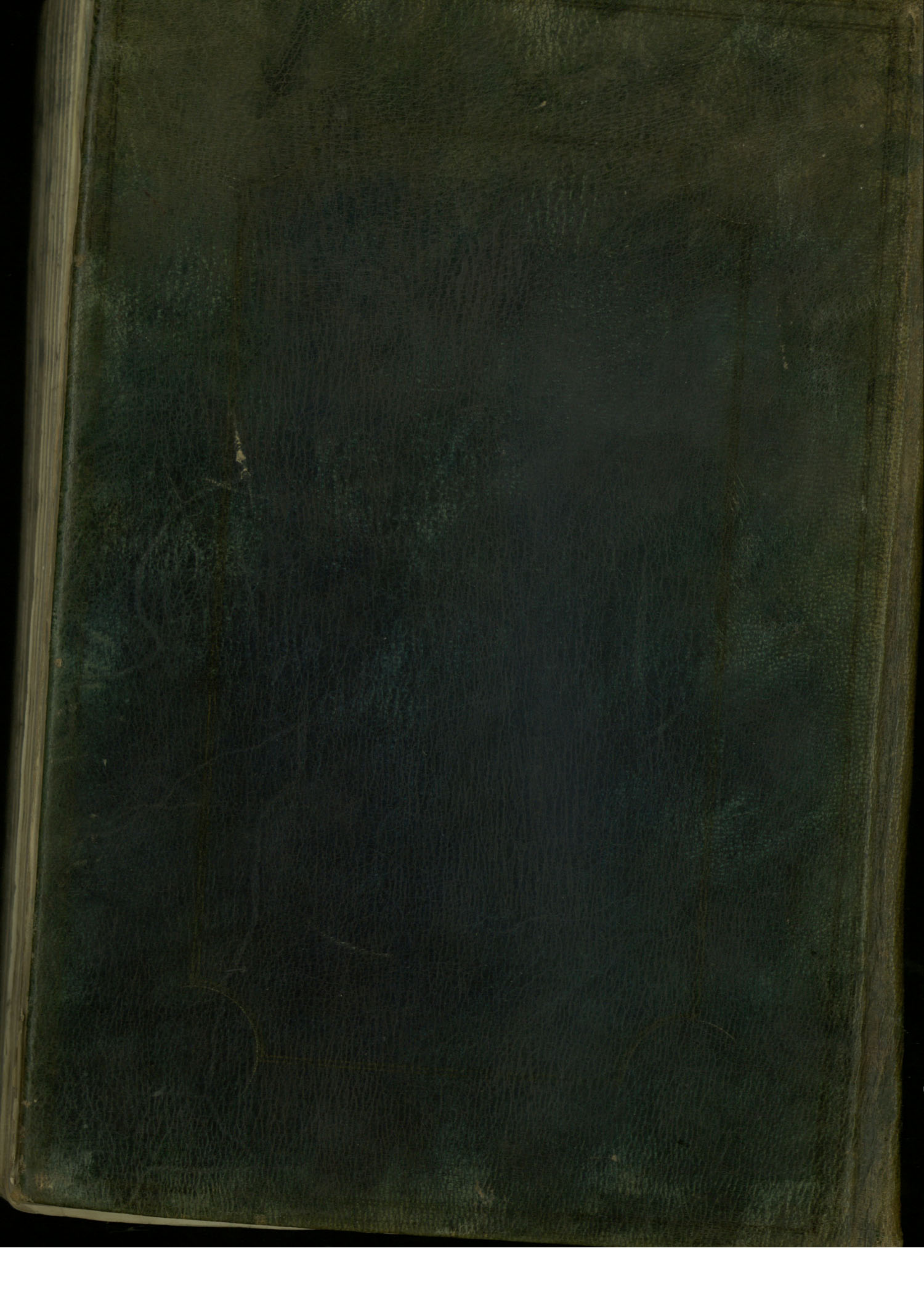
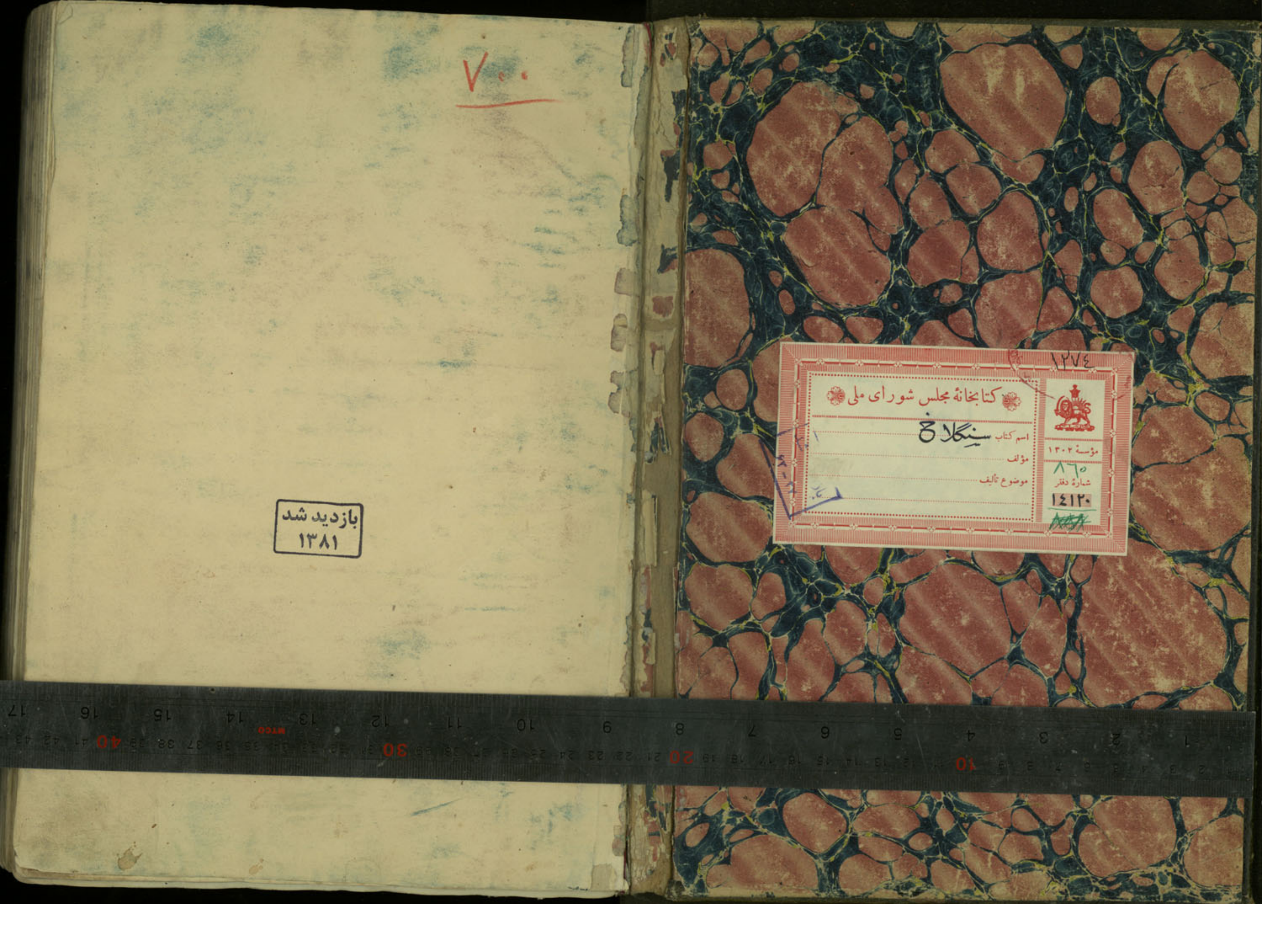




۷۰۰
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب سینگلاخ
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
۸۶۵
شمارهٔ دفتر
۱۴۱۲۰
۱۲۷۴



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب سینگلاخ
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۴۱۲۰
۱۲۷۴
بازدید شد
۱۳۸۱





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ...

الی الآن کتابی باین نحو بصرف بمت امدای رصرف ونحو ترکی تالیف نگشته وتا این زمان نسخه برای سیاق بر قواعد صیغ وآداب اشتقاق آن تصنیف نیافته اولین رساله ایست که کلک مؤلف بهدستی توفیق از روی استقرا وتحقیق پرداخته هرگاه قصوری وفتوری واقع شده باشد توقع از ناظران آنکه بجامه لطف اصلاح نمایند **ترصیف** اگرچه در لغت عرب مصدر اصل کلام واخذ اشتقاق صیغ است اما در لغت ترکی فعل امر قایم واسطه این صیغ می باشد وعلاماتی که از برای هر معنی موضوع ومقرر است هریک بر فعل امر ملحق گشته بالحاق آن علامات معنی مختلف وبمعنی دیگر منصرف میگردد و در وضع واساس هر صیغه تغییر راه نمی یابد بلکه فعل امر که در هر حال بر حال خود باقی وجمیع علامات بدان راجع است مثل آل واوز وکیت وکیل که فعل امر است هرگاه خواهند که مصدر بنا کنند ماق وماک که علامت مصدر است بر آنها الحاق نموده الماق واوزماق وکیتماک وکیلماک میسگویند واگر فعل ماضی اراده نمایند دی ودی را بر آنها منضم ساخته آلدی اوزدی وکیتدی وکیلدی میخوانند وعلی هذا القیاس ودر سیاق کلام جمیع صیغ مشتقه آنست که چون علامت مخصوصه را از او حذف کنند فعل امر از آن صیغه باقی ماند وآنچه ماورای این باشد سواه خواهد بود ولکن ایست که علامتی بر علامتی دیگر انضمام یافته معنی علامت سابق را از آن لفظ منسلخ وبمعنی دیگر منصرف میگرداند مثل الا معه ودوور که علامت فعل مضارع است بقاعده مقرره بر فعل امر الحاق یافته فعل امر را مفید معنی استقبال می نمود وغان وکان بر فعل مضارع علاوه گشته معنی استقبال را از او مسلوب نموده بمعنی مصدر وفاعل وغیره منقلب می نمود وباید دانست که بنای استعمال صیغ از دو قسم بیرون نیست یا با قاف وغین است یا با کاف واین هر دو قسم باید از روی سماع ودأب بار باشد نه از روی قیاس وآنچه بعضی در چند کم فراغی در تالیف خود نوشته که ذکر قاف وکاف تخییر است وتابع حروفی نیز بتقریب ذکر معنی الفوجی نوشته که غین معجمه با کاف بطریق تخییر بر اسم فاعل داخل میشود مثل قیلغوجی وبیلکوجی اما قول هردو خالی از سهو وخطا است زیرا که لفظ قیل که صیغه امر است یعنی بکن قافیست وتمامی صیغ آن با قاف وغین اشتقاق می یابد مثل قیلماق وقیلغای وقیلغوجی وامثال آنها وبیل یعنی بدان کافی است وصیغ آنها با کاف مذکور می گردد مثل بیلماک وبیلکای وبیلکوجی واشباه آنها وتغییر وتخییر در آنها بهیچ وجه راه نیست چنانکه انشاء الله تفصیل دیگر خوانده شد **مبنا اول در بیان بعضی** آن مشتق است برده باب **باب اول در بیان مصادر** اگرچه نظر بضابطه کلیه فعل امر چون ام الصیغ است بایست مقدم ذکر شود لیکن بنابراینکه در عربیت مصادر تقدم داشت تاسیا له در این لغت نیز ذکر مصادر را مقصد ساخت واز مبتنی بر دو فصل نمود **فصل اول در مصادر** که وآن مشتق است بر دو قسم **قسم اول آنست** که بمعنی مصدر موضوعست وآن ماق وماک است که در ذیل ترصیف بیان شد همچنانکه در لغت فرس مصدر آنست که در آخر آن دال ونون یا تا ونون واقع شود مثل زدن وبستن در لغت ترک آنست که در آخر آن ماق وماک واقع شود مثل الماق بمعنی گرفتن وکیتماک بمعنی رفتن **قسم دویم** آنست که بمعانی دیگر موضوعند اما بمناسبت مقام بمعنی مصدر هم استعمال میشوند وآن بر دو نوع است **نوع اول** صیغ است **از آنجمله** قسم اول فعل مضارع است مثل بارور یعنی میرود وچیکارر یعنی میکشد واغرر یعنی درد میکند اما بمعنی مصدر وفاعل هم می آید چنانکه بارور را بمعنی رفتن گوید **شعر** لیکه قان باردی الم لار یوزلایب بر داغنه * صنعه اوزاولار ماقیسلا تشوردی بارور چاغنه *

وهمچنین چیکارر را بمعنی کشیدن در سبعه سیاره فرموده **شعر** قطره ایچکرنجه دشت هوس مثکا یوق * بغر در یا چیکاررهوس مثکا یوق * ونیز اغرر را بمعنی درد کردن استعمال نموده انشاء الله علیه **شعر** تیدین او قونگی چیکبالار اغرر دین ایرماس شیویم * ادین قیلور مین نوحه کیم اگر ونتی رجا دین تینم **قاعده** باید دانست که صیغه مضارع هرگاه با ضمایر متصله انضمام یابد افاده معنی مصدر میکند مثل بارورین یعنی رفتنش وچیکاری یعنی کشیدنش واغرری یعنی درد کردنش وهمچنانست بارورونک وچیکارینک واغرریک واگر با ضمایر منفصله استعمال شود بمعنی مصدر نمی آید وهمان بمعنی مضارع می آید مثل ایسکه گوینده بارور مین یعنی میروم وچیکارور مین یعنی میکشم چون با میم ضمیر متکلم وحده جمع شود اگر حرفی را که علامت مضارع است مضمومه یا مکسوره با میم ترکیب یابد باز هم افاده معنی مصدری میکند مثل بارورم بضم را یعنی رفتنم وچیکاررم بکسر را یعنی کشیدنم واگر مفتوحه بمیم ضمیر اضافه شود همان افاده معنی مضارع مینماید مثل بارورام یعنی میروم وچیکاررام یعنی میکشم وعلی هذا القیاس **دیگر** صیغی است که بمعنی حال استعمال میشوند مثل آقارا وتوکرلا که آنها را بمعنی سفید شدن ودر ریختن گویند **شعر** اق را ابشلادی باش وتوکرلا باشلادی تیش * سفرراقینی قیلغیل که ترشتی باشیکا ایش * وازصیغی که بمعنی حال موضوعست قسم اول آن افاده معنی مضارع وامر غایب نیز میکند چنانکه در ذیل باب دویم در بیان حال خواهد آمد **دیگر** صیغه مفرد مخاطب است از فعل مضارع منفی مثل جیقماس یعنی بیرون نمی آید وایشتماس یعنی نمیشنود وآچماس یعنی نمیگشاید وکورماس یعنی نمی بیند وهرگاه با حرف انضمام یابد بمعنی مصدر منفی می آید انشاء علی الاول **شعر** چیق زاری قاریدنک حرت ایله میکده دین * سوزداتور لار کیشی چیق ماس سیلغ ایتیب بولساقا شانک * انشاء علی الثانی **شعر** قاوما ای شیخ نوانی ایشتماس دیب بند * کیم سینک پندینک ایشتماس لیک انکا پند اولمیش * انشاء علی الثالث **شعر** یار اغیز اچماس سنه دردیم سوز غالی تا تیم سبب * کوب جوجو کلرکلدین یا یوش میلار کر اول اکی لب * انشاء علی الرابع **شعر** اول شوخ که میدانی ساری کورکانه سالور تیغ * کورماسکا سالور تیسا نوائی ساری عمدا * وبمعنی فاعل منفی هم می آید چنانکه در ذیل فاعل بیان خواهد شد **نوع دوم** علامت است **از آنجمله** لفظ قان وکان است که بطریق قیاس افاده معنی مصدر وفاعل میکند اما در بعضی الفاظ بمعنی ماضی ودر بعضی بمعنی مفعول می آید واستعمال آن بر دو گونه است **اول** آنست که در آخر فعل امر درمی آید مثل ساچقان که بمعنی افشاننده وافشانده باشد وبمعنی افشاندن گوید **شعر** خوردو ساچقاردین چمن ملکیده اسلطان بولدی گل * غنچه قالیغ گزکیکا سیقان کره هسکی ایمش * وهمچنین است کیلکان که بمعنی آینده وآمده است وبمعنی آمدن هم آید چنانکه گوید **شعر** کوز وما کیلماس اوچون کیلکاندا اول یوز ایلیا * یخه یحشی انکلاماس کیم کوز قویاشنه اوتروردور **فایده** بدانکه اتراک روم وایران هرگاه خواهند که باین صیغه تکلم کنند اگر فعل امر آن مسکونه الآخر است مثل الغان وکیلکان غین وکاف را محذوف میکنند حرف آخر فعل امر را بحرکت مبدل ساخته الن وکیلن میگویند چنانکه گفته میشود وآلدی یعنی درگرفتش وکیلدی یعنی درآمدن واگر حرف آخر فعل امر متحرک باشد مثل باشلاغان واوقوغان وودیکان بدستور غین وکاف را ساقط ساخته بدل آن یای حطی مفتوحه درآورده باشلاین واوقوین

ودین میگویند باشلایاندا یعنی در شروع کردن داوقویاندا یعنی در خواندن وویاندا یعنی درگفتن وعلی هذا القیاس **دویم** انست که در اخر فعل مضارع در اید مثل اوزاتور واوزاتا ودورکه غان برانها ملحق شده بمعنی رای کننده ورای کرده می اید اما بمعنی رای کردن هم مستعمل است چنانکه شاه بر اول را در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم رابع بمعنی مصدر گوید **شعر** اوزاتورغان زمانی اتلاندی چون اوزاتی دقیقه باندی

واین نوع قلیل الاستعمال است زیراکه در جمیع مؤلفات جناب نوائی زیاده ازین شعر شاهدی بنظر نرسیده وبنای استعمال بر صیغه ثانی است که اوزاتادور غان باشد وهمچنین است کیلور وکیلادور که بالحاق لفظ کان افاده معنی مذکوره مینماید چنانکه شاه بر ثانی را در نسیم المحبه در ذکر خواجه عبد الرحیم کهوار گوید یعنی امدن فرماید که کیلیت ای مولانا غه دیدیلار که خواجه سرینک کیلادورکان کلیک جهتی دین عذری خراسه ایرچو قورغه کریب توروداصلح کانی هم بنابر استعمال بر صیغه ثانیست که عبارت از کیلادورکان باشد وکیلورکان قلیل الاستعمال است **دیگر** میش است که علامت مفرد مخاطب است از فعل ماضی ودر بعضی از صیغ علامت مفعول وماضی مجهول است که بای مصدر بر ان ملحق ساخته بمعنی مصدر ودوم مصدر استعمال می نمایند مثل ایرامیشی یعنی نگهداری وبایمیشی یعنی ساختگی وایچ منونیه است

تکمله بدانکه اتراک اسما وذوات وصفات را خواسته اند که بعض فعلی تکلم کنند سه حرف اختیار و اشتقاق از انها قرار داده اند **حرف اول** لاست مثل باشلاماق یعنی از سر گرفتن وتیلاماک یعنی بدندان گرفتن ودر بعضی جا لفظ فارسی را هم باین حرف مرکب ومشترک ساخته استعمال نموده اند مثل کمارلاماق یعنی کماشتن چنانکه در نسیم المحبه در ذکر منصور صلاح بمعنی امر گوید که استادی ابو عمرو بن عثمان مکی انی قارغادی کیم الهی ادانی انکا لایکم ایلنک ایا غین کیسکای ودارغه تارتقای وازین قسم است کرارلاماق یعنی ادا کردن چنانکه در ذکر ابو العباس ارزنی بمعنی ماضی گوید که بر کون نماز میشن نی کنداراداوی وباشینی مرقع غه تارتتی چون نظر قیلدوق اوتوب ایردی ونیز در ذکر عبد الرحمن یعنی ادا کند گوید که شیخ قاشیغه کیلیب تو راند ایچکان محلده اتیلدکاید در کرچ کنداره غای وازین نوع است هوسلاماق چنانکه بصیغه ماضی گوید **شعر** سلامت هوسلادی شیخ وساغیندی که زهد بایکلیغ استانی ایرور بو **حرف دویم** دا است مثل یولداماق یعنی همراه اندا ختن واورکو داماک یعنی چلکی زدن **حرف سیم** را است مثل موکراماق یعنی محزون شدن وتیلبه راماک یعنی دیوانه شدن وگاه است که با لفظ فارسی هم ترکیب می نمایند مثل کندراماق یعنی متعفن شدن وهمچنین است مشتقات انها **قاعده** از مصادر اعم ازانکه امر ثلاثی احادی باشد مثل دیماک یعنی گفتن ویماک یعنی خوردن ویا ثنائی باشد مثل قیلماق یعنی کردن یا ثلاثی باشد مثل اشیتماک یعنی شنیدن از ابواب عشره منشعبه که در لغت عرب مستعمل است در لغت ترک زیاده از سه باب نشده که در ذیل مرقوم میگردد ونیافته وهر یک باب ساعیست **اول** معنی انفعال است واستعمال ان بر شش نوع است **نوع اول** انست که بلام مستعمل است مثل ترتولماق یعنی گرفته شدن وتیلبار یاک یعنی فرستاده شدن **نوع دویم** انست که بانون مذکور میگردد مثل باغلانماق یعنی بسته شدن وکرونماک یعنی مرئی شدن **نوع سیم** انست که جایز الوجهین است بلام ونون هردو استعمال می شود مثل یاسالماق یعنی ساخته شدن

اما تفاوت در معنی این است که بعض اگر از جانب غیر باشد بلام واگر از نفس باشد بنون مذکور میگردد چنانکه شاه بر ثانی را در خسرو وشیرین در اتمام قصه کوید **شعر** یاساروابلسا هر صنعت غه مشغول یاسالانغاچ بولغوسی عشرت غه مشغول وشاه بر نوائی را بمعنی خود سازی در قسم سیم از محبوب القلوب گوید که ایرا فاریا سانماغی که نمایش او چون ودرخاتون فاریرانغاکی دور وازین قبیلست اورتلماق بمعنی زده شدن واورنماق بمعنی خود را بر زمین زدن وماننده انست قیلیلماق وقیلیناق یعنی کرده شدن چنانکه شاه بر ثانی را در قسم چهارم از محبوب القلوب در ذکر عشق فرماید که اگر کتاب لار تصنیف قیلیلسا ومجلد لار ترتیب ایتیلسا وشاه بر نوائی را در نظم الجواهر در باب شباب گوید **شعر** قاری نینغ ایرور کرکلیکا سیغناق حسرت خانیغه قاری یعنی قیلیناق حسرت **نوع چهارم** انست که بلام ونون هر دو طریق مستعمل است مثل ایرتیاک وایریاک که هر دو بمعنی که جنه شدن است چنانکه شاه بر اول را در سد سکندری بصیغه ماضی گوید **شعر** چو پیردینک اکی یلیکا ن شخند اوبات تین ایریلدی ارایار دقند وشاه بر ثانی را بصیغه مضارع فرماید **شعر** عشقینک ادین کر ترانی ودیساکیم ادای رقسم سوزدین کو یاقیم قورود قرا ایریردوات **نوع پنجم** انست که هم با نون وهم بدون نون استعمال می شود مثل قالیناس وقالماس یعنی نمیاند اشاره علی الاول **شعر** تاکیم اول کل سیر وبوت بیکلیغ هرایا ولیشام بزم عیشی یا دیدن اشکیم قالیناس باده وین وگاه است که لام ونون جز کلمه واقع میشود مثل قوتولماق یعنی خلاص شدن وتالیناق یعنی اضطراب کردن **دویم** معنی مفاعلت است وعلامت ان حرف شین است که بکلمه داخل میشود مثل اوروشاق یعنی یکدیگر زدن وتوتوشاق یعنی همدیگر را گرفتن وکرو شماک همدیگر را دیدن وگاه است که شین زاید بر کلام از برای تزئین سخن داخل میشود مثل قوروشماق یعنی خشک شدن که مرادف قورماق است وبارو شماق بمعنی روشن شدن است که مرادف یارو ماق است چنانکه در ذیل سینا چهارم در ضمن نواید با نواهد مذکور خواهد شد وگاه است که شین جز کلمه باشد مثل تاشماک یعنی چادن که هرگاه خواهند که بصیغه مفاعله ذکر کنند تاشیشماک می گویند یعنی بهم افتادن **سیم** معنی تعدیه است که عبارت از متعدی باشد واین در تحت ضابطه نیست که استقصا توانده شد زیراکه متعدی هر مصدری بیک نحو بنا می شود چنانکه قورقاق یعنی خلاص شده زاد تقارماق وتریماق یعنی سیر شدن را ترغارماق وجوحماق یعنی محظوظ شدن را جوروماق وتوغماق یعنی زائیدن را توغورماق ویارماق یعنی خطا کردن را یازوراق وازماق یعنی راه کم کردن را ازغرماق وتاحماق یعنی گریختن را تاچیرماق وایقاق یعنی روان شدن را ایقرماق وجوکماک یعنی فرو نشستن را جوکورماک وکیتماک یعنی رفتن را کیتارماک وکچماک یعنی گذشتن را کچورماک وکچاک یعنی کوچیدن را کوچرماک نیز میگویند ومتعدی اکثری از مصادر بلفظ دور وتور وتای قرشت بناشد چنانکه اوروماق یعنی زدن را اوردورماق ویتماق یعنی رسیدن را یتوردرماق وتوتماق یعنی گرفتن را توتترماق واتماق یعنی انداختن را اتتورماق واوچرماق یعنی دچار شدن را اوچراتماق وسورماک یعنی زمین کشیدن را سوردراتماک میگویند ودر بعضی الفاظ که انتقاء تائین واقع میشود یک تا را حذف مینمایند مثل انکه تاتاق یعنی چشیدن را تاتورماق ویاتاق یعنی خوابیدن را یاتورماق

۴ میکویند اما در بعضی الفاظ اسقاط جایز نیست مثل متعدی اتماق وتماق که از البته اتوزماق وتوزتورماق باید کفت چنانکه مذ
مذکور شد وبعضی جا تیز دال وتاء را از دور وتور محذوف وحرف آخر فعل امر را مضموم ودر ابی محله مضم می سازند مثل اشاق بمعنی کذشتن واچماق بمعنی
کریختن که متعدی اینها را اشورماق وقاچورماق میخوانند وبعضی جا حذف جایز نیست مثل الماق وچالماق که بمعنی کرفتن وزدن که متعدی اینها را البته
الدورماق وچالدورماق باید مذکور ساخت وکاهست که لفظ دور وتور جزو کلمه واقع میشود مثل قوددرماق بمعنی دیوانه شدن والترماق بمعنی نشستن
والترماک بمعنی کشتن هرکاه بخوانند که متعدی از آن بنا کنند تای قرشت بران محی ساخته تودورماق والتورماک میکویند چنانکه شاهد ثالث این صیغه
جمع مخاطب از فعل امر در معامله بجد مسم در حیرت الابرار کوید شعر کیم باریسین بریله بمور ایچینک • دای ادا ادتور تونک ودورادی ایچینک متعدی
بعضی از الفاظ بدو نوع استعمال میشود مثل اولتوراق بمعنی نشستن که متعدی آنرا اولتورغاق واولتورغوزماق ومتعدی کورماک بمعنی دیدن را
کورستماک وکوردکوزماک میخوانند ودو علامت متعدی باسم کاهی در یک صیغه اتفاق می افتد مثل میکورماک بمعنی رسانیدن که تای قرشت
بران الحاق نموده یتکورتماک میکویند چنانکه در سکندری بمعنی متکلم وحده فرماید شعر معانی سپاهینی جان ملکیدین • فی جان ملکیدین لالا یا کیلکیدین
یاستق پرله بیکورتاین فوج فوج • که ترتسون چریک فی صنیغ دنداوج • وهمچنین است تیرتماک بمعنی زنده کردن که متعدی تیرلماک است
اما تیرلتورماک هم می خوانند لالادری شعر تیرکینی اولترورلاقه زنک بار • تیرلتورماک اولوکنی مسکل ایردر همکی این قواعد سماعیست من البدایع
بدانکه مصادر چون بمیم ضمیر متکلم وحده اضافه شوند نظر بقاعده کلیه که در ذیل رسم چهارم از بسناتسم نکارش خواهد یافت باید حرف آخر علامت مصدر مکسور
اضافه شود والضرورت افاده معنی مصدر میکنند مثل آلماغیم یعنی کرفتنم وکیلماکیم یعنی آمدنم اما اکر بضم غین وکاف مذکور شوند افاده معنی مضارع متکلم
مثل آلاغوم یعنی بخواهم کرفت وکیلماکوم یعنی بخواهم آمد وغوم وکوم از جمله علامات جداکانه اند که در ذیل باب دهم مذکور خواهد شد فائده بدانکه
قافی وکافی بودن مصادر واسماء مصادر سماعیست اما اشتقاق جمیع افعال قیاسیست یعنی آنچه از مصادر قافیست البته صیغش با قاف وغین وآنچه کافیست
باکاف اشتقاق می یابد مقام بحث اکر کویند که چکونه است که ایلک که بمعنی بند ودام است کافیست وایلماق بمعنی کرفتن وایلیناق بمعنی
کرفتار شدن با صیغ مشتقه قافیست جواب کوییم که ایلیماک بمعنی بند شدن مصدر ایلک است که کافی است وایلماق وایلیناق که قافی اند
جداکانه اند اما در معانی بیکدیکر نزدیک اند اکر کویند که چکونه است که پشنغ بمعنی پخته با غین واقع شده وپشماک که مصدر است با صیغ مشتقه کافیست
جواب کوییم که این کلمه اکرچه مخالف قیاس واقع شده اما موافق استعمالست چنانکه در لسان عرب نیز ازین نوع کلمات شاذه هست فائده
آنچه اتراک روم وایران قاف وکاف بودن مصادر را بسیار ملحوظ نمیدارند وبعضی از مصادر را بکیف ما اتفق مذکور میسازند چنانکه اریماک بمعنی رسیدن را
فضولی بغدادی علیه الرحمه باکاف مذکور ساخته وجوهرا باغلاء الرحمه شعر خونتدار ایرک اول بدن وصیغه برابن کی که ال اوبک ایشیک تک که ایاغ دالغ کی

ایلانی

رسمه این صفحای رومی که منشی دانشمندی بوده در تاریخ آل عثمان این مصدر را با قاف بمعنی بیان کرده وباریماق که بمعنی نهر آب بهم آمده مجلس ساخته
وکفته که لب جویه واروب روم ایلی مدارلری تعظیم ایدکلری شقاق مقاصدن ایرماق ایچون ایرماق کنارنه دعوت ایلدی یعنی فلان پاشا
لب نهر رفته نامداران روم ایلی را بسبب رسیدن از مقام شقاقی که تصمیم کرده بودند کنار نهر دعوت کرد وعدم تقید اکثر نقاق قاف وکاف مصادر
بسبب اینست که از اینها بعضی اسامی قاف وکاف مجدد نیست مثل آنکه آلقان را آلقن وکیلکان را کیلکن وآنوچی را آنچی وکیلکوچی را کیلچی میکویند ودیکر
قاف وکاف همان از مصادر اتفاق می افتد وهرکاه تخلف در آن واقع شود مستلزم منقصتی نخواهد بود بخلاف لغت جغتای که اکر مصدر قافیه باکاف یا کاف
با قاف مذکور شود مراتب تحمیل صیغ نموده معانی متناقضه از آن تولید خواهد یافت باین جهت این قاعده در لغت جغتای مضبوط ومرعی است ونیز اتراک
روم مصادر را هرکاه اضافه بامضمر بعضی از حروف نمایند حرف آخر علامت مصدر را اعم از آنکه قاف باشد یا کاف از برای تخفیف کلام ساقط می سازند
چنانکه آلماق بمعنی کرفتن را میکویند که آلماسی یعنی کرفتنش والمادین یعنی از کرفتن وکیلماک بمعنی آمدن را میکویند که کیلماسی یعنی آمدنش وکیلمادین یعنی
از آمدن واین الفاظ بمعنی نفی نیز استعمال می شوند چنانکه در ذیل باب بیست وهشتم در بیان نفی مفصلا بشواهد مذکور خواهد شد اما هرکاه با حروف تقید
استعمال شوند همان افاده معنی اثبات میکنند چنانکه کویند آلماغه یعنی بکرفتن که مخفف آلماقغه است وکیلماکا یعنی بآمدن که مخفف کیلماککا است
وهمچنین میکویند آلمالی دور یعنی کرفتنی است وکیلمالی دور یعنی آمدنی است ونیز صیغه متکلم مع الغیر فعل ماضی که مصطلح ومعمول بطایفه جغتای وعموم اتراک
روم وایرانست مثل ایلادوک یعنی کردیم ویغلادوق یعنی کریه کردیم چون ببعضی از ضمایر وعلامات انضمام یابد افاده معنی مصدر میکند مثل ایلادوکم
یعنی کردنم واغلادوغم یعنی کریه کردنم الشه علیه من فضولی باعلا ازرمیه شعر آه ایلادوکم سرو خرامانینک ایچوندر • قان اغلادوغم غنچه خندانینک ایچوندر
وهمچنین است وکدوک یعنی ریختیم وکدوکچه یعنی ریختنش چنانکه فضولی کوید شعر وکدوکچه قانی غمنک اول استان ایچره پرده ام ایرکه تو ایزاغ قانی ایچره
وازین نوع است اولدوق وازین نوع است اولدوغین اولدوق یعنی شدیم واولدوغین یعنی شدنش الشه علیه من فضولی شعر فغان کیم
باغریمنک اول لاله رخ قانی اولدوغین بیلمز جکر پرکاله سنده داغ پنهان اولدوغین بیلمز فصل دوم در اسماء مصادر وآن سماعیست وبر دو نوع است
نوع اول مختصاتند که همان معنی اسم مصدر آمده اند از آنجمله بعضی آنست که با تای قرشت می باشد مثل اوزات بمعنی فراموش واویات
بمعنی خجالت وبعضی با قاف وغین مستعمل است مثل بیروق یعنی فرمان والداغ یعنی فریب وبعضی با کاف نیز وارد شده است مثل بیلیک بمعنی
دانش وتیلاک بمعنی رواج وبعضی با شین متداول کشته مثل اورش بمعنی جنک ویورش بمعنی رفتار وتوروش بمعنی ثبات وقیام واوچوش بمعنی
پرواز وبرخی با میم مصطلح است مثل اولوم بمعنی مرک وبولوم بمعنی میراب وبعضی با نون وجیم مذکور است مثل سوکونچ بمعنی دشنام وسیخینج بمعنی اندیشه
وخیال وقورقونچ بمعنی خوف وبرخی باللام مشهور است مثل سورغال بمعنی بخشش وجهان ویاسال بمعنی صف منظم ودرتب وبعضی با نون استعمال می شود

مثل سیغن یعنی جمعیت و یغین یعنی باران و بعضی بلفظ غور و کر واقع شده مثل بایغور یعنی اثریق و سرغور یعنی ... و آلقور یعنی ... و برکور یعنی ... و بعضی بدو حرف
مستعمل است مثل الغور کر و آلیش برش یعنی داد و ستد و ... سیاتیغ و آلیش سیاتیش یعنی خرید و فروش و ... و قلیش یعنی فعل و کردار و نظایر اینها بسیار است نوع
دویم از الفاظ مشترکه اند و آن لفظ غور و کر است مثل چیقغور یعنی درآمد چنانکه گوید شعر کورکاچ اول یوزنی باشیمه اوردی ... کور که چیقغور ... باشیمه
... و همچنین است تیغاغور یعنی ... و ... بدعیه شعر ... جابا ... کالتگ ... تیغاغور ... کالتگ
و این علامت در بعضی الفاظ افاده معنی فاعل میکند چنانکه در باب چهارم در بیان اسم فاعل مذکور خواهد شد باب دویم در بیان فعل ماضی و آن بر سه قسم است
قسم اول علامتیست که بمعنی ماضی مخصوص شده و آن بر دو نوع است نوع اول دی و تی است و آن منقسم است بر شش علامت که بر پنج وجه استعمال میشود
علامت اول دی و تی است که علامت مفرد مغایب است مثل آلدی یعنی گرفت و کیتی یعنی رفت دیگر دیلار و تیلار است که علامت تثنیه و جمع مغایب است مثل آلدیلار
یعنی گرفتند و کیتیلار یعنی رفتند دیگر دینگ و تینگ و دونگ و تونگ است که علامت مفرد مخاطب است مثل آلدینگ یعنی گرفتی و اوردونگ یعنی زدی و کیتینگ یعنی
رفتی و توتونگ یعنی گرفتی دیگر دینگیز و تینگیز و دونگیز و تونگیز و دینگلار و تینگلار و دونگلار و تونگلار است که علامت تثنیه و جمع مخاطب است مثل آلدینگیز و آلدینگلار
یعنی گرفتید و اوردونگیز و اوردونگلار یعنی زدید و کیتینگیز و کیتینگلار یعنی رفتید و توتونگیز و توتونگلار یعنی گرفتید دیگر دیم و دوم و تیم و تم که علامت متکلم
وحده است مثل آلدیم یعنی گرفتم و اوردوم یعنی زدم و کیتیم یعنی رفتم و توتوم یعنی گرفتم دیگر دوق و توق و دوک و دیک است که علامت متکلم مع الغیر است
مثل آلدوق یعنی گرفتیم و ساتتوق یعنی فروختیم و کیلدوک یعنی آمدیم و کیتتیک یعنی رفتیم و وجه اختلاف حروف و حرکات اینها در مبحث ششم در آداب
املا مسطور خواهد شد و گاه علامت متکلم مع الغیر است که جزء کلمه واقع میشود مثل قوتوق یعنی جای برده و خوذوک یعنی حرکره و داوتوک یعنی کفش و منزه فایده
بر اثر محاورات اتراک روم و ایران هرگاه علامت متکلم مع الغیر فعل ماضی با بعضی از ضمایر انضمام یابد معنی موضوع له از او موضوع گشته افاده معنی مصدر خواهد کرد
چنانکه در ذیل باب اول در بیان مصادر تحریر یافت و معنی غیر متکلم مع الغیر نیز مراد گیرند چنانکه گویند ایلادوکک ... یعنی ... کرده است ... عبده
حضرت علیه الرحمه با ملا ... شعر ایله ... حفار که و فارکوره سن ... صانمه کیم ضایع اولور ایلادوکنگ ... و از این نوع است کوردوکنگ کوتکلم
یعنی دلم که دیده بودی چنانکه حضرت گوید شعر توتوشتی ... کوردوکنگ کونکلوم مقید اولدی اول آزاده کوردوکنگ کونکلوم نوع دویم لفظ آلی است
مثل آلیبان یعنی گرفته و کیتیبان یعنی رفته و ایلبان یعنی کرده است حضرت علی الاخبر شعر چهره ... خسته جانیمنی آلکا ... ایلابان ... زلف ...
نی گرفتار ایلابانی ... و این لفظ با ضمایر در روابط هیچ وجه ... نمی شود و اغلب است که لفظ با را محذوف ساخته بهمان ب اکتفا نمایند و آلیب
و کیتیب و ایلاب می گویند است چنانکه حضرت علی الاخبر شعر کاتب صنع جوهر کیمیا ... رقم ایلاب ... سبز خطلار غنچه ... تصانه ... ایلاب ... و هرگاه
خواهند که با ضمایر منفصله و بعضی از روابط استعمال نمایند در آن صورت البته الف و نون را از آخر با ساقط سازند چنانکه گویند آلیب ایمن

یعنی گرفته ام و آلیب تر یعنی گرفته است و آلیب ایدی یعنی گرفته بود و بکذا اخواتها قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر دو نوع است
نوع اول آنست که در بعضی جا افاده معنی مفعول و بعضی جا افاده معنی ماضی مجهول میکند و مشتملست بر دو علامت علامت اول میش است بمعنی الماضی
مثل آلمیش یعنی گرفته و اورمیش یعنی زده و قیلمیش یعنی کرده بمعنی المفعول والماضی المجهول مثل آلینمیش یعنی گرفته شده و اورولمیش یعنی زده شده و این لفظ
با ضمایر متصله و منفصله و بعضی از روابط استعمال میشود مثل آلمیش مین و آلمیشم یعنی گرفته ام و آلمیش سین و آلمیشسنگ یعنی گرفته و آلمیشتور یعنی گرفته است
و آلمیش ایدی یعنی گرفته بود و بکذا اخواتها و در آخر قسم چهارم مضارع نیز در آمده افاده معنی ماضی میکند مثل الادورمیش یعنی میگرفته و اورا اورمیش یعنی میزده
و کیلادورمیش یعنی میکرده علامت دویم لفظ غان و کان است که در باب اول در بیان مصادر مذکور شده بمعنی الماضی شعر تعالی الله نه قدر دور
قد ایا کیم جستیها ... در ... بیلان ... یعنی تعالی الله چه قدر است قد ... است که ... و رکی ...
و شکر رویده بمعنی المفعول والماضی المجهول مثل یاشورغان یعنی پنهان کرده شده و ... یعنی رویانیده شده و این صیغه در محاورات اتراک
روم و ایران بتخفیف غین و کاف مستعمل است چنانکه در ذیل مصادر مذکور شده و علامت آنهاکه غان و کان باشد در آخر هر دو قسم مضارع نیز واقع میشود با
بمعنی الماضی مثل اولورغان یعنی ... و ... یعنی گرفته و کیلورکان و کیلادورکان یعنی آمده بمعنی المفعول والماضی المجهول مثل یاشورغان و یاشوناغان
یعنی پنهان شده و ... و ... یعنی روییده شده و بهر لفظ که الحاق یابد بالاشتراک افاده معنی فاعل و مصدر هم میکند چنانکه
در ذیل مصادر در باب اول نگارش یافت و در تحت اسم فاعل در باب چهارم خواهد شد و در معنی مصدر ... با ضمایر متصله استعمال میشود مثل یاشوناغانیم و یاشورغانی
و یاشورنا و ... یعنی پنهان شدنش و ... یعنی روییدنش با ضمایر منفصله مستعمل نیست نوع دویم صیغه مضارع منفی است
مثل بارماید و ... یعنی ... بمعنی ماضی منفی هم مراد گیرند یعنی ... چنانکه گوید شعر ... کیم کره بار ... منقبه ...
هنوز ... فایده ... مضارع ... ماضی استعمال شود حکایت حال ماضیه میکنند مثل کیلور ایردی و کیلادور ایردی ... شعر
... کیلادور ایردی ... کورکاچ ... باب سیم در بیان فعل مضارع و آن بر دو قسم است قسم اول امر است
که در آخر فعل امر را یک حرف در می آورند و آن بر دو نوع است نوع اول ... است و آن فعل امر ... است مثل آلی یعنی ... یعنی ...
... یعنی ... که آنها را ... میسازند اما حرکت حرف آخر آنها در تحت ضابطه ... است زیرا که سکون حرف آخر بعضی
در حرف ... تبدیل می یابد مثل ... را ... و را ... و ... را ... استعمال مینمایند ...
که مضموم را مفتوح با مفتوح را مضموم توان گفت و در این نوع تابع طریق استعمال مراد بود نوع دویم ... است و آن فعل امر متحرکه است
مثل ... یعنی ... و ... یعنی ... یعنی ... که آنها را ... تغییر حرف و حرکت ... افزوده میگویند که ... یعنی میخواهد ...

٦ دویر یعنی می گوید واین هردو نوع بمعنی مصدر و فاعل هم می آیند چنانکه بمعنی مصدری باشد در ذیل باب اول در بیان مصدر مذکور
شد و معنی فاعل در تحت باب چهارم در بیان اسم فاعل نگارش خواهد یافت قسم دویم مشتملست بر سه نوع قیاسی نوع اول
مبتنی است بر سه قاعده قاعده اول آنست که فعل امر ساکن الآخر باشد حرف آخر او مفتوح و لفظ دور بر آن ملحق میسازند مثل
آل دیکل کر آلادور و کیلادور میگویند یعنی می گیرد و می آید قاعده دویم آنست که اگر فعل امر مفتوح الآخر باشد مثل ایشا
و اسرا یا مضموم الآخر باشد مثل اوداو و قوبای حطی بر آن ملحق و از آن لفظ دور اضافه کرده میگویند که ایشاید ور یعنی میخواهد و
اسراید ور یعنی نگاه میدارد و یوید ور یعنی میشوید اوداید ور یعنی میخواند قاعده سیم آنست که فعل امر مکسور الآخر مثل دی و یی چون
باشد بتبرز نوع دویم حرف یا بر آن انضمام یابد و در آن صورت التقاء یاین واقع میشد لهذا لفظ دور بر همان فعل ملحق ساخته از آن
اشباع کسره تکلم کرده میگویند که دید ور یعنی میگوید و یید ور یعنی میخورد بحث اگر گویند که مصدر تیماق بمعنی منع کردن در وزن
با دیماک بمعنی گفتن و یماک بمعنی خوردن بحسب ظاهر مساویست بچه جهت مضارع دیماک و یماک دیر و دیدور و یر و یدور و مضارع تیماق تیار
و تیادور می آید چنانکه کریم الشاعر علیه الرحمه فرموده شعر حاسنی نیلاب نهانی ترتورتون وانا خسته کیم * تیبا اشکین آه اورار [illegible] اگر این تیار
الشاعر علیه الرحمه شعر بار ور داکو [illegible] یعنی [illegible] جواب گوییم که تیماق چون باشباع کسره تلفظ میشود
از جمله ثنائیه یای آن جزو کلمه است از این جهت مضارع آن تیار و تیادور می آید و دیماک و یماک چون بلا اشباع تکلم میشود داخل احادی و
ثنائیه اند که یای حطی باشد بیان کسره است لهذا مضارع آنها دیر و دیدور و یر و یدور می آید نوع دویم الفاظ مشترکه اند از آنجمله غالی کای
و سوی و یک است که در آخر فعل امر در آید مثل آلغای و آلسون و آلیک یعنی بگیرد و کیلگای و کیلسون و کیلکیک یعنی بیاید و در بعضی مقام افاده معنی مفرد
مخاطب از فعل امر میکند چنانکه در ذیل امر مذکور خواهد شد دیگر آنست که صیغه امر ساکن الآخر را مفتوح الآخر ساخته [illegible] مثل [illegible]
کند چنانکه در سکندری در وصف سنان گوید شعر [illegible] قطره سودین تاپب چاشنی * نیتانک کرتیشا قطره [illegible] * همچنین است تاریه یعنی [illegible]
چنانکه لطف لطایف جناس گفته شعر تا ایشیم ترشتی [illegible] تارابه * کونکلومی [illegible] تارابه * کوزتو تاریه کیم گوزدم خنک سوبی وین * کونکلیدا
تخم محبت تاریه * و این صیغه بمعنی مصدر و امر غایب و حال نیز می آید چنانکه معنی مصدری در ذیل باب اول [illegible] مرقوم شد و معنی امر غایب در تحت باب
ششم و معنی حال در باب دویم مذکور خواهد شد فایده بدانکه علامت قسم دویم از فعل مضارع را که عبارت از لفظ دور باشد چون بالفظ میش که از علامت
ماضی است مرکب و از آن بر منسوبات فعل اضافه نمایند افاده معنی استقبال می کند مثل الیب دور میش و بغای یعنی [illegible] باشد و توقتار دور میش
و بغای یعنی [illegible] باشد و قیلادور میش بغای یعنی میکرده باشد چنانکه در [illegible] الحجه در ذکر شیخ ابو الحسن خرقانی گوید که [illegible]

بیله ایمش و بغای [illegible] دور میش و بغای [illegible] و دور باش [illegible]
روین [illegible] غایب باب چهارم در بیان اسم فاعل و آن بر دو قسم است قسم اول آنست که بر معنی فاعل [illegible] و آن مشتمل است بر دو نوع
نوع اول قیاسیست و آن مبنی بر دو علامت است علامت اول عوچی و کوچی است که در آخر فعل امر در می آید مثل آلغوچی یعنی گیرنده و کیلکوچی یعنی آینده تحفه
[illegible] گوید در بیان معنی آلغوچی که گاه بمعنی فاعل و گاه بمعنی مصدر می آید و صیغه مبالغه نیز واقع می شود غلط کرده است عوچی و کوچی همان بمعنی فاعل [illegible]
شده اند و افاده معنی دیگر نمیکنند فایده اتراک روم و ایران چون نخوانده اند که اسم فاعل بنا کنند [illegible] اسم فاعل ساقط و حرف آخر [illegible]
بر حرف جی اضافه مینمایند چنانکه آلغوچی و کیلکوچی و توتقوچی و آلیجی و کیلیجی و ترتوچی میگویند و علی هذا القیاس علامت دویم لفظ چی است که در آخر
اسما و ذوات و غیرها در می آید مثل اوقچی یعنی تیرگر الشاعر علیه شعر [illegible] یعنی [illegible] اوقچی [illegible]
[illegible] و همچنین است ایلچی یعنی کسی که [illegible] طلب [illegible] و چون در آخر مصادر واقع شود از آن معنی مفعول [illegible]
می کرده اند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که [illegible] قلیب [illegible] همراه شدند و رفاقت کردند [illegible]
گوید که [illegible] نیز استعمال میشود چنانکه در [illegible] چهارم در ذیل [illegible]
مذکور خواهد شد نوع دویم سماعیست و آن بر چند گونه است اول [illegible] است که در آخر بعضی از الفاظ در می آید مثل [illegible]
دیده بان [illegible] یعنی ناظم [illegible] یعنی [illegible] متحفظ و اشباه آنها دیگر آنست که آخر امر ساکن الآخر را
مفتوح ساخته بر لفظ غان و کان می افزاید و آن افاده معنی استدامت و شدت می کند مثل توتاغان یعنی دایم گیرنده و [illegible] یعنی دایم [illegible]
و [illegible] یعنی دایم [illegible] و کولاگان یعنی دایم خندنده و کیسالگان یعنی بسیار برنده و مانند این [illegible] دیگر [illegible] است مثل [illegible]
که بمعنی خود [illegible] باشد چنانکه در تنبیهات محبوب القلوب گوید که [illegible] دیگر آنست
که [illegible] از الفاظ مشترکه المعنی است محذوف الکاف و چی بر آن ملحق ساخته [illegible] همان معنی سایر استعمال نموده اند چنانکه در [illegible]
مجنون گوید شعر [illegible] * [illegible] قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن [illegible] نوع است
نوع اول قیاسی است و آن بر سه گونه است اول قسم اول فعل مضارع است مثل [illegible] یعنی [illegible] چنانکه [illegible]
شعر [illegible] * [illegible] * و همچنین است [illegible] یعنی می چیند [illegible]
و [illegible] یعنی [illegible] را در مقاله [illegible] فاعل فرماید شعر [illegible]
[illegible] * [illegible] و بمعنی مصدر هم می آیند چنانکه در باب اول در بیان

7 مصادر ترکیم باشد دویم لفظ غاغ و کان است مثل دیکان و یرکان و ساچقان و تیرکان که بمعنی گوینده و دهنده و دانشنده و
بوچیننده و در لسان الطیر در وادی توحید گوید شعر اول دیدی دیکان اوزی یرکان اوزی بذل ارادب ساچقان اوزی تیرکان اوزی و مجلس
یرغان بمعنی ترشیده چنانکه فرماید شعر یرق شفق مظلوم قانیده قالیب اریدی سپهر آنکا یرغان بحر اکثیم مرجی دین کولاک ایلیش و نظیر است
جومرغان بمعنی غرق کننده و اوجورغان بمعنی پراننده چنانکه در باب دویم از محبوب القلوب در ذکر عشق گوید که بچی دور و سیع اکری ورعقل
دهرشس کیمه بین جومرغان و تاغی دور رفع هر تیز ملک زه و تقوی باشین اوچورغان و بمعنی مصدر اسم می آیند چنانکه در ذیل باب اول در بیان مصادر
مذکور شد فایده بدانکه اتراک روم و ایران بقاعده که در ذیل مصادر بیان شد این صیغه را چنین غین کاف استعمال می نمایند مثل اینکه
قیلغان بمعنی کننده را قیلن میگویند الشاه علیه من فضولی بالملا الرومیه شعر رعنالیغ ایله قامت شمشادی قیلن یاد اولمزمی خجل سرو خرامانکه کوز
و نظیر است اولکان بمعنی کشنده که از این بیت بقیه های خطر مذکور می سازند الیضا فتیه ره شعر فضولی ملامت ایلین بیدرد سلم می
که بار از جنون رسوا الرینده ننگ و نام اولمز و این لفظ در معانی مصدری و غیره بالغت جغتای انطباق وارد تمتیم در لغت جغتای این علامت
در آخر هر قسم مضارع در می آید مثل قازار غاق و قازاردورغانی و اوبورولادورکان که کشته است را بمعنی حفر کننده در عنوان داستان فرهاد
در رسیدن او بادیو گوید که از سینه تاغی کمر بدانشا قازاردورغاق این عجیبی کوروب غار و قازارغه کمر حسب ایلکانه وشاه بر رابع را بمعنی
کردند فرماید شعر سورک سونکا کلایم اولمیش تو یون ارارخاشاک باشینکه اوبورولادورکان تیلیم غباری بیله و بمعنی مصدر هم می آید
چنانکه در ذیل مصادر مذکور شد و در بعضی جا بمعنی مفعول می آید سیم صیغه مفرد مخاطب است از فعل مضارع منفی مثل اجاپس که بمعنی
نمکش یدباشد اما چون بالتسبات فعلی استعمال شو بمعنی فاعل منفی می آید چنانکه گویند اجاپس لوب یعنی نکشاینده باشد و بمعنی مصدر
منفی هم مستعمل است چنانکه در ذیل مصادر با شواهد مرقوم شد نوع دویم سماعیست و آن بردوگونه است اول غور و کور است
مثل اوچغور یعنی تیز پر و تنغور بمعنی آسایش کننده و اوتکور بمعنی کذرنده و همچنین است اویغاتماغور یعنی بیدار نشونده اشاه علیه شعر
دیرمن ایلاسی سرمه پر صاحب نظر اینک کردنی ای کیم اویغاتماغور بختیم کوز اچاپس ایقودین و در بعضی الفاظ افاده معنی اسم مصدر میکند
چنانکه در ذیل باب اول در بیان اشتقاق مصادر مذکور شد دویم غوم و کوم است مثل غاوغون بمعنی تعاقب کننده و اوتکون یعنی
کذرنده اشاه علیه الدول من سبعه سیاره شعر سرو دلدار کیمه تا شتاب بیله تیغ قاوغوملار اضطراب بیله و چون اوتکون بمعنی
بیگانه هم است شاه تانه رابطریق ایهام بهر دو معنی ادا فرموده شعر تیر باران غمینک جان و کونکول دین اوتتی الله الله نه بلا بولغین
ارمیش اوتکون و نیز فرماید شعر تیر باران فراق جاب جانغا دین اوتار هیچ میغر موندین ایا اوتکون اولغایمو الکین و مثل این است

جانورن بمعنی آب تیز رو و باد و زنده باشنده و بمعنی مفعول هم می آید چنانکه در ذیل مفعول مذکور خواهد شد و گاه است که لفظ چی را که از علامات
فاعلیت است بر آن الحاق مینمایند چنانکه شد بدبراول را و در تاریخ الملوک در ذکر بهرام چوبینه گوید که بهرام پرویزغه قاغونچی چاپار اوزی و بیابانغه
اولترودی روشاهد ربانا را در سیاحت مجنون در وصف حال مجنون گوید شعر بو بکته لار ایلابان سمارد اوتمونچی لار ایلابان نظاره باب پنجم
در بیان اسم مفعول و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول الفاظیست که غالباً بمعنی مفعول مروض عینه مثل سینوق بمعنی شکسته و کسبور و بیتیک
بمعنی مکتوب و این نوع صیغ صفت مشبهه و اسم مصدر نیز واقع می شوند مثل بیتوق بمعنی خراب و منهدم و تیلوک بمعنی سوراخ و بوروق بمعنی فرمان
قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر چهار نوع است نوع اول میش است که در بعضی جا افاده مفعول و در بعضی جا افاده ماضی میکند چنانکه
در ذیل ماضی بیان شد نوع دویم غان و کان است که در بعضی جا افاده معنی ماضی و در بعضی جا افاده معنی مفعول میکند اما بمعنی الماضی کما ذکر
اما بمعنی المفعول مثل قیلغان یعنی شده و تاپغان یعنی یافته چنانکه در باب دویم از محبوب القلوب در ذکر عشق گوید که بو تعریف قیلغان
عشق معشوق وجودی برله قایم دور و تواد تاپغان حالاتیغه منسوب غلاری دایم و نظیر است بیتیکان یعنی مکتوب و نوشته چنانکه در وصف خود
پسندان گوید که بمعنی هذیانین جاراله بیتیکان کشاف کمان قیلغانی و بمعنی مصدر و فاعل هم می آید چنانکه نگارش یافت قاعده بدانکه
اتراک روم و ایران این صیغه را بقاعده که در ذیل مصادر بیان شد بتخفیف مذکور میسازند چنانکه اولکان بمعنی مرده و اولغان بمعنی شده
را اولن میگویند و شاهد بر معنی اخیر را فضولی بغدادی گوید بالملا الرومیه شعر خراب اولن کونکل ای بت سنک تغافلکدر تغافل ایلمه پر تاج
داشیله ربا و ایت و همچنین یانغان بمعنی سوخته را یانن میگویند الیضا فیه شعر دوزخه کیرمز ستمکدن یانن قابل جنت دکل اهل عذاب
تمتیم دیگر این علامت از لغت جغتای در آخر هر قسم مضارع نیز در آمده افاده همان معانی میکند مثل تونولورغان و تونولادورغانی
یعنی گرفته شده و بتیلور کان و بتیلادورکان یعنی نوشته شده و بالاشتراک بمعنی مصدر و فاعل هم می آیند چنانکه در ذیل باب
اول باب چهارم مذکور شد نوع سیم نیغ و لوغ و لیک و لک است که بمعنی یای نسبت و یای مصدری و وحدت است اما با بعضی الفاظ
افاده معنی مفعول میکند مثل چیرماشلیغ یعنی بچیده اشاه علیه شعر رقعه دور چرخ چیرماشلیغ که مضمونی صریحتین هیچ کیم فهم ایتمادی
عنوانینینک مضمونیدین و نظیر است کومولکوک یعنی مدفون چنانکه در خسرو شیرین در ارزدهاکشش فرماید گوید شعر کومولکوک یرکا
باتشید ور شعله کرانی که بارورن الحیره ینک باتان دین اوزانی و از این قبیل است بیتیک لیک یعنی مکتوب و نوشته شده چنانکه
در خسرو شیرین فرماید شعر قلیچه اداغی اسمی اریدی بیتیک لیک که اول و اسم دین ناپیلیش اتیک لیک و لفظ کومولکوک
و بیتیک لیک در این مقام مرادف کومولکان و کومولیش و بیتیلکان و بیتیلیش است اما اتیک لیک بمعنی مفعول نیست بمعنی صدفت و تیز است

نوع چهارم عون وکون است تو تون یعنی محبوس ومنقبض واز عون یعنی خسته وسورکون یعنی رانده ومطرود و امثالها
در بعضی الفاظ افاده معنی فاعل میکنند چنانکه در ذیل فاعل مرقوم شد باب ششم در بیان فعل امر بدانکه در دیباچه اول نگارش یافت
صیغه مفرد مخاطب از فعل امر قایم مقام مصدر وجمیع علامات قایم ومؤسس بر آن است ولکاه است که از برای مزید شان وتزیین [illegible] عمل
دکین بر آن ملحق میسازند استشهد علی الاول شعر قرا کوزوم کیدی وعمو لوق ایدی من قیلیغیدین کوزوم قراسیدا مردم کبی وطن قیلغیل
استشهد علی الثانی من سبعه سیاره شعر یار تفتیش ترکیبنی ایلکیل یا که یلکاچ باشینک اکب کمیتیکین والحاق این لفظ تخییر است اما مخصوص
صیغه مفرد مخاطب از فعل امر ونهی است مثل قیلغیل وقیلماغیل وایکیل وایتماکیل ولکاه است که حرف لام را درحین دکین [illegible] تبدیل مینمایند
مثل تیلاکین که بمنزله تیلاکیل واقع شده یعنی طلب کن چنانکه گوید شعر ویمانک که قاشلاری محراب بیدا تیلاک تیلاکین منکاکه قاشلاری
محراب اوق تورور تیلاکیم وهمچنین است دیکین که بمعنی دیکیل ذکر شده وهو هذا شعر بین ونغ دوریکیم [illegible] اشه ساریاقحاقیش
دیکین است شیخ [illegible] تمین ایرکین مو واز انجه اغلب این نوع تکلم می نمایند قاعده بدانکه صیغه مفرد مخاطب از فعل امر
که آخر آن واو باشد ماقبل مضموم باشد [illegible] یعنی برو وآختار یعنی تفحص کن قایتار یعنی برگردان لکاه است که حرف واو را
مضموم ساخته واو دیگر در آخر آن در می آرند چنانکه درین غزل مذکور است شعر ای صبا اواره کونکلوم [illegible] باروو وادی و
ویابان لارنی بیر بیر اختارو تا باکر آپا جو تاپ [illegible] هر قایان عازم [illegible] باشیدا اوزول قوپون دیک داغی اکدا قایتارو تخلص بعض
این لغت را در دیباچه کتاب خود بمعنی مستقبل ذکر کرده وشعر اول را شاهد آورده وطالع هروی گفته که دراو رجوع موضوع از برای
امر حاضر واو مضموم جهت طلب تاکید نکتات درمی آرند هر دو قول از خطا خالی نیست وجمیع از قبول آن متحاشی است قاعده بدانکه صیغه مفرد
مخاطب را هرگاه خواهند که تثنیه وجمع سازند اگر فعل امر ساکن الاخر باشد حرف آخر را متحرک ساخته نون وکاف ساکنین بر آن
الحاق میکنند مثل کورونک وتوتونک والتنک وکیلینک وعلت اختلاف حرکات [illegible] در دیباچه [illegible] نگارش
خواهد یافت واگر متحرک الاخر باشد بدون تغییر حرف وحرکت آنرا بر نون وکاف اضافه مینمایند مثل باشلانک یعنی شروع کنید [illegible]
یعنی بخوانید و [illegible] یعنی بگوئید ولکاه است که از برای مزید شان مخاطب ووقع کلام نون وکاف خطاب را ترقه داده بدو نوع دیگر استعمال
مینمایند نوع اول آنست که کاف [illegible] نون را بمناسبت مقام بقاعده که در باب الکاف خواهد شد مضموم یا مکسور نموده وزای [illegible] بر آن
ملحق ساخته کوروکوز وتوتوکوز والتیکیز وکیلیکیز میگویند وهکذا اخواتها نوع دوم آنست که لفظ لار که علامت جمع حاضر وغایب است بر آن منضم
ساخته کوروکلار وتوتوکلار والتیکلار وکیلینکلار میخوانند استشهد علی الاول شعر کوروکلار عشق دشتین کیم نسیم ولادین وایم کهی جانبخش سایقین [illegible]

کبی ملک شد ار آمد اما چهار علامت است که چون بر صیغه مفرد مخاطب از فعل امر ملحق سازند افاده معنی استقبال میکنند چنانکه در ذیل
باب سیم در بیان مضارع مذکور شد علامت اول ویک است مثل ایسه ویک یعنی نگهدار واستشهد علیه شعر کیم که کونکلین
ایستاماس علکین تیلیعی ایراویک کیم تیلاغان کبیشی ملک کونکلیدا آزار ایاس وهمچنین است سوروک یعنی بپرسد واولدیک یعنی باشد
ودیک یعنی شد ومانند هم می آید چنانکه در محلش مذکور خواهد شد علامت دوم سون است مثل ایراسون وسوراسون وآیسون قاعده
چون خواهند که صیغه جمع غایب بسازند لفظ لار که علامت جمع است بر علامت اول [illegible] ملحق ساخته سوروکلار وسورسونلار میکنند استشهد علی الاول
شعر شام هجرانیم وصال اهلیغه پچه قیسقه دور انا سور دیکلار [illegible] وهمچنین است اولدیکلار واولسونلار یعنی باشند چنانکه شاهد اول
در سه یکندری گوید شعر وطن [illegible] اولدیکلار [illegible] واینده علامت غیر از لفظ لار که علامت جمع است اتباع
ورابطه انضمام نمی یابد علامت سیم غای وکای است مثل ایراغای یعنی نگهدارد وسورغای یعنی بپرسد وکیلکای یعنی بیاید وکیتکای یعنی برود که مرادف
با ایراویک وایراسون وسورویک وسوراسون وکیلدیک وکیلسون وکیتدیک وکیتسون علامت چهارم آنست که فعل امر مسکون الاخر را [illegible]
ساخته آنرا بالفظ کیراک یعنی باید مذکور سازند مثل بارماق کیراک [illegible] یعنی لایق باید باشد [illegible] کیراک یعنی شبیه باید باشد چنانکه
در تنبیهات مجرب القلوب در وصف عشق حقیقی گوید که قول [illegible] کیراک [illegible]
[illegible] کیراک آنه یعنی باید کیرد وکیراک اوره یعنی باید بزند وعلی هذا القیاس باب هفتم در بیان نهی علامت نهی میم مفتوحه است
که در آخر فعل امر در آید مثل بارما یعنی مرو وکیلما یعنی میا ولکاه است که از برای مزید شان لفظ غین وکین بر آن ملحق میسازند مثل انکه میگویند
بارماغین وکیلماکین ولکاه است که لام آنرا بنون تبدیل مینمایند مثل بارماغین که درین مجلس مذکور است شعر [illegible]
بارماغین یعنی مرو [illegible] آخر بارماغین یعنی [illegible]
[illegible] را وهمچنین است المانعین که درین شعر بمنزله المانعیل واقع شده شعر ای نوایا تیلا سالنک دولت باقی [illegible] المانعین در فنا
[illegible] اصلا عارض ومیم مفتوحه گاه است که در آخر بعضی کلمات وارد میشود اما بمعنی نهی نمی آید وآن بر دو قسم است قسم اول
آنست که بتواتر میم نهی در آخر فعل امر درمی آید وآن سه نوع است اول اسم جنس است مثل آلما یعنی سیب دوم بعضی از اسما مصدر ومفعول است
مثل الکما یعنی [illegible] چنانکه گوید شعر الکما [illegible] ونظیر است اسکا یعنی [illegible]
[illegible] سیم میم علامت مصدر است که مصدر را چون با بعضی از ضمایر استعمال نمایند [illegible]
وکاف علامت مصدر را از برای تخفیف کلام محذوف ساخته میم را باقی میگذارند مثل قیلماس وکیلماس یعنی کردنش وآمدنش ودرین الفاظ افاده معنی

نفی تر میکند چنانکه کیفیت آن در بیان نفی مذکور خواهد شد **قسم دویم** آنست که در آخر سایر الفاظ واقع میشود و آن میم ضمیر متکلم وحده است که چون با لفظ
عاو گا که حرف تعدی است جمع شود بعضی اوقات حرف تعدیه را محذوف و میم ضمیر را عوض المحذوف مفتوح می آرند مثل حالیمه دکلکما که آنرا
حالیما دکلکما میگویند چنانکه بیاید و در ذیل رسم جیم از فصل هشتم مذکور خواهد شد **قاعده** گاه است که میم مفتوحه در فعل امر نیز جزو کلمه واقع
شود مثل ما یعنی پنبه کن و سیرما یعنی بربا در اینصورت هرگاه خواهند که آن صیغه را بمعنی نهی ادا کنند میم مفتوحه دیگر برای نهی ساخته میگویند یاما یعنی پنبه مکن
و سیرماما یعنی مبر **باب هشتم در بیان نفی** علامت نفی میم مفتوحه است که با فعل امر و علامات صیغ واقع شود مثل آلماق یعنی گرفتن و کیلماک یعنی آمدن و آلمادی
یعنی گرفت و کیلمادی یعنی نیامد و علی هذا القیاس **قاعده** چون فعل مضارع قبول یای نفیه نمیکند هرگاه خواهند که صیغه مفرد مخاطب مستقبل ازان
نا کنند بدو نوع مذکور میسازند **نوع** اول آنست که لفظ ماید و بر فعل امر الحاق میکنند مثل چاقیلماید و یعنی برق نمیزند است بدلیله **شعر** ایم
بخاری بولوبیدا در دکا جی این گرز مکا هیچ نفس یوق که ادت چاقیلماید در و این صیغه بمعنی ماضی منفی هم مستعمل است چنانکه شاهد آن در ذیل باب سیم
در بیان ماضی گذشت **نوع دویم** آنست که لفظ ماس بر فعل امر ملحق میسازند مثل آلماس یعنی نمیگیرد و دوماس یعنی نمیگوید و این صیغه ای حق
بعضی از روابط بمعنی مصدر و بر علی منفی هم می آید چنانکه در ذیل مصدر و فاعل نگارش یافت **فایده** رومیه ماس را در بعضی جای فرماز ا به جیم بدل کرده مذکور میسازند
و در معنی و مورد استعمال با لغت جغتای انطباق دارد و مثل یازماز یعنی نمی نویسد و [illegible] چنانکه فضولی بغدادی یعنی آخر گوید **شعر**
سینی ملک گوره لی یار فراولدی عشقی گناه دیما نیلدی بویوزدن بیسی ثواب ایتما **تتمه دیگر** صیغه متکلم وحده را به نوع استعمال می نمایند
نوع اول آنست که لفظ مان بر فعل امر الحاق میکنند مثل کیسمان یعنی نمیبرم و ایتمان یعنی نمیکنم **قاعده** گاه است که حرف آخر فعل امر مکسور را آنرا
مفتوح ساخته بر لفظ مان می افزایند مثل کیسامان که مرادف کیسمان باشد شاهد علیه **نصحه** بلا باشیمغه بسی کیلدی توبا دیم عشقینگ کیس ایدی
یرتی ایربی و باره چک ماان یعنی ملامت بسیار بر سرم آمد عشقت را فرو نگذاشتم حالا قطع کن آنرا و الا با نیها هرگز قطع نمیکنم و همچنین است دیم
من که تیر گاه روی محرف تیمامان و ایتامان مرادف ایتمان باشد چنانکه فضولی بغدادی گوید بلا الرومیه **شعر** ایده فرزک فضولی سر کوین یارک
نه قدر ظلم ایدر سه بکا خوشدر ظلم یعنی ای فضولی هرگز ترک نمیکنم سر کوی یار را هر قدر ظلم کند بمن خوشست ظلم و در جمیع مولفات نوایی و دیوان فضولی
زیاده برین دو بیت شاهد بنظر رسیده **من البدایع** بدانکه در این صیغه هرگاه میم را مفتوح ذکر کنند بجو که در ذیل قاعده فوق نگاشته آمد
معنی نفی میکند اما چون میم را ساکن مذکور سازند افاده اثبات میکند مثل آنکه گویند کیسامین یعنی میبرم و ایتامین یعنی میکنم و الدین یعنی میگیرم شاهد از نقل
نوع دویم آنست که نون را در لفظ مان مفتوح ساخته بر میم ضمیر متکلم وحده علاوه نموده میگویند که باچامام یعنی نمیدانم است بدلیله **نصحه**
حو خونما نازک ایرو باچامام علاجین ایملک قاشیغه بارغا هر بچه چاره الماریمن و این نوع در لغت جغتای قلیل الاستعمال است و در جمیع مولفات

جغتای

حیات نوایا برای این نکته شاهد بنظر رسیده اما بنابر مکالمات اتراک روم و ایران بکلی برین نوع است **نوع سیم** آنست که
لفظ ماس یمن بر فعل امر منضم شود مثل کیسماس یمین و ایتماس یمین و باماس یمین **قاعده** هرگاه میم مفتوحه جزو کلمه واقع شود مثل باماق یعنی
پنبه چون خواهند که صیغ فعلی از آن بسازند مصدر آنرا باماماق میگویند یعنی پنبه کردن و چون بصیغه نفی تکلم کنند میم مفتوحه دیگر علامت نفی
در میانه فعل امر و علامت مصدر داخل کرده آنرا با سه میم مفتوحه ذکر کرده باماماماق میخوانند یعنی پنبه نکردن و همچنین است سیرماماک یعنی ربودن که منفی
آن سیرماماماک است یعنی نربودن و بار صیغ را چونکه علامت مصدر از آنها ساقط است با دو میم مفتوحه استعمال مینمایند مثل باماماادی یعنی پنبه نکرد
و سیرمامادی یعنی نربود و همچنین اخواتها **من البدایع** بدانکه دو لفظ اند که در بعضی مقام در صورت مساوی و در تقدیر مختلف میشوند و افاده معنی
نفی و اثبات هر دو می کنند و آن بر دو قسم است **قسم اول** آنست که صیغه مفرد مخاطب منفی بدون تخفیف و مصدر مع التخفیف بضمیر مفرد مخاطب
اضافه شود مثل اولماس و قیلماس که مفرد مخاطب منفی است و اولما و قیلما که مصدر مخفف است در حالت اضافه هم بمعنی مصدر مثبت و هم بمعنی مصدر
منفی می آید **بیان سبب** بدانکه در ترکی هرگاه حرف آخر کلمه ساکن باشد ضمیر آنرا یای حطی می آرند مثل قاش و کوز و دیش که قاشی و کوزی و دیشی
میامند و نظیر اینست در فارسی کلمه مسکونة الاخر که ضمیر آنرا همان شین تنها می آرند چشم و دندان و دوست که چشمش و دندانش و دوستش
میگویند و در ترکی هرگاه حرف آخر کلمات مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد ضمیر آنرا سی می آرند مثل آنکه میگویند آتاسی یعنی پدرش و کوزکوسی یعنی آئینه اش
و [illegible] یعنی [illegible] و این لفظ بمنزله شین است که در فارسی در آخر کلمات متحرکة الاخر واقع می شود مثل صفایش و رویش و [illegible]
که اولماس و قیلماس را که صیغه مفرد مخاطب منفی است با ضمیر مفرد مخاطب مذکور سازند چون مسکونة الاخر اند ضمیر آنها را موافق قاعده مقرره یای حطی آرند
اولماسی و قیلماسی میگویند یعنی نشدنش و نکردنش و اگر مخففات مصادر را که عبارت از اولما و قیلما باشد با ضمیر مفرد مخاطب جمع کنند چون مفتوح الاخر
لامحاله ضمیر آنها را سی باید آورد و در اینصورت نیز اولماسی و قیلماسی میگویند یعنی شدنش و کردنش پس متضمن معنی نفی و اثبات هر دو خواهد بود
و اگر اسم باشد مثل آلماسی یعنی [illegible] و چکماسی [illegible] که در برابر [illegible] معنی نفی و اثبات مفید معنی آن اسم نیز خواهد بود چنانکه گویند
[illegible] یعنی انگیختنش [illegible] **معنی النفی** من نوایی علیه الرحمه
شعر عشق دین محفیسما ایلابان احباب دعا مستجاب اولماسی امینک یعنی محزون تیلاک یعنی احباب از برای خلاصی من از عشق دعا کرده
مستجاب نشدن آن من محزون را مدعا و مقصود است **شعر** نوایی اولماسیغه [illegible] عراق و حجاز [illegible] ملک هری **بعض الادبای** در تاریخ
آل عثمان که [illegible] رومیه تالیف یافته [illegible] سجده [illegible] صوفیه [illegible] مرات [illegible] نقش [illegible]
کسوه [illegible] جلوه گر اولماسی [illegible] یعنی [illegible] جلوه گر شدن آن در عرصه شهود با کسوه وجود خارجی

عنقای نیست نقش را تقریر کرد بمعنی النفی در کلیله دمنه ترکی که بعث عثمانی تألیف نموده اند در داستان کشف عقوبت مذکور است شعر کیم کیم عاقبت
بو بور فعل ذمیمی صادر اولور اندن اول بی اختیار اتم ذاتش دیای جانان مفتاح تیغار کر کلیله الکچاس قیلور قیلمایی لکار یعنی عقوبت دیار و سنک
نکشته بمحض رسیدن منزل کار کرون و کذرون آن در وش نیکند رد بمعنی الاثبات من زانا شعر او چوغ زخمی پیدا ایلکورور بیلکورماین کورد یک
نشانکیم که اسیار جان ارارواع نهانیدن بیلکوریا در این شعر حاصل مصدر است یعنی علامت و معنی شعر اینست که زخم تجال ازنش معلوم می شود علامتشرا
ببیند کسی که در میان جان ارواع نهان من نشانه میخواهد بمعنی النفی من زانا شعر زخمیم اغزی و تماسیدین او تقوم او چمیش ای رفیق گویا یا
اوزکا او یقو کیلتورور خمیازه دور یعنی ازبهم ماندن دهان زخم خوابم پریده ای رفیق گویا این خمیازه ایست که اورنده خواب دیگر است یعنی
خواب مرگ بمعنی الاثبات بن فضولا بابلا او ترجمه شعر دل که سر رشته سی اول زلف پریشان اولمیش نوله جرمی که اسیاسنه فرمان اولمیش
یعنی نظم دل که سر رشته اش از کف پریشان شده است جرم او چیست که بر قتلش فرمان شده است قسم دویم آنست که صیغه مفرد مخاطب منفی مرادف
تخفیف بالفظ دین که بمعنی ازادات انضمام باشد مثل ایلامانسدین و ایتمانسدین یعنی ازکردن چنانکه در کلیله دمنه که بلسان اتراک روم تألیف کرده اند
مذکور است که وعده وفا ایتمانسدین آنی تاوپ ایتدیلر یعنی از وفا کردن بوعده او را ادب کردند اما هرگاه بالفظ قبل مذکور شود چون عدم ازلی
و اثبات قبل از ابدی ازل محال می باشد نفی در این مقام متضمن معنی اثبات خواهد بود چنانکه نوانا فرماید شعر باش اتاریب یوز قوانیع دور بیلیک اوت
دوت غیرت ایلامانسدین بوزا قیلدی عصیانی لبس یعنی سر نهاده ترک ادب آه اسیاهی است پیش از غیرت کردن دوست عصیانرا لبس کن و نیز
بهمین معنی گوید شعر عشق تحکی منک بری هجران ایمیش ای دوستلار بو نصیحت تین ملکیز ر عاشق اولماسیدین بوردن یعنی ای دوستان
بر تخت عشق هجران بوده ازین نصیحت بر خوانید پیش از عاشق شدن و نیز در سکندرنامه در رزم اهر من با فرهاد گوید شعر تو توب پر کرز اهرمن
سهکین راق کیلیب اونی دین پر قهر و کین راق آناهم اورغالی ایتیب هوانغه تو شورماسلیین بوروی فرمان روانغه قسم سیم آنست
که صیغه مفرد مخاطب منفی بحذف یعنی در کلمات مصدر بحذف قاف و کاف با حرف دین انضمام یابد که در این صورت هم بمعنی مصدر مثبت
و هم بمعنی ماضی منفی می آید و این قسم مصطلح اتراک روم است و آنکه بمعنی مصدر مثبت می آید مسموع لفظه است زیرا که علامت مصدر است که قاف و کاف
که جزو اخیر علامات مصدر است برای تخفیف کلام از آن ساقط میشود چنانکه از شواهد معلوم میگردد بمعنی المصدر المثبت من فضولا بابلا او ترجمه
شعر منبر سنبلونک دین آلمادین ر المادوم رسوا و بر سر الیق بکلماسیدین دکل باد صبا دور المادین مخفف الماقدین باشد یعنی از نو
گرفتن از سنبل معنبرت رسوا شدم این رسوائی من از نو نشسته از باد صبا نیست وله شعر سر مرو ر سوالیغ فاش ایتمادین عالملره راز حسنیم
کرد اینده پنهان اولسه یک ایتمادین مخفف ایتماکدین باشد یعنی از فاش کردن رسوائی من سر مرا عالم جسم زار من اگر در کرداب اشک

پنهان کو

پنهان برده بهتر و نظر است ساناوا دولماکه مخفف یاناق بمعنی برخش و اولماق بمعنی شدن باشد چنانکه فضولا کوید شعر ای فضولا شمع وش مطلق
اچیلمایا یادین تا بر کیم سنبلیندن رشته جانیمکیده دور یعنی ای فضولی مانند شمع مطلق ازرخش واشیدو تا جاکه از سنبلش در رشته جان تست و نیز
در کلیله دمنه رومی مذکور است شعر بن الوم چکدوم غم سودای زلفنکدین سنک چون که سن ال چکمدینک اغیار الیه بار اولمادین یعنی من دست کشیدم ازغم
سودای زلف تو چونکه تو دست نکشیدی از یار شدن با اغیار اما بمعنی ماضی منفی مجهول الفعل است زیرا که شواهد اگر بمعنی مصدر منفی دلالت میکرد چون دال ی قلیاس
و اشباه آنها قیوداتست که مخفف الکلمات باشد لیکن چون همه جا بمعنی ماضی منفی مستعملست مخالف قیاس واقع شده علتش معلوم نیست چنانکه آید بمعنی الماضی المنفی
من فضولا بابلا او ترجمه شعر برنه سر دور سرشکینک دیلادین پرکسه یه شهره دوش بن یعنی سیو دوم دیوا اوازه لر ویلادین بمعنی دیمامیش باشد یعنی این چه سر است که سرشک ترا
بکسی نگفته اوازها شهرت یافته که من ترا دوست داشتم منه رحمه الله شعر سجده کاه ایتدی عشق اهلی قاشینک محرابی قیلمادین جنید و شبلی سجده لکم هنوز قیلمادین بمعنی
قیلمامیش باشد یعنی اهل عشق محراب ابروی ترا سجده گاه کرده بجنید هنوز جنید و شبلی سجده نکرده گفته وله شعر می ایچادین اچیلمز ایمیش اب مغفرت زکند لر و باده پیر اپنا الحق
ایچادین بمعنی ایچمامیش باشد و در این شعر افاده معنی مصدر منفی هم میکند یعنی می کوزده یا ارمی نخوردن باب مغفرت وا نمیشده پیر مغان در این باب قسمها میخورد
و مثل است تیشیا و کوید و رها که در کلیله دمنه رومی مسطور است که هنوز دودی تیشیادین تف اندوه و تاب ملالتدین یانادوم تیشیادین بمعنی تیشیامیش باشد
یعنی هنوز دودش نرسیده از تف اندوه و گرمی ملالت سوختم و نیز مذکور است که خشم آلمرک غاغافرین تار و مار ایله گوید وریا دین آمر انک آب نوارایله حیاتی
او چاغین سوندورکرید دریادین بمعنی کوید و ریامیش باشد یعنی خشم ظالمان آتش زا آتش هلاک نوحه پیشان او چاق حیات او را آب هلاک خاموش کنند باب پنجم
در ذکر حال بابین تکریر و آن بمعنی بر هم کردن است مفرد و مکرر اما المفرد مثل ارنیه لدعا که در مجتبای گستی امدی زینه بازی کنانی و دو آب آرا غیرف شاور کنانی اما المکرر
و جاء ربک والملک صفا صفا که در قرآن مجید وارد است و این بر دو گونه در ترکی بچهار قسم استعمال میشود قسم اول اگر حرف آخر فعل امر ساکنست مثل مقیل یعنی سعف
یعنی بر خیز و سال یعنی بیفکن و کول یعنی بخند حرف آخر را مفتوح ساخته برای اشباع فتحه الف یای هوز در آخر آن درمی آرند شیقیلا قوبا یعنی افتان و خیزان و کوزسا یعنی انطاحق فکنان
و کولا یعنی خنده کنان چنانکه شاه برای اول و ثانی را در سبعیه و در دو آن سند کوید شعر اورار ایردی حصار رود ریدکام بیقیلا قوپا تو تابین آرلنک اه عثانار شعر
حاشیه اخال هندوکلی فرار کده اهر و ین قتلی او چرنی حیف تورور کوز سالا دیر طاقیه اشک هر دعا الراه شعر عشق چو ایلکی اوت یاقیب ایلی کورزدوم بوی ایحبت
هر یکی کرلا یاقیب دردایه بیزنا بیغلایب و بتکرار هم مذکور میسازند مثل توتا توتا بمعنی گرفته گرفته و چاله چاله یعنی نوازان نوازان و بار باره یعنی رفته رفته
اشک هدعا الاول و ثانیا شعر ملکیک چنچ خوشتر اگر ساقه مطرب تو کیب توتا توتا اولی بیرک له چاله چاله اشک هدعا الثالث شعر قتا بیرلانوارا ایر قانیع ورد
لکرآن اراق اولغای بارا باره قسم دویم اگر حرف آخر فعل امر مفتوح است مثل اوینا یعنی بازی کن و آسرا یعنی نکهدار و ایستا یعنی طلب کن مرادف
استعمال میشود نوع اول آنست که یای ساکنه در آخر آن در آورده میگویند که اوینای یعنی بازی کنان و اسرای یعنی ضبط کنان و ایستای یعنی طلب کنان و نکاراز

یعنی حال او گسسته اگر از ادات مسکونه آخر باشد در آخر صیغه قا و رق و در صیغه کا و رک در می آرند مثل آنکه می گویند چاپارق یعنی دوان دوان و اوزرق
یعنی زمان زمان و کیده رک یعنی رفته رفته و کیله رک یعنی آمده آمده و اگر از ادات متحرکه آخر باشد یای مشوبه در آخر آن در آورده تکرار مذکور میسازند مثل آنکه میگویند
اغلایه اغلایه یعنی گریه کنان گریه کنان و اوقویه اوقویه یعنی قراءت کنان دویه دویه یعنی گریان گریان باب دویم در بیان تقسیم علامات چون علامات هر صیغه که محتاج شرح
بود در ذیل هر باب بیان شد مذکر نمیکه انقلابات میپردازد و آنها را به دو قسم منقسم میسازد قسم اول در علامتها که اعم از آنکه مسکونه آخر باشد یا متحرکه الآخر
حالت سکون و حرکت را انقلابات منضم میشوند و آن بر سه نوع است نوع اول علامات مفرده اند از آنجمله غاج و گاج است که بمعنی محض و مجرد و چون استعمال میشود
اتغاج یعنی محض گرفتن و چوگرف دیتکاج یعنی محض رسیدن و چون ارسید در اغاج محض نکهداشتن و چون نکهداشت دوتکاج محض گفتن و چون گفت
مد و طریق مستعمل است اول آنست که با لفظ چون استعمال میشود چنانکه در لسان الطیر در مناجات گوید شعر هر ستم کم تندخو یا دین تپتی اول چو تکاج
اروب اوز دین کتیب دویم آنست که بدون لفظ چون بتکرار میشود اما متضمن المعنی است چنانکه گوید شعر کوزدنک قانیغه حیرت ایتی لوزنا نقدان القاج
بحونک کیم مت برکای می نغمه نقد را یکان او تقاج و کاج در لفظ کولداکاج از معنی خارج و از برای ها لفظ کولداکاج یعنی خنده رو موضوعست فایده بدانکه رومیه
این صیغه را بدو طریق استعمال نمایند اول بهمین طریق و نهج که در لسان جغتای دایر است اشاهد علیه حضرت علیه الرحمه ابتدا الرومیه شعر جانی حقیر
کولفدر دکرب یارا ایلا کاج تن بر در جانی یکا کیم اول لفظ تکرار ایلاکاج دویم با لفظ جک و جق مذکور میسازند چنانکه حضرت گوید شعر ای یا ین صبر
یاری کوره جک بیکا و ترار دور او ل کرسکا اسان گوزدر نور و همچنین است قیه جق و ایده جک یعنی محض کردن و چون کرد دیگر غالی و کالی است که بدو معنی می
آید اول بمنزله لام تعلیل است در عربیه دویم بمعنی حتی است در عربیه مثل قیلغالی یعنی برای کردن و ما کرده و کیلکالی یعنی برای آمدن و تا آمده اشاهد علی الاول
المعنی الاول شعر ایا کلار کیم الیشب سین جیملار زخمی او چون کویا مقید قیلغالی جانلار توتیین هم اولدور اسما نک المعنی الثانی شعر دود آهیم سر دود
حقی دکلکون بولدی اشک قیلغالی رک و فا سر و کل اندا هیم منونک دیگر غورد کرا است که افاده معنی حاصل مصدر میکند مثل اکنو بر کو یعنی داد و ستد
و سورغو یعنی پرسش و بیلکو یعنی علامت دیگر مان است که علامت متکلم وحده است از فعل نفی مثل الماان یعنی نمیگیرم دیگر ماس است که علامت مفرد مغایب است از فعل نفی
مثل الماس یعنی نمیگیرد نوع دویم علامات مرکبه اند از آنجمله غوجه و غوچه و غاچه و کوجه و کوچه و کاچه است که بدو معنی می آید اول بمنزله الی باشد که در
مستعمل است افاده معنی نهایت میکند دویم بمعنی وزن و مقدار و اندازه باشد مثل اوشاتقوجه و اوشاتغوچه و اوشاتغاچه یعنی تا کشش و بقدر کشش اشاهد
علی المعنی الاول شعر کوکول جراحتی غیایق چال مرهم فراق خاره سیر لیه باشیم اوشاتقوجه و همچنین است اتغوجه و اتغوچه و اتغاچه یعنی تا کفتن
و بقدر گفتن اشاهد علی الثالث المعنی الثانی سیاره شعر اتمافته اگرچه قالغوم یوق اول اتغاچه الغوم یوق دیگر غولوق و کولوک است که افاده معنی صاحب میکند
مثل الغولوق یعنی گرفتنی و کیکولوک یعنی پوشیدنی اشاهد علی الاول شعر صبر و قرار هوشنی آلما قلیفعیک سیندور ای جانلار افتی سکا جا نیدور الغولوق اشاهد علی الثانی

مکرر میکرود است بدعلی الاول شعر اوزنمای اویما ی اوتلور زور سر اوک سی کوز لاریک شوخ قاقی لارنی جانلار قصدینه اویا یا غیل
اشاهد علی الثانی شعر کوزنکلولدا ایشقینک اسرای اسرای اولدم الستیدر قدح توت تیکم خرابات اهلینه قان اولسا قاشی ازسون نوع دویم
آنست که یای مشوبه در آخر آن در آورده اویناید و اسرایو و ایستایو میگویند چنانکه شاهد اول را معنی بازی کنان در لیلی مجنون در وصف لیلی گوید شعر
قز لار چیلا اویناید ولاش توی ساغیغی اتکلای تاش و شاهد ثالث را معنی طلب کنان فرماید شعر صبری ایستاید و میقاع سحرا چیلدی ایشک یوقیع در دا
او کاس ایدی کلانیم ارا او این نوع تکرار غیر مستعمل است در ای معنی حال افاده معنی دیگر میکند یا ضمایر در روداکلسیم هم هم نیز بدو قسم سیم اگر فعل امر معروف آخر
باشد مثل اوقو یعنی بخوان و اوتو یعنی بخواب بتکرار امر معروف آخر همان یای است که برا ملحق ساخته میگویند که اوقوی یعنی قراءت کنان و اوتوی یعنی خواب کنان
و تکرارهم مستعمل است قسم چهارم اگر حرف آخر فعل امر مکسور باشد مثل دی یعنی بگو و ای یعنی بخور چون انتقال یا حرف یای بیان کسره موجب تنافر میگردد لهذا
بهمان یای بیان کسره اکتفا کرده آنرا با شباع کسره تلفظ مینمایند و تکرارهم مذکور میکردد مثل دی دی گویان گویان و یی یی یعنی اکل کنان و این قسم رابع هم
بدون تکرار افاده معنی امر هم میکند چنانکه گویند دی یعنی بگو و یی یعنی بخور دیتی یعنی بنویس و علی هذا القیاس عقده بدانکه این اسم در ادبیه بوازی نوع دویم از قسم
که عبارت از اوینایو و ایستایو و اشباه آن باشد بمعانی دیگر نیز استعمال میشوند از آنجمله هر گاه بر لفظ امر اضافه شوند افاده معنی امر میکنند مثل آنکه گویند ایتابال
یعنی دست بزن تعقیب بیتکن قوینا پر یعنی رها بده و الا کیل یعنی بگیر بیا و ایستای کور یعنی بخواه و اوقوی کور یعنی بخوان و دی کور یعنی بگو دیگر هر گاه با مصدر
استعمال شوند بمعنی مصدر می آیند مثل آنکه گویند الا کیلکان یعنی در گرفتن آمدن چنانکه گوید شعر جانی الا کیلکان اسی و ضطرابینکه اولدی الان
هم قاتیغان چاغدا اشتا بینکه اولدی و همچنین است الا باشلادی یعنی گرفتن شروع کرد و ایستای باشلادی خواهش شروع کرد و اوقوی باشلادی خواندن
شروع کرد و دی باشلادی گفتن شروع کرد دیگر با ضمایر و نسبتها مرافق شوند آن ضمیر و نسبت معنی می بخشند چنانکه گویند الادین یعنی میگیرم و ایستایمن
یعنی میخواهم و اوقویمن یعنی میخوانم و دیمن یعنی میگویم و همچنین است الا کیلمیش یعنی گرفته آمده اشاهد علیه شعر غمزه نکدین اولتوروماک ایشین تعلیم الا
کیلمیش اجلش بر نوع سپاه ادبسا اول ازو چاغدا اما هر یلبوسی و از این قسمت است الا کیلکای یعنی گرفته بیاید و ایستای اولغای یعنی تواند خواست و اوقو
الغای تواند خواند و دی الغای تواند گفت اما نوع دویم از قسم دویم همان معنی حال اختصاص دارد و از این قاعده خارج است و با ضمیر در رابطه نسبتی استعمال
نشود قاعده بدانکه قسم سیم و چهارم و نوع اول از قسم دوم هر گاه تنها استعمال شوند افاده معنی متکلم وحده و مفرد مخاطب و مفرد مخاطب نیز میکنند مثل ایستای
یعنی بخواهم و بخواهد و بخواهی و اوقوی یعنی بخوانم و بخواند و بخوانی و دی یعنی بگویم و بگوید و بگوئی و در همه جا مرادف ایستایمن و اوقویمن و دیمن باشد چنانکه
در کتاب در ذیل لغات مذکور است و قسم اول که عبارت از ییقیلا و قوپا و الا و توتا و نظایر آن باشد از این قاعده خارج است و هر گاه خواهند که این قسم را با ضمایر استعمال نمایند
باید که یای حرکت را ملحق ساخته ییقیلای و قوپای و الای و توتای گویند تا مرادف ییقیلایمن و قوپایمن و الایمن و توتایمن باشد فایده بدانکه رومیه هر گاه خواهند که نقطه را

شعر بیتیش کیوارک اولسا یالانک تیم تغنه بوس حصیر نقشی حصیر لباس او تغنه بس دیگر عوددیک و کوردیک است که در معنی می آید اول بمعنی مانند و مشابهت
می آید چنانکه گویند اوزعوددیک یعنی او زد نما همچنانکه تربده وست و دوم عوددیک یعنی قشا بدنما همچنانکه بیفشاند است چنانکه عطاء الدول و ثانیاً بغیر الدول شعر یوکیچه آیم ایرور دور
اتی برم او زعوددیک چرخ کلکندرر مین انجم کلرلار ین ساو رعودیک همچنین است و بولودیک برو که بیشتر نما همچنانکه بشود چنانکه سلطان حسین میرزا بعنی اول فرموده شعر
چو بود دولت بولودیک رالدین میسر او کیم صحیتیم اول لحظه طالع منقبری ین تاپی کرنه و در لسان الطیر یعنی مانا کوید شعر همایدی اول رشته بیر بر بنا اوغول بولودیک
ریف آنینگ الیغه قول و نظیر است ایکودیک یعنی گرو نما همچنانکه کنند و شاید از لسان الطیر یعنی مانا کوید شعر در جامین توت منی زار ایکودیک
عشق دردی کرنکلو مالکار ایکودیک و از این قبیل است ایشتیلیکودیک یعنی شنیده نما همچنانکه شنیده شود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که ایشتیلیکودیک نیمه ایشتیلیا
تقرر قیلیلو مرور یعنی چیزی که قابل شنیدن باشد شنیده شود تقرر خواهم کرد دیگر بیش تنگ است که علامت مفرد مخاطب است از فعل ماضی مثل ایچمیشانک یعنی
او یکتیشه چنانکه گوید شعر بو بیوکفا مکین ایاکدین ای که طومار ایچمیشانک فاید احالیم ملکابین کیم بو بیوما تا قیتیناک کمنه دیگر باید ورست که علامت ماضی
ومضارع است از صیغه نفی مثل الماید و ریعنی نگرفته است ولمکیدو دیگر بیش علامت است که فایده معنی استقبال میکند اول غوم و کوم است که علامت متکلم وحده است
مثل الغوم و الغوم مرور یعنی خواهم گرفت و کیلکوم و کیلکوم دور یعنی خواهم آمد دوم غوبیز و کوبیز است که علامت متکلم مع الغیر است مثل الغوبیز و الغوبیز دور
یعنی خواهیم گرفت و کیلکوبیز و کیلکوبیز دور یعنی خواهیم آمد سیم غونک و کونک است که علامت مفرد مخاطب است مثل الغونک و الغونک دور یعنی خواهی گرفت
و کیلکونک و کیلکونک دور یعنی خواهی آمد و نظیر است اوتونغونک و اوتونغونک دور یعنی فراموش خواهی کرد است چنانکه عطاء الله شعر چون اوتونغونکدور
بیلن الینی ایلتیسینی یاری چیکیب عیش جامین یا اوتو تاغلار نه پریشان اونوت چهارم غونکیز و کونکیز است که علامت جمع مخاطب است مثل
الغونکیز و الغونکیز دور یعنی خواهید گرفت و کیلکونکیز و کیلکونکیز دور یعنی خواهید آمد پنجم غوسی و کوسی است که علامت مفرد غایب است مثل الغوسی و الغوسی
دور یعنی خواهد آمد فایده بدانکه رومیه چون خواهند که لفظ را با تغییر ادا کنند غین و کاف را محذوف ساخته الف لفظ امر ان مسکونه الاخر است حرف آخر را
متحرک میسازند همچنانکه الغوسی و کیلکوسی را آلیسی و کیلیسی میگویند و اگر متحرک الاخر باشد یا مفتوحه در آخر آن در آورده انرا بر لفظ مسی علاوه میسازند
مثل اغلاکه فعل امر مفتوح الاخر است آنرا میگویند اغلایسی در معنی گریه خواهد کرد چنانکه فضولی بغدادی در محبت کوید ما بلا الرومیه شعر ای
کونکول عشق اهلنه هربیر کوزلدنک شمع تک بن دیو مبدم که آخر اغلایا سیه دورکونش ششم غوسیلار و کوسیلار است که علامت جمع غایب است
مثل الغوسیلار دور یعنی خواهند گرفت و کیلکوسیلار دور یعنی خواهند آمد و نظیر است اونیغاتو سیلار دور یعنی بیدار خواهند کرد است چنانکه شعر
بو سبب اونیغاتوسیلار دورسنی اونیغانما سانک غنچه و صبح و صراحی غلغلی کو لکو بیله قاعده هرگاه خواهند که صیغ ستة را بمعنی نفی ادا کنند
به طریق مذکور میسازند اول آنست که یای فیه با مین فعل امر و علامت درمی آرند مثل آلماغونک یعنی نخواهی گرفت و کورماکونک یعنی نخواهی دید

و بکمدا اخواتها دوم آنست که با تصغیر یا در ون های ناقیه بر لفظ یوق می افزایند چنانکه هر دو نحو کوید شعر ای ارائی اوینا غونک یوق
عشق یا یوز کورماکونک غدر ایب پرینانا اویوب و سوز ترکینی کیمار قیلیب یعنی ای رانا عشق بازی نکرده خواهی بود یا نداده خواهی بود غدر خواسته دینی را
بوسیس و سخن را انکار و ترک کرده و شعر است قوتولماغونک و قوتولوغونک یوق یعنی خلاصیت نخواهد بود است چنانکه عطاء الله شعر زلفی دین ای رحم ایلیغ کونکلوم
قوتولوغونک یوقتورور کیم سیتیک هر حلقه زنجیلکدا ایر قلابار نوع سیم حرف شرط است و آن دو دوف افاده معنی شرط نیز مستعمل است چنانکه مفصلا در ذیل فیها
مذکور خواهد شد و مفرد آن سات که علامت مفرد غایب است مثل اولتورسا یعنی بنشیند و بکشد و با ضمایر جمع نیز استعمال میشود اول سالار است که علامت
جمع غایب است مثل اولتورسالار یعنی بنشینند و بکشند دوم سام است که علامت متکلم وحده است مثل اولتورسام یعنی بنشینم و بکشم سیم ساق یا ساک است
که علامت متکلم مع الغیر است مثل اولتورساق یعنی بنشینیم و اولتورساک یعنی بکشیم و اختلاف لفظ بسبب آنست که مصدر نشستن قافه و مصدر کشتن کافی است چهارم
سانک است که علامت مفرد مخاطب است مثل اولتورسانک یعنی بنشینی و بکشی پنجم سانکیز است که علامت جمع مخاطب است مثل اولتورسانکیز یعنی بنشینید و بکشید فصل
دوم در علاماتی که آخر او امر مسکون الاخر متحرک که برانها الضمام می یابند و آنها نیز بر دو نوع اند نوع اول علامت مفرد اند از انجمله لی است که علامت متکلم مع الغیر است
مثل آلدالی یعنی بگیریم و ایتالی یعنی بکنیم و بعضی اتراک توراتی الدیلیک و ایتالیک میگویند چنانکه بابر پادشاه فرموده است چنانکه عطاء الله شعر خوش اول که بهار فصل
بو دنیا ده بولغای طرب اسبابی با رایاده کر بولماسا اسباب تایلیک دلکانه مین دین کرک طعام یین دینیا ده فایده بدانکه لفظ لی در بعضی اتراک
دوم افاده معنی حتی میکند مثل اولدالی یعنی باشند چنانکه فضولی بغدادی کوید شعر کرفتار غم عشق اولالی آزاده دهرم غم عشقیم بی بونیدان بتر یارب
گرفتار ایت یعنی گرفتار غم عشق تا شده ام آزاده دهرم مرا بغم عشق ازین بدتر یارب گرفتار کن دیگر ای سانکه و یین است که یعنی متکلم وحده و مفرد
غایب و مفرد مخاطب استعمال می شود مثل الکای و الدایین یعنی بگیرم و بگیرد و بگیری و ایتایین یعنی کنیم و بکنید و بکنی دیگر نون و کاف است
که در فعل امر علامت جمع مخاطب است مثل آلینک یعنی بگیرید و ایتینک یعنی بکنید و اوربونکوز یعنی بزنید نوع دوم علامات مرکبه اند و آن بر دو گونه است
اول فعلی است از انجمله دورغان و دورکان است مثل آلدورغان یعنی گیرنده و گرفته و گرفتن و کیلادورکان یعنی آینده و آمده و آمدن
دیگر دورمش است مثل آلادورمش یعنی میگرفته و کیلادورمش یعنی می آمده دوم سماعیت و آن لفظ تور غاج است مثل توراتورغاج که در این شعر مذکور است
شعر جانیمغه کوزونک ظلمی ایامس ظلم اور دور ظلم کیم مین توراتورغاج تیلادا کاریمن یا مظلوم یعنی ظلم چشمت بجانم ظلم است ظلم است که من ایستاده
باشم تو مظلوم دیگر طلب کنی و همچنین است اولتوراتورغاج چنانکه در لسان الحجه در ذکر مشایخ گوید که فقیر بار ایردی کیچیک یاشلیغ و شیخ ایردی
مجلس اولتوراتورغاج سیکریب اول عزیز تیلینک رفیقه غیب ایا غیغ دپار ایردی یعنی فقیر خورد سال و شیخ بود در مجلس
نشسته جسته بر گردن آن عزیز سوار شده پاهای خود را بر پهلوی او میزد و در چنین ملاقات مرحوم نوایی نیز ازان و شاهد انتظار رسیده

مبناء دویم در بیان کیفیت اشتقاق صیغ و آن مشتمل بر یک قاعده و دو شق است اما القاعده بدانکه حرکات علامات صیغ که بر فعل امر الحاق
می‌یابد تابع حرکات فعل امر است یعنی اگر فعل امر مضموم الحرکه است مثل تر ت و اور علامتش هم مضموم مذکور میشود مثل اینکه گفته میشود تر توم یعنی
گرفتم و اور دوم یعنی زدم و اگر فعل امر مفتوح الحرکه یا مکسور الحرکه باشد مثل آل وکیت در هر دو صورت علامتش مکسور مذکور میشود مثل الدیم یعنی گرفتم وکیتیم
یعنی رفتم و اگر خواهند که از آنها فعل ماضی با جمع مخاطب بیان کنند اگر مضموم الحرکه است سکون حرف آخر فعل امر را بضمه مبدل میسازند مثل توتوب یعنی گرفته
و اوروب یعنی زده و توتونک یعنی بگیرید و اورونک یعنی بزنید و اگر مفتوح الحرکه یا مکسور الحرکه است سکون حرف آخر را بکسره تبدیل میدهند مثل اینکه میگویند
الیب یعنی گرفته وکیتیب یعنی رفته و الینک یعنی بگیرید و کیتینک یعنی بروید اما این قاعده در السن اتراک روم مرعی و ملحوظ نیست و غیر از آنست در اراج
و مکسور الحرکه نیز بضمه مذکور میسازند مثل اینکه میگویند که الدوم وکیلدوم والوب وکیوب و اشباه آن چنانکه اشعار و دواوین فضلا بهیچ دال بر این است
و بعضی از علامات نیز هست که حکم مبنیات دارند و این حکم از ایشان مرتفع است وکیفیت آنها مفصلا در ذیل مبنای هشتم در آداب املا در تحت
قواعد متفرقه مذکور خواهد شد **شق اول** آنست که حرف آخر فعل امر ساکن باشد مثل آل یعنی بگیر وکیل یعنی بیا و صنع این شق سوای **قسم اول**
فعل مضارع آن که مختلف الاشتقاق بسماعیت کیفیت آن در ذیل مبنا اول در بیان مضارع نگارش یافت مدو قسم اشتقاق می‌یابد **قسم اول**
علامتیست که فعل امر بهمان نحو مسکونه الاخر در تکلم متصل انضمام می‌یابد **اول** ماق و ماک است مثل الماق یعنی گرفتن وکیتماک یعنی رفتن **دیگر** دی ودی است
مثل الدی یعنی گرفت وکیتی یعنی رفت **دیگر** دینک و دنیک است مثل الدینک یعنی گرفتی وکیتینک یعنی رفتی **دیگر** علامات فعل ماضی است و چون حرف
اول آن علامات دال واقع شده در بعضی مقام متابعت و مناسبت کلمه ما قبل بحرف تا بدل مذکور شود وجه آن باعث اختلاف اعراب و تبدیل کسره
بضمه در ذیل مبنا هشتم مذکور میگردد **دیگر** دیگیز و دیکلار و دینگیز و دینگلار است مثل الدینگیز و الدیکلار یعنی گرفتید وکیتینگیز وکیتیکلار یعنی
رفتید **دیگر** دیم و دیم و دوم و توم است مثل الدیم یعنی گرفتم وکیتیم یعنی رفتیم و اوردوم یعنی زدم و توتوم یعنی گرفتم **دیگر** دوق و دوک است مثل الدوق
یعنی گرفتیم وکیتوک یعنی رفتیم **دیگر** غان و کان است مثل الغان یعنی گیرنده و گرفته و گرفتن وکیتکان یعنی رونده و رفته و رفتن **دیگر** غیل وکیل است
مثل الغیل یعنی بگیر وکیتکیل یعنی برو **دیگر** ماس است مثل الماس یعنی نمیگیرد وکیتماس یعنی نمیرود **دیگر** مان است مثل المان یعنی نمیگیرم و
کیتمان یعنی نمیروم **دیگر** مادور است مثل المادور یعنی نمیگیرد و نگرفته وکیتمادور یعنی نمیرود و نرفته **دیگر** میش است مثل المیش یعنی گرفته
وکیتمیش یعنی رفته **دیگر** یشانک است مثل الیشانک یعنی گرفته وکیتیشانک یعنی رفته **دیگر** غوچی وکوچی است مثل الغوچی یعنی گیرنده وکیتکوچی
یعنی رونده **دیگر** غوچه و غونچه و غانچه وکوچه وکونچه وکانچه است مثل الغوچه و الغونچه و الغانچه یعنی تا گرفتن و بقدر گرفتن وکیتکوچه وکیتکونچه
وکیتکانچه یعنی تا رفتن و بقدر رفتن **دیگر** غاچ وکاچ است مثل الغاچ یعنی بمحض گرفتن و چون گرفت دیگر وکیتکاچ یعنی بمحض رفتن و چون رفت

و برود **دیگر** غالی وکالی است مثل الغالی یعنی برای گرفتن و تا گرفته وکیتکالی یعنی برای رفتن تا رفته **دیگر** غاری وکاری و سون و دیک است و ینک مثل الغاری
و السون و الدیک یعنی بگیرد وکیتکاری وکیتسون وکیتدیک یعنی برود **دیگر** غوروق وکوروک است مثل الغوروق یعنی گرفتی وکیتکوروک یعنی رفتی **دیگر** غوم وکوم
وکودیک است مثل الغودیک یعنی گرفتنی و بجا که بگیرد **دیگر** غوم وکوم است مثل الغوم یعنی خواهم گرفت وکیتکوم یعنی خواهم رفت **دیگر** غونیز وکونیز است مثل الغونیز
و دور یعنی خواهیم گرفت وکیتکونیز و دور یعنی خواهیم رفت **دیگر** غونک وکونک است مثل الغونک یعنی خواهی گرفت وکیتکونک یعنی خواهی رفت **دیگر** غوکوز
وکوکوز است مثل الغوکوز و دور یعنی خواهید گرفت وکیتکوکوز و دور یعنی خواهید رفت **دیگر** غوسی وکوسی است مثل الغوسی یعنی خواهد گرفت وکیتکوسی یعنی
خواهد رفت **دیگر** غوسیلار وکوسیلار است مثل الغوسیلار و دور یعنی خواهند گرفت وکیتکوسیلار و دور یعنی خواهند رفت **دیگر** سا است یعنی اگر بگیرد
دیگر سام است مثل السام یعنی اگر بگیرم وکیتسام یعنی اگر بروم **دیگر** ساق وساک است مثل الساق یعنی اگر بگیریم وکیتساک یعنی اگر برویم **دیگر**
سانک است مثل السانک یعنی اگر بگیری وکیتسانک یعنی اگر بروی **دیگر** سانکیز است مثل السانکیز یعنی اگر بگیرید وکیتسانکیز یعنی اگر بروید **قسم دویم**
علامتیست که فعل امر مسکونه الاخر را مبدل بکسر الاخر ساخته بر آن علامات اضافه مینمایند **از آنجمله** ای است مثل الای یعنی بگیرم وکیتای یعنی بروم **دیگر**
ای سانکیز و مین است مثل الای و الامین یعنی بگیرم و بگیرد و بگیری وکیتای وکیتامین بروم و برود و بروی **دیگر** دور است مثل الادور یعنی میگیرد وکیتادور
یعنی میرود **دیگر** دورمیش است مثل الادورمیش یعنی میگرفته وکیتادورمیش یعنی میرفته **دیگر** دورغان و دورکان است مثل الادورغان یعنی
گیرنده و گرفته و گرفتن وکیتادورکان یعنی آینده و آمده و آمدن **دیگر** نک و نکیز و نکلار مسکونه الاخر است مثل الینک و الینکیز و الینکلار یعنی بگیرید
وکیتینک وکیتینکیز وکیتینکلار یعنی بروید **دیگر** ب و بان است مثل الیب و الیبان یعنی گرفته وکیتیب وکیتیبان یعنی رفته **تذییل** اگر فعل امر
مسکونه الاخر را بمعنی حال خواهند استعمال کنند سکون حرف آخر را مبدل بفتحه ساخته الف یا یای بیان فتحه در آخر آن در می‌آرند و لطایف نقود
یا مزدوج مذکور میسازند مثل آله و الالا یعنی اخذکنان اخذکنان داورا داورا اورا اورا یعنی زنان زنان چنانکه کیفیت آن در ذیل باب سیم از مبنا اول
بیان شد **شق ثانی** آنست که حرف آخر فعل امر متحرک باشد و آن از سه قسم بیرون نیست یا مضموم است مثل اوقو یعنی بخوان یا مفتوح است ایلا یعنی
بکن یا مکسور است مثل دی یعنی بگو و هر یک از این اقسام ثلثه بر یک نهج علامات اضافه میشود و چون تفصیل اقسام و انواع آنها به یک سیاق اشتقاق می‌یابد
هر سه قسم را در طی یک شق مندرج میسازد و اختلافی که داشته باشد در ضمن توضیح بیان مینماید **اول** ماق وماک است مثل اوقوماق یعنی خواندن
و ایلاماک کردن و دیماک گفتن **دیگر** دی است مثل اوقودی یعنی خواند و ایلادی کرد و دیدی گفت **دیگر** دینک و دینک است مثل
اوقودینک یعنی خواندی و ایلادینک کردی و دیدینک گفتی **دیگر** دینکیز و دینکیز و دینکلار و دینکلار است مثل اوقودینکیز و اوقودینکلار یعنی خواندید
و ایلادینکیز و ایلادینکلار کردید و دیدینکیز و دیدینکلار گفتید **دیگر** دوم و دیم است مثل اوقودوم یعنی خواندم و ایلادیم کردم و دیدیم گفتم **دیگر**

دوق ودوک است مثل اوقوردوق یعنی خواندیم واملادوک کردیم ودیدوک گفتیم دگر غان وکان است مثل اوقوغان یعنی خوانده وخواندن واملاکان
کننده وکرده وکردن ودیگان کوینده وگفته وگفتن دگر غین وگین است مثل اوقوغین یعنی بخوان واملاگین بکن ودیگین بگو دگر ماسن است مثل اوقوماسن
یعنی نمیخواند واملاماسن نمیکند ودیماسن نمیگوید دگر مان است مثل اوقومان یعنی نمیخوانم واملامان نمیکنم ودیمان نمیگویم دگر مادر است مثل اوقومادر
یعنی نمیخواند ونخوانده واملامادر نمیکند ونکرده ودیمادر نمیگوید ونگفته دگر میش است مثل اوقومیش یعنی خوانده واملامیش کرده ودیمیش گفته دگر
میشانک است مثل اوقومیشانک یعنی خوانده واملامیشانک کرده ودیمیشانک گفته دگر ی دین است مثل اوقوی داوقومین یعنی بخوانم وبخواند وبخوانی
واملای واملامین یعنی بکنم وبکند وبکنی ودی ودیمین بگویم وبگوید وبگویی واوقوی واملای بمعنی حال ودی بمعنی امر نیز استعمال میشود دگر ب وبان است
مثل اوقوب واوقوبان یعنی خوانده واملاب واملابان کرده ودیب ودیبان گفته دگر غوجی وکوجی است مثل اوقوغوجی یعنی خواننده واملاکوجی
کننده ودیکوجی گوینده دگر غوجه وغونجه وغانجه وکوجه وکونجه وکانجه است مثل اوقوغوجه واوقوغونجه واوقوغانجه یعنی تا خواندن وبقدر خواندن
واملاکوجه واملاکونجه واملاکانجه تا کردن وبقدر کردن ودیکوجه ودیکونجه ودیکانجه تا گفتن وبقدر گفتن دگر غاج وکاج است مثل اوقوغاج یعنی
بمحض خواندن وچون خواند واملاکاج بمحض کردن وچون کرد ودیکاج بمحض گفتن وچون گفت دگر لی است مثل اوقویالی یعنی بخوانیم واملایالیم
ودیلی بگوییم دگر غالی وکالی است مثل اوقوغالی یعنی برای خواندن وتا خوانده واملاکالی برای کردن وتا کرده ودیکالی برای گفتن وتا گفته
دگر غای وکای وسون ودیک است مثل اوقوغای واوقوسون واوقودیک یعنی بخواند واملاکای واملاسون واملادیک بکند ودیکای ودیسون
ودیدیک بگوید دگر غورق وکورک است مثل اوقوغورق یعنی خواندنا واملاکورک کردنا ودیکورک گفتنی دگر غودیک وکودیک است مثل اوقوغودیک
یعنی خواندنا وهمچنانکه بخواند واملاکودیک کردنا وهمچنانکه کند ودیکودیک گفتنی وهمچنانکه بگوید دگر غوم وکوم است مثل اوقوغوم یعنی خواهم خواند واملاکوم خواهم کرد
ودیکوم خواهم گفت دگر غومیز وکومیز است مثل اوقوغومیزدر یعنی خواهیم خواند واملاکومیزدر خواهیم کرد ودیکومیزدر خواهیم گفت دگر غوسز وکوسز است
مثل اوقوغوسزدر یعنی خواهید خواند واملاکوسزدر خواهید کرد ودیکوسزدر خواهید گفت دگر غوسی وکوسی است مثل اوقوغوسی یعنی خواهد خواند
واملاکوسی خواهد کرد ودیکوسی خواهد گفت دگر غوسیلار وکوسیلار است مثل اوقوغوسیلار یعنی خواهند خواند واملاکوسیلار خواهند کرد ودیکوسیلار
خواهند گفت دگر سا است مثل اوقوسا یعنی اگر بخواند واملاسا اگر بکند ودیسا اگر بگوید دگر سام است مثل اوقوسام یعنی بخوانم واملاسام اگر بکنم (ودیسام
اگر بگویم) دگر ساق وساک است مثل اوقوساق یعنی اگر بخوانیم واملاساک اگر بکنیم ودیساک اگر بگوییم دگر سانک است مثل اوقوسانک اگر بخوانی واملاسانک اگر
بکنی ودیسانک اگر بگویی دگر سانکز است مثل اوقوسانکز یعنی اگر بخوانید واملاسانکز اگر بکنید ودیسانکز اگر بگویید تنبیه بدانکه علامات که در ابتدای لفظ
دو واقع شده باشند یا حطی درمیانه فعل امر وآن علامتش در می آرند مثل اینکه گفته میشود که اوقویه در یعنی میخواند واملایه در میکند وداودیه در

یعنی خوانده

یعنی خواننده وخوانده وخواندن واملایه ورکان کننده وکرده وکردن واقومیش یعنی میخوانده واملامیش میکرده اما درمکسوره الآخر چون
التقای یائین واقع میشد وموجب تنافر بود لهذا یای بیان کسره را باشباع تلفظ مینمایند چنانکه گفته میشود دیدورکان یعنی گوینده وگفته وگفتن
ودیدورمیش یعنی میگفته وهرگاه خواهند که بمعنی حال بیان کنند در اواخر هم مستور یای حطی را که حرف امر مضمومه الآخر ومفتوحه الآخر در اواخر برسم میشود
بامزدوج مذکور میآرند مثل اوقوی باینکه گفته شود اوقوی اوقوی یعنی خوانده خوانده واملای املای یعنی کرده کرده ودر اواخر مکسوره الآخر بسبب
اشباع بیان میشود مثل دی دی باینکه گفته شود دی دی یعنی گویان گویان واین الفاظ بمعنا دگر هم مستعملست چنانکه در محلش مذکور شده مبنا برسیم در بیان ضمایر است
وآن مشتمل بر دو باب باب اول در ضمایر وآن بر سه قسم است قسم اول ضمایر متصله اند که در آخر کلام واقع میشوند از آنجمله م است که ضمیر متکلم
وحده است مثل اینکه گفته میشود باشیم یعنی سرم وقاشیم یعنی ابرویم وگاه است که جزء کلمه نیز واقع میشود مثل اولوم یعنی مرگ واولوم یعنی میمیرم
دگر میز است که در ضمیر متکلم مع الغیر است مثل باشیمز یعنی سرما وقاشیمز یعنی ابروی ما دگر نون وکاف است ساکنین که ضمیر مفرد مخاطب است
مثل باشینک یعنی سرت وقاشینک یعنی ابروت ودر صیغه امر ونهی جمع مخاطب است مثل الینک یعنی بگیرید وآلمانک یعنی مگیرید ونیز با ضمایر
منفصله واسماء اشاره مصطلح است مثل سنینک وبنینک واُنینک ومونینک واخوات آنها ودر اسماء اشاره ترکیب نظیر کاف است که در عربی
در کلمه اولئک وذلک میباشد افاده اشاره بمعنی قریب وبعید میکند ودر بعضی جا بشرط الطلب مقبول مستعملست چنانکه در ذیل روابط بیان خواهد شد
ودر بعضی مقام خارج از معنی در آید بر کلام است اما کلام بیدون آن تمام است دگر کیز وکوز است که ضمیر جمع مخاطب است مثل باشیکیز یعنی
سر شما وکوزوکوز یعنی چشم شما والنکیز یعنی بگیرید والمنکیز یعنی مگیرید دگر ضمیر مفرد غایب است وآن بر دو گونه است اول یاست که آخر کلمات مضمومه الآخر
واقع میشود مثل باشی یعنی سرش وقاشی یعنی ابرویش دوم سی است که در آخر کلمات مفتوحه الآخر واقع میشود مثل آتاسی یعنی پدرش واولیقوسی یعنی خوابش
دگر لار است که علامت جمع میباشد مثل گلخشی لار یعنی نیکوان ویامانلار یعنی بدان وهرگاه با ضمیر غایب مذکور شود بمعنی جمع غایب می آید چنانکه در سبعه
سیاره در معالجه اطبا بهرام را گوید شعر چاره یاتاقنه چارم ایردیلار کیچه کوندوز ملازم ایردیلار یعنی چاره جستن چارم بود وشب وروز
ملازم بودند وهرگاه با نون وکاف خطاب جمع شود بمعنی جمع مخاطب می آید چنانکه در نوحه کردن بهرام در فراق کنیزک چینی خطاب بقوم
وخیش خود گوید شعر قوم وخیلا که نیدم ایردیکلار نی دلیسام سرلکندم ایردیکلار یعنی ای قوم وخیش که شما ام بودید چه گویم که [illegible] ام
بودید وجزء کلمه نیز اتفاق می افتد مثل الار یعنی میکنید وزاید بر کلام هم واقع میشود چنانکه در مناجات در ذیل زواید خواهد آمد قسم دوم
الفاظ اند که باین ضمایر متصله ومنفصله اشتراک دارند چون در ابتدای کلام واقع شوند بمعنی ضمایر منفصله اند ودر آخر کلام بمعنی ضمایر متصله اند واگر
بتکرار مذکور شوند یا افاده ضمیر دیگری افاده است یا ضمیر میکنند وآن چهار لفظ است اول مین است که بفارسی من وبترکی آتا گویند ومن یعنی

معنی را که رابطه مفعول است استعمال میشود ارانجمله دو حرف است که در همه جا بعد از یای ضمیر مفرد مخاطب واقع میشود حرف اول لوکی که است حرف دوم
نی است چنانکه بهر دو نوع گوید شعر دیما آخرین غنچه عذرین سرو کیم ایلی کوربامیش سرو دیک رفتارینی غنچه دیک گفتارینی یعنی کم دیده است از غنچه
دهنش را سرو که مثل ندیده رفتار سرو را یا گفتار غنچه را و نون زایده نیز می باشد مثل آنکه گویند اغزیندا که مراوف اغزیدا باشد یعنی در دهنش
و قدیندا که مراوف قدیدا بود یعنی در قامتش و لفظ نا هرگاه در ابتدا الکلام واقع شود افاده معنی استفهام میکند چنانکه در ذیل باب اول این
مبنا مذکور شد دیگر لیک است چنانکه گوید شعر نچه جورین تارتامین اول سرو جور زاد دیک یوق مروور باباینی آیا ظلم ایله بیداد دیک
یعنی تا چند بکشم جور آن سرو جور زاد را نیست پاپائی آیا ظلم و بیداد را و در بعضی جا زاید در کلام استعلام میشود چنانکه در مبنا چهارم در بیان زواید مردوی
خواهد شد نوع دوم آنست که در بعضی جا افاده معنی رابطه می کند و آن نون و کاف است که نیتین با قبل متحرک است که در آخر ضمایر منفصله واقع شده
مثل منینک و سنینک است بدیع الدول شعر هر کرکونکول ارامی چون توبیش ولارامیم منینک اول ایسه دین توفتوروور هر لحظه آرامیم سنینک
در اسکااست ره از قتین مرنونک واکنیک است بدیع الدول والثانی شعر استیا سانک لیلی و مجنون حسن عشقی دین مثال بین نظیری یمین نونک یارم
نمو داری انینک یعنی اگر از حسن و عشق لیلی و مجنون مثال خواهی من نظیرم این را و آن نمودار است مرا این الفاظ با بعض کلمات افاده معنی دیگر میکنند
اینکه میگویند منینک سیله یعنی با من و سنینک و در بعضی از منست و منینک مطلوب بود و در بعضی مطلوب منست و بکذا اخواتها فایده گاه است که از برای مبالغه دو
علامت رابطه مفعول متوالیا یکدیگر واقع می شود چنانکه در خسرو شیرین در مرثیه گوید شعر قبلیب چون بتق وایتین منزلگاه جهانی عقل خانگه تولوب کرال
فنا طوفانا الیتیب باری انیک جانداقوبا بین آثارین انیک یعنی طوفان فنا برده همه اثر او را در جهانی نگذاشته آثارش را او را نوع
سیم آنست که بمعنی آن تقدیریه است و آن غاو غه و کالات است بدیع الدول شعر نامه شوقیم کیم شرح عرض الماس اریغه بس غلط بولغای
جواب اتیماک طمع مین زاریغه است بدیع الثانی شعر کوز کا تا کیردی خیالینک ساووق آهیم دیمی دین با غلدیمش مین قوریا هر ریزم کاندین الکا
و کیفیت استعمال آن با موارد دیگر در ذیل مبنا ششم در آداب املا نگارش خواهد شد قسم دوم روابط غیر تقدیریه است و انقسامت بر دو نوع
نوع اول حروفیست که در آخر کلام واقع می شود و آنها مفردات اند ارانجمله او چون است که بمنزله لام تعلیل است در عربی چنانکه گوید شعر
هجر تیغی کورب او چون جسیمدا هر یون چکیدی باش ای نزاریا مین غربت طاری بوده دریم دیگر ایله و املا ف و بله و بلادف و بیرله و بیرلا ک است
که بمعنی مع است در عربی و لفظ ایله معنای دیگر دارد که در کتاب الف در ذیل لغات مذکور خواهد گردید دیگر داود و در است که بمعنی اهراست چی ابد
دیگر کیم است که بمعنی که مذکور میکردد است بدیعیه شعر زهر کیم یار یوق مشقا انداندا یار ایس دانغ یوق وفا انداندا نوع دوم حروفیست که
با نضمام ضمیمه کلمه تامه اند و در اول و آخر کلام مذکور میگردند و آن ای دار است که با علامات صیغه ماضی و غیره ترکیب یافته ارانجمله ایدی دیر

یعنی منم و او لغای مین یعنی بشوم فایده رو سیه این ضمیر را با یای ابجد و انتساب بضمیر را با میم متصله مذکور میسازند چنانکه گویند بنم یعنی منم و بنم بن سلطان
من با ضمیر منفصلی استعمال نمیکنند بر خلاف جغتای که بهر دو نوع استعمال مینمایند مثل آگورمین و آگورم و ترتارمین و تو تارم یعنی میگیرم دوم بیان
که بفارسی تو و بعربی انت گویند و سین سین یعنی تو با چنانکه گوید شعر ای زاهد برلیم اوره ما که بو مرحله ایچره مقصد غره جو سین سین سری یوز منینک جولانیدین
وا و لغای سین یعنی بشوی سیم بیز است که بفارسی ما و بعربی نحن گویند و بیز بیز یعنی ماییم واو لغای بیز یعنی بشویم فایده اتراک روم انتساب بضمیر را از
مذکور نمیسازند بلکه حرف آخر لفظ را مضموم ساخته زای معجمه بر آن ملحق میسازند مثل اینکه میگویند بیز ذر یعنی ماییم چنانکه فضولی گوید با بلا یاره جسته
شعر اسیر دود عشق و ست جام حسن جوق اما بیز و زمشهور اولن لیلی سکا مجنون بکا دیر لر و همچنین میگویند که اوجاقوز یعنی او حاقیم است بدیعیه شعر
راه اگر سینه چاکی شعله سین بیر دین جاقین پرا و جاقوز بیز که سوزاند ر در دی یوا ریم و مثل ایشی قولیوز بکسر لام و ثم ای حیل یعنی غلامیم او دیم
دلدار شعر اهی درد منک قولیوز اولدر بیره جاندین عزیز ریف اوله خو فروشی انکه یوغ با ازیم و همچنین جناتیته میگویند که اتیا ر بیزه و قیلورز
یعنی میکنیم و در و میسه میگویند که ایدرزور و قیلورزدر چهارم سیز است که بفارسی شما و بعربی انتم گویند و سیز سیز یعنی شماشید واو لغای سیز یعنی بشوید
و نیز افاده معنی سلب و نفی میکنند مثل آنکه گویند سیز سیز یعنی بی شما و در سبعه سیاره در دعای او لاد او شاه گوید شعر تخت عنچ تاج تارک
او لغای سیز شه غه هر کون مبارک او لغای سیز سوی ز الدین شه جهان سیز سیز بولماس بیز نفس جهان سیز سیز قسم سیم الفاظ اند که مابین ضمیر و اشاره
مشترک اند ارانجمله اولار باشد و آن الف ممدوده است که با لفظ لار که علامت جمع است جمع شده بمعنی ایشان و آنها استعمال میشود دیگر انست چنانکه گویند انلار
یعنی ایشان و آنها دانکا یعنی باو دانکه یعنی آنقدر و آن با فارسی اشتراک دارد دیگر اول و شول و او شالت که بمعنی آن وا و استعمال میشود باب دوم
در اسماء اشاره و آن بر دو قسم است قسم اول آنست که مخصوص اشاره است و آنها ونفظ است اول بو است که بفارسی این و بعربی هذا و هذه گویند است بدیعیه
شعر خطینک ایریاس کلی اوزره سبزه باغ ارام دور بو نا سبزه کورنی یوز نیدا اوتن برلو یرق رقم دور بو و همچنین میگویند که بولار یعنی اینها و بو دور یعنی این است
دوم موذن است که با بعضی روابط ترکیب یافته مثل مونکا یعنی باین است بدیعیه شعر ازل اهم سین ابد هم سین نه اول بر آخر کیم انگا یوق ابتدا ابدا
مونکا یوق انتها پیدا و همچنین است مونچه یعنی اینقدر و موندا یعنی درین و موندین یعنی ازین و منداق یعنی اینچنین و هرگاه تنها استعمال شود در الفاظات
نون ساکن را مبدل بمیم ساخته مونا میکویند چنانکه گوید شعر ایت لارینک الیدا ایوز باره کونکولنی سالدیم مونا کور هر برینک اغزیدا بر پاره کونکول فایده بدانکه مر کور
هریک از این دو قسم اشاره جداگانه است و چنانکه سایر کلمه اولین را اولکای دو یلین و دو یلین را اولکای اولین مذکور تران بحث تابع طریق استعمال باید بود قسم دوم الفاظیست که مابین
ضمیر و اشاره مشترکند چنانکه در ذیل ضمایر مذکور شده مبنا چهارم در بیان الفاظی که بر سر کتب فایده معنی میکنند و آنرا ادوات حرف گویند و آن مشتمل است بر
سه باب باب اول در روابط و آن منقسم بر دو قسم است قسم اول آنست که در آخر کلام واقع میشوند و آن را روابط تقدیریه است و تقدیریه منحصر است بر سه نوع نوع اول آنست که

یعنی بود چنانکه در لیلی مجنون گوید شعر لیلی که ایدی عرب جای هم یار ایدی قیس مبتلاسی دگر ایدینک وایردینک است یعنی بودی دگر ایدیکیز
وایردیکیز و ایدیلار وایردیلار است یعنی بودند دگر ایدیم وایردیم است یعنی بودم دگر ایدوک وایردوک است یعنی بودیم دگر ایکان وایرکان بفتح
کاف وایکین وایرکین بکسر کاف است که بمعنی است باشد و زیاده بر کلام هم می آید چنانکه در مستثنای چهارم در ذیل زواید مذکور خواهد شد دگر ایکانج
وایرکاج است یعنی محض بودن چون است دیگر ایرور است یعنی است دگر ایماس وایرماس است یعنی نیست ابیات اشاره علیه شعر ایماس
غم شامی انجم قطره لار ایهیم تقیدین سل [illegible] کوز گریه بین کریتره قلسا اوشبو نم پرکون دگر ایمان وایرمان است یعنی نیستم چنانکه در خاتمه حضرت
الابرار گوید شعر گرچه ایمان قابل لطف وکرم لیکن ایمان پر وای توشیدهم دگر ایمانک وایرمانک است یعنی نیستی دگر ایمیش وایرمیش است یعنی بوده
دگر ایسا وایرسا است یعنی باشد واگر باشد دگر ایسانک وایرسانک است یعنی باشی واگر باشی دگر ایسکیز وایرسکیز است یعنی باشید واگر باشید
دگر ایسام وایرسام است یعنی باشم واگر باشم دگر ایساک وایرساک است یعنی باشیم واگر باشیم باب چهارم در حروف ربط و آن بر دو قسم است قسم اول آنست که در
ابتدای کلام واقع میشود و آن نیز بر دو نوع است نوع اول قیاسی است و آن نا است که حرف استفهام است چنانکه گوید شعر ایه فانی [illegible]
امکان بر [illegible] کیم [illegible] اگر [illegible] ایلیک و همچنین گوید [illegible] نوع دویم سماعیست و آن آپ سپاپ و [illegible]
که از برای مبالغه بر سر الوان در می آید مثل انکه گفته شود آپ آغ یعنی سفید محض و سپ سارغ یعنی زرد محض و همچنین است قاپ قرا و قپ قزل [illegible]
یاشیل و از [illegible] است انکه بر بعضی الفاظ اختصاص دارد مثل یاپ یاسی یعنی پهن محض و توپ توز یعنی مسطح محض و توپ توغری یعنی راست محض [illegible]
یعنی راست شاخص و [illegible] یعنی صحیح محض قسم دویم آنست که در انتها واقع میشود و آن مشتملست بر دو بیان بیان اول آنست که افاده معنی جزا میکند
و آن بر دو نوع است نوع اول قیاسیست ار انجه سا است که حرف شرطست و با او امر ترکیب می یابد و استعمال آن بر دو گونه است اول
با حرف شرط فارسی که عبارت از اگر باشد دویم بدون حرف شرط چنانکه بهر دو طریق گوید شعر ای نوا [illegible]
[illegible] فایده [illegible]
و در حقیقت یوقسا مخفف یوق ایسا و بوق ایسا مخفف یوق ایرسا است زیرا که هر دو لفظ با دو اشتراک یک معنی استعمال میشوند چنانکه در کتاب [illegible]
مذکور خواهد شد و گاه است که با لحاق و ایراد بعضی از مقتضیات نیز سلب معنی شرط از حرف سا میشود مثل انکه گوید دیب [illegible] یعنی [illegible] چنانکه در
سی و نهم از محبوب القلوب در وصف اهل خرابات گوید که [illegible] یوق [illegible] و همچنین [illegible]
و [illegible] یعنی روشن نتوان کرد و [illegible] یعنی نه تو انگرف چنانکه در قسم سیم از محبوب القلوب در ذکر حیا گوید که [illegible]
ایدین [illegible] مجرب که [illegible] و گاه است که [illegible] واقع میشود مثل [illegible]

دیمیسه یعنی چیز و بار را سه یعنی [illegible] دگر موت که حرف استفهام است بمعنی آیا بود و این بدو طریق مستعمل است اول با لفظ آیا استعمال میشود چنانکه
گوید شعر می پرلو [illegible] آیا [illegible] دویم بدون لفظ آیا استعمال میشود اشاره علیه شعر [illegible]
دور [illegible] دگر دین بمعنی از باشد که آنرا ابیر بای من وعن گویند چنانکه گوید شعر اول پری محجوب [illegible]
دیب [illegible] تخلص [illegible] علیه الرحمه فرموده شعر فلک [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] این شعر را از نسخه سقیمی جنس خوانده [illegible]
که در ابتدای کتاب خود نوشته و ذکر کرده که در لغت ترک برای مزید [illegible] و لفظ دین را از عقب [illegible] شعر [illegible]
دگر [illegible] است که بمعنی ظرف زمان و مکان می آید که آنرا [illegible] گویند اشاره علیه شعر [illegible]
[illegible] نوع دویم آنست که بمعانی مختلفه می آید و آن جا وجه است که در بعضی از معانا قیاسیست و در بعضی سماعیست ایا قیاسی
می آید اول بمعنی [illegible] که آنرا [illegible] گویند اشاره علیه شعر [illegible]
[illegible] دویم بمعنی قدر و مقدار باشد چنانکه گوید شعر [illegible]
[illegible] سماعی [illegible] اول گویند که [illegible]
مراد [illegible] یعنی [illegible] اشاره علیه الرحمه شعر [illegible]
شعر [illegible] دویم گفته میشود که [illegible]
گوید شعر [illegible] سیم گویند که [illegible] یعنی چه [illegible]
[illegible] اشاره علیه شعر [illegible]
[illegible] دویم گویند که [illegible] یعنی هر چند [illegible] چنانکه [illegible] گویند شعر [illegible]
[illegible] فرماید شعر [illegible]
بمعنی تصغیر باشد مثل [illegible] بیان دویم آنست که افاده معنی اسمی میکند و آن بر دو نوع است نوع اول قیاسیست و آن
بر دو طریقه است طریقه اول آنست که در هر جا [illegible] استعمال میشوند ار انجه آوات که ار [illegible] در آخر اعداد در می آید مثل [illegible]
[illegible] دگر [illegible] است که در آخر تمامی اعداد در می آید مثل [illegible] و علی هذا القیاس دگر
[illegible] است که در آخر الوان افاده معنی [illegible] میکند مثل [illegible] و همچنین [illegible]

دیگر یوغ و اوتاق است که مرادف ... است که جارسی در کلزار و کوهستان استعمال میشود و آن بمعنی مکانیست که متضمن کثرت ... باشد مثل ...
یعنی علفزار و اوتاق یعنی مکان چریدن و یایلاق و قیشلاق مکانها که در تابستان و زمستان در آنجا اقامت نمایند دیگر ولیک است که بسه معنی استعمال میشود
اول از ادوات تشبیه است بمعنی مثل و مانند بود اشاره علیه شعر ... که حسن ... در کلزار ... دیگر ... که کلزار ... اول ... دیگر
دیگر در آخر صیغه مفرد ... از فعل امر در آمده از و معنی ... مضاف ... چنانکه گویند بار دیگ یعنی برود و ... یعنی ... اشاره علیه الاول
شعر ... اکلونی ... ایدین ... است اشاره علیه الثانی شعر ...
کوزی و ... هم ... سیم گویند که ... یعنی ... و همچنانکه ... و قورغالود یک یعنی ... و همچنانکه ... و چنانکه شاه ...
یعنی اول گوید شعر یار ... ایدیک ... عقل و هوش ... قورغالود یک و در آخر فعل مضارع نیز در آمده و بمعنی
استعمال می شود مثل ... و قورغالور ... که مرادف ... و قورغالودیک باشد و دیگر بمعنی ... هم می آید چنانکه در کتاب دال در ذیل لغات
مذکور خواهد شد و تبدیل دال بتا نیز جایز است فایده در محاورات اتراک ... بحذف یای ... بمعنی اینها استعمال میشود چنانکه
فضولی گوید ... شعر ... ای ... دیگر ... است که افاده معنی مشارکت و معیت میکند مثل
... یعنی همراه و ... یعنی هم ... دیگر ... یعنی هم ... و در این معنی با فارسی مشترکست و بر معانی دیگر دارد که در کتاب دال و تا در ذیل لغات
نگارش خواهد یافت طریقه دوم آنست که ... مورد ... اختلاف می یابد و چون در این مقام تعداد حروف مراد است و مواد استعمال و وجه اختلاف در
ششم در آداب املا ... نگاشته خواهد شد بذکر ... اکتفا میرود از آنجمله ... است که علامت فعل تفضیل است دیگر ... که
معنی نسبت میکند مثل ... یعنی ... یعنی ... یعنی ... دیگر ... است که علامت تصغیر است
مثل ... یعنی ... دیگر ... است که بمنزله یای نسبت و یای مصدری و بمعنی
صاحب است و معانی دیگر هم دارد چنانکه در کتاب لام در ذیل لغات مذکور خواهد شد نوع دویم ... از آنجمله ... است که ...
مثل ... یعنی ... دیگر ... است که بمعنی ... است مثل ... و آن ... است که در وقت ... برکردن ...
کار بندند ... است که ... دیگر ... است که افاده معیت میکند مثل ...
... یعنی ... و حرف ... تمیم صورت نیز استعمال میشود چنانکه ... چهارم ... دیگر ...
... است که در بعضی الفاظ بمعنی آنست ... مثل ... و آن ... است که ... بود که ...
گندم خورد کنند ... و ... اسم ... است مثل ... یعنی ... که در ...

چهارم در بیان اسم فاعل ... فایده در محاورات اتراک روم لفظ ... هرگاه در آخر لفظی در آید بمعنی محض ... چنانکه
فضولی گوید علیه الرحمه شعر ... ولی ... یعنی ...
اما ... آنهم چون ... شعر ... یعنی آن ...
چون ... میگیرد و هم میکند که ... عاشق ... شیدا ... و هرگاه با روابط و ... استعمال شود افاده معنی ... میکند
چنانکه گوید ... یعنی ... خواهد آمد ... یعنی خواهد آمد اشاره علی الاول من فضولی علیه الرحمه شعر ...
... از این قبیل است ... یعنی ... باشد و ... شعر ...
نقدی ... یعنی سوای باده که یک جام ... غم کفایت میکند ... خواهد باشد ... چهارم
در بیان زواید و آن حروفیست که از برای ... استعمال میشود از آنجمله ... است که در آخر اعداد در می آورند مثل ...
یعنی یک ... یعنی سه ... یعنی چهار ... یعنی صد چنانکه در تاریخ ... در وصف ... گوید ...
... قاعده آنچه از اعداد ...
در میان ... است بسبب آنکه ...
... دیگر ... است اشاره علی الاول شعر ...
... شعر ... دیگر ...
چنانکه گوید اشاره علی الاول شعر ... عشق و محبت ...
وصال ... شعر
... یعنی ...
گوید شعر ... عشق ...
... دیگر ... است که ... واقع میشود اشاره علیه شعر حیات بخش ... روح ...
... دیگر ... است که ... صورت ایراد میشود چنانکه در لیلی مجنون ... خطاب ... لیلی گوید شعر
ای ... دیگر ... شعر
... یعنی ...

فایده
شعر
شعر
شعر
شعر
دیگر شعر
دیگر شعر
شعر
شعر
دیگر شعر
دیگر شعر
شعر

بر مجی که مرادف حیرتک باشد چنانکه در سد سکندری گوید شعر بزنوع وزیابسن حیرتک چی کرپ اولی وس بیچه ساخ اوتون ایریب دیر
علامت حاصل است چنانکه در صنف چهارم از باب اول در بیان اسم فاعل گذشته دیگر سی است که در بعضی الفاظ واقع شده مثل ازتوقسی که مرادف ازتون
بمعنی افزون باشد نیز از شمارات چنانکه مذکور شد دیگر ش است که داخل بعضی از صیغ می شود مثل قورشماق بمعنی جنگ شدن که مرادف قورباق باشد چنانکه
در سر و سترن گوید شعر که بیر کرباک پیله حسنه کمی ای حور اول اوت تین کو نگلوم اثراق بولدی محرور که ایدین شعله حرون صیغه وتشتی قورشماق تندانکه
قایمقه وتشتی ونیز در بهاری سیلی صیغه ماضی گوید شعر شهدیلی تاب دین قوررو تشتی یریق یوق سری سرکایار وتشتی وهمچنین است یاردشماق بمعنی رزین شدن
که مرادف یاروق است چنانکه در لیلی مجنون صیغه ماضی گوید شعر کیم اوتلار دین جهان یاروشتی خرمن لارینه بو شعله وتشتی ودر بعضی از صیغ علامت
چنانکه در ذیل باب اول در بیان مصادر نگارش یافت دیگر نیک وزنک است چنانکه گوید شاه علی اثنا شعر کز ونک تونک ایدار لس کیکش قاتیغ کز تو
بور ونک قاتشیند اکل آتشین ساووع نورلوک هرکاه لفظ نونک از مصرع آخر ساقط شود باز افاده همان معنی خواهد کرد چنانکه گوینده کز ونک اکیدا یا کوزونک
تونک آیکدا یعنی در پیش حیثیت در رابطه معقول نیز هست چنانکه مذکور شد دیگر غیل و کیل است که در آخر صیغه مفرد مخاطب از فعل امر و نهی درمی آید مثل
آیتغیل و آلماغیل و کیلکیل و کیلماکیل دیگر نیغ و نیک است که در آخر مصادر واقع میشود اشاه علیه الثنا شعر جور و ظلم نک کرچه اول ما کلیک نیشی در مکان چونکه
بینی بین و در حیات جاودانه در مکان یعنی جور و ظلمت اگرچه از مردن نیست بنیچ چونکه از تست حیات جاودانه است نیم بحاله چنانه دارد که در کتاب لام
در ذیل لغات و موارد استعمال آنها در ذیل خواهند شد در آداب املاء مذکور خواهد شد دیگر لات که از برای تتمیم صورت مذکور میآرند چنانکه گوید شعر
قتلره جو بتوق عارضینک وصفین نرالا قیلغالی لطف طبع ابیات تضمین در کمزن قیلدی لا یعنی حیف و افسوس نیز مستعمل است دیگر ن سا که است
مثل انتظار ایندا و قرار ایندا که مرادف انتظار ایدا و قرار ایدا باشد یعنی در انتظارش و قرارش و این حرف مذکور حذف هر دو مستعمل است چنانکه مع الذکر گوید
شعر برای اوتتی مینی محرز نفسه برآگی انتظار ایندا که تا کونکلوم ایرور خوشند انا صبریم قرار ایندا مع الحذف گوید خاطریم ویرا نیغین سلکای برادیجر ایندا
اول که هر بعث برا ونا و قلاغای در ایندا دیگر ین ماقبل مکسور است مثل سین سیزین و اکسزین که مرادف سین سیز و اکسیز باشد یعنی بیتو و بی او و همچنین است
سرین سرن که مرادف بر بر باشد یعنی یک یک اشاه علیه شعر زنفونک کیم ایرور توکرن تو کرن کراه ایل ولیدی سرین سرین کرفتار نک و این حرف
ضمیر مفرد مخاطب مرکب با رابطه معقول نیز هست چنانکه نگارش یافت مبنا پنجم در بیان کلمات که بر معنی خاص موضوع اند و افاده معنی غیر موضوع له میکنند
و آن بر دو قسم است قسم اول کلمات مفرده اند که چون مرکب شوند مفید معنی غیر موضوع له میباشند از آنجمله آلماق بمعنی گرفتن باشد که با بعضی کلمات
بمعنی قدرت و توانائی می آید چنانکه گوینده آلا آلماق یعنی توانگرفتن و بارالماق یعنی توان رفتن و با بعضی کلمات بمعنی خاص مصطلح است مثل کوکول آلماق
یعنی دلجوئی کردن و ساتون آلماق یعنی خریدن دیگر سلماک بمعنی دانستن است اما بستور آلماق در صورت ترکیب افاده معنی صورت و توانائی میکند چنانکه

درجوان

در سر و سترن در مدیر وبیع فرهاد گوید المصرع الاول شاه علی الاول والثانی علا الثانی شعر دلی کیکنر باکیف چاره سلمان برتخر بیدن اول ایشکار سلمان
دیگر رتماک یعنی افتادن و فرود آمدن باشد که در صورت انضمام افاده معنی پرداختن میکند مثل اتا رتماک یعنی تیر انداختن پرداختن چنانکه بصیغه ماضی در سبعه سیار
در داستان مسافر پنجم گوید شعر اضطراب ایلاش آتا رتشتی سراکی اوق ولی خطا تشتی دیگر کیرشماک بمعنی درآمدن و داخل شدن باشد اما در صورت
ترکیب بمعنی آغاز کردن می آید چنانکه در تاریخ بابری صیغه ماضی الفعل بدین نهج مذکور است که عشرت بیمانه لارین تولدروب مجلس ایلیمه تو تا کیرشتی لار ودروق
چاغیر لارنا هم مجلس ایلی تو تا کیرشتی لار دیگر باریاق بمعنی ترشش و خطا کردن باشد اما بمعنی آغاز کردن هم مستعمل است چنانکه در تاریخ بابری مذکور است
که خسروشاه پاشیب کیلیشیب واوروش باریب آریلیب ناصر میرزا اندیشان ساری تارتی دیمانند است لفظ کورکه امر است از دیدن اما از برای مبالغه
و تاکید با لفظ دیگر ترکیب یافته معنی لفظ ماقبل را با تضمن معنی سعی بمعنی امر منصرف می کرداند چنانکه گوینده قیلا کور یعنی سعی در کردن کن اشاه علیه شعر جفا
قیلور باری کلچره لار وفا قیلاکور وفا هم الیکا قیلور سن ولی بنکا قیلا کور و این لفظ در محاورات رومیه نیز استعمال میشود چنانکه فضولی گوید بابلا الرومیه شعر دوتا
کرکر بوین ای اشک کیم انکلیم الکسوکدر بو صورتیمی نه نا کورد و کیجه نقش حریم ارتر و این کلمات در سیاق فارسی نیز بسیار است چنانکه میگویند براه افتاد و برفتار آمد قسم
دویم کلمات مرکبه اند و انکنایات است از کنایات است از آنجمله قاش قرالماق باشد و آن کنایه است از حور ظلمت شام دیگر قولاغ تو تماق است یعنی زنهار گرفتن و بعهد کوش
دیگر قاباق باغلاماق است یعنی چیزی غیر دایم کسی اسناد و لون دیگر قیزیل ایاق و قرا ایاق است و استعمال این دو لفظ بالذات و واح کنایه است از ...
یاراد ر ماتیه با چوبدستی هجوم نماید دیگر قاتیغ کوزلوک است یعنی سخت چشم و آن عبارت است از بی شرمی دیگر ساوق یوزلوک است یعنی سرد رو و آن عبارت است از ...
و خنک اطوار دیگر کلیک آرماق باشد و آن کنایه است از فساد معده و تباهی هاضمه دیگر کوز تو تماق است یعنی چشم داشتن و آن کنایه است از توقع امری بعوض ...
آن بسیار است مبنا ششم در آداب املاء و آن مشتمل است بر یک تمهید و چهار رسم تمهید بدانکه زبان ترکی را رسم الخطی است خاص که نگارش مطابق تقریر است و بعضی
حروف زایده در کتابت داخل لفظ میگردد مثل الف بیان فتحه و واو بیان ضمه و یا بیان کسره که در کتابت درمی آید اما در تلفظ درنمی آید و در بعضی از اسماء اعلام این قاعده
معلوم نیست مثل مرکن بمعنی تفنگچی و سنجی و سنجر و غیره و در بعضی سلف تبدیل دال ذال را بیکدیگر معلوم کفته اند و در تحقیق را غلط گفته اند بعضی را ابسته با دال و در حرف را با یای
درست باید مذکور ساخت مثل دماک بمعنی گفتن و تماق بمعنی منع کردن و همچنین تبدیل غین و قاف و خا را بیکدیگر معلوم بیان کرده اند و این رسم بیان واقع است
باین جهت که در اکثر حروف هرگاه تبدیلی واقع شود غلط و معنی بر خلاف سیاق و منظور خواهد بود مثل سنجاق بمعنی جمع کردن و سیماق بمعنی کشیدن و یاغماق
بمعنی باریدن و یاغیش بمعنی باران که البته با غین باید نوشته شود بر خلاف سنجاق بمعنی خراب کردن و سیتماق بمعنی افشردن و یاقماق بمعنی افروختن و سوختن و
افتادن و مرهم بستن و یقین بمعنی نزدیک که البته با قاف تحریر می باید و در صیغ و مشتقات آنها نیز همین ضابطه باید محفوظ باشد تا معنی از اشتباه و اختلاف
محفوظ باشد و از آنجمله است قرچغای بمعنی باز و قرغاول بمعنی تذرو و قوزغونک یعنی کلاغ سیاه و قرغالاق بمعنی آشوب که حرف وسطی با غین است

وبعضی دیگر با قاف مصطلح است مثل قورتو یعنی خوف و اقتو یعنی جواب و توقوز یعنی نه و چاقین یعنی برق تحفه طالع هر دمی در تالیف خو تقرب منی اقوچی و پنهان ترشته
که در بعضی مواد کاف عربی را مرادف استعمال دو نمایشت قایس و شیب دال درمی اکه مثل اکچان یعنی امدن و یکچای یعنی امدای و کیکچای یعنی کیدای سهو که ر از که
نقطه امدن و کیدن محرف و مخفف ایکچان و کیکچان است که اتراک روم و ایران مصطلح شده و این نوع تلفظ می نمایند لیکن در لغت جغتای مستعمل نیست چنانکه در دیل
مبنا اول در بیان اسباب صنع مذکور شده اما امدای و کیدای در این فرق اتراک روم و ایران هم مستعمل نیست تا بطایفه جغتای چه رسد و نقط خراجی و بعضی
قایس و استعمال است قسم دیگر چون سلطان سلیمان کیمن روم دا اکثر قبایل اتراک هم منشعب از ایل تاتار اند ترکی رومی با زبان جغتای مرادف و امّا لیکن بر دیگر
و کثرت محاوره و مباشرت با اعراب بعضی لغات را مشرب و محرف و مدغم و مخفف ساخته اند چنانکه در اکثر جاها سین را بصاد مهمله و تای قرشت را بطای حطی بابدال
تبدیل مینمایند مثل ترز اک یعنی قسم و نوع که آن را روسیه در لغه می نویسند و قورقوغ یعنی مجنه و سبار کرد و طلو و تاغ یعنی کوه را طاغ و آت یعنی نام را آد و یعنی اسب را
آط مینمایند و بعضی اسم اصوات اشیع یعنی نقع را اکمی و پاسیغ یعنی کیند را اصاغی می نویسند و در اکثر مواضع بیانات ثلث را که عبارت از الف و واو و یای حطی
باشد از حرکات ساقط می سازند و آنچه حرف سین در آخر صیغه مفرد مخاطب از فعل نهی واقع شود مثل آلماس و بوتماس یعنی مگیر و از او آلمه و تمه بازای هوز
می نویسند و زبان جغتای یه میگویند که ایکاینز یعنی میکنیم و رومیه میگویند که ایده رز و در بعضی لغات نیز مخالف آن ساخته اند چنانکه رومیه یاپاق را بمعنی ساختن پاپان میگویند
و در لغت جغتای یاساق یعنی ساختن و یاپاق یعنی پوشیدن استعمال میشود و رسم الخط ایشان هم با ورای رسم الخط جغتای است لهذا اکثر تقریر اتراک روم
و ایران را که تحریفات بسیار در آنها راه یافته حجت نساخت اگر چه در ترکستان نیز بحو که در ابتدا دیباچه مذکور شد اختلافات در السنه و لغات بعضی از طوایف
حضور صار تکاینه و اذریکه یکباشد اما چون همگی اهل ترکستان ملکه اشند و زبان ایشان آنچه غلط و تحریف نیست اساس سخن را بر قاعده و طریقه ایشان
ایشان مینگذارد و این کتابرا به رسم مرتسم میسازد **رسم اول در بیان تغیراتی که بعنوان تحکم در حروف و حرکات واقع میشود** و آن مشتمل بر سه فصل **فصل اول در ابدال**
و آن بر دو قسم است **قسم اول در ابدال حروف** باید دانست که آنچه قاف و غین در آخر کلمه اتفاق افتد ذوالوجهین و کاتب در نوشتن آن مختار چنانچه
مثل فراغ که نوائی علیه الرحمه در حرف غین با غین و در حرف قاف با قاف قافیه کرده چنانکه گوید فی حرف الغین **شعر** ضعیف جسمیم ارا پری بیلک ایستیدا داغ
تر دوغ یغاج اوزه دور باد فراغ او سیکها یا فراغ فی حرف القاف **شعر** باغ اکچره سکها ساچتی گل آق و قیزیل یا فراق شبه یا شیغه اندا کیم ایل آق و قیزیل بار بیاق
و این قبیل است ایاغ یعنی پا و کاسه که در حرف بیان کرده فی حرف الغین المعنی الاول **شعر** نقره بیتیدا نوائی ایلاکیل بیشه بین قدم کیم بو یول قطعیدا ایاغ
ویما قتو رور و تماق ایاغ فی حرف القاف المعنی الاول **شعر** و صلینکا کیم اک تیشسام لطف ایت غرور فم باق کیم قدم اوزدین سو پوزی کوز بیله قویمان ایاغ
المعنی الثانی **شعر** تشنه لب لاله طالب و دا دیدا نا بولغای کیم گز ناشیدر داغی او تمرق لاله لار جامی ایاق دیغر ایشتیم دلوغ که شیشه ده باده لار
در هر دو جا مذکور است شده فی حرف الغین **شعر** وستار کرب ره لار قلیام عجب ارماس کم باره لار کونکلوم دولت جو یعنی بسی کزلار تیغ فی حرف القاف **شعر**

بایغ

ای نوائی زیبا یار مقیمن ای ان با یاد دینک ایشکیدین بر ذوق کیم هر سر قدا چکینک بوزر ایاق و از این گونه الفاظ بسیار است که بهر دو طریق نوشته میشود
مثل قوروغ و قورود یعنی خشک و حرام است و منع و ساریغ و ساریق یعنی زرد و قاتیغ و قاتیق یعنی سخت و تاغ و آق یعنی سفید **فایده**
بدانکه ابدال در صورتیکه حرف آخر آن قاف یا غین باشد جایز نیست زیرا که آنچه استعمال آن با قاف است البته با قاف نوشته میشود مثل یوق یعنی نیست و یوق یعنی اجزا
کن و آنچه با غین است با غین تحریر می یابد مثل باغ یعنی باغ و تیغ یعنی کمان اما هر گاه علامات جمع باشد بلفظ آنکه در تنها واقع میشود با قاف مذکور میگردد
مثل آتاق و ترناق یعنی گرفتن و الدورق و توتوق یعنی گرفتیم و اتاق و تتاق یعنی گیریم و آنچه در وسط واقع میشود چه حرف با حرف غین نوشته میشود
مثل الغای و توتغای و آلغوچی و توتغوجی و اشباه آنها و دیگر مصادر نیز با قاف مرجح است زیرا که نوائی علیه الرحمه همه مصادر را در نظم و نثر و دواوین اربعه در حرف
قاف بیان فرموده اند و هر گاه مصادر بحرفی و ضمیری اضافه شده قاف مصدر در وسط کلمه اتفاق میافتد باشد مراعات قافیه از بعضی جا با غین و بعضی جا
با قاف مذکور ساخته اند چنانکه در این شعر سالماق را که مصدر است سالماغین با غین ذکر کرده و باغین یعنی باران قافیه نموده در جواب **شعر** فی بهار ادنفاسی
کم نالم رعد ابر و اشکیم باغین برق و بر کور کان جهان الکه و تیم اوت سالماغین و با قاف نیز متفق ساخته است به علیه **شعر** نوائی کونکلی قانین ترکتای اشراب
بین ای قاق اسدیم یوق ایدی کونکلومنی مرتجه اسرا فینک بغیه **مقام حب** اگر گویند که چون علامات تا می جمع مشتقه با غین مرقوم است چرا باید مصادر
با قاف مذکور شود بلکه اولی آن بود که آنهم با غین استعمال شود تا علامات جمع هم مناسبه با قاف مذکور گردد جواب گوییم که چون اتراک در تکلم جمع حرف وسطی
علامات را با غین و حرف آخر را با قاف تکلم می کنند لهذا در اینجا تحریر تابع تقریر است و در سخن هم که صحت آنها بصحت پیوسته بود اولی آنها از همین قرار نقل
رسیده **دیگر** هر الف بیان فتحه که در آخر کلمات واقع شود تبدیل آن بهای هوز مجوز است مثل آلیده و آلیدا و یا نیغا و یانیغه و آنجا و آنجه چنانکه هم در حرف
الف و هم در حرف ها بیان شده فی حرف الالف **شعر** سرای اوتی منی محزون نیه سرای انتظار ایندا که تا کونکلوم ایردا ر جوشیده آنا بو شوم قرار اینداء فی
حرف الها **شعر** سینه تنونک بوز و علوق سالدی کونکلوم خانمانینده ییلان انکان که سالغای قورغان فلان و تش ایشانینده فی حرف الالف **شعر** یا غیر
خونابه دین ضعف اولدی غالب خسته جانیمغا آغیر اردی غدا غوراتی رحمت نا توانیمغا فی حرف الها **شعر** نیه نی اوت ایدی کیم تو تشتی خانمانیمه نیه نی
شعله ایدی کیم تو تاشتی جانیمه فی حرف الالف **شعر** یوزی الینده اکل لطافت قیلدیم خوب ایماس انکا قدی قاشیندا باقیتیم سرو دینه مرغوب ایماس انکا
فی حرف الها **شعر** کیشی و صال ترنی یاری بر بیله باتوبخه جمالی شمعی غنه قیلسون نظاره انک اتوبخه و همچنین است ایقسا و ایقسه و اچرا و اچره و انورا و انوره
و یانیغا و یانیغه و اشباه آنها **قاعده** باید دانست که ابدال الف بها در دو مقام جایز نیست **اول** در کاف مفتوحه که بمعنی یای تقدیه در آخر کلمات
استعمال میشود مثل منکا و سنکا و اونکا و بیزکا اما هر گاه کاف جزو کلمه واقع شود از این قاعده خارج است مثل تنکه یعنی زر و آلکه و آنکه یعنی لاله
و دایه که با بای هوز مکتوب می شود و کو در کا یعنی کرسی و کرس بزرگ و کورا کا یعنی کرسی که صراحی شراب بر روی آن میگذارند با الف و با هر دو قسم استعمال میشود

[illegible]

۳۰

دویم در الف بیان فتحه است که در اواسط کلمات بعضی می‌آید مثل الماس و کیماس و تار و تور تار و در اشباه آنها و ابدال ها با الف در کجا جایز نیست و در آن
زمان مفتوحه است که بدل حرف تعدیه در آخر الفاظ در می‌آید چنانکه گوید شعر سبزه خطینک سوادی لعل سیراب ادتیغه خضر کیا سایه‌لمش آب حیوان اوتینه
اما در زمان مفتوحه که در آخر نیه دنیا و واقع شده مجوز است قسم دویم در ابدال حرکات و آن الکاف و ارکاف و دکین و ارکین باشد که بفتح کاف و کسر کاف
هر دو مستعمل است چنانکه آنرا گاهی با سکن و دیکن قافیه کرده و بفتح کاف مذکور شده است بدعیه شعر نیب ترزانای قدیم جسیمیده اشکن لاده ز نیلاب توزاوری
دم کیم با غریبها تیکن لار دور یورعهد ایله هوشلار کورکوزی التب ایدی قتل ایلادیلار اسرد بعهد ایکانلار دور و جای دیگر با جیس و سین قافیه ساخته و بکسر کاف
بیان فرموده چنانکه گوید شعر تار ارادا عقده بنیغ زلفین مسلسل ایلادی چین لار کره میم اکی زلفی ایکی لام آهنگ تاراج سین لار و بام حسن اوینی کوزنکه کیم
طه لار دور و قاش کوزنکول ایتورکور ای شاید که بر مذاق اریمس ارکین لار فصل دویم در حذف غای دکای است که هرگاه با یکی از ضمایر منفصله اربعه استعمال
شود دگر حذف یای آن تخییری است بدعی القول ذو الترجعات مع الاکر شعر قیلما یا رب آنی کیم برلغای یمن اول مکان و بو کیمین دین مجوز مع المحذوف
شعر بقین اردی که بناصرمه داد و بولغای یمن رنج خار یدا ملاک است بدعی الشاذ مع الاکر شعر کل یاد بولغای کیم بریزونک هجر یدا کورکا یمن انا سلسار
کلمه حسن یکلیغ بوپورکایمن انا مع المحذوف شعر شهر و کشور دین ایلیک یوب غنا ماندین کیچکایمن جانا دین کیم دیسون ایکی جهادین کیچکایمن و نیز در
لسان الطیر در داستان شیخ وده بهر دو طرق گوید شعر انجه اورغای نیر بر بولدا یاول دور املاکای بیر قطع انجه تحرر کیم دعا کا نیه یا میکا بیر
با تمنا سید اجان ترک ایتکا بیز دهر کاه تنها یا با ضمیر جمع یا با روابط و نسبات ضمی ذکر شود یای آن مطلقا قبول حذف میکند دیگر حرف تعدیه است
در بعضی مواضع چنانکه کیفیت آن در ذیل رسم دویم نگارش خواهد یافت فصل سیم در تخفیف و آن بر دو قسم است قسم اول بعضی از حروف مشدده است
از آنجمله چهار حرف مشدد است از اعداد که هم بتشدید و هم بتخفیف استعمال میشود اول اکی است که بمعنی دو باشد دویم یتی است که بمعنی هفت باشد چنانکه در
خسرو شیرین در وصف بادشاه بهر دو قسم گوید شعر شکر هر کم جهیده ین چون ثریا یتی قطره عرق دیک یتی دریا و هر گاه بمعنی رسیده باشد که صیغه مفرد ماضی
از فعل ماضی است باید مشدد مذکور شود و تخفیف در آن جایز نیست چنانکه در ذیل رسم چهارم از مبحث ششم بیان خواهد شد سیم سکیز است که بمعنی
هشت باشد چنانکه در سبعه سیاره بهر دو نحو گوید شعر بایه او ینیدا سکیز الکا ستون استیدا ایرکیتیب سکیز گردون چهارم توقوز است که
بمعنی نه باشد چنانکه بهر دو قسم فرماید شعر زهی جولانکهینک افلاک اوزره میدان اوداونا براقینکه توقوز گنبد توقوز گنبد خضرا دیگر سقال است
که بمعنی ریش باشد یعنی لحیه قسم دویم بعضی از کلمات است که حرف اول آن یای حطی واقع شده که یا را بقلب بالف و الف را در درج حذف
کرده بکتابت در می‌آرند از آنجمله یوز بمعنی صد باشد چنانکه در سد سکندری در رزم بارق بری گوید شعر اوج اوزا آتمش التی بعد کراه اوتوب کیم
سنان اوجی کورمای زره ود شعر اگر دی اوج اوزا کشتی بیز بیرنک بر دور داخچ کلیم لال فلک و بمعنی روی هم بهمین نحو مستعملست دیگر یل بمعنی سال باشد

بجای

چنانکه در اسارت سکندری گوید شعر کل عطاری یوز بیلچی بیق بول کینیت یوز ایلیک اوک جان تاپ جوق امیت یوز بیلچی تق و یوز ایل لیک مراد
یکدیگر اند یعنی صد ساله رسم دویم در کلمات و علاماتی که باختلاف موارد استعمال حرف و حرکت آنها اختلاف می‌شود و آن بر دو قسم است قسم اول آنست که بسبب ما قبل مختلف میشود
و آن بر چهار نوع است نوع اول آنست که تابع حرف ما قبل است و آن روابط و علامات است که حرف اول آن دال باشد هرگاه حرف ما قبل آنها تای قرشت باشد
دال آنها بتای قرشت تبدیل می یابد و اگر بای عجمی و جیم عجمی و سین مهمله و شین معجمه و قاف و کاف باشد استعمال آنها بدال و تا هر دو جایز است و در دیگر
حروف البته بدال مستعمل است و ابدال جایز نیست از آنجمله دی است که علامت صیغه مفرد مذکر است از فعل ماضی و همچنین است علامت [illegible] که باز در آن حرکت
در مبحث اول در ذیل باب دویم تفصیل یافته دیگر داده است که بمعنی ظرف زمان و مکان بود که آنرا در مرتبه گویند دیگر دین است که بمعنی از باشد که آنرا
مرتبه من و عن گویند دیگر دور و دو دور است که بمعنی است باشد دیگر هرگاه لفظ دار که حرف رابطه است در آخر فعل ماضی واقع شود البته با تای قرشت استعمال
میشود چنانکه گوید شعر کرنونک تابلا قرا بولتوز باجه نته تا قرا بلا بولتوز شعر حیف عشق اوته گرکسوم چاکیدین باشیدین آتیب تور [illegible]
ادت توباتیب تور و همچنین است و بیشتر رعایت شده است [illegible] تور یعنی گذشته است و تیمش تور یعنی در گرفته است نوع دویم آنست که تابع حرکت ما قبل اند
و آن ی و سی است که ضمیر مفرد منسوب است هرگاه حرف آخر کلمه ما قبل ساکن باشد [illegible] گرزو قاش [illegible] یای حطی را [illegible] ساخته کرزی و قاشی میکنند یعنی چشمش و ابرویش
و اگر حرف آخر کلمه متحرک بیکی از حرکات ثلث باشد یعنی مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد [illegible] ضمیر آنرا سی [illegible] آتاسی و کوزکوسی [illegible]
در ذیل مبحث اول در باب ششم شرح داده شد نوع سیم آنست که تابع قاف و کاف بود [illegible] و آن علامت [illegible] که اگر فعل امر از صیغ [illegible] باشد
آنها با قاف و غین و اگر از صیغ کاف باشد با کاف مذکور میگردند [illegible] این قاعده کلیت [illegible] بیان اول سه علامت است که
در حروف آخر آن واقع میشود اول ماق و ماک است که علامت مصدر است [illegible] دویم ساق و ساک است که علامت [illegible]
از فعل مضارع [illegible] یعنی پیدا کنیم [illegible] چنانکه [illegible] در خسرو شیرین در رسیدن فرهاد [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] دیگر دوق و توق و دوک و توک است که علامت [illegible]
[illegible]
دیگر [illegible]
[illegible] در تحت نوع اول این رسم مذکور شد بیان دویم [illegible] علامت است که تغییر آنها در حرف اول واقع میشود [illegible]
مبحث اول [illegible] مذکور شده [illegible] مفردات و مرکبات اما المفردات اول
غاف و کاف است دویم غای و کای است سیم غین و کین است چهارم غادا و کادا است پنجم غاج و کاج است ششم غوز و کوز است اما المرکبات اول

وبیاباک بمعنی باو کردن و دوانیدن این مر توف برتبع کامست سیم الفاظ سایره است که حرف آخر آن قاف و غین یا کاف باشد مثل تاغ و تاق بمعنی کوه
که تاقمه میکویند چنانکه کوید شعر تا هرانا مین اول آی بچره ادراق کیم بوارت * تاغمه هردم زیرلا تورمین بایش و کوپ فریاد ایتیب * همچنین طالیک و کوک را طالک
کاه کوکگا میخوانند استادعلیه شعر انجم دیکا کر باکه طالیک کاتر تاشتی * ایکیم اوتا اوچقور طاری کیم کوکگا میتر روونک * وازین قبیل است اوتاق بمعنی ارک
و کیچک بمعنی کوچک که در بسیار کتب ری در فاتحه کار روا را کوید شعر اولوقمه اولونچه عطا ایلادون * کیچک کا کیچک جاسی ایلادون * و هرگاه ضمیر با این
کلمه علامت درآید مانع قاعده گذشته باز علاوت تابع قاف و کاف کلمه خواهد بود چنانکه در خسرو شیرین حرف تقدیم کیچک لار با کاف و اولوغ لار با قاف
مذکور شده و هو هذا شعر کیچیک لار کا کیچک و دو عمر است شی اولو غلاریغه اولوغ راق و دو قیاسی * اما السماعیات اول کلماتست که غین یا کاف و قاف
جزو آن کلمه باشد مثل قوش و کوزکو که تقدیم قوش با غین و تقدیم کوزکو با کاف مذکور شده است عله الاول شعر قوشنه ادوت تین ام بولار نورلوی
کیم کو تکلوم قوشی * اورزنا اسرای الماس اول حضرت آشنا که دین * اشاره علی الثانی شعر سیاه چینو نگار چهره بی حرت [illegible] علم ربحای * تو بایش کوزکو سکا
ایکیم سهرنا کز [illegible] اولسون * و در حذف این هم واقع میشود چنانکه تقدیم که با غین ادا شده است علیه شعر کر نکولکا جان بیله بر داغ غنک [illegible] بیرام *
نچه ایکی کرانعه سیردم اوزره [illegible] آتش اولسون * دویم الفاظ سایره است که عاری از حرف غین و قاف و کاف باشد اعتبار آنست که تقدیم آن غین مذکور گردد
چنانکه کوید شعر [illegible] تیور سام [illegible] که توت [illegible] * و تقدیم بعضی با کاف هم مذکور میشود [illegible]
کوید شعر کرچه ای المای کوکنکول [illegible] سر او کا باکهان * باری ایل اگر چه ای آغانجه مشهور ایتایین * و نظیر آنست ایل بمعنی خلق است علیه الثانی شعر
تو ترب [illegible] لطف ساقی رحمت * شفا غینک اوروبا [illegible] سیم الفاظ جایز الوجهانند مثل آننه و آنکا که اسم اشاره است بمعنی بدو چنانکه
اشاره علی الاول را در خسرو شیرین در صحبت سهیلا [illegible] کوید شعر [illegible] ایتی کیمی * [illegible] خاتم [illegible] * بولدرنغ قلبنا قرآننغ [illegible]
باری [illegible] خاقانغه تسلیم است * علی الثانی شعر [illegible] اول اوت کیم کوکنکول مجمر آنکا * یا کو تکول درج [illegible] کوهر آنکا * اما بنا بر استعمال اهل
حرف ثابت و همچنین است لفظ کلبه که تقدیم آنرا هم با غین و هم با کاف مذکور ساخته است علیه الاول شعر [illegible] آنغه *
[illegible] کلبمه [illegible] علیه الثانی شعر [illegible]
حیات * و بعضی الفاظ است که بدو معنی استعمال شده گاه هست که وضع استعمال نسبت آنها در یک معنی با غین و قاف و در یک معنی با کاف می باشد [illegible]
هرگاه کلمه که حرف آخر آن قاف باشد با غین تقدیم جمع شود جایز است که حرف تقدیم را که خود است تابع کلمه ساخته آنرا هم با قاف بنویسند چنانکه
در خسرو شیرین کوید شعر [illegible] دیوانه [illegible] * [illegible] اما هر دو را با غین نوشتن خلاف تکلم و تلفظ اهل
و هرگاه ضمیری در میانه درآید در این صورت بعضی غین را غین و قاف را قاف باید نوشت چنانکه کوید شعر [illegible] اشتیاقیغه *

٢١

غوجی وکوجی است دویم غوجه و غوچه و غانجه و کوجه و کونجه و کانجه است سیم غونی و کونی است چهارم غونیر و کونیر است پنجم غونکه و کونکه است
ششم غونکور و کونکور است هفتم غونس و کونس است هشتم غونسیلار و کونسیلار است نهم غوندیک و کوندیک است دهم غونوق و کونوک است نوع چهارم
آنست که تابع حروف کلمه ما قبل ادغام از آنکه ما قبل از صیغ باشد یا از کلمات سایره و آن متضمن دو بیان است بیان اول در الفاظی که از جهت
حرف مختلف شوند و آن چهار لفظ است اول غادغه و کادکه که بمعنی ابی تقدیرست دویم غی و قی و کی است که افاده معنی انتساب میکند
سیم غینه و کینه است که بمعنی تصغیر می آید چهارم راق و ریاغ و راک است که افاده معنی افعل میکند و استعمال آنها مبنی بر دو قاعده است قاعده اول
قیاسیت و آن بر سه طریقه است که در هر یک ازین طرق ثلثه آن الفاظ تابع ما قبل گشته اگر ما قبل قافیه است آنهم با قاف و غین و اگر کافیه
با کاف مذکور میگردد اول آنست که با صیغ قافیه یا کافیه مذکور شوند دویم آنست که اسامی که از آنها صیغه قافیه یا کافیه بنا شده باشد انضمام یابند
باید که از مصادر و صیغ مشتقه استدلال بر قافیه و کافیه بودن آن اسم نموده نسبت را هم موافق آن بیان نمایند سیم آنست که با کلمه که حرف آخر آن
قاف یا کاف باشد استعمال شوند که بنا بر رعایت قرب مخرج نسبت قافیه با غین و قاف و نسبت کافیه با کاف مذکور میگردد قاعده دویم سماعیت و آن هم
بر سه طریق است اول آنست که قاف یا کاف در اول یا وسط کلمه ما قبل اتفاق افتاده باشند اعتبار آنست که بسبب قرب مخرج آن نسبت را با
کلمه کرده و در کلمه قافیه با غین و در کلمه کافیه با کاف مذکور میسازند و گاه هست که بر خلاف این هم اتفاق می افتد دویم آنست که قبل از الفاظ
سایره باشد اعتبار آنست که با غین استعمال میشود و در بعضی الفاظ با کاف مستعمل است سیم کلماتی اند که جایز الوجهانند و هر دو قسم مستعمل اند توضیح در بیان
استعمال الفاظ اربع لفظ اول غادغه و کادکه است که بسه نوع قیاسی و بسه نوع سماعی استعمال میشود اما القیاسیات آنست که با مصادر و صیغ مشتقه
مذکور شود چنانکه درین شعر تقدیم حقاق را که مصدر قافیه است با غین و الکیرماک را که مصدر کافیه است با کاف ادا نموده شعر الحمد لوبلدرتن او دیکدن
ایلکاری تشقار ری یول * کیم ایلکیرما کلکا جان چیقاقمه دو دور هر اری یول * و همچنین لفظ قیلور را که از مشتقات مصدر قیلماق بمعنی کردن است قیلورغه و کارار
که از مشتقات مصدر [illegible] بمعنی [illegible] است و کارار کا مذکور ساخته و هو هذا شعر اول غمزه قان توکار کا اول کوز و فا قیلورغه * [illegible] ظلم [illegible]
عتاب [illegible] و گاه است که یک صیغه بدو معنی مستعمل است و در یک معنی با صیغ قافیه و در معنی دیگر با صیغ کافیه اشتراک دارد مثل اولتورد [illegible] بمعنی می نشینند و میکشند اگر
بمعنی نشستن باشد چون اولتورماق که مصدر آنست قافیه است آنرا اولتورغه باید گفت و اگر بمعنی کشتن باشد چون اولتورماک که مصدر آنست کافیه است
اولتورورکا باید مذکور ساخت دویم اسامی است مثل سو و اوت که بمعنی آب و آتش بود نسبت آنها را با غین مذکور ساخته سوغه و اوتغه میگویند
زیرا که مصادر و صیغی که از آنها بنا شده وضع استعمال ایشان با قاف است مثل سوار ماق بمعنی آب دادن و اوتلاماق بمعنی آتش زدن و دیگر
و یر که بمعنی زمین و باد باشد نسبت آنها را یرکا و یلکا می نمایند بدین جهت که وضع استعمال مصادر و صیغ آنها با کاف است مثل یرلاماک بمعنی جا رفتن

اکوندا

کا باشیغه ایورولورکا ... فایده بدانکه اتراک روم و ایران حرف تعدیه را در پس جا بدکور بجنبانند اگر لفظ مسکونه آخر باشد بکاف آخرا
مفتوح نشده بدل حرف تعدیه استعمال می نمایند مثل باشش و ایماغ که آنرا باشه و ایاغه میگویند یعنی بسر و بپا و اگر متحرکه آخر باشد یای مفتوحه در آخر آن در
می آرند مثل هوا یعنی بهوا و سویه یعنی باب و دانکیه یعنی با نخی اگرچه در لغت جغتای نیز اسقاط حرف تعدیه براین نهج جایز است اما بدون ضرورت سقط
نمیکنند و در جمیع مولفات منظوم و منثور حضرت نوائی نیز از سه مقام لفظ محذوف التعدیه بنظر رسیده اول اوستیکا بودکه کاف را حذف کرده نوائی
در آخر آن در آورده اوستینه میگویند اشاره علیه شعر سبزه خطینک سولوری بیر خیدای اوستینه خضر کویا سایه سلیش آب حیوان اوستینه دوم میم ضمیر متکلم وحده
که میم را مفتوح میسازند مثل خالیمه و کونکلومه اشاره علیها شعر کونکلوما بیکا نکلار ییکدین قطره قطره سوایاس حالیما کوز ویک بجنیه اول داغ کریان ایرور سیم
معدیه است که با نون و کاف خطاب جمع شود که همان کاف خط برابدل حرف تعدیه مفتوح میسازند چنانکه کوید شعر کیلور دلکا یا سیدیم کونکلوم اودین بیا ایرا
کلبه چو مهمان کیرکاج نقطه دوم غی و قی و کی است که در افاده معنی انتساب میکنیند و آن مشتمل است بر دو نوع قیاسی و یک نوع سماعی اما القیاسیات اول
کلماتیست که آخر آن غین و قاف یا کاف باشد مثل اولوغ و کیچیک و ایاغ و کرک که اولوغداغی و کیچیکداکی و ایاغداغی و کوکداکی میکویند یعنی آنچه در
بزرگست و آنچه در کوچک است و آنچه در کوه است و آنچه در آسمانست دوم اسماست که در وضع استعمال آنها برقافت مثل یوال که مصدرش یولداماق یعنی
براه انداختن است و قافیت لهذا نسبت آنرا هم با غین مذکور ساخته و یلداغی میکویند اشاره علیه شعر طلب یولداغی ادا لارغه مژده دیکیلم که یرنیه یادی ایروا
دوست مجلس جرس و دورکیم معنی اوست چونکه استعمال آن مبنی بر کافت مثل یورلداشاک که معنی رو بر و شدن است نسبت آنرا یوزیداکی می نامند چنانکه کوید شعر
نه دهر ایسا سا جنک کفرید امیار زنار نجابی یوزیدا کی دین اهلینه آهنک مرشی اما السماعی امر و کلمات سایره اند که از آنها صیغه بنا شده که برقاعده
و کلمه بودن آنها استدلال توان کرد در آن صورت اگر کاف جزو کلمه باشد اغلب است که نسبت با کاف مذکور میشود مثل کوکول که آنرا کوکولداکی میکویند اشاره علیه
شعر نه کونکلنی یوزادور ورد دو غم نوائی نیک هوا دل پری و وردبس او شر بتینه کونکلیداکی و همچنین است کول که آنرا کولداکی میکویند چنانکه کوید شعر
سلیا دیم کیم اول ایار نقد بخیدین خلاص نقد قیلغان شیخ منع کویداکی میخوانه نه وازین قسم است کوبنک که آنرا کوبداکی خوانند چنانکه در مقالات سیم
از حیرت الابرار کوید شعر بلکه سماع غزل و قول و صوت بورلان اول کوبکا نمازکی فوت و اگر غین و قاف داشته باشد نسبت با غین تحتانی میشود بعضی الفاظ
مخالف این مانند مثل بوکنداغی یعنی اکنون اما بورناغی یعنی اولین از قیاسیات زیرا که صیغ از آن بنا شده و بورناشماق یعنی تقدم جستن
مصدر است چنانکه شاهد بر اولین را یعنی اکنون و شاهد بر آخرین را یعنی اولین کوید شعر و عده قیلدینک هم وفا هم قیتیب و اقبلاملیک قیلیب وعده مغیر
بورناغی بوکنداغی نقطه سیم غینه و کینه است که بمعنی تصغیر استعمال میشود و آن مشتمل است بر یک نوع قیاسی و یک نوع سماعی اما القیاسی مشتق و مرو
بمعنی مشت و کوک بمعنی کبود که بنا بر رعایت قرب مخرج نسبت یومروق را با غینه و نسبت کوک را با کاف میکویند اشاره علیه شعر یوزاو بارکا قویماقای

ایلکین او دیم یاری ادای تاشلایان تو مروقغینه فیلدی کوروشی کوک کینه اما السماعی الفاظ سایره است که کلمات مرکبه از قاف و غین را
نسبتش با غین و کلمات مرکبه از کاف را نسبتش با کاف استعمال میشود مثل و تغینه یعنی مرغک و کرکس کینه یعنی سینه اک و الفاظی که عاری از این حروف باشد
اغلب است که نسبت با غین مذکور میکردد مثل چین غینه یعنی راستک اشاره علیه شعر جور ایله تهدیدی بیدل لار غه یاری چین غینه مرایه بیروده کیم قیلدی
وبری اوتروک کینه اما نسبت چین یعنی ملک معروف با کاف مستعملست و لفظ آتروک کینه یعنی ورد و عک از جمله قیاسیات است چنانکه در دیوان قیاسی این کلمه آسان است
لفظ چهارم رایع و راق و راک است که بمعنی افعل تفضیل است و آن مشتمل است بر سه نوع قیاسی و سه نوع سماعی اما القیاسیات اول آنست که با کلمات
مشتقه استعمال میشود مثل آنکه اسم فاعل را هرگاه خواهند افعل تفضیل سازند اگر قافیت نسبت اسم را با قاف مذکور سازند مثل آلغوچی راق یعنی گیرنده تر و اگر
کافیت نسبت را با کاف بیان نمایند مثل تیکوچی راک یعنی برنده تر دوم آنست که با الفاظی که از آنها صیغه بنا شده مذکور شود مثل آچ یعنی گرسنه و تور بمعنی
راست و چون آچیقماق یعنی گرسنه شدن و توزماک یعنی راست شدن کافیت نسبت آچ را با قاف و نسبت توز را با کاف مذکور ساخته میکویند که
آچ راق یعنی گرسنه تر و توزراک یعنی راست تر سیم الفاظیست که آخر آنها غین و قاف یا کاف باشد مثل ساوق راق یعنی سردتر و یاووق راق
یعنی نزدیک تر و جاکراک و تماکراک اشاره علیه الکلفه شعر کرکرا کیمه در صبح ینک سراسی دین جاکراک کیر پکیم شبنم تو کولکان سبزه دین تماکراک
اما السماعیات اول آنست که با الفاظی که قاف و کاف داشته باشد مذکور شوند مثل قوراق یعنی سرازیرتر و کوکراک یعنی بیشتر و کاهی تخلف هم واقع
میشود دویم آنست که با الفاظ سایره استعمال شوند اغلب آنست که نسبت با غین و قاف مذکور میشود مثل خوب راق و مرغوب راق اشاره علیه
ای جمال و ناز و عشوه نک سیر پری دین خوب راق قامتینک مرغوب و آندین بیکر بینک مرغوب راق و با کاف هم مستعمل است چنانکه در مقاله نوزدهم از حیرة الابرار
در وصف عشق کوید شعر هر نچه کیم حسن دلاویز راک عشق ادنه ایکی کونکلی آرزو تیز راک و شاهد بر هر دو را در تشبیهات محبوب القلوب کوید که براتش
کفا تیندا کیم سرانجا میدا صبح غه تردد و بوجای اول جانبی ترت که امکاکی آزراق و آزاری کم راک خاطر غه کیکای و از این قسم است یحشی راق
و بهراک چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندری فرماید شعر خرد دین ایر در غیب علمی راق ایرور بیخرد دین خرد بخشی راق و شاهد بر ثانی را در لیلی مجنون
کوید شعر ضعف اگره طبیب بوب مشفق بهراک که توتان طبیب حاذق سیم جایز الوجهانند فایده
اینکلمه در محاورات اتراک روم بمعنی حال و بیان تکرر استعمال میشود مثل آنکه میکویند قاچا راق یعنی گریزان گریزان و کیدرک یعنی رفته رفته و کیفیت
آن در ذیل باب سیم در فصل اول مذکور شده و در رسم الخط رومیه اغلب آنست که بسقوط الف بیان فتحه تحریر می یابد بیان دویم آنست که از جهت حرف
حرکت مختلف میشوند اما الکلی نیغ و لوغ و لیق و لوق و لیک و لوک است که تراد فوند و یک معنی استعمال میشوند و استعمال آن بر دو منوال است
منوال اول در اختلاف حرف است و اشتماست بر سه نوع قیاسی و سه نوع سماعی اما القیاسیات اول آنست که با صیغ مذکور شوند با قافیه مثل حقلاین یعنی

بیرون بیاماغین دیماکلکانی مثل ایتماسلیک یعنی نکردن است و علی الاول شعر حیق بولنا قارو تنگ حرت الله میکده دین ، سو ورا تورالار کیشی حیمانینی [illegible]
اینیب ونساقا سانک است و علی الثانی شعر قاره‌دار سیخ تو ایمی اینجماس [illegible] کیم سینکیک ییتچ اینجماسلیک الکا یند اوتیش دویم آنست که الفاظی که
از آنها صیغه نباشد مذکور شوند مثل ایکینچ یعنی کرسنکی و تزرک یعنی راستی سیم آنست که با کلماتی که حرف آخر آنها قاف و غین یا کاف باشد استعمال
شوند مثل داغیغ یعنی داغدار و بیباکلیک یعنی بیباکی چنانکه گوید شعر ای که ای حجاب نوردان قیلما غای بیباکی لیک ، رقیبا سیزدیک نور توماق جاندان اوچون
اوتسا یا باک اما الستعمال آنست که با کلماتی که قاف و غین یا کاف داشته باشند مذکور شوند چنانکه در بیتی مجرون لست آغاز را با غین لست سنکید را
با کاف بیان فرموده شعر سازاتی آغازنیغ و سنکید لیک کوب استادی سینکلی دین یمک لیک ، و مثل است قارین نیغ تینپری و بیکیت لیک یعنی
جوانی دکاه است که مخالف این ضابطه استعمال می‌شود مانند یکلنیغ که یعنی مانند باشد و ازین قبیل است کم و کاستیلغ که در مقاله دوم از حیرت الابرار فرماید
شعر کیم که بو دوراندا قیلیب ارات نیغ برق تورالیشی خیر کم دکاستنیغ دویم الفاظ ساییره اند که عاری ازین حروف باشند مثل دیوانه نیغ و فرزانه
نیغ و اشباه آنها است و علیه شعر عشقینکدا سردوانه لیق توقکدا سر فرزانه لیق ، اغیار دین یکانه نیغ الادب اوزرو کتفا آشنا ، و نسبت بعضی الفاظ
با کاف هم استعمال مثل تیره لیک چنانکه گوید شعر ساووخ آهیمدین باره عنوع آزوی کوپ تیره لیک ، قیشه ادل یکینیغ که تونی وبغای اوزون کون
قیستاریب ، ونظر آنست چنین لیک است و علیه شعر منکا ایدی سروادیه کلی مرعاسی قیلمادی ، سرو بولوق گل حسین لیک لاله پراسی قیلمادی ، سیم
جایز اوچاسند مثل بیین نیغ دبیرلیک یعنی سالیانه چنانکه در لسان الطیر با قاف فرماید شعر لیک سیز جنک بیلجی نیغ ایدین یراق ، قاسی جنک بیرلیق
که امکان دین یراق ، و در سبعه سیاره با کاف گوید شعر کشوری دین کیتاردی چون تاراج ، تی بیرلیک معاف توتتی خراج ، و در سد سکندری در تسلط
اسکندر بمالک دارا گوید مع القاف شعر سوزنی تا قیدا ایردی ولیا ولی یراق ، کیراک ایردی براکی بیرلیق یراق ، مع الکاف شعر آب ملکی
دین اکی بیرلیک خراج چیرلیک کا بیر اگه کیم احتیاج ، و نسخ متعدد رجوع شده همین نهج مرقوم بود و ازین قبیل است یکانه نیغ و یکانه لیک و کم
نیغ و کم لیک منوال دویم در اختلاف حرکت است و مشتمل است بر یک قاعده قاعده اینست که اگر حرف ماقبل لام مضموم باشد لام نسبت هم مضموم می‌آید مثل
قایغولوق یعنی غمناک و قرانغولوک یعنی تاریکی چنانکه گوید شعر کونکلوم بولوب غنک توند هر لحظه قایغولوق ، چون شام بولدی اهل نفس کرتار قرانغولوق ،
و همچنین است تازکلوک یعنی تازگی است و علیه شعر لطف کوزکیم سو و گل عکسی مثل لیک کوز دور نور ، حسنا لوکدین هزار تازک ده ینکک ، و اگر حرف
ماقبل مفتوح یا مکسور باشد لام نسبت مکسور مضموم میگردد مثل رعنالیق یعنی رعنایی و برلیک یعنی اتحاد و سکون حرف آخر معتبر نیست مثل دیوان
و مسلمان که در اینصورت هم مراعات فتحه ماقبل لام نسبت با کسره ادا می‌شود چنانکه گوید شعر کوره ینکه کفر اینه نوزدین بغه سالدی دیوانلیغ ، خدای
ادحوق تی آنکا یوق مود و مسلمانلیغ مقام بحث اگر گویند که نظر باین قاعده چرا حضرت نوایی ناخوشلیغ را بکسر لام با سرکشلیغ قافیه فرموده

شعر

شعر جانی خوشلیغ برله اول کافر بچه تیر دین یکا کیم ، اول خود الارقاس ایش آلماغه ناخوشلیغ بیله ، و همچنین در مقاله یازدهم از حیرت الابرار گفته اند
شعر بین کیمسا دور باق وناخوشلیغی ، اوت کیمی کیند و رباک و سرکشلیغی ، جواب گوییم که هر چند که بحسب ظاهر ناخوشلیغ را با خوشلیغ بکسر لام بیان کرده
ناخوشی دارد اما مخالف قیاس نیست زیرا که شعرای ماتقدم لفظ خوش را بجهت امالۀ ضمه بفتحه بجهت امالۀ اکش و جمرش قافیه کرده اند این جهت حضرت نوایی
نیز جهت فتحه را در این کلمه مراعات کرده نسبت آنرا به کسره مذکور ساخته اند فایده در لسان اتراک روم و ایران مصطلح است که این لفظ را بکار یعنی یای نسبت
یا بمعنی صاحب استعمال شود بحذف قاف و کاف مذکور شده مراعات حرکت ماقبل میکنند مثل شاد یعنی شادی و دولتو یعنی صاحب دولت اما در بعضی جاهای
حذف جایز است در رنگ مراعات حرکت ماقبل غیر جایز است مثل قراتاشلی و قراقویونلو که نام طایفه است و اگر بمعنی یای مصدری باشد حذف آن نه در لغت جغتای
جایز است و نه در لسان اتراک روم و ایران و باید البته با قاف و کاف مذکور شود مثل چوقلوق یعنی بسیاری و یالغوزلوق یعنی تنهایی و آشنالیق یعنی آشنایی
و ایلیک ایست و بیرلیک یعنی یگانگی دیگر سه علامت است از صیغ ماضی علامت اول دیم و دوم وقم و تیم است که ضمیر متکلم وحده است علامت دویم دینگ و دونگ
و تینگ و تونگ است که ضمیر مفرد مخاطب است علامت سیم دینگیز و دونگوز و تینگیز و تونگوز است که ضمیر جمع مخاطب است و استعمال آنها بر دو منوال قیاس است منوال
اول در اختلاف حرف است اگر حرف ماقبل آنها تای قرشت باشد آنها هم با تای قرشت مذکور میگردند مثل توتتی یعنی گرفت و کیتتی یعنی رفت و اگر [illegible] شین
معجمه یا بای ابجد و جیم عجمی و قاف و کاف عربیه باشد با دال و تا هر دو مستعمل است مثل آسدی و آستی و اوچدی و اوچتی و اوتدی و اوتتی [illegible]
و جزا انواعها و باید بر حروف البته باید با دال مذکور شود مثل اوردی و آلدی و بیدی و دودی و غیرها و کیفیت آن در ذیل نوع اول این رسم از قسم [illegible] است
منوال دویم در اختلاف حرکت است اگر حرف ماقبل مضموم است حرف اول ضمایر هم مضموم ذکر می‌شود مثل اوردوم و توتتوم یعنی زدم و گرفتم و اگر مفتوح یا مکسور
مکسور مذکور میگردند مثل سالدیم انداختم و یاتیم خوابیدم و قیلدیم و ایتیم کردم و گفتم و بعضی از کلمات است که بمنزله مبتدا هستند و حرکات ایشان از تغییر
مصون است چنانکه در ذیل قواعد رسم پنجم بیان خواهد شد قسم دویم آنست که بسبب اضافه مختلف میشوند از آنجمله بعضی از آنست می‌آید که حرف وسطای
آنها مضموم یا مکسور باشد چون از اجزا مضاف سازند باید حرف وسطی را ساکن ساخته را الحاق اضافه نمایند مثل اوینی یعنی بازی و بوینی یعنی گردن
داوروق یعنی جا و اغیز یعنی دهن و باغیر یعنی جگر و کونگول یعنی دل و کوکوس یعنی سینه و قارین یعنی شکم چنانکه شاه بر قارین را در نظم بکار برده در
اکثر گوید شعر قارینینگ بیله دوست بولماسانک احسن دور ، بو چون که ایرا و غنیمه قارین دشمن دور ، و همچنین است ایلیک یعنی دست است و علیه
شعر چون ایلیک بر مس که او سلام اول ستمکار ایلکینی ، بیر کیشی ایلکین اوپار کیم اول اوپار یار ایلکینی ، و مثال است سینکیل یعنی همشیره کوچک چنانکه
در لیلی مجنون گوید شعر [illegible] آغاینیغ و سینکیلیک ، کوپ استادی سینکلی دین یمک لیک ، و بر این نهج است کیین یعنی عقب است و علیه شعر
بوز دونکه وصیفین دیب [illegible] تورار ایکیم [illegible] ، و ازین قبیل است بوروون یعنی [illegible]

مي مقدم را بعضي صورت ... گويند و هرگاه بمعني ... استعمال شود حركت را بسكون تبديل مي يابد چنانكه گويد **شعر** ...

... كه ... اصل ... و اگر بمعني پيش استعمال شود ... بسكون ... مذكور ميشود و نظاير است ...

بمعني ... هرگاه بمعني ... اضافه شود ضمه ... بسكون مبدل ميشود ... **شعر** ...

... بيت ... و هرگاه بمعني ... استعمال شود ...

... چنانكه ... گويد **شعر** ... **دگر** ...

... افزوده شود حرف آخر ... مضموم ... بيت ...

... حرف آخر ... مكسور ... بيت ...

... **مقام بحث** هرگاه گويند كه چگونه در اين شعر ... بر خلاف قياس ... واقع شده ... **شعر**

... كه ... خواب ... جواب ... اين رسم ... دگر

[illegible]

اما در عنوان سکندری این نقطه در فقره مرقومه باعث امراح ما فیه و از بعضی اهالی توران نیز که با حفظ کلمه توزغان و دیده و شنیده شده شاید جایز باشد [illegible] نوع سیم

آنست که نه محل ترجیح میتواند شد نه بر سهو کاتب و آن یک نقطه است که در این شعر در قافیه خطا واقع شده شعر نورد این لیک دور مریا [illegible] تا بر حالته اخطا [illegible]

کلکی دین کرن صفحه سینه بر نقطه رسم چهارم در بیان دو امه متفرقه و زواید مختلفه بدانکه علامت که از برای هر یک از ضمیر مفرد است و العلامات لا تعبر بهیچ وجه حذف و اسقاط

نمیشود و هرگاه حرف آخر کلمه با حرف اول علامت متحد باشد مثل سیغنورچی یعنی بگنجد و یاغنورچی یعنی بیارید و تارگورچی یعنی بزنید و سوگورچی یعنی دشنام دهید و اولا غام

اما در ضمایر صیغه نامی که دارد دیدی اب حیم از بسنا اول که گذشت هرگاه حرف آخر کلمه تا یا قرشت ما قبل مکسور باشد مثل بیت یعنی برسی و ایت یعنی بکن چون تاء ضمیر

مفرد مخاطب است و تینک که ضمیر مفرد دیمی جلب است [illegible] شود ادغام مایه کرد مثل اتتی یعنی کرد و تیتی یعنی رسید و دیتی یعنی کردی و تیتینک یعنی رسیدی و این ادغام

مراعات حسن خطا و صورت رسمی نقطه است که اگر ادغام نشود از تعدد و نداهیت مستحکم در کتابت بهم خواهد رسید و اگر تا یا قرشت ما قبل مفتوح یا مضموم باشد مثل اتت

درست در آنصورت ادغام جایز نیست و هر دو تا را باید نوشت مثل اتتی یعنی انداختی و توتتی یعنی گرفت و اتتینک یعنی انداختی و توتتینک یعنی گرفتی و مع هذا القیاس فایده

باید دانست که حرکات بعضی از علامات جمیع تابع حرکات کلمه ما قبل است یعنی اگر ما قبل مضموم و متحرک است علامت هم مضموم مذکور میشود و اگر ما قبل مفتوح یا مکسور باشد علامت مکسور یا مفتوح

چنانکه کیفیت آن در دیباچه از بسنا اول مشروح نگارش یافته اما بعضی از کلمات و علامات است که در وقت جنبانیدن حرکات آنها از تغییر محفوظ است و این قاعده در آنها

غیر محفوظ و آن بر دو نوع است نوع اول حروفیست که در هر حال مکسور اند و حکم تغییر از آنها مرتفع از آنجمله میراست که ضمیر متکلم مع الغیر است و میم آن با کسره است

مثل گوردیمیز و کورگلومیز یعنی دیدیم و ادل ما یا شمیز و شینمیز یعنی ما دو داری ما دیگر حرف آخر کلماتیست که ضمیر مفرد مخاطب چنانچه مثل ادنی یعنی خوش و کوزنی یعنی

چشمش چنانکه با رابطه مفعول گوید شعر زلفنی دافعه کونکلوم قوشی اوردی او نیس کورما کینک ایردی مرادی بکماکینی یاری کوزنی دیگر حرف آخر اسم فاعل که عبارت

از چی و جی باشد که مکسور اضافه میشود مثل تونوچیم و قاپوچیم یعنی گیرنده من و ربانیده من است چنانچه گوید شعر خسته کوزیکه اتا تیغ اتام ایکس تونوچیم قاپوچیم ایکنده [illegible]

نوع دویم آنست که همیشه مفتوح است از آنجمله دوق و توق و دوک و توک است که ضمیر متکلم مع الغیر است از فعل ماضی اعم از آنکه تا یا قرشت باشد یا دال که حرف اول

آن علامت مضموم ذکر میشود مثل الدوق و تونتوق یعنی گرفتیم و دیدوک یعنی گفتیم و کیتتوک یعنی رفتیم نوع سیم بعضی از اسمات که ما قبل حرف آخر مضموم ذکر میشود مثل

اچوق یعنی گشاده و بغانوق یعنی زمین خورده و سینوق یعنی شکسته و بیتوق یعنی خراب و اشباه آن قاعده همچنانکه در عربیت اضمار قبل از ذکر لفظا و رتبه جایز نیست

و احیانا جایز است در ترکی هم از آنقرار مستعملست چنانکه گوید شعر او قلاریننک جاک ایتی لار یرانی نوایا کونکلینی تول لار آیتقادیک باغینی دیوارینی ویرانه جیک [illegible]

تینک دیوارینی فایده اگرچه موافق عربیت در اسماء خود هم از ضمه بکسره و از کسره بضمه جایز نیست و در افعال جایز است اما در ترکی در هر دو اتفاق میشود در اسما مثل سینوق

یعنی شکسته و سیوک و تیلوک یعنی آرزو و بیتوق یعنی خراب و در افعال مثل دیدوک یعنی گفتیم و دیدوک یعنی خوردیم قاعده اگرچه در لغات فرس هم جا میان واو و باو دیگر

عجمی فرق گذاشته و اشباع و عدم اشباع را در حرکات ملحوظ داشته اند اما در ترکی جنبانیدن رعایت اینمعنی نمیکنند چنانکه جناب نواناکچ لا که اقرار کرده باشد

باج یعنی گرسنه قافیه کرده و به هذا شعر اول ترک خطا تینک اریور آنداق کوزی قیماج کیم نازدین اوملاس و پاک الفینه اگر آج اجنبی دین اول آج

تیک کراولدی کوزی چار قان الکها بایدی بیکها بیش کرامیاس آج و همچنین در غزل دیگر سج راهی کیسه اماج قافیه نموده و در ترتیب و دراز جیم را ابدهم

تقدیم ساخته آنچه کلمه عربیه باشد مثل تاج و محتاج آنها را جیم ذکر کرده و آنچه کلمه فارسی و ترکی باشد مثل باج و کاج و قاج و کوج آنها را جیم عجمی نامیده و در تحت جیم عجمی مذکور ساخته

حرف جه را که جیم عربیت یعنی قدر و اندازه و نهایت است با آنچه که جیم عجمی است قافیه فرموده و به هذا شعر سرو دلکش اگرچه بوق اول سرو کلرخسار جه ایدیم

قربو لبل ناله داین زار جه چون نوایا گونکلینی سینه وردی دینک ایدی بی تاکی حکمن ارباس ایتی چون هر آن ترشوب سر از جه و نیز اشباع را در دواند مفقود داشته

کیز را که امر است از گردیدن و ایز را که امر است از ساییدن و بدون اشباع کسره مصطلح است با خیز و تیز که با اشباع تلفظ میشود قافیه نموده است شعر

ورش کیتوروی نامینک و کونکلونی قیلدی شعله خیز الدوی کوزاقیا تا تینک بیلا براوتی تیز ای نوایا چون ضرورت تورتو و سکن دین حبیب خواه تونینی گوش خواری

جهان ملکی کیز و همچنین تور یعنی تنک را که با اشباع مستعمل است با تور یعنی سخن که بدون اشباع مذکور میشود مقفی کرده چنانکه گوید شعر ای ملایک خیل شیوه لیک ترین دو

دنیفک توزکا اوز حکمت ایا کیم سالکدی شکر ینکا کا توز چهره اجیانک بالقلم قیلیانک اولقان جانی تا پار الله الله بار دور اول نامنینک جان کاش اول نا تور قاعده

چنانکه در لغت فارسی با عربیه بسته [illegible] استعمال میشود ترکیبا با فارسی و عربیه متبدا فعلا مذکور میکردد اما استعمال مصادر و بعضی از روابط فارسی با الفاظ ترکی معمول نیست

چنانکه گویند که ترکیست و بمان است اما عکس جایز است چنانکه گویند خوب دور وا ترکی دور و از ضمایر همان ضمیر متکلم وحده که عبارت از میم است مشترک و مستعمل

بی اهتیاس است چنانکه در ترکی میگویند اکورم و بفارسی میگویند که بیکیرم و بعضی الفاظ فارسی نیز است که با روابط و نسبت فارسی ترکیب یافته و یک معنی مبتدا اول گشته الفاظ

مرکبه بر سبیل ندرت یا برسم تفنن و ضرورت در سرق کلام ترکی استعمال میشود مثل روبرو چنانکه گوید شعر تا قاینغ کونکلی یار آیا کیم اوشول مهوش بیلک روبرو سینه

کیلور هر نفس آنی کورکو و در لفظ روبرو سینه جزو تقدیم ترکی با فارسی جمع شده و همچنین است ببر است رحمه الله علیه شعر وصل دین دم اورما این قلیتاق فراق ایله بیر

شیدا اورتما بیر کا پرکونی مهربان یکتار فراق و نیز در ترجمه الحجه در ذکر شیخ نجیب الدین برغش بطریق نثر گوید که قیلنینک ظلمی کونکاکه غایب ادادی دا الموز

اوید البیر اقبور ارادی و از این قسم است سرتاسر چنانکه فرماید شعر عالم ایشی سرتاسر غم ترکا کری قیلماس ساقه تو تزانی جامی تو نیامینی قاینمود ولظیر اینست

تا بشام دردوام چنانکه در مقاله دویم از حیرت الابرار گوید شعر او شب صفت یوق که سحرغا تشا م قورسیکره گوش منی کیم دردوام و از این نوع است از میان

چنانکه در سکندری در بیان عدل اسکندر گوید شعر گرگ خیلی نه قیرچان در میان الکه جوجه بلکفع بوریا کیان ادشبیه آهسته یعنی خمیده است علیه

شعر قهرای ایشی سنح تاپی الکینک دین تا جب باشینی او عورتدر که تو بدی اله چه تا و از آنجمله است تنگ چنانکه گوید شعر نوایا کر خرد ملکی دا الورد این

جنک اول اولک قدم اور غنیق قا دشمیدا مجنون دار این نکلغ دمانند است نقد آن علیه شعر نقد جنت ارا اوش تاپار قوش الکاکه میکده بوی شش

مقام این بلکلغ دار این قسمت است اخراج چنانکه در بنام دارا اسکندر فرماید شعر تهیا قیلیب تنکش با خراج یا نا هر تنکا کیم ایرور احتیاج و عید است سرو فت

در وصف لشکر روس گوید **شعر** ولا باد پا لار نغه سالغان کیچیم سفرلات دبار جابا و ورغان کیچیم حرف انتقادات از معلوم و نامعلوم مشکل شد
بقصد رجوع بدیگر کتاب شروع میشود

و در محل است بدیهه **شعر** یار هجرانیدا سردیم غه یتیک ای جان فداک اهتمام سنز آزده که کیلدیک دیمیش و از این بیت است هم پا و پار چنانچه گوید
دیر اگر هم پا و پار جای بود در دوا بشیفته هر لحظه اوروماک برلور برکارویک و بعضی الفاظ نیز است که بالکنایه بالصراحه در فارسی یک معنی خاص مصطلح گشته
در سوق کلام ترکی هم بهمان نهج استعمال میشود این معنی منقطع گشته لوا خزان گردشی تردیم تیر ایران است بدیع الاول **شعر** و صیغه محرم آرها تتور سیب محرم برلور ایکی
تروان که تا ز غوق سر پور لا قائمه است بدیع الثانی **شعر** ترکه آهیم تیر ارانبا بارور کردون ساری غم سپاهی بتلا اگر لکو مکا دور اول شاه زاده چند که لذا بوغه روا
و اصطلاحات در بعضی ازینها مستعمل اما در محاورات اتراک رد نمی شود استعمال میشود **فایده** بهمان که در سیاق فارسی بعضی از فتحهای ما قبل الف را مبدل بکسره و الف را بیا
محسوب کسره منقلب بیا می سازند مثل حساب و لعقات و عماد که آنها را حسیب و لعیقت و عمید میگویند در لغات ترکی هم ابدال و قلب را در بعضی از کلمات مستعمل
میدارند مثل اینکه قراق یعنی کنار را قریق و آلماق یعنی گرفتن را الیماق و یاریماق یعنی شکافتن را یریماق می نامند چنانکه شواهد آنها در کتاب الف در ذیل
لغات مذکور خواهد شد **خاتمه** در ذکر بعضی از اشعار حضرت نوائی که معنی بیت و مضمون شعر مفهوم نگشته **اول** از آنکه است چنانکه گوید **شعر** ای نوائی یار دردی
[illegible]
که در لیلی مجنون در وصف علاوت هرا گوید **شعر** یا طوطی اولور سپهر خضرا بر ر آنگا بوجه فرش غبرا اعضا سیدا کیم بوتوب یکی پر توتقای یاری برنا سبزه تر ترانی کورنی
قیلور نقشه پیر غان کا فراید مشک و ین سافیر غان اگرچه مرا لیقین رومی و عزر علی مجلس قیاس و مناسب مقام یعنی ساقیغان کمن کلاغ ابلق نوشته اند و فراغی و نظر
هم مناسبت کرده اند اما صحت آن معلوم نیست شاید یعنی سرشته و ممزوج باشد و معنی شعر اخیر این خواهد بود که نگارنده این نقش نورور است را مشک کافور آمیخته میکند
دیگر توندی است که در داستان پنجم از سبعه سیاره گوید **شعر** ایچتی بهرام جام نوفری توندی کیم باسیغان اول پیری پهلوانی است که در لیلی مجنون در وصف گوید **دیگر** انکه اول جایگاهی
و بیاق اولی تو مشوش اجیب کورنی صاوون **دیگر** حاله است **شعر** حاله که ملیسر برابر اول می یو خوشحال سیرچون که رحم قیلادی لذا غرفه خانه **الله شعر** دیب ایردی ینک
جانی سرای اوست تنگ تیتشتی اول محمود کیم کیم که اسلطانه مملکتی ی خر گدا اینع اوست اهم حاله **دیگر** پیچیر طیبات من سه گنذری **شعر** منعی اولوح بر زاینی توزن
بچیر کوکا میاصه اسینی توزد **دیگر** زیره کوب بغر است **شعر** قیار کردونی شبستانیندا انجم تاشنق ایچرا شفق کرانی می ننا نور یای الحکوم اوسا زیره کرب لحتی **دیگر**
عربک است که در لیلی مجنون در ابتدای کتاب گوید **شعر** قیش عربی جونی ایتیک راک ایتک قار ینک صدیقی عروسک ایتینک **دیگر** مورجی است **شعر** کرا یا غلک حقیقی ا
نینک بری دین تا بیت دی زوانا شکر اول کوری اگرچه و در اینک مرجی و در بعضی نسخ برچی تفاوت سیده **دیگر** مباس است که در خسرو شیرین در صفت بهرام میگوید **شعر** قرا بوتیچه
او تی چیقبا دین او ترب مباس فلک دین یوق سهادین در یکی نسخه طاس فلک و در یک نسخه میناس فلک مرقوم بود و بهر حال از این دو لفظ شعر موزون و معنی صحیح است لیکن نسخ
متعدد رجوع شد مباس بود و مناس بکسر نون در فارسی بمعنی خوش و پاکیزه باشد و معنی هم که حمد که تحت معنی درست گشت اما چگونه وزن درست شده مباس در
ترکی محرف مناس باشد او را العکس و معنی شعر این خواهد بود که شب تاریک چون تیرش از مکانی در آید خوش و پاکیزه از فلک نه که از سها کم زند **دیگر** و ورغانی است که در

كتاب الالف باب المفردات حرف الالف مع الالف آمد بمعنی می آید اول حرف مدات چنانکه گوید شعر [illegible]
پر زیب است خاتمه [illegible] و در اصطلاح [illegible] آن بود که اسم اشاره است و آن بالقطع [illegible]
بمعنی ایشان و آنها استعمال میشود اشاره علیه شعر ای نبوت [illegible] خاتم نبی آدم [illegible] خاتم [illegible] رابطه معقول [illegible]
می باید چنانکه گوید آنی یعنی [illegible] مع اب ابا پدر را گویند و نیز نام [illegible] در تراجم [illegible] باشد و [illegible]
اباوان بمعنی خوب و خوش باشد و آنرا آبادان نیز گویند و بفارسی بمعنی معمور ضد خراب بود آب آغ و آب آغ [illegible]
که از برای مبالغه مذکور میسازند چنانکه در دیباچه کتاب در ذیل باب [illegible] اباقا [illegible] را گویند و نیز نام پسر بزرگ هولاکو خان [illegible]
که بعد از پدر بر سریر سلطنت ایران نشست و چون اسم [illegible] موسوم [illegible] ازین جهت اورا اباقا می گفتند آبادان مخفف اباوان بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه گوید
شعر [illegible]
و مجاز [illegible] را هم گویند ابسم [illegible] اکین [illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] اماس [illegible]

[illegible]

اندوختن [illegible] طالع شدن [illegible] آتابن [illegible] اندوخته [illegible] طالع شدن و طالع شده [illegible]
[illegible] شده آتا [illegible] آتاتی [illegible]
و طالع [illegible] شعر [illegible]
[illegible] چنانکه مذکور خواهد شد آتاق [illegible]

[illegible]

مذکور شد آتاریم و آتاماغیم نامیدیم و نافرد کردیم و آتاریم یعنی انداختیم و طالع شدیم هم باشد چنانکه گذشت آتاماغوم نخواهم نامید و نافرد نخواهم کرد آتاب و آتاتین و آتاتیش نامیده
و نافرد کرده است ... شعر ... آتاتیکنک نامیده و نافرد که آتاماس
نمیاید و نافرد نمیکند یعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آتاماس نامیدنش و نامیدنش و نافرد کردنش و کردنش آتامادین از نامیدن و نامیده و از نافرد کردن و نافرد که آتابیلماس
و آتابیلماس و آتاماقی بیلماس نمیتوان نامید و نافرد نمیتواند که آتار آلماس نمیتواند نامید و نافرد نمیتواند کرد آتایو و آتای آتای نامیده نامیده و نافرد کنان و بدون تکرار هم ...
آتای و آتاتین نامیم و نام نهادم و نافرد کنم و کنند ... شعر ... آتای ... هر سه ...
د ... و ... و طالع شوم ... چنانکه مذکور شد آتاماق و آتاماغیز و آتاماغایز و آتای و آتاتیک بنامیم و نافرد کنیم و آتاتی و آتاتیک یعنی ... و طالع شویم
هم باشد چنانکه گذشت آتاغالی برای نامیدن و تا نامیده و برای نافرد کردن و نافرد کرده آتاغاج چون نامید و نامد ... نامیدن و چون نافرد کرد و کنند ... کردن آتاغوجی ...
و نافرد کننده آتاغوجه و آتاماغوجه و آتاماغانجه تا نامیدن و بقدر نامیدن و تا نافرد کردن و بقدر نافرد کردن آتاغوم نخواهم نامید و نافرد نخواهم کرد آتاغونک نخواهی نامید و نافرد نخواهی کرد
آتاغوسی نخواهد نامید و نافرد نخواهد کرد آتاغوروق نامیده شد و نافرد کرده شد آتاغای و آتاماسا و آتاتین و آتاغوتیک نامید و نافرد کند و آتاتیک یعنی مانند ... آتاغوتیک و آتارد
نامیده شد و نافرد کرده شد و هر جا که نامید و نافرد کند و ... یعنی انداختن و طالع شدن و هر جا که ... و طالع شوند چنانکه مذکور شد آتاماغوغ نامیده شدن و نافرد
شدن آتاقوی نامیده شد و نافرد شد چنانکه یعنی ... در ... در حکم فرستادن سکندر باطراف عالم گوید شعر آتاقوی ... و ...
و با وضع بر این سیاق موافق ... اول بالام اشتقاق می یابد آتاشماک مصدر متعدی است یعنی ترنم کردن و خواندن ... آتاشماک بضم الف ... استعمال ...
آتاشتی ترنم کرد آتاشترک ترنم کنیم آتاشور و آتاشادور ترنم میکند و آتاشور یعنی فاعل و مصدر هم می آید آتاشمایدور ترنم نمیکند و نکرده است آتاشگان و آتاشورگان و آتاشادورگان
ترنم کننده و ترنم کرده و یعنی مصدر هم می آید آتاش و آتاشکید مفرد و مخاطب از فعل امر آتاشما و آتاشماکیر مفرد مخاطب از فعل نهی آتاشنک و آتاشنگیز و آتاشنگلار
جمع مخاطب از فعل امر آتاشمانک و آتاشماگیز و آتاشمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی آتاشمان و آتاشمین ترنم میکنیم آتاشایمن و آتاشورمن و آتاشادورمن و آتاشورام
ترنم میکنیم آتاشوروم و آتاشماکیم ترنم کردیم آتاشماکم ترنم نخواهم کرد آتاشقیب و آتاشیبان و آتاشماقیش ترنم کرده است ... شعر ... سین ... برابر
سین ... اکا ... آتاشیب ... آتاشماکیک ترنم کرده آتاشماک ترنم نمیکند یعنی فاعل و مصدر منفی می آید آتاشمای ترنم کردنش و نکردنش آتاشمادین
از ترنم کردن و ترنم نکرده آتاشیب و آتاشیب آلماس و آتاشماق آلماس و آتاشماق ... ترنم نمیتواند کرد آتاشا آلماس ترنم نمیتواند که آتاشا آتاشا ترنم کنان و بدون تکرار هم مستعمل است آتاشای
و آتاشامین ترنم کنم و کنند دیگر آتاشاک و آتاشغایز و آتاشغایز و آتاشا ... و آتاشاتیک ترنم کنیم آتاشغالی برای ترنم کردن و تا ترنم که آتاشغاج چون ترنم کرد
و کند و بعض کردن آتاشغوجی ترنم کننده آتاشغوجه و آتاشغوبجه و آتاشغانجه تا ترنم کردن و بقدر ترنم آتاشغوم ترنم خواهم کرد آتاشغونک ترنم نخواهی کرد آتاشغوسی
ترنم خواهد که آتاشغوروک ترنم کرده شد آتاشقای و آتاشت و آتاشب و آتاشمان و آتاشیک ترنم کند آتاشغوتیک و آتاشوروتیک ترنم کرده و هر جا که کند آتاغلاماق

[illegible]

نافرد کردن آتاغلادی نافرد کرد و آتاغلادوق نافرد کردیم آتاغلار و آتاغلایدور نافرد میکند و آتاغلار یعنی فاعل و مصدر اسم می آید آتاغلامایدور نافرد نمیکند و نکرده است
آتاغلاغان و آتاغلاغوان و آتاغلایدورغان نافرد کننده و کرده و یعنی مصدر هم می آید آتاغلا و آتاغلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر آتاغلاما و آتاغلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آتاغلانک
و آتاغلانگیز و آتاغلانگلار جمع مخاطب از فعل امر آتاغلامانک و آتاغلامانگیز و آتاغلامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی آتاغلامان و آتاغلامامن نافرد میکنیم آتاغلایمن و آتاغلایدورمن
و آتاغلایدورمن و آتاغلارام نافرد میکنیم آتاغلاریم و آتاغلادیم نافرد کردیم آتاغلاغوم نافرد نخواهم کرد آتاغلاب و آتاغلابان و آتاغلامیش نافرد که آتاغلامیشک
نافرد کرده آتاغلاماس نافرد نمیکند و یعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آتاغلاماسی نافرد کردنش و نکردنش آتاغلامادین از نافرد کردن و نافرد نکرده آتاغلاب آلماس و آتاغلا
آلماس و آتاغلاماق آلماس نافرد نمیتوان کرد آتاغلای آلماس نافرد نمیتواند کرد آتاغلایو و آتاغلای آتاغلای نافرد کنان و بدون تکرار هم مستعمل است آتاغلای و آتاغلامین
نافرد کنم و کنند دیگر آتاغلاق و آتاغلاغایز و آتاغلاغایز و آتاغلای و آتاغلاتیک نافرد کنیم آتاغلاغالی برای نافرد کردن و تا نافرد که آتاغلاغاج چون نافرد کرد
و کند و بعض کردن آتاغلاغوجی نافرد کننده آتاغلاغوجه و آتاغلاغوبجه و آتاغلاغانجه تا نافرد کرده و بقدر آن آتاغلاغوم نافرد خواهم کرد آتاغلاغونک نافرد نخواهی کرد
آتاغلاغوسی نافرد خواهد کرد آتاغلاغوروق نافرد کرده شد آتاغلاغای و آتاغلاب و آتاغلاسون و آتاغلاتیک نافرد کند آتاغلاغوتیک و آتاغلاتیک نافرد کرده و هر جا که کند
آتاغلاتماق مصدر متعدی است یعنی نافرد فرمودن و وضع آن بر ترتیب ... اول ... قرشت اشتقاق می یابد آتاغلاتماق یعنی نافرد شدن و وضع آن با ... اشتقاق می یابد
آتاغلاشماق مصدر مفاعله است یعنی نافرد یکدیگر شدن و وضع آن ... اشتقاق می یابد آتقوماق تیر اندازی کردن آتقولادی تیر اندازی کرد آتقولادوق تیر اندازی
کردیم آتقولار و آتقولایدور تیر اندازی میکند و آتقولار یعنی فاعل و مصدر هم می آید آتقولامایدور تیر اندازی نمیکند و نکرده است آتقولاغان و آتقولاغوان و آتقولایدورغان تیر اندازی
کننده و کرده و یعنی مصدر هم می آید آتقولا و آتقولاغیل مفرد مخاطب از فعل امر آتقولاما و آتقولاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آتقولانک و آتقولانگیز و آتقولانگلار جمع
مخاطب از فعل امر آتقولامانک و آتقولامانگیز و آتقولامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی آتقولامان و آتقولامامن تیر اندازی نمیکنیم آتقولایمن و آتقولایدورمن و آتقولایدورمن و آتقولا
رام تیر اندازی میکنیم آتقولاریم و آتقولادیم تیر اندازی کردیم آتقولاغوم تیر اندازی نخواهم کرد آتقولاب و آتقولابان و آتقولامیش تیر اندازی که آتقولامیشک
تیر اندازی کرده آتقولاماس تیر اندازی نمیکند و یعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آتقولاماسی تیر اندازی کردنش و نکردنش آتقولامادین از تیر اندازی کردن و تیر اندازی نکرده
آتقولاب آلماس و آتقولاساب آلماس و آتقولاماق آلماس تیر اندازی نمیتوان کرد آتقولای آلماس تیر اندازی نمیتواند کرد آتقولایو و آتقولای آتقولای تیر اندازی کنان و بدون تکرار هم مستعمل است
آتقولای و آتقولامین تیر اندازی کنم و کنند دیگر آتقولاق و آتقولاغایز و آتقولاغایز و آتقولای و آتقولاتیک تیر اندازی کنیم آتقولاغالی برای تیر اندازی کردن و تا کرده آتقولاغاج
چون تیر اندازی کرد و کند و بعض کردن آتقولاغوجی تیر اندازی کننده آتقولاغوجه و آتقولاغوبجه و آتقولاغانجه تا تیر اندازی کردن و بقدر آن آتقولاغوم تیر اندازی خواهم کرد آتقولاغونک
تیر اندازی نخواهی کرد آتقولاغوسی تیر اندازی خواهد کرد آتقولاغوروق و آتقولاغای و آتقولاب و آتقولاسون و آتقولاتیک تیر اندازی کند آتقولاتیک و آتقولاغوتیک تیر اندازی
کرده و هر جا که کند آتقولاتماق مصدر متعدی است یعنی تیر اندازی کنانیدن و وضع آن با ... اشتقاق می یابد آتقولاشماق بمعنی مفاعله است یعنی با یکدیگر تیر اندازی کردن

اتقوماشی و اتقوماشین تیر اندازی کنیم و کنند و کمی چنانکه در تاریخ بابری است بر او ل بمعنی اول مذکور است که صادر شد که ایلکیر مه جه اوق بارایدی توشی بولک
توده وه او قوم بارچه اتقوماشی و اتقی جنبی آن به بستور ساختن اشتقاق می یابد اتقاماق نگاه و حبت تغیر کردن چنانکه در بیان مخزن خطاب بسیک بیگ گوید شعر
بس آتقاماغینک تیردن انقلاب گرزنی خجاتی تردین آتقادی نگاه کرد اتقادوق نگاه کردیم اتقار و اتقایدو نگاه میکند چنانکه است در اول رازدان ایم بجه ور ذکر ادوا بولک
ن یا کوید که عکس دیب تورگه دایم اینک اسکیدا اتقار و تردد قیلور و اتقار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اتقایدو نگاه میکند و نکرده است اتقاغان و اتقاریغان و
اتقایدرغون نگاه کننده و نگاه کرده و بمعنی مصدر هم می آیند اتقا و اتقاغیل مفرد مخاطب از فعل امر اتقاغو اتقاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اتقامنگ و اتقاغیز و اتقاغیلار
جمع مخاطب از فعل امر اتقامانگ و اتقاماغیز و اتقامانگیلار جمع مخاطب از فعل نهی اتقامان و اتقامایین نگاه نکنیم اتقارمن و اتقارمیز و اتقایدورمین و اتقارام
نگاه میکنم اتقادیم و اتقامایم نگاه نکردم اتقاغوم نگاه خواهم کرد اتقاب و اتقابان و اتقیش نگاه کرده اتقاچانگ نگاه کرده اتقاماس نگاه نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم می آید اتقاماسی نگاه کردنش و نکردنش اتقامادین از نگاه کردن و نگاه نکرده اتقاب ایلماس و اتقاب بولماس و اتقاماق اولماس نگاه نتوانکرد اتقالماس نگاه
نتواند کرد اتقایو و اتقار تقار نگاه کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اتقای و اتقامین نگاه نکرده و کند و کنی اتقاتق و اتقاغانیز و اتقاغانیز و اتقالی و اتقالیک
نگاه کنیم اتقاغالی برای نگاه کردن و ناکرده اتقاچ حرف نگاه کرده و کند و بعضی کردن اتقاغوچی نگاه کننده اتقاغوچه و اتقاغانچه تا نگاه کردن و بقدر آن
اتقاغوم نگاه خواهم کرد اتقاغونگ نگاه خواهی کرد اتقاغوسی نگاه خواهد کرد اتقاغوق نگاه کردند اتقاغای و اتقات و اتقاسون و اتقادیک نگاه کننده
اتقاغودیک و اتقاریدیک نگاه کرده و بمعنی که کند اتقاشماق باکدیگر نگاه کردن و حبت تغیر نمودن و صیغ آن باینین اشتقاق می یابد اتقاماق مصدر متعدی نگاه داشتن و
و بجای نیدن و صیغ آن باین روش اشتقاق می یابد اتلانماق مع النون سوار شدن اتلاندی سوار شد اتلاندوق سوار شدیم اتلانور و اتلانادور سوار میشود و اتلانار
بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی مصدری گوید میر خسرو شیرین شعر کیمی است که اوتی عیش جاچی مشکاتوت ایدی آتلانور ایاغی اتلانادور سوار نمیشود
و نشده است اتلانغان و اتلانوریغان و اتلانادورغون سوار شونده و سوار شده و بمعنی مصدر هم می آیند اتلان و اتلانغیل مفرد مخاطب از فعل امر اتلانما و اتلانماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی اتلانمانگ و اتلانماغیز و اتلانماغیلار جمع مخاطب از فعل امر اتلانماننگ و اتلانماغیز و اتلانماغیلار جمع مخاطب از فعل نهی اتلانغان و
اتلانماسین سوار نشوم اتلانامین و اتلانورمین و اتلانادورمین و اتلانورام سوار میشوم اتلانورم و اتلانامایم سوار نشدم اتلانغوم سوار خواهم شد اتلاناب
و اتلانیبان و اتلانیش سوار شده اتلانغانگ سوار شده اتلانماس سوار نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اتلانماسی سوار شدنش و نشدنش اتلانمادین
از سوار شدن و سوار نشده اتلانیب ولماس و اتلانیب بولماس و اتلاناق اولماس سوار نتوان شد اتلانالماس سوار نتواند شد اتلانا اتلانا سوار شدن
کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اتلانای و اتلانامین سوار شوم و شود و شوی اتلانساق و اتلانغانیز و اتلانغانیز و اتلانالی و اتلانالیک سوار شویم اتلانغالی
برای سوار شدن و ناسوار شده اتلاناچ حرف سوار شده و شود و بعضی شدن اتلانغوچی سوار شونده اتلانغوچه و اتلانغونچه و اتلانغانچه تا سوار شدن و بقدر

سوار شدن

سوار شدن چنانکه در مقاله ششم از حیرت الابرار در وصف زنان گوید است به صاحب الدول بالمعنی الدول شعر ایلایکیل جلوه سینی رنگ رنگ کیسادوغی جهره ذاتی تون
و رنگ انکلا سانک اتلانور چو حالانیغی کرار ایسانک توتا اینک آتینی و نیز در مقاله شانزدهم از حیرت الابرار در وصف شاگردان گوید بالمعنی شعر یوز کمیشی
رشک انگوریه چراکم قانی حیک بیکیت آتلان غوچه ادکام قانی اتلانغوم سوار خواهم شد اتلانغونگ سوار خواهی شد اتلانغوسی سوار خواهد شد اتلانغولوق سوار شدند
اتلانغای و اتلانا و اتلانات و اتلانسون و اتلاندیک سوار شده اتلانغودیک و اتلانوردیک سوار شده و بجای که شود اتلاندورماق مصدر متعدی یعنی
سوار کردن اتلاندوروب و اتلاندوروبان و اتلاندوریش سوار کرده چنانکه شاهد برادل را در مقاله ششم از حیرت الابرار در وصف زنان گوید شعر
مرانجه فتحت بیله قیب تزوب پر سانک اجازت آنه اتلاندوروب و باقی صیغ برای سیاق بلفظ دور اشتقاق می یابد اتیقماق نام برآوردن
و مشهور شدن چنانکه گوید شعر اوب اریدی شمه بروایی نام و ننگ دین اتلانیب بمستتیغ برله اتیقاق نه ایدی اتیقتی نام برآورد اتیقدوق نام برآوردیم
اتیقور و اتیقادور نام بر می آورد اتیقور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اتیقادور نام بر نمی آید و بر نیاورده است اتیقغان و اتیقوریغان و اتیقادورغان نام برآورنده و نام
برآورده و بمعنی مصدر هم می آیند اتیق و اتیقغیل مفرد مخاطب از فعل امر اتیقما و اتیقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اتیقینگ و اتیقینگیز و اتیقینگلار
جمع مخاطب از فعل امر اتیقمانگ و اتیقماگیز و اتیقماغیلار جمع مخاطب از فعل نهی اتیقمان و اتیقماسین نام بر نیارم اتیقامین و اتیقورمین و اتیقادورمین
و اتیقورام نام بر می آرم اتیقورم و اتیقمایم نام برآوردم اتیقغوم نام برخواهم آورد اتیقیب و اتیقیبان و اتیقیش نام برآورده است
علی الدول شعر تیغ ایله ماتمیا کیله بیک که برکون قتیر ایسیدا خوبلار اگر اسرایدین اولوب بین اتیقیب و نیز در تاریخ بابری مذکور است کورغان قلیغ
اتیقیب بیدل لیک کا افسانه برله بلار اتیقیشنگ نام برآورده اتیقماس نام بر نمی آید و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اتیقماسی نام برآوردنش و بر نیاوردنش
اتیقمادین از نام برآوردن و نام بر نیاوردن اتیقیب ولماس و اتیقیب بولماس و اتیقماق اولماس نام بر نتوان آورد اتیقالماس نام بر نتواند آورد اتیقا اتیقا شهرت
کنان شهرت کنان و بدون تکرار هم مستعمل اتیقای و اتیقامین نام برآرم و برآرد و برآری اتیقساق و اتیقغانیز و اتیقغانیز و اتیقالی و
اتیقالیک نام برآریم اتیقغالی برای نام برآوردن و تا نام برآورده اتیقاچ حرف نام برآورده و برآرد و بعضی برآوردن اتیقغوچی نام برآرنده اتیقغوچه و
اتیقغونچه و اتیقغانچه تا نام برآوردن و بقدر آن اتیقغوم نام بر خواهم آورد اتیقغونگ نام بر خواهی آورد اتیقغوسی نام بر خواهد آورد اتیقغولوق نام برآوردند اتیقغای و اتیقا
و اتیقات و اتیقسون و اتیقدیک نام برآورده اتیقغودیک و اتیقوردیک نام برآورده و بجای که نام برآورد من بجای است بمعنی دانه اول عمر است
گویند چایم نام اکثر است که از آن در شطرنج چنانکه در سکندرنامه گوید شعر تو با شغل طرح او چون نشد به رخ دات ولی نور خاطر ساعت
قیلیب مات ایم نام را مانند است به چه گونه شعر نوایا دگری انکلکه در امیدی اول که تولقا رسانک آنه ات ایشما ماکدین بلکه اندین کیم یولور آتیا و نیز
بمعنی اول و سیم بطریق ایهام در نعت گوید شعر رسل سور بادی لا مکانی ارزه مرکب سیرایر دینک نوید ندا کیم ات حقار دینک چایام امرات

۳۴ از زنده شدن هم امر است از طلوع شدن صبح چنانکه در ذیل مصدر آتماق نگارش یافت آتا بمعنی والد اول پدر را گویند دوم مجازاً مشایخ صوفیه را آتا خوانند
سیم امر است از نمیدن چنانکه در ذیل مصدر آتماق مذکور شد اتابک بفتح با اتابیک بکسر با بمعنی پدر بزرگ و بمعنی لله و مربی اولاد سلاطین را گویند چنانکه
در خسرو شیرین در وصف وزیر خاقان چین گوید شعر هم اول فرادغه ایردی اتابیک کز و بفرادخود آنا اتا دیک و دیشعر اتا اتا نکفه رحمت ای ادغول کیم
کاره بیش بین ایکت نا اول توقوز اتابیک نا ترتوب اسرا خوجی دایه و وجه تسمیه سلاطین اتابکیه باتابک آنست که چون سلجقه اولاد خود را با مرا کبار بسپرده
ایرزد بیک گوینده الغک زاده کانی ایش نزاد اتابک تعبیر می کردند و آنکه دوی مرتبه اتابک است و مراتق تواریخ از اتابکان سه فرقه بمرتبه سلطنت رسیده فرقه اول جماعتی
که در موصل و دیار بکر و شام پادشاهی کرده اند و فرقه دویم جماعتی اند که در آذربایجان بمرتبه سلطنت رسیده فرقه سیم گروه سلغریان اند که در فارس سلطنت نموده آتاربا تر
عبارت از زد و بدل طعن و ضرب و فنون سپاهگیری و آداب حرب باشد و از آتمش توتوش هم گویند آتانغ بافزود آتاغنغ دو معنی دارد اول نام فرو شده چنانکه در
سیاره در وصف سهیل گوید شعر ورلیقه کوکلی تغنغ ایدی کریا و آنکا اتاغنغ ایدی دویم نامیده شده چنانکه با برپادشاه در بحث طایفه هزاره فرماید شعر ایرانی تغنغ
نادیکیر اتیوک ابهر والا دینی اسیر اتیرک و مولف رومی بمعنی اتاغنغ هم ذکر کرده سهو کرده آتانغ بدو معنی بود اول بمعنی اتوت باشد لطف عیه شعر ایوروب اول
طغدوش بشیغه آی وکون قیلور اول آتانغ آرزو بولر آتانغ آرزو دویم نام منصبی است معهود در ترکستان و خوارزم آت بوغلی کنایه است از خوراک اسب اوک برادر
مدرک نام رود خانه است در سوادا حرجان آتیکر بمعنی پانام باشد و نام پادشاه خوارزم است که معاصر سلطان سنجر بود و مولف برهان قاطع نام پادشاه مرواز را
بکسر الف نوشته دگفته که بمعنی پاکوشت باشد و آن کنایه است از لاغر آتو بترکی رومی باکوی جولاهه بود اتکه بر وزن ملکه لله و مربی را گویند که بمرتبه والد بمنزله پدر
باشد چنانکه در تاریخ الملوک در ضمن جنگ سکندر و دارا گوید که اکداق حوادث یرلغنی کیم ولیدا اول قیز برالکه دپرخواجه سرا اتکه قالدی آتق بر وزن عاشق نام قماش
معروف که از قماچی ترخان گذشته مدر بایی خرمیرز دادانقور ابانغ و اتقور ایاغی کنایه است از کاره سراب که در وقت سواری گیرند اشاه عنا الدول شعر
بزم ایشیدین رابعی فراغ و توتیغین ایدیر بیکا اتقور ایاغ پادشاه بابر فرمایند و در ذیل صیغه اتقانور نوشته شد آتقنغ بر وزن یارنیغ سه معنی دارد اول نوازه را گویند چنانکه
در سبعه سیاره در وصف شکار بهرام گوید شعر اندا اتقنغ بغه مدیوق اردی پدید صیده بغه هم عدد و یوق اردی پدید دویم گویند که فلانی اتقنغ یعنی مرسوم نقدی
عید شعر مرکبی خنگ نعلی وین هر دم چاقیلغانی اوت ایاس کیم کوکول اتقنغ ضعیف بیقرار عید در خنگ سیم مجازاً بمعنی نامدار و مشهور باشد چنانکه در خاتمه سبعه
گوید شعر بین که بدل ایخا دا اتقنغ بین و لیب نور موزجه هم ادا تیغ بین اتکجه بکسر تا و فتح میم و جیم ترکی رومی نام پرنده ایست شکاری که از زاشبه مانند
اتک بکسر تا و فتح سیم اتراک روم نازا گویند و بلغت جغتای اوتک بضم الف مستعملست اتیش توتوش که مذکور شد آتار توتار باشد و شاه ازو فی تاریخ
و دیگر از دیشیر بابکه گوید که اردو اتی باسوزونی لباس تغییر طلب الغدر خنک آوه واضبط در لطلیه اتیش توتوشلادین جیلادو بابر دی اتشغنغ معنی
ترکیبی آن شهرها صاحب الرعی باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که فلانی بابه قاننغ اوته اوزون برک اتشغنغ جخشی اتشنغ ایکاندور یعنی سخت اندار

ابوز اولار

وحرب اندار است آتنغ بر وزن یانتغ چوب چهار پره است که بدان ظرف ماست را برهم زده روغن گیرند اتیم گویند که اوق آتیمی یعنی بقدر مسافت تیر رتابی که از آن تیر
علوه اسمهم نامند مع اچم نوم اشتقات آچماق باجیم عجمی یعنی گشودن آچی گشو اجرب گشودم آچار و آچادور میگشاید و آچار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی گشایندگی
گوید شعر مادان مین چارز رب ایزاول جو ربرزا و بلیغه میانک گل اجلور قصیده افزیادی و بمعنی الناز کلید را گویند چنانکه در ذیل مذکور خواهد شد آچادور میگشاید و گشوده است
آچغان و آچارغان و آچادورغان گشاینده و گشوده و بمعنی مصدر اسم می آید آچ و آچنک مفرد مخاطب از نفی امر آچما و آچاغین مفرد مخاطب از نفی نهی آچمنگ و آچنگیز
و آچانگلار جمع مخاطب از نفی امر آچانک و آچانگیز و آچانگلار جمع مخاطب از نفی نهی آچغان و آچماین میگشایم آچاین و آچارمین و آچادورمین میگشایم آچام
و آچماغیم گشودم آچامیم نخواهم گشود آچیب و آچیبان و آچمیش گشوده آچاس میگشاید بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید چنانکه بمعنی نگشودن گوید شعر یار اجنبیرا آچاس
دوم سورغالا یتیم سبب کوب جو جو کلو کیدین و بچشلدا کمراول ایکاب آچاسی گشودنش و گشودنش آچادین از گشودن و گشوده آچیب یلماس و آچیب یلماس
آچماق الماس بغیران گشود آچالمس نغیر از گشود آچاآچا گشوده و بدون تکرار هم مستعملست آچای و آچاین گشایم و گشاید باشد با آچاق و آچغا بیز و آچمای بیز
و آچیالی و آچالینک بگشایم آچغالی برای گشودن و گشته آچاج چون گشود بگشاید و بعضی گشودن آچوجی گشاینده آچوچه و آچوبگه و آچغا بچه گشودن
و بقدر گشودن آچوم خواهم گشود آچونک خواهی گشود آچوسی خواهد گشود آچولوق گشودنی آچای و آچا و آچیا و آچیون و آچیک بگشاید آچودیک و آچاردیک گشود
و بجای که گشاید آچقماق نغ گشته شدن آچکور و آچادور گشته می شود و آچیلور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه شاه بر بانه بمعنی مصدر در ذیل لغت چاپار مذکور شد
آچیلادور گشته میشود و گشته شده است چنانکه بمعنی ما گوید شعر شکر خدا مبین کیم کرم باز بلماید ور بنفشه تورور اما ستور آچیلمادور و تا به صنع آن یه تور رشق اول بالام
اشتقاق می یابد آچیشماق مصدر مفاعلست بکسر جیم ولامی مع آشیشن یعنی باهم واشدن و شکفتگی واف و کوف و صنع آن یه تور بشین اشتقاق می یابد آچیرتماق مصدر
متعدیست و صنع آن با لفظ تور اشتقاق می یابد آچتماق بکسر جیم نغ شدن آچیدی تیغ شد آچیدوق تیغ شدیم آچیر و آچیدور تیغ میشود و آچیر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
آچیمادور تیغ نمیشود و نشده است آچیغان و آچیرغان و آچیدورغان تیغ شونده و تیغ شده و بمعنی مصدر هم می آید آچی و آچینک مفرد مخاطب از نفی امر آچیما و آچیماغیل
مفرد مخاطب از نفی نهی آچینک و آچینگیز و آچینگلار جمع مخاطب از نفی امر آچیمانک و آچیمانگیز و آچیمانگلار جمع مخاطب از نفی نهی آچیغان و آچیماس بین تیغ نمیشوم آچی
بین و آچیرمین و آچیدورمین و آچیرام تیغ میشوم آچیرم و آچیماغیم تیغ شدم آچیماغوم تیغ نخواهم شد آچیب و آچیبان و آچیمیش تیغ شده
آچیماس تیغ نشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آچیماسی تیغ شدنش و شدنش آچیمادین از تیغ شدن و تیغ نشده آچیب یلماس و آچیب یلماس و آچیماق الماس
تیغ نغیر آن شد آچی المک تیغ بغیر از آن آچی آچی تیغ شده تیغ شده و بدون تکرار هم مستعملست آچی و آچین تیغ شوم و تیغ شود بشود آچیاق و آچغا بیز و آچغای بیز و آچیغا و آچیلینک
تیغ شویم آچیغالی برای تیغ شدن و تیغ شده آچیناج چون تیغ شد و شود و بعضی شدن آچغوجی تیغ شونده آچوچه و آچوبگه و آچغا بچه تا تیغ شدن و بقدر تیغ شدن آچوم تیغ خواهم شد آچونک
تیغ خواهی شد آچوسی تیغ خواهد شد آچولوق تیغ شدنی آچای و آچا و آچیون و آچیک تیغ شود آچودیک و آچاردیک تیغ شد و بجای که تیغ شود آچیتماق مصدر متعدیست بمعنی تیغ نمودن مجازاً

معنی سوزناک کردن با خارش هم استعمال میشود اچتی تیغ کرد و سوزناک که چنانکه معنی اول گوید شعر عمر یمی یمی کوب آچتی نوالا اغزن یعلا نجامی چپه بیر دادی کایین جو جو تکه
اچتان و اچتورغان و اچتا دورغان تیغ کشنده و سوزناک کننده و تیغ کننده چنانکه بمعنی سوزناک کننده گوید است بدیع الدول شعر زخمیم اچتیغان دمبدم اول لعل شکرخند ایرور
دوده تورار میش اول که بهر قیلدیم لطان کیم قیدا ایرور اچت و اچتیل مفرد مخاطب از فعل امر هر دو بمعنی چنانکه شاه براول را بمعنی اول گوید شعر شهید عشینک از اینکار
کردون سیبی از شیرجادین خراه کامیکی اچت خواهی نوا اچتیکی جو جوت و بیت صحیح بر همین سیاق مرافق شرح اول آنای ترکیب است اشتقاق می یابد اچتماق سوزناک شدن زخم
و جراحت که با خارش باشد است بدیعیه شعر او که رنجیدا اغرینیدین اچتماقدور فزون منصر اچتیلار کر سوپر لو بیکایندا توز اچتی سوزناک شد اچتو و اچت دو سوزناک
میشود اچتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اچتماغدور سوزناک نمیشود و نشده است اچتغان و اچتورغان و اچتا دورغان سوزناک شونده و شده و بمعنی مصدر هم می آید اچتیش
و اچتیغین مفرد مخاطب از فعل امر اچتما و اچتماغین مفرد مخاطب از فعل نهی اچتماغینک و اچتینگیز و اچتینگلار جمع مخاطب از فعل امر اچتماغینک و
اچتما نگیز و اچتماغنگلار جمع مخاطب از فعل نهی اچتیشمان و اچتیماس مین سوزناک نمیشوم اچتاپمن و اچتورمین و اچتا دورمین و اچتورام سوزناک میشوم اچتودورم
و اچتماغیم سوزناک نشدم اچتماغوم سوزناک نخواهم شد اچتیب و اچتیبان و اچتمیش سوزناک شده اچتیشمانک سوزناک شده اچتماس سوزناک نمیشود و بمعنی
فاعل و مصدر منفی هم می آید اچتماسی سوزناک شدنش و نشدنش اچتما دین از سوزناک شدن و سوزناک نشد اچتیب بولاد اچتا بولاس و اچتماق اولماس سوزناک
نمیتواند شد اچتا الماس سوزناک نمیتواند شد اچتا اچتا سوزناک شونده و شونده و بتکرار هم مستعمل اچتای و اچتاپین سوزناک شوم و شود و شوی اچتاق و اچتغای پیر
و اچتغای پیز و اچتیت سا و اچتالیک سوزناک شویم اچتغالی برای سوزناک شدن و تا سوزناک شد اچتغاچ چون سوزناک شد و شود و بمحض شدن اچتغوچی
سوزناک شونده اچتغوچه و اچتغونچه و اچتغانچه تا سوزناک شدن و بقدر آن اچتقوم سوزناک خواهم شد اچتغونک سوزناک خواهی شد اچتغوسی سوزناک خواهد شد
اچتغورق سوزناک شدنها اچتغای و اچتیت و اچتیب و اچتیشون و اچتیدیک سوزناک شود اچتغودیک و اچتوردیک سوزناک شدنها و همچنانکه شود اچتغوزیغ
متعدی اچتماق باشد یعنی سوزناک کردن زخم و جراحت و صیغ آن بدستور لفظ تور اشتقاق می یابد اچغلاماق مع النون والغین خشمناک شدن است بدیعیه شعر
اچغلاماقدور اندین نا جو جوک سوزاری کرکول خواه اچغلغیدین خواهی شکر خنده ایلادین اچغلاندی خشمناک شد اچغلاندیق خشمناک شدیم اچغلا تور و
اچغلادور خشمناک میشود اچغلاتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اچغلامادور خشمناک نمیشود و نشده است اچغلاغان و اچغلاتورغان و اچغلا دورغان خشمناک شونده
و شده و بمعنی مصدر هم می آید اچغلان و اچغلاغین مفرد مخاطب از فعل امر است بدیع الدول شعر اچغلاندین کهی قولدر سکینه که بار رعیت نغمه شه دین عنایت
مع اچغلاما و اچغلاماغین مفرد مخاطب از فعل نهی است بدیع الدول شعر جانی بیرالیلیک جو جو که در رسم اچغلاماغین شکسته مبهم لب ای جان جهان سوزاق
ذعیب اچغلانگ و اچغلانگیز و اچغلانگلار جمع مخاطب از فعل امر اچغلامانگ و اچغلاماغینگیز و اچغلامانگلار جمع مخاطب از فعل نهی اچغلاماس ن و اچغلاماس مین
خشمناک نمیشوم اچغلاپمن و اچغلاتورمین و اچغلا دورمین و اچغلاتورام خشمناک میشوم اچغلاتوردم و اچغلاماغیم خشمناک نشدم اچغلاماغوم خشمناک نخواهم شد

اچغلاب

اچغلایب و اچغلایبان و اچغلامیش خشمناک شده اچغلاماس خشمناک نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اچغلاماسی خشمناک شدنش و نشدنش اچغلامادین از خشمناک
شدن و خشمناک نشده اچغلایب بولماس و اچغلایب بولماس و اچغلاماق اولماس خشمناک نمیتوان شد اچغلا الماس خشمناک نمیتواند شد اچغلا اچغلا خشمناک شونده خشمناک کنان خشم کنان و بدون
تکرار هم مستعمل اچغلای و اچغلاین خشمناک شوم و شود و شوی اچغلاسق و اچغلاغای پیز و اچغلاغای پیز و اچغلا لی و اچغلالیک خشمناک شویم اچغلا
غالی برای خشمناک شدن و تا شده اچغلاغاچ چون خشمناک شد و شود و بمحض شدن اچغلاغوچی خشمناک شونده اچغلاغوچه و اچغلاغونچه و اچغلاغانچه تا خشمناک
شدن و بقدر آن اچغلاغوم خشمناک خواهم شد اچغلاغونک خشمناک خواهی شد اچغلاغوسی خشمناک خواهد شد اچغلاغوراق خشمناک شدنها اچغلاغای و اچغلا نا
و اچغلاب و اچغلاشون و اچغلادیک خشمناک شود اچغلاغودیک و اچغلاغوردیک خشمناک شدنها و همچنانکه شود اچغلاماق مصدر متعدیست یعنی تیغ کردن و خشمناک کردن
اچغلاتور و اچغلاتا دور تیغ می کند و خشمناک می کند است بدیع الدول شعر صدیقی اولتور و باشی تیر کوز ورکه سوز سوز بیاسام اگر اچغلاتور اما جو جوک پرورش تیغ و بیدی تیغ
آن بدستور شق اول بالفظ دور اشتقاق می یابد اچقماق مع القاف گرسنه شدن اچقتی گرسنه شد اچقتوق گرسنه شدیم اچقتور و اچقادور گرسنه میشود و اچقتور بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید اچقمادور گرسنه نمیشود و نشده است اچقغان و اچقتورغان و اچقا دورغان گرسنه شونده و گرسنه شده و بمعنی مصدر هم می آید اچق و اچقغین مفرد مخاطب
از فعل امر اچقما و اچقماغین مفرد مخاطب از فعل نهی اچقماغینک و اچقینگیز و اچقینگلار جمع مخاطب از فعل امر اچقمانک و اچقماغینگیز و اچقمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی
اچقمان و اچقماس مین گرسنه نمیشوم اچقاپمن و اچقتورمین و اچقا دورمین و اچقتورام گرسنه میشوم اچقتوردم و اچقماغیم گرسنه نشدم اچقماغوم گرسنه نخواهم شد اچقیب
و اچقیبان و اچقمیش گرسنه شده اچقمیشانک گرسنه شده اچقماس گرسنه نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اچقماسی گرسنه شدنش و نشدنش اچقمادین از گرسنه
شدن و گرسنه نشده اچقیب بولماس و اچقیب بولماس و اچقماق اولماس گرسنه نمیتواند شد اچقا الماس گرسنه نمیتواند شد اچقا اچقا گرسنه شونده و گرسنه شونده و بدون تکرار هم مستعمل
اچقای و اچقاین گرسنه شوم و شود و شوی اچقاسق و اچقغای پیز و اچقغای پیز و اچقا لی و اچقالیک گرسنه شویم اچقغالی برای گرسنه شدن و تا گرسنه شده
اچقغاچ چون گرسنه شد و شود و بمحض شدن اچقغوچه و اچقغونچه و اچقغانچه تا گرسنه شدن و بقدر آن اچقغوم گرسنه خواهم شد اچقغونک گرسنه خواهی شد
اچقغوسی گرسنه خواهد شد اچقغوراق گرسنه شدنها اچقغای و اچقا و اچقیب و اچقیدیک گرسنه شود اچقغودیک و اچقغوردیک گرسنه شدنها و همچنانکه شود اچقغوزماق
مصدر متعدیست یعنی گرسنه کردن و صیغ آن بدستور لفظ تور اشتقاق می یابد مع الجیم والراء اچار گرسنه اچار با جیم عجمی و بمعنی دادو اول کلیدرا گویند چون فعل مضارع است
یعنی میگشاید و بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه در ذیل اچماق مذکور شد و نقاره ای سه منشی بود اول نوعی از ترشی آلات باشد و آن زنجبیل و دار چینی و ادویه
آن باشد که در آب لیمو پرورده کنند دویم در هم آمیخته و ممزوج بسیم زمین پست و بلند بود و در یافتن عمر اهل هند عمل میشود بجهت احکام شریعت باشد آچاپلی چو جو جم
و فتح میم و سکون یای حطی نام او روغن است از سوده و اردو اورنگه اچریغ بسکون جیم و کسر رای قرشت ریشه گیاه خشک بود که از آنجا پیراهم مانند چنانکه در اسم
سیاره در ضعف صیدگاه بهرام گوید شعر قویادین سو دیو قاری دین نم قاری دین سو و قویادین هم اراد او الغان اولسا توفراغ است اهر آغان بوب

ایرنغ آنا درت ایچوق بضم جیم و جیم عجمی بمعنی کش و شاه چنانکه در مقاله هشتم از خزینة الابرار در باب قانغ گوید شعر کلیه سی آی شمی دین اوسه یاروق ایسکاسیدی ایکا

دین اوسه ایچوق ایجه بفتح جیم عجمی زن پرستنده را گویند و تبشیده جیم که بود که عمارات را بدان سفید کنند و اکثر ابریشم پاچه خوانند ایجرغه بکسر جیم و سکون رای قرشت و غین

غین معجمه منزل بمعنی تر بود که ازرا فحل گویند آجیغ بکسر جیم دو معنی دارد اول بمعنی خشم و غیظ بود دویم بمعنی تلخ باشد چنانکه بهر دو معنی گوید شعر شیخ کوثر نی این تلخ

می دین دیدیم آجیغی کیلیساند [illegible] حق لیکن مصادر و مشتقات هر یک جدا است چنانکه در دیبی مشتقات بیان یابد اچیغ خشمناک مع خان مشتقات

اختار ماق تفحص کردن چنانکه گوید شعر قان [illegible] اختار ماق دور ایش اختاردی تفحص کرد

اختار دوق تفحص کردیم اختار دور و اختار ادور تفحص میکنند و اختار و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اختار باید در تفحص میکند و کرده است اختار غان و اختار ورغان و اختارا

دورغان تفحص کننده و تفحص کرده و بمعنی مصدر هم می آیند اختار بسکون را و اختاره بضم را و اختار غیل مفرد مخاطب از فعل امر است [illegible] شعر [illegible]

ادیم چو پا باشد مثل عراده که برای اطفال تعبیه کرده‌اند تا اطفال بدان چسبیده سیر کشتن و راه رفتن عادت نمایند ییم نام دو بود چهارم جزیره و خشکی را گویند
که در میان آب باشد و در دمیه آنرا مخفف شده ادا میگویند و در مجلس چهارم از مجالس النفائس معنی بذیر سبعه کابا مذکور است که شعر از عجب طرفه بنیاد گر بانغه سبزه
کلی ایا بنیدا اخاری بازیغه سبز کرین اودم تبنیم قیلیک تا شیغه گشته پر شوخ ایردی ب بازیغه سبز و مولف رومی کلی ایا بنیدا را کلی ادا قیدا خوانده و اداق را
بمعنی وقت و موسم نوشته و شعر مزبور است به آورده سهو کرده و بمعنی تذربهم ذکر کرده و مولف فرهنگ جهانگیری اداک با کاف را در فارسی بمعنی جزیره در میان آب
نوشته ادا ایغنغ نام دشته که آنرا ابر یا مخطوبه گویند ادا بر وزن صدا زمین نامزروع دار ارضی بایره را خوانند آدن بر وزن جاری نعت منولی
رنه اب بو آدو بجی کلمه‌ای ان و دراعی الجنیب را گویند آدغون بکسر دال و بکون رای مهمله نعت منولی بمعنی تر دستیه باشد ادیک بر وزن شریک حکمه را گویند ادیم
بر وزن نادم قدم و گام را مانند مع الراء المهمله من اشتقاقات آرتق خسته شدن و آنرا آرتق تیز گویند آردی خسته شد اردوق خسته شدیم آردو سوار آدر
خسته میشو و آردور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید آرمایه ور خسته نمیشود نشده آرغان و آرغان و آرادوران خسته شونده و خسته شده و بمعنی مصدر هم می آید آر
بسکون را و آرو بضم را و آرغیل مفرد مخاطب از فعل امر آرما و آرمغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آرینک و آرینکیز و آرینکلار جمع مخاطب
از فعل امر آرمانک و آرمانکیز و آرمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی آرمس و آرمس ین خسته نمیشوم آرامین و آرورمین و آرادورمین و آروردم خسته
میشوم و آرامین مخفف آراسیدامین هم باشد یعنی در میان آنم چنانکه در ذیل جواب مذکور خواهد شد آروردم و آرمایغم خسته شدنم آرماغوم خسته نخواهم
شد آریب و آرپان و آرمیش خسته شده و آریب و آرمیان بمعنی پاک شده هم باشد و در این معنی بمصدر آریماق یعنی پاک شدن اشتراک دارد چنانکه
مذکور خواهد شد آریغمک خسته شده آرماس خسته نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید آرماسی خسته شدنش و نشدنش آرمایان از خسته شدن و خسته نشدن آریب
بولماس و آرسا بولماس و آرماق اولماسا خسته نمیتوان شد و آریب بولماس بمعنی پاک نمیتوان شد هم باشد آرالماس خسته نمیتواند شد آرالار خسته شوند و خسته شونده
و بدون تکرار هم مستعمل و آرا بمعنی میان نیز باشد آرای و آرامین خسته شوم و شود و شوی و بمعنی تفحص کنم و کنند و کنی هم آمده و در این معنی بمصدر آراماق یعنی
تفحص کردن اشتراک دارد چنانکه مذکور خواهد شد آرتق و آرغانیز و آرغانیز و آرای و آرالسنک خسته شوید و آرالا و آرالسنک بمعنی تفحص کنیم اگر شود
و بمعنی باشد و از مصدر آراماق است آرغالی برای خسته شدن و خسته شده آرغاج چون خسته شد و شود و بعضی نشدن آرغوجی خسته شونده آرغونجه و آر
غانجه خسته شدن و بقدر آن آرغوم خسته خواهم شد آرغونک خسته خواهی شد آرغوسی خسته خواهد شد آرغوق خسته شدنا آرغای و آرا و آر
و آرغون و آرودیک خسته شد آرغودیک و آرودیک خسته شدنا و بجائیکه شود آریماق کسر را پاک و مصفا شدن و آنرا آریلماق با لام هم گویند
آریدی پاک شد آریدوق پاک شدیم آریر و آریدور پاک می شود است به عبد الله ولی خان لسان الطیر شعر فسق تکلیف نفس الیه اول کیم تا رید بولدی ابر قطع
کیم او روی آریر و ده شعر بحر غفرانیکه توتکای ساری برج به جرمی آریر هرنیچه توتقان ابو ب اوج و آریر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید آریماس پاک نشود

ونشد است آرغان و آرغان و آریدوران پاک شونده و پاک شده و بمعنی مصدر هم می آید آریا و آریغیل مفرد مخاطب از فعل امر است به عبد الله ولی شعر دیرمن
که یا رعکسی شعاع رنگهای ای کونکول اول عنبار غیرین آینه سان آریا و آری یعنی پاک شوم و شود و شوی چنانکه در ذیل بیاید و بمعنی پاک و مصفا در ترجم باشد چنانکه
در ذیل جواب مذکور خواهد شد آریا و آریماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آرینک و آرینکیز و آرینکلار جمع مخاطب از فعل امر آریمانک و آریمانکیز و آریمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی آریان و آریماس ین پاک نشوم آریاین و آریرمین و آریدورمین و آریرام پاک میشوم آریریم و آریمایغم پاک شدنم آریماغوم پاک
نخواهم شد آریب و آرپان و آریمیش پاک شده است به عبد الله ولی شعر یار عکسی میک الوب جلوه کهی کیشی کیم خاطری مرآتا آریب و نیز در بیان محبوب
در وصف سک لیلا گوید شعر ایتی تیری رحمتی دین آریب اعضاسی خراشیدین قرار یب یعنی گوشتش از زحمت پت پاک شده و اعضایش از خراش از نخ
شده و مولف رومی اریب را در این شعر بمعنی آریلیب خفیده یعنی جدا دگر گفته اند شعر مزبور است به آورده اند در شبهه این شبهه نیست بمعنی خسته شده
تیز باشد و در این معنی بمصدر آرماق اشتراک دارد چنانکه گذشت آریغشمک پاک شده آریماس پاک نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید آریماسی
پاک شدنش و نشدنش آریمادین از پاک شدن و پاک نشده آریب آلماس و آریسا بولماس و آریماق اولماس پاک نمیتوان شد و آریب بولماس بمعنی خسته نمیتوان شد هم باشد
آری الماس پاک نمیتواند شد آری آری پاک شوند و پاک شونده و بدون تکرار هم مستعمل آری و آریین پاک شوم و شود و شوی آرالبق و آریغانیز و آریغانیز
و آری و آرپلیک پاک شویم آریغالی برای پاک شدن و تا پاک شده آریغاج چون پاک شد و شود و بعضی شدن آریغوجی پاک شونده آریغونجه و آریغونجه
و آریغانجه تا پاک شدن و بقدر آن آریغوم پاک خواهم شد آریغونک پاک خواهی شد آریغوسی پاک خواهد شد آریغوق پاک شدنا آریغای و آری
و آریون و آرودیک پاک شود چنانکه شاه براول را در باب ثانی محبوب القلوب در وصف زهاد گوید که هر کله که توسفارشه دار بقای خلعت را صفت
نوری بیله نفسانیت لوثیدین آریغای آرغودیک و آریدیک پاک شدنا و بجائیکه پاک شود آریتماق مع التاء پاک کردن آریتماج چون پاک کرده و کرده
گردن چنانکه در تاریخ بابری در وصف بابر جیبی مذکور است که بارکید منکه ایلتی تا ارتیماج پیرا و حید املکت تورک اورتنا ظاهر بولد دور و تبع صنیع آن
برای سیاق بانضمام ای قرشت شقاق می یابد آریماق مع اللام مرادف آریماق باشد یعنی پاک شدن و صنیع آن با اللام اشتقاق می یابد آراماق
میان چیزی را تفحص کردن آرادی تفحص کرد آرادوق تفحص کردیم آرار و آرایدور تفحص میکند و آرار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید آرامایدور تفحص نمیکند و نکرده است
آرا و آراغیل مفرد مخاطب از فعل امر و آرا بمعنی وسط هم باشد آرما و آرماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آرانک و آرانکیز و آرانکلار
جمع مخاطب از فعل امر آرامانک و آرامانکیز و آرامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی آرامان و آراماس ین تفحص نمیکنم آرامین و آرارمین و آرایدورمین و
آرارام تفحص میکنم آرادیم و آرایغم تفحص کردنم آراغوم تفحص نخواهم کرد آرانک و آراغنین و آراغایین تفحص کن است به عبد الله ولی خان بلاد الروم شعر هم بولو
ترتیبار و فا داراله کیر فر بیک کزارا اسانک عالمی بریار اله کیر فر آراب و آراپان و آرامیش تفحص کرده آرایشمک تفحص کرده آراماس تفحص نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر

سمی ... سم می آید ارامای تفحص کوشش وگردش اردایپن از تفحص کردن و تفحص کرده آراب بولس و آراس ... و آرماق ... تفحص ... کرد ارای ... تفحص ... کرد

آرایو و آرای ارای تفحص کنان و ... مستعملست ارای و آردیمن تفحص کنم ... خسته شوم و ... آراق و آرغ ... و آراغ ... و آرالی

و آرالینک تفحص کنیم ... آرالینک یعنی خسته شویم ... باشد آراغالی برای تفحص کردن ... تفحص کرده آراغاج چون تفحص کرده ... آراغوجی تفحص کننده

آراغوچه و آراغونچه و آراغانچه ... تفحص کردن ... آراغوم تفحص خواهم که آراغونک تفحص خواهی که آراغوسی تفحص خواهد که آراغورق تفحص کوتا آراغای و آرا...

و آراسون و آرادیک تفحص کند آرایودیک و آراردیک تفحص کوتا ... آرامانغ متعدیست یعنی متفحص ... آن ...

آرالد ... قغ دو معنی دارد اول تفحص کردن دویم ... در میان ... آرالدوی تفحص کرد ... در میانه ... آرالدق تفحص کردیم ... در میانه ...

آرالدار و آرالدیدر تفحص میکند و در میانه ... [illegible]

ارض ... آرالدر ... آرالدی ... آرالدیدور تفحص میکند ... آرالد و آرالدیغیل

مفرد ... آرالدمه ... آرالدیغیل ... آرالدینک و آرالدینگز و آرالدیکلار جمع ... آرالدی ... و آرالد...

[illegible]

شدن و بقدر آنها ارتوم زیاد خواهم شد و چلی خواهم شد ارتونک زیاد خواهی شد و چلی خواهی شد ارتونی زیاد خواهد شد و چلی خواهد شد ارتوق زیاد شده

و چلی شده ارتغای و ارتا و ارت و ارتون و ارتیک زیاد شد و چلی شد ارتوبک و ارتاریک زیاد شده تا و چلی شده تا و همچنانکه شد ارتورمق یعنی زیاد کردن

وضع آن تکثیر و رشد اول اشتقاق می‌یابد ارتیماق با کسر الف مع اللام دو معنی دارد اول زیاده شدن دویم تکاپو کردن و قطره زدن ارتیلدی زیاد شد و تکاپو کرد

ارتیلدوق زیاد شدیم و تکاپو کردیم ارتیلور و ارتیلادور زیاد میشود و تکاپو میکند و ارتیلور بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید ارتیلایدور زیاد میشود و اشت و تکاپو میکند ارتیلمک

ارتیلغان و ارتیلورغان و ارتیلادورغان زیاد شونده و زیاد شده و تکاپو کننده و تکاپو کرده و بمعنی مصدر نیز می‌آید چنانکه شاه برادول را بهر او معنی تکاپو ...

شعر اشکیم ارتیلغان او چون خم بولمیش کیم بیکلاریم دیکیم بیب به تور کوز خیالین جاکهلی قلاب لار ارتیل و ارتیلغیل مفرد مخاطب از فعل امر ارتیلا و ارتیلاغیز

مفرد مخاطب از فعل نهی ارتیلمک و ارتیلینگیز و ارتیلینگلار جمع مخاطب از فعل امر ارتیلمانک و ارتیلمانگیز و ارتیلمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی ارتیلای و

ارتیلماس من زیاد نمیشوم و تکاپو نمیکنم ارتیلادین و ارتیلورمن و ارتیلادورمن و ارتیلورام زیاد میشوم و تکاپو میکنم ارتیلورم و ارتیلاغیم زیاد شدم و تکاپو

کردم ارتیلغوم زیاد خواهم شد و تکاپو خواهم کرد ارتیلیب و ارتیلیبان و ارتیلیش زیاد شده و تکاپو کرده شاه عبدالله دول الفقر الثانی شعر بوکرور هر

کیر بیلکمکا ارتیلیب بر قطره یاش ... تولوغ باشلار دیک که اوبیار لار جوروق مرکب قلیب ... و نیز در سدکندری در سکندر کشش الکندرار ... دریا کوید شعر

تیکیز ایلابان قطع و تاغ ارتیلیب ... تور ور ایردی ایل روم غرمی قلیب ... شرح این است که تیکیز و تاغ قطع ایلابان ارتیلیب یول تورور ارکا

یعنی دریا و کوه را قطع و تکاپو کرده راه میرفت و مولف رومی ارتیلیب را در این شعر آرتیلیب وار تاتیب و طالع هر دو ارباقیب خوانده و بمعنی کشتی

و عبور کردن ذکر کرده اند الفاظ اختراعی است ارتیلماک زیاد شده و تکاپو کرده ارتیلماس زیاد نمیشود و تکاپو نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید ارتیلماقی

زیاد شدنش و زیادتیش و تکاپو کردنش و کردنش ارتیلمادین از زیاد شدن و زیاد نشده و از تکاپو کردن و تکاپو نشده ارتیلیب ایلماس و ارتیلیب ایلمایس و ارتیلماق

اولماس زیاد نمیتوان شد و تکاپو نمیتوان کرد ارتیلا الماس زیاد نمیتوانند شد و تکاپو نمیتوانند کرد ارتیلا ارتیلا زیاد شونده شونده و تکاپو کنان و بدون تکرار هم مستعمل است

ارتیلادی و ارتیلادین زیاد شوم و شوه رشوی و تکاپو کنم و کند و کنی ارتیلاماق و ارتیلغا بیز و ارتیلغای بیز و ارتیلسالای و ارتیلدیک زیاد شویم و تکاپو کنیم ارتیلغالی

برای زیاد شدن و تا زیاد شده و برای تکاپو کردن و تا تکاپو کرده ارتیلغاج چون زیاد شد و چون تکاپو کرد و بمحض شدن و چون تکاپو کرد و بمحض کردن ارتیلغوجی زیاد شونده

و تکاپو کننده ارتیلغوجه و ارتیلغونچه و ارتیلغانچه تا زیاد شدن و بقدر آن و تکاپو کردن و بقدر آن ارتیلغوم زیاد خواهم شد و تکاپو خواهم کرد ارتیلغونک زیاد خواهی

شد و تکاپو خواهی کرد ارتیلغوسی زیاد خواهد شد و تکاپو خواهد کرد ارتیلغوق زیاد شونده و تکاپو کننده ارتیلغای و ارتیلسا و ارتیلسا و ارتیلغون و ارتیلدیک

زیاد شود و تکاپو کند ارتیلغودیک و ارتیلوردیک زیاد شونده و همچنانکه شود و تکاپو کننده و همچنانکه کند ارده‌لماک بکون را و دال مهمله با یکدیگر ردیف بودن شدن ارده‌لشتی

ردیف شد ارده‌لشتوک ردیف شدیم ارده‌لشور و ارده‌لشادور ردیف میشود و ارده‌لشور بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید ارده‌لشایدور ردیف میشود و شده است

ارده‌لاشقان

ارده‌لشقان و ارده‌لشورغان و ارده‌لشادورغان ردیف شونده و شده و بمعنی مصدر هم می‌آید ارده‌لاش و ارده‌لاشقیل مفرد مخاطب از فعل امر ارده‌لاشا و ارده‌لاشاغیز

مفرد مخاطب از فعل نهی ارده‌لاشمنگ و ارده‌لاشینگیز و ارده‌لاشینگلار جمع مخاطب از فعل امر ارده‌لاشمانگ و ارده‌لاشمانگیز و ارده‌لاشمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی ارده‌لاشمان ارده‌لاشماس

من ردیف نمیشوم ارده‌لاشامین و ارده‌لاشورمین و ارده‌لاشادورمین و ارده‌لاشورام ردیف میشوم ارده‌لاشورم و ارده‌لاشتیم ردیف شدم ارده‌لاشقوم ردیف خواهم شد

ارده‌لاشیب و ارده‌لاشیبان و ارده‌لاشمیش ردیف شده ارده‌لاشمانک ردیف شده ارده‌لاشماس ردیف نشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید ارده‌لاشماقی ردیف

شدنش و شدنش ارده‌لاشمادین از ردیف شدن و ردیف نشده ارده‌لاشیب ایلماس و ارده‌لاشیب ایلمایس و ارده‌لاشماق اولماس ردیف نمیتوان شد ارده‌لاشا الماس ردیف نمیتوانند

شد ارده‌لاشا ارده‌لاشا ردیف شونده شونده و بدون تکرار هم مستعمل ارده‌لاشای و ارده‌لاشایین ردیف شوم و شود و شوی ارده‌لاشاک و ارده‌لاشقاپیز و ارده‌لاشقای بیز و ارده‌

لاشسالای و ارده‌لاشالیک ردیف شویم ارده‌لاشقالی برای ردیف شدن و تا شده ارده‌لاشقاج چون ردیف شد و بمحض شدن ارده‌لاشقوجی ردیف شونده

ارده‌لاشقوجه و ارده‌لاشقونچه و ارده‌لاشقانچه تا ردیف شدن و بقدر آن ارده‌لاشقوم ردیف خواهم شد ارده‌لاشقونک ردیف خواهی شد ارده‌لاشقوسی ردیف خواهد شد

ارده‌لاشقوک ردیف شونده ارده‌لاشقای و ارده‌لاشسا و ارده‌لاشسا و ارده‌لاشسون و ارده‌لاشدیک ردیف شود ارده‌لاشقودیک و ارده‌لاشوردیک ردیف شونده

و همچنانکه شود ارده‌لاشتورماک مصدر متعدیست یعنی ردیف ساختن و وضع آن بلفظ تور اشتقاق می‌یابد ارزیماق بکون را و کسر زای معجمه بلفظ

مرکب از فارسی و ترکی یعنی ارزیدن ارزیدی ارزید ارزیدوک ارزیدیم ارزیر و ارزیدور می‌ارزد شاه عبدالله دول شعر خلقی جانی نقدیغه ارزیر الکا

و یا نسبت سبزه کیم پردم اربماستر الکینک هر قو جاسی ارزیر بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید ارزیایدور می‌ارزد و نیز ارزیده است ارزیغان و ارزیرغان و

ارزیدورغان ارزنده و ارزیده و بمعنی مصدر هم می‌آید ارزی و ارزیغیل مفرد مخاطب از فعل امر ارزیا و ارزیاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ارزینگ و ارزینگیز و

ارزینگلار جمع مخاطب از فعل امر ارزیمانگ و ارزیمانگیز و ارزیمانگلار جمع مخاطب از فعل نهی ارزیمان و ارزیماس من نمی‌ارزم ارزیامین و ارزیرمین و

ارزیدورمین و ارزیرام می‌ارزم ارزیرم و ارزیدیم ارزیدم ارزیغوم نخواهم ارزید ارزیب و ارزیبان و ارزیمیش ارزیده ارزیمانک ارزیده ارزیماس

نمی‌ارزد شاه عبدالله دول شعر دوران کا گلشنی خاریغه ارزیماس و گلگون می جامی خاریغه ارزیماس و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید ارزیماسی

ارزیدنش و نیز ارزیدنش ارزیمادین از ارزیدن و نیز ارزیده ارزیب ایلماس و ارزیب ایلمایس و ارزیماق اولماس نمیتوان ارزید ارزیا الماس نمیتوانند ارزید ارزیا ارزیا

ارزیده و بدون تکرار هم مستعمل ارزیای و ارزیایین بیرزم و بیرزد و بیرزی ارزیاق و ارزیغاپیز و ارزیغای بیز و ارزیسالای و ارزیالیک بیرزیم

ارزیغالی برای ارزیدن و تا ارزیده ارزیغاج چون ارزید و بیرزد و بمحض ارزیدن ارزیغوجی ارزنده ارزیغوجه و ارزیغونچه و ارزیغانچه تا ارزیدن و بقدر

ارزیدن ارزیغوم خواهم ارزید ارزیغونک خواهی ارزید ارزیغوسی خواهد ارزید ارزیغوق ارزیدنی ارزیغای و ارزیسا و ارزیسون و ارزیدیک بیرزد ارزیغودیک

و ارزیردیک ارزیدنی و همچنانکه بیرزد ارغاداماق فریب دادن ارغاداق فریب دادی ارغادادوم فریب دادم ارغادار و ارغادایدور فریب میدهد و ارغادار بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید

ارغداغاق و ارغادارغان و ارغادایدرغان فریب دهنده و فریب داده یعنی مصدر هم می‌آید ارغاداغان و ارغادارغان و ارغادیغون فریب دهنده
و فریب داده یعنی مصدر هم می‌آید ارغادا و ارغادا غیل مفرد مخاطب از نهی امر ارغاداما و ارغاداما غیل مفرد مخاطب از نهی نهی ارغادانک و ارغادینکز و ارغادالار
جمع مخاطب از نهی امر ارغاداماک و ارغادا ماکیز و ارغادا ماکلار جمع مخاطب از نهی نهی ارغادامان و ارغادامایین فریب نمیدهم ارغادایین و ارغادایرمین و ارغادایدم
و ارغادادرام فریب میدهم الشاهد علیه الثالث شعر منی سیدل سنکاجان اوبیاماق برله یاراید دورین دبی یین طیلیقنی و تحقه برله ارغادایدورمین ارغادایم و ارغادادیم
فریب دادم ارغادادیم فریب نخواهم داد ارغاداب و ارغادامادی و ارغادادیش فریب داده چنانکه شاهد بر اول را در مجالس النفایس در ذکر اشعار سنکلاخ میرزا
گوید که مجنون کز نکلیقی الداب دلربا یاتیک کیلوری خبرینی و بیت تور ارغاداب عشرت فراقی وصل جشین انکیب تور ارغادا شانک فریب داده ارغاداماپ فریب
نمیداده یعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید ارغاداماس فریب دلوش و دلوش ارغادایادین از فریب دادن و فریب دلفه ارغاداب و ارغادار بولماک و ارغادامالیق اولماک
فریب نخوران دادو ارغادادیلماق فریب نخوراند دادو ارغادای ارغادادای فریب دادن فریب دله دیدن تکرار هم مستعملست ارغادای و ارغادایدین فریب دهم دوده دیوی
ارغادالیق و ارغادارغانیز و ارغادا غایپ و ارغادای و ارغادا پیشک فریب دهیم ارغادا غلی برای فریب دادن تا فریب دله ارغاداج چون فریب
دله و دیدهم و بخش دلوش ارغادا بای فریب دهنده ارغداغوچه و ارغداغاک تحقیق ارغداغاش تا فریب دادن دلفه آن ارغاداغم فریب خواهم دلو ارغداغو فریب خواهی دلو
ارغاداغوی فریب خواهد دلو ارغاداغوق فریب دلفه ارغاداغای و ارغاداب و ارغاداسون و ارغادادیک فریب دهد ارغاداغود و ارغاداردیک فریب
دلفه تا دیجا که مید من بیجواهد ارابروزن سرا اره بروزن پاره یعنی میانی و وسط باشد و آنرا اراتیغ هم گویند و نیز یعنی ارا اسیدا یعنی در میانش استعمال میشود
چنانکه یعنی بهرد و طریق گویند است بدیع الدول شعر تا که حالینک که کونکول که کوز ارا یمان ایرور کوز یچه کونکلوم ارا اسیدا احمدین قان ایرور و نیز فریاد
شعر کاه مجنون دشلیقی برله بولورمین مضطرب کاه بحال اولماغیدین ضعف ارا اسحال مین است بدیع الثانی شعر کو نکلاکیم اواره بولغایدرو دوراول ای
عشقی وین هجر صحرا اسیدا کوررسانک تانغ و دلدی اره ایل ارا آیا بکسر یای حطی ماه شوال را گویند ارابه بروزن خرابه مخوف عراده است که ازرا بر چرخه
مانند من جنس ر پیش شعر ارابه و عاکم کردون دارد بولوب غبار اوکا استیدا سایر ارا اسیدا و ارا اسیده یعنی در میانش چنانکه شاید آن در دین ارا اندکز
شد ارا اسیدامین یعنی درمیان آنم دارامین و اره مین هم گویند چنانکه نگارش خواهد یافت آرال زمین خشک را گویند که در میان آب واقع شده باشد
چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که او شیرونکیت تو غزی سیدا پیرارال بر ایدی کیمین قانغانی ایدی یعدر ارال دا کورروندی اکثر حجره یک آت ویراق بیله اوزلادی
سالیب آدیتی لادروونیز اسم شده از برای محلی که از ولایت خوارزم که پایین رود جیحون دررود خانه سیر واقع است آرانغ وسط و میانی چنانکه گوید شعر
ساقیا هجر و خمار ایچرا تیب مین جانیمه بیرقدح برله منی قیب ارالیغدین خلاص آرامین و آره مین مرادف آرا اسیدامین باشد یعنی در میان آنم التاقم
بدیع الدول شعر زنهر هجرادیم دوده دی جهانی ترتی یعنی لو دلنا اوشول ظلمت آرامین شبرد است بدیع الثانی شعر چونی کیشی لیکه وین جهان سیر یعنی عشق و جنون ...

ارغا

ارلانا

ی زاباس عجب دورکیم صنادیق ارادین ارلان شخص و الواو اول کجکا ما که برای صید در رهگذر وحوش نصب کیمنسنه چنانکه گوید شعر سینک جنوح صف کیر بکلاین و بیمه ارلان
یمن جرار قورقاره منیر ارکیم الیده ارلان کوز کاج حریم محوطه ایست که از برای خوابگاه ودواب زنند تیم مجامات کم هوای آن معتدل و نیکو بی باشد و این معنی محقف ارلان باشد
وارلان بشدید را و معنی واو و اول محال قرابانع را گویند که محلکی یست معروف در آذربایجان چنانکه در سد سکندری گوید شعر چو قیشلاق البتی کو نکلیدا ایردی جرم قراباغ ارلانی سارها
قیلدی عزم و نیز گوید شعر که چون قیلدی قیشلاق عزیمت شاه قراباغ ارلانی ارامگاه دیم اسم پسر فرس بن بهلوست که آذربایجان وارمن و فرغانی برادران اویند و قراباغ ارلان
منسوب بدوست اراول بروزن قراول جمعی را گویند که در وقت حرکت لشکر از عقب لشکر خصم در میانه میرفته باشند و آنرا هراول نیز خوانند اردیجی بوده بکسیرالی جنگی و جیم برکی
رومی نام ستاره دو برادران بود که آنرا عرب فرقدان گویند اربانغ بروزن سرطاق افسون رحوانند است بدیع علیه شعر زنفی برد اسیدا ایلما سلار زولانکه تبین دیکیم جنوا کقیلادی
بایود بیلدن ارباغی دودوده سنه رانیز گویند چنانکه در محبوب القلوب گوید که تا دانغه سور دیکاک ارباغدور آرپا بیای عجمی بروزن چاپا جو را گویند و نیز نام پادشاهیست از نسل
چنگیز که بعد از سلطان ابوسعید بر تخت سلطنت ایران نشست و آنرا ارپا خان نامند ارپا خان کیاهیست ریزه که در صحرا یا رسته مثل جو خوشه می بندد ارت بکون راه بالای کوه
عقبه وراه سنگ را گویند ارتوق و ارتوقی یعنی زیاد و افزون بود چنانکه شاهد بر تا را در سکندری گوید شعر کیم اول داستان ساری چون بقایین کوپ آرتوقسی زیور انگا
ناتقا یین آرتوقی بیغ زیاد و تا و مزیت چنانکه در سد سکندری در نظم کتاب گوید شعر جو حق دین ایدی کیلدی پاک و سلیغ قاویر کاکیم بولدی آرتوقسی تیغ آرتقاج جیز را گویند
که در قیمت و بها و قدر و مقدار بر نوع خود مزیت داشته باشد ارتیش بکون را و شین و کسرتای قرشت نام رودخانه است عظیم که فاصلست میان مملکت روس و یورت قلماق
آرو بروزن کار و یعنی عقب باشد و بفارسی دو معنی و الواو اول معروفست و دیم یعنی تقصیر و کناهی بود ارو چه یعنی از عقبش چنانکه گوید شعر نوایا ایرور اول شوخ ترکمان پس بنده
وابیلار اسانک اندین یوکوربا آرو چه چوح آروچ نام درخت اهلیست که بفارسی اورس و بعرب عرعر گویند و آن درختیست از سرو کوهی اردوار بفتح راو سکون زای معجمه ترک
که در میان ترکمه عراق معروف است چنانکه در سد سکندری میرزا الغ بیک دوران گوید که بابا عراق ایلی ترکمه سیدا اسروری شایع دور که انکا ارزوار دیر ایدر و آمنک پیتی کوپ ارک
ارج مثمن ساملیدا باغلادور ارسلان بکون را و فتح سین مهمله شیر بود که آنرا بعربی اسد خوانند و نیز نام برجی است از بروج فلکی و ارسلان بتخفیف هم گفته میشود ارسون بکون
را و ضم سین مهمله آلتی است سرپهن که خبازان بدان خمیر از ته ظرف خمیر گیری بر تراشند ارغاج بکون را و فتح غین معجمه بود کار لکاه نت جی را مانند تار آنرا ارش نامند
ارغاچی بکون را و میم و فتح غین معجمه و کسر جیم عجمی ریسمانیست که بدان بار بر ستور بندد چنانکه در مناجات گوید که اگر پروه پوش سین ادلما سانک روا بهان داشنانک
ارغاچی سی هان ارغدال بکون را و غین معجمه لفظیست مرکب از ارغ یعنی نهر و دال یعنی درخت که جمد اختفا و کمین مینماید و باالمجاز شکستهای راه و کمینگاه را گویند باشد
حکیه شعر زنفی بیتک هر جیبی دایو قشه دور دیس ایلغه ارغدال ایچرا قاراغی ایلدکانی یکلیغ کمین ارغماق بکون را و کسر غین معجمه اسب دونده پرزور بود چنانکه
مشهورست که قلماق آنکان قاریاس ارغاق بیلکانی باریاس ارغوشنگ بکون را و شین معجمه و ضم غین و فتح تا قرشت یکنوع بازیست و آن مدن طرفی باشد
که یکبار خم گشته دستها را بر روی زانو میگذارند و دیگری آمده پا بر زمین نهد از بالای او میجهد چنانکه گوید شعر خوش اول که زنهار الکا ادر چتار دوارغوشنگ شه ایکدا طبیوده

۳۷

زانه دیب قوشوق و نیز نام ایکی نوع از صوت در علم موسیقی چنانکه در میزان الاوزان در تصحیح لغت قوشوق گوید که نیه قوشوقه در یکی از نوشتک اصول پیدا شاید و در بعضی ادوار در اول
اصول دیگر بود تبوزر و بعضی بروه و میه سهو است بضم الف دیگر گفته‌اند **ارغون** نام یکی از اولاد قبیح ارسلان پادشاه روم است که نظام الدین ارغون شاه مشهور از اولاد وی و نیز نام پسر آباقاخان بن هولاکو خان
است که سلطان احمد عم خود را کشته پادشاه شد و بفارسی بمعنی آنکه اول از نغمه‌ها گویند و آن سازیست که موضوع افلاطون است [illegible] **ارغیش** معاوضه را گویند
ارغ و **ارق** بسکون راء مخفف آرغ و آریق است بمعنی نهر [illegible] علیه **شعر** باده غم و غیض [illegible] ای کلک جامی [illegible] کنار این ارق **وارقا**
پشت برو که از ابر پاره گویند **ارقاتوج** بسکون راء و جیم و فتح قاف و ضم لام ترکی رومی چیزیست که حمالان آن را در پشت و شانه بسته بار را بر بالای آن میگذارند **ارک**
بروزن برک حصنی بود که در میان قلاع سازند عموماً چنانکه در حیرت الابرار در وصف قلعه هرات گوید **شعر** ارکی بیک راک توقوز افلاکیدین ایله که کردون کره خاکیدین [illegible]
از قلاع سیستان خصوصاً و زبان علمی اهل [illegible] آب **ارکم** بروزن سرکج [illegible] بسکون راء [illegible] **ارکن** بروزن
احسن ترکی رومی مرد یا زن و زن شوهر باشد **ارکنه قون** بسکون راء و فتح کاف و نون اول و ضم قاف موافق [illegible] بمعنی ارکنه شد و بمعنی قون [illegible]
و معنی ترکیبی آن [illegible] نام کوهیست که بعد از آنکه ایلخان از تور بن فریدون شکست یافته [illegible] قیات پسر ایلخان [illegible]
در آنجا توطن کرد و قوم قیات و درکین در آنجا بهم رسیده فرزندان شدند **ارلات** اسم طایفه ایست از اتراک اشاره علیه **شعر** ای نوائی [illegible]
کیم هم ارلات [illegible] **ارمان** بروزن فرمان بمعنی حسرت و آرزو باشد چنانکه گوید **شعر** [illegible]
غنچه [illegible] و بفارسی نوعی از دارو باشد که بوی آن بوی قرفه مانند و پنج دندان را سخت کند **ارمغان** [illegible] **شعر**
ای نوائی [illegible] **ارمدق** [illegible] **ارناک**
بروزن ارتاک [illegible] بمعنی [illegible] انگشت را گویند که [illegible] **اروجان** طایفه قیات [illegible]
[illegible] **اروسون** بضم [illegible] **اروق** بضم [illegible]
اشاره علیه **شعر** [illegible] **اروک** بضم راء [illegible]
کاف و معنی [illegible] **ارون** بروزن [illegible] بمعنی خوب و خوش
[illegible] **اری** بکسر راء و معنی [illegible] زنبور را گویند چنانکه گوید **شعر** [illegible]
[illegible] **اریش**
[illegible] **اریغ** بکسر [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]

لیرتاغ

که تیز یانغ [illegible] **ارتغ** [illegible] **شعر** [illegible] آریغای مرضی دین آریغ [illegible]
[illegible] **ازرق** بضم راء [illegible] مستعمل
اریغریق [illegible] **ارتغنغ** [illegible] **شعر** [illegible] **ارتغنغ** [illegible]
[illegible] **آریق** همان آریغ بود که بچهار معنی مذکور شد **اریغای مرضی** مرض [illegible]
مع الاثام المشتقات **ازماتغ** و معنی [illegible] راه گم کردن [illegible] **آزدی** راه گم کرد [illegible] **شعر**
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **ازدوق** راه گم کردیم [illegible] **ازاز** و **ازاد** راه گم میکند [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **ازماده** [illegible] راه گم میکند [illegible]
وازنجه [illegible] **ازغان** و **ازدارغان** و **ازاد و رغان** راه گم کننده [illegible]
[illegible] **آز** و **ازغنی** مفرد مخاطب از فعل امر **ازما** و **ازغیل** [illegible] **ازنک**
ازتگیز و **ازتگلار** جمع مخاطب [illegible] **ازمانک** و **ازماتگیز** و **ازمانگلار** جمع مخاطب [illegible] **ازمان** و **ازماغین** راه گم میکنم [illegible] **ازاین** و **ازارین**
ازادورین و **ازداریم** راه گم میکنم [illegible] **ازادیم** و **ازغیم** راه گم کردم [illegible] **ازمانوم** راه گم نخواهم [illegible] **ازیب** و **ازبان** و **ازیش** راه گم [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
شعر [illegible] **ازمیشک** راه گم کرده [illegible] **ازماس** راه گم میکند [illegible]
ازماسی راه گم کردن [illegible] **ازادین** [illegible] **ازیب و بیاک** و **ازماق** و **ازماک** راه گم [illegible]
ازماس راه گم نمیکند [illegible] **ازغار** راه گم کرد [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] مستعمل **ازای** و **ازایین** راه گم کند [illegible] **ازماق** و **ازغان** و **ازغاپنر** و **ازالی** و **ازالمک** راه گم [illegible]
[illegible] **ازغالی** برای راه گم کردن [illegible] **ازغاج** [illegible] **ازغوجی**
راه گم کننده [illegible] **ازغوجه** و **ازغونجه** و **ازیجه** تا راه گم کند [illegible] **ازغوم** راه گم خواهم کرد [illegible] **ازغونک** راه گم کند [illegible]
ازغوسی راه گم خواهد کرد [illegible] **ازغوق** راه گم کرد [illegible] **ازغای** و **ازده** و **ازغا** و **ازغون** و **ازدیک** [illegible] **ازغودنگ** و **ازاردیک**

راه گم کرده و بیچاره که هیچ جا نرسد چنانکه شود آزغاماق بسکون زا و فتح غین معجمه و آزیقماق بکسر زا و سکون قاف از راه بدر رفتن و راه گم کردن است لطفا شعر
وعده‌گه قیلیب مدیر ایردی اوز کا مجلس اهلیغه اوزاوا میک بولدین هم آزیقماق نا ایدی آزغاشتی و آزیقتی راه گم کرد آزغارق و آزیقرق از راه بدر بریم آزغار و آزغاذ
و آزیقور و آزیقادور از راه بدر میرود و آزغاتور و آزیقور بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید آزغایدور و آزیقایدور از راه بدر میرود و رفته است آزغاشقان و آزغاغان و آزغاشقان
و آزغان و آزیقغان و آزیقغان و آزیقادورغان از راه بدر رفته و بدر رفته است مع الاولی آزغان الملقی الثانی سبوسیاره شعر اورکو داب بولدین آتا چیقغانی ایمیش
بر آلی قول بله آزیقغان ایمیش و مطلع هروی آزیقغا زا در شعر مزبور فعل متعدی دگرگه و مولف رومی آزیقغانی بابای قرشت خوانده و تصحیف ری هم متابعت کرده بگاه شو نگور
راست داوردها سهو که اثر در سنگلاخ بس بزرگ بهای معنی فرماید شعر رنگیند ارکشته صبریم خیلی ساری اچتی یوزه برق اوروب آم آزیقغانی کاردانیم او زودی و بمعنی مصدر
تیز می آید آزغاش و آزغاشل و آزیق و آزیقغیل مفرد مخاطب از فعل امر آزغاشلا آزغاشغیل و آزیقغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آزغاشنگ و آزغاشیگز
و آزغاشیغلار و آزیقنگ و آزیقیشیگز و آزیقیغلار جمع مخاطب از فعل امر آزغاشمانگ و آزغاشماگیز و آزغاشماگلار و آزیقمانگ و آزیقماگیز و
آزیقماغلار جمع مخاطب از فعل نهی آزغاشمان و آزغاشماغیل و آزیقمان و آزیقماغیل از راه بدر نمیروم آزغاشامین و آزغاشورمین و آزغاشادورمین آزغاشورام و
آزیقامین و آزیقورمین و آزیقادورمین و آزیقورام از راه بدر میروم آزغاشورم و آزغاشایم و آزیقورم و آزیقایم از راه بدر رفتیم آزغاشتیم و آزیقتیم
از راه بدر خواهم رفت آزغاشیب و آزغاشیبان و آزغاشیمش و آزیقیب و آزیقیبان و آزیقیمش از راه بدر رفته است مع الدوله شعر قویاوکی
کج ولیغه زنهار آزغاشیب هرگز قدم اهل هوس کیمی اردو شتاق قول و حیف است مع الاولی شعر گرچه صبریم بوقیدین آنا ایر شیب لیکن هوش و گوگلوم
یوق ادی چون هر نفس اندیش آزیقیب و نیز در حیرت اندر آرکوید شعر آدار ایر کون آزیقیب یکمان و ولدی پرا و جانیا سیغه مهمانی آزغاشیمنگ و آزیقیمنگ
از راه بدر رفته آزغاشماس و آزیقماس از راه بدر نمیرود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید آزغاشمای و آزیقمای از راه بدر رفتنش و نرفتنش آزغاشایدین و آزیقایدین
از راه بدر رفتن و از راه بدر رفته آزغاشیب ویرگان و آزغاشیب بولماس و آزغاشاق اولماق و آزیقیب بولماق و آزیقیب بولماس و آزیقماق اولماق از راه بدر نتوان رفت آزغاشماغانینگ
و آزیقماغانینگ از راه بدر نتواند رفت آزغاشاو آزغاشا و آزیقا و آزیقا راه گم کنان و بدون تکرار هم مستعمل است آزغاشای و آزغاشایین و آزیقای و آزیقایین از راه بدر
بروم و برو و برویم آزغاشاق و آزغاشغایبز و آزغاشغای بز و آزغاش بلی و آزغاشاینگ و آزیقاق و آزیقغای بز و آزیقای بلی و آزیقاینگ
از راه بدر باید رفت آزغاشغالی و آزیقغالی از راه بدر رفتن و تا بدر رفته آزغاشقاج و آزیققاج چون از راه بدر رفت و بمعنی رفتن آزغاشغوچی و آزیقغوچی از راه
بدر رونده آزغاشوچه و آزغاشونچه و آزغاشغانچه و آزیقغوچه و آزیقغونچه و آزیقغانچه از راه بدر رفتن و بقدر آن آزغاشغوم و آزیقغوم از راه بدر
خواهم رفت آزغاشغونگ و آزیقغونگ از راه بدر خواهی رفت آزغاشغوسی و آزیقغوسی از راه بدر خواهد رفت آزغاشغولوق و آزیقغولوق از راه بدر رفتنی آزغاشغای
و آزغاش و آزغاشسا و آزغاشسون و آزغاشیدیک و آزیقغای و آزیقسا و آزیقسون و آزیقیب و آزیقدیک از راه بدر رو آزغاشغودیک و آزغاشیرود و آزغوی

آزغورماق

بر

آزغورماق از راه بدر کردن و گمراه کردن چنانکه مدبروه آزغورماق بسکون زا و ضم غین معجمه مصدر متعدی است یعنی از راه بدر بردن و ضلال کردن آزغوردی از راه بدر برد آزغورد
از راه بدر بردیم آزغورور و آزغورادور از راه بدر می‌برد است مع الدوله شعر زاهد ایسکیمین نوانیا هرچه کیم ساز اتیار و سرنوا پرده نی یانه بولدین آزغورور و آزغورادور یعنی
فاعل و مصدر هم می‌آید آزغورایدور از راه بدر می‌برد و نیز برده است آزغورغان و آزغوردغان و آزغورادورغان از راه بدر برده و بدر برده و بمعنی مصدر اسم هم می‌آید آزغور و آزغورغیل
مفرد مخاطب از فعل امر آزغورما و آزغورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آزغورونگ و آزغورونگیز و آزغورونگلار جمع مخاطب از فعل امر آزغورمانگ و آزغورماگیز و آزغورماگلار
جمع مخاطب از فعل نهی آزغورمان و آزغورماسمین از راه بدر نمیبرم آزغورامین و آزغورورمین و آزغورادورمین و آزغورورام از راه بدر میبرم آزغوردوم و آزغوردیم از راه بدر بردم
آزغوراغوم از راه بدر خواهم برد آزغورایانگ و آزغورغاینگ و آزغورغاییمین از راه بدر بری است مع الدوله شعر کیم کوریک یوز قیدوم بوبولدین یانیاتوم ای نوانا پرچیم کیم
بولدین آزغوریانگ یعنی آزغوروب و آزغورویان و آزغوریش از راه بدر برده چنانکه در جبر کوی در تدبیر و فریاد کرده است مع الدوله شعر در بغدا ز انگیک دیک ایلاش
صید که دیوانگی کیشینی آزغوروب قید و سیاق شعر چنین است که دیو کیشینی آزغوروب قید ایکاای یعنی دیو شخص را از راه بدر برده قید کند آزغورغانینگ از راه بدر به
آزغورماس از راه بدر نمیبرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید آزغورماسی از راه بدر بردنش و نبردنش آزغوردین از راه بدر بردن و از راه بدر برده آزغوروب ولماس و آزغورا بولماس
آزغوراق و اولماق از راه بدر نتوان برد آزغورالماس از راه بدر نتواند برد آزغورا آزغورا ضلالت کنان و بدون تکرار هم مستعمل آزغوراي و آزغورایین از راه بدر برم و برو و بریم آزغوراق و آز
غورغای بز و آزغورغای بز و آزغورالی و آزغورایینگ از راه بدر بریم آزغورغالی برای از راه بدر بردن و تا برده آزغورغاچ چون از راه بدر برد و بمعنی بردن آزغورغوچی از راه بدر برنده
آزغورغوچه و آزغورغونچه و آزغورغانچه تا از راه بدر بردن و بقدر آن آزغورغوم از راه بدر خواهم برد آزغورغونگ از راه بدر خواهی برد آزغورغوسی از راه بدر خواهد برد آزغورغای
و آزغورا و آزغورسا و آزغورسون و آزغوریدیک از راه بدر برو آزغورغودیک و آزغورغیدیک از راه بدر برد تا و بچنانکه برد آزغاماق کم شدن و ضایع شدن آن مرادف شی اول استعمال می‌یابد مرحوم بابر آز
بمعنی اندک باشد و نیز آمده است از گمراه شدن و از خور رفتن چنانکه در دیوان سعدی گفت و بخارای حرص آرل را گویند آزآزغینه یعنی کم کمک و اندک اندک است مع علیه شعر ای نوانا پچه از آزار آزغینه
می مدرسه داد و دیر اراکیر که ایچار شیخ تو لا شاب تولا آزاغلق بفتح زا و سکون غین معجمه بمعنی اندک باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که جانوران تیدوق آزاغلیق برازه جا پیدی
آزاق نام شهریست از حدود شمالی آزتوی بسکون زا و ضم با رابحه کشیز باشد که آنرا ابهر با صحیح وار خوانند آزغون یعنی گمراه و آشفته چنانکه گوید و صدر گوید دین نوانا کونگلی آزدی ای زرفیق
گرنماوردک هرگز اول اهل عشق بیلک آزغونا دیک آزغونوغ گمراهی و آشفتگی آزیغ بمعنی کمی و قصور بود است مع علیه شعر چون قضا تبیغیز تاپس گامی آزیغ دین کلمه محض با هموار ایتغ
و دیرایده ماک هموار ایل و سیاق شعر چنین است که ای کامی آزیغ دین هموار کلمه ایلاک محض با هموار ایتغ و در یعنی خلق از کم کام هموار کلمه کوفی محض با هموار ایت آزو بروزن یاره دوانیان
نیش بود که آنرا ابهر با ناب گویند آزواربروزن علوانیر باشد و آن عصاره نباتیست که برگش شبیه برگ کلم و بسیار ضخیم بود و آنرا انواع است آزوغ بضم زا و سکون غین معجمه وارد و
مع القاف بمعنی توشه و خوراک است مع علیه شعر ای نوانا اگیر فنا و شتیکا دین بارجا دین کیم بابا غنیغ آندا مرکب توشه سیز لیغیه و در آزوق و مطلع هروی ال لفظ
حاصل مثنی آزاق بتصور گفته و بمعنی گمراه نوشته و تصحیف ری هم متابعت که سهو کرده اند و آزوغ مع الغین تعاریر بمعنی سرآستین باشد یعنی بریدن ساختار زیاده از درخت مع التحتانی مشتقات

٣٩ آسماق آویختن چنانکه در لیلی مجنون در وصف مدح مجنون گوید شعر آسماق دین آینک قازانلار تماشای * تون کون اوته اوچکالی یادو تماشای * و مولف روی آسماق را در این شعر
سهو آسمان خوانده و معنی رشته آستی اویخت آستوق اویخیم آستار و آستادور می آویزد و اسار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید آسمایدور می آویزد و نیاویخته است آسمان و آسمزغان و آسماغان
آویزنده و آویخته است بدعا علا الدوله بالمعنی الثانی شعر ضعف دین کلیمه اوزیماق ایستاسام ایلار مرده * عنکبوتار رشته آسمان بولب هر دیوارده * و بمعنی مصدر نیز می آید آسمایش مراد از آویختگی
است بدعا الثانی شعر دیرار الدست نیم حرمانه سی ای منیجه * بونیا آسمغین سیو عذب آنا زنار ایله * و آس بمعنی جابه نیز داده چنانکه در خیر مصادر مذکور شود آسما و آسماغین مفرد مخاطب
از فعل نهی آسمنک و آسینکیز و آسینکلار جمع مخاطب از فعل امر آسمانک و آسماینکیز و آسمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی آسمان و آسمایین نمی آویزم آسایین و آسادین و آسادورین و
آسارام می آویزم آسایم و آسماغیم آویختیم آسماغوم نخواهم آویخت آسیب و آسیبان و آسیش آویخته چنانکه شاه مراد کل را در نعت نبی گوید شعر چو بین حکیبا ای صنع
ترانه بین قاچوروب * آلدار که دعوی الله سوزراکیب دیب اوزنای فصح * مدعا از کلام قصاید سبعه معلقه مشهورست آسیتنالک آویخته چنانکه گوید شعر بو یوللار مسکین ایماکین ای کوطوار
آسیشانک * قایدا حالیم سلکاپین کیم بو بنو ماتا قینک کمند آسماسی نمی آویزد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آسماسی آویختنش و نیاویختنش آسمادین از آویختن و نیاویخته آسب و یلماس
و آسماسونلاس و آسماق او لکا بگیران آویخت آسا المالس نمی آیند آویخت آسا آسا آویخته کانی آسای و آسایین بیاویزیم و بیاویزد و بیاویزی آسماق
و آسقایینز و آسقای بنزه و آس تا بیاویزیم آسقایا برای آویختن و تا آویخته آسقاج چون آویخت چاپویزد آسقوجی آویزنده آسقوجه و آسقوجه و آسقانجه تا آویختش و بقدر آویختش
آسقوم خواهم آویخت آسقونکه خواهی آویخت آسقوسی خواهد آویخت آسقوراق آویختنی آسقان و آس و آسقا و آسقون و آسقیک بیاویزد و آسقودیک و آسارد بک
آویختنی و همچنانکه بیاویزد و آسیلماق بکسر السین مع اللام مصدر انفعالست یعنی آویخته شدن و ترکی رومی بالمجاز بمعنی مصلوب شدن باشد آسیلغان آویخته شونده و آویخته شده چنانکه
یعنی ثانی گوید شعر اول الف دورکیم عیانی و در هر طرف دین شمرسی * قدی هر آن دین آسیلغان منکسر پرچم بیله * و بمعنی مصدر نیز می آید آسیلمای آویخته شدنش و آویخته شدنش
و مصلوب شدنش و مصلوب شدنش چنانکه قضور بامراد نمعنی اثبات گوید شعر دل که سرنسرلار اول زلف پریشانی او لمیش * تولکه جرمی که آسیلماسته فرمان اولمیش آسیلغوسی آویخته
خواهد شد چنانکه در سکندری در تسخیر کشمیر گوید شعر بر اوکیم طمع رشته سی قیلغوسی * آینک بر بله بوغزی دین آسیلغوسی * و به صنع بر بین سیاق مراقی ثنی اول اشتقاق می یابد
آسترماق بکون بین و رای مهمله و ضم میم مصدر متعدیست یعنی آویزانیدن وضع آن بمثابه رشتی دل اشتقاق می یابد آسترماغ کهنه پوش است ... گوید شعر قاش قیلیانکه ران
چون کیم اسرای الکای قیلدیکیز * او زکا دور دین سهرا ماق یارمش قیلمانکیز * وطالع هر دو بکسر الف رشته سهو کهه اسراد یکا نهدرست اسرادینک کهنه شتی چنانکه گوید شعر اسرادی
گوید در کای عشاق مضطر کونکلینی * یا بنجان دیکیم اوترن قیلغان صنوبر کونکلینی اسرادوق کهنه داشتیم اسرار و اسرایادکا نکاه میداشت بدعا الدوله شعر غنچه کبی نه الکیم دور
اغرینک نی یحب * حرمت اسرار ننگ اوچون کیم اول اولو غدور کچیک * و نیز اسرار بمعنی فاعل و مصدر می آید چنانکه در سبعه سیاره در داستان اقالیم چهارم بمعنی فاعل گوید شعر
تخت اسرار کیشی نه یار الدیب * نقد اماعیفه کوپ نیثار الدیب * و در کارها را در جستن سرش بمعنی مصدر فرماید شعر حصاری آندا محکم جرخ مانند * قلیب اسرار
اوچون حرم احسنی بند * و بمعنی بنک نیز استعمال میشود چنانکه در ذیل جواهر مذکور خواهد شد اسرایادی دکا نکاه میدارد ... است اسراغان و اسرادغان و اسرایادورغان کهنه دار

وکهنه

وکهنه اشته است بدعا الدوله بالمعنی الثانی من حسینی شعر بولاغیم رسوا تانک اریاس کیم بوقاتد ضعف ارا * قاش وبدن سرافانی سرنهانیم اوزکا نوخ * و بمعنی مصدر نیز می آید
اسرا و اسراغین مفرد مخاطب از فعل امرست بدعا الدوله شعر دیر پری پرله می الچایک نواله اسرادم * رب فم ایرتق اونا دین کرچه قیلقی انقتی است بدعا الثانی شعر
اول ای میک کلشن حسنین حران دین آسیرغنهی یارب * کلی وسمشا دین آسیب ایمان دین آسراغین یارب اسراه و اسراغین مفرد مخاطب از فعل نهی اسرانک و اسرانکیز
و اسرانکلار جمع مخاطب از فعل امرست بدعا الدوله شعر خط و لعلنکا تشیده اسرانک اوب * کیماینک ای خضر و مسیحتانخ اسرامانک و اسراماتکیز و اسرامانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی اسرامای و اسرامایین نگاه میدارم اسرارمن و اسرارمین و اسراید رمن و اسرارم نگاه میدارم اسرایم و اسرادیم نگاه داشتم اسراماغوم نگاه نخواهم داشت
اسراب و اسرابان و اسرایش نگاه داشته اسرماسانک نگاه داشته اسراسک نگاه نمیدارد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اسرامای نگاه داشتنش و نگاه نداشتنش اسرامادین
از نگاه داشتن و نگاه نداشته اسراب و بلاکو اسراب و بولمس و اسرامای او لکا نگاه نمیتوانی داشت اسرای المس نگاه نمیتوانند داشت اسرایو و اسرایاور ضبط کنانی
است بدعا الثانی شعر کونکولنا اسرشغینک اسرای اسرای اولدوم ای ... * قدح توت کیم خرابات اهلیغه قان اوب فاش اولسون * و دیده ... تکرار هم مستعملست اسرای
و اسرایین نگاه دارم و نگاه دارد و نگاه داری است بدعا الثانی بالمعنی الاول شعر نوایغه دیدینک هجر اندا پر اوق یاد کاراتقوم * نیریک قالسام الف دیک تا جانیم
ایچرا اسرایین اسراسق و اسراغانیز و اسراغاپنز و اسراسه با و اسرانک نگاه داریم است بدعا الرابع شعر جان و کونکول سیمه دیدی اسرالا او زنا کیملکاچ اول
ده یانا توزغا نیشنی لدر کورکاچ آنا الچیس آرا اسراغای برای نگهداشتن و تا نگاه داشته اسراغاچ چون نگهداشت و نگاه دارد اسراغوجی نگاه دارنده است بدعا الثانی شعر آنا نگنه
رحمت ای اشول کیم کور مایش سین دیک * نا اول ترقوز اماینک نا بوتورت اسراغوجی دایه اسراغوچه و اسراغونجه و اسراغانجه تا نگهداشتش و بقدر نگهداشتش اسراغوم
نگاه خواهم داشت اسراغونک نگاه خواهی داشت اسراغوسی نگاه خواهد داشت اسراغوق نگهداشتنی چنانکه در تنبیهات محبوب القلوب گوید که بیدی دین اسراغولوق دور
اوبین و توزغا غدین اسراغولوق دور کوزلا ایبین اسراغای و اسراسا و اسراغان و اسرادیک نگاهدارد است بدعا الدوله شعر یاریوق حالیدا کیم پرایبرین اسراغای بس
عجب سری و درور کیم ایدی دیکاری چار رخنه است بدعا الرابع شعر کیم که کونکلین ایستاماس عکین تیا نا اسرادیکا ... کیم تیغ تیغان کیشی چیک کونکلیدا ازرا یمانی
در شعر ای نوا تیلا کان زهد و صلاح * کوزی و کونکلینی هم اسرادیک اسراغودیک و اسراردیک نگاهداشتنی و همچنانکه نگاه داشت است بدعا الثانی بالمعنی الاول یعنی طرفی ...
شعر آیتیم بانیمی قرا کینکا جینک ای شهسوار * دیدی باشین اسرار دیک اریاس تیز تینک دین مرکیم اسراماغ بکون بین و تای قرشت مصدر متعدیست یعنی نگهداشتن ...
اسراتیش امرست از نگهداشتن چنانکه در دیباچه حیرت گوید شعر الله ... راه نهانه * کوزا ایچرا ایکت دیک اسراتیش آنا اسراتای و اسراتایین نگهداریم ...
است بدعا الدوله بالمعنی الاول شعر کونکلما قانک بیغا ... قلیب * کوزا ... اکلنه ... اسراتای ... وطالع هروی اسراتی را در این شعر ...
فهمیده درست نفهمیده و بتاء صنع بر همین سیاق بتبدیل رای ... اسرالماغ مع اللام مصدر انفعالست یعنی نگهداشته شدن اسرالور نگهداشته می شود
مستعملست
چنانکه در کشتی نشستن مطربه خود گوید شعر دم توزتوغ تین اولدر ایردیک تیلیببین ادکالا * مورا یونی دیب کیمه بین بس کیم نفس لدرا اسرالور * و بمعنی فاعل و مصدر نیز

[illegible]

[illegible]

٤١

می آید ششماسی ارتشامیدن دیباشامیدن اشامدن ارزاشامیدن دیباشامیده اشربریک و اشار برباس و اشامق ارامس بعنوان اشامیدن اشرالمک بعنوان اند اشاید

اشایو بعنوان اند اشاید اشایو و اشار شری الکی یشرب کنان و به دون تکرار هم مستعمل اشای و اشایین بیاشامم دیباشامد بیاشامی و تجاوز کنم و کنند و کنی اشاسا و اشایز و اشاغیز

و اشاها و اشاییلک بیاشامیم و اشاها و اشاییلک یعنی تجاوز هم باشد اشاغاما برای آشامیدن و تا آشامیده اشاغاج چون آشامید بیاشامد اشاغوچی آشامنده اشاغوچو و اشار

و اشاغانچه تا آشامیدن و بقدر آشامیدن اشاغوم خواهم آشامید اشاغونگ خواهی آشامید اشاغوسی خواهد آشامید اشاغولی آشامیدنی اشاغای و اشاسا و اشاتری و اشادیک

بیاشامد اشاغودیک و اشاردیک آشامیده و بجاکه بیاشامد و اشاردیک بمعنی تجاوز کونا و بجاکه تجاوز کنند هم میاید اشاماق با قرشت مصدر متعدیست بمعنی آشامیدن و صیغ آن بتمام

شن اول با بای قرشت اشتقاق می یابد اشوقماق بضم شین و بکون قاف تحجیل کردن و علاج مردی اشوقماق بضم الف بمعنی نوشته بالضمیر اسم تعجب که سهو کرده اشوقی تحجیل کرد

اشوقوق تحجیل کنیم اشوقور و اشوقادور تحجیل میکند و اشوقور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اشوقاید و تحجیل میکند و کرده است اشوقفاه و اشوقوران و اشوقادور تحجیل کنند و تحجیل کنند

چنانکه شاعر برای اول را بمعنی اول در قسم سیم از مجموعه التصوب در تنبیهات گوید که سبراید کرب با غنغ ایش اکچلور ایشدا اشوقغانی کوب تا یورد و بمعنی مصدر نیز می آید اشوق

و اشوقیغی مفرد مخاطب از فعل امر و اکرک عورک با پرا نیز گویند چنانکه در دیوان خواجه مذکور خواهد شد اشوقا و اشوقاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی است هر عاقل نظم شعر حوالم ایچوی [illegible]

داغ فراقیدا ار رقت اشوقاغیل که صبر کرای کیمی اشیغه اشوقونک و اشوقونکوز و اشوقونکلر جمع مخاطب از فعل امر اشوقاکند و اشوقا کرد اشوقاتقلر جمع مخاطب از فعل [illegible]

شعر کیلسا آیورد اشوقماتک کیم فرقین اوبایین و تکه وان تیغ پر یه اول نورنا قایشد ادلک رنیک اشوقان و اشوقاین تحجیل میکنیم اشوقه تیند اشوقورین و اشوقه دور و اشو

قورام تحجیل کنیم اشوقورم و اشوقاقیم تحجیل کنیم اشوقغام تحجیل خواهم کرد اشوقوب و اشوقوبان و اشوقیش تحجیل کرده است هر عاقل اول شعر اشوقوب تیر لب [illegible]

نا عجب کر شب بعیسنک کلاب ایتر ایرور اشوقیشنک تحجیل کرده اشوقاس تحجیل میکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز می آید اشوقامی تحجیل کونش و کردش اشوقادین از تحجیل کردن و تحجیل که اشوقوب

بولماس و اشوقب بولمای و اشوقای دالی تحجیل بتوان کرد اشوقاالکای تحجیل بتوانند کرد اشوقا اشوقه تحجیل کنان و بدون تکرار هم مستعمل اشوقی و اشوقاین تحجیل کنی و کنند و کنی اشوقسا و اشوقفاز

و اشوقه ها و اشوقه ایلک تحجیل کنیم اشوقفا مار ای تحجیل کونا و تحجیل کرده اشوقفاج چون تحجیل کرد و کند اشوقوچی تحجیل کننده اشوقوچو و اشوقوبکز و اشوقفانچه تا تحجیل کونا و بقدر تحجیل کونا

اشوقوم تحجیل خواهم کرد اشوقونک تحجیل خواهی کرد اشوقوسی تحجیل خواهد کرد اشوقولی تحجیل کونا اشوقفای و اشوقا و اشوقسا و اشوقتری و اشوقدیک تحجیل کند اشوقودیک اشوقوردیک تحجیل کونا

و بجاکه تحجیل کند اشوقورماق بضم شین با قرشت و بکون قاف و را مصدر متعدیست بمعنی تحجیل فرمودن و صیغ آن بر همین سیاق بتوزیق اول بالفظ تور اشتقاق می یابد اشقاق بر سیاق

روی بینی بوند کردن در حساب اشقاماق بکون شین و نون بمعنی بریده شدن اشقماق بکسر شین و بکون نون بمعنی روی بینی سائیده شدن و فرسوده شدن اشقیدی سوده و فرسوده چنانکه در ذیل الموار

الغشمانی در وصف مسجد ایا صوفیه بامعد از رومیه گوید که رخام و مرمر ایشی مرمر و جزیره سیندین کمبراید طاشیندی و یحیه فرها و ینه سنکر اشترک نیشه اری سیندی اشقیدی در ماق

مصدر متعدیست بمعنی سائیده کونا و فرسوده ساختن و ایراد اشقاماق را گوینده و نیز آمده است از تجاوز کونا چنانکه در ذیل مصدر اشماق گذشت اشار کلمه شتر را خوانند و نیز بمعنی تجاوز میکند و آمده

اشاید چنانکه در ذیل اشاق و اشاماق گذشت اشام بر وزن ابرام و دوم معنی اول بمعنی مرتبه و طبقه بود چنانکه در وصف کوک و غرض آمده است در دیباچه بهشتنامه گوید

بحالی

ایکی اشام ایردی قوبغی اشامی برتر ولیک دین فراق شامی و قاریقی اشامی برزه غوغه دین فراق ایا کوتکلی ایدی دین شب نا حواکم الکی یشرب بو چنانکه بغیر تراب گوید شعر یکابو فتن

و یزوره دین قان برترب تا شاغ دین آثرای الکان اوزنا قلکوی آدرشتم ایلاکاج و در ایمنی با فارسی مشترکست و بفارسی بمعنی داده اول خوراک بقدر حاجت هم آمده و یدکسان

مشرق و شمال بنگاله که در ازدیت غوغوب مثو سیم آب رایحه اشامه بمعنی سیم بهار زده بمعنی طبقه و مرتبه بو چنانکه گوید شعر کوکول خرابه سیدا سلامدین طرح و بوریکه عشق و کرادی

هر انیغ ایرور بولدی چون دوشم ایکلار بکون شین و کاف تا زه وقع کاف اول و بروزن کشتی با خواننده اندادی ارشد اشعر بو بیکه ایچرا ایکی کزر بولدیلار زورق شال ایکی اصیف

کرب سکدر بکلک بار بولوتور هر طرف اشکاه بکون شین و واو ظرف بزرگست که از سنگ و چوب تراشیده و در کنار چاهها که آشته حیوانات را در میان آن آب دهند اشیلغ

بکسر ایدم عبو را گوینده چنانکه در مجلس النفایس در ذکر سید جعفر ترکمش گوید که او بیت اعززار دارکام تیغان و دین توکرا سلیدا اشلیغ عینیک اشرافی بروق و ایکا یور خود و اورا سبع

امیر محلس ایکون شعر ربعی اشکیچی دمنیر چی اشوشغ و اشوق بو وزن یاوه که آنرا ابر با کچب گویند چنانکه در تاریخ الانبیا در ذکر حضرت موسی علیه السلام و قارون گوید که موسی علیه السلام

برکا امی بارض قذر پر قارون تا ابهجه صد اوزنک بیتی اشوقولیکی اسعرای سرناز و اکرانیبه اشکیر بکسر شین بر وزن کاشی بر بارود شانه حجه نارک بود که بریده کرد در حب بموند گسته

مع القضاد و صرمان با بدار و به بیر معنی اسدبر و دیعه چیقائی ببین نوشته مرشد من الیمنی المعجمه منشقان اغدق با الدرش و عروج کوچن اغدی با الدرش چنانکه حضر گوید شعر اشی عارین کوتار

کرک زورده اغدی مسیح ایشی ایک قایوسیدین برده قالغانی مصطفی الادری شعر طوره موسی حقیقی پناه را ایلدی نوکلکا اورس آغدی بردار ایلدی اغدوق با اندرتیم اغاز و اغادوی

با الدرمدی و اغار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اغامدی با الدمیره در فرکه اغغان و اغارغان و آغادیغان با الدروند و الدرفته و بمعنی مصیدر نیز می آید اغیغ و اغیغی مفرد مخاطب از فعل امر

و آنغ بمعنی دام و رکیب سیغد با بدعه چنانکه در دیوان خواجه گوید آید آغا و اغاغیغ مفرد مخاطب از فعل نهی اغیک و اغیسکز و اغیغدر جمع مخاطب از فعل امر اغانک و اغاغز و اغانغکدر

جمع مخاطب از فعل نهی اغان و اغاین با الدمیرم اغاین و آغارین و آغادیرمن و اغارلم با الدمیروم آغاریم و اغاغیم با الدرستیم اغاغوم با الدکرا هم برف چنانکه اغیب و اغباق

و اغیش با الدرفته اغیغیانک با الدرفته اغاتش با الدمیر و بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز می آید اغماس با الدرش و ریشش اغادین از با الدرش و با الدرفته اغب بولماس و اغب بولمای و اغاق

اولماس با الدرفت اغا الماس با الدمیر و الدرفت آغاغا عروج کنان عروج کنان و بدون تکرار هم مستعمل آغاری و آغاین با الدمروم و روده و روده و رفته اغسا و اغسانز و اغساها

و آغاغا و اغانیک با الدمروم و اغساق بمعنی تنگ هم باشد اغماغ برای الدرش با الدرفته اغاغاج چون با الدرفت در حو و بجش رش اغاغوچی با الدرونده اغاغوم با الدخواهم رفت

اغاغونک با الدخواهی رفت اغاغوسی با الدخواهد رفت اغاغولی با الدرفتنی اغاغای و اغا و اغسا و اغاغری و آغادیک با الدرفته اغادیک و آغاردیک با الدرفتنی و بجاکه با الدر بوکه اغادور

مصدر متعدیست بمعنی عروج نمودن و با الدر فرستادن و صیغ آن بتمامی بلفظ دور اشتقاق می یابد اغارماق بفتح غین و بکون را و قرشت سفید شدن و با قاف نیز مستعمل اغاردی سفید شد اغاردوق

سفید شدیم اغارور و اغارادور سفید میشود اشعار نا الشعر می دیانک صبح کداکی بیمعنین ادیو کلانی اکیم سوسا دور ادا که ایرقیش اغارادور و اغار ادور بمعنی فاعل مصدر نیز می آید اغاریغ

سفید میشود بشود اغارغان و اغارورغان و اغارادورغان سفید شونده و سفید شده اشعار علا الدوله با الغرائب شعر تحمو عملیک با زار دا یغیغانی تیک حصار دور دنیک نمای تو تاردی اغار غان

بر نکا کلادی و بمعنی مصدر نیز می آید اغار الکون را و اغاربصم را و اغارغیل مفرد مخاطب از فعل امر اغار با و اغارغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اغارین و اغارین سفید شوم اغاریل و اغاردور

و اقار اقتای عطان عطان و بدون تکرار اسم مشتمل اغتار و اغناپین بفتح و عطف بمعنی اغناساق و اغناغاپر و اغناغارپز و اغناما ، اغنامک
بفتح اغناغاما برای عطیه دادن عطیه ، اغناچ چون عطیه بعطف اغناغوچی عطف ، اغناغوجه و اغناغوکه و اغناچه ، عطیه دادن و تعدد عطیه دان اغناغوم
خواهم عطیه اغناغوش خواهی عطیه اغناغونی خواهد عطیه اغناغوارق عطیه ، اغناغای و اغناسه و اغناسون و اغناذیک بعطف اغناغود
و اغناذیک عطیه ما و بهمچنانکه عطف اغناشماق مع اشتقاق مصدر عطاست ، باید گرد جاک عطف است وضع آن بر مصدر باشد اشتقاق مثل اغنا ماقوغ
مع الف مصدر متعدی است بمعنی برچاک علاقه دادن که آنرا ابریشم گویند و جمیع آن ادنی در ترکی اشتقاق می باید اغرقا قوغ بضم غین مسموم شده اغرناقوغ
مع الزای از خنده بغش کردن اغیلاماق بکسر غین و سکون لام اول و نون و فتح لام ثانی ماده کردن ، همراه گریه چنانکه مثل است که ای اغیلان آیدا یاغار کون
ولد غلان گوندا یاغار چون در اشتقاق آن منتقی بود بدیگر مصدر گذاشته شد من اچواد اغ سه معنی دارد اول دام و شبکا گویند چنانکه شاعر رومی در وصف
دنیا گفته ، بیت ، الله ترسه سعد عاقل ایسنگ دیرمه کوکل باغنه ، زاغ صفت دو شمه انگ اغنه ، دو دیم بمعنی بعضی بود و ذمیمی ، و قاف بر مشتقات نیز امرش از او نج
کردن و دیگر بفتح چنانکه در بالا نوشته شد اغا دبور بزرگ را مانند اغاچه زنان پست مرتبه را گویند چنانکه بکم و خانم زنان محترم را مانند اغاج وکلین
بفتح دال ولام و کاف و سکون نون ، اغاج قوقن بفتح قاف بسکون نون مرغ کوچک و اینجا نیز رنگ که با منقار درختان را میکاود و اگرا بعربی فراخ
منقار الخشب و بفارسی درخت سنبه گویند و بعضی گفته اند که نام فارسی آن دارکوب باشد و بعربی باصرد باشد اغاج قاووشی بضم واو و کسر
نون بترکی رومی باد نگست که اگرا بفارسی ترنج خوانند اغاد برادری چنانکه در سیلی مجنون کوید شعر سان ایتی اغاینی و سیکیدی نیک
کوب ابستادی سیکلادی کمی نیک اغ ادکا بسکون دال و فتح شین و فتح کاف عجمی سه ارده را گویند و آن عبارت است از آن آلت
که بطرزق الله چوق از چوب زند اغ ادی الدچوقرا خوانند و آن عبارت از خانه مشبک که از چوب زند است چنانچه شعر ، نه بولدو دا
دولیا دا اوب ساکنی ابدی عشق ، اید دورکم مبتلای ره هر نفس بر بولنای هوس ، و له شعر ، یا سای درد او قلدری دین بر اغ او جان اکبشی اکرا
که کوکلو ندا اتریف اندا اکبرکای ما ، خوکاسم اغ با ترکی رومی نام کرکس باشد اغ بارداق بفتح با از کاف تردان عبارت از کاروانه بود که
غاله از رنگ جیده و بلیس باشد اغ اشبغ زن پیر را گویند اغ برغاد و اغبرتاق رسیده از غله کاه و کاوپیش را گویند و نیز نام یکی از وزرای
بزرگ سلطان چنگیز بوده است اغ با بکسر با ابجد باد چشم ، او پس را مانند اجنه درم ... رواج چنانکه فضولی در قصیده گوید ، بعد الرح
شعر ، غلم اید اغچه ارادوب غلام ، ایرانام خلقه منت اید ، بر آن کیم اید و نا غلمه ، گروه چسکه در فراغت اید اغجیب بروزن ... بدل
سفیدی اغرقوب بضم را ، اعمال و اثقال بود اغرنغ بکسر را و فتح نون در دو رنج و بمعنی رنجش هم باشد اغری مخفف اغرنغ بود و نیز امر است از وجع و درد آن
و سفارش مشتقه دیگر هم دارد چنانکه در ذیل مصدر اغریاق گذشت اغزیتو در دهان اغزین بسکون غین و زای و کسره زای در ترکی بمعنی آهسته

آه ، باسم زانکه در رفتار باشد یک بار و کردار چنانکه گویند اغزین یوری بمعنی آهسته برو و اغزین اوریمی آهسته بزن آغز بسکون غین
و زای هوز دهن باشد و آن را اغیز بکسر غین هم گویند اغز اچوق بترکی رومی نوعی از غله است و آن دانه ایست دهان گشاده
و سخت بقدر نخودی که آنرا بعربی فاغره و بفارسی کبابه دهن گشاده گویند اغسیق بسکون غین و قاف و کسر سین مهمله در ترکی بمعنی عفونت
اغ سوکاک بضم بازیست که در میان اتراک معمول است و آن بر این نهج است که اطفال در شب مهتاب اسخوانها در پرانند هر یک که آنرا پیدا
کردند بطفلی سوار شده تا مکانی که معهود اطفال است می برند چنانکه در محبوب القلوب در وصف پادشاه عادل گوید که آیدین کیجه لار اتراک صنعاسی ایچی
ار غونشک و اطفال ورزشی اغ سوکاک اغنغ بمعنی سفید بود و اتراک روم بالمجاز سفید اب را گویند که زنان بر رو مالند اغو بروزن اهو زهرا
باشد است چنانچه شعر ، شربت بلعلیک قویوب نوش ایده بان حیوان سوبا ، لبلرنی اغداق کیم قویوب حیوان سوبین ایچکای اغو اغوز بضم واو
و سکون زای هوز شیر غلیظی است که سه چهار روز بعد از زائیدن دوشیده شود و آنرا بفارسی فله و فرشه و بعربی لبا نامند اغوز قازنگ اغیر
بکسر غین و سکون را در ترکی بمعنی سنگین و ثقیل باشد است چنانچه شعر ، باغیر خونا پادین ضعف اولدی حال خسته جانیمه ، آغیر ایردی غذا عوداتی
رحمت تا توانیمه اغیرسانوجی یعنی گران فروش است چنانچه شعر ، سکندری شه یا یا زر خلار نغمه قیلیب اشتغال ، آغیر سانوجی نغمه پرپ کونما دل
اغیرشاق بسکون را و قاف و فتح شین قرشت بترکی روی چوب مدور است که در میان دوک چسپانند که رشته را بهوار تابیدن باشد مانند چرخ داند آنرا
بعربی فلکة المغزل گویند و نیز تخته مدوری را گویند که بر سر ستون خیمه نصب کرده سر ستون را از خیمه بگذرانند و اسحق بن سرانو و انچه مثل
آن باشد اغیر یامشی اعزاز و تعظیم اغیز بکسر غین و سکون زای هوز دهن را گویند و مولف مویدالفضلا که بنای تالیف کتاب خود را بر صحیح لغات عرب و ترکی
ترک که نوشته آغیز را که در السنه و افواه بزای معجمه مذکور است از زای مهمله ذکر کرده در حرف الالف مع الرا نوشته اغیزدریق
بکسر دال ابجد و رای قرشت و سکون قاف دهنه اسب بود که آنرا سورق نیز خوانند و بعربی لکمه و شکیمه گویند اغیز یار ما بترکی رومی لعاب دهن
باشد که آنرا بعربی ریق نامند اغنیب بروزن عاقل و معنی دلو اول ناه بوجیم محوطه است که برای خوابیدن گوسفندان سازند و در این معنی با فارسی مشترک
اغمتول بکسر غین و سکون میم و لام و ضم تا قرشت یعنی سفید مانند مع الف اقسم بکسر فا و میم و فتح سین مهمله بمعنی ساکن خاموش بود چنانکه در بعضی از محبوب القلوب به بیان ذکر کرده
دبامی میخانه داعی که ایر ورباده پرست ، ظاهر سیس ایچکان دین او لو لدار بدست ، چیک دین پرایاس بر حقیقت می دین ، ایچکان آنا انسم اوسل بانکه بوق بوسه
بفتح اول و ثانی منبر بان خدای را گویند و اتراک روم بمعنی خداوند و صاحب استعمال نمایند و علما و دانشمند ازاهل چه افندی گویند مع القاف مع المشتقات اقتماق بسکون قاف
اقیلماق بکسر قاف و سکون لام روان شدن آب اقتی و اقتدی روان شد اقار و اقادور و اقیتور و اقیلدی روان میشود چنانکه شاه براول را گوید شعر اقار دخخه ها با بر کا
یادگار است ، خار اهینه تماس مرهم آقار ماتاری ، و اقار و اقیتور بمعنی فاعل و مصدر هم مرکز چنانکه بمعنی مصدر فرماید شعر اول آبی فراقیدا الکیم آقار غم شام و سحر

طلوع اختر بچوشتری ارود چست و در شعر قرینه کلار کورنما کورکان الحلار آتش سیلین کیم اقارنغه تکیکان اول یول بو ریجوه [illegible] قاندور [illegible] و طالع هر دی لفظ آقارنغه راز ازآن [illegible]

بمعنی سفید شدن فهمیده نوشته یعنی بسفیدی رسیدن و شعر آخر را شاهد آورده و بسفیدی هم ترجمه کرده اشتباه کرده زیرا که مراد ناظم از سفیدی [illegible] آقارونغه بایست [illegible]

آقاق بمعنی روان شدن باشد و در مشتقات مصدر آقارماق فعل امر [illegible] سفید شدن و بسفیدی [illegible] در این شعر افاده معنی میکند و آقارو معنی جاده نیز دارد که در دیر [illegible]

مذکور خواهد شد آقایدور و آقیایدور روان میشود آقانی و آقارغانی و آقادورغان و آقیغان و آقیورغان و آقیدورغان روان شونده و روان شده

است بدعا ادول بالمعنی [illegible] شعر [illegible] [illegible] که بنده [illegible] چمن [illegible] اوراسی سوزد [illegible] دین آقان [illegible] و بمعنی مصدری [illegible]

چنانکه گوید است بدعا ادول شعر [illegible] آقیر [illegible] آق و آقیغز و آقیز و آقیغیز

مفرد مخاطب از فعل امر آقما و آقماغیز و آقیلما و آقیلماغیز مفرد مخاطب از فعل نهی آقینک و آقینکز و آقیغدور و آقیلینک و آقیلینکز و آقیلیغدور

جمع مخاطب از فعل امر آقانکز و آقانکز و آقانکلار و آقیلانکز و آقیلانکلار جمع مخاطب از فعل نهی آقانی و آقیلمانی و آقامین و آقیلمامین

[illegible]

کرنث **اقسنغ** و **اقساق** بمعنی لنگ بود است و میوه شیرینی کلیک اریک شکل مقصدیعه بیدن کیم بار کرز خیره وتر تیخ ات قساق ویل تورناق **اقرای** نام ولایت
از بلاد قریم که مسکن تاتاریه است ونیز نام محلیست در حوالی قرایاغ کلابر **اقسنقر** نام یکی از امرای کبار سلطان محمد سلجوقیست که اتابکان که در بلاد شام سلطنت کرده از او بوده اند
ونکی بن قسنقر نخستین ایشان بوده و معنی ترکیبی آق اشنقار سفید باشد **اقسوم** بفتح سین مهمله بمعنی مدت باشد چنانکه گوید **شعر** ای اچیالمه اولماغیل اقسوم که پروید دی
که بوایش اولدی تیز بیلک دیر ارلا کپره بازوق و اقسوم بخاء منقوطه نیز بهمین معنی مستعملست چنانکه در الف مع الخاء گذشت و بعضی آن را در طالع هروی اقسوم را بمعنی ناوه و شبانی
ذکر کرده اند و در بعضی دواوین تیز کپره با زوق را کمینه بازوق نوشته اند **اقشین** بکسر قاف و زای و کسر سین مهمله اسب شوخ جلف را گویند و آنرا شاه و لوم نیز بنامند
اقشام شام را گویند **شعر** بهار ارا اولی شوخ گلگون صید تا رخسار آچیب طعنه قشام قرش ترتار تغه روشن ایکنانه یکه چراغ **اقیش** بکسر قاف و سکون یا چریان
آب باشد **اقین** تر کار روی غارت و تاخت **اقینچی** غارتگر و تاخت کننده **اقیندی** مرادف اقیش بمعنی جریان آب بود **مع الکاف مع المشتقات اکیمک** بکسر کاف و کسر
یثین ورشت ترس شدن و در روم نیز مصطلحست **اکلنماک** بکسر کاف عجمی و نون و فتح لام ترکی روی نشستن **اکلنمز** نمی نشیند چنانکه قضو ما در جست کوید بعد از آن
شعر خواه سنجاب اسوسی فرشین قضو ما خواه حصیر بجار ارا مطلق تو خوکو مزکوز اکلنمز گوکلکی **من الکلمات اکرچی** بکسر کاف عجمی و جیم و فتح را یا کرشت که چرم عجمی تر تکی
رومی ذکر بود و آنرا اترک تورانی او رکاچی کویند **اکز** بفتح کاف و سکون زای معرب تر کار روی ستا گیند و هو باشد که بلوکش نیز بسته است و عبوار در وروز را
میاند و آنرا تعارس ساری گویند **اکسری** بکسر کاف و فتح سین مهمله تر کار روی منجاتی کوچک بود که در کنار نهر روید و آنچه برزمین کوبیده شود آنرا قازوق گویند **اکشی** بکسر
و کسر شین قرشت بمعنی ترش بود و که آنرا مرباه ملغ گویند **اکه** بفتح کاف بهاز زده مخفف اغات بمعنی برادر بزرگ و این لفظ در میان اوزبک و توران مصطلحست و عموی بزرگ را
گویند چنانکه بابر پادشاه در تاریخ خود گوید که بانیده سلطان بیگم نام آکا دیر ایدیم و جیجیه سلطان بیگم نام سنگا دیر ایدیم و بانیده سلطان بیگم عمه بزرگ او بود **اکو** تر کار او بکه
بمعنی شخص باشد **مع اللام مع المشتقات التاق** و **الماقیلق** و **الماقنغ** گرفتن است و هدمه آمده **شعر** صبر و قرار و هوشنی آلماقیلیغنگ بیند ورم ایچ ملاری قشتنکا جایند و را نغو نوق و طالع هروی
الماقنغ را گرفتنی و انغونوق را بمعنی گرفته شده ذکر کرده و شعر فوق را شاهد آورده سهو کرده و نیز نفهمیده که بعضی کلمات آنرا بمعنی غیر موضوع له میکند مثل آنرا الماق بمعنی توانا گرفتن
الماق بمعنی توانا گرفتن گرفتل الماق یعنی دلکوبا کودن دست توتق الماق یعنی خریدن **الدی** گرفت **الدالدی** را بر شکرفت **الدوق** گرفتیم **الالدوق** توانستیم گرفت **الور**
و **الدور** میگیرد و آنرا بمعنی فاعلی و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی گیرنده در وصف سخا گوید **شعر** کیم برکوچی الکرالسون کدا و انکو چی شاه هم بو رالیک دقاری و اکورالیک تو دار دور
الا الور می تواند گرفت **الماس دور** میگیرد و گرفته است **الا الماسه** تو نمی تواند گرفت و نتوانست گرفت **الگان** و **الغونان** و **الدورغان** گیرنده و گرفته است هدمه اراول باینجی الدور
شعر اینها پر پری دین جانی بیلکه کو نکلومنی رحم ایلاب هدمه سر وریش جانی ایم آلگینچ سیمن دو بینی کو نکول الگانی و بمعنی مصدر نیز می آید **ال** و **الیب** معرف مخاطب از فعل امر
و **الکیش** بمعنی جامه هم داده چنانکه در ذیل غیر مصادر مذکور شود **الکی** و **المغیز** مفرد مخاطب از فعل نهی **الکی** و **الیکیز** و **الکیلار** جمع مخاطب از فعل امر **الماک** و **الماسنکیز**
و **الماسنکلار** جمع مخاطب از فعل نهی **الگای** و **المایین** میگیریم **الا الگای** و **الا المایین** نمیتوانیم گرفت **الایین** و **الایین** و **الادیدک** و **الورام** میگیریم **الا الورمین** و **الا الورام** میتوانم گرفت

اورام

الورم و **الماغیم** گرفتم **الماغوم** نخواهم گرفت **الیب** و **الیبان** و **الکیش** گرفته **الکینگ** گرفته **الا الکینگ** توانسته گرفت **الاکس** بگیرد و بمعنی فاعل
و مصدر منفی هم می آید **الا الماس** نمیتواند گرفت **الماسی** گرفتن یگرفتن **الکادین** از گرفتن و گرفته چنانکه قضو ما بمعنی گرفتن گوید با ملا **الزهید شعر** سبز سنبولنک دین
المادین براولدوم رسوا بو رسوالیق بکاسندن و لکن با وسیادوز در **ایب بو لماک** و **ال بولماس** و **الماق او لماق** نمیتوان گرفت **الالا** گرفته و مدون تکرار
هم مستعملست **الدی** و **الدین** بگیرم و بگیرد و بگیرد گرفته **الا الدین** توانم گرفت و تواند گرفت و توانسته گرفت **الا الدی** و **الا الدین** نتوانم گرفت و نتواند
گرفت و نتوانسته گرفت چنانکه شاهد برا اول رابعی اخیر خطاب بمحبوب که میفرماید **شعر** تیغ تارتیب دوم **الا المای** شتیلک با شیمه کوبیا خوار شیدن تخلیج بولدا
کزر و ونگ شتابت فراعی با ذیلیف خود الا الکای رابعی گرفته و گرفته و گرفته و شعر فوق را شاهد آورده سهو کرده **التاق** و **الفایتر** و **الفایتر** و **الالی** بگیرم **الا الکیق**
الا الغایتر و **الا الغایتر** و **الگ الگالی** و **الا الدینک** توانم گرفت **الغالی** برای گرفتن و نا گرفته با المعنی الاول **شعر** الغالی دنیا عروسین ای که سافیلک
نقد دین عمر سایب مرگ آلیب الگالا و سانتیغ الغ **الا الغالی** برای آنکه تواند گرفت و نا توانسته گرفت **الغاج** چون گرفت و بگیرد و بگیرد چنانکه گوید **شعر** کوز رنگ
قاینه سیراب آلیبی اوزنا نقد جان الغاج منجوک کیم ست پرکاری می غنه نقدی را یکان الغاج **الالغاج** چون توانست گرفت **الغوجی** گیرنده **الغوجه** و **الغونجه** و **الغانجه**
تا گرفتن و تقدر گرفتن **الا الغوجه** و **الا الغونجه** و **الا الغانجه** تا تواند گرفت و بقدری که تواند گرفت **الغوم** خواهم گرفت چنانکه گوید **شعر** ویب ایدینک الغوم نوایی دل
کونکلین الغاج اوز یاریدنک بخشی لا الماق یا ملار کونکلینی انداق مودور **الا الغوم** گرفتن محکم خواهد بود **الا الماغوم** و **الا الغوم یوق** گرفتن محکم نخواهد بود شاهد عیاالاول
شعر ادرس الحکم اعراضینک دین نظر انجه انراد یم کیم الا الماغوم کورا دلکونجه کرا لکیدیم نظاره **الغونک** خواهی گرفت **الا الغونک** گرفتن محکمت خواهد بود **الا الماغونک**
و **الا الغونک یوق** گرفتن محکمت نخواهد بود **الغونی** خواهد گرفت **الا الغونی** گرفتن محکمش خواهد بود **الا الماغونی** و **الا الغونی یوق** گرفتن محکمش نخواهد بود **الغوق** گرفتنت ممکن خواهد بود
گرفتنی و شاهد آن در ذیل الماق مذکور شد **الغای** و **الا** و **الب** و **الگون** و **الدیک** بگیرد شاهد علی الکل **شعر** نرا نا کونکلین ایا تیغ سوکلان جانی ایم الدی
که جانا نقد غه هم کونکلینی الغای ایر ور دیت **الا الغای** و **الا الب** و **الا الگون** و **الا الدیک** تواند گرفت **الغودیک** و **الوردیک** گرفتنی چنانکه بگرد
است هدمه اول **شعر** باشنی جالالکیم ایرور فرصت سالادین الیغه تد لیک دین گرچه ایرایس آنا بر دین الغودیک **الدوروق** مصدر متعدیست بمعنی گیرانیدن و
گرفتار کردن است هدمه **شعر** دیما اول دل زلف غه نا دچون کونکلونی الدوروق دنک او ز را یرکی پر یه نا ممکن کیشی کونکلینی الدوروق و مجاز را بمعنی دل بدست آوردن و تحویل
نیز استعمال میشود چنانکه بطریق ایهام فرماید **شعر** اول پری لطف الدانی و یرانه لار کونکلین آکورا تا عجب عشاق بیدل لیک کونکول الدورماغ و مشتقات نیز متضمن این
معنی میباشد **الدوردی** گرفتار کرد **الدوردوم** گرفتار کردم چنانکه شاهد آن در ذیل الدوروق نوشته شد **الدوردوق** گرفتار کردیم **الدوره** و **الدورادو** گرفتار میکند شاهد علی الاول
شعر اهی ول ادرچهره اجتی یار اجاچک دیده کیم هر کیشی اول یوزکا کوز الدوردی کونکلین الدوروره و الدوروره بمعنی فاعلی و مصدر نیز می آید **الدوره دوک** گرفتار
میکند و کرده است **الدورغان** و **الدورغانی** و **الدورادوغان** گرفتار کننده و گرفتار کرده و بمعنی مصدر هم می آید **الدوره** و **الدورغیل** مفرد مخاطب از فعل امر **الدوره** و **الدورغیل** مفرد مخاطب

ازفعل نهی آلدورونک و آلدورونکوز و آلدوردیلکلار جمع مخاطب ازفعل امر آلدورنک و آلدورمانکیز و آلدورمانکلار جمع مخاطب ازفعل نهی آلدورمان و آلدورسامین
گرفتار کنیم آلدوراین و آلدوره‌یین و آلدوروام گرفتار کنیم آلدورورم و آلدورمانیم گرفتار کنم آلدورمانوم گرفتار نخواهم که آلدوروب و آلدوربان و آلدوریش
گرفتار کرده است هدعا الشاعر شعر نواله آلدوروبان کونکلمنی اکر یا یاس پراد تورلدور که تولید و رجا بند اولبرلدور آلدورمیانک گرفتار کرده آلدورس گرفتار میکند بمعنی فاعل
و مصدر منفی هم می آیند آلدورمای گرفتار کردنش و نکردنش آلدورماین از گرفتار کردن و گرفتار نکرده آلدوروبکا و آلدوربماس و آلدورماق اولمک گرفتار شوانی کو آلدور
المس گرفتار نشوانکو آلدورا آلدورا گرفتار کنان گرفتار کنانی و بدون تکرار هم مستعملست آلدورای و آلدوراین گرفتار کنم و کند و کنی آلدورساق و آلدورغای پز
و آلدورغای پزد آلدورالی و آلدورایلک گرفتار کنیم آلدورغالی برای گرفتار کردن و تا گرفتار کند آلدورغاج چون گرفتار کرد و کنی آلدورغوچ گرفتار کننده
آلدورغوچه و آلدورغونجه و آلدورغانچه تا گرفتار کنی و بقدر گرفتار کنی آلدورغوم گرفتار خواهم که آلدورغونک گرفتار خواهی کرد آلدورغوسی گرفتار خواهد کرد
آلدورغودک که گرفتار کنند آلدورغای و آلدورا و آلدورب و آلدوروبان و آلدوردیک گرفتار کند آلدورغودیک و آلدوروردیک گرفتار کنند و بیچاپکه گرفتار شوند
است هدعا الاول شعر بینی کرنکول برسانک نوابنغه کپی منک جورالیه اریمس اول هر دلربا غه کونکلمنی آلدورغودیک الکیشماغ کمس بدوم یکرانشین فرشت
مصدر مفاعلت است بمعنی استعمال میشود اول بمعنی معاوضه کردن باشد چنانکه در ذم حسد کوید رباعی جا هرکه حسد برغار ایکنک جهینغه شتم نورایی کوزرون
انکلاک اکوزیدالم کوزلدرینی الکیشماقه چلیب تیغ شتم ایل کوزنی هم ادیغای داور کوزنی هم ... بالمجاز بمعنی مطارحه ودست بهم کوفتن باشد یدیم از هم
ربودن و از یکدیگر کرفتن بود و بمعنی عادت کردن باشد و چون کیفیت اشتقاق آنرا که رده ام ما ورای مشتقات لغات جغتای است و در بعضی
از صنیع ها هر ... ن تطابق داشت بمعنی عادت نوشته میشود الکیشتی لار معاوضه و مطارحه کوینه و از هم ربودند و عادت کردند چنانکه بمعنا ... در تاریخ بابری کور
که بعضی الکلی یکلار جیا ... باشیند ابیتوم میرزا ایک کیشی سی بله ایلیک الکیشتی لار ونیز کوید که پیراکی قاتدا اول طرفه دین بو طرفه دین قلیچ الکیشتی لار
الکیشتوق معاوضه و مطارحه کردیم و از هم ربودیم و عادت کردیم الکیشور و الکیشدور معاوضه و مطارحه میکنند و از هم می ربایند و عادت میکنند و الکیشور بمعنی فاعل
و مصدر نیز می آید الکیشاید معاوضه و مطارحه میکنند و کرده است و از هم نمی ربایند و نربوده است و عادت میکنند و کرده است الکیشغان و الکیشورغان
و الکیشادورغان صیغه فاعل و مفعول و مصدر است از برای معاوضه و مطارحه کردن و از هم ربودن الکیش و الکیشینک مفرد مخاطب ازفعل امر
الکیشا و الکیشماغیل مفرد مخاطب ازفعل نهی الکیشانک و الکیشینکز و الکیشینکلار جمع مخاطب ازفعل امر الکیشمانک و الکیشما نکیزد
الکیشمانکلار جمع مخاطب ازفعل نهی الکیشای و الکیشایمین معاوضه و مطارحه میکنیم و از هم می رباییم الکیشایین و الکیشورمین و الکیشدورمین و الکیشورام
معاوضه و مطارحه میکنم و از هم می ربایم الکیشورم و الکیشایم معاوضه و مطارحه کردم و ربودم الکیشماغوم معاوضه و مطارحه نخواهم کرد و نخواهم ربود الکیشیب
و الکیشیبان و الکیشیش معاوضه و مطارحه کرده و از هم ربوده و عادت کرده الکیشیشک معاوضه و مطارحه کرده و از هم ربوده الکیشماس صیغه نفی بهر چهار معنی و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم

می آید الکیشماسی در هر چهار معنی نفی و اثبات می آید الکیشادین از معاوضه کردن و معاوضه نکرده و از ربودن و نربوده و از عادت کردن و عادت نکرده الکیشیب
و الماس و الکیشار الماس و الکیشماق اولماس معاوضه و مطارحه نمیتوان کرد و آن هم نمیتوان ربود الکیش الماس معاوضه و مطارحه نمیتوان کرد و از هم نمیتوان ربود الکیشا الکیشا معاوضه
کنان و مطارحه کنان و ربایان و عادت کنان و بدون تکرار هم مستعملست الکیشای و الکیشایین معاوضه و مطارحه کنم و کند و کنی و ربایم و رباید و ربائی الکیشساق
و الکیشغای پز و الکیشغای پزد و الکیشالی و الکیشالیک و ربایم و رباید و ربائی معاوضه و مطارحه کنیم و از هم بربائیم الکیشساق
بربکا ربودن و بمعنی عادت کنیم الکیشغالی برای معاوضه و مطارحه کردن و برای از هم ربودن و تا معاوضه
و مطارحه کرده و از هم ربوده الکیشغوچی اسم فاعل الکیشغوچه و الکیشغونچه و الکیشغانچه تا معاوضه و مطارحه کنی و تا از هم ربودن و بقدر معاوضه و مطارحه کنی و بقدر از هم
ربودن الکیشغومدور معاوضه و مطارحه خواهیم کرد و از هم خواهیم ربود الکیشغوسیدور معاوضه و مطارحه خواهد کرد و از هم خواهد ربود الکیشغوسیدور معاوضه و مطارحه خواهند کرد و از هم
خواهند ربود الکیشغوداق معاوضه و مطارحه کنند و از هم ربودند الکیشغایلار و الکیشالار و الکیشلار و الکیشونلار و الکیشدیکلار معاوضه و مطارحه کنند و از هم بربایند
است هدعا الاول المیر الکبیر شعر ای نوایا پاره پاره بولب کونکلوک یکتی دوریکیم الکیشغای لار تردو نیزانه و نکواهلار وطالع هردم الکیشغای را بمعنی قسمت کردن نوشته
و الکیشاماق را مصدر برای آن قرارداده لفظ و معنی هر دو خبر ابی است الکیشودیک و الکیشوردیک معاوضه کونا و از هم ربودنا و چنانکه معاوضه و مطارحه کنند و چنانکه از هم
بربایند الکیشماق مع النون مصدر انفعال است یعنی گرفتار شدن و صیغ آن بدستور مصدر الکیشماق اشتقاق می یابد و بجای شین حرف نون داخل میشود الداقماغ بالکون قاف
الداقتماغ بکسر قاف و بکون شین قرشت هم برآمدن و مولف رومی این لفظ را بمعنی نیفتادن و زیر و زبر کردن نوشته و بغضبر کلام متابعت کرده و هر کو که این
واو رکیه در ترکمانیه خوارزم بضم الف استعمال میشود مانند الداقمی و الداقتی هم برآید الداقتوق و الداقتشوق هم برآمدیم الداقور و الداقادور و الداقیشور و الداقیشادور
هم برمی آید و الداقور و الداقیشور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید الداقیدی هم برنمی آید و بر نیامده است الداقغان و الداقورغان و الداقورغاق و الداقیشغان و الداقیشورغان
هم برآینده و هم برآمده و بمعنی مصدر نیز می آید الداق و الداقینک و الداقیش و الداقیشینک مفرد مخاطب ازفعل امر الداق و الداقمغیل و الداقیشما و الداقیشماغیل
مفرد مخاطب ازفعل نهی الداقینک و الداقینکز و الداقینکلار و الداقیشینک و الداقیشینکلار جمع مخاطب ازفعل امر الداقمانک و الداقمانکز و الداقمانکلار و الداقیشمانک و الداقیشمانکیز
الداقیشمانکلار جمع مخاطب ازفعل نهی الداقای و الداقایین و الداقیشای و الداقیشایین هم برمی آییم الداقامین و الداقورمین و الداقادورمین و الداقورام و الداقیشامین و الداقیشورمین و
الداقیشادورمین و الداقیشورام هم برمی آیم الداقورم و الداقیشورم و الداقاغیم و الداقیشاغیم هم برآمدم الداقاغوم و الداقیشاغوم نخواهم هم برآمد الداقیب و الداقیبان و الداقیش و الداقیشیب
و الداقیشیبان هم برآمده است هدعا الاول شعر نوایا چو سپه چلکچی عشق کونکلومکا صلدیم و ریدابیلیه تقوی برزولیدیلار الداقیب شاه برابع در تاریخ بابری مذکورست که سرحس دا بجه
قریباش ایکا ندور در وازه تاریب قورغانی برپا سلدار رحمت لار الداقیب دروازه نا انچارلار الداقیشانک و الداقیشیشک هم برآمده الداقیس و الداقیشماس هم برنمی آید
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید الداقماسی و الداقیشماسی هم برنیامدنش و هم برنیامدنش الداقادین و الداقیشادین از هم برآمدن و هم برنیامده الداقا الماس و الداقیش الماس هم برنمی تواند آمد

الدقیب برلیک و الدقب برلیک و الدقاق ادلیک و الدقشیب برلیک و الدقیشسا برلیک و الدقیشماق ادلیک هم برابر تراق آمد الدقه الدقه و الدقیت الدقیت هم برآمده هم برآمده و بدون
تکرار هم مستعملست الدقه ی و الدقیمین و الدقیشای و الدقیشامین هم برآیم و برآید و برآیند الدقشاق و الدقالیک و الدقیشاق و الدقشا یا و الدقیب لیک هم برایم الدقمغا
و الدقیشغانا برای هم برآمدن و تا هم برآید الدقغاج و الدقیشغاج چون هم برآید و برآید و برآید الدقوجی و الدقیشوجی هم برآید الدقوجه و الدقیوجه و الدقیغانجه و الدقیشوجه
و الدقیشوجه و الدقیشغانجه تا هم برآمدن و بقدر هم برآمدن الدقوم و الدقیشوم هم خواهم برآمد الدقونک و الدقیشونک هم خواهی برآمد الدقونی و الدقیشوکای هم برآمد الدقوق
و الدقیشوق هم برآمده الدقغا و الدقا و الدب و الدقتون و الدقیک و الدقیشای و الدقیش و الدقیشسا و الدقیشون و الدقیشدیک هم برآید الدقوردیک
و الدقودیک و الدقیشوزدو الدقیشودیک هم برآمده و هیچکه هم برآید الدقوق کلون را دهان فراخ چشم را از غلط خیره کردن اما تنها با ادا معنی میکند باید نقطهٔ چشم را مذکور ساخت
الدرتی خیره کو الدرتوق خیره کردم الدرتور و الدرتاو خیره میکند و الدرتور بمعنی فاعل و مصدر نیز مرکز الدرتیده خیره میکند و کرده الدرتغان و الدرتورغان و الدرتادورغان
خیره کننده و خیره کرده و بمعنی مصدر نیز مرکز الدرت و الدرتینی مفرد مخاطب از فعل امر الدرتما و الدرتیش مفرد مخاطب از فعل نهی الدرتینک و الدرتیکیز و الدرتیغلک
جمع مخاطب از فعل امر الدرتمک و الدرتماکیز و الدرتماغلک جمع مخاطب از فعل نهی الدرتای و الدرتایمن خیره میکنم الدرتیمن و الدرتورمن و الدرتادورمن الدرتورامن خیره میکنیم الدرتوردم
و الدرتیغیم خیره کردم الدرتغوم خیره کرده ام کو الدرتب و الدرتیان و الدرتیش خیره که الدرتیشانک خیره کرده الدرتس خیره میکند و بمعنی فاعل و مصدر نیز مرکز الدرتاسی
خیره کردن و نگریدن الدرتادین از خیره کردن و خیره نکرده الدرتب برلیک و الدرتب برلیک و الدرتاق ادلیک خیره میتوان کو الدرتاکای خیره میتوان کو الدرتادرتا
خیره کنان و بدون تکرار هم مستعمل الدرتی و الدرتیمین خیره کنم و کند و کنی الدرتاق و الدرتالی و الدرتیلیک خیره کنیم الدرتغا برای خیره کردن و تا خیره کرده الدرتاج
چون خیره کرد و کنند الدرتوجی خیره کننده الدرتوجه و الدرتوجه و الدرتغانجه تا خیره کردن و بقدر خیره کردن الدرتوم خیره خواهم کرد الدرتونک خیره خواهی کرد
الدرتونکای خیره خواهد کرد الدرتوق خیره کردنا الدرتغای و الدرتا و الدرت و الاتون و الدرتیدیک خیره کننده الدرتودیک و الدرتودیک خیره کردنا هیچکه
خیره کند الدارا با فتح دال در اول فرش اضطراب کردن و بیقرار شدن و طلوع هر دو بمعنی قریب چون از جهت شغف نوشته سهو کرده الدارادی مضطرب شد
الداراق مضطرب شدیم الدارار و الدارایده مضطرب میشود امیر شعر شوریکور کلیک اهریمن ساکه اول مه کلی عنده کلیدوگ دارا پیدا دیار
کم نیستند خنجر و الدارار بمعنی فاعل و مصدر نیز مرکز الدارامایدی مضطرب نمیشود نشدیک الداراغای و الداراغان و الدارایدورغان مضطرب شونده و مضطرب
شده و بمعنی مصدر نیز مرکز چنانکه شاه بابر را اول بمعنی مضطرب شدن در تاریخ بابری مذکور است که پر سلطان اتقنع با اچچی اندی قازیلیغ دین مرد الداراغالادین مرد نی
بشدی المادی و نیز در صفت میرزا فغانی گوید الداراغاما دین یوکر بوب کیلکرکه ایکی قاتقد سقلدی الدارا و الدارغیل مفرد مخاطب از فعل امر الدارما و
الداراغیز مفرد مخاطب از فعل نهی الدارامک و الداراغیز و الدارالغلدی جمع مخاطب از فعل امر الدارامانک و الدارامانکیز و الدارامانغلدی جمع مخاطب از فعل
الدارامای و الدارایمن مضطرب میشوم الدارایمن و الداراریمن و الدارایدورمن و الدارارام مضطرب میشوم امیر علیه الرحمه شعر

الدارایتور سوزدم کوپ اهگیم اول حسن آتا سوچیقیدی حوره کز کوکلی سیکلیغ الدارایدور الداراریم و الدارامغیم قریب بود الداراغوم قریب خواهم بود الدارار
و الداراران و الداراریش مضطرب شده است امیر علیه الرحمه در اول شعر روح خیلی الداراب اوز چالیغه تا پس شوره چون خرام آب روان آستانه قدر عنایتی بخش الداراریمک
مضطرب شده الدارارب مضطرب میشود الدارارسی مضطرب شدنش و تاب شدنش الدارامادین از مضطرب شدن و مضطرب نشده الداراب برلیک و الداراب برلیک و الداراماق ادلیک و مضطرب نیز شد
الدارای المای مضطرب میتوانند شد الدارادا و الدارادارالدارادا اضطراب کنان و بدون تکرار هم بمعنی مستعملست الدارای و الدارایمن مضطرب شوم و شود و شوی امیر علیه الرحمه در اول
المغیر بود در اول شعر بر قدح می بیار لاله وغایت اعلاس دین بنچه لعل قیمتی تا بغان که اوبک الداری الداراماق و الداراغانیز و الداراغانیز و الداراغانیک و الداراغانیک
مضطرب شویم الداراغا برای مضطرب شدن و تا مضطرب شده الداراغاج چون مضطرب شد و شده الداراغوجی مضطرب شونده الداراغوجه و الداراغوجه و الداراغانجه تا مضطرب
شدن و بقدر مضطرب شدن الداراغوم مضطرب خواهم شد الداراغونک مضطرب خواهی شد الداراغونی مضطرب خواهد شد الداراغوق مضطرب شدنا الداراغای و الداراب
و الداراسون و الدارادیک مضطرب شود امیر علیه الرحمه در اول شعر تیلبه انداق که پری جلوه سیدین الداراغای اوت سالور هر طرف اول طرفه نمودار سنکا الدارا
دیک و الدارا غودیک مضطرب شدنا هیچکه مضطرب شود الداراماغ مع الف مصدر متعدیست یعنی مضطرب کردن چنانکه در بیت گفتن بمعنی مضطرب کرد گوید شعر
تیش الدارایقب هر می ایدیلی یا زایبا رایب سموچی ایدیلی و بانه صنع ربهمن سبق مراقی ش اول اشتقاق مرکز الدارااماغ بسکون لام و فتح دال قریب
دلون چنانکه در عنوان یکی از مقطعات گوید اطفالی قاریلدر خدا بقیدا بولدا اماق و جو جوک سوز بچه الداماق الدادی قریب دلو الدادوق قریب دلوایم الداد
و الدایدور قریب میده و الدادار بمعنی فاعل و مصدر نیز مرکز چنانکه بمعنی قریب دلون گوید فرانسی کاری شعر بولدا غنیب واسته دنیا که انکا فتک کیتار زال
دنیا هر کیمی الدادغه کوب سکاره دار الدادمایدور قریب نمیدهد و نداده است الدادغان و الدادغان و الدادیدورغان قریب دهنده و قریب داده و بمعنی مصدر نیز مرکز
الدا و الدادغیل مفرد مخاطب از فعل امر است امیر علیه الرحمه شعر تیلبه کوکلومنی همیشه قیلما مجروح ایرکا تیغ کین یرز قایدیم نوربانک بر اراییم الداغیل
الدادمه و الداماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی الدادمک و الداغیز و الدادغلدی جمع مخاطب از فعل امر الدامانک و الداماغیز و الدامانغلدی جمع مخاطب
از فعل نهی است امیر علیه الرحمه شعر قریبکز پر نفسی جانیمه سیدیلو ایلدی طفل تیلبه کبی منع ایلبان الدامانکیز الدامان و الدامانس مین
قریب میدهم الدادمین و الدادرمین و الدادیدورمین و الدادارام قریب میدهم الدادیم و الدادیغیم قریب دادم الداماغوم قریب داده ام الداداب
و الداداب و الدادیش قریب داده است امیر علیه الرحمه شعر طفل مکتب دیگه قاچیب بار غو سیده ر اول آی ساری تیلبه کوکلومنی
سخت تا چوب کیتورسانک الدادان الدادیش بانک قریب داده الدادس قریب میدهد و بمعنی فاعل و مصدر نیز مرکز الدادامای قریب دادن و نداده الدادب برلیک
و الداداب برلیک و الداداماق ادلیک قریب میتوان داد الدادای المای قریب نمیتواند داد الدادای و الدادار الدادار قریب داده و بدون تکرار هم مستعملست الدادای و الدایدی مین
قریب دهم و دهد و دهی الداداق و الداداغیز و الداداغانیز و الداداما و الدادیک قریب دهیم الداداغا برای قریب دادن و تا قریب داده الداداغاج چون قریب داده

الداغوجی قرب دهنده . الداغوجو و الداغوجکو الداغاش تا قرب دلدن و بعد از قرب دلدن الداغوم قرب خواهم دلدو الداغوک قرب خواهی دلدو الداغونی قرب خواهد
الداغوتوق قرب دلدنا الداغای و الداغاس و الداغاسون و الداغادیک قرب دهد الداغاردیک و الداغوبیک قرب دلدنا دنجا که قرب دهد الداغاتاقاتاغیع تا مصدر
اسم مرادف الداغاتوق بمعنی قرب دلوش و وضع آن بدستور باحرف تا وتوش اشتقاق می یابد الداغشماق از اشمش مصدر مفاعلت یعنی یکدیگر را قرب دلدون الداغاب
و الداغشیبان و الداغیش قرب دلهم آمده الداغول شر عین وصد ایچرا ایشی اولسا شکایت موجبی اکی یندین رضا ایب سربرلانی الداغشب دتا وضع بدستور
باحرف شین اشتقاق می یابد الداغاناتوغ بفتح دال وبکون نون مصدر انفعال است یعنی قرب خوردن وضع آن باحرف نون اشتقاق می یابد الداغاناتاتوغ بکون لام و ضم
قاف وعایب خبر کرون چنانکه گوید شعر شیبن داناتاراولدی نوابا داینار اریاس عجب هبس سبن آن اقار غاغان سایعنی اول الداغاتوغ طالع هروی الداغاترا
مرادف الداغاتوق بمعنی کریش ذکر کرده وشعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده الداغادی دعا کرد الداغادوق دعا کردیم الداغای و الداغادیک دعا کنند والداغار بمعنی فاعل ومصدر نیز می آید
وقوع کاهی راهم گویند چنانکه در ذیل حرف الف مذکور خواهد شد الداغایدر دعا میکند و کرده است الداغاغان الداغاغانی و الداغایدور دعا کننده و دعا کرده و معنی مصدر هم
می آید الداغا و الداغانیز مفرد مخاطب از صیغ امر الداغا و الداغانیز مفرد مخاطب از صیغ نهی الداغاما و الداغامیز و الداغانکلار جمع مخاطب از صیغ امر الداغانک والداغانکیز و الداغانکلار
جمع مخاطب از صیغ نهی الداغامان و الداغامین دعا میکنم الداغامین و الداغارمین و الداغایدورمین و الداغارام دعا میکنیم الداغایم و الداغاغیم دعا کردم الداغاغیم و دعا کرده ام الداغاب
و الداغابان و الداغیش و دعا کرده الداغانینک و دعا کرده الداغاس دعا میکند و بمعنی فاعل و مصدر مستقبل هم می آید الداغاسی دعا کردنش دعا کردنش الداغاب بولاس و الداغاس بولاس
و الداغادیکا و دعا بسوال گوید الداغالمالی دعا مرادف گوید الداغایو و الداغایالداغای و دعا کنان مرادف تکرار هم مستعمل است الداغای و الداغامین و دعا کنم و کنید الداغاناق و
الداغاغاپیز و الداغاغانیز و الداغالی و الداغالیک و دعا کنیم الداغانیلار برای دیگران دعا کنند الداغاغاج چون دعا کرد وکند الداغابوکا دعا کننده الداغابوم و الداغابوکه
و الداغاغانجه تا دعا کردن و بعد از دعا کردن الداغاغوم دعا خواهم کرد الداغاغونک دعا خواهی کرد الداغاغوسی دعا خواهد کرد الداغاغوق دعا کردیم الداغاغای و الداغاس
و الداغاسون و الداغادیک دعا کند الداغاغودیک و الداغاردیک دعا کردن چنانکه دعا کند الماشتوراتوغ بکون لام و ضم شین ورای قرشت و ضم تا پارا حرکت دلدن و تنها با فاده
معنی میکند لفظ پارا باید مذکور ساخت و در وضع آن نیز همین ضابطه ملحوظ است الماشتوردی پارا حرکت داد الماشتوردوق پارا حرکت دادیم الماشتوردور و
الماشتورادور پارا حرکت میدهد چنانکه در نثر باسم متواضع گوید است هر کجا الداغ شعر برارد یا علاوی هم پاره طرفه راق بوکیم ابانغ
اوجیه ابرار کوزیم ایتی دارا اظهار قاچان ایاغلاری الماشتور دور لار اول ساعت قاب اورارغه نوبولار طیور دیک طیاره الماشتوردور بمعنی فاعل و مصدر
نیز می آید الماشتوریدور پارا حرکت میدهد الماشتوراغان و الماشتورغانی و الماشتورادورغان پارا حرکت دهنده و حرکت داده و بمعنی مصدر نیز
می آید الماشتور و الماشتورغیل مفرد مخاطب از صیغ امر الماشتورما و الماشتورماغیل مفرد مخاطب از صیغ نهی الماشتورونک و الماشتورونکیز و الماشتورونکلار
جمع مخاطب از صیغ امر الماشتورمانک و الماشتورمانکیز و الماشتورمانکلار جمع مخاطب از صیغ نهی الماشتورمان و الماشتورمامین حرکت نمیدهم الماشتورارمین و

الماشتوردرمین و الماشتورادورمین و الماشتوروارم پارا حرکت میدهم الماشتوردوم و الماشتوردیم حرکت دادم الماشتورغوم حرکت نخواهم داد الماشتورب
الماشتوروبان و الماشتوریش پارا حرکت داده الماشتوریبانک پارا حرکت داده الماشتوراس پارا حرکت نمیدهد بمعنی
فاعل و مصدر منفی هم می آید الماشتوروب بولاس و الماشتوراس بولاس و الماشتوردی اوکای پارا حرکت نتوان داد الماشتوراالماس پارا حرکت نتواند داد الماشتورا
الماشتورا پارا حرکت کنان و بدون تکرار بمعنی مستعملات الماشتورای و الماشتورایین پارا حرکت دهم و دهید و دهی الماشتورساق و الماشتورغانیز
الماشتورغانپز و الماشتورالی و الماشتورالیک پارا حرکت دهیم الماشتورغالی برای پارا حرکت دادن و پارا حرکت
داده الماشتورغاج چون پارا حرکت داد و دهد الماشتورغوچی پارا حرکت دهنده الماشتورغوچه و الماشتورغونچه و الماشتورجانچه پارا حرکت
دادن و بعد از حرکت دادن الماشتورغوم پارا حرکت خواهم داد الماشتورغونک پارا حرکت خواهی داد الماشتورغوسی پارا حرکت خواهد داد الماشتورغای
و الماشتورا و الماشتورسا و الماشتورسون و الماشتوردیک پارا حرکت دهد الماشتورغودیک و الماشتوردیک پارا حرکت دادن و همچنانکه حرکت دهم
الدیکلاک گرفته آمده الدیکلاک وضع کلمات در کتاب کاف خواهد آمد الیقوماقوغ بکسر لام و ضم قاف بزرگ روی بینی باز داشتن الیقوناقوغ
مع النون نمک کردن و باز داشتن هم خواهد آمد آل شش معنی آمده اول حضور را گویند چنانکه گوید شعر ای کونکول کرکمه احوالیم
دیماسی یار آلیده خاطریم کیدین ملوک اوشون کیمیم یار آلیده دوم بیشانی را خوانند چنانکه بمعنی حضور و بیشانی گوید شعر
نوائی الیکه یازغانینی کورماین بولماس ایرور حق الیدین از صالح اول وکر طالع سیم بمعنی خدعه و مکر باشد چنانکه در مجون
میرحیدر آمده شعر حیله بسی کوپ آل والداغی کوپ مکر و دغا تونی پیله کوکه چوب چهارم بمعنی سرخ نیم رنگ است چنانکه
شعر بورنک آغ ای غم که ایکیم رنکینی ال ایلادینک جان فدانک ای دردکیم جیمینی یا ال ایلادینک و در همین معنی شرکت باد انیمی
پنجم مهره وکلیس پادشاهان ترک را خوانند که در فرامین و یارلیغات بر کاغذ زده می شود چنانکه وصاف در تاریخ خود در غزل تمغا اصطلاحات
منغول گفته شعر بر یارلیغ خوبان رخ خوب و شد آل تاخان شده با بر همه خوبان ممالک و هم در سلطنت باید و در بیانی وزارت صدر
الدین ذکر کرده که ال زرین و توغ و کورکا با تکومان لشکر مضاف آن مواهب فرمود و آن را آلتمغا نیز گویند چنانکه در ذیل
باشد هر که کوز شوشم امر است از کردش چنانکه در ذیل مصدر آلماق گذشت و لغات بر دو معنی دارد اول نوع از ماهی قزلقوس دارد والا واق را
بال و دوال نیز خوانند دوم مرض مهلکی است که کاهی زنان تو زاییده را از پس روز عارض می شود و بعربی ربطه گویند دارد اول اسم اولاد دویم
سراب چپاپان اسیم شراب خوردن صبح و شام باغ و بهبندی تا و در جیغتای است که از رنگ آن رنگ سرخ عارض می شود مانند روی کسی که بدان جامه
رنگ کنند و در دوا نیز بکار برند آلا برورق بالا و معنی دارد اول بمعنی سرخ نیم رنگ است چنانکه رومی چشم را که باید بیکات باشد آلا گوز گو

نامند و در این معنی فارسی اشتراک دارد و دیم هر چیز آبی را گویند عموماً و برص را خوانند خصوصاً آلا بولا لفظیست مزدوج بمعنی مختلف
الوان و ابلق چنانکه گوید شعر آتن ارن حریری ادوی توباش فیلک عامه بکی * چون چرداوی آلا بولا دستار باشند * خراسان
و مجاز بمعنی گر بدیده استعمال شود الابکه بضم بای ابجد و فتح کاف جانوریست نام یک نوع از دوال است آلا تاغ نام کوهیست در نواحی
خراسان که مسکن اکراد است و نیز نام کوهیست در آذربایجان در حوالی ایروان الا قوغان بفتح غین و سکون نون و آلا قوغاک بفتح
نون و سکون کاف نام پرنده ایست شبیه به باشه اما از باشه کوچکتر است الجه بمعنی بسته بود که آنرا ابریشم الجی خوانند و نیز کی
رومی بمعنی شکیبا باشد و نیز نام یک نوع قماشیست الجه برجه ترکی رومی رعیت [illegible] برد ازو تیز پر ار کنجک کوچک ترک
آنرا نوی تار نیز گویند الچوبون با دال شده مختلف بود که برف و باران آنچه نباشد الاچق بضم جیم عجمی همان آلاچق است
که مذکور شد و آن خیمه ایست که صحرانشینان از چوب سازند چنانکه در خسرو شیرین در صفت بیشه طلسم دیو گوید شعر الچی کویکلان
بیوج کاو اکی آچوق * بولب غول و شیاطینه ولا آچوق الدغن و الدان الفاظ مترادفه اند بمعنی فریفتن است چنانکه گوید شعر فاخان زبن
ایرتیب قیلون ن دانو فراغ الحزه جس * قیلما لطفونک بین للاغان ولا مادین جدا [illegible] گر نکول آبی که ظلمونک بار ابدی اول
للاغان ولا مانیغه نا فقد * ولادن را [illegible] جدا کانه است چنانکه در ذیل میگوید آلار بسکون رای قرشت برون سالار اسم اشاره است
یعنی ایشان و ایشانها الدوخشر لغت از قاشه بزرگتر و طرق کردن او سیاه و ناتمام و گوشت آن متعفن بدن و [illegible] و مجموع آن [illegible]
صاحب سرمه الذراق احوال را گویند آلاقا کلاغ کبود است که آنرا ابریه عکه نیز گویند الدوغان [illegible] ادک هرات که [illegible] الدنی اشتها ندارد الدق
بولاق بطریق مزاوجه استعمال [illegible] و بهم برآمده باشد و طالع هروی [illegible] و الی نوشته الدکک جانوریست [illegible]
با گیاه تازه و در کنده و ز [illegible] باشد و اندازه [illegible] در اراج [illegible] و اساس گویند و بعبارت اصفهان قسمی از سبز است و مواق [illegible] از سموم قاتله
و خوردن [illegible] کوشت گاو و دستور با روغن [illegible] الدکان دو معنی دارد اول نام مملکت از ممالک [illegible]

قزلک لالادی شعر [illegible] ایرانده و ملالادن ایل لاری * [illegible] ایران [illegible] ایل لالی *
دوم بمعنی [illegible] بود و مجاز [illegible] الامانچی گویند الامانچی [illegible] الدنقوا بفتح لام و قاف
و سکون نون نام زنیست از قوم [illegible] پسر ایل خان که [illegible] حامله شده و هنگام وضع حمل [illegible] آورد و [illegible]
و مجموع خانان مغول از نسل [illegible] اند و موافق تاریخ روضة الصفا ظهور قوم [illegible] در ایام خروج ابومسلم مروزی بوده الد
بسکون زن و جیم ترکی رومی زنی باشد که مرد دفعه اول بکر [illegible] الدنک بسکون نون و کاف عجمی [illegible] که در اطراف نهرها
سکنی باشد

سکه باشد اشاره علیه شعر قطع قیلغو [illegible] ایار [illegible] آلاکمک * تا [illegible] اوزاکنی قدم دبر قنا جانبنی بانک *
و آلاکمک در این شعر کنایه از سبقت و لهب است آلاو بسکون واو شعله و زبانه آتش بود چنانکه گوید شعر عشقنک اوتی شعله سی بیغود
نیلار مجنون [illegible] لیلیم [illegible] ازل [illegible] آلاو مؤلف برهان قاطع این لفظ را فارسی شمرده و بمعنی آتش شعله ناک نوشته الاکا
ترکی رومی بمعنی جیب و داکبه باشد و نیز از ضمغ شکفته است چنانکه بمعنی در ذیل آلاقا نگارش یافت الدی یورانی باصطلاح [illegible] نام طبقی فلک که آنرا
فراینه هم گویند الکو نیلی بسکون زن و دای قرشت نام پسر تاغ خان بن اوغوز خان است و معنی آن صاحب ایلی باشد الپ
بسکون لام و بای عجمی بمعنی بهادر و دلاور [illegible] الپ ارسلان نام پادشاه [illegible] معروف و معنی ترکیبی آن شیر دلاور باشد
بفتح بای عجمی پارچه باشد که بطرح و اسلوب بریده از جانب [illegible] برای [illegible] برکرجان جامه به دوزند الپرتو بضم
دال قرشت لغت مغول بمعنی [illegible] باشد آلتاو بسکون لام و واو و فتح تا بمعنی شش چنانکه گوید شعر آلتا قیض قیار سن
سرور [illegible] * که بوقفه قرار ات الباس بوزیع الناو آلتاد [illegible] شش تا [illegible] الغا بفتح تاء [illegible] که برای [illegible] کی کریه که [illegible]
آن سرخ است و راست آن [illegible] و بر [illegible] چنانکه در خرو شیرین در وصف چهار قصر گوید شعر قزیل کول [illegible]
بوق [illegible] بوق التالی [illegible] شعله غه تاب * وابزا الطانه نیز گویند [illegible] ابزا جلفی وه نامند و فراغی [illegible]
[illegible] پوستین نوشته ابزا التمغا مراقی [illegible] مهر و نگین پادشاهان ترک است که در بار [illegible] بر [illegible] زده [illegible] چنانکه
گوید شعر چو [illegible] صفحه غه یار لیغ * بار غه التمغایش * [illegible] قیلدیک مهر دین خاتم و الشعر [illegible] ساقی [illegible]
[illegible] غه [illegible] دور * [illegible] اول یار لیغ او زره التمغا دور * و ابزا آل نیز گویند التمش فوج [illegible] طرح باشند و عدد
شصت را هم گویند التونگ کنایه از [illegible] باشد التون طلا بود که آنرا ابریه ذهب و بفارسی زر گویند چنانکه علیه شعر [illegible]
[illegible] اوشه وجه [illegible] التون بود ابرو * و طالع مهری نوشته است که بحب [illegible] موضع [illegible]
و انکه که با آن زر کشیده [illegible] التون [illegible] و یار لیغات قانان ترک را گویند که مخصوص [illegible] و دیوان باشد
التون تمغا مهر و نگین پادشاهان ترک است که در فرامین با آب طلا زده [illegible] مخصوص [illegible] احکام را یار لیغ آلتون تمغا گویند
و وصاف در جلد رابع تاریخ خود ذکر کرده که جامه زرنگار را از [illegible] و فرمان [illegible] التون تمغا خوانند [illegible]
التونغ [illegible] ووجهای طلا بافت را مانند التی عدد شش را گویند التی تی برقع [illegible] آرش جهت [illegible] همان چنانکه گوید
شعر [illegible] پرده کیفی ورن که عالم [illegible] * آن [illegible] التی یتی برقع سالغیل [illegible] اوج [illegible] الکای [illegible]

٥٠ اَلْجَا يَتْقِنْغ پستی اَلْجُو بفتح جیم و اَلْجِين بسکون لام و نون و کسر جیم عجمی شدی پهلوی کره را گویند اَلْچِی بکسر جیم ترکی رومی ایلچی بود که آن را
بعربی نوره خوانند اَلْچُوطَاشِی ترکی رومی سنگی سفید و بهق و در چشان که اجزا بعربی کوکب الارض نامند اَلْدَانْ بمعنی فریب باشد و آن را دال آن نیز
گویند چنانکه شاعران در دیبات آن هر کور شد اَلْدَاغُوج ترکی رومی جاسوس و فریبنده است اَلْدُوانْ بفتح دال و واو رومیه بهله را گویند
که وشیجهان بر درست کنند اَلطَا بجان اثقال باشد که در فوق سر گرد شده است هر علیه شه روشن ایلار شعله او ستیدن کور و کتان
دود نی * مهوشیم ایکیند الطای ... شید اکیش اَلْوَرُکُو بمعنی کرمش و دادن و عبارت از دلو و سته باشد چنانکه گوید شعر ای نوانه
جان الیب دیدی برای کامینک ولیک * دم اورد الماس آلقا ... بو الگور کودن * و نیز آلتو نام شیره جغتای است که ترتیب
ارتبج بو کا انسو دنیا با فته آخر هوس سلطنت برخواسته بر ارتبج غالب شد اَلْتُون بسکون لام و تای قرشت و ضم غین معجمه ذخیره
و غله است که لشکریان برسم خرج از ولایات گیرند اَلْتُوزْ بسکون لام و رای قرشت بمعنی آهسته باشد اَلْتُولَا بسکون لام و نون
بلغت مغول کوه کوچک بود اَلْعَاق قوچ کوهی را نامند و نیز بمعنی دعا کنند چنانکه در ذیل مشتقات الق مان گذشت اَلْقِیش بکسر قاف
و سکون شین دعای خیر را گویند اَلْمَاش اسم نوعی برغابت از جنس اردک که سر کردن آن حنه لا مایل بزردی باشد اَلْمَالِیغْ نام شهری است
از ترکستان که از آنجا تا هشت بالیغ دو هفته راه و از هشت بالیغ تا قانبالیغ از جانب جنوبی براه بیابان که مغول انرا بوغوزی یول گویند
چهل روزه راه است و بمعنی ترکیب آن سیبستان باشد اَلْنِجَه بفتح لام و جیم بهارزده و سکون نون اسم پسر بزرگ ابن یافث بن نوح علیه السلام
و نیز نام پادشاهی است که تاتارخان و مغول خان پسران او بوده اند اَلْنَجَنْک بسکون نون و کاف و کسر جیم نام قبیله خان جد ستیم چنگیزخان
است و بلغت مغول بمعنی رعیت پرور باشد و در بعضی تواریخ مسطور است که جد سیم را الینجک گویند اَلْوُجْ بضم لام و سکون جیم ترکی
رومی نام زغور جیمی باشد که نقاشان آن را کوهج کوبند و درخت از اعرابیه حوبیج نامند اَلْمِیس بکسر لام و سکون سین مهمله ترکی رومی بمعنی
دور ضد نزدیک بود اَلِیکْ بلغت مغول ایمق را خوانند اَلْ... بسکون لام و نون و غین معجمه و فتح یا ... حطی کاف عجمی ... الامانه بمعنی سرخ
رو بود ... بروزن ... و دار اگویند اَمَاجْ آن نشانه است از آهن که بر زنگیران بر گردن کار بسته زمین را بدان شیار کنند و در همین ...
هم گفت و بفارسی خاکها باشد که نشانه تیر را بدان نصب کنند و تخت پادشاهان را نیز گویند و یک حصه از بیست و چهار حصه فرسنگ
باشد که هر فرسنگ بیست و چهار اماج بود امانک گیاه دوانی بود اَمْزَک بکسر میم و فتح زای هوز و سکون کاف ترکی رومی سطلی لوله باشد
که آن را بعربی ... و بفارسی ... خوانند اَمْزِیکِی ترکی رومی چیز لوله دار را گویند و بکسر زای هوز ... که ...
گرفته باشد اَمْلَک ترکی رومی بمعنی رنج و زحمت باشد و ازین مشتق امکداش است امکداش بمعنی شریک رنج و زحمت اَمُول بسکون میم و کاف و ضم

نسخه

لام

لام پریشت کوساله مرده است که از گاه برکرده نزد مادرش با زمیدارند تا تصور کوساله خود کرده شیر دهد اَمِیدُون بکسر میم و نون و ضم دال
بلغت مغول بمعنی حق ورزنده بود و از الفاظ مشتق اَنْکَلَمَاق بسکون نون و کاف عجمی یاد کردن و فهمیدن و متذکر شدن اَنْکَلَا یاد کرد و فهمید
اَنْکَلَدُوق یاد کردیم و فهمیدیم اَنْکَلَار و اَنْکَلَدُور یاد میکند و میفهمد و انکلار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اَنْکَلَایدُور یاد میکنند و یاد کرده است و میفهمد و
نفهمیده است اَنْکَلَغَان و اَنْکَلَارغَان و اَنْکَلَادُورغَان یاد می کند و میفهمد و یاد کرده و فهمد و یاد کرده و فهمیده بمعنی مصدر هم می آید اَنْکَلَه و اَنْکَلَغِیل مفرد
مخاطب از فعل امر اَنْکَلَا و اَنْکَلَمَاغِیل مفرد مخاطب از فعل نهی اَنْکَلَمَاسُون و اَنْکَلَیکِیز و اَنْکَلَیکْلَار جمع مخاطب از فعل امر اَنْکَلَمَانْک و اَنْکَلَمَانْکِز و اَنْکَلَمَانْکْلَار جمع مخاطب از فعل
نهی اَنْکَلَمَان و اَنْکَلَمَایْمَن یاد نمیکنم و نمیفهمم اَنْکَلَایدُورْمَن یاد میکنم و کرده ام و میفهمم و نه فهمیده ام اَنْکَلَغَنْمَن و اَنْکَلَارمَن و اَنْکَلَادُورمَن و اَنْکَلَادِم یاد میکنم و
میفهمم اَنْکَلَب و اَنْکَلَیبَان و اَنْکَلَمِش یاد کرده و فهمیده چنانکه فضولی بغدادی بالای الرومیه گوید است ... علی ولادول بالمعنی الاول
شعر لحظه لحظه لبینک ... ابده جک افغان ... قطره قطره ساچیلور دیده ... قاتی اَنْکَلَمِشْ یاد کرده و فهمیده اَنْکَلَامَاس
یاد نمیکند و نمی فهمد ... الظاهر بالمعنی الثانی شعر انکلاکیم سوز ... ارکامضراوز کا دور بمعنی انکلاماس اول که شاغل سوز کا دوزش
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اَنْکَلَامَای یاد کردنش و نکردنش و فهمیدنش و نفهمیدنش اَنْکَلَمَادِین از یاد کردن و یاد نکرده و از فهمیدن
و نفهمیده اَنْکَلَیب و یکبار اَنْکَلَب بر باد اَنْکَلَاتَاق ... و نمیتوان کرد و نمیتوان فهمید اَنْکَلَالْمَاس یاد نمیتواند کرد و نمیتواند فهمید اَنْکَلَاغَان یاد کنان و فهم کنان
و بدون تکرار هم مستعمل و انکلار اسم اشاره نیز باشد بمعنی یاد اَنْکَلَاکَای و اَنْکَلَایین یاد کنم و کند و کنی و فهمم و فهمد و بفهمی اَنْکَلَاتَاق و اَنْکَلَاپ
اَنْکَلَارْبِز و اَنْکَلَا و اَنْکَلَایِنک یاد کنیم و بفهمیم اَنْکَلَغَالی برای یاد کردن و تا یاد کرده و برای فهمیدن و تا فهمیده اَنْکَلَغَاچ چون یاد کرد و کند
و فهمید و بفهمد اَنْکَلُوچِی یاد کننده و فهم کننده اَنْکَلَوچَه و اَنْکَلَغَنْچَه و اَنْکَلَغُنْچَه یاد کردن بقدر یاد کردن و تا فهمیدن و بقدر فهمیدن اَنْکَلَغُوم یاد خواهم
کرد و خواهم فهمید اَنْکَلَغُونک یاد خواهی کرد و خواهی فهمید اَنْکَلَغُوسِی یاد خواهد کرد و خواهد فهمید اَنْکَلَغُورُق یاد کردنی و فهمیدنی اَنْکَلَغُودَار اَنْکَ و اَنْکَلَتْ
و اَنْکَلَسُون و اَنْکَلَسِیک یاد کند و بفهمد اَنْکَلَغُودِیک و اَنْکَلَارْدِیک یاد کردنی و هم چنانکه یاد کند و فهمیدنی و هم چنانکه بفهمد اَنْکَلَادُورْمَاق مصدر متعدی بمعنی متذکر ساختن
و فهمانیدن و صیغ آن بدستور مشتق اول با لفظ دور اشتقاق می یابد اَنْکَلَامَاق بسکون نون و کاف عجمی فهمیدن اَنْکَلَادِی فهمید اَنْکَلَادُوق فهمیدیم
اَنْکَلَادُور و اَنْکَلَایْدُور فهمد و انکلار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اَنْکَلَغَان و اَنْکَلَارغَان و اَنْکَلَایْدُورغَان فهم کننده و فهمیده بمعنی مصدر نیز می آید اَنْکَلَه و اَنْکَلَغِیل
مفرد مخاطب از فعل امر است ... علی الثانی شعر انکلا غیلا جاب قدرین کیم بولار بولماینچه نفع کر ... افلاک اوج اوزره تخت
و جاه دور اَنْکَلَمَا و اَنْکَلَمَاغِیل مفرد مخاطب از فعل نهی اَنْکَلَانْک و اَنْکَلَانْکِز و اَنْکَلَانْکْلَار جمع مخاطب از فعل امر است علی ولادول حافظه
شیخی دین ... انکلا ... دیر ... خوب انکلا ... انکلا ... اَنْکَلَمَانْک و اَنْکَلَمَانْکِز و اَنْکَلَمَانْکْلَار جمع مخاطب از فعل

انگلدان و انگلدیمین نمی فهمیدن است به علاء الاول شعر ای نوائی تیلبه کو انگلوم دردینی انگلای دیب م انچه ایتور یاوه کیم پر لفظ ادین انگلامان

انگلدیمادیم نمی فهم و نفهمیده ام چنانکه بمعنی اول گوید شعر نوائی تیلبه راب تا اول پری کو بیکا بوز لا امیش اشبو زبان فغان

لکن حاذقین آنگلامادیم بین انگلادیم و انگلادیمین و انگلادیمین [illegible] و انگلادیم میفهم انگلادیم و انگلادیم فهمیده نم انگلاماغوم

نخواهم فهمید انگلدب و انگلدان و انگلدمیش فهمیده انگلدماس نفهمید بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید انگلدمادین از فهمیدن و نفهمیده

فهمیدنش و نفهمیدنش انگلدب بولماس و انگلاب بولماس و انگلدماک [illegible] نمیتوان فهمید انگلامادی نمیتواند فهمید انگلدیو و انگلدانگلا خدم کنان و بدون

تکرار هم بهمین معنی است انگلدیکا و انگلدیمین بفهم و بفهماند و بفهمانیدش به علاء الاول المعنی للاول شعر [illegible]

[illegible] انگلدماق و انگلدغانچ و انگلدغانچ و انگلدما و انگلدیک بفهم

انگلدغا برای فهمیدن و نافهمیده انگلاغاچ چون فهمید و بفهمانید به علیه المعنی للاول شعر [illegible]

[illegible] انگلاغاچ [illegible] انگلاغوجی فهم کننده انگلدغوم و انگلدغوچم و انگلدغچم نافهمیدن و نفهمیدن

انگلدغوم خواهم فهمید انگلدغونگ خواهی فهمید انگلدغو خواهد فهمید چنانکه در سبعهٔ سیاره در آغاز کتاب گوید شعر [illegible]

کیم که اول برد [illegible] انگلاغوسی انگلدغوق فهمیدنی انگلدغی و انگلدب و انگلدورگ و انگلدیک بفهماند به علاء الرابع شعر [illegible]

[illegible] انگلدیک و انگلدیرد فهمیدنی و هم چنانکه بفهماند انگلدقوق [illegible]

مصدر متعدیست بمعنی فهماندن و ضع آن بدستور با حرف [illegible] انگدیاک بسکون نون و کاف عجمی و کسر دال کمین کردن

و مترصد شدن انگدیکا کمین کن و انگدیدو کمین کردیم انگدیر و انگدیدور کمین میکند و انگدیر بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید انگدیادور کمین میکند و

نکرده است انگدیکان و انگدیرکان و انگدیدورکان کمین کننده و کمین کرده بمعنی مصدر نیز می آید انگدی و انگدیکیل مفرد مخاطب از فعل امر انگدیا

و انگدیکیز مفرد مخاطب از فعل نهی انگدینگ و انگدیکیز و انگدیکیلار جمع مخاطب از فعل امر انگدیانگ و انگدیاکیز و انگدیالار جمع مخاطب از فعل

نهی انگدیاان و انگدیاس کمین نکنم انگدیمین و انگدیرمین و انگدیدورمین و انگدیرام کمین میکنم انگدیرم و انگدیاکیم کمین کردیم انگدیاکیم کمین

نخواهم کرد انگدیپ و انگدیباه و انگدیمیش کمین کرده چنانکه در لیلی و مجنون در صفت مجنون گوید به علاء الاول شعر [illegible]

انگدیب [illegible] کمینده ادمیش و نیز در [illegible] خواجه ابو الوفا خوارزمی گوید که [illegible] انگدیب الار [illegible]

[illegible] به علاء الثالث شعر [illegible] انگدیبان [illegible]

کننده انگدیماکمین کرده انگدیماس کمین نمیکند بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید انگدیماسی کمین کردنش و نکردنش انگدیمادین از کمین کردن و کمین نکرده

انگدیب آنگی

[illegible]

انگدیب و بولماس و انگدیکا بولماس و انگدیماک و انگدیماس کمین نتوان کرد و انگدی انگدی کمین کنان کمین کنان و بدون

تکرار هم بهمین معنی است انگدی و انگدیمین کمین کنم و کنند و کمتر انگدیباک و انگدیلی و انگدیپنک کمین کنم انگدیلایا برای کمین کردن

و نا کمین کرده انگدیکاچ چون کمین کرد و کنند انگدیکوچی کمین کننده انگدیکوجو انگدیکوچنچ و انگدیکاچنچ کمین کردن و نقدر کمین کردن انگدیکوم کمین خواهم

کرد انگدیکونگ کمین خواهی کرد انگدیکوسی کمین خواهد که انگدیکوک کمین کردنی اندیکای و اندیکیس و اندیکسون و انگدیمیک کمین کند انگدیکودیک و انگدیرکیک کمین

کردنی و همچنانکه کمین کند آنانک بفتح نون با الف کشیده و سکون تای قرشت هر که رومی بمعنی قطع کردن است رجولیت بود که ابرا [illegible]

خصی گویند مراجوابدان بر وزن سن هر که رومی بمعنی و بنده اسحاق بود که ابزا [illegible] زند گویند و اغر بفتح الف جمع است و انکار

به الف جمع اینست و آن در اینجا [illegible] اشتراک وارد آنا بفتح نون و کاف عجمی زن مرتبه گویند که از طوقیت [illegible] کسی کرده منزله

مادر باشد و ایزد دانکه و انبا کارها هم نمنده و عبارت از زن قابله نیز باشد که بفارسی دایه خوانند و مؤلف رومی انبا کار را بکسر الف مراد

این تصور کرده و بمعنی برادر کوچک آنچنانکه بصری هم متابعت کرده و انکه لفظ معمول مصطلح است آنک بسکون نون و تای قرشت بمعنی

سوگند باشد چنانکه در سبعهٔ سیاره گوید شعر جرم قیلمک بوانیشه نه بهانه ای آنت ایچ امین ایلا ساکمک آیی انترتای بسکون نون و ضم تای

اول و فتح ثانی بالف کشیده بلغت مغول بمعنی شیرین لب و انگاو انگجه بسکون نون و فتح جیم بمعنی الفدر چنانکه گوید شعر خط و خالی حسن سندین ایکه [illegible]

[illegible] گوزوم اوتنی غبار و ایکی رو بکاو نشتی حال انجق بسکون نون و قاف و فتح جیم ترکی رومی بمعنی همان باشد چنانکه فضولی گوید [illegible] شعر

بنده مجنون [illegible] عاشقلیق استعدادی وار حالی صادق نیم مجنونلک [illegible] آدی وار انچیلادین بسکون نون و کسر جیم و یای حطی و فتح لام

بالف کشیده باشد بمعنی الحال باشد اندا بسکون نون و فتح دال بالف کشیده واندا بر وزن خنده قبیله را گویند که دختر بیکلر ند

چنانکه قورد قبیله را نامند که دختر سیده باشند و همچنان که در میان ترک روم و عجم مصطلح است که در مقام محبت همدیگر را برادر و خال و عم گویند

در میان منوبیه و اتراک عادت است که یکدیگر را اندا گویند چنانکه در تاریخ وصاف مذکور است که شاهزاده ما [illegible] خورد و همدیگر را

اندا گفتند و در تاریخ رشیدی نیز ذکر شده که فلان شخص فلان را گفت ای اندا آنداغ یعنی اینچنین چنانکه گوید شعر [illegible]

خوب با جنت وا حور [illegible] اندا [illegible] آنداق بر وزن چارطاق بمعنی الحال باشد الشاه علیه شعر [illegible]

[illegible] آنداق کیم بیلمادی [illegible] اندور بسکون نون و زای هر زو ضم دال [illegible]

بیگلرش است که از ابان الطب راسن [illegible] نخ جمع آنها [illegible]

جانوراز [illegible] آنداق [illegible] آندین یعنی از او انسیز

انگبین بمعنی اوجنانکه گوید است هم علی الثانی شعر دوستلار بو کیجه دهقت بولوبکوز کیم حیق دور ؛ انبیزین شعبه
جانیم تن اولی دین تا یغیب نشأسته بکسر نون وسکون شین قرشت وفتح تای قرشت بترکی رومی شوهر خواهر بود انغل
بسکون نون ولام وفتح غین معجمه یکنوع تیر است بزرکتر از تیر متعارف که پیکان آن پهن وبزرک ومخصوص شکار
وحوش می باشد انقار بفتح نون وتای قرشت وسکون قاف ورای مهمله بترکی رومی کلید بود که از اعربی مفتاح
ومغلاق گویند انقره بر وزن پنجره بترکی رومی بمعنی مکار رکتکار رد کلیف دیو ایستا انقوت وانقود یکنوع مرغابی از غاز
کوچکتر واز اردک بزرکتر وابلق از سفیدی وسیاهی وسرخ مایل بزردی وگوشت آن گرم وتر است واو را عنقوت نیز گویند
وبعربی بکام خوانند انک بسکون نون وکاف عجمی بمعنی عقل وفهم باشد انکه اسم اشاره است بمعنی او وبمعنی اودکنان هم آمده
چنانکه در زبان الحاق یاد کرده شد انکچه بمعنی ناباد انکز بکسر سین وسکون زای هوز وانکزین بکسر سین وزای وسکون نون یعنی دو معنی دارد
اول بمعنی بعقل ونافهم است هم علی الاول شعر لبیک جوابیده اکیم وعده قیلدی انکزین ؛ یوق ایرسا عمر ایدمژده سیدا
الدار امان ؛ دوم بمعنی ناکهان وغافل بود انگفاق فهم وادراک راگویند انکاک بسکون نون اول ورای مهمله وفتح کاف عجمی ونون
ثانی با لف کشیده بترکی رومی نام کیاهیست انکر بترکی رومی مفاصل عظام وبندهای استخوان بود انوک بر وزن اسبک بترکی رومی
سباع وکلاب ووحوش باشد انکز بسکون نون وزای هوز وکسر کاف عجمی مع الاماله مختر رخت را گویند که حامل آن
بار رفع شده وخاک آن بر زمین مانده باشد انلار بمعنی ایشان وانها واز ازالار بسقوط نون هم گویند چنانکه در این شوسبعه
سیاره گوید بهرد قسم شعر شه الارغه کوپ ایلاب اجابتلار ؛ انچه یوز کیم کمان ایتب انلار انی بمعنی او را چنانکه در سد سکندری
درعذر خواهی فیروز شاه از اسکندر در باب خطای ملوشاه پدرش گوید شعر دماغ غه حشت تابیب ایردی تول ؛ تولاغ سالماس
ایردی نصیحت غه اول ؛ انی بوحت دین خطا ایلادی ؛ که شه بوره وغندین ابا ایلادی ؛ ولفظ آن در ضد او شو
اشاره بلفظ مسبوق است که پیشتر ذکر شده ونیز گفته شعر نی فاتیغ حال که هیچ بنک کیجه سیر تنغالی قوی ماس ؛ سر ایلاق
اشک ایله انده کوک اینده کوک ایلی نعره یارب ؛ بمعنی سخن نالیست که در شب هجر تو برای ایلنس کردن تو گزارد
اهل زمین را اشک واندوه واهل آسمان را نعره یارب ومؤلف رومی لفظ انی را در شوسد سکندری ولفظ ایلنی را
در شعر ثانی از نسخه سقیم انین بوزن طنین خوانده نوشته که بمعنی از برای آن واشعار مزبور را شاهد آورده وتصریح
انین را از تالیف رومی انین بکسر الف وفتح نون اول وسکون نون ثانی خوانده ونوشته که باسلوب عبارت بمعنی
شبه است

افشینه است که رومیان میگویند واو هم شعر بر انوار شتها ونموده لفظ ومعنی هر دو اشهر علیست انک بتنهائی بمعنی او نیست اما در صورت
ترکیب واضافه بمعنی او می آید چنانکه می گویند انینک ویک بمعنی مثل او وانینک بیله بمعنی با او وانینکده در بمعنی از دست ودر بعض
جا بمعنی رابطه مفعول نیز استعمال می شود چنانکه گوید شعر بوینه حسن ونازا بروز کیم انتهاسی یوق انینک ؛ پر نفس یوق کیم ایتی انینک
ح الواو مع المشتقات اولاماق بسکون واو وفتح لام دو معنی دارد اول شکار کردن دوم مالیدن بود که از اعربیه دلک
گویند ومالیدن بمعنی قطلیه را سورتماک میگویند اولادی شکار کرد ومالید اولادوق شکار کردیم وما
لیدیم اولار و اولادیلار شکار میکنند ومیمالند واولار بمعنی فاعل ومصدر نیز می آید چنانکه در مقاله شانزدهم از حیرت الابرار
در وصف مرد ونامرد بمعنی شکار کردن گوید شعر سونقور اکر تورکا تورناغه اولار کوبی ؛ یوزسنه الوزکوای حقماس اوند ؛ وبمعنی
جمع شکار هم آمده اولایدور شکار میکنند ومیکرده است ومیمالد ومیمالیده است اولاغان و اولارغان واولایدورغان شکار کننده وشکار کرده
ومالنده ومالیده وبمعنی مصدر هم می آید اولاه واولاغیل مفرد مخاطب از فعل امر اولاما واولاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی را
است هم علی الاول بالمعنی الثانی شعر کوزلار ینک کیم بت خواب آلود ایرور کوپ اولاما ؛ هر ساری او یقوغه بارغان فتنه
نی اویغاتماکوپ اولانک و اولانکیز واولانکلار جمع مخاطب از فعل امر اولامانک واولاماکیز واولامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
اولامان واولامایمن شکار نمیکنم ونمیمالم اولادیمن واولادیمن و اولاییدورمن اولادیم شکار میکنم ومیمالم اولایم واولاغایم شکار
کردم ومالیدم اولاغوم شکار نخواهم کرد ونخواهم مالید اولاغایکیز شکار کنید وبمالید اولادب واولاباق واولاغایش شکار کرده ومالیده
وشاید برابر اول المعنی ثانی در شب یم الجمعه تهذیب ذکر شائخ صوفیه گوید که شیخ ابراهیم آجری ختت اولا بتور رومراف رود
اولا بتورورا در این فقره اولالا یتیب تور بفتح واو وکسر تای قرشت خوانده وچنین ذکر کرده لفظ اشهر علیست اولامیشانک
شکار کرده ومالیده اولاماس شکار نمیکنند ونمیمالند بمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اولاماس شکار کردنش ونکردنش ومالیدنش ونمالیدنش
اولامادین از شکار کردن ونکار نکرده وازمالیدن ونمالیده اولابیلکی واولاباباس واولاقولماس شکار نتوانی کرد ونتوانی مالید
اولالماکی شکار نتواند کرد ونتواند مالید اولایا واولالرلنا شکار کنان ومالیده مالیده وچنین بدون تکرار هم مستعمل
اولای واولادین شکار کنم وکنند وکنی ومالم ومالد ومالی اولاداق واولاقا پسنوا اولاشانیز شکار کنم ومالی اولاغیا برای شکار کردن
وشکار کرده وبرای مالیدن وتا مالیده اولاغاچ چون شکار کرد وکند وچون مالید ومالد اولاغوچی شکار کننده ومالنده اولاغوچ
واولاغونچه واولاغانچه تا شکار کردن وبقدر شکار کردن وتا مالیدن وبقدر مالیدن اولاغوم شکار خواهم کرد وخواهم مالید اولاغوم

نگار خواهی کرد و خواهی مالید آولاشورسن نگار خواهد کرد و خواهد مالید آولاشور نگار کردند و مالیدند آولاشدی و آولاشدک و آولاشدیلر نگار کرد
و مالید آولاشورسک و آولاشورلر نگار کردند و هم چنانکه نگار کنند و مالیدند و هم چنانکه باید آولاتماق مع التاء مصدر متعدی است بهر دو معنی نگار فرمودن
و مالانیدن وضع آن بدستور سابق اول با حرف تا اشتقاق می یابد آولانماق مع النون مصدر انفعال است بهمان معنی نگار شدن می آید
وضع آن با نون اشتقاق می یابد آولاشماق مع الشین مصدر مفاعله است بهمان معنی باهم نگار کردن می آید وضع آن با شین اشتقاق
می یابد آوونماق بفتح واو و سکون نون قسم یافتن چنانکه در باب بعده هم اخیرست ولا ابرار در وصف بهار خوانند گوید شعر غنچه
طفلدر ایشی آوونماق بولوب + اوینامق یارها شو تماق بولوب آووندی قسم یافت آووندق قسم یافتیم آووندور و آووناد قسم یابد
داد و نور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید آوونغان و آوونغان و آوونادورغان قسم یابنده و قسم یافته و بمعنی مصدر نیز می آید آوون و آوونغیل مفرد
مخاطب از فعل امر آوونما و آوونمانک مفرد مخاطب از فعل نهی آوونونک و آوونکوز و آوونکلار جمع مخاطب از فعل امر آوونمانک و آوونمانکیز و
آوونمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی آوونمان و آوونمایمن قسم نمی یابم آووناالمان و آووناالماین و آووناالمایدور قسم نتوانم یافت بیت عبدالاول
شعر زلف و قدینک فرقتی دین پیچ قیلیپ م کشت باغ + اوونا آلمان چمن نینک سنبل و شمشادی دین آوونیمن و آوونورمن و
آوونادورمن و آوونورام قسم می یابم آوونورم و آوونیم قسم یافتیم آوونغوم قسم نخواهم یافت آوونغای من و آوونغایمن قسم بیابم بیت عبدالله شعر
هجر شب می بیله دیدیم آوونغای من ولیک + یار بیزیار ارمش کلکاک باره کلغام بلع آووب و آوونوبان و آوونیش قسم یافته
آوونغانلیک قسم یافتن آوونماس قسم نمی یابد بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آوونماقلیک قسم یافتن و نیافتن آوونغان اور قسم یافت قال و قسم یافته آوونور
بولماس و آوونور بولنقان و آوونماقلیک قسم نتوان یافت آووناالماس قسم نتواند یافت آووناالماس قسم یابان قسم بدون تکرار هم بمعنی مشغول
آوونای و آوونایمن قسم بیابم و بیابد و بیابید آوونساق و آوونساکز و آوونسالار و آوونسانک و آوونسالیک قسم بیابم آوونغالی برای قسم یافتن
و یافته آوونغاچ چون قسم یافت و بیابد آوونغوچی یابنده آوونغوچه و آوونغونچه تا وقتیکه قسم یافتن و بقدر قسم یافتن آوونغوم قسم
خواهم یافت آوونغونک قسم خواهی یافت آوونغوسی قسم خواهد یافت آوونوق قسم یافتنی آوونغالی و آوونا و آووب و آوونسون و آوونکیک قسم
بیابد آوونغوی و آوونکیک قسم یعنی و هم چنانکه قسم بیابد آووتماق بفتح واو و سکون تا رزشت مصدر متعدی یعنی قسم دادن آووت و
آووتغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه گوید بیت عبدالاول شعر هجرا دین اسرو علامت دور ملکا می بیله بر لحظه کونکلومنی
اووت آووتنک و آووتکوز و آووتنکلار جمع مخاطب از فعل امر بیت عبدالاول شعر ای وصال ابع اول ای کونکلنی خوش حال توتونک
که هلاکیم خبری دین اووت آووتونک و شاه هر شنبه را در تنبیهات محبوب القلوب در ذکر شباب گوید شعر چه بیک

بیکی

لیکنی عیب توتونکوز اوزنی فارغ تجلی دین تورتو تونکوز ایلی عداوت وحسد دین او تونکوز هر نوع ایپه اوزنی بیچه کونی اووتونکوز
آووتمانک و آووتمانکیز و آووتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بیت عبدالاول شعر ایا بلا تیغ جفای قیلسه هر دم قصد جان + کونکلونی
غیرتیک لیک بیله اووتمانکیزاو + وضع برهان نوال با حرف تا اشتقاق می یابد آووچلاماق بضم واو و سکون چیم بکف دست گرفتن آووچلادی
بکف گرفت آووچلادوق بکف گرفتیم آووچلادو آووچلادیلار بکف میکرد آووچلار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید آووچلامایدور بکف میکرد و گرفته است
آووچلاغان و آووچلاغانلار آووچلاغوچی بکف گیرنده و بکف گرفته و بمعنی مصدر نیز می آید آووچلا و آووچلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر آووچلاما و آووچلامانک
مفرد مخاطب از فعل نهی آووچلانک و آووچلانکیز و آووچلانکلار جمع مخاطب از فعل امر آووچلامانک و آووچلامانکیز و آووچلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی آووچلامان
و آووچلامایمن بکف نمیگیرم آووچلایمن و آووچلارمن و آووچلادورمن و آووچلارام بکف میگیرم آووچلادیم و آووچلادیم بکف گرفتم آووچلاغوم بکف نخواهم گرفت آووچلاب
آووچلابان و آووچلاپ ایکن بکف گرفته است بیت عبدالاول شعر فنا یولیغه قدم قوی باشینکنی اووچ جلاب + که توق بولولدا الکیسکا یونوع
دست اورا آووچلامیشا بکف گرفته آووچلامانک بکف نمیگیرد بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید آووچلامی بکف گرفتن و نگرفتن آووچلادین
از کف گرفتن و بکف گرفته آووچلادی بولالمس و آووچلای آلماس بکف نتوان گرفت آووچلاالمانک بکف نتواند گرفت آووچلاالمانگ و
آووچلاساق و آووچلاسانکیز و آووچلاسانکیز بکف بگیرم آووچلاغالی برای بکف گرفتن و بکف گرفته آووچلاغاچ چون بکف گرفت و بگیرد
آووچلاغوچی بکف گیرنده آووچلاغوچه و آووچلاغونچه تا بکف گرفتن و بقدر بکف گرفتن آووچلاغوم بکف خواهم گرفت آووچلاغونک
بکف خواهی گرفت آووچلاغوسی بکف خواهد گرفت آووچلاغوسی بکف گرفتنی آووچلاغالی آووچلاسا و آووچلاسون و آووچلاسونلار بکف بگیرد آووچلاسونک و
آووچلادوک بکف گرفتن هم چنانکه بکف بگیرد آووچلاتماق مع التاء مصدر متعدی یعنی بکف گرداندن وضع آن با حرف تا اشتقاق
می یابد آووچلانماق مع النون مصدر انفعال است یعنی بکف گرفته شدن وضع آن با نون اشتقاق می یابد آووچلاشماق مع الشین مصدر
مفاعله است یعنی با یکدیگر بکف گرفتن وضع آن با شین اشتقاق می یابد آوجاماق دو معنی دارد اول بمعنی صید و شکار باشد دویم شخص را
گویند اش بیت عبدالاول شعر براو که عشق ... مبتلا بولوبی ... اگر الکا هر لحظه یوز بلا بولغای آوچی بسکون واو و نون وضم
... بمعنی قرض بود که انرا ... گویند لت بیت عبدالاول شعر چور ... تو کان ... جانیمه چرخ دین تاد
... آل ... قیلیب ... آوچی ... آورد ... کاف عجمی
رای ... روشن و نورانی بود و هوای صاف را نیز گویند آدلی نگار گاه آووچ بفتح واو و کف دست باشد چنانکه گوید شعر اووچ قانی
دین اوزا احوالیغا ... رعیده کوکلوم ... اصطلاح ...

که چیزی را بست گرفته می‌پسند که جفت است با طاق هر گاه خطاب مطابق داغ نگوید با ختنه باشد اوورت بفتح واو و سکون رای مهمله
و تای قرشت پری وهین باشد که از ان ابر پیدا شود خوانند چنانکه گوید در سد سکندری در وصف شام گوید بیت بیچین یا پسا ز تاتا
اینکها سینغارلی قاق اوورتغه یارین یغارا اوول بفتح واو و سکون لام موضعی را گویند که ایلات در انجا جمعیت کرده نشیمن نمایند
و آن محرف حویل است که در عربی بمعنی محوطه کوچک و گرداگرد سرا باشد آووتاش بمعنی همسایه باشد اووکجاق بسکون نون و فتح جیم چیزی
که بدان خود را فریفته تیغ و هند لالاوری شعر بو فرمان وین شنوتون کونکلوم سیوندی بو خبرلیق اوونجاقدین اوو ندی مرالها
آینه فولادی که در روز جنگ بر پیش سینه بندند چنانکه در دیباچه وقفیه مدرسه در مدح پادشاه گوید شعر کبرق کام شهر دور
سپهر اتکا اهن کوز کوسر رخشنده مهره در سد سکندری فرماید شعر یاروق آهن بورمنک عدد او ترکش سراسر اجل شحنه جنگ
کوز کوسر و وار شعر چاقیب برق اوتی آهن لار قیشنارلی چکیب رعد ادنی پاره لار کیشناری مرایا مشقت ایاقاق بفتح یای
کشیده بمعنی دریغ داشتن بود آیادکا دریغ داشت آیادینک دریغ داشتی الخ بفتحه شعر مونوسی که مونسینی غمدا ایله قوزددینک فنا بو
لیه ایادینک بو ور کاعقد مونس ایادوق دریغ داشتیم آیار و ایادور دریغ میدارد و ایا بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید ایاغای دریغ کار
دارد و ندا شته است ایاغان و آیارغان و ایادورغان دریغ دارنده و دریغ داشته و بمعنی مصدر نیز می آید آیا و آیاغیل سوم خطاب از فعل
امر و ایا کف دست را نیز گویند چنانکه در غیر مصادر گفته شود آیا و ایاغیل سوم خطاب از فعل نهی آیامنک و ایامنکز و ایامنکلار جمع
خطاب از فعل امر ایامانک و ایامانکز و ایامانکلار جمع خطاب از فعل نهی آیامان و ایامین دریغ نمیدارم است بیت علی الاول شعر ایا عشقا بو
که قیلمان نثار جان نقدین حقارتی دین او بالوربانی ایچکیم ایامان ایا یرمن و ایا یرمن و ایا ید ورمن و آیارام دریغ میدارم است بیت
علی الثانی من حسینی شعر اور قولا غمدین او تونکنی چون ایا ریان وه نی یاتمک اول بار به لب ایا سنک تورلوک سکرا بایله آیاریم و
ایاغیم دریغ داشتم ایاماغوم دریغ نخواهم داشت ایاب و آیاباان و ایاباش دریغ داشته است بیت علی الاول شعر قیلیمه جفتی اتباک سکا اردب
تیغ چکب فاق نیکار دین ایاب دیرکیل ایتاکیل او لاجلاد و در فصل بیت ششم از محبوب القلوب در وصف کار گوید که
نفیس جواهر ایاب چابان کیمیا به ایاغماش دریغ داشته ایاماس دریغ نمیدارد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایاماغای دریغ داشتنش
و دریغ نداشتنش ایا ماوینک از دریغ داشتن و دریغ نداشته ایاب بیلانی و آیاب بولمان و آیاماق اولماس دریغ نتوان داشت ایاماس دریغ نتوانند داشت آیاماغای
دریغ داشته باشد و نکرار هم بهمین سنت ایار ایاین دریغ دارم و دارد و داری و داشته ایابای و آیاماین دریغ ندارم و ندارد و نداری
و نداشته چنانکه در سبعه سیاره بمعنی اخیر گوید شعر آیا یامای اندین از ز دستال هیچ قیشته قال خاصه که مال ایا ایتق و ایا غایز و
ایابغز

ایابغز دا ایا و ایابلنگ دریغ داریم ایاغا برای دریغ داشتن و نا داشتنه ایاغاج چون دریغ داشت و دارد ایاغوچی دریغ دارنده ایاغودا ایا
غونه و ایاغانجه دریغ داشتن و بقدر دریغ داشتن ایاغوم دریغ خواهم داشت ایاغونک دریغ خواهی داشت ایاغوسی دریغ خواهد داشت ایاغوقی دریغ
داشتنی ایاغان و ایاب و ایا یولا دریغ دارد ایاغودکیم و ایاردیک دریغ داشتی و هیچ نکه دریغ دارد آیتماق بسکون یای حطی و ...فرشت ایتماغ
بکسر یای حطی بمعنی گفتن باشد است بیت علی الاول شعر ایت تیلیدین کوردوم انچه غصه کیم میکدین پیرن ایتماق بولماس تیندا هر سو
دل تیل ایتی کف ایتیق پسکوندا ایتیرق بکسر یا گفتم است بیت علی الاول من کیسه مجنون شعر بو ایتوق ایلدی بیان ملور بسین بو ایشدانده نکر
کیم قیلورسین و است بیت علی الثانی من سد سکندر با شعر رسولونک که کلدی سوز ایتیب ادریک الکا غدرا ایتیوق اوزلا
نتوق تریک آیتور و آیتادور میگوید است بیت علی الاول شعر دیب حسن اهلینی کوز مانک که ظالم لار دور دمادم کونکول
ایتور کورای شاید که موزداق ابر ماس ایر کیل لار و ایتور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی گوینده گوید شعر نی منتقم
خوارزم کیم الگا حالیمنی دیکای نه غمیم یار قی سوزدوم ایتور کیشی بار ایمدا و بمعنی گفتن گوید شعر یک لفظ ایتورغه انعز منک یک
قیلد کیم حیف دور تحیتی سوز بارینداسور کای نکته مذموم اغیز و نیز در شست امده که چون سیز تنک تا بو غونکوزدا آ
بتورچه دو لتواده لیق سوز نینه آیتورغه ما موریس آیتایدو میگوید و گفته است ایتغان و ایتورغان و آیتادورغان گوینده و گفته است بیت علی الاول
شعر ما دیدیم پیر قاتلا کوزلنغی رک ایلا کوم کفر آیتغان وبک حدیثیم بولمیش استغفار دیس و شاه هر بابنی را بمعنی گفته
در فن بم المحبه در ذکر ابو عبدالله گوید تیلاد دریابی که سیز تنک بوایتاد و رغان سوزلار ایتکر دین ادور کا تکای یاین و بمعنی مصدر
نیز می آید چنانکه شاه بر اول را گوید شعر زمهر ایکهاله در بیان که قیلای عشقنک رک ایتقا نه بک کیشی ملک رض
ایکا هدایان ایت و ایتکیل سوم خطاب از فعل امر است بیت علی الاول مراد صبا کلیم بارب سرود خرا ما نیمغه ایت بیغلاریم
تنیک شه تین کلیرک خنده انیمغه ایت است بیت علی الثانی شعر ای نوازه و در دلیغ نالنک قیلور اینی هلاک ایتغیل
صورت یوق افق ندور مهادل ایتما و ایتماغیل سوم خطاب از فعل نهی ایتنک و ایتنکیز و ایتنکلار جمع خطاب از فعل امر
ایتمانک و ایتمانکیز و ایتمانکلار جمع خطاب از فعل نهی ایتایان و ایتایین میگویم ایتا آلمان و ایتا المایمن و ایتا آلمایمن نمیتوانم گفت است بیت علی الثانی شعر
انجه ادا کی یا تورون غم که ایتا المس یبن برادست سا لورمنک هر دم که آیتا المایمن ایتامین و ایتوری من و ایتادورمن و
ایتورام میگویم ایتوروم و ایتماغیم گفتم ایتاغوم نخواهم گفت ایتایین و ایتوریین و ایتادوریین میگویی چنانکه شاه بر اول را در بیم المحبه در ذکر خواجه
عبدالله انصاری گوید که هر قایان دیب بار بازو بیز هر قایان دیب یول بولور زنده و لیغ بودور بوق اول که بیلن ایتاسین

ایتیب و ایتیبان و ایتیش کفته ایتیشانک کفته ایتماس نمیکوید بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید ایتماسی کفتنش و نکفتنش ایتماقدین از کفتن و نکفته ایتیب
و ایتماس و ایتیباوریب و ایتماقی نکفتن نمیتوان کفت ایتیماس نمیتوانند کفت ایتا ایتا کویان کویان و بدون تکرار هم بهمین مستعملست ایتای و ایتاین
بکویم و بکوید و بکوئی ایتاق و ایتیپیز و ایتکایز و ایتیاییز و ایتیابکلکو نیم ایتیکالی برای کفتن و ناکفته ایتماج چون کفت و کوید ایتوجی کوینده
ایتوجه و ایتوبجه و ایتکانجه با کفتن و بقدر کفتن ایتوم خواهم کفت است علیه شعر عوض ایتیب لارکه بارکیراک بایک جهان ٭ یار ایتوم
دوور وریری ایکی جهان تاری ایتیا الماغوم کفتم ممکن نخواهد بود چنانکه در سبعه سیاره در آغاز داستان کوید شعر آتیمانه اکرچه قالنوم
ایتوق ٭ اول آتیغا نجه ایتا النوم بوق ایتوخواهی کفت ایتیا الماغونکمه ایتا الونکوق کفتن ممکن نخواهد بود ایتوی خواهد کفت ایتا الماغوی و ایتا الوی
بودن کفتنش ممکن نخواهد بود ایتوری کفتنی ایتغای و ایتیا و ایتیب و ایتسون ایتادیک بکوید ایتتوریک و ایتورونک کفتنی هم چنانکه بکوید ایتیشماق بکسر یا و سکون شین
مصدر مفاعله است باهم کفتن و مکالمه کردن ایتیشاق باهم معالمه کنیم است علیه شعر بجا دیم اهل جهان انجه ابراندای ٭ کیم
زمان آسیبی دین بر برکا ایتیشاق و ممی ٭ و باقی صیغ بدستور ایتیق اول با شیق اشتقاق می یابد ایتیلماق بفتح اللام مصدر انفعال
یعنی کفته شدن چنانکه کوید شعر وصل دین ده یغنی نوراتیای کیم اتماس ممکن ولیک ٭ خالی ازغشی ایم ابر ماس هر زمان
ایتیلماغی ایتیلادی کفته می شود است علیه شعر عجب قصه ابرور عشق کیم تو کا نمادی هیچ ٭ اکرچه ترلفالی عالم بناسی ایتلا
دور ایتیلب کفته شده است علیه للاول شعر نامه و قاصد بیله باتماس توانی در دهی شرح ٭ کیم تو کا ماس مختر نی باریلیب نی
ایتیلیب ایتیلکان کفته شده ایتیلغوق کفته شدنی چنانکه کوید در سد سکندری شعر و یدی کیم بو بیرا الشتور و قیلتولوق ٭ بو ایتیلماغان
نکته ایتیلغولوق ٭ و باقی صیغ بر همان سیاق با لام اشتقاق می یابد ایریلماق بکسر یا و سکون را و فتح را مصدر متعدیست
یعنی جدا کردن و بسکون یا نیز استعمال می شود ایرو جدا کرد ایرغ جدا کردیم ایرور و ایراد جدا میکند و ایرور بمعنی فاعل و مصدر نیز
می آید ایریغاله و ایروزغان جدا کننده و جدا کرده و بمعنی مصدر نیز می آید ایرکو ایرغین مفرد مخاطب از فعل امر ایرا و ایرغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی ایرینک و ایرینکیز و ایرینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایرمانک و ایرمانکز و ایرماکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایرمان و ایرماسمین جدا
نمیکنم ایرمین و ایرورمن و ایرادورمن ایرورام جدا میکنم ایرورم و ایرغیم جدا کردیم ایرماغوم جدا نخواهم کرد ایریب و ایریبان و ایریپ
ایریش جدا کرده ایریپ ایریشنک جدا کرده ایرماس جدا نمیکند بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید ایریشی جدا نکردنش و کردنش ایریادین از جدا کردن
و جدا نکرده ایریبولماس و ایریبولماس و ایریالماس جدا نمیتوان کرد و ایرالماس جدا نمیتواند کرد و ایرا جدا کنان جدا کنان و بدون تکرار هم بهمین
مستعملست ایرای و ایراین جدا کنم و کند و کنی ایراق و ایریغایز و ایریغایز و ایرالی و ایرالینک جدا کنیم ایریغا برای جدا کردن و ناجدا

کرده

کرده ایریغاج چون جدا کرد و کند ایریغوجی جدا کننده ایریغوجه و ایریغوبجه و ایریغانجه با جدا کردن چنانکه شاه بزرگ ... در دیباچه وقفیه
کوید که نصایحه مال زکاتین ایریغونجه ایلکبید ... ایریغام جدا خواهم کرد ایریغوم جدا خواهی کرد ایریغوسی جدا خواهد کرد ایریغاق جدا کردنی
ایریغای و ایرا و ایریسا و ایریسون و ایرینک جدا کند است علیه للاول شعر جان نقدین اجاب له هجرینک ایکی بولمسلار ٭ انداق که ...
سودی زیبرغای ایکی اوراناق ٭ است علیه علی الماس شعر زیربان سا چینک بندبندین کو کوکلادین ٭ اکر بند بند بمنزوره آن ایریک
ایروردیک و ایریوید جدا کردن در اسحاکه جدا کند است علیه للاول شعر ضعف ازاول کوپ دین سودرار فولوم تا تیب ریب ٭ بندی
دین ایریغودیک توقیب تا ... ایرماغ بکسر را دلام دکسر را مصدر انفعالست یعنی جدا شدن ایریلدین و ایریلدین و ایریلادین جدا
میشود است علیه للاول شعر فراق کونی دوران کوزلار امدی قان بیغلانک ٭ هیلوز ... که توکران لی کیشی دین ایریلاسین
ایریلغودیک جدا شدنی و اسحاکه جدا شود است علیه شعر ترتقالی شیرین لیک شاخ شکر دور بار ماغیم ٭ لیکه ... ماغدین اننکه ایریلغودیک
توریز ماغیم ٭ و باقی صیغ بدستور با لام اشتقاق می یابد ایریشماق بکسر را و لام و سکون شین ... مصدر مفاعله است نیز از هم جدا شدن ایریشقیلالار
از هم جدا شدند چنانکه در لیلی مجنون در عروسی ابن سلام کوید شعر ایکی اول کیچه دیز یشقی لار بات ٭ اوزبولماس ... بات
ایریشغان از هم جدا شده و جدا شده و بمعنی مصدر نیز می آید چنانکه در لیلی مجنون در عنوان داستان نوفل کوید که فلک منصوبه لاری
دین بیرپری دین قایم آیریلیش لاری و باقی صیغ بر همان سیاق با لام و شین اشتقاق می یابد ایرتماق بکسر یا و سکون را و تای قرشت
و فتح لام یعنی از هم جدا کردن باشد و مجازا تفرقی و تمیز نیک وبد را کویند ایرتدی تفرقی کرد ایرتدیم تفرقی کردیم ایرتار و ایرتادور تفرقی میکند
و ایرتار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید ایرتغان و ایرتداغان و ایرتدوقان تفرقی کننده و تفرقی کرده و بمعنی مصدر نیز می آید ایرتد و ایرتغین مفرد
مخاطب از فعل امر ایرتغیل و ایرتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایرتینک و ایرتینکیز و ایرتینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایرتمانک و ایرتمانکیز و ایرتما
نکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایرتمان و ایرتماسمین تفرقی نمیکنم ایرتورمن و ایرتادورمن و ایرتادورام تفرقی میکنم ایرتدیم و ایرتغانیم
تفرقی کردیم ایرتماغوم تفرقی نخواهم کرد ایرتیب و ایرتیبان و ایرتیش تفرقی کرده ایرتکان تفرقی کرده ایرتماس تفرقی نمیکند ایرتماسی تفرقی کردنش
ایرتماستین تفرقی کردن و تفرقی نکرده ایرتیبولماس و ایرتیبولماس و ایرتالماس تفرقی نمیتوان کرد ایرتالماس تفرقی نمیتواند کرد ایرتا و ایرتا
ایرتای تفرقی کنان و بدون تکرار هم بهمین مستعملست ایرتای و ایرتاین تفرقی کنم و کند و کنی ایرتاق و ایرتغایز و ایرتالی و ایرتالینک و
ایرتالینک تفرقی کنیم ایرتغالی برای تفرقی کردن و تا تفرقی کرده ایرتغاج چون تفرقی کرد و کند ایرتغوجی تفرقی کننده
ایرتغوجه و ایرتغوبجه و ایرتغانجه تا تفرقی کردن و بقدر تفرقی کردن ایرتغوم تفرقی خواهم کرد ایرتغوسنک تفرقی خواهی کرد

ایرتیلدغوسی تفرق خواهد کرد ایرتیلغوسی تفرق کردنی ایرتیلغای و ایرتیلسا و ایرتیلسون و ایرتیلدیک تفرق کنند ایرتیلار دیک ایرتیلغودیک
تفرق کردند و هیچ که تفرق کنند ایریلتشماق جمع ایشیش مصدر مفاعله است یعنی با هم تفرق کردن و صیغ آن باشین اشتقاق می یابد ایلیماق
بکسر یا و سکون لام هشیار شدن وارا از ردیف آیتماق بنون هم گویند ایلیدی هشیار شد ایلیدق هشیار شدیم ایلیور و ایلیدوک
هشیار میشود و ایلیور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید ایلیغان و ایلیورغان و ایلیدوراغان هشیار شونده و هشیار شده و بمعنی مصدر نیز می آید
ایل و ایلغیل مفرد مخاطب از فعل امر است چنانچه لالادل شعر چرا اند اجود استار دور ند نوائی ای شیخ آی دیلا ایل
اوسروک کورسانک دیماکه ایلیب ایلیا و ایلمانغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایلمانک و ایلینکیز و ایلینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایلمانک
و ایلمانکیز و ایلمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایلماغان و ایلماسین و ایلماید و درمن هشیار نمیشوم ایلورمن و ایلدودرمن و ایلورام هشیار
میشوم ایلوردوم و ایلماغیم هشیار شدیم ایلماغوم هشیار نخواهم شد ایلیب و ایلیبان و ایلمیش هشیار شده ایلمیشلک هشیار شده
ایلماس هشیار نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید ایلگای هشیار شدنش و شدنش ایلادین از هشیار شدن و هشیار شده
ایلیب بولاس و ایلیب بولماس و ایلیماق اولماس هشیار نمیتوان شد ایلادلا هشیار نمیتوانند شد ایلیدایلید هشیار شوان هشیار شوان و بدون
تکرار هم بمعنی مستعملست ایلای و ایلامن هشیار شوم و شود و شوی ایلیاق و ایلقایز و ایلیغای تو ایلیالی و ایلاکینک هشیار شویم ایلغالی
برای هشیار شدن و تا هشیار شده ایلیغاچ چون هشیار شد و شود ایلغوچی هشیار شونده ایلغوچه و ایلغوچه و ایلغانچه تا هشیار شدن
و تقدیر هشیار شدن ایلغوم هشیار خواهم شد ایلغوسینک هشیار خواهی شد ایلغوسی هشیار خواهد شد ایلغوسی هشیار شدنی ایلغای و ایلسا
و ایلسا و ایلسون و ایلدیک هشیار شود ایلورمو و ایلغوسیمو هشیار شدنی و هیچکه هشیار شود است چنانچه مع الثالث بالمعنی لالادل شعر جام عشق
دین کونکول اول نوح اید ورت خراب کیم قیامت بر میغیله بیکر و ایلغونک ایاس ایلدورماق بکسر یا و سکون لام و را و فتح
و ضم دال مصدر متعدیست یعنی هشیار کردن ایلدورغای هشیار کند است چنانچه علیه شعر ست عشق اولمیش نوائی برماکیب بیدادی حکیم
کیم ساقی آیلیه ورقهای بو می نیک چودین و باقی صیغ بر همین نهج بدستور شق اول اشتقاق می یابد ایلاناماق بسکون یا و
نون و فتح لام بالف کشیده بمعنی گردیدن باشد و شولقان رومی آیلاناماق را بمعنی گردیدن و بهم پیچیدن و رجوع کردن
وحش بهم شدن نوشته اند و در باب بهم پیچیدن این شعر را از شعبه سیاره شاهد آورده اند که شعر بر ده لار پر برکا ایلانغان
دار انجم دین انجو تور لانغان و بمعنی شاه بهم شدن باین شعر تمسک جسته اند که شعر کور غیم افزون لیغنی هر دم که ایکیم خیالینک
قطره سی بحار دین اید ای ایلانیب تورت فقره هم بمعنی رجوع این فقره منشوره را از تحفة المتحیرین موید مدعا شمرده
اندکه

اندکه اول جمع غه فقیر نینک سوزی نینک صدقی تمام ظاهر بولوب اول عقیده لاری دین ایلانیب فقیر نینک عقیده سینه
کیلدیلار و هم شواهد مذکوره چنان چنان بمعنی گردیدنست چنانچه گردیدن در لغت فارسی متضمن معنی رجوع و تحول و دوران
و در سیر کردن آیلاناماق همراه ذه اینمعانی میکند و موارد استعمال این لفظ با فارسی مطابق است سوای گردیدن بمعنی
شدن که در ترکی باینمعنی استعمال نمیشود ایلاندی گردیدند چنانچه در سد سکندری در مجادله سکندر با موران گوید شعر تینکاج میرلار
برکا ایلاندیلار ایکی فلک دیک اینکاتا تاپدیلار ایلاندق گردیدیم ایلانورمن میگردد است چنانچه علیه الثالث شعر ای نوائی هر جب برگشته لیک
ایرمیش حیوان و اینکالار بر تیغ نه هر شی باشیم ایلانه دور ایلانور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید ایلاناد و گردیدن و گردیده است ایلانغان و
ایلانورغان ایلاناغوده گردنده و گردیده است چنانچه علی لالادل بالمعنی لالادل شعر نیچوک کوتوس و قزح دوری مهر عکسی ایرور ایب
خم ایکی دین ایلانقان ایکی یاغه یا فلک و شاهد معنی ثانی از شعبه سیاره در ذیل ایلاناماق مذکور شد ایلان و ایلانغیل
مفرد مخاطب از فعل امر ایلانما و ایلانمانغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایلانمانک و ایلانمانکیز و ایلانمانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایلا
نانک و ایلانانکیز و ایلانانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایلاناماغان و ایلانامایمن نمیگردم ایلانامن و ایلانورمن و ایلانادورمن و ایلانورام
میگردم ایلانوردوم و ایلاناغیم گردیدم ایلاناغوم نخواهم گردید ایلانیب و ایلانیبان و ایلانمیش گردیده ایلانمیشلک گردیده ایلاناس میگردد
و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید ایلانغاسی گردیدنش و گردیدنش ایلانادین از گردیدن و گردیده و ایلانیب بولاس و ایلانیب بولماس و ایلانیماق اولماس
نمیتوان گردید ایلانالماس نمیتوانند گردید ایلاناد ایلاناد گردان گردان و بدون تکرار هم بمعنی مستعملست ایلانای و ایلانایمن بگردم و بگردد
و بگردی ایلاناق و ایلاناغایز و ایلاناغایز و ایلانالی و ایلانالینک بگردیم ایلانغالی برای گردیدن و تا گردیده ایلانغاچ چون گردیده بگردد
ایلانغوچی گردنده ایلانغوچه و ایلانغوچه و ایلانغانچه تا گردیدن و تقدیر گردیدن ایلانغوم خواهم گردید خواهی گردید ایلانغوسینک خواهی گردید ایلانغوسی
ایلانغوسیدک گردیدنی ایلانغای و ایلانا و ایلانسا و ایلانسون و ایلانمیشلک بگردد و چنانچه در خمسه شیرین در وصف قصر شیرین گوید است چنانچه مع لالادل شعر
رعایت قیلدی اندازو وضع و طور و طرحین که ایلانغای ارتیع لار قصر دورین و الثاعد علی الثانی شعر کونکول که توشتی چون
وحشتی غه بار یب کابی فو وندک آهیم اینک بیکر امید ایلانیدیک ایلانیودیک و ایلانوردیک گردیدنی و هیچ که بگردد ایلاشماق مع الثانی
مصدر مفاعله است با هم گردیدن و صیغ آن باشین اشتقاق می یابد ایلاندورماق بسکون یا و نون مصدر متعدیست
یعنی گردانیدن چنانکه گوید شعر کوک تینکریان تا شین ایلاندوروماق البته ربایشنکا دیماکی دکون بولکیم باشینک
اوزه سیار دور و باقی صیغ بدستور لفظ دور اشتقاق می یابد ایلاماک بسکون یا بمعنی کردن باشد ایلادی کرد ایلادیک کردی

ایلامادینک نکردی تا نتوانستی کرد چنانکه گوید شعر تنبیه کرکفلوکی نوائی ضبط ایلای المادینک ایلدی چیک آندین ایلیک
هرساری یارسا باروک ایلادوک گردیم ایلدر و ایلدیدوک میکند و ایلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری گوید شعر ایلاتور
قصر بکیم قاصری دوره که تقصیر ایلامس ایلار کاپید اولماغور میتواند کرد چنانکه در رفاقت لیلی مجنون در وصف عشق گوید
شعر پی جذب سارنغ ابردور ربانیغ صنع ایلای الور موکهر بانیغ ایلادیمکند نکرده است ایلاکان و ایلدیکان و ایلد
یروران کنند و کرده است چنانکه ثبت برادل راء معنی ثانی در لیلی مجنون گوید شعر ای دشتنی ایلاکان وطنکاه یول
آرزیب م ادل زمانی اکاه و بمعنی مصدر هم می آید ایلد و ایلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر است به علی الاول شعر کونکلوم کابله
لعل شکرخند ایله علاج قیلغان کیم ضعیف غه کلکشه دیه علاج تو ایله بمعنی استعمال هم باشد چنانکه در ذیل جوامد مذکور
خواهد شد ایلد و ایلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایلامانک و ایلدنکیز و ایلدنگلر جمع مخاطب از فعل امر ایلدماکنک و ایلداماکیز و ایلد
ماکلار جمع مخاطب از فعل نهی است به علی الاول شعر یارکیب دوستلار آهنگ رفتار ایلامانک انفعالیدن نفس اورغیی دشوار
ایلامانک ایلدنی و ایلادین میکنیم ایلادین و ایلدین و ایلدیدوزمن و ایلدام میکنم ایلدیم و ایلاکیم کردیم ایلداماکیم خواهم کرد و ایلدیمین و ایلدیمین و
ایلدیدورمن میکنم است به علی الاول شعر جانی ریب شرین و مهلک چاه ادچون ایلکیکنکیده انیچ نزع وقتی شربت مرگ ایلاب
ایلاریش نزاع ایلاب و ایلدان و ایلدیش کرده ایلامشانکو ده ایلدماکیکنده و بمعنی فاعل نقیض هم می آید ایلداکا کردنش و نکردنش ایلدیدن
ازکرده و نکرده ایلدیب برکان و ایلدیب برکان و ایلاپ اولکان نتوان کرد ایلداکانتوانند کرد و ایلدیو و ایلدیدکان کنان است به علی الاول شعر
با شمینی آلماغان باین سجده شکر ایلابویردین اگر سر دخوا نیمغه بولسم سا به دیک همره و بنیز درسته
سکندری دور زم سکندر گوید شعر طر بدا یلابوکیردی میدان ارا هنرلار عیان قیلدی جولان ارا و لغت ثانی
بدون تکرار اسم با معنی مستعملست ایلدکا و ایلدین بکنم و نکنم و بکنی است به علی الاول با المعنی للاول شعر
نوایینی و بدینک گر بو بدین اوتقاه سلامت بول و ف نک ایلای اوست ایلاک و ایلدکاپنز و ایلدکاریز
ایلدیار و ایلاسینک بکنیم چنانکه ثبت برادل را در فرهاد و شرین گوید شعر غمیدین اولدک و ادل عیسوی دم ا
یلامادی عبادت ایلاکالی رنجه برقدم نیز کا ایلداکاچ چون کرد و کنند و بخش کردن چنانکه بمعنی اول گوید شعر
قاد و ماغیل کی کفلومنی زلفونک ایچره ارام ایلاکاچ دوشی کیم ازاد ایتیب تورتسته دام ایلاکاج ایلدکاچ
کنند و است به علیه شعر حالیم کیم ایکان ایلاکرچی یارغه معروض باین سید ل آتشین قیلنوچی دلدار غه معروض ایلدکرم

ایلاکوچه

ایلاکونکه و ایلاکایخه اگر و ن و نقدر کردن ایلاکوم خواهم کرد من است سکندری شعر دیبان کیم آهنگ سار
ی عزم ایلاکوم تا بویره واکیم دیبه رزم ایلاکوم ایلاکونک خواهی کرد چنانکه در پیغام فرستادن اسکندر بطلب خاقان چین
گوید شعر یقین کیم بو بوزرنه قبول ایلاکونک نیاز ایلاب سارینزدول ایلاکونک ایلاکوکا خواهد کرد و ایلاکوسیدی که دنی ایلد
کای و ایلاسا و ایلدیسون و ایلدیکی بکند است به علی الاول شعر ریش کیب بر نوائی قیلغان ایلائی کیبب بی کونکلی اسبار
ایلاکای کاش و اد است به علی الرابع شعر تا رنک بین ترک عشق ایتای دیبان شرط ایلادیم شرط قیلغان ایلادیک
باری نوائی و ازشرط ایلادی اکنار و ایلدرک و ایلدی السوان و ایلدی الدیک تواند کرد است به علی الاول شعر ای نوائی سیبن داغی دیوانه
سین کونکلونک داغی کرسینی ضبط ایتب لارکیم ایلای الغای الفی ضبط ایلدرکی و ایلدوردیکی کردند وهیچ نکند ایلاتاک
مصدر متعدیست بعنی کنانیدن وضع آن بدستور بای فرست اشتقاق می یابد آغنیامکسکون با و کسر نون متغیر الحال شدن
وازراچ شاک وشاشماک هم گویند آغیدکا متغیر الحال شد آغیدوکیم متغیر الحال شده ام آغیر و آغیدور متغیر می شود و آغیر بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید آغنیامدوک متغیر الحال نمی شود و شده است آغیکاه و آغیرکان و آغیدورکان متغیر الحال شونده و شده و بمعنی
مصدر هم می آید چنانکه ثبت برادل رادرلسان الطیر در داستان عشق که ادشهزاده گوید شعر ایلار ایردی همیش
سنی هر ساری سیبت تو تماقیغه بویه کر هرساری جیت توتتی ایکانادین ادل کلکش غه یول بنجود اوزنی اوتقه
تا شلاب کردی اول آغی و آغیغیب مفرد مخاطب از فعل امر آغیا و آغیاکیل مفرد مخاطب از فعل نهی آغینک و آغیکنز و
آغینکلدر جمع مخاطب از فعل امر آغیامانک و آغیامانیز و آغیامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی آغیمان و آغیماس من متغیر الحال نمیشوم آغیارمن
آغیرمن و آغیدورمن متغیر الحال میشوم آغیرم متغیر الحال نخواهم شد آغیب و آغیباه و آغیمش متغیر الحال شده آغیمیش متغیر الحال شده آغیماس
متغیر الحال نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید آغیماسی متغیر الحال شدنش و نشدنش آغیمادین از
متغیر الحال شدن و نشده آغیب برماس و آغیب بولماس و آغیاکدوکا متغیر الحال نتوان شد آغیمالماس متغیر الحال نتواند
شد آغی آغی تغیر حال کنان و بدون تکرار اسم بمعنی مستعملست آغیا و آغیمایین متغیر الحال شوم و نشوم و نشوی آغیماسنک
آغیمانیز و آغیمانکلارسه و آغیا و آغیلیک متغیر الحال بشوم آغیکا برای متغیر الحال شدن ناشده آغیماچ

چون متغیرلک شد وشود ونمون شدن آیکنکوچی متغیرلک شونده آینکوجه وآینکوبجه وآینکنجه

تا یکیرلک شدن وتقدیر آن آینکوم متغیرلک خواهم شد آینکونک متغیرلک خواهی شد آینکوسی متغیرلک خواهد

شد آینکوای متغیرلک شدی آینکای وآیف وآینسون وآینیدیک متغیرلک شود آینکودیک وآینیردیک متغیرلک شدند

وهم چنانکه شود آینماک بسکون یا وکسر نون مع الف مصدر متعدیست بمعنی مخلط وشعرلک ساختن وصنع

ان بدستور شق اول بنای فرست اشتقاق می یابد آینماق بکسر یا وسکون نون بترکی رومی ایلماق بمعنی

اشنا رشدن باشد چنانکه فضولی بمعنی امر گوید با ملاء رومیه شعر شفا لطف ایت من بیچاره لرنی

نوشخندنک دن ایاین اسم اولمه ای پیدرد غافل دربند تکیدن نوفی آگاه شده معنی دارد آدل یاه بمعنی

قمر باشد دوم یاه بمعنی شهر بود چنانکه بطریق ایهام گوید شعر نی قاشن دیوز توزور

شفقا ای صنع لایزال ایبرای باشیدا کورمادی هیچ کیم ایکی هلال سیم حرف بدات

ونیز چه اوقوزخان بن قراخان که بعد از فوت کون خان برادرش بر تخت سلطنت نشست

واو خاص خانان طبقه مغولیه است ایا بدو معنی امده اول کف دست را گویند چنانکه در سته

ـنی سکندری ... در وصف گوه یاجرج گوید شعر ایکی یوز ایلکا صاف

ایمان

دیلمان قیا نیمه بونمای اندین پنجو کلیم ایا دوم امر است از دریغ داشتن چنانکه در ذیل مصدر ایاماق گذشت وبکسر الف بمعنی صاحب

بود ایاز بروزن نماز شب صاف بی ابر را نامند ونیز غلام سلطان محمود سبکتکین است که معشوق او بوده اباغ وایاق دو معنی

دارد اول پیاله را گویند دوم کاسه وقدح را نامند وشواهد هر یک در باب ششم از دیباچه کتاب در آداب املا نگارش یافته

وفضولی بغدادی علیه الرحمة شاهد بر اول را بهر دو معنی گفته شعر عزم ایرماس نه کلادر برسیده می نوش ایتمین ای فضولی چیک اباغ

اول بزم دین چیک اباغ اباقجی واباغجی عبارت از ساقی باشد چنانکه در سد سکندری گوید شعر اباغچی کیتور جام مل ابلبل که طوی

اولدی هنکام عیش وطرب واهل ایران کاسه شو روخدمتکار مطبخ را گویند که جمع کردن ظروف متعلق باوست اباکو بفتح یا والف

کشیده وضم کاف عجمی بروزن تکاپو استخوان پهلو را گویند وبضم الف نیز مستعملست ابالغو بسکون لام وضم غین معجمه مدید را گویند که

در عزیر نغمات بکشند چنانکه گوید شعر چالیغد هجر بزمی آرانار قسام سرود یا نوحه مدی تیلبه کونکول نونک ابالغوسی من لسان الطیر

شعر باینا ایر طبل هندی هندی جانوجی رقاص ابالغو الغوجی آی بالتو تبر زین باشد که از ابقا ربی ناخ گویند آی توغدی نام محلیست

از بلوکات کابل ومعنی ترکیبی آن یعنی ماه زائیده آیجی لیغ گویند بر آیچی لیغ یعنی یکماهه ایکی آیچی لیغ یعنی دو ماهه وعلی هذا

القیاس الشاهد علیه شعر یارغالی شه آیدا پر هین ایچادیم ماهیم بیله کاشکی بر آیچلیغ یارغای ایدیم شاهیم بیله آیدغاج

بکسر یا وسکون دال بترکی رومی نام درخت بنجکشت است که از ابعرب ذو خمسة اصابع وذو خمسة اوراق نامند وتخم آنرا حب الفقد

گویند زیرا که قاطع الشهوة است ودو علت استسقا نیز بکار برند وآیط با طای حطی نیز استعمال میشود آیدآچی مباشر علوفه

وما هیانه لشکر را خوانند آیدین بسکون یا ونون وکسر دال بمعنی مهتاب باشد چنانکه در فرهاد وشیرین در وصف خزان گوید

شعر حلاقصر اچرا هر یان تاپتی زحل کواکب دیک کهربر له کو رونوب کوزکا آیدین دیک نمودی قویاش فر رشته سی دین

نار وبودی واصل وصیغ آن ایتون بمعنی ماه شب است که تحریف یافته بر آیدین مشهور شده آیراق وآیراغ بسکون یا وقاف و

فتح رای مهمله بر کوهی نر را گویند وبعضی گویند که جانوریست بشکل مرال که شاخهای پیچیده دارد آیران بروزن ویران دوغ بود

آیرو بضم را یعنی جدا ومنفصل باشد الشاهد علیه شعر کویی دین تونشکان یراق کونکلوم ایرو داواع کیم ایرود یوانه آیو

وخانمانی دین توشوب آیروق بسکون یا وقاف وضم را سه معنی دارد اول بمعنی بیگانه باشد دوم بمعنی دیگر بود که از ادانی

وداخی نیز گویند سیم بترکی رومی نام گیاهیست در نهایت نازکی وطراوت که دواب از خوردن آن فربه شوند وانرا بفارسی

فربز وفریس نامند آیروقسی بسکون یا وقاف وضم را وکسر سین مهمله بمعنی جداگانه است آیرهم بضم را وسکون میم هیچ و

گردشی که در ممر آب و رود خانها باشد و مؤلف رومی ایروام را که بمعنی اسلوب و فنون سپاهیگری ست آیروم خوانده و آیروم را
بمعنی فنون سپاهیگری نوشته چنانکه در باب الف مکسوره در ذیل ایروام نگارش خواهد یافت آیری بکسر را سه معنی دارد اول بمعنی
جدا و منفصل باشد که آنرا ایرق نیز گویند دویم دوشاخه بود که بر گردن مجرمان نهند سیم شتر دوکوهان را نامند آیریج
بسکون یا و جیم و کسر رای مهمله شتر بوغور را گویند آیریش بسکون یا و شین قرشت و کسر را و لام موضع انشعاب راه و جدا
شدن ممر آب را گویند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که قراتو نینک یولی آیریلیشی دین چش آلتی کیشی سیله بار دویم
آیریم بکسر راء غدیر بود که آنرا یتولیک هم نامند و نصیری بمعنی گرداب نوشته آیط آغاجی همان ایدا غاجی است که در فوق
مذکور شد آیغیر بسکون یا و راء مهمله و کسر غین معجمه اسب نر بود که آنرا بعربی فحل گویند ایقاق بسکون یا و قاف ثانی و
فتح قاف اول بالف کشیده غاز و قول بیهوده را گویند چنانکه در تنبیهات محبوب القلوب گوید که نادان غم سوزدیعال ایقاقدور
و کوب دیماک بورتاقدور و بمعنی نمام و سخن چین هم استعمال کنند آیلیغ بمعنی ماهیانه باشد ایلق بر وزن ابلق بزرگی روی
بمعنی مفت بود که آنرا بفارسی رایگان و بعربی مجان خوانند ایلد دو معنی دارد اول بمعنی همچنان باشد چنانکه گوید شعر ایلد کیم
خضر و مسیح آلیدا سبزه بیرله سو خطینک و لعلینک قاشیدا ایلد ییل خضر و مسیح دویم امر است از کردن چنانکه
... آیریقتی بکسر یای ... ای و تای قرشت بمعنی تمیز و تفریق نیک و بد آینوقی بضم نون و کسر
مهمله بمعنی عجیب ... باشد الشاهد علیه شعر نی او چون که نکلوم بوکون آینوقی شور انکیز ایرور عشقینک
جانیم یا قارغنز تیز ایرور آیوا به بود که آنرا بعربی سفرجل و بفارسی ابی نامند آیتوقلاغی برگی روی یخ بناتیست
شکند و خط صلیبی در جوف آن مشاهده شود لهذا بعربی عود الصلیب گویند آیغ و آیق بکسر یا دو معنی دارد اول
خرس باشد که آنرا بعربی دب نامند چنانکه در سد سکندری در وصف لشام گوید شعر آیغ لیجی دین جنت غز کیم نان ایرور
لقایت کاسا لماق نی امکان ایرور من لسان الطیر شعر کوهی تاغ ایرا ایغ توتوبت او دکانیب ایردی لاکوپ تمان یویوت
دویم بمعنی هوشیار باشد آیغلیغ هشیاری آیل بکسر یا و سکون لام تنک اسب را گویند و نیز امر است از هشیار شدن چنانکه
گذشت آیم خاتون و بانو و حرم را گویند باب المضمومات حرف الالف مع الباء من المشتقات اوپماک با بای عجمی او بماک بمعنی بوسیدن
اوپتی بوسید اوپتوک بوسیدیم اوپار و اوپادور میبوسد و اوپار بمعنی فاعل و مصدر نیز میاید اوپمایدور نمی بوسد
و نبوسیده است اوپکان و اوپمکان بوسنده و بوسیده و بمعنی مصدر نیز میاید اوپ و اوپکیل مفرد مخاطب از
فعل

از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر ای نوائی فقر یولینه ایرا و پکیل هر قدم یعنی اول بولدا قدم سرا پچا جزیلش ایماکیل او پما
و اوپماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوپونک و اوپونکوز و اوپنکلار جمع مخاطب از فعل امر اوپمانک و اوپمانکیز و اوپمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی اوپیان و اوپماس مین و اوپمایدور مین نمیبوسم اوپامین و اوپار مین و اوپاردور مین و اوپارام میبوسم
اوپایم و اوپاکیم بوسیدیم اوپاکوم نخواهم بوسید اوپوب و اوپبان و اوپمیش بوسیده اوپمیشانک بوسیده او پماس نبوسد
بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز میاید اوپماسی بوسیدنش و نبوسیدنش اوپمادین از بوسیدن و نبوسیده اوپوب بولماس
و اوپابولماس و اوپماک اولماس نمیتوان بوسید اوپا آلماس نمیتوانند بوسید اوپا اوپا بوسه کنان بوسه کنان
و بدون تکرار هم باین معنی مستعملست اوپای و اوپامین ببوسم و ببوسد و ببوسی اوپساک و اوپکابیز و اوپالی و اوپالید
ببوسیم اوپکالی برای بوسیدن و تا بوسیده چنانکه بمعنی اول گوید شعر نامه سی قوینومدا سکیم اضطراب ایلاد کونکول
اوپکالی چیقاقغه کویا کیم شتاب ایلاد کونکول اوپکاچ چون بوسید و ببوسد اوپکوچی بوسنده ایکوچه و ایکونچه
و اوپکانچه تا بوسیدن و بقدر بوسیدن الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی شعر کولسا لعلی وه که قالماسینه ایرا و پکونچه
هوش حشوا یرور کونکلوم که آیتور سین خندانین اوپه اوپکوم خواهم بوسید اوپکونک خواهی بوسید اوپکوسی
خواهد بوسید اوپکولوک بوسیدنی اوپکای و اوپا و اوپیا و اوپیون و اوپدیک ببوسم چنانکه در شکر کشتی دارا
بجنگ اسکندر گوید علی الخامس شعر کیلیب بارجا ایرا و پدیک ایلاب سلام مونونک برله کسب ایلادیک احترام الکوعه
و اوپاردیک بوسیدنی و همچنانکه ببوسد اوپوشماک مع الشین مصدر مفاعله است یعنی یکدیگر را بوسیدن
بستور شق اول با اضافه شین اشتقاق میابد اوپولماک مع اللام مصدر انفعال است یعنی بوسیده شدن و
بلام اشتقاق میابد اوپیورماک مصدر متعدی است یعنی بوسانیدن و صیغ آن با لفظ دوم اشتقاق می باید اوپراماک بسکون
بای عجمی و فتح رای قرشت و اوپرانماک مع النون کهنه و مندرس شدن و آنرا رومیان اپرماک بفتح الف و کسر را گویند اوپرادی و اوپرانیدی
کهنه شد اوپرادوک و اوپرانوک کهنه شدیم اوپراد و اوپرایدور و اوپرانور و اوپرانادور کهنه میشود و اوپراد و اوپرانور بمعنی فاعل
و مصدر نیز میاید اوپراکان و اوپرارکان و اوپرایدورکان و اوپرانکان و اوپرانودکان و اوپرانادورکان کهنه شونده و
کهنه شده و بمعنی مصدر نیز میاید اوپرا و اوپراکیل و اوپران و اوپرانکیل مفرد مخاطب از فعل امر اوپراما و اوپراماکیل و اوپرانما
و اوپرانماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوپرانک و اوپرانکیز و اوپرانکلار و اوپرانمانک و اوپرانمانکیز و اوپرانمانکلار جمع مخاطب از فعل امر

اوپرامانك واوپرامانکز واوپرامانكلار واوپرانانك واوپرانانکز واوپرانانكلار جمع مخاطب از فعل نهی اوپرامان واوپرامانمیز
واوپرامان واوپراناس مین کسنه نمیشوم اوپرامین واوپرارمین واوپرادیو دمین واوپرارام واوپرامامین واوپرانو رمین
واوپرانادو رمین واوپرانو رام کسنه میشوم اوپرایم واوپرانو روم واوپراماکیم واوپراناکیم کسنه شویم اوپراماکوم واوپراناکوم
کسنه نخواهم شد اوپراب واوپرابان اوپرامیش واوپرانیب واوپرانیان واوپرانیش کسنه شده اوپرامیشانك و
اوپرانیشانك کسنه شده اوپراماس واوپراناس کسنه نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز میاید چنانکه بمعنی کسنه نشونده
شاهد بر اول راد محبوب القلوب کوید که پنجه کیم تونی رعایت برله کیسانك ایکیر ودچونکه کیمه دونك یا انکه اوپرا
اول ایرود اوپراماسی واوپراناسی کسنه شده نش و شده نش اوپرامادین واوپرانادین از کسنه شدن و کسنه نشده
اوپراب بولماس واوپراسا بولماس واوپراماك اولماس واوپرانیب بولماس واوپرانسا بولماس واوپراناك اولماس
کسنه نمیتوان شد اوپرای آلماس واوپرانا الماس کسنه نمیتوان شد اوپرایو واوپرای اوپرای واوپرانا اوپرانا کسنه شونده کسنه شونده
و بدون تکرار هم بایمعنی مستعملست اوپرای واوپرامین واوپرانای واوپرانامین کسنه شوم و شود و شوی اوپراساك واوپراکابه
واوپراکای بین واوپرالی واوپرالیك واوپرانساك واوپرانکا پز واوپرانکای پز واوپراناملی واوپرانالیك کسنه شویم اوپراکالی
واوپرانکالی برای کسنه شدن و تا کسنه شده اوپراکاج واوپرانکاج چون کسنه شود و شود اوپراکوجی واوپرانکوجی کسنه
شونده اوپراکوجه و اوپراکو نجه واوپراکانجه واوپرانکوجه واوپرانکو نجه اوپرانکانجه تا کسنه شدن و بقصد کسنه شدن
اوپراکیم واوپرانکوم کسنه خواهم شد اوپراکونك واوپرانکونك کسنه خواهد شد اوپراکوسی واوپرانکوسی کسنه خواهد شد
اوپراکولوك واوپرانکولوك کسنه شدنی اوپراکای واوپراسا واوپراسون واوپرادیك واوپرانکای واوپراغا واوپرانسا
واوپرانسون واوپرانديك کسنه شود اوپراديك واوپراکوديك واوپرادوديك واوپرانکوديك کسنه شونی و چنانکه
کسنه شود من الجامد اوبا بر و معنی امده او لخبهای کوچك است که صحرانشینان در جائی زده اقامت نمایند و مجاز احمل اقامت
نیز کویند و هم نام قصبه ایست از توابع هرات و با بای عجمی سغیراب را خوانند که زبان بر روما انه الشاهد علیه شعر اول قرن
نی اوبه و کلکوبه دین نظام قیل کیم ایرود بیر الکه کیم دنکی ایرو راق و قربلا اوجین بسکون با و نون و کسر جیم عجمی اسحر را کویند
چنانکه در رفعها دو شرین در ذکر طلسم سکندر کوید شعر ویکن اوشبو بیکر پای نا فرق ثبولوب اوت بتك تیمود اوجین
اراغوق اوجین لیك واوجین لوك یعنی مسلح چنانکه شاهد بر ثانی فراد در سه سکندری کوید شعر هر ایچون لوك اجز قیلیب
لدز

کروفر که اندین نو شوب دهر ارا شور و شر اوپکا بسکون بای عجمی و فتح کاف شش بود که از ا بعربی ریه خوانند اوپکالیك
کنایه از دلاور باشد اوپچند بضم با و سکون جیم عجمی و فتح نا نوشت اوبوجین بضم با و کسر جیم عجمی و سکون نون بلغت مغولی
بمعنی خسته و کوفته و رنجور و بیمار باشد اوبوسون بضم با و سین مهمله و سکون نون بلغت مغولی علف بود که از ا بعربی حشیش کویند
ابوکا جد را کویند چنانکه در رو قتنامه اخلاص کوید که آنا او بو کام اول حضرت نینك آبا و اجداد ی خدمت لار ایدا و لوغ مرتب
عذر او ار ایرد یلار و نیز در تاریخ الملوك در ذکر بهرام بن هرام کوید که آتا او بوکا اتین انکا قوبیلار او بوك تاجی باشکه
بر سر مرغان بود از قبیل خروس و هدهد و امثال ان و مجاز اهدهد را هم نامند و از اوپوپك و پوپوش نیز خوانند و دومیه
ایك بکسر الف و با استعمال نمایند اوبوك قوشی نام هدهد بود که از ا بفارسی شانه سر کویند اوبول بلغت مغولی زمستان باشد
اوبر بفتح بای بها زده و اوپر با بای عجمی هان اوبا و اوپا باشد که در رفوق منه کور شد مع الثامن المشتقات او تماك بمعنی کفن
بیهوده کویی و تراش اختائی را نیز کویند و چون اشتقاق ترکی رومی با اشتقاق لغت جغتای اختلاف دارد و صیغ مشتقه ها
که لغتها مطابق شود معنی رومی نیز مضاف معانی دیکر خواهد شد او تماغ باشباع ضمه به و معنی امده اول بردن قمار و کرو
دوم کلد و پوست حیوانات و خوشه کندم را شعله آتش نکاه داشتن که از مو و امثال ان پاك باشد اوتق کذشت و بترکی
رومی سر ایه و باشباع کرو برده و شعله پاك کرد او توك کذشتیم و بترکی رومی سر ایدیم او تنوق باشباع کرو بردیم و
بشعله پاك کردیم او نار واو تادور میکذرد و میر اید و باشباع کرو میبرد و بشعله پاك میکند و اوتار بمعنی فاعل
و مصدر نیز میاید چنانکه بمعنی کذرنده کوید شعر قیل شبستان تو لا ییمی دین یار وق انواغ که چرخ مهر دین محفوف لوق
بر له او تار ایامنی و نیز در سد سکندری بمعنی آمده شعر چرا کدی جهان هر فربن بلاش علات او تار دها
را قیلوی فاش و نیز بمعنی ادا میکند و این معنی ماخوذ از مصدر او تاماك بمعنی ادا کردنست چنانکه مذکور شد او تابدور
میکذرد و نکذشته است او تکان واو تارکان واو تادور کان کذرنده و کذشته الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی
شعر سین ایمای قضا بولای هجرا بی ملکی جهان کار کاه دا او تکان قضا یاقی بمعنی مصدر نیز میاید چنانکه بمعنی کذشتن
کوید الشاهد علی الاول شعر خوبلار هر دم او تا رسین سیز قاشیم دین وه که بار هر نفس هجر ینك منکا بو آی لار او تکان
بر له میل وله شعر نولی دفتر هجر ینك یا نیب کونه تو کتی خونابین اچا چسانك صفحه صفحه کو بکا سین قان او تکا بین مرمر
او تغان واو تارغان واو تادورغان باشباع کرو برنده و کرو برده و شعله پاك کننده و پاك کرده و بمعنی مصدر نیز میاید

اوت مفرد غائب از فعل امر بر چها بمعنی و بمعنی جامعه هم دارد که در ذیل جوامع مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
اوتکیل امراست از گذشتن اوتما مفرد غائب از فعل نهی بر چها بمعنی اوتغیل امراست از کرو بردن و شعله پاک کردن و
نصیری در بیان معنی اوتغیل نوشته که دراز بکن والینک اوتغیل یعنی دست دراز بکن و اینمعنی اختراعیست سهو کرده اوتنک
جمع غائب از فعل امر بر چها بمعنی اصحبه اوتونکوز و اوتونکلار جمع غائب است از فعل امر بمعنی گذشتن و بردن و شعله پاک
کردن اوتمانک جمع غائب از فعل نهی بر چها بمعنی اوتمانکیز و اوتمانکلار جمع غائب است از فعل نهی بمعنی گذشتن و کرو بردن و شعله
پاک کردن اوتمان و اوتماس مین و اوتمایدورمین نمیگذرم و باشباع ضمه کرو نمیبرم و شعله پاک نمیکنم اوتامین و
اوتارمین و اوتادورمین و اوتارام میگذرم و کرو میبرم و شعله پاک میکنم و اوتامین و اوتای مین و اوتارمین
و اوتارلم بمعنی ادا میکنیم هم باشد و ترکی رومی بمعنی می سرایم اوتادیم گذشتم و کرو بردم و شعله پاک کردم و سرائیدم و
ادا کردم و در اینمعنی با مصدر اوتاماک اشتراک دارد اوتماکیم گذشتم و سرائیدم اوتماغیم کرو بردم و شعله پاک
کردم اوتماکوم نخواهم گذشت اوتماغوم کرو نخواهم برد و شعله پاک نخواهم کرد اوتسانک بگذری و ترکی رومی سرائی و باشباع
کرو بری و شعله پاک کنی اوتکاسین و اوتکای سین بگذری اوتغاسین و اوتغای سین باشباع کرو بری و شعله پاک
کنی اوتوب و اوتوبان و اوتمیش گذشته و ترکی رومی سرائیده و باشباع کرو برده و شعله پاک کرده چنانکه
شاهد بر اول را بمعنی کرو برده گویند شعر اوی آل که جفا نرد مینی خوبلار دین اوتوبتور ، یا رب نی بلیه مهر و وفانی ادنو توبتور اوتکیشانک
گذشته و باشباع کرو برده و شعله پاک کرده اوتماس نمیگذرد و ترکی رومی نمی سراید و باشباع کرو نمی برد و شعله پاک نمیکند
و بمعنی علم مصدر بمعنی نیز میاید اوتماسی گذشتنش و نگذشتنش و سرائیدنش و نسرائیدنش و کرو بردنش و نبردنش و
شعله پاک کردنش و نکردنش اوتمادین از گذشتن و نگذشته و از سرائیدن و نسرائیده و از کرو بردن و کرو نبرده و از پاک کردن
شعله و پاک نکرده اوتوب بولماس و اوتسا بولماس نمیتوان گذشت و باشباع کرو نمیتوان برد و شعله نمیتوان پاک کرد اوتا
الماس نمیتوانند گذشت و نمیتوانند کرو برد و نمیتوانند شعله پاک کرد اوتا اوتا گذران گذران چنانکه گوید شعر نی نوع
ایکرایابین هجرا اکر باغیم و کونکلوم ، فراق انکیدلاری دیه اوتا اوتا یتیشیب تو ، و بمعنی تکرار هم مستعملست چنانکه
در نظم الجواهر در ذم کثرت کلام گوید شعر حد دین اوتا هر کیم که کلام اولدی آنکا ، اول نوع کلام دین ملام اولدی انکا و ترکی
رومی یعنی خواننده که کنان و باشباع برده برده و شعله پاک کنان پاک کنان اوتسای و اوتامین بگذرم و بگذرد

و بگذری

و بگذری و کرو ببرم و ببری و شعله پاک کنم و کنی اوتتاک بگذریم و ترکی رومی بسرائیم اوتساق باشباع
کرو ببریم و شعله پاک کنیم اوتایلی و اوتالینک بگذریم و باشباع کرو ببریم و شعله پاک کنیم اوتکالی برای گذشتن و تا گذشتن
باشباع برای کرو بردن و تا کرو برده و برای پاک کردن با تش و تا پاک کرده اوتکاج چون گذشت و بگذرد اوتغاج
چون باشباع کرو برد و ببرد و چون شعله پاک کرد و کند اوتکوچی گذرنده الشاهد علیه شعر قویا بو فرزانه و مسکن کاکونکلو ببخ
نهاده ، انکا ابول اوتکوچی دیک اونی ومهمان سیکلیغ اوتغوچی کرو برنده و شعله پاک کننده اوتکوچه و اوتکونچه و اوتکانچه
تا گذشتن و بقدر گذشتن الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر نفس قطاع الطریق فرمان ده بور رابط ، نقد دین حفظی غه
قبل اوتکونچه اندین احتیاط ، اوتغوچه و اوتغونچه و اوتغانچه باشباع تا کرو بردن و تا شعله پاک کردن و بقدر پاک کردن
اوتکوم خواهم گذشت اوتماکوم نخواهم گذشت چنانکه گوید شعر نوایی آیتما کر جان کیرا کتور آندین اوت نیدین
که اوتسام یوزجا نوبت اوتماکوم آندین اوتغوم کرو خواهم برد و شعله پاک خواهم کرد اوتکونک خواهی گذشت
اوتغونک کرو خواهی برد و شعله پاک خواهی کرد اوتکوسی خواهد گذشت اوتغوسی کرو خواهد برد و
شعله پاک خواهد کرد اوتکولوک گذشتنی اوتغولوک کرو بردنی و شعله پاک کردنی اوتکای ایردی میگذشت
چنانکه در نعت گوید شعر کو لا کان تاپسا ایردی جرم تراب ، انکا کردون دین اوتکای ایردی جناب اوتغای
ایردی باشباع کرو می برد و شعله پاک کند اوتغا و اوتسون و اوتکای بگذرد و باشباع کرو ببرد و شعله پاک کند اوتکوز
گذشتنی و همچنانکه بگذرد الشاهد علیه بالمعنی الاول شعر هم بار و دوداهم یانار دا اوتکودیک تو رچرخ دین ،
چیسا اول آی هجریدا آهیم اوقی کردون سایری ، اتغودیک کرو برد نی و همچنانکه کرو ببرد و شعله پاک کردنی همچنانکه
پاک کند اوتاردیک بمعنی اوتکودیک و اوتغودیک باشد و نیز بمعنی ادا کردنی و همچنانکه ادا کنی و در اینمعنی با مصدر
اوتاماک اشتراک دارد اوتوشماک مع الشین مصدر مفاعله است دو معنی دارد اول از هم گذشتن دوم ترکی رومی بمعنی
سرائیدن و خواندن کی کردن بوده و از اینجهت جنتای آنا شماک گویند چنانکه مذکور شد اوتوشتیلار از هم گذشتند
و سرائیدند اوتوشتوک از هم گذشتیم و سرائیدیم اوتوشورلار و اوتوشادورلار از هم میگذرند و با هم میسرایند و اوتوشور
بمعنی فاعل و مصدر نیز میاید اوتوشکان و اوتوشورکان و اوتوشادورکان از هم گذرنده و از هم گذشته و بمعنی مصدر هم میاید
اوتوشونک و اوتوشونکوز و اوتوشونکلار جمع مخاطب از فعل امر اوتوشمانک و اوتوشمانکیز و اوتوشمانکلار جمع

غالب از فعل نهی اوتوشمان واوتوشماس مین واوتوشامین واوتوشورمین واوتوشادورمین واوتوشورام میگذرم
می‌سرایم اوتوشوب‌تورلار ازهم گذشتند چنانکه در نسایم المحبة در ذکر شیخ محی الدین گوید که هر بری الاردین یانا پریکا
نظارغ قیلیب اوتوشوبتورلار اوتوشمیشاك گذشته اوتوشماس نمیگذرد وغیر اینها وبمعنی فاعل و مصدر منفی
هم می‌آید اوتوشماسی گذشتنش ونگذشتنش وسراییدنش ونسراییدنش اوتوشمادین ازگذشتن ونگذشته واز
سراییدن ونسراییده اوتوشوب بولماس واوتوشابولماس واوتوشماق اولماس نمیتوان ازهم گذشت اوتوشا المانی لار نمیتوانند
ازهم گذشت اوتوشا اوتوشا ازهم گذرنده گذرنده وسراینده سراینده اوتوشای واوتوشامین بگذریم وبگذرد وبگذردی اوتو
شاك واوتوشكایز واوتوشكای‌بز واوتوشلا واوتوشالینك ازهم بگذریم واوتوشاك بزكه روی یعنی درائیم
اوتوشكالی برای ازهم گذشتن وتا ازهم گذشته اوتوشكاج چون ازهم گذشت وبگذرد اوتوشكوجی گذرنده
اوتوشكوچه واوتوشكونجه واوتوشكانجه تاگذشتن وبعد رگذشتن اوتوشكوزدور ازهم خواهیم گذشت اوتوشكو
نكوزدور ازهم خواهیم گذشت اوتوشكوسیلاردور ازهم خواهند گذشت اوتوشكولوك ازهم گذشتنی اوتوشكایلاردم
و اوتوشمیلاردا ازهم بگذرند اوتوشكودیك واوشودیك ازهم گذشتنی وهمچنانکه ازهم بگذرند اوتورماك بضم تا و
سكون را مع الكاف مصدر متعدیست یعنی گذرانیدن وان مخفف اوتكارماك باشد اوتورماق مع القاف یعنی نشستن
وان مخفف اولتورماق باشد اوتورمای نگذرانم ونگذرانی ونگذراند چنانکه در خاتمهٔ كتاب در خسرو وشیرین در وصف
باغبان یعنی نگذراند گوید شعر ساچیب یوز نوع گلدین دانه‌لار چوسا چنه كام توی‌مای یامزانلار اوتورمای وقتدین بر لحظه سویت
طمع الیاب بوسودی دین آبرو بین ومتولفاین روزی اوتورمای را دراین شعر اوتورمای باز ای هو خوانده وبمعنی باختن وفرصت
ازدست دادن نوشته‌اند ونصیری هم متابعت کرده سهو کرده‌اند ونیز نشسته ونخشیم ونجشینی چنانکه شاعر یعنی ننشینه گفته
شعر چاپتی هرکیشی پرساری تورمای یارایم ساعت توروب پردم اوتورمای وصیغ اوتورماك واوتورماق
باغین بدستو رشق اولد اشتقاق می‌یابد اوتكارماك بسكون تا وراى قرشت وفتح كاف عجمی مصدر متعدیست یعنی گذرانیدن چنانکه
گوید شعر مسكینك اخرجی توفراغیدور دنی اوتوكارماك توروت موفقینك ایوانه عذركوله كنبدی دین ارتفاع اوتكاردی
گذرانید اوتكاردوك گذرانیدیم اوتكاردور واوتكارادور میگذراند الشاهد علی الاول شعر نیچوك تول اولماغا مین دین
پر بغدكه یجز كم لیكیمنی كودار اوتكاردوكم پرلر واوتكاردور یعنی فاعل ومصدر نیز می‌آید اوتكارماید و ن نمیگذراند

وفرلیدن

ونگذرانیده است اوتكاركان واوتكارادوركان گذرانیده وگذرانیده الشاهد علی الاول بالمعنی الاخیر شعر چاكلادر بولغات
تغیم قان لعلی وكوز دری دین بلبل تو حومغرددور كو هرلارا اوتوتكاركان قفس وبمعنی مصدر نیز می‌آید اوتكار
بسكون را اوتكارو بضم را اوتكاركیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر نوایی معترف دور جرمی عند
یارب سین اوتكاركیم كرم اهلیغه لازم عفودور جرم اعترافینه‌ا الشاهد علی الثانی شعر سبع ایتیب كلیتو منجنك
سابری اگرخود کیلیماساء الیدا سیل لیکیم نینك داستانین اوتكارو اوتكارما واوتكارماكیل مفرد مخاطب از فعل نهی
اوتكارنیك واوتكارنیكیز واوتكارنیكلار جمع مخاطب از فعل امر اوتكارمانك واوتكارمانكیز واوتكارمانكلار جمع مخاطب
فعل نهی اوتكارمان واوتكارماس مین نمیگذرانم اوتكارامین واوتكارورمین واوتكارادورمین واوتكاردورام میگذرانم
اوتكاردورم واوتكارماكیم گذرانیدیم اوتكارماكوم نخواهم گذرانید اوتكارسانك واوتكاركاسین واوتكاركای‌سین
بگذرانی نصیری سهو نوشته که اوتكاركای‌سین یعنی فراغت رسانی ونوعی كنی كه او فراغت كند اوتكاریب واوتكاربساك
واوتكارمیش گذرانیده اوتكارمیشانك گذرانیده اوتكارماس نمیگذراند وبمعنی فاعل ومصدر منفی نیز می‌آید اوتكارماس
گذرانندش ونگذرانندش اوتكارمادین ازگذرانیدن ونگذرانیده اوتكاریب بولماس واوتكارسا بولماس واوتكارماق اولماس
نمیتوان گذرانید اوتكارالماس نمیتواند گذرانید الشاهد علیه من حسینی شعر هر نیچه اوتكار ساحه‌دین معجی پیداد وظلم
اوتكارالماس وصالینك مه علاسه دین مینی اوتكارا اوتكارا گذران گذران اوتكاراى واوتكارابین بگذرانم وبگذرانیم
وبگذرانی اوتكارساك واوتكاركاپز واوتكاركایبز واوتكارالی واوتكارالینك بگذرانیم اوتكاركالی برای گذرانیدن
وتا گذرانیده بالمعنی الاول من حسینی شعر لعل ایرودا ایکی لبینك سوز رشته‌سین اوتكاركالی سفت ایرودا آغزینك كه ظاهر
بولدی لعل ناب ارا اوتكاركاج چون گذرانید وبگذراند اوتكاركوجی گذراننده اوتكاركوچه واوتكاركونجه و
اوتكاركانجه تا گذرانیدن وبعد رگذرانیدن اوتكاركوم خواهم گذرانید اوتكاركونك خواهی گذرانید اوتكاركوسی
خواهد گذرانید اوتكاركولوك گذرانیدنی اوتكاركای واوتكارا واوتكارسا واوتكارسون واوتكاردیك بگذراند
اوتكارودیك واوتكاركودیك گذرانیدنی وهمچنانکه بگذراند اوتكاربلماك بكسر را مع اللام مصدر انفعال است یعنی گذرانیده
شدن اوتكاربلور گذرانیده می‌شود چنانکه گوید شعر لبینكا جسم ضعیفم سوزی ایرورد اول نوع كه رشته اوتكاربلور لعل
ابدارا پچرا وبمعنی فاعل ومصدر نیز می‌آید اوتكاربلیب گذرانیده شده الشاهد علیه شعر پیلینك موجود كه اكا قریل

قوطه باغلادینك؛ یادشته كر اوتكار یلیب تورعقیق دین؛ وباقی صیغ برهمین سیاق بانضمام لام اشتقاق می یابد اوتكاریشماك بکسر رامع الشین مصدر مفاعله است یعنی باهم کذرانیدن اوتكاریشینك باهم بکذرانید الشاهد علیه شعر ای جان وکونکول پر بر ینکیز کا قاریشینك؛ اول کوی ساری رخش عنانیا ریشینك؛ خال اوستیدا ایرکانیم سوز بیان یکاریشینك حالیمی سورار غه کیلا سایا ابلاریشینك؛ وباقی صیغ برهمین نهج باحرف شین اشتقاق می یابد اوتكاماك بسكون تا ونون وفتح کاف عجمی تقلید کردن بود و فراغی بمعنی سبقت کردن وطالع هروی بمعنی نازیدن نوشته هردو سهو کرده اند و رومیدا او یوناك کوینه اوتكانوری تقلید کرد اوتكانوروك تقلید کردیم اوتكانور و اوتكانادور تقلید میکنه الشاهد علی الاول شعر شوخلوق رسمین آنکا تقلید ایادلار شوخلار؛ سیکرها کدا ایلدکیم او چغون چاقین عذار تکانور؛ واوتكانور بمعنی فاعل ومصدر نیز میاید اوتكانمایدور تقلید نمیکنه و نکرده است اوتكاركاف واوتكانوركان واوتكانادوركان تقلید کننده و تقلید کرده و بمعنی مصدر نیز می اید اوتكان و اوتكانكیل مفرد غالب ازفعل امر اوتكانسما واوتكاناكیل مفرد غالب ازفعل نهی الشاهد علی الثانی شعر کل چاقی کلبانك چیکاك ایشتو دای بلبل سنکا؛ آی دیل فرهاد قیلا غنی سنکا اوتكانا کیل؛ اوتكانینك واوتكانینكیز واوتكانینكلار جمع غالب ازفعل امر اوتكانانك واوتكانانكیز واوتكانانكلار جمع غالب ازفعل نهی اوتكامان واوتكاماس مین تقلید نمیکنم اوتكانامین واوتكانورمین واوتكانادورمین اوتكانورام تقلید میکنم اوتكانوروم و اوتكاناكیم تقلید کردم اوتكاناكوم تقلید نخواهم کرد اوتكانیب واوتكانیبان واوتكانیش تقلید کرده الشاهد علی الاول شعر بیغادور چون جهان کلزاری ای کونکلوم قوشی؛ بولمایر کل والی بلبل عزنا کرا اوتكانیب؛ اوتكاغیشانك تقلید کرده اوتكاماس تقلید نمیکنه و بمعنی فاعل ومصدر منفی نیز می اید اوتكاماسی تقلید کردنش ونکردنش اوتكانادین از تقلید کردن و تقلید نکرده اوتكانیب بولماس واوتكانا بولماس واوتكاماق اولماس تقلید نمیتوان کرد اوتكانا آلماس تقلید نمیتواند کرد اوتكانا اوتكا نا تقلید کنان تقلید کنان وبدون تکرار هم مستعملست اوتكاناى واوتكانامین تقلید کنم وکنه وکنی اوتكانسانك واوتكانكابین واوتكانكاى بیز واوتكانالی واوتكانالینك تقلید کنیم اوتكانكالی برای تقلید کردن وناتقلید کرده اوتكانكاچ چون تقلید کرد و کننده اوتكانكوچی تقلید کننده اوتكانكوچه واوتكانكوغه واوتكانكابجه تا تقلید کردن وبقدر تقلید کردن اوتكانكوم تقلید خواهم کرد اوتكانكونك تقلید خواهی کرد اوتكانكوسی تقلید خواهد کرد اوتكانكولوك تقلید کردنی اوتكانكای

واوتكانا واوتكالینسا واوتكانسون واوتكانغایك تقلید کند چنانکه شاهد براول رادر محبوب القلوب بطریق ترکی بیه کرسید زاده که لولی لار غدا وتكانكای میمونبازلیغ ودوکراشیغ دیمادنرکاف اودرکانكای اوتكانكودیك واوتكانوردیك تقلید کردند وهمچنانکه تقلید کند اوتغوزماق بسکون تا وزای هوز وضم غین معجمه کروه قادر را باختن اوتغوزدی باخت اوتغوزدوق باختیم اوتغوزور واوتغوزادور می بازد واوتغوزور بمعنی فاعل ومصدر نیز میاید اوتغوزمایدور نمیبازد ونباخته است اوتغوزغان واوتغوزورغان واوتغوزادورغان بازنده وباخته وبمعنی مصدر هم میاید اوتغوز واوتغوزغیل مفرد غالب ازفعل امر اوتغوزما واوتغوزماغیل مفرد غالب ازفعل نهی اوتغوزونك واوتغوزونكوز واوتغوزونكلار جمع غالب ازفعل امر اوتغوزمانك واوتغوزمانكیز واوتغوزمانكلار جمع غالب ازفعل نهی اوتغوزمان واوتغوزماس مین نمیبازم اوتغوزامین واوتغوزورمین واوتغوزادورمین واوتغوزادورام میبازم اوتغوزدوم واوتغوزماغیم باختم اوتغوزماغوم نخواهم باخت اوتغوزوب واوتغوزوبان واوتغوزمیش باخته چنانکه در حیرت الابرار گوید الشاهد علی الاول شعر ینغمه دیك ایتب کالمرشین؛ طلای اراثر الدبولوب کعبتین؛ کلا اول او بونغه چهوس کوز کوروب؛ جیبیدا اغی حرده لارین اوتغوزوب؛ اوتغوزمیشانك باخته اوتغوزماس نمیبازد بمعنی فاعل ومصدر منفی هم میاید اوتغوزماسی باختنش ونباختنش اوتغوزمادین ازباختن ونباخته اوتغوزوب بولماس واوتغوزسا بولماس واوتغوزماق اولماس نمیتوان باخت اوتغوزا آلماس نمیتوان باخت اوتغوزا اوتغوزا بازنده بازنده وبدون تکرار هم باین معنی مستعملست اوتغوزای واوتغوزامین ببازم وببازد وببازی اوتغوزساق واوتغوزغای بیز واوتغوزالی واوتغوزالینك ببازیم اوتغوزغالی برای باختن وتاباخته اوتغوزغاج چون باخت وببازد اوتغوزغوچی بازنده اوتغوزغوچه واوتغوزغوجه واوتغوزغابجه تاباختن وبقدر باختن اوتغوزغوم خواهم باخت اوتغوزغونك خواهی باخت اوتغوزغوسی خواهد باخت اوتغوزغولوق باختنی اوتغوزغای واوتغوزا واوتغوزساو اوتغوزسون واوتغوزودیك بیازد اوتغوزغودیك واوتغوزوردیك باختی وهمچنانکه بیازد اوتغاماق بسکون تا ونون وفتح غین معجمه مصدر انفعالست یعنی شرم کردن اوتغاندی شرم کرد اوتغاندوق شرم کردیم اوتغانور واوتغانادور شرم میکنه واوتغانور بمعنی فاعل ومصدر هم میاید اوتغانمایدور شرم نمیکنه ونکرده است اوتغانغان واوتغانورغان واوتغانادورغان شرم کننده وشرم کرده وبمعنی مصدر هم میاید اوتغان واوتغانغیل مفرد غالب ازفعل امر اوتغانما واوتغاناغیل مفرد غالب ازفعل نهی اوتغانینك واوتغانینكیز واوتغانینكلار جمع غالب ازفعل امر اوتغانانك واوتغانانكیز واوتغانانكلار جمع غالب

واتغوزغانیزع

ازفعل نهی اوتغا نمان و اونغان مامین شرم میکنم اوتغانامین واوتغانورمین و اوتغانادورمین واوتغونورلم شرم میکنم
اوتغانوروم واوتغاناغیم شرم کردم نم اوتغاناغوم شرم نخواهم کرد اوتغانیب واوتغانیبان واوتغانمیش شرم کرده مالشاهد
علی الاول من لطفی شعر یار ایرقی پیلد قیلما نکیز ای مته و شکرلاق چو اب حیات اوتغانیب اندین یالشو خوب تور اوتغانمیشانک شرم
کرده اوتغانماس شرم نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر و منفی هم میاید اوتغاناماسی شرم کردنش و نکردنش اوتغانادین از شرم کردن
ونکرده اوتغانیب بولماس واوتغانسا بولماس واوتغاناماق اولماس شرم نمیتوان کرد اوتغاناالماس شرم غیتوان کرد اوتغانا
اوتغانا شرم کنان شرم کنان و بدون تکرار هم مستعملست اوتغانای واوتغانامین شرم کنیم و کنم و کنی اوتغاناساق واوتغانالی
واوتغاناالینک شرم کنیم اوتغانغالی برای شرم کردن و تا شرم کرده اوتغانغاج چون شرم کرد و کند اوتغانغوجی شرم کننده
اوتغانغوجبر واوتغونغوبجر واوتغانغابجر تا شرم کردن و بعد شرم کردن اوتغانغوم شرم خواهم کرد اوتغانغوسی شرم منه
خواهد کرد اوتغانغولوق شرم کرده اوتغانغای واوتغا نا واوتغانسا واوتغانسونغ واوتغانودیک شرم کند اوتغانغودیک
واوتغانوردیک شرم کرده و همچنانکه شرم کند اوتامک بفتح تای بالف کشیده بمعنی ادا کردن باشد اوتادی ادا کرد
اوتادوک ادا کردیم اوتار واوتایدور ادا میکند واوتار بمعنی میکند رد و بترکی روی بمعنی میسر اید هم امده و در این دو معنی
ماخوذ از مصدر اوتامک است چنانکه گذشت و بمعنی فاعل و مصدر نیز میاید اوتامایدور ادا نمیکند و نکرده است اوتا
واوتاکیل مفرد مخاطب از فعل امر اوتاما و اوتاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوتانک واوتانکیز واوتانکلار جمع مخاطب
از فعل امر اوتامانک واوتامانکیز واوتامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوتامان واوتامامین ادا نمیکنم اوتایدور
اوتارمین واوتایدورمین واوتارام ادا میکنم واوتارمین واوتارام بمعنی میکنم رم و بترکی روی بمعنی میسر اید هم باشد اوتایم
واوتاماکیم ادا کردم و اوتایم بمعنی گذشتم هم باشد اوتاماکوم ادا نخواهم کرد اوتاب واوتابان واوتامیش ادا کرده
اوتامیشانک ادا کرده اوتاماس ادا نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر و منفی هم میاید اوتاماسی ادا کردنش و نکردنش اوتامادین
از ادا کردن و ادا نکرده اوتاب بولماس واوتاسا بولماس واوتاماق اولماس ادا نمیتوان کرد اوتای الماس ادا نمیتوان کرد اوتاتو
واوتای اوتای ادا کنان ادا کنان و بدون تکرار هم مستعملست اوتای واوتایین ادا کنم و کنیم و کنی اوتاساق واوتاکایین
واوتاکای بیز واوتالی واوتالینک ادا کنیم اوتاکالی برای ادا کردن و تا ادا کرده اوتاکاج چون ادا کرد و کند اوتاکوجی
ادا کننده اوتاکوجبر واوتاکوبجر واوتاکابجر تا ادا کردن و بعد ادا کردن اوتاکوم ادا خواهم کرد اوتاکونک ادا خواهد کرد

اوتاکوسی ادا خواهد کرد اوتاکولوک ادا کرده اوتاکای واوتاسا واوتاسون واوتادیک ادا کند اوتاکودیک
واوتاردیک ادا کرده و همچنانکه ادا کند واوتاردیک بمعنی گذشتنی و همچنانکه بگذرد هم امده و در اینمعنی با مصدر اوتماک اشتراک دارد
اوتاالماک مع اللام مصدر انفعالست بمعنی ادا شدن اوتالدی ادا شد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که صیف نمازی کوهل
رودی نینک بقاسیدا اوتالدی اوتالکان ادا شونده و ادا شده چنانکه در نفایس الحبیب در ذکر علی بن سهل اصفهانی بمعنی
ادا شده گوید که همیشه کونکلیدا اول بو بیج تغرقرسی ایردی مکر کا تیتکاج بور حسینی اوتالکان تابتی و کونکلی تینوی و بمعنی
مصدر نیز میاید و باقی صیغ بر همین سیاق موافق شق اول باضافه لام اشتقاق می یابد اوتلاماق دو معنی دارد اول
اتش زدن و سوزانیدن دوم چریدن اوتلادی اتش زد و چرید اوتلادوق اتش زدیم و چریدیم اوتلار واوتلایدور
اتش میزند و میچرد چنانکه در لسان الطیر در داستان مجنون که الاغ خود را بخدا سپرده در غزابه خوابیده بود گوید الشاهد علی المعنی
بالمعنی الثانی شعر مرکبین کوردی که اوتلایدور توروب خاروخس غم هر طرف اغزین او روب واوتلار بمعنی فاعل و مصدر
نیز میاید اوتلامایدور اتش نمیزند و نزده است و نمیچرد و نچریده است اوتلاغان واوتلارغان واوتلایدورغان اتش زننده و
اتش زده و چرنده و چریده و بمعنی مصدر نیز میاید اوتلا واوتلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوتلاما واوتلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
اوتلانک واوتلانکیز واوتلانکلار جمع مخاطب از فعل امر اوتلامانک واوتلامانکیز واوتلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوتلامان و
اوتلامامین اتش نمیزنم و نمیچرم اوتلایدور واوتلارمین واوتلایدورمین واوتلارام اتش میزنم و میچرم اوتلادیم واوتلاماغیم اتش زدم
و چریدم اوتلاماغوم اتش نخواهم زد و نخواهم چرید اوتلاب واوتلابان واوتلامیش اتش زده و چریده اوتلامیشانک اتش زده و چریده
اوتلامادین از اتش زدن و اتش نزده و از چریدن و نچریده اوتلاماس اتش نمیزند و نمیچرد و بمعنی فاعل و مصدر و منفی هم میاید
اوتلاماسی اتش زدنش و نزدنش و چریدنش و نچریدنش اوتلاب بولماس واوتلاسا بولماس واوتلاماق اولماس اتش نمیتوان زد و
نمیتوان چرید اوتلای الماس اتش نمیتوانند زد و نمیتوانند چرید اوتلادیو واوتلادی اوتلادی اتش زنان اتش زنان و چریده چریده و
بدون تکرار هم با این معنی مستعملست اوتلای واوتلایین اتش بزنم و بزنیم و بزنی و بچرم و بچریم و بچری اوتلاساق واوتلاغای بیز واوتلاغای بیز
واوتلالی واوتلالینک اتش میزنیم و بچریم اوتلاغالی برای اتش زدن و تا اتش زده و برای چریدن و تا چریده اوتلاغاج
چون اتش زد و بزند و چون چرید و بچرد اوتلاغوجی اتش زننده و چرنده اوتلاغوجبر واوتلاغوبجر واوتلاغابجر تا اتش زدن
و بعد از اتش زدن و تا چریدن و بعد چریدن اوتلاغوم اتش خواهم زد و خواهم چرید اوتلاغونک اتش خواهد زد و خواهد

چیه اوتلاغوسی آتش خواهد زد وخواهد چرید اوتلاغولوق آتش زدنی وچریدنی اوتلاغای واوتلاسا واوتلاتون
واوتلادیك آتش زنند وبچرد اوتلاغودیك واوتلاردیك آتش زدنی وهمچنانکه آتش بزنند وچریدنی وهمچنانکه بچرد
اوتلاماوغ مع الناصب ومتعدیست یعنی احراق نمودن وچرانیدن وصیغ ان بدستور اول باضافه تا قرشت اشتقاق
می یابد اوتلاناوغ مع النون مصدر انفعالست یعنی آتش درگرفتن وچریده شدن وصیغ ان بدستور بالضافه نون اشتقاق می یابد
اوتوغانلک بضم تا وسکون نون یعنی التماس کردن باشد اوتوندی التماس کرد اوتوندوك التماس کردیم اوتونور
واوتونادور التماس میکند واوتونور بمعنی فاعل ومصدر نیز می آید اوتوغایدور التماس نمیکند ونکرده است اوتونکان
واوتونورکان واوتونادورکان التماس کننده والتماس کرده ومعنی مصدر هم می آید اوتون واوتونکیل مفرد غائب از
فعل امر واوتون هیم زائیر کوینه چنانکه مذکور شود اوتونما واوتوغاکیل مفرد غائب از فعل نهی اوتونونك واوتونکوز و
اوتونونکلار جمع غائب از فعل امر اوتونمانك واوتوغانکیز واوتونما نکلار جمع غائب از فعل نهی اوتونمان واوتونمانق
التماس نمیکنم اوتونامین واوتونورمین واوتونادورمین واوتونورام التماس میکنم اوتوندوم واوتونماکیم التماس کرده ام
اوتونماکوم التماس نخواهم کرد اوتونوب واوتونوبان واوتونغیش التماس کرده اوتونمیشانك التماس کرده اوتونماس التماس نمیکند
ومعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اوتونماسی التماس کردنش ونکردنش اوتونمادین از التماس کردن والتماس نکرده اوتونوب بولماس و
اوتونسا بولماس واوتوناآلماس التماس نتوان کرد اوتونا آلماس التماس نمیتوان کرد اوتونا اوتونا التماس کنان التماس کنان
وبدون تکرار هم مستعملست اوتونای واوتونامین التماس کنم وکنی وکنیم اوتونسانك واوتونکاینز واوتونکای بیز
واوتونالی واوتونالیك التماس کنیم اوتونکالی برای التماس کردن وقت التماس کرده اوتونکاج چون التماس کرد وکند
اوتونکوجی التماس کننده اوتونکوچه واوتونکونچه واوتونکانچه تا التماس کردن وبعد از التماس کردن اوتونکوم التماس خواهم
کرد اوتونکونك التماس خواهی کرد اوتونکوسی التماس خواهد کرد اوتونکولوك التماس کردنی اوتونکای واوتونسون واوتونکی بك
التماس کند اوتونکودیك واوتونوردیك التماس کردند وهمچنانکه التماس کنند من الجملة اوت بفتح معنی آمده اول اسم جنسیست از برای
آتش چنانکه گوید شعر خرمن وخار وغیر سالوری کلنار کا اوت؛ ایلدیکیم کلا خرمنی عزا اتشین رخساری اوت؛ دویم گیاه وعلف را
گوینه سیم ترکی روی نوده بوده چهارم دوا وسهلات را گوینه پنجم یعنی زهر باشد که از ابوبه سم خوانند ششم امراست از
گذشتن هفتم امراست از سرایدن وخواندن کردن باشتاغ صد دو معنی دارد اول امراست از بردن قارو کردن دویم امراست

از خوشی

از خوشی حاصل وکلم حیوانات را بایش کردن چنانکه مذکور شد وبزبان هندی شتر را گوینه اوتا بفتح تا بالف کشیده
استعمال شود اول گوینه اوتا یقا واوتایان یعنی اطراف وانسو دویم گوینه که اوتاکه کون یعنی ترکاروی دوده وموضع
روز گذشته واوتادی دین بری یعنی از سابق تا حال ونیز اوتا اوتا یعنی گذران گذران وخوانندگی کنان چنانکه در ذیل
اوتماك گذشت اوتاچی ییلاق را گوینه اوتاچ خطای نام اردوغیست از اوزبکیه اوتاغ واوتاق سرای نشیمن
بود که از اروسیه مخفف ساخته اند اگوینه اوتا غمر پر طیور را گوینه عموما وپری را که علامت شجاعت وپهلوانی در روز
جنگ بر سر زنند خصوصا چنانکه متضمن هر دو معنی گوید شعر قیلدی اوتا را تاغر سین اول قاتل شجاع؛ خورشید
عارضیغه هانا خط شعاع؛ اوتاك بمعنی ادا بود اوتچی بسکون تا وکسر جیم عجمی ترکی روی طبیب وجراح باشد که
از ابقا دسی برشك نامند واوتراق ترکی روی نشیمن گوش بود واوتو بسکون تا وضم ای قرشت یعنی مقابل وبرابر است
الشاهد علیه شعر نی نازك خوی ایرور کیم الدا میش او تروه ایو زد شام؛ کداکیم کیم ابنك زلف وکونزوقتی دعا قیلمیش؛
اوترولك بمعنی دروغ باشد اوترولك کیشی یعنی دروغگو چنانکه گوید شعر جور ایلدیم تهدید بیهده الا غیر باری
چین غنید؛ جور ایلر هر دو عده کیم قیلدی باری اوترولك کیشی؛ اوتکور دو معنی دارد اول تند وتیز دویم رایج وگذرنده
اوتکون بسکون تا ونون وضم کاف عجمی دو معنی دارد اول یعنی گذرنده دویم نام مکتوع بیکانیست چنانکه بطریق ایهام گوید
شعر تیر یاران غینك جان وکونکول دیدی اوتکی؛ العزاهی بلا بو یا غنین ایرمیش اوتکون؛ وله شعر تیر باران فراق احباب
جانه دین اوتار؛ هیچ یا مغفور مونه دین ایا اوتکون اولغا یمایکین؛ اوتکونچی واهکذری را گوینه چنانکه در لیلی مجنون
در ملاقات مجنون با سك لیلی گوید شعر بو نکته لار ایلا بان شمارع؛ اوتکونچی لار ایلابان نظاره؛ اوتکه بفتح
تا وکاف عجمی یازده بلغت مغولی خرس بود که از ابعربه دب خوانند اوتلاش اوتلاش یعنی تو بر تو چنانکه گوید شعر
هجر یوزا اوتلاش بلا زندانیغه سالمیش مینی؛ بیله محبس دین قوتولماق احتمالین سورماغیل؛ ونیز بهمین معنی فرماید شعر
عمر دور زندانه ایچرا کونکول کا؛ توشوب اوتلاش اوتلاش کرفتار لیغلار؛ وطالع هروی اوتلاش اوتلاش را بمعنی اقشن
اتشین نوشته وشعر نیور را شاهد اورده ونصیری هم متابعت کرده هر دو سهو کرده اند وهمچنین در تاریخ الانبیا در
ذکر احضار تخت بلقیس گوید کر یا نا پرجن دیدی کیم کوزیو موب اچغونچه کیلتورای واول تخت نی بلقیس مینی اوتلاش
اوی ایچینه اقویوب با برجاسین مقفل قیلیب ایردی اوتلاغ واوتلاق بمعنی علف زار باشد اوتلوغ واتلوق دو

معنی دارد اول مکانی را گویند که گیاه و علف بسیار داشته باشد دویم بمعنی اتش و اتشناك بود الشاهد علیه شعر

ای نوای هجرا و تلوغ دشتی ایچرا انکلادیم آنکیم دیرلار سفردین قطعه ایرمیش سقر اتلوکان بسکون تا و نون وضم لام

وفتح کاف عجمی پرنده ایست سیاه وخوش آواز که خالهای سفید دارد وازابغا دسی سار و سانك خوانند اوتلکو بفتح تا

وسکون لام وضم کاف عجمی نام پرنده ایست شکاری که از ابغادسی چرخ وبعربی صقر گویند اوتماك نان بی روغن را

خوانند چنانکه در حیرت الابرار در وصف قناعت گوید شعر کیم فود وقا اوتماك سوغه تو غراب میسون کرقرص خورد

جشمه حیوان دیسون وازاروشید اتمك بفتح الف گویند و معانی مشتقات بنحویست که در ذیل مصادر در این حرف

گذشت اوتماکچی خبازرا نامند چنانکه در فصل سی ویکم از محبوب القلوب در وصف دهقان گوید که اوتماکچی توتوش

آندین قراق وغلاف بازاری آندین ایسیق ودرنسایم المحبة در ذکر حالات مشایخ صوفیه گوید که شیخ ابوبکر خباز قدس

سره اوتماکچی لیك کاشهور بود اوتمه برنگ روی صدا و آواز و خواننده که طیور بود و باشباع صمه خوش کند تازه

کهنه که از اشتعال اتش نگهداشته نجته باشند و کلمه حیوانات را که باتش نگهداشته از مو پاك کرده باشند اوتوجی

بضم تا و کسر جیم بلغت مغول بمعنی سکسته بند باشد اوتور بضم تا وسکون رای قرشت اعراب صحرا گویند و نیز امرات

از گذرانیدن چنانکه گذشت و بترکی روی امراست از نشستن اوتورغم بسکون رای قرشت و تای ثالثه و فتح میم ترکی

رومی مصبع و دامن نشان گویند اوتورکو بسکون رای قرشت وضم کاف عجمی نام یکنوع الت بخاریست که بدان تخته را سوراخ

کرده میخ برجای ان گویند وازابغادسی اسکنه و بعربی مثقب گویند اوتون عددیست چنانکه گوید شعر فلك

نی ساغر ایتب توتیب منکا بو شرط ایلدی که تا مستق قوز و آقه ایچه منکا اوتوز اوتوزالتی حط چنانکه گوید

شعر قیلدنوا مینی هول حظ پیلدیا دب عازم کیم پرار یا نیدین ایر یلدی او توز التی حظوط اوتوزایکی نام طایفه ایست

از اتراك اوتوك دو معنی دارد اول کفش و موزه را گویند الشاهد علیه شعر تاکیب سحابه تو نکلکون او توك قیدینك

خرام یوق سغینك دیك کبك رعنا حسن صحرا سفید ایل دویم طومار ابواب و وقایع و سرگذشت را خوانند چنانکه

در جلد سیم تاریخ وصاف در ذکر احوال جلال الدین سر و ستلغ مذکور است که چند او توك نوشت سراسر سرسری نه سزاوار

سرودی و نیز گوید که تفتیش ان او توکها و ایصال ان الوکها هم بسع و قرص بعضی امرا بود او توچی بدو معنی امده اول

التماسچی را گویند دویم بمعنی هیمه فروش باشد اوت یم بسکون تای قرشت و کسر یای حطی بنانات دوایی و غذایی را نامند چنانکه

ناصر

ناصر در وصف حضرت مریم علیها السلام گوید شعر سما روغ پرله پیملوکنی قیلیبان قوت نفسیغه اینك اعجازیدین بیلکیل

بو یردین اوتکان اوت یمنی مع الجیم من المشتقات اوچماق بسکون جیم عجمی چهار معنی دارد اول بمعنی طیران و پریدن باشد

ثانی اختلاج ثالث محو و معدوم شدن چهارم بهشت را گویند چنانکه بمعنی طیران و بهشت بطریق ایهام گوید شعر اوچونکیز

پرچیقاردیم کو یونکا قیلسام هوا تانك یوق که اوچماق میلینی قیلما تغر بال و پر ابرو و باعث و بمعنی اختلاج چشم

فرماید شعر کوز لار اوچماق دین پیلوردین کیم منیم یاریم کیلور ای کو نکول فاغیو دما غیل پردم کنجم ایریم کیلورو لفظ

پریدن بدین معنی که در فارسی مستعملست اوچماق نیز بهمان معنی در کلام ترك استعمال میشود اوچاك خاموش شدن شمع واتش

بود که از ابع انطفا گویند الشاهد علیه شعر دی که عشق اوتیدا فلغای اثر مین دین نمونه بولغوسی اوچا کنته هر شرر

مین دین اوچتی چهار معنی دارد اول پرید ثانی اختلاج کرد ثالث معدوم شد رابع منطفی شد چنانکه در سد سکندری

در وفات اسکندر گوید بالمعنی الثالث شعر اوزوب حکمت اوراقینی مثل باد کتب اوچتی دامیکا قالدی سواد و در خسرو شیرین

در ذکر گرفرهاد گوید بالمعنی الرابع شعر چاقین کیم بار ودی انواری آتینك چا اوچتی تا لادی اثاری اینك اوچار واوچادور

مستقبل هر چهار معنی است الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر کوزوم اوچار که هما یون یوزونك کوردکای بات بغیسه آنکا کو

پکلار اولیش ایکی قنات بالمعنی الرابع شعر تیز ایتار تیغینك نوای عشقینی کر چراوتا او چار اگر سو ساچلون واوچا

بمعنی فاعل و مصدر نیز میاید اوچایدور نمی پرد و نپریده است و اختلاج عیکند و نکرده است و معدوم نمیشود و نشده است

و منطفی نمیشود و نشده است اوچغان و اوچارغان واوچادورغان پرنده و پریده و اختلاج کرده و معدوم شونده و معدوم

شده و بمعنی مصدر و هم میاید اوچکان واوچارکان واوچادورکان منطفی شونده و منطفی شده و بمعنی مصدر و هم میاید

اوچ امراست از پریدن و اختلاج کردن و زایل و منطفی شدن و عدد سه را نیز گویند اوچغیل امراست از پریدن و اختلاج

کردن و زایل شدن اوچکیل امراست از منطفی شدن اوچما و اوچماکون و اوچمانکلار جمع مخاطب است از فعل امر بچهار معنی مفرد مخاطب است از فعل نهی بچهار معنی اوچاغیل نهی است از پریدن و اختلاج کردن اوچاکیل نهی است از منطفی شدن اوچانك

چهار معنی اوچانك واوچانکیز واوچانکلار جمع مخاطب است از فعل نهی بچهار معنی اوچان واوچارمین متکلم وحده است

از مضارع منفی بچهار معنی اوچامین واوچارمین واوچادورمین واوچارام متکلم وحده است از مضارع مثبت بچهار معنی اوچارم

پریدنم و اختلاجم و محو شدنم و خاموش شدنم اوچاغیم پریدنم و اختلاجم و معدوم شدنم اوچاکیم خاموش شدنم اوچاغوم

نخواهم پرید و اختلاج نخواهم کرد و معدوم نخواهم شد اوچاکوم منطفی نخواهم شد واوچوب واوچبان واوچیش پریده و اختلاج کرده و معدوم شده و

منطفی شده چنانکه در مقاله یازدهم از حیرت الابرار در وصف طلب علم گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثالث شعر
خلق کوب دیوق پری یاری انینک ❊ کوزدین اوچوب شهد و یاری آیینک ❊ و نیز در خسرو و شیرین بهمان معنی گوید شعر
یوزی دین روشن ایلاب کوزنی کونین ❊ آنکا کوزدین اوچوب برقرة العین ❊ و در آغاز نظم سکندری آمده الشاهد علی الثالث
بالمعنی الثالث شعر بولا چون علم سایری کوچیش آیدی ❊ دیکیل مثنوی لیک اوچیش ایدی ❊ اوچیشالمه بریده و اختلاج کرده
و معدوم شده و منطفی شده اوچاس مضارع منفی است بر چهار معنی و بمعنی فاعل و مصدر معنی نیز میاید اوچاسی بمعنی
نفی و اثبات معانی هر دو مصدر میاید اوچادین از پریدن و نپریده و از اختلاج کردن و اختلاج نکرده و از معدوم شدن و معدوم
نشده و از منطفی شدن و منطفی نشده اوچوب بولماس و اوچا بولماس نتوان پرید نتوان اختلاج کرد و معدوم نتوان
شد منطفی نتوان شد اوچا آلماس نمیتواند پرید و اختلاج نمیتواند کرد و معدوم نمیتواند شد و منطفی نمیتواند شد اوچا
اوچا پران پران و اختلاج کنان و معدوم شوان و منطفی شوان و بمعنی تکرار دهم باین معانی مستعملست اوچای و
اوچایین بپرم و بپرد و بپری و اختلاج کنم و کند و کنی و معدوم و منطفی شوم و شود و شوی اوچساق و اوچغایز و اوچغای
بپریم و اختلاج کنیم و معدوم شویم اوچالی و اوچکایز و اوچکایز منطفی شویم اوچالی و اوچالیک بپریم و اختلاج کنیم و معدوم
شویم و منطفی شویم اوچغالی برای پریدن و تا پریده و برای اختلاج کردن و تا اختلاج کرده و برای معدوم شدن و تا معدوم
شده اوچکالی برای منطفی شدن و تا منطفی شده اوچغاج چون پرید و بپرد و چون اختلاج کرد و کند و چون معدوم شد و شود
اوچکاج چون منطفی شد و شود شعر عشق یفع اولغاج کونکول کایو قتود و د جزیره لیک ❊ اول صفتکیم شعله سی اوچکاج
بولور اخگر قرا ❊ اوچغوچی پرنده و اختلاج کننده و معدوم شونده اوچکوچی منطفی شونده اوچغوچه و اوچغونجه و اوچغانجه
تا پریدن و بقدر پریدن و تا اختلاج کردن و بقدر اختلاج کردن و تا معدوم شدن و بقدر معدوم شدن اوچکوچه و اوچکونجه
و اوچکانجه تا منطفی شدن و بقدر منطفی شدن اوچغوم خواهم پرید و اختلاج خواهم کرد و معدوم خواهم شد اوچکوم
منطفی خواهم شد اوچغونک خواهی پرید و اختلاج خواهی کرد و معدوم خواهی شد اوچکونک منطفی خواهی شد اوچغوسی خواهد
پرید و اختلاج خواهد کرد و معدوم خواهد شد چنانکه بمعنی اول گوید شعر اول پری اوچغوسی رعنالیغ دین ❊ ادی
موئنجه بولور مو رعنا اوچکوسی منطفی خواهد شد اوچغولوق پریدنی و اختلاج کردنی و معدوم شدنی اوچکولوک
منطفی شدنی اوچغای بپرد و اختلاج کند و معدوم شود اوچکای منطفی شود اوچا و اوچا و اوچون و اوچیب

بره

بپرد و اختلاج کند و معدوم شود و منطفی شود اوچغودیک و اوچغونیکلیغ پریدنی و همچنانکه بپرد و اختلاج کردنی و همچنانکه
اختلاج کند و معدوم شدنی و همچنانکه معدوم شود چنانکه شاهد بر ثلث را بمعنی اول گوید شعر بوی و جسمین دی آلمان قوچغونیکلیغ ❊
پری دیک جست لوغدین اوچغونیکلیغ ❊ اوچکودیک و اوچکونیکلیغ منطفی شدنی و همچنانکه منطفی شود اوچاردیک بمعنی اوچغودیک و اوچکودیک
باشد اوچوماق بضم جیم عجمی مع القاف مصدر متعدی اوچماق باشد که عبارت از پرانیدن و مختلج ساختن و معدوم کردن بود من حیرت الابرار بالمعنی
الاول شعر تیلماک اوچون جسمین اوچورماقه باشی ❊ انداقیلیب تعبیه چین اوق و تاشی ❊ اوچورماک مع الکاف متعدی مصدر اوچماک
باشد که عبارت از منطفی ساختن بود چنانکه گوید شعر که کل شمعین اوچورماکلیک ایچون ورکر خود ❊ قطره اوبر نغمه بولوت دین در غلطان
تا مادور اوچوردی پرانید و مختلج کرد و معدوم کرد و منطفی کرد چنانکه بمعنی ثالث و رابع بطریق جناس گوید شعر اهیم سیلی تو و اغین اوچوردی ❊
اشکیم سوی اوتینی اوچوردی ❊ اوچورور و اوچورادور مضارع است بر چهار معنی و اوچورور بمعنی فاعل و مصدر نیز میاید چنانکه
بمعنی پرانیدن در دریا جز محبوب القلوب گوید که قمار لیغ صرصری اوچورور غرغابت و سیار نسترن نینک ساچیلغان یافراغلاری اوچورمایدی
نمیپراند و نپرانده است و مختلج نمیسازد و نساخته است و معدوم نمیکند و نکرده است و منطفی نمیکند و نکرده است اوچورغان و اوچورغوچی
و اوچورادورغان پرانده و پرانیده و مختلج کننده و مختلج کرده و معدوم کننده و معدوم کرده و بمعنی مصدر نیز میاید اوچورکاف و
اوچورورکان و اوچورادورکان منطفی کننده و منطفی کرده و بمعنی مصدر نیز میاید اچور امر است از پرانیدن و مختلج کردن و معدوم
کردن و منطفی کردن بالمعنی الاول شعر اوچورکه ای قوی نکار اول ای باشیغه ایوردغا یامین ❊ بودم که بولیدا تقفراغ پرله یکسان مین ❊ یعنی
این دم که در راه او با خاک یکسانم ای کرد باد مرا بر آن کرد که گرد از آن ماه بکردم بالمعنی الثالث شعر ای صبا کوزدین اوچورماز نه دوران نینک
دو رغینی کیم قلیب مین سرمه فروشا همجان نینک کرد نی ❊ بالمعنی الرابع گوید ساری هر کیچه که عزم ایتسا نوایی ای چرخ اوچور شمع که اول یولنی یانکیلماس
و نیز عبارتست از راست آمدن فال و ظهور اثر خواب باشد چنانکه در ذیل جوامه مذکور شود اوچورغیل امر است از پرانیدن و مختلج
کردن و معدوم کردن اوچورکیل امر است از منطفی کردن الشاهد علیه شعر پرتو یاش مشعل دین جانیم اوره عشق اوتی ❊ بوق ایسا شمع
حیا چیغی اوچورکیل یاربّ ❊ اوچورما مفرد مخاطب از نهی بر چهار معنی اوچورماغیل مفرد مخاطب است از نهی بمعانی مصدر
اوچورماق اوچورماکیل مفرد غایبست از نهی بمعنی مصدر اوچورماک اوچورونک و اوچورونکوز و اوچورونکلار
جمع غایبست از نهی بر چهار معنی اچورمانک و اوچورمانکیز و اوچورمانکلار جمع مخاطبست از نهی بر چهار معنی اوچورمان
و اوچورمایمن نمیپرانم و مختلج نمیکنم و معدوم نمیکنم و منطفی نمیکنم اوچورامین و اوچوردورمین و اوچورادورمین و اوچورادورالم

میکنم ومیرانم ومعدوم میکنم ومنطفی میکنم اوچوروب واوچوروبان واوچورمیش پرانیده ومختلج کرده ومعدوم کرده ومنطفی
کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاخیر شعر چیار وتوب یوزونك اوتی فلك سبستانین اوپلدی دیو اوچوروب هر نجوم چراغ اوچوریشانك پرانیده
ومختلج کرده ومعدوم کرده ومنطفی کرده اوچورماس مضارع منفی بهرچهار معنی وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم میاید اوچورماسی بمعنی نفی
واثبات بهرچهار معنی می اید اوچورمادین بدستور اخوات بمعنی مصدر مثبت وماضی منفی میاید اوچوروب بولماس واوچورا بولماس
نمیتوان پرانید ومختلج نمیتوان کرد ومعدوم نمیتوان کرد ومنطفی نمیتوان کرد اوچورالماس نمیتواند پرانید ومختلج نمیتواند کرد ومعدوم نمیتواند کرد
ومنطفی نمیتواند کرد اوچورا اوچورا پرانده پرانده ومختلج کردن ومعدوم کنان ومنطفی کنان وبدون تکرار هم مستعمل است اوچوراى
واوچورامین پرانم وبپرانند وبپرانی ومختلج ومعدوم ومنطفی کنم وکنند وکنی اوچورساق واوچورغایز واوچورغاییز پرانیم ومختلج کنیم
ومعدوم کنیم اوچورساك واوچورکایز واوچورکاییز منطفی کنیم اوچورالی واوچورالینك پرانیم ومختلج کنیم ومعدوم کنیم
ومنطفی کنیم اوچورغالی برای پرانیدن وتا پرانده وبرای مختلج کردن وتا مختلج کرده وبرای معدوم کردن وتا معدوم کرده اوچورکالی برای منطفی کردن
وتا منطفی کرده اوچورغاچ چون پرانید وپرانید وچون مختلج کرد وکند وچون معدوم کرد وکند اوچورکاچ چون منطفی کرد وکند اوچورغوچی پرانند
ومختلج کننده ومعدوم کننده اوچورکوچی منطفی کننده اوچورغوجه واوچورغوبجه واوچورغانجه تا پرانیدن وبقدر پرانیدن وتا مختلج کرده
وتا معدوم کردن وبقدر معدوم کردن اوچورکوجه واوچورکوبجه واوچورکانجه تا منطفی کردن وبقدر منطفی کردن وچنانکه شاهد
بر ثالث را معنی اولدر و باب هشتم از محبوب القلوب در ذکر توحید وقصه کلهی کوییدکه ایل یب او تین اوچورکوچه اندین نی جرفالدی نی اثر اوچورغوم
خواهم پرانید ومختلج ومعدوم خواهم کرد اوچورکوم منطفی خواهم کرد اوچورغونك خواهی پرانید ومختلج ومعدوم خواهی
کرد چنانکه شاهد بر معنی اول از اوراد مناجات کوید کر اخراول فی شی بود امکر دین اوچورغونك اوچورکونك منطفی
خواهی کرد اوچورغوسی خواهد پرانید ومختلج ومعدوم خواهد کرد اوچورکوسی منطفی خواهد کرد اوچورغولوق
پراندنی ومختلج کردنی ومعدوم کردنی اوچورکولوك منطفی کردنی اوچورغای پرانم ومختلج ومعدوم کنم اوچورکای
منطفی کنم چنانکه شاهد هر دو را بمعنی پرانم ومنطفی کنم در مناجات کوید کر امید اول کیم عنایت چیقی دیو وصل نسیمی ایسیب
فراق توفراغی نینك خس وخاشاکین اوچورغای وهدایت بولوتی دیو قرب یاغینی یاغیب هجران اوتی نینك اخکر وشعله سین اوچورکای
اوچورا واوچورسا واوچورسون واوچوردیك پرانم ومختلج کنم ومعدوم کنم ومنطفی کنم اوچورغودیك پرانیدنی
وهمچنانکه پرانم ومختلج ومعدوم کردنی وهمچنانکه مختلج ومعدوم کنم الشاهد علیه شعر غم توتی ضعف ایتیم آنداق کیم سحر اول کوی دین صبح اتفاق

اوچورغودیك

اوچورغودیك تتیم بولمیش بنیکیل یعنی تنم سبك شده است همچنانکه انفاس صبح از اسحراز کوی مطلوب برانده اوچورکودیك
منطفی کردنی وهمچنانکه منطفی کنم اوچوروردیك بمعانی ذیل اوچورغودیك واوچورکودیك استعمال میشود چنانکه در مقالات
یازدهم از حیرت الابرار بمعنی اوچورکودیك کوید شعر باصره شمعین اوچوروردیك کرهی عقل چیاسین کیتاروردیك
سفیه اوچشماق بضم جیم عجمی مع الشین مصدر مفاعله است یعنی باهم پرواز کردن وطالع هروی بمعنی کج بحثی نوشته
نصیر هم متابعت کرده هر دو سهو کرده اند وصیغه ان بدستور شق اول باشین قرشت اشتقاق میاید اوچاشماق بفتح جیم بالف
کشیده وسکون شین قرشت کاوش ومعارضه کردن اوچاشتی کاوش ومعارضه کرد شعر اجلنی جان آلوردا بینکدی هجر نینك ینجه
کیم اول مو نونك بیرله اوچاشتی ولد شعر مه یوز کورماى اوچاشتی پرده دین چیقغاچ یوزونك الغالی قیاس سایغ یوزینی قرا
بیردین اوبات اوچاشتوق کاوش کردیم اوچاشور واوچاشادور کاوش میکند الشاهد علی الاول شعر آغزنینك پیلهٔ پسته اوچاشور
یوچلوغی دین نیلمان کیم اوشول اغزی اچوق قایه ابو توب تورد واوچاشور بمعنی فاعل ومصدر هم میاید اوچاشمایدور کاوش نمیکند
ونکرده است اوچاشغان واوچاشورغان واوچاشادورغان کاوش کننده وکاوش کرده وبمعنی مصدر هم میاید اوچاش واوچاشغیل
مفرد مخاطب از فعل امر اوچاشما واوچاشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوچاشینك واوچاشینکیز واوچاشینکلار جمع مخاطب از فعل
امر اوچاشمانك واوچاشمانکیز واوچاشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوچاشمان واوچاشمایین کاوش نمیکنم اوچاشامین واوچاشورمین
واوچاشادورمین کاوش میکنم اوچاشورمن واوچاشماغیم کاوش کردم اوچاشاغوم کاوش خواهم کرد اوچاشیب واوچاشیبان
واوچاشمیش کاوش کرده الشاهد علی الاول شعر اعدی زهی مسیح چو فهم ایلایان اوبات عذر قالیب اجل فراقینك الیده اولتوروداچون اوچاشیب
اوچاشمیشانك کاوش کرده اوچاشماس کاوش نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم میاید اوچاشماسی کاوش کردنی ونکردنی
اوچاشمادین از کاوش کردن وکاوش نکرده اوچاشیب بولماس واوچاشابولماس واوچاشمای آلماس کاوش
نمیتوان کرد اوچاشا آلماس کاوش نمیتوان کرد اوچاشا اوچاشا کاوش کنان کاوش کنان وبدون تکرار هم بایمعنی مستعمل است
اوچاشای واوچاشامین کاوش کنم وکنند وکنی اوچاشساق واوچاشغایز واوچاشغاییز واوچاشالی
واوچاشالینك کاوش کنیم اوچاشغالی برای کاوش کردن وتا کاوش کرده اوچاشغاج چون کاوش کرد وکند اوچاشغوچی
کاوش کننده اوچاشغوجه واوچاشغوبجه واوچاشغانجه تا کاوش کردن وبقدر کاوش کردن اوچاشغوم
کاوش خواهم کرد اوچاشغونك کاوش خواهی کرد اوچاشغوسی کاوش خواهد کرد اوچاشغولوق کاوش کردنی اوچاشغای

و اوجاشا و اوجاشسا و اوجاشسون و اوجاشدیك کاوش کند اوجاشغودیك و اوجاشودیك
کاوش کردن و همچنانکه کاوش کند اوجاشتورماق مصدر متعدیست یعنی بکاوش انداختن و صیغ ان بدستور بالفظ
تو راستقاق میاید اوجراماق بسکون جیم عجمی و فتح رای مهمله دچار شدن اوچرادی دچار شد الشاهد علیه
شعر سوداو رشته رحتی عنداوچرادی کونکول زلف بیلینك خیالرا فکر دقیقه بی اوچرادوق دچار شدیم
اوچرار و اوچرایدور دچار میشود الشاهد علی الاول شعر بلای عشق ناکه اوچرار الوشبو تیلیدین اوزکا
اوتونینی بو بلای ناکهان دین اسراغیل یا دب و اوچرار بمعنی فاعل و مصدر نیز میاید اوچرامایدور دچار نمیشود و نشود
اوچراغان و اوچرارغان و اوچرایدورغان دچار شونده و دچار شده و بمعنی مصدر نیز میاید اوچرا و
اوچراغیل مفرد مخاطب است از فعل امر اوچراما و اوچرامغیل مفرد مخاطب است از فعل نهی اوچرانك و اوچرانکیز و
اوچرانکلار جمع مخاطب از فعل امر اوچرامانك و اوچرامانکیز و اوچرامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوچرامان و اوچراماس مین
دچار نمیشوم اوچرایمین و اوچرارمین و اوچرایدورمین و اوچرارام دچار میشوم اوچرادیم و اوچرامادیم دچار شدم اوچراماغیم
دچار نخواهم شد اوچراب و اوچراپان و اوچرامیش دچار شده الشاهد علی الثالث شعر عقل اوچوب پنجو دلوق ایلادین یولوقسا
ناکهان کیمدین کیم تیلبه لیق قیلغای بر عنداوچراپان اوچرایشالمادی دچار شده اوچراماس دچار نشود و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم میاید اوچراماس دچار نشد و نشده نیست اوچراماسی دچار نشدن و نشده نیستی اوچرامادین از دچار شدن
و دچار نشده اوچراب بولماس و اوچراسابولماس و اوچراماق اولماس دچار نتوان شد اوچرالماس دچار نتوان شد اوچرای
و اوچرای اوچرای دچار شوان و بدون تکرار هم مستعملست اوچرای و اوچرایمین دچار شوم و شود و شوی اوچراساق
و اوچراغای بیز و اوچراغای بیز و اوچرالی و اوچرالیك دچار شویم اوچراغالی برای دچار شدن و تا دچار شده اوچراغاچ
چون دچار شد و شود اوچراغوچی دچار شونده اوچراغوجد و اوچراغوبجز و اوچراغابجز تا دچار شدن و بعد دچار شدن
اوچراغوم دچار خواهم شد اوچراغونك دچار خواهی شد اوچراغوسی دچار خواهد شد اوچراغولوق دچار شدنی اوچراغای و اوچرابا
و اوچراسون و اوچرادیك دچار شود چنانکه در داستان سا فراقلیم اول کویا الشاهد علی الاول شعر کوز بکا اوچراغای
دلارای حاصل اولغای وصالی دین کامی اوچرادیك و اوچراغودیك دچار شدن و همچنانکه دچار شود اوچراشماق
مصدر مفاعلست بیکدیگر دچار شدن اوچراشیب بیکدیگر دچار شده چنانکه کوید شعر خوش شود دیر پرتو شام هجر

ایکی یار اوچراشیب تا پتیب پرپرلارین محکم قوچوشوب چلغاشیب و با تا مصدر این سیاق بدستور رشتق اول مع التین اشتقاق میشود اوچراشماق
مع التا اوچراشتورماق مع التین مصدر متعدیست یعنی دچار رشدن اوچراتور و اوچراشتوراور دچار یکدیگر الشاهد علی الاول شعر ای نوابی اول اول تا مهر با غمزه اوچراور کیفیر
کیم بیر چینو لوبیك تا توانی ایلاد رکه نکمول اوچراتورادچرا وچار رکی چنانکه شه هر دو اول را در تحفه الابرار در بیان جاسیم کوید شعر ایکسا اول قوم ملامتی سیم
کوزلیکا اوچرات بیز مایسیز هم یبا اوچراتماق با حروف تا مع اوچراشتورماق با شین و لفظ تور بر اهل سیاق بدستور رشتق امر اشتقاق میشود اوجامغ اوج و بمعنی آرد
آمده بوك و دوم سر بر چیز را کویند چنانکه در وصف باغ کرفتن مطلوب کوید شعر سو سپه شمع اوجقین اه عقه الدمیك یارو شعر تا سو برلا کرچه روشن یا
که در محالی و سیم بمعنی انتقام باشد و بجیم عجمی عدد سه را مانند و نیز اراست از بریدن و معدوم شدن و اختلاج کردن و مطلع شدن چنانکه در ذیل بیان در ایت عودکرکشت
و دوازغواوچ را دهای بمعنی اوچ شماق تقرر کرده و بمعنی حریص بودن در حضرت نوشته تمهو کرده اوجاب بفتح جیم با الف کشیده بمعنی دارو است بمعنی نشت باشد
شعر اوجام آی تورلغان داغی دیك قالدی اثر کویا اولوغ ایرشس قفته اثر چون کوکسم کا قو میدم داغ و نیز در تاریخ الانبیا در مقام تمام
کردن حضرت ابراهیم علیه السلام بنای کعبه را کوید که اول اوی اتمام غه یتکاندین سوکر اشکر قلیب اوجاسین کعبه دیوار نغه قوریب تفاخر
اینی و در میان اتراك رسم است که اب و کوشت را در یك چه شب از آذار برای حرام مهمان در پیش مهمان می کذارند و اکر در مجلسی
این نوع طعام باشد محل رحمت بیزان ز رونقی مهمان کنند چنانکه در سد سکندری در ضیافت خاقان کوید شعر نی ای اوچه او لحن
قیاسی ایدی که توقوز دیك است دیك اوجاسی ایدی و دویم مجاز بمعنی مجاوپناه استعمال میکنند بمعنی سیم ترکی رومی بمعنی سر انداچه بروچاچار
بمعنی وادمادی همینه تاج بود که اتش آن در یابد و از ان سوکن هم نهند و بعربی عضا کویند دویم بازار باشد که از اعربی سوق کویند و اتراك
خوارزم و ترکستان استعمال میکنند بازار را دچار میکویند و بجیم عجمی بمعنی کره ادبی صدا اراست باشد سیم عمه و سد بود و نیز چهار بمعنی تشش از فعل نظارچ داره
چنانکه در ذیل مشتقات این حرف کذشت اوجاركو بفتح جیم عجمی و سکون رای قرشت و ضم کاف عجمی تکلفی را باشد اوجاق اداجاق بمعنی واره و اهل اشتیاق مطبخ
را کویند و رانجا دیك ربار نهند و با نمجار دود های دیك خاندان بزرگ را مانند چنانکه در فرهاد و شیرین در وصف فعاقان کوید شعر بر اتیوچ لای
در باغ بیدار داخیم قورور تماسونی و بیانی اوراند اوجاغیم اوریم طوق آهنین است که بر کردن محبوسین و مجانین نهند اوجاچاق کیاهیست که ار انابند اوجا
لای بمعنی بر سنه پای را چنانکه در مجالس النفایس در مجلس ششم در ذکر امیر تیمور کوید که تیمور جیب مسعود چه حیات اوجالای شیبین کیکلنور سوان اوجان
بفتح جیم عجمی با الف کشیده و سکون نون کشتی بزرگ را مانند چنانکه کشتی متوسط را کیمه و کوچك را قایق کویند و بجیم اکبر نام محلیست از مضافات تبریز اوجاد
بسکون واو بمعنی تباه چنانکه کوید شعر کونکول دین ایله سواالید مینیر کیم کیم بلور غه فرد سوانغ توره رلدار را اوشبو اوجاد اوجبادا اوجبان بمعنی برسته باه چنانکه نشانداهر
را در فرهاد و شیرین در طلسم کشودن فرهاد کوید شعر جنیبت شهزاده برپرلر شاه یکاه ولا و زیر کاروان برلر اوچاولا اوجبوراق بسکون جیم

٧٠ و فسیح بیس جهله با لف کشیده یعنی سمت بالا چنانکه در تاریخ بابری مذکورست که هر کم ملک که اعتباری کوپراکتون اوچ یار
راق تورار لار اچور مع الجیم عجمی و سکون رای قرشت دو معنی دارد اول تیز پر و پرنده را گویند دوم برکی رومی بند ازار و بند
شلوار باشد اچون بسکون جیم عجمی و نون و ضم غین معجمه شراره آتش را گویند استشهاد علیه شعر آتش لعلینک آتیک ویک اوچقون بادی
عالمنی کیم ٭ هر طرف پراوت توتاشغان جانه درآمنک اوچوقی اوچقون لار شرری و جاحب پرندگی و شراره دار اوچ قات
نام درختی است کاواک و مجوف که سه پوست دارد اوچ قرلتاق بکسر قاف اول ولام و سکون رای قرشت نام کنیوع بکانی است که رباب
ساخته می شود اوچکو بسکون جیم و ضم کاف عجمی بز بود که آن را بعربی منقر نامند چنانکه در حیرت الابرار در وصف زهاد گوید شعر
طرفه سقالین آسیبان کولکو دیک ٭ ایکی یعاج اوزره چیقیپ اوچکو دیک ٭ اوچکو جه هم یوق ایشید اتوغری لیق ٭ اول
توتوب اوغری بواتیب اوغری لیق ٭ اوچاک بسب نام را گویند اوچلیب بسکون جیم وکسر لام ریسمانی را گویند که بدان جال و
جوال دوزند اوچاغ و اوچاق بهشت باشد و با جیم عجمی هم مستعملست و معنی پریدن نیز باشد چنانکه بهره معنی بطریق ایهام گوید شعر
اوغلار یکدین وتش دیک اولدم جانغه اول کوی آرزو ٭ اوچماق استار مین ولا کورکیم پر و بالیم یوق دور ٭ و مولف فرهنگ
جهانگیری بفارسی اوچاغ بمعنی بهشت ذکر کرده اوچه دامنه کوه که تیز و یک لخت و پرتگاه باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکورست
که پراغان پر پارچه تاغ ملک اوسعید اتوروب بردی غالبا تاری یابی اوچه ایدی کیسیاره بری یوق ایدی اوزرا
اوچوردوم نیز گویند اوچورم همان بمعنی اوچه باشد که مذکور شد اوچور بضم جیم و سکون رای قرشت بمعنی وقت و زمان بود در مجالس
النفائس در وصف شیخی نگاری گفته که سر خوش لوقدا اوزکا ماهیت بلکه دیوانه بولور ایردی تو او اوچوردا توبه غه موفق
بولدی و با جیم عجمی هم مستعمل است و نیز عبارت از زراعت آمدن فال و ظهور اثر خواب باشد و مولف رومی اجرد بکون
جیم و ضم را بمعنی وقت و زمان نوشته سهو کرده اجوغز بازای هوز بمعنی زران اچوش بضم جیم عجمی و سکون شین قرشت بمعنی پرواز
باشد چنانکه در دیباچه سبعه سیاره در تحمید گوید شعر کنی دین گوکنی دو زاو چغای بوم ٭ اوچوشیدین عجز اریو معلوم ٭ و نیز
در مقاله دوم از حیرت الابرار در باب نار اسی گوید شعر اگری اوچوش برله چو کوپ آیانیب ٭ قاید اگر پروانه باریب
اوتاریب ٭ و طالع هروی بمعنی کج بخشی ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد آورده و نصیری هم متابعت کرده سهو کرده است اوجوغ
بضم جیم عجمی و سکون غین سه معنی دارد اول تخال را گویند استشهاد علیه شعر اوچوغ اریماس که چون بولدی اهل عارضینک
طالع عشقینک رنگ آگور دا بولدی جالینک سایه سی بانیغ حریم بالمجاز خالی را گویند که در چشم هم رسد سیوم بزکی رومی معنی

مصروع باشد و نیز علتی بود که عارض اطفال نوزائیده شود که آن را بعربی ام الصبیان گویند اوچوق مع الکاف همان اوچوغ باشد
که به معنی مذکور شد و نیز نام طایفه ایست از اتراک و وجه تسمیه آن را مولف در کتاب حبیب السیر این قسم ذکر کرده که نوبتی اولاد اوغوزخان
در شکارگاه کمانی و سه چوبه تیر زرین یافته آنها را پیش پدر بردند اوغوزخان کمان را به پسر بزرگ داده ایشان را کمان را به قسم منقسم ساختند
بنابران به بوزوق موسوم شدند و تیرها را به پسر کوچک بخشیده ایشان بدان جهت ملقب به اوچوق گردیدند اوچوک مع الکاف شمع و آتش
خاموش را گویند چنانکه گوید شعر جانمنی اورتاکان یوزوجانینگ بیلا باتک ٭ اوت شعله سیدا الیه کمان پر او چوک شرار ٭ و نیز
در فرهاد و شیرین گوید شعر بولوب پروانه دیک اطرافیغه جمع ٭ ولی اول باتیب آیدا قیم اوچوک شمع ٭ و طالع هروی بمعنی شخص بیهوش
شده هم نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده و مجازا بمعنی نیم سوز و افسرده استعمال میشود چنانکه در بهارپایسی گوید ای طبع کرده
اولا مخمور آز حرقت ایتاری تنی فی رنجور زاری که اوچوک نار صراحی یات اور تانور آرتوق اولتایاغی اوچون مع
الفون دو معنی دارد اول دنیا و عالم را گویند چنانکه حیدر تلبه در خاتمه مخزن گوید شعر ترک طلوریدور او جونده بوکون ٭ باشلا اوتوغ پر بیله
ترکانه اون ٭ دوم کلمه تعلیل است یعنی از برای آن چنانکه گوید شعر نوربا جاران تا پارهردم بو مخزون جان اوچون ٭ ملکیری کوبا کیم
یارا تیلشور منی هجران اوچون ٭ و معنی اخیر بکسر الف نیز مستعمل است اوچوچ بضم جیم اول عجمی و سکون نون و جیم ثانی بمعنی سیم اوچونچی
بکسر جیم ثانی بمعنی سیمین اوچه بفتح جیم عجمی شده سیزده نام ولایت است حسن خان اشاه علیه شعر ملاحت اولتا آلور جانی
لولی وهندو کرا ولیا ساقی چور وزماه اوچه دخلخ و لگه شعر باچینک قراسه ایورتک قیت و تاتار ٭ قدنیک هوا سیدا
ملک سرو اوچه و خلخ اوچ ولده نام ستاره میزان باشد مع الخاء المعجمه اوشعات اوخشاماق دو معنی دارد اول شبیه و مانند شدن دوم
کسی را برای دلجوئی توصیف کردن و ستودن اوخشادی مانند شد و توصیف کرد اوخشادوق مانند شدیم و توصیف کردیم اوخشار
اوخشادور مانند میشود و توصیف میکند و اوخشار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی مصدر میگوید استشهاد علی الاول شعر لیلی
اول آی غه اوخشار تادی لیک عشق آرا ٭ مجنونی او قضه سالدی نوایغه اوخشاری اوخشایدور مانند میشود و شده است و توصیف
میکند و کرده است اوخشاغان و اوخشارغان و اوخشایدورغان مانند شده و توصیف کرده و بمعنی مصدر نیز می آید اوخشا و اوخشاغیل
مفرد مخاطب از فعل امر اوخشا ٭ و اوخشاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوخشامنک و اوخشامنگیز و اوخشانگلار جمع مخاطب از فعل امر
اوخشامنک و اوخشامنگیز و اوخشامنگلار جمع مخاطب از فعل نهی اوخشامان و اوخشامسمین مانند نمیشوم و توصیف نمیکنم اوخشاین و
اوخشارمین و اوخشایدورمین و اوخشارام مانند میشوم و توصیف میکنم اوخشاریم و اوخشاغیم مانند شدم و توصیف کردم

اوخشاغوم مانند خواهم شد و توصیف خواهم کرد اوخشاب و اوخشابان اوخشاین مانند شده و توصیف کرده اوخشاشمک شبیه شده و همراهی کرده اوخشاماسن مانند نمیشود و توصیف میکند اوخشاسی مانند شدنش و شدنش و همراهی کردنش و کردنش اوخشادین از مانند شدن و مانند شده
اوخشاب و لماس و اوخشاسا بلکو اوخشا ایلایکن مانند میشوان شد و توصیف عنوان کرد اوخشای المکی مانند میشوان شد و توصیف نمود کرد اوخشادی اوخشای مانند شونده شونده و توصیف کنان و بدون تکرار هم با معنی متعارف است اوخشای و اوخشامن مانند شبیه شوم و شود و شوی و توصیف کنم و کند و کنی اوخشاساق و اوخشاغاینر و اوخشالی و اوخشامکن مانند شوم و توصیف کنم اوخشاغالی مانند شدن و تا مانند شده برای توصیف کردن و تا توصیف کرده اوخشاغاج چون شبیه شد و شود و چون همراهی کرد و کند اوخشاغوچی مانند شونده و همراهی کننده
اوخشاغوصه و اوخشاغونچه اوخشاغانچه تا مانند شدن و بقدر مانند شدن و تا همراهی کردن و بقدر همراهی کردن اوخشاغوم مانند خواهم شد و توصیف خواهم کرد اوخشاغونک مانند خواهی شد و توصیف خواهی کرد اوخشاغوسی مانند خواهد شد و توصیف خواهد کرد اوخشاغوق مانند شدنی و توصیف کردنی اوخشاغالی و اوخشاساد اوخشارلند اوخشایدی مانند شود و توصیف کند اوخشاغونک و اوخشاریک مانند شدنی و توصیف کردنی و هیچگاه مانند شود و هیچ که توصیف کند اوخشاتماغ بفتح شین اول و سکون ثانی همان معنی شبیه و مانند شدن باشد اوخشاتور اوخشاشادور مانند میشود الشاهد علی الاول شعر زار که تلکوم تونکالی هجرادیتدین غم چکی کا ٭ ای نوای اوخشا شورم عود دا تکام تارانکا ٭ و اوخشاتور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید و باقی صیغ بر این سیاق بدستور اول باضافه حرف شین اشتقاق می یابد اوخشاتماغ با تای قرشت مصدر متعدی است یعنی تشبیه و مانند کردن و توصیف کردن اوخشاتور اوخشاتادور تشبیه میکند و توصیف میکند الشاهد علی الثانی شعر اوخشا ماید و ز عیک آلد اکرچه دهای ٭ سرو کلرد و ما کلیسی اوخشاتا دور ٭ و اوخشاتور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اوخشاتقان و اوخشاتورغان و اوخشاتادورغان تشبیه کننده و تشبیه کرده و توصیف کننده و توصیف کرده و بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی مصدر گوید الشاهد علی الاول شعر کلسه بی اوخشاتقان اوچون یار بمنبه کوبا باغ ٭ ار اضطراب کو تلکوم قوشیده در بلبل شیدا اماس اوخشاتام و اوخشاتامن تشبیه کنم و کند و کنی و توصیف کنم و کند و کنی الشاهد علی الاول بمعنی الاول شعر باغ کلکشتی دا بی انصاف لیغد در کرد لیام ٭ سروی قد بنگیغه کلی عارضنکغه اوخشاتای اوخشاتقوصه و اوخشاتقونچه اوخشاتقانچه تا تشبیه کردن و بقدر تشبیه کردن و تا توصیف کردن و بقدر توصیف کردن چنانکه گوید الشاهد علی الاول شعر دیمه کیم نی ابر کیس اول آی عیک قوباشغه نسبتی ٭ پر پر یکا ایکی سین اوخشاتقوچه نسبت موجه ره یعنی دو تا ر ابکدیکر آیا بقدر تشبیه کردن نسبت است و باقی صیغ بر این نهج بدستور اول با تای قرشت اشتقاق می یابد من بجاده اوخشاش بمعنی شبیه

مانند با

و مانند باشد شعر ای عجب صورت آنای کر مصور جان آلیب ٭ اوخشاش اول جهونکا یار سب بر یانشانی منکا دیه شعر ای مصور تا یانک لیلی و مجنون صورتیس ٭ دلربی نی یابت مونکا اوخشاش نی مثال انکا ٭ و نیز اوخشاش اسم است از تشبیه و مانند کردن با خود از مصدر اوخشاماق است
بضم شین و سکون قاف شترک کمایه را گویند مع الدال من المشتقات اوداییک بفتح دال و اوداشماک مع الشین ترکی رومی بمعنی ادا کردن باشد و مجاز ا بمعنی مکافات بر استعمال یابد مع خوبدا و مع الدال المهمله زهره بود که آن را بعربه مراره گویند و آنکه سال کاو را اهل ایران اوده یل نویسند غلط است و صحیح او دی یل باید نوشته شود زیرا که سال کاو است و کاو را ترکان اوی گویند اوداع ترکی رومی مخفف و محرف اوتاغ باشد یعنی خانه و سرای و آن را نیز اوده نامند من فضولی الرومی با بلا زلفلری شعر رق آه سیم دن او دام هرگوشه اولمیش رخنه گر ٭ لاله کور ای لاله کیم گرفتار قفس در غنچه سپ اوداک مع الکاف ترکی رومی بمعنی ادا و گزارش باشد و با لمجاز بمعنی مجازات نیز مستعمل است اودامش نام طایفه است از ترکان اودلک بسکون دال مهمله و فتح لام نام زده بمعنی پرستنده و جان بود اودور بضم دال و سکون رای قرشت بلغت مغول بمعنی روز است که از العربه یوم و نهار خوانند اودونج بضم دال و سکون نون و جیم بمعنی قرض و دین باشد اوده بفتح دال و ها زده همان اودا باشد مع الرا من المشتقات اوراق مع القاف در و کردن که آن را بعربه حصاد گویند و با شباع ضمه دو معنی دارد اول زدن دوم دمیدن و آن را هور ماق هم گویند
اورماک مع الکاف دو معنی دارد اول دو چیز را بهم تابیدن و بافتن دوم آمیخت از برای یک نوع شالکه از ابریشم شتر بافند چنانکه در ذیل خواهد مذکور شود و با شباع ضمه یا دیگر دال باشد و این مخصوص فرهاد بیک است که ابو با خیال لشکر اکلک نباخ گویند چنانکه در فرهاد و شیرین در دلداری بزرگ امید تحقیر و کوه شعر پیلان بیکای اوریب نیش ازدانا ٭ ابت اورماک پر له با حاتن کار دانا اوردی سه معنی دارد اول در و کرد دوم با فت و با شباع ضمه سه معنی دارد اول زد دوم یک فریاد کرد سوم دمید اورودنک در و کردی و باقی است علیه ما المعنی الثانی شعر سیلاب که ساچینک اورودونک آچخاندر پیشان قینی ٭ آفاق سواد نیدا جان رالجه بین بوراب ٭ و با شباع زدی و فریاد کردی اوروق در و کردیم و زدیم و دمیدیم اورودک فستیم و فریاد کردیم اورار و اوراداد و در میکند و میبافد چنانکه در سد سکندری بمعنی اول گوید شعر چو دهقان کیم اول دانه نی زروع عار ٭ آنی اوق اورار چونکه وقتی ینار ٭ و با شباع میزند و فریاد میکند و اورار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی زدن گوید شعر بین آه اوقی و کرچه ال علم اوق یا تند در و ر غصه ٭ کیم اول اوقین اورار نی نواو قدین کشور وب تور اورایم دور می زرود و نیز دمیده است و می بافد و بافته است و با شباع میزند و زده است و فریاد میکند و کرده است اورغان ٭ اورا غونی و اورادورغان در کننده و درو کرده و زننده و زده چنانکه

شاهد براول رامعنی دیگوید سمندی پویه بسدی صرصر ورغان اوت یکلیغ ی خالت ردی سکای کوکوال که قورغالدینک
ومعنی فاعل ومصدر نیز می آید چنانکه شاهد براول رامعنی زننده گوید که بوبابه اکیم لااحصی ثنا علیک مذکور بولور هرنچه بلاغت لافین اورغان قم
اورماسا معذور بولور وشاهد برثانی را بهمین معنی در دیباچه نوایی گوید که اول صرصر آشوبی دین اکیم رباعی نیک انجم یوزیکا طپانچه لار
اوراد ورغان کولاکی ارام توتتی اورکان د اورارن اورادوقان تافته وبافته وبنک فریاد کننده و فریاد کرده ومعنی فاعل ومصدر هم می آید
اور مفرد مخاطب است از فعل امر وبمعنی بلندی وطرف بالا آب وبعضی بشیم را هم گویند چنانکه در زدیکه مذکور شود اورما مفرد
مخاطب است از فعل نهی هر دو بمصدر اورغیل مفرد مخاطبت از فعل امر بمصدر اورماق چنانکه امرا زدل را گویند شعر نوایی یول براق مقصود
ناپیدا قدم اورغیل ٭ که قالدینک کاروان دین کرفتار فته برنفس توز چه نک اورکیل مفرد مخاطب است از فعل امر بمصدر اورماک
اورونک د اوروبکز د اوروبکلار جمع مخاطب از فعل امر هر دو بمصدر اورمانک د اورمانکیز د اورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
هر دو بمصدر اورون د اوروبمن درو بکنیم وببافم وباشباع نیزم و فریاد میکنم اورامین د اورارمین د اورادورمین د اورارام درو میکنم
ومی بافم وباشباع نیزم و فریاد میکنم اورامین د اورارسین د اورادورسین درو میکنی ومیبافی چنانکه شاهد برثانی رامعنی اول گوید
شعر مزروع دهر ارا اسامج لطف الهه احسان کمی ٭ هر بری کیم اکاتانی اوق چوکه اورادسین آخر ٭ وباشباع یعنی نیزنی و فریاد میکنی
چنانکه شاهد براول رامعنی اول در نسایم المحبه در ذکر ابو سلیمان خواص گوید که مرکب ضعیف تیل بیله آنکا دیدی که اوراغیلی اوروبانکیه
اوراسین لشاهد علی الثالث بالمعنی الاول شعر رشته وصل الهه بیرزحمی نانتیک رحم ایلاب ٭ هجر شمشیر نچه باغر منیه اورارسین آخر ٭
اورغاسین اوروراسین درو کنی وبزنی چنانکه شاهد براول رامعنی اول در حیرت الابرار گوید شعر اکی کیم اکاکس بارجا بوکیم توز غاسین ٭ آریا
وبوغدای ایکیان اورغاسین ٭ بالمعنی الثانی شعر استیا یاتک کیم اورغاسین دوا نغه تیغ انقطاع اول وداع ٭ ایکو بچه تیشی قلغید
بورو براق الوداع اکاربین د اکاربین ببافی و فریاد بکنی اوروب د اورونی د اوریش درو کرده وبافته وباشباع زده و فریاد
کرده اوروبانک خطاب بشخص واحد بهر چهار معنی اورماس مضارع منفی هر چهار مصدر بمعنی فاعل ومصدر منفی نیز می آید اورماسی بهر چهار معنی
مصدر مثبت ومصدر منفی می آید اوراردین بهر چهار معنی مصدر مثبت وماضی منفی می آید اوروب د اورارش د اورار بولماک درو توان کرد وغلتیدن است
وباشباع نیزتوان زد ومیتوان فریاد کرد اورالماق درو نتوانید کرد ونمیتوانید بافت وباشباع نتوانید زد ونمیتوانید فریاد کرد اورالدارید
کنان وبافته کنان وباشباع زده شده و فریاد کنان چنانکه در بابریاره بابری بمعنی زده زده مذکور است که سلطان احمد وشیخ کرکاج
اوشداهم اورا اورا آنی قاولاب ایدیلار ومدون تکرار هم بمعنی مستعد است اورای د اورامین درو کنم وکنه وکنی وببافم وببافد

و ببافی وباشباع نیزم وزنه وبزنی و فریاد کنم وکنه وکنی اورباق د اورغانیز اورغوپیز درو کنیم وباشباع نیزیم اورباک د اورکلانیز د اورکای بیز
ببافیم وباشباع فریاد کنیم اورالی د اورالینک درو کنیم وببافیم وباشباع نیزنیم و فریاد کنیم اورغولی برای درو کردن وتا درو کرده وبرای بافتن
وتا زده اورکالی برای بافتن وتا بافته وبرای فریاد کردن وتا فریاد کرده اورغاج چون درو کرده وکنده وباشباع چون زده وزند چنانکه گوید شعر
کونکلوم اشیم اورغاج اسیم دین بوبدا بولدی دود ٭ شعله نینک اوتیکا چون قویدی وبنک سویدا بولدی دود اورکاج چون بافت وبافته وباشباع
چون فریاد کند وکرد اورغوجی درو کننده وباشباع زننده اشاهد علیه شعر مین آنکا حیران وایل نینک زخمی اورما باخبر ٭ بی خبر زخم اورغو
چیلار داغی حیرانیم نینک اورکوجی بافنده وباشباع بنک فریاد کننده اورغوجه د اورغونجه د اورغانچه تا درو کردن وبقدر درو کردن
وباشباع تا زدن وبقدر زدن اورکوجه د اورکونجه د اورکانچه تا بافتن وبقدر بافتن وباشباع تا فریاد کردن بنک وبقدر فریاد کردن اورغوم
درو خواهم وباشباع خواهم زد اورکوم خواهم بافت وباشباع فریاد خواهم کرد اورغونک درو خواهی کرد وباشباع خواهی زد چنانکه در کشودن طلسم
سقراط گوید شعر چقب باشن اوزره آچای دیب اینکنی ٭ اوق دمانیکه چون اورغونک ایلیک نه اورکونک خواهی بافت و
باشباع فریاد خواهی کرد اورغونی درو خواهی کرد وباشباع خواهد زد چنانکه در مقاله دوم از حیرت الابرار گوید منکینیاج ارادور غو
سیدور کامینی باعلا ماان اول قدم الحراسینی اورکوسی خواهد بافت وباشباع فریاد خواهد کرد اورغوتی درو کردنی وباشباع زدنی اورکوکی
بافتنی وباشباع فریاد کردنی اورغوی درو کنند وباشباع نزنند اورگای بیافند وباشباع فریاد کنند اوره د اورب د اوربوی د اوردیک بیافد و درد
کند وباشباع بزند و فریاد کند اورغودیک درو کردنی و همچنانکه درو کنند وباشباع زدنی و همچنانکه بزند چنانکه معنی زدنی گوید بوکنچه اسیم اررورده اورا
برسم اورغودیک چرخ کلزاری دین انجم کلالاری ساچه ورغودیک اورکودیک بافتنی و همچنانکه ببافند وباشباع فریاد کردنی و همچنانکه فریاد کنند
اوراردیک بمانند قبل اورغودیک واورکودیک استعمال شود اورولماق بضم راء وسکون لام مع القاف مصدر انفعال است یعنی درو شدن
وباشباع ضمه یعنی زده شدن اورولماک مع الکاف بهمان معنی بافته شدن می آید اورولغان د اورولغانی د اورولدی د اورولغانی درو شونده و درو شده
وباشباع زده شونده وزده شده ومعنی مصدر نیز می آید اورولکان د اورولکانی د اورولدی بافته شونده وبافته شده چنانکه شاهد براول رامعنی ثانی گوید
فی النعت شعر بار اول اکی اژرو لکان گیسوی عنبر شمیم ٭ یا ایاک یا لمیش محمد دا ماز نیان اکی میم ٭ ومعنی مصدر نیز می آید لشاهد
علی الاول من سد سکندری فی النعت شعر اورولکاندا تاپ چتاب وشکنج ٭ اکی عنبرین افعی اول حجم گنج ٭ ونیاق تصحیح رابن
سیاق از مصادر قافی بالغین واز مصادر کافی بالکاف بدستور شق اول باضافه لام اشتقاق می یابد اورولماق مع
القاف مصدر متعدی اوریاق است یعنی درو فرمودن وباشباع مضروب ساختن اورولماک مع الکاف متعدی اورماک بهه

یعنی با فاشیدن و باشباع بعزبا و آوردن تنک ارناوق بضم را و سکون نون خودرا باین کی زدن اورونغه خودرا زد اوروندوق خودرا زدیم اورونور
اورونادور خودرا میزند واورنور بمعنی فاعل و مصدر نیز می‌آید اورونیدی خودرا میزند و نیز دهات ارنغانی واورونیغانی وارونادوغان خودرا
زننده و خودرا زده است امیر علیشاه علی الاول المعنی الاول شعر یوزنی این اوزنا نیان تا پنیور الیدا کونکول ❊ شمع ایاغیدا اورونغان کبی پروانه
کوییوب ❊ و بمعنی مصدر نیز می‌آید اورون واورونغیل مفرد مخاطب است از فعل امر امیر علیشاه علی الاول شعر ای نوایی طفل لار قادغان زمان مجنون
دیبان ❊ بو بهانه بیرله اوزلیلی و شینک ساری اورون ❊ و ارون بمعنی جا و مکان هم بود چنانکه با شاه در ذیل جواید مذکور شود
اورونما واورونماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اورونونک واورونکوز واورونکلار جمع مخاطب از فعل امر اورونمانکز واورونمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی اورونغای اورونای من خودرا میزنم اورونایین واوروندیمین واورونادورمین واورونورام خودرا میزنم اورونوردم واورونغانیم خودرا
زدم اورونماغوم خودرا نخواهم زد اورونوب واورونیان واورونیش خودرا زده چنانکه در ... نوایی کوید شعر اورونوب
انجه شور و شین قیلدی ❊ که ضعف ایلاب الیکی زبب یتیلدی اورونیانک خودرا زده اورونماس خودرا نمی‌زند و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می‌آید
اوروناسی خودرا زدنش و زدنش اورونادین از خودرا زدن و خودرا زده اورونوب بولماس واورونوب بولماس واروناقی اولکلی خودرا نمی‌توان زد
اورونا الماس خودرا نمی‌تواند زد اورونا اورونا خودرا زده خودرا زده و بدون تکرار هم مستعمل است اوروناسی و اورونایین خودرا بزنم
و بزند و بزنی اوروناتوق اورونابر واورونابرده واورونادا خودرا بزنیم اورونغالی برای خودرا زدن و تا خودرا زده اورونغاج چون خودرا زد
و بزند اورونوچی خودرا زننده اورونوچه واورونچه واورونغانچه تا خودرا زدن و بقدر خودرا زدن اورونوم خودرا خواهم زد اورونونک خودرا
خواهی زد اورونوسی خودرا خواهد زد اورونونوقی خودرا زدنی اورونور واورونا واورونوسی واورونمیدا خودرا بزند اورونوبکک واورونوریک خودرا زند
و هیچ ... که خودرا بزند اورونشماق مصدر مفاعله است یعنی یکدیگر زدن و کنایه از جنگ و جدل کردن هم باشد چنانکه کوید شعر
اروق کراولمادی شمع برادینک آیا کوپ سوز ❊ کیشی قشاسیله بولماس اورونشماق ایلا ... اورونشتی مجادله کرد اورونشوق
مجادله کردیم اورونشور و اورونشادور مجادله میکند واورونشور بمعنی فاعل و مصدر نیز می‌آید اورونشادی مجادله میکند و تکرار دهات اورونشغانی
اورونشغاق واورونشادورغانی مجادله کننده و مجادله کرده و بمعنی مصدر نیز می‌آید اورونش واورونشغیل مفرد مخاطب از فعل امر اورونشما
واورونشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اورونشونک واورونشونکوز واورونشونکلار جمع مخاطب از فعل امر اورونشمانک واورونشمانکز واورونشما
نکلار جمع مخاطب از فعل نهی اورونشای واورونشایمن مجادله میکنیم اورونشامین واورونشادورمین واورونشورمین مجادله میکنیم اورونشوردم اورونشغیم
جنگ کردم اورونشماغوم جنگ نخواهم کرد اورونشوب واورونشیان واورونشیش مجادله کرده اورونشانک مجادله کرده اورونشماس مجادله نمیکند و بمعنی فاعل

و مصدر نفی هم می‌آید اورونشماسی مجادله کردنش و کردنش اورونشمادین از مجادله کردن و مجادله کرده اورونشوب بولماس واورونشوب بولماس واورونشماق الماس
مجادله نمیتوان کرد اورونشا الماس مجادله نمی‌تواند کرد اورونشا اورونشا مجادله کنان مجادله کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اورونشای واورونشایین
مجادله کنم و کنید و کنی اورونشانی اورونشابر واورونشابرده واورونشادا واورونشالیک مجادله کنیم اورونشغالی برای مجادله کردن و تا مجادله کرده اورونشغاج چون
مجادله کرد و کند اورونشوچی مجادله کننده اورونشوچه واورونشوچه واورونشغانچه تا مجادله کردن و بقدر مجادله کردن اورونشوم مجادله خواهم
کرد اورونشونک مجادله خواهی کرد اورونشوسی مجادله خواهد کرد اورونشوقی مجادله کردنی اورونشار واورونشا واورونشوسی واورونشیدک مجادله کند اورونشوبک
اورونشورتک مجادله کردنی و هیچ که مجادله کند اورونشتوراق مصدر متعدی است یعنی یکدیگر زنانیدن و باهم بجنگ انداختن چنانکه لطایف لغز
باسم نخم مرغ کوید شعر اول حقه عاج کیم قبلور لار کلفام ❊ کیم جوفی ... تولدی تمام ❊ کیم آنی اورونشتورماغیدین استیار
کام ❊ با کام او شاتقوسیدور آنی با کام ❊ و تسنیع آن برین نهج باللفظ توز اشتقاق می‌یابد اورتاماک بسکون را و فتح تای قرشت
سوزاندن چنانکه کوید شعر یوز رونک آچیب ... عجب یوز فانغانی اورتاماک ❊ کیم بو لور بر شمع اوتی بیرله جهانی اورتاماک
اورتادی سوزانید شعر اتنک ارا اورتادی تنیمنی غمنک ❊ کرچه کوپ ایاس سو ایچرا توتکان خس اورتادوم سوزاندیم اورتادور دوم
میسوزاند امیر علیشاه علی الاول شعر زرم ارا اورتار نوایی نی نهان مونکلوغ سرود ❊ ای نفی چون نهان راز ایم بیلوریس ساز اورتار
و بمعنی فاعل و مصدر نیز مستعمل است چنانکه بمعنی مصدری کوید شعر جانیم اورتار کا اول اوتلوغ چهره کلزار خنید ❊ آنی روشن ایلاکان
کوکرداوتی باینید انید اورتاما میدور نمیسوزاند و نسوزانده است اورتاکان واورتاغانی واورتامیدورکان سوزاننده و سوزانده و بمعنی
مصدر هم می‌آید اورتا واورتاغیل مفرد مخاطب از فعل امر امیر علیشاه علی الاول شعر اوزلوس خبر اوت سالور ایرپانک نوربوینی اورتا
نی دین که اوتنی تو تاشتور غالی کیراک فانانک ❊ و اورتا بمعنی وسط میان هم باشد چنانکه در ذیل جواید مذکور شود
اورتاما واورتاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اورتانک واورتانکیز واورتانکلار جمع مخاطب از فعل امر اورتامانک واورتامانکیز واورتامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی اورتای واورتایمن سوزانم اورتامین واورتادورمین واورتارمین سوزانم اورتادیم واورتاغانیم
سوزاندم اورتاماغوم نخواهم سوزانید اورتاب واورتابان واورتابیش سوزانیده امیر علیشاه علی الاول شعر محبت اهلینی احسن اکر کوب اورتاب
آلار منکیز آهی اوتی دین هراس کم قیلادور اورتاغانک سوزانیده اورتاماس نمیسوزاند و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می‌آید
اورتاماسی سوزاندنش و نسوزاندنش اورتامادین از سوزاندن و نسوزانیده اورتاب بولماس واورتاب بولماس واورتاماق الماس نمیتوان سوزانید
چنانکه در سد سکندری در آغاز داستان اسکندر کوید شعر اکرچه ایردور تونک آتاق ایشی ❊ پولوت ناموغیل اورتای

اماس کیشی اوزتیو واوزتی اوزتای احراق کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اوزغا واوزتیبن سوزانم و سوزاند و سوزانی چنانکه
شاه بر اول را معنی سوزاند گوید شعر کونکول اوت پراکن برکان هجری دین کوکو مکان ایلنغ اورتای ❊ قسیله چرباب آتی دور یکچه پاپ
آندا ایلنغ اورتای اورتناک واورتاکاپر واورتاکاپرز واورتا واورتکنک سوزانم اورتکالی برای سوزاندن و تا سوزانده اورتکاج چون سوزانید و سوزاند
اورتکوچی سوزاننده اورتکوچه واورتکونجه واورتکالکه تا سوزاندن و بقدر سوزاندن اورتکوم خواهم سوزانید و یا کسانی سوز نوائی غم اورتکوم داغی چو کوبدی
خانی آتیک داغ انتظار ایچرا اورتکونکیز خواهی سوزانید اورتکوسی خواهد سوزانید اورتکودک سوزاندنی اورتکاک واورتکسا واورتسون واورتکیلر سوزانید
استشهد علی الرابع شعر درد او تین هیتاق هوس اول کوکولنی اورتادیک ❊ کیم اول اوت هر خام کوکلکا یا قیلغو دیک
ایماس اورتکودیک واورتادیک سوزاندی و هیچکه نسوزاند اورتاناک مع النون مصدر انفعال است یعنی سوخته شدن اورتانور
واورتاندر سوخته می شود استشهد علی الاول شعر عید ایرا اوت تورکه کردم اورسام افلاک اورتانور ❊ آه سر ایسام کوکلوم کاحم
وجان غمناک اورتانور واورتانور یعنی فاعل و مصدر نیز می آید اورتانغانی واورتارلکانی واورتانادورکان سوخته شونده و سوخته شونده استشهد
علی الاول و المعنی الثانی شعر اول توبا شتین آیرداور تانکان الحمید اقا یغوددر ❊ کونکول ایچرا سوکی قان کوزار اقان دیک سوددر
و بمعنی مصدر نیز می آید اورتانکوجی سوخته شونده چنانکه در آغاز عشق ازلیلی و مجنون گوید شعر توتوق که بو دودی آهی ایردی ❊
اورتانکوجی جسمی کاهی ایردی ❊ و باقی صیغ برین سیاق باضافه حرف نون بدستور شش اول اشتقاق می یابد اوریماک بسکون
را و کاف رسیدن و هور کماک و باهای هوز نیز بامعنی مستعمل است اوریکی رسید اوریکر رسیدیم اوریکار واوریکادور میرسد واوریکار یعنی
فاعل و مصدر نیز می آید اوریکادور نمیرسد و نرسیده اوریکان واوریکان واوریکادور رسنده و رسیده و بمعنی مصدر نیز می آید اوروک واورونکیل
مفرد مخاطب از فعل امر اورونکا واوروکما واوروکمیل مفرد مخاطب از فعل نهی اورکنک واورکونکوز واورکونکلدر جمع مخاطب
از فعل نهی اورکانی واورکماسین نرسم اورکایین واورکایین واورکودورمین واورکای حم اورکایم واورکایکیم رسیدیم اورکاکوم نخواهم رسید
اورکوب واورکوبان واورکونکیش رسیده استشهد علی الاول شعر اولوس دین ایرکوب اوزروم دین داغی بولوب مینایت ❊ مسیتی رسیده
تا بولدی آشنا اول شوخ اورکیشکینک رسیده اورکماس نرسد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اورکماسی رسیدنش و نرسیدنش
اورکودین از رسیدن و نرسیده اورکوبلباس اورکوبلباس اورکالیک نمیتوان رسید اورکا الماس نمیتواند رسید اورکا اورکا رم کنان رم کنان
وبدون تکرار هم مستعمل است اورکای واوزکایین رم کنم و کنند و کنی اورکایک واورکایز واورکاپز واورکالی واورکالیک رم کنیم اورکالی
برای رسیدن و تا رسیدن اورکاج چون رسید و برسد اورکوچی رسنده اورکوجه واورکونجه واورکانکه تا رسیدن و بقدر رسیدن

اورکلم

اورکلکوم خواهم رسید اورکونکیز خواهی رسید اورکوسی خواهد رسید اورکودک رسیدنی اورکاک واورکا واورکسا واورکیلر واورکیدیک
رسیدنی و هیچکه نرسد اورکوتماک بضم کاف مع الشین مرادف اورکماک بمعنی رم کردن باشد و صیغ آن بدستور شش اول باضافه
شین قرشت اشتقاق می یابد اورکوتماک بضم کاف مع التا مصدر متعدی است یعنی رم دادن و هور کوتماک باهای هوز نیز مستعمل است صیغ
آن بدستور باضافه تای قرشت اشتقاق می یابد اورکاتماک بسکون را و نون و فتح کاف عجمی دو معنی دارد اول یعنی تعلیم گرفتن چنانکه گوید
شعر سین دین اورکانکان کیسی لیلی و شیرین علم و کین ❊ مین دین اورکانماک کیراک مجنون بله فرهاد عشق ❊ دوم بمعنی عادت کردن بود
اورکاندی تعلیم گرفت و عادت کرد اورکاندوک تعلیم گرفتیم و عادت کردیم اورکانور واورکاندر تعلیم میگیرد و عادت میکند اورکانور
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید اورکانماید تعلیم نمیگیرد و نگرفته است و عادت نمیکند و نکرده است اورکانکانی واورکانورکان واورکانادورکان
تعلیم گیرنده و تعلیم گرفته و عادت کرده و کننده و بمعنی مصدر هم می آید اورکانکل واورکانکیل مفرد مخاطب از فعل امر بهر دو معنی استشهد علی
الاول و المعنی الاول شعر حاکوم رخشینی سیندین تنها یوردی چاقین دیک ❊ شهسوار فلک اورکانکیل ایمدی جلادت ❊ المعنی الثانی
شعر زمان و وستیه اورکان که بود دور حادث ❊ کیم زمان اهلیغه کونکلونکی بسی اورکاتیتک اورکانما واورکانمیل مفرد مخاطب از فعل نهی
اورکانینک واورکانکیلیز واورکانیکلار جمع مخاطب از فعل امر بهر دو معنی اورکانمانک واورکانمانکیز واورکانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
اورکانانی واورکانمین تعلیم میگیرم و عادت میکنیم اورکانایین واورکانورمین واورکانورمن تعلیم میگیرم و عادت میکنم اورکانورمیز واورکانکیم
تعلیم گرفتم و عادت کردم اورکانکوم تعلیم خواهم گرفت و عادت خواهم کرد اورکانیب واورکانیبان واورکانیش تعلیم گرفته و عادت کرده
استشهد علی الاول و المعنی الثانی شعر بایرالیه خوی ایالکان کونکلوم ایروراول نوع وحش ❊ کیم کیشیدین آیریلا آلماس کیجکدین
اورکانیب اورکانیبانک تعلیم گرفته و عادت کرده اورکانماس تعلیم نمیگیرد و عادت نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اورکانماسی
تعلیم گرفتنش و نگرفتنش و عادت کردنش و نکردنش اورکانمادین از تعلیم گرفتن و از عادت کردن و تعلیم نگرفته و عادت نکرده
اورکانیب بولماس واورکانا بولماس اورکانماک تعلیم نمیتوان گرد و عادت نمیتوان کرد اورکانا الماس تعلیم نمیتواند گرفت و عادت نمیتواند کرد اورکانا اورکانا
تعلیم کنان و عادت کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اورکانای واورکانایین تعلیم بگیرم و بگیریم و بگیری و عادت کنم و کنند و کنی اورکانایک
اورکانالینز واورکانالیز واورکانالی واورکانالیک تعلیم گیریم و عادت کنیم اورکانکالی برای تعلیم گرفتن و تا تعلیم گرفته و برای عادت کردن
و تا عادت کرده چنانکه معنی اول گوید شعر کوز و نک آفت ارا استاد و لی خال و خطینک ❊ دور اوره ادب الیدا اوکانکالی
نیجا تلمیذ اورکانکاج چون تعلیم گرفت و بگیرد و چون عادت کرده و کند اورکانکوچی تعلیم گیرنده و عادت کننده

اورکانکوجه

داور کاکوبجه داور کاکیجه تا تعلیم گرفتن وبقدر تسلیم گرفتن وتا عادت کردن وبقدر عادت کردن اورکاکوم تعلیم خواهم
گرفت وعادت خواهم کرد اورکاکونک تعلیم خواهی گرفت وعادت خواهی کرد اورکاکوسی تعلیم خواهد گرفت وعادت خواهد کرد اورکاکودوک
تعلیم گرفتنی وعادت کردنی اورکانگای داورکان تا داورکاف و اورکاسون داورکاینکه تعلیم بگیرد وعادت کند اورکاکودیک داورکانوردیک
تعلیم گرفتنی وجایی که تعلیم بگیرد وعادت کردنی وجایی که عادت کنه اورکاتماک مع الثاء مصدر متعدی است بمعنی تعلیم دادن وعادت دادن
اورکاتماس تعلیم نمیتواند داد وعادت نتواند داد چنانکه مولانا لطفی گوید شعر یارکوب قلبیا نجاکم قتیغ نوانی ناله کیم • کیم کالیبدا اورکاتا
الماس وفا افغان قیلیب اورکاتوجه داورکاتونجه داورکاتیغانچه تا تعلیم دادن وبقدر تعلیم دادن چنانکه شاه بر او لرا بمعنی ثانی گوید شعر دیر پری
بو خرابات ایچرا بوانیدا • عشق بار کاسین اورکاتوبه فرزانه کیراک • وهیچکس نمی تا عادت دادن وبقدر عادت دادن
وتاتی صنیع بر همین سیاق با تای قرشت اشتقاق می یابد اورکوداماک بضم کاف عجمی وفتح دال بالف کشیده اورکولاماک بفتح لام
بمعنی پنگی زدن بود وآن را بعربی نعاس گویند ومؤلف رومی بدل دال رای قرشت ذکر کرده سهو کرده اورکوداری داورکولادی
پنگی زد اورکوداداوک داورکولاداوک پنگی زدیم اورکودار داورکودامور داورکولار داورکولایدور پنگی میزند چنانکه در فرهاد وشیرین گوید است هو علی الاول
بیت بولوت ایلار رطوبت اول صفت قاش • گرکرس اورکودار سالیب قوبی باش • داورکودار داورکولار بمعنی فاعل
ومصدر نیز می آید چنانکه بمعنی پنگی زننده گوید است هو علی الاول شعر اورکودار ایل دیک کرچیقتی کیچه تولیدین کیچی • کوزیو موب اچو نجه چونکم
قیلادی آگاه لیغ اورکوداماپدور داورکولاماپدور پنگی نیز نزده است اورکوداکان اورکودارکان داورکولاکان داورکولادکان داورکولاکان
اورکولاکان داورکولاکان پنگی زننده وپنگی زده وبمعنی مصدر نیز می آید اورکودا داورکوداکیل داورکولا داورکولاکیل مفرد مخاطب از فعل امر
اورکوداما داورکوداماکیل داورکولاما داورکولاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اورکوداننک داورکوداننکز داورکولاننگ داورکولاننگز
داورکولانک داورکولانکز داورکولانکلار جمع مخاطب از فعل امر اورکوداماننک داورکوداماننکز داورکولامانک داورکولامانکز داورکولامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی اورکوداماین داورکوداماسمین داورکولاماین داورکولاماسمین پنگی نمیزنم اورکودایمن داورکودارمین داورکولایدورمین
پنگی زدم اورکوداکوم داورکولاکوم پنگی نخواهم زد اورکوداب داورکودابان داورکوداپش اورکولاب داورکولابان داورکولاپش پنگی زده
چنانکه در سبعه سیاره دردمندان خراب ودلارام گوید است هو علی الاول شعر اورکوداب بولدی آی چقتان آیشی • برای قول سلیم
از تیغان ایمیش اورکوداماشنک داورکولاماشنک پنگی زده اورکودماس داورکولاماس پنگی نمیزند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید
اورکوداماسی داورکولاماسی پنگی زدنش ونزدنش اورکوداماین داورکولاماین از پنگی زدن وپنگی زده اورکوداب بولماس داورکولاب بولماس

اورکاداک اوماس داورکولاب بولماس داورکولاب بولماس داورکولاماک اوماس پنگی نمیتوان زد اورکوداک الماس داورکولاک الماس
پنگی نمیتواند زد اورکوداو داورکوداو اورکوداو اورکوداو داورکولاو داورکولای اورکولای پنگی زنان وبدون تکرار هم بمعنی مستمر است اورکوداکای
داورکوداکین داورکولاکای داورکولاکین پنگی زنم وزنند وزنی اورکاداساک داورکاداکاپتر داورکاداکاپتر داورکوداساک داورکولاساک داورکولاساک
داورکولاکاپتر داورکولاکاپتر داورکوداسالار داورکولاسالار پنگی بزنیم اورکوداکالی داورکولاکالی برای پنگی زدن وتا پنگی زده اورکوداکاچ
داورکولاکاچ چون پنگی زد وبزند اورکوداکوچی داورکولاکوچی پنگی زننده اورکوداکوم اورکوداکونجه داورکوداکانچه داورکولاکوچه داورکولاکونچه داورکولاکانچه
داورکولاکانچه تا پنگی زدن وبقدر پنگی زدن اورکوداکوم داورکولاکوم پنگی خواهم زد اورکوداکونک داورکولاکونک پنگی
خواهی زد اورکوداکوسی داورکولاکوسی پنگی خواهد زد اورکوداکوک داورکولاکوک پنگی زدنی اورکوداکای داورکوداکوس
داورکوداکوف داورکوداکاف داورکولاکای داورکولاکاف داورکولاکون داورکولادیک پنگی زند اورکوداکودیک داورکوداکودیک
داورکولاکودیک داورکولاکودیک پنگی زدنی وجایی که پنگی زند اورلاماک بکاف تازی وفتح لام بالا رفتن اورلادی
بالا رفت اورلادوک بالا رفتیم اورلار داورلایدور بالا میرود واورلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید اورلاماپدور
بالا نیز رود ونرفته است اورلاکان داورلاکان داورلایدورکان بالارونده وبالا رفته وبمعنی مصدر هم می آید اورلا داورلاکیل مفرد
مخاطب از فعل امر اورلاما داورلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اورلانک داورلانکز داورلانکلار جمع مخاطب از فعل امر
اورلامانک داورلامانکز داورلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اورلامان داورلاماسمین بالا نمیروم اورلایمن داورلایدورمین داورلایدورمن
بالا میروم اورلایم داورلایکیم بالا رفتنیم اورلاکوم بالا خواهم رفت اورلاب داورلابان داورلاپش بالا رفته
چنانکه در کل نوروز نامه گفته است هو علی الاول شعر که اورلاب چرخ طاقیغه بنیاد لار • اینیشلاب بر توبی کاکه انیار لار
اورلاماشنک بالا رفته اورلاماس بالا نمیرود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اورلاماسی بالا رفتنش ونرفتنش اورلاماین
از بالا رفتن وبالا رفته اورلاب بولماس داورلاب بولماس داورلاماک اوماس بالا نمیتوان رفت اورلای الماس
بالا نمیتواند رفت اورلایو داورلای اورلای بالا رونده بالا رونده وبدون تکرار هم بمعنی مستمر است اورلای داورلای
بالا برویم وبرود وبروی اورلاساک داورلاکاپتر داورلاکاپتر داورلاسالار داورلاسالار بالا برویم اورلاکالی برای بالا رفتن
وتا بالا رفته اورلاکاچ چون بالا رفت وبرود اورلاکوچی بالا رونده اورلاکوچه داورلاکونجه داورلاکانچه تا بالا رفتن
وبقدر بالا رفتن اورلاکوم بالا خواهم رفت اورلاکونک بالا خواهی رفت اورلاکوسی بالا خواهد رفت

اورلدکورک بالارفتنی اورلدکای واورلدک واورلدسون واورلدیدیک بالابرود اولدکودیک اورلدیدیک
بالارفتنی اورلدکای واورلدک واورلدسون واورلدیدیک بالابرود اولدکودیک واورلددیک بالارفتنی همچنانکه
بالابرود اورلدماک مع النون ببالا برامدن اورلدمی بالا برامد چنانکه در تاریخ انبیا در ذکر خضر علیه السلام کوید که مرکبی چکیب چورک
سونکا کلار یکا باقی کودی کیم بر یرکا مقصد اولوب ایت اورلاندی کوچک اوسیکاتری تارتلیدی و با تصنیع بریباق
بانون اشتقاق می یابد اورنماق بسکون را و فتح نون بالف کشیده جا کرفتن و جا کردن اورنادی جاکرد اورنادوق جاکردیم اورنار
واورنایدور جامیکند واورنار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اورنایدور جامی کند و کرده است اورناغان واورناغاه واورنایدورغان جاکیننده
و جاکرده و بمعنی مصدر نیز می آید اورنا واورنایغیل مفرد مخاطب از فعل امر اورنما واورنامغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اورنانک
واورنانکیز واورنانکلار جمع مخاطب از فعل امر اورنمانک واورنمانکیز واورنامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اورنامان واورنامس مین
جانکیم اورنارمین واورنارمین واورنایدورمین جامیکیم اورناریم واورنایغیم جاکردم اورناماغوم جانخواهم کرد اورناب واورناباق واورناپیش جاکرده است
علی الاول شعر صبر کونکلیکا کونکلومنی اوخشا تانک که اورناب توره نهان هر کم امیدیغه بر فرغ نهان کونکلوم اورنمیشاق جاکرده اورناماس
جانکیرد من است ، بخاری شعر درد و غم تعدی اریور عاشق غه هر نایاب کنج اورناماس هر پردا الا خاطر محزون ارا و بمعنی
فاعل و مصدر منفی نیز می آید اورناب ولیکاس واورنا بولیکاس واورناماق اولماک جانمیشوان کرد اورنماس الماس جا نخواهد کرد
اورنایو واورنای اورنای جاکناس و بدون کراریم بامعنی مستعمل است اورنای واورنایین جاکیرد کنیکی اورناتاق واورنا غانز
واورناغانز واورنالی واورنانک جاکنیم اورنامالی برای جاکردن و تا جاکرده اورناغاچ چون جاکرده کند اورناغوچی
جاکننده اورناغوچه واورناغونچه واورناغانچه تا جاکردن و بقدر جاکردن اورناغوم جانخواهم کرد اورناغونک جاخواهی کرد
اورناغوسی جاخواهد کرد اورناغوداق جاکردنی اورناغانی واورناغان واورنالوق واورنادیک جاکنه اورناغودیک واورنادیک جاکردنی
و همچنانکه جاکند اورناشماق مع الشین با یکدیگر جاکردن اورناشیب جاکرده است علیه شعر ملکن ایرماس تارتاق بکا طاری کیم حرام است
هر پری مسکن توتو بتورلار سونکا کلار اوزیا شیب و باقی تصنیع بر بیاق باشین قرشت اشتقاق می یابد اورناماق
بابای قرشت مصدر متعدی است بمعنی جا دادن و بالکار بمعنی محکم کردن باشد اورناتدوک جامیدهد چنانکه کوید شعر تارتاق ملکن ایاس
اوقوکی کونکلومدین کیم ، بانا اوق هر نفس آهنک یانیغه اورناتا دوره اورناتیب جا داده چنانکه در مقاله نهم از حیرت الابرار کوید
سو مسجدارا ساده عصیان ساتیب ، کوشه محراب ارا کوپ اورناتیب اورنات مفرد مخاطب از فعل امر است بر علیه

نو

سبزه دیمان اول آلی و قیمای دوست سوغوریدیقا اوشات ، کیم قاقیب باشلار الیه ربار تفنیغه اوزیات ، و باقی تصنیع بر بهین
نهج بابای قرشت اشتقاق می یابد اورتوقماق بسکون را و قاف و ضم نون دفعه خون از حلق واشدن و هلاک کشتن اورلماتوق
بسکون نون و پیش آواز کردن لشکریان باشد و سته و تیره خود را در وقت نزول چنانکه در تحت حاجد در ذیل لغت اوران مذکور شود
اورلماتوق ترکی رومی تحسین کردن و لامی حرف زدن اورزماتوق بضم را و سکون نون و دال مهمله و فتح های عجمی ترکی رومی رونیدن
سبزه باشد و نیز بالمجاز راست شدن موی راندام و دمیدن خط نوخطان را کویند و محاوره بروزن نورسه بمعنی واره اول بمعنی بلند
باشد چنانکه در خسرو و شیرین در وصف ابرکوید شعر حرامی ادرکا چیقا قدا توتون دیک ، الکار ماک و قتی دشت اورزه وتون
دیک ، و در وصف طلسم اسکندر کوید شعر تولی اور یوقاری دورار شی بلند قوبی را قتور کیشی ارکامین المیادوکیم مجاز از طرف بالای
آب و سمت وزیدن نسیم را کویند سیم ترکی رومی دانها و کر بها بود و مانند کردکان که در عصا و کلاه اوربرمی بدو آنرا ابطه
سلچه و بفارسی معمول نامند و نیز نام است از زدن و دور کردن و ناقش و فریاد کردن نیک چنانکه در ذیل مصدر اورماق و اورماک
و بفارسی بمعنی مشت باشد عموما و شیئی را اگر بر دیس شخصی بسته خصوصا و با دام و پسته و امثال آنها را نیز کویند که تنومندان صنایع و تیز
شده باشد اوراق اوراغ بروزن سراغ داس بود و آن را بعربی محصد و منجل نامند اوراقچی درو کرچنانکه در قصیده سیاوکم
از محبوب القلوب در وصف دهاقین کوید که اوراقچی غه اندی روزی دباشا قچی حیک ناروب اندین کوزی اورتای و تشی
ترکی رومی جانوری باشد سبز رنک شبیه ملخ که در صحراها علف زارها بانک طولانی میکند و آن را بعربی صرار کویند
اوران لغت مغولی بمعنی پیشه و صنعت باشد و چون معمول طایفه اتراک است که هر وقت که خواهند دسته و فرقه خود را دراورد
و پید اکنند آن تیره را باسم پیشه و صنعتی فریاد میکنند و آن نوع فریاد را اوران و فریاد کردن را اورانلاشتی کویند چنانکه
طایفه قیاتر ا اوروجان و مانکقیت را الای و کنکر را چاولی و ختای را اوتا و قونغرات را جا پلغان و بعضی در دانه و برخی
لولو آواز نمایند و ترکی رومی بمعنی تحسین و تحسیس باشد اورانلاشتی اوازکردن لشکریان باشد در وقت نزول ارحم چنانکه در ذیل
اوران نکاشته شد اورتا بسکون را و فتح تای بهارده بروزن کربه ترکی رومی بمعنی لباس و رخت بود اورت بسکون
را و تای قرشت اسم جنس است از برای آتش چنانکه در فرهاد و شیرین کوید شعر کوز یدا سو و لیکن جانیدا اورت ، بولوب
هر یاری باقا قدین کوزی تورت اورتا بسکون را و فتح تای قرشت بمعنی وسط و میان باشد اشاره علیه شعر لامی که وصیه اول غنچه
باپمشتور اتصال ، اول لام دور که اوتار غه المیش آیی بلا ، و نیز کنایه از ذات واسطه الناس است چنانکه کوید شعر

نی اولوغ نی اورتای کیم خاص و عام ٭ ر فسیح ایتانغیه ایلاب گرام ٭ و مرار بوزاندان باشد چنانکه در ذیل مصدر اورتاماک گذشت
اورتاچا غلیغ بمعنی حد وسط بود چنانکه در فصل سی و هشتم از محبوب القلوب در ذکر کوخان گوید که اگر حسن و جمالی اورتاچا غلیغ دور خوف
درجا بیلا تیرلماک دور اوتاغ و اوتاق شریک و سهیم را گویند انشاد علیه جان نقدین اجب یراغ بیک ایکی بولیش ر٭ انداق
کرتاپ سوری آیرغان ایکی اورتاق ٭ و باشباع ضمه نام کوهیست در حدود قراقرم که محل ییلاق و قیشلاق قرقاان بن مغول
خان بوده و معنی ترکیب آن کوه بلند باشد اورتانجی یعنی وسطی و میانین چنانکه در مقاله نوزدهم از حیرت الابرار در معراج گوید شعر
چون سالب اورتانجی فلک اوزره نور ٭ روشن آنچه که خیر الامور اورتوک لحاف و پوششی که بالای خود بپوشند اورچین
بسکون را و نون و کسر جیم عجمی ولایت اندجان و کاشغر و آن نواحی را گویند چنانکه در سمرقند و بخارا دکانداره و تخوان از بالا چپ
توبان و در هند و سان پرکنه و در روم سنجق نامند و بفارسی بمعنی پاره زمینه و نزدبان بود اردو بضم دال خیمه گاه سلاطین را
خوانند انشاد علیه شعر قالدی حیران زاهد اشکیم را کوروب هر یان حباب ٭ روستائی دیک که حیرت الاکای اردو کوروب
ولی من سد سکندری شعر بابا ارجوز کیم سپهر برین ٭ بولوب آنده اپر چادر کمرین اورده بفتح دال حرم را گویند یعنی خانه
که زنان سلاطین و اکابر در انجا باشند اورده بکی کسی بغید حرم باشد اورس بسکون را و سین مهمله ترکی رومی سندان بود و بفارسی
درخت سرو کوهی باشد اورغاچی بسکون را و فتح غین معجمه و کسر جیم عجمی لعب مغولی انگشتوانه خیاطی بود که آن را بعربی خشیعه خوانند
اورکار نام ستاره پروین بود که آن را بعربی ثریا خوانند اورکاونی بفتح کاف و ضم سین مهمله و سکون نون بلغت مغولی غار بود که آن را
بعربی سوک خوانند اورکاک رمنده و وحشی اورکاجی بسکون را و میم و فتح کاف و کسر جیم عنکبوت را نامند چنانکه در احوال فرهاد
دور دکر شده ماران گوید شعر کورکار تیب شتر لیغ اوت دین یتیبان ٭ اسب در کاجی ار ی پراکسندان ورومیان را
اورموچک و اوروچک گویند اورکان بفتح و سکون نون ریسمان بهی که بدان بار را باز بندند و آن را ارغامچی نیز خوانند
اورکو بضم کاف هم معنی دارد اول بمعنی پشکی بود که آن را بعربی نعاس گویند چنانکه در تاریخ بابری آمده که بعضی اورکوده بعضی
خواب آلود کچه مینگ اوچ بهری بولغای ایدی که بیک ریوران حقیقتی دودیم ترکی رومی بمعنی رم و وحشت باشد اورکوچ بسکون
را و جیم و ضم کاف سرپانه اسب و کرهان شتر را گویند و مجازا بلندی سر کوه را گویند اورکوچ بسکون را و نون و جیم
و ضم کاف بمعنی رم و وحشت است و اورکوچ لوک رمیده و رمیدگی را گویند و هورکوچ با های هوز نیز مستعملست
اورماک یکنوع شالی است نازک که از پشم رشته بیابافند انشاد علیه شعر کیش دا ورماک قیدی دین اوت عیشی نی

ذرا

ذوب اتیه کیم ٭ کیش قراراق توکو اوراک یونجاراق باشاب ایرور ٭ و در بمعنی با فیش و بهم اسیدن باشد چنانکه در ذیل بیلادر الحرف
گذشت اوریان و اورپانیق ترکی رومی جنگل و بیشه و نیستان بود اورمه بسکون را و فتح میم بها زده دو معنی دارد اول آنها
که بعد از آنکه در گرمابه از آب گرم باب سرد و حی شود در اعضا هم مرسد دوم کونوع ریسمانیست که بطریق تور از بهین چافند
اورمچک بسکون را و ضم میم ترکی رومی عنکبوت بود اورن بسکون را و نون بمعنی جا و مکان باشد انشاد علیه شعر تور
بدور کویا قریتقان عشق اوتی آیا ٭ با پشتور غان کباب اورنیدا هر یان داغ پنهانی و دکشر وصلینکا کجراک تیتب لطف
ایتا بغدر و نغه باق ٭ کیم قدم اورمین بوپورمای کوز بیلیه توبان اباق ٭ و بمعنی عوض نیز استعمال می شود چنانکه در فارسی
گفته می شود که فلان بجای فلان زاده شد و آن را اورون هم گویند اورناک بسکون را و فتح نون بمعنی تمثال بود
و رومیه کورنک هم نامند اورو بضم را چاه غله باشد اوروشس بضم را و فتح بای ابجد ترکی رومی لباس و
پوشش باشد اوروش بضم را و سکون شین قرشت حاصل مصدر اوروشماق است یعنی بکدیگر زدن و بالمجاز بمعنی جنگ و
جدال استعمال میشود انشاد علیه شعر اورارمین یرکا باشمینی غمینگ دین حال تلاشور دا ٭ قراسینک خیلی بربلا اول
اوروشوم بولتاشیم دور اوروغ و اوروق دو معنی دارد اول تخم و تبار و منسوبان و متعلقان را گویند چنانکه در تاریخ بابری
مذکورست که اوروغی کیم خواجه میر مرانغه باتلاب کیلادور ایدی مقامنه تولنگاندا اوروغ کیکیب قورتولدی دوم بزر
زراعت را گویند چنانکه در کلیله و دمنه مذکورست که وفا سیزلیغ مزرعه سیدا ٭ ایکان اوروغ جنگ حاصلینی اورار ایردی
اوروغ و اوروق بمعنی خویشی و قرابت و نسب بود چنانکه در تاریخ بابری در احوال محمد حسین میرزا گوید که چون اراده پر توع
اوروغ علوق بولوب آندی آتی ازاد اسیم دیر بمعنی دیدنی باشد اوروق قایاش از اتباع است فنرد و تبار و خویشان را نامند
چنانکه در محبوب القلوب گوید که مروت و کرم جنگ اوروق قایاشی بلکه قوانان قرداشی دور اوروق قایاش باید که
مزجرج گفته می شود اما قایاش تنها مستعمل نیست برخلاف اوروغ که تنها استعمال می شود اوروک بضم را و سکون کاف
به معنی آمده اول ریسمانی بود که در وقت چریدن بپای اسب بندند دوم کث و در نک لشکر را گویند سیوم زرد آلو را
نامند که بعربی مشمش خوانند اوروم بضم را و سکون میم طایفه است از اهل روم که در میان ملک مسیحیه با اوروس دگر هم
مذهب اند و آن را روم ایلی هم گویند اوروچک بضم را و سکون میم ترکی رومی عنکبوت باشد که آن را اورموچک
نیز گویند اورون بضم را و سکون نون بمعنی جا و مکان بود چنانکه گوید شعر جان نکر چیقغای دیا خود سیدا اشکیم

کوی دین • چیقغوذنک مین باری اول کوی ایچرا تو نمای مین اروان • و در حالت اضافه اوروں بسکون را استعمال میشود چنانکه
مذکور شد اوردنجی بسکون نون وکسر جیم لغت مغولی بمعنی کد او سابق بود اوزنده بضم راو دال وسکون نون برگی ردی بمعنی
انجاب باشد اوروندوق بمعنی زین پوش باشد کرا تراکی العربی غاشیه گویند وبفتح الف ورا نیز مستعمل است اوردنی بضم را
وسکون نون وکسر لام لغت مغولی فیره را خوانند که آن را العربی اخاذ گویند اوره بفتح را ی بهارده ستون را نامند
مع الزام المشتقات اوزماک مع الکاف اوزماکلیک باشباع ضمه معنی دارد اول بمعنی گسیخته کردن بود چنانکه در خسرو
شرین در وصف پری گوید اشاره علی الاول شعر سقال آغی او لو مکا پشره جهار • تر بلیک سبزه سی اوزره قرا د جهار •
آنی اوزماک بکیت بولماق عمیدا • سا قال بولماق تورور اوزمامتیدا • اشاره علی الثانی شعر وصلینکا خوی پریب
قاو ما الشبنک دین مینی کیم • کونکول اوزما کلیک اتی صحب اردورکانیا جهارم شنا کردن باشد من بدسکندری شعر
دیدی تجربم یوق ادری ای رفیق • سوادر ما کنی اوکرانمای اولدم غریق اوزماق قغ مع القاف واوزماقلیغ لکول را
سخن لاف آمیز گفتن و اوزان خواندن وآن عبارت است از تصنیفات ترکی که خارج از وزن نظم است چنانکه
دررساله عروض گوید که اوزان لازمنک اوزماغی هیچ وزن بجه رابست ایاس ودر کلیله دمنه ترکی در مکالمه طوطی ماده
با طوطی نر گوید که اوز حدی دین تجاوز قیلیق کیشیکا لایق ایرماس واوز طوری دین اوزماق خرد فهم مراقی اوزدی
گسیخته کرد و شنا کرد واوزان خواند اوزدوک گسیخته کردیم و شنا کردیم اوزدوق اوزان خواندیم اوزار و اوزادور میکسلد و
شنا می کند و اوزان میخواند واوزار معنی راهی میشود و درازی شود هم باشد و در این معنی ماخوذ از مصدر اوزاماق معنی دراز
شدن است چنانکه مذکور شود ومعنی فاعل و مصدر اسم می آید اوزمایدور میکسلد ونگسلانیده است و شنا نمی کند و
نکرده است و نمی خواند و نخوانده است اوزگان واوزارکان واوزادورکان گسیخته گسیخته و گسیخته کرده و شنا کننده و شنا کرده
ومعنی مصدر نیز می آید اوزغان سه معنی دارد اول امراست از گسیختن چنانکه گوید شعر ای کونکول امید تاری کلش جهان
دین اوز • هم کلر وشش و دین هم لاله رکهای دین اوز • دوم امراست از شنا کردن سوم امراست از اوزان
خواندن وبعث معنی جاهد نیز دارد که در ذیل خواهد مذکور خواهد شد اوزکیل امراست از گسیختن و شنا کردن
بالمعنی الاول شعر دوست کوزلا خصم دین اوزکیل کونکول کیم تو شا لیش • پر باسن الماس ایلیش اعدا کونکول
احباب کوز اوزغیل امراست از اوزان خواندن اوزما مفرد مخاطب است از نفی نهی هر مصدر اوزماکیل

مفرد مخاطب از نفی نهی هر مصدر اوزمان واوزماسین بگسلم و شنا نکنم واوزان نمی خوانم اوزامین واوزارمین واوزادورمین
واوزارام میکسلم و شنا میکنم واوزان میخوانم واوزارمین واوزارام بمعنی دراز می شوم هم آمده اوزاریم گسیختم
و شنا کردم و اوزان خواندم ودراز شدم اوزماکیم گسیختم و شنا کردم اوزمایم اوزان خواندم اوزماکوم
نخواهم گسیخت و شنا نخواهم کرد اوزماغوم اوزان نخواهم خواند اوزوب واوزوبان واوزیبش گسیخته کرده و شنا کرده
واوزان خوانده اشاره علی الاول بالمعنی الاول شعر بولدی پرکله هجری دین جسمیم آچیغان کلبسی • عضو
عضو دین بسکه تیلاب آلمش مین اوزوب اوزیشانک گسیخته و شنا کرده واوزان خوانده اوزماس نمیکسلد و
شنا نمیکند و اوزان نمی خواند ومعنی فاعل و مصدر منفی نیز می آید اوزماسی گسیختنش ونگسیختنش و شنا کردنش
ونکردنش واوزان خواندنش ونخواندنش اوزمادین از گسیختن ونگسیخته و از شنا کردن و شنا نکرده واز اوزان
خوانده واوزان نخوانده اوزوب بولماس واوزا بولماس نمیتوان گسیخت نمیتوان شنا کرد اوزان نمیتوان خواند اوزالماس
نمیتواند گسیخت شنا نمیتواند کرد اوزان نمیتواند خواند اوزا اوزا قطع کنان و شنا کنان واوزان خوان اوزان
خوان وبدون تکرار هم مستعمل است اوزای واوزامین بگسلم وبگسلد وبگسلی و شنا کنم وکند وکنی واوزان بخوانم
وبخواند وبخوانی ومعنی دراز شوم و شود وشوی هم آمده اوزسک واوزکاینز واوزکاینز بگسلیم و شنا کنیم
اوزساق واوزغاییز واوزغاینز اوزان بخوانیم اوزالا واوزالینک گسسته کنیم و شنا کنیم وبخوانیم ودراز شویم اوزکالی
برای گسیخته کردن وتا گسیخته کرده وبرای شنا کردن وتا شنا کرده بالمعنی الاول شعر اطفال غنچه اوزکالی آنچه جراس ایاکی
کیم بار کوکول لار آفاقی اول ولرباغنه حرص اوزغالی برای اوزان خواندن وتا خوانده اوزکاچ چون گسیخته کرد وکند وچون شنا کرد وکند
اوزغاچ چون اوزان خواند وبخواند اوزکوچی گسیخته کننده و شنا کننده چنانکه در قصیده ششم از محبوب القلوب در وصف صدر معنی
اول گوید که ظلم رشته سین اوزکوچی واو قاف بوزو غیب توزکوچی اوزغوچی اوزان خواننده اوزکوجه واوزکونجه واوزکانجه تا گسیخته کردن
وبقدر گسیخته کردن وتا شنا کردن وبقدر شنا کردن اوزغوجه واوزغونجه واوزغانجه تا اوزان خواندن وبقدر خواندن اوزکوم گسیخته
خواهم کرد و شنا خواهم کرد اوزغوم اوزان خواهم خواند اوزکونک گسیخته خواهی کرد و شنا خواهی کرد اوزغونک اوزان خواهی خواند
اوزکوسی گسیخته خواهد کرد و شنا خواهد کرد بالمعنی الاول شعر توتوب نشاط وطرب چنکی زلفین ایتیا سرود • که پرپر اوزکوسی
غم چنکی تار تارین آهنگ اوزغوسی اوزان خواهد خواند اوزکودک گسیخته کردنی وشنا کردنی اوزغودق اوزان خواندنی

اوزکان کسلاند وشناکند اوزغای اوزان بخواند اوزاوکورب واوزسوای واوزدیک کسلاند وشناکند واوزان بخواند شاهد
علی الرابع بالمعنی الاول شعر مرشدی کیم مخلصیم کفر طریقت دین تیلارم اوزلوکوم توتک رشته سین اوزدیک کزناریم بو دور
اوزکودیک کسیخته کردنی وهیچکه کسیخته کند وشناکردنی وهیچکه شناکند اوزغودیک اوزان خواندنی وهیچکه بخواند اوزاردیک مرادف
اوزکودیک واوزغودیک باشد ونیز بامصدر اوزماق اشتراک دارد یعنی درازشدنی وهیچکه درازشود اوزوشماک تضمن رای
هوز مع الشین مصدر مفاعلت یعنی باهم قطع کردن وباهم شناکردن اوزوشتی لار باهم قطع کردند وشناکردند چنانکه بمعنی اول گوید شعر
کوبید ایت لار اوزوشتی لار نوای خسته نی کیم اماس ظاهر که جسمی قایدا باشی قایدا دور اوزوشوب واوزوشوبان واوزیشمیش باهم
قطع کرده وباهم شناکرده چنانکه در سد سکندری در وصف یاجوج گوید شاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر عجب ایاق کرای خصم دنی اوزوشیبان یقلیغی نی
فی الحال اوزوشوب عیان • وبای تصنیع بهیس ساقی بولاقش شق اول با حرف شین اشتقاق می یابد اوزولماک مع الالف مصدر انفعال است بمعنی
کسیخته شدن می آید اوزولکانی واوزولورکانی واوزولکان که کسیخته شونده وکسیخته شده شاهد علی الاول شعر کوکول چون بیر دین اوزدوم ساریلیغ امیدی محال
اوتغای ای آچیلیغ قلیغ اوزولکان غنچه غنچه نی احتمال اوتغای • وبای تصنیع بر بهیس نیچ بالام اشتقاق می یابد اوزاماق بضم زای هوز واوزالماق مع اللام درازشدن
اوزادی واوزالدی درازشد چنانکه در تنبیهات محبوب القلوب گوید شاهد علی الاول شعر چون اکستی بیکیت لیک واوزادی قاری لیغ دم وادودی
یعنی قالمدی قاش ایشیغ اوزادوق واوزالدوق درازشدیم اوزار واوزایدور واوزالور واوزالدی درازمیشود چنانکه شاهد برآورد از خمسة المتحیرین
مولانا جامی گوید که بو نوع آثار وعلامات اندین کوب مشغول دور ثبت اتیار کا مشغول بولسا سوزار واوزاده اوزارینا اوزالور بمعنی فاعل بمصدر
نیز می آید واوزار به معنی دیگر آمده، اول کسیخته می کند دوم شنا می کند دریں دو معنی با مصدر اوزماک اشتراک دارد سیوم اوزان میخواند ودراین معنی
با مصدر اوزماق مشترک است چنانکه مذکور شد اوزایدور واوزالمایدور درازنمیشود ونشده است اوزغان واوزارغان واوزایدورغان
درازشونده ودرازشده، وبمعنی مصدر نیز می آید چنانکه شاهد بر اول این معنی درازشدن در تاریخ بابری در ذکر درخت کیله نوشته که اوشبو بوراک
دیک شاخ اوزاغان سالار اول اوپ نوع غنچه نیک بر کلاری آچیلیب قطار کیله کلار لاری ظاهر بولور اوزا واوزاغین واوزال واوزالغیل مفرد
مخاطب از فعل امر اوزانک واوزاغین اوزالما واوزالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوزالنک واوزانکیز واوزالقلدر واوزاینک واوزاینکیز
واوزالینکلار جمع مخاطب از فعل امر اوزامانک واوزامانکیز واوزامالقلدر واوزالمانک واوزالمانکیز واوزالمالقلدر جمع مخاطب از فعل نهی
اوزامان واوزامس مین واوزالمان واوزالماس مین درازنمیشوم اوزامن واوزارمن واوزایدورمن واوزارام واوزالدیم واوزالورمن
واوزالادورمن واوزالورام درازمیشوم واوزایمن واوزارمن واوزارام را بمعنی میکسلام وشناکیم واوزان میخوانم هم آمده

چاچاپ

چنانکه گذشت اوزایم بکسر را واوزالورم بضم راو اوزاماغیم واوزالماغیم درازشدنم واوزاغیم بمعنی کسیختنم وشناکردنم واوزان
خواندنم هم باشد اوزاماغوم واوزالماغوم درازنخواهم شد اوزاب واوزابان واوزامیش واوزالیب واوزالیبان واوزالمیش
درازشده چنانکه شاهد بر اول در تاریخ بابری در وصف کل جاسون مذکور است که اوشبو بوکی دین ایچیکا بولوب تنه دیک بر ایلیک اوزاب
بنه اوشبو جاسون بر کلاری آچیلادور اوزالیشانک درازشدن اوزاماس واوزالماس راهی نمیشود ودراز نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم
می آید اوزاب بولماس واوزاسا بولماس واوزاماق اولماس واوزالیب بولماس واوزالسا بولماس واوزالماق اولماس درازنمیتوان شد
اوزای الماس واوزالا الماس درازنمیتواند شد اوزایو واوزای وزای واوزالا اوزالا درازشونده شونده وبدون تکرار هم باین معانی
مستعملست چنانکه لطفی گوید الشاهد علی الثالث شعر کوزونک که لاله ونسرین اوزه اوزاله یاتور • ختن ییچک لاله
اوزره مکو عز له یاتور • اوزای و واوزایین واوزالا واوزالایین درازشوم وشود وشوی واوزای واوزایین بمعنی بکسلم و
بکسلد وبکسلی وشناکنم وکند وکنی واوزان بخوانم وبخواند وبخوانی هم باشد چنانکه گذشت اوزاساق واوزاغایز واوزا
غای بز واوزالی واوزالینک واوزالساق واوزالغایز واوزالغای بز واوزالالی واوزالالینک درازشویم واوزالی واوزالینک بمعنی
بکسلیم وبکسلایم وشناکنیم وبخوانیم هم باشد اوزالغالی واوزاغالی برای درازشدن وتادرازشده اوزاغاج واوزالغاج
چون درازشد وشود اوزاغوچی واوزالغوچی درازشونده اوزاغوجر واوزاغونجه واوزاغانجه واوزالغوجه واوزالغانجه
تا درازشدن وبعد درازشدن اوزاغوم واوزالغوم درازخواهم شد اوزاغونک واوزالغونک درازخواهی شد اوزاغوسی
واوزالغوسی درازخواهد شد اوزاغولوق واوزالغولوق درازشدنی اوزاغای واوزاسا واوزاسون واوزادیک واوزالغای
واوزالا واوزالسا واوزالسون واوزالدیک درازشود الشاهد علی الخامس شعر یاشیم تارین اوزاتیتنک کیم سنینک هم • اوزالغای
عیش ایله یارب که یاشینک • اوزاغودیک واوزالغودیک واوزالورکیک درازشدنی وهمچنانکه درازشود اوزادیک مرادف
اوزاغودیک باشد ونیز یعنی کسیخته کردنی وهمچنانکه کسیخته شود وشناکردنی وهمچنانکه شناکند ودراین دو معنی با مصدر
اوزماک اشتراک دارد ونیز یعنی اوزان خواندنی وهمچنانکه بخواند ودراین معنی با مصدر اوزماق مشترک است اوزاتماق
با تای قرشت مصدر متعدیست یعنی راهی کردن ودرازکردن اوزاتتی راهی کرد ودرازکرد چنانکه بمعنی اول در حیرت الابرار
در عزای عبدالله مبارک گوید شعر قهر ایله کافر غضبناکان زمان حمله همان ایودی ویقاق همان چونکه اوزاتتی ابی دوزخ
ساری ایله که مذبوحی مطبخ ساری ونیز در تاریخ الانبیا در ذکر حضرت شعیب وموسی علیهما السلام گوید کر ادم صفی هشت

دین چقارغان عصانی انکا بریبان مضرغراو زاتتی ودر لیلی مجنون بمعنی ثانی کوید شعر هر برك كه خسته وار قایتی بر بستر بدا ایاغ
اوزاتتی ∴ اوزاتوق راهی کردیم ودراز کردیم منسد سکندری بالمعنی الاول شعر رسولونك كه كیلدی سوز ایتیب یاریك ∴
انكا عذر ایتموق اوزاتوق یتریك اوزاتقان واوزاتورغان واوزاتادورغان راهی کننده وراهی کرده ودراز کننده ودراز کرده
وبمعنی مصدر نیز آیند چنانکه در سبعهٔ سیاره در داستان مسافر اقلیم چهارم بمعنی راهی کردن کوید الشاهد علی الثانی شعر
اوزاتورغان زمانی آتلاندی ∴ چون اوزاتتی وثاقی غریاندی ∴ اوزات واوزاتغیل معرد مخاطب از فعل امر هر دو معنی الشاهد علی
الثانی بالمعنی الثانی من لیلی مجنون شعر نی ظلم قیلور غرایلنی قاتغیل ∴ نی ظلم قولین اوزونك اوزاتغیل ∴ اوزاتای واوزاتایین
راهی کنم وکند وکنی ودراز کنم وکند وکنی چنانکه شاهد براقلرا بمعنی راهی کنم کوید شعر بیسر اولماسا بو تورت ایاغلائیب کیچه
لار تینیمنی ایت ییتك ایتیب ایت لاری ساری اوزاتای ∴ وباقی صیغ برین سیاق باتای قرشت اشتقاق می یابد اوزلاماك بترکی
رومی خواستن وطلب کردن چنانکه سعد الدین صفادر تاریخ آل عثمان نوشته کردیدهٔ امید لونه اکحال ایچون سلطان بلند
در کاهنك توتیای غبارین اوزلادیلر ونیز کوید شعر اولکیم برادر رحابنین اوزلردانك قوللوغی یولین کوزلر اول جانبه وارغون
اوزالحوامداوز ده معنی دارد اول بمعنی بلیغ وسنجیده وماهد باشد الشاهد علیه شعر ای ملاحت شیوه لیك شیرین دوداغینك
سوزکا اوز ∴ حکمت ایلدی کوبیاسا لدی شکرتنکی کا توز ∴ ونیز در نظم الجواهر کوید شعر تیل ایلدامی دین بولور ندامت حاصل ∴
یوز نوع ندامت وملامت حاصل ∴ اوز سوزلاکا ییندین انقامت حاصل ∴ ساکت لیك دین ولی سلامت حاصل ∴ دویم بمعنی
رو عارض بود سیم مجازا بمعنی فوق وبالا امده شعر ای سنكا قدر است لیکن طره طرار کژ ∴ کیم کوروب نودسر واوزه سنبلنی
بو مقدار کژ ∴ چهارم عدد صد را کوید چنانکه در سد سکندری در رزم بارق بربری کوید شعر اوچ اوز آلتمیش آلتی لعب وکره ∴
اونوب کیم سنان اوچی کورمای زره ∴ ونیز در ساحت دریای محیط کوید شعر آیردی اوچ اوز کشتی یرتك ∴ بو دردنی ایچو کیم هلال
فلك ∴ پنجم بمعنی خود وخویشتن است چنانکه در لسان الطیر در وصف سیمرغ کوید شعر تانکلاسی چون کیلمیش ایل اوزخالیغه ∴
باقیب ایل یورونك ایله اشکالیغه ومؤلف رومی از نسخهٔ سقیمی مصرع اول راچنین خواند که تانکلاسی ایل کیلمیش اوزکو حالیغه
واوزکو را بمحض قیاس بمعنی خود وخویشتن نوشته لفظ اختراعیست سهو کرده ششم خویش واشنا را کوید چنانکه در حیرت الابرار
در مصرع اخر بمعنی خویش وخویشتن کوید شعر کیم کرا اوزی ایلادی یا اغیار سوزین ∴ کذب دیر ایل چین دیسا قالغان سوزینی کیمه
کایا الغا پنجی دیبان قالسا آت ∴ بو آت ایله جارلاسا اداوزوبات ∴ لادری شعر اشنا لارنی قادار لیکن سیوار بیکانه نی ∴ یازی اوزایلای

جفا برله ولیکن اوزنی یات ∴ هفتم بترکی رومی کل چسبنده بود هشتم امر است از کسیختن نهم امر است از شناکردن دهم امر است از
اوزان خواندن چنانکه در ذیل مشتقات مذکور شد اوزاغو کردن بضم عین معجمه یعنی پر پر وز چنانکه در مقاله بیستم از
حیرت الابرار در نصیحت بدیع الزمان میرزا کوید شعر تانکلا یوق آندین بولور ایش دفترین ∴ پرپراو قوشتورا اوزاغو کون بارین ∴
اوزاق بمعنی دور وبعید باشد اوزاك بفتح زا وسکون کاف ماده وریشه قروح ودمامیل را کوید اوزالیش بکسر لام
وسکون شین قرشت یعنی رفتار چنانکه در لیلی مجنون کوید شعر تا لدیم اوزالیش واوتوت قولومنی ∴ کورکوز کرم ایلابان یولونی ∴
اوزان عبارتست از یکنوع سرودی که خارج از اسلوب وزن ونظم است چنانکه در ذیل مصدر اوزماق کذشت اوزانکو
رکابوا کویند اوزبك نام طایفه ایست معروف وان سی ودواو روغ می باشد که هر اوروغی منشعب بچندین فرقه وطایفه است
اوزجبر یعنی بقدر خودش چنانکه در سد سکندری در وصف غلامان رای هند کوید شعر قولاغلاریدا حلقهٔ بنده لیغ ∴ تاپیب
اوزجر التو نغدار زنده لیغ ∴ اوزدیك كا یعنی بمثل خود اوزره یعنی برود بر بالا چنانکه کوید شعر عارض اوزره عین بتکلیغ دور
غدارینك اوزره کوز نوکس اوزره نقطه نکلیغ دور کوزونك استیدا خال اوزلیك بفتح زا وسکون رای قرشت دانه ایست سیاه
که از امی سوزانند واز ابغارسی وبعربی حومل کویند اوزکا بسکون را وفتح کاف عجمی دو معنی دارد اول بمعنی غیر باشد چنانکه کوید
شعر سوزلاشور مین یتلبه لار دیك اوز اوزوم برله مدام ∴ چون اوزومدین اوزکا یوق عالمدا همدردیم مینینك ∴ ونیز در خاتمهٔ
محبوب القلوب کوید که اوزونك دین اوزکا وین یوزین قایتار واوز سوزونكدین واوزکا سوزنی کونكلی دین چیقار ∴ دویم
بمعنی بخود دیکر اوزکا کا یعنی بدیکری چنانکه سلطان حسین میرزا کوید شعر ای کردیر سین کیم حسینی اوزکا کا بر هیش کونکول ∴
اوزکا کا برماك اوچون ای بدکمان کونکلوم قانی ∴ اوزکاچه بمعنی طور دیکر وبخود دیکر باشد الشاهد علیه شعر مهر ایدامین خسته
نینك هر لحظه حالی اوزکاچه ∴ لیك اول بدمهر نینك هر دم خیالی اوزکاچه ∴ اوزکون طغیان اب را کویند که از ان نتوان کذشت
ومحتاج بشنا باشد چنانکه کوید شعر دردکور کیم ایتا ساکیلماس غمیم سور تانغه تار ∴ راضی یومان کیم سرشکیم سیلی نینك باد
اوزکون ∴ ومؤلفین رومی اورکون با زای مهمله خوانده باین معنی نوشته وشعر مزبور را شاهد اورده ونصیری هم متابعت کرده
سهو کرده اوزکینه سین کینه لفظ تصغیر است یعنی خود کرا الشاهد علیه شعر که وفا که ناز وکر افزون یله اوزکینه سین ∴
اوزلو یا الجیق بترکی رومی کل چسبنده بود اوزلوك بمعنی خودی وهستی وانانیت باشد الشاهد علیه شعر خوقرجنین
رهن ایچون ای شیخ الماس بر دیر باده بیرماس تا کر اوزلوك جنبی مرهون بولماسا ∴ ونیز بمعنی با خود بود چنانکه کوید شعر

بزاوكرد وفنا الحق چيكسا باده عشق اوزى دين اولكه بودن محو اولور ابو وراو زلوك اوزلوك بسه معنى امده اوّل انكتن زرانامند
چنانكه كويد شعر نوتاى جهاندا سليمان سينى ويا جمشيد؛ نى مونكا جام وفا ايلادى نى انكا اوزلوك؛ دويم بمعنى روى آلاچوقرا كويند
سيم بمعنى پاره وكسيخته باشد چنانكه در عنوان ليلى مجنون در وصف نظامى وخسرو كويد كه هند ساحرنى كيم كشمير جادوكارى
آينك آليدا ايپ يشا آلماسلار اينينك كوهرى سلكى كا تار تماق؛ واوزنظمى نينك چوروك رشته سين واوزلوك تارين هم
آلا رعزا ولاماق؛ اوزون دراز اوزون اياك بتركى رومى يكنوع بازيست وازچنان باشد كه خطى مدور بكشند وشخصى در
ميان خط بايستد وديكران او را بزنند واو پاى خود را بجانب ايشان اندازد هر كدام كه پاى او بخورد او را بجاى خود بدارد ودر خط
ارد واين بازى را بفارسى جزسك نامند اوزونك بسكون نون وكاف عجمى يعنى خودت چنانكه كويد شعر نوائى ايستار ايسانك
يار لعلى كا مينى جان بر اوزونك دى ايلكا تربليا كليك اولماكو بجز بولور مو اوزونكا بخودت اوزه مخففا وزره است يعنى
بوره دو بوبالا چنانكه كويد شعر وسمه اوزره ذ درقليغ ايكى قاشينك يوزا وزه؛ جلوه كر بولغان ايكى طاوس ابرو كلزار ارا
اوزنكا بخودش اوزى ديك كا بمثل خودش الشاهد عليه شعر آنى حق اراسون بر اوزى ديك كا مبتلا لغدين؛ توحم ايلاسا
كاهى اوزنكا مبتلا لاد غز؛ مع التين من المتقات اوسانماق بفتح شين وسكون نون بيزار شدن ونفرت كردن اوسانذى
بيزار شد اوساندوق بيزار شديم اوسانور واوساناودور بيزار ميشود واوسانور بمعنى فاعل ومصدر هم مى ايد اوسانمايدور
بيزار نميشود ونشده است چنانكه در سد سكندرى در سياحت دريا كويد بالمعنى الثانى شعر سنكا بو تمنا نوكا نمايد
ورور؛ بورورردين ضمير يو اوسانماى دورور؛ اوسانغان واوسانورغان واوساناتورغان بيزار شونده وبيزار شده وبمعنى
مصدر هم مى آيد اوسان واوسانغيل مفرد مخاطب از فعل امر چنانكه در نوحه كرى فرهاد خطاب بهرام كويد الشاهد على الثانى
شعر نى بر دم تين بى بيرساعت تا يا نغيل؛ نى جوب وكينه سود ماك دين اوسانغيل؛ اوسانما واوسانماغيل مفرد مخاطب
از فعل نهى اوسانينك واوسانينكز اوسانينكلار جمع مخاطب از فعل امر اوسانمانك واوسانمانكيز واوسانمانكلار
جمع مخاطب از فعل نهى اوسانمان واوسانماس مين بيزار نميشو اوسانامين واوسانورمين واوساناتورمين واوسانورام بيزار ميشوم
اوسانورم واوسانماغيم بيزار شدم اوسانماغوم بيزار نخواهم شد اوسانيب واوسانيبان واوسانيش بيزار شده اوسانيشانك
بيزار شده اوسانماس بيزار نميشود وبمعنى فاعل ومصدر منفى هم مى آيد اوسانماسى بيزار شدنش وبيزار نشدنش اوسانمادين از بيزار شدن
وبيزار نشده اوسانيب بولماس واوسانا بولماس واوسانماق اوكمك بيزار نميتوان شد اوسانا آلماس بيزار نميتواند شد اوسانا اوسانا

بيزار شونه

بيزارشونده شونده وبدون تكرار هم بايمعنى مستعملست اوساناى واوسانايين بيزار شوم وشود وشوى وشده اوسانماى واوسانمايين
بيزار نشوم ونشود ونشوى ونشده چنانكه شاهد بر اول را بمعنى بيزار نشده كويد شعر بازيور پاره قيليب يار دى جرين كونكلومنى هيچ
اوسانماى يا ناهر محظر مايرو ديارة كونكول اوساناق واوسانغاپز واوسانغاى بيز واوسانلى واوسانالينك بيزار شويم اوسانغالى
براى بيزار شدن وتا بيزار شدن اوسانغاج چون بيزار شد وشود اوسانغوچى بيزار شونده اوسانغوجر واوسانغوبجز واوسانغانجز
تا بيزار شدن وبعد بيزار شدن اوسانغوم بيزار خواهم شد اوسانغونك بيزار خواهى شد اوسانغوسى بيزار خواهد شد اوسانغوق
بيزار شدن اوسانغاى واوسانا واوسانا واوسانون واوسانديك بيزار شود الشاهد على الاول شعر منكا ابجر اوت
سالدى هر بيتى كيم طبع؛ كراب حياتا ولسا اندين اوسانغاى اوسانغوديك واوسانورديك بيزار شدن وهمچنانكه بيزار شود
اوساندورماق مصدر متعديست يعنى بيزار كردن وصيغ ان بالفظ دور واشتقاق مى بايد اسروماك بسكون سين وضم راى مهمله
مست شدن ومستى كردن وامر يماك بفتح الف وكسر را نيز مستعملست چون اسروك كه بمعنى مست باشد بضم الف ورا وارد
شده ونظر بقاعدهٔ كليه مصدر واشتقاقات نيز بضم الف ورا اصح است لهذا مضمومات الف ذكر كرده شد اوسردى
مست شد اسردوك مست شديم اسرور واسرويدور مست مى شود واوسرور بمعنى فاعل ومصدر نيز مى ايد اسرومايدور
مست نميشود ونشده است اوسروكان واوسردكان واوسرويدوركان مست شونده ومست شده چنانكه شاهد بر اول در تنبيهات
محبوب القلوب كويد كه تر لاكان ايليور واسروكان تايليور وبمعنى مصدر نيز مى ايند اوسر واوسروكيل مفرد مخاطب از فعل امر
اوسروما واوسروماكيل مفرد مخاطب از فعل نهى اوسرونك واوسرونكوز واوسرونكلار جمع مخاطب از فعل امر اوسرومانك و
اوسرومانكيز واوسرومانكلار جمع مخاطب از فعل نهى اوسرومان واوسروماس مين مست نميشوم اوسروى مين واوسرور مين واوسرويدور
مين واوسرورام مست ميشوم اوسرورم واوسروماكيم مست شدم اوسروماكوم مست نخواهم شد اوسروب واوسروبان
واوسروميش مست شده اوسروميشانك مست شده اوسروماس مست نميشود وبمعنى فاعل ومصدر منفى هم مى ايد اوسروماسى
مست شدنش ونشدنش اوسرومادين از مست شدن ومست نشده اوسروب بولماس واوسروابولماس واوسروماق اولماس
مست نميتوان شد اوسروى الماس مست نميتواند شد اوسرى اوسرى مستى كنان مستى كنان وبدون تكرار هم بايمعنى مستعملست
اوسروى واوسروبين مست شوم وشوى وشده اوسروساق واوسروكاپز واوسروكاپز واوسرولى واوسرولينك واوسرولى
مست شويم اوسروكالى براى مست شدن وتا مست شده اوسروكاچ چون مست شد وشود اوسروكوچى مست شونده

اوسروكوجر واوسروكونجر واوسروكانجه ناست شدن وبقدر مست شدن اوسروكوم مست خواهم شد اوسروكونك مست خواهی شد
اوسروكوسه مست خواهد شد اوسروكولوك مست شدن اوسروكای واوسروسا واوسروسون واوسروديك مست شود اوسروكود يك
واوسروديك مست شدن وهمچنانكه مست شود اوساقغ بسكون سين كوشت از استخوان پاك كردن وبتنهائی افادهٔ اینمعنی نمیكند
بايد لفظ استخوان مذكور شود اويماك مالوف شدن وعادت كردن اوسدی كوشت از استخوان پاك كرد وعادت كرد اوسار واوسادور
استخوان پاك ميكند وعادت ميكند اوسغان واوسارغان واوسادورغان كوشت از استخوان پاك كننده وپاك كرده وبمعنی مصدر هم
می ايد اوسكان واوساركان واوسادوركان عادت كننده وعادت كرده چنانكه ازاين مصرع ظاهر می شود لا ادری ع توغغان واوكان
برنم ديبا ولما محنت استيدا اوس مفرد مخاطب از فعل امر هر دو معنی اوسغيل استخوان پاك كن واوسكيل عادت كن اوسونك واوسونكوز
واوسونكلار جمع مخاطب از فعل امر هر دو معنی اوسما مفرد مخاطب از فعل نهی هر دو معنی اوسماغيل استخوان پاك مكن اوسماكيل
عادت مكن اسمانك واوسمانكيز واوسمانكلار جمع مخاطب از فعل نهی هر دو معنی اويماس واوسماس مين استخوان پاك نميكنم
وعادت نميكنم اوسامين واوسارمين واوسادورمين واوسارام استخوان پاك ميكنم وعادت ميكنم اوساديم استخوان پاك كردم
وعادت كردم اوسماغيم استخوان پاك كردم اوسماكيم عادت كردم اوسماغوم استخوان پاك نخواهم كرد اوسماكوم عادت نخواهم كرد اوسوب
واوسوبان واوسميش استخوان پاك كرده وعادت كرده اوسميشانك استخوان پاك كردهٔ وعادت كردهٔ اوسا اوسا استخوان پاك كنان
وعادت كنان وبدون تكرار هم مستعملست اوسولماغ بضم سين وسكون لام كوشت از استخوان پاك شدن اوسماقلاماق ضمنا
امری از كسی تحقيق واستمزاج كردن بنحويكه آنشخص نفهمد اوسلاماغ بسكون سين ونون وفتح لام بتركی رومی هوشيار شدن
اوستالاماك بفتح تای قرشت واستونلاماك بسكون سين ونون وضم تای قرشت بتركی رومی فايق شدن اوستالاتماك
بفتح تای اول وسكون تای ثانی واوستونلاتماك بضم تای اول وسكون نون وتای ثانی مصدر متعديست يعنی فايق ساختن من
المجوامد اوس بروزن طوس بتركی رومی بمعنی هوش باشد اوسال بفتح سين بالف كشيده وسكون لام بمعنی قصور وتقصير واهمال بود
چنانكه در سد سكندری كويد شعر بو روش رسميد ابولماس ايردی اوسال كوچاروا توشاردا بار ايردی يسال ونيز در تاريخ
بابری مذكور است كر في تجربه ليغدين موندا قا اوسال بولدی وبمعنی ضايع ومهمل نيز استعمال می شود چنانكه در سد
سكندری كويد شعر چو باردی كيمی يلكاله رسم حال كه اوز خدمتين بو چون ايتميش اوسال وهمچنين در تاريخ بابری
امده كه بز لاد بی موندا ق محاصره وقيليب توپلار اكر فرهاد يمیز عذر بتماساانكيز ايش اوسال بولغو سيدور اوسان مع الكون بتركی

روميی بمعنی كاهل باشد اوست بروزن پوست بالا وفوق را كويند الشاهد عليه شعر سبزه خطينك سوادی لعل خندان اوستنه
خضر كويا سايه سالميش اب حيوان اوستنه اوستون بسكون سين ونون وضم تای قرشت بد ومعنی امده اول بمعنی فوق وفايق
باشد چنانكه كويد شعر كيشی كه ايلكينی اوستون يتلار سخا قيلسون قوليدا زهر هلاهل وكر خضر سويی دورر ونيز در سفر بحر
سكندر كويد شعر چو بولدی يری نقطه كاه محيط قوبی سو واوستون سپهر بسيط ودر تاريخ بابری مذكور است كر بو تاغلا
رنينك اوستونده تمام ات چاپغو ديك هموار دور ردويم حركات فتحه را خوانند اوستيداكی بالائين اوسروك بمعنی مست و
مخمور بود الشاهد عليه شعر نی نوع ياردی ايكان مستاويكا اول چابك كه توتن قرانغو ايدی رخشی تنداوزی اوسروك ولر
من ليلی مجنون شعر نوفل چريكی داغی چيكپ صف اوسروك يتوه لار كبی ساجيب كف وبمعنی نشادار نيز می ايد اوسروك
راك يعنی مست تر وبمعنی نشادار تر هم استعمال می شود چنانكه كويد شعر يوق عجب لعلينك دين ار بجود لو غوم ايين
ايرود چونكه اوسروك راك بولور اول می كه لب شيرين ايرور اوسروك كينه بعنی مستك ومخمورك الشاهد عليه
شعر اسرويا لغان وعده سيدين كو عيش ايردی جان غنيم انكد بيان بير كيجه توشتی ايلكيمه اوسروك كينه
اوسكوف بسكون سين وفا وضم كاف يكنوع كلاهيست كه فقرا از عسكر روم بدان اختصاص دارند ونيز تماغه را كويند كه بر سر چرخ
وشاهين كنند اوسون بضم سين وسكون نون بلغت مغولی آب بود مع الثين من المشقات اوشاتماغ با تای قرشت
يعنی شكستن چنانكه در ترجيع كويد شعر اوشاتماق ايستاسانك بو بند لايزنی مقيد اولما آنداا وشبود و رهبند اوشاتة
شكست اوشاتوق شكستيم اوشاتور واوشاتادور ميشكند واوشاتور بمعنی فاعل ومصدر نيز می ايد اوشاتمايدور
نميشكند ونشكسته است اوشاتغان واوشاتورغان واوشاتادورغان شكننده وشكسته وبمعنی مصدر هم می ايند
اوشات واوشاتغيل مفرد مخاطب از فعل امر اوشاتما واوشاتماغيل مفرد مخاطب از فعل نهی اوشاتينك واوشاتينكيز
واوشاتينكلار جمع مخاطب از فعل امر اوشاتمانك واوشاتمانكيز واوشاتمانكلار جمع مخاطب از فعل نهی اوشاتمان واوشاتماس مين
نميشكنيم اوشاتامين واوشاتورمين واوشاتادورمين واوشاتورام ميشكنم اوشاتودوم واوشاتماغيم شكستم اوشاتماغوم
نخواهم شكست اوشاتيب واوشاتيبان واوشاتميش شكسته اوشاتميشانك شكستهٔ اوشاتماس نميشكند وبمعنی فاعل ومصدر
منفی هم می ايد اوشاتماسه شكستنش ونشكستنش اوشاتمادين از شكستن ونشكسته اوشاتيب بولماس واوشاتماق اولماس
واوشاتا بولماس نميتوان شكست اوشاتا آلماس نميتواند شكست اوشاتا اوشاتا شكننده شكننده وبدون تكرار هم مستعملت

اوشاتای واوشاتاین بشکنم وبشکند وبشکنی وشکسته چنانکه شاهد براول را بمعنی اول گوید شعر تنیمغه عشقی دا پیردیم
شکست یعنی اول اوت ؛ یاروبرغذا اوشبو قوروق هیمرنی دیدیم اوشاتای اوشاتیاق واوشاتغایز واوشاتغای بیز واوشاتالی
واوشاتالینک بشکنیم اوشاتغالی برای شکستن وتاشکسته اوشاتغاج چون شکست وبشکند اوشاتغوجی شکننده
اوشاتغوجر واوشاتغوبجر واوشاتغابجر تاشکستن وبقدر شکستن الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر کونکول جراحتی
غمزیاق وصالم همی یه ؛ فراق خاره سی بیرله باشیم اوشاتغوبجر اوشاتغوم خواهم شکست اوشاتغونک خواهی شکست
اوشاتغوسی خواهد شکست اوشاتغولوق شکستنی اوشاتغای واوشاتا واوشاتا واوشاتون واوشاتدیک بشکند
الشاهد علی الاول شعر اول شوخ کونکلوم آلدی سالیب جیمیم شکست ؛ بیر طفل دیک که شاخین اوشاتغای غم بیله
اوشاتغودیک واوشاتوردیک شکستنی وهمچنانکه بشکند اوشالماق بکون لام واوشایلماغ بکسر تای قرشت وسکون لام مصدر انفعال
یعنی شکسته شدن اوشالغان واوشالورغان واوشالادورغان واوشایلغان واوشایلورغان واوشایلادورغان شکسته
شونده وشکسته شده چنانکه شاهد براول را بمعنی اخیر گوید شعر خطینک غمی دین اوشالغان قلم کبی بدنیم ایچیدا تال
کبی هر طرف ضعیف سونکاک وبمعنی مصدر نیز می اید اوشالغای واوشایلغای شکسته شود الشاهد علی الاول
شعر کونکول کانا وکینک تاکیردی بجید خطین ایلار مین کر بوشیشه ایچیندا اول داغی تاکه اوشالغای دیب اوشالسا
واوشایلسا هرگاه شکسته شود الشاهد علی الثانی شعر هجری جیمی داسونکا کلار نی اوشاتیب گوید و رود ؛
یعنی اوت بارتاق یانار کوبراک اوشایلسا اوتون ؛ وباقی صیغ برهمین سیاق وموافق قاعده مقرره شق اول اشتقاق نمی یابد
اوشماق بسکون شین بترکی رومی ازاطراف هجوم کردن ویکجا جمع شدن اوشورماق متهاجم ساختن چنانکه شاعر رومی
گوید باملا الی ومیته شعر کیلینک اغیز بیر ایلانک ال اوشورونک بوم رغ وحشی یه دامه دوشورونک اوشماق نیز جس شدن چنانکه
در کلیله دمنه ترکی در باب سیم در داستان مار گوید که جمیع جانورلرنیم شر شر هدن او شانوز خصوصا نوع بشر ضرر زهردن قان
قاشانوز من الجوامد اوش بروزن دوش ومعنی دارد اول نام ولایتیست از ترکستان که تخت سلیمان هم گویند ودر ورد ومنزلی اندجان
واقعست دوم اسم اشارتست چنانکه حیدر تلبه در مخزن گوید شعر توت غم ومحنت بیله کونکلونکنی خوش ؛ عاقل
ایسانک برهم ودرمانینک اوش وبرای مبالغه بر سر اسم اشاره توبیب وبعید داخل میشود مثل اوشبو یعنی این واوشال یعنی
ان اوشاغ واوشاق یعنی ریزه وحقیر بود الشاهد علیه شعر یوزوم نینک عکسی کاهی قیلدی کوبونک نینک اوشاغ تاشین ؛

کال

کال عشق کوزکیم کهربا ایجاد ایتار کاهیم ؛ وبیز در مقاله بیستم از حیرة الابرار گوید شعر کلکا سحر وقتی بیر ور جلوه باغ ؛ کیچ
بتیشسانک بیر ارا وغلان اوشاغ اوشال بفتح شین مخفف ومحرف اوش اول باشد یعنی ان چنانکه گوید شعر دیما
کیل عذر ای مغنی کیم اوپوم تاپمیش خراش ؛ بیر اوشال سوهان بیله کونکلوم دین اندا صورتین ؛ ونیز بابر پادشاه فرموده
شعر فغانیم اشتی بلبل دین غمی یوق ذره قول دین ؛ بیبی باپر اوشال کل دین کونکولدا خارخاریم بار ؛ ونیز امر است از شکسته شدن
چنانکه گذشت اوشابجر بمعنی اینقدر باشد الشاهد علیه شعر حیات نقدینی بیلای که میغ وش الماس اوشابجری غم
کر بازغای خار قلاشیم اوشانداق یعنی انچنان چنانکه در منشات در مکتوب یازدهم گوید که مطلوب اوشانداق کیم حیا
تینکیزی اطراف یدا فیض شبنمی دین نشاط کلی آچیلغای اوشبو یعنی این چنانکه گوید شعر کوزونک وزلف وقاشینکدین
اینجو دیک بولدی یاشیم ؛ خلق اوشبو وجر دین دیر لار ابد در عدن اوشغون بسکون شین ونون وضم عین معجم دیبا سر اکونید
اوشمونجر واوشمونجرچا قلیق یعنی اینقدر چنانکه در سد سکندری در مکالمه خاقان چین با اسکندر گوید الشاهد علی الثانی
شعر ولیک اوزکا سوزلار که قیلدی بینک بیان ؛ آلاردین قیلا اوشمونجر چا قلیق عیان اوشول بمعنی ان باشد چنانکه
گوید شعر بیر کون آهیم دین اوشول مهر کونکلی یوموشاغای ؛ پنجه کیم فولاد ایوور قاتیغ تاپار اوت تین کدار اوشوندی باشباغ
ضمه وسکون نون وکسر دال بترکی رومی بمعنی هجوم بود که از چند جا واقع شود مع العین من المشتقات اوغورلاماق دزدیدن
وان معروفست اوغورلادی دزدید من سد سکندری شعر بیغاج اوزره کی بولسا یوز نیلک یانکاغ کوما دبرکا هرنی اوغورلادی
زاغ اوغورلادوق دزدیدیم اوغورلار واوغورلایدور میدزدد واوغورلار بمعنی فاعل ومصدر نیز می اید چنانکه در خسرو
شیرین در وصف خال شیرین بمعنی مصدر گوید شعر سواد خالی اوغری لیقغه ماننده ؛ کیلیب کوندوز کونی ایلتور اوچون
قند ؛ اوغورلار داتوز وشکرتهانه ؛ شکر توتمیش ویاتوز توتمیش انه ؛ اوغورلامایدور نمیدزدد ونه دزدیده است اوغورلا
غان واوغورلارغان واوغورلایدورغان دزدنده ودزدیده وبمعنی مصدر نیز می آیند اوغورلا واوغورلاغیل مفرد
مخاطب از فعل امر اوغورلاما واوغورلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوغورلانک واوغورلانکیز واوغورلانکلار جمع مخاطب
از فعل امر اوغورلامانک واوغورلامانکیز واوغورلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوغورلامان واوغورلاماس مین نمیدزدم
اوغورلای مین واوغورلارمین واوغورلایدورمین واوغورلارام میدزدم اوغورلاریم واوغورلاماغیم دزدیدنم اوغورلاماغو
نخواهم دزدید اوغورلاب واوغورلابان واوغورلامیش دزدیده اوغورلامیشانک دزدیده اوغورلاماس نمیدزدد وبمعنی فاعل

ومصدر منفی هم میاید اوغورلاب بولماس واوغورلاسابولماز واوغورلاماق اولماس نمیتوان دزدید اوغورلای آلماز نمیتوانند دزدید
اوغورلابو واوغورلای اوغورلای دزدی کنان وبدون تکرار هم مستعملست اوغورلای واوغورلایین بدزدم بدزدد بدزدی
دزدیده اوغورلاساق واوغورلاغایز واوغورلاغای بز واوغورلالی واوغورلالینك بدزدیم اوغورلاغالی برای دزدیدن
وتادزدیده اوغورلاغاج چون دزدید وبدزدد اوغورلاغوجی دزدنده اوغورلاغوجر واوغورلاغوبجر واوغورلاغابجر
تادزدیدن وبعد دزدیدن اوغورلاغوم خواهم دزدید اوغورلاغونك خواهی دزدید اوغورلاغوسی خواهد دزدید اوغورلاغولوق
دزدیدنی اوغورلاغای واوغورلاسا واوغورلاسون واوغورلادیك بدزدد اوغورلاغودیك واوغورلادیك دزدیدنی وهمچنانکه
بدزدد اوغورلاتماق مع التا مصدر متعدیست یعنی بدزد دادن وصیغ ان موافق شق اول باضافه تای قرشت اشتقاق می یابد اوغور
لاشماق مع النون مصدر انفعالست یعنی دزدیده شدن وصیغ آن بانون اشتقاق می یابد اوغورلاشماق مع الشین بایکدیگر دزدی کردن
وصیغ ان باشین اشتقاق می یابد اوغوجاماق بسکون لام وفتح جیم با الف کشیده تعظیم کردن اوغوجادی تعظیم کرد اوغوجادوق
تعظیم کردیم اوغوجار واوغوجایدور تعظیم میکند واوغوجار بمعنی فاعل ومصدر نیز می اید اوغوجامایدور تعظیم نمیکند
ونکرده است اوغوجاغان واوغوجارغان واوغوجایدورغان تعظیم کننده وتعظیم کرده وبمعنی مصدر نیز می ایند اوغوجا
واوغوجاغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوغوجاما واوغوجاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوغوجانك واوغوجانکیز و
اوغوجانکلار جمع مخاطب از فعل امر اوغوجامانك واوغوجامانکیز واوغوجامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوغوجامان
واوغوجامارمین تعظیم نمیکنم اوغوجایمین واوغوجارمین واوغوجایدورمین واوغوجارام تعظیم میکنم اوغوجادیم واوغوجامادیم
تعظیم کردم اوغوجاماغوم تعظیم نخواهم کرد اوغوجاب واوغوجابان واوغوجابیش تعظیم کرده اوغوجامیشانك تعظیم کرده
اوغوجامس تعظیم نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید اوغوجاماسی تعظیم کردنش ونکردنش اوغوجامادین از تعظیم
کردن وتعظیم نکرده اوغوجاب بولماس واوغوجاسابولماس واوغوجاماق اولماس تعظیم نمیتوان کرد اوغوجای الماس تعظیم نمیتوان
کرد اوغوجابو واوغوجای اوغوجای تعظیم کنان وبدون تکرار هم مستعملست اوغوجای واوغوجایین تعظیم کنم وکند وکنی
وکرده اوغوجاساق واوغوجاغایز واوغوجاغای بز واوغوجالی واوغوجالینك تعظیم کنیم اوغوجاغالی برای تعظیم کردن
وتاتعظیم کرده اوغوجاغاج چون تعظیم کرد وکند اوغوجاغوجی تعظیم کننده اوغوجاغوجر واوغوجاغوبجر واوغوجاغابجر
تا تعظیم کردن وبعد تعظیم کردن اوغوجاغوم تعظیم خواهد کرد اوغوجاغونك تعظیم خواهی کرد اوغوجاغوسی تعظیم خواهد کرد

اوغوجا

اوغوجاغولوق تعظیم کردنی اوغوجاغای واوغوجاسا واوغوجاسون واوغوجادیك تعظیم کند اوغوجاغودیك
واوغوجاردیك تعظیم کردنی وهمچنانکه تعظیم کند اوغراماق واوغراشماق بترکی رومی بمعنی دچار شدن بود که از عربی
مصادفت کویند اوغراشتوم دچار شدم لا ادری شعر غریب پرده نشین دلربا بیر اوغراشتوم؛ کوررونك کوررونك
نه کوردم بلا بیر اوغراشتوم؛ ونیز در محاورات اتراك روم بمعنی عبور استعمال میشود چنانکه کویند که فلان کوی
نینك اوزریندن اوغرادوم یعنی از حوالی فلان قریه کذشتم من الجوامد اوغ دو معنی دارد اول چوبهای فوقانی آلاچوق را
کویند الشاهد علیه شعر لعلی آق اوی اوغلاری قانلیغ مژم بولمیش یقین؛ اندامده لوق قلیب کیرای مه خوکه نشین؛
ونیز در مفردات کوید شعر سیل بولیدا افتادستی دامن کاینم ایماس غ کوز آلاچو غلاری نینك دود بیکان اوغلاری دود؛
دوم موزه ایست که از پوست پشمدار بدوزند اوغان بفتح غین با الف کشیده وسکون نون نام جناب احدیت عز اسمه باشد
چنانکه در سبعه سیاره در مکالمه خاقان با فرهاد کوید شعر بوکون بوزشکر کیم قیلدی اوغانیم؛ سینی مینك انجه کیم
بولغای کاینم؛ مؤلف رومی اوغانرا بکجا در باب الف مضمومه اسم جناب باری جل ذکره ذکر کرده ویکجا لفظ او وادر اوغان اسم
اشاره فهمیده وغانرا بتنهایی در غین مفتوحه بمعنی بوشتن وشعر مزبور را از سبعه سیاره شاهد اورده ونیز
لطف در بغت کفته شعر اول آدم غدو دیعت قویدی آینکی اوغان؛ اوشبوسوزی بیلماکانلار بولدی مردود ولعین؛ وطالع هروی
اوغانرا بمحض قیاس کفته که بمعنی ادعیه است که در حال استعاذه خوانده شود واین شعر را از لطفی شاهد اورده هردو سهو کرده اند
اوغری دزد را کویند اوغلاغ واوغلاق بزغاله چهار ماهه را نامند ونیز نام برج جدی است اوغلان بسکون غین ونون
پسر وفرزند را خوانند ومجازا پسرام در ام کویند ونیز اولاد خوانین مغول را اوغلان کویند چنانکه شاهزادکان
عجم را میرزا وشاهزادکان روم را سلطان کویند اوغلان آشی جندبید ستر بود وان خصیه سگ ابی است که بترکی انرا
قندز کویند اوغور بسکون رای قرشت دو معنی دارد اول سمت ومقصدی باشد که بان طرف توجه روکنند دوم
بمعنی برکت وسعادت بود وفواغی اوغوز بن قراخان بن مغول خان اکر بازای هوز است ودرمیان اتراك وکتب تواریخ
اسم او مستغنی از بیانست اوغور با رای قرشت خوانده وبا بمعنی ذکر کرده اوغورلوق بد ومعنی اندر او که دزدی باشد الشاهد علیه
شعر غارضینك کوردوم نهان ایشك ابلادی ستر بمعنی فاش یاشورون قالماس اوغورلوق اوی اراکیم بولسا یاش دوم صاحب
میمنت اوغورلایین بترکی رومی یعنی دزد وار وبطریق دزدی ومعانی دیکو دارد که در ذیل مشتقات ذکر یافت اوغوز بسکون

هوز اسم پسر قراخان بن مغول خانست که طایفهٔ مغولیه بدو منسوبند واورتاق وکورتاق یورتا بوده وموافق تاریخ
اوغوزخان قیاس باخانان ترک همانخال داشت که جمشید را نسبت باملوک عجم بود واواصناف ترک را القبها داد ودر عهد
سلطنت خود خراسان وعراق عجم بکرفت بلکه مصر وشام وروم وفرنک را تصرف کرد وبترکی رومی بمعنی کم هوش ونادان بود
اوغوش بسکون شین قرشت بنیره واحفاد را کویند اوغول مع الکلام فرزند را نامند اوغول اوی بترکی رومی باد ربجوبیر
باشد اوغون مع النون بترکی رومی بمعنی کار بزبود که ازابعربی خوانند مع الفان المشتقات اوفراماق واوفرانماق همان اوپراماق
واوپرانماق بمعنی کهنه ومندرس شدن باشد که درحرف باکذشت اوفورماک بضم فا وسکون رای قرشت
بترکی رومی بمعنی پف کردن من الجوامد اوفاق بترکی رومی بمعنی ریزه وحقیر بود اوفاجوق مصغر اوفاق باشد
یعنی حقیرک اوفراغ بسکون فا وغین وفتح رای قرشت بالف کشیده رخت ولباس را کویند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است
کرمست لیغ حالیدا عبدالله تون اوفراغی بیله اوزینی سوغرسالدی اوفکا بمعنی قهر وخشم وازا اویکا باباتای حظی برکوشند
مع الفان من المشتقات اوقوماق خواندن اوقودی خواند اوقودوق خواندیم اوقور واوقویدور میخواند الشاهد علی الاول
شعر انکلامان کیم اول حرامدا باره تاپغونک یوقسا یوق: باره تاپسانک هم الیبغامنک اوقورمو اول صنم: واوقور بمعنی
فاعل ومصدر نیز می اید چنانکه بمعنی فاعل کوید شعر کراوقورهم بولساردمو بولغوسی باخود قبول: هم مبتولی توسشا
یازغایمو جواب یلاب کرم: وبمعنی مصدری فرماید شعر اقوردا اقتی یاشیم اختیارسیز کویا: کرهجر دوده سی دین نامه غه
مدادایتینک: اوقومایدور نمیخواند ونخوانده است اوقوغان واوقورغان واوقویدورغان خواننده وخوانده وبمعنی
فاعل ومصدر نیز می اید چنانکه بمعنی مصدری کوید الشاهد علی الاول شعر ای نوایی قیلما غایلار عیبا کودیوانمینی:
اول پری وصفین اوقوغان سالی دیوانیم دین ایل: اوقو واوقوغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوقوما واوقوماغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی اوقونک واوقونکوز واوقونکلار جمع مخاطب از فعل امر اوقومانک واوقومانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
اوقومان واوقوماسمین نمیخوانم اوقوی مین واوقورمین واوقویدورمین واوقورام میخوانم اوقورم واوقوماغیم خواندنم
اوقوماغوم نخواهم نخواند اوقوب واوقوبان واوقومیش خوانده اوقومیشانک خوانده اوقوماس نمیخواند وبمعنی فاعل و
مصدر منفی نیز می اید اوقوماسی خواند نش ونخواند نش اوقومادین ازخواندن ونخوانده اوقوب بولماس واوقاس بولماس
واوقماق اولماس نمیتوان خواند اوقوی الماس نمیتواند خواند اوقوی اوقوی خوانده خوانده وبدون تکرار هم مستعملست اوقوی

واوقوبین بخوانم وبخواند وبخوانی وخوانده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر قوی کل وبلبل بی کلدون نی تولانوت
بلبله: تا اوقوی بلبل مقالاتین اچیب کل دفترین اوقوساق واوقوغایبز واوقوغای بیز واوقولی بخوانیم چنانکه شاهد بر ثانی
در مجلس دویم از مجالس النفایس در ذکر مولانا شرف الدین علی یزدی کوید که بوجاعت اطفال دین سین کیلیب پرینک پیله اشنا
بولدونک سنینک اوچون فاتحه اوقولی دیب اوقوغالی برای خواندن وتاخوانده اوقوغاج چون خواند وبخواند شعر
ای نوایی دردلیغ نظمینکنی درد اهلی چیلور: درد سیزداغی بولورلی اوقوغاج اهل درد اوقوغوچی خواننده چنانکه در خمسة
المتحیرین کوید که مولانا ساغری اوزشعرین اهتمام یوزی دین کروفرسله اوقوچی اردی اوقوغوجر واوقوغوبجر واوقوغابجر
تاخواندن وبقدر خواندن چنانکه در رسیدن نامه فرهاد بشیرین کوید الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر
پری پیکر اوقوغوبجر بو مکتوب: لهادی دین چیقیب یوز قالالا اشوب اوقوغوم خواهم خواند اوقوغونک خواهی خواند اوقوغوسی
خواهد خواند اوقوغولوق خوانده اوقوغای واوقوسا واوقوسون واوقودیک بخواند اوقوغودیک واوقوردیک خوانده
وهمچنانکه بخواند اوقوشماق مع الشین مصدر مفاعله است یعنی بایکدیکر خواندن وصیغ ان موافق سوال اول باضافه حرف شین اشتقاق
می یابد اوقولماق مع اللام مصدر انفعالست یعنی خوانده شدن اوقولوب واوقولوبان واوقولمیش خوانده شده الشاهد علی الاول
من حیرت الابرار شعر ای سوقولوب سکه عدل آتینکا: خطبه دولتا وقولوب ذاتینکا: وصیغ ان بالام اشتقاق می یابد
اوقوتماق مع التا مصدر متعدیست یعنی خوانانیدن وصیغ ان باتای قرشت اشتقاق می یابد اوقلاماق دو معنی دارد اول تیر زدن بمعنی
دویم از جای بلندی خود را پرتاب کردن اوقلادی تیر زد وپرتاب کرد اوقلار واوقلایدور تیر میزند وپرتاب میکند واوقلار
فاعل ومصدر هم می اید اوقلامایدور تیر نمیزند ونزده است وپرتاب نمیکند ونکرده است اوقلاغان واوقلارغان واوقلابدورغان تیر زننده
وزده وپرتاب کننده وکرده وبمعنی مصدر هم می اید اوقلا واوقلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوقلاما واوقلاماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی اوقلانک واوقلانکیز واوقلانکلار جمع مخاطب از فعل امر اوقلامانک واوقلامانکیز واوقلامانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی اوقلامان واوقلاماسمین تیر نمیزنم وپرتاب نمیکنم اوقلای مین واوقلارمین واوقلایدورمین واوقلارام تیر میزنم وپرتاب
میکنم اوقلاریم واوقلاماغیم تیر زدنم وپرتاب کردنم اوقلاماغوم تیر نخواهم زد وپرتاب نخواهم کرد اوقراماق بفتح رای قرشت
آهسته آهسته صدا کردن اسب بود در طلب علف که از ابعربی تحمحم کویند چون اشتقاق صیغ ان منتج فایده نبود بذکر مصدر اکتفا
شد من الجوامد اوق پنج معنی دارد اول تیر را کویند الشاهد علیه شعر قاشینک دین توشوب مین یراق یادین اوقدیک: منکا

صنعف دین بولدی کویابدن اوقٔ دویم بالمجاز چوبهای دراز را نامند که بالای عمارت ابدون پوشند چنانکه کوید شعر اوی کم
اوقی یتر انور ساکنغه خاطر جمع ایماس؛ نی عجب کو امن یوقتور کنبد کردان ارا؛ وچوبهای بالای آلاچوق را اوغ کویند سیم بمعنی
همانندم وفی الفور باشد الشاهد علیه شعر توشا مداد یدی کیم کوکسونکا پر اوقا ورسام ایلکیم اوپ؛ کورونک طالع کم اول اوق
مینکاج اوق سیسکاندیم اویقودین؛ چهارم بمعنی همانست شعر توایسا قلنی اول همین خانقاه ابجره عزمیت ایت کرایوردو خوش اوق آندا
اوق ایکانیم؛ ونیز بهمان معنی در لسان الطیر کوید شعر سدره شاخی بیرله طوبی بولسا یوق؛ اوکسودی نوت پیشه دین بیر یا فراق
اوق؛ پنجم بمعنی هم استعمال میشود چنانکه کوید شعر نوای کلشن کم بیر کل دین ایرو؛ منکا بیر نورود کنج بیت الحزن اوق؛ وهم باین معنی
کوید شعر مسکیننک ایسا ربوای نیر جنتا اهل زهد؛ موبجز اوق بولور تفاوت عالم وجاهل ارا؛ معنی شعر اینست که نوائی مسکین

بولغای

ترا میخواهد واکر زاهد جنت نیز خواهد اینقدر در میان عالم وجاهل تفاوت می باشد ومؤلفین رومیه اوق را در این شعر
نقدصدنیه فهمیده معنی نوشته اند وشعر مزبور را شاهد اورده اند ونضیری هم متابعت کرده وفراغی کفته که در اصطلاح
ترکی کویند که فلان فلان نیستا وخشار واین اوق بمعنی نیست باشد در هر صورت معنی همه اختراعی ولا یعنی است اوقار بوندن است
کرانرا بغارسی کلنک کویند وزلفانرا بر چیقه وکلاه خود نصب کنند الشاهد علیه شعر قیلدی اوقار او تاغر سین اول
قاتل تجاع؛ خورشید عار صنیغه همانا خط شعاع؛ اوقلاغو واوقلاق اوقلاو تیزی که خمیراش را بدون پهن کنند ونیز چوب باش
هر دو سر باریک که خمیر نان را بدون پهن کنند وانرا بعربی مرقاق ومنوال وبفارسی ورزنه کویند اوقوش بمعنی قراءت وخواندن
بود اوق یلانی یر مار بود چنانکه در فرهاد وشیرین در جنک فرهاد با اژدها کوید شعر چو اژدر خم بجا اولدی روانه؛
اوقی غنر هر خم اولدی بیر نشانه؛ اکرچه اژدها بار ایردی درازان؛ ولیک اول اوق یلانی اوتی یران مع الکاف من المشتقات
اوکمالک بسکون کاف عجمی دو معنی دارد اول مدح وستایش کردن باشد چنانکه در فرهاد وشیرین در وصف فرهاد کوید
شعر انینک اول کوهر والاسی بار دور که بو اوکاکدین استغناسی بار دور؛ دویم بمعنی جمع کردن بود اوکدی مدح کرد
وجمع کرد اوکدوک مدح کردیم وجمع کردیم اوکار واوکادور مدح میکند وجمع میکند چنانکه شاهد بر اول را باضمیر مفرد مخاطب
بمعنی اول کوید شعر نهدایلدای که نوائی نی اوکار سین کوردوک؛ ایشی اوسر وکلوک ایمیش همدم میخانه ایمیش؛ ودر حیرت الابرار
بمعنی ثانی کوید شعر عرصه داشطرنج ن هر کیم نوکار؛ بخر سیاه یا رخ سید ور کیم اوکار؛ واوکار بمعنی فاعل ومصدر نیز می اید چنانکه در سبعه سیاره
در خاتمه کتاب بمعنی مدح کردن کوید شعر ابل اوکار دین کانکو لبی شاد ایتمان؛ که خوش امد غنر اعتبار ایتمان اوکایدور مدح نمیکند

ونکرده است

ونکرده است وجمع نمیکند ونکرده است اوککان واوکارکان واوکادورکان مدح کننده ومدح کرده وجمع کننده وجمع کرده
وبمعنی مصدر نیز می اید اوک واوکیل مفرد مخاطب از فعل امر هر دو معنی الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر درد ومحنت تا شین
ای محزون کونکول جایمغه اوک؛ هرنی افزون کیلسا اندین جسم ویرانیمغه اوک؛ اوکا واوکاکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوکونک
واوکونکوز واوکونکلار جمع مخاطب از فعل امر اوکانک واوکانکیز واوکانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوکمان واوکامین مدح نمیکنم
وجمع نمیکنم اوکامین واوکارمین واوکارام مدح میکنم وجمع میکنم اوکاریم واوکاکیم مدح کردیم وجمع کردیم اوکاکوم مدح
نخواهم کرد وجمع نخواهم کرد اوکوب واوکوبا واوکمیش مدح کرده وجمع کرده چنانکه در مقاله نوزدهم از حیرت الابرار در وصف
عشق کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر آرقاسیدا عشق که یوز غم اوکوب؛ هر کوهی بر غم ایاغین توکوب؛ اوکیشانک
مدح کرده وجمع کرده اوکاس مدح نمیکند وجمع نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید اوکاسی مدح کردنش و
نکردنش وجمع کردنش ونکردنش اوکادین از مدح کردن ومدح نکرده وانجمع کردن وجمع نکرده اوکوب بولغا واوکابولغا
مدح میتوان کرد وجمع میتوان کرد اوکاآلغای مدح میتواند کرد وجمع میتواند کرد چنانکه در مقاله بیستم از حیرت
الابرار در وصف بدیع الزمان میرزا کوید بالمعنی الاول شعر مهر که ایل وصفی دین اوتمیش ایشی؛ یوزین آنینک نی اوکاالغای کیشی
اوکا اوکا مدح کنان وجمع کنان وبدون تکرار هم مستعملست اوکای واوکایین مدح کنم وکنند وکنی وکرده واوکای
بمعنی نایدری ونامادری ونابرادری نیز استعمال میشود اوکسالک واوکاپز واوکای پز واوکالی واوکالینک مدح کنیم
وجمع کنیم اوککالی برای مدح کردن وتا مدح کرده وبرای جمع کردن وتا جمع کرده اوککاچ چون مدح کرد وکند وچون جمع
کرد وکند اوککوچی مدح کننده وجمع کننده اوککوجه واوککوبجه واوککابجه تا مدح کردن وبقدر مدح کردن وتا جمع کردن
وبقدر جمع کردن اوککوم مدح خواهم کرد وجمع خواهم کرد اوککونک مدح خواهی کرد وجمع خواهی کرد اوککوسی مدح خواهد کرد
وجمع خواهد کرد اوککولوک مدح کردنی وجمع کردنی اوککای واوکا واوکا واوکسون واوکدیک مدح کند وجمع کند چنانکه
در سبعه سیاره کوید الشاهد علی الثالث بالمعنی الاول شعر کیم جواهر بی الیغ بو کسا؛ تل غفلت کبی لب اوکسا اوککودیک
مدح کردنی وهمچنانکه مدح کند وجمع کردنی وهمچنانکه جمع کند اوکولماک مع اللام دو معنی دارد اول ستوده شدن دویم
جمع شدن اوکولدی ستوده شد وجمع شد الشاهد علیه بالمعنی الثانی شعر کونکولدا ابجرا قونکدین اوکولدی بیکان
کیم باشاق بیله بو بلام زرعیدا خرمن دور اوکولکان واوکولورکان واوکولادورکان ستوده شونده وستوده شده وجمع

شوندہ وجمع شدہ چنانکه درخسرو شیرین شاهد براول را بمعنی جمع شده کوید شعر اچیلمیش هر طرف بر کلشن کل: اوکولکان
هر سادی بر خرمن کل: وبمعنی مصدر نیز می آید اوکولوب واوکولوبان واوکولمیش ستوده شده وجمع شده چنانکه در حیرت
الابرار کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر معرکه دار البیله رستمی: باشلاری اوزره کولوب عالمی: وباقی صیغ برین
سیاق بالام اشتقاق می یابد اوکونماك بضم کاف عجمی وسکون نون بمعنی مفاخرت ومباهات وخودرا ستودن باشد چنانکه در
درخستر المتحیرین کوید کرامور ظاهر وباطنیم عزموجب مباهات وفواتماق ودینی واخرتیم عزباعث افتخاد واوکونماك دور را اوکوندی
خودرا ستود اوکوندوك خودرا ستودیم اوکونورواوکونادور خودرا می ستاید چنانکه فضولی کوید علی الاول باملاء الرومیة
شعر اوکونوردیم که حیرانم ازلدن یوزینکا: اولدی معلوم بولامنده کرچو قدرباشی: واوکونور بمعنی فاعل ومصدر هم
می اید اوکونمایدور خودرا نمیستاید ونستوده است اوکونکان واوکونورکان واوکونادورکان خودرا ستاینده وخودراستوده
وبمعنی مصدر هم می اید اوکون واوکونکیل مفرد مخاطب ازفعل امر اوکونما واوکونماکیل مفرد مخاطب ازفعل نهی اوکونك واوکونکوز
واوکونکلار جمع مخاطب ازفعل امر اوکونمانك واوکونمانکیز واوکونمانکلار جمع مخاطب ازفعل نهی اوکونمان واوکونماس مین خودرا
نمیستایم اوکونامین واوکونورمین واوکونادورمین واوکونورام خودرا می ستایم اوکونوروم واوکونماکیم خودرا ستودیم اوکونماکوم
خودرا نخواهم ستود اوکونسا واوکونوبان واوکونمیش خودرا ستوده اوکونمیشانك خودرا ستوده اوکونماس خودرا نمی ستاید
وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید اوکونماسی خودرا ستودن ونستودن اوکونمادین ازخودرا ستودن وخودرا نستودن اوکونوب
بولغای واوکونا بولغای خودرا بتوان ستود اوکونا آلغای خودرا نمیتواند ستود اوکونا اوکونا خودرا ستایش کنان وبدون
تکرار هم مستعملست اوکونای واوکونایین خودرا بستایم وبستاید وبستائی اوکونسانك واوکونکای بز واوکونکای بز واوکونا
واوکونالینك خودرا بستائیم اوکونکالی برای خودرا ستودن وتا خودرا ستوده اوکونکوجی خودرا ستاینده اوکونکوچه
واوکونکوبجه واوکونکابجه تا خودرا ستودن وبقدر ستودن اوکونکوم خودرا خواهم ستود اوکونکونك خودرا خواهی ستود
اوکونکوسی خودرا خواهد ستود اوکونکولوك خودرا ستودنی اوکونکای واوکوناواوکونسا واوکونسون واوکوندیك خودرا
بستاید اوکونکودیك واوکونوردیك خودرا ستودنی وهمچنانکه خودرا بستاید اوکورماك بضم کاف وسکون رای قرشت
بهابهای کریستن باصوت شدید الشاهد علیه شعر ایشیم تاغ اوزره هریان اشك سیلابینی سورماکدور فراق اشوب
دین هردم بولوت ینکلیغ اوکدورماکدور: اوکوردی های های کریست چنانکه در لیلی مجنون کوید شعر ماتم زده لار کبی

اوکوردی: بوقل ساری اشك دیك یوکوردی: اوکوردوك هایهای کریه کردیم اوکورور واوکورادور هایهای کریه می کند واوکورور
بمعنی فاعل ومصدر نیز می اید چنانکه بمعنی مصدری کوید شعر ساقیا می تولا کیم عربده ایستادکونکلوم: ای مغنی چالا باشلا
اوکورورکوکته قوپوز: یعنی ای مغنی بنواختن قوپوز شروع کن در سارهای های کریه کردن اوکورمایدور هایهای کریه نمیکند
ونکرده است اوکورکان واوکورورکان واوکورادورکان هایهای کریه کننده وکریه کرده وبمعنی مصدر نیز می اید اوکورو
اوکورکیل مفرد مخاطب ازفعل امر اوکورما واوکورماکیل مفرد مخاطب ازفعل نهی اوکورونك واوکورونکوز واوکورونکلار جمع
مخاطب ازفعل امر اوکورمانك واوکورمانکیز واوکورمانکلار جمع مخاطب ازفعل نهی اوکورمان واوکورماس مین هایهای نمیکریم
اوکورامین واوکورومین واوکورادورمین واوکورورام هایهای میکریم اوکوروروم واوکورماکیم هایهای کریه کردم اوکورماکوم هایهای کریه نخواهم کرد
اوکوروب واوکوروبان واوکورمیش هایهای کریه کرده الشاهد علی الاول شعر کربولی مفرط افغان ایتسا جانا قیلمه عیب: سین
هلاك ایتکان کونکول سوکیدا ایغلار اوکوروب: اوکورمیشانك هایهای کریه کرده اوکورماس هایهای کریه نمیکند وبمعنی فاعل
ومصدر منفی هم می آید اوکورماسی هایهای کریه کردنش ونکردنش اوکورمادین ازهای های کریه کردن وهایها کریه نکرده
اوکوروب بولماس واوکورا بولماس واوکورماك اولماس هایهای کریه نمیتوانکرد اوکورا آلماس هایها کریه نمیتواند کرد اوکورا
اوکورا هایهای کریه کنان وبدون تکرار هم مستعملست اوکورای واوکورایین هایها کریه کنم وکند وکنی اوکورسانك واوکورکای بز
اوکورکای بز واوکورالی واوکورالینك هایهای کریه کنیم اوکورکالی برای های های کریه کردن وتا کریه کرده اوکورکاج چون هایهای
کرد وکند اوکورکوجی هایها کریه کننده اوکورکوجه واوکورکوبجه واوکورکابجه تا هاهای کردن وبقدر کریه کردن اوکورکوم
های های کریه خواهم کرد اوکورکونك هایهای کریه خواهی کرد اوکورکوسی هایهای کریه خواهد کرد اوکورکولوك هایها کریه
کردنی اوکورکای واوکورا واوکورسا واوکورسون واوکوردیك هایهای کریه کند اوکورکودیك واوکوروردیك کریه کردنی
وهمچنانکه کریه کند اوکوسماك واوکولماك بضم سین مع اللام کم شدن اوکوسدی واوکولدی کم شد چنانکه در لسان
الطیر در توحید کوید الشاهد علی الاول شعر یر یوزین یامغور سوی بیرله بودی: کوزدچوکی اول یوماغدین اوکوسدی
ونیز در استغنا کوید الشاهد علی الثانی والاول شعر قافدیك یوز تاغ بینك یوق بولماغین: بیر یوزی دین بیر قوم
اوکولدی ساغین: سدره شاخی بیرله طوبی بولسا یوق: اوکوسدی توت بیشه دین بیر یافراغ اوق: اوکوسدولك
اوکولدولك کم شدیم اوکوسور واوکوسیدور واوکولور واوکولادور کم میشود اوکوسور واوکولور بمعنی فاعل ومصدر هم می اید

وکسر سین مهمله بترکی رومی عبارت از طفل یتیم وبی پدر ومادر باشد اوکوت بضم کاف عجمی وسکون تای قرشت پند ونصیحت را کویند چنانکه شاهد
بران در ذیل لغات اوکتاکذشت ونیز امر است از آدکردن وبوم کردن دانند اوکو بضم کاف عجمی پرنده ایست شبیه بچرخ که چشمهاش شب می
درخشد چنانکه در لیلی مجنون در وصف شب کوید شعر ناکه اوکو چیکاکای دیبان اون: توشوغی ایتیب کوزینی چاپون: واز ابقا
بوف وکوف وبوم وجغد نامند ومؤلف برهان قاطع اوکو را فارسی شمرده وباین معنی نوشته اوکور بضم کاف عجمی وسکون رای قرشت
اسب چهار ساله بود که وقت مادیان جستن ان شده باشد وباصطلاح رومیه بمعنی مالوف ومانوس است اوکوردی بضم کاف
عجمی بترکی رومی بمعنی اول ومقدم بود اوکورغر بضم کاف عجمی وسکون رای قرشت وفتح عین معجمه مهرهای پشت باشد که از ابعرب فقرات
نامند اوکوز بسکون زای هوز عوامل کاو را نامند اوکوز کوزی بترکی رومی نام کیاهیست که از ابفارسی کاو چشم وبعربی عین البقر
کویند اوکوش بضم کاف عجمی وسکون شین قرشت بمعنی بسیار وفراوان بود چنانکه کوید شعر فغان که هجر دین انکلاب اوکوش الم بز کا:
ترحم ایتمادی اول مهری یوق صنم بز کا: ولر شعر خوان وصلیدا اوکوش نعمت ارادور اغیار روزی ایت بز کا هم: اول نوع تنعم
یارب ودر تحریرات رومیه یوکوش نیز مستعملست اوکولکا بضم کاف عجمی اول وفتح ثانی وسکون لام بمعنی صله وجایزه امده
چنانکه در تاریخ مطلع السعدین مذکور است که اولکا وانعام فراوان بلشکریان داد اوکون بضم کاف سه معنی دارد اول بمعنی
عیز بود چنانکه در حیرت الابرار کوید شعر کوز کرا یوریکرای اینینك خلقتی: برنی ایکی کورماك ایور صنعتی: بیر دین اوکون
چون ینه موجود ایماس: کوزکا ایکی ایور شرك ولیس: ونیز در سد سکندری در تعداد الای الهی کوید شعر بولاردین
اوکون بردی عقل وحواش: سینی قیلدی هر قایسی عیزره شناس: وطالع هروی نیز بمعنی زمان قبل نوشته وشعر مزبور را
از سد سکندری شاهد اورده دوم بلغت مغول بمعنی بیه بود که از ابعربی شحم نامند سیم امر است از خودرا ستودن چنانکه
در ذیل مصدر اوکونماك کذشت اوکونج بضم کاف وسکون نون وجیم ندامت وپشیمانی را کویند ومؤلف برهان قاطع اوکنج
بروزن شطرنج بفارسی ذکر کرده وباینمعنی نوشته اوکوندوروق بضم کاف عجمی ودال مهمله ورای قرشت وسکون نون وقاف بترکی
رومی میلی است که حلاجان پنبه دانه را بدان از پنبه جدا کنند اوکوندوره بفتح رای مهمله چوبی باشد که بر سر ان سیخی از اهن
نصب کرده بر سرین کاو وخر خلانند تا راه رود واو را بفارسی غاوشنك خوانند مع اللام من المشتقات اولماق مع القاف شدن
شدن وبودن الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر غنیم کوب آتیا آلماس مین نی تانك کونکلوم هلاك اولماق: بحمد
یوز قیلیچ زغیب کوکسوم چالك چالك اولماق: واز ابولماق نیز کویند وطالع هروی اولماق را مع القاف بمعنی مردن نوشته سهو کرده

اولماك واولماکلیك مع الکاف بمعنی مردن باشد الشاهد علی الاول شعر کوبی دین کیتماك واولماك منکا ینینك بولسانی تانك:
کرجا اوفلار یدور کر اجل تاپتی لقب: الشاهد علی الثانی شعر جور وظلمونك کرچرا اولماکلیك نشانه دور منکا: چون
که سین دین دور حیات جاودانی دور منکا: اولدی شد ومرد اولدوق شدیم اولدوك مردیم اولور بضم لام میشود و بمعنی
فاعل ومصدر نیز می آید اولاد بفتح لام دو معنی دارد اول بمیرد چنانکه کوید شعر خوبلار اتیغی تیلیشماس دین بو روح
بوزار اولار چین ایمش کیم بولسا کوب قصاب قوی مردار اولار: دوم بمعنی بپیوند میکند وباینمعنی مشتق از مصدر اولاماق
بمعنی پیوند کردن باشد چنانکه نکارش یابد وبمعنی فاعل ومصدر نیز می آید چنانکه بمعنی مردن کوید شعر دیما که کر دی
اوق قتل وقتی قایم اراکیم اول الف کبی ایردی اولار داجایم ادا: ونیز بهمان معنی کوید شعر ای نوای اولکیل اندین بوریا
تیکاج اجل: کیم اجل تیکای اولار کا برماکای شاید مجال: اولادور میشود ومیمیرد اولمایدور نمیشود ونشده است
ونمیمیرد ونمرده است اولمایدورمین نمیشود ونشده ام ونمیمیرد ونمرده ام چنانکه بمعنی اخیر کوید شعر بوکه اول عمر دین
ایریلیم واولمایدورمین: بیر ای انصاف که بو بارد درا ولوم چاغلیغ اوبات اولغان واولورغان واولادورغان شونده
وشده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر عشق ابحر اقانه مین کبی زیر وزبر اولغان: هر کیم کر بوق اندین بتر اولغان
بتر اولغان: وبمعنی مصدر نیز می آید اولکان واولارکان واولادورکان میرنده ومرده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر
لب لار ینك شوقیدا اولکان خلق دین کوبونکد ازاغ: طعم ایلاب تور کبر بولمیش لعل منقاری اینینك: وبمعنی مصدر نیز می اید
چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر ماتم اوزونکا توت کر اولار سین کناه ایله: بی جرم طفلینك اولکا نیکا نی تورور جزع:
اول امر است از شدن وبودن ومردن چنانکه در لیلی مجنون بمعنی اول کوید شعر ای دشت نی ایلاکان وطن کاه بول از میشام
اول رهنمانی کاه وسه معنی جامد هم دارد که با شواهد در ذیل جوامد مذکور خواهد شد اولغیل امر است از شدن اولکیل
امر است از مردن اولما مفرد مخاطب ازفعل نهی بهر دو معنی اولماغیل نهی است از شدن اولماکیل نهی است از مردن اولونك و
اولونکوز واولونکلار جمع مخاطب از صیغه امر بهر دو معنی اولمانك واولمانکیز واولمانکلار جمع مخاطب ازفعل نهی بهر دو معنی اولمان
واولماس مین نمیشوم ونمیمیرم اولامین واولادورمین میشوم ومیمیرم الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی شعر ای مسیحیم اولادورمین
بردم قدم ایت رنجه بو بیمار ساری اولورمین واولورام میشوم اولارمین واولارام میمیرم وپیوند میکنم در اینمعنی با مصدر اولاماق
مشترکست اولودوم واولماغیم شدیم وبودیم اولادیم واولماکیم مردیم واولادیم بمعنی پیوند کردیم هم باشد اولماغوم نخواهم شد ونخواهم بود

اوکومایدور واوکولمایدور کم نمیشود ونشده است اوکوکان واوکورکان واوکوبدورکان واوکولکان واوکولورکان و
اوکولادورکان کم شونده وکم شده وبمعنی مصدر هم می اید اوکو واوکوکیل واوکول واوکولکیل مفرد مخاطب از فعل امر اوکوما
واوکوماکیل واوکولما واوکولماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوکونك واوکونکوز واوکونکلار واوکولونك واوکولونکوز و
اوکونکلار جمع مخاطب از فعل امر اوکومانك واوکومانکیز واوکومانکلار واوکولمانك واوکولمانکیز واوکولمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی اوکومامین واوکوماس مین واوکولمان واوکولماس مین کم نمیشوم اوکوی مین واوکورمین واوکوبدورمین واوکورم واوکوم
واوکولورمین واوکولادورمین واوکولوم کم میشوم اوکورورم واوکولورم واوکوماکیم واوکولماکیم کم شدنم اوکوماکوم و
اوکولماکوم کم نخواهم شد اوکوب واوکوبان واوکومیش واوکولوب واوکولوبان واوکولمیش کم شده اوکومیشانك واوکولمیشانك
کم شده اوکوماس واوکولماس کم نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید اوکوماسی و اوکولماسی کم شدنش ونشدنش اوکومادین
اوکولمادین از کم شدن وکم نشده اوکوب بولماس واوکوسا بولماس واوکوماك اولما واوکولوب بولما واوکولسا بولما و
اوکولماك اولما کم نمیتوان شد اوکوی الماس واوکولا الماس کم نمیتواند شد اوکوی اوکوی واوکولا اوکولا کم شده کم شده اوکوی
اوکوبین واوکوبین واوکولای واوکولایین کم شوم وشود وشوی وشده اوکوماك واوکولی واوکولیك واوکولماك و
اوکولا واوکولالیك کم شویم اوکوکالی واوکولکالی برای کم شدن وناکم شده اوکوکاج واوکولکاج چون کم شد وشود اوکوکوچی
واوکولکوچی کم شونده اوکوکوچیر واوکوکونجر واوکوکانجر واوکولکوچیر واوکولکونجر واوکولکانجر تاکم شدن وبقدر کم شدن
اوکوکوم واوکولکوم کم خواهد شد اوکوکونك واوکولکونك کم خواهی شد اوکوکوسی واوکولکوسی کم خواهد شد اوکوکولوك
واوکولکولوك کم شدنی اوکوکای واوکوسا واوکوسون واوکودیك واوکولکای واوکولا واوکولسا واوکولسون و
اوکولدیك کم شود الشاهد علی الاول شعر سیغلاماق کم قیلمادی بودین کربانداسو ایکی ایرنغ آیر یلیب اوکوکای غماندا سو
الشاهد علی الثانی شعر تن شیشه سیدا عرمی اوکوساغم یوق ای ساقی کلچهره تولا ایله پیاله اوکوکودیك واوکوردیك
واوکولکودیك واوکولوردیك کم شدنی وهمچنانکه کم شود اوکوتماك بضم سین مع التا مصدر متعدیت یعنی کم کردن
اوکوتور واوکوتادور کم میکند الشاهد علی الاول شعر فنا میخانه سیغه سال مینی ای رند عارف کیم عنیم نی اوکوتور
دیر فنا میخانه آندین کوپ واوکوتور بمعنی فاعل ومصدر نیز می اید چنانکه در لسان الطیر بمعنی کم کننده کوید شعر
اوکوتال تغیر ایله امکانی یوق اوکوتور ایلکا قیلیج دوردا غی اوق اوکوت واوکوتکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول

شعر جان وکونکونی پر اوبما کا کایتلار هین ایامان آر توقا ایله عدد دین برقا بهاسین اوکوت وباقی صیغ برهمین سیاق بدستور
شق اول باتای قرشت اشتقاق می یابد اوکوتماك بضم کاف عجمی وسکون تای قرشت بمعنی آرد کردن باشد اوکریماك بسکون کاف
وکسر رای قرشت بمعنی جنبانیدن گهواره وامثال آن امده اوکچه لاماك واوکچه لاتماك بسکون کاف وتای قرشت وفتح جیم
عجمی ولام بترکی رومی دو معنی دارد اول مهمیز زدن باشد دوکوینه کر اتی اوکچه لاتتی یعنی اسب را پاشنه زد دوم مهمیز زد دوم
مجروح کردن اسب بود عقب پای اسب دیگر را اوکچه لاتماك مع النون مصدر انفعالست مجروح شدن پای اسب بود از پاشنه
پای اسب دیگر من الجوامد اوکات بفتح کاف عجمی بالف کشیده وسکون تای قرشت بترکی رومی رفتار نرم وهموار بود اوکای بفتح
کاف عجمی وسکون یای حطی ناپدری ونامادری ونابرادری را گویند چنانکه در تاریخ الملوك در ذکر کیکاوس وقصه سیاوش
کوید کر سودابه اوکای انا سی آنکا عاشق بولوب ایردی ومعانی مشهور نیز دارد که در ذیل مصدر اوکماك کذشت اوکنا بکوی
کاف وفتح تای قرشت بمعنی بیهوده وبیموقع باشد واوکثر با های هوز نیز با ین معنی مستعملست الشاهد علیه شعر ناصحا چون
عمر اوتار قوی کیم بولای عشرت بیله عیش ترکین کیم بویور دونك اوکتادور بو نوع اوکوت وله شعر نی واقع اولسا چو تقدیر دین
ایماس خارج پس اوکتر دور قیلوری دین کیشکا بر ماك اوکوت ونیز در رقتم سیم از محبوب القلوب در تنبیهات در وصف
سلاطین کوید کر اوکته بر اوبی قیلسا نابود اول زمان پشیمان بولماق بی شود ومؤلفین رومیه وندر علی بمعنی تند
وغضبناك شدن نوشته اند وطالع هروی بتقریب معنی اوکوت نوشته کر اوکتادور بمعنی رنجانیدنست کر از لوازم
نصیحت است وندر علی ونصیری هم متابعت کرده اند وفراغی اوکتا واوکوت را مرادف هم شمرده بمعنی سرزنش وپند ونصیحت
بیان نموده وهیچ کی شعر او لو اشاهد اورده لذا کو چه معنی اوکتا بیهوده است معانی ایشانهم بیهوده است اوکتایلك کار بیهوده
وبیموقع کردن وبو الفضولی اوکتای نام پسر سیم چنکیز خانست کر بعد از پدر پادشاه شد وتختگاهش ملك خطا وشیوه
وشیمه اش جود وعطا بوده اوکچر بسکون کاف عجمی وفتح جیم عجمی پاشنه پا بود کر از ابعر بی عقب نامند واتراك روم کویند کر
فلان کیمسنه نیه اوکچر ایتی یعنی زور وتعدی کرد وکم جوات را نیز اوکچر سیز خوانند یعنی ثبات قدم ندارد اوکرا بسکون کاف
وفتح رای قرشت بر وزن بغرا آش رشته را کویند اوکسالك بسکون کاف اول وثانی وفتح سین مهمله بمعنی بلند ومرتفع باشد
واز ابو کسالك هم کویند اوکروك بمعنی سرهنر بود کر از ابعر بی سعال خوانند اوکوك یعنی کم واندك چنانکر کوید شعر
مینی کر مهجر دیر ابحر ا ایلادی او سروك نی تانك کوز ومکا قو یاپن بولسا دره دین اوکوك اوکسیز بسکون کاف وزای هوز

بند وپیوند میکنم واولارمین واولارام بمعنی بهم برم هم امده چنانکه کذشت اولاسام واولاغین واولاغای مین
واولاندورسام واولاندورغایین واولاندورغای مین بند وپیوند کنم چنانکه شاهد راول را بمعنی ثانی
در تاریخ الانبیا در ذکر ایوب علیه السلم وفریب دادن شیطان زوجه الحضرت را کوید که شیطان ایتی که اکر کیبولا
نیکنی کسیب منکا پیرسانك کیم ساچیغه اولاسام مو یخه بهاسین پرورمین اولاهان واولاماس مان و
اولاندورمان واولاندورماس مین بند وپیوند نمیکنم اولاریم بکسر را اولاندورورم بضم را واولاماغیم
واولاندورماغیم بند وپیوند کردنم اولاریم بمعنی مردن هم امده اولاماغوم واولاندورماغوم بند وپیوند
نخواهم کرد اولاب واولابان واولامیش واولاندوروب واولاندورمیش بند وپیوند کرده اولامیشانك
واولاندورمیشانك بند کرده وپیوسته اولاماس واولاندورماس بند وپیوند نمیکنند وبمعنی فاعل ومصدر
منفی هم امده اولاماسی واولاندورماسی بند وپیوند کردنش ونکردنش اولامادین واولاندورمادین
از بند وپیوند کردن وپیوند نکرده اولاب بولماس واولاسا بولماس واولاماق اولماس واولاندوروب بولماس
واولاندورسا بولماس واولاندورماق اولماس بند وپیوند نمیتوان کرد اولای آلماس واولاندورا آلماس
پیوند نمیتواند کرد ونمیتوانند تا ابید اولایو واولای اولای واولاندورا واولاندورا بند وپیوند کنان وبدون
تکرار هم مستعملست اولای اولامین واولاندورای واولاندورامین بند وپیوند کنم وکنند وکنی وکرده ونیز اولای
واولایین یعنی ببندم وببندد وببندی وببرهم وبیارد وبچیده اولاسات واولالی واولالیك واولاندورساق
واولاندورا واولاندورالیك بند وپیوند کنیم ونیز اولالی واولالیك یعنی ببندیم وبهم اولاغاج واولاندورغاج چون بند وپیوند
کند اولاغونجه واولاغونچه واولاغانچه واولاندورغونچه واولاندورغونجه واولاندورغانچه تا بند وپیوند کردن وبقدر
پیوند کردن اولاغوم واولاندورغوم بند وپیوند خواهم کرد اولاغونك واولاندورغونك بند وپیوند خواهی کرد اولاغوسی
واولاندورغوسی بند وپیوند خواهد کرد اولاغولوق واولاندورغولوق بند وپیوند کردنی اولاغای واولاسا واولا
واولادیك واولاندورغای واولاندورا واولاندورسا واولاندورسون واولاندوردیك بند وپیوند کند اولاغودیك
واولادیك واولاندورغودیك واولاندوردیك بند وپیوند کردنی وهمچنانکه بند وپیوند کند واولادیك بمعنی مردنی
وهمچنانکه عبرد هم امده ودر اینمعنی ماخوذ از مصدر اولماك است چنانکه مذکور شد اولاتماق مع النون مصدر انفعالست یعنی

پیوستن وبند وپیوند شدن اولاندی پیوست الشاهد علیه شعر یانا عاشق ایلکی دین حالیم اولاندی زار لیغ لا زعه فراق اشوبی
دین قالدی ایشیم دشوار لیغ لازعه ونیز در فرهاد وشیرین در وصف فرهاد کوید شعر بودم کیم بولدی سودالی دماغی مرض لازم غم
اولاندی جسمی داغی اولانغان واولانورغان واولانادورغان پیوسته شونده وپیوسته شده وتابیده شونده وتابیده شده
الشاهد علی الاول بالمعنی اخیر شعر قالیبان زلفونك ارا تا بیتی نوای جسمی تاب نیلاکای بولمای طناب الجزا اولانغان تار کش
وبمعنی مصدر نیز می اید اولانیب واولانیبان واولانغیش پیوسته شدن وتابیده شده الشاهد علی الاخیر بالمعنی الاول شعر بانکی
شامغه میل ایلاکاندیك اولانغیش زلفی غه شکین هلالی وباقی صیغ بر همین سیاق موافق شق اول بانون اشتقاق می یابد
اولاشماق مع الشین والقاف مصدر مفاعلست یعنی بیکدیکر پیوستن وبند شدن اولاشماك مع الشین والکاف یعنی تقسیم
کردن چنانکه کوید شعر کوز کات حسن اولاشماك ایناسانك ای کور کاباي بیل یقین سین کیم بومونکلوغ دیك پلاس محتاج
اولاشتی پیوست وتقسیم کرد بالمعنی الاول شعر ساچی سودا سیدا اشفته قصم تسلسل بیرله بیر بیرکا اولاشتی اولاشتوق پیوستیم
اولاشتوك تقسیم کردیم وشدیم اولاشور اولاشادور می پیوندد وتقسیم میکند واولاشور بمعنی فاعل ومصدر نیز می اید چنانکه
بمعنی تقسیم در وصف خانقاه هری کوید شعر هر اولاشور نانی آیتینك قرص مهر آلغان ابی سایل قدحم سهر اولاشمایدور
لشده است ونمیشود وتقسیم نمیکند ونکرده است اولاشغان واولاشورغان واولاشادورغان پیوسته شونده و
شده وبمعنی فاعل ومصدر نیز می اید اولاشکان واولاشورکان واولاشادورکان تقسیم کننده وتقسیم کرده وبمعنی
فاعل ومصدر نیز می اید چنانکه شاهد بر اول را بمعنی مصدری در عنوان یکی از مقطعات کوید که روم تحفه
لاری غه نیك اولاشکانینی دیب تود اولاش مفرد مخاطب است از فعل نهی هر دو مصدر اولاشغیل مفرد مخاطبست از امر مصدر
اولاشماق اولاشمغیل مفرد مخاطب است از فعل مصدر اولاشماك اولاشما مفرد مخاطب است از فعل نهی هر دو مصدر اولاشماغیل
مفرد مخاطب است از فعل نهی مصدر اولاشماق اولاشماکیل مفرد مخاطب است از فعل مصدر اولاشماك اولاشنك واولاشیکیز
واولاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر هر دو مصدر اولاشمانك واولاشمانکیز واولاشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی هر دو مصدر اولاشمان
واولاشماس مین نمی پیوندم وتقسیم نمیکنم اولاشامین واولاشورمین واولاشادورمین واولاشورام می پیوندم وتقسیم میکنم
اولاشورم پیوستم وتقسیم کردنم اولاشماغیم پیوستم اولاشماکیم تقسیم کردنم اولاشماغوم نخواهم پیوست اولاشماکوم
تقسیم نخواهم کرد اولاشیب واولاشیبان واولاشمیش پیوسته شده وتقسیم کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول

اولماکوم نخواهم مرد اولوب واولوبان واولیش شده ومرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول والثانی شعر ایکی کوزونك ولبینك
غمزدین: مین خسته اولوب اولوب تیرملیلیم: اولیشانك شده ومردهٔ اولماس نمیشود ونمیمیرد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم
می اید چنانکه بمعنی نشدن کوید شعر نوائی اولماسیغه عازم عراق وحجاز مکر نزاهت ملك هری ایو رباعث اولماسا
شدنش ونشدنش چنانکه بمعنی نفی واثبات هردو بطریق ایهام کوید شعر عشق دین مخلصیما ایلابان احباب عامتجا:
اولماسی آنینك مینی مخزونغه یتلاك ونیز یعنی مردنش ونمردنش اولمادین ارنشدن ونشده وازمردن ونمرده چنانکه بمعنی
شدن در کلیله دمنه بامکاء الرومیه امده شعر بن الوم چکدوم غم سودای زلفونکدین سننك: چونکه سن الحکمدنك
اعیار ایله یار اولمادین: اولوب بولماس واولسا بولماس نمیتوان شد ونمیتوان مرد اولماق اولماس نمیتوان شد اولمالتا اولما
نمیتوان مرد اولا الماس نمیتوان شد ونمیتوان مرد اولا اولا شده شده مرده مرده وبدون نکرارهم مستعملست اولای و
اولایین بثوم وبثود وبثوی وشده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول کوید شعر ای نوائی قیلدبلار دینانی رد اهل
قبول: کردیسانك مقبول اولای یار اولمابوم رد دود ایله: ونیز یعنی بمیرم وبمیرد وبمیری ومرده الشاهد علی الاول
بالمعنی الاول شعر دیماهرد ینکغه ایلاه پرد واقوی کیم اولای: کیم ملول اولغونك دور ور بود رد نامعد ود ایله: ونیز یعنی
پیوند کنم وکند وکنی وکرده اولساق بثویم وباشیم اولساك بمیریم اولغایز واولغای پیر بثویم وباشیم چنانکه شاهد بر اول
بمعنی ثانی در خاتمه سبعه سیاره در بیوفائی دینا کوید شعر سین دمین خود کیم اولغایز اخو کیم قولی دین قوتولغایین آخر
اولکایز واولکای پز بمیریم اولالی اولالینك بثویم وباشیم وبمیریم وبپیوند کنیم اولغالی برای شدن وتاشدن اولکالی برای مردن
وتامرده اولغاج چون شده وشود الشاهد علیه شعر جمالین وصف ایتادمین همه بیم اول کلعذار اولغاج: توره وقشاخ
ایله کیم ظاهر قیلور کل لاربهار اولغاج اولکاج چون مرد وبمیرد اولغوچی شونده اولکوچی میرنده اولغوجر واولغونجر
ولغانجر تاشدن وبقدر شدن چنانکه در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم کوید الشاهد علی الاول بالمعنی
الاول شعر بولماسا رخصت الغوجر آکه کیتکودیك مین باشیم الیب ناکر اولکوجر واولکونجر واولکانجر تامردن وبقدر
مردن الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر جو غرسین بر سانوائی غزایورا اولکوجر لبس: بزم عیش ابحراطرب ساغرین اول شام
چیکیب: الشاهد علی الثالث شعر لبینك نوشی زکاتین حاجت اهلیغه پرور بولسانك: اولوب مین حسرتیدین جانغه بوق
اولکانجر حاجتمند اولغوم خواهم شد وخواهم بود اولکوم خواهم مرد الشاهد علیه شعر کردیسانك قتلیم سوزین کیم

بوق دیکوم بوق ای مسیح اولکوم ار مان بیرله بیریم هم مینی همراز قلیا اولغونك خواهی شد وخواهی بود شعر های هوی ایلابان اوزنی نفیه
خوش بوت کیم: هی دیکونچی سین اولغونك ارادای احباب اولکونك خواهی مرد الشاهد علیه شعر چونکه آنسیز اولکونك اوشبو دیم کیم اگر
یلما قتده دور بادی اول عارضغه اولکونچه نظر قیل ای کونکول اولغوسی خواهد شد وخواهد بود اولکوسی خواهد بود اولغو
لوق شدنی وبودنی اولکولوك مردنی اولغای شود وباشد وباشباع یعنی بزرك شود اولکای بمیرد چنانکه کوید شعر
باردی کونکلوم هوشی عشقینك اوت دین اخکر تاپیب پر کدانیکلیغ که اولکای قیمتی کوهر تاپیب اولالار واولسونلار واولالار
بشوند وباشند وبمیرند چنانکه در سد سکندری بمعنی باشند کوید الشاهد علی الاول شعر وطن غربانیب خلق
آسوده دل: بادی بیزدمن اولدیکلاما جل اولغودیك واولوردیك شدنی وهمچنانکه بشوم الشاهد علی الاول
بالمعنی الاول شعر اگر بولسا یوز جان فدا قیلغامین: نصیب اولغودیك بولسا جانان منکا اولکودیك
مین واولاردیك مین مردنی ام وهمچنانکه بمیرم الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر توشکالی جانیمه بیما
کوزونك هجرانی اولکودیك مین که بسی صعب ایرور حسته لیغیم واولاردیك بمعنی پیوند کردنی وهمچنانکه
پیوند کنم هم امده وادرا بمعنی ماخوذ از مصدر اولاماق است اولاماق بفتح لام واولاندورماق بسکون نون وراء وضم
دال مصدر متعدیست یعنی بند کردن وپیوستن رشته وریسمان بیجائی اولادی واولاندوردی بند وپیوند کرد
اولادوق واولاندوردوق بند وپیوند کردیم اولار واولاندورور واولاندورادور بند وپیوند میکند واولار یعنی
میمیرد هم باشد چنانکه در ذیل اولماك کذشت واولار واولاندورور بمعنی فاعل ومصدر هم می اینه اولامایدور
واولامایدور واولاندورمایدور بند وپیوند نمیکند ونکرده است اولاغان واولاردغان واولایدورغان
واولاندورغان واولاندورادوغان بند وپیوند کننده وبند وپیوند کردهٔ وبمعنی مصدر هم می اینه اولا واولا
واولاندور واولاندورغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاهد بر ثالث را در مناجات کوید که الهی اول بیداد
لنعنی آکاه هلیغ غبیتنکور وبوهشیار لنعنی بی اشتبا هلیغ غدا اولاندور اولاما واولاندورما واولاندورما
مفرد مخاطب از فعل نهی اولانك واولانکیز واولانکلار واولاندورونك واولاندورونکور واولاندورونکلار
جمع مخاطب از فعل امر اولامانك واولامانکیز واولامانکلار واولاندورمانك واولاندورمانکیز واولاندورما
جمع مخاطب از فعل نهی اولامایك واولامین واولایدوقمی واولالم واولاندورامین واولاندورمین واولاندورکر

شعر فلك نديناك باركاهي غه كماج اوليش قوياش چرخي انكا اهيم ستون ديك دودي موندا قكيم اولاشيب توز
يعني پيوسته شده كويد شعر جنون اهليغه اول اي تازه ايلي ارزوسي دين دبهي بررشته سودا كه بر بيركا اولاشيب تور
وبمعني تقسيم كرده درمنشات كويد كه بيتي لا يرين اولاشيب اين ديب يتيب بيز اولاشيشانك پيوسته شدن وتقسيم كرده
اولاشماس پيوسته نميشود وتقسيم نميكند وبمعني فاعل ومصدر منفي هم مي آيد اولاشماسي پيوسته شدنش وتقسيم كردنش
ونكردنش اولاشمادين از پيوسته شدن وپيوسته نشده واز تقسيم كردن وتقسيم نكرده اولاشيب بولماس واولاشا بولماس
پيوسته نميتوانشد وتقسيم نميتوان كرد اولاشا الماس پيوسته نميتواند شد وتقسيم نميتوان كرد اولاشا اولاشا پيوسته
شونده وتقسيم كنان وبدون تكرار هم مستعملست اولاشاي واولاشايين پيوسته شوم وشود وشوي وتقسيم كنم وكند وكني
اولاشالي واولاشالينك پيوسته شويم وتقسيم كنيم اولاشغالي براي پيوسته شدن وتا پيوسته شده اولاشكالي براي تقسيم
كردن وتا تقسيم كرده اولاشغاج چون پيوسته شد وشود اولاشكاج چون تقسيم كرد وكند اولاشغوجي پيوسته شونده
اولاشكوجي تقسيم كننده اولاشغوجه اولاشغونچه اولاشغانچه پيوسته شدن وبقدر آن اولاشكوجه اولاشكونچه و
اولاشكانچه تا تقسيم كردن وبقدر تقسيم كردن اولاشغوم پيوسته خواهم شد اولاشكوم تقسيم خواهم كرد اولاشغونك
پيوسته خواهي شد اولاشكونك تقسيم خواهي كرد اولاشغوسي پيوسته خواهد شد اولاشكوسي تقسيم خواهد كرد اولاشغولوق
پيوسته شدني اولاشكولوك تقسيم كردني اولاشغاي پيوسته شود چنانكه كويد شعر بار اميدم كه حقيقت غه اولاشغاي
حالماكيم بو روش عشق مجازيم بار دور اولاشكاي تقسيم كند اولاشا واولاشا واولاشون واولاشديك پيوسته شود وتقسيم كند
اولاشغوديك پيوسته شده وهمچنانكه پيوسته شود اولاشكوديك تقسيم كردني وهمچنانكه تقسيم كند اولاشورديك بمعني اولاشغو
واولاشكوديك باشد اولوماك باشباع ضمه وضم لام واولوشماك مع الثاء ناله كشيدن سك وشغال وامثال آن اولودي
اولوشتي ناله كشيد الشاهد على الثاني شعر منينك حاليمغه افغان چيكتي احباب كيحه كوبونكدا كيم ايتلار اولوشتي
اولور واولويدور واولوشور واولوشادور ناله ميكشد چنانكه از جانب فرهاد خطاب بشيرين كويد الشاهد على الاول
شعر مين دركوبونك ارا ايت لاركا حالت فراغت بيرله دورلار ريا ملالت بيليب كيم منكا نه يتيميش قضا دين اولور
لار موا ايكيه هر تون نغرادين واولور واولوشور بمعني فاعل ومصدر نيز مي آيند اولومايدور واولوشمايدور ناله نميكشد
ونكشيده است اولوكان واولوركان واولويدوركان واولوشكان واولوشكان واولورشوركان واولوشادوركان

ناله كشيده

ناله كشيده وناله كشيده وبمعني مصدر نيز مي آيند اولو واولوكيل واوليش واولوشكيل مفرد مخاطب از فعل امر اولوما واولوماكيل واولوشما
واولوشماكيل مفرد مخاطب از فعل نهي اولونك واولونكور واولونكلار واولوشونك واولوشونكور واولوشونكلار جمع مخاطب از فعل
امر اولومانك واولومانكيز واولومانكلار واولوشمانك واولوشمانكيز واولوشمانكلار جمع مخاطب از فعل نهي اولومان اولوماس ماين
واولومايدورماين واولوشماس واولوشماس ماين واولوشمايدورماين ناله نميكشم اولويمن واولورماين واولويدورماين واولورام واولو
واولوشورماين واولوشادورماين واولوشورام ناله ميكشم اولوردم واولوشوروم واولوماكيم واولوشماكيم ناله نكشيدم اولوماكوم واولوشماكوم
ناله خواهم كشيد اولوب واولوبان واوليش واولوشوب واولوشابان واولوشميش ناله كشيده الشاهد على الاول شعر اي نوائي
اولماكيم انكلاب اول آيي نينك كوبيدا ايت لاري يردم اولوب بير لحظه هوردي بوكيجه وطالع هروي اولوبرادر اين شعر نوشته كه فعل ماضي
بمعني مرده است از قبيل مجاز مشارفه است اينمعني بيمعني است الشاهد على الرابع من ليلي مجنون شعر اول طعمه نينك اوستيدا اولوشوب
قوپتي ايلاسالار ايدي ازوشوب اولومثانك واولوشمثانك ناله كشيده اولوماس واولوشماس ناله نميكشد وبمعني فاعل ومصدر منفي
هم مي آيد اولوماسي واولوشماسي ناله كشيدنش ونكشيدنش اولومادين واولوشمادين از ناله كشيدن وناله نكشيده اولوب بولماس اولوبا بولماس
واولوماك اولماس واولوشوب بولماس واولوشا بولماس واولوشمات اولماس ناله نميتوان كشيد اولوي الماس واولوشا الماس
ناله نميتواند كشيد اولوي اولوي واولوشا اولوشا ناله كشان اولوي واولويين واولوشا واولوشايين ناله بكشم وبكشد وبكشي اولوسالك
واولولي واولولينك واولوشالي واولوشالينك ناله بكشيم اولوكالي واولوشكالي براي ناله كشيدن وتا ناله كشيده اولوكاج
واولوشكاج چون ناله كشيد وبكشد اولوكوجي واولوشكوجي ناله كشنده اولوكوجه واولوكونچه واولوكانچه واولوشكوجه واولوشكونچه
واولوشكانچه تا ناله كشيدن وبقدر ناله كشيدن اولوكولوك واولوشكولوك ناله كشيدني اولوكاي واولوسا واولوسون واولوديك
واولوشكاي واولوشا واولوشا واولوشون واولوشديك ناله بكشد الشاهد على الثاني شعر قاوار لار ايت لار الي اولكوي ار افغانيم
دين نه اي ايت كه كويه اولوسا ايلار ابولور مردود واولوكاي لار ابدي يعني ناله ميكشيدند چنانكه در لسان الطير در داستان شيخ صنعان
كويد الشاهد على الخامس شعر بولسا ايردي شيخ غه سكبا بليغ ايتش قيليا ايردي پيرنچه ايت پرورش حصمي بيرله كه توتوشغا يلار
ماتم غه كه اولوشكا يلار ابدي اولوكوديك واولورديك واولوشكوديك واولورشورديك ناله كشنده وهمچنانكه ناله بكشد
اولتورماق مع القاف بمعني نشستن چنانكه كويد شعر بوز اولوجه بار دور اغيار آليدا اولتورماغي مجوري يتيغي بيك بايبند اير زنان
اولتورماغان ونيز اول اسم اشاره وتوتماق بمعني ايستاده باشد ومعني تركيب آن ايستادن او بود ليكن در معني اول متصل ودر مغني

منفصل بایں نوشته شود چنانچه در سبعه سیاره در امدن مانی نقاش بحضور بهرام بطریق جناس کوید شعر کورمادی شه مناب

اولتورماق ئیا قیینی دا بو بوردی اولتورماق ئیا قیینی دا بو بوردی اولتورساق اولتورمال معالکاف یعنی کشتن الشاهد علیه

شعر ابدا غم بیچه کرکورماس اننی اولتورمالک اولی دورت اکر خود قتل او چون عاشق تیسا یار پیغام اولتوردی نشست وکشت اولتوردق

نشستیم اولتوردوك کشتیم اولتورور واولتورادور می نشیند ومیکشد الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی شعر هر بیری طوردین

او اغا رض ولب اولتورادور کیم بسی توزلوق ایرور اول لب وشیرین عارض واولتورور بمعنی مصدر نیز می ایند چنانکه در نسایم

المحبه در ذکر شیخ صدر الدین قونیوی وملاقات او با مولانا جلال الدین بمعنی نشستن کوید که شیخ دی که سجاده سیز نینك

اولتورورونکوز غه یا داماس بز نینك داغی اولتورورو میز غه یاراماس وهرکاه منفصل تحریر یابد بمعنی انشخواه

چنانکه در ذیل جوامد با شاهد مذکور شود اولتورمابدی نمی نشیند ونه نشسته است ونکشد ونه کشته است اولتورغان

واولتورورغان واولتورادورغان نشیننده ونشسته الشاهد علی الاول المعنی الثانی شعر مذلت تو فراغی ساریغ بوزوم دا باد

دور انداق کیم بهیل کورد اولتورغان مثل لیلی توك بولور پیدا وبمعنی مصدر نیز می ایند اولتورکان واولتورورکان واولتور

کشنده وکشته چنانکه در لسان الطیر در وصف فاروق کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر نفسین اولتورکان

ایجبان زهرناب او علی اولتورکان قیلوردا احتساب وبقصد نیز می ایند چنانکه شاهد بر اول را در لیلی مجنون

کوید شعر اولتور کانیکا اوزنی بیان غم نیغلاب توناراید ی بیله ماتم اولتور مفرد مخاطب از فعل امر هر دو مصدر چنانکه

در وصاق بطریق ایهام کوید شعر یکیتی قیشه کی بنشستی ازیای اکر نه تیغ کفیتش اولتور اولتورغیل مفرد مخاطب از فعل امر اولتوماق اولتور

مفرد مخاطب از فعل نهی اولتورماك اولتورونك واولتورونکوز واولتورونکلار جمع مخاطب از فعل امر هر دو مصدر اولتورمانك واولتورمانکوز

واولتورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی هر دو مصدر اولتوریان واولتورماس مانی نمی نشینم ونمیکشم اولتوردم اولتوررمان

واولتورادوریان واولتورورام می نشینم ومیکشم اولتوررودوم نشستم وکشتم اولتورباغیم نشستم اولتورباکیم کشتم اولتورماغ

نخواهم نشست اولتورماکوم نخواهم کشت اولتورورب واولتوروبان واولتوروبیش نشسته وکشته اولتورمیشانك نشسته وکشته اولتورماس

نمی نشیند ونمیکشد وبمعنی فاعل ومصدر ومنفی هم می اید اولتورماسی نشستن ونه نشستن وکشتن ونکشتن اولتورمادین

او نشستن ونه نشسته وا مردن ونمرده اولتوروب بولماس واولتورسا بولماس نمیتوان نشست ونمیتوان کشت اولتورباق امکانس

نمیتوان نشست اولتورمالماس نمیتوان کشت اولتورالماس نمیتواند نشست ونمیتواند کشت اولتورا اولتورا نشسته نشسته

وقتل

وقتل کنان قتل کنان وبدون تکرار هم باینمعنی مستعمل است اولتوراي واولتورایین بنشیند وبنشینم وبنشینی ونشسته

وبکشم وبکشد وبکشی وکشته چنانکه شاهد بر اول را بمعنی بکشم کوید شعر میسیحم چو فریاد یه بیتماد ی بخه اولتوراي ورب افغان

چکیپ اولتورسا بنشینم اولتورساك بکشیم اولتوراي واولتورایینك بنشینم وبکشیم الشاهد علی الاول المعنی الاول شعر

تون هم کجه ویولداغی براق سایین داغی سرخوش اولتورکه دی اولتور لای ایت بهوش اولتورغلی بجای نشستن ونا نشسته اولتورکالی

برای کشتن ونا کشته بالمعنی الاول شعر کل ایماستور انشین بلبل لایرین کوید و زکالیکیم لباس ایتمیش فیزیل عشاقینی اولتورکالی

اولتورغاج چون بنشیند وبمحض نشستن اولتورا اولتورغاج بمحض نشستن برمیخواست چنانکه در نسایم المحبه در ذکر مشایخ کوید که معنی بار ایردی

مجلس اولتورا اولتورغاج سیکریب اول عزیز نینك بو یمیغه میب ایا غین دیبار ایردی اولتورکاج چون کشت وبکشد وبمحض کشتن چنانکه کوید

شعر ایتلار کی قوت اییسون اولتورکاج توانی قانیمی بار جا کوهر قطره پر حبت کلی کا غار دور اولتورغوچی نشیننده چنانکه در لسان

الطیر کوید شعر کای فضولی ایوانین اولتورغوچی لاف وحدت دین انا الحق اورغوچی اولتورکوچی کشنده چنانکه در فصل پنجم از محبوب القلوب در ذکر

وزرا کوید که زهر سریب بیمارا اولتورکوچی طبیب بولار غه نصیب اولتورغوچه واولتورغونچه واولتورغانچه نا نشستن وبعد از نشستن

اولتورکوچه واولتورکونچه واولتورکانچه نا کشتن وبعد کشتن اولتورغوم خواهم نشست اولتورکوم خواهم کشت چنانکه کوید شعر

دیب سیان که نوا بینی کیلکوم داغی اولتورکوم اول اولدی بو حسرت دین کیل بینکری ایچون تاب واق اولتورغونك خواهی نشست

اولتورکونك خواهی کشت اولتورغوسی خواهد نشست اولتورکوسی خواهد کشت الشاهد علیه شعر پیر کون بینی اول فالز حا بکشو

اولتورکوسی اوسروك چیقیب جولان قیلیب دیوانه وار اولتورکوسی وله شعر یاد نوا بینی تیلار ای کونکول یا سینی اولتورکو

یا بینی اولتورغولوق نشستنی اولتورکولوك کشتنی من سبعه سیاره شعر انداهم قهر تیغی سورماق مین دیب اولتور کولوکینی اولتورماي

ونیز در فصل دهم از محبوب القلوب در ذکر قضاة کوید که عالی قاضی که دمی ایحکای اولتورکولوك دور اولتورغا بنشیند اولتورکا

بکشد شعر محبت رشته سین اوزدی که اولتورکای بو غمناکین مکر اول رشته سر لشکیش ایردی کوکرا کیم جاکین اولتورا و

اولتورسا واولتوروبون واولتورویك بنشیند وبکشد الشاهد علی الرابع بالمعنی الاول شعر کام تاپمای کیم که حران درد بغیر

بولمیش اسیر ایتا ساعد را اولتورویك نوای باینعه اولتورغوبك نشستی همچنانکه بالمعنی الاول شعر سورغالی کیلدی

ایوورونك با شیغه قولداب چیغیم ایماستور محفظه باشم اوزره اولتورغودیك اولتورکودیك کشتی وهمچنانکه بکشد

بالمعنی الثانی شعر دیوارا جان پیر میسیحی دم بیله ای غنچه کیم خار اولتورکودیك حالیمی ایلابیور بتاه اولتورودیك

94

بعنی اولتورغو دیك واولتورکودلیك باشد چنانکه بعض کفته در داستان مسافر اقلیم هفتم کوید شعر که کناهی که بارین
قیلیت ایردیم اولتورور دیك ایدیم ببلیب ایردم اولتورتماق واولتورتماك بضم تای اول وسکون رای قرشت وتای ثانی هردو
متعدیست مصدر ثانی بمعنی نشاندن وکافی بمعنی قتل فرمودن باشد اولتورتونك واولتورتونکز واولتورتونکلار بنشانید وقتل
بفرمایید چنانکه در مقالهٔ هجدهم از حیرت الابرار بمعنی اول کوید شعر کوردی چوخان بیخدا سیر تعب حکم سیاست پیله قیلدی
غضب کیم بادیین پیر پیله هوار بتینك دایلرا اولتورتونك ودیوارایتینك اولتورتوب واولتورتوبان واولتورتمش
نشاند وقتل فرموده چنانکه در خسرو شیرین فرموده الشاهد علی الاول بمعنی الاول شعر توشا الکاج بو بساط کامرانی اوزیدی اولتوردی
لیك اولتورتوب آنی وهر دو معنی بطریق ایهام فرماید الشاهد علی الثانی شعر قتل حکمی ایلاسا اولتورتوبان عشاقنی
عشق ادا چون کیم بین اکل بین تقدم ایلادام اولتورتای واولتورتایین بنشانانم وبنشانند وبنشانانی وقتل بفرمایم وبفرماید
وبفرمایی الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر ای نوایی دیرسین اول قامت نی کونکلونك دین چیقارت نی نهال اولتورتایین
اول سروی دیك جوی بیده وباقی صیغ بر همین سیاق موافق شق اول باضافهٔ تای قرشت اشتقاق می یابد اولتورغوزماق مصدر متعدی بیت
یعنی نشاندن اولتورغوزدوق نشاندیم اولتورغوزور واولتورغوزادور می نشاند چنانکه شاهی براولاد در باب ششم از محبوب
القلوب در ذکر ادب کوید که معجب خصم خاطر بغیر انسانیت زوقین اولتورغوزور واولتورغوزور وبعضی فعل ومصدر هم آیدا اولتور
غوزابدور نمی نشاند ونتشاند است اولتورغوزغان واولتورغوزورغان واولتورغوزادورغان نشاندن ونشاننده وبعضی
مصدر هم آمده اینك اولتورغوز واولتورغوزغیل مفرد مخاطب از فعل امر اولتورغوزما واولتورغوزماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اولتورغوزونك
اولتورغوزونکور واولتورغوزونکلار جمع مخاطب از فعل امر اولتورغوزمانك واولتورغوزمانکیز واولتورغوزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
اولتورغوزمان واولتورغوزماس مین نمی نشانم اولتورغوزامین واولتورغوزورمین واولتورغوزادورمین واولتورغوزورام می نشانم
اولتورغوزوروم واولتورغوزاغیم نشاندم اولتورغوزاغوم نخواهم نشانید اولتورغوزوب واولتورغوزوبان
اولتورغوزمیش نشانده اولتورغوزماس نمی نشاند اولتورغوزماسی نشاندنش ونتشاندنش اولتورغوزمادین
ازنشاندن ونشانده اولتورغوزوب بولماس واولتورغوزسا بولماس واولتورغوزماق اولماس نمیتوان نشانید اولتورغوزاالماس
نمیتوان نشانید اولتورغوزا اولتورغوزا نشانده نشانده وبدون تکرار هم مستعمل است اولتورغوزای واولتورغوزایین بنشانم
وبنشاند وبنشانی ونشانده اولتورغوزساق واولتورغوزغایر واولتورغوزغای بیر واولتورغوزالی واولتورغوزالیك بنشانیم

اولتورغوزغا

اولتورغوزغا برای نشاندن وتا نشانده اولتورغوزغاچ چون نشانید وبنشاند وبعض نشاندن اولتورغوزغوچی نشاننده اولتورغوزغوچ
اولتورغوزغانچه واولتورغوزغونچه تا نشاندن وبقدر نشاندن اولتورغوزغوم خواهم نشانید اولتورغوزغونك خواهی نشانید
اولتورغوزغوسی خواهد نشانید اولتورغوزغولوق نشاندنی اولتورغوزغالی واولتورغوزا واولتورغوزسا واولتورغوزسون
واولتورغوزدیك بنشاند اولتورغوزغومبای واولتورغوزوردیك نشاندنی وهمچنانکه بنشاند اولتوروشماق بضم تای
ای قرشت وسکون شین ساکن شدن وفرونشستن اولتوروشتی فرونشست الشاهد علیه شعر نوایی هجراوتی
قیلغاندا الطغیان چاوردوم باده دین سوا اولتوروشتی اولتوروشتوق فرونشستم اولتوروشور واولتوروشادور
فرومی نشیند اولتوروشور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید اولتوروشماید ور فرونمی نشیند ونانشسته است اولتورور
واولتوروشورکان واولتوروشادورکان فرونشیننده وفرونشسته وبمعنی مصدر هم می آید اولتوروش واولتوروشغیل
مفرد مخاطب از فعل امر اولتوروشما واولتوروشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اولتوروشونك واولتوروشونکوز واولتور
وشونکلار جمع مخاطب از فعل امر اولتوروشمانك واولتوروشمانکیز واولتوروشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اولتور
وشمان واولتوروشماس مین فرونمی نشینم اولتوروشامین واولتوروشورمین واولتوروشادورمین واولتوروشورام
فرومی نشینم اولتوروشوروم واولتوروشاغیم فرونشستم اولتوروشاغوم فرونخواهم نشست اولتوروشوب
اولتوروشوبان واولتوروشمیش فرونشسته الشاهد علی الثالث شعر اوقونك کونکلوم مکا بیتکاس دین عبارتی
دین ایردی کونکلوم اعتبارتی اولتوروشمیش تا سوپتنك اندا پیکاندین اولتوروشماسانات فرونشسته اولتوروشماس فرونمی نشیند
وبمعنی مصدر منفی هم آید اولتوروشماسی فرونشستنش اولتوروشمادین از فرونشستن وفرونشسته اولتوروشوب بولماس واولتور
وشا بولماس واولتوروشماق اولماس فرونمیتوان نشست اولتوروشا الماس فرونمیتوان نشست اولتوروشا اولتوروشا فرونشسته
نشسته وبدون تکرار هم باین معنی مستعمل است اولتوروشای واولتوروشایین فرونشستم ونشیند ونشینی ونشسته اولتور
وشساق واولتوروشغایر واولتوروشغای بیز واولتوروشالی واولتوروشالیك فرونشینیم اولتوروشالی برای فرو نشستن
وتا فرونشسته اولتوروشغاچ چون فرونشست ونشیند اولتوروشغوچی فرونشیننده اولتوروشغوچ واولتوروشغونچه و
اولتوروشغانچه تا فرونشستن وبقدر فرونشستن اولتوروشغوم فروخواهم نشست اولتوروشغونك فروخواهی نشست
اولتوروشغوسی فروخواهد نشست اولتوروشغولوق فرونشستنی اولتوروشا واولتوروشغای واولتوروشا واولتوروشسون

فرو نشیند اولتورو شغودیك و اولتوروسوردیك فرو نشستی و همچنانکه فرو نشیند اولتماك بضم لام و سکون تای قرشت ترکردن
اولتتی ترکرد اولتتوك ترکردیم اولتور و اولتادور ترمیکند و اولتور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید و اولتور ابردیلاکا
یعنی ترمیکردند چنانکه در نسایم محبت در ذکر ابو عبدالله اندلسی کوید که از اراق سولار ابردی اصحاب دین بری بیلاد
که ابی ایچکای شیخ ابو محمد شبدی که غزونکی اولکیل او شبود ستوربیله بوعون اولتور ابردیلار اولتمایدور ترنمیکند
و نکرده است اولتکان و اولتورکان و اولتادورکان ترکننده و ترکرده و بمعنی مصدر هم می آیند اولوت و اولتکیل
مفرد مخاطب از فعل امر اولتما و اولتماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اولتونك و اولتونکوز و اولتونکلار جمع مخاطب از فعل امر اولتمانك
اولتماکیز و اولتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اولتمان و اولتماس مین ترنمیکنم اولتا بین و اولتور مین
و اولتادورمین و اولتورام ترمیکنم اولتوروم و اولتماکیم ترکردنم اولتماکوم ترنخواهم کرد اولتسام و اولتکابین و اولتکای مین
ترکنم چنانکه شاهد بر ثالث را در نسایم المحبة در ذکر ابو بکر جوزقی کوید که کونکلوم تا نه غینه خیار بیلار که بو غزومنی
اولتکای مین اولتوب و اولتوبان و اولتمیش ترکرده اولتمیشانك ترکرده اولتماس ترنمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز می آید
اولتماسی ترکردنش و نکردنش اولتمادین از ترکرده و ترنکرده اولتوب بولما و اولتا بولما و اولتماك اولما ترنمیتوان کرد اولتا الماس
ترنمیتواند کرد اولتا اولتا ترکنان ترکنان و بدون تکرار هم مستعمل است اولتونکا و اولتا بین ترکنم و کند و کنی و کرد اولتالسای
و اولتا یا و اولتا لینك ترکنیم اولتکالی برای ترکردن و تا ترکرده اولتکاچ چون ترکرده و کند اولتکوچی ترکننده اولتکوچه
و اولتکوبخه و اولتکابخه تا ترکردن و بقدر ترکردن اولتکوم ترخواهم کرد اولتکونك ترخواهی کرد اولتکوسی ترخواهد کرد
اولتکوتوك ترکردنی اولتکای اولتا و اولتا و اولتون و اولتدیلای ترکنند اولتکودیك و اولتوردیك ترکردنی
و همچنانکه ترکنند اوجاشماك بفتح جیم و سکون شین قرشت اوجاماك بحذف شین تعظیم کردن با نظری که یك زانو
بر زمین کذاشته زانوی دیکر را برداشته بعد از آن دست بر بالای سر کذاشته زانوی یاران بزرك را می بوسند و این قسم تعظیم را
در ایام مغول اوجاش کویند و بمعنی پیشکش کذرانیدن هم باشد اوجاشتی تعظیم کرد اوجاشتوك تعظیم کردیم
اوجاشور و اوجاشودور تعظیم میکند و اوجاشور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اوجاشمایدور تعظیم نمیکند و نکرده است
اوجاشکان و اوجاشورکان و اوجاشادورکان تعظیم کننده و تعظیم کرده و بمعنی مصدر نیز می آیند اوجاش اوجاشکیل
مفرد مخاطب از فعل امر اوجاشما و اوجاشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوجاشینك و اوجاشینکیز و اوجاشینکلار جمع مخاطب

از فعل امر
اوجاشمانك و اوجاشمانکیز و اوجاشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوجاشمان و اوجاشماس مین تعظیم میکنم اوجاشا مین و اوجاشور مین و اوجاشادور مین
و اوجاشورام تعظیم میکنم اوجاشوروم و اوجاشماکیم تعظیم کردنم اوجاشقوم تعظیم نخواهم کرد اوجاشسام اوجاشکای و اوجاشتیش تعظیم کرده الشاهد
علی الاول من کلام نوری زمان الاسلاف شعر کیلیب سیکلار بیله اوتروبوروشوب نورحسی بیله اوجاشیب کوروشوب اوجاشماسانك تعظیم کرده اوجاشماس
تعظیم نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوجاشماسی تعظیم کردنش و نکردنش اوجاشمادین از تعظیم کردن و تعظیم نکرده اوجاشیب بولما
و اوجاشا بولما و اوجاشماق اولماس تعظیم نمیتوان کرد اوجاشا الماس تعظیم نمیتواند کرد اوجاشا اوجاشا تعظیم کنان و بدون هم مستعمل است
اوجاشای و اوجاشامین تعظیم کنم و کند و کنی و کرده اوجاشسا و اوجاشسالی و اوجاشالینك تعظیم کنیم اوجاشکالی برای تعظیم کردن و تا تعظیم
کرده اوجاشکاچ چون تعظیم کرد و کند اوجاشکوچی تعظیم کنند اوجاشکوچه و اوجاشکوبخه و اوجاشکابخه تا تعظیم کردن و بقدر تعظیم کردن
اوجاشکوم تعظیم خواهم کرد اوجاشکونك تعظیم خواهی کرد اوجاشکوسی تعظیم خواهد کرد اوجاشکوتوك تعظیم کردنی اوجاشکای و اوجاشا
و اوجاشا و اوجاشسون و اوجاشدیلار تعظیم کنند اوجاشکودیك و اوجاشوردیك تعظیم کردنی و همچنانکه تعظیم کند اوجالاماق
بفتح جیم و لام کسب کردن و غنیمت کرفتن اوجالادی کسب کرد چنانکه کوید شعر کونکلوم چورون و ختن فی تمام اوجالادی قاشینك
خیالی دا اولکیم جیش ایلین تا لاغای اوجالادوق کسب کردیم اوجالار و اوجالایدور کسب میکند و اوجالار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید
اوجالامایدور کسب نمیکند و نکرده است اوجالاغان و اوجالارغان و اوجالایدورغان کسب کننده و کسب کرده و بمعنی مصدر نیز می آیند
اوجالا و اوجالاغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوجالاما و اوجالاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوجالانك و اوجالانکیز و اوجالانکلار جمع مخاطب
از فعل امر اوجالامانك و اوجالامانکیز و اوجالامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوجالامان و اوجالاماس مین کسب نمیکنم اوجالای مین و اوجالا
لار مین و اوجالایدور مین و اوجالارام کسب میکنم اوجالاریم و اوجالاماغیم کسب کردنم اوجالاغوم کسب نخواهم کرد اوجالا
اوجالاپان و اوجالامیش کسب کرده اوجالامیشانك کسب کرده اوجالاماس کسب نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم
می آید اوجالاماسی کسب کردنش و نکردنش اوجالامادین از کسب کردن و کسب نکرده اوجالاپ بولما و اوجالا بولما و اوجالاماق او
کسب نمیتوان کرد اوجالای الما کسب نمیتواند کرد اوجالایو و اوجالای اوجالای کسب کنان و بدون تکرار هم مستعمل است اوجالاسای
اوجالای و اوجالاین کسب کنم و کند و کنی و کرده اوجالاسان اوجالالی اوجالالینك کسبکنیم اوجالاغالی برای کسب کردن
و تا کسب کرده اوجالاغاج چون کسب کرد و کند اوجالاغوچی کسب کننده اوجالاغوچه و اوجالاغوبخه
اوجالاغابخه تا کسب کردن و بقدر کسب کردن اوجالاغوم کسب خواهم کرد اوجالاغونك کسب خواهی

کوردا اولجالاغوسی کسیب خواهد کرد اولجالاغولوق کسیب کردنی اولجالاغا و اولجالاسا و اولجالاسون و
اولجادیك کسیب کند اولجالاغودیك و اولجالاردیك کسیب کردنی و همچنانکه کسیب کنند اولجامالك بفتح جان عجمی اندازه کردن
اولجادی اندازه کرد اولجادوك اندازه کرده اولجار و اولجایدور اندازه میکند و اولجار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اولجا
و اولجاکیل مفرد مخاطب از فعل امر اولجاما اولجاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اولجانك و اولجانکیز و اولجانکلار جمع مخاطب
از فعل امر اولجامانك و اولجامانکیز و اولجامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اولجامان و اولجاماس مین اندازه نمیکنم اولجای مین
و اولجارمین و اولجایدورمین و اولجارام اندازه میکنم اولجایم و اولجاماکیم اندازه کردیم اولجاماکوم اندازه نخواهم کرد اولجاب
و اولجابان و اولجامیش اندازه کرده اولجامیشانك اندازه کرده اولجاماس اندازه نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
اولجاماسی اندازه کردنش و نکردنش اولجامادی اندازه کردن و اندازه نکرده اولجاب بولا و اولجاسا بولا و اولجامال بولا
اندازه نمیتوان کرد اولجای آلا اندازه نمیتواند کرد اولجابو و اولجا اولجا اندازه کنان و بدون تکرار هم مستعملست اولجای و
اولجایین اندازه کنم و کنند و کنی و کرده اولجامات و اولجایی و اولجالیك اندازه کنیم اولجاکالی برای اندازه کردن و تا اندازه کرده
اولجالاج چون اندازه کرد و کند اولجاکوجی اندازه کننده اولجاکوجه و اولجاکونجه و اولجاکانجه تا اندازه کردن بقدر اندازه کردن
اولجاکوم اندازه خواهم کرد اولجاکونك اندازه خواهی کرد اولجاکوسی اندازه خواهد کرد اولجاکولوك اندازه کردنی اولجا کمای
و اولجاسا و اولجاسون و اولجادیك اندازه کند اولجاکودیك و اولجاردیك اندازه کردنی و همچنانکه اندازه کند اولغایماق
بسکون لام و یای حطی و فتح غین معجمه دو معنی دارد اول بمعنی عظیم و بزرگ شدن باشد دوم مجازا بمعنی پیر و معمر شدن استعمال
میشود و اولالماق نیز باین معنی استعمال میشود اولغایدی بزرگ شد و پیر شد چنانکه در تاریخ الانبیا در ذکر کشتی ساختن
حضرت نوح علیه السلام بمعنی اول گوید که اول حضرت ایککان یغاج نچه یل بین سونکرا اولغایدی اولغایدوم بزرگ
شدیم و پیر شدیم اولغایور و اولغایادور بزرگ میشود و پیر میشود اولغایور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اولغامادی
بزرگ و پیر نمیشود و نشده است اولغایغان و اولغایوبماغ و اولغایادورغان بزرگ شونده و بزرگ شده و پیر شونده و پیر شده
و بمعنی مصدر نیز می آید چنانکه گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر اتوب عشق ایرا عمروم نه اولغوی زهدا
شاه دین کیچی موندا ق الوغ صنعت نی اولغاندا اورکانماس وطالع هروی اولغایغاندا راماخوبانا و لطافت بمعنی مردن است
و بمعنی دوم مرات ذکر کرده و شعر مذکور را شاهد آورده سهو کرده است اولغای اولغایغیل مفرد مخاطب از فعل امر اولغایماو

اولغایما و اولغایماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اولغایینك و اولغایینکیز و اولغایینکلار جمع مخاطب از فعل امر اولغایمانك اولغایمانکیز
و اولغایمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اولغایان و اولغایاس مین بزرگ نمیشوم و پیر نمیشوم اولغایاس و اولغایور مین و اولغایادور
و اولغایورام بزرگ میشوم و پیر میشوم اولغایوردم و اولغایماغیم بزرگ شدیم و پیر شدیم اولغایماغوم بزرگ و پیر نخواهم شد اولغایب
و اولغایبان و اولغایمیش بزرگ شده و پیر شده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی ثانی در تاریخ الملوك در ذکر تفویض کیخسرو
سلطنت را به لهراسب گوید که اتاسی ایدی ولیعهد قیلیب پادشاهلیغین انکا پر پیب اوزی چون اولغایب ایردی گوشه
نونوب عبادتغه مشغول بولدی اولغایمشانك بزرگ شده و پیر شده اولغایاس بزرگ نمیشود و پیر نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم آید اولغایاسی بزرگ شدنش و نشدنش و پیر شدنش و نشدنش اولغایمادین از بزرگ شدن و بزرگ نشده اولغایا
بولما و اولغایا بولا و اولغایا بولمای اولغایالماس بزرگ نمیتوان شد و پیر نمیتوان شد اولغایا آلماس بزرگ نمیتوان شد و پیر نمیتوان شد اولغایا
اولغایا بزرگ شده بزرگ شده و پیر شده پیر شده و بدون تکرار هم باین معنی مستعملست چنانکه در مجلس سیم از مجالس النفایس در وصف
طاهری بمعنی اول گوید که کیچك لیکدا کفشد و بزرگوقغه منسوب ایردی هیولی آیامدا آندین نظم لار نقل قیلورلار ایدی اولغا
یاکو مراك بولدی و مؤلف رومی اولغایا را در این فقره اولغایان خوانده و باین معنی نوشته اولغایان موافق اشتقاق غلط است
افاده معنی نمیکند اولغایاد و اولغایغایز و اولغایغای یز و اولغایالی و اولغایالیك بزرگ شویم و پیر شویم اولغایغالی
برای بزرگ شدن و تا بزرگ شده و برای پیر شدن و تا پیر شده اولغایغاج چون بزرگ شد و شود و پیر شد و شود
چنانکه بمعنی اول در تاریخ بابری مذکور است که کذار لار سوا اولغایغاج تغییر تاپار اولغایغوجی بزرگ شونده و پیر شونده
اولغایغوجه و اولغایغونچه و اولغایغانچه تا بزرگ شدن و بقدر پیر شدن چنانکه شاهد بر ثانی را بمعنی اول در تاریخ
الملوك در ذکر اردشیر بن شیرویه گوید که چون اردشیر کهبد ایردی مهر جیس نی وزیر قیلدی کیم اولغایغونچه ملك تدبیرینی
بیلادور اولغایغوم بزرگ خواهم شد و پیر خواهم شد اولغایغونك بزرگ خواهی شد و پیر خواهی شد اولغایغای و اولغایا
و اولغایسا و اولغایسون و اولغایدیك بزرگ شود و پیر شود چنانکه شاهد بر ثالث را در نظم الجواهر در وصف پیری گوید
شعر یاش اولغایسا طمقنسورود ورود بلکیم ملوسپهوا طلسد ورود اولغایغودیك و اولغایوردیك بزرگ شدنی
و همچنانکه بزرگ شود و پیر شدنی و همچنانکه پیر شود اولغایماق بسکون لام و یای حطی و تای قرشت و فتح غین معجمه
مصدر متعدیست بمعنی بزرگ کردن اولغایتیب و اولغایتیبان و اولغایتمش بزرگ کرده چنانکه در لسان الطیر

در وصف شاگرد ارسطو گوید الشاهد علی الثانی شعر ایلابان انی حکیم ارجمند حلقه شاگردلار ایچرا بند انکا مخفی علملار
ایتیبان طفل ایکان دین الیغه اولغایتیبان و نیز در لیلی مجنون در وصف ولادت مجنون گوید شعر بولمای غافل دمی
غم و درد اولغایتیبان ای درد پرورد و باقی صیغ بر همین نهج موافق شق اول باضافه تای قرشت اشتقاق می یابد اوملا
بفتح لام اول و سکون ثانی مرادف اولغایماق باشد بمعنی بزرگ شدن اولالیب بزرگ شد چنانکه در کلیله دمنه
ترکی مذکور است که بازبچه اولالیب قدو قامت چکدی من الجواهر اول بنج معنی دارد اول اسم اشاره است یعنی آن چنانکه
برای اکوید شعر اول الف دیك قد لطافت ابحرا بولکدیر کا اون صفر دیك تا بولدی ایتیك ضیمندا قوم اغیز دوم بمعنی طب
و تر باشد الشاهد علیه شعر اوقلار بیلك کونکلار نکا نوشکاج کوبدی هم کونکلدن کیم کوبا اول وقوروق چون نفسانی
نوشتی اوت اولی دو معنی گوید شعر ای نوائی سینکدا پنهان ایما اول ای رفعه سایی چون سنکا اول دورمهیه
اشك ارنبان پر اعیك سیم مجازا بمعنی آب و دریا استعمال میشود من سد سکندری شعر سورو بکیمه تا ولکا انداق که طیر
همول سوغه قیلد بیلار اهنك سیر چهارم امر است از شدن و بودن چنانکه در ذیل اولماق گذشت پنجم از مردن چنانکه
در ذیل اولماك مذکور شد اولا باشباع ضمه و فتح لام بالف کشیده بلغت مغولی کوه بلند بود اولات بمعنی مرکب باشد
اولاشیق رشته و ریسمان بهم پیچیده و بند شده اولاغ و اولاق سه معنی دارد اول مرکب سوار را گویند چنانکه
در مجلس چهارم از مجالس النفایس در وصف خواجه قطب الدین گوید که قوش سالور چاغدا اولاغلاری یوق ایرمیش
بغایت بیبیك کیشی پرقولار یغه اوزلار پی کورتار تیب قوش سالور اوینشلار دوم بمعنی پیك و قاصد بود که از جلپ
میفرستاده باشند سیم کار بیاجرت باشد و مؤلف برهان قاطع هم بفارسی باین سه معنی ذکر کرده اولتانك بسکون
لام و نون و کاف عجمی و فتح تای قرشت پوستی باشد که بر تر کفش و موزه دوزند الشاهد علیه شعر کل مقصود غه اول
یتیبی بو یول سیر سیدا کیم تاپا بیغه بیکان بولدی ینه پر اولتانك و نیز در حیرت الابرار در منقبت گوید شعر
اوتوت اولتانکی تخته نعلین آنکا بولوب پر قدم اوزی گویین انکا و همین لفظ است که عوام از تحریف ساخته بجای
دشنام استعمال نموده الدنك سیکو بیند و از این قبیل است لفظ دبنك که در دشنام سیکو بیند و اصلان بهنك است و آن
عبارت از طبقی باشد که از چوب و نی بافته در میان آن میوه گذاشته برای فروختن سیکر دانند اولتوروم بمعنی انست
و این شعر شاهد انست شعر یغاچ سیر اله باشاق کیم تند اك لیش اولتورور مرهم جنونیدین کیم قرا ینتلدو قیین جهدا

و دوم و هرگاه متصل نوشته شود بمعنی می نشیند و میکشد می آید چنانکه در ذیل مشتقات گذشت اولتورو شلوق بمعنی
مسکن و موطن باشد چنانکه گویند خوارزم اولتورو شلوق تور یعنی مسکن خوارزم است اولته بسکون لام و فتح تای قرشت
بمعنی بزرگی رومی تالاب ماهی گیری بود اولجا دو معنی دارد اول کسیب و غنیمت را گویند که در جنگ از دشمن بدست آید
چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر اولجا اوچون اول که جلادت قیلور نوز غه قرآن نی تلاوت قیلور دوم بمعنی انقیاد باشد
چنانکه گوید شعر سالیب قان ابجا قوید ونك ذاغ بوجم نکار بجره که اولجا ذاغ ایله قان بولماغامی بولاله زار ایجره و نیز در
فصل پنجم از محبوب القلوب در داستان عاشق گوید که اول ابنو کیفسیتین سور دیلار اولجه جوابیدین بوخلت معلوم بولدی
کیم سیاست هنگامیدا منظوری خاطر اوبیش وانوا اولجه نی نوسینداد اولجاغی یکنوع تعظیمست که در سنا تات صحوب
و کیفیتشان در ذیل مصدر اولجاشماك مذکور شده وانوا اولجامیشی هم نامند اولچاك بسکون لام و کاف و فتح جیم عجمی مقیاس و آلت کیل
و ذرع و رشته که بان اندازه کیرند چنانکه گوید شعر ابزین بردین کیتا رقیب آسرادیم رکلارکبی کوزدا الیب جان رشته سی چیله
ایاغی اوزنیدین اولچاك اولجامیشی بمعنی تعظیم و احترام و پیش کش کنند آنیدن بود اولجایتو بسکون لام و یای حطی و فتح جیم بالف
کشیده بلغت مغولی تو بمعنی صاحب و اولجای بمعنی یمن و برکت باشد و معنی ترکیبی آن مبارك و میمون و صاحب میمنت بود و نیز
نام پادشاهیست که بانی سلطانیه است و او پسر ارغون بن اباقای بن هلاکو خانست و نیز اولجای اسم دختر غازان خانست که در
حباله شاهزاده بسطام بوده و او را اولجای قوتلوغ میگفتند اولجه بسکون لام و فتح جیم بها زده همان اولجا بمعنی کسیب و انقیاد
باشد که در فوق نگارش یافت و بکسر جیم عجمی بمعنی انچه بود الشاهد علیه شعر خار هجران تنسینکا چون تیکیلور انکلغا سیق
اولجه جاییمغه منینك خنجر هجران ایتمیش و نیز در فرهاد و شیرین در وصف خاقان گوید شعر خدایا دعا کیم یونحر ایله کان
تاشیب نقد سنی اندا اولجه امکان اولکا ولایت و شهر را گویند و ان حروف اولکو باشباع ضمه و ضم کاف عجمی دو معنی دارد
اول بمعنی اندازه بود دوم برج میزان را نامند اولکونی بضم کاف عجمی و سکون شین قرشت بمعنی افسرده و پژمرده باشند اول
لوغ مع الغین بمعنی هویت بود چنانکه در لسان الطیر گوید شعر هر نه بود یا اول دیکان دیك تو یقین بولوغ و اولکوغ بو
لوب رفع اوردادین اول لوك مع الکاف بمعنی تری و رطوبت باشد اولنك بفتح لام و سکون نون و کاف عجمی سه معنی دارد
اول سبزه و سبزه زار را گویند چنانکه گوید شعر ابلادی بنشان زلالی ییریوزینی آینه کون انجم و کوك عکسیدو راندا دیایاحی
و اولنك ولله منحیرت لار برار شعر کوك اولنك اطرافیدا هر کونه دردی انجم ایله ذاریه لا جوردی دوم یکنوع سرو دیست

که در میان اتراك شایع است وان باین نحوست که در عروسیها بعد از انکه عروس بحجله می آرند دختران نزد او جمع شده بربط
ونواد و وصف داماد تصنیفات میخوانند وهمچنین در خانهٔ داماد نیز جوانان جمع شده بحقی وخوانندگی عروس را میستایند واین شعر
مشهورست بامعنی منسوب سکندری شعر معنی توندو بچنکه وزهله چنك : تواچیك کیم هاي اولنان هاي اوانك : سیم نام
علی است فا بین قندهار وکابل که مسکن طایفهٔ هزاره است اولوتاو بضم لام مخفف ومحرف اولوغ تاغ باشد یعنی کوه بزرك
ونیز طایفهٔ خطای که نام قرقر استان او زبکیه در وقت نزول لشکر برای پیدا کردن یکدیگر فرقهٔ خود را باین اسم اواز کنند
اولوس بسکون سین مهمله یعنی خلق وجماعت بود الشاهد علیه تو تولیشی یردی غضب دین اولوسنی قیلدی اسیر : قویاش
تو تولسا بلی فتنه دوراننکا تاثیر اولوش بسکون شین قرشت یعنی حصه وبهره ورسد باشد قطعه چو عشق درد و
وبلا نی جانغه اوردی حیلا : تخت داق مینی بخانما نغه اوردی حیلا : ینی الدم اون اولوشی دین تو قوز یاریم اولوشنی :
یاریم کم قالدی آنی انی وجانغه اوردی حیلا اولوغ واولوق یعنی بزرك وعظیم چنانکه شاهد بر ثانی را کوید شعر اندین
فلکی یلماسی ایکان کوزکا پیر دیر : کیم بوایرو رحقیع وجنابی آنینك اولوق ولی شعر بنفشه بینسك بنجه بولمیش دماغی نوبج
اولوق : که اول ستینك خطینکا هندوبی تو دیر نابوق : ومؤلف رو بی اولوق را در این شعر الوق بالف ممدود خوانده وبعضی
قیاس بمعنی اشفته خال ودلکیر نوشته وطالع هروی ونصیری هم متابعت کردهٔ اند در شبهه ایشان شبهه نیست زیرا که معنی
شعر اینست که چو بنفشه همچنین بزرك دماغ شده واو خط تراغلام هندوبی کج پای کج سر نیاست دویم بالمجاز پیر ومعمر را کوینده
سیم بترکی رومی بمعنی نا وزان باشد اوغلوغ واولوق یعنی بزرکی وپیری اولوك مرده را کویند الشاهد علیه شعر آرزو ایلا
لبینك الیداجان بیر ماکنی خضو : خفوسولد دینا ولوك نمر ایلا کا ندیلنا رنعو اولوکسا بفتح سین مهمله جیفه ومودار را
نامند چنانکه در فرهاد وشیرین در نامهٔ فرهاد کوید که شعر بولارا یجرا بار ابدی بر ضعیف ایت : مینینك دیك زار و
مهجور ونحیف ایت : جبینی لار جیم نی بجروح ایتار جاغ : اولوکسا او زره آنداق کیم سوروك زاغ : اولوکه بفتح کاف بلغت
مغول بمعنی کهواره باشد واولولوغ مخفف اولو غلوق بمعنی بزرکی وپیریست اولوم دو معنی دارد اول بمعنی مرك بود دویم کشف
شیر شتررا کویند که انرا بعربی زبد خوانند اولو متوك بضم لام وتای قرشت وسکون میم وکاف بمعنی نیم مرده ونیمجان باشد
الشاهد علیه شعر ایکی بو نوع غالب خصم اوستوك سور قیلیمعت چوغا نمر بولسا لار هیهات سکیز سوریلیك جای اولومتوك
کشتی وواجبا الفیل چنانکه کوید شعر برنالنان بولدین ملیمغه چون تشریف نیادیلتور بر نماز ایجرا اولو ملوك مکث ایتار دین

دونکار ایلیتور یعنی چنانکه کشتی در نمازی که در حالت کشتی می کند تعلل واطاله کرده دم را غنیمت میدانند وروزکار
میکذرانند من هم از راه او وقتی که برای قتل من بیاید وزا نو میدارم مع الیم من المشتقات اوماناق بفتح میم اول سر را بزیر وعقب
بر انبالا کردن وچون قابل اشتقاق نبودند که مصدر اکتفا شد اومرك بسکون میم اول بترکی رومی توقع کردن وامید داشتن
چنانکه فضولی بغدادی بمعنی مفرد مخاطب از فعل نهی کوید الملا او الرومیه شعر هر درد بر دن اومه فضولی دوای درد :
صبر ایله اول که درد ویرور هم دوا ویرور اومولك بضم میم اول ما مول شدن چنانکه فضولی بمعنی مضارع منفی کوید
بالملا والرومیه شعر کولر آچلمقا اومولمز دهنکدن مکرا ولدر : جزو کیم لا یتجزی دیر آنکا اهل دقایق مع الجواهد اوماچ الشخوان
مفصل را کویند واوچاماهم نامند اوماچ یکنوع آشیست که اناردي پزند چنانکه در سد سکندری در وصف حجی
کوید شعر باشنا متبلماسی بیا کدین کلاج : عمینی بولما سلار تا پسانا یا وغان اوماج اوماچا بفتح میم وجیم عجمی بالف کشیده همان
اوما باشد که مذکور شد اوماق مخفف اویماق بمعنی قبیله باشد ودر اوغوزنامه مسطور است که بعد از اوغوز خان کون
خان پسر بزرك او که بر تخت نشست جلس عشرت ارا سته بیست وچهار تن از اعیان وبنیرهای پدر کما ذکر نیز بوجود امده بودند
در بیرون خرکاه جا داد که دوازده تن در درون خرکاه نشستند ودوازده تن اسب شاهزادها را نکاهداشتند چنان نسل این
بیست وچهار تن بهم رسیدند انها را اوماق نامیدند واوماق بمعنی اوروغ باشد یعنی خویش وتبار ومرفای در تالیف خود
بمعنی جاه وبزرکی نوشته معنی اومهنی است اوماغ بسکون نون وجیم بمعنی توقع وامید باشد اومکان بفتح کاف عجمی اومکون
بضم کاف عجمی شهای حلقوم واستخوان ما بین حلق وسینه باشد اومردون بضم میم وذال ابجد بلغت مغولی شلوار بود که انرا
بعربی سراویل کویند اوموز بسکون زای هوز بمعنی دوش باشد که انرا بعربی شانوق ومنکب نامند مع النون مع القاف اونماك
بسکون نون روییدن واتراك روم اونکالك کویند اندي رویید اوندوك روییدم اونار واوناردو میرویید واونار بمعنی
راضی میشود هم امده تا بمعنی شق از مصدر اوناماق است چنانکه مذکور شود وفاعل ومصدر هردو معنی هم می آید اونایدور
میرویید ونمیروید است اونکان واونارکان واونادورکان رویده ورویده الشاهد علی الاول من ناصو شعر سماریغ بیرله
یلوکنی قیلیسان قوت نضیفه آنینك اعجازی دین پلکیل بوپیر دی ناوتکان اوت یعنی وبمعنی مصدر نیز می آینداون واونکیل
مفرد مخاطب از فعل امر واون معانی جامع هم دارد چنانکه در ذیل جوامع مذکور خواهد شد اونما واونماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی اونونك واونونکور واونادورمین واونادام میرویم وتا رمین واوناتام بمعنی راضی میشوم هم آمده ودر اینمعنی

نامصدر اوناماق اشتراك دارند اونادیم واوناکیم دوییدم واونادیم بمعنی راضی شدم هم باشد اوناکوم نخواهم دوید
اونوب واونوبان واونیش دوییده اونیشانك روییده اونماس نمیروید وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید اونماسی
دوییدنش ونمونیدنش اونمادین از روییدن ونوروییده اونوب بولماس واونماك اولماس نمیتوان دوییدن اونا
الماس نمیتواند روید اونا اونا رو بیده رو بیده وبدون تکرار هم مستعملست اونای واونامین بر ویم وبر وید وبر وئی ور ویئده و
نیز بمعنی راضی میشوم وشود وشوی وشده اونسات برویم اونالی واونالینك برویم وراضی شویم اونکالی برای دوییدن وتا رود
اونکاج چون روییده برویدا ونکوجی رویندها ونکوجه واونکانجه تا روییدن وبقدر روییدن اونکوم خواهم روییدن اونکونك خواهد
رویید اونکولوك روییدنی وبترکی رومی بمعنی حیله ولجاج هم بود اونکای واونا واونسا واونسون وونديك برويد چنانکه لطفی
کوید الشاهد علی الاول شعر اونکای باری روضه ایجرا ونکی : چون لطفی ایوور کو زونك تمثیلی اونکودیك واونارديك رویید نه وهمچنانکه
برويد واونارديك بمعنی راضی شد نی وهمچنانکه راضی شود هم می اید اونه ورماك بسکون نون وزای معجمه وضم ذال مصدر متعدیست
یعنی رو یانیدن ونیز بمعنی اخذ حق وسبز کردن نحوا استعمال می شود اوند ورکان واوند ورورکان واوند ورادورکان روئیننده وروپاننده
چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول که در مقام تجید کوینده که کوکدین یا مغور ایندورکان ویر دین بنا تات اوندورکان : وباقی صیغ وهمیء
سیاق موافق شق اول باضافهٔ لفظ دور اشتقاق می باید اوناماق بفتح نون بالف کشیده یعنی راضی شدن ونند رعلی سهوا بمعنی راضی کردن
نوشته اونادی راضی شد اونامادی راضی نشد چنانکه در تاریخ الانبیا کوید که قابیل اوز سینکلی سیحسنی جهتی دین آنکا مایل ایردي
اونامادی کیم هابیل کابر کا یلالار اونادوق راضی شدیم اونار واونایدور راضی میشود واونار بمعنی سبز میشود هم امده چنادر ذیل اونماك
مذکور شد وبمعنی فاعل ومصدر نیز می اید اوناماید ور راضی نمیشود ونشده است اوناغان واونارغان واونایدورغان راضی شونده وراضی
شده وبمعنی مصدر هم می آیند اونا واوناغیل مفرد مخاطب از فعل امر اونا ما واوناغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اونانك واونانکیز واونانکلار
جمع مخاطب از فعل امر اونامانك واونامانکیز واونامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اونامان واونامامین راضی نمیشوم الشاهد علی الاول شعر
تاموغ اوتیغه اونا بهجرینك اوتیغه اونامان : باشیم بار وغم جیدا دمین فراقینکا جیدا مان اونالامین واونادمین واونابدور مین واوناتام
راضی میشوم واونا دمین واونا رام بمعنی میرویم هم امده اونادیم واوناماغیم راضی شدم واونادیم بمعنی میرویم هم باشد اونامانغوم راضی نخواهم
شد اوناب واونابان اواونامیش راضی شده اونامیشانك راضی شده اوناماس راضی نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اوناماسی
راضی شدنش ونشدنش اونادین از راضی شدن وراضی نشده اوناب بولماس واوناسا بولماس راضی نمیتوان شد اونابو واونای اوناي راضی شده

راضی شده وبدون تکرار هم مستعملست اونای واونایین راضی شوم وشود وشوی وشده ونیز یعنی برویم وبروید وبروی ورو ییده اوناساق
واوناغایز واوناغایمیز واونالی واونالینك راضی شویم واونالی بمعنی برویم هم باشد اوناغالی برای راضی شدن وتا راضی شده اوناغاج
چون راضی شد وشود اوناغوجی راضی شونده اوناغوجه واوناغونجه واوناغونجه تا راضی شدن وبقدر راضی شدن اوناغوم ما راضی
خواهم شد اوناغونك راضی خواهد شد اوناغوسی راضی خواهد شد اوناغولوق راضی شدنی اوناغای واوناسا واوناسون واوناردیك
راضی شود الشاهد علی الاول شعر ای نوای هیچ بیلمان کیم اوناغایو کونکول : آنکا مونجه اجنبی سوز لار که ارشاد ایلادیم : اوناغودیك
واوناردیك راضی شدنی وهمچنانکه راضی شود واونارديك بمعنی ویید نی وهمچنانکه برویدهم می اید اوناتماق بفتح نون وسکون تای
قرشت مصدر متعدیست یعنی راضی کردن اوناتقوجه واوناتقونجه واوتغانجه تا راضی کردن وبقدر راضی کردن الشاهد علی الثانی بالمعنی
الثانی شعر بیر اولمادی جان ناك ولبین سورماك : یندین که قالمادی جانیم آنی اوتاتقونجه : وباقی صیغ بر ین نهج موافق شق اول با
تای قرشت اشتقاق می یابد اونوتماق بضم نون وسکون تای قرشت فراموش کردن اونوتتی فراموش کرد اونوتتوق فراموش کردیم اونوتور
واونوتادور فراموش میکند واونوتور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید اونوتغان واونوتورغان واونوتادورغان فراموش کننده و
فراموش کردهٔ الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی من سد سکندری شعر دیمان کیم مینی یاد ایتب شاد : اونوتغا ایلار نیکنی بر ایبی
یاد قیل : وبمعنی مصدر هم می آید اونوتمایدور فراموش نمیکند ونکرده است اونوت واونوتغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد
علی الاول شعر وجودم اورتادینك ای عشق ایبدی تر کیم توت : خدا یا اوچون که مینی قایدا کورد دونك آندا اونوت : واونوت
بمعنی فراموشی هم باشد اونوتما واونوتمافیل اونوتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الثانی من فرهاد وشیرین
شعر اونوتماغیل که تا هجرانی سالدی : مینی پیر نامه بر له قیلما دینك یاد اونوتونك واونوتونکیز واونوتونکلار
جمع مخاطب از فعل امر اونوتمانك واونوتمانکیز واونوتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اونوتمان واونوتماسمین
فراموش نمیکنیم اونوتامین واونوتورمین واونوتادورمین واونوتورام فراموش میکنم اونوتدوم واونوتماغوم فرا
موش کردیم اونوتماغوم فراموش نخواهیم کرد اونوتوب واونوتیش فراموش کردهٔ اونوتمیشانك فراموش کردهٔ
اونوتماس فراموش نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اونوتماسی فراموش کردنش ونکردنش اونوتمادین
از فراموش کردن وفراموش نکردهٔ اونوتوب بولماس واونوتا بولماس واونوتماس فراموش نمیتوان کرد اونوتا الماس
فراموش نمیتواند کرد اونوتا اونوتا فراموش کنان اونوتای واونوتایین فراموش کنم وکند وکنی وکردهٔ اونوتساق واونوتا

اونوتغایز واونوتغایز واونوتالی واونوتالیك فراموش کنیم اونوتغالی برای فراموش کردن وتا فراموش کرده اونوتغاج چون فراموش کرد وکند اونوتغوچی فراموش کننده اونوتغوم فراموش خواهم کرد اونوتغونك فراموش خواهی کرد الشاهد علیه شعر چونا ونو

تغونکدور سین الینی ایل سینی ناری چیکیب ؛ عیش جامین بوا ونوتماغلار بی بر ساعت اونوت اونوتغوسی فراموش خواهد

کرد اونوتغولوق فراموش کردنی اونوتغای واونوتا واونوتا واونوتسون واونوتدیك فراموش کند چنانکه در پیغام

اسکندر بخاقان چین گوید الشاهد علی الرابع شعر مسلم توتار بولسا بوراز نی ؛ اونوتدیك مقالات ناسازنی اونوتغودیك

واونوتوردیك فراموش کردنی وهمچنانکه فراموش کند اونوتوماق مصدر متعدیست یعنی فراموش فرمودن اونوتوروماغامین واونوتقوزماغایمین فراموش نفرمایم الشاهد علی الاول شعر غرضیم بوکه اونوتتورماغامین اوزنی آنکا ؛ کوبیلا

اکیوناکیم انغان کره ویکاه جیکست ؛ وباقی صیغ برین منوال موافق شق اول بالفظ تورا شتقاق می یابد اونوتولماق

بضم نون وتای قرشت وسکون لام مصدر انفعالست یعنی فراموش شدن اونوتولور واونوتولادور فراموش میشود

واونوتولور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه در باب فراموشکاری اهل حسن در سر سخن قطعه بطریق شر

بمعنی مصدری گوید کر حسن اهلی نینك کونکلی نسیانی ووفای اهلی اندا اونوتولودی نینك بیانی اونوتولغایبوایا

فراموش شود الشاهد علیه شعر یلمان اونوتولغایبوایکاند ورمنکا هجر ؛ یاکوپ الشایرور بوقاتلاد شوالیغی وباقی صیغ

برین نهج بالام اشتقاق می یابد اوندلماك بسکون نون وفتح دال حد ازدن ودعوت کردن وایدلماك بکسر الف هم گویند

اوندادی دعوت کردن اوندادوك دعوت کردیم اوندار واونداییدور دعوت میکند واوندار بمعنی فاعل ومصدر هم می

اید اوندامایدور دعوت نیکند ونکرده است اونداکان واوندارکان واوندایدورکان دعوت کنند ودعوت کرده

وبمعنی مصدر هم می آید اوندانك واوندانك واوندانکیز واوندانکلار جمع مخاطب از فعل امر اوندامانك واوندا

مانکیز واوندامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوندامان ولوندامادمین دعوت نیکنم اوندایمین واوندارمین واوندایدور مین

واوندارام دعوت میکنم اوندادیم واوندامکیم دعوت کردم اوندماکوم دعوت نخواهیم کرد اوندابواوندابان واوندامیش

دعوت کرده اوندامیشانك دعوت کرده اوندماس دعوت نیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اوندماسی دعوت

کردنش ونکردنش اوندامادین از دعوت کردن ودعوت نکرده اوندابیولماس واوندابولماس واوندامالاولماس

دعوت نمیتوان کرد اوندالماس دعوت نمیتواند کرد اوندلیو واوندلی ونداى دعوت کنان وبدون تکرارهم مستعملت

اوندای واوندایین دعوت کنم وکند وکنی وکرده اونداساك واونداکایین واونداکایین واونداالی واونداالیك دعوت

کنیم اونداکالی برای دعوت کردن وتا دعوت کرده اونداکاج چون دعوت کرد وکند اونداکوچی دعوت کننده اونداکوجه

واونداکونجه واونداکانچه تا دعوت کردن وبقدر دعوت کردن اونداکوم دعوت خواهم کرد اونداکونك دعوت خواهی کرد

اونداکوسی دعوت خواهد کرد اونداکولوك دعوت کردنی اونداکای واوندا سا واونداسون واوندادیك دعوت

کند اونداکودیك واوندادیك دعوت کردنی وهمچنانکه دعوت کند اونکارماق بسکون نون ورای قرشت وفتح

کاف عجمی مع الامالة بمعنی راست کردن کار بود که انرا بعربی اصابت گویند اونکاردی راست می کند اونکاردوق

راست کردیم اونکارود واونکارادور راست میکند واونکارور بمعنی فاعل ومصدر هم می اید اونکارما

یدور راست نمیکند ونکرده است اونکارکان واونکاروکان واونکارادورکان راست کنند وراست کرده و

بمعنی مصدر هم می اید اونکار بسکون را واونکارو بضم را واونکارغیل مفرد مخاطب از فعل امر اونکارما واو

نکارماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اونکارینك واونکارینکیز واونکارینکلار جمع مخاطب از فعل امر اونکارمانك

واونکارمانکیز واونکارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اونکارمان واونکارماس مین راست نمیکنم اونکارامین و

اونکارورمین واونکارادورمین واونکارورام راست میکنم اونکارودوم واونکارماغیم راست کردم اونکارماغوم

راست نخواهم کرد اونکاریب واونکاربان واونکارمیش راست کرده اونکارمیشانك راست کرده اونکارماس راست

نیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید اونکارماسی راست کردنش ونکردنش اونکارمادین از راست کردن

وراست نکرده اونکاریب بولماس واونکارابولماس واونکارماق اولماس راست نمیتوان کرد اونکارالماس راست

نمیتواند کرد اونکارا اونکارا راست کنان راست کنان وبدون تکرار هم مستعملست اونکارای واونکارایین راست

کنم وکند وکنی وکرده اونکارساق واونکارغایز واونکارغایز واونکارالیك راست کنیم اونکارغالی برای راست

کردن وتا راست کرده اونکارغاج چون راست کرد وکند اونکارغوچی راست کننده اونکارغوجه اونکارغونجه

اونکارغانچه تا راست کردن وبقدر راست کردن اونکارغوم راست خواهم کرد اونکارغونك راست خواهی کرد

اونکارغوسی راست خواهد کرد اونکارغولوق راست کردنی اونکارغای واونکارا واونکارسا واونکارسون واونکاردیك

راست کند چنانکه شاهد برین نار ابشل گوید کرایتی اول ورکرالله اونکا راونکارغوسیك واونکاروردیك راست کردنی

وهمچنانکه راست کند اونکاریلماق بکسر یا والحاق لام بمعنی راست شدن کار باشد وباقی صیغ برین نهج بالام اشتقاق

می یابد اونکالماق بسکون نون ولام وفتح کاف عجمی مع الامالة به شدن وصحت یافتن والتیام یافتن داتواك زخم

انکولمك بفتح کاف گویند اونکالدی به شد اونکالدوق به شدیم اونکالور واونکالادور به میشود واونکالور بمعنی

فاعل ومصدر منفی هم می اید اونکالمایدور به نمیشود ونشده است اونکالغان واونکالورغان واونکالادورغان به

شونده وبه شده وبمعنی مصدر هم می اید اونکال واونکالغیل مفرد مخاطب از فعل امر اونکالما واونکالماغیل مفرد

مخاطب از فعل نهی اونکالینك واونکالینکیز واونکالینکلار جمع مخاطب از فعل امر اونکالمانك واونکالمانکیز و

اونکالمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اونکالمان واونکالماس مین به نمیشوم اونکالامین واونکالورمین واونکالادور

مین واونکالورام به میشوم اونکالیب واونکالیبان واونکالیبتی به شده اونکالیشانك به شونده اونکالماس به

نیشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید اونکالماسی به شدنش ونشدنش اونکالمادین از به شدن وبه

شده اونکالیب بولماس واونکالابولماس واونکالماق اولماس به نمیتوان شد اونکالالماس به نمیتواند شد او

نکالا اونکالا به شونده به شونده وبدون تکرار هم مستعملست اونکالای واونکالایین به شوم وشود وشوی و

شده اونکالساق واونکالغایز واونکالغایمیز واونکالالی واونکالالیك به شویم اونکالغالی برای به شدن

وتا به شده الشاهد علیه بالمعنی الاول شعر کیلکاچ کونکول یارابیی یا وو شتی اونکالغالی ؛ بر لحظه با د

ناغیل که دلفکار مین هنوز اونکالغاج چون به شد وشود اونکالغوچی به شونده اونکالغوجه واونکالغونجه

واونکالغانچه تا به شدن وبقدر به شدن اونکالغوم به خواهم شد اونکالغونك به خواهی شد اونکالغوسی به خواهد

شد اونکالغولوق به شدنی اونکالغای واونکالسا واونکالسون واونکالدیك به شود الشاهد علی الاول شعر کونکو

لکا یوزتیمان نیش اور سا هجران ایل امان ناله ؛ وصالینك نوشی دین اول زخم لار بر کون اونکالغای دیب ؛ وله

شعر کونکول ضعفی کم اولماس فوقیتنکدا وه اونکالغایمو مرضی کیم قیلور هر دم بلیت زهرناکی شاهی اونکالغودیك و

اونکالوردیك به شدنی وهمچنانکه به شود اونکمك بسکون نون وکاف عجمی بترکی رومی ذویدن ودرلغت

جغتای اونماك گویند چنانکه مذکور شد اونکولمك بترکی رومی بر شدن ودرلغت جغتای اونکالماق گوینده

اونکولیش به شده چنانکه فضولی گوید باملاء الرومیه شعر جنجر بیداد ایله هر دم کوبار زخم اوزره زخم ؛ هیچ بردم

کر ، ه ، وم اوکش اونکلش کرنکلومی من بحر ابد اون عدد و ، راکونیند ویر امرات

ارزونیدن چنانکه در ذیل مصدر اونماک گذشت وباشباع ضمه دومعنی دارد اول صدا

وآواز را گوییند اشاره علیه شعر اون چکار مین عشق ارا اول نرکس جادو کوروب

بغلان ایت نیک که فریاد ایلاکای آهو کوروب ؛ دویم هر چیز مستو قرامند عمومًا چنانکه

در سد سکندری گوید شعر اوشاق قند اونی تورغه ماندند ایرور ؛ ویسکس بری تورزیا

قند ایرور ؛ وآرد را خوانند خصوصًا اشاره علیه شعر مین تیلارمین وصل وایلنک

کرنکل هر اغیار ایله ؛ منکا ایکی نابش ارا ایسند کراک البته اون اونمان بلغث مقوبی یعنی

رات وصدق صنده دروغ باشد اونتوج بسکون نون وجیم وضم تای قرشت

یعنی قرض ودین باشد چنانکه گوید شعر الیغه باشش وتیدوم اما تیغ ایله آیرمادی

هش اماس بکیم بو نیو مدا افنیک ادنبوجی • وانرا او ترنج هینه کوینه

اوندالیق بسکون نون وفتح دال وکسر لام عبارت از ده یک باشد که

انرا بیرپاعشه خوانند اوندور بسکون نون ورای قرشت وضم دال بمعنی

رفیع و بلند بود چنانکه در سبعه سیاره کوید شعر ایلاماک پست حرم عرا

اوندور ایتاک سپهر حصار • ونیز در سبعه کندری فرماید شعر قیلور بارجا عالی

عمارت ثابت • بر دور باری اوندور بناحبه نکست • وطالع برجی اوندور شرخیر اینده وکسر الف خوانده بمعنی عظمت

قدر و ضخامت جثه نوشته سهو کرده ونیز امر است از رونانیدن چنانکه در ذیل مصدر اوندورماك کذشت اندوزماك بلند تر اونقاق
بسکون نون وبای حطی وفتح غین معجمه بالف کشیده بمعنی ارزان وبهاء اندك بود چنانکه در فصل بیت هفتم از محبوب
القلوب در وصف اهل سوق کوید که ایلکانیان انینك سودی • اونقای آلیب آغیر سایماق آنینك مقصودی • ومؤلفین
رومیه اونکای بفتح کاف عجمی ذکر کرده وبعضی وقیه نوشته فقرهٔ مذکوره را از محبوب القلوب شاهد آورده اند وبعضی هم
متابعت نموده وبعلاوهٔ ان بمعنی خمیده ودوتا شده نیز مذکور ساخته اونقان بسکون هر دو نون وفتح قاف بالف
کشیده بلغت مغول جرکهٔ اسب وکرهٔ خر باشد اونك بسکون نون وکاف بدو معنی آمده اول راست بمعنی صواب باشد الشاهد
علیه شعر عشق کیلدور سا ایتیم دیر فنا غرمیدا • اونك خانقه کنجی هوس ایلاسا مین آندین سونك • ونیز در فصل چهارم
از محبوب القلوب در ذکر پادشاه ظالم کوید که خطا رایی اونك کیلماسا دخل سیز لار در شرکت بلکه نقیض تونقاتلار در غرامت
دویم راست ضد چپ باشد چنانکه کوید شعر کوبین ایشانوایی کر کیشی طاعت ایتیب • نامه معلوم ایماس سول قولیدین دودیا اونك
اونکو بسکون نون وضم کاف عجمی بترکی رومی بمعنی لجوج وبخیل وستیزه کار باشد اونکور بسکون نون ورای مهمله وضم کاف عجمی
کوشهٔ دامن قبا باشد چنانکه در نسایم المحبه در ذکر شیخ ابو علی فارمدی کوید که چون سماع دین فارغ بولدیلار شیخ تورتین سالدی
واصحاب تین تیشیب ولار شو دا یردیلار شیخ پیر یغنیك پیلا بیر انکوردین آلیب باشغه قویوب چارلادی که ای ابو علی طوبی
نمایداسین اونکورغه بسکون نون ورای مهمله بضم کاف عجمی وفتح غین معجمه فقرات ظهر بود که آنرا اوکورغدرهم کویند وبفارسی
پشت مهره نامند انکولوك حیله وتجلج بود اونوت بمعنی فراموش باشد الشاهد علیه شعر ایله دردو غمینکا اورکاندیم
کیم اونوت بولدی منکا عیش وطرب • ونیز امر است از فراموش کردن چنانکه کذشت مع انوا وص المشتقات واموق بفتح واو وسکون
نون بترکی رومی یعنی بی حس شدن من الجوامد اوا آشیانهٔ مرغان باشد وانرا ابواهم نامند اوادهٔ مرز کنار کرد و درا کویند
اوادیر بکسر دال وسکون رای مهمله بمعنی افتادن ستور باشد وان عبارتست از اینکه چارپا بیك پهلو افتاده نتواند
برخواست وانرا کولالیرهم کویند مع الیاس المشتقات اویماق بسکون یا بر پنج معنی آمده اول بمعنی کاویدن باشد
کرانرا بعربی تغویر کویند دویم بمعنی زخم بستن ومناسب بستن بود سیوم بمعنی موافقت ومتابعت کردن باشد چهارم
قبیله را نامند پنجم انکشوانهٔ خیاطی را خوانند چنانکه در ذیل جوامد نکارش خواهد یافت اویی کاوید و بست
وموافقت کرد چنانکه بمعنی اول در آغاز عشق مجنون واحوال لیلی کوید شعر تین ناغلادین چویوزکا قویدی • تیرناغ

ایتا اویور بولسا ایاغ ایلکی باشین قویا قغه بس اویوماید در خواب نمیکند ونکرده است اویوغان اویوغان واویویدر
خواب کننده وخواب کرده وبمعنی مصدر نیز می آید اویو واویوغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر
نام غم اولتوردی بو نا شادنی سین شاد اویو قایغوا ایچه قصدجان سین قایغودین ازاد اویو اویوغای واویوغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی اویونك واویونکوز واویونکلار جمع مخاطب از فعل امر ونیز امر است از کاویدن وبستن وموافقت کردن چنانکه
کذشت اویوماناك واویومانکیز واویومانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اویومان واویوماس مین خواب نمیکنم اویودی مین واویودیر مین
واویوید دمین واویودم خواب میکنم اویودم واویوماغیم خواب کردم اویاماغوم خواب نخواهم کرد اویوب واویوبا
واویومیش خواب کرده چنانکه شاهد بر اول داده در تاریخ الانبیا کوید که حضرت نوح علیه السلام اویوب اردی وعورة عضوی
اچلیب ایردی حام کوروب کولدی واویوب واویوبان بمعنی کاویده وبسته وموافقت کرده نیز آمده چنانکه کذشت او
یومیغانك خواب کردهٔ اویوماس خواب نمیکند الشاهد علیه شعر دیماتا لنکدین اویوماس کوز کلاردیم کیم تانك ایماس
کیلماسا بیمارلارغه اویقوایت افغانی دین • وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اویوماس خواب کردنش ونکردنش
اویوماذین از خواب کردن وخواب نکردهٔ اویوب بولماس واویوسا بولماس واویوماق اولماس خواب نمیتوان کرد واو
یوب بولماس بمعنی نمیتوان کاوید ونمیتوان بست وموافقت نمیتوان کرد هم آمده اویوی الماس خواب نمیتوان کرد
اویوی الماسام خواب نتوانم کرد چنانکه کوید شعر اویوی آلماسام ایتیکینك نوزاغیمنی پاسبانیان سلطنت تختینغه
چقماق تیلاما اویغانیبان اویوی اویوی خواب کنان وبدین تکرار هم مستعملست اویوی واویوین خواب کنم و
کند وکنی وکردهٔ اویوساق واویوسانیز واویوغای بیز واویولی اویولیك خواب کنیم اویوغالی برای خواب کردن و
تا خواب کردهٔ اویوغاچ چون خواب کردن وکند اویوغوچی خواب کننده اویوغوم خواب خواهم کرد اویوغونك خواب خواهی
کرد اویوغوسی خواب خواهد کرد اویوغولوق خواب کردنی اویوغای واویوسا واویوسون واویو یك خواب کردن هم
چنانکه خواب کند اویوتماغ بضم یا وسکون تای قرشت مصدر متعدیست یعنی خوابانیدن الشاهد علیه شعر غفلت دین
اکر وعظ ایلا اویغاتسالار ایلنی اول ایلادا اویوتماق ایچون افسانه غه مشغول اویوتوب واویوتیبا واویوتیش خوابانیده
الشاهد علی الاول شعر خلق نی غافل ایتیب قتل قیلور کوز ناچار فتنه غه ایلنی اویوتوب دباقی صیغ بر همین منوال
موافق شق اول با تای قرشت اشتقاق می باید اویالماغ بفتح یای بالف کشیده وسکون لام خجل شدن اویالدی خجل

شد

شد اویالدوق خجل شدیم اویالور واویالادور خجل میشود الشاهد علی الثانی شعر پنهان وآشکار نوایی دین اویلماغی
کا هیچ جفا قیلیب سیه کاها اویالادور • واویالور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید اویالغان واویالویقان واویالار بوبقان خجل
شونده وخجل شده وبمعنی مصدر نیز می آید چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر اندین آیرو اویلماین کورکاندا جان قیلدیم
فدا • قیلمانکیز عیبیس که قیلیش مین اویالغان دین یوایش اویال واویالغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاهد بر اول
در ذیل مصدر اویولماق در بیان معنی اویول مذکور شده اویالما اویالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اویالینك واویا
لینکیز واویالینکلار جمع مخاطب از فعل امر اویالمانك واویالمانکیز واویالمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اویالمان واویالماس
مین خجل نمیشوم اویالمانك واویالمانکیز واویالمانکلار خجل میشوم اویالماروم واویالماغیم خجل شدم اویالماغوم خجل
نخواهم شد اویالماس واویالغای مین خجل شوم الشاهد علی الثانی شعر جنون تاشی باشینکغه یاغدی دیب عیب ایتما ای ناصح
تصویر قیلماکیم بو سر نشلاردین اویالغای مین • اویالیب واویالیبان واویالمیش خجل شده اویالماس خجل نمیشود وبمعنی
فاعل ومصدر منفی هم می آید اویالماسی خجل شدنش ونشدنش اویالیب بولماس واویالسا بولماس واویالماق اولماس
خجل نمیتوان شد اویالا آلماس خجل نمیتواند شد اویالا اویالا خجل شوان اویالا واویالاسین خجل شوم وشود وشوی
وشوند اویالساق واویالسانیز واویالغای بیز واویالالی واویالالینك خجل شویم اویالغالی برای خجل شدن وتا خجل
شوند اویالغاچ چون خجل شد وشود اویالغوچی خجل شونده اویالغوم خجل خواهم شد اویالغونك خجل خواهی شد او
یالغوسی خجل خواهد شد اویالغولوق خجل شدنی اویالغای واویالا واویالسا واویالسون واویالدیك خجل شود او
یالغودیك واویالوردیك خجل شدنی وهمچنانکه خجل شود اویغانماق بسکون نون بیدار شدن الشاهد علیه شعر ایچیب
کریه بخبر ساغر کاش انداق بیخود اولسام کیم • ایکینچی صوردین هم بولماغای اویغانماغیم امکان • اویغاندی بیدار شد اویغا
بیدار شدیم اویغانور واویغانادور بیدار میشود واویغانور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید اویغانماید ور بیدار نمیشود و
نشده است اویغانغان واویغانوغان واویغانادورغان بیدار شونده وبیدار شده وبمعنی مصدر هم می آید اویغان واویغا
مفرد مخاطب از فعل امر اویغانما واویغانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اویغانینك واویغانینکیز واویغانینکلار جمع مخاطب
از فعل امر اویغانمانك واویغانمانکیز واویغانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اویغانمان واویغانماس مین بیدار نمیشوم
اویغانامین واویغانور مین واویغانادورمین واویغانور ایم بیدار میشوم اویغانوروم واویغانغانیم بیدار شدم

تیونا غنچه بیرکه راو یدی و معنی شعر اینست کر ناخنها ناچون برو کذاشت بغکه هر ناخنی رو دا کاوید وطالع هروی مصرع

اخیر را از نسخهٔ سقیمی باین نحو خوانده کر تیرناغ تیرناغ چار اولدی وچاپر را بمعنی زمینی نوشته کر آب از آن تراوش

کند معنی چاپر کیاه زینه است کر ریشهٔ آن درهم بپیچد وه رذیره درختان وجاهای نمناک میروید وشبههٔ او

واضح ولفظ عرف ومعنی اختراعی است و بمعنی زخم بست در تاریخ بابری مذکور است کر شهسوار نینک باشیدین کف

دست چه پارچه سونکاکی قیلیچی الیب کیتار باشینی اوید یلار بخشی بولدی ایدوق کاویدیم وبستیم وموافقت کردیم

اویار واویادور می کاود ومی بندد وموافقت میکند واویار بمعنی فاعل ومصدر نیز می آید چنانکه در تاریخ بابری

بمعنی زخم بند نده مذکور است کر صمد نینک باشنی اویار کیتی بو ایدی او شول زخم بیله باردی اویمایدور نمیکاود

نکاوید است ونمی بندد ونبسته است وموافقت نمیکند ونکرده است اویغان واویارغان واویادورغان کاونده وکاوید

وبندنده وبسته وموافقت کننده وموافقت کرده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی کاوید در لیلی مجنون در وفات لیلی

وخواستیدن مادر مجنون روی خود را کوید شعر اویغاتلا رابچیند اکیم سیزیب قان کوزچشمه لاری دیک آقیزیب قان وبمعنی

مصدر نیز می آید اوی واویغیل مفرد مخاطب از فعل امر بهر سه معنی الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر کوزوم اری ای

بلیت قهرمانی کر اول کود ماس بوکون دین سونکر آنی واوی بچهار معنی جامد هم آمده کر در ذیل جوامد مذکور خواهد

شد اویما واویماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بهر سه معنی الشاهد علی الاول بالمعنی الثالث من فضولی شعر ای فضولی ودع

اهلی ره مسجد تو عیش سن نه میکده توتا ویمه بوکراه لره اویونک واویونکوز واویونکلار جمع مخاطب از فعل

امر ونیز امر است از خواب کردن چنانکه بیاید اویمانک واویمانکیز واویمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اویماس واویماس

مین نمیکاوم نمی بندم موافقت نمیکنم اویامین واویارمین واویادورمین واویام میکاوم ومیبندم وموافقت میکنم

اویادیم واویاغیم کاویدم وبستم وموافقت کردم اویماغوم نخواهم کاوید ونخواهم بست وموافقت نخواهم کرد اویغای

ایدیم میکاویدم ومی بستم وموافقت میکردم چنانکه بمعنی اول کوید شعر اویغای ایدیم کوزینی تیرناغ بر له بیلسام ایردی

کیم بیر نظر دین باشیمه بو هجر بلالار کیلتور دور اویوب واویوبان واویمیش کاوید وبسته وموافقت کرده واویوب

واویوبان بمعنی خواب کرده هم آمده ودر این معنی با مصدر اویوماک اشتراک دارند اویمیشانک کاوید وبسته

وموافقت کرده اویماس نمیکاود ونمی بندد وموافقت نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اویماسی کاویدنش

ونکاویرنی

ونکاودنش وبستنش ونبستنش وموافقت کردنش ونکردنش اویماق از کاویدن ونکاویدن وازبستن ونبسته وازموافقت کردن

وموافقت نکرده اویوب بوکا واویسر بوکا واویماق نمیتوان کاوید ونمیتوان بست وموافقت نمیتوان کرد واویوب بولماس بمعنی

خواب نمیتوان کرد هم باشد اویا آلماس نمیتواند کاوید ونمیتواند بست نمیتواند موافقت کرد اویا اویا کاوش کنان و

بسته بسته وموافقت کنان وبکدن تکرار هم باین معانی مستعمل است اویای واویاین بکاوم وبکاود وبکاوی بندم

ربستی ببندی وموافقت کنم وکنند وکنی اویاق واویغایپن واویالی واویالینک بکاویم وببندیم وموافقت کنیم

اویغالی برای کاویدن وتا کاوید وبرای بستن وتا بسته وبرای موافقت کردن وتا موافقت کرده اویغاچ چون کاوید وبکاود

چون بست وببندد چون موافقت کرد وکند اویغوچی کاونده وبندنده وموافقت کننده اویغوم خواهم کاوید خواهم

بست موافقت خواهم کرد اویغوسی خواهد کاوید خواهد بست موافقت خواهد کرد ایغولوق کاویدنی وبستنی وموافقت کردنی

اویغاما ویا واویناو ویسی واوییک بکاود وببندد وموافقت کند اویولماق بضم یا وسکون لام مصدر انفعال است

سه معنی دارد اول کاوید شدن دویم بسته شدن زخم سیوم موافقت کرده شدن اویول واویولغیل مفرد مخاطب از فعل

امر بهر سه معنی الشاهد علی الاول شعر ای کونکل آنسیز اوزکا یوزکور ماکنی قیلدیش سین هوس هجر تیغی دین اویول

یا خود ثوانی دین اویال وطالع هروی از نسخهٔ سقیمی هر دو لفظ اویول واویال را در مصرع اخیر اویال خوانده واویال

اول را بمعنی کندن وثانی را بمعنی جدا شدن نوشته سهو کرده است اویلوب واویولوبان واویولمیش کاوید

شده وزخم بسته شده وموافقت کرده شده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر تا بابیم دردو بلا خاره لاری

دین اویولوب بوراکیم ریخ وعنا خاره لاری دین تیشیلب وباقی صیغ بر این سیاق موافق شق اول با لام اشتقاق

می یابد اویدوشماق مصدر متعدی است یعنی کاواندن وزخم بسته کردن وموافق ومتابع ساختن وباقی صیغ بر این نسق

بالفظ ومشتق میکردد اویوشماق مع الشین مصدر مفاعله است همان بمعنی هجوم کردن ومتابعت یکدیگر نمودن

باشد وصیغ آن موافق مشتقات اویولماق اشتقاق می یابد اما تبدیل لام شین مذکور میشود اویوماق بضم یا بمعنی

خواب کردن بود وآمره اویقولاماق هم کویند اویودوق خواب کردیم اویودو اویودور خواب میکند الشاهد

علی الاول شعر اویکاسیکو بجر میتار یوز قاتلا جانیم اغزیما چون اویودیغ والم روح وروانیم دین کیتار واویور

بمعنی فاعل ومصدر نیز می آید چنانکه شاهد بر اول را بمعنی فاعل کوید شعر کوپی تماشی باشیما حیفا ایلاشا اویقوسو

اویغانماغوم بیدار نخواهم شد اویغانیب واویغانیغنان واویغانیغش بیدار شده الشاهد علی الاول شعر اویغانیب صبح
اویقوسی دین مهر شمعین تار قیل کوزنی آچیب هر کوشه دین پرفتنه نی بیدار قیل اویغانیغانك بیدار شده اویغاناس بیدار نمیشود
چنانکه گوید شعر ولی بو طرفه دور کیم کون فغانیم چرخ دین اوتسون که اول ناز اویقوسیدین چیقماغونچه مهر اویغاناس وسیاق
نظم چنین است که مهر چیقماغونچه اول ناز اویقوسی دین اویغاناس یعنی تا افتاب در نیاید او از خواب ناز بیدار نمیشود
لیکن بصری لفظ اویغانماسرا خبر مهر دانسته و نوشته که مهر اویغاناس یعنی آفتاب طالع نمیشود دیگر معنی بوده است ولا ل
جسته واویغانماق را هم بمعنی طالع شدن نوشته اشتباه او اظهر من الشمس است و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید او
یغاناسی بیدار شدنش ونشدنش اویغانمادین از بیدار شدن وبیدار نشده اویغانیب بولماس اویغانا بولماس واویغانما
اولماس بیدار نمیتوان شد اویغانالماس بیدار نمیتوان شد اویغانا اویغانا بیدار شوان بیدار شوان اویغانای واویغانای
بیدار شوم وشود وشوی وشوید اویغانساق واویغانغایز واویغانغایز واویغانالی واویغانالینك بیدار شویم
اویغانغالی برای بیدار شدن وتا بیدار شده اویغانغاج چون بیدار شد وشود من فرهاد وشیرین شعر بو توش کورکانلار
اویغانغاج هم ولدم بولوب واقف بو ایش دین اهل عالم اویغانغوچی بیدار شونده اویغانغوچیر واویغانغونچه واویغانما
تا بیدار شدن وبعد ربیدار شدن اویغانغوم بیدار خواهم شد اویغانغونك بیدار خواهی شد اویغانغوسی بیدار خواهد
شد اویغانغولوق بیدار شدنی اویغانغای واویغانا واویغانغا واویغانسون واویغاندیك بیدار شود اویغانغودیك
واویغانوردیك بیدار شدنی وهمچنانکه بیدار شود اویغاتاق مع التا مصدر متعدیست یعنی بیدار کردن اویغاتور واو
یغاتادور بیدار میکند الشاهد علی الثانی شعر بختیم اویغاناس اگرچه فرعیم دردا هلیمی اولوم اویقوسیغه بارغانلار
اویغاتادور واویغاتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدر می گوید شعر ای نوائی مست بیرتون کوز ایاغیغه
قویوب اویغاتور غم حشر صبحی ایلابان سیغاد اویبو اویغات واویغاتقیل امر است از بیدار کردن الشاهد علی الاول شعر
شوخ ایکی غزالینکی نازا اویقوسی دین اویغات تا اویقولاری کیتسون کلغار الحمید الونیات اویغاتغوسیلار دور بیدار
خواهند کرد چنانکه گویند شعر سو سیبیا اویغاتغوسیلار دور سینی اویغاناسانك غنچه وصبح وصراحی غلغلی کولکو بیله
وباقی صیغ بر این سیاق موافق شق اول باتای قرشت اشتقاق می یابد اویقولاماق خواب کردن اویناماق بازی کردن الشاهد
علیه شعر چرخ اویوب بیرله آلور دین نقد دین ایل دین واقف اول بومشعبد بیرله بولماس اهل عرفان اویناماق اوینادی

بازی کرد

بازی کرد اوینادوق بازی کردیم اوینار واوینایدور بازی میکند واوینار بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید اوینامایدور بازی نمیکند
ونکرده است اوینا غان اوینار غان واوینایدورغان بازی کننده وبازی کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول ~~اوینامایدور بازی~~
نمیکند ونکرده است ~~اوینا غان اوینار غان واوینایدورغان بازی کننده وبازی کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول~~ شعر بو لحظه وشیم
دین آیوب کرقبر بیغالالادور ده اوللا اوینا غان کیبی سیغاج اوزره پیاله دور ده وبمعنی مصدر گاهی آید اوینا واوینا غیل مفرد مخاطب
از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر شوخلوغ دین بو که باغ ایچیره تیلارمین اوینالماق کوزلادیم تینك باغ سیو اسپیدا ایرهم او
ینا غیل اوینانا واوینانا غیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوینانك واوینانکیز واوینانکلار جمع مخاطب از فعل امر اوینامانك
واوینامانکیز واوینامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اوینانان واوینانماسمین بازی نمیکنم اوینای مین واوینایمین واوینایدورمین
واوینادام بازی میکنم اوینایم واوینانا غیم بازی کردم اوینا ماغوم بازی نخواهم کرد اوینایب واوینابان اوینامیش بازی کرده الشاهد
علی الاول شعر اوینایبان اولتوردی نوائی نی کوزونك چیننی نی ایرکیس اکربوده وداویون اوینامیشانك بازی کرده اوینا ماس بازی
نمیکند وبمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید اوینا ماسی بازی کردنش ونکردنش اوینامادین از بازی کردن وبازی نکرده اوینای
بولماس واوینایا بولماس واوینا ماق بولماس بازی نمیتوان کرد اوینای آلماس بازی نمیتوان کرد اوینایبو واوینای اوینای بازی کنان
الشاهد علی الاول من لیلی مجنون شعر قیزلار بیله اوینایو تلاشا قوی ساغاغین ایکالی تماشا الشاهد علی الثانی شعر
اوینای اوینای ولتوردور پس پیرا ولوسنی کوزلارینك شوخ تاتل کلارنی جانلار رقص یغدا اوینا تماغیل وبدان تکو ادهم مستعملت
اوینای اوینایین بازی کنم وکند وکنی وکرده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی ثانی گوید شعر بو شهسوار که کوی اوینا ما قغه ایچمیش
سمند سو رسا بو یان با شیم آلیغه اوینای اوینا ساق واوینا غایز واوینا غایز واوینالی واوینالینك بازی کنیم اوینا غالی برای
بازی کردن وتا بازی کرده اوینا غاج چون بازی کرد وکند اوینا غوچی بازی کننده الشاهد علیه من بستان الطیر شعر ایکی شطرنج
اوینا غوچی اوستاده عرصه شطرنج غرا ایلاب کشاده اوینا غوم بازی خواهم کرد اوینا غونك بازی خواهی کرد اوینا غوسی بازی خواهد کرد
اوینا غولوق بازی کردنی وهم چنانکه بازی کند اوینا تماق مع التا مصدر متعدیست یعنی بازی فرمودن اوینا تور واوینا تادور
بازی می فرماید الشاهد علی الثانی شعر لب که خندان قیلیبان قاش وکوزین اوینا تادور اوینای اوینای میینی بیچاره نی قان یغلا تادور
وباقی صیغ بر این منوال موافق شق اول باتای قرشت اشتقاق می یابد اوینا تماق مع السین مصدر مفاعیله است یعنی باهم بازی
کردن وصیغ آن بدستور باشین قرشت اشتقاق می آید اویا تماق بفتح یا با الف کشیده وسکون قاف بمعنی غروب کردن کوکب باشد

واناروحیه تولو نماق کویند ومثلفین روتیر اناق مناق بفتح الف نوشته اند وطالع هروی سهوا بمعنی کردیدن ذکر کرده اویانمق
غروب کردن چنانکه کوید شعر اویاقتی چون قویاش اول آی غمزالدی دهر یاروتماق چو یادی مهر بعدان آفت دولتنا ایرورولدث
اویاقور واویاقادور غروب میکند الشاهد علی الاول شعر حس دوعی فدوفایوق بوقویاش بات اویاقور خوبلاردین خوش
ایرور بحتنی لیغ وبخشی قیلیغ واویاقور بمعنی فاعل ومصدر نیز می آید اویاقایدور غروب نمیکند ونه کرده است اویاغا
واویاقورغان واویاقادورغان غروب کننده وغروب کرده وبمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد براول بمعنی مصدری کوید
شعر پده یایغاج یونکا توتیغان یاشیم آنانتی مهر اویاقنانالافق ساری یالیغان دیك شفق اویاق واویاتغیل مفرد مخاطب
از فعل امر اویاقنا واویاقاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اویاقنیك واویاقنکیز واویاقنیکلار جمع مخاطب از فعل امر اویاقاناد
واویاقانکیز واویاقانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اویاقان واویاقاسمین غروب نمیکنم اویاقامین واویاقورمین واویاقادورمین
واویاقورام غروب میکنم اویاقوردم واویاغاغیم غروب کرده ام اویاقاغوم غروب نخواهم کرد اویاقیب واویاقیبان واویاقینتن
غروب کرده چنانکه در لیلی مجنون در جنگ نوفل با قبیلهٔ لیلی کوید الشاهد علی الاول شعر هر تن غم که مرا اوتینی یاقیب
کم اختری تورمادین اویاقیب اویاقینغانك غروب کردهٔ اویاقماس غروب نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید اویاقاسی
غروب کردنش ونکردنش اویاقیب بولماس واویاقیبالماس واویاقماق اولماس غروب نمیتوان کرد اویاقاآلماس غروب نمیتواند کرد اویاقا
اویاقا غروب کنان غروب کنان وبدان تکرار دهم مستعملست اویاقای واویاقامین غروب کند وکنم وکنی وکردهٔ اویاقسان واویاقای بیز و
اویاقغای بیز واویاقالی واویاقالینك غروب کنیم اویاقغالی برای غروب کردن وتا غروب کرده اویاقغاج چون غروب کرد وکند من
سلطان حسین میرزا شعر ای اویاقغاج یانا کونکلوم بوزوب یالغوز لوغوم تیره شامیم اندهدین سیغلارام کوپ درد ایله اویا
قغوجی غروب کننده اویاقغوجیر واویاقغونجر واویاقغانجر تا غروب کردن وبقدر غروب کردن اویاقغوم غروب خواهم کرد اویاقغونك
غروب خواهی کرد اویاقغوسی غروب خواهد کرد اویاقغولوق غروب کردنی اویاقغای واویاقاتو واویاقتاو واویاقسون واویاقتیلا
غروب کند اویاقغودیك واویاقوردیك غروب کردنی وهمچنانکه غروب کند اویلانماق بسکون یا ونون مع القاف بمعنی تفکر کرده
بود وانوار روحیه دوشومك کویند اویلانماك بسکون یا ونون مع الکاف یعنی صاحب خانه شدن وان بالمجاز عبارتست
از زن کرفتن وتزویج کردن چنانکه در لیلی ومجنون در جواب کله کذاری لیلی از جانب مجنون کوید شعر اویلانماك ایشی که
نسبت ایتینك بیزکا اوزاشیکی تهمت ای تینك اویلاندی تفکر کرد وزن کرفت اویلاندیق تفکر کردیم اویلاندوك زن کرفتیم

اویلانور

اویلانور اویلانادور تفکر میکند وزن میکیرد واویلانور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه بمعنی زن کرفتن کوید شعر
طلاق بیرانکیم دهر ارامسا فرسین غریبا یلکا ایماس اویلانور بیری غریبی اویلانمایدور تفکر نمیکند ونکرده است وزن
نمیکیرد ونکرفته است اویلانغان واویلانورغان واویلانادورغان تفکر کننده وتفکر کرده وبمعنی مصدر هم می آید اویلانغا
واویلانورکان واویلانادورکان زن کیرنده وزن کرفته وبمعنی مصدر نیز می آیند اویلان مفرد مخاطب از امر مصدر اویلانماق
واویلانماك اویلانغیل مفرد مخاطب از امر مصدر اویلانماق اویلانکیل مفرد مخاطب از امر مصدر اویلانماك اویلانما مفرد
مخاطب از فعل نهی هر دو مصدر اویلانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی مصدر اویلانماق اویلانماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی مصدر
اویلانماك اویلانینك واویلانینکیز واویلانینکلار جمع مخاطب از فعل امر هر دو مصدر اویلانمانك واویلانمانکیز و
اویلانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی هر دو مصدر اویلانمان واویلانماس تفکر نمیکنم وزن نمیکیرم اویلانامین واویلانا
واویلانادورمین واویلانورام تفکر میکنم وزن میکیرم اویلاندوم تفکر کردم وزن کرفتم اویلاناغیم تفکر کردم اویلانماغیم
زن کرفتم اویلانماغوم تفکر نخواهم کرد اویلانماکوم زن نخواهم کرفت اویلانیب واویلانیبان واویلانمیش تفکر کرده وزن
کرفته اویلانمیشانك تفکر کردهٔ وزن کرفتهٔ اویلانماس تفکر نمیکند وزن نمیکیرد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید
اویلانماسی تفکر کردنش ونکردنش وزن کرفتنش ونکرفتنش اویلانمادین از تفکر کردن وتفکر نکرده واز زن کرفتن وزن
نکرفته اویلانیب بولماس واویلانا بولماس تفکر نمیتوان کرد وزن نمیتوان کرفت اویلانماق اولماس تفکر نمیتوان کرد اویلانا
آلماس زن نمیتوان کرفت اویلانا آلماس تفکر نمیتواند کرد وزن نمیتواند کرفت اویلانا اویلانا تفکر کنان وتزویج کنان
اویلانای واویلانامین تفکر کنم وکند وکنی وکرده وزن بکیرم وبکیرد وبکیری وکرفته اویلانسانك واویلانغایبز واویلانکایبز
تفکر کنیم اویلانسالی واویلانکایبز زن بکیریم اویلانالی واویلانالینك تفکر کنیم وزن بکیریم اویلانغالی
برای تفکر کردن وتا تفکر کردهٔ اویلانکالی برای زن کرفتن وتا زن کرفتهٔ اویلانغاج چون تفکر کرد وکند اویلانکاج
چون زن کرفت وبکیرد اویلانغوچی تفکر کننده اویلانکوچی زن کیرنده اویلانغوجر واویلانغونجر واویلانغانجر تا تفکر
کردن وبقدر تفکر کردن اویلانکوجر واویلانکونجر واویلانکانجر تا زن کرفتن وبقدر زن کرفتن اویلانغوم تفکر خواهم کرد
اویلانکوم زن خواهم کرفت اویلانغونك تفکر خواهی کرد اویلانکونك زن خواهی کرفت اویلانغوسی تفکر خواهد کرد
اویلانکوسی زن خواهد کرفت اویلانغولوق تفکر کردنی اویلانکولوك زن کردنی اویلانغای تفکر کند اویلانکای

زن بکیرد اویلانا او یلانسا او یلانسون او یلاندیك تفکر کند و زن بکیرد اویلانغوديك تفکر کردنی و همچنانکه
تفکر کند اویلانکودیك زن کوفتی و همچنانکه بکیرد اویلانودیك همان بمعنی اویلانغودیك و اویلانکودیك باشد
اویلاشماق بسکون یا مع الشین بمعنی تفکر کردن بوده و صیغ ان بدستور مشتقات اویلاناق اشتقاق می یابد اما بدل نون
شین داخل میشود اویوشماق بضم یا مع الشین بترکی رومی بمعنی افسرده شدن خون در عضو باشد چنانکه کویند ایاق اویوشمق
یعنی پا خفتن که انرا بعربی خدر کویند اویوتلاماق بسکون تای قرشت و فتح لام بترکی رومی بمعنی انتخاب آمده اویوتلانماق
مع النون یعنی انتخاب شده اویکونماك بسکون یا و نون و ضم کاف اول بترکی رومی بمعنی تقلید کردن باشد و در لغت
جغتای اوتکانماك کویند من الجوامد اوی هفت معنی دارد اول خانه را کویند چنانکه در این بیت کوید شعر چیکسا
لاردین دیبا و قین چون اوچیغار جان هم چیقار؛ اویدین ایل چیقغان کیبی تعظیم ایچون همان بیله؛ و انرا ایو هم خوانند
دویم کاو را نامند اعم از انکه نر باشد یا ماده چنانکه در حیرة الابرار در وصف اسب کوید شعر جنبی ها کرده کوروبان
توسنینی؛ اوکربورد ب یابخار انینك خرمنینی؛ خرمن اولیپ یولداشا نیو چون مدام؛ دایراتار سیرو تورایتماس خرام؛ و نیز در مقاله
بیستم در وصف ضحاك و فریدون کوید شعر قهری دین اوشیر تیان کورده بیم؛ اوردی باشین اوی سوتی ایچکان سیم؛ سیوم نام
برج ثور است چهارم سال کاو بود و اینکه سال کاو را اهل ایران اود ایل با ذال می نویسند از اغلاط واضح است زیراکه
او بمعنی کاو باشد واود بمعنی زهره است که انرا بعربی مراره کویند پنجم امر است از کاویدن ششم امر است از زخم بستن
هفتم امر است از متابعت کردن چنانکه در ذیل مصدر اویماق کذشت اویا بفتح یا با الف کشیده همشیرهٔ کوچك را کویند
و آنرا اسینکیل هم نامند اویات دو معنی دارد اول بمعنی شرم و خجالت بود الشاهد علیه شعر بو کیم قالیب تور اول آی
هجریدا حیات منکا؛ حیات قالمامیش از بسکه بار اویات منکا؛ ولر شعر چو قویدوم عشق اویات هر بیدل و دیواندین؛ ا
دیمای فرهاد و مجنون بلبل و پروانه دین داغی؛ چیه بیکانه بولدوم عشق بیرله آشنا لیغدین؛ بو ایشکا اشتالاردین اویات
بیکانه دین داغی؛ دویم بمعنی عیب و قباحت باشد چنانکه کویند شعر کوپ اوسروك مین الی بیریعا اویات تورد؛
قولوم دین توشوب سینسا پیمانه ناکه و همچنین در عنوان یکی از مقطعات نوشته که خطی توانش قیلون تدین یارلغا سلیغ
بی اثبات قیلور رنیارادیمانکین اویات سیلون؛ و بمعنی اقبح نیز استعمال میشود چنانکه در خاتمه حیرة الابرار فرماید شعر
کیلا یو یا دیمغه زنان حیات؛ قیلغانیم اسکیلکان اندین اویات؛ اویاتلیغ بمعنی شرمنده و عیبناك باشد الشاهد علیه

بالمعنی الاول شعر هجراید انسیز تیر بیکلیك دین او یاتلیغ مین ولیك مینداپوق تقصیر اجل بوایشده اهمال ایلامیش اویاق
بسکون نای هوز بترکی رومی خرمکس باشد که انرا اعراب بغداد زنبوران کویند و نیز پشتر را نامند اویاك بسکون کاف
پوست شکم و نیز کلوی سنجاب باشد که جمع کرده پوستین دوزند و پوست سار را چوقلوق کویند اویاکو استخوان پهلو بود
و بفتح الف نیز مستعملست چنانکه در الف مفتوح کذشت اویان بسکون نون جلواسب باشد و انرا تین کین هم نامند اویداچی
بسکون یا و فتح ذال و کسر جیم عجمی خادم و رئیس شهر را کویند که برای تعلیم اداب صوم و صلوة بدهات روند اویذان جای
آبکیر و نمناك بود که در اطراف ان علف و کیاه روییده باشد اویذال بسکون یا و لام و فتح سین مهمله با الف کشیده اویلاسه
روم شخصی را کویند که هرچه کفته شود نفهمیده بلا تصور بقصد بر کنند اویغاق و اویقاق بمعنی بیدار بود چنانکه
در مقاله بیستم از حیرة الابرار کوید شعر توشه نی جورکه پری سان ایوره؛ اویغاغ ایسا ر فهم که شیطان ایوور اویغا غلیق
بیداری چنانکه در سبعه سیاره کوید شعر دویمین ایلای سر سدیپ صاحب نظر نینك کردینی؛ آه کیم اویغا غماغور بخشیم
کوزا چاس او یقودین اویغور بسکون یا و وای قرشت و ضم غین معجمه است کفته اند که در زمانی که میان اوغوز خان و
پدر و اعمام جهت دین و ملت نزاع افتاد بعضی از اقربا جانب اوغوز بکوفتند و خصومت ایشان را اویغور لقب نهاد
یعنی بما پیوست و مؤلف ظفرنامه کفته که معنی اویغور پیوستن و با یکدیکر عهد بستن است و مؤلف تاریخ حبیب السیر
بتقریب ذکر احوال ایدی قوت حاکم انطایفه که در عهد جنکیزخان بوده ایغوز بفتح الف ضبط کرده الحاصل نام طایفه ای است
از اتراك او نیکیز که منسوب بآن فرقه اند و انجب قبایل اوزبك می باشد اویقو بسکون یا و نون و ضم غین معجمه بمعنی
برازنده و زیبا و موافق باشد اویقو خواب را کویند اویقوچی یعنی خوابناك و کثیر النوم چنانکه کوید شعر کر یامان حالیمغه
کوزنا لماس عجب یوق کیم ایورر؛ اول قرا کوزلا قرا بخیتیم مثل لیك اویقوچی؛ اوی قیزی خادمه و کنیز حرم را کویند
اوی قیزلیغی یعنی خدمتکاری حرم چنانکه در سبعه سیاره کوید شعر بار جا خادملاری پری نیکلیغ؛ یا ستوران کوندوزاخزی
نیکلیغ پری اوی قیزلیغیدا خدمت کوش؛ فا اوچون کیم پری ایرور روپوش؛ اویکا بسکون یا و فتح کاف بمعنی قهر و خشم
بود اویکالیك یعنی خشمناك و قهرالود اویلوق باشباع ضمه و سکون یا و قاف و ضم لام ران را کویند که انرا بعربی فخذ
نامند اویلوك بسکون یا و کاف و ضم لام بمعنی خانواری باشد چنانکه در توحید کوید شعر زهی ملکونك نوتك او
سیکز مینکی دین بیر کیلسه عالم؛ بو عالم ایچرا بیر اویلوك قولونك خوابیلادم اویله بفتح لام ایجازده دو معنی دارد

اول انکشتوانهٔ خیاط را کویند که از استخوان و غیر ان درست نمایند الشاهد علیه شعر کوزناسر وینکیم آنینك اویماقینغه
بیلمان کیم کوزوم آغی ایکین آنتا یا سونکاك مو ایکین؛ دویم قبیله را نامند و سه معنی مصدری نیز دارد چنانکه در
ذیل مشتقات نوشته شود اویمه بسکون یا و فتح میم بجانده خیك و مشك بود که انرا تولوم هم کویند و بعربی
زق کویند اوین بسکون یا و نون بمعنی بازی و هزلست و انرا اویون هم خوانند اویناش معشوق زن را کویند
و اویناش لیغ یعنی معشوقدار و معشوقبازی چنانکه در قطعات کوید شعر چیه نوکر کا بیر دینك اجازت نیه
کیلیب قیلسه خدمت غم قولداش لیغ؛ بیل اندا ی که چغونك غم بیر سانك طلاق؛ نیه ایستا کای قیلماق اویناش
لیغ؛ اویناق زمینی بود که آهو آنرا بادست کاویده خوابکاه خود ساخته باشد اویوز بضم یا و سکون زای هوز
علت جرب را خوانند اویوش بسکون شین قرشت بترکی رومی بمعنی لجوج و خیره آمده اویوق سنك نشان
باشد که در سر راهها برای علامت بکذارند اویون بضم یا و سکون همان اوین بمعنی بازی و هزل بود چنانکه
کوید شعر اویناب اولتوردی نوا یینی کوزونك چیچی لار یکین اکر توقودا دیون اویونچی یعنی بازیکر چنانکه
در لسان الطیر در تشبیه رزمکاه بعرصهٔ شطرنج کوید شعر موبجه بنیاد مصاف کین و رزم؛ چون اویونچی
قیلماقیغه قیلدی عزم اویوندی بسکون نون و کسر دال بترکی رومی بمعنی طفل باشد که ناخوانده بمهمانی جای
رود و نیز بمعنی کاوین شده و معنا اویوندوسی چاك که بیانرا کویند باب المکسورات حرف الالف مع الباء
المنقاب ایپرلماك بسکون بای عجمی و فتح رای مهمله ایپرلماك مع النون همان ایپرلماك و ایپرتماك بمعنی کهنه
و مندرس باشد که در مضمومات الف مذکور شد ایپرتماك مع التا مصدر متعدیست یعنی کهنه کردن ایپینماك
بکسر با و سکون نون بمعنی خیسیدن بود ایپیتماك مع التا مصدر متعدیست یعنی خیسانیدن ایپیتیب و
ایپیتیبان و ایپیتیمیش خیسانیده چنانکه شاهد بر اول در تاریخ بابری مذکور است که در ذکر ایام محاصره
مذکور است که بیغاجلار نی رنده قیلیب توانسه سینی سوغرا ایپیتیب آنغه پیروولادایدی چون اشتقاق ان
منتج فایده نبود بن و اپرا طالت نشد باقی صیغ الجمیع نسق موافق قاعدهٔ شق اول مشتق میکردد من الجوامد ایپار
بفتح بای عجمی و سکون رای قرشت مشك و عود و عنبر و هرچیز خوشبو را کویند ایپار تورقی نام قصبه ایست
از مواضع سمرقند که انرا اشیراز و سیلاب او تو هم نامند ایپك بر وزن زیرك ابریشم باشد و بفارسی تبد را کویند

کربیه عبادت از صنم باشد ابك بکسر با بترکی رومی تاج مرغان بود که انرا اجقنا شیه اوبوك کویند ایپکین
نخ سیاه و بفتح الف نیز مستعملست چنانکه با شاهد در مفتوحات الف نوشته شد ایپلیك بسکون بای عجمی
و کاف و کسر لام رشتهٔ پنبه را نامند و نیز علتی است که انرا بفارسی رشته و پیو و بعربی عرق مدنی کویند
چنانکه در نسایم المحبة در ذکر خواجه عماد خلج کوید که بو سوز صحت غه سبب تورکیم هر کیشیکا رشته دحی
بولساکیم تو کلار لبی ایپلیك دیلادو چون پیر رشته خواجه نینك قبری غه باغلاسا تحلف سیز اول مرض دفع بولور
ایپلیجك بسکون بای عجمی و کسر لام و فتح جیم بترکی رومی همان علت رشته بود که مذکور شد مع التا من المشتقات
ایتماك بشش معنی آمده اول کردن دویم چیز را بادست زدن و افکندن سیم کم و مفقود کشتن چهارم پنهان
و مخفی شدن پنجم بو کردن و چهارم معنی اخیر باشباع کسره مذکور میکردد ششم نام کوهیست که مابین سمرقند
و شهر سبز واقعست چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد شد ایتی کرد و بالاشباع افکند و مفقود شد و
پنهان شد و بو کرد چنانکه در خاتمه تاریخ الملوك کوید بالمعنی الاول شعر بیان کیم تاپو آلدی اول جهان؛ جهانکه
نی نیکلیغ ایتی نهان؛ بالمعنی الثانی شعر چو سند دین ایتی انینك رختینی؛ کیم آلدی جهان دارلیغ تختینی؛
و بمعنی ثالث در تنبیهات محبوب القلوب کوید که حق تولید بن چقغان ایتی و توزبار غان مقصود غه یتی
و بمعنی رابع در لیلی مجنون در احوال مجنون فرماید شعر بیر لحظه شور ایچندا ایتی؛ اوتلوغ دمی دین آنی قیزیتی؛
ایتتوك کردیم چنانکه کوید شعر ایچ نوائی می که فهم ایستوك طبیب عشق دین؛ غصه و غم زهر یغدیر تیاك ایعیش
یاقوت ناب؛ و باشباع افکندیم و مفقود شدیم و پنهان شدیم و بو کردیم ایتار وایتادور میکند و باشباع می
افکند و مفقود می شود و پنهان میشود و بو میکند وایتار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه در مقاله
بیستم از حیرة الابرار در حکایت خواجه محمد پارسا بمعنی کم شدن کوید شعر یوق ایدی بو یولدا منکا رهنما؛
تینکری میغنی قیلدی آنکا رهنمای؛ یول ایتاری مینی هر اسان قیلیب یولنی هر اسیم آنکا اسان قیلیب
ایتمایدور نمیکند و نکرده است و باشباع نمی افکند و نیفکنده است و مفقود نمی شود و نشده است و پنهان
نشده است و نمی شود و بو نکرده است و نمیکند ایتکان وایتکان وایتا دورکان کننده و کرده و باشباع افکنده
وافکننده و مفقود شونده و شده و پنهان شونده و شده و بو کننده و بو کرده چنانکه بمعنی مفقود شده کوید

شعر اول توکان کیم تیلبه راب ایتکان کونکولکا اوت تادیم قای ناری بارسا اول آی نینك قوللوغیغه بیلکودن
یعنی مصدر نیز می آید چنانکه بمعنی کردن کوینی شعر وصل استادم عیان قیلیبان اشك دردلاریغ سایل ایتیم لاد سیغیب
ایتکان کبی سؤال ایت وایتکیل بکن وباشباع بیفکن ومفقود شود وپنهان شود وبو کند الشاهد علی الاول
بالمعنی الاول شعر ای که فیض ادیناردین اوزنی سرودیك ازاده ایت هر پریشان نقش دین صفحه نك نی کال دیك
ساده ایت بالمعنی الثانی شعر ای نسیم وصل ای سیب جانا ساری ایت جسیمی کیم فراق وضعفی دین آنداق کربولکاه ایرور
ونیز بطریق جناس کوید شعر ای رقیبا ونه انکاکر توتسانك ایت بیز کاهم رحم ایت آنینك کویدین امت یعنی
بما رحم کن وانکوی او کمر شوکر جیر باده ودو زنجه عشقینك شعله سی بیزنی اوذ ایلینك پیله اول ساری ایت یعنی ولا
بو ستخود بآن طرف بعید ان الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر که که ای شوخ مینی باشینك ایچون یاد ایتکیل
یا باشینکدین ایو روب بیر یول ازاد ایتکیل وایت بلا اشباع بمعنی کوشت وبالاشباع بمعنی سك هم باشد
چنانکه در جوامع مذکور خواهد شد ایما وایماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایتینك وایتینکیز وایتینکلار جمع
مخاطب از فعل امر وباشباع یعنی بنگ شوید ودراین معنی با امر مصدر ایتماك اشتراك دارد چنانکه بیاید ایتماك
وایتمانکیز وایتمانکلار جمع مخاطبان فعل نهی ایتامین وایتارمین وایتا دورمین وایتارام میکنم وباشباع می
افکنم ومفقود می شوم وپنهان میشوم وبو میکنم ایتایم وایتاکیم کردنم وباشباع افکندنم ومفقود شدنم وپنهان
شدنم وبو کردنم ایتماکوم نخواهم کرد وباشباع نخواهم افکند ومفقود نخواهم شد وپنهان نخواهم شد وبو نخواهم
کرد ایتمان وایتماس مین نمیکنم وباشباع نمی افکنم ومفقود نمیشوم وپنهان نمی شوم وبو نمیکنم ایتا ین وایتارسین و
ایتا دورسین میکند وباشباع می افکند ومفقود میشود وپنهان میشود وبو میکند الشاهد علی الاول
بالمعنی الاول شعر کل ساری باقادی بلبل چون کیم کوردی کلکشت ایتا سین کلشن ادا ایتیب ایتیبان ایتمیش کرده
وباشباع افکنده ومفقود شده وپنهان شده وبو کرده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی پنهان شده کوید شعر پری
کیلیب سنکا قیلما فتنه حسن دعوی سی سینی چو کوزکاج ایتیب بسکه خلق دین اوبا لیب شاهد بر ثالث را
بمعنی مفقود شده کوید شعر تیلبه کونکلوم که لب وزلفونك اوچون ایتمیش ایدی کیچه میخانه ارات و
پریشان تابیم بمعنی بو کرده در حیرة الابرار در وصف شراب خوار فرماید الشاهد علی الاول بیت سیل سومیو تاپسا

یجب

ایجب مل کبی سای تاشین تاپسا ایتیب کل کبی وینه دلفان سد سکندری لجمیس بمعنی کوید شعر کل عطری
یوز بیلجی لیق یول کیتیب یوز نایل ایلیك اولوك جان تابجیب چون ایتیب واتیب وایتیبان بمعنی شد
شده هم می آید چنانکه بیاید ایتمیشانك کرده وباشباع افکنده ومفقود شده وپنهان شده وبو کرده ایتماك
نمیکند وباشباع نمی افکند ومفقود نمیشود وبو نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید ایتماسی بمعنی
مصدر مثبت ومصدر منفی می آید ایتمادین بمعنی مصدر مثبت وماضی منفی می آید چنانکه بمعنی کردن کوید
من فضوله باملاء الروینیه شعر سرمی رسوالیغم ناش ایتمادین عالم لره نار جسمیم اشك کرد انیدن پنهان
اولدیك ایتیب بولماس وایتسا بولماس وایتماك اولماس نمیتوان کرد وباشباع نمیتوان افکند ومفقود نمیتوان شد
وپنهان نمیتوان شد وبو نمیتوان کرد ایتا ابا کرده کرده وباشباع افکنان ومفقود شده شده و
پنهان شده شده وبو کنان وبدان تکرار هم مستعملست ایتای ایتایین بکنم وبکند وبکنی وکرده چنانکه
شاهد بر اول را در مناجات کوید کر نوری عالمه موجود ایتای دیسانك کن فیکون عبارتی انکا کافی وباشباع
بیفکنم وبیفکند وبیفکنی ومفقود شوم وشود وشوی وبو کنم وکند وکنی ایتماك وایتکای بز وایتکای بز وایتای
وایتالینك بکنیم الشاهد علی الخامس من بابر پادشاه شعر خوش اولکه بهار فصلی بود نیاده بولغای طرب اسباب
باری آماده کی بولماسا اسباب ایتالینك دنکانر میندین کرك وطعام وسیندین باده وباشباع بیفکنیم
ومفقود شویم وپنهان شویم وبو کنیم ایتملسناك وایتماکابیز وایتماکای بیز وایتمالی وایتمالینك نفی معانی
مذکوره چنانکه شاهد بر رابع را بمعنی نکنیم کوید شعر کونکلیك چیقغو بخور هوی وغالدنی بیت ایتمالی کوب
بیبك چیقغای بوکون کیم بولغا بیز بیر بیر بیرله پیت ایتکالی برای کردن وتا کرده وباشباع برای افکندن وتا افکنده
وبرای مفقود شدن وبرای پنهان شدن وتا شده وبرای بو کردن وتا کرده ایتکاج بمحض کردن وبمحض افکندن
وبمحض مفقود شدن وبمحض پنهان شدن وبمحض بو کردن ایتکوچی فاعل معانی مذکوره چنانکه در حیرة الابرار
در توحید بمعنی کننده کوید شعر جسم سپهرنی سیر ایتکوچی روح قویا شینی منیر ایتکوچی ایتکوم خواهم کرد چنانکه
در سبعه سیاره در مکتوب الجزایم بدلارام کوید کر اوتقف قیلور لی فهم ایتکوم وه که کیلکونك ولیك مین
کیتکوم وباشباع خواهم افکند ومفقود خواهم شد وپنهان خواهم شد وبو خواهم کرد ایتکونك خواهی کرد وباشباع

خواهی افکند ومفقود خواهی شد وبو خواهی کرد ایکوسی خواهی کرد چنانکه کوید شعر چوکلکه کوب قضا پت ایکوسی توس لیغنك
توس کردس نکا بجنیکه تکاور بولدی توت وباشباع خواهد افکند ومفقود خواهد شد وپنهان خواهد شد وبو خواهد
کرد ایتکای وایتا وایتیسا وایتسون وایدیك بکند وباشباع بیفکند ومفقود شود وپنهان شود وبو کند چنانکه شاهد
جواول ورابع را بمعنی مفقود وکم شود کوید شعر رشکدین دیومیس کرمهر آیتیسون سپهر ایو ایندین باری ایتکای
سایه ایوان ایجرا آنینك یانیدین ایکو دیك وایتا دیك کرهنی وهمچنانکه کند چنانکه شاهد بر اول راد در لسان
الطیر کوید شعر درد جامین توت میتی زار ایکودیك عشق دردی کونکلوما کار ایکودیك یعنی درد جام را
بمن بکیر همچنانکه مرا زار کند وهمچنانکه درد عشق بدل من کار کند وباشباع افکندنی وهمچنانکه بیفکند ومفقود
شدنی وهمچنانکه مفقود شود وپنهان شدنی وهمچنانکه پنهان شود وبو کردنی وهمچنانکه بو کند ایتیلماك
مع اللام مصدر انفعالست یعنی کرده شدن وباشباع افکنده شدن ومفقود شدن واین مصدر با مشتقات بهمین
معنی استعمال میشود ایتیلدی کرده شد چنانکه در عنوان ذکر ملوك عجم کوید که آلار احوالیدین اجمال طریقی بیله اخبار
ایتیلدی وباشباع افکنده شد ومفقود شد ایتیلسا کرده شود چنانکه در باب دهم از محبوب القلوب در ذکر عشق
کوید کر هر بیری ایا اکر کتابلار بتیلسا ومجلدلار ترتیب ایتیلسا وباشباع افکنده شود ومفقود شود وباقی
صیغ بدین نهج موافق شق اول بالام اشتقاق می باید ایتیشماك مع الشین مصدر مفاعله است یعنی با یکدیکر
کاری کردن وهم دیکری را بادست افکندن واین مصدر با مشتقات بهمین دو معنی می آید ایتتورماك بسکون
تای اول وضم تای ثانی مصدر متعدیست یعنی بدیکری کنانیدن واین صیغه بهمین یك معنی مستعملست ومتعدی
کم شدن وپنهان شدن ایتورماك با تای واحد وایتکورماك استعمال میشود چنانکه بیاید ایتاکیشماك
بکاری بنیاد کردن ایتا باشلاماق بکاری شروع کردن چنانکه در باب دوم از محبوب القلوب در ذکر زهد
کوید که ریاضت فوایدی بحر منداپتا باشلاغای ایتاشلماق باشباع دست زدن وپس افکندن چنانکه بمعنی مفرد
مخاطب از فعل امر در سبعهٔ سیاره در داستان مسافر اقلیم سیوم ومکالمهٔ حکیم با سعد ونقل طلسم کوید شعر زلالینك
کوکسیکا اوروبا ایتاسال کیر بولغر حریم وصال ایتورماك بضم تا وسکون رای قرشت ایکورماك بسکون
تا و را وضم کاف مفقود وکم کردن ایتوردونك وایتکوردونك کم کردی الشاهد علی الاول شعر ایتیلیبه کونکول چمهاد

اقل زلف خمی دین کویا کم وانغو کیجه دا یولینی ایتوردونك ایتورمایدور وایتکورمایدور کم نمیکند ونکرده است ایتوردوك
وایتکوردوك کم کردیم ایتوردونکلار وایتوردونکلار وایتکوردونکلار وایتکوردونکلار کم میکنند وایتوردور وایتکورور
بمعنی فاعل ومصدر نیز می آید ایتورکان وایتوردورکان وایتوردورکان ایتکورکان وایتکوردورکان وایتکوردورکان
کم کنند وکم کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر عشق صحراسیدا عاقل ایتورکانلار میینه بولدیلار بومیین
پیره یوانده ابتر تابعیت وبمعنی مصدر هم می آید ایتور وایتورکیل وایتکور وایتکورکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایتورما
وایتورماکیل وایتکورما وایتکورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایتوردونك وایتوردونکوز وایتوردونکلار وایتکوردونك
وایتکوردونکوز وایتکوردونکلار جمع مخاطب از فعل امر ایتورمانك وایتورمانکیز وایتورمانکلار وایتکورمانك
وایتکورمانکیز وایتکورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایتورمان وایتورماس مین وایتکورمان وایتکورماس مین
کم نمیکند ایتورامین وایتوردورمین وایتوردوردورمین وایتوردورام وایتکورامین وایتکوردورمین وایتکوردوردورمین
وایتکوردوردورمین وایتکوردورام کم میکنم ایتوردوردوم وایتکوردوردوم وایتورماکیم وایتکورماکیم کم کردم ایتورماکوم
وایتکورماکوم کم نخواهم کرد ایتوردوب وایتورمیش وایتوروبان وایتکوروب وایتکوروبان وایتکورمیش کم کرده
ایتورمیشانك وایتکورمیشانك کم کرده ایتورماس وایتکورماس کم نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید
ایتورماسی وایتکورماسی کم کردنش ونکردنش ایتورمادین وایتکورمادین از کم کردن وکم نکرده ایتوروب بولماس
ایتوروب بولماس وایتورماك اولماس وایتکوروب بولماس وایتکورسابولماس وایتکورما اولماس کم نمیتوان کرد ایتو آلماس
ایتکور آلماس کم نمیتواند کرد ایتور ایتور وایتکور ایتکور کم کنان کم کنان وبعضی تکرارهم مستعملست ایتورکای
وایتورایین وایتکورای وایتکورایین کم کنم وکند وکنی وکرده ایتورسا وایتورکاینز وایتورلار وایتوراینك وایتکورکای
وایتکورکاینز وایتکورکاینز وایتورلار وایتکوراینك کم کنیم ایتورکالی وایتکورکالی برای کم کردن وتا کم کرده ایتورکاچ
وایتکورکاچ چون کم کرد وکند ایتورکوچی وایتکورکوچی کم کننده ایتورکوجر وایتورکونجر وایتورکانجر وایتکورکوجر
وایتکورکونجر وایتکورکانجر تا کم کردن وبقدر کم کردن ایتورکوم وایتکورکوم کم خواهم کرد چنانکه در لیلی مجنون در
پیغام دادن پدر لیلی بر پدر مجنون کوید الشاهد علی الاول شعر خیلینکنی بودشت دین ایتورکوم سونکرا داغی تیغ قهر
سورکوم ایتورکونك وایتکورکونك کم خواهی کرد ایتورکوسی وایتکورکوسی کم خواهد کرد ایتورکولوك ایتکورکولوك

کم کردنی ایتورکای و ایتورا و ایتورسا و ایتورسون و ایتوردیك و ایتورکای و ایتکورا و ایتکورسا و ایتکورسون و ایتکوردیك
کم کند ایتورکودیك و ایتوروردیك و ایتکورکوردیك و ایتکوروردیك کم کردنی و همچنانکه کم کند ایتیماك
باشباع و بکسر تای قرشت خد شدن ایتیدی تند شد ایتیدوك تند شدیم ایتیر و ایتیدور تند می شود
و ایتیر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایتیمایدور تند نمیشود و نشده است ایتیکان و ایتیرکان و ایتیلورکان
تند شونده و تند شده و بمعنی مصدر هم می آید ایتی و ایتیکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایتیما ایتماکیل مفرد
مخاطب از فعل نهی ایتینك و ایتینکیز و ایتینکلار جمع مخاطب از فعل امر و در این صیغها معانی امر مصدر
ایتماك نیز اشتراك دارد چنانکه مذکور شد ایتیمانك و ایتیمانکیز و ایتیمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایتیماه
و ایتیماسمین تند نمیشوم ایتیمین و ایتیرمین و ایتیدورمین و ایتیرام تند میشوم ایتیریم و ایتیماکیم تند شدم
ایتیماکوم تند نخواهم شد ایتیب و ایتیبان و ایتیمیش تند شده و ایتیب و ایتیبان بمعنی افکنده و کم و
پنهان شده هم می آید ایتیمشانك شده شدهٔ ایتماس تند نمیشود چنانکه گوید شعر اسکیمینی کورو
بتیز بولور کونکلی جفاغه : اری ایتیماس چونکه سوئی بولماسا فولاد : و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
ایتیماسی شد شدنش و نشدنش ایتیمادین از تند شدن و شد نشده ایتیب بولماس و ایتیبا بولماس و
ایتیماك اولماس تند نمیتوان شد و ایتیب بولماس بمعنی نمیتوان افکند و کم و پنهان نمیتوان شد
هم آمده ایتی آلماس تند نمیتوانی شد ایتی ایتی تند شده شد شده و بدون تکرار هم مستعملست ایتی
و ایتیین تند شوم و شود و شوی و شده ایتیساك و ایتیکاینز و ایتیکای بز و ایتیلی و ایتیلینك تند
شویم ایتیکالی برای تند شدن و تا تند شده ایتیکاج چون تند شد و شود ایتیکوچی تند شونده ایتیکوجی
و ایتیکونجه و ایتیکانجه تا تند شدن و بعد از تند شدن ایتیکوم تند خواهم شد ایتیکونك تند خواهی شد
ایتیکوسی تند خواهد شد ایتیکولوك تند شدنی ایتیکای و ایتیا و ایتیسون و ایتیدیك تند شود
ایتیکودیك و ایتیردیك تند شدنی و همچنانکه تند شود ایتیماك بکسر تای اول و سکون تای ثانی مصدر
متعدی یعنی تند کردن چنانکه گوید شعر قرا قراشی خنجرلادین ایتیماك ایستیك : حیات نخلینی کیسکالی
قیا قیا با تیشینك : و طالع هروی این لغت را مصدر قانی دانسته ایتیماق نوشته سهو کرده ایتینی

متن

تند کرد چنانکه در دیباچهٔ وقفیه گوید که مزوه نینك پیل آساد ما هیدین جبارلیغ ناسده ماده سی
دفعی عنه پیشه نیشین ایتیتی ایتیتور ایتیتادور تند میکند و ایتیتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
چنانکه بمعنی مصدر که در فصل بیست هشتم از محبوب القلوب در ذکر صوفیان و بانی گوید که سوالکه طمع
تیشین ایتیتور کاسوهان ایتیتماس تند نمی کند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید چنانکه بمعنی فاعل
گوید شعر ایو یك نیو چون دود وشاخ او زره کلبن برکی سوهان دیك : ایتیتماس بولسا بلبل
جانی ایچون غنچه پیکانینی : یعنی اگر غنچه پیکان خود را برای جان بلبل تند نکنده باشد چرا برك کلبن
در شاخ مثل سوهان درشتست ایتیکالی برای تند کردن و تا تند کردهٔ چنانکه بمعنی اول گوید شعر
بلا اراچوبین اولدوم بلا قیلیچ لارینی : نی تانك ایتیکالی لوح مزادیم اولسا بیلاده : و باقی صیغ بر این
سیاق موافق قاعدهٔ شق اول باضافه حرف تا اشتقاق می آید ایتاکلاماك دو معنی دارد اول آتش را دامن
زدن دویم چیزی را در دامن کردن ایتاکلادی دامن زد و در دامن کرد ایتاکلادوك دامن زدیم و در دامن
کردیم ایتاکلار و ایتاکلایدور دامن میزند و در دامن میکند و ایتاکلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
ایتاکلامایدور دامن نمیزند و نزده است و در دامن نمیکند و نکرده است ایتاکلاکان و ایتاکلاکان
و ایتاکلایدورکان دامن زننده و دامن زده و در دامن کننده و در دامن کرده و بمعنی مصدر هم می آید
ایتاکلا و ایتاکلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایتاکلاما و ایتاکلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایتا
کلانك و ایتاکلانکیز و ایتاکلانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایتاکلامانك و ایتاکلامانکیز و ایتاکلامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی ایتاکلامان و ایتاکلاماسمین دامن نمی زنم و در دامن نمیکنم ایتاکلایمین و ایتا
کلارمین و ایتاکلایدورمین و ایتاکلارام دامن میزنم و در دامن میکنم ایتاکلادیم و ایتاکلاماکیم دامن
زدنم و در دامن کردنم ایتاکلاماکوم دامن نخواهم زد و در دامن نخواهم کرد ایتاکلاب و ایتاکلابان و ایتا
کلامیش دامن زده و در دامن کرده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی ثانی میرحیدر در مخزن گوید شعر
کیلدیم ایتا کلاب کهر شاهوار قیلسا قبول او زقولیدین شهسوار ایتاکلامیشانك دامن زدهٔ و
در دامن کردهٔ ایتاکلاماس دامن نمیزند و در دامن نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید

ایتاکلاماسی دامن زدنش و بزدنش ودردامن کردنش ونکردنش ایتاکلامادین از دامن زده ودامن نزده
و از دامن کردن ودردامن نکرده ایتاکلاب بولماس وایتاکلاسابولماس وایتاکلاماکاولماس دامن
نتوان زد ودردامن نتوان کرد ایتاکلای آلماس دامن نتواند زد ودردامن نتواند کرد ایتاکلایی
وایتاکلای ایتاکلای دامن زنان ودردامن کنان وبدون تکرار هم مستعملست ایتاکلای وایتاکلایین دامن
بزنم وبزنند وبزنی وزده ودردامن کن وکنند وکنی وکرده ایتاکلاسال وایتاکلاکاینز وایتاکلاکای بز
وایتاکلانی وایتاکلالیده دامن بزنیم ودردامن کنیم ایتاکلاکالی برای دامن زدهٔ وتا دامن زدهٔ وبرای
دردامن کردهٔ وتا دردامن کردهٔ ایتاکلاکاچ چون دامن زد وزنند وچون دردامن کرد وکند ایتاکلاکوچی
دامن زنندهٔ ودردامن کنندهٔ ایتاکلاکوچر ایتاکلاکونجه ایتاکلاکانجه تا دامن زدن وبقدر دامن زدن
وتا دامن کردن وبقدر دامن کردن ایتاکلاکوم دامن خواهم زد ودردامن خواهم کرد ایتاکلاکونك دامن خواهی
زد ودردامن خواهی کرد ایتاکلاکوسی دامن خواهد زد ودردامن خواهد کرد ایتاکلاکولوك دامن زدنی
ودردامن کردنی ایتاکلاکای وایتاکلاسا وایتاکلاسون وایتاکلادیك دامن بزند ودردامن کند ایتا
کلاکودیك وایتاکلاریلیك دامن زدنی وهمچنانکه دامن زند ودردامن کردنی وهمچنانکه دردامن کند ایتا
کلاتماك مع التاء مصدر متعدیست یعنی دیگریرا بدامن زدن آتش ودردامن کردن امر کردن وصیغ ان
باتای قرشت اشتقاق می آید ایتاکلاشماك مع الشین مصدر مفاعلست یعنی باهم آتش را دامن زدن
وچیزیرا بایکدیگر دردامن کردن وصیغ ان باشین اشتقاق می یابد ایتاکلانماك مع النون مصدر انفعالست
یعنی دامن زدهٔ شدن ودردامن کرده شدن وصیغ ان بانون اشتقاق می یابد من الجوامد ایت دو معنی
دارد اول سك راکویند دویم کوشت را نامند چنانکه بطریق جناس کوید شعر ای یار ایتی عذر ومنی قبول ایت
کرتینمدا ایت تاپماسینك وایسکوسونکاکلاری کومور دونك وچهار معنی دیکر هاردکرد در ذیل امر
مصدر ایتماك نکارش یافت ایتاك بمعنی دامن بود که انرا بعربی ذیل کویند وبالجان دامنهٔ کوه وکنار
صحرا را هم نامند چنانکه در خسرو وشیرین در داژدها کشتن فرهاد کوید شعر ایتاك سادی چرخ کاپز
دیلاك میل کرتو تمیش ایردی صحرانی قیرنیل سیل توشور دیلا دحریکنی خرم وشاد بولوب اژدرغمی

دین

دین باد صبا آزاد ایت اوزومی عنب الثعلب بود چنانکه کوید شعر کرایت اوزومیکا کیشی می‌پرلیه بیرها سود بوتربیت
بیله قیلا الفاعی اوانی تاك وانرا اوقوش اوزومی هم خوانند ایتالکو پیخه ایت شکاری که انرا بفارسی چرخ وبترکی
صقر کویند ایتادون بفتح تا وضم واو وسکون نون بلغت مغولی بمعنی کبك باشد که فتح معرب آنست ایت
بالیغی بترکی رومی جانوریست درآب که بمروور نغ شود وبفارسی کچلیزك وبعربی دعموص کویند ایت
براق نام پادشاهیست معروف که او هو زخان با او جنك کرده شکست یافت بالاخره براو مسلط شد
ایت بورنی نام نباتیست که انرا در اصفهان بن کل نامند وان ثمر کل سرخ صحراییست مثل باد کل سرخ بستان
وکلش بد بوست ایت بونجوغی بترکی رومی کوش ماهی بود ایت خیاری بترکی رومی رستنی است بغایت
تلخ که انرا مسهلاتست وانرا بعربی قثاء الحمار کویند ایت دیرناکی بترکی رومی علتی است از امراض چشم
وان کوشتی بود که در کوشهٔ چشم بهم میرسد وبتدریج تمام چشم را فرو میکرد وانرا بفارسی ناخنه وبعربی
ظفره نامند ایت سینکاکی سك مکس بود ایت قاناتی شپرك باشد که انرا بعربی خفاش خوانند ایکو باصطلاح
اتراك روم بمعنی کم وفقدان باشد ایماك نام کوهیست که ما بین سمرقند وشهر سبز واقع است ومعانی
مشتقه هم دارد که در ذیل مشتقات این حروف نکارش یافت ایتیك باشباع کسره وکسر تای قرشت دو معنی دارد
اول بمعنی مفقود وکم شده است دویم بمعنی تند وتیز باشد الشاهد علیه شعر کونکلوم ناشاد غرای کل
قیلمازکا نینکی تیز وکیم تیکان نینك ایکنه سین حاجت ایماس قیلماق ایتیك وله شعر کوییدیوزیدا
غضب زلفی ساری تاچیق کونکول کونکولکا سایر کیرالك ایتیك اولسا مهر منیر ومجازا بمعنی سریع وزود هم
استعمال میشود چنانکه در نامه فرستادن دارا بجانب سکندر کوید شعر سکندر غه یازغانلار ایرمیش
بیتینك سیراوفی ایبار کان ایمیشلار ایتیك ایتیکی بالاشباع بکسر تای قرشت وکاف عجمی ازار بمند زمین را
خوانند وانرا ایچنکا وقرآغریغ هم میکویند مع الجیم من المشتقات ایچماك باجیم عجمی بمعنی شربت نوشیدن با
چنانکه کوید شعر ایچاکینم اهداکرسیلد نوایی نیلای سورساسوز ایله کیمی الیغا یا الغان مودین ویوستین را
هم کوید ایچتی نوشید ایچتوك نوشیدیم ایچار وایچادور مینوشد وایچار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید
ایچامیدور نمینوشد ونوشیده است ایچکان ایچارکان ایچادورکان نوشنده ونوشیده چنانکه شاهد

تامعهٔ شتو اول باشین اشتقاق می یابد ایچیلماك مع اللام مصدر انفعالست یعنی نوشیده شدن وصیغ ان بالام اشتقاق می یابد ایچغینماق
بسکون جیم عجمی ونون وکسر غین معجمه متحیر شدن من کل ونوروز ملا ساقی شعر ایلیك دین ایچغینیب بالیغ سالدی تانکر غابیاد ناغین
تیشلادی تالدی وباقی صیغ براین نهج موافق شتو اول اشتقاق می یابد ایچقیرناقی بترکی رومی یعنی بوجستن کلو وان عبارت از فواق
زدن باشد من الجوامد ایچ بمعنی هیچ بمعنی اندرون وباطن بود الشاهد علیه شعر بی ایچ دهر ایچرا کیم ایچ سری دین انکلادیسنا نك
رمزی ایرور هر زره نینك ماهیتی خورشید دین مبهم در بعضی نسخ ایش سری دین هم دیده شده ونیز امراستان نوشیدن چنانکه
کذشت ایچا همشیرهٔ بزرک را کویند وبلغت مغولی بمعنی صاحب وخداوند بود ایچ آغا باصطلاح رومیه خدمتکار مرد باشد که انرا ایچ اوغلان
هم کویند واتراك توران عمر بیم چوج نامند ایچ آغریغی مرض اسهال بود چنانکه در نسایم المحبة در ذکر ابراهیم خواص کوید که ایچ اغریغی بیله
اوتتی مسجد را هر مجلس که تقاضا بولور ایردی غسل قیلور ایردی ایچان بفتح جیم مشدده وسکون نون کندم وکنجد بود که بریان کرده کوبیده
بشیرینی آمیخته بخورند ایچ اوغلان همان ایچ آغا باشد که در فوق مذکور شد ایچرم یعنی در میان الشاهد علیه شعر مشکین خطینك اول
یوزکیی کلکون ورق ایچرا تون عنبری کویا که ساچلدی شفق ایچرا ایچرکو بکسر جیم عجمی وسکون رای قرشت وضم کاف تکلتوی
زین را نامند ایچقیریق بترکی رومی برجستن کلو باشد که انرا بفارسی زغنك وبعربی فواق کویند ایچکاداك یعنی تا ذکر من لطفی شعر
قیلدیم دیسام ایچکاداك بیلیننی بوقتورکیشی نینك کقیل وقالی ایچکارداك بسکون رای اول وفتح رای ثانی بمعنی اندرون باشد
چنانکه در لیلی مجنون در احوال مجنون کوید شعر کونکلوم اویس اینی تانیغو زندان جسم اولی نیه قرانغو زندان ایچکارداکی اوی
ایچرا غصه تابی بلا فرقت اوبی نینك التهابی ایچکاریکی بکسر لام یعنی اندرونی ایچکو بمعنی شرب وتجرع بود چنانکه در لیلی مجنون
در عروسی دختر نوفل کوید شعر کونکلوم اویس اینی تانیغو زندان جسم اولی نیه وانغو زندان ایچکاروداکی اوی ایچرا غصه تابی شعر آیین
طربغه قوید ملا ریوف ایچکوایدی بنجر کیچر کوندوز ایچکولوك بمعنی شراب نوشی ونوشیدنی باشد ومست وشراب خواره را هم کویند چنانکه شاهد
آن در ذیل مصدر ایچماك کذشت ایچکی یعنی اندرونی چنانکه لطفی کوید شعر اول بدن نینك دولتی دین توغدی کونك اونینك کونی حسن
طالع کوهر کرا ولدوز حالا ایچکی بحرمی ایچاك پوستین را کویند وبمعنی نوشیدن هم باشد چنانکه در ذیل مشتقات مذکور شد ایچون بضم جیم
عجمی بمعنی لام تعلیل وبای سببیت است الشاهد علیه شعر کونکلارنیك ارجم ایچون قیلسا عتاب ایرماس عجب بادمعین کیم بولور
بیمار کلا نازك مزاج واو چون بضم الفتین باین معنی مستعملست ایچن ارا بکسر جیم عجمی وایچین آرا یعنی دروسط ودرمیان الشاهد علی الاول
شعر خان وکونکول نچه دیدی ایراچ ایرا ونفی کیلکاچ اول وه یاناقوز غالیشی لار کورکاج آنی ایچین ارا الشاهد علی الثانی

فی الترجیعات شعر بنجه مفلس ایستاب دهدیم محاوچون قیلادی ایچین آره دنکانمو ونیز در تاریخ الملوك در ذکر اسکندر کوید که ملوك طوایفی ایران
زمینیده اول تعیین قیلدی کیم اوچ یوز آلتمیش بیلغه چه آلارا ایچین انواع قیلیب رومغه بجه تاپسی نینك ضریبی بیمادی مع الخا اختیار مرد معمر
کهن سال را کویند چنانکه در تاریخ بابری در وصف بادهٔ چغانیانی مذکور است که اولوغ اختیار کیشی ایدی ومیان اتراك واعراب روم نیز مصطلح است وبمعنی نام
مشایخ ودومساری قوم را هم کویند وبعربی معروفست اخشید بسکون خا وذال معجمه وکسر شین قرشت پادشاهان فرغانه را کویند ومولف تاریخ روضة الصفا
کفته که معناه فی لسان الترکستان ملك الملوك مع الدال من المشتقات ایدلاماك بو کودن ایدلادی بوکی دایدلار وایدلایدور بومیکند
وایدلا و بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ایدلامایدور بونمیکند ونکرده است ایدلاکان وایدلادکان وایدلادورکان بوکننده وبوکرده وبمعنی مصدر
هم می آید ایدلا وایدلاکیل مفرد مخاطب در فعل امر ایدلاما ایدلاماکیل مفرد مخاطب در فعل نهی ایدلانك ایدلانکیز ایدلانکلار جمع مخاطب در فعل امر ایدلامانك
وایدلامانکیز وایدلامانکلار جمع مخاطب در فعل نهی من الجوامد ایدر بود وایجر را کویند چنانکه در لسان الطیر در تدبیر ارسطو از برای دفع مرض عشق شاکرد کوید
شعر مختلف اخلاط ایله مملو ایدی مهلك ومکروه لون وایدی ونیز در تاریخ بابری در وصف ریاحین هند مذکور است که بر نوع لالردور آندین ایاك
قیزیل کل ایدی کیلور لا لرکلبوی ده بوایرور ولك ایدوك یعنی بودیم چنانکه کوید شعر دیسا ایدوك عشق اندهی دین عوده افغان قیلمالی وه که بو دعوی دا ایمونی
شرمسار ایتی فراق ایده رك بفتح دال ورای مهمله بترکی رومی بمعنی حال استعمال شود چنانکه کوید عتاب ایده رك یعنی عتاب کنان ورقص ایده رك
یعنی رقص کنان ایدی به معنی ماده اول بمعنی خدا وخداوند بود چنانکه ناصر کوید شعر شکر ایتیینك هر دم ایدی کا طاعت ایچرا قلاینی قاید معلوم اولدی
هر کیمکا بو نعمت نصیب دویم بمعنی بود باشد چنانکه در لیلی مجنون کوید شعر لیلی کر ایدی عرب بلاسی هم ما وایدی قیس مبتلاسی سیم یعنی بویش ایدیش بسکون
شین قرشت ظروف واوانی را نامند الشاهد علیه شعر ساقیا چوق ایدیش بیرله تکلف قیلمه کیم بی تکلف لاد خوش اقدح وصراحی دین سبو ونیز در سد
سکندری در ایلچی فرستادن دارا بجانب اسکندر کوید شعر با ناهر اندیش کنجد جواب بیرها ناغام قیلدی سوزلار خطاب ایدی قوت یعنی صاحب سعادت ونیز اسم
حاکم اویغور است که در عصر چنکیز خان بوده ومولف تاریخ حبیب السیر بتقریب ذکر ان عهد کفته که معنی ان خداوند دولتست ایدنیك بکسر دال وسکون نون وکاف عجمی
یعنی بودی چنانکه در لسان الطیر کوید شعر بود ور اولکیم مبتلا بولمیش ایدینك عاشق وعاله مونکا بولمیش ایدینك ایدینکیز یعنی بودید لاف اورا را
لاف یعنی لاف زن بودید چنانکه در سعه سیاره از زبان بهرام خطاب بقوم وخیل کوید شعر خدمتیم ایچرا لاف اورار ایدینکیز لاف ادوم ومصاف اوزا ایدینکیز
مع الرا من المشتقات ایرماك بمعنی لازم ومتعدی هر دو آمده یعنی رسیدن ورسانیدن واین مصدر در میان اتراك روم با کاف وقاف هر دو
مستعملست چنانکه فضولی بغدادی معنی لازم آنرا با کاف مذکور ساخته وسعد الدین صفا در تاریخ العثمان همان معنی را با قاف بیان نموده وشاهد هر یك
نقلا ومعنی در ذیل باب قاف از مبنا اول ودر دیباچهٔ کتاب نکارش یافته ایرور میرسد ومیرساند الشاهد علیه بالمعنی الثانی شعر ایرور ملك کلکی

بو اول دا بمعنی نوشیده کوید شعر ای عشق ایله تو دوردیکی که ایچکانکا قیلور جزو جزوی ازاهر قطره تان
ایچرا نغوذ و شاهد بر ثالث بهمان معنی در تاریخ بابری مذکور است کر فلان مینی عرق ایچادو وکان خیال
قیلیب شاه فیسته خدمتی قیلالیلیک دیب و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه در نسایم المحبه در ذکر شیخ عبد الله
بلیانی شاهد بر ثالث را بمعنی نوشیده و شاهد بر اول را بمعنی نوشیدن کوید که شیخ ایلیکیدا کی ایچادورکان
ایاغ آشنی انکا بیردی کرا لیب ایچکیل اول آلیب ایچکاندین سونکرا بو بیوردی کیم ایاغ بولغان ایلیکینک
نی بو خرقتنک غر سورت ایچ ایچکیل مفرد مخاطب از فعل امر و ایچ بمعنی انک رنگ باشد چنانکه مذکور خواهد
شد ایچما ایچماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایچینک و ایچینکیز و ایچنکلار جمع مخاطب از فعل امر ایچمانک ایچمانکیز
و ایچمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الاول شعر کیچه ایچماک می و کوندوز ندیماک ایچمانک آنی حکمت
ایچرا بوایرو ریختنی صفاتای واعظ ایچمان و ایچماس مین عینوشم ایچامین و ایچارمین و ایچا دورمین و ایچادام
مینوشم ایچادیم و ایچاکیم نوشیدم ایچاکوم نخواهم نوشید ایچاسین و ایچارسین و ایچادورسین مینوشی چنانکه
شاهد بر اول را در مقالهٔ پانزدهم از حیرت الابرار کوید شعر بو کرمی جمله ایچاسین بیحساب بو لغوسی
بیرکون سنکا بو احتساب ایچیب ایچیبان ایچیش نوشیده ایچمشانک نوشیده ایچماس نمی نوشد و
بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایچماسی نوشیدنش و نه نوشیدنش ایچمادین از نوشیدن و ننوشیده
چنانکه بمعنی نوشیده کوید من فضولی با ملاء الرومیه شعر می ایچمادین آچلمز ایمش باب مغفرت سوکند
لو بو بابده پیر مغان ایچرا ایچیب بولماس و ایچسا بولماس و ایچماک اولماس عیتوان نوشید ایچا آلماس عیتواند
نوشید ایچا ایچا نوشان نوشان و بدون تکرار هم مستعملست ایچای یا ایچامین بنوشم و بنوشد و بنوشی
و نوشیده ایچساک و ایچکاییز و ایچکای و ایچالی و ایچالینک بنوشیم ایچکالی برای نوشیدن و تا نوشیده ایچکاچ
چون نوشید و بنوشد ایچکوچی نوشنده الشاهد علیه شعر ای نوایی یاد مهمان بولسامی تو تغلج سومورد
میزبان زاهد خوش ایرماس بولسا مهمان ایچکوچی ایچکوچ و ایچکوبخ و ایچکابخ تا نوشیدن و بعد نوشیدن
چنانکه شاهد بر ثانی را بمعنی ثانی در آغاز سبعهٔ سیاره در وصف حال خود کوید شعر قطره ایچکو بخ دست
درس منکا بوقی غیر دریا چکار هوس منکا بوقی و شاهد بر ثالث را بمعنی ثانی کویند شعر در دستم ظرف

دین

دین تولای حیوان سویی ایچماک ایماس ایچکابخ مددای منچه سنیغان سفالینک مین ایچکوی نخواهد نوشید
ایچکونک خواهی نوشید ایچکوسی خواهد نوشید ایچکولوک نوشیدنی و بمعنی مست می باشد چنانکه در فرهادم
و شیرین در شکستن کشتی فرهاد کوید شعر نی کوردیلا دکر یا توق نوجوانی حوادث ضربه سیدین ناتوانی
بولوب هوش انکا زایل ایچکولوک دیک یا تیب اول تخته او ستیدا اولوک دیک ایچاکای و ایچا و ایچسا
و ایچسون ایچدیک بنوشد الشاهد علی الخامس شعر استاکو بخ باده ایچدیک زهر دوران بز جیداکیم
کرتا ن یوتماق بیلدا آنینک معاشی ایورولون ایچکودیک و ایچادیک نوشیدنی و همچنانکه بنوشد
ایچورماک بضم جیم عجمی و سکون رای قرشت مصدر متعدیست یعنی نوشانیدن ایچوردی نوشانید ایچوردوک
نوشانیدیم ایچور ور و ایچورادور مینوشاند ایچورور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایچوریاید ور عینوشاند
و ننوشانیده است ایچوریکان و ایچوروکان و ایچورادورکان نوشاننده و نوشانیده و بمعنی مصدر هم می آید
ایچور و ایچورکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایچوریما و ایچوریماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایچورونک و ایچو
رونکوز و ایچورونکلار جمع مخاطب از فعل امر ایچوریمانک و ایچوریمانکیز و ایچوریمانکلار جمع مخاطب از فعل
نهی ایچوریمان و ایچوریماس مین نمی نوشانم ایچورامین و ایچورورمین و ایچورادورمین و ایچورودام مینوشانم ایچوردوم
ایچوریماکیم نوشانیدم ایچوریماکوم نخواهم نوشانید ایچوروب ایچوروبان ایچورمیش نوشانیده ایچوریمیشانک
نوشانیده ایچوریماس عینوشاند و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایچوریماسی نوشانیدنش و ننوشانیدنش
ایچوریمادین از نوشانیدن و ننوشانیده ایچوروب بولماس و ایچوریمابولماس و ایچوریماک بولماس عیتوان نوشانید ایچورا آلماس
~~ایچورا آلماس~~ عیتواند نوشانید ~~ایچورا آلماس~~ عیتوان نوشانید ایچورا ایچورا نوشانیده نوشانیده و بدون تکرار هم مستعملست
ایچورای و ایچورامین بنوشانم و بنوشاند و بنوشانی و نوشانیده ایچورساک و ایچورکایبز و ایچورکای و ایچورالی و ایچورالینک بنوشانیم
ایچورکالی برای نوشانیدن و تا نوشانیده ایچورکاچ چون نوشانید و بنوشاند چنانکه در فرهاد و شیرین در ولادت فرهاد کوید شعر لی قطره سوت ایچورکاچ
دایه عشق بولوب هر کوهری سرمایه عشق ایچورکوچی نوشاننده ایچورکوچ و ایچورکوبخ و ایچورکابخ تا نوشانیدن و بعد نوشانیدن ایچورکوسی
خواهم نوشانید ایچورکونک خواهی نوشانید ایچورکوسی خواهد نوشانید ایچورکولوک نوشانیدنی ایچورکای و ایچورا و ایچورسا و ایچورسون و ایچوردیک
بنوشاند ایچورکودیک و ایچورودیک نوشانیدنی و همچنانکه بنوشاند ایچیشماک مع الشین مصدر مفاعلست یعنی با هم نوشیدن و صیغ آن موافق

عم

اوقلو رینك جانغه ملك تنغو تعجب یوقا کو اوج اوله قنات وتیز یعنی هست ابر دینك رسیدی ورسانیدی چنانکه فضولی کوید بالمعنی الاول بیت
شعر چیکمه صالم قیلیبنی ای کر طبید هش اولون سلطنت تختینه ابر دینك بنده وزندانی اوتوب وتیز یعنی بودی ابرماکای وابرماسا وابرماس کن
وابرمادیك نرسد ونرساند چنانکه شاهد بر ثانی واین معنی اول در ثیتما محبوب القلوب در حکایت بهلول ره کوید که قره قوش اجلکینك ابرماسا توغلا
ما اوتماکه هم مغتنم دو ابرماك بکسرها وابریلماك مع اللام کداخته شدن ابرجی وابریلدی کداخته شد چنانکه در سد سکندری در وصف
جوانی کوید الشاهد علی الثانی شعر جو بیره دینك ایکی لعلینکا نو شخته اویات تین ابریلدی دایردا قند ابرپوك وابریلیوك کداخته شدیم
ابرییوقایدور وابریلیوقایدور کداخته میشود من سلطانحسین میرزا شعر بوقاتی کونکلیکا اوبولاد آهیمدین ابرپور اوزکا چه سود
بوقاتیغ لیغ ابچرا بولاد اوزکا چه وابرپور وابریلیور بمعنی فاعل ومصدر نیز می آید ابرمایدور وابریلمایدور نمیکدازد ونکداخته است ابرکان
وابرکان وابرسیدکان وابریلکان وابریلوبرکان وابریلیددورکان کداخته شونده وکداخته شده وبمعنی مصدر هم می آید ابری
وابرکیل وابریل وابریلکیل مفرد مخاطب از فعل امر ابرمیا وابرماکیل وابریلما وابریلماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ابرینك وابرینکیز
وابرینکلار وابریلینك وابریلینکیز وابریلینکلار جمع مخاطب از فعل امر ابرمانك وابرمانکیز وابرمانکلار وابریلمانك وابریلمانکیز وابریلمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی ابرمان وابرمایمن وابریلمان وابریلماسمن کداخته نشوم ابرکایمن وابریرمین وابریلکاییمن وابریرام
وابریلیمن وابریلورمین وابریلکایمن وابریلورام کداخته میشوم ابربیم وابریلورم وابرماکیم وابریلماکیم کداخته شدم
ابرماکوم وابریلماکوم کداخته خواهم شد ابرپ وابرپان وابربیش وابریلیپ وابریلپان وابریلیش کداخته شده چنانکه در نوشها
وشیرین در توحید کوید الشاهد علی الاول شعر دمی کیم قهرینك اوتی تو تماس آدام یرپ کوك ایله کیم بهر فی دوقاشون جام ابریشانك
وابریلیشانك کداخته شدۀ ابرماس وابریلماس کداخته نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر ومنفی هم می آید ابرماسی وابریلماسی کداخته نشدنش
ونشدنش ابرمادین وابریلمادین از کداخته شدن وکداخته نشده ابرپ بولماس وابریلیپ بولماس وابرماك اولماس وابریلماك اولماس
وابریلیپ بولماس وابریلماك اولماس کداخته نمیتوان شد ابرغالماس وابریلاالماس کداخته نمیتوانند شد ابرغایی وابرغایلا وابریلغای
کدازاند وکدازان وبدون تکرار هم مستعملست ابری وابریا وابریلا وابریلابان کداخته شوم وشود وشوی وشده ابرساك وابریکان
وابریلمی وابریلینك وابریلسا اندو ابریلکای وابریلکالی وابریلکالینك کداخته شویم ابریکالی وابریلکالی برای کداخته
شدن وتا کداخته شده ابرکاچ وابریلکاچ چون کداخته شد وشود ابرکوچی وابریلکوچی کداخته شونده ابرکوچه وابریلکوچه
وابریکانچه وابریلکوچه وابریلکونچه وابریلکانچه تا کداخته شدن وبقدر کداخته شدن ابرکوم وابریلکوم کداخته خواهم شد

ابربکونك

ابربکونك وابریلکونك کداخته خواهی شد ابرکوسی وابریلکوسی کداخته خواهد شد ابرکولوك وابریلکولوك کداخته شدنی ابرکای
وابربا وابرپیون وابریوك وابریلا وابریلیا وابریلکای وابریاسون وابریلسون وابریلیك کداخته شود ابرکودیك وابریردیك وابریلکودیك
وابریلوردیك کداخته شدنی وهمچنانکه کداخته شود ابرتماك مع التاء مصدر متعدیست یعنی کداختن کداختن بعربی اذابه کویند ابرتی کداخته
کرد الشاهد علیه شعر تاش ابرتیتی ده که خسرو کونکلیکا کارا یتمادی شعله لاد کیم تیشه سید ین سیکویدی فرهاد نینك ابرپت وابرتکیل مفرد
مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر ای نوائی چون سینی کوید ودی چرخ ایمدی فی سود آه اودین سین آپی خواهی قریتی خواهی ابرپت وباغ
صیغ بر همین نهج موافق شق اول باتای قرشت اشتقاق می یابد ابرجا یتماق بسکون را وتای قرشت وفتح جیم بالف کشیده مصدر متعدیست نمودار کردن
دندان باشد در حالت خنده واین لفظ بتنها مستعمل نیست باید لفظ دندان مذکور شود ابرجا یتی دندان نمودار کرد ابرجا یتور وابرجا یتادور
دندان نمودار میکند وابرجا یتور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ابرجا یتمادور دندان نمودار نکرده است ونمیکند ابرجا تقان وابرجا یتوقان
وابرجا یتادورقان دندان نمودار کننده ونمودار کرده وبمعنی مصدر هم می آیند ابرجایت وابرجا یتغیل مفرد مخاطب از فعل امر ابرجا یتماو
ابرجا یتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ابرجا یتینك وابرجا یتینکیز وابرجا یتینکلار جمع مخاطب از فعل امر ابرجا یتمانك وابرجا یتمانکیز
ابرجا یتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ابرجا یتمان وابرجا یتماسمین نمودار نمیکنم ابرجا یتامین وابرجا یتورمین وابرجا یتادورمین
وابرجا یتورام نمودار میکنم ابرجا یتی دوم وابرجا یتماکیم نمودار کردم ابرجا یتماکوم نمودار خواهم کرد ابرجا یتیب وابرجا یتیبان و
ابرجا یتیبش نمودار کرده الشاهد علی الاول شعر بو کلشن غنچه سیداک اله ابرماس کیم نیش ابرجا یتیب کولار اشفته بلبل نوحه سیغه بوقالیعذین
ابرجا یتیبشانك نمودار کرده ابرجا یتماس نمودار نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید ابرجا یتماسی نمودار کردنش ونکردنش ابرجا یتمادین
از نمودار کردن ونمودار نکرده ابرجا یتیب بولماس وابرجا یتا بولماس وابرجا یتماك اولماس نمودار نمیتوان کرد ابرجا یتا الماس
نمودار نمیتوانند کرد ابرجا یتا ابرجا یتا نمودار کنان وبدون تکرار هم مستعملست ابرجا یتا وابرجا یتامین نمودار کنم وکند وکنی وکرده
ابرجا یتساق وابرجا یتغانیز وابرجا یتالی وابرجا یتالنبك نمودار نکنیم ابرجا یتغالی برای نمودار کردن وتا نمودار کرده ابرجا یتغاج
چون نمودار کرد وکند ابرجا یتغوچی نمودار کننده ابرجا یتغوجه وابرجا یتغوبجه وابرجا یتغانچه تا نمودار کردن وبقدر نمودار کردن
ابرجا یتغوم نمودار خواهم کرد ابرجا یتغوتك نمودار خواهی کرد ابرجا یتغوسی نمودار خواهد کرد ابرجا یتغولوق نمودار کردنی
ابرجا یتغای وابرجا یتیا وابرجا یتسا وابرجا یتسون وابرجا یتدیك نمودار کند ابرجا یتغودیك وابرجا یتدیك نمودار
کردنی وهمچنانکه نمودار کند ابرجا یماق بسکون را وتای حطی نمودار شدن دندان در حالت خنده ابرجا یور وابرجا یادور نمودار میشود

چنانکه شاهد براول دا درلسان الطیر و جواب هدهد کوید شعر نفس حکمی بیرله کیم قیلسا تان هرایش ایرجا یورا قل کام دین شیطانغه تیش
ایرجا یمادی نیو دارشد چنانکه کوید شعر صبین کیم وکوکلمانک سوزی چون تیغه ایرچه ذالدیک ایل دا ایرجا یمادی هرکونچو دلاد بمغه تیش وباقی صیغ هو فی
شق اول اشتقاق می یابد ایرغاتماق بسکون را و تا قرشت و فتح غین معجمه بالف کشیده جنباندن ایرغاتتی جنبانید ایرغاتتوق جنبانیدیم ایرغاتور
وایرغاتادور میجنباند وایرغاتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایرغاتماید ور نمیجنباند و بجنباند استا ایرغاتغان وایرغاتورغان وایرغاتادورغان
جنباننده و جنبا بنده و بمعنی مصدر هم می آید ایرغات وایرغاتغیل مفرد مخاطب ازفعل امر وایرغات بترکی روحی بمعنی حمله و فعله نیز باشد ایرغاتما وایرغاتماغیل
مفرد مخاطب ازفعل نهی ایرغاتینک وایرغاتینکیز وایرغاتینکلار جمع مخاطب ازفعل امر ایرغاتمانک وایرغاتمانکیز وایرغاتمانکلار جمع مخاطب ازفعل نهی
ایرغاتمان وایرغاتماس مین نمیجنبانم ایرغاتامین وایرغاتورمین وایرغاتادورمین وایرغاتورام میجنبانم ایرغاتوردم وایرغاتماغیم جنباندم
ایرغاتماغوم نخواهم جنبانید ایرغاتیب وایرغاتیبان وایرغاتیش جنباننده چنانکه در سبعه سیاره در وصف عدل پادشاه کوید الشاهد علی الاول شعر
انغا نوشیروان کیواک باتقای باشینی ایرغاتیب آووج قاتقای ایرغاتیشانک جنباننده ایرغاتماس نمیجنباند بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید
ایرغاتماسی جنباندش و بجنباندش ایرغاتادین از جنباندن و بجنباندن ایرغاتیب بولماس وایرغاتسا بولماس وایرغاتماق اولماس نمیتواند
جنبانید ایرغاتا آلماس نمیتواند جنبانید ایرغاتا ایرغاتا جنباننده جنباننده و بدون تکرار هم مستعملست ایرغاتای وایرغاتاین بجنبانم بجنبانیم
و بجنبانی و جنباننده ایرغاتساق وایرغاتساینز وایرغاتغای بیز ایرغاتالی وایرغاتالینک بجنبانیم ایرغاتغالی برای جنباندن وتا جنباننده ایرغاتقاچ
چون جنبانید و بجنباند ایرغاتغوچی جنباننده ایرغاتغوچه وایرغاتغونچه وایرغاتغانچه تا جنباندن و بعد جنباندن ایرغاتغوم خواهم جنبانید
ایرغاتغونک خواهی جنبانید ایرغاتغوسی خواهد جنبانید ایرغاتغولوق جنباندنی ایرغاتغای وایرغاتا وایرغاتسا وایرغاتقون وایرغاتدیل بجنباند
ایرغاتغودیک وایرغاتوردیک جنباندنی هم چنانکه بجنباند ایرغانماق مع النون مصدر انفعالست یعنی جنبیدن و صیغ ان مثل اشتقاق مصدر ایرغاتماق
اشتقاق می یابد اما باید تا حرف نون داخل میشود ایرکاشماک بکسر را و سکون شین قرشت هر دو ی کردن و از قفا رفتن و متابعت کردن باشد چنانکه
کوید شعر نوایا توقادا اهل فنا بجان یولین ایرکاشماک ایستار ایسانک اینشنه هم آلارغه ایرکاش وطالع هروی بهم ابمعنی کاوش کردن ذکر کرده
ایرکاشتی از قفا رفت ایرکاشتوک از قفا رفتیم ایرکاشور وایرکاشادور از قفا میرود وایرکاشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایرکاشماید دور از قفا نمیرود
و نرفته است ایرکاشکان وایرکاشورکان وایرکاشادورکان از قفا رونده و از قفا رفته و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد براول دا بمعنی مصدر
کوید شعر قاچان کیم اول ساریغ توتلوغ یا دورمین ذا وایرکاشکانی تی سا ضبغا یا ریخچان کر بوکیتی بیرکهو یاجکسه ایرکاش وایرکاشکیل مفرد مخاطب
ازفعل امر الشاهد علی الاول شعر ای نوائی چابکونک توتک ایستاسانک با یوسینی یوسیونکا اپ ناقما قامیدی بیله ایت تیک ایرکاش

وطالع هروی بمعنی کاوش کردن نوشته وشعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده مزلیلی مجنون الشاهد علی الثانی شعر کیم یار قیلسه سین ایرکاشکیل فای
کر باردیلار بیتشکیل ایرکاشما ایرکاشمانک مفرد مخاطب ازفعل نهی ایرکاشینک وایرکاشینکیز وایرکاشینکلار جمع مخاطب ازفعل امر ایرکاشمانک وایرکاشمانکیز
وایرکاشمانکلار جمع مخاطب ازفعل نهی ایرکاشمان وایرکاشماس مین از قفا نمیروم ایرکاشامین وایرکاشورمین وایرکاشادورمین وایرکاشورام از قفا میروم ایرکاشوردم
وایرکاشماکیم از قفا رفتم ایرکاشماکوم از قفا نخواهم رفت ایرکاشیب وایرکاشیبان وایرکاشیش از قفا رفته الشاهد علی الاول شعر نوائی زهره عودین ماتیم نوتغا
نداکیلدوردی فلک ساری ایرکاشیب بارغان اوچونلار فغانیم غا سیاق شعر چنین است کر زهره ماتیم توتقاندا فلک ساری فغانیم غا ایرکاشیب
بارغان اوچونلار عودین کوبیدوردی ونیز در لیلی مجنون کوید شعر هر قوم غم مقدمی تیشیب پرده شت کیلک آنی ایرکاشیب ایرکاشکانک
از قفا رفته ایرکاشماس از قفا نمیرود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایرکاشماسی از قفا رفتنش و نرفتنش ایرکاشادین از تعقیب کرده و از قفا رفته
ایرکاشیب بولماس وایرکاشا بولماس وایرکاشماک اولماس از قفا نمیتوان رفت ایرکاشا آلماس از قفا نمیتواند رفت ایرکاشا ایرکاشا برروی کنان و بی
تکرار هم مستعملست چنانکه در نسایم المحبة در ذکر شیخ ابو علی فارمدی کوید که شیخ نی کوده دوم کرکا لبین اول بیله باردوردی مین داغی آلا دنچ ایرکاشا با
بردیم ایرکاشای وایرکاشاین از قفا بروم و برود و بروی و رفته ایرکاشسا ایرکاشکای بیز وایرکاشکای بیز وایرکاشالی وایرکاشالینک از قفا برویم
برای از قفا رفتن و تا رفته ایرکاشکاچ چون از قفا رفت و برود ایرکاشکوچی از قفا رونده ایرکاشکوچه وایرکاشکونچه وایرکاشکانچه تا از قفا رفتن و بعد
از قفا رفتن ایرکاشکوم از قفا خواهم رفت ایرکاشکونک از قفا خواهی رفت ایرکاشکوسی از قفا خواهد رفت ایرکاشکولوک از قفا رفتنی ایرکاشکای وایرکاشا و
ایرکاشسا وایرکاشسون وایرکاشدیک از قفا برود الشاهد علی الثالث شعر کونکول اوزدوم نوائی کوئی طوفیدین نیتانک ایمدی ایرکاشسا ایتلاری
اول کوی ار کونکلوم نی سالغای مین ایرکاشکودیک وایرکاشوردیک از قفا رفتنی و همچنانکه برود ایرکاشتورماک مصدر متعدیست یعنی از قفا فرستادن
و رسانیدن و صیغ آن با اضافه لفظ تور اشتقاق می یابد ایرینکماک بکسر را و سکون کاف دلکیر شدن ایرینکتی دلکیر شد ایرینکتیم دلکیر شدم چنانکه لطفی کوید
شعر ایرینکتیم بو صفا سیز مسکن ایچره تیلار مین سیر قیلماق کلشن ایچره ایرینکتوک دلکیر شدیم ایرینکور وایرینکادور دلکیر میشود وایرینکور بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید ایرینکماید دور دلکیر نمیشود و نشده است ایرینککان وایرینکورکان وایرینکادورکان دلکیر شونده و دلکیر شده و بمعنی مصدر هم می آید
ایرینک وایرینککیل مفرد مخاطب ازفعل امر ایرینکما وایرینکماکیل مفرد مخاطب ازفعل نهی ایرینکینک وایرینکینکیز وایرینکینکلار جمع مخاطب ازفعل امر ایرینکمانک
وایرینکمانکیز وایرینکمانکلار جمع مخاطب ازفعل نهی ایرینکمان وایرینکماس مین دلکیر نمیشوم ایرینکامین وایرینکورمین وایرینکادورمین وایرینکورام دلکیر
میشوم ایرینکوردم وایرینکماکیم دلکیر شدم ایرینکماکوم دلکیر نخواهم شد ایرینکیب وایرینکیبان وایرینکیش دلکیر شده چنانکه در لیلی مجنون کوید الشاهد
علی الاول شعر بیر کون ایرینکیب مه مودب توشتی با شیغه هوای مکتب مولف رومی بمعنی بحر خیزی و زود بر خواستن نوشته وطالع هروی بمعنی

برخواستن ذکر کرده وهر دو بشعر مزبور راستشهاد جسته اند سهو کرده ایریکمشانك دلکیر شده ایریکماس دلکیر نشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
ایریکماسی دلکیر شدنش و نشدنش ایریکیب بولماس وایریکیا بولماس وایریکمالك اولماس دلکیر نمیتوانند شد ایریکا آلماس دلکیر نمیتوانند شد ایریکا
ایریکا دلکیر شده دلکیر شده و بدون تکرار هم مستعملست ایریکای ایریکاین دلکیر شوم و شود و شوی و شده ایریکای وایریکاین دلکیر نشوم
و نشود و نشوی و نشده چنانکه شاهد بر اول بمعنی دلکیر شده در کل بوذ ذر ملا ساقی آمده که شعر سوو ارهو بر حکایت نی مکرر و ایریکمای اول داغی شود
سراسر ایریکسای ایریکاپز وایریکای بیز وایریکالی وایریکالینك دلکیر شویم ایریکالی برای دلکیر شدن و تا دلکیر شده ایریکاج چون دلکیر شده و شود
ایریکوجی دلکیر شونده ایریکوجه وایریکوبجه وایریکابجه تا دلکیر شدن و بقدر دلکیر شدن ایریکوم دلکیر خواهم شد ایریکونك دلکیر خواهی شد ایریکو
دلکیر خواهد شد ایریکولوك دلکیر شدنی ایریکای وایریکا وایریکیا وایریکسون وایریکدیك دلکیر شود ایرکودیك وایرکوردیك دلکیر شدنی
و همچنانکه دلکیر شود ایرکالك بسکون را و کاف بترکی رومی بمعنی جمع کردن باشد ایرکیلماك بکسر کاف و سکون لام یعنی جمع شدن ایرلاماق بترکی رومی بمعنی
سرائیدن و خواندن بود من الجوامد ایر بسکون را و ایران بفتح را و سکون نون مرد را کویند چنانکه در تاریخ الملوك دوذکو سلطنت هایت ابن کوید
الشاهد علی الثانی شعر بانا بر پنجه کون همای آلدی ملك ایرانلار یار یب ایچکا قالدی ملك و بالمجاز آزاده مردان را نامند چنانکه کوید شعر سبك سیر
فقرو شتین قطع قیلغای سین ایرانلار دیك باغیر سو قیل بوداك بر کالد سیدین اوزکا زاد اتیمه و ایر بترکی رومی سه معنی دارد اول مخفف
ایرقاست یعنی اول وقت دوم بمعنی سرود باشد سیم امر است از رسیدن و ملحق شدن ایراقلیك آزاده مردی و جوانمردی باشد الشاهد علیه شعر
راستلیغدا سرو ازادی بیکیت لیك باغیدین پاکلیکدا لعل رخشانی ایرانلیك کانیدین ایرتا بسکون را و فتح تای قرشت قبه معنی استعمال میشود
اول بمعنی سابق باشد چنانکه در مجالس النفایس کوید که بورون اونکان شعرا و ایرتا کیچکان فصحا و نیز در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم رابع
کوید شعر چون دعا پرلر بولدی نکته سرا دیدی کیم ایرتا جا خداد هلی ادا دوم اول وقت را کویند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که آنداق قداد
تا بتحکیم قیلیش مرزا لار مناسب بیروا قیتلاب ایرتا بار جمعیت قیلیب غنیم دفعی غه متوجه بولغایلار سیم بالمجاز ابتدای صبح را نامند چنانکه اقسام اول
کوید الشاهد علیه شعر ایرتا و آقشام غمیم آنداق ترقی بیرلدور کیم کوزوم کا یوق طلوع صبح فرق شام دین و نیز در فرهاد و شیرین کوید شعر قدم
بار رو او وزره هر ساری ساالدیم کیم اوزنی قلعه دین تاشقاری ساالدیم که اول خیل ایچره کیر سیا ایرتا و کچ تاپغای بو مین آندین خبر هیچ ایرتاکی
بمعنی قدیمی باشد الشاهد علیه شعر چرخ دین یغلادرسین ای کوز یلکر بولمیش بتنکو دیك سیل اشکیناك دین خلل بولدی ایرتاکی غمخانه م شعر
هرنا نك ایرتا چکسا کودون صبح تیغی قتلیغه تا ننکا یماس کیم باردور اول دشمنلار ایچره ایرتاکیم شعر ای نوائی هجر دین ییلادکو بلغل
بو فادیمادی کیم ییلادا اول عشاق ایچیدا ایرتاکیم و مطالع مرهمی ایرقانك را بمعنی سوختن نوشته و بشعر مزبور راستشهاد جسته شاهد او شاهد بر سهو

ایرقانك یعنی اول صبح ایردام بسکون را و میم و فتح دال فنون فروسیت و آداب سپاهیگری را کویند چنانکه در تاریخ الملوك در ذکر اردشیر بابك
آمده که چون بلوغ حدیغه یتتی بارچا بیلیك بیله ایردام دا یکانه بولوب شهرت توتتی و نیز در فصل پنجم از مجالس النفایس در ذکر میر حیدر کوید که سپاهیگری بغایت
ایردام لار کر بولور اوق آتماقدا جلد و قیلیچ چاپماقدا چابك و سایر جلادتلار انچه باکیم عصری نینك اهل پسند قیلولار و مؤلف در یکجا ایردام را
در این فقره ایردم بمد الف و ضم را خوانده و در الف مفتوح هر با یمعنی ذکر کرده و یکجا ایردام خوانده و در الف مکسوره بیان نموده و در هر دو جا همین
فقره را از مجالس النفایس شاهد آورده و نصیری هم متابعت کرده ایردم و ایردام را مرادف دانسته با یمعنی بی شبه اند سهو کرده اند ایردوك
مرادف ایدوك باشد یعنی بودیم چنانکه کوید شعر عشقی را کوردوك نهایت سیز بلیتای کونکول هجر دین دشوار لیکن کورماییش ایردوك بلا
و نیز یعنی رسیدیم و رسانیدیم و ملحق ساختیم ایردی مرادف ایدی باشد یعنی بود الشاهد علیه شعر یخولکه بیلدین ایو و هر طرف نهالغه میل سمندا
ایکیدو ایردی اول قدناز لك و نیز یعنی رسید و رسانید ایردینك مرادف ایدینك باشد یعنی بودی چنانکه در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم
اول کوید شعر سین که عمری منکا اینیس ایردینك یار و همجز ابر و جلیس ایردینك و نیز یعنی رسیدی و رسانیدی ایردینکیز ایردینکلار بمعنی دید
الشاهد علی الاول شعر ای شکیب صبر بیر کون خود منکا یار ایردینکیز یارلیغ هم بولماسا تنکو امداخود باو ایردینکیز و شاهد بر ثانی را در سبعه سیاره
در نوحه کردن بهرام در فراق کنیزك چینی کوید شعر قوم و خیلی کر بندم ایردینکلار نی دیبام سر فکندم ایردینکلار خدمتیم ایچرا لافا
لاف رزم و مصاف اورار ایدینکیز و نیز بمعنی رسیدید و رسانیدید ایرسا از ادات شرط و مرادف باست یعنی اکر باشد چنانکه شواهد او کیفیت
ایرادان در ذیل مبنا چهارم از دیباچه کتاب مفصلا نکارش یافته و نیز یعنی اکر برسد و برساند ایرسانك اکر باشی چنانکه کوید شعر دیو بیری ایلکیدن
تنفار سیلکا باغلاء مین تب قاشیدا قبلماس ایرسانك سجده یی کراه قیت و نیز یعنی اکر برسی و اکر برسانی ایرسانکیز اکر باشید و اکر برسید و اکر
برسانید ایرغات بترکی رومی حمله فعله باشد و نیز امر است از جنبانیدن چنانکه کذشت ایرغی بسکون را و فتح میم چوب شیر خشت را کویند ایرك
بسکون را و کاف دو معنی دارد اول بمعنی اختیار و قدرت باشد چنانکه در سد سکندری در رزم سکندر با دبو سا کوید شعر سپهر
خندق ارا ایلسیر نك تا یا آلماغو دیك انکا چرخ ایرك دوم حصن و نفعی را کویند که در وسط قلعه سازند و با یمعنی بفتح الف نیز مستعملست چنانکه کذشت
الف مفتوحه کذشت ایرکاج بز نر سر سالار و بز نر پیشرو کله را کویند و بفتح الف مستعملست و در روابط بمعنی هنوز استعمال میشود چنانکه کویند
بایماس ایرکاج یعنی هنوز نیامده الشاهد علیه شعر ایستادینك دینار و سین نوشتا که محبوب دیك تاپماس ایرکاج کام لعلی دین پشیمان بولدی
دیکیلماس ایرکاج یعنی هنوز نیامده چنانکه کوید ولد شعر کیلماس ایرکاج رندلار بز مینغه کیتماك ایستاما کو کتیار بولسانك
ایرکان بفتح کاف اول و سکون تا نی بمعنی بن باشد که از آدرا انسان مذکور و در اسب نغل کویند ایرکان بفتح کاف و سکون نون یعنی هست الشاهد علیه

پی جوی کرد ایزلادوك پی جوی کردیم ایزلار و ایزلایدور پی جوی میکند و ایزلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایزلامایدور پی جوی نمیکند
و نمیکند ایزلاکان و ایزلارکان و ایزلایدورکان پی جوی کننده و پی جوی کرده و بمعنی مصدر هم می آید ایزلا و ایزلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایزلاما
و ایزلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایزلانك و ایزلانکیز و ایزلانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایزلامانك و ایزلامانکیز و ایزلامانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی ایزلامان و ایزلاماسمین پی جوی نمیکنم ایزلای من و ایزلارمین و ایزلاریدورمین و ایزلام پی جوی میکنم ایزلادیم و ایزلاماکیم
پی جوی کردم ایزلاماکوم پی جوی نمیکنم ایزلاماب و ایزلاماباان و ایزلامایش پی جوی کرده ایزلامیشانك پی جوی کرده ایزلاماس پی جوی نمیکند
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایزلاماسی پی جوی کردنش و نکردنش ایزلامادین از پی جوی کردن و پی جوی نکرده ایزلاب بولماس و
ایزلایا بولماس و ایزلامالك اولماس پی جوی نمیتوان کرد ایزلای آلماس پی جوی نمیتوانند کرد ایزلایو و ایزلای ایزلای پی جویان و بدون تکرار
مستعملست ایزلای و ایزلاین پی جوی کنم و کند و کنی و کرده ایزلاسای و ایزلاکاپز و ایزلاکای بیز و ایزلالی و ایزلالینك پی جوی کنیم ایزلاکالی
برای پی جوی کردن و تا پی جوی کرده ایزلاکاج چون پی جوی کرده و کند ایزلاکوجی پی جوی کننده ایزلاکوجه و ایزلاکوبجه و ایزلاکابجه تا پی جوی کردن
و بقدر پی جوی کردن ایزلاکوم پی جوی خواهم کرد ایزلاکونك پی جوی خواهی کرد ایزلاکوسی پی جوی خواهد کرد ایزلاکولوك پی جوی کردنی
ایزلاکای و ایزلاسا و ایزلاسون و ایزلادیك پی جوی کند ایزلاکودیك و ایزلاردیك پی جوی کردنی و همچنانکه پی جوی کند ایزلاشماك مع الشین
مصدر فاعله است با یکدیکر پی جوی کردن و صیغ آن با شین اشتقاق می یابد ایزلاتماك مع التاء مصدر متعدیست پی جوی فرمودن
و صیغ آن با تای قرشت اشتقاق می یابد من الجوامد ایز نشان قدم و اثر پا را کویند چنانکه کوید شعر اول پری بیرله ایکاو قاچاق خلایق ایما
کیم اوچار اول ضعف دین پیدا ایماس تور مندا ایز و نیز امر است از ساییدن چنانکه کذشت مع السین من المشتقات ایساماك بمعنی وزیدن نسیم
باشد ایسادی وزید ایسادوك وزیدیم ایسار و ایسایدور میوزد و ایسار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ایسامایدور نمیوزد و وزیده ایساکان
و ایسادورکان وزنده و وزیده چنانکه شاهد بر ایساك را بمعنی اول در دیباچه دیوان کوید کر ظلال جواد فی اول قاینغ ایسادورغان صرصری نکبت
تا بتی ایس و ایسکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر قوپای صبا جانان ساری ایس میحه القاسی منکلیغ جان ساری ایس و ایس
باشباع کسره بمعنی هوش و رایحه نیز آمده چنانکه در ذیل جوامد بیاید ایسما و ایسماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایسینك و ایسینکیز و ایسینکلار
جمع مخاطب از فعل امر ایسمانك و ایسمانکیز و ایسمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایسمان و ایسماس مین نمیوزم ایسامین و ایسارمین و ایسایدورمین
ایسادام میوزم ایسادیم و ایساکیم وزیدم ایساکوم نخواهم وزید ایسیب و ایسیبان و ایسیبش وزیده ایسیشانك وزیده ایسماس نمیوزد و بمعنی
فاعل و مصدر منفی هم می آید ایسماسی وزیدنش و نوزیدنش ایسمادین از وزیده و نوزیده ایسیب بولماس و ایسا بولماس و ایسمالك اولماس

نمیتوان وزید ایسا آلماس نمیتواند وزید ایسا ایسا وزان وزان و بدون تکرار هم با یمعنی مستعملست و ایسا از ادات شرط نیز باشد یعنی اکر باشد
ایسای و ایساین بوزم و بوزد و بوزی و وزیده ایساك و ایساکاپز و ایساکای بیز و ایسالی و ایسالینك بوزیم ایساکالی برای وزیدن و تا
وزیده ایساکاج چون وزید و بوزد ایساکوجی وزنده ایساکوجه و ایساکوبجه و ایساکابجه تا وزیدن و بقدر وزیدن ایساکوم خواهم وزید ایساکونك
خواهی وزید ایساکوسی خواهد وزید ایساکولوك وزیدنی ایساکای و ایسا و ایساسون و ایسادیك بوزد ایساکودیك و ایساردیك وزیدنی و
همچنانکه بوزد ایستورماك مصدر متعدیست یعنی وزانیدن ایستورکوسی خواهد وزانید الشاهد علیه شعر صبح جهان ایستی صبا آه
قدح کیم بولماغونك سین وکوبا ایستورکوسی باغ ارا دوران صبا و بانی صیغ براین سیناق موافق شق اول با لفظ تور اشتقاق می یابد ایستاماك
بفتح تا و طلب کردن ایستادی خواست ایستادوك خواستیم ایستار و ایستایدور میخواهد الشاهد علی الثانی من فرهاد و شیرین شعر
بو نوع ایستایدور دایم دی رای عالی که قیلغای فکرتینك دیوان خیالی و ایستار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی فاعل کوید شعر
خوب ایدی کونکلوم نی ایستار بولسا اندین او نکا خوب خوبراق بود و دکر یوقا اول دلستاندین خوبراق ایستامایدور نمیخواهد و نمیخواهد
است ایستاکان و ایستارکان و ایستایدورکان خواهنده و خواسته و بمعنی مصدر هم می آید ایستا و ایستاکیل مفرد مخاطب
از فعل امر ایستاما و ایستاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایستانك و ایستانکیز و ایستانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایستامانك و
ایستامانکیز و ایستامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایستامان و ایستاماس مین نمیخواهم ایستای مین و ایستارمین و ایستایدورمین
و ایستادام میخواهم ایستادیم و ایستاماکیم خواستم چنانکه شاهد بر اول را کوید شعر کونکول نی چاك و باغیر نی شکاف ایستاریما
اینك قیلیچی بیله خنجری ابرو باعث ایستاماکوم نخواهم خواست ایستاب و ایستابان و ایستامیش خواسته ایستامیشانك خواسته
ایستاماس نمیخواهد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ایستاماسی خواستنش و نخواستنش ایستاب بولماس و ایستاسا بولماس و
ایستامالك اولماس نمیتوان خواست ایستای آلماس نمیتوانند خواست ایستایو و ایستای ایستای خواهان خواهان الشاهد علی الاول
شعر صبوحی ایستایو بینکاج بیرا جلدی ایشیك بوتیغ دبو رد اونماس بدی کابیم اراو بدون تکرار هم مستعملست ایستای ایستاین
بخواهم و بخواهد و بخواهی و خواسته ایستاساك و ایستاکاپز و ایستاکای بیز و ایستالی و ایستالینك بخواهیم ایستاکالی برای خواستن
و تا خواسته ایستاکاج چون خواست و بخواهد ایستاکوجی خواهنده ایستاکوجه و ایستاکوبجه و ایستاکابجه تا خواستن و بقدر خواستن
الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر ایستاکوبجه ای کونکول هر دم دوا دردا ایستاکیل کیم دوا تاپماق ایماس تور ممکن اول مای دردمند
ایستاکوم خواهم خواست ایستاکونك خواهی خواست ایستاکولوك خواستنی ایستاکودیك و ایستاردیك خواستنی و هم چنانچه بخواهد چنانکه

شعر نوائی اولدی پریرو بیلا هواسیدا کیم• دید ولک خودلیغ واول السرو بتلیه ایرکاندور• وبکسر کاف نیز مستعملست چنانکه بطریق جناس وایهام فرماید
شعر وبمانی ایرکین نوائی نینک حیله وداد املاغی• وه نی ایرکیم هر بیکیم حکم اتیسا اولعیرزا منکا• مصرع اول دا ایک معنی اینست کرمکو نوائی راچه
اختیار است در حیله وداد شدن معنی دیکر اینست که مکو که حیله وداد شدن نوائی چه راست وه مرا چه اختیار هر حکم کران میرزا من میکند ودر
لفظ ایدیت کرد در روابط استعمال میشود الشاهد علیه شعر از لصورتکوی مقصودی کو یا کیم سین ایرکین سین چو قدرت خامه سیدین ظاهر
ایتو ما، وطین صورت• وایرکان بفتح کاف بترکی رومی غریب غیر متداول باشد ایرکانکا بیودن چنانکه در دیباچه فرهاد وشیرین کوید شعر اوزونک
سورد ونک رقم تا یغاچ بو نامه شغی یا خود سعید ایرکانکا خامه• ایرکانلیکین یعنی بودنش را چنانکه در سد سکندری در تمهید ادا سکندر
کوید شعر آیتنک دفعی اسبابین اینک نوزای آنکا اول کیم ایرکانلیکین کورکوزای وایرکانین هم بهمین معنی است ایرکاینکا بیودنش چنانکه فرهاد
وشیرین آمده کرد لکش ایرکاینکا باعث فیروستی طاق آتیدین طمراد دور ایرکانین مرادف ایرکانلیکین باشد یعنی بودنش را چنانکه در سبعه سیاره در
توحید کوید شعر نی ایچون ایرکانین کیشی بیلماس کیشی بیلماس کیشی هر نه کرحق ایشی بیلماس• ایرکیشتک بسکون را وشین قرشت وکسر کاف ودال
وفتح تای قرشت دانه سنجد وخرما وامثال آن کرد رازو مدور باشد وآنچه دانه پهن بود آنرا اسینغراق نامند ایرکین مرادف همان ایرکان
بود که در فوق شرح یافت ایرکه وایرکنیک بسکون را وفتح کاف اول ونون چوب بالای در الاچوق را خوانند چنانکه چوب زیرین در را بوساغه
کویند ایرکه بسکون را وفتح کاف بها زده دو معنی دارد اول اردک باشد که آنرا بعربی بط کویند دویم بمعنی مخنث ودلال بود چنانکه اسکندر میرزا کوید
شعر ایرکه چاقی ایرک باردی ابلدین• ناصح مبنی قیتیل ایدی معتددن• ایرلیک بمعنی مردی وازاده مردی بود ایرماچوق بترکی رومی مصغر ایرماق
باشد یعنی نهر کوچک ایرماس نیست ونباشد الشاهد علیه شعر خنجرینک تیغدا یوز کوردوم واشکیم یا مذی یا معنو ایرماس عجب بولغاندا قوش قننی
ونیز بمعنی نمیرسد ونمیرساند ایرماس ایرکین نمباشد ونبوده باشد چنانکه کوید شعر ای نوائی بو کدو دان دین یوزافتی تو دسنکا• ایرماس تاپماین ایرکین
اول افتده وران وفوف• ایرماق نهر را کویند ایرمان نیستم ونباشم چنانکه کوید شعر باده خوشنود کو حریفیم بولسا اینیار ظریف• می حریفی کو ظریف
ایرماس آنکا ایرمان حریف• ونیز بمعنی نمیرسم ونمیرسانم ایرمانک نیستی ونباشی لا ادری شعر کو یاری بیله عشق بوبوع اوینا بسین هیچ کیشی حتین
تا یغان ایرمانک الحق یعنی کو با همه عشق با خبر حق هیچکس را شناسنده وشناخته نباشی الحق ونیز یعنی نمیرسی ونمیرسانی ایرمیش بوده ونیز یعنی رسیده
ورسانیده ایرن بسکون را ونون لب را کویند الشاهد علیه شعر صفحه حسنونکدا جانبخش ایرنینک ای سیمین بدن اوخشاشور کیم ایدا کای عیسی
قویاش ایچره وطن ایرور هست ومیرسد ومیرساند ایروردا در بودن ودر رسیدن ورسانیدن چنانکه در خاتمه خسرو شیرین در وصف شاه غریب
کوید بالمعنی الاول شعر ایروردا کوکب بختینک یا نکی آی ایرورسین مهد یکلیغ عالم آرا• ایرش تار نساجی را کویند ونیز امر استاذ برسی کودن

ورسیدن چنانکه کذشت ایرورسین هستی چنانکه در سد سکندری در فضیلت عفو کوید شعر ایرورسین سین واول کوه افزوین• باری
افزون دا پیر حبس دین ونیز بمعنی میرسی ومیرسانی ایریک بکسر را وسکون کاف یعنی درشت وخشن باشد چنانکه کوید شعر هجر تاشی بیرله محنت شاسینی
قیلدیم قبول• ای کونکول عشق ایچرا بولماس کو رما بن قاتیغ ایریک ایریکراک درشت تر چنانکه در مکالمه حکیمان اوسطو با اسکندر در باب منع نزع
کوید شعر بیرا ومنع غم کو تا یار دوست رس اوزین بولسا معذور معذور ایماس• وکو منع قیلدی وبیر قو ینادی• نی ایش ترکیبی کیم بودیبو ینادی
بیلیندی کیم کو ب طبعی راغب تورور• ایریکراک اینک منع واجب تورور• مو نونک بیرله هم تا بماسا امتناع• بولور واجب اول لحظه قیلماق نزاع
وموقعین رومی ایریکراک را ماخوذ از ایرتاقیتمرو نموده بمعنی جمع زود بر خواستن وزود تر نوشته اند وشعر مذبور را شاهد آورده اند ونصیری هم
متابعت کرده سهو کرده اند ایریکلیک بمعنی درشتی وخشونت باشد الشاهد علیه شعر اوزلوکونک قیدینی کیم اکانوائی بیل کیم• بو قتور ورده
ایریکلیک لا دید بن بخشی ایکاک• ایرینک بکسر را وسکون نون وکاف عجمی بترکی رومی چرک وریم بود که آنرا بعربی مده وقیح نامند مع الزاء من
المشتقات ایزماک بسکون زا ساییدن ایزدی سایید ایزدوک ساییدیم ایزار وایزاردور میساید ایزار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ایزما
نیساید ونساییده است ایزکان وایزادکان وایزادورکان ساینده وساییده وبمعنی مصدر هم می آید ایز وایزکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد
علی الاول شعر چون نوائی وصل تاپتی ایدی بیره ورای رقیب• شهرتین کوزنی یا خود آیچوان بیرله ایزا الشاهد علی الثانی شعر ساقیا جام می
ایزکیل هو کیم هر بجر• اول بولسا آجیغ بولغو سیدور زهر هجراندین چیچک• ایزنشان قدم واثر پا را هم کویند چنانکه در ذیل جواهر مذکور میشود
ایزما وایزماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایزنیک وایزنیکر وایزنیکلار جمع مخاطب از فعل امر ایزمانک وایزمانکیر وایزمانکلار جمع مخاطب از فعل
نهی ایزمان وایزماسمین نمیسایم ایزامین وایزادورمین وایزادورمین وایزارام میسایم ایزادیم وایزداکیم ساییدم ایزماکوم نخواهم سایید ایز
وایزبان وایزمیش ساییده ایزمیشانک ساییده ایزماس نمیساید وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید ایزماسی سایید نش ونساییدنش ایزمادین ازساییدن
ونساییده ایزیب بولماس وایزسا بولماس وایزمان اولماس نمیتوان سایید ایزالماس نمیتواند سایید ایزا ایزا ساییده ساییده وبدون تکرار هم مستعمل
ایزای وایزاین بسایم بساید بسایی ساییده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر شربتین دیو مین ایزای جان شیره سیدین قیل مده ظلمتینک ...
لبقای خضر وچشمکدین زلال• ایزسانک وایزکانیر وایزکای بیز وایزای وایزالینک بسایم ایزکای بولای ساییدن وتا ساییده ایزکاج چون
سایید وبساید ایزکوچی ساینده ایزکوچیر وایزکوچیز وایزکانیچیر تا ساییدن وبعد ساییدن ایزکوم خواهم سایید ایزکونک خواهی سایید ایزکوسی
خواهد سایید ایزکودوک ساییدنی ایزکا وایزسا وایزسون وایز دیک بساید ایزکودیک وایزار دیک ساییده هم چنانکه بساید ایزیلاک بکسر زا
وسکون لام یعنی ساییده شدن وصیغ آن موافق مشتق اول با لام اشتقاق می یابد ایزلاماک بسکون زا وفتح لام پی جستن واثر قدم را تفحص کردن ایزکی

در خاتمه کتاب حیرة الابرار کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر دیسانک ایدی هم تیلا کان نیل نک بلند• بولسا ایدی ایستاکودیک دلپسند•
ایستاشماک مع الشین با هم خواستن وانکه یکدیکر خواستن وصیغ آن با شین اشتقاق می یابد ایستاماک مع التاء مصدر متعدیست بمعنی طلب
نمودن وصیغ ان با تای قرشت اشتقاق می یابد ایستالماک مع اللام مصدر انفعالست بمعنی خواسته شدن وصیغ ان با لام اشتقاق می یابد
ایسیماق بکسر سین وسکون تای قرشت کرم کردن وبالمجاز بمعنی تب کردن باشد چنانکه کوید شعر کو بیکا لمایل مین وهجر یغیدین وق کیم سینی•
ایلادی راضی ایسیتما فغرا ولومدین قوتقو تونب• واستعمال مجاز این لفظ بر حقیقت غالب است ایسیتتی تب کرد ایسیتوق تب کردیم ایسیتور
تب میکند وایسیتور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ایستادور تب میکند ونکرده است ایسیتغان وایسیتورغان وایستادورغان
تب کننده وتب کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ایسیتغان تاننین جسمینک کر تیورد بن توت توشتی تاب ایچره• ایرور
پر آتشین کل برکی کیم با تغای کلاب ایچره• ونیز بهمین معنی کوید شعر لوهم اور تادی جانیم هم اجیع سو زدیدی یعنی جو جو کلسو کدین ایسیتغان
اجیغ شربت ابرور شراب نافع• وبمعنی مصدر هم می آید ایسیت وایسیتغیل مفرد مخاطب از فعل امر ایسیتما وایسیتماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی ایسیتینک وایسیتینکر وایسیتینکلار تب بمکنیم ایسیتارمین وایسیتورمین وایسیتادورمین وایسیتورام تب میکنم
ایسیتورورم وایسیتماکیم تب کردم ایسیتماکوم تب نخواهم کرد ایسیتب وایسیتبان وایسیتمیش تب کرده ایسیتمیشانک تب کرده
ایسیتماس تب نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید ایسیتماسی تب کردنش ونکردنش ایسیتمادین از تب کرده وتب نکرده ایسیتیب
بولماس وایسیتسا بولماس وایسیتماک اولماس تب نمیتوان کرد ایستا الماس تب نمیتواند کرد ایستا ایستا تب کنان وبدون تکرار هم مستعمل
ایستای وایستاین تب کنم وکند وکنی وکرده ایسیتساق وایسیتغایز وایسیتغای بیز وایسیتای وایسیتالینک تب کنیم ایسیتغای
برای تب کردن وتا تب کرده ایسیتغاج چون تب کرد وکند ایسیتغوچی تب کننده ایسیتغوجیر وایسیتغوچیز وایسیتغانجر تا تب کردن وبعد تب
کردن ایسیتغوم تب خواهم کرد ایسیتغونک تب خواهی کرد ایسیتغوسی تب خواهد کرد ایسیتغولوق تب کردنی ایسیتغای وایستاو
ایسیتسون وایسیتدیک تب کند ایسیتغودیک وایسیتوردیک تب کرد نیز همچنانکه تب کند ایسیماق مع النون کرم شدن ایسیندی
کرم شد ایسیندیم کرم شدم الشاهد علیه شعر یوزی نظاره سی دفع ایلادی ساووغ تعبیم نی میلانک کدای کیبی افتاب رودا ایسیندیم ...
صیغ بدستور مشتقات مصدر ایسیتماق اشتقاق می یابد لیکن بدل تا نون داخل میشود ایسلاماق بسکون سین وفتح لام بمعنی بو کردن واستشمام
باشد چنانکه کوید شعر هر کل عنچه دین دیدیم قو مای با غ زمیدا غ• هر کا بمو دبان عطری دماغیمغه فراغ• برکین چو ملوشا ایلادی یوم ایله زاغ• ایدی آیتی
ایسلاماقدا بوزجیفه دماغ• وآنراک حوا دزم ایسقاماق هم کویند ایسلاماک کوش بعض دادن وسخن شنیدن ایسلادی بو کرد وشنید ایسلاماکی

بو نکرد ونشنید چنانکه در تاریخ الانبیاء در دعوت کردن هود علیه السلام قوم عاد را باسلام کوید که هود ایلیک یبل آلادنی• ایما لغه دعوت
قیلیا آلار غفلت وجبار لیغدین اینک سوزین ایسلاما دیلار ایسلامادیک بو نکردی ونشنیدی الشاهد علیه بالمعنی الثانی شعر
بوزلاف وفا اوردونک مینک تیغ جفا سوردونک• هر نیچه کیم یالباردیم هیچ ایسلامادینک یارهی• ایسلادوق بو کردیم ایسلادوک
شنیدیم ایسلار وایسلایدور بو میکند ومیشنود وایسلار بمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید ایسلامایدور بو نمیکند ونکرده است
ونمیشنود ونشنیده است ایسلاغان وایسلارغان وایسلایدورغان بو کننده وبو کرده وبمعنی مصدر نیز می آید ایسلاکان و
ایسلارکان وایسلایدورکان سخن شنونده وشنیده وبمعنی مصدر هم می آید ایسلا مفرد مخاطب از فعل امر مصدر ایسلاماق
وایسلامالک ایسلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر مصدر ایسلاماق ایسلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر مصدر ایسلاماک ایسلاما مفرد
از فعل نهی هر دو مصدر ایسلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی مصدر ایسلاماق ایسلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی مصدر ایسلاماک
ایسلانک وایسلانکیز وایسلانکلار جمع مخاطب از فعل امر هر دو مصدر را ایسلامانک وایسلامانکیز وایسلامانکلار جمع مخاطب از فعل
نهی هر دو مصدر ایسلامان وایسلاماسمین بو نمیکنم ونمیشنوم ایسلامین وایسلارمین وایسلایدورمین ایسلارام
بو میکنم ومیشنوم الشاهد علی الخامس بالمعنی الثانی شعر ایسلارام کوی ایتی نینک بغرسین یا ایتکا کیم• آنچه آسایش دماغیمغه
بیور ماس مشک بید ایسلادیم بو کردم وشنیدم ایسلامادیم بو کردم ایسلاماکیم شنیدم ایسلاماغوم بو نخواهم کرد ایسلاماکوم
نخواهم شنید ایسلاب وایسلابان وایسلامیش بو کرده وشنیده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر تیلادمین ایسلاب ایسلاب•
غنچه نکنی که اولسام عارضینکنی که لسینکنی• معنی شعر اینست که کاهی که بیو سم روی ترا وکاهی لب را بو کرده غنچه را طلب
میکنم ومطالع هروی لفظ غنچه را دران شعر از نسخه سقیمی عشق خوانده ودر بیان معنی ایسلاماک باین عبارت نوشته که بمعنی پنهان
نمودن هم می آید از اجمله است این مثال که اخفای عشق را ذریعه ادراک فیض وصال نموده شعر تیلادمین ایسلاب ایسلاب عشقینکنی• کز
اولسام کز یوزونکنی کز لبینکنی• وچهار اشتباه کرده اول اینکه بلفظ عشق شعر موزون نمیشود دوم اینکه این شعر مطلع غزلست وعشق با
قافیه نمیشود سیم اینکه ایسلاماک بمعنی پنهان نمودن نیامده غلط آشکار است چهارم اینکه سلمنا که باین معنی باشد آنمعنی از ربط خارج است
ومربوط بمدعا نیست ایسلامیشانک بو کرده وشنیده ایسلاماس بو نمیکند ونمیشنود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم آمده ایسلاماسی بو کردنش
ونکردنش وشنیدنش ونشنیدنش ایسلامادین از بو کردن وبو نکرده واز شنیدن ونشنیده ایسلاب بولماس وایسلاما بولماس بو نمیتوان
کرد ونمیتوان شنید ایسلاماق اولماس بو نمیتوان کرد ایسلامات اولماس نمیتوان شنید ایسلای الماس بو نمیتواند کرد ونمیتواند شنید

ایلایو وایلای وایلای بوکنان واستماع کنان وبدون تکرار هم باین معانی مستعملست ایلای وایلاین بوکنم وکنند وکنی
وکرده وبشنوم وبشنود وبشنوی وشنیده چنانکه شاهد براول را بمعنی بوکنم کوید شعر دیدیم ایلای عنبرین زلفونکنی ال باشیم عوض
دیدی کیم سین تیلیه باشید اعجب سودا ایمیش ایلاساق وایلاغاینز وایلاغای ینز بوکنیم ایلاسات وایلاکاینز وایلاکای ینز
بشنویم ایلالی وایلالینک بوکنیم وبشنویم ایلاغالی برای بوکردن وتا بوکرده ایلاکالی برای شنیدن وتاشنیده ایلاغاج
جون بوکرد وکند ایلاکاج جون شنید وبشنود ایلاغوجی بوکننده ایلاکوجی شنونده ایلاغوم بوخواهم کرد ایلاکوم خواهم شنید
ایلاغونک بوخواهی کرد ایلاکونک خواهی شنید ایلاغوسی بوخواهد کرد ایلاکوسی خواهد شنید ایلاغولوق بوکردنی ایلاکولوک
شنیدنی ایلاغای بوکند ایلاکای بشنود ایلاسا وایلاسون وایلادیک بوکند وبشنود ایلاغودیک بوکردنی وهمچنانکه
بوکند ایلاکودیک شنیدنی وهمچنانکه بشنود ایلادیک بمعنی ایلاغودیک وایلاکودیک باشد ایلاشماق مع الشین هم بوکردن
کردن وصیغ ان بدستور باشین اشتقاق می یابد ایلاناق مع النون دو معنی دارد اول بمعنی بوبرداشتن ومتعفن شدن باشد دوم بمعنی
خیسیدن بود ایلاندی بوبرداشت وخیسید ایلاندوق بوبرداشتیم وخیسیدیم ایلانور وایلانادور بوبرمیدارد ومیخیسد و
ایلانور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ایلانمایدور بوبرنمیدارد وبرنداشته است ونمیخیسد ونخیسیده است ایلانغان وایلانورغان
وایلانادورغان بوبردارنده وبوبرداشته وخیسنده وخیسیده الشاهد علی الاول بمعنی الاول شعر میش وصحبت خلیلغه دونکاکی نیجی
دین وبا قاینداسالسام ذخی ایلانغان بوداک بیتک مرهمین وبمعنی فاعل ومصدر نیز می آید چنانکه شاهد براول را بمعنی بوبرداشتن کوید شعر
بوکه کونکلومنی ایتینک بتشلار وآغزین قاجور باد اوتی یا خود اینتک ایلانغانی بولمیش سبب ایلان وایلانغیل مفرد
مخاطب از فعل امر ایلانمانک وایلانمانکیز وایلانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایلانمان وایلانماس مین بوبرنمیدارم
ونمیخیسم ایلانامین وایلانورمین وایلانادورمین وایلانورام بوبرمیدارم ومیخیسم ایلانوروم وایلانغایم بو
برداشتم وخیسیدم ایلانغوم بوخواهم برداشت وخواهم خیسید ایلانیب وایلانیبان وایلانیش بوبرداشته وخیسیده
ایلانیشانک بوبرداشته وخیسیده ایلانماس بوبرنمیدارد ونمیخیسد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید ایلانماسی بوبرداشتنش
وبرنداشتنش وخیسیدنش ونخیسیدنش ایلانمادین از بوبرداشتن وبوبرنداشته واز خیسیدن ونخیسیده ایلانیب بولماس و
ایلانا بولماس وایلانماق آولماس بونمیتوان برداشت ونمیتوان خیسید ایلانا الماس بونمیتواند برداشت ونمیتواند خیسید ایلانا
ایلاناکندان کندان وخیسیده خیسیده وبدون تکرار هم مستعملست ایلانای وایلاناین بوبردارم وبردارد وبرداره وبرداشته

وبخیسیم

وبخیسم وبخیسد وبخیسی وخیسیده ایلاتناق وایلاتغاینز وایلاتغای ینز وایلاتغالی وایلاتالینک بوبرداریم وبخیسیم
ایلاتغالی برای بوبرداشتن وتابوبرداشته چنانکه بمعنی اخیر کوید شعر نالم آنکاق بولدی باغریم پاره سی ایلاتغالی کیم باشیدین لوقا
ایلانغوتمای قولاغ بیرله بوددون ویتز یعنی برای خیسیدن وناخیسیده ایلاتغاج جون بوبرداشت وبردارد وجون خیسید وبخیسد
ایلاتغوجی بوبردارنده وخیسنده ایلاتغوچه وایلاتغونچه وایلاتغانچه تا بوبرداشتن وبعد بوبرداشتن وخیسیدن وبعد
خیسیدن ایلاتغوم بوخواهم برداشت وخواهم خیسید ایلاتغونک بوخواهی برداشت وخواهی خیسید ایلاتغوسی بوخواهد بر
داشت وخواهد خیسید ایلاتغولوق بوبرداشتنی وخیسیدنی ایلاتغای وایلاتسا وایلاتسون وایلاتدیک بوبردارد
وبخیسد ایلاتغودیک وایلاتوردیک بوبرداشتنی وهمچنانکه بردارد وخیسیدنی وهمچنانکه بخیسد ایلاتماق مع التاء مصدر
متعدیست همان بمعنی خیسانیدن بود وصیغ ان با تای قرشات اشتقاق می یابد ایسیرماق بکسر سین وسکون را بدندان کزیدن ومجازا
بمعنی خوردن مستعملست اما معنی مجازی ان برحقیقت غالبست ایسیردی کزید وخورد ایسیردوق کزیدیم وخوردیم ایسیر ودر وایسیرادور
میکزد ومیخورد وایسیر بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ایسیرمایدور نمیکزد ونکزیده است ونمیخورد ونخورده است ایسیرغان وایسیرورغان
وایسیرادورغان کزنده وکزیده وخورنده وخورده چنانکه میر حیدر در مقاله چهارم مخزن بمعنی خورنده کوید الشاهد علی الاول شعر هر کم
یچولک بیغدی اینینک دیک قیاره آرتوق ایسیرغان قوسارایت لار توماین وبمعنی مصدر هم می آیند ایسیر وایسیرغیل مفرد مخاطب از فعل امر
ایسیرما وایسیرماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایسیرینک وایسیرینکیز وایسیرینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایسیرمانک وایسیرمانکیز
وایسیرمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایسیرمان وایسیرماس مین نمیکزم ونمیخورم ایسیرامین وایسیرورمین وایسیرادورمین وایسیرورام
میکزم ومیخورم ایسیردوم وایسیرماغیم کزیدم وخوردم ایسیرماغوم نخواهم کزید ونخواهم خورد ایسیریب وایسیریبان وایسیرمیش
کزیده وخورده ایسیرماس نمیکزد ونمیخورد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید ایسیرماسی کزیدنش ونکزیدنش وخوردنش ونخوردنش
ایسیریب بولماس وایسیرا بولماس وایسیرماق اولماس نمیتوان کزید ونمیتوان خورد ایسیرا الماس نمیتواند کزید ونمیتواند خورد ایسیرا
ایسیرا کزان کزان واکلکنان اکلکنان وبدون تکرار هم مستعملست ایسیرای وایسیراین بکزم وبکزد وبکزی وکزیده وبخورم وبخورد وبخوری
وخورده ایسیرساق وایسیرغاینز وایسیرغای ینز وایسیرالی وایسیرالینک بکزیم وبخوریم ایسیرغالی برای کزیدن وتاکزیده وبرای خوردن
وتاخورده ایسیرغاج جون کزید وبکزد وجون خورد وبخورد ایسیرغوجی کزنده وخورنده ایسیرغوچه وایسیرغونچه وایسیرغانچه تاکزیدن وبعد
کزیدن وتاخوردن وبعد خوردن ایسیرغوم خواهم کزید وخواهم خورد ایسیرغوسی خواهد کزید وخواهد خورد ایسیرغونک خواهی کزید

ایسیرغولوق کزیدنی وخوردنی ایسیرغای وایسیرسا وایسیرسون وایسیردیک بکزد وبخورد ایسیرغودیک وایسیرودیک کزیدنی وهمچنانکه
بکزد وخوردنی وهمچنانکه بخورد ایسیرکاماک بکسر را وسکون را وفتح کاف عجمی بمعنی دریغ داشتن بود واتراک روم بمعنی رحم کردن استعمال
کنند ایسیرکادی دریغ داشت وبترکی رومی رحم کرد ایسیرکادوک دریغ داشتیم ورحم کردیم ایسیرکار وایسیرکایدور دریغ میدارد ورحم
میکند وایسیرکار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ایسیرکامایدور دریغ نمیدارد ونداشته است ورحم نمیکند ورحم نکرده است ایسیرکاکان
وایسیرکارکان وایسیرکایدورکان دریغ دارنده ودریغ داشته وبمعنی مصدر هم می آیند ایسیرکا وایسیرکاکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایسیرکاما
وایسیرکاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایسیرکانک وایسیرکانکیز وایسیرکانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایسیرکامانک وایسیرکامانکیز وایسیرکامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی ایسیرکامان وایسیرکاماس مین دریغ نمیدارم ایسیرکای مین وایسیرکارمین وایسیرکایدورمین وایسیرکارام دریغ
میدارم ایسیرکادیم وایسیرکاکیم دریغ داشتم ایسیرکاکوم دریغ خواهم داشت ایسیرکاب وایسیرکابان وایسیرکامیش دریغ داشته
الشاهد علی الاول شعر عجب صفحه دور رخسارینک کیم ایسیرکاب آنی خط سیله قیلمادی تیره کاتب ونیز در فصل بیست وششم از محبوب
القلوب در ذکر تجار کوید کرتفیل اجناس فی ایاب جابان کیماس ولذلذ فذ یرنی ایسیرکاب قورقنان سماسا وبترکی رومی بمعنی رحم
کرده ایسیرکامیشانک دریغ داشته ایسیرکاماس دریغ نمیدارد وبترکی رومی یعنی رحم نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید
ایسیرکاماسی دریغ داشتنش ونداشتنش وبترکی رومی یعنی رحم کردنش ونکردنش ایسیرکامادین از دریغ داشتن ودریغ نداشته واز رحم کرده
ورحم نکرده ایسیرکاب بولماس وایسیرکاسا بولماس وایسیرکاماق اولماس دریغ نمیتوان داشت ایسیرکای الماس دریغ نمیتواند داشت
ایسیرکابو وایسیرکای وایسیرکای دریغ دارنده دریغ دارنده وبدون تکرار هم مستعملست ایسیرکای وایسیرکاین دریغ بداریم وبدارد
وبداری وداشته ایسیرکاسات وایسیرکاکاینز وایسیرکاکای ینز وایسیرکالی وایسیرکالینک دریغ بداریم ایسیرکاغالی برای دریغ داشتن
وتا دریغ داشته ایسیرکاکاج جون دریغ داشت وبدارد ایسیرکاکوجی دریغ دارنده ایسیرکاکوچه وایسیرکاکونچه وایسیرکاکانچه تادریغ
داشتن وبعد دریغ داشتن ایسیرکاکوم دریغ خواهم داشت ایسیرکاکونک دریغ خواهی داشت ایسیرکاکوسی دریغ خواهد داشت ایسیرکاکولوک
دریغ داشتنی ایسیرکاکای وایسیرکاسا وایسیرکاسون وایسیرکادیک دریغ دارد ایسیرکاکودیک وایسیرکاردیک دریغ داشتنی وهمچنانکه
دریغ دارد ایسکیرماک بسکون سین ورا وکسر کاف اول وایسکیلماک مع اللام بمعنی کهنه شدن باشد وایسکیماک بسقوط را ولام هم
کویند ایسکیردی وایسکیلدی کهنه شد الشاهد علی الاول شعر عشوه کرلار داغیدین جان برده سین کوره کیم بوحوری ایسکیردی
ظالم شاهلاریغ فاسیدین الشاهد علی الثانی شعر ای نوائی کسوت فقر ایستا بو فسا چرخ بینک اطلسین کیدینکان ان ساقبت ایسکیلدی

قوت

قوت. ایسکیردوک وایسکیلدوک کهنه شدیم ایسکیرور وایسکیرادور وایسکیلور وایسکیلادور کهنه میشود وایسکیرور وایسکیلور
بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ایسکیرمایدور وایسکیلمایدور کهنه نمیشود ونشده است ایسکیرکان وایسکیرورکان وایسکیرادورکان وایسکیلکان
وایسکیلورکان وایسکیلادورکان کهنه شونده وکهنه شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر حبیب عشق اوتی کوکسوم چاکیدین
باشیمدین اشیبادوره بو ایسکیرکان بیغاجغه اوتر ایچندین اوت توتاشب تون وبمعنی مصدر هم می آیند ایسکیر وایسکیرکیل وایسکیل و
ایسکیلکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایسکیرما وایسکیرماکیل وایسکیلما وایسکیلماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایسکیرینک وایسکیرینکیز وایسکیرینکلار
وایسکیلینک وایسکیلینکیز وایسکیلینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایسکیرمانک وایسکیرمانکیز وایسکیرمانکلار وایسکیلمانک وایسکیلمانکیز
وایسکیلمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایسکیرمان وایسکیرماس مین وایسکیلمان وایسکیلماس مین کهنه نمیشوم ایسکیرامین وایسکیرورمین
وایسکیرادورمین وایسکیرورام وایسکیلامین وایسکیلورمین وایسکیلادورمین وایسکیلورام کهنه میشوم ایسکیردوم و
ایسکیلدوم وایسکیرماکیم وایسکیلماکیم کهنه نشدم ایسکیرماکوم وایسکیلماکوم کهنه نخواهم شد ایسکیریب وایسکیریبان وایسکیرمیش
وایسکیلیب وایسکیلیبان وایسکیلمیش کهنه شده چنانچه در لیلی مجنون کوید الشاهد علی الثانی شعر کیم ایسکیریبان حیاتی دختی فصل اینیا
یقیلغالی در دختی ایسکیرمیشانک وایسکیلمیشانک کهنه شده ایسکیرماس وایسکیلماس کهنه نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید
ایسکیرماسی وایسکیلماسی کهنه شدنش ونشدنش ایسکیرمادین وایسکیلمادین از کهنه شدن وکهنه نشده ایسکیریب بولماس وایسکیرا
بولماس وایسکیرماک اولماس وایسکیلیب بولماس وایسکیلا بولماس وایسکیلماک اولماس کهنه نمیتوان شد ایسکیرا الماس وایسکیلا
آلماس کهنه نمیتواند شد ایسکیرا ایسکیرا وایسکیلا ایسکیلا کهنه شده کهنه شده وبدون تکرار هم مستعملست ایسکیرای وایسکیراین و
ایسکیلای وایسکیلاین کهنه شوم وشود وشوی وشده ایسکیرساق وایسکیرکاینز وایسکیرکای ینز وایسکیرالی وایسکیرالینک وایسکیلساق
وایسکیلکاینز وایسکیلکای ینز وایسکیلالی وایسکیلالینک کهنه شویم ایسکیرکالی وایسکیلکالی برای کهنه شدن وتا کهنه شده
ایسکیرکاج وایسکیلکاج جون کهنه شد وشود ایسکیرکوجی وایسکیلکوجی کهنه شونده ایسکیرکوچه وایسکیرکونچه وایسکیرکانچه
وایسکیلکوچه وایسکیلکونچه وایسکیلکانچه برای کهنه شدن وتا کهنه شدن ایسکیرکوم وایسکیلکوم کهنه خواهم شد ایسکیرکونک
وایسکیلکونک کهنه خواهی شد ایسکیرکوسی وایسکیلکوسی کهنه خواهد شد ایسکیرکولوک وایسکیلکولوک کهنه شدنی ایسکیرکای و
ایسکیرسا وایسکیرسون وایسکیردیک وایسکیلکای وایسکیلسا وایسکیلسون وایسکیلدیک کهنه شود ایسکیرماکای وایسکیرماسا وایسکیرماسون
وایسکیرمادیک وایسکیلماکای وایسکیلماسا وایسکیلماسون وایسکیلمادیک کهنه نشود چنانکه شاهد براول را در قسم سیم از شبهات

محبوب القلوب کوید که دیسانك کرطعامینك ضایع بولماغای بیدوو وبیلامسانك که لباسینك ایکیرماکای کید ور ایکیرکودیك وایکیرودیك
وایکیلکودیك وایکیلوودیك کهنه شدنی وهم چنانکه کهنه شود ایکیرمالک بسکون سین وراء قرشت وفتح کاف قبول کودن ونجابت
درآوردن ایکاردیك قبول کودی ایکاردوك قبول کودیم ایکارور وایکارادور قبول میکند وایکاور بمعنی فاعل ومصدرهم می
آید ایکارمایدور قبول نمیکند ونکوده است ایکارکان وایکارورکان وایکارادورکان قبول کننده وقبول کوده وبمعنی مصدر هم
می آیند ایکار وایکارکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایکارما وایکارماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الاول شعر کهر کلیغه
کیلسانك مدعی مغیعینی ایکارماتولون آی سرابیار دا ابت هوراردینق بدایرو انی ایکارینك وایکارینکز وایکارینکلار
جمع مخاطب از فعل امر ایکارمانك وایکارمانکز وایکارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایکارمان وایکارمین قبول نمیکنم
ایکارامین وایکارورمین وایکارادورمین وایکاروورام قبول میکنم ایکارودوم وایکارماکیم قبول کودنیز
ایکارماکوم قبول نخواهم کود ایکاریب وایکاریبان وایکارمیش قبول کوده ایکارمیشانك قبول کوده ایکارماس قبول
نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم آید ایکارماسی قبول کودنش ونکودنش ایکارمادین از قبول کودن وقبول نکوده ایکارسا
بولماس وایکارماك اولماس قبول نمیتوان کود ایکارالماس قبول نمیتواند کود ایکارا ایکارا قبول کنان وبدون تکرارهم مستعملست
ایکارای وایکارامین قبول کنم وکند وکنی وکوده ایکارمای وایکارماینی قبول نکنم ونکند ونکنی ونکوده الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول
شعر محل لجام بجساب ایکارماپن کوز سوینی بوق عیب منا کسبد ابو البد اچون محبوبا بماس انجا ایکارسانا ایکارکاینرد
ایکارکای بزوایکارالی وایکارالینك قبول کنیم ایکارکالی برای قبول کودن وتا قبول کوده ایکارکاج چون قبول کود وکند
ایکارکوچی قبول کننده ایکارکاچه وایکارکوپچه وایکارکاپنچه تا قبول کودن وبقدر قبول کودن ایکارکوم قبول خواهم کود ایکارکونك
قبول خواهی کود ایکارکولوك قبول کودنی ایکارکای وایکارسا وایکارسون وایکاردیك قبول کند ایکارکودیك و
ایکاروودیك قبول کودنی وهمچنانکه قبول کند ایسنامالک بسکون سین وفتح نون دهن دره کودن که آنرا بعربی تثاوب کویند الشاهد
علیه شعر بجده او رسام آه اولوکوزدین باغر خونابی فاش ایسنامالک بولوبوسا کوزه انی عجبا اول غوم باش ویتزد لیلی مجنون
در وصف بهار کوید شعر یاش غنچه غنه ایسنامالک بولولایش ژاله توشوباغزینه بولولیش ایسنادی دهن دره کودن ایسنادوك
دهن دره کودیم ایسنار وایسنایدور دهن دره میکند وایسنار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ایسناکان وایسناکان وایسنایدورکان
دهن دره کننده وکوده وبمعنی مصدر هم می آیند ایسنا وایسناکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایسناما وایسناماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی

ایسنانك وایسنانکیز وایسنانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایسنامانك وایسنامانکیز وایسنامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایسنامان
وایسناماسمین دهن دره نمیکنم ایسنامین ایسنارمین وایسنایدورمین ایسنادام دهن دره میکنم ایسنادیم وایسنامکیم
دهن دره کودیم ایسناماکوم دهن دره نخواهم کود ایسناب وایسناپان وایسنامیش دهن دره کوده ایسنامیشانك دهن دره کوده
ایسناماس دهن دره نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید ایسناماسی دهن دره کودنش ونکودنش ایسنامادین از دهن دره کودن
ودهن دره نکوده ایسناب بولماس وایسنا سابولماس وایسناماك اولماس دهن دره نمیتوان کود ایسنای آلماس دهن دره نمیتواند
کود ایسنابو وایسنای ایسنای دهن دره کنان وبدون تکرار هم مستعملست ایسنای وایسنایین دهن دره کنم وکند وکنی وکوده
ایسناسالو وایسناکاینز وایسناکاینزو ایسنالی وایسنالینك دهن دره کنیم ایسناکالی برای دهن دره کودن وتا کوده ایسناکاج
جون دهن دره کود وکند ایسناکوچی دهن دره کننده ایسناکوچه وایسناکوپچه وایسناکاپنچه تا دهن دره کودن وبقدر آن ایسناکوم
دهن دره خواهم کود ایسناکوسی دهن دره خواهد کود ایسناکولوك دهن دره کودنی ایسناکای وایسناسا وایسناسون
وایسنادیك دهن دره کند ایسناکودیك وایسناردیك دهن دره کودنی وهمچنانکه کند ایسناتماك مع التاء مصدر متعدی
یعنی دهن دره کنانیدن ایسناتور وایسناتادور دهن دره میکنانید الشاهد علی الاول شعر ظاهرا بلدراشك ایله آهیم نی
هجرینك آغوسی کوبی موندآقا ایسناتور آخر نفس نینك اویقوسی وباقی صیغ برابجنوال مواضق اول بالحاق تای قرشت اشتقاق می یابد
آسلاماق بترکی رومی سپردن وتوصیه وتودیع کودن وباصاد هم مستعملست من الجوامدایس باشباع دو معنی دارد اول هوش
کویند چنانکه در فرهاد وشیرین در کوفتاری فرهاد کوید شعر هم آخرکو زوب مکونمانی فقلیب یوز ریوا ایله بیهوش آنی ایسی بو
غلوغدا ابلاب مکو وتزویر ایاغ باشیغه سالیب بندو زنجیر وتاتراك روم اوس بضم الف استعمال نماید دویم بمعنی الجیر ویوباشد الشاهد
علیه شعر شمیم زلف وصلیدین ایشنیم نکنة عبرکون ابرو دبل لادکرمشك ناب ایسی کیتماس مشامیمدین ایسا از ادات شرطاست
یعنی باشد واکو باشد وکیفیت استعمال آن در مبنا چهارم دردیباچه مذکور شده ایسام باشم واکو باشم الشاهد علیه بالمعنی الاول شعر مین
که هردم دوستلار بیداد اوبیاد دین زار ایسام دوستلار عیبا تماسون دشمن لار بغیر یار ایسام ایسانك باشی واکو باشی ایسانکیز باشید واکو باشید
اسیر بسکون سین وراء قرشت ویای عجمی بترکی رومی پرنده ایست شکاری که آنرا بفارسی باز وبعربی بازی کویند ایشقاوت فلفل بود که آنرا بوج
بیز نامند واتراك روم بیبر کویند اسکله بفتح کاف ولام بترکی رومی جائی باشد که در آنجا کشتی نشینند واز کشتی در آیند اسکمله بترکی
رومی کرسی وسندلی باشد که کرد وی آن طعام خورند وبنشینند ایکی کهنه را کویند الشاهد علیه شعر ضعیف شد اغیسکه بن بونا ایکی بو لغان

داغ هرایکی داغ بوشاح اوزره بیر قور روق یا پراغ اسلغ بسکون سین وضم وکسر لام بترکی آوازی بود که از منقار طیور بر آید وآنرا بعربی
صفیر کویند اسمارلمه بترکی رومی دو معنی دارد اول بمعنی پیغام بود دویم بمعنی تفویض باشد ایسن بفتح سین وسکون نون یعنی صحیح وسالم
وبفتح الف نیز مستعملست ایستیمه تب ایبرغان اوتی کیا هیست دوائی که آنرا بفارسی کوند وبعربی انجره کویند ایبرغه بسکون راو
فتح غین معجمه کوشواره باشد که آنرا بعربی قرط نامند چنانکه در باب هفتم از جزء الابرار کوید شعر آلتون ایبرغه که قولاغ آغریتور من
زرحل او توکدوی که ایاغ لغزیتور ایبیغ وایبیق بمعنی کوم وحار باشد الشاهد علیه شعر ساووق آهیم کیم جکار مین کوم اولور آکنما
قهنماشك چشمه لار داسو بولور دایبیغ هوا بولغای سا ووق ایبیغ کول نام ولایتی است که مسکن ترك بن یافث بوده مع الشین
من المثلثات ایشماك بدو معنی آمده اول رشته را بیکدیکر تابیدن دویم زمین را کاویدن که آنرا بعربی شغر کویند ایشتی
تا بید وکاوید ایشتوك تابیدیم وکاویدیم ایشار وایشادور میتابد ومیکاود وایشار بمعنی فاعل ومصدر هم مایید ونوائی
علیه الرحمه در فرهاد وشیرین در وصف قصر شیرین وارتفاع ایشاران قصر کفته که شعر تاپیب عقل ارتفاعی نینك شماری ایکی
ایسنانده یی هر بیر آبشاری یعنی عقل شمار ارتفاعش

ایش رشته ها شیلک بدو معنی آمده اول رشته را بیکدیکر تاپیدن دویم زمین را کاویدن که آنرا بعربی شغر کویند ایشتی
تاپید وکاوید ایشترک تاپیدیم وکاویدیم ایشار وایشادور میتابد ومیکاود وایشان بمعنی فاعل ومصدر هم
می اید ونوائی علیه الرحمة در فرهاد وشیرین در وصف قصر شیرین وارتفاع ایشاران قصر کفته که شعر تاپیب عقل
ارتفاعی نینك شماری ایکی مینك قاری هر بیر آبشاری یعنی عقل شمار ارتفاعش

ارتفاعش را جسته هر آبشارش دو هزار ذرع است ومؤلف رومی آبشار را سهوا در این مصرع ایشار خوانده وایشار را
الف مکسوره بمعنی کندن وکاویدن ذکر کرده وشعر مزبور را شاهد آورده واز برای موزونی این مصرع را چنین تصحیح کرده که
ایکی مینك قاری دور هر بیر ایشاری معنیش بمعنی وصحت سقم شاهدش از شاهد مستغنیست ایشایدور نمیتابد
نتابیده است ونمیکاود ونکاویده است ایشکان وایشارکان وایشادورکان تابنده وتابیده وکاونده وکاویده
وبمعنی مصدر هم می آیند ایش وایشکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر بیلی تار دی هجر بیله جسیم بولو
تار دیك ای فلك رحم ایت بو ایکی رشته نی بیر بیر کا ایش وایش بمعانی دیکر هم آمده که در ذیل غیر مصادر مذکور خواهد شد ایشما
وایشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر بکندی ملفونك را اسلابیه وتاب آسروغ کونکول شکیبی سیغه
ایشماکیل طناب اسروغ ایشنك وایشینکیز وایشینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایشمانك وایشمانکیز وایشمانکلار جمع مخاطب از
فعل نهی ایشمان وایشماسمین نمیتابم ونمیکاوم ایشامین وایشارمین وایشادورمین وایشادام میتابم ومیکاوم ایشتیم
وایشماکیم تابیدیم وکاویدیم ایشماکوم نخواهم تابید ونخواهم کاوید ایشماس نمیتابد ونمیکاود وبمعنی فاعل ومصدر
منفی هم می آید ایشماسی تابیدنش ونتابیدنش وکاویدنش ونکاویدنش ایشمادین از تابیدن ونتابیده واز کاویدن
ونکاویده ایشیب بولماس وایشا بولماس وایشماك اولماس نمیتوان تابید ونمیتوان کاوید ایشا الماس نمیتواند تابید
ونمیتواند کاوید ایشا ایشا تابیده کنان وکاویده کنان وبدون تکرار هم مستعملست ایشای وایشاین بتابم وبتابد
وبتابی وتابیده وبکاوم وبکاود وبکاوی وکاویده ایشالی وایشکاینز وایشکاینزو ایشالی وایشالینك بتابیم
بکاویم ایشکالی برای تابیدن وتا تابیده وبرای کاویدن وتا کاویده ایشکاج چون تابید وبتابد وچون کاوید وبکاود
ایشکوچی تابنده وکاونده ایشکوچه وایشکاپنچه تا تابیدن وبقدر تابیدن وتا کاویدن وبقدر کاویدن ایشکوم خواهم تابید
وخواهم کاوید ایشکولك خواهی تابید وخواهی کاوید ایشکوسی خواهد تابید وخواهد کاوید ایشکولوك تابیدنی وکاویدنی ایشکای
ایشا وایشا وایشون وایشدیك بتابد الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر ایتی اچون ئیلار ایشکای طناب دل جانك کم ایلکا
رشته جان بارجابه تابلاد ورئ ایشلماك مع اللام تابیده شدن دو رشته بیکدیکر وکاویده شدن ایشلکان ایشلوك
ایشلادورکان تابیده شده وکاویده شده چنانچه دوولادت فرهاد کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر ایسیلکان
رشته سی تاب وفادین یتشلکان باغری حکاك قضادین وباقی صیغ برابر نهج بالا اشتقاق می یابد ایشتورماك

مصدر متعدیست یعنی تاپانیدن وکاوانیدن وصیغ آن بلفظ توپ اشتقاق می یابد ایشانماك بفتح شین وسکون نون
یعنی مطمئن بودن واعتماد کردن باشد ایشاندی مطمئن شد ایشاندوك مطمئن شدیم ایشانور وایشانادور
مطمئن میشود وایشانور بمعنی فاعل ومصدر هم می اید ایشانمایدور مطمئن نمیشود ونشده است ایشانکان وایشانورکان
وایشانادورکان مطمئن شونده ومطمئن شده چنانکه سلطان حسین میرزا فرماید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر کرچینی
کونکلی صیدین اولاماس اول باغری تاش : بوغش دور کیم کیسیك بولماس ایشانکان تاغ اوزه : وبمعنی مصدر می ایند ایشان
وایشانکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایشانما وایشاناکیل مفرد مخاطب از فعل نهی چنانکه شاهد بر اول ایراد در تنبیهات محبوب القلوب
کوید که خاتون نفع توشانما خیر غیر ایشانما ایشانینك وایشانینکیز جمع مخاطب از فعل امر ایشانمانك ایشانمانکیز ایشانمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی ایشانمان وایشاناس مین مطمئن نمیشوم ایشانامین وایشانورمین وایشانادورمین وایشانورام
مطمئن میشوم ایشانورم وایشاناکیم مطمئن شدم ایشاناکوم مطمئن نخواهم شد ایشاینب وایشاینبان وایشانمیش مطمئن شدن
چنانکه شاهد بر اول در تاریخ بابری مذکور است که قلوسی نینك بیر کلیلی کا ایشاینب حوصلا سیدین آرتق قنیمه
لاو استد عاقیلدی ایشانمیشانك مطمئن شده ایشانماس مطمئن نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم
می اید ایشاناماسی مطمئن شدنش ونشدنش ایشانمادین از مطمئن شدن ومطمئن نشده ایشاینب بولماس وایشانا
بولماس وایشانماك اولماس مطمئن نمیتواند شد ایشانا آلماس مطمئن نمیتواند شد ایشانا ایشانا اعتماد کنان
وبدون تکرار هم مستعملست ایشانای وایشانایین مطمئن شوم وشود وشوی وشده ایشانساك وایشا
نکایبز وایشانکای بیز وایشانالی وایشانالینك مطمئن شویم ایشانکالی برای مطمئن شدن وتا مطمئن شده ایشانکاچ
چون مطمئن شد وشود ایشانکوچی مطمئن شونده ایشانکوجه وایشانکوبجه وایشانکابجه تا مطمئن شدن وبقدر
مطمئن شدن ایشانکوم مطمئن خواهم شد ایشانکونك مطمئن خواهی شد ایشانکوسی مطمئن خواهد شد ایشا
نکولوك مطمئن شدنی ایشانکای وایشانا وایشانسا وایشانسون وایشاندیك مطمئن شود ایشانکودیك
وایشانودیك مطمئن شدنی وهمچنانکه مطمئن شود ایشاندورماك مصدر متعدیست یعنی مطمئن کردن
وصیغ آن برای نهج بالفظ دور اشتقاق می باید ایشناماك بسکون شین وفتح نون درخشیدن است
ایشنادی درخشید ایشنادوك درخشیدیم ایشناد وایشنایدور می درخشد الشاهد علی

وایشانینکلار

علی الاول شعر سین کبی یوق سین صاهر ولار جلوه ایلالار ولیك کیبی ایشنار قوریت نوری مهر چقغاچ بیلکولوت
وایشنار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه در لسان الطیر بمعنی درخشنده کوید شعر اوچقون اولدی عازم
چرخ برینغ تالدی تاذورات ادا ایشنار جبیش ایشنامایدور نمیدرخشد ونددرخشنده است ایشناکان
وایشنارکان وایشنایدورکان درخشنده ودرخشیده وبمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد بر اول را بمعنی
مصدری در نسایم المحبة در ذکر ابرار مجهوله کوید که بیر نور چاقیلدی که ایشناکانی کوکلکا یتتی ایشنا وایشناکیل
مفرد مخاطب از فعل امر ایشناما وایشناماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایشنانك وایشنانکز وایشنانکلار جمع مخاطب از
فعل امر ایشنامانك وایشنامانکز وایشنامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایشنامان وایشناماس مین نمی درخشم ایشنا
مین وایشنارمین وایشنایدورمین وایشنارام می درخشم ایشنادیم وایشناماکیم درخشیدم ایشناماکوم نخواهم
درخشید ایشناب وایشنابان وایشنامیش درخشیده ایشنامیشانك درخشیده ایشناماس نمی درخشد
وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید ایشناماسی درخشیدنش وندرخشیدنش ایشنامادین از درخشیدن
وندرخشیده ایشناب بولماس وایشنا بولماس وایشناماك اولماس نمیتوان درخشید ایشنای الماس
وایشنای ایشنای درخشان درخشان وبدون تکرار هم مستعملست ایشنای وایشنایین بدرخشم بدرخشد
بدرخشی درخشیده ایشناساك وایشناکای بیز وایشنالی وایشنالینك بدرخشیم ایشناکالی برای
درخشیدن وتا درخشیده ایشناکاچ چون درخشید وبدرخشد الشاهد علیه شعر برق هردم چاقیلیب
ایشناکاچ اوقیتره بولوڭ یعنی اوشموندین الینك عمر چراغیغه حساب ایشناکوچی درخشنده ایشناکوجه وایشناکوبجه
وایشناکابجه تا درخشیدن وبقدر درخشیدن ایشناکوم خواهم درخشید ایشناکونك خواهی درخشید
ایشناکوسی خواهد درخشید ایشناکولوك درخشیدنی ایشناکای وایشناسا وایشناسون وایشنادیك
بدرخشید ایشناکودیك وایشنادیك درخشیدی وهمچنانکه بدرخشد ایشناتماك مع التا مصدر
متعدی است یعنی درخشان کردن وصیغ آن برین سیاق با تای قرشت اشتقاق می یابد ایشلاماك بسکون
شین وفتح لام کار کردن ایشلادی کار کرد ایشلادوك کار کردیم ایشلار وایشلایدور کار میکند وایشلار
بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ایشلامایدور کار نمیکند ونکرده است ایشلاکان وایشلارکان وایشلایدورکان

ایشنایدور ... علی درخشد

کارکننده وکارکرده وبمعنی مصدر هم آیند ایشلا وایشلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایشلاما وایشلاماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی ایشلانك وایشلانکیز وایشلانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایشلامانك وایشلامانکیز وایشلامانکلار جمع مخاطب از فعل
نهی ایشلامان وایشلاماس مین کار نمیکنم ایشلای مین وایشلارمین وایشلایدورمین وایشلارام کار
میکنم ایشلادیم وایشلاکیم کار کردم ایشلاماکوم کار نخواهم کرد ایشلاب وایشلابان وایشلامیش کار کرده
ایشلامیشانك کار کرده ایشلاماس کار نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید ایشلاماسی کار کردنش
ونکردنش ایشلامادین انکار کردن وکار نکرده ایشلاب بولماس وایشلا بولماس وایشلاماك اولماس
کار نمیتوان کرد ایشلای آلماس کار نمیتواند کرد ایشلایو وایشلای ایشلای کارکنان کارکنان وبدون
تکرار هم باین معنی مستعملست ایشلای وایشلایین کار کنم وکند وکنی وکرده ایشلاساك وایشلاکا بیز
وایشلاکای بیز وایشلالی وایشلالینك کار کنیم ایشلاکالی برای کار کردن وتا کار کرده ایشلاکاچ چون کار کرد
وکند ایشلاکوچی کارکننده ایشلاکوجه وایشلاکوبجه وایشلاکابجه تا کار کردن وبقدر کار کردن ایشلاکوم کار خواهم
کرد ایشلاکونك کار خواهی کرد ایشلاکوسی کار خواهد کرد ایشلاکولوك کار کردنی ایشلاکای وایشلاسا و
ایشلاسون وایشلادیك کار کند ایشلاکودیك وایشلادیك کار کردنی وهمچنانکه کار کند ایشلاتماك مع التا
مصدر متعدیست یعنی کار فرمودن وصیغ آن موافق شق اول با تای قرشت اشتقاق می یابد ایشلانماك مع النون
مصدر انفعالیست یعنی کار کرده شدن وصیغ آن با نون اشتقاق می یابد ایشیتماك شنیدن ایشیتی شنید
ایشیتوك شنیدیم ایشیتور وایشیتادور می شنود وایشیتور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ایشیتمایدور نمیشنود
ونشنیده است ایشیتکان وایشیتورکان وایشیتادورکان شنونده وشنیده وبمعنی مصدر هم می آیند ایشیت
وایشیتکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایشیتما وایشیتماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایشیتینك وایشیتنکیز وایشیتنکلار
جمع مخاطب از فعل امر ایشیتمانك وایشیتمانکیز وایشیتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایشیتمان وایشیتماس مین نمیشنوم
ایشیتامین وایشیتورمین وایشیتادورمین وایشیتورام میشنوم ایشیتودوم وایشیتاکیم شنیدم ایشیتماکوم
نخواهم شنید ایشیتب وایشیتبان وایشیتمیش شنیده ایشیتمیشانك شنیده ایشیتماس نمیشنود وبمعنی
فاعل ومصدر منفی هم می آید چنانکه بمعنی نشنیدن کوید شعر قاوما ای شیخ نوایینی ایشیتماس دیب پند :
کیم

کیم سینینك پند نینك ایشیتماس لیك آنکا پند اولیش ایشیتماسی شنیدنش ونشنیدنش ایشیتمادین
از شنیدن ونشنیده ایشیتیب بولماس وایشیتا بولماس وایشیتماك اولماس نمیتوان شنید ایشیتا
آلماس نمیتواند شنید ایشیتا ایشیتا استماع کنان وبدون تکرار هم مستعملست ایشیتای وایشیتایین
بشنوم وبشنود وبشنوی وشنیده ایشیتساك ایشیتکا بیز وایشیتکای بیز وایشیتالی وایشیتالینك
بشنویم ایشیتساك وایشیتکا بیز وایشیتکای بیز وایشیتالی وایشیتالینك بشنویم چنانکه شاهد بر رابع در تاریخ الانبیاء
در دعوت حضرت نوح علیه السلام کفار را کوید که اول دعوت سوزینی ایشیتا ایشیتالی دیب قولاغلارینی توتار ایردیلار ایشیتکالی برای شنیدن
وتا شنیده ایشیتکاچ چون شنید وبشنود ایشیتکوچی شنونده ایشیتکوجه ایشیتکوبجه ایشیتکابجه تا شنیدن وبقدر شنیدن ایشیتکوم
خواهم شنید ایشیتکونك خواهی شنید ایشیتکوسی خواهد شنید ایشیتکولوك شنیدنی ایشیتکای وایشیتسا وایشیتسون
وایشیتسادیك بشنود ایشیتکودیك وایشیتوردیك شنیدنی وهمچنانکه بشنود ایشیتورماك بکسر شین وسکون تای اول وضم تای
ثانی مصدر متعدیست یعنی شنوانیدن وصیغ ان بالفظ تور اشتقاق می یابد ایشیتیلماك بکسر شین وتا وسکون لام مصدر انفعالیست یعنی مسموع
شدن ایشیتکودیك وایشیتلوردیك مسموع شدنی وهمچنانکه مسموع شود وشاهد بر اول بمعنی اول در تاریخ بابری مذکورست که ایشیتکودیك
نیمه ایشیتیلسا نفریں قیلغو سیدور من الجواهر ایش بر وزن خویش دو معنی دارد اول بمعنی کار باشد الشاهد علیه شعر سیغلاسام کونکلوم نکا
ایشیم آه درد آلود ایرور : اوشبو کیم یا مغور یاغار آنینك نشانی دود ایرور : دوم بالجان بمعنی جوب وکار از استعمال میشود چنانکه کوید شعر
عم نا یار هجریدا الشکیم لجره کونکلوم پاره سین : ایش کوزی تا بغان کبی ایل غا یپین قانکلار ارا توبلا اشباء ... معنی آمده اول بمعنی جفت وار تباط
بود چنانکه کوینده یکی سیغوریب کا ایش ایلار یعنی بطبرو وایش بولان یلان یعنی مربوط شدن دوم امراث از نابیدن سیم امراست از کاویدن
چنانکه در ذیل مصدر ایشماك کذشت ایشان تحرفا ایچ توبنات یعنی زیر جامه که از ابریشم ازار کویند الشاهد علیه شعر ادبا تجرده هم کنا
هم ازاره ضرورت تورتو کا نکاه چاغدا قیلماق : یوقایر سا اولادی اوخشار بیر کیبی کا کراند ابولماغای ایشان بیلبا قسن
اشتوك بسکون شین وکاف وفتح تا ورای قرشت بمعنی موج بود خواه از دریا باشد وخواه از تالاب ورودخانه چنانکه در مقالة هم
انجرنالابرار در باب دوستی کوید شعر تو نکوز نور مهر چرتوزغان سوده : ایکری بولور اشتوك اورغان سوده : ود
این معنی با فارسی مشترکست ایشك بسکون شین وفتح تای قرشت نام طایفه ایست از اوزبکیه که در سمت شرقی بلغاری
نشینند وموضع سکنای ایشان نام بیشه ست ایشه بفتح تای قرشت بترکی رومی اسم اشاره است ... بمعنی هذا ایشبی بکسر جیم

عجمی صاحب کال ومباشر کار را گویند چنانکه در سد سکندری گوید شعر که ایش باشغه نوشتی بعد اولوق
پنجه ایش اولوق ایشیجی سی قایغولوق ونیز در مبعث سیاده در داستان مسافر اقالیم سیم گوید شعر ایلادی
امر سعد اناده ؛ سفر اسبابینی ایقیاک اماده ؛ ایشیجی لار اون کون ایچ جهد وشتاب تا که بولدی
مرتب اول اسباب اینقریق بسکون شین وکسر قاف اول ورای قرشت بی ومعنی بود اول کوزه ایست
بولد دار که سوراخ در پشت ان فوّاره مبیهند چون اطفال باد در ان مبیهند صدا میکند واز ایشکلک
نیز بلند دویم بوقی را گویند که باد ونسیم داشته باشد ایش یور بمعنی کار کار باشد ایشکلک بمعنی اول ایشقریق
بود چنانکه مذکور شد ایش کوچ از اتباع است بمعنی کار وبار بود چنانکه لفظ کار بتنهائی استعمال میشود ولفظ
بار بتنهائی مستعمل نیست ایش هم از انفراد بانفراده گفته میشود لیکن کوچ تنها افادهٔ این معنی نمیکند ایشکین
بکسر کاف وسکون نون بیرکی روحی رفتار اسب بود وبالحان اسب خوش راه را هم گویند ایشلک بفتح
لام وسکون کاف باصطلاح دومتیه بمعنی کار کرده وکار ازموده باشد ایشیغ وایشیق دو معنی دارد اول بمعنی
روشن وصنوبر باشد دویم بیرکی روحی کلاه خود بود وبضیر حی بیرکی رومی بمعنی پهلوان نوشته ای
شك بکسر شین خانه ور سرا باشد الشاهد علیه شعر قوش کیم نوشا اهیم کود بادی دیو چقا الاس پیر او
نیکلیغ که قالغای ایشکی باغلیغ ستار ایجره وله شعر چاکلیك کوکسوم ایشیکی وحیم اوی بیت الحزن ؛ اول
ایشیك نینك حلقه سیب ودر نغل تکلیفی تؤکی ایشیکای باعث معولی نه بود ایشی بوقی را گویند من ملا اسحاق
شعر بولوت کوکراب ایشیی ایشناب ایسیب بیلی بیراو توب قاریا عنب بامعنو را فقیب سیل مع الطا ایطغ
بسکون طای حطی وکسر غین معجم حرف طا را گویند مع الظا المعجمه ایظغ بسکون ظا حرف ظا را گویند مع الغین ایغیر باشباع
کسره وکسر غین معجم وسکون را ابیاری وخستگی که روز بروز ضعف ان قوه می یافته باشد مع القاف ایق بر وزن
تیغ طرف نشیب نهر ورود خانه را گویند ونیز سمتی را خوانند که باد بان طرف میوزیده باشد وضد ان را که سمت علیای
اب وطرف بالای مهب باد باشد او را مانند ایقلیغ بیرکی رومی نام سازی بود که از ان فارسی غانچه وغجك گویند
مع الکاف من المشتقات ایکماك بسکون کاف بمعنی کاشتن بود وباکاف عجمی بمعنی خم کردن باشد ایکیب کاشت ایکدی
باکاف عجمی خم کرد ایکتوك کاشتیم ایکدوك باکاف عجمی خم کردیم ایکا وایکادور میکارد وباکاف عجمی خم میکند وایکار بمعنی فاعل

ومصدر

ومصدر هم می اید ایکمایدور نمیکارد ونکاشته است وباکاف عجمی خم نمیکند ونکرده است ایکماك و
ایکارکان وایکادورکان کارنده وکاشته چنانکه شاهد براول را بمعنی اول در بحر نامطبوع گوید شعر
بوکاشتندلار دهقان پنجه ازموون ایتیتم ؛ وقا غلیبنی ایککانکا بجز غصه بربولغود ؛ وباکاف عجمی
یعنی خم کننده وخم کرده وبمعنی مصدر هم می اید ایك وایککیل مفرد مخاطب از فعل امر ایکما وایکما
کیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایکبینك وایکبینکیز وایکینکلار جمع مخاطب امر ایکانك وایکانکیز وایکانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی ایکمان وایکماس مین نمیکارم وباکاف عجمی خم نمیکنم ایکامین وایکارمین وایکادورمین وایکارام
میکارم وباکاف عجمی خم میکنم ایکاریم وایکاکیم کاشتم وباکاف عجمی خم کردم ایکاکوم نخواهم کاشت وباکاف
عجمی خم نخواهم کرد ایکیب وایکیبان وایکیمیش کاشته وباکاف عجمی خم کرده ایکیبشانك کاشته وباکاف عجمی خم کرده ایکما
نمیکارد وباکاف عجمی خم نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید ایکماس کاشتنش ونکاشتنش وباکاف
عجمی خم کردنش ونکردنش ایکاربیا از کاشتن ونکاشتن وباکاف عجمی از خم کردن وخم نکرده ایکیب بولماس وایکیا
بولماس وایکالماس نمیتوان کاشت وباکاف عجمی خم نمیتوان کرد ایکاالماس نمیتوانند کاشت وباکاف
عجمی خم نمیتوانند کرد ایکا ایکا کاشته کاشته وباکاف عجمی خم کنان خم کنان وبدون تکرار هم مستعملست
ایکای وایکایین بکارم وبکارد وبکاری وکاشته وباکاف عجمی خم کنم وکند وکنی وکرده ایکسای وایکسام نیز
وایکلای نیز وایکالی وایکالینك بکاریم وباکاف عجمی خم کنیم ایکاکالی برای کاشتن وناکاشتن وباکاف عجمی
برای خم کردن وناخم کرده ایکاکاج چون کاشت وبکارد وباکاف عجمی چون خم کرد وکند ایکوکوچ کارنده وبا
کاف عجمی خم کننده ایکوچ وایکوغچ وایکاغچ تا کاشتن وبعد کاشتن وباکاف عجمی تا خم کردن وبعد
خم کردن ایکلوم خواهم کاشت وباکاف عجمی خم خواهم کرد ایکوسنك خواهی کاشت وباکاف عجمی خم خواهی کرد
ایکوسی خواهی کاشت وباکاف عجمی خم خواهی کرد ایکولوك کاشتی وباکاف عجمی خم کردی ایککای وایکا وایکسا
وایکسون وایکدیك بکارد وباکاف عجمی خم کند ایکلوریلو وایکاردیلا کاشتی وهمچنانکه کاشته شود وباکاف
عجمی خم کردی وهمچنانکه خم کرده شود ایکیلماك مع اللام کاشته شدن وباکاف عجمی خم شدن ایکیلدی کاشته
شد وباکاف عجمی خم شد چنانکه گوید شعر صنعفلیغ جسمیم ایکیلدی کثرت هجرانیدن ؛ بویغاچ

نینك شاخینی خم ایدکان بارین کورونك ؛ وباقی صیغ موافق شق اول بالام اشتقاق می یابد ایکنورماك مع التا مصدر
متعدی نیست یعنی کارانده وصیغ ان بالفظ نورا اشتقاق می یابد ایکدورماك مع الدال باکاف عجمی مصدر متعدی نیست
یعنی خم فرمودن وصیغ ان بالفظ دورا اشتقاق می یابد ~~ایکدورماك مع الدال باکاف عجمی مصدر متعدی نیست یعنی~~
~~خم فرمودن وصیغ ان بالفظ دورا اشتقاق یابد~~ ایکیرماك بکسر کاف عجمی وسکون رای قرشت دو معنی دارد اول
گردانیدن دویم مجازا بمعنی رشته تابیدن استعمال می شود ایکیردی گردانید وتابید چنانکه بمعنی تابی گوید شعر
ایکیردی رشته تعتیناك نوابی کوزاوچ پیر ؛ اکر بافسانك مطیع اولغای انکا نساج ایلیه سراج ایکیردوك
گردانیدیم وتابیدیم ایکیرور وایکیرادور میگرداند ومیتابد وایکیرو بمعنی فاعل ومصدر هم می اید ایکیرمایدور
نمیگرداند ونگردانیده است ونمیتابد ونتابیده است ایکیرکان وایکیرورکان وایکیرادورکان گرداننده
وگردانیده وتابنده وتابیده الشاهد علی الاول بالمعنی الرابع شعر مسیح انکینه سی مریم ایکیرکان ایپ بیله گویا
چیکیلیب ایکینکا جانبخش لیغ نوئی تیکیلیب نون ؛ وبمعنی مصدر هم می اید چنانکه شاهد بر اول را
بمعنی گردانیدن در عنوان داستان محاصره ارمن گوید که خسرو فورغانی قاناب نوشوب دوربیله
بیر فورغان ایکیر کانی وارمنیه فورغانی اولك ویك خسروا ایکیرکان قلعه نینك دوربغه کبر کانی ومؤلف
رومی ایکیرکان را در این فقره انکیرکان باالف مفتوحه ونون ساکنه خوانده وبمعنی گردانیدن در مفتوحات
الف نوشته اند وفقرهٔ مذکوره را شاهد اورده سهو کرده ایکیر وایکیرکیل مفرد مخاطب از فعل امر وا
یکیر نام کیاهیست تلخ چنانکه مذکور شود ایکیرما وایکیرماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایکیرینك وایکیر
ینکیز وایکیرینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایکیرمانك وایکیرمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایکیرمان وایکیر
ماس مین نمیگردانم ونمیتابم ایکیرامین وایکیرورمین وایکیرادورمین میگردانم ومیتابم ایکیرودوم وایکیرماکیم
گردانیدم وتابیدم ایکیرماکوم نخواهم گردانید ونخواهم تابید ایکیریب وایکیریبان وایکیرمیش گردانیده وتابیده
ایکیرمیشانك گردانیده وتابیده ~~ایکیرماس نمیگرداند ونمی تابد~~ ایکیرماس نمیگرداند ونمیتابد وبمعنی فاعل و
مصدر منفی هم می اید ایکیرماسی گردانیدنش ونگردانیدنش وتابیدنش ونتابیدنش ایکیرمادین از گردانیدن
ونگردانیده واز تابیدن ونتابیده ایکیریب بولماس وایکیرسا بولماس وایکیرماك اولماس نمیتوان گردانید ونمیتوان

تابید

تابید ایکیرالماس نمیتوانند گردانید ونمیتوانند تابید ایکیرا ایکیرا گردانیده گردانیده وتابیده تابیده وبدون تکرار هم
مستعملست ایکیرای وایکیرایین بگردانم وبگرداند وبگردانی وگردانیده وبتابم وبتابد وبتابی وتابیده ایکیرسای
وایکیرسام وایکیرکاینز وایکیرالی وایکیرالینك بگردانیم وبتابیم ایکیرکالی برای گردانیدن ونا گردانیده
وبرای تابیدن وناتابیده ایکیرکاج چون گردانید وبگرداند وچون تابید وبتابد ایکیرکوچی گرداننده و
تابنده ایکیرکوچ وایکیرکاغچ وایکیرکونچ تا گردانیدن وبعد گردانیدن وتا تابیدن وبعد تابیدن ایکیرکوم
خواهم گردانید وخواهم تابید ایکیرکونك خواهی گردانید وخواهی تابید ایکیرکوسی خواهد گردانید وخواهد تابید
ایکیرکولوك گردانیدی وتابیدی ایکیرکای وایکیرا وایکیرسا وایکیرسون وایکیردیك بگرداند وبتابد
ایکیرکوچیك وایکیرورمیك گردانیدی وهمچنانکه بگرداند وتابیدی وهمچنانکه بتابد ایکارماك بفتح کاف
بمعنی لازم ومتعدی هر دو امده یعنی گردیدن وگردانیدن چنانکه در خسرو وشیرین در وصف اسب بمعنی گردیدن گوید
شعر خرامی اوزکا چیقماغدا توتون دیك ؛ ایکارماك وقتی دشت اوزره توبون دیك ایکاردی گردید وگردانید ایکاردوك
گردیدیم وگردانیدیم ایکارور وایکارادور میگردد ومیگرداند الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر کهی که مست
ایکارور باد پا خرخیلی ؛ بار ورلاغر قویوب بیتکاج ایله کیم خاشاك ؛ وایکارو بمعنی فاعل ومصدر هم می اید ایکامایدور
نمیگردد ونگردیده است ونمیگرداند ونگردانیده است ایکارکان وایکارورکان وایکارادورکان گرداننده وگردیده وگردانیده
وگردانیده وبمعنی مصدر هم می اید ایکار وایکارکیل مفرد مخاطب از فعل امر وایکار بمعنی زین هم باشد چنانکه مذکور شود
ایکارما وایکارماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایکارینك وایکارینکیز وایکارینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایکارمانك وایکار
مانکیز وایکارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایکارمان وایکارماس مین نمیگردم ونمیگردانم ایکارامین وایکارورمین وایکارادورمین
وایکارورام میگردم ومیگردانم ایکارورم وایکاردوم وایکارماکیم گردیدم وگردانیدم ایکارماکوم نخواهم گردید وگردانید ایکاریب
وایکاریبان وایکارمیش گردیده وگردانیده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر کوك ایلکین ایکاریب ای قویاش سنی
تاریب ؛ مکو بوزهغه قیلدی نیك عیان مهر دینکی ایکارمیشانك گردیده وگردانیده ایکارماس نمیگردد ونمیگرداند بالمعنی
الاول شعر ایکارماس کوك حصاری دوربغه تولغالك کوکداج ؛ ابوورماك اشهبین یوخشت اوزه چابکسوار یدین
ایکارماسی گردیدنش ونگردیدنش وگردانیدنش ونگردانیدنش ایکارمادین از گردیدن ونگردیده واز گردانیدن ونگردانیده ایکاریب بولماس

و ایکارمابوس و ایکارمارادولار نمیتوان کوردید وکورانید ایکارالالار نمیتواند کوردید وکورانید ایکارا ایکارا کوردان کوردان و
کوراننده کوراننده وبدون تکرار هم مستعملست ایکاری و ایکارایین بکوردم وبکوردد وبکوردی وکوردیه وبکوراند
وکورانیده ایکارسان و ایکارکایین و ایکارکالیم و ایکارالیمک و ایکارالینک بکوردیم وبکورانیم ایکارکالی برای کوردیدن وتا
کوردیدن وبرای کورانیدن وتاکورانیدن ایکارکاج چون کوردید وبکردد وچون کورانید وبکوراند ایکارکوچ کوردننده وکوراننده
چنانکه بمعنی اول در لیلی مجنون درجنك نوفل باقبیله لیلی کوید شعر دشت اوزره ایکارکوچی هیوندلار آشوبیله
ایله کیم قوبوندلار ایکارکوم و ایکارکوبغ و ایکارکانغه تاکوردیدن وبقدر کوردیدن وتاکردانیدن وبقدر کورانیدن
ایکارکوم خواهم کوردید وکورانید ایکارکولک خواهی کوردید وکورانید ایکارکوسی خواهد کوردید وکورانید ایکارکولوک کوردیدنی
وکورانیدنی ایکارکانای و ایکارانا و ایکارسا و ایکارسون و ایکاردیك بکوردد وبکوراند الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی
شعر قویون سنکلیغ ایکارسا ابرشتی اول شوخ دم اورمان نواتی دیك یلدین کیم اوشبوسوز بار اسروکوپ چرمان
ایکارکوریك و ایکاروزلار کوردیدنی وهمچنانکه بکوردد وکورانیدنی همچنانکه بکوراند ایکاریشمك بفتح کاف وکسر را وسکون شین
قرشت مصدر مفاعله است یعنی باهم کوردیدن ایکاریشکا و ایکاریشورکان و ایکاریشادورکان باهم کوردننده وباهم کوردیده وبمعنی
فاعل ومصدر نیز می آید چنانکه شاهد بر اول بمعنی باهم کوردیدن در تاریخ بابری مذکور است که قراول کیشی سهی
ایلیك الیشیب بیرایکی دست ایکاریشکان محلدا کیم دین هایون بیک قراسی بیك بولغاج اوق غنیم قاچار ایکار
بیلمادی نتوانست کوردید چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که علایق وعوایق جهتی دین منینك بیله ایکاریشا
بیلمادی وباقی صیغ براین نهج موافق شق اول بالحاق شین اشتقاق می یابد ایکالامك بفتح کاف عجمی ولام مالك
وصاحب شدن ایکالادی مالك شد چنانکه در مجلس دوییم از مجالس النفایس در وصف شاه بدخشان کوید که
سلطان ابوسعید میرزا الاریغه مستاصل قیلدی وملك لارین ایکالادی ایکالادوك مالك شدیم ایکالا و ایکالایدور
مالك میشود وایکالار یعنی فاعل ومصدر هم می آید ایکالامایدور مالك نمیشود ونشده است ایکالاکای و ایکالاوکای و ایکالایدورکان
مالك شونده ومالك شده وبمعنی مصدر هم می آید ایکالا و ایکالاکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایکالاما و ایکا
لاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایکالانك و ایکالانکیز و ایکالانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایکالامانك و ایکالامانکیز و ایکا
لامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایکالامان و ایکالاماس مالك نمیشوم ایکالامیمن و ایکالارمین و ایکالایدورمن و ایکالادام

نام مالك نمیشوم ایکالادیم و ایکالاماکیم مالك شدم ایکالاماکوم مالك نخواهم شد ایکالادی و ایکالادان و ایکا
لامیش مالك شده ایکالامیشانك مالك شده ایکالاماس مالك نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید ایکالاماس
مالك شدنش ونشدنش ایکالامای از مالك شدن ومالك نشده ایکالاب بو ایکالاسابو و ایکالارالماس مالك
نمیتوانست شد ایکالالماس مالك نمیتواند شد ایکالایو و ایکالادی ایکالادی مالك شونده شونده وبدون تکرار هم مستعملست
ایکالادی و ایکالایین مالك شوم وشود وشوی وشد چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول در سبعه سیاره در داستان
مسافر اقلیم دوییم از زبان زنی خطاب باهل بقعانه کوید که شعر باریبان اول نقوبن ایکالای یانالات ومنات ساری
کیابی ایکالاسان و ایکالایین و ایکالای بیز و ایکالا بیلی و ایکالالینك مالك شویم ایکالاکالی برای
مالك شدن وتا مالك شده ایکالاکاج چون مالك شد وشود ایکالاکوچ مالك شونده ایکالاکوچی و
ایکالاکوبغه و ایکالاکانچه تا مالك شدن وبقدر مالك شدن ایکالاکوم مالك خواهم شد ایکالاکولوك
مالك خواهی شد ایکالاکوسی مالك خواهد شد ایکالاکولوك مالك شدنی ایکالاکای و ایکالاسا و ایکا
لاسون و ایکالادیك مالك شود ایکالاکولیك و ایکالاریلیك مالك شدنی وهمچنانکه مالك شود ایکلانماك بسکون کاف
عجمی ونون وفتح لام مکث کردن ایکرانماك بسکون کاف عجمی ونون وفتح رای قرشت خوع کردن وچون اشتقاق صیغ اینها
منتج فایده نبود بذکر مصادر اکتفا شد من الجوامد ایك بسکون کاف عجمی الیق است که بدان رشته تابند وانرا بفارسی دوك
وبعربی مغزل کویند مرض ناخوش را هم کویند چنانکه در کلیله دمنه مذکور است که بیرا کوطبیب فانتیغه کیلیب قوز
ساغ اغریغی دین قوار سیز بولوب ایچه لیکی لای منینك ایکینه دیك سالغیشی دین زاد زاد بیغلاب ایکا بفتح کاف
عجمی بمعنی مالك وصاحب بود الشاهد علیه شعر کیتاردی غفلتی عشقینك شهی کیلیب بیرعه دین وطن چون
ایکاسی کیلیدی اول جلا قیلیدی ایکاج بفتح کاف وسکون جیم که در آخر کلمات فایده معنی هنوز میکند الشاهد علیه
شعر ایاکاشام اولمیش نوایی غیر یوزون کدین صبح ایرور کیم ساغنیسون روزه شامین بار ایکاج صبح وصال وله
شعر بی ویت نور دوك بوکه تیماس ایکاج ایریب افق اوبارغه کوکسومه بیردین تی ناس کیم آلیم ونیز در حیرت الابرار
در وصف شعراء سلف کوید شعر ی چکیبان بار جاسی عزم ایتی کلار بزم غه مین تیماس ایکاج بیتی کلار وطالع
هروی بمعنی نهایت وغایت نوشته وکفته که صباحچه ایکاج یعنی تا صبح واقشام چه ایکاج یعنی تا شام وشعر مزبور را از

حیرت الابرار شاهد اورده این ترکیب اختراعی ومعنی غایت بونهایت بیمعنی است هرکاه بانمعنی خواهند استعمال نمایند صباحغه
دیکین واقشامغه دیکین یا صباحغه چه واقشامغه چه بایدکفت ایکاچی بفتح کاف عجمی وکسر جیم همشیره بزرك را کویند چنانکه
در تاریخ الانبیاء در ذکر حضرت زکریا ویحیی علیهما السلام کوید که ایکاچسی نینك حرم لاری ایکاچی وسینکیل ایردیلار و
نیز در ذکر حضرت یعقوب علیه السلام کوید که اول شرع دا ایکی ایکاچی سینکیل نی بیر کیشیکا نکاح قیلماق روا ایردی
ایکار بفتح کاف عجمی وسکون رای قرشت زین بود که انرا بعربی سرج نامند من سد سکندری شعر سبو بیزوور خش
خاراشکن باری کوك ووباری بیلن مرصع ایکار بیر له تزیین تاپیب باناغاشیه کوهر اکین تاپیب ونیز امر است از
کوردیدن وکورانیدن چنانکه کذشت ایکارچی سراج را کویند ایکاك سوهان را نامند الشاهد علیه شعر اوزلو کونك
قنبد بیلی کیسماکدا نوایی بیل کیم برقتور ودهرایر بیلیك لاریدین تیشی ایکاك وانرا رومیه مصحف ساختنه اکه کویند وبعربی
مبرد نامند ایکالا یعنی هر دو چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که مقراندان بولدی کیم بدیع الزمان میرزا مظفر میرزا
بیله بیر بیردا بولغانلا ایکالا میرزانینك تکلیفی بیرله ایچلکای ایکالاسی هر دو تایش ایکالامیز هر دو تایی ما چنانکه
در بند دادن بدر مجنون مجنون کوید شعر مین بیله واول ضعیف بیله کیل ایکالامیز کاچاره ایله ایکالانکیز هر دو
تایی شما ایکان بفتح کاف بمعنی هست ونیز لفظ زایدیست که در روابط استعمال می شود چنانکه کوید شعر بود عهد ایله
هوشلار کونکلومنی الیب ایمدی قتل ایلادیلار اسرو بد عهد ایکانلار دور وبکسر کاف نیز مستعملست ایکانچه
تا بودن وبقدر بودن چنانکه بمعنی لخیر کوید شعر عشق وهجران اوتیدین عارض ایکانچه یونمینك بولدی اغیار غه
اشکیم المی دین عارض ایکانکا بودنش الشاهد علیه شعر جانیم نینك شهیدی ایکانکاتانوق نوردور هر آل قانغه
بویالغان کفن اول ایکانلیکین و ایکانین یعنی بودنش را چنانکه شاهد بر ثانی را کوید شعر کونکول حوارنی انکا لاینی اه
دردالود اوی لیچره اوت ایکانین ایلکاظاهر ایلادردور ایکاو یعنی دو تا چنانکه کوید شعر طریق عشق ارا اوزنی چوفرد
قیلسلپراو حریف ایاس انکا بیر کوك بیر ابرو رلارا ایکاو و ایکاوکا یعنی بهر دو چنانکه در فرهاد وشیرین کوید شعر
خزاین فی ایکاوکا قیلدی تسلیم قیلیب خاتم حدیثین داغی تفهیم ایکاولا و ایکاولان هر دو باهم الشاهد علی الثانی
شعر نی خوش بولغای ایکاولان مست بولساق وصل باغینیك قویوم بولسا انینك بوبنیدا واغزیم دوداغیندا ایکاولا
بهر دو ایکاوار بفتح کاف وواو بالف کشیده ورای بهاازده بمعنی یدکسر باشد ایکاولیك یعنی دوئی چنانکه کوید شعر
اکو

شعر اکر سیت هدسیم بولسانك ایکاولیك بخشید وریوقسا ابد عمری اکر تاپسام اوزتقی ایستارام یالغوز ایکل بسکون
کاف عجمی سنخد بود که انرا بعربی ضبیرا خوانند ایکلیج و ایکلیشی بروزن کشمش اسبی باشد که پدر از جنسی بود ومادر
از جنسی واکدیش در فارسی دو معنی دارد اول اتصال وامتزاج دو چیز را کویند با یکدیکر دوییم محبوب ومطلوب را خوانند
واسب دو تخمه را هم کویند شاید در اینمعنی مشترك باشد ایکری بسکون کاف عجمی وکسر رای قرشت دو معنی دارد اول یعنی
کج وناراست بود چنانکه کوید شعر قاشینکدا بیرا و یا اللان که بیر دیر دیدی که عجب راست ایماس ایکری بولدی چون محراب
دوییم نام سازی باشد که انرا بفارسی چنك وبعربی بربط خوانند الشاهد علیه شعر نوا کو بیلا سانك قوت فیزاق که ایکری
بی نی کوپ طپانچه بیرونی بیك چیکاراوات وبمعنی اول در حیرت الابرار کوید شعر توزدور ایکری قیلی تاساز ایرور
ایکری بولغا بیدی که تاساز ایرور وله شعر خلق طعن ایتسا نوایی ایکیلیب تاله قیلاو ایکری سنکلیغ که قیلورسیل اثری بیرله فغان
ومولف دوی ایکری را بمعنی دزد نوشته وشعر مزبور را شاهد اورده بالمجاز بمعنی بذا استعمال میشود اشاد این شعر اینمعنی را
یعنی است ایکریچه بترکی رومی نوعیست ازمکر ایکرییاپ بترکی رومی اسطرلاب بود وکردابرا نیز کویند ایکری تلقی کجی ونااستی ایکریم
بمعنی کرداب باشد چنانکه کوید شعر چرخ مجوفعرینی قیلغان تمنادرلار مهر غواصی بوایکریم ایچره سرکردان کورونك وبرکی
رومی نمدیست که در دیوین هند ایکلیك در دو تاك چنانکه در کلیله دمنه مذکور است که ایکلیك مزه سیزداردین
آکوچه سپاور که اینك ساغا کی اول دارودین دور یورینی ایور ور منه شعر تا بینیم شرف یوزونك سپله ای یار خوش لقا
ایکلیك کونکول لکا بولدی سینك صحبتینك دوا ایکا بمعنی خیمه بود الشاهد علیه شعر یورونکدا هوساری دین ایکا
قاش ابروبیر یا خود بت الیدا ایکی هند وغه واقع اولدی سیجود ایکن بسکون کاف عجمی ونون دو معنی دارد اول سرو شو کف
را خوانند چنانکه در لیلی مجنون در حکایت بیخود شدن لیلی وبدوش کشیدن زاهد اوراکوید شعر ایکینکا قویوب بیرچی
حالی اندان که قوباشی چرخ زالی دوییم مجازا بمعنی بازوامد چنانکه کوید شعر قدینك خم وایکینك جفاسی اوکسو
مادی عزیب نخل که دایم ابی در انکا بر شاخ وانرا ایکین بکسر کاف نیز کویند ایکنه بسکون کاف عجمی وفتح نون سوزن باشد
که انرا بعربی ابره نامند ایکی ابوسی بمد الف وضم بای ابجد وسین مهمله دو همشیره را کویند ایکی اوج نیك کنایه است از هیولی
وصورت وموالید ثلثه چنانکه شاهد آن در الف مفتوحه در ذیل اتی مذکور شد ایکی بیکر عبارت از جوز ابود که انرا
دو پیکر نامند چنانکه در خسرو وشیرین در معراج کوید شعر طرب اهلاب دمادم ایکی پیکر قویادغا الیك باشینی مکور

ایکی بتوه لیك یولوم یعنی تله دو داشته و ان کنایه است از افق که مطلع صبح صادق وکاذبست چنانکه در لیلی مجنون کوید
شعر چون مهر سحر یولین یادونتی ایکی بتوه لیك یولومنی تونتی ایکی دا دوباره چنانکه در داستان هفتم از سبعه سیاره کوید
شعر کیشی اولمانکا تنیغ کیب سورماس بر اولوکنی ایکی کلا اولتورماس ایکیس بکسر کاف وسکون رای قرشت نام کیاهیست
که مجهت درد شکم نافع است وانرا بفارسی وج کویند وعضی این در ملك چین بود و نیز امراست از رشته تابیدن وکردانیدن
چنانکه در ذیل مصدر ایکیر ماك کذشت ایکیرا بفتح رای اول وسکون ثانی یعنی دو تا چنانکه در خمسة المتحیرین در وصف عهد
الصمد کاتب کوید که غلط سیز مصرع بتیماکای بعضی بیر بابیرا وا ایکیرا بلکه ادنوق ابیات هم تزك قیلیب تور ایکیرمه
بفتح میم عدد بیست را کویند ایکیز بکسر کاف وسکون زای هوز بمعنی توام باشد الشاهد علیه شعر یوزونك قوبایش موا ...
یا قویاش یوزونك موایکان که قاییبی قاییبی ایکان فرقایماس بچوك که ایکیز ایکیسی هر دو پیش ایکیشاد یعنی دوتا ایکی
ثانی
قاروشتی ترکی رومی کیاهیست که انرا بفارسی خون سیاوشان وبعربی دم الاخوین کویند ایکی لیك یعنی دوی بودمن لیلی
مجنون شعر وصل ایداین ایکی لیکنی باق ایکیز وحدت قدحین تونتی ساقی ایکین بکسر کاف وسکون نون بریخ معنی
استعمال شود اول کشت وزرع را کویند چنانکه کوید شعر خطینك یاش چیکالی خالیناك کورو نماس کوزکاردی چون ایکین
کم بولدی دانه دویم مخفف ایرکین باشد از جمله روابط است وبعضی ست استعمال میشود الشاهد علیه شعر زلفونك اخال جیم
الالسینك نقطه دیك بوز ونکا زلف وروبا غیند دال ایکین سیم لفظ زایدیست که از برای تزیین کلام در روابط واقع میشود
چنانکه کوید شعر دیمه اهل هجره میناء قاربنی ایلادینك اسیر کفتو اهل هجره سیز کیمی بار مو ایکین مکت ول شعر سیزی ایکین
مونوانث بتلبه یوم ضیا پیرکان کسیشلار دیند سنکا وبایمعنی بافتح کاف نیز مستعملست چنانکه در فوق مذکور شد چهارم
مرادف ایکیسیرن باشد یعنی دوتا میشرا ودرایمعنی مخالف قیاس وموافق استعمالست چنانکه مطریق ایجام کوید شعر ای کونکول
کوید ودطمع تحیین تمنا مرو غین بوایکین بنوچون که هرکز ایلاماس دانا پسند پنجم بهمان معنی دوباشد چنانکه در تاریخ بابری
مذکوراست که یاغینی نیز انکاندین سونك پیرین ایکین جا بیشیب کیدا باشلاد دیدار وبا کاف عجمی سود وش وکنف را
کویند مجاز اباز و را هم نامند چنانکه کوید شعر یاشیل تون وایکینیك بیرله قاستینك اول سرو که ایکی یانیدن ایرکیدیش ایکی
اخضر شاخ ایکینج بکسر کاف وسکون نون وجیم بمعنی دویم باشد چنانکه در دست سکندری در سیفلم پادشاه کشمیر با سکندر کوید
شعر ایکینج اول که بار ابنجه افسونکریم مواجب بیکان بار جاسی جا کریم ایکینچی بکسر جیم یعنی دویمین چنانکه کوید شعر ایچیب کوده ...

ملکو

سماغر کاش تلاق ییخود اولسام کبیم ایکنیجی صورتین هم بولماغای اویقاما غیم امکان ایکینیج بکسر کاف ودال وسکون نون وجیم
عصیر را کویند ایکینکیر یعنی شما هر دو چنانکه در اجتناب از مکاره دنیا کوید شعر اکر ایکینکیز ارا سیدك واقع اولمس بعث ...
که مقصد اهلیغه تاپماغونك ونیب ایکی یوزلوك بمعنی دو رو باشد الشاهد علیه شعر ایکی یوزلوك بولماکیم بو باغ نینك
رعنالیغ کوفتیزا ودیر یوزنی لیکن با تا پیر سار غار و مع الالم من المشقات ایکرفتن وبنظر کرفتن چنانکه کوید شعر کیم
بیکنیاك یا غنیش کونکول لارا ایلغالی قالمباد سیله دود اول ستوخ تینیك کونکولومنی کونکا ایلماغی ایلدی کرفت ایلدوق
کرفتیم ایلاد و ایلادور میکیرد چنانکه مثلست که دولت اکوسینی کونیکا ایلاد سین بیلاد ماسانانك اوزی بیلاد وایلادور یعنی
میبرد و بمعنی فاعل و مصدر نیز می اید ایلمایده میکیرد و نکوفته است ایلغان و ایلادغای و ایلادورغای کیرنده وکرفته بمعنی مصدر
نیز می اید ایلماغانو ایلمایدورغای نکیرنده ونکرفته وبمعنی مصدر منفی هم می اید چنانکه بمعنی نکوفتن در فرهاد وشیرین در بیت
الثانی موکلین فرهاد با امر خسرو کوید شعر انینك حکمی عنیر یولیقیلما غابی اساسین کوزکا مطلق ایلماغانی ایل و ایلغیل
مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر عمراو تماکین اندیشه فیل دو داغنه یوقتور محو پیل ای شه کتابی کونکا ایلمایم
نی کدا قاتوییب شه وایل معانی جامع هم دارد که در ذیل جوامع مذکور شد ایلما و ایلماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایلینك و ایلینکیز
و ایلنیکلار جمع مخاطب از فعل امر ایلمانك و ایلماتکیز ایلماتکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایلماك و ایلماس مین میکیرم الشاهد علی الاول
من عبیدخان اوزبك شعر کل سارای قیلمان نظر نیبا جالینك بار یك کونکا ایلمان سرونی نازك نهالینك باریك
ایلامین و ایلادرمین و ایلادورمین و ایلادرام میکیرم وایلادرمین وایلادرام بمعنی میبرم هم باشد ایلاریم و ایلماغیم
کرفتنم ایلماغیم خواهم کرفت ایلساتك و ایلغاسین و ایلغای سین بکیری الشاهد علی الثانی شعر هر یخیه کیم سنانیغه نوانی
کونکلیبنی هر زمان ایلغای سین ای بی مهرانی پیر کونکا ایلی وایلغای سین بمعنی ایلمار میکنی هم است ایلیب و ایلیباء وایلیش
نکرفته
کرفته ایلیشانلار کرفته ایلیس میکیرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می اید ایلماسی کرفتنش ونکرفتنش ایلادین از کرفتن و
ایلیبولماس و ایلیبولماس نمیتوان کرفت ایلالماس نمیتواند کرفت ایلا ایلا کرفته کرفته وبدون تکرار هم مستعملست
ایلای و ایلامین بکیرم وبکیرد وبکیری وکرفته ونیست کنم وکند وکنی وکرده ودرایمعنی با صیغه مصدر ایلامك اشتراك
دارد ایلسات و ایلغاین و ایلغای بیز و ایلای و ایلالینك بکیریم و ایلالی وایلالینك بمعنی بینه کنیم هم است ایلغالی برای
کرفتن وتا کرفته وشاهدان در ذیل ایلماق مذکور شد ایلغاج چون کرفت وبکیرد ایلغوچ کیرنده ایلغوچی و ایلغوچیه و ایلغاچیه

تا کرفتن وبقصد کرفتن ایلغوم خواهم کرفت ایلغونك خواهی کرفت ایلغوسی خواهد کرفت ایلغولوق کرفتنی ایلغای و ایلا و ایلادسا
و ایلسون و ایلدیلك بکیرد الشاهد علی الثانی شعر قلدیك چمنکو روب باغبان اکر سرو بین کوزیکا ایلساها انکا کیرا کتور
انکا میغاج وطالع هروی ایلسارا بمعنی عاجز کردید نوشته سهو کرده ایلغوریلغ ایلادریلکرفتنی وهچنانکه بکیرد الشاهد علی الاول
بالمعنی الاول شعر ای نوائی اولیبر یوشدین وفا کوز توتماغیل کیم جنون اهلینی اصلا کورکا ایلغوریك ایماس ایلد و ایلماغ مصدر
منفیست یعنی بندکردن وکیر اینده ن وصیغ ان بواین سیاق بالفظ ودر اشتقاق می یابد ایلینماق بکسر لام وسکون
نون دو معنی دارد اول بند وکرفتار شدن دویم نیم کرم شدن وموئلف رومی بمعنی عاجز شدن نوشته سهو کرده ایلیندی بند وکرفتار
شد ونیم کرم شد ایلیندیم بند وکرفتار شدم ونیم کرم شدم چنانکه بمعنی اول کوید شعر ساچی کونکول قوشی نینك هوبیر بیکا
باغلادی تاری نوائی ایدی سیز اونکیل که مین بو نوع ایلیندیم وموئلف رومی ایلیندیم را اید شعرا ایندیم بمد الف وکسر یا
خوانده وبمعنی ممنوع شدن از حرکت نوشته وشعر مزبور را شاهد اورده وطالع هروی هم بان نحو معنی کفته وبعلاوه ان ایرا
تما قرا مصدر برای ان قرار داده لفظ ومعنی هر دو اختراعی است وایلیندیم را دیکری اندرومیه نوشته که بمعنی محرور شدم
وعاجز شدم وضیری هم متابعت کرده ایلیندوق بند وکرفتار شدیم ونیم کرم شدیم ایلینور و ایلینادور بند وکرفتار میشود
فقه
ونیم کرم میشود الشاهد علی الاول بالمعنی الاول من انشاء بخاری شعر عارض وخالینکا وابسته ایرور غمزده روح قوش دوزا
امت
ایلینور کاه سوداند ایچون وایلینور بمعنی فاعل ومصدر هم می اید ایلینمایدو کرفتار نمیشود ونشده است ونیم کرم نمیشود ونشده
ایلینغان و ایلینورغان و ایلینادورغان بند وکرفتار شونده وکرفتار شده ونیم کرم شونده ونیم کرم شده وبمعنی مصدر هم می اید
چنانکه شاهد براول بمعنی کرفتار شدن در تاریخ بابری در طریق صیبك اهو مذکور است که کیبك ایلینغان دین سونك بیراق
کیتار کاماغ بولغای ایلین و ایلینغیل مفرد مخاطب از فعل امر ایلینما و ایلینماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایلینك و ایلینکیز
و ایلینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایلینمانك و ایلینمانکیز و ایلینماتکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایلینمان و ایلینماس
میبن بند وکرفتار میشوم ونیم کرم میشوم ایلینورم و ایلینادورم بند وکرفتار شدم ونیم کرم شدم ایلینغوم بند وکرفتار خواهم
شد ونیم کرم خواهم شد ایلینیب و ایلینیبان و ایلینیبش بند وکرفتار شده ونیم کرم شده چنانکه شاهد براول بمعنی اول در تاریخ بابری
مذکوراست که ایکی قولاغی دین کیبین کیچکا سیکالاف چاپتیم کیبن تا کی اوق ایلینیب قالدی ایلینماسانك بند وکرفتار نشده ونیم کرم نشده
ایلینماس بند وکرفتار نمیشود ونیم کرم نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید ایلیناسی بند شدنش ونشدنش ونیم کرم شدنش
ونشدنش

ونشدنش ایلینمادین از بند شدن وبند نشده وان نیم کرم شدن ونیم کرم نشده ایلینیب بولماس و ایلینسابولماس و ایلینماق اولماس بند وکرفتار نمیتوان
شد ونیم کرم نمیتوان شد ایلینا الماس بند وکرفتار نمیتواند شد ونیم کرم نمیتواند شد ایلینا ایلینا بند وکرفتار شده شده وبدون تکرار هم
مستعملست ایلینای و ایلینابین بند وکرفتار شوم وشود وشوی وشده ونیم کرم شوم وشود وشوی وشده ایلینساك و ایلینغاییز
و ایلینغای بیز و ایلینالی و ایلینالینك بند وکرفتار شویم ونیم کرم شویم ایلینغالی برای بند وکرفتار شدن وتا بند وکرفتار شده
وبرای نیم کرم شدن وتا کرم شده ایلینغاج چون بند وکرفتار شد وشود وچون نیم کرم شد وشود ایلینغوچی بند وکرفتار شونده ونیم
کرم شونده ایلینغوچ و ایلینغوچیه و ایلینغاچه تا بند وکرفتار شدن وبقصد کرفتار شدن وتا نیم کرم شدن وبقصد نیم کرم شدن ایلینغوم
بند وکرفتار خواهم شد ونیم کرم خواهم شد ایلینغونك بند وکرفتار خواهی شد ونیم کرم خواهی شد ایلینغوسی بند وکرفتار خواهد شد ونیم
کرم خواهد شد ایلینغولوق بند وکرفتار شدنی ونیم کرم شدنی ایلینغای و ایلینا و ایلینسا و ایلینسون و ایلینددیك بند وکرفتار شود
ونیم کرم شود ایلینغوریك و ایلیغوریك بند وکرفتار شدنی وهچنانکه شود ونیم کرم شدنی وهچنانکه شود ایلینماق مع التا
مصدر منفیست فمان بمعنی نیم کرم کردن باشد چنانکه در لیلی مجنون در بیماری پدر لیلی کوید شعر یونلادی لتاسیغه
ایسیتماق ننبر سوتی جسمی دین ایلیتماق وصیغ ان موافق شق اول باتای قرشت اشتقاق می یابد ایلیشماك مع الشین یعنی بند
شدن چیزی بجائی وکاتی بودن این مصدر با صیغ مشتقه بسبب ماخوذ بودن از لفظ ایلماك است که بمعنی دام باشد ایلیشتی بند
شد ایلیشتوك بند شدیم ایلیشور و ایلیشادور بند میشود وایلیشور بمعنی فاعل ومصدر هم می اید ایلیشمایدور بند نمیشود و
نشده است ایلیشکان و ایلیشورکان و ایلیشادورکان بند شونده وبند شده وبمعنی مصدر هم می اید ایلیش و ایلیشکیل مفرد مخاطب از
فعل امر ایلیشما و ایلیشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایلیشینك و ایلیشینکیز و ایلیشینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایلیشمانك
و ایلیشمانکیز و ایلیشماتکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایلیشمان ایلیشماس مین بند نمیشوم ایلیشمامین و ایلیشورمین و ایلیشادورمین
و ایلیشورام بند میشوم ایلیشورم و ایلیشماکیم بند شدنم ایلیشماکوم بند نخواهم شد ایلیشیب و ایلیشیبان و ایلیشیبش بند
شده ایلیشمانك بند نمیشود وبمعنی فاعل مصدر منفی هم می اید ایلیشماسی بند شدنش ونشدنش ایلیشیب بولماس و ایلیشا
بولماس و ایلیشماق اولماس بند نمیتوان شد ایلیشا الماس بند نمیتواند شد ایلیشا ایلیشا بند شده بند شده وبدون
تکرار هم مستعملست ایلیشای و ایلیشابین بند شوم وشود وشوی وشده ایلیشساك و ایلیشغابیز و ایلیشغای و
ایلیشالی بند شویم ایلیشغالی برای بند شدن وتا بند شده ایلیشغاج چون بند شد وشود ایلیشغوچی بند شونده

ایلیشکوچی و ایلیشکونچه و ایلیشکانچه تا بند شدن و تقدیر بند شدن ایلیشکوم بند خواهم شد ایلیشکومک بند خواهی ایلیشکوری
بند خواهد شد ایلیشکوک بسته شدنی ایلیشکای و ایلیشسا و ایلیشیرن و ایلیشدیک و ایلیش بسته شود ایلیشکودیک و ایلیشوردیک
بسته شدنها و هیچ که بسته شود ایلیشتورماک مصدر متعدیست یعنی بسته کردن و سایر صیغ آن از نظر قیاس اشتقاق می‌باید ایلاماک ار دو بمثال آثرا پرویزن
چنین و الیک کردن ایلادی بیخت ایلار و ایلامدور می‌بیزد انشاء هجلی الاول شعر کیم جادوین قاچار است که قلب دور دیار خفتی بیشی از زه پرویزن

ایلدک پرویزنی بود که آنرا ایرپا سخن خوانند استاد علیه شعر هجوش می درد وغمی باشیمه یاغیدور غایا • یرلدی انجم پرتو چرخ چنبریگا ایلدک
ایلدی دو معنی دارد اول بمعنی مسح بود که در روابط استعمال میشود چنانچه مارراکوینده وآنرا ییلانی هم نامند ایلدکه بفتح کاف بمعنی منونا
شکر باشد ایلدی اوتی نباتیست که در زمین نمناک وکنار آبها روید وبر روی زمین پهن میشود ونیز نام محلیست از توابع سمرقند ایلدی
بیچ لام بالف کشیده وبجای حطی زده بمعنی برابر وحضور بود چنانچه در سبعه مجنونی در وصف [illegible] میرزا گوید شعر جودی ایلدیدا
ترقوز افلاک • افلاک خاشیه داتوده خاک التایوق بکسر لام ونون وفتح بای ابجد وضم یای حطی نام نوعی ازارو است ایلتی بکسر
لام وکسره تای قرشت دو برادر که هر کدام از آن دو اسب بشنند آنها را ایلتی بیلیکلر گوینده وآنرا بفارسی [illegible] نامند ایلچی با جیم عجمی رسول
ونپیرا خوانند استاد علیه شعر فرنامه آ که باسن جها لیدی جیزی خیال ایلچی سینی کرچه یوزسه ری بیمارور • ونیز در دیباچه وقفیه
در اظهار مناسب نحو گوید که سه صد بیکدر ایلچی سی جیک رحمتی واکدر [illegible] قاتیار ماق جیک تبی ایلچیاه بکسر جیم عربی
کاف عجمی بمعنی منونا خربوزه که آنرا ایرپا جار گوینده ایلچیلیق دو معنی دارد اول بمعنی رسالت وسفارت بود چنانچه گوینده ایلچی
ایلچیلیق یمن [illegible] چنانچه در لسان الطیر در وصف سیمرغ گوید شعر لیک سیمرغ ایلچیلیق اندین یراق • قاییی جیک ییدیق
که ایلکاندین یراق ایلخان نام پادشاهیست از اولاد اوغوزخان که آخرین خوانین مغول بوده وتورین فریدون برادو غالب آمده ونیز فرزند
مغول پادشاهی جوزرا ایلخان گوینده یعنی سلطان الطایفه ایلدام بمعنی سریع وچابک باشد استاد علیه شعر ای اجل
گویدا باشیم قیتی آغیزیم ایلدیش • هجرا شکیم سیلین ایلدام ضعف جسمیم تا [illegible] ایلدامیق سرعت وچابکی باشد چنانکه در سکندری گوید شعر
تبارکوی حوکاهذین ایلدامیق [illegible] ایلدکوز بسکون لام ودال وزای هوز اسم اولین طبقه اتابکان [illegible]
که ملک ارسلان بن طغرل رسید [illegible] ایلدیریم برق را گویند در حیرت الابرار گوید [illegible] آکوچ خاک [illegible] ایلدیریم [illegible]
خاشاک دیک ایلدیز بکسر لام وزای هوز وکسره دال ابجد ریشه وبیخ درخت ونباتات را نامند ایلغار استعمال
در راندن اسب بمعنی مضارع وفاعل ومصدر هم [illegible] چنانچه در ذیل ایلغاق گذشت ایلغامیش دو معنی دارد اول ایلغار کردن دوم
بمعنی تفحص وتفتیش بود ایلغاوچی بسکون واو وکسر جیم عجمی ایلغار کننده را گویند وآن مخفف ایلغاغوجی باشد ایلغاه نام
طایفه ایست از ترکمانیه [illegible] ونیز بمعنی ایلغار کنم وکند وکنی وکرده ایلقی دو معنی دارد اول ایلخی اسب را [illegible] گویند
یمنی [illegible] چنانکه بهرو وبمعنی [illegible] در حیرت الابرار در ذم اسراف گوید شعر ات آلغا [illegible] ایلقی [illegible]
سرورکه یوز ایلقی [illegible] مصراع [illegible]

بای

ماخوذ از ایل فهمیدن وبمعنی اتباع واشیاع نوشته سهو کرده ایلکاریراک بمعنی بیشتر واقدام بود چنانکه در سد سکندری در سر فتن اسکندر
بتسخیر خطا گوید شعر عنایت قیلیب شاه عالی مقام • توقف سیز ایلکاریراک ایلاب خرام • ایلکاری بکسر را پیش وقدم بود الشاهد
علیه شعر اختر تورور کم راجع اولور کاه مستقیم • چون شوخلوقغه بارساکیین کیلسا ایلکاری • ایلک بسکون لام وکاف اول وابتدا گویند چنانکه
شاعر گفته شعر ایلک الله آیتی باد ایلالی • سوی ایلاماکنی سونکرا انبیاد ایلالی • وبا کاف عجمی بمعنی دست باشد الشاهد علیه شعر نیچه خورشید کوباقول
ایتمیش کسوف • تاقیلیب تورا ایلکین اول حور پری پیکر قرا • وبفتح لام پرویزن بود وباشباع کسره وفتح لام دو معنی دارد اول نام محلی باشد از ولایت
حصار ترکستان دوم پادشاهان شهر یغما را گویند ابوالفرج رومی شعر تا ایلک وخان قبله یغما وتتارند • جز درگه تو قبله مبادا ایلک وخان را ایلیک
بکسر لام مشدده عدد پنجاه را نامند چنانکه در دیباچه دیوان گوید شعر ایلیک بیله التمیش غه ییتی قدمیم • نی معنیکیم بولمادی ایرکان رقمیم • ایل ایلیک
بانفصال الامین بدو معنی آمده اول گویند که یوز ایل ایلیک یعنی صد سال چنانکه در آغاز سد سکندری در وصف پادشاه گوید شعر کل عطری یوز ایلیق
یولکیتیب • یوز ایل ایلیک اولوک جان تاپیب چون ایتیب • دوم بمعنی ایلی وانقیاد بود وهرگاه متصل نوشته شود افاده معنی پنجاه میکند چنانکه
هر دو معنی گوید شعر ایلیک کاچوتیتی نید ایل ایلیک دین ایماس • یاغی لیق تیکز بکاو امر یغه پی پرو الیق • ایل لیق یعنی سالیانه چنانکه در سبعه
سیاره گوید شعر نیه خوارزمشه غه یازدی مثال • بوکه خوارزم دین بر ایل لیق مال • واتراک روم بالمجاز بمعنی مواجب ومرسوم استعمال
نمایند ایلماک وایلمک بسکون لام وکاف وفتح میم بمعنی دام وبند باشد الشاهد علیه شعر عیش وراحت قوشلارین صید ایلای آلماک
کرچه بار کوز یاشیدین دانه وجان رشته سیدین ایلماکیم • ونیز قلاب وزنجیر اگویند که بدان جیقه وعینک وابوسر بند کنند که نیفتد
ایلی بفتح لام بمعنی مع بود ایله مرادف ایلی بمعنی مع باشد که در اخر الفاظ واقع میشود ونیز امر است از [illegible] کردن چنانکه در ذیل مصدر ایلماک
گذشت وبفتح الف نیز بدو معنی آمده چنانکه در حرف الف مفتوح مع اللام مذکور شد ایلیجاق بترکی رومی مصغر ایلیغ بود یعنی نیم گرم ایلیش ایل
بکسر لام وسکون شین قرشت بترکی رومی بمعنی پیرار سال باشد ایلیغ وایلیق دو معنی دارد اول نیم گرم را گویند الشاهد علیه شعر قانی کاکوکلی یوزلای
ینینک ولشک ایلیکی کوزی • اولکوسی عشق غمین کر بیلسا ایلیغ • دوم بترکی نام [illegible] بود که [illegible] هم گویند چنانکه مذکور شد ایلیک
بکسر لام وسکون کاف دست را نامند چنانکه گوید شعر تیغه تاش وقولغه تیش زخمی که سالدی تیلیه لیک • قاش قیلدی ایلکا کونکلاک سیزیدین
ینیک سیز ایلیک • وآنرا ایل وایلیک هم خوانند چنانکه در فوق مذکور شد وباشباع کسره مغز استخوان باشد که آنرا بعربی مخ گویند مع المیم المشفاة
ایماک مکیدن ایمدی مکید وبمعنی حال هم باشد ایمدوک مکیدیم ایما وایمادور میمکد چنانکه شاهد بر ثانی در تاریخ الانبیاء در ذکر حضرت موسی
گوید که صندوق قنی کیلتوردیلار آسیه آچتی بر طفل کوردی کیم بارماغین ایمادور [illegible] ایمادور بمعنی فاعل ومصدر هم میاید ایمایدور نمیمکد ونمکیده است

ایمکان وایمارکان وایمادورکان مکنده ومکیده وبمعنی مصدر هم میآیند چنانکه شاهد بر اولی بمعنی مصدر [illegible] نور روز [illegible] اسلاق [illegible]
شعر سوت ایمکاندا سعادت دایر بولدی • نیلی جقجاج هزهسا ایر بولدی • ایم وایمکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایما وایماکیل مفرد مخاطب از
فعل نهی ایمینک وایمینیکه وایمینیکلار جمع مخاطب از فعل امر ایمانک وایمانکر وایمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایمان وایماس مین نمیمکم
ایمامین وایمارمین وایمادورمین وایمادام میمکم ایمارم وایماکیم مکیدم ایماکوم نخواهم مکید ایمیب وایمیبان وایمیش مکیده ایمیشانک
مکیده ایماس نمیمکد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم میاید ایماسی مکیدنش ونمیکیدنش ایمادین از مکیدن ونمکیده ایمیب بولماس وایماب اولماس
وایماک اولماس نمیتوان مکید ایما آلماس نمیتوانم مکید ایما ایما مکیده مکیده وبدون تکرار هم مستعملست ایمای وایماین بمکم وبمکد وبمکی و مکیده
ایمساک وایمکابیز وایمای وایمالینک بمکیم ایمکالی برای مکیدن وتا مکیدن ایمکاج چون مکید وهمکد ایمکوچی مکنده ایمکوچه وایمکونچه وایمکانچه
تا مکیدن وبقدر مکیدن ایمکوم خواهم مکید ایمکونک خواهی مکید ایمکوسی خواهد مکید ایمکولوک مکیدنی ایمکای وایماو ایما وایسون و
ایمدیک بمکد ایکودیک وایماردیک مکیده نی وهمچنانکه بمکد ایمیزماک بکسر میم وسکون زای هوز متعدی مصدر ایماک است
یعنی مکانیدن وشیر دادن ایمیزدی شیرداد ایمیزدوک شیردادیم ایمیزور وایمیزادور شیر میدهد وایمیزور بمعنی فاعل ومصدر
هم میاید ~~ایمیز وایمیزکیل مفرد مخاطب امر فعل امر ایمیزما~~ وایمیزمایدور شیر نداده است ونمیدهد ایمیزکان وایمیزورکان وایمیزادورکان وایمیزا دورکان
شیر دهنده وشیر داده وبمعنی مصدر هم میاید ایمیز وایمیزکیل مفرد مخاطب امر فعل امر ایمیزما وایمیزماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایمیزینک و
ایمیزینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایمیزمانک وایمیزمانکر وایمیزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایمیزمان وایمیزماس مین شیر نمیدهم
ایمیزامین وایمیزادورمین وایمیزورام شیر میدهم ایمیزوروم وایمیزماکیم شیردادم ایمیزماکوم شیر نخواهم داد ایمیزیب وایمیزیبان
وایمیزمیش شیر داده ایمیزماس شیر نمیدهد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم میاید ایمیزماسی شیردادنش ونادادنش ایمیزمادین از شیرداده و
نداده ایمیزیب بولماس وایمیزسا بولماس وایمیزماک اولماس شیر نمیتوان داد ایمیزا آلماس شیر نمیتوان داد ایمازا ایمازا شیرداده شیرداده
وبدون تکرار هم مستعملست ایمزا وایمزامین شیر بدهم وبدهم وبدهی وداده ایمزساک وایمزکابیز وایمزکای بز وایمزالی وایمزالینک شیر
ایمزکالی برای شیرداده وتا شیرداده ایمزکاج چون شیرداده ودهد ایمیزکوچی شیردهنده ایمزکوچه وایمیزکونچه وایمزکانچه تا شیردادن و
بقدر شیرداده ایمیزکوم شیر خواهم داد ایمیزکونک شیر خواهی داد ایمزکوسی شیر خواهد داد ایمیزکولوک شیرداده ایمزکای وایمزا
وایمزسا وایمزسون وایمزدیک شیر دهد ایمیزکودیک وایمیزوردیک شیرداده وهمچنانکه شیردهد ایمیزدورماک متعدی مصدر
ایمیزماک است یعنی شیر دهانیدن وصیغ آن بالفظ دور اشتقاق میباید ایماغماک بفتح میم وسکون نون احتراز کردن وشرم کردن

ایماندی

ایماندی احتراز کرده ایماندوک احتراز کردیم ایمانور وایمانادور احتراز میکند وایمانور بمعنی فاعل ومصدر هم میاید ایمانمایدور احتراز نمیکند و
نکرده است ایمانکان وایمانورکان وایمانادورکان احتراز کننده واحتراز کرده وبمعنی مصدر هم میآیند ایمان وایمانکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایمانا
بمعنی بپرهیز هم آمده ایمانا وایماناکیل مفرد مخاطب از فعل [illegible] وایمانماس مین احتراز نمیکنم ایمانامین وایمانورمین وایمانادورمین وایمانورام
احتراز میکنم ایمانماکوم احتراز نخواهم کرد ایمانیب وایمانیبان وایمانمیش احتراز کرده الشاهد علی الاول شعر مین کیم وکستاخ ایلکنیک
اوپالسای سلطان حسن • ایتلار نینک ینینک چون کف پایین اوپار مین ایمانیب • وطالع هروی ایمانیب را در این شعر ایمانیب خوانده
وایمانماک را مصدر برای آن قرار داده ونوشته که ایمانماک عبارت از [illegible] واتیان امور است ونصیری هم متابعت کرده لفظ
معنی خود اختراعی است ایمانمیشانک احتراز کرده ایمانماس احتراز نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم میاید ایمانماسی احتراز کردنش ونکردنش
ایمانمادین احتراز کردن واحتراز نکرده ایمانیب بولماس وایمانسا بولماس وایمانماک اولماس احتراز نمیتوان کرد ایمانا آلماس احتراز نمیتوان کرد
ایمانا ایمانا احتراز کنان وبدون تکرار هم بایمعنی استعمال میشود چنانکه در عریضه که همایون پادشاه بخدمت بابر پادشاه نوشته بوده وبعینه
دیده شد چنین بوده که دادام تا بو غیداقور قا ایمنه عرضه داشت اولکیم ونیز در کلیله دمنه مذکور است که قورقا ایمنه هر طرف غه نظر سالیب
ایلکاری یکیین بی احتیاط قیلور ردی ایمانای وایمانایین احتراز کنم وکند وکنی وکرده ایمانای وایمانایین احتراز نکنم ونکند ونکنی ونکرده چنانکه
شاهد بر اول را بمعنی احتراز نکند در تاریخ بابری مذکور است در ذکر اولاد سلطان حسین میرزا که اتا سیدین ایمانمای وتینکری دین
قورقمای هنوز الیشی جاقیر ایچمایت ایدی ایمانساک وایمانکابیز وایمکای بیز وایمانالی وایمانالینک احتراز کنیم ایمانکالی برای احتراز کردن وتا
احتراز کرده ایمانکاچ چون احتراز کرد وکند ایمانکوچی احتراز کننده ایمانکوچه وایمانکونچه وایمانکانچه تا احتراز کردن وبقدر احتراز کردن
ایمانکوم احتراز خواهم کرد ایمانکونک احتراز خواهی کرد ایمانکوسی احتراز خواهد کرد ایمانکولوک احتراز کردنی ایمانکای وایمانا وایمانسا و
ایمانسون وایمانیدیک احتراز کند ایمانکودیک وایمانوردیک احتراز کرده وهمچنانکه احتراز کند الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر تو تا شغال
سال [illegible] نقد جانیم دا کیشی ایمانکودیک [illegible] ایمکاناک بسکون میم ونون وفتح کاف عجمی رنج وزحمت کشیدن
ایمکاندوک رنج کشیدیم ایمکانور وایمکانادور رنج میکشد وایمکانور بمعنی فاعل ومصدر هم میاید ایمکانمایدور رنج نمیکشد ونکشیده است
ایمکانکان وایمکانورکان وایمکانادورکان رنج کشنده ورنج کشیده وبمعنی مصدر هم میایند ایمکان وایمکانکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایمکانما
وایمکانماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الثانی شعر تو [illegible] اوزونکا زو [illegible] بلا وایمکاکین [illegible]
ایمکانکیل وایمکانینک وایمکانینکیز وایمکانینکلار جمع مخاطب از فعل امر ایمکانمانک وایمکانمانکر وایمکانمانکلار جمع مخاطب

از فعل نهی ایمکانمان و ایمکانماس مین رنج نمیکشم ایمکاناسین و ایمکانورمین و ایمکانورام رنج میکشم ایمکانوروم و ایمکانماکیم رنج
کشیدنم ایمکانماکوم رنج نخواهم کشید ایمکانماسانک و ایمکانماکاسین و ایمکانماکای سین رنج نکشی الشاهد علی الثانی شعر ای نوائی تیلاساک
عشقدا ایمکانماکاسین ۰ اوزنی هجران غم و دردی بیله معتاد ایتکیل ایمکانیب و ایمکانیبان و ایمکانمیش رنج کشیده الشاهد علی الثانی شعر
وصل ایله ایله سکبار که هجر نینک یوکینی ۰ تارتمیش مین مینی دلخسته بسی ایمکانیبان ایمکانمیشانک رنج کشیدهٔ ایمکانماس رنج نمیکشد
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میاید ایمکانماسی رنج کشیدنش و نکشیدنش ایمکانمادین از رنج کشیدن و رنج نکشیده ایمکانماک اولماس
رنج میتوان کشید ایمکانا آلماس رنج میتوانند کشید ایمکانا ایمکانا رنج کشان رنج کشان و بدون تکرار هم مستعمل است ایمکانای و ایمکانای
رنج بکشم و بکشد و بکشی و کشیده ایمکانسانک و ایمکانکامین و ایمکانکای بیز و ایمکانالی و ایمکانالینک رنج بکشیم ایمکانکالی برای رنج
کشیدن و تا رنج کشیده ایمکانکاج چون رنج کشید و بکشد ایمکانکوچی رنج کشنده ایمکانکوم رنج خواهم کشید ایمکانکونک رنج خواهی کشید ایمکانکوسی
رنج خواهد کشید ایمکانکولوک رنج کردنی ایمکانکای و ایمکانا و ایمکان و ایمکانسون و ایمکاندیک رنج بکشد ایمکانکودیک و ایمکا[نوردیک]
رنج کشیدنی و همچنانکه رنج بکشد ایمکاتماک مع التامصدر متعدیست رنج دادن ایمکاتیب و ایمکاتیبان و ایمکاتمیش رنج داده
الشاهد علی الثالث شعر نوائی خسته لیغدین دم اورا غنقولی یوقتور ۰ آنی کوباو فاسیز لار جفاسی اسر و ایمکاتمیش و باقی صیغ
برین سیاق با تای قرشت اشتقاق می یابد ایمکالاماک بصعوبت بدست و پا راه رفتن اطفال شیرخواره را کویند ایمکالادی
بدست و پا راه میرود ایمکالادوک بدست و پا راه رفتیم ایمکالار و ایمکالایدور بدست و پا راه میرود و ایمکالار بمعنی
فاعل و مصدر هم میاید ایمکالامایدور بدست و پا راه نمیرود و نرفته است ایمکالادان و ایمکالارکان و ایمکالایدورکان
بدست و پا راه رونده و راه رفته الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر هر زمان کوزدین یاشیم ایمکالاکان بیر یاش دیک ۰
میل اینار توفراقغه ده اولتورکوسی یو ایمکالکیم ۰ و بمعنی مصدر هم میایند ایمکالا و ایمکالاکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایمکالاما
و ایمکالاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایمکالانک و ایمکالانکیز و ایمکالانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایمکالامانک و ایمکالامانکیز
و ایمکالامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایمکالامان و ایمکالاماس مین بدست و پا راه نمیروم ایمکالای مین و ایمکالار مین و
ایمکالای بیز مین و ایمکالارام بدست و پا راه میروم ایمکالادیم و ایمکالاکیم بدست و پا راه رفتم ایمکالاماکوم
بدست و پا راه نخواهم رفت ایمکالاب و ایمکالابان و ایمکالامیش بدست و پا رفته ایمکالامیشانک بدست و پا رفتهٔ
ایمکالاماس بدست و پا راه نمیرود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میاید ایمکالاماسی بدست و پا راه رفتنش و نرفتنش ایمکالامادین

از راه

از راه رفتن بدست و پا راه نرفته ایمکالاب بولماس و ایمکالاسا بولماس و ایمکالاماک اولماس بدست و پا راه نمیتوان
رفت ایمکالای آلماس بدست و پا راه نمیتوانند رفت ایمکالایو و ایمکالای ایمکالای خیزان خیزان و بدون تکرار
هم مستعملست ایمکالای و ایمکالایین بدست و پا راه بروم و برود و بروی و رفته ایمکالاسانک و ایمکالالی و ایمکالالینک
بدست و پا راه رویم ایمکالاکالی برای بدست و پا راه رفتن و تا راه رفته ایمکالاکاج چون بدست و پا راه رفت و برود
ایمکالاکوچی بدست و پا راه رونده ایمکالاکوم بدست و پا راه خواهم رفت ایمکالاکونک بدست و پا راه خواهی رفت
ایمکالاکوسی بدست و پا راه خواهد رفت ایمکالاکولوک بدست و پا راه رفتنی ایمکالاکای و ایمکالاسا و ایمکالاسون
و ایمکالادیک بدست و پا راه رود ایمکالاکودیک و ایمکالاردیک بدست و پا راه رفتنی و همچنانکه برود من الباب ایماک
و ایماستور یعنی نیست الشاهد علی الاول شعر حیات بخش ایسا اول حور عکسیدین باده ۰ محل حیرت ایماس حور عکسیدیره دور راح
الشاهد علی الثانی در لیلی مجنون شعر خرمن ساری توشسا پیر شرار ۰ کوز اکدین ایماستور انکا چاره ایماس بولسا یعنی نباشد چنانکه در حیرة الابرار
در وصف سخن کوید شعر تیپر انوایی و نوادیر اکیل ۰ هر نه ایماس بولسا دوادیر اکیل ۰ ایمان یعنی نیستم الشاهد علیه شعر جهان اهلی اتفاقیدین
قایان بارسام ایمان ایمن ۰ تیلار مین اول جهانتی تا یغامین شایدامان اندا ۰ وهم در خاتمه حیرة الابرار کوید شعر کرچه لیمان قابل
لطف و کرم ۰ لیک ایمان بیر یول نومیدهم ۰ و نیز ابرا ستار لحراز کردن چنانکه در ذیل مصدر ایماماک کذشت ایمانک یعنی نیستی الشاهد علیه
شعر ای نوائی دم بودم دور توت غنیمت باده اچ ۰ از کابیر دم کامیتار بیتا اسکاچون واقف ایمانک ۰ یعنی ای نوائی دم این دم است غنیمت
دان و باده بخور چون برسیدن و نرسیدن بدم دیکر واقف نیستی و مؤلف رومی در بیان معنی ایمانک کفته که چون قافیه در تنک و چنک واقع
شده کاف از روی ضرورت و ندرت داخل شده لیکن در وقت خطاب تکلم نمیشود این ادعای غلطی است بلکه کاف علامة خطاب است در
مقام خطاب البته باید تلفظ شود والا افادهٔ معنی متکلم وحده خواهد کرد یعنی نیستم چنانکه در ذیل ایمان مذکور شد ایجاک لیبنا را کویند
چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر همای مادر داراب کوید که داراب نی انکاکورکوز دیلار کوزی توشکاج ایجا کیکاسوت کیلدی ایمدی
بمعنی حالا باشد الشاهد علیه شعر میدا ساقی عکسینی کورکاج ایکیلدیم او بکالی ۰ باش کوتورمان ایمدی یعنی کیم تا بیب مین انفعال و نیز
یعنی مکید چنانکه در تحت مصدر ایمماک کذشت ایمدیکابه و ایمدیکادیکینچه یعنی تا حال ایمراغ بسکون میم و غین معجمه و فتح رای قرشت بمعنی
مطلوب و مرغوب و محبوب بود چنانکه کوید شعر بو بلا غنی دوا دور که نوا ایمنی اولا آی ۰ بینچه بیلکور سالکی عشق آنکا ایمراغ ایتادور و همچنین
صاف در غزل ملمع با اصطلاحات معقول کفته شعر ای ترک نازنین که دلفروز و مهوشی ۰ ایناق تیلار ایدی والراغ اونیشی ایمغا بسکون میم و فتح غین معجمه کوهر اکو[ند]

ایماک بسکون میم و فتح کاف عجمی دو معنی دارد اول بمعنی رنج و مشقت بود الشاهد علیه شعر نفسینک ایتسا شو ظلوع جرخ ایمکاکیدین قیل ادب
طفلنی آنداق که زجوا بیلار فلک بیرله ادیب ۰ دویم بدست و پا راه رفتن اطفال را خوانند چنانکه در ذکر طفولیت فرهاد کوید شعر قدم اوردی
و ترک مهد قیلدی ۰ قویوپ ایمکاک یوریکا جهد قیلدی ۰ و رومیه از انحراف ساخته املک کویند و صاحب مؤید الفضلا ایمکال
با لام بدین معنی نوشته سهو کرده ایمکان بلغت مغولی زن بود ایمل بفتح میم و سکون لام بلغت مغولی زین باشد که از العرب سرج نامند ایمیر
بکسر میم و سکون رای مهمله بخاری بود که از زمین متصاعد شده روی هوا را فروکیرد و از العرب ضباب و بفارسی نژم خوانند ایمیزلیک
جای لوله و زن شیر دهنده ایمیزیک بکسر میم و زای معجمه لوله کوزه و ابریق و امثال آن بود و لوله هر چیز را کویند ایمیزیکلی دو معنی دارد
اول لوله دار دویم زن شیر دهنده باشد ایمیش و ایمیشتوک یعنی بوده است الشاهد علی الثانی شعر حیات بخش میبیک روح
ای ساقی مکر کم و اوینی اعلال ایتیب قیلیب سین راح ۰ و نیز در خسرو شیرین در خبر اوردن شاپور از جانب فرهاد کوید شعر موکا
که حالا ساغ ایمیشتوک بیری که دشت و کاهی تاغ ایمشتوک ۰ ایمیش سین و ایمیشتوک سین یعنی بودهٔ الشاهد علی الثانی شعر کونکول
الور دا مجبرلی یا ایمیشتوک سین ۰ نی دلربا که بلای خدا ایمشتوک سین ۰ ایمیغ بکسر میم و سکون غین معجمه بمعنی تاریک بسیار تیره بود مع النون
من الاشتقاق اینماک بسکون نون فرود آمدن و نازل شدن اینادی فرود آمد ایندوک فرود آمدیم اینار و ایناداور فرود میاید الشاهد علی
الاول شعر کر قوپاش دیر کا یوزونک نکی کوم بو للچکا تیغ ۰ ایلکاجر می یوقا اینار چون آسمان دین بولقب و اینار بمعنی فاعل و مصدر هم میاید
اینمایدور فرود نمیاید و نیامده است اینکان و اینارکان و اینادورکان فرود اینده و فرود آمده و بمعنی مصدر هم میایند چنانکه کویند الشاهد علی
الاول شعر قویاش کلیمکا اینکاندین منکا یوز قاتلا خوشراق تور ۰ قرا شام یمنی دور روشن ایلاکان شمع شبستانیم و اینکان بمعنی نافهم آمده
چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد شد این و اینکیل مفرد مخاطب امر اینما و اینماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اینینک و اینینکز و اینینکلار
جمع مخاطب از فعل امر اینمانک و اینمانکیز و اینمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اینمان و اینماس مین فرود نمی ایم ایناین و ایناد مین
و ایناددورمین و ایناران فرود میایم ایناریم و ایناکیم فرود آمدم ایناکوم فرود نخواهم امد اینیب و اینیبان و اینیمیش فرود امده اینمیشانک
فرود آمدهٔ ایناس فرود نمیاید و بمعنی مصدر منفی هم میاید اینماسی فرود آمدنش و فرود نیامدنش اینمادین از فرود آمدن و نیامدن اینیب بولماس
و اینسا بولماس فرود نمیتوان امد اینا آلماس فرود نمیتوانند امد اینا اینا فرود آمده فرود امدهٔ و بدون تکرار هم مستعمل است اینای و
اینایین فرود بیایم و بیاید و بیایی و امدهٔ اینسانک و اینکایبز و اینکای بیز و اینالی و اینالینک فرود بیاییم اینکالی برای فرود آمدن و تا فرود
آمده چنانکه بمعنی اول کوید شعر اینکالی کوکدین بلا لار زمینه دور قیلسانک نکاه ۰ هجر اوتی دین تارتسام تاب و شکل لیک دود آه ۰ اینکاج

چون

چون فرود آمد و بیاید چنانکه در تاریخ بابری در ذکر لغانات کابل کوید که بوکوتل دین اینکاج کیشی اوزکا عالی ملاحظه قیلور اینکوچی
فرود آینده اینکوچه و اینکونچه اینکانچه تا فرود امدن و بقدر فرود امدن اینکوم فرود خواهم امد اینکونک فرود خواهی امد اینکوسی فرود
امدنی اینکای و اینا و اینسا و اینسون و ایندیک فرود بیایم اینکودیک و ایناردیک فرودکده و همچنانکه فرود اید ایندورماک
مصدر متعدیست یعنی فرود اوردن ایندوروب و ایندوروبان و ایندورومیش فرود آورده الشاهد علی الاول شعر بولماسا اول
بت قاشی محرابیم ایجرا جلوه ساز ۰ قبله غه کافرمین ادا باش ایندوروب قیلسام نماز ۰ ایندورکالی فرود اوردن و تا فرود آورده چنانکه بمعنی
اوکا کوید شعر کر نوائی تولتا تاغ اوجین جنون دین ای سپهر ۰ سنک باران حاجتا یوماستور آنی ایندورکالی ۰ و باقی صیغ برین نهج
موافق شق اول بالفظ دور اشتقاق می یابد ایناشلاماک میل نشیب کردن و صیغ آن بدستور باشین قرشت اشتقاق می یابد اینالماک
بفتح نون با الف کشیده و سکون لام زاری و ابرام و الحاح کردن چنانکه در فصل بیست و یکم از محبوب القلوب در ذکر حفاظ کوید که لئیم سیرت
و کدا دورلارا ایناتغوجی و جالغوجی و زار لیغ و اینالماک بیله آلغوچی اینالدی الحاح کرد اینالدیم الحاح کردم چنانکه کوید شعر وصلین
ایستاب کوپ اینالدیم قاودی کوبی دین مینی ۰ بولسا مبرم شیوه البته کدا مردود ایرور اینالدوک الحاح کردیم اینالور و اینالادور
الحاح میکنم و اینالور بمعنی فاعل و مصدر هم میاید اینالمایدور الحاح نمیکند و نکرده است اینالکان و اینالورکان و اینالادورکان
الحاح کننده و الحاح کرده و بمعنی مصدر هم میایند اینال و اینالکیل مفرد مخاطب از فعل امر اینالما و اینالماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اینالینک و اینالینکیز
و اینالینکلار جمع مخاطب از فعل امر اینالمانک اینالمانکیز و اینالمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اینالمان و اینالماس مین الحاح نمیکنم اینالای
و اینالورمین و اینالادورمین و اینالورام الحاح میکنم اینالوروم و اینالاکیم الحاح کردم اینالماکوم الحاح نخواهم کرد اینالیب و اینالیبان
و اینالمیش الحاح کرده الشاهد علی الاول شعر فاریب نی حالغر قالدیم که یار قیلماس رحم ۰ بینچوک که طفل کیبی زار زار بیغلاسام اینالیب
اینالمیشانک الحاح کردهٔ اینالماس الحاح نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میاید اینالماسی الحاح کردنش و نکردنش اینالمادین از الحاح کردن و
الحاح نکرده اینالیب بولماس و اینالسا بولماس و اینالماک اولماس الحاح نمیتوان کرد اینالا آلماس الحاح نمیتوانند کرد اینالا اینالا
الحاح کنان و بدون تکرار هم مستعملست اینالای و اینالایین الحاح کنم و کند و کنی و کردهٔ اینالسانک و اینالکای بیز و
اینالی و اینالینک الحاح کنیم اینالکالی برای الحاح کردن و تا الحاح کردهٔ اینالکاج چون الحاح کرد و کند اینالکوچی الحاح کننده اینالکو
اینالکوچه و اینالکونچه تا الحاح کردن و بقدر الحاح کردن اینالکوم الحاح خواهم کرد اینالکونک الحاح خواهی کرد اینالکوسی
الحاح خواهد کرد اینالکولوک الحاح کردنی اینالکای و اینالا و اینالسا و اینالسون و اینالدیک الحاح کند اینالکودیک و اینا[لوردیک]

واینانوردیك الحاح کردنی و همچنانکه الحاح کند اینانماغ باور کردن اینانری باور کرد اینانروق باور کردیم اینانور و اینانادور باور میکند
اینانور بمعنی فاعل و مصدر هم میاید اینانمایدور باور نمیکند و نکرده است ایناننغان و اینانورغان و اینانمادورغان باور کننده و باور
کرده و بمعنی مصدر هم میایند اینان و اینانغیل مفرد مخاطب از فعل امر اینانما و اینانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چنانکه مثل است کم اینانماغیل
دوستونکغه سامان تیقلر یوستونکغه اینانینك و اینانینکیز و اینانینکلار جمع مخاطب از فعل امر اینانمانك و اینانمانکیز و اینانمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی اینانمان و اینانماس مین باور نمیکنم اینانامین و اینانورمین و اینانادورمین و اینانورلار باور میکنم اینانوردم
و اینانماکیم باور کردیم اینانماکوم باور نخواهم کرد اینانیب و اینانسان و اینانمیش باور کرده اینانمیشانك باور کردهٔ اینانماس باور نمیکند
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میاید اینانماسی باور کردنش و نکردنش اینانمادین از باور کردن و باور نکرده اینانیب بولماس و اینانسا بولماس
و اینانماق اولماس باور نمیتوان کرد اینانالماس باور نمیتوانکرد اینانا اینانا باور کنان و بدون تکرار هم مستعملست اینانای و اینانائین
باور کنم و کند و کنی و کرده اینانساق و اینانغابیز و اینانغای بیز و اینانالی و اینانالینك باور کنیم اینانغالی برای باور کردن و تا باور کرده
اینانغاچ چون باور کرد و کند اینانغوچی باور کننده اینانغوچه و اینانغونچه و اینانغانچه تا باور کردن و بقدر باور کردن اینانغوم
باور خواهم کرد اینانغودیك باور خواهی کرد اینانغوسی باور خواهد کرد اینانغولوق باور کردنی اینانغای و اینانا و اینانسا و اینانسون
و اینانادیك باور کند اینانغودیك و اینانوردیك باور کردنی و همچنانکه باور کند اینچیماك رنجیدن اینچیدی رنجید اینچیدوك رنجیدیم
اینچیر و اینچیدور میرنجد و اینچیر بمعنی فاعل و مصدر هم میاید اینچیمایدور نمیرنجد و نرنجیده است اینچیکان و اینچیرکان
رنجنده و رنجیده و بمعنی مصدر هم میایند اینچ و اینچیکیل مفرد مخاطب از فعل امر و اینچ زنهار هم کویند اینچیما و اینچیماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی اینچینك و اینچینکیز و اینچینکلار جمع مخاطب از فعل امر اینچیمانك و اینچیمانکیز و اینچیمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
اینچیمان و اینچیماس مین نمیرنجم اینچی مین و اینچیر مین و اینچیدورمین و اینچیرام میرنجم اینچیرم و اینچیاکیم رنجیدیم اینچیاکوم
نخواهم رنجید اینچیب و اینچیبان و اینچیمیش رنجیده اینچیمیشانك رنجیدهٔ اینچیماس نمیرنجد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میاید
اینچیماسی رنجیدنش و نرنجیدنش اینچیمادین از رنجیدن و نرنجیده اینچیب بولماس و اینچیسا بولماس و اینچیماك اولماس نمیتوان
رنجید اینچی آلماس نمیتواند رنجید اینچی اینچی رنجان رنجان و بدون تکرار هم مستعمل است اینچی و اینچیبین برنجم و برنجد و برنجی و رنجیده
اینچیمای و اینچیامین نرنجم و نرنجد و نرنجیده چنانکه شاهد براو کرد ابمعنی نرنجی کوید شعر ای نوائی کرم لیسانك کوپ اینچیمای دور
اهلی دین هر نی دیر لار یاقیلیلار قلماغیل پروا بسی اینچیساك و اینچیکابیز و اینچیکای بیز و اینچیلی و اینچیلینك برنجیم
اینچیکالی

اینچیکالی برای رنجیدن و تا رنجیدهٔ اینچیکاچ چون رنجید و برنجد اینچیکوچی رنجنده اینچیکوم خواهم رنجید اینچیکونك خواهی
رنجید اینچیکوسی خواهد رنجید اینچیکولوك رنجیدنی اینچیکای و اینچیسا و اینچیسون و اینچیدیك برنجد اینچیکودیك
و اینچیردیك رنجیدنی و همچنانکه برنجد اینچیتماك مع التا مصدر متعدیست یعنی رنجاندن و صیغ ان با تای قرشت اشتقاق می یابد
اینچینماك مع النون مصدر انفعالیست یعنی رنجیده شدن و صیغ ان با نون اشتقاق می یابد اینچیرماك بسکون نون و واو و کسر جیم
و کاف عجمی ناله زار و حزین کردن اینچیکردی ناله زار کرد اینچیکردوك ناله زار کردیم اینچیکیر و اینچیکیرادور ناله زار میکند
و اینچیکیرور بمعنی فاعل و مصدر هم میاید اینچیکیرمایدور ناله زار نمیکند و نکرده است اینچیکیرکان و اینچیکیردکان و اینچیکرا
ناله زار کننده و ناله زار کرده و بمعنی مصدر هم میایند اینچیکیر و اینچیکیرکیل مفرد مخاطب از فعل امر اینچیکیرما و اینچیکیرماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی اینچیکیرمان و اینچیکیرماس مین ناله زار نمیکنم اینچیکیرامین و اینچیکیرورمین و اینچیکیرادورمین و اینچیکیروام
ناله زار میکنم اینچیکیرورم اینچیکیرماکیم ناله زار کردیم اینچیکیرماکوم ناله زار نخواهم کرد اینچیکیریب و اینچیکیریبان و اینچیکیرمیش
ناله زار کرده الشاهد علی الاول لا ادری شعر چرخ ظلمیدا که بوغروم نی قریب ییغلارمین ایکاریب چرخ کبی اینچیکریب ییغلارمین
اینچیکیرمیشانك ناله زار کردهٔ اینچیکیرماس ناله زار نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میاید اینچیکیرماسی ناله زار کردنش و نکردنش
اینچیکیریب بولماس و اینچیکیرسا بولماس و اینچیکیرماك اولماس ناله زار نمیتواند کرد اینچیکیرا اینچیکیرا ناله زار کنان و بدون تکرار
هم مستعملست اینچیکیرای و اینچیکیرایین ناله زار کنم و کند و کنی و کرده اینچیکیرساك و اینچیکیرکابیز و اینچیکیرکای بیز و اینچیکیرالی
اینچیکیرالینك ناله زار کنیم اینچیکیرکالی برای ناله زار کردن و تا ناله زار کرده اینچیکیرکاچ چون ناله زار کرد و کند اینچیکیرکوچی ناله زار کننده
اینچیکیرکوچه و اینچیکیرکونچه و اینچیکیرکانچه تا ناله زار کردن و بقدر ناله زار کرده اینچیکیرکوم ناله زار خواهم کرد اینچیکیرکونك ناله زار
خواهی کرد اینچیکیرکوسی ناله زار خواهد کرد اینچیکیرکولوك ناله زار کردنی اینچیکیرکای و اینچیکیرا و اینچیکیرسا و اینچیکیرسون و
اینچیکیردیك ناله زار کند اینچیکیرکودیك و اینچیکیروردیك ناله زار کردنی و همچنانکه ناله زار کند اینداماك بسکون نون
و فتح دال دعوت کردن و بخانه طلبیدن و آنرا اونداماك هم کویند ایندادی دعوت کرد ایندادوك دعوت کردیم ایندار و ایندایدور
دعوت میکند و ایندار بمعنی فاعل و مصدر هم میاید ایندامایدور دعوت نمیکند و نکرده است ایندکان و ایندارکان و ایندایدورکان
دعوت کننده و دعوت کرده و بمعنی مصدر هم میایند ایندا ایندا کیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در حیرت الابرار کوید الشاهد
علی الاول شعر ایندا تکلف بیله احبابنی جار لا مراعات ایله اصحابنی ایندا ما و ایندا ماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایندانك و ایندانکیز

و ایندانکلار جمع مخاطب از فعل امر ایندامانك و ایندامانکیز و ایندامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ایندامان و ایندا ماس مین دعوت نمیکنم
ایندای مین و ایندارمین و ایندایدورمین و ایندارام دعوت میکنم ایندادیم و ایندا ماکیم دعوت کردیم ایندا ماکوم دعوت نخواهم کرد ایندا ب و
ایندابان و ایندامیش دعوت کرده چنانکه در حیرت الابرار در حکایت حاتم و پیر خارکش کوید الشاهد علی الاول شعر دیدی کم بیر کون قبیلیبان جشن عام ایندا ب
ایلیم بادیه اهلین تمام و در نامه نوشتن فرهاد بشیرین کوید الشاهد علی الثانی شعر کوروب مین اندا مردم لوق نشانی کوزوم ملا ایندابان مردم دیك کنی
ایندامیشانك دعوت کردهٔ ایندا ماس دعوت نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میاید ایندا ماسی دعوت کردنش و نکردنش ایندا مادین از دعوت کردن و
نکرده ایندا ب بولماس و ایندا سا بولماس و ایندا ماك اولماس دعوت نمیتوان کرد ایندای آلماس دعوت نمیتواند کرد ایندای و ایندای ایندای
دعوت کنان و بدون تکرار هم مستعمل است ایندای و ایندایین دعوت کنم و کند و کنی و کرده ایندا ساك و ایندا کابیز و ایندا کای بیز و ایندالی
و ایندالینك دعوت کنیم ایندا کالی برای دعوت کردن و تا دعوت کرده ایندا کاچ چون دعوت کرد و کند ایندا کوچی دعوت کننده ایندا کوچه و ایندا کونچه
تا دعوت کردن و بقدر دعوت کرده ایندا کوم دعوت خواهم کرد ایندا کونك دعوت خواهی کرد ایندا کوسی دعوت خواهد کرد ایندا کولوك دعوت کردنی ایندا کای
و ایندا سا و ایندا سون و ایندادیك دعوت کند ایندا کودیك و ایندا ردیك دعوت کردنی ایندا کای و ایندا سا و ایندا سون و ایندادیك
دعوت کند ایندا کودیك ایندا ردیك دعوت کردنی و همچنانکه دعوت کند ایندا تماك مع التا مصدر متعدیست دعوت فرمودن و بمهمانی طلبانیدن
چنانکه در لیلی مجنون در عروسی مجنون کوید شعر خوش وقت اول اوبان قوپوب طربناك ایندا تی قبیله اهلینی پاك و صیغ آن برین سیاق با تای قرشت اشتقاق
می یابد اینیقماق بکسر نون و سکون قاف الس و الفت کرفتن اینیقتی الفت کرفت اینیقتوق الفت کرفتیم اینیقور و اینیقادور الفت میکیرد و اینیقور
بمعنی فاعل و مصدر هم میاید اینیقمایدور الفت نمیکیرد و نکرفته است اینیققان و اینیقغوغان و اینیقادورغان الفت کیرنده و الفت کرفته و بمعنی مصدر
هم میایند اینیق و اینیقغیل مفرد مخاطب از فعل امر اینیقما و اینیقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اینیقینك و اینیقینکیز و اینیقینکلار جمع مخاطب از فعل امر
اینیقمانك و اینیقمانکیز و اینیقمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اینیقمان و اینیقماس مین الفت نمیکیرم اینیقامین و اینیقورمین و اینیقادورمین و
اینیقورام الفت میکیرم اینیقوردوم و اینیقاغیم الفت کرفتیم اینیقاغوم الفت نخواهم کرفت اینیقیب و اینیقیبان و اینیقمیش الفت کرفته اینیقمیشانك
الفت کرفتهٔ اینیقماس الفت نمیکیرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میاید اینیقماسی الفت کرفتنش و نکرفتنش اینیقمادین از الفت کرفتن و نا الفت کرفته چنانکه
ناصر بمعز ثانی کوید شعر کیچیلدی ایکان ایت نفیمنك اینیقمادین اولتوم که اولتور سینی چون نکیم اول الدی اول بدخو نفست کوچیلدی یعنی و مونس الفت نکرفته
اورا بکشت کیچلك آید بدخوی بی نرمك شد و مؤلف رومی اینیقما را بمعنی بزرک شدن نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده اینیقیب بولماس و اینیقسا بولماس
اینیقماق اولماس الفت نمیتوان کرفت اینیقا آلماس الفت نمیتواند کرفت اینیقا اینیقا الفت کرفته کرفته و بدون تکرار هم مستعملست اینیقا و اینیقایین
الفت

الفت بکیرم و بکیرد و بکیری و کرفته اینیقساق و اینیقغابیز و اینیقغای بیز و اینیقغالی و اینیقغالینك الفت بکیریم اینیقغالی برای الفت کرفتن و تا
الفت کرفته اینیقغاچ چون الفت کرفت و بکیرد اینیقغوچی الفت کیرنده اینیقغوچه و اینیقغونچه و اینیقغانچه تا الفت کرفتن و بقدر الفت کرفتن اینیقغوم
الفت خواهم کرفت اینیقغونك الفت خواهی کرفت اینیقغوسی الفت خواهد کرفت اینیقغولوق الفت کرفتنی اینیقغای و اینیقا و اینیقسا و اینیقسون و
اینیقدیك الفت بکیرد اینیقغودیك و اینیقوردیك الفت کرفتنی و همچنانکه الفت بکیرد اینکراماق و اینکراماغ بسکون هر دو نون و کاف
عجمی نالیدن باشد و مؤلف رومی اینکراماك با کاف ذکر کرده و کفته که نوائی علیه الرحمه در محاکمة اللغتین فرموده اند که اینکراماك و سینکراماك دد و دایله
باشوروب آهسته ییغلاماقدور و این شعر را از نوائی شاهد آورده شعر ایستاسام درد اهلیدین عشقنینکنی پنهان ایلاماك کیم لار که اینکراماك
دور عادتیم کم سینکراماك چون محاکمة اللغتین بنظر فقیر رسیده و این شعر هم در هیچ یك از دواوین نوائی ملاحظه نشده بانکار ابن جناب نیز
شباهتی نداشت و صیغهٔ مشتقه که در دیوان ملاحظه شد با غین بود لهذا قول مؤلف رومی را مناط اعتبار ندانسته آنرا با قاف مذکور کرد اینکرادی
و اینکراندی نالید اینکرادوق و اینکراندوق نالیدیم اینکرار و اینکرایدور و اینکرانور و اینکرانادور مینالد و اینکرار و اینکرانور بمعنی فاعل
و مصدر هم میایند اینکرامایدور و اینکرانمایدور نمینالد و ننالیده است اینکراغان و اینکرارغان و اینکرایدورغان و اینکرانغان و
اینکرانورغان و اینکرانادورغان نالنده و نالیده و بمعنی مصدر هم میایند چنانکه شاهد رابع را کوید شعر ضعف دین اینکرانغانیم ایل نینك
فغان زار بچه هر دمیم عشق اهلی نینك پیراه اتشبار بچه اینکرا و اینکراغیل و اینکران و اینکرانغیل مفرد مخاطب از فعل امر اینکراما و اینکراماغیل
و اینکرانما و اینکرانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چنانکه شاهد بو ثالث را در تنبیهات محبوب القلوب کوید که دوست جور بیدین اینکرانما دشمن
بیدادین کونکرانما اینکرانك و اینکرانکیز و اینکرانکلار و اینکرانینك و اینکرانینکیز و اینکرانینکلار جمع مخاطب از فعل امر اینکرامانك
و اینکرامانکیز و اینکرامانکلار و اینکرانمانك و اینکرانمانکیز و اینکرانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی اینکرامان و اینکراماس مین
و اینکرانمان و اینکرانماس مین نمینالم اینکرای مین و اینکرار مین و اینکرایدورمین و اینکرارام و اینکرانامین و اینکرانورمین
اینکرانادورمین و اینکرانورام مینالم اینکرارم بکسر رای ثانی و اینکرانورم بضم رای ثانی و اینکراماغیم نالیدم اینکراماغوم
اینکرانماغوم نخواهم نالید اینکراسام و اینکرانغامین و اینکرانسام و اینکرانغامین و اینکرانغای مین بنالم الشاهد علی
الرابع شعر انجیمد ایوزیا شاق ای کالنی عیب اینکرانام المتا پار تا با ینغه بیر اوك خاروبا روت اینکراب و اینکرابان و اینکرامیش
و اینکرانیب و اینکرانیبان و اینکرانمیش نالیده الشاهد علی السادس شعر رقیبنینك هم ایتینك هم کونکلوماکو یونکرا دشمن دور که تونلار
تا سحرکه تار تمدیش افغان و اینکرانمیش اینکرامیشانك و اینکرانمیشانك نالیدهٔ اینکراماس و اینکرانماس نمینالد و بمعنی فاعل و مصدر منفی

هم میاید اینکراماسی و اینکرانماسی نالیدنش و بنالیدنش اینکرامادین و اینکرانمادین از نالیدن و ناله نکرده اینکراب بولماس و اینکراسا بولماس
و اینکراماق اولماس و اینکرانیب بولماس و اینکرانسا بولماس و اینکرانماق اولماس نمیتوان نالید اینکرای الماس و اینکرانا الماس
نمیتواند نالید اینکرابو و اینکرای اینکرای و اینکرانا اینکرانا نالان نالان و بدون تکرار هم مستعملست اینکرای و اینکرایین و اینکرانا
و اینکرانایین بنالم و بنالد و بنالی و نالیدی اینکراساق و اینکرانغابیز و اینکرانغای بیز و اینکرانالی و اینکرانالینک بنالیم اینکراغاج
و اینکرانغالی برای نالیدن و تا نالیدن اینکراغاج و اینکرانغاج چون نالید و بنالد اینکراغوجی اینکرانغوجی نالنده اینکراغوجه اینکرانغوجه
اینکراغانجه و اینکرانغوجه و اینکرانغونجه و اینکرانغانجه تا نالیدن و بقدر نالیدن اینکراغوم و اینکرانغوم خواهم نالید اینکراغونک
و اینکرانغونک خواهد نالید اینکراغوسی و اینکرانغوسی خواهی نالید اینکراغولوق و اینکرانغولوق نالیدنی اینکراغای و اینکراسا
و اینکراسون و اینکرادیک و اینکرانغای و اینکرانا و اینکرانسا و اینکراسون و انکراندیک بنالد اینکراغودیک و اینکرادیک
و اینکرانغودیک و اینکرانوردیک نالیده و همچنانکه بنالد اینکیشاق بسکون نون و شین قرشت و کسر کاف عجمی نالیدن زار باشد
اینکیشیب و اینکیشیبان و اینکیشمیش ناله زار کرده چنانکه شاهد بر اول در تاریخ بابری مذکور است که تا رخفتن غنچه قاد آبخه چاپغود آب
یاغدی کیم مین اینکیشیب اولتوروبایدیم اینکلاماك و اینکیلداماك بترکی رومی بمعنی نالیدن و زاریدن بود ایناتماك بفتح نون و
سکون تای قرشت بترکی رومی خصی کردن انسان و اخته کردن اسیر اکویند ایناتماك مع النون یعنی خصی شدن و اخته شدن من الجوامد ایین
برون کین سوراخ و خانه جانوران را کویند چنانکه در حیرت الابرار کوید شعر فسونکر آیتیبان یالغان و حین دین چیکار افعینی
افسون بیرله این دین و نیز یدکی دزد خانه ایو بخلف در حیرت الابرار کوید شعر تارایتی سیچقانغه بولوب ایودی غم قوی روغیغه
باغلادی غربالهم حرف یا در اینی ضمیر مفرد مغایبست و جزء کلمه نیست یعنی بموش سوراخ تنکش غم شده بود بدمش غربال هم بست و بلا اشباع
بمعنی عرض و پهنا بود و نیز امر است از فرود آمدن چنانکه در ذیل مصدر اینماك کذشت ایناغ و ایناق بمعنی ندیم و رفیق و مصاحب باشد چنانکه
لطف کوید شعر قایدا مجنون تعالورا ایردی مضطرب غم دشتیدا کرمنینک دیك تاپسا ایردی اول لیلا ایر ایناغه • و مؤلف رومی تفاوت
در معنی ایناغ و ایناق قرار داده یکی را مصاحب بی تکلف و یکی را بمعنی نایب و مقرب نوشته و نذیر عا و نصیری هم متابعت کرده اند و نیز در دولت
خوانین توران نام منصبیست معهود که مقربان مصاحب را بآن اختصاص دهند ایناملی بفتح نون بالف کشیده و سکون میم بمعنی صاحب
اعتبار باشد اینان شتر را کویند و آن مخفف اینکان باشد چنانکه در ذیل مذکور خواهد شد ایناج بفتح نون اول و سکون ثالث و جیم بمعنی باور
و نیز اسم حاکم ری بوده که در عهد ملك ارسلان دختر او را محمد بن ایلدکوز بحباله نکاح در آورده قوتلوغ ایناج از وی متولد شده ایناولی بسکون
واو و کسر لام

واو و کسر لام سوراخ و کود را کویند که بجهت صید کنده باشند اینجو بسکون نون و ضم جیم بمعنی امده اول مروارید را کویند الشاهد علیه شعر بیلینك
اینجو تیشلارینك حسرتی دین توالی تینك • جسمی و اشکی بار دور و رشته در غمین اثاوله شعر کوز بحری اینجو اشیشه کیبیب مردم اینی غوص •
یا بیبلدی اوشبو وجه ایله یوز سادی اینجوسنی • دویم بمعنی مملوك باشد سیم املاك و رقبات خاصه دیوان را خوانند چنانکه در تاریخ وصاف مذکور است
که بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت املاك او را در جمیع ممالك با اینجو در آورند و در تاریخ مرآت الادوار مسطور است که امیر محمود شاه اینجو با ابنا ابو اسحاق اینجو
میکفتند که ضابط املاك خاصه سلاطین مغول بود و آنرا ایشان اینجو کویند و اینجو مختص لشکر باشد دالای نامند اینجولوك بمعنی مملوکیت باشد چنانکه در دو قفیه
اخلاصیه کوید که آزاده لارینك اینجولوك کا کیرماك طمع دین تشنع و بنده لارینك آزاده لیقغه چقار امیدی دین توقعی اینجی بکسر جیم زن را
کویند چنانکه در تاریخ الملوك در ذکر سلطنت همای بنت بهمن کوید که شعر یا نا بیر بخیه کون همای آلدی ملك • ایرانلار یادسب اینجی کا قالدی ملك
و معانی مشتقه هم دارد که در ذیل مصدر اینجیماك مذکور شد اینجیك بسکون نون و کاف و کسر جیم بند ساق پا بود که از ابغارسی شتالنک کویند
و مجاز ابند قلم دست اسب را نامند اینجیکا بکسر جیم و فتح کاف دو معنی دارد اول بمعنی نازك بود چنانکه در سبعه سیاره در ترغیب کردن دلارام
بهرام را بصید کور کوید شعر دیادی نازنین حدیثی نی یوق • جیکتی اول صدق دین اینجیکا اوق • دویم آزار مند مردمن را کویند اینجیکاراك
یعنی نازکتر الشاهد علیه شعر کونکلوم آچیلماس دمی بولك زار دین ایلکه محکم توکون اینجیکاراك تار دین ایندآو بسکون نون و واو و فتح دال
دانه ایست شبیه بکنجد که روغن آنرا قطلیه شتران بکار میبرند و از ادرایران میندلو کویند اینك بسکون نون و کاف عجمی بمعنی کونه و عارض بود چنانکه
کوید شعر سالغوجه عالمغه اوت عارضنی آچ • کیم جهاننی کوید و رور اول اوتلوغ اینك • وله یوزی ساریغ باشی آق بیر قاری کر اولسا حیف •
اینکی قیزیل کوزی تاشی قرا ایکیت لار کا • و بفتح نون و سکون کاف دو معنی دارد اول ماده کاو باشد دویم آلت رجولیت را نامند و مؤلف رومی
اینك را بمعنی برادر کوچك نوشته و نصیری هم متابعت او نموده و بفارسی اسم اشاره و مصغر این بود اینکاك بسکون نون و فتح کاف اول
عجمی مع الاماله زنخدان را کویند من سد سکندری شعر اول اوچ کوندا ایل بولدی انداق زبون • کیم بولدی اینکاکلار کا قول لار ستون • و مؤلف
مؤید الفضلا اینکال باللام با اینمعنی نوشته غلط خوانده است اینکان بسکون نون اول و ثانی و فتح کاف عجمی ناقه و شتر باشد چنانکه ناصر در باب
ناقه حضرت صالح علیه کوید شعر قیلدی ایمان دعوتینی قولد بلار بیر معجزه • قولادی حق دین چیقتی اینکان باردی تاغینك صخره سین
و این مخفف ساخته اینان هم کویند و نیز بمعنی فرود آینده و فرود آمدن باشد چنانکه در ذیل اینماك کذشت اینکلیك بسکون نون و کاف
عجمی و کسر لام دو معنی دارد اول کوبند که قوباش اینکلیك یعنی خورشید چهره چنانکه در مناجات کوید الهی قوباش اینکلیك لار هوا سیدا
یا شیمی بولدور ایلاماد دویم بمعنی غازه و کلکونه بود که زنان بر چهره مالند الشاهد علیه شعر تخذلال و الثین کلدور کیم لستان شاهد

ایلار ارالیش بو اینکلیك داغی اول کوز کو بیله • اینکیلدو بترکی رومی بمعنی ناله بود اینوك بضم نون و سکون کاف بچه سباع و کلاب را کویند
چنانکه بچه کوسفند و آهو و امثال از قوزی و از کاو و کاومیش و کرکدن و اشباه از بوزاو و از خر و کوره خر و نظایر از اخ بوك و از خوك را
جوجه و از فیل و وحوش و حشرات بالا و از تغر و از دراج و کبك را چوپه و از باقی طیور را یاوری نامند اینی بکسر نون برادر کوچك را کویند
چنانکه در سبعه سیاره کوید شعر اینی بینکلیغ و یا اوغول بینکلیغ شه غه خدمت قیلوردی قول بینکلیغ • و مؤلف رومی اینك یا ایناکا
هم بمعنی برادر کوچك نوشته و نصیری متابعت کرده مع الواو من المشتقات ایورماك بضم واو و سکون رای قرشت کردانیدن
چنانکه کوید شعر سین دین یوز ایورماك منکا ممکن یوق اکرچه هر ساری دین الینکغه که کیلدیم یوز ایورور دونك ایوردی
کردانید ایوردوك کردانیدیم ایور بسکون واو ایورادور میکرداند و ایور بمعنی فاعل و مصدر هم میاید ایورمایدور
نمیکرداند و نکردانیده است ایورکان و ایورورکان و ایورادورکان کرداننده و کردانیده و بمعنی مصدر هم میایند ایور و ایورکیل
مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر قدح سین ساقیا حیران مین آسرو ایور ساغرکه سرکردان میل آسرو ایور ورما و ایورماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی ایورورنك و ایورونکوز و ایورورنکلار جمع مخاطب از فعل امر ایورمانك و ایورمانکیز و ایورمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی ایورمان و ایورماس مین نمیکردانم ایورامین و ایورورمین و ایورادورمین و ایورورام
میکردانم ایوروم و ایورماکیم کردانیدم ایورماکوم نخواهم کردانید ایوروب و ایوروبان بسکون واو ایورمیش کردانیده
ایورمیشانك کردانیدهٔ ایورماس نمیکرداند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میاید ایورماس کردانیدنش و نکردانیدنش ایورمادین
از کردانیدن و نکردانیدن ایوروب بولماس و ایورسا بولماس و ایورماك اولماس نمیتواند کردانید ایورا الماس نمیتواند کردانید
ایورا ایورا کردانیده کردانیده و بدون تکرار هم مستعمل است چنانکه در فصل بیست و چهارم از محبوب القلوب در ذکر کداها کوید که پوستین
ایوراکیا کالاری حیوانلیغ و سبعیت دین نشانه ایورای و ایورایین بکردانم و بکرداند و بکردانی و کردانیده ایورساك و ایورکابیز
و ایورکای بیز و ایورالی و ایورالینك بکردانیم ایورکالی برای کردانیدن و تا کردانیدن ایورکاج چون کردانید و بکرداند چنانکه
در فرهاد و شیرین در احوال فرهاد کوید شعر ایورکاج یتر سین دور فلك وار • بولوب قالقان اوزیکا چرخ دوار ایورکوچی کرداننده
~~ایورکوچی کرداننده~~ ایورکوجه و ایورکونجه و ایورکانجه تا کردانیدن و بقدر کردانیدن ایورکوم خواهم کردانید ایورکونك
خواهی کردانید ایورکولوك کردانیدنی و ایورکای و ایورا و ایورسا و ایورسون و ایوردیك بکرداند ایورکودیك و
ایورودیك کردانیده و همچنانکه بکرداند ایورولماك مع اللام بسکون واو و ضم رای قرشت بمعنی کردیدن بود چنانکه کوید شعر
ای نوائی

ای نوائی اوزنی یاشیم باشیغه ایورولماکیم بخش راق کیم باشیمه کردون قویاشی ایورولور ایورولور و ایورولادور میکردد الشاهد علی الاول
شعر لبس اولوغ طاعت تور اول بت صورتین قیلماق نظر چون آتینك یوزین کوروب خاطرغه نقاش ایورولور و ایورولور بمعنی فاعل و مصدر
میاید ایورولکا و ایورولورکا و ایورولادورکا کردنده و کردیده چنانکه شاهد بر ثالث را بمعنی اول کوید شعر چو روك سونکلاریم اولمیش
قربونلار اخاشاك باشینکغه ایورولادورکان تنیم غباری بیله • و بمعنی مصدر نیز میایند ایورولماکان ایورولایدورکان نکردنده
و نکردیده الشاهد علی الاول بمعنی الثانی شعر بیلی جرو فغه ایورولماکان لساهندو • که بولدی نکته سی کوپ غیب حضرتیغه فاتح و بمعنی مصدر
منفی هم میایند چنانکه بمعنی نکردیدن کوید شعر دیما الفطین کیم بیلی ایورولماکان دیم دور سینوق • کیم تاپاپ تار آغزی دین جیقغونچه کوب آزار
لفظ ایورول و ایورولکیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در مکالمه مجنون با آهو کوید الشاهد علی الاول شعر اوشبو قلمیناك بیله جولام ایت • مجنونك
حشمی ساری مقام ایت • دور ایله یوزون بوکونه قراغدین ایورول باشیغه ولی بیر اقدین • و ایورول نام ولایتی هم هست چنانکه در ذیل
جوامد مذکور خواهد شد ایورولکالی برای کردیدن و تا کردیدن بالمعنی الاول شعر حسن ایاس کرداب اراکیم باشینکا ایورولکالی سوادوزه سرکشته
عاشق جسمی بنینك خاشاکی دور و باقی صیغ بر این سیاق موافق شو اول باللام اشتقاق می یابد ایوروشماك مع الشین پیرامون چیزی کردیدن
و بالمجاز بمعنی کاوش کردن استعمال میشود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که سمرقند غه ایوروشماك داعیه سی بیله انکا کیشی لار ییباریب سوزلاشیب
ایوروشی کاوش کرد ایوروشتوك کاوش کردیم ایوروشور و ایوروشادور کاوش میکند الشاهد علی الاول شعر کونکلوم دا شو خلار تاز...
دین آرتاهر نفس آهیم یا نار اوتغه چو اطفال ایوروشکلار دود ایر و را فزون • و ایوروشور بمعنی فاعل و مصدر هم میاید ایوروشمایدور
کاوش نمیکند و نکرده است ایوروشکان و ایوروشورکا و ایوروشادورکا کاوش کننده و کاوش کرده و بمعنی مصدر هم میایند ایوروش و
ایوروشکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایوروشما و ایوروشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایوروشونك و ایوروشونکیز و ایوروشونکلار
جمع مخاطب از فعل نهی چنانکه شاهد بر اول کرا در لسان المحبه در ذکر شیخ بایزید بسطامی کوید که جواب کیلدی کیم چین آیتور آنکا ایوروشمانك
ایوروشمان و ایوروشماس مین کاوش نمیکنم ایوروشامین و ایوروشادورمین و ایوروشورام کاوش میکنم ایوروشوروم
ایوروشاکیم کاوش کردم ایوروشاکوم کاوش نخواهم کرد ایوروشوب و ایوروشوبان و ایوروشمیش کاوش کرده ایوروشمیشانك
کاوش کردهٔ ایوروشماس کاوش نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میاید ایوروشماسی کاوش کردنش و نکردنش ایوروشماكدین
از کاوش کردن و کاوش نکرده ایوروشوب بولماس و ایوروشا بولماس و ایوروشماق اولماس کاوش نمیتوان کرد ایوروشا الماس
کاوش نمیتواند ~~ایوروشا الماس کاوش نمیتواند کرد~~ ایوروشا ایوروشا کاوش کنان و بدون تکرار هم مستعملست ایوروشای و

ابوروشایین كاوش كنم و كنند و كنی و كرده ابوروشالك و ابوروشكابیز و ابوروشكای بیز و ابوروشالی و ابوروشالینك كاوش كنیم چنانكه شاهد
ثالث در تاریخ بابری مذكور است كه سمرقندغه ایلیك دین كیلكونچه ابوروشكای بیز ابوروشكای برای كاوش كردن و تا كاوش كرده ابوروشكام چون كاوش كرد و كند
ابوروشكوچی كاوش كننده ابوروشكوچه و ابوروشكوبچه و ابوروشكابچه تا كاوش كردن و بقدر كاوش كردن ابوروشكوم كاوش خواهم كرد ابوروشكونك كاوش
خواهی كرد ابوروشكوسی كاوش خواهد كرد ابوروشكولك كاوش كرده ابوروشكای و ابوروشا و ابوروشا و ابوروشیك و ابوروشكدیك كاوش كند ابوروشكودیك
و ابوروشودیك كاوش كرده و همچنانكه كاوش كند ابومان بسكون واو بتركی بمعنی تعجیل كردن باشد ابودورماك مصدر متعدیست یعنی تعجیل فرمودن من الجوامد
ابو بسكون واو خانه را گویند شعر زینهر زینیك ابوی كیمی باغریم تیشوك تیشوك لعلینك خیالی هر تیشوك ایچینده ابالی ایكین و آنرا اوی نیز خوانند ابورول
بسكون واو و لام و ضم رای مهمله نام ولایتی است نزدیك شهرزور و نیز امراست از كرد دیدن چنانكه كوشتا ایلیس المشتقات ایالاماك و ایالانماك مع النون
بفتح یا و لام بالف كشیده یعنی مالك و صاحب شدن ایالادی و ایالاندی مالك شد ایالادوك و ایالاندوك مالك شدیم ایالار و ایالایدور و ایالانور و ایالانادور
مالك میشود ایالار و ایالانور بمعنی فاعل و مصدر هم میاید ایالامایدور و ایالانمایدور مالك نمیشود و نشده است ایالاكان و ایالاركان و ایالایدوركان و ایالانكان
ایالانوركان و ایالادوركان مالك شونده و مالك شده و بمعنی مصدر هم میایند ایالا و ایالاكیل و ایالان و ایالانكیل مفرد مخاطب از فعل امر ایالاما و ایالاماكیل و
ایالانما و ایالانماكیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایالانینك و ایالانینكیز و ایالانینكلار جمع مخاطب از فعل امر ایالامانك و ایالامانكیز و ایالامانكلار جمع مخاطب از فعل نهی
ایالایان و ایالاصاسمین و ایالانمان و ایالاماسمین مالك نمیشوم ایالایمین و ایالارمین و ایالایدورمین و ایالادام ایالامین و ایالانورمین و ایالانادورمین
ایالانوردور مالك میشوم ایالادیم و ایالانوردوم و ایالاماكیم و ایالانماكیم مالك شدم ایالاماكوم و ایالانماكوم مالك نخواهم شد ایالاب و ایالاپان و ایالامیش و
ایالانیب و ایالانیبان و ایالانمیش مالك شده و در سبعهٔ سیاره در مكالمهٔ بهرام با بانوی در عالم خواب گوید الشاهد علی الاول شعر ایالابتاج و ملك و مسكنی
تابمیش اوز كامی بیرله دشمنی ایالامیشانك و ایالانمیشانك مالك شده ایالاماس ایالانماس مالك نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میاید ایالاماس
و ایالانماسی مالك شدنش و نشدنش ایالامادین و ایالانمادین از مالك شدن و مالك نشدن ایالاب بولماس و ایالاسا بولماس و ایالامان اولماس
ایالانیب بولماس و ایالانسا بولماس و ایالانمان اولماس مالك نمیتوان شد ایالاالماس و ایالانا آلماس مالك نمیتوانند شد ایالایو و ایالای ایالای و ایالانا
ایالانا تملك كنان و بدون تكرار هم مستعملست ایالای و ایالایین و ایالانای و ایالانایین مالك شوم و شود و شوی و شده ایالاساك و ایالاكابیز و
ایالاكای بیز و ایالالی و ایالالینك و ایالانسا و ایالانكابیز و ایالانكای بیز و ایالانالی و ایالانالینك مالك شویم ایالكالی و ایالانكالی برای مالك
شدن و تا مالك شده ایالاكاچ و ایالانكاچ چون مالك شد و شود ایالاكوچی و ایالانكوچی مالك شونده ایالاكوچه و ایالاكوبچه و ایالاكابچه ایالانكوچه
ایالانكابچه تا مالك شدن و بقدر مالك شدن ایالاكوم و ایالانكوم مالك خواهم شد ایالاكونك و ایالانكونك مالك خواهی شد ایالاكوسی و ایالانكوسی
و ایالاكودیك

و ایالاكولوك و ایالانكولوك مالك شده ایالاكای و ایالاسا و ایالاسون و ایالادیك و ایالانكای و ایالانسا و ایالانسون و ایالاندیك
مالك شود ایالاكودیك ایالاردیك ایالانكودیك ایالانوردیك مالك شدنی و همچنانكه مالك شود جزو ثانی بتقفتن بعض
ازصیغ كتاب الباب الباب المفتوحات حرف الباء مع الباء الپاپاتیه بفتح هر دو بای عجمی و یای حطی و كسر تای قرشت بروزن پطاویه بتركی رومی نام نباتیست كه آنرا
بفارسی بابونه گویند بیرتوك بسكون با و رای مهمله و ضم تای قرشت لفظیست مركب از عربی و تركی و آن جامه ایست كه در جنگ پوشند زیراكه ببر نام درنده
مشهوریست و نیز جبه جامه بود كه رستم زال در روز جنگ میپوشیده و بعضی گویند كه آن از پوست اكوان دیو بوده و از برای توضیح آن ابر لفظ توك كه بمعنی قبا باشد افزوده
چنانكه در دست سكندری در رزم بارق بربری گوید شعر ملینكیند بركستوان آتیغه كیبیب بیرتوك خلق آقا تیغه ببان بروزن نمك مردم چشم بود كه آنرا بعربی انسان
العین گویند و آنرا ننك هم خوانند و ببانك نیز گویند مثل آن گوید كه كاف این لفظ كاف تصغیر فارسی است كه بعضی از عین الفتا آنرا ببك خوانند اندبیز بدرك
و بعضی آنرا در خلوت حلقه در پس هفت پرده جلانشین دیده اند بآن مناسبت ننك نامیده اند یعنی مادرك و اینكه بكر با و نون استعمال میشود تحریف است
مشهور و مصطلح و معمول به است مع التا من المشتقات باتماق فرو رفتن باتتوق در رفتیم باتار و باتادور فرو میرود و باتار بمعنی فاعل و مصدر نیز
میاید باتمایدور فرو نمیرود و نرفته است باتقان و باتارغان و باتادورغان فرو رونده و فرو رفته و بمعنی مصدر هم میایند بات و باتغیل مفرد مخاطب
از فعل امر و بات بمعنی زود هم باشد باتما و باتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی باتینك و باتینكیز و باتینكلار جمع مخاطب از فعل امر باتمان و باتماس مین
فرو نمیروم باتامین و باتارمین و باتادورمین و باتارام فرو میروم باتماس فرو نمیرود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میاید باتماسینكغه بفرو نرفتن تو
باتارینكغه بفرو رفتن تو باتیب و باتیبان و باتمیش فرو رفته باتمیشانك فرو رفته باتا بولغای و باتیب بولغای فرو توان رفت باتا آلغای
فرو توانند رفت باتا باتا فرو رفته فرو رفته باتای و باتایین فرو روم و برود و بروند و رفته باتقاق و باتغابیز و باتغای بیز و باتالی و
باتالینك فرو رفتیم باتغالی برای فرو رفتن و تا فرو رفته باتقاچ چون فرو رود و رفته باتغوچی فرو رونده باتغوچه و باتغوبچه و باتغابچه تا فرو رفتن الشاهد
علی الثانی بمعنی الاول شعر مینی یوق ایتكان ایردی هجر سنك بار ایدی نیدین كیم یا غدی تیغیم تاش ایچیكا باتغوچه باتا آلغانینكچه بقدری كه فرو توان رفت
باتغومدور فرو خواهیم رفت باتغونكزدور فرو خواهید رفت باتغوسیلاردور فرو خواهد رفت باتاغوم و باتغوم یوق فرو رفتنم نخواهم بود
باتا آلماغوم و باتا آلغوم یوق فرو رفتن ممكنم نخواهم بود باتغولوق فرو رفتنی باتغای و باتا و باتسا و باتسون و باتدیك فرو رود باتغودیك
و باتاردیك فرو رفتنی و همچنانكه فرو رود باتورماق بضم تای قرشت و سكون رای مهمله مصدر متعدیست یعنی فرو بردن و صیغ آن برین سیاق می باید
بتلاق بسكون تا و شین قرشت مواجهه و روبرو شدن من الجوامد بات بروزن مات بمعنی زود و سریع باشد الشاهد علیه شعر باریبان هر بیچه بات
كیلسا كور و نور منكا كیچ كیلیبان كیتسا كور و نور منكا بات و بات بات یعنی زود زود چنانكه گوید شعر تیغی بات بات زخم اوراردین ... قیلای

ضعف تغرم اولسون كیم كوپ ایچیا یتكورور اذار ... باتراق بمعنی زودتر بود الشاهد علیه شعر دیب بیسین كه نوایی
كیلكوم داغی اولتورگوم اول اولدی بو حسرت دین كیل تینكری ایچون باتراق باتقاق زمینی است كه گل و لای آن
چسبنده باشد و پای اسب و آدم بدان فرو رود و در رومیه باتاق گویند باتمان وزنیست معین كه آنرا بفارسی
من گویند و نیز یعنی فرو نمیرود چنانكه ذكر رفت باتو بضم تا بلغت مغولی بمعنی سخت و صلب باشد و نیز نام یكی از
خوانین ترك است كه باتایین خان اشتهار دارد بت بروزن كت دو و عارض را گویند بتك بابای عجمی بفتح تا
و سكون كاف بتركی روحی كتد وی عسل بود بتكه بابای عجمی و فتح تا و كاف بهاذه حوصله و سنكدان طیور باشد
كه آنرا بعربی قانصه خوانند و بسكون تا دستار را گویند كه بر سر پیچند و نیز بالمجاز بمعنی دستار بهوا انداختن
از برای نشاط استعمال میشود چنانكه در تاریخ بابری مذكور است كه بیر پاره سی سو نینك اولوغلوغی
اعتمید قلیب قلیچ لاری نی ایلیك لاریكا آلیب شمشیر بازلیغ قلیب بتكه قیلا باشلادیلار بتیك بابای عجمی و كسر تا
چوبهای كوچك و باریك را نامند كه در وقت پوشیدن سقف خانه بر چوبهای تیر دوزند و بر روی آن
نی و خاشاك ریخته اند و دركشند مع الجیم باجه دو زن را و دو بیجه زن كه را گویند و در این معنی با فارسی مشتركست
باجناق بتركی دو جی دو شخص را خوانند كه زنهای ایشان خواهر یكدیگر باشند بجاوده بابای عجمی و رای مهمله
زده و سكون واو و در رومیه كرباس كهنه را گویند عموما و آستری را نامند كه مطبخیان ظروف را بدان پاك كنند
مع الخا بخشی بسكون خا و كسر شین نویسنده و دبیر و خواننده و جراح را گویند چنانكه بمعنی نویسنده و دبیر گوید
شعر عشق ابوابین یا زادغه بخشی جسمیم خامه سیغ خاصكیم تیغ فراقینك ایلادی باشیمنی شق و نیز ...
ششم از منشآت گوید كه صاحب دین توش دقیقه جوینیس دین آقشامغه جه اولتورو ب انجرایش قیلور ...
بخچه دیوان بخچه نویسنده بخشی و بخچه بو وانچی قیلا آلماغایلار و در تاریخ بابری مذكور است كه مغول جراحی
بخشی دیر مع الدال المهمله بدالغه بفتح دال و غین معجمه و سكون دال بمعنی بدتر باشد بدق بروزن ...
كه شیر از بوی او نفرت كند و اگر در جامه افتد آنجامه تا پاره شدن بوی زشت دهد و آنرا باسو ...
بدنوس بفتح دال و ضم نون خروس را گویند مع الراء المشتقات بارماق سه معنی دارد اول بمعنی رفتن باشد دوم
... كردن بود سیم انگشت را نامند چنانكه هر سه معنی بطریق ایهام گوید شعر باردی تیلاب یارماغین كوركاچ نوایی
همچیان

هم جیان وهم اولوم كوردوم آتینك یارماغیدا بارماق همان بمعنی رفتن و سلوك كردن بود و در رومیه مجری را گویند كه در اطراف نشیمن ساخته
شود چنانكه در ذیل جامه مذكور خواهد شد باردی رفت و سلوك كرد شعر تیره شامیم دوغ قیلدی مهر ظاهر ایلابان بخشی باردی
مهر بالیغ [illegible] باردوق رفتیم و سلوك كردیم باردینك رفتی و سلوك كردی چنانكه خطاب بعشق از جانب ... بمعنی ثانی گوید شعر
منكا ای عشق همدردانه باریب نیك تصویری قیلما ... باره و بارادور میرود و سلوك میكند چنانكه در مقاله دوازدهم ...
[illegible] نویسندهٔ ظالم ... الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر [illegible]
[illegible] تركیه هم بخشی باروربخش یلار معنی آنست كه نویسنده [illegible]
[illegible]
[illegible] الشاهد علی الاول [illegible]
[illegible] باردی [illegible] و بارور بمعنی فاعل و مصدر هم میاید چنانكه بمعنی مصدری گوید شعر [illegible]
[illegible] باروب و بارغان و بارادورغان رونده و رفته و سلوك كننده و سلوك كرده الشاهد علی الاول بالمعنی
الاول شعر [illegible] و نیز شاهد [illegible]
در ذكر مشایخ گوید كه اول درویش [illegible]
[illegible] چنانكه شاهد اول را بمعنی رفتن گوید شعر
[illegible] مفرد مخاطب از فعل امر
علی الثانی شعر [illegible]
[illegible] مفرد مخاطب از فعل نهی [illegible] جمع مخاطب از فعل امر
[illegible] جمع مخاطب از فعل نهی [illegible] نمیروم [illegible] میروم و سلوك میكنم الشاهد علی الاول
بالمعنی الاول شعر [illegible]
بروم و سلوك كنم [illegible] بروم و سلوك كنم الشاهد علی الاول شعر [illegible]
[illegible] بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید [illegible] برفتن تو و سلوك كردن تو [illegible]
برفتن تو و سلوك كردن تو [illegible] رفته و سلوك كرده الشاهد علی الاول شعر [illegible]

ونیز در خسرو شیرین در حرکت خاقان فرهاد بجانب بیابان کوید شعر قایان اول غم دین آوتکا یاریب * ایشیکیچ حتی توش آنه یاریب * بارشیک رفته و شکوک کفه بارساواتی و بار
بولغای توان رفته و سکوک توان کفه باراتی توانم رفته و سکوک توانم کفه باره باره رفته و سکوک کفته ان اسه علیه بالمعنی الاول شعر فنا یولی نوائی بس [illegible]
اولغای یا یا یا و بدون تکرار هم مستعمل بارای و باراین برویم و بروید و بروی و رفته و سکوک کنم و کنید و کنی و کفته چنانکه شاه بر بانله را بمعنی اول کوید شعر
ساقیا اوزلوک اینه شکل ایرور قطع آینک * دیر سین اوزدین یارامین جام مغ قوی قوردی قرن * بارباق و بارغاپز و بارغان سز و بارالی و بارالیک
برویم و سکوک کنیم ان اسه علیه الرابع بالمعنی الاول شعر تعوی اهل دیک یاریب مغ کوید اول * بار ادوق ساقیا تو کم بوقاتلا بارالا اوزکا جه بارغالی برای
رفتن و باز رفته چنانکه بمعنی ثانی کوید شعر غم خرابی ظاهر ایتمیش چهره زردیم مینک * بارغالی دیب بهار [illegible] زرد دیم مینک * و نیز بمعنی برای سکوک کفتن
و تا سکوک کفه بارغاج چون رفته و بر بعد و بعضی رفتن و چون سکوک کفه و کفتد و بعض کفتن بارغوچی رونده و سکوک کننده بارغوچه و بارغونجه و بارغونچه تا رفتن و تا کفتن
رفتن چنانکه در شوق سفر کعبه معظم کوید ان اسه علیه الثانیه بالمعنی الاول شعر اورار ایمین قدم تا که بارغونچه کام * که بولغای [illegible] منکا او شیوکام [illegible]
یعنی تا سکوک کفتن و بقدر آن بارالغانچه بقدریکه توانی رفتن و بقدریکه سکوک توانی کفت ان اسه علیه بالمعنی الاول شعر ای نوائی [illegible]
ظلمی دین خلاص اوزرنا شیتغه کام و بارالغا نینکچه بار * بارغوم خواهم رفت بارغونک خواهی رفت بارغوی خواهد رفت چنانکه کوید شعر
تیره بولدی [illegible] کونکول * بیون قویاتی بارغوسی عالم دینی قرانغو کیلکوسی * بارغوم و بارغوم یوق رفتنم نخواهد بود بارالغوم
و بارالغوم یوق رفتن و سکوک کفتن ممکنم نخواهد بود بارغونک و بارغونک یوق رفتنت و سکوک کفتنت نخواهد بود بارالغونک و
بارالغونک یوق توانائی رفتنت و سکوک کفتنت نخواهد بود بارغوسی و بارغوسی یوق رفتنش و سکوک کفتنش نخواهد بود بارالغوسی و بار
الغوسی یوق توانائی رفتنش و سکوک کفتنش نخواهد بود ان اسه علیه بالمعنی الاول شعر یمین خجه اولکوم شکر کیم اول هم بارالغاسی یوق تیغ
هجری زخمی دین بو نوع کیم قاییم باروریا بارغوداق رفتنی و سکوک کفتنی ان اسه علیه بالمعنی الاول شعر مغ دیری غمی دین منع ایمان [illegible]
ایرور جواهل ملامتغه بارغولوق بارغای و بارا و بارپا و بارسون بارسونلار برود سکوک کفتند ان اسه الخامس بالمعنی الاول شعر تیلبه کونکل تکین نوائی ضبط ایلدی [illegible]
[illegible] بارغونکیز [illegible] رفتن [illegible] بالمعنی الاول شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

دیا بادو چوبیار و حاصل درخت و دیکدان و جای کنده و پرده و سراپرده و بارکاه و یار و دوست و حمل
زنان و حیوانات و غم اندوه بسیار و انبار سرکین که بجهت کم زوری بر زمین زراعت ریزند و سازهای مطربان
وارد برنج وارزن که بجهت بوزه مهیا کرده باشند و نام دهی از ولایت طوس و آنچه باز رونقره در کدان نشند و آنچه نویسند
کان نویسند و ماکولات و شاخ رانیز کویند و نیز مرادف کار باشد چنانکه کویند کار و بار بارادیاك یعنی
باشیم الشاهد علیه شعر خوش تور بولساق ایکاو لا همدم سین و مین * بر بر کادیاك بیتشام غم
سین و مین * بولساق بارادیاك حرمغه محرم سین و مین مغ دیری را بولساوطن هم سین مین بارادیام
باشم بارادیانا باشی بارا یکاج یعنی هنوز بوده و چون باشد بارایکان و بادایرکان تا هست براولیك
بابای عجمی و فتح او و سکون واو پرستاری باربنا هستیم شعر بهادور نقد دینای دیرپی * کرم قبلمی
کم باد بیزاسر و قلاش پرپرم بفتح هر دو بای عجمی بترکی رومی نام نباتیست که از ابفارسی خرفه و بعربی بقلة الحمقا کویند
پرپچ با هر دو بای عجمی و سکون رای مهمله جد و ادر انامند برطاس نام پسر کاری بن یافث بن نوح علیه السلام است
و کاری از اولاد یازده کانه یافث است و کیفیت احوال او بر سبیل اجمال آنست که چون نوح علیه السلام یافث را
نامزد بلاد شرقی کرد او در محل موسوم بسلنکای و بروایتی در سیلوك رحل اقامت انداخت و هر یك از پسران را
بمملکتی مخصوص کردانید و کاری در حدود بلغار زمینی نزه یافته در آنجا توطن نمود و او راد و پسر شد یکی بلغار
و دیکری برطاس پس هر یك کوشه کرفته بنام خود عمارت کردند و روباه و سمور و سنجاب بدست آورده از پوست
آنها ملبوسات ترتیب دادند و قرقر و مملکتی که منسوب بایشانند بنام ایشان مشهور شده چنانکه در سد سکندری
کوید شعر جو نغاریدا ایردی برطاس و روس * فلك خیلی دیك بارجا شد و شموس * و همچنین نام روباهیست سیاه
فام منسوب بدان مملکت که از پوست آن پوستین سازند و برطاس با طای حطی نیز آمده و نیز نام یکی از مبارزات
برتیك بسکون راو کاف و کسر تای قرشت ترکیدن استخوان بود چنانکه در میان اتراك مثل است کا او لمدی
خوابلغ و سینوق دین برتیك یامان بارجا دو معنی دارد اول یعنی همه چنانکه کوید شعر ای کدا ایننك نینك
کدائی بارجا اهل تخت و تاج * کیم کدا ایننك دور انکا یوق تاج ایله تخت احتیاج * و باین معنی یاری هم کویند دویم یعنی
تا هست باردان بسکون راو فتح دال بترکی رومی کوزه و ابریق بود بارس بر وزن فارس جانوریست جهنده از پلنك

کوچکتر که انرا رام کرده مانند سکان شکاری صید وحوش بدان نمایند و انرا بفارسی یوزه و بعربی فهد کویند و شاهد [illegible]
در لیلی مجنون در وصف اسب کوید شعر بارس آتلاماغنیك ملالتی دین * یا غلاب کورنیی جمالیتی دین * و
نیز بحساب ترکی سال پلنك را کویند برطاس همان برطاس باشد که مذکور شد بارغا بسکون راو فتح غین معجم
جوی آب را خوانند بارق بسکون راو قاف با اوی بطریق مزاوجه مذکور میشود چنانکه کویند اوی بارق یعنی
خانمان و خانه و اثاث البیت برلاس بسکون راو سین مهمله و فتح لا نام طایفه ایست از اتراك که سلاطین
کورکانیه هندوستان از آن فرقه اند شعر ای نوائی بلای یل ترخان بیله برلاسنی * کیم برود کونکلو مکا
حالا ماالتراول شوخ ملش بارلیغ دو معنی دارد اول مال الدار و غنی را کویند الشاهد علیه شعر ای نوائی
صحبتیندین قیلسا عار اول کورکا بای * یوق عجب یو چون کسین سین بزکا اول بارلیغ * دویم بمعنی هستی باشد
چنانکه در لیلی مجنون در معراج کوید شعر بارلیغ تو بین ایکنی دین سالیب چست * یوقلوق کر نیی یا غلابان
دست بارماغ و بارماق انکشت را نامند و نیز بمعنی رفتن بود چنانکه در ذیل مشتقات مذکور شد بارماقلیغ
بترکی رومی انزاره ایست که از سنك یا چوب از برای تکیه کردن در کنار مهتابی و باغچه ترتیب دهند و انرا در عرف
عادت محجر کویند و نیز بمعنی رفتن چنانکه در مشتقات مذکور شد برنلق زین پوش که انرا بعربی غاشیه کویند
برنلقچی غاشیه کش باری یعنی همه چنانکه کوید شعر قراد و رخالخط و کوز و قاشینك * مکر باری نی کوید
وردی قوباشینك * و نیز در فرهاد و شیرین کوید شعر شوکیم نیکری دین بی سعی و کوشش * باری پیشه لادین
آرتوق تاپتی بخشش * و طالع مروی باری را بمعنی دیکر نوشته و بشعر مزبور تمسك جسته سهو کرده و بعربی
دو معنی دارد اول بمعنی خالق بود دویم بمعنی تراشند و بفارسی بمعنی الحاصل و بهر حال استعمال میشود
و نیز نام قصبه ایست در هندوستان بارچه یعنی تا هست و بقدر بودنش چنانکه در سد سکندری
در پیغام رای هند با سکندر کوید شعر قولی بولغامین شد لجان بارچه * بدن ایچرا جان دین نشان بارچه
و انرا بارینچه کویند باربیا در بودنش الشاهد علیه شعر عنبر افشان بون اوز حالینك باریدا * کم کورو
نور بانکی آی مشکین ملالینك باریدا پرسیه بفتح بای عجمی و سین مهمله و کسر رای مهمله بترکی رومی سبزی بود که انرا
بفارسی کندنا و بعربی کراث و از محرف فرسیه بمعنی سبزی است چنانکه مذکور خواهد شد باریش بمعنی خرام

و رفتار بود الشاهد علیه شعر کوزماکان خضر سوی نینك باریشین * کیل و کور آب حیاتیمغه خرام
و نیز باریش کیلیش بمعنی رفت و آمد باشد شعر بکیست لیکیم باریشان کیلدی باشیمه قاریلیغ * فنا یولیدا
بوسنکلیغ ایمیش باریش و کیلیش بارین یعنی همه اشرا چنانکه کوید شعر وعده لار وصل غم کیم ایلاب
ایدینك * پی جهت بارین اثنتوك باری * و نیز کویند که یوق و بارین یعنی نیست و هستش را چنانکه کوید شعر
نوائی اول کیشی تاپتی فراغ عالمدین * که همتی کوزی نینك کوردی یوق و بارینی * نینك بارو یوق یعنی هست
و نیست الشاهد علیه شعر کوز داغم نکدین کیتار کا بار و یوق اشوب و رنج * صبر و عشقیم صدقه یعنی کیم
یوق و باریم فدا بارینچه مرادف بارچه باشد یعنی تا هست و بقدر بودنش چنانکه در لیلی مجنون کوید شعر
امکانی بارینچه ایلادیم جهد * تا کیم قیلای آنی سنکا مهد بارینها بدو معنی استعمال شود اول یعنی
در بودنش الشاهد علیه شعر بو جفالار دین کی عجب کونکلی و فا غم قیل سامیل * زینهار اول عزه پی جانیم بارینها
ینکورونك * دویم یعنی در مقام چنانکه کوید شعر ابر و رسپاد بارینها از ترحم دوستین یو زحیف انکاکیم
شکر بارینها ایشیدایم شکایت تور برانغار محرف برا اول قول باشد و ان بلغت مغول بمعنی طرف راست بود
چنانکه در سد سکندری کوید شعر برانغار انکا خیل مشرق زمین * سمرقند دین تا کر سرحد چین
مع الزا ابز بر وزن در کوشت تازه را کویند که در زیر زخم روید و کوشت زایدیست که در زیر پوست
بر آید و انرا بعربی غده کویند بازار ایرتاسی بترکی رومی روز دوشنبه بود بازار کونی روز یکشنبه را نامند
بازماج بترکی رومی یکنوع حلوائیست که انرا بفارسی توبرتو کویند بزك نام پرنده ایست برنك
قرغاول ماده که پشت بالهای آن سفید است و یکنوع دکر هست که سر و منقارش سفید است مع السین
من المشتقات باسماق از الفاظ مشترکه است و با هر لفظی بمعنی خاص استعمال میشود مثل اینکه کویند کونکول باسماق
یعنی دل آرام کرفتن و دشمن باسماق خصم غالب شدن و می باسماق و او یقو باسماق مغلوب کردن باده
و خواب کسی را و ایاغ باسماق پا بر روی چیزی کذاشتن و مهر باسماق یعنی مهر زدن و توز باسماق و قاتیغ
باسماق یعنی کرد فرو کرفتن و غم فرو کرفتن و بترکی رومی دو معنی جاند هم دارد چنانکه در ذیل جوامد مذکور
خواهد شد باستی ماضی معانی مذکور است یوراك باستی یعنی دل آرام یافت چنانکه کوید شعر یار سیز لیغ

دبن نوا اینبی بنا قور قوتما نکیز کیم بو صعب ایش کا بورالث باستی کونکول توقادیهم می باستی یعنی شراب مغلوب کرد چنانکه
در سبعه سیار در داستان سافر اقلیم سیم وکرفتاری سعد کوید شعر زنکی بخس قویدی قلعه ضبط سعد تنی غار الجیند
باستی می باساد و باسادور مضارع معانی مذکوره است چنانکه شاهد براول وارد در سد سکندری در وصف شباب
بمعنی فرو میکیرد کوید شعر باسیب سیم بولغاج کولنبار آپنی همول شاخ دیک کیم باسار قارانی باسماید فرو نمیکیرد و فرو
نکرفته است چنانکه در تاریخ بابری کوید که هنوز اولوسینی بخشی یا سماید ور وکوب اولغا یماید ور و بمعنی ارام نمیکرفت
کوید که تاغ یولی بیرایچی لیق بولایدی ولایتهم هنوز کونکول باسماید وراید دی باسغان و باسارغان و باسادورغان بمعنی
فاعل و مفعول و مصدر می اید چنانکه در سد سکندری بتقریب ذکر ایلچی دارا بمعنی ارام کرفتن کوید شعر سوز
آیتیب آینینک ساری سالمای کوزین انکا یتکرو کیم تابتی قاصد اوزین کونکول باسغانین چونکه فهم ایتی شا
سؤال ایتی شاهانه ایلاب نکاه و بمعنی مغلوب کرده کوید شعر بختیم اویغانماس بو نفخ صور دیک فریاد ایله
مین کیم اول اویقوسی باسغانلار نی دیر صین اویغاتای و بمعنی پا کذاشته کوید شعر کرا یاغی رخشی نینک وبماک میسر بولماسا
کونرسا لیب هر بیرداکیم کورسانک ایاغ باسغانین اوپ باس و باسغیل مفرد مخاطب از فعل امر باسما و باسماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی باسینک و باسینکیز یا باسینکلار جمع مخاطب از فعل امر باسمانک و باسمانکیز و باسمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی باسیب و باسیبان و باسیبتر
ارام کرفته و غالب شده و مغلوب کرده و پا بر روی چیزی کذاشته و فرو کرفته و مهر زده چنانکه شاهد براول دارد بمعنی مغلوب کرده
در مقالهٔ پانزدهم از حیرت الابرار در وصف مستان کوید شعر کیم قلیب کرقوبوپ اولهر نفس مست سالیب هر ساری
قول هر نفس بیله کرقوبوپ قلیب بی به پی پردا قیلغاندا باسیب آپنی می و بمعنی پا بر روی چیزی کذاشته کوید شعر
ساغینمانک سایر غم شامی ملول ایرهاس فغانیمدین شعر باسیب اولتورماسام یوزقا ئالاق چغای ایردی یا نیمدین و نیز
بهمین معنی در لسان الطیر در داستان شیخ صنعان کوید شعر باسیب و تکان ید قیلیب ایذا انکا یوق ولی
یوز ایچده دین یروا انکا و همچنین شاهد برثانی دارد حیرت الابرار بهمین معنی کوید شعر اول کراوشاتور و باسیبان شیشه
نی قیلماس ایاغ زخمی دین اندیشه نی و شاهد براول دارا بمعنی فرو کرفته کوید شعر کونکول کرقا یغو سپاهی بیله تراج آیتی
نی نشانا ولای که کونکولنی باسیب تورور غایغو و شاهد برثالث دارد بهمین معنی کوید شعر مین کیبی مجنون نی هم باسمیش
مدادیکدی کیم فهم بولماس زخم ایله داغی تن عریانیدین باسغای ارام یابد و غالب شود و مغلوب کند و پا بکذارد و فرو کیرد

ومهرزند چنانکه بمعنی پا بکذارد کوید میرزا سلطان حسین میرزا شعر یوز غم ودرد ایچرا قالدی مجرا راده خسته جان پرقلم
باسغایمو دیب بوکالبد اخران ارا و بمعنی مهر زند کوید شعر کونکلوم ایچرا پاره لار چون بوتتی قویدی داغ عشق خازن اول
بیکلیغ کا باسغایی مهر ابواب وستینه باسغاج چون ارام یافت و یابد و چون غالب شد و شود و چون مغلوب کرد
وکند و چون پا کذاشت و کذارد و چون فرو کرفت وکیرد و چون مهر زد و بزند چنانکه بمعنی مهر زند کوید شعر خاتم
لعلینک اکراغزیم تیکاج تیشلاکوم مهر اتیار داموم یابوشغان کیبی باسغاج اوز ولث چون بیان تمامی صیغ این
مصدر بنابر تعدد معنی سبب اطالت و موجب ملالت میشد بذکر بعضی از انها اکتفا شد باسیلماق ارام کرفتن
و مغلوب شدن و در زیر پا ماندن و فرو کرفته شدن و مهر زده شدن باسیلدی ارام کرفت و مغلوب شد و در زیر
پا ماند و فرو کرفته شد و مهر زده شد چنانکه در تاریخ بابری بمعنی ارام کرفته مذکور است کم قلان نینک برابدان
نوکری براونینک بیرکون باغی نی تاریب لغان وچون تا یاغلاتیم تا باغ آستیدا جانی چیقی ایل یوسیاست تین تمام
باسیلدی یلاسر و جای دکر کفته کم غوغا باسیلدی باسیلغاج چون ارام کرفت وکیرد و چون مغلوب شد و شود و چون در
زیر پا ماند و بماند و چون فرو کرفته شد و شود و چون مهر زده شد و شود چنانکه در سد سکندری در اغاز نظم کتاب
بمعنی در زیر پا ماند کوید شعر نی کونکلو ندا قوت نی جسمینکدا زور بیچولث کیم ایاغ استیدا قالسا مور باسیلغاچ
کریا بخیلسا مور ضعیف نی ایش قیلغالی بولغالیا حریف باستورماق مصدر متعدی است یعنی آرام دادن و غالب
ساختن و مغلوب ساختن و پا کذاشتن و فرو کیراندن و مهر زدن چنانکه صیغه ماضی اخرا بمعنی پا کذاشته در
تاریخ الملوک در ذکر بهرام کوید که بهرام ادز پایچاندین کرجستان بیله دشت قیپچاقدین چقیب خوارزم باستورو
جرجان نواحی سید اخاقانه شبخونا و روب و باقی صیغ بر همین سیاق اشتقاق می یابد بارغاق بسبب خواب
پریشان یا غلبه کابوس در خواب اضطراب کردن چون اشتقاق صیغ ان منتج فایده نبود بذکر مصدر اکتفا رفت
بسلمك بسکون سین وفتح لام بترکی رومی بمعنی پروردن بود بسلدول پروردیم بسلدوکم پروردیم چنانکه
فضولی کوید بااملاء الرومیه شعر جان دیر کونکل اول غمزه یه کیم مونجه زمانلث جان ایچره سنی بسلدوکم آننك
ایچوندور بسلنمك پرورده شدن چنانکه ضولی بمعنی ماضی کوید بااملاء الرومیه شعر کونرهدن بسلنوب
قیمت بولن پکانکی کوردوم صدف کوهر اولان قطره باران نکنر تدم مزامجامعیاس بابا یی عجمی

بروزن طاس بترکی رومی بمعنی نان بود که از ابعر بی صدا کویند باستورمه بترکی رومی کوشت قدید باشد باستوق
بضم تا و سکون قاف بترکی رومی یکنوع دیلی است که از شیرهٔ فواکه پخته پهن کرده بهم می پیچند و در وقت ضرورت
خیسانیده بکار میبرند و از اسبتیل هم نامند و اعراب جلد الفرس و در شامات و دیار حجاز قمر الدین و اینجا هد
ایراستد شیرهٔ انکوری که بقوام آورده پهن کرده مغز دران پیچند از باستوق نامند باسروق بسکون سین
وضم راء مهمله پوششی بود که برای محافظت باد و باران بر روی خیمه و آلاچوق و اسب میکشند باسغون و باسغو
مغلوبیت باسقاق شحنه و داروغه ولایت را خوانند باسقیچ نردبان را کویند باسلامیشیب یعنی مغلوب
ساختن و فرو کرفتن باسماق بترکی رومی زینه و پله ایست که پا بران نهاده بالا روند و نیز دو تخته کوچک است
بشکل نعلین که بافندکان بقوت بافندکی پا بر بالای ان کذاشته حرکت دهند و معانی مصدری در ذیل مشتقات
مذکور شده باسمه نقشی بود که با قالب بر تماشها و کاغذها زنند الشاهد علیه شعر طرفه آیی دور ضادینك
کولک انکا ماوی لباس انجم آتینک کمشکه باسمه قیلغان ذر حلی ونیز در بند ترجیع در وصف دنیا کوید شعر
ایاغ ایلکیدا کی زرهینه سیمی اوت توبی زد باسمه سیی آیدین شراب بستیل بترکی رومی همان باستوق بود که در فوق
مذکور شد بسرك بروزن بدرك شتر و تخم را کویند و بکسر با نیز مستعملست مع الشین من المشتقات باشلاماق
بچهار معنی آمده اول شروع کردن دویم متوجه ساختن کوید شعر عقل او می سادی عنانین باشلاماق ناصحی
سود تیلبه کیم دشتا وزره مرکب دور یوزوق دیوارا انکا سیم بلدی کردن چهارم راهی کردن باشلادینك
شروع کردی و متوجه ساختی و بلدی کردی و راهی کردی چنانکه در خاتمه سد سکندری بمعنی اول کوید شعر بودم مثنویه
کیم ایلاب شتاب توکا باشلادینك خامه دین دو رناب باشلادوق شروع کردیم و متوجه ساختیم و بلدی کردیم
و راهی کردیم باشلاد و باشلایدور شروع میکند و متوجه میسازد و بلدی میکند و راهی میکند و باشلار بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی بلدی کتن و در تاریخ بابری مذکور است که بادغا تلار آیدان یول باشلار
کیشی کیلتورمادیلار باشلامایدور شروع نمیکند و نکرده است باشلاغان و باشلارغان و باشلایدورغان شروع
کنند و شروع کرده و متوجه سازند و متوجه ساخته و بلدی کنند و بلدی کرده و راهی کنند و راهی کرده و
بمعنی مصدر هم می آیند باشلا و باشلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر بچهار معنی چنانکه در خسرو و شیرین شاهد

براول دارا بمعنی رابع کوید شعر مینی هندو دیک آتشکه غم باشلا غدادیم خالی دیك اوت ایچره تا شلا باشلاما و باشلاماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی باشلانك و باشلانکیز و باشلانکلار جمع مخاطب از فعل امر باشلامانك و باشلامانکیز و باشلامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی باشلای و باشلامای شروع نمیکنم و متوجه نمیسازم و بلدی نمیکنم و راهی نمیکنم باشلایین و باشلایدورمین
و باشلایدورمین شروع میکنم و متوجه میسازم و بلدی میکنم و راهی میکنم باشلاماس شروع نمیکند و متوجه نمیسازد
و بلدی نمیکند و راهی نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید باشلاماسینکغه بشروع نکردنت و متوجه نساختنت
و بلدی نکردنت و براهی نکردنت باشلادینکغه بشروع کردنت و بمتوجه ساختنت و بلدی کردنت و براهی کردنت
باشلاب و باشلابان و باشلامیش شروع کرده و متوجه ساخته و بلدی کرده و راهی کرده چنانکه شاهد براول
دارا بمعنی بلدی کرده در تاریخ الانبیا در ذکر حضرت خضر علیه السلام کوید که ذو القرنین حیوان سوی
خیالی بیله ظلماتغه کیرکاندا خضر علیه السلام انی باشلاب کیردی و نیز در سبعه سیار کوید شعر حکم
قیلدی که اول طرف سور ونکوز تانکلا باشلاب بولینی کیلتور ونکوز و شاهد برثانی دارا بمعنی روانه کرده
در سد سکندری کوید شعر بو بینکلیغ سپه باشلابان ایکی شاه کیر کونجی لیك قالدی اول دزمکاه باشلا
میشانك خطاب بشخص واحد باشلایابولغا و باشلایابولغای شروع میتوان کرد و متوجه توان ساخت و بلدی توان
کرد و راهی توان کرد باشلای آلغای شروع تواند کرد و متوجه تواند ساخت و بلدی تواند کرد و راهی تواند کرد
باشلایو و باشلای باشلا شروع کنان و متوجه سازان و بلدی کنان و راهی کنان و بدون تکرار هم مستعملست
باشلای باشلایین شروع کنم و متوجه سازم و بلدی کنم و راهی کنم و با ضمیر مفرد مخاطب و مفرد مغایب بمعنی ماضی
و مضارع نیز می آیند باشلاساق و باشلاغای و باشلاغای شروع کنیم و متوجه سازیم و بلدی کنیم و راهی کنیم
چنانکه در خسرو و شیرین در داستان سهیلای حکیم کوید الشاهد علی الرابع بالمعنی الثالث شعر بو
مشکل نکته حلین اول قلوراتینك سادی بو یورسانك باشلالی یول باشلاغالی برای شروع کردن
و تا شروع کرده و برای متوجه ساختن و تا متوجه ساختن و برای بلدی کردن و تا بلدی کرده و برای راهی کردن
و تا راهی کرده چنانکه در فصل هفدهم محبوب القلوب در ذکر کاتب غلط نویس بمعنی برای راهی کردن کوید
کر اول سفال مبرغه تا باشلاغالی بخشی وایاسین مالده و زخ غم باشلاغالی بخشی و در تاریخ بابری

بمعنی براي بلدي كردن مذكور است كه هزاره مزان دين تا بلب بول باشلاغالي كيلتوركايلار باشلاغاج چون شروع
كرد چون متوجه ساخت چون بلدي كرد چون راهي كرد چنانكه بمعني اول كويد شعر تا ابناس سين ديمانك ايليني كيم تعدي
باشلاغاج · آشنالاردين بورون سپكانه فيلدي ميني مجه باشلاغوجي فاعل معاني مذكوره باشلاغوجه و باشلاغونجه
و باشلاغانجه تا شروع كردن و بقدر شروع كردن تا متوجه ساختن و تا بلدي كردن و بقدر بلدي كردن و تا راهي
كردن و بقدر راهي كردن باشلاي الغانديكه بقدر يكه شروع نواني كرد و متوجه تواني ساخت و بلدي تواني كرد
و راهي تواني كرد باشلاغوميزدور شروع خواهيم كرد و متوجه خواهيم ساخت بلدي خواهيم كرد راهي خواهيم كرد
باشلاغونكوزدور شروع خواهيد كرد و متوجه خواهيد ساخت بلدي خواهيد كرد چنانكه در مقاله چهارم
از حيرت الابرار بمعني ثاني در وصف سكندر كويد شعر قرغه چون باشلاغونكوز دور يولوم · نغش لايه دين چيقار
پر قولوم باشلاغوسيلار دور شروع خواهند كرد متوجه خواهند ساخت بلدي خواهند كرد راهي خواهند كرد باشلاما
غوم باشلاغوم يوق شروع نخواهم كرد متوجه نخواهم ساخت و بلدي نخواهم كرد و راهي نخواهم كرد باشلاي
الماغوم و باشلاي آلغوم يوق شروع كردن ممكن نخواهد بود متوجه ساختن ممكن نخواهد بود بلدي كردن ممكن نخواهد بود راهي
كردن ممكن نخواهد بود باشلاغولوق شروع كردني متوجه ساختني بلدي كردني راهي كردني باشلاغاي و باشلاسا
باشلاسون و باشلاديك شروع كند و متوجه سازد و بلدي كند و راهي كند چنانكه در باب دويم از محبوب القلوب شاهد بر
اول را بمعني اول در ذكر زهد كويد كه عبادت تا پيچي بيا باشلاغاي و رياضت فوايدي بهره مندايتا باشلاغاي
باشلاغوديك و باشلاديك شروع كردني و هم چنانكه شروع كند و متوجه ساختني و همچنانكه متوجه سازد و بلدي كردني
و همچنانكه متوجه سازد و بلدي كردني و همچنانكه بلدي كند و راهي كردني و همچنانكه راهي كند باشلانماق مع
النون مصدر انفعالست يعني شروع شدن و متوجه كرده شدن و بلدي كرده شدن و فرستاده شدن باشلانغان
و باشلانورغان و باشلانادورغان فاعل و مفعول و مصدر هر چهار معني مي آيد چنانكه شاهد بر اول را بمعني فرستاده
شدن در لسان الطير در معراج در وصف حضرت رسالت كويد شعر ايلتكان اول يردي باشلانغان هم اول · ايلتاكان
هم اول باغيشلانغان هم اول · و باقي صيغ بر نهج موافق قاعده سوال و لا بانون اشتقاق مي يابد باشلاتماق
مع التا مصدر متعديست يعني شروع فرمودن و متوجه كردانيدن و بلدي فرمودن و راهي ساختن و باقي صيغ بدستور

باتاي قرشت اشتقاق مي يابد باشقارماق چهار معني دارد اول انجام دادن دويم متوجه ساختن چنانكه در
فرهاد شيرين كويد شعر كيشي يوتان ساري بارماق كيراكتور · عنان اول تاقغه باشقارماق كيراكتور سيم بلدي
و راهنمايي كردن چنانكه در فصل بيست و چهارم از محبوب القلوب در ذكر واعظ كويد كه يور و ملكان
يولغه ايليني باشقارماق مسافرني يول دين چيقارماق دور چهارم راهي كردن الشاهد عليه شعر اي
نوايي تارتاين ديرمين كونكولدين اشقام · يوفسا يوزغميني انكا مرهم نيدور باشقارماغيم وله ايضا نيلبه
داب هردم بولور غايب نوايي نيچه كيم · يركا اي عقل كويي ساري باشقارماقدور داپش باشقارور
انجام داديم متوجه ساختيم بلدي كرديم راهي كرديم باشقارور و باشقارادور انجام ميدهد و متوجه مي سازد و
بلدي ميكند و راهي ميكند و باشقاور بمعني فاعل و مصدر هم مي آيد باشقارمايدور انجام نميدهد و نداده است
و متوجه نميسازد و دشتخته است و بلدي نميكند و نكرده است و راهي نميكند و نكرده است باشقارغان باشقارغان بادور
و باشقارادورغان انجام دهنده و انجام داده و متوجه ساخته و بلدي كننده و بلدي كرده و راهي كننده و راهي
كرده و بمعني مصدر هم مي آيند باشقار بسكون را باشقارو بضم راو باشقاروغيل مفرد مخاطب از فعل
امر الشاهد علي الاول بالمعني الرابع شعر الا كيل و ربولسا مجنون شيوه و بي اختيار · قويماغيل اوز اختيار
بوساري باشقار و من سلطان حسين ميرزا شعر آختار ور دا تاپسا نا اول كونكلوم كه مجنون شيوه دور
هر بيچوك بولسا عدم صحراسي ساري باشقار و باشقارها و باشقارماغيل جمع مفرد مخاطب از فعل نهي
باشقارنيك و باشقارنيكيز و باشقاي نكلار انجام نميدهم و متوجه نميسازم و بلدي نميكنم و راهي نميكنم باشقارامين و باشقا
ورمين و باشقارادورمين انجام ميدهم و متوجه ميسازم و بلدي ميكنم و راهي ميكنم الشاهد علي الثالث بالمعني
الاول شعر بيليب كرديسا كيم يالغوز بارور مين · بوايشني اوز قاشيمدين باشقارورمين · بالمعني
الرابع بضمير الخطاب شعر عدم يولغه كرچه باشقارور سين پراولماك بيرله اندين قولقارور سين
باشقارماس انجام نميدهد و متوجه نميسازد و بلدي نميكند و بمعني فاعل و مصدر منفي هم مي آيد
باشقارماسينكغه با انجام ندادنت و بمتوجه ساختنت و ببلدي كردنت و براهي كردنت باشقاريب
و باشقاريب و باشقارتب انجام داده و متوجه ساخته و بلدي كرده و راهي كرده چنانكه در حيرت الابرار كويد

الشاهد علي الاول بالمعني الثالث شعر اوچكوپلاب خيلي غمرات و نوا · كركله مينك بولسا بولوب پيشوا ·
تاغ ايله توزني تون و كون باشقاريب · خيلي ني يولعقبه سيدين قولقاريب باشقارميثانك خطاب
بمفرد مخاطب باشقارسا بولغاي و باشقارتب بولغاي انجام توان داد و متوجه توان ساخت و بلدي توان كرد و راهي
توان كرد باشقارا و باشقارا انجام داده متوجه سازان بلدي كنان و بدون تكرار هم مستعملست باشقاراي
و باشقارايين انجام دهم و دهد و دهي و داده و متوجه سازم و سازد و سازي و بلدي كنم و كند و كني
و كرده چنانكه در لسان الطير شاهد بر اول را بمعني بلدي كنم كويد شعر ديدي كيم مين خيل غم يول
باشقاراي · بيلكانيم جه خيلني آليب باراي باشقارماق و باشقارغاي و باسقارغاي و باشقارالي باشقارالي
انجام دهيم و متوجه سازيم و بلدي كنيم و راهي كنيم باشقارغالي براي انجام دادن و تا انجام داده
و براي متوجه ساختن و تا متوجه ساختن و براي بلدي كردن و تا بلدي كرده و براي راهي كردن و تا راهي
كرده باشقارغاج چون انجام داد و دهد و چون متوجه ساخت و سازد چون بلدي كرد و كند
و چون راهي كرد و كند باشقارغوچي فاعل هر چهار معني باشقارغوجه و باشقارغونجه و باشقارغانجه تا انجام دادن
و بقدر انجام دادن و تا متوجه ساختن و بقدر متوجه ساختن و تا بلدي كردن و بقدر بلدي كردن و تا راهي
كردن و بقدر راهي كردن باشقارالغانديكه بقدر يكه انجام تواني داد و متوجه تواني ساخت و بلدي تواني
تواني كرد و راهي تواني كرد باشقارغوميزدور انجام خواهيم داد و متوجه خواهيم ساخت و بلدي خواهيم
كرد و راهي خواهيم كرد باشقارغونكوزدور بدستور خطاب بجمع حاضر باشقارغوسيلار دور خطاب بجمع غايب
باشقارماغوم و باشقارغوم يوق انجام نخواهيم داد متوجه نخواهيم ساخت بلدي نخواهيم كرد و راهي نخواهيم
كرد باشقارالماغوم و باشقارا آلغوم يوق انجام دادن ممكن نخواهد بود بلدي كردن ممكن نخواهد بود راهي كردن ممكن
نخواهد بود باشقارغولوق انجام دادني و متوجه ساختني و بلدي كردني و راهي كردني باشقارغاي
و باشقارا و باشقارسا و باشقارسون و باشقارديك انجام دهد و متوجه سازد و بلدي كند و راهي كند باشقارغوديك و باشقارديك
انجام دادني و همچنانكه انجام دهد و متوجه ساختني و همچنانكه متوجه سازد و بلدي كردني
و همچنانكه بلدي كند و راهي كردني و همچنانكه راهي كند من الجواهر مع الباشاق بدو معني آمده اول پيكان را

كويند الشاهد عليه شعر ناوكينك اوزره باشاق كوبا ابرو رحب نبات · كيم كونكول كامي بولور اول شكل
پيكان دين جوجوك · دويم بمعني خوشه باشد چنانكه بطريق ايهام كويد شعر كونكول نينك مزرعي
كيم ناوكينك دين اولدي پور خرمن · باشاق تيرمالنا اوچون كيلكاي مكر فرهاد ايله مجنون باشاقچي
دو معني دارد اول پيكان ميسازند دويم بمعني خوشه چين بود چنانكه در فصل سي و يكم از محبوب القلوب
در ذكر دهاقين كويد كه اوراقچي غراندين دوزي باشاقچي نينك يار و ب اندين كوزي باش توبان بضم
تاي قرشت و فتح باي ابجد و سكون نون بمعني سر از زير و سر نكون باشد چنانكه در مقاله پنجم از حيرت الابرار
در ذم امساك كويد شعر چرخ كه مهر آتونين ايلار رفان · يوز نيني آتينك قرا ايلادي جهان · باشور و رانجم
در مين ترك مهر · يركا كوما د باش توبان اي سپهر · و مولف رومي سهوا باش توبان با ميم هم با يمعني
نوشته باشچي بلد و دليل و راهنما را كويند باشغه يعني جدا كانه الشاهد عليه شعر قيلور غم سايزيم نلينك
اثبا يتيني · توتوب باشغه باشغه آلار آيتيني · و نيز يعني ديكر چنانكه كويد شعر اوچ چم ايكنه پرله كوز دعاليه
باشغه آسغان دين · يامان كوزنيكا سون بولدي كونكول چيكاكا قلاپلنك باشلاميشي همان بمعني
باشلاماق باشد كه در ذيل مصادر كذشت باشليغ دو معني دارد اول سردار و رئيس را خوانند الشاهد
عليه شعر باشلاري دين كيجيني لار عشق اهلي هجران دشتيدا · وامق و فرهاد ايله مجنون نوايي
باشليغ · و همچنين در تاريخ الملوك در ذكر اسكندر كويد كه تورت بوز حكيم خدمتيدا ايردي فلاطون
الهي باشليغ دويم بتركي رومي كاله كي لجام باشد كه بر سر اسب زنند و نيز كفته مي شود كه باشليغ باشيغه
بولور يعني هر صاحب سر سبز خود ميشود باشماق بسه معني بود اول كوسا له را يكساله نامند دويم كفش را
كويند سيم بتركي رومي دستمالي بود كه زنان بر سر بندند باشيا و لكو نام برج ميزان باشد چون در
روز اولان ساعات شبان روز برابر ميشود لهذا باين اسم تسميه يافته باشي دمانليق بضم دال
كنايه از مغرور و سركش بود مع الغين من المشتقات باغلاماق بستن چنانكه كويد شعر ديو پري خدمتي غاري كه
سيلني باغلادينك · سپل كيم اوشبو باغلاماقغه با دايي زنار شرط باغلادوق بستيم باغلادي و باغلاديدور
مي بندد و باغلار بمعني فاعل و مصدر هم مي آيد باغلامايدور نمي بندد و نبسته است باغلاغان و باغلاغو

وباغلادورغان بندنده وبسته ، الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر نی کورونديقامتينکيه منیشکر
شيرين وتوز ، ني آنينک بندي بيلينکا باغلاغان بيلبا غجز و بمعنی مصدر هم مي آيد باغلاو باغلاغيل مفرد مخاطب
از فعل امر باغلاها و باغلاهاغيل مفرد مخاطب از فعل نهي باغلانک و باغلانکيز باغلا نکلار جمع مخاطب از فعل امر باغلاهانک و باغلا
باغلاهانکلار جمع مخاطب از فعل نهي باغلاهان و باغلاهاس نمي بندم باغلای مين و باغلايدورمين مي بندم باغلاماس
نمي بندم و بمعنی فاعل و مصدر منفي هم مي آيد باغلاماسينکغه بر نبستن تو باغلادينکغه ببستن تو
باغلاب و باغلابان و باغلاميش بسته باغلاميشانک بسته باغلاسابولغاي و باغلاب بولغاي توان بست باغلايی آلغای
تواند بست باغلايو و باغلايی باغلای بسته کان چنانکه در سد سکندری در آغاز داستان سکندر کويد شعر
پری اول که دار اپله قيلدی رزم ، پری بوکه سد باغلابوايتی عزم ، وبدون تکرار هم مستعملست
باغلای و باغلايين ببندم و ببندد و ببندی و بسته باغلاساق و باغلاينز و باغلای نز و باغلايلی و باغلالينک ببنديم
باغلايلی براي بستن و تا بسته باغلاغاج چون بست و ببندد باغلاغوچي بندند باغلاغوچر
باغلاغوچر و باغلاقانچر تا بستن و بقدر بستن باغلای آلغانينکچه بقدری که توانی بست باغلاغومزدور
خواهيم بست باغلاغونکوزدور خواهيد بست باغلاغوسيدور خواهند بست باغلاهاغوم و باغلاغوم يوق
نخواهم بست باغلايالماغوم و باغلايالغوم يوق بستن ممکنم نخواهم بود باغلاغولوق بستني باغلاغای و باغلاسا و
باغلاسون و باغلادیلک ببندد الشاهد علی الاول شعر يوزونك شوقيدا اشکيم کوزلارا پچره ژاله باغلاميش
ياغين اول نوع کيم در باغلاغا ابر بهار اپچره باغلاغودیک و باغلادیک بستنی و همچنانکه ببندد باغلاتماق
مع التاء مصدر متعديست يعنی بندانيدن و صيغ ان بدستور باتای قرشت اشتقاق مي يابد باغلانماق
مع النون مصدر انفعالست يعنی بسته شدن باغلانغان و باغلانورغان باغلانادورغان بسته شونده و بسته شده
الشاهد علی الاول بالمعنی الاخير شعر لعل جانبخشينك ديکان سوزنی ايشيتکان قيلماغای
ابحيوان پرله باغلانغان درمکنونی یاد و بمعنی مصدر هم مي آيند باغلانغای و باغلانسا و باغلانسون و باغلانيليک
بسته شود الشاهد علی الاول شعر قاشين کورکاج حسد دين ناسيتارام ايل کوزی باغلانغای پنجو
ککيم کوز توتار لاکيل يانکی آی آشکارا ولغاج وباقی صيغ برين نهج بانون اشتقاق مي يابد باغلاشتورماق

بهم بستن و يکديکر پيوستن باغلاشتورادوق بهم بستيم باغلاشتورادو و باغلاشتوردی بهم مي بندد و باغلاشتور
بمعنی فاعل و مصدر هم مي آيد باغلاشتورمايدور بهم نمي پيوندد و نپيوسته است باغلاشتورغان و باغلاشتورورغان
باغلاشتورادورغان بهم بندنده و بهم بسته و بمعنی مصدر هم مي آيد باغلاشتور و باغلاشتورغيل مفرد مخاطب از فعل امر
باغلاشتورما و باغلاشتورماغيل مفرد مخاطب از فعل نهي باغلاشتورونک و باغلاشتورونکيز و باغلاشتورونکلار جمع مخاطب از
امر باغلاشتورمانک و باغلاشتورمانکيز و باغلاشتورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهي باغلاشتورمان و باغلاشتورماس مين
بهم مي بندم باغلاشتورامين و باغلاشتورورمين و باغلاشتورادورمين و باغلاشتورادورمان بهم مي بندم باغلاشتورماس
بهم و بمعنی فاعل و مصدر منفي هم مي آيد باغلاشتورماسينکغه بنبستن تو يکديکر باغلاشتوروروبنکغه
ببستن تو يکديکر باغلاشتوروب و باغلاشتوروبان و باغلاشتورميش بهم بسته باغلاشتورميشانک بهم بسته باغلاشتورا
بولغای و باغلاشتوراب بولغای بهم توان بست باغلاشتورا آلغای بهم تواند بست چنانکه شاهد بر ثانی را در ديباچه
ديوان کويد که حواسيم غرقايدا اول قوت کا ايکی بيت ني بير پيکام بوط باغلاشتورا آلغای باغلاشتورا
باغلاشتورا بهم بسته کان و بدون تکرار هم مستعملست باغلاشتورای و باغلاشتوراين بهم ببندم و ببندد
و ببندی و بسته باغلاشتورساق و باغلاشتورغاينز و باغلاشتورغاي نز و باغلاشتورالی و باغلاشتورالينک بهم ببنديم باغلاشتورغالی
براي بهم بستن تا بهم بسته باغلاشتورغاج چون بهم بست و ببندد باغلاشتورغوچي بهم
بندند باغلاشتورغوچه باغلاشتورغوچر باغلاشتورغانچه تا بهم بستن و بقدر بهم بستن باغلاشتورا آلغانينکچه
بقدريکه توانی بهم پيوست باغلاشتورغومزدور بهم خواهيم بست باغلاشتورغونکوزدور بهم خواهيد بست باغلاشتور
غوسيدور بهم خواهند بست باغلاشتورماغوم و باغلاشتورغوم يوق بهم خواهم بست باغلاشتورا آلماغوم و باغلاشتورا
آلغوم يوق بهم بستن ممکنم نخواهم بود باغلاشتورغولوق بهم بستني باغلاشتورغاي و باغلاشتورسا و باغلاشتور
سون و باغلاشتورادیلک بهم ببندند چنانکه شاهد بر اول را در مقاله شانزدهم از محبوب القلوب در وصف
شعرا کويد که بوز مشقت بيله بيتی کر باغلاشتورغاي دعوی واز سين بيتي فلك دين آشورغاي
باغلاشتورغودیک و باغلاشتوردیک بهم بستني و همچنانکه بهم ببندد باغيشلاماق بخشيدن يعنی عفو کردن و
عطا کردن باغيشلادوق بخشيديم باغيشلادی و باغيشلادیلار مي بخشد و باغيشلار بمعنی فاعل و مصدر هم مي آيد

باغيشلامايدور نمي بخشد و نبخشيده است باغيشلاغان و باغيشلارغان و باغيشلايدورغان بخشنده و بخشيده و بمعنی
مصدر هم مي آيند باغيشلا و باغيشلاغيل مفرد مخاطب از فعل امر باغيشلاما باغيشلاماغيل مفرد
مخاطب از فعل نهي باغيشلانک باغيشلانکيز باغيشلانکلار جمع مخاطب از فعل امر باغيشلامانک باغيشلامانکيز و باغيشلامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهي باغيشلامان و باغيشلاماس مين نمي بخشم باغيشلای مين و باغيشلارمين و باغيشلايدورمين مي بخشم
نمي بخشد و بمعنی فاعل و مصدر منفي هم مي آيد باغيشلاماسی و باغيشلاماسينکغه نبخشيدن تو باغيشلادينکغه
بخشيدن تو باغيشلاب و باغيشلابان بخشيده باغيشلاميش و باغيشلاميشانک بخشيده باغيشلاسابولغای و باغيشلاب بولغای
توان بخشيد باغيشلايی آلغای تواند بخشيد باغيشلايو و باغيشلايی باغيشلای عفو کنان و عطا کنان و بدون
تکرار هم مستعملست باغيشلای و باغيشلاين ببخشم و ببخشد و ببخشی و بخشيده باغيشلاساق و باغيشلاغای
باغيشلاغای نز و باغيشلايلی و باغيشلالينک ببخشيم باغيشلاغالی براي بخشيدن و تا بخشيده باغيشلاغاج چون بخشيد و بخشد
باغيشلاغوچي بخشنده چنانکه شاعر کفته شعر سخاوت اهليدا کوپ توردورم باغيشلاغوچي بهم
چو جانغه نيشتي ايسا ايشر آندا ايرور باغيشلاغوچر و باغيشلاغوچر و باغيشلاغانچه تا بخشيدن و بقدر بخشيدن
باغيشلای آلغانينکچه بقدريکه توانی بخشيد باغيشلاغومزدور خواهيم بخشيد باغيشلاغونکوزدور خواهيد
بخشيد باغيشلاغوسيدور خواهند بخشيد باغيشلاماغوم و باغيشلاغوم يوق نخواهم بخشيد باغيشلای آلماغوم و باغيشلای آلغوم يوق
بخشيدن ممکنم نخواهد بود باغيشلاغولوق بخشيدني باغيشلاغای و باغيشلاسا و باغيشلاسون و باغيشلاديلک ببخشد
باغيشلاغوديك و باغيشلاديك بخشيدني و همچنانکه ببخشد باغيشلاتماق مع التاء مصدر متعديست يعنی
بخشانيدن و صيغ ان با تای قرشت اشتقاق مي يابد باغيشلانماق مع النون مصدر انفعالست يعنی بخشيده شدن
باغيشلانغان و باغيشلانورغان و باغيشلانادورغان بخشيده شونده و بخشيده شده چنانکه شاهد بر اول را در سد
سکندری در وصف معراج کويد شعر ايشي پنجه جرم اپچره مشکل توروروب باغيشلانغان ايل اپچره داخل
تورور ، و بمعنی مصدر هم مي آيد و باقی صيغ برين نهج بانون اشتقاق مي يابد باغيرماق بترکی دو معنی فرياد
کردن باشد من الجوامع باغ بند و رشته را کويند الشاهد عليه شعر رشته زلفی خيال دين هوا قيلغان کونکول
بر قوشيدور کيم قاچيب توزکو يا باغی بيله ، و بفارسی کلزار و بعربی ثمن را نامند باغام بر وزن آرام يا پرچم

کر بر ديوار خيمه و عمارات شکسته براي محافظت تکيه دهند باغري قرا پرنده ايست بزرکتر از کبوتر و مخطط
بالوان مختلفه و زردی بان غالب و سينه ان سياه و در صحراي بي اب سنکدار ميباشند الشاهد عليه شعر
يوناره توکان کيم غمي دين کونکلوم ارادور ، کونکلوم قوشي غم دشتي ارا باغري قرادور واز اباغيرلاق هم
نامند و بفارسی سنکشکنک و بعربی قطاة کويند باغلامه بترکی دو معنی نام يک نوع طنبور کوچکيست که
سه تار دارد باغامغ بمعنی بسته باشد چنانکه کويد شعر کونکول قوشيدور اينک زلف تابداري بيله
چيبين کر ياليغ ايرور عنکبوت تاري بيله باغ يابراغي و باغيايراغي رستني است دوائی که آنرا بفارسی بادرنک
و بعربی لسان الحمل کويند و روميه سينکر لي يابراغ هم نامند باغير دو معنی دارد اول جکر را کويند
الشاهد عليه شعر جکر کوندور سرشکيم پنجه کيم بار ، باغير بواشك غلطان پرله ممزوج ، دويم بترکی دوجي
امر است از فرياد کردن باغيرلاق بکسر غين و سکون قاف و را و تای قرشت و فتح لام باغري قرا باشد چنانکه
کذشت باغيراق پارچه و بندي بود که در کهواره بر روی شکم کودك بندند باغيرساق روده و امعاء را
کويند باغيش دو معنی دارد اول بند و طناب خيمه بود دويم مفصل زانوها را نامند باغيشدا مربع
نشستن باشد که باصطلاح چهار زانو کويند چنانکه در سبعه سيار در داستان مسافر اقليم هفتم
کويد شعر حاضر ايردی مسافر پردان ، نکته دين کونکلی حقه دردان ، قيلدی باغيشدا اولتوروب بنياد
شه دعاسين که چرخ کهنه نهاد ، و نيز در تاريخ بابري مذکور است که بو سلاطين نينك تعظيمي غرقوپوب
کوروشتوم سلطان لار بي اونك قولدا باغيشدا اولتورغوردوم باغيناش سر زانوها باشد
چنانکه کويد شعر ايماس آيکونا يکی باغيناشين کولك زالي بر کيميش قولاقفه لبکه مجرنکيدا آنی يا لقيه
افغانيم بغتاق بر وزن چخماق ابريشمی است که مغوليه مانند کيسو تا بيد بموی سر خود پيوند ميکنند
و زنان انرا مکلل کرده بر کلاه دوخته بر سر ميکذارند چنانکه وصاف در جلد ثالث تاريخ در ذکر کيخاتو خان
کويد که چون بغتاق زدين حوز از فرق الغ خاتون کردون بيفتاد و نيز در غزل ملمع باصطلاحات مغوليه
کويد شعر بغتاق تو خورشيد فلك راست سر اغوج ، قد خوش تو سرو خرامان ممالك ، وله ، افتاده کشت
بورك قرتا نهاده بغتاق لبر زبر چهره اتشی و مولف برهان قاطع اين لفظ را فارسی شمرده و بمعنی کلاه و فرجي

نوشته وگفته که با طای حطی هم آمده بلتاق بغلطاق ادخالق باشد چنانکه شاعر گفته شعر کوم زنبد بغلطاق
اوکشاید کار؛ بسا که بسته بماند بر خیبر پرهنش؛ ومؤلفین رومی نوشته اند که لباس پنبه داریست
که در روز جنگ در زیر اسلحه بوشند ومؤلفین فرهنگ جهانگیری هر دو لفظ را فارسی ذکر کرده وگفته
که نوعی از فرجی باشد وصاحب برهان قاطع بمعنی طاقیه وکلاه وفرجی وبرکستوان نوشته بغلنقار بسکون
غین ونون وزای هوز وفتح لام وقاف قاز سرخ را گویند چنانکه در تاریخ بابری در وصف ابی ایستاده مند
کوراست که اسرو کوپ بغلنقار قالین بغلنقار وچوب قنات ودغاند اقزیل پلادی کاه کرد وتماس ایکاندور
ومؤلف برهان قاطع ذکر کرده که پرنده ایست ابلق که پا وگردنی دراز ومنقاری پهن دارد ونوشته که بجای حرف
اخر رای قرشت هم بنظر آمده است بغنجاق بفتح غین وجیم عجمی وسکون نون قلم زیرین دست وپای اسب را
گویند وبجای غین قاف هم می آید مع القاف من المشتقات باقماغ نگاه کردن باقتوق نگاه کردیم باقار وباقادور نگاه میکند
باقار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه در لیلی مجنون در معراج بمعنی مصدر گوید شعر جونزا کوزی
تورد تا اولوب باقاردین؛ تا پیب سرطان هم اول نظر دین باقا یعه نگاه نمیکند ونکرده است باقغان وباقادغان
وباقادورغان نگاه کنند ونگاه کرده وبمعنی مصدر هم آید چنانکه گوید الشاهد علی الاول شعر سبزه خطینک
کوز ومینی یار وتور باقغان سالی؛ کوپ نظر قیلسا اگرچه تیره ایدا کوزنی باق وباقغیل مفرد مخاطب
از فعل امر باقا وباقاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی باقمینک وباقینکز وباقینکلار جمع مخاطب از فعل امر باقانک
باقانکز وباقانکلار جمع مخاطب از فعل نهی باقمان باقماس نگاه نمیکنم باقامین وباقارمین وباقادورمین وباقارام نگاه
میکنم باقماس نگاه نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید باقماسینکغه بنگاه نکردنت باقار
بیکغه بنگاه کردنت باقیب وباقیبان وباقیش نگاه کرده باقیشانک نگاه کرده باقسابولغای باقیبولغای نگاه توان
کرد باقا الغای نگاه تواند کرد باقا باقا نگاه کنان نگاه کنان وانکا باقا یعنی نظر باو چنانکه
در تاریخ بابری مذکور است که کابلغه باقا غزنی همیشه از زانلیق تور وبدون تکرار هم مستعملست باقای
وباقاین نگاه کنم وکند وکنی وکرده باقساق باقغانز وباقغای ز باقالی باقانک نگاه کنیم باقغالی برای نگاه کردن
وتا نگاه کرده باقغاچ چون نگاه کرد وکند باقغوچی نگاه کننده باقغوچر وباقغوبچر وباقغابچر وتا نگاه کردن و

بقدر

بقدر نگاه کردن باقا الغانیکچه بقدریکه نگاه توانی کرد باقغومیزدور نگاه خواهیم کرد باقغونکوزدور نگاه
خواهید کرد باقغوسیلاردور نگاه خواهند کرد باقاغوم وباقغوم یوق نگاه خواهم کرد باقا الماغوم باقا
الغوم یوق نگاه کردن ممکن نخواهد بود باقغولوق نگاه کردنی باقغای باقا وباقسا وباقسون وباقادیك نگاه کند
باقاغای باقاسا باقاسون وباقادیك نگاه نکند چنانکه شاه میر ثانی در حیرة الابرار گوید شعر باقماسا دهقان
چنین توتون وکون ناغل تریب انکا قوروغان او توتون؛ یکی از مؤلفین رومی باقماسا را با یای حطی خوانده
ودر باب یای مفتوحه بمعنی حفظ ورعایت نکند نوشته وشعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده باقغودیك
وباقادیك نگاه کردنی وهمچنانکه نگاه کند باقیشماق مع الشین مصدر مفاعلت یعنی بهم
نگاه کردن وباقی صیغ موافق شق اول باشین قرشت اشتقاق می یابد باقیلماق مع اللام یعنی نگاه کرده شدن
وصیغ ان با لام اشتقاق می یابد باقتورماق روی چیزی را بجانب چیزی کردن ومتوجه ساختن باقتوردی
متوجه ومایل ساخت چنانکه در سد سکندری بتقریب تعریف عشق گوید شعر اول اینه کیم سکندر
ایتی؛ یوق دین انی پیکر ایتی؛ کیم دوم ادا چکیب مناری باقتوردی آنی فرنگ ساری باقتوردوق
متوجه ومایل ساختیم باقتورور وباقتورادور متوجه میسازد وباقتورور بمعنی فاعل ومصدر می آید باقتور
مایدور متوجه نمیسازد ونساخته است باقتورغان وباقتورورغان ومتوجه سازنده ومتوجه ساخته
وبمعنی فاعل ومصدر می آیند باقتور وباقتورغیل مفرد مخاطب از فعل امر باقتورما وباقتورماغیل مفرد مخاطب از فعل
نهی باقتورونك وباقتورونکوز وباقتورونکلار جمع مخاطب از فعل نهی باقتورمان وباقتورماس متوجه نمیسازم باقتورامین و
باقتورورمین وباقتورادورمین متوجه میسازم باقتورماس متوجه نمیسازد وبمعنی فاعل ومصدر منفی می آید
باقتورماسینکغه بمتوجه نساختنت باقتورورینکغه بمتوجه ساختنت باقتوروب وباقتوروب وباقتورماشر
متوجه ساخته باقتورمیشانك متوجه ساخته باقتورسابولغای وباقتوروب بولغای متوجه توان ساخت باقتور
السا وباقتورا الغای متوجه تواند ساخت چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که پانزنواحی سینی چابیب
تالاشقایلدا اگر قورغانداغی لادینی وعد واستمالت بیله پزکا باقتورا السالار باقتورغایلار باقتورا باقتورا
متوجه کنان وبدون تکرار هم مستعملست باقتورای وباقتوراین متوجه سازم وسازد وسازی وساخته

وبالاغانچه توالد کردن وبقدریکه توالد کردن بالالا الغانیکچه بقدریکه توالد توانی کرد بالالاغومیزدور توالد
خواهیم کرد بالالاغونکوزدور توالد خواهید کرد بالالاغوسیلاردور توالد خواهند کرد بالالاماغوم وبالا
لاغوم یوق توالد نخواهم کرد بالالا الماغوم وبالالا الغوم یوق توالد کردن ممکن نخواهد بود بالالاغولوق
توالد کردنی بالالاغای وبالالاسا وبالالاسون وبالالادیك توالد کند بالالاغودیك وبالالاردیك
توالد کردنی وهمچنانکه کند من الجوامد بال عسل را گویند الشاهد علیه شعر لعلی دین کام الماغو بخش ایلمادیم
شیرین لسکین؛ بر انکل زنبور نیشی ایچره کیم کاج بال ایروز؛ ونیز نوعی از مسکرات است که از ماء العسل ترتیب
دهند چنانکه در تاریخ مطلع السعدین مذکور است که انواع مشروبات ومسکرات از باده وقمیز وبال ومثلث وعرق
مرتب داشته اند وبعربی یعنی حاالعدل ونوعی از ماهی باشد وبفارسی بچهار معنی آمده اول از آدمی وحیوان دست
بود از کتف تا سر ناخن وسم واز جانوران پرنده جناح باشد دویم نوعی از ماهی است که بسیار بزرگ بود ودر
دریای زنگ بهم رسد وفساد بسیار کند ودرینمعنی با عربی مشترکست سیم بمعنی نمو کردن وامر از نمو کردن است
چهارم بالایی بمعنی قامت وفوق باشد بالا بچه جانوران را نامند چنانکه گوید شعر خدنکینک زخمی ایچینده ک
بلالارنی یوغان یاشیم ایرور طفلی کیم آلغای قوش بالاسین آشیان کورکاج بالار بروزن تالار چوبی بود
که بان سقف خانه وعمارات پوشند بالاغینه یعنی بچه الف ولفظ غینه از برای تصغیر ایراد میشود بالتو بسکون
لام وضم تای قرشت تبر را گویند چنانکه در تاریخ الانبیا مذکور است که حضرت ابرهیم علیه السلام بر بهانه
پیله شهرداقالدی داغی بالتو آلیب کفار بتلارنی بت لادین اوشاتتی وانرا بعربی فاس گویند بالجاغ وبالچاق
بفتح جیم عجمی با الف کشیده آهنی که ما بین تیغه وقبضه شمشیر بعرض نصب میکنند الشاهد علیه شعر یوق
که تیغینك توکتی قانیم بلکه چکتی دم بیله اول ایکی اژدر کی کوروسا تمیش قلیچینك بالچاغی بالحیخ با بای
عجمی وکسر جیم عجمی گل بود که از عربی وحل بود گویند بالدیر گوشت زیر بود که در قلم پا باشد ونصیری سهو
بمعنی ران نوشته بالدیرغان ساق بجدان باشد که آنرا بعربی بفارسی انکدان وبرهان دار المرز
کوله بر گویند وان مخفف وسطر وبلند تر از قامتی میشود برکش شبیه بر لنکام وکالش چتری میشود و
انجدان تخم انست بالدیرقرا بترکی رومی پرسیاوشان باشد که انرا بعربی شعر الغول وشعر الجبار

وکزبره

وکزبرة البیر خوانند بالش بکسر لام وصاف در جلد اول تاریخ خود بتقریب قبلاقان نوشته که بالشی
چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است که بهاء ان ده دینار باشد اما بالشی زر ونقره پانصد مثقالست
بالشی زر موازی دویست چاو معیر بدو هزار دینار وبالشی نقره موازی بیست بالش چاو معین بدویست
دینار است وبخیایای کاشی در تاریخ موسوم بکشیکخانه که باسم اکبر شاه پادشاه هندوستان نوشته
ذکر کرده موافق تواریخ هر بالشی اگر باز رمذکور شود هشت مثقال ودو دانك واگر با نقره مذکور شود
یکدرم ودو دانك است وبفارسی معروفست بالقاباغی بترکی رومی نام یکنوع کدوئیست شیرین بالیغ
بدو معنی آمده اول بمعنی شهر وولایت بود چنانکه خانبالیغ وبیش بالیغ مشهور است دویم ماهی را گویند
الشاهد علیه شعر ای مسیحا اورهه دم اول کونزدا صفرت دفعی غمر کهربا کیلتور قویاشتین
حوت برجی دین بالیغ بالیغجیل بکسر لام اول وجیم عجمی وسکون غین ولام ثانی بالیغچین مع النون بترکی
رومی پرنده ایست که انرا بفارسی بوتیمار وغمخورك وبعربی ابوالحزن وبیونانی شفنین گویند
پلاسه با بای عجمی وبفتح لام وقاف وسکون سین مهمله بترکی رومی کیسه که باشد پلقته با بای عجمی وفتح
لام وتای قرشت وسکون قاف وپلقده مع الدال المهمله بیضه که لق وضایع شده باشد پلال با بای
عجمی بروزن ملال سفاله غله وغیره چنانکه در تاریخ بابری در وصف صید ماهی مذکور است
که چو قورینکنا طرافیغه کونج پلالی قویوب وستیکا تاش قویارلار بلبان بفتح لام وبای
ابجد با الف کشیده وسکون نون بترکی رومی نام پرنده ایست شکاری که انرا بفارسی چرخ وبعربی
صقر گویند وبفارسی یکنوع سازیست از سورنا کوچکتر وان معروفست پلتك با بای عجمی بروزن بدرك
کسی را گویند که در زبان او لکنت باشد وبکسر بای عجمی نیز مذکور است چنانکه مذکور خواهد شد بلجان
نام کوهیست معروف در دشت قبچاق وان مخفف ومحرف ابو الخان است مع النون من المشتقات
پنکزتمك بسکون نون وکاف عجمی تای قرشت وفتح رای هوز بترکی رومی بمعنی دو چیز را بهم شبیه و
مانند کردن بود الشاهد علیه من فضولی بغدادی با ملاء الرومیر شعر دلبریم رخسارنی آیینه
پنکزتمیشم؛ کوزنسر مستلی ولمیشم آیینه پنکزتمیشم؛ وبلغت جغتای پنکزاتماك بکسر با باشد

باقوبهاق و باقودغاپز و باقوبغاي پز و باقوبالي و باقوبالينك متوجه سازيم باقوبغالي براي متوجه ساختن و تامتوجه
ساخته چنانكه بمعني اولدر تاريخ بابري مذكور است كه حسن يعقوبني وصل لاريپله ميرزا غه باقوبغالي
كيلكان ايكاندور باقوبغاج متوجه سازند باقوبغوجه و باقوبغوبجه و باقوبغانجه متوجه ساختن و بقدر
متوجه ساختن باقورا آلغا يديكجه بقدري كه متوجه تواني ساخت باقوبغوميزدور متوجه خواهيم ساخت
باقوبغونكوزدور متوجه خواهيد ساخت باقوبغوسيلاردور متوجه خواهند ساخت باقوبماغوم
و باقوبغوم بوق متوجه نخواهم ساخت باقورالماغوم و باقورالغوم يوق متوجه ساختن ممكنم نخواهد بود باقوبغولوق
متوجه ساختني باقوبغاي و باقورا و باقوبسا و باقوبسون و باقوبديك متوجه سازد باقوبقوديك و باقوبغوديك
متوجه ساختني و همچنانكه متوجه سازد من الجوامد باقوي بلغت مغولي بمعني زهرك بود باقر و باقرخاق
لاك پشت باشد و انرا تاشباقه و تاشباقعه نيز نامند و بعربي كشف خوانند و اتراك روم قابلو باقه و توسباقر
كويند باقير باباي عجمي تركي رومي مس بود كه انرا بعربي صفر نامند و بمعني زنان هم باشد كه بر روي مس نشيند
باقيش يعني نكاه چنانكه كويد شعر بوزين كوركاج باشيمغه تورشتي مشكين زلفي سوداسيغه فغان كيم پير
باقيشدا بوزبلا باشيمغه كيلتوردوم باقيشليغ نظركاه و جاي تفرج را نامند و نيز كويند كه چراك باقيشليغ
يعني آهونكاه بقچاق همان بقنچاق باشد كه در كتاب الباء مع الغين مذكور شد مع الكاف من المشتقات بكلك
بسكون كاف و فتح لام بتركي رومي بمعني پاس داشتن باشد بكلروز يعني پاس ميداريم چنانكه فضولي بغدادي
كويد باملاء الروميه شعر پنجه ايل لارد رسركوي ملامت بكلرونز لشكر سلطان عرفا نوز ولايت بكلرونز
من الجوامد بك باباي عجمي بروزن بك بمعني جميع و همه بود چنانكه در سام الحجر در ذكر پهلوان محمد سپكه
يارو تحقيق اسم او كويد كه خيوقليغ كيشي دين تحقيق قيلديم كه يارغه قرار باتتي يعني يار حاضر بار و بتركي رومي
بمعني محكم و متين و استوار باشد و بفارسي پهن و خود و خود راي را خوانند و نيز مرادف لك است چنانكه كويد لك
و بك يعني آلات خانه بكاول خوانسالار را كويند چنانكه در سد سكندري كويد شعر توكا تكاج ايشين
شاه بسيار دان بكاول كيليب باريدي دستارخوان و مؤلف فرهنك جهانكيري در بيان معني لار خوان كفته
كه چاشني كير باشد كه انرا بتركي توشمال و بهندي بكاول كويند بكبورك باكاف اول عجمي بتركي رومي كلبستان افرز

بود كه انرا سلطان بوركي هم نامند و بفارسي تاج خروس كويند بكتر بروزن ابتر نوعي از سلاح جنك باشد و ان
پارچهاي اهنست كه بهم وصل كرده بطريق قباد وزند چنانكه در آغاز نظم سد سكندري كويد شعر سالب
تن غرسوز جوشن و بكترين قويوب باش اوزنظم پاك افسرين سپكتر بكسر باي عجمي هم مذكور مليسازند
وقلاوهم كويند بكمز بتركي رومي دو شاب باشد و مؤلف برهان قاطع در فارسي نوشته كه بكماز بمعني شراب
و شراب خوردن بود و پياله شراب را نيز كويند و بمعني مهماني هم آمده است باكوري بتركي رومي بمعني بنك
بود كه بنج معرب انست مع اللام من المشتقات بالالاماقغ بچه كذاشتن و توالد كردن عموم حيوانات و جانوران
بالالادي توالد كرد چنانكه در تاريخ الملوك در ذكر سلطنت خسرو پرويز وصف فيلان او كويد كه باناسينك
قلاده فيلي بايردي و انيك نماينداقيل هندوستان دين او زكايردا بالالادي بالالاده و بالالايدي
توالد ميكند و بالالاد بمعني فاعل و مصدر هم مي آيد بالالامايدور توالد نميكند و نكرده است
بالالاغان و بالالارغان و بالالايدورغان توالد كننده و توالد كرده و بمعني مصدر هم مي آيند
بالالاو بالالاغيل مفرد مخاطب از فعل امر بالالاما و بالالاماغيل مفرد مخاطب از فعل نهي بالالانك
و بالالانكير و بالالانكلار جمع مخاطب از فعل امر بالالامانك و بالالامانكير و بالالامانكلار جمع
مخاطب از فعل نهي بالالامان و بالالاماس مين توالد نميكنم بالالايمين و بالالادمين و
بالالايدورمين و بالالارام توالد ميكنم بالالاماس توالد نميكند و بمعني فاعل و مصدر منفي هم مي آيد
بالالاماسينكغه بتوالد نكردنت بالالادينكغه بتوالد كردنت بالالاب و بالالابان و بالالاميش
توالد كرده چنانكه در مقاله دهم از حيرت الابرار در داستان بچه شير و موركويد الشاهد علي الاول شعر
چون بولور ايردي بالالاب ذوقنك مور بالاسين قيلور ايردي هلاك بالالاميشانك توالد كرده
بالالاسابولغاي و بالالاب بولغاي توالد توان كرد بالالاي الغاي توالد تواند كرد بالالايو و بالالا
بالالاي توالدكنان و بدون تكرار هم مستعملست بالالاي و بالالايين توالد كنم و كنند و كني و كرده
بالالاساق و بالالاغاپز و بالالاغاي پز و بالالالي و بالالالينك توالد كنيم بالالاغالي براي توالد
كردن و تا توالد كرده بالالاغاج چون توالد كرد و كند بالالاغوچي توالد كننده بالالاغوجه و بالالاغونجه

چنانكه در باب تاي مكسوره مذكور خواهد شد بنكزه مك شبيه و مانند شدن بانماق بسكون
نون بتركي رومي يعني فرو رفتن و انرا بلغت جغتاي مانماق باميم كويند باندورماق فرو بردن چنانكه
نابي رومي كويد باملاء الروميه شعر هزار بحر غمه غوطه خور اولور فقرا كنار نانيني پرزاده باندورنيجه
و باندورنيجه يردك يعني تا بفرو بردن من الجوامد بنجر باباي عجمي بروزن خنجر آلت عراق عرب خبازي را
كويند و ان كياهيست كه بفارسي پنيرك و نان كلاغ خوانند و اتراك باقي ممالك روم خبازي را ايم كمانج
و چغندر را پنجر نامند بندور ريسماني بود كه بدان توبره و جوال و امثال ان دوزند و كنايه است از كوتاه
ساختن و ديسمان براي صيد جستن چنانكه كويد شعر خال و زلفي غه كونكول پركونكول پرمانك كيم قوشني
بند ورليتارا اول دانه و دام و بضم با نيز مستعملست بنك بروزن نمك كل و دشتي را كويند كه از خوردن
شراب در دو بهم رسد و بفارسي درد و معني دارد اول ميوه ايست جنكلي كه انرا بز خوانند دويم نوعي از قماش
بود كه بوم ان اطلس و بران كلهاي زر باشد بنكزش بسكون نون و كاف عجمي و شين قرشت و كسر زاي
هوز بمعني مشابهت باشد بنكيز بتركي رومي كونه و بشره بود و بلغت جغتايي بكسر با استعمال شود مع الواو
باو بروزن ناو تيلار را كويند باورجي بضم واو و سكون راي قرشت و كسر جيم عجمي طباخ باشد چنانكه
در تنبيهات محبوب القلوب در خاتمه كتاب در نقل شيخ بهلول كويد كه هاون ديكي كيلكين خزانه دين نيكو راي
و بيماكين باورچي خانه دين بوبوراي مع الهاء بهلي بهله باشد چنانكه در خاتمه محبوب القلوب كويد كه اكر
شونقار ايليا سي ديك بيلينكدا بهلي دزكاريوق هم شكر دوركه ايليكيناك بهلي نيچه سيني ديك ناكا
يوق بهراوون قول بلغت مغولي طرف راست بود چنانكه جواون قول طرف چپ باشد و برانغار و جوانغار
محرف آنهاست مع الياء من المشتقات بايماق غني بكسر با غني شدن بابيدوق غني شديم بايرو
بايدور غني ميشود و باير بمعني فاعل و مصدر هم مي آيد بايمايدور غني نميشود و نشده است
بايغان و بايرغان و بايدورغان غني شونده و غني شده و بمعني مصدر هم مي آيند باي و بايغيل
مفرد مخاطب از فعل امر بايما و بايماغيل مفرد مخاطب از فعل نهي باينك و باينكير و باينكلار جمع
مخاطب از فعل امر بايمانك و بايمانكير و بايمانكلار جمع مخاطب از فعل نهي بايمان و بايماس مين

غني نميشوم بايمين و بايرمين و بايدورمين و بايرام غني ميشوم بايماس غني نميشود و بمعني فاعل و مصدر منفي
هم مي آيد بايماسينكغه بغني نشدنت بايرينكغه بغني شدنت بايب و بايبان و بايميش غني شده چنانكه
در سد سكندري در وصف پري دانشمندان كويد الشاهد علي الاول پنجه بولسا لاعل بحره اسن تاپار
لاكمال بحره وجه حسن ياشاغان ساني دانش ابحره بايب كتان ديك پنجه اسيكيرب كوركا ييب
بايميشانك غني شده بايبا بولغاي و بايب بولغاي غني توان شد بايسا الغاي و باي الغاي غني
تواند شد باي باي غني شده و بدان تكرار هم بايمعني مستعملست باي و بايين غني شوم
و شود و شوي و شده بايساق و بايغاپز و بايغاي پز و بايلي و بايلينك غني شويم
بايغالي براي غني شدن بايغاج چون غني شد و شود بايغوچي غني شونده بايغوجه و با
يغونجه و بايغانجه تا غني شدن و بقدر غني شدن باي آلغانيكجه بقدري كه غني تواني شد
بايغوميزدور غني خواهم شد بايغونكوزدور غني خواهيد شد بايغوسيلاردور غني
خواهند شد بايماغوم و بايغوم بوق غني نخواهم شد باي آلماغوم و باي آلغوم يوق
غني شدن ممكنم نخواهد بود بايغولوق غني شدني بايغاي و بايسا و بايسون و بايديك
غني شود بايغوديك و بايرديك غني شدني و همچنانكه غني شود من الجوامد باي بمعني
دارا و آغني را كويند الشاهد عليه شعر چون دي كوزلار سوادين اسنك ياروتيوز آجيب
كيم ددم سيز ايلكا باي ايل فرصد و برمالك زكات دويم كويند كه باي پردي يعني باد داد
نيست كو چنانكه در محبوب القلوب در فصل بيست و دويم در ذكر مطرب و مغني كويند كه لبسا اهل الله
كيم ارغنون اوني دين ديرغه كيردي و دين و اسلام نقدين مغنچه لارغه باي پردي سيم باصطلاح مغولي امراء
باي جمعي باشند كه روزنامجات قطع و فصل ديوان حكام را نوشته ماه بماه رجوع بروزنامجات كرده اكر
حكمي برخلاف قانون از امراء ديوان صادر شده باشد باز خواست نمايند باي خاتون بر نام ايست
كه انرا بايقوش هم كويند و بفارسي جغد نامند بايد و بسكون يا و ضم دال نام يكي از خوانين
چنكيزيست كه بعد از كيخاتو خان بر تخت سلطنت ايران نشست باير بكسر يا اكرچه در عربي بمعني

خرابضد آباد باشد اما در ترکی بمعنی خارج معمور و صحرا مصطلح شده چنانکه در نسایم المحبه
در ذکر خواجه احمد یسوی گوید که ارسلان بتوه نی آلا ایلایکا قویوب
اوذی بیک بایر غه چقیبا ولتوردی **بایری** بسکون یا و کسر رای قرشت
بمعنی قدیمی باشد چنانکه در مجالس النفایس در وصف میر حیدر صبوحی
گوید که آتا بابادین بودرگاه نینک بایری بلکه توغماسیدور **بایغیز** بسکون
یا و زای هوز و کسر غین معجمه محرف بادغیس است و آن نام ولایتی است
از توابع هرات که چیته انجا در کمال وفور است چنانکه گوید
شعر اغر نینک بیله نینک لیک تالاشور چیتر او یا لماس ؛ اول
آغری آچوق ؛ بایغزی نینک پوچلوغین کور **بایقوش**
جغد باشد که آنرا بای خاتون نیز نامند **باینده**
نام پسر کوک خان بن اوغوز خان است و بلغت مغول بمعنی پر نعمت
باشد **پایه** با بای عجمی بر وزن سایه بمعنی پست
و زبون بود چنانکه در سد سکندری در وصف رفعت کوه گوید
شعر کور و نوبت تکر سیدین جدی پایه ؛ اسد قپلانی
نینک آستیدا سایه ودر بمعنی بافارسی مشترکست
و بفارسی بمعنی قدر و مرتبه و بنای عمارت و زینه و نردبان باشد
پات بر وزن حیات جسته معنی آمده اول بمعنی خداوند
بود دویم نام پسر دویمین کوزخان بن اوغوز خان است سیم
نام فرقه ایست که خود را بعد از ایلقای ابخبطو ایفته کمان
میشمارند و منسوب به پات خان بن کوزخان میدانند **پیان**
نام دوائیست معروف که آنرا سوسن گویند جهت تسمین بدن و تقویت

مصر نافعست چون تلخ است غیر مستعملست از برای توضیح سپان شیرین
آنرا شیرین سپان خوانند **بیرق** بسکون یا و قاف و فتح رای قرشت
علم کوچک را گویند و نیز قصب السبق را نامند که در میدان اسب
تازی نصب کنند و اسبی که گرو را ببرد گویند که بیرق را گرفت
بیرم بر وزن ضیغم در معنی با رداول عید را خوانند الشاهد علیه
شعر مواقوکید یلار بولمیش مکر بور وزایله بیرم چمن سروی یا سنیل
خلعت منینک سرو روانیم هم دویم نوعی از پارچه ریسمانیست
شبیه بمثقالی عراق اما نازکتر باشد چنانکه در مقاله ششم
از حیرت الابرار در وصف خودنمایان گوید **شعر** کونکلاک ایتیب
ناز و هوس دین کتان فایبی هوس پر مکس دین کتان پرمکس هم
دیماشنیم دیکیل تیرلیک آنینکا استیدا بیرم دیکیل **بطال**
مع اللام مادیانرا گویند و آنرا پیه نیز خوانند و بیطار مع الراء المهمله معرب
معالج آزار دواب را نامند **بیله** یعنی همچنین چنانکه در لیلی مجنون
گوید **شعر** مجنون او قوغونچه بیله نامه ؛ ضعف ایتی تیغ مثال خامه
و آنرا سوبیله و شوبیله هم گویند **باب المضمومات حرف الباء مع الباء بوبر** بترکی رومی
فلفل باشد **پوپوش** بضم هر دو بای عجمی هدهد و شانه سر را گویند و مؤلف
برهان قاطع پوپش بر وزن دوکش بایمعنی نوشته پوپوک با هر دو بای عجمی مضموم
تاج مرغانرا نامند از قبیل خروس و هدهد و امثال آن و مجازا هدهد
را هم خوانند و آنرا اوبوک نیز گویند و مؤلف برهان قاطع بوبک
و بوپک بر وزن خوبک و بوبو و بوبیر و بوبویه بمعنی شانه سر و هدهد نوشته
حرف الباء مع التاء من المشتقات بوتماک بترکی معنی آمده اول دو بیدن گیاه و سبزه

دویم التیام یافتن زخم و جراحت سیم ساخته شدن و انجام یافتن چنانکه در
سبعه سیار در داستان زرگر گوید **شعر** حکم قیلدی که آلسون و کیتسون ؛ تخت بوتما
ککاجدو اجهدا بیتسون ؛ چهارم بعمل آمدن و حاصل شدن پنجم وثوق و اعتماد
کردن **بوتتوک** رویدیم التیام یافتیم و ساخته شدیم و بعمل آمدیم و اعتماد
کردیم **بوتتونک** رویدی و التیام یافتی و ساخته شدی و بعمل آمدی و اعتماد کردی
چنانکه بمعنی اخیر گوید **شعر** دوستلار حقی غرتمت قیلپان ؛ هر نی دشمن
دیدی بوتتونک باری **بوتار** و **بوتادور** میروید و التیام می یابد و ساخته
میشود و بعمل می آید و اعتماد میکند الشاهد علی الاول **شعر** کیچه نی نوع
یوما ی کیر بیکینک خیالیدا کوز ؛ منکا که ایکنه بوتار تانکغه تیکرو دیسترا
را و بوتار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی ساخته شدن در سد
سکندری گوید **شعر** که بوالیش بوتارکا تاپلدی جهت ؛ نی نوع ایمدی دانا
کوره مصلحت **بوتماید ور** نمیروید و نروییده است و التیام نمی یابد و نیافته است
و ساخته نمیشود و نشده است و بعمل نمی آید و نیامده است و اعتماد
نمیکند و نکرده است **بوتکان** و **بوتارکان** و **بوتادورکان** رُستند و روئیده
و التیام یابنده و یافته و ساخته شونده و شده و بعمل آینده و بعمل
آمده و اعتماد کننده و اعتماد کرده چنانکه شاهد براول را بمعنی روئیده
در لیلی مجنون گوید **شعرا** و ستیکا یاغیب غبار محنت ؛ بوتکان ایاغیغه خار محنت
و بهمان معنی فرماید **شعر** بوتکانکا اوقشار دیکاسین هر یان قیزیل تال و تزه برک
هوساری دین بیکانلار دین بوجسم خون آلودارا و بمعنی بعمل آمده در وصف بدیع الزمان
میرزا در تاریخ بابری مذکور است که رمضان دیک متبرک و عزیز آی غه ریکچه لیک
فرصت قالیبا ایلیچ چاغیر ایچاک ایدی مقرر دور کیم مونداق بوتکان کیشی انداق

شکست نایغای و بمعنی مصدر هم می آید **بوتماکان** و **بوتماید ورکان** نروئیده و التیام نیافته
و ساخته نشده و بعمل نیامده و اعتماد نکرده چنانکه شاهد براول را بطریق جناس
گوید **شعر** تیغ عشقینک یاره سیدور بوتماکان یعنی التیام نیافته دردینی هم کیمکا آیتیب بو
تماکان ؛ یعنی اعتماد نکرده ؛ هجر صحراسیدور آهیم اوتی دین آنداکل یا خود گیاهی بوتماکان ؛
یعنی نروئیده و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید **بوت** و **بوتکیل** مفرد مخاطب از
فعل امر بهر چهار معنی چنانکه امر از معنی ثانی و خامس را بطریق ایهام گوید الشاهد
علی الاول **شعر** وعده وصل ایلادی اول آی هما ناکیلکوسی تیغ هجر بیدین شکاف اولغان
کونکول بوسوزکا بوت وبوت بمعنی ران هم بود چنانکه در غیر مصادر
نگارش یابد **بوتما** و **بوتماکیل** مفرد مخاطب از فعل نهی بهر چهار معنی چنانکه بمعنی
خامس گوید الشاهد علی الاول **شعر** دیسام که ترک عشقینک ایتای بوتما ای پری
کیم تیلبه لار حدیثیکا کوپ اعتبار دیوق **بوتونک** و **بوتونکوز** و **بوتونکلار** جمع
مخاطب از فعل امر **بوتمانک** و **بوتمانکیز** و **بوتمانکلار** جمع مخاطب از فعل نهی چنانکه
بمعنی خامس گوید الشاهد علی الاول **شعر** نوائی ترک عشق ایتیم دیسا بوتمانک
که بوتماس الار ؛ کیشی هر سوز ایشیتسا اوسروک و دیوانه دیر داغی و نیز
بهمین معنی گوید الشاهد علی الثانی **شعر** ظلم ایله یوز چالک قلیغان تغریوز
مرهم باقیب ؛ بوتکار و دیر دیسا لار اول زخملار نی بوتمانکیز ؛ **بوتمان** و **بوتماس مین**
نمیرویم و التیام نمی یابم و انجام نمی یابم و بعمل نمی آیم و اعتماد نمیکنم **بوتامین** و **بوتارمین**
و **بوتادورمین** و **بوتارام** میرویم و التیام می یابم و انجام می یابم و بعمل می آیم و اعتماد
میکنم **بوتماس** نمیروید و التیام نمی یابد و انجام نمی یابد و بعمل نمی آید و اعتماد نمیکند چنانکه بمعنی
سیم در سبعه سیار در حکایت فرخ شاه گوید **شعر** دیدی بو عجز بیله بوتماس ایشیم
بار دورور تنکریم اریوقا یرسا کیشیم ؛ و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید **بوتماسینکا**

بتروئیدنت وبالتیام نیافتت و بانجام نیافتت وبعمل آمدنت وباعتماد نکردنت بوتوب و بوتوبان و توتمیش روئیده والتیام یافته وساخته شده وبعمل آمده واعتماد کرده چنانکه شاهد براول را بمعنی روئیده کوید شعر یوزوآغزینك غمی دین کونزیاشیم چون آقیب کل آچلب غنچه بوتوب وبهمان معنی در مدح پادشاه کوید شعر سوبین کیم حق یلابنزلا لحیات بوتوب باغزاندین لها لحیات وبمعنی ساخته شده در خسرو شیرین در وصف قصر فرهاد کوید شعر بوتوبالقصه هر بیر قصر عالی یا سالدی باغلار جنت مثالی ونیز بهمان معنی در سبعه سیار در داستان مسافر پنجم کوید شعر تاشیبان آندا ضدلـ خوشبوکر بوتوبا ول عمارت دلجو بوتمیشانك خطاب بشخص واحد حاضر بوتابولماس و بوتوب بولماس نمیتوان رویید والتیام نمیتوان یافت وساخته نمیتوان شد وبعمل نمیتوان آمد واعتماد نمیتوان کرد چنانکه شاهد بر ثانی را بمعنی اول وخامس بطریق ایهام کوید شعر دیبا بمیش بر کون کیلیب کونکلی یاراسین بوتکارای کیلسا بوتکیلای کونکول بوسونکا خود بولماس بوتوب بوتاآلماس نمیتواند روئید والتیام نمیتواند یافت ساخته نمیتواند شد وبعمل نمیتوانند آمد واعتماد نمیتواند کرد بوتابوناد روئید روئید والتیام یافته یافته وساخته شده شده و بعمل آمده آمده واعتماد کنان وبدان تکرار هم باینمعنی مستعملست بوتای و بوتاین برویم والتیام یابم و انجام یابم وبعمل آیم واعتماد کنم ودر مفرد مخاطب مفرد مغایب ماضی نیز بهمین نحو استعمال میشود بوتالی و بوتکاپر و بوتکای بوتالی و بوتالینك برویم والتیام یابیم وساخته شویم وبعمل آییم واعتماد کنیم بوتکالی برای روییدن وتا روئیده وبرای التیام یافتن وتا التیام یافته وبرای ساخته شدن وتا ساخته شده وبرای بعمل آمدن وتا بعمل آمده وبرای اعتماد کردن وتا اعتماد کرده چنانکه بمعنی برای انجام یافتن وساخته شدن در سبعه سیار در داستان زرکر کوید شعر ایکی منیك باتمان آلتون ایچی طالب بوتکالی اول مقام عیش طرب بوتکاچ چون روئید وروید چون التیام یافت ویابد چون ساخته شد وشود چون بعمل آمد وباید چون اعتماد کرد وکند بوتکوچی روینده والتیام یابنده وساخته شونده وبعمل آینده واعتماد کننده بوتکوجر و بوتکونجر و بوتکانجر

تار ویئیدن وبقدر روییدن وتا التیام یافتن وبقدر التیام یافتن وتا ساخته شدن وبقدر ساخته شدن وتا بعمل امدن وبقدر عمل امدن وتا اعتماد کردن وبقدر اعتماد کردن بوتاالغانیکچه بقدریکه توانی رویید والتیام توانی یافت وساخته توانی شد وبعمل توانی امد واعتماد توانی کرد بوتکومیزدور خواهیم روید التیام خواهیم یافت ساخته خواهیم شد وبعمل خواهیم آمد اعتماد خواهیم کرد بوتکونکوزدور خطاب بجمع حاضر بهمین معانی بوتکوسیلاردور خطاب بجمع غایب بهمین معانی بوتاکوم بوتکوم بوق نخواهم روید التیام نخواهم یافت وساخته نخواهم شد وبعمل نخواهم امد واعتماد نخواهم کرد بوتاآلغوم بوتاالغوم یوق روییدن ممکن نخواهد بود والتیام یافتن ممکن نخواهد بود وساخته شدن ممکن نخواهد بود وبعمل امدن ممکن نخواهد بود واعتماد کردن ممکن نخواهد بود بوتکولوك رویید نی والتیام یافتنی وساخته شدنی وبعمل آمدنی واعتماد کردنی بوتکای و بوتسون و بویدیك بروید والتیام یابد وساخته شود وبعمل آید واعتماد کند چنانکه در مقاله نهم از حیرت الابرار شاهد بر دویم را بمعنی دویم کوید شعر قیلسا بلا زخم لاری چاره سی بو تساعنا او قلاری نینك یاره سی بوتکودیك و بوتاردیك رویید نی وهمچنانکه بروید والتیام یافتنی وهمچنانکه التیام یابد وساخته شدنی وهمچنانکه ساخته شود وبعمل امدنی وهمچنانکه بعمل اید واعتماد کردنی وهمچنانکه اعتماد کند وشاهد بر اول را بمعنی روییدنی کوید شعر بوتکودیك ایردی وصل ایله کونکلوم جراحتی هجران قیلیچی بوله یانا پاره قیلدی یلاد بوتکارماك پنج معنی دارد اول رویانیدن دویم التیام دادن سیم ساختن وانجام دادن چهارم بعمل اوردن پنجم پوشانیدن بوتکاردی رویانید والتیام داد وساخت وبعمل اورد وپوشانید چنانکه در سد سکندری در شکستن طلسم بادکشیر بمعنی سیم کوید شعر ایکی رخنه ساری روان باد یلاد که وخشت ایله رست بوتکادیلا ومعنی رابع در تاریخ الانبیا در ذکر حضرت اسحق علیه السلام کوید که عمری بوزسیکسانکا یتکاندین سونکرا ایتکوی تعالی حکمین بوتکاردی بوتکارور و بوتکارادور میرویاند والتیام میدهد ومیسازد وبعمل میاورد ومیپوشاند و بوتکارور بمعنی فاعل ومصدر هم میاید بوتکارمایدور نمیرویاند ونرویانیده است والتیام نمیدهد ونداده است ونمیسازد ونساخته است وبعمل نمیاورد ونیاورده است ونمیپوشاند ونپوشانیده است بوتکارکان و بوتکارورکان و بوتکارادورکان رویاننده ورویانیده والتیام دهنده وداده وسازنده وساخته وبعمل اورنده واورده وپوشاننده وپوشانیده وبمعنی مصدر هم میاید بوتکار بسکون را بوتکارو بضم را و بوتکارکیل مفرد مخاطب از فعل امر بهر پنج معنی چنانکه شاهد بر اول را بمعنی پنجم در تشبیهات محبوب القلوب کوید کراوزنکی زیبا لباس خیالدین اونکا لباس زیبا لیغین تیلا سانك بیر یلانکنی بوتکار وشاهد بر ثانی بمعنی دویم سلطان حسین میرزا فرموده شعر ایستابان کیلسا یاناکونکلوم شکاسین تا بماغای وه که بیر مرهم قویوب اول جان کوکوم بوتکا بوتکارمار بوتکارماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی بوتکارنیك و بوتکارنیکر بوتکارنیکلار جمع مخاطب از فعل امر بوتکارمانك و بوتکا

مانکیز و بوتکارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بوتکارئم و بوتکارماس مین نمیرویانم والتیام نمیدهم ونمیسازم وبعمل نمی ارم ونمیپوشانم بوتکامین و بوتکارورمین و بوتکارادورمین و بوتکارورام میرویانم والتیام میدهم ومیسازم وبعمل می ارم ومیپوشانم بوتکارماس نمیرویاند والتیام نمیدهد ونمیسازد وبعمل نمی ارد ونمیپوشاند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم میاید بوتکارماسینکا نرویانیدنت وبالتیام ندادنت ونساختنت وبفعل نیاوردنت ونپوشانیدنت بوتکارورونکا برویانیدنت وبالتیام دادنت وبساختنت وبعمل اوردنت وبپوشانیدنت بوتکاریب و بوتکاریبان و بوتکارمیش رویانیده والتیام داده وساخته وبعمل اورده وپوشانیده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی ساخته در تاریخ در وصف زلزله وخرابی دیوار قلعه مذکوراست که بعضی ولیغ او بکاریب وقورغانتی بوتکاریب وبمعنی پوشانیده در تاریخ الانبیا در ذکر تفاخر حضرت ابرهیم علیه السلام بعمارت کعبه کوید که خطاب کیلدی کیم بیراجنی موتوقغار بیب سین یا بیر بالانکاجنی مو بوتکاریب سین کیم مباهات قیلاسین بوتکارمیشانك رویانیده والتیام داده وساخته وبعمل اورده وپوشانیده بوتکاسابولغا و بوتکاریب بولغای توان رویانید التیام توان داد وتوان ساخت وبعمل توان اورد وتوان پوشانید بوتکارا بوتکارا رویده کنان وتبسم کنان وساخته ساخته وحاصل کنان وپوشانده کنان وبدون تکرار هم باین معنی مستعملست بوتکارای و بوتکارابین برویانم والتیام دهم وبسازم وبعمل ارم وبپوشانم ودر مفرد مخاطب ومغایب وماضی نیز بهمین نحو نیز میاید بوتکارسالا و بوتکارکای بیز و بوتکاکای بیز و بوتکارالی و بوتکارالینك برویانیم والتیام دهیم وبسازیم وبعمل بیاریم وبپوشانیم بوتکاکالی برای رویانیدن وتا رویانیده وبرای التیام دادن وتا التیام داده وبرای ساختن وتا ساخته وبرای بعمل اوردن وتا بعمل اورده وبرای پوشانیدن وتا پوشانیده چنانکه در سد سکندری در تقسیم کردن اسکندر کنج دارا را بلشکریان کوید شعر مضاعف دیدی کیم بیرینك کنج دین کرایل تینمدی بوتکارکالی رنج دین سیاق مصرع ثانی چنین است که بوتکارکالی ایل تینمدی رنج دین یعنی کفت کران سر کنج بالمضاعف بدهید تا بعمل آورند خلق از رنج اسوده شد بوتکارکاج چون رویانید وبرویاند وچون التیام داد وبدهد وچون ساخت وبسازد وچون بعمل اورد وبیارد وچون پوشانید وبپوشاند بوتکارکوچی رویاننده والتیام دهنده وسازنده وبعمل اورنده وپوشاننده بوتکارکونچه و بوتکارکانچه تا پوشانیدن وبقدر تا رویانیدن وبقدر تا التیام دادن وبقدر تا ساختن وبقدر تا بعمل اوردن وبقدر بوتکارا آلغانیکچه بقدریکه توانی رویانید والتیام توانی داد وبعمل توانی اورد وتوانی پوشانید بوتکارکومیزدور خواهیم رویانید التیام خواهیم داد خواهیم ساخت بعمل خواهیم اورد خواهیم پوشانید بوتکارکوسیلاردور خطاب بجمع غایب بوتکارماکوم و بوتکاکوم یوق نخواهم رویانید والتیام نخواهم داد ونخواهم ساخت وبعمل نخواهم اورد ونخواهم پوشانید بوتکاآلماغوم و بوتکاالغوم یوق رویانیدن ممکن نخواهد بود والتیام دادن ممکن نخواهد بود وساختن ممکن نخواهد بود وبعمل اوردن ممکن نخواهم بود وپوشانیدن ممکن نخواهد بود بوتکارکولوك رویانیدنی والتیام دادنی وساختنی وبعمل اوردنی وپوشانیدنی بوتکاکای و بوتکارای و بوتکارساو بوتکارسون و بوتکاردیك برویاند والتیام دهد وبسازد وبعمل اورد وبپوشاند

چنانکه شاهد بر اول بمعنی رابع در تاریخ بابری مذکوراست که بقتل پادشاه ماغنیدا اهمال قیلادور لار امیدی بیکلار کا بو بوروقکا کیم اهتمام قیلیب بوتکارکایلار بوتکارکودیك و بوتکارودیك رویانیدنی وهمچنانکه برویاند والتیام دادنی وهمچنانکه التیام دهد وساختنی وهمچنانکه بسازد وبعمل اوردنی وهمچنانکه بعمل بیارد وپوشانیدنی وهمچنانکه بپوشاند بوتکاریلماك مع اللام مصدر وانفعالست پنج معنی دارد اول روییده شدن دویم ملتئم شدن سیم ساخته شدن چهارم بعمل امدن پنجم پوشانیده شدن وصیغ ان برین سیاق الامام اشتقاق می یابد بوترا ماقوغ لسکون تا وفتح رای مهمله و بوتراشماقوغ مع الشین پریشان ومنتشر ومتفرق شدن وطالع هوی بوتراماك باکاف مذکور ساخته وبمعنی پراکنده هم نوشته کرده بوتراکو بوتراشتی متفرق شد الشاهد علی الاول شعر دودا هیمدین موهوساری شوکلار بوترادی بوقسلیل الوتلوغ کونکول کلاری ساحلکاه قوزغادی بوترادوق و بوتراشتوق متفرق شدیم بوترار و بوترایدور و بوتراشور و بوتراشادور متفرق می شود الشاهد علی الاول شعر فانی دود کونکلو مدالهر دم آه چنکاك سود ایماش کیم هوای مشك وعنبر کردی بوترارد وداماش و بوترار و بوتراشور بمعنی فاعل ومصدر هم میاید بوترامایدور بوتراشمایدور متفرق نمیشود ونشده است بوترا غان و بوترارغان و بوترایدورغان و بوتراشغان و بوتراشورغان و بوتراشادورغان متفرق شونده ومتفرق شده وبمعنی مصدر هم میاید چنانکه شاهد بر رابع را در خسرو شیرین کوید که قوزغاندا قابالغان لار نینك تاغ ودشت غه بوترا شغانلاری بوترا و بوتراغیل و بوتراش و بوتراشغیل مفرد مخاطب از فعل امر بوتراما و بوتراماغیل و بوتراشما و بوتراشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بوترانك و بوترانکیز و بوترانکلار و بوتراشینك و بوتراشنکیز و بوتراشینکلار جمع مخاطب از فعل امر چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر ای سلامت اهلی بوترانك کیم مینی بیر مبتلا دیر دین اوسروك چیقیب بوتوبدور سوا ایلامیش بوترامانك و بوترامانکیز و بوترامانکلار و بوتراشمانك و بوتراشمانکیز و بوتراشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بوترامان و بوتراماس مین و بوتراشمان و بوتراشماس مین متفرق نمیشوم بوترای مین بوترارمین و بوترایدورمین و بوترا رام و بوتراشامین و بوتراشورمین و بوتراشادورمین و بوتراشورام متفرق میشوم بوتراماس و بوتراشماس متفرق نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم میاید بوتراماسینکغه و بوتراشماسینکغه بمتفرق نشدنت بوترار دینکغه و بوتراشوردینکغه بمتفرق شدنت بوتراب و بوترابان و بوترامیش و بوترالمیش و بوتراشیب و بوتراشیبان و بوتراشمیش متفرق شده الشاهد علی الثالث شعر سالکیتو وقلع که چو غم ایلامیش هجوم بوتیمایین کونکول دین الادبار جابوتراشیب بوترامیشانك و بوتراشمیشانك متفرق شده بوتراسابولغای و بوتراب بولغای و بوتراشسابولغای و بوتراشیب بولغا متفرق تواند شد بوتراالغای و بوتراشاالغای متفرق تواند شد بوترای آلغای و بوتراشا آلغای متفرق تواند شد بوترای بوترای و بوتراشابوتراشا متفرق شوان بوترای و بوترایین و بوتراشای و بوتراشایین متفرق شوم وشود وشوی وشده بوتراساق و بوتراغایین و بوتراغای بیز و بوترالی و بوترالینك

و بوتراشاق و بوتراشقایین و بوتراشغایین بوتراشال و بوتراشالیک متفرق شویم بوتراغالی و بوتراشغالی برای متفرق شدن و تا متفرق
شدن بوتراغاچ بوتراشغاچ چون متفرق شد و شود بوتراغوجی و بوتراشغوجی متفرق شونده بوتراغونجه و بوتراغانچه و بوترا
شغونجه و بوتراشونچه و بوتراشغانچه تا متفرق شدن بوترالغانیکچه و بوتراشالغانیکچه بعد یکدیگر متفرق توانی شد بوتراغومیزدود و
بوتراشغومیزدود متفرق خواهیم شد بوتراغونکوزدود متفرق خواهید شد بوتراغوسیلاردود و بوتراشغوسیلاردود متفرق خواهند شد بوترا
ماغوم و بوتراغوم یوق و بوتراشماغوم و بوتراشغوم یوق متفرق نخواهم شد بوترالغوم یوق و بوتراشالغوم و بوتراشالغوم یوق متفرق شدن
ممکن نخواهد بود بوتراغولوق و بوتراشغولوق متفرق شدنی بوتراغا و بوتراسا و بوتراسون و بوترادیک و بوتراشغای و بوتراشا و بوتراشا
و بوتراشسون و بوتراشدیک متفرق شود بوتراغودیک و بوتراردیک و بوتراشغودیک و بوتراشوردیک متفرق شدنی و همچنانکه متفرق شود
بوتراماق و بوتراشتورماق مصدر متعدیست یعنی متفرق ساختن بوتراتما و بوتراتقیل و بوتراشتورماغیل متفرق مکن چنانکه شاهد بر اول
گوید شعر سنبلونکنی کال اوزه ای نازنین تارقاتما کوب؛ دهر باغیدا گل و سنبل الیسین بوتراتما کوب؛ بوتراتای و بوتراشتورای متفرق کنم و کنده کنی
و کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر زهد و تقوی اهلی بیله اگر جمع او لسا لار؛ غم اباس بیرآه برق دین بار دیسین بوتراتای؛ و باقی صیغ بایغوال
موافق شق اول اشتقاق می یابد من الجواهد بوت از ران تا سر انگشتان پا را گویند چنانکه در خسرو و شیرین در وصف اژدها گوید شعر فلك بکرتنی
کوه بلایی؛ قول و بوت هر بیری بوا اژدهایی؛ و نیز امر است از دویدن و ملتئم شدن و ساخته شدن و بعمل آوردن و اعتماد کردن چنانکه در ذیل
مصدر بوتماك گذشت بوتا از روی حقیقت بمعنی رسته باشد و بالجانب چهار معنی استعمال میشود اول نهال کوچك درخت و ریاحین مانند
که تازه بنشانند چنانکه در حیرت الابرار در مقاله ششم در وصف حیای کسی گوید شعر سرو تقاج ایلیك دلبر مونس ساری؛ و ما الفه دو می بوتلا
در این شعر توبه تقدیم تای قرشت خوانده و در حروف تاء مضمومه ذکر کرده و بمعنی دسته نرگس نوشته سهو کرده دویم نشانه تیر بود الشاهد علیه شعر قایدا بیر قاشی
کمان کوزسا یلاتقرپان اوله؛ قایدا بیر تیر بلا بولسا بوتا سید دو کونکول؛ سیم چهره فغوله آدمی و سایر حیوانات را گویند عموما و بچه شتر را گویند خصوصا چنانکه
در لیلی مجنون در وصف مجنون لیلی گوید شعر بوتام دیبان اول صفت او وادیج کیم قالماس دحیدین اثر هیچ؛ و نیز در تاریخ الانبیاء آمده که قوم صالح علیه السلام
دین بیری معجزه غریب تیلا دیلار کیم خاره تاش دین دعا قیلیب بیر بوتالیغ بتوه چیقار غیل چهارم نقوش و گلها باشد که بر نساجان بر روی دیبا و غیره مانند
و بوته زینت نونیسند و عاشقه هم دارد چنانکه در ذیل مصدر بوتماك گذشت بوتالیغ یعنی بچه دار و بوته دار بوتاو بسکون واو بمعنی رست و محکم میان
صلب بود که بند وصل نداشته باشد چنانکه گوید شعر تاریغیبان تیغ جفا باغریمنی بوزجاك ایلا دی؛ باردی اول کیم دیر ایدیلار دا ایل باغری بوتاو؛
بوتکه بفتح تا و کاف عجمی بهازده نام یکنوع گیاهیست که در صحراها بوته برومی روید بوتون بمعنی درست باشد الشاهد علیه شعر ای نوائی توب بوتون

بوعهد و ایمانه قی؛ چون بوتون لوك بوقتو بو وایل عهد ایله بیماینده؛ و نیز بطریق جناس فرماید شعر چیخ تاریب خنجر هجران بوتون؛ قویمادی
باغر یمنی پرده بوتون؛ توبکا باریب بنزنف پچال ایلاد نیك؛ نی بلالیغ بیر ایمیش یاربوتون بوته همان بوتا باشد که در فوق مذکور شد و نیز نام بلادیست در ماوراء
میجان و بفارسی ظرفی بود که از گل حکمت سازند و زر و سیم در آن گداخته و بوتق معرب انست مع الجیم بوجاغ و بوجاق بروزن اوجاق و معنی دار داول
کنج و ضلع خانه باشد چنانکه فضولی گوید الروتیه الشاهد علی الاول شعر دوران حوادث دن یوخ یاکمز فضولی؛ دارالاما نمزد محنتانه بوجاقی؛ دویم نام ملکی
است از قریم و بابای عجمی و جیم قاج خربزه و هندوانه بود که مغز آن را خورده پوست آن مانده باشد چنانکه در نسایم المحبه بتقریب ذکر فتح شیخ گوید که شیخ
خدمتی غه بار دیلار اول ملاقاتدا قاون بیسد و اریردی بوچاغتی خواجه ساری تاشلادی الارغایت طلب حوادیسدین اول بوچاغتنی تیردیبیله
بیید یلار بوجك بفتح جیم و کاف رومی حشرات الارض را گویند و نیز جانوریست مثل لعاب که در میان استخوان سفید رنگ بهم پیچیده است بعقد
دانه لوبیا که بر گیاهها و درختان بپیچید بوجغاد بضم جیم و سکون رای مهمله و دال و فتح غین معجمه بترکی رومی چوبیست که بدان لنگر کشتی را از دریا میکشند
بوجوغ و بوجوق بضم جیم عجمی دو معنی دارد اول کسی را گویند که بینی او مجروح گشته معیوب شده باشد دویم بترکی رومی نصف بود مع الخاء المشاق بوخسا
ماق بسکون خا و فتح سین مهمله که بیرد کلو گره گشتن از شدت اندوه که آن را بعربی غصه و مولفین دو معنی کبیر کردن عاشق در هجران معشوق نوشته
گفته اند که حضرت نوائی این لغت را در محاکمة اللغتین باین معنی تصحیح نموده و این شعر را که هجران در هیدا بوخساب مین بیلا الماس نیتای؛ مع علا
جیمدور قویوب دیر فنا بیر غرم اتیای؛ بدیوانهای متعدد رجوع شد این شعر بنظر نرسید رفع این دعوی موقوف بمحاکمه است بوخسادوق
غصه ناك شدیم بوخسا و بوخساید ور غصه ناك میشود و بوخسار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بوخسایدور غصه ناك نمیشود و نشده است بوخسلقان
و بوخسارغان و بوخساید ورغان غصه ناك شونده و غصه ناك شده و بمعنی مصدر هم می آید بوخسا و بوخساغیل مفرد مخاطب از فعل امر بوخساب
و بوخساماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بوخسانك و بوخسانکیز و بوخسانکلار جمع مخاطب از فعل امر بوخسامان و بوخساماس مین
غصه ناك نمیشوم بوخسای مین و بوخساید ورمین و بوخسارام غصه ناك میشوم بوخساماس غصه ناك نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی
هم می آید بوخساماسینکغه بغصه ناك نشدن تو بوخسادینکغه بغصه ناك شدن تو بوخساب و بوخسابان و بوخسامیش غصه ناك شده و بوخساب مین
یعنی غصه ناك شده ام چنانکه شاهد آن در ذیل مصدر مذکور شد بوخسامیشلك غصه ناك شده بوخساسابولغای و بوخساب بولغای
غصه ناك توان شد بوخسای الغای غصه ناك تواند شد بوخسایو و بوخسای بوخسای غصه ناك شوان و بدون تکرار هم مستعملست بوخسا
بین غصه ناك شوم و شوی و شده بوخساساق و بوخساغاین و بوخسای غای بیز و بوخسالیك غصه ناك شویم بوخساغالی
برای غصه ناك شدن و تا غصه ناك شده بوخساغاچ چون غصه ناك شد و شود بوخساغوجی غصه ناك شونده بوخساغوجه و بوخساغونجه و بوخساغانچه

تا غصه ناك شدن و بعد غصه ناك شدن بوخساالغانیکچه بعد یکدیگر غصه ناك توانی شد بوخساغومیزدور غصه ناك خواهیم شد بوخساغو
سیلاردور غصه ناك خواهند شد بوخساماغوم و بوخساغوم یوق غصه ناك نخواهم شد بوخسای الماغوم و بوخسای الغوم یوق غصه ناك شدن
ممکن نخواهد بود بوخساغولوق غصه ناك شدنی بوخساغای و بوخسا ساو بوخساسون و بوخسادیك غصه ناك شود بوخساغودیك و بوخسادیك
غصه ناك شدنی و همچنانکه غصه ناك شود من الجواهد بخارا اسم شهریست مشهور از ممالك توران و مؤلف حبیب السیر گفته که اشتقاق لفظ آن ماخوذ
از بخار است و معنی بخار بلغت مغول بمجمع علم باشد بوخاغو بضم غین بترکی رومی زنجیر بود که بر پای اسب و مجرمان نهند بوخاق با بای عجمی پوست زیر
دنبه را گویند که بر زخم و جراحات بندند بوخاو بسکون واو بمعنی طوق باشد که بر گردن کنند و بالفاظ زنجیر را گویند که بر پای اسب و مجرمان نهند مع الدال
من المشتقات بودروماك بسکون دال و ضم رای مهمله سکندری خوردن و نیز بودرامان که آن را بعربی عثار و عثره گویند و رومیه بودروماك
بضم دال و سکون رای مهمله گویند بودرودی سکندری خورده بودرومادی سکندری نخورد چنانکه در آنتهای نظم الجواهر گوید که چاده سی سیر یدا الطبع
توسن تیزگامی کامل بودرومادی و سوادی قطع ایدا قلم جوده خوشحالی بودرومادی بودرودك سکندری خوردیم بودرور و بودروکور و بودرویدور
سکندری میخورد و بودرور بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید بودرومایدور سکندری نمیخورد و نخورده است بودرو و بودروکیل مفرد مخاطب از فعل امر
بودروما بودروماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی بودرونك و بودرونکوز و بودرونکلار جمع مخاطب از فعل امر بودرومانك و بودرومانکیز بودروما نکلار
جمع مخاطب از فعل نهی بودرومان و بودروماس مین سکندری نمیخورم بودروی مین و بودرورمین و بودرویدورمین و بوسیمین و بودرورام
سکندری میخورم بودروماس سکندری نمیخورد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بودرومسا سکندری خوردنش و نخوردنش بودروماسینکا
سکندری نخوردنت بودرورونکا سکندری خوردنت بودروب و بودروبان و بودرومیش سکندری خورده بودروسابولغا و بودروب بولغای
سکندری توان خورد بودروی الغای سکندری تواند خورد بودروی بودروی سکندری خورده خورده بودروی و بودروبین سکندری بخورم
و بخوری و بخوری و خورده بودروسال و بودروکاین و بودروکای بیز و بودرولی و بودرولیك سکندری بخوریم بودروکالی برای سکندری خوردن
و تا سکندری خورده بودروکاچ چون سکندری خورد و بخورد بودروکوچی سکندری خورده بودروکوچه و بودروکونجه و بودروکانچه تا سکندری
خوردن و بعد سکندری خوردن بودروالغانیکچه بعد یکدیگر سکندری توانی خورد بودروکومیزدور سکندری خواهیم خورد بودروکونکوزدور
سکندری خواهید خورد بودروکوسیلاردور سکندری خواهند خورد بودروماکوم و بودروکوم یوق سکندری نخواهم خورد بودروی الماغوم
بودروی الغوم یوق سکندری خوردن ممکن نخواهد بود بودروکولوق سکندری خوردنی بودروکای و بودروسا و بودروسون و بودرودیك سکندری بخورد بودرو
کودیك و بودرودیك سکندری خوردنی و همچنانکه سکندری بخورد بودروتماك مع التاء مصدر متعدیست یعنی سکندری دادن و بشر

وصیغ آن بدستور بای تای قرشت اشتقاق می یابد بودروماك بضم دال و سکون رای مهمله بترکی رومی بمعنی سکندری خوردن باشد بوداماق
بترکی رومی پیراستن باغ و درخت باشد آن شاخ زاید که آن را بعربی تشذیب گویند بوداتماق مع النون پیراسته شدن باغ و درخت از شاخ زاید
من الجواهد بوداغ و بوداق شاخ درخت را مانند بودال بمعنی جا و مکان باشد بودلیق و بودالیدا یعنی هر صاحب جا در جای خود چنانکه در تاریخ
بابری مذکور است که چون انقاد بر انقاد و قول و او ل هر قاپی بودال الید اتوشوب هر قول او زتوشیدین یا قالانیب بوداندو بسکون
نون و ضم دال ثانی بترکی رومی چوبهای ریزه است که در وقت قطع کردن از درخت فرو ریزد بودای بودای بکنوع سرودیست مخصوص اوزبکیه
چنانکه در اجوبه رساله عروض فرموده که چون اوزنلار رینیك او نماغی واولی بکلار رینیك بودای بودای هیچ وزن ایله ماست ایماس ایردی الکا
تعرض قیلیلمادی بودود بروزن شتو بترکی رومی بمعنی کوتاه قد و قصیر القامه بود بودنه بفتح دال مهمله و نون بهازده بیلدیرچین باشد که آن را
بعربی سلوی نامند مع الواو من المشتقات بورماق بیچیدن و تاب دادن بوردوق بیچیدیم بوراد و بورادور می پیچد و بوراد بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
بورماید ور نمی پیچد و نپیچیده است بورغان و بورورغان و بورادورغان پیچنده و پیچیده بمعنی مصدر هم می آید بورو و بوروقیل مفرد مخاطب از فعل
امر بورما و بورماقیل مفرد مخاطب از فعل نهی بورونك و بورونکوز و بورونکلار جمع مخاطب از فعل امر بورمان و بورماس مین نمی پیچم
بورامین و بورامین و بورارمین و بورادورمین و بورارام می پیچم بورماس نمی پیچد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بورماسینکغه بپیچیدن
تو بورارینکغه بپیچیدن تو بوروب و بوروبان و بورمیش پیچیده بوروسابولغای و بوروب بولغای توان پیچید بورا الغای تواند پیچید بوراین و بورا
بپیچد بپیچد بورای و بوراین بپیچم و بپیچد و بپیچی و بپیچد بوروساق و بوروغاین و بوروغای بیز و بورالی و بورالیك بپیچیم بوروغالی برای
پیچیدن و تا پیچیده بوروغاچ چون پیچید و پیچد بوروغوچی پیچنده بوروغوجه و بوروغونجه و بوروغانچه تا پیچیدن و بعد پیچیدن بورالغانیکچه
بعد یکدیگر توانی پیچید بوروغونکوزدور خواهید پیچید بوروغوسیلاردور خواهند پیچید بورماغوم بوروغوم یوق نخواهم پیچید بورا الماغوم
بورا الغوم یوق پیچیدن ممکن نخواهد بود بوروغولوق پیچیدنی بوروغای و بورا و بوروسا و بوروسون و بوروردیك بپیچد بوروغودیك و بورادیك پیچیدنی
و همچنانکه بپیچد بورولماق مع اللام پیچیده شدن بورونماق مع النون خود را بچیزی پیچیدن بوروشماق مع الشین پیچیده شدن و بمعنی درهم
کشیده پوست و موی از حرارت آتش و شکنج یافتن روان پوست هم استعمال میشود بوروشتورماق مصدر متعدی آنست و صیغ آن موافق شق اول
بالفظ تو اشتقاق می یابد بورکاماك بسکون را و فتح کاف سر را پوشیدن و این لفظ متضمن النفاق میباشد یعنی چیزی را بلباس پیچیدن و بورك
کلاه ماخوذ از این معنی است که لفافه سر است بورکادی سر را پوشید چنانکه گوید شعر باغ ارا خط بیچرا اغزینکدین قیتار یب سافاریب؛ غنچه
نکاری لباسی بیرله پاشین بورکادی؛ بورکادوك سر را پوشیدیم بورکار بورکایدور سر را می پوشد و بورکار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بورکا

مایدور سورانمی پوشد و نپوشید است بورکان کا و بورکاگان و بورکایدورکان سو را پوشنده و پوشیده و معنی مصدر هم می‌آید بورکا و بورکاکیل مفرد
مخاطب از فعل امر بورکاما و بورکاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی بورکانك و بورکانکیز و بورکانکلار جمع مخاطب از فعل امر بورکامانك و بورکامانکیز و
بورکامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بورکامان و بورکاماس مین و بورکامایدورمین سر را نمی‌پوشم بورکایمین و بورکایدورمین و بورکادام سر را
میپوشم بورکاماس سر را نمی‌پوشد و معنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید بورکاماسینکا بسر نپوشیدن بورکانیکا بسر پوشیدن بورکاب و بورکابان
بورکامیش سر را پوشیده بورکامیشانك سر را پوشیده بورکاسا بولغای و بورکاب بولغای سر را توان پوشید بورکای آلغای سر را توانند پوشید
بورکا بورکا سر پوشان پوشان بورکای بورکابین سر را بپوشم و بپوشد و بپوشی بورکاساك بورکابیز بورکای بیز بورکالی بورکالینك سر را
بپوشم بورکاکالی برای سر پوشیدن و تا سر پوشیده بورکاکاج چون سر را پوشید و بپوشد بورکاکوچی سر پوشنده بورکاکوجه بورکاکونجه بورکاکا
نجه تا سر پوشیدن و بقدر سر پوشیدن بورکای الغانیجکه بقدر یکه سر را توان پوشید بورکاکومیزدور سر را خواهیم پوشید بورکاکوندوزدور
سر را خواهید پوشید بورکاکوسیلاردور سر را خواهند پوشید بورکاماکوم بورکاکوم یوق سر را نخواهم پوشید بورکای الماغوم بورکای آلغوم یوق
سر پوشیدن ممکن نخواهد بود بورکاکولوك سر پوشیدنی بورکاکای بورکاسا بورکاسون بورکادیك بپوشد بورکاکودیك بورکارویك سر را پوشیدنی
و همچنانکه بپوشد بورکاتماك مع التاء مصدر متعدی است یعنی سر را پوشانیدن و صیغ آن موافق شق اول با تا گوشت اشتقاق می‌یابد بورکانماك مع
النون مصدر انفعالست یعنی پوشانده شدن بطریق تلفف بورکانیب پوشانده شده چنانکه سلطان حسین میرزا فرماید شعر اوز تانیب
قالغاج او تو معنه مخفی ایستار غیر دین ◦ اولتور و دیمین طرفه ایش کوردکیم کولومنی بورکانیب ◦ و باقی صیغ بر این سیاق با نون اشتقاق می‌یابد بور
داماق بسکون را و فتح دال با الف کشیده فربه و پروار شدن بورداوق پروار شدیم بوردار و بوردایدور پروار میشود و بوردار بمعنی فاعل
و مصدر هم می‌آید بورداماید ور پروار نمیشود و نشده است بورداغان بورداغان بوردایدورغان پروار شده چنانکه در سد سکندری
در وصف زمستان گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر مونونك یوزیدامی بطی لعل تاب ◦ اینیك انجید ابورداغان بطکباب ◦ و نیز
در محسنات سفر و فم حضر بهمین معنی گوید شعر کنکد اقالیب بورداغان ماکیان ◦ نی معلوم اوجاقه سود و زیان ◦ و مؤلف
رومی بمعنی مرغ نوشته که بر سر تخم بخوابد و شعرا خیر را از سد سکندری شاهد آورده اند و ضربی هم مناسبت کرده است اشتباه کرده اند بوردا و بورداغیل
مفرد مخاطب از فعل امر بورداما و بورداماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بوردانك و بوردانکلار جمع مخاطب از فعل امر بوردامانك و بوردامانکیز و بوردامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی بوردامان و بورداماس مین پروار نمیشوم بوردای مین و بوردارمین و بوردایدورمین و بوردارام پروار میشوم بورداماس پروار
نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید بورداماسینکغه پروار نشدن بوردانیکغه پروار شدن بورداب بوردامان بوردامیش پروار شده

بورداسا بولغای و بورداب بولغای پروار توان شد بوردای الغای پروار توانند شد بوردای و بوردابو پروار شوان بوردای و بوردایین پروار شوم و شود
و شده بورداساق و بورداغایبز و بورداکالی و بوردالینك پروار شویم بورداغالی برای پروار شدن و تا پروار شده بورداغاج چون پروار شد و شود بور
داغوچی پروار شونده بورداغوجه و بورداغونجه و بورداغانجه تا پروار شدن و بقدر پروار شدن بوردای الغانیکجه بقدر یکه پروار توان شد
بورداغومیز پروار خواهیم شد بورداغومین پروار خواهیم شد بورداغونکوزدور پروار خواهید شد بورداغوسیلاردور پروار خواهند شد بوردامغوم
بورداغوم یوق پروار نخواهم شد بوردای الماغوم و بوردای الغوم یوق پروار شدن ممکن نخواهد بود بورداغولوق پروار شدنی بورداغام و بورداسا و بور
سون و بورداديك پروار شود بورداغوديك و بوردارديك پروار شدنی و همچنانکه پروار شود بورداتماق مع التاء مصدر متعدیست یعنی فربه و پروار کردن
و صیغ آن با تای قرشت اشتقاق می‌یابد بورناشماق بسکون را و شین و فتح نون بیکدیگر تقدم و سبقت جستن و بهشی گرفتن بورناشتوق بهشی گرفتیم
بورناشور و بورناشادور بهشی میگیرد و بورناشور بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید بورناشمایدور بهشی نمیگیرد و نگرفته است بورناشغان و بورناشون
غان و بورناشادورغان بهشی گیرنده و بهشی گرفته و بمعنی مصدر هم می‌آید بورناش و بورناشغیل مفرد مخاطب از فعل امر بورناشما و بورناشماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی بورناشینك و بورناشنکیز و بورناشینکلار جمع مخاطب از فعل امر بورناشمانك و بورناشمانکیز و بورناشمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی بورناشمان و بورناشماس مین بهشی نمیگیرم بورناشامین و بورناشورمین و بورناشادورمین و بورناشورام بهشی میگیرم
بورناشماس بهشی نمیگیرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید بورناشماسینکغه بر بهشی نگرفتن تو بورناشورونکغه بر بهشی گرفتن تو بورناشیب
بورناشیبان بورناشمیش بهشی گرفته بورناشمیشانك بهشی گرفته بورناشسا بولغای بورناشیب بولغای بهشی توان گرفت بورناشا الغای
بهشی توانند گرفت بورناشا تقدم جویان و بدون تکرار هم مستعملست بورناشای و بورناشایین بهشی بگیرم و بگیرد و بگیرید و گرفته بورناشساق
و بورناشغایبز و بورناشغای بین و بورناشالی و بورناشالینك بهشی بگیرم بورناشغالی برای بهشی گرفتن و تا بهشی گرفته بورناشغاج چون
بهشی گرفت و بگیرد بورناشغوچی بهشی گیرنده بورناشغوجه و بورناشغونجه و بورناشغانجه تا بهشی گرفتن و بقدر بهشی گرفتن بورناشا الغانیکجه
بقدر یکه بهشی توان گرفت بورناشغومیزدور بهشی خواهیم گرفت بورناشغونکوزدور بهشی خواهید گرفت بورناشغوسیلاردور بهشی خواهند گرفت
بورناشماغوم و بورناشغوم یوق بهشی نخواهم گرفت بورناشا الماغوم و بورناشا الغوم یوق بهشی گرفتن ممکن نخواهد بود بورناشغولوق بهشی گرفتنی
بورناشغای و بورناشالو بورناشسا بورناشسون و بورناشدیك بهشی گرفتنی و همچنانکه بگیرد من المجاهد بوران بروزن توران و بوراغان
بفتح را و غین معجمه برف و باد شدید بهم آمیخته بود که آنرا چاپقون نیز گویند و بوران بفارسی نام دختر پرویز است که بوران‌فی موضوع اوست بوران با بای
عجمی بروزن توران شتر بوران همد که گرما زده باشد بوریای بسکون را و فتح بای ابجد بالف کشیده دو طرف را نداخوانند و فراغی نوشته که بوریو

رك با بود بوروناغ و بروناق تاهوار و ناکه میخار الشاهد علی الاول شعر قوانی حاصل ایت همت تناکیم اوچار قوشغه ◦ هوا قیلغانده مقصد غیر مانع دشت بور
تاغی ◦ الشاهد علی الثانی شعر ایتما کلیك ابیور مشکل مقصد غرسید بر نکیم باد ◦ کوز خیره و قون بتی ات اشاق و بوروبور تاق ◦ و در فصل هفتم از محبوب
القلوب در ذکر بهادران بدمعاش گوید ◦ که یوزدین بری که معرکه غریبیب بوروناق چاقی بیش بیله او زین ضایع ایتیب بوروج بروزن درج دو معنی
دارد اول قرض و دین را گویند چنانکه در تنبیهات محبوب القلوب گوید که مفلس بوروج الساکر بیل قیلغای سقال آراستر قیلی که ایل هر قیلغاندیم تا طفل
بود و با جیم عجمی هم باینمعنی مستعملست و آنرا الیتی اوت نیز نامند و اتراك روم بوبر گویند بوروجاق نوعی از جو باشد شبیه بنخود که رنك آن ابلق مباشد
و آنرا بعربی خلر گویند بتشدید لام و بجای آنکه کوچك را خوانند که بقدر دانه نخود باشد و بترکی رومی کاودانه بود که آنرا بفارسی ساك و بعربی جلبان گویند
بوروجالیق بسکون را و فتح جیم عجمی بیان لاله صحرایی را گویند بوروجك با بای عجمی و جیم عجمی مضمومه و را مهمله و کاف ساکنه علاقه کوچك که از شکل اصکلر آن ابریشم
سازند بوروجوکلی بترکی رومی جوز بود که آنرا بلغت جغتای کیشیر گویند بوروجین بسکون را و نون و کسر جیم عربی آهوی ماده را گویند و با جیم عجمی او ورك
ماده نامند و مؤلفین رومی سهو بوزجین خوانده و در تالیف خود با زای هوز مذکور ساخته اند بورداغ و بورداق بمعنی فربه و پرواره باشد
بوروسو بسکون را و ضم سین مهمله گیاهی بود که در تابستان بهم پیچیده خشك کنند و زمستان بدواب دهند و آنرا بورمه هم گویند بوروسوق با بای عجمی
و سکون را و قاف و ضم سین مهمله حیوانیست که آنرا بفارسی رودك و باصفهانی خکم و بعربی وشق و ابن عرس گویند و آن بقدر سگی باشد کوچك
که روی او و بعضی از پوست او خطها سفید و سیاه دارد و از پوست او پوستین سازند و هر چند او را بنند فربه شود و مادام که میتر نخورده
باشد گوشت او صالح الغذا بود و مثقال از گوشت نمکسود آن باد سموم را دافع و پوستین پوست او جهة نقرس و مفاصیل و رعشه نافع است بوروغو
شاخی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر نوازند و بترکی رومی بیچی بود که در فصل کردن بهسو نهست و بیچی که بر سر میل نصب کرده کلوله و بفنر را
بدان از میان تفنك برارند بوروکا بفتح کاف عجمی کیك بود که آنرا بعربی برغوث نامند بوروکوت بضم کاف عجمی و سکون تای قرشت بمعنی عقاب باشد
من لسان الطیر شعر کیردی کوت اوزتاغر یعنی عقاب ◦ دیدی ای قوشلار را مالك رقاب ◦ بورم بروزن سرم بندی باشد که از دهن کیسه
کذا را بنده چون او را بکشند سر کیسه بهم آید و جمع شود و نیز دستر علف را نامند که بهم پیچیده خشك کنند و در زمستان بدواب دهند و شتری رو
که در حمامات و آب انبارها قرار دهند که چون او را بچند آب برآید بورن بسکون را و نون بینی بود چنانکه گوید شعر بهشتی بورنیغه انکرتونی بو
یعنی ایل یاره غلوغی سیله چون شمع بولدی کندی دماغ ◦ مان او بورنتم گویند بورنا بروزن سورنا معنی اول و ابتدا و مقدم باشد چنانکه در حیرة
الابرار گوید شعر الیزکوی قیلغاندوعد و ساری بونه ◦ توره بیله بورنالیا الینکی توته ◦ و بعضی این لفظ را سهو بورنا با بای حطی خوانده
و در حرف یا این باینمعنی ذکر کرده بورنا ایرکابی مقدم بودن چنانکه در سبعه سیاره در معراج گوید شعر باره ماق و کیلماکی بولوب ایکی یدم قابی

دم بورنا ایرکابی مبهم بورناجاغ یعنی زمان پیش چنانکه در حیرة الابرار گوید شعر دیدی بو ویرانه ایدی بورناجاغ ◦ طرفه سرا پرده و دوق بیلا
باغ ◦ بورناراق بیشتر و مقدمتر الشاهد علیه شعر کیلکیل ای جان و کونکون آرامی کیم بولماق فلانك ◦ جان گوکوکولدین بورناراق ایستار کونکول ایجاندین
بورون برناغی بیشترك و اقدمین و نخستین باشد چنانکه گوید شعر وعده قیلدینك هم و فام قتل پروا قیلمادینك ◦ قیل وفا وعده نکتر یا خود بورناغی
یاسونکو اغی ◦ و آنرا بورونغی هم گویند بوروشوق بضم را و شین قرشت بر هم کشیده شدن پوست از حرارت آتش و امثال آن چین و شکنج یافته
بورولغون بضم را و غین معجمه و سکون لام و نون بعقب خمیدن و برگشتن که اتراك ایران قیقاج گویند بورون بضم را دو معنی دارد اول بمعنی اول
و ابتدا و مقدم باشد الشاهد علیه شعر ای کونکول کیل کیم بلا بزمیدا جام غم توتای ◦ اوز قاتیغ حالیمغه اولسین بورون ماتم توتای ◦ او غرابودیم نام
گویند چنانکه گذشت دویم بینی را نامند چنانکه در وصف یاجوج گوید شعر بورون ایچلاری تیل بیله پاك ایتیب ◦ قابیب لذت اوز فی طرناك
اتیب و بینی را از اعضای صورت مقدم است مجازا بورون خوانند اما مجاز بر حقیقت غالب است و آنرا بسکون را بورن هم گویند چنانکه مذکور
شد بوروونجك بضم را و سکون نون و کاف و فتح جیم بد و معنی می‌آید اول معجر و مقنعه زنان را گویند چنانکه گوید شعر بیل او جو رغان پنهان هو یا
بوروونجك عطفی دین اول پری اوچاقی مالکی او سیدی بومو ایکین ◦ در فصل ششم از محبوب القلوب در ذکر ملازمهای کافر نعمت گوید کوبلی
دستار دین باشیغه بورونجك قیلغایلار که عروس ستوره و کردیزی نامستوره دوم بمعنی زنبورچك هم استعمال میشود الشاهد علیه شعر
نون اوزره ایدین و اینده صبح ایکان موی ◦ و یا ساختکدا بوروونجك اوزه مچك مو ایکین ◦ بوروونده وروق بد و معنی آمده اول مهار بود که بر بینی شتر
کنند و آنرا بعربی خشام نامند و این ماخوذ از بورون بمعنی بینی باشد دویم سپهسالار و قاید لشکر را گویند و این ماخوذ از بورون بمعنی تقدم
باشد بورونغی بمعنی اولین و نخستین و آن مرادف بورناغی باشد بوری گرك بود که آنرا بعربی ذئب نامند الشاهد علیه شعر هر کیم که سفوم عجمی دین بو
اولدی دشت ارا اهو توتی مکر بوری کونی شمع مزار دیلعه ◦ و نیز در فرهاد و شیرین گوید شعر قوینی شبان اسر اماسا ای وصل آچ بوری ادور
طعمه سیدور آن پیل ◦ و بترکی رومی نفیر باشد که آنرا نوازند و بزبان کرجی آن و بهندی بهره و هیان نهرها گویند مع النون المشدد بوز
ماق خراب کردن الشاهد علیه شعر زهد و تقوی بوزدی آباد ایلا ماك بیر له مینی ◦ شکر کیم عشق و جنون بوزماق بیله آباد ایتار ◦ بوزدوق
خراب کردیم بوزار و بوزادور خراب میکند الشاهد علی الثانی شعر نوا ایبادیب ایدیك زهد طرحی بنیاد ایت ◦ شکیب او بین بوزادور
بنوا کونکول بیتابین ◦ و بوزار بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید بوزمایدور خراب نمیکند و نکرده است بوزغان و بوزارغان و بوزاد
ورغان خراب کننده و خراب کرده و بمعنی مصدر هم می‌آید بوز و بوزغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر پنجه بوز
غای صیون کونکول ملکین جفا طرحینی سالیب ◦ بیر بورویران بینی توزماکا جفا طرحینی بوز الشاهد علی الثانی شعر جفا

نیاسینی بوزغیل نیدین کە محدث ایرور؛ خلاف شرع وفاقتیلە نینک اوّل بنا احداث؛ و بوز اسب نیالە و مرد فهیم وکرباس ونخ را
هم گویند چنانکه در ذیل جواهر مذکور خواهد شد بوزما و بوزماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بوزونک و بوزونکوز و
بوزونکلار جمع مخاطب از فعل امر بوزمانک و بوزمانکیز و بوزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بوزمان و بوزماس مین خراب نمیکنم
بوزامین و بوزارمین و بوزادورمین و بوزارام خراب میکنم بوزماس خراب نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بوزماسینکغه بخراب نکردن
تو بوزارینکغه بخراب کردن تو بوزوب و بوزوبان و بوزومیش خرابکرده بوزمیشانک خرابکرده بوزسابولغای و بوزوب بولغای خراب
توان کرد بوزاالغای خراب نتواند کرد بوزابوزا خرابکنان بوزای و بوزایین خرابکنم وکند وکنی وکرده بوزساق و بوزغابیز و بوزغای بیز
و بوزالی و بوزالین خراب کنیم چنانکه در سد سکندری در ابطال طلسم کشمیر گوید الشاهد علی الرابع شعر قیلیب حکمت آنینک غم التجا
بوزالی الار سحر نی جابجا؛ بوزغالی برای خراب کردن و تا خراب کرده بوزغاج چون خراب کرد وکند چنانکه در مقاله دوازدهم از حیرت
الابرار در وصف ظلمه گوید شعر مینهله بوزغاج قاری نینک حالینی؛ شاهد او چون هم بیمار ورزالینی؛ بوزغوچی خراب کننده بوزغوجه
و بوزغونجه و بوزغانجه تا خرابکردن و بقدر خرابکردن بوزاالغاینکجه بقدر یکه خراب توانی کرد بوزغومیزدور خرابخواهیم کرد
بوزغونکوزدور خرابخواهید کرد بوزغوسیلاردور خرابخواهند کرد بوزماغوم و بوزغوم یوق خرابنخواهم کرد بوزاالماغوم و بوز
االغوم یوق خراب کردن ممکنم نخواهد بود بوزغولوق خراب کردنی بوزغای و بوزا و بوزسا و بوزسون و بوزدیک خراب کنند بوزغودیک
و بوزاردیک خرابکردنی و همچنانکه خراب کند بوزولماق مع اللام خراب شدن بوزولغان خراب شونده و خراب شده چنانکه بمعنی ثانی
گوید شعر هجر اویدین سینه نی کونکلوم ایستامان قصر نینک پناه؛ سایه یه کونکلی بوزوغ نغاغه بوزوغ دیوار بس؛ و بمعنی مصدر
هم می آید بوزولغودیک و بوزولوردیک خراب شدنی و همچنانکه خراب شود الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر تیلبه راب
اینکان کوینکان کونکول یادیمغه کیرسا کاملار؛ ینغلاب ایلکونکلی بوزولغودیک حیکار مین آه لار؛ و شاهد بر ثانی را بمعنی اوّل
در وقفیه اخلاصیه گوید که بوم بر نسه وخانقاه اراسینه اکیم تاش سالیب توز لار قلچان بوزولور دیک بولسا ایل دین بیل
غیر مرتبه قیلدی رسون؛ و باقی صیغ بر این سیاق باللام موافق قاعده مقرره اشتقاق می باید بوزدورماق مصدر متعدی است
یعنی خرابفرمودن و صیغ آن بالفظ در اشتقاق می یابد بوزلاماق فریاد ماده شتر باشد در طلب بچه خود و کراز اعرب چنین گویند
و مجازا نوحه و فریاد ماتم زدگان را خوانند که بنالرخزین باشد بوزلادوق فریاد کردیم بوزلار و بوزلایدور فریاد میکند و بوزلار بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید بوزلامایدور فریاد نمیکند و نکرده ان بوزلاغان و بوزلارغان و بوزلایدورغان فریاد کننده و فریاد کرده و بمعنی مصدر هم
می آیند

می آیند بوزلا و بوزلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر بوزلاما و بوزلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بوزلانک و بوزلانکیز و بوزلانکلار جمع مخاطب از فعل امر بوزلامانک
و بوزلامانکیز و بوزلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بوزلاماس و بوزلامامین فریاد نمیکنم بوزلای مین و بوزلارمین و بوزلایدورمین و بوزلارام
فریاد میکنم بوزلاماس فریاد نمیکنند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بوزلاماسی فریاد کردنش و نکردنش بوزلاماسینکغه بفریاد نکردن تو بوزلارینکغه
بفریاد کردن تو بوزلاب و بوزلابان بوزلامیش فریاد کرده بمعنی آنکه در نوحه گری فرهاد و یاد کردن خاقان اورا گوید الشاهد علی الاول شعر بوتام دیب
کاه بوزلاب کاه اوکورسا چغانا شیرین سیتیوقکا کوکیکا اورسا؛ بوزلامیشانک فریاد کرده بوزلاسابولغای و بوزلاب بولغای فریاد توان کرد بوزلا
الغای فریاد نتواند کرد بوزلای بوزلای و بوزلابو فریاد کنان بوزلای و بوزلایین فریاد کنم وکند وکنی وکرده بوزلاساق و بوزلاغابیز و بوزلاغای بیز و بوزلالی
و بوزلالین فریاد کنیم بوزلاغالی برای فریاد کردن و تا فریاد کرده بوزلاغاج چون فریاد کرد وکند بوزلاغوچی فریاد کننده بوزلاغوجه بوزلاغونجه و بوزلاغانجه
تا فریاد کردن و بقدر فریاد کردن بوزلای آلغاینکجه بقدر یکه فریاد توانی کرد بوزلاغومیزدور فریاد خواهیم کرد بوزلاغونکوزدور فریاد خواهید کرد
بوزلاغوسیلاردور فریاد خواهند کرد بوزلاماغوم و بوزلاغوم یوق فریاد نخواهم کرد بوزلای آلماغوم و بوزلای الغوم یوق فریاد کردن ممکنم
نخواهد بود بوزلاغولوق فریاد کردنی بوزلاغای و بوزلاسا و بوزلاسون و بوزلادیک فریاد کنند بوزلاغودیک و بوزلاردیک فریاد کردنی
و همچنانکه فریاد کند من الجواهر بوز شش معنی دارد اول کرباس را گویند چنانکه در فصل بیست هفتم از محبوب القلوب در وصف اهل سوق گوید
که الوان داکتان نی بوز دیب ساتار دا بوز و صفید الکتان دین آرتوق سوز دیب و انژا تش کانیه؛ ور و مینده بیز و بعربی بز خوانند دویم رنگ کبودی
مایل بسفیدی را گویند سیم بالمجاز اسب نیله را نامند چنانکه هر دو معنی گوید شعر کوک جفاسیدین اولور خرابکه نینک بوز تون فراغ؛ بولسا
آستنکا اسپهر اشهبی تکلمع کوک بوز؛ چهارم مرد فهیم خوشخو را نامند و مؤلف در جلد ثانی چنانکه برای لفظ فارسی ستیزه و گفته که اسب شد و تیز را
بوز نامند مراد صاحب فهم را بواسطه تیزی فهم بوز گویند پنجم بمعنی یخ بود که از امور هم خوانند و بعربی جمد گویند ششم امر است از خراب کردن چنانکه
در ذیل مصدر بوزماق نوشته شد بوزآغو بضم عین معجمه و بوزاو بسکون کاف و بوزاو بسکون واو بچه گاو و گاومیش و کره کردن و امثال آن را
نامند چنانکه شاهد بر ثالث در تاریخ بابری مذکور است که بیربوالولیغ کوک توزکا حیقیب قاچاپردی اورنیغ جنگل غمسالدی بوزاوباشی
جانوریست که کزنده است از عقرب بزرگتر چهار پا دارد و سر آن بشکل سر گوساله است بوزاو بوزنی زخمت کرا دین نلخی برآمی و ازار و میده داند بوزتی
گویند بوزجی یعنی کرباس بان بوزدوغان بسکون زاء و نون و ضم دال و فتح غین بالف کشیده بترکی رومی چاق بود و آن چوبدستیست که سر آن
کنده باشد و بعربی دبوس گویند بوزلاغ ماده دراج و قرغاول را گویند چنانکه در تاریخ بابری در وصف طیور مذکور است که بیله بردراج دور ماده سی
قرغاول نینک بوزلاغی رنک لیک بولور بوزلون یعنی کرباسی چنانکه گوید شعر کیمران لباس ملاحت ایهرش ایل داکلشی کرایکینی جلد لیغ اولسون و کرتی

بوزلوان؛ بوزوغ و بوزوق سه معنی دارد اول ویرانه باشد چنانکه گوید شعر ایلکا مهر نینک بار بوزوغ کونکلوم کلام پر زیره باق یکیم تو یاش نینک
تابیدین محروم ایماس ویرانه هم؛ دویم بترکی رومی یکنوع طنبوریست که شش تار و هفت تار دارد سیم نام طایفه ایست از اتراک از نسل او
غوزخان که وجه تسمیه آن در باب الف مضمومه در ذیل لغت ایچرق ذکر یافته بوزوغلوغ و بوزوقلوق یعنی ویرانی بوزفاو بترکی رومی
دبور را گویند اعم از آنکه از انسان باشد یا سایر حیوانات و طیور بوزوچی موزه فروش و نام طایفه ایست از ترکان مع السین المشتقات بوسماق
کمین کردن و در گوشه پنهان شدن بوستی کمین کرد چنانکه در لسان الطیر در وصف ابراهیم ادهم گوید شعر پیر کون لیکینه الوتون جسمید ابریخ شهرغم
بار ورایدی اول کان گنج؛ بوستی لاریولیتی اقطاب زمان؛ قیلغالی آنینک سلوکین امتحان؛ من انشاء بحار بی شعر سواد کاکلونان ایچره کوزره ب
جان خالینکی بوستی؛ بهرا ونیکلیغ که یا شونغای کیچه بولغای اکور کاج؛ ونیز علی بمعنی تند و غضبناک شدن و بخیدن نوشته سهو کرده
بوستوق کمین کردیم بوسار و بوسادور کمین میکند و بوسار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بوسمایدور کمین نمیکند و نکرده است بوسغان و
بوسارغان و بوسادورغان کمین کننده و کمین کرده و بمعنی مصدر هم می آیند بوس و بوسغیل مفرد مخاطب از فعل امر بوسما و بوسماغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی بوسونک و بوسونکوز و بوسونکلار جمع مخاطب از فعل امر بوسمانک و بوسمانکیز و بوسمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بوسماس
و بوسماسمین و بوسمایدورمین کمین نمیکنم بوسامین و بوسارمین و بوسادورمین و بوسارام کمین میکنم بوسماس کمین نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم می آید بوسماسی کمین کردنش و نکردنش بوسماسینکغه بکمین نکردن تو بوسارینکغه بکمین کردن تو بوسوب و بوسابان و بوسمیش
کمین کرده بوسمیشانک کمین کرده بوساالغای و بوسوب بولغای کمین توان کرد بوسابوسا کمین کنان بوسای و بوسایین کمین کنم وکند وکنی وکرده بوساق و بوسغابیز
و بوسغای بیز و بوسالی و بوسالین کمین کنیم بوسغالی برای کمین کردن و تا کمین کرده بوسغاج چون کمین کرد وکند بوسغوچی کمین کننده بوسغوجه بوسغونجه
بوسغانجه تا کمین کردن و بقدر کمین کردن بوساالغاینکجه بقدر یکه کمین توانی کرد بوسغومیزدور کمین خواهیم کرد بوسغونکوزدور کمین خواهید کرد بوسغوسیلار
دور کمین خواهند کرد بوسماغوم بوسغوم یوق کمین نخواهم کرد بوساالماغوم و بوساالغوم یوق کمین کردنم ممکن نخواهد بود بوسغولوق کمین کردنی بوسغای و بوسا
و بوساسون و بوسیدیک کمین کنند بوسغودیک و بوساردیک کمین کردنی و همچنانکه کمین کند بوسکورماک بسکون سین و ضمّ کاف
کاف عجمی بترکی رومی دو معنی دارد اول خصم را بجمله و نهیب براکندن و کردن دویم آب باد هن افشاندن من الجواهر بوس بابای عجمی بترکی رومی بخار
بود که از کوه ها متصاعد شود و نیز هوای محتبس را گویند و مجازا بادم منقبض هم اطلاق میشود و باکاعربی بلغت مغولی مر اسپ انر خاستن و بلغت
جغتای آمده است از کمین کردن و بفارسی مخففه بوسه باشد بوساغه بفتح سین بالف کشیده و غین معجمه آستانه در را گویند الشاهد علیه شعر
اوپامین دیر بوساغانکنی دیدم کریان بارییب یاستاناتی دیر آستانینکدا شکسته جان بارییب این لفظ محرف ومترک بوسه گاه خواهد بود بوسکول

بابای عجمی و سکون سین و کاف و ضم کاف عجمی بترکی رومی سکله باشد بوسو بمعنی کمین باشد چنانکه در سد سکندری در بستن سد یاجوج گوید شعر کمینکه
منبردا زمانی؛ نهانی قویوب شاه فرخنده رای؛ بوسوده الار نی چو جومپوط ایتیب؛ کیلیب خندق اهلینی مضبوط ایتیب؛ بوسون بلغت مغولی شش
بود که از اعرابی قل خواسته مع الثنین من المشتقات بوشماق زبان رسیدن بوشتی زبان رسید چنانکه گوید شعر ایلیک برکوزکالسور تای بوشماس ایشوخ
کف پاینکی کیم اوپتوم تی بوشتی؛ بوشمادی زبان نرسید چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که سلطان احمد تنبل نینک بوغز بغینه اوب تیغ لار ولی
بوشمادی بوشار و بوشادور زبان میرسد چنانکه شاهد بر اول را در فصل هجیدهم از محبوب القلوب در وصف مکتب دار گوید که اول قوم نینک ادراک و فهمی
ازبوشارلاناق کیشیکا یوزمونجه مشقت دین نی بوشار و بوشاوید و معنی هر امر اول سست میشود دویم خالی میشود و در آنیدو معنی ماخوذ ان
بوشاماق است و معنی فاعل و مصدر هم می آید بوشمایدور زبان نمیرسد و نرسیده است بوشغان و بوشارغان و بوشادورغان زبان رسنده و
رسیده و معنی مصدر هم می آید و بوشغاه با مصدر بوشاماق اشتراک دارد بوشماس زبان نمیرسد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بوشماسینکغه بزبان نرسیدن تو بوشارینکغه
بزبان رسیدن تو بوشوب و بوشوبان و بوشمیش زبان رسیده الشاهد علی الثالث شعر نی باک باکونکول ساری سالساچوخ کلدور تینک الکوز کوسینی شانیغ
قیلیسانی بوشمیش؛ و مؤلف رومی بوشمیش را در این شعر بمعنی سست شدن بغلطت و رفتن و بخشیدن و بعضو رسیدن نوشته و تصریح هم متابعت کرده و طالع هم
معنی خالی شدن ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد آورده اند در شبهه ایشان شبهه نیست بوشاالغای زبان تواند رسانید بوشغالی برای زبان رسیدن و تا زبان رسیده
بوشغاج چون زبان رسید و برسد بوشغوجه و بوشغونجه و بوشغانجه تا زبان رسیدن و بقدر زبان رسیدن چنانکه در سد سکندری
هند گوید الشاهد علی الثانی بمعنی الثانی شعر تیلین عذر ساری قیلیب نکته سنج؛ که بوشغونجه خود بیتیادی یولدا رنج؛ و مؤلف رومی بوشغونجه را بمحض قیاس بمعنی
رحمت کشیدن و پریشان دل شدن نوشته و شعر مزبور استشهاد جسته بوشغوسیدور زبان خواهد رسید بوشغولوق زبان رسیدنی بوشغای و بوشا و بوشسا و بوشسون
و بوشدیک زبان برسد الشاهد علی الاول شعر ایا لغه کیرسانی بوشغالامغیلانی؛ کراولسا یاد یدین کعبه صفا ملحوظ؛ بوشغودیک و بوشاردیک زبان
رسیدنی و همچنانکه برسد و بوشاردیک بمعنی سست شدنی و همچنانکه سست شود و خالی شدنی و همچنانکه خالی شود هم می آید و بهر دو معنی با صیغه
مصدر بوشاماق اشتراک دارد و چون بعضی از صیغ در معنی موافق نموده لهذا بذکر آنها نپرداخت بوشاماق و بوشانماق بدو معنی امده اول سست شدن
دویم خالی شدن بوشادی و بوشانکی سست شد و خالی شد بوشادوق و بوشاندوق سست شدیم و خالی شدیم بوشار و بوشایدور
بوشانور و بوشانادور سست میشود و خالی میشود چنانکه از لغزی که برای نار گفته اند مفهوم است الشاهد علی الاول المعنی الاول شعر اگر بویغ
ایماس پیشیدا و چون بار یراق کوجی برله بوشار حیمی آقار قانی انکا مجروح اولور بترکیم؛ و نیز بوشار بمعنی زبان رسید و با بمعنی بله صبر بوشماق
اشتراک دارد چنانکه گذشت و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بوشامایدور و بوشانمایدور سست نمیشود و نشده است و خالی نمیشود

بوشناغان و بوشارغان و بوشاپورغان و بوشانغان و بوشانورغان و بوشانادورغان سست شونده و سست شده و خالی شونده و خالی شده و بمعنی
مصدر هم می آید و بوشارغان بالمصدر بوشماق اشتراک دارد بوشا و بوشاغیل و بوشان و بوشانغیل مفرد مخاطب از فعل امر بوشاما و بوشاماغیل و
بوشانما و بوشانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چنانکه شاهد بر ثالث را بمعنی اول در تنبیهات محبوب القلوب کوید که خاتونغه بوشاماهیز غایتشا تمابو
شانک و بوشانکیز و بوشانکلار و بوشانینکیز و بوشانینکلار جمع مخاطب از فعل امر بوشامانک و بوشامانکیز و بوشامانکلار و بوشانمانک و بوشا
بوشانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بوشامان و بوشاماس من و بوشانماس من سست نمیشوم و خالی نمیشوم بوشارمین و بوشارمین و بوشابدورمین و
بوشارام و بوشانامین و بوشانورمین و بوشانادورمین و بوشانورام سست میشوم و خالی میشوم بوشاماس و بوشانماس سست نمیشود و خالی
نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بوشاماسینکغه بوشانماسینکغه به سست نشدن تو و خالی نشدن تو بوشارینکغه و بوشانورینکغه
بسست شدن تو و بخالی شدن تو بوشاب و بوشاپ و بوشامان و بوشامیش و بوشانیب و بوشانیبان و بوشانمیش سست شده و خالی شده چنانکه شاهد بر
اول بمعنی سست شده در تاریخ بابری مذکور است که باقارخیال قیلیب قایریلدیم تینک بوشاب ایکاندور ایکار ایوپر ولدی و بمعنی خالی شده در تحفه
السلاطین المجیدة در ذکر امراء فارس کوید که اول طرفلار بوشاب ایرور ویاشلار نی تابیب ایرد و ک بوشامیشانک و بوشانمیشانک سست شده
و خالی شده بوشاسا بولغای و بوشاب بولغای و بوشانا بولغای و بوشانیب بولغای سست توان شد و خالی توان شد بوشاالغای و بوشاناالغای
سست توان شد و خالی توان شد بوشای و بوشای بوشالی بوشانای بوشانا سست شوان و خالی شوان و بدون تکرار هم باین معنی می آید
بوشای و بوشاین و بوشانای و بوشانانین سست شوم و شود و شوی و شده و خالی شوم و شود و شوی و شده بوشاساق و بوشا
ساق و بوشاغای بیز و بوشالی و بوشالینک و بوشانساق و بوشانغای بیز و بوشانغای بیز و بوشانالی و بوشانالینک سست شویم و خالی شویم
بوشاغالی و بوشانغالی برای سست شدن و تا سست شود و برای خالی شدن و تا خالی شود بوشاغاچ و بوشانغاچ چون سست شد و شود
و خالی شد و شود بوشاغوچی و بوشانغوچی سست شونده و خالی شونده بوشاغونچه و بوشاغونچه و بوشاغانچه و بوشانغونچه و بوشا
تا سست شدن و بقدر سست شدن و تا خالی شدن و بقدر خالی شدن بوشای آلغاینکچه و بوشانا آلغاینکچه بقدر یکه سست توان شد
و خالی توان شد بوشاغوسیدور و بوشانغوسیدور سست خواهیم شد و خالی خواهیم شد بوشاغونکوزدور و بوشانغونکوزدور سست خواهید
و خالی خواهید شد بوشاغوسیلاردور و بوشانغوسیلاردور سست خواهند شد و خالی خواهند شد بوشاماغوم و بوشاغوم یوق و بوشاماغوم و بوشانغوم
سست نخواهم شد و خالی نخواهم شد بوشای آلماغوم و بوشای آلغوم یوق و بوشانا آلماغوم و بوشانا آلغوم یوق سست شدن ممکن نخواهد بود و خالی شدن ممکن
نخواهد بود بوشاغولوق بوشانغولوق سست شدنی و خالی شدنی بوشاغای و بوشاسا بوشاغوسی و بوشاغوسین و بوشادیل و بوشانغای و بوشانا و
بوشانسا

بوشانسا و بوشانسون و بوشاندیل سست شود و خالی شود بوشاغودیل و بوشاردیل و بوشاغودیل و بوشاغودیل و بوشادوردیل سست شده و همچنانکه
سست شود و خالی شده و همچنانکه خالی شود بوشاتماق مصدر متعدیست یعنی سست کردن و خالی کردن و صیغ آن نیز با تای قرشت اشتقاق می یابد بوشور
غاتماق بسکون راء و نون و فتح غین معجمه متاسف شدن بوشارغاندوق متاسف شدیم بوشورغانور و بوشورغانادور متاسف میشود و
بوشورغانور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بوشورغانمایدور متاسف نمیشود و نشده است بوشورغانغان و بوشورغانورغان و بوشور
غانادورغان متاسف شونده و شده و بمعنی مصدر هم می آید بوشورغان و بوشورغانغیل مفرد مخاطب از فعل امر بوشورغانما و بوشورغانماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی بوشورغانینک و بوشورغانینکیز و بوشورغانینکلار جمع مخاطب از فعل امر بوشورغانمانک و بوشورغانمانکیز و بو
شورغانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بوشورغانمان و بوشورغانماس من و بوشورغانورام متاسف نمیشوم بوشورغانمین و بوشورغانورمین و بوشور
غانادورمین متاسف میشوم بوشورغانماس متاسف نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بوشورغاسینکغه بمتاسف نشدن تو بوشورغانور
ینکغه بمتاسف شدن تو بوشورغانیب و بوشورغانیبان و بوشورغانمیش متاسف شده الشاهد علی الاول من کل نوروز ملا ساقی شعر بوشور
غانیب چیقار وی خنجر تیز قیلادی قیلیا پرچانه خونریز بوشورغانمیشانک متاسف شده بوشورغانسا بولغای و بوشورغانیب بولغای متاسف توان
شد بوشورغانا الغای متاسف توان شد بوشورغانا و بوشورغانا باسف کنان بوشورغانای و بوشورغانانین متاسف شوم و شود و شوی و شده
بوشورغانساق و بوشورغانغای بیز و بوشورغانغای بیز و بوشورغانالی و بوشورغانالینک متاسف شویم بوشورغانغالی برای متاسف شدن و تا متاسف
شده بوشورغانغاچ چون متاسف شد و شود بوشورغانغوچی متاسف شونده بوشورغانغونچه و بوشورغانغونچه و بوشورغانغانچه تا متاسف شدن
و بقدر متاسف شدن بوشورغانا الغاینکچه بقدر یکه متاسف توان شد بوشورغانغوسیدور متاسف خواهیم شد بوشورغانغونکوزدور
متاسف خواهید شد بوشورغانغوسیلاردور متاسف خواهند شد بوشورغانماغوم و بوشورغانغوم یوق متاسف نخواهم شد بوشورغانا آل
غوم و بوشورغانا آلغوم یوق متاسف شدن ممکن نخواهد بود بوشورغانغولوق متاسف شدنی بوشورغانغای و بوشورغانا و بوشورغانسا و
بوشورغانسون و بوشورغاندیل متاسف شود بوشورغانغودیل و بوشورغانوردیل متاسف شده و همچنانکه متاسف شود من الجواهر
بوش دو معنی دارد اول بمعنی خالی باشد چنانکه در فرهاد و شیرین در کرفتاری فرهاد کوید شعر چو تو بهای بنداراپ عضوینی بوش
دماغیغه کیتور کالدار آنی هوش دوم بمعنی سست بود بوشانق بسکون نون و قاف بمعنی سست بود بوشتو بیای عجمی بترکی رومی تفتک کوچکی که
آنرا طپانچه کویند مع الغین من المشقات بوغاق بمعنی خفه کردن و کلو را شکل فشردن باشد و بترکی رومی بمعنی کردن بند بود بوغدورق خفه
کردیم بوغار و بوغادور خفه میکند الشاهد علی الاول شعر کیمکا کیم دولاب چرخ دیک سالور بر سر کشته لیک بوغزین الیب الد بوغا قیلغان کبی فریاد

و جمیع و بوغان بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بوغمایدور خفه نمیکند و نکرده است بوغغان و بوغارغان و بوغادورغان خفه کننده و خفه کرده و بمعنی مصدر هم می آید
بوغ و بوغغیل مفرد مخاطب از فعل امر بوغما و بوغماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بوغونک و بوغونکوز و بوغونکلار جمع مخاطب از فعل امر بوغمانک و بوغمانکیز و بوغمانکلار جمع
مخاطب از فعل نهی بوغمان و بوغماس من خفه نمیکنم بوغارمین و بوغارمین و بوغادورمین و بوغارام خفه میکنم بوغماس خفه نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر و منفی هم می آید بوغماسینکغه
بخفه نکردن تو بوغوب و بوغوبان و بوغمیش خفه کرده بوغمیشانک خفه کرده بوغسا بولغای و بوغوب بولغای خفه توان کرد بوغا الغای خفه توان کرد بوغا و بوغا خفه کنان خفه
و بدون تکرار هم باین معنی مستعمل است بوغای و بوغاین خفه کنم و کند و کنی و کرده بوغساق و بوغغای بیز و بوغغای بیز و بوغالی و بوغالینک خفه کنیم بوغغالی برای خفه کردن و تا خفه
کرده بوغغاچ چون خفه کرد و کند بوغغوچی خفه کننده بوغغونچه و بوغغونچه و بوغغانچه تا خفه کردن و بقدر خفه کردن بوغا آلغاینکچه بقدر یکه خفه توانی کرد بوغغوسی
دور خفه خواهیم کرد بوغغونکوزدور خفه خواهید کرد بوغغوسیلاردور خفه خواهند کرد بوغماغوم و بوغغوم یوق خفه نخواهم کرد بوغا آلماغوم و بوغا آلغوم یوق
خفه کردن ممکن نخواهد بود بوغغولوق خفه کردنی بوغغای و بوغسا و بوغسون و بوغدیک خفه کند الشاهد علی الاول شعر داغی
اولدوم کیم اجل بوغزوسی بوغغای کیم نیدمن مین تالیب هجور دانکا هر لحظه افغانیم بارور بوغوریک و بوغاردیک خفه کرده
و همچنانکه خفه کند بوغدورماق مصدر متعدیست یعنی خفه فرمودن و صیغ آن بعین نهج بالفظ دور اشتقاق می یابد بوغوشماق مصدر مفاعله است
یعنی یکدیگر را فشردن و همدیگر را خفه کردن و کنایه است از دست و کریبان شدن و صیغ آن بعین سیاق با شین قرشت اشتقاق می یابد بوغوز
لاماق بسکون زای هوز و فتح لام ذبح کردن بوغوزلادوق ذبح کردیم بوغوزلار و بوغوزلادور ذبح میکند و بوغوزلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بوغوزلاغان
و بوغوزلارغان و بوغوزلادورغان ذبح کننده و ذبح کرده و بمعنی مصدر هم می آید بوغوزلامایدور ذبح نمیکند و نکرده است بوغوزلا و بوغوزلاغیل
مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاهد بر اول را در سبعه سیاره در صید افکنی بهرام با کنیزک چینی کوید شعر سونکرا اتماقدا بخششی کوزلا الی
هم بیراقدین توروب بوغوزلا الی بوغوزلاما و بوغوزلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بوغوزلانک و بوغوزلانکیز و بوغوزلانکلار جمع مخاطب از فعل امر بوغوزلامانک
و بوغوزلامانکیز و بوغوزلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بوغوزلامان و بوغوزلاماس من ذبح نمیکنم بوغوزلارمین و بوغوزلارمین و بوغوزلادورمین و بوغوزلارام ذبح میکنم بوغوز
لاماس ذبح نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بوغوزلاماسینکغه بذبح نکردنت بوغوزلارینکغه بذبح کردنت بوغوزلاب و بوغوزلابان و بوغوزلامیش ذبح کرده الشاهد
علی الاول شعر کونکلوکا هجر زخمی کیم اوروب اوزدین یراق سالدی بوغوزلاب تاشلاغان توشدیک توکوبتان اضطرابیلا بوغوزلامیشانک
ذبح کرده بوغوزلاسا بولغای و بوغوزلاب بولغای ذبح توان کرد بوغوزلای الغای ذبح توان کرد بوغوزلای بوغوزلای ذبح کنان بوغوزلای و بوغوزلاین ذبح کنم و کند و کرده بوغوز
لاساق و بوغوزلاغای بیز و بوغوزلالی ذبح کنیم بوغوزلاغالی برای ذبح کردن و تا ذبح کرده بوغوزلاغاچ چون ذبح کرد و کند بوغوزلاغوچی ذبح کننده
بوغوزلاغونچه و بوغوزلاغونچه و بوغوزلاغانچه تا ذبح کردن و بقدر ذبح کردن بوغوزلای آلغاینکچه بقدر یکه ذبح توانی کرد بوغوزلاغوسیدور ذبح خواهیم کرد بوغوزلاغونکوزدور ذبح
خواهند کرد

خواهند کرد بوغوزلاغوسیلاردور ذبح خواهند کرد بوغوزلاماغوم و بوغوزلاغوم یوق ذبح نخواهم کرد بوغوزلای آلماغوم و بوغوزلای آلغوم یوق ذبح کردن ممکن نخواهد بود بوغوزلاغولوق
ذبح کردنی بوغوزلاغای و بوغوزلاسا و بوغوزلاسون و بوغوزلادیک ذبح کند بوغوزلاغودیک و بوغوزلاردیک ذبح کردنی و همچنانکه ذبح کند بوغوزلاتماق
مع التاء مصدر متعدیست یعنی ذبح فرمودن و صیغ آن با تای قرشت اشتقاق می یابد بوغوزلانماق مع النون مصدر انفعالیست
یعنی ذبح شدن و صیغ آن با نون اشتقاق می یابد بوغ و بوغ بر وزن دوغ بخاریست که از آب جوشیده و دیک طعام و اشباه
آن بر آید و آنچه از زمین و کوه متصاعد شود آنرا دود و دمان خوانند بوغ کاو و کاومیش نر را کویند و نیز نام پسر
بزرک بوزنجر است که جد هشتم چنکیز خان باشد بوغاز بترکی رومی بمعنی کلو و حلقوم باشد و آنرا ابلغ جغتای بوغوز نامند
بوغاق بر وزن سراغ هوای محتبس را خوانند و آنرا بوغناق نیز خوانند بوغچه چادر شب و سارق که بآن رخت بندند
چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که محمد حسین میرزای قورقونج دین توشک خانه غه چیب کیریب توشک نینک بوغچه
سیغه اوزینی باغلاتیب تور بوغجرمه بضم جیم عجمی و سکون رای مهمله و فتح میم و بوغچی بکسر جیم عجمی ریسمانی را کویند که برای
مساوی بودن خانهای کمان بکوشهای کمان می اندازند بوغدات بر وزن تخماق کرهی را نامند که تنه درختان باشد
بوغدای کندم بود و برج سنبله را هم خوانند بوغدایق بکسر یای حطی نام پرنده ایست که آنرا همای کویند بوغرا
بر وزن طغرا یکنوع آشیست معروف که واضع آن بغراخانست که در اغاز دولت سلجقیه پادشاه چین و ختا بوده
و آن آش را بنام او موسوم ساخته بغراخانی کفتند و برای تخفیف خانی را انداخته بغرا خواندند و آن بدین نحو است
که خمیر را مثل رشته باریک مالیده آش بپزند بوغرات بر وزن جغرات نام والی قلماقست که در عهد اسکندر
از اتباع دارا بوده بوغوز بسکون غین و زای معجمه کلو و حلقوم را کویند الشاهد علیه شعر میتکاچ اول
قاتل ایوو دبوغز و مدا ایکی با دماغیم تیغی اوزمین کور کوزوب سور کیل دیبان یا البادماغیم و مجازا بمعنی
علیق و خوراک دواب نیز استعمال میشود چنانکه در تاریخ بابری بهر دو معنی در وصف فیل مذکور است
که بوغزی خیلی اولوغ دور قطاره تیوه نینک بوغزینی بر قیل بر و آنرا بوغوز بضم غین هم کویند بوغماق بترکی
رومی کردن بند باشد که آنرا بعربی تقصار نامند و نیز بمعنی خفه کردن بود چنانکه مذکور شد
بوغناق بسکون غین و قاف و فتح نون با الف کشیده و بوغنوق بضم نون هوای محتبس تیره را کویند و تیرکی
رومی بادانی بود که در کن ر باشد و بمعنی کرد باد هم آمده است بوغو آهوی نر را کویند شعر بذل حیوان او

اوشلار ايلكي دين اكرا ايستار كونكول ايلادو دركيم اردز و قيلغاى بوغوشا خيداكل و نيز در سبعه سياره كويند شعر
كوبيا صيدلار دين اول جنكل واقع ايردى تولا بوغو ومرل بوغز بضم غين وسكون راى مهمله شتر دو كهان بود كه نر و مايه
ازان بهم رسيد بوغورداق دو معنى دارد اول استخوان دو طرف حلقوم را كويند و دويم خوشه بود كه تازه سر زده باشد وانرا
بوقورداق نيز خوانند بوغوز بضم غين وسكون زاى هوز بمعنى كلو وعليق دواب بود كه مذكور شد بوغون بضم غين وسكون
نون بند و مفصلى را كويند كه در اعضاى ادمى وتنه درختان باشد چنانكه كويد شعر يوز بوغون ايرماس سوتكالدين
رشته جانيم ادا عقد زلفونك دين توكونكلار دوركه بوقار عيد اباد ونيز در ستن سكندرى در وصف پرى كويد شعر
بولور جسم اوزه آيرو آيرو بوغون پرايپه ديك كه بولغاى سراسر توكون بوغنه بكسر غين وفتح نون بها فزده اسم اشاره و مصغر لفظ
اين است يعنى اينك چنانكه در مجالس النفايس در ذكر ميرزا حاج مبغدى كويد كه بوغينه مثل في يخشى غينه باغلالغان اوجون
اميد اولكيم تينكرى انكار رحمت تيليشو بولغاى يعنى براى خوبك كفتن اين مثلك اميد انكه خدا باو رحمت كرده باشد و مو لف
روحى بمعنى مثل اين و همچنينك نوشته سهو كرده مع القاف مع المثناة بوقورماق جمعى را در عقب خصم در كمين كذاشتن
بوقوردوق در كمين كذاشتيم بوقورار و بوقورادور در كمين ميكذارد و بوقتودور بمعنى فاعل و مصدر هم مى آيند بوقور و بوقورغيل
مفرد مخاطب از فعل امر بوقورما و بوقورماغيل مفرد مخاطب از فعل نهى بوقورونك و بوقورونكوز و بوقورونكلار جمع مخاطب از فعل امر بوقورمانك و بوقورمانكيز و بوقورمانكلار
جمع مخاطب از فعل نهى بوقوران و بوقورامين در كمين نميكذارم بوقورمن و بوقورادورمن و بوقورادور و بوقورادورمن در كمين ميكذارم بوقورماس در كمين
نميكذارد و بمعنى فاعل و مصدر منفى هم مى آيد بوقورماسينكه بكمين نكذاشتن تو بوقوروره بكمين كذاشتن تو بوقوروب و بوقوروبان
و بوقورميش در كمين كذاشته بوقورميشك در كمين كذاشته بوقوروپ بيز و بوقوروپ بوز در كمين كذاشته ايم بوقورسا بوقورغاى
و بوقوروب بوقان در كمين توان كذاشت بوقوراالغاى در كمين تواند كذاشت بوقورا بوقورا در كمين كذاشته كذاشته

بوقوراى و بوقورايمن در كمين بكذارم و بكذارد و بكذارى و كذاشته بوقورساق و بوقورسا بيز و بوقورغاى بيز و بوقورالا و بوقورالينك

بكذار در كمين بكذاريم بوقورغالى براى در كمين كذاشتن و تا در كمين كذاشته بوقورغاچ چون در كمين كذاشت و بكذارد
بوقورغوچى در كمين كذارنده بوقورغوچه و بوقورغونچه و بوقورغانچه تا در كمين كذاشتن و بقدر در كمين كذاشتن بوقوراالغانچه

بوقور و بوقورغيل [illegible] در كمين [illegible]

بقدر يكه در كمين توانى كذاشت بوقورغوميزدور در كمين خواهم كذاشت بوقورغونكوزدور در كمين خواهيد كذاشت بوقورغوسيلاردور
در كمين خواهند كذاشت بوقورماغوم و بوقورغوم يوق در كمين نخواهم كذاشت بوقوراالماغوم و بوقوراالغوم يوق در كمين
كذاشتن ممكنم نخواهد بود بوقورغولوق در كمين كذاشتى بوقورغاى و بوقوراو بوقورسا و بوقورسون بوقوردېك در كمين
بكذارد بوقورغوديك و بوقورديك در كمين كذاشتى و همچنانكه بكذارد من الجوامد بوقا همان بوغاست كه در حروف با
مع العين مذكور شد بوقاغو و بوقاو همان بوخاغو و بوخاو بمعنى طوق و برنجن باشد كه در حروف با مع الخا كذشت بوقورمه
جمورا كويند كه كمين كرده از عقب خصم در آيند بوقورداق همان بوغورداق باشد كه در حروف با مع الغين كذشت مع الكاف
من المشتقات بوكماك خم كردن و ته كردن بوكدوك خم كرديم و ته كرديم بوكار و بوكادور خم ميكند و ته ميكند و بوكار بمعنى
فاعل و مصدر هم مى آيد بوككان و بوكاركان و بوكادوركان خم كننده و خم كرده و ته كننده و ته كرده چنانكه شاهد بوكار را
بمعنى اخير در مقاله شانزدهم از حيرة الابرار در وصف خود غايان كويد شعر بورككى و چين ابچكارى بوككان غيان
حرص و هوا قوشلارينه اشيان و بمعنى مصدر هم مى آيند بوك و بوككيل مفرد مخاطب از فعل امر بوكما و بوكماكيل
مفرد مخاطب از فعل نهى بوكونك و بوكونكوز و بوكونكلار جمع مخاطب از فعل امر بوكمانك و بوكمانكيز و بوكمانكلار جمع مخاطب از فعل نهى
بوكان و بوكماسمين خم نميكنم و ته نميكنم بوكامين و بوكارمين و بوكادورمين و بوكاره خم ميكنم و ته ميكنم بوكماس خم نميكند و
ته نميكند و بمعنى فاعل و مصدر منفى هم مى آيد بوكماسينكا خم نكردنت و ته نكردنت بوكارينكا خم كردنت و ته كردنت
بركوب و بركوبان و بوكيش خم كرده و ته كرده بوكيشانك خم كرده و ته كرده بوكا بولغاى بركوب بولغاى خم توان كرد
و ته توان كرد بوكا آلغاى خم تواند كرد و ته تواند كرد بوكا بوكا خم كنان و ته كنان بوكاى و بوكايين خم كنم و ته كنم و كنه
و كنى و كرده بوكساك و بوككاى بيز و بوككاى بيز و بوكالى و بوكالينك خم كنيم و ته كنيم بوككالى براى خم كردن و ته تر كردن و تا خم كرده
و تا ته كرده بوككاچ چون خم كرد و كند و چون ته كرد و كند بوكوچى خم كننده و ته كننده بوكوچه و بوكونچه و بوككانچه
تا خم كردن و بقدر خم كردن و تا ته كردن و بقدر ته كردن بوكا آلغانينچه بقدريكه خم توانى كرد و ته توانى كرد بوكوميزدور
خم خواهيم كرد و ته خواهيم كرد بوكونكوزدور خم خواهيد كرد و ته خواهيد كرد بوكوسيلاردور خم خواهند كرد و ته خواهند كرد
بوكاكوم و بوككوم يوق خم نخواهم كرد و ته نخواهم كرد بوكا آلماغوم و بوكا آلغوم يوق خم كردن ممكنم نخواهد بود و ته كردن ممكنم نخواهد بود
بوككولوك خم كردنى و ته كردنى بوككاى و بوكا و بوكسا و بوكسون و بوككديك خم كند و ته كند بوككوديك و بوكارديك خم كردنى

و همچنانكه خم كند و ته كردن همچنانكه ته كند بوكولماك بضم كاف و سكون لام بوكرايماك بسكون كاف و ياى حطى و فتح
راى مهمله خميدن و ته شدن بوكولدوك و بوكرايدوك خميديم و ته شديم بوكولور و بركولادور و بركوايور و بوكرايادور خميده
ميشود و ته ميشود و بركولور و بركوايور بمعنى فاعل و مصدر مى ايد بوكولمايدور خميده و ته نميشود و نشده است
بوكولكان و بركولوركان و بركولادوركان و بوكرايكان و بوكرايوركان و بوكرايادوركان خم شونده و خميده و ته شونده و ته شده
چنانكه بمعنى خميده و ته شده در فرهاد و شيرين در وصف زال فرهاد كش كويد شعر قدى ايكى بوكولكان پير زالى فلك زالى كبى چلت
سكالى و بمعنى مصدر هم مى آيند بوكول و بوكولكيل و بوكراى و بوكرايكيل مفرد مخاطب از فعل امر بركولما و بوكولماكيل و بوكرايما و
بوكرايماكيل مفرد مخاطب از فعل نهى بركولونك و بوكولونكوز و بوكولونكلار و بوكراينك و بوكراينكيز و بوكراينكلار جمع مخاطب
از فعل امر بوكولمانك و بوكولمانكيز و بوكولمانكلار و بوكرايمانك و بوكرايمانكيز و بوكرايمانكلار جمع مخاطب از فعل نهى بوكولماسمين
و بركولماسمين و بوكرايمان و بوكرايماسمين خم نميشوم و ته نميشوم بركولامين و بركولورمين و بوكولادورمين و بوكولورمين و
بوكرايامين و بوكرايورمين و بوكرايادورمين و بوكرايوردام خم ميشوم و ته ميشوم بوكولماس و بوكرايماس خم نميشود و ته نميشود
و بمعنى فاعل و مصدر منفى هم مى ايد بوكولماسينكا و بوكرايماسينكا خم نشدن تو و ته نشدن تو بوكولورينكا و بوكرايورينكا
خم شدن تو و ته شدن تو بوكولوب و بوكولوبان و بوكوليش و بوكرايب و بوكرايبان و بوكرايبش خميده و ته شده الشاهد على الرابع
شعر چرخ شبكرد يغه كويا نقد عمر و نكد و رعرض بيتكرا انكا مرتون كه ايكى بوكرايب يلاندور بوكوليشانك و بوكرايشانك
خميده و ته شده بوكولا بولغاى و بوكولوب بولغاى و بوكرايا و بوكرايب بولغاى خم توان شد و ته توان شد بوكولا آلغاى
و بوكرايا آلغاى خم تواند شد و ته تواند شد بوكولا بوكولا و بركرايو و بوكرايا بوكرايا خميده خميده و ته شده ته شده بوكولاى و بوكولايمين
و بوكراياى و بوكرايايين خم شوم و ته شوم و شود و شوى و شده بوكولساك و بوكولكاى بيز و بركولكاى بيز و بركولالى و بوكولالينك
و بوكرايساك و بوكرايكاى بيز و بوكرايكاى بيز و بوكرايالى و بوكرايالينك خم شويم و ته شويم بوكولكاچ و بوكرايكاچ چون
خم شده و ته شده بوكولكوچى و بوكرايكوچى خم شونده و ته شونده بوكولكوچه و بوكولكونچه و بركولكانچه و بوكرايكونچه
بوكرايكانچه تا خم شدن و بقدر خم شدن و تا ته شدن و بقدر ته شدن بوكولا آلغانچه و بوكراى الغانينچه بقدريكه
خميده و ته توانى شد بوكولكوميزدور و بوكرايكوميزدور خم خواهيم شد و ته خواهيم شد بوكولكونكوزدور و بوكرايكونكوزدور
خم خواهيد شد و ته خواهيد شد بوكولكوسيلاردور و بوكرايكوسيلاردور خم خواهند شد و ته خواهند شد بوكولماكوم و

و بولكوم يوق و بوكرايماكوم و بركرايكوم يوق خم نخواهم شد و ته نخواهم شد بركولا آلماغوم و بوكولا آلغوم يوق و بوكرايا آلماغوم و
بوكرايا آلغوم يوق خم شدن ممكنم نخواهد بود بوكولكاى و بوكولا و بوكولسا و بوكولسون و بوكولديك و بوكرايكاى و بوكرايا و
كرايسا و بوكرايسون و بوكرايديك خم شود و ته شود بوكولوركيديك و بوكرايكوديك و بوكرايورديك خم شدنى و همچنانكه خم شود
و ته شدنى و همچنانكه تر شود بركورماك بضم كاف عجمى و سكون را فرياد كردن كاو را كويند و مجازا فرياد كردن از كلو بود
بصورت شديد بوكوردوك فرياد كرديم بوكورور و بوكورادور فرياد ميكند و بمعنى فاعل و مصدر هم مى ايد بوكورمايدور
فرياد نميكند و نكرده است بوكاركان و بوكوروركان و بوكورادوركان فرياد كننده و فرياد كرده و بمعنى مصدر هم مى ايند بوكور و
بوكوركيل مفرد مخاطب از فعل امر بوكورما و بوكورماكيل مفرد مخاطب از فعل نهى بوكورونك و بوكورونكوز و بوكورونكلار جمع مخاطب
از فعل امر بوكورمانك و بوكورمانكيز و بوكورمانكلار جمع مخاطب از فعل نهى بوكورمان و بوكورماسمين فرياد نميكنم بوكورامين و
بوكورورمين و بوكورادورمين و بوكورام فرياد ميكنم بوكورماس فرياد نميكند و بمعنى فاعل و مصدر منفى هم مى ايد بوكورماسينكا
فرياد نكردن تو بوكوروروينكا فرياد كردن تو بوكوروب و بوكورديان و بوكورميش فرياد كرده بوكورميشانك فرياد كرده بوكورا
بولغاى و بوكوروب بولغاى فرياد توان كرد بوكورا آلغاى فرياد تواند كرد بوكورا بوكورا فرياد كنان فرياد كنان بوكوراى و
بوكورس فرياد كنم و كند و كنى و كرده بوكورساك و بوكوركاى بيز بوكوركاى بيز و بوكورالى و بوكورالينك فرياد كنيم بوكوركالى
براى فرياد كردن تا فرياد كرده بوكوركاچ چون فرياد كرد و كند بوكوركوچى فرياد كننده بوكوركوچه و بوكوركونچه و بوكوركانچه
تا فرياد كردن و بقدر فرياد كردن بوكورا آلغانينچه بقدريكه فرياد توانى كرد بوكوركوميزدور فرياد خواهيم كرد بوكوركونكوزدور
فرياد خواهيد كرد بوكوركوسيلاردور فرياد خواهند كرد بوكورماكوم و بوكوركوم يوق فرياد نخواهم كرد بوكورا آلماغوم
و بوكورا آلغوم يوق فرياد كردن ممكنم نخواهم بود بوكوركولوك فرياد كردنى بوكاركاى و بوكورا و بوكورسا و بوكورسون
و بوكورديك فرياد كند بوكوركرديك و بوكوروورديك فرياد كردنى و همچنانكه فرياد كند بوكوتلاماك بفتح كاف عجمى و سكون تاى
قرشت پيش آب جارى را بستن و صيغ ان موافق شق اول اشتقاق مى يابد بوكالمالوغ بفتح كاف عجمى بتركى رومى بمعنى عثيان كرده
و قهوع باشد من الجوامد بوكا پهلوان و كشتى كير را كويند كه بر امثال خود فايق و غالب باشد بوكات بفتح كاف عجمى و سكون
تاى قرشت سد و بندى كه پيش جر آب بندند بوكر بسكون كاف عجمى و راى قرشت كهيكاه و كرده كاه را كويند و انرا بوكوم
خوانند و بعربى خاصره نامند بوكراك قلوه و كرده را كويند بوكراكچى جمعى باشند كه ايشان را در جنككاه بعنوان طرح در يمين و

بیا دبازدارند از زمین را ساق بوکراک و از بیا ر را سول بوبکراک هم نامند بوکروبجه بسکون کاف عجمی و لام وضم را و فتح جیم بوکرو بجوک
بضم جیم بکاک زده بترکی رومی دانه ایست شبیه بیا قلای کوچک که آنرا لوبیا کویند بوکسا بسکون کاف و فتح سین مهمله بالا تر
کمر را کویند چنانکه میرحیدر در رسالت عزیمت تیمورخان بجهانکیری کوید شعر کوردیکه پیرمو را یاغی ایلی یوق؛ بوکساسی مجروح
یادیم بیلی یوق؛ ونیز بمعنی ته کند وخم کند بوکور همان بوکر بمعنی تکیه‌گاه باشد که در فوق مذکور شد بوکورتکن بسکون را و تای فوقانی
ونون وفتح کاف عجمی ثانی نباتیست خاردار در برک و شکل شبیه بدرخت کل سرخ و ثمرش در شکل وطعم مثل توت سیاه که آنرا
بعربی علیق نامند مرکب القوی است وهما اجزای او رادع وحابس نفث الدم ومجفف ومبرد ومقوی احشاست بوکولوم بترکی رومی
چین وشکنج جامه وخمیدکی قامت واشباه آنرا کویند بوکی بکسر کاف عجمی بترکی رومی بمعنی سحر وافسون باشد مع اللام من الثلاثات
بولاق سه معنی دارد اول شدن دویم بودن سیم یافتن ودرک کردن باشد چنانکه فضولی ره کوید باملاء الرومیه شعر
غم وعورلر عشق بانا بینه نقد عمری؛ بولمقا ولمز سود سود ده یمان اورتاغ ایلن؛ بولا آلماقلیغ توان شد وتوان بود چنانکه
کوید شعر سمند رقوس بولوب عنقا جر روزی بولسا خزم ایرماس؛ بولا آلماقلیغ سوز وغمیم مکتوبی غه حاسل؛ بولماک یعنی قسمت
وحصه کردن وجدا کردن الشاهد علیه شعر کونکلی کونزلاری آلدی نیتانتک ایکی بولماک؛ پرا هل دین نی ایکی مست کافرلتیا اسیر
ودر تاریخ باری بولاماک بمعنی تقسیم کردن دیده شد بولدی به معنی آمده اول شد دویم یافت چنانکه فضولی در وصف
حمام مطلوب کوید باملاء الرومیه شعر اولدی پابوس شریفیله مشرف لب حوض؛ بولدی دیدار لطیفیله ضیا دیده جام؛
سیم رسید کردا الشاهد علیه شعر سیل اشکیم رودی ایکی بولدی عالم ملکینی؛ کوییا عالم ایرور بغداد واشکیم رودی شط؛
بولدوق شدیم ویافتیم بولدوک حصه کردیم بولورلار بضم لام اول میشوند ومیباشند ومی یابند چنانکه بمعنی میابند
کوید شعر در دوغم اهلی اولوم حالی بولورلار چیقغوچه؛ کیرسالا ایحالیم سورارغه کلبه احزانیمه؛ وبولور بمعنی فاعل و
مصدر هم می آید چنانکه بمعنی شدن در سبعه سیاره در غضب کردن بهرام دلارام را کوید شعر دیدی اوزجانیمه نی قیلدیم وای
بولورین بیله ایش نی بیلدیم وای؛ ونیز در لسان الطیر در معراج فرماید شعر ارسلانیتایتک یاغیغه توشوب؛ خوشه تخمی دد
بولورغه یاووشوب؛ بولارلار بفتح هر دو لام حصه میکنند وبولار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید بولادور میشود ومیباشد
ومی یابد وحصه میکند چنانکه بمعنی میباشد کوید شعر بیکیت لار ایشی پرده دار لیغده وراییدی؛ بولادور کونکول پرده
لیغلار غه راغب؛ بولا آلور وبولا آلادود میتواند شد ومیتواند بود ومیتواند یافت وحصه میتواند کرد الشاهد علی الاول بالمعنی الاول

شعر منکا که کورماکی اول شوخ نینک وصال اولغای؛ بولا آلور که بو کورماک داغی خیال اولغای؛ ونیز در دستانیم المحبه در ذکر
ابوعبدالله دینوری کوید که حاسل وکورتار کوچی اولدور بولا آلور که آت سیز هم کوتار کای بولمایدور عیشود ونشده است ونمی
یابد ونیافته است وحصه عیکند ونکرده است بولغان وبولورغان وبولادورغان شونده وشده وباشنده وبوده ویابنده
ویافته چنانکه شاهد بر اول را بمعنی شده کویند شعر بیر تو تار کونکلو مکا کردون دین جدا بولغان بلا؛ جانداد و سر دیوانه کونکلوم
خطا بولغان بلا؛ ودر سد سکندری بمعنی بوده کوید شعر چو بولدی مطیع آنده بولغان اولوس؛ قریم پیرلدی فتح ایلادی اندلس؛ وشاهد
بر ثالث را بمعنی شونده در دستانیم المحبه در ذکر مشایخ کوید که دریا لار داغ قد بولادورغان کیمه نی توتوب سالم قیراقغه چیقارماق
وبمعنی مصدر هم می آید چنانکه بمعنی بودن کوید شعر اولتور ورلار هم منینک بولسام اولار بیرن بولماسام؛ بولماغان جاناسنینک
پیرله بلا بولغان بلا؛ یعنی میکشد مرا اکر همدم تو باشم ومیمیرم اکر نباشم جانا همراه تو نبودن بلاست وبودن بلاست چنانکه شاهد
بر اول را بمعنی شدن کوید؛ پاک عاشق او رتانیب پروانه دیک دم اورماغای؛ بولغانیدین بخشی راق بلبل کبی بسیار کوی؛ وبولغان
اهل خطای وقطاق بمور را کویند بولکان وبولارکان وبولادورکان حصه کننده وحصه کرده وبمعنی مصدر هم می آیند بولماغان
بولمایدورغان یعنی نشنونده ونشده ونباشنده ونبوده ونیابنده ونیافته چنانکه بمعنی نشده کوید شعر بولماغان بولسا عیان
قصر یغه مخفی یار غانیم؛ نی ایدی کوید ایت لار کیجه عوغا ایلاماک؛ وهمچنین سلطان حسین میرزا فرماید شعر اوج اکر توتتی نیکا
کیردی یانا توفراغ ارا؛ بولماغان بولسا سرشکیم بحر بیدن طوقان خجل؛ یعنی اکر کرفت چرا بانش میان خاک رفت اکر از بحر سرشکم اوج کر
طوفان خجل نشده باشد ومولف رومی از نسخه سقیمی بولماغین بولسا بکسر غین خوانده وشعر مزبور را شاهد آورده
بولماغین بولسا یعنی شدنش باشد واین کلمه خالی از معنی است وبمعنی مصدر هم می آید بولماکان وبولمایدورکان حصه نکننده
حصه نکرده وبمعنی مصدر منفی هم می آید بول امر است از شدن وبودن ویافتن چنانکه بمعنی باش کوید شعر جهان لذاتینی شیرین
کورار سین لیک بند نیکدور؛ کرفتار اولمه واقف بول که قند وقید ایرور ماتند؛ ونیز امر است از حصه کردن وبمعنی فو اوا
هم آمده بولما مفرد مخاطب از فعل نهی مصدر بولماک وبولماق بولغیل امر است از شدن وبودن ویافتن الشاهد علیه بالمعنی
الاول شعر ای نوایی تیلاسانک غم تینکیزیکا ساحل؛ کشتی باده بورون تاپغیل وبولغیل ملاح؛ بولکیل امر است از حصه کردن
بولونک وبولونکوز وبولونکلار جمع مخاطب از فعل امر هر دو مصدر بولمانک وبولمانکیز وبولمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی هر دو
مصدر بولمان وبولماسمین عیشوم وعیباشم ومی یابم وحصه عیکنم بولورمین وبولورام میشوم ومیباشم ومی یابم بولادورمین و

بولادورام حصه میکنم بولامین وبولادورمین حصه میکنم ومیشوم ومی باشم ومی یابم بولماس عیشود وعیباشد وعی یابد وحصه عیکند وبمعنی
فاعل ومصدر منفی هم می آید بولماسیکنه بنشدنت وبنبودنت وبنیافتنت بولماسیکا بحصه نکردنت بولورنکنه بشدنت وببودنت وبیافتنت
بولارنیکا بحصه کردنت بولوب وبولوبان وبولوبتش شده وبوده ویافته وحصه کرده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی شده کوید شعر سها بولسا
شبستانینکدا طالع؛ بولوب نوری قویاش دیک عالم ارا؛ وبمعنی بوده در سد سکندری در تکمیل خمسه خطاب بطالع وبخت فرماید شعر
بورون دین چو کورکوز دونکو تیار لیغ؛ ببی یتیی سیز دین مدد کار لیغ؛ کیچک ایرکانیمدین بولوب قاشیما؛ اولوغ مدعا سالدینکیز باشیما؛
ومولف رومی بولوب را در این شعر از نسخه سقیمی بولوب با بای حطی خوانده ودر باب بای مضمومه بمعنی راه آمد وشد نوشته ولشعر
مزبور استشهاد جسته این معنی راه بجائی ندارد وبمعنی حصه کرده در فرهاد وشیرین در شق القمر کوید شعر بولوب قرص مه تا بانی ایکی؛ کیتی
آنداق که بولکای تانی ایکی؛ وشاهد بر ثالث را بمعنی یافته فضولی بغدادی کوید باملاء الرومیه شعر فلک هم اولکیجه بولمیش صفا کوکی فی
تیلک؛ قرار دو عیوب اولمیش بو بزم ده رقاص؛ بولمیشانک شده وبوده ویافته وحصه کرده بولسا بولغای وبولوب بولغای بوده باشد الشاهد
علی الاول شعر بولسا بولغای سرو قد لار ایچره بیر کل رو ملیح؛ سرو کلرو یوم مینینک لیکن ایرور اسرو ملیح؛ وله بولسا بولغای ایکا بو دولت
میسر ای کونکول؛ بیزکا لیکن دست بیرماکی خیال خام توت؛ ونیز یعنی توان یافت وحصه توان کرد بولا آلغای تواند شد وتواند بود
وتواند یافت وحصه تواند کرد بولسا بولماس وبولوب بولماس عیتوان شد وعیتوان بود وعیتوان یافت چنانکه شاهد بر اول را بمعنی
اول در باب هفتم از محبوب القلوب در ذکر توحید کوید که از وبات دین یکانه بولماغونچه بو مجنونغه آشنا بولسا بولماس ونیز یعنی حصه
عیتوان کرد بولا آلماس عیتواند شد وعیتواند یافت وحصه عیتواند کرد بولساق وبولغاییز وبولغای بیز شویم وبیابیم الشاهد علی الاول
شعر خوش تور بولساق ایکاو لا همدم سین ومین؛ بیر بیرکا دیک تیشاهر غم سین ومین؛ ونیز در خسرو وشیرین در مکالمه پاسبانان
زندان با فرهاد کوید بالمعنی الاول شعر نیچه کیم تیسا خسرو دین غرامت؛ نی بولساق بیز بولوب سین بولسالامت؛ بولسا ک وبولکای بیز و
بولکای بیز حصه کنیم بولالی بشویم وباشیم وبیابیم وحصه کنیم چنانکه در خسرو وشیرین بمعنی اول کوید شعر از قیلماسدیک اولسا
کونکلیکا پند؛ بولالی هر نی حق دین کیلسا خورسند؛ بولغالی برای شدن وتا شده وبرای بودن وتا بوده وبرای یافتن وتا یافته الشاهد علیه
بالمعنی الاول شعر بحر اشکیم ایلیدر باد ورکدور چرخ دیک؛ بولغالی لایق تو ره هر ساری کرداب تینک؛ بولکالی برای حصه کردن و تا
حصه کرده بولغاج وبولا تورغاج چون شد وشود ومحض شدن وچون یافت وباید بمجض یافتن چنانکه بمعنی اول در وقفیه اخلاصیه
کوید که عادت قومی نینک شمع جمالینا وچون کالی ملکه خرمن حیاتین سا وورغالی یل خیلدین سیراتی بو نوع عدل واشفام بولا تورغاج

بولکاج چون حصه کرد وکند ومحض کردن چنانکه در خسرو وشیرین در شق القمر کوید شعر قیلیب چون روزه کونکلین نا نغه مایل؛ ایکی
بولکاج تابیبکام ایکی یا ایل؛ بولغوجه وبولغونچه وبولغانچه تا شدن وبقدر شدن وتا بودن وبقدر بودن وتا یافتن وبقدر یافتن
چنانکه شاهد بر ثالث را بمعنی بقدر بودن کوید شعر جا لیکغه قویاش او خشار ولیکن آنچه هم کوپ یوق؛ آنکا بولغانچه آی مانند اول
بالغای سنکا مانند؛ بولکوجه وبولکونچه وبولکانچه تا حصه کردن وبقدر حصه کردن بولا آلغانیچه بقدر یکه تا توانی شد وتوانی
بود وتوانی یافت وحصه توانی کرد بولغوم خواهم شد وخواهم بود وخواهم یافت چنانکه در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم دویم
کوید بالمعنی الثانی شعر هجر ارا کرچه غم بیله تولغوم؛ قایدا بولسام آلار بیله بولغوم؛ بولکوم حصه خواهم کرد بولغونک خواهی شد وخواهی
بود وخواهی یافت الشاهد علیه بالمعنی الاول شعر کرچه اولدوم کافر عشق اهل اسلام ایچره قات؛ اول زمان کیم بولغوسی کافر
سلمان دین جدا؛ بالمعنی الثانی شعر جان داعشقینک بولغوسی تا تن دا جان بولغوسیدور؛ تن دا جان دیک جان ارا عشقینک نهان
بولغوسیدور بولکوسی حصه خواهد کرد بولماغوم وبولغوم یوق نخواهم شد ونخواهم بود ونخواهم یافت بولماکوم وبولکوم یوق
حصه نخواهم کرد بولا آلماغوم وبولا آلغوم یوق شدن وبودن ممکنم نخواهد بود ویافتن ممکنم نخواهد بود وحصه کردن ممکنم
نخواهد بود بولغولوق شدنی وبودنی ویافتنی بولکولوک حصه کردنی بولغای باشد وشود وبیابد بولکای حصه کند چنانکه
شاهد آن در ذیل بولوب مذکور شد بولا آلغای تواند شد وتواند بود وتواند یافت وحصه تواند کرد الشاهد علیه بالمعنی الاول
شعر سیکده اهلیغه بوز طاق وطرب ای ساقی؛ خانقه دا بولا آلغای مو نوا اینیغه دنک؛ بولا وبولسا وبولسون وبولدیک بشود
وباشد وبیابد وحصه کند الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر هجر دردی وفراق اندوهیغه تسکین بولا؛ اولتوروب
الفت بیله بیر بیرلاریکا یاند اشیب؛ الشاهد علی الثالث بالمعنی الاول شعر حافظ ایتکان کبی حق لفظی آیی قرآندا بولدیک آنی
دایمی هر حالیدا قرآن حافظ؛ بولا آلا وبولا آلسا وبولا آلسون وبولا آلدیک تواند شد وتواند بود چنانکه شاهد بر اول را در
تنبیهات محبوب القلوب کوید شعر در دم بیله بولا آلسا هر نی قایتار ماق؛ خطادور ورکیشی اولا ایشته ایلاماک تعطیل
الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر نی یوزنی ایکی یوز که بو کلاک تیز؛ عطارد بیله قیلسا ظاهر ستیز؛ اینک سری بیر
دور اخر بولا ونیز تواند یافت وحصه تواند کرد بولغودیک وبولوردیک شدنی وبودنی وهمچنانکه بشود وباشد ویافتنی وهمچنانکه
بیابد وشاهد بر اول را در لسان الطیر بمعنی همچنانکه باشد کوید شعر بابایی ول شه عنبر زیبا اوعول؛ بولغودیک یوسف
اینینکا الیدا قول؛ ونیز سلطان حسین میرزا همین معنی فرماید؛ چون بو دولت بولغودیک بولدی میسر وای کیم؛ صحتیم ول لحظه طالع

ضعیفدین تاپتی کزند بولغودیك مین یعنی شدنم الشاهد علیه شعر کربوددرکافر کوز و زنار زلفی ای خفیه بولغودیك مین دیار
و پریشان عاقبت و شاهد بر ثانی را یعنی اوّل در خسرو و شیرین در کرفتاری فرهاد کوید شعر بولوردیك تورعدم ساری خراسیم
انکا تیکورسانك اخردم سلامیم بولکودیك و بولاردیك حصه کردن و همچنانکه حصه کند بولوغماق مع النون بودن و موجود شدن
و یافت شدن بولوغماس یعنی نمیباشد و یافت نمیشود و جدا و منقسم نمیشود و در معنیه بولوغز کویند چنانکه فضولی بغدادی کوید
باملاء الرومیه شعر عکس سالمز بیکرم کوزکوبیر باقسم ضعف دین علم صورتده برشید ابولوغز بنکبی بولوغماك مع النون جدا و منقسم
شدن بولوغمای یعنی نباشد و یافت نشود و جدا نشود چنانکه یعنی جدا نشود در ابتداء فرهاد و شیرین در مناجات کوید شعر
اوتومدا یوق تیر بکلیك مهر عتابی سویوم یوقلوق بیا باسراپی بولوغمای توفراغیم کرد فنا دین نیمی یوق وجود
مدا هوادین بولوشماق مع الشین از باب مفاعله است یعنی باهم شدن و بودن و همدیکر را دریافتن بولوشماك بایکدیکر تقسیم
کردن بولوشوب باهم شده و بوده چنانکه یعنی اوّل در مقاله دوازدهم از حیرة الابرار در وصف عامل کوید شعر کیت بینك
ابرباپی برابکی عوان ظلم ابو خواجه آلا دپهلوان پیر بیری بیرله بولوشوب بیله دوست کیم کیشی کیم کورسه دیکای
مغزو پوست و نیز یعنی همدیکر را دریافته و باهم تقسیم کرده بولاماق سه معنی دارد اوّل بترکی کرد و می یعنی یافتن بود دویم
مخفف بولغاماق باشد یعنی آلودن سیم نکنوع آش رقیق است چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد شد بولاماك یعنی حصه
کردن باشد بولامادیم یعنی نیافتم و آلوده ات نکردم و حصه نکردم چنانکه فضولی یعنی نیافتم کوید باملاء الرومیه شعر
جکریم داغنه مرهم بولامادیم سندن یخیه آه ایلامیم آه یابند جکریم بولغاشماق مع النون بولغاشماق مع الشین آلوده
شدن و شوریده شدن و بهم آمیختن بولغاندی بولغاشتی آلوده شد و شوریده شد و آمیخته شد الشاهد علی الاوّل بالمعنی الثانی
شعر کوزوم بولغاندی موج اشکدین وای کورونك کولاکیدین عماندا آشوب و در سد سکندری در رزم دارا و سکندر
کوید الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی شعر دیماس مین که قوزغالدی عالم ایلی کم بولغاشتی یوسنبر طارم ایلی بولغاندوق و
بولغاشتوق آلوده شدیم و شوریده شدیم و امیخته شدیم بولغانور و بولغانادور بولغاشور و بولغاشادور آلوده میشود و شوریده
میشود و امیخته می شود الشاهد علی الاوّل بالمعنی الاوّل والثانی شعر آشوب که اولکون طرفی آیلانا دور ماغلاب سین و جان
بودرو دین اورتانا دور باغایت اوسرو کلو کی دین بولغادور اولمست کبی که بولغانور باغلانا دور و بولغانور و بولغاشور
یعنی فاعل و مصدر هم می آیند بولغانمایدور و بولغاشمایدور آلوده نمیشود و نشده است و شوریده نمیشود و نشده است و آمیخته

نمیشود و نشده است بولغانغان و بولغانورغان و بولغانادورغان و بولغاشغان و بولغاشورغان و بولغاشادورغان آلاینده و آلوده
شده و شورنده و شوریده شد و آمیزنده و آمیخته شده شاهد بر اوّل را یعنی آلوده شده کوید شعر بایان حالیغه باغزی آغریغا
هر کیمسه کیم کورکای باغیر پرکاله سیدین قانغه بولغانغان عذار عیش و مؤلف رومی بولغانغان را در این شعر بولغانغان خوانده
و یعنی رنك شده نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده لفظ اختراعیست بولغان و بولغانغیل و بولغاش و بولغاش عیل
مفرد مخاطب از فعل امر بولغانما و بولغانماغیل و بولغاشما و بولغاشماغیل مفرد مخاطب از فعل امر بولغانینك و بولغانینکیز و بولغا نینکلاد
و بولغاشینك و بولغاشینکیز و بولغاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر بولغانمانك و بولغانمانکیز و بولغانمانکلار و بولغاشمانك و بولغاشمانکیز
و بولغاشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بولغانمان و بولغانماس مین و بولغاشمان و بولغاشماس مین آلوده نمیشوم و شوریده نمیشوم
و آمیخته نمیشوم بولغانامین و بولغانورمین و بولغانادورمین و بولغانورام و بولغاشامین و بولغاشورمین و بولغاشادورمین و بولغاشورام
آلوده میشوم و شوریده میشوم و امیخته میشوم بولغانماس و بولغاشماس آلوده نمیشود و شوریده نمیشود و امیخته نمیشود و یعنی فاعل
و مصدر منفی هم می آید بولغانماسیکنه و بولغاشماسیکنه با آلوده نشدن تو و بشوریده نشدن تو و بامیخته نشدن تو بولغانورونکنه
و بولغاشورونکنه با آلوده شدن تو و بشوریده شدن تو و بامیخته شدن تو بولغانیب و بولغانیبان و بولغانیش بولغاشیب بولغاشیبان
بولغاشیمیش آلوده شده و شوریده شده و آمیخته شده الشاهد علی الاوّل بالمعنی الثالث شعر کورغنیم افزون لو عینن هر دم کم
اشکیم خیلی بینك قطره سی بحر اولدی ایمدی بولغانیب تورقانغه هم الشاهد علی الرابع شعر بونکا سالسا کونکلوم احوالین
سنکا یوقتور کناه کوزیاشیم کیم بولغاشیب حیقسا باغیر قانی بیله بولغانمیشانك و بولغاشمیشانك آلوده شده و شوریده شده
و امیخته شده بولغانسا بولغای و بولغانیب بولغای آلوده توان شد و شوریده توان شد و آمیخته توان شد بولغانا آلغای و بولغاشا آلغای
آلوده نتواند شد و شوریده نتواند شد و آمیخته نتواند شد بولغانا بولغانا بولغاشا بولغاشا آلوده آلوده و شوریده شوریده و آمیخته
آمیخته بولغانای و بولغانایین و بولغاشای و بولغاشایین آلوده شوم و شوریده شوم و امیخته شوم و شود و شوی شاه بولغاناق
و بولغانغایبز و بولغانغای بیز و بولغانالی و بولغانالیك و بولغاشاق و بولغاشغایبز و بولغاشغای بیز و بولغاشالی و بولغاشالیك
آلوده شویم و شوریده شویم و آمیخته شویم بولغانغالی و بولغاشغالی برای آلوده شدن و تا آلوده شده و برای شوریده شدن و تا
شوریده شده و برای امیخته شدن و تا امیخته شده بولغاناج و بولغاشاج چون آلوده شد و شود و چون آمیخته شد و شود بولغانغوچی
و بولغاشغوچی آلوده شونده و شوریده شونده و آمیخته شونده بولغانغوجه و بولغانغوبجه و بولغانغانجه و بولغاشغوجه و بولغاشغوبجه

بولغاشغانجه تا آلوده شدن و بقدر آلوده شدن و تا شوریده شدن و بقدر شوریده شدن و تا امیخته شدن و بقدر آمیخته شدن
بولغانا آلغانینجه و بولغاشا آلغانینجه بقدر یکه آلوده توان شد و شوریده توان شد و آمیخته توانی شد بولغانغومیزدور و
بولغاشغومیزدور آلوده خواهیم شد و شوریده خواهیم شد و آمیخته خواهیم شد بولغانغونکوزدور و بولغاشغونکوزدور آلوده
خواهید شد و شوریده خواهید شد و آمیخته خواهید شد بولغانغوسیلاردور و بولغاشغوسیلاردور آلوده خواهند شد و شوریده
خواهند شد و آمیخته خواهند شد بولغانغوم و بولغانغوم یوق و بولغاشغوم و بولغاشغوم یوق آلوده نخواهم شد و شوریده نخواهم شد
و امیخته نخواهم شد بولغانا آلماغوم و بولغانا آلغوم یوق و بولغاشا آلماغوم و بولغاشا آلغوم یوق آلوده شدن حکمی نخواهد بود و امیخته
شدن حکمی نخواهد بود بولغانغولوق و بولغاشغولوق آلوده شدنی و شوریده شدنی و آمیخته شدنی بولغانغای و بولغانا و بولغانسا
و بولغانسون و بولغانمدیك و بولغاشغای و بولغاشا و بولغاشسون و بولغاشمدیك آلوده شود و شوریده شود و امیخته شود بولغانغودیك
و بولغانوردیك و بولغاشغودیك و بولغاشوردیك آلوده شدنی و همچنانکه آلوده شود و شوریده شدنی و همچنانکه شوریده شود و امیخته
شدنی و همچنانکه آمیخته شود بولغاماق و بولغاتماق مصدر متعدیست یعنی آلوده کردن و شورانیدن و امیختن بولغار و بولغایدور و
بولغانادور آلوده میکند و می شوراند و می آمیزد الشاهد علی الاوّل بالمعنی الاوّل شعر کیم مکیت لیك داقیلور تو به مکیت لیك اولدور
قاری بولغار سقالین قیلسا قدح بها لیق و شاهد بر ثالث را یعنی ثانی در تنبیهات محبوب القلوب کوید که خصم هر نیچه حقیر بولسا کور
نکول قوزغاتور خس بیچه اوشاق بولسا کوز بولغاتور بولغاد و بولغاتور یعنی فاعل و مصدر هم می آیند بولغاب و بولغابان و
بولغامیش بولغاییب و بولغاییبان و بولغاتمیش آلوده کرده و شورانیده چنانکه شاهد بر اوّل را یعنی اوّل در تاریخ الانبیا در
ذکر برادران یوسف علیه السلام کوید که کونکلا اکین قوی قانیغه بولغاب یوسفی یوری بیلدی دیب قانلیغ کونکلا اکین یعقوب علیه السلام
قاشیغه کیتودیلار و شاهد بر ثانی را یعنی اوّل در لیلی مجنون کوید شعر توت قیز یغیر بولغابان تولبین بیرلا یلدا ایدی بحر لیلی
وصیغ مصدر بولغاماق موافق شق دویم و صیغ بولغاتماق موافق شق اوّل اشتقاق می باید بولوق دماق درنك کردن و مکث
کردن و باز ایستادن بولدوردوق باز ایستادیم بولدورور و بولدورادور باز می ایستد و بولدورور یعنی فاعل و مصدر هم
می آید بولدورمایدور باز نمی ایستد و نا ایستاده است بولدورغان و بولدورورغان و بولدورادورغان باز ایستنده و یعنی مصدر
هم می آید بولدور و بولدورغیل مفرد مخاطب از فعل امر بولدورما و بولدورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بولدورونك و بولدورونکوز و
بولدورونکلار جمع مخاطب از فعل امر بولدورمانك و بولدورمانکیز و بولدورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بولدورمان و بولدورماس مین

باز نمی ایستم بولدورامین و بولدورورمین و بولدورادورمین و بولدورورام باز می ایستم بولدورماس باز نمی ایستد و یعنی فاعل و مصدر منفی
هم می آید بولدورماسیکنه بیاز نه ایستادن تو بولدورورونکنه به باز ایستادن تو بولدوروب و بولدوروبان و بولدورمیش باز ایستادن
چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که آتیم بولدوروبتوربار آلماس و نیز کوید که آتیم بولدوروب ایدی قتاغ هم بیر کره کیایا و وقف
باز ایدی بولدورمیشانك باز ایستاده بولدورسا بولغای و بولدوروب بولغای توان باز ایستاد بولدورا آلغای تواند باز ایستاد بولدورا
آلمادی نتوانست باز ایستاد چنانکه در تاریخ الملوك در ذکر جرد بن شهریار کوید که هر یاندین دشمن لار ایتیلا تاپتی لار
و مدتی ایلیك ایاغ اوردی بولدورا آلمادی و نیز در تاریخ بابری در وصف غنیم مذکور است که بیر ایکی اوق آتتی لار بولدورا
آلمادی لار قاچا بیردیلار بولدورا بولدورا درنك کنان درنك کنان بولدورای و بولدورایین باز ایستم و ایستد و ایستی
و ایستاده بولدورغاق و بولدورغایبز و بولدورغای بیز و بولدورالی و بولدورالینك باز ایستیم بولدورغالی برای باز ایستادن و تا باز
ایستاده بولدوراج چون باز ایستاد و ایستد بولدورغوچی باز ایستنده بولدورغوجه و بولدورغوبجه و بولدورغانجه تا باز ایستادن
و بقدر باز ایستادن بولدورا آلغانینجه بقدر یکه باز توانی ایستاد بولدورغومیزدور خواهیم باز ایستاد بولدورغونکوزدور
خواهید باز ایستاد بولدورغوسیلاردور خواهند باز ایستاد بولدورماغوم و بولدورغوم یوق نخواهم باز ایستاد بولدورا آلماغوم
بولدورا آلغوم یوق باز ایستادن حکمی نخواهد بود بولدورغولوق باز ایستادنی بولدورغای و بولدورا و بولدورساد و بولدورسون
بولدوردیك باز ایستد بولدورغودیك و بولدوروردیك باز ایستادنی و همچنانکه باز ایستد بولاماك با بای عجمی یعنی پف کردن
باشد چنانکه در مجالس النفایس در وصف مولانا عبد القهار کوید که اوتی کوب بولاماکدین ماده قولاغی سادی بار ایرکن کوئی
و نیز در عنوان رفتن لیلی و مجنون از مکتب بکلستان کوید که هادفراشی نفس نفس ایکان نسیم لار بولاماکی بیله لاله
چراغین یار و تغاندا بولادوق پف کردیم بولادور و بولایدور پف میکند و بولار یعنی فاعل و مصدر هم می اید بولامایدور
پف نمیکند و نکرده است بولوکان و بولادکان و بولایدورکان پف کننده و پف کرده و یعنی مصدر هم می اید بولا و بولاکیل
مفرد مخاطب از فعل امر بولاما و بولاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی بولانك و بولانکیز و بولانکلار جمع مخاطب از فعل امر بولامانك
و بولامانکیز و بولامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بولامان و بولاماس مین پف نمیکنم بولایمین و بولارمین و بولاردورمین و
بولارام پف میکنم بولاماس پف نمیکند و یعنی فاعل و مصدر منفی هم می اید بولاماسیکنه بپف نکردن تو بولارینکنه بپف کردن تو
بولاب و بولابان و بولامیش پف کرده چنانکه در سبعه سیاره کوید الشاهد علی الاوّل شعر کیمسه بوعزیغه تیغ سورکایو عمری

شعمین پولاب اوچونکا یوق پولامیشانان پف کرده پولاسابواخای و پولاب بولغای پف توان کرد پولاآلغای پف نتواند کرد پولایو
پولای و پولای پف کنان پف کنان پولای و پولاپین پف کنم وکند وکنی وکرده پولاساق و پولاغاپز و پولای پز و پولالی و پولالیک
پف کنیم پولاغالی برای پف کردن وتا پف کرده پولاغاج چون پف کرد وکند پولاغوجی پف کننده پولاغوجه و پولاغوبجه پف کردن
وبقدر پف کردن پولای آلغانینکچه بقدر یکه پف توانی کرد پولاغوبیز دور پف خواهیم کرد پولاغونکوز دور پف خواهند کرد
پولاغوسیلار دور پف خواهند کرد پولاماغوم و پولاغوم یوق پف نخواهم کرد پولای آلماغوم و پولای آلغوم یوق پف کردن ممکن
نخواهد بود پولاغولوق پف کردن پولاغای و پولاسا و پولاسون و پولادیك پف کند پولاغودیك و پولاردیك پف کردن و همچنانکه
پف کند پولاشماقغ مع الشین بایکدیگر پف کردن وصیغ آن بدستور باشین قرشت اشتقاق می یابد پولاتماقغ مع التا مصدر
متعدیست یعنی پف فرمودن وصیغ آن باتای قرشت اشتقاق می یابد پولاناقغ مع النون یعنی پف کردن شدن وصیغ آن
بانون اشتقاق می یابد من الجوامد بول بمعنی فراوان وبسیار بود چنانکه حیدر تیلبه در مخزن گوید شعر خلق قرآن ایدی و
عامه پول کیلکان ایدی بیرله تیلای بیدی اول ونیز امراست از نشدن وبودن وحصر کردن چنانکه در تحفه مصدر بولماق
وبولماك گذشت وبابای عجمی فلوس را گویند الشاهد علیه شعر چون رقیب آغزیتی کونکلومنی بکا داغ ایلادیم باغلاغاندیك آت
جراحت ایلاکان اوستیکا پول پولاشیق آلوده وشوریده وبهم آمیخته بولاغ و بولاق دو معنی دارد اول چشمه را نامند که از زمین
جوشیده باشد چنانکه شاهد بر هر دو را در مبناء ششم صانی اللغه در اداب ملامذکور ساخت دویم اسبی را خوانند که بینی آن
چال باشد بولاغ اوتی گیاهی است که در کنار ایها روید وبرکش شبیه ببرك تره تیزك است وازا لعرلی حوفالما گویند بولاك
بمعنی فرقه وگروه بود چنانکه فضولی بغدادی گوید باملاء والرومیه شعر حیفه دنیا وکل گرکس کبی مطلوبمز بیر بولاك عنقا
لروز قاف قناعت بکلروز وازا بولوك هم گویند بولاماج و بولاماق یکنوع آش رقیقی است که از آرد میپزند وبولاما بمعنی آلوده
کردن هم باشد وبترکی رومی بمعنی یافتن ودریافتن بود چنانکه در ذیل مشتقات ابحرف گذشت بولباد خراب شدن چنانکه
در لیلی مجنون در وصف مجنون گوید شعر خرپیر کیش کیم سپهر بولباد بیلماس یا ناپر آیینك کبی یاد بولتو و بولته بوری کفتار بود
که از ابعر بجنبع گویند بولجار محل وموعدی باشد که از برای اجتماع لشکر یا جواست مقرر ومعین کرده چنانکه در حضرت شیرین
گوید شعر چریکیکا ایلابان سیاد بولجار تواچی هر طرف بیتکوردی ایلجار من ستسکندری شعر تینیك آتینك جار وبولغار
شه ردوم ایلی بیرله بیکار دیغه من سلطانحسین میرزا شعر چرخ دیکاندورا پیرای کلرخونکدین کل چاچقی ای حسینی بو فراق ملوعده

نینك بولجاری دور ونیز در تاریخ بابری در وصف جنك سمرقند مذکوراست که دروازه لاد وکردا کرد قلعه نینك عفیلی دا بولجار
لاد اولاشیلدی وکازرستان دروازه سی شیریم طغای نینك بولجاری ایدی اورشل ولطرفدین بولغاراوچون بولجار ایلی غافل
بولوب بولدوریه باصطلاح رومیه دیت وقصاص وتغلی که باید در ازاء گناه نسبت بجرم بعمل آید بلغار نام مملکتی است که منسوب
به بلغار بن کاری بن یافث بن نوح علیه السلام است وکاری که از اولاد یازده گانه یافث است در حدود بلغار زمینی خوش یافته در اینجا
توطن نمود واو را دو پسر شد یکی بلغار ودیگری برطاس وهر یك گوشه گرفته بنام خود عمارت کردند وآن مملکتی که بلغار عمارت
کرد بنام او مشهور شد وبلغار یعنی آلوده میکند چنانکه در ذیل بولغاماق گذشت بولغاغ و بولغاق انقلاب واشفتگی چنانکه گوید
شعر دیماکو نکلو نك ملکی قای چاغدین بو بوغ اولمیش خراب تا بو کشور اهلیغه توشتی فراقینك بولغاغی وبمعنی منقلب واشفته
هم استعمال میشود چنانکه وصاف در غزل ملمع باصطلاحات مغولیه گوید شعر تا یاغی عشق توزهر گوشه برون تاخت شد بولغاق
اینکار پریشان حال ما وابن لفظ را مؤلف مؤید الفضلاء فارسی شمرده وبمعنی آواز وغوغا نوشته ومؤلفان برهان قاطع
وفرهنك جهانگیری بلغاك غوغا واشوب ذکر کرده اند وصاحب فرهنك جهانگیری گفته که بل بمعنی بسیار وغاك بمعنی غوغا و
اشوب باشد مؤلف گوید که اصل لغت صحیح همان بولغاق است که مذکور شد ولفظ ترکی است ومعانی مؤلفان دیگر از صحت
دور است ودور نیست که بلغاك محرف بولغاق باشد واگر در لفظ محرف باشد در معنی محرف نخواهد بود بولغان مغولیه
سمور را گویند ونیز بمعنی شونده وشده وشدن باشد چنانکه در ذیل مصدر بولماق گذشت بولغا بجغولیغ بمعنی انقلاب
واشفتگی بود چنانکه در تاریخ الانبیا بیقرب ذکر حضرت الیاس علیه السلام گوید که خرقیلدین سونکرا بنی اسرائیل اراسیدا ملت
حیثیتی دین کوپ بولغا بجغولیغ واقع اولدی بولغانوق آب گل آلود را گویند بولغور بسکون لام وراء مهمله وضم غین معجمه
گندم نیم کوب بود بولك بفتح لام وسکون کاف بمعنی فرقه وگروه باشد که در فوق نوشته شد وبابای عجمی پولکی بود که در کوشهای
کمان در زیر چله گذارند وآنرا بفارسی زاغ کمان خوانند الشاهد علیه شعر قاراغلار دین پولك جان رشته سیدین چله
وار ایتمیش قاشینك یا یین نوای قصد بغه کرا بیستا سانك خوز هاق بولوت ابر را گویند بولوك بضم لام بدو معنی باشد اول
فرقه وگروه را گویند چنانکه در سد سکندری در ذکر اشکانیان گوید شعر مورخ که یازدی ملوك عجم بو نیکلیغ قیلور داستا نغه رقم
که اول اوتوز ایردی اوچوبجی بولوك که بارا یدیلار دعالم ایچرا ملوك دویم محالی را گویند که مشتمل بر چندین ده وقریه بود چنانکه
در هند پرگنه ودر کابل ونخجوان تومان ودر مملکت فرغانه اورچین خوانند لیکن در تاریخ بابری هر جا بولاك بفتح لام آمده

فرقه وگروه وبولوك بضم لام بمعنی دهات وولایت مذکوراست وبلوك بفارسی ظرف شراب خواری باشد وبعضی گفته اند
که ظرفیست که از اشکال حیوانات ساخته باشند وبشکل شتر را هم نامند بولوم بمعنی ثبات وپایداری باشد چنانکه در
تاریخ بابری در وصف شخصی مذکوراست که بسیار سست وبی جرات وبولوم سیز دور مع النون من المشتقات بونغ بسکون
نون بترکی رومی بمعنی خرف وفرتوت باشد من الجوامد بونجوق خرمهره بترکی رومی بود که از ابعر بی خرزه گویند بونچلا
بترکی رومی بمعنی اینچنین بندور بروزن پنذور ریسمانی بود که بدان توبره وجوال واشال آنها را دوزند وکنایه است از
گرفتار ساختن وریسمان برپای صید بستن ونفخ بانیز می آید چنانکه باشاهد در ذیل بای مفتوحه مذکور شد بونکوز بسکون
نون وزای هوز وضم کاف عجمی مع الاماله شاخ حیوانات را گویند واز بو نیوز ومونکوز هم خوانند بونکاد بابای عجمی بسکون
نون وراء مهمله وفتح کاف عجمی مع الاماله بترکی رومی چاه اب وچشمه اب بود ومجازا گوشه چشم را هم خوانند مع الواو بو
اسم اشاره است یعنی این چنانکه گوید شعر کونکلو لدا قطره قانلار باغلاغان ایرماس همانا کیم نظر باعید اشوقینکدین آچیلغان
ار غوان دور بو بولوغ بولوق بمعنی هذیت بود که عبارت از تشخص وضعی باشد چنانکه اولوغ بمعنی هویت باشد وآن
عبارت از تشخص خارجی بود من لسان الطیر شعر هر نی بود یر اول دیکاندیك نور یقین بولوغ واولوغ بولوب رفع
اورتادین مع الیاء من المشتقات بویاماقغ بمعنی رنك کردن باشد بویادوق رنك کردیم بویاد و بویابیدور رنك میکند وبویار بمعنی
فاعل ومصدر هم می آید بویامایدور رنك نمیکند ونکرده است بویاغان وبویادورغان رنك کننده ورنك کرده وبمعنی مصدر
هم می آیند بویا وبویاغیل مفرد مخاطب از فعل امر بویاما وبویاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بویانك وبویانکیز وبویانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی بویامانك وبویامانکیز وبویامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بویامان وبویاماس مین رنك نمیکنم بویای مین وبویادور مین و
بویابیدور مین وبویارام رنك میکنم بویاماس رنك نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید بویاماسیکنه برنك نکردن تو بویاد سیکنه
برنك کردن تو بویاب وبویابان وبویابیش رنك کرده بویامیشانك رنك کرده بویاسابولغای وبویاب بولغای رنك توان کرد بویای آلغای
رنك نتواند کرد بویایو وبویای بویای ونك کنان رنك کنان بویای وبویاپین رنك کنم وکند وکنی وکرده بویاساق وبویاغاپز وبویاغای
بویالی وبویالینك رنك کنیم بویاغالی برای رنك کردن وتا رنك کرده بویاغاج چون رنك کرد وکند بویاغوجی رنك کننده بویاغوجه و
بویاغوبجه وبویاغابجه تا رنك کردن وبقدر رنك کردن بویای آلغانینکچه بقدر یکه رنك توانی کرد بویاغوبیز دور رنك خواهیم کرد بویاغونکوز دور
رنك خواهید کرد بویاغوسیلار دور رنك خواهند کرد بویاماغوم وبویاغوم یوق رنك نخواهم کرد بویای آلماغوم وبویای آلغوم یوق رنك

کردن ممکن نخواهد بود بویاغولوق رنك کردن بویاغای وبویاسا وبویاسون وبویادیك رنك کند بویاغودیك وبویاردیك رنك کرده
وهمچنانکه رنك کند بویالماقغ مع اللام رنك شدن بویالسا رنك شود چنانکه گوید شعر هجر تاغیدا البی شوقیدین آقساقان یا شیم
لعل اولور گویا بویالسا هر طرف تا بیمغه تاش وباقی صیغ آن بدستور شق اول بالام اشتقاق می یابد بویلاماقغ بسکون یای حطی قدکرفتن
بویلادوق قد گرفتیم بویلار وبویلابیدور قد میگیرد وبویلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید بویلامایدور قد نمیگیرد ونگرفته است بویلاغان
وبویلادورغان قد گیرنده وقد گرفته وبمعنی مصدر هم می آیند بویلا وبویلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر بویلاما وبویلاماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی بویلانك وبویلانکیز وبویلانکلار جمع مخاطب از فعل امر بویلامانك وبویلامانکیز وبویلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
بویلاماس وبویلاماس مین قد نمیگیرم بویلای مین وبویلار مین وبویلابیدور مین وبویلارام قد میگیرم بویلاماس قد نمیگیرد وبمعنی فاعل و
مصدر منفی هم آید بویلاماسی قد گرفتنش ونگرفتنش بویلاماسیکنه بقد نگرفتنت بویلارسیکنه بقد گرفتنت بویلاب وبویلابان وبویلابیش
قد گرفته بویلابیشانك قد گرفته بویلاسا بولغای وبویلاب بولغای قد توان گرفت بویلای آلغای قد نتواند گرفت بویلایو وبویلای وبویلای
قد گرفته گرفته وبدون تکرار هم مستعملست بویلای وبویلاپین قد بگیرم وبگیرد وبگیری وگرفته بویلاساق وبویلاغاپز وبویلاغای
وبویلالی وبویلالینك قد بگیریم بویلاغالی برای قد گرفتن وتا قد گرفته بویلاغاج چون قد گرفت وبگیرد بویلاغوجی قد گیرنده بویلاغوجه
وبویلاغوبجه وبویلاغابجه تا قد گرفتن وبقدر قد گرفتن بویلای آلغانینکچه بقدر یکه قد توانی گرفت بویلاغونکز دور قد خواهیم گرفت
بویلاغونکوز دور قد خواهید گرفت بویلاغوسیلار دور قد خواهند گرفت بویلاماغوم بویلاغوم یوق قد نخواهم گرفت بویلای آلماغوم وبویلای آلغوم یوق
قد گرفتن ممکن نخواهد بود بویلاغولوق قد گرفتنی بویلاغای وبویلاسا وبویلاسون وبویلادیك قد بگیرد بویلاغودیك وبویلاردیك قد گرفتی
وهمچنانکه قد بگیرد بویلاشماق مع الشین بایکدیگر قد گرفتن بویلاتماقغ مع التا مصدر متعدیست یعنی قد گیرانیدن وصیغ آنها
موافق شق اول اشتقاق می یابد بویورماقغ امر فرمودن بویوردوق فرمودیم بویورور وبویورادور میفرماید وبویورور بمعنی فاعل ومصدر
می آید بویورمایدور نمیفرماید ونفرموده است بویورغان وبویورورغان وبویورادورغان فرماینده وفرموده وبمعنی مصدر هم می آیند
بویور بویورغیل مفرد مخاطب از فعل امر بویورما وبویورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الثانی بویورماغیل بنیه صبرای
طبیب تنیکری ایچون کم او شبون شربتایماس ایمدی ساز کار منکا بویورنك وبویورنکیز وبویورنکلار جمع مخاطب از فعل امر
بویورمانك وبویورمانکیز وبویورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بویورمان وبویورماس مین نمیفرمایم بویورامین وبویورورمین وبویورادورمین و
بویورارورام میفرمایم بویورماس نمیفرماید وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید بویورماسیکنه بنفرمودن تو بویورودونکغه بفرمودن تو

بویروب و بویروبان و بویورمیش فرموده بویورمیشانک فرموده بویوروسا بولغای و بویروب بولغای توان فرمود بویراالغای تواند فرمود

بویرا بویرا فرمایش کنان بویرای و بویرامین بفرمایم و بفرمایید و بفرمایی و فرموده بویورساق و بویورغای منز و بویرالی و بویرالینک

بفرماییم بویورغالی برای فرمودن و تا فرموده بویورغاچ چون فرمود و بفرماید بویورغوچی فرماینده چنانکه در خاتمه سد سکندری کوید

شعر هنر پرور ایشتی بویورغوچی دور هنرور هل افلدرغوچی دور بویورغوجه و بویورغوجه بویورغالیجه تا فرمودن و بقدر فرمودن

بویرا الغانیجه بقدر دیکر توانی فرمود بویورغومیزدور خواهیم فرمود بویورغونکوز دور خواهید فرمود بویورغوسیدور دور خواهند

فرمود بویورماغوم و بویورغوم یوق نخواهم فرمود بویرا الماغوم و بویرا آلغوم یوق فرمودن ممکنم نخواهد بود بویورغولوق فرمودنی

بویورغای و بویورا و بویورسا و بویورسون و بویوردیک و بویورغودیک و بویرودیک فرمودنی و همچنانکه بفرماید بویورماق غ

بضم با و سکون را مصدر متعدیست یعنی دیکری را امر ساختن و صیغ آن با تای قرشت اشتقاق می‌یابد بویرلماق غ

بسکون یا و لام و ضم را مصدر انفعالست یعنی فرموده شدن و صیغ آن با لام اشتقاق می‌یابد من الجوامد بوی دو معنی دارد اول

قامت را کویند چنانکه در خسرو شیرین در تحویل حمل کوید شعر قیلوربوتون بیرله نلف و کون بیله انیک ایتارلیکن بوی بیرله

ساچین تنینک دویم نام رستنی است که از اینفارسی شنبلیله و بعربی حلبه نامند بوی وت همان شنبلیله باشد بویاغ و بویاق

رنک صباغی را خوانند بویاغلیغ یعنی رنکین چنانکه کوید شعر فرقتینک دین لاله دیک نور چاک چاک او لغاق کونکلول نیکا

هم قان ارا بولیش بویاغلیغ هم کوبول بوی باش بمعنی سراپا باشد و مجاز البا س سرو بر را کویند الشاهد علیه من سبعه سیاره شعر

هولدین بولدی هر ساری ناظر بوی باشی ورنیدا الیدی حاضر بویچه بویچه باصطلاح اتراک روم یعنی شخص شخص و اندام اندام

چنانکه شاعر رومی کوید با املا الرومی شعر بویچه بویچه عرض اتیبیب فتریا ز و جمع اتیبیب سردارلر لشکر دوز بویداش یعنی

هم قد و هم اندام باشد چنانکه کوید شعر با غبان کیم سرو و زره ایلامیش بویداش سرو بو بلوق کار خوم مو یوق بو یداشی مود دور بویاز

با بای عجمی و سکون یا و زای هوز و فتح رای مهمله بترکی دو معنی بادی بود که از میانه مشرق و شمال وزد بویروغ و بویروق امر و فرمان کو

الشاهد علیه شعر اکر یامان و اکر یخشی کیمسه یوقارآد شیندین که بویروغی یخشی یا مانغه دور نافذ و نیز نام برادر تایانک خان حاکم

نایمان باشد که چنکیز خان در صبادی چال با او جنک کرده بعد بدو لشکر او را مغلوب ساخت بویروقچی فرماینده بویرولتو و بویرولدی

یعنی امر و فرمان بود و مجازا احکام و ارقام را خوانند که از جانب سلاطین و ارباب حکم صادر شود بویلوغ و بویلوق لفظ بلیغ

و بلیق با غین و قاف و کاف فائده معنی نسبت و معیت ده و وداکند و ابد بر کلام نیز استعمال شود چنانکه کوید سرو بویلوغ یعنی سرو قامت

الشاهد علیه شعر منکا ایمدی سروایله کل متعاسی قالمامیش سرو بویلوغ کل جبین لیک لار هواسی قالمامیش بویلا یعنی

همچنین چنانکه کوید شعر قاچان دوران منکا پر بویله عشرتنی روا کورکای که اورکا غیش مینی اورتار کاهجران در دود اغنیدا

بسکون یا و زای هوز و ضم نون شاخ حیوانات را کویند و از ابو نکوز و سونکوز هم نامند بوین بسکون یا و نون و بوینو

بضم یا بمعنی کردن بود چنانکه هر دو قسم کوید شعر ای کونکول اخر قیلیچی خطیفه قویدوم بوینونی که سیفی حرینه بویینو مغه

تقوید ابلادنک و بویون قاشیماق بمعنی کردن خاریدن باشد و آن کنایه است از خجل شدن چنانکه کوید شعر ای نوائی بیوفا

دور اهلیغه انیدور سه باش کیم آلار قاشیدا باش انید ورکان ایل بویین قاشیب بویون بوران بترکی رومی مرغیست سبز رنک

مایل بسرخی که تاجی بر سر دارد مانند هدهد و از اینفارسی کاسکینه و بعربی شقراق نامند و نیز کویند که مرغیست سیاه رنک

و بطی السیر که از بعربی اخیل کویند و بشامت مشهور است چنانکه عثل شام من الاخیل کویند بولوند و دوق آنچیست از

چوب که برزکران در وقت شیار بر کردن کاو کار بندند و از اینفارسی یوغ و بعربی نیز نامند باب المکسورات حرف الباء بیباک مرد

چشم بود الشاهد علیه شعر ایاس بوخاک که کوزغار صنیکه تیکاندا قالیب توزور باپشیب عین شوق دین بیباکیم و از ا

نیناک هم کویند بکسر نون اول و فتح ثانی بیبای بمعنی بیتاب و بیدست و پا باشد بیبر بفتح بای ثانی و سکون رای مهمله اتراک

روم فلفل را کویند و از ابو بر هم نامند بیبی بکسر هر دو بای ابجد خاتون سرای را کویند مع التاء المثناة بیتماک بسکون تا

بچهار معنی اید اول رویید ن کیاه و سبزه دویم التیام یافتن زخم و جراحت سیم ساخته شدن و انجام یافتن چهارم بعمل امدن

حاصل شدن و در اینچهار معنی مرادف بوتماک باشد چنانکه با صیغ در ذیل باء مضمومه کذشت و صیغ این نیز از آن طرز اشتقاق

می‌یابد بیتکورماک مصدر متعدیست بچهار معنی بود اول رویانیدن دویم التیام دادن سیم ساختن و انجام دادن چهارم

بعمل آوردن و حاصل کردن و در اینچهار معنی مرادف بوتکارماک باشد چنانکه در باء مضمومه کذشت بیتکورور و بیتکورادور

سیرویاند و التیام میدهد و میسازد و حاصل میکند و بیتکورور بمعنی مصدر هم می‌آید چنانکه در وصل سیم از محبوب القلوب

بمعنی حاصل کردن کوید که ای الغان حکم بیتکوروریکا بمعنی مصدر هم باعث نفس شوم و اوتروک پروانه بیتکورور یکا سبب

حرص شد مورباقی و صیغ برین سیاق اشتقاق می‌یابد بیتماک بکسر تا بمعنی نوشتن بود چنانکه در مقاله دوازدهم از حیرت الابرار

در وصف منشی و دبیر کوید شعر اول که طریقی بیتماک دور کتاب نظم ایله شر ایله که دخوش اب بیتیدی نوشت چنانکه در

نامه نوشتن شیرین بفرهاد کوید شعر بیتیدی دردایله بر طرفه مکتوب دیبای هر سطوی کیم هر لفظی مرغوب بیتیدوک نوشتیم

بیتیر و بیتیدور مینویسد چنانکه در آغاز نظم سد سکندری در وصف مولانا جامی کوید الشاهد علی الثانی شعر قوی بو ریتو

تواریخ و افسانه سین بیتیدور ردیکان در یکدانه سین و بیتیر بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید چنانکه بمعنی نویسنده در مجالس النفایس

در وصف خواجه ابوالوفای خوارزمی کوید که خواجه اوصاف دین کیشی بیتیر بولسا علیحده بیتماک کیراک و نیز در عنوان یکی از مقطعات

کوید که غلط بیتیر کاتب سید اقلم سوریاک و بمعنی نوشتن کوید شعر ایاس غیمینی بازار چلغدار زرفشان کاغذ که شعله چیکی غمینی

بیتیر زمان کاغذ و هم در سد سکندری در نظم کتاب فرماید فی غایت که طبعیم هراسان ایدی بونک آنچه بیتیر وقتا آسان ایدی و در

مقاله شانزدهم از حیرت الابرار کوید شعر بوزیبان زبفت دین ایتاب نشان هیچ بیتیر کاورق زرفشان و نیز در خمسة المتحیرین

در ذکر مولانا جامی کوید که اول شرح بیتیر را فصوص و نصوص و فکوک و اکثر قوم نینک عمده کیتی مبارک نظر لاریدا ایردی بیتمایک

نمی‌نویسد و ننوشته است بیتیکان و بیتیرکان و بیتیدوکان نویسنده و نوشته چنانکه شاهد بر اول را بمعنی نوشته در خاتمه

خمسة المتحیرین نوشته که اول آلار بیتیکان قافیه رساله سی ور کیم اینکدیک مختصر یوقن دا صفیه رساله هیچ کیم بیتمایو

بیتی و بیتیکیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاهد بر اول در نسایم المحبه در ذکر شیخ احمد داعی کوید که هو لاق کاغذنی امتحان

اوچون کیلتور دیکه ای شیخ منینک اوچون تعویذی بیتی بیتیا و بیتیاکید مفرد مخاطب از فعل نهی بیتینک و بیتینکیز و بیتینکلار

جمع مخاطب از فعل امر بیتمانک و بیتمانکیز و بیتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بیتمان و بیتماس مین ننویسم بیتی مین و بیتیر مین و

بیتیدور مین و بیتیرام مینویسم بیتماس ننویسد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید بیتی آلماس نمیتوانند نوشت چنانکه در

مقاله دوازدهم از حیرت الابرار در وصف یاقوت مستعصمی کوید شعر کیم باری مصحف بیتیما کرور ایشی ایله که آندق بیتی آلماس کیشی

بیتماسیکا بنوشتنش بیتیریکا بنوشتنش چنانکه در مثنوی سید حسن کوید شعر فی نظمی در ایسام مینی درد ناک که خرج بولغا

آنینک دنیاک بیتار تینکری دین آنچه قوت منکا که بولماس بیتیریکا فرصت منکا بیتیب و بیتیبان و بیتیمیش نوشته و بیتیب

و بیتیبان بمعنی روییده و التیام داده و ساخته و حاصل کرده نیز باشد بیتیمیشانک نوشته بیتیسا بولغای و بیتیب بولغای توان

نوشت بیتی الغای تواند نوشت بیتی الماغای نتواند نوشت چنانکه در وقفیه کوید شعر طبعیم عنه دمی بولوری وار بو ذیل

بیتی الماغای عطارد بیتی بیتی نولیان نولیان بیتی بیتیین بنویسم و بنویسید و بنویسی و نوشته بیتیساق و بیتیکایز و بیتیکای مین

و بیتیلی و بیتیلیک بنویسیم چنانکه شاهد بر رابع را در مقاله سیم از خمسة المتحیرین در ذکر مولانا جامی و اظهار رخصت تالیف نفحه

ها کوید که آلار دیدیلار کیم بو تشویش سین تار غاینر ستیلی بیتیکالی برای نوشتن و تا نوشته بیتیکاچ چون نوشت و بنویسد

بیتیکوجی نویسنده چنانکه در محبوب القلوب کوید که بیتیکوجی کاهم بیر دعا بیله هم بیتیکور کایلار بیتیکوچه و بیتیکوچه و

بیتیکانچه تا نوشتن و بقدر نوشتن بیتی الغانیجه بقدر دیکر توانی نوشت بیتیکومیزدور خواهیم نوشت بیتیکونکوزدور

ممکنم نخواهد بود بیتیکولوک نوشتنی بیتیکای لار و بیتیسا لار و بیتیسونلار و بیتیدیکلار بنویسند الشاهد علی الرابع شعر

چنونوم دین پریرو مغه هم سودا اثر نیلسا بیتیدیکلار کوزی کونکلوم قوشدین توکسا قان تعویذ و سیاق شعر چنین است

که کوزی کونکلوم قوشیدین قان توکسا تعویذ بیتیدیکلار بیتیکودیک و بیتیردیک نوشتنی و همچنانکه بنویسد الشاهد علی الثانی

بالمعنی الاول شعر دیا هجر او تی شرحی دین نامه یازکیم کویا صحیفه و خامه ایرماس بیتیردیک بیتیتاک بکسر تای اول و سکون تای ثانی

مصدر متعدیست یعنی نویسانیدن بیتیتی نویسانید چنانکه در سد سکندری در فتح کشمیر کوید شعر سکندر او قوغاچ بیتیتی

شال که بیر کیلکالی بولسانک آشفته حال و باقی صیغ برین سیاق با تای قرشت موافق شق اول اشتقاق می‌یابد بیتیلماک مع

اللام یعنی نوشته شدن بیتیلدی نوشته شد الشاهد علیه شعر عشقیم ظهوری وامق و مجنونغه اوردی خط که عشق

دفتر بیدا بورونراق بیتیلدیلار و باقی صیغ بیتیلماک با لام اشتقاق می‌یابد من الجوامد بیتیک بکسر تا و سکون کاف مکتوب

و نوشته را خوانند شعر بیتیکینک دین که سوادینی کوروب جان تا بیتیم ظلمت ایچره شول چشمه حیوان تاپتیم و مولف

فرهنک جهانکیری و صاحب برهان قاطع این لفظ را در تالیف خود فارسی شمرده بمعنی نوشته نوشته اند بیتیم لیک یعنی

صاحب ترکیب و صاحب اندام مع الجیم من المثناة بیچاقغ بسکون جیم عجمی یعنی قطع کردن و مجازا بمعنی حصاد و درو کردن

بود بیچتی درو کرد بیچوق دروکردیم بیچار و بیچادور درو میکند و بیچار بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید بیچادور قطع میکند

و نکرده است بیچوان و بیچارغان و بیچاردورغان دروکننده و دروکرده و بمعنی مصدر هم می‌آیند بیچ و بیچغیل مفرد مخاطب

از فعل امر بیچما و بیچماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بیچینک و بیچینکیز و بیچینکلار جمع مخاطب از فعل امر بیچمانک و بیچمانکیز و بیچمانکلار

جمع مخاطب از فعل نهی بیچمان و بیچماس مین دروعنیکنم بیچامین و بیچارمین و بیچادورمین و بیچارام دروسیکنم بیچماس درو

نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید بیچماسیکا به درونکردن نو بیچاریکا به درو کردن بیچیب و بیچیبان و بیچیمیش درو

کرده بیچیمیشانک دروکرده بیچیسا بولغای و بیچیب بولغای درو توان کرد بیچا الغای درو تواند کرد بیچا بیچا دروکنان دروکنان

بیچای و بیچایین دروکنم و کند و کنی و کرده بیچساق و بیچغایز و بیچغای مینز و بیچالی و بیچالینک دروکنیم بیچغالی برای درو

کردن و تا درو کردن بیچکاچ چون درو کرد و کند بیچکوچی دروکننده بیچکوچه و بیچکوچه و بیچغانچه تا درو کردن و بقدر

درو کردن بچا آلغانینکچه بقدر یکبار درو توانی کرد بچغومیز دور درو خواهیم کرد بچغونکوز دور
درو خواهید کرد بچغوسلار ددر درو خواهند کرد بچاغوم و بچغوم یوق درو نخواهم کرد بچا آلماغو
و بچا آلغوم یوق درو کردن ممکنم نخواهد بود بچغولوق درو کردنی بچغای و بچا و بچا د
بچسون و بچدیك درو کند بچغودیك و بچاردیك درو کردنی و همچنانکه درو کند بچتورماق
مصدر متعدیست یعنی درو فرمودن بچیلماقغ مع اللام یعنی درو شدن و صیغ آنها موافق
شق اول اشتقاق می یابد من الجوامد بچ بر وزن ریچ بترکی رومی نطفه بود که از حرام منعقد
شده باشد که آنرا بعربی نغل گویند و مجازا شاخ ناموافق را نامند که از تنه خرما برآید بچاق
باجیم عجمی کارد باشد که آنرا بعربی سکین خوانند الشاهد علیه شعر نوای نظم ارانیغ بزباننی
ایلر سوردی کیم ٭ بچاق با یماس و یات تینی اوزنی اولتورماککا سککای ٭ بچغی بسکون جیم
عجمی و کسر غین معجمه اره باشد که آنرا بعربی منشار گویند بچك بفتح جیم عجمی و سکون کاف بمعنی
سوزن بود که آنرا بعربی ابره نامند چنانکه گوید شعر یار امنی تیککالی باشینك اوزه بچك توا بکین
بچکا رشته جانیم مو یا ایپك مو ایکین ٭ بچن بکسر جیم عجمی و سکون نون دو معنی دارد اول
بمعنی حصاد و درو باشد دویم بوزینه را گویند چنانکه در سد سکندری در وصف لشام گوید
شعر بچین تاپار تا ایچکا سیغار ٭ نی قالسا اوو رتیغه ای نیغار ٭ و نیز بحساب ترکی نام
سال بوزینه است مع الخامس المشتقات بچماقغ بسکون خا بترکی رومی بمعنی بیزار شدن باشد
که آنرا و سانماق هم خوانند من الجوامد بچتی با بای عجمی و سکون خا بترکی رومی کوشتابه است
که افسرده میکند و یفتی با قاف نیز با یمعنی مستعملست مع الدال بیداو اسب دونده را گویند
چنانکه در سد سکندری در وصف لشکر عرب گوید شعر علم لار قرا و سنانلار قرا ٭ بیدآ واو
زهره برکستوانلار قرا ٭ بیده علف و یونجه را نامند که برهم تابیده خشك کنند و لبستورد وانرا
بونسه هم خوانند مع الراء المشتقات بیرماك بمعنی دادن باشد و نیز از کلماتیست که از برای مبالغه
یا تزیین کلام را گوید بر کلام ذکر میشود چنانکه گویند تو تا بیرماك یعنی گرفتن و قویا بیرماك

یعنی رها کردن بیردوك دادیم بیرور و بیرادور سید هد و بیرور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه
بمعنی مصدری در مقاله پنجم از حیرت الابرار گوید شعر بیل که سخا تیلغالی کیمدورمحق ٭
سیم بیرور کا کیم ایرور مستحق ٭ بیرمایدور عید هد و نداده است بیر و بیرکیل مفرد مخاطب از
فعل امر الشاهد علی الاول شعر غم او لتوردو مینی قوی بیند و بیر کیم ٭ قیلو ربوزهربی تریاك دفع
یوق ایمون ٭ و نیز در حیرت الابرار گوید شعر ساقی آلیب کیل قدح خوشکوار ٭ بیرکه آلیب تار
آنی خواجه وار ٭ و مؤلف رومی بیرکه آلیب را در این شعر بیرلای آلیب خوانده و بیرلای ایلیب را
نوشته که یعنی خواندگی کنم و بگیرم اگرچه تصحیف خوانده اما شاید نخوانده و نیز در اخر بعضی کلمات
از برای مبالغه داخل میشود چنانکه در فرهاد و شیرین گوید شعر بودر لار کیم کوزومنی آندین اچتیلك ٭
صنینك ایلکیم بیله عالم ساچتینك ٭ کدالار غه داغی آندین عطا بیر ٭ غنی لار غه داغی آبی تو تا بیر ٭
و همچنین گفته میشود که قویا بیر یعنی رها کن بیرها و بیرها کیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الثانی
شعر مرادی کرا یماس دلبر مرادی الهی بیرماکیل عاشق مرادین ٭ بیرنیك و بیرنکیز و بیرنکلار جمع مخاطب از
فعل امر بیرهانك و بیرهانکیز و بیرهانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بیرمان و بیرماس مین عید هم بیراسین و بیرورسین
بیردورسین میدهی الشاهد علی الاول شعر ای کیم تنیمغه جان بیراسین هر طریق دین ٭ اولسام فنا یرو تو
شکوجا سیند یك رفیق دین ٭ بیرا آلاسین و بیرا آلورسین و بیرا آلادورسین میتوانی داد چنانکه در اغاز داستان
بهرام و ملاقات مانی گوید الشاهد علی الثانی شعر کر سنکا اول بیرمی و مالی کیراك ٭ نظر بیلك آلیدا جمالی کیراك ٭
تیمیتی چون تاپیب نور و بعینی ٭ بیرا آلورسین او تو نکا تسکین ٭ بیرماس عید هد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید بیرماسینکا
نبدادنت بیرورینکا بدادنت بیرب و بیریان و بیریش داده بیریشانك دادهٔ بیرسا بولغای و بیرب بولغا توان داد بیرا آلغای تواند داد
بیرابیرا داده داده و بدون تکرار هم مستعملست بیرای و بیراین بدهم و بدهد و بدهی و دادهٔ بیرسانك و بیرکاینز و بیرکای بیز و بیرالی و
بیرالینك بدهیم بیرکاچ برای دادن و تا داده چنانکه در مقاله پنجم از حیرت الابرار گوید بالمعنی الاول شعر منعها ایل یعنی ایسانك بیرکالی لقمه
تا او بیرماس تیلاوان ممتلی بیرکاچ چون داد و بدهد چنانکه گوید شعر تا نیما دور اهلینی کیم اول که جان تیلسانك غدا ٭ حالینکا تغییر بیرکاچ دور
کردون تا نیماش بیرکوچی دهنده چنانکه در سد سکندری در جواب سکندر برسول دارا گوید شعر تیلاب بیضه کوب بولما محنت غه توش ٭

هوا توتنی اول بیضه بیرکوچی قوش ٭ بیرکوچه و بیرکونچه و بیرکانچه تا دادن و بقدر دادن الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر زاهد ایرکوچه نیدایله
اوزرینك ترك ایلا ٭ بیند بیرکیل اوزونکا آیتغو جیرا نه غه بیند ٭ بیرا آلغانینکچه بقدر یکه توانی داد بیرکوم خواهم داد الشاهد علیه شعر چرخ دور لبی
که آمیدی ایرور اول چون میغ بیردی بر یا دمین انی داغی بیرکوم بر باد ٭ بیرکونك خواهی داد بیرکوسی خواهد داد بیرماکوم و بیرکوم یوق نخواهم داد
بیرا آلماغوم و بیرا آلغوم یوق دادن ممکنم نخواهد بود بیرکولوك دادنی بیرکای و بیراو و بیرسا و بیرسون و بیردیك بدهد چنانکه در لسان الطیر در حکایت
دختر ترسا با شیخ صنعان گوید الشاهد علی الرابع شعر زرقا یله شیخ اوزنی بیهوش ایلادی ٭ نکته دین اغزینی خاموش ایلادی ٭ ایدی ای اوز رحالك
بیر بیردیك جواب ٭ اولچه بیرا اول آنکا قیلدوق خطاب بیرکودیك و بیروردیك دادنی و همچنانکه بدهد بیریلماك بکسر را و سکون لام یعنی داده
شدن بیریلکای و بیریلد و بیریلسا و بیریلسون و بیریلدیك داده شود الشاهد علی الثانی شعر وصلی کر بولماس بیر یونیز یوزمان جان و جهان
کر بیریلسان اوترودا بولماق یماس امکان عوض ٭ و باقی صیغ بین سیاق با لام اشتقاق می یابد بیرالقاقغ بفتح را و سکون قاف تا ها
کردن بیرا اقتوق رها کردیم بیرا اقور و بیرا اقادور رها میکند و بیرا اقور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بیرا اقماید ور رها نمیکند و نکرده است
بیرا اقغان و بیرا اقورغان و بیرا اقادورغان رها کننده و رها کرده و بمعنی مصدر هم می آید بیراق و بیرا اقغیل مفرد مخاطب از فعل امر
بیرا اقما و بیرا اقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بیرا اقینك و بیرا اقنکیز و بیرا اقنکلار جمع مخاطب از فعل امر بیرا اقمانك و بیرا اقمانکیز و بیرا اقمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی بیرا اقمان و بیرا اقماس مین رها نمیکنم بیرا اقامین و بیرا اقورمین و بیرا اقادورمین و بیرا اقور ام رها میکنم بیرا اقماس
رها نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بیرا اقماسینکغه بر رها نکردنت بیرا اقورونکغه برها کردنت بیرا اقیب و بیرا اقیان و بیرا اقیش
رها کردهٔ الشاهد علی الاول شعر جهانی بیرکیسا آنکلا خواص کردیلار ٭ بو کردین قوتولوب هر کیشی آچی بیرا اقیب ٭ بیرا اقیشانك رها کردهٔ
بیرا اقسا بولغای و بیرا اقیب بولغا رها توان کرد بیرا اقا آلغای رها تواند کرد بیرا اقا بیرا اقا رها کنان رها کنان و بدون تکرار هم مستعملست
بیرا اقای و بیرا اقایین رها کنم و کند و کنی و کردهٔ بیرا اقسانك و بیرا اقغایمز و بیرا اقغای بیز و بیرا اقالی و بیرا اقالینك رها کنیم بیرا اقغالی برای
رها کردن و تا رها کردن بیرا اقغاچ چون رها کرد و کند بیرا اقغوچی رها کننده بیرا اقغوچه و بیرا اقغونچه و بیرا اقغانچه تا رها کردن
و بقدر رها کردن بیرا اقا آلغانینکچه بقدر یکه رها توانی کرد بیرا اقغومیز دور رها خواهیم کرد بیرا اقغونکوز دور رها خواهید کرد
بیرا اقغوسیلار دور رها خواهند کرد بیرا اقغوم و بیرا اقغوم یوق رها نخواهم کرد بیرا اقا آلماغوم و بیرا اقا آلغوم یوق رها کردن ممکنم نخواهد بود
بیرا اقغولوق رها کردنی بیرا اقغای و بیرا اقا و بیرا اقسا و بیرا اقسون و بیرا اقدیك رها کند بیرا اقغودیك و بیرا اقوردیك رها کردنی و همچنانکه رها کند
بیرکیماك بسکون را و کسر کاف و بیرکیشماك مع الشین محکم شدن بیرکیدوك و بیرکیشتوك محکم شدیم بیرکیر و بیرکید ور

بیرکیشور و بیرکیشادور محکم میشود و بیرکیر و بیرکیشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بیرکیمایدور محکم نمیشود و نشده است
بیرکیکان و بیرکیرکان و بیرکیدورکان و بیرکیشکان و بیرکیشورکان و بیرکیشادورکان محکم شونده و محکم شده الشاهد علی الاول
بالمعنی الثانی شعر عشق ارا یتیش باز بها او و ساما ایجاد مین قان داغی ٭ بل چیکان مین هجرا اوقی دین بیرکیکان پیکان داغی ٭ و بمعنی مصدر هم
می آید چنانکه شاهد بر اول را بمعنی محکم شدن گوید شعر ای نوایی ایونه انینك لعل دور یا یوقیتی قان بیرکیکان داغ سوخته ستمکار
بمعنی بیش بیرکیل و بیرکیش و بیرکیشکیل مفرد مخاطب از فعل امر بیرکیما و بیرکیماکیل و بیرکیشما و بیرکیشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
بیرکینك و بیرکینکیز و بیرکینکلار و بیرکیشینك و بیرکیشینکلار جمع مخاطب از فعل امر بیرکیمانك و بیرکیمانکیز و بیرکیمانکلار
و بیرکیشمانك و بیرکیشمانکیز و بیرکیشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بیرکیمان و بیرکیماس مین و بیرکیشمان و بیرکیشماس مین محکم نمیشوم
بیرکیمین و بیرکیرمین و بیرکیدورمین و بیرکیرام و بیرکیشامین و بیرکیشورمین و بیرکیشادورمین و بیرکیشورام محکم میشوم
بیرکیماس و بیرکیشماس محکم نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بیرکیماسینکا و بیرکیشماسینکا بمحکم نشدنت
بیرکیرینکا و بیرکیشورینکا بمحکم شدنت بیرکیب و بیرکیان و بیرکیمیش و بیرکیشیب و بیرکیشیان و بیرکیشیش محکم شده
الشاهد علی الرابع شعر قویش سالیب میدانیما اکیل کیم مخلصی یوق بیرکیشیب ٭ جان قوتشی باشینکغه سانچیلغان کجلاه تالبند
بیرکیمیشانك و بیرکیشمیشانك محکم شدهٔ بیرکیسا بولغای و بیرکیب بولغای و بیرکیشسا بولغای و بیرکیشیب بولغا محکم توان شد
بیرکی آلغای بیرکیشا آلغای محکم تواند شد بیرکه بیرکه و بیرکیشا بیرکیشا محکم شده محکم شده بیرکه و بیرکین و بیرکیشای و بیرکیشاین
محکم شوم و شود و شوی و شده بیرکیای و بیرکیاین و بیرکیشای و بیرکیشاین محکم نشوم و نشود و نشوی و نشده الشاهد
علی الاول بالمعنی الاخر شعر قراغ ایرماس که قیلمیش مین کوزوم سیلی بولین محکم سرشك ایرماس کیم ایل یول بیرکیمای
قیلمیش توتیم نم بیرکیسانك و بیرکیکای میز و بیرکیکای بیز و بیرکیلی و بیرکیلینك و بیرکیشسانك و بیرکیشکای میز و بیرکیشکای بیز
بیرکیشلی و بیرکیشالینك محکم شویم بیرکیکالی و بیرکیشکالی برای محکم شدن و تا محکم شده بیرکیکاچ و بیرکیشکاچ چون
محکم شد و شود بیرکیکوچی بیرکیشکوچی محکم شونده بیرکیکوچه و بیرکیکونچه و بیرکیکانچه و بیرکیشکانچه و کیشکونچه
و بیرکیشکانچه تا محکم شدن و بقدر محکم شدن بیرکی آلغانینکچه و بیرکیشا آلغانینکچه بقدر یکه محکم توانی شد بیرکیکومیز دور
و بیرکیشکومیز دور محکم خواهیم شد بیرکیکونکوز دور و بیرکیشکونکوز دور محکم خواهید شد بیرکیکوسیلار دور و بیرکیشکاسیلار دور
محکم خواهند شد بیرکیماکوم و بیرکیکوم یوق و بیرکیشماکوم و بیرکیشکوم یوق محکم نخواهد شد بیرکی آلماغوم و بیرکی آلغوم یوق

پرکیتا آلماغوم بیرکیتا آلغوم یوق محکم شدن محکم نخواهد بود پرکیکولوک وپرکیشکولوک محکم شدنی پرکیکای وپرکیا
وپرکیسون وپرکیدیک وبیرکیشکای وبیرکیتا بیرکیشا وبیرکیشون وپرکیشدیک محکم شود پرکیکودیک وپرکیدیک
وپرکیشکودیک وپرکیشودیک محکم شدنی وهمچنانکه محکم شود پرکیتماک وپرکیتورماک مصدر متعدیست یعنی محکم کردن
پرکیتکان وپرکیتورکان وپرکیتادورکان وپرکیتورکان وپرکیشتورورکان وبیرکیتورادورکان محکم
کننده ومحکم کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ناوکینک چیکیا کرچه المیش آنکا جان رشته سی کوچ بیلان پرقفان
لی امکان دیشه پرکیتکان نهال وبمعنی مصدر هم می آیند وباقی صیغ بر این سیاق استقاق می یابد بیریکماک بکسر را
وسکون کاف متحد شدن بیریکوماک متحد شدیم بیریکور وبیریکادور متحد میشود وبیریکور بمعنی فاعل ومصدر هم
می آید بیریکمایدور متحد نمیشود ونشده است بیرکان وبیریکورکان وبیریکادورکان متحد شونده ومتحد شده وبمعنی
مصدر هم می آیند بیریک بیریکیل مفرد مخاطب از فعل امر بیریکا وبیریکماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی بیریکینک وبیریکینکیز
وبیریکینکلار جمع مخاطب از فعل امر بیریکمانک وبیریکمانکیز وبیریکمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بیریکمان بیریکماس مبین
متحد نمیشوم بیریکامین وبیریکورمین وبیریکادورمین وبیریکورام متحد میشوم بیریکماس متحد نمیشود وبمعنی فاعل
ومصدر منفی هم می آید بیریکماسینکا بمتحد نشدنت بیریکورونکا بمتحد شدنت بیریکیب وبیریکیبان وبیریکیش
متحد شده بیریکیشانک متحد شده بیریکیسا بولغا بیریکیب بولغا متحد توان شد بیریکا آلغا متحد تواند شد بیریکا
بیریکا متحد شوان بیریکای وبیریکایین متحد شوم وشود وشوی وشده پریکیا وبیریکاین وبیریککای بیز
وبیریکال وبیریکالینک متحد شویم بیریکالی برای متحد شدن وتا متحد شده بیریکاچ چون متحد شد وشود
بیریکوچی متحد شونده بیریکوچیر وبیریکوچیر وبیریکانچیر تا متحد شدن وبعد از متحد بیریکوسیلار دور متحد
خواهند شد بیریکماکوم وبیریکوم یوق متحد نخواهم شد بیریکا آلماغوم وبیریکا آلغوم یوق متحد شدن محکم
نخواهد بود بیریکوکولوک متحد شدنی بیریکای وبیریکا وبیریکسا وبیریکسون وبیریکدیک متحد شود بیریکود
بیریکودیک متحد شدنی وهمچنانکه متحد شود بیریکتماک مع اللام مرادف بیریکماک بمعنی متحد ساختن باشد
بیریکیشماک مع الشین مصدر مفاعله است با یکدیگر متحد شدن بیریکتورماک مصدر متعدیست یعنی
متحد کردن وصیغ هر یک از مصادر ثلثه موافق شق اقل اشتقاق می آید من الجوامد پره پیار هر دو یک معنی
باشد

باشد یعنی بمعنی یک باشد الشاهد علی الثانی شعر اکر عشاقینکا بزم ایچره بول پیریسانک نوای دیک پیر اوسلغ بیله
هم یاد قیل بیز یچینولارنی فراغی بیر اودا لفظ مرکب فهمیده اند وبمعنی نوبت وکرت نوشته وشعر مذبور را شاهد
آورده سهو کرده بیرادته بفتح رای اول وتای قرشت بعاذده وسکون زای ثانی یعنی کاهی وبعضی وقت چنانکه کوید شعر
توکیم فراق اوروم دین خبر سیز ایتی مینی اوی بیرادته خبر دار مو ایکین آیا وله شعر کهی کر کور کوز اسیدن زهر چشم تانک
ایریاس بولور چو یاد ام نغینک داندسی بیرادته تلخ بیراو بسکون واو یعنی یکی چنانکه در سد سکندری کوید شعر سکندر
صفی دین بیراو سوروری وخش آنینک دیک کم توشکای چاتیش دین دوخش بیریک یعنی مانند هم الشاهد علیه شعر
یونغونک بیرله جانا قویاش بیریک اولغای قویاش بیله زرع اکر بولسا پیریک وهم چنین دو حیرة الابرار در
وصف صوفیه کوید شعر حالا اصحاب داغی بیریک بیزغه لیغدا بار دیبی بیریک بیراپ بسوک دار کان بمعنی محکم واستوا
بود چنانکه در سد سکندری در رزم دهد با وجش کوید شعر کچک محکم اولغاچ چکیب قیلدی پست آنینک
دیک کم بیرک اولسا ماهی غرشست بیرکیکا بمکش چنانکه در لیلی مجنون کوید شعر چوب بار ایدی ایلکا بیم افات
بیربیرکیکا مایل اولدی بلا زیاتی بیرکا دو معنی دارد اول بمعنی همراه باشد دویم کوبند پرکا اورن قیلمیش یعنی یکجا
بیجا کرده چنانکه کوید شعر اول الف کیم تیل ایله چیکتینک عذارینیک یانیدا حسن ایچینده بیرکا اورن قیلمیش
یانیدا خالی آنی بیرکیبی مرادف بیریک بود یعنی مثل هم ومانند هم چنانکه در مقاله جیستم از حیرة الابرار کوید
شعر بولساکیرارک فکر ایله شاه زمان بخشیعه بخشی ویاما نغرنامان ایکی سیدین بیرکیبی آنساحساب مملکتی
ایچرا توشار انقلاب ومؤلف روی صواب لفظ را در این شعر بیرکیسی وبیرکوسی باسین مکسوره خوانده
وبمعنی واحد ذکر کرده وشعر مذبور را شاهد آورده شاهدش بر خلاف مدعا شهادت میدهد پرکونلوک
وپرکونچیلیک بمعنی یکرو زه بود الشاهد علی الاول شعر نوای نظم لامنین قوی کم کوز پیر کونلوکی ایرماس اکرنوز بیل
چیقارسانک طبع بحری دین دو مکنون الشاهد علی الثانی سد سکندری شعر عدو بیتی بیرکونچیلیک بولغر
بوهم بولمادی فکر رای ایچره کند بیرکینه بکسر کاف عجمی وفتح نون مصغر یک باشد چنانکه در مقاله بیستم از حیرة
الابرار در نصیحت بدیع الزمان میرزا کوید شعر کوز کرنی بیر لحظه دا بولدی قیل طیرا بانچلدین اصحاب فیل
قیلدی عدم منزلی کاشانه سی هر بیری سین بیرکینه قوش دانه سی بیرلان وبیرله بمعنی مع در روابط استعمال

میشود چنانکه در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم اول کوید الشاهد علی الاول شعر تولا ایلاب سر شک پیرلا
کوزنی ایتا باشلادی حالتی دین سوزنی الشاهد علی الثانی شعر کورماسام قاشینک بولورمین توزغانیم بیله فغان
وایی ابرو دیس چو بولماس نوای بیله بونی بیرین بیرین یعنی یک یک چنانکه کوید شعر زلفونک کیم ایرور توکوه
توکون کویا ایل بولدی بیرین بیرین کرفتارینیک پیره بمعنی انیطرف باشد الشاهد علیه شعر بیر لحظه تیر کوزوب
مینی بیر لحظه اولتورور کاهی بیری یوکورسا اویان وقتی کم ناری بیریولی بمعنی یکبارکی بود چنانکه کوید شعر بیریولی
بیزنی اونوتتونک باری التفات ایتمایس اویتونک باری مع الزای المنقوطة بیزاماک بفتح زا آراستن بیزادی
آراستیم بیزار وبیزایدور می آراید وبیزار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه بمعنی آراستن کوید شعر بیزار داغلار
ضینک مشاطه حوران چشمی سی ایچره توشوب کلکانه کلکان قیلمیش ایرماس لعل سر ایچینک بیزامایدور نمی آراید
ونیاراسته است بیزاکان وبیزارکان وبیزایدورکان آراینده وآراسته وبمعنی مصدر هم می آیند بیزا وبیزاکیل مفرد
مخاطب از فعل امر بیزاما وبیزاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی بیزانک وبیزانکیز وبیزانکلار جمع مخاطب از فعل امر بیزامانک
وبیزامانکیز وبیزامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بیزامان بیزاماس مین نمی آرایم بیزای مین وبیزار مین وبیزایدور مین
وبیزارام می آرایم بیزاماس نمی آراید وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید بیزاماسینکا بنیاراستن تو بیزارینکا بآراستن تو
بیزاب وبیزابان وبیزامیش آراسته الشاهد علی الاول شعر کوسوم آچیم هر طرف قیلدی کمان اول طفل کیم لاله زیله
بیزاب مین داغ خون آلود ایماس بیزامیشانک آراسته بیزاسا بولغا وبیزاب بولغا توان آراست بیزای آلغا تواند
آراست بیزایو وبیزای بیزوای آراسته کنان بیزایو ابا بیارایم وبیاراید وبیارای وآراست الشاهد علیه بالمعنی الآخر
شعر یوزنی کل کلا دیدین بیزایم وبیزنی قربان ایلادینک یا بوزونکا سیکوری قاتلا بیزنی قربان ایلاکاچ بیزای وبیزای مین
بیارایم وبیاراید وبیارائی وآراسته بیزاساک وبیزاکابیز وبیزاکای بیز وبیزالی وبیزالینک بیارائیم بیزاکالی
برای آراستن وتا آراسته بیزاکاچ چون آراست وبیاراید بیزاکوچی آراینده بیزاکوچر وبیزاکوچیر وبیزاکانچیر تا آراستن
وبعد از آراستن بیزا آلغانیکانچیر بقصد یکه توانی آراست بیزاکومین دور خواهیم آراست بیزاکونکوز دور خواهید آراست
بیزاکوسیلار دور خواهند آراست بیزاماکوم بیزاکوم یوق نخواهم آراست بیزای آلماغوم بیزای آلغوم یوق
آراستن محکم نخواهد بود بیزاکولوک آراستنی بیزاکای وبیزاسای بیزاسون وبیزادیک بیاراید بیزاکودیک
بیزاملاع

بیزاردیک آراستنی وهمچنانکه بیاراید بیزاتماک مع اللام آراسته شدن بیزالکان وبیزالورکان وبیزالادورکان
آراینده وآراسته الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ای کم کورهای سین قوروق شاخی بیزالکان کل بیله همچو تاشید
سراسر جسم افکار عیغه باقی من سلطان حسین میرزا شعر سبزه وکل دیک خط بیله یوزین موشرح ایلای سبزه وکل دین بیزالکان
باغ رضا یین مودی وبمعنی مصدر هم می آیند بیزاشماک با یکدیگر آراسته شدن وصیغ آن باشین اشتقاق می یابد بیزاتماک
مع التا مصدر متعدیست یعنی آراسته کردن وصیغ آن با تای قرشت اشتقاق می آید من الجوامد بیز بوزن تیز بچهار
معنی می آید اول بمعنی ما بود که از ابیر بی نحو کویند واین در ابتدا واقع میشود دویم در آخر کلمه در آمده افاده انتسا
بضمیر میکند چنانکه بهر دو معنی کوید شعر زهد سین وکوشر بیز ومیخ دیری نیدین کیم بیز زهر بلا کش بیز وسین
نوش بیاچش سوم درفش باشد که از ابیر بی مخصف کویند چهارم کرباس بود که از ابوز هم خوانند وبعربی بز نامند
بیزاک آرایش بیزاکچی آرایشکر بیزاکلیک آراسته وباز بود چنانکه کوید شعر قبر تاشید ور بیزاکلیک سر بسر کل
بوکیدین تازه تازه داغ ایله کوبلا بولغان تنیم بیز بیز مائیم وازاروتیه بیزوز کوید بیزلاووق با بای عجمی
وسکون زای عجمه وقاف وفتح لام وضم واو پوست کدو بود که اطفال انزامه تور بوینه واطراف آن آزاد نداندار کرده
ریسمان ازان کذرانیده وتاب داده در کشاکش آرند صدائی از ان بر می آید بیزهه بترکی دومی یعنی مائیم چنانکه
فضولی کوید با ملا الوومیه شعر اسیر درد عشق ومستجام حسن چوق اما بیز وز مشهود اولان لیلی سنکا مجنون
سنکا دیرلر بیزنیک نون وکاف ساکنتین اکرچه بمنزله کاف خطابیست در عربی اما کاهی زاید بر کلام استعمال میشود
چنانکه در این شعر واقع شده شعر بخت اونی دین یاد وقد ور هر زمان کاشانه میز اولدی کویا از دهاکا می بیزنیک
وایرانه میز در اینجا همان معنی ما باشد ومفابر الربط کلام نیز هست چنانکه در دیباچه کتاب در مبدا چهارم نگارش یافته
مع السین بیسرک شتر دو کوهه را کویند چنانکه میر حیدر در مخزن کوید شعر اول کیچه القصه فی کیم خاص وعام بید لار اول بیسرک
اینی نی عام ومؤلف فرهنگ جهانگیری وصاحب برهان قاطع بیسراک بضم سین ضبط کرده وفارسی شمرده بمعنی شتر جوان
پرقوت وشتر جوان که مادرش ناقه عربی وپدرش دو کوهان باشد نوشته است مع الشین من المشتقات بیشورماک
بمعنی پختن باشد اکرچه بیشغ که معنی حاصل مصدر است یعنی پوخته با غین واقع شده واز این قرار بایست مصدر مشتقات
ان قاف باشد لیکن مخالف قیاسی است که موافق استعمال است الشاهد علیه شعر سود وسرماینک نی چون نابود قلدک

پیر بولسه سین میثوریالک هرنمان پیراوفن کاجر سودانی سود بیشوروک پختیم بیشورعه و بیشوراوره میپزد
وبیشورود بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بیشوریایدور نمیپزد و نپخته است بیشوریکان و بیشورکان و بیشوریاس
پزنده و پخته و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر خیالیکه سودا بیشوریکان دا ایلاب
دماغیمنی آشفته اقل مثلک سنان بیشوب بیشوبک مفرد مخاطب از فعل امر بیشوریاو بیشوریالیل مفرد مخاطب
از فعل نهی بیشوریان و بیشوریاس مین نمی پزم بیشوایین و بیشوراودیمین و بیشوالم میپزم بیشوریاس نمیپزد
وبمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بیشوریاسنیکا بپختن تو بیشوریعدونکا بپختن تو بیشوروب و بیشوریبا
بیشوریمیش پخته بیشوریمیشانک پخته بیشوسابولغا و بیشوروب بولغا توان پخت بیشورالغا تواند پخت بیشوریل
بیشوال پزان پزان بیشورای بیشوایین بپزم و بپزد و بپزی و پخته بیشوریالی و بیشوریکالی و بیشوریکای بپز
و بیشوالی و بیشورالینک بپزیم بیشوریکالی برای پختن و تا پخته بیشوریکاج چون پخت و بپزد بیشوریکوجی پزنده
بیشوریکوجی و بیشوریکوجی و بیشوکاچر تا پختن و بقدر پختن بیشورالغانیچه بقدریکه توانی پوخت بیشور
کومیزحعد خواهیم پخت بیشوریکونکوزدور خواهید پخت بیشوریکوسیلاردور خواهند پخت بیشوریاکوم
وبیشوریکوم یوق نخواهم پخت بیشورالماغوم و بیشورالغوم یوق پختن ممکن نخواهد بود بیشوریکولوک پختنی
بیشوکای و بیشورا و بیشوریسا و بیشوریسون و بیشوریلیک بپزد بیشورکودیک و بیشوریوردیک پختی و همچنانکه
بپزد بیشوریمالک بسکون را و تای قرشت مصدر متعدیست یعنی پزاندن و صیغ آن بدستور موافق شوا اقل بلا حرف تا اشتقاق
می آید بیشمالک مصدر انفعالست یعنی پخته شدن و تذکر یافتن بیشتی پخته شد و تذکر یافت چنانکه در آمده
مجنون بقبیلر کوید بالمعنی الاول شعر هر سانزی تیشتی بو حکایت کیم هوش انکا ایلامیش سرایت ایل کونکلیدا بو خیال
بیشتی نوفل غرداغی خبر تیشتی و صیغ آن موافق شوا اقل اشتقاق می یابد بیشقارماق بسکون شین و رای مهمله
و فتح قاف یعنی تذکر کردن و بخاطر رسانیدن بیشقاردوق تذکر کردیم بیشقارور و بیشقالدور تذکر میکند
و بیشقارور بمعنی فاعل و مصدر هم می اید بیشقامایدور تذکر نمیکند و نکرده است بیشقاغار و بیشقارورغای
و بیشقالدورغان تذکر کنند و تذکر کرده و بمعنی مصدر هم می اید بیشقار و بیشقارغیل مفرد مخاطب از فعل امر
بیشقارما و بیشقارماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بیشقارینک و بیشقارینکز و بیشقارینکلار جمع مخاطب از فعل امر

بیشقاریانک

بیشقاریانک و بیشقاریانکیز و بیشقاریمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بیشقاریان و بیشقاریماس مین تذکر نمیکنم
بیشقاراین و بیشقارورمین و بیشقاردورمین و بیشقاروروم تذکر میکنم بیشقاریاس تذکر نمیکند و بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید بیشقاریاسیکنه بتذکر کردن تو بیشقاریعدونکغه بتذکر کردن تو بیشقاریب و بیشقاریبا
و بیشقارمیش تذکر کرده بیشقارمیشانک تذکر کرده بیشقاریسابولغا و بیشقاریب بولغا تذکر توان کرد بیشقارالغا
متذکر تواند شد بیشقارا بیشقارا تذکر کنان تذکر کنان بیشقارای بیشقارایین تذکر کنم و کند و کنی و کرده بیشقاریا
و بیشقاریایین تذکر نکنم و نکند و نکنی و نکرده چنانکه شاهد بر ثانی را یعنی نکرده کوید شعر کونکول کاهر نیچه صبر و قرار
بندی بیر وده مین پیمینی وای کر بیشقاریایین بیر نفی او نی تمیش بیشقاریناق و بیشقارغایز و بیشقارغای بیز
و بیشقارالی و بیشقارالینک تذکر کنیم بیشقارغالی برای تذکر کردن و تا تذکر کرده بیشقارغاج چون تذکر کند و بعض
کرین بیشقارغوجی تذکر کننده بیشقارغوجر و بیشقارغوبجر و بیشقارغانچر تا تذکر کردن و بقدر تذکر کردن بیشقار
الغانیغنچه بقدریکه تذکر توانی کرد بیشقاریماغونچر بیشقاریماغونچر بیشقاریماغونچر تذکر نکردن و بقدر
تذکر نکردن چنانکه شاهد بر ثانی را یعنی اول در تفهیمات محبوب القلوب کوید کرسوزنی کونکول لنا بیشقاریماغونچه
تیلکا کیتوریا بیشقارغومیزدور تذکر خواهیم کرد بیشقارغونکوزدور تذکر خواهید کرد بیشقارغوسیلاردور
تذکر خواهند کرد بیشقاریماغوم و بیشقارغوم یوق تذکر نخواهم کرد بیشقارالماغوم و بیشقارالغوم یوق تذکر
کردن ممکن نخواهد بود بیشقارغولوق تذکر کردنی بیشقارغای و بیشقارسا و بیشقارسا و بیشقارسون و بیشقارلیک
تذکر کند بیشقارغودیک و بیشقاریوردیک تذکر کردنی و همچنانکه تذکر کند من الجوامد بیش و بیشار عدد پنج را
کویند بیشالا هر پنج تا بیشالاسی هر پنج تایش بیشالاسین هر پنج تای شما بیشالانکز هر پنج تای شما بیشاو بسکون
واو یعنی پنج تا چنانکه کوید شعر خواص خمس ایلا مقصود بولمادی مدرک کونکول لنی تاپ ایکی اوچ عضو بیش الماس بو
بیشیاو بیشبارماق بترکی روی نام کیاهیست دوائی که از قابضات است از ایغبر چیکچی هم کویند و نیز نام کوهیست
از ممالک رومیه که سبز سیراست و از ایغارسی جبال پنج انکشت مانند و آب سفید رود از انجا خیزد بیش بالیغ
نام شهریست از ممالک ترکستان که از انجا تا خان بالیغ از جانب جنوبی براه بیابان که مغول از ابو غزی اولکی
چهل روز راهست بیشمبیشی نانهای کوچک باشد که در روغن پزند و در وقت نانی که خمیر شیر را با تخم مرغ

بوم نده در روغن میپزند بیشی کویند بیشیغ و بیشیق یعنی پخته بود چنانکه در تاریخ بابری در وصف میوه هند
کوید که بیشیغی یامان ایماس خام لیغی قادر غریب بیمزه دور و بمعنی پوخته شدن هم استعمال میشود چنانکه در وصف طوطی
کوید که بازلار نوبت بیشیغی دا المغا تاتغه کیلور بیشیک کهواره باشد که از ابریچه مهد نامند چنانکه در
فرهاد و شیرین در ولادت فرهاد کوید شعر بیشیک ده ریدا چینی و خطائی بولوب یوزنوش لب دستان تسلی
بیشیم بقدر پختن چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که بیر سوت پیشیمی غربا ووق دنک قیلیده مع الغین
بیغ بسر معنی آمده اقل بروت را کویند دوم بمعنی مهیا و ساخته و آن آستر بود چنانکه در فرهاد و شیرین کوید
شعر کیتوریناق شرابه دریپوره کربولادی کونکول نیز پیروده درد باشمیغه دره چکاسه ین بورون تیغ
بوده بزم نشاطی ایلا کیل بیغ من سکندری شعر کر اول رای ایلا قیلدی هر اشینی بیغ مونکا حق نصیب ایلاکه
رای و تیغ سیم بمعنی قصد و عزم و آهنک باشد الشاهد علیه شعر بیجر کیم میغا اوزینی شه لار باشی اوزره چکا
چتر دیک کیمنی سرافراز ایلامانکلیک قیلما بیغ و نیز در سد سکندری در قتل دارا کوید شعر اقل ایکی کیشی هم
یراق ایلابان آنینک قتلی غر اتفاق ایلابان که جون قیلغوسی بیز کا اقل بیغ قتل انکا لیز بورون داق
چکیب تیغ قتل و نیز در لیلی مجنون کوید شعر اوز قتلینی ایلامیش ایدی بیغ پنهان قیلیبا ایر دی زهر لیغ تیغ
و مؤلفین رومی بکی بیغ را در این شعر اخیر بیغ را بای خطی خوانده و بمعنی حاضر و صنع کردن نوشته و بیکره بیغ
مع الباخوانده و بمعنی جزم و تحقق ذکر کرده و هر دو شعر مذکور از لیلی مجنون شاهد آورده اند سهوا دیناه
جزم و تحقیق است بیغلامیشی بمعنی ساختکی و آراستکی بود چنانکه در جلد رابع وصاف مذکور است که در سلخ
رجب طوغا و چیرغا میشی و تو قتمار ایبغلامیشی کردند بیغو بابای عجمی و ضم غین معجمه نام جانوریست شکاری
شبیه بیاناتا از آن کوچک تر که کنجشک و امثال آن از آن صید میکنند و نیز نام پادشاهیست معروف
که سلجوق از جانب او بحکومت خوارزم منسوب بود مع القاف بیقین بکسر قاف و سکون نون لیلو و پیچکا
را کویند مع الکاف من المشتقات بیکمانماک بفتح کاف عجمی و سکون نون پسندیدن بیکانموک پسندیدیم
بیکانور و بیکانادور می پسندد و بیکانور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بیکانمایدور نمی پسندد و نپسندیده است
بیکانکان و بیکانورکان و بیکانادورغان پسند کنند و پسندیده و بمعنی مصدر هم می اید بیکان و بیکانکیل

مفرد

مفرد مخاطب از فعل امر بیکانما و بیکانماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی بیکانینک و بیکانینکیز و بیکانینکلار
جمع مخاطب از فعل امر بیکانمانک و بیکانمانکیز و بیکانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بیکانمان بیکانماس مین نمی پسندم
بیکانامین و بیکانورمین و بیکانادورمین و بیکانورام می پسندم بیکانماس نمی پسندد و بمعنی فاعل و مصدر منفی
هم می آید بیکانماسینکا بر پسندیدن تو بیکانیدونکا بر پسندیدن تو بیکانیب و بیکانیبان و بیکانمیش پسندیده
بیکانمیشانک پسندیده بیکانسابولغا و بیکانیب بولغا پسند توان کرد بیکانالغا پسند تواند کرد بیکانا
بیکانا پسند کنان پسند کنان بیکانای و بیکانایین پسند کنم و کند و کنی و کرده بیکانمای و بیکانمایین نه پسندم
و نه پسندد و نه پسندی و نه پسندیده الشاهد علی الاول بالمعنی الاخر شعر چیککاندا نقاش قضا اول سروگلرخ
مورتین کویا پیکانمای تاش لامیش طرح ایلرای کون هیاتین بیکانساک بیکانکایز بیکانکای بیکانالی
بیکانالینک پسندیم بیکانکالی برای پسندیدن و تا پسندیده بیکانکاج چون پسندیده پسندیدن بیکانکوچی
پسند کننده بیکانکوچی و بیکانکوبجر و بیکانکانچر تا پسندیدن و بقدر پسندیدن بیکانالغانیغنچه بقدر
یکه توانی پسندید بیکانکومیزدور خواهیم پسندید بیکانکونکوزدور خواهید پسندید بیکانکوسیلاردور
خواهند پسندید بیکانماکوم و بیکانکوم یوق نخواهیم پسندید بیکانالماغوم و بیکانالغوم یوق پسندیدن
ممکن نخواهد بود بیکانکولوک پسندیدنی بیکانکای و بیکانسا و بیکانسا و بیکانسون و بیکانکدیک بر پسندد
بیکانکودیک بیکانوردیک پسندیدنی و همچنانکه بر پسندد من الجوامد بیک باکاف عجمی مخفف بیک
بمعنی رفیع و بلند و بزرک باشد و مجازا امرا و سلطان و حاکم و امیر را کویند چنانکه در حیرة الابرار کوید شعر
قولغ که بیک قیلسا تواضع قرارین دشت و ثیغ ایلار او زیکا اورزون و نیز در وصف پادشاه کوید شعر شه لار ای
دین بیکیان بیرکا کوزی سوریاسا بیکلار کانی امکان سوزی و با بای عجمی بغارسی بمعنی قاصد باشد چنانکه
در حیرة الابرار آمده شعر طمع غرهد هد بی که محتاج ایرور بیک بیل اوچر باشیدا تاج ایرور و طالع هر وی بیک بمعنی قاصد را
در این شعر بیک با کاف عجمی خوانده و بیک را محض قیاس بمعنی خروس ذکر کرده و بشعر مذکور استشهاد جسته لفظ و معنی
هر دو اختراعیست بیکاج زن محترم را کویند و از ابیکه هم خوانند و مؤلف رومی بمعنی دختر نوشته و نصیری هم
متابعت کرده بیک بوریکی بترکی رومی کل بوستان افروز بود و آن از سلطان بورکی هم نامند بیکتاش نام یکی از پادشاهان

خواندم استعینر تام تخفلی ساننا الکان طریقت کر طایفهٔ بیکچی دوم او ز امولا و مرشد خود دانسته او جاق خود را
با و نسبت میدهند و بمعنی ترکان بود و قسمت یکی بمعنی شنک بزرك باشد دیکری بمعنی هم مولا و هم خداوند بود و
مؤلف برهان قاطع این لغت را فارسی شمرده و نوشته که بمعنی بحرام و جلوم کون و کفته که کویند ترکیست وجه مناسبت
اینمعنی معلوم نشد **بیکتر** با بای عجمی و سکون کاف و فتح تای قرشت نوعی از سلاح جنك باشد و ان بار جهای آهن است
که بطریق قبا بجیکد بیکر دوخته در روز جنك پوشند و لنزا بکتر هم کویند چنانکه شاهدان در حرف بای مفتوحه
مع الکاف از سد سکندری نوشته **بیکه** زنان محترمه را کویند و ان مخفف بیکاج باشد الشاهد علیه **شعر**
عشق اکر بولسا هوای نفس دین پاك ای کونکول؛ یوق تفاوت دلبر نیك کر بیکه بولسان کر چیرك؛ و له **شعر**
لیلی شیرین کا هم ایلدکچی التفات؛ بیکه کا چون یوق کریاوی قیز ایله دایر دین؛ و ندیر علی بمعنی زن نازاینده
و فاحشه نوشته **بیکیز** بسکر کاف عجمی و زای هوز درفش را کویند و انرا بین هم نامند **بیکیم** خواتون بزرگرا
کویند چنانکه در تاریخ بابری در وصف زنان سلطانحسین میرزا کوید کر فلان غنچه چی لیستور تبه سیدین بیکیم
لیك رتبه سیغه ترقی قیلدی و مؤلف رومی بمعنی زن بی شوهر و زنی کر فرزند نیاورده باشد نوشته اند
و نصیری هم متابعت کرده **بیکین** بمعنی مانند بود الشاهد علیه من مخمسات **شعر** هیچ کیم ملك بقا سلطانی
بولغا یو ایکین فانی محض اولمایین سلطان ابو الغازی بیکیز و در کلیله دمنه در وصف کوه مذکور است
بامداد آلو میته **شعر** سوادی دیبی بیکین منبع نور؛ سواد دیبی بیکی عیب دن دور **مع اللام من المشتقات**
بیلماك باشباع کسره دانستن و در صورت ترکیب افاده معنی مقدرت و توانایی هم میکند چنانکه شاهدان
در ذیل بیلمان مذکور خواهد شد **بیلدوك** دانستیم **بیلور** و **بیلادور** نمیداند و بیلور بمعنی فاعل و مصدر هم
می آید **بیلمایدور** نمیداند و نیز دانسته است **بیلکون** و **بیلورکان** **بیلماکان** دانند و دانسته و بمعنی مصدر
می آید **بیلماکانچ** و **بیلماکانچا** تا بدانند چنانکه شاهد برادر را در دیباچه رقعیه محدرسه کوید
کریو قیز لیق شر املادیدا قوی کو توپ بیلدا جلدی دیك بیش اوچکوم ز آلغانی غنیمت **بیلکانکاج**
بیل **بیلکیل** مفرد مخاطبان فعل امر **بیلما** و **بیلماکیل** مفرد مخاطبان فعل نهی **بیلینك** **بیلینکیز** **بیلینکلار**
جمع مخاطبان فعل امر **بیلمانك** **بیلمانکیز** و **بیلمانکلار** جمع مخاطبان فعل نهی **بیلمان** **بیلماس** نمیدانم

چنانکه شاهد برادر را در مصرع اول این شعر از خسرو و شیرین در تدبیر دفع فرهاد کوید **شعر** و لی کیلتوری
ماکیکا چاره بیلمان؛ بو مجرم دالول اینکا باره بیلدن؛ باره بیلدن یعنی نمیتوانم رفت **بیلا آلمان** **بیلا**
آلماس مین نمیتوانم دانست الشاهد علی الاول **شعر** باعنا کیم بیرم او زو منی بیله آلمان سین سیز کیل که بر
لحظه تحمل قیلا آلمان سین سیز **بیلامین** و **بیلورمین** و **بیلادورمین** و **بیلورام** میدانم **بیلماس** نمیداند و بمعنی
فاعل و مصدر منفی هم می آید **بیلماسینکا** بندانستن تو **بیلورونکا** بدانستن تو **بیلیب** و **بیلیبان** و **بیلیبیش**
دانسته **بیلیشانك** دانستهٔ **بیلسابولور** و **بیلیب بولور** نمیتوان دانست چنانکه شاهد بر اول را در مجالس
النفایس در وصف نور سعید بیك خواندمی کوید کر طبیعی نیتك نی مقدار قوت و لطافت بار ایکانینی
شعری دین بیلسا بولور **بیلا آلور** میتواند دانست **بیلا بیلا** دانسته دانسته و بدان نکرار هم مستعملست
چنانکه کوید **شعر** عمری نیلاب ایش سیر نی کیماك کیرالك آخر؛ کیم سمر اندیم مینی حیرانی بیلا بادیم؛ **بیلای**
بیلایین بدانم و بداند و بدانی و دانستهٔ **بیلساك** و **بیلکایین** و **بیلکایبز** و **بیلالی** و **بیلا لینك** بدانم **بیلکالی**
برای دانستن و تا دانستهٔ **بیلکاج** چون دانست و بداند الشاهد علیه **شعر** بار غمر سیلکاج احتیاجیمینی و لمادیم
کیمه کا یا نا محتاج **بیلکوچی** داننده **بیلکوچی** **بیلکانچه** و **بیلکونچه** تا دانستن و بقدر دانستن الشاهد علی الثانی
بالمعنی الاول **شعر** یار نیك دید یلادغر بیلد باده ایچیب تورر؛ تحقیقی بیلکونچه نی قانلار کر یو توب حیف؛
بیلا آلغانینکچه بقدر یکه توانی دانست **بیلکومیز دور** خواهیم دانست **بیلکونکیز دور** خواهید دانست **بیلکو**
سیلار دور خواهند دانست **بیلماکوم** و **بیلکوم یوق** نخواهم دانست **بیلا آلماغوم** **بیلا آلغوم یوق** دانستن ممکن
نخواهد بود **بیلکولیك** دانستنی و بمعنی تعادار و نشانه هم باشد چنانکه شاهدان در ذیل تجواهد مذکور خواهد
شد **بیلکاو** **بیلاو** **بیلسا** و **بیلسون** و **بیلدیك** بدانند الشاهد علی الخامس **شعر** جاه نینك نیبی غه کیم حس
تیلار بیلدیك کیم؛ نیتی کیلمادی جاه اهلیغه احسان نیکلیغ؛ **بیلکودیك** **بیلوردیك** دانستنی و همچنانکه
بدانند **بیلیماك** مع النون دانسته شدن **بیلینکاج** چون دانسته شد و شود چنانکه در سد سکندری در وصف
اسکندر بمادرش کوید **شعر** بیلینکاج کر بو نوع ایمیش روزکار؛ اولا ایش دین اوز و نکا بولا آموزکار؛ **بیلینکا**
بیلینسا و **بیلینسون** و **بیلیندیك** دانسته شود چنانکه در سد سکندری در وصف حال اسکندر کوید الشاهد

علی الاول **شعر** بیلینکای دیبلکاندا پیر ایستی؛ کر خلق ایتمادی تینکری اندای کیشی؛ و باقی صیغ بر این سیاق با نون موافق
شق اول اشتقاق می یابد **بیلدورماك** مصدر متعدیست بمعنی فهماندن و معلوم کردن **بیلدوردوك** فهماندیم **بیلدورور**
و **بیلدورادور** میفهماند و بیلدورور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید **بیلدورمایدور** نمیفهماند و نفهمانیده است
بیلدورکان و **بیلدورونکان** و **بیلدورادورکان** فهماننده و فهمانیده و بمعنی مصدر هم می آید **بیلدور** و **بیلدورکیل**
مفرد مخاطبان فعل امر **بیلدورما** و **بیلدورماکیل** مفرد مخاطبان فعل نهی **بیلدورونك** و **بیلدورونکوز** و **بیلدورونکلار**
جمع مخاطبان فعل امر **بیلدورمانك** و **بیلدورمانکیز** و **بیلدورمانکلار** جمع مخاطبان فعل نهی **بیلدورمان** و **بیلدورماس مین**
نمیفهمانم **بیلدورامین** و **بیلدورورمین** و **بیلدورادورمین** و **بیلدورورام** میفهمانم **بیلدورماس** نمیفهماند و بمعنی
فاعل و مصدر منفی هم می آید **بیلدورماسینکا** نمی فهمانندن **بیلدورورونکا** بفهمانندن **بیلدوروب** **بیلدوروبان**
بیلدوروبیش فهمانده **بیلدورمیشانك** فهمانده **بیلدورسا بولغا** و **بیلدوروب بولغا** توان فهمانید **بیلدورا آلغا**
تواند فهمانید **بیلدورا بیلدورا** تفهیم کنان **بیلدوراي** و **بیلدورایین** بفهمانم و بفهماند و بفهمانی و فهماندهٔ
بیلدورسانك و **بیلدورکایین** و **بیلدورکایسین** بفهمانی الشاهد علی الثانی **شعر** سلیبه لیك ایلار نوایی ای صبا
حالین نکر؛ اول پری غم هجر اتقریری پیله پیلدورکاسین؛ **بیلدورسانك** و **بیلدورکابیز** و **بیلدورکایبز** و
بیلدورالی و **بیلدورالینك** بفهمانیم **بیلدورکالی** برای فهماندن و تا فهماند چنانکه بمعنی اول کوید **شعر** بیکنه
قایشمنی تو کیتی عشق ایمدی نی آسیغ؛ کیلسا لار فرهاد ایله مجنون انکا بیلدورکالی؛ **بیلدورکاج** چون فهمانید
بیلدورکوچی فهماننده **بیلدورکوچه** و **بیلدورکونچه** و **بیلدورکانچه** تا فهماندن و بقدر فهماندن **بیلدورا آلغا**
نینکچه بقدر یکه توانی فهمانید **بیلدورکومیز دور** خواهند فهمانید **بیلدورکوسیلار دور** خواهید فهمانید
بیلدورماکوم و **بیلدورکوم یوق** نخواهم فهمانید **بیلدورا آلماغوم** و **بیلدورا آلغوم یوق** فهماندن ممکن نخواهد
بود **بیلدورکولوك** فهماندنی **بیلدورکای** و **بیلدورا** و **بیلدورسا** و **بیلدورسون** و **بیلدوردیك** بفهماند
بیلدورکودیك و **بیلدوروردیك** فهماندنی و همچنانکه بفهماند **بیلکورماك** بضم کاف عجمی مصدر لازم است
بمعنی معلوم شدن باشد و مؤلفین رومی و مطالع هروی مرادف بیلدورماك فهمیده بمعنی فهمانیدن نوشته اند
و نصیری هم متابعت کرده سهو کرده اند و بیلکورماك متعدی آنست چنانکه معلوم خواهد شد **بیلکوردی** معلوم شد

الشاهد علیه **شعر** ایچیدا ابسکه تولدی ناوکینك هر یا الفار جاسی؛ کههر کا لار دیك اوقونك بیلکوردی جسم
ناتوانیم دین؛ و له **شعر** هجر شامی کوز یاشیم باشیمدین آشتی ایله کیم؛ سو یولی هر سار غایل ابر خنه لار بیلکوردی کوزدین
من سلطان حسین میرزا **شعر** ایلار بیردیم عشق نینك رسوا لاریغه سرزنش؛ بولغای رسوا سو دوم لاف بیلکوردی
بیلکورمادی معلوم نشد چنانکه کوید **شعر** شام هجر بیم تیره دوراندا ق کر کوندوزهم بولوب؛ هر بنچه کیم احتیاط اتیم
قویاش بیلکورمادی؛ **بیلکوروك** معلوم شدیم **بیلکورور** و **بیلکورادور** معلوم میشود الشاهد علی الاول **شعر** سین
کرموق سین ساهر و لار جلوه ایلار روایك؛ کیجه ایشنار قورت نوری مهر چقفاچ بیلکورور؛ و له **شعر** جان تالاش دین
نی دیدیم بیلکورور دفی صحیتیم؛ نی اولوك مین نی تیریك نی شاغ بیمار مین؛ الشاهد علی الثانی **شعر** ایله قانلیغ
کونکول ایچره توکان اورتاب سین کیم؛ لالر نینك غنچه سیدیك بیلکورادور تاشیده؛ و بیلکورور بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید و مؤلف رومی بیلکورورا بمعنی میفهماند نوشته و این شعر را شاهد آورده **شعر**
زلفی و صلین ایستا سام رخساد مهر افروزی دین؛ یوق عجب چون بیل کیلیش بیلکورور نوروزی دین؛
و همین شاهد خلاف معنی او را میفهماند و بمعنی معلوم میشود و معنی شعر اینست کر آمد سال از نوروزش
معلوم است **بیلکورمایدور** معلوم نمیشود و نشده است **بیلکورکان** و **بیلکورورکان** و **بیلکورادورکان**
معلوم شونده و معلوم شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی **شعر** ضعف لیغ جسمیده بیلکورکان بوعونکلار
هیاتین؛ انکا یا ندا اسغان تو کونلار نینك شیب هی تارداء؛ و بمعنی مصدر هم می آید **بیلکور** و **بیلکورکیل**
مفرد مخاطبان فعل امر **بیلکورما** و **بیلکورماکیل** مفرد مخاطبان فعل نهی **بیلکورمان** و **بیلکورماسین** معلوم نمیشوم
بیلکورماسینکا بمعلوم نشدنت **بیلکورونکا** بمعلوم شدنت **بیلکوروب** و **بیلکوروبان** و **بیلکوروبیش** معلوم شده
بیلکورمیشانك معلوم شدهٔ **بیلکورسا بولغا** و **بیلکوروب بولغا** معلوم توان شد **بیلکورا آلغای** معلوم تواند شد
بیلکورا بیلکورا معلوم شده معلوم شده **بیلکوراي** و **بیلکورایین** معلوم شوم و شود و شوی و شده **بیلکورسانك**
و **بیلکورکایبز** و **بیلکورکایین** و **بیلکورالی** و **بیلکورالینك** معلوم شویم **بیلکورکالی** برای معلوم شدن و تا معلوم شده الشاهد
علیه بالمعنی الاول **شعر** قتل عام ایتکاج که قاچتی عشقی دین هر بوالهوس؛ جسمیما جان کیردی عشقیم آلیدا
بیلکورکالی؛ **بیلکورکاج** چون معلوم شد و شود **بیلکورکوچی** معلوم شونده **بیلکورکوچه** و **بیلکورکونچه**

بیلکو کالیجه تا معلوم شدن و بتدر معلوم شدن بیلکو آلغانینکیجه بقدر یتیکه معلوم توانی شد بیلکو رکو میز دوب معلوم خواهیم شد بیلکو رنکو ز دور معلوم خواهید شد بیلکو رکو سیلار دور معلوم خواهند شد بیلکو رماکوم و بیلکو رکای بوق معلوم نخواهد شد بیلکو ر آلماغوم بیلکو ر آلغوم یوق معلوم شدن محکم نخواهد بود بیلکو رکولوک معلوم شدنی بیلکو رکای و بیلکو راو بیلکو رسا و بیلکو رسار و بیلکو ر دیک معلوم شود بیلکو ر که دیک و بیلکو ر دیک معلوم شدنی و همچنانکه معلوم شود بیلکو رتماک بسکون لام و دال مهمله و تای قرشت مصدر متعدیست یعنی معلوم کردن بیلکو رتوب و بیلکو رتوبان و بیلکو رتمیش معلوم کرده چنانکه در فرهاد و شیرین خطاب بصبح گوید الشاهد علی الاول شعر ساوو غ آهینی بیلکو رتوب دینک دین کونوم یا شیمی آنکلات شب نیمنک دین بیلکو رتمای بیلکو رتماین معلوم نکنم و نکند و نکنی و نکرده چنانکه شاهد بر اولی یعنی معلوم نکرده در خطاب فرهاد با وحوش گوید شعر منکا بیلکو رتمای بیکس لیکیم نی دیار یمغه قرین ایرماس لیکیم نی و باقی صیغ برین قیاس با تای قرشت اشتقاق می آید بیلا ماک بترکی دوی چیز را بسنگ فسان کشیدن و تیز کردن چنانکه در کلیله دمنه ترکی رومی در وصف کوه با ملاء الروبه مذکور است کاره نجار ره کار قطع بوده و تاریخ دیش بیلاردی من الجوامد بیل کمر را گویند الشاهد علیه شعر بیلینک و آغزینک حدیث و دوزینی بیلماق یقین ایل ادا پیدا و پنهان مو بجه توش میش قیل قال و با شباع کسره لراست از دانستن و بفارسی الطاست آهنین که باغبانان و امثال ایشان زمین را بدان بکنند و پاروب کشی را هم نامند و نیز نام میوه ایست در هندوستان شبیه بسفرجل که آن را مربا سازند بیلارزیک دستینه بود که زنان بر دست کنند و آن را بفارسی دست برنجن و بعربی سوار گویند بیلاک بسه معنی بود اول ساعد را گویند چنانکه گوید شعر تا نیمقا اول شیمال و تیغی چیکا کرقیلون قتل بولاد قیلیچ دین بوزان اول سیم بیلاک دوم بمعنی هدیه و نو باوه باشد و مؤلف فرهنگ جهانگیری با یمعنی فارسی شمرده و این شعر را از سلمان ساوجی شاهد آورده شعر خاک خاشاک سیرلیت میفرسته هر صباح کلشن فردوس را فراش بودرسم بلاک سوم بترکی رومی زمین بلند و پشته خاک بود که باران آن را سوراخ سوراخ کرده باشد و بفارسی نوعی از پیکان باشد که آن را مانند بیل کوچک سازند و آن را پیکان شکاری نیز نامند و در این معنی بیلک بحذف الف بیان فتحه نوشته میشود بیلاکجه دو شاخه بود که بر دست مجرمان و محبوسین زنند بیلان لفظیست که در آخر کلمات بمعنی مع واقع میشود چنانکه

در توحید گوید شعر تاپماق عجیب فکر و تخیل بیلان سینی تینماک عال العقل و فراست بیلان سنکا بیلاو بفتح لام و سکون واو سنگ فسان باشد چنانکه گوید شعر بلاء ارا چو مین اولدوم بلا قیلیچلاری نی تیتانک ایتیکالی لوح مزاییم اول سا بیلاو نی بیلباغ کمربند را نامند الشاهد علیه شعر لی کوروندی قامتینکیجه نیشکر شیرین و توزنی آنینک بندی بیلینکا با غلاغان بیلباغچه بیلپتک با بای عجمی و سکون لام و کاف و فتح تای قرشت بمعنی الکن بود چنانکه گوید شعر نوائی اول یوزولب شوقیدین ناکه نواچیکه دم اور ناس بلبل و طوطی که بود دکیجه اول بیلپتک بیلتور بمعنی پارسال الشاهد علیه شعر او لسا دیبا یردیب نوائی تیر کوزنای وصلیم بیله بیلتور او لکانلار بیله آنی برابر بولدی توت و رومیه بیلدیر گویند بیلتورغی یعنی پارساله چنانکه گوید شعر اولمانکیز غرور حسن ای شوخ لار کیم باغ ان اثیر کیبی بیلتورغی کل لار دین پیرغ پیدا ایماس بیلدورکا بسکون لام و دال مهمله و ضم دال و فتح کاف عجمی دو معنی دارد اول تسمه و بندی باشد که بقبضه شمشیر یا تازیانه تعبیه کرده دست افکن یکذرانند دویم چوبیست که حلقه کرده بموضع خاص دام ساخته و بدان صید طیور نمایند بیلکو بسکون لام و ضم کاف عجمی بمعنی تمغا و نشان و علامت باشد الشاهد علیه شعر جان ارا داغین کوروب عاشق لیغیمنی آنکلادی اول کیشی دیک کیم تانیغا اوز قولین بیلکو کوروب وله نوائی ایچ قدح و غافل اولکه تاپیتی بقا پیر اوکه تا بماد یلدرایل سراغ و بیلکوسین و بالمجاز و بدو معنی هم می آید اول نشانه تیر دویم تخلص چنانکه در خاتمه منطق الطیر بد تبدیل تخلص خود از نوائی بفانی گوید شعر فیض بتیکاج اول معانی دین منکا تاپتی بیلکو نظم فانی دین منکا بیلکوت نام طایفه ایست از اتراک چنانکه گوید شعر ای نوائی میی نار ایلاکی پیر لولیوش کیم هم ارلات او نوت بولدی منکا هم بیلکوت بیلکو رما بمعنی اثر و علامت باشد الشاهد علیه شعر اوچوق زخمی لیبدا بیلکو رور دیلکو رنلیسین کوردیک نشانه کیم که استاد جان ارا داغ لیغا نیم دین بیلکولوک بمعنی تمغادار و نشاندار باشد چنانکه بجر دو معنی بطریق ایهام گوید شعر عشق او تیدین قوللوغو نک داغینی تو بیدم کوکسوما اوننی بو نوع ایلادیم عشق اهلی ارا بیلکولوک بیله بچهار معنی ی اید اول بمعنی همچنین بود که در ابتداء کلمه در می اید و آن را بعربی کذلک گویند دویم بمعنی مع در آخر کلمه استعمال میشود چنانکه بمعنی اول گوید شعر طرفه کوردکیل که عنان تار تمای اول شوخ دی سونک بیله تاتیغ لیغ بیله خالیمنی بیلیب سوم بمعنی با یکدیکر الشاهد علیه شعر دایم تاشینکرا بولسا نوائی عجب ایماس کل بیله بلبل او لسا نیتانک متصل بیله

چهارم بمعنی دانسته و فهم کنان باشد چنانکه گوینده بیله باردیم یعنی دانسته رفتم و شاهدان در ذیل مشتقات مصدر بیلماک مرقوم شد بیلزیه یعنی با او و همراهش چنانکه در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم هفتم گوید شعر کیم کیلور تاجز خطایی زادی بیله سی بیر کنیز خوب نهاد و مؤلفین رومی بیله سی را در این شعر بیلالی و بیلاکی خوانده هر دو لفظ مرادف یکدیکر باین معنی نوشته شعر مذبور را شاهد آورده اند سهو کرده اند بیله سیز یعنی همراهید چنانکه گوید شعر نوائی هجر غم تالدی قیلینک و صالدا شکر جامعی کر سیوالدیار شکر بیله بیله سیز بیلی باغا یکنوع پرنده ایست شبیه بباز که دم دراز دارد و دستگاه دمش بقدر سر انگشت سفید است بیلیچ بوده نی قیلیچ بترکی رومی جوجه طیور را نامند بیلیک بمعنی علم و دانش بود چنانکه در سد سکندری در وصف حکما گوید شعر بیلیک او جی فکر تالاری منزلی باد آلیدا حل ایلک مشکلی و بمعنی معلوم و دانسته هم استعمال میشود چنانکه از این شعر معلوم و دانسته میشود شعر چون افلاک و انجم بقیاس ایلیک که ماهیتی ایلکا بولغای بیلیک و مجازا بمعنی پند و تعلیم و ارشاد هم می اید بیلیک لیک یعنی عالم و دانشمند و بمعنی دانشمندی هم باشد و آن را بیلیم لیک نیز گویند بیلیم لیک مرادف بیلیک لیک بود چنانکه بمعنی عالم و دانشمند در تاریخ بابری مذکور است که محمد زندق اسرو بیلیم لیک کیشی ایدی مع النون من المشتقات بینکزاماک بسکون نون و کاف عجمی و فتح زای هوز شبیه و مانند شدن بینکزادوک شبیه شدیم بینکزار و بینکزایدور شبیه میشود و بینکزار بمعنی فاعل و مصدر هم میاید بینکزامایدور شبیه نمیشود و نشده است بینکزالکان و بینکزار و بینکزایدورکان شبیه شونده و شبیه شده و بمعنی مصدر هم می آید بینکزا و بینکزا اکیل مفرد مخاطب از فعل امر بینکزاما و بینکزاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی بینکزانک و بینکزانکیز و بینکزانکلار جمع مخاطب از فعل امر بینکزاماسانک و بینکزاماکیز و بینکزاماکلار جمع مخاطب از فعل نهی بینکزاماسام و بینکزاماس من شبیه نمیشوم بینکزای و بینکزایمن و بینکزایدور من و بینکزارام شبیه میشوم بینکزاماس شبیه نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید بینکزاماسینکا شبیه نشدن تو بینکزار سینکا شبیه شدن تو بینکزاب و بینکزابان و بینکزامیش شبیه شده بینکزاب ایدیک شبیه شده بینکزاسا بولغای و بینکزاب بولغای شبیه توان شد بینکزا الغای شبیه تواند شد بینکزار بینکزای و بینکزا کای شبیه شونده شونده بینکزای و بینکزایین شبیه شوم و شود و شوی و شده بینکزاسانک و بینکزا کای بو و بینکزا کای بیز و بینکزالی و بینکزالیک شبیه شوم بینکزاکالی برای شبیه شدن و تا شبیه شده بینکزاکاج چون

شبیه شد و شود بینکزاکوچه شبیه شونده بینکزاکوچی و بینکزاکونچه و بینکزاکانچه تا شبیه شدن و بقدر شبیه شدن بینکزای آلغانینکیچه بقدر یکه بتشبیه توانی شد بینکزاکو میز بور شبیه خواهیم شد بینکزاکونکوز بور شبیه خواهید شد بینکزاکوسیلار بور شبیه خواهند شد بینکزاماکوم بینکزاکوم یوق شبیه نخواهم شد بینکزای آلماغوم بینکزای آلغوم یوق شبیه شدن محکم نخواهد بود بینکزاکولوک شبیه شدنی بینکزای کای و بینکزای و بینکزاسا و بینکزاسون بینکزادیک شبیه شود بینکزاکودیک و بینکزادیک شبیه شدنی و همچنانکه شبیه شود بینکزاتماک مع التاء مصدر مفاعلات بیکدیکر شبیه و مانند شدن بینکزاتماک مع التاء مصدر متعدیست یعنی تشبیه کردن و صیغ اینها موافق سوابق اشتقاق می آید من الجوامد بنجیک یام بسکون نون و جیم بلغت مغولی اسب چهار پای بود بینک بسکون نون و کاف عجمی بترکی رومی عدد هزار بود و در لغت جغتای با میم استعمال میشود بینک تات بترکی رومی چیزیست که با شکنبه گوسفند باشد و آن را بفارسی هزار خانه و هزار تو باشد بینکز بسکون نون و کاف عجمی و زای هوز بینکیز بکسر کاف عجمی مع الالف بمعنی گونه و بشره بود بینکزش بکسر زای هوز بمعنی مشابهت مع الیاء بی ریسمان را نامند و اعز بکیه توران امیر بیگ را گویند بی بی خاتون بزرگ را خوانند چنانکه در قسم ثانی از محبوب القلوب گوید که خواجه کیم بی بی بار یادولک کا آیلانقای بی بی نینک هم عفتی ایاکی قولغه بولغان بیانه یپانی با بای عجمی یکنوع پیکانیست و بالمجاز تیر را نامند که آن نوع پیکان داشته باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که مللان قیرغاول و بود تر نی پیانی بیله آتیب کم با نار ایردی بیبه بفتح بای بمعنی زده نادیام بود بیبک بکسر یا و سکون کاف بلند و بزرگ را گویند چنانکه بمعنی بلند و عالی گوید شعر تدی قویغاج سرو اگر توشا ایا غین او پیکالی یوق عجب کیم پست اولور سایدر قویاش بولغاج بیبک وله تیغ کیم باشیمغه سیکوردوک توقف قیلما غیل سومغان ایماس بیبک بیردین قیلی بولغاردان وله دهر باغی نینک کلی اوتدو بیبک اشجاری رود سیلها بیراول کلنی و اوت سالغیل اشجاریغه هم و مؤلف رومی بیبک را در این شعر بتیبک با تای قرشت خوانده و بمعنی زود نوشته سهو کرده است کتاب التاء باب المفتوحات حرف التاء مع الباء من المشتقات تاپماق پرستیدن و این ماخوذ از تابوق است چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد شد و با بای عجمی بمعنی یافتن تاپتوق پرستیدیم و یافتیم چنانکه بمعنی ثانی گوید شعر مدبری تاپتوق نوائی سلامت دین یراق کوردکیم اول نی نوع و نی نیکلیغ جهان شهری تاپار تاپادور میپرستد و می یابد و تاپار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تاپادور نمی پرستد و نپرستیده است و نمی یابد و نیافته است تاپغان و تاپارغان و تاپادورغان

پرستنده وپرستیدن ویابنده ویافته وبمعنی مصدر هم می آید چنانکه بمعنی یافتن گوید الشاهد علی الاول شعر بیل نوایی کیم طلب
بیرله تاپیلماس مقصود ❊ لیک تاپقاندا طغی بارای دی لیبه طلب ❊ تاب تاپغیل مفرد مخاطب از فعل امر تاپماو تاپاغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی تاپنیك و تاپنیکیز تاپینکلا جمع مخاطب از فعل امر تاپینانك تاپمانکیز و تاپمانکلا جمع مخاطب از فعل نهی
تاپمان و تاپماس مین غیرپرسم دنمی یابم تاپامین و تاپارمین و تاپادورمین و تاپایدیم پیدا میکنم تاپماس غیرپرستنده ونمی یابد وبمعنی
فاعل ومصدر منفی هم می آید تاپماسینکغه نپرسیدنت ونیافتنت تاپارینکغه بپرسیدنت وبیافتنت تاپیب و
تاپیبان و تاپمیش پرسیده ویافته تاپمیشانك پرستیده ویافته الشاهد علیه بالمعنی الثانی شعر نظر اهلیغه کردی
خیلی کیلدی سرمه بیل باری ❊ نی روشن سرمه ای کوز تاپمیشانك نظاره قیل باری ❊ تاپابولغا و تاپیب بولغای
توان پرستید وتوان یافت تاپا الغای تواند پرستید وتواند یافت تاپا تاپا پرستش کنان پرستش کنان تاپای و تاپایین
پرستم وبپرستم وپرستیده وبیابم وبیابد بیابی ویافته تاپمای و تاپمایین صیغه نفی چنانکه شاهد بر اول را
بمعنی نیافته ونیابد در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم هفتم گوید شعر خواجه بیلماس که منت ایروریا ساغ ❊
تاپمای اویقو دا دوره نیا اویغاغ ❊ معنی شعر اینست که خواجه نمیداند که مستست یا هشیار ونیابد که در خوابست یا بیدار
ومؤلف رومی تاپمای را تاتمای بانون خوانده وبمعنی غنیداند نوشته وشعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده است
تاپناق و تاپغابیز و تاپغای بیز و تاپالی و تاپا لینك بپرستیم وبیابیم چنانکه شاهد بر اول را بمعنی ثانی در خسرو
وشیرین در رسیدن فرهاد بکوه ارمن گوید شعر بونیکیلیغ بیرله عمر نوح تاپساق بدن ذاکو پولاك اندرین روح
تاپساق تاپغلی برای پرستیدن وتاپرستیده وبرای یافتن وتایافته تاپغاج چون پرستید وبپرستد چون
یافت وبیابد تاپغوچی پرستنده ویابنده تاپغوچی و تاپغوچی و تاپغانچی پرستش کردن وبقدر پرستیدن تاپا
مبقدر یافتن چنانکه شاهد بر ثانی را بمعنی تایافتن گوید شعر ایستادام ای حضر کیلکامین قیلیب جان پوله
طوف کعبه کوبین خبر تاپغوچی بار غانیمدین ایلا ❊ تاپا الغانیچه بقدریکه توانی پرستید وتوانی یافت
تاپغومیز دور خواهیم پرستید خواهیم یافت تاپغونکوز دور خواهید پرستید وخواهید یافت
تاپغوسیلار دور خواهند پرستید خواهند یافت تاپماغونکوز دور نخواهید پرستید نخواهید
یافت چنانکه در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم اول گوید الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی شعر کیم

تیلاب موندا تاپغونکوز یوقتور ❊ تابیشور سریر وطن اوقتور ❊ تاپا آلماغون کوز و تاپا آلغوم کوز یوق پرستیده
ممکن نخواهد بود تاپغولوق پرستیدنی ویافتنی چنانکه در تاریخ الانبیاء در ذکر قوم حضرت موسی علیه السلم
وصفت کاو گوید کر بیراوی کیم او رتا یا شلیغ ودینکی ساریغ بولغای تاپغولوق بولدیلار تاپالغای و تاپاو تاپیلاو تاپسون
وتاپدیلك بپرستد وبیابد الشاهد علی الخامس بالمعنی الثانی شعر صفحه جانیمغه ای ساقی تامیزیر قطره می ❊
کیم اوزین تاپدیلك کونکول نی خالی ایسیاجانانی ❊ تاپغودیك و تاپاردیك پرستیدنی وهمچنانکه پرستد ویافتنی همچنانکه
بیابد وشاهد بر اول را بمعنی یافتنی در تاریخ الانبیا گوید که چون بیلدیلار که یونس علیه السلم آلار تاپغودیك بار دور
تابینماق غ مع النون خم شدن برای نیاز و پرستش کردن وساجد شدن تابینور و تابینادور ساجد میشود
چنانکه در مقالت هفدهم از حیرت الابرار گوید الشاهد علی الاول شعر سجده نیچوك بولغای آنینك باشیغه ❊ کیم تابینور
حق بیلیب تاشیغه ❊ و تابینور بمعنی مصدر هم می آید وباقی صیغ بر این قیاس موافق اول با نون اشتقاق می یابد
تابیلماق غ مع اللام با بای عجمی یعنی یافته شدن تابیلغودیك و تابیلوردیك یافته شدنی وهمچنانکه یافته شود
الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ایله عشق دشتیرا مجنون کونکول آواره دور ❊ کیم پری لار ایستاکان بیرله تاپیلغودیك
ایماس ❊ وباقی صیغ بوبین سیاق بالام اشتقاق می آید تابیشماق غ بکسر بای عجمی وسکون شین مصدر مفاعلت یعنی
همه یکدیگر را یافتن تابیشور و تابیشادور همدیگر را می یابند و تابیشور بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهدان در
ذیل لغت تاپغونکوز یوقتور نگارش یافت وصیغ ان بر این قیاس و تاشین اشتقاق می آید تابیشورماق غ بسکون
بای عجمی وبای مهمله وضم شین سپردن چنانکه گوید شعر لبینك هجریدا خاکی تن اداکونکول حبس ایتیم ❊ نیچوك کیم
جان سیز ایلیبی رسم دور توپراقغه تاپشورماق ❊ تابیشوروروق سپردیم تابیشورور و تاپشوراتمیسیاردم و تاپشور
بمعنی فاعل ومصدر هم می آید تاپشورمایدور نمیسپارد ونسپرده است تاپشورغان و تاپشورورغان و تاپشوراتوغان سپارنده
وسپرده وبمعنی مصدر هم می آید تاپشور و تاپشورغیل مفرد مخاطب از فعل امر تاپشورما و تاپشورماغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی تاپشورونك و تاپشورونکوز و تاپشورونکلار جمع مخاطب از فعل امر تاپشورمانك و تاپشورمانکیز
و تاپشورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تاپشورمان و تاپشورماس مین نمیسپارم تاپشورامین و تاپشورورمین و
تاپشورادورمین و تاپشوراییدیم میسپارم تاپشورماس نمیسپارد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تاپشورماسینکغه

نسپردن تو تاپشورورینکغه بسپردنت تاپشوروب و تاپشوروبان و تاپشورمیش سپرده تاپشورمیشانك سپرده
تاپشورا بولغا و تاپشوروب بولغای توان سپرد تاپشورا آلغای تواند سپرد تاپشورا و تاپشورا سپرده
سپرده تاپشورای و تاپشورایین بسپارم بسپارد بسپاری وسپرده تاپشورساق و تاپشورغابیز و تاپشورغای بیز
و تاپشورالی و تاپشورالینك بسپاریم تاپشورغالی برای سپردن وتاسپرده تاپشورغاچ چون سپرد وبسپارد تاپشورغوچی
سپارنده تاپشورغوچی و تاپشورغوچی و تاپشارغانچه تاسپردن وبقدر سپردن تاپشورا الغانیچه بقدریکه
توانی سپرد تاپشورغومیز دور خواهیم سپرد تاپشورغونکوز دور خواهید سپرد تاپشورغوسیلار دور خواهند سپرد
تاپشورماغوم و تاپشورماغوم یوق نخواهم سپرد تاپشورا آلماغوم و تاپشورا آلغوم یوق سپردن ممکن نخواهد بود تاپشورغولوق
سپردنی وهمچنانکه بسپارد تاپشورولماق مصدر انفعالست یعنی سپرده شدن وصیغ ان بالام اشتقاق می آید
تپه لاماق غ بفتح بای عجمی ولام بترکی رومی برفرق زدن ومجازا بمعنی کشتن وهلاك کردن باشد من الجواهر تابان
بروزن دامان پاشنه پا بود که آنرا بعربی عقب گویند وبفارسی بمعنی درخشان ونورانی باشد چنانکه بهر دو معنی
گوید شعر اول سیب دین تیره دور کونکلوم اوبی هجرانی دین ❊ کیم ایماس تابان کوزوم شمعی آنینك تابانی دین ❊
تاپغو بمعنی طعن وسرزنش بود وآنرا ابقو نیز نامند تابقور سه معنی دارد اول بمعنی فوج وگروه باشد
وآنرا ابقور هم گویند ورومیه بتخفیف تابور نامند دویم تحمیل وتکلیف زاید برخراج را خوانند وآنرا تاپغور
با غین هم نویسند سیوم بترکی رومی کتل کش بود وآن چوبیست که از میان زین کشیده میشود تابوسغراق
باصطلاح رومیه کنایه از پیاله باشد که در بزم شراب بمحبت یکدیگر نوشند و تابو مخفف تابوغ باشد
تابوغ تابوق بمعنی سجده وپرستش باشد وبالمجاز بدو معنی استعمال شود اول یکنوع تعظیم را خوانند
که در ترکستان ودولت خوانین مغول معهود ومستمر است وآن چنان باشد که شخصی در برابر پادشاهان سر برهنه
کرده خم شود ودست بر سر وپیشانی بگذارد الشاهد علیه شعر قول اولدی مانکا ایدا داغ کوپ کورو بلهنا
وفانی بزمیدا بسکیم نوایی آیتی تابوق ❊ وله زخیمه بیرکورسانا تور مین حقسا اول بد مستکیم ❊ مانکلای اورزه بارما
غیمنی ایلیب تبا یلادمین تابوق ❊ دویم بمعنی خدمت وبزرگی بود چنانکه در نامه نوشتن شیرین بفرهاد گوید شعر
وحوش ایرمیش سنینك آلینکدا اخادم ❊ سباع ایرمیش تابوغونکدا ملازم ❊ ونیز در مکتوب لهم از منشآت گوید که

التماس قیلیلور کیم اول پریشان ایپانغه کیم تابوقغه تاپشورولدی تایل حقارتیغه با قاغای ملاحظه قیلیلغای تا
بوغساق بفتح سین مهمله بالف کشیده تابوچی و تابوقچی بکسر جیم عجمی بمعنی پرستش کننده وخدمتکار بود تابین
بروزن کابین باصطلاح مغول چون عدد جماعتی بچهل رسد آنرا ایکتابین گویند وباصطلاح اتراك توران جمعی را
نامند که در تاخت وکسب شریك باشند ونیز اراست از پرستش ونیاز وتسلیم کردن وباینمعنی ماخوذ از
تابینماق است چنانکه مذکور شد تابسی بسکون با وکسر سین مهمله بترکی رومی سینی کوچك باشد که آنرا مجموعه
گویند تیل با بای عجمی بروزن اجل و تیل لیغ اسب ستاره پیشانی را خوانند تپکو بفتح بای عجمی وسکون نون
وضم کاف عجمی دامنه زین را گویند الشاهد علیه شعر تالدی همیز نینك دین آی یوزینداای چابك نشان ❊ کوییا
جولان کوبی آنی تپنکو ایلادینك ❊ وله شهسوارم نینك آیاغین اوپکالی راضی بدور دور ❊ ای ایله کوین هر سپهر
بیر تپنکو اوریند ❊ ورومیه آنرا دپنکو نامند وبابای ابجد بفارسی صندوق محقر وزنبیل وسبد وکیسه
حجام وعطار را خوانند مع الکاف المشقات تماق غ چشیدن تاتوق چشیدیم تاتار و تاتادور
میچشد و تاتار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ونام طایفه هم هست که منسوب بتاتار خوانند چنانکه در ذیل جواهر
بیان شود تاتمایدور نمیچشد ونچشیده است تاتغان و تاتارغان و تاتادورغان چشنده وچشیده وبمعنی
مصدر هم می آید تات و تاتغیل مفرد مخاطب از فعل امر و تات سه معنی جامد هم دارد که در ذیل جواهر مذکور
خواهد شد تاتما و تاتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تاتینك و تاتینکیز و تاتینکلار جمع مخاطب
از فعل امر تاتمانك و تاتمانکیز و تاتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تاتمان و تاتماس مین نمیچشم
تاتامین و تاتارمین و تاتادورمین و تاتارلم میچشم تاتماس نمیچشد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تاتماسینکغه
بنچشیدن تو تاتارینکغه بچشیدنت تاتیب و تاتیبان و تاتمیش چشیده تاتمیشانك چشیده تاتیبا بولغا
تاتیب بولغای توان چشید تاتا آلغای تواند چشید تاتا و تاتا چشان چشان تاتای و تاتایین بچشم
وبچشد وبچشی وچشیده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر ای نوایی شربت لعلی ایرور جانبخش لیك ❊ ضعف
دین اولسام نی حد بیم دیکامین لب تاتای ❊ تاتمای و تاتمایین نچشم ونچشد ونچشی ونچشیده الشاهد علی الاول
بالمعنی الاخر شعر خوان حسنی ایچره سبزه خط سبز وتوز لب ❊ سین بی آکر اول یغیم روضه دین تاتمای توزین ❊

تانساو وتانغايبز وتانغاي بز وتاناله وتاناليك بچشم تانغالی برای چشیدن وتاچشیدهٔ تانغاج چون چشید وبچشید
تانغوچی چشندهٔ تانغونچه وتانغوجه وتانغانجه تاچشیدن وبقدر چشیدن تاناآلغانیکچه بقدر یکه توانی چشید
تانغومیز دور خواهیم چشید تانغونکوز دور خواهید چشید تانغوسیلار دور خواهند چشید تاناغوم وتانغوم یوق
نخواهم چشید تاناآلماغوم وتاناآلغوم یوق چشیدن ممکن نخواهد بود تانغولوق چشیدنی تانغای وتانساو وتانسون
وتاندیك چشیدنی وهمچنانکه بچشد تانورماق بضم تا وسکون را ی مهمله مصدر متعدیست یعنی چشانیدن تانورماس
نمی چشاند چنانکه در حیرت الابرار در ذم اسراف کوید شعر منتهی ایل یوز ایسا تان پر کالهٔ لقمه تانورماس تیلا بان تیلهٔ
وباقی صیغ بر این سیاق اشتقاق می یابد مع الجیم تاك بسه معنی آمده اول بمعنی مزه ولذت وطعم وبود دویم فرقهٔ تاجیکرا
کویند چنانکه در حیرت الابرار در وصف عامل ظلم کوید شعر چرداغی تخم اریاسینی آنی بجیبهٔ اویدا تاو وغلا رنی
سوروك تاتی بجیبهٔ سیوم بحرف داد بمعنی عدل باشد وداد کفتن کنایه است از فریادی که مظلوم در مقام داد
خواهی وتظلم کند چنانکه در مقالهٔ صدق در حیرت الابرار در حکایت شیر و دراج کوید شعر تیچقیربان دام ارا
اقل مبتلاءٔ تیجه دیدی تات مینی توتتی لاءٔ در تاریخ بابری هم بتقریب ذکر دراج همین شعر بهمین کیفیت مذکوراست
وانرا داد هم کویند چنانکه در فارسی نیز باین معنی مستعملست ونیز امر است از چشیدن چنانکه در ذیل تاتماق کذشت
تاتار نام پسر النجه خان بن کیوك خانست وکیفیت احوال اونست که النجه خان را دو پسر آمد بیك شکم یکیرا تاتار
نام کردند ودیکریرا مغول النجه خان بمرتبهٔ شیخوخیت رسید وپسرانش بزرك شدند نصف ممالك را بتاتار خان
ونصف دیکررا بمغول خان داد واز طبقهٔ تاتار به هشت نفر سلطنت کردند واخر ایشان سونج خانست که پادشاهی
ان طبقه باو منتهی شد وفرقهٔ که حال تاتار نامیده میشوند منسوب بتاتار خانند واز طبقهٔ مغول در ذیل لغت
مغول مذکور خواهد شد ونیز یعنی بپیچید چنانکه نکارش یافت تاتلیغ یعنی بامزه ورومیه از انحرف ساخته اند
تاتلو کویند وبمعنی شیرینی وتنقلات استعمال نمایند تیتك بکسر تای ثانی وسکون کاف مریضی را کویند که در حالت
بیماری ان ستدت مرض هزل وشوخی کرده وسخنان میکفته باشد چنانکه کوید شعر غیس ضعفا بجره کوزونکا شوخلوق
آیین ایرور ایله کیم بیمار لار ایجره بولور بعضی تیتك وبکسر تا این نیز مستعملست مؤلف رومی بمعنی چست
چالاك وکاردان نوشته وطالع هروی بمعنی صحیح مندمریض ذکر کرده وشعر مذبور را شاهد آورده سهو کرده

مع الجیم تاجانماك بفتح جیم وسکون نون اباد وخودداری کردن وفراغی این لفظ را سهو اباجانماق بابای حطی
خوانده ودر باب بای مفتوح ذکر کرده تاجاندیم اباکردم تاجانمادیم ابانکردم الشاهد علیه شعر مغ بری
می بیرعب نیلادی جانبی مغجه هر نفی کر دیدیلار قیلوری دین تاجانمادیم تاجاندوق اباکردیم تاجانور وتاجانا دور
ابامیکند متاجانور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید تاجانمایدور ابانمیکند ونکرده است تاجانغان وتاجانورغان و
تاجانادورغان اباکنندهٔ وابا کرده وبمعنی مصدر هم می آید تاجان وتاجانغیل مفرد مخاطب از فعل امر تاجانما وتاجانماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الاول شعر بی تغادین توت دیسام ستا تاجانماکیم سنکا ایش آنی توتماق ویکن
پیرکا سیبقار ما قد ور ایش تاجانینك وتاجانینکیز وتاجانینکلار جمع مخاطب از فعل امر تاجانمانك وتاجانمانکیز و
تاجانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تاجانمان وتاجانماس مین ابانمیکنم تاجامین وتاجانور مین وتاجانادور مین وتاجانورام
ابامیکنم تاجانماس ابانمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تاجانماسنیکغه بانکردنت تاجانورونکغه باکردنت
تاجانیب وتاجانیبان وتاجانمیش اباکردهٔ تاجانمیشان اباکردهٔ تاجانسا بولغا وتاجانیب بولغا ابا توان کرد تاجانا آلغا
ابا تواند کرد تاجانا وتاجانا ابا کنان ابا کنان تاجانای وتاجانایین ابا کنم وکنند وکنی وکردهٔ تاجانساق وتاجانغاینز وتاجانغایبز
وتاجاناو وتاجاناتیلا ابا کنیم تاجانغالی برای ابا کردن وتا ابا کردهٔ تاجانغاج چون ابا کرد وکند تاجانغوچی ابا کنندهٔ تاجانغوجه
تاجانغونجه وتاجانغانجه تا ابا کردن وبقدر ابا کردن تاجانا آلغانیکچه بقدر یکه ابا توانی کرد تاجانغومیز دور ابا خواهیم کرد
تاجانغونکوز دور ابا خواهید کرد تاجانغوسیلار دور ابا خواهند کرد تاجاناغوم وتاجانغوم یوق ابا نخواهم کرد تاجانا آلماغوم
تاجانا آلغوم یوق ابا کردن ممکن نخواهد بود تاجانغولوق ابا کردنی تاجانغای وتاجاناو وتاجانسا وتاجانسون وتاجانیك ابا کند
ابا کردنی وهمچنانکه ابا کند مع الخا تاخوق تخاقوی بلغت مغولیه مرغ باشد که انرا بعربی دجاجه کویند ونیز نام سالیست
از سالهای ترکی تاخوق غلاف صدق وترکش را کویند مع الرا من المشتقات تارالماق بفتح رای بالف کشیده شانه کردن تارادوق
شانه کردیم تارار وتارایدور شانه میکند وتارار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدر کوید شعر تارار داعقده
لغ زلفین مسلسل ایلادی چین لارهٔ کره میم ایکی زلفه ایکی لام امیك تارا غ سین لارهٔ تارامایدور شانه نمیکند ونکرده است
تارالغان وتارارغان وتارایدورغان شانه کنند وشانه کرده بمعنی مصدر هم می آید چنانکه لطفی کوید الشاهد علی الاول شعر
سنبلونکنی تارا غاندا کل اوزه تانکدور عرقهٔ کیم بولور تولوغ ییجه نینك البته بولماس شب نمی تارا وتارا غیل

مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر کرکونکول لار نی جلای وطن ایستار بولسانك بیتش توکونلار نی وزلفونکنی
تارا ای قراکوز تارالما وتارالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تارانك وتارانکیز تارانکلار جمع مخاطب از فعل امر تارالمانك وتارالمانکیز
وتارالمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تارالمان وتارالماس مین شانه نمیکنم تارای مین وتارادیمین وتارایدور مین وتارارام
شانه میکنم تارالماس شانه نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تارالماسینکغه بشانه کردنت تارارینکغه بشانه
کردنت تاراب وتارابان وتارامیش شانه کردهٔ تارامیشانك شانه کردهٔ تاراسا بولغا وتاراب بولغا شانه توان کرد تارای آلغا
شانه تواند کرد تارایو وتارای تارای شانه کنان تارای وتارایین شانه کنم وکنند وکنی وکرده تاراساق وتاراغاینز وتاراغاییز وتارا
وتاراالینك شانه کنیم تاراغالی برای شانه کردن وتا شانه کردهٔ تاراغاج چون شانه کرد وکند تاراغوچی شانه کنندهٔ تاراغوجه
وتاراغونجه وتاراغانجه تا شانه کردن وبقدر شانه کردن تارای آلغانیکچه بقدر یکه شانه توانی کرد تاراغومیز دور
شانه خواهیم کرد تاراغونکوز دور شانه خواهید کرد تاراغوسیلار دور شانه خواهند کرد تارالماغوم وتاراغوم یوق شانه نخواهم کرد
تارا آلماغوم تارا آلغوم یوق شانه کردن ممکن نخواهد بود تاراغولوق شانه کردنی تاراغای وتاراسا وتاراسون وتارادیك شانه کند
چنانکه شاهد بیت ثانی را در لسان الطیر در حکایت شیخ ابو العباس قصاب کوید شعر کیم زهی خوش ساعتی در خندهٔ فالك
کیم قاچان بیر بزکش اوغلی غرسقالهٔ کیم آنی سیلار دچکیب یوب بتارا غای بوزنهان پر مو بجزا ایشکایاراغای تاراغودیك
تارادیك شانه کردنی وهمچنانکه شانه کند تاراتماق مع التا مصدر متعدیست یعنی شانه کنانیدن وصیغ ان بدستور باتای قرشت
اشتقاق می یابد تارالماق مع اللام یعنی شانه شدن وصیغ ان بالام اشتقاق می یابد تاریماق بکسر را تخم افشاندن تاریدوق تخم
افشاندیم تاریر وتاریدور می افشاند چنانکه در لسان الطیر در مکالمهٔ هدهد با اردك کوید الشاهد علی الاول شعر فسق تخمین
نفس ایلار اول کیم تاریرهٔ سوار ایر غوطه کیم اوردی آریغهٔ وتاریر بمعنی فاعل ومصدر هم می آید تاریمایدور نمی افشاند ونیفشاند
تاریغان وتاریرغان وتاریدورغان افشانندهٔ وبیفشاند وبمعنی مصدر هم می آید تاری وتاریغیل مفرد مخاطب از فعل امر تاریما
تاریماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تارینك وتارینکیز وتارینکلار جمع مخاطب از فعل امر تاریمانك وتاریمانکیز وتاریمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی تاریمان تاریماس مین نمی افشانم تاری مین وتاریر مین وتاریدور مین وتاریرام می افشانم تاریماس نمی افشاند وبمعنی فاعل
ومصدر منفی هم می آید تاریماسینکغه بیفشاندنت تاریرینکغه بافشاندنت تاریب وتاریبان وتاریمیش افشاندهٔ الشاهد
علی الاول شعر کوکسینی قیلدی نوایی چو شیارهٔ تخم مهرینکنی بو مزرعدا تاریبهٔ وتاریمیش بمعنی بی وعصب هم بوده چنانکه در ذیل

جوامد مذکور خواهد شد تاریمیشانك افشاندهٔ تاریسا بولغا وتاریب بولغای توان افشاند تاری آلغای تواند افشاند
تاری تاریغا افشان افشان تاری وتاریین بیفشانم وبیفشاند وبیفشانی وافشاندهٔ چنانکه شاهد بیت اول برا بمعنی بیفشانی
کوید شعر اول شوخ یوز واشکینکا با قماش نوابیا هر اینجه زعفران یوزونکا ارغوان تاری تاریساق وتاریغاینز و
تاریغای بز وتاریلی وتاریلینك بیفشانم تاریغالی برای افشاندن وتا افشاندهٔ تاریغاج چون افشاند وبیفشاند تاریغوجه
افشانندهٔ تاریغوجه وتاریغانجه تا افشاندن وبقدر افشاندن تاری آلغانیکچه بقدر یکه توانی افشاند تاریغومیز دور
خواهیم افشاند تاریغونکوز دور خواهید افشاند تاریغوسیلار دور خواهند افشاند تاریماغوم وتاریغوم یوق نخواهم
افشاند تاری آلماغوم وتاری آلغوم یوق افشاند ممکن نخواهد شد تاریغولوق افشاندنی تاریغای وتاریسا و
تاریسون وتاریدیك بیفشاند تاریغودیك وتاریردیك افشاندنی همچنانکه بیفشاند تاریتماق مع التا مصدر
متعدیست یعنی افشانانیدن وصیغ ان برین نهج با تای قرشت اشتقاق می یابد تاریلماق مع اللام یعنی افشانده
وبذر تاریلغای وتاریله وتاریلسا وتاریلسون وتاریلدیك افشانده شود چنانکه شاهد بیت ثانی برا لطفی برسم جناس
کوید شعر تا ایشیم توشتی بیر آغزی تارایله کونکلوم اسراد ساچی بیر تارایله کوز نوبارمین کیم کوزوم نینك سوتی
دین کونکلیدا تخم محبت تاریله وصیغ ان براین سیاق بالام اشتقاق می یابد تاریقماق بکسر را وسکون قاف دلتنك
شدن الشاهد علیه شعر اولتور و بایل بزم دین اول شوخ چقماق بی ایدی سرخوش اولما ی اهل مجلس دین تاریقماق ایدی
ایدی ورو تیبه داربلماق کوید تاریقتوق دلتنك شدیم تاریقور وتاریقادور دلتنك میشود وتاریقور بمعنی فاعل
ومصدر هم می آید تاریقادور وتاریقایدورغان دلتنك نشونده ودلتنك نشده چنانکه شاهد بیت اول را بمعنی
ثانی در لسان الطیر کوید شعر سین توتشید ومین چمن دین چقماغان دشت ووادی سیر بیدا تاریقماغان وبمعنی
مصدر هم می آید تاریق تاریقغیل مفرد مخاطب از فعل امر تاریقما وتاریقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد
علی الاول شعر کوب تاریقما ای کونکول اول شوخ هجرانی ارا شایدا وشبوا ییشتراوق ایردی ایکین بهبود هم تاریقینك
وتاریقینکیز وتاریقینکلار جمع مخاطب از فعل امر تاریقمانك وتاریقمانکیز وتاریقمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
الشاهد علی الاول شعر نوائی ایتسا فغان خو بلاد تاریقمانك کیم نی ق لغوسی اوزیه فغان ذاری آننیك تاریقمان
وتاریقماس مین دلتنك نمیشوم تاریقا دورمین وتاریقورام دلتنك میشوم تاریقماس دلتنك نمیشود وبمعنی

فاعل ومصدر منفی هم میاید تاریقماسیکغه بدلتنك نشدنت تاریقورونکغه بدلتنك شدنت تاریقیب
وتاریقیبان وتاریقش دلتنك شده الشاهد علی الاول شعر دوستلار بوکیجه واقف بولونکوز کیم چقادور
انیزین شیفته جانیم تن اوه دین تاریقیب تاریقمیشانك دلتنك شده تاریقیبا بولغای وتاریقیب بولغای
دلتنك توان شد تاریقا الغای دلتنك توان شد تاریقاتاریقا دلتنك شوان تاریقای وتاریقاین دلتنك
شوم وشود وشوی وشده تاریقساق وتاریقغای بز وتاریقالی وتاریقالینك دلتنك شویم تاریقغالی برای
دلتنك شدن وتادلتنك شده تاریقغاج چون دلتنك شد وشود تاریقغوجی دلتنك شونده تاریقغوجه و
تاریقغوبچه وتاریقغابچه تادلتنك شدن وبقدر دلتنك شدن تاریقا الغانینکچه بقدریکه دلتنك تواند شد
تاریقغا الغانینکچه بقدریکه دلتنك تواند شد تاریقغومیزدور دلتنك خواهم شد تاریقغونکوزدور دلتنك
خواهید شد تاریقغوسیلاردور دلتنك خواهند شد تاریقاغوم وتاریقغوم یوق دلتنك نخواهم شد تاریقاالماغوم
وتاریقاالغوم یوق دلتنك شدن ممکن نخواهم بود تاریقغولون دلتنك شدنی تاریقغای وتاریقا وتاریقتا
وتاریقیسون وتاریقدیك دلتنك شونده تاریقغودیك وتاریقوردیك دلتنك شدنی وهمچنانکه دلتنك شود
تاریقتورماق مصدر متعدیست یعنی دلتنك کردن وصیغ ان برین سیاق با لفظ تورد اشتقاق می یابد تارتماق
کشیدن ودر فارسی لفظ کشیدن بهر معنی که مذکور میشود در ترکی نیز تارتماق بهمان معنی می اید از قبیل باده کشیدن
وانتقام کشیدن وستم وزحمت کشیدن وترازو کشیدن وصورت کشیدن وبازکشیدن ونقش کشیدن وامثال ان
ودر ترکی بعلاوه انها بمعنی اختلاج چشم هم استعمال میشود ومؤلف رومی تارتماق را بمعنی پوشیدن ونوشتن
هم نوشته وازبرای نوشیدن بمصرع اول این شعر سلطان حسین میرزا استشهاد جسته وهو هذا شعر قهری جامین
دمبدم تارتارمین اول بدخوی ینك کوپیا تینکری مینی خلق ایلامیش تارتارغه قهر وبرای نوشتن از تاریخ الملوك
در ذکر حال شاپور ذو الاکتاف این فقره را شاهد اورده که بر یوم ورقه جرکه داعالم مثالین تارتیبان اقالیم وبلاد
بی شروح یاساب ودرهردو معنی سهو کرده زیرا که از ان مصرع میکشیدن مقصود شاعرست نه نوشیدن
واز فقره تاریخ نقش کشیدن منظورست نه نقش نوشتن معهذا این فقره در وصف مانی نقاش که در زمان
شاپور بوده یعنی مانند در کره بقدر بیضه مثال عالم را کشیده اقالیم بلاد را شروح ساخت تارتوقی کشیدیم

تارتار وتارددور میکشد واختلاج الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر چون بیتی قات برکاکیرکونك غاقبتغالاه
سودکوپیهرا خباسیدین الیکغه تارتار لادتو توزودور رسیدن فرهاد بارمن کوید بالمعنی الثانی شعر کوزوم
تارتار مقانا یادکیلکای سالور کوبنکلوم مکر دلدار کیلکای وتاوتار بمعنی فاعل ومصدر هم می اید تارتماید
نمیکشد ونکشیده است واختلاج نمیکند ونکرده است تارتغان وتاتارغان وتارتادورغان کشنده وکشیده
وبمعنی مصدر هم می ایند تارت وتارتغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر ای نوائی کرتیلا دیر
یاروصلین تابغاسین کیچ ایکی عالم دین وقول تارت یوق وباری دین وشاهد ثانی در ذیل تارغالور از
مصدر تارماغاق مذکور خواهد شد تارتما وتاوتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تارتینك وتارتینکیز و
تارتینکلار جمع مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثانی کوز دعاسی چون بتیرسین صدقه سی ایلاب بینی تارجانیم
رشته سی دین تارتینکیز طوماریغه تارتمانك وتارتمانکیز وتارتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تارتقان و
تارتماس سین نمیکشم تارتامین وتارتارمین وتاردادورمین وتارتادام میکشم تارتاسین وتارتارسین
میکشی چنانکه شاهد اول را در خسرو شیرین کوید شعر منکا کردون دین اولدی ظلم بیداد نیدین سین
تارتاسین افغان وفریاد وشاهد ثالث را در کرفتاری فرهاد ومکالمه او با خسرو فرماید شعر تصوور قیلما
کامی تارتاردوسین عدودین انتقام تارتاد وسین تارتماس نمیکشد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید
تارتماسیکغه بنکشیدنت تارتارینکغه بکشیدنت تارتیب وتارتیبان وتارتیش کشیده تارتیشانك
کشیده تارتابولغای وتارتیب بولغای اما توان کشید تارتا الغایمو ایا توانکشید الشاهد علیه
لمعه عارضی دین کرپیا نوایی بی عجب تارتا الغایمو چاپین یولیدا خاشاك بلا تارتا تارتا کشان کشان تارتای
وتارتاین بکشم وبکشد وبکشی وکشیده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر تادیب کوسوم جانیغه تیغ
تارتای ترحم قیل کوروب داغ نهانیم الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر عاشق اولدوم بنجه جوراهل
دغا ندین تارتاین اولکا اشوب زمانه ودنا دغا ندین تارتاین تارتقاق وتارتقاین وتارتالی وتارتالینك جام
بکشیم چنانکه در بهار فرهاد کوید الشاهد علی الرابع شعر توتالی بر نفس قصر ابجر ارام وله ارام توتمای تارتالی

تارتغالی برای کشیدن وتاکشیده تارتغاج چون کشید وبکشد تارتغوجی کشنده تارتغوجه وتارتغابچه تاکشیده
وبقدر کشیدن چنانکه در سبعه سیاره در داستان اقلیم چهارم کوید الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی
شعر توناکون تارتغابچه مال وبهات تارتی بهانی لبغه بات تارتا الغانینکچه بقدریکه توانی کشید تار
تغومیزدور خواهیم کشید تارتغونکوزدور خواهید کشید تارتغوسیلاردور خواهند کشید تارتماغوم و
تارتغوم یون نخواهم کشید تارالماغوم وتارتا الغوم یوق کشیدن ممکن نخواهد بود تارتغولوق کشیدنی
تارتغای وتارتا وتارتا وتارتسون وتارتدیك بکشد الشاهد علی الاول شعر بیغلابان اول سرونینك
بولیغه توشام تازایتار سو بیله توپراغدین باش تارتغاناز نهال تارتغودیك وتارتادیك کشیدنی
وهمچنانکه بکشد تارتیشماق مع الثین مصدر مفاعلات یعنی باهم کشیدن وبایکدیکر کشاکش کردن
وصیغ ان بالام موافق شق اول با ثین اشتقاق می یابد تارغاماق مع الثین وتارغالماق مع اللام متفرق
وپراکنده شدن تارغادوق وتاغاشتوق وتارغالدوق پراکنده شدیم تارغاد وتاغایدور وتارغاشودو
تاغاشادور وتارغالور وتارغالادور پراکنده میشود الشاهد علی الخامس شعر ای نوائی تاپتیك سین
تادتغیل ایلدین جفا ساووغاج هنکامه عشقینك بوغوغا تارغالور وتارغاشور وتارغالور بمعنی فاعل
ومصدر هم میایند تارغامایدور وتارغاشمایدور وتارغالمایدور پراکنده نمیشود ونشده است تارغاغان
وتارغارغان وتارغایدورغان وتارغاشغان وتاغارشودغان وتاغارشادورغان وتارغالغان و
تارغالورغان وتارغالادورغان پراکنده شونده وپراکنده شده وبمعنی مصدر هم می ایند تارغا وتارغاغیل
وتارغاش وتارغاشغیل وتارغال وتارغالغیل مفرد مخاطب از فعل امر تارغاما وتارغاماغیل وتارغاشما
وتارغاشماغیل وتارغالما وتارغالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تارغانك وتارغانکیز وتارغانکلار
وتارغاشنك وتاغاشینکیز وتارغاشینکلار وتارغالینك وتارغالینکیز وتارغالینکلار جمع مخاطب
از فعل امر الشاهد علی الاول شعر کاحباب تیسالار دکلکنه ای جان دکونکول تارغانك نیدین کیم سیز
پرای هجر غمی دین مبتلا دورسیز الشاهد علی الرابع شعر ملایك تارغاشینك کیم اول قوپاش هجرینده

قورقارمین تیشیبادتکای فلکنی اهیم اوقی دین علم پرکون تارغامانك وتارغامانکیز وتارغامانکلار و
تارغاشمانك وتارغاشمانکیز وتارغاشمانکلار وتارغالمان وتارغالمانکیز وتارغالمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
تارغامان وتارغاماس مین وتارغاشمان وتارغاشماس مین وتارغالمان وتارغالماس مین پراکنده نمیشوم
تارغای مین وتارغارمین وتارغایدورمین وتارغارام وتارغاشامین وتارغارشورمین وتارغاشادورمین
وتارغاشورام وتارغالامین وتارغالورمین وتارغالادورمین وتارغالورام پراکنده میشوم تارغاماس
وتارغاشماس وتارغالماس پراکنده نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید تارغاماسیکغه وتارغالماسیکغه
پراکنده نشدنت تارغارینکغه وتارغاشورونکغه وتارغالورونکغه پراکنده شدنت تارغاب وتارغابان و
تارغامیش وتارغاشیب وتارغاشیبان وتارغاشمیش وتارغالیب وتارغالیبان وتارغالمیش پراکنده
شده الشاهد علی الرابع شعر ذلفی ایل کونکلین پریشان ایلاماککا اولوب طرفه راق بوکیم کونکوللاری
بیغاریغه تارغاشیب تارغامیشانك وتارغالمیشانك پراکنده شده تارغاسابولغای تارغاب بولغای
وتارغاشسابولغای وتارغاشیب بولغای وتارغالسابولغای وتارغالیب بولغای پراکنده توان شد
تارغای الغای وتارغاسا الغای وتارغالا الغای پراکنده تواند شد تارغای تارغای وتارغایو وتارغاشا
تارغاشا وتارغالا تارغالا پراکنده شوان تارغای وتارغایین وتارغاشای وتارغاشاین وتارغالای و
تارغالاین پراکنده شوم وشود وشوی وشده تارغاساق وتارغاغای بز وتارغالی وتارغالینك وتارغاشالی
وتارغاشغای بز وتارغاشالی وتارغاشالینك وتارغالساق وتارغالغای بز وتارغالالی
وتارغالالینك پراکنده شویم تارغاغالی وتارغاشغالی وتارغالغالی برای پراکنده شدن وپراکنده شده تار
غاغاج وتارغاشغاج وتارغالغاج چون پراکنده شد وشود چنانکه در سبعه سیاره در داستان مسافر
اقلیم دوم وبتخانه شکستن بزهد کوید الشاهد علی الاول شعر صبح ایلدشام اولدا یشیل اچلیب ایل برستش ایشیکا
میل قیلیب تارغاغاج بارجا ایل برهمن چت اولدایشیکنی مقفل ایلاب رست تارغاغوجی وتارغاشغوجی و
تارغالغوجی پراکنده شونده تارغاغوجه وتارغاغوبچه وتارغاشغوجه وتارغاشغوبچه وتارغاشغابچه
وتارغالغوجه وتارغالغوبچه وتارغالغابچه تاپراکنده شدن وبقدر پراکنده شدن تارغاالغانینکچه

و تارغالاالغانینکیچ بقدریکه پراکنده توانی شد تارغاغومیزدور و تارغاشغومیزدور و تارغالغومیزدور
پراکنده خواهند شد تارغاغونکوزدور و تارغاشغونکوزدور و تارغالغونکوزدور پراکنده خواهید شد تارغا
غوسیلاردور و تارغاشغوسیلاردور و تارغالغوسیلاردور پراکنده خواهند شد تارغاماغوم و تارغاغوم
و تارغاشماغومیوق و تارغاشماغوم و تارغاشغومیوق و تارغالماغوم و تارغالغومیوق پراکنده نخواهم شد
تارغانی الماغوم و تارغانی الغومیوق و تارغاشا الماغوم و تارغاشا الغومیوق و تارغالاالماغوم و
تارغالاالغومیوق پراکنده شدن ممکن نخواهد بود تارغاغولوق و تارغاشغولوق و تارغالغولوق پراکنده
شدنی تارغاغای و تارغاسا و تارغاسون و تارغادیك و تارغاشغای و تارغاشا و تارغاشا و تارغا
شسون و تارغاشدیك و تارغالغای و تارغالا و تارغالسا و تارغالسون و تارغالدیك پراکنده شود
شاهد بر ثانی را در رفتن خاقان چین نزد سکندر در لباس رسالت گوید شعر اگر تارغاسا هر طرفی انجم
رسول ادلسا و خسرو صف شکن و شاهد بر خامس را در نسایم المحبة در ذکر ابو الحسن طرزی گوید که هر کیشی
طغامدین او زبهرم سنی الغای و بر لحظه بر بر لاری پیله بولغای لار و تارغاشغا یلار تارغاغودیك
و تارغادیك و تارغاشغودیك و تارغالغودیك و تارغالودیك پراکنده شدنی و همچنانکه پراکنده
شود تارغاتماق مع الثاء مصدر متعدیست یعنی پراکنده کردن چنانکه در سد سکندری در کیفیت کشودن
اهل بجل گوید شعر اچاردین ایماس کامی تارغاتماغی غرض بادا انکا اونکا بیرتا تماغی تارغاتما و تارغاتما عیل
مفرد مخاطب از فعل نهی است شاهد علی الثانی شعر صبا زلفین اچیب تارغاتماغیل مجنون کونکول لارنی که
مسکن ایلامیش لار بیر سوروك یغا نان اندا تارتقاج چون پراکنده کرده وکند شاهد علیه شعر نسیم صبح
خیلی سنبلی زلفو نکنی تارغاتقاج سوادی تو بجه مثك سوده دین هر یان عنبر اایلتور و بنات صیغ برین سیاق
باتای قرشاشغاق میابد من الجوامد تار بمعنی تنك و ضیق باشد چنانکه گوید شعر تیکنری بر میش اولیری
بیکعه انداق تاراغیز کیم کیشی بیلماس که اندا یوق مودر یا باراغیز و بفارسی و معنی دارد اول بمعنی
تیره و تاریك بود دویم تارشاجی را گویند تاراغ تاراق بمعنی شانه بود که از ابعربی مشط خوانند شاهد علیه
شعر عاجزا و لغای زلفی نینك سود الاری تقریبدین کر فروع جیم تاراغ ینکابیغ سراسر چکیسا تیل تاراغلیغ

و

و تاراقلیغ شانه دار اخوانند تراعو ترانکعو بسکون نون و کاف عجمی و ضم غین معجمه یکنوع درختیست شبیه
به بیدا که در کنار رود خانها و ابها رویدا شاهد علیه شعر قاستینك نازك و طوبی نازك سرو رعنا و
ترانغو رعنا و اوایو لغون هم گویند و بعربی طرفا و بفارسی گز نامند تاراولیك بسکون واو محافظت و نگهداری
تارتاغین بطریق مراوجه استعمال شود و بترکی رومی یعنی تار و ماد ترت و پرت از اتباع اند بمعنی تار و مار بود
چنانکه در تاریخ بابری مذکوراست که کیشی قراسنی ترت و پرت قیلدی و بفارسی ترت و مرت گویند تارتیشق
تاریتیشق بسکون را و کسر تا و شین قرشت یعنی کشاکش چنانکه شاهد بر اول در تاریخ بابری مذکوراست
که بو کیشی بو نوع تلاش و تارتیش بیلدا و تنی تارتیغ یعنی پیش کش چنانکه شاهد بر اول در تاریخ بابری مذکوراست
در سد سکندری گوید شعر یتیب هر طرفدین اولوس شه لای اوکرش تارتیغ و تحفه هره لاری ترچق
سیر شدن در آب باشد از علف بهاری ترچلك بترکی رومی برهنه و بیحجاب چنانکه فضولی در مخمسات
گوید با ملا رومیه شعر بیله سن محجوب و یوخ نظاره نکا عالمده تاب وای اگر ترچلك چیخوب سار بوب
لچك سالسا نك نقاب ترخان بر وزن درمان دو معنی دارد اول کسیرا گویند که از جمیع تکالیف دیوانی
معاف و مسلم باشد و انچه در معارك از غنایم بدستاوافتد بروی مقرر و بدون رخصت بپادگاه پادشا
در اید و تا نه گناه از وصادر نشود پرسش ننمایند دویم نام طائفه ایست از اغاظم اولوس جغتای و وجه
تسمیه انست که وقتی که اونك خان بتحریك سنکون پسر خود بگرفتن چنگیز خان مصمم گشته اراده کرد که سحرگاه
بر سرا ورفته او را از میان بردارد یکی از امرا صورت واقعه را نزد خانون خود تقریر میکرد دا از زنان
دو کودك که از گله شیر اورده بود ندا زبیرون خرگاه این سخن را شنیده متوجه اردوی چنگیز خان
گشته او را ازین مواضعه مطلع ساختند و چنگیز خان ان دو کودك را که خبر قصد اونك خان اورده
بودند تا نه بطن ترخان ساخت و طائفه ترخان که حال در ولایت ماوراء النهر و خراسان اند از نسل
ایشانند و بفارسی نیز دو معنی دارد اول سبزیست که از ابعربی طرخون گویند دویم اسم ابو نصر
فارابی بود ترتن بر وزن درس دو معنی دارد اول بمعنی معکوس باشد دویم سرگین را گویند و بفارسی
بمعنی خوف و بیم بود تارعاجی بسکون را و فتح غین معجمه و کسر جیم جماعت متفرقه را گویند که از ولایتی کوچ

داده بود بولایتی دیگر جا کن سازند تارغامیشی متفرق و پراکنده شدن ترغون بلغت مغولی بمعنی فربه ترکه
بسکون را و کسر کاف بترکی رومی عقب زین بود ترکه باغی فتراك را گویند تاربلا بسکون را و فتح لام زعفران را
نامند تریان جوارح بزرك زورمند را خوانند تارلیغ تنکی ترناك بسکون را و کاف و فتح نون خیار چنبر
باشد تاریغ ارزن را گویند شاهد علیه شعر تاریغ کسی سویولور تلخکام لیغ بیرله تاریغ تاریغ که
یغیشتوردی الیتوین تاریغ و در این شعر در مصرع اول از لفظ تاریغ ارزن مقصود است و در مصرع
ثانی دانه ارزن چنانکه از لفظ جو اسم جنس مفهوم میشود و اگر گویند جو جو معنی دانه دانه مراد میباشد و نیز
در نسایم المحبة در ذکر خواجه مظفر احمد گوید که بر کون ایتون ایردی که بس بیمانه تاریغ دین بیر دانه شیخ
ابو سعید ابو الخیر دور و باقی بابرجاسی مین مین تاریمش بکسر را و میم و سکون شین بمعنی عصب بود که از ا
سینکیر هم گویند و بفارسی پی نامند و نیز یعنی زراعت کرده چنانکه در ذیل تاریماق مذکور شد مع الزا تاز
بر وزن باز شخصی را گویند که سرش بعلت کچلی مو نداشته باشد چنانکه شعر مناسب ایماس تاز ماشیغه تاج
توماغه نوتو نیچی غه بی احتیاج و نیز در لسان الطیر در اجتماع مرغان گوید شعر چون هزورد او زره چیقتی
بیهن تاز دین قالدی نوتی داق تا جد و بفارسی بمعنی تاختن باشد و محبوب پسرا مرد را هم گویند و بمعنی
سغلنیز امده تاز قرا نام مرغیست بزرگ که سران مو ندارد تزنر بفتح زا و نون بهازده بترکی رومی مضراب
طنبور بود تازی نوعیست از سگ شکاری که بتازی که معروفست و بفارسی یعنی عربی مع السین من المشتقات تا سماق
باصطلاح ترکانه سوختن نفس باشد از خستگی و دویدن تاسلاماق بسکون سین بترکی رومی چیزی موجود را
بخود راستا دادن تاسلاتماق بفتح سین و لام و سکون نون بترکی رومی یعنی مضطرب شدن من الجوامد تاسکو
بفتح سین بمعنی بیلی بود که از ابفارسی طپانچه و بعربی لطمه گویند تسکیری بسکون سین و کسر کاف و را
مهمله بمعنی معکوس باشد چنانکه خواجه کلان در جواب بابر پادشاه نوشته شعر اظهار لطافت و ظرافت قیلا سیز
مر جرفدا بو زنوتمان نزاکت قیلاسین کر هند وایشی تسکیری یار ماس نیو چون ایسیغ بر دین سا وغ ظرافت
و تیسکاری بکسر تا و فتح کاف نیز مستعملست تاسلاق بترکی رومی ضخیم تا مطبوع را گویند تسمه چرم خام و دوال
چرمی را گویند شاهد علیه شعر قولوم دا بنلچون تسمه سینی فکر اینکای بر یوشی که منیب دیو قولغا تسا چیلاوو

وآنرا

وانرا ایش هم گویند و مولفان فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع این لفظ را فارسی ذکر کرده اند مع الشین من المشتقات
تاشماغ بسکون شین طغیان کردن اب و امثال ان و سرشار و افزون شدن تاشتی طغیان کردن چنانکه گوید شعر
شفقدین کوك یوزی کلکون ایماس کیم فراقینکدین تو ایی فانی تاشتی تاشتوق طغیان کردیم تاشا و تاشادور
طغیان میکند و تاشار بمعنی فاعل و مصدر هم می اید تاشماید ور طغیان نمیکند و نکرده است تاشغان و تاشارغا
و تاشادورغان طغیان کننده و طغیان کرده و بمعنی مصدر هم می ایند تاش و تاشغیل مفرد مخاطب از فعل امر
و تاش را معانی جامده هست که در ذیل جوامد مذکور خواهد شد تاشما و تاشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تاشینك
و تاشینكز و تاشینكلار جمع مخاطب از فعل امر و امر از نقل کردن هم باشد چنانکه در ذیل تاشیماق مذکور شود
تاشمانك و تاشمانكز و تاشمانكلار جمع مخاطب از فعل نهی تاشمان تاشمارمین طغیان میکنم تاشمامین و
تاشارمین و تاشادورمین و تاشارام طغیان میکنم تاشماس طغیان نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم
می اید تاسماشینکغه بطغیان نکردنت تاشارینکغه بطغیان کردنت تاشیب و تاشیبان و تاشمیش طغیان
کرده شاهد علی الاول فلك نینك پرده سنی دیلین بو کیم قیلدی شفق کلرنك مگر کیم یوری دین کونکل
باشیم خونابی تاشیب توده و نیز در مقالات اول از حیرت الابرار گوید شعر ذایقه دریای قدم چون تاشیب
بیرنیان ازل بیرنیان ابد دین اشیب و له فی التجنیس من لیلی مجنون شعر هم او شبو او توم تاشیب جهاندین هم
او چغونی اشیب اسماندین و تاشیب و تاشیبان بمعنی حمل و نقل کرده نیز امده و در اینمعنی ماخوذ از مصدر
تاشیماق است چنانکه مذکور شود تاشیشانك طغیان کرده تاشناتولغای و تاشیب بولغای طغیان تواند کرد
و تاشیب بولغای بمعنی حمل و نقل توان کرد هم باشد تاشا الغای طغیان تواند کرد تاشا تاشا طغیان کنان
تاشای و تاشابین طغیان کنم و کند و کنی و کرده تاشاساق و تاشغابن و تاشغای بز و تاشالا و تاشالینك
طغیان کنیم تاشغالی برای طغیان کردن و تا طغیان کرده تاشغاج چون کرد و کند تاشغوچی طغیان کننده
تاشغوچه و تاشغونجه و تاشغانچه تا طغیان کردن و بقدر طغیان کردن شاهد علی الثانی بالمعنی الاول
شعر قدحه باده ترکیبی بی قوی تاشغونجه ای ساقی که غم زهری بیله جانیم تولو بتور بلکه تاشیب تود و طالع
هر و عبرای لفظ تاشغونجه تاشغو یماق را مصدر قرار داده و شعر مزبور را شاهد او ورده تاشغو یماق لفظ

اختراعی و بمعنی است هرکاه تاشغوغماق معنی میداشت و مصدر میبود و این صیغه بایست تاشغونونجه کور
شود تاشا الغانینکچه بقدریکه طغیان توانی کرد تاشغومیزدور طغیان خواهیم کرد تاشغونکوزدور طغیان
خواهید کرد تاشغورسیلاردور طغیان خواهند کرد تاشماغوم تاشغوم یوق طغیان نخواهم کرد تاشا الغوم یوق
طغیان کردن ممکن نخواهد شد تاشغولوق طغیان کردن تاشغای و تاشا و تاشسا و تاشون و تاشدیک
طغیان کند تاشغودیک تاشادیک طغیان کردن و همچنانکه طغیان کند تاشیماق بکسر شین نقل کردن
ازجایی بجایی تاشیدیم نقل کردم تاشیدوق نقل کردیم تاشیر و تاشیدور نقل میکند و تاشیر بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی نقل کردن در فرهاد و شیرین در وصف قصر چهار نضال خاقان چین کوید شعر
تاشیرغه تاش و خشت و پیل رابر توتوب چین ایجره اباد و خرابه و نیز در لیلی مجنون در ذکر حالات مجنون کوید
شعر که شغلی کیبانک تاشیرغه تعجیل یاسارایدی اول کیبانک پله سیل و در لسان الطیر در حکایت خرس باز کوید
شعر بوکلابان ایکنی کابی اندازه بوک بولنه تاشیردین قالماپن ایکینداتوک تاشرلارایدی نقل میکردند چنانکه
در فرهاد و شیرین در رخاراتراشیدن فرهاد کوید شعر بور دونغای ایکی بوزخاراکوزرس تاشیرلارایدی سینغان خاره
بیجت تاشمایدور نقل نمیکند و نکرده است تاشیغان تاشیرغان تاشیدورغان نقل کننده و نقل کرده
و بمعنی مصدر هم می آیند تاشه تاشیغیل مفرد مخاطب از فعل امر تاشیما تاشیماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
تاشینک و تاشنکیز و تاشیکلار جمع مخاطب از فعل امر اتشاهد علی الاول شعر نوائی فانی اولدی ای غم و درد
اینینک زحتین فنا کوییکا تاشینک و هم در سد سکندری کوید شعر دیدی شر که بینر کاقایغور ما نکیز و لیکن
بوکشو رار اتورما نکیز تاشینک هریکیم بولسا ایلاب شتاب که بوملک رارا قالماسون رشته تاب و امراز طغیان
کردن هم باشد و در این معنی با مصدر تاشما قاشتراک دارد چنانکه کذشت تاشیمانک و تاشیمانکیز و تاشیما
نکلار جمع مخاطب از فعل نهی تاشیمان و تاشماسمین نقل نمیکنم تاشه مین و تاشیرمین و تاشیدورمین و
تاشیرام نقل میکنم تاشیماس نقل نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تاشیماسیکفه بنقل نکردنت تاشیر
نیکفه بنقل کردنت تاشیب تاشیبان تاشیمش نقل کرده اتشاهد علی الاول شعر کونکول جا کیکا غم تحمین طغینک
فکری تولا قیلمیش ذخیره کور که جیل مود مسکن ایچره تاشیب تور و تاشیب و تاشیبان بمعنی طغیان کرده هم

آمده چنانکه کذشت تاشیمیشانک نقل کرده تاشیسابولغای و تاشیب بولغای نقل توان کرد و تاشیب بولغا
بمعنی طغیان توان کرد هم باشد تاشه الغای نقل تواند کرد تاشه تاشه نقل کسان تاشه و تاشین نقل کنم
و کند و کنی و کرده تاشیساق و تاشیغایمز و تاشیغای بیز و تاشیلی و تاشیلینک نقل کنیم تاشیغالی برای نقل
کردن و تا نقل کرده تاشیغاج چون نقل کرد و کند تاشیغوچی نقل کننده تاشیغوجه و تاشیغوبجه و تاشیغا
تا نقل کردن و بقدر نقل کردن تاشه الغانینکچه بقدریکه نقل توانی کرد تاشیغومیزدور نقل خواهیم کرد
تاشیغونکیزدور نقل خواهد کرد تاشیغوسیلاردور نقل خواهند کرد تاشیماغوم تاشیغوم یوق نقل نخواهم کرد
تاشه الماغوم تاشه الغوم یوق نقل کردن ممکن نخواهد بود تاشیغولوق نقل کردنی تاشیغای و تاشیسا
و تاشیسون و تاشیدیک نقل کند اتشاهد علی الاول شعر هلاکیم ایلاسا اول باک ایتاکلیان این لباس
تانک که توقراغیم تاشیغای پاکلارا ینا کلارایله و تاشیدیک بد و معنی هم آمده اول یعنی مثل سنک
آن دویم مثل بیرون آن چنانکه بهر سه معنی بطریق جناس کوید شعر یاغذی جودینک اوقی هجرینک تاشه دیک
یعنی باریده ترجودت مثل سنک هجرت قیلدی قان کونکلوم ایچین هم تاشه دیک و خون کرد درون دلم را
هم مثل بیرونش ساچغالی ماهیم ایاغیغه سپهر برای افشاندن بپای ماهم سپهر کوی تاشیم نینک لعل و در ین
تاشیدیک لعل و در راشک چشم نا نقل کند تاشیغودیک و تاشیردیک نقل کردنی و همچنانکه نقل کند تاشیماق
مع النون مصدر انفعالت یعنی نقل شدن ازجایی بجایی تاشین تاشیغیل مفرد مخاطب از فعل امر
اتشاهد علی الاول شعر نوایی خانقه داخرقنک و سجادنکا ولیش قید بولار دین مخلص یسار سین فنا دیر
ساری تاشین تاشیغای و تاشینا و تاشیسا و تاشینسون و تاشیندیک نقل کند چنانکه در فرهاد و
شیرین در طوفانی شدن دریا کوید اتشاهد علی الخامس شعر روان یعنکو ددیلار برطرفه زورق یا نکلی ای دورق
دین تیز دوراق که بولماتین بوروب بوییل زیاده تاشیندیک موند شاه و شاهزاده و باقی صنع برین سیناق
بانون اشتقاق می یابد تاشیماق مع التا مصدر متعدیت یعنی نقل فرمودن تاشیغای و تاشیتا و تاشیا
و تاشیتسون و تاشیتدیک نقل فرماید چنانکه در مکالمه فرهاد با خسرو و آمدن بهرام بجز ابه مداین کوید اتشاهد
علی الاول شعر مداین شهرین ادم دین ادیتغای خطا ملکیکا توفراغین تاشیتغای و باقی صنع بونیج بانانای قرشته

اشتقاق می یابد تاشیقماق بکسر شین و سکون قاف کوفته رخسته و مانده شدن در سختی و شلف تاشیقتو
خسته شدیم تاشیقور تاشیقادور خسته میشود و تاشیقور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تاشیقمایدور
خسته نمیشود و نشده است تاشیقغان و تاشیقورغان و تاشیقادورغان خسته شونده و خسته شده و بمعنی
مصدر هم می آید تاشیق و تاشیقغیل مفرد مخاطب از فعل امر تاشیقما تاشیقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
تاشیقینک و تاشیقنکیز و تاشیقنکلار جمع مخاطب از فعل امر تاشیقمانک و تاشیقمانکیز و تاشیقمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی تاشیقمان و تاشیقماس مین خسته نمیشوم تاشیقامین و تاشیقورمین و تاشیقادورمین
و تاشیقورام خسته میشوم تاشیقماس خسته نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تاشیقماسیکفه
بخسته نشدنت تاشیقورنکفه بخسته شدنت تاشیقیب و تاشیقیبان و تاشیقمیش خسته شده تاشیقیمیشانک
خسته شده تاشیقابولغای و تاشیقیب بولغای خسته توان شد تاشیقا الغای خسته تواند شد تاشیقا
تاشیقا خسته شوان تاشیقا تاشیقایین خسته شوم و شود و شوی و شده تاشیقساق و تاشیقغایمز
و تاشیقالی و تاشیقالینک خسته شویم تاشیقالی برای خسته شدن و تا خسته شده تاشیقغاج چون خسته
شد و شود تاشیقغوچی خسته شونده تاشیقغوجه و تاشیقغوبجه و تاشیقغابجه تا خسته شدن و بقدر خسته
تاشیقغا الغانینکچه بقدریکه خسته توانی شد تاشیقغومیزدور خسته خواهیم شد تاشیقغونکوزدور
خسته خواهید شد تاشیقغوسیلاردور خسته خواهند شد تاشیقماغوم تاشیقغوم یوق خسته نخواهم شد
تاشیقا الماغوم و تاشیقا الغوم یوق خسته شدن ممکن نخواهد بود تاشیقغولوق خسته شدنی تاشیقغا
تاشیقا و تاشیقا و تاشیقسون و تاشیقدیک خسته شود تاشیقغودیک و تاشیقوردیک خسته شدنی
و همچنانکه خسته شود تاشلاماق دو معنی دارد اول بمعنی بیرون انداختن باشد چنانکه کوید شعر ای
نوایی رنج ایله خوش بول که فرهاد اهی دین ییل که قوبتی تاشلاماقغه تاج پرویز ایستی ایل دویم یعنی سنک
زدن تاشلادوق انداختیم و سنک زدیم تاشلا تاشلایدور می اندازد و سنک میزند اتشاهد علی الاول
بالمعنی الاول شعر کونکول تاشلادقراسین داغلادکیم قویدی غم هریان جنون اطرافی دین دیوانه
ساچغان دیک دریم هریان و تاشلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تاشلامایدور بیرون نمی اندازد

ونیند اختدات و سنک نمیزند و نزده است تاشلاغان و تاشلارغان و تاشلایدورغان اندازنده و
انداخته و سنک زننده و زده و بمعنی مصدر هم می آیند تاشلا و تاشلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر
تاشلاما و تاشلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تاشلانک و تاشلانکیز و تاشلانکلار جمع مخاطب
از فعل امر تاشلامانک و تاشلامانکیز و تاشلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تاشلامان و تاشلاماس مین
و تاشلای مین و تاشلارمین و تاشلایدورمین و تاشلارام می اندازم و سنک میزنم تاشلاماس
نمی اندازد و سنک نمیزند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تاشلاماسیکفه بیند اختنت و بسنک زدنت
تاشلارینکفه بانداختنت و سنک زدنت تاشلاب و تاشلابان و تاشلامیش انداخته و سنک زده
تاشلامیشانک انداخته و سنک زده تاشلابولغای و تاشلاب بولغای توان انداخت و سنک توان
انداخت تاشلای الغای میتوان انداخت و سنک میتوان زد تاشلای تاشلای و تاشلایو انداخته انداخته
و سنک زنان و سنک زنان تاشلای و تاشلایین بیندازم و بیندازد و بیندازی و انداخته و سنک
بزنم و بزند و بزنی و زده تاشلاساق و تاشلاغایمز و تاشلاغای بیز و تاشلالی و تاشلالینک بیندازیم
و سنک بزنیم تاشلاغالی برای انداختن و تا انداخته و برای سنک زدن و تا سنک زده تاشلاغاج
چون انداخت و بیندازد و چون سنک زد و بزند چنانکه بمعنی اول کوید شعر بولماسون دردی ایتیند
کاکیم باغیرنی تاشلاغاج بیدی هر یاندین اوزوب یردین یالاب قاینغوچه تاشلاغوچی اندازنده و سنک
زننده تاشلاغوجه تاشلاغوبجه و تاشلاغابجه تا انداختن و بقدر انداختن و تا سنک زدن و بقدر
سنک زدن تاشلای الغانینکچه بقدریکه بیرون توانی انداخت و بقدریکه سنک توانی زد تاشلاغو
خواهیم انداخت و سنک خواهیم زد تاشلاغونکوزدور خواهید انداخت و سنک خواهید زد تاشلاغو
سیلاردور خواهند انداخت و سنک خواهند زد تاشلاماغوم و تاشلاغوم یوق و نخواهم انداخت و
سنک نخواهم زد تاشلای الماغوم و تاشلای الغوم یوق انداختنم ممکن نخواهد بود و سنک زدنم ممکن نخواهد
بود تاشلاغولوق انداختنی و سنک زدنی تاشلاغای و تاشلاسا و تاشلاسون و تاشلادیک بیندازد
و سنک بزند تاشلاغودیک و تاشلاردیک انداختنی همچنانکه بیندازد و سنک زدنی و همچنانکه سنک بزند

تاشلاتماقوغ مع الثا مصدر متعدیست یعنی انداختن و رجم فرمودن تاشلاتورایردی یعنی می انداختند و رجم
میفرمودچنانکه در تاریخ الملوك بمعنی اول در ذکر شابور ذوالاکتاف کوید که مشهور مونداق دورکیم
ایکین لارین یاریب یاغرین لارین تاشلاتورایردی و باقی صیغ آن بدستور باتای قرشت اشتقاق می یابد
تاشلاتماقوغ مع النون یعنی انداخته شدن و سنك زده شدن و صیغ آن با نون اشتقاق می یابد تاشرغا
تماقوغ بکسر شین و سکون رای مهمله و نون و فتح غین معجمه سوده شدن سم ستور در سنکلاخ و لنکیدن
ستور از سنك و صیغ آن موافق شق اول اشتقاق می یابد من الجوامد تاش بر وزن آش بچهار معنی بود اول
سنك را کویند الشاهد علیه شعر اول کحل کوز جفا سیدین قاچان بولسام قیتل سرهه تاشیدین یا ساب
قبریم قویونك یاشیدا میل دویم بمعنی ظاهر و بیرون باشد چنانکه کوید شعر ایچنی عریان قیل که تاشینك
زیبی منع فقرا یماس فقرا یاسوی کوا ایچینك حلوتاشینك عریان بولور و از او تاشقاری هم نامند سیم بمعنی
دور و بعید باشد و با ذال نیز مستعملست چهارم در آخر هر لفظی که واقع میشود افاده معنی معیت و مشارکت
میکند مثل کوکلتاش یعنی هم مرضعه و با فارسی نیز مشارکت دارد چنانکه شاعر کفته شعر من و تو هردو خواجه
تاشانیم بنده بارکاه سلطانیم و با دال نیز در ترکی استعمال میشود مثل یولداش و قولداش و امثال و بفارسی
کلفی باشد که بر روی و اندام مردم بهم رسد و بندرت در روابط هم واقع میشود یعنی تا او را چنانکه شاعر کفته
شعر شاه را سب پیلتن رخ فکند پلنك را شیر فلك چه سك بود تاش پیاده فتری تاشباقتقد
سنك پشت باشد که او را باقه و باقه چاناق هم کویند و بعربی کشف خوانند تاشغون سرشار و طغیان
کرده تاشقاری یعنی ظاهر و بیرون و او را دومینه طرح کویند تاشقی بمعنی خارجی و بیرونی بود چنانکه کوید
شعر تاتولا تو توتون دیبان ساقی سنکا یتکاج قدح تاشقی دودینی خطینا اینك نشانه ایلادام دیبار
در سبعه سیاره در وصف هر پادشاه فرماید شعر ملك اوشبو رفیع پرده ارا ایو دولور اول صفت که خواجه
سرا پرده لار دور دیا محافظ اولوب تاشقی خادم کبی ملاحظ اولوب تاشقی لیغ یعنی خارجیت چنانکه در
مقاله ششم از حیرت الابرار در مدح حضرت سلطان کوید شعر تاشقی لیغینك نینك بوصف حالی بار
بولسا تقرب اینکا اشکالی بار تاشکینت بکسر کاف و سکون نون و تای قرشت نام شهریست از مملکت

وراء النهر که بچاچ اشتهار دارد و کمان چاچی منسوب بانجاست تاشلیغ بمعنی سنکلاخ باشد
مع الغین تاغ به معنی بود اول کوه را کویند الشاهد علیه شعر تاغ عاشق لیغ بو کیدین خم بو
لور غدیوق غلاف کور کری نوع اولدی خم عشق استیدا بولدی قاف دویم نام درختیست که آتش هیزم
آن دیر بماند و او را بعربی غضا خوانند سیم نام پسر پنجم اوغوز خانست و بفارسی هم دو معنی دارد اول
نام قلعه ایست از قلاع سیستان دویم تخم مرغ را خوانند تغار بچهار معنی استعمال شود اول طشت کلین و
قدح بزرک را خوانند الشاهد علیه شعر کیتور ساقیا اول کیان قدح تغاری که دیکا یلارابی قدح دویم
وزن و کیل و مقدار معینیست چنانکه در تاریخ وصاف بتقریب ذکر عدل غازان خان مذکورست که
مکاییل اصناف حبوبات مختلف چنانکه هر ده کیل موازی تغاری باشد علی حده متمتع کردانید و باین معنی
تسمیه ظرفست باسم مظروف سیم غله را کویند که بلشکریان دهند چنانکه در تاریخ وصاف مذکورست که
بی قیریل بیلکا تغارات چریك و وجوهات اش اردوی خواتین تعذری داشت چهارم یکنوع جوالیست
که کم عرض و دراز میبافند تغارجوق جوال کوچکیست که از توبره بزرکتر باشد و نیز انبان بچه را هم کویند که از
پوست دوزند تاغوق مرغ بود که او را تاووغ و تاووق و بعربی دجاجه خوانند مع الفا تقیتك پشم نرم است
که از زیر موی بز بر آید مع القاف من المشتقات تاقماقوغ بمعنی بستن باشد لیکن در موارد خاص
مستعملست مثل زیور بستن و رشته و ریسمان بجایی بستن و حلقه و طوق بدست و کردن بستن و اشباه
آن چنانکه شعر عشق جرمین بو بیومه تو توم ولی بو جرمادچون قیلما دینك زلفونك طنابین بو بیوبا تاقماق
هوس تاقتی بستا الشاهد علیه شعر یوزونکا خوی ایما راب حیات قطره سیدین قویاش جمالیغه منع
ایلکی تاقتی زیورلار و نیز در خاتمه لیلی مجنون در صفت عشق کوید شعر اول کیشه کیم سکندری ایتی بولاد
دین ایلدی بکا ایتی تایغاج ای بوصفت صفالیغ تاقتی ایتیغ جهان مالیق و مؤلف رومی نوشته که یعنی نام
کذاشت و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده تاقتوق بستیم تاقار و تاقادور می بندد و تاقار بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری کوید شعر ای مغبچه کفر ترکی جرموم مغه بو نبو مغه تاقار غه بخشی زنار بیله
تاقماید ودر نمی بندد و بسته است تاقتغان و تاقارغان و تاقادورغان بندند و بسته چنانکه شاهد اول

بمعنی ثانی کوید شعر تاق نوایی بو بینیغه دیسام طناب زلف دیر کوی ایتی بو بینیغه کیم تاقتغان تور و دستکیر
مرس و بمعنی مصدر نیز می آیند تاق و تاقغیل مفرد مخاطب از فعل امر تاقما و تاقماغیل مفرد مخاطب از فعل
نهی تاقینك و تاقینکز و تاقینکلار جمع مخاطب از فعل امر تاقمانك و تاقمانکز و تاقمانکلار جمع مخاطب از
فعل نهی تاقمان و تاقماس مین نمی بندم تاقامین و تاقارمین و تاقادورمن و تاقارام می بندم تاقماس
نمی بندد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تاقماسینکغه نه بستنت تاقادینکغه بر بستنت تاقیب
و تاقیبان و تاقمیش بسته الشاهد علی الثالث شعر ماتم هجرا اندا ساندی دور نوایی جسمی کیم ناله سیدا
زیرینی تاقمیش و کورماکدین بمین تاقیشانك بسته تاقسا بولغای و تاقیب بولغای توان بست تاقاآلغای
توان بست تاقاتاقا بستر کنان بستر کنان تاقای تاقایین ببندم و ببندد و ببندی و بسته الشاهد
علی الثانی بالمعنی الاول شعر دکلاردین ایب تاقایین کوکسوم ادا غلاردین درد و بلا چیکار کاعشق
ایلاسا تاز و تاقساق و تاقغایز و تاقغای بز و تاقال و تاقالینك ببندیم تاقغالی برای بستن و تا بسته چنانکه
در مجمع بمعنی اول کوید شعر زلفونکا مشغول ابرو رمشالمد زیور تاقغالی مین براقتین جان برورمین
طاقتیم یوق یا قغالی تاقماچ چون بست و بر بند د تاقغوچی بندنده تاقغوچه و تاقغونچه و تاقغانچه
تابستن و بقدر بستن تاقا الغاینچه بقدر یکه توان بست تاقغومیز دور خواهیم بست تاقغونکوز دور
خواهید بست تاقغوسیلار دور خواهید بست تاقماغوم و تاقغوم یوق نخواهم بست تاقماغوم و تاقاالغوم یوق
بستن ممکن نخواهد بود تاقغولوق بستنی تاقغای و تاقای تاقسا و تاقسون و تاقدیك ببندد تاقغودیك
و تاقاردیك بستنی و همچنانکه ببندد تاقیلماقوغ مع اللام بسته شدن و صیغ آن با لام اشتقاق می یابد
من الجوامد تاق نام درختیست که آتش هیزم آن دیر بماند و او را تاغ هم کویند چنانکه کذشت و در حیرت الابرار
کوید شعر توتی یونکی التون پیله جدول انکا بلکه او توك تاقاسی ذرحل انکا و نیز در سد سکندری
در وصف آب کوید شعر هم التون ایکا داغی التون لجام هم التون تاقاداغی التون ستام و مؤلف
رومی تاقا را بمعنی توقه که عبارت از حلقه زبانه دار باشد در تالیف خود ذکر کرده و شعر مزبور را از سد
سکندری شاهد آورده و نصیری هم متابعت کرده و فراغی در شعر دیکر تاوولغا را تاقادالغا خوانده

وتاقارالغا بمعنی نیزه وتالغا را بمعنی درش نوشته چنانکه وجه اشتباهات ایشان در ذیل تاوولغا
مذکور خواهد شد تاقتوق بسکون قاف و ضم تای قرشت غلاف بود که بر روی ترکش و صندوق کشند و با خا
نیز مستعملست تاقوق بضم قاف اول همان تاخوق بمعنی مرغ بود که مذکور شد تاقی و تقی بکسر قاف بمعنی
دیکر باشد چنانکه در سبعه سیاره کوید شعر بار خاغه نعمتیم حقی یاد دور بو صفت یوز حقیم یاد دور
و او را داغی هم کویند تاقیم مع المیم باصطلاح دو مینه اسباب تجمل را کویند مع الکاف تك دو معنی
دارد اول بمعنی تحت ضد فوق بود دویم بمعنی فرد و تنها باشد و بفارسی موافق برهان قاطع اندك
و قلیل را کویند و هر نوع زدن را خوانند و عموما و زدن دست بر کنار تخته نرد که کعبتین در دست باشد
خصوصا و نام کیاهی هم هست که در میان کندم زار بروید و در مصر آن را کاغذ میسازند و بمعنی تند
رفتن و تیز دویدن نیز آمده تکاك بترکی رومی نان انکور باشد و نهال سایر اشجار را مانند تکا مینهد
بلغت مغول تکا بوی بتعجیل و سرعت بود تکاو بسکون واو آبی را کویند که از میان دره و تر کوه و بعضی
جاها ایستاده و بعضی جاها روان و بعضی جاها خشك و بعضی جاها سبز باشد و آن لفظ ظرف و مشترکست
تکبند لفظیست مرکب از ترکی و فارسی و آن کمر بندیست که از ابریشم و پشم می بافند و بر یك سر آن تکمه
یا مهره و بر سر دیکر آن انکله نصب کنند و آن مهره یا تکمه را در آن انکله اندازند تا بر میان بند شود و از
بالای آن فوطه و شال بپیچند و یکنوع کمر بستن را هم کویند و آن چنانست که از روی ظرافت و رعنائی کمر را
سست بسته کوشه کمر بند را از یکطرف دراز آویزند چنانکه در حیرت الابرار کوید شعر بیلیکا ذر رشته
قوین بند ایتیب بلکه ظرافت بیله تك بند ایتیب تکش بر وزن حبش نام یکی از پادشاهان خوارزم است
که معاصر البارسلان بوده تکشمشی پیشکش کنارینك و زمین بوسی که در خدمت سلاطین بعمل آید
تکنه بفتح کاف و نون پارچه سفیدیست که زنان از اچکن دوزی کرده بو سر می بندند و بسکون کاف
بترکی رومی ظرفی باشد مدور و بزرك که از چوب تراشیده در میان آن رخت شویند و خمیر کنند و مجازا نا
و کوچك مدور را کویند که بر آن نشسته از آب عبور نمایند تکه بفتح کاف مشدد بدو معنی آمده اول
نر نر باشد که او را بعربی جدی و تیس کویند چنانکه در سد سکندری در وصف کوه کوید شعر کور و نوب

تکه سیدین جدی بایر اسد قیلانی بیننک استیدا سایه دویم نام طائفه ایست از ترکان که وبفارسی بزد و
معنی ندارد اول جلد دفتر نامند دویم سرکین کا و را وامثال ان که بدست پهن ساخته خشک کنند تکین
درا وعوض نامد بتقریب ذکر بغراخان مذکور است که بغراخان سه پسر داشته که نام ایشان ایل تکین
وتوزی تکین وسبکتکین بوده ومعنی تکین بزبان ترک نیکو صورت باشد مع اللام من المشتقات
تالماق دو معنی دارد اول بمعنی خسته شدن باشد وانرا ارماق وهارماق وتالیقماق وتاوشالماق
نیز کویند دویم بمعنی فرو رفتن بود اعم از انکه در اب باشد یا بفکر وامثال ان تالدی خسته شد وفرو
رفت الشاهد علیه بالمعنی الاول شعر قولدی ای خضر دهیم خسته نوابی تو ینی کیم بو یول بو یر میسدی
باغر نینک تالدی بیله ونیز بهمان معنی در سبعه سیاره در وصف بهرام در کم شدن دلارام کوید
شعر کیم تنه سو ستایب توتی تالدی هجر چیمی غدست لوق سالدی وبمعنی ثانی فضولی در بنک وباده
کوید شعر بحر فکرت تینکیز بنه تالدی جوخ اوزی پر له مشورت قیلدی تالدون خسته شدیم وفرو رفتیم
تالور وتالادور خسته میشود وفرو میرود وتالور بمعنی فاعل ومصدر هم می اید تالمایدور خسته
نمیشود ونشده است وفرو نمیرود ونرفته است تالغان وتالورغان وتالادورغان خسته شوند
وخسته شده وفرو روند وفرو رفته الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر قیل اوزولوک دشتی
بی طی ایستا سانک مقصد غه امانی نه تانک ینغا حرماجره بیابان قطعید تالغان وبمعنی
مصدر هم می ایند وتالغان هر چیز مسحوق را کویند عموما وکندم برشته مسحوق را خصوصا چنانکه در
ذیل جوامد مذکور خواهد شد تال تالغیل مفرد مخاطب از فعل امر وتال بمعنی درخت بید وشاخچه درخت
نیز باشد چنانکه مذکور خواهد شد تالما تالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تالینک وتالینکیز
وتالینکلار جمع مخاطب از فعل امر تالمانک وتالمانکیز وتالمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تالمان
تالماس مین خسته نمیشوم وفرو نمیروم تالامین وتالور مین وتالادورمین وتالورام خسته میشوم
وفرو میروم تالغای مین وتالغای مین خسته شوم وفرو روم الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر
اولا رمین یتا رمین مقصدیمنه یاقماق امکان یوق بدن ضعفی بیله یول شدی دین کوچه تالغای

تالماس خسته نمیشود وفرو نمیرود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید تالماسینکغه بخسته نشدنت وبفرو
نرفتنت تالورونکغه بخسته شدنت وبفرو رفتنت تالیب وتالیبان وتالمیش خسته شده وفرو رفته
الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر اول کل پیامینی بیلدی الماس ای نوابی یول بو یر سیدین ایننک
باغری سکر تالیب تورد الشاهد علی الثالث من ستد سکندری شعر طبیعت که خوبی کمالات تورور تردد
انکا صعب حالت تورور خصوصا که تاشالمیش اولغای بسی قاتیغ بو یر دین تالمیش اولغای بسی تالمیشانک
خسته شده وفرو رفته تالسا بولغای تالیب بولغای خسته توان شد وفرو توان رفت تالا الغای
خسته توان شد وفرو تواند رفت تالا تالا خسته شوان وغوص کنان وتالا سبزه وسبزه زار را هم کویند
تالای وتالایین خسته شوم وشود وشوی وشده وفرو روم وروی ورفته نیز غارت کنم وکند وکنی
وکرده وورا بمعنی ماخوذ از مصدر تالاماقات چنانکه نکارش یابد وتالای بمعنی بسیار هم امده
وبلغت مغول بیشا نیز کویند چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد شد تالساق وتالغاینز وتالغای بیز
وتالالی وتالاینک خسته شویم وفرو رویم وتالای بمعنی غارت کنیم هم می اید تالغالی برای خسته شدن
وتا خسته شده وبرای فرو روند وغواص وتا فرو رفته تالغاج چون خسته شد وشود وچون فرو رفت
رود تالغوجی خسته شونده وفرو رونده وغواص تالغوجه وتالغونجه وتالغانجه تا خسته شدن
وبقدر خسته شدن وتا فرو رفتن وبقدر فرو رفتن تالا الغانینکچه بقدری که خسته توان شد بقدری
که فرو توان رفت تالغومیزدور خسته خواهیم شد وفرو خواهیم رفت تالغوسیلاردور خسته خواهند شد
وفرو خواهند رفت تالماغوم وتالغوم یوق خسته نخواهم شد وفرو نخواهم رفت تالا الماغوم تالا الغوم یوق
خسته شدن ممکن نخواهد بود وفرو رفتن ممکن نخواهد بود تالغولوق خسته شدنی وفرو رفتنی تالغا
وتالا وتالسا وتالسون وتالدیک خسته شود وفرو رود تالغودیک وتالوردیک خسته شدنی و
همچنانکه خسته شود وفرو رود وهمچنانکه فرو رود الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر هجرا را ای خضر
فرخ پی قولوم توت کیم ایرور یو پرا ورماقدین بو وادی ایچره باغیم تالغودیک تالدورماق مصدر
متعدیست یعنی خسته کردن وفرو بردن وغوص فرمودن وصیغ ان موافق شق اول بالفظ دو اشتقاق

اشتقاق می یابد تالاماق بفتح لام غارت کردن وبترکی رومی بمعنی کزیدن سک باشد تالادی غارت کرد
وسک کزید تالار وتالایدور غارت میکند وسک میکزد وتالار بمعنی فاعل ومصدر هم می اید چنانکه
در لیلی مجنون در مکالمه مجنون بازید بمعنی غارت کننده کوید شعر سین داغی اکر الاردین اولسانک
صحرا داکیشی تالاردین اولسانک تالامایدور غارت نمیکند ونکرده وسک نمیکزد ونکزیده است تالاغان
وتالادغان وتالایدورغان غارت کننده وغارت کرده وبمعنی مصدر هم می ایند تالا وتالاغیل مفرد
مخاطب از فعل امر تالاما وتالاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تالانک وتالانکیز وتالانکلار جمع
مخاطب از فعل امر تالامانک وتالامانکیز وتالامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تالامان وتالاماس مین
غارت نمیکنم تالای مین وتالارمین وتالایدورمین وتالارام غارت میکنم تالاماس غارت نمیکند
وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید تالاماسینکغه بغارت نکردنت تالارینکغه بغارت کردنت تالاب
تالابان وتالامیش غارت کرده وسک کزیده تالامیشانک غارت کرده تالاسا بولغای وتالاب
بولغای غارت توان کرد تالای الغای غارت تواند کرد تالای الغانتی وتالای الادورغانتی یعنی
ابخه را غارت تواند کرد چنانچه شاهد اول را در فصل نهم از محبوب القلوب در ذکر لشکریان کوید
که ایشلاری تالای الغانتی تالاماق وچبودر تکا دیک سبزه ویا فراغتی یالاماق تالایو وتالای تالای
غارت کنان وبدون تکرار هم مستعملست تالای وتالایین غارت کنم وکند وکنی وکرده ونیز یعنی خسته
شوم وشود وشوی وشده وفرو روم ورود وروی ورفته تالاساق وتالاغاینز وتالاغای بیز وتالالی
وتالالینک غارت کنیم وتالالی بمعنی خسته شویم وفرو رویم هم می اید تالاغاج چون غارت کرد وکند
تالاغوجی غارت کننده تالاغوجه وتالاغونجه وتالاغانجه تا غارت کردن وبقدر غارت کردن
تالای الغانینکچه بقدری که غارت توانی کرد تالاغومیزدور غارت خواهیم کرد تالاغونکوزدور غارت
خواهید کرد تالاغوسیلاردور غارت خواهند کرد تالاماغوم وتالاغوم یوق غارت نخواهم کرد تالای الماغوم
وتالای الغوم یوق غارت کردن ممکن نخواهد بود تالاغولوق غارت کردنی تالاغای وتالاسا وتالا سون
وتالادیک غارت کند الشاهد علی الاول شعر کوزونک چو روم وخینی تمام اولجالادی تاشینک

حیالیدا ولکیم حیش ایلین تالاغای تالاغودیک تالاردیک غارت کردنی وهمچنانکه غارت کند تالاتماق
مع التا مصدر متعدیست یعنی غارت کنانیدن وصیغ ان با تای فوقانی اشتقاق می یابد تالانماق مع النون
یعنی غارت شدن وصیغ ان با نون اشتقاق می یابد تالاشماق مع الشین بمعنی کوشش کردن بود چنانکه
کوید شعر تاوکینک کونکلوم ملکا کیر کاج جان تالاشماق بوایکین کیم قیلور پیکانی کونکلوم بیله خانیم تالاش
وتلاش جان کنایه است از حالت نزع وسکرات وبالمجاز بمعنی جنک کردن هم می اید تالاشتی کوشش کرد و
جنک کرد الشاهد علیه بالمعنی الاول شعر بیینکدین جان تا پای دیب کوب تالاشتی هجرا را کونکلوم
اولار حالتدا اول بیمار دیک کیم جان تالاشیب تور تالاشتوق کوشش کردیم وجنک کردیم تالاشور وتالا
شادور کوشش میکند وجنک میکند وتالاشور بمعنی فاعل ومصدر هم می اید تالاشمایدور کوشش
وجنک نمیکند ونکرده است تالاشقار وتالاشورغان وتالاشادورغان کوشش کننده وکوشش کرده
وجنک کننده وجنک کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر باشاق اوستیدا تالاشغان کبی مزرعدا
کنالار دشت عشقینک اراعشاق ایله پیکان تالاشور مین وبمعنی مصدر هم می اید تالاش تالاشغیل
مفرد مخاطب از فعل امر وتالاش بمعنی کوشش وجنک هم بود تالاشما تالاشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
تالاشینک تالاشینکیز تالاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر تالاشمانک وتالاشمانکیز وتالاشمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی تالاشمان وتالاشماس مین کوشش نمیکنم وجنک نمیکنم تالاشامین وتالاشورمین
وتالاشادورمین وتالاشورام کوشش میکنم وجنک میکنم الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی شعر اجیغیم
کیلکالی کونکلی اجیغ باغره ترجیح خرد اهلی چو قیلور لار دمینی نادان تالاشور مین وشاهد بمعنی در ذیل
تالاشغان مذکور شد تالاشماس کوشش نمیکند وجنک نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید تالا
شماسینکغه بکوشش نکردنت بجنک نکردنت تالاشورونکغه بکوشش کردنت وجنک کردنت تالاشیب وتالا
شیبان وتالاشمیش کوشش کرده وجنک کرده تالاشمیشانک کوشش کرده وجنک کرده تالاشا بولغای و
تالاشیب بولغای کوشش وجنک توان کرد تالاشا الغای کوشش وجنک تواند کرد تالاشا کوشش کنان وجنک
کنان چنانکه در لیلی مجنون بمعنی اول کوید شعر اطرافدین ایل کیایب تلاشا اول نادره نی قلیب تماشا

تالاشای و تالاشاین کوشش وجنك كنم وكند وكنى وكرده تالاشاق و تالاشقایز و تالاشقای بز و
تالاشا و تالاشاینك كوشش وجنك كنیم تالاشغالی برای كوشش وجنك كردن وتا كوشش وجنك
كرده چنانكه بمعنی اول كوید شعر كونكا كه مال وجان چینایو ونیكا كیم قاری جو یتی جان تالاشغالی
اول مال ایثار تلاش تالاشقاج چون كوشش وجنك كرد وكند تالاشغوجی كوشش كننده وجنك كننده چنانكه
بمعنی اولد رعنوان یكی از مقطعات كوید كه بو قاری اولبور ماق تالاشغوجی لار كیم هندوی دیدهٔ بان الادی.
بوقاری زا قدور ونیز چیدد تیلبه بهمان معنی در بحن كوید شعر كیمكا كه همت نظری توش بولور كوكدا تالاشغوجی
اوچار قوش بولود تالاشغوجه و تالاشغونجه و تالاشغونجه تا كوشش وجنك كردن وبعد كوشش وجنك
كردن تالاشا النا نینكجه بقدریكه كوشش وجنك توان كرد تالاشاغومیز كوشش وجنك خواهیم كرد تالا
شغونكوز دور كوشش وجنك خواهید كرد تالاشغوسیلار دور كوشش وجنك خواهند كرد تالاشاغوم
و تالاشغوم یوق كوشش وجنك نخواهم كرد تالاشا الماغوم و تالاشا الغوم یوق كوشش كردن وجنك
نخواهد بود تالاشغولوق كوشش كردنی وجنك كردنی تالاشقای و تالاشا و تالاشا و تالاشون
تالاشدیك كوشش وجنك كند تالاشغودیك و تالاشودیك كوشش وجنك كردنی تالاشقای و
تالاشا و تالاشا و تالاشون و تالاشدیك كوشش وجنك كند تالاشغودیك و تالاشودیك
كوشش وجنك كردنی وهمچنانكه كند تالاشودماق مصدر متعدیست یعنی كوشش فرمودن وبجنك
انداختن وصیغ آن برین نهج با لفظ تور اشتقاق می یابد تالپیناماق بكسر زای عجمی وسكون نون طپیدن تابیدن
چنانكه در محاكمة اللغتین باحسین بایقرا كوید شعر تالیغ خالی بوبولغای سودین ایرودی كه تالپیناقدا او
لكای ایستا بان سو ورومیه تالا یماق كوید تالپیندوق طپیدیم تالپینور و تالپینادور میطپید
بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانكه بمعنی مصدر كوید شعر جیحیم اكر كونادكو نكول تالپینودی عجب ایماس
كیم كدا ادی كانوبشا اوت یوق عجب اضطرابانكا تالپینمایدور نمیطپید وطپیده است تالپینغان و
تالپینورغان و تالپینادورغان طپنده وطپنده وبمعنی مصدر هم می آیند تالپین و تالپنغیل مفرد
مخاطب از فعل امر تالپینما و تالپینماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تالپینك و تالپینكیز و تالپینكلار

جمع مخاطب از فعل امر تالپینمانك و تالپینمانكیز و تالپینمانكلار جمع مخاطب از فعل نهی تالپینمان
تالپینماس مین میطپیم تالپینامین و تالپینورمین و تالپینادورمین و تالپینورام میطپیم الشاهد
علی الثالث شعر تالپینورمن اشك را مردم كه تیشلار لعلینی كیم تینكز كا توشته جان وهمی دین ایلاد
اضطراب تالپینانك و تالپینغاسن و تالپینغای سین بطپی چنانكه شاهد برابع را در نظم الجواهر كوید
كه نفس امر یا امر بچه كه تالپینغای سین كوپ كرچه بو تون لوك بیلا سانان سیغای سین كوپ تالپینماس
نمیطپید وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تالپیناسینكغه بنطپیدنت تالپینورونكغه بطپیدنت
تالپیتیب و تالپیبان و تالپینیش طپیده تالپیمانان طپیده تالپینابولغای و تالپینیب بولغای
تالپینا الغای توان طپید تالپینا طپان چنانكه در سد سكندری در مقدمهٔ كتاب كوید شعر طلب
یولیدا تالپینا بیر ما قانی دشوار منزلغه یتماك ینا تالپینای و تالپیناین بطپم وبطپید وبطپی وطپیده
تالپیناق و تالپینغایز و تالپینغاین و تالپینالی و تالپینالینك بطپیم تالپینغالی برای طپیدن
وتا طپیده تالپینغاج چون طپید وبطپد تالپینغوجی طپیده تالپینغوجه و تالپینغونجه و تالپینغانجه
تا طپیدن وبعد طپیدن تالپینا النا نینكجه بقدریكه توان طپید تالپینغومیزدور خواهیم طپید تالپینغونكوردور
خواهید طپید تالپینغوسیلاردور خواهند طپید تالپیناغوم و تالپینغوم یوق نخواهم طپید تالپینا الماغوم
و تالپینا الغوم یوق طپیدن ممكن نخواهد بود تالپینغولوق طپیدنی تالپینغای و تالپینا و تالپینا و
تالپینسون و تالپیندیك بطپد تالپینغودیك تالپینوردیك طپیدنی وهمچنانكه بطپد تالغاماق
درمیان دو چیز فرق كذاشتن وامتیاز دادن تالغادوق فرق كذاشتیم وامتیاز دادیم تالغار و تالغا یدور
فرق میكذارد وامتیاز میدهد و تالغای بمعنی فاعل ومصدر هم می آید تالغامایدور فرق نمیكذارد
ونكذاشته است وامتیاز نمیدهد ونداده است تالغاغان و تالغارغان و تالغایدورغان فرق كذارنده
وفرق كذاشته وامتیاز دهنده وداده وبمعنی مصدر هم می آید تالغا و تالغاغیل مفرد مخاطب از فعل امر
ومؤلف رومی سهوا تالغانك را مشتق از تالغان بمعنی كندم برشته قیاس كرده نوشته كه یعنی آتش كرفته
بسوزانید تالغامانك و تالغامانكیز و تالغامانكلار جمع مخاطب از فعل نهی تالغامان تالغاماس

فرق نمیكذارم وامتیاز نمیدهم الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر ساقیا هجراندین اولدوم ایلا كیل
بیخود مینی قوی تولا كیم باده یا خود زهر ایكانی تالغامان ولد شعر ای نوایی درد اكی بودورمینی ستا تیكالی
سین تولا قوی كیم مین انینك صاف ودردین تالغامان تالغامین و تالغارمن و تالغایدورمین و تالغادام
فرق میكذارم تالغاماس فرق نمیكذارد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تالغاماسینكغه بفرق
نكذاشتنت وبامتیاز ندادنت تالغارینكغه بفرق كذاشتنت وبامتیاز دادنت تالغاب و تالغابان و
تالغامیش فرق كذاشته وامتیاز داده الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی شعر دیماساقی ایلكی دین
صافی موخوشتور یوقسا درد مرتدین كیلما اول خوشتور كیم آنی تالغامیش تالغامیانك فرق
كذاشته وامتیاز داده تالغاسا بولغای و تالغاب بولغای فرق توان كذاشت وامتیاز توان داد
تالغا الغای فرق توانند كذاشت وامتیاز توانند داده تالغاسا بولغای و تالغای النای فرق تواند
كذاشت وامتیاز تواند داد تالغایو تالغای و تالغای بفرق كنان وامتیاز دهان تالغای
تالغاین فرق كذارم وكذارد وكذاری وكذاشته وامتیاز دهم ودهد ودهی وداده تالغاساق
و تالغاغایز و تالغاغایز و تالغالی و تالغالینك فرق بكذاریم وامتیاز بدهیم تالغاغالی برای
فرق كذاشتن وتا فرق كذاشته وامتیاز دادن وتا امتیاز داده تالغاغاج چون فرق كذاشت و
بكذارد تالغاغوجی فرق كذارنده تالغاغوجه و تالغاغونجه و تالغانجه تا فرق كذاشتن وبعد
فرق كذاشتن وتا امتیاز دادن وبعد از آن تالغای الغانینكجه بقدریكه فرق توان كذاشت وامتیاز
توان داد تالغاغومیزدور فرق خواهیم كذاشت وامتیاز خواهیم داد تالغاغونكوزدور فرق
خواهند كذاشت وامتیاز خواهند داد تالغاماغوم و تالغاغوم یوق فرق نخواهم كذاشت وامتیاز
نخواهم داد تالغای الماغوم و تالغای الغوم یوق فرق كذاشتن وامتیاز دادن ممكن نخواهد
بود تالغاغای و تالغاسا و تالغاسون و تالغادیك فرق بكذارد وامتیاز دهد تالغاماغای
تالغاماسا و تالغاماسون و تالغامادیك فرق نكذارد وامتیاز ندهد الشاهد علی الرابع بالمعنی
الاول شعر بیرا وكه بحثی بایان رنجدین فراغ ایستان ایجاردا تا تالغامادیك بحثی كرتایما

باده تالغاغودیك و تالغاردیك فرق كذاشتنی وهمچنانكه فرق بكذارد وامتیاز دادنی وهمچنانكه بدهد
تالغاتماق مع النون فرق كذاشته شدن وصیغ آن با نون اشتقاق می یابد تالیقماق بكسر لام وسكون
قاف خسته شدن تالیقتوق خسته شدیم تالیقور و تالیقادور خسته میشود چنانكه در تاریخ بابری
مذكور است كه بوش آت پیش اوندقچه بوروب تالیقور وتالیقور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید تالیقا بدور
خسته نمیشود ونشده است تالیقغان و تالیقورغان و تالیقادورغان خسته شونده وخسته شده و
بمعنی مصدر هم می آیند تالیق و تالیقغیل مفرد مخاطب از فعل امر تالیقما و تالیقماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی تالیقمان تالیقماس مین خسته نمیشوم تالیقامین و تالیقورمین و تالیقادورمین و
تالیقورام خسته میشوم تالیقماس خسته نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تالیقماسینكغه
بخسته نشدنت تالیقورونكغه بخسته شدنت تالیقیب و تالیقیبان و تالیقمیش خسته شده الشاهد
علی الاول شعر چابكوم تیز سودارتند سمندا وزه چقیب مین سونكینجه یتا المان یوكوردوداا
تالیقیب تالیقیمشانك خسته شده تالیقسا بولغای و تالیقیب بولغای خسته توان شد تالیقا الغا
خسته تواند شد تالیقا تالیقا خسته ناك خسته ناك تالیقای و تالیقاین خسته شوم وشود
وشوی وشده تالیقاق و تالیقغایز و تالیقغای بز و تالیقالی و تالیقالینك خسته شویم
تالیقغالی برای خسته شدن وتا خسته شده تالیقغاج چون خسته شد وشود تالیقغوجی خسته شونده
تالیقغوجه و تالیقغونجه و تالیقغانجه تا خسته شدن وبعد خسته شدن تالیقا الغانینكجه بقدری
كه خسته توانی شد تالیقغومیزدور خسته خواهیم شد تالیقغونكوزدور خسته خواهید شد تالیقغو
سیلاردور خسته خواهند شد تالیقماغوم و تالیقغوم یوق خسته نخواهم شد تالیقا الماغوم و تالیقا
الغوم یوق خسته شدن ممكن نخواهد بود تالیقغای و تالیقسا و تالیقسون و تالیقدیك خسته شود
تالیقغودیك و تالیقغوردیك خسته شدنی تالیقغولوق خسته شدنی وهمچنانكه خسته شود
تالایماق بفتح لام وكسر یای ابجد بتركی رومی بمعنی طپیدن باشد مرابحاه مد تال نام درخت بید
بود كه از آن بریه خلاف كویند الشاهد علیه شعر كونكلوم هیشه تال كبی تیترا سا نیدنا نك كیم دعاده

نکین بزیم پیلدذایم خلاف دوروله بونکا نکا اوخشاردیکاسین هرنیان قیزیل تال اوزره برك هر
سناری دین بکا تلا رینك بوجسم خون الوداداونیز امراستا زخسته شدن وعوض کردن وفرو رفتن وبترکی
رومی شاخچهٔ درخت بود وبفارسی چهار معنی دارد اول درخت بشیه بخرماست که در دیار هند میشود وازا
درخت ابوجهل نیز کویند دوم بر طبق مس وبرنج ونقره وطلا وامثال آن سیم دو سالهٔ کوچك کم
عمق که از آلات خنیاکران هندست چهارم آبکیر باشد که آنرا تالاب هم کویند وبعربی برکه نامند
تالا بر وزن بالا سبزه وسبزه زار خوانند من بابر پادشاه شعر خاطربه بهار فصلیدا کت آلادور کوز
نوعینی دنك لالهٔ دشت آلا دور خوش اولکه تالالا دغه باریب کث ایتسا بوفصلدا کیم لطیف ودلکش تالا
دور ودیز در تاریخ بابری در وصف ولایات کابل مذکور است که چیکسین تالا اوتی بسیار بخشی
بولور وبمعنی نفس زنان از خستکی وغوص کنان هم باشد چنانکه در ذیل مصدر تالماق کذشت تالاج
چشم بزرك شهلا را کویند چنانکه کوید شعر نرکس ول کوز دیك ایماس ای باغبان کوز باقیب
نه اوچون کیم بو پری قیماج ایرور اول بیر تلاج ومؤلف رومی بمعنی چشم کج نوشته ونصیری هم متابعت
کرده وطالع هروی بمعنی غارت زده ذکر کرده هر دو شعر مزبور را شاهد آورده اند سهو کرده اند و
بفارسی بمعنی بانك وفغان بود تالار بازای هوز بترکی رومی کرد باد را کویند تلاش یعنی کوشش وجنك
چنانکه شاهدان در ذیل مصدر تالاشماق مذکور شد تالاغ و تالاق سپرز بود که آنرا بعربی طحال
خوانند وبر وزن عراق بفارسی پارچهٔ تنبان وشلوار باشد تالان یعنی غارت وتاراج چنانکه در مقالهٔ
ثانی دهم از خیرة الابرار کوید شعر اول که جهاد ایلاسا تالادا وچون صایم ایرور دغما الوان ا وچون
تالای دو معنی دارد اول بمعنی فراوان وبسیارات دویم بلغت مغولی پیشانی بود ونیز معنی
مشقه هم دارد که در ذیل مصدر تالماق وتالاماق مذکور شد تلیك بسکون لام وکاف
وفتح بای عجمی کلاه را کویند تلخ بفتح لام محرف تلخ باشد چنانکه بانخ وتانج قافیه
کرده شعر عزیب کیلمادی شیرین لیبیکنه اجیع سوز ایماس عزیب جوجك میوه بولسا تلخ
تلخ تالغا وتالغه بمعنی موج باشد چنانکه حلیمی رومی در کتابی که بلغت نوشته در وصف

کهربا کوید که بسك نکیزه دوشر روزکادا ایلدتا لغه دوکه کهربا اولور ومجازا بمعنی انقلاب دریا وهوا
استعمال میشود چنانکه در تاریخ بابری در وصف چشمهٔ غزنین مذکور است که اکر نجاست نی بو
چشمه غه سالسالار تالغا وطوفان ویاغین وچایغون بولور تالغایق بمعنی متموج وآشوبناك
بود تالطان تالقان کندم برشته را کویند که کوبیك غنا سازند خصوصا وهرچیز نوم کوبیك را
خوانند عموما چنانکه در دفرها دوشیرین کوید شعر نو توب والور بارما قغه تالقان
دیکیل کیم ایلامیشلار تاغنی تالقان ودر میان اتراك مثل است که در مقام
سعی وتکاپو کویند که تاغنی تالغان ایتیم یعنی کوه را از بسیاری پوید وتردد
در زیر سم اسب نرم کردم ومقصود ناظم همان معنیاست و مولف رومی و
طالع هروی تالغانرا در شعر مزبور تالان فهمیده وبمعنی غارت وتاراج
نوشته از شعر مزبور استشهاد کرده اند سهو کرده اند تالغوم بمتموج دریا
وانقلاب هوا را کویند تایغیچ غواص را نامند وآنرا دومینه تالیچی خوانند
تلغاسه محرف تلواسه بمعنی اضطراب وبیقراری کویند الشاهد علیه یتننی
غنچه کبی تق تقنه چرما بان ثات قات ولیك تالغلسه دین کلدیك اچلیب تالکاه
تالکن بفتح لام وکاف عجمی وسکون نون نام یکنوع عراده ایست که از چوب ساخته
میشود تاله بر وزن لاله سیخچه وچوبهای تیز که از نی وچوب تیر وامثال آن
شکسته جدا شود چنانکه کوید شعر تاله تالهٔ نی او تونك کوسومیدا
کوپاسیندی کیم یتور ولو یتور ناتوان کونکلو مدابیر بیر تاله لار ولو
شعر بس مشتاقینك ایردوك دیرا رایکیچ کیلدینك ای مطرب

که سازینك ترکی دین بن کاه بانکی ای بولدی هر تاله تایچی بترکی رومی غواص
باشد تلیم بترکی رومی بمعنی فراوان وبسیار بود مع المیم من المشتقات تامیزماق
بکسر میم وسکون زای هوز مصدر متعدیست یعنی چکانیدن تامیزدوق چکانیدیم
تامیزور و تامیزادور میچکاند وتاسیزادور بمعنی فاعل ومصدر هم می آیند
تامیزمایدور نمیچکاند ونچکانیده است تامیرغان و تامیزورغان و تامیزادورغان
چکانیده وچکنیده وبمعنی مصدر هم می آیند تامیز و تامیزغیل مفرد مخاطب
از فعل امر الشاهد علی الاول شعر دیدی کوزوم تیجیشو دا یتیم که باده
تامیز دیدی بیخا جتا نکا باده مستا بیر ورانین تامیزما تامیزماغیل مفرد
مخاطب از فعل امر تامین نیك و تامیزکین و تامین نیکلار جمع مخاطب از فعل امر

تامیزمانك وتامیزمانکیز وتامیزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تامیزمان وتامیزماس مین بمیچکانم تامیزامین وتامیزورمین وتامیزادورمین وتامیزیام
میچکانم تامیزماس نمیچکاند وبمعنی فاعل ومصدر نفی هم می آید تامیزماسینکغه نچکانیدنت تامیزورونکغه بچکانیدنت تامیزسابولغای
وتامیزیب بولغای توان چکانید تامیزا الغای تواند چکانید تامیزا تامیزا چکیده کنان تامیزای وتامیزامین بچکانم وبچکاند وبچکانی وچکانیده
تامیزساق وتامیزغایز وتامیزغای بیز وتامیزلی وتامیزالیك بچکانیم تامیزغالی برای چکانیدن وتا چکانیده تامیزغاج چون چکانید وبچکاند
تامیزغوجی چکاننده تامیزغوجه وتامیزغونجه وتامیزغابجه تا چکانیدن وبقدر چکانیدن تامیزالغاینچه بقدری که توانی چکانید تامیز
غومیزدور خواهیم چکانید تامیزغونکوزدور خواهید چکانید تامیزغوسیدلاردور خواهند چکانید تامیزماغوم وتامیزغوم یوق
نخواهیم چکانید تامیزالماغوم وتامیزالغوم یوق چکانیدن ممکنم نخواهد بود تامیزغولوق چکانیدنی تامیزغای لار وتامیزالار وتامیزسالار و
تامیزسونلار وتامیزدیکلار بچکانند الشاهد علی الاول شعر غم نوائی نینك کوزین قیلمیش بولوت کیم ضعف دین ایسار اغزیغیر تامیزغلیکا
ماموق بیرله سوی تامیزغودیك وتامیزوردیك چکانیدنی وهمچنانکه بچکاند چنانکه شاهد براول را بمعنی ثانی کوید شعر دوستلارغه
قیلمانکیز تکلیف ای دشمن لاییم ضعفدین اغزیغیر سو تامیزغودیك بیمار ایسام تامماق بمعنی چکیدن باشد ورومیه تاملاماق کویند
تامار وتامادور میچکد الشاهد علی الاول شعر کاه اقار که تامار لبینك شکری پرکاینکاس مو هیچ اقار تامار الشاهد علی الثانی شعر
تامچی دیك اشکیم ایمارکو نکلوم اونی دفعی ایچون کر بدن کلبه سنی قیلغالی ویران تامادور وتامار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید تامغان
وتامارغان وتامادورغان چکنده وچکیده الشاهد علی الاول یا المعنی الثانی شعر یوز ونکدا خال صحیحه دا تامغان کسی قرا خالینك
ملاحتی توز ایرور کیم قرادا بار وبمعنی مصدر هم می آیند تامغاج چون چکید وبچکد الشاهد علیه شعر باده کیم جرعه سی تامغاج
خزان یافراغلاری تالك بركی دیك قیزارغای سربسر اشجار بدین تامغوجی چکنده چنانکه کوید شعر باغری دین قان تامغوجی
عشاق زخین بیلماکای تیغ دین قان تامغوجی بیرحم عا لیجاه لار تامغودیك وتامارودیك چکیدنی وهمچنانکه بچکد الشاهد علی
الاول یا المعنی الاول من سلطان حسین میرزا شعر سیل سا چارکل برکی بستان ایچره اول آتی باشیغه بو محلدا تامغودیك بیر قطره قان
کونکلوم قلنه وباقی صیغ براین سیاق موافق شق اول اشتقاق می یابد تاملاماق بترکی رومی بمعنی تقاطر وچکیدن باشد تامشیماق
بسکون میم وکسر شین وشت کم کم نوشیدن ولذت را بذایقه سپردن که آنرا بعربی مص کویند تامشیدی کم کم نوشید تامشیدوق
کم کم نوشیدیم تامشیر وتامشیدور کم کم مینوشد وتامشیر بمعنی فاعل ومصدر می آید تامشیمایدور کم کم نمینوشد ونوشیده است
تامشیغان وتامشیرغان وتامشیدورغان کم کم نوشنده وکم کم نوشیده وبمعنی مصدر هم می آیند تامشی وتامشیغیل

مفرد مخاطب از فعل امر تامشیا و تامشیاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تامشینک و تامشینکیز و تامشینکلار جمع مخاطب از امر تامشیمانک
و تامشیمانکیز و تامشیمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تامشیمان و تامشیماس مین کم کم نمینوشم تامشی مین و تامشیر مین و تامشیدور مین
و تامشیرام کم کم مینوشم تامشیماس کم کم نمینوشد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تامشیماسینکغه بکم بکم ننوشیدنت تامشیرینکغه
بکم بکم نوشیدنت تامشیا بولغا و تامشیب بولغا کم کم توان نوشید تامشی آلغای کم کم تواند نوشید تامشی تامشی کم کم نوشان
چنانکه کوید شعر ساقی چو ایچب منکا تو تار قوش : تامشی تامشی ایچی قیلای نوش : تامشی و تامشیین کم کم نوشم و نوشد و نوشی
و نوشیده تامیشاق و تامشیغایز و تامشیغای بیز و تامشیلی و تامشیلینک کم کم نوشیم تامشیغالی برای کم کم نوشیدن و تا کم کم
نوشیده تامشیغاچ چون کم کم نوشید و بنوشد تامشیغوچی کم کم نوشنده تامشیغوجر و تامشیغو بجز و تامشیغابجز تا کم کم
نوشیدن تامشی آلغاینیچه بقدریکه کم کم توانی نوشید تامشیغومیز دور کم کم خواهیم نوشید تامشیغونکوز دور کم کم خواهید
نوشید تامشیغوسیلار دور کم کم خواهند نوشید تامشیماغوم و تامشیغوم یوق کم کم نخواهم نوشید تامشی الماغوم و تامشی الغوم یوق
کم کم نوشیدن ممکن نخواهد بود تامشیغای و تامشیا و تامشیون و تامشیدیک کم کم بنوشد تامشیغودیک و تامشیر دیک
کم کم نوشیدنی و همچنانکه بنوشد من الجوامد تام بر وزن بام سه معنی دارد اول دیوار سرای باشد الشاهد علیه شعر کباییم جز باغیر
یوق کرچه اهیم بار انینک دیلکیم : توشار و یرانیم ایچره چو رکاینب قوش اوچسا تامیمدین : دوم بمعنی قطره بود چنانکه هر دو معنی
در سد سکندری در وصف رفعت قصر خاقان کوید شعر یاغین دین اینینک تامی تام کورماکان : چاقین شعله تامیغر تیکور
ماکان : و انداتامچی هم نامند سیم ام است از چکیدن تماجامیشی لغت مغولیست بمعنی مضایقه باشد چنانکه در تاریخ وصاف
در بیان جلوس ارغون خان مذکور است که چون ایلچی بخدمت هولاکو رسید در جواب کفت با ارغون تماجامیشی یعنی مضایقت
کجا میرود و نیز در تاریخ غازانی در ولیعهد کردن چنکیز خان اوکتای را ذکر کرده یافته که جغتای اینجا حاضر نیست مبادا که چون
من در کذرم سخن مرا دیکر کرده در ملک تماجامیشی کند تامچی قطره باشد الشاهد علیه شعر فلک بیکانی ظلم و کر تیکتیمیش
خسته کونکلوم نی : نچوککیم تامچی بیر بیر اوزره کوب تامیب مغاک ایتمیش : و انداتام هم کویند تمرقزک بکسر میم و سکون رای قرشت
و فتح قاف و زای هوز قرآن مجید را خوانند و بضم میم هم کفته اند تمرن بر وزن ارمن بترکی رومی بیکان تیر بود تمغا علامت و نشان
و آلتی که بدان چیزها را مهر و نشان کنند و دواب را داغ نمایند و فته کر از برای عشور و خروج دیوان دهند و بتر مهر و نشان
فرامین پادشاهان ترک را کویند اکر باب زر باشد آلتون تمغا و اکر سرخ باشد التمغا و اکر سیاهی باشد قرا تمغا کویند

تمغاجی عامل و مباشر فعل تمغا را کویند چنانکه در خاتمه لیلی مجنون بتقریب نصیحت شاهزاده در وصف تجار و عمل ظلم
کوید شعر تمغاچی ایتیب باشیغه جولان : هر دم تیلاکای زکات جولان : تمل برون دعل بترکی رومی بمعنی اساس و بنیاد بود
تامله بسکون میم و فتح لام رومیه قطره را کویند تامور بضم میم و سکون راء قرشت رک و ریشه درخت چنانکه در سد
سکندری در وصف پری کوید شعر چنار ایلکی دیک تیترار ایل یخرسی : و لی بولسا اول برلنیل ریخرسی : اکرچه ایلیک
تیترار اول برلتوش : تامور کا دفتور و ر ایله کیم ایکش : تاموغ و تاموق دوزخ را کویند الشاهد علیه شعر فراق یتماس ایدی
کیم رقیب صحبتی هم : تاموغ بیر ایرماس ایدی کیم اضافه بولدی عذاب : مع النون من الشعات تانماغ بسکون نون انکار کردن
چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر عشق اکر بولسا کنه مین مین کنهکار ای کونکول : تانماغیم ناحق دور و ر بو ایشته
چون حق دور کوه تاندی انکار کرد چنانکه در یکی از مقطعات در وعده کوسفند کوید شعر قوزی لیغ قوی دیدی و تاندی
آخر : کر اندین بخشیراق اوغلاقلیغ اوجکو : مؤلف رومی لفظ تاندی را مشتق از تانیماق بمعنی شناختن دانسته و ندانسته
بمعنی دانستن نوشته و شعر مزبور را شاهد اورده سهو کرده تاندوق انکار کردیم تانار و تانادور انکار میکند و تانار بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی انکار کننده کوید شعر کیم سیکینک اوتی شهید ایتی مینی کر تانادار اولسانک : ایکی جون نیخوا
کوز ونک بیر انکا اثبات شهادت تانماید ور انکار میکند و نکرده است تانغان و تانارغان و تانادورغان انکار کننده و انکار
کرده و بمعنی مصدر هم می آید تان و تانغیل مفرد مخاطب از فعل امر تانما و تانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الاول
شعر ای نوائی تانماکیل راول پری مجنون سینی : عاشق اولغایمو پری غیر اولکیم مجنون بولماسا : تانینک و تانینکیز و
تانینکلار جمع مخاطب از فعل امر تانمانک و تانمانکیز و تانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تانمان و تانماس مین انکار نمیکنم
تانامین و تانارمین و تانادور مین و تانارام انکار میکنم تانماس انکار نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تانماسینکغه
بانکار نکردنت تانارینکغه بانکار کردنت تانیب و تانیبان و تانمیش انکار کرده الشاهد علی الثالث شعر نوائی زهد
حوفین نو بیر قیلسا ای اهلی : انکا کیلماس اول مو پرهیزی کر ایتمیش تانمیش : و تانیبان بمعنی بمعنی شناخته هم باشد و در
اینمعنی ماخوذ از مصدر تانیماق باشد تانمیشانک انکار کرده تانا بولغا و تانیب بولغا انکار توان کرد تانا الغا انکار
تواند کرد تانا تانا انکار کنان تانای و تانایین انکار کنم و کند و کنی و کرده تانمای و تانماین انکار نکنیم و نکند و نکنی و نکرده
تاناق و تانغایز و تانغای بیز و تانالی و تانالینک انکار کنیم تانغالی برای انکار کردن و تا انکار کرده تانغاچ چون انکار کرد و کند

تانغوچی انکار کننده تانغوجر و تانغوبجز و تانغابجز تا انکار کردن و بقدر انکار کردن تانا آلغاینیچه بقدریکه انکار توانی کرد
تانغومیز دور انکار خواهیم کرد تانغونکوز دور انکار خواهید کرد تانغوسیلار دور انکار خواهند کرد تانماغوم و تانغوم یوق
انکار نخواهم کرد تانا الماغوم و تانا الغوم یوق انکار کردن ممکن نخواهد بود تانغای و تانا و تانا و تانون و تاندیک انکار
کند تانغودیک و تانار دیک انکار کردنی و همچنانکه انکار کند تانیماغ و تانیماقلیغ بکسر نون شناختن چنانکه در سد سکندری
کوید الشاهد علی الثالث شعر انکاکیم ایرور نکته دان و ظریف : او لوغ ایش تو دور تانیماقلیغ حریف : تانیدی شناخت
تانیدوق شناختیم تانیز و تانیدور میشناسد و تانیز بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدر در حیرت الابرار
در وصف شاعر سخن دزد کوید شعر طرفه راق اولکیم تانیز همنی بیلیب : حقدین او یالماس منکا ظاهر قیلیب : تانیماید ور
نمیشناسد و نشناخته است تانی و تانیغیل مفرد مخاطب از فعل امر تانیما و تانیماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تانینک
و تانینکز و تانینکلار جمع مخاطب از فعل امر تانیمانک و تانیمانکیز و تانیمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تانیمان و تانیماس مین
نمیشناسم تانی مین و تانی دور مین و تانیرام میشناسم تانیماس نمیشناسد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تانیماسینکغه
بنشناختنت تانیرینکغه بشناختنت چنانکه در لیلی مجنون از زبان مجنون در عذر فرار از بدیه خود کوید شعر قاچماغیم
ایردی تانیماسدین : بلکیم تانیرینکغه ارزیماسدین : تانیب و تانیبان و تانیمش شناخته و تانیب و تانیبان بمعنی انکار
کرده هم باشد چنانکه مذکور شد تانیمیشانک شناختم تانیا بولغا و تانیب بولغای توان شناخت تانی آلغای تواند
شناخت تانی تانی شناختن شناختن تانی و تانیین بشناسم و بشناسد و بشناسی و شناخته تانیاق و تانیغایز و
تانیغای بیز و تانیلی و تانیلینک بشناسیم تانیغالی برای شناختن و تا شناخته تانیغاچ چون شناخت و بشناسد تانیغو
شناسنده تانیغوجر و تانیغو بجز و تانیغابجز تا شناختن و بقدر شناختن تانی آلغاینیچه بقدریکه توانی شناخت تانیغو
میزدور خواهیم شناخت تانیغونکوزدور خواهید شناخت تانیغوسیلار دود خواهند شناخت تانیماغوم و تانیغوم یوق
نخواهم شناخت تانی آلماغوم و تانی الغوم یوق شناختن ممکن نخواهد بود تانیغولوق شناختنی تانیغای و تانیا و تانیون
و تانی دیک بشناسد تانیغودیک و تانیر دیک شناختنی و همچنانکه بشناسد و شاهد بر اول در تاریخ بابری چنین مذکور است
کر سوندا قسپاهی و ایل تانیغودیک ییکیت لار دین خیلی بار ایردی تانیشماق مع الشین مصدر مفاعله است یعنی همدیکر را
شناختن تانیشتی لار همدیکر را شناختند چنانکه در ملاقات لیلی با مجنون کوید شعر بیر بیرین تانیشتی لار جزم : روح

بدن حرمی غرعزم تانیشیب و تانیشیبان و تانیشمیش همدیکر را شناخته الشاهد علی الاول شعر خوشتور و ر بیر بیرتیر شام هجرا یکیم
یار او چراشیب : تانیشیب بیر بیر لارین محکم قوجوشوب یغلاشیب : تانیشمای و تانیشماین همدیکر را نشناسیم و نشناسد
و نشناسید و نشناخته چنانکه شاهد بر تانی بمعنی نشناسد کوید شعر عاشق و معشوق بولماق بیر بیرین تانیشمایین : بز ایکاودین
با شغر کویا اهل دوران تانیماس : و باقی صیغ برین نهج باشین اشتقاق می یابد تانیتماغ مع التا مصدر متعدیست شناساندن
تانیت و تانیتغیل امر است از شناساندن چنانکه در مقاله شانزدهم از حیرت الابرار در غزای عبد الله مبارک کوید شعر
برده جابینی یوز و نکدین آریت : صفا داسور ایلکا اوز و نکنی تانیت : و باقی صیغ با تای قرشت اشتقاق می یابد تانیلماغ
مع الکون یعنی شناخته شدن و صیغ آن بالام اشتقاق می یابد تانکماغ بسکون نون و کاف عجمی بمعنی پیچیدن و بستن باشد تانکدی
لار بستند چنانکه در فرهاد و شیرین در ولادت فرهاد کوید شعر حریر و حله ایچره باغلابان رخت : مرصع مهد ایچره تانکدیلار رخت
و طالع هروی تانکلاماق را اکر بمعنی سرزنش کردنت مصدر برای تانکدی قرار داده و بمعنی پیچیدن ذکر کرده و شعر مزبور را
شاهد اورده که تانکدوق بستیم تانکار و تانکادور می بندد و تانکار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه در ملاقات مجنون با سک
لیلی کوید شعر قانین تیغ دین چو ایلادی کم : باغلادی یار الارینی محکم : اوز کونکلاکینی انکا جل ایتی : قان یاشیدین آنی کل کل ایتی
چون بولدی آنی تانکار دین آزاد : یوزدرد ایله ندبر قیلدی بنیاد : تانکمایدور نمی بندد و نبسته است تانکغان و تانکارغان
و تانکادورغان بندنده و بسته الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر مایره عز تانکغان ماموغلار دین بولوب باشیمغه تاج :
لعل و یاقوت ایلامیش اول تاجنه زیور قراغ : و بمعنی مصدر هم می آید تانک و تانکغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول
شعر کر اولسام دیو پری تانک سلیم زنار ایله محکم : منکا تابوت پوش ایلاب فنا دیری پلاسیدین : و تانک معنی جامه هم
دارد که در ذیل مذکور خواهد شد تانکما و تانکماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تانکینک و تانکینکیز و تانکینکلار جمع مخاطب از
فعل امر الشاهد علی الاول شعر چومستا اولدوم ایساغ سیله یو نکوز بدنیم : تانکینک اوشا الغان نعشیم بیلیکا رشته تاک :
تانکمانک و تانکمانکیز و تانکمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تانکمان و تانکماس مین نمی بندم تانکامین و تانکارمین و تانکادورمین و تانکارام
می بندم تانکماس نمی بندد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آمده تانکماسینکغه ببستنت تانکارینکغه ببستنت تانکیب و تانکیبان
تانکمیش بسته چنانکه در فرهاد و شیرین در فراق فرهاد کوید الشاهد علی الاول شعر تانکیب ور یغه جوخ قید پیوند : کمند اوزره کمند
و بند اوزره بند : و نیز در لیلی مجنون در حال المجنون کوید شعر تانکیب را و سینکا الغی رست : عزم ایلادی یلار هیله عزجست : و در حیرت

الابرار در معراج کوید الشاهد علی الثانی شعر هم تانکیبان آیدا جوز اکره هم سرطان توز بولوبان جلوه کر الشاهد علی الثالث شعر
دیو پری خدمتیغه چکایین موپلنی چست کیم پنجه زنار دین تانکیمش بیلکیا پر مرس تانکیشانک بسته تانکسا بولغای و تانکیب بولغای
نوان بست تانکا آلغای تواند بست تانکا تانکا بند بند بند بند تانکای و تانکا بین ببندم و ببندد و ببندی و بسته تانکساق و
تانکغایز و تانکغای یز و تانکای و تانکاینک بربندیم تانکغای برای بستن و تابستن تانکغاج جون لست و ببندد تانکغوجی بند بند
تانکغوجه و تانکغوبجز و تانکغابجز تابستن و بعد بستن تانکا آلغانیمکچه بقدری که توانی بست تانکغومیزدور خواهیم بست
تانکغونکوزدور خواهید بست تانکغوسیلاردور خواهند بست تانکماغوم و تانکغوم یوق نخواهم بست تانکا آلماغوم و تانکا
آلغوم یوق بستن ممکن نخواهد بود تانکغولوق بستنی تانکغای و تانکا و تانکسا و تانکسون و تانکدیک بر بندد تانکغودیک و تانکا
دیک بستنی و همچنانکه ببندد تانکلاماق بسکون نون وکاف عجمی بمعنی سرزنش کردن وطعن وتوبیخ باشد چنانکه در قسم دویم
از محبوب القلوب در باب توبه کوید کر ناشایسته احوالین انکلاماقور ونابایست افعالین و تانکلاماق وطالع هروی تانکلاماقی را
بمعنی بپیدن ذکر کرده وشعری از اکران فرهاد وشیرین در بیان معنی تانکدیلار در ذیل تانکماق مذکور شد شاهد آورده
سهو کرده است تانکلادوق سرزنش کردیم تانکلار و تانکلایدور سرزنش میکند چنانکه شاهد براول در لسان الطیر
در صفت حیرت کوید شعر بوفتی بیلماس یار بینی هم انکلاماس نی بولارنی تانکلار ونی تانکلاماس و تانکلار بمعنی فاعل
ومصدر هم می آید تانکلامایدور سرزنش نمیکند ونکرده است تانکلاغان و تانکلارغان و تانکلایدورغان سرزنش کننده وسرزنش کرده
وبمعنی مصدر هم می آید تانکلا و تانکلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر تانکلاما و تانکلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الاول شعر
نوائی اوسروک ایسا صبح وشام تانکلارماکیم ازلدا کلک قضا چکتی بو رقم یزکا تانکلانک و تانکلانکیز و تانکلانکلار جمع مخاطب از فعل امر
تانکلامانک و تانکلامانکیز و تانکلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تانکلامان و تانکلامسمین سرزنش نمیکنم تانکلایمین و تانکلارمین و
تانکلایدورمین و تانکلارام سرزنش میکنم تانکلاماس سرزنش نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تانکلاماسینکغه سرزنش نکردن
تانکلارینکغه سرزنش کردن تانکلاکا و تانکلابان و تانکلامیش سرزنش کرده تانکلامیشانک سرزنش کرده تانکلاسا بولغای و تانکلاب بولغای
سرزنش توان کرد تانکلای آلغای سرزنش تواند کرد تانکلایو و تانکلای تانکلای سرزنش کنان تانکلای و تانکلایین سرزنش کنم وکند وکنی وکرده
تانکلاساق و تانکلاغایز و تانکلاغای یز و تانکلای و تانکلاینک سرزنش کنیم تانکلاغای برای سرزنش کردن وتا سرزنش کرده تانکلاغاج
چون سرزنش کرد وکند تانکلاغوجی سرزنش کننده تانکلاغوجه و تانکلاغوبجز و تانکلاغابجز تا سرزنش کردن وبعد سرزنش کردن تانکلای

آلغانیمکچه بقدری که سرزنش توانی کرد تانکلاغومیزدور سرزنش خواهیم کرد تانکلاغونکوزدور سرزنش خواهید کرد تانکلاغوسیلاردور
سرزنش خواهند کرد تانکلاماغوم و تانکلاغوم یوق سرزنش نخواهم کرد تانکلای آلماغوم و تانکلای آلغوم یوق سرزنش کردن ممکن نخواهد بود
تانکلاغولوق سرزنش کردنی تانکلاغای و تانکلاسا و تانکلاسون و تانکلادین سرزنش کند تانکلاغودیک و تانکلاردیک سرزنش
کردنی وهمچنانکه سرزنش کند تانکلاتماق مع التا بمعنی مطعون ساختن باشد وصیغ ان باتای قرشت اشتقاق می یابد تانکلانماق
مع النون یعنی مطعون شدن وصیغ ان بانون اشتقاق می یابد تانلاماق بسکون نون وفتح لام بمعنی برکزیدن وانتخاب کردن باشد
چنانکه کوید شعر ایسا سانک جان یا کونکول قیلسا تردد یوق عجب کیم نوایی آلارنی تانلاماق تردیدی دور تانلادی
انتخاب کرد الشاهد علیه شعر عالم اهلی دین کیم اول آینی نوایی تانلادی بیلمادی کیم عشق دین اوارهٔ عالم بولور تانلادوق
انتخاب کردیم تانلار و تانلایدور انتخاب میکند وتانلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید تانلامایدور انتخاب نمیکند ونکرده است
چنانکه کوید شعر قولی مین عشق ینینک کیم تانلامایدور محبت شیوه سین داشه نی قولدین تانلاغان و تانلارغان و
تانلایدورغان انتخاب کننده وانتخاب کرده وبمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد براولرا کوید شعر صد قرسی ایلانک مینی
مردود نی ای دوستلار کیم ضعیف ایتمیش اولوس دین تانلاغانیمنی مرض تانلا و تانلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر تانلاما و
تانلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تانلانک و تانلانکیز و تانلانکلار جمع مخاطب از فعل امر تانلامانک و تانلامانکیز و تانلامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی تانلامان و تانلامسمین انتخاب نمیکنم تانلایمین و تانلارمین و تانلایدورمین و تانلارام انتخاب میکنم تانلاماس
انتخاب نمیکند الشاهد علیه شعر عشق دیکوری بزمی نینک سینغان سفالی ایچره می کیم ایچار جمشید جامین تانلاماس همت انکا
تانلاماسینکغه با انتخاب نکردن تانلارینکغه با انتخاب کردن تانلاکا و تانلابان و تانلامیش انتخاب کرده چنانکه در فرهاد و
شیرین کوید الشاهد علی الاول شعر خطا وچین دا تانلاب نازنین لار ملاحت رسمیدا سحر آفرین لار وینه در وقفیه کوید که کیاست
تزیین خود پیوندلارنی سلطنت امور یغه متعلق ایشلارکه تاپی ایچون سایر ناس دین تانلاب وعامه خلایقدین سچیب الشاهد
علی الثانی شعر ای نوائی چون زمان اهلیغه اصلا یوق وفا تاپماغونک هرکز وفا اهلی الارنی تانلابان الشاهد علی الثالث
شعر کر نوائی یاری دیک یوق عالم ایچره نی عجب کیم کیزیب عالمنی مهوشلار دین آنی تانلامیش تانلامیشانک انتخاب کرده تانلا
بولغای و تانلاب بولغای انتخاب توان کرد تانلای آلغای انتخاب تواند کرد تانلای تانلای و تانلایو انتخاب کنان تانلای و تانلایین
انتخاب کنم وکند وکنی وکرده تانلاساق و تانلاغایز و تانلاغای یز و تانلای و تانلاینک انتخاب کنیم تانلاغای برای انتخاب کردن وتا انتخاب

کرده تانلاغاج چون انتخاب کرد وکند تانلاغوجی انتخاب کننده تانلاغوجه و تانلاغوبجز و تانلاغابجز تا انتخاب کردن وبعد انتخاب کردن
تانلای آلغانیمکچه بقدری که انتخاب توانی کرد تانلاغومیزدور انتخاب خواهیم کرد تانلاغونکوزدور انتخاب خواهید کرد تانلاغوسیلاردور
انتخاب خواهند کرد تانلاماغوم و تانلاغوم یوق انتخاب نخواهم کرد تانلای آلماغوم و تانلای آلغوم یوق انتخاب کردن ممکن نخواهد
بود تانلاغولوق انتخاب کردنی تانلاغای و تانلاسا و تانلاسون و تانلادیک انتخاب کند تانلاغودیک و تانلاردیک انتخاب کردنی
وهمچنانکه انتخاب کند تانکیرغاماق بسکون نون وراء مهمله وکسر کاف عجمی مع الاماله وفتح غین معجمه تعجب کردن تانکیرغادوق
تعجب کردیم تانکیرغار و تانکیرغایدور تعجب میکند وتانکیرغار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید تانکیرغامایدور تعجب نمیکند ونکرده است
تانکیرغاغان و تانکیرغارغان و تانکیرغایدورغان تعجب کننده وتعجب کرده وبمعنی مصدر هم می آیند تانکیرغا و تانکیرغاغیل مفرد
مخاطب از فعل امر تانکیرغاما و تانکیرغاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الاول شعر ربا عذر عجز کیتور سام تانکیرغاما
ای شیخ اول ایستد چون یار ایتیب تور مینی خدا عاجز الشاهد علی الثانی شعر یوزونکنی پرده دا دیسام پری تانکیرغاماغیل
مینی موقیلمادی مجنون اوزی نهان مو ایماس تانکیرغانک و تانکیرغانکیز و تانکیرغانکلار جمع مخاطب از فعل امر تانکیرغامانک
تانکیرغامانکیز و تانکیرغامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تانکیرغامان و تانکیرغامسمین تعجب نمیکنم تانکیرغایمین و تانکیرغارمین
و تانکیرغایدورمین و تانکیرغارام تعجب میکنم تانکیرغاماس تعجب نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تانکیرغاماسینکغه تعجب
نکردن تانکیرغارینکغه بتعجب کردن تانکیرغاب و تانکیرغابان و تانکیرغامیش تعجب کرده چنانکه شاعر در کل ونوروز کوید الشاهد
علی الاول شعر ایلیک دین ایچینیب یا الیغنی سالدی تانکیرغاب بارماغین تیشلادی قالدی ومؤلفین روحی این لفظ را تانکیر
غاب بارماغی هوز خواندن شعر مربور را شاهد آورده اند ونصیری هم متابعت نموده سهو کرده اند تانکیرغامیشانک تعجب کرده
تانکیرغاسا بولغای و تانکیرغاب بولغای تعجب توان کرد تانکیرغای آلغای تعجب تواند کرد تانکیرغای و تانکیرغای و تانکیرغایو تعجب کنان
تانکیرغای و تانکیرغایین تعجب کنم وکند وکنی وکرده تانکیرغاساق و تانکیرغاغایز و تانکیرغاغای یز و تانکیرغای و تانکیرغاینک
تعجب کنیم تانکیرغاغای برای تعجب کردن وتا تعجب کرده تانکیرغاغاج چون تعجب کرد وکند تانکیرغاغوجی تعجب کننده تانکیرغاغوجه
و تانکیرغاغوبجز و تانکیرغاغابجز تا تعجب کردن وبعد تعجب کردن تانکیرغای آلغانیمکچه بقدری که تعجب توانی کرد تانکیرغاغو
میزدور تعجب خواهیم کرد تانکیرغاغونکوزدور تعجب خواهید کرد تانکیرغاغوسیلاردور تعجب خواهند کرد تانکیرغاماغوم و تانکیر
غاغوم یوق تعجب نخواهم کرد تانکیرغای آلماغوم و تانکیرغای آلغوم یوق تعجب ممکن نخواهد بود تانکیرغاغولوق تعجب کردنی

تانکیرغاغای و تانکیرغاسا و تانکیرغاسون و تانکیرغادیک تعجب کند تانکیرغاغودیک و تانکیرغاردیک تعجب کردنی وهمچنانکه تعجب کند تنبه لاماق بسکون
نون وفتح بای ابجد پشت در را محکم کردن تنبه لادوق در را محکم کردیم تنبه لار و تنبه لایدور در را محکم میکند وتنبه لار بمعنی فاعل ومصدر
هم می آید تنبه لامایدور محکم نمیکند ونکرده است تنبه لاغان و تنبه لارغان و تنبه لایدورغان در را محکم کننده ومحکم کرده وبمعنی مصدر هم
می آیند تنبه لا و تنبه لاغیل مفرد مخاطب از فعل امر تنبه لاما و تنبه لاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تنبه لانک و تنبه لانکیز و تنبه لانکلار
جمع مخاطب از فعل امر تنبه لامانک و تنبه لامانکیز و تنبه لامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تنبه لامان و تنبه لامسمین در را محکم نمیکنم
تنبه لایمین و تنبه لارمین و تنبه لایدورمین و تنبه لارام در را محکم میکنم تنبه لاماس در را محکم نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید
تنبه لاماسینکغه بدر محکم نکردن تنبه لارینکغه بدر محکم کردن تنبه لامیشانک در را محکم کرده تنبه لاسا بولغای و تنبه لاب بولغای
در را محکم توان کرد تنبه لای آلغای در را محکم تواند کرد تنبه لای تنبه لای و تنبه لایو در را محکم کنان تنبه لای و تنبه لایین در را محکم
کنم وکند وکنی وکرده تنبه لاساق و تنبه لاغایز و تنبه لاغای یز و تنبه لای و تنبه لاینک در را محکم کنیم تنبه لاغای برای در محکم کردن وتا
محکم کرده تنبه لاغاج چون در را محکم کرد وکند تنبه لاغوجی در را محکم کننده تنبه لاغوجه و تنبه لاغوبجز و تنبه لاغابجز تا محکم کردن
وبعد محکم کردن تنبه لای آلغانیمکچه بقدری که در را محکم توانی کرد تنبه لاغومیزدور در را محکم خواهیم کرد تنبه لاغونکوزدور در را
محکم خواهید کرد تنبه لاغوسیلاردور در را محکم خواهند کرد تنبه لاماغوم و تنبه لاغوم یوق در را محکم نخواهم کرد تنبه لای آلماغوم
و تنبه لای آلغوم یوق در را محکم کردن ممکن نخواهد بود تنبه لاغولوق محکم کردنی تنبه لاغای و تنبه لاسا و تنبه لاسون و تنبه لادیک
پشت در را محکم کند الشاهد علی الاول شعر نی دولت اولغوسی اول کون نوائیغه کیم یار ایوبکا ایندا ب ایچ ایشیکنی تنبه لاغای
تنبه لاغودیک و تنبه لاردیک محکم کردنی وهمچنانکه محکم کند تانکسوقلاتماغ مرادف تانکیرغاماق باشد یعنی تعجب کردن من الجوامد تنبوک
بسکون نون وکاف وضم بای ابجد خیمه کوچک را کویند که در میان چادر بزرگ زده شود وبعضی کویند این لفظ هندیست تنبه چوب
که پشت در بیندازد تنکک بسکون نون وکاف وفتح تای قرشت بر وزن چنکک مجهول وسفینه را نامند تانسوغ و تانسوق
بسکون نون وضم سین مهمله چیزی را کویند که کمیاب وغریب ونادر باشد چنانکه میر حیدر در مخزن کوید شعر اندا کر بودای
اوردی جال اور تاغ کیکتو ردی بو تانسوغ مثال وانرا تانکسوق هم کویند ومؤلف برهان قاطع تنسخ بروزن مه رخ را
با یمعنی نوشته وکفته که تنسوق معرب است سهو کرده زیرا که تنسوق لفظ ترکیست وتنسخ محرف انست چنانکه وصاف در رباعی
طمع باصطلاحات مغولیه تنسخ را بارخ و پاسخ قافیه کرده تنغال بسکون نون وفتح غین تنقال مع القاف بروزن بنجال

حکمی را کویند کہ عام و کلی باشد چنانکہ در سد سکندری کوید شعر بو سنکلیغ چریك یحشیراق فال ایله ؛ ایکی سیلدا جمع اولکای
تنقال ایلہ ؛ وطالع هروی بمعنی حرکت عنیف نوشته و شعر مزبور را شاهد اورده سهو کرده و نیز در تاریخ مطلع السعدین در
عزیمت امیر تیمور بسمت ختا مذکور است کہ کلانتران اولوس نسخهٔ تنقال از تواچیان بزرك ستده جمع اوردن سپاه باطراف و
جوانب رفتند تانقلدو بترکی رومی بمعنی اواز و تونك باشد تانك بر وزن بانك سه معنی دارد اول صبح را کویند الشاهد علیه
شعر صبح دولت بوزونك ای توسن کردون سنکا اشهب ؛ باشینك اوستیدا کی در ایله کر تانك باشیدا کوکب ؛ دوم بمعنی
تعجب بود چنانکہ کوید شعر اشکدیك آقتی قرا سولار کوز و مدین هجر ارا ؛ تانك یوق ادباریم چو بولمیشتور منکا اخترقرا ؛ وله
شعر تو توچی باشیغه سو نقور توماغه سی تانك ایماس ؛ کہ بولغوسی سبب رنج و اضطراب آیینك ؛ و مؤلف رومی تانك ایماس را در رنج
شعرا نخر سقیمی تانکاسانك بفتح کاف خوانده و تانکاسانك را بمعنی پیچی و بندی نوشته لفظ و معنی هر دو اختراعیست سیم
نواری را کویند کہ بر بکر دواب بندند و از اتنك هم نامند و نیز امر است از بستن و پیچیدن چنانکہ در ذیل مصدر تانکماق مذکور شد
تانك یولدوزی ستارهٔ زهره بود کہ در بعضی از فصول هنکام صبح طالع شود و از ابغاری ناهید کویند چنانکہ در مثنوی در وصف سید حسن
کوید شعر جال البحر اتوش وقتی خورشید دیك تنك بر وزن جنك بد و معنی امده اول نواری کویند کہ بر بکر دواب بندند دوم
بمعنی بسته باشد و مجاز النك بار را نامند چنانکہ در سد سکندری کوید شعر نیا بوعده بر له خوار رخت ؛ تانکیب تنك لار
چرخ کردار رخت ؛ و در فارسی هم بایمعنی استعمال میشود و بفارسی هفت معنی دارد اول ضد و سیع است دوم صحرا با تحتیر را
خوانند کہ مصوران و نقاشان اظهار صنعت خود بران کنند عموما و نکارخانه مانی را کویند خصوصا و از ارتنك هم نامند
سیم دره کوه چهارم نزدیك پنجم نایاب ششم نام ولایتی در بدخشان هفتم تیر عصاری تانکسوغ و تانکسوق همان تانسوغ و تانسوق
بود کہ در فوق نکارش یافت تانکلا بسکون نون و کاف عجمی بمعنی فردا باشد تانکلاغی فردائی الشاهد علیه شعر زاهد ا تانکلاغی کوثر
میبی دین کوپ دیماسون ؛ کیل کہ میخانه ادا خوش تو تلالی او زنی بو کون ؛ تانکلالیغ یعنی منسوب بفردا و اهل فردا چنانکہ در سبعهٔ
سیاره در وصف بهره کوید شعر کیم بو کون تانکلالیغ بولو بتور مین عمر و جان عذرین قو لو بتور مین تانکلای بسکون نون و کاف
عجمی و یای حطی کام دهن را کویند تنکوت نام ولایتی است از ممالك ختا و نام طایفه ایست از قلماق تنکه زر رایج را خوانند الشاهد
علیه شعر کیرا لك قوباش در می تنکه بولسا بهانه ؛ چو یوسفوم تی ایکی دهر غم ها قیلسام ؛ وله شعر طرفه ای دور عذار نینك
کوك انکا ماوی لباس انجم اینك تنکه باسهر قیلغان ز حلی تانوغ و تانوق شاهد و کواه را نامند چنانکہ در حیرت الابرار

در توحید کوید شعر وحدت ذاتیغه قو یاش تیك تانون ؛ ذره دین افزون و قو یاشتین یاروق ؛ و مؤلف رومی تانوق را بمعنی
پاسبان نوشته سهو کرده است تانوغلوغ و تانوقلوق شهادت و کواهی الشاهد علیه شعر آسرادیم سینی کوز ایچره ای یاس ؛
قایما ایردی تانوغلوق آسیغینك ؛ یعنی ای اشك تر ادرون دیده نکهداری کردم ؛ کواهی دادن تو بجز من نفع تو بود تانیش
بمعنی معروف و شناسا بود و مجازا بمعنی آشنا هم استعمال شود و نیز امر است از شناختن مع الواو من المشتقات تاوساماق بکون
واو و فتح سین مهمله از هر دو کودال بیجا بکی جستن و بیجا لاکی کذشتن تاوسادوق جستیم تاوسادو تاوسایدور بجهد و تاوساکا
بمعنی فاعل و مصدر هم می اید تاوسامایدور نمیجهد و نجسته است تاوساغان تاوسارغان و تاوسایدورغان جهنده و جستن و بمعنی مصدر
هم می اید تاوساو تاوساغیل مفرد مخاطب از فعل امر تاوساما و تاوساماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تاوسالنك و تاوسانکیز و تاوسانکلار
جمع مخاطب از فعل امر تاوسامانك و تاوسامانکیز و تاوسامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تاوسامان و تاوسامارمین نمیجهم تاوسای مین
تاوسارمین و تاوسایدورمین و تاوسادام میجهم تاوساماس نمیجهد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تاوسامایسنکغه بجستن تو
تاوسارینکغه بجستن تاوساب و تاوسابان و تاوسامیش جسته تاوسامیشانك جسته تاوساسابولغا و تاوساب بولغا توان جست
تاوسا الغا توانند جست تاوسای تاوسا و تاوسایو جسته کنان تاوسا و تاوسایین بجهم و بجهد و بجهی و جسته تاوساساق و
تاوساغایز و تاوساغای بز و تاوسا و تاوسالینك بجهیم تاوساغا برای جستن و تا جسته تاوساغاج چون جست و بجهند تاوساغوچی
جهنده تاوساغوجر و تاوساغوبجز و تاوساغابجز تا جستن و بقدر جستن تاوسای الغانینکچه بقدر یکه توانی جست تاوساغومیزدور
خواهیم جست تاوساغونکوزدور خواهید جست تاوساغوسیلاردور خواهند جست تاوساماغوم و تاوساغوم یوق نخواهم جست
تاوسای آلماغوم و تاوسا الغوم یوق جستن ممکن نخواهد بود تاوساغولوق جستنی تاوساغا و تاوسانا و تاوساسون و تاوسادیك بجهید
تاوساغودیك و تاوساردیك جستنی و همچنانکه بجهید تاوساتماق مع آلتا مصدر متعدیست یعنی جهاندن و صیغ آن باتای قرشت
اشتقاق می یابد تاووسماق بضم واو و سکون سین مهمله بمعنی تکمیل و تفویض و تمام نمودن باشد تاووستوق تکمیل کردیم تاووسور
و تاووسادور تکمیل میکند و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تاووسمایدور تکمیل نمیکند و نکرده است تاووسغان و تاووسورغان
و تاووسادورغان تکمیل کننده و تکمیل کرده و بمعنی مصدر هم می اید تاووس و تاووسغیل مفرد مخاطب از فعل امر تاووسما و تاووسماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی تاووسونك و تاووسونکوز و تاووسونکلار جمع مخاطب از فعل امر تاووسمانك و تاووسمانکیز و تاووسمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی تاووسمان و تاووسمارمین تکمیل نمیکنم تاووسامین و تاووسورمین و تاووسادورمین و تاووسورام

تکمیل میکنم تاووسماس تکمیل نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می اید تاووسماسینکغه تکمیل نکردنت تاووسورینکغه تکمیل
کردنت تاووسوب و تاووسوبان و تاووسمیش تکمیل کرده تاووسمیشانك تکمیل کرده تاووساسابولغا و تاووسوب بولغا تکمیل توان کرد
تاووسا الغا تکمیل توانند کرد تاووسا تاووسا تکمیل کنان تاووسا و تاووسایین تکمیل کنم و کند و کنی و کرده تاووساق و تاووسغایز
و تاووسغای بز و تاووسا و تاووسالینك تکمیل کنیم تاووسغالی برای تکمیل کردن و تا تکمیل کرده تاووسغاج چون تکمیل کرد و کند تاووسغوچی
تکمیل کننده تاووسغوجر و تاووسغوبجز و تاووسغابجز تا تکمیل کردن و بقدر تکمیل کردن تاووسا الغانینکچه بقدر یکه تکمیل
توانی کرد تاووسغومیزدور تکمیل خواهیم کرد تاووسغونکوزدور تکمیل خواهید کرد تاووسغوسیلاردور تکمیل خواهند کرد
تاووسماغوم و تاووسغوم یوق تکمیل نخواهم کرد تاووسا آلماغوم و تاووسا الغوم یوق تکمیل کردن ممکن نخواهد بود تاووسغولوق
تکمیل کردنی تاووسغا و تاووسا و تاووسا و تاووسون و تاووسدیك تکمیل کند تاووسغودیك و تاووسوردیك تکمیل کردنی
و همچنانکه کند تاوشالماق بسکون واو و لام و فتح شین قرشت خسته و مانده شدن تاوشالدوق خسته شدیم تاوشالور و
تاوشالادور خسته میشود الشاهد علی الاول شعر فقر وادی سیندا چون اوردونك قدم اوزلوکنی سال ؛ یول اوزون دور یو
اغیر یوکنی کوتارکان تاوشالور ؛ و تاوشالور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تاوشالمایدور خسته نمیشود و نشده است تاوشالغان
تاوشالورغان و تاوشالادورغان خسته شونده و خسته شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر فراقینك رنجیدین بولغاج
خلاص اولسام عجب ایرماس ؛ اغیر اویقو غربار غاندیك قاییغ ایمکا کدا تاوشالغان ؛ و بمعنی مصدر هم می اید تاوشال و تاوشالغیل
مفرد مخاطب از فعل امر تاوشالما و تاوشالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تاوشالینك و تاوشالینکیز و تاوشالینکلار جمع مخاطب از فعل
امر تاوشالمانك و تاوشالمانکیز و تاوشالمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تاوشالمان و تاوشالمارمین خسته نمیشوم تاوشالامین و
تاوشالورمین و تاوشالادورمین و تاوشالورام خسته میشوم تاوشالماس خسته نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تاوشالماسینکغه
بخسته نشدنت تاوشالورینکغه بخسته شدنت تاوشالیب و تاوشالیبان و تاوشالمیش خسته شده تاوشالمیشانك خسته شده
تاوشالابولغا و تاوشالیب بولغا خسته توان شد تاوشالا الغا خسته توانند شد تاوشالا تاوشالا خسته شوان خسته شوان
تاوشالای و تاوشالایین خسته شوم و شود و شوی و شده تاوشالساق و تاوشالغایز و تاوشالغای بز و تاوشالالی و تاوشالالینك
خسته شویم تاوشالغالی برای خسته شدن و تا خسته شده تاوشالغاج چون خسته شد و شود تاوشالغوچی خسته شونده
تاوشالغوجر و تاوشالغوبجز و تاوشالغابجز تا خسته شدن و بقدر خسته شدن الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی شعر غم یوکی استیدا

تاوشالدوردی هجر اینینك مبنی ؛ التفات ایتسانك داغ مین زار تاوشالغابجر قیل تاوشالا الغانینکچه بقدر یکه خسته توانی شد تاوشالغومیزدور
خسته خواهیم شد تاوشالغونکوزدور خسته خواهید شد تاوشالغوسیلاردور خسته خواهند شد تاوشالماغوم و تاوشالغوم یوق
خسته نخواهم شد تاوشالا آلماغوم و تاوشالا الغوم یوق خسته شدن ممکن نخواهد بود تاوشالغودیك و تاوشالوردیك خسته شدنی
و همچنانکه خسته شود الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر حله کل برکی دین ایتینك پردهٔ جایمدین ایت ؛ بولسا آیینك استیدا اناکر تینینك
تاوشالغودیك ؛ یعنی حله از برك کل کردی اکر ناکاه بدنت در زیوان پردهٔ کل خسته شدنی باشد از پرده جان من کن و فراغی این لغت
را از نسخه سقیمی ابو سالغو خوانده و ایا سالغو را بمحض قیاس بمعنی ازار و کاهیدن نوشته و شعر مزبور را شاهد اورده لفظ و معنی
هر دو اختراعیست تاوشالدورماق مصدر متعدیست یعنی خسته کردن تاوشالدوردی خسته کرد و شاهدان در ذیل تاوشالغوجر
نکارش یافت و باقی صیغ موافق شق اول بالفظ دور اشتقاق می یابد من الجوامد تاو بر وزن کاو محرف تاغ بمعنی کوه بود کہ او زبکیه توران
بان لفظ تلفظ می نمایند و باصطلاح اتراك روم بمعنی فرصت باشد تواچی بکسر جیم عجمی جارچی باشد وان عبارت از شخصی بود کہ
از جانب پادشاه و فرماندهان بایصال احکام و رسانیدن فرامین مامور شود چنانکہ در سد سکندری کوید شعر جریکا ایلاکان
میعاد بولجار ؛ تواچی هر طرف تیکوردی اول جار ؛ و نیز در مجلس هفتم از مجالس النفایس در ذکر احوال امیر تیمور و سیاست کردن سر نغز
مقصر کوید کہ تواچی میعاد سیلہ چاپیب بار هیب اوچالاسی نینك باشین کیلتور سون تواد بر وزن بهار اسم جنس است جمع ستور
و چار پایان را کویند و بلغت مغولی بمعنی قماش بود تواشی بر وزن مواشی بترکی رومی خواجه سرا باشد توسن بسکون واو و نون و فتح
سین مهمله بر وزن دوزن سه معنی دارد اول سرکش و چموش باشد چنانکہ کوید شعر ای عقل قیلما عیل کوپ توسن لیغ و حرون
لوق ؛ کیم عشق بیز کا سالدی عاجولیغ و زبونلوق ؛ ولہ شعر هر نی دوران دین کیلور تسلیم خوشتور ای رفیق ؛ نفع چون یوقا و زنی
کریوز قاتلا توسن ایلاکیل ؛ و نیز در خسرو و شیرین در کس فرستادن خسرو بخواستکاری شیرین کوید شعر حیا دادی کاروانلار قلعه
سادی ؛ بریب بیرا و کاسوزینینك اختیاری ؛ کوپ افسونلار بیله بولوب ملازم ؛ ایکی توسن نی قیلغایلار ملایم ؛ و این مخفف
تاوساغان باشد ؛ دوم بالمجاز مرکب را کویند چنانکہ هر دو معنی فرماید شعر چون لکد کوب قضا بست ایتکوسی توسن لیغینك
توسن کردون رکابینکغه نکاور بولدی توت ؛ سیم شخص راحت پرورده و نعمت پرورده را نامند الشاهد علیه شعر کوبیکا کیر کا تیمدا
توسن ایدیم ؛ لیك بولدوم تور ابو را محتاج ؛ تاوسامیشی بسکون واو و فتح شین مهمله و کسر میم و شین قرشت یعنی رکشی و جهنده
تاووسمیشی بضم واو و سکون سین مهمله بمعنی تفویض باشد چنانکہ در ابتدای جلد سیم تاریخ وصاف مذکور است کہ توسان

نوکانزابنار بن احمد تاووسمیشی کرده و نیز کوید کر حکومت ایچور ابطغاجار توبین تاووسمیشی فرمود و اینکه در اکثر تواریخ این لفظ را
در اینمقام تاوسامیشی نوشته اند ناشی از سهو کاتب یا مورخ خواهد بود تاووش بر وزن چاووش صدارا کویند عموما و صدا
یاراکویند خصوصا الشاهد علیه شعر تاوش کیم اوی تاشیدین کیلادیر مین باغری تاشیمدور ایلیک دین سایر کرکاچ سائیغ
مین کیم فریاشیمدور تاوشان قورتی اسم جعل است کر آنرا بفارسی کوکردانک و بعربی خنفسا خوانند تاوشانجیل بسکون واو و نون
ولام و فتح شین قرشت و کسر جیم برک رومی عقاب بود کر انرا بفارسی اله نامند تاووشقان بضم واو وسکون شین قرشت خرکوش
باشد و نیز نام سالیستار سالهای ترکی و تاوشان مخفف انست تاووشقان اویقوسی کنایه از غفلت بود چنانکر در خسرو
شیرین کوید شعر تاووشقان اویقوسی اندین آلیب هوشه ساغینیب دلبری دین خواب خرکوش تاووغ و تاووق بضم واو
مرغ خانکی باشد چنانکه در سد سکندری در مکالمه سکندر با رسول دارا کوید شعر بویوردی کر سوردیلار انجر تاووق
که کیخسرو حابیغر بولغای یاووق وازابلغت مغولی تاغوق تاحوق و تخاقوی و بعربی دجاجر خوانند و بسکون واو علم است
ان برای لوا و رایت چنانکر کوید شعر اوزنی دسوا ایغدا قیلما قدور علم کر تاوغونکا کوک نواسین شقه داغی سدره شاخین خاه
ایت و نیز در فرهاد و شیرین در سنک اندازی فرهاد کوید شعر بنه پرتاش اتیب دیدی روانی مونکادور مهجز تاوغونک نشانی
تاولوغا بسکون واو و ضم لام تاوولغا بضم واو وسکون لام کلاه خود را نامند الشاهد علی الاول شعر قدی جوشن اراکونکلو صدا
آئینک دیک کیم اوق چوکی تاولوغا اولادوقادزه بیکان تیکلیغ وشاهد ثانی را در سد سکندری در وصف لشکر چین فغفور
رومی کلاه خود کوید شعر تاوولغادا چینی بالاو دلیذیر کیب جوشن اوستیدا چینی حریر وازاداولوغدودا و ولغز نیز
خوانند و مؤلف رومی و فراغی هردو این شعر را از نسخه سقیمی باین نحو خوانده اند کیع تاقاداآلغاداچریلاو دبذیر و فراغی دالغادا
بمعنی دوش تصور کرده و تاقادا بان مناسبت بمعنی بزم نوشته و مؤلف رومی تاقادا بمعنی توقمرکر عبارت از خلقه دبانزداریا
نوشته و دالغادا بمعنی کلاه خود بیان نموده و یلاو دراهم بیکار نکذاشته وصنع معنی برای ان کرده بمحض قیاس بمعنی درخشان
مذکور ساخته و نصیری هم متابعت کرده الفاظ و معانی هم اختراعیست مع الیاء المثقلات تایماق بسکون یا بمعنی لغزیدن
بود چنانکر در سد سکندری در اغاز نظم کتاب کوید شعر بو یول قطعیدین تایماغینک فی ایدی کوروب خمسه سوسیتیما عنانک
فی ایدی تایدوق لغزیدیم تایار و تایادور میلغزد و نیز تایار بمعنی تکیه میدهد و باینمعنی ماخوذ از مصدر تایاماق است
و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تایمایدور نمیلغزد و نلغزیده است تایغان و تایادورغان لغزنده و لغزیدن و بمعنی مصدر هم

می اید تای و تایغیل مفرد مخاطب از فعل امر تایما و تایماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تاینیک و تاینکیز و تاینکلار جمع مخاطب از فعل امر
تایمانک و تایمانکیز و تایمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تایمان و تایماس مین نمیلغزم تایامین و تایارمین و تایادورمین و تایارام یعنی
میلغزم و تایارمین و تایارام با مصدر تایاماق نیز اشتراک دارد بمعنی تکیه میدهم تایماس نمیلغزد و بمعنی فاعل و مصدر منفی
هم می اید تایماسینکغه نلغزیدنت تایارینکغه بلغزیدنت و تایارینکغه با مصدر تایاماق اشتراک دارد یعنی بتکیه کردنت تاییب
و تاییبان و تایمیش لغزیده تایمیشانک لغزیده تایسابولغای و تاییب بولغا توان لغزید تایاالغای تواند لغزید تایا نایا لغزان لغزان
تایای و تایین بلغزم و بلغزد و بلغزی و لغزیده و نیز بمعنی تکیه دهم و دهد و دهی و داده تایساق و تایغایز و تایغای بز و تایای
تایالینک بلغزیم و تایالی یعنی تکیه دهیم تایغالی برای لغزیدن و تالغزیده تایغاج چون لغزید و بلغزد تایغوچی لغزنده تایغوجر و
تایغوبجز و تایغابجز تالغزیدن و بقدر لغزیدن تایاالغاینکچر بقدر یکر توانی لغزید تایغومیزدور خواهیم لغزید تایغونکوزدور
خواهید لغزید تایغوسیلاردور خواهند لغزید تایاآلماغوم و تایاالغوم یوق لغزیدن ممکنم نخواهد بود تایغولوق لغزیدنی تایغا
تایا و تایسا و تایسون و تایدیک بلغزد تایماغای و تایماسا و تایماسون و تایمادیک نلغزد چنانکر شاهد بر اول را در فرهاد و
شیرین در ارشاد خضر علیه السلام فرهاد را بکشودن طلسم سقراط کوید شعر دیسانک کیم تایماغای اولبولداکامینک
ساناغلیغ کام ایله بولسون خرامینک معنی اینست کر اکر بکوئی کر در ان راه قدمت نلغزد باید کر درفتنت بشمار قدم باشد
و مؤلف رومی تایماغای را در این شعر تنیماغای بکسر تا و سکون نون خوانده و تنیماغای را بمعنی نست و زبون نوشته و شعر زبور
را شاهد اورده سهو او ظاهر است زیرا کر تنیماغا بمعنی اسایش نکند باشد و اینمعنی در اینمقام بیموقع است تایغودیک و
تایاردیک لغزیدنی و همچنانکر بلغزد و تایاردیک نیز با مصدر تایاماق اشتراک دارد چنانکر مذکور شود تایغیماق بکسر یا
و سکون تای قرشت مصدر متعدیست یعنی لغزاندن و صیغ ان بدستور باتای قرشت اشتقاق می یابد تایلماق بکسر یا
و سکون لام لغزیده شدن و از اتراک روم تاییماق کویند مع النون تایلدیلار لغزیده شدند الشاهد علیه شعر توزقوی
نوایا ایاغینک عشق کویدا کیم آندا اشک سوی دین ایل کوپ تایلدیلار تایلغان و تایلورغان و تایلادورغان لغزیده
شونده و لغزیده شده چنانکر شاهد بر اول را بمعنی اول در قسم سیم از تنبیهات محبوب القلوب کوید کمایندا آشوتغان کوپ تایلور
کوپ تایلغان کوپ یقیلور و بمعنی مصدر هم می ایند تایلب و تایلیبان و تایلمیش لغزیده شده چنانکر شاهد بر اولرا در حیرت
الابرار در عنوان سخن کوید کر اول قول حکایتی داکیم ایاغی تایلب اباغلیغ اشنی شاه نینک باشی کاسر سیغر اوردی

تایلغاج چون لغزیده شد و شود چنانکه در سد سکندری در فضیلت عفو کوید شعر کنه لائیدا کیمسا بولسا اسیر تایلغاج
ایاغ بولغا اول دستکیر و باقی صیغ بدین سیاق بالام اشتقاق می یابد تایاماق بفتح یای بالف کشیده یعنی تکیه دادن و تایاماق
نیز بهمین معنی باشد تایادوق تکیه دادیم تایار و تایادور تکیه میدهد و تایار با مصدر تایماق نیز اشتراک دارد یعنی میلغزد
چنانکر کذشت و بمعنی فاعل و مصدر هم می اید تایامایدور تکیه نمیدهد و نداده است تایاغان و تایادورغان تکیه دهنده
و تکیه داده و بمعنی مصدر هم می اید تایا و تایاغیل مفرد مخاطب از فعل امر تایاما و تایاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تایانک
و تایانکیز و تایانکلار جمع مخاطب از فعل امر تایامانک و تایامانکیز و تایامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تایامان و تایاماس مین
تکیه نمیدهم تایای مین و تایارمین و تایایدورمین و تایارام تکیه میدهم و تایارام نیز با مصدر تایماق اشتراک دارد یعنی میلغزم
چنانکر مذکور شد تایاماس تکیه نمیدهد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تایاماسینکغه بتکیه ندادنت تایارینکغه
بتکیه دادنت و تایارینکغه با مصدر تایماق اشتراک دارد تایاب و تایابان و تایامیش تکیه داده الشاهد علی الاول شعر
هجر بیپایان بولین قطع ایلاماک دشوار ایرور ضعف دین مین کیم یوروریمین قول تایان دیوارغه الشاهد علی الثالث شعر
قویدی اوسرولت یوزنی بو خاکی تن بیمارغه شمع ینکلیغ کیم تایامیشلار آنی دیوارغه تایامیشانک تکیه داده تایاسابولغا
و تایاب بولغا تکیه توان داد تایای آلغای تکیه تواند داد تایای تایای تکیه دهان تایای و تایایین تکیه بدهم و بدهد
و بدهی و داده و نیز با مصدر تایماق اشتراک دارند یعنی بلغزم و بلغزد و بلغزی و لغزیده تایاساق و تایاغایز و تایاغای بز
و تایالی و تایالینک تکیه بدهیم و تایالی بمعنی بلغزیم هم باشد تایاغالی برای تکیه دادن و تا تکیه داده تایاغاج چون تکیه
داد و بدهد تایاغوچی تکیه دهنده تایاغوجر و تایاغوبجز و تایاغابجز تا تکیه دادن و بقدر تکیه دادن تایای آلغاینکچر بقدر یکر
تکیه توانی داد تایاغومیزدور تکیه خواهیم داد تایاغونکوزدور تکیه خواهند داد تایاغوسیلاردور تکیه خواهند داد
تایاماغوم و تایاغوم یوق تکیه نخواهم داد تایای آلماغوم و تایای الغوم یوق تکیه دادن ممکنم نخواهد بود تایاغولوق تکیه
دادنی تایاغای و تایاسا و تایاسون و تایادیک تکیه دهد تایاغودیک و تایاردیک تکیه دادنی و همچنانکر تکیه دهد
و تایاردیک هم با مصدر تایماق مشترکست چنانکر مذکور شد تایاتماق مع التا مصدر متعدیست یعنی تکیه دادن و در
اینمعنی با تایاماق مرادف و مطابق و معنی صیغ با یکدیکر موافق است صیغ این باتای قرشت اشتقاق می یابد تایانماق مع
النون تکیه کردن عموما و بر پشت تکیه کردن خصوصا تایانغادیک یعنی مثل تکیه کرده و پشت بدیوار داده الشاهد

علیه شعر ضعفیم ایجره قصری تامیغه تایانغاندیک توروره هر ساسان کو رسانک یاپوشغان کوئی بننک دیوار یدا
و باقی صیغ بدستور بانون اشتقاق می یابد تایاغلاماق چوب زدن و ان ماخوذ از تایاغ بمعنی چوبدستی بود چنانکر در مجالس
النفایس در وصف پرصوفی کوید کر بر بیکت کا کیم تعلق لامین اوراراییمیش بیکیتی اینینک رائی بیله بارحا ساغینها نم
الفاظ بیله فحش آیتور ایرمیش و تایاغلاماقغه داغی قصد قیلور ایرمیش تایاغلادوق چوب زدیم تایاغلار و تایاغلایدور
چوب میزند و تایاغلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید تایاغلامایدور چوب نمیزند و نزده است تایاغلاغان و تایاغلارغان و
تایاغلایدورغان چوب زننده و چوب زده و بمعنی مصدر هم می آیند تایاغلا و تایاغلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر تایاغلاما
تایاغلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تایاغلانک و تایاغلانکیز و تایاغلانکلار جمع مخاطب از فعل امر تایاغلامانک و تایاغلامانکیز
و تایاغلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تایاغلامان و تایاغلاماس مین چوب نمیزنم تایاغلای مین و تایاغلارمین و تایاغلایدورمین و
تایاغلارام چوب میزنم تایاغلاماس چوب نمیزند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می اید تایاغلاماسینکغه بچوب نزدنت تایاغلارینکغه
بچوب زدنت تایاغلاب و تایاغلابان و تایاغلامیش چوب زده تایاغلامیشانک چوب زده تایاغلاسابولغا و تایاغلاب بولغای
چوب توان زد تایاغلای آلغای چوب تواند زد تایاغلای و تایاغلاکو تایاغلایو چوب زنان تایاغلای و تایاغلایین چوب بزنم و بزند و بزنی
و زده تایاغلاساق و تایاغلایز و تایاغلای بز و تایاغلالی و تایاغلالینک چوب بزنیم تایاغلالی برای چوب زدن و تا چوب زده تایاغلاغاج
چون چوب بزند و زده تایاغلاغوچی چوب زننده تایاغلاغوجر و تایاغلاغوبجز و تایاغلاغابجز تا چوب زدن و بقدر چوب زدن تایاغلای
آلغاینکچر بقدر یکر چوب توانی زد تایاغلاغومیزدور چوب خواهیم زد تایاغلاغونکوزدور چوب خواهید زد تایاغلاغوسیلاردور
چوب خواهند زد تایاغلاماغوم و تایاغلاغوم یوق چوب نخواهم زد تایاغلای آلماغوم و تایاغلای آلغوم یوق چوب زدن ممکنم نخواهد بود
تایاغلاغولوق چوب زدنی تایاغلاغای و تایاغلاسا و تایاغلاسون و تایاغلادیک چوب بزند تایاغلاغودیک و تایاغلاردیک چوب
زدنی و همچنانکر بزند تایاغلاتماق مع التا مصدر متعدیست یعنی چوب کاری فرمودن تایاغلاتتی چوبکاری فرمود چنانکر
در سد سکندری در داستان باوق بربری کوید شعر اجازت سوزین عرض قیلغاج توروب تایاغلاتتی قهر ایلا بابان استوغ فرمود
و باقی صیغ بدستور باتای قرشت اشتقاق می یابد تایاغلاشماق مع الشین مصدر مفاعلاتست یعنی همدیکر را چوبکاری فرمودن
و صیغ ان باشین اشتقاق می یابد تایاغلانماق مع النون یعنی مضروب شدن و صیغ ان بانون اشتقاق می یابد من
الجوامد تایاغ و تایاق بمعنی تکیه باشد و ان حاصل تایاماق بمعنی تکیه دادنست و بالمجاز چوب دست را کویند چنانکر میرزا

حاجی سمرقندی راست شعر اوخشاتی قامتینك غرصنوبرنی باغبان ؛ بیچاره بیلماس ایرمیش الفدین تاپاغنی ؛ ومؤلف فرهنك
جهانکیری این لفظ را تاپاق با بای ابجد خوانده وفارسی تصور کرده وبمعنی چوبدستی نوشته وصاحب برهان قاطع نیز متابعت
کرده صیغ وشواهدی که در ذیل مصدر تاپاماق وتاپاغلاماق مذکور کشته بر سهو ایشان برهان قاطع است تاپانجاق بفتح
یا وسکون نون تکیه کاه تیزه بروزن بیضه بترکی رومی همشیرهٔ مادر بود که از ابعربی خاله خوانند تاینی بسکون یا
وکسر شین قرشت بلغت خطاییان بمعنی دبیر وحاذق وماهر واستاد بود وتاینی هم نامند تایغاج بسکون یا وقاف وفتح غین
معجمه با الف کشیده جای لغزنده را نامند وبسیار کو وکثیر الکلام را هم کویند لاادری شعر ای بیکیت بولما حدیث وکهنکو
یونکدا ینکیل ؛ آدمی خلقه اهانت یتکوره ور تایغاج تیل تایغو بضم غین معجمه وسکون رای مهمله بسیار لغزش
تایلاق شتر سه ساله را خوانند تایماغوی هرکی لغزش نکند تاینجاق بکسر یا وسکون نون وقاف وفتح جیم با الف کشیده
مکان لغزنده را کویند باب المضمومات حرف التاء مع الباء من المشتقات توپولماق بضم بای عجمی وسکون لام خود را بر
فوج لشکر خصم زدن وصیغ ان بدستور شق اول اشتقاق می یابد توپارلاماق بفتح بای عجمی وسکون رای قرشت
بترکی رومی بیکجا جمع کردن وکرد نمودن توپراغ سالماق کنایه از خاك انداختن باشد وان چنانست که از برای پیدا کردن
چیز دزدیده در خانه تاریك خاك ریخته جمعی که مظنهٔ دزدی با ایشان میرفته باشد بان خانه تاریك درامده دست بان خاك
میرساند که شاید بان تقریب شی مسروق را با انجا بیندازند چنانکه کوید شعر نوائی فراقیکدین اول نوع اینی کرکرم
تاپیلماس غمینك سالسا توپراغ ؛ من الجوامد توب بدو معنی امده اول بمعنی زیر وبیخ وبن باشد چنانکه در حسن وشیرین
در عجیبه کوید شعر کهی کیم علم دریاسی تاپسه موج ؛ بیتی قات بر توبی قالیب توقوز اوج ؛ ودر لیلی مجنون کوید شعر
بولور قوایر توبی کا بارماق ؛ بولماس عرب ابحره بارش چیقارماق ؛ ونیز کوید شعر عشق باغینداقی ایلکی امیدیم نخلین
یوق کرشاخین اوشاتیب بلکه توبین هم قوپاریب ؛ دویم کلفطیت که از برای مبالغه واقع می شود مثل توبتوز و
توپ توغری یعنی بسیار راست ومسطح وبا بای عجمی سه معنی دارد اول فوج وجمعیتی را کویند که یکجا فراهم امده باشد
دویم کوی مدور بود که از ابعربی کره نامند سیم بالمجاز توپ را کویند که بجانب خصم اندازند وازابعربی مدفع خوانند
وبفارسی طاقراقته وامتعه بود توپارلاق بفتح بای عجمی ولام وسکون رای مهمله وقاف بترکی رومی چیز مدور
غلطان را کویند توپال بفتح بای عجمی وسکون لام دو معنی دارد اول لنکی باشد که پای او بزمین نرسد وپاس بخیر راه رود

دویم براده نقره ومس وامثال انرا کویند که در وقت پتك زدن ازان جدا شود ودراین معنی بافارسی مشترکست وبفارسی
با بای ابجد هم استعمال میشود توپالاق بفتح بای عجمی بیخی است بقدر زیتون وبزرکتر ازان وسیاه واندرونش سفید
وخوشبو که بلسان الطب سعد وبفارسی مشك زمین کویند مدر بول ومفتت حصاة ومفتح عروق ومجفف جراحات
وجهة سم عقرب شربا وضمادا نافعست توپالانك بفتح بای عجمی ولام وسکون نون وکاف عجمی باد شدید که امیز بود که
باران نداشته باشد توپان بمعنی نکون ووا ژکون وسرازیر بود الشاهد علیه شعر یوزی توپان توشوبان مرکبینك
ابرنکا فلك ؛ یراوزره قرصنی قیلغان کیبی کدای تلاش ؛ ومؤلف رومی توپاز را در این شعر قوپان با قاف ویای حطی خواند
وتوپاز را بمعنی زیر وپایین نوشته وبشعر مذکور استشهاد جسته ونصیری هم متابعت کرده هر دو سهو کرده اند توبتوز
یعنی راست راست ومسطح محض توبتولی بترکی رومی پر ومملو محض تبت بتشدید باء مفتوح نام شهریست از ملك
چین که مشك خوب از انجا حاصل شود وبکسر تا نیز کفته اند توپچاق بسکون بای عجمی وقاف وفتح جیم عجمی اسبی را کویند که
اندام ان جمع وکرد وفربه باشد چنانکه در فصل هفتم از محبوب القلوب در وصف فساق کوید که کونکول لاری توپچاق
سیکریتوردین ارام تاپماقاورلاری بارش یالانك توزکا چاپماق وازا توبورچاق هم کویند توبچین نام یاسانامه ایست
که چینکیز خان بروضع سیاسات امور ملکی نوشته توپچیمیشی بمعنی احتیاط نمودن ودرست اندیشه کردن باشد
توپراغ وتوپراق خاك را کویند الشاهد علیه شعر بوکه لشیه ایتینك ای کوز خاك پایین سرمه غز ؛ بیل که جوهرنی
قرا توپراق غز همسنك ایلادینك ؛ توپسیز یعنی بسیار عمیق که ته نداشته باشد من کل ونوروز ملاساق شعر مکل
جیبه لیك آنلار کیمیم پوش ؛ جهان توپسیز تینکیزدیك باشلادی جوش ؛ توپ قازغان با بای عجمی توپی باشد که بجانب
خصم اندازند توپ قراغاج نام محلیست از مواضع اذربایجان که ما بین شیروان وکرجستان واقعست توپوز بضم
بای عجمی مشدد وسکون زای هوز ان آلتی است اهنین که سر آن بطریق چماق مدور باشد وازابعربی دبوس کویند وتوپوزی
محرقانست توپوق بضم بای عجمی عقو زك پا بود که از ابفارسی بژول وبعربی کعب نامند توبولغو نام درختیست صلب
وسرخ رنك که از چوب ان دسته قمچی سازند توبورچاق همان اسب توپچاق بود که سابق مذکور شد توپه بفتح بای عجمی دو معنی
دارد اول تل بلند را کویند چنانکه در فرهاد وشیرین کوید شعر فلك سور توب چین لار هتینك عز ؛ قوپایشدین
اوزین لار یتینك عز ؛ کر کوزنی بس رفیع ایوانغه سالدینك ؛ بیلیك راك توپه نینك توفراغین الدینك ؛ ودر تاریخ

بابری مذکور است که پیشتر دین ایلکاری توپه اوستیکا چیقتیم دویم فرق سر را نامند الشاهد علیه شعر توپامنی سرزنش
ایلکی تیغینك ایتی بر برله ؛ کرهرکیمش کرتیب کویدا باشیمغه قامیب ؛ وبکسر تا نیز باید ومعنی مستعملست توپی بکسر با
بروزن چوبی عرقچین بنبه دار بود که برای نرمی در زیر کلاه خود بر سر کذارند چنانکه در وصف لشکر برطاس وروس کوید
شعر تاوولغا لاری توپی نیکلیغ باری ؛ اوتاغر باش اوزره ساریغ قوش بری ؛ چون کلاه خود طایفهٔ برطاس وروس
بشکل عرقچین پهن میباشد لهذا توپی مانند وصف کرده ودر جای دیکر کلاه خود لشکر اوزبك را چون مخروطی است چرکسی
ذکر کرده یعنی پیکانی چنانکه در باب جیم مع الراء مذکور خواهد شد توبیه بکسر بای ابجد وفتح یای حطی مادیانی را کویند
که در صحرا لجوبدون فربه شده باشد مع التاء من المشتقات توتماق بمعنی کرفتن وداشتن باشد چنانکه کوید شعر کوزلار توتغاندا کیم
کوز توتماق اولماس جز الم ؛ آنی توتغیل کیم المدخیلینه ایلار پایمال ؛ یعنی دل را داشتن چشم که جز الم چشم نمیتوان داشت انرا بکیر
که خیل الم را پایمال میکند یعنی شراب را ولفظ کرفتن وداشتن بهر معنی که در فارسی استعمال میشود توتماق نیز در ترکی
بهمان معنی می اید مثل اینکه کویند که چنین شد یعنی تصور کنم وهمچنین کاسه داشتن وپایدار داشتن وچشم داشتن
واشباه آنها توتتوق کرفتیم وداشتیم توتار وتوتادور میکیرد ومیدارد وتوتار بمعنی فاعل ومصدر هم می اید توتمایدور نمیکیرد و
نکرفته است ونمیدارد ونداشته است توتغان وتوتارغان وتوتادورغان کیرنده وکرفته ودارنده وداشته چنانکه شاهد بر اول را بمعنی کرفته کوید
شعر ای نوائی شاه چیری سایه سیندین عاری باد ؛ توتغان ایل بر لولی آشفته پرچم برله انی ؛ وبمعنی مصدر هم می اید چنانکه شاهد
بر اول بمعنی داشتن در ذیل توتماق مذکور شد توت وتوتغیل معرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ساقیا
دردجامینکدین منکا توت ؛ توشیدین اول داغی پرسون سرغوت ؛ توره برله باش اوروب توت جانغه ؛ سرعوتین پرمیپی
پیسامانغه وله شعر وقصر جاهینکغه سپهر اوجیدا ایوان بولدی توت ؛ هم سپهر آسیبی دین بر برله یکسان بولدی توت
توت یعنی همچو کیر وشاهد بر ثانی بمعنی اول در ذیل توتماق کذشت توتما وتوتماغیل معرد مخاطب از فعل نهی توتونك وتوتونکوز
وتوتونکلار جمع مخاطب از فعل امر توتمانك وتوتمانکیز وتوتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توتمان وتوتماس مین نمیکیرم ونمیدارم توتامین و
توتارمین وتوتادورمین وتوتارام میکیرم ومیدارم توتماس نمیکیرد ونمیدارد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید توتماسیکغز بکرفتنت
وبداشتنت توتارسیکغز بکرفتنت وبداشتنت توتوب وتوتوبان وتوتیش کرفته وداشته توتیشانك کرفته وداشته توتابولور
توتوب بولور میتواند داشت الشاهد علی الاول شعر چون ازل قسمتین ایلکامی پیله قیلمادیلار ؛ عشق دین توتا بولور ترك خلایق

معذور ؛ توتا بولغای وتوتوب بولغای توان کرفت وتوان داشت توتا الغای تواند کرفت وتواند داشت توتا توتا کرفته کرفته وداشته
داشته چنانکه بمعنی ثانی کوید شعر کلکث چون خوشتو ولکو ساق ومطرب ؛ بو کیلسا توتا توتا اولیر چاله ؛ چاله توتای و توتای بین
یعنی بکیرم وبکیرد وبکیری وکرفته وبدارم وبدارد وبداری وداشته چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول کوید شعر بو کلشن کلالا ری
نینك چون وفاسی یوقتور ای بلبل ؛ نی اچیلغای توتای کیم سین فغانینك کوکدین اشوردونك ؛ وتوتای خاشاك دود ناکرام
کوینکر باآتش نکهدار ؛ نکر تادر کیرد توتاق وتوتغایز وتوتغای بز وتوتال وتوتالینك بکیریم وبداریم توتغالی برای کرفتن وتاکرفته و
برای داشتن وتاداشته توتغاچ چون کرفت وبکیرد چون داشت وبدارد توتغوچی کیرنده ودارنده چنانکه در مکتوب لیلی مجنون کوید شعر
هرساری ادرای دیسانك نکینك نی ؛ توتغوچی تیکان دور اتیا کینك نی ؛ توتغوجر وتوتغوبجز وتوتغابجز ناکرفتن وبقدر کرفتن وتا
داشتن وبقدر داشتن چنانکه شاهد بر ثانی را بمعنی بقدر کرفتن کوید شعر هرکیشی کیم بیر یوزینداپر سینینك دیك ماهی بار ؛
تانك ایماس بر کوکنی کر توتغوبجز اشك واهی بار ؛ توتا الغاینکچه بقدر بکیر توانی کرفت وتوانی نکهداشت توتغومدور خواهم کرفت
وخواهم داشت توتغونکدور خواهی کرفت وخواهی داشت چنانکه بمعنی اول کوید شعر نیره لیکدور دهر ایشی توتغونك صفا
جامی وبس ؛ ایها الساقی التادع ماکدر خذما صفا توتغوسیدور خواهد کرفت وخواهد داشت بالمعنی الاول شعر ساقیا جام ایله
دایو کیم غنیمت دور حیات ؛ توتغوسیدور چون اجل کاسینی دوران عاقبت توتماغوم وتوتغوم یوق نخواهم کرفت ونخواهم داشت
توتالماغوم وتوتا الغوم یوق کرفتن ممکنم نخواهد بود وداشتن ممکنم نخواهد بود توتغولوق کرفتنی وداشتنی توتغای وتوتاو توتسا
توتسون وتوتدیك بکیرد وبدارد الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر کونکلوماکیم کاج اینسیم بولدی توتغایمو ایکان ؛ بیرزمان دل
هیچ کیم یونوع مهمان بیرله ایش ؛ ودر تاریخ الملوك در ذکر اسکندر بمعنی ثانی کوید که وصیت قیلدی کیم یالانك ایلین تابوت دین
تاشقاری چیقارغایلار کیم عالم اهلیغه موجب تنبیه بلکه عبرت بولغای کیم عالم دین ایلیك تارتا توتغایلار یعنی کشیده
دارند وشاهد بر رابع را بمعنی ثانی کوید شعر شاه غازی ایشیکین تینکری بسی توتسون کیم ؛ ناقه انلار غه پناه اولدی و
خانلار غه ملاذ ؛ وشاهد بر خامس را بمعنی ثانی کوید شعر کیمنی مینك خانقه دین سور دیلار اهل صلاح ؛ مغتنم توتدیك
فنا دیری ارا اوباشینی ؛ توتغودیك وتوتارمیك کرفتنی وهمچنانکه بکیرد وداشتنی وهمچنانکه بدارد توتولماق بضم تا وسکون
لام کرفته شدن توتولدی کرفته شد چنانکه در خاتمهٔ حیرت الابرار کوید شعر ایتور بغیر چونکه قو یولدی کونکول ؛ آینهای اول
بیت توتولدی کونکول ؛ وباقی صیغ برین سیاق بالام اشتقاق می یابد توتوزماق مصدر متعدیست یعنی کیراندن وصیغ

ان بالفظ توراشقاق می یابد توتاپرماك یعنی داشتن وبیرماك اکرچه بمعنی دادن باشد امادر اخو بعضی از کلمات که ایراد می شود
افادهٔ معنی لغوی نمیکند بلکه ازبرای مبالغه است توتابر و توتابرکیل یعنی بدار چنانکه شاهد بر اول را بمعنی ثانی در خاتمهٔ
کتاب فرهاد وشیرین کوید شعر بودرلارکیم کونزومنی اندین آچتینك ؛ منینك ایلکیم بیله عالمغه ساچتینك ؛ کدالار غنر
داغی اندین عطایر ؛ غنی لار غنر داغی آنی توتاپر توتاپرکای و توتابر و توتابرسا و توتاپرسون و توتاپردیك بدارد الشاهد علی الرابع بالمعنی الثانی
شعر شیخ واهل خانقه تینکری توتاپرسون منکا ؛ حق یولین کوزکونزکالی دیرفنا اوباشینی توتوشماق مع الشین و توتاغلاشماق
ازباب مفاعله است یعنی همدیکر را کرفتن توتوشتی لار و توتاغلاشتی لار همدیکر را کرفتند چنانکه در سبعهٔ سیاره در
وصف شکار بهرام کور که شکارکاه کور بهرام شد الشاهد علی الاول شعر سعی ایله بر بر ین توتوشتی لار ؛ مغتنم انکلابان قوچوشتی لار ؛
توتوشتوق و توتاغلاشتوق همدیکر را کرفتیم توتوشورلار و توتوشادورلار و توتاغلاشورلار و توتاغلاشادورلار همدیکر را میکیرند
توتوشایدورلار و توتاغلاشایدورلار همدیکر را میکیرند ونکرفتراند توتوشغان و توتوشورغان و توتاشادورغان و توتاغلاشغان و توتاغلاشورغان
توتاغلاشادورغان همدیکر را کیرنده وکرفته وبمعنی مصدر هم می ایند توتوش و توتوشیل و توتاغلاش و توتاغلاشیل مفرد مخاطب
ازفعل امر توتوشما و توتوشماغیل و توتاغلاشما و توتاغلاشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی توتوشونك و توتوشونکوز و توتوشونکلار و
توتاغلاشینك و توتاغلاشینکیز و توتاغلاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر توتوشمانك و توتوشمانکیز و توتوشمانکلار و توتاغلاشمانك و
توتاغلاشمانکیز و توتاغلاشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توتوشمان و توتوشماس مین و توتاغلاشمان و توتاغلاشماس مین نمیکیرم توتوشماس مین
و توتوشارمین و توتوشادورمین و توتوشورا و توتاغلاشامین و توتاغلاشورمین و توتاغلاشادورمین و توتاغلاشورام میکیرم
توتوشماس و توتاغلاشماس نمیکیرد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید توتوشماسینکغه و توتاغلاشماسینکغه بنکرفتن توتوشورونکغه
توتاغلاشورونکغه بکرفتن توتوشوب و توتوشوبان و توتوشیش و توتاغلاشیب و توتاغلاشیبان و توتاغلاشیش همدیکر را کرفته
الشاهد علی الاول شعر بوق حریفی که فنا دیریدا قول لار توتوشوب ؛ بولسا بول قطعیدا هم پای منکا وهم دست ؛ وشاهد بر
رابع در تاریخ باری چنین مذکور است که بر افغان بیله جانغولاشیب توتاغلاشیب اول ایکی قاری یردین بیله اوقادیلار
توتوشمیشانك و توتاغلاشمیشانك همدیکر را کرفته توتوشا بولغا و توتوشوب بولغا و توتاغلاشا بولغا و توتاغلاشیب بولغا
همدیکر را توان کرفت توتوشا آلغا و توتاغلاشا آلغای همدیکر را توانند کرفت توتوشا و توتوشاو توتاغلاشا و توتاغلاشا همدیکر را کرفتیم کرفتند
توتوشای و توتوشایین و توتاغلاشای و توتاغلاشایین همدیکر را بکیریم و بکیرید و بکیرند وکرفته توتوشاق و توتوشغا بسیز

توتوشغای و توتوشالی و توتوشالینك و توتاغلاشاق و توتاغلاشغایبز و توتاغلاشغای بز و توتاغلاشالی و توتاغلاشالینك
همدیکر را بکیریم توتوشغالی و توتاغلاشغالی برای همدیکر را کرفتن و تا کرفته توتوشغاج و توتاغلاشغاج همدیکر را کرفت و بکیرم
توتوشغوجی و توتاغلاشغوجی همدیکر را کیرنده توتوشغوچه و توتوشغوبچه و توتاغلاشغوبچه و توتاغلاشغابچه همدیکر را
کرفتن و بقدر کرفتن توتوشا آلغاینکچه و توتاغلاشا آلغاینکچه بقدری که همدیکر را توانی کرفت توتوشغومیز دور
و توتاغلاشغومیز دور همدیکر را خواهیم کرفت توتوشغونکوزدور و توتاغلاشغونکوز دور همدیکر را خواهید کرفت
توتوشغوسیلار دور و توتاغلاشغوسیلار دور همدیکر را خواهید کرفت توتوشماغوم و توتوشغوم یوق و توتاغلا
شماغوم و توتاغلاشغوم یوق نخواهم کرفت توتوشا آلماغوم و توتوشا الغوم یوق و توتاغلاشا آلماغوم و توتاغلاشا الغوم یوق
همدیکر را کرفتن ممکن نخواهد بود توتوشغولوق و توتاغلاشغولوق کرفتنی توتوشغای لار و توتوشالار و توتو
شالار و توتوشونلار و توتوشدیك لار و توتاغلاشالار و توتاغلاشالار و توتاغلاشون لار و
توتاغلاشدیك لار همدیکر را بکیرند توتوشغودیك و توتوشوردیك و توتاغلاشغودیك و توتاغلاشوردیك
کرفتنی و همچنانکه بکیرد توتوشتورماق و توتاغلاشتورماق مصدر متعدیست یعنی دو نفر را بیکدیکر دست
وکریبان ساختن وصیغ آن بالفظ توراشقاق می ماند توتاشماق بفتح تای قرشت وسکون شین بمعنی درکرفتن
استعمال شود اعم از انکه درکرفتن اتش باشد یا مصاحبت توتاشتی درکرفت چنانکه در ترجیعات کوید شعر
تاپای دیب خبر او شبو مقصود دین ؛ توتاشتی لبسی قوم ایله صحبتیم توتاشور و توتاشادور درمیکیرد و توتا
شور بمعنی فاعل و مصدر هم می اید توتاشایدور درمیکیرد ونکرفته است توتاشغان و توتاشادورغان درکیرنده
و درکرفته الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر منع ایتماس اشك لعلینکدین توتاشغان جان اوتین ؛ پست نی نوع
نوع ایلاکای دریا سوی مرجان اوتین ؛ وبمعنی مصدر هم می آیند چنانکه شاهد بر اول را در عنوان مقالهٔ نهم از حیرت
الابرار کوید که شیخ عراقی شام احن شمعی کلین کورکاچ پروانه دیك توتاشغالی توتاش و توتاشغیل مفرد مخاطب از
فعل امر و توتاش بمعنی بوسته و متصل بود چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد شد توتاشما و توتاشماغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی توتاشینك و توتاشینکیز و توتاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر توتاشمانك و توتاشمانکیز
و توتاشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توتاشمان و توتاشماس مین درنمیکیرم توتاشامین و توتاشورمین

و توتاشادورمین و توتاشورام درمیکیرم توتاشماس درنمیکیرد و بمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید
توتاشماسینکغه بدرنکرفتن توتاشورونکغه بدرکرفتن توتوتاشیب و توتاشیان و توتاشیش
درکرفته توتاشمیشانك درکرفتهٔ توتاشا بولغا و توتاشیب بولغا توان درکرفت توتاشا آلغا تواند در
کرفت توتاشا و توتاشا درکرفته درکرفته توتاشای و توتاشایین درکیرم و درکیرد و درکیری و درکرفته
توتاشاق و توتاشغایبز و توتاشغای بز و توتاشالینك درکیریم توتاشغالی برای درکرفتن و تا درکرفته
توتاشغاج چون درکرفت و درکیرد توتاشغوجی درکیرنده توتاشغوچه و توتاشغوبچه و توتاشغابچه
تا درکرفتن و بقدر درکرفتن توتاشا آلغاینکچه بقدری که توانی درکرفت توتاشغومیز دور خواهیم در
کرفت توتاشغونکوز دور خواهید درکرفت توتاشغوسیلار دور خواهند درکرفت توتاشماغوم و
توتاشغوم یوق نخواهم درکرفت توتاشا آلماغوم و توتاشا آلغوم یوق درکرفتن ممکن نخواهد بود توتا
شغولوق درکرفتنی توتاشغای و توتاشا و توتاشا و توتاشون و توتاشدیك درکیرد توتاشغودیك
و توتاشوردیك درکرفتنی و همچنانکه درکیرد توتاشتورماق مصدر متعدیست یعنی درکیراندن توتاشتوردی درکیرانید الشاهد علیه شعر فتیله لارزی یارام دین چکیب توتاشتوردی ؛ مکر عمنیکدا قویار داغ انتظار
کونکول ؛ باقی صیغ بر این سیاق موافق شق اول بالفظ توراشقاق می یابد توتالاماق و توتانلاماق
بفتح تای ثانی و لام بالف کشیده وسکون نون از براهه راه بدست اوردن وصیغ آنها موافق شق ثانی
اشتقاق می یابد من الجوامد توتاش متصل وهم بیوسته چنانکه کوید شعر حسن دیوانی او زه مطلع دور
اول بیوسته قاش ؛ کاتب تقدیر آنینك مصرع لاردین یازمیش توتاش ؛ وله شعر کوزوم یاشی که بویراک قانیغه
توتاش کوروبور ؛ بیر ور قانیمغه تانوغلوق اکوچه باش کوروبور ؛ ونیز امراست از درکوفتن چنانکه کذشت
توتاشتوروق فندك و دستهٔ خاشاك بود که بدان آتش افروزند و از اتو تروق و توتغونیز کویند و لغت
مزبور خوانند توتاغان یعنی دایم کیرنده و این لفظ در کلاب و سباع استعمال میشود توتای خاشاك دود
ناك باشد که بدان اتش افروزند الشاهد علیه شعر تعلیم ایجرم داغ ایچون قوینان فتیله دود ایله ؛ دردا
وجا غیند اتوتای دوراندا اوتی یاقیلیب ؛ ونیز معانی مشتقه دارد چنانکه در ذیل مصدر توتماق کذشت

توتروق دستهٔ خاشاك بود که بدان اتش افروزند چنانکه کوید شعر اوچیش ابردی عشق اوتی خس دیك تنیمنی درد شوق ؛ کوید و
روب هر یان بو توتروق بیرله روشن قیلدیلار ؛ وله شعر ای نواهی عشق بی هرکیم یار و تماق ایتاسا ؛ بر یوز بیندا تابماغای توتروق
اوچون خس مهرکیه ؛ و از اتو تاشتوروق و توتغونیز نامند توتستی بر وزن کرسی دود و بخور را کویند توتغال بسکون تای ثانی و لام
وفتح غین معجمه بر وزن خوشحال بترکی روحی شر بتیم باشد توتغوهمان بمعنی توتاشتوروق است که در فوق مذکور شد توتغون یعنی
کرفتار و محبوس الشاهد علیه شعر هجر اوتیدا ایجره قابالمیش یار هجر یدین کونکول ؛ وه قاچان بولغای بیزنینك توتغون بوزندان دین خلاص
توتغونلوق کرفتاری و محبوسی توتماج یکنوع اشی است وان بر این نهج است که خمیر را پهن پهن بریده بپزند توتورغان و توتورغو بلغت
مغولی بریخ بود که از ایعربی ارز کویند توتوق مجاز ابرده و حایلی را نامند که بر در کیرند چنانکه در لسان الطیر در داستان شیخ صنعان
کوید شعر منظری آندین سیلغان بیرتتوق ؛ بیر قویاشغا اول بولوب قرص افق ؛ وبسبب اینکه اسم شده از برای برده واو بیان ضمه را
محذوف ساخته تتق نولسیند و مؤلف برهان قاطع این لفظ را فارسی شمرده بمعنی چادر و پردهٔ بزرك نوشته توتوقلوغ و توتوقلوق
یعنی کرفتکی و انقباض و مجاز ا بمعنی کسوف وخسوف نیز استعمال میشود چنانکه لطفی راست شعر بانکا ایکاندا کوزمادی هیچ کیم ای توتوغلوغین
چین ؛ ایچون توتار فاشینك یا رب اوشول جبین ارا ؛ توتوم دو معنی دارد اول بمعنی کرفت کار و اثار کار بود دوم ترشی و حموضات
کویند وبفارسی سماق نامند مع الجیم توج بترکی روحی نوعی از فلز است که از ان روی کویند وبفارسی میوه ایست که از ابر و بهی نامند و
نیز معرب توز باشد وان نام شهریست از سرحد پارس قریب با هواز توجار ابر باریك وهوای مترشح را خوانند مع الخا توختاماق و توختا
شماق فرونشستن و ارام یافتن و توقتاماق و توقتاشماق با قاف مستعملست توختادوق و توختاشتوق ارام یافتیم توختار و
توختایدور ارام می یابد و توختار بمعنی فاعل ومصدر هم می اید توختامایدور ارام نمی یابد و نیافته است توختاغان و توختارغان و
توختایدورغان و توختاشغان و توختاشورغان و توختاشادورغان ارام یابنده و ارام یافته و بمعنی مصدر هم می اید توختا و توختاغیل
و توختاش و توختاشغیل مفرد مخاطب از فعل امر است توختاسا و توختاماغیل و توختاشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی توختانك
و توختانکیز و توختانکلار و توختاشینك و توختاشینکیز و توختاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر توختامانك و توختامانکیز و
توختامانکلار و توختاشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توختامان و توختاماس مین و توختاشماس مین ارام نمی یابم توختا
مین و توختارمین و توختایدورمین و توختارام و توختاشامین و توختاسورمین و توختاشادورمین و توختاشورام ارام
می یابم توختاسما و توختاشماس ارام نمی یابد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می اید توختاماسینکغه و توختاشمیش بآرام نیافتنت توختاب

و توختابان و توختامیش و توختاشیب و توختاشیبان و توختاشمیش ارام یافته و نیز توختامیش نام پادشاه خوارزم است که معاصر امیر تیمور
بوده و در میان ایشان محاربات اتفاق افتاده توختامیشانک ارام یافته توختاسابولغا و توختاشابولغا و توختاشیب بولغا ارام توان یافت
توختای توختای و توختایو و توختاشای توختاشا ارام یابان توختای و توختایین و توختاشای و توختاشایین ارام یابم و یابد و یابی و یافته توختا
و توختاغایز و توختاغای یز و توختالی و توختالینک و توختاشا و توختاشغایز و توختای شغای یز و توختاشالی و توختاشالینک
ارام یابیم توختاغالی و توختاشغالی برای ارام یافتن و تا ارام یافته توختاغاج و توختاشغاج چون ارام یافت و یابد توختاغوجی و توختاشغو
ارام یابنده توختاغوجبر و توختاغونجبر و توختاغاجبر و توختاشغوجبر و توختاشغاجبر تا ارام یافتن و بقدر ارام یافتن توختا الغاینکجبر و توختا
شا آلغاینکجبر بقدر یکه ارام توانی یافت توختاغومیز دور و توختاشغامیز دور ارام خواهم یافت توختاغونکوز دور و توختاشغونکوز دور
ارام خواهید یافت توختاغوسیلار دور و توختاشغوسیلار دور ارام خواهند یافت توختاغولوق و توختاشغولوق ارام یافتنی توختاغای
و توختاسا و توختاسون و توختادیک و توختاشغای و توختاشا و توختارسا و توختارسون و توختاشدیک ارام یابد الشاهد علی الاول
من لسان القطب شعر اشکارا ایرادی بخار تخت ؛ توختاغای دیب انداشاه بنکجخت ؛ توختاغودیک و توختاردیک و توختاشغودیک و توختاشوردیک
ارام یافتنی و همچنانکه بیابد توختاتماغ مع التا و توختاشتورماق مصدر متعدی است یعنی ارام دادن و فرونشاندن توختاتالماس و
توختاشتورالماس ارام نمیتوانند داد الشاهد علی الاول شعر ای حکیم ایتما جنونوم عیبی کیم کورکاج آنی ؛ توختاتالماس دماغی ایجره افلاطون خرد
و با ن صیغ برین نهج موافق شق اول اشتقاق می یابد مع الاخر من المشتقات تورماق باشباع ضمه دو معنی دارد اول بمعنی ایستادن بود چنانکه
در سبعه سیاره در وصف پادشاه کوید شعر ایشلاری بیر کاکون تیکسب تورماق ؛ کیم کامد دیما کر بخزا اولتورماق ؛ دوم بمعنی ماندن و مکث
کردن باشد الشاهد علیه شعر باردی یار و تورزبان ایل بار یا قلغه‌م ؛ حیبن دیسام رشک اولتورور تینکر یکا تا بیشورما قغه‌م
توردوقا ایستادیم و ماندیم توردونک ایستادی و ماندی چنانکه بمعنی ثانی کوید شعر توانی بول ییراق مقصود نایید اقدم اورغیل ؛
که قالدینک کاروان دین کو تینار غریب نفس توردونک تورار و توراردور ایستد و میماند الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر
کید یوز مینک بولور بستاند اوباد ؛ ولی بو نیل تورار بوسر و آزاد ؛ و تورار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه در لیلی مجنون بمعنی ماند
کوید شعر یعنی تورار بغیر یوز جهت تورث بارسام داغی عین مصلحت تورث ؛ تورماید ور نمی ایستد و نا ایستاده است و نمیماند و نماند و ا
تورغان و تورارغان و توراردورغان ایستنده و ایستاده و مکث کننده و مکث کرده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی مکث کننده کوید
شعر دور سپهری تینم تورغان واو تکاناو قونک لمعه سیکان سیلر ثابت و سیاره دور ؛ و بمعنی مکث کرده فرماید شعر تورغان باشیم آقتین
دیلار

دیلار اقول ای فراقیدا ؛ ثابت لار یعنی کوکب سیاره قیلدیلار ؛ و بمعنی مصدر هم می اید چنانکه کوید شعر قهر ینک یوق ایتار خلق نی کیم
تورغانی بولماس صرصر یولیدا پشه پر یغیر نی قهو ر تورغان بیرله یعنی همچنانکه هست و ایستاده است و کنایه از سراپا و سراسر باشد الشاهد
علیه شعر ای نوائی کوسوز و نکی یار ایستماس عیب ایماس ؛ تورغانی بیرله قولاغنور کو ایستیماس بند کل ؛ تور و تورغیل مفرد مخاطب از
فعل امر الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ممکن ایرماس اغزیم ایجرا کیل دیماکتین اونکا سوز ؛ کرچه یار الیدا تینل دور خواه تور دی خواه
کیل و تورش هفت معنی جامد نیز دارد که باشواهد در ذیل جوامد مذکور خواهد شد ؛ تورما و تورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
تورونک و تورونکوز و تورونکلار جمع مخاطب از فعل امر تورمانک و تورمانکیز و تورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تورمان و تورماس
سین نمی ایستی و نمی مانی تورامین و تورارمین و توراردورمین و تورارام می ایستم و میمانم تورغامین و تورغای مین بایستم و بمانم
تورماغامین و تورماغای مین نایستم و نمانم الشاهد علی الثانی شعر ای نوائی کیت بوسیدان دین کر اولجور الماسا باالله اولسام تورماغای
روضه رضوان ارا تورماس نمی ایستد و نمی ماند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می اید تورماسینکغه نا ایستادن و نماندن چنانکه در سبعه
سیاره در داستان مسافر اقلیم هفتم بمعنی ثانی کوید شعر شهر دا تورماسینکغه بیمان قیل ؛ بالشند الیب کیتار کا ایمان قیل ؛ تورورونکغه
بایستادن و بماندن توروب و تورویان و تورمیش ایستاده و منده تورمیشانک ایستاده و مانده توروب بولماس و تورسا
بولماس نمیتوان ایستاد و نمیتوان ماند چنانکه در خاتمه خسرو شیرین در بیوفائی دنیا کوید الشاهد علی الثانی شعر بو بنکلیغ اوبدا
یعنی تورسا بولماس ؛ تورسابولغا و توروب بولغا توان ایستاد و توان ماند تورالغا تواند ایستاد و تواند ماند تورا تورا
ایستاده و مانده مانده چنانکه بمعنی ثانی کوید شعر کوبیکا کیر کا یمدار توس ایدیم لیک بولدوم تورا تورا محتاج و بدون تکرار هم مستعملست
تورای و تورایین بایستم و بایستد و بایستی و ایستاده و بمانم و بماند و بمانی و مانده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی بمانم کوید شعر ایت کی
بیجه سمند ینک سونکیجه تا اوری ؛ ناکاه او تسانک یاقیبان سین منه اونکوبجر تورای تورساق و تورغایز و تورغای یز و تورالی
و تورالینک بایستیم و بمانیم تورغالی برای ایستادن و تا ایستاده و برای ماندن و تا مانده تورغاج بمحض ایستادن و هنوز ایستاده چنانکه
کوید الشاهد علی الاول شعر یار دور ور دو محراب تورغاج بت غیر قیلغانک ملک سجود ؛ سجده قیلسا قبله غیر تا قلاتلار ینک قار شوداد
ورنه تورا تورغاج یعنی من ایستاده ام تو برخاسته الشاهد علی الثانی شعر جانیغه کورونک ظلمی تیماس ظلم بود و ظلم ؛ کیم مین تورا تورغاج
تیلاکای سین یا نا مظلوم ؛ تورغوجی ایستنده و مکث کننده تورغوجبر و تورغونجبر و تورغاجبر تا ایستادن و بقدر ایستادن
و تا ماندن و بقدر ماندن الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر چواقل کا فرجیقار کو رسالماغای سیز ای مسلمانلار ؛ کیم بنجا و کو

نکلو منی باقیب تورغونجبر آلدورد دوم ؛ تورا آلغاینکجبر بقدری که توانی ایستاد و توانی ماند تورغومیز دور خواهیم ایستاد و خواهیم ماند
تورغونکوز دور خواهید ایستاد و خواهید ماند تورغوسیلار دور خواهند ایستاد و خواهند ماند تورماغوم دور و تورغوم یوق
نخواهم ایستاد و نخواهم ماند الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر کرچه اغبار دین الماتیلغ ایماسنور سینی ممکن ؛ تورماغوم دور یا قبا
انجه کم امکان تا لار شومین ؛ تورالماغوم دور ؛ تورا الغوم یوق ایستادن ممکن نخواهد بود و ماندن ممکن نخواهد بود تورغولوق
ایستادنی و ماندنی تورغای و تورا و تورسا و تورسون و توردیک بایستد و بماند الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر جفاغه قوی تینکل
و توشتی ایاغینکا زلفونک ؛ سنجوک که سایه زمانی که مهر تورغای تورث ؛ تورغودیک و توراردیک ایستاده همچنانکه بایستد و ماندنی
همچنانکه بماند تورغوزماق مصدر متعدی است دو معنی دارد اول برخیزاندن دوم واداشتن تورغوزدوق برخیزاندیم و واداشتیم
تورغوزور تورغوزادور برمیخیزاند و وامیدارد و تورغوزور بمعنی فاعل و مصدر هم می اید تورغوزماید ور برنمیخیزاند
و برنمیخیزانده است تورغوزغان و تورغوزورغان و تورغوزادورغان برخیزاننده و برخیزانده و وادارنده و واداشته و بمعنی مصدر هم
می اید تورغوز و تورغوزغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر کرا جل تورغوزمادی جیمی ز اول ای کوییدین ؛ دوستلاد
تورغوزما و تورغوزماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تورغوزونک و تورغوزونکوز و تورغوزونکلار جمع مخاطب از فعل امر
نغیتیم زدباردی اندابردم تورغوزونک ؛ تورغوزمانک و تورغوزمانکیز و تورغوزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تورغوزمان و تورغوزماس سین
برنمیخیزانم و وامیدارم تورغوزامین و تورغوزوردمین و تورغوزادورمین و تورغوزادام برمیخیزانم و وامیدارم تورغوزماس برنمیخیزاند
و وانمیدارد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می اید تورغوزماسینکغه برنخیزاندن و بوانداشتن تورغوزورونکغه برخیزاندن و بواداشتن
تورغوزوب و تورغوزوبان و تورغوزمیش برخیزانده و واداشته تورغوزای تورغوزایین برخیزانم و برخیزاند و برخیزانی
و برخیزانیده و وادارم و وادارد و واداری و واداشته تورغوزمیشانک برخیزانده و واداشته تورغوزسابولغا و تورغوزوب
بولغا توان برخیزانید و توان واداشت تورغوزالغا تواند برخیزانید و تواند واداشت تورغوزا و تورغوزا برخیزانیده برخیزانیده
و واداشته واداشته تورغوزای و تورغوزایین برخیزانم برخیزانم برخیزاند و برخیزانیده و وادارم و واداری و وادارد و واداشته
تورغوزمای و تورغوزمایین برنخیزانم و نخیزاند و نخیزانی و نخیزانیده و وام ندارم و ندارد و نداری و نداداشته چنانکه
بمعنی وانداشته در خسرو شیرین کوید شعر سوین تورغوزمایین کوزیدا قالغوا ؛ اریغ تاو بغیر آقیب اشکی دین سو ؛ تورغوزور باق
و تورغوزغایز و تورغوزغای یز و تورغوزالی و تورغوزالینک برخیزانیم و واداریم تورغوزغالی برای برخیزاندن و تا بر
خیزانیده و برای واداشتن و تا واداشته تورغوزغاج چون برخیزانید و برخیزاند و چون واداشت و وادارد تورغوزغوجی
برخیزانده

برخیزاننده و وادارنده تورغوزغوجبر و تورغوزغونجبر و تورغوزغاجبر تا برخیزانیدن و بقدر برخیزانیدن و تا واداشتن و بقدر واداشتن
تورغوزغوجی الغاینکجبر بقدری که توانی برخیزانید و توانی واداشت تورغوزغومیز دور خواهیم برخیزانید و خواهیم واداشت تورغوزغونکوز دور
خواهید برخیزانید و خواهید واداشت تورغوزغوسیلار دور خواهیم برخیزانید و خواهیم برداشت تورغوزماغور ؛ تورغوزغوم یوق نخواهم
برخیزانید و نخواهم واداشت تورغوزالماغوم و تورغوزا آلغوم یوق برخیزاندن و واداشتن ممکن نخواهد شد تورغوزغولوق
برخیزاندنی و واداشتنی تورغوزغای و تورغوزا و تورغوزسا و تورغوزسون و تورغوزدیک برخیزاند و وادارد تورغوز
غودیک و تورغوزوردیک برخیزانده و واداشتنی و همچنانکه برخیزاند و وادارد توراماک بفتح رای با الف کشیده تولید
یافتن و بهم رسیدن توراداوک تولید یافتیم تورادی و توراید ور تولید می یابد و تورار بمعنی فاعل و مصدر هم می اید تورا
ماید ور تولید نمی یابد و نیافته است تورامایدور ایدی یعنی تولید نیافته بود چنانکه در تاریخ الملوک در وصف آرزم دخت
کوید که اکاسره دودمانیداندین صاحب جمال راق تورامایدور ایردی توراکان و تورارکان و تورایدرکان تولید یابنده و تولید
یافته چنانکه شاهد بر اول را ملا ساقی در کل و نوروز کوید شعر اینینک توقعان توراکان بیری کشمیر ؛ اول ایلدا کب قیلغان سحر و
تزوین ؛ تورا و توراکیل مفرد مخاطب از فعل امر توراما توراماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تورانک و تورانکیز و تورانکلار جمع
مخاطب از فعل امر تورامانک و تورامانکیز و تورامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تورامان و توراماس مین تولید نمی یابم تورامین
و توراریمین و توراردورمین و تورارام تولید می یابم توراماس تولید نمی یابد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می اید
توراماسینکا تولید نیافتن توراینکا یافتن توراب و تورابان و تورامیش تولید یافته چنانکه شاهد بر اول را در
نسایم المحبه در ذکر ابو عبدالله رحمه کوید که سو کیلتور دیلار ایجادی دیدی کیم مالکدا حادثه تورا بتور تورامیشانک
تولید یافته تورسابولغا و توراب بولغا تولید توان یافت تورای الغا تولید تواند یافت تورای و تورای و تورایو تولید یابان
تورای و تورایین تولید یابم و یابد و یابی و یافته توراسال توراکاین توراکای یز تورالی تورالینک تولید یابیم توراکالی
برای تولید یافتن و تا تولید یافته توراکاج چون تولید یافت و بیابد توراکوجی تولید یابنده توراکوجبر و توراکونجبر و توراکاجبر
تولید یافتن و بقدر تولید یافتن تورای الغاینکجبر بقدریکه تولید توانی یافت توراکومیز دور تولید خواهیم یافت توراکونکوز دور
تولید خواهید یافت توراکوسیلار دور تولید خواهند یافت توراماکوم و توراکوم یوق تولید نخواهم یافت تورای الماغوم و
تورای آلغوم یوق تولید یافتن ممکن نخواهد بود توراکولوق تولید یافتنی توراکای و توراسا و توراسون و توردیک

تولید بیابد تورا کودیك و تورار دیك تولید بافتنی وهمچنانکه تولید بیابد توراتماك مع التا مصدر متعدی یست یعنی متولد
ساختن وصیغ آن برین ونهج باتای قرشت اشتقاق می یابد تورتماك وباشباع ضمه وبسکون را وتای قرشت فروبردن تورتتوك فرو
بردیم تورتاد وتورتادور فرو می میبرد وتورتار بمعنی فاعل ومصدر هم می اید تورتماید ور فرو میبرد وبرده است تورتکان و
تورتارکان وتورتادورکان فروبرنده وفروبرده وبمعنی مصدر هم میاید تورت وتورتکیل مفرد مخاطب از فعل امر تورتما
وتورتماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تورتونك وتورتونکوز وتورتونکلار جمع مخاطب از فعل امر تورتمانك وتورتمانکیز وتورتمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی تورتمان وتورتماس مین فرونمیبرم تورتامین وتورتارمین وتورتاردورمین وتورتارام فرومیبرم تورتماس فرونمیبرد
وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم میاید تورتماسی نکا بفرو بردنت تورتارینکا بفرو بردنت تورتوب وتورتوبان وتورتمیش فروبرده تورتمیشان
فروبرده تورتسابولغای وتورتوب وبولغای فروتوان برد تورتاالغای فروتواند برد تورتا تورتا بلع کنان وفروبرده تورتای وتورتا
فروبرم وبرد وبری وبرده تورتسال وتورتکابز وتورتکای بز وتورتالی وتورتالینك فروبریم تورتکالی برای فروبردن وتا فروبرد
تورتکاج چون فروبرد وبیرد چنانکه در سد سکندری در وصف فیل کوید شعر اوزوب جر اغاج سالحوز ده چنار تیب
تورتکاج سدره اسامنار سیاق شعر چنین است که تیکاج تور توب سدره آسامنار یعنی چون رسیده منار سدره مانند را
فروبرده تورتکوچی فروبرنده تورتکوجه وتورتکوبجه وتورتکابجه تا فروبردن وبقدر فروبردن تورتاالغاینیکجه بقدر یکه
فروتوانی برد تورتکومیز دور فرونخواهیم برد تورتکونکوز دور فرونخواهید برد تورتکوبیلار دور فرونخواهند برد تورتام
وتورتکوم یوق فرونخواهم برد تورتاالماغوم وتورتاالغوم یوق فروبردن ممکن نخواهد بود تورتکولوك فروبردنی تورتکای
وتورتا وتورتا وتورتسا وتورتسون وتورتدیك فروببرد تورتکودیك وتورتاویك فروبردنی وهمچنانکه فروبرد
تورتوشماك مع الشین بیکدیکر فروبردن وصیغ آن باضافه شین قرشت اشتقاق می یابد تورتولماك مع اللام یعنی
فروبرده شدن وصیغ آن بالام اشتقاق می یابد تورلاماق بسکون را وفتح لام دو معنی دارد اول نقش دوختن دویم بدام شبکه
انداختن تورلادی نقش دوخت وبدام انداخت چنانکه سلطان حسین میرزا بمعنی ثانی کوید شعر ضعف دین اورکاجی دامیغه
یقیلغاج جر ما ییب : اولجبین دیك تورلادی هر یان تنیمنی ایلا ییب : تورلادی نقش دوخت وبدام انداخت تورلادی وتورلا
نقش می دوزد وبدام می اندازد تورلار بمعنی فاعل ومصدر هم می اید تورلامایدور نقش نمی دوزد ونه دوخته است
وبدام نمی اندازد ونینداخته است تورلاغان وتورلارغان وتورلایدورغان نقش دوزنده ونقش دوخته وبدام انداز
وبدام انداخته

وبدام انداخته وبمعنی مصدر هم میاید تورلا وتورلارغیل مفرد مخاطب از فعل امر تورلاما وتورلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تورلانك
وتورلانکیز وتورلانکلار جمع مخاطب از فعل امر تورلامانك وتورلامانکیز وتورلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تورلامان
تورلاماس مین نقش نمی دوزم وبدام نمی اندازم تورلای مین وتورلارمین وتورلایدورمین وتورلارام نقش می دوزم وبدام
می اندازم تورلاماس نقش نمی دوزد وبدام نمی اندازد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید تورلاماسینکغه بنقش ندوختنت وبدام
نینداختنت تورلارینکغه بنقش دوختنت وبدام انداختنت تورلاب وتورلابان وتورلامیش نقش دوخته وبدام انداخته
تورلامیشان نقش دوخته وبدام انداخته تورلاسابولغای وتورلاب وبولغای نقش توان دوخت وبدام توان انداخت تورلای الغای
نقش تواند دوخت وبدام تواند انداخت تورلایو وتورلای وتورلای نقش دوزان وبدام افکنان تورلای وتورلابین نقش
بدوزم وبدوزد وبدوزی ودوخته وبدام بیندازم وبیندازد وبیندازی وانداخته تورلاساق تورلاغای بز تورلارغای بز تورلای
تورلالینك نقش بدوزیم وبدام بیندازیم تورلاغالی برای نقش دوختن وتا نقش دوخته وبرای دام انداختن وتا بدام انداخته تور
لاغاج چون نقش دوخت وبدوزد وچون بدام انداخت وبیندازد تورلاغوجی نقش دوزنده وبدام اندازنده تورلاغوجه
وتورلاغوبجه وتورلاغابجه تا نقش دوختن وبقدر نقش دوختن وتا بدام انداختن وبقدر بدام انداختن تورلای آلغانیکجه
بقدر یکه نقش تواند دوخت وبدام تواند انداخت تورلاغومیز دور نقش خواهیم دوخت وبدام خواهیم انداخت تورلاماغوم
وتورلاغوم یوق نقش نخواهم دوخت وبدام نخواهم انداخت تورلای الماغوم وتورلای آلغوم یوق نقش دوختن وبدام انداختن
ممکن نخواهد بود تورلاغولوق نقش دوختنی وبدام انداختنی تورلاغای وتورلاسا وتورلاسون وتورلادیك نقش بدوزد
وبدام بیندازد تورلاغودیك وتورلارديك نقش دوختنی وهمچنانکه بدوزد وبدام انداختنی وهمچنانکه بیندازد تورلاغاغ
مع النون نقش دوخته شدن وبدام انداخته شدن تورلانغان وتورلانورغان وتورلادورغان نقش دوخته شونده و
نقش دوخته شده وبدام اندازه شونده وبدام انداخته شده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی نقش دوخته شده در سبعه سیاره در
وصف سراپرده حرم پادشاه کوید شعر برده لار بر بر یکا ایلا نغان درابجم دین ابجو تورلانغان وبمعنی مصدر هم می اید
ومؤلف روح اشتباها بمعنی بپیچیده وبسته ذکر کرده ونصیری نوشته که انکه ریسمان بپیچاند وبرشته کشد وطالع هروی
تورلانغان بازای هو زخرنده وبمعنی انتظام داده نوشته وهر سه شعر مزبور را شاهد آورده اند سهو کرده اند وباقی صیغ
برین نهج بانون اشتقاق می یابند من الجوامد تور هشت معنی دارد اول اینجه شتك بافته شود از قبیل دام صیادی وکیسه

زر دوتور می کرزنان بورسر می اندازند چنانکه بعضی دام کوید شعر بنیب کونکلا قوشی چقغای نوای نینك ساچنکدین کیم کرسین اول
تور غمر بونین ایاغین استوار استینك دوم صد رخانه را کویند الشاهد علیه شعر مکر کم سجده ایکاندور کم بولدی بتخانه تورونك
کم ایکاقاشیدین توربیلادور محراب ونیز در لسان الطیر در مجلس مصحف سوزی شیخ صنعان کوید شعر دیر ایچین فردوس آیین قیلدیلار کوب
تکلف برله تزیین قیلدیلار : توردا تخت اوردیلار کردون اساس زیب وزینت آندا بیحد وقیاس ، وهم در نسایم المحبة در ذکر ابو علی
رودباری کوید که قاکیشنی توردین بوساغه غه ایلتماسلار بیلماس کم اولکیم بوساغه دین تورکا بار ببیب تورکیمدور سیم بمعنی محاذی
وبرابر باشد چنانکه در وقفیه مدرسه کوید کم بو خانقاه توربیلا کیم هم جنوب طرفه بلغای کینده بنا قیلدی ونصیری سهواً ابای امر تور
که صیغه مفرد مغایب است جزو کلمه تصور کرده وتوری را بایمعنی نوشته چهارم بمعنی صندرام بود یعنی وحشی بنجم نتیمی فوش را مانند
ششم از روابطات بمعنی است استعمال شود چنانکه کوید کیتیب تور وکیلیب تور یعنی رفته است وامده است وباین معنی بدالهم متعمل است
هفتم نام پسر بزرگ فریدون است که ولایت توران منسوب باوست هشتم امر است از ایستادن چنانکه در ذیل مصدر توراق کذشت
وبفارسی کیاهی باشد ترش مزه که درباشها کنند وبمعنی دلاور وبهادر نیز امده وبمعنی تفحص وتجسس هم باشد ومعشوق ومطلوب هر جایی را
نیز کویند وبمعنی ضیافت ومهمانی وبمعنی اندك وقلیل هم بود ونام دختر ایرج است که زن منوچهر باشد توراق یکنوع ماستی است که
از ان درخیك کرده نکهدارند توراق اوتی نام سبزیست صحرایی شبیه بکنکر که از ان داخل ماست خیك کنند ورومیه شبت را کویند تورت
وتورتار یعنی چهار چنانکه شاهد بر ثانی در تاریخ بابری مذکور است که هند ایلی فصولینی کیم تورتارای تعیین قیلیب تورتار تورتا
لاسی یعنی هر چهار تایش توردا ولوس طایفه ارلات وبرلاس وترخان وسولدوز باشد که اعظم قبایل اتراکند من حیرت الابرار شعر
اندا قایشیتیم کم شه کامران : تورت اولوس خانی تیمور کورکان : وشاید منظور نظر حضرت ناظم طایفه پیشدادیان وکیان واشکانیان
وساسانیان باشند که بعد از حضرت ادم تا زمان بعثت حضرت خاتم در بلاد عجم سلطنت کردند وکنایه از چهار کشور هم میتواند بود که
عبارت از هند وروم وایران وتوران باشند وبربع مسکون هم حمل میتواند شد تورت انا کنایه است از امهات سفلی که عبارت
از عناصر اربعه باشد چنانکه در نعت کوید شعر جنبش لیز یوق الکینك خورشید خاك در کهینك کوك مهد ار اطفال همینك بیتی
آناو تورت آنا تورت دفتر کنایه از کتب اربعه آسمانیست که عبارت از فرقان وانجیل وزبور وتوریه باشد تورتاو یعنی چهار تا چنانکه
کوید شعر دیبا نك فلك کاچیقای فانی اول عناصر دین : بنیدین کرد وحونکا دور چهار میخ بو تورتاو تورتاولا بسکون واو وفتح لام با الف
کشیده یعنی چهار تا با هم تورتوب از اتباعست بترکی روحی بمعنی کرد وجمع باشد تورتونج بضم تا وسکون نون وجیم بمعنی چهارم بود
چنانکه

چنانکه در مقاله نوزدهم از حیرت الابرار کوید شعر بیتی فلکنی که قیلیب مسند هر بیری بیر شمع ایلیر بولدی منیر اوچ قوی اوج بوقاری
قیلدی شتاب مشعله تورتونج اوی ارا سالدی تاب تورتونجی یعنی چهارمین الشاهد علیه شعر نیلا مین تورتونجی کردون تینك
قاری مهر بنی کیم کور یامیش عالم اما هیم دیك تورقوز کردون بیکیت تورسوق بسکون را وقاف وضم سین مهمله دو معنی دارد اول شکی است
که بشکل مطهره دوزند اما از مشك کوچکتر واز مطهره بزرکتر باشد دویم کوشه چاپوق بود که از دو طرف لباس در بیش کم بالای جیب
بکذارند تورغاق بدو معنی امده اول پاسبان ونکهبان وکشیکچی را کویند وبمعنی پاسپانی کوید وحراست هم باشد چنانکه شاعر بغدادی
کفته شعر بود که میمون تودر نوبت تورغاق : میران مهمان برعد دیك براریغ دویم نام طایفه ایست از اوزبك ومؤلف فرهنك
جهانکیری وصاحب برهان قاطع این لفظ را بفتح تا بین برون چماق خوانده وفارسی تصور کرده با بمعنی نوشته اند تورغامیشی
بمعنی اخراج ودور کردن باشد چنانکه در جلد خامس تاریخ وصاف مذکور است اکر بسورسیور غامیشی کند واند لیشهای دور از خواطر شی
تورغامیشی تورغانی برله یعنی سراپا وهمچنانکه هشت الشاهد علیه شعر تورغانی برله بر اتشپاره در اول شوخ کیم یوق وباد یعنی
باشتین ایاغ کوید ودور تورغانیم برله یعنی سراپا وهمچنانکه هشتم الشاهد علیه شعر کور باسام قاشینك بولودمین تورغانیم
برله فغان : والی ابرو دیب چو بولماسا نوای برله نون : تورغای بسکون را وبای حطی وفتح غین معجمه بالف کشیده برنده
از کنجشك بزرکتر که از ان بفارسی شانه سر وبعربی هدهد کویند چنانکه در لسان الطیر در وادی فقر وفنا کوید شعر بولز
تومان مینك لاله وکل بار جا پاك : تورغای وبلبلنی قیلغو دیك هلاك ودر فصل سی ویکم از محبوب القلوب کوید
که کبوتر غم اندین مستلیق وتورغایلار غم اندین نشاط وهمه سلیق وتورغایلار غم اندین نشاط وهمه سلیق وازابا
طای حطی هم نویسند ونیز نام پدر امیر تیمور کورکانست وبفتح را هم مستعملست چنانکه در کتاب ظامذکور خواهد شد
تورغو بسکون را وضم غین معجمه حریر نفیس ویافته ابریشمی را کویند چنانکه مثل است که توی غم بار سانك تویوب با
تورغو تونك کیب بار ومجاز اقاشی را نامند که بر سر احکام وارقام چسبانند چنانکه کوید شعر نامه سین جان
برده سیله جبر مادیم کیم عشق ارا ایل حساب آلغای نشانیم باشیدا تورغو کوروب وطالع هروی بمعنی مکتوب
سربمهر ذکر کرده وشعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده ومؤلف برهان قاطع تورغو بفتح تا خوانده وفارسی تصور کرده
وبمعنی حریر نازك نوشته تورغود نام طایفه ایست از اتراك تورغوز بر وزن هر موز بترکی روم چوب کنده بود که
برلیث در اندازند وازا بفارسی مترس کویند ونیز امر است از برخیزاندن وواداشتن چنانکه در ذیل مصدر

اوندان

تورغوزماق کذشت کذشت تورغون ثابت وایستاده وغیرمتحرک ترك اسم پسر یافت بن نوح علیه السلام است که از اترکان یافث
اوغلان کویند وشیخ طبرسی ودر تفسیر خود ذکر کرده که یاجوج وماجوج از اولاد یافت اند ویافت پدر ترکست تورکان بفتح
کاف عجمی بمعنی زود باشد ترکمان مؤلف تاریخ حبیب السیر کفته که اولاد واحفاد اوغوزخان بعد از توالد وتناسل به بیست
چهار شعبه شدند وبعضی از ایشان که در ولایت خراسان وماوراء النهر متوطن شدند باقتضای آب وهوا اشکال اطفال
ایشان انصراف ترکیب بیرون امد مردم ایشان از ترکمان کفتند یعنی ترك مانند ونیز کفته که ترکمان قومی علیحده اند ورای
ترکانان وموافق ظفرنامه ترکان طایفه را نامند که از نسل ترك بزبان یافت اند ترکه بکسر کاف بخاری را کویند که در زمستان
آتش در ان افروزند ونیز در ترکی نام سرودیست که در وزن رمل مثمن مقصور واقع شده چنانکه در رساله
عروض که نوائی علیه الرحمه تالیف نموده در بیان اوزان مذکوراست که یا ناسرودی دورکیم انی ترکی دیب تورلاروبو
لفظ انکاه علم بولوبتور واوّل رمل مثمن مقصور وزنیدا واقع دور تورلاق بفتح لام بالف کشیده بترکی ره ومحجان
امرد نوخواسته را خواستند ونیز کوجك ابدال قلندر را نیز کویند که امرد ونوریش باشد تورلوق طپیدن ورمیدن
وحشت وتلواسه تورلوك بضم لام بمعنی نوع وقسم باشد الشاهد علیه شعر مینی دیوانه غم بوز شکوه یار اور قوم وخیلیدین
که مجنون غم نی تورلوك ظلم کیم قیلمیش عرب قیلمیش ودومیه درلو کویند تورموجاق بضم سین وفتح جیم بالف کشیده
کیاهیست صحرایی که از امیخورند وطعم ان بترشی مایل است تورما وتورمه شال نفیس باشد که از کورك ونیم نرم بافته
شود چنانکه در وصف خواجه نقشبند کوید شعر اطلس کردون بیله مینك زیب وفر: تورمه توند آستید کوك
آستر: لیك اوشول تورمه سی هرتار ایله: فقر دایوزمرشد ابجون سلسله تورنا بوروزن سورنا پرنده ایست کبود رنك
که کردن دراز دارد وبه زیر دم او را بوسر زنند واو را بفارسی کلنك کویند شعر سرونازیم باشیدا تورنا
بوین کورکیم ایرود: شمع نینك باشیدا کول بولغان پریشان تاردیك: تورور از ادات رابطه است چنانکه کویند
الیب تورور یعنی کرفته است برهبب تورور یعنی داداست وبا اینمعنی بادال نیز مستعملست توروش بمعنی ایستادکی
وثبات ودرنك بود چنانکه در تاریخ ملوك کوید که افراسیاب توروش بر مادی داغی یوز قایتاردی و
در تاریخ بابری هم در وصف افاغنه مذکوراست که یاغی لیك یورش وتورشین قیلا الماد یلار تورووم
شتر بچه دوساله را کویند ویکساله را کوشك وکوشلك وسه ساله را تایلاق کویند وهمچنین اسب نوی بود که از

برمادیان جهانیده از ان نتاج حاصل کنند تورون بترکی رومی نواده را کویند توره بفتح را الش معنی امدا وّل
بمعنی نسبت ونژاد باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکوراست که درویش محمد خان توره وموجه بیله موندین
اولوغ ایدی دوّیم شاهزادکان واولاد پادشاهان را کویند الشاهد علیه شعر غم غذاسی ارا سیندا قانی ترکان
ایاغ: توره اینینی بیله تاماسانو قوزاقسا او توز: واین شعر مشعراست بر قوانین خوانین ترك وان چنانست که چون در مجلس
شراب بکسی پیاله دهند اکر بجکد بتر جمان ان نه پیاله را واکر بریزد سی پیاله میخورند سیم بمعنی رسم وقانون بود چنانکه
در ساقی نامه خطاب لبائی کوید شعر توره بیرله باش اورروب توت خانغه سر قوتین پیرمنی بیسامانغه ونیز در
در تاریخ اکبری در نقل شاه ابوالمعالی مذکوراست که کار عشق دیکراست وتوره سلطنت دیکر چهارم بالمجاز بعنی
را کویند که چنکیزخان بنا کذاشته پنجم چوبهای لخت وتختهای اهن است که بازنجیرها وقلابها در روز جنك
بر یکدیکر بسته حصار لشکر میسازند ودر عقب ان ایستاده مشغول جنك میشوند چنانکه کوید شعر
مغ ایشکین توره دیك یاپ یوزونکا کیم کودون قوبایش سنانی چکیب طوریدا ساواش کوروبونور ونیز در سد
سکندری کوید شعر ادابر جرایل دوریغه یاندا شیب: ایکی دوره دین هم حسابی اشیب: ادابر اوزه توره
بیوست اولوب: توره کینی داخلق همدست اولوب: توره بوخا قلاب ایله بند ولبت: کمین ایلابان کینی دا اهل شست:
وطالع هروی بمعنی توپ نوشته وشعر مزبور را از سد سکندری شاهد اورده سهو کرده وبفارسی شغال را کویند
ومؤلف برهان قاطع بمعنی بوخارهم نوشته که بر دست وپای ستور کذارند تودنی بترکی رومی یکنوع لونیست
مخصوص وان رنك سرخ مایل بتیرکی باشد مع الزامن المشتقات توزمال باشباع ضمه سه معنی دارد اوّل تحمل کردن
وازانتوزلا نماك هم کویند دوّیم ساختن واراستن وکوك کردن سیم مهره برشته کشیدن وانتظام دادن وباینمعنی
اخیر تیزمال هم مستعملست توزدی تحمل کرد وساخت واراست وانتظام داد چنانکه بمعنی اوّل کوید شعر هجر اتوز
دی نوائی وصل ملکین بیردی مار اندا ق الیث قیلغانغه موندین کم کیرا کاس جلدوسی توزدوك تحمل کردیم وساختیم
واراستیم وکوك کردیم وانتظام دادیم توزار وتوزادور تحمل میکند ومیسازد وانتظام میدهد چنانکه شاهد براوّل
را بمعنی ارایند در وصف کوه ارمن کوید شعر بری لال بیرله ایلاب عزم عشرت توزار لاراندا کاهی بزم
عشرت وتوزار بمعنی فاعل ومصدر هم می اید توزمایدور تحمل نمیکند ونکوده است ونمیسازد ونساخته است

ونمی ارایند ونیاراسته است وانتظام نمیدهد ونداده است توزکان وتوزارکان وتوزادورکان تحمل کننده وتحمل
کرده وسازنده وساخته واراینده واراسته وکوك کننده وکوك کرده وانتظام دهنده وانتظام داده چنانکه شاهد
بر اوّل را بمعنی سازنده کوید شعر فلك طاقی دیك ایتی قاشیم خم قاشینك محرابینی توزکان مهندس وبمعنی کوك کننده
فرماید شعر نای ونفیر اراستن در عنوان سد سکندری کوید که خاقان نینك اسکندر را چون ضیافت اسباببین
توزکایی توز وتوزکیل مفرد مخاطب از فعل امر بمعنی الشاهد علی الاوّل بالمعنی الرابع شعر ای معنی چون نهان
دارنیم بیلور سین ساز توز تاربتان مونکلوغ نوا سازینك بیله آواز توز الشاهد علی الثانی بالمعنی الرابع شعر
ای قلندر روش مغنی که نوائی کونکلنی ایستاسانك محضر بحال ایلا ماك توزکیل قوبوز وتوز معانی جامه هم دارد
چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد شد توزما وتوزماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی توزونك وتوزونکوز
وتوزونکلار جمع مخاطب از فعل امر توزمانك وتوزمانکیز وتوزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توزمان وتوز
ماس مین تحمل نمیکنم ونمی سازم ونمی ارایم وکوك نمیکنم وانتظار نمیدهم توزکامین وتوزکایمن تحمل کنم وبسازم
وبیارایم وکوك کنم وانتظار دهم الشاهد علی الاوّل بالمعنی الاول شعر توزکامین هر بیجره بولسا تیره هجران
تونلاری: که یقین بیلسام که ایام وصال الیمدا دور: توزماس صیغه نفی است از فعل مضارع وبمعنی فاعل ومصدر
منفی هم می اید توزماسینکا بتحمل نکردنت بنساختنت بنیاراستنت بکوك نکردنت بانتظام ندادنت توزارینکا
بتحمل کردنت وبساختنت وباراستنت وبکوك کردنت وبانتظام دادنت توزوبان وتوزسیش تحمل کرده وساخته
واراسته وکوك کرده وانتظام داده چنانکه در فرهاد وشیرین در ولادت فرهاد کوید الشاهد علی الاوّل بالمعنی
الثالث شعر توزوب بیرجش کیم چوخ کهن سیر آئینك دودیدا بوق طاق کهن دیر بالمعنی الخامس شعر کولار داد شته
در دیك تیشینك کوروب اشکیم: تیزیلکان انجوشل لیك توروب قطار بادور توزمیشانك خطاب بواحد حاضر
توزسا بولغای وتوزوب بولغای تحمل توان کرد وتوان ساخت وتوان اراست وکوك توان کرد وانتظام توان داد توزا
الغای تحمل توان کرد وتوان ساخت وتوان اراست وکوك توان کرد وانتظام توان داد توزا توزا تحمل کنان وساخته کنان
واراسته کنان وکوك کنان ومنتظم کنان وبدون تکرار هم مستعملست چنانکه در سد سکندری در معامله
سکندر ودارا بمعنی ثالث کوید شعر یاساب حوب اوچون اوزنی مرکب اوزه: نکاور سوروب اوزلبالین توزه:

توزای وتوزایین بهر پنج معنی بمعنی متکلم وحده ومفرد مخاطب ومفرد مغایب وفعل ماضی می اید وشاهد براوّل را
بمعنی بیارایم وبسازم در سد سکندری در جواب رسول دارا کوید شعر ابینك دفعی سابین ابینك توزای انکاه
اوّل کیم ایر کانلیکین کوکوزای توزعال وتوزکایز وتوزکایز وتوزالی وتوزالینك تحمل کنیم وبسازیم وبیارایم وکوك
کنیم وانتظام دهیم توزکالی برای تحمل کردن وتا تحمل کرده وبرای ساختن وتا ساخته وبرای آراستن وتا اراسته
وبرای کوك کردن وتا کوك کرده وبرای انتظام دادن وتا انتظام داده توج کاج چون تحمل کرد وکند چون ساخت
وسازد وچون اراست واراید چون کوك کرد وکند چون انتظام داد ودهد توزکوجی فاعل بهر پنج معنی چنانکه در
فصل ششم از محبوب القلوب که در ذکر صدور بمعنی سازنده کوید که اوقات بوزوعنی توزکوجی وزراعت کثرتشیدا
سعی کورکوزکوجی توزکوجه وتوزکوبجه وتوزکوبجه تا تحمل کردن وبقدر تحمل کردن وتا ساختن وبقدر ساختن
تا آراستن وبقدر اراستن وتا کوك کردند وبقدر کوك کردن وانتظام دادن وبقدر انتظام دادن توزا الغا
بنکمه بقدری که تحمل توانی کرد وتوانی کرد وتوانی ساخت وتوانی اراست وکوك توانی کرد وانتظام توانی داد
توزکومیزدور تحمل خواهیم کرد وخواهیم ساخت وخواهیم اراست وکوك خواهیم کرد وانتظام خواهیم داد توزکو
نکوزدور تحمل خواهید کرد وخواهید ساخت وخواهید اراست وکوك خواهید کرد وانتظام خواهید داد
توزکوسیلاردور تحمل خواهند کرد وخواهند ساخت وخواهند اراست وکوك خواهند کرد وانتظام خواهند داد
توزکولوك تحمل کردنی وساختنی واراستنی وکوك کردنی وانتظام دانی توزکای وتوزه وتوزه سا وتوزیش و
توزدیك تحمل کند وبسازد وبیاراید وکوك کند وانتظام دهند چنانکه در سد سکندری در مقابله سکندر
بادارا کوید شعر یاساب حوب اوچون اوزنی مرکب اوزه نکارب سوروب اوزلیالین توزه توزکودیك
وتوزاردیك تحمل کردنی وهمچنانکه کند وساختنی وهمچنانکه بسازد واراستنی وهمچنانکه بیاراید وکوك کردنی
وهمچنانکه کند وانتظام دادنی وهمچنانکه دهد توزاتماك بفتح زا وسکون تای قرشت لبسه معنی امده اوّل ساختن دوّیم اراستن
سیم راست کردن توزاتتی ساخت واراست وراست کرد الشاهد علیه بالمعنی الاوّل شعر عذار صفحه
سبل احزیلا رحطی دیماکیم: توزاتتی عشق مینی ولتور ورکا محضر لار: ونیز در اغاز داستان اسکندر کوید
شعر آچیپ بخشش وبزل ابوابینی: توزاتتی لبی سور اسابینی: توزاتتوك ساختیم واراستیم وراست کردیم

توزاتور وتوزاتادور می سازد و می آراید و راست میکند الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر دیسام بولوت کول ایتار عضو متین
بے عجب ؛ دیسام بور توزاتور فکو قصیره نی قصورث توزاتور بمعنی فاعل و مصدر هم می اید توزاتمایدور نمیسازد و نساخته است
و نمی اراید و نیاراسته است و راست نمیکند و نکرده است توزانکان و توزاتورکان و توزاتادورکان سازنده و ساخته و ارایه
و اراسته و راست کننده و راست کرده چنانکه بمعنی ساخته در سد سکندری در اختراع اسطرلاب کوید شعر قوپایش خوچی بولدی
نرناب دیك ؛ سکندر توزانکان سطرلاب دیك و بمعنی مصدر هم می اید توزات توزانکیل مفرد مخاطب از فعل امر توزاتما
توزاتماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی توزاتیتك و توزانینکو و توزانینکار جمع مخاطب از فعل نهی توزاتمان و توزاتماس مین
نمیسازم و نمی ارایم و راست نمیکنم توزاتامین و توزاتورمین و توزاتورام میسازم و می ارایم و راست میکنم توزاتماس نمیسازد
و نمی اراید و راست نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می اید توزاتماسی ساختنش و نساختنش و اراستنش و نیاراستنش
و راست کردنش توزاتماسینکا بنساختنت و بنیاراستنت و براست نکردنت توزاتورونکا و توزانکاتینکا و توزاتا
دورکانینکا بساختنت و اراستنت و اراست کردنت توزاتیب و توزاتیبان و توزاتمیش ساخته و اراسته و راست کرده
چنانکه در لیلی مجنون در وصف باشا کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر تیغی کراتیب فنا جهانی خلق
توزاتیب منا جهانی توزاتمیشانك ساخته و اراسته و راست کرده توزاتسا بولغای و توزاتیب بولغای توان ساخت
و توان اراست و راست توان کرد توزاتا الغای تواند ساخت و تواند اراست و راست توان کرد توزاتا توزاتا ساختکنان
و اراستکنان و راستکنان توزاتای و توزاتایین بسازم و بسازد و بسازی و ساخته و بیارایم و بیاراید و بیارائی
و اراسته و راست کنم و کند و کنی و کرده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی راست کنم کوید شعر نتیب توزدان قدکیم جیمنی
اشکی لاردور نیلاب توزای و رادم کیم باغ بهار بنکو لاردور توزاقاك و توزانکای بیز و توزاتای و توزاتالینك بسازیم
و بیارائیم و راست کنیم چنانکه شاهد بر اول را در خسرو شیرین بمعنی بیارائیم کوید شعر توزانکو جراوق و یاین دلاور یقشیتی
هر باین اول خیل جفا کرد توزاتا الغانینکیه بقدری که توانی ساخت و توانی اراست و راست توانی کرد توزانکومیزدور
خواهیم اراست و راست خواهیم کرد توزانکوسیلاردور خواهید ساخت و خواهید اراست و راست خواهید کرد توزا
نکونکوزدور خواهند ساخت خواهند اراست و راست خواهند کرد توزاتام کوم و توزانکوم یوق نخواهم ساخت و نخواهم
اراست و راست نخواهم کرد توزاتا الماغوم و توزاتا الغوم یوق ساختن ممکن نخواهد بود و اراستن ممکن نخواهد بود

و راست کرده

و راست کردن ممکن نخواهم بود توزانکولوك ساختنی و اراستنی و راست کردنی توزانکای و توزاتا و توزاتسا و توزالتون
توزاندیك بسازد و بیاراید و راست کند چنانکه در مقاله سیزدهم از حیرت الابرار در وصف راستی کوید الشاهد
علی الاول بالمعنی الثالث شعر بولیا ایلیك ایکری لیك ایجره سمر ایل انی کیسما کدا توزانکای مکر توزانکودیك
توزاتوردیك ساختنی و همچنانکه بسازد و اراستنی و همچنانکه بیاراید و راست کردنی و همچنانکه راست کند تو
زلماك بفتح زا اسم معنی دارد اول ساخته شدن دوم اراسته شدن سوم اراست شدن ضد کج شدن باشد
توزالدی ساخته شد و اراسته شد و راست شد چنانکه در فرهاد و شیرین در جشن قصر چهار فصل فرهاد کوید
بالمعنی الثانی شعر توزالدی انجا اسباب تنعم کم کلشن بولدی ابنك استیدا کم و نیز در دیباچه لیلی مجنون کوید
شعر موندا قچو توزالدی کدخدالیق بو نوع اولدی آنا آتالیق توزالکای و توزالای و توزالسا و توزالسون
و توزالدیك ساخته شود و اراسته شود و راست شود چنانکه در مکالمه سکندر با رسول دارا کوید الشاهد
علی الاول بالمعنی الثالث شعر برای کوسمالی کم هر بد سکال ؛ توزالکان چو باد ابتکای اول کوشمال ؛ و در حکایت
اردشیر کوید الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی شعر کرتا نکلا کم ایل بولسا وادی نوزد توزالسا ایکی ساری صف
نبرد و باقی صیغ برین قیاس بفتح زا مع اللام اشتقاق می یابد توزلیشماك مع الشین مصدر مفاعله است یعنی
باهم سازش کردن و باهم ارایش کردن و باهم راست شدن و صیغ ان باشین اشتقاق می یابد توزولماك
بضم زا و سکون لام بمعنی بود اول منتظم شدن دویم کوك شدن ساز باشد توزولدی منتظم شد و کوك
شد چنانکه در فرهاد و شیرین در شکستن طلسم اهرمن کوید بالمعنی الاول شعر وجردی کورمادی
جوجق وجودی ؛ توزولدی حق کلام دین سرودی ؛ و نیز در لیلی و مجنون بهمان معنی کوید شعر بیوند
سپهر بنینك اوزولدی اهنك جفا بینا توزولدی توزولور و توزولادور منتظم میشود و کوك میشود الشاهد
علی الاول بالمعنی الاول شعر بر تور و راصل عدد کیم کم حقیقتین بیز دور کو عدد بوتوزمان اولسانوق
ولو بیریبیر کا عدد و توزلدور بمعنی فاعل از مصدر هم اید و باقی صیغ برین نهج بضم زا مع اللام اشتقاق
می باشد توزولوخاك عقب یکدیکر قطار شدن و باهم کوك شدن و صیغ ان بطلم باشا تین اشتقاق می اید
توزلاماك بسکون زا و نون و فتح لام و الف کشیده یعنی متحمل شدن باشد چنانکه کوید شعر فقر الحواید

یا چقماق کیراك افاقدین یا کیراك توزلاماك آفاق اهلی نینك اطوارینجه توزلاماغ تمکسو دشدن توزلاندوك
تمکسود شدیم توزلانور و توزلانادور متحمل میشود و تمکسود میشود و توزلانور بمعنی مصدر هم می آید توزلا
نمایدور متحمل نمیشود و نشده است و تمکسود نمیشود و نشده است توزلانکان و توزلانورکان و توزلانادورکان
متحمل شونده و متحمل شده و بمعنی مصدر هم می اید توزلانغان و توزلانورغان و توزلانادورغان تمکسود شده
و تمکسود شده و بمعنی مصدر هم می ایند توزلان مفرد مخاطب از فعل امر هر دو مصدر توزلانکیل مفرد مخاطب از
فعل امر مصدر توزلاتماك توزلانغید مفرد مخاطب از فعل امر مصدر توزلاماق توزلانینك و توزلانینکیر
و توزلانینکار جمع مخاطب از فعل امر هر دو مصدر توزلانمانك و توزلانمانکیر و توزلانمانکار جمع مخاطب
از فعل نهی هر دو مصدر توزلاتمان و توزلاتماس مین متحمل نمیشوم و تمکسود نمیشوم توزلانامین و توزلانور مین
و توزلانادورمین و توزلانورام متحمل میشود و نکسود میشوم توزلاتماس متحمل نمیشود و نکسود نمیشود و
بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می اید توزلاتماسینکا بتحمل نشدنت توزلاماسینکغه نیمکسود نشدنت
توزلانورونکا بتحمل شدنت توزلانورونکغه بتمکسود شدنت توزلانیب و توزلانیبان و توزلانمیش
متحمل شده و نکسود شده توزلاتمیشانك متحمل شده و نکسود شده توزلانسا بولغای و توزلانیب بولغای
متحمل توان شد و تمکسود توان شد توزلانا الغای متحمل تواند شد و تمکسود تواند شد توزلانا توزلانا
متحمل کنان و تمکسود شوان توزلانای و توزلانایین متحمل شوم و شود و شوی و شده و تمکسود شوم و شود و شوی
و شده توزلانساك و توزلانکابیز و توزلانکای بیز متحمل شویم توزلاناق و توزلانغابیز و توزلانغایین
توزلانغای بیز تمکسود شویم توزلانالی و توزلانلینك متحمل شویم و تمکسود شویم توزلانکالی برای متحمل شدن
و تا متحمل شده توزلانغالی برای تمکسود شدن و تا تمکسود شده توزلانکاج چون متحمل شد و شود توزلانغاج چون تمکسود
شد و شود توزلانکوجی متحمل شونده توزلانغوجی تمکسود شونده توزلانکوجه و توزلانکوبجه و توزلانکابجه
تا متحمل شدن و بقدر متحمل شدن توزلانغوجه و توزلانغوبجه و توزلانغابجه تا تمکسود شدن و بقدر تمکسود شدن
توزلانا آلغانینکجه بقدری که متحمل توانی شد و تمکسود توانی شد توزلانکومیزدور متحمل خواهیم شد توزلانغو
میزدور تمکسود خواهیم شد توزلانکونکوزدور متحمل خواهید شد توزلانکوسیلاردور متحمل خواهند شد

توزلانغوسیلاردور

توزلانغوسیلاردور تمکسود خواهند شد توزلاتماکوم و توزلانکوم یوق متحمل نخواهم شد توزلاتماغوم و توزلا
نغوم یوق تمکسود نخواهم شد توزلاتماغوم توزلانغوم یوق تمکسود نخواهم شد توزلانا آلماغوم و توزلانا
الغوم یوق متحمل شدن ممکن نخواهد بود تمکسود شدن ممکن نخواهد بود توزلانکولوك متحمل شدنی توزلا
نغولوق تمکسود شدنی توزلانکای متحمل شود توزلانغای تمکسود شود توزلانا و توزلانسا و توزلانسون
و توزلاندیك متحمل شود و تمکسود شود توزلانکودیك متحمل شدنی و همچنانکه شود توزلانغودیك تمکسود
شدنی و همچنانکه تمکسود شود توزلانوردیك بمعنی توزلانکودیك و توزلانغودیك باشد توزلاماغ بفتح زا
و لام و سکون نون لبر غلطیدن توزلاندوق لبر غلطیدیم توزلانور و توزلانادور لبر میغلطد و توزلانور بمعنی
فاعل و مصدر هم می اید توزلانمایدور لبر نمیغلطد و نغلطیده است توزلانغان و توزلانورغان و توزلانادورغان
لبر غلطنده و لبر غلطیده و بمعنی مصدر هم می ایند توزلان و توزلانغیل مفرد مخاطب از فعل امر توزلاتمان و
توزلاتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی توزلانینك و توزلانینکیر و توزلانینکلار جمع مخاطب از فعل امر توزلا
تمانك و توزلاتمانکیر و توزلاتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توزلاتمان و توزلاتماس مین لبر نمیغلطم توزلانا
مین و توزلانورمین و توزلانادومین و توزلانورام لبر میغلطم توزلاتماس لبر نمیغلطد و بمعنی فاعل
و مصدر منفی هم می اید توزلاتماسینکغه لبر نغلطیدنت توزلانورنکغه لبر غلطیدنت توزلانیب و توزلا
نیبان و توزلانمیش لبر غلطیده توزلاتمیشانك لبر غلطیده توزلانسا بولغای و توزلانیب بولغای لبر توان غلطید
توزلانا الغای لبر تواند غلطید توزلانا توزلانا لبر غلطان غلطان توزلانای و توزلانامین لبر غلطم و غلطد
و غلطی و غلطیده توزلانساق و توزلانغابیز و توزلانغای بیز و توزلانالی و توزلانالینك لبر غلطیم
توزلانغالی برای لبر غلطیدن و تا لبر غلطیده توزلانغاج چون لبر غلطید و بغلطد توزلانغوجی لبر غلطنده
توزلانغوجه و توزلانغوبجه و توزلانغابجه تا لبر غلطیدن و بقدر لبر غلطیدن توزلانا الغانینکجه
بقدری که توانی لبر غلطید توزلانغومیزدور لبر خواهیم غلطید توزلانغونکوزدور لبر خواهید غلطید توزلا
نغوسیلاردور لبر خواهند غلطید توزلاتماغوم و توزلانغوم یوق لبر نخواهم غلطید توزلانا آلماغوم و
توزلانا الغوم یوق لبر غلطیدن ممکن نخواهد بود توزلانغولوق لبر غلطیدنی توزلانغای و توزلانا و توزلانسا

توزلانون و توزلاندیك بسر غلطد توزولانغودیك بسر غلطیدنی وهمچنانکه بسر بغلطد توزلاتماق
مع التامصدر متعدیست بسر غلطان دند وصیغ ان باتای قرشت اشتقاق می یابد توزوتماك بضم زا وسکون
تای قرشت کود برانکیختند توزوتتوك کود برانکیختیم توزوتور توزوتادور کود بر می انکیزد وتوزوتور بمعنی
فاعل ومصدر هم می اید توزوتمایدور کود بر نمی انکیزد ونینکیختهاست توزوتکان وتوزوترکان وتوزوتادور
کان کود برانکیزنده وبرانکیخته وبمعنی مصدر می اید توزوت وتوزوتکیل مفرد مخاطب از فعل امر توزوتما
وتوزوتماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی توزوتونك وتوزوتونکوز وتوزوتونکلار جمع مخاطب از فعل امر توزوتمانك
وتوزوتمانکیز وتوزوتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توزوتمان وتوزوتماس مین کود بر نمی انکیزم توزوتامین وتو
زوتورمین وتوزوتادورمین وتوزوتورام کود بر می انکیزم توزوتماس کود بر نمی انکیزد وبمعنی فاعل ومصدر
منفی هم می اید توزوتماسینکا بکود بر نینکیختنت توزوتورونکا بکود برانکیختنت توزوتوب وتوزوتوبان و
توزوتمیش کود برانکیخته توزوتمیشانك کود برانکیخته توزوتسا بولغا وتوزوتوب بولغا کود توان برانکیخت توز
تا الغا کود تواند برانکیخت توزتا توزتا کود انکیزی کنان توزیای وتوزیابین کود برانکیزم دبرانکیزی وبرانکیخته
توزوتساق وتوزوتغاین وتوزوتغای بیز وتوزوتالی وتوزوتالینك کود برانکیزم توزوتغالی برای کود انکیختن
وتا کود انکیخته توزوتغاج جون کود برانکیخت ومی انکیزد توزوتغوچی کود برانکیزنده توزوتغوجه و توزوتغوبجه
وتوزوتغابجه تا کود برانکیختن وبقدر کود انکیختن توزوتالغانینکچه بقدر یکه کود توانی برانکیخت توزوتغومیز دور
کود خواهیم برانکیخت توزوتغونکوزدور کود خواهید برانکیخت توزوتغوسیلار دور کود خواهند برانکیخت
توزوتماغوم وتوزوتمام یوق کود نخواهم برانکیخت توزوتاالماغوم وتوزوتاالغوم یوق کود انکیزی ممکن نخواهد
بود توزوتغولوق کود انکیختنی توزوتغای وتوزوتا وتوزوتسا وتوزوتسون وتوزوتدیك کود برانکیزد
توزوتغودیك وتوزوتوردیك کود انکیختنی وهمچنانکه برانکیزد من الجوامد توز دو معنی دارد اول کرد وغبار
را کویند دویم بن کوش باشد چنانکه در فعل سی وششم از محبوب القلوب در وصف توکوان کافر نعمت کوید
کم سقالین قیرقیب ایکی قولاغ توزیکا زلف لار آشفته قوبغایلار ؛ وباشباع ضمه دوازده معنی دارد اول بمعنی راست
شعر خوان حسنی ابجره سبزی خط سبز وتوزلی ؛ سین یا اکرا اول لعیم روضه دین تا نمای توزین ؛ دویم بمعنی هموار
ومسطح بود

ومسطح بود چنانکه در مقاله بیستم از حیرت الابرار در وصف ظلم پادشاه وخرابی مملکت کوید شعر باغ وسرا بار جا بولوب بیرکا
توزه ظلم وطمع بولدی ولی بیرکا یوزه ؛ سیم مجاز صحرا ودشت را نامند چنانکه در حیرت الابرار در وصف بوکله کوید شعر
تاغ ایله توزنی توان وکون باشقاریب ؛ خیلینی بول عقبه سیدین قوتقاریب ؛ چهارم بمعنی راست ضد کج باشد شعر
قدینك توز نخل کلدا دارم توز ؛ کم توزا شیاغه بولمیش سایه هم توز ؛ پنجم راست ضد دروغ را کویند من لیلی مجنون
شعر دیسام بود یکا بغیر اون وکوبوز ؛ ینکدین بیرایماس بوسوزنی بیل توز ؛ ششم بمعنی صادق وموافق بود چنانکه
کوید شعر سرو قد لار اکر بیز وکر بوز ؛ مینك دین ایرماس بیری بزینك بله بوز ؛ هفتم پوست درخت بادام کوهی است
که بجهت استحکام برکمان بپیچند واز اتوس هم کویند وتوج معرب آنست هشتم امر است از تحمل کردن نهم امر است از ساختن
دهم امر است از اراسته کردن یازدهم امر است از مهره بوشته کشیدن دوازدهم امر است از کوك کردن ساز چنانکه
در ذیل مصدر توزماك کذشت وبفارسی بمعنی تاخت وتاراج باشد ونام شهر لیست نزدیك باهوانو وبمعنی جمع کننده
ویرانده وکشنده وحاصل کننده هم استعمال شود توزاغاجی نوعی از درخت کوهی است که ثمرات بسیار تلخ می باشد
واز ابفارسی ارژن میکویند وتوز که برکمان بپیچند پوست آنست توزاغ وتوزاق دام را نامند چنانکه در خسرو شیرین
کوید شعر بلا ابجره فراغی بیرله کیلمیش ؛ توزاقغه اوز ایاغی بیرله کیلمیش ؛ وازا دروغ کویند توزانك بفتح زا وسکون نون
وکاف عجمی زمینی بود که خاك ان نرم باشد چنانکه در یکی قطعات کوید شعر بیلور دلیل مسافر که با بیر ایلار داد
وتم وتوزانك یومشاغ تاغ وخاره دور فانیغ توزعاق بسکون زا وقاف وفتح غین معجمه رستنی است مدور وبیز که دستبو
که در صحراها میروید وپرده نازکی بر روی ان کشیده شده وجوف ان از چیز نرم مید بوست که چون دست بدان
پرده رسد شکافته شود توزلاغ وتوزلاق بسکون زا وقاف وفتح لام بالف کشیده نمك زار بود چنانکه در تنبیهات
محبوب القلوب کوید کم ایت ایر انیلار صحبتی دین ایرانلار حکمی تابار ونجس توز لاقغه توشسا توز حکمی توتار
توزلوغ وتوزلوق بضم لام بمعنی نمکین ومليح باشد الشاهد علیه شعر حرکت قیلسا لبی توز توکولوب شهد
آقار توزلوق ایل کوب بیری یوق سین کبی شیرین حرکات توزلوك یعنی راست چنانکه کوید شعر بوچمن ابجره خزان
صرصری دین سرو کبی ؛ غمی یوق توزلوك ایله کیم که شعار ایتی ثبات ؛ وله شعر کونکولکا زلفی کبی ایکری لیك قیلور
اول شوخ ؛ نی بولدی قیلسا ایدی قامتی کبی توزلوك توزوك بمعنی ساخته واراسته ومنتظم باشد الشاهد علیه شعر

کونکول جفاسیدین اباد ایرور کم بولدی توزوك ؛ حریم ملك اراکر شاه نینك عدالتی بار ونیز در خسرو شیرین کوید شعر
بیر اوکیم تا ابسره شه لیغدین ریاست توزوك بولماس ایشی قیلمای سیاست وبمعنی انتظام واراستکی هم استعمال شود
چنانکه در سد سکندری آمده شعر نه شه کیم انکا موندا ق ایرماس توزوك توزوکلوك نیجوك کیلکای اندین نیجوك
ومجازا بمعنی اباد ومعمور هم مستعملست توزوکلوك بدو معنی می اید اول بمعنی انتظام وساختکی واراستکی بود دویم
بمعنی منتظم وساخته واراسته باشد ومجازا بمعنی ابادی ومعموری هم می اید الشاهد علیه شعر بوزولدی کونکلوم
ایمدی غم سپاهین جنکا کوپای هجر ؛ توزوکلوك کوره ماکیل هرکز بو بیکلغ کم سنی بوزدونك مع التین من المشتقات
توساغ بسکون سین بایدن توستی بایید چنانکه در لسان الطیر در وصف ابرهیم ادهم کوید شعر توستی لار یولینی
اقطاب زمان قیلغالی آئینك سلوکین امتحان توستوق بایدیم توسار وتوسادور میباید وبمعنی فاعل ومصدر
منفی هم می اید توسمایدور نمیباید وبایده است توسغان و توسارغان وتوسادورغان باینده وبایده و بمعنی
مصدر هم می اید توس وتوسغیل مفرد مخاطب از فعل امر توسما وتوسماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی توسونك و
توسونکوز وتوسونکلار جمع مخاطب از فعل امر توسمانك و توسمانکیز و توسمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توسمان
وتوسماس مین کیمن نمیکنم توسامین وتوسارمین وتوسارومین وتوسارام میبایم توسماس نمیباید وبمعنی فاعل
ومصدر منفی هم می اید توسماسینکغه نبایدنت توسانکغه بیابیدنت توسوب و توسوبان وتوسمیش باییده
چنانکه شاهد براول را در نسایم المحبة در ذکر شیخ محمود بهاری کوید که سول اهل محتاج لار ایلایین توسوب
وکینی جایو کوروب بیمه نیتلار لار ایدی ونیز در تاریخ بابری مذکور است که بولیینی توسوب اور وشوب
بابستی لار توسمیشا باییده توسا بولغا وتوسوب بولغا توان بایید توسا الغا تواند بایید توسا توسا ملاحظه کنان
توسای وتوسابین بیایم وبیاید وبیائی وبایئده توساق وتوسغاین وتوسغای بیز وتوسالی وتوسالینك بیایم
توسغالی برای بایدن وتا باییدن توسغاج جون بایدن وبیاید توسغوچی باینده توسغوچه و توسغوبجه
وتوسغابجه تا باییدن وبقدر باییدن توساالغانینکچه بقدری که توانی بایید توسغومیز دور خواهیم باییدن
توسغونکوزدور خواهید بایید توسغیلار دور خواهید بایید توسماغوم و توسغوم یوق نخواهم توساالماغوم
وتوساالغوم یوق باییدن ممکن نخواهد بود توسغولوق باییدنی توسغای وتوسا وتوسا و توسون و توسدیك
بیاید

بیاید توسغودیك و توساردیك باییدنی همچنانکه ساید من الجوامد توس بسکون سین بد ومعنی امده اول
محرف توز باشد که برکمان وامثال ان بپیچند شعر تاوکینك بینك بروبکا بیدار نکین توس ایرور یاکه کونکلومدین که بران اوتی
برقیش قان انکا دویم بمعنی سرشت ونژاد وخلقت بود وطالع هروی نوشته که سطح حدب بلغار وتیماج است توستغان
بسکون سین ونون وضم تای قرشت وفتح غین معجمه کوزه لوله دار ابریق را کویند الشاهد علیه شعر قانیغوا ولتوردی مینی تو
تغیل ایانجی توستوغان کیم جاغیر قانیغوا ولتورما کلا اجیغ آغودور وله شعر جلال اناسوتی نیك دور کوا وزبکیم توسا
تابوق قیلیب بوکونوب توستوغان ابنچنه اقین وفراغی بمعنی کاسه انجوری نوشته ومؤلفین روحی این لفظ را توستغان
بوستاغان بابای ابجد خوانده ودر حرف با بمعنی قدح کشتی مانند ذکر کرده اند ونصیری هم متابعت کرده توسقاوول
بسکون سین ولام وفتح قاف وضم واو نکهبان ومستحفظ راه باشد توسلوق یعنی نیکوسرشت وعالی نژاد توسون بلغت
مغولی روغن را کویند مع التین من المشتقات توشماك باشباع ضمه فرود امدن وافتادن وهرکاه با لفظی مرکب شود
افاده معنی پرداختن میکند چنانکه شاهدان در فعل ماضی مذکور میشود وبتنهائی افاده اینمعنی نمیکند توشتی
فرود امد وافتاد وانا توشتی یعنی تیراندازی پرداخت چنانکه در سبعه سیاره در داستان مسافر فریجم کوید شعر
اضطراب ایلا بان آتا توشتی بیر ایکی اوق ولی خطا توشتی توشتوك فرود امدیم وافتادیم توشار وتوشادور فرود می اید
ومی افتد الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر توشار کونکلومکا اول بوز بیر توی کوکسوم شکافیدین ؛ بوروز
ون نی نی بولغای قیلسانك ای تیغ قضا اوسع ؛ وتوشار بمعنی فاعل ومصدر هم می اید وبلا اشباع یعنی میکند
توشمایدور فرود نمی اید ونیامده ونمی افتد ونیفتاده توشکان وتوشادورکان فرود اینده وامده وافتد وافتاده
وافتاده وپردازنده وپرداخته الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر عشق دشتی زاغی نینك منقاری دور یاقوت زنك
کوییا توشکاند ورور لعلینك هلاکی لاشیغه وبمعنی مصدر هم می اید چنانکه شاهد براول را بمعنی افتادن کوید
شعر قیل کیبی جسمیم که هجر ینك سوزی ابجره تولغانور ؛ اوتغه توشکاندین لشاند ورینج ایلر تاپی ایننك توش
توشکیل مفرد مخاطب از فعل امر وتوش معانی جامه هم دارد چنانکه در ذیل جوامد با شواهد مذکور خواهد شد
توشما وتوشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی توشونك وتوشونکوز وتوشونکلار جمع مخاطب از فعل امر توشمانك و
توشمانکیز وتوشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توشمان وتوشماس مین فرو نمی ایم ونمی افتم ونمی پردازم توشامین

وتوشارمین وتوشادورمین وتوشارام فرود می ایم ومی افتم ومی پردازم وتوشارمین وتوشادام بلا اشباع بمعنی میکسترم هم مستعملست
توشماس فرود نمی اید ونمی افتد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید توشماسینکا بفرود نیامدنت ونیفتادنت ونپرداختنت
توشکارینکا بفرود امدنت وبافتادنت وبپرداختنت توشوب وتوشابان وتوشمیش فرود امده وافتاده وپرداخته توشماشانك فرود امده
وپرداخته توشنابولغای وتوشوب بولغای فرود توان امد وتوان افتاد وتوان پرداخت توشاالغای فرود تواند امد وتواند افتاد وتواند پرداخت
توشاتوشاتورلکنان وافتان افتان توشای وتوشایین فرود ایم واید وایی وامده وبیفتم وبیفتد وبیفتی وافتاده ونیز بامصدر
توشامال اشتراك دارد یعنی بکسترانم وبکستراند وبکستراني وکسترده توشاك وتوشکاینز وتوشکالی وتوشالی وتوشالینك فرود ایم
وبیفتیم وبپردازیم وتوشالی بلا اشباع یعنی بکسترانیم توشکالی برای فرود امدن وافتادن وتافرود امده وافتاده وپرداخته بالمعنی
الاول شعر عجب یوق وصل خیلی توشکالی ترتیب ایتار منزل کراشك واه اوقی ایل نینك کوزوکونکلینی باك ایلار بالمعنی الثانی
شعر توشکالی قد بینك هواسی باشما اوباش لار باش لار اکیتیم الف بازغان الف دیك باش لار توشکاج چون فرود امد وبیاید و
چون افتاد وبیفتد توشکوچی فرود اینده وپردازنده توشکوجیر وتوشکوبجیر وتوشکابجر تا فرود امدن وبقدر افتادن
چنانکه شاهد بر ثانی را بمعنی تا افتادن کوید شعر دهرادتوستکا جوارث اوبیدین مانع ایماس کوزباشیدین کرچیر
کوزتوشکوبجیر نم دورمنکا توشاالغاینکم بقدری که فرود توانی امد وتوانی افتاد توشکومدور خواهم فرود امد وخواهم
افتاد چنانکه در سد سکندری در نزم سکندر باخان جون کوید بالمعنی الثانی شعر بنجه کیمه عقل انجم دور زبردست بیلورکیم قایان توشکو
سیدور شکست توشماکوم وتوشکوم یوق فرود نخواهم امد ونخواهم افتاد توشاالماغوم وتوشاالغوم یوق فرود امدن وافتادن ممکن نخواهد
توشکولوك فرود امدنی وافتادنی توشکای وتوشاوتوشاوتوشون وتوشدیك فرود نیاید وبیفتد توشماکای وتوشماساوتوشماسون
وتوشمادیك فرود نیاید ونیفتد الشاهد علی الاخیر بالمعنی الاخیر شعر رو برو هر عضو ومغز توشدیك توشمادیك یوزی کوزکو
ولی بود ودلوغ افغانغه توش توشودیك وتوشارودیك فرود امدنی وهمچنانکه فرود اید وافتادنی وهمچنانکه بیفتد چنانکه بمعنی افتادنی کوید الشاهد علی الاول
شعر ایلدرنجیری نوروزغ لغونك قرد ودیدکیم توشکودیك بولیش قویاش دوریلا قلانی اینیك وتورشارودیك بلا اشباع یعنی کستردنی وهمچنانکه
بکستراند توشورمالك فرود آوردن وافکندن توشوردی فرود اورد وافکند چنانکه در تنبیهات کوید کهحالو تغه کم اینینك دیك مینك تولابردی سیاست
تیغی سیله باشین برکا توشوردی توشوردوك فرود اوردیم وافکندیم توشوردور وتوشورادور فرود می آرد ومی افکند وتوشوردور
بمعنی فاعل ومصدر هم می اید توشورمایدور فرود نمی آرد ونیاورده است ونمی افکند ونیفکنده است توشورکان وتوشورکان

توشورادورکان فرود اورنده وفرود اورده وافکننده وافکنده وبمعنی مصدر هم می اینه توشور وتوشورکیل
مفرد مخاطب از فعل امر توشورماو توشورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی توشورنك وتوشورونکوز وتوشورونکلار
وتوشورونکلار جمع مخاطب از فعل امر توشورمانك وتوشورمانکیز وتوشورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توشورمان
وتوشورماس مین فرود نمی ارم ونمی افکنم توشورآمین وتوشورادورمین وتوشورام فرود می اودم ومی افکنم توشورماس
فرود نمی آوردونی افکند بمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید توشورماسینکا فرود نیاوردنت ونیفکندنت
توشورورونکا بفرود اوردنت وافکندنت توشوروب وتوشوروبان وتوشوروبیش فرود آورده وافکنده
توشورمیشانك فرود اورده وافکنده توشورسابولغای وتوشوروب بولغای فرود توان آورد وتوان افکند توشورا
الغای فرود تواند اورد وتواند افکند توشورا توشورا فرود اورده کنان وافکنان افکنان چنانکه در تاریخ بابری
مذکوراست که توشورا توشورا کنیی چیرتیرادیلار توشوراي وتوشوراین فرود بیاورد وبیاوردی واورده
وبیفکنم وبیفکند وبیفکنی وافکنده توشورساك وتوشورکاینز وتوشورکاییر وتوشورالی وتوشورالیك
فرود بیاوریم وبیفکنیم توشورکالی برای فرود اوردن وتا فرود آورده وبرای افکندن وتا افکنده توشورکاج
چون فرود اورد وبیاورد وچون افکند وبیفکند توشورکوچی فرود آورنده وافکنده چنانکه بمعنی اول
در باب پنجم از محبوب القلوب در وصف صبر کوید کهحجتی دور ثقیل کاملیکن ما منفی توشورکوجی توشورکوجیر
وتوشورکوبجیر وتوشورکابجر تا فرود آوردن وبقدر فرود آوردن وتا افکندن وبقدر افکندن توشوراالغاینکجه
بقدری که فرود توانی افکند توشورکومیزدور فرود خواهیم آورد وخواهیم افکند توشورکونکوزدور فرود خواهید
آورد وخواهید افکند توشورکوسیلاردور فرود نخواهند آورد وخواهند افکند توشورماکوم وتوشورکوم یوق فرود
نخواهم اورد ونخواهم افکند توشوراالماغوم وتوشوراالغوم یوق فرود اوردن وافکندن ممکن نخواهد بود
توشورکولوك فرود اوردنی وافکندنی توشورکای وتوشورا وتوشوریا وتوشورسون وتوشورسیك فرود بیارد
وبیفکند وتوشورکودیك وتوشورورديك فرود آوردنی وهمچنانکه بیاورد وافکندني وهمچنانکه بیفکند
توشورتماك بسکون را وتای قرشت مصدر متعدیست فرود آوراندن وافکنانیدن توشورتوب وتوشورتوبان
وتوشورتمیش فرود آورانیده وافکنانیده چنانکه در سد سکندری بعدانقتل دارا کوید الشاهد علی الاول

شعر توشورتوب هول سبزه اوزده سپاه فلك سبزه سیدین اوتوب بارکاه وباقی صیغ بر این سیاق واضافه
تای قرشت اشتقاق می یابد توشولماك بالضم مع اللام فرود اورده شدن وافکنده شدن توشولکاج چون فرود
اورده شد وشوند وچون افکنده شده شد وشوند من سد سکندری بالمعنی اول شعر توشولکاج چریك
دوودینی شق قیلیب سپر خفظی ایلار کاخند قیلیب وباقی صیغ بر این نهج بالامر اشتقاق می یابد توشوشماك
مع الثین مصدر مفاعله است یعنی بیکدیکر در افتادن وصیغ ان بدستور باشین قرشت اشتقاق می یابد
توشاماك بفتح شین بمعنی کسترده بود توشادوك کستردیم توشار وتوشایدور میکسترد الشاهد علی الاول
شعر چون توشارلار عاقبت استونکا خاد ابرله فرش نی آسیغ آستینکاکر جوخ الطلس دین دو فراش
وتوشار بمعنی فاعل مصدر هم می آید وباشباع ختم یعنی فرود می آید ومی افتد چنانکه کذشت توشامایدور نکسترده
نکسترده است توشاکان وتوشارکان وتوشایدورکان کسترنده وکسترده وبمعنی مصدر هم می اید وتوشارکان
باشباع بمعنی فرود آورنده وفرود آورده وافکنده وافکننده وافکندن هم می آید چنانکه ذکر رفت توشا
وتوشاکیل مفرد مخاطب از فعل امر توشاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی توشانك وتوشانکیز وتوشانکلار جمع
مخاطب از فعل امر توشامانك وتوشامانکیز وتوشامانکلار جمع مخاطبات فعل نهی توشاماس مین نمیکسترم
توشای مین وتوشارمین وتوشایدورمین وتوشارام میکسترم وتوشارمین وتوشادام باشباع با مصدر
توشماك اشتراك دارند یعنی فرود می آیم ومی افتم توشاماس نمیکسترد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم آید توشا
ماسینکا نکستردنت توشارینکا بکستردنت وباشباع یعنی بفرود آمدنت وافتادنت توشاب وتوشابان و
توشامیش کسترده الشاهد علی الاول شعر دهن غوفرکیم توشابتور لارلفی میخانه دا کوییان مرایان یا پوشغان
دردلار پیوندی دوز توشامیشانك کسترده توشاسابولغای وتوشاب بولغای توان کسترد توشاالغای
تواند کسترد توشای توشای وتوشایو کسترده کنان توشای وتوشایین بکسترم وبکسترد وبکستری
وکسترده وبامصدر توشماك هم اشتراك دارند چنانکه مذکور شد توشاساك وتوشاکاینز وتوشاکای ییز
وتوشالی وتوشالیك بکستریم وتوشالی باشباع یعنی فرود بیاییم وبیفتیم توشاکالی برای کستردن وتا کسترده
توشاکاج چون کسترد وبکسترد توشاکوچی کسترنده توشاکوجیر وتوشاکوبجیر وتوشاکابجر تا کستردن وبقدر کستردن

توشای الغاینکچه بقدر یکه توانی کسترد توشاکومیزدور خواهیم کسترد توشاکونکوزدور خواهید کسترد توشاکو
سیلاردور خواهند کسترد توشاماکوم وتوشاکوم یوق نخواهم کسترد توشای الماغوم وتوشای الغوم یوق کسترد
ممکن نخواهد بود توشاکولوك کستردنی توشاکای وتوشاسا وتوشاسون وتوشادیك بکسترد توشادیك وتوشاتدیك
کستردنی وهمچنانکه بکسترد وتوشاردیك باشباع بامصدر توشماك نیز اشتراك دارد توشاتماك مع التا
مصدر متعدیست یعنی کسترانیدن ومبسوط فرمودن وصیغ ان باتای قرشت اشتقاق می یابد توشالماك
مع اللام کسترده شدن توشالیب وتوشالیبان وتوشالمیش کسترده شده شده چنانکه شاهد اولست
در مقاله دهم از حیرت الابرار کوید شعر صحن هوا ده توشالیب مفرشی عزم ایله خیلی خیبت
کشی توشالکاج چون کسترده شد وشود الشاهد علیه من خسرو وشیرین شعر توشالکاج بو بساط
کامرانی اوزی اولتوردی لیك اولتوردی توب آنی وباقی صیغ بر این سیاق بالامر اشتقاق می یابد توشلا
نماق دچار ومقارن شدن توشلانماك چاشتکاه را کذرانیدن توشلاندوق دچار شدیم توشلا
ندوك چاشتکاه کذرانیدیم توشلانور وتوشلانادور دچار میشود وچاشتکاه میکذارند وتوشلانور
بمعنی فاعل ومصدر هم می آید توشلانمایدور دچار نمیشود ونشده است وچاشتکاه را نمیکذارند
ونکذرانده است توشلانان توشلانورغان وتوشلانادورغان دچار شونده ودچار شده وبمعنی
مصدر هم می اید توشلانکان وتوشلانورکان وتوشلانادورکان چاشتکاه کذرانده وکذرانیده
وبمعنی مصدر هم می اید توشلان مفرد مخاطب از فعل امر هردو مصدر توشلانغیل مفرد مخاطب
از فعل امر مصدر توشلانماق توشلانکیل مفرد مخاطب از فعل امر مصدر توشلانماك توشلانما مفرد
مخاطب از فعل نهی هردو مصدر توشلانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی مصدر توشلانماق توشلانما کیل
مفرد مخاطب از فعل نهی مصدر توشلانماك توشلانینك وتوشلانیکز وتوشلانینکلار جمع مخاطب
از فعل امر هردو مصدر توشلانمانك وتوشلانمانکیز وتوشلانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی هردو
مصدر توشلانمان وتوشلانماس مین دچار نمیشوم وچاشتکاه نمیکذرانم توشلانامین وتوشلانورمین
وتوشلانادورمین وتوشلانورام دچار میشوم وچاشتکاه میکذرانم توشلانماس دچار نمیشود

وچاشتگاه نمیگذراند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می‌آید توشلانماسینکغه بدچار نشدنت توشلانمایکا
بچاشتگاه نگذرانیدنت توشلانوروتکغه بدچار شدنت توشلانورونکا بچاشتگاه گذرانیدنت
توشلانیب وتوشلانیبان وتوشلانمیش دچار شده وچاشتگاه گذرانیده چنانکه شاهد بر اول سر ا
بمعنی ثانی در تاریخ بابری مذکور است که جوی شاهی دین سحر کوچوب باغ وفادا توشلانیب
نمازپیشین باغ وفادین پتراد وک توشلانمیشانک دچار شده وچاشتگاه گذرانیده توشلانسابولغا
وتوشلانیب بولغه دچار تواه شد وچاشتگاه توان گذرانید توشلانا آلغای دچار تواند شد
وچاشتگاه تواند گذرانید توشلانا توشلانا دچار شواه وچاشتگاه گذران توشلانای وتوشلاقای
دچار شوم وشود وشوی وشده وچاشتگاه بگذرانم وبگذراند وبگذرانی وگذرانیده توشلانسا
وتوشلانغایز وتوشلانغای بیز دچار شویم توشلانسانک وتوشلانکایز وتوشلانکای بیز چاشتگاه
بگذرانیم توشلانالی دچار شویم وچاشتگاه بگذرانیم توشلانغالی برای دچار شدن وتا دچار
شده توشلانکالی برای چاشتگاه گذراندن وتا چاشتگاه گذرانیده توشلانغاج چون دچار
شد وشود توشلانکاج چون چاشتگاه گذرانید وبگذراند توشلانغوجی دچار شونده توشلانکوچی
چاشتگاه گذرانیده توشلانغوجه وتوشلانغوبجه توشلانغابجه تا دچار شدن وبقدر دچار شدن
توشلانکوجه وتوشلانکوبجه وتوشلانکابجه تا چاشتگاه گذراندن وبقدر چاشتگاه گذراندن
توشلانا آلغانینکچه بقدریکه دچار توانی شد وچاشتگاه را توانی گذرانید توشلانغومیزدور
دچار خواهیم شد توشلانکومیزدور چاشتگاه خواهیم گذرانید توشلانغونکوزدور دچار خواهید شد
توشلانکونکوزدور چاشتگاه خواهید گذرانید توشلانغوسیلاردور دچار خواهند شد توشلا
نکوسیلاردور چاشتگاه خواهند گذرانید توشلانماغوم وتوشلانغوم یوق دچار نخواهم شد
توشلانماکوم وتوشلانکوم یوق چاشتگاه نخواهم گذرانید توشلانا الماغوم وتوشلانا الغوم یوق
دچار شدن ممکن نخواهد بود وچاشتگاه گذرانیدن ممکن نخواهد بود توشلانغولوق دچار شدنی
توشلانکولوک چاشتگاه گذراندنی توشلانغای دچار شود چنانکه در باب دهم از محبوب القلوب

درذکر عشق کوید که اول تماشا حوماسیدین واول نظاره استدادی ارماسیدین رستاخیزی توشلانغای
وقیامتی یوزلانکای توشلانکای چاشتگاه بگذراند توشلانا وتوشلانا وتوشلانفون وتوشلاندیک
دچار شود وچاشتگاه بگذراند توشلانغودیک دچار شدنی وهمچنانکه دچار شود توشلانکودیک چاشتگاه
گذراندنی وهمچنانکه بگذراند توشلانوردیک بمعنی توشلانغودیک وتوشلانکودیک باشد من الجواهر
توش شش معنی دارد اول سینه را کویند چنانکه در نسایم المحبة در ذکر باباسنکو کوید که تیموربیک
خراسان عزیمتی غه بورد وکاند ابا باقوی نینک یخنی توشینی آلیب تیموربیک سا آتیب توریمور
بیک دیب تورکه خراسانی بیر یوزی نینک کوکسی دیب تورلادر بابانینک کا حواله قیلدی ونیز در تاریخ
بابری مذکور است که بعضی قوش نینک بوت ابتی یخشی بولور وبعضی نینک توشی نینک ابتی یخشی
بولور دویم خوابیست که نایم بیند چنانکه مثل است که دشمن نی دیماس توشکا نی کیرماس ستیم بمعنی
مقارن بود چنانکه کوید شعر زلف دوریا خود مداری او تیغ چرماشی دود یا بنا کوشیغه توش
بورکیکاسا نجیب دور کجک ونیز بمعنی مقارن وبمعنی خواب بطریق جناس کوید شعر صبح اوقو
سین اول که ایلادی تورک ذرق ورورین اوزیکا توش کورکای اولکه غفلتدین ایتی نوم صبوح
بوشرفنی مکو که توش کورکای ونیز مثل است که تینک بولماغونجه توش بولماس چهارم سمت وطرف را
کوینده چنانکه در سد سکندری کوید شعر خا نغه مکور دشت سا دی ایردی بزم انلانیبان شهر
توشی قیلدی عزم وتوش توشین یعنی سمت سمتش چنانکه کوید شعر کونکولنی چاک چاک ایتکای
تیمشتی اوقی مرپان دین اوتون قویا قغه کویا کیم بو اوت تینک توش توشین یارمیش وتوش
توشتین یعنی از هر طرف چنانکه سلطان حسین میرزا کوید شعر عشق تیغی دین تنیمدا یوز تومان
نغل والف پر کدام نیکلیغ که توش توشین کیلیمش کسوبی پنجم بمعنی نیم روز ووقت ظهر باشد
چنانکه بطریق جناس کو شعر توشدا کورودوم عارضین کونکومینی بوزدی عشق ایلا اول قدر
کوم اینتی کیم توش وقتی خورشید اینما کای ونیز در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم اول
کوید شعر اوردی مهمان اغر خواجه قدم کیلدی چون خواجه کیلدی مهمان هم توشکا تیکو وطعام

وصحبت ایدی نیکو لوکلار دا ذیب وزینت ایدی ونیز در مثنوی در وصف ستید حسن کوید شعر جمال ایچرا انانک
باشیچه نامیده دیک کمال ایچرا توش وقتی خورشید دیک ششم امر از فرود امدن باشد وبفارسی سه معنی دارد
اول قوت وتوانائی دویم طاقت ستیم خوراک بقدر احتیاج وان مخفف توشه است ومؤلف فرهنگ جهانگیری
بمعنی بدن هم نوشته توشچی لیک یعنی بقدر نیم روز وچاشت روز چنانکه در تاریخ بابری در وصف جولکا
شکنهار مذکور است که فاصله توشچی لیک یولدور توشک بروزن موشک حاصل مصدر توشاماک بمعنی
گستردنست واسم هم شده از برای بساط ونهالی که در وقت خواب واستراحت گسترانند ومؤلف فرهنگ
جهانگیری لغت توشک را فارسی شمرده وبمعنی بزجواز نوشته ومؤلف برهان قاطع گفته که بمعنی پوخابه
بود که عبارت از نهالی باشد وبمعنی همخوابه هم نوشته وصاحب مؤید الفضلا که بنای تالیف کتاب خود را
بر لغت عربی وفارسی وترکی گذاشته موشک وپوشوک را که در ترکی بمعنی گربه است واز اعراب پستو خوانند
توشک خوانده وتوشک را که در ترکی بمعنی نهالیست بمعنی گربه نوشته ومؤلف برهان قاطع نیز از مؤید الفضلا
اینمعنی را ذکر کرده هم تصحیف خوابی کرده شتر گربه معنی نوشته‌اند توشکون بمعنی مفلوک وافتاده باشد توشکان
گلخن حمام بود توشلوق چهار معنی دارد اول بمعنی وسیع الصدر باشد دویم بالمجاز بمعنی تنومند وجسیم وتنومند
منه استعمال شود چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر اردشیر که پادشاهلیق تختی غه اولتوردی چون آتدین اولوغراق
وتن توشلوق ایل یارایوردی الارغه آتینک خدمتی قاتیغ کیلوراردی ستیم بمعنی چاشتگاه ونیمروز بود ودویم
انراق توشلوق نامند چهارم کویند توشلوق توشتی یعنی سمت بسمت چنانکه در خسرو شیرین کوید شعر با ب
قور غانینی دا بقو وخیل توشادکا قیلدیلار توشلوق توشی میل توشوک محرف ومرادف تیشوک بمعنی سوراخ
بود الشاهد علیه شعر فراقی اوقیدین اولمیش توشوک توشوک باغریم بوطرفه راق که بیرا وقتین تور دور هر ایکی
توشوک ولد شعر کهی که کوز آچبان کیر یکی آتیب ناوک توشوب قایان که آتیب جان وکونکلوم ایچره توشوک
اگرچه این کلمه که حاصل مصدر است بضم تا نیز مستعملست لیکن مصدر وتمامی صیغ ومشتقات یکسو تا استعمال
میشود وبضم تا صحیح نیست مع الغین من المشتقات توغماق دو معنی دارد اول زاییدن الشاهد علیه شعر
سرو دیک بولسا بوکلشن ادا آتاکل دیک آنا ممکن ایرماس توغماغی سین سرو کلرخ دیک اوغول دویم مجاز ابمعنی

طالع شدن باشد توغدی زایید وطالع شد توغدوق زاییدیم وطالع شدیم توغار وتوغادور میزاید وطالع میشود
وتوغار بمعنی فاعل ومصدر می‌اید توغماید ور نمیزاید ونزاییده است وطالع نمیشود ونشده است توغغان
توغارغان وتوغادورغان زاینده وزاییده وطالع شونده وطالع شده چنانکه شاهد بر اول بمعنی زاینده
در کل نوروز ملا ساقی مذکور است شعر اینیک توغغان توراکان بیری کثیر اول ایلدا کسب قیلغان سحر و
تزویر وبمعنی طالع شونده در لیلی مجنون کوید شعر غم یوق کراو یا قسه مهرجاور توغغان ایسه یانه مهرانور
وبمعنی طالع شده فرماید شعر قاشینک اوج ملاحت نینک یانکی توغغان ملالی دور قدنیک نخل لطافت
باغی نینک نورس نهالی دور وبمعنی مصدر هم می‌آید چنانکه بمعنی زاییدن کوید الشاهد علی الاول شعر
اسروحشید درمینک مشکیم غزالیم ای کونکول چین کیبکی کوسایر میش آنکا توغغاندا سوت وتوغغان
مزاد داهم نامند توغ وتوغغیل مفرد مخاطب از فعل امر توغما وتوغماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی توغونک
وتوغونکوز وتوغونکلار جمع مخاطب از فعل امر توغمانک وتوغمانکیز وتوغمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توغمان
توغماسمین نمیزایم وطالع نمیشوم توغامین وتوغارمین وتوغادورمین وتوغادام میزایم وطالع میشوم توغماس نمیزاید
وطالع نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می‌آید توغماسینکا بنزاییده نت وبطالع نشدنت توغمایکغه بزاییدنت و
بطالع شدنت توغوب وتوغوبان وتوغمیش زاییده وطالع شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر قاش ویوز
ونکنی مهم چونکه کوردی بی نقاب دیدی کورکیم قوس برجیدین توغوبدور افتاب توغمیشانک زاییده وطالع شده
توغسابولغای وتوغوب بولغای توان زایید وطالع توان شد توغا الغای تواند زایید وطالع تواند شد توغا توغا
زاییده زاییده وطلوع کنان توغای توغایین بزایم وبزاید وبزآئی وزاییده وطالع شوم وشود وشوی وشده توغمای
غایین صیغه نفی توغای وتوغایین باشد چنانکه بمعنی نزاییده کوید شعر حیات ایچره بقا چون ممکن اولماس نوح
برلسون کیم اولار احالتدا توغمای اولکان اوغلی بیرله یکساندور توغساق وتوغسایر وتوغغای بیر وتوغالی وتوغالیک
بزایم وطالع شویم توغغلی برای زاییدن وتا زاییده وبرای طالع شدن وطالع شده توغغاج چون زایید وبزاید چون
طالع شد وشود توغغوچی زاینده وطالع شونده توغغوجه وتوغغوبجه وتوغغابجه زاییدن وبقدر زاییدن وطالع
شدن وبقدر طالع شدن توغا آلغانینکچه بقدریکه توانی زایید وطالع توانی شد توغغومیزدور خواهیم زایید

وطالع خواهیم شد توغنونکوزدور خواهید زایید وطالع خواهید شد توغنوسیلاردور خواهند زایید وطالع خواهند
شد توغاغوم و توغنوم یوق نخواهم زایید وطالع نخواهم شد توغا الماغوم و توغا آلغوم یوق زاییدن وطالع شدن ممکن
نخواهد بود توغنولوق زاییدنی وطالع شدنی توغنای و توغا توغا و توغسون و توغدیك بزاید وطالع شود توغودیك
و توغاردیك زاییدنی وهمچنانکه بزاید وطالع شدنی وهمچنانکه طالع شود توغورصاق مع الرّا المهمله مصدر متعدیست
یعنی زایانیدن توغورور و توغورادور میزایاند و توغودور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه بمعنی زایانیدن
در تاریخ الانبیا در ذکر موسی علیه السلم کوید که آیتنجی کیچه صفوراغه توغودور دردی سدابولوب او تغه احتیاج بولدی
توغوروب و توغوردبان و توغورمیش زایانیده چنانکه در خاتمهٔ حیرت الابرار کوید الشاهد علی الاوّل شعر
یوزدا ملك وش بولوب اما نهفت ٭ دیو ایله شیطان بولوب ایکیسی جفت ٭ یوق کر بو ایکی سی بولوبان جفت و بس ٭ اوز لاری
دیك یوز توغوروب هر نفس ٭ وباقی صیغ برین نهج بادای قوشت موافق شق اول اشتقاق می یابد توغراماق بسکون غین
وفتح رای مهمله ریزه کردن توغرادوق ریزه کردیم توغراد و توغرایدور ریزه میکند و توغرار بمعنی فاعل ومصدر هم می
اید توغرامایدور ریزه نمیکند ونکرده است توغراغان و توغرارغان و توغرایدورغان ریزه کننده وریزه کرده وبمعنی
مصدر هم می آیند توغرا و توغراغیل مفرد مخاطب از فعل امر توغراما و توغراماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی توغرامانك
و توغرامانکیز و توغرامانکلار جمع مخاطب از فعل امر توغرامانك و توغرامانکیز و توغرامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توغرامان
و توغراماسمین ریزه نمیکنم توغرایمین و توغرارمین و توغرایدورمین و توغرارام ریزه میکنم توغراماس ریزه نمیکند و
بمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید توغراماسینکغه بریزه نکردنت توغرارنکغه بریزه کردنت توغراب و توغرایان و توغرامیش
ریزه کرده چنانکه در مقاله ... از حیرت الابرار در وصف قناعت کوید الشاهد علی الاول شعر کیم قودوق اوتماك
سوغه توغراب بیسون ٭ قوص وخود وجشم حیوان دیسون ٭ الشاهد علی الثالث شعر بو کرپاره پاره دور کونکلام
یا غیر بیرله کونکول ابتلاسی اکیدا ولکافرهمانا توغرامیش توغرامیشانك ریزه کرده توغراسابولغای و توغراب بولغای
ریزه توان کرد توغرای الغای ریزه تواند کرد توغرای و توغرای و توغرای ریزه کنان توغرای و توغرایین ریزه کنم وکند وکنی
وکرده توغراساق و توغراغای بیز و توغراغای بیز و توغراغلی و توغراغالینك ریزه کنیم توغراغلی برای ریزه کردن توغراغاچ
چون ریزه کرد وکند توغراغوچی ریزه کننده توغراغوچه و توغراغونچه و توغراغانچه تا ریزه کردن وبقدر ریزه کردن

توغرای الغ

توغرای الغاینکچه بقدر دیکر ریزه توانی کرد توغراغوسیزدور ریزه خواهیم کرد توغراغونکوزدور ریزه خواهید کرد توغراغو
سیلاردور ریزه خواهند کرد توغراماغوم و توغراغوم یوق ریزه نخواهم کرد توغرای الماغوم و توغرای آلغوم یوق ریزه کردن
ممکن نخواهد بود توغراغولوق ریزه کردنی توغراغای و توغراسا و توغراسون و توغرادیك ریزه کند توغراغودیك و توغرا
دیك ریزه کردنی وهمچنانکه ریزه کند توغراتماق مع التاء مصدر متعدیست یعنی ریزه کنانیدن وصیغ آن بانای
قرشت اشتقاق می یابد توغراشماق مصدر مفاعل است بایکدیکر ریزه کردن وصیغ ان باشین اشتقاق می یابد
توغرالماق مع اللام یعنی ریزه شدن توغرالدیم ریزه شدم الشاهد علیه شعر نوا یاد یاجسینکدا مونچه زخم تیغ
فراق خیلی قتالیدا ایله توغرالدیم وباقی صیغ برین سیاق بالام اشتقاق می یابد من الجوامد توغانلاق بمعنی مد و باشد توغان
یکنوع از جوارح شکاری بود که ازا او تلکو کویند توغانك بفتح نون وسکون کاف نام پرنده الیست شبیه بباشه اما
از باشه کوچکتر وازا الا توغان والا توغانك نیز نامند توغای بسکون تای حطی پیچ وخمی است که در مرو دخانها مانند
وازا توقای هم کویند توغداق مرغیست ابی وکبود رنك وبزرك شبیه بجرچال توغدری مرغیست شبیه بچهار جنس
هوبره که ازا باباز وشاهین شکار کنند وچون باز وشاهین خواهند که او را بکیرند فضله خود را بسر وروی آنها اندازد
وخود را خلاص کند واز اینجاست که در عرب مثل زنند که ان الحباری سلاحها سلاحها توغری دو معنی دارد اول
راست ضد دروغ را کویند دوم بمعنی برابر محاذی بود چنانکه در تاریخ بابری در وصف کابل مذکور است کرشیه
پیر چشمه خواجه عبد الصمد توغرلیسیدا ور که خواجه روشنایی دیولار توغغان همزاد واولو الارحام را کویند من بابر
پادشاه شعر عزم ایله صبا بیت کل خندا اینمغه نی کل کر قویاشه یك مه تابا ینمغه ٭ دیکیل داغی اشتیاق ایلا
بابردین ٭ زنهار دیکیل سلام توغغانینمغه ٭ و نیز بمعنی وزاییده وزاییدن بود چنانکه در ذیل توغاق کذشت
توغغان لیغ و توغغانلق بمعنی صلهٔ رحم واولو الارحامیت باشد چنانکه در تاریخ بابری در وصف اقربا مذکور است
که اول طبقه دین هر کیم که منینك سروقتیم غه توشتی ایلیکمدین کیلکانچه توغغان لیغینی بجا کیلتوردوم توغما خوانزاد
خوانند چنانکه در مجالس النفایس در وصف میر حیدر صبوحی کفته که اتادین بودکاه نینك بابری بلکه توغما
سید ود توغور بضم غین وسکون رای مهمله نشیمن جوارح را نامند ونیز امر است از زایانیدن توغورق بضم غین
وسکون رای مهمله وفتح قاف قرشت مند خیمه وخرکاه باشد توغوش بمعنی زادکی بود چنانکه کویند توغوشلوق

یعنی صاحب اصالت ونجابت مع الفاء من المشتقات توفکورماك تف کردن توفکوردور و توفکورادور تف میکند
و توفکورور بمعنی فاعل ومصدر هم می اید توفکورمایدور تف نمیکند ونکرده است توفکورکان و توفکورورکان و
توفکورادورکان تف کننده وتف کرده وبمعنی مصدر هم می آیند توفکور و توفکورکیل مفرد مخاطب از فعل امر توفکورما
و توفکورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی توفکورونك و توفکورونکوز و توفکورونکلار جمع مخاطب از فعل امر
توفکورمانك و توفکورمانکیز و توفکورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توفکورمان و توفکورماس مین تف نمیکنم
توفکورامین و توفکورورمین و توفکورادورمین و توفکورورام تف میکنم توفکورماس تف نمیکند وبمعنی
فاعل ومصدر منفی هم می آید توفکورماسینکا بتف نکردنت توفکورورنکا بتف کردنت توفکوروب و توفکور
وبان و توفکورمیش تف کرده توفکورمیشانك تف کرده توفکورسابولغای تف توان کرد توفکورا لغای تف
تواند کرد توفکورا توفکورا تف کنان توفکورای و توفکورایین تف کنم وکند وکنی وکرده توفکورساك و توفکور
کای بیز و توفکورلی و توفکورالینك تف کنیم توفکورکالی برای تف کردن وتا تف کرده توفکورکاچ چون تف کرد
وکند توفکورکوچی تف کننده توفکورکوچه و توفکورکونچه و توفکورکانچه تا تف کردن وبقدر تف کردن توفکورا
الغاینکچه بقدر دیکر تف توانی کرد توفکورکوسیزدور تف خواهیم کرد توفکورکونکوزدور تف خواهید کرد توفکور
کوسیلاردور تف خواهند کرد توفکورماکوم و توفکورکوم یوق تف نخواهم کرد توفکورا الماغوم و توفکورا الغوم یوق
تف کردن ممکن نخواهد بود توفکورکولوك تف کردنی توفکورکای و توفکورسا و توفکورا و توفکورسون و توفکور
دیك تف کند توفکورکودیك و توفکورسودیك تف کردنی وهمچنانکه تف کند توفراغ سالماق کنایه از خاك
ریختن باشد از برای پیدا کردن چیز دزدیده چنانکه شاهدان در ذیل توپراغ نکارش یافت من الجوامد توفراغ
توفراق همان توپراغ و توپراق بمعنی خاك باشد که مذکور شد توفوروك بضم فا ورای مهمله و توفوچاك بسکون
وکاف وفتح جیم ابی را کویند که از دهن انداخته شود وآبی که از دهن ها نشود وازا اشولاکای نامند توفوق بمعنی
کرد ومدور باشد لیکن مجازا به معنی مستعملست اول قبه خیمه را کویند چنانکه در اوغوزنامه مسطور است
که اوغوزخان اونك یاق ذالتی اقاوو کاتیکوردی باشینه التون توفوق پیر کیتی کان قیرق قولاج بیغاجنی تیکوردی
دویم تپه وتل کوچك را خوانند سیم غوزنك پابود که ازا توپوق نیز خوانند مع القاف من المشتقات توقوماق

ضم قاف

بضم قاف بافتن توقودوق بافتیم توقور و توقویدور میبافد و توقود بمعنی فاعل ومصدر هم می آید توقومایدور نمیبافد و نبافته است
توقوغان و توقورغان و توقویدورغان بافنده وبافته وبمعنی مصدر هم می آیند توقو و توقوغیل مفرد مخاطب از فعل نهی توقوما
و توقونکوز و توقونکلار جمع مخاطب از فعل امر توقومانك و توقومانکیز و توقومانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توقومان
و توقوماس مین نمیبافم توقوی مین و توقورمین و توقویدورمین و توقورام می بافم توقوماس نمیبافد وبمعنی فاعل ومصدر
منفی هم می آید توقوماسینکغه نبیافتنت توقورونکغه بیافتنت توقوب و توقوبان و توقومیش بافته توقومیشانك بافته
توقوسابولغای و توقوب بولغای توان بافت توقوا الغای تواند بافت توقوی توقوی بافان بافان توقوی و توقویین بیافم
وبیافد وبیافی وبافته توقوی مای و توقومایین صیغه نفی توقوی توقویین توقوی المای و توقوی المایین نتوانم بافت ونتواند
بافت ونتوانی بافت ونتوانست که بیافد چنانکه شاهد بر ثانی را بمعنی نتواند بافت در نعت کوید شعر قویاش نینك
شعاعی خطوطی مسیح ٭ توقوی المایین جهر نکا بوریا ٭ توقوساق و توقوغای بیز و توقوغای بیز و توقولی و توقولینك بیافیم توقوغالی
برای بافتن وتا بافته توقوغاچ چون بافت وبیافد توقوغوچی بافنده توقوغوچه توقوغونچه و توقوغانچه تا بافتن وبقدر
بافتن توقوی الغاینکچه بقدر دیکر توانی بافت توقوسیزدور خواهیم بافت توقوغونکوزدور خواهید بافت توقوغوسیلاردور
خواهند بافت توقوماغوم و توقوغوم یوق نخواهم بافت توقوی الماغوم و توقوی آلغوم یوق بافتن ممکن نخواهد بود توقوغولوق
بافتنی توقوغای و توقوسا و توقوسان و توقودیك بیافد توقوغودیك و توقوردیك بافتنی وهمچنانکه بیافد توقوتماق
مع التاء مصدر متعدیست بافانیدن وصیغ ان بدستور بانای قرشت اشتقاق می یابد توقولماق مع اللام یعنی بافته
شدن توقولغان و توقولورغان و توقولادورغان بافته شونده وبافته شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی من سد سکندری
شعر دیا عکس کیم یوز توماں جانور ٭ سوا اوچیدا ظاهر ایلاب صور ٭ توقولغان کبی جنس دیبا ادا ٭ اوکوش جانور نقشی دریا
ادا ٭ وبمعنی مصدر هم می آیند وباقی صیغ برین سیاق بالام اشتقاق می یابد توقوشماق مع النون و توقوشماق مع الشین بهم
خوردن دو چیز باشد از روی شدت ومتصادم شدن توقوشدی و توقوشتی بهم خورد چنانکه در خسرو شیرین در طوفان
دریا کوید الشاهد علی الثانی شعر مانا کوککا بیکیم سوتوقوشتی ٭ فلك کنبد لاجوردی نینك سقفی توقوشتی توقوشدوق
و توقوشتوق بهم خوردیم توقوشور و توقوشادور و توقوشور و توقوشادور بهم میخورد و توقوشور و توقوشور بمعنی فاعل
ومصدر هم می آیند توقوشمایدور و توقوشمایدور بهم نمی خورد ونخورده است توقوشغان و توقوشورغان و توقوشادورغان

و توقوشغان و توقوشارغان و توقوشادورغان بهم خورنده وبهم خورده ومعنی مصدر هم آید توقون و توقونغیل و توقوش
و توقوشغیل مفرد مخاطب از فعل امر توقونا و توقوناغیل و توقوشما و توقوشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی توقوننک و توقو
نکونک و توقونکلار و توقوشونک و توقوشونکونک و توقوشونکلار جمع مخاطب از فعل امر توقونمانک توقونمانکیز و توقوما
نکلار و توقوشمانک و توقوشمانکیز و توقوشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توقونمان و توقوناس مین و توقوشمان و توقوشماس
مین بهم نخوردم توقونامین و توقونورمین و توقونادورمین و توقونودام و توقوشامین و توقوشورمین و توقوشادورمین
و توقوشودام بهم میخوردم توقوناس و توقوشماس بهم نمیخورد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید توقونماسینکغه و
توقوشماسینکغه بهم نخوردن نت توقونورونکغه و توقوشورونکغه بهم خوردنت توقوب و توقونوبان و توقونیش
و توقوشوب و توقوشوبان و توقوشیش بهم خورده توقونیشانک و توقوشیشانک بهم خورده توقونسابولغای توقو
بولغای و توقوشسابولغای و توقوشوب بولغای بهم توان خورد توقونا الغای و توقوشا الغای بهم تواند خورد توقونا توقونا و
توقوشا توقوشا بهم تصادم کنان توقونای و توقونایین و توقوشای و توقوشایین بهم خورم وخورد وخوری وخورده
توقونمای توقونمایین توقوشمای و توقوشمایین بهم نخورم ونخورد ونخوری ونخورده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی
نخورده درسد سکندری در پیغام داده دارا با سکندر گوید شعر ولی تی اوچون کیم کیچکتور یاشینک توقونای
توقدورتا شنغه هرکز باشینک توقونسات و توقونغاپین توقونغاپز و توقونالی و توقونالینک و توقوشساق و توقوشغاپین
و توقوشغاپز و توقوشالی و توقوشالینک بهم خوریم توقونغالی و توقوشغالی برای بهم خوردن وتا بهم خورده توقونغاچ
چون بهم خورد وخورد توقونغوچی و توقوشغوچی بهم خورنده توقونغوچیر و توقونغوبیز و توقونغاییز و توقوشغو
و توقوشغوبیز و توقوشغابیز برای بهم خوردن وتا بهم خوردن توقونا الغانیکیز و توقوشا الغانیکیز بقدر یکه
بهم توانی خورد توقونغومیزدور و توقوشغومیزدور بهم خواهیم خورد توقونغونکوزدور و توقوشغونکوزدور بهم
خواهید خورد توقونغوسیلاردور و توقوشغوسیلاردور بهم خواهند خورد توقونماغوم و توقونغوم یوق و توقوشما
غوم و توقوشغوم یوق بهم نخواهم خورد توقونماغوم و توقونغوم یوق و توقوشماغوم و توقوشغوم یوق بهم نخواهم خورد
توقونا الماغوم و توقونا الغوم و توقونا الغوم یوق و توقوشا الماغوم و توقوشا الغوم یوق بهم خوردن ممکنم نخواهد
بود توقونغولوق توقوشغولوق بهم خوردنی توقونغای و توقونا و توقونسا و توقونشون و توقوندیل و توقوشغا

و توقوشا و توقوشسا و توقوش بیك بهم خورد توقونغودیك و توقونوردیك و توقوشغودیك و توقوشوردیك بهم خوردنی وهمچنانکه
بهم خورد توقوندورماق و توقوشتورماق مصدر متعدیست یعنی متصادم ساختن دو چیز را بیکدیکر از روی شدت
زدن وصیغ توقوندورماق با لفظ دور واز توقوشتورماق با تور اشتقاق می یابد توقتاماق و توقتاشماق یعنی ارام یافتن
وبا حرف خا نیز مستعملست چنانکه در ذیل توختاماق نکارش یافت توقتا و توقتاغیل و توقتاش و توقتاشغیل مفرد
مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر دیبا بمیش سبین پرخدنك انقوم نوآیی کونکلیکا توقتا آنجه کیم قوایی
یوق کونکلولینی توقتاتای توقتاماس و توقتاشماس آرام نمی یابد الشاهد علی الاول شعر کونکلوم امچره توقتاماس
لعلنینك خیالی پرمان فی عجب اولسام بونچیم دین جوهر درقان بارو شد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید توقتا
غالی و توقتاشغالی برای ارام یافتن و تا ارام یافته چنانکه در لسان الطیر شاهد بر اول را بمعنی اول را گوید شعر
اشکا ایلادی مجاد تخت توختاغالی انداشاه نیکبخت توقتاتماق و توقتاشتورماق مصدر متعدیست یعنی ارام
دادن وبدل قاف خا معجمه نیز استعمال میشود توقتاتور و توقتاتادور و توقتاشتورور و توقتاشتورادور ارام میدهد
الشاهد علی الثانی شعر کورکاچ اول آینی یاقین دورکه فغانلار قیلغای لیك بیخود لوغ ایله کونکلوم اوزنی
توقتاتادور توقتات و توقتاتغیل و توقتاشتور و توقتاشتورغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول
شعر کونکلوم کاد یسانك اول بیتکاج افت بیتماسون سعی ایلیب توقتات کونکلولینی اسراغیل زنهار
کونکل توقتاتای و توقتاشورای و توقتاشتورایین ارام بدهم وبدهد وبدهی وداده الشاهد علی الاول
بالمعنی الاول شعر خود کونکلول سپهین توقتاتای دیدی ده کیم بودولدی کیر بیکی خیلین کودوب یسالی
بیله و باقی صیغ توقتاتماق بدین سیاق باتای قرشت واز توقتاشتورماق با لفظ تور اشتقاق می یابد من
الجوامد توق بمعنی سیر ضد گرسنه باشد توقاج چوبی که در پشت در بکذارند تا کشوده نکردد وانرا فادسچ
مترس نامند و توقماقی ان بود که کازران در وقت رخت شستن بر رخت زنند توقل زنی را گویند که زنان
همه زنان کوچکتر و بمنزله خدمتکار باشد توقای بیچ وخمی است که در سر دخانها باشد چنانکه در تاریخ
بابری مذکور است کر خان یوروتیند ابوقرا سواندا توقای ایوی ولوب کیلیب توری کیم انجند ایراد
توشکو بیخبر بیر بولغای وانرا توقغای نیز گویند توقتاش بمعنی ارام وسکون بود و نیز امیست از ارام یافتن

توقتامیش نام یکی از خوانین خوارزم است که در عهد امیر تیمور با او مخالفت کرده ومکرر محاربات میان
ایشان واقع شده اخر بقتل رسید و نیز نام طایفه ایست از ترکان و بمعنی ارام گرفته هم باشد چنانکه در ذیل صاد گذشت
توقتاول مستحفظان قلاع را گویند توقرات نام پادشاه قلماق است که در عهد اسکندر دارا اتباع دارا بوده
توقسابای بسکون قاف ویای حطی وفتح سین مهمله وبای ابجد بالف کشیده کسی باشد که چوب بدست
کرفته در برابر سلاطین ایستاده خدمت کند واهل ایران را ایشیك اقاسی ویساول صحبت گویند
توقساوق یعنی سیری ومجازا بمعنی ارزانی ورخص ووفور نعمت بود چنانکه در تاریخ الانبیاء در ذکر
یوسف علیه السلام وتعبیر خواب صاحب السجن گوید که یتی یل توقلوق بولغوسیدور یتی یل قحط بولغوسید
در توقمار بسکون قاف وراء مهمله وفتح میم بکنوع تیر لیست بی پیکان که بجای پیکان کوهی مانند تکمه
از چوب یا استخوان دران تعبیه کنند توقاق دو معنی دارد اول انام آلتیست معروف که بدان یخ چادر بوریش
کویند چنانکه در تاریخ الانبیا در ذکر هود و زفتن لشکر بد ماغ گوید که ایلش بیر اوکاینی کیم توقاق یاساتی کیم
متصل اینك باشیغه بیراوا ولاربردی دویم نام طایفه ایست از اتراك چنانکه در روضة الصفا مذکور است
که شعر کوبو عمرنین سفرباتی بکفایم توك نقاتی ورتبه مستنه حلاجی را هم گویند توقوز عدد نه باشد
کنانرا بعربی تسعه خوانند وچون عدد افلاك نه واشکال رقم هندسه نیز نه وعدد سلاطین طبقه مغول
هم نه است که اول ایشان مغول خان واخر ایشان ایلخان باشد وبعضی از مورخین هم عدد اولاد یافث را نیز
که ابو الترك است نه شمرده اند که عبارت از ترك وروس وسقلاب وخلج وچین وکاری وغازان وخزر باشد
لهذا ترکان نیمنا عقد اکثر حساب بر نه کذاشته اند چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر ساقی ادب شرطینی
اماده توت الیبا توقوز یوکون توب باده توت و نیز در سد سکندری گوید شعر کیلیب توبیلار
باشیغه تاج زر لباس زراوستیکا زرین کمر یالاآوچ توقوز دولت ارکانیغه لون وحیسه بیرلا آنینك
بانیغه ودستاع اکلا هر بکه اشیا کیلیب توقون توقوز آندین مهیا کیلیب وچون هدیه وپیشکش را
از هر جنس که باشد نه نه ترتیب میدهند لهذا هدیه وپیشکش را نیز بالجاده توقوز نامند چنانکه گوید
شعر چون یتی قات بیر کا کیر کونك عاقبت حالا بنی سود کوسپهرا جناسیدین النیکنه تارتار لا توقوز

وموافق شرع نبوی نیز مرتبت عدد نه بر اعداد دیکر وضوح دارد زیرا که عدد اسماء حسنای الهی نود نه است که
مرکب است از نه عشرات ونه احادی وعدد کلیات عالم امکان هیجده هزار است که از تضعیف نه باعتبار لزوم
زوجیت در ممکنات بظهور آمده وچون کمال نبوت بحضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوات والسلام ختم شده
عدد ازواج طاهرات انحضرت هم نه مقرر شده توقوزتابك کنایه است از آباء علوی که عبارت از نه فلك
باشد توقوزتون نام درختیست که نه پوست دارد وچوب ان در کمال صلابت است وانرا توقوز دون
هم گویند توقوزونجی یعنی نهمین الشاهد علیه شعر بیك قصر بغیه توقوزونجی فلك اوللطلس که بابینا
بلا دایل فرش دیك توقوش ماکوی جولاهه را نامند وبمعنی صدمه وبهم خوردن دو چیز از روی شدت باشد
توقولغه بضم قاف وسکون لام وفتح غین معجمه بلغت مغول جل اسب باشد توقوم پالان بود که بر پشت دواب نهند وجل
اسب را هم گویند توقه یعنی اسباب تجمل واثاثه چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که دیلدی کیم تورق وتوقه
بیله ایلچی لیك قیلو مز قوبغیل با تکلفانه کیلکیل وبا این معنی تاقیم نیز خوانند وبا قاف مشدد بمازده حلقه
زبانه دار بود که از اهن وبرنج وامثال ان ساخته بند شمشیر وتسمه را ازان بکذرانند مع الکاف من المشقات
توکاك یعنی ریختن وبمعنی لازم ومتعدی هر دو استعمال میشود وباشباع ضم وسکون کاف عجمی بمعنی کوه زدن باشد چنانکه
گوید ضعف لیغ حبیمداد ورهربان بوغونلاردین کوه تال تا ریغه ایو ود کوچه توکون توکال مجال توکتی ریخت
توکدی باکاف عجمی کوه زد الشاهد علیه شعر زار حبیمداد بوغونلار مختیم ننك ساقی دور کیم بیر بیر کا
توکدی بیر توکون هر تارغه توکار و توکادور میریزد الشاهد علی الاول شعر تار زلفونك ایچره کیم اشکیم توکار
کا فور رنك بهره تسبیح تار تار رشته زنارغه و توکار بمعنی فاعل ومصدر هم می اید چنانکه در اعانت سبعه
سیاره در وصف شیخ نظامی بمعنی ریختن گوید الشاهد علی الاول شعر صفحه نی مشك ایله شکر توکاری کاه شکر
قیلیب کهی شکری ولیه هجر تاشین یاغدوروب کیم قاودی اولسام ای رفیق قریم او ستیندا توکار تاشیم
جز اول تاش ایتما کیل و مولف دوی توکار تاشیم را در این شعر توکا تاشیم بسقوط را خوانده و توکا تاش را
بمحض قیاس بمعنی لوح مزار نوشته وشعر مزبور را شاهد اورده ونصیری هم متابعت کرده و در جای دیکر
توکا باش با بای ابجد ضبط کرده وبهمین معنی مذکور ساخته اند سهو کرده اند وباکاف عجمی بمعنی کوه میزند

چنانکه در حیرت الابرار در وصف بیم کوید شعر بشیزی اکی توکدی این سالیلم ، مدام اچاعندین تاباد کونکلیم
دیاکم اچاای نانکلایاخود توکوت توکار اول توکونکایانابر توکوت توکاید ور نمیریزد و نریخته است وکوه نمیزند
و نزده است توکنکان و توکادورکان ریزنده وریخته و باکاف عجمی یعنی کوه زننده وکوه زده چنانکه شاهد بر اول
را یعنی که نزده کوید شعر دردم اوزره دردم توکنکان کیبی پنهان خرد اهلی که لیك کونکلوم ابجره عشقدین داغ
اوزه داغ اولمیش وبمعنی مصدر هم می آید توك و توککیل مفرد مخاطب از فعل امر توکا و توکاکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی توکونك و توکونکوز و توکونکلار جمع مخاطب از فعل امر توکانك و توکانکیز و توکانکلار جمع مخاطب از فعل
نهی توکان و توکاس مین نمیریزم و باکاف عجمی که نمیزنم توکاین و توکارمین و توکادورمین و توکارام میریزم و باکاف
عجمی که میزنم توکاس نمیریزد و باکاف عجمی که نمیزند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می اید توکاسینکا نریختنت و باکاف عجمی
بکوه نزدنت توکارنیکا بریختنت و باکاف عجمی بکوه زدنت توکوب و توکوبان و توکیش ریخته و باکاف عجمی کوه زده
چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر هر بیری سین انکلابیر کافر جفا سیدین حساب بوکوه لاذکیم توکوب مین رشته
زنارده وو در مقاله سیم از حیرت الابرار در وصف خرقه پوشان ریای کوید الشاهد علی الثانی شعر لشه
که عکم توکوبان بنك آنکا تیکو رو بان بنك یاشیل رنك آنکا توکمیشانك ریخته و باکاف عجمی که زده توکسا برلغای
و توکوب برلغای توان ریخت و باکاف عجمی که توان زد توکا الغای تواند ریخت و باکاف عجمی که تواند زد توکا توکا
ریزان ریزان و باکاف عجمی که زنان توکاباشلادینك یعنی ریختن اغاز کردی چنانکه در خاتمه سد سکندری کوید
شعر بودم مثنویه کیم الیاب شتاب توکا باشلادینك خامه دین در ناب وباکاف عجمی که زدن اغاز کردی توکای
و توکایین بریزم و بریزد و بریزی وریخته الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر کوز وکونکول قورومیش بنی
توکای اماغینکغه کرقالمایش دد و لعل او شبو بحر و کانیم ارا و باکاف عجمی یعنی که بزنم و بزند و بزنی بوردده توکوکجی
ریزنده چنانکه کوید شعر چرخ یالغوز قیلمادی فرهاد فرهاده نین لاله زار لاله قاین توککوجی آنینك
نغاتید ورهنوز وباکاف عجمی که زننده توککوجه و توککوبجه و توکاکجه ناریختن و بقدر ریختن و باکاف
عجمی تاکوه زدن و بقدر کوه زدن توکا الغانینکجه بقدر یکه توان ریخت وباکاف عجمی بقدر یکه کوه توان زد
توکرکم خواهم ریخت و باکاف عجمی که خواهم زد توکونك خواهی ریخت الشاهد علیه شعر ای نوائی پنجه باغ زنك

سوبولوب توکونك سرشك طایر دولت چو باقاس بیله آب ودانه غه وباکاف عجمی که خواهم زد توکوسی
خواهد ریخت وباکاف عجمی که خواهد زد توکاکوم و توکوکوم یوق نخواهم ریخت وباکاف عجمی که نخواهم زد
توکاآلماغوم توکاآلغوم یوق ریختن ممکن نخواهم بود وباکاف عجمی که زدن ممکن نخواهد بود توکوك ریختنی وباکاف عجمی که
زدنی توکای و توکا و توکسا و توکسون و توکدیك بریزد وباکاف عجمی که بزند توکوکودیك توکاردیك ریختنی
وهمچنانکه بریزد وباکاف عجمی که زدنی وهمچنانکه که بزند توکولماك مع اللام ریخته شدن چنانکه کوید شعر
توکولماك قاینی اول کوی ابجره عشاق ارزو قیلمانك که تیغ عشق بودولنغه بیر بیراد جمند اینمیش وباکاف عجمی
یعنی که شدن توکولدی ریخته شد وباکاف عجمی که شد چنانکه در فرهاد وشیرین کوید شعر بونیکلیغ رشته
غه چون سوز توکولدی نی الیتاب شه فرح ماننده کولدی توکولور و توکولادور ریخته میشود الشاهد علی
الاول شعر هجری دین تلکر کونکول سیندی اقاکر تورماوقان شیشه دیك کیم توکولور باده سی چون ناتی
شکست وباکاف عجمی که میشود و توکولور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید توکولکان و توکولورکان و توکولادورکان
ریخته شوند وریخته شده الشاهد علی الاول بالمعنی الاخیر شعر مینی سرکشته جسمین داغ ایله قان لاله زاد
اینمیش توبون یاخود توکولکان لاله زاد ابجره کذار اینمیش سیاق شعر چنین است که یاخود توبون توکولکان
لاله زار ابجره کذار اینمیش یاکاف عجمی که شونده وکوه شده وبمعنی مصدر هم می آیند توکولما و توکولماکیل
مفرد مخاطب از فعل امر یعنی ریخته مشو وباکاف عجمی یعنی که مشو چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر چرتاپاغونك
بو چمن غنچه و کلیدا وفا توکولما غنچه کبی لیك کل مثل لیك اجیل توکولکودیك توکولوردیك ریختنی وهمچنانکه
ریخته شود الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر توکولکودیك ایدی جسمیم قوروغ سونکاکلارایله مکوکه
باغلادی عشق اول سونکانکمی ریکلارایله وباقی صیغ برین نسق موافق شق اول بالام مشتق میکود توکوشماك
مع الشین بیکدیکر ریختن وباکاف عجمی یعنی که زدن باشد توکوشکان و توکوشورکان و توکوشادورکان
بیکدیکر ریزنده وریخته وباکاف عجمی که زننده وکوه زده وبمعنی مصدر هم می آیند چنانکه شاهد بر اول
را یعنی که زدن در عنوان داستان کرفتاری فرهاد کوید که حسروا ینك کرفتادلیغی بابیدا بیر حیله کوتا
بیب سوزرشته سین تو کوشکانلاری وباقی صیغ برین سیاق باشین قرشت اشتقاق می باید توکورماك

مصدر متعدیست یعنی ریزانیدن وصیغ ان بالفظ توراشتقاق می باید توکدورماك باکاف عجمی یعنی که زنانیدن
وصیغ ان بالفظ دور اشتقاق می باید توکاتماك مع التا مصدر متعدیست یعنی تمام کردن توکاتوك تمام کردیم توکاتور
و توکاتادور تمام سکند و توکاتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری در مقاله سیم از خمسة التحیرین
در احوال ملاجای وشروع او بتالیف کتاب نجات نبو تیر کوید که از فرصت توکاتوریکا موفق بولدیلا توکاتما
یدور تمام نمیکند و نکرده است توکاتکان و توکاترکان و توکاتادورکان تمام کننده و تمام کرده و بمعنی مصدر هم
می آید چنانکه در مقاله سیم از خمسة التحیرین در بیان تالیفات ملاجای کوید که آثار عجایب احسنین سوزی
مذکور بولغانی نینك کیفیتی و آثار تحفة الاحرار نی بنیاد قیلیب اول تهذیب بیله توکاتکانلاری بود
استنساخ کو ربولوب تور ومتفقین روی این لفظ را در نسخه مذکوره توکاتکاتیلدی خوانده و توکاتکاتیلدی را
نوشته اند که یعنی تفحص شد وخواسته شد وتمام شد وفقره نزبور را شاهد آورده اند ونصیری هم متابعت
کرده سهو کرده اند لفظ ومعنی هر دو واختراعی است توکات توکاتکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثانی
شعر ساقیا دیما توکاتکیل که ایاسنور ممکن مجرلب تشنه سی جامیدا توشح قالماق توکاتا و توکاتاکیل مفرد
مخاطب از فعل نهی توکاتیا و توکاتینکیز و توکاتینکلار جمع مخاطب از فعل امر توکاتانك توکاتانکیز
توکاتانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توکاتان توکاتاس مین تمام نمیکنم توکاتاسین و توکاتارمین و توکاتادورمین و توکاتام
تمام سکیم توکاتاس تمام نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید توکاتاسینکا بتمام نکردنت توکاتورونکا بتمام کردنت
توکاتیب توکاتیبان توکاتیش تمام کرده توکاتیشانك تمام کرده توکاتسا بولغا توکاتیب بولغا تمام توان کرد
توکاتا الغای تمام تواند کرد توکاتا توکاتا تمام کنان توکاتای توکاتایین تمام کنم وکند وکنی کرده توکاتسانك توکا
تکای و توکاتکای بز و توکاتالی و توکاتالینك تمام کنیم توکاتکالی برای تمام کردن و تاتمام کرده توکاتکاج چون تمام
کرد وکند توکاتکوچی تمام کننده توکاتکوجه و توکاتکوبجه و توکاتکاجه تاتمام کردن و بقدر تمام کردن
توکاتا الغانینکجه بقدر یکه تمام توان کرد توکاتکومیزدور تمام خواهیم کرد توکاتکوسیزدور تمام خواهید کرد
توکاتکوسیلاردور تمام خواهند کرد توکاتاکوم توکاتکوم یوق تمام نخواهم کرد توکاتاآلماغوم توکاتاالغوم
یوق تمام کردن ممکن نخواهد بود توکاتکولوك تمام کردنی توکاتکای و توکاتا و توکاتسا و توکاتسون و توکاتدیك

تمام کند توکاتکودیك و توکاتوردیك تمام کردنی وهمچنانکه تمام کند توکاتماك مع النون تمام شدن توکانکای
و توکانا و توکانسا و توکانسون و توکاندیك تمام شود چنانکه در تعلیم کرفتن فرهاد سنکتراشی را از قارن
کوید الشاهد علی الاول شعر سیناردین تیشه در آسوده بولغای توکانکای بسکه ایش دین سوده بولغای
توکانکوجه و توکانکوبجه و توکانکاجه تاتمام شدن و بقدر تمام شدن الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول
شعر اول اویلا کاتوکانکوبجه ایچ و تاش هم اولدی خاره برهم اولدی نقاش وباقی صیغ برین سیاق بانون
اشتقاق می باید توکراماك بسکون کاف وفتح رای مهمله مسدود کردن توکرادی مسدود کرد الشاهد علیه من سلطان حسین
میرزا شعر نی غمینك چیقتی و نی اغیار مهری تابتی یول ناوکینك بیکانی تاکونکلوم شکافین توکرادی
توکرادوك مسدود کردیم توکراو توکرایدور مسدود میکند و توکرار بمعنی فاعل و مصدر هم می اید توکرا
مایدور مسدود نمیکند و نکرده است توکراکون و توکرارکان و توکرایدورکان مسدود کننده و مسدود
کرده و بمعنی مصدر هم می اید توکرا و توکراکیل مفرد مخاطب از فعل امر توکراما و توکراماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی توکرانك و توکرانکیز و توکرانکلار جمع مخاطب از فعل امر توکرامانك و توکرامانکیز و توکرامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی و توکراماه و توکراماس مین مسدود نمیکنم توکرای سین و توکرارسین و توکرایدورسین
توکرادام مسدود میکنم توکراماس مسدود نمیکند و معنی فاعل و مصدر منفی هم می آید توکراماسینکا
بمسدود نکردنت توکرارنیکا بمسدود کردنت توکراب و توکرابان و توکرایش مسدود کرده توکرایشانك
مسدود کرده توکراسابولغای و توکراب بولغای مسدود توان کرد توکرای آلغای مسدود تواند کرد
و توکرای و توکرایو مسدود کنان توکرای و توکرایین مسدود کنم وکند وکنی وکرده توکراسانك توکراکای
توکراکای بیز و توکرالینك مسدود کنیم توکراکالی برای مسدود کردن و تامسدود کرده توکراکاج
چون مسدود کرد وکند توکراکوچی مسدود کننده توکراکوجه و توکراکوبجه توکراکاجه تامسدود کردن
و بقدر مسدود کردن توکرای آلغانینکجه بقدر یکه مسدود توان کرد توکراکومیزدور مسدود
خواهیم کرد توکراکونکوزدور مسدود خواهید کرد توکراکوسیلاردور مسدود خواهند کرد توکراماکوم
توکراکوم یوق مسدود نخواهم کرد توکرای الماغوم توکرای الغوم یوق مسدود کردن ممکن نخواهد بود

توکوا کولوک مسدود کردنی توکواکای و توکواسا و توکواکان و توکوادیک مسدود کند توکوا کودیک مسدود کردنی

و همچنانکه مسدود کند توکورماک بضم کاف و سکون رای مهمله تف کردن توکوردی تف کرد چنانکه گوید

شعر انجم ایوماس چرخ ظلین حالیمه انقلاب قضا ؛ بیتره رخسنا دینه مینینک قاتلا توکوردی بو کیچه توکوردم

تف کردیم توکورور و توکوراوور تف میکند و توکورور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید توکورمایدور تف

نمیکند و نکرده است توکورورکان و توکورادورکان تف کننده و تف کرده و بمعنی مصدر هم می آیند توکور

و توکورکیل مفرد مخاطب از فعل امر توکورما و توکورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی توکورونک توکورونکوز

توکورونکلار جمع مخاطب از فعل امر توکورمانک و توکورمانکیز و توکورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی

توکومان و توکوماس مین تف نمیکنم توکوراین و توکورورمین و توکورادورمین و توکورام تف میکنم

توکورمای تف نمیکند و بمعنی فاعل مصدر نفی هم می آید توکورماسینکا بتف نکردنت توکوروننکا

بتف کردنت توکوروب و توکوروبان و توکوربیش تف کرده توکوربیشانک تف کرده تو توکورسابولغاه

توکوروب بولغاه تف توان کرد توکورا آلغای تف تواند کرد توکورا توکورا تف کنان توکورای

توکورایین تف کنم و کنند و کنی و کرده توکورساک و توکورکاین و توکورکایین و توکوراسام و توکوراسنک

برای تف کردن و تا تف کرده توکورکاج چون تف کرد و کند توکورکوسی تف کننده توکورکوجه

توکورکوبجه توکورکابجه تا تف کردن و بقدر تف کردن توکوروآلغانینکچه بقدر یکه تف

توانی کرد توکورکومیزدور تف خواهیم کرد توکورکونکیزدور تف خواهید کرد توکورکوسیلاردور

تف خواهند کرد توکورماکوم و توکورکوم یوق تف نخواهم کرد توکورا الماغوم و توکورا الغوم یوق تف کردن ممکن

نخواهد بود توکورکولوک تف کردنی توکورکای و توکورا توکورسا و توکوروت و توکوردیک تف کند

توکورکودیک توکوروردیک تف کردنی و همچنانکه تف کند توکوللاماک بفتح کاف و سکون لام اول تفحص

و جستجو کردن و صیغ ان موافق شق ثالث اشتقاق می یابد من الجواهر توک بوزن غولدور اکویند و در روسیه توی فاسد

و بفارسی موافق برهان قاطع بمعنی جسم باشد توکارتاشی سنگهای ریزه که بر صحن سرا و روی قبرها شال ان بکنند

فرش کنند و شاهدان در ذیل مشتقات توکاک مذکور شد توکال بمعنی تفحص و جستجو باشد توکلی با کاف عجمی بالف کشیده

و کرلام

و کرلام بیتر که روی بعنی جبیع و جلد و بادالهم مستعمل است توکان بفتح کاف عجمی و سکون نون داغ را کویند الشاهد

علیه شعر نشانه دو دیره بولغان اختر بچشم سوادی دین ؛ توکانلارکیم فراقینک اوتیدین سانی کویدور و دور

توکایدش یعنی حد اتمام چنانکه در تاریخ بابری در وصف موسیقی مذکورات که بو توقوز دنک ملیک توکانیش

راست ته دور توکوز بضم کاف و سکون زای هوز بمعنی تمام و کامل باشد چنانکه گوید شعر کلدی یوق سرو قدی

سرو دا کل رخساری ؛ سرو کلار و یوم ایو درحسن طوبیقیندا توکوز توکون بضم کاف عجمی کره و عقده را کویند الشاهد

علیه شعر زلف الاسالدی کره او روزه کره اولمای نیتای ؛ کیم حیا بیتر تا ربغه توشتی توکون اورزه توکون

توکمه بسکون کاف عجمی و فتح میم دانهای ابریشم است که بعوض بند بولباس دوزند چنانکه گوید شعر کوکلدا قیلیغ

کونکول نینک قوشلاریدور یاندا شیب اوچقان ؛ تونونکدا توکمه کیم یاقوت احمر دین قطار اتینینک

وان ماخوذ از توکاک بمعنی کره زدن باشد و فارسیان این لفظ توکک را بهمان معنی بضم تا استعمال مینمایند

و طالع هروی بفتح تا نوشته سهو کرده توکی بکسر کاف عجمی دانه ایست شبیه بادرنگ مع اللام من المشتقات تولماق

بمعنی پرشدن چنانکه در فصل سی و چهارم از محبوب القلوب ذره کو کتابان کوید که بیماک سیله جوع اهلیدیک

معده لاریغه تولماق یوق تولدوق پرشدیم تولار و تولادور پرمیشود و تولار بمعنی اسب می آراید و عوض

میکند و بتازه بری اورده هم آمده و در اینمعنا با مصدر تولاماق و تولاماک اشتراک دارد چنانکه مذکور خواهد شد

و بمعنی فاعل و مصدر نیز می آید تولمایدور پرنمیشود و نشده است تولغان و تولارغان و تولادورغان

پرشونده و پرشده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر کونکلوم اندا تولدی تولدی ...

بی باده تولغان جام ... بو بمعنی مصدر هم می آید تول و تولغیل مفرد مخاطب

از فعل امر تولماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تولونک و تولونکوز و تولونکلار جمع مخاطب از فعل امر تولمانک

و تولمانکیز و تولمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تولمان و تولماس مین پرنمیشوم تولامین تولارمین

تولادورمین تولارام پرمیشوم و تولارمین و تولارام بمعنی اسب می آرایم و عوض میکنم و پرعوض میکنم هم

مستعملست و در اینمعنی با مصدر تولاماق و تولاماک مشترک است تولماس پرنمیشود و بمعنی فاعل و مصدر

منفی هم آید تولماسینکغه بپرنشدنت تولغانینکغه بپرشدنت و با مصدر تولاماق نیز اشتراک دارد یعنی اسب

... توب و تولوبان و تولیش پرشده تولیشانک پرشده تولسا بولغای و تولوب بولغاه پر توان شد

تولا آلغاه پر تواند شد تولا تولا پرشوان تولای و تولایین پرکنم و کند و کنی و کرده و نیز با مصدر تولاماق و تولاماک

مشترکست یعنی اسب بیارایم و بیارایند و بیارایی و اراسته و عوض کنم و پرعوض کنم و کند و کنی و کرده و تولای

معانی جامده هم دارد که در ذیل جوامد مذکور خواهد شد تولساق و تولغایز و تولغای بیز و تولالی و تولالیک

پرشویم و تولالی بمعنی اسب ارایم و عوض کنیم و پرعوض کنیم هم آمده تولغالی برای پرشدن و تا پرشده چنانکه

بمعنی ... گوید شعر قامتیم کل لار آجیلغان پر تیکان شاخی تورور ؛ تولغالی سیکا نلار رنک قانلیغ تن انکارا

تولغاج چون پرشد و شود تولغوجی پرشونده تولغوجه و تولغوبجه و تولغابجه تا پرشدن و بقدر پرشدن

الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر هشیارانه بیلکیل بو فنا دیکای شیخ ؛ کیم تولغوجه بیمانه سی پر لحظه

آیلامس تولا آلغانینکچه بقدر یکه پر توانی شد تولغوم پرخواهم شد چنانکه در سبعه سیاره در داستان مسافر

اقلیم دویم گوید شعر ... تولغوم ؛ تا بیلا بولسام آلار بیله بلغوم تولغونک پرخواهی شد تولغوسی

پرخواهد شد تولماغوم تولغوم یوق پرنخواهم شد تولا الماغوم تولا آلغوم یوق پرشدن ممکن نخواهد بود

تولغولوق پرشدنی تولغای و تولا و تولسا و تولسون و تولدیک پرشود تولغودیک تولاردیک پرشدنی

و همچنانکه پرشود و تولاردیک با مصدر تولاماق و تولاماک اشتراک دارد تولدورماق مصدر متعدیست

بمعنی پرکردن تولدورغوسی پرخواهد کرد چنانکه در سد سکندری در فوت اسکندر گوید شعر

کیتورسا قیا باده دقوی ... ؛ تولا توت منکا ساغرا لوداع ؛ دمی مغتنم انکلا ... که تولدورغوسی چرخ پیمانی

و صیغ آن بدستور بالفظ دور اشتقاق می یابد تولاماق بفتح لام اسب اراستن از برای تعزیه تولاماک

بمعنی عوض کردن باشد عموما و پرعوض کردن جوارح را گویند خصوصا و تولک حاصل مصدر انست تولادوق

اسب آراستیم تولادوق عوض کردیم و تولک کردیم تولار تولایدور اسب می اراید و عوض میکند و تولک

و تولک می کند و تولار بمعنی پرمیشود هم می آید و در اینمعنی با مصدر تولماق اشتراک دارد چنانکه مذکور شد

و انهم بمعنی فاعل و مصدر هم می کند تولامایدور عوض نمیکند و نکرده است و اسب نمی اراید و نیاراسته

و تولک نمیکند و نکرده است تولاغان تولارغان تولایدورغان اسب اراینده و اراسته و بمعنی مصدر هم

می اید

می اید تولاکان تولارکان تولایدورکان عوض کننده و عوض کرده و تولک کننده و تولک کرده و نیز بمعنی مصدر

می آیند تولا مفرد مخاطب از فعل امر هر دو مصدر و بمعنی ملوم باشد تولاغیل مفرد مخاطب از فعل امر هر دو مصدر

تولاماق تولاکیل مفرد مخاطب از فعل امر مصدر تولاماک تولاما مفرد مخاطب از فعل نهی هر دو مصدر تولاماغیل

مفرد مخاطب از فعل نهی مصدر تولاماق تولاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی مصدر تولاماک تولانک تولانکیز

تولانکلار جمع مخاطب از فعل امر هر دو مصدر تولامانک و تولامانکیز و تولامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی

هر دو مصدر تولامان و تولاماس مین اسب نمی ارایم و عوض نمیکنم و تولک نمیکنم تولای مین و تولارمین و تولا

یدورمین و تولارام اسب می ارایم و عوض میکنم و تولک میکنم و تولارمین و تولارام با مصدر تولماق نیز اشتراک

دارند چنانکه گذشت یعنی پرمیشوم تولاماس اسب نمی اراید و عوض نمیکند و تولک نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر

منفی هم می اید تولاماسینکغه باسب نیاراستنت تولاماسینکا بعوض نکردنت و به تولک نکردنت تولارینکغه

به اسب اراستنت و به پرشدنت تولادینکا بعوض کردنت و بتولک کردنت تولاب . تولابان تولابیش اسب

اراسته و عوض کرده و تولک کرده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی لخیر در تاریخ بابری در وصف قوشی مذکورست

که توربانه ولک لک نی ... آلیب ایدی ایکی اوچ تولاب ایدی تولابیشانک اسب اراسته و عوض

کرده و تولک کرده تولاسا بولغاه تولاب بولغاه اسب توان اراست و عوض توان کرد و تولک توان کرد

تولای آلغای اسب تواند اراست و عوض تواند کرد و تولک تواند کرد تولای تولای و تولایو اسب اراسته کنان

و عوض کنان و تولک کنان تولای و تولایین اسب بیارایم و بیارایند و بیارائی و اراسته و عوض کنم و تولک کنم

و کند و کنی و کرده و با مصدر تولماق هم اشتراک دارد چنانکه گذشت یعنی پرشوم و شود و شوی و شده

و تولای معانی جامده هم دارد چنانکه مذکور خواهد شد تولاساق و تولاغایبیز اسب بیارایم

تولاساک و تولاکایبز و تولاکای بیز عوض کنیم و تولک کنیم تولالی اسب بیارایم و عوض کنیم و تولک کنیم و بمعنی پرشویم

هم می آید تولاغالی برای اسب اراستن و تا اسب اراسته تولاکالی برای عوض کردن و تا کرده و برای تولک

کردن و تا تولک کرده تولاغاج چون اسب اراسته و بیاراید تولاکاج چون عوض کرد و تولک کرد و کند

تولاغوجی اسب اراینده تولاکوجی عوض کننده و تولک کننده تولاغوجه و تولاغوبجه و تولاغابجه تا اسب اراستن

وبعد راسب اراستن تولاکوجه و تولاکوبجه و تولاکابجه تا عوض کردن و تا تولك کردن وبعد آن تولای الغانینکجه
بعد دیکه اسب توان اراست وبعد دیکه عوض توان کرد وبعد دیکه تولك توان کرد تولاغوسیز دور اسب خواهیم اراست
تولاکوسیز دو عوض خواهیم کرد و تولك خواهیم کرد تولاغونکوز دور اسب خواهید اراست تولاکونکوز دور
عوض خواهید کرد و تولك خواهید کرد تولاغوسیلار دور اسب خواهند اراست تولاکوسیلار دور
عوض خواهند کرد و تولك خواهند کرد تولاماغوم و تولاغوم یوق اسب نخواهم اراست تولاماکوم و تولاکوم یوق
عوض نخواهم کرد و تولك نخواهم کرد تولای الماغوم تولای آلغوم یوق اسب اراستن ممکن نخواهد بود و عوض
کردن و تولك کردن ممکن نخواهد بود تولاغولوق اسب اراستنی تولاکولوك عوض کردنی و تولك کردنی
تولاغای اسب بیارایید تولاکای عوض کند و تولك کند تولاسا و تولاسون و تولادیك اسب بیاراید و عوض
کند و تولك کند تولاغودیك اسب اراستنی وهمچنانکه بیارایید تولاکودیك عوض کردنی و تولك کردنی و
همچنانکه کند تولاردیك با صدر تولماق و تولاماق و تولاماك اشتراك دارد و بعضی تولغودیك و تولاغودیك
و تولاکودیك باشد تولغاماق مصدر متعدیست یعنی پیچیدن و تولغاند و رساق هم کویند تولغادوق
پیچیدیم تولغاد و تولغاید ور می پیچد و تولغار بمعنی فاعل و مصدر هم می اید تولغامایدور نمی پیچد
و نه پیچیده است تولغاغان و تولغارهان و تولغایدورغان پیچنده و پیچیده و بمعنی مصدر هم می اید تولغا
و تولغاغیل مفرد مخاطب از فعل امر تولغاما و تولغاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تولغانك و تولغانکیز و
تولغانکلار جمع مخاطب از فعل امر تولغامانك و تولغامانکیز و تولغامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تولغامان
و تولغاماس مین نمی پیچم تولغای مین و تولغارمین و تولغایدورمین و تولغارام می پیچم تولغاماس نمی پیچد
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تولغاماسینکغه به پیچیدن تولغارینکغه به پیچیدن تولغاب
و تولغابان و تولغامیش پیچیده تولغامیشانك پیچیده تولغاسا بولغای تولغاب بولغه توان پیچید
تولغای آلغای تواند پیچید تولغای تولغا و تولغا بو پیچان پیچان تولغای و تولغایین بپیچم و بپیچد و بپیچی
و پیچیده تولغاساق و تولغاغایز و تولغاغای بیز و تولغا و تولغالینك بر پیچم تولغاغالی برای پیچیدن و تا پیچیدن
تولغاغاج چون پیچید و بپیچد تولغاغوچی پیچیده تولغاغوجه و تولغاغوبجه و تولغاغابجه تا پیچیدن

وبعد

وبعد پیچیدن تولغا آلغانینکجه بعد دیکه توان پیچید تولغاغوسیز دور خواهیم پیچید تولغاغونکوز دور خواهید پیچید
تولغاغوسیلار دور خواهند پیچید تولغاماغوم و تولغاغوم یوق نخواهم پیچید تولغای آلماغوم تولغای آلغوم یوق پیچیدن ممکن نخواهد بود
تولغاغولوق پیچیدنی تولغاغای و تولغاسا و تولغاسون و تولغادیك بپیچد الشاهد علی الاول شعر اکر تنغ اورسا اول قاتل بو بوسه سونای نیتای اخی
ای نیکلیغ کیمسا بو بیتین تولغاغای حق نینك رضاسیدین تولغاغودیك و تولغاردیك پیچیدنی وهمچنانکه بپیچد تولغاندوماق
بمعنی تولغاماق باشد یعنی پیچیدن تولغاندوروب و تولغاندوربان و تولغاندوربش پیچیده چنانکه در لسان الطیر در توحید کوید الشاهد علی
الاول شعر چون قویون تی دشتادا ایلاندوروب سودا ایکی بمنی داغی تولغاندوروب و باید صیغ برین سیاق بالفظ دور اشتقاق نماید
تولغاماغ مع النون تولغاشماغ مع الشین پیچیده شدن تولغانغان و تولغانورغان و تولغانادورغان و تولغاشغان و تولغا
شورغان و تولغاشادورغان پیچیده شونده و پیچیده شده و بمعنی مصدر هم می اید چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر
باشیم ایره تیغم تولغانغانین نظاره قیل لاله زار ایره یبلان کوکورمادینك اوت اونره قیل تولغانیب تولغانیبان تولغانمیش و تولغاشیب
تولغاشیبان تولغاشمیش پیچیده شده الشاهد علی الاول شعر سوز عشقینك ایره هردم ضعف لیغ جسم مایلیب اوتغه توشکان قیل مثل بیك
اورتابوز میلن تولغانیب الشاهد علی الرابع شعر ساقیا می بیر له سالحا نیمغه انداق شعله کیم ریخ وتخت دودی چیقنایلار باشیمدین
تولغاشیب دباقی صیغ تولغانماق بانون واز تولغاشماق باشین قرشت اشتقاق باید تولونماغ بفتح لام وسکون نون بترکی دوی
بمعنی غروب کردن افتاب وبلاد کواکب باشد من الجوامد تول باشباع بر وزن پول چهار معنی دارد اول زن بیشوهر و بیوه باشد که انرا بعربی
ارمله کویند الشاهد علیه شعر بنابت حیله کرد و زراك کردون اکو ابو بیین حذ رقیلغیل بو تول دین دویم اسبی که برای تعزیه
اراسته باشند سیم نتاج کوسفند وکاو را کویند چهارم ادات تشبیه است که در اخرالوان واقع شود چنانکه کویند
اغیتول یعنی مایل بسفیدی وهمچنین است قرهتول و کوکوموتول و یاشیمتول و اشباه آن و بفارسی بمعنی جنك و پرخاش بود تولا بمعنی
پر و مملو باشد الشاهد علیه شعر دور ایل ساغرینی قیلدی ی ناب تولا خومینك الیکی سغایینی که خوناب تولا و نیز
اراست از اراستن اسب تعزیه و عوض کردن و تولك کردن تولاشیق بکسر شین بمعنی پیچیده بود تولاق پاتا بدر را کویند
تولامیشی اسب آراستن برای تعزیه و عوض کردن و تولك کردن تولان مع النون بلغت مغول هیمه و هیزم باشد
تولای مع الیا بمعنی آمده اول بمعنی جمیع و همه بود دویم جمعیکه با حداث فتنه همداستان باشند یکدیکر را باین لفظ
اجبار نماید سویم بلغت مغول خرکوش را کویند و معانی مشتقه هم دارد چنانکه در ذیل مشتقات مذکور شد تولغاش مع الشین

یعنی پیچ و تاب بود الشاهد علیه شعر کونوالی تنی چیرماشسا و تولغاشا نیتانك قال دی چون سنبلی نینك جیرماشی و تولغاشیدین
و نیز امر است از پیچیده شدن تولغامه بفتح غین و میم جمعی را کویند که چون فوجی با خصم مقابل شوند ایشان از کمین خصم در آمده
بجنك مشغول شوند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که مغول لارنی تولغامه یاسادوق کیم غنیم کینیسی باوروق کیلکاچ بو ایکی
بولاك تولغامه اونك قولدین سول قولدین غنیم نینك ارقاسیغه ایورولکایلار تولف بسکون لام و فا حرف و حرکت ثقل
باشد الشاهد علیه شعر می تولفی نینك مرتبه سی سیلی تورور خوطوم لوغ دفع ایتکالی دیو اهلیغه کوچکسا دردغم سینه
تولك بفتح لام بر ریختن جوارح وطیور و در عوض ان بو ناره بر اوردن چنانکه در وصف خزان جار ترفرهاد کوید شعر چمن
نینك مرغ بناجی پرسایغ قوش بولوب بادی تولك ایاسیغه توشی تولکو روباه کویند تولو تکوك بود که انرا جادسی تراله
و بعضی حالو بر و برد کویند تولوك اجناس ماکول بود سوای غله که انرا آشلیغ نامند و در تاریخ بابری مذکور است که
نیشی یاوو قلاشیب ایدی یاز یدا آشلیغ تولوك قالمایدور ایدی تولوکوم هی تولوکوم یکنوع سرود یست که در جشن و سور
میخوانند چنانکه در حیرت الابرار کوید شعر ترك سرودی بیله سال سام قولوم قیلسام ادا هی تولوکوم هی تولوکوم تولوم خیك بود
که انرا بعربی زق خوانند تولومبه بسکون میم و فتح بای ابجد باصطلاح رومیه چاهیست که چوب بطریق دنك و زاهن بدان تعبیه
کرده اند و بحرکت ان چوب اب از چاه بر می آید و نوع دیکر هست که در صندوق تعبیه کرده بهر جا خواهند نقل می نمایند و از فوار
اب بمیان ان ریخته بحوض اینکه تعبیهای از حرکت دهنده اب بقدر بلیت ذرع در نهایت شدت اناث میجهد و اجوانی که در
اسنبول واقع میشود بدان خاموش مینمایند تولون یعنی پر و مملو و تولون ای بمعنی بدر کامل باشد چنانکه در وصف ناخن کرفتن
مطلوب کوید شعر اون تولون آی نینك قیراغیدین جو آلدینك اون هلال کیردی تو پراغغه هلال آسا تولون آیغه جالت
تولی بکسر لام بلغت مغول آینه بود که انرا بعربی مرآت و بمغول نامند و نیز نام پسر کوچك جنکیز خانست که پدر و هولاکو باشد
و خوانین جنکیزیه که در ایران سلطنت کرده اند از نسل اویند مع المیم من المشتقات توموشماغ بضم میم و سکون شین قرشت ملول
و ساکت در کنجی نشستن توموشتی ملول نشست الشاهد علیه شعر ان لدارند خوشحال او لدی محدین ولی خلوتلار ازاهد
توموشتی توموشتوق ملول نشستیم توموشور و توموشادور ملول می نشیند و توموشور بمعنی فاعل و مصدر هم می اید توموشماغلا
ملول نمی نشیند و نه نشسته است توموشغان و توموشورغان و توموشادورغان ملول نشیننده و ملول نشسته و بمعنی مصدر هم می آید توموش توموشغیل مفرد مخاطب
از فعل امر الشاهد علی الاول شعر عشرت ایت کیم چرخ آلیدا تفاوت یوقتور در خواه بزم ایچره سماع ایت خواه کنج ایچره توموش

توموشا و توموشاغیل مفرد مخاطب از فعل امر نهی توموشونك و توموشونکوز و توموشونکلار جمع مخاطب از فعل امر
توموشانك و توموشانکیز و توموشانکلار جمع مخاطب از فعل نهی توموشان و توموشماس مین ملول نمی نشینم
توموشامین و توموشور مین و توموشادورمین و توموشورام ملول می نشینم توموشماس ملول نمی نشیند و
بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید توموشماسینکغه بملول ننشست توموشورینکغه بملول نشست توموشوب
توموشوبان و توموشمیش ملول نشسته توموشمیشانك ملول نشسته توموشسا بولغا و توموشوب بولغا ملول
توان نشست توموشا الغا ملول توانی نشست توموشا توموشا ملول نشسته توموشای و توموشایین ملول بنشینم
و بنشیند و بنشینی و نشسته توموشساق و توموشغایز و توموشغای بز و توموشالی و توموشالینك ملول بنشینم
توموشغالی برای ملول نشستن و تا ملول نشسته توموشغاج چون ملول نشست و بنشیند توموشغوچی ملول نشیننده
توموشغوجه و توموشغوبجه و توموشغابجه تا ملول نشستن و بعد ملول نشستن توموشا الغانینکجه بعد دیکه
ملول توانی نشست توموشغوسیز دور ملول خواهیم نشست توموشغونکوز دور ملول خواهید نشست توموشغو
سیلار دور ملول خواهند نشست توموشاغوم و توموشغوم یوق ملول نخواهم نشست توموشا الماغوم و توموشا
الغوم یوق ملول نشستن ممکن نخواهد بود توموشغولوق ملول نشستنی توموشغای و توموشسا و توموشا
شسون و توموشدیك ملول بنشیند توموشغودیك و توموشوردیك ملول نشستنی وهمچنانکه بنشیند
توموشتورماغ مصدر متعدیست ملول و ساکت در کنجی نشاندن و صیغ آن بدستور بالفظ تور اشتقاق می
باید تومماغ بترکی رومی بمعنی باب فرود رفتن تومولماغ باب فرو رفته شدن من الجوامد توماغه
کلاه چوخ و شاهین که انرا بعربی قلنسوة الطیر خوانند چنانکه در لسان الطیر در مناظره هدهد با سنقور کوید شعر
باشیدا آلتون توماغه تاج زر چون مینی حق بیله قیلمیش تاجور و مولف دوی سهوا بمعنی اوتاغه و نیل هم نوشته
و شعر مذبور را شاهد آورده تومان به معنی اعداد اول عدد ده هزار را کویند الشاهد علیه شعر زلفونك
فراقیدا تومان حسرت بیله حیف کیم ضایع کچوردوم موبجه سال و ماه نی و باین نسبت مغولیه هر امیری را که
صاحب ده هزار لشکر باشد میر تومان نامند و اهل ایران نیز ده هزار دینار را یك تومان کویند دویم بخار غلیظی است
که از زمین متصاعد شده دوی صوا را فرو کیرد و انرا دومان هم خوانند سیم ولایات کوچك و قصبات را کویند

که در تحت ولایت بزرك بود چنانکه در دیباچه وقفیه در رسیدن هرکس بمناصب عالیه کوید شعر پرلیغی قوشون
ساری چیکتی رقم ۞ پرلیغی تومان سارای اوردی علم ۞ ونیز در تاریخ بابری در وصف تومانات کابل مذکورست
که سمرقند وبخارا ذا دبو نواحیدا ولایتچه لارنی کیم بیله پرا ولوق ولایت نینك تحتیدا ابولغای تومان
دیرلار دیضربه نوشته کرکتابه از بسیاری است ودر بعضی ولایات هزار ودر بعضی پنجهزار ودر بعضی
ده هزار را میکویند ومؤلف برهان قاطع این لفظ را فارسی شمرده نوشته که تومان قصبه ایست که
ضد ده در تحت او جمع باشد هرده وسهو کرده اند تومانکینی بسکون نون اول وکسر کاف عجمی
ونون ثالث او زبکیه پایان وانتها وطرف اسفل هرچیز را کویند ودر مثنیه جلو کشی را خوانند
تودوق بسکون میم وضم رای مهمله بترکی رومی کنده بود که بر پای محبوس نهند تومشوغ و تومشوق
منقار طیور را نامند چنانکه کوید شعر ایاس کلبند انودس غنچه یاخم لیغ تیکان هر یان که بلبل نینك
قالیب تورامدا تومشوغ پرله ترناغی ومجازا بدو معنی هم استعمال شود اول بینی را کویند چنانکه
در لیلی مجنون خطاب بسك لیلی کوید شعر یاتیبا ینکا کینك ایلیکا قویسانك ۞ تومشوغونك
اوشول ایشیك کاقو یسانك ۞ دویم دماغه کوه را نامند چنانکه در خسرو شیرین در وصف
اژدها کوید شعر اوزی خود تاغ وتومشوغ دیك آنکا باش ۞ ولی تومشوغ کیم اول بولغای قراتاش
ونیز در لسان الطیر در وادی معرفت کوید شعر باشیغه اول پرکر سور توب ایردی قول ۞ پرقا
یاتیك تومشوغین شرح ایتی اول تومش بترکی رومی یعنی باب فزوده نده بضم میم وسکون
زای هوز ونون وفتح غین معجمه جعل باشد کا نرا بعربی خنفسا کویند مع النون من المشتقات
تونماقغ بسکون نون تیره وتاریك شدن توندی تیره شد تونار وتونادور تیره میشود چنانکه لطفی
کوید الشاهد علی الاول شعر برتطر داکوذ تونار بیلماس یوذونك ماهیتین ۞ موبخه روشن بولدی
کیم اولدور دل وجان اورتاکان ۞ وتونار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید وهیمه را نیز کویند که بر سر
هم چیده شعله ور سازند ونیز بمعنی برهنه کرد ودر این معنی با مصدر تونامق اشتراك دارد
تونغان وتونارغان وتونادورغان تیره شونده وتیره شده وبمعنی مصدر هم می آیند تونماس تیره نمیشود

تونا الماس

تونا الماس تیره نمیتواند شد تونوب وتونوبان و تونمیش تیره شده تونا بولغا و تونوب بولغای
تیره توان شد تونغاج چون تیره شد وشود تونوجی تیره شونده تونغوجه و تونغوبجه و تونغابجه تا تیره
شدند وبقدر تیره شدن تونغای و تونما وتونا وتونسون و توندیك تیره شود تونغودیك
توناد دیك تیره شدنی وهمچنانکه تیره شود توناماق بفتح نون بالف کشیده بمعنی برهنه کردن توناد ی
برهنه کرد توناد و تونایدور برهنه میکند وتوناد بمعنی فاعل ومصدر هم می آید وتیره بمعنی تیره میشود ودر
اینمعنی با مصدر تونماق اشتراك دارد وهیمه را هم کویند که بر سر هم چیده آتش دهند تونافان وتونایدورغان
برهنه کننده وبرهنه کرده وبمعنی مصدر هم می آیند تونا و تونا غیل مفرد مخاطب از فعل امر توناما و تونا ماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی تونانك و توناڭیز وتونا نكلار جمع مخاطب از فعل امر تونامانك وتونامانكیز وتونامانكلار
جمع مخاطب از فعل نهی تونامان و تونامایمن برهنه نمیکنم تونای مین و تونارمین وتونایدورمین و
تونارام برهنه میکنم وتونارمین وتونارام بمعنی خیمه وتیره میشوم هم باشد توناماس برهنه نمیکند وبمعنی
فاعل ومصدر منفی هم می آید توناماسینکغه بیبرهنه نکردنت تونا ب وتونابان و تونامیش برهنه کرده
تونامیشانك برهنه کرده تونا سا بولغا و توناب بولغای برهنه توان کرد تونابو وتونای تونای
برهنه کنان وبدون تکرار هم مستعملست تونای وتونایین برهنه کنم وکنند وکنی وکوده تونا ساق وتو
ناغاین و توناغای ین وتونالی و تونالینك برهنه کنیم توناغالی برای برهنه کردن وتا برهنه کرده
توناغاج چون برهنه کرد وکند وبمحض کردن توناغوجی برهنه کننده توناغوجه و توناغونجه
توناغانجه تا برهنه کردن وبقدر برهنه کردن توناى الغانینكجه بقدری که برهنه توانی کرد
توناغومیز دور برهنه خواهیم کرد توناغونكوز دور برهنه خواهید کرد توناغو سیلار دور
برهنه خواهند کرد توناماغوم و توناغوم یوق برهنه نخواهم کرد توناالماغوم و تونا الغوم
یوق برهنه کردن ممکن نخواهم بود توناغولوق برهنه کردنی توناغای و تونا سا و تونا سون
توناد یك برهنه کند توناغودیك وتونادیك برهنه کردنی وهمچنانکه کند تونالماغ
مع اللام برهنه شدن وصیغ آن با لام اشتقاق می یابد تونكلماغ بسکون نون وکاف عجمی

تونكولماقغ بسکون نون ولام وضم کاف عجمی یخ بستن ومجازا بمعنی هردو لسرد شدن می آید تونكلدی
وتونكولدی یخ بسته وسرد شد تونكلدوق وتونكولدوق یخ بستیم وسرد شدیم تونكلار و تونكلادور
و تونكولور وتونكولادور یخ می بندد وافسرده می شود وتونكلار وتونكولور بمعنی فاعل ومصدر هم
می آیند چنانکه بمعنی یخ بندنده وسد سکندری در باب سفر کوید الشاهد علی الاول شعر سفر قیلماغان
آدمی خام دور ساو وغدا تونكار کیمکا انام دور تونكلمایدور وتونكولمایدور یخ نمی بندد ونبسته است
تونكغان وتونكارغان وتونكلادورغان وتونكولغان و تونكولورغان وتونكولادورغان
یخ بندنده ویخ بسته وسرد شونده وسرد شده وبمعنی مصدر هم می آیند تونك وتونكغیل وتونكول
تونكولغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی شعر قیرق یاشیدا نقرا ینیین
اکر کسب ایتمادینك ۞ اربعین چیکماك بیله اول حاصل اولماقدین تونكول ۞ ونیز در حیرت الابرار
در وصف دل کوید شعر بوخود ایماس جزم سین ایستار کونكول ۞ کی بو کونكول بولساین اندین تو
نكول ۞ وتونك کونزه سرتنك را هم کویند چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد شد تونكما وتونكماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی تونكونك وتونكونكوز وتونكونكلار و تونكولونك و تونكولونكوز وتونكولونكلار جمع مخاطب
از فعل امر تونكمانك و تونكمانكیز وتونكمانكلار و تونكولمانك وتونكولمانكیز وتونكولمانكلار جمع مخاطب از فعل نهی
تونكمان وتونكماس مین وتونكولمان و تونكولماس مین یخ نمی بندم وسرد نمی شوم تونكامین وتونكارمین وتو
نكادورمین وتونكارام و تونكولامین وتونكولورمین وتونكولادورمین و تونكولورام یخ می بندم وسرد میشوم
تونكماس وتونكولماس یخ نمی بندد وسرد نمی شود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تونكماسینكغه وتو
نكولماسینكغه یخ نبستنت وسرد نشدنت تونكارینكغه و تونكولورینكغه یخ بستنت وسرد شدنت
تونكوب و تونكوبان وتونكمیش وتونكولوب و تونكولوبان و تونكولمیش یخ بسته وسرد شده چنانکه
در خسرو شیرین کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر قمر سرچشمه سی هر یان تونكوب موزه
موز اولغان قطره لار کوزیدا یولدوز ۞ وشاهد بر رابع را بمعنی ثانی در محبوب القلوب در وصف
پیری کوید که عجب عجیب مرض کز ییدین حیات دین تونكولوب تونكمیشانك و تونكولمیشانك یخ

بسته

بسته وسرد شده تونكسا ی بولغای و تونكوب بولغای وتونكولسا بولغای و تونكولوب بولغای یخ توان
بست وسرد توان شد تونكا تونكا و تونكولا وتونكولا یخ تواند بست وافسرده تواند شد تونكاى
تونكایین و تونكولای و تونكولایین یخ ببندم وببندد وببندی وبستم وسرد شوم وشود
وشوی وشده تونكساق و تونكغاین و تونكغای ین وتونكالی و تونكالینك و تونكولساق وتو
نكولغاین وتونكولغای ین وتونكولالی و تونكولالینك یخ بربندیم وسرد شویم تونكغالی و تونكولغالی
برای یخ بستن وتا یخ بسته وبرای سرد شدند وتا سرد شده تونكغاج تونكولغاج چون یخ بست
وبر بندد وچون سرد شد وشود تونكغوجی و تونكولغوجی یخ بندنده وسرد شونده تونكغوجه و تونكغونجه
تونكغانجه و تونكولغوجه وتونكولغونجه و تونكولغانجه تا یخ بستن وبقدر یخ بستن وتا سرد شدن
وبقدر سرد شدن تونكا الغاینكجه و تونكولا الغاینكجه بقدر یکه یخ توانی بست وسرد توانی شد تو
نكغومیز دور و تونكولغومیز دور یخ خواهیم بست وسرد خواهیم شد تونكغونكوز دور و تونكولغونكوز
دور یخ خواهید بست وسرد خواهیم شد تونكغوسیلار دور و تونكولغوسیلار دور یخ خواهند بست
وسرد خواهند شد تونكماغوم و تونكغوم یوق وتونكولماغوم و تونكولغوم یوق یخ نخواهم بست وافسرده
نخواهم شد تونكا الماغوم وتونكا الغوم یوق وتونكولا الماغوم وتونكولا الغوم یوق یخ بستن وسرد
شدن ممکن نخواهد بود تونكغولوق وتونكولغولوق یخ بستنی وسرد شدنی تونكغای وتونكا و تونكسا
تونكسون وتونكدیك وتونكولغای وتونكولا و تونكولسا و تونكولسون وتونكولدیك یخ بر بندد
وسرد شود وسرد شدنی چنانکه شاهد برا اول بمعنی اول در تاریخ بابری در وصف ختام ملکوراست که
ایلیغ هوالاردا انداق سرین بولغای کیم یاوو قدور کیم کیشی سا وو قدین تونكغای تونكغودیك
وتونكاددیك وتونكولغودیك وتونكولوردیك و تونكولغودیك و تونكولور دیك یخ بستنی وهمچنانکه
بر بندد وسرد شدنی وهمچنانکه سرد شود تونكتارماك بسکون نون وکاف عجمی ورای مهمله وفتح
تای واژکون کردن تونكتاردوك واژکون کردیم تونكتارور واژکون میکند وتونكتارور بمعنی
فاعل ومصدر هم می آید تونكتارمایدور واژکون نمیکند ونکرده است تونكتارغان تونكتاردورغان

تونکنادا دورکان واڭون کستن وکرده و بمعنی مصدر هم اید تونکنار و تونکنادکیل مفرد مخاطب از فعل امر
تونکنادما و تونکنادماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تونکنارینک و تونکنادکیر و تونکناربنکلار جمع مخاطب از
فعل امر تونکنارمانک و تونکنادمانکیر و تونکنارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تونکنارمان و تونکنارماس
مین واڭون نمیکنم تونکنارامین و تونکنارورمین و تونکناادورمین و تونکناردام واڭون کنم
تونکنارماس واڭون نمیکند ومصدر منفی هم می اید تونکنارماسینکا بواڭون نکردنت تونکنار
ودونکا بواڭون کردنت تونکنادیب و تونکناربان و تونکنارمیش واڭون کرده الشاهد علی الاول
من سلطان حسین میرزا شعر ثابتم ایرسا اولتودوب تو دیو دغم واندوه ایله ؛ یار ذلفی دین بتراك دوز
کارین تونکنادیبٔ تونکنارمیشانك واڭون کرده تونکنارسابولغا وتونکناریب بولغا واڭون
توان کرد تونکنارالغا واڭون تواند کرد تونکنارا و تونکناتا واڭون کنان تونکنادا تونکنادابین
واڭون کنم وکند وکنی وکرده الشاهد علی الاول من سلطان حسین میرزا شعر ای حسینی چرخ ظلمی
بیله بولسامین داغی اشك طوفانی بیله کهدون اماسین تونکناارای تونکنادساك و تو
نکنادکابن وتونکنادکای بن وتونکناادالی وتونکناارلینك واڭون کنیم تونکنادکالی
برای واڭون کردن وتاکرده تونکنارکاج چون واڭون کرد وکند تونکنادکوجی واڭون
کنده تونکنادکوجه وتونکنارکونجه و تونکنارکانجه تاواڭون کردن وبقدر واڭون کردن
تونکناادالغانینکجه واڭون خواهیم کرد تونکنارکونکونردور واڭون خواهید کرد تونکنارکو
سیلار دور واڭون خواهند کرد تونکنارماکوم و تونکنادکوم یوق واڭون نخواهم کرد تونکنار
الماغوم و تونکنادالغوم یوق واڭون کردن ممکن نخواهد بود تونکنارکولوك واڭون کرده
تونکنارکای و تونکنارا و تونکنادسا و تونکنادسون وتونکنادیك واڭون کند
وتونکنارکودیك وتونکنادوریك واڭون کرده وهمچنانکه کرده شود تونکناڭلماك
واڭون شدن تونکنادیلدی واڭون شد چنانکه در کلیله ودمنه کفته اند شعر
کبوترچون شاهین حمله قیلدی ؛ جهان کوبا باشیمه تونکنادیلدی ؛ وباقی صیغ براین

ساق

ساق بالام اشتقاق می یابد تونلاماغ بسکون نون وفتح لام شبکیر کردن تونلادی شبکیر کرد
تونلادوق شبکیر کردیم تونلار و تونلاید ور شبکیر میکند وتونلار بمعنی فاعل
ومصدر هم میاید تونلا مایدور شبکیر نمیکند ونکرده است تونلاغان و تونلارغان
وتونلا یدورغان شبکیر کنان وشبکیر کرده وبمعنی مصدر هم می اید تونلارمایدور
شبکیر نمیکند ونکرده است تونلا وتونلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر تونلاما وتونلاماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی تونلانك وتونلانکیر وتونلا نکلار جمع مخاطب از فعل امر تونلامانك و
تونلامانکیر وتونلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تونلامان تونلاماس مین شبکیر نمیکنم
تونلای مین وتونلارمین وتونلایدورمین وتونلارام شبکیر میکنم تونلاماس شبکیر نمیکند
وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید تونلاماسینکغه بشبکیر نکردنت تونلارینکغه بشبکیر کردنت
تونلاب و تونلاابان و تونلامیش شبکیر کرده چنانکه شاهد بر اول در تاریخ بابری مذکور است
که هزاده نی چاپا آتلانیلدی میدان بولی بیله کیلیب نوخ کوتلی دین تونلاب انوب فرض و
قتیداچیتو نواحی سیدامزاده لار جا بیلدی تومیلامیشانك شبکیر کرده تونلاماتا بولغای
تونلاب بولغای شبکیر توان کرد تونلاالغای شبکیر تواند کرد تونلای وتونلای وتونلایو
شبکیر کنان تونلای و تونلاین شبکیر کنم وکند وکنی وکرده تونلاساق وتونلاغاین وتو
نلاغای بن و تونلالی وتونلالینك شبکیر کنیم تونلاغالی برای شبکیر کردن وتاشبکیر
کرده تونلاغاج چون شبکیر کرد وکند تونلاغوجی شبکیر کننده تونلاغوجه وتونلاغونجه و
تونلاغانجه تاشبکیر کردن وبقدر شبکیر کردن تونلای الغانینکجه بقدر یکه شبکیر تواند
کرد تونلاغومیزدور شبکیر خواهیم کرد تونلاغونکوزدور شبکیر خواهید کرد تونلاغوسیلار
دور شبکیر خواهند کرد تونلاماغوم و تونلاغوم یوق شبکیر نخواهم کرد تونلای الماغوم و
تونلای الغوم یوق شبکیر کردن ممکن نخواهد بود تونلاغولوق شبکیر کرده تونلاغای وتو
نلاسا و تونلاسون وتونلادیك شبکیر کند تونلاغودیك وتونلارودیك شبکیر کرده وهمچنانکه

شبکیر کند من اللواحق تون بچهار معنی امده اول بمعنی تاریك ومظلم باشد من سبعه سیار شعر آی تون
اقشام چو چقتی عالم اراه ؛ دیدی کیم قیلد بلاد یوزینی قرا ؛ ونصیری تون اقشام را سهوا بمعنی دیشب
نوشته دویم مجازا بمعنی شب استعمال شود چنانکه در فصل چهارم از محبوب القلوب در وصف پادشاهان
ظالم کوید که یاد وفی کونتی تیره تون دیسا سها کور و نادود دیماکان مدبر سیم قبادا کوبند چنانکه بمعنی
قبا وشب بطریق جناس کوید تاقزیل تون ایچره بولدی جلوه کرماهیم منینك مهرا بتار هر تون شفق خونابی
ایچره اضطراب ؛ چهارم امراست از تیره وخیره شدن چشم چنانکه در ذیل تونماق کذشت وبفارسی
نام شهریست از مضافات خراسان وکلخن حمام را هم نامند وبعربی هم دومعنی دارد اول قارکاه
نطفه باشد دویم روده کوسفند را کویند تونار بفتح نون بالف کشیده وسکون رای مهمله بر وزن خمار
هیمهٔ فراوان بود که بر سر هم چیده شعله ور سازند ونیز فعل مضارع مصدر تونماق است یعنی چشم
تیره وخیره میشود ومضارع مصدر توناماق است یعنی برهنه کردن توناکون بفتح نون اوّل وضم
کاف روز کذشته را کویند چنانکه در حیرت الابرار کوید شعر تانکلا بیله چون توناکوند ورمدم
بیل که سنکا قالدی بوکون بل بودم ؛ توناتما بترکی رومی بمعنی اراسنکی وتجمل باشد واثاثه وکوکبه ملوك را
نیز کویند وبادال وطای حطی نیز مستعملست تونبك سازیست بشکل نقاره کوچك که آنرا معرکه کیران
نوازند شعر نوائی بها باولدی تونبك نی سیندور ؛ که خوشتور بو فصل ایچرا خمار ایغلار ؛ تونپونز بسکون
نون وضم بای عجمی وزای معجمه رستنی است بلند ودراز وباریك که دستهٔ دسته در جاهای نمناك روید
وازان حصیرهای نازك بافند تونغوج بسکون نون وجیم وضم غین فرزند اولین را خوانند چنانکه در تاریخ
بابری مذکور است که سلطان احمد میرزانینك قزی دین پر قیز بولدی منینك تونغوج فرزندیم بولدی تونقطار
بسکون نون ورای مهمله وضم قاف وفتح طای حطی بر وزن پرخمار کشیکچی وپاسبان را کویند که شب پاسداری
کند چنانکه در وصف پادشاه کوید شعر تونقطارا آندا بخت بیدارینك ؛ صبحغه یتکو دور خدایارینك
وصاحب برهان قاطع فارسی شمرده وبمعنی شمع باریك نوشته که تا صبح سوزد وصحت آن معلوم نیست
تونك بسکون نون وکاف عجمی به معنی آمده اوّل کونزه دهن تنك را کویند الشاهد علیه شعر ای نولی

محنت

بسم الله

محنت وغمدین قاچار بولسانك کیرالك ؛ بولسه یمی لیغ تونك سوغرغی کونك منینك ؛ من سیل سکندری شعر صراحی تونك وقدح
بیر اله جام ؛ صفا ونمایندا خورشید فام ؛ دویم بمعنی سرد بود الشاهد علیه شعر آه واشکیدین ایرو آداوت وسوا هجره عاشق
زاهد اینی غم انکا کو قیزیغ اولغیل کو تونك ؛ سیم امراست از نخ بستن وسرد شدن چنانکه کذشت وبفارسی بمعنی کنجشك بود تونکوز
بسکون نون مع الامالة وزای هوز وضم کاف عجمی خوك را کویند ونیز نام سالیست از سالهای ترکی تونکوزبالیغی نوعیست از ماهی که آنرا بعربی
دلفین خوانند تونکوزلاتوبی و تونکوزلابوجکی بترکی رومی جعل اش شد که آنرا بعربی خنفسا خوانند تونکلوک بسکون نون وکاف اول عجمی
خانه را کویند الشاهد علیه شعر سالناپو نام اوره جنقعاندا رحسابی اچوق ؛ بیر قوباشنور تو شنا مرادی ایچره تونکلوکدین یاروق ؛ ونیز
لیلی ومجنون کوید شعر انداق که تنیمد قالدی مجبوس ؛ هم تونکلوکی هم ایکی مدروس ؛ وطالع هر دو بمعنی منفذهای خانه نوشته وشعر مذکور را شاهد
آورده سهو کرده تونلوك بترکی رومی بمعنی ازدحام وکثرت وانبوهی باشد مع الواو تونواغ بفتح واو بر وزن سراغ دومعنی دارد اوّل بمعنی سنور باشد
کوید شعر نی دیب او یکای مین اول جلبك ایاغنی ؛ او یاالمان سمندی نینك تونواغنی ؛ ونیز در لیلی مجنون در مکالمه با نوفل کوید شعر یوزوم
شعبینك تونواغی ؛ باشیمه ورومرکبینك ایاغی ؛ وانرا تونباغ هم کویند دویم سرپوش هر چیزرا کویند عموما وبرقع را نامند خصوصا وباین معنی با دال نیز
مستعملست تونوورلوغ وتونمورلوق بضم واو ولام وسکون رای مهمله نمدی باشد که باطراف سیاحیه والاغ چوق کشند الشاهد علیه شعر ابجکار
اوّل کل تونوورلوغی کونارتاسلار پیشانی ؛ صبا قرستی برلطف ایلابان اول اپان دادی مع الیاء من المشتقات تویماق بسکون یا یعنی سیر شدن چنانکه
کوید شعر حسنی دین تویماق ایماس ممکن که بیحد خوب ایرور ؛ تویغای ایردیم بولسا ایردی یوسف کنعانچه خوب ؛ وباشباع ضمه فتیدو بود تویدوق
سیر شدیم وباشباع فهمیدیم تویار و وتویاردور سیر میشود چنانکه شاهد بر اوّل در لیلی مجنون کوید شعر حالیم غمی تب تویارمو ایرکین ؛ کوزم دی
نی او یار مو ایرکین ؛ وباشباع یعنی میفهمد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که شانو تویا رچا غدا فور غاندا غی لار تویارلار و تویار بمعنی فاعل ومصدر
هم می آید تویمایدور سیر نمیشود ونشده است نمیفهمد ونفهمیده است تویغان و تویارغان و تویاردورغان سیر شونده وسیرشده وباشباع فهمنده
وفهمیده وبمعنی مصدر هم می آید توی و تویغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاهد بر ثانی در امعنی اوّل کوید عشقینی تك ایت دیدینك
خورشید رخساند و رموا اول ؛ حسنی دین دیر سین که تویغیل ماه کنعان دور موا اول ؛ وتوی معانی جامده هم دارد چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد
شد تویما و تویماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تویونك و تویونکیز و تویونکلار جمع مخاطب از فعل امر تویمانك و تویماس مین سیر نمیشوم وباشباع نمیفهمم تویا مین
و تویارمین و تویاردورمین و تویارام سیر میشوم وباشباع میفهمم تویسام تویغامین و تویغای مین سیر شوم الشاهد علی الاول شعر خالالیك بوزدم قوا کو تویغای مین
رخساری دین ؛ کوکوزوم نیندور دمین رخساریغه خال ایکا مین ؛ وباشباع یعنی بفهم تویماس سیر نمیشود وباشباع نمیفهمد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید

توبا سنکند ببیرشدنت وباشباع نعمیدنت توبارسنکند ببیرشدنت وباشباع بفهمیدنت تویوب و توبابان و توبیش سیرشدنا وباشباع نفهیدنا توبابلغا
و تویوب بلغا سیرتوان شد وباشباع توان فهمید توباآلغای سیرتواند شد وباشباع تواند فهمید توباالغای سیرتواند شد وباشباع تواند فهمید
توبا توبا سیرشونده میرشونده وباشباع فهم کنان فهم کنان توبای و توباین سیرشوم وشود وشوی وشده وباشباع بفهم وبفهمد وبفهمی و فهمیده
توباق و توبغاپر و توبغای پر و توبالیك سیرشویم وباشباع بفهمیم توبغالی برای سیرشدن وتا سیرشده وبرای فهمیدن وتا فهمیدن توبغاچ چون سیرشد
وشود وباشباع چون فهمید وبفهمد توبغوچی سیرشونده وباشباع فهمنده توبغوجر و توبغوجر و توبغاجر تا سیرشدن وبقدر سیرشدن
وتا فهمیدن وبقدر فهمیدن چنانکه شاهد بر اول را بمعنی نافهمیدن گوید شعر نوائی وقت نماوند وسیاهانیله پر ردین حسینی توبغوجه کیم سکا
آهنگ حجاز او لمیش ودر این شعر مناسبت مقام اسم پادشاهی که حسینی تخلص دارد بطریق ایهام ادا فرموده توبا الغاینکیجه بقدر یکه سیر
توانی شد وتوانی فهمید توبغوم سیرخواهم شد چنانکه در سبعه سیاره در داستان مسافر اقلیم اول گوید شعر مین لیت دا جاندین ار توبغوم برلیک
اولسام ولمن غه یوز توبغوم توبغوتاك سیرخواهی شد وباشباع خواهی فهمید توبغوسی سیرخواهد شد وباشباع خواهد فهمید توباغوم و توبغوم
سیرنخواهم شد وباشباع نخواهم فهمید توباالماغوم و توباالغوم یوق سیرشدن ممکن نخواهد بود وباشباع فهمیدن ممکن نخواهد بود توبغولوق سیر
شدن وباشباع فهمیدن توبغای و توبا و توبا و توبیون و توبیك سیرشود وباشباع بفهمد توبغودیك توباردیك سیرشده وهمچنانکه سیر شود
وباشباع فهمیده وهمچنانکه بفهمد توبغارماق بسکون یا وراء مهمله وفتح غین معجمه بالف کشیده مصدر متعدیست یعنی سیر کردن ومصدر متعدی
فهمیدن نیز در معانی می آید چنانکه بیاید توبغاردوق سیر کردیم توبغاردور و توبغارادور سیرمیشود وتوبغارور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید توبغار
سیرمیکند ونکرده است توبغارغان و توبغارورغان و توبغارادورغان سیرکننده وسیرکرده وبمعنی فاعل ومصدر هم می آیند توبغار و
توبغارغیل مفرد مخاطب از فعل امر وتوبغار نام پرنده هم هست چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد شد توبغارما و توبغارماغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی توبغارینك و توبغارنکز و توبغارینکلار جمع مخاطب از فعل امر توبغارمانك و توبغارماس مین سیرمیکنم توبغارامین
و توبغارادورمین و توبغارادورمین و توبغارورام سیرمیکنم توبغارماس سیرنمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید توبغارماسیکا
نکردنت توبغاروونکیز سیرکردنت توبغاریب و توبغاریبان و توبغارمیش سیرکرده چنانکه در نوحه کری فرهاد مخاطب ایاو کردن گوید
الشاهد علی الاول شعر تلبجی توبغاریب حسرو بی جاندین بیلا سابیکه قابغنی آندین ودر لیلی ومجنون در مکالمه پدر
با مجنون گوید الشاهد علی الثانی شعر آچ توبغاریبان بالاکنی نابیتیم اولدوم دیکلیمه اسینی نابیتیم توبغارمیشانك سیرکرده توبغار
بولغای توبغاریب بولغای سیرتوان کرد توبغار الغای سیرتواند کرد توبغارا توبغارا سیرکنان سیرکنان توبغارای و توبغارایین سیرکنم وکنند

کنی وکرده توبغارساق و توبغاریر و توبغارغای پر و توبغارالی و توبغارالیك سیرکنیم توبغارغالی برای سیر کردن وتا سیر کرد چنانکه در لسان
الطیر در مدح خلیفه ثانی بمعنی اول گوید شعر خوان بذلی دین جهان اهلی تویوب اول اورتن توبغارغالی کبر هیچ او روب توبغارغاچ چون
سیرکرد وکند توبغارغوچی سیرکننده توبغارغوجه و توبغارغوجه و توبغارغاجه تا سیر کردن وبقدر آن توبغارالغاینکیجه بقدر یکه سیر توانی کرد توبغارغوم
سیرخواهم کرد توبغارغوکدور سیرخواهد کرد توبغارغوسیدور سیرخواهند کرد توبغارماغوم و توبغارغوم یوق سیرنخواهم کرد توبغارالماغوم و توبغاراالغوم یوق سیرکردن
نخواهد بود توبغارغولوق سیرکردنی توبغارغا و توبغارا و توبغارسا و توبغارسون و توبغاردیك سیرکردنی توبغاردیك و توبغاروریك سیرکردنی همچنانکه سیرکند توبلداوق
بضمه وسکون واو وراء مهمله وضم دال ومصدر متعدیست یعنی فهمانیدن وصیغ آن با لفظ دور اشتقاق یابد توبلاماق بسکون لام وفتح لام الف الحق وکلک پرانداختن توبلك و توبلبار و توبلامیش الذی
چنانکه شاهد آورده بر اول را در نسایم المحبه در ذکر شیخ سیف الدین باخرزی گوید که پادشاهان خلجاوین تویوب قلار شیخنی اتقاانه دور آن سرکشلیغ قیلیب خانین الیب توبلاب و کونن
چون ذکر باقی صیغ منسوخ خانه بنویسد ولوازم الخطاب نحو موافق شد ثانی اشتقاق یابد من الجوامد توبی هفت معنی دارد اول جشن وجمع سرور که گویند عموماً چنانکه گوید شعر بی بدلوب سکیم
عقد با غریبه سروفاء املار بهر کیلینك اهل عشق کیم غم خیلیغه توی ایتشام وسوز عرسی خوانند خصوصاً دوم توعندی باشند کرا تواوی قوشتی هم نامند وبفارسی
وبجی جلدی گویند سوم مخفف توباغ بمعنی سم بود چنانکه توبلاماق بمعنی الیر انداختن خلو وازین لفظ اشتقاق چهارم بعض شیئی را نامند چنانکه مصطلح اکر دوات کشد را بعد از آنکه بدانند
که توبین توبتوم اکو جیبه معنی است که بمعنی پای نفس سم آنرا کو قتم آمابا الجمار بمعنی عین شیئی استعمال شود وپنجم بترکی رومی بمعنی موی باو لوازم خوانند ششم امراست از سیرشدن
باشباع امراست از فهمیدن وبفارسی بمعنی ابلاندن بود توبغار بزنك اکر کنجشك بزرگتر وبلند پرواز تیز پرکه آنرا اتواك ردم آغاج وکلن واقلاج قوش وسار بوکی ملجه هم نامند وبفارسی
زاغ ونقار التنب خوانند ونیز امراست سیرکردن چنانکه گذشت توبغور زود سیرشونده سیرواپی توبغون بسکون یاء ونون ضم غین معجمه وزن پرخون نوع سفیدی که کسی ان حتی بجو بود را
عوماه با زسفیدنامند خصوصاً الشاهد علیه شعر حبل زحمت زبجیکا توسکا صنا اهلی ابرود ایلکیم تانك توبغونی توشکای سوردك خاتس اراتوبغا قوشی توغدری هست که مذکور شد
توپاطور کوشیدمی وهر که سیرفشو مد چنانکه لطفی گوید شعر بو توپاطور کو زمکا تو دور کورمکا کیمی لیك پیت یو زعیه غیبه بو مثلا باقار قبلاغ و توبلاق بسکون لام وفتح نون بالف
ونامن ستور کو گویند چنانکه در لیلی ومجنون فرماید شعر توبناغ ایماس اتلاسام کاجی بوقیش قلم اوجنیعه شبا واران توباغ وتوباق هم نامند چنانکه مذکور شد توبال مع القاف خوبی جو ستم
توبوق بضم یاء وسکون قاف بمعنی جلس بود که نوعی از صنایع بدیعیه است چنانکه در حیرت الابرار در صفت سخن گوید شعر اکلا ماین سوزدا توبوق بحر بیغ قایسی توبوق ملکه
بحر بیغ چناس وترکی جر بیت مخصوص که آنرا توبوق نامند وآن وزن رمل مسدس مقصور است چنانکه در رساله عروض که نوائی علیه الرحمة تالیف کرده چنین نوشته که ترکی را توبوق نامند وخیال خاصی
نامع دور که او زایکیم الادرسر دین اول اوزن لادایر یا سامجلس کا روا اتیو کلار ربیتی بغی دور کیم ایکی بیت مقرر دور وسوی فیلور کوکیم تجنیس آیتیلغا واول وزن رمل مسدس مقصور
اندا اوکیم شعر مابیت اول شهد وسکر بالب مو دور بالمکر شهد وسکر بالب مو دور جانه پیوسته نادک تعلقی غمزه او قبن قاشیغه بالب مو دور توبوملوق نعیم یا الامام
بسکون میم وقاف بترکی رومی غنیمت بود وکه از مال خصیم بدست آید باب المکورات من التاء الباء المثناة بسمع التاء بسکون یای یمحی لکد زدن ویا زدن چنانکه در مقالات حیرت الابرار

گوید شعر بورین بتیا کلکانی قوش کبی صاچیب بیتکان لیاغدو وکه قیلور دام وست بیتیدت لکد زدیم بیتیاد و بیتیادور لکد میزند وبیتیادر بمعنی فاعل ومصدر هم می آید بیتیادیدر
لکد نمیزند ونزده است بیتکان و بیتیارکان و بیتیادورکان لکد زننده چنانکه شاهد بر اول بمعنی اول در ذیل مصدر مذکور شد وبمعنی مصدر هم می آید بیتیب بیتیکل مفرد
از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر دیدی بلاد بیتیایله توسنی ایغیبن ایل بینیك اوکتوی کیم دیکای بیتیکل و میرالی اوشاتای واعظ بیتما و بیتماکل مفرد مخاطب از فعل نهی
بیتیبك و بیتیبنکیز و بیتیبنکلار جمع مخاطب از فعل امر بیتیمانك و بیتیمانکیز و بیتیمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بیتیمان و بیتیماس مین پا نمیزنم بیتیامین و بیتیامین
بیتیادورمین و بیتیادورمین و بیتیادام پا میزنم بیتیماس لکد نمیزند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید بیتیماسیکا لکد نزدنت بیتیب بیتیبان بیتیمیش لکد زده بیتیبان
لکد زده بیتیبابولغا و بیتیب بولغا لکد توان زد بیتیاالغا لکد تواند زد بیتیا بیتیا لکد زنان لکد زنان بیتای و بیتایین لکد بزنم و بزند وبزنی بیتیاك و بیتیکایز و بیتیکایو
بیتیالی و بیتیالیك پا بزنیم بیتیکالی برای لکد زدن وتا لکد زده بیتیکاچ چون لکد زد وبزند بیتیکوچی لکد زننده بیتیکوجه و بیتیکوجه و بیتیکاجه تا لکد زدن وبقدر لکد
زدن بیتیاالغاینکیجه بقدر یکه لکد توانی زد بیتیکومدور لکد خواهیم زد بیتیکوکدور لکد خواهید زد بیتیکوسیدور لکد خواهند زد بیتماکوم بیتیکوم یوق لکد نخواهم زد
بیتیاالماغوم و بیتیاالغوم یوق لکد زدن ممکن نخواهد بود بیتیکولوك لکد زدنی بیتیکا و بیتیا و بیتیسا و بیتیسون و بیتیدیك لکد زند بیتیکودیك و بیتیاردیك لکد زدنی
وهمچنانکه لکد زند بیتیماك بکسر یای عجمی وسکون تای قرشت مصدر متعدیست یعنی یکی یکی لکد زدن وصیغ آن باشیش اشتقاق یابد بیتیماك بکسر یای عجمی وسکون لام لکد زده شده وصیغ آن
اشتقاق می یابد بیتیبدورمان مصدر متعدیست یعنی لکد زنانیدن وصیغ آن با لفظ دور اشتقاق یابد بیتراماك بسکون یای عجمی وفتح راء مهمله بیتراغان بالحاق نون حرکت کردن وجنبیدن
وبیتراماکلیك و بیتراماکلیك هم بمعنی انهمالست چنانکه شاهد بلخوبی گوید شعر تو ماغی مکن پاماستور ملکه بیتراغا کلیکی تاپماسا جانغنی لعلیناکه سید برجانی بیتراتیب و بیتراغ
حرکت کرد چنانکه در لیلی ومجنون در دامادی مجنون با دختر نوفل گوید الشاهد علی الاول شعر نوفل کو ربیان بو طرفه حالات قوزغا کویا وبیلدزقالات ونیز در تاریخ الانبیاء در ذکر عزیر علیه السلام گوید کیمین
بیتیب اندشهر بیتراری بیتراروت و بیتراروبان حرکت کردیم ودر تاریخ ابوی شاهد بر اول چنین مذکور است که توبا ایشکاج بیترالوق بیترادوك بیرا یاد ییل یاردوق بیترار و بیترابدور و
بیترادادور حرکت میکند وبیترار و بیترار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه شاهد بر اول را بمعنی مصدر گوید شعر ای نوائی فنا فاصل که ایشا چاغدا دوست بیلکارست ایلاب ایتاك
کابولغای مین معدد شاهد بر ثانی را بمعنی در حیرت الابرار در صفت عاد گوید شعر آرقاعه دستانا او جی تکیکای بیترابوری بیرالیه او روب کوچنی بیتراکانو بیتراکان و بیترابدورکان حرکت کننده
وحرکت کرده وبمعنی مصدر هم می آید بیترا و بیتراکیل و بیتران و بیتراکیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در حیرت الابرار در وصف سخن گوید الشاهد علی الاول شعر بیتراتواندو نولو
کیل هر قایمانی باروادیا کیل بیتراما و بیتراماکیل و بیتراما و بیتراماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الرابع شعر اینشا سانك اول منجه باشینکا بینکورکا قدم
بولدی نو قراغه یب بیتراماکیل بیتراك و بیتراکیز و بیتراکلار و بیترامانك و بیتراماکلار و بیترامانکیز و بیترا مانکلار جمع مخاطب از فعل امر بیترامانك و بیترامانکیز و بیترامانکلار و بیتراماکلار
بیتراماکیز و بیتراماکلار جمع مخاطب از فعل نهی بیترامان و بیتراماس مین و بیتراماسمان و بیترامین حرکت میکنم بیترامین و بیترامین و بیترابدورمین و بیترادام و بیترامین و بیترامین
و بیترادورمین و بیترادوام حرکت میکنم بیتراماس و بیتراماس حرکت نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید بیتراماسیکا و بیتراماسیکا نحرکت کردنت بیترابیکا و بیترابرک
بحرکت کردنت

بحرکت کردنت بیتراب و بیتراباب و بیترابیش و بیترایب و بیترایبان و بیترایمش حرکت کرده بیترابیشانك بیترابیشانك حرکت کرده بیترابابولغا و بیتراب بولغا و بیترابلغای
بیتراب بولغا حرکت توانکرد بیترا الغا و بیترایا الغا حرکت تواند کرد بیترایه بیترای و بیترایو و بیترایا و بیتراما حرکت کنان بیترا ساك و بیتراکایر و بیتراکای پر و بیترالی و بیترالیك
بیترا ساك و بیتراکایر و بیترایالی و بیترا ایلیك حرکت کنیم بیتراکالی و بیتراکالی برای حرکت کردن وتا حرکت کرده بیتراکاج و بیتراکاج چون حرکت کرد وکند الشاهد علی الثانی شعر
اول قویاش وصلیدا او زنی سکدیریکم ایلادام شاید دین یانیدا بیتراکاج تو هم ایلادام بیتراکوچی و بیتراکوچی حرکت کننده بیتراکوجه و بیتراکوجه و بیتراکوجه و بیتراکوجه و
بیتراکاجه تا حرکت کردن وبقدر حرکت کردن الشاهد علی الخامس المعنی الاخیر شعر کوتوائی ضعفی بیتراکوجه با دابو دی ولیك چراوق کو کیکاکیم تیکدی یانیه بیترانادو
بیترای آلغاینکیجه و بیتراالغاینکیجه بقدر یکه حرکت توانی کرد بیتراکومدور و بیتراکومدور حرکت خواهیم کرد بیتراکوکدور و بیتراکوکدور حرکت خواهید کرد
بیتراکوسیدور و بیتراکوسیدور حرکت خواهند کرد بیتراماکوم و بیتراکوم یوق و بیتراماکوم و بیتراکوم یوق حرکت نخواهم کرد بیترای الماغوم و بیترای الغوم یوق و بیتراالماغوم
بیتراالغوم یوق حرکت کردن ممکن نخواهد بود بیتراکولوك و بیتراکولوك حرکت کردنی بیتراکای و بیترایا و بیترایسا و بیترایسون و بیترایدیك و بیتراکا و بیترایا و بیترایسا و بیترایسون و بیترایدیك
حرکت کردنی همچنانکه حرکت کند بیتراشماق مع الشین با یکدیگر حرکت کردن وصیغ آن باشیش اشتقاق می یابد بیتراتماك مع التاء مصدر متعدیست یعنی متحرک ساختن
وجنبانیدن بیتراکوچی جنباننده چنانکه در نسایم المحبه در ذکر ابو علی رودباری گوید که نا کاه دیکا سین که آلادنیك باش بیتراکوچیلار دین مین وباقی صیغ آن بدستور باقی
اشتقاق می یابد بیترجیلاماق بکسر یای عجمی وجیم عجمی وسکون راء مهمله وفتح لام بالف کشیده بمعنی دست وپا زدن وطپیدن بود بیترجیلادوق دست وپا زدیم بیترجیلادور و بیترجیلادور
دست وپا میزند چنانکه سلاسادرکل ونوروز گوید الشاهد علی الاول شعر بیترجیلادی جو مرغ نیم بسمل اوزاوزی پیراهن سوزکا سو دغم دك وبیترجیلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید
بیترجیلامایدور دست وپا نمیزند ونزده است بیترجیلاغان و بیترجیلامغان و بیترجیلایدورغان دست وپا زننده وزده وبمعنی مصدر هم می آید بیترجیلا و بیترجیلاغیل مفرد
مخاطب از فعل امر بیترجیلاما و بیترجیلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بیترجیلانك و بیترجیلانکیز و بیترجیلانکلار جمع مخاطب از فعل امر بیترجیلامانك و بیترجیلاماکیز و بیترجیلاماکلار
جمع مخاطب از فعل نهی بیترجیلامان و بیترجیلاماس مین دست وپا نمیزنم بیترجیلامان دست وپا میزند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید بیترجیلاماسیکا دست وپا نزدنت بیترجیلادیکه
زدنت بیترجیلاب و بیترجیلابان و بیترجیلامیش دست وپا زده چنانکه شاهد بر اول در تاریخ بابری مذکور است که بر کوك بوزاوی اونکاکو بیب بیترجیلاب یلغادور بوخوراب
هرکیشی شیر الغه الدی بیترجیلامیشانك دست وپا زده بیترجیلاسابولغا و بیترجیلاب بولغا دست وپا توان زد بیترجیلاالغا دست وپا تواند زد بیترجیلای و بیترجیلایین
دست وپا زنان وطپان وطپان بیترجیلای و بیترجیلایین دست وپا بزنم وبزند وبزنی وزده بیترجیلاساق و بیترجیلاغای پر و بیترجیلاغایپر و بیترجیلالی و بیترجیلالیك و
بزنیم بیترجیلاغالی برای دست وپا زدن وتا دست وپا زده بیترجیلاغاچ چون دست وپا زد وبزند بیترجیلاغوچی دست وپا زننده بیترجیلاغوجه و بیترجیلاغوجه تا دست وپا زدن
وبقدر دست وپا زدن بیترجیلای آلغاینکیجه بقدر یکه دست وپا توانی زد بیترجیلاغومدور دست وپا خواهیم زد بیترجیلاغوکدور دست وپا خواهید زد بیترجیلاغوسیدور
دست وپا خواهند زد بیترجیلاماغوم و بیترجیلاغوم یوق دست وپا نخواهم زد بیترجیلاالماغوم و بیترجیلاالغوم یوق دست وپا زدن ممکن نخواهد بود بیترجیلاغولوق دست وپا زدنی

249

برجبلا غاي و برجبلاسا و برجبلا صون و برجبلا دیك دست وپازوند برجبلا غودیك و برجبلا ریك دست وپازدنی وهیچ امكند ونیز من الجواهر بتت بفتح باي مشدد

حان ثبت است كه در باب تا معنو مذكور شد تیب تیك یعنی راست بسیار راست چنانكه كوید تو بتو یعنی هموار بسیار هموار در تاریخ بابری مذكور است كه بر ترتیب تیك

[illegible]

250

[illegible]

وتیرارکان بمعنی چینند وچینه وچینک وبرچینند وبرچیده وبرچیدند هم مستعملست تیرا وتیراکیل مفرد مخاطب فعل امر تیراما وتیراماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تیرانک وتیرانکیزه
تیرانکلر جمع مخاطب از فعل امر تیراماناك وتیراماکیزه تیراماکلر جمع مخاطب فعل نهی تیراهان وتیراماس مین راست نمیکنم تیرای مین وتیرادومین وتیرایدورمین وتیرارام
میکنم وتیرارمین وتیرآرام بمعنی بچینم وبرچینم هم مستعملست چنانکه گذشت تیراماس راست نمیکند ومعنی فاعل ومصدر هم می آید تیراماسینکا راست کردن
تیراسینکا براستکردن وبچینند وبرچینند تیراب وتیراپان وتیرامیش راستکرده تیرامیشاند راست کرده تیراسابولغا وتیراب بولغا راستتوان کرد تیرای تیرای
تیرابو راست کنان تیرای وتیرایبن راست کنم وکند وکنی وکرده وبامصدر تیرماك تیرا اشتراك دارد یعنی بچینم وبچینند وبچینی وبرچینم وبرچینند وبر
تیراسات وتیراکایز وتیرکایز وتیرالی وتیرالیناك راستکنیم وتیرالی وتیرالیناك بمعنی بچینیم وبرچینیم هم آمده است تیراکای برای راست کردن وتا راست کرده
تیراکاچ چون راست کرده وکند تیراکوچی راست کننده تیراکوجه وتیراکوبخه وتیراکابخه تا راست کردن وبقدر راست کردن تیرالغاینکجه بقدر دیگر راست توانی کرد تیراکو
راستخواهیم کرد تیراکونکوزدور راستخواهید کرد تیراکوسیلاردور راستخواهند کرد تیراماکوم وتیراکوم یوق راستنخواهم کرد تیرای آلماغوم وتیرای الغوم یوق
راستکردن ممکن نخواهد بود تیراکولوك راستکردنی تیراکای وتیراسا وتیراسون وتیرادیك راست کند تیراکودیك وتیرادیك راست کردنی وهمچنانکه راست کند وتیراکودیك یعنی
دبرچینی وهمچنانکه بچیند وبرچیند هم باشد ودر اینمعنی بامصدر تیرماك اشتراك دارد چنانکه گذشت تیرالاك بفتح را وسکون لام نصب شده وتیرشده راست شد تیرالکان و
تیرالادورکان راست شونده وراست شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ... شعر کونکلومدین تیرالکان طرف ...
ومعنی مصدر هم می آید تیرالیب وتیرالیناو وتیرالیش راست شده الشاهد علی الثانی شعر ...
جمع بوین سیاق بالام استفاقی یاید تیرکاماك بسکون را وفتح کاف عجمی دو معنی دارد اول مواخذه وپوشش کردن چنانکه در خسرو وشیرین ذکر ولادت فرهاد کوید شعر ...
کاماك یوق ... دوم چوب ستون را بجا راست کردن میکید ولون وباینمعنی تیراماك هم کویند تیرکادوك پوشش کردیم وراستکردیم تیرکار و
پوشش میکند وراست میکند وتیرکار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید تیرکامایدور پوشش نمیکند ونکرده است وراست نمیکند ونکرده است تیرکاکان وتیرکادکان
تیرکایدورکان پوشش کننده وپوشش کرده وراست کننده وراست کرده وبمعنی مصدر هم می آید تیرکا وتیرکاکیل مفرد مخاطب از فعل امر بهر دو معنی تیرکاما وتیرکاماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی بهر دو معنی تیرکانك وتیرکانکیزه وتیرکانکلار جمع مخاطب از فعل امر تیرکامانك وتیرکاماکیزه وتیرکامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تیرکای وتیرکاماس مین پوشش
نمیکنم وراست نمیکنم تیرکای مین وتیرکارمین وتیرکایدورمین وتیرکارام پوشش میکنم وراست میکنم تیرکاماس پوشش نمیکند وراست نمیکند ومعنی فاعل ومصدر نفی هم می آید
تیرکاماسینکا پوشش نکردنت وراست نکردنت تیرکارینکا پوشش کردنت وراست کردنت تیرکاب وتیرکاپان وتیرکامیش پوشش کرده وراست کرده چنانکه در سد سکندری
کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر ... الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی شعر ...

اول اویکا عصا دین ستون الشاهد علی الثالث بالمعنی الاول شعر ... تیرکامیشانی پوسیده وراست کرده تیرکاسابولغا و
تیرکاب بولغا پوشش توان کرد وراست توانکرد تیرکالغای پوشش نتوانکرد وراست نتوانکرد تیرکای تیرکای وتیرکایو پوشش کنان وراست کنان تیرکای وتیرکاین پوشش کنم وکند وکنی وکرده
وراست کنم وکند وکنی وکرده تیرکاسا وتیرکاکایز وتیرکاکایز وتیرکالی وتیرکالیناك پوشش کنیم وراست کنیم تیرکاکای برای پوشش کردن وتا پوشش کرده وبرای راست کردن وتا راست کرده
چون پوشش کرده وکند چون راست کرده وکند تیرکاکوچی پوشش کننده وراست کننده تیرکاکوجه وتیرکاکوبخه وتیرکاکابخه تا پوشش کردن وبقدر پوشش کردن وتا راست کردن وبقدر راست
تیرکای الغاینکجه بقدر دیگر پوشش توانی کرد تیرکاکونکوزدور پوشش خواهیم کرد وراست خواهیم کرد تیرکاکوسیلاردور پوشش خواهند کرد تیرکاماکوم وتیرکاکوم یوق پوشش نخوا
کرد وراست نخواهم کرد تیرکای الماغوم تیرکای الغوم یوق پوشش کردن ممکن نخواهد بود وراست کردن ممکن نخواهد بود تیرکاکولوك پوشش کردنی وراست کردنی تیرکاکای تیرکاسا وتیرکاسون
پوشش کند وراست کند چنانکه ... تیرکاکودیك وتیرکاردیك پوشش کردنی
همچنانکه پوشش کند وراست کرده همچنانکه راست کند تیرکنماك بسکون را ... تیرلاماك
را وفتح لام عرق کردن تیرلادوك عرق کردیم تیرلار وتیرلایدور عرق میکند وتیرلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید تیرلامایدور عرق نمیکند ونکرده است تیرلاکان وتیرلارکان وتیرلایدورکان
عرق کننده وعرق کرده چنانکه شاهد ... شعر ...
... بمعنی مصدر هم می آید تیرلا وتیرلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر تیرلاما تیرلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تیرلانك وتیرلانکیزه
تیرلانکلار جمع مخاطب از فعل امر تیرلامانك وتیرلاماکیزه وتیرلامانکلار جمع مخاطب فعل نهی تیرلاماس مین عرق نمیکنم تیرلای مین وتیرلارمین وتیرلایدورمین وتیرلارام
عرق میکنم تیرلاماس عرق نمیکند ومعنی فاعل ومصدر نفی هم می آید تیرلاماسینکا عرق نکردنت تیرلارینکا عرق کردنت تیرلاب وتیرلاپان وتیرلامیش عرق کرده تیرلامیشانك
عرق کرده تیرلاسابولغا وتیرلاب بولغا عرق توانکرد تیرلالغای عرق نتوانکرد تیرلای تیرلای وتیرلایو عرق کنان تیرلای تیرلاین عرق کنم وکند وکنی وکرده تیرلاسات وتیرلاکایز
تیرلاکایز وتیرلالی وتیرلالیناك عرق کنیم تیرلاکای برای عرق کردن وتا عرق کرده تیرلاکاچ چون عرق کرده وکند تیرلاکوچی عرق کننده تیرلاکوجه وتیرلاکوبخه وتیرلاکابخه تا عرق کردن
وبقدر عرق کردن تیرلای الغاینکجه بقدر دیگر عرق توانی کرد تیرلاکونکوزدور عرق خواهیم کرد تیرلاکونکوزدور عرق خواهید کرد تیرلاکوسیلاردور عرق خواهند کرد تیرلاماکوم تیرلاکوم یوق
عرق نخواهم کرد تیرلای الماغوم تیرلای الغوم یوق عرق ممکن نخواهد بود تیرلاکولوك عرق کردنی تیرلاکای وتیرلاسا وتیرلاسون وتیرلادیك عرق کند تیرلاکودیك وتیرلاردیك عرق
کردنی وهمچنانکه عرق کند تیرلاتماك مع التاء مصدر متعدیست یعنی عرق آوردن وصیغ آن بنای قرشت اشتقاق می یابد تیرماماق بسکون را وفتح میم بالف کشیده بمعنی
ناخن زدن بود ودرو سه تیرماماق خوانده بالمیار ... تیرمادوق چنك وناخن زدیم تیرمار وتیرمایدور ناخن وچنك میزند الشاهد علی الاول شعر
... وتیرمار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید تیرمایدور چنك وناخن
نزده است تیرماغان وتیرمارغان وتیرمایدورغان چنك وناخن زننده وزده وبمعنی مصدر هم می آید تیرما وتیرماغیل مفرد مخاطب از فعل امر

وتیرمادور مصدر تیرماك صیغه نفی هم آید یعنی بچین چنانکه مذکور شد تیرماما وتیرماماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تیرمانك وتیرمانکیزه وتیرمانکلار
جمع مخاطب از فعل امر تیرمامانك وتیرماماس مین چنك وناخن نمیزنم تیرمای مین وتیرمارمین وتیرمایدورمین وتیرمارام چنك وناخن میزنم تیرمار وتیرماتو
چنك وناخن زده چنانکه شاهد براول ... مجنون کوید شعر ...
... الشاهد علی الثانی شعر ... که تیرمابلان که
... تیرمامیشانك چنك وناخن زده تیرماسابولغا وتیرماب بولغا چنك وناخن توان زد تیرمای الغای چنك وناخن توانند زد
تیرمای تیرمایو چنك وناخن زنان تیرمای وتیرماین چنك وناخن زنم وزند وزنی وزده تیرماسات وتیرماغایز وتیرماغایز وتیرمالی وتیرمالیناك
چنك وناخن بزنیم تیرماغالی برای چنك وناخن زدن وتا زده تیرماغاچ چون چنك وناخن زده وبزند تیرماغوچی چنك وناخن زننده تیرماغوجه وتیرماغوبخه
تیرماغابخه تا چنك وناخن زدن وبقدر ناخن زدن تیرمای الغاینکجه بقدر دیگر چنك وناخن توانی زد تیرماغونکوزدور چنك وناخن خواهیم زد تیرماغونکوزدور چنك
وناخن خواهید زد تیرماغوسیلاردور چنك وناخن خواهند زد تیرماماغوم وتیرماغوم یوق چنك وناخن نخواهم زد تیرمای الماغوم تیرمای الغوم یوق چنك وناخن زدن
ممکن نخواهد بود تیرماغولوق چنك وناخن زدنی تیرماغای وتیرماسا وتیرماسون وتیرمادیك چنك وناخن بزند تیرماغودیك وتیرماردیك چنك وناخن
زدنی وهمچنانکه بزند تیرماغاق مع الکون تیرماشماق مع الشین باچنك وناخن چیپیدن وبالا رفتن تیرماشدوق وتیرماشتوق باچنك بالا رفتیم تیرماش
تیرماشادور وتیرماشور وتیرماشادور باچنك بالا میرود وتیرماشور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید تیرماشمایدور تیرماشایدور باچنك بالا نمیرود ونرفته است
تیرماشغان وتیرماشوغان وتیرماشادورغان وتیرماشقان وتیرماشورغان وتیرماشادورغان باچنك بالا رونده وبالا رفته ومعنی مصدر هم می آید تیرماش و
تیرماشغیل وتیرماشش وتیرماشغیل مفرد مخاطب از فعل امر تیرماشما وتیرماشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تیرماشنك وتیرماشنکیزه وتیرماشنکلار
تیرماشنك وتیرماشنکیزه وتیرماشنکلار جمع مخاطب از فعل امر تیرماشمانك وتیرماشماکیزه وتیرماشمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی تیرماشماس مین وتیرماشماس مین باچنك بالا نمیروم تیرماشامین وتیرماشورمین وتیرماشادورمین وتیرماشورام
تیرماشورمین وتیرماشادورمین وتیرماشورام باچنك بالا میروم تیرماشماس وتیرماشماس باچنك بالا نمیرود ومعنی فاعل ومصدر نفی هم می آید تیرماشماسینکا و
تیرماشماسینکا باچنك بالا نرفتنت تیرماشب وتیرماشبان وتیرماشمیش وتیرماشیبان وتیرماشمیش باچنك بالا رفته تیرماشمیشانك و
باچنك بالا رفته تیرماشابولغا وتیرماشیب بولغا وتیرماشابولغا وتیرماشیب بولغا باچنك بالا توان رفت تیرماشالغای و تیرماشاو تیرماشا
چنك وناخن وبالا رفته کنان وبدون نکو یرنیز استعمال میشود چنانکه در سد سکندری درمقدمه کتاب کوید الشاهد
علی الاول شعر ... تیرماشا وتیرماشامین و تیرماشا و تیرماشامین

باچنك بیالا بروم وبرود وبروی ورفته تیرماشاق وتیرماشغاپز وتیرماشغاپز وتیرماشالی
وتیرماشاق وتیرماشغاپز وتیرماشغای پز وتیرماشالی باچنك بیالا بروییم تیرماشغالی
وتیرماشغالی برای بالا رفتن وتا باچنك بالا رفتن تیرماشغاچ وتیرماشغاچ چون باچنك
بیالا رفت وبرود وبخص رفتن تیرماشغوچی وتیرماشغوچی باچنك بیالا رونده تیرماشغوجه
وتیرماشغوبخه تیرماشغابخه وتیرماشغوجه وتیرماشغوبخه وتیرشغابخه تابیالا رفتن وبقدر
بالا رفتن تیرماشا الغاینکجه وتیرماشا الغاینکجه بقدر دیگه باچنك بیالا توانی رفت
تیرماشغونکوزدور وتیرماشغونکوزدور باچنك بیالا خواهیم رفت تیرماشغونکوزدور وتیرماشغونکوزدور
باچنك بیالا خواهید رفت تیرماشغوسیلاردور وتیرماشغوسیلاردور
باچنك بیالا خواهید رفت تیرماشماغوم وتیرماشغوم یوق وتیرماشماغوم وتیرماشغوم یوق باچنك
بیالا نخواهم رفت تیرماشا الماغوم وتیرماشا الغوم یوق وتیرماشا الماغوم وتیرماشا الغوم یوق باچنك
بیالا رفتن ممکن نخواهد بود تیرماشغولوق وتیرماشغولوق باچنك بیالا رفتنی تیرماشغای وتیرماشا وتیرماشا
وتیرماشون وتیرماشدیك وتیرماشغای وتیرماشا وتیرماشون وتیرماشدیك باچنك بیالا رود تیرماشغودیك
وتیرماشوردیك وتیرماشغودیك وتیرماشوردیك باچنك بیالا رفتنی وهمچنانکه برود من الجوامد تیر عرق را کویند الشاهد
علیه شعر کل کبی ... کچه بیهوش ... کلاب تیرانك
بدو معنی باشد اول درخت بید ... چنانکه کوید شعر ...
... در خسرو وشیرین در وصف خان کوید شعر ...
... واحد بیك بابای عجمی خواندم وکفته کرپك بمعنی ورق سیم است که
... همیشه متحرك است ... شعر اول را شاهد اورده وطالع هروی
کفته که ... مشهور ... که ... غنم ... میمیرد
وشعر ثانی را از خسرو وشیرین شاهد آورده وجامع ... بمناسبت شعر ثانی بمعنی نهال زعفران نوشته
... بمعنی واشتباهات ایشان ... وهمچنین در سد سکندری در وصف یاجوج

وماجوج کوید شعر الآر ایجره اول وحشی مغربی قامیش خیلی ایجره تیرکلار کیبی دویم مجاز استون خانه را
کویند وبفارسی ابلهایی باشد که در روی آب دیک جوشان ودوغن جوشان از جوش بهم رسد تیرساك
بسکون را وکاف وفتح سین مهمله بند ومفصل ساعد بود که او ابفارسی ارنج وبعربی مرفق
کویند الشاهد علیه شعر قراقایغوبینی ایلتیب قراز لغوتك اوچون هر تون قواباشنی تو توب او
وج قوایه کاکهیب تیرساك تركاك بسکون را وفتح کاف اول عجمی بمعنی پرسش ومواخذه بود الشاهد
علیه شعر د ذکوریکیم دیوسیر تلار بیلان دور اول پری کوچه باراندین ملك خیلی غه داغی تیر
کاکیم تیرلیك بسکون را وکسر لام سه معنی دارد اول جامه کوتا باشد که بجهت حفظ عرق
زیر ارخالق پوشند چنانکه کوید شعر تایلادك سوسنی ایلات سین وکلکون تیرلیك
اوزی دین سوسن وکل تیرار ایوبدور لار ایلیك دویم نمدزین را نامند سیم بترکی رومی
مسحی بود بی ساق که درین مسحی ساقدار پوشند تیرم بفتح را خاتون بزرك را نامند چنانکه
شاعر کفته شعر اندرین عهد از بزرکی کشور خوار نم را مستر عالی مهد عالم تیرم ترکان تونی
مولف فرهنك جهانکیری این لغت را باشاهد در فرهنك خود مذکور ساخته تیرناغ وتیرناق
بمعنی ناخن باشد تیره لیغ وتیره لیق التی بود که شیره را بعد ازانکه در دیك بقوام اید بدان بمالند
تا بحد استعمال رسد چنانکه کوید شعر شربتین دیر مین ایزایی جان شیره سیدین
قیل مدد ظلمتیکدین تیره لیق ایی خضر وچشمکدین زلال تیری بکسر را پوست را کویند
اعم ازانکه جلد حیوان باشد یا قشر فواکه ونباتات الشاهد علیه شعر قالیب مین
ضعفدین بسکیم اول ایی اتتی منکا ناوك تیری پر له سونکاك لیکن سونکاك او قلار
تیری کونکلاك وینز در وصف پشه هند کوید شعر شجر کیم بولوب جوز بویا بوری
کیلیب شاخیغه دار چینی تیری تیریق بسکون قاف اسم کیاهیست که از حیثیت رنك د
بوشبیه بدرمنه است تیریك بسکون کاف بمعنی زنده بود چنانکه کوید شعر کیلکان ایر
میش اول مسیحا ولکان لار نی تیر کوزکالی مین تیریك بو عمر دین وه یخشیراق اولماك منکا

ایز

ونیز در داستان پنجم از سبعه سیاره کوید شعر نیه جابرتیب الارسار یبات تاپمای اول
خیل یغنك کوپیداحیات تیریکی دین سورروب چو صورت حال ظاهر انکلاب کدنی دور اول
تیریکی دین سورروب یعنی از زندکی اش پرسید ومولف رومی تیریکی دین را در این شعر یریکی
بابای ابجد خوانده وکفته که ویره حك نسه یعنی خبر دادنی ویریی دیکدور یعنی یك شخص
وشعر مزبور را شاهد آورده ونصیری هم متابعت کرده سهو کرده اند لفظ ومعنی هر دو اختراع
عجمی است تیریکلیك زندکی تیریکلایی یعنی بزندکی الشاهد علیه شعر سنکا صید اولغالی
عریان بولوب مین قاچان بولدی تیریکلایی قوشنی صیاد وله شعر کوزروب مین کیر
بیکین باشدین ایاغ یشکان کونکول حالین قوشیدور کیم تیریکلایی بولمیش اولغا یلار پر
وبالین ونیز در سد سکندری کوید شعر چو نقاب ایتی یر قازماغنی پیشه تیریکلایی کوررار
ایردی همیشه تیرسل بسکون لام بترکی رومی بمعنی جان وحیات باشد ونیز امراست از زندن
چنانکه کذشت تیریم بسکون میم خوشه بود که بعد از درو در میان زراعتکاه بماند تیریلچی
کسی را کویند که خوشهای ریخته را از میان زراعت جمع کند تیرینك بسکون نون وکاف
عجمی بمعنی عمیق بود چنانکه کوید شعر غرق بولدی ناتوان جسمیم سرشکیم بحر یدا کرچه سو بغه تیرینك
بولماچو مورماس کاهی ونیز در سد سکندری کوید شعر قالین کشتی اولغاندا جنبش نمای تیرینك
بحر بولدی غرینش نمای مع الزامن المشتقات تیزماك بسکون زای معجمه مهره بر سینه کشیدن را
کویند وازا تو زماك هم نامند تیزدی برشته کشید چنانکه در لیلی مجنون خطاب بمجنون
کوید شعر هم قدر وعطا دا بحر افلاك هم لطف وبها دا کوهر پاك خامه پسله اولکه سینی
سیزدی کوهر نی قوا ایپا ککا تیزدی تیزدوك برشته کشیدیم تیزار وتیزادور برشته میکشد
وتیزار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید تیزمایدور برشته نمیکشد ونکشیده است تیزکان
تیزارکان وتیزادورکان برشته کشنده وبرشته کشیده وبمعنی مصدر هم می آیند تیز وتیزکیل
مفرد مخاطب از فعل امر تیزما وتیزماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تیزینك وتیزینکز و

تیزینکلار جمع مخاطب از فعل امر تیزمانك وتیزمانکز وتیزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تیزمان وتیزماس سین برشته
نیکشم تیزامین وتیزادرمین وتیزادورمین وتیزادام برشته میکشم تیزماس برشته نیکشد وبمعنی فاعل ومصدر منفی
هم می آید تیزماسینکا برشته نکشیدنت تیزیب وتیزیبان وتیزمیش برشته کشیده تیزمیشانك برشته کشیده تیزسابولغای
برشته توان کشید وتیزیب بولغای برشته توان کشید تیزا الغای برشته تواند کشید تیزاتیزا برشته کشان برشته کشان تیزای
وتیزایین برشته بکشم وبکشد وبکشی وکشیده تیزسال وتیزکاپن وتیزکالی بیز وتیزالی ووتیزالیك برشته بکشیم تیزکالی
برای برشته کشیدن ونابرشته کشیده تیزکاچ چون برشته کشید وبکشد ومحض کشیدن تیزکوچی برشته کشنده تیزکوچه و
تیزکوچه وتیزکانچه تا برشته کشیدن وبقدر کشیدن تیزا الغانیچه بقدر یکه برشته توانی کشید تیزکومیزدور برشته خواهیم
کشید تیزکونکوزدور برشته خواهید کشید تیزکوسیلاردور برشته خواهند کشید تیزماکوم وتیزکوم یوق
برشته نخواهم کشید تیزالماغوم وتیزالغوم یوق برشته کشیدن ممکنم نخواهد بود تیزکولوك برشته کشیدنی
تیزکای وتیزاو وتیزساو وتیزسون وتیزدیك برشته کشد تیزکودیك وتیزاردیك برشته کشیدنی وهمچنانکه
برشته کشد تیزیلماك بکسر زا وسکون لام یعنی برشته کشیده شدن تیزیلکان وتیزیلورکان وتیز
یلادورکان برشته کشیده شونده وبرشته کشیده شده چنانکه کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاخیر
شعر کولار دار شته دریدیك تیشینك کوروب اشکیم تیزیلکان ایجو مثلیك تونروب قطاریات
وله شعر تیشلار ینکنی ساعیب کوپ ییغلاری دین کوزیاشیم پریری کیبی چراناق کیم تیزیلکان
ایجودور وبمعنی مصدر هم میاید وباقی صیغ برین سیاق بالام اشتقاقی یابد تیزکیماك بسکون زا
ونون وکسر کاف عجمی بمعنی دور زدن باشد واو امر کینمالهم کویند وتیکینماك هم کویند تیزکیندوك دور زدیم تیزکینور و
تیزکینادور دور میزند وتیزکینور بمعنی فاعل ومصدر هم میاید تیزکینایدور دور نمیزند ونزده است تیزکینکان وتیزکینورکان
وتیزکینادورکان دور زننده ودور زده وبمعنی مصدر هم میایند تیزکین وتیزکینکیل مفرد مخاطب از فعل امر وتیزکیمن
بمعنی جلو اسبهم بود چنانچه در بحر غیر مصادر مذکور خواهد شد تیزکینما وتیزکینماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تیزکینینك و
تیزکینینکز تیزکینینکلار جمع مخاطب از فعل امر تیزکینمانك وتیزکینمانکز وتیزکینمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تیزکینمان
وتیزکینماس مین دور نمیزنم تیزکینامین وتیزکینورمین وتیزکینادورمین وتیزکینورام دور میزنم تیزکینماس دور نمیزند

بمعنی فاعل

وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تیزکینماسینکا بدور نزدنت تیزکینورونکا بدور زدنت تیزکینیب وتیزکینیبان
وتیزکینمیش دور زده الشاهد علی الاول شعر تیزکینیب یله کیم قوبون ایلانیب ایله کیم توتون رخشی
سالیبجوبدورون خیل بلاین اویغانیب تیزکینمیشانك دور زده تیزکینسابولغای دور توان زد تیزکینا الغای دور تواند زد تیزکینا تیز
کینا دور زنان دور زنان تیزکینای وتیزکینایین دور بزنم وبزند وبزنی وزده تیزکینسال وتیزکیناپن وتیزکینکای
بیز وتیزکیناو وتیزکینالیك دور بزنیم تیزکینکالی برای دور زدن ونادور زده تیزکیناچ چون دور زد وبزند ومحض دور
زدن تیزکینکوچی دور زننده تیزکینکوچه وتیزکینکوچه تا دور زدن وبقدر دور زدن تیزکینا الغانیچه بقدر یکه
دور توانی زد تیزکینکومیزدور دور نخواهم زد خواهیم زد تیزکینکونکوزدور دور خواهید زد تیزکینکوسیلار
دور دور خواهند زد تیزکیناکوم وتیزکینکوم یوق دور نخواهم زد تیزکینا الماغوم وتیزکینا الغوم یوق
دور زدن ممکنم نخواهد بود تیزکینکولوك دور زدنی تیزکینکای وتیزکینار وتیزکینسا وتیزکینسون و
تیزکیندیك دور بزند تیزکینکودیك وتیزکینوردیك دور زدنی وهمچنانکه بزند تیزکیندورماك مصدر
متعدیست یعنی دور دادن ودایر ساختن تیزکیندورور وتیزکیندورادور دور میدهد چنانکه کوید
الشاهد علی الاول شعر ساقیا تیزکیندورودم لحظه باشیمنی خمار دورایو ورسانك جوعمر سونغیل بو سرکردان
ساری وباقی صیغ برین سیاق [illegible] واشتقاق می یابد تیزتیماك بکسر زا وسکون نون بدو زانو نشستن وصیغ
ان بدستور موافق شق اول اشتقاق می یابد تیزلاماك بترکی رومی یعنی تعجیل کردن من الجوامد تیز بمعنی زود و
سریع باشد چنانکه در لیلی مجنون کوید شعر تدبیر یدا ایل قونی آتیب دم پر لدا اوتونی تیز تو تاشیب ونیز
امراست از مهره برشته کشیدن چنانکه کذشت وباشباع کسره زانو را نامند الشاهد علیه شعر مست بولسام
استانینك دین منکا باش قویغالی تحدیم کیم تکید قیلغای مین تیز ینکنی یاستانیب ونیز در خسرو شیرین
در وصف زمستان کوید شعر کفین آغزی پسله مقلس دم ایلاب ایکی تیز کوکسی ایجره محکم ایلاب وبفارسی
بمعنی تند باشد تیزك بفتح زا سرکین دواب را کویند قطعه شعر ساو وفدا تاچبان اوت شعله سیدین
تیزاك دودی ساری قیلماندور آهنك وباشباع کسره صدایی باشد که بهزل واستهزا از دهن برآرند الشاهد
علیه شعر تیزك اتقانغه کیم چیکادیو مرق تونی یر توقتورور سقالی بولوق تیزکین بسکون زا ونون

وکسر کاف عجمی جلواسب بود که آنرا بعربی عنان و زمام خوانند واتراك روم دیزکین نامند ونیز امر است از دوردن
چنانکه کذشت مع السین من المشتقات تیسکیماك و تیسکیندورماك همان تیزکیماك وتیزکیندورماك
باشدکه درحرف التاء المثناة کذشت من الجوامد تیسکاری بسکون سین وبفتح وکسر رای مهمله همان تسکری
بمعنی معکوس بود چنانکه درمقاله سی وششم از محبوب القلوب در ذکر ملا زمان حرام نمك کریورغه اوینغه
یتسکاری میندورغایلار وشهر بنینك کوچه ومحلاسیغه کیرذورکایلار ومؤلفین رومی یتشکاری باشین
قرشت خوانده باینمعنی ذکر کرده اند وفقره مزبوره را شاهد آورده مع الثاء من المشتقات تیشماك یعنی سوراخ
کردن الشاهد علیه شعر شوخلار ترکاییدین زهدوم توتولسون ونیجه ایکنه یرله نقب تیشماك قلعه
پولادینه تیشتوك سوراخ کردیم تیشار وتیشادور سوراخ میکند وتیشار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید
تیشمایدور سوراخ نمیکند ونکرده است تیشکان و تیشارکان وتیشادورکان سوراخ کتده وسوراخ
کرده وبمعنی مصدر هم می آیند تیش وتیشکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر طرفه کوز
کیم کونکلوما عشقینك کیرارکا یول بولور، بیخه کیم عشقینی ترك ایتکیل دیبان کوکسومنی تیش، تیشما و تیشماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی تیشینك وتیشینکیز و تیشینکلار جمع مخاطب از فعل امر تیشمانك و تیشمانکیز تیشما
نکلار جمع مخاطب از فعل نهی تیشمان وتیشماس مین سوراخ نمیکنم تیشامین وتیشارمین و تیشادورمین
و تیشاتام سوراخ میکنم تیشماس سوراخ نمیکند و بمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تیشماسینکا
بسوراخ نکردنت تیشارینکا بسوراخ کردنت تیشیب وتیشیبان و تیشیمیش سوراخ کرده تیشماتانك
سوراخ کرده تیشابولغاه وتیشیب بولغاه سوراخ توان کرد تیشاالغای سوراخ توان کرد تیشا تیشا
سوراخ کنان سوراخ کنان تیشای وتیشاین سوراخ کنم وکند وکنی وکرده تیشسالو تیشکاینز وتیشکانی
و تیشالی و تیشالینك سوراخ کنیم تیشکالی برای سوراخ کردن وتا سوراخ کرده تیشکاج چون سوراخ
کرد وکند وبمحض سوراخ کردن تیشکوچی سوراخ کنده تیشکوجه وتیشکونجه و تیشکانجه تا سوراخ کردن و
بقدر سوراخ کردن تیشای آلغانیچه بقدریکه سوراخ توانی کرد تیشکومیزدور سوراخ خواهیم کرد
تیشکونکوزدور سوراخ خواهید کرد تیش کوسیلاردور سوراخ خواهند کرد تیشماکوم و تیشکوم یوق

سوراخ نخواهم کرد تیشاالماغوم و تیشاالغوم یوق سوراخ کردن ممکنم نخواهد بود تیشکولوك سوراخ کردنی
تیشکای وتیشا و تیشا و تیشون و تیشدیك سوراخ کند چنانکه شاهد برثانی را در سد سکندری در
وصف سنان پادشاه کوید شعر اوجی قطره سودین تابیب چاشنی، وشاهد برثالث را بمعنی جمع مغایب [نیچانك کم تیشا قطره سونا شتی]
کوید شعر زاره جیمغه خدنکینك زخمی دین آرتار ندا، سازدیك کیم تیشالا یانی فوزون ایلار صدا، تیشکودیك
و تیشاردیك سوراخ کردن وهمچنانکه سوراخ کند تیشیلماك بکسر شین وسکون لام بمعنی سوراخ شدن
باشد ومطالع مروی تیشیلماق با قاف نوشته وبمعنی خراشیدن ذکر کرده لفظ ومعنی هر دو سقیم است
تیشیلکان وتیشیلورکان و تیشیلادورکان سوراخ شونده وسوراخ شده چنانکه در خسرو شیرین در
ولادت فرهاد کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ایشیلکان رشته سی تاب وفادین، تیشیلکان
باغر صحکاك قضادین، وبمعنی مصدر هم می آیند تیشیلمای و تیشیلماین سوراخ نشوم ونشود ونشوی
ونشدم چنانکه شاهد براول را بمعنی سوراخ نشود کوید شعر فیض کوز نوتماریا ضدا ایتشیلمایی یوراکینك،
اچماین روزنه اوی ایجره قویاش سالمادی ضوء، تیشیلکودیك و تیشیلوردیك سوراخ شدنی وهمچنانکه
سوراخ شود الشاهد علی الاول بالمعنی الاخیر شعر یا ینمغد کیلدی اول بهوش دم اورمان لیك نیلای کیم
کونکلینك اضطرابیدین تیشیلکودیك تورورمانیم، وباقی صیغ برین سیاق با لام اشتقاق می یابد تیشلاماك
بسکون شین وفتح لام بدندان کرفتن اعم از انکه برای کزیدن باشد یا بجهت محافظت کردن تیشلادوك بدندان
کرفتیم تیشلار و تیشلایدور بدندان میکیرد وتیشلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری
کوید شعر بولکه کونکلومنی ایتینك تیشلار دا اغزین قاچورور، یا اوبی یا خود آیتینك ایلا نغلانی ایرکین سب
تیشلامایدور بدندان نمیکیرد ونکرفته است تیشلاکان و تیشلارکان و تیشلادورکان بدندان کیرنده وبدندان
کرفته وبمعنی مصدر هم می آیند تیشلا وتیشلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر تیشلاما تیشلاماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی تیشلانك و تیشلانکیز وتیشلانکلار جمع مخاطب از فعل امر تیشلامانك وتیشلامانکیز وتیشلا
مانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تیشلامان وتیشلاماس مین بدندان نمیکیرم تیشلایمین وتیشلارمین وتیشلا
یدورمین تیشلارام بدندان میکیرم تیشلاماس بدندان نمیکیرد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تیشلاماسینکا

بدندان نکرفتنت تیشلارینکا بدندان کرفتنت تیشلاب و تیشلابان وتیشلامیش بدندان کرفته الشاهد علی الاول شعر
آشفته ساچین اول کل یغدی وتیشلاب اوردی، کوچه قیلور یدیان سنبلغه یتسار الله، وله شعر بولدی پرکل
مجره دین جیمیم آچیلغان کبی، جوجوجون بسکه تیشلاب تیشلاب مین اوزوب، ودر مقاله دهم از حیرت الابرار در
راستی کوید الشاهد علی الثانی شعر بارایدی بر پیشه دا بر تند شیر، وحشیلار اکولك اسدی دیك دلیر، چون
بولور ایدی بالالاب دوقتاك، مورتا الاسین قیلور ایردی هلاك، تیشلامان اول مایه سوندینی، اغزیدا اسرا ایدی
فرزندینی، تیشلامیشانك بدندان کرفته تیشلاسابولغا و تیشلاب بولغاه بدندان توان کرفت تیشلای الغای
بدندان تواند کرفت تیشلای تیشلای و تیشلایو بدندان کرفته کنان تیشلای وتیشلاین بدندان بکیرم وبکیرد وبکیری
وکرفته تیشلاکاج چون بدندان کرفت وبکیرد وبمحض کرفتن تیشلاکوچی بدندان کیرنده تیشلاکوجه وتیشلاکونجه
و تیشلاکانجه تا بدندان کرفتن وبقدر بدندان کرفتن تیشلای آلغانیچه بقدریکه بدندان توانی کرفت تیشلا
کوم دور بدندان خواهم کرفت تیشلاکونك دور بدندان خواهد کرفت تیشلاکوسیدور بدندان خواهد کرفت چنانکه
در کلیله دمنه شاعر کفته شعر هر کیم اولوغلار سوزینی جان ایله توتماس، بسیار ندامت تولینی تیشلاکو [سید]
دور تیشلاماکوم و تیشلاکوم یوق بدندان نخواهم کرفت تیشلای الماغوم وتیشلای الغوم یوق بدندان کرفتن
ممکنم نخواهد بود تیشلاکولوك بدندان کرفتنی تیشلاکای وتیشلاسا و تیشلاسون وتیشلادیك بدندان
بکیرد تیشلاکودیك وتیشلاردیك بدندان کرفتنی وهمچنانکه بدندان بکیرد تیشلاشماك مع الشین بمعنی مفا[علم]
است یعنی یکدیکر را بدندان کرفتن وبا یکدیکر چیزی را دندان کرفتن تیشلاشیب وتیشلاشیبان وتیشلاشیلی
بدندان کرفته چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر بوراکیم ایتلار رینك آنداق سیدیلار تیشلاشیبان، کیم یانایو
قوترالار الیغه بارماقغه یوراك، وباقی صیغ برین سیاق با ضافت شین اشتقاق می یابد من الجوامد تیش
بوزن نیش دندان را کویند شعر زلال لخضر لبینك اولنزلال قطره لاری، که ثاله بولدی عذارینك بهاری
بهره تیشینك، وبالمجاز آهنی را کویند که برزیکران بر سر چوب کرده زمین را بدان شیار کنند تیش سوبوکو بترك
رومی سوال بود تیشوك یعنی سوراخ الشاهد علیه شعر زنبورینك اویکبی باغرم تیشوك تیشوك،
لعلینك خیالی هر تیشوك ایچنده بال ایکین، وازانجرف ساخته توشوك بضم تام کویند لیکن مصدر وصیغ

مشتقه تمامی بکسر تا استعمال میشود وبضم نادرست نیست تیشی یعنی ماده وانثی مع الفاتقینك چشم نرمی بود که
از زیر موی بزبر آید مع القاف من المشتقات یتقماق یعنی انباشتن وطپاندن چنانکه کوید شعر محادین کوساقی
دوران روا کورسانکا، سعی لار بیرله سبواغزینی یتقماق نی ایدی، یتقتوق طپاندیم یتقار ویتقادور
میطپاند ویتقار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید یتقمایدور نمیطپاند ونطپانده است یتقغان و یتقارغان
و یتقادورغان طپاننده وطپانده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر پرماموغ یتقغان قولاغدور
هریارام رهم پیله، خسته کونکلوم بسکه اوقی زخمی دین تار تار فغان، وبمعنی مصدر هم می آیند یتق
یتقغیل مفرد مخاطب از فعل امر یتقما و یتقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یتقینك و یتقینکیز و یتقینکلار
جمع مخاطب از فعل امر یتقمانك و یتقمانکیز و یتقمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی یتقمان و یتقماس مین نمیطپانم
یتقای [مین] یتقارمین و یتقادورمین یتقارام میطپانم یتقماس نمیطپاند وبمعنی فاعل ومصدر هم می آید یتقماسینکغه
بنطپاندنت یتقارینکغه بطپاندنت یتقیب و یتقیبان و یتقمیش طپانده یتقمشانك طپانده یتقابولغاه و
یتقیب بولغاه توان طپاند یتقاالغای تواند طپاند یتقا یتقا انباشته کنان یتقای ویتقاین بطپانم
وبطپاند وبطپانی وطپانده [طپانده] یتقاق یتقغاین یتقغایز و یتقالی و یتقالینك برای طپاندن وتا
یتقغاج چون طپاند وبطپاند وبمحض طپاندن یتقغوچی طپاننده یتقغوجه و یتقغونجه و یتقغانجه
تا طپاندن وبقدر طپاندن یتقاالغانیچه بقدریکه توانی طپاند یتقغومیزدور خواهیم طپاند یتقغو
نکوزدور خواهید طپاند یتقغوسیلاردور خواهند طپاند یتقماغوم و یتقغوم یوق نخواهم طپاند یتقاالماغوم
ویتقاالغوم یوق طپاندن ممکنم نخواهد بود یتقغولوق طپاندنی یتقغای و یتقا و یتقسا و یتقسون و یتقدیك
بطپاند یتقغودیك و یتقاردیك طپاندنی وهمچنانکه بطپاند یتقیلماق بکسر لام وسکون شین قرشت
با جمعیت وازدحام بجای طپیدن وصیغ یتقیلماق با لام واز یتقیلیشماق با لام وشین اشتقاق می یابد من
الجوامد یتقیلیش بمعنی ازدحام وغلو بود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که انداق یتقیلیش بولدی
کیم نی ایلکاری کیلا الدیلار نی تاچغانیغه یول تاپا الدیلار مع الکاف من المشتقات تیکماك باشباع کسر و
سکون کاف سه معنی دارد اول بمعنی دوختن بود چنانکه کوید شعر جان رشته سینی چرمادیم اوقونکغه

وای کیم تیغینك باغرینی یاردی و تیکا کا تار یوق دویم بالمجاز بمعنی نصب کردن باشد سیم غرس کردن درخت
بود و بلا اشباع باکاف عجمی به معنی آمد اول خوردن چیزی بجزی از قبیل تیر و سنك و زخم و امثال آن الشاهد علیه
شعر تیغ ظلمی تیکا کی دین ایلا سا ایل کونکلی بیم تیکا سون غم بغه دیب کونکلوم نوم ایلا کای دویم رسیدن
سیم آزردن تیکی دوخت و نصب کرد و غرس کرد چنانکه در داستان هفتم از سبعه سیاره کوید بالمعنی
الاول شعر بیلکاج اول سوزنی خاطر پاکی تیکتی ایکی قولین آیب خاکی و معنی ثالث را بصیغه متکلم
وحده کوید شعر وصال تخمیغا یکیم فراق بر تاپتم وفا الینی تیکیم جفا ثمر تاپتم تیکدی بلا اشباع باکاف عجمی
یعنی خورد و رسید و آزرد الشاهد علیه بالمعنی الاول شعر تا لبینك شوقیدا جسیم غرقه خونابیدور
مرجنون تاشی آنکا کیم تیکدی لعل نابیدور و نیز در خسرو شیرین در طلسم کشودن فرهاد کوید شعر چو تیکدی
اول خدنك برقا ثار تیقلدی بوخدنك افکن نکو نثار و نیز نام یکنوع مونزاست چنانکه در ذیل جوامد مذکور شود
تیکار تیکادور نمید وزد و نصب و غرس میکند و بلا اشباع باکاف عجمی میخورد و می رسد و می آزرد و تیکار
یعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانچه در فصل بیست و هشتم از محبوب القلوب در وصف اهل سوق یعنی ابن ده کوید کم میند کا تیکار
بودکا الماقدین آلار غرتوق فرس نده اوپات و باکاف عربی مع الاشباع معنی دوختن کوید شعر کوزنی سمندی نعل غم قویغاندا
کاشکی آنکا تیکار کا ابلا ساکیی تیکادیمی شیش و باکاف عجمی بلا اشباع معنی رسیدن فرماید شعر قلیدا چیقتی ایناك تیکا اوروب
تیغ چیکیب قان تیکاردین ایاب ایوکتیا اولکیلادی تیکماید ور ایناکین نمیدوزد و دوخته است و نصب و غرس
نمیکند و نکرده است و بلا اشباع نمیخورد و نخورده است و نمیرسد و نرسیده است و نمی آزرد و نیازرده است تیکان
و تیکارکان و تیکادورکان مع الاشباع دوزنده و دوخته و نصب و غرس کننده و غرس کرده چنانکه شاهد
بازلدا بمعنی دوخته کوید شعر قامتیم دال و باشیم کلو فنك ایرور تا نانایله دال و کل تیککان نهالی اورزه
آرام ایلادینك وکاف عجمی بلا اشباع یعنی خورنده و خورده و رسنده و رسیده و آزرنده و آزرده چنانکه در نسایم المحبه
در ذکر ابو طاهر کرد شاهد اول را در باب باغ زرد آلو بمعنی غرس کرده و رسیده کوید که مینك آتام ملکیدا اوزی
تیککان و منکا میراث تیککان درخت دین آرور رومعنی مصدر هم می آید چنانکه باکاف عجمی بلا اشباع بمعنی خوردن
در حیرة الابرار در وصف زهاد کوید الشاهد علی الاول شعر ارقاغه دستاری اوجی تیککانی بیز انوری

سرله اوروب کوردی و نیز در خسرو شیرین کوید شعر اوچوب تیککانداضرب دستی آتینك که باریب
ادن یغاج فرتسی آتینك و بمعنی رسیدن فرماید شعر التون ایرآزیب کوبیکان سانی خالص بولور فی
عجب سارغار سه یوز تیککان سانی ایمکا ك منکا تیك و تیککیل مع الاشباع امراست از دوختن و نصب
و غرس کردن چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول کوید شعر ای نوایی اول مسیحا دم قویاش چون اوردی زخم انی
عیسی ایکنه سیدمهر تاری پیله تیك و تیك چیز راست ایستاده هم کویند چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد
شد و باکاف عجمی بلا اشباع امراست از خوردن و رسیدن و آزردن و تیککیل نیز مرادف آنست تیکما و تیکماکیل
مفرد مخاطب از نفی امر تیکینك و تیکینکیز و تیکینکلار جمع مخاطب از فعل امر تیکمانك و تیکمانکیز و تیکمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی تیکما تیکماس مین نمیدوزم و نصب و غرس نمیکنم و باکاف عجمی بلا اشباع نمیخورم و نمی رسم
و نمی آزرم تیکماس نمیدوزد و نصب و غرس نمیکند و باکاف عجمی بلا اشباع نمیخورد و نمیرسد و نمی آزرد چنانکه بمعنی
نمیرسد کوید شعر اغزینکا تیکماس عذارینك پرله سوز بولماغای خورشید پرله ذره نینك و مؤلف دومی
نوشته که یعنی لیاقت ندارد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید چنانکه بمعنی رسیدن کوید شعر فهم ایتار تختی
یامان و صلینك منکا تیکماسنی کیم تخیلار دین تختی سین سین صین یامانلار دین یامان و نیز بهمان معنی
فرماید شعر اوقونك کونکلوم کا تیکماس دین غباری یاردی کونکلوم ملال غباری دلنوار تشیش ناسوسپتینك
انکا پیکاندین ثمر بمعنی غبار زهن در تاریخ الملوك در ذکر سلطنت شهریار کوید که ایا غینه ایب تاقیب محلا تغه سود
رادیلار کیم تیکماش کیشی سلطنت خیالین قیلسه سزاسی بودور تیکماسینکا بدوخت و نصب و غرس
نکرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر مین یار بلغان کبی دور لعل را قیلسانك نظر کوز کر چیوت تین تیکیب
مین اول لب خندان ارا و در سد سکندری کوید بالمعنی الثانی شعر نیا خندق آلیدا موند و تیکیب فالین نیککردیك
که هندو تیکیب و باکاف عجمی بلا اشباع یعنی خورده و رسیده و آزرده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی
خورده در مجالس النفایس در وصف ریاضی کوید که شاکرد لاری تاغی کشتی کا باریب تاش بوما لا ایب
پر فقیر غه تیکیب اولوب ایرمیش و بمعنی رسیده در سد سکندری در وصف دارا کوید شعر بولوب کوپ کیانی
ایش احداث انکا تیکیب بمعنی ملك میراث انکا تیکمیشانك دوخته و نصب و غرس کرده و باکاف عجمی بلا

اشباع خورده و رسیده و آزرده تیکا بولغای و تیکیب بولغه توان دوخت و نصب و غرس توان کرد و باکاف عجمی
توان خورد و توان رسید و توان آزرد تیکا آلغای تواند دوخت و نصب و غرس تواند کرد و باکاف عجمی بلا اشباع
تواند خورد و تواند رسید و تواند آزرد تیکا تیکا دوزان دوزان و نصب کنان و باکاف عجمی بلا اشباع تواند خورد
و تواند رسید و آزرد اوردیم تیکای و تیکایین بدوزم و بدوزد و بدوزی و دوخته و نصب کنم و کند و کنی و کرده
و باکاف عجمی بلا اشباع بخورم و بخورد و بخوری و خورده و برسم و برسد و برسی و رسیده و بیازرم و بیازرد و بیازری
و آزرده تیکاك و تیکایز و تیککایین و تیکالی تیکالینك بدوزیم و نصب و غرس کنیم و باکاف عجمی بلا
اشباع بخوریم و برسیم و بیازریم تیککالی برای دوختن و تا دوخته و برای نصب و غرس کردن و تا کرده و باکاف
عجمی بلا اشباع برای خوردن و تا خورده و برای رسیدن و برای آزردن تا آزرده تیککاج چون دوخت و بمجرد
محض دوختن و چون نصب و غرس کند و بمحض کردن چنانکه بمعنی محض غرس کردن کوید شعر اوقونك کونکلوم
منکا تیککاج قطره قانلار افتی کیم کورهیش نهال آتلاق کیم آنی تیککاج اوق بولغای ثمر پیدا و باکاف عجمی
بلا اشباع چون خورد و بخورد و بمحض خوردن و چون رسید و برسد و بمحض رسیدن و چون آزرد و بیازرد
و بمحض آزردن تیککوجی فاعل معانی مزبوره تیککوچه و تیککونچه و تیککانچه تا دوختن و بقدر دوختن
و تا نصب و غرس کردن و بقدر آن و باکاف عجمی بلا اشباع تا خورد و بقدر خوردن و تا رسید و بقدر رسیدن
و تا آزرید و بقدر آزردن تیکا آلغانیچه بقدری که توانی دوخت و نصب و غرس توانی کرد و توانی
خورد و توانی رسید و توانی آزرد تیککومیزدور خواهیم دوخت و نصب و غرس خواهیم کرد و باکاف عجمی
بلا اشباع خواهیم خورد و خواهیم رسید و خواهیم آزرد تیککونکوزدور خطاب بجمع حاضر بهمان معانی
تیککوسیدوردور صیغه جمع غایب بهمان معانی تیکماکوم تیککومیوق نخواهم دوخت و نصب و غرس
نخواهم کرد و باکاف عجمی بلا اشباع نخواهم خورد و نخواهم رسید و نخواهم آزرد تیکا آلماغوم و تیکا
آلغوم یوق دوختن و نصب و غرس کردن ممکنم نخواهد بود و باکاف عجمی بلا اشباع خوردن و رسیدن و آزردن
ممکنم نخواهد بود تیککولوك دوختنی و نصب و غرس کردنی و باکاف عجمی بلا اشباع خوردنی و رسیدنی
و آزردنی تیککای و تیکا و تیکا و تیکون و تیکیك بدوزد و نصب و غرس کند و باکاف عجمی بخورد و برسد

و بیازرد تیککودیك و تیکاریك دوختنی و همچنانکه بدوزد و نصب کردنی و همچنانکه نصب کند و باکاف عجمی
خوردنی و همچنانکه بخورد و رسیدنی و همچنانکه برسد و آزردنی و همچنانکه بیازرد تیکیشماك مع الشین
مصدر مفاعله است یعنی با هم خیاطی کردن و باکاف عجمی بلا اشباع دو معنی دارد اول تبدیل و معاوضه
کردن دویم بیکدیکر رسیدن و تلاقی کردن و مجازاً بمعنی جنك کردن هم مستعملست و همین لفظاست که تا
عراق از لحرف ساخته دو کوشماك میکویند تیکیشتوك باهم خیاطی کردیم و باکاف عجمی تبدیل کردیم و تلاقی
و جنك کردیم تیکیشورلار و تیکیشادورلار باهم خیاطی میکنند و باکاف عجمی تبدیل میکنند و تلاقی میکنند و
جنك میکنند تیکیشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید و تیکیشمایدورلار باهم خیاطی نمیکنند و نکرده اند
و باکاف عجمی تبدیل نمیکنند و نکرده اند و جنك نمیکنند و نکرده اند تیکیشکان و تیکیشورکان و تیکیشادورکان
باهم خیاطی کننده و خیاطی کرده و باکاف عجمی تبدیل کننده و تبدیل کرده و تلاقی و جنك کننده و کرده و بمعنی مصدر
هم می آید تیکیش و تیکیشکیل مفرد مخاطب از فعل امر تیکیشما و تیکیشماکیل مفرد مخاطب از فعل
نهی تیکیشینك و تیکیشینکیز و تیکیشینکلار جمع مخاطب از فعل امر تیکیشمانك و تیکیشمانکیز و
تیکیشمانکلار تیکیشمان و تیکیشماس مین متکلم وحده از فعل نفی تیکیشامین و تیکیشورمین
و تیکیشادورمین و تیکیشورلم خیاطی میکنم و باکاف عجمی تبدیل میکنم و تلاقی و جنك میکنم تیکیشماس
مفرد مغایب از صیغه مضارع منفی تیکیشماسینکا بخیاطی نکردنت و باکاف عجمی بتبدیل نکردنت و بتلاقی
و جنك نکردنت تیکیشورونکا بخیاطی کردنت و باکاف عجمی بتبدیل کردنت و بتلاقی و جنك کردنت
تیکیشیب و تیکیشیبان و تیکیشیبش خیاطی کرده و باکاف عجمی تبدیل کرده و تلاقی و جنك کرده تیکیشمیشانك
خیاطی کرده و باکاف عجمی تبدیل کرده و تلاقی و جنك کرده تیکیشا بولغای و تیکیشیب بولغای خیاطی توان
کرد و باکاف عجمی تبدیل توان کرد و تلاقی و جنك توان کرد تیکیشا آلغای خیاطی تواند کرد و باکاف عجمی
تبدیل تواند کرد و تلاقی و جنك تواند کرد تیکیشا تیکیشا خیاطی کنان و باکاف عجمی تبدیل کنان و تلاقی کنان
و جنك کنان تیکیشای و تیکیشایین خیاطی بکنم و بکند و بکنی و کرده و باکاف عجمی تبدیل و تلاقی و جنك
کنم و کند و کنی و کرده و باکاف عجمی تبدیل و تلاقی و جنك کنم و کند و کنی و کرده تیکیشاك و تیکیشکایز

و تیکیشکای بز و تیکیشالی و تیکیشالینک خیاطی بکنیم و باکاف عجمی تبدیل و تلاش و جنک کنیم تیکیشکالی
برای خیاطی کردن و تا خیاطی کرده و باکاف عجمی برای تبدیل کردن و تا تبدیل کرده و برای تلاش و جنک کردن
و تا کرده تیکیشکاچ چون خیاطی کرد و کند و باکاف عجمی چون تبدیل کرد و کند و چون تلاش و جنک
کرد و کند تیکیشکوچی فاعل معانی مذکوره تیکیشکوچه و تیکیشکونچه و تیکیشکانچه تا خیاطی
کردن و بقدر خیاطی کردن و باکاف عجمی تا تبدیل کردن و بقدر تبدیل کردن و تا تلاش و جنک کردن و بقدر آن
تیکیشا آلغانیکچه بقدریکه خیاطی توانی کرد و باکاف عجمی بقدریکه تبدیل توانی کرد و جنک توان
کرد تیکیشکومیزدور خیاطی خواهیم کرد و باکاف عجمی تبدیل خواهیم کرد و تلاش و جنک خواهیم کرد تیکیشکو
نکوزدور خطاب بجمع حاضر تیکیشکوسیلار دور خطاب بجمع غایب تیکیشکولوک خیاطی کردنی
و باکاف عجمی تبدیل کردنی و تلاش و جنک کردنی تیکیشکایلار و تیکیشالار و تیکیشالار و
تیکیشونلار و تیکیشدیکلار خیاطی کنند و باکاف عجمی تبدیل کنند و تلاش و جنک کنند چنانکه
شاهد باول بمعنی اخیر در تاریخ بابری مذکور است که فرمان بولدی که برانغار جوانغار هم یوروب غنیم
بیله تیکیشکایلار جوانغاردین قلان یورونراق تیکیشتی تیکیشکودیک و تیکیشوردیک خیاطی
کردنی و همچنانکه خیاطی کند و باکاف عجمی تبدیل کردنی و همچنانکه تبدیل کند و تلاش و جنک کردنی
و همچنانکه کند تیکیلماک مع الاشباع بکسر کاف و سکون لام سه معنی دارد اوّل دوخته شدن
دوّیم نصب شدن سیّم غرس شدن درخت و مجازا بمعنی مستظهر شدن هم استعمال میشود تیکیلور
و تیکیلادور دوخته می شود و نصب و غرس میشود چنانکه شاهد باوّل را بمعنی اوّل محبوب القلوب
کوید که باشلاریغه کل سابخانلالاردین یوزونکا تیکان سانچلورا کاوّل ساچماغنی برقیلسانک
باغرینکغه چوکوریتیکیلور و مجازا بمعنی مستظهر میشود و تیکیلور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
تیکیلکان و تیکیلورکان و تیکیلادورکان دوخته شونده و دوخته شده و نصب و غرس
شونده و شده چنانکه شاهد باوّل را بمعنی دوخته شده کوید شعر ای نوایی آچتی کوکسوم نینک
تیکیلکان چاکینی نامه سی تونیومدا بکیم اضطراب ایلار کونکول و بمعنی مستظهر شونده و مستظهر

سرو

شده هم مستعملست و بمعنی مصدر هم می آید تیکید و تیکیلمکیل مفرد مخاطب از فعل امر
بهر سه معنی و نیز امر است از مستظهر شدن چنانکه کوید الشاهد علی الاوّل شعر ای نوایی سعی ایله
چون وصل حاصل بولمادی یار لطفی غه تیکیل امیدی و غیریدین تونکول تیکیلب و تیکیلیبات
و تیکیلیش دوخته شده و نصب و غرس شده الشاهد علی الاوّل بالمعنی الثانی من حیرة الابرار
شعر تا تیکیلب او شبو بیت بارکاه بولدی مهیا بو اولوغ کارکاه و نیز بمعنی مستظهر شده تیکیلکای
و تیکیلای و تیکیلسا و تیکیلسون و تیکیلدیک دوخته شود و نصب شود و غرس شود چنانکه
شاهد باوّل را بمعنی ثانی کوید شعر لعلکون می باشید ابو لساکیشی نینک ای حریف نغمی کوپراک
کیم تیکیلکای تا جیدا شهوار لعل و نیز بمعنی مستظهر شود و باقی صیغ برسیاق بالام اشتقاق می یابد
تیکورماک بضم کاف عجمی و سکون را مصدر متعدیست یعنی رسانیدن چنانکه در مقالهٔ
دهم از حیرة الابرار کوید شعر خیر میسر کوایما سا ایل بیله نفع تیکورماک هم اولور تیل بیله
و بمعنی مصدر منفی کوید شعر جهان خاکی ایرور پر کلوخ ولی ناپاک ایتاک تیکورماماک اوتی
ملوث ادلسه کلوخ تیکوردی رسانید الشاهد علیه شعر بوزوغ کونکلومنی کوزناییم یومودی
تیکوردی سیل ویرانیمغه آفت تیکوراباشلادی رسانیدن آغاز کرد چنانکه حیدر
تیلبه در مخزن در ذکر اعرابی و مردن شتر قافله در سر قبر حاتم طی کوید شعر بولدی بیکیت
سوزلاکی دین منفعل کیم تیکوراباشلادی حاتمغه تیل تیکوردور و تیکورادور میرساند
چنانکه شاهد باوّل را در مقالهٔ ششم از حیرة الابرار در تقریب سلاطین کوید شعر
مرهمی ضمنی ناایرور دیش لار نوشی ایچیندا تیکوردونیش لار تیکورمانک تیکورمانکیز
و تیکورمانکلار مرسانید الشاهد علی الاوّل شعر کوز تیکورمانکانای پری لار کیم کوزوم
سرچشمه سین اوّل پری و حور و رضوان رشکی ماص ایلامیش تیکورکای و تیکورا و
تیکورسا و تیکورسون و تیکوردیک برسانند الشاهد علی الاوّل شعر کونکلوم اندیشه

سی وصلینک دوردو امید یوکیم حتی مرادیغه تیکورکای چاپیور خیراندیش و باقی صیغ برهمین
سیاق اشتقاق می یابد تیکوزماک بسکون کاف و زای معجمه و ضم تای ثانی قرشت مصدر متعدیست
یعنی دوزانیدن و نصب فرمودن تیکوزدوک دوزانیدیم و نصب فرمودیم تیکوزودور و تیکوزا
دور میدوزاند و نصب میفرماید و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید و باقی صیغ آنهم برهمین نهج
بسکون کاف بالفظ تورا اشتقاق می یابد تیک تورماق ساکت و خاموش ایستادن تیک توردوم
ساکت ایستادیم تیک تورار و تیک تورادور ساکت می ایستد و تیک تورا بمعنی فاعل و مصدر
هم می آید تیک تورمایدور ساکت نمی ایستد و نا ایستاده است تیک تورغان و تیک تورارغان
و تیک توراردورغان ساکت ایستنده و ایستاده و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد
باوّل را بمعنی مصدری در تاریخ الملوک در ذکر بهرام چوبینه کوید که پرویز جواب برمای
الاوانینک تیک تورغانیدین اولا یشکا رضا فهم تیلماق تهمتی بیله هرمزنی هلاک قیلیب
تیک تور و تیک تورغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاوّل شعر تا نکلاغی کونترا و جین
دیر سین بوکون مجایجاکیل تیک تورای زاهد نوایی سین کیپی ناتیبی مود ور تیک تورما
و تیک تورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چنانکه در آغاز نظم سد سکندری کوید
الشاهد علی الثانی شعر مغنی سرود حریفانه جیک بیاون پیرله تیک تورماغیل یانجیک
تیک توردونک و تیک توردونکوز و تیک تورو مکار جمع مخاطب از فعل امر تیک تورمانک
و تیک تورمانکیز و تیک تورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تیک تورمان و تیک تورماس
مین ساکت نمی ایستم تیک تورامین و تیک تورارمین و تیک توراردورمین و تیک تورارا
ساکت می ایستم تیک تورارسین و تیک توراردورسین ساکت می ایستی چنانکه شاهد
باوّل را در نسایم المحبة در ذکر جمال الدین کوید که بعضی محل اخوبله و نبیله نیمه
اوقورسین نیرسنکا قولاق سالغاچ تیک تورارسین تیک تورماس نمی ایستد

دیغو

و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید تیک تورماینکه ساکت نا ایستادنت تیک توردونکه
ساکت ایستادنت تیک توروب و تیک توروبان و تیک تورمیش ساکت ایستاده تیک تورمیشان
ساکت ایستاده تیک توروب بولماس و تیک تورسا بولماس ساکت نمیتوان ایستاد چنانکه در
داستان ششم از سبعهٔ سیاره در این شعر از نسخه سقیمی کیسا ابیقوطیم خواندی و کیسارا محض قیاس بمعنی نا فرتیک
نوشته و شعر مذبور را شاهد آورده سهو کرده تیک تورسا بولغای و تیک توروب بولغا ساکت توان
ایستاده تیک تورا الغای ساکت تواند ایستاد تیک تورا تورا ساکت ایستاده ایستاده تیک تورای
تیک تورایین ساکت بایستم و بایستد و بایستی و ایستاده چنانکه در لسان الطیر کوید الشاهد
علی الاوّل بالمعنی الاوّل شعر حالتیم مخفی تو تایی نا فاش اینتای سوزدین نا تیک تورای بیلمان نیتای
تیک تورساق و تیک تورغایمیز و تیک تورغای بیز و تیک تورالی و تیک تورالینک ساکت
بایستیم تیک تورغالی برای ساکت ایستادن و تا ساکت ایستاده تیک تورغاج بمحض ساکت ایستادن
تیک تورغوچی فاعل معانی مذکوره تیک تورغوچه و تیک تورغونچه و تیک تورغانچه تا ساکت
ایستادن و بقدر ساکت ایستادن تیک تورا الغانیکچه بقدریکه ساکت توانی ایستاد تیک
تورغومیزدور ساکت خواهیم ایستاد تیک تورغونکوزدور ساکت خواهید ایستاد تیک
تورغوسیدوردور ساکت خواهند ایستاد تیک تورماغوم و تیک تورغوم یوق ساکت
نخواهم ایستاد تیک تورالماغوم و تیک تورا الغوم یوق ساکت ایستادن ممکن نخواهد بود
تیک تورغولوق ساکت ایستادنی تیک تورغای و تیک تورا و تیک تورسا و تیک
تورسون و تیک توردیک ساکت بایستد تیک تورغودیک و تیک توراردیک
ساکت ایستادنی و همچنانکه بایستد تیک تورغوزماق مصدر متعدیست یعنی ساکت ساختن
ساختن تیک تورغوزدی ساکت ساخت چنانکه در نسایم المحبة در ذکر شیخ سیف الدین کوید
که علی هیتی شیخ سینکا و ترو سیدا اولتوروبا یردی آنی اویقوا یتیتی شیخ مجلس اهلینی تیک
تورغوزدی و باقی صیغ برین سیاق اشتقاق می یابد تیکرامانماق بسکون کاف و فتح رای

مهمله بمعنی دور زدن وگردیدن باشد چنانکه در حالت اتازادخود گوید شعر هرشام سحر غمر تیکرو تیکراغای
ایلیشی بو یانی دیناول بانیغه ایلا انماق الیشی در دوم دیگر انماق گویند تیکراندوق دور زدیم
تیکرانودو تیکراناد ور دور میزنیم یکانور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید تیکراناید دور میزند
ونزده است تیکرانغان وتیکرانورغان وتیکراناد ورغان دور زننده دور زده وبمعنی مصدر هم
می آید تیکران وتیکرانغیل مفرد مخاطب از فعل امر تیکرانما وتیکرنماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تیکرا
نبیلک وتیکرانینکیز وتیکرانیکلار جمع مخاطب از فعل امر تیکرانمانک وتیکرانمانکیز وتیکرانمانکلار جمع
مخاطب از فعل نهی تیکرانمان وتیکرانماس مین دور نمیزنم تیکرانامین وتیکرانورمین وتیکراناد ورمین
وتیکرانورام دور میزنم تیکرانماس دور نمیزند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تیکرانماسلیغه بدور
نزدنت تیکرانورونکغه بدور زدنت تیکرانیب تیکرانیبان وتیکرانیش دور زده تیکرانیبان
دور زده تیکران بولغای وتیکرانیب بولغای دور توان زد تیکراناآلغای دور تواند زد
تیکراناتیکرانا دور زنان تیکرانای وتیکرانایین دور بزنم وبزند وبزنی وزده تیکرانغ
وتیکرانغابین وتیکرانغای بیز وتیکرانلیغ وتیکراناقیلک دور بزنیم تیکرانغالی برای دور زدن
وتا دور زده تیکرانغاج بمحض دور زدن تیکرانغوچی دور زننده تیکرانغوچه وتیکرانغونچه وتیکر
انغانچه تا دور زدن وبقدر دور زدن تیکراناآلغانیچه بقدری که دور توان زد تیکرانغوسین
دور دور خواهیم زد تیکرانغونکوز دور دور خواهید زد تیکرانغوسیلار دور دور خواهند
زد تیکرانماغوم وتیکرانغوم یوق دور نخواهم زد تیکراناالماغوم تیکرانالغوم یوق دور زدن
ممکنم نخواهد بود تیکرانغولوق دور زدنی تیکرانغای تیکرانا وتیکرانسا وتیکرانسون وتیکرانیت
دور بزند تیکرانغودیک وتیکرانوردیک دور زدنی وهمچنانکه دور بزند تیکراندورماق
ذاير ساختن وصیغ آن بدستور باغلط ودراشتقاق می باید تیکیرلاماک بکسر کاف وسکون
رای مهمله وفتح لام مصدر متعدیست یعنی غلطاندن وتیکیرلاتماک هم گویند تیکیرلادون غلطانیدم
تیکیرلادر وتیکیرلایدور میغلطاند وتیکیرلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید تیکیرلامایدور نمیغلطاند

ونغلطا

ونغلطانیدن است تیکیرلاکان وتیکیرلارکان وتیکیرلایدورکان غلطاننده وغلطانیده وبمعنی مصدر هم
می آیند تیکیرلا وتیکیرلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر تیکیرلاما وتیکیرلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تیکیرلانک
وتیکیرلانکیز وتیکیرلانکلار جمع مخاطب از فعل امر تیکیرلامانک وتیکیرلامانکیز وتیکیرلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
تیکیرلامان وتیکیرلاماس مین نمیغلطانم تیکیرلایمین وتیکیرلارمین وتیکیرلایدورمین وتیکیرلارام میغلطانم
تیکیرلاماس نمیغلطاند وبمعنی فاعل ومصدر هم می آید تیکیرلاماسینکا بنغلطاندنت تیکیرلارینکا بغلطاندنت
تیکیرلاب وتیکیرلابان وتیکیرلامیش غلطانده تیکیرلامیشانت غلطانده تیکیرلاسا بولغای وتیکیرلاب
بولغای توان غلطانید تیکیرلایا آلغای تواند غلطانید تیکیرلای وتیکیرلایو غلطانده غلطانده تیکیرلای
وتیکیرلایین بغلطانم وبغلطاند وبغلطانی وغلطانده تیکیرلاسا وتیکیرلاکاییز وتیکیرلاکابیز وتیکیر
لایی بغلطانیم تیکیرلاکالی برای غلطاندن وتا غلطانیده تیکیرلاکاج بمحض غلطاندن تیکیرلاکوچی غلطاننده
تیکیرلاکوچه وتیکیرلاکونچه وتیکیرلاکانچه تا غلطاندن وبقدر غلطاندن تیکیرلایا آلغانچه بقدری که
توانی غلطانید تیکیرلاکومیز دور خواهیم غلطانید تیکیرلاکونکوز دور خواهید غلطانید تیکیرلاکوسیلار دور
خواهند غلطانید تیکیرلاماکوم وتیکیرلاکوم یوق نخواهیم غلطانید تیکیرلاکودیک وتیکیرلاردیک غلطاندنی
وهمچنانکه بغلطاند تیکیرلاتماک مصدر متعدیست مرادف تیکیرلاماک باشد وصیغ آن با تایی قرشت اشتقاق
می باید تیکیرلاغماک مع النون تیکیرلانماک مع الشین یعنی غلطیدن بود وصیغ تیکیرلاغماک با نون واز تیکیرلا
شماک با شین اشتقاق می باید تیکلانماک وتیکلانغماکلیک بسکون کاف وشین قرشت وفتح لام دو معنی
دارد اول تیز تیز نگاه کردن دوم راست ایستادن ودر حال نیز مستعملست من المحامد تیلک بیغ معنی الامل والود
از ادات تشبیهست که در آخر الفاظ واقع میشود وبمعنی مانند باشد ومراد استعمال آن در دیباچه کتاب
در دیباچه چهارم نگارش یافت دوم بمعنی ساکت وخاموش بود چنانکه شاهد آن در ذیل صحیح تیلک تورماق
مذکور شده سیم بمعنی فرد وتنها چنانکه گوید شعر منظر حسن وجمال اولدی یوزونک انداک کیم شاداتیب
عالم ایلیب تیلک مینی محزون قیلدی وله وفیقلار بنی بادیه پیاده ومعتاد قیلدینک اراده تیلک مینی بوده
ایدیم که رد فتلدینک چهارم تحت صعد فوقرا گویند پنجم حرف توجهات بترکی دومی یعنی کاش وکاشکی باشد

ششم امواستاز رسیدن هفتم امواستاز خوردن بمعنی بضاعت هشتم امواست از زیدن چنانکه در ذیل
مضاد گذشت واین سه معنی اخیر با کاف عجمی نیز مستعملست وبا شباع کسره سه معنی دارد اول بمعنی
ذاست صندیکه وصحنی وخمیدن بود الشاهد علیه شعر اول ساریغ تونلوق ایورتورغاند تعظیم غه تیلک
شعله کیم خاشاکیه گوید ورکالی بولغای بیبک دوم امواستاز دوختن سیم امواستاز نصب کردن
چنانکه گذشت تیکان بفتح کاف ترکی دومی نااشانکور بود وتیهال ساپرابنجا راهم نامند وبعج
تا نیز استعمال میشود تیکان خار باشد که از اعجوبی بشوک نامند شعر تیلاکیم پیکلاد بیکبی زار کونکلوم
بولور بلبل پیری دایم تیکاندا تیکنکی بسکون کاف عجمی وکسر دال موزه ایست که از پوست وغدد دوزند
ونیز یعنی رسید وبنصب خورد دوار زید تیکرا بسکون کاف وفتح رای قرشت دوره واطراف را گویند
فی النعت شعر شمعینکقه لکن بولغاج افلاک وملایک دین پروانه لار اوریلار تیکراندا مکر
چرخ وله شعر یوزونک نزلت تیکرا سید اخط مود ورباضع پدکاری قویاش نینک دورنیه
تحرابراچون ایتمیش مد ونخط تیکرو بضم رای قرشت لفظیست موضوع از برای انتها که بمعنی
حتی استعمال میشود الشاهد علیه شعر خیلا دتول بولدیلار لیکن پیرتقاچتی لار خبلار دین
کیم سوزونک ایردی بویی کا تیکرو خوب تیکیرلات بکسر کاف عجمی اول وسکون رای مهمله وکاف ثانی
وفتح لام غلطک را گویند واتراک روم چرخ غراده را نامند تیکیمه بفتح میم یعنی مدد چنانکه
در تاریخ بابری مذکور است که شکل وشمایل یت بویلوق تیکیمه سقال لیغ قوبایوزلوک تنبل
کیشیه ایدی ودومیه از ادکیر میگویند تیکیمان مع النون اسیار اگویند الشاهد علیه شعر
کوک تیکرمان تاشی آیلاندورماق ایستادیا تیشه دیناایی وکون بوکیم یاتیم اوزه سیارد دور
تیکیش بکسر کاف وسکون شین بمعنی خیاطت بود وبا کاف عجمی سه معنی دارد اول بمعنی بیکدیگر
رسیدن دوم تلاقی وبهم خوردن وجنگ کردن چنانکه در مقابله دارا با اسکندر گوید
شعر ایکی شاه هرسادیدا ایش فکر بیدا باسال ذکری پیرله تیکیش فکر بیدا سیم بمعنی ارزش
تیکینجه بفتح جیم یعنی با رغبه بیریب خرج راه تیکیاک لیک دوختن چنانکه در شایم

المحبة

المحبة در ذکر عبدالقادر گیلانی ودچار شدن دزدان با وگوید که او عزی دیدکه نینک
بار دیدیم قیرقالیتون دیدیکانی دیدیم تونومدا تیکلیکلیک دو مع اللام من المشقات
تیلماک دو معنی دارد اول سوراخ کردن واما ماخوذ از تیلوک باشد دوم جزیرا خط خط
وشرحه شرحه بریدن وان ماخوذ از تیلیم است یعنی قاج بریدن تیلدی سوراخ کرد
وشرحه شرحه برید چنانکه بمعنی اخیر گوید شعر جگر کباغه میل ایتماکان تا ییا اولدی
تواینانیکا با غریکینی هرطرف تیلدی وله شعر بیدا ایشینیب دوستلار هیچ کیم بیلیه با اولیکن
کیم مینینک باغریمنی هجر بیله تیلدی یا تیلدوک سوراخ کردیم وخط خط بریدیم تیلادر
تیلادور سوراخ میکند وشرحه شرحه میبرد وتیلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید وبا مصدر
تیلاماک هم اشتراک دارد یعنی طلب میکند تیلمایدور سوراخ نمیکند ونکرده است
وشرحه شرحه نمیبرد ونبریده است تیلکان وتیلارکان وتیلادورکان سوراخ
کننده وسوراخ کرده شرحه شرحه برید وبمعنی مصدر هم می آیند تیل وتیلکیل مفرد مخاطب
از فعل امر تیلما وتیلماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تیلینک وتیلینکیز وتیلینکلار
جمع مخاطب از فعل امر تیلمانک وتیلمانکیز وتیلمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تیلمان وتیلماس مین
سوراخ نمیکنم وشرحه شرحه نمیبرم تیلامین وتیلارمین وتیلادورمین وتیلارام
سوراخ میکنم وشرحه شرحه میبرم چنانکه لطفی شاهد براول بمعنی ثانی در مصراع اخیر
این مجلس گوید شعر دلبرا توشتوم ایلینکدین تیله مین یعنی بزبان افتادم سیندین
اوزکانی جهاندا تیلامان یعنی طلب نمیکنم تجنیس این مصرع ناقص است کر رقیبیم تو
ایلکیم ۲ رقاسیندین قسمه لار کوب تیلامین یعنی شرحه شرحه میبرم وتیلارمین
وتیلارام با مصدر تیلاماک نیز اشتراک دارند یعنی طلب میکنم تیلماس سوراخ نمیکند
وشرحه شرحه نمیبرم وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تیلماسینکا لبوراخ نکردنت
وبخط خط نبریدنت تیلادینکا لبوراخ کردنت وبشرحه شرحه بریدنت وبطلب کردنت

تیلیب وتیلیبان وتیلیمیش سوراخ کرده وسرحه شرحه بریدن چنانکه یعنی ثانی کوید شعر تیلیب باغریمی
عشقینك تیغی هجر بیابانا وفیغه یتوداب غمیم بزبی اوچون کونکلوم اوقیا بچوه کیبایلار تیلیشانك سوراخ
کرده وشرحه شرحه بریدن تیلنا بولغای وتیلیب بولغای سوراخ توان کرده وشرحه شرحه توان برید
تیلا آلغای سوراخ توانکرد وشرحه شرحه تواند برید تیلای وتیلایین سوراخ کنم وکنند وکنی وکرده
وشرحه شرحه ببرم وببرد وببری وبریدن بامصدر تیلامك نیز اشتراك دارند تیلیشان وتیلکایین
وتیلکای بز وتیلایی وتیلالیناك سوراخ کنیم وشرحه شرحه ببریم وتیلالی وتیلالیناك یعنی طلب
کنیم هم باشد تیلکالی برای سوراخ کردن وتا سوراخ کرده وبرای خط بریدن وتا بریدن تیلکاج محض سوراخ
کردن محض خط بریدن تیلکوجی سوراخ کننده وخط خط برنده تیلکوجه وتیلکونجه وتیلکانجه تا سوراخ
کردن وبعد سوراخ کردن تا شرحه شرحه بریدن وبعد شرحه شرحه بریده تیلا الغانیلکیجه بعد دیکه
سوراخ توانی کرد وبعد دیکه شرحه شرحه توانی برید تیلکومیزدور سوراخ خواهیم کرد وشرحه شرحه
خواهیم برید تیلکونکوزدور سوراخ خواهید کرد وشرحه شرحه خواهید برید تیلکوسیلادور
سوراخ خواهند کرد وشرحه شرحه خواهند برید تیلماکوم وتیلکوم یوق سوراخ نخواهم
کرد وخط خط نخواهم برید تیلالماغوم وتیلاآلغوم یوق سوراخ کردن ممکن نخواهد بود وشرحه شرحه
بریدن ممکن نخواهد بود تیلکولوك سوراخ کردنی وشرحه شرحه بریدنی تیلکای ور تیلا وتیلسا
وتیلسون وتیلدیك سوراخ کند وشرحه شرحه ببرد تیلکودیك وتیلاردیك سوراخ کردنی وهمچنانکه
سوراخ کند وشرحه شرحه بریدنی وهمچنانکه ببرد وتیلاردیك نیز با مصدر تیلامان اشتراك دارد
تیلیمسان مع النون سوراخ شدن وشرحه شرحه بریده شدن وصیغهان با نون اشتقاق میابد
تیلامان وتیلاشمان یعنی خواستن وطلب کردن باشد تیلادوك وتیلاشدوك طلب کردیم تیلا
وتیلایدور وتیلاشادور طلب میکند وتیلاشور یعنی فاعل ومصدر هم میاید وتیلادر
با مصدر تیلمان نیز اشتراك دارد یعنی سوراخ میکند وشرحه شرحه میبرد تیلامایدور وتیلاشمایدور
طلب نمیکند ونکرده است تیلاکان تیلارکان وتیلایدورکان وتیلاشکان وتیلاشورکان وتیلاشا

طلب کنند وطلب کرده ویعنی مصدر هم میاید چنانکه شاهد بر رابع داد در عنوان داستان نوفل ومجنون کوید که
نوفلکین عرصه سیغه آتسوروب دا وتیلاشکاتلادی تیلا وتیلاکیل وتیلاش وتیلاشکیل مفرد مخاطب از فعل امر
تیلاما وتیلاماکیل وتیلاشماکیل تیلاشما مفرد مخاطب از فعل نهی تیلانك وتیلانکیز وتیلانکلار وتیلاشیك
وتیلاشینکیز وتیلاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر دوستلار کلشن اراسر و رانینی
تیلانك تا بیبان کیلتور سالکیمیز مز دیغه جانیمنی تیلانك تیلامانك وتیلامانکیز وتیلامانکلار وتیلاشمانك
وتیلاشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تیلامان وتیلاماس مین وتیلاشماس مین وتیلاشماس مین طلب نمیکنم
الشاهد علی الاول شعر تا البدیك والهی بولدوم تیلاما فاکب حیات سوی تیلادر کیشی کیم باده غه بولغای مغلوب
تیلای مین وتیلار مین وتیلایدورمین وتیلارام وتیلاشامین وتیلاشور مین وتیلاشادور مین
وتیلاشورام طلب میکنم وتیلارمین وتیلارام با مصدر تیلمان نیز اشتراك دارند تیلای سین وتیلار سین
وتیلایدور سین طلب میکنی چنانکه شاهد اول داد در منطق الطیر در حکایت ابراهیم ادهم کوید شعر دیدی
اول کیم سین یتلای سین تا لدی اول ملخ دین مین بو طرف تو تغاندا یول الشاهد علی الثالث شعر دیدی
نظم اهلی نینك سرخیلی کیم بولغای دیدی هاتف نوای بولغای اول کیم سینی یتلایدور سینی اکر بولغای
وتیلادسین یعنی سوراخ میکنی وشرحه شرحه میبری هم امد تیلاماس وتیلاشماس طلب نمیکند ویعنی
فاعل ومصدر منفی هم میاید تیلاماسینکا وتیلاشماسینکا بطلب نکردنت تیلارینکا وتیلاشورینکا
بطلب کردنت تیلاب وتیلابان وتیلامیش وتیلاشیب وتیلاشیبان وتیلاشمیش طلب کرده الشاهد
علی الاول شعر خام کونکلوم کیم دود اغینکنی تیلایا افغان قیلور بار دور اول طفل دیك کیم پیغلاغای
حلوا اوچون تیلامیشانك وتیلاشمیشانك طلب کرده تیلاسا بولغای وتیلاب بولغای تیلاشا بولغای
وتیلاشیب بولغای طلب توان کرد تیلای آلغای وتیلاشا آلغای طلب تواند کرد تیلابو وتیلای تیلای
وتیلاشا تیلاشا خواهان وطلب کنان چنانکه شاهد بر اول داد در لیلی مجنون در آمدن قاصد ابن سلام
نزد مادر لیلی کوید شعر مقصود کا سری چاپلابان فاش پاسخ تیلا یوسا لیب قولی باش ونیز در تاب
ششم از محبوب القلوب در حکایت کرم افتادن از تاج پرویز کوید که خلایقی منا دی بیله چیقار دیلار

واول کوهر از باب فی تیلایوباردیلار وشاهد بر ثانی زایدون تکرار در حال مجنون کوید شعر بولدی نیه سایر بیابان
بانوسلادین تیلکشانان تیلای وتیلایین وتیلاشای وتیلاشایین مطلبم وبطلبد وبطلبی وطلبید وتیلای
وتیلایین با مصدر تیلمان نیز اشتراك دارند تیلاسان وتیلاکاین وتیلاکای بز وتیلایلی وتیلالینك
وتیلاشاك وتیلاشکاین وتیلاشکای بز وتیلاشالینك تیلاشالی طلب کنیم وتیلالی وتیلالینك با مصدر تیلمان
نیز اشتراك دارد تیلاکالی وتیلاشکالی برای طلب کردن وتا طلب کرده تیلاکاج وتیلاشکاج محض طلب
کردن الشاهد علی الاول شعر تو اینا غمی جانیم الکو داسیغ ایتی ساغیندی کیم تیلاکاج اوشبو تا توان
بیرماس تیلاکوجی وتیلاشکوجی طلب کننده چنانکه شاهد بر اول داد در نسیم المحبه در ذکر ذو النون
مصری کوید که اول اوز تیلاکوجی سی نینك یولدا شیدور تیلاکوجه وتیلاکونجه تیلاکانجه وتیلاشکوجه
وتیلاشکونجه وتیلاشکانجه تا طلب کردن وبعد طلب کردن چنانکه در لیلی مجنون در معراج کوید الشاهد علی الثالث
شعر چون یار تماشیدا بار تا بینی اوزینی تیلاکانجه یار تا بینی تیلاباالغانیلکیجه وتیلاشا الغانیلکیجه بعد دیکه
طلب توانی کرد تیلاکومیزدور وتیلاشکومیزدور خواهیم طلب کرد تیلاکونکوزدور وتیلاشکونکوزدور
خواهید طلب کرد تیلاکوسیدور وتیلاشکوسیلاردور خواهید طلب کرد تیلاماکوم وتیلاکوم
یوق وتیلاشماکوم یوق تیلاشکوم یوق نخواهم طلب کرد تیلای الماغوم وتیلاغوم یوق وتیلاشا الماغوم وتیلاشا آلغوم
یوق طلب کردن ممکن نخواهد بود تیلاکای وتیلاسا وتیلاسون وتیلادیك وتیلاشکای وتیلاشا
وتیلاشا وتیلاشسون وتیلاشدیك طلب کند الشاهد علی الاول شعر درد وبلا وغصه فی کونکلوم
ارا کیتوردی عشق دوستلار دین بیر اوکیمی کیم تیلا کای وتا قیغه تیلاکودیك وتیلاردیك وتیلاشکودیك
وتیلاشوردیك طلب کردنی وهمچنانکه طلب کند وشاهد بر اول یعنی ثانی در تاریخ بابری مذکور است
که کونکول تیلاکودیك تحقیق خبر کیلتور مادی تیلامك مصدر متعدیست یعنی طلبناتیدن تیلاتیلار طلبناتیدن
من لیلی مجنون شعر کیم قیس غه علم اوچون مرغیب هر یان جو تیلاتتی لار موذب وصیغ
ان با تا قرشت اشتقاق میاید تیلاتمان مع النون خواسته شدن وصیغهان با نون اشتقاق میاید
تیلبه رامان بسکون لام وفتح بای ابجد ورای مهمله بالف کشیده دیوانه شدن تیلبه راداوت دیوانه شدیم

تیلبه رار وتیلبه رایدور دیوانه میشود الشاهد علی الاول شعر هجر بیلا ایله تیلبه بولوب مین که تیلبه
رار بیرایت فی یاد کوبیدا کیم زخم ایتا ر تیشیم وتیلبه وار یعنی فاعل ومصدر هم میاید تیلبه رامایدور
دیوانه نمیشود ونشده است تیلبه راکان وتیلبه رارکان وتیلبه رایدورکان دیوانه شونده ودیوانه
شده ویعنی مصدر هم میاید تیلبه را وتیلبه راکیل مفرد مخاطب از فعل امر تیلبه راما وتیلبه راماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی تیلبه رانك وتیلبه رانکیز وتیلبه رانکلار جمع مخاطب از فعل امر تیلبه رامانك
وتیلبه رامانکیز وتیلبه رامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تیلبه رامان تیلبه راماس مین دیوانه نمیشوم
تیلبه رای مین وتیلبه رار مین وتیلبه رایدور سین وتیلبه رارام دیوانه میشوم الشاهد علی الثانی
شعر می دا افیون این کیل ای مغ کیم بولیسکدیر ار ا تیلبه رار مین غصه دین کر بیر نفس هشیار مین تیلبه را
ماس دیوانه نمیشود ویعنی فاعل ومصدر منفی هم میاید تیلبه راماسینکا بدیوانه نشدنت تیلبه رارینکا
بدیوانه شدنت تیلبه راب وتیلبه رابان وتیلبه رامیش دیوانه شده الشاهد علی الاول شعر تیلبه راب
کونکلی نوانی نینك اکر عریان ایلادر فعی غه سلسله زلف ایله بند ور چه غبغب تیلبه رامیشانك دیوانه
شده تیلبه راسا بولغای وتیلبه راب بولغای دیوانه توان شد تیلبه رای آلغای دیوانه توان شدن تیلبه رای
تیلبه رای تیلبه رای تیلبه رایو دیوانه شوان تیلبه رای وتیلبه رایین دیوانه شوم وشود وشوید وشوی
وشده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر خانه بتیم عقل وسواسی بیله تنکریا وچون ساقیا جامیمدا
افیون اینکه با تراق تیلبه رای تیلبه راسانك تیلبه راکاین وتیلبه راکای بز وتیلبه رالی تیلبه رالینك
و دیوانه شویم تیلبه راکالی برای دیوانه شدن وتا دیوانه شدن تیلبه راکاج محض دیوانه شدن تیلبه راکوجی دیوانه
شونده تیلبه راکوجه وتیلبه راکونجه وتیلبه راکانجه تا دیوانه شدن وبعد دیوانه شدن تیلبه را الغانیلکیجه
بعد دیکه دیوانه توانی شد تیلبه راکومیزدور دیوانه خواهیم شد تیلبه راکونکوزدور دیوانه خواهید شد
تیلبه راکوسیلاردور دیوانه خواهند شد تیلبه راماکوم وتیلبه راکوم یوق دیوانه نخواهم شد تیلبه رای
الماغوم وتیلبه رای آلغوم یوق دیوانه شدن ممکن نخواهد بود تیلبه راکولوك دیوانه شدنی تیلبه راکای
وتیلبه راسا وتیلبه راسون وتیلبه رادیك دیوانه شود تیلبه راکودیك وتیلبه راردیك دیوانه

شدبی دهمچنانکه دیوانه شود تیلبه راتمات مع الثنا مصدر متعدی است یعنی دیوانه کردن تیلبه راتیب
وتیلبه راتبنیان وتیلبه راتمیش دیوانه کرده الشاهد علی الثالث شعر نوائی نینک تیبت جنونین عیب قیلمات
کیم آنی تیلبه راعتیش ایر یوش تیلبه راتکاج چون دیوانه کرد وبحض دیوانه کردن من خمسانه شعر دیر ایدینیک
قیلغوم وفاسرو قینکا کاهی تیب تیلبه راتکاج ظلم قیلدینیک وعده یاد نیکدین کیب وباقی صیغ برین
سناق باتابای قرشه اشتقاق می باید تیلمورماق بسکون لام وراء مهمله وضم میم بانماندن چشم درانتظار وطمع
نظر کردن تیلمورد ووت ناظرماندیم تیلمورور وتیلمورادور ناظرمیماند الشاهد علی الاول شعر اول قویاش
هجرایندا هرتون ایکی مونکلوغ کوزوم تا مکغه تیکر وصبحدم یولیغه باقیب تیلمورور وتیلمورور بمعنی فاعل
ومصدر هم اید تیلمور وتیلمورکیل مفرد مخاطب ازفعل امر تیلمورغا وتیلمورماکیل مفرد مخاطب ازفعل نهی
تیلمورمنك وتیلمورونکور وتیلمورونکلار جمع مخاطب ازفعل امر تیلمورمانك وتیلمورمانکیز وتیلمور
مانکلار جمع مخاطب ازفعل نهی تیلمورمان وتیلمورماس مین ناظرنمیمانم تیلمورامین وتیلمورور مین
وتیلموراد ورمین وتیلمورورام منتظرمیمانم تیلمورمانك وتیلمورکاسین وتیلمورکای سین ناظرمانی
الشاهد علی الثانی شعر یوق که کورماید ورکورورب عمدا نظر ساماس سپهر پریافیش امیدی دین
ای کوز نیچه تیلمورکاسین تیلمورماس ناظرنمیماند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید تیلمورماینکا
بناظرنماندنت تیلموروروتکا بناظرماندنت تیلمورب وتیلموروبان وتیلمورمیش ناظرماندن الشاهد
علی الاول شعر قاتل کوزونك که اولتورورایلنی باقیب توروب یا قماس سنکا کوزوم نیچه کیم تورسا تیلمورب
تیلمورمیشانك ناظرماندنك تیلمورسا تولغا وتیلموروب بولغای ناظرتوان ماند تیلمورا آلغای ناظرتواند ماند
تیلمورا تیلمورا نظاره کنان نظاره کنان تیلمورای دیتیلمورایین ناظرمیمانم وبمانی وماندن الشاهد علی الاول بالیغ
الاول شعر نیچه کوبیدین چیقار غه یول ساری باقیب ترای جیغا ایل یا قیتین تلاشیب مین یرا قیتین تیلمورای
تیلمورسان وتیلمورکابین وتیلمورکای سن وتیلمورای قیتیلمورا لیناك منتظرمانیم تیلمورکای برای ناظرماندن
وتانا ناظرماندن چنانکه بمعنی اخیر کوید شعر ای ترای کورزیوزی دیناما مشتاق اولماس وای کیم ارتوق ایلادی
اجتناب آرتوق زاق تیلمورکای تیلمورکاج بمحض ناظرماندن تیلمورکوچی نظاره کنند تیلمورکوچه
وتیلمورکوچه

وتیلمورکوچه وتیلمورکانجه تا ناظرماندن وبقدر ناظرماندن تیلمورا الغاننکچه بقدر یکه ناظرتوانی ماند
ناظرخواهد بود تیلمورکوسی لاردور
تیلمورکومیزدور ناظرخواهیم ماند تیلمورکونکوزدور ناظرخواهید ماند تیلمورماکوم وتیلمورکوم یوق ناظرنخواهم
ماند تیلمورالماغوم تیلمورالغوم ناظرماندن ممکن نخواهد بود تیلمورکولوك ناظرماندنی تیلمورکای وتیلمورا تیلمورسا
وتیلمورسون وتیلموردیك ناظرنماند تیلمورکودیك وتیلمورور دیك ناظرماندبی وهمچنانکه ناظرنماند من الجوامد تیل
بزطیور را نامند وبزامراست ازسوراخ کردن وشرحه شرحه بریدن چنانکه گذشت وباشباع کسره بروزن تیل زبان
کویند چنانکه کوید شعر ظلم اهل خلق قابی ایچون تیل اوزاتماغی نارایله کیم سپاع ایچارسونی تیل پیله تیلات
بفتح لام وسکون کاف بمعنی طلب ومسئلت باشد الشاهد علیه شعر قاشی محرابید وصلینا یستابیلا زمین دعا
ایی تنانی تانك یوق انداق قبلغه مونداق تیلات تیلانچی بسکون نون وکسر جیم عجمی گدا وسایل را کویند چنانکه
در لیلی مجنون در توحید کوید شعر تون در کهینکا تیلانچی زنکی ایکنیدا تیر دیبی دورینکی تیلاو بفتح لام وسکون
واو بمعنی بهادر ودلیر باشد تیلبه بسکون لام وفتح بای ابجد یعنی دیوانه الشاهد علیه شعر کلکنی تمجنون دیك
آهیم چقغاج آتغان باشلادیم تیلبه کیتی دین یو کوردکان هرطرف اطفال ایرور تیلبه لیك یعنی جنون دیوانگی
چنانکه در سبعه سیاره در وصف ملاجامی کوید شعر چونکه تحریرایت تابتی سلسله سی تیلبه لیك بولدی عقل مسئله سی
تیلماج بفتح میم بالف کشیده وسکون جیم ترجمان را خوانند که واسطه درمیان دو شخص بوده لغتی را از زبانی
بزبانی نقل نماید وانرا دیلماج هم نامند تیلوك بضم لام وسکون کاف سوراخ را کویند چنانکه در مقاله یازدهم
انجیرشا لابرار در وصف ملاها کوید شعر ایکی سر بیچی باشیدا کولکولوك دام کیبی باشتیغا یاغی تیلوك تیلیك
بکسر لام وسکون کاف خطوط وشعبهای بود که از اثر پای اسب وانسان در جاده زمین بهم رسد تیلیم بسکون میم بمعنی
قاچ برین الشاهد علیه شعر جان جان ایلاب کونکولنی تیلنی ایلاب یوز تیلیم تا شلاب ایلار کا آلارنینك
یاد یقطعا قیلما تکیزولار شعر کیم کرمه حینی دیدی نیچه تیلیم تیلادی تیلغای انی نیچه تیلیم تیلین بسکون نون مرادف
تیلیك وتیلیم باشد ومعنی دارد اول خطوط وشعبهای بود در جاده زمین بهم رسد چنانکه میرحیدر در مقاله اول
از مخزن کوید شعر خلق قرون ایردی وهم نامه یول کیلکا ایزی پیرله تیلین ایردی یول دوم قاچ توغه را کوید مع الیم
تیم تیم اناباعست یعنی کل کل چنانکه کوید می بیرله بوزونك تیم تیم احمرموا بکان اینا باشعلدا ابیرسی حکم سوابکان انا

ولد طفل اوناق اوزره بیر پر بولك کل تیرکان کبی نامه هجریم ارانیم تیم سرشکیم قایندور وطالع هروی تیم را
بمعنی چکیدن قطره وتیم تیم راعجمی چکیدن چکیدن نوشته سهو کرده وتیم درفارسی دو معنی دارد اول کاروانسرای
بزرك راکویند دوم بمعنی اندوه باشد تیمار باصطلاح رومیه حکومت ولایت کوچك بود که در تحت ولایت
بزرك باشد وانرا سنجق هم نامند وبفارسی خدمت ومحافظت وغمخواری باشد تیمسی تیب بسکون میم وبای
ابجد وکسر سین مهمله وتای قرشت لفظیست که درمقام تردید درمیانه نفی واثبات استعمال کنند مثل انکه
هرگاه خواهند که بکویند که صدای میشنود وامری میفهمد ونمیفهمد وبوی استشمام میکند ونمیکند میکویند
که تیمسی تیب تیمور بفتح میم وسکون زای مهمله بمعنی اهن باشد ونیز نام پادشاهیست معروف که توران وهند راسخر کرد
وبا ایلدیم بایزید خان پادشاه روم جنك کرده براو غالب امد وچون ذاما دابر حسین والی بلخ بوده بان جهت بکورکان
ملقب ومشهور شد وسلاطین هندوستان ازنسل اویند تیمور تیکان خاردیست سهپلو که از اهن وفولاد ساخته
برسر راه دشمن بریزند وبفارسی خارخسك نامند ونیز نام گیاهیست که انرا خارخسك کویند وان بری وبستانی
می باشد وبری شبیه بنبات هند وانه وشاخهای او خاردار ومنبسط بر روی زمین وثمرش صلب سه پهلو واز نخود
کوچك تر است مرکب القوی ومدر بول ومسکن درد مثانه است تیمور قابو بفتح قاف بالف کشیده وضم بای عجمی قلعه دربند
را کویند تیمورتاذوق بضم زای معجمه وسکون قاف قاف خو یعنی میخ اهن ونیز نام ستاره جدی وهمیانکه قطبست وحرکت
او محسوس نیست باین اسم تسمیه یافته تیمورتانات بفتح نون بالف کشیده وسکون تای قرشت مرغی را نامند که تازه پر
وبال براورده باشد وانرا بفارسی سینج پر کویند الشاهد علیه شعر تاکرنکولدین یا ثم چیقارمیش هرطرف بیکالار نینك قوش بالاسی
دیك بولوبتور کیم بولور تیمورتانات ومؤلف رومی نوشته که بکنوع اردکست تیمورتالغ بفتح یای حطی بالف کشیده دکسر لام وسکون ایقوت
سلجوقیات که از ان دلشاد ورا بسبب شیخ ثانی باین لقب نامیدند مع النون مع المشتقات تینماغ بسکون نون بمعنی ارام وارام کرفتن بود چنانکه کوید شعر
ضعف عرقیتی کوپی دین چقماق تخیل الاسلام ایکی قاتلا هرقدم دا تینماق ایشادین هارب وبترکی دوری بمعنی سخن کفتن وحرف زدن است
تینیدی ارام کرفت ومؤلف رومی این لفظ را بمعنی زده شدن از مشتقت هم نوشته سهو کرده تیندوق ارام کرفتیم تینادور ارام میکیرد
وتیناربمعنی فاعل ومصدر هم می اید تیندیرور ارام نمیابد وبنافته است تینماه وتینمارغاه وتینادور تینا ارام کوندو وارام کرفته بمعنی مصدر هم
می اید تینب وتینکیل مفرد مخاطب ازفعل امر چنانکه در خسرو شیرین دراغاز کتاب کرده است عدم الاول شعر بسا ایل تا مایان پر نظر فی تین بیشور
هیچ تیلی اوستیغر قیین الشاهد علی الثانی شعر ای سیخا بیرنفس تینکیل که بار میش وسالار جانانی را ونیاسانی قویا شیبی باشیم کیلتور کانی تیناما
وتیناماقیل مفرد مخاطب ازفعل نهی الشاهد علی الثالث شعر سین اینی ایسا ماکدین تینما قیل بیمارکیم سالک اکر معلاب تاپیش اندین ابر میشرکیم فعل قیلیش
تینمانکیز وتینکلار جمع مخاطب ازفعل امر تینمانکیز وتینمانکلار جمع مخاطب ازفعل نهی تینما تورتینما مین ارام نمیکیرم تینادین وتینادورین وتینادور دین

امام مسمى الثانية

الشاهد علی الثانی شعر ایسا ارام یونه منزل اوتکایمین عدم صحرا سیدین تا نیمانی تینغامین دورا هلی نینك غوغاسیدین
تینماس ارام نمیکیرد وبمعنی فاعل ومصدر نفی هم می اید تینماسلیغ ارام نکرفتن چنانکه کوید شعر یوکهن دیر ایچرا تینماسلیغ غرقا لغا
تون وکون خاطرین بخشی یا بان سوداسی دین تیند ورنا غان وینه کوید شعر ای نوائی دهر یوق وباری تینماسلیغ توروو
تینغاسین کوقلیماسانك یوا یوق وباریغه هم ودراین شعر تینماسلیك کا باکاف مذکوراست وهو هذا شعر میل
دینی که سالورکیسه نی تینماسلیك کا تینبان کونکل آنینك کیم که کونکولدین چیقاریب ودراین لفظ شعر مخالفت قیاس
واستعمال واقع شده نیز لکه نظر بشواهد متعدده وصیغ تینماق تاقیاست وآنهم بایست تینماسلیغ غه مذکور شده وذکران
باکاف سوای سهو کاتب یا حضرت ناظم وجهی نخواهد داشت تینماسلیکه بارام نکرفتن تینارنیکه بارام کرفتن تینیب
تینیبان تینیش ارام کرفته تینمیشانك ارام کرفته تینسا بولغا وتیغیب بولغا آرام توان کرفت تینا آلغای آرام
تواند کرفت تینا تینا اسایش کنان تینای وتینایین آرام بکیرم وبکیرد وبکیری وکرفته الشاهد علی الاول شعر
نوایی دیبانك کیم زمانی تینای زمان اهلیدین ایلاکیل اجتناب تیناق وتینغابیز وتینغلی بیز وتینالی وتینالیك
آرام کیریم تینغالی برای ارام کرفتن وتا ارام کرفته تینغاج بمحض ارام کرفتن تینغوچی ارام کیرنده تینغوچه وتینغوچه و
تینغانجه تا آرام کرفتن وبقدر آرام کرفتن تینا آلغانینچه بقدر یکه ارام توانی کرفت تینغوسیدور آرام خواهیم کرفت تینغونکوزدور آرام
خواهید کرفت تینغوسیلاردور آرام خواهند کرفت تینماغوم وتینغوم یوق آرام نخواهند کرفت تینا آلماغوم وتینا آلغوم یوق
آرام کرفتن ممکن نخواهد بود تینغولوق آرام کرفتنی تینغاو تینا وتینسا وتینسون وتینکای آرام بکیرد تینغودیك وتینادیك
آرام کرفتنی وهمچنانکه آرام بکیرد وشاهد بر اول بمعنی ثانی در تاریخ بابری مذکوراست کر کونکول تینغودیك جواب ثانی
تا یمادیم تیندورماغ مصدر متعدیست بمعنی آرام دادن باشد وبترکی رومی یعنی سخن درآوردن تیندورور وتیندورا
آرام میدهد الشاهد علی الاول شعر تیندورور بای وجیغانی حاکم روشن ضمیر ایلا کیم آباد ایتادور ویرانی مهر منیر
وتیندورور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید وبترکی رومی یعنی سخن در می آورد تیندور وتیندورغیل امراست از آرام
دادن چنانکه شاهد بر اول کوید شعر یوزونك کورماك تیلاب تاپماس نوایی کونکلی ناقدین خدایا چون الیب
بوقعنی آنینك کونکلینی تیندور وطالع هروی تیندورناق را تیندوروناك باکاف مذکور ساخته وهمان بمعنی حرف
درآوردن نوشته وشعر مذبور را شاهد آورده وتیندور بترکی امر از متکلم ساختن باشد تیندورونکوز آرام

ما دیدا الشاهد علیه شعر تینماغور افیار ظاهر ایلابان کویا اضطراب ❊ هجر اقلیم اوچه مین دین کونکول تینی ورود نکو
وباقی صیغ براین سیاق بالفظ دو راشتقاق می آید تینکلاماق بسکون نون وکاف عجمی وفتح لام شنیدن وغور سخن کردن
تینکلادوق شنیدیم تینکلادینک شنیدی الشاهد علیه شعر دردونکیغه قولاغ سالغوم دیب مست چقیب کیلدینک
حالیم نچه شرح ایتیم سوز تینکلامادینک باری تینکلار و تینکلایدور میشنود و تینکلار بمعنی فاعل ومصدر هم می اید
تینکلامایدور غیشنود ونشنیده است تینکلاغان و تینکلارغان و تینکلایدور شنونده وشنیده وبمعنی مصدر هم
می آید تینکلا و تینکلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در خاتمه سد سکندری کوید الشاهد علی الاول شعر
مغنی سوزوم تینکلا آخر کهی ❊ حزین نغمه ساز قیل خو کهی ❊ تینکلاما و تینکلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی تینکلانک
تینکلانکیز و تینکلانکلار جمع مخاطب از فعل امر تینکلامانک و تینکلامانکیز و تینکلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تینکلامان
و تینکلاماس من نمیشنوم تینکلامین و تینکلارمین و تینکلایدورمین و تینکلارم میشنوم تینکلاماس نمیشنود وبمعنی فاعل ومصدر
هم می آید تینکلاماسنکفه بنشنیدنت تینکلارشکه بشنیدنت تینکلاب و تینکلابان و تینکلامیش شنیده تینکلامیشانک شنیده
تینکلاسا بولغای و تینکلاب بولغای توان شنید تینکلای آلغای تواند شنیدن تینکلای و تینکلایو استماع
کنان وغور کنان تینکلای و تینکلایین بشنوم وبشنود وبشنوی وشنیده تینکلاساق تینکلاغاباز تینکلای غاعوبز
تینکلالی تینکلالینک بشنویم تینکلاغلی برای شنیدن وتاشنیده تینکلاغاج بمحض شنیدن تینکلاغوچی شنونده
تینکلاغوچه و تینکلاغونچه و تینکلاغانچه تاشنیدن وبقدر شنیدن تینکلای آلغانینچه بقدر یکه توانی شنید تینکلاغو
میز بود خواهیم شنید تینکلاغو نکوز بود خواهید شنید تینکلاغوسیدور بود خواهد شنید تینکلاماغوم تینکلاغوم یوق
نخواهم شنید تینکلا آلماغوم تینکلای آلغوم یوق شنیدن ممکن نخواهد بود تینکلاغولوق شنیدنی تینکلاغای و
تینکلاسا و تینکلاسون و تینکلادیک بشنود تینکلاغودیک و تینکلارلیک شنیدنی وهمچنانکه بشنود تینکشاماک
بسکون نون وکاف عجمی وفتح شین قرشت تینکیشتورماک بکسر کاف عجمی بمعنی سنجیدن وموازنه کردن باشد و تینکشاماک
و تینکشتورماک هم باین معنی استماع شده تینکشادی و تینکیشتوردی سنجید چنانکه در لسان الطیر در ذکر خواجه
نقشبند علیه الرحمه کوید الشاهد علی الثانی شعر تاکورمادی کوزیکا پر چیفه کلب ❊ سیکرهادین پاکلیک آیتی سلب ❊
چون آنینک بیله تینکیشتوردی اوزینی ❊ تالرقیلدی اسکیارایلاب کوزینی ❊ تینکشار تینکشایدور تینکیشتور

تینکشتورادور

تینکشتورادور میسنجد چنانکه میرحیدر در مقاله ششم از مخزن کوید الشاهد علی الاول شعر هر نیکرا وکسو تسانک آلوجا
غدانوخ ❊ عرض کونی بارچانی تینکشار بوچرخ ❊ ومؤلف رومی تینکشار را در این شعر تینکسار بحذف نون خوانده وبمعنی
جمع کردن نوشته ونصیری هم متابعت کرده سهو کرده اند لفظ ومعنی هر دو اختراعی است و تینکشارو تینکیشتورور
بمعنی فاعل ومصدر هم می آید تینکشامایدور و تینکیشتورمایدور نمیسنجد ونسنجیده است تینکشاغان و تینکشارکان
و تینکشایدورکان و تینکیشتورکان و تینکیشتورورکان و تینکیشتورادورکان سنجیده وسنجیده وبمعنی سنجیدن هم آیند
تینکشا و تینکشاغیل و تینکیشتور و تینکیشتورکیل مفرد مخاطب از فعل امر تینکشاما تینکشاماکیل تینکیشتورما
تینکیشتورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تینکشانک و تینکشانکیز و تینکشانکلار جمع مخاطب از فعل امر تینکشامانک و
تینکشامانکیز و تینکشامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تینکشامان تینکشاماس من و تینکیشتورمان و تینکیشتورماس من
نمیسنجم تینکشایمین تینکشارمین تینکشایدورمین تینکشارم تینکیشتورامین تینکیشتورورمین تینکیشتورادورمین
میسنجم تینکشاماس تینکیشتورماس نمیسنجد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تینکشاماسینکا تینکیشتورمادام
تینکیشتورماسینکا بنسنجیدنت تینکشارنکا و تینکیشتورورنکا بسنجیدنت تینکشاب تینکشابان تینکشامیش
تینکیشتوروب و تینکیشتوروبان و تینکیشتورمیش سنجیده تینکشامیشانک و تینکیشتورمیشانک سنجیده تینکشاسا
و تینکشاب بولغای و تینکیشتوروب بولغای توان سنجید تینکشا آلغای و تینکیشتورا آلغای تواند سنجید تینکشای و تینکشا
و تینکشایو و تینکیشتورو و تینکیشتورا موازنه کنان تینکشاو و تینکشایین و تینکیشتورای و تینکیشتورایین بسنجم
وبسنجد وبسنجی وسنجیده تینکشاماک و تینکشاکایز و تینکشایکایز و تینکشالی و تینکشالینک و تینکیشتورالینک
و تینکیشتورکایز و تینکیشتورالی و تینکیشتورالینک بسنجیم تینکشاکالی و تینکیشتورکالی برای سنجیدن و
تاسنجیده تینکشاکاج و تینکیشتورکاج بمحض سنجیدن تینکشاکوچی و تینکیشتورکوچی سنجنده تینکشاکوچه و تینکشاکونچه
تینکشاکانچه و تینکیشتورکوچه و تینکیشتورکونچه و تینکیشتورکانچه تاسنجیدن وبقدر سنجیدن تینکشای آلغانینچه
تینکیشتورا آلغانینچه بقدر یکه توانی سنجید تینکشاکومیز بود و تینکیشتورکومیز بود خواهیم سنجید تینکشاکونکوز بود
تینکیشتورکونکوز بود خواهید سنجید تینکشاکوسیدور بود و تینکیشتورکوسیدور بود خواهد سنجید تینکشاماکوم
و تینکشاماکوم و تینکیشتورماکوم تینکیشتورکوم یوق نخواهم سنجید تینکشای آلماغوم و تینکشای آلغوم یوق و تینکیشتورا آلغوم یوق

و تینکیشتورا آلماغوم سنجیدن ممکن نخواهد بود تینکشاکولوک تینکیشتورکولوک سنجیدنی تینکشاکودیک و تینکشارلیک و
تینکیشتورکودیک و تینکیشتورورلیک سنجیدنی وهمچنانکه بسنجد تینکتاشماک بسکون نون عجمی وشین معجمه وفتح
تای قرشت تینکتاشتورماک بضم تای ثانی وسکون رای مهمله مرادف تینکشاماک تینکیشتورماک یعنی سنجیدن و
موازنه کردن خوفا عن الاطاله بذکر مصادر اکتفا نمود وصیغ آنها نیز موافق شق اول اشتقاق می آید تینکاشماک بسکون نون
وشین قرشت وفتح کاف عجمی بمعنی مفاعله است یعنی بایکدیکر سنجیدن وموازنه کردن تینکاشتوک بایکدیکر موازنه کردیم چنانکه در نسائم
المحبت در ذکر سیدی آتا کوید که خواجه احمد یسوی نینک قرابتی دوردیب دوبکه مین واحد تینکاشتوک مین بیلیک
زالک ایودیم وباقی صیغ برین نهج موافق شق اول اشتقاق می یابد تینکلاماک مساوی شدن وصیغ آن برهان نسق بالا اشتقاق
می آید تینکلاشماک بسکون نون وکاف عجمی وشین معجمه وفتح لام مساوات جستن وباهم مساوی شدن تینکلاشتی مساوی شد
تینکلاشور و تینکلاشادور مساوی میشود و تینکلاشور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید تینکلاشمایدور مساوی نمیشود
ونشده است تینکلاشکان و تینکلاشورکان و تینکلاشادورکان مساوی شونده ومساوی شده وبمعنی مصدر هم می آید
تینکلاش و تینکلاشکیل مفرد مخاطب از فعل امر تینکلاشما تینکلاشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تینکلاشینک تینکلاشینکیز
تینکلاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر تینکلاشمانک و تینکلاشمانکیز و تینکلاشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی تینکلاشمان
تینکلاشماس من مساوی نمیشوم تینکلاشامین تینکلاشورمین تینکلاشادورمین تینکلاشورام مساوی میشوم تینکلاشماس
مساوی نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تینکلاشماسی مساوی شدنش ونشدنش تینکلاشماسینکا بمساوی نشدنت
تینکلاشورنکا و تینکلاشکانینکا و تینکلاشادورکانینکا بمساوی شدنت تینکلاشیب و تینکلاشیبان و تینکلاشمیش مساوی
جسته تینکلاشمیشانک مساوی جسته تینکلاشا بولغای و تینکلاشیب بولغای مساوی توان شد تینکلاشا آلغای مساوی تواند شد
تینکلاشا تینکلاشای مساوات جویان تینکلاشای و تینکلاشایین مساوی شوم وشود وشوی وشده تینکلاشاک و تینکلاشکا
و تینکلاشکایز و تینکلاشالی و تینکلاشالینک مساوی شویم تینکلاشکالی برای مساوی شدن وتا مساوی شده تینکلاشکاج
بمحض مساوی شدن تینکلاشکوچی مساوی شونده تینکلاشکوچه و تینکلاشکونچه و تینکلاشکانچه تا مساوی شدن وبقدر
مساوی شدن تینکلاشا آلغانینچه بقدر یکه مساوی توانی شد تینکلاشکومیز بود مساوی خواهیم شد تینکلاشکونکوز بود
خواهید شد ❊ تینکلاشکوسیدور بود مساوی خواهند شد تینکلاشماکوم و تینکلاشکوم یوق مساوی نخواهم شد تینکلا

تینکلاش

تینکلاشا آلماغوم تینکلاشا آلغوم یوق مساوی شدن ممکن نخواهد بود تینکلاشکولوک مساوی شدنی تینکلاشکای و تینکلاشا تینکلا
تینکلاشسون و تینکلاشدیک مساوی شود تینکلاشکودیک و تینکلاشوردیک مساوی شدنی وهمچنانکه شود تینکلاشماک
مصدر متعدیست یعنی باهم مساوی کردن وصیغ آن بدستور بالفظ تو راشتقاق می آید من الجوامد تینج بسکون نون وجیم
بمعنی آسوده وآرمیده بود الشاهد علیه شعر کیرماکونجه دیوارا تینج اولمادیم توت باده کیم ❊ غصه دین بو قلعه این کانی پناهیم
پیلمادیم ❊ تینغو بسکون نون وضم غین معجمه بمعنی مکث وآسایش بود ومجاز اقفهای آیات قرآن را کویند تینک بسکون
نون وکاف عجمی یعنی برابر ومساوی چنانکه کوید شعر چو یا بایلا را ایمش یار جاریدا جلوه حسن ❊ تینک اولدی کعبه بیله
دیر وسومنات منکا ❊ وبفارسی منقادهم فراخوانند تینکتاش بفتح تای قرشت وسکون شین معجمه بمعنی کفو وهمتا باشد
تینکتاشلیک بضم لام وسکون قاف یعنی برابری وهمتایی تینکری بکسر رای مهمله اسم جناب باری تعالی است من لسان الطیر شعر
جان قوشی چون منطق راز ایلاکای ❊ تینکری حدی بیرلا آغاز ایلاکای ❊ تینکریلیک یعنی خدائی الوهیت وبمعنی حقانیت والهیت
هم باشد تینکقور بضم قاف وسکون زای مهمله بمعنی نظیر وکفو وهمتا بود وانوا تینکتاش هم نامند تینکلیک تساوی وبرابری
تینماغور بفتح میم وضم غین معجمه وسکون رای مهمله یعنی بی قرار وبی آرام چنانکه کوید شعر صحیم از درد جانان نمید بولغاکا شکیغ
دردی آنینک تینماغور جانیمدا بولغای کاشکی ❊ من سلطان حسین میرزا شعر غنچه خندان نا ریب کونکلوم ملالدین خار
تینماغور جانیمغه آسیب دنیاده باری نی بار ❊ ومؤلف رومی تیماغور بحذف نون بمعنی رحم میکند وضعیف وناتوان
میشود ونوشته وشعر اخیر را شاهد آورده ونصیری هم متابعت کرده لفظ ومعنی هر دو اختراعی است تینکیز بکسر
کاف عجمی وزای معجمه دریا را کویند الشاهد علیه شعر شوقدین اشک ایجره غرق آلوب دی آکاس مین عینی ❊ کیم تینکیز دا
کوهرا ابیتار اسراماق کیراک دمین ❊ ونیز نام پسر پنجم اوغوز خان بن قراخان بن مغول خانست که هشتم خانان مغول بوده
مع الواو من المنقصات تیورماک بسکون واو وفتح رای مهمله دوختن که بطریق کوک باشد وبسیخ کشیدن تیوردی دوخت
تیورادوک دوختیم تیورار و تیورایدور میدوزد و تیورار بمعنی فاعل ومصدر هم می اید تیورمایدور نمیدوزد
ونه دوخته است تیورکان و تیورکان و تیورایدورکان دوزنده ودوخته وبمعنی مصدر هم می آیند تیور و تیورکیل
مفرد مخاطب از فعل امر تیورما و تیورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی تیورانک و تیورانکیز و تیورانکلار جمع مخاطب از فعل امر
تیورمانک و تیورمانکیز و تیورمانکلار جمع مخاطبان فعل نهی تیورمان و تیورماس من نمیدوزم تیورامین و تیورادین

٢٦٩ تیورایدور تیورسین وتیوراردام میدوزم تیوراماس نمیدوزد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید تیوراسینکا بدوختن
تیورارینکا بدوختن تیوراب وتیوراپان وتیوراپیش دوخته الشاهد علی الاول شعر تلیب باغرینی عشقینک تیغی
هجرینک اوقیغه تیوراب : غمیم بزی ایچوره کونکلوم اوقی ایچره کباب ایلاد : ونیز در تحفة الابرار کوید شعر
ظلم توزورا وشبوکه بیرغا توان : علم تیلاب شهره دین اولغا روان : تیوراب یاعنی آنینک هر تیکان هر تیکان
اوستیدا مکر تیکان الشاهد علی الثانی شعر شه ایکیندا رصع تکمه لیک خلعت لار بر هاس مین : بیغاجلار برله
الین تیوراپان کیکان قراشین : تیوراپیشالی دوخته تیوراسابولغا تیوراب بولغای تواند دوخت تیورالغای تواند دوخت
تیورای تیورای وتیورایو دوزان دوزان تیورای وتیورایمین بدوزم وبدوزند وبدوزی ودوخته تیوراکاپز و
وتیوراکاپز وتیورالی بدوزیم تیورکالی برای دوختن وتا دوخته تیورکاج بمحض دوختن وچون دوخت وید وزد تیوراکوچی
دوزنده تیوراکوچی وتیوراکوبجر وتیوراکانجه تا دوختن تا بقدر دوختن تیورای آلغانینکچه بقدر یکه توانی دوخت تیورا
کوسیزدور خواهیم دوخت تیوراکونکوزدور خواهید دوخت تیوراکونسیلاردور خواهند دوخت تیوراناکوم وتیوراکوم یوق
نخواهم دوخت تیورالماغوم تیورالغوم یوق دوختن ممکن نخواهد بود تیوراکولوک دوختنی تیوراکا وتیوراسار و
تیوراسون وتیورادیک بدوزد تیوراکودیک وتیورادیک دوختنی وهمچنانکه بدوزد تیوراتماک مع التا مصدر متعدیست
یعنی دوزانیدن تیوراتای تیوراتامین بدوزانم وبدوزانند وبدوزانی ودوزانیده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر
کیل که عمرینک ایکنه سیکا تاقیبان جان رشته سین : کونکلاکیم چاکی کیپ کوکسوم شکافین تیوراتای : وصیغ ان با تای
قرشت اشتقاق می آید تیورلماک مع اللام تیورولماک بضم رای مهمله وسکون لام یعنی دوخته شدن تیورلدی و
تیورولدی دوخته شد الشاهد علی الثانی شعر کیچه افغان قیلما سام تانک یوق بیراو کیم کونکلیکا : هجر اوقی تیور
ولدی مشکلدور تاتیغ اورناق دمی تیورلیب وتیورلیبان تیورلمیش وتیورولوب وتیورولوبان وتیورولمیش دوخته
شده الشاهد علی الاول شعر قتل چون قیلدینک کونکولنی بوکفن سیکماک ایکان : اوقلارینک کیم تالدیلار جان
پرده سیغه تیورالیب : الشاهد علی الرابع شعر تالد تالد نی اوقونک کوکسومکا کوناسندیکیم : تیورولوب تیوراتوان
کونکلوم دا بیر بیر تالدلار : وباقی صیغ انها بر این سیاق ان تیورلماک بفتح واوان تیورولماک بضم را موافق شق
اول اشتقاق می آید من الجوامد تیوک بسکون واو وکاف وضم رای مهمله دو معنی دارد اول بمعنی کرد و مدور باشد چنانکه

کوید

کوید شعر کلا ایماس کلیندا قاشلیغ داغ ایرور کیم نستره : تیوروک ایلا تیورماموق قویماغنه مرهم ای رفیق ولر شعر
داغی کوپ تن نی که خوقم یاپیش ای سمین بدن : آنکلا هر تیوولک یورون آستیدا : بیر تیوروک توکان : دو چوب
وسیل آهنی بود که بر وسط سنک زیرین دستاسیا محکم کرده سوراخ سنک بالا را از ان کذرانیده میکردانند که آنرا
بعربی محور کویند تیوه تیکانی بفتح واو وعطانده وکاف وکسر تای قرشت ونون اشترخار باشد وآن کیاهیست که ترنجبین
برآن می نشیند وشکوفه او جهت بواسیر نافع است تیوه قوشی بضم قاف وکسر شین معجمه شترمرغ باشد که انرا بعربی نعامه
کویند چنانکه در تنبیهات محبوب القلوب کوید که تیوه قوشین یوکلاب کوچیا بولماس وچادر قناتین اچیب اوچیا
بولماس مع الیاس المشتقات تیماق بالاشباع منع کردن چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که چاپقون قاوغان چیریک
نینک تیماقی نینک خیلی اشکالی بار وفراغی بعینه نکهداشتن نوشته سهو کرده تیدینک منع کردی الشاهد علیه شعر
مکر ناچنکی تیدینک فتنه دین کیم : پریشان حال ایاغینکغه قویار باش : تیار وتیابور منع میکند چنانکه شاهد
بر اول وثانی در مبنا اول از دیباچه کتاب در فصل سیوم در بیان فعل مضارع مرقوم شده وتیار بمعنی فاعل
ومصدر هم می آید تیمایدور منع نمیکند ونکرده است تیغان وتیارغان وتیادورغان منع کننده ومنع کرده چنانکه شاهد
بر اول بمعنی اول کویند شعر کیم که کونکلین ایستاماس غمکین تیلیکانی اسرادیک : کیم تیلیمین تیغان کیستی نینک
کونکلیدا آزار ایماس : وبمعنی مصدر هم می آید تیماغان وتیمایدورغان منع نکننده ومنع نکرده چنانکه شاهد بر اول
در باب هفتم از محبوب القلوب کوید که شاهزادین اسراماقدا ایتلین تیماغان باشی باربیب تی وتیغیل مفرد مخاطب از فعل امر
الشاهد علی الاول شعر کوزونک که کفر ایلا یوزدین غرسالدی ویرانلیغ : خدای اوچون تی آنی یوق مود ورسلمانلیغ :
الشاهد علی الثانی شعر ای نوایی مخلص ایستار بولسانک ایل تیل آغزیدین : نظم دین هم تیلنی تیغیل نثر دین هم یوم آغز : تیما وتیماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الثانی بابر پادشاه شعر تیماغیل دیوانه کونکلومنی که رسوا بولمادیب : عاشق اولغانیمو
ای دی اول ایلبه رسوا بولماسا : تینک وتینکیز وتینکلار جمع مخاطب از فعل امر تیمانک وتیمانکیز وتیمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
تیمان وتیماس سین منع نمیکنم الشاهد علی الاول شعر ای کونکول خلق جفاسین سینکورور دین اولکونک : ای ملک
تیمان سینی افغان چیک وفریاد ایله : تی مین وتیار مین وتیادور مین ومنع میکنم تیماس منع نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر هم می آید
تیماسینکیز منع نکردنت تیلار بتیلکه بمنع کردنت تیب وتیبان وتیمیش منع کرده الشاهد علی الاول شعر نالا دین عشق که کونکلوم

٢٧٠ یعنی فراق : ایمدی ای تیلبه فغان چیکمکیل وفریاد ایتکیل : ونیز در خسرو وشیرین در آمدن خسرو بر سر قلعه ارمن
در وصف فرهاد کوید شعر تیبا عدا سپاهین مینک قاری دین : دعا بر ساری دین کیم هر ساری دین : تیمیسانک
منع کرده تیسا بولغای وتیب بولغای منع توان کرد تیا آلغای منع تواند کرد تیا تیا منع کنان منع کنان تیای وتیایین و
منع کنم وکنند وکنی وکرده تیا آلمای وتیا آلمایین منع نتوانم کرد ونتواند کرد ونتوانی کرد ونتوانسته کرد چنانکه در خسرو وشیرین
در بدایت حال فرهاد کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ایشتیکاج عشق وعاشقلیغ سرودین : تیا آلمای کوزی
دین ایکی رود دین : ومعنی شعر اینست که چون بشنود سرود عشق وعاشقی را منع نتواند کرد از چشم خود دو رود را
وبعضی این لفظ را در این شعر تیا آلمای با نون خوانده ونوشته که یعنی آرام نمیتوانم کرفت وشعر مذکور را شاهد
آورده اکرچه در لفظ یک غلط ودر معنی دو غلط کرده اما در این معنی سه غلط در یک لفظ کرده تیساق وتیغابیز وتیغای بیز
تیسا وتیسالیک منع کیم تیغالی برای منع کردن وتا منع کرده تیغاج بمحض منع کردن تیغوچی منع کننده تیغوچی وتیغوبجر وتیغانجه
تا منع کردن وبقدر منع کردن تیا آلغانینکچه بقدر یکه منع توانی کرد تیغوسیزدور منع خواهیم کرد تیغونکوزدور منع خواهید کرد
تیغوسیلاردور منع خواهند کرد تیمالغوم وتیغوم یوق منع نخواهم کرد تیا آلماغوم وتیا آلغوم یوق منع کردن ممکن نخواهد بود
تیغولوق منع کردنی تیغای تیسا وتیا وتیسون تیدیک منع کند تیغودیک وتیادیک منع کردنی وهمچنانکه منع کند تیلماق بکسر یا وسکون
لام ممنوع شدن تیلدی ممنوع شد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که تینکری راست کیلتوردی چیریک قیلدی تیلغاندیک
یعنی کالممنوع چنانکه در تاریخ بابری آمده که آیتیمی اوقلادیم یوقالانیب یاردی بیر نیمه تیلغاندیک بولدیلار وباقی صیغ
بر این سیاق بلام اشتقاق می آید من الجوامد تیق بکسر یای حطی مع الاشباع وسکون قاف بمعنی منع باشد چنانکه در
تاریخ بابری مذکور است که بوری ولایت لار یاغی ایدی خیلی تیق قیق یوق ایدی ونیز کوید که هر نیچه بو یوسونلوق سوز
لار آیتیب منع قیلورلار ریتیقه کیرماس یعنی منع پذیر نمیشود تیین بکسر یای حطی وسکون نون سنجاب را کویند الشاهد
علیه شعر تیین وقاقم نی زاک شوخلار اوزا ایکینی دین : تاب بیرله بوزکا چیککاندین کونکول بیتاب ایرور : وله شعر کیب سمور ایلیه
کیش اسرو قیلما رخالیغ : ایپاک لباس ایله توقماقوز جای تولا : تیین نینک اوزنی که اوق بولدی جانیغه آفت : قرسینه نینک
پری دین کیلدی اوز باشیغه بلا : جزء ثالث بتفتیش وتغییر بعضی از صیغ کتاب الجیم باب المفتوحات فی الجیم مع الالف جاوجه
بچند معنی می آید اول بمعنی غایت ونهایت باشد دویم بمعنی وقت ومقدار می آید ودر بعضی مواضع نیز مستعملست چنانکه کویند

کینچه

کیبنچر یعنی از عقبش وا ورکاچ یعنی طور دیکوپ بیجه یعنی چکونه وچا جیم عجمی هم بدو معنی بود اول کویند که کونکلکجه یعنی
یکتا بیرسه وبیجه یعنی چند تا وهر چند دشواهد اینها در ذیل مبناء چهارم نکارش یافت وبفارسی علامت تصغیر باشد
مثل باغچه وطاقچه مع الیاس المشتقات چاپماق وچاپاماق بالتبلیغ باجیم عجمی وسکون باء عجمی بچهار معنی می آید اول تاختن بمعنی
تایلاه بولسا الکی تاپماق کیرا کور :
دوید باشد چنانکه در خسرو وشیرین در جستجوی فرهاد کوید شعر کیشیلار هر طرف چاپماق کیرا کتوز : قیم بمعنی دوانیده
بود سیوم تاختن بمعنی غارت کردن آمده چهارم بمعنی شمشیر زدن وزخم زدن وبریدن بضرب واحد باشد چنانکه در مقالات
هشتم از حیرت الابرار کوید شعر قتل ایتیکاچ چون یاتی دین چیکتی تیغ : باشینی آنینک چاپماق اوچون بیدریغ : ونیز در
خسرو وشیرین در وصف کوهکنی فرهاد فرماید شعر آنینک دیک خاره چاپماق ایتی بنیاد : که چیقتی تاغدین کرد ونغمه فریاد :
دایکی چاپماق یعنی از میان دو نیم کردن چنانکه شاهدان در ذیل چاپیب مذکور میکردد چاپتی دوید ودوانید وغارت کرد
وشمشیر زد چنانکه بمعنی ثانی کوید شعر تیغ تاربیب تاجورلار باشیغه چون چاپتی رخش : تندین اوچتی که هر یان باش وتاپتی
اوچی تاج : چاپتوق دویدیم ودوانیدیم وتاختکردیم وشمشیر زدیم چاپار وچاپادور میدود ومیدواند وغارت میکند
وشمشیر میزند وچاپار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه بمعنی اسب تاختن کوید شعر سرکرانی مین عشق دین چا
پسانک باشیمنی یاغلا بیرلک : کیم چاپار حار رخش اوزولوب قالماغای فتراک دین : ونیز در سد سکندری در وصف
شمشیر پادشاه بمعنی شمشیر زدن فرماید شعر قلیچ یوق هلال درخشنده اقل : چاپار وقتیدا برق رخشنده اقل : چاپغان و
وچاپارغان وچاپادورغان دونده ودویده ودوانده ودوانیده وغارت کننده وغارت کرده وشمشیر زننده وزده چنانکه شاهد بر اول آرا
بمعنی نوازنده در خسرو وشیرین کوید شعر قدم قویدی وکیردی قصر ارا تیز : کفیدا دیو چاپغان تیغ خونریز : وبمعنی مصدر
هم می آید چاپ وچاپغیل مفرد مخاطب از فعل امر چاپما وچاپماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چاپینک وچاپینکیز وچاپینکلار جمع مخاطب از فعل امر
چاپمانک وچاپمانکیز وچاپمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چاپمان وچاپماس مین نمیدوم ونمیدوانم وغارت نمیکنم و
شمشیر نمیزنم چاپامین وچاپارمین وچاپادورمین وچاپام میدوم ومیدوانم وغارت میکنم وشمشیر میزنم چاپما مفرد مخاطب از صیغه
نفی بمعانی مذکوره چاپیب چاپیبان چاپمیش دویده ودوانیده وغارت کرده وشمشیر زده وشاهد بر اول ان بمعنی دویده در مجلس
هفتم از مجالس النفایس کوید که تیمورخان از اتیکه توقاچی میغادیلار چاپیب باریب اوچلاسی نینک باشین کیلتوردی و
وبمعنی دوانیده در خسرو وشیرین در معراج کوید شعر چاپیب لجراغه رخشین چو یکسر : بولوب اول تحلی اصغر سعد اکبر :

وبمعنی شمشیر زده فرماید شعر دیدی باشیمنی چاپیب طعمه ایلتا ایتلارینکا؛ دیدی بو یوکوین اونی اولمیش یا تیندا فتراکیم
ونیز در سد سکندری در رزم سکندر دارا را بمعنی دونیم زده گوید شعر فلک تیکی کرد و نینی ایکی چاپیب؛ آنینک
هر پرسیکا پیوریا پیب چاپیشانک دویده و دوانیده وغارت کرده و شمشیر زده چاپسا بولغای چاپیب بولغای توان دوید
و دوانید و غارت کرد و شمشیر توان زد چاپا آلغای تواند دوید و دوانید و غارت تواند کرد و شمشیر تواند زد چاپا چاپا دوان
دوان و دوانیده کنان و تاخت کنان و شمشیر زنان و بدون تکرار نیز باین معانی مستعملست چنانکه در تاریخ بابری بمعنی
تاخت کنان مذکور است که چریک ایلی چاپغون چاپا آت کلاری نیغ خواب قیلدیلار چاپای چاپایین بدوم و بدوم و بدوی و دوید
و بدوانم و بدواند و بدوانی و دوانیده و تاخت کنم و کند و کنی و کرده و شمشیر بزنم و بزند و بزنی و زده چنانکه شاهد بر اول
در مقاله هشتم از حیرة الابرار در باب وفا بمعنی شمشیر بزنم گوید شعر تند بولوب تا اتل چوپلا د چنک؛ ادیدی ایکینکیز نه چاپای
بید رنک چاپساق چاپغایمز چاپغای بیز چاپالی چاپاینک بدویم و بدوانیم و تاخت کنیم و شمشیر بزنیم چاپغالی برای دویدن
و تا دویدن و برای دوانیدن و تا دوانیدن و برای تاخت کردن و تا تاخت کردن و برای شمشیر زدن و تا شمشیر زده چنانکه بمعنی
برای شمشیر زدن در سد سکندر گوید شعر تاپا دیک بیلیبا اکرا ورزه تیغ؛ کردین عدو چاپغالی ابید ریغ چاپغاچ
بمحض دویدن و بمحض دوانیدن و بمحض تاخت کردن و بمحض شمشیر نولختن چاپغوچ دونده و دوانده و تاخت کننده و شمشیر زننده
چاپغوجبر چاپغونجبر چاپغانجبر تا دویدن و تا دوانیدن و تا تاخت کردن و تا شمشیر زدن و بقدر اینها چاپغومیز دور خواهیم دوید
و خواهیم دوانید و تاخت خواهیم کرد و شمشیر خواهیم زد چاپغونکوزدور جمع مخاطب چاپغوسیلار دور جمع غایب چاپغولوق دویدنی و دوانیدنی
و تاخت کردنی و شمشیر نواختنی چاپغلی چاپا چاپسا چاپسون چاپادیک بدود و بدواند و تاخت کند و شمشیر بزند چاپغودیک
چاپار بلکه دویدنی و همچنانکه بدود و دواندنی و همچنانکه بدواند و تاخت کردنی و همچنانکه تاخت کند و شمشیر زدنی و همچنانکه
شمشیر بزند و شاهد بر اول بمعنی همچنانکه بدود در تاریخ بابری مذکور است که ... ارینک اوستونی تمام آت چاپغودیک
هوار بولور چاپشماق مع الشین المعجمه با یکدیگر دویدن و دوانیدن و با یکدیگر شمشیر زدن چاپیشیب چاپیشیب چاپیشمیشیر
با هم دویده و دوانیده و با یکدیگر شمشیر زده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی دوانیده در سد سکندری گوید شعر
یغاچ آتلادین بجرا الجا پیشیب؛ اوکوش ریغ ایله پر پرین تا پیشیب؛ و باقی صیغ بر این سیاق بلکه اشتقاق می یابد
چاپیلماق مع اللام بسه معنی آمده اول دوانیده شدن دوم تاخت شدن سوم زخمدار شدن بضرب شمشیر و اشباه آن
و صیغ

وصیغ آن بالام اشتقاق می یابد چاپتورماق مصدر متعدیست دو معنی دارد اول بمعنی دوانیدن بود دوم بمعنی تاخت فرمودن
باشد چاپتوردی دوانید و تاخت فرمود چنانکه در خسرو و شیرین گوید بالمعنی الاول شعر کیشی یا نوغر چاپتوردی؛
شتابان که قیلدی سیر غرمی تاتابان؛ چاپتوروب چاپتوردی یا چاپتوروپتین دوانیده و تاخت فرموده چنانکه شاهد بر اول آمده بمعنی اول
در سبعهٔ سیاره گوید شعر اول مساوی آتغه ضید رکیلی؛ چاپتوروب خل میتغه سینکو رکیلی؛ چاپتورای چاپتورایین
بدوانم و بدواند و بدوانی و دوانیده و بتازم و بتازد و بتازی و تاخته چنانکه شاهد بر ثالث را بمعنی اول در لغات سد سکندر
می گوید شعر سیلیک تخق اورنه چقیب اولتورای؛ خیالا ایلچی سین هر طرف چاپتورای؛ و باقی صیغ بر این نهج بالفظ تور اشتقاق
می یابد چاپغودالماق بسکون بای عجمی وضم غین معجمه و فتح دال با تشدید با حرف و بان معروف بدوضیع آن موافق شق دوم اشتقاق
می یابد چاپغولاشماق بفتح لام و سکون شین معجمه بیکدیکر شمشیر زدن و ستیزه و نبرد کردن و صیغ آن موافق شق اول اشتقاق
می یابد چاپالاماق بفتح بای ابجد و لام بترکی و رومی یعنی دست و پا زدن من الجیم مع الپا چاپ باجیم و بای عجمی بترکی بمعنی تلبیس و تدلیس
باشد و نیز امر است از دویدن و دوانیدن و تاخت کردن و شمشیر نواختن و قطع کردن بضرب واحد چاپا بروزن نا بابترکی
رومی بمعنی هبه و عطیه است چاپاغا دایم تازنده چاپاق باجیم عجمی و فتح بای ابجد و سکون قاف ماهی ریزه را گویند چاپان باجیم
عجمی و بای عجمی مفتوحه و سکون نون لباس زنده و پاره را نامند الشاهد علیه شعر ایرور چند ایوزونک نونک کدایه آتوکل کیم؛
کوروندی یاریاطلیغ چاپانی اوزره ناموق؛ وله داغ اوزتا یکا چاپانیم ایچ متاشی تا المادی؛ باغلادیم مرهم چاپانیم
تا الدی کرا ایسکی ناموق؛ چاپاوق باجیم عجمی و بای عجمی مفتوحه و سکون واو و کسر قاف چاپاول بضم واو و سکون لام بوسر غنیم تاختن
و بسرعت راندن چنانکه در تاریخ وصاف در بیان تاخت بخارا مذکور است که پنجاه هزار عوانق و ابکار تا لب آب کویر رواند
پس چاپاولچیان بالشکر از عقب برسیدند و نیمه از آن اسیران برگرفتند و اتراک روم این را چپه چی گویند چاپچک بسکون
بای عجمی و کسر جیم عجمی ثانی دو معنی دارد اول حلاج را گویند دوم رومیه تخصیر را گویند که قولا و فعلا و مبنی بر تلبیس باشد
چپچیر باجیم عجمی و بای عجمی بعد خیر محوطه ایست که از خس و خاشاک و چوب ترتیب دهند چنانکه در نسایم المحبه مذکور
سید محمد مدنی گوید که شاه ابوالغازی بوبیورغان اینی میشلار کر چپر و توریغ ایچون ایشیلیکلار میغیشتو رغان و نیز
در تاریخ بابری در ذکر ولایات هند مذکور است که خس بسیار و درخت بیشمار چیری قیلدیلار فی الحال کینت
یا شهر بولدی و اینجا از نی یافته اند ایشان اقوریا گویند چلیغولاش بمعنی نبرد و ستیز و بهم شمشیر زدن بود چاپغو بسکون

بای عجمی و نون و ضم غین معجمه دو معنی دارد اول بمعنی تاخت و تاز باشد در سد سکندر گوید شعر چیدی خانی میل خیلی دین اورن سالیب؛
چمن کشوری ایجرا چاپغون سالیب؛ دوم بادشدید را گویند که با برف و دمه باشد الشاهد علیه شعر بیل و غار سیمین
غنیمتای کل آندین بورتاکیم؛ دی سپاهی تیکای آه وکور یا شیم چاپغونی دیک؛ و بترکی رومی هم دو معنی دارد اول
سپاهی تین رو را نامند دوم بمعنی دست بر هم زدن بود که از آن بعربی صفقه خوانند چاپغونچی غارتگر چیق باجیم عجمی
و فتح بای عجمی و سکون قاف بترکی رومی چرک چشم باشد که از آن بعربی رمص نامند چابوق بضم بای ابجد دامن قبا را گویند
و با بای عجمی کسی بود که در صورت علامت زخم شمشیر داشته باشد جبه بفتح بای هوز ده بترکی رومی بدو معنی آمده اول بمعنی
رفتار باشد دوم اسلحه را نامند و بلغت جغتای جیبا بکسر جیم بمعنی اسلحه تلفظ شود مع التاء المثناة جاتماق چاتماق
با جیم عجمی و سکون تای قرشت بهم پیوستن دو چیز را بیکدیگر بستن و سر بهم آوردن چاتتی بهم پیوست چاتتوق بهم پیوستیم چاتار
و چاتادور بهم می پیوندد و چاتار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چاتماید نمی پیوندد و نپیوسته است چاتقان و چاتقان غاه
بهم بندنده و بهم پیوسته و بمعنی مصدر هم می آید چات چاتغیل مفرد مخاطب از فعل امر چاتما و چاتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
و چاتماد و معنی همدارد که در زیر غیر مضاد در مذکور خواهد شد چاتینک و چاتینکیز و چاتینکلار جمع مخاطب از فعل امر
چاتمانک و چاتمانکیز و چاتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چاتای و چاتایین بهم می پیوندم چاتایین و چاتادورمین و چاتادورمن و چاتادم
بهم پیوندم چاتماس بهم نمی پیوندد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید چاتیب و چاتیبان و چاتیبتین بهم پیوسته چنانکه شاعر
گفته شعر کناهیم نی دور رورد باقای اوتاسین؛ چراغینک نی چیب قاشینکه چاتیب؛ در رومیه بر خلاف قاعده این صیغه با تاء
استعمال نماید چنانکه فضولی بغدادی علیه الرحمه گوید بالملاء رومیه شعر فتنه یا بین قورمغدا آتشی اولمیش احتیاج؛
کیم اوور سن عالمه آتش چاتوب پیوسته قاش؛ و نیز در ترجیعات چاتوبان از آباد و توبان قافیه کرده و گفته شعر می چاپ کیبی منجا
ده پر ایو دوتوبان؛ عقدا نکو ریکیب هر ایرا یا ش چاتوبان؛ چاتیتانک بهم بسته و بر افراخته چاتسا بولغای و چاتیب بولغای بهم توان بست
و توان بر افراخت چاتا آلغای بهم توان بست و تواند بر افراخت چاتا چاتا بهم پیوسته کنان چاتای چاتایین بهم پیوندم و بپیوندد و بپیوندی
و پیوسته چاتساق و چاتغایبز و چاتغایمیز و چاتالی بهم پیوندیم چاتغالی برای بهم پیوستن و تا بهم پیوسته چاتغاچ چون بهم
پیوست و پیوند د چاتغوچی بهم پیوندنده چاتغوجبر و چاتغونجبر و چاتغانجبر تا بهم پیوستن و بقدر بهم پیوستن چاتغومیز دور
بهم خواهیم پیوست چاتغونکوز دور بهم خواهید پیوست چاتغوسیلار دور بهم خواهند پیوست چاتغولوق بهم پیوستنی چاتغای چاتا
چاتسا

چاتسا و چاتسون و چاتادیک بهم پیوندد چنانکه شاعر رومی شاهد بر ثانی را گفته شعر چوقا ورده پولاد حرامی چاتر باش؛ چوق کوره
خسران خلایق آقیا باش چاتمودیک و چاتادیک بهم پیوستنی و چنانکه بپیوندد چاتلاماق باجیم عجمی بمعنی ترکیدن بود و صیغ آن موافق شق
ثانی اشتقاق می یابد من الجواد چت قومی اند فرومایه که ایشان از غریب زاده نامند و کار ایشان لعنتگری و اشغال خسیسه باشد
چنانکه در حیرة الابرار گوید شعر ایغ لیبی دین جت غد کیم ناز این ورنه؛ آتی ایت کاسالماق نی امکان ایوره؛ باجیم عجمی بمعنی کنار باشد
و اتراک کاشغر بکسر جیم عجمی بمعنی کنار استعمال کنند چاتاغ کلیچه خیمه بود و آن تفته بود و سوراخدار که بر سر ستون خیمه
کذارند و بالجان شریک و سهیم در شغل و عمل را نیز میخوانند و مؤلف برهان قاطع این لفظ را فارسی شمرده سهو کرده
چاتاله بفتح لام بمعنی آن جاکداره و چاتانه چاکدار را هم نامند چاتال مع اللام بترکی رومی چیز دو شاخ را گویند و مجاز لب چاکدار
بترکی رومی چوبی بود که از برای ضبط حساب خط بدان کشند و آن را بفارسی چوب خط خوانند چاتغال بسکون تا و لام فتح غین معجمه
با الف کشیده زمین پست و بلند ناهموار و دره و مواضع ترکیده و شکافته بود و آن را بوتاغ هم گویند چاتلنوق بسکون تا و فتح
لام بار درخت سقیز است که بفارسی بن و بعربی حبة الخضرا نامند چاتما بفتح میم دو معنی دارد اول دام صیادی را گویند که از چوب سازند
دوم سیاه خیمه را نامند چنانکه بعربی بمعنی بطریق ایهام در حیرة الابرار گوید شعر قوبدی جهان ملکینی چون نیز دجود؛ ایلاکه
بهرام تنغ نی ورد؛ آوارا پرکون از یقیبچه کمان اولدی بیر و چاتما سغهٔ میهمان؛ چاتادیم باهجر قراشامی دی؛ ظلم و تعب
توشلاری نینک دامی دی؛ چته بفتح تای هوز ده بترکی رومی بمعنی غارت و تاخت بود و چته چی یعنی تاخت کننده که از آن بلغت
جغتای چاپاول گویند چلتیج بکسر تای قرشت سر پا بیر بود که خیلک ابرا از آن او یزند چنانکه در نسایم المحبة در ذکر جهم نقه گوید
کر بین او آنینک ایلا ایلا تکلف پیله رقص قیلادور ایردی اول قوبتی و باشین آنینک چاتی اراسیغه سالیب کوتاردی و تاش
تا مغه او رادا یودی چیتک بکسر تا و سکون کاف بترکی رومی کریر باشد که از آن بعربی هرم و ستور گویند چیتلاق بترکی رومی بید طبر
بود که آن را بفارسی کریر بید هم گویند و کل آن پنجه کریر باشد و آن از جملهٔ هفده بید است چاتیلدو بسکون لام و ضم دال بترکی رومی
بمعنی شکاف بود مع الخاء چخاخ تعبیه ایست که ماهی گیران بدان صید ماهی کنند و آن بر این نحو است که شاخهای نازک بید را مثل چیغ می بافند
و در موضع آبشار آب میکذارند آب که بالا آن ریخته می شود بیرون میرود و انچه ماهیست بر روی آن چیغ می ماند و بغارت
بمعنی جنگجو و ستیزه کار بود مع الجیم چجلیه باجیم اول عجمی و ثانی عربی مفتوح انچه شبها بعد از طعام خورند که آن را بفارسی شبچره گویند
مع الدال چادر بروزن تادر خیمه را گویند که از کرباس دوخته میشود و انچه از چوب و نمد باشد آق اوی و الاچوق نامند جادو

نام یکنوع کنجشک است چنانکه در سد سکندری در باب افسون کران کشمیر گوید شعر پنجه بولسا چو بجوق غه جادو لقب ؛ کوبیدین
قیلور رسید کرکوب طرب ؛ و بفارسی بمعنی سحر و نیرنگ بود جده تاشی سنک سیاه باشد که از این تاشی ویدا تاشی و یاده تاشی هم
گویند و بعربی حجر المطر نامند چدیک باصطلاح اتراک روم یکنوع مسحی است که ساق بلند دارد و زنان از ان ابنهامی پوشند مع الگا
ین المشتقات جارلاماق بمعنی صدا زدن و ندا و آواز کردن باشد جارلادوق صدا زدیم جارلار و جارلایدور صدا میزند الشاهد
علی الاول شعر عشق ایلیکونکلوم ففانی دین تاپار مقصد غزبول ؛ دشت ارا هر زمان از یقیغانلار سرایه جارلابو جرس ؛ و جارلار
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید جارلاغای و جارلارغای و جارلایدرغان صدا زنند و صدا زده و بمعنی مصدر هم می آید جارلا و جارلاغیل مفرد مخاطب
از فعل امر چنانکه در حیرة الابرار گوید الشاهد علی الاول شعر امید اتکاف بیله احبابنی ؛ جارلا مراعات ایله اصحابنی ؛ جارلاما
و جارلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی جارلانک و جارلانکیز و جارلانکلار جمع مخاطب از فعل امر جارلامانک و جارلامانکیز و جارلامانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی جارلامان و جارلامسمین صدا نمیزنم جارلامس و جارلارمین و جارلایدورمین و جارلارمن صدا میزنم جارلارسن صدا میزنند و بمعنی فاعل
و مصدر منفی هم می آید جارلاب و جارلابان و جارلابیش صدا زده جارلامیشلار صدا زده جارلاسا بولغای و جارلای بولغای صدا توان زد جارلای آلغای
صدا تواند زد جارلای و جارلای و جارلایو صدا زنان جارلای و جارلایین صدا بزنم و بزند و بزنی و زده جارلاساق و جارلاغایز و
جارلاغاسز جارلای و جارلای صدا بزنیم جارلاغای برای صدا زدن و تا صدا زنده جارلاقاج چون صدا زد و بزند و بمحض صدا زدن چنانکه در
تاریخ الانبیا در ذکر حیح راهب و متهم شدن او بزنا گوید که صالحه اول زانیه نی بیلا ب ایلیک تاریغه قویوب ضلجادین
سونکرا تا ینداغی طفلنی جارلاقاج طفل بیلیک دیب جواب بیردی جارلاغوچی صدا زننده جارلاغوچی و جارلاغونچه و جارلاغانچه صدا زدن
و بقدر صدا زدن جارلاغومیز دور صدا خواهیم زد جارلاغونکوزدور صدا خواهید زد جارلاغیلاردور صدا خواهند زد جارلاغولوق صدا
زدنی جارلاغو و جارلاسا و جارلاسون و جارلادیک صدا بزند جارلاغودیک جارلادیک صدا زدنی و هم چنانکه بزند جارلاتماق مع
آلتا مصدر متعدی است از صدا زدن کردن و صیغ اده دستور باتای قرینت اشتقاق می آید من الجوامد جار بمعنی ندا و آواز بود چنانکه
در خسرو شیرین گوید شعر چریک کا ایلاتیان میعاد بو جار ؛ تو اچی هر طرف تیکوردی اول جار ؛ و مؤلف رومی اول جار را در این شعر
لفظ واحد جامد تصور کرده و نوشته که بمعنی اخباری باشد که برای سفر از جانب پادشاه بلشکر شود و شعر مذبور را شاهد آورده
و نصیری هم متابعت کرده سهو کرده اند و نیز اسم طایفه ایست از لکزیه که در کوهستانات حوالی گنجه سکنی دارند و باجیم
عجمی بترکی رومی یکنوع بافته ایست بدقماش که اتراک توران چار تاره و چار پود گویند و بفارسی قلش سفال پیز خانه گویند

ومخفف

مستعملست

و مخفف چهار و مخفف چاره هم باشد چولی باجیم عجمی بروزن سرای چهره و رخساره را گویند و چولی بکسر جیم نیز
چارپود و چارتار یکنوع بافته ایست بد قماش چنانکه شاهد بر شانی در تنبیهات محبوب القلوب در بیان سخاوت اسراف
گوید که محلیدا بیرکان ایسکی چارتاره تون سخاوت و فی محل بیرکان زربفت چارقب شقاوت اگرچه لفظ فارسی است اما
چون در ترکی مصطلح است و در فارسی غیر مستعمل لهذا در ذیل لغات ترکی نگارش یافت جی جی بروزن صرصر بترکی
رومی چرخیست مدور که باطراف آن آهن نقبیه کرده خرمن را بدان کوبند چرچی باهردو جیم عجمی بروزن چوخچی بترکی
رومی پیله ور و مهره فروش بود که از ابر بحی صید لانی نامند چارقب بسکون را و بای ابجد عمل زردوزیست که در دکریبان
و اطراف دامن خفتان بکار برند و بالجمله خفتان را هم گویند الشاهد علیه شعر شغفوچبین قو یاش زر دوشته سیدین
چارقب قیلمیش ؛ شفقگون قیلغالی مهر اهلی نینک خاشاکین سبب قیلمیش ؛ و نیز در مکتوب هشتم از منشات گوید که تا فلک
صح
لاجوردی اطلس قویاش زردوشته سیدین مطلا بولغاق لادیکیز انکینکا چارقب تیکیلسون چرکسی باجیم عجمی و سکون را
و فتح کاف و کسر سین مهمله یکنوع پیکانیست دراز و مخروطی و بمعنی مخروطی هم مذکور میشود چنانکه در فارسی بیکانی
و امر و ذی مصطلح است الشاهد علیه شعر قدی جوشن ارا کونکلوم ارا آنینک دیک کیم اوق ؛ چرکسی او لوغ دور اوقلار ارا
پیکان نیکلیغ ؛ و نیز در حیرة الابرار در وصف پادشاه گوید شعر شعله سیغین دیماکیل چرکسی ؛ جیکو نیانیز هوا اوت شعله سی
و نیز در سد سکندری در وصف سپاه اوزبک گوید شعر کو موش دیک یاروق باشلاری کوهه سی ؛ باش اوزره داوولغا
لاری چرکسی ؛ چون کلاه خود طایفه اوزبک مخروطی است از آن چرکسی مانند گفته یعنی پیکانی در جای دیگر کلاه خود فرقتر بر طاس
و روس را که مانند فرقچین پهن می باشد توپی مانند گفته یعنی عرقچین مانند چنانکه در باب تاء مضمومه با شاهد اندراج یافت
چارکه باجیم عجمی و سکون را و فتح کاف شاد روان و خیمه و خرگاه را گویند چنانکه گوید شعر سالیب تورخان بالش کل تو تو
بتو و چارکه بلبل ؛ نه سو داول شه اتجای دیب مل مشرف ایلا ناس اورنک ؛ و بترکی رومی نام خیمه کوچکیست که آن را
قلندری گویند و بکسر جیم هم مستعملست چرم باجیم عجمی بروزن نرم پوست بود الشاهد علیه شعر عجب یوق آدمی لیغنی اونوتسانک
اوز و نکنی بیله ایت چرمید اسراب جون بفتح را و سکون نون آهو را گویند شعر سنینک خنجر صفت کیریکلارینک و هم اندا
لوزان هسین ؛ جوبلار قور قار و تیترار کیم آلیدا ارا کور کاج ؛ چاروق باجیم عجمی و ضم را پاافزار را گویند که زیر آن چرم
دوخته اند ریسمان باشد چری بترکی رومی بمعنی سپاه باشد و ان مخفف چریک است و چریلیک یعنی سپاهیگری

مع الشين من المشتقات چاشماق مضطرب شدن و بمعنيه آنرا شاشماك كويند چاشوق مضطرب شديم چاشار چاشلردی مضطرب میشود و چاشار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چاشغان و چاشاغلی و چاشادورغان مضطرب شونده و مضطرب و بمعنی مصدر می آید چاش چاشغیل مفرد مخاطب از فعل امر چاشما و چاشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چاشغیل و چاشنكر و چاشینكلار جمع مخاطب از فعل امر چاشمانك و چاشمانكز و چاشماكلار جمع مخاطب از فعل نهی چاشما و چاشماس مضطرب نشو چاشامين و چاشغارمين و چاشادورمين مضطرب میشوم چاشماس مضطرب نمیشود چاشيب و چاشيبان و چاشيبن مضطرب شده

النّاهد على الاول لا ادری ناصحنی كورونك مانع عشقيم بولايين دير ايلاس اتور سوزنی مكر عقلی چاشيب تور

چاشيمانك مضطرب شده چاشا بولغای و چاشيب دوك مضطرب توان شد چاشا آلغای مضطرب تواند شد چاشا چاشا مضطرب شوان چاشغای و چاشا مضطرب شوم و سود و شوی و شده چاشاق و چاشغار چاشقاق و چاشاغان مضطرب شوم چاشغالی برای مضطرب شدن و تا مضطرب شده چاشغاج چون مضطرب شد و شود بمحض شد چاشغوچی مضطرب شونده چاشغوچی چاشغوچه چاشغاچه تا مضطرب شدن و بقدر مضطرب شدن چاشغو ميزهد مضطرب خواهيم چاشغونكوز دور مضطرب خواهيد شد چاشغوسيلار مضطرب خواهند شد چاشغولوق مضطرب شدنی چاشقاق چاشا چاشا چاشوی چاشد مضطرب شود چاشغو ايدی و چاشار ايدی مضطرب شدنی و همچنانكه سود چاشيرماق بكسر شين و سكون رای مهمله مصدر متعدیست يعنی مضطرب و بی دست و پا كردن و صيغ آن بكسر شين با رای قرشت موافق شوق اول اشتقاق بيايد من الجوامد چاشاو با جيم عجمی و بسكون واو چاش و باش از اتباعست يعنی پريشان و پراكنده چشته با جيم عجمی و سكون شين و فتح تای قرشت طنبور بزرگرا كويند و بكسر جيم هم مستعملست و بفارسی بمعنی طعمه و طعام اندك باشد جشن هنكامهٔ عيش و طرب و مجمع ضيافت عام بود چنانكه در تاريخ الملوك در وصف جمشيد و اتمام قلعهٔ اصطخر كويد كه چون بو عمارت تمام ساخت غالم سلاطين و اشراف و اكابرين ييغيب انداجشن قيلدی مع الغين من المشتقات چاغلاماق با جيم عجمی دو معنی دارد اول تصور و كمان كردن دوم ملاحظه و فكر كردن چاغلادی تصور كرد و ملاحظه و فكر كرد چنانكه در حيرة الابرار كويد بالمعنی الاول شعر ايت كبی چون بيت ليغيم چاغلادی اوزنی بيبك لار ابيكا باغلادی و در سد سكندری فرمايد بالمعنی الثانی شعر عقل و تعنه مر انرا يلی باغلادی سكندر كيلور وقتی نی چاغلادی چاغلادوق تصور كرديم و ملاحظه و فكر كرديم چاغلار چاغلاسيدور تصور ميكند و ملاحظه

[illegible]

ثابت کید **شعر** ورقا چانته تیکرو عشقینک تا بیدین کرز و با هر لحظه اوت چاقیلونی بس [illegible] کوتکوده عشقینک باقه اوت ایکیم حرارت بیله اول اوت
چاقیلونی • و ابتداء صیغ این سیاق مراقی شق اول با لام اشتقاق می یابد **چاقیشماق** بکسر قاف و سکون شین بهم خوردن و تصادم نمودن و صیغ آن مراقی شق
اول با شین معجمه اشتقاق می یابد **چاقیشاتیق** بسکون قاف و فتح نون **چاقیشماتماق** مع الشین منقلب شدن بهم بر آمدن و صیغ چاقیشماق مراقی شق تا نا و صیغ
چاقیشماق مراقی شق اول اشتقاق می یابد **چاقیشتماق** و **چاقیشتورماق** مصدر متعدیست یعنی منقلب ساختن و صیغ آن با مراقی شق اول اشتقاق می یابد
چاقیلداماق بکسر قاف مشدده و سکون لام و فتح دال صدا کردن چیزی که در حرف چیزی باشد **چاقیلداتماق** مع التاء متعدی است یعنی بصدا در آوردن
چنانکه مذکور است که بین قاشا و ونک چاقیلدات با غیری اولنانی قیچیوز **مع الجیم الجاقیل** همان چاخ یعنی وقت و زمان و صحیح دور است باشد که در حرف غین
مذکور شد **چاقار** بفتح القاف مع الراء المهمله موضعی را گویند که از بیرون شهر باشد قلاع که جمعی در آنجا محوطه و حصاری ساخته سکنی مانند چنانکه
در مدحت ولیف خواجه گوید **شعر** بار درار ایدیم چاقار غه کاه کاهی • شهیم تیک سوزی کرار و کا تار دین • چو ولیف خواجه چاقی ابدی بار بانی • ایوردی
پرنا اخر اول چاقار دین • و مولف رومی چاقار را در این شعر چوقار بضم جیم خوانده و بمعنی جمع شدن نوشته سهو کرده در تاریخ بابری مذکور است که چو
میرزا سمرقند تیک تاش قورغانیدا چاقار دا پیر مدرسه سایب تور **چاقال** شغال را گویند **چاقی لای** بمعنی المقلاب • و بر آنجوره کما باشد چنانکه گوید **شعر**
قاچان که مست بولوب چیقسه اول قویاش اویادین • تمام شهرغه توتگاهی فغان و چاقی لای **چاقماق** فولاد آتش زنه بود که از ترکی بدیرا قدام
و مقدحه گویند چنانکه در مقاله ششم از حیرت الابرار در باب وفا گوید **شعر** تاش که چاقماق قدیق اولغاری براق • تیره تو تار ایکالادیق اول اوراق
چاقیناق بسکون قاف اول و آخر و فتح نون و کسر شین یعنی الغضب و برق آسمانی • **چاقیر** بکسر قاف و سکون را رای مهمله سه معنی دارد اول خمر و شراب را
گویند دوم ازرق چشم را مانند سیوم ترکی رومی معروف چرخ است و آن پرنده است شکاری معروف که ترکی صقر گویند **چاقیرقانات** نام گنیع مزیع است
چاقیرچی رومیه جلاد را گویند **چاقیل** بترکی رومی سنگهای ریزه بود **چاقیلتاق** بسکون لام و فتح تا و قرشت و سکون کاف آخر چکیده دوغ بود که آن را
جوش نیده خشک کنند و آن را بترکی اقط و بترکی قورت هم گویند یعنی کشک **چاقیلداق** بفتح دال چوب آسیا بود که آب برآن میریزد و صدا کند و مجازا
شخص پرگوی را گویند که بسیار حرف بی هم زند **چاقیلدی** بضم دال بترکی رومی صدا و آوازی بود که از خوردن دو چیز سلیک بهم رسد **چاقین** بسکون
نون برق را مانند چنانکه گوید **شعر** محتر زبرآل شعله ایم دین ارکال خرمنی • کیم چاقین خرمن غه تو تکاری ثیک عجب تاثیر ایرور • و زیر معنی ملمعه
داتش **الجیم العجمیه مع الکاف چکه** سه معنی دارد اول بمعنی عقده و گره باشد مر است انگاری **شعر** عشق اهلی قصایغ لدرینی کیم چکین اچقانی
وقصه لدرایی عقلی غه چیرماتش ایرورلدر • دوم جلوک و سجادت و برادت را گویند واین معروف حک بود چنانکه گوید **شعر** جان پیر
وصیلینی بیع ایکانی نمی بازو دیم کو نکلومه • دردو عشق ایکا کورایم جانلیک کونکلوم چکیم • سیوم بمعنی قرعه آمده چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر [illegible]

کوبد که اول هرکان ایکی کیشی اولتوروراردی کنیع کیشی توباسا چک سالیب بر جش بن قتی میتور اردی **چکچه** بروزن بچه چشم محمود ایکا را گویند
چکچیری باصطلاح رومیه نام گنیع کیشی است **چکمچه** بفتح میم و جیم بهازده بترکی رومی دو معنی بود اول صندوقچه کوچک را گویند دوم نام قصبه است از ملکت
روم که در نوکا استنبول واقع است **چکمن** بسکون کاف و زای و فتح میم دو معنی دارد اول باراننا را مانند **الشاهد علیه شعر** ای ابزای الکلفشان
چکمن سیاه اول کلعذار • با عجب اشکلی بامنور الیدیاک تولبه فی • و نیز در اسلام لیلی مجنون گوید **شعر** باری میوزی یقیق الیدینک بات • بر چکمنی ناباشیدین یوا[illegible]
دوم نام صنعتیست در حرا انجوز بمحال ایم و مولف رومی بمعنی چکمه و چاقیشور نیز ذکر کرده سهو کرده **چکه** باصطلاح اهل ایران مزه ساق بلندیست که از تماج و ترت
دوخته در ایواری بر پا کشند **چکیچ چکوش** افزاریست که زرگران و مسکران بدان کار کنند و آن را بترکی مطرقه نامند **الشاهد علیه شعر** کور کسونی غم تیغیدا
عشقینک ید مساری • بر کتیوردا الدادی فسرباد تین چکوش • و با معنی با دال بقیه شرکت • و بضم جیم عجمی اسم مستعمل **چکه** بفتح کاف عجمی بهازده دو معنی دارد
اول بمعنی ریک باشد که آن را قوم تیز گوید دوم گنیع میوه ایست که در کوهستانات اندجان و فرغانه باشد و بتشدید کاف عربی شقیقه دو طرف
پیشانی بود که آن را بیرپا صدغ خوانند **چکی** بروزن یکی باصطلاح رومیه وزن باشد معین و آن مساوی صد و چهل چهار است و هر چهار صد درهم دو
چهار دانک مثقال بود **چکین** دو معنی آمده اول سبزه کیاه باشد دوم جامه زرد و تباه باید که از ابریشم خوانند و بانیه و بمعنی مرحیم با مستعملات
و بفتح غلا قوش را گویند و ماکان عجمی دانهای سیاه کوچک است که در میان شلوک زار بهم میرسد و دوم نیز دارد **الجیم العجمیه مع اللام مع المشتقات**
چالماق و **چالماقیق** نواختن و بترکی رومی کنایه از ربودن و دزدیدن هم باشد **چالدوق** نواختیم **چالور** و **چالادی** مینوازد و چالور بمعنی فاعل و مصدر
هم می آید **چالیتان** و **چالور خان** و **چالادور غان** نوازنده و نواخته و بمعنی مصدر اسم می آید **چال** و **چالغیل** مفرد مخاطب از فعل امر و چال سه معنی
جامع دارد که در غیر مصدر مذکور خواهد شد **چالما** و **چالماغیل** مفرد مخاطب از فعل نهی **چالماسینک** و **چالماسینکیز** و **چالماسینکلار** جمع مخاطب از فعل امر
چالماسینک و **چالماینکیز** و **چالماسلار** جمع مخاطب از فعل نهی **چالمان** و **چالماسمین** نمیزنم **چالارمین** و **چالارمین** و **چالادورمین** و **چالوارم** مینوازم **چالماس**
مینوازد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید **چالیب** و **چالیبان** و **چالیبش** نواخته **چالماسینک** نواخته **چالیب بولغای** و **چالیب بولغای** تواند نواخت **چالادی** و **چالیب**
زوزان نوازان چنانکه گوید **شعر** ملکت جم چو سنتور اگر ساقی و مطرب • بوکیلیه توتا توتا • و اول برچالیه چالیه **چالدی** و **چالدیم** نوازم و نوازانو و نوازان
چالیق و **چالوتیز** و **چالماتیز** و **چالدی** و **چالدیک** نوازیم **چالغای** برای نوازش و تا نواخته **چالغیل** چون نواخت و نوازانو و بمعنی نوازش **چالوجی** نوازنده
چالونه و **چالونجه** و **چالونجه** تا نوازش و بقدر نوازش **الشاهد علیه** شد بالمعنی الثانی **شعر** ایرو نازوم آهنگیدا گر ب تیلدیمک فغانی • ایدی مجلس مطرب و تنبه نی
چالغانچه قیلیب **چالوتیرودو** نوازیم نواخت **چالونکوزدک** نخواهید نواخت **چالوسیلاریک** نخواهند نواخت **چالوتوق** نوازش چنانکه در راه دیرین گوید **شعر** تو غاری دور که یول دین
انکوتوق دور • آهنگ کوی رحیا چالوتوق دور **چالغای** و **چالدی** و **چالب** و **چالسون** و **چالیدی** نوازنو **چالوید** و **چالدیدیک** نوازش اینجی که نوازنو **الشاهد علیه** الاول کا بالمعرف الاول
[illegible]

شعر ساقی می ایت ستقی تو نه آهنگینی چال • کیم سیاه عمر دوم اویش کورس حیات چابوکینک **چاپیناماقیق** مع النون **چاپیلماق** و **چاپیلیماقیق** مع اللام یعنی نواخته شدن **چاپیتونتان** و **چاپیلوی**
نواخته خواهد شد چنانکه شاه را اول را در سکندری گوید **شعر** بجه الیه جیلینک ارا کوس دیب • چاپیلوی بیپ ادزره کوس چیب • وش هر بشانا ر اوان یا لجه در ذکر مشتق نوی
گوید که نوبت منوا اور اور اور لدر پرنچه کوبدین سوکراسیک درکا هینکا چالیتوی دور و ابتداء افعال این نیز مراقی شق اول اشتقاق می یابد **چاپیشماق** و **چاپیشیماقیق**
مع الشین بهم ارجش و مجازا بمعنی کوبیدن هم استعمال میشود و ابتداء صیغ این نیز با شین اشتقاق می یابد **چالدماق** بسکون را و تای قرشت و فتح لام انجار کردن و جیم عجمی چشم را اسم خر
کردن و تنها افاده معنی نمی کند باید لفظ چشم مذکور شود و صیغ آن مراقی شق اول اشتقاق می یابد **مع الجیم العجمیه چالاب** بروزن با دلمعت منوا مسکوک باشد که بموتی
بربر کلاه و قرند **چلایر** نام طایفه ایست از اتراک **مع الجیم العجمیه مع چال** به معنی بود اول ریش و موی را گویند عموما و اسپی را مانند که موی آن سرخ و سفید باشد چنانکه سالکه **شعر**
چو وانت کند بربر جانش چالش • دشمن کند از دل چو ایش بانش • دوم شتر بچه را خوانند سیوم آموخ را گویند وامر از نواختن هم باشد چنانکه در ذیل مصدر او گذشت
و بترکی رومی امر از دزدیدن و ربودن بود و بفارسی شش معنی دارد اول گوداله دوم کرد قارسیم اسپیانه چهارم مرغیست که رو چشم است کوکلش را چال و زرکش را خونجال
گویند و برپا عباری و بفارسی بوره باشد ششم نام ولایت از ولایت قزوین هشتم نام ولایت از بدخشان و بزبان هندی نیز به معنی آمده اول هر چهار کره را یک چال خوانند
و دو کره یک فرنج باشد دوم رفتار سیوم نوعی باشد از ماهی و سردری در فرهنگ خود بمعنی قاشقال لذاع ذکر کرده **چالاک** بفتح لام و بعجمی و سکون رای مهمله است که اکثر گر
از آن اسپان را بر میبندد و هر گاه از حرکت فارغ شود با و چسبیده می ایستد **چالاپین** چابک و چالاک و آن را چابت هم گویند **چالاغان** مرغ مردار گیر بود و آن را چالاغچی گویند
چالادی به معنی باشد اول مرغ مردار گیر است دوم نام طایفه ایست از اتراک سیم بمعنی بنوازم و بنوازد و بنوازی و نواخته چنانکه در ذیل مصدر چالماق گذشت **چلب**
بروزن حلب بترکی رومی اسم جناب ربّ تعالی باشد چنانکه نسیمی رومی گوید **شعر** چلب سینی بچه سرین دود داغو یارامش • کو سلیبراد آن تا نور لیلانک زادلندی • و بفارسی دو معنی دارد اول
سیخ را گویند که در نقاره خانه نوازند دوم بمعنی فتنه و آشوب بود **چلپک** بسکون لام و کاف و فتح بای عجمی بکوع نانیست نازک که در روغن پزند چنانکه در وقف نامه
مدرسه گوید که شبان آتایا چپک ادز تسید اکیم برات و لجامی چلپک اوتوز با تانی حلوا ایکیر می تان **چالپد** بسکون لام و دال و فتح بای عجمی **چالپوق** بسکون لام و قاف و ضم بای عجمی کوچک معنی را
گویند که از آب جهاده و ملول و مضطرب شده باشد **چلبی** بفتح لام و کسر بای ابجد رومیه نویسنده و شاعر و خواننده و داننا و ظریف الطبع را گویند **چالپو** بترکی رومی بمعنی نیاز بود
چالپت بسکون لام و تای قرشت و چاپک و چالاک **چاقومین** بضم قاف و کسر یای حطی و سکون نون بترکی رومی بهشت خوابیده و برقفا افتاده را گویند که از الفاظ سنان
و بر پا سلیق خوانند و نصیر الدین سنان و بن بسنانی نوشته بها ما در نسخه از لغات رومیه لفظ ستان را در تحت لغت چاقودین ستان خوانده و با معنی ذکر کرده اشتقاق او
واضح است **چالمه** بسکون لام و فتح میم فوطه و دستار بود که بر سر پیچند و باصطلاح اهل ایران نکنیع مشربه ایست که از تلدیطلی دوخته در سوار بها بره بیش زین
بندند و باک آب خورند **چلنک** بروزن پلنک بترکی رومی شهیر مرغ باشد و بعضی زا لوله را مانند که جوانان نامر آن فلزات ساخته بتقیده خود
نصب کرده بحلقه وزیری و بهلوانا نپر بدان کار زنند و در اینجا تسمیه مطرب فه است بهم ظرف **تواز** نوازنده وان مخفف چالوچی است و بترکی رومی بمعنی فرد و روشنده **چالیش**
بمعنی کشش بود و ثیر امر است از کوشش کردن و مولف فرهنگ جهانگیری لفظ چالش را فارسی گرفته و بمعنی رفتار از روی ناز و تکبر ذکر کرده و این شعار را از شعر آورده **شعر** بیرخسرو
میدان ئح و چالش آغاز کو • همچنین خسرو باقی • بازگوید شیخ سعدی **شعر** بیا تا یک امروز جانش کنیم • سر خصم را گرد باش کنیم • و یک شاه هم در ذیل

لغت چالمذکور شد اشعار مذکوره هیچیک دلالت بر رفتار نمیکند بلکه هما نمعنی کوشش از انها مفهوم میشود **چلبز**
هر چیزی دو تخته را گویند یعنی پدر و مادر شان هر یک از جنسی باشد و از اشا العوربت هم نامند و شتر دو تخمه را برتک
خوانند **چالیغ** **چالیق** با جیم عربی و عجمی اسبی را گویند که جلف و تند باشد و آن محرف جالاکست **الشاهد علی الاول**
شعر کو تو یا شیم بولسه راکب بو لغو دیک ایمکانیماسون • توسن افلاک بیوجون کیم ایرور بیحد چالیغ • **چلیک** برد
زنشیک بترکی رومی فولاد بیجوهر باشد و مولف تحفة المؤمنین چلیک را با جیم ابجد نوشته که اسم ترکی فطاع است
چلیم بروزن حلیم بترکی رومی بمعنی حسن قیافه و درستی ترکیب بود **چالین** بکسر لام و سکون نون آتش زنه باشد
که از اچقماق گویند چنانکه در خسرو شیرین گوید **شعر** کو بوک تن غه یالین اوراماق فی ایردی • ماموقا دور ده
چالین اوراماق فی ایردی • **الجیم العجمیه مع المیم من المشتقات** **چاملاتماق** و **چاملاتماقلیع** بسکون میم و نون
و فتح لام بکدورت وا کراه حرف زدن **چاملاندوق** با کراه حرف زدیم **چاملانور** و **چاملانادور** با کراه حرف
میزند و چاملانور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید **چاملانغان** و **چاملانور غان** و **چاملانادور غان**
با کراه حرف زننده و حرف زده و بمعنی مصدر هم می آیند **چاملان** و **چاملانغیل** مفرد مخاطب از فعل امر **چاملانما**
و **چاملانماغیل** مفرد مخاطب از فعل نهی **چاملانینک** و **چاملانینکیز** و **چاملانینکلار** جمع مخاطب از فعل
امر **چاملانمانک** و **چاملانمانکیز** و **چاملانمانکلار** جمع مخاطب از فعل نهی **چاملانمان** و **چاملانمامین**
با کراه حرف نمیزنم **چاملانامین** و **چاملانورمین** و **چاملانادورمین** و **چاملانورلم** با کراه حرف میزنم **چاملانماس**
با کراه حرف نمیزند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید **چاملانیب** و **چاملانیبان** و **چاملانیبش** با کراه
حرف زده **چاملانیبتانک** با کراه حرف زده **چاملانابولغای** **چاملانیب بولغای** با کراه حرف تواند زد **چاملانا**
الغای با کراه حرف تواند زد **چاملاناچاملانا** با کراه حرف زنان **چاملانکی** و **چاملانایین** با کراه حرف زنم و بزند و
بزنی و زده **چاملانغانات** و **چاملانغانایز** و **چاملانغاییز** و **چاملانکی** و **چاملانالینک** با کراه حرف بزنیم **چاملا**
نغالی با کراه حرف زدن و تا حرف زده **چاملانغاج** چون با کراه حرف بزند و زده و بمحض حرف زدن **چاملا**
نغوچی با کراه حرف زننده **چاملانغوجه** و **چاملانغونچه** و **چاملانغانچه** تا با کراه حرف زدن و بقدر
آن **چاملانغوم‌دور** با کراه حرف خواهیم زد **چاملانغونکوزدور** با کراه حرف خواهید زد **چاملانغوسیلاردور**

باکاه حوف خواهند زد چاملانغولوق باکاه حوف زدنی چاملانغای و چاملانا و چاملادنا و چاملادنزون و چاملادنیك باکاه حوف زنند چاملانغودیك و چاملانوردیك باکاه حوف زدنی و همچنانکه زنند من المجوامد چماشیر بروزن نطباشیر بترکی رومی لباس درخت بود که آنرا اوربه هم کویند چام آغاجی بترکی رومی نام درخت صنوبر بود و آن محرف شمع اغاجی است زیراکه چوب آن بسبب دسومت مانند شمع می سوزد چمچه قاشق بزرکیست که از چوب و مس ساخته بدان آش بهم زنند چمچه بالیغ بترکی رومی یکنوع ماهی است که آنرا بفارسی کفچلیز کویند چام سقزی بترکی رومی صمغ درخت صنوبر است که آنرا بلسان الطب راتینج خوانند چمن بروزن سمن و چمندر بروزن سمندر ستور کاهل و بدراه بود که آنرا بفارسی جمند و بعربی حرون کویند چنانکه شاهد بر ثانی را در فصل سی و ستیم از محبوب القلوب در ذکر غریب زادها کوید که آتا بنت لاری یوز یکا یزاك سالیب چمند روانیا ینت لاری ذایره سی میمونلار ریغه چنبر و چمن بالغت فرس از اضداد است زیراکه در لغت فرس چمن اسب خوش راه تورم رفتار را نامند و بلغت جغتایی بدراه را کویند و بفارسی بمعنی باغ و بستان و سبزه زار خرم باشد چامور بمعنی لجن و لای سیاه آمده مع النون جاناغ و جاناق دو معنی دارد اول رکاب را نامند چنانکه کوید الشاهد علی الثانی شعر بویه قیلور داچابکوم اوچتی رکابیدا پوی نقش ساغینمه زیب او چون سبزغان اینک جاناقیغه ولـه شعر رکابینك اوپما کی نینك آرزوسیدین ایکون بیریب باقینك ایچون اولار یکا شکل جاناق و طالع هروی بمعنی یانچاق که عبارت از کستوان باشد نوشته و باین عبارت ذکر کرده که جناق از برای دوشی مقابل و موافق است از اینجهت یانچاق را که بر اسب بسته میشود جناق مینامند و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده دوم نام طایفه ایست و باجیم عجمی کاسه را نامند چنانکه فضولی دسنك و باده کوید با املا الرومیه شعر میه اولدونك بوقشه ده اوستاغ سنه جقسدرسنك باشینکا چناغ و جناغ باجیم عربی بفارسی کوی باشد که دو کس باهم به بشکنند و آن معروفست و مؤلف برهان قاطع کفته که یا اول مفتوح طاق بیش زین اسب باشد و با اول مضموم دامنه زین و تسمه رکاب بود جنك بروزن فندك مرده طیور را نامند چانق باجیم عجمی و سکون نون و قاف غبار و بترکی رومی هوا را نامند چانقا بسکون نون و فتح قاف

چنکاك چانقی بسکون نون و کسر قاف بمعنی مصلحت و مشورت باشد چانك بروزن بانك زنك و جرس و ناقوس بود چنکا و چانکا باجیم عجمی و سکون نون و فتح کاف عجمی مع الاماله فك اسفل باشد که آنرا چانه کویند چنکاك باجیم عجمی قلاب بود و آن آلتیست که از آهن سازند و سر آن کج و تیز باشد مع الواو چاو بروزن کاو دو معنی دارد اول محرف یاو بمعنی دشمن باشد و صاحب تاریخ روضة الصفا در وصف حصار بامیان که از ولایت غزنین است نقل کرده که چنکیزخان بعد از سوختن و ویران کردن آنموضع را چاو بالیغ نام نهاد یعنی شهر بد در اینجا نیز بمعنی شهر دشمن انسب است دوم نام شهریست که در سمت شرقی جنوبی خانبالیغ واقعست و از خانبالیغ تا اینجا یکماهه راه مسافت است و لا ایله که کعبه مغولیه است در اینجا میباشد و باجیم عجمی نیز بدو معنی آمده اول بمعنی آوازه باشد چنانکه کوید شعر زاهدا عشقینکنی یاشورر دیر سین آندین سونکرا کیم حالیم تیغ ایله سالدینك باری عالمغه چاو و دوم کاغذ پاره ایست مربع طولانی که در عهد خوانین مغول بشکل خاص بین اسم پادشاه را بر آن نقش کرده در عوض زر بآن معامله میکرده اند و وصاف در جلد دوم تاریخ خود در بیان احوال چاوی که در عهد کیخاتو خان رایج بوده مذکور ساخته که هیات و صورت چاو بر بینوال بود پیرامن سطح کاغذ پاره مربع مستطیل چند کلمه بخط خطائی نوشته و بر بالای آن لا اله الا الله محمد رسول الله سکه سبیکه نقد ساخته و فروتر از آن ایر نجین تورچی تحریر کرده و در هیات دائره کشیده خارج از مرکز صواب و از نیم درهم تا ده دینار رقم زده متروك شد چاوجی بسکون واو و کسر جیم ثانی بلغت مغول باشنده یا بود چاودر باجیم عجمی نام پسر کیوك خان بن اوغوز خانست و بلغت مغول بمعنی صاحب ناموس باشد و نیز نام طایفه ایست از ترکان چاوداك باجیم عجمی بسکون واو و کاف و ضم رای مهمله بترکی رومی کرداب بود و بکسر جیم نیز مستعملست چاودرتی باجیم عجمی و سکون واو و نون و ضم رای مهمله و کسر تای قرشت بترکی رومی دانه ایست سیاه که در میان کندم روید و آنرا قوامیق و دلوجه نیز کویند و بفارسی شیلم و شلمك و زوان نامند و اکر با کوکرد برهق طلا کنند نافع باشد جوشه بفتح شین معجمه بهار زده بنجر دل کویند جوك بروزن نمك لون و رنك بون چنانکه کوید شعر کلکون تون اوزره قواجوك نقش آچیلمادی لاله ناره سیندیك و بمعنی رنکین هم استعمال شود چنانکه در سد سکندری در وصف طیور هند فرماید

شعر جولنا اطلس ایلاب اوزیکا لباس کیب بورك اوزیدا باشیغه طاس چاولوق باجیم عجمی و سکون واو بیره را کویند چاووت و چاوورمه باجیم عجمی و ضم واو و سکون رای مهمله و فتح میم ودیوار بیت و سرایچه و امثال آنرا کویند که بدور خانه و خیمه بکشند و بکسر جیم هم استعمال میشود چاوش باجیم عجمی و ضم واو و سکون شین معجمه بد و معنی آمده اول چوبدار را نامند که عبارت از یساول و ایشیك آقاسی باشد چنانکه در آغاز سبعه سیاره کوید شعر چاوش بختا ایشیکدا حاضر بول کیم کیرا میل قیلسه عذر قبول و نیز در خاتمه انتخاب فرماید شعر کیمی یوزتون پادشاه اولسه تخت کیر و جهان پناه اولسه یتتی کوك کنبدیدا آرامی چاوشی بولسه چرخ بهرامی دوم کسی را کویند که پیشاپیش قافله رفته و دلیلی نموده بحرکت و نزول ایشان اخبار میکرده باشد و از اینعربی قاید خوانند الشاهد علیه شعر عشق چاوشلاری یوز قافله نی هر لحظه کوبی دین ملك فنا ساری روان ایلادیلار و نیز در لیلی مجنون کوید شعر آنداق نا پیدان بوخیل چاووش کیم بولغان ایکین اول ایکی مدهوش چاودن بضم واو و سکون نون هر را کویند شعر دم باغیدا ینجوك وصل کلی بوستون کیم هجر اوتی دور باغینی اشك سوتی دو سچاوونی و بفتح جیم هم باینمعنی مستعملست و مؤلف رومی بمعنی چاپغون نوشته که عبارت از باد بقدار ی باشد که شدید الهبوب باشد سهو کرده چه بچند معنی استعمال شود اول غایت و انتها دوم وزن و مقدار سیم کویند اوز کاچه یعنی طور دیکر چهارم کویند سونکچه و آرد بچه یعنی از عقبش و باجیم عجمی کویند کونکلا کچه یعنی بکتا پیرهن و بنچه یعنی چند تا و باقچه یعنی باغ و طاق محقر و تفصیل آن در دیباچه کتاب مذکور است مع الیا من المشتقات چایقاماق و چایقاماقلیغ و چایقاتماق و چایقاتماقلیغ مع التا مصدریست یعنی جنبانیدن و چرخانیدن و بر هم زدن و این مخصوص آب و هوا و شعله نار استعمال میشود چایقادوق و چایقاتوق جنبانیدیم چایقار و چایقایدور و چایقاتور و چایقاتادور میجنباند الشاهد علی الثالث شعر تاشی فراقیدا هجر شکیم انداق دور که یانکی ای کیمه سینی چایقاتور ادو دوب کولاك و چایقار و چایقاتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آیند چنانکه شاهد بر اولرا بمعنی مصدر کوید شعر کوزوم هجرا ستیدین پر شمع دور کیم صرصر آهیم انی چایقار دا تامیب قطره قطره تورمایین یاغمی

چایقاغان و چایقارغان و چایقای دورغان و چایقاتغان و چایقاتورغان و چایقاتادورغان جنباننده و جنباننده و بمعنی مصدر هم می آیند چایقا و چایقاغیل و چایقات و چایقاتغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثالث شعر بزم ایچرا نوایی کوپ یبغلارادیا ای ساقی هوش ایلنکوچی دار و جام بیغه انینك چایقات چایقاما و چایقاتماغیل و چایقاتمام و چایقاتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چایقانك و چایقانکیز و چایقانکلار و چایقاینك و چایقاینکیز و چایقاینکلار جمع مخاطب از فعل امر چایقامانك و چایقامانکیز و چایقامانکلار و چایقاتمانك و چایقاتمانکیز و چایقاتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چایقامان و چایقاماس مین و چایقاتمان و چایقاتماس مین میجنبانم چایقای مین چایقایدورمین و چایقارام و چایقاتامین و چایقاتورمین و چایقاتادورمین و چایقاتالم میجنبانم چایقاماس چایقاتماس نمیجنباند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید چایقاب و چایقابان و چایقامیش و چایقایب و چایقایبان و چایقاتمیش جنبانیده چایقاسا بولغای چایقا و چایقاب بولغای و چایقاتا بولغای و چایقایب بولغای توان جنبانید چایقای الغای و چایقاتا الغای تواند جنبانید چایقای چایقای و چایقاتو و چایقاتا چایقاتا متحرك کنان چایقای و چایقاین و چایقاتای و چایقاتاین بجنبانم و بجنباند و بجنبانی و جنبانیدن چایقاساق و چایقاغاینز و چایقاغای بیز و چایقالی و چایقاتالی و چایقاتاساق و چایقاتغاینز و چایقاتای بیز و چایقاتانیم و چایقاتالینك و چایقاتالینك بجنبانیم و چایقالینك در مصدر چایقالماق بمعنی مفرد مخاطب از فعل امر می آید چایقاغالی و چایقاتغالی برای جنبانیدن و تا جنبانیدن چایقاغاج و چایقاتغاج چون جنبانید و بجنباند و بمحض جنبانیدن چایقاغوچی و چایقاتغوچی جنباننده چایقاغوسی و چایقاغونکوزدور و چایقاتغونکوزدور خواهید جنبانید چایقاغوسیلاردور و چایقاتغوسیلاردور خواهند جنبانید چایقاغولوق و چایقاتغولوق جنبانیدنی چایقاغای و چایقاسا چایقاسون و چایقادیك و چایقاتغای و چایقاتا و چایقاتسا و چایقاتسون و چایقاتدیك جنباند چایقاغودیك و چایقادیك و چایقاتغودیك و چایقاتوردیك جنباند و همچنانکه بجنباند چایقالماق و چایقالماقلیغ مع النون چایقالماق و چایقالماقلیغ مع اللام یعنی جنبیدن و حرکت کردن آب و هوا و شعله الشاهد علی الثانی شعر صرصر آهدین اشکیم کا تخلات

نی عجب بیل چو تیز اولدی بولور بحر ایشی چایقالماق چایقانور و چایقانادور و چایقالور و چایقالادور
میجنبد الشاهد علی الاول شعر مضطرب کونکلوم ارا اول یوز خیالی ایلا نور موج لیغ سودا قویاش عکسی
یخو ککیم چایقانور الشاهد علی الثالث شعر تاشی مجریدا یانکای بی زور تی نینک خونی بار صرصر آهیم
بیله چون بحر اشکیم چایقالور ولە شعر ایوو رساهر ساری تانك یوق یوزینکا هیمدین که چایقالور سیل
اکا سر وتند بولساچواغ سیاق شعر چنین است که اکیل اسر وتند بولساچواغ چایقالور چایقانغان و چایقا
نور غان و چایقانادور غان و چایقالغان و چایقالور غان و چایقالادور غان جنبنده و جنبیده چنانکه
شاهد بر رابع را بمعنی اول کوید شعر بلادر یاسی ایماستور جهانی یوزغو دیك موجی ایروراشکیم سوف
آهیم ییلی ایسکاندا چایقالغان و بمعنی مصدر هم می آیند چنانکه شاهد بر رابع را بمعنی مصدری کوید شعر
اثك موجبین سنع ایتار سیز میندا هم تواختیار کیم قیلیب نور خاصه چایقالغان سایی دریاتی ضبط وباقی
صیغ بوین سیاق اشتقاق یابد چانیاماك و چانیاماکلیك بسکون یا و فتح نون بمعنی جاییدن بود که از العربی
مضغ کوبند چانیادوك جایدیم چانیایدور میجاید چنانکه در سراج المسلمین در باب صوم کوید الشاهد علی
الاول شعر کاو تماك طفل ایچون چانیارا ناسی روا دور کویانا یوقتور غذاسی چانیاکان و چانیارکان و
چانیادورکان جاینده وجاییده و بمعنی مصدر هم می آیند چانیا و چانیاکیل مفرد مخاطب از فعل امر چانیاما
و چانیاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی چانیانك و چانیانکز و چانیانکلار جمع مخاطب از فعل امر چانیامانك
و چانیامانکیز و چانیامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چانیامان و چانیاماس مین نمیخایم چانیایمین
و چانیار مین و چانیایدور مین و چانیارلم میجایم چانیاماس نمیجایدو بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
چانیاب و چانیابان و چانیامیش جاییده چنانکه در لیلی مجنون در وصف سك لیلی کوید الشاهد علی الاول
شعر قوتایلاب قان ورکلار ریمینی چانیاب او شاتیب سونکاکلاریمینی چانیامیشانك جاییده جانیا
سایو لغاو چانیاب بولغاە توان جایید چانیای آلغای تواند جایید چانیای چانیایی و چانیابو جاییده
کان چانیای و چانیایین بجایم و بجاید و بجاید و جاییده چانیاساك و چانیاکایز و چانیاکایین و
چانیلی و چانیالینك بجایم چانیاکالی برای جاییدن و تا جاییده چانیاکاچ چون بجاید و جاییده و بعض

جایدن چانیاکوجی جاینده چانیاکوجر و چانیاکونجه و چانیاکانجه تا جاییدن و بقدر جاییدن چانیاکومیز
دور خواهیم جایید چانیاکونکوز دور خواهید جایید چانیاکوسیلار دور خواهند جایید چانیاکولوك جاییدنی
چانیاکا و چانیاسا و چانیاسون و چانیادیك بجاید چانیاکودیك و چانیاریك جاییدنی و همچنانکه بجای
چایماغ بسکون یا بمعنی هوائی شدن تر باشد و صیغ آن موافق شق اول اشتقاق می یابد من الجوامد چایی
باجیم عجمی بر وزن پای بترکی رومی راهکنار سیل و آب بود اعم از انکه جاری باشد یا خشك چایان
باجیم عجمی و فتح یا و سکون نون عقرب باشد و نیز برج عقرب را نامند من سد سکندری فی المعراج شعر
چایان نوش سانجماق قیلیب ابتدا ایتیب نیشی نینك بند بند جدا و بترکی رومی جانور یست که آنرا
بفارسی هزارپا و صدپایه خوانند چنانکه در نصاب شاهدی رومی آمده شعر ماهی بالیغ اولدی
مار یلان و قانیخه موش عقربله چایان ادی کژدم دور و صد پایه و چیان بکسر جیم نیز مستعمل است
جیران بر وزن حیران آهو را کویند الشاهد علیه شعر یوز و ننکدا خال غوغاسی ارا کلکون زیبی دین
کوز ونك جیرانلاری اونیار غه کویالالهزار ایتینیك و آنرا جون نیز نامند چایر باجیم عجمی بر وزن طایر
کیاهیست ریزه که ریشه آن بسیار است و در هم می پیچد و آنرا آجو یغ نیز کویند چایقون باجیم عجمی و سکون یا و نون
و فتح قاف جنبش آب و هوا را نامند چایلاق باجیم عجمی مع القاف بترکی رومی زغن باشد که آنرا بفارسی غلیواج
خوانند چایلان باجیم عجمی مع النون بمعنی ریك بوم بود جایلغان بکسر یا و سکون لام و نون و فتح غین
لفظی است که طایفه قونغرات فرقه خود را در وقت نزول لشکر بدان اسم او را نام میدهی یعنی آواز کنند باب
المضمومات حرف الجیم مع الباء من المشتقات چوبلماتاغ و چوبلماقلیغ باجیم عجمی و ضم با و سکون لام پوسیده
شدن چوبولدوق پوسیده شدیم چوبولو پرلادور پوسیده می شود و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چوبولغان
و چوبولورغان و چوبولادورغان پوسیده شونده و پوسیده شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر
بولدی مغ دیدا خرتم نینك چوبولغان ایپ لاری هر پری کز اهلیغه پر برهمن زناییده و بمعنی مصدر هم
می آیند و فواعنی چوبو لقانرا بمعنی که بر رشته افتادن نوشته و شعر مز بود شاهد او رده سهو کرده چوبول
و چوبولغیل مفرد مخاطب از فعل امر چوبولما و چوبولماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چوبولونك و چوبولو

نکوز و چوبولونکلار جمع مخاطب از فعل امر چوبولمانك و چوبولمانکز و چوبولمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
چوبولماس و چوبولماس مین پوسیده نمیشوم چوبولامین و چوبولور مین و چوبولادور مین و چوبولولم
پوسیده میشوم چوبولماس پوسیده نمیشود چوبولوب و چوبولوبان و چوبولمیش پوسیده شده چوبو
لمیشانك پوسیده شده چوبولسا بولغه و چوبولوب بولغا پوسیده توان شد چوبولا چوبولا پوسیده
شوان چوبولای و چوبولاین پوسیده شوم و شود و شوی و شده چوبولساق و چوبولغایز و چوبولغای
یز و چوبولکا و چوبولالینك پوسیده شویم چوبولغالی برای پوسیده شدن و تا پوسیده شده چوبو
لغاج چون پوسیده شد و شود و بعض شدن چوبولغوجی پوسیده شونده چوبولغوجه و چوبولغو
و چوبولغانجه تا پوسیده شدن و بقدر پوسیده شدن چوبولغومیزدور پوسیده خواهیم شد چوبو
لغونکوزدور پوسیده خواهید شد چوبولغوسیلاردور پوسیده خواهند شد چوبولغولوق پوسیده
شدنی چوبولغای و چوبولا و چوبولسا و چوبولسون و چوبولادیك پوسیده شود چوبولغودیك و چوبولودیك پوسیده
شدنی و همچنانکه شود چوبولتماقغ و چوبولتماقلیغ مع التا مصدر متعدیست یعنی پوسانیدن و صیغ آن
بالتمامی فوت شت اشتقاق می یابد چوبروماقغ و چوبروماقلیغ باجیم و ضم رای مهمله چوبرولماق و قلیغ مع
اللام چوبروشماق چوبروشماقلیغ مع الشین المعجمه از پی هم دراز شدن چوبرودوق و چوبرولدوق و
چوبروشوق از پی هم دراز شدیم چوبرور و چوبرویدور و چوبرولور و چوبرولادور و چوبروشور
و چوبروشادور از پی هم دراز میشود و چوبرور و چوبرولور و چوبروشور بمعنی فاعل و مصدر
هم می آید چوبروغان و چوبرورغان و چوبرویدورغان و چوبرولغان و چوبرولورغان و چوبرو
لادورغان و چوبرولادورغان و چوبروشغان و چوبروشورغان و چوبروشادورغان از پی
هم دراز شونده و دراز شده و بمعنی مصدر هم می آید چوبرو و چوبروغیل و چوبرول و چوبرولغیل
و چوبروش و چوبروشغیل مفرد مخاطب از فعل امر چوبروما و چوبروماغیل و چوبرولما و چوبرولماغیل
و چوبروشما و چوبروشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چوبرونك و چوبرونکوز و چوبرونکلار و
چوبرولونك و چوبرولونکوز و چوبرولونکلار و چوبروشونك و چوبروشونکوز و چوبروشونکلار

جمع مخاطب از فعل امر چوبروما نك و چوبرومانکز و چوبرولمانکز و چوبرولمانکلار... چوبرومان و چوبروماس مین و چوبرولمان و چوبرولماس مین و چوبروشمان و چوبروشماس مین از پی هم
دراز نمیشوم چوبرویمین و چوبرورمین و چوبرویدورمین و چوبرولام و چوبرولورمین و چوبرولادورمین
و چوبرولورام و چوبروشامین و چوبروشورمین و چوبروشادورمین و چوبروشورام از پی هم دراز میشوم چوبروب
و چوبرویان و چوبرومیش و چوبرولوب و چوبرولوبان و چوبرولمیش و چوبروشوب و چوبروشوبان و چوبروشمیش و چوبروشمیشانك
از پی هم دراز شده چنانکه شاهد بر اول را در تاریخ بابری مذکور ساخته کر بولدین چیقغالی کیشی تنوتیش بیله بوروراییدی بوار الیغی
تمام چوبروب کیلدوك و در سد سکندری در وصف رفتن بکشمیر کوید الشاهد علی السابع شعر چو دربند نینك آغزیغه یاووشوب
بیچه کون چرینك اوتی لار چوبروشوب چوبروشمیشانك از پی هم دراز شده چوبروسا بولغای و چوبروب بولغای و چوبرولسا بولغای
و چوبرولوب بولغای و چوبروشا بولغای و چوبروشوب بولغای از پی هم دراز توان شد چوبروی الغای و چوبروکالا الغای و چوبروشا الغای
از پی هم دراز تواند شد چوبروی چوبروی و چوبروکلا چوبروکلا و چوبروشا چوبروشا از پی هم دراز شوان چوبروی چوبرویمین و
چوبروکی و چوبروکلای و چوبروکلایین و چوبروشا و چوبروشایین از پی هم دراز شوم و شود و شوی و شده چوبروساك و
چوبروغایز و چوبروغایپز و چوبروك و چوبروك و چوبرولساق و چوبرولغایز و چوبرولغایپز و چوبروشساق و چوب
لالی و چوبرولالینك و چوبروشساق و چوبروشغایز و چوبروشکا و چوبروشالینك از پی هم دراز
شویم چوبروغالی و چوبرولغالی و چوبروشغالی از پی هم دراز شدن و دراز شده چوبروغاج و چوبرو
لغاج و چوبروشغاج چون از پی هم دراز شود و شده و بعض شدن چوبروغوجی و چوبرولغوجی و چو
بروشغوجی از پی هم دراز شونده چوبروغوجه و چوبروغونجه و چوبروغانجه و چوبرولغوجه و چوبرو
لغونجه و چوبرولغانجه و چوبروشغوجه و چوبروشغونجه و چوبروشغانجه از پی هم دراز شدن
و بقدر شدن چوبروغومیزدور و چوبرولغومیزدور و چوبروشغومیزدور از پی هم دراز خواهیم شد
چوبروغونکوزدور و چوبرولغونکوزدور و چوبروشغونکوزدور از پی هم دراز خواهید شد چوبروغوسیلار
دور و چوبرولغوسیلاردور و چوبروشغوسیلاردور از پی هم دراز خواهند شد چوبروغولوق و چوبرولغولوق
و چوبروشغولوق از پی هم دراز شدنی چوبروغای و چوبروسا و چوبروسون و چوبرودیك و چوبرولغای
و چوبرولا و چوبرولسا و چوبرولسون و چوبرولدیك و چوبروشغای و چوبروشا و چوبروشسون و چوبروشسا

شدیك ازپیهم دراز شود چوبروغودیك وچوبرودیك وچوبرولغودیك وچوبرولوردیك وچوبرو
شغودیك وچوبروگردیك ازپیهم دراز شدنی وهمچنانکه شود چوبروتمانغ وچوبروتماقلیغ مع التاء المصدریه
متعدیست یعنی ازپی دراز کردن چوبروتمانك وچوبروتمانکز وچوبروتمانکلار ازپیهم دراز مکنید الشاهد
علی الثانی شعر مین کویار مین مجرا رام دم او توم تیز اینکالی ٭ ای تنغم اهلی وصل افسانه سین چوبروتمانکز ٭
ونوائی بمحض قیاس دو معنی برآن قرار داده اول بمعنی درد آمدن اعضای ادمی از چوب باریك دویم رسیدن
زبانه آتش واندك سوختن وسیاه شده وشعر مزبور را شاهد آورده هر دو معنی اختراعی ولا یعنی است وباقی
صیغ بدین سیاق بانتای قرشت می یابد من الجوامد مع الجیم العجمیه چوب بابای عجمی دو معنی دارد اول بمعنی
بمعنی شایسته وموافق باشد چنانکه در خسرو شیرین کوید شعر چو بواندیشه توشتی کونکلیکا چوب ٭
روانی دیدی ملك اراغر که قوپ من سبعه سیاره شعر شاهلیغ خلعتی قدینك بیله چوب ٭ شاهلار
قدی خم ایاغینکا کوپ ٭ من سد سکندری شعر کنامی خود آنا بردی کوپ بولسام ٭ سیاست طریقی غه
چوب بولسام ٭ دویم خاشاك را کویند چنانکه در لیلی مجنون در احوال مجنون کوید شعر قانلیغ کوزیدا
ینکان بیله چوب ٭ کیر پیکلاری دین حساب اراکوپ ٭ چوپان بابای عجمی مفتوحه شبان را کویند چوپان
الداتان بلغت اتراك توران وچوپان آلداجی بلغت اتراك دوم نام مرغیست کوچك شبیه بباشه وچنان
بر زمین نشیند که هر کس که آنرا ببیند متصور کند که قوت برخاستن وپریدن ندارد همینکه پیش او روند
پرواز نموده دورتر نشیند وآنرا بفارسی شبان فریب کویند چوپان قوشی نام مرغیست کبود مایل بزردی
که از کنجشك کوچکتر است چوپچوق با هر دو جیم عجمی وسکون بای ابجد وقاف کنجشك بود چنانکه در سد
سکندری کوید شعر بنچه بولسا چوپچوق غه جادو لقب ٭ کو بیدین قیلور صید کوکوپ طرب ٭ وهم در
تاریخ الملوك در وصف تاج خسرو شیرین دوروز کوید کرنیك کوهر بیله مکلل قیلیب ایدیلار هر بیری
چوپچوق تومور تغه بیجه چوپور بضم بای عجمی وسکون رای مهمله بدو معنی آمده اول موی بز وکوسفند را
کویند دویم جنکل وبیشه پر درخت را نامند چوبوغ وچوبوق بضم بای ابجد شاخچه تازه وچوب نازك باریك را
خوانند مع التاء چوت با جیم عجمی تیشه را کویند وان التیست از آهن که نجاران بدان چوب تراشند مع الجیم من
المشتقات

المشتقات جوجوتماك وجوجوتماكلیك بضم هر دو جیم وسکون تای قرشت بمعنی شیرین ولذیذ کردن باشد
جوجوتوك شیرین کردیم جوجوتور وجوجوتادور شیرین میکند وجوجوتور بمعنی فاعل ومصدر هم
می آید جوجوتکان وجوجوتورکان وجوجوتادورکان شیرین کنم وشیرین کرده وبمعنی مصدر
هم می آیند جوجوت وجوجوتکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر شهد عشقینك زهرا
بنا کوددون سین اوشبو جام دین ٭ خواه کامینکنی اجیت خواهی مذاقینکنی جوجوت ٭ ودر خسرو شیرین
در وصف ملا جامی کوید الشاهد علی الثانی شعر نوایی کیم مرید وبنده سی دور ٭ ارادت یولیدا افکنده
سی دور ٭ مهول کوهر بیله کونکلین یار وتغیل ٭ مهول شکر بیله کامین جوجوتکیل ٭ جوجوتما وجو
جوتماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی جوجوتونك وجوجوتونکوز وجوجوتونکلار جمع مخاطب از
فعل امر جوجوتمانك وجوجوتمانکز وجوجوتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی جوجوتمان وجوجو
تماسمین شیرین نمیکنم جوجوتامین وجوجوتورمین و~~جوجوتورمین~~ وجوجوتادورمین وجو
جوتورام شیرین میکنم جوجوتماس شیرین نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید جوجوتوب
وجوجوتوبان وجوجوتمیش شیرین کرده جوجوتمیشانك شیرین کرده جوجوتا بولغه وجوجو
توب بولغه شیرین توان کرد جوجوتا آلغای شیرین تواند کرد جوجوتا جوجوتا شیرین کنان جوجوتای
وجوجوتایین شیرین کنم وکند وکنی وکرده جوجوتاك وجوجوتکاینز وجوجوتکای بیز وجوجو
تای وجوجوتاینك شیرین کنیم جوجوتکالی برای شیرین کردن وتا شیرین کرده جوجوتکاچ چون شیرین
کرد وکند وبمحض کردن جوجوتکوچی شیرین کنم جوجوتکوچه وجوجوتکوبغه وجوجوتکابغه
تا شیرین کردن وبقدر شیرین کردن جوجوتکومیز دور شیرین خواهیم کرد جوجوتکونکوز دور شیرین خواهید
کرد جوجوتکوسیلار دور شیرین خواهند کرد جوجوتکولوك شیرین کردنی جوجوتکای وجوجوتا وجو
جوتا وجوجوتون وجوجوتدیك شیرین کند جوجوتکودیك وجوجوتودیك شیرین کردنی وهمچنانکه
کند جوجورکاماك وجوجورکاماکلیك بضم هر دو جیم وسکون رای مهمله ونون وفتح کاف عجمی
مزه دریافتن وشیفته لذت چیزی شدن که باصطلاح چاشنه خور کویند جوجورکاندوك شیفته

شدیم جوجورکانور وجوجورکانادور شیفته می شود وجوجورکانور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید
جوجورکانکان وجوجورکانورکان وجوجورکانادورکان شیفته شونده وشیفته شده وبمعنی
مصدر هم می آیند جوجورکان جوجورکانکیل مفرد مخاطب از فعل امر جوجورکانما وجوجورکانما
کیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الاول شعر خوبلار لعلی خیالیغه جوجورکانماکه باره اوزی
مرنجه جوجوك مجرا امحشی کوپ ٭ جوجورکانینك وجوجورکانینکیز وجوجورکانینکلار جمع مخاطب
از فعل امر جوجورکانمانك وجوجورکانمانکیز وجوجورکانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی جوجور
کانمان وجوجورکانماسمین شیفته نمیشوم جوجورکانامین وجوجورکانورمین وجوجورکانا
دورمین وجوجورکانورام شیفته میشوم جوجورکانماس شیفته نمیشود جوجورکانیب وجوجور
کانبان وجوجورکانمیش شیفته شده جوجورکانمیشانك شیفته شده جوجورکانا بولغه
وجوجورکانیب بولغه شیفته توان شد جوجورکانا جوجورکانا شیفته شوان جوجورکاناى
وجوجورکانامین شیفته شوم وشود وشوی وشده جوجورکاناك وجوجورکانکاینز وجوجور
کانکای بیز وجوجورکانای وجوجورکانایك شیفته شویم جوجورکانکالی برای شیفته شدن وتا
شیفته شده جوجورکانکاج چون شیفته شد وشود وبمحض شدن جوجورکانکوچی شیفته شونده
جوجورکانکوچه وجوجورکانکوبغه وجوجورکانکابغه تا شیفته شدن وبقدر آن جوجورکانکو
میزدور شیفته خواهیم شد جوجورکانکوزدور شیفته خواهید شد جوجورکانکوسیلار دور شیفته
خواهند شد جوجورکانکولوك شیفته شدنی جوجورکانکای وجوجورکانا وجوجورکانا و
جوجورکانون وجوجورکاندیك شیفته شود جوجورکانکودیك وجوجورکانودیك شیفته شدنی
وهمچنانکه شود من الجوامد چوچاك با هر دو جیم عجمی وسکون کاف ظرف سفالین را کویند چنانکه در
تجنیسات محبوب القلوب کوید که سفال چوچاك هر داش دین ملیك چقار قیمتی پر دم دین آدتو قایماس
چوجغه بسکون جیم ثانی وفتح غین معجمه بچه خوك را نامند جوجوك بضم جیم ثانی وسکون کاف بمعنی
شیرین باشد الشاهد علیه شعر یا آغزا آچما تغه دردیم سوزغالی تاپتیم سبب ٭ کوپ جوجوکلوکدین

بپوشمیلار

یا پوشمیلار همکاو لابکی لب ٭ جوجی بکسر جیم ثانی وبلغت مغولی یعنی ناکاه ونیز پسر مهین چنکیزخانست
که ممالك سقسین وقبچاق وخوارزم وقریه بیر وبلغار داد وکاك تا حد روس در تحت سلطنت او بود واولوس
جوجی بدو منسوبست ودر تاریخ غازانی وجه تسمیه را چنین نوشته اند که جوجی در راه در وجود آمد چون
راه مخوف بود مجال ترتیب کهواره نیافتند قدری آرد را خمیر کرده او را در آن پیچیدند تا اعضای بدرد
نیاید بدین سبب نام او جوجی کردند که ناکاه در وجود آمده است مع الخاء چوخ بمعنی بسیار باشد چنانکه
کوید شعر اول پریوش چهرهینك مین تیلبه دیك شیداسی چوخ ٭ نی عجب کو بولسا عالم ملکیدا غوغاسی
چوخ ٭ مع الراء من المشتقات مع الجیم العجمیه چورکاماك وچورکاماکلیك بسکون رای مهمله وفتح کاف
عجمی سوختن وبهم پیچیدن نقش آتش وهوا پوست ومو وامثال آنرا چورکادی سوخت بهم پیچید چنانکه
در خاتمه لیلی مجنون کوید شعر چون اوردی خزان یلی سا ووغ دم ٭ یافراغنی قوروتتی چورکاردی هم ٭
چورکادوك سوختیم وبهم پیچیدیم چورکار وچورکایدور بهم میسوزد وبهم پیچد وچورکار بمعنی فاعل
ومصدر هم می آید چورکاکان وچورکاکان وچورکایدورکان سوزنده وسوخته وبهم پیچنده
وپیچیده وبمعنی مصدر هم می آیند چورکا وچورکاکیل مفرد مخاطب از فعل امر چورکاما وچورکاماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی چورکانك وچورکانکیز وچورکانکلار جمع مخاطب از فعل امر چورکامانك
وچورکامانکیز وچورکامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چورکامان وچورکاماسمین نمیسوزم
وبهم نمی پیچم چورکایمین وچورکارمین وچورکایدورمین وچورکارام میسوزم وبهم می پیچم چو
رکاماس نمیسوزد وبهم نمی پیچد چورکاب وچورکابان وچورکامیش سوخته وبهم پیچیده
چنانکه در حیرت الابرار در مقاله دویم کوید الشاهد علی الثانی شعر اوت چکیبان شعله بیباکنی ٭ چورکا
کاپان انجم بیله افلاکنی ٭ چورکامیشانك سوخته وبهم پیچیده چورکاسا بولغه وچورکاب بولغه توان
سوخت وبهم توان پیچید چورکای آلغه تواند سوخت وبهم تواند پیچید چورکای چورکای وچورکایو
سوزان سوزان وپیچان پیچان چورکای وچورکایین بسوزم وبسوزد وبسوزی وسوخته بهم بپیچم وبپیچد
وبپیچی وپیچیده چورکاساك وچورکاکاینز وچورکاکای بیز وچورکای وچورکاینك بسوزیم وبهم

پیچیم الشاهد علی الرابع بالمعنی الثانی شعر ای نوائی عشق بزنی کرچه رسوا ایلادی ٭ اولنی قیلسا پردە کتمانغه
آنی چورکالی ٭ چورکاکالی برای سوختن وتا سوخته وبرای پیچیدن وتا پیچیدن چورکاکاج چون پیچید
و بپیچد و بعض پیچیدن چورکاکوچی بهم پیچند چورکاکوجه وچورکاکونجه وچورکاکانجه تا پیچیدن
وبقدر پیچیدن چورکاکومزدور بهم خواهیم پیچید چورکاکونکوزدور بهم خواهید پیچید چورکاکوسیلاردور
بهم خواهند پیچید چورکاکولوک بهم پیچیدنی چورکاکای وچورکاکاسا چورکاسون وچورکاکای
بهم پیچید چورکاکودیك وچورکاردیك بهم پیچیدنی و همچنانکه به پیچد چورکانماك وچورکانماکلیك
مع النون پیچیده شدن و درهم کشیده شدن وسیاه سوخته شدن از شعله وتف آتش چورکانور و
چورکانادور پیچیده میشود وسیاه وسوخته می شود الشاهد علی الاول شعر ایلادی آلماس عارضینکدین
اوزکایان کونکلوم هوا ٭ قوش اوزین مشعل غه چون اوردی قنادی چورکانور ٭ وله شعر کونوائی آهی
دین تنا ورتا نوربونچورکانور ٭ بنیتی هم حمی حوارتدین ایرور هم ماشرا ٭ چورکانیب وچورکانیبان
وچورکانیش پیچیده شده وسیاه سوخته شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر عشقینك اوتی
ایجره هردم کول بولورمین اورتانیب ٭ که کهی هم تیلبه ایت لار دیك چقارمین چورکانیب چورکانمای
پیچیده وناسوخته چنانکه بمعنی ثانی در تنبیهات محبوب القلوب دیوفاتی خلق کوید که تابیوفالیغ
ابتداسیدور بوبالینغه هیچ کیم مین دیك چورکانمایدور وباقی صیغ بین سیاق یانون اشتقاق می یابد
چوروماك وچورماکلیك بضم رای مهمله وچوروشماك وچوروشماکلیك مع الشین یعنی پوسیدن
وصیغ چوروماك موافق شق ثانی واز چوروشماك موافق شق اول اشتقاق می یابد من الجوامد مع الجیم چوزه
بروزن دزه بزینه مرجانی باشد عموما وزینه بزرا کویند خصوصا و بعضی باز سفید را کفته اند اعم
ازانکه نر باشد یا ماده وبفارسی کوچك هرچیز را نیز جوزه کویند و بمعنی نجاع ودلاور هم مستعملست ونام
سازیست مانند شتر تو ونام قوبرایست از قرای شیراز مع الجیم العجمیة چور بروزن دز یعنی یکجا و یکقلم
وبالکل چنانکه در نسایم المحبة در ذکر شیخ ابو العباس قصاب کوید که توه نینك ایاغی یا چیغدا تا بیلیب
چوراوشالدی ومجاز جمعیت واجتماع لشکر را کویند وبفارسی تذرو را خوانند چوریه بسکون را وفتح

بای عجمی بچه تذرو را نامند چورن بفتح تای قرشت وسکون نون بترکی رومی ناودان باشد که آنرا بعربی میزاب خوانند
چورچاك بفتح جیم عجمی ثانی وسکون کاف افسانه را کویند چنانکه کوید شعر جیبم حسنی وصفین ایله مهلك
انکلادکیم بولغه ٭ قاشیدا قصه یوسف پراویقو کیلتورور چورچاك ٭ ومؤلف رومی چورچاك را در این
شعر از نسخه غلطی جوجك با حای حطی وسقوط رای مهمله خوانده ودر حرف حای مضمومه بایمعنی ذکر
کرده وشعر مزبور را شاهد اورده ونصیری هم بدون تحقیق متابعت کرده لغت اختراعی او را داخل تالیف
نموده هر دو سهو کرده اند چوردوك بضم دال ابجد وسکون کاف بترکی رومی تخم کیاهیست که برك آن شبیه
ببرك کرفس باشد وانرا یابان طوارتی اوتی هم نامند وبشیرازی آهو دوستك وبفارسی زوفرا کویند
کزندکی عقرب را نافعست چورغا بفتح غین معجمه ظرفیست که دهنش وسیعتر از دهان آفتابه ومانند
دان میزنند چورکاشوك بفتح کاف عجمی اول وضم شین معجمه وسکون کاف اخر و چورکوك بضم
کاف عجمی اول وسکون کاف آخر سیاه سوخته و پیچیده وبرتافته الشاهد علیه شعر سوز ومنی یار ایشیتما
یوز ومنی چورکادی آه ٭ بووجه دین دودا ولاآیی آلیدا یوزیم کوك ٭ چورك اوتی بفتح رای وسکون کاف
سیاه دانه بود که آنرا بعربی حبة السودا کویند چورك بضم را وسکون کاف یعنی پوسیده چنانکه کوید
شعر چوروك سونکا کلا دیرا ولمیش تویون ال الخاشاك ٭ باشینکغه ایوروا دورکان تنیم غباری
پسله ٭ چوره بفتح را خدمتکار امرد باشد که آنرا محرم چوره نامند وبا جیم ابجد بروزن نوره بفارسی چیزی را کویند
که موافق همدیکر باشد چوری بکسر را بروزن حوری کنیز را خوانند الجیم العجمیة مع الزاء من المشتقات چوزماك
وچوزماکلیك بسکون زا یعنی از هم دریدن واز هم واکردن و پراکنده کردن چوزدوك از هم
واکردیم چوزار و چوزادور از هم وامیکند و چوزار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چوزکان وچوزکان
وچوزادورکان از هم واکنده وواکرده و بمعنی مصدر هم می آید چوز وچوزکیل مفرد مخاطب از فعل
امر چوزما وچوزماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی چوزونك وچوزونکوز وچوزونکلار جمع مخاطب از فعل
امر چوزمانك وچوزمانکز و چوزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چوزمان وچوزماسمین از هم
وا نمیکنم چوزامین وچوزارمین و چوزادورمین و چوزایم از هم وامیکنم چوزماس از هم وا نمیکند

چوزوب وچوزوبان وچوزمیش از هم واکرده چوزمیشانك از هم واکرده چوزسا بولغه وچوزوب
بولغه از هم واتوان کرد چوزا آلغای از هم واتواند کرد چوزساك وچوزکاپز وچوزکای پز و
چوزالی وچوزالینك از هم واکنیم چوزکالی از هم واکردن وتا واکرده چوزکاج چون از هم واکرد وکند
وبعض کردن چوزکوچی از هم واکنده چوزکوجه وچوزکونجه وچوزکانجه تا از هم واکردن وبقدر
آن چوزکومزدور از هم واخواهیم کرد چوزکونکوزدور از هم واخواهید کرد چوزکوسیلاردور از هم
واخواهند کرد چوزکولوك از هم واکردنی چوزکای وچوزا وچوزسا وچوزسون وچوزدیك از هم
واکند چوزکودیك وچوزاردیك از هم واکردنی وهمچنانکه کند چوزولماك وچوزولماکلیك بضم زا
وسکون لام از هم واشدن و پراکنده شدن وصیغ آن بالام اشتقاق می یابد الجیم العجمیة مع الشین المعجمة
چوشکورماك وچوشکورماکلیك بسکون شین ورای مهمله وضم کاف یعنی عطسه کردن چنانکه
شاهد بر اول در آغاز لیلی مجنون در عنوان داستان کوید کر سحاب مشعبدی لحظه لحظه توشکان چاقتین
چوشکورماکیدین تاغ دماغین قوروتغاندا چوشکوردی عطسه کرد چنانکه در سبعه سیاره کوید
شعر سالیب ایردی مشعبد کردون ٭ نجم دانه لاری دین اغزیغه اون ٭ صبح دین لیك ایله چوشکوردی
کیم دمیدین اول اونتی ساوورردی ٭ چوشکوردوك عطسه کردیم چوشکورور وچوشکورادور
عطسه میکند وجوشکورور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چوشکورکان وچوشکورکان و
چوشکورادورکان عطسه کننده وعطسه کرده و بمعنی مصدر هم می آید چوشکور وچوشکورکیل
مفرد مخاطب از فعل امر چوشکورما وچوشکورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی چوشکورونك وچوشکورونکوز
و چوشکورونکلار جمع مخاطب از فعل امر چوشکورمانك وچوشکورمانکز وچوشکورمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی چوشکورمان و چوشکورماسمین عطسه نمیکنم چوشکورامین وچوشکورارمین
وچوشکورادورمین وچوشکورادورام عطسه میکنم چوشکورماس عطسه نمیکند و بمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید
چوشکوروب و چوشکوروبان و چوشکورمیش عطسه کرده چوشکورمیشانك عطسه کرده چوشکورسا بولغه و چوشکوروب بولغه عطسه توان کرد چوشکورا آلغه عطسه تواند کرد چوشکورا چوشکورا

عطسه کنان چوشکورای وچوشکوراین عطسه کنم وکند وکنی وکرده چوشکورساك و چوشکورکاپز وچوشکورکایپز و چوشکورالی وچوشکورالینك عطسه کنیم چوشکورکالی برای عطسه کردن وتا عطسه
کرده چوشکورکاج چون عطسه کرد وکند و بعض کردن چوشکورکوچی عطسه کننده چوشکورکوجه
وچوشکورکونجه و چوشکورکانجه تا عطسه کردن وبقدر آن چوشکورکومزدور عطسه خواهیم
کرد چوشکورکونکوزدور عطسه خواهید کرد چوشکورکوسیلاردور عطسه خواهند کرد چوشکورکولوك
عطسه کردنی چوشکورکای وچوشکورا وچوشکورسا وچوشکورسون وچوشکوردیك عطسه
کند چوشکورکودیك و چوشکورواردیك عطسه کردنی وهمچنانکه بکند من الجوامد چوشکور
عطسه را کویند مع الغین جوغ چوبی را کویند که در وقت زراعت بر کردن گاو وکار نهند چنانکه در نسایم
المحبة در ذکر میر غیاث کوید که میرهایبنب شیخ محمد قاشیغه کیلیب اونکان واقعه نی ایتتی شیخ ایتتی عجب
جوغ بیوینونکغه تویوبتورلار و با جیم عجمی دو معنی دارد اول بمعنی اخکر باشد چنانکه در تاریخ الانبیا
در ذکر حضرت موسی علیه السلام کوید که جبرئیل علیه السلام ایلیکین اوت طبقی ساری مایل قیلدی
وموسی علیه السلام بر چوغنی الیب اغزیغه سالدی تیلی کویدی دوتیم منکلالرا کویند که قلماقیه بر سر
کلاه دوزند وبایمعنی چوق هم مستعملست چنانکه در جیم مع القاف مذکور خواهد شد چوغان با جیم
عجمی وفتح غین معجمه وسکون نون بروزن مغان دو معنی دارد اول اشنان را کویند دویم آلو زرد آلوی بود
که تازه بسته شده باشد چوغورچوق بضم هر دو جیم وغین معجمه وسکون رای مهمله وقاف نام پرنده ایست
کوچك چوغول نمام چنانکه کوید شعر کونزلارینك کیم تك تاجیك اولدی کونکلوم ملکی دا ٭ ظلم ایتار اول
نوع کیم بر کشور اهلیغه چوغول ٭ الجیم مع الفا جفوت بضم فا وسکون تای قرشت یهود را نامند الشاهد
علیه شعر ای نوائی ایلادی لولی وشی کونکلوم نی قید ٭ حلقتی اوراك اسیر ایتتی بزنی بر جفوت ٭ الجیم
العجمیة مع القاف من المشتقات چوقوماقوغ و چوقوماقلیغ بضم قاف اول وچوقوشماقوغ وچوقوشماقلیغ
مع الشین کاویدن وکود کردن چوقودوق و چوقوشوق کود کردیم چوقور و چوقیدور و چوقوشور وچوقو
شادور کود میکند وچوقور وچوقوشور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چوقوغان و چوقورغان و چوقو

یدورغان وچوقوشغان وچوقورشورغان وچوقوشادورغان کوددکتی وکرده و بمعنی مصدر هم می آیند
چوقو وچوقوغیل وچوقوش وچوقوشغیل مفرد مخاطب از فعل امر چوقوما و چوقوماغیل وچوقوشما و
چوقوشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چوقونك و چوقونکوز و چوقونکلار وچوقوشونك و چوقوشونکوز
و چوقوشونکلار جمع مخاطب از فعل امر چنانکه در لیلی مجنون خطاب بکرمهای اعضای سك لیلی کوید
الشاهد علی الاول شعر کوزومنی چوقونك بتمنی بتشلانك ٭ آینك کوزین وتنین باغیشلانك ٭
چوقومانك و چوقومانکز وچوقومانکلار وچوقوشمانك وچوقوشمانکین وچوقوشمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی چوقومان و چوقوماسمین وچوقوشمان وچوقوشماسمین کود بمیکنم چوقو
یمین و چوقورمین و چوقویدورمین وچوقرام وچوقوشامین وچوقورشمین و چوقوشادور
مین و چوقوکام کود میکنم چوقوماس وچوقوشماس کود بمیکند و بمعنی مصدر منفی هم می آید چوقوب
چوقوبان وچوقومیش و چوقوشوب وچوقوشوبان و چوقوشمیش کود کرده الشاهد علی الاول
شعر زاغی که چوقوب آقزدی قان کونکلومدین ٭ اعضاسیدا کوراتی دمیم دوده دین ٭ منقار ایله جنکیدا
الشاهد علی الرابع شعر زاغلار کوییدا کونکلومنی چوقوشوب اوزدیلار ٭ توشوغ ایرماس هر بری اغزیدا بیر پرکندی
دور چوقوشانك و چوقوشیانك کود کرده چوقوشابولغای وچوقوب بولغای وچوقوشابولغای وچوقوشوب بولغای کود
توان کرد چوقوبرآلغای وچوقوشاآلغای کود تواند کرد چوقوی چوقوی وچوقوشا چوقوشا کود کنان چوقوی وچوقومی
وچوقوشای وچوقوشایین کود کنم وکند وکنی وکرده چوقوساق وچوقوغایین وچوقوغایپز وچوقول وچوقولینك وچوقوشاق
وچوقوشغایین وچوقوشغایپز وچوقوشتا وچوقوشالینك کود کنیم چوقوغال وچوقوشغال برای کود کردن وتاکود کرده
چوقوغاچ وچوقوشغاچ چون کود کرد وکند وبعض کردن چنانکه شاهد براول را در تاریخ الانبیاء در ذکر موسی ع وقصه عوج کوید که صانع
کارساز قدرت اظهار بقیه هدهد ... ... اوستیدا اولتوروب چوقوغاچ آتاق تیشیلیب که عوج ... توشوب
آنهلاك قیلدی ومؤلف روی بمعنی جمع شدن نوشته وفقره مذکوره را شاهد آورده وبعضی هم متابعت کرده سهو کرده اند چوقوغوجی
وچوقوشغوجی کود کننده چوقوغوجه وچوقوغونجه وچوقوغانچه وچوقوشغوجه و چوقوشغونجه وچوقوشغانچه تا کود کردن وبقدر کود
کودن چوقوغومیزدور وچوقوشغومیزدور کود خواهیم کرد چوقوغونکوزدور وچوقوشغونکوزدور کود خواهید کرد چوقوغوسیلاردور

وچوقوشغوسیلاردور کود خواهند کود چوقوغولوق و چوقوشغولوق کود کردنی چوقوغای وچوقوسا و
چوقوسون وچوقودیك و چوقوشغای و چوقوشا و چوقوشسا و چوقوشسون وچوقوشدیك کود
کند چوقوغودیك و چوقودیك وچوقوشغودیك وچوقوشوردیك کود کردنی وهمچنانکه کند چوقو
لماتغ وچوقولماتلیغ بضم قاف وسکون لام کاویده شدن وکود شدن وصیغ آن موافق شق اول بالالم اشتقاق
می یابد چوقالماتغ وچوقالماتلیغ بفتح قاف اول وسکون لام بمعنی زیاد وافزون شدن باشد چوقالدق
زیاد شدیم چوقالور وچوقالادور زیاد میشود وچوقالور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چوقالغان
وچوقالورغان وچوقالادورغان زیاد شونده وزیاد شده وبمعنی مصدر هم می آیند چوقال وچو
قالغیل مفرد مخاطب از فعل امر چوقالما وچوقالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چوقالینك وچوقالینکز
وچوقالینکلار جمع مخاطب از فعل امر چوقولمانك و چوقولمانکز وچوقولمانکلار جمع مخاطب از
فعل نهی چوقولمان وچوقولماسمین زیاد نمیشوم چوقالامین وچوقالورمین وچوقالادورمین
وچوقالورام زیاد میشوم چوقالماس زیاد نمیشود و بمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید چوقالیب
وچوقالیبان وچوقالمیش زیاد شده چوقالمیشانك زیاد شده چوقالابولغای وچوقالیب بولغای
زیاد توان شد چوقالاالغای زیاد تواند شد چوقالای چوقالای زیاد شوان چوقالای وچوقالایمی
زیاد شوم وشود وشوی وشده چوقالساق وچوقالغایپز وچوقالغایپز وچوقالالی وچوقالالینك
زیاد شویم چوقالغالی برای زیاد شدن وتا زیاد شده چوقالغاچ چون زیاد شد وشود وبعض شدن
چوقالغوچی زیاد شونده چوقالغوجه وچوقالغونجه وچوقالغانچه تا زیاد شدن وبقدر زیاد شدن
چوقالغومیزدور زیاد خواهیم شد چوقالغونکوزدور زیاد خواهید شد چوقالغوسیلاردور زیاد
خواهند شد چوقالغولوق زیاد شدنی چوقالغای وچوقالا و چوقالسا و چوقالسون وچوقالدیك
زیاد شود چوقالغودیك وچوقالوردیك زیاد شدنی وهمچنانکه شود من الجوامد چوق دو معنی
دارد اول بمعنی بسیار باشد چنانکه در تبنیهات محبوب القلوب در وصف کذاب کوید که سوزنك
اصناف چوق اما با الغالب ین یا ماناق صنفی یوقدر وچوخ باخا نیز بهمین معنی مستعملست دویم منکله را کویند

کبر سر کلاه دوزند واین مخصوص قلماق است وبهمین جهة القاب ولاة قلماق را در نامجات سلاطین باشی چوقلوق
اولوس نینك اولوغ توره سی نویسند وچوغ با غین معجمه نیز باینمعنی استعمال می شود چوقال بفتح قاف وسکون
لام بترکی رومی برکستوان بود که بر اسب بندد چوقلوق بسه معنی آمده اول پوست سر سنجاب باشد
که جمع کرده ازان پوستین دوزند وانچه شکمی است انرا اوریاك کویند دویم یعنی اتوونی وکثرت سیم بمعنی
منکله دار بود چوقمار بفتح میم با الف کشیده وسکون رای مهمله کرز وعمود وما شباه آنرا نامند چوقور
بضم قاف وسکون رای مهمله بمعنی کودال باشد الشاهد علیه شعر چوقور غم توشتی چوکوز کویا اوی
ضعفین ٭ نظر قیلور اویا نی دین چوقور دا پنهان دور ٭ الجیم مع الکاف من المشتقات چوکارماك و
چوکارماکلیك باجیم عجمی وفتح کاف وسکون رای مهمله فرونشاندن چوکاردیلار فرونشانیدند
چنانکه در لیلی مجنون کوید بو حالت ایچیندا تا یغاچ لایپ رناقه چوکاردیلار روانه ناقه اوزه قوید
یلار آنه چت ایلکین ایا غینی تانکدیلار رست چوکارمك فرونشاندیم چوکارور وچوکارادور
فرو می نشاند وچوکارور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چوکارکان و چوکارورکان وچوکارادورکان
فرونشاننده وفرونشانده و بمعنی مصدر هم می آیند چوکار وچوکارکیل مفرد مخاطب از فعل امر
چوکارما وچوکارماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی چوکارنك وچوکارنکز وچوکارنکلار جمع
مخاطب از فعل امر چوکارمانك وچوکارمانکز وچوکارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چوکارمان
وچوکارماسمین فرو نمینشانم چوکارامین وچوکارورمین وچوکارادورمین چوکارورام فرومینشانم
چوکارماس فرو نمینشاند چوکارب وچوکاربان وچوکارمیش فرونشانده چوکارمیشانك
فرونشانیده چوکارابولغه وچوکارب بولغه فرو توان نشانید چوکاراالغای فرو تواند نشانید
چوکارا چوکارام فرونشانده فرونشانده چوکارای وچوکارایین فرو بنشانیم وبنشاند وبنشانی ونشانده
چوکارساك وچوکارکایپز وچوکارکایپز و چوکارالی وچوکارالینك فرونشانیم چوکارکالی
برای فرونشاندن وتا فرونشانده چوکارکاج چون فرونشست وبنشیند وبعض نشستن چوکارکوجی
فرونشاننده چوکارکوجه چوکارکونجه وچوکارکانچه تا فرونشاندن وبقدر فرونشاندن

چوکارکومیزدور فرو خواهیم نشانید چوکارکونکوزدور فرو خواهید نشانید چوکارکوسیلاردور فرو خواهند
نشانید چوکارکولوك فرونشاندنی چوکارکای وچوکارا وچوکارسا و چوکارسون وچوکاردیك فرو
بنشاند چوکارکودیك وچوکاردوردیك فرونشاندنی وهمچنانکه بنشاند چوکارماك وچوکارما
کلیك بکسر رای مهمله مع اللام فرونشانده شدن وصیغ آن موافق شق اول با لام اشتقاق می یابد چو
کاك وچوکماکلیك فرونشستن چوکوب وچوکوبان وچوکیش فرونشسته الشاهد علی الاول من خسرو
شیرین شعر دیدی کیم بیز کوه تا جار دوك ٭ بمز سار بیختن دین سایار دوك ٭ قیلیبان کیمر مزنی
عزقتر کولاب ٭ چوکوب دریا توپیکا باد و یوق پاك ٭ وباقی صیغ براین سیاق موافق شق اول اشتقاق
می یابد من الجوامد چوك باجیم عجمی اسم مصدر فرونشستن باشد که آنرا بعربی قعود ورسوب کویند
جوکاری بفتح کاف عجمی وکسر رای مهمله نباتیست که ساق ان بلند وشبیه ببرنج وذالهای ان شبیه بذالهای زرت
وخوشه انکور است وانرا باسب دهند ومثل کندم آرد کرده نان بپزند وانرا جوکان هم کویند چوکاك باجیم عجمی
بفتح کاف بمعنی فرونشسته در آب بود وبمعنی درد ولای ورسوب نیز استعمال شود چوکالیك بکسر لام وسکون
کاف آخر دوغ ترشی است که آنرا چکیده کرده میجوشانند چوکان بفتح کاف عجمی وسکون نون همان جوکری باشد
که مذکور شد چوکوج و چوکوش باجیم عجمی وضم کاف وسکون شین معجمه افزاریست که زرکران ومسکران
بدان کار کنند وانرا بعربی مطرقه کویند وبفتح جیم هم مستعملست چنانکه در جیم مفتوحه کذشت چوکور
بضم کاف عجمی وسکون رای مهمله سازیست معروف که آنرا بفارسی چنك کویند مع اللام من المشتقات
چولغاماتغ و چولغاماتلیغ مع الجیم العجمی بسکون لام وفتح غین پیچیدن چولغادوق پیچیدیم چولغار
وچولغایدور می پیچد وچولغار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چولغاغان و چولغارغان وچولغاید
ورغان پیچنده وپیچیده وبمعنی مصدر هم می آیند چولغا وچولغاغیل مفرد مخاطب از فعل امر چولغاما
وچولغاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بمعنی مپیچ چنانکه شاهد بر اول را در تبنیهات محبوب القلوب کوید
که چین سوزنی یالغان غه چولغاما وچین آیتا الور تیلینی یالغان غه بولغاما چولغانك وچولغانکز و
چولغانکلار جمع مخاطب از فعل امر چولغامانك وچولغامانکین وچولغامانکلار جمع مخاطب از فعل

نفی چولغامان و چولغاسمین نفی بجمع چولغامین و چولغارمین و چولغایدورمین و چولغادام میپیچم
چولغاماس نمیپیچد و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چولغاب و چولغابان و چولغامیش پیچیده چولغا
میشانک پیچیده چولغاسابولغای و چولغاب بولغه توان پیچید چولغای آلغای تواند پیچید چولغای
چولغای و چولغایو پیچیده پیچید چولغه و چولغایین بپیچم و بپیچد و بپیچی و بپیچد چولغاسان و چولغا
غاینز و چولغاغهی بیز و چولغه و چولغالینک بپیچیم چولغاغالی برای پیچیدن و تا پیچیده چولغاغاچ
چون بپیچد و پیچیده و بعض پیچیدن چولغاغوچی پیچنده چولغاغوجه و چولغاغونجه و چولغاغانجه
تا پیچیدن و بقدر پیچیدن چولغاغومیز دور خواهم پیچید چولغاغونکوز دور خواهید پیچید چولغاسیلکه
دور خواهند پیچید چولغاغولوق پیچیدنی چولغاغای و چولغاسا و چولغاسون و چولغادیك
بپیچد چولغاغودیك و چولغاردیك پیچیدنی و همچنانکه بپیچد چولغاشماق و چولغاشماقلیغ مع الثین
چولغاناماق و چولغاناماقلیغ مع النون پیچیده شدن چولغاشیب و چولغاشیبان و چولغاشمیش و
چولغانیب و چولغانیبان و چولغانمیش پیچیده شد الشاهد علی الاوّل شعر که بوچرها نغان آچلغا
ندامم ایکی رشته دیك ٭ تاب اچیسا قایناردام ریریکا چولغاشیب ٭ وصیغ چولغاشماق باشین وازچو
لغاناماق بانون موافق شق اوّل اشتقاق می یابد من الجوامد جول عربیست چنانکه صاحب قاموس کفته الجل
بالضم والفتح ما تلبسه الدابة لتصان به اما با واو بیان ضمه مترك و در ترکی بضم جیم مستعملست و آن بمعنی
پوشش حیوانات باشد چنانکه کوید شعر مجنون باشینی سجده دین الماس ایدی اصلا ٭ کولیلی ابتی بینک جولیدین
تاپسه مصلا ٭ و بالمجاز تنیده عنکبوت را هم نامند من لیلی مجنون شعر اورکا مجی شبا قدا جولنی تیرهاب ٭
بو تمشوغینی رشته پراله چرهاب ٭ و مؤلف رومی جل بفتح جیم بمعنی تنیده عنکبوت ذکر کرده و شعر
مزبور را شاهد آورده و با جیم عجمی بیابان بی آب را کویند چنانکه در خسرو شیرین کوید شعر با شیم آلیب
دیمای ابادایلد چول ٭ معمول مقصدلساری تو تغوم دور دو دیول ٭ چولان با جیم عجمی کسی را نامند که از دست
معیوب باشد چولپا بسکون و فتح بای عجمی بالف کشیده بمعنی لاف زدن باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکور
که فلان اکچه سوزیکا او زایدی قیلچی غرچولپا ایدی و اتاك دوم نیز چولپا کویند چولپان با جیم عجمی و سکون

لام و ضم بای عجمی پالایش بود که ارشاخهای نازك بافته طعام در آن پالایند جولدو بسکون لام و ضم دال بروزن خوشبو بمعنی صد و خانه باشد چنانکه
کوید شعر نوانا و بنیادی جان حلق دین بودون رحم ایت ٭ چوقیدی جلد لیغ ایدی کیباك انکا جولدو جولكا بفتح کاف عجمی فضا و زمینی مسطح
را کویند که در میان دو کوه واقع شده باشد اعم از انکه با آب و سبزه باشد یا زمین خشك چنانکه در سد سکندری در وصف کوه یاجوج کوید
شعر چو بیتی کلار پرملس ایدی اولدده ٭ آچوق جولكالی ایردی خوب و سره ٭ و مؤلف کتیبه رومی بمعنی هوای سینه ایدار نوشته جولمك با جیم
عجمی و سکون لام و کاف و فتح میم بترکی رومی دیك سفالین بود یا سنك بود که انرا بعربی قدر نامند و دیك مسین را هم کویند مع المیم من المشتقات
جوماق و جوماقلیغ بسکون میم بزیر آب فرو رفتن و غوطه زدن الشاهد علی الاوّل شعر فنا بحر یغه جوماقین تغریق طالبغه وصل اولادی کاغواص
اولماکیکا غرق اولوب کوهرابرو دیاعت جوموروق باب فرو رفتیم جومار و جومادور بآب فرو میرود و جومار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
جومغان و جومارغان و جومادورغان بآب فرو روند و رفته و بمعنی مصدر هم می آید جوم و جومغیل مفرد مخاطب از فعل امر جوما و جوماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی جومونك و جومونکوز و جومونکلار جمع مخاطب از فعل امر جومالك و جومانکیز و جومانکلار جمع مخاطب از فعل نهی جومان و
جوماس مین باب فرو نمیروم جومامین و جومارمین و جوماردورمین و جومادام باب فرو میروم جوماس بآب فرو نمیرود و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم می آید جوموب و جوموبان و جومیش بآب فرو رفته جومغاند باب فرو رفته جومابولغای و جوموب بولغای بآب فرو توان رفت جوما الغای
باب فرو نتواند رفت جوماجوما غوطه زنان جومای جومایین باب فرو بروم و برود و بروی و رفته جوماساق و جومغاین و جومغای بین جومالی
و جومالیند باب فرو میرویم جومغالی برای فرو رفتن و تا فرو رفته بالمعنی الاوّل شعر جومغالی فو یاس قود وقی دیك سونکالار اشتالار طرفه
کوه کیم مجابیاپایان اناسالیم بودور جومغاچ چون باب فرو رفت و برود و بعض فرو رفتن جومغوچی باب فرو رونده جومغوجه و جومغونجه و
جومغانجه تا بآب فرو رفتن و بقدر فرو رفتن جومغومیز دور باب فرو خواهیم رفت جومغونکوز دور باب فرو خواهید رفت جومغوسیلار دور
باب فرو خواهید رفت جومغولوق باب فرو رفتنی جومغای و جوماسا و جوماسون و جومغدیك باب فرو رود الشاهد علی الاوّل شعر
اشك بحرا ایدا کو جسمم غریقی اولماس نیتانك ٭ یوقا آنکا اولوقدن کیم جومغای نینکز غرقو شرضی جومغودیك و جوماردیك باب فرو رفتنی و همچنانکه
فرو دود جوموروماق و جوموروماقلیغ بضم میم و سکون رای مهمله مصدر متعدیست یعنی بآب فرو بردن و غوطه ور ساختن چنانکه در سد
سکندری کوید الشاهد علی الاوّل شعر بلا سیلی نیغیلیو لاغی موج زن ٭ جوموروماقا ولوسنی بوموج فتن جومورودی باب فرو برد چنانکه
کوید شعر کوز و م کرد ابی جسمیمنی جومورودی ٭ ایاس بود جد و جیونغ مخصوص جومورغان و جوموروروغان و جوموروادورغان باب فرو
برنده و فرو برده چنانکه شاه کاوند ابعنی اول ده باب باندهم در محبوب القلوب در ذکر عشق کوید که بحری دور وسیع هر ایکی یمی یوز عقل و هوش

کیمه سین جومورغان و باقی صیغ برین سیاق بضم میم و اضافه رای مهمله موافق شق اوّل اشتقاق می یابد چومالك
و چومالکالیك با جیم عجمی و فتح میم و سکون لام بر سر دو پا نشستن و صیغ آن برین سیاق موافق شق اوّل
اشتقاق می یابد من الجوامد چوم با جیم عجمی لفظیست که از برای مبالغه بمعنی جمیع و تمام استعمال می
میشود چنانکه کوید شعر قیرا لمایالانك یوزو منی چوم قراکیم عمرا و توب ٭ دوست کوی عزمی قیلدی
یوز تومان تقصیر ایله ٭ و نیز در لیلی مجنون کوید شعر دانه تو تو بان جهان یوزین چوم ٭ اوّل نوع
که کوك یوزینی انجم ٭ چوماق با جیم عجمی چوب دستی بود که بشکل کفکیر سر آن کنده باشد و آنرا
بعربی دبوس خوانند چوماله کلوبند زنان را نامند چوان بروزن دخان کاهل و تنبل را خوانند
جومجا بسکون میم و فتح جیم ثانی بمعنی پیراهن باشد چنانکه وصاف در جلد رابع در کیفیت احوال
هلاکو خان ذکر کرده که در بیلیك او کتای قاآن آمده که تمامت پادشاه پسران ما را بمثابت دور
غا اندیعنی قبای بالائی که موجب ارایش باشد اما هلاکو و اولاد او رتبت جومجا دارند یعنی پیراهن
دبادو جیم عجمی قاشق بزرکیست که از چوب و مس ساخته بدان دیك بر هم زنند و بدینمعنی بفتح جیم
هم مستعملست چنانکه در جیم مفتوحه کذشت جومورغای بمعنی آب بازی باشد و نیز یعنی
بآب فرو بردن چنانکه در ذیل مشتقات مذکور شد چوموش یکنوع کفکیریست که از چوب تراشیده
بدان از دیك طعام بکشند چوموشلوخطای نام اروغیست از اوزبکیه مع النون من المشتقات
چونقایماق و چونقایماقلیغ با جیم عجمی بسکون نون و یای حطی و فتح قاف مرادف چومالماك باشد
یعنی بر سر دو پا نشستن و صیغ آن موافق شق اول اشتقاق یابد من الجوامد چونتای بسکون نون و
فتح تای قرشت و کسر یای حطی خورجین کوچك بود که آنرا دو خانه میسازند چنانکه در لسان الطیر
در داستان شیخ صنعان و مکالمه دختر ترسا با او کوید شعر ایلا سانك دعوی بها مین داغی آل ٭
یولدا خوج ایلا رکا جونتاینکغه سال ٭ چونقایتمه با جیم عجمی و سکون نون و تای قرشت و کسر یای
حطی بعزم دزدی در کوشه بر سر دو پا نشستن جونك بسکون نون و کاف عجمی بجهار معنی آمده اوّل
شتر بارکش را کویند الشاهد علیه شعر بار غیلایی مجنون کیم اول آیی زور تی دیك تیز ایماس ٭

جنك کیم لیلی عماری سین چکار هامون ارا ٭ و مؤلف برهان قاطع فارسی شمرده و نوشته که شتری باشد
که هنوز او را بزیر بار نکشیده باشند دوم بمعنی بزرك و عظیم باشد چنانکه کوید شعر بار کشلار
رغه فنا معنی قاچان قیلغای جاه ٭ تو نینك کونکلی کچیك دور کابرو ریکری جونك ٭ سیوم کشتی
و سفینه را نامند چنانکه در خسرو شیرین کوید شعر ایکی یوز جونك حد سیز هر پری کینك ٭
فلك جونکینك تو تماین نینك ٭ قمرغه تیری آنینك چهره فرسای ٭ ایکی یترا ایجراسر کردان قالیب
ای ٭ چهارم اوزبکیه موی دنبه را کویند و آنرا ترکمانه و ساریه بونك نامند و بفارسی مجموع
نظم و نثر را خوانند چنانکه در سد سکندری در مساحت دریا کوید شعر کیمه کیم اول اوراق پیرله
تو لوب ٭ سفینه بولوب دیماکیم جنك اولوب ٭ و اطلاق این اسم بالمجاز و بترکی مشترکست جونه
با جیم عجمی و فتح نون بهانزده بلغت مغولی سغنال بود مع الواو جواون قول بفتح واو و ضم همزه و سکون
نون بلغت مغولی سمت چپ بود که حالا بجوانغار اشتهار دارد جوانغار بسکون نون و رای مهمله و فتح
غین معجمه محرف جواون قول باشد بلغت مغولی یعنی سمت چپ چنانکه در سد سکندری کرده شعر
جوانغار دا مغرب ایلی پر ساری ٭ یانا ساری بوطاسی و بربری ٭ جوون بضم واو و سکون نون
نهر را کویند و بفتح جیم هم باینمعنی مستعملست چنانکه شاهد آن در ذیل جیم مفتوحه نکارش یافت
مع الیا من المشتقات جویماتغ و جویماقلیغ با شباع ضمه و سکون یا بمعنی بوطرف و نابود کردن باشد
و با جیم عجمی بمعنی کم شدن بود جویونماتغ و جویونماقلیغ با جیم عجمی و ضم یا و سکون نون مرادف جویماق
باشد بمعنی کم شدن و صیغ آن موافق شق اوّل اشتقاق می یابد من الجوامد چوینه با جیم عجمی بکسر
یا و سکون نون محرف چودن باشد و آن اهن ناپخته است باب المکسورات حرف الجیم مع البا
جیبا و آن مترك جبه باشد چنانکه مذکور است که الجبة ثوب معروف والدرع و بترکی بمعنی زره
اسلحه و پوشیدنی باشد و فوائح جبا بضم جیم بمعنی یکلاحی رنکین نوشته که عروسان بر سر
اندازند سهو کرده جیبار مع الراء المهمله هوای نمناك مترشح باشد و با بای عجمی اسپی را کویند
که کلهای رنك دیکر در اعضا داشته باشد جیبان با جیم عجمی مع النون دمل و قرحه بود

که دو اعضا بر آید جبیر بکسر با و سکون رای مهمله بزکومی بود و از اجویونین کویند و بفارسی شو کاو بعربی ایل نامند و بلغت مغولی بال باشد که بعربی جناح خوانند جیلکا بکسر با و سکون لام و رای مهمله و فتح کاف عجمی لجام اسب بود چنانکه در حیرت الابرار کوید شعر خشیغه اورغان ایکاریر نزر نکار ٭ بلکه جیلکا انکا کوهر نکار ٭ و فراغی بمعنی یراق زین نوشته چیپن باجیم عجمی مکس باشد الشاهد علیه شعر غنچه خندان اوزه خالینك مودور ایمه جبین ٭ یا مکر شهد ایستایی اول کلبرك اوزه قونمیش چیپن ٭ مع التاء من المشتقات چیتاقغ و چیتاقلغ باجیم عجمی و سکون تای قرشت بمعنی دوترش کردن و انقباض وجه و تشبهات افاده اینمعنی میکند باید لفظ دومذکور باشد چیتی دوترش کرد چنانکه در نسایم المحبه در ذکر ابوالادیان کوید که شیخ سوزینك آخوبیلچرامین چتی و اوت تین چقتی چیتوق دوترش کردیم چیتادور دوترش میکند و چیتار بمعنی فاعل و مصدر می آید چیتارمو و چیتادورمو و چیتا مودور آیا دوترش میکند چنانکه شاهد بر ثالث در ذم صوت مطرب در تاریخ بابری مذکور است که مونونك اوقوشیدین سرپیسی قولاغین توتامودور سینه سرپیسی جراهین چیتامودور چیتغان و چیتارغان و چیتادورغان دوترش کنندم و دوترش کرده و بمعنی مصدر هم میاید چیت و چیتغیل مفرد مخاطب از فعل امر چیت معانی دیکر دارد که در ذیل جوامد مذکور خواهد شد چیتما و چیتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چیتینك و چیتنکز و چیتنکلار جمع مخاطب از فعل امر چیتمانك و چیتمانکز و چیتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چیتمان و چیتماس مین دوترش نمیکنم چیتامین و چیتارمین و چیتادورمین و چیتارام دوترش میکنم چیتماس دوترش نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید چیتیب و چیتیبان و چیتمیش دوترش کرده چیتیشانك دوترش کرده چیتابولغه و چیتیب بولغای دوترش توان کرد چیتاالغای دوترش تواند کرد چیتا چیتا دوترش کنان دوترش کنان چیتای چیتاین دوترش کنم و کند و کنی و کرده چیتیان و چیتغاینز و چیتغای بز و چیتالی و چیتالینك دوترش کنیم چیتغلی برای دوترش کردن

کودن و تا دوترش کرده چیتغاج چون دوترش کرد و کند و بمحض کردن چیتغوچی دوترش کننده چیتغوجر و چیتغوبجر و چیتغابجه تا دوترش کردن و بقدر دوترش کرده چیتغومیزدور دوترش خواهیم کرد چیتغونکوزدور دوترش خواهید کرد چیتغوسیلاردور دوترش خواهند کرد چیتغولوق دوترش کردنی چیتغای و چیتا و چیتا و چیتون و چیتدیك دوترش کند چیتغودیك و چیتاردیك دوترش کردنی و همچنانکه کند چیتقلاماقغ و چیتقلاماقلغ باجیم عجمی بکسر تای قرشت و سکون قاف با سرانکشت نیش کرفتن و صیغ آن بدستور اخوات موافق شق اول اشتقاق می یابد من الجوامد مع الجیم العجمیه چیت بلغت کاشغری بمعنی کنار باشد و برکی دوم حصار و حایط بود که از چوب و نی ساخته شود و نیز امر است از دوترش کردن چنانکه کذشت چینوق بضم تا شخص منقبض ترش رو را کویند قطعه دهر دا آنی دیکیل دولتمند کیم پراو ساری ایماس دلبسته خسته بولماس چرامین کورسا چینوق جانی چیقماس آنی کورکاج خسته چتکیر بسکون تا قرشت و کسر کاف عجمی بروزن زهکیر بلغت مغولی شیطانرا نامند مع الجیم چیچان و چچن باهردو جیم عجمی و فتح ثانی و سکون نون عاقل و فرزانه را کویند چنانکه در قسم دوم از محبوب القلوب در وصف خودپسندان کوید که اوزرا الیدا دانا و چیچان ٭ و هرنا مقبول قیلادورغانی انکا مقبول و مستحسن ٭ و مؤلف رومی نوشته که کسی باشد که عاقل نباشد اما خود را عاقل و دانا داند چیچاووت باهردو جیم عجمی و فتح ثانی و ضم واو و سکون تای قرشت نام طایفه ایست از اوزبکیه چیچك با دو جیم عجمی و فتح ثانی و سکون کاف دو معنی دارد اول شکوفه بود الشاهد علیه تنیمدین تان چیقارغان هر طرف سکانلار ینك کویا ٭ ایورسا مغور که توپراغدین چیچکلار اشکارا ایتمیش ٭ دوم مجاز آبله را کویند که آنرا بعربی جدری نامند چنانکه بطریقه ایهام در این شعر یوزونکا آبله زخمی دین اوزکا حال اندور ٭ بیچوك که باغ تا پارزیب چون اچیلدی چیچك ٭ و سروری و مؤلف مؤید الفضلا این لفظ را فارسی تصور کرده و بمعنی کل نوشته

و در اداب الفضلا بمعنی خال رخساره مذکور است و صاحب شرفنامه باینمعنی بجای جیم دوم خا ذکر کرده همه سهو کرده اند چیچه باهردو جیم عجمی و فتح ثانی بهانزده از سمرقندی بمعنی عمه و انخوارزمی بمعنی همشیره بزرك مسموع شد جیجیغ بکسر جیم ثانی و غین معجمه کلاخته دنبه کوسفند باشد چنانکه در راتبه و قفیه مدرسه کوید که اکوایت تاپیلیا سا چچغلیغ آش پشوروب تفراغه پرکایلار مع الدال من المشتقات جیداماقغ و جیداماقلغ بمعنی تحمل کردن بود جیدادوق تحمل کردیم جیدار و جیدایدور تحمل میکند و جیدار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید جیداغان و جیدارغان و جیدایدورغان تحمل کنندم و تحمل کرده و بمعنی مصدر هم می آیند جیدا جیداغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر ای که برای عشق دین آشفته سین وصل ایستاسانك ٭ هرجفا قیلسا جیدا هر نوع پیدا ایتسا توز ٭ و جیدا معنی جدا نیز دارد یعنی نیزه جیداما و جیداماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی جیدانك و جیدانکز و جیدانکلار جمع مخاطب از فعل امر جیدامانك و جیدامانکز و جیدامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی جیدامان و جیداماس مین تحمل نمیکنم جیدای الماس و جیدای الماس مین و جیدای الماید ورمین تحمل نمیتوانم کرد الشاهد علیه شعر حسرت اولتوردی مینی ای مغ کیتورجام قتا ٭ کیم جیدای الماس بوکون دین سونك آنینك هجر اینغه ٭ جیدایمین و جیدارمین و جیدایدورمین و جیدارام تحمل میکنم جیداماس تحمل نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید جیداب و جیدابان و جیدامیش تحمل کرده چنانکه شاهد با اول در فصل چهلم از محبوب القلوب در ذکر صلحا کوید کر عالم اهلی نینك قاتیغ رنج و ایریك ملامتیغه جیدا بتورلار جیدامیشانك تحمل کرده جیداسابولغه و جیداب بولغه تحمل توان کرد جیدای الغای تحمل تواند کرد جیدای جیدای و جیدایو تحمل کنان جیدای و جیداین تحمل کنم و کند و کنی و کرده جیداساق جیداغاینز و جیداغای بز و جیدالی و جیدالینك تحمل کنیم جیداغالی برای تحمل کردن و تا تحمل کرده جیداغاج چون تحمل کرد و کند و بمحض کردن جیداغوچی تحمل کننده جیداغوجر و جیداغوبجر

جیداغابجر تا تحمل کرده و بقدر تحمل کردن جیدای الغوجر و جیدای الغوبجر و جیدای الغابجر تا تحمل تواند کرد و بقدریکه تحمل تواند کرد الشاهد علی الثالث شعر کر جیدای المای کونکول بیر سلام پیراوکانا کیهان ٭ باری ایل ایچره جیدای الغابجه مشهور انیمابین جیداغومیزدور تحمل خواهیم کرد جیداغونکوزدور تحمل خواهید کرد جیداغوسیلاردور تحمل خواهند کرد جیداغولوق تحمل کردنی جیداغای و جیداسا و جیداسون و جیدادیك تحمل کند چنانکه شاهد بر اول در حلیت کوید شعر کیم که مومن تور ور قاچان جیداغای ٭ کراونی تعق و قونکنی بولغای آج جیداغودیك و جیداردیك تحمل کردنی و همچنانکه تحمل کند من الجوامد جیدا بمعنی نیزه و نیز امر است از تحمل کردن چنانکه در ذیل مشتقات کذشت مع الراء المهمله من المشتقات چرپماقغ و چرپماقلغ باجیم عجمی و سکون رای مهمله و بای عجمی زدن و نواختن باشد اما مخصوص زدن سیلی یا چوب نازك باشد بر عضو برهنه و اشباه آن چنانکه میکویند سیلی چرپماق و یغاج چرپماق چرپتوق زدیم چرپار و چرپادور میزند و چرپار بمعنی فاعل و مصدر منفی می آید چرپغا و چرپارغان و چرپادورغان زننده و زده و بمعنی مصدر هم می آیند چرپ و چرپغیل مفرد مخاطب از فعل امر چرپما و چرپماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چرپینك و چرپنکز و چرپنکلار جمع مخاطب از فعل امر چرپمانك و چرپمانکز و چرپمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چرپمان و چرپماس مین نمیزنم چرپامین و چرپارمین و چرپادورمین و چرپارام میزنم چرپماس نمیزند چرپب و چرپبان و چرپمیش زده چرپمیشانك زده چرپابولغه و چرپب بولغه توان زد چرپاالغه تواند زد چرپا چرپا زنان زنان چرپای و چرپاین بزنم و بزند و بزنی و زده چرپساق و چرپغاینز و چرپغای بز و چرپالی و چرپالینك بزنیم چرپغلی برای زدن و تا زده چرپغاج چون زد و بزند و بمحض زدن چرپغوچی زننده چرپغوجر و چرپغوبجر و چرپغابجر تا زدن و بقدر زدن چرپغومیزدور خواهیم زد چرپغونکوزدور خواهید زد چرپغولوق زدنی چرپغای و چرپا و چرپسا و چرپسون و چرپدیك بزند چرپغودیك و چرپاردیك بزدنی و همچنانکه بزند چرپماقغ و چرپماقلغ باجیم عجمی و سکون تای قرشت بچند معنی مستعملست اول مضراب زدن که آنرا بفارسی زخمه

جیداغابجر

کویند دوثیم پاکی وتیغ حجامت برعضوی زدن ستیم لوبیات و دانهای مغزدار را بادندان شکستن که آنرا بعربی تلبب نامند وتبنهای افاده اینمعنی نمیکند باید لفظ سان وتیغ وتخم ذکر شود

چرتتوق نواختیم وپاکی زدیم تلب کردیم چرتار وچرتادور مینوازد وپاکی میزند وتلبب میکند وچرتار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چرتغان وچرتارغان وچرتادورغان نوازنده ونواخته وپاکی زننده وزده وتلبب کننده وکرده وبمعنی مصدر هم می آیند چرت و چرتغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول در سد سکندری کوید شعر

مغنی کیل وچرت تکانه ساز : مقام نوا بوقسه تک حجاز : چرتما وچرتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چرتینک چرتینکز وچرتینکلار جمع مخاطب از فعل امر چرتمانک وچرتمانکز وچرتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چرتمان وچرتماس مین نمینوازم وپاکی نمیزنم وتلبب نمیکنم چرتامین وچرتارمین وچرتادورمین وچرتارام مینوازم وپاکی میزنم وتلبب میکنم چرتماس صیغهٔ مضارع منفی است وبمعنی فاعل ومصدر هم می آید چرتیب وچرتیبان وچرتمیش نواخته وپاکی زده وتلبب کرده چرتمیشانک نواخته وپاکی زده وتلبب کرده

چرتابولغای وچرتیب بولغه توان نواخت وپاکی توان زد وتلبب توان کرد چرتا آلغه تواند نواخت وپاکی تواند زد وتلبب تواند کرد چرتا چرتا نوازان نوازان وپاکی زنان وتلبب کنان چرتای وچرتاین بنوازم وبنوازد وبنوازی ونواخته وپاکی بزنم وبزند وبزنی وزده وتلبب کردم وکردی وکرده چرتسان وچرتغایز وچرتغایز وچرتای وچرتالینک بنوازیم وپاکی بزنیم وتلبب کنیم چرتغالی برای نواختن وتا نواخته وبرای پاکی زدن وتا زده وبرای تلبب کردن وتا کرده چرتغاج چون نواخت وبنوازد وچون پاکی زد وبزند وچون تلبب کرد وکند چرتغوچی نوازنده وپاکی زننده وتلبب کننده چرتغوجر وچرتغوبجر وچرتغانجر تا نواختن وتا پاکی زدن وتا تلبب کردن وبقدر آنها چرتغومیزدور خواهیم نواخت وپاکی خواهیم زد وتلبب خواهیم کرد چرتغونکوزدور جمع مخاطب بهمین معانی چرتغوسیلاردور جمع مغایب بهمین معانی چرتغولوق نواختنی وپاکی زدنی وتلبب کردنی چرتغای چرتا وچرتسا وچرتسون وچرتدیک بنوازد وپاکی بزند وتلبب کند چرتغودیک چرتاردیک نواختنی وپاکی زدنی وتلبب کردنی وهمچنانکه بنوازد وپاکی بزند وتلبب کند چرغاماتغ چرغاماقلیغ بسکون را وفتح غین

بالف

بالف کشید بمعنی عیش ونشاط کردن بود ومؤلف رومی نوشته که از برای مرغ شکاری تیز هوا انداختن باشد

چرغادوق عیش کردیم چرغار وچرغادور عیش میکند وچرغار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چرغاغان وچرغایدورغان عیش کننده وعیش کرده وبمعنی مصدر هم می آیند چنانکه شاهد بر اول را ملا ساقی در کل نوروز بمعنی مصدر کوید شعر یتی قلیمد اساغیش دروش یوق کونی چه چرغاغان دین اوزکا ایش

یوق چرغا وچرغاغیل مفرد مخاطب از فعل امر چرغاما وچرغاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چرغانک وچرغانکیز و چرغانکلار جمع مخاطب از فعل امر چرغامانک وچرغامانکز وچرغامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چرغاما وچرغاماس و چرغامایمن وچرغاس مین عیش نمیکنم چرغایدورمین وچرغارمین عیش میکنم و چرغاماس عیش نمیکند چرغاب وچرغابان وچرغامیش عیش کرده چنانکه ملا ساقی در کل نوروز کوید الشاهد علی الاول شعر آو آوه

قوش سالیب چرغاب همیشه کیچه کوندوز تنغم قیلدی پیشه چرغامیشانک عیش کرده چرغابولغای وچرغاب بولغای عیش توان کرد چرغای آلغای عیش تواند کرد چرغا وچرغا چرغای عیش کنان چرغای وچرغایین عیش کنم وکند وکنی وکرده چرغاسا وچرغاسون وچرغایک وچرغاسق وچرغالی عیش کنیم چرغاغالی برای عیش کردن وتا عیش کرده

چرغاغاج چون عیش کرد وکند وبحض کردن چرغاغوچی عیش کننده چرغاغوجی وچرغاغوبجر وچرغاغانجر تا عیش کردن وبقدر عیش کردن چرغاغومیزدور عیش خواهیم کرد چرغاغونکوزدور عیش خواهید کرد چرغاغوسیلاردور عیش خواهند کرد چرغاغولوق عیش کردنی چرغای وچرغاسا وچرغاسون وچرغادیک عیش کند چرغاغودیک وچرغاردیک عیش کردنی وهمچنانکه عیش کند چرماق چرماماقلیغ با جیم عجمی وسکون را وفتح میم پیچیدن چرمادی پیچید چنانکه کوید شعر

قرادستار تاچرمادی ماهیم باشیغه چرماشیب توردو دوآهیم چرمادوق پیچیدیم چرمار وچرمایدور میپیچد وچرمار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چرمایدی می پیچید چنانکه در لیلی ومجنون در مفارقت مجنون از دختر نوفل ورسیدن بلیلی کوید شعر بو کاه آچارایدی قولاچین : چرمارایدی قولغه یار ساچین :

چرماغان وچرماغان وچرمایدورغان پیچنده وپیچیده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر جاندا قویدوم چرماغان مکتوبنی هجران ارا : بیلمان اول مکتوب دوریا خوردالغه دور جان ارا : وبمعنی مصدر هم می آیند

چرما وچرماغیل مفرد مخاطب از فعل امر چرماما وچرماماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چرمانک وچرمانکز وچرمانکلار

جمع مخاطب از فعل امر چرمامانک وچرمامانکز وچرمامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چرمامان وچرماماس مین نمیپیچم چرمامین وچرمارمین وچرمایدورمین وچرمارام میپیچم چرماماس نمیپیچد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید چرماب وچرمابان وچرمامیش پیچیده چرمامیشانک پیچیده چرماسابولغای وچرماب بولغای توان پیچید چرمای آلغای تواند پیچید چرمایو وچرمایو چرمایو پیچان پیچان چرمای وچرمایین بپیچم وبپیچد وبپیچی وپیچیده چرماسا وچرماسون وچرمادیک وچرمالی وچرمالینک بپیچیم چرماغالی برای پیچیدن وتا پیچیده

چرماغاج چون پیچید وبپیچد وبحض پیچیدن چنانکه در سد سکندری در وصف فیل کوید شعر اوزوب چرماغاج

سالخورده چنار : تیب تورتکاج سدره آسا منار : وسیاق شعر چنین است که اوزکاج چرماب سالخورده

چنار : وتیکاج تورتوب سدره آسا منار یعنی بحض قطع کردن سالخورده چنار را هم پیچیده وبحض رسیدن

سدره آسا منار را فرو برد چرماغوچی پیچنده چرماغوجی وچرماغوبجر وچرماغانجر تا پیچیدن وبقدر پیچیدن چرماغومیزدور خواهیم

پیچید چرماغونکوزدور خواهید پیچید چرماغوسیلاردور خواهند پیچید چرماغولوق پیچیدنی چرمای وچرماسا وچرماسون و

چرمادیک بپیچد چنانکه شاهد بر ثالث را در ساقی نامه کوید شعر چکایین آه یوراکدین که سپهر :

پرده غم چرماسون اینه مهر : چرماغودیک وچرماردیک پیچیدنی وهمچنانکه بپیچد چرماشماق وچرماشماقلیغ مع الشین

چرمالماق وچرمالماقلیغ مع اللام وچرمانماق وچرمانماقلیغ مع النون یعنی پیچیده شدن چرمالدی وچرمالدور وچرمالور

چرمالادور وچرمالور وچرمالادور پیچیده میشود الشاهد علی الاول شعر باشیمغه چرمالشور سودا

سیدین دود : نی توتی کیم ایلاسام نالفین تحمل : الشاهد علی الثانی شعر تانکیم یاروغ وتو نوم

تیره دودکه چرمالشادور : کونکول آرا یوز زلفونک : خیالی توز پیله تانک : الشاهد علی الخامس شعر

انجم ایرماس قطره لار کوک سقفیدا ایلار عیان : دوداهیم کیم فلک طاقیغه هرتون چرمالور :

وچرماشور وچرمالور وچرمانور : بمعنی فاعل ومصدر هم می آیند چرماشغان وچرماشورغان وچرماشادورغان

وچرمالغان وچرمالورغان وچرمالادورغان وچرمانغان وچرمانورغان وچرمانودورغان پیچیده شونده

وپیچیده شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر تنیم تار رشته زلفونک خیلیدا بولیه چرماشغای بعنی رشته

زلفونکغه چرماشغان خیال ولیش : الشاهد علی الرابع شعر قاشینک ابجره رشته جانیمغه چرمالغان

کونکول : عنکبوتیدور کیم ایلامیش وطن محراب ارا : الشاهد علی السابع شعر پرفتیله انکلا عیل ارام هم

پیله اوّل

پیله اوّل شوخ دین : جانغه هرما موغ که چرمانغان کیلور پیکان ایله : وبمعنی مصدر هم می آیند چنانکه کوید الشاهد علی السابع شعر کوروب طومار دیک چرمانغانیم هجران رحم ایتماس : که غافل دور ایچیدا

هر طرف داغ ها نهمدین چرماشغا وچرماشا وچرماش وچرماشسون وچرمانده وچرمالغو وچرمالا وچرمالسا وچرمالسون

چرمالدیک وچرمانغا وچرمانا وچرمانسا وچرمانسون وچرماندیک پیچیده شود الشاهد علی الاول

شعر مورا یاغ آستیدا اولکاندین قاچان تاپغای وقوف : ارسلان کیم کوکا چرماشغای غریو شوکتی :

چرماشیب وچرماشیبان وچرماشمیش وچرمالیب وچرمالیبان وچرمالمیش وچرمانیب وچرمانیبان وچرمانمیش پیچیده شده الشاهد علی

الاول شعر کوریدوم واوّل زلف تابی رشته جانیمدا دور : شمع تاری دیک که کونکل بولغاندا تورمیش :

چرماشیب الشاهد علی الرابع شعر رحم ایتار کافر کوزونکا اول زلف یوزدا چرمالیب : کوبسا کوملیش

مسلمان اوتغه زنار دین سالیب : الشاهد علی السابع شعر تاب لیغ کیسوسیغه چرمانمیش سرکشته نی :

کورمادوک ایکی قویین بیر تار بولغاچ چرمایتب چرماشغوچی وچرماشغوجی وچرماشغانجر وچرمالغوچی وچرمالغوجی و

وچرمانغوچی وچرمانغوجی وچرمانغانجر تا پیچیده شدن وبقدر پیچیده شدن الشاهد علی الثالث

شعر باده ایچ بوکارکه وضعیغه کوب فکر ایتما کیل : کیم انکاهر بغه چرماشغانجه حیرت کیلتورور :

وباقی صیغ بدین سیاق از چرماشماق باشین واز چرمالماق با لام واز چرمانماق با نون اشتقاق می باید

چرماتماق وچرماتماقلیغ با تای قرشت وچرماشتورماق وچرماشتورماقلیغ مصدر متعدیست یعنی پیچانیدن و

چرماتغای وچرماشتورغای پیچاند چنانکه شاهد بر اوّل را در تنبیهات محبوب القلوب در خاتمه کتاب

در حکایت بهلول وهارون کوید که کفش کیسام شاید دستار هم چرماتغای سین ومعنی باشیغه

اباغ بولدیغه قالغان لارغه تاتغای سین چرماتیب وچرماتیبان وچرماتمیش وچرماشتوروب وچرماشتوروبان وچرماشتورمیش

پیچانیده الشاهد علی الرابع شعر بلکه هر تار بغه جانیم رشته سین چرماشتوروب : جانیمه کسب

حیات جاودانه ایلارام : وباقی صیغ بدین نهج موافق قوال اشتقاق می باید چربکلاماق وچربکلاماقلیغ

با جیم عجمی وکسر را وسکون کاف وفتح لام بالف کشیدن لشکر کشی کردن چربکلادوق لشکر کشیدیم

چربکلار وچربکلایدور لشکر کشی میکند وچربکلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چربکلاغان وچربکلارغان

وچریکلایدورکان کشندن ولشکر کشیدن وبمعنی مصدر هم می‌آیند چنانکه شاهد براول بمعنی مصدری
درتاریخ بابری مذکوراست که اولچریکلاکانی دین متوهم بولوب چریکلا وچریکلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر
چریکلاما وچریکلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی چریکلانک وچریکلانکر وچریکلانکلار جمع مخاطب از فعل امر
چریکلاماناک وچریکلامانکر وچریکلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چریکلامان وچریکلاماس بین لشکر
نمکشم چریکلای بین وچریکلادیمین وچریکلایدورمین وچریکلارام لشکر میکشم چریکلاماس لشکر نمیکشد
چریکلاب وچریکلابان وچریکلامیش لشکر کشیدن چنانکه شاهد براولادر تاریخ بابری چنین مسطور است که اول
غون چریکلاب کیلیب باران یا قاسیدا اولتور وبتور چریکلامیشانک لشکر کشیدن چریکلاسابولغای وچریکلابولغای
لشکر توان کشید چریکلای الغای لشکر تواند کشید چریکلایو وچریکلا چریکلاه لشکر کشی کنان چریکلای وچری
یتی لشکر بکشم وبکشد وبکشی وکشیدن چریکلاشاک وچریکلاکای وچریکلاکای ین وچریکلاکای وچریکلاکالینک
لشکر بکشم چریکلاکای برای لشکر کشیدن وتا لشکر کشیدن چریکلاکاچ چون لشکر کشید وبکشد وبعض لشکر کشیدن
چریکلاکومیز دور لشکر خواهیم کشید چریکلاکونکوز دور لشکر خواهید کشید چریکلاکوسیلار دور لشکر خواهند
کشید چریکلاکولوک لشکر کشیدنی چریکلاکای وچریکلاسا وچریکلاسون وچریکلادیک لشکر بکشد و
چریکلاکودیک وچریکلادیک لشکر کشیدنی وهمچنانکه لشکر بکشد من الجوامد چپر بروزن پتسه معنی دارد
اول ماده دمل وقرحه را گویند چنانکه در عنوان کتاب لیلی ومجنون گوید که مجنوننونک آتاسی آنی عشق بادیه سیدین
کیلتوروب کعبه طوافیغه بارغانی واول مناجات پیله کونکلیداکی چپرین بارغانی ویانیمی با جیم عجمی هم مستعمل است
دوئیم نام پرنده ایست که فوج فوج میپرد چنانکه در تاریخ بابری در وصف نوعی از اردک گوید که قنات قوی وعجب
ینک قریلیرنکی بابوجنس بودنر چپردیک خیل خیل اوچار سیلم نام رودخانه ایست که از حوالی تاشکند جاریست
چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که موندین بوروناقچیر سوی ینک کذریدا اولوغ شکست تاپیب این دیلار و
بفارسی کودری را گویند وان نوعیست از پوست گوزن که اناد باغت ورنگ میکنند چپره باجیم عجمی بفتح رای
مهمله وسکون یای حطی بمعنی چهره وشکل ودرخشان بود چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر اگر چپراید رشک قمر
بولماسا :: لعل لبی ننک شکر بولماسا :: چپرای لیغ لفظیست مرکب از لیغ که بمعنی نسبت وصاحب است مثل اینکه

کبوتر چپرای لیغ یعنی کبوتر شکل چنانکه در سد سکندری در وصف آیینه چینی گوید شعر پری او لختی
زادمه روابدی :: بنه ماهوش طرفه کوزکوایدی :: قولیدین بو کوزکو یراق کیتمادی :: که کوزکو چپرای لیغ
یاد ایتمادی :: ونیز در تاریخ الانبیا در ذکر داوود علیه السلام گوید که کوردی که بیر غریب رنک لیغ فرشته
کیم کبوتر چپرای لیغ ایردی بروزن دین کیریب آنینک غاشیداقوندی چپرچی باجیم عجمی وسکون را وکسر یای عجمی
بترکی رومی هیمه بین باشد چپرچی باجیم عجمی وسکون را وکسر یای عجمی وجیم بترکی رومی کاذب بود که آنرا
بعربی قصار گویند چرچر بکسر هر دو جیم وسکون هر دو رای مهمله بترکی رومی چندچوبیست که بهم پیوسته
بطریق چرخ میکردانند وبدان پنبه را از تخم جدا میکنند چرچرک بکسر هر دو جیم وسکون رای اول وکاف وفتح
رای ثانی جانوریست شبیه بملخ که در تابستان در شدت گرما در علفزارها بسیار صدا میکند چنانکه
در حیرت الابرار در ذکر متصوفه گوید شعر یاو کوپ ایتورکدا ایری چرچرک :: چرخ کوپ او دما قدایری فرفرک ::
وانوا انواک ادم چولیق وبفارسی جزد گویند ونصیری بعض قیاس نوشته که مرغیست فی یادمیزید چرغالانک
بسکون را ونون وکاف عجمی وفتح غین معجمه ولام بالف کشیده نام عشرتگاه وسیرگاهیست از متنزهات
دار الملک هرات چرغامیشی بسکون را وفتح غین معجمه وکسر میم وشین معجمه بمعنی عیش وعشرت بود چنانکه وصاف
در جلد رابع در نهضت سلطان خدابنده محمد بجانب مصر گوید که در سلخ رجب طویها وچرغامیشی کردند چرکا وچرکه
بسکون را وفتح کاف عجمی بمعنی سلک وصف وقطار بود چنانکه در مناجاة گوید شعر الهی یوق ایردیم بار ایتیسنک ::
طفل ایردیم اولوغلار چرکاسیکا قاتیسنک :: ودر تاریخ بابری در بیان حال دو شخص که در مرتبه تساوی
بودند مذکور است که موندا قراتابتی کیم چرکادا ایریمی یوقتاری تورغای یاسالدانیبری اوجغه
چیقغای ومجازا یکنوع شکاریست که صفوف از اطراف حلقه زده وحوش را بمیان میکیرند چنانکه گوید
شعر انکلادیم قیلیش کوزی آلغان کونکول صیدیغه قصد :: هر طرف دین چرکا توزکان خیل مژکانین
کوروب :: ونیز در لیلی مجنون فرماید شعر چرکا آرا قالمیش ایردی مجنون :: دوریدا کییک عدد دین افزون ::
وباجیم عجمی بمعنی شادروان وخیمه وخرگاه باشد چنانکه در مقاله ثانی دهم از حیرت الابرار در لاف شعرا
بخواران گوید شعر یوز کیشی رشک ایتکو چرکام قانی :: میلک کهشی آتلانغو جراولکام قانی :: ونیز

درتاریخ بابری مذکور است که عمر شیخ میرزا ینک اوزکا بیکلاری ویکیت لاری کلاقراغور
حال لاری ولایت ویرموچه وچرکاو وجار ستقامت مقرر بولدی وبترکی رومی یکنوع خیمه
کوچک که آنرا قلندری نامند وبفتح جیم هم متعملست چنانکه در مفتوحات جیم مذکور شد چرکالیک
یعنی هم سلک وهمقطار وهمرتبه چنانکه در سد سکندری گوید شعر نی توتسا اولوغی قاشید
اکیجیک :: نی قیلسا کیچیکنی اولوغ چرکالیک :: وباجیم عجمی بمعنی صاحب خیمه وخرگاه باشد چرلیق
باجیم عجمی بسکون را وقاف وکسر لام بترکی رومی همان جوجه بود که در فوق مذکور شد چرم باجیم عجمی
بروزن نارم بترکی رومی شراره آتش باشد چرماش بمعنی پیچ وخم آمدن چنانکه گوید شعر ای نوا ایل بوزیدی
دیکما چوق یاوقدورن :: زلف دین دیما که هم تیره تورورهم چرماش :: ونیز در مقاله دهم از حیرت الا
برار در باب راستی گوید شعر نیزه بولوب توز لوکیدین سربلند :: چرماشی وچون نبذ را قالیب
کمند :: ونیز امر است از پیچیده شدن چنانکه گذشت چرماشلیغ یعنی پیچیده شده الشاهد علیه
شعر رقعه دوچرخ چرماشلیغ که مضمون صورتین :: هیچ کیم فهم ایتمادی عنوانی نینک تصویری
ونیز بمعنی پیچ وخم دار باشد چریب بروزن فریب مساحت شصت ذرع در شصت ذرع را گویند
چنانکه در لسان الطیر در توحید گوید شعر بیر چریب ییر قالماغان آفاق ارا :: بلکه بولکر تاس
نیلی طاق ارا :: چریک باجیم عجمی وکسر را وسکون کاف چریکچی بکسر جیم عجمی ثانی بمعنی لشکری باشد
الشاهد علی الاول شعر هجر شاهی غم سپاهی کوز کونکلوم دشتیدا :: نی تاقیب تورلار چریک
توشکان کبی هر ساری اوت :: الشاهد علی الثانی من سد سکندری شعر بو نوع قریاسین چریکچی کبیب
اوب دین بیچه ساخ اوتون آیریب چریم بکسر او سکون میم او نیکبه خوانند که آنرا خوانند مع الزا
المعجمه من المشتقات چرمالک باشباع کسره وسکون را بترکی رومی بمعنی خط کشیدن بود چرکینمال
باجیم عجمی وسکون زا ونون وکسر کاف عجمی بترکی رومی بمعنی کردیدن ودوزدن باشد چنانکه فضولی
بغدادی گوید باملاء الرومیه شعر کاکلنک تک باشینکا چرکینمک ایستر خاطرم ای بن ویوزبن
کبی سرکشته قربانینک سننک شچرکینوک دور منزلهمن فضولی شعر نولا گرداب غم دین سم بن سرکشته

دیناته :: سانوزکیم کبیوز عالم کیمنک کیم چرکینوک باشی من الجوامد چز وبیز از ابتاع صدای را
گویند که از ریختن وچکیدن روغن وخون کباب بروی آتش خیزد الشاهد علیه شعر وه که بوز
آچغاج اول آتش یاره غمیم غم منینک :: ایلکا آنداق سالدی اوت کیم چقتی میزدین چز وبیز چزلیغ
بروزن هادی دنبه گوسفند که بعد از کداختن بریان شده در ظرف بماند وانرا چیجیغ هم نامند
چنانکه در جیم مع الجیم مذکور شد مع الشین چیسکین باجیم عجمی وسکون سین ونون وکسر کاف عجمی رطوبتی
باشد که از شدت سرما بروی درختان منجمد شود مع الغین المعجمه من المشتقات چغنامق باجیم عجمی و
سکون غین ونون ثانی وفتح نون اول بترکی رومی بمعنی پامال شدن باشد چغنانماق مع التا مصدر متعدیست
یعنی پامال کردن من الجوامد چیغ بروزن تیغ بمعنی فریاد وفغان بود الشاهد علیه شعر کیمکا کیم دولاب چرخی
دیک سالور سرکشته لیک :: بو غرزین ایپ پرله بوغار قیلغاز سالیب فریاد وچیغ :: وباجیم عجمی حایلی است که شکل
پرده از نی وچوبهای باریک ساخته پیش در خانه وخرگاه آویزند چنانکه گوید شعر کیتکاچ هین ضعیف زاغه
اسان ایرور :: یول لارید ین چیغ ینک سالماقاوزومنی ایچکاری :: چغان بفتح غین بالف کشیده وسکون
نون مفلس را گویند چنانکه گوید شعر تیند ودوریای وجغانی خاکر روشن ضمیر :: اهل کیم آباد ایتادوی را
نی مهر منیر :: وباجیم عجمی خاله زاده را نامند چغر بفتح غین بها زده بمعنی پر باشد ومجاز ایری را گویند
که سلاطین بر سر زنند چیغی بکسر غین همان چیغ باشد یعنی فریاد وفغان چغیت باجیم عجمی وکسر غین
وسکون تای قرشت بترکی رومی دانه ایست که بروی زنان حامله بهم میرسد وآن محرف چکیت است
یعنی پنبه دانه چغیر باجیم عجمی وکسر غین وسکون رای مهمله برفی بود که نسیم بر آن وزیدن سخت شود
چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که قار اولوغ جهتدین چغیر دین چقیب بولماس ایدی ونیز
پوست واشباه آنرا گویند که آتش دیده خود را بهم کشد چغیرغو باجیم عجمی وکسر غین اول وضم غین
ثانی وسکون را بترکی رومی بمعنی صدا وفریاد بود چغیلدان بکسر غین وسکون لام ونون وفتح دال مهمله
حلاقه بود که از کردن قوش آویزند وآنرا چلغو نیز گویند ونیز هم خوانند چغیلدو بکسر غین وسکون
لام وضم دال نرو دیست که در حین پس طبیعت برای دفع براز زده شود چغین باجیم عجمی وکسر غین

وسکون نون بتری کی رومی لته وکرباسی را کویند که بدانجا چیزی بشنه سرشو اکوه زنند الجیم العجمی
مع القاف من المشتقات چیقماق وچیقماقلیغ بمعنی برامدن باشد چیقتی برآمد چیقتوق
برآمدیم چیقار وچیقادور برمی آید وچیقار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه بمعنی
مصدری کویند چیقارغه بوویرانه دین چاره یوقتور اکرادم ونوح اکوسام ویافث چیقغان
وچیقارغان وچیقادورغان برآینده وبرامده الشاهد علی الاول والثانی بالمعنی الثانی
شعر آغزیدین چیقغان حدیث نازك ورنکینه پیل ؛ لعل سفتی دین چیقارغان رشته دور
رنکی قزیل ؛ وشاهد برثالث را بمعنی اول در فصل پانزدهم از محبوب القلوب در ذکر اطبا کوید
که مونونك ایشی تن دین چیقادورغان جانغه مانع بولماق وبمعنی مصدر هم می آیند وچیقارغان
با صیغه متعدی نیز اشتراك دارد چنانکه در ذیل چیقارماق مذکور خواهد شد چیق وچیقغیل
مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر ای توانی قاری رینك چیقغیل بیکیت لاابزمی دین ؛
کیم شبابلیا مبغه نسبتلیماس دوران شیب ؛ وچیق لفظیست که در حین راندن سك هم بدان
تلفظ کنند چنانکه در ذیل جوامد بیان خواهد شد چیقما وچیقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چیقینك وچیقینکز
وچیقینکلار جمع مخاطب از فعل امر چیقمانك وچیقمانکز وچیقمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چیقمان وچیقمای
برنمی آیم چیقامین وچیقادورمین وچیقارام برمی آیم چیقماس برنمی آیم وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید
چیقیب وچیقیبان وچیقمای برامده چیقیشانك برآمده چیقسا بولغا وچیقیب بولغا توان برآمد چیقا الغای
تواند بلکه چیقا چیقا برآمده برآمده چیقای چیقایین برآیم وبرآید وبرآیی وبرآمده چیقساق وچیقغاین
وچیقغای وچیقالی وچیقالینك برآییم چیقغالی برآی برآمدن وتا برآمده چنانکه بعضی اقل کوید شعر
تانك بولمیش ایردی کوکسوم چاکی وه کیم تا پلینیب ؛ چیقغالی اقل رخنه نی هردم خوابلیلار کونکول چیقغا
چون برآمد وبرآید وبعض برآمدن چیقغوچی برآینده چیقغوچه وچیقغونچه وچیقغانچه تا برآمدن
وبقدر برآمدن چیقغومیزدور خواهیم برآمد چیقغونکوزدور خواهید برآمد چیقغوسیلاردور خواهند
چیقغولوق برامدنی چیقغای وچیقغا وچیقسا وچیقسون وچیقدیك برآید چیقغودیك وچیقاردیك

برآمدنی همچنانکه برآید الشاهد علی الاول شعر عشق بحری ایکر ییکا توشمامیش مین چیقغودیك ؛ عشق
اول دریا داتیلیش اسر وسرکردان مینی چیقارماق وچیقارماقلیغ بفتح قاف وسکون رای مهمله
مصدر متعدی است یعنی بدر اوردن وکنایه از دختر بشوهر دادن هم باشد چیقاریب ایدی
دماقده ه بشوهر داده بود چنانکه در تاریخ بابری بمعنی ثانی مذکور است که بابر میرزانینك سینکلیسیکه
پیکم نینك نبیره سینی محمد قاسم ارلات غه چیقاریب ایدی چیقارغان وچیقارورغان وچیقارادورغان
بدرارنده وبدراورده ونیز یعنی بشوهر دهنده وبشوهر داده وبمعنی مصدر هم می آیند وچیقارغان
با صیغه لازم نیز اشتراك دارد چنانکه مذکور شد چیقارین وچیقارغای مین یعنی بدرارم وبشوهر
بدهم الشاهد علی الاول با المعنی الاول شعر لعلینکنی استاما ان کر اغزدین چیقارغامین ؛ پرخسته دیك
کیم جانینی آغزیدا اسراهیش چیقارغاج چون بدر آورد وبدرارد وبعض بدرآوردن وچون بشوهر داد وبدهد
وبعض دادن چنانکه کوید شعر وجهی یوقتور ییرده بولماق ای کونکول تا اول قوباش یوز چیقارغاج بولغوسی
کوزلاردین ایکی دو زینك وباقی صیغ بین سیاق موافق شق اول اشتقاق می باید چیقیشماق وچیقیشماقلیغ
بکسر قاف مع الشین با یکدیکر خوش برآمدن چیقیشتوق خوش برآمدیم چیقیشور وچیقیشادور خوش برمی آید
وچیقیشور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چیقیشغان وچیقیشورغان وچیقیشادورغان خوش برآینده
وخوش برامده وبمعنی مصدر هم می آیند چیقیش وچیقیشغیل مفرد مخاطب از فعل امر وچیقیش مخرج وسبع را
هم کویند چنانکه در غیر مصادر ذکر خواهد یافت چیقیشما وچیقیشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چیقیشینك
وچیقیشینکز وچیقیشینکلار جمع مخاطب از فعل امر چیقیشمانك وچیقیشمانکز وچیقیشمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی چیقیشمان وچیقیشماس مین خوش برنمی آیم چیقیشماس خوش برنمی آید چنانکه کوید شعر
بولمیش آنداق منقطع اهل زماندین القیم ؛ کیم اوزوم بیله چیقیشماس هم زمان صحبتیم چیقیشیب و
چیقیشیبان وچیقیشمیش خوش برآمده چیقیشمیشانك خوش برامده چیقیشسا بولغا وچیقیشیب بولغا
خوش توان برآمد چیقیشا الغای خوش تواند برامد چیقیشا چیقیشا خوش برامده برآمده چیقیشای چیقیشای
خوش برآیم وبرآید وبرآیی وبرآمده چیقیشساق وچیقیشغاین وچیقیشغای وچیقیشالی خوش برآییم

چیقیشغالی برای خوش برآمدن وتا خوش برآمده چیقیشغاج چون خوش برآمد وبرآید وبعض برآمدن چیقیشغوچی
خوش برآینده چیقیشغوچه وچیقیشغونچه وچیقیشغانچه تا خوش برآمدن وبقدر خوش برآمدن چیقیشغومیزدور
خوش خواهیم برامد چیقیشغونکوزدور خوش خواهید برامد چیقیشغوسیلاردور خوش خواهند برامد
چیقیشغولوق خوش برآمدنی چیقیشغای وچیقیشا وچیقیشسا وچیقیشسون وچیقیشدیك خوش برآید
الشاهد علی الاول شعر منکا دور پری مطلوب ونا هدچورغه طالب ؛ قاچان صحبت چیقیشغای
چونکه مین مین تیلبه اول ابله چیقیشغودیك وچیقیشغوردیك خوش برامدنی وهمچنانکه خوش
برآید من الجوامد چیق باجیم عجمی لفظیست که ترك وتاجیك در حین راندن سك بدان تلفظ کنند چنانکه
در لیلی مجنون خطاب سك لیلی بطریق ایهام فرماید شعر یار اهلی قاوبان اول استاندین ؛ کیمسه
سینی چیق دیماسا آندین ؛ ونیز امر است از برامدن چیقریق بسکون هردو قاف وکسر رای مهمله چرخی را
کویند که پنبه را بر پشم بدان بریسند ودرد ولابها کذارند وانرا چیقر هم کویند چیقریقچی کسی را نامند
که چرخ را بسازد یا بکرداند چیقغور بسکون قاف ورای مهمله وضم غین معجمه یعنی درامدنی چنانکه
کوید شعر کور کاج اقل یوزنی باشیمغه اوردی یوزتیغ بلا ؛ کورکه چیقغور کوزلاریمغه نی بلا
لارکیلتوردی چیقوق بضم قاف درامده چنانکه در مقاله نوزدهم از حیرت الابرار در وصف سبا
خانه بود شعر عاشقلار کونکلی اوی دیك سینوق تیرلاری هر طرفی دین چیقوق چیقیر بکسر قاف وسکون
رای مهمله همان چیقریق بمعنی چرخ باشد که مذکور شد چیقیش بکسر قاف وسکون شین محل خروج از تنکنا
بفضای وسیع باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که اوشبو سونونك کینك دره دین
چیقیشیدا بیر چهارباغ بویوردوم مع الکاف من المشتقات چیکماك وچیکماکلیك با جیم عجمی بمعنی
کشیدن بود چیکتی کشید چنانکه در مقاله چهاردهم از حیرت الابرار در شکایت افلاك کوید شعر
بیرکا وفا ایلامادی چرخ دون ؛ کیمنی کم چیکتی بنه قیلدی نکون چیکتوك کشیدیم چیکار وچیکادور
وچیکار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چیککان وچیکارکان وچیکادورکان کشنده وکشیده وبمعنی
مصدر هم می آیند چیك وچیککیل مفرد مخاطب از فعل امر چیکما وچیکماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی

چیکینك وچیکینکیز وچیکینکلار جمع مخاطب از فعل امر چیکمانك وچیکمانکیز وچیکمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی چیکمان وچیکماس مین نمیکشم چیکامین وچیکارمین وچیکادورمین
وچیکارام میکشم چیکماس نمیکشد وبمعنی فاعل مصدر منفی هم می آیند چیکیب وچیکیبان وچیکمیش
کشیده چیکمیشانك کشیده چیکسا بولغای وچیکیب بولغا توان کشید چیکا الغای تواند کشید چیکا
چیکا کشان کشان چیکای وچیکایین بکشم وبکشد وبکشی وکشیده چیکساك وچیکگاین وچیکگای
وچیکالی بکشیم الشاهد علی الرابع شعر دو دایله دیر آرای چیکالی ؛ چیکماك نیجه مسجدار الصف چیککالی
برای کشیدن وتا کشیده بالمعنی الاول شعر تینکری خلق ایتمیش مینی کویا چیککالی ؛ کیم دمی یوق کیم
ایماس مین خلق نادانیدین ملول ؛ بالمعنی الثانی شعر قورودی چیککالی قاندین ؛ کوزوم نقاب
قزیل ؛ بلی با غین سیره اولور چون بولور سحاب قزیل چیککاج چون کشید وبکشد وبعض کشیدن
چیککوچی کشنده چنانکه در مقاله دوازدهم از حیرت الابرار در وصف ظلمه کوید شعر نیچه ستم قیلغوچی آباد
اولوب ؛ بار جاستم چیککوچی بربادا ولوب حه چیککوچه وچیککونچه وچیککانچه تا کشیدن وبقدر کشیدن
چیککومیزدور خواهیم کشید چیککونکوزدور خواهید کشید چیککوسیلاردور خواهند کشید چیککولوك
کشیدنی چنانکه در لسان الطیر در خاتمه کتاب کوید شعر بولماغای کیم دست بیزکای بیلبه لیك ؛ چیککولوك
بولغای علاجی دین ایلیك چیککای وچیکا وچیکسا وچیکسون وچیکدیك بکشد چنانکه در خاتمه لیلی مجنون
در وصف عشق کوید الشاهد علی الثالث شعر اولغی وجودین ایتسه زایل ؛ چون بولدی ایکینچی سیکا مایل ؛
یوق نوق کیم ایکینچی آنی چیکسا ؛ کونکلینکا وصال انجمن ایکا چیککودیك وچیکاردیك کشیدنی وهمچنانکه
بکشد چیکتورماك وچیکتورماکلیك بضم تای قرشت وسکون رای مهمله مصدر متعدیست یعنی کشانیدن
وضع آن موافق شق اول با لفظ تور اشتقاق می باید چیکیشماك وچیکیشماکلیك مع الشین مصدر مفاعله
یعنی با یکدیکر کشاکش کردن وباهم کشیدن وضع ان باشین اشتقاق می باید چیکیلماك وچیکیلماکلیك
مع اللام وچیکینماك وچیکینماکلیك مع النون بمعنی باب انفعالست یعنی کشیده شدن وصیغ ان بین
سیاق با لام اشتقاق می باید چیکراماك وچیکراماکلیك بسکون کاف وفتح رای مهمله بالف کشیده چشم باز نماند

از خشکی دماغ که انرا بعربی سَهَر کویند چکرادی چشم باز ماند چکرار و چکرایدور چشم باز می ماند و چکرار بمعنی فاعل و مصدر هم می اید چکراکان و چکرارکان چشم باز مانده و چشم باز مانده و بمعنی مصدر هم می اید چکراب و چکراپان و چکرامیش چشم باز مانده چنانکه در حیرت الابرار در وصف شب کوید الشاهد علی الثانی شعر ایحر دین ایلادی بوسوده مثل ؛ انجم شبکرد دماغینی خشک ؛ ایله کذا قلیبی چو تاییر ایتیب چکرایبان کوزلاری اویقوکیتیب چکراسا بولغای و چکراب بولغا چشم باز توان ماند چکرای آلغای چشم باز تواند ماند چکرابو و چکرای چکرای چشم باز ماند باز ماند چکراکالی برای چشم باز ماندن تا چشم باز ماند چکراکاج چون چشم باز ماند و بماند و بمحض ماندن چکراکوچی چشم باز ماندن چکراکوچ و چکراکوبجه و چکراکانجه تا چشم باز ماندن و بقصد چشم باز ماندن چکراکای و چکراسا و چکراسون و چکرادیک چشم باز بماند چکراکودیک و چکرادیک چشم باز ماندنی و همچنانکه بماند من الجوامد چکیت با جیم عجمی و کسر کاف عجمی و سکون تای قرشت پنبه دانه را کویند الشاهد علیه شعر اشک هجرنیدا کوزوم آبولدی آنداق کیم مامُوغ ؛ ژاله اشک اقل ملموغ دین یاغدی انداق کیم چکیت ؛ چیکدیک با جیم عجمی و سکون هر دو کاف عجمی و فتح دال بترکی رومی بار شجرة البق بود که عجایز از ابرای تحلیل اورام بکار برند چکدیری با جیم عجمی و کسر دال و رای مهمله بترکی رومی مکنوع کشتی است چیکلک با جیم عجمی و فتح کاف عجمی اول و لام و سکون کاف ثانی ثمریست شبیه بدل کنجشک و در آن دانها رین بود شبیه بدانهای که در توت میباشد و در سیدهٔ ان سرخ تیره و ترش شیرین و کیاه او بقدر شبری و برکش شبیه ببرک کل سرخ است و مقوی دل و دماغ و مطفی صفرا و مرطب بدنست چیکنی همان چکین بمعنی بادانی بود که با شواهد در چیم مفتوحه مذکور شد چکورنکای با جیم عجمی و ضم کاف اول عجمی و سکون را و تای قرشت و فتح کاف ثانی ملخ را کویند و از اچو رنکا نیز نامند چکیردک بکسر کاف اول عجمی و سکون رای مهمله و کاف ثانی و فتح دال سنجد جنکلی را خوانند و با جیم عجمی دانه را کویند که در میان میوها باشد چکیلدام با جیم عجمی و کسر کاف عجمی و سکون لام و میم و فتح دال پیاز لاله را نامند چکیلدام چیچکی نام نجی است شبیه بسیر صحرائی و مایل باستاده و ساقش بقدر شبریست و تا سه سال قوتش باقی می ماند و او را بلغت اندلس سورنجان و بعراقی لعبت بربری کویند چکین با جیم عجمی و کسر کاف عجمی و سکون نون دو معنی دارد اول بمعنی

بمعنی سبزه و کیاه باشد چنانکه کوید شعر چیکینور ایردی سبزه خطی ؛ کونکلوم ایحره که دیدیم انی چکین ؛ بو چکین کوپ اولدی ایمدی قیاغ ؛ کیم کونکلوتی قیار قییاغ بیکین ؛ و نیز در تاریخ بابری در وصف صحرای غوربند مذکور است که چکین تا الاوتی بسیار یخشی بولور دویم بمجاز بو تهاتی بود که از ابریشم مو زند و فتح جیم نیز باشد و معنی مستعملست چنانکه در چیم مفتوحه مذکور شد و با کاف عجمی سه معنی دارد اول دانهای سیاه را کویند که در میان شلتوک ارهم رسد و از قبیل شلتوک دم نیز دارد دویم سر دو شرا نامند سیم نام نباتیست که از اطبا اسطوخودوس خوانند و از مهلاتست و تقویت دل و تزکیه فکر کند و مؤلف رومی چکین را بمعنی عقده و کره نوشته سهو کرده است و راه شبهه از این شعر انشاء بخاریست که کفته شعر عشق اهلی قصاید لاری کیم چکین آچغای ؛ بو قصه لار ایل عقلیغه چرمانی ابرو لار ؛ و در این شعر یا و نون در لفظ چکین جزو کلمه نیست بلکه چک بمعنی عقده و کره باشد و یا و نون در آخر آن ضمیر مفرد مغایب و رابطه مفعول است چکین یعنی کره او را مع اللام من المشتقات چیلاماق بلغت معول خواستن و طلب کردن و راندن بود چیلدیرماق با جیم عجمی بترکی رومی یعنی دیوانکی کردن من الجوامد جیل بروزن نیل لفظیست که در اخر الفاظ افادهٔ معنی مانند میکند چنانکه کویند که آغجیل یعنی سفید رنک و آن مخفف جیلای است و با جیم عجمی مرز کرد و را کویند و بترکی رومی سه معنی دارد اول ابرص را نامند دویم پرنده ایست که آن را بفارسی تیهو خوانند و طیهوج معربست سیم علکه باشد که در یکجا تل کنند چلاک با جیم عجمی و فتح لام و سکون کاف نباتیست بری که میوهٔ ان سرخ و شیرینست چلامیشی بلغت مغول بمعنی راندن بود چنانکه در تاریخ وصاف مذکور است که یار غوجی آفتاب در اردوی آسمان برسند لی طلوع نشت و یسا ولان اشعهٔ ضیا انجم انجمن را چلامیشی کرده متفرق کردانیدند و نیز در مقدمات سلطان احمد و ارغون خان کفته که ارغو نا بالشکوی که بوجود ایشان بیداشتی است چلامیشی کنان بپایه تخت کوا رفعت ارند چلاو بفتح لام و سکون واو عنان اسب باشد چنانکه کوید شعر ایل عنان اختیاری چقتی بکسر الکیکو دین ؛ پویرطاهر ساری اقل چابک که قایاردی چیلاو ؛ و نیز مجازا پیش جلاو و پیش پای است سوار را کویند چنانکه در سد سکندری کوید شعر اولوس الیدا اسده آرادلار ؛ چلاو دا قیلیب پویر شهزاده لار ؛

چلاولیغ بمعنی همعنان بود چنانکه در تاریخ بابری در وصف جنک اوزبکیه مذکور است که چلاولیغ یاناد و لار چیلای بفتح لام و سکون یای حطی چلایین بکسر یای حطی و سکون نون بمعنی مثل و مانند باشد الشاهد علی الاول شعر ای و پیل دیوانه و مست اولما غینکدین تو ماد نینک ؛ تیل چیلای اقلای بادو ہر لحظه ایسل ای کونکول ؛ و نیز در تاریخ الملوک در ذکر اسکندر کوید که فیلقوس اسکندر نی او غول چلای اسراب و لیعهد قیلدی و همچنین کفته میشود که انجیلایین یعنی مثل آن و بو نجیلایین یعنی مانند این چلبور با جیم عجمی و سکون لام و رای مهمله و ضم بای ابجد رشته اسب را کویند چنانکه در تاریخ وصاف آمده که مرکب بتو را چلبور کرفته از شهر ازبیرون آورد چلپیق با جیم عجمی و سکون لام و قاف و کسر یای عجمی چول چشم را کویند و چلپیق لیغ کوز یعنی چشم چول آلود چلدام مرادف یلدام بمعنی زود و سریع باشد چلغاو بفتح غین معجمه با الف کشیده و واو بهاز اده حیوانیست بزرکی که بر که موی آن سرخ است و از پوست ان پوستین دوزند و از التایی و الطانی هم نامند چلغو علاقه ایست که از کردن قوش آویزند و آنرا بی و چیغلدان نیز کویند چلغین با جیم عجمی و سکون لام و نون و کسر غین معجمه بترکی رومی دیوانه و از عقل بیکانه را کویند چلمبلو با جیم عجمی بترکی رومی یعنی دست و پا دار چله بمعنی بند و تکاپو باشد چلی بکسر لام دو معنی دارد اول طوق قرابغر است و آن حلقهٔ آهن بود که بر کردن مجنون نهند الشاهد علیه شعر طوقلار بولمیش چلی تار تار غر ایمان اهلینی ؛ حلقه لار زنجیر زلفونک رشته سی تاریدی ؛ و نیز در مقالهٔ هفدهم از حیرت الابرار کوید شعر هر ساری میوه یغاجی جدولی صف چیله هندوکه چکار لار چلی ؛ بار جا بی عریان و سراسر قرا ؛ رودسوی دین باری زنجیر ارا ؛ و نیز در خسرو و شیرین در وصف حلقهٔ زلف عنبر شمیم محمدی کوید فی النعت شعر غدار اطرافیدا اهر ساری کالاره ؛ چلی لیک نیچه کوکدین بسته قول لاره ؛ و از اجلیه هم نامند دویم جای کرم را کویند چلیه طوق قرابغرا و زنجیر درا زمع الیم من المشتقات چمدیماک و چمدیماکلیک با جیم عجمی و سکون و کسر دال نهشکونج کرفتن یعنی عضوی را بادو سرانکشت کزیدن چمدیدی نهشکونج کرفت چمدیدوک نهشکونج کرفتیم چمدیر و چمدیدور نهشکونج میکیرد و چمدیر بمعنی فاعل و مصدر هم می اید چمدیر ایدی نهشکونج

نهشکونج میکرفت چنانکه در لیلی مجنون در حالت مجنون کوید شعر چمدیر ایدی اینک لار ینی هردم ؛ چاپار ایدی مینک لارینی هردم ؛ چمدیکان و چمدیکان و چمدیر ورکان نهشکونج کیرنده و کرفته و بمعنی مصدر هم می آید چمدی و چمدیکیل مفرد مخاطب از فعل امر چمدیما و چمدیماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی چمدینک و چمدینکیز و چمدیکلار جمع مخاطب از فعل امر چمدیمانک و چمدیمانکیز و چمدیمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چمدیمان و چمدیماسین نهشکونج نمیکیرم چمدیمین و چمدیمین و چمدیدورمین و چمدیرام نهشکونج میکیرم چمدیماس نهشکونج نمیکیرد چمدیب و چمدیبان و چمدیمیش نهشکونج کرفته چمدیشانک نهشکونج کرفته چمدیسا بولغای و چمدیب بولغای نهشکونج توان کرفت چمدی آلغای نهشکونج تواند کرفت چمدی چمدی نهشکونج کرفته کرفته چمدی چمدیسین نهشکونج بکیرم و بکیرد و بکیرید و کرفته چمدیباک و چمدیکابیز و چمدیکای بیز و چمدیلی و چمدیلینک نهشکونج بکیریم چمدیکالی برای نهشکونج کرفتن و تا کرفته چمدیکاج چون نهشکونج کرفت و بکیرد و بمحض کرفتن چمدیکوچی نهشکونج کیرنده چمدیکوچه و چمدیکونجه و چمدیکانجه تا نهشکونج کرفتن و بقدر کرفتن چمدیکوسی دور نهشکونج خواهیم کرفت چمدیکونکوز دور نهشکونج خواهید کرفت چمدیکوسیلار دور نهشکونج خواهند کرفت چمدیکولوک نهشکونج کرفتنی چمدیکای و چمدیسا و چمدیسون و چمدیدیک نهشکونج بکیرد چمدیکودیک و چمدیردیک نهشکونج کرفتنی همچنانکه بکیرد من الجوامد جمجمه بکسر هر دو جیم و سکون میم اول و فتح میم ثانی جائی را کویند که اب اغتاده کل شده باشد بحدیکه چون شخصی در انجا بیفتد غرق شود و بفتح جیم بعربی کاسه سر بود چمدیغان با جیم عجمی و سکون میم و کسر دال و نون و فتح غین معجمه با الف کشیده بر بوم مرغابی کویند عموما و بر هو را خوانند خصوصا چمدیک با جیم عجمی و سکون میم و کاف و کسر دال نهشکونج چمیلیغ بکسر میم و سکون لام اقل و کسر لام ثانی پوده را کویند که بر دراویزند و مقنعه را خوانند که زنان بر سر اندازند مع النون من المشتقات چیناماک و چیناماکلیک بالاشباع با جیم عجمی و فتح نون با الف کشیده سنجیدن و تصور کردن چینادیم تصور کردیم چیناماس دیم تصور نکردم چنانکه در مکتوب بلیتم از منشات کوید که مشهد رضه کیلکانیدین عرض بوایردی کیم اوزومدا آنجه قوت چیناماس دیم چینار و چینایدور تصور میکند و چینار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چینار ایدی تصور میکرد چنانکه در تاریخ بابری در وصف سلطان ابراهیم پادشاه هند مذکور است کاوزیدا و بیکلار یدا اینک کایاو و قیفل چیناب ایدی و چیناکان و چینارکان و چینایدورکان تصور کننده

وتصور کرده بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد بر اول از فقیه مدرسه کویند که بوحقیر هیچ نوع خدمتغه
اوز قابلیتم نی چیناکان جهت دین بار جانمنا لادا یشکیی یوز ومکا مدروس قیلیب ایدیم چینا و
چیناکیل مفرد مخاطب از فعل امر چیناما و چیناماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی چینانک و چینانکیز و چینانکلار
جمع مخاطب از فعل امر چینامانک و چینامانکیز و چینامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چیناماه و چیناماس مین
تصور نمیکنم چینای مین و چینار مین و چینایدور مین و چینارام تصور میکنم چیناماس تصور نمیکند و
بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید چیناب و چینایان و چینامیش تصور کرده چینامیشانک تصور کرده
چیناسابولغای و چیناب بولغای تصور توان کرد چینایولغای تصور تواند کرد چینایو چینای چینای
تصور کنان چینای چینا بین تصور کنم و کند و کنی و کرده چیناساک و چیناکابیز و چیناکابیز و چینالی و
چینالینک تصور کنیم چیناکالی برای تصور کردن و تا تصور کرده چیناکاج چون تصور کرد و کند و بعض کردن
چیناکوچی تصور کننده چیناکوجر و چیناکونجه و چیناکانجه تا تصور کردن و بقدر تصور کردن چیناکومیزدور
تصور خواهیم کرد چیناکونکوزدور تصور خواهید کرد چیناکوسیلاردور تصور خواهند کرد چیناکولوک تصور
کوکنی چیناکای و چیناسا و چیناسون و چینادیک تصور کند چیناکودیک چیناردیک تصور کرده ی و
همچنانکه تصور کند من الجوامد چین با جیم عجمی راست ضد دروغ را کویند چنانکه کوید شعر ای کونکول
آهینکنی دیریبی کیم سو ایلار تاشنی ⁂ چین ایرور کو کونکلکا اینیک سرایت ایلاسا ⁂ و بفارسی بمعنی شکنج
بود و نام یکی از پسران دوازده کانه یافث هم بوده و نیز اسم ولایتی است معروف چینجاناق با جیم اول عجمی
وسکون نون اول و قاف و فتح جیم و نون ثانی انکشت کوچک باشد که از ابعربی خنصر نامند چینقرا با جیم
عجمی و سکون نون و قاف ثانی و کسر قاف اول و فتح رای مهمله و چینقراو بسکون واو چیری را کویند چینک
بسکون نون و کاف عجمی رفیق و شریک تاخت و تاز را کویند الشاهد علیه شعر ترکتاز ایلاب کونکول
الدینک اجل دین بورنلجان ⁂ حصه آیرما آنکا یوچون کیم ایرماس ایردی چینکیه شوله شعر غارت اسلام
دین یا لغوز قیلو سبی کوییا ⁂ پیله یغما لاردا یو حاجت که بولغای کیمسه چینک چینکراغو بسکون
نون و کاف و فتح رای مهمله و ضم غین معجمه بترکی رومی نام جوبی باشد چینکسانک بسکون هر دو نون و هر دو کاف

ملخ

عجمی و فتح سین مهمله نام منصبی است معهود که امراء بزرک خانان ترک بدان اختصاص می یافته اند که نایب
پادشاه بوده اند چینکه با جیم عجمی و سکون نون و فتح کاف عجمی نوایست مخصوص که در عروسیها نن و مرد
هست یکدیکرا کرفته برای عزت عروسی میرقصند و میخوانند چنانکه در میزان الاوزان در بیان
سرودها کوید که یارا چینکه دور دیکم ترک اولوسی زفاف و قز کوچوروطوی لار یدا آنی آیتورلار
و اول سرودی دور بغایت موش و ایکی نوع دور بیر نوعی هیچ وزن پیله راست ایماس و بیر نوعی
بیرپیت آیتیلور که منسرح مطوی موقوف بحری دور و یار یار لفظی نی ردیف و رینغه مذکور قیلورلار
انداقکیم شعر قاپو چین دین ایسیب کیلدی سبا یار یار ⁂ کیم دمی دین توشتی اوت جانیم ارا یار یار ⁂
و از اینجاست که در صنعت تجنیس یا یعنی در سد سکندری کفته شعر مغنی توزوب چینکه و زینداچیک
نواچیک ⁂ که هی هایو لنک های و لنک ⁂ نوائی چو سر منزلیندا چین کادور ⁂ سوروج و نک داغی سور
اراچینکه دور چینکیز با جیم عجمی و سکون نون و زای معجمه و کسر کاف عجمی موافق تاریخ روضة الصفا بلغت
مغولی بمعنی شاه شاهان بود و او پادشاهیست معروف که با کثر اقالیم تسلط یافت و نام اصلی او تموجین
بوده چنانکه شاعر کفته شعر نهادیم نام تو چنکیز خان ⁂ از این پس تو خود را تموجین مخوان ⁂ از این رو که معنی
چنکیز خان ⁂ بود شاه شاهان بترکی زبان ⁂ و وصاف در جلد رابع تاریخ خود از تاریخ جهانکشای جوینی ذکر
کرده که بت تنکری کفت که ترا جنکری نام کردیم و معنی جنکوری محکم باشد بعد از آن لفظ جنکری را
بچنکیز که صیغه جمع است بدل کرده چنکیز خان خواند مع اولهم من المشتقات چولیماک و چولیماکلیک
بسکون واو و کسر لام آشفته کوئی و هذیان باشد چولبدوک هذیان کفتیم چولیر و چولیدور
هذیان میکوید و چولیر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چولیکان و چولیرکان و چولیدورکان
هذیان کوینده و هذیان کفته چنانکه شاهد بر اول لوایح معنی اول در فصل بیست و چهارم از محبوب
القلوب در ذکر واعظ کوید که او بیقوداسوز دیکان چولیکان بولور اول دیکاندیک قیلغان
نی دیکان بولور چولی و چولیکیل مفرد مخاطب از فعل امر چولیما و چولیماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
چولینک و چولینکیز و چولینکلار جمع مخاطب از فعل امر چولیمانک و چولیمانکیز و چولیمانکلار

جمع مخاطب از فعل نهی چولیمان و چولیماس مین هذیان نمیکویم چولی مین و چولیرمین و چولیدورمین و
چولیرام هذیان میکویم چولیماس هذیان نمیکوید و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید چولیب و چولیبان و
چولیمیش هذیان کفته چولیمیشانک هذیان کفته چولیسابولغای و چولیب بولغای هذیان توان کفت
چولی آلغای هذیان تواند کفت چولی چولی هذیان کویان چولی و چولیبین هذیان بکویم و بکوید و بکوئی و کفته
چولیساک و چولیکابیز و چولیکابیز و چولیلی و چولیلینک هذیان بکوییم چولیکالی برای هذیان کفتن
و تا هذیان کفته چولیکاج چون هذیان کفت و بکوید و بعض کفتن چولیکوچی هذیان کوینده چولیکوجر و چولیکونجه
و چولیکانجه تا هذیان کفتن و بقدر هذیان کفتن چولیکومیزدور هذیان خواهیم کفت چولیکونکوزدور
هذیان خواهید کفت چولیکوسیلاردور هذیان خواهند کفت چولیکولوک هذیان کفتنی چولیکای و چولیسا
چولیسان و چولیدیک هذیان بکوید چولیکودیک و چولیردیک هذیان کفتنی و همچنانکه بکوید چوورماک و
چوورماکلیک با جیم عجمی بضم واو و سکون رای مهمله مصدر متعدیست یعنی کردانیدن چووردوک کردانیدیم
چوورور و چوورادور میکرداند و چوورور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چوورکان و چوورکان
و چووراددورکان کردانند و کردانیده و بمعنی مصدر هم می آید چوور چوورکیل مفرد مخاطب از فعل امر
چوورما و چوورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی چوورونک و چوورونکوز و چوورونکلار جمع مخاطب از فعل
چوورمانک و چوورمانکیز و چوورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی چوورمان و چوورماس مین
نمیکردانم چوورامین و چوورورمین و چووراددورمین میکردانم چوورماس نمیکرداند و بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم می آید چوورب و چوورمیش کردانیده الشاهد علی الاول شعر اول قویوند و دمین فنا دشتیدا
کیم بولدوم علکم ⁂ هرنی بار یمنی باشیمدین چوورب آزادا بیب چوورمیشانک کردانیده چوورسا بولغای
چوورب بولغای توان کردانید چوورآلغای تواند کردانید چوورساک و چوورکابیز و چوورکابیز
چوورالی و چووراینک بکردانیم چوورکالی برای کردانیدن و تا کردانیده چوورکاج چون کردانید
و بکرداند و بعض کردانیدن چوورکوچی کرداننده چوورکوجر و چوورکونجه و چوورکانجه
تا کردانیدن و بقدر کردانیدن چوورکومیزدور خواهیم کردانید چوورکونکوزدور خواهید کردانید

چوورکوسیلاردور خواهند کردانید چوورکولوک کردانیدنی چوورکای و چوورسا و چوورسون
چووردیک بکرداند چوورکودیک و چووردیک کردانیدنی و همچنانکه بکرداند چوورولماک و چوورولماکلیک
بسکون واو و لام و ضم رای مهمله بمعنی کردیدن باشد چوورولوب و چوورولوبان و چوورولمیش کردیده
الشاهد علی الاول شعر وصل شامی اول قدو یوز دور یغیه پروانه وار ⁂ چوورولوب کویسام نیتانک شمع شبستا
بمدور اول چوورولکای و چوورولا و چوورولسا و چوورولسون و چوورولدیک بکردد چنانکه شاهد بر اول از
منشات کوید که پروانه دیک اول مامن کو دیکا بوروکای و بلبل کیبی او کلش تیکرا سیدا چوورولکای و باقی
صیغ بر این سیاق موافق شق اول بسکون واو و ضم رای مهمله با لام اشتقاق می یابد من الجوامد چوورک با چیم
عجمی بسکون واو و کاف و ضم رای مهمله پیچ و خمی باشد که در راهها بود و اتراک روم کردابرا کویند چوورونتی
با جیم عجمی و سکون واو و ضم رای مهمله و چوورمه بضم واو و سکون را همان چاورونتی و چاورمه باشد
که در مفتوحات جیم مع الواو مذکور شد چوورتکا بضم واو و سکون رای مهمله و تای قرشت و فتح کاف ملخ را
کویند چنانکه در تاریخ الانبیا در قصه حضرت سلیمان علیه السلام کوید که مور سلیمان علیه
السلام نی چوورتکا ایلغی ایله ضیافت قیلدی و نیز در ذکر صحت یافتن ایوب علیه السلام کوید که اولا
داغی تیرکوزمی و التون چوورتکا یاغدی جوک بفتح واو و سکون کاف بترکی رومی انکور ترش صحرایی بود
چویت با چیم عجمی بکسر واو و سکون تای قرشت بترکی رومی نیل بود که بدان جامه رنک کنند جویر بکسر واو و
سکون رای مهمله بر کوهی بود که آنرا اجیر هم نامند و بعربی ایل کویند مع الطاجه با چیم عجمی بکسر اول و سکون
ثانی بترکی رومی شبنم و ترشح نرم باشد و با جیم ابجد بفارسی غیر مستور را کویند مع الیاجی بمعنی
همداستان و همزبان و یکجهت و متفق بود چنانکه در تاریخ بابری مسطور است که فلان نیه ایکی اوچ
کیشی یاوو قاید یلا بیجی بولدوق و نیز علامت اسم فاعل است مثل آلغوجی و بیرکوچی و با جیم عجمی هم علامت
فاعل است مثل تیلانچی و تیمورچی و از مقوله تتمیم صوت نیز استعمال میشود چنانکه در دیباچه کتاب
در مبنا ششم مذکور شد جبان بروزن عبان دختری را کویند که در خانه پدر با نامزد خود مصاحبت
کرده آبستن شده بخانه نامزد آید و با جیم عجمی عقرب را کویند چنانکه در فصل پنجم از محبوب القلوب

دنه ذکر وزرا گویند که بولار عمله‌سی چیانلار خلایق غه تیسکور و ردار یانلار ٭ و نیز برج عقرب را
نامند چنانکه در لسان الطیر در معراج گوید شعر کفه جان میزانیغینی ایلاب عیان ٭ برهمینی تریاق
ایتیب آندین چیان ٭ و با یا معنی بفتح جیم نیز مستعمل است ٭ چپه با جیم عجمی و فتح یای حطی آویالو بود
وارلک رام آنرا ورشنه گویند جیین بکسر یا و سکون نون بمعنی لشکر و عسکر باشد کتاب الحاء الحطی
بفتح حا و کسر را و سکون شین معجمه بمعنی ضایع و نابود آمده چنانکه در مقالهٔ شانزدهم از حیرت
الابرار در وصف میخواران گوید شعر بیر ایچاری بار جا حرام و حریش ٭ بو یمانی ایچا کدین آنکا پرورش ٭
حق‌حق‌قوش بوندایست که آنرا بفارسی مرغ حق گویند و مرغ شب آویز گویند حولان بروزن جولان محرف و مترک
حولانه است یعنی سال گذشتن و آن کنایه باشد از نوروزی و باج و خراج سالیانه چنانکه در لیلی مجنون
در ذکر تجار گوید شعر کوپ غسه بیریب قماشیغه بیچ ٭ تکلیف ایتا الما بین کیشی هیچ ٭ شهر ایچیدا خواجه
وار جولان ٭ ایلاب نی سلامی و نی حولان ٭ کتاب الخاء المعجمة مع المفتوحات خاتون بانوی بزرگ و زنان اکابر را گویند
چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که خواتین لار اسیدا رای و تدبیرده امیندیلار اولوغ آنام ایچه کم
بولغای ایکیب و زن شوهردار را نامند چنانکه در لیلی مجنون در عروسی ابن سلام گوید شعر
مجموع ایل آندا ایردی اوّل تون ٭ که بانو و زال و بکو و خاتون ٭ خاشه بر وزن یاشه بترکی رومی
زین پوش اسب بود خاقان مرادف قاآن باشد یعنی ملک الملوک چنانکه در سد سکندری از جانب
خاقان چین خطاب باسکندر گوید شعر که بو ملک اندین که احداث ایرور ٭ آتادین آتاینکا میراث ایرور ٭
که چین ملکیدا ایردی خانلار باری ٭ قایو خان که خاقون و قاآن باری ٭ و پادشاهان را خاقان گویند عموماً ٭
و پادشاهان چین را خصوصاً چنانکه از روم را قیصر و عجم را کسری و از هند را رای و از توران را خان
و از کرج را شار و از تاتار را کرای و از یمن را تبّع نامند و مولف قاموس نوشته که خاقان علم و اسم
لکل ملک خصته الترک علی انفسهم ای ملکوه خالک پلک بفتح بای عجمی و لام بر وزن فلک یکنوع
بازیست و آن راین نحو است که شخصی دو دست خود را بر زانوها محکم گذاشته خم میشود که از بالای او می جهند
چنانکه در حیرة الابرار گوید شعر خوش کوزو یوزیقلسه یکیت عیش و نان ٭ کوره کو رونکای اکر ایتسه تمام ٭

خالک پلک ایلاسه قدخم انکا ٭ انی رکوع ایتسه مسلّم آنکا ٭ و در تاریخ بابری در وصف شخصی
مذکور است که اوق نی یخشی اتار ایدی چوکان نی یخشی اوینار ایدی خالک پلک نی یخشی سالچار ایدی
خان بمعنی پادشاه بود و بدین جهت پادشاهان ترک را خان گویند و چون سلاطین روم منشعب
از ایل ترکمانند خود را خان نامیدند و بعد از آنکه عربستان و حجاز را متصرف شدند لفظ سلطانی را
که بلغت عرب بمعنی پادشاهست بر خانی افزودند و اینکه در ایران حکام و اعیان دولت را خان
گویند جهتی غیر از این نخواهد داشت که چون سلاطین روم از عظم شان اطلاق اسم پادشاهی بر امرا و
اعیان خود نموده ایشان را پاشا نامیدند که مخفف پادشاه باشد بعد از آنکه پادشاهی ایران بخاندان
صفویه منتقل شد ایشان هم علی رغم سلاطین روم اعیان دولت خود را خان و فروتر از آنرا سلطان
لقب دادند و بعد از آنکه سلطنت هند بدودمان گورکانیه انتقال یافت خود را پادشاه نامیده بطریقهٔ
ایران اعیان و اکابر دولت خود را بخطاب خانی اختصاص دادند و خان بفارسی بسه معنی آمده اوّل
خانه و سرا باشد دوم رباط را گویند سیم عسل و شان زنبور را گویند خطا (ختا) اسم مملکتی است معروف
که چین دار الملک آنست چنانکه در خسرو شیرین گوید شعر یا نابیر قصری نی ایلاب شتابی ٭ تو شاب
کافور کوریجنس ختایی ٭ و با طای حطی نیز مستعملست ختای اسم اوروغی است از اوزبکیه خجی بر وزن
حربا ستی را گویند چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر هوشنگ آمده که آتغه ایشاکینی بورغوروب
خجیدا بیلین اول قیلدی ٭ و با جیم عجمی نیز مستعملست و بضم و کسر اول بفارسی بمعنی خوب و زیبا و جمیل
باشد خرال بترکی رومی جوالهای بزرگ بود که از پلاس دوزند خشل بفتح شین قرشت و سکون لام بترکی
رومی آهاری بود که بقماش و کاغذ مالند و بفارسی نوعی از صمغ است که آنرا مقل گویند و مقل
ازرق مشهور و برای بواسیر نافعست خطا همان مملکت ختا باشد که مذکور شد چنانکه گوید شعر
قیامت دشتی بولغای تیره دوزخ ساری یوز لار انام ٭ خطا خانی سیه چینگکا نکبی با شلاب
خطا لارنی ٭ خفتان یکنوع لباسیست که از دو طرف چاک دارد و رومیه قبا را گویند و آنرا تحریف نموده
قفتان هم نامند خلته بسکون لام و فتح تای قرشت بلغت قلماق بمعنی هدیه و پیشکش باشد خلج

بفتح لام اسم طایفه ایست از اتراک الشاهد علیه شعر نوائی انکلا ما ظاهر دا چهره مقصود
عرب و کرد و جغتای یوقسه ترکمان و خلج ٭ و در جامع رشیدی مذکور است که نوبتی در عهد اوغوز خان
فرزندی از زن سپاهی متولد شد ان ضعیفه بسبب فقدان قوت از رفتار باز ماند لاجرم سپاهی
توقف کرده ناگاه شغالی دید که تذروی گرفت آنشخص چوب را بجانب شغال انداخته تذرو را
از وی بازستد و کباب ساخته بزن خود داد تا سیر خورده شیر بدید آمد چون اوغوز خان از این
قضیه مطلع شد گفت قال آج یعنی گرسنه و این لفظ از کثرت استعمال بخلج تبدیل یافت خلّخ بضم
لام مشدد نام شهریست از ترکستان که مشک خوب از آنجا آرند و بفارسی بمعنی خوشبو نیز آمده خلمه
بفتح لام و میم بهاز که بره و بزغاله را گویند خنج بر وزن رنج زخمی را نامند که مهلک باشد بفارسی موافق
برهان قاطع بمعنی ضایع و باطل و نفع و سود و عیش و طرب و ناز و کرشمه بود خنجه بر وزن پنجه شاخچه نازک بود
که از درخت روید چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که تال خنجه لاریدین بارماغچه بارماغچه چیغ دیک
توقوزلار ٭ و بفارسی آوازی باشد که هنگام مباشرت از بینی بر می آید باب المضمومات حرف الخاء مع الباء خو
بولماغ بلغت مغولی مرده از گور بر آمدن باشد خو بولغان مرده ایست که از گور بر آمده باشد و بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید و صیغ آن موافق شق اول اشتقاق می یابد مع الدال خودوک بضم دال کوه خرد را نامند
قطعه ناکس و ناجنس اولادین کیشی بولسون دیبان ٭ چیکمه محنت کیم لطف اولماس کثافت طالی کیم کوچوک
بیله خود و کلانچه قیلسانک تربیت ٭ ایت بولور داغی ایشاک بولماس لار اصلا آدمی ٭ و آنرا اوقودوق
نیز خوانند و بفارسی بمعنی پریشانی طبیعت باشد از امور ناملایم و بمعنی رشک و حسد و قهر و خشم و خجلت
و شرمساری و آزردگی و غم خوردن پیچاپیچ هم باشد مع الراء المشتقات خورولداماق بضم را و سکون
لام و فتح دال مهمله بترکی رومی نفیر کشیدن و صدا کردن است از بینی در حالت خواب که آنرا بعربی غطیط
گویند من الجوامد خوراته بفتح رای بالف کشیده و تای قرشت بها زده بترکی رومی بمعنی هزل و مزاح باشد
خوزان بترکی رومی دست یکدیگر کوفتن و رقصیدن است خروس ادیغی بترکی رومی نام مرغیست بیر از گنجشک
کوچکتر که آنرا اغاج دلکن و آغاج قاقن و توبغار و الجه سرچه هم نامند و بعربی قراع و نقار الخشب گویند

مع الشین المعجمة خوش‌لاشماک لفظیست مرکب از فارسی و ترکی که بمعنی وداع کردن باشد و رومیه اسلا
شماک نامند باب المکسورات حرف الخاء مع الراء من المشتقات خیرلداماق و خیرلداماقلیغ بکسر را و سکون
لام نفیر کشیدن و صدا کردن سباع و کلابست از گلو در حالت خشم که خواهند بجانب کسی
جستن کنند و همچنین خرخر کردن شخص مخنوق را گویند خیرلدادی از گلو نفیر کشید خیرلدار و
خیرلداندور از گلو نفیر کشید و خیرلدار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید خیرلداغان و خیرلدارغان
خیرلدایدورغان از گلو نفیر کشنده و نفیر کشیده و بمعنی مصدر هم می آید خیرلداب و خیرلدابان و
خیرلدامیش از گلو نفیر کشیده چنانکه در لیلی مجنون در وصف سگ لیلی گوید الشاهد علی الاول شعر
گاهی که غضب بیله غیرلداب ٭ کر دوناسدی ساری خیرلداب ٭ خیرلداماس از گلو نفیر نمیکشد
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید خیرلدایو و خیرلدای خیرلدای از گلو نفیر کشان خیرلداغالی برای
نفیر کشیدن و تا نفیر کشیده خیرلداغاچ چون از گلو نفیر کشید و بکشد و بمحض کشیدن خیرلداغوچی
از گلو نفیر کشنده خیرلداغوچه و خیرلداغونچه خیرلداغانچه تا از گلو نفیر کشیدن و بقدر نفیر
کشیدن خیرلداغای و خیرلداسا و خیرلداسون و خیرلدادیک از گلو نفیر بکشد خیرلداغودیک
و خیرلداردیک از گلو نفیر کشیدنی و همچنانکه بکشد و باقی صیغ موافق شق ثانی اشتقاق می یابد خیرلداشماق مع الشین
بایکدیگر از گلو نفیر کشیدن و بخرخر افتادن و صیغ آن موافق شق اول با شین اشتقاق می یابد خیرلداتماق
مع التا مصدر متعدیست یعنی بصدا در آوردن سباع و کلاب از روی خشم و بخرخر انداختن
و صیغ آن با تای قرشت اشتقاق می یابد من الجوامد خیرسیز اتراک روم دزد و راهزن را گویند خیرزمه بسکون
را و کسر زای معجمه و فتح میم بترکی رومی آهک باشد مع الزاء المعجمة خزان بفتح زای معجمه بالف کشیده
و سکون نون بمعنی اهل و عیال باشد مع الشین المعجمة خشیل بکسر شین و سکون لام بترکی رومی زیور
عورات را نامند مع الیا خینا حنا بود که بر دست و پا بندند خینالیغ حنا بسته الشاهد علیه
شعر خوشا اول کیم خزان فصلی ال ایچسا باغ ایچره ٭ قدح بیر توشی خینالیغ ایلیکدیک برک تاک
ایلار ٭ و نیز نام محلیست در داغستان که مسکن طایفهٔ لکزیه است کتاب الدال باب المفتوحات

حرف الدال مع البا من المشتقات دپه‌لاماق بفتح بای عجمی پهاندە بتر کی رومی بمعنی کشتن و هلاك
کردن بود من الجوامد دابان بر وزن تابان کوه را کویند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است
که کندرلیك دابانی بلنك بونیکا توشکاندا مین خجند دین باریب کندرلیك دابانینی آشیب
و نیز کویند که سمرقند بیله کش ارا سیدا بیر تاغ توشوبتور ایتماك دابانی دیلار دابغول بسکون
با و ضم غین معجمه و کسر لام دمل و قرحه را کویند دابقو بسکون با و ضم قاف بمعنی سرزنش و طعن
و توبیخ باشد و تابقو نیز کویند و ندر علی در تالیف خود بدو معنی نوشته است اول چوبی که جولاهان
پا بر روی ان کذارده کار بافند دیکر ونکیست که از برای دفع ضرر پشه بر بار مالند دابقور
بسکون با و رای مهمله و ضم قاف بمعنی دسته و فوج است چنانکه در خسرو و شیر در محاصره قلعه
ارمن کویند شعر قابات قورغاننی دابقور دابقور چیل توشار کا قیلدیلار توشلوق توشی صیل
و در و مجی چوبی را کویند که از میان زین کشیده شود وانرا تابقور نیز خوانند چنانکه کذشت دابوسون
بضم با و سین مهمله و سکون نون بلغت مغول نمك بود مع الخا داخی بمعنی دیکر باشد وانرا داغی و تقی
و تاقی هم کویند دخسر بر وزن افسر کنجشك سرخ را نامند مع الدال دادا بر وزن بابا پدر را چنانکه همایون
پادشاه عریضه که بخدمت بابر پادشاه پدر خود نوشته بود و نقل ان در کتابخانه هند دیده
شد باین نحو بود که دادام تابوغیدا قورقا ایماقو للوق عرضه داشت اولکیم دادك با دال اول
بالف کشیده و فتح دال ثانی و سکون کاف ددك کنیز را کویند چنانکه در محبوب القلوب در ذکر
چاکر کوید که بیر او کا قول دیب قاچغان دادك دو ثر بلکه دادك دین یوز قاتلا کمرك دور و نیز
در فصل سی و هفتم از محبوب القلوب در وصف زنان بدکاره کوید که عاجز قلتبان لاری قول لاری
بلکه دادك لاری و مولف فرهنك جهانکیری بفارسی بمعنی لله وانکه ذکر کرده و شعر از اخسیکتی
شاهد آورده و هو هذا شعر توان تا نه بنتی که مهد فطرت روان دایکان و بدتر اعقل دادك
و مولف برهان قاطع دادك بضم ثانی بر وزن چابك باینمعنی مذکور ساخته سهو کرده الشاهد علی الثانی
زمانه اهلی که دولت چاغی قولونکدور لار ملامت بنه کوپ قیلما اول ددك لار ایله ولدا ای ایله خوش شبه

آتا پیر لله آنا بولسا سنکا قول ددك دین حاصل اولغاندیك تورور پیر را اوغول دده بتر کی رومی جد
پدری و مادری بحر را کویند و بالمجاز مشایخ زهاد و درویشان را هم نامند و مولف فرهنك جهانکیر این لفظ را
فارسی شمرده و نوشته که پیر و پیشوای قلندران را خوانند و جانوران درنده هم کویند و صاحب برهان
قاطع ذکر کرده که کنیز را کویند عموما و کنیزك پیری را که از طفلی خدمت کسی کرده باشد عموما مع الرا من المشتقات
داریماقغ و داریلماق بکسر را بمعنی رنجان شدن و روکردن باشد چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر
اوسروك یول آزیقیب داریماق هر ساری نی سود پی ای رهین صید نه پولغای یوتان داری
سیاق شعر چنین است که ای رهین صید نه بولغای پیر بوبان داری یعنی ای صید رهیده چه شود دیك
باینطرف روکن داریغیل روکرد داریوق روکردیم داریر و داریدور رومیکند و داریر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
داریو ایدی رومیکرد چنانکه در سبعه سیاره در داستان پنجم در قصه جابر و سهیل کوید شعر هر طرفدین
داریر ایدی صبدی شه غه ایردی سپاه ایشی قیدی داریحان و داریغان و داریدورغان روکننده
و روکرده و بمعنی مصدر هم می‌اید داری و داریغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاهد بر اول در ذیل
مصدر مذکور شد داریما و داریماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی داریك و داریکیز و داریکلار جمع مخاطب
از فعل امر داریمالك و داریمانکیز و داریمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی داریمان و داریماس میم رو نمیکنم داری میم و داریمین
و داری دور میم و داریرام رومیکنم داریماس رونمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید داریب و داریبان
و داری میش روکرده چنانکه شاهد بر اول را در تاریخ الملوك در ذکر خسرو کوید که حضرت معجزه سبدین
ملکی کا زوال داریب و شاهد بر ثانی را در مقاله دوازدهم از حیرت الابرار در حق اهل ظلم کوید شعر
حاصل اوشول ویکا بلا داریبان قایسی بلا بلکه وبا داریبان داریمیشالدع روکرده داریسابولغای و داریب بولغای رو توان
کرد داری آلغای رو نتواند کرد داری آلمای روکنان دارای و داریبی روکنم و کند و کنی و کرده داریسا و داریغای و داریغای و
داریلی و داریلیند روکنیم داریغالی برای روکردن و تا روکرده داریغاچ چون روکرد و کند و بعض کردن داریغوچی
روکننده داریغوچه و داریغونجه و داریغانچه تا روکردن و بقدر روکردن داریغومیز دور روخواهیم کرد داریغونکوز دور روخواهید کرد
داریغوسیلار دور روخواهند کرد داریغورق روکردنی داریغای و داریسا و داریسون و داریدیك روکند چنانکه شاهد بر اول

در باب دوم از محبوب القلوب در ذکر زهد کوید کوید که هر سالك که بو مقامغه داریغای و خلقی
ریاضت نوری بیله نفسانیت لوثی دین آریغای داریغوبدك و داریدیك روکرده و همچنانکه روکند داریشماق
و داریشماقلیغ مع الشین مرادف داریماق باشد یعنی روکردن و چار شدن و بمعنی باب مفاعله نیز می‌اید
یعنی بیکدیکر روکردن وضع آن با شین اشتقاق می‌باید داریلماق بکسر را و سکون لام بتر کی رومی بمعنی
دلتنك شدن بود و آنرا جغتایی تاریقماق کویند داریلماك بتر کی رومی یعنی جمع شدن من الجوامد دارا
بر وزن خارا بمعنی همیشه و دایم باشد و بفارسی دو معنی دارد اول پسر داراب بن بهمن است که معاصر
اسکندر بوده دویم درد که در تر خم نشیند درنك بسکون را و کاف و فتح نون بتر کی رومی مجمع و انجمن را
کویند داروغه حاکم و شهر را نامند چنانکه در مجالس النفایس در ذکر ریاضی کوید که داروغه دین قاچپ
قایان ایکانین کیشی بیلماس درپاوی بتر کی رومی آلاچوق بود و بلغت جغتای بکسر دال کفته شود مع الشین
المهمله دس دکرمی باصطلاح رومیه یعنی مدور محض و دس لفظ زایدیست که از برای مبالغه مخصوص دکرمی
موضوعست مثل یوب یومری و قاپ پاستی مع الشین المعجمه من المشتقات داشرغاماق همان تاشیرغاماق بمعنی لنکیدن
سعوراز سنك باشد که در حرف تای مفتوحه مع الشین مذکور شد من الجوامد داش مرادف تاش باشد که بمعنی سنك
و بیرون و دور و معیت آمده چنانکه در حرف تای مفتوحه مع الشین باشواهد کذشت و بفارسی کوزه سفال
پزرا کویند چنانکه کوید شعر خوبلار لعلی اجا لانین مبتوی صاکدور ایشم شعله لیغ کونکلوم باساغر
لانه کو یا داش ایرور و درانیمعنی بافارسی مشترکست و بفارسی بمعنی کلستان هم نوشته اند مع الغین
المعجمه داغ نشان و کل باشد که از ریختن آب و شراب و امثال آن در جامه بهم رسد الشاهد علیه شعر
بسکه قویدونك کوکسومه کونکلومنی آلغان چاغ داغ جسمیم اولمیش خوقم اول بیکلیغ کرمی دین داغ داغ
و درین معنی بافارسی مشترکست و بفارسی دو معنی دارد اول معروفست دویم مضمونی که شاعر در چند جا
ببندد داغار بر وزن تا غار بلغت تاتاریه بمعنی جنك و حرب باشد داغان بر وزن تابان سه پایه بود
که ان را رومیه ساج ایاغی نامند داغل بضم غین مخفف و متروك داغول بمعنی عیار و مکار و حرامزاده باشد
چنانکه در فصل بیست و هشتم از محبوب القلوب در ذکر زاریان کوید شعر که بو لار دین کیم کر اوزنی

دیروبی دور اکو قیلسا انك نظر پیر داغلی دور داغی بمعنی دیکر باشد چنانکه کوید شعر باشیمه قوتی
آشیانه و ر داغی سیمرغ داغ شاه مین عشق ایجرا موندا ق تخت ایله افسر تابیت و آنرا تقی و تاقی
و داخی نیز کویند مع الفا دافنی بر وزن یخنی بتر کی رومی نام درختیست که در بهار و زمستان سبز
میباشد و چون بسوزاند بوی خوش دهد و آنرا بعربی غار و بار آنرا حب الغار نامند مع الکاف من المشتقات
دکشورماك بسکون کاف و رای مهمله و ضم شین معجمه بتر کی رومی یعنی تبدیل کردن دکشوردوم تبدیل کردم
من فضولی بالاملاء الرومیه شعر مخالف دوردن کلکون شرابی قانه دکشوردوم سرود چنك و عود
ناله و افغانه دکشوردوم من الجوامد دك بتر کی رومی بمعنی نهایت و غایت بود چنانکه کفته شود که صباحدن
رواحه دك یعنی از صبح تا شام که بعربی حتی کویند دیك بمعنی مانند بود اکرچه با یای بیان کسره مرقوم میشود
ولیکن چون نوائی علیه الرحمه با فلك هم قافیه کرده بان نسبت در مفتوحات نیز مذکور می کردد و هو
هذا شعر بیك قطریغه توقوز ویخی فلك اول الطلس کر یابغایلار ایل فرش دیك و تفصیل آن در حرف
دال مکسوره مع الکاف نکارش خواهد یافت دکرمی بکسر کاف عجمی و میم و سکون رای مهمله بتر کی رومی
بمعنی مدور باشد و از ابلغت جغتای تیکیرمه کویند دکله بسکون کاف عجمی و فتح لام قبا بیست سیپی
کوتاه که بر بالای لباس پوشند چنانکه کوید شعر باشیل بیکینك که ساریغ دکله دین کورونده بیتانك
خزان درختی بولور هم بیر ار تر اخضر شاخ و دیکلای و دیکله بکسر دال نیز باین معنی مستعملست چنانکه
مذکور خواهد شد دکلو بسکون کاف و ضم لام بتر کی رومی بمعنی نوع و قدر بود کویند که نه دکلو یعنی از نوع
و آنقدر دکمه بسکون کاف عجمی و فتح میم بهازده بتر کی رومی بمعنی نفع و عوایند بود چنانکه فضولی بغدادی
کوید بالاملاء الرومیه شعر دیم دکن منکا غمزنك خدنکی یادکار دکمه قیدی جکرم عالمه بیر ازاده ام
دکك بضم کاف عجمی نیست دکل سین یعنی نیستی چنانکه حیدر تیلبه در مخزن کوید شعر ای کرایو ور
قور ساغیندا سر وضعیف بار که بو مجلس غم دکل سین حیف و این لفظ در لغت جغتای مستعمل
نیست در میان اتراك روم و ایران مستعمل است مع اللام من المشتقات دالدالاماغ دالدالاماقلیغ و
بفتح هر دو دال الف کشیده و لام ثانی و سکون لام اول بپشت چیزی خزیدن و پنهان شدن دالدالادی

بپشت خزید دالدالادوق بپشت خزیدیم دالدالار و دالدالایدور بپشت میخزد و دالدالار بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید دالدالاغان و دالدالارغان و دلدالایدورغان بپشت خزنده و خزیده
و بمعنی مصدر هم می آیند دالدالاو و دالدالاغیل مفرد مخاطب از فعل امر دالدالاما و دالدالاماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی دالدالانك و دالدالانکیز و دالدالانکلار جمع مخاطب از فعل امر دالدالامانك و
دالدالامانکیز و دالدالامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی دالدالاماغان و دالدالاماس میں بپشت نخزم
دالدالای میں و دالدالارمیں و دالدالایدورمیں و دالدالارام بپشت میخزم دالدالاماس بپشت نخزد
و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید دالدالاب و دالدالابان و دالدالامیش بپشت خزیده الشاهد علی الاول
شعر نی انجمند کم اول بولدی ایل تفرج ایتدی میں ایلکا دالدالاب اندین کناره ایلارمیں دالدالامیشانك
بپشت خزیده دالدالاسابولغا و دالدالاب بولغای بپشت توان خزید دالدالای الغای بپشت تواند
خزید دالدالامیں و دالدالای دالدالای بپشت خزیده خزیده دالدالای و دالدالاییں بپشت بخزم و بخزد و بخزی
و خزیده دالدالاسا و دالدالاغاییز و دالدالاغای بیز و دالدالی و دالدالینك بپشت بخزید دالدالاغالی
برای پشت خزیدن و تا بپشت خزیده دالدالاغاج چون بپشت خزید و بخزد و بمحض خزیدن دالدالاغوجی بپشت خزنده
دالدالاغوجه و دالدالاغوبجه و دالدالاغونجه تا بپشت خزیدن و بقدر بپشت خزیدن دالدالاغومیز دور
بپشت خواهیم خزید دالدالاغونکوزدور بپشت خواهید خزید دالدالاغوسیلاردور بپشت خواهند
خزید دالدالاغولوق بپشت خزیدنی دالدالاغای و دالدالاسا و دالدالاسون و دالدالادیك بپشت بخزد دالدالا غدیك
و دالدالارلیك بپشت خزیدنی و همچنانکه بخزد دالدالاشماقیغ و دالدالاشماقلیغ مع الشین و دالدالاماق
دالدالاماقلیغ مع النون مرادف دالداماق باشد و صیغ دالدالاشماق باشین و از دالدالاماق
بانون اشتقاق می یابد دالماق بترکی رومی همان تالماق بمعنی فرو رفتن بآب و غوص کردن
باشد چنانکه در تای مفتوحه مع اللام با شاهد مذکور شد من الجوامد دال به سه معنی باشد
اول کتف و پشت را گویند دوم درخت را مانند عموما چنانکه گوید شعر قامتیم دال و یا شیم
کلرنك ایرور تاناز ایله ÷ دال و گل تیککان لهالی او زره آرام ایلادینك و درخت بید را گویند
خصوصا

خصوصا و لندره که بطرح شیخ برید مید و زند بهمین مناسبت دالبر میگویند سیم
امر است از فرو رفتن بآب و نیز حرفیست از حروف تهجی و بفارسی عقاب را گویند چنانکه فردوسی
در وصف تیر گفته شعر هوا پر ز پر شد دالبر خدنگی تن و آهنین نیشتر و بعربی تیشله
لام رو معنی دارد اول بمعنی راهنماست دوم عشوه گر را مانند دلاق سپر بود که آنرا
بعربی طحال خوانند دلاو مع الواو و زهره لا اهل را گویند دلاله بلغت مغولی دریا باشد
و نیز قول بزرگ را خوانند و از املاک و رقبات دیوانی هم آنچه بموجب و مرسوم لشکریان متعلق
باشد دلای و آنچه مختص سرکار سلاطین خاصه باشد اینجو نامند دلایلاما
بفتح هر دو لام و میم و سکون یای حطی نام کعبه مغول باشد و آن در شهر جاو واقع شده و شهر
جاو در سمت شرقی و جنوبی خطا میباشد که از خانبالیغ تا آنجا یکماهه راه مسافت است
دالبای بسکون لام و یای حطی و فتح بای ابجد بر وزن چارپای بالی بود که قوشچیان آنرا بر هم
بسته جوارح شکاری را بدان طلب کنند الشاهد علیه شعر نی کوکگا چقماق ایدور
دالبای و او تاغه پیله ÷ که بال و پر بوایسه ممکن اولماس اول پرواز دالدا بر وزن بادپا پشت
سر و عقب هر چیز را گویند که در آنجا پنهان شوند چنانکه گوید شعر دوراپلی جوری دین
اولدوم قانی میخانه یولی ÷ کیم ایرور قاچغالی کوب دالداسی هر لحظه پناه دلداغای
مرغی را مانند که بال آن شکسته باشد دالدیرمه بسکون لام و رای مهمله و کسر دال
و فتح میم بترکی رومی شاخ درختی بود که خوابانیده خاک بر بالای آن ریزند تا ریشه
محکم گرده سبز شود و از آنجا کنده در جای دیگر بکارند و آنرا بعربی عکس و بفارسی
فرهنج نامند دالغا همان تالغا بمعنی موج و انقلاب آب و هواست که در حرف تای مفتوحه
مع اللام مذکور شد دالغچ بترکی رومی بمعنی غواص باشد دالو بر وزن آلو بلغت مغولی
شانه و دوش بنکه آنرا بعربی کتف نامند دلوچه بضم لام و فتح جیم بترکی رومی دانه ایست که در میان
گندم زار روید و مسکر باشد و آنرا قراموق و چاو روتق هم گویند چنانکه در جیم مفتوحه

مع الواو گذشت دلوجه طوغان بترکی رومی پرنده ایست موش گیر شبیه بشاهین
که آنرا بعربی صقر الفار گویند مع المیم دمازلوق بفتح میم بالف کشیده و سکون
زای معجمه و قاف و ضم لام و خمیر مایه و مایه هر چیز را مانند دمکد
بر وزن رمکد بترکی رومی برك تمباکو بود که آنرا خشك کرده باشند
دموزتیکانی خاری باشد سه پهلو و مد و بزرگی فندق که مغزی در میان
دارد و چون بر لباس چسبد جدا نشود و عصاره آنرا چون در جایی
که کبك بسیار باشد بیفشانند همه بمیرند و از ابعربی خسك و مغربیان
حمص الامیر و بفارسی دو ژه خوانند دمرکوه بسکون میم و فتح رای مهمله و ضم کاف
دمیراتکی بکسر میم و کاف و فتح را و سکون تای قرشت و دمیراو بسکون واو
خشکی باشد که در اعضا بهم رسیده خارش کند و پوست دهد و آنرا بعربی
قوبا و بفارسی بریون و بهندی داد گویند مع النون دنکل بر وزن
جنکل رو برو نشستن بود و بفارسی با کاف مسکور دیوث و ابله را خوانند
دانه بورنی بترکی رومی یکنوع زخمیست که از بن ناخن بر می آید دانیشیق
بکسر نون و شین و سکون قاف باصطلاح رومیه بمعنی مذاکره و مشاوره بود
مع الواو داوول بضم واو و سکون لام با دتند شدید را گویند
که هوا را تیره کند داوولغا بضم واو و سکون لام و فتح غین معجمه
داولوغه بسکون واو و ضم لام و فتح غین همان تاولغا و تاولوغه
بمعنی کلاه خود است که با شواهد در ذیل تای مفتوحه مع الواو
مذکور شد مع الیاء دیازه بفتح یای بالف کشیده و زای معجمه
بهازده بترکی رومی همشیره مادر بود که آنرا بعربی
خاله گویند داین بکسر یا و سکون نون بر وزن پایین بلغت مغولی
بعض

بلغ

بمعنی خصم و دشمن باشد باب المضمومات حرف الدال مع الباء دوبدورون بضم هر دو دال و رای مهمله و سکون بای ابجد و نون
صدای کوفتن پا بود چنانکه گوید شعر چوکوچیردین قولاغیم دوبدوروده ایشیتسا کونکول ÷ دوکولدا ایلکیم اول لحظه یین سوار
کیلور ÷ و نیز چوبیست که جولاه در وقت بافتن قماش پاها را بر بالای آن گذاشته حرکت دهد و بی آورد دوبوز یعنی راست
محض و آنرا توبتوز هم گویند چنانکه مذکور شد مع التاء دوتو بضم تا بترکی رومی بمعنی رهن و گرو باشد دوتقا استر قبا را گویند
مع الدال دوداغ بفتح دال ثانی و سکون غین معجمه لب را نامند و آن معروف است دودوك بضم هر دو دال نایی بود
که آنرا بعربی مزمار خوانند مع الراء المهملة من المشتقات دورلمك بسکون را و لام و کسر یای عجمی بترکی رومی یعنی سوهان شد
من الجوامد دوراق بترکی رومی محل اقامت و توقف دورپی بسکون را و کسر بای عجمی بترکی رومی یکنوع سوهانیست
که آنرا بعربی سفن خوانند دوربیجی بکسر بای عجمی و جیم عجمی یعنی سوهانگر دورلوق لفظیست مرکب از عربی و ترکی عقد مروارید
گویند که زنان برو کذارند و نیز بمعنی مروارید ریا باشد چنانکه در فرهاد و شیرین در وصف سقراط گوید شعر
تو لادرلوق صدف بر ابولوب کم بودر یا الجرا یوز بینك چرخ و انجم دورمن بسکون را و فتح میم نام رو غیست
از او بز یکیه دورمد بسکون را و فتح میم باصطلاح رومیه باجی بود که از قافله حاج کرفته شود مع الزاء المعجمة دوزاغ
دوزاق دام صیادی را نامند الشاهد علی الاول شعر سابجی اسیری میں او بمای هنوز خالیندی که دانه
غذا غیز او دامای مضیبم اولدی دوزاغ ÷ و نیز نام محلیست از توابع داغستان که در سر فرسخی غازی قوق واقع است
دوزانلیك بسکون نون و کاف و کسر لام بترکی رومی عبارت از انسان نکاری باشد دوزکون بسکون زا و نون و ضم کاف
عجمی بمعنی آراسته بود دوزمر بسکون زا و فتح میم رومیه سخن دروغ را گویند مع الشین دوشنمك بضم شین و سکون نون
بترکی رومی بمعنی تفکر کردنست مع الغین المعجمة دوغولان بلغت مغولی بمعنی لنك بود که آنرا بعربی اعرج خوانند
مع الکاف من المشتقات دوکولداماك و دوکولداماکلیك بضم کاف عجمی و سکون لام و فتح دال طپیدن دل باشد
الشاهد علی الاول شعر نی توش کم هجر بلا سین کورا دد اسسکا انسام دوکولداماك پیله قوشنی اوینا تور بورا کیم
و در بعضی نسخ دو کوکلاماك دیده شد و طالع هروی مصرع اخیر را از نسخه سقیمی باین نحو خوانده که دو کوك دیماك
پیله قوشینی اوینا تور بورا کیم و قوشنی را که بمعنی همسایه است قوش بمعنی جوارح تصور کرده و دو کوك گفته که صفت

که میر شکاران جوارح را بدان آگاه نمایند هم در لفظ و هم در معنی سهو کرده معنی شعر اینست که خوابی که در دیدن
بلای هجران بجهم دلم بطپیدن همسایه را از خواب بیدار میکند دوکولادی طپش کرد دوکولار و دوکولایدی
طپش میکند چنانکه شاهد بر اول در ذیل لغت دوبدورون تکارش یافت و دوکولار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید دوکولا کان
و دوکولاتکان و دوکولایدورکان طپش کننده و طپش کرده و بمعنی مصدر هم می آیند دوکولاماس طپش نمیکند و بمعنی
فاعل و مصدر منفی هم می آید دوکولاب دوکولابان دوکولامیش طپش کرده دوکولایو و دوکولای و دوکولای
طپش کنان دوکولاکالی برای طپیر کردن و تا طپش کرده دوکولاکاج چون طپش کرد و کتن و بمحض طپش کردن دوکولاکوچی
طپش کننده دوکولاکوصر و دوکولاکوبجه و دوکولاکابجه تا طپش کردن و بقدر طپش کردن دوکولاکای و دوکولاسا
و دوکولاسون و دوکولادیک طپش کند دوکولاکودیک و دوکولاردیک طپش کرده و همچنانکه طپش کند من الجوامد
دوکلی بفتح کاف عجمی بترکی رومی بمعنی جمیع و همه باشد و او را توکل هم کویند چنانکه کذشت دوکج بفتح کاف عجمی و سکون جیم بترکی رومی
توقماق بود که او را بعربی مدقه خوانند دوکماج بسکون کاف عجمی و جیم و فتح میم نان کوماج باشد که در دو غو ما لیده بخورند
و او را بفارسی چنکال نامند دوکوک بضم کاف اول و سکون ثانی طپش دل را کویند دوکولک بضم کاف اول عجمی و فتح لام
و سکون کاف ثانی خربزهٔ نارس بود دوکون بضم کاف عجمی و سکون نون دو معنی دارد اول بمعنی کره باشد و او را توکون
هم نامند دویم سور و عروسی را کویند مع اللام من المشتقات دولاماقع و دولاماقلیغ چیزی را بچیزی پیچیدن
و او را دولاشق رماق و دولاشق رماقلیغ هم کویند دولادی پیچید دولادرق پیچیدیم دولار و دولایدور می پیچد
و دولار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید دولاغان و دولارغان و دولایدورغان پیچنده و پیچیده و بمعنی مصدر هم می آیند
دولا و دولاعیل مفرد مخاطب از فعل امر دولاما و دولاماعیل مفرد مخاطب از فعل نهی دولانك و دولانکیز و
دولانکار جمع مخاطب از فعل امر دولامانك و دولامانکیز و دولامانکار جمع مخاطب از فعل نهی دولامادی دولامادیم
نمی پیچم دولای مین و دولارمین و دولایدورمین و دولارام می پیچم دولاماس نمی پیچد و بمعنی فاعل و مصدر منفی
هم می آید دولاب و دولابان و دولامیش پیچیده دولامیشانك پیچیده دولاسابولغای دولابولغای
توان پیچید دولاالغای تواند پیچید دولایو و دولای دولای پیچان پیچان دولای و دولایین بپیچم
و بپیچد و بپیچی و پیچیده دولاساق و دولاغابین و دولاغای بیز و دولای و دولالیك بپیچم دولاغالی برای پیچیدن

وتا پیچیده دولاغاج چون پیچید پیچد و بمحض پیچیدن دولاغوجی پیچنده دولاغوجبر و دولاغوبجه
و دولاغابجه تا پیچیدن و بقدر پیچیدن دولاغومیزدور خواهیم پیچید دولاغونکوزدون خواهید پیچید
دولاغوسیلاردور خواهند پیچید دولاغولوق پیچیدنی دولاغای و دولاسا و دولاسون و دولادیك
بپیچد دولاغودیك و دولاردیك پیچیدنی و همچنانکه بپیچد دولاشق رماقغ دولاشق رماقلیغ مرادف دولاماق
و دولاماقلیغ باشد یعنی چیزی را بچیزی پیچیدن و صیغهای آن باشین بالفظ تور موافق شوارد الاشتقاق می باید
دولاشماقغ دولاشماقلیغ مع الشین پیچیده شدن دولاشیب و دولاشیبان و دولاشمیش پیچیده شده
الشاهد علی الاول شعر نوایی ترکلار بیتنك توکی توشته عیب قیلمانك کیم ؛ انکا پرترکمان مهوشی عمی محکم
دولاشیب تور ؛ و باقی صیغ برین سیاق باشین بحذف لفظ تور اشتقاق می باید من الجوامد دولاغ بروزن
الاغ پا تابه بود که او را برپا پیچند دولاشیق هم پیچیده دولاماج بترکی رومی کرداب بود دولانز بفتح نون آلوچه
جنکلی را کویند و مؤلف برهان قاطع کفته که میوه ایست شبیه بسیب کوچکی و اندر باغ و صحراها هر دو بهم میرسد
و رنکش سرخ میشود و لذتش مانند آلوی رسیده میخوش باشد و یکعد دحنسته و دانه دارد دولای بلغت مغولی
بمعنی کو باشد که او را بعربی اصم خوانند دولتو بسکون لام و ضم تای قرشت جانوریست از جنس کفتار چنانکه در لیلی
مجنون کوید شعر مکر ایله سواد عنبر الود ؛ دولتو تیشو کیکا سالیبان دود ؛ دوللك بروزن دورك
بترکی رومی بمعنی رام و نرم رفتار باشد دولمك بسکون لام و کاف و فتح میم جانوریست زهردار شبیه بعنکبوت
که او را بعربی رتیلا کویند و مؤلف فرهنگ جهانکیری و برهان قاطع بفارسی ذکر کرده اند دولمه بسکون لام و فتح
میم بهازده آشنست که بهر و سیب و امثال آن را از تخم خالی کرده میان آن را از کوشت قیمه پر کنند و این مشتق از دولماق
بمعنی پر شدن باشد دولامه بفتح لام و میم آشنست که برك تاك و اشباه آن را بر کوشت قیمه پیچند و این مشتق
از دولاماق بمعنی پیچیدن بود و رومیان را سار مه کویند و سار مه و دولامه در معنی مرادف یکدیکر اند دولنکج
بفتح لام و کاف عجمی و سکون نون و جیم بترکی رومی زغن باشد که او را غلیواج کویند دوله بفتح لام بترکی رومی کدو باد
بود که او را قصر عنزین نامند دولی بکسر لام تکرك باشد که او را صولدرم هم نامند مع المیم دومان بخاریست

که از زمین متصاعد شود و بخاری که از آش و طعام و دیک و امثال آن صعود کند او را بوغ نامند دومبلك بسکون
میم و کاف و ضم بای ابجد و فتح لام بترکی رومی نقاره کوچك بود دمری بسکون میم و کسر را کوس و نقاره بزرك باشد
و او را کورکا هم کویند و رومیان دف را نامند مع النون من المشتقات دونمك بترکی رومی بمعنی برکشتن
باشد و کونکول دونمك یعنی بتوقع شدن و دل برهم زدن دوندوند یعنی کردان کردان و کشته کشته و فضولی
با ملاء الرومیه شعر ای فضولی ناوك آهلدالدوم انتقام دوندوند کوجیر بیدا ایتدی چوخ دون
بنکا ؛ دوندرمك کرداندن دوندردوم کرداندیم فضولی با ملاء الرومیه شعر ای فضولی
یاره دوندردم یوزوم اغیار دن ؛ خصمی چوخ کوردوم ساعنیدم صدق ایله اللهیمز دوناماك
بفتح نون اول و سکون نون ثانی بترکی رومی بمعنی تزیین و آراسته شده است و او را طونا نماك
هم نامند من الجوامد دونان کره اسب چهار ساله را کویند دونامه بفتح نون اول و میم بهازده و سکون
نون ثانی بترکی رومی بمعنی آمدن او الکی بزرك بود که در میان آن توب و جبا ها نباشد دویم بمعنی تزیین
و آرایش باشد دوناما بمعنی آراستکی و آیین بود و کوکبه و اثار پادشاهی را هم کویند و او را طونا نما هم خوانند
دونبول بسکون نون و لام و ضم بای ابجد میوه نارس و حبوبات نارس را خوانند که تازه و تر دسته باشد
دونکوز بسکون نون و زای هوز و ضم کاف عجمی شخص خشك مغز سرهوا را نامند دونوم بضم نون و سکون میم
بترکی رومی بمعنی جریب است که در مساحت اراضی استعمال شود مع الواو دوواغ بروزن چماق سرپوش هر چیز را
خوانند عموما و برقع را خوانند خصوصا مع الیاء دویمك بسکون یا بترکی رومی بمعنی تحمل کردن بود و چغتائیه
او را تونماك کویند دویمدی تحمل نکرد فضولی بغدادی کوید با ملاء الرومیه شعر قیلدی مجنون کبی چوخ هوس
عشق وطی دویمادی درد مز بیسر و پا دن عیزی دویمز تحمل نمیکند من فضولی شعر اول مز وجود عاشق
عشق ایچره اعتبار دویمز فضولی اقش سوز نرخا روخس باب المکسورات حرف الدال مع الباء من المشتقات
دیبساماقغ و دیبساماقلیغ بسکون بای ابجد و فتح سین مهمله پای کوفتن بود دیبسانی پای کوفت دیبسادوق
پای کوفتیم دیبسار و دیبسایدور پای می کوبد و دیبسار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید دیبسارایردی
پای میکوفت چنانکه در رشایم المحبة در ذکر یکی از مشایخ کوید که معنی بارایردی خوش و آن اماکنك پاشلیغ

ایردی جلسه اولتور اتور غاج سیکریب اولعز بیند بوینغه میتیب ایاغین دیبسارایردی دیبساغان
و دیبسارغان و دیبسایدورغان پای کوبنده و پای کوفته و بمعنی مصدر هم می آیند دیبسا و دیبساغیل
مفرد مخاطب از فعل امر و دیبسا معنی جامه هم دارد که در ذیل جوامد مذکور خواهد شد دیبساما دیبساماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی دیبسانك و دیبسانکیز و دیبسانکار جمع مخاطب از فعل امر دیبسامانك و دیبسامانکیز
و دیبسامانکار جمع مخاطب از فعل نهی دیبسامان و دیبسامارمین پای نمیکوبم دیبسای مین و دیبسارمین
و دیبسایدورمین دیبسارام پای میکوبم دیبساماس پای نمیکوبد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
دیبساب و دیبسابان و دیبسامیش پای کوفته چنانکه در حیرت الابرار و صف صوفیه کوید الشاهد
علی الاول شعر نغمه خارج که ایتیب استماع سیکریب و آهنك ایتیب اولدم سماع دیبساب و صیحه چکیب
انداق که سیل چنکال نفس آلیدا خار و ذلیل دیبسامیشانك پای کوفته دیبساسابولغای ؛ دیبساب بولغای
پای توان کوفت دیبسای الغای پای تواند کوفت دیبسایو و دیبسای دیبسای پای کوبان دیبسای
و دیبساین پای بکوبم و بکوبد و بکوبی و کوفته دیبساساق و دیبساغابین و دیبساغای بیز
و دیبسالی و دیبسالیك پای بکوبیم دیبساغالی برای پای کوفتن و تا پای کوفتن دیبساغاج چون پای
کوفت و بکوبد و بمحض کوفتن دیبساغوجی پای کوبنده دیبساغوصر و دیبساغوبجه و دیبساغابجه
تا پای کوفتن و بقدر پای کوفتن دیبساغومیزدور پای خواهیم کوفت دیبساغونکوزدور پای خواهید کوفت
دیبساغوسیلاردور پای خواهند کوفت دیبساغولوق پای کوفتنی دیبساغای و دیبساسا و دیبساسون
و دیبسادیك پای بکوبد دیبساغودیك و دیبساردیك پای کوفتنی و همچنانکه بکوبد من الجوامد دیب
دو معنی دارد اول بلغت مغولی بمعنی جاه و بخت باشد دویم بینی کفته چنانکه کفته خواهد شد دیب باقوی
نام پسر النجه خان بن ترك ابن یافث است و بلغت مغولی معنی دیب بخت و جاه و معنی باقوی بزرك بود دیبسا
بسکون با و فتح سین مهمله آلتی است از شاخهای تازه نازك که آن را مدور و حلقه کرده برهم بسته دیك را که از او
جا ن برمیکیرند بر بالای آن میکذارند و نیز نام است آن پای کوفتن چنانکه مذکور شد دیبك بفتح با و سکون کاف
کوزه ایست که در کهواره در زیر اطفال کذارند و بترکی رومی هاون بزرك است که از چوب تراشند دیبلیك

بسکون با و کسر لام بترکی رومی بن و تره جز را کویند و بفتح با یعنی جیم د بالکل دیبی بکسر های عجمی بترکی دوی
باراني بود که بر سر ما و باد باشد و انرا بعربی دمر و بعربی صعق خوانند مع الراء المهملة دیرسون بسکون را و نون
وضم سین مهمله بلغت مغولی بمعنی فراوان و بسیار آمده چنانکه وصاف در تاریخ خود کوید که چون نوبت خانیت
بقاان عادل قبلا رسید حکم فرمود تا لشکر دیرسون یعنی بسیار تا کنار آب آمو بردارایند دیریم بکسر ها و سکون میم
جو لهجای دوره الاجوق را کویند دیریم اولی الاجوق بود و دومیة انرا بفتح را استعمال نمایند مع الزاء المعجمة
دیزقا یاغی بترکی رومی سرزانو باشد دیزکین بترکی رومی عنان اسب بود دیزلیک بترکی رومی شلوار بزرکست
که سپاهیان ایشان ان فتک دو ختر میپوشند دیزي بکسر زا بترکی رومی عبارت از ریشتر کشیده باشد
که انرا بعربی سلک کویند و بمعنی سطر کتاب و صف لشکر نیز استعمال شود دیزین دیزین بترکی رومی
یعنی دستر دستر و سطر سطر و صف صف مع الکاف من المشتقات دیکلاشماک و دیکلاشما کلیك
بسکون کاف و شین قرشت و فتح لام دو معنی دارد اول بیز بیز نکاه کردن دویم راست ایستادن و با تای قرشت
نیز مستعمل است دکلنمك بسکون کاف و نون و فتح لام بترکی رومی بمعنی اسوده شدن باشد چنانکه فضولی بغدادی کوید
باملاء الرومیة شعر یار سیز عشق اهلینك دکلنمکی ممکن دکل پنجه دکلنسون حیبی سن سیزای اندامی کل دکلندور ملک
مصدر متعدیست یعنی اسوده کردن من الجوامد دیك بچهار معنی استعمال میشود اول ادات تشبیه است بمعنی مثل
و مانند بود چنانکه کوید شعر یوق دهرده کیمه یارسین دیك دشمن ناحق قایدا یارسین دیك دویم بمعنی ساکت
و خاموش باشد و باینده و معنی با تای قرشت نیز مستعمل است سیم در اخر مفرد مخاطب از فعل امر که واقع میشود
افاده معنی مفرد مغایب میکند چنانکه کوید باردیك یعنی برود الشاهد علیه شعر تیلبر کونکلومنکی نوائی
ضبط ایلای المادیننك ایدی جیك اندین ایلیك هر ساري بارسا باردیك و در اخر مفرد مخاطب ان فعل نفی نیز همین
افاده را می کند چنانکه کوید بارمادیك یعنی نرود چهارم بعد از انکه چیرا از اسم فاعل حذف نموده بدل آن دیك مذکور
سازند افاده معنی قابلیت و مماثلت میکند چنانکه بارغوچی بمعنی کیرنده را کویند که بارغودیك یعنی رفتنی و همچنانکه
برود و قیلغوچی بمعنی کننده را خوانند که قیلغودیك یعنی کردنی و همچنانکه بکند دیکلای و دیکله بسکون کاف عجمی
قبا ییست اسنیش کوتاه که بر بالای لباس پوشند الشاهد علی الاول شعر تکمه کلکون دیکلایدا لعل رمانی ایماس

بلبع

کلکا یا غال تبو نکو نکول بلبل لا لا ما بارچان قال وله سغر کونوائی عقلی مبهوت اولسا قیلمانك عیب
کیم تشیز زر نقبت ایتیب دیکلای کیسار دلبر بنفشی وانرا وکله بفتح دال نیز کویند چنانکه
در دال مفتوح مع الکاف کذشت دیکبل بکسر کاف عجمی و سکون لام بمعنی
سپر داری کو بیا چنانکه کوید سغر کل نونك اطرافیدا یوز غنجه دیکبل
طاهرا ثیاره عارضنك دوریدا اول زلف دلا ویزیده و نیز در سد
سکندری در طلسم آب و آتش کشتیر کوید سغر دیکبل خو بلار کونکلی
دیك بولدی تاش که اندین ایماس مطلقا شعله فاش و در وصف خرطوم
فیل فرماید سغر جو جیبی غنه هر لحظه اولا ایلابنب دیکبل آتاغ ارا اژدها جیر
ما بینب و نیز امر است از کفتن چنانکه در ذیل دیمك کفته خواهد شد دیکین بکسر کاف
عجمی و سکون نون سه معنی دارد اول الاجتی بود که از برای استها موضوع است
چنانکه در وصف پادشاه کوید سغر وصری سیتی کنبد کردان کیلیب بیتی اتا
سغه دیکین خان کیلیب و نیز در سد سکندری در وصف کوه کشتیر کوید شعر ولك کا دیکین
ایله رخشنك تاش که پر د لخت قیلغا ایلا رایلاب تراش و همچنین در حیرت الابرار در اغاز
نظم کتاب کوید سغر قلله جو هم عالی ایکیدهم وسیع او سیتکا قویلوم بو بنای رفیع بسو غنه
جا خار ایله بنیلو انکا کوکا دیکین باره بولا دانکا دویم بمعنی کو بیا و سپرداری چنانکه کوید سغر
چو چامب جا لیدین الدی نقاب دیکین جیقتی صبح آسیدین آفتاب و نیز کوید سغر

دیکبن مجنون قراجانی نینك اوزکان رشته سیه یب دور که صبح ایلکی مطرا قیلدی لیلی زلفی نینك تاری
و نیز در مقاله شانزدهم از حیرت الابرار در وصف میخواران آمده سغر منزه کر افلاس دیب اول
بتره بخت کیم دیکین اول بیر میشر انکا تاج و تخت سیم امر است از کفتن چنانکه کوید شعر مین
و منع دیری کیم هر سایلانداشه ساری یا قماس دیکین ای شیخ همت بتین موبا شوکت بیتنا یرکین مو
دیکنجه بکسر کاف و سکون نون و فتح جیم بمعنی الاجتی بود که از برای استها موضوع است
چنانکه کوید سغر سوزقیلماس ایتا کیکنی ایلیکیدین چکماك کیم قیا متغر بو ایلیك دور اول ویکنجه
ایتالك و نیز در منشات کوید سغر عالم ایلا احر و خاقان لقینك آدمغه دیکینجه خان یز خان
نسبینك و مولف رومی نوشته که بمعنی تا کفتن باشد غلط کفته و دیکانجه بفتح کاف
و دیکونجه بضم کاف بمعنی تا کفتن و نفید کفتن باشد چنانکه در ذیل مصدر دیمك
با شواهد مذکور خواهد شد مع اللام دلجك بسکون لام و کاف و فتح جیم عجمی
بترکی رومی ملازه بود دلیم بترکی رومی بمعنی قاچ باشد که انرا بعربی شرحه کویند
لا ادری سغر دلیم دلیم دلیم ایتی دلوك دلوك جکرکیم کیل ایدی رحمت ایله دلیم دلیم دلیمه
مع النون من المشتقات دینکلاماق بسکون نون و کاف عجمی و فتح لام دینکلاماق
بمعنی شنیدن او غور سخن کردن بود که حرفی نامکسوره مع النون بیان شد و صیغ
این هم مطابق صیغ ام اشتقاق می یابد دینکلك بسکون نون و کاف عجمی بترکی رومی بمعنی ساکت

منع

شدن باشد دیناقغ بفتح نون بترکی رومی یعنی تجربه کردن من الجوامد دین بمعنی از باشد که انرا در عربی من و عن کویند چنانکه کوید
شعر یوز ونك کیم تازه راقدر وزیك کل دین اوچادکوز دین ولی چقاس کونکول دین و در بعضی جا دال بتای قرشت تبدیل
یافته نیز استعمال میشود چنانکه در صباح ششم از دیباجه کتاب دده آداب املانکاد ش یافت دینقی بحرف تینغوست
که بمعنی مکث و اسایش بود و بالمیز و فتحهای آیات قرآن را کویند مع الواو دیوه تابالی بفتح تای قرشت و دو بای ابجد و کون
بترکی رومی کیا هیست شبیه بسیر کوهی که بوی تند دارد و انرا میخورند و بفارسی زاقم ناقنه کیا هیست که ترنجبین دیوه تکانی
ترنجبین بران می نشیند و انرا بفارسی اشترخار کویند دیوه جك بترکی رومی جانوریست شبیه بنج اما از ملخ باریك تر دداد
ترکه دستهای ان دراز و پایهای ان کوتاه باشد و انرا بفارسی خرك نامند مع الیاء من المشتقات دیلاو دیا کلیك یعنی کفتن اکرچه یای
دیاك بیان کسره است و جزء کلمه نیست اما چون یای دیشماك و دیلماك که باب مفاعله و انفعال انست با صیغ مستقیه جزء کلمه
و متعلق بحرف دال مع الیاست بهذا در بن حرف مذکور میکرد دیدی کفت دیدك کفتیم دیر و دیدور میکویند الشاهد
علی الاول شعر ایسا سام وصلینی دیدم غم تاغی قاذیر تاغ ایله بیله هر کونیلما دی فرهاد ایله شیرین ضرب
الشاهد علی الثانی شعر سیمکون غلطان سر شکم ددکه حالا بولدی قان بوکه ایل سنکوف دیدی در لالی بو رون سیماب ایدی
و دیر بمعنی فاعل و مصدر هم می اید بمعنی مصدر دی کوید شعر بو قمنکا یوزبیلا اول مهوشغه پوسون دیرکاحد بو لسا
پوسوز دیر کاحد اولهم بو لودیوز قانلاد د و نیز در خسرو شیرین کوید شعر نی بیکلیغ دی قاشیدا عرض حالیم که قالماس
آتی کور کاج دیر مجالیم و در سبعه سیاره داستان اول کوید شعر او لچه بیتی قولا عنفه خلق دیری بوی ایدی کیم ایرود
بوقدس بری و نیز در لیلی مجنون در احوال محزن فرماید شعر ایل هر نی که سود سانیم قیلمای فهم ایتا جواب دیری بیلمای
دیکان و دیرکان و دیدکان کویند و کفته چنانکه در لسان الطیر کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر اول ایدی دیکان اوزی یکام اوزی
بدل اراسا جهان اوزی تر کان اوزی و بمعنی ثانی کوید شعر دیر پیغمبر دین اولدی وای نیکا کیم شیخ الاسلام دیکان کیم
کا اسلام کیر الك و بهمان معنی در مقاله یازدهم از حیرت الابرار آمده شعر شعنی هر بیچه دیکانلین اوزون بیك بو لوب
حشمتی اندین اوزون و بمعنی مصدر هم می اید دی و دیکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر قاصدا
البنه احوال خرابیمی دیکیل مفرط اندین لوهلك اضطرابیمی دیکیل و دیکیل بمعنی کو بیا و پنداری هم مستعملت
چنانکه در دال مکسوره مع الکاف کذشت دیاو دیاکیل مفرد مخاطب از فعل نفی دینك دینکیز و دینکلار جمع مخاطب

از فعل امر الشاهد علی الاول شعر دنت فیلمستور نوابنی خمار انکا توشون پو تدح ساقیغه دینک
الشاهد علی الثانی پر پویش واهی بولدوم مینی محنون دینکیز شام هجریم طوب سوداسینی دوز افزون دینکیز دیالثور دیاسمبین
منیکویم دی آلمان و دی آلماس معنی میتوان کفت الشاهد علی الاول لاادی اغزینک اسرادین کوید و دسوئوم ودی
آلمان کیم قولاغ نو تسادینی پنجه پنهان الفاظدی مین و دیر مین و دیومین و دیر دیمی ودم میکوید
الشاهد علی الثانی من مخمساته شعر پنجه شیخ خانقه اوداد یدا فریاد ایتای دیومین ایمدی باش الیب
دیو فناسادی کیتا الشاهد علی الثالث شعر جنون دین انکلاماس سین هرنی کیم دیداول
پدی پیکوتی دید درمین سنکا یتلبه کو نکلوم انکلاغیل بادی دی الامین ودی الورمین ودی الادی
ودی الودام ودی میتوان کفت الشاهد علی الثالث شعر تامریض اولمیش نکاریم
قان نو کار کریان کوزم ای نوائی دی الورمین نوکنی تا یمنی مرض دی سین و دیر سین ودی
و دید ودیسین میکوئی چنانکه در خسرو شیرین در بجیک کوید الشاهد علی الاول
شعر نوائی خامه دیک تارتیب اوزونیل نی دی سین اخراو زحد نینکی
بیلکیل دیاس منیکوید و بمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید دیب و دیبان
و دیمیش کفته الشاهد علی الاول شعر کیزار صنی کوییل الار نظر طالیمغه سالغای
دیب اکر او لتورسا قانیم دنکی نو پراغیدا قالغای دیب شعر دیب ایمیش سین
کیم نوائی حالیسی کون سو دای مین او شول سوزنی قاچان باور قیلورمین تاکورای
الشاهد علی الثانی شعر کیچه کیلکوم دور دیبان اول سر وکل دد کلیمائی کوز لاریکان کیچه
تانک انغو بخه او یقو کیلمادی دیبیشانک کفته دیسا بولغای دیب بولغای توان کفت دی الغای
توان کفت چنانکه کوید شعر مهیم غه کیم الغای کیم منکا بو یولدا همراه بول مکوشاهیم
کههیم درد و عشق دین دور اکاهیم دیبا بولود میتوان کفت چنانکه سلطان حسین میرزا
کوید شعر خامه دو رجسمیم ولی جان دشته سین کور یختی کیم ضعف ایله نولغاغیدین
دیبا بولورنال انی دیب بولماس و دیسا بولماس و دیماک اولماس میتوان کفت الشاهد

الشاهد علی الثالث شعر نقطه موهومی پوذقم وزمی ایتسانک پری دیسا بولماس بادانینک یوق اغزی نینک
معنا دیبجز الشاهد علی الثالث شعر عالم اهلی ایجرا ادم دیمک اولماس انی کیم جاه ایله بولغای انکا قولون اطوار اورکاچ
دی و دیبین بکویم وبکوید وبکوئی دکفته الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر زار کونکلومنی انهان ایله
که جان دی موسینی یوق ایسا شیفته جانا ایجرا انهان دی موسینی و نیز بمعنی در سد سکندری
در مکالمه دسول دار ابا اسکندر دکوید شعر یوق ایلیکدا سوزدیرکا یادامنکا ولی دین دیکان سوز
بی دار امنکا الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر قاشی یا سین مو دیبین کوزی قرا سین مو دیبین کونکلوم ماهرپری
نینک دردو بلا سین مو دیبین کوزی ~~قرا سین مو دیسین کونکلوم ماهرپری نینک درد و بلاسین مو دیبین~~
دیسانک و دیکاینیر و دیکای بزو دیملی و دیلینک بکوییم الشاهد علی الرابع شعر پر او
که عشق بیله قیلدی متهم بیزنی نوع یوق دیلی کیم قیلدی محترم بیزنی ونیز در خاتمه سد سکندری
کوید شعر دغا ایلاسون فضل و دانش ایلی دیکالی هم امین دیسون بیز هم امین دیلی دیکالی
برای کفتن و تا کفتن بالمعنی الاول شعر ای نوائی بولما اینینک یا دید دین غافل دمی سین
کیم اولد ونک دیکالی کیم اول مینی یاد ایلاماس دیکاج چون کفت دیکوید وبعض
کفتن الشاهد علیه شعر دیکاج ابجد یاشیغه ابو رو لوردین لا رقم
بیله قویاش یعنی اب وجد یکوچی کوید چنانکه در فصل دوم
از محبوب القلوب کوید که شاهغه دنیا داچین سوز دیکوچی واینک
اضرقی عنی یکوچی دیکوجه و دیکوبخه و دیکابخه تا کفتن و بعد
کفتن چنانکه در فصل سبعه سیاره در وصف بهرام کوید الشاهد
علی الثالث بالمعنی الاول شعر عاقبت هی دیکوبخه چرخ دلی نیره
کورایلادی اینینک وطنی و نیز در خسرو شیرین در وصف قصر فرهاد
کوید الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی شعر دیکابخه بلکه بوز ابخره تکلف
تکلف بابیدا قالمای تاسف دی الغوجه و دی الغوبخه و دی آلغابخه تاتوان

کفت و بعد دیکه توان کفت چنانکه در سد سکندری کوید الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی شعر بیری جثه
ایجرا ازبو دست داقیانا پر حقیر ایردی و پست راق انکا بخه قوت مونکا ابخه ضعف دی الغابخه قوت
دی الغابخه ضعف دیکوم خواهم کفت چنانکه کوید شعر بونصیحت بار تورو لیکن قولاغنکه دیکوم
یوق یا قین توت بوقاری دین ای ییکت پیر سیلا پشت دیکوید خواهی کفت چنانکه در خاتمه خسرو شیرین کوید
شعر نوائی بخه دیکوید سوزنی هذیان بو هذیان لادنی قوی پیر تینکو یغه یان دیکوی خواهد کفت دیکو دود کفتنی
دیکای و دیسا و دیسون و دیلیک و بکوید الشاهد علی الاول شعر ایل پری وجودی دیکای کان قلغا بخه خوب لیلی بورد
خود پری بو ادیم مینک یوزا بخه خوب دیکودیک و دیر دیک کفتنی و همچنانکه بکوید و شاهد برا اول برادر وصف کمال الدین
حسین کازر کاهی کوید که غالبا سبب رعایت اصولی بولو بتورا اوزنکادریکودیک حیثیتی یوق ایلچی دیشماک بکسر یا دیشماکلیک
وسکون شین بمعنی مقاعل است یعنی بهم کفتن و مکالمه کردن الشاهد علی الاول شعر دشلیدین عشقینک تو تاریسین
جان وکونکلومدین نهان بولماس ایل سرین دیشماک ایکی نامحرم بیله دیشکان و دیشورکان و دیشادرکان بهم کوینده
وبهم کفته و بمعنی مصدر هم می اید چنانکه شاهد براول را بان معنی در سبعه سیاره کوید شعر اوزیکا کیلکاچ اول
ایکی دلخواه نید بشکاندین اولمادیم آکاه دیشیب و دیشیبان و دیشمیش بهم کفته الشاهد علی الاول شعر کیمسه یادی بیرله
خوش تودغم دیشیب موانکو الیب یا تسه کاهی جزما شیب اولتودسا کاهی یا نما شیب و باقی صیغ برین سیاق موافق
شق اول اشتقاق می یابد دیلماک و دیلماکلیک بکسر یا وسکون لام کفته شدن دیلکان و دیلودکان و دیلادورکان
کفته شونده و کفته شده چنانکه شاهد براول را بمعنی ثانی در سبعه سیاره کوید شعر کوشه دا معتکف دیلکان
خلق دین غارا یجسنلا عزلت کیر دیلکوسی کفته خواهد شد من سبعه سیاره شعر چوه دیلکوسی شاهلاد قولی
شاه مدحین بودون دیماک اول دیلماکوسی ایردی کفته نخواهست شد چنانکه در عریضه بدیع الزمان میرزا کوید که ولایت
مالین منسورسینی آیب دورسین بو معهودا یماس ایردی کا کرا یمانی قیلسا الکرا ایردی یوق دیلماکوسی ایردی
دباقی صیغ برین نحو بلام اشتقاق می یابد دیوالحوائج بضم یا ترکی روی بمعنی کومان و کفته باشد شعر کنت کنز اشکارا دیوه
دیو جمله عالم کند و نی بیلسون دیو دیوان بچهار معنی استعمال شود اول سرکارات پادشاهان وحکام و دفترخانه
محاسبات کویند چنانکه در سد سکندری در پیغام دارا با سکندر کوید شعر بو ادج بیلکی تابعان خراج که اندین

ایلی دوستلو قیغه دراج ملکشاه دیوانیغه کیتامیش بلنا مخزن ایجرا کیم تیمامیش و در سبعه سیاره در داستان
دوم کوید شعر بار دیوق مالین ایتی دیوانی سالدی بلا دچه غم بندی بیتانی دوم دفتری را کویند که شعرا اشعار
خود را در آن ثبت وجمع نمایند سیم وزیر و دبیر را نامند چنانکه بمعنی دوم و سیم در خاتمه خسرو شیرین در وصف
سخنوری خود کوید شعر نی ملک ایجرا که پر فرمان بیباد دیم اینک ضبطی غه پر دیوان بیباد دیم بو دیوان تو تیتو دل
کشود لیاقلاق که دیوان توزماکای دفتر لیاقلاق و بمعنی سیم در تاریخ بابری مذکور است که بعضی بیکلارنی بخشیلاد
و دیوانلاد بیله آلتی سرکار قیلیب یلاب کندریلا کیمه لادنینک او ستیکا تعیین قیلیدی چهارم مجلس محاکمه داودام
خواهی را کویند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که دیوان تارقاغاندین سونک سیرغه اتلانیب و بفارسی بمعنی جمع سلاطین
بود کتاب الراء المهملة باب المفتوحات حروف الالف را سبق بروزن فاسقوان محرف را سخت و در منتخب
معرب آنست که عبارت از روی سوخته باشد اصطلاحیست از برای سنکی که زنان آن را بر ابرو میکشند مع الخا رخرخ
بفتح هردو را و سکون هردو را و سکون هردو خا یعنی خط خط دراه راه چنانکه کوید شعر خیال خلکی کوزومکا کیلور کادو
کویا یوزدوم که یول یول اولو بتود سرشکدین دخرخ مع الفا رفلان بفتح فا بروزن هلال ترکی رومی بیضه تیم بوشتر را
کویند مع الواو روشن بروزن جوشن بکنوع پیکانیست سرپهلو و بعربی بمعنی دریچه و روزن منظر باشد و بفارسی
معروفست باب المضمومات روزکار باصطلاح اتراک روم نسیم و باد بود و بفارسی بمعنی زمانه و ایام باشد کتاب الزاء
المعجمه باب المفتوحات الالف جوهری باشد کانی شبیه نمک و زراج معرب آنست شعر ای نوائی شام غمدین آیریدیو قتود
صبح وصل آق ایر ودلکین قرا تورهغنی ذنك ایتسانال فا آن بافارسی اشتراک دارد زعر بفتح عین بروزن بقر
بترکی رومی کلب معلم بود زغنوس بفتح غین وضم نون وسکون سین مهمله بترکی رومی نوعی از حوایج شکاریست که آنرا طرلان
خوانند زلل بروزن ملل بترکی رومی بمعنی لکر وانشیاره بود زنکین بروزن رنکین بترکی رومی بمعنی غنی و مالدار زنکود
بسکون نون وضم کاف عجمی ندبان را کویند باب المضمومات زوکور بضم کاف عجمی و سکون رای مهمله بترکی رومی
بمعنی کدا و مفلس آمده زوران بروزن فلان بلغت مغولی بمعنی نرم ولین باشد زنلوق بسکون نون وقاف ضم
بای ابجد ولام بروزن اشتلم آن باشد که کسی دهان خود را پر باد کند و دیکری چنان دست بر آن زند که آن باد از
دهان آن با صدا بجهد و آنرا بفارسی را بغر کویند و مولف برهان قاطع بمن بنغل بفارسی باین معنی نوشته باب المکسورات زیبق

بکسر بای ابجد دو معنی دارد اول شخص کوتاه کردن کوتاه قامت را کویند دویم بترکی رومی چرمینه بود که زنان چرمینه
باد آنرا بکار برند زبیچی بترکی رومی زنی را خوانند که مساحقه کند و چرمینه باز باشد و آنرا بفارسی سعتری
و سعتر باز کویند ذرغ بکسر را و سکون غین معجمه دو مینه ذره را مانند رزک بکسر رای مهمله و سکون کاف نیز شل
باشد که آنرا بعربی ابنه یا دیس خوانند زق بر وزن دق بترکی رومی جانوا کویند و بعربی بمعنی خیک و مشک آب باشد
زلغت بسکون لام و تاء قرشت و کسر غین معجمه بمعنی هلهله است وان چنانست که مردان و زنان در وقت شادی بر دهان
زده فریاد کنند زبل بر وزن فیل بترکی رومی سنج باشد که در نقاره خانه ها نوازند و بعربی صنج نامند کتاب السین
المهمله باب للفتوحات من المشتقات ساباماق و ساباماقلیغ بفتح بای بالف کشیده باچوب و نی پنبه زدن و حلاجی کردن چنانکه
شاهد باول را در فصل اول محبوب القلوب در ذکر سلطان عادل کوید که مجموعه لار چرخ اونی ملی بیله ایلنک دعاسیغه
نغمه ساز کیم لار که موغ ساماق کوسی اونی بیله اینک آلقیشی غه نغمه پرداز ساباد حلاجی کرد ساباد و سابایدور حلاجی
میکند و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ساباغان و ساباریغان و سابایدورغان حلاجی کننده و حلاجی کرده و بمعنی مصدر هم می آیند
ساباید و سابا غیل مفرد مخاطب از فعل امر ساباما و ساباما غیل مفرد مخاطب از فعل نهی ساباک و سابانکز و سابانکلار
جمع مخاطب از فعل امر سابامانک و سابامانکز و سابامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سابامان و سابامایمن حلاجی نمیکنم سابای مین و
سابادمین و سابایدورمن و سابادام حلاجی میکنم ساباماس حلاجی نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ساباب و ساباباش
و ساباباش حلاجی کرده سابایشالک حلاجی کرده ساباسا بولغا و ساباب بولغا حلاجی توان کرد ساباالغای حلاجی تواند کرد سابای و
حلاجی کنان سابای و سابایین حلاجی کنم و کند و کنی و کرده ساباساق و ساباغاین و ساباغای مز و سابالا و
سابایلک حلاجی کنیم ساباغالی برای حلاجی کردن و تا حلاجی کرده ساباغاج حلاجی خواهیم کرد ساباغولوکوزدور حلاجی
خواهید کرد ساباغوسیلاردور حلاجی خواهند کرد ساباغولوق حلاجی کردنی ساباغای و ساباسا و ساباسون و
سابادیک حلاجی کند ساباغودیک و ساباردیک حلاجی کردنی و همچنانکه حلاجی کند سابلاماق بسکون بای عجمی و فتح لام
یعنی رشته بسوزن کشیدن سابلاماغ مع النون کشیده شده رشته بسوزن بود بترکی رومی بمعنی اتصال و پیوند یافتن
باشد من الجوامد ساپ بابای عجمی سه معنی دارد اول رشته و خیاط را کویند دویم لفظیست که از برای مزید تاکید استعمال
شود چنانکه کویند ساپساری یعنی زرد محض و ساپساغ یعنی صحیح محض و این لفظ مخصوص همین دو جاست سیم بترکی رومی

دسته

دسته شمشیر و کارد و تیر و امثال آنرا مانند ساپا بفتح بای عجمی بالف کشیده بترکی رومی خارج و کناره شهر را کویند
ساپاغ بفتح بای عجمی بالف کشیده و سکون غین معجمه ساق بوک و دسته هر چیز را خوانند چنانکه در لیلی مجنون در
وصف خزان بمعنی ساقه کوید شعر هر بوک که خسته وار یاتتی پرهسته یلا یاغ اوزاتتی کویا توپیلا اوزون ساپاغی
بولدی اوزون ایلاکان ایاغی و بمعنی دسته کوید شعر هرکوز کوپر اختر مجسته ظلام قیلیبان ساپاغی دسته ساپان
بر وزن تابان چوبی باشد که بر سر آن آهن نصب کرده زمین را شیار کنند که بعربی فلان کویند و بابای عجمی دو معنی
دارد اول فلاخن بود که آنرا بعربی مقلاع نامند دویم نام محلی است از محال توران که در یکفرسخی بدخشان واقع است
ساپان اوچ چوب درازیست که بر سر چوب شیار نصب کرده دهاقین آنرا بدست کرفته کاو میرانند سبد
بر وزن نمد بترکی رومی ظرفیست که از نی و شاخچه تر درست کرده میوه و امثال آنرا در آن کذارند و آنرا بعربی سله
و بفارسی ساوین کویند سبین جلب بکسر با و سکون رای مهمله و کاف و فتح جیم استخوان نرم بود که آنرا دو میه کرد
و بعربی غضروف نامند ساپساری زرد محض تمام زرد ساپاغ دو معنی دارد اول صحیح دویم هشیار چنانکه در
تاریخ بابری مذکور است که بن ساپاغ تورود بر بولاك اوزنی مست شراب قیلغایلاد ساپغون بسکون بای
عجمی و نون و ضم غین معجمه حربه و نیزه ایست چنگال پنجه که صیادان بدان ماهی صید کنند مع التاء من المشتقات ساتماق و ساتماقلیغ
فروختن ساتوق فروختیم ساتاد و ساتادور میفروشد و ساتار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ساتغان و
ساتارغان و ساتادورغان فروشنده و فروخته و بمعنی مصدر هم می آیند سات و ساتغیل مفرد مخاطب از فعل امر
ساتما و ساتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ساتینک و ساتینکز و ساتینکلار جمع مخاطب از فعل امر ساتمانک و
ساتمانکز و ساتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ساتمان و ساتماسمین نمیفروشم ساتاین و ساتادمین و ساتادورمین و ساتادام
میفروشم ساتماس نمیفروشد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ساتیب و ساتیبان و ساتیبش فروخته ساتیشالک
فروخته ساتسا بولغا و ساتیب بولغا توان فروخت ساتا الغای و [illegible] تواند فروخت ساتساق و ساتغای و
ساتغایمز و ساتالا و ساتایلک بفروشیم ساتقالی برای فروختن و تا فروخته ساتقاج چون فروخت و بفروشد
و بمحض فروختن ساتقوچی فروشنده ساتقوسی و ساتقوچه و ساتقانچه تا فروختن و بقدر فروختن الشاهد علی الثانی
بمعنی الاول کمال الدین میئی بر جوجوم پیراله ساتقون آل خروش و عربده پرله جانغه ساتقوچه ساتقاینز دور خواهیم فروخت

ساتقولوکوزدور خواهید فروخت ساتقوسیلاردور خواهند فروخت ساتقولوق فروختنی ساتقای و ساتسا و ساتسون و ساتدیک
بفروشد ساتقودیک و ساتاردیک فروختنی و همچنانکه بفروشد ساتیشماق و ساتیشماقلیغ مع الشین بمعنی
مفاعله است بیکدیکر فروختن و صیغ آن با شین اشتقاق می یابد ساتیلماق و ساتیلماقلیغ مع اللام بمعنی فروخته
شدن و صیغ آن بلام اشتقاق می یابد ساتوداماق و ساتوداماقلیغ مصدر متعدیست بمعنی فروشانیدن و صیغ آن
با لفظ تودا اشتقاق می یابد ساتقون الماق و ساتقون الماقلیغ خریدن ساتقون الدوق خریدیم ساتقون آلور و ساتقون الادور میخرد و الور بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید ساتقون الغان و ساتقون الورغان و ساتقون الادورغان خرنده و خریده و بمعنی مصدر هم می
آیند ساتقون آل و ساتقون الغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاهد باول در ذیل ساتقوچه مذکور شد ساتقون الما و
ساتقون الماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ساتقون الینک و ساتقون الینکز و ساتقون الینکلار جمع مخاطب از فعل امر ساتقون المانک و
ساتقون المانکز و ساتقون المانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ساتقون آلمان و ساتقون الماسمین نمیخرم ساتقون آلامین و ساتقون الورمین و ساتقون الادورمین
ساتقون الادام میخرم ساتقون آلماس نمیخرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ساتقون الیب و ساتقون الیبان و ساتقون الیبش خریده
ساتقون الیشالک خریده ساتقون السا بولغا و ساتقون الیب بولغا توان خرید ساتقون الا الغای تواند خرید ساتقون الا الا خریده خرید
ساتقون الای و ساتقون الاین بخرم و بخرد و بخری و خریده ساتقون آلساق و ساتقون آلغای و ساتقون آلغایمز و ساتقون الالی و
ساتقون الایلک بخریم ساتقون آلغالی برای خریدن و تا خریده ساتقون الغاج چون خرید و بخرد و بمحض خریده ساتقون الغوچی
خرنده ساتقون الغوسی و ساتقون الغوچه و ساتقون الغانچه تا خریدن و بقدر خریدن ساتقون الغوسیزدور خواهیم خرید ساتقون الغولوکزدور
خواهید خرید ساتقون الغوسیلاردور خواهند خرید ساتقون الغولوق خریدنی ساتقون الغای و ساتقون الا و ساتقون آلسا و ساتقون السون
و ساتقون الدیک بخرد الشاهد علی الثالث شعر عشق اهل ساتقون آسا ایزینک تویتا سیدین قیلغیل تمنا کیم کوزوم
بعنک قراسیدین ساتقون الغودیک و ساتقون الوردیک خریدنی و همچنانکه بخرد ساتاشماق بفتح تا و سکون شین
بترکی رومی بمعنی مبتلا و دچار شدن باشد ساتاشدی دچار شد چنانکه فضولی کوید شعر دل دوشدی
دام سلسله مشکبوینه اول لحظه کیم ساتاشدی کوزوم زلف و رویه من الجوامد ساتان بفتح تای بالف کشیده
و سکون نون تمام دان بود تا سر انکشتان ساتیغ بکسر تا بمعنی فروخت باشد و ساتیغ آلیغ یعنی خرید و فروخت و داد و ستد
چنانکه کوید شعر الفاد بنا عروسین ای که ساتیغنک نقدجان عمرسا یتیب مرك آلماق آنحلابو ساتیغ الیغ ساتیغچی بکسر تا

دلال

دلال و دست فروش را کویند که چیزها را در دست بکیرد اند و بفروشند چنانکه حیدر تیلبه در مخزن کوید
شعر بو مخفی کوز دوب اول توره و حال کیلدی ساتیغچی قاشیغه بی ملال و ساتقوچی عموم فروشنده را کویند
چنانکه در ذیل مصدر ساتماق کذشت مع الجیم من المشتقات ساچماق و ساچماقلیغ باجیم عجمی بمعنی پاشیدن
و افشاندن بود الشاهد علی الاول شعر یانا هردم ایتیم ساچماقتور هر کون باغیدین لاله که بولمیش لاله دیک
قانلیغ کونکول پر کاله پر کاله ساچتوق افشاندیم ساچار و ساچادور می افشاند و ساچار بمعنی فاعل و مصدر
هم می آید ساچغان و ساچارغان و ساچادورغان افشاننده و افشانده و بمعنی مصدر هم می آیند چنانکه کوید الشاهد
علی الاول شعر خورده ساچغانلین چمن ملکیدا سلطان بولدی کل غنچه قانلیغ کونکلیکا سالغان کوه احسان
ایمش ساچ و ساچغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در حیرة الابرار در توبه دیا کوید الشاهد علی الاول
شعر صبح خورشید دیک ایلکینکنی آچ آلتان کیم سیم ایلیاغا لمغ ساچ و ساچ کیسو را هم کویند ساچما و
ساچماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ساچینک و ساچینکز و ساچینکلار جمع مخاطب از فعل امر ساچمانک و ساچمانکز و
ساچمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ساچمان و ساچماسمین نمی افشانم ساچاین و ساچادمین و ساچادورمین و
ساچادام می افشانم ساچماس نمی افشاند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ساچیب و ساچیبان و ساچیبش افشانده
ساچیشالک افشانده ساچسا بولغا و ساچیب بولغا توان افشاند ساچا الغای تواند افشاند ساچسای افشانده افشاند ساچای و
ساچاین بیفشانم و بیفشاند و بیفشانی و افشانده الشاهد علی الثالث بالمعنی الاول شعر تا افتاده بیلسا کونکلوما
اول باده ذوقیدین کنج خیالدین ساچایین هر طرف تحف ساچساق و ساچغای و ساچغایمز و ساچالی و ساچایلک و
ساچقالی بیفشانیم ساچقالی برای افشاندن و تا افشانده ساچقاج چون افشاند و بیفشاند و بمحض افشانده ساچقوچی
افشاننده ساچقوسی و ساچقوچه و ساچقانچه تا افشاندن و بقدر افشاندن ساچقوسیزدور خواهیم افشاند ساچقولوکزدور
خواهید افشاند ساچقوسیلاردور خواهند افشاند ساچقولوق افشاندنی ساچقای و ساچسا و ساچسا و
ساچسون و ساچدیک بیفشاند ساچقودیک و ساچاردیک افشاندنی و همچنانکه بیفشاند ساچلماق و ساچلماقلیغ بکسر
جیم عجمی مع اللام افشانده شدن ساچیلغان و ساچیلورغان و ساچیلادورغان افشانده شونده و افشانده شده الشاهد
علی الاول بالمعنی الثانی شعر تا بودونلار نادر لغونکنی ساچیلغان سو بیلان کشور اسلام ارا یوزمینک بناتا پلیش

خل و بمعنی مصدرهم می آیند چنانکه در آغاز خسرو شیرین گوید الشاهد علی الاول شعر بوددولادکیم کوزدمنی آندین
آچینک مینک ایلکیم بیله غالفه ساچیننک تمناسین حزین کونکلومدین آلله ساچیلغان بیرله توفراغ ابحر
ساله ساچیلاسین و ساچیلورسین و ساچیلادورغان افشانده میشود الشاهد علی الاول کوزدوم چیقتی جل قیلدیم ای
جواهر اشک که بادیم ایتینک اوق مقدمی غه ساچیلاسین ساچیلغوسی افشانده خواهد شد چنانکه کوید
شعر ماهی تم اشکی دری چون توفراغینکا ساچیلغوسی کوهر انجم فلک دین باشینکا ساچیلدی توت وباقی
صیغ بوبن سیاق موافق شق اول بلام اشتقاق می یابد ساچواقغ ساچواجستن ساچوادی جست چنانکه در کلیله دمنه
ترکی مذکور است شعر تفلی یایی دین جو قضا اوقی ساچوادی بیلکیل که سود قیلماس اینک
د فیضه سپر من الجوامد ساج بر وزن باج دو معنی دارد اول معنی است مدور بشکل سپر که بر روی ان نان پزند دویم
موی سر را کویند چنانکه با آماج قافیه کرده گفته شعر جنونغه توشتی صنوبر قدینک دین ایله
که سوبولوب ایا غیغه زنجیر اولدی باشیدا ساج و نیز در جنگ نوفل با قبیله لیلی کوید شعر تا کیکی
تیزلیک قیلیب فاش قیرقیب لیکن ساج اودینغه باش و مجاز اگیسو را مانند شعر ایلادی آشفته سودای
دماغیم دکلادین تانک سیلی دین آنداکیم توبراشتی اول آشفته ساج و بعربی تخته را کویند و بفارسی نام
درختیست هندی بقلد درخت چنار سرخ رنک و صلب و مایل بسیاهی و برگ و خوشبو و ثمرش مستطیل
و بقدر فوفل باشد و اهل هند آنرا ساکونه خوانند و با جیم عجمی هم بمعنی موی سر و گیسو بود و نیز اموات
از افشاندن ساچاق با جیم عجمی سه معنی دارد اول ریشم را کویند که از نخ و ابریشم بافند چنانکه فضولی
کوید شعر آل ساچاق آلتنده مشکین ساچ پریشان حالیم سیم ساق اوزره قول خلخال لو پامالیم و آنرا
بعربی هدب کویند دویم سفره باشد که در وقت طعام بکسترانند و آنرا بعربی سماط نامند سیم طره
پیش عمارت باشد و آن عبارتست از تخته بندی که از پیش سقف سرا ساخته شود شاج ایاغ بترکی دو می
سرپایه باشد که آنرا بعربی منصب و بفارسی دیکپایه خوانند و ساج ایاغ یوم دولماک عبارتست از سه
نفر که باهم مثلث راه روند چنانکه در کتاب شیر امداد شعر ینه بطین اوج اوشاق بولغوز دورود ساج ایاغ
کیبی اوچی بویله بوردوز کیسوی ساچباغ مصنوعی است که از ابریشم می بافند الشاهد علیه شعر ساچباغینکدین چیقفان

آیا سنبل پرچین مونیدود یا تیری سین سالغان ایکی افعی مشکین مودود ساچیغ و ساجیق بکسر جیم
عجمی بدو معنی آمده اول نثار و شاباش را کویند چنانکه کوید شعر هر کیشی ایلکیکا سین دین یبر
دردیل داغی بار حسن ملکی ساچیغین کویاکه تقسیم ایلاد بنک دویم نقد و جنسی باشد که در
هنکام دامادی از خانه داماد بخانه عروس میفرستند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که خلیفه
نینک اولوغ قریبفه قاسم بیک نینک کیچیک اوغلی نینک ساچیغی کیلدی بینک شاهرخی ایردی و نیز کوید
که ایکینچی قرینی طوی وامین بیله آلغان ساچیغی کیلتوردی و مؤلف فرهنگ جهانگیری این لفظ را فارسی
شمرده و در فرهنگ خود بایمعنی نوشته سهو کرده مع الخا من الثقات ساخلاماقغ و ساخلاماقلیغ یعنی نگهداشتن
ساخلادوق نکهداشتیم ساخلاب و ساخلاییدور نکاه میدارد و ساخلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ساخلاغان و
ساخلارغان و ساخلاییدورغان نکاه دارنده و نکاه داشته و بمعنی مصدر هم می آیند ساخلا و ساخلاغیل مفرد
مخاطب از فعل امر ساخلاما و ساخلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ساخلانک و ساخلانکیز و ساخلانکلار
جمع مخاطب از فعل امر ساخلامانک و ساخلامانکیز و ساخلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ساخلامان و
ساخلاماس نکاه نمیدارم ساخلای من و ساخلاریمن و ساخلاییدورمن و ساخلادام نکاه میدارم ساخلاماس نکاه
نمیدارد و بمعنی فاعل و مصدر هم منفی می آید ساخلاب و ساخلابان و ساخلابیش نکاه داشته ساخلابیتانک
نکاه داشته ساخلاسا و ساخلابولغای نکاه توان داشت ساخلای الغای نکاه تواند داشت ساخلابو و
ساخلای ساخلای نکاه داشته نکاه داشته ساخلای و ساخلایمن نکاه بلادم و بلادد و بلادی و داشته
ساخلاسا و ساخلاغایمن و ساخلاغای و ساخلا نکاه بلادیم ساخلاغای برای نکاه داشتن و تا نکاهداشته
ساخلاغاچ چون نکاهداشت و بلادد و بعض نکاهداشتن ساخلاغوچی نکاه دارنده چنانکه در محبوب القلوب
کوید که مخالف نفس لادصرصری اوچود ماغدین اسراغوچین و منافق بلهوس لادهرزه سی تنلبادی
سادور ماقدین ساخلاغوچی ساخلاغوچه و ساخلاغوجه و ساخلاغانجه تا نکهداشتن و بقدر نکهداشتن ساخلاغوبیر دور
نکاه خواهم داشت ساخلاغونکوزدور نکاه خواهید داشت ساخلاغوسیلادور نکاه خواهند داشت ساخلاغوتوق نکاه داشتی
ساخلاغای و ساخلاسا و ساخلاسون و ساخلادیک نکاه دارد ساخلاغودیک و ساخلاردیک نکاه داشتی و همچنانکه نکاه دارد

من الجوامد سختیان بسکون خا و کسر تای قرشت و فتح یای حطی بر وزن بنکیان پوستی بود که دباغت شده باشد
چنانکه در تاریخ الملوک در ذکر فرزندی که کاه و طاولوغ تو بیت قیلیب علم قیلغان سختیانینی مرصع قیلدی
و آنرا بعربی ادیم کویند مع الدال من الثقات سادو سادلاماقغ بترکی دومی یعنی نوحه کردن بود و آنرا
ساغو ساغماق هم کویند من الجوامد سداق و ساداق و سدق و سادق بفتح دال ترکش را مانند چنانکه
در لسان الطیر در وصف پادشاه بورا کوید الشاهد الرابع شعر بوریادین سرپیر کسوت آنکا ساداق
و قالقان بیله رایت آنکا و باصادینز مستعملست سادو بضم دال بترکی دومی نوحه ماتمیان بود و آنرا ساغو نیز
کویند مع الرا من الثقات سارغارماقغ و سارغارماقلیغ بسکون هر دو رای مهمله و فتح غین معجمه با الف
کشیده بمعنی زرد شدن باشد الشاهد علی الاول فی التوحید شعر تو یا شغه که قیزاماق کاه سارغارماق
ایرور آندین که ضعونک با غیلا با راول صفت بور نینک کل رعنا و روسیه آنرا سارادماق کویند سارغاردوق
زرد شدیم سارغاردور و سارغارادور زرد میشود و سارغارور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید سارغارغان و سارغارورغان و
سارغارادورغان زرد شونده و زرد شده و بمعنی مصدر هم می آیند چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر
چهره سارغارغان ساتی آرتار کونکول نینک نالهسی بار عجب واقع خزان فصلیدا نالان عندلیب سارغار و
سارغارغیل مفرد مخاطب از فعل امر سارغارما و سارغارماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سارغارنک و سارغارنکیز و
سارغارنکلار جمع مخاطب از فعل امر سارغارمانک و سارغارمانکیز و سارغارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سارغارمان
سارغارماس زرد نمیشوم سارغارامن و سارغارورمن و سارغارادورمن و سارغارادورمن زرد میشوم سارغارماس زرد نمیشود و بمعنی
فاعل و مصدر هم منفی می آید سارغاریب و سارغاریبان و سارغاریبتی زرد شده سارغاریبتانک
زرد شده سارغارسابولغای و سارغاریبولغای زرد توان شد سارغارالغای زرد تواند شد سارغارا و
سارغارادا زرد شده زرد شده سارغارای و سارغارایمن زرد شوم و شود و شوی
و شده سارغارساق و سارغارغایمن و سارغارغایمن و سارغارآیل و سارغارایل
زرد شوم سارغارغالی برای زرد شدن و تا زرد شده سارغارغاچ چون زرد شد و شود و بعض
زرد شدن سارغارغوچی زرد شونده سارغارغوچه و سارغارغونچه و سارغارغانچه تا زرد شدن

و بقدر زرد شدن سارغارغوبیز دور زرد خواهیم شد سارغارغونکوز دور زرد خواهید
شد سارغارغوسیلادور زرد خواهند شد سارغارغولوق زرد شدنی سارغارغای و
سارغارا و سارغارسا و سارغارسون و سارغاردیک زرد شدنی شود الشاهد علی الثالث
شعر یوزدجیمیدا سارییغ برکی قوروغان شاخ اوزره شاخ و برکی کیم قوروب سارغارساکیم
کورمیش دوا سارغارغودیک و سارغاروردیک زرد شدنی و همچنانکه زرد شود سارغار
غودیک تورورمین زرد شدنی ام چنانکه کوید شعر بوینکلیغ کیم آقادغم شامی باغر عیدین شفقکون
قان سحرغه تیکر و صبح هجر دیک سارغارغودیک تورورمین سارغارتماقغ و سارغارتماقلیغ
بسکون هر دو رای مهمله و تای قرشت مصدر متعدی است یعنی زرد کردن سارغارتیب و
سارغارتسان و سارغارتیش زرد کرده چنانکه در خسرو شیرین در ذکر خزان کوید الشاهد علی الاول
شعر تیراک سارغارتیبان یوزنارلاردیک ساریغ اغریغ بیله بیمارلاردیک و باقی صیغ بوبن سیاق
با تای قرشت اشتقاق می یابد سارساماقغ بفتح هر دو سین مهمله و سکون رای مهمله بمعنی تکانده
شدن و لرزیدن و جنبیدن زمین و غیر آن بود و رومیه صرصمق استعمال نمایند سارساری لرزید
سارساییدور میلرزد و سارسار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید سارساغان و سارسارغان
و سارساییدورغان لرزنده و لرزیده و بمعنی مصدر هم می آیند سارسا و سارساغیل مفرد
مخاطب از فعل امر سارساما و سارساماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سارسانک و
سارسانکیز و سارسانکلار جمع مخاطب از فعل امر سارسامانک و سارسامانکیز و سارسامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی سارسامان و سارساماس نمیلرزم سارسای من و سارسارمن و
سارساییدورمن و سارسادام میلرزم سارساماس نمیلرزد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
سارساب و سارسابان و سارسابیش لرزیده سارسابیتانک لرزیده سارسابولغای و
سارساب بولغای توان لرزید سارسای آلغای تواند لرزید سارسابو و سارسای سارسای
لرزان لرزان سارسای و سارسایمن بلرزم و بلرزد و بلرزی و لرزیده سارساساق و

سارساغابز و سارساغای بز و سارساسله و سارسالبنك بلوزیم سارغاى

برای لرزیدن وتالرزیده سارساغاج چون لرزید وبلرزد وبمحض لرزیدن سارساغوچی

لرزنده سارساغوضه و ساساغوبجه و ساساغابجه تالرزیدن وبقدد لرزیدن

سارساغوبزدود خواهیم لرزید سارساغلنکر دود خواهید لرزید سارساغوسیلاددود

خواهند لرزید سارساغولوق لرزیدنی سارسالاغای و سارساسا و سارساسون

و سارسادیك بلرزد سارساغودیك و سادسادیك لرزیدنی وهمچنانکه بلرزد سادیماق

بکسر سین ثالث بترکی رومی بمعنی سارساماق بود که مذکور شد سادادساق

بفتح رای اول وسکون رای ثالث بترکی رومی بمعنی زرد شدن باشد سادقیماق

بسکون را وکسر قاف اول و سادخیتمالاق مع التا بترکی رومی یعنی فروهشتن

وآویختن سارماق بترکی رومی پیچیدن چنانکه فضولی بغدادی صیغه

ماضی آنرا در وصف رفتن محبوب بحمام کوید باملاء الرومیه شعر ینلکون

فوطه ساردی بدن عریانین صان بنفشه اچینه دوشدی مقرها دام

سارماشماق بسکون را وشین معجمه وفتح میم بالف کشیده یعنی

بیکدکر پیچیدن سادیماق پیچیده شدن ساریلوب پیچیده شدن

من فضولی باملاء الرومیه شعر چقدی حمام دن اول پرده چشیم سارینوب

دوتدی آسایش ایله کوشه چشیم ده مقام من الجوامد ساراغیچ کیسو پوش زنان باشد وان کیسه بود

مانند همیان دراز که آنرا در کال زینت دوخته یکطرف آنرا بر سر و سر دیکر را از زیر بغل کذرانیده بر کمر بند کشند این

لفظ با فارسی مشترکست سر پوپای عجمی بر وزن ضرب بترکی رومی بمعنی سخت وشدید بود سارپون بسکون را ونون وضم با

عجمی بترکی رومی جایی باشد که در کنج خانها ساخته غله در ان ریزند سارت بسکون را وتای قرشت تاجیك را کویند

چنانکه در آخر مجلس دویم از نفایس المجالس در وصف سید حسن اردشیر کوید که بوفقیر ترك وسارت ارا اسید الله بن تمام داق

کورمایدم بهین سارج بسکون را وجیم عجمی دمنه دسر کنار ایانسه رحله عجمی جو حالی باشد باصطلاح اتراك ایران وردم بمعنی افسانه بود سرده

بود زنانه پرده مجلس مجمع را خوانند سرقوت بمعنی نیم خورده وته جرعه بود سارغو وسارقو بترکی رومی بمعنی فرو هشته وآویخته بود

سرکه

سرکه بسکون را وفتح کاف تازی آغشته را کویند که پیشا پیش کله راه رود سرك بسکون را وفتح کاف عجمی بساط خانه وبساط خوده فرو شی واشال آنرا نامند سارماشیق نام کیاهیست که در درخت

پیچید وآنرا بعربی عشقه ولبلاب ودر وجه ساریکان خوانند ساری دو معنی دارد اول مخفف ساریغ بمعنی زرد باشد دوم طرف قرا خوانند چنانکه کوید شعر الیدی کونکلوم قوشی اول

شام کیسو سار سیل سنبرت بیکلیغ کیم اول قیلیغا قراشو ساری میل و بفارسی نیز بدو معنی آمد اول نام شهریست معروف از ولایت مازندران دویم بمعنی ادیب سینا وخالدار کر

سار کویند ساریچه نام بعضی از بچکان مشهور با اینکه دو بوسیل که یکنوع آنرا ساریچه ویکنوع آنرا قراچه کویند ومولف فرهنك جهانکیری وصاحب برهان قاطع باصطلاح

علوم اعتقاد نموده سارچه را بمعنی نوشته اند ساریغ یعنی زرد چنانکه کوید شعر ساریغ لباس ایله اول نوش لب که خندان دور صبح ایرور که قویاش چرمی ایجرا پنهان دور

ساریغ آغزیق علتیست یرقان نامند چنانکه کوید شعر ساریغ اغزیق بولدوم ای ساقی خزان هجر آرا قانی اصغر می که بار هر قطره سی بر کهربا ساریق قوش نوعی از جغداست که آنرا بوف خوانند

چنانکه در سد سکندری در وصف لشکر بوطاس و روس کوید شعر داو ولغالاری توپی بیکلیغ باری ادنا عنواسی اوزره ساریغ قوش بری ساری پوستین نام اوردغی است از اوزبکیه

ساریقولق بفتح قاف وواو بالف کشیده بترکی رومی سرو کوهی بود که آنرا عرعر کویند وحلبی در لغت خود بمعنی چنار ودرخت اوردو شعر نه ساریکال بترکی رومی نام عشقه است که آنرا

سارماشیق هم نامند چنانکه مذکور شد سارمتوك زنبیل بوزه بولخوانند مع الزاء المعجمه سارازالیغ بترکی رومی یکنوع از ماهیست که خاردار ودر آبهای شیرین بهم رسد

بعربی جوث وبفارسی مار ماهی کویند مع الثین المثلثه سابیاغ و سابماقلیغ بکسر ثانی کذبته بمعنی انیته ساسیماوغ و ساسیماقلیغ مع الناء مصدر متعدی است بمعنی

کنداییدن ومتعفن کردن وصیغ ساسیماموافق شق ثانی دارد ساسیمانی موافق شق اول اشتقاق می یابد من الجوامد ساسیغ بمعنی کندیده ومتعفن باشد مع العین المعجمه

المشتقات ساغماق و ساغماقلیغ دوشیدن باشد ساغدوف دوشید ساغار ساغادور میدوشد وساغار بمعنی فاعل مصدر هم می آید ساغفا وساغارغان و

ساغادورغان دوشنده ودوشیده وبمعنی مصدر هم می آید ساغ و ساغیل مفرد مخاطب از فعل امر وساغ صحیح وهشیار را کویند چنانکه کفته خواهد شد ساغما وساغما

مفرد مخاطب از فعل نهی ساغینکیز ساغینکیز ساغینکلار جمع مخاطب از فعل امر ساغانك و ساغانکیز و ساغانکلار جمع مخاطب از فعل نهی ساغان و ساغامین

میدوشم ساغامین و ساغارمین و ساغادورمین و ساغادام میدوشم ساغالی نمیدوشد بمعنی فاعل ومصدر نفی هم می آید ساغب و ساغیبان و ساغبنش دوشیده

ساغیا بولغای و ساغیب بولغای توان دوشید ساغالغای تواند دوشید ساغاساغا دوشان دوشان ساغای و ساغین بدوشیم وبدوشد بدوشی ودوشیده ساغساق

و ساغابیز و ساغای بز و ساغالی و ساغالیك بدوشیم ساغغالی برای دوشیده دوشیدن ساغغاچ چون دوشید وبدوشد وبمحض دوشیدن ساغوچی دوشنده ساغو

و ساغوبجه و ساغابجه تادوشیدن وبقدر دوشیدن ساغوبزدور خواهیم دوشید ساغونکوزدور خواهید دوشید ساغولوق دوشیدنی ساغغا و ساغا و ساغسا و

ساغدیك بدوشد ساغودیك ساغاردیك دوشیدنی همچنانکه بدوشد ساغیماق و ساغیماقلیغ بکسر وسکون کلام دوشیدن وصیغ آن با ساغماق موافق شق اول اشتقاق می یابد ساغماق

ساغالماقلیغ بفتح غین وسکون لام دو معنی دارد اول صحیح وتندرست شدن دوم هشیار شدن ساغالدی صحیح شدیم وهشیار شدیم ساغالور ساغالادور صحیح میشود وساغالور بمعنی فاعل ومصدر

هم می آید چنانکه بمعنی هشیار شونده کوید شعر قایسی بیخود ساغالور کورساینی تیلیه بیلور تیلبه بلا جیلیغه مبتلا بولدم ساغالغا ساغالورغان و ساغالادورغان صحیح شونده وهشیار شونده وشده

وازاسدق وسلاق وسارق هم خوانند ساغری بسکون غین وکسر رای مهمله کفل اسب وبعجاز پوست کفل اسب خر وکره دباغت کرده باشد وآنرا بفارسی کیمخت کویند سغراق بروزن چخماق کوزه وکوزه را

کویند وبکسرهم مستعملست ساغلیغ دو معنی دارد اول بمعنی دوشیدن دویم بمعنی درست شدن چنانکه در مشتقات کفته شد شعر قزلباش کیم فولی مشن چنبك دوی ازبر سیاغلیغ وبیکو دوم بمعنی

درستی بود و سیم هشیاری کویند ساغو بفتح غین بترکی رومی نوحه ماتمیان را نامند و آنراسادو نیز خوانند چنانکه مذکور شد ساغز بکسر غین بروزن شاعر بمعنی کر بود که آنرا بعربی اصم واطرش کویند

ساقبیغ بمعنی کره سانقر تقدر بکسر غین وسکون رای مهمله ونای قرشت وفتح قاف جانوریست که در بحار ومنکوستیو وبر عضاء اینان عجیب که آنرا بعربی قرار وبفارسی که نامند ساغیش بسکون شین یعنی روز

تابش بمعنی شماره وحساب است چنانکه ملامشه در کل وفرزوز کوید شعر سنکا یولدش بیلکاتی بند بزاده تا بولغی لار ساغیشیدین هم زاده ساغین چند معنی دارد اول کو سفند شیر دار کو

دوم قابله عشق ومستی ودیوانکی بجای ماند اسپ وغیره را مست یا اکراه ونفور کردن وحذر کردن چنانکه در ذیل مصدر ساغینماق کذشت ساغینج بکسر غین وسکون نون وجیم یعنی تصور

وخیال بود چنانکه در سد سکندری در مواج یعنی تصور کوید شعر بولدی دین وجودی ایلا ساین سوریب باشینکا برغین لوسین قریب وجودین عدم کردی ایلا ساغینج وجود عدم

بولوب کوسکلی بنج و در وفاء الله آنرا ثابت لااید از بریان فدر کوید شعر کافرم مون ساری تیلمانك ساغینج فی الکاسابی مومنك کوسکلی تنج کوید ودردان خلوتی ... امید

ماخوذ است وکیم شیخی وکیم سعیدا ابو طالب هروی ساغینج را در این شعر از نسخه ... قابنج باقافی ... دوستی ... الشاهد آورده ولفظ ومعنی احتمال عجب

مع التاء المثناة المشتقات ساقیماق بترکی رومی حذر کردن چنانکه فضولی بغدادی ... کوید باملاء الرومیه شعر ... سیل اسکندی ساقی ... بنیاد

من الجوامد ساق ... وکوید چنانکه ... شعر ... ساق ... بر ... چنانکه

کویند ... شعر ... الشاهد علیه شعر

اولکه کافور ... سقال ... ساچی ...

کویند ... سغر ... سادر ... ساقا ...

کلاغ ... سغیند ... سقر ... سغر آغاجی ...

بتاست که ... مع الکاف ... مع اللام من المشتقات سالماغ سالماقلیغ بمعنی انداختن

بمعنی انداختن ... وبمعنی اضطراب کردن ومضطرب ساختن ... لازم ومتعدی ...

چنانکه بمعنی لازم کوید الشاهد علی الاول شعر کوزسیله کونکلوم ... شعر ...

چه ... که باشیم ... سالدی انداخت واضطراب کرد ومضطرب ساخت سالاپسالادی انداختن شروع

کرد ومضطرب ساختن شروع کرد چنانکه ... شعر سالاپسالادی هردم پاره کونکلی اییب هر لحظه

اصفر

ضعف اواره کونکلی سالور وسالادور می اندازد واضطراب میکند ومضطرب میسازد الشاهد علی الاول المعنی الثانی شعر کیم ایکیم

اول کوی ارا دیب کیلسا الذین ایت اوتی ایت اوتی وزنه بیله کونکلوم سالور هجران توتی ونیز در خسرو وشیرین کوید شعر کوز وم تاریار بهما

یار کیلکای سالور کونکلوم مکرد لدار کیلکای الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر بیر اوغمی یانا کونکلوم مکا قویغالان سالا دوز

بیر اودیبای که بوایشنی منکا فلان سالادور وسالور بمعنی فاعل ومصدر هم میاید چنانکه بمعنی انداختن کوید شعر

کافری کیم سین کیبی رخسار اتشناکی بار اوت سالور دین کشور اسلام ارا نی باکی بار ونیز نام طایفه ایست از اتراك چنانکه

در ذیل جوامد مذکور خواهد شد سالغان وسالورغان وسالادورغان اندازنده وانداخته واضطراب کننده واضطراب

کرده ومضطرب سازنده ومضطرب ساخته وبمعنی مصدر هم می اید سال وسالغیل مفرد مخاطب از فعل امر ونیز سال معنی

وسال چیزیست که از چوب ونی بر یکدیکر بسته بران نشسته از آب بکذرند چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد شد سالما

وسالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سالینك وسالینکز وسالینکلار جمع مخاطب از فعل امر سالمانك وسالمانکیز وسالمانکلار

جمع مخاطب از فعل نهی سالمان وسالماس مین نمی اندازم واضطراب نمیکنم ومضطرب نمیسازم سالامین وسالورمین

وسالادورمین وسالورام می اندازم واضطراب میکنم ومضطرب میسازم سالغامین وسالغای مین بیندازم واضطراب کنم

ومضطرب بسازم چنانکه شاهد بر ثانی را بمعنی اول وثالث بطریق ایهام کوید شعر کونکول اوزدوم نوایی کوی طوفیدین

نیتانك ایدی ایر یتا ایت لاری اولکوی ارا کونکلومنی سالغای مین سالماس نمی اندازم واضطراب نمیکنم ومضطرب

نمیسازم وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید سالیب وسالیبان وسالمیش انداخته واضطراب کرده ومضطرب ساخته چنانکه

شاهد اول را بمعنی اول در خسرو وشیرین کوید شعر بلا وادی سیغه سالیب قدمنی ملامت اوجی غه تاپ تب علمنی وبمعنی

متعدی در تاریخ بابری چنین مذکور است که اکثر بیکلار وابدان یکیت لار کونکول سالیب ایزیلار هند وستان اتوز ماقه

راضی ایماس ایدیلار وشاهد بر ثانی را بمعنی لازم کوید شعر کونکلوم سالیبان بنض کیبی بار ور ایلیك دین بنضنك ساری کورسام

که طبیب ایلکی باراد ور سالیشانك انداخته واضطراب کرده ومضطرب ساخته سالسابولغای وسالیب بولغای توان انداخت

واضطراب توان کرد ومضطرب توان ساخت سالالغای تواند انداخت واضطراب تواند کرد ومضطرب تواند ساخت

سالاسالا افکنان افکنان واضطراب کنان ومضطرب کنان وبدون تکرار نیز باین معنی مستعملست چنانکه بمعنی اول کوید

شعر قاشیدا خال هندو سی کاو ایرور دکر اهل دین قتلی ایچون چقیب توروركوز سالادیر طاقیغه ونیز فرماید شعر نشاط بر میدا

مفرد مخاطب از فعل امر ساغالما و ساغالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ساغالینک ساغالیکز و ساغالیکلار مفرد مخاطب از فعل امر ساغالمانک و ساغالماکیز و ساغالماکلار جمع مخاطب

از فعل نهی ساغالمان و ساغالماس نهی صحیح نخواهم و هشیار نشوم ساغالامین و ساغالورمین و ساغالادورمین و ساغالمایین و ساغالمایور ساغالودم صحیح میشوم و هشیار میشوم ساغالیم

ساغالغا و ساغالغای صحیح شوم و هشیار شوم چنانکه هر دو معنی بطریق ایهام گوید الشاعر علی الاول شعر [illegible] ساغاماس

صحیح نشود و هشیار نشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ساغالیب و ساغالیبان و ساغالیش صحیح و هشیار شده چنانکه [illegible] گوید الشاعر علی الاول بالمعنی الثانی شعر [illegible]

[illegible] ساغالیب صحیح [illegible] ساغالیشانک صحیح و هشیار شده ساغالسا بولغای و ساغالیب بولغای

صحیح و هشیار توان شد ساغالا الغای صحیح و هشیار تواند شد ساغالا ساغالا صحیح و هشیار شوان ساغالا آلغای صحیح و هشیار تواند شد ساغالایین صحیح و هشیار شوم و شود

و شوی یا و شده ساغالغاچ چون صحیح و هشیار شد [illegible] ساغالغوچی صحیح شونده و هشیار شونده ساغالغوچه ساغالغاچه تا صحیح و هشیار شدن و تقلید

و هشیار شدن ساغالغومیز دور صحیح و هشیار خواهیم شد ساغالغوکوز دور صحیح و هشیار خواهید شد ساغالغوسیدور صحیح و هشیار خواهند شد ساغالغولوق صحیح و هشیار شدنی

ساغالغای و ساغالا و ساغالسا و ساغالسون و ساغالدی صحیح شود و هشیار شود الشاعر علی الاول بالمعنی الثانی شعر [illegible]

[illegible] ساغالغودیک و ساغالوردیک صحیح و هشیار شدنی چنانکه صحیح و هشیار شود ساغالغاق ساغالماقلیغ [illegible] صحیح کردن و هشیار کردن

و [illegible] ساغینماق و ساغینماقلیغ بکسر غین و سکون نون [illegible] یاد کردن دوم تصور کردن سیم حذر کردن الشاعر علی الاول

بالمعنی الاول شعر [illegible] ساغینیدیم یاد کردم و تصور کردم و حذر کردم چنانکه بمعنی اول گوید شعر [illegible]

[illegible] ساغینیلادی یاد کرده شد و تصور کرده شد [illegible] ساغینیلادی [illegible]

[illegible] ساغینور و ساغینادور یاد میکند و تصور میکند و حذر میکند و ساغینور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی یاد کردن [illegible]

[illegible] ساغینغان و ساغینورغان و ساغینادورغان یاد کننده و یاد کرده و حذر کننده و حذر کرده [illegible]

هم می آید ساغین و ساغینغیل مفرد مخاطب از فعل امر [illegible] الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر [illegible] شعر [illegible]

[illegible] بالمعنی الثالث [illegible] شعر [illegible]

[illegible] ساغینماس [illegible]

مذکور خواهد شد ساغینما و ساغینماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی [illegible] الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی [illegible] شعر [illegible]

[illegible] ساغینینک و ساغینیکیز و ساغینیکلار جمع مخاطب از فعل امر ساغینمانک و ساغینماکیز و ساغینماکلار جمع مخاطب از فعل نهی ساغینمان

ساغینماس مین یاد میکنم و تصور میکنم و حذر میکنم ساغینامین و ساغینورمین و ساغینادورمین و ساغینیبدورمین یاد میکنم و تصور میکنم و حذر میکنم الشاهد علی الثانی

بالمعنی الثانی شعر [illegible] بالمعنی الثالث شعر [illegible]

[illegible] ساغینماس یاد نمیکند و تصور نمیکند و حذر نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ساغینیب و ساغینیبان و ساغینیبتین یاد کرده و تصور کرده و حذر

کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر [illegible] و فراق [illegible]

و شعر [illegible] بالمعنی الثانی شعر [illegible] ساغینیشانک یاد کرده و تصور کرده

و حذر کرده ساغینا بولغای و ساغینیب بولغای یاد توان کرد و تصور توان کرد و حذر توان کرد ساغینا الغای یاد تواند کرد و تصور تواند کرد و حذر تواند کرد ساغینا ساغینا یاد کنان و تصور

کنان و حذر کنان ساغینای و ساغینایین یاد و تصور و حذر کنم [illegible] ساغیناق و ساغینغایم و ساغینغامیز و ساغینالی و ساغینالینک [illegible]

کنیم و حذر کنیم ساغینغالی برای یاد کردن و برای تصور کردن و برای حذر کردن ساغینغاچ چون یاد و تصور و حذر کرد [illegible]

یاد و تصور و حذر کردن چنانکه بمعنی اول گوید شعر [illegible] ساغینغوچی یاد کننده

و تصور کننده و حذر کننده ساغینغوچه و ساغینغوجه و ساغینغاچه تا یاد کردن و تا تصور کردن و تا حذر کردن و تقلید حذر کردن

ساغینغوم یاد خواهم کرد و تصور خواهم کرد چنانکه بمعنی اول گوید شعر [illegible]

ساغینغوسی یاد خواهی کرد و تصور خواهی کرد و حذر خواهی کرد ساغینغوسی یاد خواهد کرد و تصور خواهد کرد و حذر خواهد کرد ساغینغولوق یاد کردنی و تصور کردنی و حذر کردنی

ساغینغای و ساغینا و ساغینسا و ساغینسون و ساغیندی یاد کند و تصور کند و حذر کند الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر [illegible]

[illegible] ساغینغودیک و ساغینوردیک یاد کردنی و تصور کردنی [illegible] یاد کند و تصور کند و حذر کند

ساغیندورماق و ساغیندورماقلیغ مصدر متعدی یعنی [illegible] الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر [illegible]

[illegible] ساغیندوردوم [illegible] بالمعنی الاول شعر [illegible]

[illegible] ساغیندورغیل [illegible] بالمعنی الاول شعر [illegible]

[illegible] ساغیندورغای سین [illegible] چنانکه در تاریخ الانبیا در حبس حضرت یوسف علیه السلام [illegible]

[illegible] ساغینیدورغای سین [illegible] ساغو ساغماق

باصطلاح [illegible] الشاعر علیه شعر [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] ساغاماق [illegible] ساغی [illegible] ساغلاق [illegible]

ساقی ماهوش سرخوش باش اوریادا ئی ایلغ تو تسا قول سالا قدح ایچ سالای وسالاین بینداز م وبینداز د وبیندازی و انداخته
واضطراب کنم وکند وکنی وکرده ومضطرب سازم وسازد وسازی وساخته سالساق وسالغایز وسالغای یز وسالای وسالاینك
بیندازیم واضطراب کنیم ومضطرب میسازیم سالماسانکین وسالماغاسیز وسالماغای سیز میندازید واضطراب مکنید ومضطرب
مسازید چنانکه شاهد بر ثالث را بمعنی ثالث در منشات کوید که سلاطین غم سیز دین کوبرادشکت لار توشکاندا ایتکری تعالی
پناهی غه سیغینیب کونکول سالماغای سیز سالغالی برای انداختن وتا انداخته وبرای اضطراب کردن وتا اضطراب کرده وبرای
مضطرب ساختن وتا مضطرب ساخته سالغاج چون انداخت وبیندازد وبعض انداختن وچون اضطراب کرد وکند وبعض کرده
وچون مضطرب ساخت وسازد وبعض ساختن سالغوچی اندازنده واضطراب کننده ومضطرب سازنده چنانکه بمعنی اول کوید
شعر فتنه کوز او کلار دا یوق ابرمیش کوز ونکدیك سالغوچی یر قیا باقماق بیله عالمغه رستاخیز کوز سالغوجه وسالغونجه
وسالغانجه تا انداختن وبقدر انداختن وتا اضطراب کردن وبقدر اضطراب کردن وتا مضطرب ساختن وبقدر مضطرب
ساختن چنانکه شاهد بر ثانی را بمعنی بقدر انداختن کوید شعر شکی لار قیلدیك منکا باقیب پر او کیم یاری دین کونکلیم
قانلانظر سالغونجه چاغلیغ کامی یار وشاهد بر ثالث را بهمان معنی کوید شعر جانیمه منیك دردسالدینك ایلیه مینکدین
پرندن دم آیتمان انداد واهم دردنی سالغانجه قیل سالغومیزدور خواهیم انداخت واضطراب خواهیم کرد ومضطرب خواهیم
ساخت سالغونکوزدور خواهید انداخت واضطراب خواهید کرد ومضطرب خواهید ساخت سالغوسیلاردور خواهند
انداخت واضطراب خواهند کرد ومضطرب خواهند ساخت سالغولوق انداختنی واضطراب کردنی ومضطرب ساختنی
سالغای وسالاو وسالسا وسالسون وسالدیك بیندازد واضطراب کند ومضطرب سازد سالغودیك وسالوردیك انداخته
وهمچنانکه بینداند واضطراب کردنی وهمچنانکه اضطراب کند ومضطرب ساختنی وهمچنانکه مضطرب سازد الشاهد علی الاول
بالمعنی الاول شعر یار بولمیش اوتا دغه هجران طریقینی سالغودیك عقل وهوش جان وکونکلوم خیلی هم قوزغالغودیك
سالینماق سالیناقلیغ مع النون وسالیلماق وسالیلماقلیغ مع اللام انداخته شدن سالیندی وسالیلدی انداخته شد
الشاهد علی الثانی شعر یاقاشینك پرله قیلدی چون دعوی قتل اوچون بوغزیغه سالیلدی کیریش سالینور و
سالینادور وسالیلور وسالیلادور انداخته میشود الشاهد علی الثالث شعر عجایب قطع پر منزل ایدا کامی دور که
اورنیدین کیشی تیر ایمایر هم قطع اولور هم سالیلور ناکام سالینغاج وسالیلغاج چون انداخته شد وشود وبعض

انداخته شدن چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول در لسان الطیر در ذکر معراج کوید شعر لجه بیله مع نی هم اوزدین سالیبان
بو سالینغاج نی تالور اول تالیبان وباقی صیغ برین سیاق اشتقاق می یابد سالالاماغ وسالالاماقلیغ بسکون لام اول
وفتح ثانی دو معنی دارد اول خرامیدن از روی ناز وتبختر باشد دویم معلق اویزان شدن سالاندوق خرامیدیم
واویزان شدیم سالالانور وسالالانادور میخرامد واویزان میشود وسالالانور بمعنی فاعل ومصدر هم میاید سالالاغان
وسالالانورغان وسالالانادورغان خرامنده وخرامیده واویزان شونده واویزان شده وبمعنی مصدر هم می اید
سالالان سالالاتغیل مفرد مخاطب از فعل امر سالالاما وسالالاغاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سالالاتینك
وسالالاتیکیز وسالالانینکلار جمع مخاطب از فعل امر سالالامانك وسالالامانکیز وسالالاماتکلار
جمع مخاطب از فعل نهی سالالاغان وسالالاغاس مین نمیخرامم واویزان نمیشوم سالالانامین وسالالانورمین
وسالالانادورمین وسالالانورام میخرامم واویزان میشوم سالالاغاس نمیخرامد واویزان نمیشود وبمعنی
فاعل مصدر منفی هم می اید سالالانیب وسالالانیبان وسالالانمیش بناز خرامیده ومعلق اویخته شده
الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر سالالانیب چون جلوه ایلار خلقنی والدقیلور هم قد رعناسی هم اندام
روح افزاسی چوخ سالالانمیشانك خرامیده واویزان شده سالالانابولغا وسالالانیب بولغا توان
خرامید واویزان توان شد سالالانالغا توانند خرامید واویزان توانند شد سالالانا سالالانا خرامان خرامان
واویزان اویزان وبدین تکرار هم باین معنی مستعملست سالالاتای وسالالانایین بخرامم وبخرامد وبخرامی
وخرامیده واویزان شوم وشود وشوی وشده سالالانساق وسالالانغایر وسالالانغایرز وسالالانسا
وسالالانینك بخرامیم واویزان شویم سالالانغالی برای خرامیدن وتا خرامید وبرای اویزان شدن وتا
اویزان شده وسالالانغاج چون خرامید وبخرامد وبعض خرامیدن وچون اویزان شد وشود وبعض شده
سالالانغوچی خرامنده واویزان شونده سالالانغوجه وسالالانغونجه وسالالانغانجه تا خرامیدن وبقدر
خرامیدن وتا اویزان شدن وبقدر اویزان شدن سالالانغومیزدور خواهیم خرامید واویزان خواهیم شد
سالالانغونکوزدور خواهید خرامید واویزان خواهید شد سالالانغوسیلاردور خواهند خرامید
واویزان خواهند شد سالالانغولوق خرامیدنی واویزان شدنی سالالانغای وسالالانا وسالالانسا

وسالالانسون وسالالاندیك بخرامد واویزان شود سالالانغودیك وسالالانوردیك خرامیدنی وهمچنانکه بخرامد واویزان
شدنی وهمچنانکه اویزان شود سالالاندورماق مصدر متعدیست یعنی معلق اویزان ساختن وصیغ ان بالفظ دور
اشتقاق می یابد من الجوامد سال چیزیست که از چوب ونی ترتیب داده بر بالای ان نشسته از آبهای عمیق بکذرند الشاهد
علیه شعر جو مغالی قویماس قوروغ نی دیك سونکا کلار اشك ار اطرفم کورکیم بحر بیپایان ارا سالیم بودور ونیز
اوراست از انداختن واضطراب کردن ومضطرب ساختن دل چنانکه در ذیل سالماق کذشت سالاجه بترکی رومی تخته
باشد که اموات را بر روی ان غسل دهند سالت بسکون لام وتای قرشت بترکی رومی بمعنی فرد وتنها بود سلجوق
اسم شخصیست از امرا کو معتبر بعوکه حکومت خوارزم میکرد وسلاطین سلاجقه از اولاد اویند وپدر او دقاق نام
داشت ونسب او بسی وچهار پشت باقراسیاب میرسد ومولف برهان قاطع سلجوق بر وزن سرطوق نوشته سهو
کرده زیراکه علی حده در ذیل لغات سلجی کفته که سلجی بفتح الف وضم جیم مخفف سلجوق باشد هرکاه بر وزن سرطوق می بود
مخفف انهم بفتح جیم بایستی استعمال شود سلجه بسکون لام وفتح جیم بهار ده حانوریست کوچك که بر دواب میچسبد
چنانکه در لیلی مجنون در وصف سك لیلی کوید شعر قان قویمای سلجه ر کلار ریکا جلدی یاپشیب سونکا کلار دیکا
وار اساغیر تفه هم نامند وبعربی قراد وبفارسی کنه کویند سالغوت بسکون لام وتای قرشت وضم غین معجمه دو معنی
دارد اول توجیهاتی خوانند که از برای لشکر بیکانه در مملکت واقع شود وار ساتیغ هم کویند دویم کذاشتن آغروق
وبار سنکین باشد در جائی سالغنجاق بسکون لام ونون وقاف وکسر غین معجمه وفتح جیم ریسمانیست که اطفال از درخت
اویخته بران نشسته خود را حرکت دهند وار اتراك روم وایران سالینجاق وبعربی ارجوحه وبفارسی بادپیچ کویند
وار اهل خوارزم سالغنیجاك استعمال باشد وان مخالف قیاس است سالغین مع الغین المکسوره وسالقین مع القاف
المکسوره نسیم خنکیست که در روزهای کرم بوزد شعر چوان سونی دور شود روز عیسی دمی دور سالقین بستان
سادم جانانیم کویا که خرام ایتمیش سالقوم بسکون لام وضم میم وضم قاف خوشه انکور وامثال ان بود که ار ابعربی عنقود
نامند سالقوم کوبه بضم کاف وفتح بای عجمی باصطلاح رومیه یکنوع کوشواره ایست خوشه دار سالور نام پسر تاغ خان
اوغوز خانست ودر اغوز نامه معنی ار ابلغت معول شمشیر زن نوشته اند ونیز نام طایفه ایست از ترکمان که منسوب
باویند ومعانی مشتقه هم دارد که در ذیل مصدر سالماق ذکر شد سله بر وزن غله دو معنی دارد اول دستار وثانیست

کربرسی بپیچند دویم هدیه ایست که در ایام سور وجشن بخانه داماد فرستند وبفارسی سبد وزنبیل را کویند که
چیزها دران کذارند وبرسر کیرند سالیغ سالیق بسه معنی بود اول توجیه ملکی را کویند که از برای لشکر بیکانه در
مملکت واقع شود الشاهد علی الاول شعر فریاد کیم توشار منکا چون در دیله فراق عشق اهلی ایجرا قتل اوچون سالنا
لار سالیغ وار اساالغوت هم نامند چنانکه مذکور شد دویم بمعنی ساغ ونشان بابل چنانکه در تاریخ بابری مذکور است
که قاچغان لار نینك جبر بنی یا ووق سالیغ پیر دیلاد سیم بمعنی حربه بود چنانکه مولف ظفرنامه در جنك امیر تیمور
با توقتمش خان مذکور ساخته که هرچند سپاه مخالف بمدد یکدیکر میرسیدند وبنیزه وشمشیر وسالیق حمله می اوردند
ایشان همه را بزخم تیر باز میکردانیدند مع المیم من المشتقات سمیرماك مع الراء المهمله فربه شدن وبکسر سین مستعملست
سمیردی فربه شد وسمیرور وسمیرادور فربه میشود وسمیرور بمعنی فاعل ومصدر هم میاید سمیرکان وسمیرورکان
وسمیرادورکان فربه شونده وفربه شده وبمعنی مصدر هم می اید سمیر وسمیرکیل مفرد مخاطب از فعل امر سمیرما
وسمیرماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سمیرنك وسمیرنکیز وسمیرنکلار جمع مخاطب از فعل امر سمیرمانك
وسمیرمانکیز وسمیرمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سمیرمان وسمیرماس مین فربه نمیشوم سمیرامین و
سمیرورمین وسمیرادورمین وسمیرورام فربه میشوم سمیرماس فربه نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید
سمیریب وسمیریبان وسمیرمیش فربه شده سمیرمیشانك فربه شده سمیریبابولغای وسمیریب بولغا فربه توان شد
سمیرالغای فربه توان شد سمیرا سمیرا فربه شونده وبدین تکرار هم مستعملست سمیرای وسمیرایین فربه شوم وشود
وشوی وشده سمیرساق وسمیرغایز وسمیرغای یز وسمیرای وسمیرالینك فربه شویم سمیرکالی برای فربه شدن وتا شده سمیرکاج
بعض فربه شدن سمیرکوچی فربه شونده سمیرکوجه وسمیرکونجه وسمیرکانجه تا فربه شدن وبقدر آن سمیرکومیزدور فربه
خواهم شد سمیرکونکوزدور فربه خواهید شد سمیرکوسیلاردور فربه خواهند شد سمیرکای وسمیرا وسمیرسا
وسمیرسون وسمیردیك فربه شود سمیرکودیك وسمیروردیك فربه شدنی وهمچنانکه فربه شود من الجوامد سامان
بدو معنی باشد اول کاه بود که از ا بعربی تبن کویند دویم نام پادشاهیست که نسب سلاطین سامانیه باو میرسد
وبفارسی هفت معنی دارد اول نظام واندازه کار دویم قرار وارام سیم شهر وقصبه چهارم عفت وعصمت پنجم
قوت وقدرت ششم نشانه یتی هفتم بمعنی میسر است سامان اوغریسی بترکی رومی کهکشان بود که از ا بعربی

مجره خوانند سمرکند بر وزن و معنی سمرقند است و آن شهریست مشهور در ماوراء النهر و معنی ترکیبی آن ده سمر است و سمر
نام پادشاهیست از ترک که بانی آن ده بوده و بمرور ایام شهری شده و در تاریخ بابری در وصف سمرقند مذکور است که مغولیه
و اتراک آن را سمیزکند کویند مع الزاء المعجمه سمیز بکسر میم و سکون زای معجمه بمعنی فربه و ثمین باشد و بکسر سین هم مستعمل
سمیزلیک فربهی سمیزلیک او تبترکی رومی نام حرفه باشد که آن را بعربی بقلة الحمقا کویند ساسون بسکون میم و نون و ضم سین
مهمله ثانی نام ولایتیست از ممالک قسطنطنیه روم و نیز نام یکنوع سکی است بزرک و درنده که از آن مملکت می آرند
و باسم آن ولایت شهرت یافته مانند قندز و سمورکه نام ولایت است اما پوست آنجا نوررا که هم از آن ولایت می آرند باسم
آن ولایت میثامند و ازین قبیل است پوستی که ارتلغار می آرند آن را ارتلغار میکویند مع النون من المشتقات ساناماق و ساناماقلیغ
بسکون نون قیاس کردن و رومیه با کاف استعمال نمایند سانروق قیاس کردیم سانر و ساناروق قیاس میکنید چنانکه فضولی کوید بالملا
الرومیه فی المسدسات شعر سانورکه ناله زارم انکا اثر قیلمز، آتی مرور ایله عالمده دربدر قیلمز، و سانور بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید سان و سانغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول من فضولی بالملا الرومیه شعر بولوبنور هر
درده ایستر سن کلستانده دوا، حقه سنده غنچه نینک سان کیم شفا حبلا بی وار، وسان بمعنی شماره و عرض لشکر و
کش آن هم باشد ساناما و سانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی چنانکه فضولی بغدادی ره کوید الشاهد علی الاول بالملا الرومیه
شعر طعن غفلت دریری طلعتله اظهار حال، سانما کیم احباب حالندن اولور غافل حبیب، سانینک و سانینکز و سانینکلار
جمع مخاطب از فعل امر ساناماناک و ساناماناکز و ساناماناکلار جمع مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الاول من فضولی بالملا الرومیه
شعر پرتو خورشید سانمانک پرده کیم دوز فلک، یره اورمیش آفتابن ماه تابانم کوروب، سانامان و سانامامین قیاس
نمیکنم الشاهد علی الاول من فضولی بالملا الرومیه شعر چاکلر کوکسومده سانمان کیم آچیلدی تیغ عشق، کونکلمنک
شهرینه مهرینک کیرمکه دروازه لر، سانامین و سانورمین و سانادورمین و سانورم قیاس میکنم چنانکه شاهد بر
رابع را فضولی در مقطعات کوید بالملا الرومیه شعر بوجهلیله اوزومی اهل معرفت سانورم، زهی تصور باطل
زهی خیال محال، سانامس قیاس نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سانیب و سانیبان و سانمیش
قیاس کرده سانمیشانک قیاس کرده سانا سابولغا و سانیب بولغا قیاس توان کرد سانا آلغای قیاس تواند کرد
سانا سانا قیاس کنان و بدون تکرار هم باینمعنی مستعملست سانای و ساناین قیاس کنم و کند و کنی و کرده و با مصدر

ساناق هم اشتراک دارد چنانکه بیاید ساناساق و سانغایز و سانغای بیز و سانالی قیاس کنیم و سانالی با مصدر
سانا ماق اشتراک دارد سانغالی برای قیاس کردن و تا قیاس کرده سانغاچ چون قیاس کرد و کند و بمحض قیاس کردن
سانغوچی قیاس کننده سانغوجه و سانغوبجه و سانغانجه تا قیاس کردن و بقدر قیاس کردن سانغومیزدور قیاس خواهیم کرد
سانغونکوزدور قیاس خواهید کرد سانغوسیدلار دور قیاس خواهند کرد سانغولوق قیاس کردنی سانغای و سانا
ساسنا و سانسون و ساندیک قیاس کند سانغودیک و سانوردیک قیاس کردنی و همچنانکه قیاس کند و سانوردیک
با مصدر سانا ماق اشتراک دارد سانا ماغ و سانا ماقلیغ بفتح نون بالف کشیده بمعنی شمردن بود سانادوق شمردیم
ساناد و ساناید ور میشمارد چنانکه در مقاله سیزدهم از حیرت الابرار کوید الشاهد علی الاول شعر لعل حسابید اتوتا
خاره نی، اینچو ساناد ابار حاصدف پاره نی، و سانار بمعنی فاعل و مصدر هم میاید ساناغان و سانارغان و سانایدورغان
شمارنده و شمرده چنانکه شاهد بر اولدا بمعنی اول کوید شعر ساناغانلار وصال و کام اهلین، بیرنی اول زمره دین
سواقیلینکیز، و بمعنی مصدر هم می آیند سانا و ساناغیل مفرد مخاطب از فعل امر سانا ما و سانا ماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی سانانک و سانانکیز و سانانکلار جمع مخاطب از فعل امر ساناماناک و ساناماناکیز و ساناماناکلار جمع مخاطب
از فعل نهی سانامان و سانامامین نمیشمارم الشاهد علی الاول شعر مینی کیشی دیماسا ایل ملول نیو چون اولای،
کیشی حسابیدا این خود او زومنی چون سانامان، سانای مین و سانار مین و سانایدورمین و سانارام میشمارم
ساناماس نمیشمارد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید ساناب و سانابان و سانامیش شمرده چنانکه در خسرو
شیرین در طلسم کشودن فرهاد بموجب ارشاد خضر علیه السلم کوید الشاهد علی الاول شعر الیب خاتم ساناب اوردی
نیا کام، همول غار اوستیکا تو تغوبجز آرام، مؤلف رومی ساناب را بمعنی احتراز کرده نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده
و نصیری هم متابعت کرده سهو کرده اند سانامیشانک شمرده و ساناسابولغا و ساناب بولغا توان شمرد سانا آلغای تواند
شمرد ساناپو و سانای و سانای شمرده شمرده و بدون تکرار هم باینمعنی مستعملست سانای و ساناین بشمارم و
بشمارد و بشماری و شمرده و با مصدر سانا ماق هم اشتراک دارد چنانکه کذشت ساناساق و ساناغایز و ساناغای بیز
و سانالی و سانالینک بشماریم و سانالی بمعنی قیاس کنیم هم باشد و با مصدر سانا ماق مشترکست ساناغالی برای شمردن
و تا شمرده ساناغاج چون شمرد و بشمارد و بمحض شمردن ساناغوچی شمارنده ساناغوبجه و ساناغانجه

تا شمردن و بقدر شمردن ساناای آلغوجه و ساناای آلغوبجه و ساناای آلغانجه تا توان شمرد و بقدری که توان شمرد چنانکه
در مقاله نوزدهم از حیرت الابرار در وصف کلاهزات کوید الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی شعر کل لاری نوعینی
نی دی آنجه کل، آنجه نی کل کیم ساناای آلغانجه کل، و مؤلف رومی ساناای آلغانجه را درین شعر ساغنه آلغانجه خوانده
و باینمعنی ذکر کرده لفظ اختراعیست ساناغومیزدور خواهیم شمرد ساناغونکوزدور خواهید شمرد ساناغوسیلار دور
خواهند شمرد ساناغولوق شمردنی ساناغای و ساناسا و ساناسون و ساناداک بشمارد ساناغودیک و سانارد دیک
شمردنی و همچنانکه بشمارد ساناالماق و سانالماقلیغ بفتح نون و سکون لام یعنی شمرده شدن سانالسام و سانالغای
سانالغای مین شمرده شوم الشاهد علی الثالث شعر اکر احباب تعدادین قیلورسیز بولماغوم سانلا، منکا بس بو
شرف کیم ایتلاری ایچرا سانالغای مین، و باقی صیغ برین سیاق بالالام اشتقاق می یابد ساندیراقلاماق بسکون
نون و قاف و کسر دال و فتح رای مهمله بالف کشیده بمعنی هذیان کفتن بود ساندیراقلادوق هذیان کفتیم
ساندیراقلار و ساندیراقلایدور هذیان میکوید و ساندیراقلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ساندیراقلاغان
و ساندیراقلایدورغان هذیان کوینده و هذیان کفته و بمعنی مصدر هم می آیند ساندیراقلا و ساندیراقلاغیل
مفرد مخاطب از فعل امر ساندیراقلاما و ساندیراقلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ساندیراقلانک و ساندیراقلانکیز
ساندیراقلانکلار جمع مخاطب از فعل امر ساندیراقلامانک و ساندیراقلامانکیز و ساندیراقلامانکلار جمع
مخاطب از فعل نهی ساندیراقلامان و ساندیراقلامامین هذیان نمیکویم ساندیراقلای مین و ساندیراقلارمین
و ساندیراقلایدورمین و ساندیراقلارام هذیان میکویم ساندیراقلاماس هذیان نمیکوید و بمعنی فاعل و
مصدر منفی هم می آید ساندیراقلاب و ساندیراقلابان و ساندیراقلامیش هذیان کفته ساندیراقلامیشانک
هذیان کفته ساندیراقلاسابولغا و ساندیراقلاب بولغا هذیان توان کفت ساندیراقلای آلغا هذیان
تواند کفت ساندیراقلایو و ساندیراقلای و ساندیراقلای هذیان کویان و بدون تکرار هم باینمعنی مستعملست
ساندیراقلای و ساندیراقلاین هذیان بکویم و بکوید و بکویی و کفته ساندیراقلاساق ساندیراقلاغایز
و ساندیراقلاغای بیز و ساندیراقلالی و ساندیراقلالینک هذیان بکوییم ساندیراقلاغالی برای هذیان کفتن
و تا هذیان کفته ساندیراقلاغاج چون هذیان کفت و بکوید و بمحض کفتن ساندیراقلاغوچی هذیان کوینده ساندیراقلاغوجه

و ساندیراقلاغوبجه و ساندیراقلاغانجه تا هذیان کفتن و بقدر هذیان کفتن ساندیراقلاغومیزدور هذیان
خواهیم کفت ساندیراقلاغونکوزدور هذیان خواهید کفت ساندیراقلاغوسیلار دور هذیان خواهند کفت
ساندیراقلاغولوق هذیان کفتنی ساندیراقلاغای و ساندیراقلاسا و ساندیراقلاسون و ساندیراقلادیک
هذیان بکوید ساندیراقلاغودیک و ساندیراقلاردیک هذیان کفتنی و همچنانکه بکوید سانجماق و سانجماقلیغ
بسکون جیم نیش زدن و حربه و نیزه و اشباه آن بجایی فرو بردن سانجیشماق و سانجیشماقلیغ بسکون نون و شین
قرشت و کسر جیم بمعنی مفاعله است مطاعنه کردن و بیکدیکر حربه و نیزه زدن و صیغ آنها بدستور شق اول اشتقاق
می یابد سانجیلماق و سانجیلماقلیغ فرو شدن سانجیلاسیز و سانجیلورسین و سانجیلادورسیز فرو میشوید
الشاهد علی الاول شعر فراق نیشلاری وه که یا نه رحم ایتمای نفس بنفس نیکا مجروح ایچیمکا سانجیلاسیز
و باقی صیغ همین نهج بالالام اشتقاق می یابد سانقولاغماق بسکون نون اول و ثانی و ضم قاف و فتح لام بترکی رومی
بمعنی حیران و سرکردان شدن باشد من الجوامد سان بچهار معنی آمده اول بمعنی شماره و حساب باشد
عموما چنانکه در لیلی مجنون در وصف ابن سلام کوید شعر چون مالیغه کیمسه پیرمایین سان، هر مشکل اولوب
قاشیدا آسان، و شماره و عرض لشکر را کویند خصوصا چنانکه هر دو معنی کوید شعر بلادشتیدا غی اواره لار سانیز
طلب قیلدینک، بوسیکلیغ خان و ماندین جلالار غزنی سان آندا، دویم پاره عضو را کویند چنانکه انشای بخاری
کوید شعر اولسه انشا او لصنم کویدا بودور مقصدی، کیم سیکا یلارایت لاری هر بانغه پیرسانین جکب، و نوایی
علیه الرحمه بطریق ایهام بمعنی اول و دویم فرماید شعر اول پریوش مدعی غه مهر باندور بیز کایوق، فی المثل آلیدا آنینک
ایتکا ساندور بیزکایوق، سیم کویند سان سان یعنی شرحه شرحه چهارم امر است از قیاس کردن چنانکه در ذیل
ساناماق کذشت و بفارسی هفت معنی دارد اول رسم و عادت دویم سوهان سیم مانند چهارم سلاح انسان یا اسب
پنجم سنک فسان ششم سامان هفتم نام قصبه ایست از توابع بلخ ساناج خیکچه و انبانی را کویند که از پوست دوزند الشاهد
علیه شعر ساچینک و مشک ارا بار آنچه تفاوت که مونونک، کسوتی دور بانکی کسون و آنینک ایسکی ساناج، ساناغ
بمعنی شماره و حساب بود ساناغچی یعنی شماره کننده ساناغلیغ یعنی با شماره و حساب چنانکه در طلسم کشودن فرهاد کوید
شعر دیسانانک کیم تایماغای اول یولدا کامینک، ساناغلیغ کام ایله بولسون خرامینک، و این حکایت مسبوق است بتعلیم

خضر علیه السلام در جایی که بفرهاد ارشاد میکند که قدم را بشماره بردارد و مؤلف این لفظ را بمعنی آگاهی واحتراز نوشته وشعر مذبور را شاهد آورده ونصیری هم متابعت کرده سهو کرده اند معانی اختراعیست سنایله بفتح نون اول وکسر نون ثانی بروزن ممالیک بترکی رومی بمعنی جبان وبددل وترسناک باشد سنتای نام یکی از نوئینیان بزرک اباقاخان بوده که بدلاوری اتصاف داشته چنانکه وصاف در تاریخ خود احوال اورا بتفصیل بیان نموده وپوربهای جامی نیز کهنه حمله عشق ترا تاب من آوردم وبس هیچو درجنک براق از همه میران سنتای سنجر بروزن خنجر نام پادشاهیست معروف که مولد او شهر سنجار بوده ونام پرنده ایست شکاری وبفارسی مردمان صاحب حال وجد وسماع راکویند سانجغ بسکون نون وجیم وکسر غین معجمه نیزه بود که بدان ماهی صید کنند سنجق وسانجاق سه معنی دارد اول علم است از برای لوا وراست چنانکه در حیرة الابرار کوید شعر توتن یاشوروشقه عنبروشین؛ صبح چقارور علم سرکشین؛ راست اوشول چاقعه جرکیم بو علم؛ اوزین ایتاد سنجق ملک عدم؛ دوئیم سوزن ناسفته راکویند که بوسیان کره وتکمه باشد وزنان برسر زنند سیم باصطلاح رومیه حکومت ولایت کوچک بود که در تحت ایالت ولایت بزرک باشد وانرا تیمار هم نامند ومؤلف برهان قاطع نوشته که امیری را کویند که صاحب نشان وعلم باشد سهو کرده انرا سنجق بیکی کویند سانجش بمعنی مطاعنه وحربه ونیزه بیکدیکر فرو بردن باشد الشاهد علیه شعر مهری یوقلوقدین ایوده هر تون سنان لهلاله کوک حصاری خیلی بیرله تانکغه سیکرو سانجشیم؛ وطالع هروی بمعنی آلت خلیدن نوشته وشعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده سانجغ قولنج ونفخ که در پهلو بهم رسد چنانکه در نسایم المحبة در ذکر مولانا قاسم کوید که سور یانلار بیا بیر سانجغ ایرمیش که بار چا اطبا وخلق چاپلار دین طمع منقطع قیلغان ایرمیشلار سنداج بسکون نون وجیم وفتح دال ولام بالف کشیده وسندولاج بضم دال پرنده کوچکی است از بلبل بزرکتر که بوان سبز ومادهٔ ان زرد است ودم دراز دارد سانزاق بسکون نون وقاف وفتح رای مهمله وکسر دال بالف کشیده یا وه وهذیان را کویند که بیمار در حالت مرض ونایم در حالت خواب بکوید سنغراق بسکون نون وفتح غین معجمه ورای قرشت دانه زرد الو وشفتالو وامثال ان که هین باشد ودانه که از قبیل خسته خرما مدور باشد از اچکیر دک کویند چنانکه کفته شد سانق بسکون نون وقاف فضله جوارح را کویند چنانکه در تنبیهات محبوب القلوب کوید که هر مند قاشیدا بهنر ایلیک تیرایماک عیب تهمتین آنکا یاقار ایتالکو کانوغلدی نینک کوجی تیماس سانقی بیله آنی بولغار واز اینجاست که در عرب مثلا آمده

که ان الجباری سلاحها سلاحها سانقو بضم قاف وسانقی بکسر قاف بترکی رومی بمعنی متحیر وسر اسیمه باشد سانک بروزن بانک یخ سنکی است که بروی آب بندد الشاهد علیه شعر کوپ ساووغلوق کیرا اولماقه کونکول محض یا؛ بحرموز باغلاماغای سوبوردیی توتما سانک؛ سنکسار بروزن زنکبار بترکی رومی نام جانوریست که انرا بعربی دلق وابن مقرض وبفارسی دله وموسوده کویند وبفارسی سیاستی باشد مشهور که انرا بعربی رجم وبفارسی سنکباران کویند سانو بروزن بانو بترکی رومی بمعنی تصور وقیاس بود مع الواو من المثقات ساووماغ وساووماقلیغ بضم واو بمعنی سرد شدن باشد ساوودوق سرد شدیم ساوور وساوویدور سرد میشود وساوور بمعنی فاعل ومصدر هم میاید ساووغان وساوورغان وساوویدورغان سرد شونده وسرد شده وبمعنی مصدر هم میایند ساوو وساووغیل مفرد مخاطب از فعل امر ساووما وساووماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ساوونک وساوونکوز وساوونکلار جمع مخاطب از فعل امر ساووماننک وساووماننکیز وساووماننکلار جمع مخاطب از فعل نهی ساوومان وساووماس مین سرد نمیشوم ساوورمین وساووریمن وساوویدورمین وساوورام سرد میشوم ساووماس سرد نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم میاید ساووب وساووبان وساووبیش سرد شده چنانکه در خسرو وشیرین در تدبیر دفع فرهاد کوید الشاهد علی الاول شعر بو سوز بیرله ساووب میل ایتسا بیر یان؛ قوبوبان باشین آلیب کیتسا بیر یان؛ ساووبیشانک سرد شده ساووساپولغای وساووب بولغا سرد توان شد ساوو آلغای سرد تواند شد ساووی ساووی سرد شده سرد شده وبدون تکرار هم مستعملست ساووی وساووین سرد شوم وشود وشوی وشده ساووساق وساووغایز وساووطی وساوولینک سرد شویم ساووغالی برای سرد شدن وتا سرد شدن ساووغاچ چون سرد شد وشود وبحض شدن الشاهد علیه شعر ای نوایی تاپتریک سین تمار تغیل ایلدین جفا بساووغاچ هنکامه عشقینک بوغوغاتار قالور ساووغوجی سرد شونده ساووغوجیه وساووغوبخه وساووغانجه تا سرد شدن وبعد سرد شدن ساووغومیزدور سرد خواهیم شد ساووغونکوزدور سرد خواهید شد ساووغوسیلاردور سرد خواهند شد ساووغولوق سرد شدنی ساووغای وساووسا وساووسون وساوودیک سرد شود الشاهد علی الثانی شعر ساووسا فرهاد ومجنون قصه سیدین کونکلو نکوز؛ بس منینک عشق ایچرا اوتلوغ داستانیمنی تیلانک؛ ساووغودیک وساووردیک سرد شدنی وهمچنانکه شود ساووتماغ وساووتماقلیغ بضم واو وسکون تای قرشت مصدر متعدیست

یعنی سرد کردن ساووتور وساووتادور سرد میشود وساووتور بمعنی فاعل ومصدر هم میاید ساووت وساووتغیل امراست از سرد کردن چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر کز لال وصل ای سالک قیلار سین آرزو خاطر بنکی آرزو لارا و بحی دین اول ساووت؛ وساووت بمعنی زده نیز باشد وباقی صیغ برین سیاق با تای قرشت موافق شق اول اشتقاق می یابد ساووروماغ وساووروماقلیغ بضم واو وسکون رای مهمله خاک وخرمن وامثال انرا افشاندن وبباد دادن ساووردوق افشاندیم ساووررور وساووراددور می افشاند وساووررور بمعنی فاعل ومصدر هم میاید ساوورغان وساووررورغان وساووراددورغان افشانده وافشانده وبمعنی مصدر هم میایند ساوور وساووروغیل مفرد مخاطب از فعل امر ساووروما وساوورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ساوورونک وساوورونکوز وساوورونکلار جمع مخاطب از فعل امر ساوورماننک وساوورماننکیز وساوورماننکلار جمع مخاطب از فعل نهی ساوورمان وساوورماس مین نمی افشانم ساوورامین وساووررورمین وساووراددورمین وساوورام می افشانم ساوورماس نمی افشاند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم میاید ساووروب وساووربان وساووربیش افشانده ساووربیشانک افشانده ساوورابولغای وساووروب بولغای توان افشاند ساوورا آلغای تواند افشاند ساوورا ساوورا افشان افشان وبدون تکرار هم مستعملست ساوورای وساوورایین بیفشانم وبیفشاند وبیفشانی وافشانده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول کوید شعر بنجه ایل رخشی ساوورغان کرد ایله کوزیار وتوب؛ مین بیراقین باشیما توفراغ لارنی ساوورای؛ ساووراق وساوورغایز وساوورغای بیز وساوورالی وساوورالینک بیفشانیم ساوورغالی برای افشاندن وتا افشانده ساوورغاچ افشانده چنانکه در باب چهارم از محبوب القلوب در وصف قناعت وذم رذالت کوید که بیلی دو دغرت خرمنین ساوورغوچی ساوورغوچه وساوورغوبخه وساوورغانجه تا افشاندن وبقدر افشاندن ساوورغومیزدور خواهیم افشاند ساوورغونکوزدور خواهید افشاند ساوورغوسیلاردور خواهند افشاند ساوورغولوق افشاندنی ساوورغای وساوورسا وساوورسون وساووردیک بیفشاند ساوورغودیک وساووردیک افشاندنی وهمچنانکه بیفشاند الشاهد علی الاول شعر بو کیچه آهیم ایروددور اینی رهم اورغودیک چرخ کلزاریدین انجم کل لادین ساوورغودیک؛ وله شعر بیکین کردین ساوورغودیک ادیسار هجران یلی؛ لطف ایتیب

ای کل سحاب وصل نینک تیکوریمین ساوورولماغ وساوورولماقلیغ بسکون واو ولام وضم رای مهمله افشانده شدن وبباد داده شدن ساوورول وساوورولغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر مین چکیب اندوه اولای ایل جانی بولسون ای مسیح؛ ساوورول ای چرخ نکون ای دهر دون برباد بول؛ ساوورولاین وساوورولایین افشانده وبباد داده شوم وشود وشوی وشده چنانکه در لیلی مجنون از زبان مجنون کوید الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر بو غدای کبی بنچه قاورولایین؛ سامان کبی بنچه ساوورولایین؛ ساوورولغای وساوورولا وساوورولسا وساوورولسون وساوورولدیک افشانده شود الشاهد علی الاول شعر ایله ساوورولغای عناصر هر طرف کیم تابماغایی بیر بیر بیسندین نشان بووادی حرمان ارا؛ وباقی صیغ برین هیچ بسکون واو وضم را با لام اشتقاق می یابد ساوماغ بسکون واو بترکی رومی رفع کردن ساو دفع کن چنانکه فضولی کوید باملاء الرومیه شعر دو توب قوشلر باشیمده اشیان فزیاده کلمیشلر؛ چقای آهیم اودیم بیردم باشیمدین ساو بوغوغالی؛ شاوولماغ بضم واو وسکون لام وساووشماغ مع الشین بمعنی جدا شدن ودفع شدن باشد ساوولوب وساوولوبان وساوولمیش وساووشوب وساووشوبان وساووشمیش رفع شده چنانکه شاهد بر اول را فضولی کوید باملاء الرومیه شعر غم کرایتمز کوز کونکلوم جسم وجانمدن نیم؛ بو با شیمدن ساوولوب اول کتسه یانمدن نیم؛ منا بجواهد ساو بمعنی جدا ومنفصل باشد الشاهد علیه شعر عشق باشیمدین چقاریب اوزلوکومنی اوردی تیغ؛ آنی باشدین ساو ایتیب باشنی تنیمدین قیلدی ساو؛ وبترکی رومی امر است از رفع کردن چنانکه در ذیل ساوماق مذکور شد وبفارسی چهار معنی دارد اول باج کرفتن است دوم قراضه زر را کویند سیم بوته باشد خاردار سفید رنک که بلندی ان قریب بیک کز باشد ودر میان کرم پیله رابدان تبند چهارم بمعنی ساییدن بود ساووت بضم واو وسکون تای قرشت زره را نامند ونیز امر است از سرد کردن چنانکه کذشت ساووت بوزای یکنوع پیکانیست دراز وباریک که آن را بفارسی زره شکاف کویند ساووغ وساووق یعنی سرد وبارد ساووغلوق سردی چنانکه کوید شعر نوای بیله کونکلو مکا اوت سال کیم زمان اهلی؛ ساووغلوق آنجه قیلمیشلار که کونکلومنی ساووتمیشلار؛ سوغات هدیه وارمغان را کویند من سبعه سیاره شعر قیلدیلار عرض خان مقالاتین؛ هر بیچوک تحفه بیرله سوغاتین؛

ساوغون بسکون واو ونون وضم غین معجمه اسبی را نامند که از جمام وخامی بر آورده خنک کرده باشند
مع الهاء سهر امیشی بمعنی اهمال کردن باشد سهند بر وزن شحنه سفیه واحمق را خوانند مع الیاء من المثنات
وسایماق وسایماقلیغ بسکون یا شمردن سایدوق شمردیم سایار وسایادور میشمارد وسایار بمعنی
فاعل ومصدر هم می آید سایغان وسایارغان وسایادورغان شمارنده وشمرده وبمعنی مصدر هم
می آیند سای وسایغیل مفرد مخاطب از فعل امر وسای رودخانهٔ خشک ووقت وشماره را هم
گویند سایما وسایماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سایینک وسایینکز وساینکلار جمع
مخاطب از فعل امر سایمانک وسایمانکز وسایمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سایمان و
سایماسمین نمیشمارم سایامین وسایارمین وسایادورمین وسایارام میشمارم
سایماس نمیشمارد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید سایب وساییبان وسایمیش
شمرده سایمیشانک شمرده سایسا بولغا شمرده سایب بولغای حسا لی

توان شمرد سایالغای تواند شمرد سایا سایا شمرده شمرده وبدون تکرار هم مستعملست سایای وسایایین بشمارم وبشمارد
وبشماری وشمرده سایسات وسایغایر وسایغایر وسایسالی وسایسالینک بشماریم سایغالی برای شمردن وتا شمرده
سایغاج چون شمرد وبشمارد وبمحض شمردن سایغوجی شمارنده سایغوجه وسایغونچه وسایغلیجه تا شمردن وبقدر شمردن
سایغومزدور خواهیم شمرد سایغونکوزدور خواهید شمرد سایغوسیلاردور خواهند شمرد سایغولوق شمردنی سایغا وسایا
و سایسا و سایسون و سایدیک بشمارد سایغودیک و سایاردیک شمردنی وهمچنانکه بشمارد سایالماق
و سایالماقلیغ بکسر یا وسکون لام شمرده شدن وضع آن با لام اشتقاق می یابد سایلاماق و سایلاماقلیغ
بسکون یا بمعنی انتخاب کردن باشد سایلادوق انتخاب کردیم سایلار و سایلایدور انتخاب میکند وسایلار بمعنی
فاعل ومصدر هم می آید سایلاغان و سایلارغان و سایلایدورغان انتخاب کننده وانتخاب کرده وبمعنی مصدر
هم می آیند سایلا و سایلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر سایلاما وسایلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سایلانک وسایلانکز
سایلانکلار جمع مخاطب از فعل امر سایلامانک وسایلامانکز وسایلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سایلامان وسایلاماسمین
انتخاب نمیکنم سایلایمین و سایلارمین وسایلارام انتخاب میکنم سایلاماس انتخاب نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر
منفی هم می آید سایلاب وسایلامیش انتخاب کرده الشاهد علی الاول شعر یارب ولکاکل مو دودر آهیم توتونیدین قراغ
یالاوقتا غالار ایچیندین سایلاب آلغان قرقره سایلامیشانک انتخاب کرده سایلاسا بولغالی وسایلاب بولغای انتخاب توان کرده
سایلای آلغای انتخاب تواند کرد سایلای و سایلا سایلا انتخاب کنان وبدون تکرار هم بانیمعنی مستعملست
سایلای سایلایین انتخاب کنم وکند وکنی وکرده سایلاسات وسایلاغایر وسایلاغایر وسایلالی و سایلالینک
انتخاب کنیم سایلاغالی برای انتخاب کردن وتا انتخاب کرده سایلاغاج چون انتخاب کرد وکند وبمحض
انتخاب کردن سایلاغوچی انتخاب کننده سایلاغوچه و سایلاغونچه وسایلاغلیجه تا انتخاب کردن وبقدر انتخاب کردن
سایلاغومزدور انتخاب خواهیم کرد سایلاغونکوزدور انتخاب خواهید کرد سایلاغوسیلاردور انتخاب خواهند کرد سایلاغولوق
انتخاب کردنی سایلاغا وسایلاسا وسایلاسون وسایلادیک انتخاب کند سایلاغودیک وسایلاردیک انتخاب کردنی
وهمچنانکه انتخاب کند سایلاتماق وسایلاتماقلیغ مع التاء مصدر متعدیست انتخاب کنانیدن وصیغ آن
با تای قرشت اشتقاق می یابد سایلانماق وسایلانماقلیغ مع النون انتخاب شدن سایلانیب وسایلانیبان

سایلانمیش انتخاب شده الشاهد علی الاول شعر لیلی مجنون وعذرا بار دیلار وهم عجب بولماغیم والله
سنکا کیم سین قالیبسین سایلانیب وموءلف رومی سایلانیب را بمعنی شمرده وحساب نوشته وشعر زیور را
شاهد آورده سهو کرده وباقی صیغ بین سیاق با نون اشتقاق می یابد سپفاماق بسکون یای حطی وفتح فا وسپا
ماقلیغ یا بای عجمی بمعنی خرج وپراکنده کردن باشد چنانکه در تنبیهات محبوب القلوب گوید که اگرچه ستلنی
اسراماق کونکول کا محنت تور اما سوزنی سپاماق باشغه آفت تور وینز در باب چهارم در وصف قناعت
گوید که مخزنی دور که نقدی سپاماق بیله اوکسوماس ودر مشتقات بنی بای عجمی بدل فا استعمال مینماید
برای اختصار با شتقاق صیغ مع الفا اکتفا میشود سپفادی خرج کرد چنانکه در لسان الطیر در مکالمهٔ
کبک وهدهد گوید شعر وجه نی آذکونداباردین سپفادی کوهر آلغان چون اول یشنی آنکلادی
سپفادوق خرج کردیم سپفار وسپفایدور خرج میکند وسپفار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه در خسرو
وشیرین گوید شعر منکا یغماقدا ایتکای محنت ورنج انکا سپفارغه قالغای مخزن وکنج وینز در فصل بیست
ششم از محبوب القلوب در ذکر تجار گوید که یا وارث سپارا اوچون ینغینغای یا حادثه قوزغار اوچون
قازغانغای سپفاغان وسپفارغان وسپفایدورغان خرج کننده کرده وبمعنی مصدر هم می آیند سپفا وسپفاغیل مفرد
مخاطب از فعل امر سپفاما وسپفاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سپفانک وسپفانکز وسپفانکلار جمع مخاطب
از فعل امر سپفامانک وسپفامانکز وسپفامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سپفامان وسپفاماسمین خرج نمیکنم سپفایمین
وسپفارمین وسپفایدورمین وسپفارام خرج میکنم سپفاماس خرج نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید
سپفاب وسپفابان وسپفامیش خرج کرده سپفامیشانک خرج کرده سپفاسا بولغای وسپفاب بولغای خرج توان کرد سپفای آلغای
خرج تواند کرد سپفای وسپفا سپفا خرج کنان وبدون تکرار هم مستعملست سپفای وسپفایین خرج کنم
وکند وکنی وکرده سپفامای وسپفامایین خرج نکنم ونکند ونکنی ونکرده چنانکه شاهد بر اول ربعنی
خرج نکند ودر تنبیهات محبوب القلوب گوید که مخفی در لا ریتنکنی ساچسانک بتر کان کیشی سپفامای
بیلکای سپفاسات وسپفاغایز وسپفاغایز وسپفالی وسپفالینک خرج کنیم سپفاغالی برای خرج کردن وتا خرج کرده
سپفاغاج چون خرج کرد وکند وبمحض خرج کردن سپفاغوچی خرج کننده چنانکه میرحیدر در مقالهٔ اول از مخزن
گوید

گوید شعر هر نی کم قازغاندیم ویغدیم تمام قیلدیم آنی سپفاغوچی غم حاصلم سپفاغوچه وسپفاغونچه
سپفاغلیجه تا خرج شدن وبقدر خرج شدن سپفاغومزدور خرج خواهیم کرد سپفاغونکوزدور خرج خواهید کرد سپفا
غوسیلاردور خرج خواهند کرد سپفاغولوق خرج کردنی سپفاغای وسپفاسا وسپفاسون وسپفادیک
خرج کند سپفاغودیک وسپفاردیک خرج کردنی وهمچنانکه خرج کند سپفالماق وسپفالماقلیغ مع الفا
واللام وسپالماق مع البای العجمیه خرج وپراکنده شدن ودر مشتقات بنی بای عجمی بدل فا داخل میشود
سپفالدی خرج وپراکنده شد چنانکه گوید شعر عقل دین نقدی فنا دیری اراکبر ماس ایکاج مبیله
مغبچه لار یولیدا سپفالدی نه سپفالور وسپفالادور خرج وپراکنده میشود الشاهد علی الثانی شعر
باده توت نقد جانیمنی آلیب ای مغبچه جان تا پای پیر لحظه چون بو نقد آخر سپفالور وسپفالور بمعنی
فاعل ومصدر هم می آید سپفالغان وسپفالورغان وسپفالادورغان خرج وپراکنده شونده وشده الشاهد
علی الاول وبالمعنی الثانی شعر فنادیریا کوردین نقدی برباد اولدی تا پغوم یوق که جمع اولمایدور
ودهر کز خرابات ایچرا سپفالغان وبمعنی مصدر هم می آیند سپفالغودیک وسپفالودیک خرج وپراکنده
شدنی وهمچنانکه شود الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر ای کونکول نقد حیاتینک قیل فنا
یولیدا صرف چفلیر ور کوبولسه عمر نیج ایچون سپفالغودیک وباقی صیغ بین سیاق
بالام اشتقاق می یابد سایاغلاماق وسایاغلاماقلیغ بفتح یا ولام وسکون غین معجمه بمعنی یاوه وبیهوده
وهذیان گفتن باشد واتراک روم سایغلاماق بکسر یا استعمال نمایند سایاغلادی هذیان گفت
سایاغلار وسایاغلایدور هذیان میگوید وسایاغلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید سایاغلاغان
وسایاغلارغان وسایاغلایدورغان هذیان گوینده وگفته وبمعنی مصدر هم می آیند سایاغلا وسایاغلاغیل
مفرد مخاطب از فعل امر سایاغلاما وسایاغلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سایاغلانک وسایاغلانکز
وسایاغلانکلار جمع مخاطب از فعل امر سایاغلامانک وسایاغلامانکز وسایاغلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
سایاغلامان وسایاغلاماسمین هذیان نمیگویم سایاغلایمین وسایاغلارمین وسایاغلایدورمین وسایاغلارام
هذیان میگویم سایاغلاماس هذیان نمیگوید وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید سایاغلاب وسایاغلابان

وسایاغلامیش هذیان کفته سایاغلامیشانك هذیان کفته سایاغلاسار و سایاغلایبولغای هذیان توان کفت
ساغلای آلغای هذیان تواند کفت سایاغلایو و سایا غلای و ساباغلای هذیان کویا سایا غلای و
سایاغلایین هذیان بکویم وبکوید وبکوئی وکفته سایاغلاسای و سایاغلایده و سایا غلایین و سایاغلایلی
وسایاغلایلیك هذیان بکویم سایا غلایلی برای هذیان کفتن وتا کفته سایاغلاغاچ چون هذیان کفت وبکوید
وبعض کفتن سایاغلاغوچی هذیان کوینده سایاغلاغوچ و سایاغلاغونجه و سایاغلاغانچه تا هذیان کفتن
وبقدر کفتن سایاغلاغومیز هذیان خواهیم کفت سایاغلاغوکوز هذیان خواهید کفت سایاغلاغوسیدور
هذیان خواهند کفت سایاغلاغولوق هذیان کفتنی سایاغلاغای و سایاغلاسا و سایاغلاسون و سایاغلادیك
هذیان بکوید سایاغلاغودیك و سایاغلادیك هذیان کفتن وهمچنانکه بکوید سیرماقاغ و سیرماقلیغ
بفتح رای مهمله بالف کشیده سرایدن وخواندن مرغان را کویند چنانکه شاهد بر اول او در عنوان خسرو
شیرین کوید که فرهاد بینك عدم شبستانیدین وجود کلشنیغه کیلکانی قلم بلبلی تیلیدین سیر
اماق سیرادی سراید چنانکه در خسرو وشیرین در نجی بردن شاپور شیرین کوید الشاهد علی الاول
شعر پنجه کلیم انکلامیش ایردی یکایك ❊ باریب سیرادی آنداق کیم چکاوك ❊ سیرادق سرایدیم
سیرادی و سیرادیغ میسراید وسیراد وسیراشور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید سیراغای و سیراغای و سیرایورغای
سراینده وسراینده وبمعنی مصدر هم می آیند سیرا و سیراغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در لسان الطیر کوید الشاهد
علی الثانی شعر سیراغیل ای طوطی شیرین کلام ❊ نطق تشریفی بیله عالیمقام سیرا و سیرامغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی سیرامانك و سیرانکیز و سیرانکلار جمع مخاطب از فعل امر سیرامانك و سیرامانکیز و سیرامانکلار وجمع مخاطب
از فعل نهی سیرامانك و سیرامامیز غیبسرایم سیرامین و سیرایمیز و سیرایدیمیز و سیرادیم میسرایم سیرامامی نمیسراید
بمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید سیراب و سیرابان و سیرامیش سراییده سیرامیشانك سراییده سیراسابولغای و سیرایبولغای
توان سراید سیرای آلغای تواند سراید سیرایو و سیرای سیرای سراینده سراینده وبدون تکرار هم با یمعنی
مستعملست سیرای و سیرایین بسرایم وبسراید وبسرائی وبسرایند سیرالساق و سیراغاینی و سیرای غای پنر
سیرای و سیرالیك بسرایم سیراغالی برای سرایدن وتا سراییده سیراغاچ چون سراید وبراید وبعض
سرایده

سرایدن سیراغوچی سراینده سیراغوچ و سیراغونچه و سیراغانچه تا سرائیدن وبقدر سرائیدن سیراغومیز خواهیم
سراید سیراغوکوز خواهید سراید سیراغوسیدور خواهند سراید سیراغولوق سرائیدنی سیراغای
و سیراسا و سیراسون و سیرادیك بسراید الشاهد علی الاول شعر نامه سین قوتشی کیتوروب
سیراسا اوصافیدا کوپ ❊ یوق عجب چونکه بولور اهل رسالت لفاظ سیراغودیك و سیرادیك
سراییده وهمچنانکه بسراید سیرشاقاغ و سیرشاقلیغ مع الشین بایکدیکر سراییدن وضع آن باشین موافق
شق اول اشتقاق می یابد سایغلاماق بکسر یای تحتی رومی بمعنی هذیان کفتن است من الجواهر سای بچهار
معنی باشد اول وقت وهنکام را کویند چنانکه کوید شعر سین لبینك سورغان سای مین قان یوتا
رمین ای حبیب ❊ سین می ایچکیدکیم منکا خون جکر بولمیش نصیب ❊ دوم رودی بود که در تابستان
خشك ودر زمستان سیل وآب از آن جاری شود ورود کم آب انرا کویند الشاهد علیه شعر نی رود
آقیزدینك اولوس قانی دین کیتکر انکدا ❊ نظر غه سای تاشی دیك یخه باقسه باش کورونور ❊ وله شعر
سیل لار کیم توکار کوز نوم باشی ❊ سای ینك تاشی دور ید اتاشی ❊ وطالع هروی بمعنی فلاخن نوشته
وشعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده سیم بمعنی حساب وشماره باشد چنانکه کوید شعر ظلم تیغی
قالمادی کودون باشمیغه او رماغان ❊ هر توکی سای جفا تاشی بیله سیند ورماغان ❊ وله شعر
زخم اکر بولسا باشیم ینك هر توکی سای ینتانك ❊ مونچه تاش کیم یاغدور ورلار دلربا لار باشیمه ❊
وباین معنی سایو بضم یا نیز مستعمل آ چهارم امر است از شمردن چنانکه مذکور شد سایاغ بفتح یای
یای بالف کشیده یعنی تنها راه رونده وهرزه چنانکه در لسان الطیر کوید شعر کوهی تاغ ایچرا یرا
آبیغ توتوب ❊ اورکا ییب ایردی آیکی کوپ قان یو توب ❊ وام اولغو بچه ییب ایردی اول سایاغ ❊ کوندا
ایکی قانلا اولکو بچه تایاغ سیدام بسکون میم بروزن میدان بمعنی صاف وهموار واملس باشد چنانکه
در تاریخ بابری در وصف سنکتاره که عبارت از نارنکی باشد کوید که وضعی ترنج دیك تور
مونونك نیز پیسی سیدام دور ناهموار ایماس سید غازی نیری بتر کی رومی نام سنکی است سفید ونرم
وسبك که در میان سنك رخام یافت میشود وجهة بیاض جشم نافعست سیرك بسکون

یا و کاف وفتح رای مهمله بمعنی متخلخل و کم حجم و رقیق بود که آنرا بفارسی شک خوانند ساپرو. بروزن ماهرو
و بیمار را مانند الشاهد علیه شعر کونکلی سایرو واید دی هجر دن غم تا غیدا ✣ تپدی انی الماس چو هجر
ایکینکا قویدی تا غنی ✣ من فضولی با ملای الرومیه شعر غم بولند بن کید وب قال دیسه بجوزه
نی عجب ✣ سایرو بیر دشوار درهم ایلیک ایتمک ساغ ایلک سایرون بسکون یا و نون وضم رای مهمله
هوای سرد معتدل باشد سپره بسکون یا و فتح رای مهمله بهار زده پرنده ایست کوچک از جنس کنجشک
که مانند بلبل خوش آواز است سایغو بضم غین معجمه بترکی رومی بمعنی شماره و حساب باشد و نیز
عبارت از تفکر و اندیشه بود سایغولق یعنی اندیشه ناك و اندیشه ناکی سایو بضم یا بمعنی شماره و
حسابست چنانکه کوید شعر غنچه کونکلوسیکا ای بلبل کونکول که پر ماندینک ✣ باغ ریکاه کل سایو
یونخار بولغایمو ایدی ✣ و نیز در سبعه سیاره در بیقراری بهرام از فراق معشوق کوید شعر باشینی
بسکه ایلادی پاره ✣ هر توکی سایو بولدی پر پاره ✣ سبتکی رومی بمعنی هذیان بود ساپین بکسر یا و سکون
نون بمعنی خوب و برگزیده و منتخب باشد و نیز لقب باتوخان بن چنگیزخانست که در میان اتراك بسایین خان
اشتهار دارد و ساپین قلعه نام قلعه ایست در آذربایجان از توابع تبریز باب السین المضمومة مع الباء الفارسیة
سوپورماك و سوپورماکلیك بضم بای عجمی و سکون رای مهمله جاروب کردن سوپوردوك جاروب
کردیم سوپوردور و سوپورادور جاروب میکند و سوپورور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید سوپورکان
و سوپوروکان و سوپورادورکان جاروب کننده و جاروب کرده و بمعنی مصدر هم می آید سوپور سوپورکیل
مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در سبعه سیاره در آغاز داستان کوید الشاهد علی الاول شعر
کیل و حجرکم سوپورکیل ای اقبال ✣ کرد بالشت دورن آیغه سال سوپورما و سوپورماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی سوپورمانك و سوپورمانکوز و سوپورونکلار جمع مخاطب از فعل امر سوپورمانك و سوپورمانکیز و سوپورمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی سوپورمان و سوپورماسمن جاروب نمیکنم سوپورمن و سوپوره من و سوپورایورمن و سوپورورام
جاروب میکنم سوپورماس جاروب نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سوپوروب و سوپوروبان
و سوپوروبش جاروب کرده سوپوروبشانك جاروب کرده سوپوروباتوغا و سوپوروب بولغا جاروب توان کرد

سوپورا الغای جاروب تواند کرد سوپورا سوپورا جاروب کنان و بدون تکرار هم مستعمل است سوپورای و سوپورایی
جاروب کنم و کند و کنی و کرده سوپورسال و سوپورکاینی و سوپورکای بز و سوپورالی و سوپورالینك
جاروب کنیم سوپورکالی برای جاروب کردن و تا جاروب کرده سوپورکاچ چون جاروب کرد و کند و بمحض کردن
چنانکه در خسرو شیرین در معراج کوید شعر سوپورکاچ ماطغی توفراغنی اول باغ ✣ چیکیلدی نرکسیکا
کحل ماداغ ✣ سوپورکوچی جاروب کننده سوپورکوم و سوپورکونجه و سوپورکانچه تا جاروب کردن و بقدر جاروب کردن
سوپورکومزدور جاروب خواهیم سوپورکونکوزدور جاروب خواهید سوپورکوسیلادور جاروب خواهند کرد سوپور
کولوك جاروب کردنی سوپورکای و سوپورسا و سوپورسا و سوپورسالار و سوپوردیك جاروب کند
سوپورکودیك و سوپوروردیك جاروب کردنی و همچنانکه جاروب کند سوپورتماك و سوپورتماکلیك بسکون
تا مصدر متعدیست یعنی جاروب کنانیدن و صیغ آن بدین سیاق با تای قرشت اشتقاق می یابد
سوپورولماك و سوپورولماکلیك مع اللام یعنی جاروب شدن و صیغ آن بدستور با لام اشتقاق می یابد
سوبوکلاماك و سوبوکلاماکلیك بضم با و سکون کاف و فتح لام بمعنی پی کردن و قطع کردن قلم پا باشد سوبو
کلادوك پی کردیم سوبوکلار و سوبوکلایدور پی میکند و سوبوکلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
سوبوکلاکان و سوبوکلارکان و سوبوکلایدورکان پی کننده و پی کرده و بمعنی مصدر هم می آید سوبوکلا
و سوبوکلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر سوبوکلاما و سوبوکلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سوبوکلانك و سوبوکلانکیز
و سوبوکلانکلار جمع مخاطب از فعل امر سوبوکلامانك و سوبوکلامانکیز و سوبوکلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
سوبوکلامان و سوبوکلاسمن پی نمیکنم سوبوکلایمن و سوبوکلارمن و سوبوکلایدورمن و سوبوکلارام پی میکنم
سوبوکلاماس پی نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سوبوکلاب و سوبوکلابان و سوبوکلابش
پی کرده سوبوکلابشانك پی کرده سوبوکلاساپو و سوبوکلاب بولغای پی توان کرد سوبوکلای الغای پی تواند کرد سوبوکلا
سوبوکلای و سوبوکلای پی کنان و بدون تکرار هم باین معنی مستعملست سوبوکلا و سوبوکلای
پی کنم و کند و کرده سوبوکلاسال و سوبوکلاکاینی و سوبوکلاکای بز و سوبوکلای و سوبوکلالینك
پی کنیم سوبوکلاکالی برای پی کردن و تا پی کرده سوبوکلاکاچ چون پی کرد و کند و بمحض کردن سوبوکلاکوچی

بی کُنَد سوبوکلاکو و سوبوکلاکو بجز ثانی کردن وبقد بی کردن سوبوکلاکو مزدور بی خواهیم کرد
سوبوکلاکونکو بی خواهید کرد سوبوکلادکو سیلار بی خواهند کرد سوبوکلاکو لوک بی کردنی
سوبوکلاکای و سوبوکلا و سوبوکلا اسون و سوجوکیلا بی کُند سوبوکلادیک و سوبوکلاکودیک بی کردنی
وهمچنانکه بی کُند منا بجوامد سوبا بفتح با بترکی رومی بمعنی مستطیل و دراز کشیده باشد واین
لفظ بخصوص طول چهره واندام استعمال میشود چنانکه گویند سوبایوزلو یعنی کشیده رو
وسوبابویلو یعنی کشیده قامت وسوبی بکسر با نیز مستعملست سوباشی بترکی رومی یعنی شحنه
وداروغه شهر سوبالی سوارچوبه و تنهارا گویند سوپورکو بضم بای عجمی وکاف عجمی وسکون رای مهمله
جاروب باشد چنانکه در حیرت الابرار در وصف صبح گوید شعر شام سوادی اثین بیره خاك
صبح سوپورکوسی بیله قیلدی پاك سوبوسوم بضم با و سین مهمله وسکون نون بلغت مغولی مرواریدی
بود سوبوك قلم پایین پارا گویند ومجازا بی پارا گویند سبکتکین نام پدر پادشاهیست که او را محمود
سبکتکین میگفتند ومعنی ترکی آن تنك قدم است زیرا که بلغت مغولیه سوبوك بمعنی بی پا و تکین
بمعنی نیکو صورت بود سوبی بکسر با بترکی رومی همان سوبا بمعنی طویل ودراز بود که در فوق مذکور شد مع التا
سوتادی بفتح تای بالف کشیده وکسر رای مهمله قرغه واستخوانهای پهلو را خوانند سرتلاکان
بسکون تا و نون وفتح لام وکاف عجمی بترکی رومی بنا یست که آن اکلی باشد مانند کل شب
مسهلات است چون برگی یا شاخی از آن جدا کنند شیر از آن بر آید و اگر از چوب آن بر آب
که ماهی نشسته باشد بیندازند همه ماهیان بر روی آب افتند و آن را بعربی یتوع وبفارسی لاغیه
گویند مع الجیم سوجوق بضم جیم وسکون قاف بترکی رومی اینرا نیز گویند وباشباع ضم یکنوع
مطبوخی است و آن روده گوسفند باشد که با قیمه و بیاز پر کرده در روغن پزند سوجوك
بروزن ومعنی جوجوك باشد یعنی شیرین ولذیذ سوجی بکسر جیم دو معنی دارد اول ساقی وآبدار را
گویند الشاهد علی الاکثر شعر تیکماسا بز منکدا می تبی تورور اول سومنکا کیم سیبی ایچارجا منی
سوجی آلیب جا یقامیش وثانی در تاریخ الانبیا در ذکر یوسف علیه السلام وحبس عزیز مصر

آبدار

ایدا رو توشمال خودرا گوید که ملك ریان سوجی بیله بکاولی نی آنکا زهر بیرودتو هیچ دین یاز غورتی
زندانغه یباردی دوم بترکی رومی بمعنی شراب باشد لیکن مع الدال سودراماك و سودراماکلیك
بسکون دال وفتح رای مهمله بالف کشیده بر زمین کشیدن وتاتماق وچکماك هم بمعنی کشیدن
باشد لیکن در سایر کشیدنها مستعملست ولفظ سودراماك مخصوص کشیدن
بر زمین باشد سودرادوك کشیدیم سودرار و سودرایدور میکشد وسودرار بمعنی فاعل ومصدر هم
می آید چنانکه بمعنی مصدر می گوید شعر کونولنی اولسا اول کافر دیبار یغر چیکینك ∴ باغلابان
سودرار دار نار فنا غه بو ینیغه سودراکان و سودرارکان و سودرایدورکان کشنده وکشیده
وبمعنی مصدر هم می آید سودرا سودراکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر سودرا
اول یاران ای نولی او زنی جهالت ضعف ایله شاید اینکای رحم اول قاتل بوحالنی کوروب ∴
وسودرا ما سودراماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سودرالنکیز سودرانکیز و سودرانکلار جمع مخاطب از فعل امر
الشاهد علی الاول شعر چواولدی حسرتیدین شاید اولکان چاغدا کور کا یمین ∴ میینی سودرانك کلا
لار گوینید ایپیرهکذا رابجرم سودراما ودرا و سودرامانکیز و سودرامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سودرایم
سودرامای میین نمیکشم سودرای میین و سودرارمین و سودرایدورمین و سودرارام میکشم سودرامای
نمیکشد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید سودراب و سودرابان و سودرامیش کشیده
سودرامیشانك کشیده سودرابایولغا سودراب بولغا توان کشید سودرای الغای تواند کشید سودرایم
وسودرای سودرای کشان کشان چنانکه شاهد بر لعل را در دست سکندری در بزم سکندر
بادیو سااران مغرب زمین گوید شعر که بوینی بیله بیر قولین قیلدی رست ∴ آنی سودرا
یوشه سااری سور دی چست ∴ وشاهد بر ثانی را در ثبات المحبه در ذکر شیخ حسام الدین
ووصف مثنوی گوید که هر کیم اخلاص بوز بیدین انی اصغا قیلما سا آنی سودرای سودرای
سقر مستقر بغه ایلتور لار وبدون تکرار هم مستعملست سودرای و سودرایین
بکشم وبکشد وبکش وکشیده سودرالی و سودراکا بیز و سودرا کای و سودرالی

سودرالهنك بكشيم چنانكه در كرفتارى فرهاد كويد الشاهد على الرابع شعر پرى ديب سودرا
خسرو غه يتكو ∴ پرى ديب ايلتالى باشينى آيرو سودرالكال براى كشيدن وتاكشيدن سودرالكاج
چون كشيد وبكشد وبمحض كشيدن سودرالوكى كشنده سودرالوكم وسودرالوكيز وسودرالكاليز
تاكشيدن وبقدر كشيدن سودرالوميزيك خواهيم كشيد سودرالوكوز دور خواهيد كشيد سودرالوسيلار دور
خواهند كشيد سودرالولوك كشيدنى سودرالكا وسودرالسا وسودرالسون وسودرالديك بكشد
سودرالوديك وسودرالرديك كشيدنى وهمچنانكه بكشد الشاهد على الاول بالمعنى الاخير شعر
نى نوع مودكبى سودرااى اوزنى كويونك ارا ∴ كه موى سودرالوديك بولدى ضعف دين بدينم سودرالماك
وسودرالماكليك مع الثاء بر زمين كشانيدن الشاهد على الاول شعر قتل بو ايردى بتيم اول كوى دين
سودرالماكينك ∴ آرتوق ايردى اى جفا جو حددين اوتكاردينك كيليب سودرالتيك بر زمين كشانيدى
چنانكه كويد شعر كوروبان كويونك ارازارليغيم تند بولوب ∴ سودكالى تاشقارى ايت لايوكامينى
سودرايندنك ∴ وباقى صيغ بدين سياق باتاى قرشت اشتقاق مى يابد سودرالشماك وسودرالشماكليك
مع الشين للعجمه هم بكار بر زمين كشيدن وصيغ ان باشين اشتقاق مى يابد سودرالماك وسودرالماكليك
مع اللام بر زمين كشيده شدن وان مرادف سوركانماك باشد چنانكه مذكور شود سودرالور
وسودرالادور بر زمين كشيده ميشود الشاهد على الاول شعر يكاسا چنك سودرالور كليمكا
كبى سانك خم بولوب ∴ مهر بيست اولغان زمان آنداق كه تاپغاى سايه طول ∴ وسودرالو بمعنى فاعل
ومصدر هم مى آيد سودرالكان وسودرالوركان وسودرالادوركان بر زمين كشيده شونده وكشيده
شده چنانكه در ليلى مجنون در داستان ليلى ومجنون كويد الشاهد على الاول بالمعنى الثانى شعر
سودرالكان خط پيله توتوب يول ∴ كيم قوم اوزه يول ياساب ايكى اول ∴ الشاهد على الثانى
با المعنى الاول شعر كراولماسام ايتينك اول دلف تابيدين نى توره ∴ پيراوزه سودرالادوركان بويانداغى بسنيم ∴ واين شعر در همه ديوانهاى حضرت ناظم سودرالادورغان مرقوم است
اما مخالف قياس است شايد ناشى از سهو واشتباه باشد وبمعنى مصدر هم استعمال ميشود

وباقى

وباقى صيغ بدين سياق با لام اشتقاق مى يابد مع الراء المهمله من الشقاسور ماق وسورماقلغ بسكون را دو معنى دارد
اول پرسيدن دويم مكيدن چنانكه هرد ومعنى بطريق ايهام كويد الشاهد على الاول شعر ديدى
لعليمنى سورا بيسى موكه تاپغاى سين حيات پى حيات تازه خود تيكوردى آنينك سورماغى
سورماك وسورماقليك باشباع ضمه سه معنى دارد اول بمعنى راندن بود چنانكه در نوحه كرى
بهرام چينى در وفات بهرام كويد الشاهد على الاول شعر قانى اول اژدهاغه سورماك آخوقانى اول
اهرمن اولتورماك آخى ∴ وبنيز در عنوان داستان خسرو وشيرين كويد كه قلم وصفيدا پير نيجه قلم
سورماك دويم مجازا بمعنى شيار كردن زمين باشد سيم بتركى دومى بمعنى ماليدن بود چنانكه فضولى
بغدادى كويد باملاى الوهيته شعر ايلغينك تو زينه يونسور مكر پرز صبا رخصت ∴ يوزين
يوز كوه شبنم بوماديق كلبرك سوابنك سوردى پرسيد ومكيد وباشباع راند وشيار كرد وماليد
چنانكه بمعنى اول در خاتمه سبعه سياره كويد شعر چون كوروب اول صفت ياماى حاليم ∴ سوردى
حاليم خجسته اقباليم ∴ وبمعنى ثالث فرمايد شعر كوبا طوطى خطينك كبينكين سوردى نطق ∴ كيم لبى
اولدى زمرد كون آنكا منقار لعل سورديق پرسيديم ومكيديم چنانكه كويد شعر هر قطره كونكول
قانى جان پيرديم اولوك تن غه ∴ خاصيتى نى سورديق لعلينك غه قتيل ايرميشى سورديق راند يم
وشيار كرديم وبتركى دومى ماليديم سورار وسورادور مى پرسد ومى مكد وباشباع مى راند وشيار
ميكند ومى مالد الشاهد على الاول بالمعنى الخامس من فضولى باملاى الوهيته شعر خاك دركا
هونكا هر صبح سورار كون يوزينى ∴ غالبا آندين آنكا حاصل اولوبدر بو شرف ∴ وسورار بمعنى
مصدر هم مى آيد ودر اين معنى ماخوذ از مصدر سوراماق است چنانكه خواهد آمد وبمعنى
فاعل ومصدر هم مستعمل است چنانكه بمعنى پرسنده كويد شعر نى ضعف ديركه سورار ايلكا
فهم اولورنا له ولينك كوزكا اماسترر بوناتوان پيدا ∴ در فصل سيم از محبوب القلوب در ذكر
دهاقين وجفتكاران بمعنى راندن كويد كه دهقان الا انى سورار آنداق كه انكم سورغان
وسورارغان وسورادورغان پرسنده وپرسيده ومكنده ومكيده وبمعنى مصدر هم مى آيند سوركان و

سورارکانو سورادوکاء رانده وراند وشیار کننده وشیار کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاخیر شعر راست اول ینکلیغ که سورکان پیردین او رغای سبن باش ؛ چقتی پیکانینک اوجی هریان تانفکاندین ؛ و بمعنی مصدر هم می آید سور مفرد مخاطب از فعل امر هر پنج معنی سورما مفرد مخاطب از فعل نهی هر پنج معنی چنانکه بمعنی مران کوید شعر یولدین آخی بارود سورغیل پیرسو یعلک سورماغیل میرسو یملک سورکیل وان وشیار کن سورماکیل مران وشیار مکن بالمعنی الاول شعر جو یقیلسانک قیل میسنی باری ایشیکدین سوما کیل ؛ کیم کونکول کا وصل حدیوق تختینک خوسندی دوش سوروتک و سورونکوز و سورونکلار جمع مخاطب از فعل امر هر دو مصدر سورمانک و سورمانکیز و سورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی هر دو مصدر سورمان و سورماس میین نمیپرسم و نمیکنم و با شباع نمیرانم و شیار نمیکنم سورا مین و سورارمین و سورادورمین و سورارام میپرسم و میکنم و با شباع میرانم و شیار میکنم و سورارام بترکی رومی یعنی میمالم و سورارمین و سورارام با مصدر سوراماق نیز اشتراك دارد یعنی سراغ میکنم سورماس نمیپرسد و نمیکند و نمیراند و شیار نمیکند و سورمز بترکی رومی یعنی نمیمالد سوروب و سوروبان و سورمیش پرسیده و کنده چنانکه هر دو معنی بطریق ایهام کوید الشاهد علی الاول شعر با وجودی کیم عدم بولدوم غمی دین تا یغوروب ؛ هیچ آغزی ینک سراغینی لعل دین تا پمان سوروب ؛ و نیز در سکندری در نظم اهل مغرب از یاجوج کوید بالمعنی الثانی شعر اوکوش ناله لیلاب ظلم پیله ؛ سوروب شا آلارنی ترحم پیله ؛ و با شباع یعنی رانده و شیار کرده و بترکی رومی یعنی مالیده چنانکه ضوبلی کوید الشاهد علی الثالث با ملاء الوقیته شعر در دیوارنکا کستاخ یوزسورمیش دیوکردون ؛ یوزینی کیجه لو سورترم تا صبح مهتابینک سورمیشانک پرسیده و کنده و رانده و شیار کرده سورسا بولغا و سوروب بولغا توان پرسید و توان کند و با شباع توان راند و شیار توان کرد سورالغا نواند پرسید و تواند

و تواند مکید و با شباع تواند راند و شیار تواند کرد سورا سورا پرسان پرسان و مکیده مکیده و با شباع رانده رانده و شیار کنان و بدون تکرار هم باین معانی مستعملست و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه بمعنی پرسیدن کوید شعر ریخ و ضعفیم بولمیش ا مذاق کیم سورای کیلکان اولوس ؛ حالیم ایلا کیم لا رسئوال ما ایشتما سلار جواب من سلطان حسین میرزا شعر اتشین کونکلوم اوتی بیرله تو ناشیمیشی اوقلاری ؛ ای سورا کیلکان کونکول حالینی پیکان ایستاما ؛ سورای سورایین بپرسم و بپرسد و بپرسی و پرسیده و بمکم و بمکد و بمکی و مکیده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول کوید شعر اوریا تو رای واعظ کوید آهیم ینک شراری دین سپهر ؛ نی سورای دوزخغه موندا ق پرشرر بولغایمو دیب ؛ و نیز یعنی برانم و براند و برانی و رانده و شیار کنم و کند و کنی و کرده و سراغ کنم و کند و کنی و کرده سورساق و سورغایین و سورغای سین بپرسیم و بمکیم سورسال و سورکایین و سورکای سین با شباع برانیم و شیار کنیم و سورساک بترکی رومی یعنی بمالیم سورالی و سورالینک بپرسیم و بمکیم و سراغ کنیم و باین معنی با مصدر سوراماق اشتراك دارد و با شباع یعنی برانیم و شیار کنیم سورغالی برای پرسیدن و برای مکیدن و تا مکیده چنانکه بمعنی اول کوید شعر تا نیما سلار بی ییپین یا غغان مذلت کردی دین سورغالی حالیم کیر یب چقغو بچه و برا ینمدین ایل ؛ و نیز بمعنی تا مکیده کوید شعر لبینکنی سورغالی مهر سکوت آغزیمه تو شمیش ؛ که اول شکر پیله ایرینم بیرتی یکا یا یوشمیش سورکالی برای راندن و تا رانده و برای شیار کردن و تا شیار کرده چنانکه بمعنی اول فرماید شعر کوینکا ایلیسه ملایک پشه ینکلیغ رشک دین ؛ آه دودی ظاهر ایلار مین آلارنی سورکالی سورغاج چون پرسید و بپرسد و بعض پرسیدن و چون مکید و بمکد و بعض مکیدن سورکاج چون راند و براند و بعض راندن و چون شیار کرد و کند و بعض کردن چنانکه در طلپیدن بهرام چینی شیر و بیر را کوید بالمعنی الاول شعر بولوب شیر و بیرا اول معنی دین آکا ؛ تو هم دین که سورکاج کینه تا کاه سورغوچی پرسنده

ومکندن بالمعنی الاول شعر قاشی نینک هجرنده کونکلوم سورغوجی ناصح ینک نشتری دورکیم یارادا
اوق زخمی نی پیکان اوچون سوکوجی راننده وشیارکننده سورغوجه وسورغونجه و
سورغلنجه تاپرسیدن وبقدر پرسیدن وتامکیدن وبقدر مکیدن سورکوچه وسورکونجه
سورکالنجه تاراندن وبقدر راندن وتاشیارکردن وبقدر شیارکردن چنانکه در نوحه کری بهرام چینی درو فات
فرهاد کوید بالمعنی الاول شعر کوزوم چقسون سینی کورکونجه موندا ق شورغنجه کیسیلسون
تیل سوزونک سورکونجه موندا ق سورغوم خواهیم پرسید وخواهیم مکید سورکوم خواهیم راند
وخواهیم شیارکرد سورغونک خواهی پرسید وخواهی مکید سورکونک خواهی راند وخواهی
شیارکرد سورغوسی خواهد پرسید وخواهد مکید چنانکه در سد سکندری در مکالمه
خلق با اسکندر در تکلیف سلطنت کوید بالمعنی الاول شعر چو توشاک کدا لیغ غرهملک راغ
خدا سورغوسی سیندین اول تاجی سورکوسی خواهد راند وشیار خواهد کرد سورغولوق
پرسیدنی ومکیدنی سورکولوک راندنی وشیارکردنی چنانکه در خسرو وشیرین
کوید بالمعنی الاول شعر دیدی اول باین خبیث سورکولوک دورش بوایش کر واقع اولسه کورکولو
دورش سورغای بپرسد وبمکد چنانکه کوید بالمعنی الاول شعر ای نوایی کیم سورا بولسا مینی آوره نی
دشت اوزره سورغای مکر غول بیابان دین خبر سورکای براند وشیار کند سورا وسورسا
سورسون سوربلش بپرسد وبمکد وباشباع براند وشیار کند الشاهد علی الثانی بالمعنی
الثالث شعر سورسا میدان ایچرا هر چابک یوکورماکدور ایشیم کیتی اول چابک
ندین کم بولغا یمودیب الشاهد علی الرابع بالمعنی الاول شعر شام هجر ایچره وصال اهلیغه
پیچدقیسقه دور آنی سوردیکلار نوانی دیده کریانی دید وسورایلو وسورسا وسورسو
بتکی رومی یعنی بمالد چنانکه شاهد بو ثانی را فضولی بغدادی کوید با ملای الرومیه
شعر ایننک یولنده خوبلر سوده سر لر یوز نوله امرکله ملک خیل سجود آدم ایتمک نص
قرآندر سورغودیک پرسیدنی وهمچنانکه بپرسد ومکیدنی وهمچنانکه بمکد سورکودیک

راندنی

راندنی وهمچنانکه براند وشیار کردنی وهمچنانکه شیار کند سورایدیک مرادف سورغودیک
وسورکودیک باشد ونیز با مصدر سوراماق اشتراک دارد یعنی سراغ کردنی وهمچنانکه
سراغ کند سوردورماق وسوردورماقلیغ مصدر متعدیست یعنی دیکریرا پرسیدن
ومکیدن امر کردن سوردورماک وسوردورماکلیک مصدر متعدیست دیکری را
راندن وشیار امر کردن وضبط انها بدستور وبالفظ دور اشتقاق می یابد سورولماق
وسورولماقلیغ بضم را وسکون لام پرسیده شدن ومکیده شدن سورولماک
وسورولماکلیک باشباع ضمه رانده شدن وبالمجاز بمعنی شیار شدن زمین باشد
وضبط سورولماق با غین معجمه وضبط سورولماک با کاف موافق شق اول اشتقاق می یابد
سوروشماق وسوروشماقلیغ بضم را وسکون شین پرسیدن ومکیدن سوروشماک
شماکلیک
وسوروشوق باشباع ضمه منجر شدن سوروشوق پرسیدیم ومکیدیم سوروشوک منجر
شدیم سوروشتی لار پرسیدند ومکیدند ومنجر شدند چنانکه در داستان نخجیر سبعه
سیاره در قصه سهیل وجابر کوید بالمعنی الاول شعر قوپوبان بیغلاشیب کوروشتی لار
اولتوروب پی یین سوروشتی لار سوروشور وسوروشادور میپرسد ومیمکد ومنجر
میشود وسوروشور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید سوروشغان وسوروشورغان وسوروشادورغان
پرسنده وپرسیده ومکنده ومکیده وبمعنی مصدر هم می آیند سوروشکان وسوروشورکان
وسوروشادورکان منجر شونده ومنجر شده وبمعنی مصدر هم می آیند سوروش مفرد
مخاطب از فعل امر بهر معنی سوروشما مفرد مخاطب از فعل نهی بهر معنی سوروشغیل
امر است از پرسیدن ومکیدن سوروشماغیل نهی است از پرسیدن
ومکیدن سوروشکیل امر است از منجر شدن سوروشماکیل نهی است از منجر شدن
سوروشونک وسوروشوشونکوز وسوروشونکلار جمع مخاطب از فعل امر بهر معنی
سوروشمانک وسوروشمانکیز وسوروشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بهر معنی

سرو شماش و سروشماس‌میین نمیپرسم ونمیمکم ومنجر نمیشوم سوروشامین و سوروشورمین
سوروشادورمین وسوروشورام میپرسم ومیمکم ومنجر میشوم سروشماس نمیپرسکدو
نمیمکد ومنجر نمیشود وبمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید سوروشوب و سوروشوبان
وسوروشمیش پرسیده ومکیده ومنجر شده چنانکه در ملاقات بهرام چینی باشا پوره
کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر تاپیشتی لار چو پری پرنی سوروشوب
لبی یغلاشتی لار کیب کیپ کوروشوب سوروشمیشانک پرسیده و منجر شده
سوروشابولغای و سوروشوب بولغای توان پرسید وتوان مکید ومنجر توان شد
سوروشاالغای تواند پرسید وتواند مکید ومنجر تواند شد سور وشا سوروشا
پرسان پرسان ومکیده مکیده ومنجر شده شده وبدون تکرار هم مستعمل است
سوروه شای وسوروشاپین بپرسم و بپرسد وبپرسی وپرسیده وبمکم وبمکد
ومکیده ومنجر شوم وشود وشوی وشده سروشاق وسروشغابین
سوروشغای بین بپرسیم وبمکیم چنانکه شاهد بر اول لر ابهر دو معنی بطریق
ایهام در بحر نامطبوع فرماید شعر غمینک داغی جانیمغه لیننک خالی بیکلیغ دوغ
نی بولدی سوروشاق بیز مونی داغی سیر آیتی سوروشالک وسوروشکابین وسوروشکابین
منجر شویم سوروشالی وسوروشالیناب بپرسیم وبمکیم ومنجر شویم سوروشغالی
برای پرسیدن وتا پرسیده وبرای مکیدن وتا مکیده سوروشکالی
برای منجر شدن وتا منجر شده سوروشغاج چون پرسید وبپرسد
وبعض پرسیدن وچون مکید وبمکد
وبعض مکیدن سوروشکاج چون منجر شد
وشود وبعض شدن

سوروشغوچی پرسنده ومکنده سوروشکوچی منجر شونده سوروشغوچه وسوروشغونجه وسوروشغانجه
تا پرسیدن وبقدر پرسیدن تا میکندن وبقدر میکدن سوروشکوچه وسوروشکونجه وسوروشکانجه تا منجر شدن
وبقدر منجر شدن سوروشغوصیز دور خواهیم پرسید وخواهیم مکید سوروشکوصیز دور منجر خواهیم شد سوروشغو
نکوزدور خواهید پرسید وخواهید مکید سوروشکونکوز دور منجر خواهید شد سوروشغوسیلار دور خواهند پر
سید وخواهند مکید سوروشکوسیلار دور منجر خواهند شد سوروشغولوق پرسیدنی ومکیدنی سوروشکولوک
منجر شدنی سوروشغای بپرسد وبمکد سوروشکای منجر شود چنانکه در فصل سی وششم از محبوب القلوب در ذکر
ملازم کوید که ایش آنکا یتکای کم نعمت کفرانی غه توشکای وحق ناشناسلیغ طغیانی ماجانغه سوروشکای سورو
شا و سوروشا و سوروشون و سوروشدیک بپرسد وبمکد ومنجر شود سوروشغودیک پرسیدنی وهمچنانکه پرسند
ومکیدنی وهمچنانکه بمکد سوروشکودیک منجر شدنی وهمچنانکه منجر شود سوروشوردیک مرادف سور و
شغودیک وسوروشوردیک باشد سوروشلماق وسوروشلماقلیغ بضم شین معجمه وسکون لام پرسیده شدن
ومکیده شدن وصیغ آن از لام اشتقاق می‌یابد سوراماق وسوراماقلیغ بفتح را بمعنی سراغ وتفتیش کردن باشد سرادوق
سراغ کردیم سوراز و سورایدور سراغ میکند وسوراز با مصدر سوراماق وسورماک اشتراک دارد یعنی میپرسد
ومیمکد وباشباع ضمه یعنی میراند وشیار میکند وبتوکی دومی یعنی میمالد چنانکه در ذیل مصادر مذکوره مذکور شد
وبمعنی فاعل ومصدر هم می‌آید سوراغان و سورایدورغان سراغ کننده وسراغ کرده وبمعنی مصدر هم می‌آید سورا
وسوراغیل مفرد مخاطب از فعل امر سورا ما و سوراماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سورانک وسورانکیز وسورانکلار
جمع مخاطب از فعل امر و سوراماناک و سورامانکیز و سورامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سورامان وسورامامین
سراغ نمیکنم سورایمین و سورارمین و سورایدورمین و سورارام سراغ میکنم سوراماس سراغ نمیکند وبمعنی
فاعل ومصدر منفی هم می‌آید سوراب وسوراپان وسورامیش سراغ کرده چنانکه شاهد بر اول نادر در سایر المجنه در
ذکر اویس قرنی کوید که حضرت دین سونکرا اتادوق وموتقی علی علیه السلام کوفه غه بار دیب ایلی دین سوراب قرند
اویس غه تاپتی لار ووبیز دور کوهوناتالحد کوید کراکرنینک مسکنی نه سوراب مسجد جامع محله سیغه بار ورلار دوسثالث
بر ثالث نادر ذکر حسین رازی فرماید کر دی غه بار دیبا امامنی هر کم دین کم سورامیش جواب بر میش لار کیم اول کافر اول زندیق

بیله نی ایشینک نادر سورامیشانک سراغ کرده سوراشابولغای و سوراب بولغای سراغ توان کرد سورای الغای سراغ تواند
کرد سورایو وسورای سورای سراغ کنان وبدون تکرار هم بایمعنی مستعملست سورای و سورامین سراغ کنم وکند وکنی
وکرده ونیز با مصدر سورماق وسورماک اشتراک دارد چنانکه در ذیل آن مصادر مذکور شد سوراشاق و سوراغاپن
وسوراغایبز و سورالی وسورالینک سراغ کنیم وسورالی وسورالینک یعنی بپرسیم وبمکیم وباشباع برانیم وشیار کنیم
سوراغالی برای سراغ کردن وتا سراغ کرده سوراغاج چون سراغ کرد وبعض کردن سوراغوچی سراغ کننده سوراغوجه
وسوراغونجه وسوراغانجه تا سراغ کردن وبقدر سراغ کردن سوراغوصیز دور سراغ خواهیم کرد سوراغونکوز دور سراغ
خواهید کرد سوراغوسیلار دور سراغ خواهند کرد سوراغولوق سراغ کردنی سوراغای وسوراشا وسوراسون وسورادیک
سراغ کند سوراغودیک وسوراردیک سراغ کردنی وهمچنانکه سراغ کند وسوراردیک با مصدر سورماق وسورماک
اشتراک دارد چنانکه مذکور شد سوراتماق وسوراتماقلیغ بفتح را وسکون تا مصدر متعدیست یعنی سراغ وتفتیش کنا
نیدن سوراتیب وسوراتیبان براغ او فرموده چنانکه در تفحص کردن خسرو شیرین را کوید الشاهد علی الاول شعر مالک اعجاز
منهی لار اوزا ایبث آتینک دیک پریشین کوهر سوراتیب وباقی صیغ برین سیاق با تای قرشت اشتقاق می‌یابد سوراشما
ق وسوراشماقلیغ مع الشین بمعنی مفاعله است با یکدیگر سراغ کردن وصیغ آن با شین اشتقاق می‌یابد سورالماق و
سورالماقلیغ سراغ وتفتیش شدن وصیغ آن با لام اشتقاق می‌یابد سورتماک و سورتماکلیک باشباع ضمه وسکون
را وتای قرشت بمعنی مالیدن باشد ودومیه سورماک کویند سورتوک مالیدیم سورتار وسورتادور میماله
وسورتار بمعنی فاعل ومصدر هم می‌آید سورتکان وسورتارکان وسورتادورکان مالنده ومالیده وبمعنی مصدر
هم می‌آید چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر سورتکان دیلکوزنی سرپنجه سی نقشیغه دور کوزنا روتسام ایلیکی
دین بیچیم دابولسا ایل بیلاک سورت وسورتکیل مفرد مخاطب از فعل امر وسورتما وسورتماکیل مفرد مخاطب از فعل
نهی سورتونک وسورتونکوز و سورتنکلار جمع مخاطب از فعل امر وسورتمانک وسورتمانکیز وسورتمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی سورتمان وسورتمامین نمیمالم سورتامین وسورتارمین وسورتادورمین وسورتارام میمالم سورتماس
نمیماله وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می‌آید سورتوب وسورتوبان وسورتمیش مالیده سورتمیشانک مالیده سورتابو
لغای وسورتوب بولغای توان مالید سورتاالغای تواند مالید سورتا سورتا مالیده مالیده سورتای وسورتاپین بمالم

وبمالد وبمالی ومالیده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر صنامیم غالب وکلماکون سیم نی محتسب قکیشی نابیب
آلیمغه اول پالیجیغ دین اوق سورتای قیزیل صندل سورتشاک و سورتکایبز وسورتالی و سورتالینک بمالیم سورتکالی
برای مالیدن وتا مالیده سورتکاج چون مالید وبمالد وبعض مالیدن سورتکوچی مالنده سورتکوجه وسورتکونجه
وسورتکانجه تا مالیدن وبقدر مالیدن سورتکوصیز دور خواهیم مالید سورتکونکوز دور خواهید مالید سورتکوسیلا
ر دور خواهند مالید سورتکولوک مالیدنی سورتکای وسورتا وسورتسا وسورتسون سورتدیک بمالد
سورتکودیک وسورتاردیک مالیدنی وهمچنانکه بمالد سورتوشماک وسورتوشماکلیک بسکون تای اول
والحاق لفظ تو به مصدر متعدیست دیکری را بمالیدن امر کردن وصیغ آن بدستور بالفظ تو اشتقاق می‌یابد
سورتوشماک وسورتوشماکلیک مع الشین بمعنی مفاعله است یعنی بیکدیگر مالیدن وصیغ آن با شین اشتقاق
می‌یابد سورتلماک وسورتلماکلیک مع اللام یعنی مالیده شدن وصیغ آن با لام اشتقاق می‌یابد سورکاماک و
سورکاماکلیک بسکون را وفتح کاف عجمی بر زمین کشیدن سورکادوک کشیدیم سورکار و سورکایدور میکشد
وسوردور وسورکار بمعنی فاعل ومصدر هم می‌آید سورکاکان وسورکارکان وسورکایدورکان کشنده وکشیده
وبمعنی مصدر هم آید سورکا و سورکاکیل مفرد مخاطب از فعل امر وسورکاما و سورکاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سور
کانک وسورکانکیز وسورکانکلار جمع مخاطب از فعل امر وسورکامانک وسورکامانکیز وسورکامانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی سورکامان وسورکامامین نمیکشم سورکایمین وسورکامین وسورکایدورمین وسورکارام میکشم سورکاما
نیکشد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می‌آید سورکاب وسورکاپان وسورکامیش کشیده سورکامیشانک کشیده
سورکاشابولغای وسورکاب بولغای توان کشید سورکای الغای تواند کشید سورکایو وسورکای سورکای کشان
کشان وبدون تکرار هم مستعملست سورکای سورکاپین بکشم وبکشد وبکشی وکشیده سورکاشاک وسورکاپن
وسورکاکایبز وسورکالی وسورکالینک بکشیم سورکاکالی برای کشیدن وتا کشیده سورکاکاج چون بر زمین
کشید وبعض کشیدن سورکاکوچی کشنده سورکاکوجه وسورکاکونجه وسورکاکانجه تا کشیدن وبقدر کشیدن سور
کاکوصیز دور خواهیم کشید سورکاکونکوز دور خواهید کشید سورکاکوسیلار دور خواهند کشید سورکاکولوک
کشیدنی سورکاکای وسورکاشا وسورکاسون وسورکاکودیک بکشد سورکاکودیک وسورکاردیک کشیدنی وهمچنانکه

بکشد سورکاناك و سورکاناکلیك بسکون را و نون و فتح کاف عجمی بر زمین کشیده شدن سورکایب و سورکانیبان
و سورکامیش کشیده شده الشاهد علی الرابع من سلاطین میرزا شعر دیغ و هجران ضعفی دین تیرا ناکیم امکان ایماس ؛ آنچه
قوت قایداکیم کو یونکا بار سام سورکایب ؛ و باقی صیغ برین سیاق با نون اشتقاق می یابد سورچاك و سورچاکلید
بسکون را و جیم عجمی لغزیدن سورچتوك لغزیدیم سورچا و سورچادور میلغزد و سورچان بمعنی فاعل و مصدر هم آید سور
چکان و سورچادرکان و سورچادورکان لغزنده و لغزیده و بمعنی مصدر هم می آید سورچ و سورچکیل مفرد مخاطب از فعل امر
سورچا و سورچاکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سورچونك و سورچونکوز و سورچونکلار جمع مخاطب از فعل امر سورچانك و
سورچانکوز و سورچانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سورچاك و سورچاکمین نمیلغزم سورچامین و سورچادرمین و سور
چادورمین و سورچارام میلغزم سورچاس نمیلغزد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سورچوب و سورچوبان
و سورچیش لغزیده سورچیشانك لغزیده سورچابولغا و سورچوب بولغا توان لغزید سورچا سورچا لغزان لغزان
و بدون تکرار هم باین معنی مستعملست سورچای و سورچاین بلغزم و بلغزد و بلغزی و لغزیده سورچاك و سورچاپن
سورچکای بز و سورچالی و سورچالیك بلغزیم سورچکالی برای لغزیدن و تا لغزیده سورچکاچ چون لغزید و بلغزد
و بمحض لغزیدن سورچکوچی لغزنده سورچکوجه و سورچکونچه و سورچکانچه تا لغزیدن و بقدر لغزیدن سورچکو بیزدور
خواهیم لغزید سورچکونکوزدور خواهید لغزید سورچکو سیلاردور خواهند لغزید سورچکولوك لغزیدنی سورچای
و سورچا و سورچبا و سورچون و سورچدیك بلغزد سورچکودیك و سورچاردیك لغزیدی و همچنانکه بلغزد سور
چوثماك و سورچوثماکلیك مع الشین یا یکدیگر لغزیدن و صیغ ان با شین اشتقاق می یابد سورچولماك و سورچولما
کلیك بضم جیم عجمی و سکون لام لغزیده شدن و صیغ ان با لام اشتقاق می یابد من الجوامد سوراغ بمعنی تفحص و تفتیش
باشد و بمعنی نشان واثر و خبر هم استعمال میشود چنانکه گوید شعر ای خرابات اهلی رسواکو نکلوم ایتمیش بو طرف ؛
کیلیشام تاپیب سوراغ اول رند بدنامیم کیراك ؛ و نیز در نظم الجواهر همین معنی گوید شعر سالغوجی نم و بلا سراغنی
قاریلیغ ؛ اولماك خوبین برکوجی دانی قاریلیغ ؛ و همچنین در نسایم المحبه در ذکر کی بختی امامزاده بو برانه از ظلم حجاج و خبر داد
درویش گوید که دو ابولغای کیم اوزونك وبرانه دا بیر یا سوروب یا نا او زونك دشمنی غه سراغ بیرورسین ؛ و مؤلف دوی
ساداغ بفتح سین باین معنی ذکر کرده سهو کرده سوران غربو و اوازی باشد که لشکر یا بجمعیت و ازدحام بکشند چنانکه

درخسرو شیرین در مخاصمهٔ ارمن گوید شعر چو قورغان دوریغه یا و وشتی لار بات ؛ سوران سالیب یا ایشان
توشتی لار بات ؛ وله شعر سوران یون صور صوتی نینك صفیری ؛ تا یو پر صور کیم محشر نفیر ؛ سورچا بسکون را و فتح
جیم عجمی بمعنی لغزش بود سورغوج بترکی رومی چیقه بود که بر سر زنند سورکاول بسکون را و لام و فتح کاف عجمی و ضم
واو جمعی را گویند که از عقب لشکر رانند تا لشکر مامور باشند سورکو بضم کاف عجمی بر وزن پرکو بترکی رومی آلتیست
که بزرگران بدان زمین تخم افشانده را هموار کنند تا تخم پوشیده شود سورکوتاشی بترکی رومی سنکی راست
که بر روی ان چیزها را صیقل کنند سورکون از مکان و مسکن راندن سورمسکلید لفظیست مرکب از ترکی و فارسی
و با اصطلاح رومیه یکنوع کلید نیست که از چوب ساخته به پشت در نصب میکنند و بست و کشادان با دست
می شود و انرا بعربی مزلاق گویند سورمیش بلغت مغولی دو معنی دارد اول بمعنی شادی و سرور و نشاط بود دویم
غربو و اوازی باشد که در جنگ بطریقهٔ خود بکشند و انرا بلغت جغتای سوران گویند و نیز بمعنی پرش و راندن
و سکیدن و شیار باشد سوروجی بضم را و کسر جیم بترکی رومی مخفف سورکوجی است یعنی راننده و نیز عمله یا
مخانه را گویند که همراه چاپار رفته است چاپار پیک را مغولی گویند سوروش بمعنی استفسار
باشد چنانکه در خاتمه سبعه سیاره گوید شعر چون کوروب اول صفت یا مان حالیم ؛ سوردی حالیم خجسته اقبالیم
اول سور و ثیتین منکا نشاط ولدی ؛ خسته کونکلوم کا انبساط ولدی ؛ و نیز امر است از پرسیدن و باشباع امر است
از منجر شدن سوروغ و سوروق بضم را و سکون اخر دو معنی دارد اول بمعنی پرسش و سوال و احتساب بود چنانکه در
خاتمهٔ حیرت الابرار گوید شعر یا رب اکر بولسا کناهیم فزون ؛ سوندین هم جرم قلیب مین اوزون ؛ یخشی ایمه سور
وغوم دین امان ؛ بولیه یامان باشیم ایاغ مین یامان ؛ دویم ستون و چوب بلند را مانند چنانکه در سد سکندری
در وصف لشکر بر طاس و روس گوید شعر الار جوشنی با رجا قانغا لدو روق ؛ ستون قول لاری ایچو گکیم سوروق
و مجازا چوبی را گویند که اطفال مرکب خود کرده بران سوار شوند چنانکه گوید شعر سین ابوی اورزه ولی کل بیغاج
اوزه دسته ؛ یول او زایاغی بیله با رغای اول که مینیدی سوروق ؛ سوروغ کونی روز پرسش را گویند یعنی روز قیامت
الشاهد علیه شعر نوائی اغزینی انم الوکیل ایرور دکی نیك ؛ سوروغ کونی کیمینکغه بو بورکا لت انکا ؛ سورك بضم را و
سکون کاف بمعنی کله و رمه است الشاهد علیه شعر زلفنی زنجیر بغه اهل عشق کونکلین تار تیبان ؛ یخشی قیلدی پیر سود

سوروك ديوانه دسواى ضبط من ليلى مجنون مصرع اليغه يتيشتى بر سوروك قوى : چوپانى كوروندى اشنا روى :
مع الزاء المعجمه من المتقات سوزناك و سوزناكليك يعنى صاف كردن باشد ودر دو حالت نيز اين لفظ استعمال ميشود اول در حالتى
كه طيور هواى چو بال خود را جمع كرده از هوا ميل نشيب كنند وانرا بعربى كسود نامند دويم نازك كردن چشم بود در حالت
خمار يا غلبه خواب ما ابتهاى افادة اين دو معنى ميكنند بايى لفظ طير يا چشم مذكور شود مثل اينكه كويند قوش
اوزين سوزادور يا فلان كوزين سوزادور سوزدوك صاف كرديم سوزار و سوزادور صاف ميكند و سوزابر
بمعنى فاعل مصدر هم مى آيد سوزكان و سوزاركان و سوزادوركان صاف كننده وصاف كرده بمعنى مصدر هم مى ايد
سوز و سوزكيل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد على الاول شعر نى اوچوم نه دوم دذا سينى آل كو واى پر دى : ديه نيلك
چون خرابات اهلى بجرا باده سوز : وبغا دسى بمعنى سوز وكنا د باشد سوزنا و سوزماكيل مفرد مخاطب از فعل نهى سوز
ونك و سوزونكوز و سوزونكلار جمع مخاطب از فعل امر سوزمانك و سوزمانكيز و سوزمانكلار جمع مخاطب از
فعل نهى سوزمان و سوزماس مين صاف نميكنم سوزامين و سوزامين و سوزارام صاف ميكنم سوزماس صاف نميكند
و بمعنى فاعل و مصدر منفى هم مى آيد سوزوب و سوزوبان و سوزميش صاف كرده سوزيشانك صاف كرده سوزسا
بولغاى و سوزوب بولغاى صاف توان كرد سوزالغاى صاف تواند كرد سوزا سوزا صاف كنان وبدون تكرار هم با
نيمعنى مستعملست سوزاى و سوزامين صاف كنم وكنى وكرده سوزساك و سوزكابين و سوزكاى بز و سوزالى و سوز
الينك صاف كنيم سوزكالى براى صاف كردن و تا صاف كرده سوزكاچ چون صاف كرد وكند و بمحض كردن سوزكوچى صاف
كننده سوزكوچه و سوزكونچه و سوزكانچه تا صاف كردن و بقدر صاف كردن سوزكومز دور صاف خواهيم كرد سوز
كونكوز دور صاف خواهيد كرد سوزكوسيلار دور صاف خواهند كرد سوزكولوك صاف كردنى سوزكاى و سوزا و
سوزسا و سوزسون و سوزديك صاف كند سوزكوديك و سوزاردىك صاف كردنى وهمچنانكه كند سوزولماك
و سوزولماكليك بضم زا و سكون لام صاف شدن ونيز بدو معنى استعمال ميشود چنانكه كويند قوش سوزولادور يعنى
پرو بال خود را از براى فرود امدن جمع ميكند وكوز سوزولادور يعنى پشت چشم نازك ميشود از حالت خمار يا غلبه خواب
سوزولدى صاف شد پر و بال طيور جمع شد و پشت چشم نازك شد چنانكه شاعر بمعنى اخير كويد باملاء الرّوميه
شعر بخاد باده چون كوزينه طولدى : كوزى سيراب نركس دك سوزولدى سوزولوب و سوزولوبان و سوزولميش صاف

شده پر و بال جمع شده طيور و پشت چشم نازك شده چنانكه شاعر رومى بمعنى اخير كفته باملاء الرّوميه شعر سوزدو
ابش نركسينك چشم سياهى : ايده رشرنيه ستاندن نكاهى : وباقى صيغ برين سياق بالام اشتقاق مى يابد سوزلاك و سوز
لاماكليك بسكون زا و فتح لام حرف زدن وكفتن سوزلادوك حرف زديم سوزلار و سوزلايدور حرف ميزند و سوزلار بمعنى
فاعل و مصدر هم مى آيد سوزلاكان و سوزلاركان و سوزلايدوركان حرف زننده وحرف زده وبمعنى مصدر هم مى ايد چنانكه
در نظم الجواهر كويد الشاهد على الاول شعر سيل ايلداى دين سو لو غرامت خاصل : بيرنوع ملامت و ندامت حاصل
: اوز سوزلاكاينه ين استقامت خاصل : ناكت ليكيدين ولى سلامت خاصل سوزلاماكان و سوزلامايدوركان
حرف نزننده وحرف نزده وبمعنى حرف نزدن ونكفتن هم مى آيد چنانكه در حيرت الابرار در وصف ملا جامى كويد الشاهد
على الاول شعر نكته سوينكليغ اين يتودتا نينى : تاپسا حقيقت اوتى دين چاشنى : بولسا حقيقت كهرى دين براق : رشته
سوزين سوزلاماكان نيختيراق سوزلا و سوزلاكيل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد على الاول شعر اى نوائى سوز
لاما تا شنانيم عشق ارا كيم بودم فرهاد و مجنون قصه سى افسانه دور : الشاهد على الثاني من لسان الطير شعر اى ابيانك
مقصود اصلى كوز لاكيل : هر نه كيم سوزلار سين اندين سوزلاكيل : سوزلانك و سوزلانكيز و سوزلانكلار
جمع مخاطب از فعل امر سوزلامانك و سوزلامانكيز و سوزلامانكلار جمع مخاطب از فعل نهى سوزلامان و سوزلاما
مين حرف نميزنم سوزلايمين و سوزلايمين و سوزلايدورمين و سوزلارام حرف ميزنم سوزلاماس حرف نميزند
وبمعنى فاعل و مصدر منفى هم مى آيد سوزلاب و سوزلابان و سوزلاميش حرف زده الشاهد على الاول شعر
بيك شوقونك غالب اوليش تيلبه لار ديك اى پرى : يوقسور وتون كون خيالينك بيرله سوزلاب هاردماغيم
سوزلاميشانك حرف زده سوزلاسا بولغاى و سوزلاب بولغاى حرف توان زد سوزلالغاى هم حرف تواند زد سوز
لايو و سوزلاى سوزلاى حرف زنان وبدون تكرار هم باينمعنى مستعملست سوزلاى و سوزلايين حرف بزنم و بزند
و بزنى و زده سوزلاساك و سوزلاكابز و سوزلالى و سوزلالينك حرف بزنيم سوزلاكالى براى حرف زدن و
تا حرف زده سوزلاكاچ چون حرف زد و بزند و بمحض زدن سوزلاكوچى حرف زننده چنانكه كويد شعر كوپ سوزلاكو
چى كا غير نقصان بولماس : هر كيم كه خموش اولدى پشيمان بولماس سوزلاكوچه و سوزلاكونچه و سوزلاكانچه تا حرف زدن
و بقدر حرف زدن سوزلاكومز دور حرف خواهيم زد سوزلاكونكوز دور حرف خواهيد زد سوزلاكوسيلار دور حرف

خواهنده زد سوزلاکولوک حرف زدنی سوزلاکای وسوزلاسا وسوزلارسون وسوزلادیک حرف بزند سوز
لاکودیک وسوزلاردیک حرف زدنی وهمچنانکه حرف زند سوزلاشماك وسوزلاشماقلیك مع الشین نا یکدیگر مکا
لمه کردن سوزلاشور وسوزلاشادور مکالمه میکنند الشاهد علی الاول شعر سوزلاشورسین تیلبه لارد یك
اوزاوزوم بیله مدام : چون اوزومدین اوزکا یوق غالدا همدردیم مینك سوزلاشیب وسوزلاشیبان وسوزلا
شمیش مکالمه کرده الشاهد علی الاول شعر فرقت ایامیدا هجرینك با شیغه کیلکانینی : یوز توبان همدردلیغ لار
بیله هردم سوزلاشیب سوزلاشکوچه وسوزلاشکوبغه وسوزلاشکانچه تا مکالمه کردن وبقدر مکالمه کردن الشاهد
علی الثانی بالمعنی الاخیر شعر کی بولوبان ناگهان طالع مساعد بخت یار : تاپسانك اولاي بیله سوزلاشکوبغه مقدار ای
کونکول : وباقی صیغ برین سیاق باشین اشتقاق می یابد سوزلاتماك وسوزلاتماقلیك مع التا وسوزلاشتورماك
سوزلاشتورماقلیك مذکور ساختن وگویا کردن سوزلاتکالی وسوزلاشتورکالی برای مذکور ساختن وتا مذکور ساخته
چنانکه در سد سکندری در وصف پیشکش کذرانیدن خاقان چین کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر روان تخت
دین توشتی خاقان چین : موبوب تخت اوزه شاه مسند نشین : تواضع بیله چین شه نزددی حوش : شه الیغه سوز
لاتکالی پیشکش : وباقی صیغ برین سیاق اشتقاق می یابد من الجوامد سوز سخن را کویند وباشباع ضمه امواست ان اضافه کردن
وپشت چشم نازك کردن وبالجمع کردن طیور در وقت میل بنشیب چنانکه کذشت سوزیکوچی سخن چین وتمام را نامند
الشاهد علیه شعر سوزیکوچی کی دردمدن ظاهر ایتار : هردم زی آتینك سنك محن ظاهر ایتار : سوزنیکار بکسر تای قرشت
بمعنی سخن رس وغور کننده سخن باشد سوزچی بسکون زا وکسر جیم عجمی کوینده وصاحب سخن چنانکه مضمون انظر الی ما قال
ولا تنظر الی من قال را کوید شعر سوزچی خالینی باقما باق سوز حالینی : کورماکیم دیوانی کورکیلکیم قی دیو : سوزکوچ بسکون
زا وضم کاف عجمی پالایش بود کر انرا بعربی مصفاة کویند الشاهد علیه شعر باده دردینی نوش ایتا الماس ایسانك ای ضعیفه
یونیان زهدوم ردا سینی ایله انینك سوزکوچی سوزمه بفتح میم شراب صاف خالص را خوانند سوزوك بضم زا وسکون کاف
بمعنی صاف چنانکه کوید شعر قاینغ دردیم زلال ایشك ایتار فاش : سوزوك سوایچرا قالماس یا شوروب تاش مع السین المهمله من
الشقات سوساماق وسوساماقلیغ بفتح سین ثانی بالف کشیده بمعنی تشنه شدن باشد سوسادیق تشنه شدیم سوسار د
سوساپدور تشنه بیشود وسوسار بمعنی فاعل ومصدر هم می اید سوساغان وسوساریغان وسوسایدورغان تشنه شونده

وتشنه

تشنه شده وبمعنی مصدر هم می آید سوسا وسوساغیل مفرد مخاطب از فعل امر سوساما وسوساماغیل مفرد مخاطب از فعل
نهی سوساماغان وسوساماس مین تشنه نمیشوم سوسای مین وسوسارمین وسوسایدورمین وسوسارام تشنه میشوم
سوساماس تشنه نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید سوساب وسوساباان وسوسابیش تشنه شده الشاهد علی
الاول شعر کیچه شمع اولدی شبستان رهی کورکیم شعله دین : تیل چیقاریتشود سوساب پروانه لارینینك قانیغه :
وله شعر یار عشقیم انکلاماي لعلی سوسابتورقانیمه : تاکه معلوم ایتسانی کیلکای بلالار بحانیمه سوساماغانك
تشنه شده سوساسابولغای وسوساب بولغا تشنه توان شد سوساالغا تشنه تواند شد سوسایو وسو ساي
سوسای تشنه شده تشنه شده وبدون تکرار هم مستعملت سوسای وسوسایین تشنه شوم وشود وشوی وشده
سوساق وسوسانایز وسوساغایز وسوسالی وسولالینك تشنه شویم سوساغالی برای تشنه شدن وتا
تشنه شده سوساغاج چون تشنه شد وشود وبعض تشنه شدن سوساغوچی تشنه شونده سوساغوچه و
سوساغونچه وسوساغانچه تا تشنه شدن وبقدر تشنه شدن سوساغومیزدور تشنه خواهیم شد سوسا
غونکوزدور تشنه خواهید شد سوساغوسیلاردور تشنه خواهند شد سوساغولوق تشنه شدنی سوسا
غای وسوسانا وسوساسون وسولساديك تشنه شود سوساغودیك وسوساردیك تشنه شدن همچنانکه
تشنه شود سوساتماق وسوساتماقلیغ مع التا مصدر متعدیست یعنی تشنه کردن وصیغ آن برین نهج با تای قرشت
اشتقاق می یابد سوستایماق وسوستایماقلیغ بسکون سین وبای حطی وفتح تای قرشت بالف کشیده بمعنی سست
شدن باشد چنانکه در اغاز نظم سد سکندری کوید الشاهد علی الاول شعر بو یول قطعی دین تاپماغینك نی ایدی
کوروب خمسه سوستایماغینك نی ایدی : سوستایدوق سست شدیم سوستایور وسوستایادور سست میشود
الشاهد علی الاول من سلطان حسین میرزا شعر ضعف دین هر دم کدا ولا رام جانیم سوستایور : جانیم الیب حسته
جسم ناتوانیم سوستایور : وسوستایور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید سوستایغان وسوستایورغان وسوستا
یادورغان سست شونده وسست شده وبمعنی مصدر هم می آیند سوستای سوستایغیل مفرد مخاطب از فعل امر سوستایما
وسوستایماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سوستاینك وسوستاینکه وسوستایغیکلا جمع مخاطب از فعل امر سوستا
یمانك وسوستایمانکیز وسوستایمانکلا جمع مخاطب از فعل نهی سوستایان وسوستایاس مین سست نمیشوم سو

ستایابین وسوستایورهین وسوستایورام ست میثوم الشاهد علی الثالث شعر هجر هیچ ایچره بولدوم مستبس
کیم یبغلادیم : وصل امیدی داغی تاپنام سوستایورمین کوکلوکودین : سوستایاس ست نیشو دو بمعنی فاعل ومصدر
منفی هم می آید سوستاییب وسوستاییبان وسوستاییش ست شده چنانکه در سد سکندری در بوجه کوی مادر
اسکندر کو بیا الشاهد علی الاول شعر اوکورستام ایدی اق ساچمینی ناییب : کیلیبکاه اوزومکا کهی سوستاییب
سوستامیشانك ست شده سوستاینابولغای وسوستاییب بولغاست توان شد سوستایاالغا ست
تواند شد سوستایا سوستایا ست شده ست شده وبدون تکرار هم مستعملست سوستایای وسوستایین ست
شوم وشود وشوی وشده سوستاباق وسوستایغاپن وسوستایغای تر وسوستایای وسوستابالیك ست
شویم سوستایغالی برای ست شدن وتا ست شده سوستایغاج چون ست شد وشود وبعض شدن سوستایغوجی
ست شونده سوستایغوجه وسوستایغوبغه وسوستایغانچه تا ست شدن وبقدر ست شده سوستایغو
میزدور ست خواهیم شد سوستایغونکوزدور ست خواهید شد سوستایغوسیلاردور ست خواهند شد
سوستایغولوق ست شدنی سوستایغای وسوستایا وسوستایون وسوستایدیك ست شود
سوستایغودیك وسوستایوردیك ست شدن وهمچنانکه ست شود سوستایتماق وسوستایتماقلیغ بسکون
سین ثانی وتای ثانی وفتح تای اول وکسر یای حطی مصدر متعدیست یعنی ست کرده وصیغ آن بعین سیاق باتای قرشت
اشتقاق می یابد سوسك بسکون سین بترکی دوی دو معنی دارد اول شاخ زدن باشه که از ابعربی مناطحت کویند دویم شا
کت شد نوا کویند سوسه ورمك مصدر متعدیست بمعنی ثانی یعنی شاکت کردن من الجوامد سوسناق بفتح سین وسکون قاف
حیچه وملعقه بود که بدان دیك بهم زنند سوسم بفتح سین وسکون میم بترکی دوی بمعنی حیوان ومتحیر باشد سوسون بفتح
سین وسکون نون آید وغ وآب تاییی نا کویند که در ته ظرف شیء شتر جمع شود مع الغین المعجمه من المثقات سوغاد ماق وسوغار
ماقلیغ بفتح غین بالف کشیده وسکون رای مهمله تشنه را آب دادن وسیراب کردن وانرا سودا رماق هم کویند سوغاردوق سیراب
کردیم سوغادور وسوغارادور سیراب میکند وسوغادور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید سوغارغان وسوغادور وسوغارادورغان
سیراب کننده وسیراب کرده وبمعنی مصدر هم می آید سوغار وسوغارغیل مفرد مخاطب از فعل امر سوغارغا وسوغارغاغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی سوغارینك وسوغارینکز وسوغارینکلار جمع مخاطب از فعل امر سوغارماغانك وسوغارماغانکز وسوغارماغانکلار جمع مخاطب از فعل

نهی سوغارمان وسوغارماسمین سیراب نمیکنم سوغارامین وسوغادورمین وسوغارادورمین وسوغادورام سیراب میکنم
سوغارنیب وسوغارنیبان وسوغارنیش سیراب کرده چنانکه شاهد بر اول در تاریخ بابری چنین مذکوراست که کوچوك
باشه اوشسوك آت سورغاییب آتی تیند ودوب اتلاندوق سوغارمیشانك سیراب کرده سوغارنشابولغای وسوغارنیب بولغای
سیراب توان کرد سوغارا الغا سیراب تواند کرد سوغارا سوغارا سیراب کنان وبدون تکرار هم مستعملست سوغارای وسوغارایین سیراب
کنم وکنه وکنی وکرده سوغارناق وسوغارغاپن وسوغارغای تر وسوغارای وسوغارالیك سیراب کنیم سوغارغالی
برای سیراب کردن وتا سیراب کرده سوغارغاج چون سیراب کرد وکند وبعض کردن سوغارغوجی سیراب کننده سوغارغوجه و
سوغارغوبغه وسوغارغانچه تا سیراب کردن وبقدر سیراب کردن سوغارغومیزدور سیراب خواهیم کرد سوغارغونکوزدور
سیراب خواهید کرد سوغارغوسیلاردور سیراب خواهند کرد سوغارغودیك وسوغاروردیك سیراب کردن وهمچنانکه
سیراب کند سوغارلیماق وسوغارلیماقلیغ بفتح غین بالف کشیده وکسر رای مهمله وسکون لام سیراب شدن وصیغ ان بعین
سیاق باراء مکسوره والحاق لام اشتقاق می یابد سوغالماق وسوغالماقلیغ بفتح غین بالف کشیده وسکون لام فرو رفتن آب
بزمین وخشك شدن آب باشد که از ابعربی نضوت کویند سوغالدی خشك شد الشاهد علیه شعر ایکوز سوغالدی اشکیل
سی ایلاکیل که تاکه : سینهم اولای جالین کودسای سوغالماغای سین سوغالور وسوغالادور خشك میشود وسوغا
لور بمعنی فاعل ومصدر هم آید سوغالغان وسوغالورغان وسوغالادورغان خشك شونده وخشك شده وبمعنی مصدر هم
می آید سوغال وسوغالغیل مفرد مخاطب از فعل امر سوغالما وسوغالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سوغالینك وسوغا
لینکیز وسوغالینکلار جمع مخاطب از فعل امر سوغالمانك وسوغالمانکیز وسوغالمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سوغالمان
وسوغالماسمین خشك نمیشوم سوغالامین وسوغالورمین وسوغالادورمین وسوغالورام خشك میشوم سوغولسانك
وسوغالغاسین وسوغالغایسین خشك شوی سوغالماسانك وسوغالماغاسین وسوغالماغایسین خشك نشوی چنانکه
شاهد بر ثالث در ذیل لغت سوغالدی مذکور شد سوغالماس خشك نمیشود بمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید سوغالیب
وسوغالیبان وسوغالیش خشك شده چنانکه شاهد بر اول در زاد رحمت المتحیرین در وفات احوال کوید که دریغ کیم اولتینکنی
لار سوغالیب سوغالمیشانك خشك شده سوغالسا بولغای وسوغالیب بولغای خشك توان شد سوغالا الغای خشك تواند
شد سوغالا سوغالا خشك شده شده وبدون تکرار هم مستعملست سوغالای وسوغالایین خشك شوم وشود وشوی وشده

سوغالساق وسوغالغاي‌بز وسوغالالي وسوغالالينك خشك شويم سوغالغالي براي خشك شدن وتا خشك شده سوغالغاج
چون خشك شده وشود وبعضى خشك شدن سوغالغوجى خشك شونده سوغالغوجه وسوغالغوبه وسوغالغانجه تا خشك شدن
وبعد از خشك شدن سوغالغوميزدور خشك خواهيم شد سوغالغونكوزدور خشك خواهيد شد سوغالغوسيلاردور خشك
خواهند شد سوغالغولوق خشك شدنى سوغالغاي وسوغالا وسوغالسا وسوغالسون وسوغالديك خشك شود سوغالغوديك
وسوغالورديك خشك شدنى وهمچنانكه خشك شود سوغالتماق وسوغالتماقليغ بسكون لام وتاى قرشت مصدر متعديست
يعنى خشك كردن اب وصيغ ان برين نهج با تاى قرشت اشتقاق مى يابد سوغلاماق وسوغلاماقليغ بسكون غين وفتح لام بالف كشيده
نوك خوب عجايب فرو بردن سولادوق فرو برديم سوغلار وسوغلايدور فرو مى برد وسوغلار بمعنى فاعل ومصدر هم مى ايد سوغلاغان
وسوغلارغان وسوغلايدورغان فرو برنده وفرو برده وبمعنى مصدر هم مى آيند سوغلا وسوغلاغيل مفرد مخاطب ازفعل امر
سوغلاما وسوغلاماغيل مفرد مخاطب از فعل نهى سوغلانك وسوغلانكيز وسوغلانكلار جمع مخاطب ازفعل امر سوغلامانك
وسوغلامانكيز وسوغلامانكلار جمع مخاطب ازفعل نهى سوغلامان وسوغلاماسمين فرو نمى برم سوغلايمين وسوغلارمين
سوغلارام فرو برم سوغلاماس فرو نمى برد وبمعنى فاعل ومصدر منفى هم مى ايد سوغلاب وسوغلابان وسوغلابيش فرو برده
خورده چنانكه در سد سكندرى در قتل دارا گويد الشاهد على الثانى شعر بيري سوغلابان كرده كاهى شه تيغ :: تو
كوبيركا قانيني اينيك بيدريغ سوغلابيشانك فرو برده سوغلاسا بولغاي وسوغلاب بولغاي فرو توان برد سوغلاي الغاي فرو
تواند برد سوغلايو وسوغلاي سوغلاي فرو برده فرو برده وبدون تكرار هم مستعملست سوغلاي وسوغلايين فرو برم وبرد وبرى
وبرده سوغلاغايين وسوغلاغاي‌بز وسوغلالي وسوغلالينك فرو بريم سوغلاغالي براي فرو بردن وتا فرو برده سوغلاغاج
چون فرو برد وبرد وبعضى فرو بردن سوغلاغوجى فرو برنده سوغلاغوجه وسوغلاغوبه وسوغلاغانجه تا فرو بردن وبعد از
فرو بردن سوغلاغوميزدور فرو خواهيم برد سوغلاغونكوزدور فرو خواهيد برد سوغلاغوسيلاردور فرو خواهند
برد سوغلاغولوق فرو بردنى سوغلاغاي وسوغلالا وسوغلاسا وسوغلاسون وسوغلاديك فرو برد سوغلاغوديك وسوغلارديك
فرو بردنى وهمچنانكه فرو برد سوغورماق وسوغورماقليغ بضم غين وسكون راى مهمله چيزى را از چيزى بيرون كشيده
وبر اوردن مثل تيغ از غلاف وپيكان از زخم ومواز اينهاست وامثال آن سوغوردي بر اورد در ليلى مجنون شعر يعنى كه سو
غوردى تيغ بيباك :: كوتكلدى اسا الدى خاك اون خاك سوغوردوق بر اورديم سوغورور وسوغورادور بر مى آورد

بلغ

وسوغور

وسوغوردر بمعنى مصدر هم مى آيد چنانكه در مجالس النفايس در وصف مولانا تاسيحى گويد كه مكه سفرى نا مغيلان بيغاچ
كولكا سيدا ايا غيدين تيكان سوغوردورغه مشغول ايكان اند سوغورغان وسوغوررغان وسوغورادورغان بر آرنده
وبرآورده وبمعنى مصدر هم مى آيند سوغور سوغورغيل مفرد مخاطب ازفعل امر سوغورما وسوغورماغيل مفرد مخاطب
ازفعل نهى سوغورونك وسوغورونكيز وسوغورونكلار جمع مخاطب ازفعل امر سوغورمانك وسوغورمانكيز وسوغورما
نكلار جمع مخاطب ازفعل نهى سوغورمان وسوغورماسمين در نمى آرم سوغورامين وسوغورورمين وسوغورادورمين و
سوغورورام در مى آرم سوغورماس در نمى آرد وبمعنى فاعل ومصدر منفى هم مى ايد سوغوروب وسوغوروبان وسوغو
روبيش در آورده سوغوروبيشانك در آورده سوغورسا بولغاي وسوغوروب بولغاي توان در آورد سوغورالغاي تواند در
آورد سوغورا سوغورا در آورده در آورده وبدون تكرار هم مستعملست سوغوراي وسوغوراين در آرم ودر آرد ودر آرى
ودر آورده سوغورناق وسوغورغاين وسوغورغاي‌بز وسوغورالي وسوغورالينك در آريم سوغورغالي براي در آوردن وتا در آورده
سوغورغاج چون در آورد ودر آرد وبعضى در آوردن سوغورغوچى در آرنده سوغورغوچه وسوغورغوبه وسوغورغانچه تا در آوردن
وبعد از در آوردن سوغورغوميزدور در خواهيم آورد سوغورغونكوزدور در خواهيد آورد سوغورغوسيلاردور در خواهند
آورد سوغورغولوق در آوردنى سوغورغاي‌لا وسوغورالا وسوغورسالار وسوغورسونلار وسوغورديكلار در آرند الشاهد على الثالث
شعر تيغى قادابسين لعليكا اوزماس مين اندين بو طمع :: ابن هجران پيله پرپر سوغورسالار ينيم وسو
غورغوديك وسوغورورديك در آوردنى وهمچنانكه در آرد سوغورتماق وسوغورتماقليغ بسكون غين وشين معجمه وضم راى مهمله
بيك بيكين تيغ كشيدن ودر آوردن تيغ وامثال ان سوغورتدى لار در آوردند چنانكه در تاريخ بابرى مذكور است كه اوجغه چقماق اوجرة
اوردوشتى لار دوپرپر بيكا قيليچ سوغورتدى لار وباقى صيغ برين نهج اشتقاق مى يابد سوغرولماق وسوغرولماقليغ مع اللام كشيده شدن
ودر آورده شدن سوغرولغان وسوغرولادورغان كشيده شونده وكشيده شده وبمعنى مصدر هم مى آيند چنانكه شاهد براول در كليله
ودمنه مذكور است كه بهالي كيم اينيك برج سى بوعمل دودوقبى دين سوغرولغانى نخيتى ذا قايدور وصيغ ان بالام اشتقاق مى يابد ن
البجامه سوغان پياز بود كه از ابر بصل گويند سوغانليغ نام محلى است در خارج قلعه تفليس كهستان ومعنى تركيبى اين پياز
ستان باشد سوغلي بسكون غين وكسر لام بتركى روى سيخ كباب بود سوغون نوعى از گاو كوهى باشد كه آنرا بفارسى گوزن
گويند سوغونجان بضم غين وسكون لام ونون وفتح جيم كرم درازو بادريكيست كه در جاهاى نمناك وكنار ابهاى اندك هم

ویرسد و از ابر عربی خواطین خوانند مع القاف من المشتقات سوقماق و سوقماقلیغ ببد معنی باشد اول فرو کردن دویم کزیدن
جانوران زهردار که از ابر عربی لسع و لدغ کویند سیم راههای باریک بود که از انجا راههای بزرک منشعب شود چنانکه بیاید
در ذیل جوامد مذکور خواهد شد سوقوق فرو کردیم و کزیدیم سوقاد و سوقادود فرو میکنند و میکزد و سوقاد بمعنی فاعل و
و مصدر هم می آید سوقغان و سوقادغان فرو کننده و فرو کرده و کزنده و کزیده و بمعنی مصدر هم می آید سوق و سوقغیل مفرد
مخاطب از فعل امر سوقما و سوقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سوقونک و سوقونکوز و سوقونکلار جمع مخاطب از فعل امر سوقا
نک و سوقانکیز و سوقانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سوقمان و سوقاسمین فرو نمیکنم و نمیکزم سوقامین و سوقارمین و سوقادورمین
و سوقارام فرو میکنم و میکزم سوقماس فرو نمیکند و نمیکزد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سوقوب و سوقوبان و
سوقیش فرو کرده و کزیده سوقیشانک فرو کرده و کزیده سوقسا بولغای و سوقوب بولغای فرو توان کرد و توان کزید سوقا الغای
فرو تواند کرد و تواند کزید سوقاسوقا فرو کنان و کزیده کزیده و بدون تکرار هم مستعملست سوقای و سوقایین فرو کنم و کزنم
و کنی و کرده و بکنم و بکند و بکنی و کزیده سوقساق و سوقغاین و سوقغاییز و سوقالی و سوقالینک فرو کنیم و
بکزیم سوقغالی برای فرو کردن و تا فرو کرده و برای کزیدن و تا کزیدن سوقغاج چون فرو کرد و کزید و بمعنی کرده
سوقغوچی فرو کننده و کزنده سوقغوچه و سوقغونجه و سوقغانجه تا فرو کردن و بقدر فرو کردن و تا کزیدن و
بقدر کزیدن سوقغومیزدور فرو خواهیم کرد و خواهیم کزید سوقغونکوزدور فرو خواهید کرد و خواهید کزید سوقغوسیلاردور
فرو خواهند کرد و خواهند کزید سوقغولوق فرو کردنی و کزیدنی سوقغای و سوقا و سوقسا و سوقتون و سوقدیک فرو کند
و بکزد الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر شاید اول منجواره باشی کلبنکا سوقغای بیر کیچه ؛ ای نوائی منتظر بول باده و سا
تا بیب سوقغودیک و سوقاردیک فرو کردنی و همچنانکه فرو کند و کزیدنی و همچنانکه بکزد الشاهد علی الاول شعر یار زاک
کلبه اخوانیمه کیرماس تا نانک ایناس ؛ کیمسه باشی سوقغودیک ایماس بو بوزوق کاشانه سوقولماق و سوقولماقلیغ بضم قاف
و سکون لام دو معنی دارد اول فرو شدن دویم کزیده شدن سوقولوب و سوقولوبان و سوقولیش فرو شده و کزیده چنانکه در سد
سکندری کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر ای سوقولوب سکه عدل اتینکا ؛ خطبه دولتا و قولوب اتینکا و با صیغ دیگر
سیاق بضم قاف والحاق لام اشتقاق می یابد سوقوشماق و سوقوشماقلیغ مع الثنی بیدیکی فرو بردن و بیکدیکر کزیدن و صیغ ان باینی
اشتقاق می یابد سوقاناغ بسکون قاف و نون و فتح زای مهمله بترکی روی افسته در ذیل بکد و رت سخن کفتن و لتلند کردن

من الجوامد سوقاغ بروزن براق دو معنی دارد اول نوعی از جنس آهوست اما از آهو بزرکتر که شاخ او دسته کارد می سازند بسبب
صاف و املس است دویم کوچه تنک را نامند سوقسور بسکون قاف و زای مهمله و ضم هر دو سین اردک نر باشد و انرا سوند هم خوانند
سوقتو بسکون قاف اول و ضم ثانی هاون چوبین بزرک را نامند سوقماغ و سوقماق راه باریک بود که از راههای بزرک منشعب
شود و با باتی نوسد چنانکه در حرویش بن در وصف راه ظلم سفراط کوید شعر یولی بیر سوقماق ایکی سار خاره ؛ اینکا هر خاری
اندآق کیم کناره ؛ و نیز در بیان راه ظلم اهرمن کوید شعر باسیب مخلص یولین توفاعی آتینک ؛ حیقب هر سادی میلنک سوقماغی
اتینک ؛ و نیز بمعنی فرو کردن و کزیدن باشد چنانکه در ذیل مشتقات کذشت سوقود بضم قاف و سکون زای مهمله جای بود که
اب ان خشک شده باشد و مجاز اند و بمعنی هم استعمال می شود اول کودی را کویند که اب حل شده و بوطرفشده چشمه نیمان انقا
باشد دویم چاه خشکیده را نامند و با قاف مشدد زاسب و دواب مفلوک نا تو ان را کویند سوقوش بمعنی مطاعنه و حربه هم فرو
بردن باشد و کزیدن را هم کویند سوقیم دوابی که برای اکل او را ذبح کنند مع الکاف من المشتقات سوکماک و سوکماکلیک دو معنی
دارد اول بمعنی شکافتن باشد دویم بمعنی دشنام دادن چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر ای مسلمانلار نی دیب سورسام
تمنا سین قیلای مین کم سوکماک هم یلاب تا بیان لب کونیا سیدین و بمعنی ثانی با کاف عجمی هم استعمال می شود سوکتی شکافت و دشنام
داد چنانکه در سبعه سیاره در داستان پنجم کوید بالمعنی الثانی شعر اغزیغه هر نی کیلکانینی سوکتی ؛ بیر کیشی بر قوجاغ بیغاچ
توکتی ؛ سوکار و سوکادور میشکافد و دشنام میدهد الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر بولوت اغزینی ای هجری کونیا سوکاد
بین بیوق اشکنی بو حالی توکار و سوکار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید سوککان و سوکادورکان شکافنده و شکافته و دشنام
دهنده و دشنام داده و بمعنی مصدر هم می اید سوک و سوککیل مفرد مخاطب از فعل امر سوکما و سوکماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
سوکونک و سوکونکوز و سوکونکلار جمع مخاطب از فعل امر و سوکمانک و سوکمانکیز و سوکمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سوکان و سوکاس
مین میشکافم و دشنام میدهم سوکامین و سوکادورمین و سوکارام میشکافم و دشنام میدهم سوکماس نمیشکافد و دشنام نمیدهد و
بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می اید سوکوب و سوکوبان و سوکیش شکافته و دشنام داده سوکیشانک شکافته و دشنام داده سوکا
بولغای و سوکوب بولغای توان شکافت و دشنام توان داد سوکا الغای تواند شکافت و دشنام تواند داد سوکا سوکا شکافته
شکافته و دشنام داده داده و بدون تکرار هم مستعملست سوکای و سوکایین بشکافم و بشکافد و بشکافی و شکافته و دشنام بدهم
و بدهد و بدهی و داده سوکسا و سوکسای و سوکسایین و سوکالی و سوکالینک بشکافیم و دشنام دهیم سوکغالی برای شکافتن و تا شکافتن

بجاي دشنام نادن وتا دشنام داده سوكاج چون شكافت وبشكافد وبعضى شكافتن وچون دشنام داده وبدهد وبعضى دادن سوكوجى شكافته
ودشنام دهنده سوكوجه وسوكوبجه وسوكابجه تا شكافتن وبقد شكافتن وتا دشنام نادن وبقدر دشنام نادن سوكوسيزيده
خواهيم شكافت ودشنام خواهيم داد سوكوسيلاردور خواهند شكافت ودشنام خواهند داد سوكولوك شكافتنى ودشنام دادنى
سوكاي وسوكا وسوكا وسوكون وسوكديك بشكافد ودشنام بدهد سوكاكاي وسوكاسا وسوكاسون وسوكاديك نشكا
فد ودشنام ندهد چنانكه در مقالهٔ سيم ازحيرت الابرار در باب وفا كويد بالمعنى الاول شعر دا دلبين بيتكان ايپين سوكاسا
تفرقه كه كونكليدا يور توكماسا سوكوديك سوكاديك شكافتنى وهمچنانكه بشكافد ودشنام دادنى وهمچنانكه دشنام دهد سوكو
لماك وسوكولماكليك مع الالام شكافته شدن ودشنام داده شدن سوكولكان وسوكولوركان وسوكولادوركان شكافته شونده
وشكافته شده الشاهد على الاول بالمعنى الثانى شعر چون كونكلا دبانى سوكولكان نجم ناديني كوروپه ونيز بمعنى دشنام داده شونده د
دشنام داده شده ومعنى مصدر هم مى آيد وباقى صيغ برين سياق نالام اشتقاق مى يابد سوكوشماك وسوكوشماكليك بضم تاو سكون نون
مهمله مصدر متعديست يعنى شكافانيدن وصيغ ان بالفظ تو اشتقاق مى يابد سوكوشماك وسوكوشماكليك مع الشين بمعنى مفاعله
است يعنى يكديكى زا دشنام دادن وصيغ ان باشين اشتقاق مى يابد سوكالماك بسكون كاف عجمى بتركى دوى بمعنى يخنى كردن كوشت
بود من الباب سوك باكاف عجمى ادزن بود كه پوست انا كرفته باشد سوكدانيى بسكون كاف عجمى وسين مهمله وكسر نون بمعنى ناهاري بود
يعنى صبح ناشتا كردن سوكدامينى بدون اضطراب ازروى آسودكى دم زدن در ظفرنامه در جنك توقتمش خان كفته كه هر چند
لشكر دشمن حملهاى پياپى كردند بهادرانا كه فرو دامده سوكدامينى كرده تيرى انداختند انجاى نتوانستند جنبانيد سوكسول بضم
هردو سين وسكون هردو كاف يكنوع درختى است كه در زمين ريك رويد وچون خشك شود ريشهاى آن در از انخاك برامده در
روى زمين ظاهر شود كه از ان عصا سازند چنانكه در ليلى ومجنون كويد شعر عشاق تنى كه بولدى تو فراق : هر يان كوروب سوكسول
كلاريحاق : سوكسون كبى كيم چو بولدى بوده : يا تناى يارى اوزده توده توده : وانا اوچاردم نامند وبعربى غضا كويند وبتركى
روى رفتار در دشت ناهموار نباشد ونيز اسپى را كويند كه راه نداشته باشد سوكل بفتح كاف بمعنى خسته وبيمار باشد ونيز كسى را كويند كه از
عضوى معيوب بود وبيمارى زرديست كه بسبب لغتى در كشت زار افتد معانى اخيرين بيكديكر نزديكست سوكالنيك بيمارى سوكلمه بسكون كاف
عجمى وفتح لام وميم بتركى دوى كوشت يخنى بود سوكى بضم كاف بتركى دوى نيزه بود سوكوخل شاخهاى كوچكست كه تراشيده پيچه كرده بان تكاد
سوكود بضم كاف عجمى وسكون دال مهمله نام درخت بيداست سوكوش بمعنى دشنام باشد در رومى كوشت يخنى را هم نامند سوكونج بضم كاف عجمى وسكون نون

بجم

جيم دشنام كوينك الشاهد عليه شعر اكر سيح دعاسى اولوكنى تيركوزور ايدي : نطق ايددكه سوكونجونك بيله اولوك تيريليب تور مع الالم
من الاشتقاق سولماق وسولماقليغ بسكون لام بمعنى افسرده شدن باشد سولدوق افسرده شديم سولدو وسولادور افسرده مى شود وسولور
بمعنى فاعل ومصدر هم مى آيد سولغان وسولادغان وسولادورغان افسرده شونده وافسرده شده وبمعنى مصدر هم مى آيد سول وسولغيل مفرد مخاطب از فعل امر
سول بمعنى چيچ مى آيد سولنا وسولاغيل مفرد مخاطب از فعل نهي سولونك وسولونكوز وسولونكلار جمع مخاطب از فعل امر سولمانك وسولمانكيز
وسولمانكلار جمع مخاطب از فعل نهي سولاى وسولاى بين افسرده بيشوم سولاين وسولوربين وسولادوربين وسولوراى افسرده مى شوم سولماى افسرده نمى شود وبمعنى فاعل
ومصدر مفهوم مى آيد سولوب وسولوبان وسوليش افسرده شده الشاهد على الاول شعر كلا انجانه نا كى كل كبى سولوب جسمى : قيليب كلالب كبى
تيرهنيك اور تاسيدا اشناه سولمپشانك افسرده شده سولسا بولغاى وسولوب بولغاى افسرده توان شد سولا الغاى
افسرده توان شد سولا سولا افسرده افسرده وبدين تكرار هم مستعملست سولاى وسولاين افسرده شوم وشود و
شوى وشده سولماى وسولماين افسرده نشوم ونشود ونشوى ونشده الشاهد على الاول بالمعنى الاخير شعر
بوك ايو ورماي لون كل سولماى تو كارايو ميثى خزان : يا غلاما كونكلونكنى اى بلبل جهان كلزار رخيه : سولتماق
وسولغاى بيز وسولالي وسولالينك افسرده شويم سولغالي براى افسرده شدن وتا افسرده شده سولغاج
چون افسرده شد وشود وبعضى شدن سولغوچى افسرده شونده سولغوچه وسولغونجه وسولغانجه تا افسرده شدن وبقدر
افسرده شدن سولغوسيزدور افسرده خواهيم شد سولغونكوزدور افسرده خواهيد شد سولغوسيلاردور افسرده خواهنه
شد سولغولوق افسرده شدنى سولغاى وسولا وسولسا وسولسون وسولديك افسرده شود سولماغاى وسو
لماسا وسولماسون وسولماديك افسرده نشود الشاهد على الثانى شعر شيخ ايلاب بوز جفا پر قاتلا منه ورنك فو
لماسا : پيله اوتلار دين كيراك برك اميد نيك سولماسا سولغوديك وسولورديك افسرده شدنى
وهمچنانكه افسرده شد سولدورماق وسولدورماقليغ مصدر متعديست يعنى افسرده كردنى وصيغ ان
بالفظ دور اشتقاق مى يابد سولاماق اشامیدن آب وصيغ آن بدستور شق ثانى اشتقاق مي يابد سولوماق
وسولوقلاماق وسولوقلاماق بتركى دوى يعنى نفس كشيدن واز براى اسايش نفس مكث كردن من الجوامد
سول جانب چپ را كويند چنانكه در سد سكندرى كويد شعر سنان : اونك قوليدا پنچوكليم ستون
سول اليكندا قالقان كيليبلعلكون : وله كمين ايستانوا ى كه كيشى طاعت ايتيب : نامه معلوم يمان سول

قولیدین دورنا اونك: ودیز اواست ازافسرده شدن چنانکه گذشت سولان بترکی رومی شخصی بود که بدست
چپ غادت کرده باشد ونیز نام قلعه ایست از ولایت روس که درسمت شمالی قلعه دربند واقع شده را بحد ممالك
ایران وروس است سولپوك بسکون لام وکاف وضم بای عجمی و سولجوق بسکون لام وقاف وضم جیم بترکی رومی
بمعنا افسرده باشد سولدوز بسکون لام وزای معجمه وضم ذال مهمله نام طایفه ایست از اتراك سلطان بورکی
لفظیست مرکب از عربی وترکی بترکی رومی کل بستان افروز باشد سولغون بسکون لام ونون وضم غین معجمه یعنی افسرده
سولکون بسکون لام ونون وضم کاف عجمی تندرو را گویند واز ادرومیه سویلون نامند سولوقغان بضم لام وسکون
تای قرشت ونون وفتح غین معجمه بترکی رومی علت ضیق النفس بود سولوق بضم لام وسکون قاف سه معنی دارد
اول دهنه اسب را گویند دویم چیز ابدار را گویند چنانکه در تاریخ الانبیا در ذکر خشك سالی عهد هود وبلا
وبارانطلبیدن قوم گوید که بو طمع بیله کیم قرا بولوت سولوق بولور اول بولوتنی تیلادیلار سیم بترکی رومی
گویند که سولوق الیم یعنی نفس بکشم ودم بزنم سولوك بسکون کاف کرم سیاهیست که در دلهابم میرسد که خون
میمکد واز ابفارسی زلو ودیوچه وبعربی علق گویند سولوکان بفتح کاف عجمی وسکون نون بترکی رومی رنج باشد
وازارنك سرخیست که نقاشان بکار برند مع المیم من المشتقات سومورماك وسومورماکلیك بضم میم وسکون
زای مهمله مکیدن نوشیدن واز ابعربی مصّ گویند الشاهد علیه شعر بوفصل ایچرا ملامت تاشیدین سالم بیر
اوقالغای کیم چیککای بی سومورماکدا یوزیکا جام قالقانین سوموردوك نوشیدیم سومورور وسومورادور
مینوشد وسومورور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید سومورکان وسومورورکان وسومورادورکان نوشنده ونوشیده
وبمعنی مصدر هم می آیند سومور وسومورکیل مفرد مخاطب از فعل امر سومورما وسومورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
سومورونك وسومورنکوز وسومورونکلار جمع مخاطب از فعل امر سومورمانك وسومورنکیز وسومورمانکلار جمع
مخاطب از فعل نهی سومورمان وسومورماسمین نمینوشم سومورامین وسومور ورمین وسومورادورمین وسومورام
مینوشم سومورشام وسومورکامین وسومورکای مین بنوشم الشاهد علی الثالث شعر ایله هجران دین سیل ادمینچو
دا ولماقلی رفیق: کیم فلك جامین تولا توتسا نك سومورکای مین بی سومورماس نمینوشد وبمعنی فاعل ومصدر
منفی هم می آید سومورروب وسومورونان وسومورمیش نوشیده سومورمیشانك نوشیده سومورسا بولغای وسومور

بولغای

بولغای توان نوشید سومورالغای نواند نوشید سومورا سومورا نوشان نوشان وبدان تکرار هم مستعملست سومورام
وسومورایین بنوشم وبنوشد وبنوشی ونوشیده سومورساك وسومورکاین وسومورکای وسومورای وسومورالیك بنوشیم
سومورکالی برای نوشیدن وتا نوشیده سومورکاچ چون نوشید وبنوشد وبمعنی نوشیدن سومورکوچی نوشنده سومور
کوچه وسومورکونچه وسومورکانچه تا نوشیدن وبقدر نوشیدن سومورکومیزدور خواهیم نوشید سومورکونکوز
دور خواهید نوشید سومورکوسیلاردور خواهند نوشید سومورکولوك نوشیدنی سومورکای وسومورای وسومور
سا وسومورسون وسومورهیك بنوشد سومورکودیك وسومورودیك نوشیدنی وهمچنانکه بنوشد سوکو
رماك بسکون کاف ورای مهمله وضم کاف اب بینی پاك کردن که از ابعربی امتخاط گویند چون اشتقاق آن منتج فایده نیست بذکر
مصادر اکتفا میشود وصیغ ان موافق شق اول اشتقاق یابد من الجوامد سومسوك بسکون میم وکاف وضم هر دو سین
مهمله بترکی شخصی را گویند که هرجا که مظنه اکل رود انجا حاضر باشد سومکورك بسکون میم وکاف ثانی وضم کاف
اول ورای مهمله وسوموك بضم میم وسکون کاف اب بینی بود که از ابعربی مخاط گویند سومور سومور بترکی رومی
یعنی بیهوده بیهوده چنانکه گویند سومور سومور سویلك یعنی اشفته وبیهوده حرف زدن مع النون من المشتقات
سوناماق وسونماقلیغ بسکون نون بمعنی لازم ومتعدی هر دو امده هم بمعنی دراز شدن وهم بمعنی دراز کردن استعمال
میشود الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ایتسا سانك قتلیم چیقار غیل تیغ اهمال ایتمه کیم: نی دیسانك مین دیبنیبوت
سونا تدا خود تقصیر ایماس سوناماك سوناماکلیك بمعنی خواموش شدن اتش باشد سوندی دراز شد ودراز کرد و
وخاموش شد چنانکه در سبعه سیاره در داستان اول گوید بالمعنی الاول شعر سوندی توفراغ اوزه تن زاری: باشغه
چیکتی بلاسی ادباری: سوندوق دراز شدیم ودراز کردیم سوندوك خاموش شدیم سونار سونادور درازمیشود ودراز
میکند وخاموش میشود وسونار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید سونغان وسونارغان وسونادورغان دراز شونده ودراز شده
ودراز کننده ودراز کرده چنانکه در لسان الطیر بمعنی دراز کرده گوید شعر لیك عثمان کیم کاچ اول ملت غه شمع: اولتوروب
سونغان ایاتین قیلدی جمع: وبمعنی مصدر هم می آیند سونکان وسونارکان وسونادورکان خاموش شونده وخاموش شده و
بمعنی مصدر هم می آیند سون امر است از دراز شدن ودراز کردن وخاموش شدن چنانکه بمعنی ثانی گوید شعر ای نوائی
قول حواجه دیك بویونی قوجغالی: بتیما سابار بر حواجی بوینیغه ایلکینکنی سون: سونما نهی است از هر سه معنی سونغیل امر است

ازدراز شدن و دراز کرده سونکیل امر است از خاموش شدن سوناقیل نهی است از دراز شدن و کردن سوناکیل نهی است از خاموش
شدن سونوناك و سونونکوز و سونونکلار جمع غائب از فعل امر مرد و مصدر سوناك و سونانکیز و سونانکلار جمع غائب
از فعل نهی مرد و مصدر سونان و سونامین دراز نمیشوم و نمیکنم و خاموش نمیشوم سونامین و سونارمین سونادورمین و سونارام
دراز میشوم و میکنم و خاموش میشوم سوناس دراز نمیشود و نمیکند و خاموش نمیشود و معنی فاعل و مصدر نفی هم میاید سو
نوب و سونوبان و سونیش دراز شده و دراز کرده و خاموش شده سونیشانك دراز شده و دراز کرده و خاموش شده سونابو
لغای و سونوب بولغای دراز توان شد و توان کرد و خاموش توان شد سونا الغای دراز تواند شد و تواند کرد و خاموش تواند شد سونا
سونا دراز شده شد و دراز کنان و خاموش شده شده و بدون تکرار هم مستعمل است سونای و سونایین دراز شوم و شود و شوی
و شده و دراز کنم و کند و کنی و کرده و خاموش شوم و شود و شوی و شده سوناق و سونغایز و سونغایبز دراز شویم و کنیم سو
نساك و سونکایز و سونکاییز خاموش شویم سونا و سونالیك دراز شویم و دراز کنیم و خاموش شود سونغالی جای دراز شدن
و تا دراز شده و جای دراز کردن و تا دراز کرده سونکالی جای خاموش شدن و تا خاموش شده سونغاج جای دراز شدن و تا دراز
شده و جای دراز کردن و تا کرده و بمعنی دراز کردن چنانکه در مقاله ششم از حیرة الابرار در باب حیای نوشیروان گوید بالمعنی
الاخیر شعر سونغاج ایلیك دلبر مونی ساری : نوشتی کوزی پر بوته زکن تاری سونکاج چون خاموش شد و شود و بمعنی
خاموش شدن سونغوچی دراز شونده و دراز کننده سونکوچی خاموش شونده سونغوچه و سونغوبجه و سونغابجه تا دراز شده
و بقدر دراز شدن و تا دراز کرده و بقدر دراز کردن سونکوچه و سونکوبجه و سونکابجه تا خاموش شدن و بقدر خاموش
شدن سونغومیزدور دراز خواهیم شد و خواهیم کرد سونکومیزدور خاموش خواهیم شد سونغونکوزدور دراز خواهید شد
و خواهید کرد سونکونکوزدور خاموش خواهید شد سونغوسیلاردور دراز خواهند شد و خواهند کرد سونکوسیلاردور
خاموش خواهند شد سونغولوق دراز شدنی و دراز کردنی سونکولوك خاموش شدنی سونغای دراز شود و دراز کند بالمعنی
الثانی شعر قانی اول کیم کوزوم کورکای جمال عالم آرایین : کورمنی سورتمای قیلسام هوس نغای کف پایین سونکای خاموش شود چنانکه
در خسرو شیرین در مکالمه فرهاد با خسرو در حالت گفتاری گوید شعر زور بایتی ایجید بیله سونکای ایرنی : شجاعت رسمینی
اوریکانکای ایردی سونا و سوننا و سونون و سوندیك دراز شود و کند و خاموش شود سونغودیك دراز شدنی و کردنی
و همچنانکه دراز شود و کند سونکودیك خاموش شدنی و همچنانکه خاموش شود سونار دیك مرادف سونغودیك و سونکودیك است

سوندورماق

سوندورماق و سوندورماکلیك مصدر متعدی است یعنی خاموش کردن آتش سوندورور و سوندورادور خاموش میکند الشاهد
علی الاول شعر غنچه وصلیم ایچاره شمع فراقیم سوندورور : هر نیچه کیم کیلور کا رخ بهادیم شاریدین سوندورماك و سوندورکامی
و سوندورکای سین خاموش کنی الشاهد علی الثانی شعر اشك ایله کونکلوم اوتی اوچاس قدح توت ساقیا : کیم بو سو بیله مکر اول اوتنی
سوندورکلیین سوندورکوچی خاموش کننده چنانکه در باب چهارم از محبوب القلوب در ذکر طمع گوید که حرص ... و شمعین سوند
ورکوچی دنا بقیع بین سیاق اشتقاق می یابد من الجوامد سونغور دو معنی دارد اول پرنده ایست شکاری با نجنوچرغ که ان را
شنقار نیز گویند چنانکه در خسرو شیرین گوید شعر نیکا خونچقا سونغور چاندین : کورو شوکت صداسی ناکیاندین :
دویم تاتار نیز ولکن کور و نابینا را گویند که او را چغتاییه سوقور نامند و طالع هروی از سنقور بفتح سین ضبط کرده و نوشته که
که جانوریست شبیه بموش که پوست او را چون بعضو مفلوج بندند نفع دهد سهو کرده سونکاك بسکون نون و کاف تازی
و فتح کاف عجمی اول مع الالف اله بمعنی استخوان بود چنانکه گوید شعر ای تن خاکی خدنکینکا نشان بولغان کیساك : هم بومعنی که
تو دوق بائیم کیساکنا و ریزه سونکاك : سونك بسکون نون و کاف عجمی یعنی پی و عقب و بعد باشد چنانکه گوید شعر عشق
کیلتورسا ایشیم درد و غم قیلا اونك : خانقه کنجی هوس ایلاماینک اندین سونك : و بالمجاز بمعنی اخوی استعمال شود چنانکه
در بحر نامطبوع گوید شعر اونك ایلکیدا پر سفینه لیکن بو خسته را شعار بیدین حلی : سوالیکیدا شیشه ایچره می لیکن اوز
می لعلی دیك موق سونکرا بسکون نون و کاف و فتح رای مهمله بعد و عقب الشاهد علیه شعر اولکانیم دین سونکرا کیلکای
سو نظالی درد بی یاد : او یقو کور کیم یا تیمه تیمیش قو یا تی اویغاتمادیم : سونکولنجی یعنی آخرین چنانکه گوید شعر وعده
قیلدینك هم وفا هم قیل پر و اقبیلا دینك : قیل وفا وعده نکته یا خود بور نا نچی یا سونکولنجی سونکی بسکون نون و رای مهمله
و فتح کاف عجمی جوی است متخلخل شبیه بنبه که کم خورده که چون بر آب کنار ندا آب بخود کشد و او را بعربی اسفنج البحر و بفارسی ابر کهن گویند
سونکی مرادف سونکراغی بود یعنی آخرین سونکینی اویقو کنایه از خواب مرك باشد الشاهد علیه شعر نوایا او یقو بان عمر غفلت
ایچرا دریغ : که سونکینی اویقوغه کوز میل ایتادا او یغاندیم سونکو بسکون نون و ضم کاف عجمی نیزه بود و او را اتراك دوم و
کونامند سونکریجه بسکون هر دو نون و کاف ثانی و ضم کاف اول یعنی از عقب و نوائی علیه الرحمه در سد سکندری از زبان مادر اسکندر خطاب باسکندر
و نات اد سونکو بخیر خفیف کاف خطاب بمنکو ساخته چنانانکه از نحو القلم خواهند بود و هو هذا شعر کرمانم تو توب [illegible] ایتا المادیم : پر بجان سونکو
بخیر بیتا المادیم یعنی مانند گرفته شی نتوانستم کرد و با داد از عقب نتوانستم رسید سونکو بخیر یعنی تا خاموش شدن و بقدر خاموش شدن باشد سونکی یعنی

اخوش چنانکه در دوشیه سیدحسن کوید هرکز اینکا بوایدیم دولت وصلینکی طمع بیلسام ایردیکه سونکی اخچه زنت بولغای دینور در مقایستم از

انحیرت الحاجاکوید شعر بون بیله تاصبح موافق دوروز ای لیکاذب سونکی صادق دورور سونکچه بسکون نون مع الاماله وکسر کاف عجمی وفتح

جیم و سکونچه بسکون هردو نون وکسر کاف یعنی از عقب الشاهد علی الاول شعر ایتکی نچه سمند بك سونکچه پویه اوراي تاکدا وقانات یاقیا

سینپنه اونکونچه نوادای الشاعر علی الثانی شعر تا بولطف که قوبایش بیکلیغ اولنکادنبادور سونکینچه سایه مثل الیك بوخاکسار با رود سونه بفتح نون دو معنی

دارد اول ادولت خزاکونید دماده اورا بودچیني نامند دویم بمعنی طلا باکمانرا آلتون هم خوانند مع الواو من الاشتقاق سوواناق و سوواماقلیغ بفتح واو بالفکتید

بمعنی اندودکردن باشد چنانکه در مقالة نوزدهم از حیرة الابرار در ظلم پادشاه وخرابی مملکت کوید شعر اوی سوواقانینك کوچی هم قالمادی بلکه بوایتی

قیلغوچیم قالمادی سوواروق اندودکردیم سواد و سوایدود اندود میکنند الشاهد علی الاول شعر بوکیم اندیشه وضع نامعمورینه یناو تماس سوارکو باکه

بهدیونامی اوزه کوپلاینی و سوواد بمعنی فاعل ومصدرهم می آید سواوغان و سوواردقان و سوواید ورغان اندودکننده واندودکرده وبمعنی مصدرهم می آید

سوواد و سوواغیل مفرد مخاطب از فعل امر سوواما و سوواماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سوواناك و سوواناکیز و سوواناکلار جمع مخاطب از فعل امر الشاهد

علی الاول شعر سوواننا ولماحادینینك تاینیبالجیغ یاسا یا پیکیم نینك اوینی هجر که تو پراغ ایتاده سوواناناك و سووانانكیز و سووانانكلار

جمع مخاطب از فعل نهی سووانان و سوواماسی بین اندود نمیکنم سووای مین و سووایی بیز سووایدورمین و سوواداما اندود نمیکنم سوواماس اندود میکنم سوواکاما اندود

نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید سوواب و سوواباو سوواباتی اندودکرده سووامیشانك اندود کرده سوواب مین و سوواب تورمین

اندودکرده ام الشاهد علی الاول شعر ایاس کوکسوم ذا اینکی داغلار بل نقب لار دور کیم سوواب مین تاخیالینك

چقماغای کونکلوم خرابیدین سووانابولغای و سوواب بولغای اندود توان کرد سووایو و سوووای و سوووای اندود

کشان وبدون تکرار هم مستعملست سووایی سوای اندود کنم وکنند وکنی وکرده سوواساق و سوواغایز و

سوواغای بز و سوووالی و سوووالینك اندودکنیم سوواغالی برای اندودکردن وستا اندودکرد سوواغانج

چون اندودکرد وکنند وبعض کردن سوواغوجی اندودکننده سوواغوجه و سوواغونچه و سوواغانجه تا

اندودکردن وبقدر اندودکردن سوواغومیز دور اندودخواهیم کرد سوواغونکوز دور اندودخوا

هید کرد سوواغوسیلار دور اندودخواهند کرد سوواغولوق اندودکردنی سوواغایلار و

سوواسالار و سوونلار و سوواديکلار اندودکنند الشاهد علی الرابع شعر حنایا قعنا ن

کبوجسمه هدوهم دسووادیکلاد که باشین تا ایاغ هجرا و قالدی بز له یازا بولدوم

و سوواردیك اندودکردنی وهمچنانکه اندودکند سوواناغ و سوواناقلیغ مع التا مصدر متعدیست

یعنی اندودفرمودن وصیغ آن با تای قرشت اشتقاق می یابد سوواماق و سوواماقلیغ مع الالام اندود

شدن سووالغان و سوووالورغان و سووالادورغان اندودشونده واندود شده چنانکه در دلیلی غمزی

در وصف مزار والدین مجنون کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر توفراغلار را نکی باسالغان

هم یالجیغی دین یوزی سووالغان وبمعنی مصدرهم می آید چنانکه در سبعه سیاره کوید الشاهد علی

الاول شعر خنجری بیرله قاینسان توفراغ یالجیغ ایلاهایدي سووالغان چاغ وباقی صیغ وین لجیغ

بالالام اشتقاق می یابد سووارماق و سووارماقلیغ بفتح واو وسکون رای مهمله یعنی سیراب

کردن وانرا سوغارماق هم کوینه چنانکه مذکور شد سووارووق سیراب کردیم سووارور

و سوواراردور سیراب میکند وسووارور بمعنی فاعل ومصدر می آید چنانکه بمعنی مصدری

کوید شعر مینکیم انشین حقغاي ساریغ کل لارا کدهنان تامینسا قطره اندین سووار

دوربرخاندابستانین سووارغان و سووارورغان و سووارادورغان سیراب کننده وسیراب

کرده وبمعنی مصدرهم می آید سووار و سوولورغیل مفرد مخاطب از فعل امر سووارما

و سووارماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سووارنیك و سووارنکیز و سووارنیکلار

جمع مخاطب از فعل امر سووارماناك و سووارمانکیز و سووارمانکلار جمع مخاطب از

فعل نهی سووارمان و سووارماس مین سیراب نمیکنم سووارمین و سووارودمین و

سووارادورمین و سووارورام سیراب میکنم سووارییب و سووارسان و سووارمیش

سیراب کرده سووارمیشانك سیراب کرده سووارماس سیراب نمیکند وبمعنی فاعل

ومصدر منفی هم می آید سووارسابولغای و سووارییب بولغای سیراب توان کرد سو

وارالغای سیراب تواند کرد سووارا سووارا سیراب کنان وبدون تکرار هم مستعملست

سووارای و سووارایین سیراب کنم وکنند وکنی وکرده سووارساق و سووارغاییز و

سووارغای بز و سووارالی و سووارالینك سیراب کنیم سووارغالی برای سیراب

كردن وتا سيراب كرده چنانكه بمعنى اول در تاريخ الانبياء در ذكر موسى عليه السلام كويد
كه ايل كالا قاسين اول چاه باشيغه سو وادغالى كيلتوروب سووارغاج چون سيراب كرد وكند
وبعضى كردن سووارغوچى سيراب كننده سووارغوجه وسووارغونجه وسووارغانجه تا سيراب
كردن وبقدر سيراب كردن سووارغوميندور سيراب خواهيم كرد سووارغونكوزدور سيراب خواهيد
كرد سووارغوسيلاردور سيرابخواهند كرد سووارغولوق سيراب كردن سووارغلى و سووارا و
سووارنا و سووارسون و سووارديك سيراب كند سووارغوديك و سووارور ديك
سيراب كردنى وهمچنانكه سيراب كند سووورماق و سوورماقليغ بضم وا و سكون راى
مهمله كشيدن وبدر اوردن لباس از چيزى رشته از لباس واشباه ان چنانكه كويد الشاهد على
الاول شعر بن مناسب دور تيكار خالته اكو كسوم خاكيني ايب سووورماق كونكلا كيم
جيبي منه قيلغان چاكيني ومؤلفين رومى سبورماق بكسر سين نوشته در سين مكسوره
ذكر كرده اند سهو كرده اند سوورددي كشيد وبدر اورد چنانكه در اغاز عشقبازى ليلى
ومجنون كويد شعر چاك ايلادي تا دبيان بقاسين : چيكتى تنى عافيت لباسين : كيم جسمى
دين ابى اوقنه اوردي سوو وردوق دبراوردديم سووردور و سووورادور
دد مى ارد وسوو ورور بمعنى فاعل ومصدر هم مى آيد سووورغان وسو
ورورغان و سوورغاندورغان بدرآرنده وبدر اورده الشاهد على الاول بالمعنى
الثاني شعر رشته كيم مهلك بار ام اغزيني سيكتي انكلاديم : كيم كفن جنسى
قيراغى دين سووورغان تارميش : وبمعنى مصدر هم مى آيند چنانكه شاهد
براوّل را بالمعنى در تنبيهات محبوب القلوب در ذكر عقلاى حليم كويد كرا كونيش
اورساتلار وچو كوب ساتغسلار سوورغاندين سونك يوق نكا اش بيلكورماك
سووور و سوووروغيل مفرد مخاطب از فعل امر سووورما و سووور
ماغيل مفرد مخاطب از فعل نهى سووورونك و سوووروكوز و سووورونكلار جمع

مخاطب از فعل امر سووورغانك و سووورغانكز و سووورغانكلار جمع مخاطب
از فعل نهى سووورغان و سووورغاسى غامين دربرى ادرم سووورغامين و سو
وورورمين و سووورادورمين و سووورام دربرى ادرم سووورماس دربرى اُرد
وبمعنى فاعل ومصدر منفى هم مى آيد سووورورب و سووورودبان و سووورديش
راوردن سووورمشانك دراوردن سووورسابولغاى و سووورورب بولغاى در
توان آورد سووورالغاى درتوانند آورد سووورا سووورا درآورده درآورده
وبدون تكرار هم مستعملست سووورارى و سووورارين درآرم ودرارد ودرارى
ودر آورده سووورسان و سووورغانيد و سووورالى و سووورالنك دراديم
سووورغالى براي درآوردن وتا درآورده سووورغاج چون درآورد وبدرآرد وبعضى
درآوردن سووورغوچى درآرنده سووورغوجه وسووورغونجه وسووورغانجه تا در
آوردن وبقدر درآوردن سووورغوميندور خواهيم درآورد سووورغونكوزدور خواهيد
درآورد سووورغوسيلاردور خواهند درآورد سووورغولوق درآوردنى سووورغاي
وسووورا و سووورنا سووورسون و سووورديك درآرد سووورغوديك وسووو
روورديك درآوردنى وهمچنانكه درآرد سووورولماق و سووورماقليغ بضم واو وراى مهمله
وسكون لام كشيده شدن ودرآورده شدن وصيغ ان برين سياق بالام اشتقاق مى يابد من المجامله
ابرا كويند وآمغروفست وبمعنى رواج ورونق وجا وعزت وابرو استعمال نمود چنانكه كويد شعر بيلمينك دولفونك خيالين شرح
اينا رمين سوبو : تشنه دورمين لعليكا نابار دورجانيما سو : وبغارسي بمعنى جانب وطرف باشد وصاحب جهان قاطع بغارسى بمعنى روشنايى هم ذكر
كرده مؤلف كويد كه همان ضوء بمعنى روشنايىست كه عوام تحريف سوكويند سوداقين بفتح دال انچه ذكر در اب بود يعنى ما في الماء چنانكه در سد
سكندرى در رسيدن اسكندر بقعر بركن محيط كويد شعر سو وسوداغين ايله كوردى عيان : كه كوركاي كيشي بركه ما هيان : سوسيزليغ بى آبى
سوقاباريحوني بتركى روى حباب دو ياب بود سوقويار موضعي را كويند كه در اب بهم مى پيوند دعموما وسكانى را كه ابغارسوى بغارايچون
مير يزد خصوصا سولوقجي جمع را كويند كه اب مى اورده باشند سووان بفتح واو وسكون تاى قرشت موضعي را كويند كه در انجا دواب را سيراب كنند

واب بوذارنده وتسم وخاحالا برا نيز نامند سوروق بضم واو ومابعی که آتش نزياده از حد اعتدال باشد سويوسوف بترکی دو سه نوبت که در روی جمع زد

وازابی ورعی طحليه وبفارسي جل وزغ گويند مع الماء الجاريتي بمعنی تملل وتقصير باشد مع الياء من اشتقاق سويانغ و سوياقليغ بسکون يا بمعنی کندن لباس وپوست بود

کنبعرسی شبارت از خلع وسلخ باشد سويدوق گفتيم سوياد و سويادود ميکند وسوياد بمعنی فاعل ومصدر هم می آيد سويا و سوياغا و سوياد و رغان کننده وکنده

وبمعنی مصدر هم می آيد سوی و سويغيل مفرد مخاطب از فعل امر سويا و سوياغيل مفرد مخاطب از فعل نهي سوينك و سوينكز و سوينكلار جمع مخاطب از فعل

امر سويانك و سويانكز و سويانكلار جمع مخاطب از فعل نهي سويان و سويامين نيکنم سوياميز و سويامين و سوياد و رمين و سويانام ميکنم سويايك

نيکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آيد سويوب و سويوبا و سويبش کننده سويبشانك کننده سويابولغا و سويوب بولغا توان کند سويا الغا توان کند سويا سويا

کنده کنده وبدون تکرار هم مستعملست سوياي و سوياين بکنم وبکند وبکنی وکنده سوياق و سويغاين و سويغاين و سويا و سويانيك بکنيم سويغا براي کندن وتا کنده

سويغاج چون کند وبکند وبجهت کندن سويغوجی کننده سويغومبزدور خواهيم کند سويغونکزدور خواهيد کند سويغوسيلاردور خواهند کرد سويغولوق کندنی سوغ

يلار و سويلار و سويلار و سويدار لار و سويكلار بکند چنانکه در حديث الاجداد در وصف مستا گويد الشاهد علی الاول شعر تونيني اليلنب ينه يرزاهزن

ايله که سويغانيلار اولکلين کفن سويغوديك و سوياديك کندنی وهمچنانکه بکند سويلمانغ و سويلماقليغ مع الالام کنده شدن لباس وپوست سويلغا و سويلو

سويلمادوغان کنده شونده وکنده شده چنانکه کنده شدن پوست در وی مجوبکو يا الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر اول سويلغان بولک الجاليغ بوروتان بنا پرقزيل

کل بوکی بوتيتی کوجاق کل ياتيلده وبمعنی مصدر هم می آيند وبا صيغ بوين سيا بالام اشتقاق می يابد سويدرماق و سويدرماقليغ ديگری را کندن پوست ولباس

کردن وصيغ ان بدستور بالفظ دو راشتقاق می يابد سويلماك و سويلماکليك باشباع ضمه لغزيد نعود دکانه شدن تيونا کوينديعنی بوزنيجون ده جستن باز جا

ديکر بخور ده وبلا اشباع بمعنی گفتن باشد سويلدي دوکاشد وگفت سويلار و سويليدور دوکانه ميشود وميگويد سويلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آيد سويلكان و

سويلاركان سويليدوكان دوکانه شونده وشده وگوينده وگفته وبمعنی مصدر هم می آيند سويلماس دوکانه نميشود ونميگويد بمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آيد سويلاب

و سويلان و سويلمي دوکانه شده وگفته الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر هر او قادل قاشي ياکوکو بکا تا نيجه طايتيکای وکرجود اوزکا لاردکا تا

سويلابتکاتيکای وله شعر يکاد سوليبديا هر کاکيم زخم ايلابان اولوق پنجه منزل اندارام استاکاکی کوتكلو مكانانيکای سويلالغا دوکانه توا

شد وتواند گفت سويلايو و سويلای سويلای دوکانه شده وگفته گفته وبدون تکرار هم مستعملست سويلای و سويلاين دوکانه

شود وشده وبگويم وبگويد وبگويي وگفته سويلاکالي برای دوکانه شدن وتا دوکانه شده وبرای گفتن وتا گفته سويلا

يلاکاج چون دوکانه شد وشود وبجهت شدن وچون گفت وبگويد وبجهت گفتن سويلاکوجی دوکانه شونده وگوينده

سويلاکوجه و سويلاکونجه و سويلاکانجه تا دوکانه شدن وبقدر دوکانه شدن وتا گفتن وبقدر گفتن سويلاکوسي دوکا

خواهد شد وخواهد گفت سويلاکولوك دوکانه شدنی وگفتنی سويلاکاي و سويلاسون و سويلادينك

دوکانه شود وبگويد سويلاکوديك و سويلاديك دوکانه شدنی وهمچنانکه شود وگفتنی

وهمچنانکه گفته شود سويلاشماك مع الشين مکالمه کردن چنانکه فضولي گويد باصلاح الروح

شعر لطف ايله فضولي نيم احوالمي عرض ايت اول سرو ايلکه سويلاشمکه قويمادي مجالم روهم تاملاء

الروحية شعر ايله آغزينك شكلدر کيم سويلشن ساعت سنکا کرچه نانکه ودوير دوالبته

پاآنا رلفظ وصيغ ان باشين اشتقاق می ايد سيورغاماق سيورغاماقليغ بضم يا وسکون

رای مهمله وفتح غين معجمه احسان وبخشش کردن سيورغادوق احسان کرديم سيورغار و سيور

غاديدور احسان ميکند چنانکه در ديباچه وقفيه گويد الشاهد علی الاول شعر چو طينت

لارين قيلدی تخمير اوزی يامان يخشی سی دائمي تقديادی بو بيرکوصواب ايتسا اول بيرتباه

اراده بولورغه بی ابکين کناه کيم اول بيرلي اورتاره جلا ليتي بو بيربي سيورغاجما ليتي

و سيورغار بمعنی فاعل ومصدر هم می آيد سيورغاغان و سيورغارغان و سيورغايدورغان

احسان کننده واحسان کرده وبمعنی مصدر هم می آيد سيورغا و سيورغاغيل مفرد

مخاطب از فعل امر سيورغاما و سيورغاماغيل مفرد مخاطب از فعل نهي سيورغانك

و سيورغانکز و سيورغانکلار جمع مخاطب از فعل امر سيورغامانك و سيورغامانکلار

جمع مخاطب از فعل نهي سيورغامان و سيورغامارمين احسان نميکنم سيورغايمن و سيور

غارمين و سيورغايدورمين و سيورغادام احسان ميکنم سيورغاماس احسان نميکند

وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آيد سيورغاب و سيورغابان و سيورغاميش احسان

کرده سيورغاميشانك احسان کرده سيورغاسابولغاي و سيورغاب بولغاي احسان توان

کرد سيورغای الغاي احسان تواند کرد سيورغايو و سيورغاي سيورغاي احسان کنان وبدون

تکرار هم مستعملست سيورغاي و سيورغاين احسان کنم وکند وکنی وکرده سيورغاساق

و سيورغاغاين و سيورغاغاي بيز و سيورغالي و سيورغالينك احسان کنيم سيورغاغالي

براي احسان كردن وتا احسان كرده سيوغاغاج چون احسان كرد وكند وبحض كردن
سيوغاغوجي احسان كننده سيوغاغوجه و سيوغاغوبجه و سيوغاغانجه تا احسان
كردن ونقد با احسان كردن سيوغاغومزدور احسان خواهم كرد سيوغاغونكوندور احسان
خواهيد كرد سيوغاغوسيلاردور احسان خواهند كرد سيوغاغولوق احسان كردني سيو
غاغاي و سيوغاسا و سيوغاسون وسيوغاديك احسان كند سيوغاغوديك سيو
غارديك احسان كردني وهمچنانكه احسان كند سويانماك سويانمالمليل بفتح يا وسكون نون تكيه
كردن وبضري اين لغت را ان نسخه سيفيي سوسماق بسكون سين مهمله خوانده وباين معنى ذكر كرده
سويانديك تكيه كرديد سويانور وسويانادور تكيه ميكند وسويانور بمعنى فاعل ومصدر
هم مي ايد سويانكان وسويانوركان وسويانادوركان تكيه كننده وتكيه كرده بمعنى مصدر هم
مي ايد سويان وسويانكيل مفرد مخاطب از فعل امر سويانما و سويانماكيل مفرد مخاطب از فعل
نهي سويانينك و سويانينكيز و سويانينكلار جمع مخاطب از فعل امر سويانمانك و سويانمانكيز
و سويانمانكلار جمع مخاطب از فعل نهي سويانمان و سويانماس مين تكيه نميكنم سويانامين و سويانورمين
و سويانادورمين و سويانورام تكيه ميكنم سويانماس تكيه نميكند وبمعنى فاعل ومصدر منفي
هم مي ايد سويانيب و سويانيبان و سويانميش تكيه كرده سويانميشانك تكيه كرده سويانسا
بولغاي و سويانيب بولغاي تكيه توان كرد سويانا آلغاي تكيه توانكرد سويانا سويانا تكيه كنان
وبدون تكرار هم مستعملست سويانأي و سويانأين تكيه كنم وكني وكند وكرده سويانساك و سويا
نغاينه سويانغاي بين و سويانالي و سويانا لبنك تكيه كنم سويانغالي براي تكيه كردن وتا تكيه كرده
سويانغاج چون تكيه كرد وكند وبحض كردن سويانكوجي تكيه كنند سويانكوجه و سويانكوبجه و
سويانغانجه تا تكيه كردن ونقد با تكيه كردن سويانكومزدور تكيه خواهم كرد سويانكونكوندور تكيه خواهيد كرد
سويانكوسيلاردور تكيه خواهند كرد سويانكولوك تكيه كردني سويانغاي و سويانا و سويانسا و سويانسون
و سوياندبك تكيه كند سويانكوديك و سويانورديك تكيه كردني وهمچنانكه تكيه كند سايتيالجيلاماك

بكون

بسكون يا ولام اول وكسر جيم عجمي ثاني وفتح لام ثاني بر زمين خوردن وجستن من الجوامد سوي اصل
ونسب را گويند ونيز اماست از كندن پوست ولباس سويغا بسكون يا وفتح غين معجمه انداك دوم
لباس وبالاپوش را گويند سويغون كونده را گويند اعم از انكه نو باشد يا ساده ونزد ابوعمرو ساده
انامول نامند سويلون بسكون يا ونون وضم لام توكي ودمي بمعنى تندرو باشد سيوغال احسان
دائمي دانامند چنانكه در سد سكندري در راز وساختن اسطرلاب وآينه اسكندري كوبد شعر اول
اشكاكه حكمت ايلي حيكن دنج ٭ صله تاپتي شه دين بسي مال وكنج ٭ مكر ايدي اول كنج ايلير سالكم ٭
كه يوناني قيلدي سيوغال هم ٭ سويه بفتح باي بهانده بتركي رومي عصاده وحلقه در را گويند

باب المكسورات حرف السين مع الباء من المثقات سيپاك و سيپالمليك بسكون باي عجمي بمعنى افشانده
بود سيپدي افشاند سيپاكيريشتي شروع بافشاندن كرد چنانكه در نسايم المحبة در ذكر ميره نيشابوري
كويدكه قاتيغ سيل ايسا ار دي بير بيسيك اوستيكا چقتي دابشتابي باغين يبيشب سيل ساري وسيپا
كيريشتي وچون سيپاك بمعنى بول كرد نست سيپاكيريشتي هم خوانده ميتواند شد يعني بول كردن شروع
كرد سيپار و سيپادور مي افشاند الشاهد على الاول شعر كرنوائي غرد ماغ اشفته بولسا تانك
ايماس ٭ چون سيپار هردم يوزونك اوتيغه عنبر كاكلونك و سيپار بمعنى فاعل ومصدر هم مي ايد سيپكان
و سيپاركان و سيپادوركان افشانده وافشانده وبمعنى مصدر هم مي ايد سيپ و سيپكيل مفرد
مخاطب از فعل امر ونيز سيپكيل دانهاي سياهست كه در نشره بهم ميرسد چنانكه در ذيل جواهر مذكور
خواهد شد سيپما و سيپماكيل مفرد مخاطب از فعل نهي سيپينك و سيپينكيز و سيپينكلار جمع مخاطب
از فعل امر سيپمانك و سيپمانكيز و سيپمانكلار جمع مخاطب از فعل نهي سيپمان و سيپماس مين
نمي افشانم سيپامين و سيپارمين و سيپادورمين و سيپارام مي افشانم سيپماس نمي
افشاند وبمعنى فاعل ومصدر منفي هم مي ايد سيپيب و سيپبان و سيپميش افشانده سيپميشانك
افشانده سيپسا بولغاي و سيپيب بولغاي توان افشاند سيپا آلغاي تواند افشاند سيپا سيپا
افشانده افشانده وبدون تكرار هم مستعملست سيپاي و سيپاين بيفشانم وبيفشاند وبيفشاني

وافشانده سیبساك و سیبكابین و سیبكاپز و سیبالي و سیبالیك بیفشانم سیپكالي بجاي افشاندن

وتا افشانده سیپكاج چون افشاند و بیفشاند و بمعنی افشاندن سیپكوچي افشانده سیبكوچه و سیبكونجه

و سیبكانجه تا افشاندن و بقدر افشاندن سیپكومیزدور خواهیم افشاند سیپكونكوزدور خواهید

افشاند سیپكوسیلاردور خواهند افشاند سیپكولوك افشاندني سپكاي و سیبا و سیبسا و سیبسون

و سیبدیك بیفشاند چنانكه در مقاله سیزدهم از حیرت الابرار در باب ارباب نفع كوید شعر شیشه كه رخسا

اونه سپكاي كلاب • طاق اونه اسرار لارایي ایز ولاب • سیبكودیك و سیپاردیك افشاندني وهمچنانكه

بیفشاند سیپلماك و سیپلملیك بكسر باي عجمي و سكون لام یعني افشانده شدن سیپلكان و سیپلوركان

و سیپلادوركان افشانده شونده و افشانده شده چنانكه شاهد باول را بمعني ثاني در منشات كوید

كه رقمي اول كل ولالر لارار اسیغامشك ناب سیپلكان و سنبل سیراب ایكیلكان دین بونده كور

كوزورایدي و بمعنی مصدر هم مي اید سیپالماق و سیپالماقلیغ بفتح باي عجمي و سكون لام مرادف

تایلماق بمعني لغزیدن باشد سیپالدوق لغزیدیم سیپالور و سیپالادور میلغزد و سیپالور بمعني

فاعل و مصدر هم مي اید سیپالغان و سیپالورغان و سیپالادورغان لغزنده و لغزیده و بمعني مصدر

هم مي اید سیپال و سیپالغیل مفرد مخاطب از فعل امر سیپالما و سیپالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهي

سیپالینك و سیپالینكز و سیپالینكلار جمع مخاطب از فعل امر سیپالمانك و سیپالمانكز و سیپالمانكلار

جمع مخاطب از فعل نهي سیپالمان و سیپالماس مین نمیلغزم سیپالامین و سیپالوریمین و سیپالادورمین

و سیپالورام میلغزم سیپالماس نمیلغزد و بمعني فاعل و مصدر منفي هم مي اید سیپالیب و سیپالیبان

و سیپالمیش لغزیده سیپالمیشانك لغزیده سیپالسا بولغاي و سیپالیب بولغاي توان لغزید سیپالا

آلغاي توان لغزید سیپالا سیپالا لغزان لغزان و بدون تكرار هم مستعملست سیپالاي و سیپالاین

بلغزم و بلغزد و بلغزي و لغزیده سیپالساق و سیپالغاین و سیپالغاي پز و سیپالالي و سیپالینك بلغزید

سیپالغالي براي لغزیدن و تا لغزیده سیپالغاج چون لغزید و بلغزد و بمعني لغزیدن سیپالغوچي لغزنده

سیپالغوچه و سیپالغونجه و سیپالغانجه تا لغزیدن و بقدر لغزیدن سیپالغومیزدور خواهیم لغزید سیپا

لغونكوزدور خواهید لغزید سیپالغوسیلاردور خواهند لغزید سیپالغولوق لغزیدني سیپالغاي

و سیپالا و سیپالسا و سیپالسون و سیپالدیك بلغزد سیپالغودیك و سیپالوردیك لغزیدني وهمچنانكه

بلغزد سیپالماق و سیپالماقلیغ بفتح لام ملایمت و مهرباني كردن و از اسیلاماك هم كویند سیبقارماق

و سیبقارماقلیغ بسكون با و یاي مهمله و فتح قاف با الف كشیده ظرف آب و شراب را سر كشیدن و تمام

نوشیدن بنحویكه چیزي از و باقي نماند سیبقاردوق تمام نوشیده و تمام نوشید و بمعني مصدر هم مي اید

سیبقار و سیبقارغیل مفرد مخاطب از فعل امر سیبقارما و سیبقارماغیل مفرد مخاطب از فعل نهي سیبقا

رینك و سیبقارینكز و سیبقارینكلار جمع مخاطب از فعل امر سیبقارمانك و سیبقارمانكز و سیبقارمانكلار

جمع مخاطب از فعل نهي سیبقارمان و سیبقارماس مین تمام نمیكشم سیبقارامین و سیبقارورمین و سیبقارادورمین

و سیبقارورام تمام مي نوشم سیبقارماس تمام نمینوشد و بمعني فاعل و مصدر منفي هم مي اید سیبقاریب

و سیبقاریبان و سیبقارمیش تمام نوشیده سیبقارمیشانك تمام نوشیده سیبقارسا بولغاي و سیبقا

ریب بولغاي تمام توان نوشید سیبقارا آلغاي تمام تواند نوشید سیبقارا سیبقارا نوشان نوشان

و بدون تكرار هم مستعملست سیبقاراي و سیبقاراین تمام بنوشم و بنوشد و بنوشي و نوشیده الشاهد

علی الاول بالمعنی الاول شعر ساقیا بیر باده كیم بر لحظه او زوصدین باراي • شرط بو كیم هر پنجه توتسانك

لبالب سیبقاراي • سیبقارساق و سیبقارغاین و سیبقارغاي پز و سیبقارالي و سیبقارالینك

تمام بنوشیم سیبقارغالي براي تمام نوشیدن و تا نوشیده سیبقارغاج چون تمام نوشید و بنوشد و بمعني

نوشیدن سیبقارغوچي تمام نوشنده سیبقارغوچه و سیبقارغونجه و سیبقارغانجه تا تمام نوشیدن و بقدر

تمام نوشیدن سیبقارماغونجه و سیبقارماغونجه و سیبقارماغانجه تا تمام نوشیدن و بقدر تمام نوشیدن

الشاهد علی الثاني بالمعنی الاول شعر ایچكیل كیم كین ایاغنك كوپ تریبا ساقي اغزینكاه طرفیني سیبقا

رماغونجه قیلما غیل زینهار بس • سیبقارغومیزدور تمام خواهیم نوشید سیبقارغونكوزدور تمام خواهند

نوشید سیبقارغوسیلاردور تمام خواهید نوشید سیبقارغولوق تمام نوشیدني سیبقارغاي

و سیبقارا و سیبقارسا و سیبقارسون و سیبقاردیك تمام بنوشد سیبقارغودیك توریمین

و سیبقار وردیك توزمین تمام نوشیدنی سیبقارغای و سیبقارا و سیبقارسا و سیبقارسون و سیبقا
ردیك تمام نوشش سیبقارغودیك توزمین و سیبقارودیك توزمین تمام نوشیدنی ام وهمچنانکه تمام
بنوشم الشاهد علی الاوّل بالمعنی الاوّل شعر بلابنصیا ساقی اجل جام فنا توتسا طغا با ولسون کانعزیمغه
قویوب سیبقارغودیك توزمین من الجوامد سیبا بفتح با خاکیست که برای صیانت لشکر هنگام جنك در
قلعه کیری در پیش روی لشکر کنده بلند کنند سیپانجاق بفتح بای عجمی وجیم بالف کشیده وسکون نون وقاف
جای لغزنده است که اطفال در انجا نشسته لغزیده بپایین ایند وانرا سیبنجاق هم کویند وبعربی زحلوقه وبقاف
لخشك خوانند سیباو بفتح بای عجمی وسکون واو بمعنی ملایمت ومدارا باشد سیپقین بسکون بای
عجمی ونون وکسر کاف عجمی دانهای سیاه و زرد است که در بشرهٔ آدمی ودر کشت زارها بهم رسد سیبکی
بفتح با وکسر کاف مع الیاء کنایه از ندد نیم رنك باشد چنانکه کوید شعر سیبکی دو رخار ضیم رنکی پر
او هجرانی دین المردیك بولمیش قیزیل هر یانی اشکیم قانی دین اکرچه این لفظ فارسی است اما چون
در لغت ترك بمعنی زرد نیمرنك مصطلح شده ودر فرس مستعمل نیست لهذا مذکور شد مع الجیم سیجان
اوقی بترکی رومی کیاهیست دواتی که انرا بعربی تراب الهالك وسم الفار وبفارسی شك کویند سیچانچیل
بفتح جیم عجمی اوّل بالف کشیده وسکون نون ولام وکسر جیم ابجد بترکی رومی پرنده است درنده که موش
وکنجشك صید کند انرا بفارسی ودکالته وشرکنجشك نامند سیچغان موش را کویند چنانکه در مقاله سیزدهم
انحریت الابارد ومغامله ایوب خلف بادند کوید شعر تارابنی سیچغانغر سالیب اپردیغم قویروغنغه
باغلادی عزبالهم ونینام سالیبت انسالهای ترکی مع الخا سیخ بودن میخ ابی راکویند که عمیق نباشد
وبفارسی معروفست مع الراء المهمله سیرماق و سیرماملیك بسکون را وفتح میم بالف کشیده بمعنی
دبودن باشد سیرمادی دبود چنانکه در سد سکندری در وصف رزم بارق بر بری کوید شعر چو تابیب
محل صیدینی سیرمادی یانیب اونسپاهی عزم کیمادی وطالع هروی سیرماق را باقاف ولك میم مصدر
قرار داده وبمعنی ارام وتوقف نوشته وشعر مذبور را انسد سکندری شاهد اورده جهار غلط در یك
لفظ اتفاق افتاده اوّل اینکه مصدر سیرمادی کانیست وقافی نیست دوم اینکه مصدر سیرمادی سیرماق
نیست

نیست سیرماماك باد ومیراست واکر سیرماق می بود ماضی ان سیردی می امد سیم اینکه سیرماق و سیرماماك
هیچیك بمعنی ارام وتوقف نیست سیرماق لفظیست بمعنی ومعنی سیرماماك دبودنست چهارم اینکه ارام
وتوقف در این شعر معنی ندارد سیرمادیم دبودم الشاهد علیه شعر صحبدم دیا بحراست اولسام سینی
مفلس نی تانك شیخ دستارین کیچر مسجد غرکیرکاج سیرمادیم ونیند دخانه ترخسرو وشرین کوید شعر
اینك دیك سیرمادیم بجیس دین تاج کربا شی طیلسانغه بولدی محتاج سیرمار و سیرمایدو نیرماید
وسیرمار بمعنی فاعل ومصدر هم می اید سیرمالکان و سیرمارکان و سیرمایدورکان دبانیده و دبوده
وبمعنی مصدر هم می آیند سیرما و سیرماکیل مفرد مخاطب از فعل امر جمع مخاطب از فعل نهی سیرمان و سیر
ماس مین نمیربایم سیرمای مین و سیرمارمین و سیرمایدورمین و سیرمادم میربایم سیرماماس نمیرباید
وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید سیرماب و سیرمابان و سیرمامیش دبوده الشاهد علی الثانی شعر خرابات
اهلی عورو داغ دیکیم کوید وررونك ساقی دوایوق سیرمابان قاچماغدین اوزکا شیخ دستارین سیاق شعر
چنین است که خرابات اهلی عور وساقی دیرکیم داغ کوید وررونك شیخ دستارین سیرماب قاچماغدین اوزکا
وایوق سیرمامیشان دبوده سیرماسابلغای و سیرماب بولغای توان دبود سیرمای الغای تواند دبود سیرماغ
و سیرمای سیرمای دبوده دبوده وبدون تکرار هم مستعملست سیرمای و سیرماین بربایم وبرباید وبربای
ودبودهٔ لایق دو دراول دستار وقش سیرماسان و سیرمالکاین و سیرمالکای پز و سیرمالی و سیرمالیك
بربایم سیرمالکالی بربای دبودن وتار دبوده سیرمالکاج چون دبوده وبرباید ومحض دبودن سیرماکوچی ربانیده سیر
ماکوچه و سیرماکوبخه و سیرمالکابخه تا ربودن وبقدر دبودن سیرماکومیزدور خواهم دبود سیرماکونکوزدور خواهید
دبود سیرماکوسیدلاردور خواهند دبود سیرماکولوك دبودنی سیرمالکای و سیرماسا و سیرماسون و سیرمادیك
ربایند الشاهد علی الاوّل شعر سَتَن ایساس پرتوی توسکاج اولیم رختی هم کو بیماك چکورستان کدالی سیر
مالکای شمع مزارمینی سیرماکودیك و سیرماردیك ربودنی وهمچنانکه بربایند سیرمالماك و سیرماملیك مع اللام
بمعنی دبوده شدن وصیغ آن برین سیاق باللام اشتقاق می اید سیریقماق و سیرغاقلیغ بکسر را وسکون قاف بمعنی
کریختن باشد الشاهد علی الاوّل شعر بولماسا ایدی خیالی پرپوش وصلیغه تیلبه دیك ژنده لار سارِی

سربقماق بیابدی سربقتوق کرنجتیم سربقود و سربقادود میکریند و سربقون بمعنی فاعل ومصدر هم می اید
سربقغان و سربقودغان و سربقابدورغان کرنده و کریخته وبمعنی مصدر هم می اید سربق و سربقغیل
مفرد مخاطب از فعل امر سربقا و سربقاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سربقینك و سربقینکیز و سربقینکلار
جمع مخاطب از فعل امر سربقانك و سربقانکیز و سربقانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سربقمان و سربقماس مین
نمیکریزم سربقامین و سربقودمین و سربقادورمین و سربقودام میکریزم سربقاس نمیکریزد وبمعنی فاعل
مصدر منفی هم می آید سربقیب و سربقیبان و سربقیش کریخته سربقیشانك کریخته سربقیسا بولغای سربقیب
بولغای توان کریخت سربقا الغای تواند کریخت سربقا سربقا کریزان کریزان وبدون تکرار هم مستعملست سربقای
وسربقاین بکریزم و بکریزد و بکریزی و کریخته سربقیساق و سربقغایز و سربقغای پز و سربقالی و سربقا
لسنك بکریزیم سربقغالی برای کریختن وتا کریخته سربقغاج چون کریخت وبکریزد و بمحض کریختن سربقغوچی کریزنده
سربقغوچه و سربقغوبجه و سربقغابجه تا کریختن وبقدر کریختن سربقغومیزدور خواهیم کریخت سربقغونکوزدور
خواهید کریخت سربقغوسیلاردور خواهند کریخت سربقغولوق کریختنی سربقغای و سربقاسربقیسا و سربقسون
وسربقیدیك بکریزد سربقغودیك و سربقودیك کریختنی وهمچنانکه بکریزد سربقیدماق و سربقتورماقلیغ مصدر
متعدیست یعنی کریزانیدن وصیغ ان بدستور با لفظ تور اشتقاق می یابد سربماق و سربماقلیغ بکسر را بمعنی بخیه
زدن باشد سربدوق بخیه زدیم سربدی و سربدودور بخیه میزند و سربر بمعنی فاعل ومصدر هم می اید سربغان و سربیغان
و سربدورغان بخیه زننده وبخیه زده وبمعنی مصدر هم می اید سربی و سربغیل مفرد مخاطب از فعل امر سربما و سربما
غیل مفرد مخاطب از فعل نهی سربنك و سربنکیز و سربنکلار جمع مخاطب از فعل امر سربمانك و سربمانکیز و سربما
نکلار جمع مخاطب از فعل نهی سربمان و سربماس مین بخیه نمیزنم سربر مین (سیررمین) و سربدورمین و سربیام بخیه میزنم
سربماس بخیه نمیزند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید سربیب و سربیبان و سربیش بخیه زده سربیشانك
بخیه زده سربیسا بولغای و سربیب بولغای بخیه توان زد سربی الغای بخیه تواند زد سربی سربی بخیه زنان وبدون
تکرار هم مستعملست سربی و سربین بخیه بزنم و بزند و بزنی و زده سربیساق و سربغایز و سربغای پز و سربلی
سربلینك بخیه بزنیم سربغالی برای بخیه زدن وتا بخیه زده سربغاج چون بخیه زد و بزند و بمحض زدن سربغوچی بخیه

زننده

زننده سربغوچه و سربغوبجه و سربغابجه تا بخیه زدن وبقدر بخیه زدن سربغومیزدور بخیه خواهیم زد سربغو
نکوزدور بخیه خواهید زد سربغوسیلاردور بخیه خواهند زد سربغولوق بخیه زدنی سربغای و سربسا و
سربسون و سربیدیك بخیه بزند سربغودیك و سربدیك بخیه زدنی وهمچنانکه بخیه بزند سربلماق و سربلماقلیغ
مع اللام بخیه دوزی شدن وباشباع کسره بمعنی لغزیده شدن باشد سربلدی بخیه دوزی شد ولغزیده شد
سربلود و سربلادور بخیه دوزی میشود وباشباع لغزیده میشود الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر
دیابی خانقه عزکیلا سام ای شیخ توت معذور • کم کام اوبغان سای اول تاپان کینرا الت سربلود کامیم وسربلود
بمعنی فاعل ومصدر هم می اید سربلغان و سربلیوغان و سربلادورغان بخیه دوزی شونده وبخیه دوزی شده الشاهد
علی الاول بالمعنی الثانی شعر اول بولورنیکلیغ لباس اوزره سربلغان خط لاری • بارانینك دیك کیم یاغین توشکای
بولوت دین تار تار • وباشباع یعنی لغزیده شونده ولغزیده شده وبمعنی مصدر هم آید سربل و سربلغیل
مفرد مخاطب از فعل امر سربلما و سربلماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سربلینك و سربلینکیز و سربلینکلار جمع مخاطب
از فعل امر سربلمانك و (سربلمانکیز) سربلمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سربلمان و سربلماس مین لغزیده نمیشوم سربلامین و سر
بلورمین و سربلادورمین سربلودام لغزیده میشوم سربلماس بخیه دوزی نمیشود (ولغزیده نمیشود) وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم
می اید سربلیب و سربلیبان و سربلیش بخیه دوزی شده ولغزیده شده سربلیشانك بخیه دوزی شده
ولغزیده شده سربلیسا بولغای سربلیب بولغای توان لغزیده سربلا الغای بخیه دوزی تواند شد ولغزیده تواند
شد سربلا سربلا بخیه دوزی شده شده و لغزان لغزان وبدون تکرار هم مستعملست سربلای و سربلاین
لغزیده شوم و شود و شوی و شده سربلیساق و سربلغایز و سربلغای پز و سربلالی و سربلالینك لغزیده
شویم سربلغالی برای بخیه دوزی شدن وتا شده وبرای لغزیده شدن وتا شده سربلغاج چون بخیه دوزی
شد و شود و بمحض شدن وچون لغزیده شد و شود و بمحض شدن سربلغوچی بخیه دوزی شونده ولغزیده
شونده سربلغوچه و سربلغوبجه و سربلغابجه تا بخیه دوزی شدن وبقدر ان وتا لغزیده شدن وبقدر ان
سربلغومیزدور لغزیده خواهیم شد سربلغونکوزدور لغزیده خواهید شد سربلغوسیلاردور لغزیده خواهند شد
سربلغوسی بخیه دوزی خواهد شد ولغزیده خواهد شد سربلغولوق بخیه دوزی شدنی ولغزیده شدنی سربلغای

وسریلا وسریلیشا و سریلیسون و سریلیدیك بخیه دوزی شود ولغزیده شود سریلیغودیك و سریلوردیك بخیه
دوزی شدنی وهمچنانکه شود ولغزیده شدنی وهمچنانکه شود سریتماق و سریتاقلیغ بکسر را وسکون تای قرشت
مصدر متعدیست یعنی بخیه دوزی فرمودن وصیغ ان بدستور بابای قرشت اشتقاق می اید من البحر
سیر نام رودخانه ایست عظیم که ان میانه سمرقند وتاشکنت کذشته در دار الخوارزم بر ود جیحون اتصال
می اید سیرام بفتح را وسکون میم نام ولایتی است ان ترکستان که بفاراب اشتهار دارد ومولد ابونصر
بود ونیز کفته اند که شهریست که مابین چاچ وبلاساغون واقع است سیرت بسکون را وتای قرشت
شانه ودوش را کویند سیرتاق اتاك روم بالاپوش را نامند وان اتراك توران سیرداغ کویند چنانکه
مذکور خواهد شد سیرتلان بسکون را وتا ونون وفتح لام جانوریست شبیه بکفتار که اند وجنس بهم
مرسند وکفتار را هم کویند سرچه بسکون را وفتح جیم عجمی بمعنی شیشه وابکینه باشد چنانکه حید رتیلبه در
مخزن کوید شعر ایکیشی ایکاکدا ایتیك راك بولور سرچه بخر سینسا ایتیك راك بولور وروميه مجازا
بمعنی تند وتیز هم استعمال نمایند سرچه بارماق بترکی رومی انکشت کوچك بود که از بعربی خنصر نامند سرداش
لفظیست مرکب ان لغتین بمعنی همراز باشد الشاهد علیه شعر ای کونکول مین ترك عشق ایتمرولی فاش ایتماکیل
مین سنکا سیر بیردیدم سین ایلنی سرداش ایتماکیل سرغاق و سرقاق زمینی را کویند که در هوای سردان
ترشح ابیخ بسته لغزنده شود سرکاك بفتح کاف عجمی بمعنی بیخوابی باشد که از بعربی سهر خوانند بالمعنی
الاول شعر مین اولدوم نالردین نان او یقوسی دین یارکوز اچماس هی سود آند ین که هجران شامی
بولغای کونلادیر سرکاك بالمعنی الثانی شعر دیما او یقوسیز کوز کوزونك هجران تونی اچلمادی
لی قیلا الغای اجل او یقوسی یر له سرکاکیم جامع ابوشغنه بمعنی چك الود شدن وبهم جسبیدن
چشم نوشته ونصیری هم بمعنی حدقه چشم ذکر کرده وطالع هروی سرکاك بازای هوز نوشته وبمعنی
پالایش مذکور ساخته وهرسه شعر مذکور را شاهد اورده اند سرکر بسکون را وفتح کاف برنز کوهی
را نامند شپش رنیه راهم نامند که در بدن وجامه بهم رسد وان ابفارسی رشك کویند سرمه
بترکی رومی نقده بود وان مفتول در اناست که پهن کرده بارلیك ببیده در زر دوزیها بکار برند سره

بفتح رای بمانده چیز داسته وپهلوی هم چیده را کویند ومؤلف برهان قاطع بفتح اول در فارسی باینمعنی
ذکر کرده ومجازا بمعنی صف لشکر وسطر کتاب ودانه بسته کشیده نیز استعمال می شود سیریغ بخیه
باشد که بجامه زنند الشاهد علیه شعر پرده در لیك چون ایردن ناهد ایشی حز قراورزه
نی اسیغ مو بخیه سیریغ سیریغلیغ یعنی بخیه دار چنانکه کوید شعر ای نوای اول قویاش وصلین کتالیغ
ایتکالی ظاهر ایلاب مین سیریغ لیغ دلق وکردون وارقه سیریق بکسر را دومیه چوب بلند را کویند
عموما وانحرف سورتی باشد که در بجغتای باینمعنی تکلم می شود ونیزه را نامند خصوصا سیریر بترکی
رومی دوال رکاب باشد سیرین بمعنی خنك وبارد بود سیرنجاق بالاشباع بکسر را وسکون نون وقاف
وفتح جیم جای بلند لغزنده باشد که اطفال در انجا نشسته لغزیده بپاهین آیند وان اسپانجاق هم نامند
چنانکه کذشت مع الزاء المعجم سیزماق و سیزماقلیغ بسکون زا بمعنی نقش کردن بود چنانکه در حیرت الابرار
در وصف خامه نقشبند کوید شعر جانغه چکیب رنج وعنا نقشینی سیزماق اوچون اندافنا نقشینی
سیزماك و سیزماکلیك دو معنی دارد اول قهمیدن دویم ترشح کردن سیزدی بمعنی امده نقش کرد و فهمید
وترشح کرد بالمعنی الاول شعر نقطه مسك دور بو یا خالی آیینك چهن ارا کفر سوادی نی ضش بسیزدی
بیاض دین ارا سیزار و سیزادور نقش میکند ومیفهمد وترشح میکند چنانکه شاهد باول با بمعنی ثالث
بعنوان تمثیل کفته اند تمثیل ای نی قیسانك کوزه نینك ایچکا آندین اول سیزار یعنی از کوزه همان برون
تراود که در اوست وسیزار بمعنی فاعل ومصدر هم می اید چنانکه بمعنی نقش کننده کوید شعر جانانقالماس
اونهالیدین کیم سیزارداصورتینکنی کورسانقاش سیزغان و سیزارغان و سیزادورغان نقش کننده ونقش
کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول چنانکه در لیلی مجنون کوید شعر تون کونی قیلور بو نقش سیزغان
کاهو دالیه مشك دین ساقیزغان بالمعنی الثانی شعر بو بیر قیلوردا چابکوم اوچتی رکابیدا پری نقش
ساغینمازیب اوچون سیزغان انینك عجباقیغه وبمعنی مصدر هم می اید سیزکان و سیزارکان و سیزادورکان
فهمنده وفهمیده وترشح کننده وترشح کرده وبمعنی مصدر هم می اید سیز امراست ان نقش کردن وفهمیدن
وترشح کردن ومعانی دیکر دارد که در ذیل جا صد با شواهد مذکور خواهد شد سیزغیل ان نقش کردن چنانکه کوید

شعر اي مصور لطف ايتيب سزغيل ميني جانا نقش توش • ايلركيم توشكاي يعني بود بيده حيرانغه توش •

سزكيل امر است از فهميدن وتشريح كردن سزغالي نفي است از هر سه معنى سزغانغيل نفي است از نقش كردن سزماكيل نفيست از فهميدن وتشريح كردن سزينك وسزينكيز وسزينكلار جمع مخاطب از فعل امر سزماڭ وسزماڭيز وسزماڭلار جمع مخاطب از فعل نهي سزمان وسزماس مين نقش نميكنم ونميفهمم وتشريح نميكنم سزامين وسزارمين وسزادورمين وسزايام نقش ميكنم وميفهمم وتشريح ميكنم سزماس نقش نميكند ونميفهمد وتشريح نميكند وبمعنى فاعل وبمصدر مفعول هم مي ايد سزيب وسزيبان وسزمیش نقش كرده وفهميده وتشريح كرده الشاهد على الاول بالمعنى الاول شعر مكر فرهادجاني دين سزيب تاپدين ايتي رنك قد رصورتكي شيرين لب لعل شكربارين دد بخسرو شيرين دركرفتاري فرهاد كويد بالمعنى الثاني شعر سزيب ايدي كه اول عزت اسيري ماناايولدي دشمن دستكيري دد رمقالة نهم از حيرت الابرار در باب حسن وعشق كويد بالمعنى الثالث شعر قطره لار اول عنبب دلخواه ايا چشمه سوي دين سزيب اول جاه ايا سزميشانك نقش كرده وفهميده سزسابولغاي وسزيب بولغاي نقش توان كرد وتوان فهميد وتشريح توان كرد سزاالغاي نقش تواند كرد وتواند فهميد وتشريح تواند كرد سزاسزا نقش كنان وفهم كنان وتشريح كنان وبدون تكرار هم مستعملست سزاي وسزاين نقش كنم وكند وكني وكرده وبفهم وبفهمد وبفهمي وفهميده وتشريح كنم وكند وكني وكرده سزساق وسزغاپز وسزغاي بز نقش كنيم سزسالك وسزكاپز وسزكاي بز بفهميم وتشريح كنيم سزالي وسزالينك نقش كنيم وبفهميم وتشريح كنيم سزغالي بجاي نقش كردن وتا نقش كرده بالمعنى الاول شعر بنجه حد سزغالي يوق بيدا اسكاناليمنى • نامه لار كلك تحرير بيله تحرير بيلتاين • سياق شعر چنين است كه بنجه سزغالي حد يوق بيدا اسكاناليمنى • يعني در مقامي كه براي نقش كردن بتوحا لمر تامه بباشد چه طور نامه ها بالكلك تحرير تحرير بيكنم سزكالي براي فهميدن وتا فهميده وبراي تشريح كردن وتا تشريح كرده سزغاج چون نقش كرد وكند وبمحض نقش كردن چنانكه كويد شعر اول پريوش صورتين سزغاج مصور انكلاديم • كيم مندين ايلاكان ديوانه بو تمثال ايميش سزكاج چون فهميد وبفهمد وبمحض فهميدن وچون تشريح كرد وكند وبمحض كردن چنانكه در تاريخ بابري بمعني اول مذكور است كه قنبر علي وسلطانحسين منفق بولوب تنبل غه رفتند قبلين بلا تنبل بو مهم ني سزكاج نوبدا المادي سزغوچي نقش كننده سزكوچي فهم كننده

وتشريح

وتشريح كننده سزغوچه وسزغونچه وسزغانچه تا نقش كردن وبقدر نقش كردن سزكوچه وسزكونچه وسزكانچه تا فهم كردن وبقدر فهم كردن وتا تشريح كردن وبقدر تشريح كردن سزغوسيدور نقش خواهم كرد سزكوسيدور خواهم فهميد وتشريح خواهم كرد سزغوسكوندور نقش خواهيد كرد سزكوسكوندور خواهيد فهميد وتشريح خواهيد كرد سزغوسيلاردور نقش خواهند كرد سزكوسيلاردور خواهند فهميد وتشريح خواهند كرد سزغولوق نقش كردني سزكولوك فهميدني وتشريح كردني سزغاي نقش كند سزكاي بفهمد وتشريح كند سزاسينا وسزهون وسزديك نقش كند وبفهمد وتشريح كند سزغوديك نقش كردني وهمچنانكه نقش كند سزكوديك فهميدني وهمچنانكه بفهمد وتشريح كردني وهمچنانكه تشريح كند سزارديك مرادف سزغوديك وسزكوديك باشد سزيلماق وسزيلماقليغ بكسر زا وسكون لام بمعنى نقش شدن باشد وصيغ ان با لام اشتقاق مي يابد سزيلماك وسزيلماكليك مع اللام فهميده شدن سزينماك وسزينماكليك مع النون منزشح شدن وصيغ سزيلماك با لام وان سزينماك با نون اشتقاق مي ايد سزغودماق وسزغودماقليغ دسكون ناي معجمه وباي مهمله وضم عين معجمه بمعنى نقش كردن بانوك كار دو اشباه ان سزغودغان وسزغودورغان وسزغوبادورغان بمعنى مصدر هم مي ايد سزغود وسزغود عيل مفرد مخاطب از فعل امر سزغودما وسزغودماغيل مفرد مخاطب از فعل نهي سزغودونك وسزغودونكوز وسزغودونكلار جمع مخاطب از فعل امر سزغودماڭ وسزغودماڭيز وسزغودماڭلار جمع مخاطب از فعل نهي سزغودمان سزغودماس مين منكنارم سزغودامين وسزغودورمين وسزغودادورمين وسزغوديام ميكنارم سزغودماس نمكنارد وبمعنى فاعل ومصدر هم مي ايد سزغودوب وسزغودوبان وسزغودمیش كداخته چنانكه در سد سكندري كويد الشاهد على الاول شعر ايشتيم كه مجنون صحرا نورد • كه باشيتن ايا عجيب ما ايدي سو نورد رد • نيچه وقت ليلي دين ايدي بيراق شينن سزغودوب ايدي داغ فراق شعر وفاد الطفي بي تابتي غاف ديناري نيچه كه سزغودوب الكون دبك امتحان قيلدي سزغودميشانك كداخته سزغودسابولغاي وسزغودوب بولغاي توان كداخت سزغودا الغاي نتوان كداخت سزغودا سزغودا كدازان كدازن وبدون تكرار هم مستعملست سزغوداي وسزغوداين بكدازم وبكدازد وبكدازي سزغودساق وسزغودغاين وسزغودغاي بز وسزغودالي وسزغودالينك بكداريم سزغودغالي براي كداختن وتا كداخته سزغودغاج چون كداخت وبكدازد وبمحض كداختن

سیزغوسعوزجی کد ان نده سیزغوسعوزجه و سیزغوسعوزنجه و سیزغوسغانجه تاکداختن و بتدرکداختن سیزغوسعوزمیز دود
خواهیم کداخت سیزغوسعوزنکوزندوه خواهید کداخت سیزغوسعوزسیلاردور خواهند کداخت سیزغوسغای و سیز
غوسا و سیزغوسسا و سیزغوسسون و سیزغوسدیك بکدازد سیزغوسعوزدیك سیزغوسدیك کداختن و همچنانکه
بکدازد سیزلاماك بترکی رومی سوزش و نالۀ زار کردن سیزلق نالۀ زار میکند من فضولی باملاء الرومیه شعر
میل بنم ایتمش قدیمنی چنك بنم یارتك دکلدر سیزلق الی اورسم چنك اوزره تارتك سیزلداماك بترکی
رومی سوزش کردن من الجامد سیز بسره معنی امده اول ضمیر جمع مخاطب باشد یعنی شما دوم چون با ضمیر جمع مخاطب
جمع افاده معنی انتساب ضمیر میکند چنانکه کویند سیزسیز یعنی شمایید سیم در اخر کلمات افاده معنی نفی میکند
مثل اینکه کویند سیزسیز یعنی بیشما چنانکه شاهد هر سه معنی از سبعۀ سیاره در ذیل مبناء سیم اندیباچۀ کتاب نکارش
یافت و بنا امر است از نقش کردن و نهمیدن و رشح کردن چنانکه در ذیل مشتقات کذشت و بفارسی بمعنی تند
و تیز باشد سزکاك بسکون زا و کاف ثانی و فتح کاف عجمی پد چشم اکویند چنانکه لطفی کفته شعر تا باشیمنی غم
اغارتتی سزکاکیم دین یاش آقار سوبولاغلاردین چیقار چون تاغ اوجیغه یاتسه قار سزیندو بسکون نون
وضم دال مهمله رشحه بود که از نباتی ترشح کند مع السین المهمله سیسکانماك و سیسکانماکلیك بسکون سین و نون
و فتح کاف از خواب و از غلبه دهشت جستن چنانکه درحضرت شیرین درمناقب فرهاد کوید شعر بیتیب کردونغه اوت
سیسکانماکینك یوق توشوب غالمغه اوت تیرانماکینك یوق سیسکاندوك جستیم سیسکانور سیسکانادور
میجهد الشاهد علی الاول شعر ساقیا پری کرغم شامی خمارهجردین ه بر پریشان توش کوروب یوخسه دایر
سیسکانورده و سیسکانور بمعنی فاعل و مصدر هم می اید سیسکانکان و سیسکانورکان و سیسکانادورکان
جهنده و جسته و بمعنی مصدر هم می اید سیسکان و سیسکانکیل مفرد مخاطب از فعل امر سیسکانما و سیسکا
نماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی چنانکه کوید الشاهد علی الثانی شعر کوزیوموب اچغو بجر سال اویغانماس
اویقوغه مینی نالیشم دین هجر شامی هر زمان سیسکانماکیل سیسکانینك و سیسکانینکیز و سیسکانینکلار جمع
مخاطب از فعل امر سیسکانمانك و سیسکانمانکیز و سیسکانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیسکانمان و سیسکانا
مین بجهم سیسکانامین و سیسکانورمین و سیسکادورمین و سیسکانورام میجهم سیسکانکاسین بجهی من لسان

الطیر

الطیر شعر چون امل نیشی بیان سیسکانکاسین ه غفلیتنك اویقوسیدین اویغانغاسین سیسکانماس
نجهد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می اید سیسکانیب و سیسکانیبان و سیسکانمیش جسته الشاهد علی
الاول شعر کهی بیخود لوعزم دین سیسکانیب توتسام ادب رسمین ه بیلیداچرها شیب ایل شوق نینك اهاطی
چاغیندا ه سیسکانیشانك جسته سیسکانشابولغای و سیسکانیب بولغای توان جست سیسکانا الغای تواند جست
سیسکانا سیسکانا جهان جهان و بدون تکرار هم مستعملست سیسکاتای و سیسکانایین بجهم و بجهد و بجهی و جسته
سیسکانشانك و سیسکانکانیز و سیسکانکای بیز و سیسکانالی و سیسکانالینك بجهیم سیسکانکالی برای
جستن و تا جسته سیسکانکاج چون جست و بجهد و بحض جستن سیسکانکوجی جهنده سیسکانکوجیر و سیسکا
نکوبجه و سیسکانکانجه تا جستن و بقدر جستن سیسکانکومیزدور خواهیم جست سیسکانکوندوردور خواهید جست
سیسکانکوسیلاردور خواهند جست سیسکانکولوك جستنی سیسکانکای و سیسکانا و سیسکانشاد
سیسکانسون و سیسکاندیك بجهد الشاهد علی الاول من لیلی مجنون شعر یعنی سوینکب بو نیکانالکاه ه
سیسکانکای اونا اویقوسیدین اول ماه سیسکانمانکای و سیسکانماسا و سیسکانماسون و سیسکانمادیك
نجهد الشاهد علی الاول شعر چاك کوکسوم دیك تیکینك اغزهمینیهم کیم کیچه لار ه هر زمان سیسکانمانکای
بیخود نغانیم دین سنینك سیسکانکودیك و سیسکانوردیك جستنی و همچنانکه بجهد مع الغین المعجمه من المشتقات
سیغاق و سیغاقلیغ بسکون عین بمعنی کنجیدن باشد و سیغیشماق مرادف انست و طالع هروی سیغماق باقاف
را با یمعنی ذکر کرده و سیغماق بمعنی افشردن باشد چنانکه مذکور خواهد شد سیغدوق کنجیدیم سیغادور سیغا دود
میکنجد و سیغار بمعنی فاعل و مصدر هم می اید سیغا الور میتواند کنجید الشاهد علیه شعر ضعف کوردکیل کیم
قلمدونا للاد سیغغانکیی ه بجز مین دیك هم سیغا الورانینك مرنالیده ه سیغغان و سیغارغان و سیغا
دورغان کنجنده و کنجیده و بمعنی مصدر هم می اید چنانکه شاهد باول در ذیل سیغا الور نوشته شد سیغ و
سیغغیل مفرد مخاطب از فعل امر سیغما و سیغماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سیغینك و سیغینکیز و سیغینکلار
جمع مخاطب از فعل امر سیغمانك و سیغمانکیز و سیغمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیغمان و سیغماس مین نکنجم
سیغامین و سیغارمین و سیغادورمین و سیغادورام میکنجم سیغماس نکنجد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می اید

سیغیب و سیغیبان و سیغیش کنجیده سیغیشانك کنجیده سیغنابولغای و سیغیب بولغای توان کنجید سیغاالغای
تواند کنجید سیغاسیغا کنجیده کنجیده وبدون تکرار هم مستعملست سیغای و سیغاین بکنجم و بکنجد و بکنجی و کنجید
سیغسان و سیغفایز و سیغغای پز و سیغالی و سیغالینك بکنجیم سیغغالی برای کنجیدن و تا کنجیده
سیغغاج چون کنجید و بکنجد و بمحض کنجیدن سیغغوجه و سیغغونجه و سیغغانجه تا کنجیدن و بقدر کنجیدن
الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر بیتی دریا سوی می بولسا بو میخانه آرا ٭ لا اقلهر پر یسی سیغغو
پیمانه کبی الک سیغغومیز دور خواهیم کنجید سیغغونکوندور خواهید کنجید سیغغولوق دور کنجیدنی
سیغغای و سیغا و سیغسا و سیغسون و سیغدیك بکنجد سیغغودیك و سیغاردیك کنجیدنی و همچنانکه
بکنجد چنانکه در سد سکندری کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ولیکن بو دفتر و اکنجایشی
ایماس سیغغودیك با رچا آرایشی سیغیشماق و سیغیشماقلیغ مع الشین مرادف سیغماق است یعنی
کنجیدن و صیغ ان با شین اشتقاق می یابد سیغورماق و سیغورماقلیغ بضم غین و سکون رای مهمله
مصدر متعدی سیغماق است یعنی کنجانیدن سیغوردوق کنجانیدیم سیغورد و سیغورادود ٭
میکنجاند و سیغورود بمعنی فاعل و مصدر هم می اید سیغورغان و سیغورودغان و سیغورادورغان
کنجاننده و کنجانیده و بمعنی مصدر هم می اید سیغور و سیغورغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه
در سد سکندری در ذکر ملوك عجم کوید الشاهد علی الاول شعر مغنی عجم ایجرا نو تغیل نغم ٭ سیغور
انداکم ملوك عجم سیغورما و سیغورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سیغورنك و سیغورونکوز
سیغورونکلار جمع مخاطب از فعل امر سیغورمانك و سیغورمانکیز و سیغورمانکلار جمع مخاطب از فعل
نهی سیغورمان و سیغورماس مین میکنجانم سیغورامین و سیغورورمین و سیغورادورمین و
سیغورودام میکنجانم سیغورماس نمیکنجاند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می اید سیغوروب و سیغو
روبان و سیغوروش کنجانیده چنانکه در سبعهٔ سیاره در وصف سخن کوید الشاهد علی الاول
شعر حجرهٔ قلب ایچنده باش سیغوروب ٭ اونی اول حجره کنجیدا یا شوروب ٭ و در مقالهٔ نوزدهم از حیرت
الابرار در وصف سیاه خیمه کوید شعر ظلم اوقی تیسکانلاری معلوم آنکا ٭ باش سیغوروب بر بیچه مظلوم
آنکا

آنکا و طالع هروی سیغوروب را در این شعر از نسخهٔ سقیمی سیقیریب بکسر قاف و با خوانده و کفته که
سیقیماق فعل متعدی نیست و بمعنی کنجانیدن باشد و سیقیریب فعل ماضی است و نون بر رای مهمله تبدیل
یافته سیقیریب نیز کفته می شود و شعر من بود را شاهد اورده سهو کرده الفاظ اختراعیست سیغورمیشالك
کنجانیده سیغورمابولغای و سیغوروب بولغای توان کنجانید سیغورا الغای تواند کنجانید سیغورا
سیغورا کنجان کنجان و بدون تکرار هم مستعملست سیغورای و سیغوراین بکنجانم و بکنجاند و بکنجانی
و کنجانیده سیغورساق و سیغورغایز و سیغورغای پز و سیغورالی و سیغورالینك بکنجانیم
سیغورغالی برای کنجانیدن و تا کنجانیده سیغورغاج چون کنجانید و بکنجاند و بمحض کنجانیدن سیغورغو
نکوزدور خواهید کنجانید سیغورغوسیلاردور و سیغورغولوق کنجانیدنی سیغورغای و سیغورا و
سیغورسا و سیغورسون و سیغوردیك بکنجاند چنانکه در دیباچهٔ نظم الجواهر کوید که کلی سته بندی
که ریاحین آرا اتاشاکبی سیغورغای سیغورغودیك و سیغورودیك کنجانیدنی و همچنانکه بکنجاند
سیغیشتورماق و سیغیشتورماقلیغ مصدر متعدی سیغیشماق است یعنی کنجانیدن و صیغ ان
با لفظ تو را اشتقاقی می یابد سیغیناق و سیغیناقلیغ مع النون دو معنی دارد اول کنجیده شدن دوم
دخیل و ملتجی شدن و پناه اوردن چنانکه در لیلی مجنون کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر
هر صید که اول سپهرنی کوردی ٭ توش توشتین آینك ساری یوکوردی ٭ با دیسی غرایش آنکا با لنماق
تا ممکن اینك ساری سیغیناق ٭ و طالع هروی سیغیناق با قاف ذکر کرده و معنی کنجانیدن نوشته سهو
کرده سیغیندیم کنجیده شد و ملتجی شد چنانکه در معراج در سد سکندری کوید بالمعنی الاول شعر
یاقین راق سیغیندی وصال ایستابان ٭ وصال او جیغه اتصال ایلابان ٭ نیکیم ایستابان ایلادار بودی
هوس ٭ تمامی عنرحق تیکوروب دست رس ٭ سیغیندیم کنجیده شدم و ملتجی شدم بالمعنی الثانی
شعر چه تیغ جیکتی منکا بولدی وصلد ولتی روزی ٭ که ایلی قاچیب انکا اوق مین ٭ ضعیف خسته سیغیندیم
سیغیندوق کنجیده شدیم و ملتجی شدیم سیغینود سیغینادور کنجیده می شود و ملتجی می شود سیغینور بمعنی
فاعل و مصدر هم می اید سیغین و سیغینغیل مفرد مخاطب از فعل امر و سیغین کاو کوهی را هم کویند سیغینا

وسيغينماغيل معزد مخاطب ان فعل نهي سيغينك وسيغينكيز وسيغينكلار جمع مخاطب ان فعل امر سيغينمانك
وسيغينمانكيز وسيغينمانكلار جمع مخاطب ان فعل نهي سيغينمان وسيغينماس مين كنجيده نميشوم وملتجي نميشوم
سيغينامين وسيغينورمين وسيغينادورمين وسيغينودام كنجيده ميشود وملتجي ميشوم سيغيناس كنجيده
نميشود وملتجي نميشود وبمعني فاعل ومصدر منفي هم مي ايد سيغينيب وسيغينيبان وسيغينميش كنجيده شده
وملتجي شده سيغينميشانك كنجيده شده وملتجي شده سيغينا بولغاي وسيغينيب بولغاي كنجيده توان شد
وملتجي توان شد سيغينا الغاي كنجيده تواند شد وملتجي تواند شد سيغينا سيغينا كنجيده شده شده وملتجي
شده شده سيغيناي وسيغينايين كنجيده شوم وشود وشوي وشده وملتجي شوم وشود وشوي وشده
سيغيناق وسيغينغاپز وسيغينغاي پز وسيغينالي وسيغينالنك كنجيده شويد وملتجي شويد سيغينغالي
باي كنجيده شدن وتا كنجيده شده وباي ملتجي شدن وتا ملتجي شده سيغينغاج چون كنجيده شد وشود وبمحض شدن
وچون ملتجي شد وشود وبمحض شدن سيغينغوچي كنجيده شونده وملتجي شونده سيغينوچه سيغينغوچه سيغينغانچه
تا كنجيده شدن وبقدر كنجيده شدن وتا ملتجي شدن وبقدر ملتجي شدن چنانكه شاهد بر ثاني بامعني بقدر
كنجيده شدن كويد شعر ايلدا بو نفيش محنت وغم خيلي كونكلوم كشودين كيم نشاط اندا سيغينغوچه قضاسي
تالمانمش سيغينغوسيز دور كنجيده خواهيم شد وملتجي خواهيم شد سيغينغونكيز دور كنجيده خواهيد شد وملتجي
خواهيد شد سيغينغوسيلار دور كنجيده خواهند شد وملتجي خواهند شد سيغينغولوق كنجيده شدني وملتجي
شدني سيغينغاي وسيغينا وسيغينسون وسيغينديك كنجيده شود وملتجي شود سيغينغوديك وسيغينورديك
كنجيده شدني وهمچنانكه كنجيده شود وملتجي شدني وهمچنانكه ملتجي شود سيغيندورماق سيغيندورماقليغ
مصدر متعدي معني ثاني است يعني ملتجي ساختن وصيغ ان بالفظ دور واشتقاق مي يابد مع الجوامد سغراق
بسكون غين وقاف وفتح راي مهمله بالف كشيده كوزه لوله دار بود وبفتح سين هم مستعمل است وبمجاز ايباله وقدح
شرابخواري را نامند سيغنق بسكون غين اول وضم ثاني بمعني كنجايش بود چنانكه در تاريخ بابري مذكور است
كه اكرچه تيلكا آغيزغه سيغنق سبز قورقود يك واقعه ايدي سيغناق بسكون غين وفتح نون بالف كشيده دو معني
دارد اول پناهگاه وجاي سخت را كويند كه بانجا پناه برده شود دوم يكنوع خطي است چنانكه بابر پادشاه فرمايد شعر

هوبلار

هو بلار خطي نصيبينك بولسا بابابرني تانك • بابري خطي ايماستور خط سيغناقي مودود سيغير بكسر غين
وسكون راي مهمله كاو نر را كويند سيغيرتماج بسكون را وتاي قرشت وجيم وفتح ميم بالف كشيده كله بان كاو را
كويند سيغيرچين پرنده ايست سياه رنك كه نقطهاي سفيد دارد وانرا بفارسي سار نامند سيغيرجيق
وسيغيرجوق بتركي رومي همان سيغيرچين بمعني سار باشد وانرا اسغير قوشي هم خوانند سغير ديلي بتركي رومي
كياهيست كه انرا بعربي لسان الثور وبفارسي كاوزبان نامند سغير قوشي بتركي رومي همان سيغيرچين بمعني
سار باشد سغير قويرقي كياهيست شيردار كه بكشن بمعني مفروش وساقش زيادة بزرعي وكلش
زرد است وانرا بلسان الطب ماميزهرج وبعربي سم السمك كويند چه انرا كوبيده در اب اندازند ماهي
بي حس شده بر روي اب امده ميميرد سيغين بكسر غين وسكون نون وفتح جيم بتركي رومي حصن وحصار
كوچك وموضعي باشد كه بدان پناه برند مع القاف من المثقات سيقماق وسيقماقليغ بمعني افشردن بود
سيقتوق افشرديم سيقار وسيقادور مي افشرد وسيقار بمعني فاعل ومصدر هم مي ايد سيقغان وسيقارغان
سيقادورغان افشارنده وافشرده وبمعني مصدر هم مي ايد سيق وسيقغيل معزد مخاطب ان فعل امر سيقما
سيقماغيل معزد مخاطب ان فعل نهي سيقينك وسيقينكيز وسيقينكلار جمع مخاطب ان فعل امر سيقمانك وسيقمانكيز
وسيقمانكلار جمع مخاطب ان فعل نهي سيقمان وسيقماس مين نمي افشرم سيقامين وسيقارمين وسيقادورمين
وسيقادورام مي افشرم سيقماس نمي افشرد وبمعني فاعل ومصدر منفي هم مي ايد سيقيب وسيقيبان وسيقيش افشرده
سيقا بولغاي وسيقيب بولغاي توان افشرد سيقا سيقا افشرده افشرده وبدون تكرار هم مستعمل است سيقا الغاي
سيقايين بيفشارم وبيفشارد وبيفشاري وافشرده سيقاق وسيقغاپز وسيقغاي پز وسيقالي وسيقالينك
بيفشاريد سيقغالي باي افشردن وتا افشرده سيقغاج چون افشرد وبيفشرد وبمحض افشردن سيقغوچي افشرنده
سيقغوچه وسيقغوچه وسيقغانچه تا افشردن وبقدر افشردن سيقغوسيز دور خواهيم افشرد سيقغونكيز دور خواهيد
افشرد سيقغوسيلار دور خواهند افشرد سيقغولوق افشردني سيقغاي وسيقا وسيقسون وسيقديك بيفشارد
سيقغوديك وسيقارديك افشردني وهمچنانكه بيفشارد سيقيلماق وسيقيلماقليغ بكسر قاف مع اللام افشرده شدن
سيقيلغان وسيقيلورغان وسيقيلادورغان افشرده شونده وافشرده شده الثاني عطف على الاول بالمعنى الثاني شعر بولدي

بوزمینك یاده جسمیم اسو یخات قان قالمادی . مالشهجر ینکدین اولمیش مین سیقیلغان تاردیك . وبمعنی
مصدرهم می اید وباقی صیغ بدستور بالام اشتقاق می یابد سیقتاماق و سیقتاماقلیغ بمبالغه وافراط کردن
ان روی تنکدلی و سیقتالماق هم کویند سیقتادوق بافراط کریه کردیم سیقتار و سیقتایدور بافراط کریه
سکیند و سیقتار و سیقتالودور بمعنی فاعل ومصدرهم می اید سیقتاغان و سیقتارغان و سیقتایدورغان
کریه کننده وکریه کرده وبمعنی مصدرهم می اید سیقتا و سیقتاغیل معنو مخاطب ان فعل امر سیقتاما و
سیقتاماغیل معنو مخاطب ان فعل نهی سیقتانك و سیقتانکیز و سیقتانکلار جمع مخاطب انفعل امر سیقتامانك
سیقتامانکیز و سیقتامانکلار جمع مخاطب انفعل نهی سیقتامان و سیقتاماسمین بافراط کریه نمیکنم سیقتایمین
سیقتارمین و سیقتایدورمین و سیقتارام بافراط کریه میکنم سیقتاماس بافراط کریه نمیکند وبمعنی فاعل
ومصدرهم می اید سیقتاب و سیقتابان و سیقتامیش بافراط کریه کرده سیقتامیشانك بافراط کریه کرده
سیقتاسابولغای و سیقتاب بولغای بافراط کریه توان کرد سیقتای آلغای بافراط کریه تواند کرد سیقتایو
سیقتای سیقتای کریه کنان ودیدون تکرارهم مستعملست سیقتای و سیقتاین بافراط کریه کنم وکند وکنی
وکرده سیقتاساق و سیقتاغایز و سیقتاغای بز و سیقتالی و سیقتالینك بافراط کریه کنیم سیقتاغالی
برای کریه کردن بافراط وتاکریه کرده سیقتاغاج چون بافراط کریه کرد وکند وبمحض کردن سیقتاغوچی بافراط
کریه کننده سیقتاغوچیر و سیقتاغوچیز و سیقتاغانچیر بافراط کریه کردن وتاکریه کرده سیقتاغوسیدور بافراط
کریه خواهیم کرد سیقتاغونکوزدور بافراط کریه خواهید کرد سیقتاغوسیدور بافراط کریه کردنی سیقتاغا
و سیقتاسا و سیقتاسون و سیقتادیك بافراط کریه کنند سیقتوغودیك و سیقتاردیك بافراط کریه کردنی وهمچنانکه
کند سیقتالماق و سیقتالماقلیغ مع اللام مرادف سیقتاماق بمعنی کریه کردن بافراط است وصیغ ان بالام
اشتقاق می یابد وصفا عن التطویل بذکرانها پرداخت سیقتاناق سیقتاناقلیغ مع التا مصدر متعدیست
یعنی بافراط کریانیدن سیقتاتتی کریانید الشاهد علیه شعر اول آیکه کولاکولاتیراغلاتتی مینی سیغلاتتی مینی دیمای
که سیقتاتتی مینی سیقتاتاسن و سیقتاتای مین و سیقتاتورمین و سیقتاتادورمین و سیقتاتورام بافراط
میکریانم الشاهد علی الثالث شعر هرزمان کیلسا بو ذوغ کونکلوم آیا ردیاره غالمراهلین سیقتاتورمین آه

وافغاندین داغی . وباقی صیغ بدستور باتای قرشت اشتقاق می یابد من الجوامد سیق بترکی رومی بمعنی تنك
وتنکنا ومتراکم باشد وبمعنی فشارش هم امده وبنامراست ان افشردن چنانکه کذشت سیقلیق بترکی رومی
دومعنی دارد اول تنکی ومضایقت دویم صفرواوانی که ان منقارطیور بابد سیقیس بمعنی فشارش بود سیقیلیم
باصطلاح رومیه بمعنی تنکنا ومتراکم باشد سیقیندو بترکی رومی افشرده هرچیز بود که ان ابعربی عصاره کویند
ومجازا بمعنی صمغ وشیره درخت هم استعمال میشود مع الکاف من المشتقات سیکریماك و سیکریماملیك بکون
کاف عجمی وکسر رای مهمله سیکریماك و سیکریماملیك بکسر کاف عجمی وسکون رای مهمله بمعنی جستن بود وجستن
انخواب وجستن ان غلبه دهشت راسیکانماك کویند چنانکه مذکور شد سیکریدی و سیکریدی جست الشاهد
علی الاول شعرناش ایچی ده که خسرو کونکلیکا کاباتمادی . شعله لارکیم تیشه سیدین سیکریدی فرهادنینك
سیکرب و سیکریدوک و سیکرادور میجهد الشاهد علی الاول شعر کوبیا حیوان سوبی دین قطره سیکریهر
ساری چون تکلم وقتی لعلینکدین چقاردیار لفظ سیکریکان و سیکریکان و سیکریدورکان و سیکریکان و
سیکریدورکان و سیکرادورکان جهنده وجسته چنانکه درخسرو شیرین در وصف قصر چهار فصل فرهاد کوید
الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر صدف کورن حوض اراهریان آقیب سوی بوسودین سیکریکان هرقطره
اینجوی وبمعنی مصدرهم می اید سیکری و سیری کیل و سیکیر و سیکیرکیل معنو مخاطب ان فعل امر سیکیرما و
سیکیرماکیل و سیکیرما و سیکیرماکیل معنو مخاطب ان فعل نهی سیکرینك و سیکرینکیز و سیکرینکلار و
سیکرینك و سیکرینکیز و سیکرینکلار جمع مخاطب انفعل امر سیکریمانك و سیکریمانکیز و سیکریمانکلار و
سیکیمانك و سیکیمانکیز و سیکیرمانکلار جمع مخاطب انفعل نهی سیکیرماس و سیکیرماسمین و سیکیرمان
و سیکیرماسمین نمیجهم سیکریمین و سیکریمین و سیکریدورمین و سیکریام و سیکوامین و سیکرایمین
و سیکیرورمین و سیکرادورمین و سیکیریام میجهم سیکریاس و سیکیرماس نمیجهد وبمعنی فاعل ومصدر
منفی هم می اید سیکیب و سیکریبان و سیکریمیش و سیکیریب و سیکیریبان و سیکیرمیش جسته سیکریمیشانك
سیکیمیشانك جسته سیکریبابولغای و سیکریب بولغای و سیکریسابولغای و سیکیریب بولغای توان جست سیکرا آلغای
سیکرا الغای تواند جست سیکری سیکری و سیکرا سیکرا جسته جسته سیکری و سیکرین و سیکرای و سیکراین

بجهم وبجهد وبجهي وجسته سكريناك وسكريكايين وسكريكاي پز وسكريلي وسكريلينك وسكرساك
وسکیرکاپز وسکرکاي پز و سيکرالي وسيکرالينك بجهيم چنانکه شاهد بر رابع را در نسائم المحبة در ذکر مولانا
جلال الدين محمد رومي گويد که پیری بابا پر بکادیب تودکه کیلینك بوتام دین بابا پر تامغه سکربلي سکریکا
وسکیرکالی بای جستن وناجسته سکریکاج وسکیرکاج چون جست وبجهد وبجهن جستن سکریکوجی سیکرکوجی
جهنده سکریکوجه وسکریکونجه وسکریکانجه وسکیرکوجه وسکیرکونجه وسکیرکانجه تاجستن وبقدر جستن
سکریکومز دود وسیکرکومز دود خواهیم جست سکریکونکومز دود وسیکرکونکوز دود خواهید جست
سکریکو سیلاردود وسیکرکو سیلاردود خواهند جست سکریکولوك وسیکرکولوك جستنی سکریکا
سکربسا وسکریسون وسکربدیك وسیکرکای وسیکرا وسکرسا وسیکرسون وسیکردیك بجهد
چنانکه شاهد بهفتم را در تقسیم ستم از محبوب القلوب در وصف سبحوانکان گوید کر اکرایلالی دین کیکیرسا
وکیی دین اونکاییل سیکیرسا سکریکودیك وسکربدیك وسیکرکودیك وسیکرو ردیك جستنی وهمچنانکه
بجهد سکرتماك وسکرتماحلیك بسکون کاف عجمی وکسر رامع التا سیکرتماك وسیکرتماحلیك بکسر کاف وسکون
رامع التا مصدر متعدیست یعنی جهانیدن سکریتور وسکرتادود وسیکرتقد وسیکرتادور میجهانند
الشاهد علی الاول شعر ایلره صبانا بحره کیرمیش تندا ولمبا نکسوار ؛ کیم دیکای سنی چرخ اوزه سکرتکو سیدور
مرکبین ؛ وباقی صیغ انها برین نهج باثای قرشت موافق شق اول اشتقاق می یابد من الجوامد سکرتمه بسکون کاف
عجمی وثای قرشت وکسر را وفتح میم موضع تند وتیز عقبه های صعب وباریك وکوهها را گویند که خطر افتادن وپریدن
از آنجا باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکوراست که بابا نا اوچه وسکرتمه یول لاردین توشولدی سیکیز
بکسر کاف وسکون زای معجمه عدد هشت یعنی ثمانیه بتشدید کاف نیز مستعملست چنانکه بهر دو طریق در سبعۀ سیاره
گوید شعر بابر اوتیدا سکیزتا آنکا ستون استیدا بر کیتیب سیکیز کردون ؛ وبفارسی بمعنی برجستن ولکد انداختن
ستور بود سیکیل بکسر کاف عجمی بترکی رومی داناست صلب که در دست واعضا باید ودانا بعربی ثولول گویند
مع اللام من المشتقات سیلماق و سیلماقلیغ یعنی پاك کردن سیلدوق پاك کردیم سیلادو سیلادور
پاك میکند وسیلار یعنی دست میمالد وباینمعنی ماخوذ از مصدر سیلاماکست وبمعنی فاعل ومصدر هم می اید

[illegible]

سیلغان وسیلاتغان وسیلادورغان پاك کننده وپاك کرده وبمعنی مصدر هم می اید سیل وسیلغیل
معنی مخاطب از فعل امر سیلما وسیلماغیل معنی مخاطب از فعل نهی سیلینك وسیلینکز وسیلینکلار جمع
مخاطب از فعل امر سیلمانك وسیلمانکیز وسیلمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیلان وسیلاس مین پاك
نمیکنم سیلاسین وسیلادیمین وسیلادورمین وسیلادام پاك میکنم وسیلادیمین وسیلادام با مصدر سیلاماك
اشتراك دارد یعنی دست میمالم سیلاماس پاك نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید سیلیب وسیلیبان
وسیلیش پاك کرده سیلیشانك پاك کرده سیلسابولغای وسیلیب بولغای پاك توان کرد سیلا الغای پاك
تواند کرد سیلای وسیلاییت پاك کنم وکند وکنی وکرده سیلساق وسیلغاپز وسیلغای پز وسیلالی
سیلالنیك پاك کنیم وسیلالی وسیلالنیك با مصدر سیلاماك هم اشتراك دارد یعنی دست بمالیم سیلغالی
برای پاك کردن وتا پاك کرده سیلغاج چون پاك کرده وکند وبمحض کردن سیلغوجی پاك کننده سیلغوجه وسیلغونجه
سیلغانجه تا پاك کردن وبقدر پاك کردن سیلغومز دود پاك خواهیم کرد سیلغونکوز دود پاك خواهید کرد
سیلغوسیلار دود پاك خواهند کرد سیلغولوق پاك کردنی سیلغای وسیلك وسیلسا وسیلسون وسیلدیك
پاك کند سیلغودیك وسیلاردیك پاك کردنی وهمچنانکه پاك کند سیلماق وسیلماقلیغ بکسر لام اول
وسکون ثانی وسیلنماق وسیلنماقلیغ مع النون یعنی پاك شدن وصیغ سیلماق بالام واز سیلنماق
بانون اشتقاق می یابد سیلاماك وسیلاماقلیك بفتح لام دست کشیدن ومجازا بمعنی برخورد خوب ومهربانی
کردن استعمال می شود وبضیری بمعنی گفتن هم نوشته سهو کرده سویلاماك بفتح سین بمعنی گفتن باشد
چنانکه گفته شد سیلادی دست کشید ومهربانی کرد چنانکه در لیلی مجنون گوید بالمعنی الاول شعر
باشین سیلادی فراق او باشکیم باغند درتوم بو باش اوزه ناش سیلادو سیلایدور دست میکشد
ومهربانی میکند وسیلار بمعنی فاعل ومصدر هم می اید ونیز یعنی پاك میکند ودر اینمعنی با مصدر
سیلماق اشتراك دارد سیلاکان وسیلاکان وسیلایدورکان دست کشنده ودست کشیده ومهربانی
کننده ومهربانی کرده چنانکه شاهد باول را بمعنی مهربانی کننده در مثل گویند کرابا سین سیلاکان ایتینه
سونکال اتار وبمعنی مصدر هم می اید سیلاو سیلاکیل معنی مخاطب از فعل امر سیلاسا وسیلاماکیل

معفرد مخاطب از فعل نهي سيلانك وسيلانكيز وسيلانكلار جمع مخاطب از فعل امر سيلمانك وسيلا مانكيز وسيلمانكلار جمع مخاطب از فعل نهي سيلامان وسيلاماسمين دست بمكشم ومهرباني بمكنم سيلاي مين وسيلارمين وسيلاي ورمين وسيلادام دست ميكشم ومهرباني ميكنم وسيلامين وسيلادام بمعنى پاك ميكنم هم باشد سيلاماس دست بمكشد ومهرباني بمكند وبمعنى فاعل ومصدر منفي هم مي آيد سيلاب وسيلابان وسيلاميش دست كشيده چنانكه در لسان الطير خطاب بيان كويد الشاهد على الاول شعر شاه ايلكي مسكيننك بولغاي مدام طعمنك اول تارتيب بيي وركان يدهام اول سيلاب ايلكيني پر وبا ليبكا تيكوروب منقارا ايليرچينكا ليبكا ونيز در تاريخ الانبيا در ذكر اصحاب الاخدود كويد كه ايلكاري بارديب اژدهانينك اوچا سيغه ايلكين سيلاب اژدها يولدين چقيب خلق اوتنى لار ونيز در نسايم المحبة در ذكر اديب احمد كه نابينا بوده كويد كه تخودي بارماق بيله سيلاب ديب تودكه انيا لكوبا سيغه اوخشاد وهم در ليلي مجنون در الفت مجنون با وحوش كويد الشاهد على الثاني شعر كاهي اوپوبان مونونك جبينين كاهي سيلابان آيننك سرينين وبمعنى مهرباني كرده هم باشد سيلاميشانك دست كشيده ومهرباني كرده سيلاسا بولغاي وسيلاب بولغاي دست توان كشيد ومهرباني توان كرد سيلاي الغاي دست تواند كشيد ومهرباني تواند كرد سيلاي سيلاي دست كشان ومهرباني كنان وبدون تكرار هم مستعملست سيلاي وسيلاين دست بكشم وبكشد وبكشي وكشيده ومهرباني كنم وكند وكني وكرده سيلاساك وسيلاكاي بز وسيلاكاي بز وسيلالي وسيلالينك دست بكشيم ومهرباني كنيم وسيلالي وسيلالينك بمعنى پاك كنيم هم باشد سيلاكالي براي دست كشيدن وتا دست كشيده وبراي مهرباني كردن وتا كرده سيلاكاج چون دست كشيد وبكشد وبمحض كشيدن وچون مهرباني كرد وكند وبمحض كردن سيلاكوچي دست كشنده ومهرباني كننده سيلاكوچي وسيلاكونجه وسيلاكانجه تا دست كشيدن وبقدر دست كشيدن وتا مهرباني كردن وبقدر مهرباني كردن سيلاكومز دور دست خواهيم كشيد ومهرباني خواهيم كرد سيلاكو نكوندور دست خواهيد كشيد ومهرباني خواهيد كرد سيلاكو سيلاردور دست خواهند كشيد

ومهرباني

ومهرباني خواهند كرد سيلاكولوك دست كشيدني ومهرباني كردني سيلاكاي وسيلاسا دسيلاسون وسيلاديك دست بكشد ومهرباني بكند سيلاكوديك وسيلاديك دست كشيدني وهمچنانكه دست بكشد ومهرباني كردني وهمچنانكه بكند سيلاتماك وسيلاتماكليك مع التاء مصدر متعدي است يعني دست كشانيدن ومهرباني فرمودن وصيغ ان بدستور باتاي قرشت اشتقاق مي يابد سيلاشماك وسيلاشماكليك مع الشين مصدر مفاعل است يعني بيكديكر دست كشيدن ومهرباني كردن وصيغ ان باشين اشتقاق مي يابد سيلانماك وسيلانماكليك مع النون مصدر انفعال است يعني دست كشيده شدن ومهرباني يافتن وصيغ ان بانون اشتقاق مي يابد سيلكماك وسيلكماكليك بسكون لام وكاف تكانيدن سيلكدوك تكانديم سيلكار وسيلكايدور بتكاند وسيلكار بمعنى فاعل ومصدر هم مي ايد سيلكاكان وسيلكاكان وسيلكادوركان تكاننده وتكانيده وبمعنى مصدر هم مي ايد سيلك وسيلككيل مفرد مخاطب از فعل امر سيلكما وسيلكماكيل مفرد مخاطب از فعل نهي سيلكنك وسيلكنيكز وسيلكينكلار جمع مخاطب از فعل امر سيلكمانك وسيلكمانكيز وسيلكمانكلار جمع مخاطب از فعل نهي سيلكمان وسيلكمامين نمي تكانم سيلكامين وسيلكارمين وسيلكادورمين ميتكانم سيلكماس نميتكاند وبمعنى فاعل ومصدر هم مي ايد سيلكيب وسيلكيبان وسيلكميش تكانده سيلكميشانك تكانده سيلكسا بولغاي وسيلكيب بولغاي توان تكانيده سيلكا الغاي تواند تكانيد سيلكا سيلكا تكان تكان وبدون تكرار هم مستعملست سيلكاي وسيلكاين بتكانم وبتكاند وبتكاني وتكانده سيلكباك وسيلككاي بز وسيلككاي بز وسيلكالي وسيلكالينك وسيلككالي بتكانيم سيلككالي براي تكانيده وتا تكانيده سيلككاج چون تكانيد وبتكاند وبمحض تكاندن سيلككوچي تكاننده سيلككوچه وسيلككونجه وسيلككانجه تا تكاندن وبقدر تكاندن سيلككومز دور خواهيم تكانيد سيلككو سيلاردور خواهند تكانيد سيلككولوك تكاندني سيلككاي وسيلكا وسيلكسا وسيلكسون وسيلكسديك بتكاند سيلككوديك وسيلكارديك تكاندني وهمچنانكه بتكاند سيلكيناك وسيلكيناكليك مع النون بكسر الكاف تكانده شدن سيلكينيب وسيلكينيبان وسيلكينميش تكانده شده چنانكه در لسان الطير در داستان سيمرغ كويد الشاهد على الاول شعر سيلكينيب چون ايره توشميش

پریری . تاپمیش انی بن زیب دوزمین کشوری . و باقی صیغ برابن سیاق بانون اشتقاق می یابد منالجوامد سیلا
بفتح لام بترکی رومی بمعنی وطن و مسکن باشد سیلکینجک تعریفی بود کمان کردن نا او بن الشاهد علیه شعر
بی قوش اسیدی کیم عریان جنون قد پرله او رسام تک   پری لا تغر جنون طوماری دور بو نیومدا سیلکینجک
وای لفظ ماخوذ سیلکینماک بمعنی تکانیده شدن است و طالع هروی بنصرت سین مفتوح ساخته و فراغی
نوشته که بمعنی دیسمانیست که بجهت باد خوردن از چوب اویلنک و هردو شعر من بود را شاهد اورده سهو
کرده اند سیلیغ دو معنی دارد اول بمعنی پاک و بی عیب باشد الشاهد علیه شعر حسنونکا او خشادی
جانبخش سوزونک . کیم که بارادنی سیلیغ سوزنی سیلیغ و ثنید دستی سکنی ری در سبب نظم کتاب
کوید شعر کم افسانه کلک ایتی تحریر انکا . کر یول تاپماسیش خط تغیر آنکا . چو حفنی ن ابدی کیلدی پاک و سیلیغ
قایو بیرکا کیم بولدی ارتوق و سلیغ . دوم مخفف ایسلیغ بمعنی کرمی باشد چنانکه کوید شعر حسن دین مهر
غنصه ورای عشق . بو مثل دور سیلیغینک دین ایلیغینک . و مؤلف رومی بمعنی شیرین و ملیح نوشته سیلیغ
انجیه بترکی رومی نیم مالیده بود که سکرا ن محو و پاک شده باشد مع المیم من المشتقات سیمیرماک مع الرآء
المهمله فربه شدن و بفتح سین هم مستعملست چنانکه با مشتقات در ذیل مفتوحات سین مذکور شد من الجوامد
سمیز مع الزآء المعجمه فربه مع النون من المشتقات سینماق مع النون شکسته شدن سیندی شکسته شد
سینار و سینادور شکسته می شود و سینار با مصدر سیناماک هم اشتراک دارد یعنی امتحان میکند و بمعنی
فاعل و مصدر هم می اید سینغان و سینابغان و سینادورغان شکسته شونده و شکسته شده الشاهد علی
الاول بالمعنی الثانی شعر ای خوش اول می کیم انکا ظرف اولسا بیر سینغان سفال . جام اورکیتی نما جمشید انی
اپکان کما . و بمعنی مصدر هم می اید سین و سینغیل مفرد مخاطب از فعل امر و سین بمعنی قبر هم بود چنانکه در ذیل
جوامد مذکور خواهد شد سینما و سینماغیل مفرد مخاطب نفی فعل امر سینمان و سینماسمین شکسته نمیشوم سینارمین
و سینارمین و سینادورمین و سینارام شکسته می شوم سینماس شکسته نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر هم می اید
سینیب و سینیبان و سینمیش شکسته شده سینمیشانک شکسته شده سینبا بولغای و سینیب بولغای شکسته توان شد
سینبا الغای شکسته تواند شد سینا سینا شکسته شکسته و بدون تکرار هم مستعملست سینای و سینایین

شکسته

شکسته شوم و شود و شوی و شده و با مصدر سیناماک هم اشتراک دارد یعنی امتحان کنم و کند و کنی و کرده
سینیاق و سینغاپیر و سینغای پیر و سینبالی و سینا الینک شکسته شویم و سینبالی و سینا الینک بمعنی امتحان
کنیم هم باشد سینغالی برای شکسته شدن و ناشکسته شده بالمعنی الثانی شعر سینغالی کونکلوم اتارهم بحفظ
خونابی انینک . شیشه کیم سیندی چیقار تورمای می نامی انینک . سینغاج چون شکسته شد و شود و بمعنی
شکسته شدن سینغوجی شکسته شونده چنانکه در لسان الطیر در وصف شیخ عطار کوید شعر اول لکهربوق کیم
حادث نا شیدور . سینغوجی اندین زبونلان باشید و ر سینغوجه و سینغونجه و سینغانجه ناشکسته شدن و بقدر
شکسته شدن سینغوم خواهیم شکست سینغونک خواهی شکست سینغوسی خواهد شکست الشاهد علیه شعر اکرچه
توبه بوریر دونک منکا بیل ای زاهد که سینغوسی نیه چون نو تشاد لسان باده سینغولوق شکسته شدنی سینغای
سینا و سینسا و سینسون و سیندیک شکسته شود سینغودیک و سینا ردیک شکسته شدنی و همچنانکه شکسته شود اش ...
علی الاول بالمعنی الثانی من لسان الطیر شعر ایله سکر یایدی استغنا ایلی . سینغودیک بو کنبد خضرا ایلی
و سینا ردیک با مصدر سیناماک هم اشتراک دارد یعنی امتحان کردنی و همچنانکه کند سیندورماق و سیندور
ماقلیغ مصدر متعدیست یعنی شکستن الشاهد علی الاول شعر یقیبی سیندوروب کونکلین و مین بیغلاب
انکا الیکن . سوکیلتورماک همان و کوزه سیندورماق همان ایمیش سیندوروغودیک و سیندوروردیک
شکستنی و همچنانکه بشکند الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر سینبالکونکلوم فی عجیکیم سنک بابان فراق بولدی
خم لیق جبر اوبین هرساری دین سیندورغودیک و در حسرو شیرین در وصف نال فرهاد کشی کوید بالمعنی الاول
شعر حساب مکر بنی قیل افقه توضیح . اسیب سیندوروغودیک بو بینیغه تسبیح . و باقی صیغ برین نهج بالفظ دوراشتقاق
می یابد سینیقماق و سینیقماقلیغ بکسر نون و سکون قاف شکسته حال و شکسته دل شدن و مجازا بمعنی ناتوان شدن
استعمال میشود سینیقتی شکسته حال شد چنانکه در فرهاد و شیرین در تعریف فرهاد کوید شعر چو کونکلی هجر تاشیدین
سینیقتی نمانی قصرنا می اولدی ره چیقتی سینیقور و سینیقادور شکسته حال میشود و سینیقور بمعنی فاعل و مصدر هم می اید
سینیقغان و سینیقوریغان و سینیقادورغان شکسته حال شونده و شکسته حال شده و بمعنی مصدر هم می اید سینیق سینیقیل
مفرد مخاطب از فعل امر سینیقما سینیقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی سینیقینک و سینیقینکیز و سینیقینکلار جمع مخاطب از فعل امر

سینقمانك وسینقمانکیز وسینقمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سینقمان وسینقماس مین شکسته حال نمیشوم سینقماس مین و
سینقو یمن وسینقادو یمن وسینقورام شکسته حال میشوم سینقماس شکسته حال نمیشود وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم
می اید سینقیب وسینقیبان وسینقیش شکسته حال شده شکسته حال شده سینقمیشانك شکسته حال شده سینقسا بولغای وسینقیب
بولغای شکسته حال توان شد سینقا الغای شکسته حال توان شد سینقا سینقا شکسته حال شده شده وبدون
تکرار هم مستعمل است سینقای وسینقاین شکسته حال شوم وشود وشوی وشده سینقساق وسینقغایز وسینقغای
یز وسینقالی وسینقالینك شکسته حال شویم سینقغالی برای شکسته حال شدن وناشکسته حال شده سینقغاج
چون شکسته حال شود وشد وبمحض شدن سینقغوچی شکسته حال شونده سینقغوچیر وسینقغوبجر وسینقغانجر
تا شکسته حال شدن وبعد از آن سینقومیزدور شکسته حال خواهیم شد سینقغونکوزدور شکسته حال خواهید شد سینقو
سیلاردور شکسته حال خواهند شد سینقغولوق شکسته حال شدنی سینقغای وسینقا وسینقسا وسینقسون وسینقدیك
شکسته حال شود سینقیقغدیك وسینقیقدیك شکسته حال شدنی وهمچنانکه شکسته حال شود سینقیقتوماق شکسته حال
وشکسته دل شدن ومجازا بمعنی ناتوان کردن باشد سینقیقتورغای وسینقیقتورا وسینقیقتورسا وسینقیقتورسون وسینقیقتور
دیك شکسته حال شدن الشاهد علی الثالث شعر کیم وفا اهلین سینیقتورسا بیلور مین انجرکیم • کوب زیان قیلماسا
یاری قیلماغای کوب سودهم • وصیغ ان بین سیناق با لفظ تورا اشتقاق می یابد سیناماك وسیناماکلیك بفتح نون امتحان
کردن سیناودوك امتحان کردیم سینار وسنایدور امتحان میکند وسینار با مصدر سینماق هم اشتراك دارد یعنی شکسته می شود
وبمعنی فاعل ومصدر هم می اید سینلغان وسینارکان وسنایدورکان امتحان کننده وامتحان کرده وبمعنی مصدر هم می اید
سینا وسیناکیل مفرد مخاطب از فعل امر سیناما وسیناماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سینانك وسینانکیز وسینانکلار
جمع مخاطب از فعل امر سینامانك وسینامانکیز وسینامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیناماق وسیناماس مین امتحان نمیکنم
سینای مین وسینارمین وسنایدورمین وسینارام امتحان میکنم وسینارمین وسینارام با مصدر سینماق اشتراك دارد
یعنی شکسته میشوم سیناماس امتحان نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید سیناب وسینابان وسینامیش امتحان کرده
سینامیشانك امتحان کرده سیناسا بولغای وسیناب بولغای امتحان توان کرد سینای الغای امتحان تواند کرد سینایو وسینای
سینای امتحان کنان وبدون تکرار هم مستعملست سینامای وسینامامین امتحان نکند ونکنم ونکنی ونکرده چنانکه شاهد باول
یاد رمقاله بیستم از حیرت الابرار بمعنی اخیر کوید شعر کیمنی که ایلای دیب ایسانك محرم مینك • کوب سینامای ایلهما کیل
همدمینك سیناسانك وسینلغاین وسینلغای بز وسینالی وسینالینك امتحان کنیم سینلغالی برای امتحان
کردن وتا امتحان کرده سیناکومیزدور امتحان خواهیم کرد سیناکونکوزدور امتحان خواهید کرد سیناکوسیلاردور
امتحان خواهند کرد سیناکولوك امتحان کردنی سینلغای وسیناسا وسیناسون وسینادیك امتحان

بلغ

کند

کند سیناکودیك وسینادیك امتحان کردنی وهمچنانکه امتحان کند سیناماك وسیناماکلیك بفتح نون وسکون لام امتحان شدن
سیناب وسینابان وسینامیش امتحان شده چنانکه شاهد براول را در مکتوب شصت ونهم کوید که خالا بی سوز ونکار
عهد نیکه اعتماد قالیب تورور مرتابی معلوم بولوب وسینالیب تورور باقی مبنی بر این سیناق با لام اشتقاق می یابد
سینکماك وسینکماکلیك بسکون نون وکاف عجمی سه معنی دارد اول منجذب شدن یعنی بخود فرو کشیده شدن دویم خوض
کردن سیم هضم کردن وفرو خوردن بمعنی تحمل کردن هم استعمال میشود ومرغی که سر خود را زیر پر وبال بکند انحالت را هم
هم سینکماك کویند سینکدی منجذب وبخود فرو کشیده شد وخوض کرد وهضم کرد چنانکه بمعنی اول در تاریخ الانبیاء
در ذکر ولادت حضرت رسول کویند که سا وه دریاسی بیرکا سینکدی سینکار وسینکادور منجذب وبخود فرو
کشیده میشود وخوض میکند وهضم میکند چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول در مقاله هشتم از حیرت الابرار در باب
کوید شعر تا که سینکار کوشر کا محتاج ایرور • بیل که کا نکش انکا طلاج ایرور • وسینکار بمعنی فاعل ومصدر
هم می اید سینککان وسینکارکان وسینکادورکان منجذب شونده ومنجذب شده وخوض کننده وخوض کرده
وهضم کننده وهضم کرده وبمعنی مصدر هم می اید سینك وسینککیل مفرد مخاطب از فعل امر سینکما وسینکماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی سینکنك وسینکینکیز وسینکینکلار جمع مخاطب از فعل امر سینکمانك وسینکمانکیز وسینکما
نکلار جمع مخاطب از فعل نهی سینکمان وسینکماس مین منجذب نمیشوم وخوض نمیکنم وهضم نمیکنم سینکامین
وسینکارمین وسینکادورمین وسینکارام منجذب میشوم وخوض میکنم وهضم میکنم سینکماس منجذب نمیشود و
خوض نمیکند وهضم نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید سینکیب وسینکیبان وسینکیش منجذب شده وخوض
کرده وهضم کرده چنانکه شاهد بر اول را در سبعه سیاره کوید بالمعنی الاول شعر سینکیب اول نوع نم قوی کیتی
که بونم سونمی غه هم بیتی ودر سد سکندری در وصف کبوتر کوید بالمعنی الثانی شعر چون زنداب دین تاچتی
اول بینوا • نشاط وفرح بیرله توتی هوا • سینکیب کولکام ساری چون باقتی اول • اوزی نینك دیاری
ساری توتتی یول • سینمیشانك منجذب شده وخوض کرده وهضم کرده سینکسا بولغای وسینکیب بولغای
منجذب توان شد وخوض کرد وهضم توان کرد سینکا الغای منجذب تواند شد وخوض تواند کرد وهضم
تواند کرد سینکا سینکا منجذب شده شده وخوض کنان وهضم کنان چنانکه کوید بالمعنی الثانی شعر

مجمسلا احتا ایماس مو یوزونکا کیم کور ونور سینکا سینکا چوناقارمین زمان زمان بخشی وبدون تکرار هم مستعملست
سینکای سینکاین منجذب شوم وشود وشده وخوض وهضم کنم وکند وکنی وکرده سینکال وسینکاپز وسینککای پز وسینکان وسینکالیند
منجذب شویم وخوض کنیم وهضم کنیم سینککالی برای منجذب شدن وتا منجذب شده وبرای خوض کردن
وهضم کردن وتا کرده سینککاج چون منجذب شد وشود وبمحض شدن وچون خوض وهضم کرد وبمحض کردن
سینککوچی منجذب شونده وخوض کننده وهضم کننده سینککوچه وسینککوچم وسینککانچه تا منجذب شدن وتا خوض
کردن وتا هضم کردن وبقدر آنها سینککومیزدور منجذب خواهیم شد وخوض خواهیم کرد وهضم خواهیم کرد سینککو
نکوزدور منجذب خواهید شد وخوض وهضم خواهید کرد سینککوسیلاردور منجذب خواهند شد وخوض خواهند کرد
وهضم خواهند کرد سینککولوک منجذب شدنی وخوض کردنی وهضم کردنی سینککای وسینکا وسینکا وسینکو وسینکیدك
منجذب شود وخوض کند وهضم کند چنانکه در لسان الطیر در صنعت استغنا کوید الشاهد علی الثالث بالمعنی
الثالث شعر بیرکه سیسکا یوز تومان بحر عمیق قطره اوکسولدیتو تغیل ای رفیق سینکاکای وسینکاسا
وسینکاسون وسینکادیك منجذب شود وخوض کند وهضم کند الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر قراتوپر
اقعه سینکاکای قطره اندین امکانی یوق اجلغای کل سینککوربك وسینکاردیك منجذب شدنی وهمچنانکه شود
وخوض کردنی وهمچنانکه کند وهضم کردنی همچنانکه کند سینکورماك وسینکورماکلیك بسکون نون مع الامالد و
ضم کاف عجمی مع الراء المهمله منجذب ساختن وخوض کردن وهضم کردن وعبارت از تحمل کردن هم باشد سینکورد
وسینکورادور منجذب میسازد وخوض میکند وهضم میکند وسینکورور بمعنی فاعل ومصدر هم میاید چنانکه
بمعنی هضم کردن کوید شعر ای کونکول لخلق جفاسین سینکورور دین اولکونك ایمدی یتمان سینی
افغان جنك وفریاد ابله سینکوردوم منجذب ساختم وخوض کردم وهضم کردم چنانکه در حیرة الابرار کوید
بالمعنی الثانی شعر چون منی شیدا اوش اشفته حال بیله تمناغ سینکوردوم خیال سینکورسام وسینکورکامین
وسینکورکای مین منجذب سازم وخوض کنم وهضم کنم چنانکه در فرهاد وشیرین در تدبیر دفع فرهاد وازجانب خسروا
وکوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثالث شعر سینکورسازم غصه دین اولمالکیر اکتور ایشیمکا بارحا ایل
کولماك کیر اکتور ونیز در سبعه سیاره کوید الشاهد علی الثالث بالمعنی الثالث شعر شه دین اول بنده لیغ که

کورکای مین حوصله تاپدا کیم سینکورکای مین سینکورکوچی منجذب سازنده وخوض کننده وهضم کننده چنانکه
در تنبیهات محبوب القلوب در منافع سفر بمعنی ثالث کوید که خام لاربی بیشورکوچی وطعام لاربی سینکورکوچی وباقی
صیغ برین سیاق بضم کاف عجمی با الرای مهمله موافق شق اول اشتقاق میاید سینکدوروبان وسینکدورماکلیك
بسکون نون وکاف عجمی مصدر متعدیست یعنی جذب کنانیدن وخوض فرمودن وفرو خورانیدن سینکدوروب
سینکدوروبان وسینکدوردیش منجذب فرموده وخوض فرموده وفرو خورانیده چنانکه در سبعه سیاره در داستان چهارم
کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثالث شعر چونکه کل مصلین او تکاریب کردون ایلا بان اول حریر لار کلکون
کیتوروب برك کل کیبی پرپر سینکدوروب اندا عطر مشك وعبیر وباقی صیغ برین نهج با لفظ دور اشتقاق
میاید سینکراماك وسینکراماکلیك بسکون نون وکاف عجمی با فتح مهمله بالف کشیده از روی حزن آهسته کریه کردن
چنانکه کوید لا ادری شعر ایستاسام درد اهلی دین عشقینکنی پنهان ایلاماك کیچه لار که اینکرا ماکدور عادتیم
که سینکراماك سینکراری کریه کرد سینکرار وسینکرایدور کریه میکند وسینکرار بمعنی فاعل ومصدر هم میاید
سینکراکان وسینکرارکان وسینکرایدورکان کریه کننده وکریه کرده وبمعنی مصدر هم میایند سینکرا وسینکرا کیل
مفرد مخاطب از فعل امر سینکراما وسینکراماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سینکرانك وسینکرانکز وسینکرانکلار
جمع مخاطب از فعل امر سینکرامانك وسینکرامانکز وسینکرامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سینکرامان
وسینکراماس مین کریه نمیکنم سینکرای مین وسینکرارمین وسینکرارام کریه میکنم سینکراماس کریه نمیکند
وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم میاید سینکراب وسینکرابان وسینکرامیش کریه کرده سینکرامیشانلار کریه
کرده سینکراسابولغان سینکراکریه توان کرد سینکرای الغای کریه تواند کرد سینکرابو وسینکرای سینکرای کریه
کنان سینکرای وسینکراین کریه کنم وکند وکنی وکرده سینکراسال وسینکراکابین وسینکراکای مین وسینکرالی وسینکراپنك
کریه کنیم سینکراکالی برای کریه کردن وتا کریه کرده سینکراکاج چون کریه کرد وکند وبمحض کردن سینکراکوچی
کریه کننده سینکراکوچه وسینکراکونچه وسینکراکانچه تا کریه کردن وبقدر کریه کردن سینکراکومیزدور کریه خواهیم کرد
سینکراکونکوزدور کریه خواهید کرد سینکراکوسیلاردور کریه خواهند کرد سینکراکولوك کریه کردنی سینکرا
کای وسینکراسا وسینکراسون وسینکرادیك کریه کند سینکراکودیك وسینکراردیك کردنی وهمچنانکه کریه کند

بسکون نون و رای مهمله و کسر کاف عجمی مع الامالة پی کردن یعنی عصب عقب پا را قطع کردن سینکیرلادوك پی
کردیم سینکیرلار سینکیرلابدور پی میکنند و سینکیرلار بمعنی مضارع هم می آید سینکیرلا و سینکیرلاکیل مفرد مخاطب
امر و نفی امر سینکیرلاما و سینکیرلاماکیل مفرد مخاطب از نهی یعنی سینکیرلایك و سینکیرلانکز و سینکیرلانکلار جمع مخاطب
از نفی امر سینکیرلامانك و سینکیرلامانکز و سینکیرلامانکلار جمع مخاطب از نفی نهی سینکیرلامان و سینکیرلاماس مین
پی نمیکنم سینکیرلامیمین و سینکیرلادمین و سینکیرلادام پی میکنم سینکیرلاماس پی نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر و
منفی هم می آید سینکیرلاب سینکیرلابان سینکیرلامیش پی کرده سینکیرلامیشانك پی کرده سینکیرلاسابولغای می توان
کرد سینکیرلالغالی پی توان کرد سینکیرلا بو و سینکیرلای و سینکیرلای پی کنان و بدون تکرار هم مستعمل است سینکیرلاو
و سینکیرلامین پی کنم و کند و کنی و کرده سینکیرلاسالك سینکیرلاکامین سینکیرلاکای و سینکیرلالی و سینکیرلالیك
پی کنیم سینکیرلاکالی برای پی کردن و تا پی کرده سینکیرلاکوچی پی کشنده سینکیرلاکوچه سینکیرلاکونچه سینکیرلاکانچه
تا پی کردن و بقدر پی کردن سینکیرلاکومیزدور پی خواهیم کرد سینکیرلاکوزدور پی خواهید کرد سینکیرلاکوسیلار پی
خواهند کرد سینکیرلاکی لوك پی کردنی سینکیرلاکای و سینکیرلاسا و سینکیرلادیك و سینکیرلادیلار
پی کردنی و همچنانکه پی کند سینکیرلاتماك سینکیرلاتماکلیك مع التاء مصدر متعدی است دیگری را بقطع عصب پا و
پی کردن امر فرمودن و صیغ آن بدستور بالا تا بی قرینه اشتقاق می یابد سینکیرلاتماك و سینکیرلاتماکلیك مع
النون پی شدن و صیغ آن با نون اشتقاق می یابد سن الجوامد سین در اینجا کلام ضمیر مفرد مخاطب است یعنی
تو و در آخر کلمه افاده انتساب ضمیر میکند چنانکه گویند سین سین یعنی تو تی و باشباع کسره بد و معنی آمده اول
قبر و مدفن اموات را گویند دوم آن شکسته شدن و پنهان حرف نیست از حروف هجی سنجیلامین مثل تو سینکدی پرورن
هستی کان بود که آن را بعربی مقراض گویند و نیز یعنی شکسته شد چنانکه در ذیل مصدر سینماق مذکور است یافت سیند
و سین و سین سین یعنی تو تی الشاهد علیه شعر ایرها ایر سرهدین جان پیله کونکلو سنی رحم ایلاب سرودمین جانی هم الغیل چو
سیندو سین کونکول آلغان سین سین و سین سیزن یعنی بیتو الشاهد علی الثانی تا تا سین سیزن مونیم غم بولوا
بتود کونکل و مکا بوراك ثانی همدم تولو بتور سینغاق بسکون نون و غین معجمه و قاف و فتح زای مهمله دانه زرد آلو و شفتالو و
امثال آن که چنین باشد و هر دانه که مثل دانه خرما دراز و ممدود باشد آن را ایرکیشنك گویند چنانکه مذکور شد سینکاك

لونی

بسکون نون و کاف تازی و فتح کاف عجمی اول مع الامالة پشه بود که آن را بعربی بق و بعوض خوانند فی التوحید ١ اظهار
عجز ایتار داجنا بینکعه بتینك تو دوره نیشی سینوق سینکاك پیله پیل دمان سنکا و انزالك دوم مگس را سینکاك
و پشه را سیوری سینکاك نامند سینکیر بسکون نون و زای مهمله و کسر کاف عجمی مع الامالة دو معنی دارد اول عصب و
پی را گویند چنانکه گوید قاشینك بینك خیال ایدا جان رشته سین کوکر یا پوشتی یا بی او زره محکم سینکیر دیك
دوم رگ بی اختیار بود چنانکه در خسرو شیرین گوید یونیکا باشلادی اورماق طنابجه ناشین داغی اوروب کا یوزانچه سینکر کلبوکی
پر له بی تامل ساییغ کال اوزره اقزدی ... سینکربابواغ گیاهیست دوائی که آن را بعربی ... هم گویند و بعربی لسان الحمل و بفارسی
بارهنك سینکیل بسکون نون و لام و کسر کاف عجمی مع الامالة خواهر کوچك را گویند چنانکه گوید شعر ای حسن را صاحب خود شید
اتانك دوری انا ایسا را ایشانك دستنیاهم سرو اغاهم کل سینکیل و نیز در سبعه سیاره فرماید شعر سین هم ایمدی سکهند حل بو
لیغ منکا ابکی جهان سینکیل بولغیل و در صورت اضافه کسره کاف بسکون بدل میابد چنانکه از زبان مجنون در وقت وداع
دختر نوفل گوید شعر ساز ایتی اغا ایغ و سینکیل کوب ایستاده سینکلی دین بجالیك سینکیل ایاك خواهری سینکلی یعنی خواهرش چنانکه شاه
در ذیل سینکیل مذکور شد سین ایك یعنی تو تی و کنایه است از تعیین چنانکه گوید شعر بولسا سین لك وصل بو قنو رهنچه قتلسانك طلب
بولماسا ... مع الواو من المشتقات سیوماك و سیوماکلیك بسکون دوست داشتن الشاهد علی
الاول شعر ... سیوماك ... الشاهد علی الثانی
ای نوائی ... سیوردوك دوست داشتیم سیوادور
و سوادور دوست میدارد و سیوار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی فاعل گوید اولسا اول ... سیوار یاری سلم
تا ... سیوکان و سیوارکان و سیوادورکان دوست دارنده و دوست داشته چنانکه گوید الشاهد علی
الاول ... المعنی الثانی ... بمعنی مصدر هم می آید
سیو و سیوکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر ... سیوکیل دیمانك ای مسلمانلار جهاندا
سرابینات ... سیوما سیوماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سیونك و سیونکیز و سیونکلار جمع مخاطب از فعل امر سیومانك و سیومانکیز
و سیومانکلار جمع مخاطب از فعل نهی سیومان و سیوماسمین دوست نمیدارم سیوارمین و سیوامین و سوادورمین و سیوالیم دوست میداریم
سیوماس دوست نمیدارد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سیووب و سیوبان و سیومیش دوست داشته سیومیشانك

دوست داشته سیونالغای و سیوب بولغای دوست توان داشت سیوالغای دوست توان داشت سیوا سیوا
دوست داشته داشته و بدون تکرار هم مستعملست سیوای و سیوای دوست بدارم و بدارد و بدارید و
داشته سیوسان و سیوکای و سیوال سیوالینک دوست بداریم سیوکالی بوالیدوست داشتن و تا دوست
داشته سیوکاج چون داشت و بدارد و محض داشتن چنانکه کوید شعر جان قوشی اوزتاندی سیوکاج
بارینینک اوتلوغ یوزین نیلاکای کویمان حوبلغای شمع ایله پروانه دوست سیوکوجی دوست دارنده
چنانکه حیدر تیلبه کوید شعر غالیه سیوکوجی دماغینک قانی عنبرسارانی نیثار کلچنی سیوکوچه
و سیوکونجه و سیوکانجه تا دوست داشتن و بقصد دوست داشتن سیوکومزدود دوست خواهیم داشت
سیوکونکوزدود دوست خواهید داشت سیوکوسیلاردود دوست خواهند داشت سیوکولوک دوست
داشتنی و همچنانکه دوست دارد چنانکه در تاریخ بابری در وصف مظفر میرزا مذکور است که سیوکودیل خلق
و افعالی هم بوق ایدی سیود و ربات و سبود و رنا مصدر متعدیست یعنی خود را محبوب کردن سیود و رکالی
برای اینکه خود را محبوب کند و تا محبوب کرده چنانکه بمعنی اول کوید شعر دیمانکیزاو لیکم سینوا دسین نیکا
قایتیلکی توکار لطف اوتوق کوز کوز رونارتو قسی مراق سیودورکالی و صنع آیدین سیاق بالفظ دو اشتقاق می
یابد سیونیماک و سونیماکلیک بکسر واو و سکون نون بمعنی شادی کردن باشد سیونیدوک شادی کردیم سیونور
و سنونیان شادی میکند و سیونور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید سیونیکان سیونودکان و سیونو شادی کند و شاد
کرده و بمعنی مصدر هم می آیند سیوین و سیونکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر ای نوائی کستینك
نظیمنکا میل ایتنا سیوین کیم نصب اولدی سنکا صاحب ادراك بیکیتنا الشاهد علی الثانی شعر سیونکیل ای
کونکول آخر که جمینک بجراحان کیلدی تودان ای جان محزون کیم حیات جاودان کیلدی سیونینک و سیونینکیز
و سیونینکلار جمع مخاطب از فعل امر سیونیماک و سیونیمانکیز جمع مخاطب از فعل نهی سیونیمان و سیونیماس شادی
نکیم سیونایین و سیونورمین و سیونادورمین شادی میکنم سیونیماس شادی نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
سیونیب و سیونیلیان و سیونیش شادی کرده سیونیمیش شادی کرده سیونیسابولغای و سیونیب بولغای شادی توان کرد
سیوناآلغای شادی تواند کرد سیونا سیونا شادی کنان و بدون تکرار هم مستعملست سیونیای و سیونایین شادی کنم

وکند وکنی وکرده سیونیناک و سیونیکایز و سیونیکای و سیونبالی شادی کنیم سیونیکالی برای شادی کردن و ناشاد
کرده سیونیکاج چون شادی کرد و کند و محض کردن سیونیکوچی شادی کننده سیونیکوچه و سیونیکو و سیونیکانجه تا شادی
کردن و بقصد شادی کردن سیونیکومیز شادی خواهیم کرد سیونیکونکوزدود شادی خواهید کرد سیونیکوسیلاردور شادی
خواهند کرد سیونیکولوك شادی کردنی سیونیکای و سیونیا و سیونیسا و سیونیسون و سیونیدیك شادی کند سیونیکودیك
و سیونیوردیك شادی کردنی و همچنانکه شادی کند سیونید ورماك و سیونید ورماکلیك مصدر متعدیست یعنی شادی کردن و سیغ
آن بوین نیج تا لفظ دو راشتقاق می یابد من الجوامد سیردی بسکون واو و کسر را بترکی دومی بیش و تیره و سرهرچیز را کویند
سیودی سینکال بترکی دو می بیشه بود که آنرا بعربی بق نامند سیوکرم بسکون واو مهر و محبت سیو و کلوك بضم واو و لام
و سیونکلیك بکسر واو و لام و سکون هر دو کاف بمعنی محبت باشد چنانکه در نسایم المحبه در ذکر فضیل بن عیاض کوید کردید
بلار سین حق نی نی نوع بیله پرسنش قیلور سین دیدی آنینک مهر و سیلو و کلوکی میغ عبادت و طاعتغه تونار و بمعنی محبوب
و دوست داشته نیز آمده چنانکه در منشات کوید که سیردایم باد جامحلد و مراده لار دنینک محلدی و میرزا اینک سیونکلیکی
و قرة العینی ایردینکز سیول بفتح واو و سکون لام دانه ایست صلب که در دست و اعضا در می آید و آنرا زومینه بیسکیل
و بعربی ثولول نامند سیونیج بکسر واو و سکون نون و جیم بمعنی مژده و نوید بود سیونجی یعنی مژده کانی چنانکه کوید شعر
وه نی کون بولغای که اول غایب سفردین کیلدی دیب ایستابان سین دین سیونجی بتسا مراندین خبری الیاسیو
سیرپاقلیغ بکسر یا و سکون رای مهمله بمعنی لغزاندن باشد که آنرا بعربی ازلاق کویند مثل اینکه ماست یا روغن را
از طرف و از ته خیك یا دست افشرده پاك کنند لغزاندیم سیرپ دورن و سیرادور میلغزاند و سیرو بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید سیرغان و سیرورغان و سیرادرمان لغزاننده و لغزاند و بمعنی مصدر هم می اینده سیرین و
سیرغیل مفرد مخاطب از فعل امر سیرما و سیرمافیل مفرد مخاطب از فعل نهی سیرینك و سیرینکیز و سیرینکلار
جمع مخاطب از فعل امر سیرمانك و سیرمانکیز و سیرمانکلار جمع مخاطب از فعل امر نهی سیرپا و سیرماس میلغزانم سیرپ
امین و سیرورمن و سیرادورمان و سیرپادورمان میلغزانم سیرماس نمیلغزاند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید سیرپ
و سیرپیان و سیرپتر لغزانده سیرپمیش لغزانده سیرپ سابولغای و سیرپ بولغای توان لغزانید سیرآلغای تواند لغزانید سیرپای و سیراین
لغزانید لغزانیده و بدون تکرار هم مستعملست سیرای و سیرایین بلغزانم و بلغزاند و بلغزانی و لغزانده سیرپساق و

سیبرغابز وسیبرغای‌ز و سیبرالے و سیبرالیند بلغزانیم سیبرغالے برای لغزاندن وتا لغزاننده سیبرغاج چون لغزاند
ومحض لغزاندن سیبرغوج لغزاننده سیبرغوج وسیبرغوجم وسیبرغابجه تا لغزاندن و بقصد لغزاندن سیبرغومیز دوه خواهیم لغزانید
سیبرغونکوز دود خواهید لغزانید سیبرغوسیلار دود خواهند لغزانید سیبرغود لوق لغزانیدنی سیبرعلک و سیبرا و سیبرساد سیبر
سون وسیبردیل بلغزانید الشاهد علی الخامس شعر یوزرو ملا یورال قادی دوردینک که کیلدی بلا جل ایلکی
اول قاتدعی آندین سیبردیل سیبرغودیلو سیبردیل لغزاندنی وهمچنانکه بلغزاند سیبریلماق سیبریلماقیلیغ با شباع
کسره وسکون لام لغزیدن چنانکه با مشتقات در حرف السین مع الزامذکور شد کتاب الشین المعجمه باب الفتوح فصل الشین مع [illegible]
بفتح بای عجمی وسکون تای قرشت و شاپالاق بفتح بای عجمی ولام وسکون قاف سیلی بود که بر روی زنند وآنرا دومیه
شماد کویند شبک بفتح با بروزن نمک بترکی رومی نوعی از برهنه بود مع التاء شاتع بضم تا نرد بانرا کویند چنانکه در قاموس
المحیط در ذکر شیخ رضی الدین علی لالا کوید که کیجه واقعه دا کوردی که بر شاتو تو یو یتو رلادا آسمانغه جه ویراو
یوشا تو باشیدا تود و یتور مع الزامن الشقاشاریلماق صدا کردن آبی که در فغه ریخته شود و صدای ابشار وامثال
آنرا هم کویند شاریلداب وشاریلدایاد فغه ریخته شده چنانکه شاهد بر اول در تاریخ بابری در ریختن توپ
مذکور است که هر آدیق دین ایریکان آلات سودیل شاریلداب قالیب غه کیردی وباقی ییغ برین نهج
موافق شق اول اشتقاق می یابد من الجوامد شنبو بسکون نون وفتح بای عجمی بروزن قنقا قرانقو بترکی رومی
نام آلتی است که آنرا ابدرل کویند مع الشین المعجمه من الشقاشاشماق بترکی رومی یعنی مضطرب شدن شاشورماق
مصدر متعدیست یعنی مضطرب ساختن من الجوامد شاشقین بترکی رومی مضطرب شاشی بروزن
کاشی بترکی رومی یعنی احول شاشیلیغ احولی مع الغین المعجمه شغیرداق بکسر غین وسکون رای مهمله وقاف وتای وفتح دال
مهمله آوازی بود که از خوردن دو چیز بهم دیکر بهم رسد شغیراق بکسر غین وسکون لام چرکیست که
در دنبه وموی زیر شکم وکنج ران کوسفند جمع می شود وبعربی ذوفای رطب وبفارسی سنکل منش
کویند مع الفاشفشان بسکون فا بروزن بجالتر بترکی رومی شاسی بود که نا چسبان واز هم در رفته باشد و موافق
اندام نباشد ومجازا کسی را کویند که عقل وفهم وکفتکوی او پریشان باشد مع القاف شقه باقاف مشدد بترکی
رومی بمعنی هزل واستهزا باشد شاقیرتی صدائی که از تصادم دو چیز بیکدیکر مسموع شود مع اللام شالغوت بسکون لام ورای

مهمله

مهمله وتای قرشت وضم غین معجمه حیوان دو تخمه ودورکه را نامند مع المیم شاماد بترکی رومی طپانچه
وسیلی بود که بر رخساره زنند مع الواو شاولم بسکون واو ومیم وضم لام بمعنی جلف وشوخ وبادپیما باشد
مع الیا شای بروزن جای صاحب مکنت وغنا وکار سودمند وبامنفعت را کویند باب المضموم آخره الشین مع الدال شودرون
بسکون دال ونون وضم رای مهمله بمعنی ترشح وشبنم وقطرات ریزه باران بود که آنرا بعربی رش کویند
الشاهد علیه شعر وئی بولغای تسا یوز وخطینکا کریان کوزوم اشکیم اولسا اول کل وبو سبزه تینک
شودرونی دیک شودکلو بفتح دال بترکی رومی یعنی آنقدر وآن نوع شودورفو نام سازیست که آنرا عود
کویند ونیز نام پادشاه تنکقوت است که معاصر چنکیزخان بوده وانرا شید ورغو هم خوانند مع الراء المهمله شور کیاهی است
شبیه باشنان واسفند وبلعش شوربا تلخی که شتر بخوردن آن راغب وبامزاج او موافق است وانرا بقبطی
قاقلی وبعربی قلام وبفارسی وترکی شور کویند ونیز نام طایفه ایست از ترکانیه شوراق بروزن سراغ بترکی
رومی بمعنی شوره زار باشد که آنرا بعربی سبخه کویند نامند مع الکاف سوک دو معنی دارد اول راست کو
وراست کفتار را کویند دویم بترکی رومی بمعنی کز نکبین باشد وبلغت زند وپازند بمعنی بازار است
که بعربی سوق نامند شولهکینه یعنی راست کفتار چنانکه کویند شعر هزلی دید ینک بارایدی باشتین
اباغ یالغان غنرای نوایی موبجه یالغان دیکوجه بول شول کینه شوکود بضم کاف وسکون رای مهمله چتردا
کویند وآن سایبانیست که در آفتاب بر سر سلاطین نکهدارند شوکودجی چتردار بود مع اللام شول اسم اشاره
یعنی آن شولاکای بفتح لام وکاف عجمی وسکون یای حطی لعابی باشد که از دهن روان شود وآنرا بعربی رق کویند
چنانکه بطریق لف ونشر غیر مرتب باشد فرماید شعر یوزدین توکار سواول که کوکی آغزنی بورنی دین
ایل آلید اقار شولاکال پرله سو وباش ونیز در مقالهٔ نهم از حیرت الابرار کوید شعر روح الامین اول سارک
چون باقبان آغزی دین آینک شولاکای آقیبان ومؤلف رومی سولاکای با سین مهمله خوانده ودر حرف
سین باین معنی ذکر کرده وشعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده او دبکیه شولای توران وخوارزم بعوض آری وبلی این
لفظ را استعمال نمایند مع المیم شوم بضم میم وسکون رای مهمله بلغت مغول بمعنی چراغ باشد مع النون شوند و شونلای
مرادف مونلاق بود یعنی مثل این وهمچنین الشاهد علی الاول شعر یانا پرنجه کون شونلاق فراقینک اوتیغه

باتسام کیشی ایستاب یا پا الماس سینك نام ونشانیمنی **شنقاد** پرنده ایست شکاری از جنس چرغ که بسیار زننده می باشد وآنرا سونقور هم نامند ونیز وفات ورحلت پادشاهان وسلاطین را گویند چنانکه در تاریخ بابری در ذکر عمر شیخ میرزا باین عبارت مذکور است که عمر شیخ میرزا کبوتر وکبوترخانه بیله اوچوب شنقار بولدی بمعنی تیر باران باشد وبفارسی افعی را گویند

باب المکسورات حرف الشین مع البا شیبا

شباق بفتح با وسکون قاف در منه ترکی باشد که آنرا باوشان هم خوانند ونیز مجاز اشاخهای نازك وخار وخاشاك را گویند که در هنکام پوشش عمارت بر روی چوبهای پوشش ریزند من لیلی مجنون **شعر** اورکامجی شیبا قغه پردهٔ سالیب اول پرده ایچیدا سایه آلیب **شبان** فرقه باحیله را نامند وانرا سارت هم خوانند **شبیکه** بکسر با وفتح کاف بهارده در فشرا گویند مع الدال المشدده نحو بضم دال مهمله وغین معجمه وسکون رای مهمله همان شود ورغوباشد که در شین مضمومه مع الدال مذکور شد

مع الراء المهمله **شیراغه** بفتح رای بالف کشیده وغین معجمه وسکون لام گوشت شکار را گویند چنانکه در فصل سیوم نجم از محبوب القلوب در وصف قوشچیان گوید که شوم نفس حظی غیر ایکی اباغ لای غرار تکاب قیلغای واسیلد اشیرالغه سین کباب قیلغای وبالمجاز بمعنی رسد وحصه که از گوشت شکار ومال غنیمت بکسی دهند استعمال نمایند چنانکه در تاریخ بابری در وصف شکار کردن مذکور است که نیمه بر کرك بوزاوی اوتغه کوبوب تیرچیلاب یاناد ورد بوغورلاب هر کیشی شیرالغه آلدی **شیرام** مقام وآرام گاه شیر را نامند چنانکه در دیباچه وقفیه گوید که بوقین لیغ شیراملار یلا قوی کو توب بیلد اجدی دیل بیلش او جکوزاد آلغانی غنیمت بیلکانکا جه **شیرداغ** دو معنی دارد اول نمدی باشد که چند لای کردهٔ بجای تکلتو در زیر زین کنارهند ویا بجای فرش در زیر خود اندازند دویم یکنوع جامه ایست فراخ یکلالی پیشواز آستین کوتاه که بر بالای لباس پوشند چنانکه گوید **شعر** کل دعنا دین ایتی کسوتین سروران یاخود شادلیغ تیرلیکا وده اول شوخ موکیمیش قزیل شیرداغ ودومیه آنرا سیرتاق گویند ومؤلف برهان قاطع لغت شیرداغ را فارسی شمرده وبمعنی اجرد در فرهنك خود ذکر کرده **شیرلاغان** بترکی رومی شیر بچه بود که عبارت از دوغن کنجد باشد **شیرلاغانجی** عصار را گویند مع الشین المعجمه من الشغال **شیشماکلیك** بمعنی ورم کرده آمده **شیشتی** ودم کرد **شیشار** و **شیشادود** دم میکند و شیشار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید **شیشکان** **شیشانکه** و **شیشادودکان** دم کننده وودم کرده وبمعنی مصدر هم می آیند **شیش** و **شیشکیل** مفرد مخاطب کلم

امر فعل امر وشیش بمعنی سیخ هم باشد چنانکه بیاید **شیشما** و **شیشماکیل** مفرد مخاطب از فعل نهی **شیشیك** و **شیشنکیز** و **شیشینکلار** جمع مخاطب از فعل امر **شیشمانك** و **شیشمانکیز** جمع مخاطب از فعل نهی **شیشماس** ودم نمیکند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید **شیشیب** و **شیشبان** و **شیشیبان** دم کرده **شیشیشانك** ورم کردهٔ **شیشابولغا** و **شیشیب بولغا** دم توان کرد **شیشا آلغا** ودم تواند کرد **شیشاشیشا** ودم کنان وبدون تکرار هم مستعملست **شیشای** و **شیشایین** ودم کنم وورم کنم کند وکنی وکردهٔ **شیشکان** برای ودم کردن ورم کردهٔ **شیشکاج** چون ودم کرد وکند وبمحض کردن **شیشکوجی** ورم کننده **شیشکوچه** و **شیشکونچه** و **شیشکانچه** تا ورم کردن وبقدر ودم کردن **شیشکای** و **شیشا** و **شیشنا** و **شیشو** و **شیشلیك** ودم کننده **شیشکودك** و **شیشادك** ودم کردنی وهمچنانکه ورم کند **شیشلامك** و **شیشلاماق** بسیخ زدن **شیشلادی** بسیخ زد چنانکه گوید **شعر** بوچمنداغنچه ایرماس آنکلا بلبل کونکلی کیم شیشلادی عشق ایلاما کحا آتشین کاذین کباب **شیشلاد** و **شیشلا** وبسیخ میزند وشیشلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید **شیشلاکان** و **شیشلادکان** و **شیشلایدورکان** بسیخ زننده وبسیخ زده وبمعنی مصدر هم می آیند **شیشلا** و **شیشلاکیل** ومفرد مخاطب از فعل امر **شیشلا** و **شیشلاماکیل** مفرد مخاطب از فعل نهی **شیشلانك** و **شیشلانکیز** و **شیشلانکلار** جمع مخاطب از فعل امر **شیشلامانك** و **شیشلامانکیز** و **شیشلامانکلار** جمع مخاطب از فعل نهی **شیشلامادی** و **شیشلاماس** بسیخ نمیزنم **شیشلای** و **شیشلایین** و **شیشلایدورمن** و **شیشلارم** وبسیخ میزنم **شیشلاماس** بسیخ نمیزند وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید **شیشلاب** و **شیشلاباو** **شیشلامیش** بسیخ زدهٔ الشاهد علی الاول **شعر** هر که قدح توشوم سیبل می ناب ایلار فرکان او قیغه شیشلاب باغریمنی کباب ایلار **شیشلاباشانك** بسیخ زده **شیشلاسابولغا** و **شیشلاب بولغا** بسیخ توان زد **شیشلای آلغا** بسیخ تواند زد **شیشلابو** و **شیشلای** و **شیشلای** بسیخ زنان وبدون تکرار هم مستعملست **شیشلای** **شیشلاین** بسیخ بزنم وبزند وبزنی وزدهٔ **شیشلاسا** و **شیشلا** و **شیشلاکای** **شیشاك** و **شیشلاسانك** بسیخ بزنیم **شیشلاکالی** برای سیخ زدن وتا بسیخ زده **شیشلاکاج** چون بسیخ زد وزند وبمحض زدن **شیشلاکاچی** بسیخ زننده **شیشلاکوچه** و **شیشلاکانچه** تا بسیخ زدن وبقدر سیخ زدن **شیشلاکومن** بسیخ خواهیم زد **شیشلاکودور** بسیخ خواهید زد **شیشلاکوسیلادور** بسیخ خواهند زد **شیشلاکولوك** بسیخ زدنی **شیشلاکای** و **شیشلاسا** و **شیشلاسون** و **شیشلادیك** بسیخ بزند **شیشلاکودك** و **شیشلادك** بسیخ زدنی وهمچنانکه بسیخ بزند **من الجولقه** **شیش** بچهار معنی بود اول سیخ را گویند الشاهد علیه **شعر** ای هجر تیغی سین داعی کیسماکدا قیل مدد اول کوی ایتی کا اوزکالی باغریمغه ادرسا شیش دویم بالمجاز میخهای کوچك را نامند که بر نعل اسب زنند چنانکه گوید **شعر**

کوزنی سمندی نعلیته تویغاندا کاشکی آند ایتکار کاتیلا ساکیر بیکلار یعنی شیش سیم بمعنی ورم باشد چادم امر است از
ورم کردن چنانکه کذشت شیشد بکسر شین وسکون کاف یعنی متورم شیشما بسکون شین ونون وفتح میم بالف
کشیده بترکی رومی بطین وفربه دانا مند مع الغین المعجمه شیغاول بفتح غین بالف کشیده وضم واو وسکون لام مهمانداری را
کویند مع اللام شیل بروزن فیل بترکی رومی بمعنی احول باشد وآنرا شاشی هم نامند شیلان باشباع کسره وفتح لام بالف
کشیده وسکون نون سماط سلاطین وامرا واطعام عام را کویند چنانکه در خاتمه حیرت الابرار کوید شعر خدمت ادا باره ابدی
بیر قول آنکا پایه خدمت تربکاول آنکا بیر کون آینک بزمیدا شیلان چاغی شاه هم اشتهی اولغان چاغی وبفارسی
بمعنی عناب بود شلتاق بسکون لام وقاف وفتح تای قرشت ادعای دروغ وتحمیل بحساب باشد چنانکه در تاریخ
الملوک در ذکر سلطنت بوران دخت کوید که جمیع اکاسره زمانی دین قالغان شلتاقلارنی جمیع رعایا غه
بایغشلادی شیلیم باشباع کسره وکسر لام وسکون میم صمغی باشد که بدان کاغذ وامثال آنرا بچسبانند
مع المیم شیماک بسکون میم بمعنی مکیدن باشد شیمدوک مکیدیم شیمار وشیمادور میمکد وشیمار بمعنی
فاعل ومصدر هم می آید شیمکان وشیمارکان وشیمادور مکنده ومکیده وبمعنی مصدر هم می آیند شیم و
شیمکیل مفرد مخاطب از فعل امر شیما وشیماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی شیمینک وشیمنکز وشیمکلار
جمع مخاطب از فعل امر شیمانک وشیمانکز وشیمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی شیمامان ونمیکم شیماسمین وشیمادین
شیمادورمین وشیمادام میمکم شیماس نمیمکد وبمعنی فاعل ومصدر هم منفی می اید شیمیب وشیمیبان
وشیمیمش مکیده الشاهد علی الاول شعر شیمیب توتسام کهی حیوان سوئی دیک ذوقدین کودکاج قیزادغا
باده دین کل یابراغی بیکلیغ دودا غینلا شیمیشانک مکیده شیمسا بولغای وشیمسا بولغا توان مکید شیما آلغای تواند مکید
شیما شیماکمکنده مکنده شیمای وشیمایین بمکم وبمکد وبمکی ومکیده شیمسال وشیمکایین وشیمکایبز وشیمالی و
بمکیم شیماکالی برای مکیدن وتامکیده شیمکاچ چون مکید وبمکد وبمکی ومکیده وبحض مکیدن شیمکوچی
مکنده شیمکوچه وشیمکوبچه وشیمکابچه تامکیدن وبقدر مکیدن شیمکوبیز خواهیم مکید شیمکونکوزدور خواهید
مکید شیمکوسلار دور خواهند مکید شیمکولوک مکیدنی شیمکای وشیما وشیما وشیمسون وشیمیک بمکد شیمکودیک وشیمادیک
مکیدنی وهمچنانکه بمکد شیمالماق وشیمالماقیلیغ بمعنی بازیدن باشد چنانکه کویند قول شیمالماق یعنی دست بالا
کردن

کردن وآستین بر زدن شیمالدوق استین بر زدیم شیمالور وشیمالاور استین بر میزند وشیمالور بمعنی
فاعل ومصدر هم می آید شیمالغان وشیمالورغان مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر فاینما قول شیمال
وتیغی چکاکه قیلود قتل بولاد قیلیچ دین بوددن اول سیم بیلاک شیمالک وشیمالما مفرد مخاطب از فعل نهی شیمالنک و
شیمالینکیز وشیمالینکلار جمع مخاطب از فعل امر شیمالمانک وشیمالمانکیز وشیمالمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی شیمالمان وشیمالماسمین
آستین بر نمیزنم شیمالامین وشیمالورمین وشیمالادورمین وشیمالورام آستین بر میزنم شیمالماس استین بر نمیزند وبمعنی
فاعل ومصدر هم منفی هم می آید شیمالیب وشیمالیبان وشیمالیش آستین بر زده الشاهد علی الاول شعر ای نوالی
قیلما کیلماید ورا ول او سروک نیکا پس ابتاک سانجیب قیلیچ تا دیتب شیمالیب توبرالیلیک شیمالیشانک استین بر زده
شیمالسابولغای وشیمالیب بولغای استین تواند بر زد شیمالا آلغای استین تواند بر زد شیمالا شیمالا استین بر زنان وبدون تکرار هم مستعملست
شیمالای وشیمالاین آستین بر زنم وبر زند وبر زنی وبر زده شیمالسا وشیمالسون وشیمالغای بز وشیمالای وشیمالالیلا استین بر زنیم
شیمالغالی برای استین بر زدن وتا بر زده شیمالغاچ چون استین بر زد وبر زند وبحض بر زدن شیمالغوچی آستین
بر زننده شیمالغوچه وشیمالغوبچه وشیمالغابچه تا استین بر زدن وبقدر آستین بر زدن شیمالغوبیزدور استین خواهیم بر زد شیما
لغونکوزدور استین بر خواهید زد شیمالغوسلار دور استین بر خواهید زد شیمالغولوق استین بر زدنی شیمالغای وشیمالا وشیمال
شیمالسون شیمالیک استین بر زندی شیمالغودیک وشیمالوردیک استین بر زدنی وهمچنانکه بر خواهد زد من الجوامد شیمدی
یعنی الحال وبالفعل چنانکه فضولی کوید باملاء الرومیه شعر سوردی مجنون نوبتن شیمدی بنم رسوای عشق
دوغرو دیرلر هر زمان پیر عاشقینک دورایندر دینر یعنی مکید شیمدیک بفتح یا ودال ثانی بترکی رومی یعنی تا حال
شیمشک بسکون میم وکاف وفتح شین ثانی ترکی رومی بمعنی برق باشد مع النون شین بترکی رومی سه معنی دارد اول
طرب وطربناک را کویند دویم بمعنی معمور وآباد بود سیم لون وفام را نامند شنک بسکون نون وکاف قطع وفصل
امور باشد ونیز نام منصبی است معهود چنانکه خوانین مغولیه امراء معتبر را که مامور بقطع وفصل قضایا باشد
امراء شنک کویند شینلیک بسه معنی بود اول شادی وطربناکی باشد وبهمین جهت توپ وتفنک را که برای اظهار سرور
خالی کنند شینلیک کویند نامند دویم ابادی ومعمودی را خوانند سیم کویند که آق شینلیک یعنی سفید چهره وسفید
فام ودر سایر الوان نیز بهمین نحو استعمال می شود مع الواو شوراب بفتح واو نام خاکشیر بود وانرا در شیراز شغترل کویند

اسنین بر زننده وبر زده وبعنی مصدر هم می آید شیمالغیل

كتاب الصاد صلاق بروزن اياغ و صدق بروزن ورق توكش باشد الشاهد على الاول شعر صلاقى جابنى كيم ايلكيكا
سان توتمش بوزاوقابلانه وبرقاتل اژدهافه باقينك وله سنكايانه شماق ايستاب قاتليم يا آهيم اوق بولكى
حسد دين بر طرف قرابنيكا پريان صلاقينكه الشاهد على الثانى من سبعه سياره شعر ديمايين نادنين حليثى بوق
چيكتى اول صدق دين ايچيكا اوق وآنرا صادق وصاداقم كويند وباسين مهمله نيز مستعملست سايين بمعنى
ساين باشد كه در ذيل سين مفتوحه مذكور شد كتاب الطا المفتوحه مع البا طابور تركى رومى محرف ومخفف دابغور
بمعنى فوج وجمعيت باشد مع الرا طراز نام شهريست در حدود چين كه حسن خيز باشد ومثل خوب از آنجا آرند
ونام يكى از ولايات بدخشان هم هست وبفارسى كارگاه جامه بافى را كويند عموما وكارگاه ديبابافى را كويند عموما
ونيز نيشكر وكارخانه شكرسازى را كويند ومقسم ابراهم نامند وبمعنى آراستن وساختن چيزها ونقش ونكار
وزيب وزينت وارايشكر وطرز ونمط هم امده وبعربى ميل جامه محرمات را كويند وان معرب است مع الشين طاش
بتركى رومى بمعنى سنك وبيرون بود طاشره و طشره لا بتركى رومى بمعنى بيرون طاشروغ يعنى بيرونى مع الغين طاغ بتركى
رومى بمعنى كوه بود ودر لغت جغتاى باتاى قرشت مستعملست ونيز نام هيمه ايست كه آتش ان دير بماند طغاجار
نام يكى از اميران بزرگست كه در عهد هلاكوخان واباقاخان بوده چنانكه وصاف در غزل ملمع باصطلاحات مغوليه
كويد شعر در خيره كشى چشم تو هم خوى طغاجار در فتنه گرى زلف تو طوغان محالك طغان بتركى رومى طرفى باشد
پهن كه در آنجا كوكو وماهى واشباه آن بريان كنند وانرا بفارسى تابه كويند طغاى و طغايى بواو دما در باشد كه آنرا
بعربى خال نامند طمغاج و طمغاج نام فرقه ايست از كفار چنانكه كويد شعر اوزلب مغول اولغاى آبنلك آيلا مسلمان
بيلمان انى قالماق مود ورودبوق ايسه طمغاج بند دخراج شو شتر برچاچ بند د ونيز گفته كه نام پادشاه سمرقند
باشد وپادشاه تبت ويغارا هم گفته اين شعر از خاقانى شاهد آورده شعر تاج بر بود انسر مهراج زلف يادة طمغاج هاى
كرد آفتاب ومورخ تاريخ حبيب السير ذكر كرده كه نام حاكمى است كه تكش خان پادشاه خوارزم اورا بحكومت رى فرستاده
بود مع الفا طاف يكنوع كلاه باعرقچين است كه بوسر ميكذارند مع النون طانه بروزن خانه كوساله دوساله باشد ويكساله
باشماق كويند مع الواو طواد بروزن سواد بتركى رومى بمعنى چارپا ومراعى ومواشى باشد طواشى بروزن حواشى بتركى رومى
خواجه سرا بود كه آنرا بعربى خصى كويند طاون بضم واو بتركى رومى سقف خانه باشد مع اليا طاى كره اسب يكساله ودوساله

نامند طايو و نام شهريست در تركستان مشتمل بر چهار فرسنك در چهار سنك كه قبلاقاان بنا كرده ومستقر
سلطنت نمود وخانبالغ را كه تختكاه خوانين مغول بود متروك ساخت طابشى بسكون يا وكسر شين قرشت
بلغت مغول بمعنى نويسنده وحاذق وماهر واستاد باشد باب الطا المضمومه مع الباء العجمى طوپال بتركى رومى لنكى را كويند
كه پاى او بزمين نرسد مع الراء المهمله طرغاى بسكون را ويای حطى وفتح غين معجمه پرنده ايست كه از گنجشك
بزرگتر كه آنرا بفارسى شانه سر وبعربى هدهد كويند ونيز نام پدر امير تيمور كوركانست وطراغاى بفتح راى بى نقطه
مستعملست چنانكه در ظفرنامه در وصف نسب پدر امير كويد شعر قرلغان نژادى وطراغاى نام جهانكش بكام
طومطاى
سپهرش غلام بضم را وسكون ميم اسم پرنده ايست شكارى كه شنقار ازان بهم ميرسد مع الغين طوغان يكنوع از جوارح
شكاريست كه انرا ايتالكو كويند ومجازا شجاع خصم افكن را هم نامند ونيز نام پادشاهيست معروف ونام يكى از
ندماء مقرب سلطان احمد وارغون خان بود كه مولد او قهستان بوده ونصرى در تاليف خود مذكور ساخته
كه طوغان لغت روميست وباطاء حطى غلط است غلط نوشته اگر رومى باشد بطريق اولى بايد با طا نوشته
شود طوغاچ وخمى را كويند كه در حمر رود خانها باشد وبا تاى قرشت نيز مستعملست طغرا نشانى بود كه از
جانب پادشاهان در ابتداء فرامين واحكام باآب طلا نوشته يا سرخى رقم شود چنانكه كويد شعر كونكول پرده
سى او ستيغه داغ عشقينك بوطغرا اوزه نقش خاتم بولوبتور وله يا نادغه مطلع صبح اوزره تودى دين طغرا
قو ياش طلا بيله دين اماده ايلاد بنك ز حل طغرل بسكون غين ولام وضم راى مهمله نام پرنده ايست شكارى ونيز نام
پادشاهيست معروف از سلاجقه كه آلپ ارسلان پدر او بوده مع النون من المثناة طوناتماك بتركى رومى بمعنى آرايش دادن وتجمل
وزين ساختن چنانكه شاعر رومى كويد باملاء الرومية شعر طوناتميش غبغب فرخنده خالى كوعيش قنديل ابله صحن جمال
طوناتماد مزين وآراسته شدن بتركى رومى بمعنى آيين وآراستكى بود وكوكبه واثاثه پادشاهى را كويند وبادال ابجد وتاى
طوناتماد
قرشت هم مستعملست طونباى بسكون نون وياى حطى وفتح باى بالف كشيده بتركى رومى كاو باشد كه آنرا بعربى بقر كويند
مع اليا طوى جشن ومجمع را كويند عموما وسور وعروسى را خوانند خصوصا چنانكه در نكاح كردن اسكندر روشنك
را كويد شعر كل دسبره ايا ميدا بولدى طوى بولوب كلشن اين پيله شهر وكوى وبتركى رومى دو معنى دارد اول پرنده
يست
كه انرا بفارسى هوبره وبعربى حبارى كويند دويم بمعنى موى بود طويغون بسكون ياى حطى ونون وضم غين معجمه همان تويغون

باشد که در حرف تاء مضمومه مذکور شد کتاب العین المهمله باب المفتوحات مع الراء مع الاعراس باراء مشدد و سکون سین مهمله فرج

خر را گویند چنانکه در مقطعات گوید شعر عمرین ایله کیجود وب غفلت ایله نکته اوردیغم که تا دتا دخراس پرایشك

دودکه تغافل یوزی دین قیلغاد اظهار پیابی عراس مع اللام علابر بفتح لام مشدد و بای ابجد و سکون نون و رای مهمله بمعنی

حمال و بارکش باشد چنانکه در سبعهٔ سیاره در داستان چهارم گوید شعر بیله مشهور ایرودکه بر محتاج چرخ ملکی

دین ایلاکان اخراج ایلابان قطع دشت و تاغ ایله رود انکا کیلتوردی بر سبد امرود بیحد کون مزدی ایجرا بولدی

د دنك بولدی علابر کوب اسروکوب دلتنك مرعا بیست معروف ازغاز کوچکتر دار ازدك بزدکتر که انقوت و انقوذنیز

گفته شود چنانکه در الف مفتوحه گذشت مع النون عنقوت باء المکسورات مع الراء عیربلدای بکسر را و سکون لام از کلو صدا کشیدن سباع بود

درحالتیکه بسوی صید یا آدمی آغاز حمله کند عیربلدادی صدا می کشد و عیربلدار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید عیربلدان و

عیربلدوغان و عیربلدار صدا کشنده و صدا کشیده و بمعنی مصدر هم می آیند عیربلداد و عیربلدایم مفرد مخاطب از فعل امر عیربلدایا و

عیربلدایغیل مفرد مخاطب از فعل نهی عیربلدانك و عیربلدانکز و عیربلدانکار جمع مخاطب از فعل امر عیربلدامان و عیربلدانکیز و عیربلدامانکار

جمع مخاطب از فعل نهی عیربلداماس صدا نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید عیربلداب و عیربلدایاب و عیربلدابیش صدا کشیده

چنانکه در لیلی مجنون گوید الشاهد علی الاول شعر کاهی که غضب بیله عیربلداب کردون اسدی شادی خیربلداب عیربلداسابو و

عیربلدابولغای صدا توان کشید عیربلدای الغای صدا تواند کشید عیربلدایو و عیربلدامای صدا کشادن و بدون تکرار هم مستعملست عیربلداغالی

برای صدا کشیدن و تا صدا کشیده عیربلداغج چون صدا کشید و بکشد و بمحض کشیدن عیربلداغوچ صدا کشنده عیربلدافوصه و

عیربلداغونچه و عیربلداغونجه تا صدا کشیدن و بقدر صدا کشیدن عیربلداغای و عیربلدالی و عیربلداغج و عیربلدادیل صدا بکشد عیربلدانو و

عیربلدادیل صدا کشیدنی و همچنانکه بکشد کتاب العین الجیم باب المفتوحات مع الجیم عجرمجی بفتح جیم اول و کسر ثانی و سکون رای مهمله دلیل و بلد را

گویند چنانکه در گل و نوروز ملا ساقی آمده شعر عجرمجی با شلارایرکان سهو ایتمیش یود وبان ارسلان بولیغه کیتمیش عجغاو

بسکون جیم و واو محرف عجغاوست که بفارسی بمعنی دم کاو قطاس باشد و مجاز دستهٔ خادیست که از برای هرل کردن خرنبند

که الزاندا اختر جست و خیز کند چنانکه گوید شعر سقالی شیخ دیانی غم کوجه کیلدی حرام ولی کولاپکا ایشاك بوینیغه کیرا

عجغاو را دین شعر از نسخهٔ سقیمی قابقو خوانده و قابقو را نوشته که رشتراسیت که بکردن حمار از جهت زینت استوار نمایند

و شعر مذبور را شاهد آورده لفظ و معنی هر دو اختراعیست مع الراء المهمله من المستقبلات غاربادماقی غاربادمای بسکون هر دو رای مهمله بمعنی غربال کردن

بود غاربادی غربال کرد غاربابد و غاربابادی غربال میکند و غاربار و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید غاربارغان و

غاربارودغان غربال کننده و غربال کرده و بمعنی مصدر هم می آیند غارباد و غاربادغیل مفرد مخاطب از فعل امر غارباد و غاربادبا

غاربادماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی غاربادینك و غاربادینکیز و غاربادینکلار جمع مخاطب از فعل امر غاربادمانك و غاربادمانکیز و غاربادمانکار

جمع مخاطب از فعل نهی غاربادمان و غاربادماسمین غربال نمیکنم غاربادمابن و غاربادمابدمین و غاربادابادوزمین و غربال

میکنم غاربادماس غربال نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر هم منفی هم می آید غاربادیب و غاربادیباش و غاربادبیش غربال کرده غاربادیبشلا

غربال کرده غاربادسابو و غاربادیب الغای غربال توان کرد غارباد الغای غربال تواند کرد غاربارا غاربالی غربال کنان و بدون استعمال

هم مستعملست غاربادای و غاربادابن غربال کنم و کند و کنی و کرده غاربادساق و غاربادغاین و غاربادغانکیز و غاربادای و غاربادیبلا

غربال کنیم غاربادغالی برای غربال کردن و تا غربال کرده غاربادغج چون غربال کرد و کند و بمحض کردن غاربادغوچ غربال

کننده غاربادغوصه و غاربادغونجه و غاربادغانچه تا غربال کردن و بقدر غربال کردن غاربادغایزدود غربال خواهیم کرد

غاربادغونکوددو غربال خواهید کرد غاربادغوسیلار دود غربال خواهند کرد غاربادغوتی غربال کردنی غاربادغای و غاربادغایا و

غاربادسابی و غاربادسون و غاربادیل غربال کند چنانکه در خسرو شیرین در پیغام شیرویه بشیرین گوید الشاهد علی الثالث

شعر سپهر اوراقینی آختار ساپیر پی اوتکان ایشنی غارباد ساپیر منکا اردی براکرچه کامران مین دیماك عشقینکدا رسوا

جهان مین غاربادغودیل و غاربادیل غربال کردنی و همچنانکه غربال کند من الجوامد غراد بروزن کناد جوال را گویند چنانکه در

سبعهٔ سیاره در داستان مسافر دویم و بت شکنی زید زرگر گوید شعر هر بی بت کیم بادایردی غارابچرا ایکی مین سالدی

پر غرابرابچرا تاکه ایلیدی غوارت تولدی غرارابچرا ایکی بت بولدی و در اصل تالیفات حضرت نوایی باقاف مرقوم است

و در تحریرات اتراك روم غرار را غین با یمعنی مستعملست و غراره بعربی جوال شبکه دار بود که بطریق توره فندق کا

و امثال ان کنند و مؤلف برهان قاطع آنرا فارسی شمرده اما با غین مذکور ساخته و با یمعنی نوشته و در هر دو

صورت لفظ و معنی یکدیگر نزدیکست چون احتمال میرفت که قرار با قاف محرف و غراره مترك باشد در باب

قاف نیز مذکور خواهد ساخت و طالع هروی بمحض قیاس قرار را با قاف بمعنی صندوق نوشته و شعر مذبور را

شاهد آورده سهو کرده غرمیچی بسکون را و کسر بای عجمی و جیم عجمی بند ترکش و بند شمشیر و بند سپر و امثال آن بوده

چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که پراوق داوو لغا سیغدا اورد وم نیزه پراوق قالقانینی غرمیچی سی بیله کوکلای اوردم

غرو بفتح رای بواو زده نیهای باریك ضعیف را کویند که در کنار آبها روید الشاهد علیه شعر کور نوای کلکی
دیك ایل کلکی شکر دیر ایماس عیب قیلمانك پر دیك اولماس ینشکو پرله غرو و مؤلف فرهنگ جهانگیری غرو بروزن
سرو را بفارسی بمعنی نی ذکر کرده و این شعر از حکیم اسدی شاهد آورده شعر یکی کفت مرغی چو پرکین تذرو
همین جاست در پیشه بید و غرو و مولف برهان قاطع بمعنی مزمار و قلم نوشته مع الراء المعجمه غازان غازان
شش معنی دارد اول دیك طباخی بود چنانکه در قطعات کوید شعر آله و کلاب قاینا توره طبع ایرماس اولوغ
غازانغه راغب کیم دوح غذاسی نینك غازانی موندین هم اولوغ ایماس مناسب دویم رکابهای پهن را مانند سیم
توپ دهن فراخ را کویند چهارم طایفه سالور ترکان فرقه خود را در وقت نزول لشکر بدین اسم در انلامیشی کنند
پنجم نام مملکتی است از ممالک روس ششم نام پادشاهیست معروف از سلسله مغولیه که در بلاد ایران سلطنت کرده و
بشرف اسلام مشرف شد و پادشاهی سلاجقه روم در عهد او انقراض یافت و او پسر ارغون خان بن اباقا خان
بن هلاکو خانست و شنب غازان تبریز بنا و مدفن اوست غاذاباغی کیاهیست که آنرا بلغت رومی اطریلال کویند
و شبیه است شاخ او بچنکال غاذ و آنرا تخمیست بسیار ریزه و تیره و بغایت تلخ و محلل ریاح و جالی آلات تنفس
و مفتح سده و منقی کرده و شانه است مع الشین المعجمه غاشون بلغت مغول بمعنی تلخ بود مع اللام غلجه
بسکون لام و فتح جیم عجمی معنی پست و کوتاه باشد و بفارسی روستای و رند و اوباش را کویند غلکه بفتح
لام و کاف بهار زده کلید چوبی را کویند که در پشت در ساخته شود مع الیا غیلاق بسکون یای حطی نام ولایتیست
نزدیك بدشت قبچاق که تیرهای آنجا سخت و راست رو باشد و نشکند و بعربی بمعنی کریم باشد چنانکه در قاموس
املاء کرده الغیلاق الرجل الکریم با الضموت قوبچاچی بسکون با و فتح جیم عجمی اول و کسر ثانی خدمتکار حرم را کویند چنانکه در تاریخ
بابری در بغداد اهل حرم سلطان حسین میرزا مذکور است که فلان غوبچه چی لیغ مرتبه سیدین بیکم لیك مرتبه
سبغه توقی قیلدی شعر بسکون رای قرشت بروزن پر صدای غریدن رعد و سباع بود چنانکه در سد
سکندری در وصف بهار کوید شعر او توپ پر پرنده بین چو بارنده ابر قلیب نعره آنك که غران هزبر غریدن توشوب
تاغ ادرلوله چاقین شکلی دین بوینیلا سلسله و بفارسی دو معنی دارد اول برآمدکی که در اعضا بهم رسد دویم باد
فتق را کویند و بعربی هم دو معنی دارد اول هر چیز سفید را کویند عموما و پیشانی سفید را خوانند خصوصا دویم بمعنی

مهتر

مهتر و بزرگوار باشد غورا لفظیست مشترك که بترکی بمعنی غریدن باشد چنانکه در لیلی مجنون در حرارت
آفتاب کوید شعر ایت لادیتلی پرکاینکو روب باش غره اسلا بجر ایلابان فاش و بعربی اول ماه و اول هر چیز
و مهتر و سفیدی پیشانی اسب را کویند شعر منغی الانزتوکان که در ایام سلطان سنجر قوت کرفته خراسان را
مسخر کردند کذا فی القاموس غوسون بضم سین مهمله و سکون نون بلغت مغولی چکه بود و اغوزه ساق بلند است
که در سوارها بر پا کنند غوما کنیز مدخوله را مانند و با قاف هم بایمعنی مستعملست غونده جانوریست کرنده
و آنرا دبیلام هم خوانند و بترکی قم خوانند غونك بسکون نون و کاف کلاغ سیاه بزرگ را مانند الشاهد علیه
شعر همت اهلی بیلد هر تیره کاینماس برواز تیرطایرپله لی نوع هوا قیلغای غونك و انرا غورغون هم کویند باب المکسورات
مع الراء المهمله غزاق از الفاظ مشترکه است بترکی کنیز و جاریه را مانند و در عربی بمعنی رد جمیل باشد چنانکه در قاموس مذکور است
الغرناق کقرطاس الشاب الابیض الجمیل جمع قرانیق و در ترکی با قاف هم مستعملست مع الزاء المعجمه غژ بازای عجمی صدائی بود که از
انداختن تیر و سنك و امثال آن برآید مع اللام غیلجا یاقغ بسکون لام و بای حطی و فتح جیم بالف کشیده بمعنی از خود
رفتن باشد غیلجایده از خود رفت غیلجا بود و غیلجا بادور از خود میرود و غیلجا بود بمعنی فاعل و مصدر هم می آید غیلجایغان و
غیلجا یودغان و غیلجایادورغان از خود رونده و از خود رفته و بمعنی مصدر هم می آید غیلجای و غیلجا بغیل مفرد مخاطب از فعل امر
غیلجا یا و غیلجا یاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی غیلجا مك و غیلجا بنکز و غیلجا بنکلا جمع مخاطب از فعل امر غیلجا یمانك و
غیلجا یمانکز و غیلجا یمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی غیلجا یان و غیلجایاس مین از خود نمیروم غیلجا یا بین و غیلجا یودبین و غیلجا بادور مین و
غیلجا یودام از خود میروم غیلجایاس از خود نمیرود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید غیلجا یلب و غیلجا یبان و غیلجا یمش
از خود رفته غیلجا بثال از خود رفته غیلجا یسابولگای و غیلجا یب بولگای از خود توان رفت غیلجا یا آلغای از خود نتواند رفت غیلجا یا و
غیلجا با از خود رفته رفته و بدون تکرار هم مستعملست غیلجا یای و غیلجا یابن از خود بروم و برود و بروی در رفته غیلجا یساق و
غیلجا یغابز و غیلجا یغا بین و غیلجا یالی و غیلجا یالینك از خود برویم غیلجا یغالی برای از خود رفتن و تا از خود رفته غیلجا یغاج
چون از خود رفت و برود و بمحض رفتن غیلجا یغوجا از خود رونك غیلجا یغوجه و غیلجا یغوغه و غیلجا یغانجا تا از خود رفتن و بعد از
از خود رفتن غیلجا یغا بزدور از خود خواهیم رفت غیلجا یغونکوز دور از خود خواهید رفت غیلجا یغوسیلار دور از خود خواهند رفت ه ه
غیلجا یقولوق از خود رفتنی غیلجا یغای و غیلجا با و غیلجا سا و غیلجا یبوه و غیلجا بیلك بسکون نون و کاف عجمی و کسر شین معجمه قرشت

زدن از بینی باشد در وقتی که دماغ از استشمام رایحه تند بسوزد غنکبک فرست زد غنکشیر و غنکشید و د
فرست میزند و غنکشیر بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید غنکشیمان و غنکشیرغان و غنکشید دغان فرست زننده و فرست
زده و بمعنی مصدر هم می‌آیند غنکشی و غنکشیغیل مفرد مخاطب از فعل امر غنکشیما و غنکشیما غیل
مفرد مخاطب از فعل نهی غنکشیمل و غنکشینکز و غنکشیغلار جمع مخاطب از فعل امر غنکشیمانک و
غنکشیمانکز و غنکشیمالار جمع مخاطب از فعل نهی غنکشیب و غنکشیبان و غنکشیبش فرست زده الشاهد علی الاول
شعر کویوب دماغلاری غنکیشبان قاچار هر یان بمالکا جسیم ایتین چونکه بو قیلور ایت لار غنکشیتالمغ فرست زده
غنکیتا بولغای و غنکیشب بولغای و فرست توان زد غنکشیالغای فرست تواند زد غنکشی و غنکشی فرست زدن و بدون
تکرار هم مستعملست غنکشی و غنکشین فرست بونم و بونک و بونغ وزده غنکیتاق و غنکشیغانی و غنکشیغای بز و
غنکیلی و غنکشلیبلک فرست بزنیم غنکشیغای بجای فرست زدن و تا فرست زده غنکشیماچ چون فرست زد و برند و بخص زدن
غنکشی بوجی فرست زننده غنکشیغوسیر و غنکشغوبو و غنکشماچه تا فرست زدن و بقدر فرست زدن غنکشیغای و غنکیبا و
غنکیسون و غنکیشبل فرست بزنند غنکشیغوبداو غنکیربله فرست زد نی و همچنانکه بزنند مع الجاید غنیم بفتح نون بهار ده
وکینه باکاف علامت تصغیر است اما مورد استعمال هر یک مختلف است چنانکه دد سیناشتم از دیباچه کتاب در آداب املا
نگارش یافت الشاهد علیهما علی الاول شعر جو ایله تهدیدی بیدلا دغه یادی چاین غنیمه مهر ایله هر وعده کیم قیلدی یادی اوتروك
کینه غنجی بسکون نون و کسر چوب باشد که بوکردن سک بندند که نتواند گریخت چنانکه کوید شعر قصد یما اول
ناوك ایلاب تیز و مین سود راب عصا کوسلاه ریان بیشلکان ایله کیم غنیجی لیغ لیغ ایت و نیز در مناجاة کوید که الهی سین
دستکیر بولماسانك عصاهان وایت غنیجی سی همان و آنرا بعربی ساجور و بترکی دومی کسملجه خوانند و بالجاذ جوال و توبره را
هم کویند که در زیر کلوی اسب که بجا خوردن معتاد باشد به بندند و غنج بر وزن دیج بفارسی بمعنی جوال امد کتاب الغایات
المفتوحات حرف الفا مع الراء المهمله فرجی بفتح را و کسر جیم چادری را کویند که زنان بر خود پوشند فرفر بر وزن صرصر بمعنی
روان و سلیس و رود رود در مقام تحسین تحریر و تقریر استعمال شود چنانکه در سبعه سیاده کوید شعر آنجه کفرا تبا
باشلادی فرفر که دمی دین عیان بولوب صرصر و نیز در بمعنی بفارسی مشترکست چنانکه وصاف گفته شعر برداشت کلك و
کاغذ و فرفر در نوشت وبفارسی چرخی باشد مدور که اطفال از آن دیسمان کذرانیده بکشاکش آرند و صدای فرفر از آن ظاهر
شود و آنرا باد فرهم خوانند فرلا بر وزن توجه بعربی کبد و تیهو و امثال آنرا کویند فرسیمه سه معنی دارد اول نخ کبود را کویند

چنانکه

چنانکه شاهد بر اول از در صف مقنعه محبوب کوید شعر نی قیسغ ایرکین اول آی کیتی داکیم تیلکان چاغی
مهر آنکاز رشته بینکو ریش فرسیه آسمان دویم کلاغ سبز را نامند الشاهد علیه شعر تیین نینک اوز توك
اوق بولدی جاینغه آفت فرسیه نینک پری دین کیلدی اوز باشیغه بلا سیم بترکی دومی یکنوع سبزیست که آنرا
بفارسی کند تا کویند و بعربی کرات کویند و بعربی بمعنی صید شکسته بود فی باب بر وزن شریك جوجه مرغ بود
مع الشین المهمله فسکن بسکون سین و نون و کسر کاف و فتح کاف عجمی بترکی دومی ریحان بری باشد که آنرا
بفارسی سپرغم و شاهیفرم و بعربی ضیران و بهندی تری کویند محلل جمیع اورام و مفرح شده دماغی و رایحه ان مانع
وبا و رافع درد سر محرورین و جهه خفقان و ضعف معده نافعست مع اللام فلعنس بسکون لام و سین و فتح ثا
بر وزن چرکس بمعنی سست باشد مع الیا فیقوی بر وزن زنبور جعل باشد که آنرا بفارسی کوکردانك و بعربی خنفسا کویند
باب المکسورات حرفا الفا مع الواء المهمله فسو صدائیست که در وقت بریدن از بال طیور بهم رسد چنانکه در حیرت الابرار
در کشتن شیر بچه خود را از صدای پر دراج کوید شعر شیر که تیشلاب بالاسین دمیدم بیشه داهریان قویا ایردی
قدم تیکاج آیینك باشی اوزره ناکهان فرایتا او چسا ایدی اول ناتوان فرفول چوب کوچك مدوریست که بشکل چرخ تراشیده
اطفال آنرا بر زمین کذاشته بسر انکشت او را حرکت دهند تا بچرخ در آید چنانکه در ذکر متصوفه کوید شعر باده
کوب اویتورد ایری جرجوك چرخ کوپا و رها قلابری فرفوك و این سوای باد فرست و طایع هروی فرفوك را پر پر خوانند
و نوشته که ان طرز نیست پر خط و خال که در شکاف سنك آشیان میکذارد و شعر مذبور را شاهد آورده و این حرفها بدقق
تحقیق پرانده فرست بفتح رای مشدد و سکون سین و تای قرشت صدائی که از دماغ اسب و پراندن سنك و امثال آن
براید چنانکه در سك سکندری در وصف اسب کوید شعر فلك سیری آشوب پیوست ایله سالیب یلد ماغیغه فرست
ایله و نیز در خسرو شیرین در سنك انداز فرهاد کوید شعر او چوب تیلکانلا ضرب دستی نینك که بادیب اون بیغاج
فرشتی آیینك مع السین المهمله فسقیه فسقیه اتوال روم فوآره را کویند فسلدد بکسر سین و سکون لام و ضم دال بترکی رومی آهسته
بکوش کسی سخن کفتن مع الشین المعجمه من المثنا فشقیر ماق صدا برآوردن از منخر بینی و هوا امتخاط بالنفخ و آنرا
رومیه فینقسین ماق خوانند من الجاید فشك بفتح شین و سکون کاف بترکی رومی موشك بود که در عروسیها و آتشبازیها
آتش دهند که بهوا بلند شود و قطار و دنبه را کویند که بادوت در آن دیزند مع الکاف فکر بر وزن جکر بترکی رومی کلکونه و غازه
باشد که زنان برو مالند مع النون فینقر ماق بسکون نون و رای مهمله و کسر قاف بترکی رومی صدا برآوردن از منخر بینی

قاآن

یعنی شاه شاهان باشد باین جهت مغولیه اعظم پادشاهان خود را که پادشاهان دیکر تابع او باشند قاآن کویند

مع الباء من المثناة قاپماق بسکون بای عجمی از دست ربودن و بدهن کرفتن سك و اشباه آن الشاهد علیه شعر ای نوائی یاد

کوپی ایتلادی نینك حالینکا کیچه توتماق قاپماقی دین یار لبغا مواپماس وسیاق سخن اینست که یاد کوپی ایتلادی نینك

کیچه توتماق قاپماقی دین حالینکا یار لبغا مواپماس قاپدون ربودیم قاپاد و قاپادور میربایند و قاپاد بمعنی فاعل و مصدر

هم می آید قاپغان و قاپادغان و قاپادورغان ربایند و ربوده و بمعنی مصدر هم می آیند قاپ و قاپغیل مفرد مخاطب از فعل امر

قاپما و قاپماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قاپمنك و قاپینکیز و قاپینکلار جمع مخاطب از فعل امر قاپمانك و قاپمانکیز و

قاپمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاپابین و قاپارمین و قاپادورمین و قاپالام بربایم قاپمان و قاپماسمین نمی ربایم قاپیب و

قاپیبان و قاپیش ربوده قاپیبدین ربوده اش را قاپیشانك ربوده قاپیبینو قاپیب تورمین ربوده ایم قاپماس نمی ربایند قاپمالیغ

نربودن قاپماس بولغان نربایند باشد قاپادوربیش بولغای میربوده باشد قاپا قاپا ربوده ربوده و بدون تکرار هم مستعملست

قاپایو ایا بربایم و بربایند و بربانی قاپماغو نربوده قاپاق و قاپغلیو قاپغای مو قاپای و قاپالینك بربایم قاپایغای

برای ربودن و تاربوده قاپغاچ چون ربود و بربایند و بعض ربودن قاپغوچی کیرنده و ربایند الشاهد علیه شعر خسته

کونکله ایا تیمشام بیکس توتغوجیم قاتغوجیم اتیلیك دوربس قاپغوجیه و قاپغوبجو قاپغانجا ربودن و بقصد ربودن

قاپغوبلدور خواهیم ربود قاپغونکلدور خواهی ربود قاپغوسیدور خواهد ربود قاپغوتی ربودنی قاپغای و قاپرو قاپه و

قاپون بربایند قاپیلیك قاپغوبلغو تورمین و قاپادهلیك تورمین ربوده نام قاپشماق بکسر بای عجمی همدیکر را کرفتن و از هم ربودن و صیغ

ان باشین فرشت اشتقاق می یابد قاپلماق کرفته و ربوده شدن و صیغ آن بلام اشتقاق می آید قاپتوماق مصدر استعمال نیست

و صیغ آن بالفظ تور اشتقاق می آید قاپاماق بفتح بای ابجد احاطه کردن و محصور ساختن و بابای عجمی برکی دو می بمعنی مسدود

کردن بود قاپادوق محصور کردیم و بابای عجمی برکی دو می مسدود کردیم قاپاد و قاپایدی محصور میکند و قاپار یعنی مسدود

میکند و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قاپاغان و قاپاغانلار و قاپایدورغان محصور کنند و محصور کرده چنانکه شاهد

بر اول بمعنی ثانی در تاریخ بابری مذکور است که هانی نی قاپاغان یوسوتلوق قیلیبا ولتوروب اید ی و بمعنی مصدر هم می

آیند قاپا و قاپاغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر قاپابر قاتلا و صلی خلو بتدا مینی ای کردون پنجه هجرا بی رهند

اینکا اول آی نینك قاپالغاسین دیابای عجمی برکی دو می امر است از مسدود کردن قاپاما و قاپاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی

قابد

قاپانك و قاپانکیز و قاپانکلار جمع مخاطب از فعل امر قاپامانك و قاپامانکیز و قاپامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی

قاپایین و قاپادین و قاپایدورمین و قاپالام محصور میکنم الشاهد علی الثالث شعر مکر ایلتوروری لاله ای فسو نکر

تیلبه کونکلومنی که تورماید ور پنجه یکم جسم او بیندا قاپاید و دمین قاپامان و قاپاماسمین محصور نمیکنم قاپاب و

قاپابان و قاپابیش محصور کرده چنانکه در ترجیعات کوید الشاهد علی الاول شعر کیلو را بردیم ایکنم دامی لیغ بسو

بولوب توقوز افلاك ایما پیست که آکاه اولوب توش توشوم دین قاپاب منکا تاپتی لار احتساب اهلی دست قاپابیشین

محصور کرده اش را قاپابیشانك محصور کرده قاپاب پیز و قاپاب تورپیز محصور کرده ایم قاپاماس محصور نمیکند قاپامالیغ

محصور نکردن قاپاماس بولسا محصور نکننده باشد قاپادور بیش بولغای محصور میکرده باشد قاپابو و قاپای و قاپاسه

محصور کنان و بدون تکرار هم مستعملست قاپا چو ایا محصور کنم و کند و کنی قاپامایو محصور نکرده قاپاسق و قاپاغای پیز

و قاپاغای پیز و قاپای و قاپالینك محصور کنیم قاپاغای برای محصور کردن و تا محصور کرده قاپاغاچ چون محصور کرد

و کند و بعض کردن قاپاغوچی محصور کننده قاپاغوچیه و قاپاغوبجو و قاپاغانچه تا محصور کردن و بقصد آن قاپاغوبلدور

محصور خواهم کرد قاپاغونکلدور محصور خواهی کرد قاپاغوسیدور محصور خواهد کرد قاپاغوتوق محصور کردنی قاپاغای و قاپاغو

قاپاسون و قاپادیك محصور کنند قاپاغودیك تورمین و قاپادیك تورمین محصور کردنیم قاپالماق مع اللام احاطه و محصور شدن

قاپالغان و قاپالودغان و قاپالادورغان محصور شونده و محصور شده و بمعنی مصدر هم می آیند چنانکه شاهد بر اول را کوید شعر

تیلبه کونکلوم قاچسا سودا دشتیدا عیبا ایتماکیز قیلدیم زندانی ایچرا کوپ قاپالغادین بوایش قاپالماغانی و قاپالماغاسین

محصور نشوی الشاهد علی الثانی شعر دشت و مال قدرین مجنون دیك آنکلاماکیم زندان فرقتا بجرا میندیك قاپالماغای

سین و باقی صیغ بدین سیاق بالام اشتقاق می یابد قاپارماق بفتح با و سکون رای مهمله آبله کردن و مجازا بمعنی ورم کردن

هم استعمال می شود و روسیه آن را محرف ساخته کرپك کویند و بمعنی لغیر استعمال نمایند قاپاردوق آبله کردیم و ورم کردیم

قاپادور قاپاریدور آبله میکند و ورم میکند الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر فراق ایستماسی آندا ق تنیم دین اوت چقاودور

که کر طبیب ایلیکم تولسا باد ماقجی قاپارود بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قاپارغان و قاپارودغان و قاپارادورغان آبله کننده و آبله کرده

و ورم کننده و ورم کرده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی آبله کرده کوید شعر اولاو چوغ ایرماش قاپارغان لعل دح افزا

سیغم شیشه را حیوان سوین سابلش اولوس احیا سیغم ولا ایچیدا سو شیکل اسیدا باش قاپارغان مشکل ایله سین

سیزین برتانه قوی غان داغ هجر اندود کوزوم و بمعنی مصدر هم می آیند قاپار و قاپارغیل مفرد مخاطب از فعل امر قاپارما و قاپارماغیل

مفرد مخاطب از فعل نهی قاپارمانك و قاپارغانکیز و قاپارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاپارامین و قاپارودمین و قاپارادورمین

قابا دودام

ابله میکنم قابا ناردمان و قابا دماس بین آبله نمیکنم وودم نمیکنم قابا دیب و قابا دیبان و قابا دیش آبله کرده الشاهد علی
الثالث بالمعنی الاول شعر جوجوکلو کلدین سویا کوید ورکونی دین مو قاباد میشود لبیم تا بیتی لعل آتشین نیکلیغ
دود اقینک غم قابا دیلنین ابله کرده اش را وودم کرده اش را قابا دیشالک ابله کرده وودم کرده قابا دیب بیاه قابا دیب تودیا
ابله کرده ایم وودم کرده ایم قابا دیاس آبله نمیکنند وودم نمیکنند قابا باسیلغ آبله نکردن وودم نکردن قابا ماس بولسا
ابله نکنند باشد قابا داد ودیش بولغا آبله وودم نکرده باشد قابادا قابایا آبله کنان وودم کنان وبدون تکرارهم مستعملست
قابا دایمو ایا آبله وودم کنم وکند وکنی قابادمایو ابله وودم نکرده قابا دماق قابا غانز و قابا دغای بز و قابا دالک و قابا دایلک ابله کنیم وودم
کنیم قابا دغالک بجای ابله وودم کردن وناکرده قابا قاج چون آبله وودم کرد وکند وبجض کردن قابا دغوجی ابله کننده وودم
کننده قابا دغوجه و قابا دغونجه و قابا دغجه تا آبله وودم کردن وبعد از آن قابا دغملک آبله وودم خواهم کرد قابا دغونکدر ابله وودم
خواهی کرد قابا دغو سیلاجک ابله وودم خواهد کرد قابا دغوقی آبله کردنی وودم کردنی قابا دغای و قابا ده و قابا دسه و قابا دسون
و قابا دیلک ابله کند وودم کند قابا دغو دیلک و قابا ددودین آبله کرد فام قابا دتماق بسکون دای مهمله وتای قرشت مصدر
متعدیست یعنی ابله دار کردن و متورم ساختن ورومیه آنرا کبرتاک کویند بمعنی اجر استعمال مینمایند قابا دیب و قابا دتیبان
و قابا دتیش آبله دار کرده و متورم ساختن چنانکه وسد سکندری کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر تجاوز
قیلیب عجز و انصاف دین قابا دتیب اودین دعوی ولاف دین وباقی صیغ بدین نهج باتای قرشت اشتقاق می یابد قاباساماق
بسکون با و فتح سین مهمله بالف کشیده ناکهان در میان کرفتن و فرو کرفتن چنانکه در داستان پنجم از سبعه سیاره در
قصه جابر و سهیل کوید شعر ایله تاریخ ایلاسا میعاد کیم قاچاذکیم یوالیش بولور بنیاد بنجه کون دین سونک اولغای
امکانی قاباساماق بو ایکی جرلک آنی ومؤلف رومی قاباساماق را در این شعر قابغاماق خوانده وقابغاماق را بمعنی
نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده قابا دوق در میان کرفتیم قاباسار و قاباسادی در میان میکیرد
و قاباسار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قاباساغاد و قاباسارغان و قاباسایدوغان در میان کیرنده ودر میان کرفته وبمعنی
مصدر هم می آید قابسا و قاباساغیل مفرد مخاطب از فعل امر قاباساما و قاباساماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
قاباسانک و قاباسانکیز و قاباسانکلار جمع مخاطب از فعل امر قاباسامانک و قاباسامانکیز و قاباسامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
قاباسای بن و قاباسادین و قاباسایدوق و قاباسالم در میان میکیرم قاباسامان و قاباسامای من در میان نمیکیرم قاباسا
و قاباسیش در میان کرفته الشاهد علی الثانی شعر قان توتوردوکونکلو ملایا نیمدا سونکا طلاد قابساباان

کام

کام آور عشرت سی دین لحن موسیقا دا ایله الشاهد علی الثالث شعر هجرا و آغریغ کونکول قالیش
ایکی زلفونکا را دود دیل کیم قاباسامیش هوسادی دین بردالآنی قاباساشین در میان کرفته اش را
قاباسا شالک در میان کرفته قاباساماس در میان نمیکیرد قاباسامسلیغ در میان نکرفتن قاباساماس بولسا
در میان نکیرنده باشد قاباسادادیش بولغا در میان نکرفته باشد قاباسایو و قاباسا قاباسا در میان کرفته کرفته
وبدون تکرار هم مستعملست قاباسای دیا ایا در میان بکیرم وبکیرد وبکیری قاباسامایو در میان نکرفته قاباسا تی و
قاباسا غانز و قاباساغای بز و قاباسالی و قاباسا یلک در میان بکیریم قاباسا غالک برای در میان کرفتن ونادر میان
کرفته قاباسا غاج چون در میان کرفت وبکیرد وبجض کرفتن قاباسا غوجی در میان کیرنده قاباسا غوجه و قاباسا غونجه
و قاباسا غانجه در میان کرفتن و بعد از آن کلم قاباسا غاملق دودر در میان خواهم کرفت قاباسا غونک دور در میان خواهی کرفت
قاباسا غوسیدور در میان خواهد کرفت قاباسا غوروق در میان کرفتنی قاباساغای و قاباسا سه و قاباسا سون و قاباسا دیلک
در میان بکیرد قاباسا غودیلک و قاباسادیلک بولدین در میان کرفته ام قابقادماق بسکون با و رای مهمله وفتح قاف
بالف کشیده چیزیرا در میان قاب کذاشتن قابقاددوق در قاب کذاشتیم قابقاردور و قابقارادور در قاب
میکذارد و تابقارود بمعنی فاعل ومصدر هم می آید قابقارغان و قابقاردوغان و قابقارادور در قاب کذارنده ودر قاب
کذاشته وبمعنی مصدر هم می آید قابقارا سوغان و قابقارغیل مفرد مخاطب از فعل امر قابقارما و قابقارماغیل مفرد مخاطب از
فعل نهی قابقارینک و قابقارنکیز و قابقارنکلار جمع مخاطب از فعل امر قابقارمانک و قابقارمانکیز و قابقارمانکلار جمع مخاطب از فعل
نهی قابقارامین و قابقاردومین و قابقارایدوم در قاب میکذارم قابقارمان و قابقارمای من در قاب نمیکذارم قابقاریب و قابقاریبان
و قابقاریش در قاب کذاشته قابقاردیشین در قاب کذاشته اش را قابقاردیشالک در قاب کذاشته قابقارماس در قاب نمیکذارد
قابقارماسلیغ در قاب نکذاشتن قابقارماس بولسا در قاب نکذارنده باشد قابقاراد ودیش بولغا در قاب میکذاشته باشد قابقارا قابقارا
در قاب کذاشته کذاشته وبدون تکرار هم مستعملست قابقارای و قابقارایین در قاب بکذارم وبکذارد وبکذاری وکذاشته قابقارساق و
قابقارغانز و قابقارغای و قابقارالی و قابقارالینک در قاب بکذاریم قابقارغالک بجای قاب کذاشتن ونادر قاب کذاشته قابقارغاج چون در
قاب کذاشت وبکذارد و بجض کذاشتن قابقارغوجی در قاب کذارنده قابقارغوجه و قابقارغونجه و قابقارغانچه تا در قاب کذاشتن وبعد از آن قابقارغوم دودر
در قاب خواهم کذاشت قابقارغونک دور در قاب خواهی کذاشت قابقارغوسی دور در قاب خواهد کذاشت قابقارغوروق در قاب کذاشتنی قابقارغای و

قابقاده و قابغلوسه وقابقاغسون و قابقارديك در قاب بكنا بمعنى قابقار غوردبك و قاپقار پرديك در قاب كنا شتيلم قابلاماق

لغانه كردن وقاب كردن قابلاددق قاب كرديم قابلاد و قابلايد قاب ميكند وقابلار يعنى فاعل ومصدر هم مى آيد

قابلاغان قابلادغان و قابلايدرغان قاب كننده وقاب كرده وبمعنى صله هم مى آيند قابلا و قابلاغيل مفرد مخاطب از فعل امر

قابلاما و قابلاماغيل مفرد مخاطب از فعل نهى قابلانك و قابلاكيز وقابلانكار جمع مخاطب از فعل امر قابلامانك و قابلامانكيز و

قابلامانكلار جمع مخاطب از فعل نهى قابلايين و قابلاربين و قابلايليك قاب ميكنم قابلاماين و قابلامايين قاب نميكنم قابلاناسيب و

قابلابان و قابلابيش قاب كرده ولفافه كرده الشاهد

على الاول شعر فلك باشيكنه قابلاباتيت يتري سين سين آنى جهل دبن ديب سين كيش داش قابلاميشين قاب كرده اشرا قابلاميشانك

قاب كرده قابلاميشانك قاب كرده قابلاماس قاب نكنند قابلاماسليغ قاب نكردن قابلاماس بولسا قاب نكنند باشد قابلايدورميش بولغاى قاب كننده باشد قابلايو و قابلاى قابلاي قاب كنان وبدون تكرار هم مستعملست قابلاى بو آيا قاب كنم وكنند كى قابلامادور

قاب نكرده قابلاساق و قابلاغاز و قابلاغاى بز و قابلالى و قابلايلى قاب كنيم قابلاغالى براى قاب كردن وتا قاب كرده قابلاغاج

چون قاب كرد وكند و بحط كردن قابلاغوچى قاب كننده قابلاغوچه و قابلاغوچه و قابلاغانچه تا قاب كردن وبقدر آن قابلاغو

سيدور قاب خواهم كرد قابلاغونكدور قاب خواهى كرد قابلاغوسيدور قاب خواهد كرد قابلاغولوق قاب كردنى قابلاغاى و قابلاى

و قابلاسون و قابلاديك قاب كند قابلاغوديك تورسين و قابلار ديك مين قاب كردنم قاپ يا قاپاغ با باى عجمى وسكون تاى قرشت

بتركى رومى بمعنى مسدود كردن بود من الجواهد قاب ظرف را كويند عموما وجوال استوى را نامند خصوصا چنانكه در تاريخ الانبيا

در ذكر ابراهيم عليه السلام كويد كه قولا دين خليل مصره اتليغ دوستى غه يبلاريب بوتب يتلادى اوليب توفيق قابنى توم بيله

تولدوروب كيلتوروب قابا بودن بابا بمعنى سطبر وضخيم وبرآمده بشكل حباب باشد چنانكه در تاريخ بابرى مذكور است كه فلان

شكل وشمايلى پست بويلوق قابا بورنلوق تنبل كيشى ايردى و آتراق با هم كويند ونيز نام موضعى است از ولايت اندجان قباچه بفتح جيم عجمى

بمعنى زده دو كوشه رومال را در روز سرما با يكديكر بستن وبر سر انداختن قبران بر وزن كبران بتركى رومى بمعنى زبون وكاهل باشد و بمعنى

مغرور نيز استعمال شود قابارجوق بسكون راء وقاف وضم جيم آبله و تبخال را نامند چنانكه در خاتمه حيرت الابرار كويد شعر بو بيله

قابارجوق بيله ايلاب نثار مقدمه يوز كهر آبدار قاپاغان دايم ربانيده وكيرنده واين لفظ در كلاب وسباع استعمال شود چنانكه

در حيرت الابرار در وصف صحواركان كويد شعر ايلكا قيليب حمله يمان ايت كبى قايسى يمان ايت قاپاغان ايت كبى قاباغ و قاباق

به معنى آمده اول كدو را كويند دويم بالمجاز نشان نامه را نامند كه بر سر چوب بلند نصب كنند و بآن تير اندازند الشاهد عليه شعر

ناكهان اتقايمو ديب سپراوق قاباق شكلى بيله باشى اوستاكيلو رميدان اندام كون آفتاب هما نا در ابتداء وضع اين نوع تير اندازى

كدو بجاى نشان بر سر چوب ميكرده اند لهذا باين اسم موسوم شده سيم پشت چشم را كويند چنانكه كويد شعر تركلار بغنك قولى در مين

كه نكاد بم نغينك ابرو قاشى تر كانه قاباغى كينك وكو نيز قيناج و با باى عجمى بتركى رومى بمعنى سرپوش بود قاباق باغلاماق كنايه

استاز اسناد دادن چيز غير واقع وستايش كردن كسى كه سبب عجب ونخوت او شود قاباقشلوق بتركى رومى چاشتكاه بلند نزديك بزوال

كويند قاباقولاغ بتركى رومى سبوى دسته دار وكوزه حلقه دار بود كه آن را ابريق جوه كويند قاباقياسيك باصطلاح رومى عبارت

از طعام الوان خوردن باشد و با تای عجمی یعنی لقمه را بوزه خوردن قاباق بمعنی احاطه بود و نیز اموات از احاطه و محصور شدن چنانکه

گذشت قابان خوک نر را گویند و با بای عجمی ترازوی بزرک باشد که از چوب آویخته شود بارهای سنکین را بدان درکشند چنانکه در

سکندری در وصف عدل اسکندر گوید شعر قپان هم اول اختراع ایلادی قیاس ایچره رفع نزاع ایلادی قبتال بسکون با و لام

و فتح تای قرشت با الف کشیده دامنه عقبه زین بود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که سو آت ندینک قبتالیدا بولغای

ابدی و نیز علمی است که در حصه اسبهم میرسد قبتان محرف خفتان باشد و آن لباسیست که از دو طرف چاک دارد چنانکه گوید

شعر ایکی یا بیننی شکاف ایلابتور و اولر شل کیم ایکی یانی دین شکافین با غلاماس قبتا یکیبا و قابتورغای بسکون با و رای

مهمله و یای حطی و ضم تای قرشت و فتح غین معجمه با الف کشیده کیسه بزرک را گویند و قابطورغای با طای حطی نیز مستعملست

قبجاق نام دشتی است مشهور که مبدا آن سرحد جانست و ششصد فرسنک طول و سیصد فرسنک عرض آنست و وجه

تسمیه آنرا اصحاب تواریخ بر ین نهج ذکر کرده اند که در وقتی که اوغوز خان با ایت براق محاربه اتفاق افتاد اوغوز خان شکست

یافته فرار نموده در میان رود خانه فرود آمد و ضعیفه حامله که شوهرش در آن جنک کشته شده بود در میان درخت مجوف

وضع حمل نموده پسری آورد و اوغوز خان بازاین حال اطلاع یافته بر آن عورت ترحم کرد و آن پسر را بفرزندی قبول نموده قابوچاق

نام نهاد در لسان عوام به قبجاق اشتهار یافت و ارس و اکثر ایلات دشت را تابع او ساخت و او را بکنار آب اتل فرستاد و سیصد سال

در آن سمت پادشاهی کرد و نیز نام طایفه ایست که از نسل او می باشد چنانکه شاعر گفته شعر کنون قوم قبجاق را سربسر شمارند

از نسل آن یک پسر و نام پسر تینکیز خان بن اوغوز خان هم هست چنانکه در اوغوزنامه بتقریب ذکر وجه تسمیه قالماق

مسطور است که اوغوز خان بعد از انکه ایت براق را دفع کرد جمعی از لشکر اوغوز خان که زنان و اموال ایت براق را مالک

شده بودند در اینجا قالماقچی یعنی ماندنی شدند و مستدعی ماندن بلکه تمنای اولاد او کردیدند و اولاد او هیچیک راضی نشدند

اخر قبجاق پسر تینکیز خان راضی بماندن شد او را در اینجا کذاشت باین جهت آن طایفه را قالماق و دشت قبجاق گویند قبچور بسکون

با و رای مهمله و ضم جیم عجمی بر عوض بجای خراج مقرر دیوانی باشد چنانکه در تاریخ وصاف مذکور است که حشم شیران از اینکه

مخاطبات محفف خال بود ندی یا ایشان بیرون از قبچور مقرر خطابی نه قابچورها اهن و فولادیست که با یکدیکر جوش

داده کارد و شمشیر از آن سازند قابچوق یکنوع کیسه ایست که از کردن آویزند و خورجینی است که از پوست دوزند قابطورغای

همان قابتورغای بمعنی کیسه بزرک بود که در فوق مذکور شد تابقاجاق ظرفی را گویند و قاب بکسر های بمعنی ظرف مستعمل

لیکن قاجاق

لیکن قاجاق مستعمل نیست من دوجا استعمال کرده شود قاپقار و قبقرا و قاپقیرم و قیقیره بسکون بای عجمی و فتح رای مهمله یعنی

سیاه محض الشاهد علی الرابع شعر ایچجا لینک لاله زار وکوزلارینک آهو بیره لاله دیک قان باغلادی هجرینکدا باغریم قیقیره

و قیقرا با بای ابجد لقب مبارزیست از اعوان اسکندر که در رزم دیو ساوان دستکیر شده من ستی سکندری شعر لقب قبقرا دیب

آنکا اهلکین بیری فیروان زادی صفرتمزمین قپلان بسکون بای عجمی پلنک را گویند الشاهد علیه شعر دیما محنت تاغی نینک

فرهادسر کردانی مین تا نه یونمینک داغ ایلا اولقله نینک قپلانی مین قابلامه روکش کردن فلزی بفلز دیکر از قبیل اینکه

نقره را تلکرده بر روی مس یا طلا را بر روی نقره کشند قابلوباقا بترکی دو می نام لاک پشت بود که آنرا بعربی کشف و سلحفات

گویند قابو بروزن یابو مخاذی نشان و بوسیر را آمدن و محل فرصت را گویند چنانکه گوید شعر چیکیشام قاتل کوزونک آتیغم

کوز نکلوم صیدینی چون قولایدور یراوق آت اونکا رضا آی قابودین و له شعر سین آتار سین ناوک کو نکلوم شکاری دین کوزلار

کورکالی کیلیش خطا قیلیلا که خوش قابوداد ور وله شعر ای کونکول آه او قلادین او غمزه نینک آتیغه جلد کیم اوقا تما تلیغدا سین

دین تونندو آتینک قابوسی و مؤلف رومی قابو را در این شعر از نسخه سقیمی قار و بار ای فرشته مضموم خوانده و قار و را بمعنی قابی

که عبارتست از برش و باز و باشد ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد آورده و سهو کرده اول انکه در این شعر قابوست و قار نیست

و دیکر قار و بمعنی برش و باز نیست و نیز علی هم قابو را در این شعر قار خوانده و بمعنی دست نوشته غلط نوشته و با بای عجمی

سرای باشد که آنرا ایشک هم گویند قاپو ایچیدسی باشد در بود و مجاز آستانه دربانامند که بعربی عبارتست از عتبه بلند

قابوزاغ بفتح زای معجمه و قابوغ و قابوق بمعنی پوست است که آنرا بعربی قشر خوانند چنانکه شاهد بر اول را در تنبیهات

محبوب القلوب گوید که پسته قابوزاغی کیمه بولیاس و در لیلی مجنون در صفات لیلی و مجنون گوید الشاهد علی الاول شعر

داننه دیک اولوب ایکی بدن بیر دانه قابوغی کبی کفن بیر الشاهد علی الثالث شعر لبلار یکنی کیم اوچوغ قوتمیش هم اولهیئات

بیله اغزینک آنداق پسته دور کیم توشا میش اندین قابوق و مؤلف رومی قابوق را در این شعر مابوق با میم و یای

حطی خوانده و مابوق را بمحض قیاس نوشته که پوده نازکیست که بر روی شکوفه میباشد و شعر مزبور را شاهد آورده و

نذر علی و نصیری هم متابعت کرده اند لفظ و معنی هر دو اختراعیست مع التامل الثقات قاتماق دو معنی دارد اول

آمیختن و ممزوج کردن و آنرا تیشتورماق هم گویند دویم سخت شدن قاتتوق ممزوج کردیم و سخت شدیم قاتار و قاتادو

ممزوج میکند و سخت میشود الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر کودوم اشکین بوجهت دین دیسا بولغای خوناب

خوناب کیم بوسو آقسا باعبرهم آنکا قانین قاتا دور و قاتار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قاتقان و قاتارغان و قاتادورغان
ممزوج کننده و ممزوج کرده و سخت شونده و سخت شده چنانکه شاهد براول بمعنی سخت شده در تبنیهات محبوب القلوب
کوید کم تینکوی دوستلار نینک حکایاتی پرتر اندور کیم خبرم لیغدین قاتقان کوزنی یغلاتور و بمعنی مصدر هم می آید
قاتاق لغان ممزوج مانده و سخت مانده چنانکه بمعنی دویم کوید شعر ایاغیم نینک قلی ضعفدین انداق کم قلم قاتاقلغان
یتی ده وریلا قلمدان نیکلیغ جناب نوائی قلم پار ابقلم و پوست خشک سخت شده را که بوردی قلم پا مانده بمقوای قلمدان تشبیه
کرده و مؤلف رهمی قاتاقلغان را درین شعر قاباقلغان با بای ابجد خوانده و بمعنی احاطه نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده
و نیصیری هم متابعت کرده سهو کرده اند لفظ مجهول و معنی مجهول است قات و قاتقیل امر است از ممزوج کردن و سخت
شدن الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر یار غانینک دین پریری دین آبرو آبرو جان ودتن کیلا کینک دین جان وتن نی
پرپریکا قات کیل الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول من لیلی مجنون فی ظلم قیلور غه ایلنی قاتقیل نی ظلم قوللیناوزینکنا وزا تقیل و قاتم
بمعنی مرتبه و طبقه هم باشد چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد شد قاتما و قاتماقیل مفرد مخاطب از فعل نهی قاتیتک قاتیکز
و قاتینکلار جمع مخاطب از فعل امر و قاتمانک و قاتمانکیز و قاتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاتامین و قاتارمین و قاتادورمین و قاتارمن
ممزوج میکنم و سخت میشوم قاتمان و قاتماس مین ممزوج نمیکنم و سخت نمیشوم قاتیب و قاتیبان و قاتمیش ممزوج کرده و
سخت شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر قاتیب تور کوز لاریم کیم نی یابلماق نی فی هجرانی بارقیبا باقماقیمو پیرهیب عزم
اینارها بسکه یتلور دوم الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی شعر اینامیش بلبلدوفا کل دین مکر کیم ژاله لار با عزی قاتمیش
غنچه دیک بسکیم ایرور خندان آنکا قاتمیشمین ممزوج کرده اش و سخت شده اش را قاتمیشانلار ممزوج کرده و سخت شده قاتیپ
پترو قاتیب تور مین ممزوج کرده ام و سخت شده ام قاتماس ممزوج نمیکند و سخت نمیشود قاتماسلیغ ممزوج نکردن و سخت
نشدن قاتماس بولسا ممزوج نشونده باشد و سخت نشونده باشد قاتادور میش بولغای ممزوج میشده باشد و سخت میشده
باشد قاتا قاتا ممزوج کنان و سخت شده شده بدین و تکرار هم مستعملست قاتایمو آیا ممزوج کنم و کند و کنی و آیا سخت شوم
و شود و شوی قاتمایو سخت نشده و ممزوج نشده قاتسات و قاتقایز و قاتقایبز و قاتای و قاتالیند ممزوج کنیم و سخت شویم
قاتقالی برای ممزوج کردن و سخت کردن و تا ممزوج کرده و سخت شده قاتقاج چون ممزوج کرد و کند و بمحض کردن و چون سخت شد
و شود و بمحض شدن قاتقوجی ممزوج کننده و سخت شونده چنانکه حیدر تیلبه در مخزن کوید بالمعنی الاول شعر بولمه اجزی

آیبرایم

آلیب اغیر سا تقوجی اوتغه کیدک سرکه کاسو قاتقوجی تاتقوجر و قاتقوجر و قاتقانجه تا ممزوج کردن و تا سخت شدن چنانکه شاهد
بر ثانی دا بمعنی ثانی در سبعه سیاره کوید ایلکا بوداغی کولکو کیلتو رهبان باعزی قاتقوجر بسکه کولدور رهبان و نیز بمعنی بعد
ممزوج کردن و بقصد سخت شدن تاتقوسدور ممزوج خواهم کرد و سخت خواهم شد قاتقوسدور ممزوج خواهی کرد و سخت خواهی شد
تاتقوسیدور ممزوج خواهد کرد و سخت خواهد شد قاتقولوق ممزوج کردنی و سخت شدنی قاتقای و قاتیه و قاتسه و قاتسق
و قاتدیک ممزوج کند و سخت شود قاتقودیک تورمین و قاتاردیک مین ممزوج کردنی ام و سخت شدنی ام قاتیشماق بکسر تای اول
و سکون ثانی مصدر متعدیست بمعنی سخت کردن باشد و صیغ آن برین سیاق موافق شواولد با تای قرشت اشتقاق می یابد قاتیشماغا
و قاتیشما قلیغ مع الشین و قاتیلماق و قاتیلما قلیغ مع اللام یعنی داخل شدن و ممزوج شدن و بهم آمیختن الشاهد علی الرابع
شعر یاری دین ایریلسا قاتیلما قلیغ دین بیلماس کیشی بیلسا کیم چون آبی بلور قاتیلماس آبریلماس کیشی قاتیل و قاتیلغیل
داخل شو الشاهد علی الاول شعر هرتا یان بار سا چاولغاتل دین آبریلماس رقیب خواه سین قاتیل آنکا خواه اندین آبریل ایکو
نکول قاتیشماسانک و قاتیشماغاسین و قاتیشماغای سین و قاتیلماسانک و قاتیلماغاسین و قاتیلماغای سین داخل نشوی
الشاهد علی السادس شعر بوکه قان بولدو نکا دیسانک کیم آشکار ابولماسون میل ایتیب باشلار هسار نی قاتیلماغای مین
ای کونکول قاتیلماسین و قاتیلادورمین قاتیلورمین داخل شوید الشاهد علی الاول شعر جماعتی که جنون منعنی سنکا قاتیلماسین
ناش اتکلیسان لخا وجون تیلبه لار کا قاتیلماسین و باقی صیغ برین نهج اذ قاتیشماق با شین واز قاتیلماق با لام اشتقاق می
یابد قاتیشتورماق مصدر متعدیست یعنی بهم آمیخته کردن قاتیشتور و قاتیشتورغیل مفرد مخاطب از فعل امر شعر مین
آتسیز توفراغ اولدوم ای صبا سین لطف ایتیب باری قاتیشتور کویی نینک توفراغیغه مبهم غبار بدین و باقی صیغ برین
نهج با لفظ تور اشتقاق می یابد قاتیقلاشماق بکسر تا و سکون قاف و شین و فتح لام با یکدیکر سخت شدن قاتیقلاشتی لار
سخت شدند چنانکه در دستان سکندر ی در حکایت سلطان ابو سعید کورکان کوید شعر قاتیقلاشتی لار ایشته حد دین
فزون عداوت نینک ایامی حکیتی اوزون قاتیقلاشور و قاتیقلاشادور سخت می شود و قاتیقلاشور بمعنی فاعل و مصدر
هم آید قاتیقلاشقان و قاتیقلاشورغان و قاتیقلاشادورغان سخت شونده و سخت شده و بمعنی مصدر هم می آیند قاتیقلاش
و قاتیقلاشغیل مفرد مخاطب از فعل امر قاتیقلاشما و قاتیقلاشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قاتیقلاشینک و قاتیقلاشینکز
و قاتیقلاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر قاتیقلاشمانک و قاتیقلاشمانکیز و قاتیقلاشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاتیقلا

شامین و قاتیقلاشورمین و قاتیقلاشادورمین و قاتیقلاشورام سخت میشوم قاتیقلاشمان و قاتیقلاشماس مین
سخت نمیشوم قاتیقلاشیب و قاتیقلاشیبان و قاتیقلاشمیش سخت شده قاتیقلاشمیشین سخت شده اش را قاتیقلاشیشانک
سخت شده قاتیقلاشیب بیر و قاتیقلاشیب توربیر سخت شده ایم قاتیقلاشماس سخت نمیشود قاتیقلاشماسلیغ سخت نشدن
قاتیقلاشماس بولسا سخت نشونده باشد قاتیقلاشادورمیش بولغای سخت میشده باشد قاتیقلاشا قاتیقلاشا سخت شده
شده و بدون تکرار هم مستعملست قاتیقلاشایو آیا سخت شوم و شود و شوی قاتیقلاشمایو سخت نشده قاتیقلاشاق و قاتیقلا
شغای و قاتیقلاشغای بز و قاتیقلاشالی و قاتیقلاشالینک سخت شویم قاتیقلاشغالی برای سخت شدن و تا سخت شده
قاتیقلاشغاچ چون سخت شد و شود و بمحض شدن قاتیقلاشغوچی سخت شونده قاتیقلاشغوچر و قاتیقلاشغوچر قاتیقلا
شغانچه تا سخت شدن و بقدر سخت شدن قاتیقلاشغومدور سخت خواهم شد قاتیقلاشغونکدور سخت خواهی شد قاتیقلا
شغوسیدور سخت خواهد شد قاتیقلاشغولوق سخت شده قاتیقلاشغای و قاتیقلاشا و قاتیقلاشسا و قاتیقلاشسون
و قاتیقلاشدیک سخت شود قاتیقلاشغودیک تورمین و قاتیقلاشوردیک مین سخت شده ام قاتلانماق بسکون تا و نون
دو معنی دارد اول تحمل و شکیبائی کردن و ثبات قدم ورزیدن باشد و در معنی قاتلانماق با کاف استعمال نمایند دویم
چند لا شدن قاتلاندیلار تحمل کردند و چند لا شدند چنانکه در سد سکندری در مجادله با موران گوید بالمعنی الاول
شعر تیشکاج بیری بیر کا ایلا اندیلار ایکی قلدیک ایشکا قاتلاندیلار لا ادری بالمعنی الثانی شعر ... برقات بولسا آبی
اوزکو سیدور ... چونکه کوپ قاتلاندی عاجز دور ... قاتلاندوق تحمل کردیم و چند لا شدیم قاتلانور و
قاتلانادور تحمل میکند و چند لا میشود و قاتلانور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قاتلانغان و قاتلانورغان و قاتلانادورغان
تحمل کننده و تحمل کرده و چند لا شونده و شده و بمعنی مصدر هم می آیند قاتلان و قاتلانغیل مفرد مخاطب از فعل امر قاتلانما
قاتلانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قاتلانینک و قاتلانینکیز و قاتلانینکلار جمع مخاطب از فعل امر قاتلانمانک و قاتلانما
نکیز و قاتلانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاتلانامین و قاتلانورمین و قاتلانادورمین و قاتلانورام تحمل میکنم و چند لا میشوم
قاتلانمان و قاتلانماس مین تحمل نمیکنم و چند لا نمیشوم قاتلانیب قاتلانیبان و قاتلانمیش تحمل کرده و چند لا شده قاتلان
میشین تحمل کرده اش را و چند لا شده اش را قاتلانمیشانک تحمل کرده و چند لا شده قاتلانیب بیر و قاتلانیب توربیر تحمل کرده ایم
و چند لا شده ایم قاتلانماس تحمل نمیکند و چند لا نمیشود الشاهد علیه بالمعنی الاول شعر هجوم ایتی جهان محنت لاری

توت باده

توت باده ای ساقی قدح چیکا ای کیشی بو خیلنینک دفعی غم قاتلانماس قاتلانماسلیغ تحمل نکردن و چند لا نشدن قاتلانماس
بولسا تحمل نکننده باشد و چند لا نشونده باشد قاتلانادورمیش بولغای تحمل میکرده باشد و چند لا میشده باشد قاتلانا قاتلانا تحمل
کنان و چند لا شده شده و بدون تکرار هم مستعملست قاتلانایو آیا تحمل کنم و کند و کنی و چند لا شوم و شود و شوی قاتلانمایو تحمل
نکرده و چند لا نشده قاتلاناق و قاتلانغای و قاتلانغای بز و قاتلانالی و قاتلانالینک تحمل کنیم و چند لا شویم قاتلانغالی برای
تحمل کردن و تا تحمل کرده و برای چند لا شدن و تا چند لا شده قاتلانغاچ چون تحمل کرد و کند و بمحض کردن و چون چند لا شد و شود و بمحض شدن
قاتلانغوچی تحمل کننده و چند لا شونده قاتلانغوچر و قاتلانغوجر و قاتلانغانچه تا تحمل کردن و بقدر تحمل کردن و تا چند لا شدن و بقدر
قاتلانغومدور تحمل خواهم کرد و چند لا خواهم شد قاتلانغونکدور تحمل خواهی کرد و چند خواهی شد قاتلانغوسیدور تحمل خواهد کرد و چند لا خواهد شد قاتلا
نغای و قاتلانسه و قاتلانسه و قاتلانسون و قاتلانمیک تحمل کند و چند لا شود قاتلانغودیک تورمین و قاتلانوردیک مین تحمل کرده ام
و چند لا شده ام قاتراماق بسکون تا و فتح رای مهمله و قاتناماق بفتح نون با الف کشیده قطره زدن و بسرعت پویه کردن قاترادوق و
قاتنادوق قطره زدیم قاترار و قاترایدور و قاتنار و قاتنایدور قطره میزند و قاترار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه در تاریخ
بابری بمعنی مصدر ... مذکور است ... هم آنداق خواب ... قاترار ... قاتراغان و
قاترارغان و قاترایدورغان و قاتناغان و قاتنارغان و قاتنایدورغان قطره زننده و قطره زده و بمعنی مصدر هم می آیند
قاتراق قاتراکیل و قاتنا و قاتناکیل مفرد مخاطب از فعل امر قاتراما و قاتراماکیل و قاتناما و قاتناماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
قاترانک و قاترانکیز و قاترانکلار و قاتنانک و قاتنانکیز و قاتنانکلار جمع مخاطب از فعل امر قاترامانک و قاترامانکیز و قاتراما
نکلار و قاتنامانک قاتنامانکیز و قاتنامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاترایمین و قاترارمین و قاترایدورمین و قاترادام و
قاتنایمین و قاتنارمین و قاتنایدورمین و قاتنادام قطره میزنم قاترامان و قاتراماس مین و قاتنامان قاتناماس مین
قطره نمیزنم قاتراب و قاترابان و قاترامیش و قاتناب و قاتنابان و قاتنامیش قطره زده چنانکه شاهد بولغاندر تاریخ بابری مذکور است که
فلان قاتراب باریب آتی ... قاترامیشین و قاتنامیشین قطره زده اش را قاترامیشانک و قاتنامیشانک قطره
زده قاتراب بیر و قاتراب توربیر و قاتناب بیر و قاتناب توربیر قطره زده ایم قاتراماس و قاتناماس قطره نمیزند قاتراماسلیغ و قاتناماسلیغ
قطره زدن قاتراماس بولسا و قاتناماس بولسا قطره نزننده باشد قاترایدورمیش بولغای و قاتنایدورمیش بولغای قطره میزده
باشد قاترایو و قاترای قاترای و قاتنای قاتنای و قاتنایو و قاتنای قطره زنان و بدون تکرار هم مستعملست قاترای و قاترایین و قاتنا

وقاتنایین قطره بن نوبن بندوبن ز وزده قاترا ساق قاترا غاین قاترا غای بین قاترالی وقاترالینك وقاتناساق وقاتنا غاین وقاتنا غاک
بینده قاتنالی وقاتنالینك قطره بزنیم قاترا غالی وقاتنا غالی برای قطره زدن وتا قطره زده قاترا غاج وقاتنا غاج چون قطره زده
بونلدو بمحض زدن قاترا غوجی وقاتنا غوجی قطره زننده قاترا غوجد وقاترا غوجید قاترا غامجد وقاتنا غوجد وقاتنا غومجد وقاتنا
غامجد تا قطره زدن وبعد قطره زدن قاترا غومدور وقاتنا غومدور قطره خواهم زد قاترا غونلدور وقاتنا غونلدور قطره خواهی زد
قاترا غوسیدور وقاتنا غوسیدور قطره خواهد زد قاترا غولوق وقاتنا غولوق قطره زدنی قاترا غای وقاترا سا وقاترا سون و
قاترادیك وقاتنا غای وقاتنا سا وقاتنا سون وقاتنا دیك قطره بزند قاترا غودیك تورمین وقاترا دیك مین وقاتنا غودیك
تورمین وقاتنا دیك مین قطره زدنی تمام من الجوامد قات بچهار معنی آمده اول بمعنی طبقه باشد چنانکه کوید شعر چون بیته قات بر کا
کیهکوند عاقبت حالا سوده کوبهر اجناسیدن آلینکغه تار تار لار توقوزه دینه دخر و شیرین کوید شعر کیلیب یره توبتی بانوخد
متیدا ملك اول نوع کیم کردون قاتیداه ودر سد سکندری ودر وصف نازکی لباس کوید شعر بولا آلمایین کیسا مستور تنه نمودار اول بادن
قاتی دین بدن سیاق سخن اینستکه کیسا تن مستور بولا آلمایین یعنی اکر پوشیدن مستور نتواند شد وبدن از نه لای آن نمودار باشد دویم
او است از مزوج کردن سیم او است از سخت شدن چهارم بزرکی دمی بمعنی حضور باشد وقات قات یعنی تو بتو وطبقه بطبقه چنانکه کوید
شعر جان که قات قات بولوبتو داغ هجرینك کینه کابی لالدبولکی دیك آتی بیر بیر بر شاد ورسا تنك کوید دوروب قاتاغان اسم آورد مجرا است
از اوزبکیه ودیز بمعنی سخت شونده وسخت شده باشد قاتقاق یعنی سخت وصلب چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که قار آت نینك تیزیدا بلا
یوردی قاتقاق بولوب ایدی یولدین چیقغان کیشی تشویش بیلیر بوروراید ی قاتلا بمعنی نوبت وکرت باشد الشاهد علیه شعر آچقیل اولنغ
غار ضینك ای شمع کیم پروانه دیك اوزقانا ی باشینك اوزه پر یچه قاتلا ایلانیب وینا قاتلا وابمعنی نوبت دیگر چنانکه در سد
سکندری کوید شعر یا نا قاتلا دارای دریا نوال دیدی کای حکیم مسیحا مثال قتلا وبسکون واو نوعی از جوش است که برابر ای سلزند
وآنرا قلیه هم کویند قاتیق بسکون تا بروزن قاشغر بیترکه روحی بمعنی شصت بولت وصبوك بود که در کلها مستعملست قاتغا شیوار شود
والقلاب قاتیش بمعنی آمیخته وممزوج بود چنانکه کوید شعر قیا وجون بولمای لعلکون اشکیم کیوراك قاتی ایوماس آندا قاتیش وینیز
او است از آمیختن قاتیغ وقاتیق دومعنی دارد اول بمعنی سخت وصلب بود الشاهد علیه شعر مهر قاتیغ کونکلونك ایچرا قاییدا بولسون
بو سنام فی المثل با راول لیکه نیکلینع که بوکنای یتاش ایرا دویم ادام ونان خورش را کویند چنانکه در مقالد هفتم از حیرت الابرار در باب
قناعت کوید شعر نیلیج کونکول ایبرلار قاتیغ سیز اعماج بر که بیراو منتی بولکلاج قاتیغ کوزلوك کنایه از نجیر چشم باشد الشاهد علیه

شعر

شعر کوز ینك نونك آیدا نوکسر کیلیب قاتیغ کوزلوك یوز ینك تاشیدا کالا آتشین سا ووغ یوز لوك قاتیلیش بکسر تا ولام وسکون شین
مکانی را کویند که در آنجا دو آب بهم پیوندد چنانکه در تاریخ بابری آمده که اندر آب سویی نینك قاتیلیشی غه یاووق توشولدی قاتیغ بکسر تا وسکون
نون تا وجیم هدیه وتکلفی باشد که بجهة خرج عروسی برای داماد وصاحب طوی فرستند واین اقوشات هم کویند مع الجیم من المثلثات قاچاغ
با جیم عجمی کریختن قاچوق کریخته قاچار وقاچارور میکریزد وقاچغان بمعنی فاعل ومصدر هم می آید قاچغان وقاچارغان وقاچاورغان کریزنده
وکریخته وبمعنی مصدر هم می آیند قاچ وقاچیل مفرد مخاطب از فعل امر قاچما وقاچما غیل مفرد مخاطب از فعل نهی قاچینك وقاچینکز وقاچینکلار
جمع مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثالث شعر قاچینکلار اهل سلامت که کامستی چقار غالیجو وصبر دین دمار کیلور قاچمانك وقاچمانکیز و
قاچمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاچامین وقاچارمین وقاچادورمین وقاچارام میکریزم قاچمان وقاچماس مین نمیکریزم قاچیب وقا
چیبان وقاچیش کریخته قاچیشین کریختن اشراق قاچیشاند کریخته قاچیبیز وقاچیب تورمین کریخته ایم قاچماس نمیکریزد قاچماسلیغ
نکریختن قاچماس بولسا نکریزنده باشد قاچادورمیش بولغای میکریخته باشد قاچاقاچا کریزان کریزان وبدون تکرار هم مستعملست قاچامو آیا
بکریزم وبکریزد وبکریزی قاچاینو نکریخته قاچساق وقاچسانز وقاچسای بز وقاچای وقاچالینك بکریزیم قاچغالی برای کریختن وتا کریخته
قاچغاچ چون کریخت وبکریزد وبمحض کریختن قاچغوچی کریزنده قاچغوچی وقاچغوجی قاچغاچی تا کریختن وبعد کریختن قاچغوم خواهم
کریخت قاچغونك خواهی کریخت قاچغوسی خواهد کریخت چنانکه در سد سکندری در تسلی دادن دارای دارا بدارا در حین مقابله اسکندر کوید شعر
پو دیب که کوزکاج فرا قاچغوسی دیر ای دیسکه عدو ایشکین اچغوسی قاچغولوق کریختنی قاچمای وقاچر وقاچسه وقاچسون وقاچدیك بکریزد
الشاهد علی الخامس شعر قاچدیك اول کوز دین آنکا کیم اول لب خندان کیرالك احترازایتکای بلادین هر کیشیکا جان کیرالك قاچغودیك تورمین
وقاچاودیك مین کریختنی ام قاچورماق بضم جیم عجمی مع الراء المهمله مصدر متعدیست یعنی کریزانیدن وصیغه آن بروزن سیاق با الجیم مضموم
درای مهمله اشتقاق می یابد من الجوامد قاچ بترکی دو بمعنی چند باشد دنیز امر است از کریختن وبفارسی بریده خربزه وامثال آنرا کویند قاما
دو معنی دارد اول استخوان زیرین فقرات پشت وپهلو را کویند چنانکه در تاریخ بابری در ذکر حسن یعقوب کوید که قرا نغو کیچه دا اوز ایلینینك
اوچ اوقحسن یعقوب نینك قاچار یغه تیکیب تلچار دین بورو تراقاو زعلی عه کرفتا ربولدی دویم نام طایفه ایست از اتراك قاچاغ بمعنی
کرین بود قاچا عجی کویز ندو را کویند قاچان بفتح جیم عجمی وسکون نون بمعنی که وچه وقت چنانکه کوید شعر کوز دا اشکیم قاچان دین هر سار
کو رکیل قطره لاله نقطه لار نیکلیغ که قیغا یلار قاچان یاز بلساقا قاچانغه تیکرو یعنی تا کی چنانکه کوید شعر اوقی دین کونکلونك
قاچانغه تیکرو دنخم اول اغا ی دیمانك تا بوقوش بولغوسی دیواول اشیان بولغوسی قاچانغه چه یعنی تا بکی وتا بچه وقت الشاهد علیه

شعر قاپاغنه جربولای اوزلوك مضيقی ایچرا ایتنك : خوش اول کر حلوه کهیم وادی فنا کورنام قجرجی یعنی بلد و دلیل قاچنون بمعنی گریز باشد
قاچقونچی گریزنده قاچو بضم جیم عجمی باصطلاح اهل توران و خوارزم کنیزی باشد که از بالحمد واقع شود قجیر بکسر جیم و سکون رای مهمله
کرکس بود که آنرا بعربی نسر گویند چنانکه در تاریخ الانبیا در ذکر عوج نوشته که عوج نمرود و جهل دین پر صندوقنینك توربت پایه سیغر
توربت قجیرنی باغلاب اوزی صندوقغه کیردی و گویند کرکس هر یك روز زیاده بر ده هزار فرسخ قطع میکند بدلیل آنکه قجیر اودر آغراق
آلوبدور او کمان بوقان کرده دریك روز سندین قانوا از سراندیب آورده مسافتشان در حین مراجعت زیاده بر ده هزار فرسخ است
و ازخواص اوست که بجهتش حرا است در وقت خواب یك چشم را نمی پوشد و تا هزار سال عمر میکند قاچین بکسر جیم عجمی بر وزن لاچین
در وقت طغیان سیل که خود و بن را جمعیت نموده مر آب را بند بندند بعد از آنکه سیل زور آور شده مر و بند را بشکند و آنرا قاچین گویند
مع الدال من المثقفات قاداماق بفتح دال بالف کشیده میخ دوز کردن و بمجاز بمعنی محکم کردن می آید قادادوق میخ دوز کردیم قادار
و قادایدور میخ دوز میکند و قادار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قاداغان و قادارغان و قادایدورغان میخ دوز کننده و کرده و
بمعنی مستحکم می آید و لفظ قدغن که حالا در نوشتجات و مکالمات مصطلح شده همان معنی است که بالمجاز بمعنی تاکید استعمال
شود قادا و قاداغیل مفرد مخاطب از فعل امر قاداما و قاداماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قادانك و قادانکیز و قادانکلار جمع مخاطب
از فعل امر قادامانك و قادامانکیز و قادامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاداین و قادارمین و قادایدورمین قادارام میخ دوز
میکنم قادامان و قاداماسمین میخ دوز نمیکنم قاداب و قادابان و قادامیش میخ دوز کرده قادامیشانك میخ دوز کرده قادابدور
قادابتورمین میخ دوز کرده ایم قاداماس میخ دوز نمیکند قاداماسلیغ میخ دوز نکردن قاداماس بولسا میخ دوز نکند باشد قادا
یلدرمیش بولغا میخ دوز میکرده باشد قادایو و قادای قادایی میخ دوز کنان و بدون تکرار هم مستعملست قادای مو آیا میخ دوز کنم
و کنند و کنی قادامایو میخ دوز نکرده قاداشاق و قاداغایزد و قادا و قادالیك میخ دوز کنیم قاداغالی برای میخ دوز کردن و قادا کرده قاداماغ
چون میخ دوز شد و شود و بمحض شدن قاداغوچی میخ دوز کننده قاداغوچه و قاداغوبجر و قاداغانچه تا میخ دوز شدن و بعد
میخ دوز شدن قاداغوصدور میخ دوز خواهم کرد قاداغونکیزدور میخ دوز خواهی کرد قاداغوسیدور میخ دوز خواهد کرد قاداغولوك
میخ دوز کردنی قاداغای و قاداشا و قاداسون و قادادیك میخ دوز کنند قاداغو دیك توربین و قادار دیك میخ دوز کردنی ام قادا
لاق مع اللام میخ دوز و محکم شدن قادالیب و قادالیبان و قادالیش میخ دوز و محکم شده الشاهد علی الاول شعر کونکول هلاکی
ابرو غمزه نك او قلادی یوله : بیچون کیم صید یقیلغای خدنك ارقادالیب : و باقی صیغ بر سیاق موافق شق اول بالام اشتقاق می یابد

من الجواهد

من الجواهد قاداغ و قاذاق بمعنی پاره اوامیخ را گویند دو یم رنك صباغی رنك مندوا ینخصوص رنك قدرت کوبا است و در الوان قسثه دیکر
مستعمل نیست قاداغلیق بمعنی میخ دوز و محکم باشد چنانکه در کتاب فرهاد بمعنی محکم گوید شعر غضب پرله بوبوردی شاه غدار
که اوریك ار حصار آلیندا پردار : کیبری اغلاب قاداغلیغ قول لار بن بست : بار پیچما کلیك آتی دار غدچست : و مع لفظ مو قاداغلیغ
در این شعر قاداغلیغ را با رای مهمله خوانده و قراق را بمعنی بازو ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد آورده و نصیری هم متابعت کرده هر دو سهو کرده اند
لفظ و معنی اختراعیست و در تاریخ بابری بمعنی میخ دوز شده مذکور است که پریا یاقی کوکلابی انیتم بورکی لنکره کا قاداغلیغ تالدی
قادرغه بکسر دال بتی که دوجی یکنوع کشتی و سفینه است قادانه کنده که بر پای محبوسین نهند چنانکه در تاریخ آل عثمان با ملا بور متید
مذکور است که کیلورده اولان کفار چقار روب ایاغلارنه محکم قادانه اوردوروب تدغن همان قاداغان باشد که در ذیل مشتقات مذکور
شده مجازا بمعنی تاکید و شدت استعمال می شود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است کما تلیغ یا یا قیچر یکلار کا قدغن بیلن توا حیلار
بیپار بیلدی مع الراء المهمله من المثقفات قاراماق بفتح رای با الف کشیده و قاراشماق مع الشین و قارالاشماق مع اللام
المفتوحه بمعنی نگاه کردن باشد قارادوق و قاراشوق و قارالادوق نگاه کردیم قارار و قارایدور و قاراشور و قاراشادور و قارالار و قار
الایدور نگاه میکند و قادوا و قاواشور و قارالاد بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه عبید خان اوزبك شاهد برلوکا بمعنی مصدر
گوید شعر قبالاغه قالیب مین قارالاب او تکانی دین : کونکول لنکه هم قرایر قبلدیم اولقاراری بیله : قاراغان و قارارغان و قارایدورغان
قاراشغان و قاراشورغان و قاراشادورغان و قارالاغان و قارالارغان و قارالایدورغان نگاه کننده و نگاه کرده و بمعنی مصدر هم
می آید و قارغان با مصدر قاراهاق بمعنی سیاه شدن هم اشتراك دارد قاراد قاراغیل و قاراش و قاراشغیل و قارالا و قارالاغیل مفرد
مخاطب از فعل امر قاراما و قاراماغیل و قاراشما و قاراشماغیل و قارالاما و قارالاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قارانك و قارانکیز و قارانکلار و
قاراشینك و قاراشینکیز قاراشینکلار و قارالانك و قارالانکیز و قارالانکلار جمع مخاطب از فعل امر قارامانك و قارامانکیز و قارامانکلار
و قاراشمانك و قاراشمانکیز و قاراشمانکلار و قارالامانك و قارالامانکیز و قارالامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قارای مین و قارار مین
و قارایدورمین و قارادام و قاراشامین و قاراشورمین و قاراشادورمین و قاراشورام و قارالایمین و قارالارمین و قارالایدورمین
و قارالارام نگاه میکنم قارامان و قاراماس مین و قاراشمان و قاراشماس مین و قارالامان و قارالاماس مین نگاه نمیکنم قاراب و
قاراباد و قارامیش و قاراشیب و قاراشیبان و قاراشمیش و قارالاب و قارالابان و قارالامیش نگاه کرده الشاهد علی الاول من ابشاء
بخارمی شعر یار اولتورکالی انشانی کوز قاشیدا کین : کما یکاولان اوق و یا سینی توز دیبا تورد قاراب ولد شعر عشق یولیدا خطر بیجد ایرور واقف بولد

کهکشیننک دابلالار یا قیتشیب تعدی قاراب الشاهد علی الرابع شعر ساو بهلدی قویوب عثلی فناداشتیداجسیم کوبینی کوب ربهرکیشی
کوبلار قاراشیبتور و شاهد بر سابع در ذیل لغت قارا مذکور شد قاراتیشیبن و قاراشیتیشین و قارالاتیشیبن نکاه کرده اشراق قاراتیشانک
و قاراشیتیشانک و قارالاتیشانک نکاه کرده قارابیز و قاراب توربیز و قاراشیب بیز و قاراشیب توربیز و قارالاب توربیز نکاه کرده ایم
قاراماس و قاراشماس و قارالاماس نکاه نمیکند قاراماسلیغ و قاراشماسلیغ و قارالاماسلیغ نکاه نکردن قاراماس بولسا و قاراشماس بولسا
و قارالاماس بولسا نکاه نکننده باشد قارایدور ایریش بولغای و قاراشادور ایریش بولغای و قرالایدور ایریش بولغای نکاه میکرده باشد قارایو و قاراشیو
قارالیو و قاراشا قاراشا و قارالایو و قارالای قارالای نکاه کنان و بدون تکرار هم مستعملست قارایمو و قاراشایمو و قارالایمو آیا نکاه کنم و کند و کنی قارا
مایو و قاراشمایو و قارالامایو نکاه نکرده قاراسانک و قاراغاسین و قاراغای سین و قاراشاسانک و قاراشغاسین و قاراشغای سین و قارالاسانک
و قارالاغاسین و قارالاغای سین نکاه کنی الشاهد علی الاول شعر ساقیا سیقتی یمینا باده‌ی خمار هم و جام کوزلاو جی بین قاراسانک بولغوسیدور عیبی کم
قاراساق و قاراغایز و قاراغای بیز و قارالی و قارالیک و قاراشساق و قاراشغایز و قاراشغای بیز و قاراشالی و قاراشالیک و قارالاساق و
قارالاغایز و قارالاغای بیز و قارالالی و قارالالیک نکاه کنیم قاراغالی و قاراشغالی و قارالاغالی برای نکاه کردن و تا نکاه کرده قاراغاچ و قاراشغاچ
و قارالاغاچ چون نکاه کند و بمحض کردن قاراغوچی و قاراشغوچی و قارالاغوچی نکاه کننده قاراغوچه و قاراغونچه و قاراغانچه و قاراشغوچه و
قاراشغونچه و قاراشغانچه و قرالاغوچه و قرالاغونچه و قرالاغانچه تا نکاه کردن و بقدر نکاه کردن قراغوم دور و قاراشغوم دور و قارالاغوم دور
نکاه خواهم کرد قاراغونک دور و قاراشغونک دور و قارالاغونک دور نکاه خواهی کرد قاراغوسیدور و قاراشغوسیدور و قارالاغوسیدور نکاه خواهد کرد
قاراغولوق و قاراشغولوق و قارالاغولوق نکاه کردنی قاراغای و قاراسه و قاراسون و قارایک و قاراشغای و قاراشه و قاراشسه و قاراشسون
و قاراشیک و قارالاغای و قارالاسه و قارالاسون و قارالایک نکاه کند قاراغودیک توروربین و قاراردیک مین و قاراشغودیک توروربین و قاراشغ...
و قارالاغودیک توروربین و قارالادیک مین نکاه کرده ام قاراریماق بفتح راء اول و سکون راء ثانی بمعنی سیاه و تیره شدن باشد و نیز کنایتست
انعکاس شدن که متضمن کدورت بشره و انقباض و جراحت قارارپی سیاه شد چنانکه در سد سکندری در داستان بلبل و زاغ کوید شعر جو بلبل
عیان قیلدی جواب درد و داغ قاراردی جوابیدین افسرده زاغ دیما کیم جواب اولسادی سخت کوش تیشار ایاسی بلبل دیک اولدی خموش قاراردوق
سیاه و مکدر شدیم قارارادور و قارارادور سیاه میشود الشاهد علی الاول شعر سرشک کیرتیدین کوزوم آقار ریاحی تانک عمیدا نقچه اجو
یوزوم تانکلا هر زمان قارارور و قارارور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قاراریغان و قارارادورغان و قارارادورغان سیاه شونده سیاه شده چنانکه
شاهد بر او لا بمعنی سیاه شده کوید شعر [illegible]

[illegible]

در منشات کوید که هر بهره مندین قاراریغان کونکلاکا نور و بونور لغان کونکلاکا سرور یتیشتی میر سلطان حسین میرزا شعر زلفی هجری دین پریشان حالیم
مو ایکین هجر شامی دیک قاراریغان روزکاریم مو ایکین و بمعنی مصدر هم می آید قارار و قارارغیل مفرد مخاطب از فعل امر قارارنکا و قارارغیل
مخاطب از فعل نهی قارارینکلار و قاراریکیز و قارارینکیلار جمع مخاطب از فعل امر قاراریمانک و قاراریمانکیز و قاراریمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاراراماین
قارارورمین و قاراراد ورمین و قارارادورمین سیاه میشوم قارارمان و قارارمامین سیاه نمیشوم قارارپ و قارارپان و قارارپیش سیاه شده قارار...
سیاه شده اثر قاراریشانک سیاه شده قاراریب بیز و قاراریب تور بیز سیاه شده ایم قارارماس سیاه نمیشود قارارماسلیغ سیاه نشدن قارارماس بولسا
سیاه نشونده باشد قارارادور ایریش بولغای سیاه میشده باشد قارارا قارارا سیاه شده شده و بدون تکرار هم مستعملست قارارایمو آیا سیاه شوم و شود شوی
قارارمایو سیاه نشده قارارساق و قارارغایز و قارارغای بیز و قارارغالی و قارارالیک سیاه شویم قارارغالی برای سیاه شدن و تا سیاه شده قارارغاچ
چون سیاه شود و شود و بمحض شدن قارارغوچی سیاه شونده قارارغوچه و قارارغونچه و قارارغانچه تا سیاه شدن و بقدر سیاه شدن قارارغوم دور
سیاه خواهم شد قارارغونک دور سیاه خواهی شد قارارغوسیدور سیاه خواهد شد قارارغولوق سیاه شدنی قارارغای قارارسه و قارارسون و
قارارسون و قارارکیل سیاه شود قارارغودیک تورورمین و قاراردیک مین سیاه شده ام قاراریماق بسکون راء ثانی و فتح راء و نیز مصدر متعدیست
یعنی سیاه کردن قارارتور و قارارتادور سیاه میکند الشاهد علی الاول شعر ای نوایی شام غم دین آیریلیب تور صبح وصل آق ایدور لیکن قارارتور هجری
نی ریاله ابیننکاراکر قارارتای و قارارتاین سیاه کنم و کند و کنی کرده چنانکه در لیلی مجنون کوید الشاهد علی الاول با المعنی الاول شعر کوز و ینکا سواد
سرمه قارارتای ایل کوزی کا دهر نی قاراراتمای و باقی صیغ بر ین سیاق با تای قرشت اشتقاق می یابد قارغاماق یعنی نفرین کردن قارغادوق نفرین کردیم
قارغار و قارغایدور نفرین میکند و قارغار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قارغاغان و قارغاغان و قارغایدورغان نفرین کننده و نفرین کرده
بمعنی مصدر هم می آید چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر سیندا نانازولدی نوایدا ایناد یرماس عجب کیم بسین آتی قارغاغان ساقی سینی او الغامیش
قارغا و قارغاغیل مفرد مخاطب از فعل امر قارغاما و قارغاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قارغانک و قارغانکیز و قارغانکلار جمع مخاطب از فعل امر قارغامانک
قارغامانکیز و قارغامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قارغای مین و قارغارمین و قارغایدورمین و قارغارام نفرین میکنم قارغامامن و قارغاماس مین
نفرین نمیکنم قارغاب و قارغابان و قارغامیش نفرین کرده قارغامیشانک نفرین کرده قارغابیز و قارغاب توربیز نفرین کرده ایم قارغاماس نفرین نمیکند
قارغاماسلیغ نفرین نکردن قارغاماس بولسا نفرین نکننده باشد قارغایدور ایریش بولغای نفرین میکرده باشد قارغایو و قارغای قارغای
نفرین کنان و بدون تکرار هم مستعملست قارغای و قارغاین نفرین کنم و کند و کنی و کرده چنانکه در بند ترجیع شاهد ثانی را بمعنی نفرین کند کوید بو
تندسیمی [illegible] قارغاماسین [illegible] قارغابو آیا نفرین کنم و کند و کنی و قارغامایو نفرین نکرده قارغاساق و

قارغاغاج چون نفرین کرده و تا نفرین کرده قارغاغالی برای نفرین کردن و تا نفرین کرده قارغاغالیک نفرین کنیم قارغاغالیک و قارغاغای و قارغاغامی پزد و قارغاغاپن
بمحض کردن قارغاغوجی نفرین کننده قارغاغوجر و قارغاغوجر و قارغاغانجر تا نفرین کردن و بعد از آن قارغاغوم دور نفرین خواهم کرد قارغا
غونکدور نفرین خواهی کرد قارغاغوسیدور نفرین خواهد کرد قارغاغولوق نفرین کردنی قارغاغای و قارغاسر و قارغاسون و قارغادیلك
نفرین کن قارغاغودیل توریمین و قارغادیلیمین نفرین کرده ام قارماغ بسکون را و فتح میم بالف کشیده یعنی ربودن قارمادیم ربودهم
ملا شاهی شعر سو عوبدی کیم بن قارمادی یاسین کیم باقتی ایسه کوردی اتاسین کیمین قارمادوق ربودیم قارماو و قارمایدور میربایدو قارماچار
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قارماغان قارمارغان قارمایدورغان ربایده و ربوده و بمعنی مصدر هم می آیند قارماو قارماغیل مفرد مخاطب
از فعل امر قارماما و قارمامانحیل مفرد مخاطب از فعل نهی قارمانك و قارمانکیز و قارمانکلار جمع مخاطب از فعل امر قارمامانك و قارمامانکیز و قا
رمامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قارماسمین و قارمارمین و قارمایدورمین و قارمارام میربایم قارماسام و قارماماسمین نمیربایم قارماب
و قارمابان و قارمامیش ربوده چنانکه در لسان الطیر در مکالمهٔ هدهد با قمری گوید الشاهد علی الثانی شعر مینك بیل اولسا باغ اهل عزتك
سنکا شاخ ایلیر بولسا ایجرا بی حاصل سنکا غیر اولکیم تاپیبان یولونکا اشوله قارمابان قانینکیکی ایجکای بهر شوله قارمامیشین
ربوده ماش را قارماسیشانك ربوده قارماپن و قارمابتورمین ربوده ایم قارماماس نمیربایم قارماماسلیغ نربودن قارماماس بولسا ربایند
باشد قارمایدور ربوده بولغای میربوده باشد قارماپو و قارمای قارماغ ربوده ربوده و بدون تکرار هم مستعملست قارمامو آیا بربایم و بربایند
دیریانی قارمامایوبن ربوده قارماساق و قارماغاپن و قارماغایپن و قارماغای و قارمالیك بربایم قارماغالی برای ربودن و تا ربوده قارماغاج
چون ربود و بربایدو بمحض ربودن قارماغوجی ربایند قارماغوجر و قارماغوجر و قارماغانجر تا ربودن و بعد ربودن قارماغوم دور خواهم
ربود قارماغونکدور خواهی ربود قارماغوسیدور خواهد ربود قارماغولوق ربودنی قارماغای و قارماسر و قارماسون و قارمادیلك
بربایند قارماغودیل توریمین و قارمادیلیمین ربوده ام قارماتماغ مع التا مصدر متعدیست یعنی ربایانیدن قارمات و قارماتقیل
اوایستاز ربایانیدن چنانکه در خسرو شیرین گوید الشاهد علی الثانی شعر بو دیر لارکیم کونزومنی آتینی آچتیک منینك ایلکیم بیلر عالمغه
ساچیتینك ایپر غاج بذلا ایلر بو بیسو ایدین نواسین لار غه قارماتقیل هوادین مؤلف روحی قارماتقیل را در این شعر قارمانغیل
با یای حطی خوانده و میم آن را ماسی نافیه فهمیده و نوشته که یعنی داخل و حرج مکن و شعر مزبور را شاهد آورده و نصیر [illegible] متابعت کرده
لفظ لامعنی هر دو مخترع و لایعنی است و باقی صیغ آن بدین سیاق باتای [illegible] اشتقاق می یابد قارماشماغ بسکون را مع الشین المعجمه بمعنی
مفاعله است یعنی از هم ربودن یکدیگر را ربودن و بالمجاز بمعنی کشتی گرفتن استعمال یابد شود اما مجاز غالب حقیقت است قارماشتوق کشتی

کرفتیم

کرفتیم قارماشور و قارماشادور کشتی میگیرد و قارماشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قارماشغان و قارماشورغان و قارماشادورغان کشتی
گیرنده و کشتی گرفته و بمعنی مصدر هم می آیند قارماش و قارماشغیل مفرد مخاطب از فعل امر قارماشما و قارماشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قارماشینك
و قارماشینکیز و قارماشینکلار جمع مخاطب از فعل امر قارماشمانك و قارماشمانکیز و قارماشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قارماشامین و
قارماشورمین و قارماشادورمین و قارماشورام کشتی میگیرم قارماشمان و قارماشماسمین کشتی نمیگیرم قارماشیب قارماشیبان و قارماشمیش
کشتی گرفته الشاهد علی الاول شعر غالبا سا قیا قیلسانك حمایت غالب اولغوم ایلیکیم عمر بیله کونکلوم تالاش [illegible] قارماشیب
قارماشمیشین کشتی گرفته اش را قارماشمیشانك کشتی گرفته قارماشیبمین و قارماشیبتورمین کشتی گرفته ام قارماشماس کشتی نمیگیرد قار
ماشماسلیغ کشتی نگرفتن قارماشماس بولسا کشتی نگیرنده باشد قارماشادور بولغای کشتی میگرفته باشد قارماشا قارماشا کشتی گرفته گرفته
و بدون تکرار هم مستعملست قارماشای قارماشاین کشتی بگیرم میگیرد و بگیرد و گرفته قارماشساق و قارماشغاین و قارماشغای پن
و قارماشغای و قارماشالیك کشتی بگیریم قارماشغالی برای کشتی گرفتن و تا کشتی گرفته قارماشغاج چون کشتی گرفته و بگیرد و بمحض گرفتن قارماشغوچی
کشتی گیرنده قارماشغوچی و قارماشغوچر و قارماشغانجر تا کشتی گرفتن و بعد کشتی گرفتن قارماشغوم دور کشتی خواهم گرفت قارماشغونك
دور کشتی خواهی گرفت قارماشغوسیدور کشتی خواهد گرفت قارماشغولوق کشتی گرفتنی قارماشغای و قارماشسر و قارماشسون و قارماشو
و قارماشدیلك کشتی بگیرند قارماشغودیل توریمین و قارماشدیلیمین کشتی گرفته ام قارماشتورماق مصدر متعدیست یعنی کشتی گیرانیدن
و صیغ آن بدستور با لفظ تورا اشتقاق می یابد قارماغ بکسر را بمعنی پیر شدن باشد قاریدوق پیر شدیم قاریدی قاریدور پیر میشود قاریو بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدر میگوید الشاهد علی الاول شعر زلفی غارای مشك ایسا [illegible] پوتحیدیك ایجکیل
بو سودا دین اوز ونکنی سا [illegible] یعنی ای مشك تا پیر شدن بزلف و بندگی میخواهی حد تو نیست از این سودا بگذر بسیار خود فروشی مکن
و مؤلف روحی قاریو جه را در این شعر قاریجی خوانده و بمعنی سیاه نوشته و نصیر [illegible] بمعنی حسود ذکر کرده قاریغان و قاریورغان قاریدورغان
پیر شونده و پیر شده چنانکه شاهد با اول [illegible] در سد سکندری در بند بر ماده سکندر [illegible] سکندر گوید شعر که
خوش کیلدینك ای میهمان عزیز کیه قریانینك [illegible] قاریغان کنیز و بمعنی مصدر هم می آیند چنانکه گوید الشاهد علی الاول شعر
قاریغان چاغدا [illegible] قاری و قاریغیل مفرد
مخاطب از فعل امر و قاری بمعنی پیر هم باشد و معانی دیگر قاری دیل [illegible] قاریا و قاریاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قارینك
قارینکیز قارینکلار جمع مخاطب از فعل امر قاریمانك و قاریمانکیز و قاریمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاریمین و قاریرمین و قاریدورمین

صح

قاریوام پرمیشوم قاریمان قاریاس مین پرنمیشوم قاریب قاریبان قاریبیش پرشده الشاهد علی المقول شعر یکیب لیکیدا ایدیم مبتلا بیکیب
لارکا قاریب صواونی یلار میدن فدا ایکسه لارکا و نیز در لیلی مجنون در مناجاة گوید شعر ژولیده ساچیم بوچیچ ادا تون یوقتیم باشیما کلیب
قرا کون بونوع قرا کون انیچرا قاریب یعنی که قرا تونوم آنا قاریب قاریبیشین پرشده اشرا قاریبشانك پرشده قاریبیز قاریب توبیز پر
شده ایم قاریباس پر نمیشود قاریباسلیغ پر نشدن قاریباس بولسا پر نشونده باشد قاریبدورمیش بولغا پر میشده باشد قاریی قاریی پرشده
پرشده وبدون تکرار هم مستعملست قاریمو آیا پرشوم و شود و شوی قاریباپو پرنشده قاریباق و قاریباپز و قاریبای بز و قاریلیك و قا
ریلینك پرشویم قاریغالی برای پرشدن وتا پرشده قاریغاج چون پرشد و شود و بمحض شدن چنانکه گوید شعر توت یکیت لیکنی غنیمت کیم
قاریغاج آنکلادیم کیم یکیت لار عشقی بار ایرمیش یکیت لیك چاغی خوب قاریغوجی پرشونده قاریغوجیر و قاریغوجی و قاریغانجه
تا پرشدن وبقدر پرشدن قاریغودور پرخواهم شد قاریغونکدور پرخواهی شد قاریغوسیدور پرخواهد شد قاریغولوق پرشدنی قاریغای
و قاریسه و قاریسون و قاریدیك پرشود قاریغودیك توریمن و قاریدیك مین پرشده ام قاریتماق مع التا مصدر متعدیست یعنی پرکردن صیغ
ان برین نهج با تای قرشت اشتقاق می یابد قاریشلاماق بکسر را و سکون شین و فتح لام بمعنی وجب کردن باشد قاریشلادوق وجب کردیم قاریشلا
یدور وجب میکند و قاریشلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قاریشلاغان و قاریشلارغان و قاریشلایدورغان وجب کننده و وجب کرده و بمعنی
مصدر هم می آیند قاریشلا و قاریشلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر قاریشلاما و قاریشلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قاریشلانك و قاریشلانکیز و قاریشلا
نکلار جمع مخاطب از فعل امر قاریشلامانك و قاریشلامانکیز و قاریشلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاریشلای مین و قاریشلارمین و قاریشلا
یدورمین و قاریشلارام وجب میکنم قاریشلامان و قاریشلاماس مین وجب نمیکنم قاریشلاب و قاریشلابان و قاریشلامیش وجب کرده قاریشلا
میشین وجب کرده اش را قاریشلامیشانك وجب کرده قاریشلابیز و قاریشلاب توریز وجب کرده ایم قاریشلاماس وجب نمیکند قاریشلاماسلیغ
وجب نکردن قاریشلاماس بولسا وجب نکننده باشد قاریشلایدورمیش بولغا وجب میکرده باشد قاریشلایو و قاریشلای قاریشلای وجب کنان
و بدون تکرار هم مستعملست قاریشلایمو آیا وجب کنم و کند و کنی قاریشلامایو وجب نکرده قاریشلاساق و قاریشلاغایو و قاریشلاغای بز
و قاریشلای و قاریشلالینك وجب کنیم قاریشلاغالی برای وجب کردن و تا وجب کرده قاریشلاغاج چون وجب کرد و کند و بمحض کردن قاریشلا
غوجی وجب کننده قاریشلاغوجیر و قاریشلاغوجی و قاریشلاغانجه تا وجب کردن و بقدر آن قاریشلاغودور وجب خواهم کرد قاریشلا
غونکدور وجب خواهی کرد قاریشلاغوسیدور وجب خواهد کرد قاریشلاغولوق وجب کردنی قاریشلاغای و قاریشلاسه و قاریشلاسون
و قاریشلادیك وجب کند قاریشلاغودیك توریمن و قاریشلادیك مین وجب کرده ام قاریشلاتماق مع التا مصدر متعدیست یعنی وجب

کنانیده

کنانیدن و صیغ آن با تای قرشت اشتقاق می یابد قاریلاماق بکسر را و فتح لام بالف کشیده بمعنی کز کردن و پیمودن باشد قاریلادوق کز کردیم
قاریلار و قاریلایدور کز میکند و قاریلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قاریلاغان و قاریلارغان و قاریلایدورغان کز کننده و کز کرده و
بمعنی مصدر هم می آیند قاریلا و قاریلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر قاریلاما و قاریلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قاریلانك و قاریلانکیز
و قاریلانکلار جمع مخاطب از فعل امر قاریلامانك و قاریلامانکیز و قاریلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاریلای مین و قاریلارمین
و قاریلایدورمین و قاریلارام کز میکنم قاریلامان و قاریلاماس مین کز نمیکنم قاریلاب و قاریلابان و قاریلامیش کز کرده چنانکه
در تاریخ بابری در وصف فیل آمده کو راست که بغایت اولوغ غلوغ نغه یاراشادور قاریلاب ساتار لار قاریلامیشین کز کرده اش را قاریلا
میشانك کز کرده قاریلابیز و قاریلاب توریز کز کرده ایم قاریلاماس کز نمیکند قاریلاماسلیغ کز نکردن قاریلاماس بولسا کز نکننده
باشد قاریلایدورمیش بولغا کز میکرده باشد قاریلایو و قاریلای قاریلای کز کنان کز کنان و بدون تکرار هم مستعملست قاریلایمو
آیا کز کنم و کند و کنی قاریلامایو کز نکرده قاریلاساق و قاریلاغایو و قاریلاغای بز و قاریلای و قاریلالینك کز کنیم قاریلاغالی برای کز کردن و
و تا کز کرده قاریلاغاج چون کز کرد و کند و بمحض کردن قاریلاغوجی کز کننده قاریلاغوجیر و قاریلاغوجی و قاریلاغانجه تا کز کردن و بقدر
کز کردن قاریلاغودور کز خواهم کرد قاریلاغونکدور کز خواهی کرد قاریلاغوسیدور کز خواهد کرد قاریلاغولوق کز کردنی قاریلاغای
و قاریلاسه و قاریلاسون و قاریلادیك کز کند قاریلاغودیك توریمن و قاریلادیك مین کز کرده ام قاریلاتماق مع التا مصدر
متعدیست دیگری را بکز کردن او فرمودن و صیغ آن بدستور با تای قرشت اشتقاق می یابد قاریقماق بکسر را مع القاف بیرون افتادن چشم را
گویند و بتنهائی افاده این معنی نمیکند باید لفظ چشم مذکور شود قاریقتی بیرون افتاد قاریقور و قاریقادور بیرون می افتد و قاریقور بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید قاریقغان و قاریقورغان و قاریقادورغان بیرون افتنده و بیرون افتاده و بمعنی مصدر هم می آیند قاریقیب و
قاریقیبان و قاریقمیش بیرون افتاده قاریقمیشین بیرون افتاده اش را قاریقماس بیرون نمی افتد قاریقماسلیغ بیرون نیفتادن قاریقماس بولسا بیرون
نیفتنده باشد قاریقادورمیش بولغای بیرون می افتاده باشد قاریقا قاریقا بیرون افتاده افتاده و بدون تکرار هم مستعملست قاریقغالی
برای بیرون افتادن و تا بیرون افتاده قاریقا الغای برای اینکه بیرون تواند افتاد و تا توانست افتاد قاریقغاج چون بیرون افتاد و بیفتد و
بمحض افتادن قاریقغوجی بیرون افتنده قاریقغوجیر و قاریقغوجی و قاریقغانجه تا بیرون افتادن و بقدر آن قاریقغوسیدور بیرون
خواهد افتاد قاریقغولوق بیرون افتادنی قاریقغای و قاریقه و قاریقسه و قاریقسون و قاریقدیك بیرون بیفتد قاریقغودیك
قاریقوردیك بیرون افتادنی و همچنانکه بیفتد و باقی صیغ چون با معنی موافقت نداشت از اشتقاق آن تجاوز نمود قاریماق بسکون را

بترکی رومی بمعنی ممزوج و داخل کردن باشد چنانکه شاعر رومی صیغهٔ ماضی آنرا گفته با املاء الروم میر **شعر** تعیراغی اوی سوی
قاردی بیله ؛ کوزه حکمت کوستردی قادر دی ایله ؛ و بلغت جغتای چوبیست که ماهی گیران چنگک بر سر آن نصب کرده بدان
صید ماهی کنند چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد شد **قاریشماق** بکسر را و شین قرشت یعنی ممزوج و داخل شدن **قارسماق**
بسکون را و سین مهمله بترکی رومی لباس فراخ را کوتاه زدن و تنگ کردن **من الجوامد قار** بو فرا کویند و بترکی رومی او استان ممزوج کردن
و بعربی قیر را نامند و بمعنی سود هم باشد و با رای مشدد بمعنی مجتمع و آرام گیرنده بود **قراقار** اتیش معنی آمد اول بمعنی سیاه
باشد چنانکه گوید **شعر** خلعتین ایلاب تو دوراول سروسیمین بر قرا ؛ تون سوادی بیله کیکاندیلک مه انور قرا ؛ دویم علتیکه بوس
بود و آن حالتی است که در خواب بسبب امتلاء معده و صعود بخار عارض آدمی میشود الشاهد علیه **شعر** شام هجران محنتین شرح
ایلای آلمای ضعف دین ؛ اول قرا باسغان کیشی دیک کیم آنتیل چیقماس ادین ؛ سیم مجاز الملاد را خوانند چنانکه گوید **شعر** عم اولسالا
کره لار قاشینکغه دیکیم قیلماس ؛ غلیظ اولوب بوقرا منع خامه تقدیش و لله **شعر** یوز دینکد لغال صفحه دا تا معان کبی قرا ؛ خالینک
ملاحت توز ایو در کیم قرا دا بار ؛ چهارم بترکی رومی بمعنی ساحل دریا باشد چنانکه فضولی بغدادی کوید با املاء الروقیه **شعر**
دمادم صدمه چشم اجیرتان زلف و خالینکدن ؛ بلی اکثر معاشی اهل دریانک قرادن در ؛ و در تاریخ آل عثمان با املاء رقیه مذکور است
که بیرکچی میرطوب توقوز ندوعی کبی غرق احتما لندن قره یه میلا ایتسه کراکیم بطریق اتباع کرینکه کالا قرا یعنی مراعی و مواشی چنانکه
در تاریخ الانبیاء در ذکر موسی علیه السلام و فرار انحضرت از فرعون کوید که بر لحظه دین سونکرا ایل کالا قرا سین اولیجاه باشیغه
سووا غالی کیلتو رب و کالا انبنه آنی کفته می شود اما قرا اینجا به این معنی مستعمل نیست ششم کوینکه کیشی قرا اتباع دسای
الناس را نامند چنانکه در منشات در عریضهٔ بدیع الزمان میرزا کوید کم ایش کوچی کیشی قرا امید یکا قو یماسا انکر بخشیی راف
بولغای ولنا اینجاست که ملوک طوایف را که بنحو سر سرها آمده قراخان خوانند و نیز در مجلس هشتم از مجالس النفایس در وصف
فخر الدین کوید که کیشی قادام دین دور یعنی از اتباع و منسوبان منست و میم ضمیر متکلم وحده است و مؤلف رومی میم ضمیر را جز لفظ
قارام جزء کلمه تصور کرده و نوشته که قارام یعنی آمیخته و ممزوج و بصفت توصیح ذکر کرده که یعنی خویش و قوم و فقره مزبور را
شاهد آورده و بصیرها که کیشی قارام را بمعنی خویش نزدیک و فراخ و واسع نوشته هر دو سهو کرده اند و اواقعه و قاره هم گویند
چنانکه باش الله در ذیل مذکور خواهد شد **قراآغاج** بترکی رومی نام درختی است که ثمر آن چون تخشک شود از جوف آن پشه متکون
کرده و آنرا بعربی شجرة البق و بفارسی درد دار نامند **قراآغریغ** مرضیست که آنرا بعربی حمره و بیونانی شقاقلوس کویند و عرض

مرزمن

مرزمن را هم نامند چنانکه گوید **شعر** کونکول هجرین اعینی زار ایتی ؛ قرا آغریغ قره کر فتار ایتی **قراباتاق** بفتح بای ابجد و تای قرشت و سکون قاف بترکی رومی نام
مرغابیست سیاه رنگ که آنرا بترکی جغتای قاشغالداغ و بفارسی ماغ کویند **قراباش** بترکی رومی نام بلبل بود و اتراک ایران کنیز را کویند و هم
نصارا هم قراباش نامند **قراباغ** نام ولایتی است در آذربایجان که منسوب باران بن غابر است چنانکه در سد سکندری کوید چو قیشلاق
ایشی ابری کو تکلیدا جزم ؛ قراباغ اران ساری قیلدی عزم ؛ و شهر گنجه دار الملک آنست **قراباته** بکسر بای ابجد و فتح نون بترکی رومی یکنوع
تفنگیست که آنرا آلای چوزنه هم خوانند **قرابوغاز** بترکی رومی نام بلبل بود و آنرا قراباش هم کویند و نیز یکنوع کنجشکیست که زیر گلوی آن سیاه است
و نام موضعی هم هست در سمت دشت قبچاق **قراتال** بترکی رومی پرنده ایست قوی جثه که آنرا بعربی عقاب و بلغت جغتای بورکوت کویند **قراتا**
دوق بضم واو و سکون قاف مرغیست سیاه و منقار و پای او زرد مایل بسرخی و بقدر فریت و آنرا با صفهانی غزغاز و بمازندرانی توکا نامند و کوشت
او جهت کزاز و ماليخوليا و فالج نافعست **قراتایاق** کنایه است از هجوم عام و غوغای اوباش که با چوب دستها جنگ کنند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است
که احسی ننک پرپاره لوندوا و باشنی برین ایلیب قراتایاق قیلیب احسی ننک ناش قورغانیدا غی لارنی ضرب دستا بولکا بتقیبو و نیز کوید
که او شغه کبر کاج او شدا هم قیزیل ایاق قراتایاق قیلیب ضرب است او دا او را اوش دین قاولاب **قراتغو** بسکون تا و ضم غین معجمه
آلتی است که توشیچیان از تبال طبور بر هم بستر جانوران شکاری را بدان واره کنند و آنرا الباقی نیز کویند **قراتمغا** فرمان پادشاهان
تولیه را گویند که مهر و نشان آن سیاه باشد و اختصوص یاسا و عضلست **قراتوت** نام محلیست که مابین ولایت کابل و نیکنهار واقعست
قراجو رجال سایره را گویند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که پادشاهلیغداق چان راست کیلکای که هر قراجو کیشنی اوغریسیلد تر باین
قیلغای و در تاریخ بابری مذکور است که پادشاهلیغداق چانراست کیلکای الله وصاف در ذکر یاسا ق چنگیزخان و بیان احوال جوجی
برادر چنگیز گوید که یاساق کرد که هر کن او و او ردیغ او را شاهان خانیت نداننده و هنوز اینقاعده مطرد است و بدین یک مولتان درغ
او با امراء قراجو متنادی ماند و نصیر به بمعنی میر ویتاق نوشته **قراچوپان اوتی** سیاه دانه بود که در رعیان پاشند بنانش شبیه برنز باشد
و کلش زرد مایل بسفید بیست و آنرا بعربی شونیز نامند **قراجه** یکنوع زخمیست که در بدن اسپان بهم رسد و آن بود و نوع است نوع دیگر را
شار بچه نامند **قراچریک** لشکر سایره **قراخان** نام است اولاد مغول خان است و او عموزخان پسر او بوده و نیز نام پادشاه هند است که مقام
اسکندر بوده و نام محلی است از محال دمیلد قشلاق و ملوک طوایف عهد را از عوام الناس اکر بنحو در سر سر برآورده جمعی اتباع خود
سازند قراخان نامند و مؤلف زینة المجالس ذکر کرده که نوبتی یکی از ملوک عجم دختر خان ترکستان را خطبه نموده تحف و هدایای بسیار
بآن دیار فرستاد از انجمله غلامی بود زنگی و اتفاقاً در مطبخ خانه مضحک نموده او را بمجلس خویش برآورده و روز بروز کار او اعلام

ترتیب یافت ناگاه خروج کرده خان را بقتل رسانید و پادشاه شد و اتراک روم او را قرا خان خوانند قرادوزن بترکی رومی نام یکنوع طنبوریست
که چهار تار دارد قراد بمعنی جوال باشد چنانکه شاهد آن در ذیل کتاب غین مرقوم شد قراسو نام رودخانه ایست که از سمت بخارا آمده در
ملک خوارزم داخل جیحون میشود چنانکه بطریق استعاره گوید شعر کیبیک ایرماس کیم نوایی او تکابی ول چابک دیبان ای کوز قراسو
عند باغلاب تورغامیشلار پرله بل قراسنقر نام سلطان سنجر بن ملکشاه پادشاه خراسانست قراشنبه کنایه است از روز سیاه و نحوست
ایام هفته چنانکه در سبعهٔ سیاره و مجلس آراستن بهرام گوید شعر ایلکا ایودی طرب قراشنبه شه غیر ایردی ولی قراشنبه قراغ و
قاراغ مردمک چشم را گویند الشاهد علیه شعر فنا اهلی اباغی توپراغی شر حین یا زار بولسانک قراغیمنی جا ایلدای رفیق اوزکا ملامت
ایتمه وله شعر باشیتن ایاغ یلانلا تینم اوزره که تا نه داغ ایور حسنونکا تیلغا نظر هر بیری بر قراغ ایور و معنی قدومی قراغ را بمعنی
بان و نوشته و بسبب اینکه راهزن را قراغچی گویند بمعنی یغما و تالان هم ذکر کرده و بمعنی سیاه نیز گفته و نصیری هم متابعت کرده هر سه معنی
مجهول و غیر معقولست قراغچی بمعنی راهزن و قطاع الطریق بود الشاهد علیه شعر کونکول لانی نقد معنی تاراج ایتار کا یا یماغینک برقع
آتینک دین دور که یوز یا غلار قاراغچی کاروان کوزکاج قراغلیغ بمعنی قحط و غلا بود چنانکه در نسایم المحبه گوید که خلایق قحط و قرا
غلیغ اوچون استغفار غه باداد و نلار قراغول دیده بان را نامند قراقات ثمر درختی است بقدر فلفل که در ترشی بطعم زرشک است قراقاش
نام محلیست قراقالپاق نام طایفه ایست از مغول که در سمت شمال خوارزم در کنار رود سیحون سکنی دارد قراقوروت ابریست که چون شانیده
غلیظ را کشک سازند و ماء آنرا بار دیگر بجوشانند تا بحدی که منعقد شود و آن بسیار ترش و سرد و خشک و مسکن حدت
خونست و آنرا بعربی مصل گویند قراقوش عقاب بود که آنرا ایورکوت هم گویند و در رومیه قرتال و قرتال نامند قراقولاغ جانوریست درنده
از گربه بزرگتر و گویند که دایما از عقب شیر راه رفته چون جانوری بیند شیر را بفهماند و بعد از آنکه شیر صید را کشته از خوردن آن فارغ
شود باقی مانده را او بخورد و باین سبب شخصی را که از مجالس چیزی بجایی دیگر برد بکنایه قراقولاغ گویند و در مملکت روم جمعی را نامند
که از جانب اعیان و امرا در درخانه پادشاهان برای استخبار و اخبار حاضر باشند و چون از امری و خبری مطلع شوند زود خبر رسانند
و آنرا در ایران ریکا گویند قراقوم نام ولایتی است قراقیر بسکون رای مهمله نام موضعیست در دشت قبچاق ما بین رود کوکان
و اترار قراقیهم نام شهریست از ممالک ترکستان که از آنجا تا خانبالیغ و هم از آنجا تا قبچو که سرحد ختائی است چهل روزه راهست
قراقیتاغ اصل آن قراتاغ یا تاغ است یعنی کوه بلند سیاه و آن نام محلیست از ولایات داغستان که مسکن طایفه لکز است قراکول
بضم کاف عجمی و سکون لام نام موضعی است از ماوراء النهر قراکونلوک بضم کاف عجمی اول و لام و سکون نون و کاف ثانی بترکی رومی صمغی

بود که

بود که آنرا میغه سایله گویند قرالتغو بسکون لام و تای قرشت و ضم غین معجمه حال ابتداست که بزرگ کا هیها نصب کنند تا جانوران [illegible]
آن رم کرده داخل نشوند و آنرا بعربی لعین نامند قراموتول بسکون میم و ضم تای قرشت رنگ مایل بسیاهی باشد قراموق سه معنی دارد اول
میوه ایست سرخ رنگ شبیه با آلوبالو که آنرا بعربی زعرور گویند دوم دانهایست سیاه که در میان گندم پیدا شود و آنرا بفارسی شیلم
و زوان نامند چون با گرد بر تشوط لک کنند نافع باشد سیم مجازا آبله سیاه را گویند که اطفال را خصوصا بر آورند و آن خطرناکست قرانقو
بمعنی مظلم و تاریک بود الشاهد علیه شعر هر دم ایشار یتلبر کونکلوم عشقی کیتماس نایلانماک برق لامع تخر انقو ابو دا بیهان نایلانماک
قراوول بضم واو مخفف قراغول و بمعنی معنی اول باشد یعنی دیده بان چنانکه گوید شعر قاش اوزره خالی بیلک بیردا بولوب تیغ قراول
عقل و حسن خیلینی ایرها تغه قراغچی قاراغچی و نیز نام طایفه ایست از اعراب نهیبه و غمانا اصل ایشان از اتراکست که از عهد
سلاطین مغول در میان آن طایفه مانده اند و در آن زمان قراول بوده اند و الی الان بان اسم موسومند
قراوناس بضم واو نام طایفه ایست از مغول که بعدت مشهورند قرایونجه بترکی رومی نوعی از
سبست باشد که آنرا بفارسی دیو اسبت و بلسان الطب حند قوقی گویند قرایمیش میوه ایست
که آنرا ملوک هم نامند قرایلیکلی بکسر یای حطی هر دو لام و سکون کاف بندر فق و زانو را گویند قرپیل
چبانی بترکی رومی مرض آکله باشد قارت بسکون رای مهمله و تای قرشت علت رشتر بود که آنرا بفارسی
پیوک نامند و اتراک روم زشت و قوی هیکل را گویند قرتال مخفف قرا تال باشد که آنرا بعربی عقاب
و بفارسی دال گویند قارتماق بسکون رای مهمله و تای قرشت پرده ایست که از دیم بروی زخم و جراحت
می بندد و آنرا قاسماق نامند قادتوق بسکون طاء و قاف ثانی و ضم تای قرشت شاخ حجامت را خوانند قرچان
با جیم عجمی بر وزن مرجان قرچه بسکون رای مهمله و فتح جیم عجمی بترکی رومی پرنده ایست از گنجشک کوچکتر
که رنگ آن زرد مایل بسیاهی است که آنرا بفارسی ترند و بعربی وطواط گویند قرجه بفتح رای مهمله و جیم
بر وزن لجه و بترکی رومی بمعنی بازو بود که آنرا قاروچه هم نامند و بعربی عضد گویند قرچغای باز شکاری
بود که آنرا بعربی بازی خوانند من لسان الطیر شعر قرچغای قیلدی عیان کفتار یمه کور کوز و ب چنکال
ایله منقار ینه قارداش برادر را گویند و آن مخفف قارنداش بمعنی هم شکم بود الشاهد علیه شعر
شمه فاش ایله سر لر دا نلیغیم دین ای قویون اوچراسانک دشت اوزره مجنونا سلم لیک قارداشمه

قاراداش قانی بترکی رومی خون سیاوشان باشد که انرا بعربی دم الاخوین خوانند وان صمغیست خالص الحمره مایل به بنفشی وکویند عصاره کیاه سرخیست که از سقطره ونواحی هند خیزد قارس برزن پارس شال وانجم وکرسند ند وبعربی بمعنی سرمای سخت باشد قرس بروزن درس بمعنی دست بر هم زدن باشد که انرا فرص هم خوانند وبعربی صفقم کویند وقرص در عربی بمعنی نیشکونج امده چنانکه در قاموس مذکور است القرص اخذک لحم انسان باصبعیک حتی تولمه قارساق بفتح سین مهمله بروزن چارباغ نام حیوانیست از سنجاب بزرکتر که از بلاد روس و ترک آرند پوستش سرخ وسفید وابلق وخوشبوی وکرم تر از سنجاب قاقم می باشد وانرا بفارسی فنک کویند قرشی بکسر شین معجمه نام ولایتیست از ماوراءالنهر که درسمت جنوب سمرقند واقع است وانرا نصف ونخشب هم کویند وحکیم بن عطا ماه مقنع را از چاه سر قرشی این طالع کرد و بلغت مغولی بمعنی کورخانه است چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که قرشی مغولیجه آت تور کورخانه مغول تیلی بیله قرشی دیرلار و صاحب تاریخ روضة الصفا ذکر کرده که چون کپک خان در دو فرسنجی نخشب قصری بنا کرد و مغولیه قصر را قرشی کویند لهذا ان ولایت بقرشی اشتهار یافت ووصاف در تاریخ خود بتقریب بیان احوال قبلاقاان کفته که قرشی بزبان ایشان معبر از کاخ خانیت وبارکاه سلطنتست قارشو بضم شین معجمه برابر ومحاذی را کویند قرص همان قرس بمعنی دست زدن باشد که در فوق مذکور شد قارغا کلاغرا کویند ونیز امر است از نفرین کردن چنانکه کذشت قارغه بوکن بضم بای ابجد وفتح کاف وسکون نون بترکی رومی نام دواییست که از جمله مسمومات است وانرا بعربی قاتل الکلب وخانق الذئب وبفارسی کجوله خوانند قارغه دولکی بضم دال وفتح لام وکسر کاف عجمی بترکی رومی خنظل باشد وانبار نباتیست شبیه بشمامه که در صحراها میروید وبغایت تلخ است قارغاشا بفتح غین وشین معجمتین بمعنی نزاع وغوغا بود قارغیش بکسر غین وسکون شین بمعنی نفرین باشد وشاهدان در بیان معنی القیش مذکور شد ونیز در سد سکندری در وصف عدل کوید شعر نه مردود لوغ کیم بولور ایل ایشی تون وکون ایننک جانی نبنک قارغیشی ومولف رومی قارغیش را در این شعر قارغاش بفتح غین خوانده وبمعنی غلبه وغوغا ذکر کرده است سهو کرده است قرقره نام مرغیست شبیه بکلنک که زیر کلوی ان سیاه است چنانکه در تاریخ بابری

مذکوراست

که تورنا و قرقره اولوق قوشلار قالین وبیحد بولور ونیز در همان تاریخ در وصف شخصی مذکور است که فلان سبیح دستارنی یا پاسی بالمان چه رهاب قرقره اوتاغه سی سانجیب نمازغه بارور ایدی وپر همان مرغ است که در روز جنک هم بعلامت بهادری بر سر میزنند ومجاز ان پر را نیز قرقره کویند چنانکه کوید شعر یادب وکاکل مو دوراهیم توتونی دین قرقره یا اوتاغه لا وایچند ین سایلاب لغان قرقره قارلانقوچ بسکون را ونون وجیم عجمی وبترکی روم وایران پرستوک باشد که انرا بعربی خطاف نامند قارلواج بضم لام وفتح واو وقارلوغاچ بضم لام وفتح غین معجمه وسکون جیم پرستوک باشد چنانکه در تنبیهات محبوب القلوب در ذکر حلم کوید که حق کوی قوش نینک نمکین بیله ذکر ایتوری قاشید اقارلوغاچ نینک بی ملال یانکشا ماغی بیلا التکیلتور ور قارلیغ نام طایفه ایست از اتراک ودر تواریخ وجه تسمیه ان برین نهج مذکور است که چون اوغوزخان از ولایت غور وغرجستان بیورت قدیم خویش مراجعت نمود زمستانی بسیار سرد بروی نمود خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید جمعی بسبب کثرت برف از رکاب باز ماندند بعد از مدتی که بار آمدند اوغوزخان انجماعت را قارلیغ لقب نهاد قارماق چوبیست دراز که ماهی کیران چنکک بر سر ان نصب کرده بدان صید ماهی کنند وتیر که رومی بمعنی ممزوج وداخل کردن بود چنانکه در ذیل مشتقات مذکور شد قارن بسکون را ونون شکم وشکنبه را نامند وانرا قارین هم نامند چنانکه بهر دو طریق در سد سکندری کوید شعر قارین دین دیسا شیر تاپسان نوا بولش بی داغی عقل کورماس تو اکیم ابستار قارین بیرله اصلانتی یوق یارانتا بیسا فرصت نینک قارئین اوقا وقارن بفتح را نام یکی از ملوک سلف بوده ونیز نام خارا تراشی است که دیرین فن معلم واستاد فرهاد بوده چنانکه در خسرو وشیرین کوید شعر بانانو تنی هیمول خارانی مسکن یانا یوندی هیمولحار اکارن قارنی یاروق بزرقطونا بود که انرا بفارسی اسبغول نامند ونیز نام موضعیست در سمت جنوب ینکفشلاق قارو بضم را بمعنی عوض باشد الشاهد علیه شعر اوشبو سبکلیغ ایسا کیل دایم نواکو نکلینی کیم که اندین تیمنا سا حقدین سنکا بسکای قارو ونیز در میان میخوارکان معمولست که پیاله کیاتی دهد در دور دیکر بدل ان ایکی پیاله بیاتی میدهند ان پیاله را قارو کویند واکر دو پیاله باشد قوش میتامند چنانکه کوید شعر کام ساقی لب لاریدین تاپتیم ما الکی جان ایکه دوران دین قوش ایجتینک غافل اولما قارودین وله شعر هر قوشونکفه زهر ایله قارو تو ناد شام اجل بیر سحر سین هم حیاتی تاپ قوش وقارو بیله وطالع هروی بمعنی شراب کفته وشعر مزبور را شاهد اورده سهو کرده وندر علی بمعنی درست نوشته است درست نوشته قاروچه بضم را وفتح جیم بترکی رومی بمعنی بازو بود که انرا بعربی عضد نامند قره وقاره بهمان معنی ستره قرا وقار استعمال میشود که در فوق مذکور شد چنانکه شاهد ثانی را بمعنی سیاه کوید شعر زلفقا را صبدا یلاماک ابتار کونکول لارنی کورزونک شب شکار اول نوع کیم قیلغای کیبیان قاره صید سیاق سخن اینست که اول نوع کیم قاره کیبیان شب شکار صید قیلغای وبمعنی رجال واتباع در تاریخ بابری مذکور است که شعر قبرسان ترکمان هزاره سینی ایلا دوک بند کیشی قاره سینی قاری بچهار معنی بود اول پیر ومسن را کویند وایمعروفست دوم بمعنی

ذرع باشد چنانکه در سد سکندری گوید شعر طنابی کیمساح قیلدی قولاج قیلیب ونا ایکی نیک قاری بیر یغاچ دیهر دو معنی در خسرو شیرین
در مکالمهٔ جماعت خارا کن با فرهاد گوید شعر ابر در اوج سیل کجان نارتیب همیشه اوشالمای قالمایی بتیبین ونیشه مشقت دین بیکیتا بیلی قولای
تیب کم قاریلیش ایکی اوچ یوز قاری بیهر سیم نام الکنی است که با نجیر ها [illegible] سد سکندری گوید شعر قاری هم تیمور دین انکا بولدی خاص
که ایل بولدی کم کزالو ردین خلاص چهارم بازو را گویند وان عبارتست از مفصل دوش تا سر انگشتان چنانکه در لغت باسم مقراض بمعنی
چهارم گوید شعر قانات کوب در ماق ایله بیر قاری جا وچار لاری یوق اوچار غم کرچه قاری دور لا ارغه سنطها رو بچند معنی مستعمل امده
چنانکه در ذیل مصدر قاریماق گذشت قاریلیغ بمعنی پیری وکهولت باشد الشاهد علیه شعر سکیت لیک ولدی بهار وکهولت ولدی خزان
دیکای یونیکی قاریلیغ بمعنی قیشغه وخشا نمیش قارین بکسر را شکم وشکنبه را نامند وانرا قارن بسکون را هم گویند چنانکه با شواهد در فوق
مذکور شد قاریغیفه بسکون نون وجیم وفتح غین موجه بود که انرا قومور سغه هم خوانند قاریندلاش برادر را گویند چنانکه در سد سکندری در مخالفت
گوید شعر قاریندلاش تا یسار قاریندا شیبی دمادم تیلاب کیسکالی باشی مع الرآء المعجمه من المشتقات قارماق بمعنی کندن باشد قاریدوق کندیم قازار وقازادی
میکند وقازار بمعنی فاعل ومصدر هم میاید چنانکه بمعنی مصدر گوید شعر در دناغین قازایم تیر ناغ ایله شیرین دی لیک بولدی منکا فرهاد جکر خون باعث
قازغان وقازارغان قازاد وزغان کنده وکننده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر کونکول باغی ارا هر یان اوقونک زخمی ایماس کویا بهمال مهر سنک ایکاه کلیت
ایچون قازغان مکاند ورا اول وشاهد بر ثالث را بمعنی اول در عنوان داستان خسرو شیرین گوید که ارمیته تاغی کر بیلا قازادی غان ایل بجرین کوز خار لکا رغم
کرجستی ایکانی وبمعنی مصدر هم میایند چنانکه شاهد بر اول را بمعنی فرماید شعر باقایی فرهادیکیم غم تاغینی تیر ناغ ایله قازغانیم دین تیشه وتاغین دین
اولغای شرمسار لفظ تا در ابتدا شعر محول ومعطوف بشعر سابق است وقازغاج چیزیست که از چوب وپی مدور بسته دیک را چون از اوجاق
بر گیرند بر بالای ان گذارند ونیز امراست از تحصیل کردن چنانکه در ذیل مصدر قازغاماق مذکور خواهد شد قاز وقازغیل مفرد مخاطب از فعل امر
قازما وقازماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قازینک وقازینکیز وقازینکلار جمع مخاطب از فعل امر قازمانک وقازمانکیز وقازمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
قازامین وقازارمین وقازادورمین وقازارام میکنم قازسام وقازغامین وقازغایمین بکنم الشاهد علی الثانی شعر وعده وصل ایستا اول شوخ صنم غم تاغینی
قازغامین تیر ناغلار بیله تیشه فرهاد ایتیب قازیب وقازیبان وقازمیش کنده قازمیشین کنده اشرا قازمیشانک کندهٔ قازیبیر وقازیب تورپیر کنده ایم
قازماس نمیکند قازماسلیغ نکندن قازماس بولسا نکنند باشد قازادورمیش بولغای میکنده باشد قازا قازا کنده کنده ویدون تکرار هم مستعملست قازا
[illegible] ایا بکنم وبکند ویکی قازمایو نکنده قازساق وقازغایمیز وقازغایمیز وقازالی وقازالنک بکنیم قازغالی برای کندن وتا کنده قازغاج چون کند وکنده بعض کندن
قازغوچی کننده قازغوچیر وقازغوچیر وقازغانچه تا کندن وبقدر کندن قازغومدور خواهم کند قازغونکدور خواهی کند قازغوسیدور خواهد کند قازغولوق کندنی

قازغای وقازنه قازسه وقاسون وقازدیک بکند قازغودیک تورمین وقازاریدیک مین کندیم قازدورماق دیگری را
بکندن امر کردن وصیغ ان بدستور بالفظ دور اشتقاق می یابد قازیشماق بکسر زا مع الشین باهم کندن وصیغ ان باشین اشتقاق
می یابد قازیلماق بکسر زا مع اللام کنده شدن وصیغ ان باللام اشتقاق می یابد قازغاماق بسکون زا ونون وفتح غین معجمه بالف
کشیده کسب وتحصیل کردن وانرا قازانماق هم گویند قازغاندوق تحصیل کردیم قازغانور وقازغانادور تحصیل میکند الشاهد
علی الاول شعر دیماسا دغاردی نواف نیلب یوزی عشق ایچرا کیم سیل الترکی فیلودغه یا بیمانلیک قازغانور وقازغانور بمعنی فاعل
ومصدر هم می اید قازغانغان وقازغانورغان وقازغانادورغان تحصیل کننده وتحصیل کرده چنانکه بعد از فوت فرهاد وشیرین گوید
الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ایشتیم کیم هول اقسام کروهی دیاضت بیرله قازغانغان شکوهی وبمعنی مصدر هم می اید قازغان
قازغانماغیل مفرد مخاطب از فعل امر ونیز قازغان معانی دیگر دارد چنانکه در ذیل مصدر قازماق گذشت ودر بحث جوامد خواهد آمد
قازغانما وقازغانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قازغانینک وقازغانینکیز وقازغانینکلار جمع مخاطب از فعل امر قازغانمانک وقازغانمانکیز
وقازغانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قازغانامین وقازغانورمین وقازغانادورمین وقازغانورام تحصیل میکنم قازغانسام و
قازغانماس مین تحصیل نمیکنم قازغانیب وقازغانیبان وقازغانمیش تحصیل کرده الشاهد علی الاول شعر مالدین عمر نکیغه
اسایش اکر تیماس نی سود نوح عمری حاصل ایلسانک کنج قارون غار تیب قازغانمیشین تحصیل کرده اش را قازغانمیشانک
تحصیل کردهٔ قازغانیب میز وقازغانیب تورمیز تحصیل کرده ایم قازغانماس تحصیل نمیکند قازغانماسلیغ تحصیل نکردن قازغانماس
بولسا تحصیل نکنند باشد قازغانادورمیش بولغای تحصیل میکرده باشد قازغانا قازغانا تحصیل کنان وبدون تکرار هم مستعملست
قازغانامیو ایا تحصیل کنم وکند قازغانمایو تحصیل نکرده قازغانساق و قازغانغایمیز وقازغانغایمیز وقازغانالی وقازغانالینک
تحصیل کنیم قازغانغالی برای تحصیل کردن قازغانغاج چون تحصیل کرد وتاکرده وبعض تحصیل کنده کردن قازغانغوچی تحصیل کننده قازغانغوچیر وقازغانغوچیر و
قازغانغانچه تا تحصیل کردن وبقدر تحصیل کردن قازغانغومدور تحصیل خواهم کرد قازغانغونکدور تحصیل خواهی کرد قازغانغوسیدور
تحصیل خواهد کرد قازغانغولوق تحصیل کردنی قازغانغای وقازغانه و قازغانسه وقازغانسون وقازغاندیک تحصیل کند
چنانکه در فصل بیست ششم از محبوب القلوب در ذکر تجار گوید که یا وارث سیپارا ایچون بیغیغسای یا حادثه
قوزغار ایچون قازغانغای قازغانغودیک تورمین وقازغانوردیک مین تحصیل کردنی ام من الجوامد قازاغوج بفتح زا وضم
غین معجمه وسکون جیم تیر کی دوی اسب باشد قاناق وقراق بسه معنی بود اول شخص مجرد بیخانمان را گویند چنانکه در حیرت

الابراد کوید شعر زالدیک کیم قازاق ایرکاندا شاه تیغ چیکیتیکیم چیکادایردی سپاه دویم نام طایفه ایست که در سمت شمال خوارزم است

می نشینند و والی علیحده دارند سیم کورخوی را نامند که در صحرا کورخوها از میان خود بیرون کنند قازالاغ و قازالاق پرنده ایست

کوچک که ابو الملیح و قبره و بفارسی چکاوک کویند و کباب کوشت آن دافع قولنج و مدر بول و موافق امراض مثانه است قازان بهفت معنی

بود اول یکنوع توجاست کوتاه دهن فراخ چنانکه کوید شعر فی لاله دوردی ذالدکیم غم او مین بوزادغد کوک دیعک لار قازان

تاغ اوستیدا قوروب توره دویم دیک طباخی را نامند سیم رکاب پهن باشد چهارم طایفه سالور ترکان فرقه خود را در وقت

نزول لشکر باین اسم آواز کنند و پیدا نمایند پنجم نام پادشاهیست از سلسله چنکیزیه که در ایران سلطنت کرد و املای او با غین اشتهار

دارد چنانکه مدفن او در اشنب غازان نویسند ششم نام مملکتیست از ممالک روس و باین شش معنی با غین هم مستعملست چنانکه مذکور شد

هفتم امراست از تحصیل کردن قازانج و قازانجلیغ و قازغانج و قازغانجلیغ بسکون زا و فتح غین معجمه بمعنی تحصیل و اکتساب بود قازانجای

نام رودخانه ایست در نواحی فارس قازغان چیزیست که از چوب و نی مدور ساخته دیک را چون از اوجاغ برکیرند بالای آن کذارند

و مولف برهان قاطع فارسی شمرده اند و بمعنی دیک نوشته و بمعنی کننده و کنده و کندن هم می اید و نیز امراست از تحصیل کردن چنانکه

کذشت قازمه بسکون زا و فتح میم بترکی رومی تیشه را کویند که بان زمین را حفر و تیشه نجار را هم کویند قازو بترکی رومی بمعنی تحصیل

و مکتسب بود چنانکه شاعر کفته باملاء آل رومیه شعر ندکوزلر حرص ایله عالم قازوسیندن دویرکیل کرک نفسنک ازروسین قازوق

بضم زا و سکون قاف بدو معنی باشد اول میخ بزرک را کویند چنانکه در خضر و شرین در وصف خرکاه کوید شعر دوچوبرا وجی بوروزه

خرکاه اندیک ایکی کو ماجی مهر ایله ماه قازوق میمین زرین کیم قاقیلغان سپهر اوزره کواکب دیک جاقیلغان دویم ستاره

قطب شمالی را نامند که عبارت از جدی باشد و انرا تیمور قازوق هم خوانند قازیندی بکسر زا و سکون نون و فتح دال مهمله بترکی رومی

ریزه فلزات بود که از دم سوهان ریزد و انرا بعربی براده و بفارسی سونش کویند و نیز خراشه و تراشه که از دم تیشه نجاری

و امثال آن ریخته شود که انرا بعربی حکاکه نامند مع السین المهمله من المثناة قاسماقلاماق مرق بر روی اش بستن و پوده

دیم بر روی زخم و جراحت بهم رسیدن چون اشتقاق انمنتج فایده نبود مذکر مصدر اختصار شد من الجوامد قسرغه بکسر سین و سکون

رای مهمله و فتح غین بترکی رومی کردباد باشد که انرا اعصار غد هم کویند و بعربی اعصار خوانند قاسماق مرق اش و پرده دیم

که بر روی زخم و جراحت ظاهر شود قسناق بسکون سین و قاف و فتح نون بالف کشیده بترکی رومی چنبر بود و ان چوبیست

که بشکل مدور کنند قسناقچی چنبر سازرا کویند قاسق بر وزن کاشی صمغ نباتیست برکش شبیه میرک جیاد و انرا بعربی قند و بفارسی

بارزد

مملکت

بارزد نامند مفتح و محلل و ملین و مسخن و تریاق سموم آست قاسیغ و قاسیق هیکاه را کویند که بعربی عنبات از خاصه باد و نیز اهالی

نیکی دنیا حاکم خود را قاسیق نامند مع الشین المعجمه من المثناة قاشیماق بکسر شین بمعنی خاریدنست بوبون قاشیماق یعنی قفا خاریدن

و کنایه آست از شرمنده شدن قاشیدوق خاریدیم قاشیر و قاشیدور میخارد و قاشیر بمعنی فاعل و مصدر هم می اید قاشیغان و قاشیغان

و قاشیدورغان خارنده و خاریده و بمعنی مصدر هم می اید قاشی و قاشغیل مفرد مخاطب از فعل امر قاشیما و قاشیماغیل مفرد مخاطب از فعل

نهی قاشینک و قاشنکیز و قاشینکلار جمع مخاطب از فعل امر قاشیمانک و قاشیمانکیز و قاشیمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاشی مین و قاشیر مین و

قاشیدور مین و قاشیرام میخارم قاشیمان و قاشیماس مین نمیخارم قاشیب و قاشیبان و قاشیمیش خاریده قاشیمیشین خاریده است قاشیمیشاند

خاریده اند قاشیب ید و قاشیب تودیر خاریده ام قاشیماس نمیخارد قاشیماس لیغ نخاریدن قاشیماس بولسا نخارنده باشد قاشیدورمیش بولغای

میخاریده باشد قاشی قاشی خارید میخاریدند و بدون تکرار هم مستعملست قاشیمو ایا بخارم و بخارد و بخارد قاشیمایو نخاریده قاشیلیاق و قاشیغابین و قاشیغا

و قاشیلی و قاشیلیند بخارم قاشیغالی برای خاریدن و تا خاریدن چنانکه در خاتمه حیرت الابرار کوید بالمعنی الاول شعر کیم بار ایدی باشیمه

کوپ محنتیم بوق ایدی باش قاشیغالی فرصتیم قاشیغاج چون خارید و بخارد و بعض خاریدک قاشیغوچی خارنده قاشیغوچی و

قاشیغوجی و قاشیغانجه تا خاریدن و بقدر خاریدن قاشیغوم دور خواهم خارید قاشیغونک دور خواهی خارید قاشیغو سیدور خواهد خارید

قاشیغولوق خاریدنی قاشیغای و قاشیسا و قاشیسون و قاشیدیک بخارد و قاشیغو دیک تور مین و قاشیر دیک مین خاریدنی ام

قاشیتماق مع التا مصدر متعدیست یعنی خارانیدن و صیغ ان با آنای قرشت اشتقاق می یابد قاشلماق مع اللام یعنی خاریده شدن

و صیغ ان بانون اشتقاق می یابد قاشینماق مع النون خود را خاریدن و صیغ ان بانون اشتقاق می یابد قاشلماغ بفتح شین بالف کشیده

و سکون نون بمعنی بولکردن بود عموما و بول کردن اسب را کویند خصوصا قاشوقر الماق کنایه است از تاریک شدن و ظاهر شدن ظلمت اول

شام من الجوامد قاش بچهار معنی آمده اول ابرو را کویند چنانکه کوید شعر قاشینک کوزدین نهان اندین نهان داق حال مشکین دو رشته

بو ایکینک نقطه سیدور کوییا اول نون شوین دود و سروری کاشی از ادات الفضلا قاس را با سین مهمله فارسی شمرده و بمعنی ابرو دو

لفظ ترکی را تصحیف خوانی نموده و قاش قرالماق کنایه است از ظاهر شدن ظلمت شام چنانکه مذکور شد دویم بمعنی برابر و حضور باشد چنانکه در دو

معنی کوید شعر قاشینده ایراو پا الملان قاشیغه توشه کره که جده را آلماس اکر ی جون بولور محراب سیم نکین انکشتر را نامند

قاشاغو آلتی آست دندانه دار که از اهن ساخته دوا برابدان تیمار کنند و انرا قاشاو و قاشاوج هم کویند قاشانک بسکون نون و کاف

عجمی بمعنی جره و سیج باشد الشاهد علیه شعر چق نوایی قادید نیک حومت ایله مسکین دین سود را تو برلاد کیشی چیقماس لیغ اسباب دولت

قاشانك قاشاو بسكون واو قاشاوج بضم واو و سكون جيم همان قاشاغو باشد كه مذكور شد قاشغالداغ مرغابيست سياه رنك كه از كوشش بوى كل آيد و از اجداد آجماغ كويند قاشقه بسكون شين و فتح قاف سه معنى دارد اول اسب و جوانى باشد كه در پيشانى او از سفيدى يا لون ديكر علامتى باشد دويم بتركى رومى دلير پيش جنك بود سيوم يكنوع سلاحيست كه از آهن سازد روز جنك بر پيشانى اسب بندند قاشقه آخاجى در دولت خوانين مغوليه نام شغليست معهود و آن امير آخور اسبان پيشانى سفيد باشد قشمر بسكون شين و راى مهمله و فتح ميم بتركى رومى بمعنى مسخره بود قاشوق معروفست شعر كوزلارينك قاينم غذا قيلسون اكر يا الغان ديسام * پر قاشوق قاينم بجل اول ايكى خونخوار آليدور و انرا بفارسى كفچه كويند مع الغين المعجمه قغنك بفتح غين و نون و سكون كاف شير غليظ زردى است كه روز اول زاييدن كاو و كوسفند ميدوشند و ميپزند مثل پنير بسته ميشود و اين سواى اغوز است مع الفاقستان محرف ختنان است كه از اقتان هم كويند چنانكه در حرف قاف مع البا مذكور شد قپچير خواج ديوانى بود و قپچور هم نامند چنانكه مذكور شد مع القاف من المثقات قاقماق يعنى چيزى را بچيزى زدن و كوبيدن چنانكه كويد شعر بزم همت ابجراجى ابجسام قيلو دماين هزل اوچون * چرخ نيلك فرقى اوزه رد ايلكيني قاقماق هوس قاقموق كوپيديم قاقار و قاقادور ميكويد و قاقار بمعنى فاعل و مصدر هم مى آيد قاقارايردى و قاقادور ايردى يعنى ميزد و ميكوبيد چنانكه شاهد بواول راد رنسايم المحبه در ذكر ابوالحسين مثال كويد كه رقص و سماعدا كرم ايدى و ابو سعيد خرازى كوردوم كه انينك اوچون اووچ قاقاد ايردى قاقغان و قاقارغان و قاقادورغان كوبنده و كوبيده و بمعنى مصدر هم مى آيند قاق و قاقغيل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد على الثانى شعر قاقغيل نواى او شبو ايشيكنى محاج ايله كيم ثابت اولدى فقره امضمون من قرع قاقما و قاقاغيل مفرد مخاطب از فعل نهى قاقيلك قاقينكيز قاقينكلار جمع مخاطب از فعل امر قاقمانك و قاقمانكيز و قاقما جمع مخاطب از فعل نهى قاقامين و قاقامين و قاقادورمين و قاقادام ميزنم و ميكوبم الشاهد على الثالث شعر اوراد مين كوكسو ناشنيغم اينكاج قصد خان هردم * قاقادمين بوايشيكنى كيم مپتار پر ميهمان هردم قاقان و قاقاس مين ميزنم و ميكوبم قاقيب و قاقيبان و قاقيش زده و كوبيده الشاهد على الثانى شعر بوز عشوه پر لبا قيبان جانيمغه او تلادريا قيبان لب تپيشلابان كوز قاقيبان تيركوز زد و اولتوردى وه قاقيشين زده و كوبيده اشرا قاقيشانك زده و كوپيده باشد قاقيب توريبن زده كوپيده قاقاس ميزند و ميكوبد قاقاسليغ نزدن و نكوبيدن قاقاس بولغان نزننده و نكوبنده باشد قاقادوريش بولغاى ميزننده و ميكوبيده باشد قاقا قاقا زده زده و كوبان و كوبان و بدون تكرار هم مستعملست قاقاى مو ايا بكوبم و بكوبد و بكوبى قاقما يو نكوبيد قاقاق و قاقالا و قاقاليك بزنيم و بكوبيم قاقالا برآكند و كوبيد و تازه كو قاقغاج چون بزنند و بكوبند و زد و كوبيد و بمعنى زدن و كوبيدن قاقغ

دنغنو كى

زننده و كوبنده قاقغوچى و قاقغوچى و قاقغاغيه تازه كند و كوبيدن و بقدر آن قاقغومدور خواهم زد و كوبيد قاقغوتك دور خواهى زد و كوبيد قاقغوسيدور خواهد زد و كوبيد قاقغولوق زدنى و كوبيدنى قاقغاى و قاقاو قاقسا و قاقسون و قاقديك بزند و بكوبد قاقغوديك تورمن و قاقار ديك مين زنم و كوبم ام قاقيشماق بكسر قاف و سكون شين قرشت بيكديكر كوبيدن و صيغ آن باشين قرشت اشتقاق مى يابد قاقيلماق بكسر قاف و سكون لام كوبيده شدن قاقيلغان و قاقيلورغان و قاقيلادورغان كوبيده شونده و كوبيده شده چنانكه در خسرو شيرين در وصف خركاه كفته الشاهد على الاول بالمعنى الثانى شعر قارنوق سيماين زرين كيم قاقيلغان * سپهر اوزره كواكب دك چاقيلغان و بمعنى مصدر هم مى آيد و صيغ آن بدستور بلام اشتقاق مى يابد قاقتورماق مصدر متعديست يعنى كوبانيدن چنانكه كويد شعر ذاغلار دمياكه قاقتورماق ايله كوكسوم ماتاش * عشق سماكلادين كونكلوم دا الوريا تينك * و صيغ آن بهمين نهج باللفظ تو را اشتقاق مى يابد قاقشالماق خشك و قاق شدن هيمه باشد بنحوى كه از خشكى از هم بريزد قاقشالدى خشك قاق شد قاقشالور و قاقشالادور خشك ميشود و قاقشالور بمعنى فاعل و مصدر هم مى آيد قاقشالغان و قاقشالورغان و قاقشالودورغان خشك و قاق شونده و قاق شده الشاهد على الاول بالمعنى الثانى شعر قوروق جسميم اوتون ديك تور بلاد شيدا قاقشالغان * انكا او تكاندا هجران كاروانى اهلى اوت سالغان * و نيز در لسان الطير كويد شعر جهان آرا پر پر بارى قلداى بوتون * پاره پاره چونكه قاقشالغان اوتون * و بمعنى مصدر هم مى آيند و مولف دو مى جا در شعر ثانى قاشقالغان بتقديم شين بر قاف خوانده و شعر جز بود را شاهد آورده و قاشقاغان هم باين معنى نوشته است هر دو لفظ اختراعى و بمعنى آن قاقشالپ و قاقشالپان و قاقشالميش قاق شده قاقشالماس قاق نميشود قاقشالماسليغ قاق نشدن قاقشالماس بولسا قاق نشونده باشد قاقشالادوريش بولغاى قاق ميشده باشد قاقشالا قاقشالا قاق شده شده و بدون تكرار هم مستعملست قاقشالغاى براى قاق شدن و تا قاق شده * قاقشالغاج چون قاق شود و بمعنى شدن قاقشالغوچى قاق شونده قاقشالغوسيدور قاق خواهد شد قاقشالغاى و قاقشالسون و قاقشالسون و قاقشالديك قاق شود قاقشالغوديك و قاقشالوديك قاق شدنى و همچنانكه شود قاقلاماق بسيار فرياد كردن ماكيان بود در وقت تخم كذاشتن و صيغ آن موافق شق ثانى اشتقاق مى يابد قاقرماق بكسر قاف و سكون راى مهمله بتركى رومى بمعنى فرياد كردن باشد قاقيماق بكسر قاف بتركى رومى يعنى خشمناك شدن مع الجامد قاق دو معنى دارد اول بمعنى خشك باشد چنانكه در تاريخ ملا بنايى در ذكر حضرت موسى و يوشع عليهما السلام كويد قاق باليغ ايدى خضر عليه السلم مقدمى بركاقى دين اول باليغ تيريليب تالبيب اوزين سوغه سالدى دويم آب باران را كويند كه در دشت جمع شده تالاب شود و بماند قاقاس بمعنى خارج راه و خارج سمت باشد چنانكه در تاريخ بابرى در وصف قشلاغ كه نام محليست مذكور است كه قشلاغ پر بهمند بولدين قاقاس باق دور داوتوب باروپ ادا يادپ انى سير قيلديم

قاقالاغان مرغی را کویند که بسیار فریاد کند قاقرهد بکسر قاف وسکون رای مهمله وفتح میم بترکی رومی بمعنی اواز وفریاد بود قاقرداغ بترکی رومی

دنبه را کویند که بوجان کرده دوغن از او کرفته باشند وانرا بلغت جغتای جیجیغ وبفارسی جزدره کویند قاقشال دو معنی دارد اول هیمه قاقرا

کویند که از غایت خشکی ترکیده باشد الشاهد علیه شعر هجر دین اود تافته جسمیدا سونکاکلار تاتانك ایماس کیم ابورا اوتاسر وایقیلغ

بی قاقشال اوتون واز روم قاقشاق نامند دویم نام طایفه ایست قاقشاق بترکی رومی هیمه قاق بود که انرا جغتاییه قاقشال کویند

قاقلجم بکسر قاف ثانی وسکون لام ومیم وفتح جیم بترکی رومی شراره اتش باشد قاقماج ماهی خشك را نامند قاقیش بمعنی کوبیدن دست چنانکه

کوید شعر معنی خود اولتور ورا اول خشم نازایله باقیشنك اولومدین ارتوق اولوب تور رقیبه کوز قاقیشنك ودر این شعر کوبش چشم

عبارت از چشمك زدن است که انرا ابرو غمزه خوانند قاقیغانلیغ بترکی رومی بمعنی خشمناك وبدخوی بود مع اللام من المتفق قالماق مانند ونیز

نام طایفه ایست معروف چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد شد قالدوق ماندیم قالور وقالادور میماند وقالور بمعنی فاعل ومصدر

هم می اید قالغان وقالورغان وقالادورغان مانده ومانده وبمعنی مصدر هم می اید قال وقالغیل مفرد مخاطب از فعل امر قالما وقا

قالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قالینك وقالینكیز وقالینكلار جمع مخاطب از فعل امر قالمانك وقالمانكیز وقالمانكلار جمع مخاطب

از فعل نهی قالامین وقالادورمین وقالورمین وقالودام میمانم قالمان وقالماس مین ونمیمانم قالیب وقالیبان وقالمیش مانده قالمیشیم

مانده است قالمیشانك مانده قالیب تور وقالیب تورور مانده ایم قالماس نمیماند قالماسلیغ نماندن قالماس بولسا نماند اگر باشد

قالادورمیشی بولغای میماند باشد قالا قالا مانده مانده وبدون تکرار هم مستعملست قالای وقالایین بمانم وبماند وبماند و ماند

چنانکه شاهد بر ثانی را بمعنی اول کوید شعر هجری دین جانیم او زیبیم قالاییین دنیا آندین خوف دین کونکلوم ایوزیبیم تولایین دنیا هم

وباصیغه مصدر قالاماق نیز اشتراك دارند یعنی بوسرهم بچینم وبچیند وچیده وبچینی ونیز طایفه ماتکغیت فرقه خود را بلفظ قالای اوراند

میشی کنند قالایمو ایا بمانم وبماند وبماو ایا بوسرهم بچیند وبچینم وبچینی قالمایو نماند قالساق وقالغایمیز وقالغای بیز وقالای وقالا

بمانیم وقالای یعنی بوسرهم بچینیم قالغالی برای ماندن وقاماندن قالغاج چون بماند وبعضی ماندن قالغوجی ماننده قالغوجیر وقالغوجیر وقالعاجیر تا ماند

وقدرماندن الشاهد علی الثالث شعر حجرد وسپاد دینك توکانمای قالغان ایوساجانیم چرخ دین هم اونتوج السانك الدیمان قالغانیم

قیل قالغوم خواهم ماند قالغوسی خواهی ماند قالغوسی خواهد ماند چنانکه در رشتنامه در مکتوب بیست وچهارم کوید شعر تا قالغوسی باقی بوجهان

فانی تا بولغوسی انسان غمرحیات امکانی قالغولوق مانند قالغای وقالسه قالسه وقالسون وقالسین بماند الشاهد علی الخامس شعر سالادی بر ای دیر اتو بوو

ابتلا غم چرخ قالدیلار اوزانی هجر بلا بین دیك بلا غم چرخ قالغودیك وقالورديك ماندنی وهمچنانکه بماند الشاهد علی الاول شعر یار یاد بیت علی

هوش وجان وکونکلوم قوزغالیب تن یاتیب کوزبو العجب حالیمغه یاقیب قالغودیك قالغودیك تورمین وقالوردیك مین ماندنیم

قالیناق بکسر لام وسکون نون وقالیشاق مع الشین وایس ماندن یعنی پای کم اوردن قالیناس وقالیشاس واپس میماند الشاهد

علی الاول شعر تاکیم اول کل سنیز جلوت نیکلیغ هوای بولمیشام بزم عیشیّ یادی دین اشکیم قالیناس باده دین الشاهد علی الثانی من

لطفی شعر سینك شیرین لبینك جاندین قالیشاس ساچینك نینك کفری ایماندین قالیشاس وصیغ قالیناق بانون مانند قالیشاق

باشین موافق شین اول اشتقاق می یابد قالاماق بفتح لام بالف کشیده بوسرهم چیدن قالادق بوسرهم چیدیم قالادور وقالاید بوسرهم می چیند

وقالادر بمعنی فاعل ومصدر هم می اید قالاغان وقالادرغان وقالایدورغان بوسرهم چیننده بوسرهم چیده چنانکه شاهد بر اول بمعنی ثانی در تاریخ بابری

در وصف صید ماهی مذکور است که تاشنی قالادلار بو قالاغان تاش نینك اوستیدین سو آقار وبمعنی مصدر هم می اید قالا وقالاغیل

مفرد مخاطب از فعل امر قالامار قالاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قالانك وقالانكیز وقالانكلار جمع مخاطب از فعل امر قالامانك وقالامانکیز

وقالامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قالامین وقالادورمین وقالایدورمین وقالادام بوسرهم میچینم الشاهد علی الثالث شعر دیدیم کونکلومکا

هر بلا دین خدنك نکینك بید وریادا محبت اوتیغه دیدی اوتوند وریکیم قالایدورمین قالامان وقالاماسمین بوسرهم نمی چینم

قالاب وقالایان وقالامیش بوسرهم چیده چنانکه در اغاز سکندرنامه در وصف خمسه نظامی وخسرو کوید الشاهد علی الاول

شعر اول اوتغه اوتون تیشلادی دین قالاب زمانه تیلادین ملکنی یالاب قالامیشین بوسرهم چیده است قالامیشانك بوسرهم چیده

قالاب بیز وقالاب تور بیز بوسرهم چیده ایم قالاماس بوسرهم نچیند قالاماسلیغ بوسرهم نچیدن باشد قالاماس بولسا

بوسرهم نچیده باشد قالایدورمیش بولغای بوسرهم چیده چیده وبدون تکرار هم مستعملست قالایمو ایا بوسرهم بچینم وبچیند وبچینی

وبا مصدر قالماق نیز اشتراك دارند یعنی ایا بمانیم وبماند وبمانی قالامایو بوسرهم نچیده قالاساق وقالاغایمیز وقالاغای بیز قالای وقالالی

بوسرهم بچینیم وقالالی یعنی بمانیم هم امده قالاغالی برای بوسرهم چیدن وتاچیدن قالاغاج چون بوسرهم بچیند وچیده وبعضی چیدن

قالاغوجی بوسرهم چیننده قالاغوجیر قالاغوجیر وقالاغانچه تا بوسرهم چیدن وقدر ان قالاغومدور بوسرهم خواهم چید قالاغونکدور بوسرهم خواهی

چید قالاغوسیدور بوسرهم خواهید چید قالاغولوق بوسرهم چیدنی قالاغای قالاسه قالاسون قالادیك بوسرهم بچیند وقالاغای کاغذ ابری را

هم کویند چنانکه مذکور شود قالاغودیك تورمین قالادیك بوسرهم چیدنی ام قالاماق مع التاء مصدر متعدیست یعنی دیکری را بچیند

بوسرهم امر کردن وصیغ ان بدستور باتای قرشت اشتقاق می یابد قالاماق مع اللام بوسرهم چیده شدن وصیغ ان بالام اشتقاق

می یابد قالقیماق بسکون لام وکسر قاف ثانی یعنی برخاستن وروم قالقماق کویند قالقیدوق برخاستیم قالقین وقالقیدور

بو میوه‌دن الشاهد علی الاول شعر اشتك اوزه قالقیز ضعیف و زار جسیم اه دین * شد بیل بحریکی دین انداق کم جاوز زه ساما قالقیز
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قالقیغا و قالقیزغا و قالقیس و دغا بوخیزنده و برخاسته چنانکه سلطان حسین میرزا فرماید الشاهد علی الاول
والمعنی الثانی شعر کوکسوما ثاش اور ماغیمنی عیب قیلما ای کونکول * قوی کم آنلا قالقیغان پکانلادینی اودناثای * و بمعنی مصدر هم می آید
قالقی و قالقیغیل مفرد مخاطب از فعل امر قالقیما و قالقیماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قالقینك و قالقینکیز و قالقینکلار جمع مخاطب از فعل امر قالقیمانك
و قالقیمانکیز و قالقیمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قالقمیمن و قالقیزمیمن و قالقید و رمیمن و قالقیرام بر میخیزم قالقیمان و قالقیماس
بر نمیخیزم قالقیب و قالقیبان و قالقیلی برخاسته قالقیشیبن برخاسته قالقیمشانك برخاسته شد قالقیب بن و قالقیب تورین
قالقیماس بر نمیخیزد قالقیما سلیغ برنخاستن قالقیماس بولسا برنخیزنده باشد قالقید و رمیشی بولغای برمیخاسته باشد قالقی قالقی
خیزان خیزان و بدون تکرار هم مستعمل است قالقیصوا ایا برخیزم و برخیزد و برخیزی قالقیمایو برنخاسته قالقیساق و قالقیغاین و قالقیغای بن
و قالقیلی و قالقیلند برخیزیم قالیقغالی برای برخاستن قالقیغاج چون برخاست و تا برخاسته قالقیغوجی برخیزنده قالقیغوجه
قالقیغوبجه و قالقیغانجه تا برخاستن و چندین برخاستن قالقیغوم دور خواهم برخاست قالقیغو نکدور خواهی برخاست قالقیغوسیدور خواهد
برخاست قالقیغولوق برخاستنی قالقیغا و قالقیسا و قالقیسون و قالقینك برخیزد الشاهد علی الاول شعر قالقیغای هر ساری کردون
پیچوف کوی دیك * هچ بنا توشسا اشکیم سیلی نینك طغیانیده * قالقیغو دیك تورمین و قالیردیك مین برخاسته ام قالقیما
بکسر قاف مع التا و قالقیزماق مع الزاء المعجمه مصدر متعدیست یعنی برخیزانیدن قالقیتادی و قالقیزمادی برخیزانید چنانکه شاهد بر اول را کوید
شعر [illegible] ثابت ایردی تاغ دیك * کیم اسیت پر بیل [illegible] قالقیتادی * و صیغ قالقیتماق برین هم با ثا
قرشت اشتقاق می یابد و از قالقیزماق بازای معجمه اشتقاق می یابد قالدورماق بترکی [illegible] قالدورماق باشد یعنی از جا
برداشتن من الجامد قالاغای هر چیز ابری ملون را کویند که حال در میان عوام بکلابتی اشتهار دارد الشاهد علیه شعر قالاغای صفحه
دار قعنکنی کوروب اهتی یاشیم * طفل دیك کیم بوکوروکور ساملون کو پالاك * و نیز در خسرو شیرین کوید شعر بولوب بکلکون حریر
چالك ایلی دین * بنی کیم اون یا قاسی تانك بیلی دین * کیلیب کلکون حریر و پرنیانی * قالاغای چون اقیب هر بیر داقانی و نیز یعنی
بوسه هم بچینم و بچیند و بچینی و بچیده چنانکه در ذیل مصدر قالاماق مذکور شد قالای لفظی است کم طایفه را [illegible] دسته
خود را در وقت نزول لشکر بدین اسم او از کرده پیدا نمایند و معانی متعدد هم دارد چنانکه در ذیل قالماق و قالاماق نگارش یافت
قالپاغ و قالپاق بسکون لام و فتح بای عجمی کلاه را کویند عموما چنانکه کوید شعر سروغه تا دینیب قباچیکا قوبا شغه سامیان [illegible]

بو ببیدا تیراغ باشید افا الپاغی [illegible] و کلاه کوشه دار را کویند خصوصا قالتاغ و قالتاق بسکون لام و فتح تای قرشت پوستی باشد که بر میان حنای زین
بکشند و حنای زین را هم کویند قالتاغای کسی را کویند که قلب و دغل داشته باشد و در کارها خلط کند قالتاغالیغ قلابیکری و مغلطه
و تخلیط و ناپاکی چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که فلان ایشکا ایتکو بجز اهتمامی یخشی ایدی ایشکا تیکان محلدا غالتاغای لیغی بار ایدی
بو کوی ایدی قلتبان بسکون لام و فتح تای قرشت و بای ابجد بالف کشیده دیوث را خوانند چنانکه در فصل سی هفتم از محبوب القلوب
در وصف زنان بدکاره کوید که زبون ایرانلاری یوك تاتار ایشانك لاری و عاجز قلتبان لاری قول لاری بلکه دلاکلار
قالدوراق یعنی بوجبته تر چنانکه منجم رومی کفته باملاء الرومیه شعر بیرا وجی قالدراق دوقسه هلال * قاوی او کاد دریبل
چقاوله بال قالقان سپر را نامند الشاهد علیه شعر بیردلاور دور کوکنکول لکیم غم سپاهی قلبیدا باهی ناوك تازه داغی قیزیل قالقان اکا
قلقان بضم لام مشدد بترکی رومی نام کیاهی است ساقه دار که خار دارد و انرا ابوجی طراتون کویند در لغت حلیمی و نعمت الله رومی فارسی
قلقان را چوخر نوشته اند و در برهان قاطع عربی چوخر داشکاعی نوشته و کفته که نباتی باشد که ساق آن بسیار باریکست و عرب کبر اکر کاغز
کوید که انرا عود شکاعی قلماش محرف قلماشت و لفظ مترادف است کنایه از بیهوده کوئی باشد چنانکه کوید شعر دیما ای ناصح که قلماس
سوزوم پیرلم [illegible] خاطر بیدا قایدا قالمیش موبجز قلماشینك سنینك * و مولف برهان قاطع در فرهنگ خود فارسی شمرده و بامعنی ذکر کرده
و طلاع هروی بمعنی آزار دادن نوشته سهو کرده و بضم قاف نیز مستعمل و اصح است قلماق نام طایفه ایست از مغول که در سمت شمال دشت قبچاق و خطا
و ختن می نشینند و وجه تسمیه اه از اغوزنامه در ذیل لغت قبچاق مذکور شد قلماق نوعی از جیبه است و آن پارچهای فولاد است که برك برك بسا ختند
صیقل کرده برروی هم میدوزند و در روز جنك میپوشند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که قولتوغوغدا اوق آتتی قلماق جیبه
ایکی قات یا فراغتی کمیب تعد قالمیش بسکون لام و شین و کسر میم یعنی باقی مانده الشاهد علیه شعر دیمانك نوایی اسرو تربك قالدی ک هر ارا
وصل امیدی [illegible] توروره موجه قالمیشیم وله شعر چکتی الینکده نوایی عقل ایله هوش خود * تورکه چیکسون جسم ارا کر خسته جان دور
قلندس بفتح لام و دال و سکون نون و سین بترکی رومی روز اول کانون الاخر باشد چنانکه شمسی رومی کوید باملاء الرومیه شعر چونکه بیلدی
بونضی اول علیم * دیدی هونکا کانون الاخر عیم * اشبو آی نینك ایلات کوبی ای خوش کلام * ترکیجه ادی قلندس در بنام قالیش بکسر لام
و سکون شین لغتیست که باضافت کونکول استعمال میشود چنانکه کویند کم کونکول قالیش یعنی طمع و توقع و سرزنش و شاهد ان را در جای
لیلی از جانب نوفل کوید شعر کر قولغار ایسانك بو یول بوالیش دین * وهم ایلا کاسین کونکول قالیش دین * قالین دو معنی دارد اول بمعنی
متراکم و انبوه باشد چنانکه در نعت کوید شعر سحر یاشیل علی دین لوانی اوزه شقه * ملك قالین خشر دی سپاهینکا افواج * و نیز در سد اسکندری

در وصف یاجوج گوید شعر باری اغزیدا ایلبه ایت تیك یالین علامه اولی اوت توکه دین قالیین دویم مآ بود که داماد در خواستگاری بخانه عروس
میفرستد قالین لیغ عبارت از نامزد کردن و مال بخانه عروس فرستادن باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که سلطان احمد میرزا تنبل قیزینی
کیم اتا ابا غا تیزیك ایکاندا منکا قالین لیغ خلیب ایدیلار الدیم مع المیم من المثقات قاماشماق در کند شدن دندان وغیره شدن چشم
استعمال میشود و باید لفظ دندان و چشم مذکور شود و بتنهایی افاده این معنی نمیکند قاماشتی کند شد وغیره شد چنانکه بمعنی ثانی
گوید شعر یوزی خورشیدی دین کوزلار قاماشتی ولیکن تابیدن جانلار توقاشتی قاماشور و قاماشادور کند میشود وغیره
میشود الشاهد علی الاول بمعنی الثانی شعر باقالدان یوزونك الیمغه کیلسا قاماشور مهر کوز کاج اوترودین کون و قاماشور بمعنی
فاعل و مصدر هم می اید قاماشغان و قاماشورغان و قاماشادورغان کند وغیره شونده و بمعنی مصدر هم می اید قاماشیپ و قاماشماسل
و قاماشمیش کند وغیره شده قاشماس کند وغیره نمیشود قاماشماسلیغ کند نشدن وغیره نشدن قاماشماس کند وغیره نشونده باشد
قاماشادورلیغ بولغای کند وغیره میشده باشد قاماشا قاماشا کنده وغیره شده قاماشغالی برای کند وغیره شدن و قاشه قاماشغاچ چون کند
وغیره شد و شود و بعض شدن قاماشغوچی کند شونده وغیره شونده قاماشغوجه و قاماشغوجه و قاماشغانچه تا کند وغیره شدن و بقاء ان
قاماشغوسیدور کند وغیره خواهد شد قاماشغای و قاماساو و قاماشا و قاماشسون و قاماشدیك کند وغیره میشود قاماشغو
و قاماشوردیك کند وغیره شدن و همچنانکه قاماشتورماق مصدر متعدیست بمعنی کند کردن دندان وغیره کردن چشم می اید قاماشتورغان و قاماشتورو
و قاماشتورادورغان کند کننده وغیره کننده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ای قویاشغه کوز قاماشتورغان جمالینك پرتوی سرور عنا
لیغدا خوش رفتار تعدیلك پروی و بمعنی کند کرده وغیره کرده هم می اید و بمعنی مصدر هم استعمال میشوند و صیغ ان برین نهج بالفظ تورا اشتقاق
فاعل و مصدر هم می اید
می یابد قاملاماق طبابت و معالجه کردن قاملادوق طبابت کردیم قاملار و قاملادیدور طبابت میکند و قاملار بمعنی قاملاغان و قاملارغان
قاملادورغان طبابت کننده و طبابت کرده و بمعنی مصدر هم می اید قاملا و قاملاغیل مفرد مخاطب از فعل امر قاملانك و قاملانکیز و قاملانکلار
جمع مخاطب از فعل امر قاملاماغل و قاملاماکیز و قاملامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاملای مین و قاملادمین و قاملادورمین و قاملارام
طبابت میکنیم قاملامان و قاملاس مین طبابت نمیکنیم قاملاماس طبابت نمیکند قاملاماسلیغ طبابت نکردن قاملاس بولسا طبابت
نکنند باشد قایدورمیش بولغای طبابت میکرده باشد قاملایو و قاملای قاملای طبابت کنان و بدون تکرار هم مستعمل قاملایو ایا طبابت کنم و کند
و کنی قاملامایو طبابت نکرده قاملاساق و قاملاغانیز و قاملاغای بز و قاملال و قاملالینك طبابت کنیم قاملاغالی
برای طبابت کردن و قاطبابت کرده قاملاغاچ چون طبابت کرد و کند و بعض قاملاغوچی طبابت کننده قاملاغوجه و قاملاغوجه و قاملاغانچه
قاملاغانچه

تا طبابت کردن و بقدر ان قاملاغومدور طبابت خواهم کرد قاملاغونکدور طبابت خواهی کرد قاملاغوسیدور طبابت خواهد کرد قاملاغولوق
طبابت کردنی قاملاغای و قاملاسا و قاملاسون و قاملادیك طبابت کند قاملاغودیك تورمین و قاملادیك مین طبابت کردنی
من الجوامد تام طبیب و معالج و حکیم و دانشمند را گویند قچی بکسر جیم عجمی یکنوع تازیانه ایست معروف الشاهد علیه شعر کلدا هر یان ایکش
خطلار کیبی تالمیش نشان قچی زخمی کیم توشوبتور اول قدچاپلاناوزه و از اعراب سوط و بلغت قلماق میلاو بزبان روسی پیلا
نامند قتاق بسکون میم و فتح غین معجمه بالف کشیده یکنوع گیاهیست شبیه بر بوته یا بوستان که بهم پیچیده و متخلخل و کم و زن است
و نسیم سبکی از اد در صحرای غلطاند چنانکه گوید شعر کرچه قویاشتیلیب یورودی عالم یوزیکا عام دور صحرا دا قنغاق و تیکان
لبتاندا سرو و کل بوتادوله شعر اغیرلیغ وزنی دین دور سیل دین غم سینر خود تانغی یلتکیل لیك فرطلید بن برباد ایرور قنغاق
یا فراغی قاملامیشی بمعنی طبابت و معالجه بود چنانکه در تاریخ رشیدی مذکور است که سایپی تکین رنجور شد فلان نامی را از جهت
معالجه او طلب داشتند قاملامیشی کرد و او نماند و قام را چیزی بدادند و بخانه فرستادند قاموق یعنی جمیع چنانکه در لشکر کشی دارا
بعزم رزم سکندر گوید شعر قیلیب حکم کیم ملک سلطان لاری قاموق خیل و کشور نکهبانلاری و نیز در جنك سکندر با موردان
مغرب زمین گوید شعر جواو تیتی لاداول مورد صحرا سیدین قاموق پیل دیك لشه غوغا سیدین قامیشلیغ نیستان را گویند مع
النون من المثقات قانماق بسکون نون بمعنی سیر شدن و این در سیری کرسوای کل استعمال میشود مثل سیراب شدن و سیر معنی
شدن چنانکه در خسرو شیرین گوید شعر کیچه کوندوز نی تقیاق ب تا با ینماق نی پردم قان یوتاردین کوز ناکلا قانماق و سیری کرا از کلاب است
از اتو عیاق میکویند قاندوق سیر شدیم قانا و قانادور سیر میشود و قاناد با مصدر قاناماق هم اشتراك لفظی خونین میشود و بمعنی
فاعل و مصدر هم می اید قانغان و قانارغان و قانادورغان سیر شونده و سیر شده الشاهد علی الاول شعر لبینك کم سیل سر شکیمنی
اقیزودقان دیك ایرور بو قاندیك ایماس اول ولیك قانغان دیك شو بمعنی مصدر هم می اید قان قانغیل مفرد مخاطب از فعل امر
قانما و قانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قانینك و قانینکیز و قانینکلار جمع مخاطب از فعل امر قانمانك و قانمانکیز و قانمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی قانامین و قانارمین و قانادورمین و قانارام سیر میشویم و قانادمین و قانادام بمعنی خونین میشوم هم باشد
قانمان و قانماس مین سیر نمیشویم الشاهد علی الاول شعر سوزنکر لعلینك دین ایشتیسام ایلدر کیم ابحیات قانمان ای جان تا تیریك ایکیك
الی تکرار ایلایان قانیب و قانیبان و قانمیش سیر شده قانمیشیان سیر شده اش را قانمیشانك سیر شده قانیب بز و قانیب توربین
سیر شده ایم قانماس سیر نمیشود الشاهد علیه شعر لب لعلینك خیالی هجرا باغز مینی قان قیلدی جهت بود و رها قانماقان بو
تاردین

کرکو نکول قاناماس و نیز در صفات شیریه کوید شعر نی او یقو کیمسه اندین قاناماس اویقو قیا مته غه دیکین اوبیقاماس اویقو قاناماسلیغ
سیر نشدن قاناماس بولسا سیر نشونده باشد قانادورمیش بولنکسیر مشیده باشد قانا قانا سیر شده و بدون تکرار هم مستعملست قانایمو
ایا سیر شوم و شود و شوی و با مصدر قاناماق هم اشتراك دارد یعنی خونین شوم و شود و شوی قانمایو سیر نشده قانساق و قانغایبر
و قانغایبز و قاناتو قانالیسیر شویم و قانالی بمعنی خونین شویم هم باشد قانغاج چون سیر شد و شود و بعضی شده قانغوچی سیر شوند قانغوجه و
قانغوجه و قانغونچه تا سیر شدن و بعد از آن الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی شعر نوایی او ملاکی مکی ایماس اکرابهیده حیات بحق لبینك غنچه
سینی غانغو بحد قانغوم سیر خواهم شد قانغونك سیر خواهی شد قانغوسی سیر خواهد شد قاناماغوم سیر نخواهم شد قاناماغونك سیر نخواهی شد
چنانکه در سد سکندری کوید شعر نیچه سیر تشو یشی دین قاناماغونك کر بادغونکدین راول نوع کیم یا قاناماغونك قاناماغوسی سیر نخواهد شد
قانغولوق سیر شدنی قانغای و قانه و قانسد قانسون و قانسیر سیر شود قانغودیك تورمین و قانادیك سیر شده ام و قاناردیك میں با مصدر
قاناماق هم اشتراك دارد یعنی خونین شده ام قانذورماق مصدر متعدیست یعنی سیر کردن از قبیل سیراب کردن و سیر معنی کردن
و صیغ آن به دستور بالفظ دور اشتقاق می یابد قانامادغ بفتح نون بالف کشیده بمعنی خونین شده باشد قانادوغ خونین شده ام
قانان و قانایدور خونین میشود و قانار با مصدر قاناماق هم اشتراك دارد یعنی سیر میشود و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قاناغان
و قانارغان و قانایدورغان خونین شونده و خونین شده و بمعنی مصدر هم می آید قانا و قاناغیل مفرد مخاطب از فعل امر قاناماو
قاناماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قانالن و قاناکیز و قاناکلار جمع مخاطب از فعل امر قاناماکز و قاناماکیز و قاناماکلار جمع مخاطب از
فعل نهی قانای مین و قانارمین و قانایدور مین و قانارام خونین میشوم و قانار مین و قانارام بمعنی سیر میشوم هم باشد چنانکه گذشت قاناماسمن
و قاناماس مین خونین نمیشوم قاناب و قاناباین و قانابیش خونین شده چنانکه در خسرو شیرین کوید الشاهد علی المعنی الاول شعر قاناب آندده تاغی دین ایاغ
ایاغ دین آندوه تاغی قانامشین خونین شده است قانامیشانك خونین شده قاناماس خونین نمیشود چنانکه کوید شعر چو ضعف دین مونکال الدم
سینا دولی قاناماس فراق تاشی تیلیب جسم ناتوانیمغه قاناماسلیغ خونین نشدن قاناماس بولسا خونین نشونده باشد قانایدورمیش بولغای
خونین شونده باشد قانایو و قانای قانای خونین شده شده و بدون تکرار هم مستعملست قانای مو ایا خونین شوم و شود و شوی و با مصدر قاناماق
هم مشترکست یعنی ایا سیر شوم و شود و شوی قانامایو خونین نشده قاناساق و قاناغایبر و قاناغای بز و قانالی
و قانالیلی خونین شویم و قانالی بمعنی سیر شویم هم باشد قاناغالی برای خونین شدن و قانو خونین شده قاناغاچ چون خونین شد و شود و بعضی شدن قاناغوچی
خونین شونده قاناغوچه و قاناغونچه و قاناغاچه تا خونین شدن و بعد از خونین شدن قاناغوم خونین خواهم شد قاناغونك

خونین خواهی شد قاناغوسیدور خونین خواهد شد قاناغولوق خونین شدنی قاناغای و قاناسه و قاناسون و قانادیك خونین شود
قاناغودیك تورمین و قانادیك مین خونین شده ام و قانادیك با مصدر قاناماق نیز اشتراك دارد چنانکه گذشت قاناتاغ
مع التامصدر متعدیست یعنی خون آلود کردن قاناتور و قاناتادور رخون آلود میکند چنانکه در لیلی مجنون در وصف بهار کوید الشاهد
علی الاول شعر یا غنچه کم کو لکوسین او زاتور دوران تاشی لغزنی قاناتور و باقی صیغ آن برین سیاق با تای قرشت اشتقاق می یابد
قانانلانماغ بفتح نون اول و سکون تای قرشت و نون غنافی بمعنی پر براوردن باشد قانانلاندوق پر براوردیم قانانلانادور پر بر می آورد
و قانانلانور بمعنی فاعل و مصدر هم آید قانانلانغای و قانانلانورغان و قانانلانادورغان پر براورنده و پر براورده و بمعنی مصدر
هم می آید قانانلان و قانانلانغیل مفرد مخاطب از فعل امر قانانلانما و قانانلانماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قانانلانینك و قانانلا
و قانانلانینکلار جمع مخاطب از فعل امر قانانلانمانك و قانانلانمانکیز و قانانلانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قانانلانامین و قانانلانورمین
و قانانلانادورمین قانانلانورام پر بر می آورم قانانلانمان و قانانلانماس مین پر بر نمی آرم قانانلانیب و قانانلانیبان و قانا
پر براورده اشرا قانانلانمیشانك پر براورده قانانلانماس پر بر نمی آرد قانانلانماسلیغ پر بر نیاوردن قانانلانماس بولسا پر بر نیاورنده
باشد قانانلانا و قانانلانا پر براورده براورده و بدون تکرار هم مستعملست قانانلانایمو ایا پر برارم و برارد و براری قانانلانمایو
پر بر نیاورده قانانلانساق و قانانلانغایبر و قانانلانغای بز و قانانلانالی و قانانلانالینك پر براریم قانانلانغالی برای پر براوردن
و تا پر براورده قانانلانغاج چون پر براورد و براورد و بعض براوردن قانانلانغوچی پر براورنده قانانلانغوچه و قانانلانغونچه و
قانانلانغاچه تا پر براوردن و بعد پر براوردن قانانلانغوم پر بر خواهم آورد قانانلانغونکدور پر بر خواهی آورد قانانلانغوسیدور
پر بر خواهد آورد قانانلانغولوق پر براوردنی قانانلانغای و قانانلانه و قانانلانسه و قانانلانسون و قانانلانادیك پر برآورد الشاهد
علی الاول شعر پر او ر و ب باشینکغه تو تماوچ کیم هر بنجه موژکیم قانانلانغای قاچان او چماق آنکا مقدور ایرور قانانلانغودیك تورمین
و قانانلانودیك مین پر براورده ام قانیقماغ بکسر نون و سکون قاف معتاد و شیرکیر شدن قانیقتی شیرکیر شد چنانکه در دیباچه
وقفیه در رسیدن هر یك از اشخاص بمراتب عالیه کوید شعر بیری تاپتی داروغه لیق عیش باتی بیری اوردی سرحد ساری نوبتین قانیقتی
بیری رشوت مشوم ایله بیری اکتفا قیلدی مرسوم ایله قانیقتیق شیرکیر شدیم قانیقور و قانیقادور شیرکیر میشود قانیقور بمعنی فاعل و مصدر
هم می آید قانیققان و قانیقورغان و قانیقادورغان شیرکیر شوند و شیرکیر شده و بمعنی مصدر هم می آید قانیق و قانیققیل مفرد مخاطب
از فعل امر قانیقما و قانیقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قانیقینك و قانیقینکیز و قانیقینکلار جمع مخاطب از فعل امر قانیقمانك

وقانیقمانکیر وقانیقمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قانیقامن و قانیقورمین و قانیقود ورمین وقانیقودام شیر کیری شوم قانیقمان شیر کیری شود
وقانیقماس مین شیر کیر نمیشوم قانیقیب وقانیقیبان وقانیقیش شیر کرشده قانیقلیشین شیر کیرشدن اش را قانیقلیشانک شیر کیرشده قانیقماس
وقانیقماسلیغ شیر کیر نشدن قانیقماس بولسا شیر کیر نشونده باشد قانیقادورمیش بولغای شیر کیر مشبه باشد قانیقا قانیقا شیر
کیر شده شده وبدون تکرار هم مستعمل است قانیقای مو ایا شیر کیر شوم و شود و شوی قانیقاپو شیر کیر شده قانیقساق وقانیقغاپز وقانیقغای بز
وقانیقالی وقانیقالیلک شیر کیر شویم قانیقغالی برای شیر کیر شدن و شاید قانیقغاچ چون شیر کیر شد و شود و بمحض شدن قانیقغوچی شیر
کیر شونده قانیقغوجبر وقانیقغوجبه وقانیقغاجز تا شیر کیر شدن و بقدر شیر کیر شدن قانیقغومدور شیر کیر خواهیم شد قانیقغوتکه
شیر کیر خواهی شد قانیقغوسیدور شیر کیر خواهد شد قانیقغولوق شیر کیر شدنی قانیقغای وقانیقه وقانیقسر وقانیقسول و
قانیقدیلک شیر کیر شود قانیقغودیک تورمین وقانیقوردیک مین شیر کیر شده ام قانیقتورماق مصدر متعدیست یعنی معتاد و شیر کیر
کردن و صیغ ان برین نهج بالفظ تور اشتقاق می یابد من لجوامع قان یعنی خون باشد که از اقربای دم نامند و نیز امر است از سیر شدن
چنانکه در ذیل قانماق گذشت قنات سه معنی دارد اول بمعنی بال طیور دویم دامنه خیمه را گویند چنانکه در سد سکندری گوید شعر
تو توب خندق ایکی سپه دوربینی ؛ قانات ایله کیم بار کر دوربینی ؛ سیم خیمه الاچوق را خوانند و اینکه در ایران عوبلیدار ملح مرکار
پادشاهی را صاحب جیوقنات میگویند محمول بدو وجه می تواند شد اول یعنی صاحب جیغ اجغه دویم یعنی صاحب جیغ نیزه که عبارت از بیرق ها گفته اند
باشد که گوشت از ان او برند و معنی ثالث غریبست قنسیل اوتی بوزنه زنبیل اوتی بترکی رومی عنب الثعلب بود که از اقسام ایست اوزومی هم گویند
قنجوغد بسکون نون و ضم جیم و فتح غین معجمه فتراک را گویند قانجق بسکون نون و کسر جیم سگ ماده را خوانند و برومید ماده عموم وحوش را
نامند قاندا بدو معنی مستعملست اول یعنی در کجا دویم یعنی در خون چنانکه بطریق جناس و ایهام هر دو معنی گوید شعر نوایی قان یاش ایچرا
غرق و یاری می ایچب دایم ؛ دیمیش کیم رنق ایلاب تورکوروندمین قاندا اولغاندا قاندین یعنی از کجا و از خون چنانکه بطریق ایهام گوید
شعر ای نوایی قان یاشیم بجر اولدی بولدوم ایستاسام ؛ کیم تپسای اول قاتلیم غدایدی تاندین کیجکامین ؛ و در این شعر سه ایهام لطیف بکار
رفته معنی شعر اینست که خون اشک من این دم بحر شد اگر خواهم که حال قاتل خود بپرسم از کجا بگذرم یک معنی انکه اگر خواهم بقاتل خود بپرسم از دریا
خون بگذرم معنی دیگر اینکه از دعوای خون بگذرم قاندیدلک بترکی رومی یعنی تا بکجا قندغای بسکون نون و فتح دال مهمله و غین معجمه بالف
کشیده آهو ئیست بزرگتر از کامیش چنانکه در ظفرنامه مذکور است که در وقتی که امیر تیمور بوسر توقتمیش خان میرفت در راه نسکای
جرگه کردند آهوی صید شد از کامیش بزرگتر که مغول از انقندغای گویند قندور بروزن ستور بترکی رومی بمعنی خوش رفتار باشد

قانغالدورق

قانغالدورق بسکون نون و لام و فتح غین معجمه بالف کشیده و ضم دال و رای مهمله یکنوع زرهی که در غزنک ساخته میشود چنانکه در سد
سکندری در وصف لشکر غزنک گوید شعر الاجوشنی بار جا قانغالدورق ؛ سنان قول ارید اینچوک کیم سوروق ؛ و وصاف در جلد چهارم
تاریخ خود در بولعث توجه سلطان خدابنده بجانب مصر گوید که در اثنا این امور هزار و پانصد دست زره و قانغالدورق شعر
لها حلق ضیق اطوات وصفته فوادک لم یخطر بقلبک هاجس که در فرین ساخته بودند برسید و مولف رومی بمعنی قلعی نوشته
کرده قانقا بسکون نون و فتح قاف بالف کشیده زین قزاقی را گویند که پس و پیش ان هر دو قاش دارد قنقراو بسکون نون و واو و فتح
قاف و رای مهمله زنگ بزرگ باشد که بر گردن ستور بندند قانقی بسکون نون و کسر قاف یعنی کدام یکی قانقلی بسکون نون و قاف و کسر لام
قانکلی بسکون نون و کاف عجمی عراده و گردون را نامند و نیز نام طایفه ایست از اتراک و وجه تسمیه را در اغوزنامه برین نهج ذکر کرده اند
که اوغوزخان در حین مراجعت از محاربات بر مخالفان ظفر یافته و غنیمت بسیار گرفت لشکریان از نقل غنایم عاجز شدند شخصی در میان ایشان
بود عراده را وضع کرده عراده را قانق و واضع عراده را قانقلی نام نهاد غز و طایفه قانقلی از اولاد اویند و نظر بقول مولف اوغوز
نامه بایست قانقلی بمعنی عراده چی و واضع باشد چون حال باسم عراده مشهور و مستعملست لهذا معنی مشهور اندراج یافت
چنانکه ناصر بمعنی عراده در بیان نمک مطبخ یکی از پادشاهان گفته شعر تورنی تورت یونز قانقلی ابردی کوندا قو شلوق اشیغه
یار قو سیندا کورکدا اسلان بوری قپلان قوچی سی قانکشار بسکون نون و کاف عجمی و رای مهمله و فتح شین معجمه بالف کشیده بمعنی
محاذی و برابر بود قانلیغ سه معنی دارد اول بمعنی خونین بود الشاهد علیه شعر قاشلار ینک دین کیم ایرور قانلیغ کونکول ایچرا
خیال ؛ اول قیزیل کاغذ دانون دور بوشفق ایچرا هلال ؛ دویم بمعنی خونخواه باشد که بعربی عبارت از طالب ثار است چنانکه بمعنی خونی
اول و ثانی گوید شعر تنید اهر طرف قانلیغ یار اکو یا کم قیلدی عشق ؛ قصاصیم حکمی نی کیم تو تتی لا ایتکر امنی قانلیغ لا ئسیم قاتل و
را گویند الشاهد علیه شعر اولا ییاک قانیم ییلکور کوزدی کلکون حاشیه ؛ نه عجب تو تسام انی بودم جراو لدور قانلیغیم قانی
یعنی کو چنانکه گوید شعر خالینکنی بتلاب روحوم اکرا وچبا ایماس عیب ؛ بو قو شغه تحمل قانی اول داندین ایرو ؛ و بعربی بمعنی
سرخ باشد قانی تولغان عبارت از خون گرفته و اجل رسیده باشد الشاهد علیه شعر غمزه سی هر دم که قان توکما کا خونی ایستادی
کوز لاری مین قان تولغان سادی ایماقلیدیلار قانیق بکسر نون و سکون قاف نام رودخانه ایست که در حد و دشروان ما بین
ولایت شکی و کاخت میگذرد و بمعنی معتاد و شیر کیم هم باشد و نیز امر است از شیر کیر شدن چنانکه مذکور شد مع الواو من الملحقات
قاوماق و قاوماقلیغ و قاولاماق و قاولاماقلیغ بمعنی راندن و دور کردن باشد که از ابراب طرد گویند الشاهد علی الثانی شعر

ایلکاکویونك دورهکان مین قولنی‌نا وماغلیغ سندور بلبل اولسه زاغ بولود کلستانه الشاهد الرابع شعر زنده دل
مجنون نینك اوایش کونکلی چون لیلی غنجه سی بس نی آسیغ ای جیدین قاولاماغلیغ ای عرب قاودوق وقاولادوق راندیم
قاوادر وقاوادور وقاولار وقاولایدور میراند الشاهد علی الثالث شعر کوفه دا ایت لارکا همدم دورولی قاولارمینی وه که
همدم لارکا اندا خانمانه دور بیزکا یوق وقاوادار وقالار بمعنی فاعل ومصدر هم می اید چنانکه شاهد بر اول را بمعنی مصدر
کوید شعر کوزوم نینك بیردورکیم تا سحر کوکب ساناار هر تون اول آی دین اویقو عیادین قاوادغه پاسباندور اول قاوغان
و قاوارغان وقاوادورغان وقاولاغان وقاولارغان وقاولایدورغان راننده وراننده وبمعنی مصدر هم می اید چنانکه شاهد
بر اول را در لیلی مجنون در ضعف وناتوانی سك لیلی کوید شعر یوق انکا چیین قوروروجالی قوش قاوغانی خودنی احتمالی
قاوو قاوغیل وقاولا و قاولاغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه در خاتمه لیلی مجنون در نصیحت سلطان اویس کوید الشاهد علی
الثالث شعر کیم بودی لیلن ایلسا قاولا افی اول بیرایتی بیرله آولا آنی قاوما و قاوماغیل وقاولاما وقاولاماغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی قاوونك وقاوونکوز وقاوونکلار وقاولانك وقاولانکز وقاولانکلار جمع مخاطب از فعل امر قاومانك و
قاومانکز وقاومانکلار وقاولامانك وقاولامانکز وقاولامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاوامین وقاوارمین وقاوادورمین و
قاوادام وقاولایمین وقاولارمین وقاولایدورمین وقاولارام میرانم قاومان وقاوماسمین وقاولامان وقاولاماسمین
نمیرانم قاووب وقاووبان وقاومیش وقاولاب وقاولابان وقاولامیش رانده چنانکه شاهد بر خامس را در لسان الطیر
در مناظره هدهد وبازکوید شعر قاسی صیدی کیم سین آنی آولابان قوتنچی قاشلاب طبل جالیبقا قاولابان قاومیشین و
قاولامیشین رانده اشرا قاومیشانك وقاولامیشانك رانده قاوماس وقاولاماس نمیراند قاوماسلیغ وقاولاماسلیغ نراندن
قاوماس بولسا و قاولاماس بولسا نرانند باشد قاوادورمیش بولغای وقاولایدورمیش بولغای میرانده باشد قاوا قاوا وقاولایو وقاولای
قاولای رانده رانده وبدون تکرار هم مستعملست قاوای وقاوایمین وقاولای وقاولایمین برانم وبراند وبرانی وراننده چنانکه کوید الشاهد علی الا
بالمعنی الاول شعر کونکول کبی ایتی قیلیب تیره خانمانیمنی قاوای اکر سنه کیلسا یوزینی قاره قیلیب وشاهد بر ثالث را بمعنی رانده
در تاریخ الانبیا در ذکر زکریا علیه السلام کوید که ایل ارالسیدین قاچتی وآلار قاولادی باریب مشهوردورکیم اول حضرت بیغاج
شکافیغه باردی قاوایو و قاولایو ایا برانم وبراند قاومایو وقاولامایو نراننده قاوساق وقاوغایبز و قاوغای بیز و قاوالی و
قاوالینك و قاولاساق و قاولاغایبز و قاولاغای بیز و قاولالی وقاولالینك برانیم قاولاغالی برای راندن وتا قاوغاج و

قاولاغاج

قاولاغاج چون راند وبراند وبعضی راندن قاوغوچی و قاولاغوچی راننده قاوغوچه وقاوغونچه و قاوغانچه وقاولاغوچه وقاولاغونچه وقاولاغانچه
تا راندن وبقدر راندن قاولاغومدور قاوغومدور خواهم راند قاوغونکدور وقاولاغونکدور خواهی راند قاوغوسیدور
قاولاغوسیدور خواهد راند قاوغولوق وقاولاغولوق راندنی قاوغای وقاوه وقاوسه وقاوسون وقاودیك وقاولاغای
قاولاسا وقاولاسون و قاولادیك براند قاوغودیك تورمین و قاواردیك مین وقاولاغودیك تورمین وقاولادیك مین راندن خواهم
قاودورماق بسکون واو مصدر متعدیست یعنی اخراج فرمودن قاودوردی یعنی اخراج فرمود شعر ای نوائی یار اکر قاودو
اندین انکلاکیم کوسیدا اوتکان کیجه حددین کوب افغان ایلادینك وباقی صیغ ان برآیین بالفظ دور اشتقاق می یابد قاوولماق
بضم واو مع اللام رانده شدن وصیغ ان بدستور بالا اشتقاق می یابد قاوورماق بضم واو مع الراء المهملة بمعنی بریان کردن ما
چنانکه در تنبیهات محبوب القلوب کوید که اوت ایشی قاوورماق بیل ایشی ساوورماق قاووردوق بریان کردیم قاوورور
قاورادور بریان میکند وقاوورور بمعنی فاعل ومصدر هم می اید قاوورغان وقاوورورغان وقاورادورغان بریان
کننده وبریان کرده وبمعنی مصدر هم می اید قاوور وقاوورغیل مفرد مخاطب از فعل امر قاوورما و قاوورماغیل مفرد مخاطب از فعل
قاوورونك وقاوورنکوز و قاوورونکلار جمع مخاطب از فعل امر قاوورمانك و قاوورمانکز وقاوورمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی قاورامین وقاوورورمین و قاورادورمین وقاوورورام بریان میکنیم قاوورمان و قاوورماسمین بریان
نمیکنم قاووروب و قاوورو بان وقاوورمیش بریان کرده قاوورمیشین بریان کرده اش را قاوورمیشانك بریان کرده
قاوورماس بریان نمیکند قاوورماسلیغ بریان نکردن قاوورماس بولسا بریان نکنند قاوورادورمیش بولغای بریان
میکرده باشد قاوورا قاوورا بریان کنان وبدون تکرار هم مستعملست قاوورای موایا بریان کنم وکند وکنی قاوورمایو بریان نکرده
قاوورساق وقاوورغایبز و قاوورغای بیز و قاوورالی وقاوورالینك بریان کنیم قاوورغالی برای بریان کردن وتا
بریان کردن قاوورغاج بریان کرد وکند وبعضی کردن قاوورغوچی بریان کننده قاوورغوچه وقاوورغونچه و قاوورغانچه
تا بریان کردن وبقدر بریان کردن قاوورغومدور بریان خواهم کرد قاوورغونکدور بریان خواهی کرد قاوورغوسیدور بریان خواهد کرد
قاوورغولوق بریان کردنی قاوورغای وقاووره وقاوورسا وقاوورسون وقاووردیك بریان کند ونیز قاوورسون پرتازه طیور است
چنانکه در ذیل جوامد خواهد امد قاوورغودیك تورمین وقاووردیك مین بریان میشود الشاهد علی الثانی شعر اول اوت کیم
اوزتادی پیروانه فی هول اوت دین کورونك که قاوورولادور شمع داغی باغی بیله وباقی صیغ ان بدستور بالا اشتقاق

می یابد قاووشماق بضم واو مع الشین المعجمه بهم پیوستن قاووشتوق بهم پیوستیم قاووشور و قاووشادور بهم پیوندد
و قاووشور بمعنی فاعل و مصدر هم می اید قاووشغان و قاووشورغان و قاووشادورغان بهم پیوندنده و پیوسته و بمعنی مصدر
هم می اید قاووش و قاووشغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر دیماهجر بیردین توانی غم سین ایرماس
بیر زمان ایستاسانک کیم غم دین ایر یلیغای انینک بیرله قاووش قاووشما و قاووشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
قاووشونک و قاووشونکوز و قاووشونکلار جمع مخاطب از فعل امر قاووشمانک و قاووشمانکیز و قاووشمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی قاووشاین و قاووشورمین و قاووشورام و قاووشادورمین بهم پیوندم قاووشمان و قاووشمایین بهم نمی پیوندم قاووشوب و قاوو
شوبان و قاووشیش بهم پیوسته قاووشیشیب بهم پیوسته اشرا قاووشمیشانک بهم پیوستی قاووشوبین و قاووشوب تورمین
بهم پیوسته ایم قاووشماس بهم نمی پیوندد قاووشماسلیغ بهم نپیوستن قاووشماس بولسا بهم نپیوندنده باشد قاووشودورمیش
بولغای بهم پیوسته باشد قاووشا قاووشا بهم پیوسته پیوسته و بدون تکرار هم مستعملست قاووشای مو ایا بهم بر
پیونده و بر پیوندد و بر پیوندی قاووشمایو بهم نپیوسته قاووشقان و قاووشغان و قاووشغانمین و قاووشالی بهم بپیوندیم قاووشسه
برای بهم پیوستن و تا پیوسته قاووشغاج چون بهم پیوست و بر پیوندد و بمحض پیوستن قاووشغوچی بهم پیوندنده
قاووشغوجه و قاووشغونچه قاووشغونچا تا بهم پیوستن و بقدر بهم پیوستن قاووشغودک بهم خواهم پیوست قاووشغونکدور بهم خواهم
پیوست قاووشغوسیدور بهم خواهد پیوست قاووشغولوق بهم پیوستنی قاووشغای و قاووشه و قاووشسه و قاووشسون و قاووشدیلار
بهم پیوندد قاووشغودیلتورمین و قاووشوردیکمین بهم پیوستنی ام قاووشتورماق بضم واو و تای قرشت و سکون شین و رای مهمله
مصدر متعدیست بهم پیوسته کردن قاووشتورغوچی و قاووشتورغوچه و قاووشتورغانم تا بهم پیوسته کردن چنانکه در مقطعات گوید
الشاهد علی الاول شعر کیم که مخلوق خدمتی غه کمر چست ایتار بخشی راق اوشا السایله قول قاووشتورغوجه بولای
دور کیم انینک چقسا ایلکی سیفساقولی و نیز یعنی بقدر بهم پیوسته کردن و باقی صیغ ان برین سیاق بالفظ تور اشتقاق
می یابد قاووشماق و قاووشاماق بترکی رومی یکدیگر بند بکه بستن چنانکه شاعر رومی در وصف استنبول گوید باملاء الرومیه شعر
یار کیبی او شهر همه پیکر قاوشانور سودین کومشلوکرمن الجامد قاو بر وزن ناوچوب باشد مثل قارج که از دیوار
بر اید وان را بو متشانیده بوده سازند که از چقماق اتش دران گیرد و بعربی حراقه و بفارسی پیغر گویند و در سد سکندری در کردون
طلسم اتش کش مقید گوید که شعر دیکیل خوب لار کونکلی دیک بولادی تاش که اندین ایماس مطلقا شعله قاش یعنی گویا سنک مثل دل

خوبان

خوبان باشد که ازان مطلقا شعله فاش نیست و مولف رومی از نسخه سقیمی لفظ خوبلار را در شعر مزبور خوبلادیقوط را
خوانده و خوبلار را در باب خای مفتوحه یکجا بمعنی سنک چقماق نوشته و یکجا خود را منفصل ساخته بمعنی قاو چقماق نوشته
و هر دو جا شعر مزبور را شاهد اورده و نصیری هم بمتابعت او این دو لغت مجهول را از کتاب او نقل نسخه خود نموده و بان اکتفا
نکرده خوبلار را جای دیگر خوسلار با سین مهمله خوانده و در فصل خا و سین هم علیحده ذکر کرده الفاظ و معانی اختراعی است
قاواق محرف کاوان است بمعنی میان تهی شدن باشد و درخت قوی ساق کهن سال را هم گویند قاواق اغاچی بترکی رومی درخت
بید باشد که ان را بعربی صفصاف گویند قاوشاق بسکون واو و قاف و فتح شین معجمه یعنی سست قاوغون بسکون
واو و نون و ضم غین معجمه بمعنی تعاقب بود و تعاقب کننده را هم نامند چنانکه در سبعه سیاره در داستان چهارم گوید شعر
سوردیلار کیمه فی مشتاب بیله یتتی قاوغونلار اضطراب بیله و نیز در تاریخ الملوک در ذکر فرخزاد گوید که انداهم
تورای اداهم کیمی چه قاوغون کیلیب یالغوز بیرتیکه ماندا یاشوندی قاوغونچی تعاقب کننده چنانکه در تاریخ
الملوک در ذکر بهرام چوبینه گوید که بهرام پرویز غه قاوغونچی بیباد بیب اوزی پادشاهلیقغه اولتوردی قاولج
بسکون واو و جیم و ضم لام علت فتق بود که در بیضه ادمی بهم رسد قاولوق مع القاف فرزندی باشد که از نبیره بهم رسد
و ان عبارت از نسل چهارم قاووت بضم واو و سکون تای قرشت بترکی رومی گندم و نخود است که بریان کرده و ارد
نموده بخورند و ان را بعربی سویق خوانند قاووچی بضم واو و کسر جیم بترکی رومی تمام و سخن چین باشد قاوور
بضم واو و سکون رای مهمله بمعنی بیمعنی و بی اصل است قاوورچاق مصغر قاوور باشد که در فوق مذکور شد و مجازا
صورتی را گویند که دختران در طفلی ساخته از ان ارایش کنند و بفارسی عروسک نامند و نیز اشکال و تماثیل است
که شب بازان از پس پرده ظاهر میسازند الشاهد علیه شعر بیماداری که لعبت باز ایور کردون فریبنکغه بو لعبتلار
که ایل کونکلین الور انینک قاوورچاقی قاوورچاقچی شب باز را گویند چنانکه در مقاله چهاردهم از حیرت الابرار در
شعبده بازی فلک گوید شعر بلکه قاوورچاقچی کبی حیله ور کوز کوزوبان چادری نینک تصویر قاووراغ و قاووداق
گوشتی باشد که در روغن بریان کنند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که ازوق و یخنی و قاووداق و هر نیمه کیم حاضر ایدی
کیلتوردیلار قاوورسون بضم واو و سین مهمله و سکون رای مهمله و نون بر طیور را گویند که تازه رسیده هنوز سنج باشد
شعر چون خنجر هجر منکا قطع ایتی حیات بادی غم و دردینک اوقینی یتماین آت کیم انجه قاوورسون بر اولوب بولسه قانات

طایر بولویان بیتکامین اخوسنکابات * ونیز در وصف اشجار قصر فرهاد کوید **شعر** بیرپب یافراغ نشان طوطی پری دین *
شجر طاوس جنت بیکری دین * انکادلغی قاوورسون اکیش دین * مونکا هم تاج شاخ خضروش دین * **قاوورسی** بکسر سین
مهمله بیتم وبمد سوخته رانامند **قاوورماج** بسکون رای مهمله وجیم وفتح میم بالف کشیده کندم برشته وامثال انرا خوانند چنانکه
در لیلی مجنون در وصف شدت کرما کوید **شعر** خرمن ریحانتدر ودراج * ترتابد سیدین تریب قاوورماج * ونیز
نام محلی است ازولایت ماوراء النهر **قاووز** بضم واو وسکون زای هوز و **قاوزغه** بضم واو وسکون زای هوز وفتح
غین معجمه پوستی است که در وقت کوبیدن ازدانه ارزن جدا شوند **قاووق** بضم واو وسکون قاف مثانه را کویند وبترکی رومی
هم باینمعنی بود چنانکه در لغت رومی در بیان معنی شاشه دان مذکوراست که قاووق مثانه معناسنه در وقتی بکنوع
کلاهی است پنبه دار که رومیان از لندره دوخته دستار بران پیچیده برسر کذارند **مع الیاس المثقات قایپاماغ** بسکون
یا ونون وفتح بای عجمی خودرا بیکسو کشیدن وبکنار رفتن وبای عجمی را بفا تبدیل نموده قایفاماق هم نامند وانرا بعربی تنحی وتجافی
وتحاشی کویند **قایپاندوق** خودرا بیکسو کشیدیم **قایپانور** و **قایپانادور** خودرا بیکسو میکشید وقایپانور بمعنی فاعل ومصدر
هم می اید **قایپانغان** و **قایپانورغان** و **قایپانادورغان** بیکسو کشنده وبیکسو کشیده وبمعنی مصدر هم می اید **قایپان** و
قایپانغیل مفرد مخاطب ازفعل امر **قایپاناما** و **قایپاناغیل** مفرد مخاطب ازفعل نهی **قایپانینك** و **قایپانینکیز** و **قایپانینکلار** جمع مخاطب
ازفعل امر **قایپانمانك** و **قایپاناماینکیز** و **قایپاناماینکلار** جمع مخاطب ازفعل نهی **قایپانامین** و **قایپانانورمین** و **قایپانادورمین** خودرا بیکسو میکشم
قایپاماغان و **قایپاماسمین** خودرا بیکسو نمیکشم **قایپانیب** **قایپانیبام** **قایپانمیش** خودرا بیکسو کشیده **قایپاغیشین** بیکسو کشیده
قایپانمیشانك خودرا بیکسو کشیده **قایپانیبمن** **قایپانیب تورمین** بیکسو کشیده ام **قایپاماس** خودرا بیکسو نمیکشد **قایپاماسلیغ**
بیکسو نکشیدن **قایپاماس بولسا** بیکسو نکشیده باشد **قایپانادورمیش بولغای** بیکسو میکشیده باشد **قایپانا قایپانا**
بیکسو کشان وبدون تکرار هم مستعمل است **قایپانای مو** ایا بیکسو بکشم وبکشد وبکشی **قایپاغایو** بیکسو نکشید **قایپانسا** و **قایپانغاین**
قایپانغایمین و **قاسانالی** و **قایپانالینك** بیکسو مکشیم **قایپانغالی** برای بیکسو کشیدن وتا بیکسو کشیده **قایپانغاج** چون خودرا بیکسو مکشد
وبعض کشیدن **قایپانغوچی** بیکسو کشنده **قایپانغوجه** و **قایپانغونچه** و **قایپانغانچه** تا خودرا بیکسو کشیدن وبقدر ان
قایپانغومدور خودرا بیکسو خواهم کشید **قایپانغونکدور** بیکسو خواهی کشید **قایپانغوسیدور** بیکسو خواهد کشید
قایپانغولوق بیکسو کشیدنی **قایپانغای** و **قایپانه** و **قایپانسه** و **قایپانسون** و **قایپاندیل** خودرا بیکسو بکشد

قایپانغوریل

قایپانغوریلك توریمین و **قایپانوریلك مین** خودرا بیکسو کشیدنی ام **قایتماغ** بسکون یا وتای قرشت برکشتن **قایتوق**
برکشتیم **قایتور** و **قایتادور** برمیکردد وقایتور بمعنی فاعل ومصدر هم می اید چنانکه بمعنی مصدر میکوید
شعر کیلکان جانی بیریبان قایتودی اولتوردی یاناء کوییا قایتغالی باشیمه بلیکوردی قلاء ومی اف
رومی قایتوری را درین شعر قایتاری بفتح تا خوانده وباینمعنی نوشته وشعر مزبور را شاهد اورده قایتاری
لفظ غلط بمعنی است **قایتغان** و **قایتورغان** و **قایتادورغان** برکردنده وبرکشته وبمعنی مصدر هم می اید **قایت**
قایتغیل مفرد مخاطب ازفعل امر الشاهد علی الاول **شعر** کیلیا اکیل میخانه غدای شیخ عالیجاه قایت * یوقساخوقتنك باده رهنی بولغو
بالله قایت **قایتما** و **قایتماغیل** مفرد مخاطب ازفعل نهی **قایتنیك** و **قایتینکیز** و **قایتینکلار** جمع مخاطب ازفعل امر
قایتمانك و **قایتمانکیز** و **قایتمانکلار** جمع مخاطب ازفعل نهی **قایتامین** و **قایتورمین** و **قایتادورمین** و **قایتورام**
برمیکردم الشاهد علی الثالث **شعر** کیلدیم وکوردوم یوزین قایتورمین ایمدی اورتانیب * شمعنی کورکان نفس
یاماق کیراك پروانه غه * **قایتمان** و **قایتماس مین** برنمیکردم **قایتیب** و **قایتغیان** و **قایتمیش** برکشته **قایتمیشین**
برکشته اش را **قایتمیشانك** برکشته **قایتیب من** و **قایتیب تورمین** برکشته ام **قایتماس** برنمیکردد **قایتماسلیغ**
برنکشتن **قایتماس بولسا** برنکردنده باشد **قایتادورمیش بولغای** برمیکشته باشد **قایتا قایتا** برکشته
برکشته وبدون تکرار هم مستعملست **قای تای مو** ایا برکردم وبرکردد وبرکردی **قایتمایو** برنکشته **قایتساق** و
قایتغاین و **قایتغایمین** و **قایتالی** و **قایتالینك** برکردیم **قایتغالی** برای برکشتن وتا برکشته **قایتغاج** چون برکشت
وبرکردد وبعض برکشتن **قایتغوچی** برکردنده **قایتغوجه** و **قایتغونچه** و **قایتغانچه** تا برکشتن وبقدر برکشتن
قایتغومدور خواهم برکشت **قایتغونکدور** خواهی برکشت **قایتغوسیدور** خواهد برکشت **قایتغولوق**
برکشتنی **قایتغای** و **قایته** و **قایتسه** و **قایتسون** و **قایتدیل** برکردد **قایتغودیك توریمین** و **قایتوریلیك مین** برکشتنی ام **قایتارماق**
بسکون یا وراء مهمله وفتح تای قرشت مصدر متعدیست یعنی برکردانیدن چنانکه **شعر** اول ساری بارودا آجاه
بیرله کونکولنی رشك دین * هر پری سین یوزبهانه بیرله قایتاردماقدورایش * ومجازا بمعنی قی واستفراغ کردن
هم استعمال میشود **قایتاردوق** برکردانیدیم **قایتارور** و **قایتارادور** برمیکرداند وقایتارور بمعنی فاعل ومصدر
هم می اید **قایتارغان** و **قایتارورغان** و **قایتارادورغان** برکرداننده وبرکردانیده وبمعنی مصدر هم می اید **قایتار**

بسکون را و قایتارو بضم را و قایتارغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر تاپاکوزانی چوقاپسانك هم
قایان عازم ایشد ٭ باشیغه ایو رول قویون دیلك داغی الذاب قایتارو قایتارما وقایتارماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
قایتاردینك وقایتاردینکز وقایتاردینکلار جمع مخاطب از فعل امر قایتارمانك وقایتارمانکیز وقایتارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قایتارامین
وقایتادورمین وقایتادورمیز وقایتادورلم برمیکردانم قایتارمان وقایتارماس مین برنمیکردانم قایتادیب وقایتاسان
وقایتارمیش برکردانیده قایتارمیشین برکردانیده اش را قایتارمیشانك برکردانیدهٔ قایتارماس برنمیکرداند
قایتارماسلیغ برنکرداند قایتارماس بولسا برنکرداننده باشد قایتادورمیش بولغای برمیکرداننده باشد قایتارا
قایتارا راجع کنان وبدون تکرار هم مستعملست چنانکه کوید شعر عشق رحم ایلیسه بوسرکردان تن بیمارغه ٭ قایتارا
ایلاندورور تاب اچغان ایل دیلك تارغه وله شعر که بوچرمانغان اچیلغاندام ایکی رشته دیك ٭ تاب اچلسه قایتارا
هم بیر بیریکا چولغاشیت قایتاری وقایتارایین برکردانم وبرکرداند وبرکردانی وکرداننده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول
شعر ای که دیب سین غیردین ایو وکیلیب چیك جام وصل کو بو خلوت نه بانوائی محرم ایماس قایتارای قایتارایمو ایا برکردانم
وبرکرداند وبرکردانی قایتارمایو برنکردانید قایتارساق و قایتارغاین و قایتارغای بز وقایتارالی و قایتارالینك
برکردانیم قایتارغالی برای برکردانیدن وتابرکردانیده قایتارغاج چون برکردانید وبرکرداند وبعض برکردانند قایتارغ
غوچی برکرداننده قایتارغوچه وقایتارغونچه وقایتارغانچه برکردانیدن وبعد از برکردانیدن قایتارغوندور خواهم بر
کردانید قایتارغونکدور خواهی برکردانید قایتارغوسیدور خواهد برکردانید قایتارغولوق برکردانیدنی قایتارغای
قایتاده وقایتارسه وقایتارسون و قایتاردیك برکرداند قایتارغودیك تورمین و قایتارور دیك مین برکردانیدم
الشاهد علی الاول شعر بو شیکلیغ کیم قنادشیغه یوزلاندیم توپوب جاندین ٭ صیمایولسه یولداشیم انی قایتارغودیك تورمین
قایتشیماق بسکون یا و شین وکسر تای قرشت باهم برکردیدن وصیغ او مثل ستور باشین اشتقاق می یابد قایریلماق بسکون یا ولام
وکسر رای مهمله بعقب برکشتن وبجانب پشت خم شدن قایریلدوق بعقب برکشتیم قایریلور وقایریلادور بعقب برمیکردد
الشاهد علی الاول شعر اه تار تار داکر جان بیچ اوراز ٭ اوق انار داهر قاچان کیم قایریلور وقایریلور بمعنی فاعل ومصدر
هم می اید چنانکه بمعنی مصدر میکوید شعر جان بیردورمان قایریلور حاج داکوروب بیلنداینج ٭ اولسه تانك یوق اوا که
جانی رشتهٔ سیغه توشتی قاب قایریلغان و قایریلورغان وقایریلادورغان بعقب برکرداننده وبرکشته ومعنی مصدر هم

قایریلو

هم می اید قایریل و قایریلغیل مفرد مخاطب از فعل امر قایریلما و قایریلماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قایریلینك وقایریلینکز
وقایریلینکلار جمع مخاطب از فعل امر قایریلمانك وقایریلمانکیز وقایریلمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قایریلامین و
قایریلورمین و قایریلادورمین وقایریلورام بعقب برمیکردم قایریلمان وقایریلماس مین بعقب برنمیکردم قایریلیب
وقایریلیپان وقایریلیش بعقب برکشته قایریلیشین بعقب برکشته اش را قایریلیشانك بعقب برکشتهٔ قایریلیب بن
وقایریلیب تورین بعقب برکشته ام قایریلماس بعقب برنکردد قایریلماسلیغ بعقب برنکشتن قایریلماس بولسا بعقب
برنکردنده باشد قایریلادورمیش بولغای برمیکشته باشد قایریلا قایریلا برکشته برکشته وبدون تکرار هم مستعملست
قایریلایمو ایا بعقب برکردم وبرکرد و برکردی وبا مصدر قایریلماق هم اشتراك دارد یعنی بعقب بمانیم وبماند وبمانی
قایریلمایو بعقب برنکشته قایریلساق و قایریلغاین وقایریلغای بز وقایریلالی وقایریلالینك بعقب برکردیم ونیز
بمعنی بعقب بمانیم قایریلغالی برای عقب برکشتن وتادر عقب مانده قایریلغاج چون برکشت وبرکرد و بعض برکشتن قا
قایریلغوچ بعقب برکردنده قایریلغوچه وقایریلغونچه وقایریلغانچه تا بعقب برکشتن وبعد از ان قایریلغوندور
بعقب خواهم برکشت قایریلغونکدور بعقب خواهی برکشت قایریلغوسیدور بعقب خواهد برکشت قایریلغولوق بعقب
برکشتنی قایریلغای وقایریلسه وقایریلسه وقایریلسون وقایریلدیك بعقب خواهد برکشت قایریلغودیك تورمین و قایریلوردیك مین بعقب برکشتم
قایریلاماق بفتح لام بعقب ماندن قایریلادوق بعقب ماندیم قایریلار وقایریلادور بعقب میماند وقایریلادور بمعنی فاعل ومصدر
هم می اید قایریلاغان وقایریلادورغان وقایریلادورغان بعقب ماننده وبعقب مانده وبمعنی مصدر هم اید قایریلا وقایریلاغیل
مفرد مخاطب از فعل امر قایریلاما و قایریلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قایریلانك وقایریلانکیز وقایریلانکلار جمع مخاطب
از فعل امر قایریلامانك وقایریلامانکیز وقایریلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قایریلای مین وقایریلار مین وقایریلادورمین
وقایریلارام بعقب میمانم قایریلامان وقایریلاماس مین بعقب نمیمانم قایریلاب و قایریلابان وقایریلامیش بعقب مانده
قایریلامیشین بعقب مانده اش را قایریلامیشانك بعقب ماندهٔ قایریلاب بز وقایریلاب تورمین بعقب مانده ایم قایریلاماس
بعقب نمیماند قایریلاماسلیغ بعقب نماندن قایریلاماس بولسا بعقب نماننده باشد قایریلادورمیش بولغای بعقب میماندهٔ
باشد قایریلایو وقایریلای وقایریلای بعقب مانده مانده وبدون تکرار هم مستعملست قایریلای مو ایا بعقب بمانم وبماند
وبمانی ونیز یعنی ایا بعقب برکردم وبرکرد وبرکردی چنانکه مذکور شد قایریلامایو بعقب نمانده قایریلاساق

وقایریلاغاین وقایریلاغای بز وقایریلالی و قایریلالینک بعقب بمانیم ونیز یعنی بعقب بو کردیم قایریلاغالی برای بعقب ماندن
وتا بعقب مانده قایریلاغاج چون بعقب ماند وبماند وبعضی ماندن قایریلاغوجی بعقب مانده قایریلاغوجه وقایریلاغونجه و
قایریلاغانجه تا بعقب ماندن وبقدر آن قایریلاغومدور بعقب خواهم ماند قایریلاغونکدور بعقب خواهی ماند قایریلاغوسیدور
بعقب خواهد ماند قایریلاغولوق بعقب ماندن قایریلاغای وقایریلاسه وقایریلاسون وقایریلادیک بعقب بماند
قایریلاغودیک توربمین و قایریلاردیک مین بعقب ماندنم قایغورماق بسکون یا و رای مهمله وضم غین معجمه یعنی
غمناک شدن باشد قایغوردوق غمناک شدیم قایغورور و قایغورادور غمناک میشود وقایغورور بمعنی فاعل
ومصدر هم می آید قایغورغان و قایغورونغان و قایغورادورغان غمناک شونده وغمناک شد وبمعنی مصدر هم
می آیند قایغور وقایغورغیل مفرد مخاطب از فعل امر قایغورما و قایغورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الثانی
شعر ای نوایی جانینک الغومدور دیسه قایغورماغیل جانغه منت تورمونونک بیرله کرایتسه اکتفا قایغو
رونک و قایغورنکوز و قایغورنکلار جمع مخاطب از فعل امر قایغورمانک و قایغورمانکیز و قایغورمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی چنانکه در سد سکندری در حکایت یاجوج وماجوج گوید الشاهد علی الثانی شعر دیدی که
کرسین بیر کا قایغورمانکیز ولیکین بو کشور ارا تورمانکیز قایغورامین و قایغورورمین وقایغورادورمین و
قایغورورام غمناک می شوم قایغورمان و قایغورماس مین غمناک نمیشوم قایغوروب وقایغوروبان وقایغورو
میش غمناک شده قایغورمیشسین غمناک شده اش را قایغورمیشانک غمناک شده قایغوروب بز
و قایغوروب توربیز غمناک شده ایم قایغورماس غمناک نمیشود قایغورماسلیغ غمناک نشدن قایغور
ماس بولسا غمناک نشونده باشد قایغورادورمیش بولغای غمناک میشده باشد قایغورا قایغورا غمناک شده
شده وبدون تکرار هم مستعملست قایغورای مو ایا غمناک شوم وشود وشوی قایغورمایو غمناک نشده
قایغورساق و قایغورغاین و قایغورغای بیز و قایغورلی و قایغورالینک غمناک شویم قایغورغالی
برای غمناک شدن وتا غمناک شده قایغورغاج چون غمناک شد وشود و بعضی گفتن قایغورغوجی
غمناک شونده قایغورغوجه و قایغورغونجه و قایغورغانجه تا غمناک شدن وبقدر غمناک شدن
قایغورغومدور غمناک خواهم شد قایغورماغوم غمناک نخواهم شد چنانکه شاعر گوید شعر لعلینی

نغ

لعلینی

سینی سودم کوزنی تینیل قیلیدین قایغورماغوم نی غم اولا کیم کیشی بولسا بیجا بیرله دوست قایغورغونکدور غمناک خواهی شد قایغورماغونک
غمناک نخواهی شد قایغورغوسیدور غمناک خواهد شد قایغورماغوسی غمناک نخواهد شد قایغورغولوق غمناک شدنی قایغورغای وقایغوره وقایغورسه
قایغورسون و قایغوردیک غمناک شود قایغورغودیک و قایغورردیک غمناک شدنی وهمچنانکه شود الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر
هجر ظلمی غه چیدادیم اول کالی یوق انکا اسلام کیم بو قتلیمغه اول جان جهان قایغورغودیک قایغورغودیک تورمین و قایغورردیک مین
غمناک شدنی ام قاپقاماق بسکون یا وفتح قاف خود را بیکسو کشیدن ویکنار رفتن وانواع الباء العجمیة قاپیاماق هم گویند چنانکه مذکور شد واشله
این هم موافق صیغ قاپماق اشتقاق می یابد قاینامق بکسر یا وفتح نون با الف کشیدن یعنی جوشیدن قایناددوق جوشیدیم قایناد
و قایناپدور میجوشید وقایناد بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری گوید شعر کوپ آغزین اچقیل دمی قاینارین ملاحظه قیل
حیات سوییغه کیم خضر بولاغینده قایناغان و قایناردغان وقاینایدورغان جوشند وجوشیده وبمعنی مصدر هم می آیند قایناو قایناغیل
مفرد مخاطب از فعل امر قایناما و قایناماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قاینانک و قاینانکیز و قاینانکلار جمع مخاطب از فعل امر قایناماتک و قاینامانکیز
قایناما نکلار جمع مخاطب از فعل نهی قاینای مین و قاینارمین و قاینایدورمین و قاینارام میجوشم قاینامان وقاینامس مین نمیجوشم قایناب و
قاینابان و قاینامیش جوشیده الشاهد علی الاول شعر تکل کل اوزره یاپپیب قورشکر هر ساری دیرین یا مکی لعلینک اوزه قایناب تورور تبخاله لار
قاینامیشانک جوشیده قاینامیشین جوشیده اش را قایناب بز و قایناب توربیز جوشیده ایم قایناماس نمیجوشد قاینامالیغ نجوشیدن قاینامان بولسا
نجوشیده باشد قاینایدورمیش بولغای میجوشیده باشد قاینابی و قاینای قاینای جوشان جوشان وبدون تکرار هم مستعملست قاینای مو آیا بجوشم و
بجوشد وبجوشی وجوشیده قایناماپو نجوشیده قایناساق و قایناغاین وقایناغای بیز وقاینالی و قاینالینک بجوشیم قایناغالی
برای جوشیدن وتا جوشیده قایناغاج چون جوشید وبجوشد وبعضی جوشیدن قایناغوجی جوشنده قایناغوجه وقایناغونجه وقایناغانجه
تا جوشیدن وبقدر آن قایناغومدور خواهیم جوشید قایناغونکدور خواهی جوشید قایناغوسیدور خواهد جوشید قایناغولوق جوشیدنی
قایناغای و قایناسه و قایناسون و قایناددیک جوشد قایناغودیک توربین و قایناردیک مین جوشیدنی ام قایناتماق با هم جوشیدن وصیغ آن
بمشور باشین اشتقاق می یابد قایرماق بکسر یا وسکون رای مهمله بزرگی دومی اشفاق ومهربانی کردن بود من الجی لمدغای بمعنی آمدن اول
حرف استفهام است یعنی کدام چنانکه گوید شعر قای پری پیکر کا دیسام تیلبه بولادور منک بوصفت اوپری پیکر فوقیلسانک قیل منکا بولادوم سنکا
وانرا قایوم گویند وبمعنی کجا هم استعمال می شود چنانکه گویند قایدا دور یعنی در کجاست دوییم بوف وبارانی بود که امینه بیکنی بیکی بیا رده سیم
نام پسر آی خان بن اوغوزخانست که ایل قای قو کاف منسوب باوست چهارم بلغت مغولی بمعنی محکم باشد قایا کوه بلند را گویند چنانکه در سنگ

سکندری کوید شعر یا ناپور لکیره ی میدانغه تند که کوزی دین اولدی قایاتیغی کتک قایاش بالفظ اوروق بالانواع استعمال می شود مثل
اینکه کویند اوروق قایاش یعنی نژاد و اقوام و اوروق بتنهائی کفته می شود اما قایاش بتنهائی مستعمل نیست چنانکه کوید شعر پری وجود
اول آی غه قرابت ایتمیشلار ولیکن آنجه کیمی یوق اوروق قایاشیدا و نیز در لیلی مجنون در جنک نوفل با قبیله لیلی کوید شعر جادلانتی دوا
اوروق قایاشین سالدی راغه بوایتی کینکاشین قایالیغ بدو معنی بود اول کوهستان کویند دویم نام ولایتیست از ترکستان قایان دو معنی
دارد اول یعنی کدام طرف دویم موافق تاریخ رشیدی بلغت مغولی سیل قوی باشد که از فراز کوه بنشیب آید قایاندین یعنی از کدام طرف قایان یعنی
کدام طرف چنانکه کوید شعر ای که پر ملک ایچرا چیکیتیک جور و وادی قایادینک تینکری ملکی دور دیبا رور بولسا تک قایانی مین کیبی قای بیر
کدام یک چنانکه در خاتمه فرهاد و شیرین کوید شعر قای ظلم ایلادی قای بیر عدالت نی ایتکا ایلادی هر بیر دولت قیناغ و قیناق نام علی است
که مسکن طایفه لکرنیر جا غتا است و انرا قراقیاق هم کویند قایدا یعنی در کجا چنانکه کوید شعر لبینک ملاحتی غوغا قویاردی عالم دین سکرتی
کیتی قایدا کوردی شور انکیز و انرا قاندا هم کویند قایدین یعنی از کجا چنانکه در دیباچه دد فکر ایام ماتمی کوید که دیدیلار مسلمین نی
اما مغرب تکور دیدیم آنی قایدین تاتیر سین قایدو نام جد دوم امیر تیمور است و نیز نام نبیره اوکتای قاآن است که در عصر قبلا قاآن اکثر بلاد ما
وراء النهر تا سرحد ختا بنا لیغ بحوزه تصرف در اورده قایراق سنک فسان باشد که انرا ایلیک هم کویند قایرو بضم رای مهمله و قایری بکسر را
بمعنی عقب باشد قایرتیای بکسر را و فتح تای بالف کشیده اعظم امرا و اکابر را خوانند که در خدمت سلاطین باشند و آن ثانی توییی است قایرچی
بکسر رای مهمله و جیم ترکی دو معنی بمعنی شغوف و غمخوار بود قایسی یعنی کدامی چنانکه کوید شعر نوائی غالبی قیل پیرلا سینک حمد بن بیان
قیلسون نینکان جنکلی و صفین قیلور دا اکنل ابو وروکی یا قایغو و قایغو بمعنی غم و اندوه باشد الشاهد علیه شعر دیبا ماهی سین
بیچی کور و رکیم سینی لولتو ر مادی قایغو سنکا یوقتی و ضرمین خود او لوب مین او شبو قایغو وبی قایغولوق قوش جغد باشد که انرا بغادسی
بوتیمار هم کویند قیغناق بفتح غین معجمه و قاف و نون بالف کشیده خاکینه بود که از تخم پخته می شود و انرا بعربی عجه خوانند قیماق بوده
رقیقی بود که بر روی شیر بندد و انرا بعربی حطاطه و دعوه و بغانی توکویند قیناشلیق صاحب جوشش قیناق بفتح نون بالف کشیده
سه معنی دارد اول نام طایفه ایست از اتراک دویم بترکی دومی چنکال مرغان و جوارح شکاری را نامند سیم جوشش است که در دهم و دهن
زنان نو زاییده بهم میرسد قیناووف بفتح نون بالف کشیده وضم واو و زمینی است که آب از انجا جوشیده بر آید و کدا بیرداهم نامند قاین بکسر
یا و نون پدر زن را کویند و قاین آتا کویند و قاین آنا یعنی مادر زن و آنرا بکسر یا قایین هم خوانند قایو بضم یا بمعنی کدام چنانکه کوید
شعر قیلدا ایدی آندا ایکانی مرهم قایاوقی که زخم نهانیمغه اوددونانک وله شعر نی چین دور بوکه حسرت سوجی ووردا فتا دین

پرورش تاپمیش قابو پیر کلدا اکیم یار آب و تاب قایوق بضم یا و سکون قاف لغز زورق کوچک را کویند الشاهد علی الاول شعر زورق
می دین مینی مست ایتی پیرو یوکیم چرخ جنکی دور طغاو باده کا اوزرا قایوق و رومیه قاییق بکسر یا مثل کوره میبا زند قایی بکسر یا بمعنی کدام
و نیز نام طایفه ایست از اتراک که خود را از نسل قای خان بن آی خان و انجیب قبایل ترکمان میدانند و سلاطین آل عثمان از آن قبیله اند قابیش
بمعنی تسمه باشد و آن پوستیست که در ابریشم بند قایین بکسر یا همان قاین بمعنی پدر زن باشد که در فوق مذکور شد و نیز نام ولایتی است از
خراسان باب المضموم من حرف القاف مع الیاء من المثناة قویاق قاباعجمی برخاستن قوتپ برخاست چنانکه در لیلی مجنون کوید شعر تعجیل ایلا قویتی
لعبت شنک کیم باغ ساری تیلور دیر اهنک قویار قوپادور بمعنی برخیزد و قوپار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قوپغان و قوپارغان و قوپادورغان
برخیزنده و برخاسته الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر سیغیلغان عشق را صحبت طمع قیلای صیحادین که بو بیمار لیغ دین کیمسه قوپغان
یوقدور ایلاب و بمعنی مصدر هم می اید قوپ و قوپغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر کیلدی نیک چیندیم دیدی نیک ای نیک
سین هم پند ایشیت قوپغیل و دیر ایچرا یولماستین بوروب بد نام کیت قوپما و قوپماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قوپونک و قوپونکوز و
قوپونکلار جمع مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر دسوالیغ اوتی پیرلا تو تاشیب کیلادور مین ای اهل سلامت قوپیکوز دهکندیم
دین قوپمانک و قوپمانکیز و قوپمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قوپامین و قوپادمین و قوپادورمین و قوپارام برخیزم قوپیان و قوپیاس
برخیزم قوپوب و قوپوبان و قوپیش برخاسته قوپیشین برخاسته اثر را قوپیشانک برخاسته قوپوب تیر و قوپوب توریز برخاسته ایم قوپاس
برخیزد قوپاسلیغ برخاستن قوپاس بولسا برخیزنده باشد قوپادوریش بولک برخاسته باشد قوپا قوپا خیزان خیزان و بدون تکرار هم مستعمل است
قوپایمو آیا برخیزم برخیزد و برخیزی قوپایو برخاسته قوپباق و قوپغاین و قوپغایز و قوپایدی و قوپالینک برخیزیم قوپغای برای برخاستن
قوپغاج چون برخاسته برخیزد و بعض برخاستن قوپغوچی برخیزنده قوپغوچه و قوپغوبچه و قوپغانچه تا برخاستن و قوپقالی
برخاستن قوپغومدور خواهم برخاسته قوپغونکدور خواهی برخاست قوپغوسیدور خواهد برخاست قوپغولوق برخاستنی قوپغای و قوپیه و قوپیه
قوپیون و قوپدیک برخیزد الشاهد علی الاول شعر جان تاپیب غزل … قوپغای توفراغی … مرکب الشاهد علی الخامس مع
مستزادانه شعر کیم … کلغام هر ساری دوانه قوپغودیک نود
و قوپادیک … برخاستنی ام قوپارماق و قوپارماقلیغ بفتح بای عجمی بالف کشیده مصدر متعدی است یعنی برخیزاندن الشاهد علی الثانی مع لطفی شعر
کوه طوطی لطفی … اوی قوپارماقلیغ … قوپاردی برخیزانید چنانکه شاهد آن در ذیل لغت قایدا

مذکور شد و باقی صیغ بوبن بهج بفتح بای عجمی با رای مهمله اشتقاق می یابد قوپاماق بسکون بای ابجد و فتح سین مهمله بالف کشیدن بعربی نواختن
قوپادوق نواختیم قوبسار و قوبسا بدور می نوازد و قوبساد بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قوبساغان و قوبسارغان و قوبسایدورغان نواختن و نوازنده
و بمعنی مصدر هم می آیند قوبسا و قوبساغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر بجهدین اولدی نوای سافیا بق جام می ای مغنی
سین نوا آهنگی را قوبسا قوبوز قوبساما و قوبساماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قوبسانک و قوبسانکیز و قوبسانکلار جمع مخاطب از فعل امر قوبساماننک
و قوبساما نکیز و قوبساما نکلار جمع مخاطب از فعل نهی قوبسای مین و قوبسادمین و قوبسایدور مین و قوبسادام مینوازم قوبسامن و قوبساماق
نمینوازم قوبساب و قوبسابان و قوبسامیش نواخته قوبسامیشین نواخته اش را قوبسامیشانک نواخته قوبسابیز و قوبساب توریز نواخته ایم قوبسامس
مینوازد قوبساماسلیغ نواختن قوبساماس بولسا نه نوازنده باشد قوبسایدور مین بولغا مینواخته باشد قوبسا بی و قوبسای قوبسای نوازان نوازان
و بدون تکرار هم مستعملست قوبساعی آیا بنوازم و بنوازد و بنوازی قوبسامایو نه نواخته قوبساساق و قوبساغایبز و قوبساغایمیز و قوبساک
و قوبسالینک بنوازیم قوبساغالی برای نواختن و تا نواخته قوبساغاچ چون نواخت و بنوازد و بعض نواختن قوبساغوچی نوازنده
قوبساغوچ و قوبساغوچه و قوبساغانچه تا نواختن و بقدر نواختن قوبساغوسیدور خواهم نواخت قوبساغودیکدور خواهی نواخت قوبساغودیک
خواهد نواخت قوبساغولوق نواختنی قوبساغای و قوبساسه و قوبساسون بنوازد قوبساغودیکیوزمین و قوبسار دیک مین نواختنی ام
مراجعه قوبا سه معنی دارد اول عضو با آمده و ضخیم را گویند و اناقاباهم خوانند دویم نام محلیست که مابین دربند و شابران واقع
سیم بلغت قلماقی زره بود که در جنگ پوشند قوباغ و قوباق نام ولایتیست از ترکستان که در حین که چنکیز خان ممالک خود را بپسران
چهارگانه تقسیم میکرد آن ولایت را با اوکتای که داد قاآنی و لا بود مقرر داشته بود و اسب آنجا بخوبی اشتهار دارد قوباق شلوق چاشتگاه بلند
قوبغه بسکون با و فتح غین معجمه دلو آب را نامند چنانکه در تاریخ الانبیاء در ذکر یوسف علیه السلام گوید که او را در چاه باشید اسیر کاروان نوشوب چاهغه
قوبغه سالیب یتریب چون دلو را گویند چنانکه در سد سکندری در معراج گوید شعر یولی او ستیدا قوبغه کیم سو ساچیب ساچار و فتوح و یوف
کرامتی ساچیب قبلا بفتح با و لام بالف کشیده نام پادرنکو قاآن پادشاه خطاست که بعد از او دیوبهر خانیت نشست چنانکه در
در وصف او گفته شعر اللهم قد طاوعت انا قبلاء والحرقبل تو باعنه قبلا قوبور بضم با و سکون رای مهمله بترکی رومی قاب و ظرفی
بود که چیزی در میان آن گذارند چنانکه کیش را قوبور نیز گویند قوبوچوق مصغر قوبور است بترکی رومی قوتی باشد که از ابرنجه نامند
قوبوز بضم قاف و با ابجد و سکون زای معجمه بربط را خوانند و آن یک نوع سازیست معروف چنانکه گوید شعر ساقیا می تولا کیم عربده ایشار کوتکلوم
ای قلندر چالا باشلا او کوروز کوکلا قوبوز و سانکا یخم هم شنیده شده و نیز ضوضی خصوصا بغدادی گوید باملاء التوریه شعر بیلدی

که بندور

که بندور حالکی قوردی قوبوزی نوم داچکدی ایاغینی صراحی و صبوحی قوپوسغه بضم بای عجمی و سکون سین مهمله و فتح غین معجمه بترکی روم
بنا ئیست که بولت هم بپیچد که از ابعادی کلم گویند مع الثامن المشتاقات قوتورماق باشباع ضمتین مع الراء المهمله بمعنی دیوانه شدن قوتور دیک
دیوانه شد قوتوردور و قوتورادور دیوانه میشود و قوتورور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قوتورغان و قوتورورغان و قوتورادورغان
دیوانه شونده و دیوانه شده و بمعنی مصدر هم می آیند قوتور و قوتورغیل مفرد مخاطب از فعل امر قوتورما و قوتورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قوتورونک
و قوتورونکیز و قوتورونکلار جمع مخاطب از فعل امر قوتورماننک و قوتورمانکیز و قوتورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قوتورامین و قوتورورمین و قوتورا
قوتورودام دیوانه می شوم قوتورمام و قوتورماسمین دیوانه نمیشوم قوتوروب و قوتوروبان و قوتورمیش دیوانه شده قوتورمیشین دیوانه شده اش را قوتورمیشانک
دیوانه شده قوتورماس دیوانه نشود قوتورماسلیغ دیوانه نشدن قوتورماس بولسا دیوانه نشونده باشد قوتورادورمیش بولغا دیوانه میشده باشد
قوتورا قوتورا دیوانه شده و بدون تکرار هم مستعملست قوتورایو آیا دیوانه شوم و شود و شوی قوتورمایو دیوانه نشده قوتورساق و قوتورغایبز
و قوتورغایمیز و قوتوراک و قوتورالینک دیوانه شویم قوتورغالی برای دیوانه شدن و تا دیوانه شده قوتورغاچ چون دیوانه شد و شود و بعض شدن
قوتورغوچی دیوانه شونده قوتورغوچ و قوتورغوچه و قوتورغانچه تا دیوانه شدن و بقدر دیوانه شدن قوتورغوسیدور دیوانه خواهم شد قوتور
غودیکدور دیوانه خواهی شد قوتورغوسیدور دیوانه خواهد شد قوتورغولوق دیوانه شدنی قوتورغای و قوتورسه و قوتورسون و
قوتوردیک دیوانه شود قوتورغای ایردی و قوتورسا ایردی و قوتورور ایردی دیوانه می شد چنانکه در لیلی مجنون از زبان مجنون گوید الشاهد علی
الاول شعر ایستجیما کیم تیش لوورغای ایردی اورغان نفس اوتی قوتورغای ایردی بیلبه بولوب اوت جهانغه سالیب یونجسته تا نوانغه سالیب
قوتورغودیک توزمین و قوتورور دیک مین دیوانه شدنی ام قوتولماق بضم تای اول و سکون رای مهمله و تای ثانی مصدر متعدیست یعنی دیوانه
کردن و صیغ آن بدستور باتای قرشت اشتقاق می یابد قوتولماق بضم تا و سکون لام بمعنی خلاص شدن باشد و از قوتولماق هم گویند چنانکه در حرف
القاف مع الراء المهمله مذکور خواهد شد قوتولوب خلاص شدیم قوتولدی و قوتولادور خلاص میشود الشاهد علی الاول شعر صید اولدی کونکول
کوزلاردیکا ای قوتولورمو بیرقوش که آیتلغ قصد ایله بولغای ایکه صیاده و قوتولور و قوتولغالو بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قوتولغان و
قوتولورغان و قوتولادورغان خلاص شونده و خلاص شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر دیا ده دوران ارا بیر قوتورونغا ایلایب وفا کورکا
که بوقوتوربنک جفا تا ریب قوتولغان بیر وفا ایلایب و بمعنی مصدر هم می آید قوتول و قوتولغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر
بنجه قیلغای دردی دل هردم سنکا جانا ای اجل رحم ایتیب آندین بیتی قوتولغا راوزونک داغی قوتولث الشاهد علی الثانی شعر فقیه قیلدی

مدعا عشق دین قوتولغیل دیب . قبول قیر بیدا اینما ایمش دعاسی هنوز قوتولسا و قوتولماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قوتولونک و قوتولونکز و
قوتولونکلار جمع مخاطب از فعل امر قوتولمانک و قوتولمانکز و قوتولمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قوتولای و قوتولورمن و قوتولادورمن و قوتولوم خلاص شوم
قوتولمان و قوتولماس مین خلاص نمیشوم قوتولوب و قوتولوبان و قوتولمیش خلاص شده قوتولمیشی خلاص شده اش را قوتولمیشانت خلاص شده
قوتولماس خلاص نمیشود قوتولماسلیغ خلاص نشدن قوتولماس بولسا خلاص نشونده باشد قوتولادورمیش بولغای خلاص میشده باشد قوتولا قوتولا خلاص
شده شده و بدون تکرار هم مستعملست قوتولایمو آیا خلاص شوم و شود و شوی قوتولمایو خلاص نشده قوتولسان قوتولغاینمز
و قوتولغای بز و قوتولالی و قوتولاینک خلاص شویم چنانکه شاهد بر ثانی را در خاتمه سبعه سیاره در یوسف دنیا کوید شعر [illegible]
خود کیم اولغاینم آخر کدفیه دین قوتولغاینم آخر قوتولغالی . برای خلاص شدن و تا خلاص شده قوتولغاج چون خلاص شد و شود و بعض شده
قوتولغوچی خلاص شونده قوتولغوجم و قوتولغوجه و قوتولغانچه تا خلاص شدن و بعد و خلاص شده قوتولغوم خلاص خواهم شد چنانکه
کوید شعر هجر [illegible] باغ قوتولغوم کوچه بس قاییتی کوفنارا اولمیشام قوتولغوم یوقتور خلاص شدنم نخواهد بود
قوتولغونک خلاص خواهی شد قوتولغونک یوقتور خلاص شدنت نخواهد بود چنانکه کوید شعر زلفی دین ای زخم لیغ کونکلوم قوتولغونک یوقتور
کیم سینک هر حلقه زخمینکا ایر قلابی باد قوتولغوسی خلاص خواهد شد قوتولغوسی یوقتور خلاص شدنش نخواهد بود قوتولغولوق خلاص
شدنی قوتولغای و قوتولکه و قوتولسه و قوتولوم و قوتولدیک خلاص شود قوتولغودیک تورور و قوتولوردیکان خلاص شدنی قوتقاردماق
مصدر متعدیست یعنی خلاص کردن الشاهد علیه شعر العجب کی توقیاسا ایردی قدح ای نوش لب ساقی نی امکان ایردی قوتقاردماق مهلکه
خادیم دین قوتقاردینک خلاص کردی چنانکه کوید شعر جان سنکا قربان که آلدینک جانکو نکول الفغان دین هم اونونکی هم مینی هم ایلی قوتقاردینک
کیلیب قوتقارود و قوتقارادور خلاص میکند قوتقادور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قوتقاردغان و قوتقارورغان و قوتقارادورغان
خلاص کننده و خلاص کرده و بمعنی مصدر هم می آید قوتقار بکون راء و قوتقارو بفتح راء و قوتقارغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاه
بیتانی را در بیدا کردن دل آواره خطاب بصیاد کوید شعر کیلتوروب چاک ایلابان کوکسوم انی او دینغه سال بینی بیدا لیک بلا و محنت دین
قوتقادو قوتقاردما و قوتقاردماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قوتقارینک و قوتقارینکز و قوتقارینکلار جمع مخاطب از فعل امر قوتقاردمانک و
قوتقاردمانکز و قوتقاردمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قوتقارامین و قوتقارورمین و قوتقارادورمین و قوتقارادوم خلاص میکنم قوتقارمان و قوتقارماس
خلاص نمیکنم قوتقارسام و قوتقاردیب و قوتقاردیبان و قوتقاردمیش خلاص کرده قوتقاردمیشین خلاص کرده اش را قوتقاردمیشانک خلاص کرده قوتقارماس
خلاص نمیکند قوتقارماسلیغ خلاص نکردن قوتقارماس بولسا خلاص نکننده باشد قوتقارادورمیش بولغای خلاص میکرده باشد قوتقارا قوتقارا

خلاص کنان و بدون تکرار هم مستعملست قوتقارادای و قوتقارادایمو خلاص کنم و کند و کنی و کوده الشاهد علی الاول شعر عوام دین دیا کیم اوزنی
قوتقارادای ایوایسانک . اوز وفات دین اوز نی قوتولماغه جهد قیلا غیل خاص قوتقارادایمو یا خلاص کنم و کند و کنی قوتقاردمایو خلاص نکرده
قوتقاردماق و قوتقاردغاینمز و قوتقاردغای بز و قوتقارالی و قوتقاراینک خلاص کنیم قوتقاردغالی برای خلاص کردن و تا خلاص کرده الشاهد علیه
بالمعنی الثانی شعر جانلاری دین بو عبایلیک باده جا خوابات اهلی . اوزنی قوتقاردغالی هر قایسیغه بیرساری شتاب قوتقاردغاج چون خلاص کرد و کند
و بعض کردن قوتقاردغوچی خلاص کننده قوتقاردغوجه و قوتقاردغونچه و قوتقاردغانچه تا خلاص کردن و بعد از خلاص کردن قوتقاردغوملور
خلاص خواهم کرد قوتقاردغونکدور خلاص خواهی کرد قوتقاردغوسیدور خلاص خواهد کرد قوتقاردغولوق خلاص کردنی قوتقاردغای و
قوتقاره و قوتقارسه و قوتقارسون و قوتقاردیک خلاص کند قوتقاردغودیک تورور و قوتقارودیکان خلاص کردنی الشاهد علی الاول
شعر کونکول قایغو دماکیم دشت فناغه بارغودیک تورمین . هم اوزنی هم سینی هجرا ملیکی دین قوتقارغودیک تورمین قوتالماق بفتح تا و لام
بالف کشیده و سکون هاله کردن ماه را کویند قوتالادی هاله کرد قوتالار و قوتالادور هاله میکند و قوتالادر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قوتا
لاغان و قوتالادرغان و قوتالادورغان هاله نکردن قوتالماس بولسا و قوتالماغان بولسا هاله نکننده باشد قوتالغوسیدور هاله خواهد
کرد قوتالغای و قوتالسه و قوتالسون و قوتالادیک هاله کند و باقی صیغ چون با این معنی مطابق نیست باشتقاقها نپرداخت من الجامع قوت
بلغت مغولی بمعنی معیشت و سعادت بود و بعربی بمعنی غذا باشد قوتان بفتح ثای بالف کشیده و سکون نون سه معنی دارد اول مرغ سفاک کویند چنانکه
در مکالمه اسکندر با دسول تجار کوید شعر قوتان نینک اولوغ قوش اراسانی بار . و لی سو تقوی الکید ای جانی بار . دوم حوطه ایست که برای
خوابگاه کوسفند سازند سیم هاله ماه را مانند قوتلوغ و قوتلوق بمعنی مبارک و با میمنت چنانکه کوید شعر شکر لله ای کونکول کیم دفع اولدی
هجران توفی . اول قویاش یوز بن کورادمین تینکری نینک قوتلوغ کونی . و نیز لقبیست که چنکیز خان با تابک مظفر الدین ابو بکر پادشاه فارس داده
بود که او را دریا دلیغات و فرامین قوتلوغ خان می نوشتند قوتور بضم ثا و سکون رای دو معنی دارد اول حیوانی را کویند که موی او نرم
باشد و او ابرچجرب و بفارسی کوکی ند الشاهد علیه شعر یعنی مجنون تنین تیرنا غالاری نینک زخم دین کور کاه . دیکای ایلی انی هر باین قوتور
حسینی قاشیب تورد . و بمعنی کوی هم استعمال میشود چنانکه در نامه نوشتن فرهاد بشیرین و پرسش احوال مکان او کوید شعر ایچیدا هجرا اوت
سالغالیحه بار . قوتوردین آنجه زخمی اشکار . دوم نام چشمه ایست در حوالی ولایت خوی که آب او را چون بعسل امیخته بصاحب جرب دهند رفع کند
قوتور بوتور بضم ثای قرشت و بای ابجد و سکون رای مهمله از اتباعست بمعنی نا صاف و نا هموار و پست و بلند باشد چنانکه در تاریخ بابری در وصف
تونخ هند کوید که تونخ نینک اولوغ غی خروی خاد و بعنی بولغای بوسنی قوتور بوتور و نا هموار دور قوتوز بضم تا و سکون زای معجمه

مالاشتغدر ما کراردن دیخی سیم مرحوم میرزا کردن [illegible]

سکه دیوانه را کی بند چنانکه کوید شعر ییلبه دور فاکی تقبیلیت قبل ایرور واجب انکا • مونده اوزکا یوق علاجی ایت کیم اول بولغای قوتوز ....

قود وز باد الکلب جد نیز استعمال نمایند مع الجیم المشدد قجاغ باشباع ضمه یعنی اغوش کشیدن و بغل کرفتن چنانکه کوید شعر بیلی و آغزی

کورادکورماسدا ... ایرور • پر آنی قجماق بو نی اویماق ... امکان ایرور • قجدوم بغل کرفتم الشاهد علیه شعر ....

وکلادین ایسلا ... قجدوم ... ایلاکیل ای سروکلوخ بو نی شوم تعبیر نی • قجدوق بغل کرفتیم قجار و قجادور

بغل میکیرد و قجار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری کوید شعر قجارغه سرو ... پری ... دیک

ایماس • اکر کیسو دسا آنی باغبان قجاغی بیله • ونیز در سد سکندری در ملاقات سکندر با رای هند کوید شعر ... جون

قجاردین ... کونکلی خوش • کیشو رکا ... ایلابان پیشکش قجغان و قجارغان و قجادورغان بغل کیرنده و بغل کرفته و بمعنی مصدر هم

می آید چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر ... باغی ... حسد دین • ... قج و قجغیل مفرد

مخاطب انفعل امر قجا و قجاغیل مفرد مخاطب انفعل نهی قجونک و قجونکوز و قجونکلار جمع مخاطب انفعل امر قجانک و قجانکوز

و قجانکلار جمع مخاطب انفعل نهی قجامین و قجادمین و قجادورمین و قجادام بغل میکیرم قجمان و قجماس مین بغل نمیکیرم قجسام و

قجغامین و قجغایمین بغل بکیرم الشاهد علی الثانی شعر قجغامین ... ایله دیب بولدی ... ناتوان جسمیم ... ایلا کان ... دیک •

قجیب و قجیبان و قجیدیش بغل کرفته چنانکه شاهد ... در سد سکندری در ملاقات اسکندر با رای هند کوید شعر ... شاه

اکرام ایله • قجیب شاه ... رای هم کام ایله قجیشیبن بغل کرفته اش را قجلیشانک بغل کرفته قجماس بغل نمیکیرد قجماسلیغ بغل

نکرفتن قجماس بولما بغل نکیرنده باشد قجادور مایش بولغای بغل میکرفته باشد قجا قجا بغل کرفته کرفته و بدون تکرار هم مستعملست قجای

مو آیا بغل بکیرم و بکیرد و بکیری قجایو بغل نکرفته قجاف و قجاپش و قجغاوبز و قجالی و قجالیک بغل بکیریم قجغالی

برای بغل کرفتن یا کرفته قجغاج جون بغل کرفته و بکیرد و بعض کرفتن قجغوجی بغل کیرنده قجغوجه و قجغوبجه و قجغابجه تا بغل

کرفتن و بغل بغل کرفتن قجغودوس بغل خواهم کرفت قجغونکدور بغل خواهی کرفت قجغوسیدور بغل خواهد کرفت قجغولوق بغل

کرفتنی قجغای و قجه و قجبه و قجوب و قجیک بغل بکیرد قجغودیک و قجادیک و قجغونکلیغ بغل کرفتنی و همچنانکه کرفته شود

الشاهد علی الثالث من خسرو شیرین شعر بوی و جسمین دی الکان قجغونکلیغ • بوی دیک جست ... قوجیشماق مع الشین

بایکدیکر معانقه و بغل کیری کردن چنانکه در ملاقات اسکندر با رای هند کوید شعر شه اعزاز ایله ارجمند ایلادی • قوجیشماق بیله سر بلند

ایلادی قوجوشتوم بغل کیری کردم الشاهد علیه شعر قوجوشتوم سرو بیرله ... کویا • بو یان اول ... کیلبکای قوجوش و

قوجشغل

قوجوشغیل امر است از بغل کیری کردن الشاهد علی الاول شعر عمر ... بولغان اول ... ینکیشن آلیکا • مرحبا سیغه ایلیک سون خوددی آلماس

مین قوجوش قوجوشغوجی بغل کیری کننده چنانکه در خاتمه سبعه سیار در جواب دیدن خود کوید شعر شاه بیرله قوجوشغوجی بیر له خوبلارهم

ایلیناو ... بیرله • ... چون کوروشتی لاد ... • ... بیر کا ... خوب قوجوشغایلار و قوجوشدیلار و قوجوشیلار و قوجوشغوسیلار

و قوجوشدیکلار بغل کیری کنند الشاهد علی الاول شعر بو ... اولغای ... قوجوشغایلار ... ناکاه اوزاشیب

و باقی صیغ بو منوال ... باضمام شین اشتقاق می یابد قوجوشتورماق مصدر متعدی است معانقه و بغل کیری فرمودن و صیغ آن بدستور

با لفظ تورا اشتقاق می یابد مع الجیم المهمله قجاغ بمعنی اغوش باشد قجغار بسکون جیم و واو مهمله و فتح غین معجمه قجر را کوینده اسم از انکه کوهی باشد

یاغیر کوهی چنانکه در وصف معراج کوید شعر پای کوشه ... بغری ... دین • قجغار اولوب ... وینز در لسان الطیر فرماید

... قوزی قجغارلیق قوجغه ... کردارلیق قجه مرد پیر را فامند قجه بمیشی بترکی دومی نوعی از کنار است و آن میوه ایست سرخ

رنگ شبیه بعناب لیکن از عناب بزرکترست قوچی بترکی دومی نوعی از تخت روان باشد که باراده کشیده شود مع الخاء قوخو . بو ... را کوینده

مع الدال المشدد قودوغ باشباع ضمه ... بمعنی دیوانه شدن باشد قودورب و قودوبان و قودورمیش دیوانه شده چنانکه

در تاریخ الملوک در ذکر بهرام بن یزدجرد کوید که ... قیرا غنید ... بیل قودوروب یا مست بولوب و باقی صیغ موافق صیغ است

که در ذیل مصدر قودوماق مذکور شد لیکن حرف تا بدال تبدیل می یابد مع الجیم قودا بفتح دال مهمله را کوینده که دختر پسر هندو قبیله را که دختر

میکیرند ... مانند قودوق دو معنی دارد اول چاه را کوینده ... کرم ... چنانکه مثل است که ... اینش یوشا

قدوغه ... یعنی ... نکاه نمیکنند ... هم نامند قودومان بضم دال دیوانه ... را کوینده

مع الراء المهمله المشدد قوروماق باشباع ضمه ... معنی استعمال می شود اول اراستن دوم نصب کردن ... افاده معنی حلقه

میکند مثل اینکه کوید مجلس قوروماق یعنی مجلس آراستن و یا قوروماق یعنی چله کمان نصب کردن اما ... افاده معنی نمیکند باید ما قبل آن مذکور

شود چنانکه بمعنی دوم کوید شعر ... چله وا ... • ... تانک ساش

قوروماق قوردی اراست و نصب کرد چنانکه در لیلی مجنون در عروسی مجنون کوید بالمعنی الاول شعر جش انجمن عظیم قوروب اول ...

بزم ارا قوردی قوراس و قوراد ور می اراید و نصب میکند و قوراد بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قوروغان و قوراد غان و قورادورغان و

اراینده و نصب کننده و اراسته و نصب کرده و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اراستن در عنوان خسرو شیرین که ...

با نو ... ظاهر ... آنی کورا دکا بزم سلطنت قوردغانی و قوردغان با لجیم از بمعنی حس و حصار هم باشد قورغاغان و

قورمایدورغان اراسته نکرده و نصب نکرده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر فاشیدین کوسام جغاغم یوقکه بی قوسی سپهری هیچ کیم جانیغه

ایماس چیدیارسین قورماغان نوع بمعنی فاعل و مصدر هم می اید قور و قورغیل مفرد مخاطب از فعل امر و قورمغانی جا مله هم دارد که

ذیل جوامد مذکور خواهد شد قورما و قورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قورغنك و قورونکوز و قورونکلار جمع مخاطب از فعل امر و نیز امر از

خشك شدن و فرو وق کردن چنانکه در مصدر قوروماق مذکور خواهد شد قورمانك و قورمانکز و قورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قورادمین

و قورادمین و قورادوردمین و قورادام می آرایم و نصب میکنم قورادسین و قورادسین و قورادوردسین می آرائی و نصب میکنی الشاهد علی

الثالث بالمعنی الثانی شعر نیرجا دان که آنا دچرخ مقوس جدوری نیغه قاش یاسیلی قصد یغه قورادسین لغز قوروب و قوروبات و قورمیش

اراسته و نصب کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر فی لاله دورد ثالکیم غم اوینی بوزا دغه کولکه رعد لار قفازلین تاغ اوسیدا قوروب

بوده و قوروب و قوروبان بمعنی خشك شده و فرو وق کرده هم باشد قورمیشین اراستهاش را و نصب کرده اش را قورمیشانك داسته

و نصب کرده قورماس صیغه مفرد مغایب از مضارع منفی قورماسلیغ نیاراستن و نصب نکردن قورماس بولسا نیارایند با شد

و نصب نکننده باشد قورادورمیش بولغای می آراسته باشد و نصب کرده باشد قورا قورا آراسته کنان و نصب کنان و بدون

تکرار هم مستعمل است قورایی ایا بیارایم و بیارایند و بیارائی ایا نصب کنم و کند و کنی قورمایی نیاراسته و نصب نکرده قورساق و

قورغایین و قورغایبز و قورالی و قورالینك بیارائیم و نصب کنیم قورغالی برای اراستن و نصب کردن چنانکه بمعنی ثانی که

شعر فاشی یاسین قورغالی ابل نصل یغه یولیش کیدیش فتنه لیغ جهن کیم توشار اول غکس جادو اوزن ونیز بمعنی تا اراسته و نصب کرده قورغاج

چون اراسته و بیاراید و چون نصب کرد و کند و بعض اراستن و نصب کرده قورغوچی اراینده و نصب کننده قورغوجی و قورغوجه

و قورغابنه تا اراسته و تا نصب کرده قورغوسیدور خواهم اراست و نصب خواهم کرد قورغونکوز خواهی اراست و نصب خواهی کرد قورغوسیدور خواهد

اراست و نصب خواهد کرد قورغولوق اراستی و نصب کردنی قورغای و قورغای و قورسه و قورسون و قوردیك بیاراید و نصب کند قوروندیکمین

قورمین و قورادیکمین اراستهام و نصب کردهام قوردوورماق متعدی مصدر قوروماق است و صیغ ان بانضمام لفظ دور اشتقاق می یابد قورولماق

بفتح رابع اللام بمعنی نوب و اراسته شدن و نصب شدن چنانکه فضولی بغدادی صیغه ماضی انرا بمعنی مرتب شده کوید با ملاء المرقومه شعر رحمك

عاشقم کلك قاشی یایلوردن اوقی عشق بیداد لالی بیله قورولیش بوتوق قورتولماق بسکون را و کلام و ضم تا بمعنی خلاص شدن و اتزاع

قوتولماق هم کوید چنانکه مذکور شد قورتولوب و قورتولوبان و قورتولمیش خلاص شده چنانکه در خسرو شیرین در نامه نوشتن

شیرین بفرهاد کوید الشاهد علی الاول شعر فی عشق او یکنه کوما سلیك کاثاقی فی آدین قورتولوب جان اخراب و مؤلف روی ابن

در این کو

در این شعر قوتقولوب خوانده و قوتقولوب را بمعنی ذکر کرده و شعر بر بور را شاهد آورده سهو کرده لفظ افراعیست و باقی صیغ بر ستور

قورتولماق مع الراء المهمله اشتقاق می یابد قورشوماق بسکون را و فتح شین معجمه دو معنی دارد اول بمعنی کمر بستن باشد دوم بمعنی احاطه

کردن و در میان کرفتن قلاع استعمال شود قورشادوق کمر بستیم و احاطه کردیم قورشاد و قورشایدور کمر می بندد و احاطه می کند و قورشار بمعنی

فاعل و مصدر هم می آید قورشاغان و قورشارغای و قورشایدورغان کمر بندنده و کمر بسته و احاطه کننده و احاطه کرده و بمعنی مصدر هم می آید قورشا و

قورشاغیل مفرد مخاطب از فعل امر قورشاما و قورشاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قورشانك و قورشانکز و قورشانکلار جمع مخاطب از فعل امر قورشامانك

و قورشامانکز و قورشامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قورشای مین و قورشارمین و قورشایدورمین و قورشادام کمر می بندم و احاطه میکنم قورشامام و قورشامین

کمر نمی بندم و احاطه نمیکنم قورشاب و قورشابان و قورشامیش کمر بسته و احاطه کرده قورشامیشین کمر بسته اش را و احاطه کرده اش را قورشامیشانك

کمر بسته و احاطه کرده قورشاماس صیغه مفرد مغایب از فعل مضارع منفی قورشاماسلیغ کمر نبستن و احاطه نکردن قورشاماس بولسا کمر نبندنده

باشد و احاطه نکننده باشد قورشایدورمیش بولغای کمر بسته باشد و در میان میکرفته باشد قورشایی و قورشای و قورشای کمر بسته کنان

و احاطه کنان و بدون تکرار هم مستعملست قورشایی ایا کمر ببندم و ببندد و ببندی و ایا احاطه کنم و کند و کنی قورشامایی کمر نبسته

و احاطه نکرده قورشاماق و قورشاغایین و قورشاغایز و قورشالی و قورشالینك کمر ببندیم و احاطه کنیم قورشالی برای کمر بستن و تا بستن

و برای احاطه کردن و تا کرده قورشاغاج چون کمر بست و ببندد و بعض بستن و چون احاطه کرد و کند و بعض کردن قورشاغوچی کمر بندنده و احاطه

کننده قورشاغوچه و قورشاغونچه و قورشاغابنه تا کمر بستن و تا احاطه کردن و بعد از آن قورشاغوسیدور کمر خواهم بست و احاطه خواهم کرد قورشاغونکوز

کمر خواهی بست و احاطه خواهی کرد قورشاغوسیدور کمر خواهد بست و احاطه خواهد کرد قورشاغولوق کمر بستنی و احاطه کردنی

و قورشادیك کمر ببندد و احاطه کند قورشاغودیك تورمین و قورشادیکمین کمر بستهام و احاطه کردهام قورشاتماق

مع التا مصدر متعدیست یعنی کمر بسته ساختن و احاطه فرمودن و صیغ ان بدستور باتای قرشاتماق می یابد قورشالماق مع اللام قورشانماق

مع النون کمر بسته شدن و احاطه شدن و صیغ آن بالام اشتقاق می یابد قورغادماق بسکون را و فتح غین معجمه و دال مهمله بالف کشیده

محبوس شدن قورغادووق محبوس شدیم قورغادادی و قورغادایدور محبوس میشود و قورغادار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید

قورغادغان و قورغادارغان و قورغادایدورغان محبوس شونده و محبوس شده و بمعنی مصدر هم می آید قورغادا و قورغادغیل مفرد مخاطب از فعل امر قورغاداما

و قورغاداماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قورغادانك و قورغادانکز و قورغادانکلار جمع مخاطب از فعل امر قورغادامانك و قورغادامانکز و قورغادامانکلار جمع مخاطب

از فعل نهی قورغادای مین و قورغادارمین و قورغادایدورمین و قورغادارام محبوس میشوم قورغادامام و قورغادامامین محبوس نمیشوم قورغاداب و قورغادابان

و قورغادايش مختص شده چنانكه شاهد بر اول در تاريخ بابرى مذكور است كه بوكنه ننك ايلى بوجنكل لادا قورغادابمنتردليغ قليب قورغادامشين
مختص شده اشرا قورغادايشانك مختص شده قورغاداماس مختص نشود قورغاماسليغ مختص نشدن قورغاداماس بولسا مختص نشونده
باشد قورغايدودميش بولغاى مختص ميشده باشد قورغادابى و قورغادابو قورغاداى مختص كنان و بدون نكرار هم مستعملست قورغادايمى
ايا مختص شوم و شود و شوى قورغادامايو مختص نشدن قورغاداق و قورغاداغابز و قورغاداغاى بز و قورغادالى و قورغادالينك مختص شويم قورغادا
غالى براى مختص شدن و تا مختص شده قورغاداغاج چون مختص شد و شود و بمحض شدن قورغاداغوچى مختص شونده قورغاداغوچه و قورغادا
غونچه و قورغاداغابچه تا مختص شدن و بقدر مختص شدن قورغاداغودور مختص خواهم شد قورغاداغونكدور مختص خواهى شد قورغادا
غوسيدور مختص خواهد شد قورغاداغولوق مختص شدنى قورغاداغاى و قورغاداسه و قورغاداسوم و قورغادادين مختص شود قورغادا
غوديك قورديم و قورغادادين مين مختص شده ام قورقماق يعنى ترسيدن قورقنوق ترسيدم قورقار و قورقادور ميترسد
و قورقار يعنى فاعل و مصدر هم مى ايد قورقغان و قورقارغان و قورقادورغان ترسنده و ترسيده و بمعنى مصدر هم مى ايد قورق و قورقغيل
مفرد مخاطب از فعل امر قورقما و قورقاغيل مفرد مخاطب از فعل نهى قورقينكر و قورقونكز و قورقونكار جمع مخاطب از فعل امر قورقمانكز و قورقمانكز
و قورقمانكلار جمع مخاطب از فعل نهى قورقايين و قورقادمين و قورقادور مين و قورقادام ميترسم الشاهد على الثالث شعر اول قيا باش هجر بيلا قورقادمين
فلك تا اوزغا كاى هرشام كيم بولور بوالونلوغ افغان درين جدا قورقماه و قورقماس مين نميترسم قورقوب و قورقباه و قورقيش ترسيده
قورقيشين ترسيده اش را قورقيشانك ترسيدهٔ قورقماس نميترسد قورقماسليغ نترسيدن قورقماس بولسا نترسنده باشد قورقادورميش
بولغاى ميترسنده باشد قورقا قورقا ترسان ترسان و بدون تكرار هم مستعملست قورقايمو ايا بترسم و بترسد و بترسى قورقمايو نترسيده
قورقساق و قورقغايز و قورقغاى بز و قورقالى و قورقالينك بترسيم قورقغالى براى ترسيدن و تا ترسيده قورقغاج چون ترسيد و بترسد
و بمحض ترسيدن قورقغوچى ترسنده و انرا قورقاق هم كويند قورقغوچه و قورقغونچه و قورقغابچه تا ترسيدن و بقدر ترسيدن قورقغودور خواهم
ترسيد قورقغونكدور خواهى ترسيد قورقغوسيدور خواهد ترسيد قورقغولوق ترسيدنى قورقغاى و قورقسه و قورقسوم و قورقسون و قورقديك بترسد
قورقغوديك و قورقادديك ترسيدنى و همچنانكه ترسيده شود چنانكه در تاريخ بابرى شاهد بر اول مذكور است كه تيلكا آقيرغه سيغغو سيغ
قورقغوديك واقعه ايوتى قورقغوديك قورديم و قورقادديك مين ترسيده ام قورقوتماق مع التاء مصدر متعدى است يعنى ترسانيدن و صيغ
ان بدستور بانضمام تاى قرشت اشتقاق مى يابد قورقوشماق مع الشين با هم ترسيدن و صيغ ان باشين قرشت اشتقاق مى يابد قورماق
باشباع ضمتين يعنى خشك شدن و بلا اشباع بمعنى منع و حراست كردن بود قورودوق خشك شديم و منع و حراست كرديم قورور و

قوريدور

قوريدور خشك ميشود و منع و حراست مى شود چنانكه شاهد بر اول بمعنى ثانى در تاريخ بابرى مذكور است كه يازلا بر چينى كوچ بولور اوچون
بولولا نكنى كم قورور كادو قورر و بمعنى فاعل و مصدر هم مى آيد چنانكه در سبعه سياره بمعنى خشك شدن كويد شعر بولوجب بلار ماغلاى
قان دين حنا دنك ولى لعلى قورور دين كهربا دنك و در ليلى مجنون در وصف ضعف و ناتوانى سال ليلى بمعنى منع و حراست كردن
كويد شعر بوقانكا چيبين قورور بجالى قوش قاوغاى حوددى احتمالى قوروغان و قورورغان و قوريدورغان خشك شونده و خشك شده
الشاهد على الاول بالمعنى الثانى شعر بوز وم تونغراغداد و دهر دم قوروغان جسم ديج دين بهكاس نكون لوك شاخ منعوغد بن بولودكوناى
و نيز در حيرت الابرار فرمايد شعر صدف تاكرانداپيغان ايرود انيناك خازنى بحر عمان ايرود كهر دين چوخالى ايرودا و لصدف ايرور تلنك
اول و بير قورو غان كشف و بمعنى منع و حراست كننده و كرده نيز باشد و بمعنى مصدر هم مى ايد قورو و قوروغيل مفرد مخاطب از فعل
امر قورما و قوروماغيل مفرد مخاطب از فعل نهى قورونكز و قورونكوز و قورونكلار جمع مخاطب از فعل امر و نيز امر است از اراستن و ضبط كردن
و خشك شدن و قوروق كردن چنانكه در ذيل قورماق و قورماق مذكور شد قورومانكز و قورومانكز و قورومانكلار جمع مخاطب از فعل نهى
قورويين و قوروده مين و قوروبدور مين و قورودام خشك ميشوم منع و حراست ميكنم قورماه و قورماس مين خشك نميشوم و منع و حراست نميكنم قوروب
و قوروبان و قوروميش خشك شده الشاهد على الاول شعر باذاد قلم كيبى وادى هجرا اقليم سونكاك قورور كه اينك جوخيدا قوروب
توريغ وطالع هر دو فيج ذاكه در عرب بمعنى مغز است در بن شعر فج با فاخوانده و فج را بمعنى مغز نى شنه و شعر مزبور را شاهد دعوى خود
ادعاى مغز است و نيز در حيرت الابرار در مناجات چهار دم كويد شعر لطف و كرم بحرى لبالب قوروب بير بچه لب تشنه ننك اغزى
قوروب و بمعنى منع و حراست كرده هم باشد قوروب و قوروبان با مصدر قورماق هم اشتراك دارد يعنى اراسته و نصب كرده قورو
ميشين خشك شده اش را و منع و حراست كرده اش را قوروميشانك خشك شده منع و حراست كردهٔ قورماس صيغه مفرد مغايب
از فعل مضارع منفى قورماسليغ خشك نشدن و منع و حراست نكردن قورماس بولسا خشك نشونده باشد و منع و حراست نكننده باشد
قوريدورميش بولغاى خشك ميشده باشد و منع و حراست ميكرده باشد قوروى قوروى خشك شده خشك شده و منع و حراست كنان و
بدون تكرار هم مستعملست قوروى مو ايا خشك شوم و شود و شوى و منع و حراست كنم و كند و كنى قورومايو خشك نشده و منع و حراست
نكرده قوروساق و قوروغايز و قوروغايبز و قورولى و قورولينك خشك شويم و منع و حراست كنيم قوروغالى براى خشك شدن و تا خشك
شده و براى منع و حراست كردن و تا كرده قوروغاج چون خشك شد و شود و بمحض شدن چون منع و حراست كرد و كند و بمحض كردن قوروغوچى

خشك شوند و منع و حراست كنند قوروغوجه و قوروغونجه و قوروغاجه تا خشك شدن و تا منع و حراست كردن و بقدر آن قوروغوملدور
خشك خواهم شد و منع و حراست خواهم كرد قوروغونكوز خشك خواهی شد و منع و حراست خواهی كرد قوروغوسیدور خشك خواهند
و منع و حراست خواهند كرد قوروغولوق خشك شدن و منع و حراست كردن قوروغاو و قوروسله و قوروسون و قورودیك خشك
شود و منع و حراست كند قوروغودیكنوزمی و قوروردیكمین خشك شدنی ام و منع و حراست كردنی ام قوروشماق مع الشین بمعنی خشك شده
باشد چنانكه در خسرو شیرین گوید شعر كه بر كورماك ایله حسونكی ای حور اولالوت نین كونكلوم آنلاق بولدی محرور كه آندین
شعله چون جانیغه توشتی قوروشماق تنلاكی قانیغه توشتی و حرف شین در دین لفظ از زواید است كه برای تزیین و توفیر كلام داخل می شود
قوروشق خشك شده چنانكه در لیلی مجنون در بیماری لیلی گوید شعر شد البی تاب دین قوروشتی یوق یوق بیری یریكا یاپوشتی و باقی
صیغ بر سیاق با انضمام شین اشتقاق می یابد قوروتماق بسكون تای قرشت بمعنی خشك كردن باشد و صیغ از با تا اشتقاق می یابد
قوروغماق بسكون نون یعنی ممنوع و محروس شدن و صیغ آن بر یین [?] بانون اشتقاق می یابد قوروغلاماق بسكون راو غین معجمه و ضم دال
مهمله و فتح لام كولته زده شدن گوسفند چنانكه مثل است كه قوی بوینك قورودوغلاماسون یعنی گوسفند كولته زده نشود و صیغ آن با تای
مثناة اشتقاق می یابد من الجوامد قورس سه معنی دارد اول كمربند باشد چنانكه در حیرة الابرار گوید شعر بیلی كا دزنشته قوروس
تبدا یبیب بلكه ظرف بیله تلبند ایتیب من ملاامانی شعر كریب سیاح لاد دیك ایلاردین ایلكا تو كوب هت وزمین مرواننه بیلكا و انواع قرشاق هم
نامند دوم مخفف قوراه بمعنی سلاح بود و از اینجاست كه سلاحدار را قورچی نامند و سلاح را قورخانه گویند سیم چینه دیوار و اساس
و بنیاد را نامند چهارم مشر و اخكرها [?] است كه در زیر خاكستر ماند پنجم حلقه حلقه نشستن اهل سور و جشن را خوانند ششم بمعنی
مثل و كفو استعمال می شود چنانكه گویند كه تنینك قوری یعنی امثال و اقران هفتم نشانه ایست كه از طلا و نقره مدور ساخته بر سر چوب
فا باف نصب كنند هشتم اماشا از اراستن بزم نهم اماش از نصب كردن چنانكه در ذیل مصدر قورماق مذكور شد و بفارسی بمعنی
پلنه و خصیه و كوه و برآمدگی اعضا بود قوراق بتركی رومی بمعنی خشكی باشد قورپ بسكون راو بای عجمی شكستهای كنار رود خانه را
گویند و از اكالو یار لیغان هم نامند قوران سلاح را گویند قورباغه وزغ را نامند چنانكه در حیرة الابرار در مقاله هفتم گوید شعر
قهقهه كیم هزل ایلنك یاری دور قورباغه صوتی بیله رفتاری دور قوربان قاپی را گویند كه از پوست دوخته كاه در آن گذارند و بعربی
عبارت از شیء و گوسفندی باشد كه در راه خدا ذبح كنند قوروت باشباع ضمه دو معنی دارد اول كرم بود كه او را بعربی دود خوانند چنانكه
در وصف شدت عوز گوید شعر قوریی كه حادث لور تاب آتی قوروم اراكیه پنهانی دوم كرك باشد كه او را بعربی ذئب نامند بلا اشباع

عبارت

عبارت از جرمی است قوروت باغزی بتركی رومی نباتیست دوائی كه او را اطبا مازریون و بفارسی هفت بوك گویند و بعضی دانه هم خوانند قوروتقانی
بتركی رومی نباتیست كه او را بیلان باستوغی هم نامند و بلسان الطب بلكوش و بفارسی لوف و بعربی خبز الغراب گویند و بیخ آن بحور و كلف را نافع است
و او را اصل اللوف نامند قورتغا بسكون راو فای قرشت و فتح غین معجمه بعجزه و بیرزال را خوانند قورجوف بسكون راو فا و ضم
جیم بندیست كه در رودخانه در از دراز بیخ بود و در كاله ایچند چنانكه در مجالس النفایس در وصف اشرف مراغه گوید كه نام او شیوه گیتی
ایردی كیم بودك او ستیدا ابرجوخ چرمایی بردی قورجی بكسر جیم عجمی بمعنی سلاحدار باشد قورداشانك بسكون نون و كاف عجمی و قوردا
شانج بسكون نون و جیم و قورداشانی بكسر نون بتركی رومی جوششی بود كه با خارش در اعضای آدمی بهم میرسد و بشره را سرخ میكند
و او را بعربی شرا و بفارسی بشترم گویند قورساغ و قورساق بفتح سین مهمله حوصله و امعا را نامند چنانكه گوید شعر خوی رخساری یادی
بیرله بولیش مضطرب كونكلوم بالیغ تیكلایغ كه كوهر تیننك مكانی اولادی قورساغی كله شعر لطف كوركیل بیر سراحی دیك كه اول بولغا یالوز
باده كیم نوش ایتی ظاهر دور آنتیك قورساغیدا قورشاق بفتح شین معجمه گوی بند را گویند و از محقف ساخته قره هم نامند قورغاشون
بفتح غین معجمه و ضم شین معجمه بمعنی سرب باشد چنانكه در دیباچه خسرو شیرین گوید فی التحمید شعر دمی كیم قرحیا اوتی قورغای آرام
ایرپب كوك ساپلا كیم پر قوروغاشون جام قورغان بمعنی حصن و حصار بود الشاهد علیه شعر كوچه حسونك كوزكودین كردی تیمور قورغان
ادا مهر دیك آینه كوره افلاكدین پنهان ایماس و نیز در خسرو شیرین در وصف قلعه ارمن گوید شعر بی قورغان بیر حصین و بیرك قورغان
فلك حصنی بی ادكی دیك یاشورغان قورق بسكون را و قاف ثانی ماكیانی را گویند كه از تخم كردن باز مانده باشد و نیز اسم است از ترسیدن
قورقاغ و قورقاق یعنی ترسنده و خایف چنانكه بابر پادشاه گوید شعر بمی كوردی یورودی ایل داغی قالدی ایل دین كیمدا قورقاغی قورقو
قورقوش بسكون شین و قورقونچ بسكون نون و جیم خوف و هراس و بیم باشد چنانكه شاهی بوثانی راد دسبعه سیاره در داستان سیم گوید
شعر كیم كه دیو لبچرا كودی اول توشتی تا ایتی اوریند لعیش و قورقوشتی و شاهد بر ثالث را در قوارخ الانبیا در ذكر اصحاب الاخدود گوید
كه بر عابدی كیم یر اسیدا قوم قوبر قورقونچ دین عبادت قیلور ایردی و قورقونچ بتركی رومی بمعنی موحش و مهیب و كریه لقا بود قورقونلوغ
سه معنی دارد اول یعنی ترسناك و خوفناك چنانكه گوید كه قورقونچلوغ ایرماس مین یعنی خوفناك نیستم دوم بمعنی ترسناكی و خوفناكی باشد چنانكه
در مناجات گوید كه الهی اكو خصلتیم ایكی دور زینتیم تن زدور بو جهتین اكو قورقونچلوغوم بار دور و اما امیدیم بیركا یوزدور سیم
بمعنی صاحب مهابت و سهمگین استعمال شود قورساق سه معنی دارد اول غربال كاه را گویند دوم كیسه باشد كه در ابتدای سفر از برای كسب مناغ
آمد بطرف دیگر رود سیم كاركار از زنان عاشه را نامند كه آن را بعربی قواد گویند قورمیشی از اسكی و نصیحه كاه و غیره آن قوروت یعنی

کشك ونیز امر است از خشك کردن قوروش بترکی دو معنی دارد ذرلیث که در مملکت روم رایج است ونیز امر است از خشك شدن قوروغ
قوروق سه معنی دارد اول بمعنی خشك باشد الشاهد علیه شعر چندانا نه ایلغدین هر قوروق شاخی ایوه رخضری مکو کیم اندین
اومکیش اب حیوانیم حرام ایلاب دوم بترکی دومر غوزن بود کنان ابعربی حصرم خوانند سیم بمعنی منع وحراست بود چنانکه در دفتن خاقان
چین تودا اسکندر در ظلمت شب کوید شعر نجوم اولری چین خیل حیل یتیغ قوروغی قضا قیلدی کوك مرغزارین قوروغ اکوچه با معنی بلا
اتباع مستعملست اما چون نوائی علیه الرحمة با قوروغ قافیه فرموده قول الجناب البته صواب بجمتا ولو الا الباب است ونیز مجازا اولنك وسبزه زاری
کومیند که بجهت دواب سرکار سلاطین از چرانیدن غیر منع وقوروغ کرده باشند قوروق باشلیغ کنایه است از شخص فرد مجرد چنانکه
در مجالس النفائس در وصف سید جعفر بیجش کفته که پادشاه بیلدابش مینك آلتون یادماقی یکی یوز خروار آشلیغ باوجود اولکیم
بر قوروق باشلیغ مجرد کیشی ایودی وجه معاش ایچون مقرر قیلدی قوروق سای یعنی رود خانه خشك ونیز نام موضعی است که ... نیکنهای
وکابل واقعست قوروقلوق بمعنی خشکی باشد قورولتای بضم را وسکون لام وبای حطی وفتح تای قرشت بالف کشیده و قوریلتای
بکسر را بلغت مغولی مجمع عظیم بود که برای مشاوره وکنکاش انعقاد یابد چنانکه در ساقی نامه کوید شعر ساقیای قوت و قویغیل
سوزنی خان قورولتای غه بیلکو داوزنی ونیز در جلد اول تاریخ وصاف در مکتوب عربی که از جانب سلطان احمد بوالی مصر صادر
شده این عبارت مندرج است که جعلت هذه المملکة علینا واهدی عقیلتها الینا فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارك وهو المجمع الذی
ینقدح فیه زندالرای جمیع الاخوان والاولاد ومقدمی العساکر وزعماء الاجناد اکرچه وصاف در تواریخ بجهت کانه حوده جا قوریلتای
بکسر را مذکور ساخته اما بضم را اصح واضح است قورون بمعنی وقت وهنکام بود چه قورون یعنی دیروقت چنانکه کوید شعر
سایروثابت نثار ینك بولسا قانك یوقکیم ایورنکی قورون شاه اولسا مهمانی کیمسه کا بسیار خرج ونیز در دنیا بم المحبة
در ذکر شیخ ابو علی دقاق کی بیدکه هر کون اقسام قورون تامغه جهقار ایردی وکونش سادی باقیب آبتوراید ای ملك سركردانم
بوکون یخوات ابو دینکه مؤلف رومی نوشته که امر است یعنی خود حفظ کن قوریا بروزن بوریا دیوار نیست را کویند الشاهد
علیه شعر کوزکا تا کیردی خیالینك ساووغ اهیم دهی دین باغلامیش مین قوریا هر سادی ش کاندین انکا ونیز در دست سکندری در
سلطان محمود کوید شعر اوی ایحرا کلیم اورسغه بوریا کیلیب باغ وبستان قوروغ قوریا ومؤلف رومی بوزوغ قوریا را بمعنی خراب وآباد
نوشته وشعر مذکور را شاهد اورده ونصیری خرابتر کرده کفته که بوزوغ قوریا یعنی خراب بسیار خراب قورکشی بفتح را وسکون یای حطی
وکسر شین معجمه کلاه تاتاری بود وآن یکنوع کلاهی است که روی آنهم پوست است الشاهد علیه شعر نی قالات تاز کلوکید بین کرکشی

بیرات اغنه کیلدی خم ایلا هرچون قراقوی پاك یاغارنانك هقال اوزر ونیز سلطان حسین میرزا فرماید شعر اول یاشیل قلوغ باشی
اوزره قزلیشی بورکی دوزن ایلمکیم توشکاوغیرا وسر وخرامان اوسته مع الزاء المعجمه المشقات قوزماق و قوزغاماق مع التابعی بوهمزدن
باشد الشاهد علی الاول شعر کیمکا کیم بوز لاشا پرشدت بینانانك عالم بوزوغ آه واشکی صرصر وطوفانی برله قوزغاماق قوزغادوق و
قوزغاتوق بوهمزدیم قوزغار و قوزغایدور و قوزغاتور و قوزغاتادور بوهم میزفل الشاهد علی الاول شعر کونکولنی تا یو یثان ایلادی بلك
یوز بوقیم ساچوق چیچك کیم اوتنی قوزغادلار بولور اندین شرر پیدا الشاهد علی الثانی شعر نلبتبه قرار یوقتای ای کونکول که قوز
غایدور ایچها صبراوینی هر دم اه تنها نینك وشاهد بر ثالث را در تنبیهات مجبوب القلوب کوید که خصم هر چند حقیر بولسا کونکول قوزغا
تور قوزغار وقوزغاتور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه شاهد بر اول را بمعنی مصدری در فصل پیست وششم از مجبوب القلوب
در ذکر تجار کوید که یا وارث شهپار ایچون بیغنغای یا حادثه قوزغار اوچون قارغانغای قوزغاغان و قوزغارغان و قوزغایدورغان
و قوزغانغان و قوزغاتورغان و قوزغاتادورغان وهمزنده و بهمزده الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر کونکلوما اندوه بیلین
غبادی دودینه کویی آتی قوزغاغان چابکسوار ی دودینه وبمعنی مصدر هم آیند قوزغا و قوزغاغیل و قوزغاغات و قوزغاتغیل مفرد مخاطب از فعل
امر الشاهد علی الثالث شعر کلبه غه حوی امشان کیل زلفونك قیلیب آشفته انجم سپهین سیند ور آفاقی اولوسین قوزغات قوزغاما و
قوزغاماغیل و قوزغاتما و قوزغاتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قوزغانك و قوزغانکیز و قوزغانکلار و قوزغاتینك و قوزغاتینکیز و
قوزغاتینکلار مع مخاطب از فعل امر قوزغامانك و قوزغامانکیز و قوزغامانکلار و قوزغاتمانك و قوزغاتمانکیز و قوزغاتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
قوزغامای و قوزغارمین و قوزغایدورمین و قوزغادام و قوزغاتای و قوزغاتورمین و قوزغاتادورمین و قوزغاتورام بوهم ضرنم قوزغاماه و قوزغامس
و قوزغاتماس و قوزغاتماسمن بوهم منزنم قوزغاب و قوزغابان و قوزغامیش و قوزغاییب و قوزغاتیبان و قوزغاتمیش بوهمزده الشاهد علی الاول
شعر خرمن صبرینی قوزغاب کوزیا شیمنی ساچتی مجر ایله کیم هریان ساچلغای عانه خرمن قوزغالیب قوزغاتیب و قوزغاتیشین و همزده اش قوزغا
بشانك و قوزغاتیشانکیز بوهمزده قوزغاب بیز و قوزغاب تور بیز و قوزغاییب بیز و قوزغاتیب تور بیز بوهمزده ابم قوزغاماس و قوزغاتماس بوهم نفیز قوز
غاماسلیغ و قوزغاتماسلیغ بوهم نوذن قوزغاماس بولسا و قوزغاتماس بولسا بوهم تونده باشد قوزغایدورمیش بولکای و قوزغاتادورمیش بولکای بوهمزده با قوز
غایقوزغای قوزغاتکای و قوزغانا و قوزغاتانا وهمزبان ویدورن تاکوآم مستعملست قوزغاتابی و قوزغایو ایا بوهم بونم دبنزند ونیز قی قوزغامایو و
قوزغاتایو بوهم توده قوزغاماسق و قوزغاتماسق و قوزغاغای بیز و قوزغاتغای بیز و قوزغالی و قوزغاتیلی و قوزغاتناه و قوزغانتغای و قوزغاتکای بیز و قوزغاتا
و قوزغاتالیك بوهمزنیم قوزغاغالی و قوزغاتغالی برای بوهمزدن وتا بوهمزده قوزغاغاج و قوزغاتغاج چون بوهم زد و بزند و بجض

بهم زدن قوزغاغوجچ و قوزغانغوجچ . بهم زدنی قوزغاغوچ و قوزغاغوچچ و قوزغاغلچ و قوزغانغوجچ و قوزغانغوچچ و قوزغا لغاچچ بابهم زدن

وبعد از بهم زدن قوزغاغوملدور و قوزغانغوملدور . بهم خواهم زد قوزغاغونکدور و قوزغانغونکدور . بهم خواهی زد قوزغاغسیدور

و قوزغانغوسیدور بهم خواهد زد قوزغاغولوق و قوزغانغولوق . بهم زدنی قوزغاغای و قوزغاماسه و قوزغاسن و قوزغادیک و قوزغاقی

و قوزغانه و قوزغالی و قوزغالنه و قوزغاثوت و قوزغاندیک . بهم زدن الشاهد علی الثانی شعر نی عجب قوزغاسه دوراننی مه بیله هر توزغ الجیب .

قدح ساقی اول شوخ نازنین غوغا قوزغاغودیک توقتو و قوزغاردیک مین و قوزغانغودیک تمیین و قوزغانودیک . بهم زدنی ام قوزغالماغ

بسکون اللام و قوزغالیشماق بکسر اللام یعنی بهم زدن بهم زده و بهم زده شدن الشاهد علی الاول شعر ملایک قوشلاری غم شامی

قوزغالماق تانک ایرماس کیم نیتیب دود کوککا آهیم نلینک خدنکی بلکه اشیب نوره مؤلف روی بمعنی مضطرب شدن نوشته سعی

کرده قوزغالدی لار و قوزغالیشتی لار . وهمچنین زدند الشاهد علی الثانی شعر جان و کونکول بچه دیدی اسرالی اورنی کیلکاچ

اوق ... یاناغوزغالیشتی لار کوکدکاچ آتی ایچس ارا قوزغالغان و قوزغالیرغان و قوزغالادورغان و قوزغالیشغان و قوزغالیشورغان

و قوزغالیشادورغان . وهمچنین زدن وبهمچنین زده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ایماس غم شامی بونکلیغ قادانغو بلکه صبح غم کوکوم دور

بلکه هجران شدبادی ... قوزغالغان قوزغالغای و قوزغالغای سیز و قوزغالیشای سیز و قوزغالیشای سیز . وهم بخودید چنانکه در لیلی مجنون

افغان لیلی خطاب بافلاک و انجم گوید الشاهد علی الثانی شعر سادورلغا سیزای رونده افلاک قوزغالغا سیزای انجم بیباک قوزغا

لغودیک و قوزغالودیک و قوزغالیشقودیک و قوزغالیشودیک . بهم خوردنی وهمچنانکه بهم خوردن الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر یاد بوحسن

اوزناغه هجران طریقی سالغودیک عقل و هوش و جان و کونکلوم خیلی هم قوزغالغودیک وباقی صیغ برین سیاق موافق شق اوّل

اشتقاق می یابد من الجامد قوز دو معنی دارد اول کده کان باشد که اوزا بغاد ... چونکه نامند دویم بترکی روی جایی بود که افتاب با نجا

نتابد و اغلب سایه باشد قوزلان بفتح زا و لام بالف کشیده و سکون نون بترکی رومی ... زاینده را گویند قوزای ضد افتاب روست

یعنی جائی که افتاب بانجا نتابد قونغالان بسکون زا و نون وفتح غین معجمه و لام قوزغالیش بکسر لام و سکون شین معجمه بمعنی انقلاب

وبرهم خوردگی باشد چنانکه در سبعه سیاره گوید الشاهد علی الاول شعر چرخ طاقی ار افغان سالدی خیل انجم غه قوزغالان سالدی و در سبک

سکندری درکشته شدن دارا گوید الشاهد علی الثانی شعر سپاهی حد ایسدا بجلوب قوزغالیش سپهر قوزغالیرشه غنچه تو شتی ایش قونغوث

بسکون زا و نون وضم غین معجمه کلاغ سیاه بود دارا نامند چنانکه در سبعه سیاره گوید شعر چو غنچه تون قونغوفی هوا قیلدی تانک ...

نوح ایسلا قیلدی نوا اوزاغونک هم گویند قونغ . بوده را خواندم لیلی مجنون شعر چون عزم شرابا ایلاب چران قوزی سین

کباب

کباب ایلاب وبرج حمل را نامند و مجازا فرزند و بچه ادمی را هم گویند چنانکه از زبان فرهاد در حین وفات خود خطاب بما در گوید شعر

بو وحشی غه خطا بامدیسه قوزوم دیب . بو بیکسی ساغینسه ... الغوزوم دیب بوبیکسی ساغینسه ... الغوزوم دیب قوزی قولاغی اسم حماض است

که اوزا بغادسی ترشه خوانند چنانکه در لیلی مجنون گوید شعر هر ایشادی چون حمل فراغی دشت اوزده تموغادوزی قولاغی و آن بری و بستانی

و هر دو میباشد مسکّن تب و عطش و صفراوی وجع رفع خمار و یرقان و لثوی حکی نافع است مع السین المهمله من المشتقات قوسماق بمعنی قی کردن باشد وصیغ

آن موافق شق اول اشتقاق می یابد من الجوامد قوسون بترکی رومی قی شدن بمعنی پاردم بود قوسوندی بضم سین و سکون نون بترکی رومی بمعنی

قی و غثیان باشد مع الشین المعجمه من المشتقات قوشماق دو معنی دارد اول العواث را بنوحه سود چنانکه از زبان شیرین در وفات فرهاد گوید شعر کهی

قوشاقدا ظلو موم دیب آتی اسیر و زار و محرو موم دیب کاهی . دویم بمعنی همراه کردن و المحق باشد الشاهد علیه شعر روح رحانی ابو درنفس ابو ر

شیطانی ایکی سین بر بیر یکا قوشاقایماس شرط و بالمجاز باهم دوانیدن دو اسب را گویند قوشماک نشود و همراه نکرد الشاهد علیه بالمعنی الثانی

شعر رحم ایتیب احبابغه کده ون ... کودکه ظلم قوشادی کویا اهل محبت ستایند قوشاد و قوشادور میستاید و همراه میکند و قوشار بمعنی فاعل

و مصدر هم می آید قوشغان و قوشارغان و قوشادورغان ستاینده و ستوده و همراه کننده و همراه کرده چنانکه شاهد اول بمعنی همراه کننده گوید شعر

عشق بیما دیغه هم شربت یاسابود هم غذا هجران قوشغان باغیر یکاله سین قان یاشیغه و بمعنی مصدر هم می اید چنانکه شاهد بر اوّل است بمعنی در عشق

سخن گوید کده دور حسود ساقی سی الادنینک ساغر عیشی غم زهر هجران قوشغانی قوش و قوشغیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاهد بر اوّل است بمعنی همراه کن

گوید شعر غم اوتی دین ای حکیم اولماک تیلادین جامیمه زهر قوشانک قوش و لیکن قاقاغیل تینهار سو قوش معنا جامد هم دارد که در ذیل جوامد مذکور

~~مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاهد بر اوّل بمعنی همراه کن گوید شعر غم اوتی دین ای حکیم اولماک تیلادین جامیمه~~ قوشونک و قوشونکیز و

خواهد شد قوشسا و قوشاغیل جمع مخاطب از فعل امر قوشانک و قوشانکیز و قوشانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قوشمایین و قوشارمین و قوشادورمین و

قوشادورام میستایم و همراه میکنم قوشمان و قوشماسمین نمیستایم و همراه نمیکنم و الستغنیا از نم قوشوب و قوشوباه و قوشمیش ستوده و همراه کرده

چنانکه در خسرو شیرین از زبان فرهاد خطاب بخاقان گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر قوشوب بیغلاسه بو آوان سینی ثای آوازه باغری

پاره نی و نیز در کتاب المحبه در ذکر شیخ ابو اللیث در شیخی ... معنی گوید کاخیلبا اندین اوزنا دامن ضعیفه بیر ضرر باشیدا فرزندین قوشوب موافق

دیب یغلادا و نالش و در معانی النجم از حیرت الابرار در باب عشق گوید بالمعنی الثانی شعر یوق که او لوس قیلغی غم اول تا شلاده مشوره ایماکا قوشوب

باشلاد قوشماسین ستوده اش را همراه کرده اش را قوشماسانک ستوده همراه کرده قوشوب مین و قوشوب تورمین ستوده ایم و همراه کرده ایم قوشماس

نمی ستاید و همراه نمیکند قوشماسلیغ نستودن و همراه نکردن قوشماس بولسا نستاینده باشد و همراه نکنند باشد قوشادورمین بولغای میستوده باشد

و همراه میکرده باشد قوشا قوشا ستایش کنان و همراه کنان و بدون تکرار هم مستعمل است قوشای و قوشامین بستایم و بستاید و بستای

دستوده وهمراه کنم وکند وکنی وکرده چنانکه شاهد بو اولر ابجی همراه کنم در خسرو شیرین در وصف فرهاد کوید شعر عزمیت ایلیم ماهیم
سادکیاه قشاجایمنی قیل اوزونکا همراه قوشاجو ایا بشایم وبشاید وبشائ وایا همراه کنم وکند وکنی قوشمایو نشوده وهمراه نکرده
قوشاق دقوشغاین وقوشغای پن وقوشالی وقوشالیک بشائیم وهمراه کنیم قوشغالی برای سودن ونا سوده وبرای همراه کرده ونا همراه
کرده چون بشاید وسود وبعض سودن وچون همراه کرده قوشغوجی بشاینده وهمراه کننده قوشغوجه وقوشغوبجه وقوشغابجه نا...
وبعلاوه سودن ونا همراه کردن وبعد همراه کرده قوشغومدود خواهیم سود وهمراه خواهیم کرد قوشغونکدور خواهید سود وهمراه خواهید کرد
قوشغوسیدور خواهند سود وهمراه خواهند کرد قوشغولوق سودنی وهمراه کردنی قوشغای وقوشه وقوشمه وقوشون وقوشلیک
بشاید وهمراه کند قوشغودیلدور مین وقوشادیک مین سوده ام وهمراه کرده ام قوشولماق بضم شین وسکون لام وقوشماق بضم شین اول
وسکون ثانی همراه شدن وامیخته شدن الشاهد علی الاول شعر فرقتیم صعب ایکان عشق اهلی ایرا ایلماکای یاربغا اولکیم قوشولماق دین
قودرون ایریلاکای قوشولدی وقوشلشی همراه شد الشاهد علی الاول شعر قوشولدی کوز لادیم نینک اشکو وهم ایت کرظلوم بولدی عجایب لیم موج وبا...
صیغ ودین یخ ازقوشولماق بالام وازقوشماق باشین اشتقاق می یابد قوشولادورماق وقوشوشورماق
همراه ساختن وامیخته کردن قوشولادورغوجه وقوشوشورغوجی همراه کننده وامیخته کننده چنانکه شاهد براول داد در تنبیهات محبوب القلوب
کوید که هر بیدک مقصوده غه ییتکوروجی حقدور وواسطه پیرو سالکنی مطلوبغه قوشولادورغوجی هم حقدور ووسیله پیرو باقی صیغ بو ایکی ساقی
اشتقاق می یابد قوشلاماق دوابسته شدن واسب بیدک همراه کرفتن واین لفظ بتنهائی افاده این معنی نمیکند باید اسم اسب در پیش
مذکور شود چنانکه کوییدات قوشلاماق قوشلادی بیدک بر کرفت قوشلاد وقوشلابدور بیدک برمیکیرد وقوشلار بمعنی فاعل ومصدرهم
می اید قوشلاغان وقوشلاغان وقوشلایدورغان بیدک بکیرنده وبیدک بکرفتن وبمعنی مصدر هم می اید قوشلا وقوشلاغیل مفرد مخاطب
از فعل امر قوشلاما وقوشلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قوشلانک وقوشلانکیز وقوشلانکلار جمع مخاطب از فعل امر قوشلامانک وقوشلامانکیز و
قوشلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قوشلادیم وقوشلادیم وقوشلایدورمین وقوشلارام بیدک بر میکیرم قوشلامان وقوشلامسین بیدک بر نمیکیرم قوشلاب و
قوشلاباب وقوشلابلیش بیدک بر کرفته چنانکه شاهد براول داد در تاریخ الملوک درذکر اردشیر بابک کوید که اردشیر نینک دغدغه سی کوپ لک
بولوب هم اینک اوقطولیه سیدین اعتمادی اتلار قوشلاب قاچتی وینزه در تاریخ بابری مذکوراست که ایکی یخشی آت فی بوادرین الیب
قلابن ایلیلار قوشلاب ایلدام یوریدک قوشلابیش بیدک کرفته لش را قوشلامیشانک بیدک بر کرفته قوشلاب ودقوشلاب نوریپ بیدک بر کرفته ام
قوشلاماس بیدک بر نمیکیرد قوشلاماسلیغ بیدک ونکرفتن قوشلاماس بولسا بیدک بر نکیرنده باشد قوشلایدورمین بیدیک بر میکیرم باشد

قوشلاباو

قوشلایو وقوشلای قوشلای بیدک بر کرفته کرفته وبدون تکرار هم مستعملست قوشلامو ایا بیدک بکیرم وبرکیرد وبرکیری قوشلامایو بیدک نمیکرفته
قوشلاساق وقوشلاغاین وقوشلاغای پن وقوشلالی وقوشلالیک بیدک بکیریم قوشلاغالی برای بیدک بر کرفتن ونا بر کرفته قوشلاناج چون
بیدک کرفته وبکیرد وبعض کرفتن قوشلاغوچی بیدک کیرنده قوشلاغوجه وقوشلاغوبجه وقوشلاغابجه تا بیدک بر کرفتن وبعد از ان قوشلاغومدور بیدک
خواهم بر کرفت قوشلاغونکدور بیدک خواهی بر کرفت قوشلاغوسیدور بیدک خواهد بر کرفت قوشلاغولوق وقوشلاغای وقوشلاسه وقوشلاسون بیدک بر کیرد
قوشلاغودیک مین وقوشلادیک مین بیدک بر کرفته ام قوالجامل قوش چهار معنی دارد اول خانه ومنزل را کویند دوم بمعنی جفت وزوج بود چنانکه
کوید شعر قوتقارام کیم ولیا غا ازدده نازک قامتینک ایکینیکا قوش قوشوکرما اللاینک جعد عنبر بار دیار نسیم بالمجاز ودوپاله را کویند که ساعد
بی دوبی بدهد الشاهد علیه شعر پرجام واکای منجه جامینی عوض قوش تو تغیل وآل ایکی جهانینی عوض وینزه در لسان الطیر در وصف حیرت کوید
شعر ساق عقد اعتذاده طه یوش هوش سیز غنچه اچوددی بخه قوش چهارم جفت کاو کار را کویند چنانکه در فصل سی ویکم از محبوب القلوب
در باب دهقان کوید که قوشی ایکی هم زور پهلوان بوکیکا بر یون سوغوب الیدلدوان وبمعنی محل زراعت هم استعمال می شود باشباع ضمه طیور را کویند الشاهد
علیه شعر هجرا اول شوخ کونکلوم صیدایاین رخسار اچیب طفل القشام قوش تو تمادغه روش ایکاندین چراغ وله شعر شعله رخساریغه کونکلوم
قوشی ایلانه دور نالانیامه کل شمع غه بلبل اکی پروانه دور ومؤلف رومی قوش را بمعنی پروانه نیز ذکر کرده وشعر نوبر را شاهد آورده وهم
کرده قوشناکی بفتح الف ومیم وسکون ثانی فرشت وکر کاف عجمی ترکی دومی کیاهیست که از ان بلسان الطب تودری ودر دو صفاهان قدومه کوید
وخوردن آن قوة باه آرد قوشاق مخفف قوشاق بمعنی کمربندست قوشوانت بسکون نون وتای قرشت هدیه وتکلفی باشد که از خانه عروس بخانه
داماد فرستند قوش اوزومی عنب الثعلب بود که از ان اوزومی هم کویند ونیا رسک انکور خوانند ودر اصفهان تاج دربزی نامند قوش بیکی امیر
شکار را کویند قوش دیوانی یعنی سرکار قوشخانه چنانکه در مجالس النفائس در وصف میر صنعی جلایر کفته که قوش دیوانی اهر باشی وپروانچی بولدی
قوشدیلی دو معنی دارد اول بلسان العصافیر بود وان درختی است عظیم وکش شبیه ببرک بادام وثمرش عریض وطولانی ودرجوف هریک دانه از
تخم مرغ دراز تو شیه بزبان کنجشک وسکون رباح غلیظ ودرد پهلو وکمر ودم باشد دوم نوعی از طعام باشد وان چنانست که خمیر را مثل زبان مرغ
برید در روغن وشکر پخته بروی طعام افشانند قوش عینه یعنی مرغک چنانکه در لیلی مجنون در وصف بهار کوید شعر هر قوش عینه جقیقی
پرله پو جوش همبر بولوب اوچه قوشه هدوش قوشوق یکنوع تصنیفی است وحضرت نوائی در میزان الاوزان در تصحیح لغتان کوید که قوشوق
ادخوشنگ اصولیدا شایع دور واول سرود اعراب نینک تنبوه سوراوچی کلادی وزنی بیله اصل بیع محذوف دا واقع بولور طانینک
اصلی بو نوع دور دکیم شعر وه که اولکای حسرتی ودرد وداغ فرقتی هم ابو رجا سنیغه اودث وهم حیاتیم آفتی وینزه در حیرت الابرار در وصف

سخن کوید شعر انکلایا بین سوزدانی یوق جرینی ٭ قایسی نی یوق بلکه قوشوق جرینی ٭ ومؤلف رحمه قوشوق را درین شعر قوشوق بانای
فرشته خوانده و شعر نوی را شاهد آورده سهو کرده است لفظ اضافیست قوشوقلوق مزوج واسخته قوشلوغ بدو معنی بود اول جاشکاه
کوسفند قیم بمعنی مرغیست وطریقت بود چنانکه در رسل سکندر رفته در پاسخ دادن سکندر بر رسول دارا که ظرف کنجد فرستاده بود فرماید
شعر منینک خیلیمه کیلدی قوشلوق سزا ٭ کیم اول قوشغه کنجدین اولغای غذا قشماد بسکون شین و راء المهمله وفتح میم بالف کشیده
بترکی رومی سر علاجیست که از آن با حلقهای اهنی تعبیه کرده جهت پوستین شاطران بدست کیرند و مرغان و جانوران را بدان زده شکار کنند
قوشنی بسکون شین وکسر نون همسایه را کویند الشاهد علیه شعر نی توش که جو یار سین کورا را سیسکا قسام ٭ دو کوزلاریک بیله قوشنی
نی اوینغا تودیور را کیم ٭ وطالع هروی قوشنی را در مصرع اضافه زیرا سفیمی قوشنی خوانده وقی شینی را بمعنی مرغ نصوب کرده چنانکه در ذیل دو
کوزلاماک شرح داده شد و نیز در توجیه اربعین کوید شعر کیم کم موس قورو دقاچاق حیداغای ٭ که اوزینی توقه قوشنی بولغای آچ
و همچنین در نسایم المحبة در ذکر عبد الرحمن اسفرائنی فرماید که سحر قتیلی بلوچ جم لا ترغب آوج قوشنی لاری او یکا ساچتی قیق
شوف فوج عسکر را نامند چنانکه در رسل سکندری در ذکر قتال دارای کبیرمی کوید شعر وطنکا هی اقصای مغرب زمین ٭ ایلی
ایریش اول یرد او وادی نشین ٭ کر بو بنکلیغ ابو میش لار دهیانی قوشون ایل حسرقاینی نینک شوکتی قوشه دو پیچ را کویند که در پیش اسباب
بهم رسد و معنی مشتقه هم دارد که در ذیل مصدر قشماق مذکور شد مع الطاقطاس کاو بحری بود که دم آن را برای زینت بر کردن
اسبان و سر علم بندند و نیز کفته اند که کاویست که در کوههای ما بین ملک خطا و هندوستان میباشد و مؤلف بمعنی قاطع این لغت را رومی نوشته قطاس
همان قوتاس بود که انواع سفا مانند مع الغین المعجمه قیغ بروزن دیغ بترکی رومی شراره آتش بود قوغلامه بسکون عین وفتح لام
و میم یعنی با آتش خشک شده چنانکه در خاتمه محبوب القلوب کوید که قرح می غه ایلکینک تیما آنتوغلا الصاقماق هم مضمر دور مع اللام
من المشتاق قولماغ بمعنی خواستن و طلب کردن باشد و مؤلف رومی و معنی بران قرار داده اول عذر کفتن دوم از برای نکاح دختر
خواستن و بود ومعنی سهو کرده زیرا که همان بمعنی خواستن باشد اعم از آنکه عذر بود یا دختر یا غیر آن قولدوق خواستیم قولار و
قولادوس میخواهد و قولار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدر می کوید شعر ضعفدین چیقماس دمیم نیتیب آغیز لای ایت لادن کیم
ولا دیغه عذر دم لوف با غیردین قان کیراک ٭ قولغا وقولارغان و قولادورغان خواهنده و خواسته و بمعنی مصدر هم می آید قولار و قولغیل مفرد مخاطب از فعل امر
قول معنی جامد هم دارد چنانکه در ذیل جوامد مذکور شد قولغا و قولماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قولونک و قولونکیز و قولونکلار جمع مخاطب از فعل امر قولمانک
و قولمانکیز و قولمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قولایین و قولارمین و قولادورمین و قولادورامن بخواهم قولالی و قولالیکنی بخواهیم قولای و قولایان و قولادیش خاسته الملوک کوید که

کشتاسب قیغیر نینک قیزین قولوب دوم دین یاندی ٭ قولیشین خواسته اشرا قولیشانک خواسته قولوب بیز دو قولوب
تور بیز خواسته ایم قولماس نخواهد قولماسلیغ نخواستن قولماس بولسا نخواهنده باشد قولادورغان بولغای میخواسته باشد قولای قولا
خواهان خواهان وبدون تکرار هم مستعملست قولای و قولایین بخواهم و بخواهد و بخواهی و خواسته چنانکه در سبعه سیاره در حکایت
فرخ شاه کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر شاه دی اکر شاه بولای ٭ خواجه نینک عذرینی نوع قولای ٭ و قولای
بمعنی بجا و موقع نیز باشد قولایمو آیا بخواهم وبخواهد و بخواهی قولمایو نخواسته قولسا و قولغای بیز و قولالی قولالیک بخواهیم
چنانکه در غدر خواهی بهمین با نواز فرهاد کوید الشاهد علی الرابع شعر اکیوز قون عذر آیین بولالی ٭ بنیتیب بیر کونچ لبنک عذرین
قولالی قولغالی برای خواستن و نا خواسته قولغاچ چون خواست و بخواهد و بمحض خواستن قولغوچی خواهنده قولغوچیز و قو
ناخواستن و بقدر خواستن قولغوسیدور خواهم خواست قولغونکدور خواهی خواست قولغوسیدور خواهد خواست قولغوق
خواستنی قولغای و قولار و قولسون و قولدلب بخواهد قولغودیک تورمیز و قولاردیک مین خواستنی ام قولداماق دستکیری کردن
قولدادوق دستکیری کردیم قولدار و قولدایدور دستکیری میکند و قولدار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قولدارایدی دستکیری
میکرد چنانکه کوید شعر قولدارایدی ساقی اول دم کیم نوائی بولد مست ٭ لطف ایتیب و راهی آنکا بیتکوروبان قولداشیغه
قولدافان و قولدارغان و قولدایدورغان دستکیری کننده و دستکیری کرده و بمعنی مصدر هم می آید قولدا و قولداغیل مفرد مخاطب از فعل
امر الشاهد علی الاول شعر ذوربازو کیشکا دهر چو توباس جاودیه ٭ سعی ایتیب قولدا ایر ادنی که تیسا رامیدی قولونک ٭ قولداما و
قولداماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قولدانک و قولدانکیز و قولدانکلار جمع مخاطب از فعل امر چنانکه در سد سکندری کوید الشاهد
علی الثانی شعر کرم ایلاب ایکی قولوم قولدانکیز ٭ سوزاقلیغی ساری مینی یولدانکیز ٭ قولدامانک و قولدامانکیز و قولدامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی قولدای مین و قولدارمین و قولدایدورمین و قولدادورام دستکیری می کنم قولدامان و قولدامس مین
دستکیری نمیکنم قولداب و قولدابان و قولدامیش دستکیری کرده قولدامیشین دستکیری کرده اش را قولدامیشانک دستکیری
کرده قولداب بیز و قولداب توربیز دستکیری کرده ایم قولداماس دستکیری نمیکند قولداماسلیغ دستکیری نکردن قولدامایدور
دستکیری نکرده باشد قالدایدورمیش بولغای دستکیری میکرده باشد قولدایو و قولدای قولدای دستکیری کنان و بدون
تکرار هم مستعملست قولدایمو آیا دستکیری کنم و کند و کنی قولدامایو دستکیری نکرده قولداساق و قولداغای بیز و قولدالی و قولدالیک
دستکیری کنیم قولداغالی برای دستکیری کردن و ناکرده قولداغاچ چون دستکیری کرد و کند بمحض کردن قولداغوچی دستکیری کننده

قولداغوجیر و قولداغوبجیر و قولداغانجه تا دستگیری کردن وبعد ردستگیری کردن قولداغومدور دستگیری خواهم کرد قولدا
غونکدور دستگیری خواهی کرد قولداغوسیدور دستگیری خواهد کرد قولداغولوق دستگیری کردنی قولداغای و
قولداسه و قولداسون و قولداولیك دستگیری کند قولداغودیك تورمین و قولداردیك مین دستگیری کردنم قولداتماغ
مع النامصدر متعدیست یعنی دستگیری فرمودن قولدایتب و قولدایتبان و قولداتمیش دستگیری فرموده الشاهد علی الاول
شعر دیوار امین ست و نازك خوبی دین ای منجه * بزم دین فاولادمینی که سود راتیب که قولدایتب * و باقی صیغ برین سیاق بانضمام
تای قرشت اشتقاق می یابد قولداتماغ مع النون دستگیری یافتن و صیغ آن بدستور بانون اشتقاق می یابد قولاغلاشماق یعنی
سرکوشی کردن چنانکه گوید شعر هجر دردیدین قولاغلاشماقعه مجرم سایه دور * تکیه سا لسام شام فرقت ضعفدین دیوارغه
قولاغلاشتوق سرکوشی کردیم قولاغلاشور و قولاغلاشادور سرگوشی میکند و قولاغلاشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
قولاغلاشغان و قولاغلاشادورغان سرکوشی کننده و کرده و بمعنی مصدر هم می آیند قولاغلاش و قولاغلاشغیل مفرد مخاطب
از فعل امر قولاغلاشما و قولاغلاشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قولاغلاشنك و قولاغلاشنکیز و قولاغلاشنکلار جمع مخاطب
از فعل امر قولاغلاشمانك و قولاغلاشمانکیز و قولاغلاشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قولاغلاشامین و قولاغلاشورمین
و قولاغلاشادورمین و قولاغلاشودام سرکوشی میکنم قولاغلاشمان و قولاغلاشمامین سرکوشی نمیکنم قولاغلاشیب و قولا
غلاشیبان و قولاغلاشمیش سرکوشی کرده قولاغلاشمیشمین سرکوشی کرده اش را قولاغلاشیشانك سرکوشی کرده قولا
غلاشیبیز و قولاغلاشیب توریز سرکوشی کرده ایم قولاغلاشماش سرکوشی نمیکند قولاغلاشماسلیغ سرکوشی نکردن
قولاغلاشماس بولسان سرکوشی نکننده باشد قولاغلاشادورمیش بولغای سرکوشی میکرده باشد قولاغلاشا قولاغلاشا
سرکوشی کنان و بدون تکرار مستعملست قولاغلاشایمو آیا سرکوشی کنم و کند و کنی قولاغلاشمایو سرکوشی نکرده قولا
غلاشاق و قولاغلاشغایبز و قولاغلاشغایبز و قولاغلاشالی و قولاغلاشالیك و سرکوشی کنیم قولاغلاشغا
برای سرکوشی کردن و تا سرکوشی کرده قولاغلاشغاچ چون سرکوشی کرد و کند و بمحض کرده قولاغلاشغوجی سرکوشی کننده
قولاغلاشغوجیر و قولاغلاشغوبجیر و قولاغلاشغانجه ایا سرکوشی کردن و بعد ازآن قولاغلاشغومدور سرکوشی خواهم کرد
قولاغلاشغونکدور سرکوشی خواهی کرد قولاغلاشغوسیدور سرکوشی خواهد کرد قولاغلاشغولوق سرکوشی کردنی قولا
غلاشغای و قولاغلاشیم و قولاغلاشسه و قولاغلاشسون و قولاغلاشدیك سرکوشی کند قولاغلاشغودیك تورمین

قولاغلاشوردیك مین سرکوشی کردنی ام قولاغلاشماق مع النون قوس قزح ظاهر کردن آفتاب را گویند باید اسم آفتاب
مذکور شود چنانکه مشهور است که آی آغلانسه آیدا یاغار کون قولاغلانسه کوندا یاغار من الجوامد قول پنج معنی دارد اول
از سر انگشتان باشد تا سر دوش چنانکه ایلی از سر انگشتان بود تا بند دست و مجازا بمعنی دست نیز استعمال شود چنانکه گوید
شعر وصال رقعه سی تیماس منکا خوش اول نوسید * کم قاصدی قولیدا خط استمالتی بار * دویم تپه و تل را نامند که در دامن
کوه در جانب صحرا واقع شده باشد چنانکه در حسن و شیرین گوید شعر سمنبر چاپیب یردی اول سیغاج یول * دیمانو زکیم تماشای
تاغ ایلا قول * سیم بمعنی سمت بود من سد سکندری فی المعراج شعر ملك دین توتوب بکه هر قول انکا * نزول ایتکالی
باغلانیب یول انکا * و نیز در عزیمت اسکندر بتسخیر مغرب زمین گوید شعر سالیب هند جنوبی یول * کم اول طرفه
کشور بولوب راست قول * چهارم قلب لشکر را نامند که در روز جنگ قرارگاه امیر لشکر باشد من سد سکندری
شعر قلیب قولینی بادجار و محی سپاه * تاییب زینت اول قول پیلاد رمکاه * پنجم اراست از خواستن چنانکه در
ذیل مصدر قولماق گذشت و باشباع ضمه بمعنی عبد و بنده باشد چنانکه در مقاله پنجم از حیرة الابرار در
وصف سخاوت گوید شعر کف لار نینك بولوب قول صونکا حاتم آنکا بولك بولوب و مؤلف رمحی زنادد علی
قول را درین شعر از نسخه سقیمی مول با میم خوانده و در حروف میم مضموم بمعنی محتاج ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد
آورده و نصیری هم متابعت کرده سهو کرده اند قولاج عبارت از سر پنجه باشد تا سر پنجه دیگر در حالتی که بازوها
از هم گشوده شود الشاهد علیه شعر کره کره چه تو کارسین بیتار ایاغینکا ساج * کم لادین چو آچادسین توشا قولاج
قولاج * قولاغ گوش را گویند و دریا قولاغی کنایه است از گوش ماهی که در کنار دریا میباشد چنانکه فضولی گوید
با ملا الرومیه شعر دردیك دیشنك صفاتین هردم ایشتمك ایستر * بحر نیك مدام آنیچون ساحلده در قولاغی
قولاغ توتماق کنایه است از دو معنی اول عهد بستن و زینهار خواستن شعر ایکی کوهر کیم بناگوش نکدا دور انجم کبی
حسن ارا ای دیك یوز وبك الیدا توتمیشلا دو قولاغ * و نیز در داستان هفتم سبعه سیاره گوید شعر خواجه البغه
کیلدی لطف امیز * باشلابان یوز حدیث عذر امیز * بزم ترتیب ایتیب آیاغ توتتی * اتا آتیب انی قولاغ توتتی * ودوم تشا
مسافر اقلیم ششم گوید شعر ایلاکان طوری دین قیراق توتوب * راوزه باش قوبوب قولاق توتوب * دویم ظاهر شدن
قوس قزح را گویند قولاغی مکسهای ریزه است که در تابستان در صحراها بهم رسیده بگوش و بینی آدمی میرود قولان

دو معنی دارد اول کودخوانا مانند چنانکه در سد سکندری گوید **شعر** قیلیب خیلین اعدا غرا انداق دلیر کر بولغای قولان

قصد بیدانه شیر دویم بترکی تنک اسب را گویند **قولانه** بفتح لام بالف کشیده وسین مهمله بهاز زده بسکون نون بوی زیر

بغل و تعفن میان انگشتان را گویند **قولان قویروغی** نام گیاهیست **قولانک** بسکون نون وکاف عجمی بترکی رومی همان

قولان بمعنی تنک اسب بود **قولاووز** بضم واو وسکون زای هوز باشباع ضمه وبلا اشباع دو معنی دارد اول دلیل

وبلد وراهنما را گویند الشاهد علیه **شعر** پیر خضر وش همین پرها ایلیکدین نیکا کیم دشت حرمان قطعیغه اکو

قولاووزی کیرالک دویم بالمجاز بمعنی بیرون آمدن سرخوش از غلاف باشد **قولاووزلوق** بمعنی دلالت وبلدی

بود چنانکه در سد سکندری فرماید **شعر** قولاوزلوق ایلاب بولوب رهنمای توشوردی سکندرنی فرخنده رای

قولای یعنی بجا وبموقع چنانکه در سد سکندری گوید **شعر** خردمند لیغ کیلدی خوی سند لیغ قولای سیز طمع ناخودمند

لیغ وله **شعر** ایشتیکاچ قولای سین مقالین آنینک ضرورت قیلیب کوشمالی انینک وبترکی رومی بمعنی بل

واسان بود ونیز یعنی بخواهم وبخواهد وبخواهی وخواست چنانکه در ذیل قولماق گذشت **قولایمین قولایدور**

یعنی بموقع واقع شده ام ودرست آمده الشاهد علی الثانی **شعر** چو اهل درد او چون پیوسته قاش یا یغی باد

یتب سین منکا اوق ناوکینکینی خوش کشادایت کیم قولایدور میں **قلب** بروزن صلب بترکی رومی دستبر

بود که بر چیزها قرار دهند وآن را بدست چسپیده برگیرند وبعربی عروه گویند ونبات اندلو نجمی باشد بسیار

صلب که مانند نقره درخشنده وسفیداست چون از آتش آب بجوشانند سنک مثانه را بریزاند **قولباغ** مهره را

گویند که زنان برشته کشیده بردست کنند الشاهد علیه **شعر** تخیل بیرله سیمین ساعدیکا قولغا سام

تامغای حل او لغای سیم انداق کیم اوزولسا ایچو قولباغی **قولتوقتاج** چاکی را گویند که در آستین قبا

وخفتان گذارند **قولتوغ** و **قولتوق** زیر بغل را مانند چنانکه در خسرو وشیرین در وصف شدت کمان گفته **شعر**

قولیں قولتوقلاو لیجا معتکف هم قولاغلاردین او توب ایکی کتف هم **قولجاق** سلاحی است که از فولاد ساخته ودر روز

جنگ بر ساعد بندند **قولجیر** بسکون لام وزای مهمله وکسر جیم عجمی بمعنی سخن چین بود که آن را بعربی نمام خوانند **قولجیر لیغ**

یعنی سخن چینی ونمیمت **قولداش** بمعنی همدست باشد چنانکه در خسرو وشیرین گوید **شعر** خوانسیت چاغی بولداش ایرسام ایردی

سکونات وفتح قولداش ایرسام ایردی **قلقنه** بسکون لام وضم هردو قاف وفتح نون جراحتی است که در اعضای آدمی و

پای اسب واستر وامثال آن هم میرسد واز امراض ردیه است **قوللوقچی** خدمتکار چنانکه در قصیدهٔ عید بیرگوید

شعر مانکی آی وعید ایکی قوللوقچینک اولسون ایلا کان سین هلال آنینک آیتین بیرم بو بیز نینک کسوتین **قلماش**

محرف قلماشت ومترادف است بمعنی یاوه وبیهوده گویی باشد چنانکه گوید **شعر** ای نوائی طعن اگر قیلمیش سیندنک

عشقینکنی شیخ اوز ایشینک مشغولی بول باقما اینینک قولماشیغه ومؤلف برهان قاطع بفتح قاف فارسی شمرده

وبایں معنی ذکر کرده وبفتح قاف در ترکی نیز مستعملست **قوللوق** بندگی وخدمت ومجازا بمعنی عرض بندگی استعمال

میشود **شعر** جاندا شاهیم یادی کونکلوم ایچره ماهیم فرقتی دینک آنکا قوللوق بو یرکا شئ للهیم فهم **مع الميم**

من المشتقات **قومارماغ** بمعنی احاطه کردن باشد **قومادوق** احاطه کردیم **قومادور** و **قومادادور** احاطه میکند وقو

مادور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید **قومادغان** و **قومادورغان** و **قومادادورغان** احاطه کننده واحاطه کرده و

بمعنی مصدر هم می آیند **قوماد** و **قومارغیل** مفرد مخاطب از فعل امر **قومادما** و **قومادماغیل** مفرد مخاطب از فعل نهی

قومارنیک و **قومارنیکیز** و **قومارنیکلار** جمع مخاطب از فعل امر **قومارمانک** و **قومادمانکیز** و **قومادمانکلار** احاطه مکنید

قومادمان و **قومارماس مین** احاطه نمیکنم **قومایب** و **قومایبان** و **قومادمیش** احاطه کرده الشاهد علی الاول

شعر ایکی زلفونک که هر یاندین یوزونک دورینی المیشلار قومایب کون غزالین گویا دام ایچرا سا

لمیشلار **قومادمیشین** احاطه کرده اش را **قومادمیشانک** احاطه کرده **قومایب بیز** و **قومایب تو بیز** احاطه کرده ایم

قومادماس احاطه نمیکند **قومادماسلیغ** احاطه نکردن **قومارماس بولسا** احاطه نکننده باشد **قومادادورمیش**

بولغا احاطه میکرده باشد **قومادا** **قومادا** احاطه کنان وبدون تکرار هم مستعملست **قومارایمو** ایا احاطه

کنم وکند وکنی **قومادمایو** احاطه نکرده **قومادساق** و **قومادفایز** و **قومارغای بیز** **قومادالینک** احاطه

کنیم **قومادغالی** برای احاطه کردن وتا احاطه کرده **قومادغاج** چون احاطه کرد وکند وبمحض کردن **قومادغوجی**

احاطه کننده **قومادغوجر** و **قومادغونجه** و **قومادغانجه** تا احاطه کردن وبقدر احاطه کردن **قومادغومدور** چون احاطه کرد

واحاطه خواهم کرد **قومادغونکدور** احاطه خواهی کرد **قومادغوسیدور** احاطه خواهد کرد **قومادغولوق** احاطه کردنی **قومادغام**

و **قومادم** و **قومادسر** و **قومادسون** و **قومادیک** احاطه کننده **قومادغودیک نورمین** و **قومادومدیک مین** احاطه کردنی ام **قومادیلماغ** بکسر را

مع الادام احاطه شدن وصیغ آن بهمین دستور با انضمام لام اشتقاق یابد **من الجواهد قومر** ریک نرم را گویند الشاهد علیه فی النعت

شعر قوم ایماس بطجاداکیم مهوجمالینک تابی دین ؛ ذره ذره جسمی پرپردین توکولدی غم اراب قوما کینی‌یدا نامندکرملک خوله
مالک باشد قومار غذ و قومار غال بمعنی احاطه است چنانکه در سبعهٔ سیاره در وصف صید افکنی بهرام کوید
الشاهد علی الثانی شعر چون قومار غالغه یتتی اول جیرکا ؛ خلق بیرکیتی لارایاغ بیرکا ؛ ومؤلف دومی قومار غان را
در این شعر قورغال بحذف میم خوانده و شعر را بتکلف باین نحو موزون کرده که چونکه قورغالغه یتی اول
جیرکا و قورغال را بمعنی احاطه نوشته لفظ اختراعیست قوما لاغ و قوملاق بفتح میم و لام بالف کشیده بشکل را
خوانند چنانکه در فصل بیت و سیم از محبوب القلوب در ذکر قصه خوان کوید که بتوه قوما لاغین ساتار داقندی
دیکوچی ؛ معرکه سیداغی معتقدلاری آپی ساتقون آلیب بیکوچی قومبول بسکون میم و لام و بای ابجد بمعنی فوج
و دسته باشد چنانکه در سد سکندری شعر صفی توزدی توزماککا آیین خوب ؛ کهیر قومبولی شرقا ایدی
بیری غرب ؛ و قومبول با نون هم با بمعنی استعمال میشود و این لفظ عربی مترک است چنانکه در بقاف مضموم مع النون
مذکور خواهد شد قوم بالیغی بترکی رومی بمعنی مد و ریا باشد چنانکه رشحه‌ی را قوم را سقال کویند قوم سی
بسکون میم و کسر سین مهمله بترکی رومی بمعنی غمازو مکار باشد قوملاغ و قوملاق ریکستان و زمین بوم را نامند
چنانکه در سد سکندری در حالت نزع سکندر کوید شعر توروب توشتی تفسنده قوملاق اوزره قیلیب
بیل دین آهنک توفراق اوزه قوموز سغه بضم میم و سکون زای و سین مهملتین و فتح غین معجمه مو چه را کویند مع
النون المثقلات قونماغ بمعنی نشستن و منزل کردن باشد قوندی نشست الشاهد علیه شعر بیراوکر قوندی کیچه
اوزکا یردا یادی آنبنک ؛ کوزی دین اویقو او چار دغیر یوق اختیاری آنینک ؛ قوناد و قونادور می نشیند و قوتار بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید قونغان و قونارغان و قونادورغان نشیننده و نشسته الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر بیربوزوغ
جنون قوشلاری قونغان کیبی دور ؛ تاش کیم باغدوربراول شوخ ستمکارنینکا ؛ و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد
براول را بانجمنی کوید شعر نوائی یار لعلی دا او چوغدور بوقسا یا پوشتی ؛ جبین نینک پوتی دین بیر پاره قونغان
چاغدا بال اوزره قون قونغیل مفرد مخاطب از فعل امر قونما و قونماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قونونک و قونونکوز و
و قونونکلار جمع مخاطب از فعل امر قونمانک و قونمانکیز و قونمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قونامین و قونادمین و قونادورمین
و قونادام می نشینم قونمان و قونماس مین نمی نشینم قونوب و قونوبان و قونمیش نشسته قونمیشین نشسته اثر را قونمیشانک

نشسته

نشسته قونوب بیز و قونوب توربیز نشسته ایم قونماس نمی نشیند قونماسلیغ نشستن قونماس بولسا ننشیند باشد
قوناقونا نشسته نشسته و بدون تکرار هم مستعملست قونای مو آیا بنشینم و بنشیند و بنشینی قونغای ننشسته قونتاق
و قونغای بیز و قونغای بیز و قونالی و قونالینک بنشینم قونغالی برای نشستن و تا نشستن چنانکه در لسان الطیر در نشان
سیمرغ کوید بالمعنی الاول شعر اندا بیرتون قونغالی کاشانه یوق ؛ جسم قوت آلماقغه سو و دانه یوق قونغاج
چون نشست و بنشیند قونغوچی نشیننده قونغوچی و قونغابجر تا نشستن و بعد نشستن قونغومدور خواهم نشست
قونغونکدور خواهی نشست قونغوسیدور خواهد نشست قونغولوق نشستی قونغای و قونرقونه و قونسون و
قوندیک بنشیند الشاهد علی الاول من سلطان حسین میرزا شعر منتظر دور یا خال مشکین اول لب میکون اوزه
یا آنکا اوخشار که قونغای شکر اوستیدا چیبین ؛ قونغودیک تورمین و قونادیک مین نشستن ام قونوشماق بضم
نون و سکون شین معجمه با هم نشستن و با هم منزل کردن و صیغ آن بدستور با اضافت شین اشتقاق می یابد قوندورماق
متعدیت نشاندن قوندورور و بدور نشانده است الشاهد علیه من فضولی با ملاء الروسیه شعر غافلم تیرلب
جان بیرور دنکده ناخطنک ؛ قوندورور و بدورور کدور آتدل آکاهیمه قونغار ماق بسکون نون و رای مهمله و فتح
غین معجمه با الف کشیده مع الاماله از جا کندن و قونکار ماق نیز با کاف عجمی مع الاماله مستعملست قونغار دوق از جا
کندیم قونغار دور و قونغار ادور از جا میکند و قونغار دور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قونغارغان و قونغار دورغان
و قونغار ادورغان از جا کننده و از جا کنده و بمعنی مصدر هم می آید قونغار و قونغارغیل مفرد مخاطب از فعل امر
چنانکه در طلسم کشودن فرهاد کوید الشاهد علی الثانی شعر فلیچ نوکی بیله دوربینی یادغیل قونغارما
و قونغارماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قونغارینک و قونغارینکیز و قونغارینکلار جمع مخاطب از فعل امر قونغارمانک
و قونغارمانکیز و قونغارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قونغارامین و قونغار ورمین و قونغاراد ورمین و قونغار دورام
از جا میکنم قونغارمان و قونغارماس مین از جا نمیکنم قونغاریب و قونغاریبان و قونغارمیش از جا کنده الشاهد
علی الاول شعر عشق تخمینی کونکولدا ایکتیم ؛ بار جانینک میلی‌ها الین قونغاریب ؛ قونغارمیشین از جا کنده اش را قونغارمیشانک
از جا کنده قونغاریب بیز و قونغاریب توربیز از جا کنده ایم قونغارماس از جا نمیکند قونغارماسلیغ از جا نکنده
قونغارماس بولسا از جا نکنده باشد قونغارادور میش بولغای از جا میکنده باشد چنانکه در نسایم المحبه در ذکر شیخ ابوالحسن

خوقاپی کوید که آتی آسماندین پیرتا ایپالک بیرله آتمیش بولغایلار وسیلی ایسادور پیش بولغالیم بنالارنی ویغا
جلارنی قونغارادور پیش بولغای ودریالارنی اباشتنه قیلادور پیش بولغای آتی یردین تیپرایتا آلماغای
قونغادا قونغادا ازجاکنان ازجاکنان وبدون تکرار هم مستعملست قونغارایمو ایا ازجا بکنم وبکند وبکنی وکنده
قونغارمایو ازجا نکنده قونغارساق و قونغارغاینر و قونغارغایینر و قونغارالی و قونغارالیک ازجا بکنیم
قونغارغالی برای ازجا کندن وتا ازجا کنده قونغارغچ چون ازجا کند وبکند وبجض کندن قونغارغوجی ازجا کننده
قونغارغوجیدو قونغارغوبجر و قونغارغابجد تا ازجا کندن وبقدر ازجا کندن قونغارغوبدور ازجا خواهم کند
قونغارغونکدور ازجا خواهد کند قونغارغوسیدور ازجا خواهد کند قونغارغولوق ازجا کندنی قونغارغام
و قونغاره و قونغارسر و قونغارسون و قونغاردیک ازجا بکند الشاهد علی الاول شعر قونغارغای اسرآمان
باغبان نهال لارینی چمنداسرو دیک ایپسه اقامت اول قامت قونغارغودیک تورمین و قونغارمیردیک یعنی
ازجا کندنی نام قونغاردیلماق ازجا کنده شدن وصیغ آن همین هج بالام اشتقاق می باید مر اجواسد قوناجین
بفتح نون بالف کشیده وکسر جیم وسکون نون ثانی مادیان وماده کاو دوساله را کویند قوناش قوناشیق
باصطلاح اتراک حساب مقارنه ماه وپروین باشد وآن چند کوکبی است مجتمع که از بیست و دویم عقرب تا بیست و دویم
ثور باعتبار اینکه در روز طالع میشود نمودار نیست واز بیست و دویم ثور تا بیست و دویم عقرب نمودار است
و در هر ماه یکشب تا ماه مقارنه می کند واز اتراکان قوناش میکویند واز جوزا تا جوزا وقت حصاد است پس همین قوناش
کویند قوناغ و قوناق به معنی بود اول اجاورس را خوانند دویم بمعنی مهمان باشد چنانکه در سد سکندری در عنوان
داستان در ضیافت کردن خاقان سکندر را کوید که قوناغلاری اکرتی بولسون واکی بلبلکیم هر بیری اوز خود
حالیعر کوی را اول خواندین نواله تا پایدلاردیسیم دومیته خانه وسراو منزل را نامند قوناغلوق یعنی مهمانی قونالغه
بفتح نون وغین معجمه وسکون لام خرج تزول باشد چنانکه در محبوب القلوب در وصف قوشچی کوید شعر قونالغه آلیب
قایدا قونسه دردم آت آدپاسی هم طعمه قوشیغه هم قوناف بفتح نون اول وسکون ثانی اسب سه ساله را کویند قونام
بفتح نون وسکون میم زخمی است که ازبدن اسبان در آید وآن بر دو نوع است یکنوع را سار بیچر ویک نوع را قراجر خوانند
قونبول لفظ عربی مترک است بمعنی دستر وفوج بود چنانکه شاعر کفته شعر اولوس بار جابولار هر بولدی مشغول

ییغیلیر

ییغیلدیر پیر یکا تورت قونبول واکر قونبول هم کویند و قراغی قونبول را قونبول بتقدیم بای موحده وضم ثانی منقوطه خوانده
وشعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده و در عربی بفتح قاف وبای ابجد صاحب قاموس کفته القنبل الطایفه من
الناس ومن الخیل وبالضم الرجل الغلیظ قونداغ و قونداق بسکون نون بمعنی قماط باشد که اطفال نوزاییده را
بران بپیچند وچوبی را هم کویند که بطریق ناوچه تراشیده میل تفنگ را در آن کذارند قندز و قوندوز بسکون
نون وضم دال مهمله وزای معجمه سک آبی بود که پوست از برکنار کلاه و پوستین کنند وجند بیدستر خصیه آنست
الشاهد علیه شعر ساووغ آهیم دین اولسا تاب تحمل کوز کا کیلتوریوز که آندا ابلق ایتمیش مین رتبه کراسو
قوندوز ونیز نام قلعه ایست از مملکت بدخشان که بفارسی آنرا بحروف کهن در نوشته اند وسروری وجامع کشف
اللغات وصاحب ادات الفضلا داخل فرهنگ خود نموده کفته اند که بمعنی پوستین است که سلاطین پوشند
سهو کرده اند نظیر اینست سمور وقاقم وسنجاب که اسم پوستین نیست بلکه اسم جانوریست که از پوست آنها پوستین
دوزند قندوز قیری خصیه سک آبیست که از اجند بیدستر خوانند ومؤلف برهان قاطع قندز قوری بضم قاف ضبط
کرده وکفته که قندز سک آبیست وقور خایه را کویند قونده رتیلا را نامند قنغر بسکون نون ورای مهمله وضم غین
معجمه اسبی بود که رنگ آن مایل بزردی باشد چنانکه وصاف در وصف هلاو ذکر کرده که او دعوی کرده
بود که اسب قنغر را در قنغر اولنک ببندم واسب الا را در الاتاغ اطلاق کنم والا برای استحمام بحمام ازسر ایشان
فرونکذاریم ونیز اسم یکی از شاهزادکان چنکیز یست که در عهد براق بوده قنغر اولنک نام علفزار وسبزه ای
که در حوالی زنجان واقعست وسلطان اولجایتو در انجا شهر وکنبد رفیعی بنا کرده واو ابسلطانیه موسوم ساخت
قونغرات بسکون نون وغین معجمه و قونکرات بسکون نون وکاف عجمی نام قبیله ایست از اتراک که بحسب نسب
بر قبایل دیکر مزیت دارند الشاهد علیه شعر مین تیلاب حسن و وفا شاه سور ورب اصل ونسب منکا لولی
پیله هند وانکا قونغرات وقیات ومؤلف رومی قونغرات را در این شعر قغرات بکسر قاف وحذف نون خوانده و
در حروف قاف مکسوره ذکر کرده وشعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده قونغوز بسکون نون مع الاماله وزای
معجمه وضم غین معجمه جانوریست سیاه که از ابعربی جعل وخنفسا وبفارسی کوکردانک کویند قونکاق بسکون نون
وفتح کاف عجمی مع الاماله بترکی رومی چوب خشک باشد که از سر قبر بزدوا آنرا بلغت جغتای قوانوق وبفارسی سبو

کویند قونکشی بسکون نون وکاف عجمی وکسر شین معجمه بمعنی همسایه بود وآنرا قونشی هم نامند قونوش بضم نون وسکون
شین معجمه بمعنی نزول ونشست باشد چنانکه در لسان الطیر کوید شعر چون جهان بسنا نیدا هر نوع قوش
نیچه کون تاپسا اوچو شماق خود قونوش ۰ ونیز حساب مقارنهٔ ماه وپروین باشد که آنرا قونماش وقونا
شیق هم کویند چنانکه مذکور شود مع الواو من المشتقات قوواناق بفتح واو وسکون نون بمعنی فخر
کردن ومباهات باشد قوواندوق فخر کردیم قوواتور وقوواناددور فخر میکند وقوواتور بمعنی فاعل
ومصدر هم می آید قوواتغان وقوواتورغان وقوواناادورغان فخر کننده وفخر کرده وبمعنی مصدر هم می اید
قووان وقووانغیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر بیر منکا ویران مقرهیین قوان ای چرخ دون
طاق مقرنس بیله شمسه دنر کا ردین ۰ وقوان بترکی دومی کند وی عسل هم باشد قووانا وقووانا غیل مفرد مخاطب
از فعل نهی قووانینک وقووانیکیز وقوواینغکلار جمع مخاطب از فعل امر قووانمانک وقووانمانکیز وقووانمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی قووانامین وقوواتوربین وقووانادورمین وقوواتورام فخر میکنم قووانمان وقووانماس مین فخر نمیکنم
قووانیب وقووانیبان وقووانمیش فخر کرده قووانمیشین فخر کرده اش را قووانمیشانک فخر کرده قووانیب بیز
قووانیب توربیز فخر کرده ایم قووانماس فخر نمیکند قووانماسلیغ فخر نکردن قووانماس بولسا فخر نکننده باشد
قوواناادورمیش بولغا فخر میکرده باشد قووانا قووانا فخر کنان وبدون تکرار هم مستعملست قووانایو
ایا فخر کنم وکند وکنی قووانمایو فخر نکرده قووانساق وقووانغابیز وقووانغای بیز وقووانالی وقووانالینک
فخر کنیم چنانکه در لیلی مجنون کوید الشاهد علی الاول شعر واضح ایمه بخت بتین قووانساق ۰ یوق دیسه
قیلد سایوی یا تساق قووانغالی برای فخر کردن وتا فخر کرده قووانغاچ چون فخر کرد وکند وبعض کردن
قووانغو مجی فخر کننده قووانغوچیر قووانغو مجر وقووانغانجر تا فخر کردن وبقدر فخر کردن قووانغومدور
فخر خواهم کرد قووانغونکدور فخر خواهی کرد قووانغوسیدور فخر کرد نی قووانغای وقووانار وقوواندی
وقووانون وقووانذیك فخر کند الشاهد علی الاول شعر ادم اول ساعت کر جنت ابچره اولادین کوراش
فی قووانغای دیبدم سین نازنین فرزند ایله ۰ قووانغودیك تودین وقوواتوردیك مین فخر کردی ام قومانخ
بترکی دومی یعنی میکند ارد الشاهد علیه من فضولی بامال والوقید شعر ر لا لخون دل دلندن کوزوم پیمانه سی مملوش

جنبانسنه ده را اول نقطه کیم قورلوزلا اوزره من مجواهد هو نام مرغ آبیست که پرهای نرم او دردان آن بالش کنند وآنرا بفارسی اردج کویند
قوواق بفتح واو وبالف کشیده وسکون قاف ثالث دامنهٔ کوه را نامند قوزدان بترکی روی جای باشد که زنبور عسل درمیان آن خانه
کند وعسل شان دهد وآنرا بعربی کوآره خوانند ونیز امر است از فخر کردن چنانکه کذشت قووانوق بفتح واو وبالف کشیده وسکون
نون وقاف چیك خشکی بود که از سر فرو زیرد وآنرا روضیر قونکاق کویند مع الیا من المشتقات قویماق وقویماقلیغ دو معنی دارد
اول بمعنی کذاشتن باشد وآنرا روضیر قوماق کویند دوم ریختن آب اطلاق شود الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر یوق عجب
کیل ای کونکول رنجی اداناوك لارنیك ۰ دسم ایرو رچون رخنه بولغان ایر کا قویما قلیغ تیکن ۰ قویدی کذاشت وریخت قویار
قویادور میکذارد ومیریزد وقویار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید وازاینجاست که موضعی را که در انجا آبی باکی میریزد سوقویار
میکویند قویغان وقویارغان وقویادورغان کذارنده وکذاشته وریزنده وریخته وبمعنی مصدر هم می آید قوی وقویغیل
قویماکور مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر کونوالی دیسا ایمان کر قیلیب مین توبه ۰ یبقساب بوغرنقیر
قوی بیر تولا جام ای ساقی ۰ الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی شعر ای ساقی دور بیر قدح توت ۰ حزن اهلیغه ساغر فرح
اول قدح نیکنی ایله کدورن ۰ قویغیل انکا باده شفق کون ۰ الشاهد علی الثالث شعر ایا غیغه چو ملایك باشیر قوما آلماش
توا ایسا قویما کورایت لادی ایا غیغه باش قویما وقویماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قویونك وقویونکوز وقویونکلار جمع
مخاطب از فعل امر قویمانك وقویمانکز وقویمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قویامین وقویارمین وقویارام میکذارم ومیریزم
قویمان وقویماس مین میکذارم ونمیریزم قویسانك وقویغای سین بکذاری وبریزی الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی
شعر چونکه توفراغ اولدی یادینکدین توای سین دانغی ۰ بیتی قویسانك جرعه توفراغینه ایلاب آنی یاد قویوب وقویبان
قویمیش کذاشته وریخته قویمیشین کذاشته اش را وریخته اش را قویمیشانك کذاشته ور یخته قویوب بیز وقویوب
توربیز کذاشته ایم وریخته ایم قویماس نمیکذارد ونمیریزد قویماسلیغ نکذاشتن ونریختن قویماس بولسا نکذارنده
باشد ونریزنده باشد قویوب بولماس وقویسا بولماس وقویسا بولماس نمیتوان کذاشت ونمیتوان ریخت الشاهد علی الثانی
بالمعنی الثانی شعر ای نوا دیماهر دم کیم قدحنی قوی تولا ۰ می فی آخر قویلسا خود بولماس قدح دین تاشقادی قویادمیش
بولغای میکذاشته باشد ومیریخته باشد قویا قویا کذاشته کذاشته وریزان ریزان وبدون تکرار هم مستعملست قویایو
ایا بکذارم وبکذارد وبکذاری وبریزم وبریزد وبریزی قویمایو نکذاشته ونریخته قویساق وقویغابیز وقویغای بیز وقویالی

قویالینك بکذادیم وبریزیم قویغالی برای کذاشتن وتاکذاشته وبرای ریختن وتاریخته قویغاچ چون کذاشت وبکذارد
وبمحض کذاشتن وچون ریخت وبریزد وبمحض ریختن چنانکه اخی کوید شعر چکارا ون کونکلوم اوسانك تیغ بیداد
نیتانك سو قویغاچ ایتمانك شعله فریاد قویغوچی کذارنده وریزنده قویغوجه و قویغوجه و قویغانجه تاکذاشتن
وبقدر کذاشتن وتاریختن وبقدر ریختن قویغومدور خواهم کذاشت وخواهم ریخت قویغونکدور خواهی کذاشت
وخواهی ریخت الشاهد علیه بالمعنی الاول شعر نوایمنی بوجرم وعصیاندا بیلمان ٭ که قویغونك مودو یا جیقار غوماك
دورایا قویغوسیدور خواهد کذاشت وخواهد ریخت قویغولوق کذاشتی وریختی قویغای و قویر و قولیر و قویبون
و قویدیك بکذارد وبریزد قویغودیك تودیق وقویاردیك بیز کذاشتنی ام وریختنی ام الشاهد علی الاول بالمعنی الاول
شعر ای اجل قوی کیم قویای یوز یار نینك کوچی غه کیم ٭ قویغودیك تو دمین اجل کویی غه ادمان پر لر یوز قویولماق
کذاشته شدن وریخته شدن آب وصیغ آن بایم اشتقاق می یابد قویلاماق بزیر زمین دفن کردن قویلادوق دفن کردیم
قویلار و قویلایدور دفن میکند وقویلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید قویلاغان و قویلار غان و قویلایدورغان دفن کننده
ودفن کرده وبمعنی مصدر هم می آید قویلا و قویلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر قویلاما و قویلامافیل مفرد مخاطب از فعل نهی
قویلانك و قویلانکیز و قویلانکلار جمع مخاطب از فعل امر قویلامانك و قویلامانکیز و قویلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
قویلایمین و قویلارمین و قویلایدورمین و قویلادام دفن میکنم قویلامان و قویلاماسمین دفن نمیکنم قویلاب و قویلاباان
و قویلامیش دفن کرده قویلامیشین دفن کرده اش را قویلامیشانك دفن نکرده قویلاب بین و قویلاب توربیز دفن
کرده ایم قویلاماس دفن نمیکند قویلاماسلیغ دفن نکردن قویلاماس بولسا دفن نکنند باشد قویلاب بولماس و قویلاما
بولماس دفن نمیتوان کرد قویلایدورمیش بولغا دفن میکرده باشد قویلایو و قویلای قویلای دفن کنان وبدون تکرار هم
مستعملست قویلایمو ایا دفن کنم وکنی وکنی قویلامایو دفن نکرده قویلاساق و قویلاغایز و قویلاغای بیز و قویلالی و قویلالینك
دفن کنیم قویلاغالی برای دفن کردن وتادفن کرده قویلاغاچ چون دفن کرد وکند وبمحض کردن قویلاغوچی دفن کننده
قویلاغوجه و قویلاغونجه و قویلاغانجه تادفن کردن وبقدر دفن کردن قویلاغومدور دفن خواهم کرد قویلاغونکدور دفن
خواهی کرد قویلاغومدور دفن خواهم کرد قویلاغونکدور دفن خواهی کرد قویلاغوسیدور دفن خواهد کرد قویلاغولوق دفن
کردنی قویلاغا و قویلاسر و قویلاسون و قویلادیك دفن کند قویلاغودیك تودمین دفن کنم قویلاتماغ مع التا مصدر متعدیست

یعنی دفن فرمودن وصیغ آن بدستور باضافهٔ تای قرشت اشتقاق می یابد قویلانماغ مع النون یعنی دفن شدن وصیغ آن بانون
اشتقاق می یابد من مجواسد قوی کوسفند را کویند الشاهد علیه شعر خوبلار تیغی بیتیشماسین بوردون بوزارا ولا چین
ایمیش کیم بولساکوپ قصاب قوی مردار اولاد ٭ ونیز امراست از کذاشتن وریختن چنانکه کذشت قویاش افتاب باشد
چنانکه کوید شعر عجب یوق اولسه قرا زلف عارضینکه نقاب ٭ قویاشغه تانك موه توردو بولسه شام تیره حجاب
قویاق بفتح یای بالف کشیده وسکون قاف یکنوع سلاحیست مثل قتلاو که در روز جنك پوشند وفرق میان آن و قتلاو
وآنست که برکهای قتلاو را برد و میدوزند واز قویاق را درمیان می کذارند قویان بفتح یای بالف کشیده وسکون نون
خرکوش را نامند قویانك بفتح یا وسکون نون وکاف عجمی قویانغوق بسکون نون وضم غین معجمه مرضی است که چون در رك
انکشتان پا تاردکهای پهلو بهم میرسد واز ابر بی عرق النسا وبفارسی لنکو وهندی زبکن یاو کویند چنانکه شاهد براوله
دو تاریخ بابری مذکور است کرمنکا صعب قویانك تشویشی بولدی آنداق کیم قیرق کونکاچه مینی بویاندین اول یانغه کیشی
ایوروراییدی قویجی بسکون یا وکسر جیم عجمی دو معنی دارد اول شبان وراعی رمه را کویند دویم امراست از کذاشتن
وهیچ حرف راید یست که کاهی در آخر کلام از مقوله تتمیم صوت در می آورند چنانکه نهرد ومعنی بسم جامی در لیلی مجنون
کوید شعر ای وادی ایمن ایجرا قویجی ٭ ایت مین سنکا اوزقاشینکدا قوی چی ٭ ومؤلف رومی قویجی را در این شعر غونچی باعین
ونون خوانده وبمعنی چوبی نوشته که بر کردن سك بندند که قلاده را بدان پاره نکند وشعر مذبور را شاهد آورده
سهو کرده قویروغ و قویروق دو معنی دارد اول دم بود که از ابر بی ذنب کویند دویم نام ستارهٔ سهیل باشد قویروق
سالان بترکی رومی نام پرنده ایست کوچك که پیوسته دم خود را بر زمین زند واز ابر بی صعوه وبفارسی دمیجه واعراب
بغداد ذیطه خوانند قوی قوشی پرنده ایست از کنجشك کوچکتر که سر آن خط سیاه دارد قوین بسکون یا و نون بدو معنی
امده اول بغل را کویند چنانکه کوید شعر کلامینك کوهری دیك تا پماس کرچه صبا ایلکی ٭ یقاسین غنچه نینك بیرتیب
بنجه کیم قوینین اختارمیش ٭ دویم بمعنی اغوش باشد چنانکه در نامهٔ لیلی خطاب بمجنون کوید شعر مامن بد بیمغه قوینونك
اولسه ٭ مسکن ایلیکیم کابو شیونك اولسه ٭ واز قویون بضم یا هم خوانند قویوق چیز مایع غلیظ را کویند ونیز
مایعی بود که در آن رسوب ودرد داشته باشد قویوم بترکی رومی بمعنی نقرهٔ بود که از ابر بی فضه وبفارسی سیم کویند
قویوچی یعنی زرکر قویون بضم یا وسکون نون چهار معنی دارد اول بمعنی بغل باشد چنانکه در خاقه سد سکندری در اتمام

خمسه کوید شعر توکانکاج دعا ایلادیم الجماء قویوندین چکیب خمسه‌ذ جابجا دویم بمعنی آغوش و باید و بمعنی قوین بسکون یا هم
مستعملست چنانکه مذکور شد سیم کرد باد را کویند الشاهد علیه شعر مینی سرکشته جسیمین داغ ایله قان لالرزار ایتمش
قویون یا خود توکولکان لالرزار ابجره کذار ایتمش وسیاوشخن اینت کر یا خود توکولکان لالرزار ابجره قویون کذار ایتمش
چهارم کوسفند را نامند چنانکه در خسرو شیرین کوید شعر قویون دیک صدقه قیل اوّل اونی ونکنی چو بلدونك صدقه
موذاقدی سوز ونکنی قویونکورند بترکی دومی بابونه باشد کر از اعربی اقحوان خوانند قوبی بکسر یا بدو معنی آمده اول از ضد
بالا بود کر از اعربی تحت نامند الشاهد علیه شعر قوبی که توشمیش انینك تیغ ظلمه دین باشیم هنوز تیغ بورنیمه دین یکر بجا الی باد
دویم بالمجاز چاه را کویند قوبیغی بکسر واو عین معجمه یعنی زیون چنانکه در مقالهٔ بیستم از حیرت الابرار در وصف عدل کوید
شعر حورعنه کیسو قوبیغی لاهی پل غرو شرف قوشلاری نینك دامی بیل باب المکسورات حرف القاف مع البا من المثناة
قیپماق بسکون بای عجمی بمعنی چشمك زدن باشد کر از اعربی غمز کویند و بتنهائی افاده معنی نمیکند باید لفظ چشم
با آن مذکور شود چنانکه کویند کوز قیپماق قیپدوق چشمك زدیم قیپار و قیپادور چشمك میزند و قیپار بمعنی فاعل و مصدر
هم می آید قیپغان و قیپادغان و قیپادورغان چشمك زننده و چشمك زده بمعنی مصدر هم می آیند قیپ و قیپغیل مفرد مخاطب از
فعل امر قیپما و قیپماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قیپنك و قیپینکز و قیپینکلار جمع مخاطب از فعل امر قیپمانك و قیپمانکیز
و قیپمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قیپامین و قیپارمین و قیپادورمین و قیپایام چشمك میزنم قیپمان و قیپماس مین چشمك
نمیزنم قیپب و قیپسان و قیپمیش چشمك زده قیپمیشین چشمك زده اش را قیپمیشانك چشمك زدهٔ قیپیب بز و قیپیب بز
چشمك زده ایم قیپماس چشمك نمیزند قیپماسلیغ چشمك زدن قیپماس بولسا چشمك نزنده باشد قیپادورمیش
بولغاى چشمك میزده باشد قیپا قیپا چشمك زنان و بدون تکرار هم مستعملست قیپایو ایا چشمك بزنم و بزند و بزنی قیپمایو
چشمك نزدهٔ قیپساق و قیپغایز و قیپغای بز و قیپالی و قیپالینك چشمك بزنیم قیپغالی برای چشمك زدن و نا چشمك زدهٔ
قیپغاج چون چشمك زد و بزند و بمحض زدن قیپغوچی چشمك زننده قیپغوجیر قیپغونجر تا چشمك زدن و بقدر چشمك
زدن قیپغوسیدور چشمك خواهم زد قیپغونکدور چشمك خواهی زد قیپغوسیدور چشمك بزند قیپغوسی بولور بین چشمك
زدنم من الجوامد قیبغر بزی یعنی سوخ محض مع الجیم من المثناة قیچیشماغ بکسر جیم وسکون شین بمعنی خارش کردن
باشد قیچیشتی خارش کرد قیچیشور و قیچیشادور خارش میکند الشاهد علی الاوّل شعر دیدی کوزوم قیچیشور آنیم که

باده تامیز

باده نامیز دیدی نی خاجتا انکا باده مستا یو ور آنسیز و قیچیشود بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قیچیشغان و قیچیشورغان
و قیچیشادورغان خارش کننده و خارش کرده و بمعنی مصدر هم می آید قیچیشیب و قیچیشیبا و قیچیشمیش خارش کرده
قیچیشماس خارش نمیکند قیچیشماسلیغ خارش نکردن قیچیشماس بولسا خارش نکنده باشد قیچیشادورمیش بولغای
خارش میکرده باشد قیچیشا قیچیشا خارش کنان و بدون تکرار هم مستعملست قیچیشغالی برای خارش خارش کردن
و تا خارش کرده قیچیشغاج چون خارش کرد و کند و بمحض کردن قیچیشغوچی خارش کننده قیچیشغوچیر و قیچیشغونچر
و قیچیشغانچر تا خارش کردن و بقدر خوارش کردن قیچیشغای و قیچیشا و قیچیشا و قیچیشون و قیچیشیدیك خارش
کند الشاهد علی الثالث شعر سناسپ دور کوزوم سور توپ قاشیسام کیم بیکیم برله قیچیشامی اوتی نینك
حرقتی بیرله کف پایی و باقی صیغ چون مطابقت با معنی نداشت بذکر انها نپرداخت قیچیغلاماغ انکشت زیر بغل کسی
زدن و خاریدن پهلو و کف پا چنانکه بخنده در آید و از اعربی تدغدغ و بفارسی غلمیلیچ کویند قیچیغلادق خاریدیم
قیچیغلار و قیچیغلادور میخارد و قیچیغلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قیچیغلاغان و قیچیغلارغان و قیچیغلادورغان
خارنده و خاریده و بمعنی مصدر هم می آیند قیچیغلا و قیچیغلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر قیچیغلاما و قیچیغلاماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی قیچیغلانك و قیچیغلانکیز و قیچیغلانکلار جمع مخاطب از فعل امر قیچیغلامانك و قیچیغلامانکیز و قیچیغلا
مانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قیچیغلای مین و قیچیغلای دورمین و قیچیغلادام میخارم قیچیغلامان و قیچیغلاماس مین نمیخارم
قیچیغلاب و قیچیغلابان و قیچیغلامیش خاریده چنانکه در لیلی مجنون در وفات لیلی کوید الشاهد علی الاوّل شعر
کونز قویدی تا بانی او زره بیغلاب اونغا تعالی کیم بیکی قیچیغلاب قیچیغلامیشی خاریده اش را قیچیغلامیشانك
خاریدهٔ قیچیغلاب بز و قیچیغلاب توربیز خاریده ایم قیچیغلاماس نمیخارد قیچیغلاماسلیغ نخاریدن قیچیغلاماس بولسا
نخارنده باشد قیچیغلادورمیش بولغای میخاریده باشد قیچیغلایو و قیچیغلای قیچیغلای خارنده خارنده و بدون
تکرار هم مستعملست قیچیغلامایو نخاریده قیچیغلاساق و قیچیغلاغایز و قیچیغلاغای بز و قیچیغلالی و قیچیغلالینك
خاریدیم قیچیغلاغالی برای خاریدن و نا خاریده قیچیغلاغاج چون خاریده و بخارد و بمحض خاریدن قیچیغلاغوچی
قیچیغلاغونچر و قیچیغلاغانچر تا خاریدن و بقدر خاریدن قیچیغلاغوسیدور خواهم خارید قیچیغلاغونکدور خواهی
خارید قیچیغلاغوسیدور خواهد خارید قیچیغلای و قیچیغلاسار قیچیغلاسون و قیچیغلادیك بخارد قیچیغلاغودك

تورمین وقیجیغلامدیک خاریدن از قیجقیرماق بسکون جیم عجمی ورای مهمله وکسر قاف بمعنی فریاد کردن باشد قیجقیردوق
فریاد کردیم قیجقیرور وقیجقیرادور فریاد میکند وقیجقیرور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید قیجقیرور دایردی یعنی فریاد میکرد چنانکه
در جنک سکندر با دیو ساران مغرب زمین کوید شعر نیه قیجقیرور ایردی ایستاب غنیم ، ولی آندین ایل کورنکلیدا
ایردی بیم قیجقیرغان وقیجقیرادورغان فریاد کننده وفریاد کرده ومعنی مصدر هم می آیند قیجقیر وقیجقیرغیل مفرد مخاطب از فعل امر
قیجقیرما وقیجقیرماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قیجقیرامین وقیجقیرورمین وقیجقیرادورمین وقیجقیرورام فریاد میکنم قیجقیرمان
قیجقیرماس مین فریاد نمیکنم قیجقیریب وقیجقیریبان وقیجقیریبش فریاد کرده چنانکه در لسان الطیر در یکی از حکایات کوید الشاهد
علی الاول شعر قیجقیریب فریتی قلندر بیقرار ، ظاهر ایلاب اضطراب واضطرار قیجقیرمیشین فریاد کرده اش را قیجقیرمیشانک
فریاد کرده قیجقیریبیز وقیجقیریب تورمیز فریاد کرده ایم قیجقیرماس فریاد نمیکند قیجقیرماسلیغ فریاد نکردن قیجقیرماس بولسا
فریاد نکننده باشد قیجقیرادورمیش بولغای فریاد میکرده باشد قیجقیرا قیجقیرا فریاد کنان وبدان تکرار هم مستعملت قیجقیرایمو
ایا فریاد کنم وکند وکنی قیجقیرمایو فریاد نکرده قیجقیرساق وقیجقیرغابیز وقیجقیرغای بیز وقیجقیرالی وقیجقیرالینک فریاد کنیم قیجقیرغالی
برای فریاد کردن وتا فریاد کرده قیجقیرغاچ چون فریاد کرد وکند وبحض کردن قیجقیرغوچی فریاد کننده قیجقیرغوچیدور وقیجقیرغوچیدور وقیجقیرغالیچ
تا فریاد کردن وبقدر فریاد کردن قیجقیرغوسیدور فریاد خواهم کرد قیجقیرغونکدور فریاد خواهی کرد قیجقیرغوسیدور فریاد خواهد کرد
قیجقیرغولوق فریاد کردنی قیجقیرغای وقیجقیره وقیجقیرسه وقیجقیرسون وقیجقیردیک فریاد کند قیجقیرغودیک تورمین وقیجقیرودیک
دیک مین فریاد کنم قیچقیرشماق بسکون جیم عجمی وشین معجمه وکسر قاف ورای مهمله با یکدیکر فریاد کردن قیجقیرشقا
یلار وقیجقیرشلار وقیجقیرشالار وقیجقیرشوبلار وقیجقیرشدیلار فریاد کردند الشاهد علی الاول شعر کونکول لار نالدین دیدین
کمدین ناکهان کورکاچ ، ابرو رآنداق کرقوشلار قیجقیرشقا یلار یلاکورکاچ ، وباقی صیغ برین سیاق موافق شو اول با نضمام شین
اشتقاق می یابد قیجقیرداماق بترکی رومی دندان بهم سایید ن کرصدا کند وانرا بلغت جغتای تیشو قیرجیلداتماق کویند
قیجی تره ایست که کوبیده داخل ماست کنند وانرا بعربی سرمق وبفارسی جوز دلبری نامند قیجیش مع الشین بمعنی خارش بود
قیجیغ مع العین انکشت زیر بغل کسی زدن وکف پا را خاریدن وانشخص بخنده آید چنانکه در محبوب القلوب کوید کرد زلی
دنی که هزل قیلیغی بولغای کولدورماک اوچون تابان نینک قیجیغی بولغای وانرا بفارسی غلیلج خوانند مع الرا من المثناة قیرماق
قیرماق بسکون را سه معنی دارد اول بمعنی خراشیدن باشد چنانکه در محبوب القلوب کوید که نادان نینک موحشه بوغرین

قرماقی

قرباغی ایشک نینک جهت سنیر قیجقیرماغی وخراشی که از خوردن وکذشتن تیر وسنک وامثال آن باشد آنرا قیرباق کویند
دویم بمعنی قتل عام وکشش مفرط بود چنانکه بطریق ایهام بهر دو معنی کوید شعر تیمور کونکول لیک الوس قیرماغیغه سوهاندورغ
قایوخراش که ظاهر بولور فغانیم ، اما سیم بمعنی شکستن آمده قیردینک خراشیدی وقتل کردی وشکستی چنانکه در خسرو شیرین
درآمدن خسرو بر سر قلعه ارمن ومکالمه فرهاد بمعنی ثانی کوید شعر بوجم بیکنه قابیغه کیردینک ، سپاهینکی اونی
ایلکینک بیرله قیردینک قیردوق خراشیدیم وقتل مفرط کردیم وشکستیم قیرار وقیرادور میخراشد وقتل مفرط میکند
ومیشکند الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر قیرادکمزودین اهلین اول شوخ سیلمای ، کرکافر موایرکین مسلمان بزایرکین
وبمعنی مصدر هم می آیند قیرغان وقیرادغان وقیرادورغان خراشنده وخراشیده وقتل مفرط کننده وکرده وشکننده و
چنانکه لطفی بمعنی قتل کننده کوید شعر بیر اوسروک ایلی چیتیب قیرغان ایرمیش ای لطفی سینینک میکینک موایکان بایزینک
میرک موایکان ، وبمعنی مصدر هم می آیند قیر وقیرغیل مفرد مخاطب از فعل امر قیرما وقیرماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قیرمینک
وقیرمینکیز وقیرمینکلار جمع مخاطب از فعل امر قیرمانک وقیرمانکیز وقیرمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قیرامین وقیرادمین وقیرادورمین
وقیرارام میخراشم وقتل مفرط میکنم ومیشکنم قیرمان وقیرماس مین نمیخراشم وقتل مفرط نمیکنم قیریب وقیریبان وقیریبش خرا
شیده وقتل مفرط کرده وشکسته الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر ساقیا تکلیف ایلدا ایچ دیما تولدور داغی کونکل
کیم ایاغ نینک نقشینی ایلتور قیریب سپقارماغیم قیرمیشین خراشیده اش را وقتل مفرط کرده اش را وشکسته اش را
قیرمیشانک خراشیده وقتل مفرط کرده وشکسته قیریبیز وقیریب تورمیز خراشیده ایم وقتل مفرط کرده ایم وشکسته ایم
قیرماس نمیخراشد وقتل مفرط نمیکند ونمیشکند قیرماسلیغ نخراشیدن وقتل مفرط نکردن ونشکستن قیرماس بولسا
نخراشنده باشد وقتل مفرط نکننده باشد ونشکننده باشد قیرادورمیش بولغای میخراشیده باشد وقتل مفرط
میکرده باشد ومیشکسته باشد قیرالماس نمیتواند خراشید وقتل مفرط نمیتوان کرد ونمیتواند شکست الشاهد علیه بالمعنی
الاول شعر ستم رنکین تیمور دیک کونکلی دین وه کیم قیرالماس ، نیچه کیم ناله زاد بیداسوهان دیک خراش اولسون
قیرا قیرا خراش کنان وقتل مفرط کنان وشکستن بدون تکرار هم مستعملت قیرایمو ایا بخراشیم وبخراشد وبخراشی
وایا قتل مفرط کنم وکند وکنی وایا بشکنم وبشکند وبشکنی قیرمایو نخراشیده وقتل مفرط نکرده ونشکسته قیرساق وقیرغابیز
وقیرغای بیز وقیرالی وقیرالینک بخراشیم وقتل مفرط کنیم وبشکنیم قیرغالی برای خراشیدن وتا خراشیده وبرای قتل مفرط کردن

وتاکرده وبرای شکستن وتاشکسته قیرغاج چون خواشید وبخراشد وچون قتل مفرط کرد وکند وچون شکست وبشکند وبمحض اینها قیرغوجی خواشنده وقتل مفرط کشنده شکننده قیرغوجبر و قیرغوبخر و قیرغابجه تا خواشیدن وتا قتل مفرط کردن وشکستن وبقصد اینها قیرغومدور خواهم خواشید وقتل مفرط خواهم کرد وخواهم شکست قیرغونکدور خواهی خواشید وقتل مفرط خواهی کرد وخواهی شکست قیرغوسیدور خواهد خواشید وقتل مفرط خواهد کرد وخواهد شکست قیرغولوق خواشیدنی وقتل مفرط کردنی وشکستنی قیرغای وقیره وقیرسه وقیرسون مقیردیك بخراشد وقتل مفرط کند وبشکند الشاهد علی الخامس بالمعنی الاول شعر بو یور غیل کر شاطه خالینك خویاد غه کوزوم ردمینی تیغ اوجی بیرله قیردیك قیرغودیك تورمین وقیرا ردیك مین خواشیدنی ام وقتل مفرط کردنی ام وشکستنی ام قیریلماغ بکسر را وسکون لام خواشیده شدن وقتل مفرط شدن وشکسته شدن قیریلغان و قیریلویرغان و قیریلادورغان خواشیده شونده وخواشیده شده وقتل مفرط شونده وقتل مفرط شده وشکسته شونده وشکسته شده چنانکه شاهد با اول را بمعنی خواشیده شده در خسرو شیرین در طلسم سقراط در وصف برف سر کوه کوید شعر آننیك اوچیدا قاری کیم بیدا ار قیریلغان حاج اوشا غیدین نمودار وبمعنی مصدر هم می آیند وباقی صیغ برین سیاق بکسر را وانضمام لام اشتقاق می یابد قیردورماق مصدر متعدی مثاثلثه است که مذکور شد وصیغ آن بالفظ دور واشتقاق می یابد قیرپماق بسکون را وبای عجمی خواشیدن است که از خوردن وکذشتن تیر وسنك وامثال آن باشد وخواشی که از سوهان وامثال آن باشد از اقیرماق کویند قیرپدوق خواشیدیم قیرپار و قیرپادور میخراشد وقیرپار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید قیرپغان و قیرپادیغان و قیرپادورغان خواشنده وخواشیده وبمعنی مصدر هم می آیند قیرپ و قیرپغیل مفرد مخاطب از فعل امر قیرپما و قیرپماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قیرپنك و قیرپنکیز و قیرپنکلار جمع مخاطب از فعل امر قیرپمانك و قیرپمانکیز و قیرپمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قیرپامین و قیرپارمین و قیرپادورمین و قیرپادام میخراشم قیرپیب و قیرپیبان و قیرپمیش خواشیده الشاهد علی الاول شعر قیرپیب وتکان اوقلار بنك جان بردسین ریشی اینکالی منجمد ملك ذور کیم قیریلغای سهو لار بایریلیب قیرپمیشین خواشیده اش را قیرپمیشانك خواشیده قیرپیب بیز و قیرپیب تور بیز خواشیده ایم قیرپماس نمیخراشد قیرپماسلیغ نخراشیدن قیرپماس بولسا نخراشنده باشد قیرپادور میش بولغا میخراشیده باشد قیرپا قیرپا خراشان خراشان وبدون تکرار هم مستعملست قیرپایمو آیا بخراشم وبخراشد وبخراشی قیرپمایو نخراشیده قیرپاق قیرپغای بیز

بزبان عموم

قیرپالی مقیرپالینك بخراشیم قیرپغالی برای خواشیدن وتا خواشیده قیرپغاج چون بخراشد وخواشید وبمحض خواشیدن قیرپغوجی خواشنده قیرپغوجبر و قیرپغوبخر و قیرپغابجه تا خواشیدن وبقصد خواشیدن قیرپغومدور خواهم خواشید قیرپغونکدور خواهی خواشید قیرپغوسیدور خواهد خواشید قیرپغولوق خواشیدنی قیرپغای و قیرپه و قیرپسه و قیرپسون وقیرپدیك بخراشد قیرپغودیك تورمین وقیرپاردیك مین خواشیدنی ام قیرپیلماغ بسکون را ولام وکسر بای عجمی خواشیده شدن وصیغ آن بدستور بانضمام لام اشتقاق می یابد قیرقاغ بسکون را وقاف بمعنی تراشیدن وموستردن بود وتراشی که از نجاری بود آن را یونماق کویند قیرقوق تراشیدیم قیرقار وقیرقادور میتراشد وقیرقار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه در لیلی مجنون در جنك نوفل با قبیلهٔ لیلی بمعنی مصدری کوید شعر ایتیك قیلیچ ایستاب ایل هلاکی باش قیرقار اوچون نیچوك که پاکی قیرقغان و قیرقارغان وقیرقادورغان تراشنده وتراشیده وبمعنی مصدر هم می آیند قیرق وقیرقغیل مفرد مخاطب از فعل امر وقیرق صد چهل را هم کویند قیرقما وقیرقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قیرقینك وقیرقینکیز و قیرقینکلار جمع مخاطب از فعل امر قیرقامین وقیرقارمین وقیرقادورمین وقیرقادام میتراشم قیرقمان قیرقماس نمیتراشم قیرقیب و قیرقیبان وقیرقیبش تراشیده قیرقمیشین تراشیده اش را قیرقیشانك تراشیدهٔ قیرقیب بیز و قیرقیب تور بیز تراشیده ایم قیرقماس نمیتراشد قیرقماسلیغ نتراشیدن قیرقماس بولسا نتراشنده باشد قیرقادورمیش بولغا میتراشیده باشد قیرقا قیرقا تراشان تراشان وبدان تکرار هم مستعملست قیرقایمو آیا بتراشم وبتراشد وبتراشی قیرقمایو نتراشیده قیرقساق وقیرقغای بیز وقیرقغای بیز وقیرقالی وقیرقالینك بتراشیم قیرقغالی برای تراشیدن وتا تراشیده قیرقغاج چون تراشید وبتراشد وبمحض تراشیدن قیرقغوجی تراشنده قیرقغوجبر وقیرقغوبخر وقیرقغابجه تا تراشیدن وبقصد تراشیدن قیرقغومدور خواهم تراشید قیرقغونکدور خواهی تراشید قیرقغوسیدور خواهد تراشید قیرقغولوق تراشیدنی قیرقغای وقیرقه وقیرقسه وقیرقسون وقیرقدیك بتراشد قیرقغودیك تورمین وقیرقاردیك مین تراشیدنی ام قیرقیلماغ تراشیده شدن وصیغ آن بکسر قاف بانضمام لام اشتقاق می یابد قیرقتورماق مصدر متعدیست یعنی تراشانیدن چنانکه در منشآت در مکتوبی که سلطان بدیع الزمان نوشته کوید که اکر دولتمنکیز نینك سقالینی قیرقتورماق نینك قباحتینی اکر بلا خطر قیلسانکیز شاید تا پیغاسین وصیغ آن بدستور بالفظ تور اشتقاق می یابد قیرلاماغ بسکون را وفتح لام بالف کشیده بکوه پیچیدن راه را کویند لیکن بتنهائی افادهٔ این معنی نمیکند باید لفظ راه مذکور شود قیرلادی راه بکوه پیچید قیرلد

وقیرلایدورر بکوه می پیچید و قیرلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قیرلاغان وقیرلارغان وقیرلایدورغان بکوه پیچنده و پیچیده و بمعنی
مصدر هم می اید قیرلاب وقیرلابان وقیرلامیشو بکوه پیچیده چنانکه شاهد بر اول در تاریخ بابری مذکور است کرپول خود
قیرلاب یوقتاری چیقغان ایکاندور قیرلاماس بکوه نمی پیچید قیرماسلیغ بکوه نپیچیدن قیرلاماس بولسا بکوه نپیچنده باشد
قیرلایدورمیشی بولغا بکوه پیچیدنی باشد قیرلاغای وقیرلاسه وقیرلاسون وقیرلادیک بکوه بر پیچید و بلفظ صیغ چون
بامعنی موافقت نداشت مذکور نشد قیرچیلداتماق بسکون راولام و تای قرشت و کسر جیم عجمی و فتح دال مهمله مصدر
متعدیست یعنی دندان بهم سایید ن و از دو متیر تحیر را اماق کویند لیکن بتنهائی افادهٔ معنی نمیکند بابد لفظ دندان
مذکور شود قیرچیلداتی دندان بهم سایید قیرچیلداتور وقیرچیلداتاتر دندان بهم میساید وقیرچیلدار بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید قیرچیلداتغان وقیرچیلداتورغان وقیرچیلداتادورغان دندان بهم سانیده و بهم سابیده و بمعنی
مصدر هم می آیند قیرچیلدات و قیرچیلداتغیل مفرد مخاطب از فعل امر قیرچیلداتما و قیرچیلداتماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی قیرچیلداتینک وقیرچیلداتینکیز و قیرچیلداتینکلار جمع مخاطب از فعل امر قیرچیلداتمانک وقیرچیلداتمانکیز
قیرچیلداتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قیرچیلداتامین وقیرچیلداتورمین وقیرچیلداتادورمین قیرچیلداتورام
دندان بهم میسایم الشاهد علی الثانی شعر تورشترکور دوم یار نی خندان بر قیبنی او ترودا من تنک دین هر لحظه تیش
قیرچیلداتورمین او یقودا ؛ قیرچیلداتمان وقیرچیلداتماسمین دندان بهم نمیسایم قیرچیلداتیب وقیرچیلداتیبان
قیرچیلداتمیش دندان بهم سابیده قیرچیلداتمیشانک دندان بهم سایید قیرچیلداتیبیز و قیرچیلداتیب تور بیر د
دندان بهم سائیده ایم قیرچیلداتماس دندان بهم نمیساید قیرچیلداتماسلیغ دندان بهم نسایید ن قیرچیلداتماس بولسا
دندان بهم نسایید باشد قیرچیلداتادورمیشی بولغا دندان بهم میسائیده باشد قیرچیلداتا وقیرچیلداتا
دندان بهم سایید کنان و بدون تکرار هم مستعملست قیرچیلداتامو ایا دندان بهم سایم و ساید و سالی قیرچیلداتغا
دندان بهم نسائیده قیرچیلداتساق وقیرچیلداتغایمز و قیرچیلداتغای بیز و قیرچیلداتالی و قیرچیلداتالینک دندان
هم سایم قیرچیلداتغالی برای دندان هم سائید ن و تا بهم سائیده قیرچیلداتغاچ چون دندان بهم سایید و بسا
قیرچیلداتغوچیر و قیرچیلداتغوچی و قیرچیلداتغانچه تا دندان بهم سائید ن و بقدر آن قیرچیلداتغومدور دندان
بهم خواهم سائید قیرچیلداتغوسیدور دندان بهم خواهد سایید قیرچیلداتغولوق دندان بهم سائیدنی قیرچیلداتغا

قرچیلدام

قیرچیلداته و قیرچیلداته و قیرچیلداتسون و قیرچیلداتیدنک دندان بهم ساید قیرچیلداتغودیک تورمین و قیرچیلدا
دیک مین دندان بهم سائیده خواهم قیرچیلداشماق مصدر لازم است یعنی دندان بهم سائیده شدن و صیغ آن بدستور ماشین
اشتقاق می یابد قیریغلاماق کناره جستن من الجواهر قیر هفت معنی دارد اول بلندی سر کوه را نامند چنانکه بابر پادشاه در
جنک هزاره کوید شعر تاغنه جیقسوق هزاره بی قاولاب ؛ قیر و قولدا کیبک کیی اولاب ؛ دویم اتراک کاشغر بلندی
کنار کوه را نامند که عبارت از مرض باشد سیم اتراک دوم بیابان بی آب را خوانند چهارم بمعنی دوم پنجم
امر است از خراشیدن ششم امر است از شکستن و بفارسی زفت را کویند و آن صمغی است سیاه و چسبنده که از درخت
صنوبر حاصل شود و بر کشتی مالند تا آب بدرون کشتی نرود و مجازا بمعنی سیاه نیز استعمال می شود قیراغ و قیراق
بمعنی کنار باشد الشاهد علی الاول شعر کوچه یوقتور کا لرزا دا شکیمه سیدا قیراغ ؛ دوده اهیم بیلد قویماق بولور ما برغیه
داغ الشاهد علی الثانی شعر شه یا نینی قرزن کسی کج لار مقام ایتمیش بینانک راست د ولاد عرصه دین کوچیقتا
لارخ دیک قیراق قیراغو بفتح راو ضم غین معجمه بترکی دوی شبنم برف بود قران دو معنی دارد اول عقدم وار ید باشد
که زبان بر روکناره کنند چنانکه کوید مهو شیم کیم چهره دور بیدا قران ایتمیش عیان ؛ دور تیبک مهو شلار بیدا دور بود
صاحبقران ؛ وله شعر یوزدور بیدا قران دور یا انجم اینجو سیدین ؛ که دون ترتیب مد ور قیلدی قرعنرها لة
دویم بمعنی ختم و اکمال و نصاب بحد کمال بود الشاهد علیه شعر قران قیلدینک نی نظم ارا کیم التفات ایتماثو
سوز و نکدین اوز کا سوز کا خسرو صاحبقران هرکی ؛ و نیز بمعنی اول و دویم بطور یقا ایام فرماید شعر یوزی و صیند ا
نوالی داغی ایلا ابتور قران ؛ نظم سلکی کا که چیکمیش دور معنی هر سا دسی ؛ و بعربی عبارت از قرانات علوی باشد
که از ان استدلال بر شوکت و قوت سلاطین نمایند قیراو بفتح راو سکون واو شبنم برف باشد که از آ ابر بی صعیق
کویند الشاهد علیه شعر یوزا و ذره خوی کل او ذره شبنمی هوس قیلیا ؛ بیاض شیب ایله چون یا غدی باشینک
اوذره قیراو ؛ و نیز در فرهاد و شیرین کوید شعر سقال اغیا ولوم کا پشر و دور تیز یکلیک سبزه سی اوذره قیراو دور
قیرپیق بسکون را و قاف و کسر بای عجمی خلمه و بوستی بود که بر دور کلاه دوزند و اینجا بر دوره کیبان دوزند قیرپیندی
بسکون را و نون و کسر بای عجمی و دال مهمله بترکی ریزه هائی بود که در وقت قطع از دم مقراض خیاط ریخته
شود قیرتیش بسکون را و شین و کسر تای قرشت دو معنی دارد اول ریشه را کویند چنانکه کوید شعر تخل عیثیم قونغا

دی ایلدغنینك ؛ کیم مکاینداقالمادی قیرتیش وله شعر اولکل حریمی کلشنی دایرکیاه ایدیم ؛ نوعی قونغارذی هجرکه قالماغه
قیرتیشیم ؛ وسبزهٔ تازه دمیده رانیز نامند که هنوز ریشه نباشد دوم تراشی بود که برای دباغت بر پوست زنند قیرتیکین
بکسر تا و کاف نام ولایتیست از توران قیرقاول تذرو را کویند الشاهد علیه شعر قرغاول قادالشوقان کبی دور عیب
لاریننك ؛ ایلکابی طاهر اکچه سین ایشارسینی اغماض قیرغو نام پرنده ایست شکاری از جنس باز اما از باز کوچکتر
که آنرا باشه نامند قیرغیج بسکون را و جیم و کسر غین ته طعام بود که در زیر دیك بریان شود قیرغیز بسکون
رای مهمله و زای معجمه و کسر قاف نام طایفه ایست عظیم از اتراك که در سمت شمال سکنی دارند و مساکن ایشان
از مواضع صعبه است و در اغوزنامه مذکور است که ادغیل خان چهل و دو پسر داشت هر یك دعوای بزرگی کردند
پدر ایشان از ابطلب امری فرستاد ایشان بعد از مدتی بازکشته چهار تن از ایشان آمدند چرکس و چته و قرغیز و قلماق
شدند قیرق عدد چهل را کویند و نیز نام اوروغی است از اوزبکیه و امر از تراشیدن هم باشد قیرقا ایاغ اسم جانوریست
از حشرات الارض که از ابفارسی هزارپا و بعربی مشط الحیر نامند قیرقلیغ مغراق چشم چین را خوانند قیرقیر
مع الرایین المهملتین یعنی تپه بتپه و بلندی بر بلندی چنانکه تاریخ بابری مذکور است که قیرقیر قاچار لار بوزوکی
دوی یعنی دشت بدشت قیرقیز رای اول مهمله و رای ثانی معجمه مؤلف عجایب البلدان کفته که قلعه ایست
منیع بر سر کوهی وسیع و مردم در آن ناحیه بسیار اند و اهالی قیرقیز را اس کویند و لباس قیرقیزی از چیزهای
مشهوره است و قیرقیز بلغت مغول چهل مرد را کویند قیرقیل بمعنی دوموی بود که از ابعربی اشمط اللحیه کویند
قیرلاغان چبانی بترکی دومی عبارت از زهر طاعون است قیرقاچی بفتح میم بالف کشیده و جیم عجمی خس و خاشاکی بود
که بمرور ایام با خاك و ریك آمیخته در میان دریا جمع شده صلابت بهم رسانده باشد و چون کشتی بدان رسد بشکند
قیرمز بسکون رای مهمله و زای معجمه و کسر میم کرمی باشد کوچك که بدان سرخ رنك کنند چنانکه کوید شعر کوزوم
خونابی دین آفاق رنکی قرمزی بولدی همانا کیم بو چشم سوئی دین حاصل بولور قرمز و از ابعربی دود الصباغین
کویند قیرناغ و قیرناق یعنی بفتح نون بالف کشیده کنیز و جاریه بود و از اقرناق هم خوانند چنانکه در باب غین مکسوره
مذکور شد قیریغ و قیریق بچهار معنی بود و آن بمعنی کنار باشد الشاهد علی الاول شعر ای نوای عالم اهلی دین قیریق
توت ذینهار ؛ کیم ملاقاتی لایر تیلك کوب ملالت میکورور ؛ وله شعر تو تتی کوردشت قی لیلی بی عجب کشور

حنونك

حنونك داتوتی قیریغ و ینزد و سبعه سیاره دو داستان چهارم در قصهٔ مسعود کوید شعر بو ایکاد سودا آون کیچه
کوندوز ؛ بو دو یان قو بیدیلار قیریق ساری یوز ؛ و ا نا قیراغ و قیراق هم کویند دوم بیابان خشك بی آب و کیاه را کویند
عموماً و بایمعنی مرادف قرق باشد چنانکه در قاموس مذکوره است که القرق ککتف المکان المستوی و قاع قرق و بیابانی را
که ما بین تاشکند و شهر قو یا واقع است کویند خصوصاً و مضاف آن بیابان از سبدا تا شهر هفت روزه راهست سیم
نام طایفه ایست از ترکان نیز چهارم بلغت مغولی بمعنی بستر و مسدود آمده چنانکه در تاریخ مذکور است که تمامت راهها
بر حسب یاسا مغول قیریق یعنی بستر کردند قیریم نام ولایتیست از ممالك شمالی که تختگاه خوانین تاتار است چنانکه در سد
سکندری در وصف شمشیر پادشاه کوید شعر بلا ابرو دین توشکاح اول ایلدیم ؛ کو یوب دشت قبچاق دین تا قیریم مع
الزای المعجمه مع المثقات قیزار ماق یعنی سرخ شدن چنانکه کوید شعر هجر یدا کوزا اولماغان کوزنی قیزار تور قان
باشیم ؛ نی قیزار ماقتور که این ماس دو دهجران قیزیل قیزاردوق سرخ شدیم قیزارور و قیزارادور سرخ میشود و قیزارور بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید قیزارغان و قیزارورغان و قیزارادورغان سرخ شوند و سرخ شده الشاهد علی الاول بالمعنی
الثانی شعر بیستون فرهاد قیری دو دقیزارغان لاله دین یا آنینك قانی دین ایتمیش تو فراغینه ریان قیزیل قیزارد
قیزارغیل مفرد مخاطب از فعل امر قیزارما و قیزارماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قیزارینك و قیزارینکیز و قیزارینکلار
جمع مخاطب از فعل امر قیزارمانك و قیزارمانکیز و قیزارمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قیزارامین و قیزارورمین و
قیزارادورام سرخ میشوم قیزارمان و قیزارماس مین سرخ نمیشوم قیزاریب و قیزاریبان و قیزارمیش سرخ شده قیزاریشیر
سرخ شده اش را قیزارمیشانك سرخ شدهٔ قیزاریبیز و قیزاریب توربیز سرخ شده ایم قیزارماس سرخ نمیشود قیزارد
ماسلیغ سرخ نشدن قیزارماس بولسا سرخ نشونده باشد قیزارادورمیش بولغا سرخ میشده باشد قیزارا قیزارا
سرخ شده شده و بدون تکرار هم مستعملست قیزارایمو آیا سرخ شوم و شود و شوی قیزارمایو سرخ نشده قیزارساق
قیزارغاینز و قیزارغاینز و قیزارغای بیز و قیزارالی و قیزارالینك سرخ شویم قیزارغالی برای سرخ شدن و تا سرخ شده
قیزارغاج سرخ شد و شود و بمحض شدن قیزارغوچی سرخ شوندهٔ قیزارغوچیر قیزارغوچیر قیزارغانچه تا سرخ
شدن و بقدر سرخ شدن قیزارغوسیدور سرخ خواهم شد قیزارغونکدور سرخ خواهی شد قیزارغوسیدور سرخ خواهد شد
قیزارغولوق سرخ شدنی قیزارغای و قیزاره و قیزارسر و قیزارسون و قیزاردیك سرخ شود قیزارغودیك توربیز

قیزارو ردیك مین سوخ شده ام قیزارتماغ بسکون را و تای قرشت مصدر متعدیست یعنی سوخ کردن قیزارتو قیزارتادی
سوخ میکند چنانکه شاعر اقول در ذیل قیزارماق نکارش یافت قیزارت قیزارتغیل امراست از سوخ کردن الشاهد
علی الاول شعر عارضیمنی پیراغ برله قیزارتای ساقی غنچه سوریتای آیاغینکغه ینی برسوا عارض وباقی صیغ بدینسو
بانضمام حرف تا اشتقاق می یابد قیزیماغ بکسر زا و قیزیشماغ مع الشین قیزیقماغ مع القاف بمعنی کم شدن باشد قیزیدی
قیزیشتی قیزیقتی کم شد چنانکه در خسرو شیرین در وصف بزم شیرین کوید الشاهد علی الاول شعر چو ایوردی
لبالب دوراباغی قیزیدی بزم نیکلیغ ایل دماغی و در وصف برآمدن فرهاد از دریا کوید الشاهد علی الثانی شعر
چو محیرله قیزیشتی باشی آنینك مراحه دیك آقیب قان باشی آنینك وشاهد ثالث در تاریخ بابر در ذکر مجلس شراب
مذکوراست که مجلس قیزیقتی چاغیرلار دنشاشی باشغه چیقتی قیزیر و قیزیدور و قیزیشور و قیزیشادور و قیزیقور و قیزیقادور
کم میشود وقیزیر و قیزیشور و قیزیقور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید قیزیغان و قیزیرغان و قیزیدورغان و قیزیشغان و قیزیشورغان
و قیزیشادورغان و قیزیقغان و قیزیقورغان و قیزیقادورغان کم شونده وکم شده الشاهد علی الاول بالمعنی
الثانی شعر خود فرسیدین ایچندا اوت غنچه ایماس کرباغ ادا هرساری عشقینك اوتیدین بیر قیزیغان دماغ
ایرور وینیز در خسرو وشیرین در وصف کرمی هوا کوید شعر قیزیغان کوزه دین کردون لشانر تویاشتین آندادت
تابر تبسز رابنر وبمعنی مصدر هم می آیند قیزی و قیزیغیل و قیزیش و قیزیشغیل و قیزیق و قیزیقغیل مفرد مخاطب از فعل امر
وقیزیق بمعنی کوم هم باشد قیزیما و قیزیماغیل و قیزیشما و قیزیشماغیل و قیزیقما و قیزیقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قیزینکیز
قیزینکیز و قیزینکلار و قیزیشینك و قیزیشینکیز و قیزیشینکلار و قیزیقینك و قیزیقینکیز و قیزیقینکلار جمع مخاطب از فعل امر
قیزیمانك قیزیمانکیز قیزیمانکلار قیزیشمانك قیزیشمانکیز قیزیشمانکلار قیزیقمانك قیزیقمانکیز قیزیقمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی قیزیمین قیزیرمین قیزیدورمین قیزیرام قیزیشامین قیزیشورمین قیزیشادورمین قیزیشورام
قیزیقامین قیزیقورمین قیزیقادورمین قیزیقورام کم میشوم قیزیمان قیزیماسمین قیزیشمان قیزیشماس قیزیقمان
قیزیقماسمین کم نمیشوم قیزیب قیزیبان قیزیمیش قیزیشیب قیزیشیبان قیزیشمیش قیزیقیب قیزیقیب قیزیقیبان
قیزیقمیش کم شده چنانکه در سد سکندری در وفات سکندر کوید الشاهد علی الثالث شعر چو پیچیده قیزیمیش
ابدی اول یابان پراو قالدی قالقان بیلا سایبان وینیز در نسایم المحبة در ذکر شیخ یوسف کوید کیم آلارنینك هم صحبت لاری

قیزیمیش

قیزیمیش رهم کونکلار ربار رمیش قیزیمیشین و قیزیشمیشین و قیزیقمیشین کم شده اش را قیزیمیشانك و قیزیشمیشانك
قیزیقمیشانك کم شده قیزیب بیر و قیزیب تور بیز و قیزیشیب قیزیشیب تور بیز و قیزیقیب بیز و قیزیقیب تور بیز کم شده ایم
قیزیماس و قیزیشماس و قیزیقماس کم نمیشود قیزیماسلیغ و قیزیشماسلیغ و قیزیقماسلیغ کم نشدن قیزیماس بولسا
و قیزیشماس بولسا و قیزیقماق بولسا کم نشونده باشد قیزیدورمیش بولغا و قیزیشادورمیش بولغا کم میشده باشد
قیزی قیزیر و قیزیشا و قیزیشیا و قیزیقا و قیزیقا کم شده شده و بدون تکرار هم مستعملست قیزیمو قیزیشامو قیزیقامو
را کم شد و شوم و شوی قیزیمایو و قیزیشمایو و قیزیقمایو کم نشده قیزیا و قیزیغایز و قیزیغای بیز و قیزیلی و قیزیلیك و قیزیشیا
قیزیشغایز و قیزیشغای بیز و قیزیشالی و قیزیشالینك و قیزیقسا و قیزیقغایز و قیزیقغای بیز و قیزیقالی و قیزیقالینك
کم شویم قیزیغالی و قیزیشغالی و قیزیقغالی برای کم شدن و تاکم کم شده قیزیقغاج و قیزیشغاج و قیزیغاج چون کم شد
وشود و بمحض شدن قیزیغوچی و قیزیشغوچی و قیزیقغوچی کم شونده قیزیغوچیدور و قیزیغوبجر و قیزیغابجر و قیزیشغوچیدور و قیزیشغوبجر
و قیزیشغابجر و قیزیقغوچیدور و قیزیقغوبجر و قیزیقغابجر تاکم شدن و بقدر کم شدن قیزیغوبدور و قیزیشغوبدور
قیزیقغوبدور کم خواهم شد قیزیغونکدور و قیزیشغونکدور و قیزیقغونکدور کم خواهی شد قیزیغوسیدور
قیزیشغوسیدور و قیزیقغوسیدور کم خواهد شد قیزیغولوق و قیزیشغولوق و قیزیقغولوق کم شدنی قیزیغای و
قیزیب و قیزیبون و قیزیدیك و قیزیشغای و قیزیشه و قیزیشون و قیزیشدیك و قیزیقغای و قیزیقیو قیزیقه و قیزیقون
قیزیقدیك کم شود چنانکه در مقاله هشتم از حیرة الابرار در باب عشق کوید الشاهد علی الاول شعر آنی کونکول دیما کم
بیر پاره تاش که قیزیغای شمع اوتیدین خاره تاش قیزیقودیك تورمین و قیزیردیك مین و قیزیشودیك تورمین و قیزیشوردیك مین
قیزیقودیك تورمین و قیزیقوردیك مین کم شده ام قیزیتماغ مع التا مصدر متعدیست یعنی کم کردن قیزیتغان
قیزیتورغان و قیزیتادورغان کم کننده وکم کرده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر شوری دوراجیم کویا قیز
یتغان عشق اوتی آبی یا بیشتورغان کباب لوزنی انکا هر داغ پنهانی وبمعنی مصدر هم می آیند قیزیت و قیزیتغیل امراست
از کم کردن الشاهد علی الثانی شعر اتشین می برله ای ساقی قیزیتغیل بزمنی مطربا اول اوتنی تیز ایتماککا ال الغر نیکغه نی
وباقی صیغ برین سیاق موافق شق اول اشتقاق می یابد قیزیناماغ بکسر زا وسکون نون بترکی رومی بمعنی کم شدن باشد

قزیلداماغ بکسر زای عجمی صدای تند بود که بر تیر و سنگ در وقت انداختن براید من الجوامد قیز دو معنی دارد اول دختر
باکره را کویند دویم بترکی رومی کران ضد ارزان باشد قزالاغ بفتح زا و لام و سکون غین معجمه لاله را نامند قزاموق
علت حصبه باشد قزاوغلان دختر بکر خورد ساله را نامند قزغین بترکی رومی بمعنی کرم و تفسنده باشد قزقارداش خواهر را
کویند چنانکه در سبعهٔ سیاره در داستان دلارام و پادشاه خوادزم کوید شعر تو توبان چون بو مهر ایلابه قاش ایکی
دنیاد آبی قزقارداش قزقوشی پرنده ایست بزرک فاخته که کردنش زرد و سفید و بالهای آن زرد است چون کسی را
در صحرا بیند بالای سر آنشخص آمده بسیار فریاد زند و بترکی رومی پرنده ایست سبز رنگ که مانند هدهد تاجی بر سر دارد
وانرا بعربی شقراق و بفارسی کاسکینه خوانند قزلیغ دو معنی دارد اول کنایه از بکارت باشد دویم بترکی رومی بمعنی کرانی
بود قزنغ بکوز ا بمعنی کرم و تفسنده باشد الشاهد علیه شعر بنا او تلوغ که کونکدا ال آتشین لعلینک قزاقیدین قزنغ
هر لعلکون پیکان ایرو دیر لعل پیکانی و قزنغ بادای عجمی احوال را کویند قزیل بچهار معنی آمده اول بمعنی سرخ باشد
چنانکه کوید شعر اشکم که قان بولوب یوزوم اوزره توشوب ایورر یاشی که میلی بار انکا سادیغ قزیل بیله دویم
کنایه از اشکار و شدید بود چنانکه در مفردات فرماید شعر قزیل تونونک پیله یوز خسته جانغه آفت سین حدیث
مختصر ایلای قزیل قیامت سین سیم نام مرغیست سرخ رنگ بشکل طوطی که انرا توری کویند چنانکه در سد سکندری
در وصف طیور هند کوید شعر قزیل خیلی بنینک رنکی کلنار اولوب انکا شعله نار منقار اولوب چهارم نام یکنوع
باز بود قزیل الا نوعی است از ماهی که نقطهای سرخ بر اعضا دارد و کوشت آن لذیذ و لطیف تر از ماهیان دیکر است
قزیل التون یعنی طلای احمر قزیل الما نام شهریست عظیم از ممالک منسوبه فرنک قزیل ایاغ دو معنی دارد اول
پرنده ایست سفید که پاهای آن از سرخ دارد و اغلب در میان ابها و کنار رودخانها باشد دویم مصطلح آت
که قزیل ایاغ و قرا تایاق میکویند و آن کنایه است از هجوم عام و غلبه اوباش چنانکه در تاریخ بابری مذکور است
که سلطان احمد اوشعه کیر کاج اوشد اهم قزیل ایاغ قرا تایاق قیلیب اورا اورا اوشدین قاولاب تورغانی یرینک
اوچون ساخلاب قزیل پالچیغ بترکی رومی کل سرخ بود که انرا بعربی طین ارمنی کویند قزیل بیلکا فرقه از بابر لیغان
خوانین مغولست که طغرای آن برچی رقم می شود چنانکه در تاریخ وصاف مذکور است که برچی قزیل بیلکا تغارات
چیریک و وجوهات آن ار دوی خواتین تعذری داشت قزیل تال بید سرخ بود که انرا بید طبری نیز کویند الشاهد

علیه شعر چمن بحر لطافت بولدی بنیان دزکاری بیرله قزیل تالدین حیا قیلدی هر یان شاخ مرجانینی قزیل توکلوا
اسم جانوریست که از پوست آن پوستین کنند چنانکه در سد سکندری کوید شعر قزیل توکلو ماخود قرا کیشی کبنی که بولغای
توکی قیلی بنینک موجی قزیلجه بسکون لام و فتح جیم بترکی رومی سرخاب بود که زنان بر روی مالند وانرا بفارسی غازه
و کلکونه نامند و نیز علتی است مثل حصبه که از بدن الحفال خورد سال برآید قزیل قطیفه کلمه ایست مرکب از ترکی و عربی
بترکی رومی یکنوع کلی است قزیل یومورته نام عید نصاری است وازوز قزمیول رنک مایل بسرخی را کویند مع التین
المهمله من المشتقات قیسماق بسکون سین یعنی تنک فشردن قیستی تنک فشرد چنانکه در لسان المجید در ذکر شیخ ابو
احمد چشتی کوید که بر تاشی آلیب اول دریچه سیدین انکا آتتی روزنه آنداق تاد بولدی که تاشنی قیستی و آنکا بارغالی
قومادی قیسار و قیسادور تنک میفشارد و قیسار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید قیسغان و قیسارغان و قیسادورغان
تنک فشارند و تنک فشرده و بمعنی مصدر هم می آید قیس و قیسغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قیسینک و قیسینکیز
و قیسینکلار جمع مخاطب از فعل نهی قیسامین و قیسارمین و قیسادورمین و قیسارام تنک می فشارم قیسمان
و قیسماس مین تنک نمیفشارم قیسیب و قیسبان و قیسمیش تنک فشرده قیسمیشانک تنک فشرده قیسیب یر
قیسیب تورور تنک فشرده ایم قیسماس تنک نمی فشارد قیسماسلیغ تنک نفشردن قیسماس بولسا تنک نفشار نده باشد
قیسادورمیش بولغای تنک میفشرده باشد قیسا قیسا تنک فشرده فشرده و بدون تکرار هم مستعملست قیسایو
ایاتنک بفشارم و بفشارد و بفشاری قیسمایو تنک نفشرده قیساق قیسغایر قیسغای یر قیسالی
قیسالینک تنک بفشاریم قیسغالی برای تنک فشردن و تا تنک فشرده قیسغاج چون تنک فشرد و بیفشارد و
بمحض فشردن قیسغوچی تنک فشارنده قیسغوجر و قیسغوبجر و قیسغانجر تا تنک فشردن و بقدر آن قیسغوملدا
تنک خواهم فشرد قیسغونکدور تنک خواهی فشرد قیسغوسیدور تنک خواهد فشرد قیسغولوق تنک فشردنی
قیسغای و قیسه و قیسسه و قیسون و قیسیدیک تنک بیفشارد قیسغودیک تورور قیساردیک سین
تنک فشرد خام قیسلماق بکسر سین و سکون لام تنک فشرده شدن قیسیلیب قیسیلبان قیسیلمیش تنک
فشرده شده چنانکه شاهد براول در تاریخ بابری مذکور است که بابر هم کروهی دین یول آنداق بولورکیم دروازه سیغه
تیکو بجز تورورت بیش یردا یکی طرف دین جرقیسیلیب بکا اهه بولو تبورور و باقی صیغ برین سیاق با نضمام لام اشتقاق می باید

۲۲۳ قیستاماق بسکون سین وفتح تای قرشت تنک کرفتن وشدت کردن قیستادوق تنک کرفتیم قیستا قیستادور
تنک میکود وقیستار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید قیستاغان وقیستارغان وقیستایدورغان تنک کرفته وتنک
کیرنده وبمعنی مصدر هم می آید قیستا وقیستاغیل مفرد مخاطب از فعل امر قیستاما وقیستاماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی قیستانک وقیستانکیز وقیستانکلار جمع مخاطب از فعل امر قیستامانک وقیستامانکیز وقیستامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی قیستای مین قیستارمین قیستایدورمین قیستادیم تنک میکریم قیستامان قیستاس مین
تنک نمیکیرم قیستاب قیستابان قیستامیش تنک کرفته قیستامیشین تنک کرفته اشود قیستامیشانک
تنک کرفته قیستاب ایر قیستاتوریر تنک کرفته ایم قیستاماس تنک نمیکیرد قیستاماسلیغ تنک نکرفتن قیستا
ماس بولسا تنک نکیرنده باشد قیستایدوریش بولغای تنک میکرفته باشد قیستابو وقیستای قیستای تنک کرفته
کرفته وبدون تکرار هم مستعملست قیستامو ایا تنک بکیرم وبکیرد وبکیری قیستامایو تنک نکرفته قیستاساق قیستا
غایر وقیستاغای ایر وقیستالی وقیستالینک تنک بکیریم قیستاغالی برای تنک کرفتن ونا تنک کرفته قیستاغاچ چون
تنک کرفت وبکیرد وبمحض کرفتن قیستاغوچی تنک کیرنده قیستاغوجر وقیستاغوجر وقیستاغانچه تا تنک کرفتن
وبعد تنک کرفتن قیستاغومدور تنک خواهم کرفت قیستاغونکدور تنک خواهی کرفت قیستاغولوق تنک کرفتو
قیستاغای وقیستاسه وقیستاسون وقیستادیک تنک بکیرد قیستاغودیک تورمین قیستاردیک مین قیستاماق
مع التا مصدر متعدیست یعنی سخت کیری فرمودن وصیغ آن بدستور باتای قرشت اشتقاق می یابد قیستالماق مع اللام
وقیستانماق مع النون بتنکی افتادن وصیغ قیستالماق باللام واز قیستانماق بانون اشتقاق می یابد قیسقارماق
بسکون سین ورای مهمله وفتح قاف وسطی بمعنی کوتاه شدن باشد قیسقاردوق کوتاه شدیم قیسقادور قیسقار
کوتاه میشود وقیسقادور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید قیسقارغان وقیسقادورغان وقیسقارادورغان کوتاه شونده
وکوتاه شده چنانکه در نظم الجواهر کوید الشاهد علی الاول یا لمعنی الثانی شعر قیسقاردی حیاتی غم ایچرا غارتنیک
عمری اوزون اولدی رنجی قیسقارغارتنیک وبمعنی مصدر هم می آیند قیسقار قیسقارغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
قیسقارنک قیسقارنکیز قیسقارنکلار جمع مخاطب از فعل امر قیسقارمانک قیسقارمانکیز قیسقارمانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی قیسقارآمین قیسقاروزمین قیسقارادورمین قیسقارادورام کوتاه میشوم قیسقارغان قیسقا

ماس مین

ماس مین کوتاه نمیشوم قیسقاریب وقیسقاریبان وقیسقارمیش کوتاه شده الشاهد علی الثالث شعر بنجه کیم قدچبکار
سرکش لبت ایلاب عنبرین زلفی اکوچه کون ببیلک چقغاندادایم سایه قیسقارمیشو قیسقارمیشین کوتاه شده
اشو اقیسقارمیشانک کوتاه شده قیسقارمیب ایر وقیسقارمیب تورور کوتاه شده ایم قیسقارماس کوتاه نمیشود الشاهد
علیه شعر ساقیا سوزنی اوزاتمای ایمدی تونغیل باده کیم داستان هجر قیسقارماس بنجه کیم آیتیلور
قیسقارماسلیغ کوتاه نشدن قیسقارماس بولسا کوتاه نشونده باشد قیسقارادوریش بولغای کوتاه میشده باشد
قیسقارا قیسقارا کوتاه شده شده وبدون تکرار هم مستعملست قیسقارامو آیا کوتاه شوم وشود وشوی
قیسقارمایو کوتاه نشده قیسقارساق وقیسقارغایر وقیسقارغای ایر وقیسقارالی وقیسقارالینک کوتاه شویم
قیسقارغالی برای کوتاه شدن ونا کوتاه شد قیسقارغاچ چون کوتاه شد وشود وبمحض شدن قیسقارغوچی کوتاه شونده
قیسقارغوجر قیسقارغوجر قیسقارغانچه تا کوتاه شدن وبعد از کوتاه شدن قیسقارغومدور کوتاه خواهم
شد قیسقارغونکدور کوتاه خواهی شد قیسقارغوسیدور کوتاه خواهد شد قیسقارغولوق کوتاه شدنی قیسقارغای
وقیسقارسه وقیسقارسون وقیسقاردیک کوتاه شود قیسقارغودیک تورمین وقیسقاردیک مین
کوتاه شد خام قیسقانماق بسکون سین ونون بترکی رومی بمعنی رشک وحسد بردن باشد من الجوامد قساج بترکی
رومی کلبتین باشد وآن ابزاریست که بان دندان کنند وآهنکران بآن آهن تفته بکیرند وآنرا بعربی کلوب کویند
قسراج ماده یابو را مانند وانرا اتراک مغول یونت ورومیه یوند خوانند قسقنج بسکون سین ونون وجیم وفتح قاف
بترکی رومی بمعنی رشک وحسد باشد وبمعنی حاسد نیز استعمال شود قیستیر حیوانی که آبستن نباشد قیسقه کوتاه
قیسیق بمعنی شدت بود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که بو دون ولایت لاردا یاغی ایدی خیلی یتوق قیسیق
یوق ایدی مع الشین المعجمه من المشتقات قیشلاماق قیشلاق کردن یعنی زمستان را در مکان کرمسیر کذرانیدن
قیشلادوق قیشلاق کردیم قیشلار وقیشلایدور قیشلاق میکنند وقیشلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید
چنانکه شاهد بر اول بمعنی مصدر است در تاریخ بابری مذکور است که دولتخواهلار دین هیچ کیم بیزنینک اندا قیشلار
نمیزنی صلاح کورمادیلار قیشلاغان وقیشلارغان وقیشلایدورغان قیشلاق کننده وکرده چنانکه در تاریخ بابری
مذکور است که ترکمان هزاره سی کوچلاری اوق قیشلاغان ایکاندور وبمعنی مصدر هم می آید قیشلا وقیشلاغیل

مفرد مخاطب از فعل امر قیشلاما قیشلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قیشلاونك قیشلانکز قیشلانکلار جمع مخاطب
از فعل امر قیشلامانك قیشلامانکز قیشلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قیشلای مین قیشلارمین قیشلایکز
قیشلادرام قیشلاق میکنم قیشلامان قیشلاماس مین قیشلاق نمیکنم قیشلاب قیشلابان قیشلامیش قیشلاق
کرده قیشلامیشین قیشلاق کرده باش را قیشلامیشانك قیشلاق کردهٔ قیشلاب قیشلاب تورمز قیشلاق کرده ایم
قیشلاماس قیشلاق نمیکند قیشلاماسلیغ قیشلاق نکردن قیشلاماس بولسا قیشلاق نکنده باشد قیشلا
یدور میش بولغای قیشلاق میکرده باشد قیشلابو قیشلای قیشلاق کنان وبدون تکرار هم مستعملست
قیشلامو ایا قیشلاق کنم وکند وکنی قیشلامایو قیشلاق نکرده قیشلاساق قیشلاغایمز قیشلاغای بز قیشلا
قیشلاالینك قیشلاق کنیم قیشلاغالی برای قیشلاق کردن وناکردهٔ قیشلاغاچ چون قیشلاق کند ومحض کردن
قیشلاغوچی قیشلاق کنند قیشلاغوجبر قیشلاغوبجر قیشلاغانجه تا قیشلاق کردن وبعد از آن قیشلاغوسیدور
قیشلاق خواهم کرد قیشلاغونکدور قیشلاق خواهی کرد قیشلاغوسیدور قیشلاق خواهد کرد قیشلاغولوق
قیشلاق کردنی قیشلاغای قیشلاسه قیشلاسون قیشلادیك قیشلاق کند قیشلاغودیك تور مین دیشلاکا
دیك مین قیشلاق کرنی ام من الجواهد قیش سه ماه فصل زمستان و بازسه ماه فصل تابستان باشد وبازشماه
اول سال وقیش شش ماه ثانی سال را نیز کویند چنانکه در دیباچه وقفیه مدرسه اخلاصیه کوید کر قیش نینك
قورتی آبید اکیم قوس وجدی و دلو وحوت بولغای هرکون اوتماك یونرعدد مرتب قیلغایلار ونیز کوید شعر
هردم ایسیغ اشك ویساووغ آه دین درمانده مین بو ذوز لغوتیك دوربدامونداق کیجا یاز وقیشیم قیشلاق
مکان کرمسیر باشد که در ایام زمستان ابکذرانند وازا بعرب مضیف کویند قیشلامیشی زمستان زاد کرم سیر کذرانیدن
قیشیق بکسر شین و سکون قاف بمعنی کج صندار است بود مع الغاقیف ظرفیت که بدآن عرق وشراب در شیشه کنند
مع القاف قیق پشکل مع اللام من المشتقات قیلماتغ بمعنی کردن قیلدوق کردیم قیلور قیلادور میکند وقیلور
بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه در داستان هفتم از سبعهٔ سیاره بمعنی کردن کوید شعر لیك ممکن ایرور
دواقیلورودم سو ایتیب حاجتینك روا قیلورم قیلغان قیلورغان و قیلادورغان کننده و کردهٔ چنانکه
شاهد ثالث را بمعنی ثانی در نسایم المحبه در ذکر ابو عثمان مغربی کوید قیلادورغان دین توبه قیلیب بو

طرفی

طرفی اختیار قیلدیم ونیز در تاریخ الانبیاء در ذکر حضرت سلیمان علیه السلم در بودن دیو خاتم را کوید کر دیوملیدی
که قیلادورغان ایش آنینك ایشی ایماس اول خاتمنی دریا غه تاشلاب ونیز بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد ثالث
را بمعنی دوهشتم دوّیم از محبوب القلوب در وصف خود پسندان کوید که هر نامقبول قیلادورغانی انکا مقبول
ومستحسن قیل قیلغیل و قیلاکور مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الثانی شعر ایا ن تورقا متینك حق واهمیدین
حذر قیل غیل که کاش ایجرا نازك نخل لار بیل دین بولوغ لیق الشاهد علی الثالث شعر جفا قیلور باری
کلچهره لاره فا قیلا کور وفا هم ایلکا قیلورسین ولی منکا قیلا کور قیلما و قیلماغیل مفرد مخاطب از فعل
نهی قیلینك و قیلینکز قیلینکلار جمع مخاطب از فعل امر قیلمانك وقیلمانکز وقیلمانکلار جمع مخاطب از فعل
نهی قیلامین وقیلای مین وقیلورمین وقیلادورمین و قیلودام میکنم قیلاسین وقیلورسین وقیلادورسین میکند
الشاهد علی الاول شعر کتیبینك کونکول پیله جان کیم ودا غنکیر قیلدیم فراقنکو بود و دود ایونا کونینی کیچ قیلا
سیز قیلمان و قیلماس مین نمیکنم قیلیب و قیلیبان و قیلمیش کرده قیلمیشین کرده اش را قیلمیشانك کردهٔ قیلیب
قیلیب تورمز کرده ایم قیلماس نمیکند قیلماسلیغ نکردن قیلماس بولسا نکنده باشد قیلا آلماسغه
لسبب اینکه نمیتوانم کرد الشاهد علیه شعر وده یا بقیل که خطینك ایلادی بیچال مینی مین خود اولدوم
قیلا الماسغه تماشا عارض قیلسه بولغای توان کرد چنانکه کوید شعر یار وصل وهجر بینی قیلسه بولغا
جو قبول تینکوی برکان عیش یا محنت نی بولماس قیلسه ره قیلادور میش بولغا میکرده باشد وشاهد آن
در قاف مضموم مع النون در ذیل قونغار ادور میش بولغای مذکور شد قیلا قیلا کنان کنان وبدون تکرار هم
مستعملست چنانکه در مقابل مردار ابا اسکندر کوید شعر همول تاغ اوزا چیغتی اولخیل ایله عدو نینك سپاهین
تماشا قیلور ونیز در رسیدن اسکندر بر کر محیط کوید شعر تنکیز قعر بینی ایلاب ایردیم هوس نا بیب مین ساعت
انکا دست رس کبرا مین مرادیم تماشا قیلغه هوس قیلغا نیمنی تماشا قیلغه قیلای وقیلاین کنم وکند وکنی وکردهٔ قیلما
قیلماین نکنم ونکند ونکنی ونکردهٔ چنانکه شاه را ولرادر مصرع ثانی را بمعنی نکنم ومصرع ثانی را بمعنی نکنم کوید
شعر عشق شیرین کرپیان ایلار ایام ای بر عقل اعتراض ایتمه حدیثمنی تعقل قیلماین قیلامو ایا بکنم و
بکند وبکنی قیلمایو نکردهٔ قیلساق قیلغایمز قیلغای بیز قیلالی قیلالینك بکنیم قیلماساق قیلماغا

قیلماغای بز قیلمالی قیلمالینک نکتیم الشاهد علی الرابع شعر دیب ایدوك عشق اندهوح بیهردم اتقان قیلمالی
وه کم بود عوید ابیزبیشر مسار ایبی فراق ونیز در سبعه سیاره کوید شعر اوبجر امکانی بار ایتیب تدبیر قیلمالی
جدوجهد او انقصیر قیلغالی برای کردن وتاکده قیلغاچ چون کرده کنند وبجض کردن قیلغوچی کننده قیلغوچه
قیلغونجر قیلغانجر تاکردن وبقدر کردن الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی شعر اول پری وحور بی دیکای کمان
قیلغانجه خوب لیك ای ووحور پری ادم سنینك یوز ابجه خوب قیلا آلغونجه قیلا الغونجر قیلا آلغانجر
نامستوان کرد وبقدر یکی مستوان کرد الشاهد علی الثالث شعر قیلا الغانجر یا اهلیدین ایتکیل اعراض غیری ق
صدق ایله عاصی کبیر بالیغ ریاض وله شعر جانغه ظلم نکتی بیجه کیم کونکلونك ایستار آنجه قیل مین چیکا الغانجه
دیمان سین قیلا آلغانجه قیل قیلغومدور خواهم کرد قیلغونکدور خواهی کرد قیلغوسیدور خواهد کرد
قیلغولوق کردنی چنانکه در سد سکندری کوید شعر دیدی کیم بو بیر ایش تودور قیلغولوق بو ایتیلماغان
نکتر ایتیلغولوق قیلغای و قیلر و قیله و قیلسون و قیلدیك بکنذ الشاهد علی الخامس شعر خام مخفی لازیم ایل
قیلنا تصرف قیلدیك کیشی فرزندی قاچان کیمه کافر ندا ولمیش قیلغودیك و قیلغوردیك کردنی وهمچنانکه
بکنذ الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر یول ایله قطع ایناریم اول قوبایش هواسیندا که سایر قیلغودیك
ایماس اوز بینی یولداشیم وشاهد بر ثانی را بمعنی ثانی در لسان المجبه در ذکر مولانا فخر الدین کوید که بولوت
لاریدا بولوپ پیر بیر بکاتو باشیب مولانا افطار قیلوردیك یا غاباشلادی قیلغودیك تورمن قیلوردیك
کردنی ام قیلیشماق مع الشین بمعنی مفاعله است یعنی بایکدیگر کردن قیلیشتیلار کردند چنانکه در لسان المجبه ذکر
شیخ احمد بن جعد وشیخ سعید کوید که یولدا شیخ احمد اتکا یولوقوب ملاقات قیلیشتیلار قیلیشیب قیلیشیان
قیلیشمیش کرده چنانکه در لیلی مجنون در وداع کردن لیلی ومجنون کوید بکدیکورا کوید الشاهد علی الاول شعر
پر بیر لاری نینك ادیوب ایاغین ترك قیلیشیب فراق داغین وصیغ آن باشین اشتقاق می یابد قیلیلماق بکسر لام و
سکون ثانی و قیلینماق بکسر لام وسکون نون یعنی کرده شدن قیلیلور قیلیلادور قیلینور قیلینادور کرده
میشود چنانکه در اول داد ومناجات کوید که الهی چون هر بیر قیلیسور سنکا تقدیر دور تیلغو چیغر قیلیا تغیر فی تدبیر دور
وقیلیلور وقیلینور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید قیلیلغان وقیلیلورغان وقیلیلادورغان وقیلینغان وقیلینادورغان

کرده شونده

کرده شونده وکرده شده چنانکه شاهد بر شادی بر دوم دویم از محبوب القلوب در باب کوید که استغفار
بیله قیلینادور غاید استغفار قیلغای قیلیلغای و قیلیله و قیلیلسه و قیلیلسون و قیلیلدیك و قیلنغای و
قیلینه وقیلینسه و قیلینسون و قیلیندیك کرده شده الشاهد علی الاول شعر حیات بولسا قیلیلغای تلافی ما فات
فغان که عمر بناسی ایما استوار بود محکم وباقی صیغ قیلیلماق بدستور با لام واز قیلینماق با نون اشتقاق می یابد قیلدورماغ
کنانیدن قیلدورسانك قیلدورغاسین قیلدورغای سین بکتابی الشاهد علی الثانی شعر اول پری کیم هجری
دین اولدی نوای ای رفیق سورتین قیلدورغاسین زنهار ایوانیدا نقش وباقی صیغ بدستور با لفظ دور اشتقاق می
یابد قیلاولاماغ تیز کردن شمشیر وکارد را کویند وباقی صیغ بوین سیاق موافق شق ثانی اشتقاق می یابد من الجوامد قیل
موی را خوانند چنانکه کوید شعر قان باش ایچرا غرقه دور جسمیم جیقار ای مغبچه کورسانك آنداق کیم الوریسین لعلکون
می ایچرا قیل ونیز امر است از کردن چنانکه کذشت قیلاو سر معنی دارد اول تیز کردن شمشیر را کویند الشاهد علیه
شعر حیات تغلینی کیسکای قایان که قیلسه نطق مکو که غمزه قیلیچی غز تازه بیردی قیلاو دویم آبی بود که در حالت
از اول از دهر اسب وکاو بریزد سیم تکه کلوبند ونیزه وبیرق را کویند که از ان دسته موی مثلث بیاویزند چنانکه
در سد سکندری در وصف لشکر دارا کوید شعر داو ولغادا چینی بالاو دلپذیر یا نا جوشن او ستیکا چینی حریر
تا موغ شعله سی بار جارنکین بالاو بیلیب یالاو جلوه سیدین قیلاو قیلیتق بسکون لام وتای قرشت قیلجیق
بکسر جیم عجمی بمعنی موی بود ونیز خارماهی وخارهای سر تیز را کویند که بر سر دانه شلتوك وجو می باشد واز ابغار سی دام
نامند قیل قوی روق نام پرنده ایست شبیه بباغری قرا که فوج فوج میپرد واز ابغار سی خرپله خوانند قیل لیق
یعنی موی دار چنانکه کوید شعر اغزی قیل لیق شیشه بزم ایچره او شا تیب محتسب قاضی آبی کوردی و قاتیب بقا
سین بیشلادین وطالع هروی قیل لیق را درین شعر بمعنی مهر ذکر کرده سهو کرده قیلیش بمعنی فعل وعمل و کردار باشد
چنانکه در باب دویم از محبوب در ذکر هدهد کوید که ساعتر فاعتر ایشیدا ایسیغ راق بولغای ومخطر فلحظه قیلیشیدا
قیزیق راق بولغای قیلیغ عبارت از خود طبیعت بود الشاهد علیه شعر ای منینك جانیم الیب یخشی قیلغینك
مع المیم من المشتقات قیمشانماغ بسکون میم ونون وفتح شین معجمه بمعنی اندك جنبیدن باشد وصیغ آن موافق
شق اول اشتقاق می یابد من الجوامد قیماج شعر باغریمنی قیا باقاق ایله تیماغیدین دور یا عینی تکبردین ار و دکوز

لاری قیماج ولد شعر نرکس اول کوزدیك ایماس ای باغبان باقیب کور آچ فی اوچون کیم اول پری قیماج ایور روپیر تلاج
ومؤلف دو محی بمحض قیاس نوشته کرد بناله ابروی محبوبان تاتار باشد کر بکوشه چشم رسیده باشد وطالع
هر روی بمعنی جلاد ذکر نموده وضیری متابعت هر دو کرده معانی اختراعیست قیمز بکسر میم وسکون زای معجمه شیر
مادیانست کرا ترش کرده بعوض مسکرات نوشند واز ابر ہی لبنا الرمکه خوانند مع النون من الشقاق قیناماق
بفتح نون بالف کشیده بمعنی شکنجه کردن وتعذیب باشد قینادوق شکنجه کردیم قینار قینایدور شکنجه میکند
وقینار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید قیناغان وقینارغان وقینایدورغان شکنجه کننده وشکنجه کرده وبمعنی مصدر هم
می آیند قینا وقیناغیل مفرد مخاطب از فعل امر قیناما وقیناماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قینانك وقینانکیز وقینانکلار
جمع مخاطب از فعل امر قینامانك وقینامانکیز قینامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قینای مین وقینار مین وقینایدور مین
قینارام شکنجه میکنم قینامان وقیناماس مان شکنجه نمیکنم قیناب وقینابان وقینامیش شکنجه کرده الشاهد علی الاول
شعر هجر کیم جانیم بیلا هردم عذاب ایلاب ایرور ظالمی کیم قیناب ایل دین نقد بیرمان ایستاکای قینامیشین شکنجه
کرده اش را قینامیشانك شکنجه کرده قینابیز قیناب توربیز شکنجه کرده ایم قیناماس شکنجه نمیکند قیناماسلیغ
شکنجه نکردن قیناماس بولسا شکنجه نکننده باشد قینایدورمیش بولغا شکنجه میکرده باشد قینایو قینای قینای
شکنجه کنان وبدون تکرار هم مستعملست قینامو ایا شکنجه کنم وکند وکنی قیناسایو شکنجه نکرده قیناساق قیناغاییز
قیناغاییز قینالی وقینالینك شکنجه کنیم قیناغالی برای شکنجه کردن وما شکنجه کرده قیناغاچ چون شکنجه کرد وکند
وبمحض کردن قیناغوچی شکنجه کننده قیناغوچیر قیناغوبیز قیناغابیز تا شکنجه کردن وبقدر شکنجه کردن قیناغوسی
شکنجه خواهم کرد قیناغونکدور شکنجه خواهی کرد قیناغوسیدور شکنجه خواهد کرد قیناغولوق شکنجه کردنی
قیناغای وقیناسه وقیناسون وقینادیك شکنجه کند چنانکه در بحر نامطبوع کوید الشاهد علی الثانی شعر نقد
جان ایستاب مینی قیناسه کافر کوز ونك بیننکا مین بیرمای کیم اول ترك مستی دور جوان قیناغودیك مین وقیناغودیك
تور مین وقینار دیك مین شکنجه کردنی ام قیناماق بفتح نون وسکون لام شکنجه ومعذب شدن چنانکه کوید شعر
ای وصال اهلی فغانم ایشتیب کولمانك کیم هجر زندانی ادا مشکل ایرور قینالماق قینالدینك معذب شدی الشاهد علیه
شعر وصال کلشنی ای جان قوشی کوپ ایستار ایانك بوداماکه اوا کو یا کیم اسیر وقینالدینك قینالیب قینالیبان

قینالیش شکنجه شده الشاهد علی الاول شعر قدی شوق صدین هوا قیلما قیلیا اهرکو نکلوم قوشی پنجه تور زیندا
بیدا مجبوس قالغای قینالیب قینالغامین قینالغای مین شکنجه شوم الشاهد علی الثانی شعر صبوحی وصل
ادا قوت بیر قدح ای ساقی دوران پنجه هجران توبجی مخمور لوق بیرله قینالغای مین قینالغودیك قینالوردیك
شکنجه شدنی وهمچنانکه شکنجه بشود الشاهد علی الاول شعر بیر زمان دور عمر عزم دشت ایتیب اسوده بول
بولسانك ابنای زمان بیدادی دین قینالغودیك وصیغ آن بدستور بالام اشتقاق می باید قینلاماق بسکون نون
وفتح لام یعنی خلاف کردن قینلادوق خلاف کردیم قینلار وقینلایدور خلاف میکند وقینلار بمعنی فاعل ومصدر
هم می آید قینلاغان وقینلارغان وقینلایدورغان خلاف کننده وخلاف کرده وبمعنی مصدر هم می آیند قینلا
قینلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر وقینلاما وقینلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی قینلانك وقینلانکیز وقینلانکلار
جمع مخاطب از فعل امر قینلامانك وقینلامانکیز قینلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی قینلار مین وقینلار مین قینلا
یدور مین وقینلارام غلاف میکنم قینلامان وقینلاماس مین غلاف نمیکنم قینلاب وقینلابان وقینلامیش
غلاف کرده قینلامیشین غلاف کرده اش را قینلامیشانك غلاف کرده قینلابیز وقینلاب توربیز غلاف کرده ایم
قینلاماس غلاف نمیکند قینلاماسلیغ غلاف نکردن قینلاماس بولسا غلاف نکننده باشد قینلایدورمیش بولغا غلاف
میکرده باشد قینلایو وقینلای قینلای غلاف کنان وبدون تکرار هم مستعملست قینلامایو غلاف نکرده قینلاساق
قینلاغایز وقینلاغاییز وقینلالی وقینلالینك برای غلاف کردن وتا غلاف کرده قینلاغاچ چون غلاف کرد وکند وبمحض
کردن قینلاغوچی غلاف کننده قینلاغوچیر وقینلاغوبیز وقینلاغابیز تا غلاف کردن وبقدر غلاف کردن قینلاغوسیدور
غلاف خواهم قینلاغونکدور غلاف خواهی کرد قینلاغوسیدور غلاف خواهد کرد قینلاغولوق غلاف کردنی
قینلاغای وقینلاسه وقینلاسون وقینلادیك غلاف کند قینلاغودیك مین قینلاغودیك تور مین قینلاردیك مین
غلاف کردنی ام قندرماق بسکون نون ورای مهمله بترکی رومی بمعنی تحریص کردن باشد من الجوامدقین دو معنی
دارد اول بمعنی شکنجه وعذاب بود چنانکه کوید شعر آسیب نچون فغانغه سالدی زلف ایجرا کونکول لاربی قرار وصبر
نقدین آلغالی کو ایلاماس قین لار وله شعر یار دین ایروحی ایچاك قین تورور بل کیم اغوء خواه اغیر دائم سو
خواهی بورونداشور سوء دویم غلاف کارد وشمشیر وامثال ان کو میند شعر وسمه بیرله قاشین اول مهوش کر زنکین

ایلامیش کوزی جلادی قیلیچی ضرباشیل قین ایلامیش تین آغاجی ازاك دوم چوب خدنك را نامند و آن چوبیست سخت
که از آن تیر و نیزه و زین سازند و از ا بفارسی غوش خوانند قینچی غلاف را کویند قدرغر بسکون نون و رای قرشت
و کسر دال مهمله و فتح غین معجمه بترکی رومی یکنوع کیاهیست که از ان ریسمان باشد قندره بکسر دال و فتح دای هوا
ذده نوعی از خار است که بوته آن بزرك و پهن و متصل بزمین می باشد و او ا کون برو زن چمن میکویند و بفارسی
دهل و بعربی قنطوره نامند قینق نام پسر چنکیز خان بن او غوز خان است و بلغت مغولی بمعنی عزیز باشد مع الواو
من المثقات قیوراسائغ قیوراشماق بمعنی مجعد ساختن مو و کی دو مجتمع کردن بود من الجوامد قیوراق بسکون واو
بمعنی کیره و مجتمع باشد قیودیم بکسر را جعد را کویند و آن حلقه و پیچ و تاب و کرهی است که در مو باشد مع الیاس
المثقات قیماق باشباع کره بدو معنی بود اول روا داشتن دوم و نیز دیو و شرحه شرحه کردن چنانکه کوید
شعر باغ بمینی قیا با قاق ایلر قیما غیدیغ دور یا عین نکبر دین ایو و رکوز لاری قیماج و از اینجاست که مقراض را
قیچی و کوشت ریزه شده و شرحه شده را قیمه خوانند قیدی روا داشت و ریزه کرد با المعنی الثانی شعر کونکولنی
قیدی آنینك غمزه سی و قیلمادی رحم قیا قیا باقیبان اول ایکی کوزی قیماج قیاد قیادور روا میدارد و ریزه
میکند چنانکه در خاتمه رسد سکندری در نصیحت کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر چو دفع ایتی مزدود
نینك و امینی قیار آذو کوپ ایلکا انعامینی قیغاد قیغارغان قیادورغان روا دارنده و روا داشته و ریزه
ریزه کننده و ریزه کرده و بمعنی مصدر هم می آید قیامین قیارمین قیادورمین قیادام روا میدارم و ریزه میکنم قیمان
قیماسمین روا نمیدارم و ریزه نمیکنم قیب قیبان قیمیش روا داشته و ریزه کرده الشاهد علی الاول
بالمعنی الثانی شعر فی کونزد و را اول کم ایتی کاسا لوردا باغ بمینی قیب قیب آکیب ادین قیا قیا چو باقیب قیمیشیز
روا داشته ایش و ریزه کرده ایش و اقیمیشانك روا داشته و ریزه کرده قیبیز قیب تورمیز روا داشته
ایم و ریزه کرده ایم قیماس روا نمیدارد و ریزه نمیکند بالمعنی الاول شعر شکدین پرپر کا قیماس مهربنی جان و کونکول دای
انداق کیم حسود ایل بالیغ بولغای بخیل قیماسلیغ روا نداشتن و ریزه نکردن قیماس بولغا روا ندارنده باشد
و ریزه نکننده باشد قیادوربتی بولغای روا میداشته باشد و ریزه میکرده باشد قیا قیا روا داشته داشته
و ریزه ریزه کنان و بدون تکرار هم مستعملست و قیا بمعنی کج نیز آمده چنانکه در ذیل جوامد مذکور خواهد شد قیامو

ایاد وابدادم و بداد و بداری و ایاد ریز ریز کنم و کند و کنی قیمایو روا نداشته و ریزه نکرده قیاق قیغاییز
قیغای بیز و قیالی و قیالینك روا بدادیم و ریز کنیم قیغالی برای روا داشتن و ما روا داشته و برای ریزه کردن
و تا کرده قیغاج چو روا داشت و بداد و بحض داشتن و چون ریزه کرد و کند و بحض کردن قیغوجی
روا دارنده و ریزه کننده قیغوجیر و قیغوبجر و قیغابجر تا روا داشتن و تا ریزه کردن و بقدر آن قیغوم دور
روا خواهم داشت و ریزه خواهم کرد قیغونکدور روا خواهی داشت و ریزه خواهی کرد قیغوسیدور روا خواهند
داشت و ریزه خواهند کرد قیغولوق روا داشتنی و ریزه کردنی قیغای قید قید قیون قیدیك
روا بدارد و ریزه کند قیغودیك مین قیغودیك تورمین قیله دیك مین روا داشتنی ام و ریزه کردنی ام
من الجوامد قیا بمعنی تند و تیز و کج و سورتب باشد الشاهد علیه شعر نی لولی و تن بور اول قاتل که قان توکما
ککادور یکیت قیا با قیا ملادی یا کی قرامش کانلاری ختن و له شعر قراقرامزه خنجر لار دین ایتیمانك اشیك
حیات غلینی کیسکان قیا قیا باقیشینك و طالع هروی بمعنی چیره نکاه کردن نوشته قیات اسم طایفه
عظیمی است که انجب قبایل مغولند چنانکه کوید شعر مین تیلاب حس ولی شاه سور و باصل و نسب
سنکا لولی بیله هند و آنکا قونغرات و قیات و چنکیز از ایل قیات است و وجه تسمیه آن در تاریخ روضة
الصفا بوین نهج مذکور است که بعد از آنکه ایلخان که آخر بن خوانین مغول بوده و از تورین فرید و رشکست
یافته با تکوز خود تلف شد قیات پسر او با تکوز پسر حال او و دو نفر زن خود از معرکه بدر رفته بقله کوهی که
از آن ارکنه قون کویند کریخته و در آنجا خلق بسیار از ایشان پیدا شده منشعب بچند قبیله شدند
و قبایلی که از ذریات قیانند ایشان را قیات کویند و اولاد تکوز را در ملیکن نامند و مؤلف دوم قونغرات
و قیات را درین شعر قغرات و قفقات خوانده و در حرف قاف مکسوره ذکر کرده سهو کرده قیاغ و قیاق
کیاه ریزه خشك را خوانند چنانکه شاهد آن در جیم مکسوره در بیان معنی جیکان کذشت و قباق
در عربی بمعنی زمینهای سخت باشد چنانکه در قاموس مذکور است القیقاء الارض الغلیظ و جمع قیاق قیچی
مقراض را کویند قیمه کوشتی را کویند که ریزه ریزه کرده باشد قیماج چشم احول را کویند الشاهد علیه
شعر کوزونکا او خشای غای نرکی اکر قیماج او لوب آغی مدور اصغری ایجره قراالیقدین ائر بولغای قپی بکسر بای ترکی

دومی کنار دریا بود که او را شاطی البحر خوانند قیشیق بکسر یا و شین معجمه و سکون قاف آخر بمعنی کج و ناراست بود
قیوق بکسر یا بمعنی سه گوشه باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که علیشیر بیک قولاغ آغریغیدا یاغلیغ باغلاغ
اوچون خاتونلار کوك یاغلیغنی قیغیج باغلاغانی نی نا زعلیشیر محات فوئید لار و نیز در وصف غیضا اهل هند گوید
کرکیندیك دین ایکی قاریش قوبی سالیغیب تو ر بوسا لینغان قیتق لنه نینك آستیدا نیرمار چیرلتر بار و دستمال
سه گوشه و سر انداز زنان را هم گویند الشاهد علیه شعر نی قیغ ایرکین اول آی کینی داکیم نیککان چاغی مرآنکا
ذدرشسه نیکو ریش فر یب آسمان قیبیم بدو معنی بود اول بمعنی روا داشتن باشد دویم گویند که قیم قیم یعنی ریز
ریز کتاب الکاف باب المفتوحات حرف الکاف مع البا من الثنات کبرلك بفتح با و سکون رای مهمله بترکی رومی بمعنی
ورم کردن باشد و از ا بلغت جغتای قابار ماق گویند من الجوامد کبزه بسکون با و فتح زای معجمه بهارزده کتف و دوش را
نامند و از ا یاغیر و یا غیرنهم خوانند کبزه چی یعنی شانه بین کپنك بفتح با عجمی و نون لباسی است که مردم فروماید از نمد
دوخته بر دوش میگیرند الشاهد علیه شعر سلطنت خلعتی دین آر تو قایر و ردیدا مست سودر اسام باده
کدا لیغیدا ایر توق کپنك کبه باکاف عجمی و فتح بای بهارزده بترکی رومی بمعنی آبستن بود مع التا کتاول بفتح تا و با الف
کشیده و ضم واو قلعه بارا گویند و ازا کوتاول نیز نامند چنانکه در حرف تاء مضموم مذکور خواهد شد
کتك بفتح تا و خانه مرغ را خوانند چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر کتکدا قالیب بور دامان ماکیان نی معلوم او
چاقنه سود و زبان و نیز در مثنوی گوید شعر هم ایل مترلین شه کتك دیك بورزوب تاووغ او رنیغه جغدا
ولتور چوروب مع الجیم کجك پر کجی است که در دم از دك بود الشاهد علیه شعر قلاب محبت تو ر سر کشتر
کوتکول لار غر چون قوش سالیب و چلبك باشیغه کجك ساتجار و از امحوی ساخته بکوکاف هم استعمال کنند
کچه بفتح جیم عجمی مشدد کسی که زبان او گرفته باشد که هیچ نتواند گفت و سخن او مفهوم نتوان شد چنانکه گوید
شعر نوائی اول لب و یوز شیفته‌دین ناکه نواچکسه دوم او ر ماس بلبل و طوطی بو که ر بود مر کچه اول پلنك وله
شعر تینك اولدی بلبل و زاغ اوشبو باغ ار ایعنی عرب فصیح و کچه یوزغ قراهند و نیز در لسان الطیر بکالمه
هدهد با طوطی گوید شعر هرزه نطقو نکنی فصاحت ساغنیب مع الدال کدیك باکاف اول عجمی و کسر دال و کدوك
بضم دال بمعنی رخنه باشد بروفن بدی بترکی رومی کوبه بود که آواز و سنتور گویند مع الراء المهمله من المشتقات کرنك

بالکاف عجمی

باکاف عجمی و سکون را و فتح نون و کرنشمك مع الشین بمعنی انفعال است بترکی رومی بمعنی خمیازه کشیدن و آغوش
کشودن بود که آن را بعربی تمطی خوانند کرمك بمعنی متعدیست یعنی آغوش کشودن چنانکه در تاج التواریخ
عثمانی در ذکر مسجد بورسا گوید که اول مسجد شریف ناف شهرده سینه سین کروب ابنیه شهراوزره مناره
سر افراز اولمشدر من الجوامد کرایت باکاف عجمی محرف قرایت باشد و آن نام طایفه ایست از اتراك و مولف حبیب
السیر از جامع التواریخ رشیدی نقل کرده که در قدیم در میان ترکمان پادشاهی بوده که هشت پسر سیاه فام داشت
و بواسطه سواد لون ایشان را کرایت میگفته اند و طایفه را که از نسل ایشان بهم رسیده اند بهمان اسم خوانده
اند کرج بر وزن خرج چاقو را گویند کرسته بفتح را و تای قرشت و سکون سین مهمله بترکی رومی مصالح عمارت
و سر او کشتی باشد یعنی آنچه از سنك و چوب و تخته بود کرسو بسکون را و کسر سین دامی بود که در دلبح دریا در کنار
ماهی بر سر چوب تعبیه کرده بدان صید ماهی کنند کرمن بسکون را و نون و فتح سین مهمله طشتی است که از چوب
میتراشند کرفکه بفتح را و کاف بهارزده و سکون فا بمعنی رزه بود که او را بترکی ساو و ت نیز خوانند کرك بفتح
را و سکون کاف پرنده ایست از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بیلدیرچین گفته شود چنانکه در حیرت الابرار
در وصف شب گوید شعر یکی اولدی ایکینی ایچرا کرك ؛ اوچیتی اچیب پرده لار دین شیرك ؛ و نیز در سد سکندری
فرماید شعر کرك خیلی غزو ر جغای در میان ؛ الار چوثره ینکلیغ بو پیر ماکیان ؛ و بفارسی نام شهریست از مضافات
بیت المقدس و اهل بغا با سقف خانه را گویند کرکا بسکون را و فتح کاف ثانی عجمی با الف کشیده چوب اطراف آلاچوق
باشد و چوبهای فوقانی را اوق و اوغ نامند کرکاو بسکون را و واو و فتح کاف درختی است شبیه به درخت امرود
که در کوهستان باشد و آتش آن دوام دارد کرمید بفتح را و کسر میم و سکون دال بترکی رومی خشت پخته بود کروید
بفتح را و کسر واو بترکی رومی سه معنی دارد اول کت و سریر را خوانند دویم دار بست را نامند که برای تاك انکور
بسازند و او را بعربی عریش گویند سیم طره پیش سقف عمارت و ایوان باشد کاروان قرن بترکی رومی نام ستاره
کاروان کش بود که او را بعربی شعری و بفارسی شباهنك خوانند ککه بفتح را و کاف بهارزده بترکی رومی نوعی از غبا
باشد و آن لباسی است که از پشم بافند کرکی بسکون را و کسر کاف بترکی رومی تیشه بود که بنایان بدان اجوب شکنند
و کار کنند مع الزاء المعجمه کسو باکاف عجمی تیر پر و پیکان را گویند و آن یکنوع تیر دیست که در سر آن باریك و میان

آن کنده است الشاهد علیه شعر رنکی لعلی کز تو دوز قاتلیغ ژم یا کیم ایور شو سمر بر له قاشی مینا توسلوق
یا دیك یا شیل و بفارسی بمعنی زره باشد و نیز آلتی است که از آهن یا چوب ساخته بدان جامه و قاش و امثال آنرا
کژ کنند و نام درختی است که در کنار آبها و رودخانها روید و از ابترکی یولغون و بعربی طرفا کویند و با کاف عربی
بترکی رومی بمعنی دفعه و نوبت و کرت باشد چنانکه فضولی بغدادی کوید با ملاد الرومید شعر نیك جانا و کیدی
کاش تن دل شکسته ده تاهر برله نیك کن اولمیوم فدا سنکا کزك با کاف عجمی و فتح زا سه معنی دارد اول علتی است
که از سرما ونکی در رك و اعضا و زخم بهم رسد و از ابلسان الطب کزاز و تشنج کویند چنانکه در خاتمهٔ خمسهٔ المتحیرین
در احوال سید یم عراقی کوید هر عضو بغیه تو کان قویوب اولجراحت کزك بولوب آخو بولدی و مولف رومی
بمعنی آکله نوشته و نصیری هم متابعت کرده سهو کرده اند دویم مزهٔ شراب باشد و هر چه بدان تغیر ذایقه
کند الشاهد علیه شعر عید ابولسا منکا اول لعلی شکرخند کزك زهر بولسون تیلدا هم اولسام شکر و قند کزك
سیم بمعنی نوبت آمده و مولف برهان قاطع این لغت را بمعنی اول و دویم در جنب لغات فارسی ذکر کرده کزلیك
با کاف عجمی و کسر لام کارد کوچك را کویند و در فارسی کزلك بکسر کاف اول و لام باین معنی مستعملست مع السین المهمله
کستانه و کسدانه بر وزن مستانه بترکی رومی شاه بلوط بود کسر بر وزن اثر بترکی رومی تیشهٔ نجاری باشد که آنرا
قدوم کویند کسمك بترکی رومی دو معنی دارد اول خوشهای کندم و جو است که بعد از خرمن کوفتن بر زمین مانده
باشد و از ابعربی قصاره و بفارسی کفه کویند دویم چوبی باشد که بر کردن سك بندند تا نتوانند کریخت و آنرا بلغت
جغتا غنبجی و بعربی ساجور کویند کسمه بر وزن وسمه پنج معنی دارد اول اسبی بود که پدر آن یا مادر آن نجیب
باشد دویم نان کلیچه را نامند سیم موی چند باشد که بر سر آنرا مقراض کنند و خم کرده بر رخساره کذارند چنانکه
کوید شعر مقوس قاشیغه چیکیب وسمه هم قویوب خال هم سینه دور و بکسمه هم و در فارسی هم بمعنی دویم و سیم
مستعملست اما ترکی است و ماخوذ از کیسماك بمعنی بریدن باشد چهارم بترکی رومی یکنوع پیکانیست که بزرك
و پهن میباشد پنجم یکنوع دکوکی است دراز و بزرك که از کفل اسب بر زمین میرسد مع الشین المعجمه کشور بر وزن
بشیر نزدك باشد که از ابعربی جزر نامند مع الکاف ککز بفتح کاف و سکون زای معجمه شخصی را کویند که بعلت لکنت
کفتار باشد و بکسر هر دو کاف هم باین معنی مستعملست چنانکه مذکور خواهد شد و بکسر کاف ثانی بترکی رومی بمعنی سهل و آسان باشد

ککلیك کبك را خوانند ککلیك اوتی نام نباتیست که از اسعتر نامند و آن بستانی و جبلی باشد و جبلی در افعال
قوی تر از بستانیست ککلیك آزماق کنایه است از فساد معده و تباهی هاضمه ککوردك بکسر کاف عجمی و سکون را
و فتح دال غضروف و برآمدکی را کویند که در زیر کلو باشد مع اللام کال شکستهای کنار رودخانه بود کالا
ستور مراعی و مواشی را نامند چنانکه در سبعهٔ سیاره در داستان هفتم کوید شعر کالالر چون هار چون زماد
از عدیا و شتی خواجه سر چشمه باشید اوتوشی و نیز در تاریخ الانبیا در ذکر موسی علیه السلام و فرار انحضرت
از مرعون کوید که بر محظه دین سونکا ایل کالا قراسین اولجاه یاشیغه سووار غالی کیلتور دوب قوی و مواشیه
سو بیرد یلار داغی کالالارین سو دوب کیتی لا کلار بترکی رومی سوسمار باشد کلته بسکون لام و فتح تای قرشت
یکنوع عرقچینی است کوشه دار که دو طرف آن از بنا کوش او یختر است و مولف برهان قاطع کلوته بضم کاف و لام
در جنب لغات فارسی باینمعنی ذکر کرده و کلته را بفارسی نوشته که حیوان پیر سال خورده را نامند از هر قسم که باشد
اعم از دد و دام وغیره و هر چیز ناقص و کوتاه و پست و حقیر و اندك و نامرتب و دم بریده را هم کفته اند که زبانش
بفصاحت جاری نباشد و چون بدستی کنده و کوتاه را نیز خوانند کلته کلاس چلپاسه را نامند کلینجك با کاف
عجمی و کسر لام و سکون نون و فتح جیم بترکی رومی جانوریست که آنرا بفارسی راسو و موش خرما و بعربی ابن عرس نامند
اکر درون وی را پر از کشنیز کنند و خشك سازند خوردن قدری از آن کزندکی جانوران زهردار را نافع و کویند
که طعامی را اکر زهر داشته باشد همینکه بیند موهای خود را راست کند و بغرباد آید اکر خون او را بر مفاصل
و خنازیر طلا کنند نافع باشد کلینجك چچکی بترکی رومی لاله کوهی بود که آنرا بعربی شقایق النعمان خوانند مع المیم کم
با کاف عجمی بترکی رومی دهنهٔ اسب باشد و کام بر وزن جام را مولف برهان قاطع در جنب لغات فارسی بمعنی لجام
اسب نوشته کمپیر بکسر بای عجمی و سکون رای مهمله بر وزن زنجیر زن پیر فرتوت را نامند چنانکه در محبوب القلوب
کوید شعر کمپیر حرم نازنینی بولور مو کفتار غزال چینی بولور مو و مولف برهان قاطع فارسی شمرده و بمعنی مطلق
پیر نوشته کمره بفتح میم و رای مهمله زده بترکی رومی سرکین باشد کمنك بسکون میم و کاف ثانی و کسر شین شخصی بود
که دندان بالای او بر دندان زیرین سوار باشد یا از دهنش بر آمده نمودار باشد کموك با کاف اول عجمی و ضم میم بترکی
استخوان بود و بجغتایی بضم کاف اول استعمال نمایند کمرته با کاف عجمی و سکون را و فتح تای قرشت مهمله زده دزدالوی

نادر را نامند کیردك باکاف اول عجمی بترکی دومی استخوانی بود که مثل کوشت نرم است واز ابر بی غضروف خوانند
مع النون من المشتقات کندەرماق باکاف عجمی وسکون نون وفتح دال بهاذده ودای بالف کشیده لفظیست
مرکب از فارسی وترکی آن بمعنی کندیدن ومتعفن شده باشد کندەرادی کندید کندەراد وکندەرایدور
میکند وکندەرار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید کندەراغان وکندەرارغان وکندەرایدورغان کندنده و
کندیده وبمعنی مصدر هم می آیند کندەراو کندەراغیل مفرد مخاطب از فعل امر کندەراما وکندەراماغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی کندەرانك کندەرانکز وکندەرانکلار جمع مخاطب از فعل امر کندەرامانك وکندەرا
مانکز وکندەرامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کندەراب وکندەرابان وکندەرابش کندیده چنانکه در حیرة
الابرار در وصف خرقه پوشان ریاکار کوید الشاهد علی الاول شعر کونلاك ارامشلق وعیر طرب کونکلیدا
یوزایتا اولوب وکندەراب کندەرامیشین کندیده اش را کندەرامیشانك کندیده کندەراماس نمیکند
کندەراماسلیغ نکندیدن کندەراماس بولسا نکندیده باشد کندەرایدور پیش بولغای کندنده باشد
کندەرایو وکندەرای وکندەرای کندیده کندیده وبدون تکرار هم مستعملست کندەرایمو آیا بکندم وبکندد وبکندی
کندەرامایو نکندیده کندەرەساق وکندەراغاینر وکندەراغای بر وکندرالی وکندەرالینك بکندیم کندەراغالی
برای کندیدن وتا کندیده کندەراغاج چون کندید وبکندد ومحض کندیدن کندەراغوجی کندنده کندەراغوچی
وکندەراغوبخر وکندەراغابخر تاکندیدن وبقدر کندیدن کندەراغومدور خواهم کندید کوندەراکوندور
خواهی کندید کندراغوسیدور خواهد کندید کندەراغولون کندیدنی کندراغای کندراسه وکندراسون و
وکندەرادیك کندنی وهمچنانکه بکندد کندەراتاق مع التاء مصدر متعدیست یعنی کندەکردن وصنع آن با تا اشتقاق
می یابد من الجوامد کان بمعنی بسیار باشد وبفارسی معدن را کویند کنجه بروزن رنجه طفلی را نامند که از پیر کهن سال
بوجود آید ودر رومیه عموم طفل وبچه را کنج کویند وبفارسی بمعنی حودم بریده باشد ونیز نام ولایتیست از آذربایجان
کندو باکاف عجمی وسکون نون وضم دال بترکی دومی بمعنی خود وخویشتن بود چنانکه فضولی بغدادی کوید با ملاء
الرومیه شعر اولر محبوبلرنك عشقی جهنم سببی حور وغلمانی قالور کندو سنر رضوانك کندیر بسکون نون در ای قرشت
وکسر دال بترکی دومی کیاهیست که از آن ریسمان تابند واز ابر بی قنب وبفارسی بنك خوانند وبعضی کویند

کرپاسیست

کرپاس نیست که از پوست کتان می تابند واز ابر بی قنب وبفارسی کنب نامند کنس بسکون نون وسین مهمله بمعنی
واله ومبهوت باشد که ادراك چیزی نکند کنکس بفتح نون وکاف عجمی وسکون سین مهمله نام اوروغی است
از اوزبکیه کنه اوتی بترکی دومی بید انجیر بود که از آن روغن کیرند مع الواو من المشتقات کاوشاماك
باکاف عجمی وسکون واو وفتح شین معجمه بمعنی نشخوار کردن باشد وبترکی دومی بمعنی نرم وسست شدن هم استعمال
شود وصیغ آن بدستور موافق شق ثانی اشتقاق می یابد کاولاماق بسکون واو بمعنی کاویدن باشد شعر اوتلار
نیکدین کیم کوزوم هم دوشن اولدی هم آچوقده مشعلی دورکیم بولونتور کاولاماق برله یادوق کاولادوق
کاویدیم کاولار وکاولایدور میکاود وکاولار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید کاولاغان وکاولارغان وکاولایدورغان
کاونده وکاویده وبمعنی مصدر هم می آیند کاولاو کاولاغیل مفرد مخاطب از فعل امر کاولاما وکاولاماغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی کاولانك وکاولانکز وکاولانکلار جمع مخاطب از فعل امر کاولامانك وکاولامانکز وکاولامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی کاولامین وکاولارمین وکاولایدورمین وکاولارام میکاوم کاولامان وکاولاماسمین
نمیکاوم کاولاب کاولابان وکاولابش کاویده کاولامیشین کاویده اش را کاولامیشانك کاویده کاولاب بیر وکاولاب تور
کاویده ایم کاولاماس نمیکاود کاولاماسلیغ نکاویدن کاولاماس بولسا نکاویده باشد کاولایدور پیش بولغای میکاوید
باشد کاولایو وکاولای وکاولای کاویده کاویده وبدون تکرار هم مستعملست کاولایمو آیا بکاوم وبکاود وبکاوی کاولا
مایو نکاویده کاولاساق وکاولاغاینر وکاولاغای بیر وکاولالی وکاولالینك بکاویم کاولاغالی برای کاویدن وتا کاویده
کاولاغاج چون بکاوید وبکاود ومحض کاویدن کاولاغوجی کاونده کاولاغوچی وکاولاغوبخر کاولاغابخر تا کاویدن
وبقدر کاویدن کاولاغومدور خواهم کاوید کاولاغونکدور خواهی کاوید کاولاغوسیدور خواهد کاوید کاولاغولوق
کاویدنی کاولاغای وکاولاسه وکاولاسون وکاولادیك بکاود کاولاکودیك مین کاولاکودیك تورمین کاولارم
مین کاویده ام من الجوامد کاوور کاوورها بضم واو وسکون را وفتح کاف کوی بزرك را خوانند چنانکه در
فرهاد وشیرین در وصف پادشاه کوید شعر کوور کادهرا اسالیب عربوی پنجه کیم مست بولغای نره دیو
کورك بسکون واو وکاف ثانی وفتح رای مهمله بروزن بدرك بترکی دومی یعنی طود وشکننده کوزه بفتح واو
وزای معجمه بهازده بترکی دومی بر کوی کثیر الکلام بود که از ابر بی بقباق نامند کوزن بروزن دوزن جاموش

کە ازاد اسو کویند کوش بسکون واو وشین بمعنی نشخوار است کوشك بسکون واو وکاف آخر وفتح شین
معجمه ترکی رومی بمعنی نرم وسست باشد کزلی بفتح واو وکسر نون بر وزن چمنی بترکی رومی خادم خواتین را کویند
مع الیاء من المشتقات کیماك باشباع کسره یعنی بپوشید کید وك پوشیدیم کیار کیادور میپوشد الشاهد
علی الاول شعر توررت رنك مختلفه بن حله کیم جانان کیار ثوررت عنصر کونی دور کویا کیم جان کیاد
وکیار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید کیکان وکیکارکان وکیادورکان پوشنده وپوشیده الشاهد علی الاول
بالمعنی الثانی نثر بیرام لار دا کیکان ثر ندسین فقرا اهلی نینك ثر خوار کورما ای که خلعت نور نجیر الوان سنکا بو بمعنی
مصدر هم می آیند کیکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کیینك وکیینیکز کیینکلار جمع مخاطب از فعل امر کیمانك
کیمانکز وکیمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کیامین وکیارمین وکیادورمین وکیارام میپوشم کیمان کیماس مین
نمپوشم کییب وکییبان وکیمیش پوشیده کیمیشین پوشیده اش را کیمیشانك پوشیده کییب بر وکییب قوربر
پوشیده ایم کیماس نمیپوشد کیماسلیك نپوشیدن کیماس بولسا نپوشیده باشد کیادور میش بولغای میپوشیده
باشد کیا کیا پوشان پوشان وبدون تکرار هم مستعملست کیمایو آیا بپوشم وبپوشد وبپوشی کیمایو نپوشیده
کیباك کیکابر وکیکای بر وکیالی و وکیالینك بپوشیم کیکالی برای پوشیدن وتا پوشیده کیکاج چون پوشید
وبپوشند وبمحض پوشیدن کیکوجی پوشنده کیکوجد وکیکوبخد وکیکابخد تا پوشیدن وبقدر پوشید کیکومدور
خواهد پوشید کیکوسیدور خواهی پوشید کیکولوك خواهد پوشید کیکولوك پوشیدنی چنانکه کوید شعر
نفیس کیکولوك اوله یا لانك تذنیم غه هوش حصیر نقشی حصیری لباس او زنیغه بش کیکای وکید دکید وکیسون وکیدیك
بپوشد الشاهد علی الخامس شعر اهل عیش آلتون اتاغ صافین ایجب کیدیك حور ثر کیم سفال فقر دردی بتور سا
منکا کیکودیك مین وکیکودیك تور مین وکیاردیك مین پوشیدنی ام کیدورماك مصدر متعدیست یعنی پوشا
ندن کیدورکونك خواهی پوشانید الشاهد علیه شعر هار ماشطه سی سعی بیرله کیدورکونك جمع عروسی یوز وقد تبغه
حلی وحلل وباقی صیغ برین نهج موافق شق اول بالفظ دور اشتقاق می یابد کیسیلماك مع اللام پوشیده شدن وصیغ
آن بدستور بالام اشتقاق می یابد من الجوامد کیبر بسکون یا وراء مهمله وضم بای ابجد بکوع پیکان بزرك شکاریست
که مخصوص صید وحوش است وتیری را هم کویند که آن نوع پیکان داشته باشد چنانکه در سبعه سیاره در وصف

شکار بهرام کور

شکار بهرام کوید شعر چونکه سالدی ایکی قولیغه شکال کیبر آیتیب یوغوز لادی فی الحال واز اکیبور هم
نامند ومؤلف فرهنك جهانکیری وبرهان قاطع کیبر با کاف عجمی بمعنی پیکان تیر نوشته کیلی بروزن لیلی هاون
بزرك را کویند کیمور محرف کیبر باشد که مذکور شد چنانکه شاعر کوید شعر سو غوردی کیمورین قارمادی یا
سین باقتی ایسه کوردی اما سین کین بسکون یا ونون وکیسن بکسر یا ونون بمعنی عقب باشد الشاهد علی الاول
شعر مهریم اوتین عقل وهوش وصبر وحسن یاشوردمای مهر لامع توررت برقع کینی دین پنهان ایماس کیبیجه
یعنی از عقبش چنانکه در تاریخ الملوك در ذکر فرخ زاد کوید که نور الماس روغن ماردی واندا هم کینی جبرقاو غو
کیلیب بیر تیکیر ماندا یاشوندی باب المضمومات حرف الکاف مع الباء من المشتقات کوپوردی کف کرد چنانکه کوید
شعر دم او رمادقدح ایچکیل که تیلیه بولماسا واعظ ییدیب ایدی او وبوب تحقیر بیب که آغزی کوپوردی
کوپوردوك کف کردیم کوپوروده وکوپوادور کف میکند وکوپورور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید کوپورکان وکوپو
ورکان وکوپورادورکان کف کننده وکف کرده وبمعنی مصدر هم می آیند کوپور وکوپورکیل مفرد مخاطب از فعل
امر کوپور وکوپورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کوپورونك وکوپورونکز وکوپورونکلار جمع مخاطب از فعل امر
کوپورمانك وکوپورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کوپورآمین وکوپورورمین وکوپورادورمین وکوپورورام
کف میکنم کوپورمان وکوپورماس مین کف نمیکنم کوپوروب وکوپوروبان وکوپورمیش کف کرده کوپورمیشین
کف کرده اش را کوپورمیشانك کف کرده کوپوروب بر وکوپوروب بوربر کف کرده ایم کوپورماس کف نمیکند
کوپورماسلیك کف نکردن کوپورماس بولسا کف نکنده باشد کوپورادورمیش بولغای کف میکرده باشد
کوپورا وکوپورا کف کنان کف کنان وبدون تکرار هم مستعملست کوپورایو آیا کف کنم وکند وکنی کوپورمایو
کف نکرده کوپورماك وکوپورکای بر وکوپورکای بر وکوپورالی وکوپورالینك کف کنیم کوپورکالی برای کف
کردن وتا کف کرده کوپورکاج چون کف کرد وکند وبمحض کردن کوپورکوجی کف کننده کوپورکوجد کوپورکو
کوبخد کوپورکابخد تا کف کردن وبقدر کف کردن کوپورکومدور کف خواهم کرد کوپورکونکدور کف خواهی کرد
کوپورکوسیدور کف خواهد کرد کوپورکولوك کف کردنی کوپورکای کوپوره وکوپورسون وکوپوردیك کف کند
کوپورکودیك مین وکوپورکودیك تور مین وکوپوردیك مین کف کردنی ام کوپورتماك بسکون را وتاء قرشت مصدر

متعدی آنست وصیغ آن با انضمام تای قرشت اشتقاق می یابد کوپلماک بسیار شدن وصیغ آن بدستور با لام اشتقاق
می یابد من الجواهر کوپ با بای عجمی دو معنی دارد اول بمعنی بسیار باشد دویم خم را گویند چنانکه هر دو معنی در
خاتمهٔ حیرت الابرار بطریق ایهام گوید شعر ساقی آلیب کیل تولا پیمانه بوق غلط ایتیم تولا میخانه نا آب
کوپ کوپ آلیبان سیپقارای کوپ کوپا بجب هر دم اوز ومدین بار ای کوپچک بسکون بای عجمی وکاف
ثانی وفتح جیم عجمی چرخ عراده باشد وارا بنکیرلک نیز نامند کوبچین بسکون با و نون وکسر جیم کوبجون بضم جیم
کوبجوک مع الکاف بالشیحه زین بود وکوبچوک با بای عجمی بترکی رومی خمره کوچک را هم خوانند کوپراک
یعنی چنانکه بیشتر وزیاد گوید شعر چو نیغنیک کیردی قابیغه فرح بولدی منکا افزون پیچوک کیم سوغر
می مزوج اولور کوپراک بولور نافع کوپروک بسکون بای عجمی وکاف وضم رای مهمله پل را گویند که از ابعربی
قنطره خوانند من حیرت الابرار شعر کوپروک اولوب ایله که تار خیال لیک خیالی که اول اولغای
محال کوبک با کاف اول عجمی وفتح بای عربی بمعنی ناف باشد و با کاف عربی و بای عجمی سگ بزرگ بود
که پاسبانی گله کند کوبک ساویغ نام جانوریست زرد رنگ بزرگی که بعد که از پوستش پوستین میسازند
کوپلک با کاف عربی وفتح بای عجمی ولام جانوریست شبیه بپروانه اما بزرگتر از آن که نقشهای الوان
در پر وبال دارد و در باغستانات میباشد الشاهد علیه شعر لباس زینتی ولاف عشق کیلدی یراق
که کوبیاس ار بیخبر پروانه دیک اوچار کوپلک وبا کاف عجمی وبای عربی نباتیست سفید بشکل نصف تخم
مرغ که معکوس باشد وبی برگ وساقش کوتاه وجوف او مملو از صفایح وبفارسی قاچ وبلسان الطب
قطر وکماه ونبات الرعد خوانند وآن ماکول وغیر ماکول میباشد وغیر ماکول آن در جاهای نمناک
وتر خمهای وجوف درختان میروید وآن در غایت سمیت است کوبنک با و نون بلغت مغولی پنبه باشد
که از ابعربی قطن گویند کوپوک بضم بای عجمی کفی که بر روی آب ودر دهن پیدا شود و از ابعربی زبد گویند
کوپک طاشی بترکی رومی نوعی از کف دریاست وآن مانند سنگی بود سفید که تجویف بسیاری دارد وآنرا
بفارسی قینک گویند وفینج معرب آنست کوبون بضم با وسکون نون بلغت مغولی پسر را نامند کوبر بفتح با یعنی
سجاف که از ابعربی عطف خوانند ومغولیه خطا وطایفهٔ قلماق نیز گویند لیکن اتراک توران وخوارزم

پرویز وفراویز خوانند واین دو لفظ فارسی است وکوپیر با بای عجمی بترکی رومی گوشواره بود وبفارسی شاخ
وشیشهٔ حجام باشد کوبرچی نام محلی است از محال قراقیتاغ داغستان که بکنای لکوبیر اختصاص
دارد ونیز نام یکنوع شالیست آبی نیم رنگ که از پشم بافند وبافتن آن مخصوص همان محلست کوپچی
با کاف عجمی وکسر بای عجمی ظرفی باشد که در انجا ماست ریخته بهم زده روغن گیرند وآنرا ایاپیق هم نامند
کوپ یاغی کنایه از ثقل انگور باشد که در دوی پیالهٔ شراب ظاهر شود چنانکه گوید شعر کوششر مغانه
دین کلشغنه بار رسان کیم سنکا کل اوزه دستر ین می کلونک اوزه کوپ یاغی بش ولر شعر بیتای کردون
شبستانیدا انجمی شغق ایچره شفق کون می بوسوز رسای ایچکوم اولسا ریزه کوپ یاغی مع التا من المثناة
کوتماک بمعنی چرانیدن باشد چنانکه در لسان الطیر در مکالمهٔ دختر ترسا با شیخ صنعان گوید شعر
کوندونا اوزنی توتما غای سین ناتوان کیم تونکوز کوتمار ککا بولغای سین روان واز اوصید کودمان
باد ال استعمال نماید کوتتوک چرانیدیم کوتار وکوتادور میچراند چنانکه شاهد با ول راد خوک چرانی
شیخ صنعان گوید شعر کیچر اتشکاه اوتین حا لایاقا بولدی چون کوندوز تونکوز لار بی کوتار وکوتاد
بمعنی فاعل ومصدر هم می آید کوتکان وکوتارکان وکوتادورکان چرانده وچرانیده وبمعنی مصدر
هم می آید کوت وکوتکیل مفرد مخاطب از فعل امر کوتما وکوتما کیل مفرد مخاطب از فعل نهی کوتونک کوتونکوز
کوتونکلار جمع مخاطب از فعل نهی کوتامین وکوتارمین وکوتادورمین وکوتارام میچرانم کوتمان کوتماس مین
نمیچرانم کوتوب وکوتوبان وکوتمیش چرانیده کوتمیشین چرانیده اش را کوتمیشانک چرانیدهٔ کوتوب کوتوب
تور بیز چرانیده ایم کوتماس نمیچراند کوتماسلیک نچرانیدن کوتماس بولسا نچراند باشد کوتادور ایش بولغای
میچرانیده باشد کوتا کوتا چرانیده چرانیده وبدون تکرار هم مستعملست کوتامو ایا بچرانم وبچراند
وبچرانی کوتمایو نچرانیده کوتاساک وکوتکابیز وکوتکای بیز ودوکونالی وکوتالینک بچرانیم کوتکالی برای چرانیدن
وتا چرانیده چنانکه بمعنی اول گوید شعر جون صحرا سیدا بابی یوقایو کاند ودبوحزون دیک کیم بولغای
وحشی جنلین کوتکالی چوپانی مجنون دیک کوتکاج جون چرانیدن وبچراند وبمحض چرانیدن کوتکوچی چراننده
کوتکوچو کوتکونجه کوتکانجه تا چرانیدن وبقدر چرانیدن کوتکومدور خواهی چرانید کوتکوسیدور خواهد

چوانید کونکولوک چوانیدنی کونکای وکونترو کونتسه وکونتون وکونبک بچراند چنانکه شاهد براو
لراد در تاریخ الانبیا در ذکر موسی علیه السلم کوید که صفورا آتلیغ قیزی آنکا اتادی بو شرط بیله کیم
سیکز ییل موسی شعیب علیهما السلام نینک قوتونین کوتکای کونکودیک مین کونکودیک تورمین
کوتاردیک چوانیده ام کوتارماک بفتح تا و سکون رای مهمله یعنی برداشتن کوتارمادوک برداشتیم
کوتادور وکوتاردور برمیدارد وکوتادور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید کوتارکان و کوتادورکان و کوتارادوکان
بردارنده و برداشتن و بمعنی مصدر هم می آیند کوتار کوتارکیل مفرد مخاطب از فعل امر کوتارغیل کوتار
ماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کوتارنینک کوتارینکیز کوتارینکلار جمع مخاطب از فعل امر کوتارمانک
کوتارمانکیز و کوتارمانکلار جمع مخاطب از فعل امر کوتارمانک کوتارمانکیز کوتارمانکلار جمع مخاطب
از فعل نهی کوتارامین و کوتارورمین و کوتادادورمین و کوتارورام برمیدارم کوتارمان و کوتارماسمین برنمیدارم
کوتارماکامین کوتارماکای مین برنمیدارم کوتاراالماغای مین نتوانم برداشت چنانکه در دیباچه وقفیه
کوید که قاچارغه قدم کوتارا آلماغای مین کوتاییب و کوتاریبان و کوتاریش برداشته کوتاریشیب برداشتن
اش را کوتاریشانک برداشته کوتارماس برنمیدارد کوتارماسلیک برنداشتن کوتارماس بولسا
برندارنده باشد کوتارادورمیش بولغای برمیداشته باشد کوتارا کوتارا برداشته برداشته و بدون
تکرار هم مستعملست کوتارایو ایا بردارم و بردارد و برداری کوتارمایو برنداشته کوتارمانک کوتارکابیز
کوتارکای بیز کوتارالی کوتارالینک برداریم کوتارکالی برای برداشتن و تا برداشته کوتارکاج چون برداشت
و بردارد و بمحض برداشتن چنانکه در حیرت الابرار در وصف امیر خسرو کوید شعر کیچه قویاشی کی کوتارکاج علم
ایلادی سوز مملکتین یکقلم کوتارکوچی بردارنده چنانکه در نسایم المحبة در ذکر ابو عبدالله دینوری کوید
که حاصل و کوتارکوچی اولدور بولا الور که آلت سیز هم کوتارکای کوتارکوجه و کوتارکونجه و کوتارکابخه تا برداشتن
و بقدر برداشتن کوتارکوم خواهم برداشت کوتارکونک خواهی برداشت چنانکه در فرهاد و شیرین کوید
شعر چو فریح ایچره ساچسانک هر بیر دانه هم اول دانه کوتارکونک جاودانه کوتارکوسی خواهد برداشت
کوتارکولوک برداشتنی کوتارکای و کوتاره و کوتارسه و کوتارمون و کوتارمدیک بردارد کوتارکودیک مین کوتارکودیک

ازین

تورمین کوتادوردیک برداشته ام من الجوامد کوتاول مرکب است از کوت که بلغت هندی بمعنی قلعه است و لفظ
ول که بلغت ترکی در اواخر الفاظ افادهٔ معنی فاعلیت میکند و معنی آن قلعه بانست مثل قراول که بمعنی
دیده بان باشد کوتوال مرکب است از کوت بمعنی قلعه و لفظ وال که بمعنی بانست در فارسی و معنی ترکیبی آن قلعه
بان باشد چنانکه نخچروال بمعنی نخچیربان بود کوتل بفتح تا و سکون لام اسب جنیبت را نامند و بفارسی کوه تل را
خوانند کوتوروم بضم تا و رای مهمله شل زمین گیر را کویند که پای او از حس و حرکت افتاده باشد کوتول بضم
تا دو معنی دارد اول هیمه کننده را کویند دوم باصطلاح اتراک دوم ذقر خاص پادشاهی باشد کوتی بکسر تا
بترکی رومی بمعنی بد و زبون بود مع الجیم من المشتقات کوچماک با جیم عجمی یعنی کوچ کردن کوچتوک کوچ کردیم کوچاد
کوچادور کوچ میکند و کوچاد بمعنی فاعل و مصدر هم می آید کوچکان کوچادکان کوچادورکان کوچ کننده
و کوچ کرده چنانکه شاهد براول را بمعنی ثانی در تاریخ الانبیا در وصف بنی اسرائیل کوید که آقشام منزلغه
توشکاندین سونکی کوردیلار کیم همول کوچکان سترلا یردی و بمعنی مصدر هم می آیند کوچ کوچکیل مفرد مخاطب
از فعل امر کوچما کوچماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کوچونک و کوچونکوز و کوچونکلار جمع مخاطب از فعل امر کوچمانک
کوچمانکیز و کوچمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کوچامین و کوچارمین و کوچادورمین و کوچارام کوچ میکنم کوچمان و کوچماس
کوچ نمیکنم کوچوب کوچوبان کوچیش کوچ کرده کوچیشین کوچ کرده اش را کوچیشانک کوچ کرده کوچوبتور
کوچوبتوربیز کوچ کرده ایم کوچماس کوچ نمیکند کوچماسلیک کوچ نکردن کوچماس بولسا کوچ نکننده باشد
کوچادورمیش بولغای کوچ میکرده باشد کوچا کوچا کوچ کنان و بدون تکرار هم مستعملست کوچایو ایا کوچ کنم
و کند و کنی کوچمایو کوچ نکرده کوچماک کوچکایز کوچکای بیز کوچالی کوچالینک کوچ کنیم کوچکالی برای
کوچ کردن و تا کوچ کرده کوچکاج چون کوچ کرد و کند و بمحض کردن کوچکوچی کوچ کننده کوچکوچه کوچکونجه
کوچکوبخه تا کوچ کردن و بقدر کوچ کردن کوچکوم دور کوچ خواهم کرد کوچکونک دور کوچ خواهی کرد کوچکو
سیدور کوچ خواهد کرد کوچکولوک کوچ کردنی کوچکای و کوچه و کوچسه و کوچمون و کوچمدیک کوچ کند
کوچکودیک مین و کوچکودیک تورمین و کوچارمدیک مین کوچ کرده ام کوچورماک بضم جیم عجمی و سکون رای مهمله
مصدر متعدیست یعنی کوچانیدن کوچوردیک کوچانیدی الشاهد علیه شعر کوتکلوم بوز و لوب جبر و خودنیا

غلاد یلار رخت * چون ملک فی نوز دونك ایلینی داغی کوچور دونك * وباقی صیغ بدین سیاق بضم جیم مع الکاف المهمله
اشتقاق می یابد کوچمانك بسکون جیم ونون وفتح کاف ثانی عجمی یعنی زور زدن کوجکاندوك زور زدیم
کوجکانور وکوجکانادور زور میکند وکوجکانور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید کوجکاتکان وکوجکانورکان
وکوجکانادورکان زور زننده و زور زده وبمعنی مصدر هم می آیند کوجکان کوجکانکیل مفرد مخاطب
از فعل امر کوجکانا کوجکاناکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کوجکانینك کوجکانینکیز کوجکانینکلار
جمع مخاطب از فعل امر کوجکانمانك کوجکانمانکیز کوجکانمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کوجکانامین
کوجکافورمین کوجکانادورمین کوجکانورام زور میزنم کوجکانمان کوجکانمامین زور نمیزنم کوجکانیب
کوجکانیبان کوجکانمیش زور زده کوجکانمیشین زور زده اش را کوجکانمیشانك زور زده کوجکانیب
کوجکانیب تورمیز زور کرده ایم کوجکانمای زور نمیزنی کوجکانماسلیك زور نزدن کوجکانمای بولسا زور
نزننده باشد کوجکانادور بیتی بولغه زور میزده باشد کوجکانا کوجکانا زور زنان وبدون نکی ادهم مستعمل است
کوجکانامیوا یا زور دبزنم وبزند وبزنی کوجکانمانو زور نزده کوجکانتالك وکوجکانکاینر وکوجکانکای بیز
کوجکانالی کوجکانالینك زور بزنیم کوجکانکالی برای زور زدن وتا زور زده کوجکانکاج چون زور زده بزنم
وبمحض زدن کوجکانکوچی زور زننده کوجکانکوجی وکوزکانکوجی کوزکانکاجی تا زور زدن وبقدر زور زدن
کوجکانکوسیدور زور خواهم زد کوجکانکونکدور زور خواهی زد کوجکانکوسیدور زور خواهد زد کوجکا
تکالوك زور زدنی کوجکانکای وکوجکانر کوجکانه وکوجکانون وکوجکانیدیك زور بزند کوجکانکودیک
مین وکوجکانکودیك تورمین وکوجکانور دیك مین زور زدنی ام کوجلاتماك صاحب زور شدن وصیغ
وشق آن موافق شق اول اشتقاق می یابد کوچلاکلاماك بضم جیم عجمی وسکون کاف وفتح لام بیحر کردن سك را
کویند وصیغ آن موافق شق ثانی اشتقاق می یابد من الجوامد کوچ دو معنی دارد اول بمعنی کار وبار مهم بود
ینتهایی افاده اینمعنی نمیکند باید با ایش وکوچ بطریق مزاوجه استعمال شود چنانکه در منشآت کوید کر آیش
کوچی کیشی قرا امیدیکا قویا سانکیز بخشی راق بولغای وبا جیم عجمی بمعنی نقل وحرکت باشد وبفارسی بجهار معنی
بود اول احوال را کویند دوم نام طایفه ایست از صحرانشینان که ایشانرا کوچ بلوچ خوانند واصل ایشان از عرب

حجاز

حجاز است ودر کوهستانهای سمت کرمان متوطنند سیم نام جانوریست که بخوست اشتهار دارد
چهارم نام ولایتی است از هندوستان که در میان خطا وبنکاله واقع است کوچاری طایفه
خیمه نشین را کویند که کار ایشان نقل وحرکت باشد وانرا کوچان هم نامند کوجلوك بمعنی زورمند
باشد کوجلوك کینه یعنی زورمند وپر زور چنانکه کوید شعر ایستادیم بوبنین قوچوی
بوزکینه سیدین اوپکامین * اضطراب ایلاب تا لاشتی بار امیش کوجلوك کینه کوچان همان بمعنی
کوچاری باشد که مذکور شد کوجن با کاف عجمی وفتح جیم وسکون نون بترکی رومی نام خز بود وآن
جانوریست که از کیش بزرگتر که از پوست آن پوستین کنند کوچوك بضم جیم عجمی وسکون کاف ثانی
سك بچه را کویند چنانکه شاهد آن در باب مضمومات حرف خا در تحت خودوك نکارش یافت
کوجون بضم جیم وسکون نون یعنی از روی زور وعنف چنانکه در حیرت الابرار در وصف پادشاه
کوید شعر فوس آنکا بیر که چو تاریب کوجون * آستی فلك طاقیغه منشور اوچون * ونیز در داستان
هفتم سبعه سیاره در وصف چنك نوازی دلارام کوید شعر ایله کون او تماین که اول اوتمالیك
اولماغای آه ونا له بیرله هلاك * اولوبان خلق اول نواغه کوجون * جان بیر یب بلکه آنداق اولماك
اوچون * مع الدال المهمله کودماك با کاف عجمی بترکی رومی یعنی چرانیدن وازا بلغت جغتای کوتماك کویند
کودوجی بضم دال وکسر جیم بترکی رومی بمعنی راعی وشبان باشد مع الراء المهمله من المشتقات
کورماك دیدن کوردوك دیدیم کورمادوك ندیدیم چنانکه در مخمس کوید شعر باده ایچ
کیم دور ایشیدا اعتدالی کورمادوك * نوبهار حسن ارا صاحب جمالی کورمادوك کورا وکورادور
می بیند وکورار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه در مصرع ثانی بمعنی بیننده کوید شعر
مین اول آی رشکی دین کیم کوز کورار تو پراغ اکا اولسام کورا ایل کوز لادین کور ایلا کای کردون
عبار ایم دین کورکان کوراکان کورادورکان بیننده ودیده چنانکه شاهد براول از بمعنی
ثانی کوید شعر جهان ایچرا کیشی نینك چونکه بار ویوقی یکساندور * نی فرخ کیمسه دور کورکان
جهان بار ویوقین یکسان * وبمعنی مصدر هم می آیند چنانکه کوید شعر دیدیم ای کلوخ نوا ایغه منوا

يتكوزيدى كيم كورونبور كوركانين بلبل نواغر احتياج كوركوركيل مفرد مخاطب از فعل امر كورها وكورهاكيل مفرد
مخاطب از فعل نهى كورونك وكورونكور وكورونكلار جمع مخاطب از فعل امر كورهانك وكورهانكيز وكورهانكلار
جمع مخاطب از فعل نهى كورامين وكورارمين وكورادورمين وكورارام مى بينم كوراسين وكورارسين وكورادورسين
مى بينى چنانكه شاهد براولى راد رمقالهٔ نوزدهم از حيرت الابرار كويد شعر شاه احوالينى قيلدى سؤال ديدى بوردو
كيم كوراسين بارچا حال كورهان كورماس مين نميبينم كوروب كوربان كورميش ديده كورميشين ديده اش را كورميشانك
ديدهٔ كورماس نمى بيند كورماسليك نديدن كورماسكا بنديدن الشاهد عليه شعر اول شوح كه
ميدان اوا كونكا سالورتيغ كورماسكا سالورتيا نوائى سارى عمدا كورماس بولسا بيننده باشد كورادورميش
بولغاى محديده باشد كوراكورا ديده ديده وبدون تكرار هم مستعملست وكفته ميشود كه انكا كورا يعنى تطوبان
چنانكه درنظم الجواهر كويد شعر ايل بابيرسين انكلاى دنيانك اسرارينى بيل كونكليدا كى مدعاسى اظهارينى
بيل قلبى غنه كوراناشى نمودارينى بيل مطلوبيغه باق وكيمه مقدارينى بيل كوراميو ايا بينيم وببيند وبينى
كورمايو نديده كورسالر كوركاينز وكوركاى بيز وكورالى وكورالينك ببينيم الشاهد على الثانى شعر نركاجا
نان وصلى اولدور كيم جمالين كوركاينز پرده رخساره دين اچسا زلف وخالين كوركاينز كوركالى بديدن و
تاديد چنانكه كويد بالمعنى الاول شعر اوت ته نوابى كويادور كوركالى خالين اينك عارض كلفام ادا كوركاج
چون ديد وببيند وبمحض ديدن الشاهد عليه شعر كونكولچا كين كوز ومدا اشك رنكين ايلكا فاش ايتى
باليع زخمينى فهم ايلاى لار ايلدر ياد اقان كوركاج كاركوچى ببيننده چنانكه در تعنبهاب محبوب القلوب
كويد كرتوز كوركوچى پاك نظر هنركور كوچى راست بصر كوركوجر وكوركوجز وكوركاجز تاديدن وبقدر ديدن
الشاهد على الاول بالمعنى الثانى شعر سوار غركيلكان ايمش بابا ى اجل رحم ايت بوز بينى كوركوجر بوزار
ناتوان دين كيچ ودر خسرو وشيرين در ذم بهرام چينى كويد الشاهد على الثانى بالمعنى الاول شعر كوزوم جيقون
سينى كوركوجز موندا ق كيليسون تيل سوزونك سوركوجز موندا ق كوركومدور خواهم ديد وكوركونكدور خواهى ديد
كوركولوك ديدنى چنانكه در خسرو وشيرين كويد شعر ديدى اوا جنبيت سوركولوك دور نوايش كورواقع اولسا
كوركولوك دور كوركاى وكوره وكورسه وكورسون وكورديك ببيند الشاهد على الخامس شعر بيت الاخوان

يسله يعقوبنى يوسف غميدا كورماكان هجريدا كوردبك مينى ويرانيم ايلةٔ كوركوديك مين وكوركو
ديك تورمين وكورادبك مين ديدنى ام كورساتماك بسكون راى مهمله وتاى قرشت وفتح سين مهمله
كوركوزماك بسكون راى مهمله وزاى معجمه وضم كافين مصدر متعديست يعنى نمودن كورساتوك
وكوركوزدوك نموديم كورساتور وكورساتادور وكوركوزور وكوركوزادور مينمايد الشاهد على
الثالث شعر كى كوزود هجران حروفى نقطه سين جان هرطرف سين سيزين يعنى كرقويدوم داغ
هجران هرطرف وكورساتور وكوركوزور بمعنى فاعل ومصدر هم مى آيد كورساتكان كورساتوركان
كورساتادوركان وكوركوزكان وكوركوزوركان وكوركوزادوركان نمايند ونموده الشاهد
على الرابع بالمعنى الاول من سلطان حسين ميرزا شعر لاله اصفر مودور اول آى يوزى نينك
دوريدا ياقرد ورديدا كوركوزكان اوزينى اختر مودور وهم باين معنى در ديباچه وقفيه مذكوراست
كه امارت مسند يدا بزم قوزكادين مذلت كينكى دا عجز كوركوزكانكاجه وبمعنى مصدر هم
مى آيد كورسات وكورساتكيل وكوركوز وكوركوزكيل مفرد مخاطب از فعل امر چنانكه در توجيعات
كويد الشاهد على الرابع ساقيا دستلوغى كوركوزكيل دوستكانى يتكوركيل كورساتما وكورسا
تماكيل وكوركوزما وكوركوزماكيل مفرد مخاطب از فعل نهى كورساتينك وكورساتينكيز وكورسا
تينكلار وكوركوزونك وكوركوزونكور وكوركوزونكلار جمع مخاطب از فعل امر كورساتمانك
وكورساتمانكيز وكورساتمانكلار وكوركوزمانك وكوركوزمانكيز وكوركوزمانكلار جمع مخاطب از
فعل نهى كورساتامين وكورساتورمين وكورساتادورمين وكورساتورام وكوركوزامين وكوركوزدورمين
كوركوزورام مينمايم كورساتمان وكورساتماس مين وكوركوزمان وكوركوزماس مين نمينمايم كورساتيب
كورساتيبان وكورساتميش وكوركوزوب وكوركوزوبان وكوركوزميش نموده كورساتميش كوركوزو
ميشين نموده اش را كورساتميشانك كوركوزميشانك نمودهٔ كورساتيبيز كورساتوبيز كوركوزوبيز
كوركوزوب قويبيز نموده ايم الشاهد على الرابع شعر لشتين كوزكوسيدا بيرسارى مين بيرسارى بايى چهره
عكسين كوركوزوب توربيز كل رعنا ايماش كورساتماس وكوركوزماس نمينمايد كورساتماسليك وكوركوزما

سلیك نمودن، كورساتماس بولسا ننماینده باشد كورساتادورمش بولغاه مبنموده باشد
كورساتا و كورساتا كوركوزا كوركوزا نموده نموده وبدون تکرار هم مستعملست كورساتای
كورساتابین كوركوزای كوركوز آیین بنمایم وبنماید وبنمائی ونموده چنانكه بمعنی اول كوید
الشاهد علی الاول شعر چهره كورساتکیل كه جان بیرمك طریقین كورساتای عشق
اطواربینی دعوی قیلغان ایلکا اوركاتای الشاهد علی الرابع شعر نوا ییا سنكا بو سوزدا
شبهه بولسا فتح کیتور که خطو لعینه كوركوزای بیر بیر كورساتامیو كوزامیو ایا بنمایم وبنماید
وبنمائی كورساتمایو و كوركوزمامیو ننموده كورساتالمن و كورساتکابز و كورساتکای بز
و كورساتالی و كورساتالینك و كوركوزسالك و كوركوزکابزو كوركوزکای بزو و كوركوزالی
و كوركوزالینك بنمایم كورساتکالی و كوركوزکالی برای نمودن وتا نموده كورساتکاج
و كوركوزکاج چون نمود وبنماید وبمجض نمودن كورساتکوجی كوروكوزكوجی نماینده چنانكه
شاهد اول در تاریخ بابری مذكوراست كه ابو یوسف ارغون نینك بورایدی خبری
بارایکاندور بلکه بورای تی كورساتکوجی اوشول عذارایکاندور وشاهد ثانی را
در دیباچه نظم الجواهر كوید كه وفاكهر و نخل ورمان بسله سحر پرداز لیق كوركوز
كوجی كورساتکوجه كورساتکوبجه كورساتکابجه كوركوزكوجه كوركوزكوبجه
كوركوزكابجه تا نمودن وبقدر نمودن كورساتکومدور خواهم نمود كورساتکای
كورساتر كورساته كورساتون كورساتدیك كوركوزکای كوركوزه كودكورسه
كوزكورسون كوزكوردیك بنماید كورساتکودیك كورساتوردیك كوركوزكودیك
كوزوردیك نمودنی وهچنانكه بنماید چنانكه در سد سكندری در وصف آینه
مهرآیین كوید الشاهد علی الثالث بالمعنی الاخیر شعر یاد وق هر یوزی چهره كوركوز
كودیك دمیای بیریوزی تیره دوكوزدیك كوروندك بضم رامع النون مرئی ونمودار
شدن كورونکان كوروتوركان كورونادوركان نمودار شونده ونمودار شده

الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی شعر جانمی دیدم ایتی ایاغیغه نثار
ایتای لیك ایو ماس ایودی كوزكا كوروکانجه بوساغ وباقی صیغ برین سیاق با
نون اشتقاق می یابد كوروشماك بضم الرا مع الشین یکدیکر را دیدن وملا
قات كردن چنانكه كوید شعر كوروشماکیمکا اکی بولسا ملتفت بولغای
وصال طوبی جنت بیله کیاهیم غه كوروشور كورشادور ملاقات میکند
وكوروشور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانكه بمعنی مصدری فرماید
شعر پابوسینی ایستاب مکا ای شادلیغ اشکی بوزار ایلر دلبر كورو
شور چاغدا یو كوردونك كوروش كوروشکیل مفرد مخاطب از فعل امر
چنانكه در خاتمه سد سكندری كوید الشاهد علی الثانی شعر
كوروشکیل باری بیرله حرمت بیله دلیر او لماغیل سوزدا جرات بیله
وباقی صیغ برین نهج باشین قرشت اشتقاق می یابد كوراشماك با كاف عجمی
وفتح الرا مع الشین بمعنی کشتی كرفتن باشد كوراشور و كوراشادور کشتی
میکیرد و كوراشور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید كوراشکا كوراشورکان
كوراشادورکان کشتی کیرنده وکشتی كرفته وبمعنی مصدر هم می آیند
كوراش كوراشکیل مفرد مخاطب از فعل امر كوراشما كوراشماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی كوراشینك كوراشینکیز كوراشینکلار جمع مخاطب
از فعل نهی كوراشامین كوراشورمین كوراشادورمین كوراشورام
کشتی میکیرم كوراشمان كوراشماسمین کشتی نمیکیرم كوراشیب كوراشیبان
كوراشمیش کشتی كرفته كوراشمیشین کشتی كرفته اش را كوراشمیشانك
کشتی كرفته كوراشیب بیز كوراشیب توربیز کشتی كرفته ایم كوراشماس کشتی
نمیکرد كوراشماسلیك کشتی نكرفتن كوراشماس بولسا کشتی نکیرنده باشد

کوراشادورمیش بولغای کشتی میکرفته باشد کوراشا کوراشا کشتی کرفته کرفته

وبدون تکرار هم مستعملست کوراشامو آیا کشتی بکیرم وبکیرد وبکیری

کوراشمایو کشتی نکرفته کوراشبالی وکوراشکاینر وکوراشکای بز وکوراشالی

وکوراشالینک کشتی بکیریم کوراشکالی برای کشتی کرفتن وتا کرفته کوراشکاچ

چون کشتی کرفت وبکیرد وبمحض کرفتن کوراشکوچی کشتی کیرنده کوراشکوجر وکوراشکوبجر وکوراشکابجر

تا کشتی کرفتن وبقدر کشتی کرفتن کوراشکومدور کشتی خواهم کرفت

کوراشکونک دور کشتی خواهی کرفت کوراشکوسیدور کشتی خواهد کرفت کوراشکولوک کشتی کرفتن کوراشکام

کوراش

کوراشدی وکوراشمه وکوراشون وکوراشدیک کشتی بکیرد کوراشکودیک مین وکوراشکودیک تورمین وکوراشدیک مین کشتی

کرفتیم کوراشورماک مصدر متعدیست یعنی بکشتی انداختن وصیغ آن برنمنوال با لفظ واشتقاق می یابد کورکایماک بسکون رای

حطی وفتح کاف وسطی جمیل وصاحب حسن شدن کورکایدوک صاحب حسن شدیم کورکایور وکورکایادور صاحب حسن میشود وکورکایور

بمعنی فاعل ومصدر هم می آمد کورکایکان وکورکایورکان وکورکایادورکان صاحب حسن شونده وصاحب حسن شده وبمعنی مصدر هم

می آیند کورکای وکورکایکیل مفرد مخاطب از فعل امر کورکایماد کورکایمایکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کورکانیک وکورکانینکز وکورکا

نینکلار جمع مخاطب از فعل امر کورکایمانک وکورکایمانکیز وکورکایمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کورکایامین وکورکایورمین وکورکا

یادورمین وکورکایورام صاحب حسن میشوم کورکایمان وکورکایماس مین صاحب حسن نمیشوم کورکایبب کورکایبان وکورکایبش

صاحب حسن شده چنانکه در سد سکندری در وصف پری کوید الشاهد علی الاول شعر یاشا غان سالی دانش ابجرا بایب کتان

دیک بنچه ایسکریب کورکایبب مؤلف رومی کورکاتیب باتای قرشت نیز باینمعنی نوشته سهو کرده کورکامیشین صاحب

حسن شده اش را کورکامیشانک صاحب حسن شده کورکاییب بز وکورکاییب تور بز صاحب حسن شده ایم کورکایماس صاحب

حسن نمیشود کورکایماسلیک صاحب حسن نشدن کورکایماس بولسا صاحب حسن نشونده باشد کورکایادورمیش بولغای

صاحب حسن میشده باشد کورکایا کورکایا صاحب حسن شده شده وبدون تکرار هم مستعملست کورکایمو آیا صاحب حسن شوم

وشود وشوی کورکایمایو صاحب حسن نشونده کورکایبالی وکورکایکابیز کورکایکای بز وکورکایالی وکورکایالینک صاحب حسن

شویم کورکایکالی برای صاحب حسن شدن وتا شده کورکایکاچ چون صاحب حسن شد وشود وبمحض شدن کورکایکوچی

صاحب حسن شونده کورکایکوجر وکورکایکوبجر وکورکایکابجر تا صاحب حسن شدن وبقدر آن کورکایکومدور صاحب

حسن خواهم شد کورکایکونک دور صاحب حسن خواهی شد کورکایکوسیدور صاحب حسن خواهد شد کورکایکولوک

صاحب حسن شدنی کورکایکای وکورکاید وکورکایسه وکورکایسون وکورکایدیک صاحب حسن شود کورکایکودیک

مین وکورکایکودیک تورمین وکورکایوردیک مین صاحب حسن شدنی ام کوروکلاماک بضم را وسکون کاف وفتح لام

شعله ور شدن آتش باشد از دمیدن دم ونسیم وصیغ آن موافق شق اول اشتقاق می یابد کوروکلاماک وکوروکلاشماک

با کاف عجمی غریدن رعد وشیر وامثال آنرا کویند وصیغ کوروکلاماک موافق شق ثانی واز کوروکلاشماک موافق شق

اول اشتقاق می یابد کورەسک بفتح رای ترکی رومی یعنی پارو کردن من الجوامد کوراش با کاف عجمی وفتح را بمعنی کشتی

باشد کوراشیجی یعنی کشتی کیر چنانکه در نسایم المحبة در ذکر پهلوان محمود پکه یار کوید که هند ملکی پادشاهی نینک پر کوراشیجی سی
باوایدی پهلوانلی آنینک اوچون تیلاکان ایمیش کبر آیتیک بیله کوراشکاسا لغای کوبز بضم بای ابجد و سکون زای معجمه بر وزن
هر فیتر کی دومی جوان امرد نوخاسته را کویند و بفارسی بمعنی خبیث باشد چنانکه در قاموس مسطور است الجربز بالضم
الخبیث معرب کربز و بمعنی مکار و خداع هم استعمال میشود و مؤلف برهان قاطع نوشته که خیاد دراز بود که از اقشاء الحمار کویند
کوبزلولن لفظیست مرکب از فارسی و ترکی یعنی مکار و فریبنده و بدکاری چنانکه شاهد آن در تذییل کتاب در ذیل سایر
لغات مذکور خواهد شد کورپه بسکون راو فتح بای عجمی دو معنی دارد اول لحاف را کویند دویم پوبچه نیم رس انار را خوانند کوردون
بسکون را و نون و ضم تای قرشت بترکی دو معنی یالان خر و اسب را نامند کرجی باکاف عجمی و سکون راو کسر جیم تولد سلر را کویند
و نیز نام طایفه کرج باشد کرز دو قسم جوان امرد نوخاسته را کویند و از کوربوز هم خوانند و بفارسی عمود آهنین بود کورک
بفتح راو سکون کاف سه معنی دارد اول بار ور را کویند دویم استخوان شانه را خوانند سیم عوز تم پنبه را نامند و بسکون راو کاف
بدو معنی آمده اول پشم نرم باشد که از بن موی در آید و از ان تفتیک نیز خوانند دویم بترکی دو می ماکیانی بود که از تخم باز مانده
باشد و مؤلف برهان قاطع کورک را پاینده معنی در جنب لغات فارسی نوشته سیم پوستین را نامند و با کاف اول عجمی و
سکون را بمعنی حسن و جمال و نمود باشد چنانکه در لیلی مجنون در وصف پادشاه کوید **شعر** اولایلا که دشت ساری
دو و میل ٭ ترک و عرب و بلوج و هر خیل ٭ لا لدکیبی ظاهر ایلابان کورک ٭ ایکی بیچه قوبوبان قیزیل تیری بوبلک و بیتر در حیرة
الابرار در ذم هزل کوید **شعر** قیلسا قاچون کوزکا فزون کورکینی ٭ باشیغه میمون چوقویار بور کینی ٭ کورکا بسکون راو
فتح کاف ثانی نمد و سوزنی و امثال آن که بر حاشیه فرش خانه بکسترانند الشاهد علیه **شعر** دوزکارین قیلدی مظلوم
آه و نفیذ دودی قرا ٭ کورما ظالم خلوتی نینک کورکاسین سنجاب لار ٭ و نیز در سد سکندری کوید **شعر** آقلادی کا ائسیک دست
تونکلوک داغی ٭ بولوب کورکا ایو در بیغه تولک داغی ٭ و بفتح راو کاف ثانی بر وزن شرکا کپی باشد که صراحی و بط شراب
بر روی آن کذارند چنانکه در سبعه سیاره کوید **شعر** خواجه مجلسدا حاضر ایلادی می ٭ چقتی صوت رباب و نغمه نی ٭
کورکا الیغه توبوب باردی ٭ بو کوتوب بیر قدحنی سیقاردی ولر **شعر** تویدی چون شه بسا طیغه کامین ٭ کورکا
ایجره کوردی او زهامین ٭ و مؤلف دومی سهوا بمعنی ظرف شراب و بلبله هم نوشته کورکابای بسکون راو فتح کاف
ثانی یعنی در حسن و جمال غنی و کامل الشاهد علیه **شعر** کورکا بایلار غم کدا بولدی نکو زای عشق اهلی ٭ بو غنی

لاردا و فا غیر سؤال ایلا ما نکیز و له **شعر** کو دیر ذی معجز آسیدا اقاشینه ای کورکا بای ٭ بار آنینکه یک کیم کو هونکا ی کیم
ایچینده یا نکی آی ٭ کورکان بفتح را بمعنی داماد بود و از انکو نام هم کویند و نیز لقب امیر تیمور است بسبب اینکه خواهر امیر حسین
چوپان پادشاه بلخ در حبالهٔ نکاح او بوده باین لقب ملقب شد و مؤلف دومی کفته که دختر و پسر کی که یکی از نسل تیمور
خان و یکی از نسل چنکیز خان باشد و آنها را بیکدیگر دهند کورکان کویند و این افاده غیر واقعست کورکلول با کاف اول عجمی و
سکون راو کاف وضم لام یعنی جمیل و صاحب حسن چنانکه لطفی کوید **شعر** لاف اور سه کون یوزونک بیلر عین کزاف دور ٭
کورکلو لسین او قسین او زکاکیشی سوزی لاف دور ٭ کورکوز با کاف اول عجمی و سکون رای مهمله و زای معجمه و ضم کاف
ثانی بمعنی علامت و نمودار باشد و مؤلف فرهنگ جهانکیری این لفظ را در جنب لغات فارسی بایمعنی ذکر کرده و این بیت را
از اذری شاهد آورده **شعر** ور نه حیوان بر پیش آید بز ٭ هست آهم زنقره کورکوز ٭ و نیز امر است از نمودن چنانکه در ذیل
کورکوزمال الته مذکور شد کورن بفتح راو سکون نون دو معنی دارد اول اجر که و حلقه زدن سپاه و بهیئت مستدیر و در آمدن را
کویند چنانکه در مطلع السعدین مذکور است که جمیع امرا یمین کرد که ایشان را کورن کورن و جوقجوق ساختن از جمیع تکالیف
مصون دارند دویم نام محلیست از توابع ابیورد خراسان کورنک با کاف اول عجمی و سکون راو کاف ثانی و فتح نون بترکی دو معنی
بمعنی تماشا و نمودار باشد و آنرا اورنک هم نامند و با کاف اول تازی و فتح راو سکون نون و کاف ثانی بر وزن دو رنک اسب کیست
مایل بسرخی که مخصوص اسب و استر است و کرنک بحذف واو بیان ضمه بفارسی سه معنی دارد اول نام رودخانه ایست عظیم
که از حوالی زرد کوه که مسکن الوار است آمده از نواحی اصفهان می کذرد و از اشاعجمی کرنک کویند دویم میدان را
کویند سیم دیک رنکی را خوانند کوروشلوک صاحب نظر چنانکه کو بیند براق و کوروشلوک یعنی دورابین کورولک
بضم را بدو معنی آمده اول دم صدادی بود و آنرا بعربی منغ کویند دویم ماکیانی که از تخم باز مانده باشد چنانکه در حیرة
الابرار در ذم لاف کوید **شعر** وقتی بیله قیلدی خروس اوز عنان ٭ تینمادی ایر لحظه کورولک ماکیان ٭ و آنرا رومیه
کورک بسکون را استعمال نمایند کوروللدو با کاف عجمی بترکی دو معنی خروش و غریو و غرنش بود مع الزاء المعجمة من
المشتقات کوزاتماک بفتح زاو سکون تای قرشت و کوزلاماک بسکون زاو فتح لام یعنی بنظر جستجو کردن کوزاتتوک
و کوزلادوک بنظر جستجو کردیم کوزاتور و کوزاتادور و کوزلار و کوزلایدور بنظر جستجو میکند و کوزاتور و کوزلار بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید چنانکه شاهد بر ثانی را بمعنی مصدر کوید **شعر** ایل مشوش و در سینی کوزلار دا آندان کیم

جوش دشت از تماشا تمهان لیلی غم مجنون انتظار کوزانکان وکوزنا تورکان وکوزنا دورکان وکوزلا کان وکوزلا کان وکوزلا یدورکان بنظر جستجو کرده چنانکه در مقاله هفتم از حیرت الابرار در وصف قناعت کوید الشاهد علی الرابع بالمعنی الاول شعر ای خوش اول آیین فنا کوزلا کان ؛ وبمعنی مصدر هم می آیند کوزات وکوزاتکیل وکوزلا وکوزلا کیل مفرد مخاطب از فعل امر بهرد ومعنی الشاهد علی الاول بالمعنی الاول من فضولی باملاء الروقیه شعر ای کونکول دیاری ایسته جان دین کچ ؛ سرکویین کوزات جهاندین کچ الشاهد علی الرابع بالمعنی الاول من لسان الطیر شعر ایرایسانک مقصود اصلی کوزلا کیل ؛ هر نه کیم سوزلار سین آندین سوزلا کیل کوزاتما وکوزاتماکیل وکوزلاما وکوزلاما کیل مفرد مخاطب از فعل نهی کوزاتینک وکوزاتینکیز وکوزاتینکلار وکوزلانک وکوزلانکیز وکوزلانکلار جمع مخاطب از فعل امر کوزاتمانک وکوزاتمانکیز وکوزاتمانکلار وکوزلامانک وکوزلامانکیز وکوزلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کوزاتامین وکوزاتورمین وکوزاتادورمین وکوزاتورام وکوزلایمین وکوزلایدورمین وکوزلارام جستجو میکنم چنانکه در سبعه سیاره در داستان هفتم کوید الشاهد علی الثالث بالمعنی الاول شعر کوزاتورمین همیشه حالینکنی ؛ عیش یا خود غم وملالینک نی کوزاتمان وکوزاتماس مین کوزلامان وکوزلاماس مین تفحص وجستجو نمیکنم کوزاتیب وکوزاتیبان وکوزاتمیش وکوزلاب وکوزلامیش تفحص کرده کوزاتمیشین وکوزلامیشین جستجو کرده اشرا کوزاتمیشانک وکوزلامیشانک جستجو تفحص کرده کوزاتماس وکوزلاماس جستجو تفحص نمیکند کوزاتماسیل وکوزلاماسیل جستجو نکردن کوزاتماس بولسا وکوزلاماس بولسا جستجو نکنده باشد کوزاتادورمیش بولغا وکوزلایدورمیش بولغای جستجو میشنوده باشد کوزاتا وکوزاتا وکوزلایو وکوزلای کوزلاییه جستجو کنان ومیدود تکرار مستعملست کوزاتای وکوزاتاین وکوزلای وکوزلاین جستجو کنم وکندوکنی وکرده چنانکه در مکالمه شرین بابهمن بانو بعد از فوت فرهاد کوید شعر چوکیچ جفت دین اول طاق آفاق ؛ ینچوک مین جفت کوزلای اولا یاریب طاق کوزاتایمو وکوزلایمو آیا جستجو کنم وکند وکنی کوزاتمایو وکوزلامایو جستجو نکرده کوزاتشان وکوزاتکاینر وکوزاتکایینر وکوزاتای وکوزاتاینلار وکوزلاسا وکوزلاکاینر وکوزلاکاینر وکوزلای وکوزلاینلار جستجو کنم الشاهد علی الثامن شعر ای کونکول اکیل کیم ایکا وبولوب تکاوی کوزلالی ؛ سرو قدی ایستاباسیمین عذاری کوزلالی ولد شعر سیر باغ ودشت ایتاریز هم یانا پر یار اوچون ؛ باغ ساری کوزسالاب دشت ساری کوزلالی کوزانکالی وکوزلاکالی برای جستجو کردن وتا تفحص کرده کوزاتکاچ وکوزلانکاچ چون جستجو کرد وکند وبحض کردن کوزانکوچی وکوزلاکوچی جستجو کننده کوزلاکوچه وکوزلاکوبجه وکوزلاکابجه وکوزانکوبجه وکوزانکابجه تا جستجو کردن وبقدر جستجو

کردن کوزاتکومدور وکوزلاکومدور جستجو خواهم کرد کوزاتکونک دور وکوزلاکونک دور جستجو خواهی کرد کوزاتکوسیدور وکوزلاکوسیدور جستجو خواهد کرد کوزاتلوله وکوزلاکوله چستجو کردنی کوزانکای وکوزاته وکوزاتسه وکوزاتسون وکوزاتدیک وکوزلاکای وکوزلاسه وکوزلاسون وکوزلادیک جستجو میکند کوزاتکودیک مین وکوزاتکودیک تورمین وکوزلاکودیک مین وکوزلاکودیک تورمین وکوزلاردیک من جستجو کردنی ام کوزاتشمالک مع الشیئین با یکدیکر بنطق جستجو کردن وضع آن با شین اشتقاق می یابد کوزاتماقخ سه معنی دارد اول بمعنی چشم داشتن وتوقع کردن باشد دویم چشم را هدف کردن سیم چشم را کرفتن چنانکه در وقت استهلال متعارفست تا نظر بغیر انچه مطلوب ومقصود است بیفتد کوزاتار وکوزاتادور چشم میدارد وچشم را هدف میکند چشم را میکیرد وکوزاتار بمعنی مصدر هم می آید چنانکه در اتمام نظم اربعین کوید بالمعنی الاول شعر بیر ایکی کون که اهتمام ایتیم کوزاتادین بوروت تمام ایتیم کوزاتقامیز وکوزاتادورمیز چشم داشتن ما وچشم هدف کردن ما وچشم کرفتن ما ویلینلخ کوزاتقانیز یعنی انکه چشم یاری ادا ودانستیم چنانکه کوید شعر یار ایغ کوزاتقامیز کوزلادی چون اوزکا یار ؛ بیزدا هم کوز یارها رهب پیراوزکا یاری کوزلالی کوزاتای وکوزاتایین چشم بدارم وبدارد وبدارید وبداری وداشته وچشم هدف کنم وکند وکنی وکرده وچشم بکیرم وبکیرد وبکیری وکرفته چنانکه شاهد برا اول را هر سه معنی بطریق تجانس فرماید بالمعنی الاول شعر یا قاشینکدین پونچه ادق کوزاتای ؛ بالمعنی الثانی ات که آتینک اوترو سیفر کوزاتای ؛ بالمعنی الثالث بنچه کوز کاج اوزکا مهوشلاله قاشین ؛ یانکی آیی کورکان کیشی دیک کوزاتای ؛ ونیز در خسرو وشیرین در خبر آوردن شاپور از جانب فرهاد کوید بالمعنی الاول شعر دیدیم کیم سیزکا دیب اول خبر ؛ قیلای خندان بوروزنکلبرا نی ؛ نیه سیزدین آنکا کوزاتای سوزنی ؛ با رهیب آتینک یوزیی دین یار وتای کوزنی باق صیغ آن بوین هنج موافق شق اول اشتقاق می یابد کوزه ملک با کاف عجمی وفتح زای معجمه بترکی دو معنی دارد رفو کردن جامه باشد فرالجواهد کوزا اخکرا فروختن را کویند چنانکه مثل است که کباب جی کوزا آختادور ومدعی سوف آختادور وبا کاف عجمی بچهار معنی آمده اول چشم را کویند دویم فرچه ابست که از بدن بر آید چنانکه بهرد ومعنی بطریق ایهام کوید شعر یارا کوزلادبو لوب تنداچو بولدی خیره اول ایوزدین ؛ یا سا باب میان هر طرفنا ایسکی تکانلار شکلی دیم عینک ؛ سیم ماه فصل حنیفه را نامند الشاهد علیه شعر یوق تفاوت عشق دشتی قطعیدا ایپنچ سا ووغ ؛ کیم سمندا اوت تر سیرایلار داتینک دوویان وکوز ؛ ونیز در خسرو وشیرین در وصف بلندی کوه کوید شعر بییلد اولتاغ ادچا ایلار کیم کوز ساووغدین با غلانور سرچشمه لار موز ؛ چهارم بمعنی چشمه بود چنانکه در تاریخ بابری دمذکور کابل مذکور است که

کونلادا اوچ قوهت آتی کیم قادکه دودوسولار کیچیلدیو بولاکلاریتکیل عبوریی محلی دعد کوزکو با کاف عجمی آیند را گویند کوزل بفتح زا
کاه وخاشاک سوخته و پوسیده تهٔ خرمن را نامند و با کاف عجمی دو معنی دارد اول بمعنی خوب و نازنین باشد چنانکه فضولی گوید
با ملکه و الرتعمیر شعر دهرده همتا سنکا اوپریسی یوخ دیسم ؛ وار کوزل چوخ ولی سن کبی خونخواره یوخ دوم کبک را خوانند
کوزلوک با کاف عجمی سه معنی دارد اول گویند که ترکس کوزلوب یعنی نرگس چشم چنانکه لطفی گوید شعر ای اوچ ملاحت اوستیده آتی
یوزلوک ؛ کلزار لطافت ارا نرکس کوزلوک ؛ دوم بترکی روی عینک باشد که برای تقویت باصره بر چشم کذارند سیم دانه ایست
سیاه و لغزنده که در دواهای چشم بکار برند و گیاهیست که آنرا بفارسی چشمک و بعربی اضراس الکلب گویند کوزمه
با کاف عجمی و فتح زا و میم بمعنی زده بترکی روی بمعنی دفو باشد که بر جامه پاره زنند کوزونک با کاف عجمی و ضم زا و فتح نون
و سکون آخر از آلات خیمه است الشاهد علیه شعر ای نوائی اول مدخرگه نشین حفظی ایچون ؛ کوزونک ایو ماس کره هر
سادیی تیکیلیش کونلاریه ؛ مع السین المهمله من الشقات کوسمالک ظاهر کردن چنانکه سلطان حسین میرزا فرماید
شعر ایت یاماندا ب تورا یکا سیکا خبر یو قای کونکولی ؛ بو مثل دیک هر زمان اول شوخ دین کوسما لونیدور ؛ و صیغ آن
موافق شق اول اشتقاق می یابد کوسترمک با کاف عجمی و سکون سین و فتح تای قرشت بترکی روی بمعنی نمودن باشد من الجوامد
کوسناو بسکون واو همزه نیم سوخته را گویند چنانکه گوید شعر فراق اویندا قارا دیم مکو که بو اوتنی ؛ یار دعقالی میلنی
دو وآن ایلیکی قیلدی کوسناو ؛ و انرا و میتر کوسنا کو نامند کوستل بسکون سین و فتح تای قرشت و بای ابجد ترکی
روی یکنوع موشی است که چشم ندارد کوستک بسکون سین و فتح تای قرشت بترکی روی شکال و پابند کوتاه آت
که بر پای ستور بندند کوسم بفتح سین بترکی روی بزی باشد که پیشاپیش گوسفندان راه رود و آنرا بلغت جغتای
ارکیج نامند و بعربی قاید دکران و بفارسی نخراز و ... گویند مع الشین المعجمه کوشل بفتح شین و سکون کاف ثانی و
کوشلک بفتح شین و لام شتربچه یکساله را خوانند و دوساله را آنرا توعم وسه ساله را تایلاق نامند مع الکاف من
الثقات کوکارتماک با هر دو کاف عجمی و سکون رای مهمله و تای قرشت مصدر متعدیست دو معنی دارد اول رویانیدن
و سبز کردن دوم بمعنی کبود کردن باشد کوکارتولک سبز کردیم و کبود کردیم کوکارتورور و کوکارتادور سبز میکند و کبود
میکند و کوکارتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی سبز کردن گوید شعر کوکارتور کا محبت دشتین اشکیم
یا مغوبی یبرلد ؛ بو آهیم دود دیدین کوک یبر بهار آتین سحاب ایلار کوکارتکان و کوکارتورکان و کوکارتادورکان سبز

کننده و سبز کرده و کبود کننده و کبود کرده و بمعنی مصدر هم می آیند کوکارکات و کوکارتکیل مفرد مخاطب از فعل امر کوکارتما
و کوکارتماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کوکارتینک و کوکارتینکیز و کوکارتینکلار جمع مخاطب از فعل امر کوکارتمانک و کوکارتما
نکیز و کوکارتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کوکارتامین و کوکارتادورمین و کوکارتورام سبز میکنم و کبود میکنم کوکارتمان و کو
کارتماسمین سبز نمیکنم و کبود نمیکنم کوکارتیب و کوکارتیبان و کوکارتیش سبز کرده و کبود کرده الشاهد علی الاول بالمعنی
الاول شعر ایماستو سبزه و لاله کذار الفتاشیدین کودون ؛ کوکارتیب یر یوزین هر سادی ظاهر ایلادی قاینین ؛ کوکارتیشین
سبز کرده اش را و کبود کرده اش را کوکارتیتانک سبز کرده و کبود کرده کوکارتیب من و کوکارتیبتورمن سبز کرده ایم و کبود
کرده ایم کوکارتماس سبز نمیکند و کبود نمیکند کوکارتماسیدی سبز نکردن و کبود نکردن کوکارتماس بولسا سبز نکننده باشد
و کبود نکننده باشد کوکارتادورغیش بوغای سبز میکرده باشد و کبود میکرده باشد کوکارتا کوکارتا سبز کنان و کبود کنان
و بدون تکرار هم مستعملست کوکارتایمو آیا سبز کنم و کند و کنی و کبود کنم و کند و کنی کوکارتمایو سبز نکرده و کبود نکرده کوکار
تماک و کوکارتکاپ و کوکارتکای بز و کوکارتالی و کوکارتالینک سبز کنیم و کبود کنیم کوکارتکالی برای سبز کردن و تا سبز
کرده و برای کبود کردن و تا کبود کرده کوکارتکاج چون سبز کرد و کند و چون کبود کرد کند و بمحض کردن کوکارتکوچی سبز کننده
و کبود کننده کوکارتکوجه و کوکارتکونجه و کوکارتکانجه تا سبز کردن و بقدر آن و تا کبود کردن و بقدر آن کوکارتکومدور سبز
خواهم کرد و کبود خواهم کرد کوکارتکوندور سبز خواهی کرد و کبود خواهی کرد کوکارتکوسیدور سبز خواهد کرد و کبود خواهد
کرد کوکارتکولوک سبز کردنی و کبود کردنی کوکارتکای و کوکارتور و کوکارتسه و کوکارتسون و کوکارتیدیک سبز کند و کبود کند
کوکارتکوذیک و کوکارتکودیک تورمین و کوکارتدیکیمین سبز کردنی ام و کبود کردنی ام کوکارماک بدو معنی باشد اول سبز شدن
و رویدن چنانکه گوید شعر قان یاشیم سیراب قیلدی باغنی موندین ناری ؛ آندا تا نک ایرماس کوکارماک سبزه و ریحان
قیزیل ؛ دوم بمعنی کبود شدن باشد و صیغ آن موافق شق اول اشتقاق می یابد کوککاماک و کوککاشماک غریدن و نعره کشیدن رعد
و شیر و امثال آنرا گویند کوکرادی و کوکراشتی غرید کوکرار و کوکرایدور و کوکراشور و کوکراشادور میغرد و کوکرار و کوکرا
شور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید کوکراکان و کوکرارکان و کوکرایدورکان و کوکراشکان و کوکراشورکان و کوکراشادر
کان غرنده و غریده و بمعنی مصدر هم می آیند کوکرا و کوکرایکیل و کوکراش و کوکراشکیل مفرد مخاطب از فعل امر کوکرما و کو
کراماکیل و کوکراشما و کوکراشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کوکرانک و کوکرانکیز و کوکرانکلار و کوکراشینک و کوکراشینکیز و کوکرا

شینکلار جمع مخاطب از فعل امر کوکرامانك و کوکرامانکیز و کوکرامانکلار و کوکراشمانك و کوکراشمانکیز کوکراشمانکلار جمع
مخاطب به نفی فعل ماضی کوکرایمین و کوکرارمین و کوکرایدورمین و کوکرادام و کوکراشا و کوکراشایمین و کوکراشورمین و کوکراما
دورمین و کوکراشورام میغرم کوکرامات و کوکراماسمین و کوکراشمات و کوکراشماسمین نمیغرم کوکراب و کوکراباب و کوکرامیش
و کوکراشیب و کوکراشیبات و کوکرامیش عزیده الشاهد علی الاول شعر سحاب ایرماس که کوکراب تاغ اوزه مرسار یی
یوزلامیش که دود آه و افغانیم فلك طاقیغه چرمامیش الشاهد علی الرابع شعر عزم خوابدا توکارمین اشل لاله تادیتیب غریوه
تو بهار آنداق که یا غنغایلا بولوتلار کوکراشیب کوکرامیشین و کوکراشیشین عزیده اشرا کوکرامیشانك و کوکراشیشانك
عزیده کوکراب پن و کوکراب تورپن و کوکراشیب پن و کوکراشیب تورپن عزیده ایم کوکراماس و کوکراشماس نمیغرد کوکراما
سلیك و کوکراشماسلیك نغرید کوکراماس بولسا و کوکراشماس بولسا نغرنده باشد کوکرایدورمیش بولغای و کوکرا
شادویدمش بولغای میغریده باشد کوکرابو و کوکرامی کوکرای و کوکراشا کوکراشا غرّان و بدون تکرار هم مستعملست کوکرایی و کوکرا
مین و کوکراشای و کوکراشایین بغرم و بغرد و بغرد و عزیده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی او در سد سکندری گوید شعر ایا عجب
کیتتیری که تارتای دلیر چو سر خوش بولای کوکرای آنداق که شیر کوکرایمو آیا بغرم و بغرد و بغرد کوکراماید بغرید کوکراسال و کوکرا
کاپن و کوکراکایپن و کوکرال و کوکرالیند و کوکراشال و کوکراشکایپن و کوکراشال و کوکراشالیند بغرد کوکراکالی و
کوکراشکالی برای غریدن و تا غریده کوکراکاج و کوکراشکاج چون غرید و بغرد و بمحض غریدن کوکراکوچ و کوکراشکوچ غرنده کوکرا
کوچی و کوکراکوچه و کوکراکاچه و کوکراشکوچی و کوکراشکوچه و کوکراشکاچه تا غریدن و بقدر غریدن کوکراکودور
و کوکراشکودور خواهم غرید کوکراکوندورور و کوکراشکوندورور خواهد غرید کوکراکوسیدور و کوکراشکوسیدور خواهد غرید
کوکراکولوك و کوکراشکولوك غریدنی کوکراکامی و کوکرایه و کوکراسه و کوکراسون و کوکرادیك و کوکراشکای و کوکراش
و کوکراشسه و کوکراشسون و کوکراشدیك بغرد کوکراکودیك مین و کوکراکودیك تورمین و کوکرار دیك مین و کوکراشکودیك
مین و کوکراشکودیك تورمین و کوکراشور دیك مین غریدنی ام کوکلامك دو معنی دارد اول ابجیهایی بزرك بر جامه زدن و بهم
دوختن دوم ساز را کوك کردن کوکلادوك بهم دوختیم و کوك کردیم کوکلار و کوکلایدور بهم میدوزند و کوك میکنند و کوکلار بمعنی فاعل و مصدر هم
می آید کوکلاکان و کوکلارکان و کوکلایدورکان بهم دوزنده و بهم دوخته و کوك کننده و کوك کرده و بمعنی مصدر هم می آید کوکلا و کو
کلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاهد بر اول را میر حیدر مجذوب گوید بمعنی ثانی شعر قرا سرد ... تورتوزلا بولا تورز بخشی ایا الغو ... لا کو

کلاقوبوز

کلاقوبوز کوکلاما و کوکلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کوکلانك و کوکلانکیز و کوکلانکلار جمع مخاطب از فعل امر کوکلامانك و کوکلامانکیز و کوکلامانکلار
جمع مخاطب از فعل نهی کوکلایمین و کوکلارمین و کوکلایدورمین و کوکلارام بهم میدوزم و کوك میکنم کوکلامان و کوکلاماسمین بهم نمیدوزم و
و کوك نمیکنم کوکلاب و کوکلاباب و کوکلامیش بهم دوخته و کوك کرده کوکلامیشین بهم دوخته اشرا و کوك کرده اشرا کوکلامیشانك بهم دوخته و کوك
کرده کوکلاب پن و کوکلاب تورپن بهم دوخته ایم و کوك کرده ایم کوکلاماس بهم نمیدوزد و کوك نمیکند کوکلاماسلیك بهم نادوختن و کوك ناکردن
کوکلاماس بولسا بهم ندوزد و کوك نکند کوکلایدورمیش بولغای بهم میدوخته باشد و کوك میکرده باشد کوکلابو و کوکلای کو
کلایی بهم دوزان و کوك کنان و بدون تکرار هم مستعملست کوکلایی و کوکلاین بهم بدوزم و بدوزد و بدوزی و دوختن و کوك کنم و کند و کنی
و کرده چنانکه شاهد بر اول بمعنی بهم دوختن در تاریخ بابری چنین مذکور است که پر اوق داوولغا سیغدا او دوم ... قالقایلنی غ...
سیچ سیلاه کوکلای اورودم کوکلایمو آیا بهم بدوزم و بدوزد و بدوزی و آیا کوك کنم و کند و کنی کوکلامایو بهم ندوخته و کوك نکرده کوکلا
سال و کوکلاکاپن و کوکلاکایپن و کوکلال و کوکلالیند بهم بدوزیم و کوك کنیم کوکلاکالی برای بهم دوختن و تا دوخته و برای کوك کردن
و تا کرده کوکلاکاج چون بهم دوخت و بدوزد و بمحض دوختن و چون کوك کرد و کند و بمحض کردن کوکلاکوچ بهم دوزنده و کوك کننده کوکلاکوچی
و کوکلاکوچه و کوکلاکاچه تا بهم دوختن و تا کوك کردن و بقدر آن کوکلاکودور بهم خواهم دوخت و کوك خواهم کرد کوکلاکوندورور بهم خواهی
دوخت و کوك خواهی کرد کوکلاکوسیدور بهم خواهد دوخت و کوك خواهد کرد کوکلاکولوك بهم دوختنی و کوك کردنی کوکلاکای و کو
کلاسه و کوکلاسون و کوکلادیك بهم بدوزد و کوك کند کوکلاکودیك مین و کوکلاکودیك تورمین و کوکلاردیك مین بهم دوختنی ام
و کوك کردنی ام کوکلاتماك مع التاء مصدر متعدیست بهم دوزاندن و کوك فرمودن ساز و صیغ آن بانتای قرشت اشتقاق می یابد کوکلانماك
مع النون بمعنی انفعالست یعنی بهم دوخته شدن و کوك شدن ساز و صیغ آن بانون اشتقاق می یابد من الجوامد کوکه بسه معنی آمده
اول ابجیهایی بزرك باشد که بر جامه و امثال آن زنند و یا آهنك ساز بود چنانکه گوید شعر دیدیم تراز جان مخجل مطرب ابی من خود ... فراق سازی
توز دوب اولتورور کوکی چالدینك و له شعر کیتو کیلار تیری ساقی مغنی نغمه توزکیل که اول کوکدین کیتو کای زهره انقعا نقه مضرابینك وله
شعر ساقیا ای توکلای کیم عربده اینساو کونکلوم ای مغنی چالا باشلا اوکو روکوکته قوبوز یعنی ای ساقی بی پر که دلم عربده میخواهد ای مغنی
در آهنک ها بیفای کوك کردن بنواختن قوبوز شروع کن و مولف رحمه کوکه را در این شعر امیر کوکه کردن نوشته و شعر من بود را شاهد آورده
و نصیری هم متابعت کرده سهو کرده اند سیم ریشه درخت باشد و بفارسی هم بسه معنی آمده اول کاهوی را کویند دویم سرفه باشد سیم کبود را
کویند و با مرد و کاف عجمی بلغت ترکی بچهار معنی باشد اول سبز و اولنك را کوینده دویم ... کبود را خواسته چنانکه گوید شعر اول قوباش مجربلا

آهیم اوقیدین دم ایمانسا : کوك یتمو وایجرا ایهان نیو چون بولو بتو آسمان ٭ وازبرای مبالغه کوك کومالئم مستعملست یعنی کبود محض
چنانکه شاهد آمدیو بل کوماك مذکور خواهد شد سیم آسمان را نامند چنانکه بمعنی دویم وسیم کوید شعر یتی کوکنی کوك ورق لار ییك
ساوورغان هر طرف ٭ طاق جیناولر اچرماشسا آه حسرتم ٭ ونیز در حیرت الابرار در وصف هری فرماید شعر طاق لاری رفعتی نینك
یوق حدی ٭ ایلدکه کوك کنبدی کوك کنبدی ٭ چهارم بمجاز ابسوز ایلدن داغ اطلاق میشود که آنرا از کاغذ کبود می سوزانند و بفارسی هم
بدین معنی مستعملست اولنکه باشد و بمر دانهای توتول بود که بر اعضای آدمی بر آید و نفخ نه ریاید سیم کوسالدرا کویند کوکانك بفتح
کاف و نون پرنده ایست شبیه بباشه که دم آنرا بدم باشه تشبیه کنند و آنرا کو بکانك هم کویند و روسیه مومیول نامند و مؤلف
برهان قاطع در جنب لغات فارسی بمعنی جغد ذکر کرده کوکاین باهر دو کاف عجمی و کسر یای حطی و سکون نون مکسی است بن رنك که
چون چاوه را بکن دخون در آرد کوکزبوز باهر دو کاف عجمی و ضم بای ابجد و سکون زای معجمه رنك خاکستری باشد چنانکه بطریق ایهام
کوید شعر چو ینسا زنك اشهبینك اولدم قوباش بولغای سنکا مانند ٭ که برسا کوك بوزین جولان جهان دیو و زبربولغای ٭
کوکراك سینه را کویند الشاهد علیه شعر سهل ایرور کونکلاك که مجران اوقی وغم تیغی بیرٔ تیکان درجالك ایلاما کامبتلا دور کو
کوکیم وله شعر دردا کو بود وبولی چیقا عالم دین نیتانك ٭ سته عریان کوکراکیکا تاشرا و روب تار یتب نغان ٭ وآنرا کوکس
وکوکوس هم نامند و مؤلف دوی بمعنی جکر نوشته و نصیری هم متابعت کرده کوکرچین کبوتر را خوانند کوکرچنلیك بمعنی
برج کبوتر باشد و نیز نام قلعه ایست در ولایت آذربایجان کوکس سینه را نامند چنانکه در مقالات الطیور از حیرت الابرار کوید
شعر ساقی اولوب بین منکا توت جان سوبی ٭ صاف و پاك ایلدکه حیوان سویی ٭ تایقا و کوکسوم ایتب چاك ایجای ٭ هر بیچه
کیم بولسا تولاهاك ایجای ٭ وانرا کوکراك وکوکوس هم کویند و مؤلف دوی کوکسوم را در این شعر کوکسوك خوانده وکوکسوك را هم بمعنی
سینه نوشته سهو کرده کوکشون بسکون کاف و نون و ضم شین معجمه بلغت مغولی بمعنی پیر و مسن باشد کوکز قارغه با کاف عجمی
کلاغ سبز را نامند کوك کینه یعنی کبود چنانکه کوید شعر بیدا و پارکا قیعادی ایلکین دیدیم بار نعا و پایی ٭ تاشلابان یوم و قی
عینه قیلدی کوزوم نی کوك کینه کوك کوماك یعنی کبود بسیار کبود چنانکه در لیلی مجنون در وفات پدر مجنون کوید شعر او ردیم
آتا سی مزار ینه باش ٭ کیم کوك کوماك ایتی باشین اولتاش ٭ و مؤلف دوی کوك کوموك بضم میم خوانده و شعر مزبور را شاهد
آورده کوکل بفتح کاف و سکون لام بمعنی مرضعه باشد کوکلتاش برادر رضاعی را کویند چنانکه در خسرو شیرین در ذکر بهرام چینی کوید
شعر بولوب نسبت تر کوکلتاشی ایلنك ٭ طریقت بابیدا قرداشی ایلنك ٭ کوکم باهر دو کاف عجمی و فتح ثانی و سکون میم بترکی دوم نام

بخوم

یکنوع میوه ایست جنکلی و جبلی شبیه بآلو بالو که آنرا همیشان هم نامند و بعربی زعرور کویند کمکن بفتح کاف ثانی و سکون نون بلغت
مغولی دختر بود و بفارسی جغد و عاله نیم رس بریان کرده را کویند و بهندی نام ولایتی است از ملك دکن بر ساحل دریای عمان کوکور
بضم کافین و سکون رای مهمله بلغت کاشغری مطهره را نامند کوکوز بضم کافین و سکون زای معجمه بمعنی نفیس و تحفه باشد و مؤلف
فرهنك جهانکیری در ذیل لغات فارسی نوشته که نوعی از اقمشه نفیسه است کوکوس بضم کافین و سکون سین مهمله سینه را کویند
چنانکه در سد سکندری کوید شعر کوکوسکا تیب یوم وق پارنچه تاش ٭ اوروب یوا وزم بورك اوریتغه باش ٭ وانرا کوکس وکوکراك
هم نامند چنانکه مذکور شد کوکوم بترکی رومی آفتابه بزرك و ابریق باشد کوکومتول باهر دو کاف عجمی رنك مایل بکبودی را کویند
الشاهد علیه شعر هجر یا شی نینك کوکومتول داغی دین کویدی تنیم ٭ آه کیم کوکردا و تی بولدتو تاشتی خرمنیم مع اللام من المشتقات
کولمالك یعنی خندیدن کولدولك خندیدم کولار و کولادور میخندد و کولار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه در وصف بهار بمعنی
خندان کوید شعر غنچه کولار بولدی علددین فزون ٭ کل آچیلا باشلادی حددین فزون ٭ کولکان وکولارکان و کولادورکان
خندنده و خندیده و بمعنی مصدر هم می آیند کول و کولکیل مفرد مخاطب از فعل امر چنانکه شاهد مراول را در حیرت الابرار در وصف
میخوار کان کوید ٭ تون ایتاکی پا بجمع اولوب آلی اول ٭ آلی اولاما آتیده ایده اول ٭ وندر علی کول را بمعنی برهن نوشته و شعر مزبور را
شاهد آورده معنی او خند ٭ نیست الشاهد علی الثانی شعر کولکیل که ظاهر اولسون غنچنك دار الله لا کریم ٭ دور رشته سیغه بولیش
یا قوت نابعانغ کولما و کولمایل مفرد مخاطب از فعل نهی کولونك وکولونکوز و کولونکلار جمع مخاطب از فعل امر کولمانك وکولمانکیز وکو
لمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کولامین و کولارمین و کولادورمین وکولارام میخندم کولمان و کولماس مین نمیخندم کولوب وکولوبان
وکولمیش خندیده کولمیشین خندیده اشر کولمیشانك خندیدکه کولوب بز و کولوب تورمین خندیده ایم کولماس نمیخندد کولماسلیك
نخندیدن کولا آلماسدین از اینکه نمیتواند خندید چنانکه کوید شعر سوزدیمای ایکی شکر و یك لبی کیم بیدا ولیش ٭ کولا آلماسدین
ایشی ایدی شکر خند اولیش ٭ کولادورمیش بوتفاه میخندیده باشد کوز کولا خنده کنان خنده کنان و بلاعون تکرار هم مستعملست چنانکه
کوید شعر عشق چو ایلکا اوت یاقیب ایکی کوزوم سایی آقیب ٭ هر سار کیم کولا باقیب ایله پرنی سیغلاتیب ٭ کولایمو آیا بخندم و بخند
و نخندیدی کولما بو نخندیده کولسالک وکولکایز و کولکایمیز و کولکای و کولا بیلسه بخندیم کولکالی برای خندیدن و تا خندیده کولکاج
چون خندید و بخندد و بمحض خندیدن کولکوج خندنده کولکوجیر و کولکوبخیر و کولکابخید تا خندیدن و بقدر آن کولکوم خواهم خندید و نیز
یعنی خنده ام الشاهد علیه بهذا المعنی شعر خلایق کولماکین اوزغا لیما کورکانیا یغلارمین ٭ جنون کورکیل که چون درد یمغه یغلار کیلور

کولکوم کولکوینك خواهی خندید کولکوسی خواهد خندید کولکولوك خندیده کولکای و کوله و کولد و کولسون و کولندیك بخندد کولکوبیك و
کولار دیك و کولکونیکلیغ خندیدن و همچنانکه بخندد چنانکه در مقالات تیم از حیرت الابرار در وصف خرقه پوشان ریاجی کوید الشاهد علی
الاول بالمعنی الاول شعر طرفه سقالیغ آسیننان کولکودیك ایکی یغاچ اوزره چیقیب اوچکو دیك ودر سبعه سیاره کوید الشاهد
علی الثالث شعر قیلدی بهرام چون بونیکلیغ ایش بیغلاغو یوق که کولکونیکلیغ ایش کولوشماك بضم لام و سکون شین بمعنی مفاعله است
یعنی با یکدیگر خندیدن و صیغ آن باشین اشتقاق مییابد کولومسوماك بضم سین مهمله بمعنی تبسم کردن باشد و کولومساماك بفتح سین هم
استعمال می شود کولومسودوك تبسم کردیم کولومسودی و کولومسویدور تبسم می کند و کولومسو بمعنی فاعل و مصدر هم می آید کولومسوکان
و کولومسوکان و کولومسویدورکان تبسم کننده و تبسم کرده و بمعنی مصدر هم می آید کولومسو و کولومسوکیل مفرد مخاطبانه فعل امر کولو
مسوما و کولومسوماکیل معزز مخاطبانه فعل نهی کولومسونك و کولومسونکوز و کولومسونکلار جمع مخاطبانه فعل امر کولومسومانك و کولومسو
مانکز و کولومساماکلار جمع مخاطبانه فعل نهی کولومسوی مین و کولومسومین و کولومسویدورمین و کولومسودوم تبسم میکنم کولومسومای
و کولومسوماس مین تبسم نمیکنم کولومسوب و کولومسویان و کولومسومیش تبسم کرده الشاهد علی الاول شعر وه که کولومی شکافدین
کولومسوب اغزی غنچه کلادین سنیتب آچتی بو تبسم یاربه ونیز درخسرو شیرین کوید شعر تنجه باقغان سانی حیرت بولوب فاش کولومسوب
کاه و کاهی پرغایب باش و در لیلی مجنون با سلیلی کوید شعر این ذکر یا پیلما بین تیشکا یعنی که کولومسوبان واتیشکا کولومسومیشین
تبسم کرده اش را کولومسامیشانك تبسم کرده کولومسوبپتر و کولومسوب توربتر تبسم کرده ایم کولومسوماس تبسم نمیکند کولومسوماسلیك
تبسم نکردن کولومسوماس بولسا تبسم نکنده باشد کولومسویدوریش بوبغایی تبسم میکرده باشد کولومسوی کولومسوی
تبسم کنان و بدون تکرار هم مستعملست کولومسویو ایا تبسم کنم و کند و کنی کولومسامایو تبسم نکرده کولومسوساك و کولومسوکاپز و کو
لومسوکای بز و کولومسوکی و کولومسولینك تبسم کنم کولومسوکالی برای تبسم کردن و تا تبسم کرده کولومسوکاج چون تبسم کرد و کند
و بمحض کردن کولومسوکوجی تبسم کننده کولومسوکوجه و کولومسوکوچه و کولومسوکانچه تا تبسم کردن و بقدر تبسم کردن کولومسوکولدور
تبسم خواهم کرد کولومسوکونکودور تبسم خواهی کرد کولومسوکوسیدور تبسم خواهد کرده کولومسوکولوك تبسم کردنی کولومسوکاسی
کولومسوسه کولومسوسون کولومسودیلار تبسم کند کولومسودیلامین و کولومسوکودیك تورمین و کولومسو دیدامین تبسم کردنی ام
من الحوامد کول باشباع ضمه خاکستر را کویند و بلا اشباع سکانی باشد که آب در آن جمع شده باشد چنانکه در لیلی مجنون در وصف شدت کوماکوید
شعر کوللار ایلب سو مخجد ایلب باك سوحری دین تتی دایو دجاك و با کاف عجمی نیز باین معنی مستعملست و آنرا بعربی برکه و بفارسی استخر

کوینده

کوینده وام از خندیدن باشد چنانکه مذکور شد و بفارسی بمعنی نادان و مکر و فریب باشد و جغتای نیز کویند و بمعنی آبکیر هم نوشته اند شاید یا بمعنی
مشترك بین اللغتین باشد کولوچ با کاف عجمی یکنوع حلوا ایست که با آرد و تخم و روغن می پزند و آنرا بفارسی ... نامند شعر تقدیر الکملیات ایلدسا لك
اکرا بلاسانوش بخشیراق آرپه کوماجی که قفا قلدا کولاج کولاك بمعنی موجه و تلاطم باشد چنانکه کوید شعر کوزوم بولغاندی موج اشك
دین دایی کوروناك کولاك دین عمانیدا آشوب و بفارسی هم باین معنی نوشته اند و شتر را نیز کویند کولکا بفتح لام و کاف ثانی عجمی سایه بود که آنرا
بعربی ظل و فیئی خوانند و من سبعه سیاره فی النعت شعر کولکانك ناپیسا ابودی جرم متاب آنکا کردون دین اوتکا یی ابودی حجاب و نیز در مقالات
تیم از حیرت الابرار در مدح پادشاه کوید شعر ملك سلیمان اوزه عشرت نمای باشینکا سا المایی کولکا جهمایی کولکاج بوزلوك خندان
کولکاکان دایم خنده کننده کولدلیه بفتح لام اول و کسر لام ثانی و سکون رای مهمله بیخ افتاد زستور بود و آنعبارتست از آنکه چار و ابیصلویه بفتد ان جا و که
نتواند برخاست و آنرا او دیرهم کویند چنانکه مذکور شد کالنجه بضم لام و سکون فاو فتح جیم عجمی پترکی رومه و مشاخر بود که بو کودن مجرمان
هند کولك بفتح لام پتری که دو می ظرفی بود که در آن شیر دوشند و آنرا بعربی حلاب و محلب و علبه کویند کولکو با هردو کاف عجمی دو معنی دارد اول
خنده را کویند چنانکه کوید شعر دیما هجران توبی مهلك غمیم دین صبح سار غلردی هما نابو العجب حالیم کوروب منعفاینی کولکودین دویم
بمعنی خندان باشد چنانکه بیغلاغو بمعنی کریان بود و الشاهد علیه شعر تیره شامین شد تین کوکیل که چرخ و صبحیدین خالیما کد بیغلاغو دو کاه
کولکو کیجه لار کولوك بضم لام ... واسب و دواب بارکش را کویند مع الیمن الشقات کوماك با کاف عجمی بمعنی زمین پنهان کردن چنانکه در خسرو
شیرین در بیوفائی دنیا کوید شعر بولیم بینك کیسه دوره کورن قتیلی فو باش سیغینی کوماکده لیلی و کاهی تجرید کرده در پنهان کردن غیر
زمین هم استعمال مینمایند کومدوك پنهان کردیم کومار و کومادور پنهان میکند و کومار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید کومکان و کومارکان و
کومادورکان پنهان کننده و پنهان کرده و بمعنی مصدر هم می آیند چنانکه شاهد برا او را کوید شعر تیکیتی کو کسوم چاکی و یتقین تقیها قیلدی کرا لیل
ایشکنی ... ایناردائیر کا کومکا یدنك کلید کوم و کومکیل معزز مخاطبانه فعل امر کوما و کوما کیل مفرد مخاطبانه فعل نهی کومونك و کومونکوز و
کومونکلار جمع مخاطبانه فعل امر کومانك و کومانکز و کومانکلار جمع مخاطبانه فعل نهی کومامین و کومارمین و کومادورمین و کومادام
میکنم کومان و کوماس مین پنهان نمیکنم کوموب و کوموبان و کومیش پنهان کرده اش را کومیشانك پنهان کرده کوموبپتر و کوموب توربتر
پنهان نکرده ایم کوماس پنهان نمیکند کوماسلیك پنهان نکردن کوماس بولسا پنهان نکنده باشد کومادوریش بوبغای پنهان میکرده
باشد کوما کوما پنهان کنان و بدون تکرار هم مستعملست کومایو ایا پنهان کنم و کند و کنی کومایو پنهان نکرده کوماساك و کومکاپز و کومکای بز
و کومالی و کومالینك پنهان کنیم کومکالی برای پنهان کردن و تا پنهان کرده کومکاج چون پنهان کرد و کند و بمحض کردن کومکوچی پنهان کننده

کومکوجه و کومکونجه و کومکاتجه تا پنهان کردن وبعد از آن کومکومه دور پنهان خواهم کرد کومکو نکعه پنهان خواهی کرد کومکوسید در پنهان
خواهد کرد کومکوتوك پنهان کردنی کومکاع و کومه و کومسه و کومسون و کومدیك پنهان کند کومکودیلمین و کومکودیلتورمین و کومارمیلدمین
پنهان کردن نام کومولماك بضم میم وسکون لام پنهان شدن کوموتور و کومولادور پنهان میشود چنانکه در لیلی مجنون کوید الشاهد علی الموارد
شعر میوه ییغاجی غده سیم اوکولورم آنداق که درم الا کومولور وباقی صیغ بهمین سیاق باضافه لام اشتقاق می یابد کومدرمالك مصدر
متعدیست یعنی بزمین پنهان فرمودن وصیغ آن با لفظ دور اشتقاق می یابد کومورماك با کاف عجمی وضم میم وسکون رای مهمله بمعنی
جایدن باشد کوموردی جایید الشاهد علیه شعر زخم کوپه دبن بمین اولوم خالیدا اولکان ساغینیب ایت یالوب تکانیم سونکاکلارنی
کوموردی یبو کیچه کوموربور و کومورادور میجاید و کومورور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید کوموركان و کوموردیركان و کومورادوركان جاینده
وجاییدن وبمعنی مصدر هم می آیند کومور و کوموركیل مفرد مخاطب از فعل امر کوموریا و کوموریا كیل مفرد مخاطب از فعل نهی کومورونك و کومو
رونكوز و کوموروتكلار جمع مخاطب از فعل امر کوموراهین و کوموردمین و کوموراهورمین و کوموروام میجایم کومورمان و کومورماس مین
نمیجایم کومورویب و کوموریان و کوموریش جاییده کوموریشین جاییده اشرار کوموریشانه جاییده کوموریجیز و کومورویتورپر جاییده ایم
کومورماس نمیجاید کوموریاسیلیك نجاییدن کوموریماس بولسا نجاینده باشد کومورادور میش بونغاء میجاییده باشد کومورالومورا جاینده
جاییده وبدرون تکرار هم مستعملست کوموراء و کوموراپین بجایم وبجاید وبجائی وجاییده چنانکه شاهد ... بمعنی اولکوید شعر تورت
ایا غلانیب بیتیندی خیلی اراهین مجنون کوکیسا لناوور سانك اوپنای کوسونکا آستانك کوموراب کوموراموا ابا بجایم وبجاید وبجائی کومورمایو
جاییده کوموریساك و کوموركاپز و کوموراله و کوموراتیك بجایم کوموركابه بوای جاییدن وتا جاینده کومودکاج چون جاییده وبجاید بمحض
جائیدن کوموركوجی جاییده کوموركوبعد و کوموركوجه و کوموركانجه تا جاییدن وبعد از آن کومورکومعدور خواهم جاییده کومودونك دور خواهی
جایید کوموركونك دور خواهی جایید کوموركوسیدور خواهد جایید کوموركولوك جاینده کوموركای و کومورح و کوموریسه و کومورسون و کوموریلدمین
بجاید کوموركودیلدمین و کوموركودیلتورمین و کومورودورتیلامین جاییده ام کوموریداماك و کوموردتمك باکاف عجمی بترکی روم عزیزی
شیر واوانده هل و امثال آن باشد من الجواهر کوماج دو معنی دارد اول تخته مدور که باشد میان سوراخ که ستون خیمه را ان آن هم کنند
چنانکه کوید شعر فلك نینك بار کاهیغه کوماج اولمیش قوباتورجی آنکا آهیم ستونکینك دوری موتلاق کیم اولا شیب تورد دویم یکنوع
نانیست که آنرا بختند خشك کنند چنانکه شاهد آن در ذیل کوماج نکارش یافت وباید دو معنی در سیاق فارسی هم مستعملست چنانکه ملا جامی
علیه الرحمه کوید شعر بنان خشك کاوردی بدر بیشم چرا باشی بجوی خویش غرقه کماج خیمه را مانند که نتوان نه یکندن بدندان نیم ذره کو

بجوق بسکون میم وقاف وضم جیم عجمی هیزم نیم سوخته باشد وآنرا کوسا وهم کوینده کومولد با کاف عجمی وسکون میم وضم رای مهمله باصطلاح رومتیه باتح و
عشق بری بود که از مترو بین کیرند کومس بفتح میم وسکون سین مهمله بیتی که روم خانه مرغ را نامند کوملد بفتح میم بمعنی صد ودو مغاوو باشد چنانکه
کوید شعر جان و کونکول اقراق هجو میدا ایتی لار سینه بین بتو دوزاد راق اولمیش کوملد لار ونیز در تاریخ الملوك در احوال سفند فی الزمن کوید
که نوشین روان املا د قیلیب دیا بولدین بمن غده ییغا ریب آیتیلد کوملی صد دی بیله سلکین آلدی وموئلف رومی یعنی هست و عنایت
نوشته و فقره مربوطه را شاهد آورده سهو کرده وبا کاف عجمی دو معنی دارد اول سقف دهان باشد که آنرا بعربی فلك اعلی و حنك و
بفارسی کام کویند الشاهد علیه شعر کوید وم غم عشقیم فی عیان ایلا ما کیم دبن جیحکا ی اید یلار کاش یتیلم کوملی کیم دین دویم کوید
که کوك کوماك یعنی کبود محض در لیلی مجنون در صفات پدر مجنون در لیلی کوید اوردی اتاسی مزاریغه باشکیم کوك کوماك ایتی باشین اوتناش کو
مكولد با هر دو کاف عجمی کبود محض وانرا کوك کوماك هم کویند چنانکه در حملکش سد کور شد کوملد بفتح میم و لام بهاره زده و کومه بترکی روم خانه
کوجکیست که صیادان وبرزکران از چوب در صحرا برای خود بسازند وجای مرغان خانکی را هم کویند کومود بضم میم وسکون رای مهمله زغال
کویند چنانکه در ترتیب هند وکوید شعر کومور اوت عند سالیب لعل آتشین قیلسا نك نتیجه بولغای آنکا قاید اتوشا کویعماك
وآنرا کیمور هم نامند کوموك با کاف عجمی وضم میم بمعنی استخوان باشد چنانکه در تاریخ بابریه در وصف کردن مذکور است که سیحولکیم آت
نینك ایلیکی داکوموك بولور چون نلاهم ایلیکی دا کوموك بولور رومیه بفتح کاف اول تلفظ کنند کوموکلوك مدفون و بزمین پنهان
شده چنانکه در انده هاکشتی نوهاد کوید شعر کوموکلوك سرکا تاشیدور شبه کون که بار وزن ابجر امینك باتمان دبن افزون کوملد ورولد
با کاف عجمی وضم میم ودال ودای مهملتین وسکون لام وکاف آخر بترکی روم سینه بند اسب وشتر بود که آنرا بعربی سوار ولبب کویند مع اللوه
من المشتقات کونکرانماك بسکون هر دو نون و کاف ثانی عجمی وفتح رای مهمله خود بخود از غیظ حرف زدن و لند لند کردن کونکراندوك لند لند کردیم
کونکرانور و کونکرانادور لند لند میکند و کونکرانور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید کونکرانکان و کونکرانادوركان لند لند کننده و لند لند کرده
وبمعنی مصدر هم می آیند کونکران و کونکرانکیل مفرد مخاطب از فعل امر کونکرانما و کونکرانما کیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الثانی
شعر لازم عشق اولدوم هجران بولما عاشق کیمسه کا امدی کیم بولدونك تحمل ایلاوبان کونکرانما کیل کونکرانغیل و کونکرایچنکیز و کونکرا
نیکلار جمع مخاطب از فعل امر کونکرانمانك و کونکرانمانکیز و کونکرانما نکلار جمع مخاطب از فعل نهی کونکراناهین و کونکرانور مین و کونکراناد ورمین
و کونکرانوام لند لند میکنم کونکرانمان و کونکرانماس مین لند نمیکنم کونکرانیب و کونکرانیبان و کونکرانمیش لند لند کرده چنانکه در لسان
الطیر در نغز کردن مجنون الحق کوید الشاهد علی الاول شعر کونکرانیب هر یان امرا ایودی قدم غایبین ایستار کا مجنون در هم الشاهد علی

الثانی شعر هر دو حاموری تو بیر شکرایلدو قیل کیم قیلماق • بنده دین بخشی ایماس خواجه ایشین کونکرا ینیبان کونکرا ینیشین لند لند

کرده اشرار کونکرا ینیشانلد لند لند کرده کونکرا ینیب بیز د کونکرا ینیب تو بیس لند لند کرده ایم کونکرا ماس لند لند نمیکند کونکرا ماسلیک •

لند لند نکردن کونکرا ماس بولسا لند لند نکنده باشد کونکرانادور میش بوبغا کند لند میکرده باشد کونکرانا کونکرانا لند لند کنان

و بدون تکرار هم مستعملست کونکرانا یمو آیا لند لند کنم و کند وکنی کونکرانایو لند لند نکرده کونکرانساک و کونکرانکایز و کونکرانکای

و کونکرانا و کونکرانا لبنک لند لند کنیم کونکرانکابه برای لند لند کردن و تا کرده کونکرانکاج چون لند لند کرد و کند و بمجض کردن کونکرانکو

لند لند کننده کونکرانکوجر و کونکرانکو بجر و کونکرانکا بچه تا لند لند کردن و بقدر آن کونکرانکو معدور لند لند خواهم کرد کونکرانکو دور

لند لند خواهی کرد کونکرانکو سیدور لند لند خواهد کرد کونکرانکو لوک لند لند کردنی کونکرانکای و کونکرانه و کونکرانسه و کونکرا مزاد و کونکرایدک

لند لند کند کونکرانکو دیلامین و کونکرانکو دیلک تورمین و کونکرانو دیدیمین لند لند کردنی ام کوناماک بفتح نون اول و سکون ثانی خوشوقت محظوظ

شدن و آن محرف قوانماق است کوناندورماک مصدر متعدیست یعنی خوشوقت و محظوظ ساختن کونکوک دونک بترکی رومی بمعنی دابن هم زدن

و بوقوع باشد کونیلماک با کاف عجمی و کسر نون ثانی و سکون ثالث و فتح لام بترکی رومی بمعنی رشک بردن و غبطه ورزیدن من الجوامد کون

با کاف عجمی دو معنی دارد اول آفتاب را گویند دوم روزرا مانند و نیز نام او غوزخان بن قراخان بن مغول خانست که بعد از پدر مالک

سلطنت شد و او را کون خان خوانند و او رابع خوانین طبقه مغولیه بود و اکثر لقب و کینت و نشان طوایف در عهد او موضوع شد و ایل

و کون بطریق مزاوجه بمعنی اعوان و انصار هم استعمال میشود و ایل بتنهایی ذکر میشود اما کون بتنهایی باین معنی مستعمل نیست و بفارسی

بمعنی لون بود مثل کالکون و لعلکون و بدال اشباع بلغت ترکی یکنوع پوست مدبوغ است که آنرا بفارسی چرم گویند کوناکون با هر دو کاف

عجمی یعنی رونبرو و چنانکه در سبعه سیاره گوید شعر کوناکون دین تکلف ایردی فزون • کاجبین لاتو توب مه کلکون • و بفارسی

بمعنی رنگارنگ باشد کونبای با کاف عجمی سمت آفتاب در رانامند بر خلاف قوزای که سمت سایه باشد کون باتار جانب غرب را گویند کون بلور داق

با کاف عجمی بترکی ظرف آب باشد که آنرا از پوست میدوزند کون توغار جانب شرق را نامند کون چیچکی بترکی رومی کل زردیست که آنرا عربان شمس

و قمر و بفارسی کل آفتاب پرست گویند کوندالیک با کاف عجمی باصطلاح اتراک روم بمعنی هر روزه و یومیه باشد کوندلان بسکون نون و فتح دال

مهمله و لام بمعنی بیراهه و مورب و کج و خلاف جهت باشد چنانکه در تاریخ بابری صد کور است که اوشول کیچه کوندلان دین کیر یب تالدیک

کیشی او قلابا و کجا کیلتو ردیلار و مولف برهان قاطع نوشته که کندلان بفتح اول و ضم ثالث نوعی از خیمه باشد و بعضی این لغت را ترکی

میدانند و حرکات لفظ اشتباه نموده کوندوز بمعنی روز باشد کوندوک آفتابه و ابریق را خوانند و بفارسی ظرفی باشد میان تهی مانند خم

بوزرکه از برای پختن غله ان کلسا انند کوناس و کونس بفتح نون و سکون سین مهمله آفتاب را گویند چنانکه در حرف سین با جرس و قفس تاقبه

فرموده الشاهد علی الثانی شعر سین دیک و کیکان شب اندر بو فحاشد دیک ایماس • کیچه و کوندوز لبا سین کیسه لاز ای و کونس شاهد براولدی

در تاریخ الانبیا در فوت شدن نماز حضرت سلیمن علیه السلام گوید که تینکری تعالی کوناسنی قایتار یب اول حضرت نمازین قیلغو بجه اوردید

نور عوز زدی و مجاز ابمعنی آفتاب رو هم استعمال میشود چنانکه در مکتوبه قدیم از منشات امیر که می هواگوید شعر چون مهر اوتی دین سمندر

اولدی سرطان • انشکده دیک تو تاشتی کلزار جهان • ایرماس بو ایسیغ کوینداچقماق امکان • خوشتور کشیکا بولسا اوغ سایه

مکان و آتوا • کوناش هم گویند کون قولاغی بترکی رومی نام جانوریست شبیه بسوسمار که آنرا بعربی حرباو بفارسی آفتاب پرست و بسیار نی

حربوز نامند کونکادون با هر دو کاف عجمی و سکون هر دو نون و ضم واو خرمگس باشد کونکلاک بسکون نون و کاف عجمی و فتح لام پیراهن الکوینز

کونکلاکچه یعنی یکتا پیراهن چنانکه گوید شعر کویانا مست آتلانیب کونکلاکچه جولان قیلادی • پس قولاغ سال شهر سار یکیم بر رستاخیز ابودی

کونکولدی قالیش دلماندکی و کرفتکی خاطر را گویند چنانکه در شمایم المحبه در ذکر مشایخ گوید که امامزاده چیقیب کونکول قالیش قیلدی کیم رواولغای

که اوزونک ویرانه دا بیزنی یاشور و ب اوزونک دشمن غمسراغ بیر و ربسین کونلوک با کاف عجمی و سکون نون و ضم لام بترکی رومی دو معنی دارد اول

کندر باشد که از ایعرب صمغ البطم گویند دوم بمعنی وظیفه و یومیه بود کونه قارغا با کاف عجمی و فتح نون و قاف و غین معجمه و سکون رای مهملتین

چلپاسه را خوانند کونی با کاف عجمی بروزن خونی بترکی رومی بمعنی رشک و حسد بود و نیز دو زن را که یک شوهر داشته باشند کونی یکدیگر

گویند و از ابفارسی وسنی نامند کونیلو بترکی رومی بمعنی غیور و حسد ناک و نیز زنی را گویند که شوهرش زن دیگر داشته باشد مع الواو من الثقات

کو اماک با کاف عجمی و فتح واو و سکون نون همان قواماق بمعنی مفاخرت کردن باشد که در حرف قاف مضموم مع الواو گذشت و صیغ این هم موافق صیغ

ان اشتقاق مییابد من الجوامد کوانج بفتح واو و سکون نون و جیم بروزن شرنج بمعنی نازش و مفاخرت بود چنانکه در دیباچه نظم الجواهر در وصف پادشاه

گوید شعر آفاق کوانجی ذات فرخنده سی بیل افلاک چراغی ذات رخشنده سی بیل مع الیاء من الثقات کویماک بسکون یا بمعنی سوختن باشد کویدیک بر ختیم

کویار و کویادور میسوزد الشاهد علی الاول شعر غم توتی کوناب سینی خیمه کویار و مه فی عجب • کویدی و ربلار کیچه کوپراک رشکه کیم یعتاب ایورش

الشاهد علی الثانی شعر عشق اوتی ایچرا نوای کیم ایکان شرکدا کیم کویادور کلخن اراق کویار بمعنی ناعل و مصدر هم می آید کویکان و کویار کان و کویادورکان

سوزنده و سوخته الشاهد علی الاول با المعنی الثانی شعر کویدی جسم و سیغلابان کونکلوم داخطینک شوقی دور • کوچه ممکن یوق کوکار

مالک سو بیلد کوکان سیغاج الشاهد علی الثالث بالمعنی الاول شعر کونکلوم ایکین مو کویادورکان تن ارا • یا بو آتشکده کهنده سمندر مو ایکن یوی

مصدر هم می آیند کوی و کویکیل سفرم مخاطبانه فعل امر الشاهد علی الاول من لسان الطیر شعر فانیالا فنا او رها غنی قوی • وصل ایسا کامینک

فنا اوبتغه کوی؛ کویا مکویا کیل مفرد مخاطبانه فعل امر کویونک و کویونکیز و کویونکلار جمع مخاطبان فعل امر کویانک و کویانکیز و کویانکلار جمع مخاطبانه
فعل نهی کویامین و کویارمین و کویادورمین و کویارام میسوزم کویاسین و کویارسین و کویادورسین میسوزی الشاهد علی الاول شعر دیماینده
کویاسین کیم آتینک یونده بی دینک بوایشکا شعله ایله اخکری ابروه باعث کویان و کویاسمین نمیسوزم کویوب و کویوبان و کویبش سوخته
کویمیشانك سوخته کویماس نمیسوزد کویاسلیك نسوختن کویاس بولسا نسوزنده باشد کویادورمیش بولغای میسوخته باشد کویا کویا سوزان
سوزان و بدون تکرار هم مستعملست کویابو آیا بسوزم و بسوزد و بسوزید کویایو بسوخته کویسالک و کویکاییز و کویکایپز و کویالی و کویالینك
بسوزید کویکالی برای سوختن و تا سوخته کویکاج چون سوخته بسوزد و بمحض سوختن کویکوچی سوزنده چنانکه در خمسه لیلی مجنون کوید شعر
افتسا انسا جهانا بلیکا مجنونه پر کونکوچی بولغوسی بیلالمون کویکوجه و کویکوبجه و کویکانجه تا سوختن و بقدر سوختن کویکوم و کویکومدور خواهم
سوخت کویکونك و کویکونکدور خواهی سوخت الشاهد علی الاول شعر طمع ایل دین بو فاقیلغان سوزین اوت ایستادینك چقماق؛ اکوتا پسانك
داغی کویکونك بوسودای محالینك دین؛ کویکوسی و کویکوسیدور خواهد سوخت الشاهد علی الاول شعر سوره انکیز اشکیم سوبین کیم متصل کویکوسی
یاکونکول عشق اوتیدا کویکوسی اول کیلکوسی؛ کویکولوك سوختنی کویکای و کویر و کویسه و کویسون و کویدیك بسوزد کویکودیك و کویکودیك توریمین و
کویاریدیمین سوختنم کویدورمالك مصدر متعدیست یعنی سوزاندن کویدورمه و کویدورادور میسوزاند الشاهد علی الثانی شعر داغ فراق نارع
قویوبتتی ابیجا کیم باغریمنی تانه کویدورا ابعر داغ فرقت؛ کویدور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید کویدورکان و کویدورکان و کویدورادورکان
سوزاننده و سوزاننده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ایلکا افت سالدینك ولی کویدی نوائی غصه دین؛ اوخشامس ادت بوله کویدور
کانکا بونیکلیغ کویوك؛ و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد باو اول را بالمعنی کوید شعر جوجو کلولکدین معیا کویدورکانی دین موقا باردیشتو
لبیم تا بیتی لعل آتشین نینکلیغ دعداغینکنه کویدورامین و کویدورمیمین و کویدورادورمین میسوزانم الشاهد علی الاول شعر فراق اوتغر
نوائی ای که کویدوراسین؛ چو عشقینك ایالدی خس جد آنکانه بس شرح؛ و مؤلف رومی شهری را در این شعر از نسخه سقیمی شوریده باواو خواند
وانرا در حرف شین معجمه ذکر کرده و بمعنی کهرچلی نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده و نصیری هم متابعت فرموده لفظ و معنی هر دو
اختراعیست کویدورکوجی سوزاننده چنانکه در باب چهارم از محبوب القلوب در ذکر قناعت و ذم رذالت کوید که او تی دوزخ ناموس اوبین
کویدورکوجی کویدورکولوك سوزانیدنی چنانکه در فصل دوازدهم از محبوب القلوب در ذکر قضاة کوید که دوزخ او تیغه یتماستین بورون کویدور
کولوك و باقی صیغ آن بر این قیاس موافق شوال الاشتقاق می یابد کویانمالك بسکون یا و نون و فتح میم بمعنی بهانه و تعلل کردن باشد کویانماك
تعلل کردیم کویانمادی و کویانمادور تعلل میکند و کویانور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید کویانکان و کویانورکان و کویانادورکان تعلل

کننده و تعلل

کننده و تعلل کرده و بمعنی مصدر هم می آید کویان و کویانکیل مفرد مخاطب از فعل امر کویانا و کویاناکیل مفرد مخاطب از فعل نهی الشاهد علی الثانی شعر
ایمدی ابی یارا کویبکیم او دونکنی او تغه سال؛ تن یاکانه ایلارکا کویان جان اوچون کویاناکیل کویانینك و کویانینکیز و کویانینکلار جمع مخاطبانه
فعل امر کویانا و کویانکیز و کویانکلار جمع مخاطبانه فعل نهی کویانامین و کویانادمین و کویانادورمین و کویانماسمین تعلل نمیکنم کویانیب و کویانیبان
و کویانمیش تعلل کرده الشاهد علی الاول شعر یا جیب عذر بارینا بوزانیش بولسا نوائی ترک ایتیب؛ لیک تا بیتو موقتی هر ساعت بو ایشکا کویانیب کویانمیش
تعلل کرده اشرا کویانمیشانك تعلل کرده کویانیب پز و کویانیب توپز تعلل کرده ایم کویانماس تعلل نمیکند کویانماسلیك تعلل نکردن کویانماس
بولسا تعلل نکنند باشد کویانادورمیش بولغای تعلل میکرده باشد کویانا کویانا تعلل کنان و بدون تکرار هم مستعملست کویانایو آیا تعلل کنم و کنند
کنی کویانایو تعلل کرده کویانسالك و کویانکایپز و کویانکای و کویانالینك تعلل کنیم کویانکالی برای تعلل کردن و تا تعلل کرده کویانکاج
چون تعلل کرده کند و بمحض کردن کویانکوچی تعلل کننده کویانکوجه و کویانکوبجه و کویانکانجه تا تعلل کردن و بقدر آن کویانکومدور تعلل خواهم کرد
کویانکونکدور تعلل خواهی کرد کویانکوسیدور تعلل خواهد کرده کویانکولوك تعلل کردنی کویانکای و کویانه و کویانسه و کویانسون و کویانادیك
تعلل کند کویانکودیك میمین و کویانکودیك تورمین و کویانوریدیمین تعلل کردنم من الجوامد کویا و بفتح یای بالف کشیده و سکون واو و دال اکوید
چنانکه در لیلی مجنون در وفات لیلی و مجنون کوید شعر بو بیکا کیتورد یلار ایکاونی؛ جانسیز کیلیبرد اولوك کویاونی؛ کویاوا وحی بترکی رومی نام سعتر بود
وآن بنا بیتست کوهی که برکهای ریزه دارد و خوشبوست کویکانالک بسکون یا و فتح کاف وسطی و نون نیز نده ابیب شیر باشد که دم او را بدم باشد نعبیر
میکنند چنانکه در خسرو شیرین کوید شعر عقاب عدو کیکانا کنی قیلسا لا رقید؛ قاجان قیلغای آنینك صید بنی بو صید؛ و در رومیه آنرا موبولنا مند
کوینالك بسکون یا و فتح نون ظرفی باشد که از پوست ساخته شیر شتر در آن دوشند و آنرا بعربی حلاب و محلب و علیه نامند کوبوك بدو معنی
استعمال شود اول بمعنی سوزش باشد چنانکه کوید شعر شوقا و تین غیر ایلدیار و تیتی جوبان؛ کونکلوم اتوشتی صینیك اسرو کویوك؛ دوم بمعنی
سوخته بود الشاهد علیه شعر فرقتینکدالا الدیك توبه چالك چالك اولغانکونکول؛ بنا کیم هم قان ارابولیش بو باغلیغ هم کویوك؛ باب الکاف مع الیاء
حرف الکاف مع الیاء المثقات کیلاشماك بسکون یای عجمی یعنی تنك بهم پیوستن و متصل شدن کیلاشتول بهم پیوستیم کیلاشورو کیلاشادور
بهم می پیوندد و کیلاشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید کیلاشکان و کیلاشورکان و کیلاشادورکان بهم پیوندنده و بهم پیوسته و بمعنی مصدر هم
می آیند و کیلاشکیل مفرد مخاطب از فعل امر کیلاشما و کیلاشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کیلاشینك و کیلاشینکیز و کیلاشینکلار جمع مخاطب
از فعل امر کیلاشماند و کیلاشمانکیز و کیلاشمانکلار جمع مخاطبانه فعل نهی کیلاشامین و کیلاشورمین و کیلاشادورمین و کیلاشورمن بهم
می پیوندم کیلاشمان و کیلاشماسمین بهم نمی پیوندم کیلاشیب و کیلاشیبان کیلاشمیش بهم پیوسته کیلاشمیشین بهم پیوسته ام

کیلاشیشانك بهم پیوسته کیلاشیب‌پز و کیلاشیب‌توریمیز بهم پیوستم‌ایم کیلاشماس بهم نمی‌پیوندد کیلاشماسلیك بهم پیوستن
کیلاشماس بولسا بهم پیوندنده باشد کیلاشادورمیش بولغای بهم می‌پیوسته باشد کیلاشا کیلاشا بهم پیوسته پیوسته و بدون
تکرار هم مستعملست کیلاشایمو آیا بهم برپیوندم و برپیوندد و برپیوندی کیلاشمایو بهم نپیوسته کیلاشالك و کیلاشکای‌پز و
کیلاشکای‌پز و کیلاشالی و کیلاشالیندا بهم برپیوندیم کیلاشکالی برای بهم پیوستن تا بهم پیوسته کیلاشکاچ چون بهم پیوست
و برپیوندد و بعض بپیوستن کیلاشکوچی بهم پیوندنده کیلاشکوچر و کیلاشکوبچر و کیلاشکابچر تا بهم پیوستن و بقدر آن کیلاشکومدور
بهم خواهم پیوست کیلاشکونکدور بهم خواهی پیوست کیلاشکوسیدور بهم خواهد پیوست کیلاشکولوك بهم پیوستنی کیلاشکای و کیلاشسه
کیلاششه و کیلاششون و کیلاشدیك بهم بپیوند کیلاشکودیك تورمین و کیلاشکودیك مین و کیلاشودیك مین بهم پیوستنی‌ام
من الجوامد کیپ بمعنی شاذروان بهم پیوسته و متصل باشد چنانکه در خسرو شیرین در ملاقات بهرام چینی و شاپور گوید شعر تاپشتی لاجورد
پرنی سورشوب ؛ بسی سفلاشتی لار کیپ کیپ کورشوب ؛ و مؤلف رومی کیپ کیپ را کوپ کوپ خوانده و بمعنی محکم محکم و بسیار بسیار
نوشته و شعر مزبور را شاهد آورده و نصیری هم متابعت کرده سهو کرده اند کیرپی بسکون بای عجمی و کسر رای خار پشت بود که آنرا بعربی
قنفذ گویند کیرپی تکن یکنوع خار پشتی است بزرگ که آنرا بعربی دلدل نامند کیبی بکسر با از ادات تشبیه است بمعنی مثل و مانند در اواخر
الفاظ واقع می‌شود الشاهد علیه شعر یوقتور انده و ملامت اوتی غه خس مین کبی بیدل و بیماره و بیمار و بیکس مین کبی مع الناس الملتفات
کیتماك بمعنی رفتن کیتتوك رفتیم کیتار و کیتادور میرود الشاهد علی الاول شعر هوش چون حی برمی ایچرا دلسا یمدین کیتادر تا بجسم
دین حیات آزرده جانیم کیتار ؛ و کیتا بمعنی فاعل و مصدر نیز می‌آید و در مصدر کیتارماك بمعنی امر می‌آید یعنی برو چنانکه در ذیل کیتارماك
باشا مذکور خواهد شد کیتکان و کیتادورکان رونده و رفته و بمعنی مصدر هم می‌آیند کیت و کیتکیل مفرد مخاطبانه فعل امر چنانکه در
داستان هفتم از سبعه سیاره گوید یا بو تفتیش ترکینی ابتکیل یا که یلکاچ باشینی آلیب کیتکیل کیتما و کیتماکیل مفرد مخاطبانه فعل نهی
کیتینك و کیتینکیز و کیتکلار جمع مخاطبانه فعل امر کیتمانك و کیتمانکیز و کیتمانکلار جمع مخاطبانه فعل نهی کیتامین و کیتارمین و کیتادورمین
و کیتادام میروم کیتمان و کیتماسمین نمیروم کیتیب و کیتیبان و کیتیمیش رفته است (رفته کیتیشین) کیتیشانك رفته کیتیب‌پز و کیتیب‌توریمیز رفته‌ایم
کیتماس نمی‌رود کیتماسلیك نرفتن کیتماس بولسا نرونده باشد کیتادورمیش بولغای میرفته باشد کیتا کیتا رفته رفته و بدون تکرار هم
مستعملست کیتایمو آیا بروم و برود و بروی کیتمایو نرفته کیتسالك و کیتکای‌پز و کیتکای‌پز و کیتالی و کیتالیندا برویم کیتکالی برای
رفتن و تا رفته کیتکاچ چون رفت و برود و بعض رفتن کیتکوچی رونده کیتکوچر و کیتکوبچر و کیتکابچر تا رفتن و بقدر رفتن کیتکوم و کیتکومدور

خواهم رفت

خواهم رفت کیتکونك و کیتکونکدور خواهی رفت الشاهد علی الاول شعر چون قویوب کیتکونك جهان ملکین مسخر بولدی توت چون یانیب الکونك
فلك بغتی میسر بولدی توت کیتکوسی و کیتکوسیدور خواهد رفت کیتکولوك رفتنی کیتکای و کیسه و کیتسه و کیتسون و کیتدیك برود کیتکودیك مین
و کیتکودیك تورمین و کیتاردیك مین رفتنی‌ام چنانکه در داستان اول سبعه سیاره گوید الشاهد علی الاول شعر بولماسا رخصت اولغوچا آلکه بیتکودیك
مین باشیم آلیب تاکه ؛ کیتارماك بفتح تا بمعنی بردن و اتراك روم کوتارماك بضم کاف عجمی با این معنی استعمال نمایند کیتاروك بردیم کیتارور و کیتارادور میبرد
و الشاهد علی الاول شعر پر نطق کیتارور عجب دریا بر لب حسن عیسی اولدی چو معالج بیتار ابنمای امراض ؛ و نیز در حیرت الابرار در مذمت بد اوصاف
بیجا گوید شعر هم بیتار دور لعل بدخشان سلیمی ؛ هم کیتاردور تیمی کرمان سلی ؛ و این شعر را اکثر نسخ کیتوروردور دیده شد یعنی می‌آورد و تیره را البسوی
کرمان و کیتارور بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید کیتارکان و کیتارادورکان برنده و برده و بمعنی مصدر هم می‌آیند کیتار و کیتارکیل مفرد مخاطبانه فعل
امر الشاهد علی الاول شعر ای نوایی جانیما یتیم کونکول افغانی دین ؛ یا نیم ایکیل چاك و اول مجنون نی یا نیم دین کیتار ؛ و کیتار در مصدر کیتارماك بمعنی
مضارع می‌آید بمعنی میبرد چنانکه در مصرع اول بمعنی ببر و در مصرع ثانی بمعنی میبرد بطور تجنیس گوید شعر اونلوکونك سلبی دین خلایق ضمیمنکو
کیتار ؛ کیم کیتار سهل ایله بنجر مخالف امراض کیتارما و کیتارماکیل مفرد مخاطبانه فعل نهی کیتارینك و کیتارینکیز و کیتارینکلار جمع مخاطبانه فعل امر
کیتارمانك و کیتارمانکیز و کیتارمانکلار جمع مخاطبانه فعل نهی کیتارامین و کیتارورمین و کیتارادورمین و کیتارادورام میبرم کیتارمان و کیتار
ماسمین نمیبرم کیتاریب و کیتاریبان و کیتاریمیش برده کیتاریشین برده اش را کیتاریشانك برده کیتاریب‌پز و کیتاریب‌توریمیز برده‌ایم
کیتارماس نمیبرد کیتارماسلیك نبردن کیتارماس بولسا نبرنده باشد کیتارادورمیش بولغای میبرده باشد کیتارا کیتارا برده برده و بدون
تکرار هم مستعملست کیتارایمو آیا ببرم و ببرد و ببری کیتارمایو نبرده کیتارسالك و کیتارکای‌پز و کیتارکای‌پز و کیتارالی و کیتارالیندا ببریم کیتارکالی
برای بردن و تا برده کیتارکاچ چون ببرد و ببرد و بعض بردن کیتارکوچی برنده کیتارکوچر و کیتارکوبچر و کیتارکابچر تا بردن و بقدر بردن کیتارکوم
کومدور خواهم برد کیتارکونکدور خواهی برد کیتارکوسیدور خواهد برد کیتارکولوك بردنی کیتارکای و کیتارسه و کیتارسون
و کیتاردیك ببرد کیتارکودیك تورمین و کیتارادیك مین بردنی‌ام چنانکه شاهد بر ثانی است بمعنی ثانی در مقاله یازدهم از حیرت
الابرار در وصف جهال گوید شعر با مره شمعین اوچوردور دیك کیم عقل چیراغین کیتارادیك سفیه ؛ کیتارکودیك مین و کیتارکودیك
تورمین و کیتارادیك مین بردنی‌ام کیتارماك بفتح تای اول و سکون رای مهمله و تای ثانی مصدر متعدیست یعنی امر بردن کردن و صیغ
آن برین نهج با نقصان تای و ترشات اشتقاق می‌یابد کیتارلماك بکسر را و سکون لام برده شدن و صیغ آن بدستور با لام اشتقاق می‌یابد کیتورماك
بضم تا بمعنی آوردن باشد کیتوروك آوردیم کیتورور و کیتورادور می‌آورد و کیتورور بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید کیتورکان و کیتورادورکان

ورکان وکیتورادورکان آورنده وآورده وبمعنی مصدر هم می‌آیند کیتور وکیتوریل مفرد مخاطب از فعل امر کیتورما وکیتورمایل مفرد مخاطب از فعل نهی
کیتورونک وکیتورونکوز وکیتورونکلار جمع مخاطب از فعل امر کیتورماند وکیتورمانکز وکیتورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کیتورونک وکیتور
نکوز وکیتورنکلار جمع مخاطب از فعل امر کیتورمانک وکیتورمانکز وکیتورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کیتورامین وکیتورورمین وکیتور
دورمین وکیتوردورام می‌آورم کیتورمان وکیتورماسمین نمی‌آرم کیتوروب وکیتوروبان وکیتوروبش آورده کیتورمیشاند آورده
کیتوروببین وکیتوروب تورمن آورده ایم کیتورماس نمی‌آید کیتورماسلیک نیاوردن کیتورماس بولسا نیارنده باشد کیتورادورمیش
نونفا آورنده باشد کیتورا کیتورا آورده آورده وبدون تکرار هم مستعملست کیتورایمو آیا بیاورم وبیارد وبیاری کیتورمایو نیاورده کیتور
مالی وکیتورکاینز وکیتورکای من وکیتورلی وکیتورالیند بیاریم کیتورکالی برای آوردن وتا آورده کیتورکاج چون آورد وبیارد وبعض
آوردن الشاهد علیه شعر بل کیتورکاج کوبیتو فراغینی تا بیتیم شاه لیغ ای نوای تیل تماشا کنج بلا آورد بیمه کیتورکوجی آورنده کیتورجی
وکیتورنجه وکیتورکانجه تا آوردن وبقدر آوردن کیتورکومدور خواهم آورد کیتورکونکدور خواهی آورد کیتورکوسیدور خواهد آورد
کیتورکولوک آوردنی کیتورکای وکیتورکه وکیتورسه وکیتورسون وکیتوردیک بیارد کیتورکودیک مین وکیتورکودیک تورمین و
کیتوردیک مین آوردیم کیتورتماک بضم تای اول وسکون رای تای ثانی مصدر متعدیست یعنی امر بآوردن کردن وصیغ آن بدستور
بانضمام تای قرشت اشتقاق می‌یابد کیتورولماک بضم تا ورای مهمله وسکون لام یعنی آورده شدن وصیغ آن برین سیاق بالام اشتقاق
می‌یابد من الجوامد کیتمان بسکون تا بیل بود که بدان زمین حفر کنند مع الجیم من اللغات کیچماک با جیم عجمی بمعنی کذاشتن وعبور کردن
باشد کیچتولک کذشتم کیچار وکیچادور میکذرد وکیچار بمعنی فاعل ومصدر هم می‌آید کیچکان وکیچارکان وکیچادورکان کذارنده وکذاشته و
بمعنی مصدر هم می‌آیند کیچ وکیچکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر مکا اکر دیسانکیر جان ایلا جهاندین کیچ کیچای ولیک موی دیها
نکیزکه آندین کیچ الشاهد علی الثانی شعر دهر فانی ای نوایی قوش تو ربر بالحو خیال دولت باقی آنکیل دیک بولسا کیچکیل باریدین
کیچا وکیچایل مفرد مخاطب از فعل امر کیچینک وکیچینکز وکیچینکلار جمع مخاطب از فعل امر کیچمانک وکیچمانکیز وکیچمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
کیچامین وکیچارمین وکیچادورمین وکیچادورام میکذرم کیچمان وکیچماسمین نمیکذرم کیچیب وکیچیبان وکیچیبش کذشته کیچیبشین کذشته
ام را کیچیشانلار کذشته کیچیب بز وکیچیب تور بیز کذشته ایم کیچماس نمیکذرد کیچماسلیک نکذشتن کیچماس بولسا نکذرنده باشد کیچادور
میش بمعنا میکذشته باشد کیچا کیچا کذشته کذشته وبدون تکرار هم مستعملست کیچایمو آیا بکذرم وبکذرد وبکذری کیچمایو نکذشته
کیچسالی وکیچکاینز وکیچکای بیز وکیچالی وکیچالیند بکذریم کیچکالی برای کذشتن وتا کذشته کیچکاج چون کذشت وبکذرد وبعض

کذشتن

کذشتن کیچکوچی کذرنده کیچکوچه وکیچکونجه وکیچکانجه تا کذشتن وبقدر کذاشتن کیچکومدور خواهم کذشت
کیچکونکدور خواهی کذشت کیچکوسیدور خواهد کذشت کیچکولوک کذشتنی کیچکای وکیچه وکیچسه وکیچسون و
کیچدیک بکذرد کیچکودیک مین وکیچکودیک تورمین وکیچاردیک مین کذشتنی ام کیچورماک بضم جیم عجمی وسکون رای
مهمله مصدر متعدیست یعنی کذرانیدن وعبور فرمودن کیچور وکیچوریل امر است از کذرانیدن الشاهد علی
الاول شعر اشکیم سوبی نینک موجینی کونکلونکا کیچورکیم جوهر بیله خوشراق کورونور خلوتی رانولاد ونیز در
لیلی مجنون در عذر خواهی مجنون از پدر خود کوید شعر دیدی که کیچور کناهیم آخر کیم لطفونک ایرور پناهیم آخر
وباقی صیغ برین سیاق بضم جیم مع الراء المهمله اشتقاق می‌یابد کیچیلماک بکسر جیم مع اللام عبور شدن
وصیغ آن بدستور بالام اشتقاق می‌یابد من الجوامد کیچ به سه معنی آمده اول بمعنی دنک ومبهوت باشد من سد
سکندری شعر قیلدا آلما یین ایل قیاسینی هیچ تحیر آیینک معتری قیلدی کیچ دویم بمعنی دیر ودیر وقت
آمده چنانکه در رسایل المحبه در ذکر ابوطالب خوارزمی کوید که هر کیچه اوز آتی اون آیتی قاتلاقی پارا بردی پر
کیچه کیچکا جاداغی ادیغاغ ابردیم ونیز در لیلی مجنون کوید شعر اولکون داغی بولدی سوز بیله کیچ آشفته سیکیب
کابوت خبر هیچ سیم امر است از کذشتن چنانکه بمعنی سیم ودویم درحیرت الابرار در بیوفایی دنیا کوید شعر هیچ
تورور حاصل وباقی سی هیچ کیچ بار دین بات ولی توبا کیچ وبفارسی بمعنی پریشان وپراکنده خاطر باشد خود
ستبای وصاحب عجب وتکبر را هم خوانند کیچ قوروون وقت شام ودیر وقت را کویند الشاهد علیه شعر ای نوایی شعله
لیغ جانیم آوجلاب با شلاکل کیچ قورون چون آتلانیب اول مست مهمانیم بار ور وله شعر سایو وثابت نشارینک قیلسه
تانک یوق کیم بولور کیچ قوربن شاه اوله مهمان کیمسه کا بیا دخوج کیچکا بسکون جیم وفتح کاف عجمی تای پشت کردن
وقفا را نامند چنانکه کوید شعر نوایی اوچه قضادین کیلور بعیون سونغیل کیم اول که باش چیکبان سونکرا کیچکاسینی
قاشیب ومجاز لشکر عقب را کویند که بجانب عقب تعیین شوند کیچه با کاف عربی وجیم عجمی شب را کویند وبا کاف عجمی وجیم عربی
شب را نامند کیچیت معبر آب را خوانند چنانکه کوید در تاریخ بابری که آت وتیوه وبیر تال بیله کیچیت دین کیچیلدی کیچیتکان
بسکون تا ونون وفتح کاف تای بنا یستدوالی که ان ابفارسی کزنه وبلسان الطب انجره نامند برکش انبوه است وخار
های بسیار ریزه دارد وچون ملاصق عضوی شود باعث سرخی جلد وسوزش وخارش میشود واستسقا را نافع است

کیملیش بمعنی خارش و سوزش بود کیچیك بکسر جیم عجمی محرف و مترادف کوچك بمعنی حقیر باشد چنانکه گوید شعر غنچه آغزیغه
اکر تابع دور آغزینك یوق عجب خوش سرازی اوچون کیم اول بولو غلادر یو کیچك ؛ و با کاف عجمی بمعنی حکه و خارش بود کیچیم
پوششی است که برای زینت در روز جنگ بر اسب افکنند و آنرا بعربی تجفاف و بفارسی برکستوان گویند چنانکه در سد
سکندری در وصف لشکر روم گوید شعر کیچیم بارچاغ شیر و ببر و پلنك ؛ جیبه اوزه خفتان داغی اوشبو رنك
وله شعر جیبه سر بسر زر حل ترك ساز ؛ کیچیم بار جاز ریفت چینی طراز ؛ و نیز در تاریخ بابری مذکور است که فلان طایفه کیلیب
پر کیچیم لیك آت پیشکش قیلیب کیچی بورنوزی بتر که دوج خوب باشد و آن بر چند قسم می باشد بنطی و شامی و مصری
و هندی و بنطی را بفارسی کبر گویند و آن نباتیست خاردار که با سرکه پرورده کنند و شامی را بفارسی کور زم و
بعربی شوکة الشهبا و ینبوت خوانند و هندی آن خیار چنبر است و آنرا بعربی قثاء الهندی نامند مع الدال کیده
رك بفتح دال بتر که رومی یعنی رفته رفته مع الراء المهملة الحاصل کیرماك داخل شدن کیرمك داخل شدیم کیرار و کیرا
دور داخل میشود و کیرار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید کیرکان و کیرارکان و کیرادورکان داخل شونده و داخل شده و بمعنی
مصدر هم می آیند کیر و کیرکیل مفرد مخاطب از فعل امر کیرنا و کیرنا کیل مفرد مخاطب از فعل نهی کیرنك و کیرنکز و کیرنکلار
جمع مخاطب از فعل امر کیرمانك و کیرمانکز و کیرمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کیرامین و کیرارمین و کیرادورمین و کیرایم داخل شوم
کیرمان و کیرماس مین داخل نمیشوم کیرب و کیربان و کیریش داخل شده کیریشین داخل شده اش را کیریشانك داخل شده کیریب بیز و کیریب تور
بیز داخل شده ایم کیرماس داخل نمیشود کیرما سلیك داخل نشدن کیرماس بولسا داخل نشونده باشد کیرادورمیش بمعنا داخل شده
باشد کیرا کیرا داخل شده شده و بدون تکرار هم مستعملست کیرایمو آیا داخل شوم و شود و شوی کیرمایو داخل نشده کیرمالی و
کیرکاینز و کیرکای بیز و کیرالی و کیرالیك داخل شویم کیرکالی برای داخل شدن و تا داخل شده کیرکاچ چون داخل شد و شود و بمحض شدن کیرکوچی داخل
شونده کیرکوچ و کیرکوچ کیرکاچه تا داخل شدن و بقدر داخل شدن چنانکه در مقاله دوازدهم از حیرت الابرار در وصف الشعرات گوید الشاهد
علی الاول بالمعنی الثانی شعر بیل فلك کیرکوچه دوران سبی ؛ کاتی سماطانی نینك اندازه سبی ؛ کیرکومدور داخل خواهم شد کیرکونکدور داخل خواهم
شد کیرکوسیدور داخل خواهد شد کیرکولوك داخل شده کیرکای و کیره و کیرسه و کیرسون و کیرك داخل شود الشاهد علی الکاس شعر قویونك
یتقی کوکسوم شکامینی بردیك ؛ فراق و الجانیم را سیغه کیردیك ؛ و نیز در نسایم المحبة در ذکر شیخ نجم الدین کبری گوید که اکر آنداق که تینکری دیکا
هیفه بار و وکار کیلا آسا کیردیکلار یعنی داخل شوند کیرکودیلامین و کیرکودیلتورمین و کیرایدیك مین داخل شدنی ام کیرکوزماك

بسکون رای مهمله و زای عجمی و نیم کاف ثانی مصدر متعدیست یعنی داخل کردن کیرکوزدوك داخل کردیم کیرکوزدو و کیرکوزادور داخل
میکند چنانکه در داغان سبعه سیاره در وصف تخت گوید الشاهد علی الاول شعر بیر ورا اول پیرا و لوك کاجان سونب دین ؛ تن ارا کیرکوز
ور روان سوزی دین ؛ و کیرکوزو بمعنی فاعل و مصدر هم می اید کیرکونکان و کیرکوزونکان و کیرکوزادورکان داخل کننده و
داخل کرده و بمعنی مصدر هم می آیند کیرکوز و کیرکوزکیل مفرد مخاطب از فعل امر کیرکوزما و کیرکوزماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
کیرکوزونك کیرکوزونکوز و کیرکوزونکلار جمع مخاطب از فعل امر کیرکوزمانك و کیرکوزمانکیز و کیرکوزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
کیرکوزامین و کیرکوزمین و کیرکوزادورمین و کیرکوزورام داخل میکنم کیرکوزمان و کیرکوزماس مین داخل نمیکنم کیرکوزوب و کیر
کوزوبان و کیرکوزیش داخل کرده کیرکوزیشین داخل کرده اش را کیرکوزیشانك داخل کرده کیرکوزوب توربیز داخل کرده ایم کیر
کوزماس داخل نمیکند کیرکوزماسلیك داخل نکردن کیرکوزماس بولسا داخل نکننده باشد کیرکوزادورمیش بولغای داخل میکرده باشد
کیرکوزا کیرکوزا داخل کنان و بدون تکرار هم مستعملست کیرکوزامو آیا داخل کنم و کند و کنی کیرکوزمایو داخل نکرده کیرکوزسالی و کیر
کوزکاینز و کیرکوزکای بیز و کیرکوزالی و کیرکوزالیك داخل کنیم کیرکوزکالی برای داخل کردن و تا داخل کرده کیرکوزکاج چون داخل کرد و کند و
بمحض کردن کیرکوزکوچی داخل کننده کیرکوزکوچه و کیرکوزکوبجه و کیرکوزکابجه تا داخل کردن و بقدر داخل کردن کیرکوزکومدور داخل
خواهم کرد کیرکوزکونکدور داخل خواهی کرد کیرکوزکوسیدور داخل خواهد کرد کیرکوزکولوك داخل کردنی کیرکوزکای و کیرکوزسه
و کیرکوزسون و کیرکوزدیك داخل کند کیرکوزکودیك داخل کند کیرکوزکودیك مین و کیرکوزکودیك تورمین
کیرکوزدیك مین داخل کردنی ام کیریشماك داخل شدن و بالجان همکاه با لفظی انضمام یابد بمعنی آغاز کردن می آید کیریشتی داخل شد
و آغاز کرد چنانکه بمعنی ثانی در نسایم المحبة در ذکر شیخ علیشی گوید که چون اولتوردی و اول طعام دین بیر کیریشتی آنداق خوب باغلاردی
که آندین نخشی راق بولا الملغای و نیز در تاریخ بابری مذکور است که عشرت پیمانه لار ین تولدوروب مجلس اهلی غه توتا کیریشتی لار و
مروق چاپیر لار بنی مجلس اهلی هم حیوان سوبی دیك یوتا کیریشتی لار کیریشتیم داخل شدم و آغاز کردم چنانکه در نسایم المحبة در ذکر شیخ ریحانه گوید
کیچون کوپ بیلیك بولدوم کوزوم تارتاردی یغلای کیریشتیم کیریشور و کیریشادور داخل میشود و آغاز میکند و کیریشو بمعنی فاعل و مصدر
هم می آید کیریشکان و کیریشورکان و کیریشادورکان داخل شونده و شده و آغاز کننده و کرده و بمعنی مصدر هم می آیند کیریش و کیریشکیل
مفرد مخاطب از فعل امر کیریشما و کیریشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کیریشینك و کیریشنکز و کیریشنکلار جمع مخاطب از فعل امر کیریشمانك و کیریشما
نکیز و کیریشمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کیریشامین و کیریشورمین و کیریشادورمین و کیریشورام داخل میشوم و آغاز میکنم کیریشمان و کیریشماس مین

داخل نمیشوم و آغاز نمیکنم کیریشیب و کیریشیب و کیریشپان و کیریشیش داخل شده و آغاز کرده کیریشمیشین داخل شده اش اول آغاز کرده اشی

کیریشمیشانک داخل شده و آغاز کرده کیریشیب بز و کیریشیب تو بز داخل شده ایم و آغاز کرده ایم کیریشماس داخل نمیشود و آغاز نمیکند

کیریشماسلیک داخل نشدن و آغاز نکردن کیریشماس بولسا داخل نشونده باشد و آغاز نکننده باشد کیریشادورمیش بولغای داخل

نشده باشد و آغاز نمیکرده باشد کیریشا کیریشا داخل شده شده و آغاز کنان و بدون تکرار هم مستعملست کیریشامو ایا داخل شوم

شود و شوی کیریشابو داخل نشده و آغاز نکرده کیریشناک و کیریشکابز و کیریشکای بز و کیریشالی و کیریشالیک داخل شویم

و آغاز کنیم کیریشکالی برای داخل شدن و تا داخل شده و برای آغاز کردن و تا آغاز کرده کیریشکاج چون داخل شد و شود و بعض شدن

چون آغاز کرد و کند و بعض کردن کیریشکوچی داخل شونده و آغاز کننده کیریشکوجه و کیریشکونجه و کیریشکانجه تا داخل شدن و آغاز

کردن و بعد از آن کیریشکومدور داخل خواهم شد و آغاز خواهم کیریشکوندور داخل خواهی شد و آغاز خواهی کرد کیریشکوسیدور

داخل خواهد شد و آغاز خواهد کرد کیریشکولوک داخل شدنی و آغاز کردنی کیریشکای و کیریشه و کیریشه و کیریشون و کیریشدیلک داخل

شود و آغاز کند چنانکه شاهد بر اول را بمعنی ثانی در منشآت در وصف گرمای تابستان گوید که باقی دورکیم فلک طاسیدین ثوابت

لاری طاسداغی علو قطرالی دیک ایوب تا ما کیریشکای کیریشکودیک میین و کیریشکودیک تو رمین و کیریشودیک نین داخل شده ام

و آغاز کرده ام کیرلانماک بسکون راو نون و فتح لام چرک آلود شدن جامه و جز آن باشد کیرلاشماک با کاف عجمی و سکون را و شین نقح

نون خمیازه کشیدن من الجو امد کیر بودن سیر بمعنی چرک و دیم بود چنانکه در نسایم المحبه در ذکر شیخ ابوالحسن مغربی گوید که تونلار

یکلی کیردین آریغ قیل تا بهرومند بولغای سین کیرلاک یعنی باید کیرلکلیک بمعنی با تبنی بود چنانکه گوید شعر کنک سیز غالی یوزی

نینک ذبی دوروه کیم دیکای حسن تو آیغه کیرلکلیک موبجه بولغای پرعدش کیرپیچ بکسر را عجمی خشت را گویند شعر فلک باشیکنی

کیرپیچ شکاسی قیلغوسی کرخود بودم خورشید خشتی دین باشیکنه متکا ایتکای کیرپیک بسکون را و کاف ثانی و کسر را عجمی مژگان را نامند

الشاهد علیه شعر خطی نینک و صفین یازارسین کیرپیک و غالی پسله بخطیازاد دلیو نحر و رت تو رقلم پرله مداد کیرتان بسکون را و کاف

ثانی و فتح تای قرشت برآمدگی نای حلقوم باشد چنانکه در تاریخ بابری در وصف صید مذکور است که ایکی قولاغی دین کیبن کیچکاسیکا اوق

چاپیم کیرتاکی اوقا المیسیب قالدی کرج بفتح را و سکون جیم بتوکی دو محکج بود که بر دیوار عمارت مالند و از آن بر بعض گویند کیرشان

بفتح شین قرشت سفیدآب باشد که زنان بر رو مالند کیریش بکسر را و سکون شین قرشت دوده را گویند که خشک کرده مثل ریسمان تابند

و مجاز ابچله کمان را نامند چنانکه گوید شعر توزبولاوق دیک کرتیلا سین اوچ یاکیم ایکی دوده دوده پرگوشه سید ین بغزنیه ساکب

کیرش

کیرش و با کاف عجمی بمعنی مدخل بود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که قوبغان نینک یوقفاری یا ینداسو کیریشدا سودین او توب و بمعنی دخول

نیز مستعملست چنانکه گوید که زلان نوکری پله کیلیب تورغانغه کیردی بوکیریشنی خیلی مدار کیرشی ایدی مع الزاء المعجمه من المثقات کیزماک

بسکون زاء بمعنی گشتن و سیر کردن باشد کیزدوک کردیدیم کیزابو کیزادور میکرد و دو گرد بمعنی فاعل و مصدر هم می آید کیزکان و کیزاکان

و کیزادورکان کردنده و گردیده و بمعنی مصدر هم می آیند کیز و کیزکیل مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول شعر ای نوایی چون ضرورت

تور بو سکن دین رحیل خواه تو نغیل کوشه خواهی جهان مکینی کیز کیزما و کیزماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کیزنینک و کیزینکیز و کیزینکلار

جمع مخاطب از فعل امر کیزمانک و کیزمانکیز و کیزمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کیزامین و کیزارمین و کیزادورمین و کیزارام میکردم کیزمان

و کیزمارمین نمیکردم کیزیب و کیزیبان و کیزمیش کردیده اشرا کیزمیشانک کردیده کیزیب بز و کیزیب تو بز کردیده ایم کیزماس نمیکردد

کیزماسلیک نکردیدن کیزماس بولسا نکردنده باشد کیزادورمیش بولغای میکردیده باشد کیزا کیزا کردیده کردیده و بدون تکرار هم مستعملست

کیزامو ایا بکردم و بکردد و بکردی کیزمابو نکردیده کیزوساک و کیزکابز و کیزکای بز و کیزالی و کیزالیک بکردیم کیزکالی برای کردیدن تا کردیدن

کیزکاج چون کردید و بکردد و بعض کشتن کیزکوچی کردنده کیزکوجه و کیزکونجه و کیزکانجه تا کردیدن و بعد کردیدن کیزکومدور خواهم

کردید کیزکوندور خواهی کردید کیزکوسیدور خواهد کردید کیزکولوک کردیدنی کیزکای و کیزه و کیزسه و کیزسون و کیزدیلک بکردد

الشاهد علی الخامس نوایی سیودی پرلوطف کیزدیک ربع مسکون دا اکرادلاتکور بولاس اکر ترخان اکوسولدوز کیزکودیک مین و کیزکود یک

تو رمین و کیزادیک مین کردیده ام کیزدورماک مصدر متعدیست یعنی سیر فرمودن و گردانیدن کیزدورکان و کیزدورودکان و کیز

دورادورکان گرداننده و گردانیده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر عاشق ایتکاج شهرو شهرا ایتی اول کافر میشی شهر کیزدورکان کبی

کافر مسلمان ایلاکاج کیزدورای کیزدورلین بگردانم و بگرداند و بگرداند چنانکه بمعنی اول گوید شعر کونکول کیم دوزکا دیمی نارادیتیب بولدی

اواره تاپلسا کیزدورای عرورانار ایوزینی توایلاب و بمعنی مصدر هم می آیند و صیغ ان بدستور بالفظ و اشتقاقی می یابد کیزلاماک

بکسر زاء مع الثاء المعجمه با یکدیگر گوید نعویض کردن و صیغ ان بر وزن هیچ باشی اشتقاق می یابد کیزلاماک و کیزلاتماک بسکون زاء و تاء قرشت

مصدر متعدیست یعنی پنهان کردن کیزلادوک کیزلاتوک پنهان کردیم کیزلاز و کیزلایدور و کیزلاتور و کیزلاتور و کیزلاتدو پنهان میکند و کیز

لار و کیزلاتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه شاهد بر اول را بمعنی مصدری در سد سکندری در وصف پری گوید شعر و لیکن او

اوجادین او تو بتیز لاری یوق امکان اچوق عضوی کیزلاری کیزلاکان و کیزلاتکان کیزلایدورکان و کیزلاتکان و کیزلاتورکان و کیزلا

تادورکان پنهان کننده و پنهان کرده و بمعنی مصدر هم می آیند کیزلا و کیزلاکیل و کیزلات و کیزلاتکیل مفرد مخاطب از فعل امر کیزلاما و کیز

لاما وکیزلاماکیل وکیزلاتما وکیزلاتماکیل مفرد مخاطب از فعل نفی کیزلاتاك وکیزلاتکیز وکیزلاتکلار وکیزلاتینك وکیزلاتینکین وکیزلاتینکلار
جمع مخاطب از فعل امر کیزلاتماکلار وکیزلاتمانکیز وکیزلاتمانك وکیزلاماکلار وکیزلاماتکیز وکیزلاماتك جمع مخاطب از فعل نفی کیزلای مین
وکیزلاریمین وکیزلایدورمین وکیزلارام وکیزلاتامین وکیزلاتورمین وکیزلاتادورمین وکیزلاتورام پنهان میکنم کیزلامان وکیزلاماس مین
کیزلاتمان وکیزلاتماس مین پنهان نمیکنم کیزلاب وکیزلابان وکیزلامیش وکیزلاتیب وکیزلایبان وکیزلاتمیش پنهان کرده کیزلامیشین وکیز
لاتمیشین پنهان نکرده اش را کیزلامیشانك وکیزلاتمیشانك پنهان کرده کیزلاب بیز وکیزلاب توربیز وکیزلاتیب بیز وکیزلاتیب توربیز
پنهان کرده ایم کیزلاماس وکیزلاتماس پنهان نمیکند کیزلاماسلیك وکیزلاتماسلیك پنهان نکردن کیزلاماس بولسا وکیزلاتماس بولسا
پنهان نکننده باشد کیزلایدورمیش بولغای وکیزلاتادورمیش بولغای پنهان میکرده باشد کیزلایو وکیزلای کیزلای وکیزلاتای کیزلاتا
پنهان کنان و بدون تکرار هم مستعملست کیزلایو وکیزلاتایو آیا پنهان کنم و کند و کنی کیزلامایو وکیزلاتمایو پنهان نکرده کیزلاساك و کیز
لاتساك وکیزلاکای بیز وکیزلالی وکیزلالینك وکیزلاتساك وکیزلاتکای بیز وکیزلاتکای بیز وکیزلابالی وکیزلاتالینك پنهان کنیم کیزلاکالی و کیز
لاتکالی برای پنهان کردن و تا پنهان کرده کیزلاکاج وکیزلاتکاج چون پنهان کرد و کند و محض کردن کیزلاکوچی وکیزلاتکوچی پنهان کننده
کیزلاکوجه وکیزلاکونجه وکیزلاکالنجه وکیزلاتکوجه وکیزلاتکونجه وکیزلاتکالنجه تا پنهان کردن و بقصد پنهان کردن کیزلاکوسیدور وکیزلا
تکوسیدور پنهان خواهم کرد کیزلاکونکدور وکیزلاتکونکدور پنهان خواهی کرد کیزلاکوسیدور وکیزلاتکوسیدور پنهان خواهی کرد کیز
لاکولوك کیزلاتکولوك پنهان خواهی کرد کیزلاکولوك وکیزلاتکولوك پنهان کردنی کیزلاکای وکیزلاسه وکیزلاسون وکیزلایدوك و کیز
لاتکای وکیزلاتسه وکیزلاتسون وکیزلاتیدوك پنهان کند کیزلاکودیك مین وکیزلاکودیك تورمین وکیزلاردیك مین و کیز
لاتدیك مین وکیزلاتکودیك مین وکیزلاتکودیك تورمین وکیزلاتوردیك مین پنهان کردنام کیزلاشماك مع الشین بمعنی مفاعلست
یعنی با هم پنهان شدن و صیغ آن با شین اشتقاق می یابد کیزلانماك مع النون یعنی پنهان شدن و صیغ آن با نون اشتقاق می یابد من الجوامد کیز بمد
بود که از ابر لب لبد کویند الشاهد علیه شعر چون سینی مجنون باشین اطفال تاشی سینلدوردور ؛ آه اوپی دودیده سا جیم دین انکا کیز کویدلار
و در فارسی هم بایمعنی مستعملست کیزاك با کاف و کاف عجمی و فتح زا و سکون کاف ثانی بمعنی سیر و کردش باشد و بالجانبه معنی استعمال میشود اوراك
بمعنی پاس و حراست بود چنانچه در سد سکندری میکوید شعر کیزاك اهلیغه ایله بیدار ایغ ؛ طلایه ارا ایله هشیار ایغ ؛ که کر مور تیر ارسه
قیلمای دنك ؛ تیکار لار ایدی کونین ایتب خدنك ؛ دو یم پاسبان و محارس را نامند چنانکه در سد سکندری کوید شعر طلایه ارانچقی
هر هارنی دین ؛ کیزاك تیمادی حفظ اظهاری دین ؛ سیم بمعنی نوبت باشد کیزاکچی با کاف عجمی پاسبان و محارس را کویند کیز تور دلوق بضم تای
قرشت

قرشت و واو و لام و سکون رای مهمله و قاف سیاه خانه را خوانند که از نمد باشد مع السین المهمله من المثاث کیسماك بمعنی بریدن باشد
کیستوك بریدیم کیساد و کیسادور میبرد و کیسا بمعنی فاعل و مصدر هم میاید چنانکه بمعنی مصدری کوید شعر هلاك نفس ولی نطقی
پیل که رشته کفرنی کیسا رایشیکا علی ذو الفقاری دور مقراض کبی کیسکان و کیسادورکان برنده و بریده و بمعنی مصدر هم می آید
کیس وکیسیکیل مفرد مخاطب از فعل امر کیسما وکیسماکیل مفرد مخاطب از فعل نفی کیسینك وکیسینکیز وکیسینکلار جمع مخاطب از فعل امر کیسمانك
وکیسمانکیز وکیسمانکلار جمع مخاطب از فعل نفی کیسامین وکیسامین وکیسادورمین وکیسادام میبرم کیسمان وکیسماس مین نمیبرم کیسیب
وکیسیبان وکیسمیش بریده کیسمیشین بریده اش را کیسمیشانك بریده کیسیب بیز وکیسیب توربیز بریده ایم کیسماس نمیبرد کیسماسلیك
نبریدن کیسماس بولسا نبرنده باشد کیسادورمیش بولغای میبریده باشد کیسا کیسا بران بران و بدون تکرار هم مستعملست کیسایو آیا ببرم
و ببرد و ببری کیسمایو نبرید کیساك وکیسکای بیز وکیسکای بیز وکیسالی وکیسالینك ببریم کیسکالی برای بریدن و تا برید الشاهد علیه
بالمعنی الاول شعر لمعه تیغی ما دیمابرق چاقیاغان تکبی کیم ؛ کوینا کیسکالی ایلکیدین نایتار غیز قیلیچ ؛ کیسکاج چون برید و برد و محض بریدن کیساوچی
برنده کیسکوجه وکیسکونجه وکیسکالنجه تا برید و بقصد بریدن کیسکوسیدور خواهم برید کیسکونکدور خواهی برید کیسکوسیدور خواهد برید
کیسکولوك بریدنی چنانکه در مقاله دهم از نصیحت الابرار در عنوان سخن کوید کیا یکری کیشی اکو تلف دیك سیمرلار یغدیدابیر توتار کیم باشی باشی
کیسکولوك دور کیسکای وکیسه وکیسون وکیسیدیك ببرد کیسکودیك مین وکیسکودیك تورمین وکیساردیك مین بریده ام کیشماك
بکسر سین مهمله مع الشین المعجمه بمعنی مفاعلست یعنی با هم بریدن و قطعه قطعه کردن کیشیب وکیسیشیان وکیسیشمیش با هم قطعه
قطعه کرده الشاهد علی الاول شعر کونکولنی شوخلار اتداق تالاشتی لار کیسیشیب ؛ که تا مادی میتی بیدل نصیبی بر کندی ؛ و باقی صیغ برین
سیاق بکسر سین مهمله و انضمام شین معجمه اشتقاق می یابد کیسیلماك بکسر سین مهمله مع اللام بریده شدن کیسیلور وکیسیلادور برنده
وکیسیلور بمعنی فاعل و مصدر هم میاید چنانکه بمعنی مصدری کوید شعر کیم که لا الا الله ایله کونکلی کا ایستار پیوند ؛ نفی لا سی دور دور رشته پیل
دین کیسیلورکا مقراض ؛ و باقی صیغ برین نهج بالام اشتقاق می یابد کیستورماك مصدر متعدیست یعنی بریدانیدن و صیغ آن بدستور با لفظ
تور اشتقاق می یابد کیسکولاتماك بسکون سین و تای قرشت و ضم کاف و سطی و فتح لام مصدر متعدیست بمعنی ذبح فرمودن باشد کیسکولا
تتوك ذبح فرمودیم کیسکولاتینك ذبح فرمودی چنانکه کوید شعر چاپ چاپ ایتینك کونکول کا مینی حاصل قیلماین ؛ کیسکولاتینك ناتوان
صیدینکنی بسمل قیلماین ؛ کیسکولاتور وکیسکولاتادور ذبح میفرماید کیسکولاتور بمعنی فاعل و مصدر هم می اید کیسکولاتکان و
کیسکولاتورکان وکیسکولاتادورکان ذبح فرماینده و ذبح فرموده و بمعنی مصدر هم می اید کیسکولات وکیسکولاتکیل مفرد مخاطب

از فعل امر کیسکولاتما کیسکولاتماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کیسکولاتمنک وکیسکولاتینکز وکیسکولاتینکلار جمع مخاطب از فعل امر کیسکو
لاتمانک وکیسکولاتماتکیز وکیسکولاتمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی کیسکولاتامین وکیسکولاتای مین وکیسکولاتورمین وکیسکولاتادوق مین
ذبح میفرمایم کیسکولاتورام کیسکولاتمان وکیسکولاتماس مین ذبح نمیفرمایم کیسکولاتیب وکیسکولابتیان وکیسکولاتیش ذبح فرموده کیسکو
لاتمیشین ذبح فرموده اش را کیسکولاتمشانک ذبح فرموده کیسکولاتیب پر وکیسکولاتیب تورین ذبح فرموده ایم کیسکولاتماس ذبح نمیفرماید
کیسکولاتماسلیک ذبح نفرمودن کیسکولاتماس بولسا ذبح نفرماینده باشد کیسکولاتادورمیش بولغای ذبح نفرموده باشد کیسکولاتا
کیسکولاتا ذبح کنان وبدون تکرار هم مستعملست کیسکولاتایمو آیا ذبح بفرمایم وبفرماید وبفرمائی کیسکولاتمایو ذبح نفرموده کیسکولاتساک
وکیسکولاتکاینز وکیسکولاتکای پر وکیسکولاتای وکیسکولاتانک ذبح بفرمایم کیسکولاتکالی برای ذبح فرمودن وتا ذبح فرموده کیسکو
لاتکاچ چون ذبح فرموده وبفرماید بمحض فرمودن کیسکولاتکوچی ذبح فرماینده کیسکولاتکوچه وکیسکولاتکوبچه وکیسکولاتاکانچه ذبح فرمودن
وبقدر آن کیسکولاتکوسدور ذبح خواهم فرمود کیسکولاتکونکدور ذبح خواهی فرمود کیسکولاتکوسدور ذبح خواهد فرمود کیسکولاتکولوک
ذبح فرمودنی کیسکولاتکای وکیسکولاتر وکیسکولاتسه وکیسکولاتسون وکیسکولاتیلک ذبح بفرماید کیسکولاتکودیلک مین وکیسکولا
تکودیلک تورمین وکیسکولاتوردیک مین ذبح فرمودنی ام من الجواهر کیساک کلوخ را کویند الشاهد علیه شعر جهان خاکی یورد پر کیساک
ولی ناپاک ٭ ایتاک بیتورماماک اولی ملوث اوله کلوخ ٭ کیسامان نیز همچنانکه کوید شعر بلا باشیمغه یبی کیلدی قویمادیم شیقینک ٭
کیس لیمدی ایتی یوق ایوسا بولا بیله کیسامان ٭ اکرچه از تیغ استاملی چون سمامی بود در این مقام اندراج یافت کیسکین بسکون سین ونون
وکسر کاف ثانی نوعی است از کوزکه سوهان آن را با زنجیر یا دوال بر دسته آن نصب کنند واو را بفارسی پیازی کویند کیسمه بسکون سین
وفتح میم دو معنی دارد اول نام کلیچه را نامند دویم موی چند بود از زلف که آن را مقراض کرده خم داده بر رخساره کذارند چنانکه کوید
شعر ای نواب وسمه پر وله کیسمه دین تایغان فریب ٭ کوملاک دودکیم بولور شیطان صفتلار مهرلی ٭ وبفتح کاف نیز مستعملست چنانکه منکو
شلعه درنادری همه بهمین دو معنی بفتح کاف استعمال میشود کیسوک بضم سین بمعنی برنده باشد الشاهد علیه شعر ایتی باغریم یکان نین
اولسه ایلانک کیسیب باغرینی کیسوک باغریغه پیوند ونی دیمیتالا باید در وصف بسمله کوید شعر نقطه لاری اول یولدا تاشلار ٭ تاشلار
اولمای که کیسوک باشلار ٭ کیسیم بکسر سین وسکون میم مقالمه در دیوانی را کویند چنانکه در سد سکندری در مکالمه اسکندر با رسول هند کوید
شعر ولیکن منینک پر وله یارا ارا ٭ ایشی ایدی صلاح ومدارا ارا ٭ یوق ایدی کیم بکا ناالباله اولغای ایدی ٭ خراج وکیسیم ماالباه اولغای ایدی ٭ ونیز در
تاریخ بابری مذکور است که بر کیسیم یوسونلوق ندیم دین برینه کیم مقرر قیلیب تور بلار بولارنینک الیشی والآنینک برینی بومقرریدین

ادوق واو کسوک بولماس مع الشین المعجمه من المنقات کیشانماک بسکون شین وفتح نون بالف کشیده شیهه زدن اسب را کویند کیشادی
شیهه زد کیشا کیشایدور شیهه میزند کیشا بمعنی نام فاعل مصدر هم میاید چنانکه در سد سکندری بمعنی مصدر کوید شعر جاقیب
برقا ملتامه لار ایشاری ٭ چکیب بند اوف بار لار کیشاری ٭ کیشاکان وکیشانکان وکیشایدورکان شیهه زننده وشیهه زده وبمعنی
مصدر هم آید کیشاب کیشابان وکیشاییش شیهه زده کیشاماس شیهه نمیزند کیشاماسلیک شیهه نزدن کیشاماس بولسا شیهه نزننده باشد
کیشایدورمیش بولغای شیهه نزده باشد کیشاو وکیشای کیشای شیهه زنان وبدون تکرار هم مستعملست کیشاکالی برای شیهه زدن وتا
شیهه زده کیشاکاچ چون شیهه زده وبمحض زدن کیشاکوچی شیهه زننده کیشاکای وکیشاسه وکیشاسون وکیشادیلک شیهه زنند
من الجوامد کیکیش سمور را کویند چنانکه کوید جهان شوخین عروسی قولاغیل الحاسل که کیمیش تون پیله کون دین کیش واش وآن را بلغت مغولی بولغان
نامند بفارسی هفت معنی دارد اول ترکش دویم آئین ومذهب سیم پرمغان عموما وپر تیر خصوصا چهارم نام جزیره ایست که بحر هرمز است استشهاد
دار پنجم نوعی از جامه باشد که انکتان بافند ششم درخت شمشاد باشد هفتم لفظیست که بهنکام شطرنج بازی استعمال نمایند کیشان بفتح شین
نخجیر را کویند کیشی بکسر شین بدو معنی آمده اول بمعنی شخص باشد اعم از آنکه مذکر باشد یا مونث چنانکه کوید شعر جیمی وصلین قیلدیم اول تلف ایمن
سادین طمع ٭ اول کیشی تکلیح کم قیلغای سیم سودا دین طمع ٭ وهمچنین در خسرو شیرین شعر دیدی بانوکه مهوش نا توان دور ٭ مزاجی اکیش دین
نشان دور ٭ پنجه اولاری دین او نکا کیشیم یوق ٭ ولی مرا ایش که اول قیلسه ایشیم یوق ٭ ونیز در لیلی مجنون کوید شعر ای مجلی لحراباح ایدوزدیب
دویم بمعنی مرد واوآزه مرد استعمال میشود چنانکه در بیت الابرار کوید شعر کیم بوجهان حجر کمایل دور غلو ٭ بل عقلا اما کیشی بین دور غلو ٭ کیشی
قرا بمعنی اتباع وعوام الناس بود چنانکه در هجنه که بسلطان بدیع الزمان نوشته است کوید که ایش کوچی کیشی قرا امیدیکا قویماسا تنکری بخشی بار قبولغای
ومولف دوم بمعنی لفیته وممزوج وخویش وقوم نوشته وشیهی بمعنی خویش نزدیک وفراخ وواسع ذکر کرده هر دو سهو کرده اند چنانکه علت اشتباه
ایشان در ذیل لغت قرانکاش یافت مع الفا کیفته مفتوح کوفته باشد یعنی آسیب رسیده ورنج کشیده چنانکه در لسان الطیر در حکایت ارسطو وعاشق
میش کوید شعر بولا اول مهوشغه انداق شیفته ٭ کیم سو بخیه دین اولدی کیفته ٭ مع الکاف من المنقات کیکیرماک با هاء وکاف عجمی وسکون لای
مهمله بمعنی آروغ زدن بود که از ابر اچی تجشی کویند کیکیردی آروغ زدیم کیکیردی وکیکیرادور آروغ میزند کیکیرو بمعنی نام فاعل ومصدر هم میاید
کیکیرکان وکیکیرکان وکیکیرادورکان آروغ زننده وآروغ زده وبمعنی مصدر هم میاید کیکیرکیل مفرد مخاطب از فعل امر کیکیرما وکیکیرماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی کیکیرینک وکیکیرینکز وکیکیرینکلار جمع مخاطب از فعل امر کیکیرمانک وکیکیرماتکیز وکیکیرمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی
کیکیرامین وکیکیرایمین وکیکیرادورمین وکیکیرورام آروغ میزنم کیکیرمان وکیکیرماس مین آروغ نمیزنم کیکیریب وکیکیربان وکیکیرمیش

ادوغ تده کیکیرمیشانك ادوغ زده کیکیریب بیر وکیکیریب توبیرنا ادوغ زده ایم کیکیرماس ادوغ نمیزنك کیکیرماسلیك ادوغ نزدن
کیکیرماس بولسا ادوغ نزننده باشد کیکیرادو ویش بولغای ادوغ میزده باشد کیکیرا کیکیرا ادوغ زنان وبدون تکرار هم مستعملست
کیکیرایمو ایا ادوغ بزنم وبوند وبونی کیکیرمایو ادوغ نزده کیکیرسانك وکیکیرکاپیر وکیکیرکای پیر وکیکیرالی وکیکیرالینك ادوغ بزنیم
کیکیرکالی برای ادوغ زدن ونا ادوغ زده کیکیرکاج چون ادوغ زدو بزند وبعض زدنی کیکیرکوجی ادوغ زننده کیکیرکوجه وکیکیرکوبجه
وکیکیرکابجه تا ادوغ زدن وبقدر زدن کیکیرکومدودار ادوغ خواهم زد کیکیرکونکدو دار ادوغ خواهی زد کیکیرسیدور ادوغ خواهد زد
کیکیرکولوك ادوغ زدن کیکیرکای وکیکیره وکیکیرسا کیکیرسون وکیکیردیك ادوغ بزند چنانکه شاهد بر ثالث باد در قسم دویم آنست
محبوب القلوب در ذکر خود پسندان کوید که اکر ایلایدین کیکیرساکینی دین اونکا بیل سیکی سالمی بوکیم بزمیدا غی حلق لارا اوینی دلپسند
دیکایلا کیکیرکودیك مین وکیکیرکودیك تورمین وکیکیرودیك مین ادوغ زدنی ام من الجوامد کیکیردك بکسر هر دو کاف عجمی و
سکون رای مهمله وکاف آخر وفتح دال غضروف وبرآمد کی نای حلق بود کیکیرما بکسر هر دو کاف عجمی وسکون رای مهمله وفتح میم بمعنی آروغ
باشد که اغلب بر جمع هم باشد مع الزای المعجمه کیکیز بکسر هر دو کاف وسکون زای معجمه بمعنی ما بون چنانکه در فصل بیست ودویم از
محبوب القلوب در ذکر مغنی ومطرب کوید که مغنی وفاسین کیکیزحیا سیز ایرموردیتدا شاهدی دو رطنا ز وملایم کسو بیتدا مفسدی بود
خانه برانداز بفتح هر دو کاف نیز مستعملست چنانکه در کاف مفتوحه کذشت مع اللام من المشتقات کیلماك بمعنی آمدن باشد
کیلمولک آمدیم کیلور وکیلادور می آید وکیلور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری کوید شعر کیلدی منکا چو بیلی
چکیتیم تل توردی چون تارتسا بولور کیلوری بولسا قیل پیله وسیاق معنی اینست که چون کیلوری بولسا قیل پیله تارتسا بولور یعنی
چون آمدنش باشد باموی توان کشید یعنی بمان معنی کوید شعر کیلور دونکا یاسادیم کونکلوم اوین یاسالو نکلبه چو مهمان کیرکاج وکیکو
ایردی وکیلادور ایردی حاصل الشاهد علی الثانی شعر کیلادور ایردی چیپیم مینی کوکاخ یاندی ای نوای نیکا چقیم مینی نادان او ترو
کیلکان وکیلورکان وکیلادورکان آینده وآمده چنانکه شاهد بر ثالث را بمعنی اول در شیهات محبوب القلوب در وصف خوشکوی کوید
که کونکولکا یورغم کیلادورکان بولسا اینینك سوزی دین فایتغای ومعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد بر ثالث را بمعنی آمدن
در نسایم المحبه در ذکر خواجه عبد الرحمن کهواره کر مذکور ساخته که کیت علی مولانا نامه دیدی لا که خواجه سیز نیک کیلادورکانینکیز
جهتی دین خواسلایر چو قورغه کیریب تور دو بیرند تاریخ با بری مذکور راست که خراسان دین کیلادورکان لاچا یغونچی باریب تالیبی توری
کیلتوردیلادو کیلاتوردغان هم باین معانی ذکر کرده چنانکه در سد سکندری در عنوان داستان کوید که خاقان چین اینیك
قویلی

قویاش دیك کم خوبلوغ پیله تیغ جهانکیر تارتیب کیلاتوردغانی ایشیب جواب نوع مخالف قیاس وموافق استعمالست کیل کیل مفرد
غالب از فعل امر چنانکه شاهد بر ثانی باد در مقاله سیزدهم از حیرت الابرار در داستان ایوب خلف ود ذد کوید شعر کیم بولشا ولوغ دور
داغی نقبیات کچیك یول سار کیل کیل که اچو تدور ایشك کیلما وکیلما کیل مفرد غالب از فعل نهی کیلینك وکیلینکیز وکیلینکلار
جمع غالب از فعل امر کیلمانك وکیلمانکیز وکیلمانکلار جمع غالب از فعل نهی کیلامین وکیلارمین وکیلادورمین وکیلادورم می آیم کیلیب
کیلیبان وکیلیش آمده کیلیشین آمدنش چنانکه در سد سکندری در آمدن رسول نغاب رای هند کوید شعر سوزین فهم ایتیب خیل
دیکه نشین شه الیغه رضا ایتی لار کیلمیشین کیلیشانان آمده کیلیب پیر وکیلیب توبیر آمده ام کیلماس نمی آید کیلماسلیك نیامدن
کیلماس بولسا نیاینده باشد کیلادو ویش بولغای می آمده باشد کیلا کیلا آمده آمده وبدون تکرار هم مستعملست کیلایمو آیا بیایم
وبیاید وبیاپی کیلمایو نیامده چنانکه در خاتمه حیرت الابرار در وصف حال خود کوید شعر کیلمایو یا دیغه زمان نیات قیلغا نیم آنی
کیلماکان اندین اوبات کیلسانك وکیلکاپیر وکیلالی وکیلالینك بیایم کیلکالی برای آمدن وتا آمده کیلکاج چون آمد وبیاید وبعض
آمدن کیلکوچی آینده کیلکوجه وکیلکوجه وکیلکوغجه تا آمدن وبقدر آمدن کیلکومدور خواهم آمد کیلکونکدور خواهی آمد کیلکوسیدور
خواهد آمد کیلکولوك آمدنی کیلکای وکیله وکیلسه وکیلسون وکیلدیك بیاید کیلکودیك مین وکیلکودیك تورمین وکیلکودیك مین
است آم کیلتورماك بمعنی آوردن باشد کیلتوردولك آوردیم کیلتورور وکیلتورادور می آورد کیلتورور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید
کیلتورکان وکیلتورورکان وکیلتورادورکان آورنده وآورده وبمعنی مصدر هم می آید کیلتور وکیلتورکیل مفرد غالب از فعل امر
الشاهد علی الاول شعر ساوغ امیم دین اولسا نانیك تحمل کونکا کیلتوریونغ که انکلا ایلیق تیمیش مین رهبت یتکوراسی قوندون ومؤلف بمعنی
کیلتورادور این شعر کیمو با کاف مفتوحه ومیم مضمومه خوانده ونوشته که بمعنی بیهوش ومخفی کند شعر بوراشاهد آورده ونفیری هم
متابعت کرده لفظ ومعنی هر دو غلط اولسا الشاهد علی الثانی شعر بو کورمه دین قاچون تیتیسه حق دین انکلا کیم کامل ونی کیلتورکیل بیمیش
بی غیب دین کیلکانی تاپادمیش کیلتورما وکیلتورماکیل مفرد غالب از فعل نهی کیلتورونك وکیلتورونکیز وکیلتورونکلار جمع غالب از فعل
امر کیلتورمانك وکیلتورمانکیز وکیلتورمانکلار جمع غالب از فعل نهی کیلتورامین وکیلتورورمین وکیلتورادورمین وکیلتورادورم می
آورم کیلتوریمان وکیلتورماس مین نمی آورم کیلتورسانك وکیلتورکاسین وکیلتورکای مین بیاری الشاهد علی الثانی شعر خسرو شه خط
پرله چو نحیونك همندین سو کاسین یوز سکندرین سوغه ایلیتیب سوسین کیلتورکاسین کیلتوروب وکیلتوروبان وکیلتوروبمیش
آورده کیلتورمیشین آورده اش کیلتورمیشانك آورده کیلتوروب پیر وکیلتوروب توبیر آورده ایم کیلتورماس نمی آرد کیلتورماسلیك

یاوردن کیلتورماس بولسا نیاورنده باشد کیلتورادورمیش بولغای عاورده باشد کیلتوراکیلتورا اورده اورده وبدون تکرار
هم مستعملست کیلتورایمو آیا بیایم وبیاید وبیاید کیلتورمایو نیاورده کیلتورساك وکیلتورکایر وکیلتورکای بز وکیلتورالی وکیلتورالینك
بیاریم کیلتورکالی برای آوردن وتا آورده کیلتورکاچ چون آرد وبیارد وبعضی آوردن کیلتورکوچا آورنده چنانکه در تیثمات محبوب القلوب
کوید کیا الغان افسانه لاردا ایقوکیلتورکوچی کیلتورکوچه وکیلتورکونچه وکیلتورکانچه تا آوردن وبعد از آوردن کیلتورکوملو خواهم آورد
کیلتورکونك دور خواهی آورد کیلتورکوسی دور خواهد آورد کیلتورکولوك آوردنی کیلتورکای وکیلتوره وکیلتورسه وکیلتورسون وکیلتوردیك
بیارد کیلتوردیك مین وکیلتورکودیك تورمین وکیلتورور دیك مین آوردم کیلتورتماك بضم تای اول وسکون رای مهمله وتای ثانی
مصدر متعدیست وصیغ آن بدستور با اضافه تای قرشت اشتقاق می یابد کیلتورتماك یعنی آورده شدن وصیغ آن بدین نهج بضم رای مهمله وعامنا فی
لام اشتقاق می یابد من الجوامد کیل مر لفظ زایدیست که از برای تزئین کلام در اواخر صیغه مفرد غائب از فعل امر ونهی ساده نکات واقع میشود
چنانکه در داستان هفتم از سبعه سیاره کوید شعر شه کیم ایلادینك وفا ایکیل ✽ بو دیار اهل او تورماین کیتکیل ✽ ونیز امواستاده امدن چنانکه
در نامه سد سکندری در وصف مظفر حسین میرزا کوید شعر اولوس چهره عالم افروزی دین ✽ پیلو دیل کیشی نه نو دورنی دین ✽ کیلین
عروس را کویند چنانکه در عروسی دختر نوئل کوید شعر کوپ زینت و زیب ایلا تیب ایکاون ✽ طور کیلین بیله کویا اولان ✽ مع المیم کیم بدو معنی
باشد اول لفظیست که بمنزله که در رعایت مستعملست چنانکه کوید شعر سهیلونك توشا ایافینك استیدا نیب کیم ✽ کل پله خورشید نینك باستیدا
ودالی یار ✽ دوم حرف استفهام است یعنی چه کس هکی کیمرسه بفتح میم وسین مهمله وسکون رای مهمله یعنی شخص بود چنانکه در مکتوب هفتم
از منشآت در وصف بها کوید که موندا وقت ته کیم هیچ وقت میش نه موندین انب کیمرسه یاد برماس عا آواده قیه کیمسنه کویند
کیمسان بسکون میم ونون وفتح سین مهمله بالف کشیده پوستی است که از امعصفر دنیه میسازند چنانکه در حیرت الابرار در وصف سلاطین
کوید شعر و ... شه ... نفراست کیواك ✽ شاسا لیغ اهل اکیاست کیواك ✽ که کیمسان دین التونی فوقا یلداکای قیزیل تابردین کوننی فرقا یلدا
کیمسنه بفتح میم ونون وسکون سین مهمله بترکیب بمعنی شخص باشد کیمور نغال بوزکه از کوپیو ... چنانکه در خسرو شیرین در
وصف کری هوا کوید شعر کیمور شام ودم آنداجدم پیل ✽ شما یاد کوره دین چیقغان علم پیل کیمه بفتح میم بمعنی ... سفینه وزورق آمده
الشاه علیه شعر اکلاماس چونتا اولای کیمه بیرله سیر ایتار ✽ یا ملال ... کیمینا ییل کویا پچون ✽ ونیز در تیثمات محبوب القلوب کوید که او
شانلار ایتی ... بولماش ✽ ... کیمه بولماش ✽ مع النون من المثلثات کینکاش بامر دو کاف عجمی وسکون نون وشین معجمه وفتح کاف
ثانی مع الالف یعنی مشورت کردن باشد کیناشوك مشورت کردیم کیناشتی مشورت کرد چنانکه در خسرو شیرین در مشورت ... کوید

کینکاشتی

کینکاشتی شه تو تو زوبجمع امیا بولوب حاضر نی کیم بولغای ایتیا کیناشور وکیناشادور مشورت میکند وکینکاشور یعنی تامل ومصدر وهم می اید کینکا
شكان وکینکاشورکان وکینکاشادورکان مشورت کننده ومشورت کرده وبمعنی مصدر نیز هم می آید کینکاش وکینکاشیکل مفرد غائب از فعل
امر وکینکاش جمعی مشورت هم باشد کینکاشما وکینکاشمایل مفرد غائب از فعل نهی کینکاشیك وکینکاشیکر کینکاشینکلار جمع غائب از فعل امر کینکا
شمانك وکینکاشمانکیز وکینکاشمانکلار جمع غائب از فعل نهی کینکاشامین وکینکاشورمین وکینکاشادورمین وکینکاشورام مشورت میکنم کینکا
شمان وکینکاشماس مین مشورت نمیکنم کینکاشیب وکینکاشیبان وکینکاشمیش مشورت کرده الشاه علی الاول شعر چوا یلیتیب ایکی طرفنینك بایی
قولاغینکا زلف ✽ مکو کنعلیمه ... پیله کینکاشیب ✽ کینکاشمیشین مشورت کرده اش را کینکاشمیشانك مشورت کرده کینکاشیب
بز وکینکاشیب تورپز مشورت کرده ایم کینکاشماس مشورت نمیکند کینکاشماسلیك مشورت نکردن کینکاشماس بولسا مشورت نکننده باشد
کینکاشادورمیش بولغای مشورت میکرده باشد کینکاشا کینکاشا مشورت کنان وبدون تکرار هم مستعملست کینکاشایمو آیا مشورت
کنم وکنند وکنی کینکاشمایو مشورت نکرده کینکاشالی کینکاشکایر وکینکاشکای بز وکینکاشالی وکینکاشالینك مشورت کنیم کینکاشالی برای مشورت
کردن وتا مشورت کرده کینکاشکاچ چون مشورت کرد وکند وبعضی کینکاشکوچی مشورت کننده کینکاشکوچه وکینکاشکونچه وکینکاشکانچه تا مشورت
کردن وبعد از آن کینکاشکوسیدور مشورت خواهم کرد کینکاشکوسیدور مشورت خواهی کرد کینکاشکوسیدور مشورت خواهد کرد
کینکاشکولوك مشورت کردنی کینکاشکای کینکاسه ✽ کینکاشه وکینکاشون وکینکاشکودیك مشورت کند کینکاشکودیك مین وکینکاشکودیك
تورمین وکینکاشوردیك مین مشورت کردم کینکالماك بسکون نون ولام وفتح کاف ثانی عجمی وکینکیشماك بسکون نون وشین وکسر کاف ثانی
عجمی وسیع وفراخ شدن وصیغ کینکالماك بفتح کاف مع اللام وصیغ کینکیشماك بکسر کاف مع الشین موافق شق اول اشتقاق می یابد کینکالتماك
نون ولام وتای قرشت وفتح کاف وسطی وکینکیشورماك بسکون نون وشین معجمه ورای مهمله وکسر کاف وسطی وضم تای قرشت مصدر متعدی
یعنی فراخ کردن وصیغ آنها نیز بدستور موافق شق اول اشتقاق می یابد من الجوامد کینك بسکون نون وتای قرشت وکیند مع الدال بدو وقت
کویند چنانکه در حیرت الابرار کوید الشاه علی الاول شعر دخل ودولت پیله اول ایکی ... ✽ ... کینك قیلیب بلکه شهر ✽ کیندیك بسکون
نون وکاف عجمی وکسر دال مهمله بمعنی ناف باشد لا ادری هر نه ایش دین شکر ایتماس هر نیکان دین تازه کل ✽ هر کیاك نینك کیندیکی دین
نافه تاتار ایماس کینکاش بامر دو کاف عجمی وسکون نون وشین وفتح کاف ثانی بمعنی مشورت بود الشاه علیه شعر دیماکیم ... سوز پرله
بولای جاینی ✽ السام اول بولغایو راسی غیشی سوزکالی کینکاش ✽ ونیز امواستاز مشورت کردن چنانکه ... کینك وکینکیش بسکون
نون بمعنی فراخ ووسیع باشد کینه با کاف عجمی وفتح نون ... مرادف ... در مقام تصغیر استعمال میشود چنانکه کوید شعر ... باشلیغ

نکاری یا پیشام نازك کینه؛ سیکویتو یدا توسنین میلانارلچابك کینه؛ مع الواو من المشتقات کیوورماك با کاف عجمی وضم واو و سکون رای
مهمله بمعنی داخل کردن بود کیووردی داخل کرد الشاهد علیه شعر تاراج ایتپان دین وتاقیب بوینو ... یونیل ایغ کفا هسا پیغه کیو
وردی؛ و نیز در حیرت الابرار کوید شعر بیرا کورماك واولماك پیلهای خسته نوایی؛ عشق ای اراسیدنا یاتکی سم کیوروردونك؛ کیوو
لادو کیوورادو بلار داخل میکنند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که مهتلار یرکیم ایکا بلادیو نیکا؛ یاتکی توفراغ کیوورور بلار و کیو
ورود بمعنی فاعل و مصدر هم می آید کیوورکان و کیوورونکان و کیووراد ونکان داخل کننده و داخل کرده و بمعنی مصدر هم می آید کیوور
وکیوورکیل مفرد غائب از فعل امر کیوورما و کیوورماکیل مفرد غائب از فعل نهی چنانکه شاهد براول داد در تنبیهات محبوب القلوب کوید که
نادان دوستی دوست سانی نیفه کیوورما کیوورونك وکیوورونکو نوکیوورونکلار جمع غائب از فعل امر کیوورمانك و کیوورماتیز
وکیوورمانکلار جمع غائب از فعل نهی کیوورامین وکیووردمین وکیوورادومین وکیووردام داخل میکنم کیوورمان وکیوورماس مین
داخل نمیکنم کیووروب وکیوورویان وکیووریش داخل کرده کیووریشین داخل کرده اش را کیووریشانك داخل کرده کیوورماس داخل
نمیکند کیوورماسلیك داخل نکردن کیوورماس بولسا داخل نکننده باشد کیوورادوریش بولغای داخل میکرده باشد کیووراکیوورا
داخل کنان و بدون تکرار هم مستعمل است کیوورایموایا داخل میکند وکیی کیوورماپو داخل نکرده کیوورماسان وکیوورماکاپین وکیووركا
پین وکیوورالی وکیووراليك داخل کیم کیووركالی برای داخل کردن و تا داخل کرده کیووركاچ چون داخل کرده کند و بعض کردن کیووركوجی
داخل کننده کیووركوجه وکیووركوبغه وکیووركابغه تا داخل کردن و بقصد داخل کردن کیووركوسدور داخل خواهم کرد کیووركوكدور داخل
خواهد کرد کیووركوسید و داخل خواهد کرد کیووركولوك داخل کردنی کیووركایلار وکیووره لار وکیوورسالار وکیووریسونلار وکیوورد
یکلار داخل کنند الشاهد علی الثالث شعر بوادت که مینلا تورو ددو زخ ابجرا تاچغای خلق؛ کیووریسالار یبی آشوب پر لحشر اداء کیووركود
کیووریدلنك تورمین وکیووردوریدك مین داخل کرده ام من الجوامد کیوه با فتح عجمی بوزن بیوه بترکی دوی جانوریست که برکاغذ و پشمینه
افتد و از ابریشم کویند و بفارسی نوعی از کفش و پای افزار است که دوی از آن ریسمان دو زند و ته آن از لته سازند مع الیاء کیر کیرایکو سکو
ن لای مهمله بمعنی عقب باشد چنانکه در سد سکندری در ذم بارق بربری با پهلوان مغرب کوید شعر کیم بو تاچیب اید که دین سوروب؛ که
میدان با شیغه دیکین یتکوروب؛ و نیز در خسرو شیرین در وفات شیرین کوید شعر که چون مهوش اول اوی اپحرا کیرپیب چیت؛ ایشیك
ركیرودین ایلایان دست؛ و او آکیبی هم کویند کیبی بکسر او سین مهمله بترکی دوی عبارت از پوشاك و لباس بود کیبك آهو را کویند
الشاهد علیه لالاه کون می دین تیتوا رمیش کوزلاریك اول فوغ کیم؛ لالهزار اوسید اهرایان اغنا میش بولغای کیبك؛ کیم دو معنی دارد اول
بمعنی

بمعنی پوشاك بود چنانکه در حیرت الابرار کوید شعر اوزی ملك وش کیمی حلّه سان؛ خواه ردا پیل الك کو طیلسان؛ دوم زده را نامند
کیبین بمعنی عقب باشد چنانکه کوید شعر کیلکاچ اول یوز الیمه تا او زقا یا عو کیین؛ سایه توشکاندیك کیبین خورشید بولغاچ ایلکاری؛
کیونوکلامیشی بضم یا و نون و سکون کاف ثانی و فتح لام بمعنی لباس پوشی بود و نوز و زمغولچه را هم کویند چنانکه در تاریخ وصاف مذکور است
که چون پیرو اقبال ایلخان شرع طالع را تابع بود زمان نوز و زمغول که آن را کیونوکلامیشی کویند در رسید جز مخالس بتغیر بعضی از صیغ کتاب
اللام باب المفتوح ولوف اللام مع الالف لا در چهار مقام استعمال میشود اول بمعنی وای و افسوس می آید چنانکه کوید شعر بایر دیدیم سور مایین
کونکلوم بی مجزون قیلدی لا؛ جانیم آشوبی کیمغیل ما تدین افزون قیلدی لا؛ و نیز در سبعه سیاره کوید شعر اونغا اول توبماسام ولار سین لا؛
کیمکا توشتی جهان دایلیه بلا؛ دوم از مقوله تتمیم سودست در اخر کلمات در می آید الشاهد علیه شعر قطره خوبلوغ ما رضیك وصفین نوای قیلغالی؛
لطف طبع ابیات نظمین دور مکنون قیلدی لا؛ سیم مخفف لالی بمعنی درد و کل باشد که در ته ظرف و خم نشیند و از ابریشم درسوب کویند چنانکه در لطفا
نه سکندری در وصف شستن دوات فرماید شعر دوایتیم که اچتی دکان کهو؛ دکان کهر بوق که کان کهر همانا که یو پرخاغد لاسین آتینك؛
صلایر قیلوردا او اسین آتینك؛ تا یر عانذه قطره سو آنکا؛ سوودیند تا سغان دور آینحو آنکا؛ معنی شعر اینست که همانا در وقت شستن لالیش
هنکام صلا یر کردن سیاهیش در وقت چکانیدن هر قطره آب باران بجای آب مروارید باران چکیده و فراغی لاسین را در این شعر کلمه و اصله فرض
کرده و بعضی قیاس بمعنی ابریشم درشت نوشته غلط کرده لفظ و معنی هر دو لغو آمیست این لفظ را بجوامد ملحق ساخته انا انما اشتقاق هیچ کرده اند
چهارم بعضی از کلمات جامده را خواسته اند که بصیغ مختلفه تکلم کنند مثل باشلاماق بمعنی شروع کردن و دوانه کردن و تاشلاماق بمعنی انداختن
و سنك زدن و کوزلاماك بمعنی نکاه کردن و تیشلاماك بمعنی دندان کرفتن و اشباه انها لاچین شاهین باشد که از ابرل بصقر تاسند و نیز
نام قبیله ایست از اتراك و بدومینه کوه سخت را کویند لاچین قایا بترکی دوی کوه سخت بود عموما و کوهی را نامند که نادرین قلعه وان در تقله آن
واقع است خصوصا لاش نعش و جیفه را خوانند الشاهد علیه شعر عشق دشتی ذاغی نیك متقاری ده دیاقوت رنك؛ کویا توشکان تور دور
لیلنك مهلاکی لاشیغه؛ و بفارسی سه معنی دارد اول غارت و تاراج بود دوم متایع و فرومایه را کویند سیم بمعنی چیز کم و اندك باشد
لاغ لاغ از توابع است یعنی زبانه زبانه چنانکه کوید شعر نی خش کیتم اوتونك دین یا نا دلاغ لاغ؛ نی حاجت ینه قویما قا او تغه یاغ؛
و آن را لاو لاو هم کویند و بفارسی لاغ بمعنی بازی و هزل و ظرافت بود لاغ و لاق جو نیست که در آخر بعضی کلمات واقع شده افاده معنی کثرت و
انبوهی می نماید مثل قونلاق یعنی ریکستان و یاولاق یعنی مکان بسیار لاولاو مرادف لاغ لاغ است یعنی زبانه زبانه چنانکه کوید شعر توش توشو مدین
بسکه سوالیغ ادی لاو لاو یا نا دی؛ هر طرف یول دین چیقادلاد او قسالاریانیم دین ایل؛ و بفارسی خاك سفیدی باشد که خانها را بدو سیاه کنند

شده باشد بدان سفید کنند و بمعنی لایه هم می آید مع الباء البالبا بر وزن قبا بلغت مغولی بمعنی پیر و مرشد باشد لباشاق بلغت مغولی قبلارا
گویند مع الفاء الفادان بفتح فا و دال با الف کشیده و بسکون نون بترکی رومی تخم نیم بشت مع القاف لوق مع القاف بترکیب رومی پلاس باشد
و آنرا شالوق هم گویند و نیز پنبه بود که متعفن شده باشد و بفارسی بمعنی صاف و بی سوی و فریب و بازی دادن آمده مع النون لنکج بسکون
نون جیم و فتح کاف عجمی خرچنگ باشد که آنرا بعربی سرطان گویند لنکر بسکون نون و رای قرشت و فتح کاف عجمی بسه معنی آمده اول آهنی بود بسیار
سنگین که از اسباب کشتی است چون خواهند که کشتی را از رفتار باز دارند آنرا بدریا اندازند و در این معنی با فارسی شرکت و آنرا
بعربی لنجر گویند دویم مکان محترم و زار اولیا را مانند عموما و محل معروف ان ولایت جام توابع هرات که مزار شیخ احمد زنده پیل جامی در آنجا
واقع است خصوصا سیم مکانی را گویند که هر روز در آنجا طعام مردم کشند چنانکه در مجالس النفایس در وصف مولانا پری گوید که آبدان و ش
یکت در تمام الامر و اپر لنکری باد او تا دیاده را یکا خدمت قیلور و بفارسی بمعنی تکین و تابود و شخص را نیز گویند که در مکر و حیله درجه
اعلی داشته باشد و بهر چاره دستگیری کند مع الیاء من المشتقات لایلاماق بمعنی اندود کردن و کل مالیدن باشد لایلادی و لایلایدور اندود میکند
و لایلاد بمعنی فاعل و مصدر بهم می آید لایلاغان و لایلامغان و لایلایدورغان اندود کننده و اندود کرده و بمعنی مصدر هم می آیند لایلا
و لایلاغیل و لایلاکوی اندود کن لایلاما و لایلامغیل اندود مکن لایلاشاق و لایلاغاسین و لایلاغای سین اندود کنی لایلای آو لا
یلابان و لایلایش اندود کرده چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که امثال او تکان کندن را ابرامولوغ اشلیغ چاله سی لایلاب تورایکالاری چنالاسی پیرلا الما
یدو لایلایشانک اندود کرده لایلایو ایا اندود کنم و کنند مکنی لایلاغایو ایا اندود کند لایلاساق و لایلاغایمز و یلاغای بیز و لایلایالی و لایلایالی و لایلا لنک
اندود کنیم لایلاغالی برای اندود کردن فنا اندود کرده لایلالی غالی برای اینکه اندود تواند کرد تا اندود توانست کرد لایلاغاچ چون اندود کرد
و کنند بعضی کردن لایلاتوچی اندود کننده لایلاغوچه و لایلاتونجه و لایلاغانچه تا اندود کردن و بتقدیر آن لایلاغوم اندود خواهم کرد لایلاغونک اندود
خواهی کرد لایلاغوسی اندود خواهد کرد لایلاغای و لایلاسا و لایلاسون و لایلادیک اندود کند لایلاماغو دیک تور و لایلاماسدیک تور اندود
کردنی است لایلاتماق مع التاء مصدر متعدیست یعنی اندود فرمودن و صیغ آن با تای قرشت اشتقاق می یابد لایلانماق مع النون یعنی اندود
شدن و صیغ آن با نون اشتقاق می یابد من الجوامد لایین بکسر یا و سکون نون بترکی رومی ادات تشبیه است چنانکه گویند اونون لایین یعنی مانند
در دولتخلایین یعنی مثل آن و بو نحلایین یعنی مثل این باب المضموم الواو لایک با بای عجمی شده بدانکه ایست شبیه به تلا مثلا آن کوچکتر که آنرا بفارسی
ملک گویند لوچ بمعنی برهنه و عریان بود و بفارسی نام ولایتست که آنرا لوچ بلوچ گویند لوچه بفتح جیم عجمی لوچه پیشانی را خوانند و جنگلی را
در ولایت نامند لودوس باصطلاح اتراک روم بادیست که میان جنوب و مغرب بوزد لوری قوشی بترکی رومی پرنده ایست که آنرا بفارسی هما
گویند

گویند لوغ و لوق و لوک اگر چه در معنی متفق اند اما در استعمال ایشان مختلف است چنانکه در سنباشتم از مبانی اللغه در دیباچه کتاب اشعار هد
مفصلا نگارش یافت و این سه لغت بسه معنی استعمال میشوند اول بمنزله یای نسبت است مثل قوملوغ یعنی ریگی و تلوغ یعنی اتشین بیم
بمنزله یای مصدریست مثل چونلوق بمعنی بسیاری و تونلوق بمعنی راستی سیتم بمعنی صاحب باشد مثل یوده و نلوق یعنی پنبه دار دیوده و
شلوک یعنی صاحب رفتار لوک سوای سه معنی که در ذیل لوغ و لوق مرقوم شد سه معنی دیگر دارد اول تخمیم شده نازک را گویند چنانکه در
شهر شیرین در وصف نادرن نغار از اتراک گوید شعر یانا پر اوشنا دیابلنا یردی ❊ که هم لوک صنعتی هم نازک ایردی ❊ دویم بترکی رومی نخاله
ملکیست مشهور است آن مانند مخ باشد که بدان دسته کارد و شمشیر و امثال آن را محکم کنند و آنرا بفارسی لاک گویند سیم نوعی از شتر باشد که مولف
برهان قاطع لوک را بفارسی بمعنی ذبوبا وحقیر نوشته و بلغت اهل سیستان بمعنی مشقه بود دوان گیاهیست که به درخت پیچد و نیز کسی را گویند که با
هر دو زانو و دستها راه رود و دو دیگ راهم گویند که بجوشانند تا قروت شود لوی بلغت مغولی نهنک باشد و برج حوت راهم گویند و نیز نام
سالیست از سالهای ترک باب المکسورات و لیغ و لیق و لیک در معنی مرادف لوغ و لوق باشد چنانکه معانی ثلثه آنها در ذیل لوغ و لوق نگارش
یافت و این الفاظ مکسور اللام بعلاوه معانی ثلثه بدو معنی دیگر می آید اول در آخر فعل مضارع منفی در آمده آنرا بمعنی مصدر منفی منصرف
میگردانند مثل آلماسلیغ یعنی نگرفتن و کیماسلیک یعنی نرفتن دویم لفظ زاید یست که در آخر مصادر واقع میشوند مثل آلماقلیغ یعنی گرفتن
و کیماکلیک یعنی رفتن لیمان بر وزن ایمان بترکی رومی موضعی از دریا که در آنجا کشتی بندند و بر کشتی نشینند کتاب المیم باب المفتوح حرف المیم
مع الجیم ماج بوسه را گویند الشاه سلیمه شعر او یماگنکیا یونی خوب تو دو دغنغو هم خوب ❊ چون لعل لبی اپلماس ایلغ ارالماق چون ماج ❊ و آن اموی حک
همراه مانند مع التاء ماتل بروزن دغل افسانه را گویند او کوچک هم خوانند مته بفتح تای بهار ده گری بود که در پشمینه الاتاقند و کرمی که گندم را
خراب و نابود کند و در این معنی با فارسی مشترکست و آنرا بعربی سوس گویند مع الثاء المثلثه مثلیک بفتح ثای مثلثه و سکون لام اول و کسر ثانی
یعنی شبیه و مانند چنانکه گوید شعر عشاق هجر چاهی دینا و لغان زنخدان نمان خلاص ❊ کوییدا مو چیلی مثلیک یابیلدیلار ❊ و نیز فرماید شعر غیر نقشی دین
کونلوم عامید ابولسارنک غم ❊ بو قوی دای سانی عن وحدت مثلیک غم نداء ❊ و بی مثلیک یعنی بی اشباه چنانکه گوید شعر سنیا کونکلوم مدا او قونک سور
ایبغ قاندین انکا ❊ بی مثلیک چیرماغای مین رشته جاندین انکا ❊ مع الحاء ماح بمعنی بوسه باشد الشاه سلیمه شعر تصور ایماکه ایل او پمالدارز و قیلغای ❊ مکر
که موجینه اغزی ابنیک دین الغای ماح ❊ ماخنک بفتح خای و الف کشیده و کسر نون و سکون کاف اوطاقی بود که در میان خانه وضیمه کنده شود مع الدال
المهمله مدحال بروزن غیمال او نیکه توران سر او بوزتان را گویند مع الراء المهمله من المشتقات ماریماق بکسر ها فریاد کردن گاو را مانند ماربدی
فریاد کرد ماربو و ماربدور فریاد میکند مار یو بمعنی فاعل و مصدر بهم می آید ماریغان و ماریعان و ماریدورغان فریاد کننده و فریاد کرده و بمعنی مصدر

همی آیند ماریب و ماریبان و ماریبش فریاد کرده ماریماس فریاد نمیکند ماری ماری فریاد کنان و بدون تکرار هم مستعملست ماریغلی
فریاد نکردی و تا فریاد نکرده ماریغاج چون فریاد کرد و کند و بعض کردن ماریغوجی فریاد کننده ماریغوجه و ماریغونجه و ماریغانجه تا فریاد
کردن و بعد فریاد کردن ماریغای و ماریسا و ماریسون و ماریدیک فریاد ماریغودیک و ماریردیک فریاد کرد و همچنانکه فریاد کند و چون
بعضی از ینها با معنی مطابقت نداشت بذکر آنها نپرداخت من الجوامد مرد بر وزن درد ماه شعبان را گویند مرسین بسکون را و نون و کسر سین
مهمله بترکی رومی درخت مورد بود که آن را بعربی آس نامند مرکن بسکون را و نون و فتح کاف عجمی تفنگچی را گویند مرال بفتح را و سکون لام بر
وزن امل آهوی ماده باشد چنانکه در سکندری گوید شعر بوغو و مرال نیست ینلا صید شکر دین شکر دین بابی ینک یا یغیدا قید و نیز
در داستان ششم از سبعهٔ سیاره گوید شعر کو بیا صید لاردین او لیچنکل واقع ایردی تولا بوغو و مرال مارول بضم را و سکون لام بترکی
رومی کاهو بود که آن را بعربی خس خوانند مارجوق بضم را و جیم و سکون لام و قاف بترکی رومی خربق ابیض باشد و آن سفید و سیاه میباشد
گیاه نوع سفید آن را بلسان اهل بخش برنج کبو شبیه است و برگ نوع سیاه آن برگ خیار و تخم آن نخسک دانه میماند مریو لفظ مغولیست
و آئین آن جماعت چینین باشد که در درون جنگ و تیراندازی و امثال آن چون بر حریف غالب کردند از روی نشاط دست افشانند و مریو گویند
مع الزاء المعجمه مزبوده بر وزن خوغد بود و آن دانهای کوداست که از گوشت در زیر پوست در آید مع السین المهمله مسکه روغن تازه را
مع الشین المعجمه ماشاب بفتح شین بالف کشیده و سکون بای ابجد شال درشت خشن را نامند الشاهد علیه شعر تیمورکا با تغا نکو مرولار دین
مکو دفع ایلامیش او زلوک چیکین غرلیشدین ایاک ماشاب لار مع القاف من المشتقات ماقتا ماقتاغ بسکون قاف و فتح تای بالف کشیده یعنی تعریف
کردن ماقتار و ماقتایدور تعریف میکند و ماقتار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید ماقتای تعریف میتوانکرد ماقتاغان و ماقتابغان و ماقتاید
و یغان تعریف کننده و تعریف کرده و بمعنی مصدر هم می آیند ماقتا و ماقتایل و ماقتای کور تعریف کن ماقتا و ماقتا مایل تعریف مکن ماقتاسانک
و ماقتاغاسین و ماقتاغای سین تعریف کنی الشاهد علی الاول شعر واعظ ایلا ایبینکیل لیلی پنجه کیم کوترمین ماقتاسانک حاشا که مین رطل کران
کچکا مین ماقتاب و ماقتابان و ماقتابیش تعریف کرده ماقتابیشانک تعریف کرده ماقتانابو آیا تعریف کند ماقتاساق و ماقتاغایز و ماقتاغای
بز و ماقتالی و ماقتالینک تعریف کنیم ماقتاغالی برای تعریف کردن و تا تعریف کرده ماقتاغاج چون تعریف کرد و کند و بعض کردن ماقتاغوچی تعریف
کننده ماقتاغوجه و ماقتاغونجه و ماقتاغانجه تا تعریف کردن و بعد از آن ماقتاغوم تعریف خواهم کرد ماقتاغونک تعریف خواهی کرد تو تا نی
تعریف خواهی داشت ماقتاغوسی تعریف خواهد کرد ماقتاغای ماقتاسا و ماقتاسون و ماقتادیک تعریف کند ماقتاغودیک تور و ماقتاماسدیک
تور تعریف نکرده است عن الجوامد ماقتا بمعنی تعریف و تحسین باشد مقره بفتح قاف و رای مهمله بماز ده بترکی رومی آلتی است از جوخ کپیچیده شود
و بکوردم مع الکاف مکن بفتح کاف و سکون نون آهوییست که از کاییش بزرگتر چنانکه در ظفرنامه مذکور است که در وقتی که امیر

تمور

تمور بر سر توقتمش خان میرفت در راه شکار جرگه کردند آهوی صید شد از گاویش بزرگتر که مغولان آن را قندغای و دشتیان مکن
گویند مکه کی با کاف اول مشدد و ثانی مکسور او نبکیه تولن گوشواره را گویند مع اللام ملش بفتح لام و سکون شین معجمه نام طایفه ایست
از اتراک الشاهد علیه شعر ای نوک نیلای ایل ترخان ایله بولاسینی که کیم پیرور گونکلوم کاجالاماش اولشوخ ملش و محبوب خوش رفتار را
هم گویند چنانکه گوید شعر سن و نازیم تاشیدا کیلدی نوالی طوبی ملش کیم سورت خطی او قودوم آنی ملش لغت ملش چون غریبست
در ذیل خاتمه کتاب مذکور خواهد شد مع المیم ماموغ ماموق پنبه را گویند الشاهد علیه شعر آغا آیتیب عشق باشیمنی نهان بولمیش
سایغ چیم ره ماموغ ایچرا ایینی جبرها ان ینکلیغ کیشی عملا مع النون من المشتقات مانماق بسکون نون فرو بردن نان و امثال آن با آب
و ماست و اشباه آن مانار و مانادور فرو میبرد و مانار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید مانغان و مانارغان مانادورغان فرو برنده و فرو
برده و بمعنی مصدر هم می آیند مان و مانغیل و ماناکور فرو بر مانما و مانمایل فرو مبر مانسانک و مانغاسین و مانغای سین فرو بری
مانیب و مانیبان و مانیش فرو برده مانیشانک فرو برده مانماس فرو نمیبرد چنانکه گوید شعر کدالار سلکی دین کوی خرابات ایچرا خاج دوز
پر اوکیم ایلکیکا توشا قو یمغ نان بباده غه مانماس و بمعنی فاعل و مصدر نفی هم می آید مانغایموایا فرو برد مانساق و مانغایز و ما
نغایز و مانالی و مانالینک فرو بریم مانغالی برای فرو بردن و تا فرو بردن مانغاج چون فرو برد و برد و بعض بردن مانغوچی فرو برنده ما
نغوجه و مانغونجه و مانغانجه تا فرو بردن و بعد فرو بردن مانغوم فرو خواهم برد مانغونک فرو خواهی برد مانغوسی فرو خواهد برد
مانغای و مانا و مانسا و مانسون و ماندیک فرو برد مانغودیک تور و مانماسیدیک تور فرو نبرده است ماندورماق مصدر متعدیست
و صیغ آن بدستور بالفظ و اشتقاق می یابد مانکماق بسکون نون و کاف عجمی قدم گذاشتن مانکار مانکادور قدم میگذارد مانکغان
و مانکارغان و مانکادورغان قدم گذارنده و قدم گذاشته و بمعنی مصدر هم می آیند مانک و مانکیل و مانکاکور قدم بگذار الشاهد
علی الاول شعر قطع تیلغوبغه سر پا دشتی لی ایوب میلک الآنک تاشلاب او زلوکنی قدم دین فنا جانبی مانک و مانک گوسفند سه ساله را
هم گویند چنانکه در ذیل جوامد خواهد آمد مانکما و مانکمایل قدم مگذار مانکسانک و مانکغاسین و مانکغای سین قدم بگذاری مانکیب و مانکیبان
و مانکیش قدم گذاشته مانکیشانک قدم گذاشته مانکغایموایا قدم بگذارد مانکساق و مانکغایز و نکغای بز و مانکالی و مانکالینک قدم بگذاریم ما
نکغالی برای قدم گذاشتن و تا قدم گذاشته مانکغاج چون قدم گذاشت و بگذارد و بعض گذاشتن مانکغوچی قدم گذارنده مانکغوجه و مانکغونجه و ما
نکغانجه تا قدم گذاشتن و بعد از آن مانکغوم قدم خواهم گذاشت مانکغونک قدم خواهی گذاشت مانکغوسی قدم خواهد گذاشت مانکغای و مانکا و مانکسا
و مانکسون و مانکدیک قدم بگذارد مانکغودیک تور و مانکماسدیک تور قدم نگذاشته است مانکدورماق متعدیست یعنی برفتار

٤٥٩

او آیدن مانکدوروب و مانکدونوبان و مانکدوریش بوقتار اود ده چنانکه در حیرت الابرار در ذم عبدالله مبارك كوید شعر
تهرایله کافرغه تیشکان زمان حمله همان ایردی حیقان همان تا تیتی کیلکان یولی سله پراله تیوروب کیلتغامین پرپر انکلادوف
و باقی سیغ بیت ساق بالفظ دو ریموافق شق اول اشتقاق می یابد مانکراماق بسکون نون و کاف عجمی و فتح رای مهمله ناله کردن کاو و
کوسفند و امثال آنرا کویند و انا انسان سونکراماق خوانند مانکرادی ناله کرد ما مانکراب و مانکرایدور ناله میکند و مانکوار یعنی نال
مصدر بهمین آید مانکرلغان و مانکرارغان و مانکرایدورغان ناله کننده و ناله کرده و بمعنی مصدر بهمین آیند مانکراب و ما
نکراپان و مانکرامیش ناله کرده چنانکه در خسرو شیرین در معراج کوید الشاه علی الاول شعر جل مانکراب تویوب ثور آلیدا ناشغ که بو
لساقایکیمینر قربان سنکا کاش مانکراماس ناله نمیکند مانکرایو و مانکرای مانکرای ناله کنان و بدون تکرار هم مستعملست
مانکراغالی برای ناله کردن و تا ناله کرده مانکرلغاج چون ناله کرده کنند و بعض کوردن مانکراغوجی ناله کننده مانکرلغوجی و مانکرلغونجه
و مانکراغانجه تا ناله کردن و بقدر آن مانکراتای و مانکراسون و مانکرادیك ناله کنند مانکراغودیك و مانکرادیك ناله کردنی و
همچنانکه کنند چون باقی صیغ با معنی مطابقت نداشت بذکر آنها مبادرت نشد من الجواهد منتر بسکون نون و رای مهمله و فتح تای قرشت
بترکی دومی عماد وغ بوده آن نباتیست مدور دیچیتری که بعربی فطروکاه خوانند مندلغان بسکون نون و فتح دال مهمله و غین معجمه
کویند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که توب و مندلغان پیله بجاب ایتیب کوه صافغه حیقلدی منطل بروزن جنکل بترکی دومی چوب
پشت در باشد که آنرا بفارسی متری خوانند منقلای بسکون نون و قاف و لام بالف کشیده بمعنی پیشانی باشد که آنرا مانکلای نیز کویند و مقدمة
الجیش را هم نامند چنانکه محاکه بمعنی نقفای سر است بالجانجید اول دلخوانند مانك بروزن بانك کوسفند سه ساله را کویند و نیز امراست
انتهم کذاشتن چنانکه در ذیل مانکماق کذشت و بفارسی ماه را نامند مانکیت بسکون نون و کاف عجمی و تای قرشت و کسر غین معجمه اسم طایفه
ایست از اتراك مانکلای بسکون نون و کاف عجمی و یای حطی و فتح لام بالف کشیده بمعنی پیشانی باشد الشاه علیه شعر قهردین چیین که توشتی
مانکلای نه چین ینک استیدا نونابو و نقاشی منکل بسکون نون و لام و فتح کاف عجمی بترکی دومی خال بود منکوش بسکون نون و شین معجمه
و ضم کاف عجمی بترکی دومی کوشواره باشد که آنرا بعربی قرطه کویند مانکیش بسکون نون و کسر کاف عجمی مع الاماله بمعنی خرام و رفتار و تقدم کذاشتن بود
چنانکه در لیلی مجنون کوید شعر پر پر یانکیشیدا نور لطافت یوق یوق که سا حیب حجاب عفه آفت مانه بروزن خانه بمعنی سنك نشان باشد
که در سر راهها برای علامت بکذارند و آنرا او یوق هم نامند و بفارسی سیلاب و حروبات خانه بود مع الواو ماو بروزن کاو تیلا را کویند
ماوی رنك آبی بود چنانکه در خاتمه داستان بهرام سبعه سیاره کوید شعر مهر کیم کلوخ سماوی دور ده نیلفروش لباسی ماوی دور ده مع الیا
مای

مای بروزن پای او زبکیه روغن را کویند مایروق بسکون یا و قاف و ضم رای مهمله شخصی را نامند که پای او کج و معیوب باشد
الشاه علیه شعر بنفشه نینك ینكا بولیش ملقی موبغه اولوق که اول سینك خنیکا منکعی تور دو مایروق مین بسکون یا
و نون و میین بکسر یا مغز هر بود باب المضموم ما حرف المیم مع الجیم موجك بفتح جیم دو معنی دارد اول جانوران حقیر را کویند که در موسم
کرما از زمین تولید یابند دوم بمعنی بوسه باشد که آنرا بعربی قبله نامند چنانکه کوید شعر لبینك دین ایتادیم خانیم حیات پلماس
مین که پر سو کوبغ مو یا قصدی پر موجك مو ایکین و له شعر پر کو زو زدا نفینك یو دنی تا چو دماق بی ایدی میل قیلماس
خود اولوك کیمسه دین المانغه موجك موجلکا بفتح جیم عجمی و کاف عجمی بالف کشیده و سکون لام و شیقه محضر را کویند که در عهود و مواثیق
دشت شود موجنه بفتح جیم و نون مغز بادام و زرد آلو و امثال آنرا نامند موچه بفتح جیم عجمی یعنی شغل بعجمی علی بوانی مع الراء المهملة مر
بروزن در بترکی دومی رنك نیلی و لاجوردی باشد و بلغت مغولی بمعنی راه و طریق آمده مرهادغاجی درخت کوهی است که آنرا الحب
عنب الدب کویند و آنرا نو مانده باشد نان بقدر قامتی و شاخهای آن بسیار و مایل بزمین و چتری و بیخ دار باشد مرغاول بسکون را و لام
و فتح غین معجمه و ضم واو اسم بهادریست از لشکر یاق پادشاه ترکستان که بدلاوری مشهور بود چنانکه در بهادی نامی کوید شعر غاول
قراق تو در ملك صبر کردی با لشکر یاق بغارت برابری موری بلغت کاشغری سوروش باشد و نیز نام ولاییست از ترکستان و بفارسی
نا هکذا آب و لوله سفالین بود که در عراب کذارند و نوعی از بافته یمانی و مهرهای ریزه که زنان بر دست کنند مع الزاء المعجمه
موزیغ بود که آنرا بعربی جمد نامند الشاه علیه شعر لعلی دین چو نکه تکلمدا تاماب آب حیات ساووغ آمیم دیناولور یا غلاسا موز جب
نبات مع السین المهمله موسون بلغت مغولی یخ باشد که آنرا جغتاییه موز کویند مع الشین المعجمه موش یک خانه را خوانند و بفارسی
جانوریست معروف که آنرا بعربی فاره کویند موشك بفتح شین ترقش بود و آن لوله از کاغذ ساخته بباروط پر کرده چون آتش دهند بهوا رود
چنانکه در سد سکندری در آغاز داستان اسکندر کوید شعر اکر چه ایرور موشك تماق اینیغ بولوت ماغوغینی او رتای لملآسی کینی و انرا و
فشك کویند موشمله بضم هر دو میم و سکون شین و فتح لام بترکی دومی میوه ایست جنکلی که آنرا اهل طبرستان و دار المرز ازکیل خوانند موسوك
بضم شین کوبر بود که آنرا بعربی هره و سنور نامند چنانکه در قسم سیم از محبوب القلوب کوید که موشوککا رعایت کبوترغه آفت تور مع الصاد
موصلوق بسکون صاد بترکی دومی دو معنی دارد اول بنك باشد که آنرا بعربی یخ کویند دوم شیر پشت که از مس و برنج ساخته در آب انبارها
و تنور حمام نصب کنند و چون پر چند آب از آن بر آید مع الغین المعجمه موغول اسم پسر الجه خان بن کیوك خانست و از آن طبقه نه نفر
سلطنت کردند اولین ایشان مغول خان و آخرین ایشان ایل خانست چنانکه کیفیت احوال ایشان در ذیل لغت تاتار در تای مفتوحه ذکر

یافت موغولچین یعنی موغول غام و کنایه است از سفید نام چنانکه در وقفنامه مدرسه گوید که کون نینک ختنی غزاد سپاهی تون نینک
زنگی شغادچهره کی دین فارغ و شام نینک مشکبوی سپاه چوده لاری جمع نینک سغولچین چاپکسوار لاری توکتانی دین ایمن مع اللام
مول بروزن غول یعنی حرامزاده باشد که از ابر بی دعی گویند و نوائی علیه الرحمه در حیرت الابرار فرموده که شعر کف لارینک اینی جوبه
ماک بولوب • قول مونکا خاتم انکا بر ملک بولوب • و مؤلف ردی قول یاد در این شعر مول خوانده و مول را بمعنی قیاس بمعنی محتاج نوشته
و نصیری هم متابعت کرده سهو کرده اند و مول بفارسی بودن و درنگ کردن در کارها و باز ایستادن باشد و معشوق نیز و ناز و غمزه را
هم گویند و بعربی عنکبوت و بهندی قیمت و بهای چیزها باشد مولدور بسکون لام و رای مهمله و ضم دال مهمله تکراك بود که آن را بعربی
بردنا مند من سنل سکندری شعر دردم یوق که بحر کفینک در ساچیب • سحاب ایله کیم یرکا مولدور ساچیب • مولون بضم لام و سکون زای
معجمه بترکی ردی یعنی خشت پاره است مع النون من المشتقات مونکایماق بسکون نون و یای حطی و فتح کاف عجمی محزون و غمناك شدن
مونکایدی غمناك شد چنانکه گوید شعر مونکایدی کونکلوم آنینک دیک که هزل نغمه سیدین • که ایلکا کونکلو ایتادا شکار یغلادمین • مونکا
یور مونکایادور غمناك میشود مونکایور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید مونکانان و مونکایوغان و مونکایادورغان غمناك شونده
و غمناك شده و بمعنی مصدر هم می آید مونکای و مونکایغیل و مونکایادور امر است از غمناك شدن مونکایما و مونکایمایغیل نهی است
از غمناك شدن مونکایسانك و مونکایغاسین و مونکایغای سین غمناك شوی مونکاییب و مونکاییبان و مونکاییش غمناك شوی که
الشاهد علی الثانی شعر تور دوب تاشیندا عجب لا بی جمع و مین محروم • مونکاییبان بوزدو لو بغاطر پریشانیم • مونکامیشانك غمناك شده
مونکایغایمو یا غمناك شود مونکایاق و مونکایغایز و مونکایغای بیز و مونکایالی و مونکایالینك غمناك شویم مونکاتغالی برای غمناك
شدن و تا غمناك شده مونکاتغاج چون غمناك شد و شود و بعض شدن مونکایغوچی غمناك شونده مونکایغوجه و مونکایغونجه و
مونکایغلغنجه تا غمناك شدن و بعد از آن مونکایغوم غمناك خواهد داشت مونکایغونك غمناك خواهی شد مونکایغوسی غمناك خواهد
شد مونکایغای و مونکایا و مونکایسا و مونکایسون مونکاندیك غمناك شود مونکایمافودیك تور و مونکایماسدیك تور غمناك نشده
است مونکراماق بسکون نون و کاف عجمی و فتح رای مهمله و مونکراشماق با شین معجمه و مونکرایماق با یای حطی و مونکورغاماق بسکون نون
و رای مهمله و ضم کاف عجمی و فتح غین معجمه ناله کردن انسان را گویند و از حیوان را مانکراماق نامند چنانکه مذکور شد مونکرادور و مونکراشادور و مونکرا
یور و مونکرایادور و مونکورغادور و مونکورغایدور ناله میکند و مونکرار و مونکراشور و مونکرایور و مونکورغار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
و مونکرار و مونکراشور و مونکرایور و مونکورغار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید مونکراغان و مونکرایدوغان و مونکراشغان
و مونکرا

و مونکراشودغان و مونکراشادورغان و مونکرایغان و مونکرایورغان و مونکرایادورغان و مونکورغاغان و مونکورغارغان
و مونکورغایدورغان ناله کننده و ناله کرده و بمعنی مصدر هم می آید مونکرا و مونکراغیل و مونکرای کور و مونکراش و مونکورغیل
و مونکراشا کور و مونکرای و مونکرایغیل و مونکرایا کور و مونکورغا و مونکورغاغیل و مونکورغای کور ناله بکن مونکراما و مونکرا
ماغیل و مونکراشما و مونکراشماغیل و مونکرایما و مونکرایماغیل و مونکورغاما و مونکورغاماغیل ناله مکن مونکراسانك و مونکراغاسین
و مونکراغای سین و مونکراشاسانك و مونکراشغاسین و مونکراشغای سین و مونکرایسانك و مونکرایغاسین و مونکرایغای سین
و مونکورغاسانك و مونکورغاغاسین و مونکورغاغای سین ناله کنی مونکراب و مونکرابان و مونکرامیش و مونکراشیب
و مونکراشیبان و مونکراشمیش و مونکراییب و مونکراییبان و مونکرایمیش و مونکورغاب و مونکورغابان و مونکورغامیش
ناله و زاری کرده چنانکه براول داد ریلی مجنون در مکالمه مجنون با هو گوید شعر نو بلا بغیم ایله اشکانا • مونکراب مونکوم
ایت پمدا را • الشاهد علی الرابع شعر کیمسه یاد عیدلر خوش تور غم دیشیب مونکراشیب • یا تنا کاهی حیرها شیب اولتور سلکاهی
یاندا شیب • الشاهد علی السابع شعر بوکه مین محروم و ایل محرم تور دوحا تا نیمه • مونکراییب پیکس کیکیم دین اوتنو تاشیب جانیمه •
و له شعر تیلمور دمین مونکراییب اول بیوفا غه متصل • پرهم اندین در دجا نیمغه نظر بولغایمو دیب • الشاهد علی العاشر من سلطان
حسین میرزا شعر هجر دشیدا مونکورغاب قالمیش ایردی خسته جان • کیم وه بنکینو او لغریب نا توانیم کیلدی مو • مونکرامیشانك
و مونکراشمیشانك و مونکرایمیشانك مونکورغامیشانك ناله کرده مونکراغایمو و مونکراشغایمو و مونکرایغایمو و مونکورغاغایمو
آیا ناله کند مونکراساق و مونکراغایز و مونکراغای بیز و مونکرالی و مونکرالینك و مونکراشساق و مونکراشغایز و مونکراشغای بیز
و مونکراشالی و مونکراشالینك و مونکرایاق و مونکرایغایز و مونکرایغای بیز و مونکرایالی و مونکرایالینك و مونکورغاساق
و مونکورغاغایز و مونکورغاغای بیز و مونکورغالی و مونکورغالینك ناله کنیم مونکراغالی و مونکراشغالی و مونکرایغالی
و مونکورغاغالی برای ناله کردن و تا ناله کرده مونکراغاج و مونکراشغاج و مونکرایغاج و مونکورغاغاج چون ناله
کرد و کند و بعض کردن مونکراغوچی و مونکراشغوچی و مونکورغاغوچی ناله کننده مونکراغوجه و مونکراغونجه و مونکراغانجه
و مونکراشغوجه و مونکراشغونجه و مونکراشغانجه و مونکرایغوجه و مونکرایغونجه و مونکرایغانجه و مونکورغاغوجه و مونکورغاغونجه
و مونکورغاغانجه تا ناله کردن و بعد از ناله کردن مونکراغوم و مونکراشغوم و مونکرایغوم و مونکورغاغوم ناله خواهم کرد مونکراغونك و
مونکراشغونك و مونکرایغونك و مونکورغاغونك ناله خواهی کرد مونکراغوسی و مونکراشغوسی و مونکرایغوسی و مونکورغاغوسی ناله خواهد

کرده مونکراغنای ومونکراسا ومونکراشون ومونکرادیلن ومونکرا شغای ومونکراشا ومونکراشون ومونکراشدیلن ومونکرایغای ومونکرایا ومونکرایسا ومونکرایون

ومونکرایدیلن ومونکوبناغای ومونکوبناسا ومونکوبناشون ومونکوبنادیلن نالکرکند مونکلاشماغ بسکون نون وکاف عجمی وشین معجمه وفتح لام بامم غم دل کفتی

مونکلاشون ومونکلاشادور غم دل میکویلر مونکلاشور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید مونکلاشغای ومونکلاشونغان ومونکلاشادورغان غم دل کوینده وکفته وبمعنی

مصدر هم می آید مونکلاشور مونکلاشغیل ومونکلاشور امراست از غم دل کفتن مونکلاشماو مونکلاشمایل نهی است از غم دل کفتن مونکلاشانک ومونکلاشاین

غم دل بکویید مونکلاشیب ومونکلاشیبان ومونکلاشیمی غم دل کفته چنانکه در مقاله هشتم از حیرت الابرار در باب وفا کوید الشاهد علی الاول شعر یولسا نانی نغز یغدین

یاره مونکلاشیبانیدین تیلاکای چاره ویزد در خسرو شیرین کوید شعر ایکاولان مونکلاشیب سوزلا رقیلیب بادی بیسکانی فلک دین ظلم بیداد مونکلا

شمیشانک غم دل کفته مونکلاشغایمو آیا غم دل بکوید مونکلاشاق ومونکلاشغایر ومونکلاشغای ومونکلاشالی ومونکلاشایلی غم دل بکوییم مونکلاشغا

بای غم دل کفتن و تا کفته مونکلاشاج چون غم دل کفت بکوید بعض کفتن مونکلاشغوجی غم دل کوینده مونکلاشغوجیو مونکلاشغوجیه ومونکلاشغلیغه

تا غم دل کفتن و بعد از آن مونکلاشغوم غم دل خواهم کفت مونکلاشغونک غم دل خواهی کفت مونکلاشغوسی غم دل خواهد کفت مونکلاشغای ومونکلاشا

مونکلاشسا ومونکلاشون ومونکلاشدیلن غم دل بکوید مونکلاشماغودیلن تورور مونکلاشماسدیلن تورور غم دل نکفتن است مع الجامد مونا بفتح نون

اسم اشاره باشد بمعنی این است الشاهد علیه شعر ایت لا رینک ایکای یوز پاره کونکولنی سالدیم مونا کور هر بیری نینک اغزیدا پرپاره کونکول مع الجیم مونجه

بسکون نون وفتح جیم بمعنی اینقدر چنانکه در غزل ردیف سهیل باوشما الیهره نوع کفته شعر بیمابو بعالمدا اول آی خوب یاجنت تیمور کورمایش مین اندا غین

بار عایبو مونداغی خوب مونداغین در اینجای مونداق بدو معنی استعمال میشود اول بمعنی اینچنین چنانکه کوید شعر حیح بر اوی دورایتی بعلاق انینک

هر دم نکون توشماکایغشی تامت مونداق اوبدا اتفاق دوم بمعنی اینوقت مونداق تدایمی در اینوقت چنانکه در لیلی مجنون کوید شعر مونداق ایکی جان ملیغ تن تیتی

لا را یب جانه لا رضین ونیز مجنون در وفات پدر خود کوید شعر هم صبر شبغ غالدی خسته جانینک هم جلوه کراولدی نوجوانینک مونداق تداسی لیم مدبر بولمای نفی

باشینک تلاطم مونده بسکون نون وضم دال یکنوع سپاهی است که سوار تیر و بشکل نیزه کوچک است که بپای سنج بود خصم در اطراف خندق آمده ونصب کنند همچنین سپاهی

که بیاده ابدال سیله دوش عرسایع کشته چنانکه در سند سکندر کوید شعر یلغنده خالیدا مونده وتیکیب تاکین نینک کوبیلی که هند وتیکیب وله شعر کونکو ل اسیدی کونلنک

در یتیمون قوتولماس فی مونده توند یلا را اوغل لوکان ونیز در لیلی مجنون در وصف توکان فرماید شعر بیمابو پیه نی غیل هند وچینی در شتی کیک لا ریکا مونده وشک آنچه بیمجیب

هر اهوی چینی کیم ایلاب مونده لا رین تشکین وطالع هر یعنی سوزن وشاخ اهو نوشته وشرهد کور در لیلی مجنون شاهد او رده سهو کرده معنی اختر الیست مولغال بفتح یعنی نام

طایفه ایست از قلماق که در مملکت ختا می نشیند مونک بسکون نون وکاف عجمی بمعنی درد و غم باشد چنانکه در خسرو شیرین در مقام هما کوید شعر بوماتم ابرلشتی اتش ایکو سالیب بو

یمغه دین تو راکین فلک مونک پرلما انینک جایتی الیب بولادین سانی اتیسی مونکغه سالیب ونیز در نامه لیلی مجنون کوید شعر ایکو تکلیکا اتدین اولغو سوچوب کیم کیلدی بونوحه

یغلک مونکی کوبه ونیز در فتاوی تیچ ما کوینده آنچه تعال که مبنات ابد لا دینی است وسمیه آنکه سریع النفوذ تراز سم افعی است مونکا بسکون نون وفتح کاف عجمی مع الاماله

بمعنی این مونکان بلغت مغولی نقره بود که او را بفارسی سیم کویند مونکلوغ بمعنی ملول ومتالم هر وآمده چنانکه بمعنی ملول فرماید شعر سیوکالی اولشه ف میں مونکلوغ بلا دهم

یا غادی با رایمش بعلاق کدا نینک دلبری میوزا بلا بمعنی متالم کوید شعر کوسیاکور دکانی یعنی مونکلوغ مجموع ایچره تیب ایله کیم ایتلاد کدا کورکان لغوغا قیلد یلار وله شعر اول

قو ابشغرها اینلم یقن ایکی مونکلوغ کوز نوم تانکغه تیکو وعدم بولیغه باقیب تیلمو درد مونکو بسکون نون وضم کاف عجمی بلغت مغولی بمعنی طویل العمر ودایم

ودائم وهمیشه باشد ونیز پادشاهیست که در جنک سکندر دارا اتباع دارا بوده وهمچنین نام پسر مهین تولی بن چنگیز است که خطا با ومنسوب

بوده واو را مونکوقاآن کویند مونکوز بسکون نون وزای معجمه وضم کاف عجمی مع الاماله شاخ حیوانات را کویند چنانچه در سد سکندری

در وصف دیو ساران مغرب زمین کوید شعر کوزا زرق شاقال سایرع وتیره یوز چیب بابر جانینک مانکلایه دین مونکوز وآنرا بوینوز نیز

هم کویند مونکوش کوشه خانه وسرا چنانکه در کلیله دمنه ترکی در حکایت تاجو خوردن موش آهن او را کوید کای خواجه تیمور لب پر مانکوش

دا پرکتیب ابردیم سچقان تیمور لار بی تمام بیب ایردی مونوغان نیز فرتوت مونونک اسم اشاره است چنانکه کوید شعر نوامینک

ایلاسی بلبل نوایی ار تورق ایمش که مونکلار اولدی عاد سیز مونونک نوا سیدی مع الواو مو حرف استفهام است وبفارسی

بمعنی موی باشد چنانکه در سبعه سیاره بهرد و معنی کوید شعر سین مو دیر سین سوز ونکی موی همو یوق ایا مو بومین اینا یمو مع الیا

مویمول بسکون یا ولام وضم میم بترکی رومی کوبکانانک باشد وان پرنده ایست شبیه بیاشه که دم او را بدم باشه ثبت میکنند

باب المکسورات حروف المیم مع التایقین بکسر تای مشدد آلت آهنی است سر تیز که سنک تراشان سنک ایدان لشکافند وبشکنند چنانکه

در مقاله پنجم از حیرت الابرار کوید یتلنی چو میتین اوز اتور اون سالور خاره دین الناس ایله یاقوت الور وبفارسی بدین تشد ید با یعنی نوشته اند

مع الشین المعجمه میشه بفتح شین بمعنی جنکل وبیشه بود مع الصاد مصر طاووغی بترکی رومی نام مرغ بوقلمون است مع العین المعجمه مینغ برودت ر کویند

که بعربی عبارت از سیلت باشد وبفارسی بمعنی سحاب باشد ونیز بخاری تیره بود که از زمین متصاعد شود مع الکاف میکجین بکسر کاف عجمی وجیم

وسکون نون خوک ماده را نامند مع اللام میلتیق بسکون لام وقاف وکسر تای قرشت تفنک باشد که او را بفارسی تفک وکمان دنبوری

بعربی بندق خوانند مع النون من المشتقات مینماک بالاشباع بسکون نون یعنی سوار شدن مینار ومینادور سوار می شود ومینار بمعنی

فاعل ومصدر هم می آید مینکان ومسارکان ومینادورکان سوار شونده وسوار شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر اول بهار حسن

مینکان قطره افشان باد پایی کلشن عیش اچغالی ابر بهار بمید ور منینک وبمعنی مصدر هم می آید مین ومینکیل ومینا امر است از سوار شدن

مینما ومیناکیل نهی است از سوار شدن مینسانک ومینکاسین ومینکای سین سوار شوی مینیب ومینسان ومینمیش سوار شده مینماک

سوار شده میناسیدا در سوار شدنش ونشدنش مینا آلماسیدا در وقتی که سوار نمی توانست شد مینای ومینایین سوار شوم وشود

وشوی چنانکه در سد سکندر کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر مینای کوشش وسعی رخشیغه تیز سپه زنبیق عه فیل آهنین ستیز چون

مینکا یمو ایا سوار شود مینساک ومینکایر ومینکای یر ومینالی ومتیالک سوار شویم مینکالی برای سوار شدن وتا سوار شدن مینکاج

سوار شد وشود بمحض شدن مینکوچی سوار شونده مینکوجه ومینکوبجه ومینکانجه تا سوار شدن وبعد از آن مینکوم سوار خواهم شد

مینکونك سوار خواهی شد مینکوسی سوار خواهد شد مینکای و مینا و مینغنا و منیسون و میندیك سوار شو مینا کودیك تور مینا سدیك تور
سوار شدنی است میندورماك مصدر متعدیست یعنی سوار کردن و صیغ آن بدستور با لفظ دور اشتقاق می یابد مینجیشماك بسکون نون
و شین و کسر جیم بمعنی لجاج کردن و بیار حرف زدن باشد و صیغ ان موافق شق اول اشتقاق می یابد مینکزاماك بسکون نون و کاف عجمی و فتح زای معجمه مانند
بینکزاماك بمعنی شبیه و مانند بودنست که در باب با مکسوره گذشت و صیغ ان موافق شق ثانی اشتقاق می یابد مینکزاتماك مع التا
مصدر متعدیست یعنی تشبیه و مانند کردن مینکزاتتی تشبیه کرد چنانکه لطفی کوید شعر کیم قاسلینی هلال مینکزاتتی آنی عشق
اهلی کج نظر دیب یادلار و باقی صیغ بر سیاق موافق شق اول می یابد مینکزاشماك مع الشین بمعنی مفاعله است یعنی یکدکر شبیه و مانند
شدن و صیغ آن بدستور باشین موافق شق اول اشتقاق می یابد من الجوامد من بمعنی من باشد و هرکاه در اخر الفاظ واقع شود افادهٔ انتساب بضمیر
میکند مین مین و مین دور سین یعنی منم الشاهد علی الاول شعر مین مین و اول ایاغی سین هم اکر مردانه سین در دو غم چیك استاده ماکا
و فراغت ای کونکول الشاهد علی الثانی شعر غم تونی مین دورمین آه و اشك دین شمعم اوچوب ؛ باشمه سمر و لکالی تورمش یوزوغ کاشانم
هم ؛ مینجه و مینجا بسکون و فتح جیم بمعنی بقدر من چنانکه کوید شعر کوری حیرت تور منکا کیم بار دور رود بود برارا دانشی یوز مینجه لار یوز
مینجه جران هر طرف مینجاغ بسکون نون و عین معجمه و فتح جیم خر مهره را کویند چنانکه در سد سکندری در وصف شتر کوید شعر
علاقه باربعه سراسر ایپاك ؛ در و لعل فیروزه مینجاغی دیك میندار بسکون نون و واو و فتح دال کردن را مانند مینك بسکون نون و کاف
عجمی سه معنی دارد اول بمعنی خال بود الشاهد علیه شعر لاله نینك داغی بولور چون اورنادا ینکا تو شمیش عارضیك یا ینده اینك
دوئیم بمعنی هزار باشد که از اعربی الف نامند من سد سکندری شعر یا نامینك سمی قد کل خذ کنیز ؛ باری سنبل زلف دین مشکین
سیم نام اروغی است از اوزبکیه مینك اپاغ جانوریست از حشرات که از اهزار پا کویند مینکا یعنی بمن مینکلیغ بمعنی خالدار باشد مینکلا
مخفف مینکلیغ بمعنی خالدار است و نیز نام پادشاهیست از اولاد اوغوز خان که تابع خوانین مغولیه است مینکیز همان بینکیز بمعنی
بشره و سیما باشد که در باب با مکسوره مذکور شد مین لیك عجب و خود بینی مینزساك بکسر نون و فتح سین مهمله و سکون کاف
ارغالقرا کویند مع الیاء میه بفتح یا مغز سر را نامند و از امین هم خوانند چنانکه در میم مفتوحه نکارش یافت کتاب النون باب المفتوحات حرف النون مع
الراء المهمله نرکه بسکون را و فتح کاف بمعنی حرکه و حلقه زدن باشد ناری بکسر را بروز باری بمعنی ان طرف باشد چنانکه بطریق ایهام کوید شعر
عشق دشتیدا کونکلان بیزنی توتمیش ایردی اوت بیلدیم آندا اوت تور اندین بیلمادیم نا ری ینده ور ناری راق یعنی ان طرف تر
نارین بکسر را و سکون نون بمعنی خاصه بود چنانکه نارین قلعه و سرکار نارین در تواریخ مسطور و در السنه مذکور است مع الشین المهمله

لسته بسکون سین و فتح نون بترکی رومی بمعنی شیء بود مع الطاء المهمله نطس بروزن عکس ترکی رومی بمعنی هشیار باشد مع الغین المعجمه
ناغو نغو یعنی چرا چنانکه شاهد بر اول را الیلی مجنون در وصف نظامی کوید شعر موسی ایاس ایریسا کلکی ناغو جونی ار امضرا تی جادو الشاهد
علی الثانی شعر باشیمغه کویدا مردم غلو قیلور ایلار ؛ کر اولماسام بو غلو بی نغو قیلور ایلار و ان را انیکاهم کویند مع الواو ناو
چوب راستی است که میان ان را تراشیده خالی کنند و در دم آب و در پشت بام عمارات از برای آب باران نصب کنند و از اعربی میزاب کویند الشاهد
علیه شعر کونکلوم و باغری غمزانك تیغی ایلار کاو کاو بوق عجب کرقان اقار ایکی کوزوم دین ناو ناو و بعضی را بزرك تراشیده در ان نشسته
از آب بکذرند و این از لغات مشترکه است نوکر بفتح کاف و سکون رای مهمله بلغت مغولی بمعنی یار و مصاحب و مشیر باشد لیکن در ایران
و توران بمعنی چاکر و ملازم استعمال می شود و نظیر اینست لفظ اغا بمعنی برادر بزرك بود و اهل روم و ایران مردم فرومایه را باین لقب خوانند ناولیق
بمعنی ناودار چنانکه کوید شعر ناوکینك یتکاچ ایکی ما واچی اشکیم سوی دین ؛ کوپی اول ناوك نینك ایکی ناولیق بیکانی یار مع الهاء
دکلو بترکی رومی بمعنی چه قسم و چه نوع مع الیاء نی بروزن می حلقو بود که از کردن مرغان او بیزند چنانکه در لسان الطیر خطاب بکبوتر
کوید شعر نی قویوب بو بینونکغه شاید توقغای اول ؛ تا پغاسین اصلی کبوتر غانغه یول ؛ و نیز خطاب لشنقار کوید شعر شاه بزمیدا
سنکا عالی مقام بی نهایت احترام و اهتمام ؛ ایکی نی بو بینونکغه مایل ایلایان ؛ در و کوهر دین حمایل ایلایان ؛ و بفارسی بمعنی نای کلو
و حلقوم نایمان بسکون یا نام طایفه ایست از اوزبکیه و بلغت مغولی عدد هشت را کویند باب المضمومات حرف النون مع الثاء المثلثه نوقچی
بضم تای قرشت و سکون قاف و کسر جیم عجمی پرنده ایست شبیه بچال اغان که سرش موندارد چنانکه در سد سکندری در وصف مردم فرومایه
کوید مناسب لباس تاز باشیغه تاج ؛ توماغه نوتوقچی غربی اختباج ؛ و نیز در قطعات فرماید شعر لیم فرقیغه اقبال تاجینی قویاق یقین که بو نغو سیلدور
موجب غدلیغ آنینك ؛ توتوقچی باشیغه سونقور توماغه سی تانك ایا سن ؛ که بولغوسی سبب رنج و اضطراب انینك ؛ و از ا تازقراهم کویند
و مولف رومی نوتوقچی را بمعنی توما نوشته و قراغی بمعنی عقاب و ندد علی بمعنی توبغون ذکر کرده و شعر مزبور را شاهد آورده اند سهو کرده اند
مع الغین المعجمه نوغای بفتح نام طایفه ایست از تاتار مع الیاء نویات بفتح یا و سکون تای قرشت قلماقیه پادشاه خود را
بان اسم خوانند نویان بفتح یا و نوبین بکسر یا سپهسالار بزرکرا کویند و مولف برهان قاطع در ذیل لغات فارسی نوشته
که نویان بمعنی شاهزاده باشد و ترکان ملوك و سلاطین را بدین نام خوانند و سبدی با طبقی را نیز کفته اند که از چوب
بید بافته باشند باب المکسورات نی لفظیست که هرکاه در ابتدا واقع شود بمعنی چه که در فارسی حرف استفهام است
می اید و اکر در انتها مذکور شود افادهٔ معنی را که در فارسی رابطهٔ مفعول است میناماند نی سی یعنی چه چیز را الشاهد

٤٦٤ علیه شعر ایله فانی یول کہ دامنکرنینک امکان بولماغای کیمایاتاك موجوداکو بوقتورنی توتغای ایلیك حرف الثونّ

مع الالف نی ایچون ونی اوچون برای چہ چیز نے ایردی ایرکین یعنی چہ بوده است بی ایرکایہ چہ بوده چنانکه

در دیباچۂ لیلی مجنون در توحید کوید شعر بو ایشته نی بیلسون ایل کاهی ؛ نی ایرکانی حکمت الهی مع الباء یتسیاك

بسکون بای ابجد وسین مهمله وفتح تای قرشت بمعنی خوش وفراغت وبی تشویش باشد چنانکه در خسرو شیرین

در وصف دراوری بهرام چینی کوید شعر قرانغو کیچہ چقماح اوتی یادین ؛ اوتوب نیتباس فلك دین یوق سها دین ؛

مع التاء من المشتقات نیماك مخفف ایتماك باشد یعنی چہ کردن ونیتماك کیراك یعنی چہ باید کرد نیتی یعنی چہ کرد چنانکه

کوید شعر دیمانکرنینی فراق آخرکه بولدونك دشمنی منع وصل خسرو جم اقتدار ایتی فراق وبمعنی چہ شود وچکند

هم استعمال می شود چنانکه در ذیل جوامد باشواهد مذکور است نیتینك چه کردی الشاهد علیه شعر

نیتینك ای ساقی که اوزدین بارد یم انداق کیم زلال آلیب ایچماسدین بورون جام زلالینکنی کوروب یناردور و

چہ میکند الشاهد علی الاول نوائی یینار قاب قوسین اکرنا پا آسانا شینك کبی ایکی یا نیتکیل چہ بکن نیتاکیل چہ مکن چنانکه

کوید شعر کرچه دیالمان که نیتکیل نیتاکیل ای مغبچه هجر ایله جانیمغه هردم یقیاکیل ای مغبچه نیتینك نیتنکر و

نیتینکلار چہ بکنید نیتمانك ونیتمانکر ونیتمانکلار چہ میکنید نیتسام ونیتکامین ونیتکامین چہ بکنم الشاهد علی

الثالث شعر عادت ایلار یار هجران شیوه سین ای دوستلار ؛ وای کیم نیتکای انسیز خاطر معتاد یمہ ؛ ونیز در مناجات

کوید کہ الهی درد یمنی هرکیمکا آیتسام رد قیلسا سنکا ایتکایمین اکرسین رد قیلسانك نیتکایمین نیتسانك نیتکاسین

ونیتکایسین چکنی نیتیب و نیتیبان ونیتمیش چہ کرده وبمعنی چکونه هم استعمال شده است چنانکه در ذیل جوامد مذکور

خواهد شد نیتمیشانك چہ کرده نیتایی ونیتایین چکنم وچکنید وچکنی چنانکه بمعنی چکنم کوید الشاهد علی الاول

شعر جوهر نایین تیغ سالدینك اول حسنین بیغلادیم لیکن نیتایی کیم برق اوتی غیرولمادی یا مغور سوبی دانم الشاهد

علی الاول شعر خوبی قطره سید اغرقایم ورغالینك سوادی منیتایی ؛ بیربیره کوکب فتنه سی یوز اختر مسعودارا ایتساك و

نیتکاسین ونیتکای یز ونیتالی ونیتالینك چکنیم نیتکوسیدور چہ خواهم کرد چنانکه در رسیدن فرهاد بارمن کوید شعر

هزرۂ اسرابان نیتکوسیدور آخر آلیب توفرقعه موکیتکوسیدور آخر نیتکونکدور چہ خواهی کرد الشاهد علیه شعر عشق تیغی

کرنواتی کوکسینی چاك ایلادیی اولسابین نیتکونك دوروبیر لحطه ایکونکول نیتکوسیدور چہ خواهد کرد چنانکه در سد

سکندری

سکندری در فوت سکندری

کوید شعر یانالار کاکوز چرخ نیتکوسیدور سنکا یامنکا خودنی نیتکوسیدور سکایی نیتا و سمانسون ونیتسدیك چکنید

ونیتکایی بمعنی چہ شود هم مستعملست چنانکه در ذیل جوامد باشواهد نکارش خواهد یافت نیتا آلغایی ونیتا آلایتا آلسا

ونیتا آلسون ونیتا آلدیك چہ تواند کرد الشاهد علی الاول در محبوب القلوب در ذکر حلم کوید که سل اکر چہ لااله تاجین

اوچورغایی اما قایا کریعه نیتا آلغای من الجوامد نیتاك بفتح ونیتوك بضم تا یعنی چہ نحو وچکونه الشاهد علی

الاول شعر جسمین جونوالی نینك بیکانی سمور قیلدی بیلمان که سنان ایمدی باغر یغیه نیتاك سانجار و شاه

برتانی وامیرحیدر در مخزن کوید شعر سین کہ قیلور سین منکا بو سوزلر سین نیتوك ایلارسین اکر توشیا آتش

وانزانیچوك هم کویند سما یعنی چہ شود چنانکه کوید شعر ساقیا نیتکایی مینی اول نوع قیلسانك مستکم عقل و هوسوم دین

نشان بل کیم اثر هم بولماسا وله شعر نوای ایلادیی شب زنده دارلیغ نیتکایی که یتسا یرکیچ باشیعه ماه شبکرد بر نیتی لبه معنی

امده اول یعنی چہ شود چنانکه کوید شعر نیتی جبی که اشتالار سیز یزنی هم انکا اشنا قیلینکیز وله شعر خیالی جاندا بیدادور

سوزنی افغاندا بیدادور اوزی هم نیتی وه الیما بولسا بیرزمان بیداد دوئم یعنی چکنید چنانکه در تاریخ الانبیا در ذکر

الیاس علیه السلام کوید ربابعی الیاس چہ الیسع نی والی ایتی خوددین انکا انوار نبوت یتتی کراول قاچب ایل ملالتی

دین کیتی اول کینکان دیك بو داغی کیمای نیتی ستیم یعنی چکرد چنانکه باشاهد در ذیل مصدر نیتماك مرقوم شد نیتیب و نیتیبان

بد ومعنی مستعملست اول یعنی چہ نحو وچکونه الشاهد علی الاول شعر وه نیتیب مثاله نی آلیدا کورکایمین که یارعکسی

دین غیرت قیلورمین ایلکیدا کوزکوکوروب الشاهد علی الثانی جهل عیبیدی نوایی نیتیبان یاشورغایی ایلکوزیدی

آچوق ایرور کراوزنی قیلغایی اغماض دوئم بمعنی چہ کرده چنانکه در ذیل نیتماك تحریر یافت مع الجیم من المشتقات نیچو

کلاشماك یعنی چہ نحو کردن نیچو کلاشتی چہ نحو کرد نیچو کلاشتوك چہ نحو کردیم نیچو کلاشتور نیچو کلاشادور چہ نحو میکند

نیچو کلاشکیل چہ نحو بکن نیچو کلاشماکیل چہ نحو مکن نیچو کلاشسام ونیچو کلاشکامین ونیچو کلاشکایمین چہ نحو کنم نیچو

کلاشسانك ونیچو کلاشکاسین ونیچو کلاشکایسین چہ نحو کنی الشاهد علی الثالث شعر ای نوایی عشق صحرسیدا خود قویدونك

قدم تا نیچو کلاشکایسین اول یا یایی یوق وادی بیله نیچو کلاشیب ونیچو کلاشیبان ونیچو کلاشمیش چہ نحو کرده نیچو کلاشیتانك

چہ نحو کرده نیچو کلاشا ونیچو کلاشایین چہ نحو کنم وکنند وکنی وکرده نیچو کلاشسانك ونیچو کلاشکایز ونیچو کلاشکای نز

ونیچو کلاشالی ونیچو کلاشالینك چہ نحو کنیم نیچو کلاشکوسیدور چہ نحو خواهم کرد نیچو کلاشکونکدور چہ نحو خواهی کرد نیچو

پنجوکلاشکوسیدور چه پنجو خواهد کرد پنجوکلاشکای و پنجوکلاشا و پنجوکلاشسون و پنجوکلاشدیك چه پنجو کند
من الجوامد پنجوك بضم جیم عجمی یعنی چکونه وچه نحو چنانکه کوید شعر اعز پرله قدوقاش کورونك زهد ومغه قویا سلادر
پنجوك قیلغای بیرایس که بولغای بوقد دفانع پنجه بفتح جیم یعنی چه قدر وهر چند الشاهد علیه شعر فراقینك اوتی
ایجرا پنچه بیغلایب فغان چکتیم ترحم قیلما دینك هیچ وبا جیم عجمی یعنی چند تا چنانکه کوید شعر ایشادی جسم ایوی پرورن
اوقونکلین واکیم فالمادی روزن بیرکیم پنجه روزن بولمادی مع الدال نیدین یعنی از چه جهت چنانکه کوید شعر
نقطه خالینك نیدین لبینك اوستیدا دور نقطه چون استیدا دورهم قایدا کیم یازلیا الب مع السین المهمله نیسی
بکسر سین یعنی چه چیز الشاهد علیه شعر نیسی اولنینك ادم کلذاری دین ارتوق ایماس جلوه بلا سروی موبا غنچه خندلیغی
مع الکاف نکند بفتح کاف عجمی ودال مهمله وسکون نون ثانی بترکی رومی بخیه بود که خیاطان برجامه ولباس پنبه دار زنند
نیکا بفتح کاف عجمی یعنی جهت بچه وچرا الشاهد علیه شعر نیکا کورکوزدی ساووغ آه وسابیع رخسار صبح کوهانی مهر
دین مین دیك ایماس بیمار صبح مع اللام من المشتقات نیلاماك مخفف نی ایلاماك باشد یعنی چه کردن نیلادیم چه کردم نیلادی
الدیم چه توانستم کرد چنانکه کوید مینی که همدم ایدیم قاودی نیلا الدیم کیم رقیب نی اوزیکا همدم ایتیا نیلا کاهین نیلادور
چه کردیم نیلار نیلایدور چه میکند ونیلار بمعنی جا نیز استعمال می شود چنانکه باشاهد در ذیل جواهد مذکور
خواهد شد نیلا کیل چه بکن نیلا الماکیل چه مکن نیلاسام ونیلا کاهین ونیلا کامین چکنم چنانکه باشاهد بر
ثانی در ذیل نیلا الدیم مذکور خواهد شد نیلارسین ونیلاید ورسین چه میکنی نیلایی الورسین ونیلایی الادورسین
چه می توانی کرد الشاهد علی الاول ایستامام حسن که شاکومین بی کیلما آلما شکر قیلماییی نیلایی الورسین قضانی
یا زعوروب نیلاباه نیلاپیش چه کرده نیلامیشانك چه کرده نیلایی ونیلاینی چکنم وکند وکنی وکرده نیلاساماك
نیلا کاینر ونیلا کایی پر ونیلالی ونیلالنیك چکنیم نیلا کومدور چه خواهم کرد سالا کونکدور چه خواهی کرد الشاهد علیه
شعر ایی نولی نولار آخر دمی چون بیمانه نیلا کونك دور بونفس میکده دین باری حقیقت نیلا کوسیدور چه خواهد کرد
نیلاکا ونیلاسا ونیلاسون ونیلادیك چه کند الشاهد علی الثالث شعر کازایله دریا متاعین نیلاسون اولکیم
دیرارا لعل روان دین خام متانه من الجوامد نیلار چنا الشاهد علیه شعر باددی قاصد بولدی شام وکیلمادی
انداین جواب تانکغه چه نیلارا ونکا یی دیك پنجوابغه ونیز یعنی چه میکند چنانکه کذشت مع المیم نمه بفتح میم ونیرسه

بفتح میم وسین مهمله وسکون رای مهمله بمعنی چیز بود که از ابعرب شی کویند الشاهد علی الاول شعر دیسانك اکه بولایی محی دین زونکو
هیچ سلماس قیل که غفلت تورفتا طوریدا اوزیی بیر بیمه بیلماك وله بیر کیجیك یا شلیغ اوچون بولمیس اولوغ نمه ایشیم
کرچه عشقیدا ادمی تینغالی قوییاس مینی آه وشاهد بر ثانی را در منشات کوید که اول سوداظلمتی دین آب حیات زلالی کیلما
ایردیی اول اوت غدری نیمرسه تسکین بیرکای نمم لفظ نیمه باشد که بمیم ضمیر متکلم وصل اضافه شد یعنی چیزم چنانکه کوید
شعر دیما کیم عشقین نهان تو تغیل مینی عزبانغه کیم تیغی زخمین بوق نیمم باغلار غه یا شوریا قتغه هم مع النون نیناك بفتح
نون ثانی وسکون کاف مردمك چشم را کویند چنانکه کوید شعر تیکان تشایی موکل دیك کفیندا دور یا خود نیتیشکا ج
اندا کوروم قالدی یا پیشیب نیناکیم وازابیباك هم خوانند وهر دو لغت بفتح او نیز مستعملست نینك بسکون نون ثانی و
کاف عجمی بمعنی را که در فارسی رابطه مفعولست استعمال می شود چنانکه کوید عشقیم ارتار خطی ظاهر بولغای جانانه نینك
شمع دودی شعله سین از وز قیلور پروانه نینك نیی یعنی چه چیز را الشاهد علیه شعر ایی نوای شام غم دیر آیرو قتود
صبح وصل آق ایرور لیکن قرا دور هر نینی رنك ایتسا زاك نی نیمه یعنی چه چیز چنانکه در قسم ستم از محبوب القلوب
کوید که جا هل لیغیدین سعادت لیغ راق بی نیمه بار اول که اوزین پنکا نکای مع الواو نیوچون بسکون واو مخففی اوچون باشد یعنی
چرا وبرای چه چیز چنانکه کوید بر بر یکا باشلادین پیوسته نیوچون قویدیلار فتنه انکیزیی اکر یوقتور اول ایکی قاش ارا
کتاب الواو وباب المفتوحات مع الخاء وخ بروزن ناخ لفظیست که هم در محل تاسف وحسرت وهم در مقام انتعاش طبیعت کفته
شود الشاهد علیه شعر جما لظاهر ایچون اولدونك ایی نولی زار چو یا بتی عارصینی خط اوّیا لدینك ایرکین وخ وبطریق مزاوجه
نیز مستعملست چنانکه کویند وخ وخ مع الراء ورساق بترکی رومی یکنوع تضیف است که میخوانند مع الهاء وه بمعنی
وخ باشد که در فوق مذکور شد چنانکه در لغت کوید شعر سنینك عشقینك توای غه ایکی عالم ادابی دور حبیب الله
غه غاشقلیغ انکا کرچه حد ابر فاس وه واین هم بلسنور وخ بطریق مزاوجه استعمال می شود چنانکه کویند وه وه باب المضمومات
حروف المعا ومع اللام ول لفظیست که بتنهایی مستقل معنی نیست فهایت در اخر الفاظی که واقع میشود افاده معنی فاعلیت می کند
مثلا اول بمعنی نکهبان ونیا ول بمعنی نازنده مع الواو وه بروزن کوه نه حرف موحش باشد که سك وشغال وامثال آن کنند
چنانکه در خرو شیرین در وصف طلسم اهرمن کوید شغالی تاریتیان افغان اندو چکیب کیرکان کیشی نیتك خالیغه حیب
کیرکان کیشی نینك خالیغه ووه ونزد در دلیلی مجنون فرماید ویرانه دا هلاك اولسا اندو جغد ایلار ایکان باشینك اوزه وه

باب المكسورات حرف الواو مع الراء المهملة ورن بفتح رو كسر سين مهمله بتركی رومی عبادت از تبع وشری سلف وسلم باشد مه

مع الشين المعجمة وشنه بسكون شين وفتح نون نهازده بتركی رومی الو يالبود كتاب الها باب المفتوحات حرف الهاء مع الباء هاك

بكسر بای عجمی بتركی رومی بمعنی حيله وحيع بود مع الراء المهملة من المشتقات هارماق بسكون را بمعنی خسته وماندن

شدن چنانكه كويد شعر لبكه شوقونك غالب اولمش ييلبه لاردلك ايی پری يوقدر ورتون كون خياليك پرله

سوزلاب هارماغيم هاردينك خسته شدی چنانكه كويد شاهدان در ذيل هور آرسين مذكور خواهد شد

هاردوق خسته شديم هار وهارادور خسته ميشود الشاهد على الثانی شعر كبروادی عشق ايچره پنيكيل راك كه بويولدا

اوزلوك يوكيبی تا شلامان اسرو هارادور وهارور بمعنی فاعل ومصدر هم می آيد چنانكه در سبعهٔ سياره در

داستان هفتم بمعنی مصدری كويد شعر كالالار چون هارارغه ماووشتی خواجه بر چشمه باشيدا توشتی هار

غان وهارارغان وهارادورغان خسته شونده وخسته شده چنانكه در سبعهٔ سياره درمعراج كويد الشاهد على

الاول بالمعنی الثانی ايكی هارغان ملك يوليدا اوچوب پری ايلكين پری اياغين اويوب وبمعنی مصدر هم می آيد چنانكه شاهد

براولرا با بمعنی در تاريخ الملوك در ذكر كيكاوس وبلند پروازيها وبنا لكركس كويد كه كوشلار هارغاندين سونكرا ايچره كاتوشود

ديلار هار وهارغيل هاراكور امراست از خسته شدن هارما وهارماغيل نهی است از خسته شدن هارسانك

هارغاسين وهارغای بهين خسته شوی هارب وهاريان وهارميش خسته شده چنانكه در خسرو شيرين كويد

الشاهد على الاول قيليبان قهر وغين سود رادب بيشه هارب اول يوكنی تا ردين هميشه هارميشانك خسته شدهٔ

هارغايو ايا خسته شود هارساق وهارغاپز وهارالی وهارالينك خسته شويم هارغالی برای خسته شدن هارغاج چون

خسته شد وشود وبمعنی شدن هارغوچی خسته شونده هارغوجر وهارغونجر وهارغانجه تا خسته شدن وبقدر

آن هارغوم خسته خواهم شد هارغونك خسته خواهی شد هارغوسی خسته خواهد شد هارغای ٠ هارا هارسا

هارسون هارديك خسته شود هارماغوديك تور وهارماسديك تور خسته نشد نيست من الجوامد هراول بضم

واو جمعی كه پيشاپيش لشكر بعنوان طرح راه روند چنانكه در سد سكندری در وصف لشكر دارا كويد شعر هراول باسنا

تكيتی يوز مينك كيشی كه جيران قاليب تيتی كوك كردشی وانزاو ذيكيه اراول كويند هرای فرياديست كه از برای استغاثه

واعلام كنند لا ادری كوزوم هجران توبنی تا ابرو قالدی قاشی بايم دين اولوس تانك اتغوجر بير لحظه يا تا سالار هرايم دين

هرياتن بفتح با بالف كشيدهٔ وتای قرشت وسكون نون صد ودهٔ خاص لشكر را كويند هرلمان بتركی رومی شبنم باشد هرك

بر وزن خوك بتركی رومی بمعنی شيار بود وانواضر هم كويند هرابه يعنی هر طايبه وهر طرفی چنانكه كويد شعر بارغيل ايی ملم هيرابه

كونكلوم اتيمش تا يغيل آبی مع الميم هول بمعنی همان باشد مع النون هستك بفتح نون يعنی هزل وظرافت مع الواو من المشتقات هولاما

بفتح واو ولام وسكون نون هوا كرفتن هولاندوق هوا كرفتيم هولانور وهولانادور هوا ميكرد وهولانور بمعنی فاعل ومصدر هم

می آيد هولانغان وهولاناغور وهولانادورغان هوا كيرنده وهوا كرفته چنانكه شاهد براول را بمعنی ثانی در ليلی مجنون

در عنوان داستان وفات ليلی ومجنون كويد كه مجنون نليسنك ذاغی بلبل روحی بدن قفسين كلنبين اورون تا شلايا اولهولانغان

كلنبر كی سونكينچه هوا توغابی وبمعنی مصدر هم می آيند هولان وهولانغيل وهولانكور امراست از هوا كرفتن هولاناما وهولانماغيل

نهی است از هوا كرفتن هولاناك هولاناسين وهولانغای سين هوا بكيری هولايب وهولايبان وهولانميش

هوا كرفته هولانميشانك هوا كرفته هولانغايو ايا هوا بكيرد هولاناق وهولانغاپز وهولانالی وهولانالينك هوا بكيريم

هولانغاج چون هوا كرفت وبكيرد وبمعنی كرفتن هولانغوچی هوا كيرنده هولانغوجر وهولانغانجه وهولانغونجه بقدر

هوا كرفتن وتا هوا كرفتن هولانغوم هوا خواهم كرفت هولانغونك هوا خواهی كرفت هولانغوسی هوا خواهد كرفت هولا

لانغای وهولانا وهولانسا وهولانسون وهولانديك هوا بكيرد هولانماغوديك تور وهولانماسديك تور هوا نكرفته است

من الجوامد هاو بسكون واو بد ومعنی باشد اول بمعنی ادی وبلی استعمال شود چنانكه در سبعهٔ سياره كويد شعر شاه نيندو

توسوالی دين مسئول بچه انديشه ايچرا بولدی بيلول هاو ديباشه غه نقض راج ايدی يوق ديماك خود خلاف واقع ايدی

دويم لفظيست كه در هنكام حمله ونهيب از برای اظهار سولت وصلابت كويند چنانكه بطريق ايهام هر دو معنی كويد شعر

ايی نوليه تيغ تاريتيب چاپكوم جولان قيليب باشيمه بيتكاچ ديديم تزك ايت اورشنی ديدی هاو ومع الياء من المشتقات

هايداماق هی كفتن در وقت راندن كاو وستور واولاغ وصيغ ان موافق سبق ثانی استقاق می يابد من الجوامد های

بر وزن وای لفظيست كه در مقام درد ومصيبت واستغاثه كفته می شود چنانكه در خسرو شيرين در مكالمه

فرهاد با زال فرهاد كش كويد شعر غرض كرجان ايدی آلدينك آنا های اولوكدين دين نی ايستادسين يانا های

وهای های در شدت كريه در مقام راندن ستور نيز استعمال ميشود وهای وهوی بمعنی شود وغوغا باشد ودر اينجا

با فارسی مشتركست هی لفظيست كه در مقام تعجيل وشتاب مذكور ميشود ومثل اينكه كويد هی ديكو بجر يعنی تا هی كفتن

چنانکه کوید شعر هابی وهوبی ایلاثبان اوزبی نفسی خوش توت کیم هی دیکوبجانی توشوردیلار وبطریق مزاوجه نیز
بایمغانه استعمال می شود چنانکه کوید شعر هی هی نی فسانه لابولوربو خارج نی ترانه لابورلوربو و در مقام تحسین هم
کفته می شود هی تولوکوم هی تولوم یک قسم سرودیست که در عروسیها برقص می خوانند چنانکه در حیرت الابرار در وصف
سخن کوید شعر مرنفس ایلاب توراوجامنی سیقاریب اول باده کلفامنی ترك سرودی بیله سالیب قولوم قیلسام
اداهی تولوکوم هی تولوم هی های اولنك وهای اولنك یک قسم سرودیست که در عروسیها در وصف داماد و عروس
میخوانند چنانکه در بیان معنی اولنك بتفصیل مذکور شد باب المضمومات حرف الهاء مع الباء من المشتقات هوپلاماغ
بسکون بای عجمی بمعنی بلع کردن وفروبردن باشد چنانکه نسیمی بمعنی ماضی کوید شعر اژدهانی کورجك موسی عصانی
مین تیش لادی اژدها بولدی عصاسی اژدهانی هوپلادی وباقی صیغ برین سیاق موافق شق ثانی اشتقاق می
یابد من الجوامد هوتوس بتشدید بای عجمی مضموم یکنوع چلپاسه ایست بزرك هوپوشك بضم بای عجمی وفتح
شین معجمه وسکون کاف هدهد را کویند مع الراء من المشتقات هورماق بمعنی دمیدن وپف کردن باشد هورماك عف عف
کردن سك را کویند وطالع هروی بمعنی رمیدن دواب هم نوشته سهو کرده هورکماك بمعنی رمیدن باشد هوردی
دمید وعف عف کردن چنانکه بمعنی اول در تاریخ الانبیاء در ذکر حضرت عیسی علیه السلم کوید که معجزاتی دین بیری خفاش
دورکیم پالچیغ دین اول هیات بیله یاساب نفسین هوردی اول نفس دین روح تاپیب اوچتی وبمعنی ثانی فرماید شعر ایی نوائی
اولنا کیم انکلاب اولایی نینك کوسیدا ایت لاری پیر دم اولوب پر لحظه هوردی بولیچه هورار وهورادور میدمد وعف عف
میکند وهورار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه بمعنی عف عف کردن کوید شعر کلیمکا کیلسا مدعی نعینی ایکارما
تولوزایی سبر ایتار دا ایت هوراردین قایداپروانی هورغان وهورادغان وهورا دورغان دمنده ودمیده بمعنی مصدر هم
می آید هورکان وهورادکان وهورادورکان عف عف کننده وعف عف کرده وبمعنی مصدر هم می آید هورو هوراکو امراست
از دمیدن وعف عف کردن هورغیل امراست از دمیدن هورکیل امراست از عف عف کردن هورما نفی است از دمیدن
وعف عف کردن هوراسین وهورادورسین میدمی وعف عف میکنی الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر کرنوایی غه
درادورا ونوك ایی یاد ایتی هاردینك ایرکین که تانك اتغونچه هورارسین اخو هورسانك بدمی وعف عف کنی هورغاسین و
هورغایسین بدمی هورکاسین وهورکایسین عف عف کنی هوروب وهوروبان وهورمیش دمیده وعف عف کرده چنانکه
شاهد

چنانکه شاهد براولرا در حیرت الابرار کوید شعر اول ایکی کا فاتحه اوقوب هوروب فاتحه بو بیری منکا بیتکوروب ونیز در تاریخ الانبیا
در ذکر عیسی علیه السلم فرماید که پالچیغ دین قوش یاساب دمینی انکا هوروب روشنی غه کیوورور هورمیشانك دمیده وعف عف
کرده هورایی هورایین بدمم وبدمد وبدمی وعف کنم وکند وکنی چنانکه شاهد براولرا بمعنی عف عف کنم کوید شعر اویقونکا مانع
اکر بولماسا اولکولا بحرا یو کوروب ایتلار ایله کیچه تانك اتغونچه هورایی هورغایو ایا بد هورکایوا عف عف کند هورساق و
هورغاپر هورغای بیز بدمیم هورساك وهورکاپز وهورکای بیز عف عف کنیم هورالی بدمیم وعف عف کنیم هورغاج چون عف عف
کرد وکند وبمحض کردن هورغوجی دمنده هورکوجی عف عف کننده هورغوجه وهورغونچه وهورغانچه تا دمیدن وبقدر دمیدن
هورکوجه وهورکونچه وهورکانچه تا عف عف کردن وبقدر ان هورغوم خواهم دمید هورکوم عف عف خواهم کرد هورغونك خواهی دمید
هورکونك عف عف خواهی کرد هورغوسی خواهد دمید هورکوسی عف عف خواهد کرد هورغایی بدمد هورکایی عف عف کند
چنانکه در قسم سیم از محبوب القلوب کوید که هرزه کوی که کوپ تکلم سورکایی ایت دیك تورکه لیچه تانك اتغونچه هورکایی هورا
وهورساتور هورساه وهوردیك بدمد وعف کند هورغاتور دیك تور ندمیدنی است هورماتور دیك تور عف نکردنی است هوراتماق
بفتح را وسکون تای قرشت یعنی دور کردن هوراتوك دور کردیم هوراتور وهوراتا دور دور میکند وهوراتور بمعنی مصدر هم
می آید هوراتکان وهوراتورکان وهوراتادورکان دور کننده ودور کرده وبمعنی مصدر هم می آید هورات هوراتکیل هورا تاکور
دور کن هوراتما وهوراتماکیل دور مکن چنانچه شاهد براورا در تنبیهات محبوب القلوب کوید که فسق شوملوغی دین اوزنکی
نجشیلار دین هوراتماسا ویا مانلار اراسیغه قاتما هوراتسانك وهوراتکای سین دور کنی هوراتیب و
هوراتیبان وهوراتمیش دور کرده چنانکه شاهد براولرا در محبوب القلوب در وصف زنان کوید که بوطایفه نی حقتعالی
ناقص وچپ یا راتیب تور وکمال وراستلیغنی ذاتلاری دین هوراتیب تور هوراتمیشانك دور کرده هوراتکایموا
ایا دور کند هوراتساك وهوراتکاپز وهوراتکای بیز وهوراتالی وهوراتالینك دور کنیم هوراتکاج چون دور کرد وکند
وبمحض کردن هوراتکوچی دور کننده هوراتکوچه وهوراتکونچه وهوراتکانچه تا دور کردن وبقدر ان هوراتکوم دور خواهم
کرد هوراتکونك دور خواهی کرد هوراتکوسی دور خواهد کرد هوراتکایی وهوراتا وهوراتسون وهوراتدیك دور کند
هوراتماکیدیك تور وهوراتماسدیك تور دور نکردنی است هورکماك مرادف اورکماك بمعنی رمیدن باشد وصیغ این نیز
مطابق صیغ آنست که در باب مضمومات الف مذکور شد هورکونماك بسکون راو وتای قرشت وضم کاف مصدر متعدیست

مرادف اورکوناماك بمعنی رسانیدن بود هوکوتوب وهورکوتوبان وهورکوتمیش رسانیدن الشاهد علی الاول دهر

لبنانید اقیلماق سیرو ایلاب هایی وهویی هرنه کیزماك تورحیاتینك توشلاریغه هورکوتوب وصیغ این نیز لسیاق صیغ

اورکوتماك استقاق می یابد من الجوامد هوکونج لسکون واو ونون وجیم وضم کاف بمعنی دم و وحشت بود من سلطان حسین

میرزا شعر اوچاسون هوکونج لوك کوکسوم قوشی ووم آیه دانه خال وکمند زلف ابله سنداباراکیل مع النون هونیلاماك

بکسر نون وفتح لام تیر را برزه کمان کذاشتن هونیلادوك برو کذاشتیم هونیلار هونیلایدور برونه میکذارد وهونیلار

بمعنی فاعل ومصدر هم می آید هونیلاکور وهونیلارکان وهونیلایدورکان برونه کذارنده وبرونه کذاشته وبمعنی مصدر هم

می آیند هونیلاما وهونیلاماکیل نهی است از برزه کردن هونیلاسانك وهونیلاکاسین وهونیلاکای سین برونه بکذاری

هونیلادی وهونیلاتان وهونیلامیش برونه کذاشته الشاهد علی الاول شعر اوق هونیلاب اوت یالین دیك هر طرف کیم

تولیشابون یوزکونکولنی کوید دوب یوزجانی ویران قیلغوسی ونیز در تاریخ بابری مذکوراست که ایکی اوق التغونجه

فرصت بولدی نیه پر اوقنی هونیلاب ایلکارراك یورودوم هونیلادیشانك برونه کذاشته هونیلاغایمو ایابرونه بکذارد هونیلاشاقهونیلاکای بز وهونیلاکای سیز

برونه بکذاریم هونیلاکاچ چو برونه کذاشت وبکذارد وهمچنین کذاشتن هونیلاکوچی برونه کذارنده هونیلاکوجه وهونیلاکونجه هونیلاکام تا برونه کذاشتن

وبعد از آن هونیلاکوم برونه خواهم کذاشت هونیلاکونك برونه خواهی کذاشت هونیلاغوسی برونه خواهد کذاشت هونیلاکای وهونیلاکای شای

وهونیلاسون وهونیلادیك برونه بکذارد هونیلاکودیك تور وهونیلاماسد بك تور برونه نکذاشتنی است هونیلا آلماغو سیك تور وهونیلای الماس دیك تور همچنانکه

برونه نتواند کذاشت من الجوامد هونه بفتح نون اهوی نر را کویند چنانکه در تاریخ بابری مذکوراست که نیه پر جیران نینك ایرکاکی

هونه بوسوللوق کیبیك دور هوبه بروزن خوبه ظرفی است که بر سر شیشه نهاده بر آن عرق در شیشه ریزند وانرا بفارسی قیف نامند

باب الکاف مع الهاء هقلاوق لسکون قاف وفتح لام وضم واو وعلتی است که انرا بعربی فواق کویند کتاب الیاب الباب المفتوحات حرف الیاء مع الالف یا

دو معنی دارد اول کمانرا کویند چنانکه کوید سعر مصور کیم قاشینك حیکتی اوشاقی خامه نقش اهلی ÷ کیشی بی دعوی ایکاپی کیم یرا ونو

نوع یا حیکسه ÷ وانرا یای نیز کویند چنانکه یا مع الیا مذکور خواهد شد دویم لفظیست که در مقام تردید استعمال شود و در این معنی با فارسی

مشترك است مع الیاء من المشتقات یا یماق لسکون یای عجمی بمعنی لازم ومتعدی هر دو استعمال می شود یعنی پوشیدن وپوشانیدن

چنانکه بمعنی متعدی کوید شعر یوزونك الیدا هر نفس توتما کوزکو قویاشنی قهر بایماق ایر مناس مناسب ونون در شود

جسبانیدن نوا هم یا یماق کویند وانراك دوم بمعنی ساختن استعمال نمایند یا یتوق پوشیدیم وپوشانیدیم وبترکی دومی یعنی

ساختیم

ساختیم یا یاو یا یادور محالو شد ومی پوشاند ویایاد بمعنی فاعل ومصدر هم می آید وبترکی دومی یعنی میپنازد یایغان ویایارغان

یا یادورغان پوشنده وپوشیده وپوشاننده وبمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد بر اول را بمعنی پوشانیدن

کوید شعر رشنه جانی توکوب زلفی دین اچغاند کرده ÷ پرده دولیك ایتیب یوزینکا یا یغاند نقاب وله شعر ایکی

رخساری ایکی زلف یا یغاندین نهان اولماس بنچو کیم شعله دود ایچره قویاش یا خود غبار ایچره یایغیل ویایاکور

بپوش وبپوشان الشاهد علی الاول بالمعنی المتعدی شعر یاپ اول یوز آینه سین چیکسام آه درد آلود ÷ بروجه دیث

که قیلود میل خوبلار سناری دودا الشاهد علی الثانی شعر پرده یایغیل که خطینك ایلادی بجال سینی ÷ مین خولدا ولدم

قیلا المناسغه تماشا عارض ویاپ ویایاکوریترکی دومی امر از ساختن باشد چنانکه شاهد بر ثانی را فضولی بابسلام الرومیه کوید

ای ستم داشی بید دلره منایع ایدن یایاکور بیر بچه داشیله دل ویرانه ویاپ مغایه دیکرهم دارد که در ذیل جامد مذکور خواهد

شد یایما یایماغیل میوش ومپوشان ویایما بترکی دومی نهی است از ساختن یایناك ویا یغاسین ویایغایی سین بپوشی وبپوشانی

ویاپناك بترکی یعنی لنبازی یاییب ویاپینان ویایمیش پوشیده وپوشانیده وبترکی دومی یعنی ساخته چنانکه فضولی کوید

الشاهد علی الاول بابسلام الرومیه الشاهد علی الاول شعر کاه معمور قیلور باده بنی کاه خراب ÷ کور دنکیز کاه یا یوب کاه بیغین معمار

یایمیشانك پوشیده وپوشانیده یا یغایمو ایا بپوشد وبپوشاند یایغاج چون پوشید بپوشد وچون پوشانید وپوشاند

چنانکه بمعنی متعدی کوید شعر عارضینی یایغاج کوزومدین شا چلور هر لحظه یاش ایله سیلاب لودبولد ورنهان بولغاچ قویاش

یایغوجی پوشنده وپوشاننده یایغوجه ویایغونجه ویایغانعه تا پوشیدن وپوشانیدن وبعد از آن یایغوم خواهم پوشانید وپوشید

یایغونك خواهی پوشید وپوشانید یایغوسی خواهد پوشید وپوشانیده یایغای ویا یایا یایسون یایدیك بپوشد وبپوشاند

ویایه ویایسه دبا پسو بترکی دومی یعنی بنازد یایغاغو دیك تور ویایماسدیك تور پوشیدنی است ونپوشانیدنی است یایلماق

بکسر یای عجمی مع اللام پوشیده شدن وبترکی دومی بمعنی ساخته شدن باشد یایلمای ویایلمایین پوشیده نشوم ونشوی

ونشوی چنانکه شاهد بر ثانی را بمعنی پوشیده نشود در لیلی مجنون در وصف سك لیلی کوید شعر ایرنی که یا یلماین بیشیکا

یعنی که کولومسوب اوزا الیشیکا یابیلغوچه ویابیلغونجه ویابیلغانغه تا پوشیده شدن وبعد از پوشیده شدن چنانکه شاهد

بر ثانی را بمعنی اول در خسرو وشیرین در طوفانی شدن کشتی خاقان وفرهاد کوید شعر بو نیکلیغ ایردی دریا اضطرابی یابیلغونجه

جهانغه تون نقابی یا پیلغودیك ویایلوردیك پوشیده شدنی وهمچنانکه پوشیده شود چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول فرماید شعر

عشقیدار سوالیعیم اولنوع بولدی فاش کیم زهد وعصمت پرده سی پرله یابیلغودیك ایماس وباقی صیغ برین سیاق بالام
اشتقاق می یابد یابیناقغ بکسر بای عجمی مع النون متلبس شدن وبرخود پوشیدن یابیندوق برخود پوشیدیم یاپینور
یاپینادور برخود می پوشد ویاپینور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید یابینغان یابینورغان یابینادورغان برخود پوشیده چنانکه
درسبعه سیاره درداستان اول کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر شاه فرح بیلا سینی تاپتی اول یابینغان دیك اوزی بجا
یاپتی وبمعنی مصدر هم می آید یابین یابینغیل ویابیناکور امراست از متلبس شدن یابینا یابیناغیل نفی است از متلبس شدن یابینسام و یابینغایم و یابینغایمن برخود بپوشم
الشاهد علی الاول شعر شام هجران ایله محرق دورکه هرساعت قورورم اولقیلیب دریاغه یابینسام بولوت چادرشین یابینیب
یابینیپ ویاپینیپش برخود پوشیده چنانکه درلیلی مجنون کوید الشاهد علی الاول شعر مجنون یابینیب تیرنی محکم قوبلاد
اراقلین ایلابون خم یابینیتانك برخود پوشیده یابینغایمو ایا برخود بپوشد یابیناج چون برخود بپوشد بپوشد وبمعنی پوشیدن
یابینغوچی برخود پوشنده یابینغوچی یابینغونچه یابینغاغه تا برخود پوشیدن وبقلدان یابینغوم برخود خواهم پوشید یابینغونك
برخود خواهی پوشید یابینغوسی برخود خواهد پوشید یابینغایی یابینا یابینیتا یابینغون یابیدك برخود بپوشد یابیناغودیك تور
یابیناسدیك تور برخود نپوشیده نیست یاپوشاقغ بضم بای عجمی یعنی چسبیدن ویابیشاق بکسر بای عجمی نیز مستعملست یاپوشتوق
چسبیدیم یاپوشور یاپوشادور بچسبد ویاپوشور ویابیشادور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید یاپوشغان یاپوشورغان یاپوشادورغان
چسبنده وچسبیده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ضعفیم ایچرا قصری تامی غه تا یاپوشغان دیك توروور هرسامان کوز
سانك یاپوشغان کوبی ننیك دیوارایدا وبمعنی مصدر هم می آیند ویاپوشغان بمعنی سریشم هم می آید چنانکه در ذیل جامد مذکور
شود یاپوش یاپوش یاپوشاکور یاپیش ویاپیشغیل ویاپیشاکور امراست از چسبیدن یاپوشما یاپوشماغیل یاپیشما یاپیشماغیل
نفی است از چسبیدن یاپوشونك یاپوشونکوز یاپوشونکلار یاپیشینك یاپیشنکیز ویاپیشنکلار جمع مخاطبه از فعل امر الشاهد علی الرابع شعر
کونزوم کا قویدی قدم وه اوتار خیال ایلاب الابی دلیا اباغ ایکوز قرالاری یا یاپیشینك یاپوشانك یاپوشغاسین یاپوشغایمن
بچسبی یاپوشوب ویاپوشابان یاپوشمیش چسبیده الشاهد علی الثالث شعر لبینکنی سورغالی مهر سلوت اغزینکا یاپوشمیش
کاول شکر بیله ابرنیم پری برکا یاپوشمیش یاپوشمیشلار چسبیده یاپوشغایمو ایا بچسبد یاپوشغالی برای چسبیدن وتا چسبیدن
الشاهد علیه بالمعنی الاول شعر زخمیم ایچرا فالدی مکانینك نی بیکلیغ بو تنکای اول چونکه قوباس بارغه یاپوشغالی مرهمی هم
یاپوشغاچ چون چسبید وبچسبد وبمعنی چسبیدن یاپوشغوچی چسبنده یاپوشغوچی یاپوشغونچه یاپوشغانچه تا چسبیدن

وبقلد

وبقلد چسبیدن یاپوشغوم خواهم چسبید یاپوشغونك خواهی چسبید یاپوسغوسی خواهد چسبید یاپوش آلغوسی
تواند چسبید یاپوشغایی یاپوشا ویاپوشیا یاپوشیون ویاپوشدیك بچسبد یاپوشاغودیك تور یاپوشاسدیك تور نچسبیده نیست
یاپیناقغ بکسر بای عجمی چسبیدن وبضم بانیز مستعملست چنانچه مذکور شد یاپوشولماقغ بضم بای عجمی وشین معجمه
یاپیسلماقغ بکسر با وشین یعنی چسبیده شدن وصیغ انها همین نهج بضم با وکسر اول هر دو قسم اشتقاق می یابد یاپشتورماقغ
مصدر متعدیست یعنی چسبانیدن وصیغ آن بالفظ تور اشتقاق می یابد یابیشتورولماقغ بسکون شین وضم تا ورای مهمله
مع اللام چسبانده شدن وبضم بانیز مستعملست یابیستورولدی چسبانده شد الشاهد علیه شعر باشیم اقاردی
عشقدا ایا عشق تیغی دین بیاموغ یا پشتورولدی بوانکار باشیغه وباقی ضیغ دربن سیاق مع اللام اشتقاق می یابد
من الجوامد یاب هم ابرا کویند وبفارسی جعنی هرزه ونابود باشد وبابای عجمی بترکی لفظ زائد نیست که از برای مبالغه در ابتدای
بعضی الفاظ واقع میشود مثل یاپ یاشیل یعنی سبز محض ویاپ یاسی یعنی پهن محض ونیز امراست از پوشیدن وبترکی
رومی دو معنی دارد اول امراست از ساختن دویم کویند که یاپ یاپ یعنی آهسته آهسته ویوك یاپ بطریق مزاوجه بمعنی
اجال واثقال استعمال میشود یابان بروزن بابا چوب دوشاخیست که بدان خرمن کوفته را بباد دهند وانرا بفارسی
هید کویند یاباغ ویاپاق بفتح بای عجمی کره اسب شیرخواره راکویند وبترکی رومی پشم نرم کوسفند باشد که انرا
بعربی صوف خوانند یاپالاق بفتح بای عجمی ولام پرنده ایست زرد رنك فراخ چشم ومؤلف برهان قاطع نوشته که انرا بفارسی
جغنه کویند وجغنو معرب اولست وبعربی جغنق بسکون فا وقاف بایمعنی نوشته اند یابان بروزن
تابان بیابانی را نامند که دران کیاه بروید چنانکه کوید شعر کر شهر دورکه مورچه بو قوور حساب انکا کیم تاپمادی کوزیچه
بویابان کردچی دین شرف در مقاله دهم از حیرت الابرار در وصف حضرت سلیمان علیه السلم کوید شعر فرش سراپرده سی یاپوق
یابان قوش پری دین تاشی اوزه سایبان یابانجی بفتح با وسکون نون وکسر جیم بترکی رومی بالمجاز بمعنی بیکانه واجنبی استعمال
شود یابان صوراق اوتی بترکی رومی کیاهیست که برك ان شبیه به برك کرفس باشد که انرا چوردوك هم نامند و
بفارسی زوفرا وشیرازی اهو دوستك کویند کزندکی عقرب نافع است یابانه بفتح بای بالف کشیده ونون
هبا زده رومیه هرزه وبیهوده راکویند چنانکه یابانه اوتماك بمعنی بیهوده کویی کردن باشد یاپاد بفتح
بای عجمی وسکون زای مهمله نام پسر دوم من ابی خان ولد اوغورخانست ونیز یعنی می پوشد ومی پوشاند

وبترکی رومی یعنی بیناز د و بلغت مغول یعنی هر چه پیش آید فرو برد **یراغ . یاپراق** بسکون بای عجمی و فتح رای بالف کشیده

یاپورغاغ یاپورغاق بضم بای عجمی و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه اولی برگ را گویند چنانکه در خاتمه حیرت الابرار گوید

الشاهد علی الاول والثانی **شعر** آه اوتی اوچغونلاری کیم چرخ اورووب ؛ لاله یاپورغاغینی سیل سا و دووب قرا قیلیب

لاله غه یاپراغ آتینگ بیره اوچوک جزوی او لوب داغ آتینک وانرا یافراغ و یافراق بقاف هم نامند و مؤلف رومی یاپورغاغ را

در بیت شعر یاپورغان با نون خوانده و یاپوغان را بایمعنی نوشته سهو کرده **یاپو** بترکی رومی بمعنی بنا و اساس عمارت بود

یاپوچی معمار و بنا را گویند **یاپوشغاق** سریشم را خوانند و نیز بمعنی چسبنده و چسبیده و چسبیدن می آید چنانچه در ذیل صیغ

گذشت **یاپوغ و یاپوق** دو معنی دارد اول بمعنی پوشیده باشد الشاهد علی الثانی **شعر** گرچه کعبه ایشیکین تاپماق

مینگ دین بیر آچوق کیرفادین کا کیم آنذا یاپوق بولماسا ایشک وله کولسا آغزینک بولماسا یاپوق غزاینک بخشی کیم غنچه خندان

طرفه زاق کلاداغی خوش راق دور آچوق ودر شمایم المحبه در ذکر ادیب احمد گوید که حق سبحانه و تعالی اکو چه ظاهر کوزنی یاپوق یار اتغاندور

اما کونکلی کوزین یا دوق قیلغاندور و نیز در تاریخ بابری در وصف طوطی گوید که اشبو جنس طوطی نینک قسمی یاپوق ایکاندور

طوطی ایتیب تور که رومی موا و اکن دم کیرشدم رو یم پوشتی گویند که بر روی چیزی پوشند عموما چنانکه در سبعه سیار

گوید الشاهد علی الاول **شعر** کیم کورونذی کوزیکا پر محمل ؛ ناقه سی شهر سار بی مستعجل توشته کورگان کیبی یاپوغی

قرا اضطراب اوتی توشتی جانی ارا او نقاب و برقع را نامند خصوصا چنانکه در تاریخ بابری در وصف یکی از خواتین

مذکور است که هنوز یوز یاپوغی بار ایدی ترکانه رسم سله منکا بو یوردیلار یوزنی اچتیم **یاپی** بکسر بای عجمی کوه را

خوانند **یاپیچی** رومیه بنا و معمار گویند **یاپنجی** بکسر بای عجمی و سکون نون و کسر جیم اسم جنس است از برای یکنوع لباسی که مخصوص

لکزیه و داغستان است و آنرا از پشم و کورک سازند و رویهان موهای بلند سیاه دارد و بالمجاز جو خ و پوشیدنی را گویند

چنانچه سلطان حسین میرزا فرماید **شعر** ضعف لیغ جسمیم حرارت تین توتاشتی او لصفت یاپنجی انکا ددو کول بولوب

تور لبستری و نیز کپنک را گویند که ساربانان و امثال ان در دوش کیرند **مع التاء من الشتقات یاتماق** بمعنی خوابیدن باشد **یاتوق**

خوابیدیم **یاتور و یاتادور** میخوابد الشاهد علی الاول **شعر** دیما کیل خط یازماد ینک میحر هدا کیم ایلتو و کیشتی یوقتو زور لیکن

یاتور رحیم هدا یوز طومار خط و یاتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید **یاتور ایردی** خوابیده بود چنانکه در لیلی مجنون گوید **شعر** یاتنه

یاتور ایردی بیز اوز پوست اول پوست ارانغان بولوب دوست **یاتغان یاتورغان یاتادورغان** خوابنده و خوابیده

الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی **شعر** سنبل بر لفی اگر آشفته دور عیب ایما کیم ؛ کل یوزیدا یاتغان ایکی نازنین بیمار تی بار و بمعنی مصدر

هم می آیند **یات و یاتقیل یاتاکور** امر است از خوابیدن و یات بمعنی بیگانه هم باشد **یاتما و یاتماغیل** نهی است از خوابیدن **یاتسانک**

و یاتغاسین و یاتغای سین بخوابی **یاتیب و یاتیبان و یاتمیش** خوابیده **یاتمیشانک** خوابیده **یاتغایمو** ایا بخوابد **یاتغاج** چون خوابید

و بخوابد و بمحض خوابیدن **یاتقوچی** خوابنده **یاتقونچه و یاتقونچه و یاتغانچه** تا خوابیدن و بقدر خوابیدن الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول

شعر کیشی وصال توبه یا ربیر له یا تقونچه ؛ جمالی شمعی غه قیلسون نظر ثانک اتقونچه **یاتقوم** خواهم خوابید **یاتقول** خواهی خوابید

یاتقوسی خواهد خوابید **یاتغای و یاتا یاتسا یاتسون و یاتدیلر** بخوابد **یاتماغویدیک توس** نخوابیدنی است

یاتماسدیک تور بسکون تا و رای مهمله و ضم غین معجمه مصدر متعدی است یعنی خوابانیدن **یاتقورماق** خوابانیدن چنانکه

در ولادت لیلی مجنون گوید **شعر** یا تغور دیلار آنی مهدا بچنیدا کل یا فراغی توشتی بچنیدا **یاتغورور و یاتغورادور** میخواباند

و یاتغور ور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید **یاتغورغان و یاتغورورغان و یاتغورادورغان** خواباننده و خوابانیده و بمعنی مصدر هم

می آیند **یاتغور و یاتغورغیل و یاتغوراکوس** بخوابان چنانکه در لیلی مجنون در وصیت لیلی گوید الشاهد علی الاول **شعر**

چون روح ایله روح تاپتی پیوند پر مهدا را یا تغورا یکی فرزندا **یاتغورما و یاتغورماغیل** مخوابان **یاتغورسانک و یاتغورغاسین**

یاتغورغای سین بخوابانی **یاتغوروب و یاتغوربان و یاتغورمیش** خوابانیده **یاتغورمیشانک** خوابانیده

یاتغورغایمو بخواباند **یاتغورغاج** چون خواباند و بخواباند و بمحض خوابانیدن **یاتغورغوچی** خواباننده **یاتغورغونچه**

و یاتغورغونچه و یاتغورغانچه تا خوابانیدن و بقدر خوابانیدن **یاتغورغوم** خواهم خوابانید **یاتغورغول** خواهی خوابانید

یاتغورغوسی خواهد خوابانید **یاتغورغای و یاتغورا یاتغورسا یاتغورسون و یاتغوردیلر** بخواباند **یاتغورماغودیک تور**

یاتغورماسدیک تور نخوابانیدنی است **یاتیشماق** بکسر تا مع الشین با یکدیگر خوابانید و صیغ

آن موافق سیاق اول اشتقاق می یابد **یاتلاماق** بیگانه و دور کردن **یاتلادق** بیگانه کردیم

بیگانه میکند و یاتلا بمعنی مصدر هم می آید **یاتلاغان و یاتلایدورغان** بیگانه کننده و بیگانه کرده و بمعنی مصدر

هم می آیند **یاتلا و یاتلاغیل** بیگانه کن چنانکه در اربعین منظوم فرماید الشاهد علی الاول **شعر** اول که پرنیش ملتقی

موذی دین ؛ کونکلونکا نیچه اوزا لیسا یاتلا ؛ چونکه موسن بی تیکاری هرگز ؛ بیرنیشوک دین بیلان ایکی قاتلا **یاتلاما و یاتلاماغیل**

مفرد مخاطب از فعل نهی **یاتلاسانک و یاتلاغاسین و یاتلاغای سین** بیگانه کنی **یاتلاب و یاتلابان و یاتلامیش** بیگانه کرده

یانلامیشانك بیگانه کردهٔ یانلاغایمسو ایا بیگانه کند من الجوامد یات بمعنی بیگانه واجنبی بود الشاهد قاچیب
علمعه بارای عقل وهنر ودانش ودین وطن بار بدا بو یات ایل لرایچه بارمنکا وانرا یاد هم کویند ونیز امر است از
خواب کردن یاناغا ویاناق خوابگاه را کویند چنانکه در احوال المجنون بعد از فوت لیلی کوید شعر قیلاالکیمی
سیکریدیمی یاناغدین من وضولی بامداه الرومیه شعر سوکولمیش کوسیمی کیم دردودرغمنك خیالیله چو میلر بیاتی
منزل ویرانه بینکز ندم وبالمجاز بمعنی پاس وپاسداری هم استعمال می شود وسروری کاشی این لفظ را فارسی شمرده وبا بمعنی
نوشته ومؤلف برهان قاطع بضم یا ضبط کرده غلط کرده یاناغان بفتح نا وغین معجمه بالف کشیده وسکون نون
بترکی رومی یکنوع کاردیست لبیار بزرك که برکمر زنند ونیز بمعنی لبیار خوابنده باشد یاتسی بسکون تا وکسر سین
مهمله وقت خفتن را نامند واغلب حرف تا را حذف وسین را مشدد ساخته یاسی خوانند یاتلیغ بسکون تا وکسر لام
سه معنی دارد اول بمعنی همخوابه ودختر باشد چنانکه در وصف نوفل کوید شعر پری یاتلیغی بارامش پری پوش یاشتین ایاغی
لطیف ودلکش دوم بمعنی بیگانگی بود چنانکه در مکالمهٔ مجنون باسك لیلی کوید شعر اول دم یاتیمت بولسا مهلم
بولسانك یانا اول ایشیك کا محرم یاتلیغ صفتی بی توبما غایی سین مین خسته نی هم لو نوتما غایی سین یاتوغان
نام سازیست که انرا سمتور کویند چنانکه در ساقی نامه فرماید شعر ایی بیرایی سین هم ایشنکی کوز کوز یاتاغان
بیرله اولوغ بیریب توق ونیز حیدر تلبه در مخزن خطاب بمطرب کوید شعر راست قیل اهنك نوای حجاز توزیاتوغان
بیرله شود دور عوی ساز سمتور محرف سیمتار است یاتوغانچی نوازندهٔ ساز سمتور چنانکه در ساقی نامه کوید شعر یاتوغانچی
ویرلر توزغاج اون سین قلح آل وتوقوز تاتلایو کون یاتوق بضم تا نام احیست تهن که انرا بفارسی بطك کویند
الشاهد علیه شعر دیرغه کیردی نوای کنزچی نی نهان نه فاش توبه چون سنیدی انجار کاچه مراخوی یاتوق ومؤلف رومی معنی آهنك سنا
نوشته وضمیری هم متابعت کرده سهو کرده اند یاتیش بکسر تا وسکون شین معجمه پاسبانی وکشیك وحراست باشد چنانکه در مشات کوید
که نوایی بیکلاریکا حکم بولساکیم یاتیش ایلین ضبوط وتعیین قیلیب یاتیش نوایچی هرکون الارنینك یاتشیغه کیلکانین کیلما
کانین تبرکاسا مع الخا یخشی خوب ونیکو یخشیلار یعنی خوبان ونیز بمعنی استحسان میکند ونیك را مینماید چنانکه در
مقالهٔ دوازدهم از حیرة الابرار در وصف نویسندهٔ ظالم کوید شعر تار رقعه کرچه بو یاروریخشیلار ترك ابله هم یخشی یاروز یخشی
یعنی اکرچه این نویسنده رقعه بسیار خوب وانمینماید اما با ترك هم وقت خوب بخش میکند ومؤلف رومی یخشیلاررا درین شعر یخشیلار خوانده وبو

صفت یخشی فهمیده ونوشته که بو یاروریخشی یعنی کاتب خوب عجم وشعر مذکور را شاهد آورده سهو کرده مع الدال الشتقات
یاداماق بمعنی ضعیف وناتوان باشد یادادوق ناتوان شدیم یادار یادایدور ناتوان میشود چنانکه در لیلی مجنون
خطاب بمجنون کوید الشاهد علی الاول شعر عشقیم او تیدا یادادم او یرکین ❊ ویادار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید یاداغان یاداغان یاداکاید
یادامید ورغای ناتوان شوند وناتوان شده بمعنی مصدر هم می آید یادا یاداعیل یادایی کور امر است از ناتوان شدن یادانما یاداناعیل
نهی است از ناتوان شدن یادانما یاداماس مین ناتوان نمی توم الشاهد علی الاول شعر کوروب ضعیف معنی فهمت اتما ❊ جور بینکا کیم یادانمای هجر منی
بوفنا جوردین یادامانی یاداشانك یاداغاسین یاداغای سین ناتوان شوی چنانکه شاهد بر او لرا در قسم سیم از محبوب القلوب کوید که ابهکا
کلا بیکا جیدا ساماك آتینك بی ادراك وتکلیف لاری دین آزیاداشانك ذاتینکغه قهت امساك یاداب یاداباب یادامیش ناتوان شده چنانکه
در لیلی مجنون کوید الشاهد علی الاول شعر دردیم دین اوزیی یاداب ایکین مو ❊ هجریم دین ایشی خراب ایکین مو یادامشانك ناتوان شده یاداغایمو ایا ناتوان
شود یاداساق یاداغاپز یاداغای بیز یادا ای یادالیك ناتوان شویم یاداغاج چون ناتوان شد وشود وبمعنی شدن یاداعو ناتوان شوندك
یاداغوچه یاداغوبچه یاداغانچه ناتوان شدن وبعد آن یاداغوم ناتوان خواهم شد یاداالغو ناتوان تواند شد یاداغونك ناتوان
خواهی شد یاداالغونك ناتوان توانی شد یاداغوسی ناتوان خواهد شد یادای الغوسی ناتوان تواند شد یاداغا یاداسا یاداسو ویاداش
ناتوان شود یادا الالغایی یادای آلا یادایا آلنا یادایا آلسون یادایی الدیك ناتوان تواند شد یاداماغو دیك تور یاداماسدیك تور ناتوان نسد شاست
یادایی آلماغو دیك تور یادای الماسدیك تور همچنان است کی ناتوان نتواند شد یاداتماق مع التا مصدر متعدی است یعنی ضعیف وناتوان کردن
ناتوان کرد چنانکه شاهدان در ذیل یاداماق مذکور شد وباقی صیغ با تضمام تا قرشت اشتقاق می یابد من الجوامد یاد بمعنی اجنبی وبیگانه باشد
چنانکه کوید شعر ایی سرو همیشه خرم وشادا ولغیل بار جاغم وغصه بار دین آزادا ولغیل وه ❊ قایسی بیلی کیسلش اوردکانی سنکا کیم غاشی امرا
دین یادا اولغیل وانرا یات هم کویند چنانکه نکارش یافت وبغاریسی بمعنی نذکرو بیداری ونقش ونکار باشد یاداشی ویاده تاشی و
یده تاشی سنك یده بود که انرا بعربی حجر المطر نامند الشاهد علی الاول شعر سیلار کیم توکار کوز زهر تاشی سا یینك تاشیدا دیر
تاشی الشاهد علی الثانی من مفردانه شعر فانیغ کونکلونك بین افتی خلق باشی کیا معبور باعثی دوریاده تاشی یاداغ تردد وابهی وحرکت شانرو ور
کویند لاادیبی شعر یداغی دین کولا کلاار فالیب ایش دین ❊ فالیب بیکار بولدی لار یورو شدین مع الرآء المهملة من المشتقات یاریماق
بمعنی شکافتن باشد ولانرا یرماق هم کویند وزرسرخ وسفید را هم نامند چنانکه هر دو معنی بطریق ایهام کوید شعر وصل سعیی غه توکوبر
ایل سیم مین تاریدیم بوراك کامیتما مشکل که سکا یمین بو بولسا یارماغیم یاردوق شکافتیم یاراو یارادور میشکافد ویارار
بمعنی پسند می افتد نیز باشد وبمعنی فاعل ومصدر هم می آید یاریغان یاردغان یارادورغان بشکافند وشکافته الشاهد

على الاول بالمعنى الثانى شعر زهی هلالینک اولوب آبی باشیغه تیغ بلا بر آنسه سیز ایکی یارغان سین وقوباش شلاو وبمعنى مصدر هم می
آید یار بسکون راو یارو بفتح راو یارغیل و یاراکور بشکاف الشاهد على الثانى من سلطان حسین میرزا شعر ای جفا تیغی کیلیب
مجروح کوکسومنی یاروب قولیالانک ایلاب سالیب هر یان ایحسمنی اخنا روا و یارو امراز روشن شده هم باشد چنانچه شاهد در ذیل یاروماق
مذکور شود یارماو یارماغیل مشکاف یارغان و یارغان مین نمی شکافم یارسانك یارغاسین یارغای بشکافی یاریب یاریبان یارمیش شکافته
یارمیشانك شکافته یارای یارایین بشکافم و بشکافد و بشکافی و با مصدر یارساق هم مشارکت دارد یعنی پسند شوم و شود و شوی
یارغایمو آیا بشکافد یارغاج چون شکافت و بشکافد بمعنی شکافتن یارغوچی شکافنده و امیر و بوازاهم کویند چنانکه مذکور شود
یارغوجه یارغونجه و یاراغانجه ناشکافتن و بعد شکافتن یارغوم خواهم شکافت یارغونك خواهی شکافت یارغوسی خواهد شکافت
یارغای و یارا یارسا و یارسون یارلیك بشکافد یارغودیك تورمین و یاراردیك مین شکافتنی ام الشاهد على الاول شعر فراق انده هجاوبی توی دیکه
دین کونکلوم اوبی تولمیش انیك دهنی اوچون کوکسومنی هر یان یارغودیك دورمین یارماغودیك تور و یارماسدیك تور نشکافتنی است
یارودورماق مصدر متعدیست یعنی شکافانیدن و صیغ ان موافق یتق اول است با اضافه لفظ دور و اشتقاق می یابد یاراماق پسند و موافق
و ساز کار افتادن و شایسته شدن و یاراتماق با نون هم با معنی هم مستعملست یارادوق پسند شدیم یارادی و یارایدور پسند میشود
و یارا بمعنی میشکافد هم باشد چنانکه مذکور شد و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یاراغان یارارغان یارایدورغان پسند شونده
و پسند شده و بمعنی مصدر هم می آید یارا یاراغیل و یارای کور پسند باید شود الشاهد على الاول شعر مین مین و بیر یاراساش کونکلوم
انیك قلی اوچون کوز قراقیلما پر ایشمکا یارا ابیر اکوز یاراما یاراماغیل پسندیده مشو یارادی مین یارارمین یارایدورمین یارالر
پسند میشوم الشاهد على الثالث شعر مینی بیدلی سنکا جان او بیاماق بر له یارایدورمین بلی مین طفلنی بو تحفه بر له ارغاد اید
ورمین و یارادمین و یارادام بمعنی می شکافم هم استعمال میشود یارامسانك یاراماسین یاراماس پسند مشوی یاراب یارابان یارامیش
پسند شده چنانکه در خسرو و شیرین در نعت کوید الشاهد على الاول شعر بولیو ایکری لا و عضا ادبی دیك یاراب اولتور کالیب رواد
اوبی دیك یارامیشانك پسند شده یاراماس پسند نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید چنانکه بمعنی ناپسند و ناموافق کوید
شعر انیسام ای شوخ بو یبنی باغلیغ ایتینک مین دیر یاراماس ظالمیست که هر نه مرس دور یارامای یارامایین پسند شوم و شود و شوی
چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول کوید شعر خلعتی غمنا لیبی ایش بر له یارامای کیم کیلما میش بر لیك دین اوزکا مین بوزیغ قرادین اد ذکا الیش
وله من سد سکندری شعر بودم کرا طازت بر درسین بارای کیلامی ایله کیم هر ایشینکا یارای و نیز با مصدر یارماق موافق دارد یعنو

بشکافم

بشکافم و بشکافد و بشکافی یارانکا آیا پسند شوم یاراغاج چون پسند شد و شود و بمعنی شدن یاراغوچی پسند شونده یاراغوجه یاراغونجه
یاراغانجه ناپسند شدن و بعد از آن یاراغوم پسند خواهم شد یاراغونك پسند خواهی شد یاراغوسی پسند خواهد شد
یاراغای یاراسا یاراسون یاراديك پسند شود یاراماغودیك تور و یاراماسدیك تور پسند ناشدنی است یاراتماق بفتح رامع الثون
یعنی یاراماق بمعنی پسند شدن باشد یاراتغای و یاراتا و یاراتسا یاراتسون و یاراتدیك پسند شود الشاهد على الاول شعر نی نظمی که اوتلوغ
کونکولدین چیقاردیم دیدیم کیم سنینك خاطرینکغه یاراتغای مسکا انجه اوت سالدی هر بیتی کیم طبع کراب حیاة اولسا آندین اوسانغای
و باقی صیغ برین سیاق با مضامر نون اشتقاق می یابد یاراشماق مع الشین بمعنی مفاعله است یعنی صلح کردن و ساز کار شدن و بالمجاز بمعنی
برازنده شدن هم استعمال شود یاراشتی سازکار و برازنده شد چنانکه در خسرو و شیرین در مکالمه ذوالمکان با فرهاد کوید بالمعنی الاول
شعر مین بانو بیله خسرو یاراشتی حضوصیت ارادا احلدین آشتی بالمعنی الثانی شعر بو جهر شید اودن محدین کل لار اولغان کلاوزره
قطره لاردین کلیغ یاراشتی یاراشور یاراشادور سازکار و برازنده میشود و یاراشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یاراشغان و یاراشوغان
یاراشادورغان سازکار و برازنده شونده و شده و بمعنی مصدر هم می آیند یاراش یاراشغیل یاراشاکور امر است از سازکار
شدن و برازنده شدن یاراشما یاراشماغیل نهی است از هر دو معنی یاراشای مین یاراشورمین یاراشادورمین یاراشودام سازکار و برازنده
میشوم یاراشانك یاراشغاسین یاراشغای سین سازکار و برازنده شوی یاراشیب یاراشیبان یاراشمیش سازکار و برازنده شده
الشاهد على الاول بالمعنى الاول شعر نولبی کرلبی یارابی بیله قان یو تتی جان توتتی طبیبا بیل که بو شربت آنکا سحد یاراشیب
تور بالمعنى الثانى شعر اول او تلوغ چهره کا زربفت خلعت نی یاراشیب تور مکر خلعت نما اول یوز طلعتی دین اوت توتاشیب تور
یاراشغایمو آیا سازکار و برازنده شود یاراشغاج چون سازکار و برازنده شد و شود و بمعنی شدن یاراشغوچی سازکار و برازنده
شونده یاراشغوجه یاراشغونجه یاراشغانجه تا سازکار و برازنده شدن و بعد از آن یاراشغوم سازکار و برازنده خواهم شد
یاراشغونك سازکار و برازنده خواهی شد یاراشغوسی سازکار و برازنده خواهد شد یاراشغای یاراشا یاراشسا
یاراشسون یاراشدیك سازکار و برازنده شود یاراشماغودیك تور یاراشماسدیك تور سازکار نشدنی است و برازنده
نشدنیست یاروماق بضم راو یاروتماق بضم را مع الشین بمعنی روشن شدن و جلا یافتن باشد الشاهد
على الاول شعر یاروماق ایستار اینانك اول آرتیت کونکلونکنی ای نوایی کوزنی یاروب کیشی کیم کونکلی آرتیب
یارودی یاروشتی روشن شد چنانکه در لیلی مجنون در ملاقات مجنون با لیلی کوید الشاهد على الثانی

شعر کیم اوتلاری دین جهان یاروشتی خرمن لاریغا بو شعله توشتی یارودوق و یاروشتوق روشن شدیم یارور و یارودور

یاروشور و یارودوشادور روشن میتواند شد الشاهد علی الاول شعر شه غم صدق اهلی مه دین شعل دولت

یاروز مهر دیک کیم صبح انفاسی اچار طلعت آنکا و یارور و یاروشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یاروغان و یارورغان و یارویدورغان

یاروشغان و یاروشورغان و یاروشادورغان روشن شونده و روشن شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ساچیکدا از

رفشان چهرنک صدالت شاید اهریاب ؛ تجلی مشعلی دین یاروغان شمع هدایت نور و بمعنی مصدر هم می آیند یارو و یاروغیل

یاروبی کور یاروش یاروشغیل یاروشاکور روشن شود چنانکه در لیلی مجنون از زبان مجنون خطاب با ترکوی لیلی گوید الشاهد علی الاول

شعر ای کوز سنکا ایکی منقل اولسون هیهنک باری عود و صندل اولسون ؛ دائم بو طریق و شیوه لی توت هم یایوغ جهانی یاروت

و یارو المارو شکافتن هم باشد چنانکه با شاهد در ذیل یارماق مرقوم شد یاروما و یاروماغیل و یاروشا و یاروشاغیل روشن شوا

یاروسانک و یاروغاسین و یاروغایسین و یاروشسانک و یاروشغای و یاروشغایسین روشن شوی یاروب و یارویان و یارومیش و یاروشوب و یارو

شوبان یاروشمیش روشن شده چنانکه در بحر نا مطبوع گوید الشاهد علی الاول فی النعت شعر ذاتینکا فخر ایتیب بیتیمش ایکی فرق

عارضینک شمعی دین یاروب ایکی مرآوله شعر سبزه خط دین یاروب نور عارضینک مرآیه آه ؛ کور کوکا بو نوع کیم پریش

جلا زنکار ایله یارومیشانک و یاروشمیشانک روشن شده یاروغایمو و یاروشغایمو ایا روشن شود یاروغاچ و یاروشغاچ چون

روشن شد و شود چنانکه در داستان چهارم از سبعه سیار گوید الشاهد علی الاول شعر یاروغاچ تانک سپهر طادیک

قاچتی تون هندو حرامی دیک یاروغوچی روشن شونده یاروغوچه و یاروغونچه و یاروغانچه و یاروشغوچه و یاروشغانچه تا روشن شود

و بعد از آن یاروغوم و یاروشغوم روشن خواهم شد یاروغونک و یاروشغونک روشن خواهی شد یاروغوسی و یاروشغوسی روشن

خواهد شد یاروغایی و یاروشا و یاروسون و یارودیک و یاروشغایی و یاروشا و یاروشسون و یاروشدیک روشن شود

الشاهد علی الاول شعر بیرم شامینک فیض نوری دین ؛ دنیانک کیم یاروغایی ؛ تو تقیل اول انیکلیغ که تو تغای

کوشه محراب شمع یاروماغوسیک تور و یاروماسدیک تور روشن نشده است یاروتماق یاروشتورماق بفتح را مصدر

متعدیست یعنی روشن کردن یاروتور و یاروتادور و یاروشتور و یاروشتورادور روشن میکند الشاهد علی الاول شعر

بوزنی کوزنی یارو تورلیک قویاش خیره قیلور ؛ سیلور اول کیم کوزی با کیم مونکا یوق نسبت انکا یارودت و یاروتقیل

یاروشتور و یاروشتورغیل روشن کن چنانکه شاهد بر اول در ذیل امر مصدر یاروماق مذکور شد و باقی صیغ بر این سیاق موافق شق اول

اشتقاق

اشتقاق می یابد یاراتیلماق بفتح راو کسر ثانی قرشت و سکون لام یعنی آفریده شدن یاراتیلدی آفریده شد یاراتیلور

یاراتیلادور آفریده میشود و یاراتیلور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یاراتیلغان و یاراتیلورغان و یاراتیلادورغان

آفریده شونده و آفریده شده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی ثانی در توحید گوید شعر نی که مخلوق ایچکا فاتیلغان

سین یاراتغان الا ریا یاراتیلغان و بمعنی مصدر هم می آیند یاراتیل و یاراتیلغیل و یاراتیلاکور امر است از مخلوق شدن

یاراتیلما و یاراتیلماغیل نهی است از مخلوق شدن یاراتیلسانک و یاراتیلغای و یاراتیلغایسین آفریده شوی یاراتیلیب و یاراتیلیبان

یاراتیلمیش آفریده شده یاراتیلمیشانک آفریده شده یاراتیلغایمو ایا آفریده شود یاراتیلغاچ چون آفریده شد و شود

و بمحض شدن یاراتیلغوچی آفریده شونده یاراتیلغوچه و یاراتیلغونچه و یاراتیلغانچه تا آفریده شدن و بعد از آن یاراتیلغوم

آفریده خواهم شد یاراتیلغونک آفریده خواهی شد یاراتیلغوسی آفریده خواهد شد یاراتیلغایی و یاراتیلا و یاراتیلسا

یاراتیلسون و یاراتیلدیک آفریده شود و یاراتیلماغوسیک تور و یاراتیلماسدیک تور آفریده نشده است یاراتماق آفریدن یاراتغان و یا

راتورغان و یاراتادورغان آفریننده و آفریده چنانکه شاهد بر اول بمعنی اول در ذیل مصدر هم یاراتیلماق مذکور شد و باقی

صیغ بمعنی اول در ذیل مصدر یاراتیلماق مذکور شد و باقی صیغ بر این سیاق موافق شق اول اشتقاق می یابد یاراغلاماق

آماده و براق کردن یاراغلادی و یاراغلادوق آماده کردیم یاراغلار و یاراغلایدور آماده میکند و یاراغلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یاراغلاغان و یاراغلارغان

یاراغلایدورغان آماده کننده و آماده کرده و بمعنی مصدر هم می آیند یاراغلا و یاراغلاغیل و یاراغلایکور امر است

از آماده کردن یاراغلاما و یاراغلاماغیل نهی است از آماده کردن یاراغلاسانک و یاراغلاغاسین و یاراغلاغایسین آماده کنی یاراغلاب

و یاراغلابان و یاراغلامیش آماده کرده یاراغلامیشانک آماده کرده یاراغلاغایمو ایا آماده کند یاراغلاغاچ

چون آماده کرد و کند و بمحض کردن یاراغلاغوچی آماده کننده یاراغلاغوچه و یاراغلاغونچه و یاراغلاغانچه تا آماده کردن و بعد از آن یاراغلاغوم

آماده خواهم کرد یاراغلاغونک آماده خواهی کرد یاراغلاغوسی آماده خواهد کرد یاراغلاغایی و یاراغلاسا و یاراغلاسون و یاراغلادیک

یاراغلاردیک آماده کند چنانکه در تولد مجنون گوید الشاهد علی الثالث شعر حکم ایلادی ملک عشق شاهی کیم

دهر مه ماه تابا هی ؛ سوایچرا یاراغلاسونلار آیین ؛ کوک طاقینی یاراغلاسونلار آیین یاراغلاماغوسیک تور و یاراغلاماسدیک تور آماده

کرده نیست یاراغلاتماق مع الثا مصدر متعدیست و صیغ آن موافق شق اول بانضمام تای قرشت اشتقاق می یابد یاراغلاشماق

با یکدیگر آماده و مهیا شدن و صیغ آن بدستور باشد اشتقاق می یابد یارلیغاماق بسکون را و کسر لام و فتح غین معجمه

بالف کشیده بمعنی امرزیدن باشد یارلیغادی آمرزید یارلیغادو یارلیغایدو د می امرزد و یارلیغا بمعنی فاعل و مصدر
هم می آید یارلیغا یارلیغاغان یارلیغایدورغان آمرزنده وآمرزیده وبمعنی مصدر هم می آیند یارلیغا یارلیغاغیل یارلیغا
کور بیامرزی چنانکه شاهد براولش در شمایم المحبة در ذکر ابو نصر خباز کوید خدایا اول حج ونمازکه قیلدیم وقران که
اوقودوم بارچاسین توبه قیلورمین مینی رایکان یارلیغا یارلیغاما یارلیغاماغیل میامرز یارلیغاسانک یارلیغاسین یارلیغای
بیامرزی چنانکه در اغاز لیلی مجنون کوید الشاهد علی الاول شعر فاسق که ایرور یاراقسی مهمل یارلیغاسانک آنی کیمیا
مدخل یارلیغاب یارلیغابان یارلیغامیش امرزیده چنانکه شاهد براورا در لسان الطیر کوید شعر بارچانینک
قیلغان کناهین عفو قیل یارلیغاب لطف ایلاب آزاد ایلاکیل یارلیغامیشانک آمرزنده یارلیغاماس نمی امرزد وبمعنی
فاعل ومصدر منفی هم می آید یارلیغامو ایا بیامرزد یارلیغاغاج چون امرزید وبیامرزد وبمحض آمرزیدن یارلیغاغوچی امرزنده
یارلیغاغوچی یارلیغاغونچه یارلیغاغانچه تا آمرزیدن وبعد ازان یارلیغاغوم خواهم آمرزید یارلیغاغونک خواهی آمرزید یارلیغاغوسی
خواهد آمرزید یارلیغاغای یارلیغاسا یارلیغاسون یارلیغادیک بیامرزد یارلیغاغودیک تور یارلیغاسیدیک تور بیامرزیدنی است
یارماتماق مع النون ویارماشماق مع الشین المعجمه بچوب و ریسمان ودیوار وامثال آن چسبیدن وبالا رفتن یارماندی
یارماشتی بالا رفت یارمانور یارمانادور یارماشادور بالا میرود ویارمانور ویارماشور بمعنی فاعل ومصدر
هم می آید یارمانغان یارمانورغان یارماناتورغان یارماشغان یارماشورغان یارماشادورغان بالا رونده وبالا رفته وبمعنی مصدر
هم می آیند یارمان یارمانغیل یارماناکور امر است از بالا رفتن یارمانما یارمانماغیل نهی است از بالا رفتن یارمانسانک
یارمانغاسین یارمانغای سین یارماشسانک ویارماشغاسین یارماشغای سین بالا بروی یار
مانیلیب یارمانیبان یارمانمیش یارماشیب یارماشیبان یارماشمیش بالا رفته چنانکه شاهد براول در سد سکندری
در وصف جزیره هندوستان کوید شعر هم ول تاک کیم بولدی شاخ اوزره بند سالیب سدره شاخیغه بجان کمند آنکا یارمانیب
خوشه دزد خیال سپهر اوزره چقماتی کورمای محال الشاهد علی الرابع شعر چیقتی زلفین سالغاج اول چاه زنخدان دین کونکول عنکبوت
اول نوع کیم تاریغه چقغای یارماشیب یارمانمیشانک یارماشمیشانک بالا رفته یارمانغای یارماشغای ایا بالا برود یارمانغاج یارماشغاج
چون بالا رفت وبرود وبمحض رفتن یارمانغوچی یارماشغوچی بالا رونده یارمانغونچه یارمانغانچه یارماشغونچه یارماشغانچه تا بالا
رفتن وبعد ازان یارمانغوم ویارماشغوم بالا خواهم رفت یارمانغونک یارماشغونک بالا خواهی رفت یارمانغوسی یارماشغوسی بالا خواهد رفت

یارمانغای ویارمانا ویارمانسا ویارمانسون ویارماندیک ویارماشغای ویارماشا ویارماشسون ویارماشدیک
بالا برود یارماناغودیک تور ویارماناسیدیک تور ویارماشاغودیک تور ویارماشاسیدیک تور بالا رفتنی است
یاریشمان اسب تاختن یاریشتون اسب تاختیم یاریشور ویاریشادور اسب می تازد ویاریشور بمعنی فاعل ومصدر هم می اید یاریشقان
ویاریشورکان ویاریشادورکان اسب تازنده وتاخته وبمعنی مصدر هم می ایند یاریش ویاریشکیل ویاریشاکور مفرد
مخاطب از فعل امر یاریشما یاریشماکیل مفرد مخاطب امر فعل نهی یاریشسانک ویاریشکاسین ویاریشکای سین بتازی یاریشیب و
یاریشیبان ویاریشمیش اسب تاخته الشاهد علی الاول شعر جنون ادا یاریشیب کاه وکاه قیچقیریشیب تیشیا ایکینیز
اول تند شهسوار غنجه یاریشمیشانک اسب تاخته یاریشماس اسب نمی تازد وبمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید یاریشکایمو
ایا اسب بتازد یاریشکاج چون اسب تاخت وبتازد وبمحض تاختن یاریشکوچی اسب تازنده یاریشکوچه ویاریشکونچه
ویاریشکانچه تا اسب تاختن وبعد ازان یاریشکوم اسب خواهم تاخت یاریشکونک اسب خواهی تاخت یاریشکوسی اسب
خواهد تاخت یاریشکای یاریشا یاریشسا یاریشسون یاریشدیک اسب بتازد یاریشاکودیک تور ویاریشاسیدیک تور
اسب تاختنی است من الجوامد یاداو بر وزن خاداو یوا بر وزن سرا زخم را خوانند وانوا یاوه نیز کویند چنانکه فرماید
شعر ای نوای قالیسی پر یاوه لار ونکا لغای نیکا کیم تو دغای پرله ایو ودبونا توان بیکو یوا یاواسه بفتح وای والف
کشیده وسین مهمله بها زده ویاواسیق بکسر سین مهمله نام شپرک که او را بعربی خفاش کویند ونیز یاواسه یعنی
دلپسند وشایسته شود یاراش یاراشیق دو معنی دارد اول بمعنی صلح وسازکاری باشد چنانکه کوید الشاهد
علی الاول شعر قضا تغییر تاپماس چونکه زور وزادلیغ برله اوزوب مین دهر خلقی دین اور دوش بیوله یاراشیمغ
ونیز در سد سکندری در داستان اردشیر با خصم کوید شعر یاراشغه رضا بردی همت توتوب یاراشیم
داغی یاندیمت توتوب دویم بالمجاز بمعنی برازندکی استعمال میشود یاراشیمشی صلح وسازکاری وبرازندکی
یاراغ ویراغ ویاراق ویراق دو معنی دارد اول بمعنی اسباب والات وادوات باشد چنانکه در صفت سکندری
کوید الشاهد علی الاول شعر بود دریا ایجرا اولکیم بولدی غواص چیقاردی بیله در معدنی خاص که طپادی اولدی
چون در دریا یراغی بولوب عازم شد وشهزاده داغی دویم بمعنی لایق وسزاوار بود چنانکه بهر دو معنی کوید
الشاهد علی الثانی شعر ای که در سینه مهر دشتی غه یاراقسیز کیو ماکیل باری بیلکیل کیم ایابس بود شت ادا

مانت یاداق ؛ و یاداغلیغ هم بمعنی اخیر استعمال شود یاداغین یاداقسز یاات و نالایق یاداغلیغ و یراقلیغ بدو معنی بود اول یعنی صاحب اسباب و تجمل چنانکه در ستد
سکندری کوید شعر عدو دین کوب کیمه باری یراغلیغ ؛ سوادی پیرو معظم شهر چاغلیغ ؛ دوم بمعنی شایسته و لایق باشد چنانکه در خمسه نوایی در مقاله دوم کوید
شعر کیم کا انکا بذل بو چاغلیغ تور و ر ؛ کنج داغی تا ابسا یاداغلیغ تور دور ؛ و نیز در فتح عزیمت اسکندر از جانب کوه طلا و نقره کوید شعر تماشا قیلغه بولچو نکه یاداغلیغ
تور دور ؛ ایشلنغه کیکی یاداغلیغ تور دور یارپوز بسکون رای مهمله و زای معجمه و ضم بای عجمی بناییست که انرا پودنه و فودنج معرب آنست و انرا بحبق خوانند یارپه
بسکون را و کسر بای عجمی یتیکی دو دیعنی نصف بود یاردیم بتیکه دو دیعنی اعانت و امداد یارماغ و یارماق پوستی را کویند که دباغت نشده باشد و نیز نجانا
لباسی بود که طالفه مغول از پوست دوخته بر پوشند آنشاهد علی الاول شعر جسم ضعیفی دین تیری قالمیش سونکا نی او زره ینه ؛ هجر اوتیدا پراق اوتار دور
بتیسا بور یاغاغیم ولد شعر سنبلو نکغه پرخناق نیله دو رمشان ختن ؛ کو دلیل الیسا دابسا نک یاد دور لباسی یارغاقی یارغو دو معنی دارد اول یعنی
محاکمه باشد چنانکه در لسان الطیر کوید شعر مین ادا دا بو لغامین حکم اینکوچی ؛ یارغو ایلان غو دو تکو زدین یتکوچی ؛ و در سد سکندری فرماید شعر
بوکیلا اکدین ایو دی غرض بو منکا ؛ که بولغای جنابینکدا یارغو منکا ؛ و نیز و صاف در غزل ملمع باصطلاح مغول کوید شعر جور کیم شدم ایل محمدی جو د مکن
و رمنجر و یارغوی الغ خان ممالک ؛ دوم بمعنی دعوی و نزاع استعمال شود آنشاهد علیه شعر حلقه در سا بجر اغوغا دین و ماغیم تا بقه صنعف ؛ بجی تو تو ساقی و مر قواتا دیج
بوریاغو دین ولد شعر یادوقا کرا و لمادی شمع و ادینانا پنما کوب سوز ؛ کیشی قضا پیله بولماس او و دو شماق ایلاما یارغو یاراغوجی بمعنی شکاکننده باشد
دیهین نیتا امیر دیوانوا خوانند یارغوجاق اسیابی بود که انرا بدست بکو دانند آنشاهد علیه شعر هضم اتیا و فکر ین هر اتیکیل فرجا تیابی ناغیلنا دیجون ؛
قیلدی چرخ انجمن دامدای و کوننی یارغوجاق یارقانات نام شعبه بود که انرا بعربی خفاش کویند و ان مخفف یارغاغ قانات باشد یعنی بال پوست یارلی فقیر و
مفلس را خوانند یارلیغ دو معنی دارد اول رقم و فرمان پادشاهان ترک را خوانند و بعضی طغرای رقم مستعملست چنانکه کوید شعر بو وزی کلچهره سلیقه نینک
طره حکیغه طغرا دور ؛ بو ییامی کلی اول یارلیغ اوزره ال تمغا دور ؛ و نیز کشودی شاه در مجموع زین العابدین و ذیر کوید شعر دوابنو دخدا اونکا کردد
دو روشه غازی ؛ جهودی بوسلمانان کشد یارلیغ ایلچاتی ؛ دوم بمعنی یاری باشد چنانکه کوید شعر کهی یاد سید لیغلاد ایلاب ملاکیم ؛ کهی دد دوغم کو دکو نک
یارلیغلار ؛ و نیز در دیباچه دیوان خود بمعنی اول و ثانی بطریق جناس کوید که او لاسنان نینک تو للادی نینک بو قول بیله یارلیغ نشانی او لدی کیم
سلطان صاحبقران عنایتی دین پیر یارلیغ نشانی بیتیلکای یارلیغا بسکون را و کسر لام و فتح غین معجمه با الف کشیده یعنی لرزش و رحمت بود یارلیغان
مع النون شکسته های کنار دو و خانه را کویند یارماق ذو سرخ و سفید را خوانند چنانکه کوید شعر باغ ایچرا سنکا ساختی کلاق و قیلدی یل یا پراق
شد باشیغا نثار قیلیم یالاق و قیزیل یارماق ؛ و بمعنی شکافتن هم باشد چنانکه در ذیل اشتقاق کذشت یارمه بسکون راو فتح میم دانه که در آسیا بعضی شکسته و بعضی
نرم شود و انرا بعربی جریش کویند یارمجه بفتح میم و جیم بتوکه دو دیعنی جید دوشت بود یارمغ و یاروق بضم را بدو معنی است اول بمعنی روشن و نورانی بود آنشاهد علیه

شعر چاقین او تیه قیلا الماس غیم تو نینی یاروق ؛ سحاب تیکو دالماس تو کالادینعه ساروق ؛ دوم شکاف را کویند چنانکه بود و معنی کوید شعر بس یاد و غلوقا یسه
اولدی ایلد دو ذ ذ دین ؛ تا یون کدشت نیابو یر سیدا اولدی یاروق ؛ و بطریق ایهام کوید بود و معنی شعر چاک کوینکلوم خوبلار کو نکلی ادا تا بتی شکست ؛ و ه بو تو ن فالغایو
یاروق شیشه سنغاتلا ایلا یادوغلوغ و یاروغلوق و شیخ چنانکه شاهان در ذیل یاروقه مذکور شد یارومانو بضم را و او ولد مین معجمه و فتح میم و سکون دال تو یعنی روش شوند
چنانکه کوید شعر بر ین تو کو ساشلا قلات دیل و لی پخو دلو غومد ؛ دمیادم یاز و ماغو و صبحی چیدان تا بقیم یاره بروزن پاره زخم و جراحت را کویند آنشاهد علیه
شعر کوکسوم غه چو نکه تیلدی لبنیان هجری یاره لار ؛ هر یاره قان کبی اقیز و لعل یاره لار ؛ و انا یاراو جام خوانند و یفاده بی جهار معنی دارد اول دست برنجن
باشد و یارق معرب انست دوم مرکبیات از اد و بیه ملوینه که بجهت اسهال سازند و ایارج معرب انست سیم توانایی بود چهارم بمعنی قدر و اندازه باشد یاره قاشی
سنکیست شبیه به یلج که از بادیه اعراب خیزد و انرا اطباحجر العلج و حجر اعرابی کویند و یفاده بی سنک ذخم ناضد دان خایی و قاطع نوف الدم و جراحات و سنون تحرک
او حیت جلا و دندان و تقویت لثه نافع است یاری بدو معنی است اول بمعنی نصف بود و انرا یاریم هم خوانند دوم ایبانو انا حد و یفاده بی بمعنی اعانت باشد و نیز نرد دو مبلغ
یکی بکیرد یاری کویند یاریش یعنی تاختن چنانکه در حیرت الابرار در وصف اب کوید شعر لیلنا یایلش تقی بوکوتکان زمان ؛ نانجهان الیدا اها
هاه یاریم بمعنی نصف بود یاریمجوق بسکون میم یعنی نصف و ناقص و ناتمام چنانکه شاهد بر او لدا در بر نامطبوع کوید شعر ایا نیم جو ق نا پشیر
نیشی بیله عاشقی قیلو دسین ؛ بجه کیم بیل بنکلیغ قوی دو دخصم بیناک یارین بمعنی فردا باشد چنانکه در تنبیهات محبوب القلوب کوید شعر بخشی لیغ محنتی ساعتغه
کیم بود و دو دهقا نفعه سوز ؛ هر کیم ایکیننک بوکون یا بز ها ن تو شانی کو رفیا دینالیسه در فردا لیش یارینق یعنی فردایی مع الزاد العجم المشقات یازماق
چهار معنی دارد اول نوشتن چنانکه کوید شعر کو دو نو دکالکی عار ضدا مشکین خط لبیی دلکش ؛ و رق کو خوب ایا ستو دخوب یازماق مکا یحان خط ؛
دوم خطا کردن سیم کشودن چهارم شروع کردن یازدیم نوشتم و خطا کردم و کشودم و شروع کردم چنانکه بمعنی ثانی در دلیلی عتوبه کوید شعر جهان کوی
ایلچی دین تطوی یازدیم ؛ احیقونچه موبوب تطرفی ازدیم ؛ و بمعنی چهارم در همان کتاب در حین سمیم شله او مف کو دات کرد ستادخوبه او سید لابکی
اوح نوبت کی نکاوم بو هم او دو ب قوسا یازدیم یازمادی ننوشت و خطا نمرد و نکشود و قطع نکرد و شروع نکرد چنانکه بطریق جناس کوید بالمعنی الثانیة شعر
جو دا و قتین جانیغه ساقی یازمادی ؛ بالمعنی الرابع ؛ وصل جابر دین جدادیم یازمادی ؛ بالمعنی الاول ؛ کلک قدرت سبز خطلاد عشقی دین ؛ اوز کالا ایشنا لیمعغه کوبا یازمادی ؛
یازناد و یازاددد مینویسد و خطا میکند و میکشاید و شروع میکند آنشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر یازاد قلم کیبی دادی هجرا دا قلیم ؛ سوزکاک
تو دو دکا نینک جوفیغا قو دو بتو دیج ؛ و بمعنی ثانی در تاریخ بابری مذکو دست که فلان قرغاول و بو دو ترنی پیازی بیله ایتیپ کم یا نا دایجدی و یازاد یعنی
خامل و مقصد دهم بر اینجا یازغان و یازارغان و یازادورغان نوشته و نوشتنده و خطا کرده و کشاینده و کشوده و شروع کننده و شروع کرده چنانکه
شاهد برا و لدا یعنی نوشته و کشوده بطریق ایهام کوید شعر زلفینکنک تا بینی مشاطه دین احاقا یا سلنکان ؛ حال یالام غه کیم یازغان ایکین دو خم ایلادی ؛

یافه و یازغیل مفرد مخاطب از فعل امر و یازشماه اول سال دام کوینی یازماو یازمایل مفرد مخاطب از فعل نهی یازسایکر و یازغاسنو و یازغایسینز
بنویسد و خطا کنند و بکشاید و شروع کنید چنانکه شاعر بطریق جناس کوید الشاهد علی الرابع شعر ای مجبلا دیقسانکین کر یازه سیز بالمعنی الرابع کل
ایاغیدا خادی یازه سیز کرین اولسام تن بتیم نینك باشیغه بالمعنی الاول کشته بهوشی ایدوروب یازه سیز یازیب و یادیبان و یازیش نوشته
وخطا کرده و کشوده و شروع کرده چنانکه شاعد بو اولدا بمعنی اول کویلا شعر ای نوله بحر صفتینك یازیبا اول هر ایلا کایی اولماکو بجر ایش اجلا عشق النها
دین و بمعنی چهارم در تابع بابی مذکورات که خسرو شاه یاشاسیب کیلیشیب اوروشا یازیب کم کم ابی یلیب ناصر عین زایلخشاه ساری تاد تی وشاهد
بن ثالث وابمعنی ثانی در قسم دویم از محبوب القلوب در باب تو بر کوبلا کرقایو پاك خلعت لیك جاده دین چیقیب فیلو دایشین یازیش بولنای یازیشانك نوشته
وخطا کرده و کشوده و شروع کرده یازماس صیغه نفی از فعل مضارع بچهار معنی یازای و یازایین بنویسم و خطا کنم و بکشایم و شروع کنم چنانکه شاهد
بو اول وابمعنی ثالث کویلا شعر مینی چون بیکلا دین وعظ حسینی عند تیلادینك تحل ایله دیر کیم یازای خادمینی و بمعنی مفرد مخاطب و مغایب و ماینیم هم استعما
یلشود یازغیج نویسنده و خطا کننده و کشاینده و شروع کننده چنانکه در مقاله دوازدهم از حورت لا بواددو وصف قلم کویلا بالمعنی الاول شعر لوحا
هر نقش که بولمیش رقم یازغوجی بیر بیر قلم بولمیش قلم یازغوم و یازغونج و یازغانه تا نوشتن و تا خطا کردن و تا کشودن و تا شروع کردن و بقدر دانا
یازغوم خواهم نوشت و خطا خواهم کرد و خواهم کشود و شروع خواهم کرد یازغونك صیغه مفرد مخاطب یازغوسی صیغه مفرد مغایب یازغای و یازا و یازسا و یازسوه
و یازدیك بنویسید و خطا کنید و بکشاید و شروع کنید الشاهد علی الاول بالمعنی الثالث شعر حیات نقدینی نیلای که مینغ و ش لا لاس اوشا بغه میتغه کیبیاز غایه
خاد قلا ایشم و شاهد بن ثالث وابمعنی ثانی دو خسرو شیرین ده و طلسم کشودن فرهاد کویلا شعر کیتشی اول یوز قلم بر چین چکیب اوق ایتب اود ساحر البینه
غاوق ایتب اود ساحر البینه غاوق ولی القان زمان مجتا ولمای اکاه کیشی یازسا اوشول کوز کوینی ناکاه کشادا ولغای انکا اول باد جا ناوك جفای دفا
بها ینکدیك کیم چکاوك یازیلمای مع اللام بچهار معنی باشد اول نوشته شدن دویم خطا شدن سیم کشوده شدن چهارم شروع شدن یازیلاده نوشته شد
وخطا شد و کشوده شد و شروع شد چنانکه بمعنی ثالث کویلا شعر بحمه قان بو تغای نوابی باده تو تای منیچه کیم خرابجری اول مینی ایجیب یازیلادیکه
یازیلماید ن نوشته نمیشود و نشده است و خطا نمیشود و نشده است و کشوده نشده است و شروع نمیشود و نشده است چنانکه بمعنی نوشته نشده و کشوده نشده
وطریق ایهام فرماید شعر ای مدرس عشق مریی دفتری بین نکته دوده کو چه مینك دین بیر یازیلماید و دیازیب بو زمینك شرح و بمعنی کشوده نشده کویلا
شعر شکنج طره سیدین کیم که یازیلماید و دنفشه تو دو اما هنوز ناچیلماید و در یازیلغا و یازیلورغا و یازیلاد ورغان نوشته شونده و نوشته
شده و خطا شونده و خطا شده و کشوده شونده و کشوده شده و شروع شونده و شده چنانکه شاهد بو اول وابمعنی نوشته شده کویلا شعر اول سواد
خامه ذو دیا سیوه جنت مودود یافو باشی اوزده یازیلغان ایت دهت بود و بمعنی مصدر هم می آید یازیلیشو یازیلورسیز و یازیلادورغان نوشته

مرشیلا

برشوید و کشوده میشوید و شروع میشوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر کونکول افغانلاری سیزنی و منیب یاشوادی بو نوع کیم یوزاو زقان
یاش ایلا یازیلاسیز یازیلغایه و یازیلا و یازیلیا و یازیلیه و یازیلیدا نوشته شود و کشوده شود و خطا شود و شروع شود الشاهد علی الاول بالمعنی
الرابع من ستواد اته شعر بو نوع کم اولادیر وصل صو صید بن محمود بولوب حسین مشکل کیم یازیلغای بو خادی کر سنکادور ساغریبو لو بالقلان
یازیلیق دیك و یازیلیق دیك نوشتنی و خطا شدنی و کشوده شدنی و شروع شدنی الشاهد علی الاول بالمعنی الرابع شعر ساقیا لعل نینك سی دین
کوملابجی قیلیا سانك بوجغا ریم لعلی بیر لهر یازیلغو دیلا یاسو و بمعنی الی نوشته شود و خطا شود و کشوده شود و شروع شود و یاقی صیغ
بو بی سیاق یا زغام کلام اشتقاق حاصل یازغورماغ بسکون زای معجمه و وای مهمله و ضم عین معجمه مقصر ساختن و اسناد گناه دادن و یازغو خلت کردن
بسبب گناه یازغوردود مقصر ساختیم یازغوروه و یازغوراده مقصر بیسازد و یازغورد و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یازغورغاه و یازغوروغا
و یازغوراد ورغان مقصر سازنده و ساخته و بمعنی مصدر هم می آید یازغورد و یازغورغیل و یازغوداك مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول
شعر نوای اهلی افشای عشق او چه یازغورد کر کونکلونك او تینی بین اشکار ه ایلا مادیم یازغورما و یازغورمایل مفرد مخاطب از فعل نهی
یازغوروك و یازغوروکوز و یازغورونکلار جمع مخاطب از فعل امر یازغورمانك و یازغورمایکر و یازغورمانکلار جمع مخاطب از فعل نهی الشاهد علی
الاول شعر می ایچه دیب مینی یازغورمانکلار ای مسلمانلار که دهستین ایرانی نا امیدگیر وجهه یازغورسام و یازغورغاین و یازغورغایه
مقصر بسازم الشاهد علی الاول شعر کونکلی یازغورسام او یار غه حاجت ایرماس تیغ تیق کیم انجی کوداینکا یه مجرا ایلکی بینك نی ناغی لیق
یازغوروب و یازغوروبان و یازغوروش مقصر ساخته یازغورمیشانك مقصر ساخته یازغورماس مقصر نیسازد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید
یازغورای و یازغوراین مقصر بسازم و بسازد و بسازی و ساخته چنانکه شاهد بو اول وابمعنی ثالث کویلا شعر اول پری کونکل بین چو مجنون دود هیشه
ده بحه ایستاب این نا بما سا مجنون کونکولنی یازغورای یازغورغایم یا مقصر بسازد یازغورغاج چون مقصر ساخت و بسازد و بمعنی ساختن
یازغورغوچی مقصر سازنده یازغورغوصه و یازغورغونه و یازغاز غانه تا مقصر ساختن و بقدر ان یازغورقوم مقصر خواهم ساخت یازغورغوسی
مقصر خواهی ساخت یازغورغوسی مقصر خواهد ساخت یازغورغای و یازغورد ا و یازغورسا یازغورسون و یازغوردیك مقصر بسازد
یازغورماعق د بك تو و یازغورماسلیك تو مقصر نساختن است من الجی امد یا ن شمشماه اول سال انداندند و سرما مجاهد امکوینی
الشاهد علیه شعر نه کبن کلا اوزده کیم بهار ابتاد ناز او یقوسی شل شوخ دود کر ستا ینکای لیغ یا فاو یقوسی ولد شعر کینه ین
قیلدی عادت غنچه نینك یاز یا مغودی تیلبه کونکلوم اوی سوداسیلی دین ویران هنوز و بمعنی تا لبستان نیز استعمال میشود
چنانکه کویلا شعر دهر الینغ سا و و غودین کو فراغت ایستاسانك ابا آتش رنکنی قویما ایلیك دین یازو قیش ولد شعر اعتدالی

دوده صوای عشقی اولکیم خوش کچادی ساوغا ایسم پرله یازوکو نکلوم اوتی یاولد قیش ونیز امر است از نوشتن وخطا کردن وکشودن وشروع کردن
چنانکه در ذیل یازماق گذشت یازد ملیت مغولی بمعنی ترك قوم باشد ونیز نام پسر ترك آنی خان بن اوغوز خانست وچون اهل یازد بعضی از ترکی
بخراسان آمده وباطراف ولایت دودون سکنی نموده اند باین جهت دودون را یورت یازد گفتند وایشان طایفه درمیان کوه دودون مشغول هستند
شدند ایشان را تاشلی نامیدند ونیز بعضی نیز بمعنی لیسه وخطا میکند ومیکشاید وشروع میکند چنانکه در ذیل یازماق مذکور شد یازوق
بمعنی گناه ومعصیت بود الشاهد علیه شعر ای کیم بو بیتی معنی یازوق دیب قیل تیغین سودا ادنیك سیننه قیلسانك قیل اعتقاد
بولسون اول یازوق ولد شعر کی یازو قسینی اولتور دوسین غم نهان لیکن عیم مز بجا دوکیم بولماغای ناکه سنکا اندین یازوقی ومؤلف
نصاب ترکی بمعنی بجاده نوشته وتعریف هم متابعت کرده سهو کرده الله یازیم بکسر زا بمعنی نوشت وان کنایه از انما کتب الله باشد یازی دشت
اوسپره وا نامند چنانکه کوید شعر فنا دشتی عمر کو نکلوم حیکتی تیندیم اولوسعه دین وه فی دلکش یازی مع السین المهملة الشاق
یاساماق آراستن وساختن یاسادوق ساختیم یاسان و یاساید ور میسازد چنانکه شاهد او اول دا بولیلی مجنون در وصف شعر
تو کسل ابد اولساباده دین کام نارنج تیغی سیدین یاسار جام ویاسار بمعنی فاعل ومصدر هم ایل یاسای اولدو یاسای الادور ختم
الشاهد علی الاول شعر اوتلادینکدین الجیهد النیساساعشق یاسای الود کونکل تو شیفه قص یاساغا و یاساغا و یاساید وفا ساننی
وساختند بمعنی مصدر هم ایل یاسا و یاساغیل و یاسابکور لیباز الشاهد علی الاول شعر نوائی سر بوز علیش باقیب ایلنك بوند غلو
غیشی بر کو ناوجی بیرله یاسا ویاسا بمعنی سیاست هم میاشد چنانکه در فقه یکجا اهدم دفر شود یاساما و یاساماغیل مساز یاسامانك و یاسامائیل
ویاسانکاکی لیباز الشاهد علی الثانی شعر بوزی وصیفی غه نوائی توشیمش بوك کلدین یاساکید نقا نکان ومؤلفین دویرنیا بیانك بمعنی
بعض را از نسخه سهوی یاسانك خوانده ویاسانك را بمعنی بین نوشته اند چنانکه در ذیل یاپیانك خواهد شد سهو کرده اند یاسامانك و
یاسامانکیر و یاسامانکلاتی ساز بید یاساسانك و یاساغاسیغو یاساغاییز لیبازی یاساب و یاسابان و یاسامیش ساخته الشاهد علی الاول
شعر اول مکحل کو نکر اسیدین قاجان بولسام قیتل سرمه صفاشیعدین یاساب قبرهم قویونك باشیغا میل الشاهد علی الثانی زحیرقه لابراك
شعر چون یاسابان بجز تار دماغ عقل دین اول لجره باقیب تو دیجراغ یاسامیشانك ساخته یاسامادی نمیسازد و بمعنی فاعل ومصدر منفی هم مراد
یاساغایم ایالیبازد یاساپاق و یاساغاپیز و یاساید و یاسا و لنیك لیبازیم چنانکه در خسرو شیرین در مهانیه فرهاد کوید الشاهد
علی الاول شعر یاساساق صنعنی اوزده مقامین قیلیب دلجو لوق انیساك احتمامین و در خسرو شیرین در اتمام قصر فرهاد کوید الشاهد علی
الثانی شعر چو قیلدی چین شهی صنعی غرض یاسایی بنزاقی جرعنی بمعنیه ترنم یاساغای بوای ساختن وناساخته یاساغاج چون ساخته

وبعض

وبعض ساختن یاساغوچی سازنده یاساغوچی و یاساغوچی و یاساغانچه تا ساختن وبقدر ساختن یاساغوچی خوام ساخت یاساغوچی خواهی ساخت یاساغوسی خواهد ساخت
یاساغای ویاساسا و یاساسون و یاسادیك لیبازد الشاهد علی الثانی شعر قادر غه توبر وطاعت کیلات شعار اولسا اوزین بیکت یاساسا
ایلادا وزیکاهت یاساماغوچیك تق ویاسالماتق ساختنی است یاسالماناغ لسکون تا مصدر متعدی بمعنی سازنده چنانکه کوید شعر کل خرییلاری
چوکوب تو بولماکوبا یباغبان زیبا وچون مشاطه یاساناق اوچون دلا آدسی یاسانای یاسانایپ لیبازم و لیبازالر و لیبازاین چنانکه شاهد اول را
بعض اول کوید شعر مهندسی تاپای وایکینما قانات یاسانای اوچوب هواسیغا قوشلار دا از وحمی قاقای وبلی صنع بواین سیاق یا انضمام تای
قرشات اشقاق مع یابد یاسالماغ مع اللام ویاساناغ مع النون بمعنی ساخته شده وآراسته شده چنانکه شاهد بیتائیه در قسم سیم از محبوب القلوب
کوید که اولانلار یاسانا مچی کی تالیش اوچون دوو مخافتدلار بنزا ماکه دیك دوور یاسالسام ویاسالغایم و یاسالغایمو یاسانسام ویا
سانغایم ویاسانغایمیز ساخته شود الشاهد علی الثالث شعر سعنی دوران بوزوب تو دسینز یاسایی الماس سینکایی احباب منکا فی بریم انلا
چون بوذوق موندا ق یاسالغای میں یاسالغایی ویاسانغای بوای ساخته شدن وناساخته شده الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر ایمای
یاسانغایی کیسالماسای ایلکی دین کوذ کو کی بولدی کو دکالی دو مانده اوردجای بیله یاسالغاج و یاسانغاج چون ساخته شد وشود وبعضی شدن
چنانکه در خسرو شیرین در اتمام قصر چین کوید الشاهد علی الاول شعر یاساد وابولسا صنعت غه مشغول یاسالغاج بولغوسی عشرتغه مشغول
ویائی صیغ یاسالماق وبدین سیاق بالام وان یاساغاق بانون اشتقاق می یابد یاشاماغ تکیه دادن یاشادوق تکیه دادیم یاتاد و یاستایدور
تکیه میدهد ویاستا بمعنی فاعل ومصدر هم می آید یاستاایوریم یاستایی دور تکیه میدادم چنانکه شاهد او اول داد در فسانه ایم المحبه ذکر ابو العباس
سهو دی کو بل کد دوز کاری کد قوم او ستیکا یا تو دایو دیم قولو مینی باشیمغه یاستاد ایدیم یاستاغا و یاستادفان و یاستایدور غای تکیه
دهنده وتکیه داده وبمعنی مصدر هم می آید یاستا و یاستاغیل و یاستای کور تکیه بده الشاهد علی الثانی شعر ای نوائی دیوانا بولسانك کوالیغ
پر له مست باش قوید یا بولسانك سفالینکنی باشینکغه یاستاغیل یاستاما و یاستاماغیل تکیه مده یاستاسانك و یاستاغاسیز و یاستاغاسیب
تکیه بدهی یاستاب و یاستابان و یاستامیش تکیه داده الشاهد علی الثانی شعر مین کیم وقیلماق هوس اتینك قوی دین متکا کو بیلابس یاتسا
ایلکنی باشیمغه یاستابان الشاهد علی الثالث شعر تونتی نوائی عزیزی کو جو اول تاشی کاه اینی باشیمغه کاه باشین انکا یاستامیش یاستامیشانك
تکیه داده یاستاماس تکیه نمیدهد و بمعنی فاعل ومصدر منفی هم می آید یاستاغایم ایا تکیه بدهد یاستاساق و یاستاغاییز و یاستاغایبز
و یاستاسید و یاستالنیك تکیه بدهیم یاستاغالی برای تکیه دادن وتا تکیه داده یاستاغاچ چون تکیه داد وبدهد وبعضی دادن یاستاغوچی
تکیه دهنده یاستاغوچی و یاستاغوبجه و یاستاغابجه تا تکیه دادن وبقدر دادن یاستاغوم تکیه خواهم داد یاستاغوسی تکیه خواهد داد یاستاغوسی

تکیه خواهد داد

یاستاغای و یاستاسا و یاستاسوه و یاستادیك تکیه بدهد یاستاماغودیق و یاستاماسدیك تکیه ننهادن یاستاناق مع الثون
یعنی تکیه کردن و فراغی بمعنی اعتکاف نوشته سهو کرده یاستانادیم تکیه نکردم چنانکه گوید شعر سلطنت کوردکیم نهایه مهدین من خوابتی لار جنونفا ابنجاخ
سین نینك کیرو چین یاستانادیم یاستانوسو یاستاباتادود تکیه میکند الشاهد علی الاول شعر ای خوش اولکیم باشه نینك استیدا دوردلبر قوچا کیم زلف
کوچه لاریدای اوز ایلکین یاستانود و یاستانود بمعنی فاعل و مصدر هم می آیند یاستانیب یاستانیبان یاتکیه کرده الشاهد علی الاول شعر مست بو
لسام استانینك لبی منکا باش قویغالی نی صدیم کیم تکیه قیلغای مین تین نیکنی باستانیب و بانیه سیغ بوبیه قیاس با انضمام نون اشتقاق می یابد یاسماق
بیتکیه ره وسیر کافو شکستن چنانکه در تاریخ ال عثمان در جنگ میرین گوید که حیلهای لشکر او دید باسماق و حسا کر اسلانینك قوتی کانی یاسماق نینك
وبیش گوید کما و قیشی اوتوب کانی یاسدی و اغلب باجماد هم نویسند در الجواهر یاس بروزن تاس بمعنی عزا و ماتم باشد چنانکه در داشان هفتم سبعه سیاره
دو حال دلارام گوید شعر بو کون کیم لها سیم ایلاب سینی خلعت موت و یاسیم ایلاب سینی یاسا بفتح میم و الف کشیده و یاساق مع القاف بمعنی سیاست
و نسق و ترتیب و ساختن باشد چنانکه شاهد بر ثانی در سد سکندری در آغاز کتاب گوید شعر معانی چیاهینی لجان ملکی دین نی حیاسکی
دین امکان ملکی دین یاساق بیرله تنکو ز نایین فوج فوج که تو قیسون جهان نی حصینی و ذی اوج وجه در این مغول بای هر کناهی بکنوع قصاص
مقررات و بغوای ولکم فی القصاص حیوة انتقام متضمن سیاست و اتساق امور ملکی مرتب باشد و مجازا بمعنی قصاص هم استعمال یافته چنانکه در حیرة
الابرار گوید شعر تو شتی سپاهی بر قیسین جا لغالی شاه بیلسا قی دین امان تا بغالی و نیز در تاریخ با بری مذکور که فلان دیم کیم انواع فسق لاد
ظاهر بولوب ایرد لیا قته یتکوردی دویم بمعنی حکم و فرمان باشد چنانکه گوید لیا قلکش یعنی فرمانکش و نیز و ساق شاهد بر اول در
تاریخ خود گوید که بوراق باحتشاد و استعداد او مشغول شد و تحت یاسا فرموده که هیچ افریده باسب لختنا بر ننشینند و شاهد بر ثانی گوید
که سکدا و غول دا حکم شده بود که باشبکتو دن بیع سیم باشند او نیز در این یاساق عناه سوی ادد وی خود تافت و مؤلف برهان قاطع
نوشته که یاسا بمعنی ماتم داکی بنها اشتباه کرده یاس بمعنی ماتم باشد و یاساق را نیز در جنب لغات فارسی ذکر کرده و بمعنی شریعت مغولان
نوشته یاساقلیغ دو معنی دارد اول بمعنی سپاهی باشد چنانکه در فصل نهم از محبوب القلوب در ذکر لشکی یاد گوید که لیاقلیغ دیکاه قراحیک
یاجوج و ماجوج خلیفه شریك دویم بمعنی صاحب نسق و صاحب سیاست باشد چنانکه در تنبیهات گوید که اکی پادشاه یاساقلیغ دو دانیشه
نجیك ایلکاری یاد و دوی عنایت خود یاقلیغ دود یاسلیغ سپاهی را نامند چنانکه گوید شعر سالما قادوت بن یلا بی و ترخان عارضی ایسا کیم
بنزیلی کی یکاه چهره بیرله بیرلیاقی گوید و دعود وله شعر ای خوابه بیرلیاقی و شعر اغاق هین خواب کیم او نو تمایش برجیا تو غلایله کانتی دیم

یاسال صف داکوینند الشاهد علیه شعر ای کمر مژکان یاسال تو زدونك کونکول لا رحیدی یغدی کوز یوموب اچغونچه او شبو خیلنی قوزغا تما کوید
ولادرسد سکندری شعر یاسالنی قیلای اتفاق ارا ستد که بیرانی زجون سر و نو خاستد واو یاسا و هم خوانند و نیز اوراستاز ساخته شد و
بغادیسی تاجی باشغاز دیاحین کرده در وزعرت بسر نهند یاساموشی بمعنی نظم و ترتیب ساختکی و اراستکی باشد یاساپجاق لسکون نون و قاف و فتح جیم
شخص خدادا اکوینند چنانکه در تنبیهات گوید که یاسا بجاق بحانه بولماس کی بالك یو و انز بولماس یاساو مع الواو صف باشد یاسال چیلا دیکاه کویند
که برای نظم صفوف و طوره و منع بیکانه در دیوار باب دولت باشند الشاهد علیه شعر دد دو غم تو زمیش لیا و لعلك کونکول لچاکی ادا قویا
مانند کیلساهوش و صبر خیط ایحکاری یاستابجاق تکیه گاه یاستوق لسکون سین و قاف و ضم تای قرشت متکا و بالش را نامند الشاهد علی فضولی
باملا، التوهیه شعر او لو رصیل دل افق وه استانتك داشند هو دم اکوچیدسم دود یاستوقداه اکوا ایلان سایدا یاسوق لسکون سین
وضم میم عدس را کوینند یاسوه لغت مغولی بمعنی استخوان باشد یاسی بکسر سین بمعنی پهن و عریض بوده و هنگام خفتن را نیز خوانند و اصلان یاسی
بوده تا را باعتبار ثقل سخن حذف کرده یاسی میکویند مع الشین المعجمة من المشتقات یاشاماق بفتح شین و الف کشیده یعنی زیستن و زندگانی دراز
کردن یاشادوق زیست کردیم یاشاد و یاشاید و خوذیت میکند و بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی زیست کنندهم گوید شعر کا الدین بن
کدا و تنی نیانا یا و نقصان که کوب یاشار کیلا و اطفال چیو که سیکا شیوخ معنی بحسب نظم غلط افتاده است سیاق شعر چنین است که کوب یاشار
شیوخ اطفال چو که سبکا کیراد یاشاغاص و یاشارغاس و یاشایدورغان زیست کننده و زیست کرده و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد بر اول لما
بان معنی دو بری دانشمندان گوید شعر یاشاغان سابی دانش اجرا بایب کتاب دیك بجه البیکر یب کی دکا یعب یاشا و یاشاغیل و
یاشاکود زیست کن الشاهد علی الاول شعر لطفا یلد قاری لا دفر دلیا نلك کیم اوزون یاشا کیم قادیاس عیان قیلیبان یوزکا چین بیکت
و و زیست کن الشاهد علی الاول شعر لطفا یلد قاری لا دفر د لیانلك کیم اوزون یاشا کیم قادیاس عیان قیلپان
یوزکا چین بیکت یاشاما و یاشاماغیل زیست مکن یاشاسانك و یاشاغاسیه و یاشاغادیه زیست کنی یاشاب و یاشایاه و یاشا
میش زیست کرده یاشابیشانك زیست کرده یاشاماس زیست نیتوانی کرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می آید یاشاغابعا یا زیست کنی یاشاماغ
چون زیست کرد و کنی و محقق کرده یاشاغوچی زیست کننده یاشاغوچ و یاشاغودهم و یاشاغابه تا زیست کرده و بعد از آن یاشاغای زیست
خواهم کرد یاشاغونك زیست خواهی کرد یاشاغاش زیست خواهد کرد یاشاغای و یاشاسا و یاشاسوه و یاشادیك زیست کند
یاشاغودیك تو د و یاشاماسدیك تو زیست نکرد نکات یاشاناقنغ مع النون زیست فرمودن و طول العمر ساختن و چنین آن
بوستو و بانای قرشت اشتقاق می یابد یاشارماق مع الراء المهملة بمعنی اشك و محقق و اشك آلود شدن چشم باشد و در این معنی لفظ

چشم باید مذکور شد و بمعنی نمناک شدن هم استعمال اولنور باشاردی اشک آلود شد باشارودی باشاراد ودی اشک میریزد واشک آلود میشود
ویاشارور بمعنی فاعل ومصدر هم می اید چنانکه بمعنی فاعل کوید شعر بحر اتقیای کوزیاشیم تیکوردیغیادین آلنیم ؛ فوزعینین ابرده یاشارور کوزکاساملاق
توتیا ؛ باشارغان و باشارودغان و یاشاراد ودغان اشک ریزنده واشک آلوده و بمعنی مصدر هم می اید یاشار و یاشارمق و یاشارماق اشک
آلود شدن باشارما و یاشارمانیل اشک آلود شدن یاشارساک و یاشارغاسین و باشارغایمن اشک آلود شوی یاشاریب و یاریبان و یاشارمیش
اشک آلود شده یاشارمیشان اشک آلود شده یاشاراس اشک آلود نمیشود و بمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید یاشارغاییمن ایا اشک آلود شوید یاشارماغچه
اشک آلود شدن و شوید و بجمیع شدن یاشارغوچی اشک آلود شوند یاشارغوصی و یاشارغوچه و یاشارغاچه تا اشک آلود شدن و نقیدوان یاشارغوم
اشک آلود خوام شد یاشارغوم اشک آلود خواهی شد یاشارغوی اشک آلود خواهد شد یاشارغای و یاشارای و یاشارسا و یاشارسون و
یاشاردیك اشک آلود شود الشاهد علیه الاول شعر کوزکا ج اولعارضی بیغلادمیزه توشوب معز بغیر جوش ؛ ایلدکیم کلدی یاشاردغای کوز قیزیق
بولغای دماغ یاشارماغوچیك و یاشارماسینك اشک آلود نشدنیت یاشاد تماقیغ بسکون دای مهمله وقتایی فوقیه مصدر متعدی است بمعنی اشک آلود کردن
چشم نمناک ساختن وصیغ ان بر پی برابر با نضمام تا اشتقاق جاری یابد یاشوروماقیغ بفتح شین مع الراء المهمله پنهان کردن یاشوروق پنهان کرده یا
شورورولان (یاشورودوکان) پنهان میکنند الشاهد علیه الاول شعر کی لماکینك ایحرا لطخت ایلدودکیم شوخلاده ؛ اوینیاماقدا قوز یاشورودولادکیخل ..
ال ویاشورود بمعنی فاعل ومصدر هم می اید یاشورغان و یاشورماغان و یاشورادورغان پنهان کننده و پنهان کرده و بمعنی مصدر هم می اید یاشوره
سانك و یاشورغلسین و یاشورغایسین پنهان کنی یاشوروب و یاشوروبان و یاشورمیش پنهان کرده یاشورمیشان پنهان کرده
یاشورماس پنهان نمیکنند و بمعنی فاعل ومصدر منفی هم می اید یاشورغایمی ایا پنهان کنند یاشورغاچ چه پنهان کرده وکنند و بجمیع کرده چنانکه
در سبحه سیاره در وصف شب کوید شعر یوز یاشوردغاچ قویاش دلا دانی ؛ ساختی اشکین سیهی نهانی یاشورغوچه و یاشورغوچه
یاشورغاچه تا پنهان کرده ونقیدوان یاشورغوم پنهان خواهم کرد چنانکه کوید شعر جانفا یاشورغوم الفرح یك ایی نوای نامه سین ؛ شاید اندین ضعف
دفع اولغای تن بیتاب غه یاشورغوچان پنهان خواهی کرد یاشورغوسی پنهان خواهد کرد یاشورغای و یاشورا و یاشورسا و
یاشورسون پنهان کند یاشوروبك و یاشورغوچیك پنهان کردنی و چنانکه پنهان کند الشاهد علیه الاول بالمعنی الاول شعر ای کونکول دربیس
که یاشورمشقینی بی یاشورمای ؛ کیم ابروجسیم قنا لق بولغید یاشی دغوغه یك یاشوماقیغ مع النون پنهان شدن چنانکه کوید شعر ای خط
ولعلینك قاشیدا منفعل خضر ومسیح ؛ فی یاشونماقدورکاینماسلاد جمل خضر ومسیح یاشونغان و یاشونغودغان و یاشونادودغان
پنهان شونده و پنهان شده الشاهد علیه الاول بالمعنی الثانی شعر خطلا دخسار ینك سوایوکین صو یاشونغان سبزه مایو قسا کوزکوزدور

کرتالیش

کرتالیش هر طرف زنکاردا و بلق صیغ بداین سیاق با نون اشتقاق جاری یابد الجواهر یاش ریع معنی دارد اول طفل خورد سال را مانند دویم اشک
چشم را کویند چنانکه بهجور و میغی کوید شعر کوز یاشیم دریتیمین محرم راز ایلامان ؛ هر بغیه کیم پاک کوهردور ولیکن یاش ایرور ولد
شعر قان یاشیم دنکی یاشوردی خاتم لعل اغزینی ؛ اوینیاماقدا یاتلادا و داقکیم یوزوکینی یاشوروم سیم بعمه عروسن وزنده کاپی باشد
الشاهد علیه شعر یاشینك ایلیك بولدی یوز توغیل نقاتقوا فیغه ؛ کیم شباب ایامی عیش و بیاد بلیغ چاغی ایس ؛ و نیز بطریق جناس ...
بالمعنی الاول شعر تفش توتمیش کوزدا اول یاشیم منینك ؛ بالمعنی الثانی ایلکیم بادماس یوبان یاشیم منینك بالمعنی الثالث کامیم اولماکتود
جیبیم دین یاق ؛ کرجه اولسا خنجره یاشیم منینك چهارم مجازا بمعنی فرزند و اولاد استعمال میشود چنانکه بطریق ایهام فرماید شعر
نفابیا اکرا یکینچی ادم ایرماس مین ؛ نیدین جهان یوزینی توقی سوبیو یاشیم ؛ پنجم توضیح خشک را مانند یاش سکوید کراوچ توبت
یاشار بمعنی چهار ساله چنانکه در قطعات کوید شعر اول ادا شیخ زمان امریلا ایرمان سچقان ؛ بتوح افساد بیخ اوچ توبت یاش یاش چیکار یاشلیغ
بمعنی طفولیت الشاهد علیه شعر کوزدور اول طفل او و ریغا ایستاد بوکورمان اشک ایلد ؛ کو بیا کیم بار ایکا باعث بوا اشکا یاشلیغ ؛ و نیز کویند کیهک بمعنی
خورد سال و بلیك یاشلیغ بمعنی کهن سال چنانکه کوید شعر برکیچك یاشلیغ نکاری تا بمشام نازلنکینه ؛ سیکو بتو د تیوه ما تو سنین میدان ادا جابك
کینه یاشماق بسکون شین دهن بندی باشد که زنان و عروسان دهان خود را بدان پوشند و ان را لعرب لثام کویند یاشوروه بضم شین و دای مهمله
وسکون نون بمعنی تخم و پنهان بود الشاهد علیه شعر اول لب عناب که کون کلو نکا ایکان تخم مهر ؛ کونکلو جرا ایجرا یاشورود وده دور مانند دیك عناب ارا
یاشیق بکسر شین بمعنی لاغر و ضعیف بود و فواغی بمعنی اقتاب نشسته یاشیل و نك سبز کوید یاشیل باش نام یکینوع ادوک باشد یاشیمتول
ونك یا بل بسبوئیرا مانند یاشین بکسر شین و سکون نون بمعنی برق بود سوملا ساقی شعر بولوت کوکاب یاشین انداق چاقیلدی ؛ کردیا
نفت تیك او تغه یاقیلدی مع الغین المعجمه من المقات یاغمالیغ قاغ با دیده الشاهد علیه الثانی شعر خانه اشکیم کریاغما قلیغ بیلد افسانه دور ؛ تم
مهو ایکات ایجاده هر یا غیم هم حانه دور یاغدی با دید یاغار و یاغادر میبارد و یاغار بمعنی فاعل ومصدر هم می اید یاغغان و یاغارغان
و یاغادوغان بارنده و باریده الشاهد علیه الاول بالمعنی الثانی شعر تا نیما سلادپر بر مین یاغغان منزلت کوره ین ؛ سو حالیه حالیم کی بیب حیقغونچیه
و یا نیمده ابل ؛ و بمعنی مصدر هم می اید یاغ و یاغیل و یاغاکو امرات ان باریدن و یاغ روغن را هم کویند یاغا و یاغایل فراست از باریدن
یاغاس نبارد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می اید یاغاللا تمیتوانند بارید یاغغاچ چه باریدن و بیارد و بجمیع باریدن یاغغوچی بارنده
یاغغوچه و یاغغوچه و یاغغاچه تا باریدن ونقیدوان باریدن یاغغوم و یاغغوچه و یاغاچه تا نبارد الشاهد علیه الثانی شعر
یاغاغوچه اشک دفع اولماس کونکول دین ترابیك ؛ بو یاغین فی دیب تو ددکو یاقضا اولد اوت غدراغ یاغغای و یاغا و یاغسا و یاغسون

ویاغدیك بیاره چنانکه شاهد بو خامس باده مقاله سیزدهم از حیوة الحیوان کوید شعر تا الکیبی خاره اکی یاغدیك دباشیا غان ایلاما مین تاغ دیرك
یاغدوواغ ویاغدورغا مصدردر متعدیات یعنی یاغدرمق یاغدوروب ویاغدوروب نکوك ویاغدوروب کلادو یاغدوروب نك ویاغدوروب کو
یاغدوروب کلکیبا یاغدرمق چنانکه شاهد بو رابع باده خسرو شیرین ده کی فرهادی فرهاد کوید شعر دیدان کلبیك ساچینیك اسان دین کر یاغدوروب
یاغدین اوستیکا قاندین یاغدوروب غا و یاغدوروغایه عادی یاغدرمق و تا یاغدرماق الشاهد علیه بالمعنی الثانی شعر صحاب لطفایه تا الاتا شلاری
یاغدوروب غایه ابکلیه یوری نیکلیغ ظهور ایلاب جنون بلبل غه قون قیلدی نیك یاغدوروب و یاغدوروب خواهد یاغدرمق چنانکه در خسرو شیرین
کوید شعر بس بلا اهودن ایلاب ستم فاش غه هوادین باشینه یاغدوروب تاش غه و یاقیب یغ بو بین سیاق اشغاق جرایلا یاغیتماق بکسر غین و سکون
قاف یعنی یاغی شدن باشد یاغیتموق یاغی شدیم یاغیتقی یاغی شد چنانکه در تاریخ الملوك ذکر کوید که ایام چو بی متغیرا اولوب
انکا یاغیتقی یاغیتقو و یاغیتقادور یاغی میشود و یاغیتقو یعنی فاعل و مصدر نیز میاید یاغیتقان و یاغیتقونها و یاغیتقادورغان
یاغی شونده و یاغی شده و نیز بمعنی مصدر هم میاید چنانکه شاهد بو اول در تاریخ بابری با معنی ملك کور است کر شیبم طقای الارکا یاغیتقاندا توغ
دین ایلغار یاغیتق و یاغیتقیل و یاغیتقا کو بیا یاغی شو یاغیتقا یاغیتقای یاغی شو یاغیتقسانك و یاغیتقغاسین و یاغیتقغای سین یاغی شوی
یاغیتقیب و یاغیتقیبان و یاغیتقاش یاغی شده یاغیتقشانکیا یاغی شده یاغیتقا دوا یاغی نشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میاید یاغیتقغای ایا
یاغی شوم یاغیتقغاچ چون یاغی شد و شود و مجهول شده یاغیتقغچی یاغی شونده یاغیتقغوچه و یاغیتقغوچه و یاغیتقغالیه تا یاغی شده
ویقدیدان یاغیتقغوچه یاغی خواهم شد یاغیتقغونگ یاغی خواهی شد یاغیتقغوسی و یاغیتقغای و یاغیتقا و یاغیتقسا و یاغیتقش
یاغی شود یاغیتقدیلیك و یاغیتقاسیدیك نی یاغی نشده است من الجامد یاغ روغن را کوینده و نیز امراست از بار یلدان چنانکه بو
معنی بطرف او ایام کوید شعر یاغا غیبه اشك دفع الماس کونکولدین تیره لیك بر یاغین فی کو بیاد بیب قد قضا اول اوت غه یاغ یاغ او دیکه
بتیکه دوری جوب بوده بوده کرده روی از باکوشت و مصالح پر کرده طبخ نماینده و انوا الفادسی حیوه دانه کوینده یاغچاموی بسکون غین و دال
مهمله و فتح جیم عجمی و ضم میم بتیکه دوی نان کی جربعد که با روغن و شیره سرشته پخته نماید و انواع الفادسی چنکال کوینده یاغدو معنی روشنا
و روشنی باشد چنانکه کوید شعر مهو یاغدو سیه ذوه بولما غاندیك اشکاره یوز قوماق صنیك مهو خرمان دود یاغدونك یاغدو سیك
و بمعنی روشن و نور دانی هم مستعمل است الشاهد علیه شعر قاشینك او سیدا عرق دور دانه ایچکیته یا مکی پر یاغدو یولدوز کیم هلال
او ستیغا دوده یا قوق نیز کوینده یاغدو لوق یعنی روشن و نورانی یاغریق بتیکه دوری جوب کنده الیك کر بو بالای پای
هیمه شکستند و نیز آوان چوب بتراشند و عصا بان کوشت بدان پاره کنند یاغوره بسکون غین و فتح واو و کسر رای مهمله شانه و کتف را خوانند

چنانکه در تاریخ الملوك ذکر کرده بعد ذو الاکتاف و تعذیب کرده اوا عراب را کوید که مشهور شو نداق دوی کیم ایکین لادین یاغریب
یاغین لادین سوکتی دوب تاشلا تورا بوری وانوا یاغین و کبیره نیز کوینده یاغرنچی شانه بهر را مانند یاغلاغو طرفی که در ان روغن
داغ کنند یاغلامیشی بمعنی لفت بمعنی چوب کرده باشد عادت مغول چنانست که او لاتریت کی که دکان شکار دوتن اکثر بوز دلیك اولکیکوش
چبابیش بالند وانوا یاغلامیشی کوینده و نیزه دجنك کاه سری راکه اوله هد بیای علم اردنده میکوینده که توغ را یاغلامیشی کرده یغلیای قوشی
نام پرنده ایت یاغلیغ و یاغلیق بمعنی جب و روغن آلوده بوده چنانکه کوید شعر لاغر اولکو نکلی نکهت تاثیر ضیا ای ایشاساتك بیچ
بیمه یا قاستوده و دخلیغو که بو لغای یاغلیق یاغمور بتیکه دوری بمعنی باران باشد وجمعا ییر یامغور نامند یاغی دشمن را خوانند
یاغیس بکسر غین و سکون رای مهمله کتف و شانه بود چنانکه در تاریخ الانبیا ذکر کرد عزیز علیه السلام وزنده شده و باز کشتن اوخانه
خود کوید که عزیز بنیك یاغیس یا بیرغالا یمدی هلالده کی بیلدوانوا یاغیس هم نامند و یاغیز الحان جراحتی نیز کویند که در دوش
و شانه دواب بهم رسد چنانکه کوینده یاغیز او لوبتور یعنی دوشان مجروح شده است یاغیز بکسر غین وزای هوز بتیکه دوری بمعنی دود
و دونك سیاه باشد و بصفت توضیحی کوینده که قرا یاغیز یعنی سیاه چرده و بجا ذاسب سیاه را هم نامند که بعربی عباد تازادهم باشد
یاغیش یعنی بارش یاغین یعنی باران الشاهد علیه شعر اوت غزیا غین کی بیروده تسکین ولیکن بیو قدا کوز یاشیم نینك یاغیغ
او تلوغ کو نکولکا یاغ ایدی مع الفا یافراغ و یافراق بمعنی برك باشد الشاهد علی الاول شعر خزان فصل داولدای جسم دوحسا
یمنی کو دکان جاغ ده دیکای کیم بی قود و قشاغ او ذره قالمیش بر سار یغ یافراغ الشاهد علی الثانی شعر باغ ایجرا ستکا شاخ
کلاق و قیزیل یافراق شر باشیغا انداغ کیم ایلاق و قیزیل یار ماق دوا نوا یا پراغ هم خوانند چنانکه مذکور شد مع القاف من المتقاف
یاقاق بچهار معنی امده اول بمعنی افروختن با شد چنانکه کوید شعر تیلبه کونکلاره شعله عشقینکنی اسرار جان ادا ایلکیم اصل چینون
ایلاده لا اوت یاقاق هوس نده دوم بمعنی طلا کردن و بستن حنا و مرهم و اشیاه ان چنانکه بمعنی او کده وسیم کوید شعر بعاوت یاقا
هوس قیلغونك نوایی و بجمی عند شد انا ابیر قیلسانك بولود مرهم داغ یاقاق هوس شد سیاق شرح نبیات که اندا دافع مرهم یاقاق هوس
قیلسانك بعد لود سیم اتش کردن و بسه افتادن سخن چهارم تهمت کردن و اسناد دادن سخن غیر واقع یاقتو قیا افروختیم و بستیم و اتش
کردیم و تهمت کردیم یاقات و یاقادور میافروزد و بر بند و اتش میکند و تهمت میکند و یاقان بمعنی فاعل و مصدر هم میاید و
یاقاد بمعنی خطاب از فعل امر و یاقار ماق نیز باشد یعنی الحاج کن چنانکه مذکور شود یاقابان بمعنی افروزنده و بندر و خضرات و فروزنده
و نسبت دانش میکنند و نکوه است و اسناد نمی دهد و نداده است چنانکه بمعنی اتش میکنند کوید شعر تو بردیوی سوغ نوا

ساديا كيم جيع يا قايد و داول فسانه منكا يا قغا ن و يا قارغان و يا قادوغا افروزنده وافروخته و بنلده و لبسته واتى
كشته وداغ كرده و تهمت كشته و تهمت كرده چنانكه شاهد بواول بمعنى افروخته كوبيد شعر خيالينك چيلى كونكلوم وشيدا چون
قيلدى يلا دمغوله هراوت يا تفان بيراول منزل دا بيرداغ نهان ايو جيش و بمعنى مصدر هم رايند ياق ويا قغيل و ياقاكو
مفرد مخاطب از فعل امر بمعنى چنانكه بمعنى اول كويد شعر ياق بغيجه شعله جوبيني كيم دودو غميم دود انوبى ثوياق بمعنى تهمت
طرف هم باشد چنانكه در ذيل خواسد مذكور خواهد شد ياقما و ياقاغيل مفرد مخاطب از فعل نهي بمعنى ياقسانك و ياقغا
سين و ياقيغاى بمعنى بيفروزى و بربندى و لپسند بيفتى واسناد بدو هي ياقيب و ياقيبان و ياقيش افروخته ولبسته و لپسند افتاده
و تهمت كرده چنانكه بطريق جناس كويد شعر جى قو باشي مو انجم دا او ياقيب المعنى الاول كه يا قلان اهلوي كونكلوم كا ياقيب بالمعنى
الثاني باختلاف الصيغة ديب كرم هم يا قايين زحمتكه بالمعنى الثالث اول ني كيم دليسه تو اجى غم ياقيب ياقيشانلا افروخته ولبسته
و لپسند افتاده و تهمت كرده ياقاس يعنى افروزد و بيربندد و لپسند يا امكن و تهمت كند ما الشاهد على الاول بالمعنى الثالث شعر مبني
هجر دره يلامست ايت كرقاس خراجيمه هشيار ليغ لاد و بمعنى فاعل مصدر منفي هم رايند ياقاي و ياقايين بيفروزم و بيفروزد
و بيفروزى و بربندم و بربندد و بربندى و لپسند افتى و افتم وافتى و تهمت كنم وكنند وكنى چنانكه شاهد بواول بمعنى هم
بربندم در بيان سلطنت سكندر كويد شعر جهان ايلاسون دليش وده عزيز ياقاي جاد بيرجان سلطنت هيس وشاهد بر
ثاني واول ليحنوبه بمعنى اسناد دهم كويد شعر سين دين تيبسان بو شغفاق كيم كانا قايين تو تهمت اوياقاى و ياقايين
صيغه نفي ياقاى و ياقايين باشد چنانكه در مقاله چهارم از حيرة الابرار بمعنى لپسند بيفتد كويد شعر مسجد و ميخانا نكا ياقا
دي بيله كعبه سادي ياقايين ياقا ياقا افروخته كنان وقطليه كنان و لپسند يله لپسند يله و تهمت كنان و بيان تكرادهم بانيعاني
مستعملست و ياقاكنان وكى بيان جامه دانيز كوبند ياقغاي ايا بيفروزد و ايا بربندد و ايا لپسند بيفتد وايا تهمت كند ياقغا
بافروختن و تا افروخته و بربستن و تا لبسته و بپسند افتادن و تا لپسند افتاده و براي تهمت كردن و تا تهمت كرده چنانكه بمعنى اول
كويد شعر دشك دين هردم ياقين ددد باغرم ايو بيا فغاي يو زونكا شاكه و كوز كوبي سونلاق ياقغالي ياقغاج جون
افروخته و بيفروزد و ليست و بربندد و لپسند افتاد و بيفتد و تهمت كرد وكند و بجز ان ياقتو جي افروزنده و بندنده و
لپسند شونده و تهمت كننده ياقتوجي و ياقتو بخ و ياقغا بخ تا افروخته و تا لبسته و تا لپسند افتاده و تا تهمت كرده ياقغا
و ياقا و ياقتا و ياقتوره بيفروزد و بربندد و لپسند بيفتد و تهمت كند ياقتو ديك و ياقاره يك افروخته و لبستني
و لپسند

و لپسند افتادني و تهمت كردني چنانكه بيفروزد و بيندد و پست بيفتد و تهمت كند و شاهد بو اول بمعنى اوله و تنبيهات محبوب
القلوب در وصف سكندرى حلم و مشابهت با آغا با دو كوه كو يد كه انينك ضميمه او لغه ياقغى ده يك حس و خاشاك دونك
جو نيدا شاه ناجيغه بيتكه ديك لعل آتشانك و بمعنى ثالث در تاريخ بابري مذكور است كه خسرو شاه غزا لجي بغداد بليب ايدي كيلدي
وكونكولكا ياقغو ديك سوز كيلتور مادي و باوده يك با صيغه مصدر ياقارماق نيز اشتراك دارد ليغر الحاج كند چنانكه مذكور شد
خواهد شد ياقاغو ديك نو سوياقاسديك تو بيفروختنى است و بستنى است و لپسند بيفتادنى است واسناد نداد نيست ياقليماغ
جهار معنى دارد اول افروخته شدن دوم لبسته شدن حنا و مرهم و امثال آن سيم مو ثق و لپسند يله شدن چهارم متهم شدن يا
قيل و ياقيلغيل ياقيلا مفرد مخاطب از فعل امر بمعنى اول الشاهد على الثالث بالمعنى الاول شعر نوا يا جالم سينوم اه
ممكن ابا سر ديسانك كه وصل تا ياي هجر او تيغه ياقيلا كوريا قيلغوجى افروخته شونده و لبسته شونده وثوق و لپسند يله شده
و متهم شونده چنانكه در تنبيهات محبوب القلوب بمعنى اول كويد كه حسن بلا حين ادراك قيلغوجى هم كونكول وشق اوى بالنبي غمدا
قيلغوچى هم كونكول ياقيلغوديك و ياقيلوريك افروخته شدني و لبسته شدني موثق و لپسند افتادني و تهمت كرده
شدني چنانكه بطريق ايهام بمعنى اول و ثالث كويد شعر ددا نيني قيلغان هوس اول كونكولنى او تاديك كيم اول لوت
هخام كونكليكا ياقيلغوديك با سخ و باقي صيغ بواب بنج بالام اشتقاق يابد ياقارماق يعني عجز و الحاج كردن
ياقارد و ق الحاج كرديم ياقارديم الحاج كردم چنانكه كويد شعر ياقاديحا ليغد غيرنا ذدين اوسرونال كونكول
يخه كيم البيلا بالبادحرم ياقارديم بيرغط ياقار و ر ياقارا دو د الحاج سكند و ياقارور بمعنى فاعل و مصدر هم رايند
ياقارغان و ياقاروغان و ياقارادوغان الحاج كننده و الحاج كرده و بمعنى مصدر هم رايند ياقا د و ياقارغيل
ياقاراكو الحاج كن و ياقارمضارع مصدر ياقاق نيز رايد ليغر محافرغذ و مرهم جربند دو بستلي افكن واسناد جرده
ياقارما و ياقارماغيل الحاج مكن ياقارسانك و ياقارغاسين و ياقارغاى الحاج كني ياقاريب و ياقاريان
و ياقاريش الحاج كرده ياقاريشانك الحاج كرده ياقارماس الحاج نمكند و بمعنى فاعل مصدر منفي هم رايند ياقارغاجى يا الحاج
كند ياقارساق و ياقارغاي و ياقارغاى بينر و ياقارا سى و ياقارالنيك الحاج كنيم ياقارغاليو ابي الحاج كردن وتا
الحاج كرده ياقارغاج چون الحاج كرد و كند و بجز كردن ياقارغوجي الحاج كننده ياقارغوجه و ياقارغوبجه و ياقارغابجه تا
الحاج كردن و لبقل وان ياقارغوم الحاج خواهم كرد ياقارغونك الحاج خواهي كرد ياقارغوسي الحاج خواهد كرد ياقارغاي

و یاقادا و یاقادسا و یاقادسه و یاقادیك الحاح کند و یاقادیك باحسد یاقماق نیز اشتراك دارد بمعنی افروختنی
وهم بستنی وبسیار افتادنی وتهمت کردنی چنانکه مذکور شد یاقادماغی دیك تعدی و یاقادماسدیك تنّ الحاح نکردنی است یاقالاماغ
کی بیان کسی را کوفتن یاقالادوق کی بیان کیر کردیم یاقالار و یاقالایدی کی بیان کیر میکند و یاقالان بمعنی فاعل صد
هم مراینه یاقالاغان و یاقالادغان و یاقالای دوغان کی بیان کیر کننده و کرده و بمعنی مصدر هم مراینه یاقالا و یاقالاغیل و یاقالای کی
کی بیان کیر کن یاقالاما و یاقالاماغیل کی بیان کیر مکن یاقالاسانك یاقالاغاسین یاقالاغایلیق کی بیان کیر کنی یاقالاب و یاقالاپان
کی بیان کیر کرده یاقالاماس
و یاقالامیش کی بیان کیر کرده یاقالامیشانلی کی بیان کیر نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مراینه کی بیان کیر کرده یاقالاغامی
ایا کی بیان کیر نتواند کرد یاقالاغاچ چون کی بیان کیر کرد و کند و محض کردن یاقالاغوچی کی بیان کیر کننده یاقالاغوچیه و یاقالاغونچه د
یاقالاغانچه تا کی بیان کیر کردن و بقدران یاقالاغوم کی بیان کیر خواهم کرد یاقالاغونك کی بیان کیر خواهی کرد یاقالاغومی کی بیان
کیر خواهد کرد یاقالاغای و یاقالاسا و یاقالاسوه و یاقالادیك کی بیان کیر کند یاقالاماغوجه تعدی یاقالاماسدیك تنّ کی بیان کردنیست
یاقالاشماق مع اکثر بمعنی مفاعلات یعنی یکدیگر را کی بیان کیر کردن و صیغهای بر این منوال با انضمام لام اشتقاق مراینه یاقیلاشماق
بسکون نون و شین و فتح لام نزدیك شدن یاقیلاشوق نزدیك شده هم یاقیلاشو و یاقیلاشادن نزدیك جستن و یاقیلا
شو بمعنی فاعل و مصدر هم مراینه یاقیلاشغان و یاقیلاشوغان و یاقیلاشادوغان نزدیك شونده و شده و بمعنی مصدر هم مراینه یا
قیلاش و یاقیلاشغیل و یاقیلاشاکی نزدیك شو یاقیلاشما و یاقیلاشماغیل نزدیك مشو یاقیلاشسانك و یاقیلاشغاسین و
یاقیلاشغایلیق نزدیك شوی یاقیلاشیب و یاقیلاشیبان و یاقیلاشمیش نزدیك شده یاقیلاشمیشانلی نزدیك شده یاقیلاشماغای نزدیك
نمیشود و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مراینه یاقیلاشغایمی یا نزدیك شود یاقیلاشغاچ چون نزدیك شد و شود و محض شدن
یاقیلاشغوچی نزدیك شونده یاقیلاشغوچیه و یاقیلاشغونچه و یاقیلاشغانچه تا نزدیك شدن و بقدران یاقیلاشغوم نزدیك خواهم
شد یاقیلاشغونك نزدیك خواهی شد یاقیلاشغومی نزدیك خواهد شد یاقیلاشغای و یاقیلاشسا و یاقیلاشسوه
یاقیلاشدیك نزدیك شود یاقیلاشماغوجه یاقیلاشماسدیك تنّ نزدیك نشدنیست یاقیلاشتورماق مصدر متعدی استعنی نزدیك
کردن یاقیلاشتوردی نزدیك کرد چنانکه کوید شعر بسکه قان باردی الملادی توز لاینب هرجا فیمه صیغه اوزاطلی یاقیلا
شتوردی باروب جا فیمه و باقی صیغ بر این سیاق با لفظ و اشتقاق بجا باید الحوامدیا قسمت وجابنه را کی بیند چنانکه د
اوغوز نامه مسطور است که اوغوز خان اونك یاقیلالق اق او رکا تیکتوردی و نیغا را ایشا نا افروختن وهم بستن

دهند

ولیسیار افتادن واسناد دادن چنانکه در ذیل مصدر یاقماق کذشت یاقا و یقا دو معنی دارد اول بمعنی کنار باشد چنانکه در
خسرو شیرین در وصف فرهاد کوید شعر یقا برابه بو روب فرهاد مهجور نیا بنیا کام او روب بحاره شاپوره دویم کی بیان جامه
واکوید الشاهد علیه شعر ساو فاد یبا شکین تو کو جمند یك یقا چاك ایلامیش بر نها فنه مهو ایلر تا بولدی بی آرام صبح دهی
دو معنی دو دیبا جز مسعد سیاره کوید شعر سو یقا سیغا کیم یا غیب مولعه دا ول یقا نکمه سی بو لوب اولدی و معانی مشتقه هم دارد
چنانکه در ذیل مصدر یاقماق مذکور شد یاقتی بسکون قاف و ضم تای قرشت بمعنی نور دو روشنی و نور دانیدو روشن است و ایا غلو نیز
کوید چنانکه با شاهد در علیش مذکور شد یاقین یعنی نزدیك چنانکه کوید شعر اولتار یار سنك نوای عرض قیلکیم قلم تولیبانك
یاقین دو و ستیه خانه مع الکاف یك بر وزن سك و یکلش بسکون کاف و شین و فتح لام بمعنی بلدرز بون باشد یکن بفتح
کاف عجمی و شین ترك رو مر جا در ذ ما خانند مع الام خر المشتقات یالاماق دو معنی دارد اول لیسیدن دویم تیره کردن پوستین
یالادوق لیسیدیم و در کان پوستیم یالارلار و یالایدورلار میلیسند و در کان جریمه ند ند و یالا بمعنی فاعل
و مصدر هم راینه یالاغان و یالارغان و یالایدوغان لیسنده و لیسیده و در کان کننده و در کان پوستنده و یالا
بمعنی مصدر هم راینه چنانکه شاهد بر ثالث را بمعنی لیسیدن در نسایم المحبه در ذکر بنان حال کوید که ارسلان ایلا میکاسا
یلادوار سلان اے ایسلاب یالا تا یو دی چقار غا ندین سونکا سورو یلاد کیم ارسلان سینی یالایدور غا ندا حالینکه نی
کیجادور ایو دی یالا و یالاغیل و یالای کی مفرد مخاطب از فعل امر یالاما و یالاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یالای مین و
یالار مین و یالایدور مین و یالارام مجلسیم و در کان مچ پوسند هم الشاهد علی الثالث بالمعنی الاول شعر لبین کوزکاح ایلیکیم
تیشلادام هردم فجیه بدین ـ عجب حالت که بالین توتیا غای یالارماق یالایدورمین یالاسانك و یالاغاسین و یالای غایلیبلیسی در
کان پوسندی یالاب و یالاپان و یالامیش لیسیده و در کان پوسته الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر بو طاسوره
دوره ی اینك کاکیم با عزیزی تاشلاغاچ بیلی کر یا ندین او ذوب بیرین یالاب قانیغه جیره و هره دو معنی بطریق جناس کوید
الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر بو طاسوه دوره ی تینك کاکیم با عزیزی تاشلاغاچ بیلی کر یا ندین او زوب بیرین
یالاب قانیغه جیره و هره دو معنی بطریق جناس کوید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول فی المصرع الثانی شعر یادوب اول شهد و شکر
بالب توتو دوغ یا بکه شهد و شکر یا لب توتو دوغ بالمعنی الثانی فی المصرع الثانی شعر جا بنما پوسته ناوك انقا یمغزه او قین
قاشیغه یالب توتو دو یالامیشانلی لیسیده و در کان پوسته یالاماس نمی لیسد و در کان نمی پوسند و بمعنی فاعل و مصدر

منفی هم می آید یالاغایمو ایا بلیسید و ایا ددکان پیوندد یالاغوچی لیسنده و ددکان پیونده یالاغوچه و یالاغونچه و یالا
غانچه تا لیسیدن و تا ددکان پیوستن و لقب دان یالاغوم خواهم لیسید و ددکان پیوست یالاغونک خواهی لیسید و ددکان خواهی
پیوست یالاغوسی خواهد لیسید و ددکان خواهی پیوست یالاغوسی خواهد لیسید و ددکان خواهد پیوست یالاغای و
یالاسا و یالاسون و یالادیک بلیسید و ددکان پیوندد یالاماغودیک تور و یالاماسدیک تور نلیسیده نیست و ددکان پیوسته است یالا
شماق مع الشین یعنی با یکدیگر لیسیدن یالاشا ایردی با یکدیگر میلیسید چنانکه در لیلی مجنون از زبان مجنون کوید شعر جسیمنی
تالاشا ایردی ایت لار نه قاتیمنی تالاشا ایردی ایت لار نه و باقی صیغ بر این سیاق با انضمام شین اشتقاق می یابد یالانکالاماق
بسکون نون و کاف عجمی و یالانکاچلاماق بسکون نون و جیم و فتح کاف عجمی یعنی برهنه کردن و یالانغاچلاماق مع الغین هم مستعملست
یالانکالادوق و یالانکاچلادوق برهنه کردیم یالانکالادو و یالانکالایدو و یالانکاچلادو و یالانکاچلایدور برهنه میکند و یالانکالار و یالانکاچلار د
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یالانکالاغان و یالانکالارغان و یالانکالایدورغان و یالانکاچلاغان و یالانکاچلارغان و یالانکاچلایدورغان برهنه
کننده و برهنه کرده و بمعنی مصدر هم می آید یالانکالا و یالانکالاغیل و یالانکالای کور و یالانکاچلا و یالانکاچلاغیل
یالانکاچلای کور مفرد مخاطب از فعل امر یالانکالاما و یالانکالاماغیل یالانکالامای کور و یالانکاچلاما یالانکاچلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
یالانکالانک و یالانکالانکیز و یالانکالانکلار و یالانکاچلانک و یالانکاچلانکیز و یالانکاچلانکلار جمع مخاطب از
فعل امر چنانکه در سبعه سیاره کوید الشاهد فی الرابع شعر حکم قیلدی کیم چینکیز رسنین: یالانکاچلانک عذاب ایتار کا تنین
یالانکالامانک و یالانکالامانکیز و یالانکالامانکلار و یالانکاچلامانک و یالانکاچلامانکیز و یالانکاچلامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی یالانکالاسانک و
یالانکالاسین و یالانکالاغای سین و یالانکاچلاسانک و یالانکاچلاغا سین و یالانکاچلاغای سین برهنه کنی یالانکالاب و یالانکالابان و یالانکالامیش
و یالانکاچلاب و یالانکاچلابان و یالانکاچلامیش برهنه کرده چنانکه در لسان الطیر در حکایت هندوی مسخره کوید الشاهد فی الاول
شعر طبل بیرله تاجینی سینیدیلار: دره اعضاسین یالانکاب اوردیلار و در سبعه سیاره فرماید الشاهد فی الاول
شعر ایلکیکا حیله شیوه سین الدی: یالانکاچلاب اوزی سوغه سالدی یالانکالامیشان و یالانکاچلامیشان برهنه کرده یالا
نکالاماس و یالانکاچلاماس برهنه نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر و منفی هم می آید یالانکالاغایمو و یالانکاچلاغایمو ایا برهنه کند یالانکالاغوچی و
یالانکاچلاغوچی برهنه کننده چنانکه شاهد بر ثانیه در تاریخ بابری چنین مذکور است که تالاب توشورکوچی و یالانکاچلا
غوچی تمام معنی لایدی یالانکالاغوچه و یالانکالاغونچه و یالانکالاغانچه و یالانکاچلاغوچه و یالانکاچلاغونچه و یالانکاچلاغانچه

تابرهنه

تا برهنه کردن و لقب دان یالانکالاغوم و یالانکاچلاغوم برهنه خواهم کرد یالانکالاغونک و یالانکاچلاغونک برهنه خواهی کرد یالانکالاغوسی
و یالانکاچلاغوسی برهنه خواهد کرد یالانکالاغای و یالانکالاسا و یالانکالاسون و یالانکالادیک و یالانکاچلاغای و یالانکاچلاسا و
یالانکاچلاسون و یالانکاچلادیک برهنه کند یالانکالاماغودیک تور و یالانکاچلاماغودیک تور برهنه نکرده است یالانکالاتماق و یالانکاچلاتماق و
یالانکالاتسورماق و یالانکاچلاتسورماق مصدر متعدیست یعنی برهنه فرمودن یالانکالاتیب و یالانکالاتیبان و یالانکالاتیش و یالانکاچلاتیب
و یالانکاچلاتیبان و یالانکاچلاتیش و یالانکالاتسوروب و یالانکالاتسوربان و یالانکالاتسورمیش و یالانکاچلاتسوروب و یالانکاچلاتسوربان و
یالانکاچلاتسورمیش برهنه فرموده چنانکه شاهد بر دوم در تاریخ بابری مذکور است که پیرپارم کیشی لارا یالانکاچلاتسوروب
سودین کیچوردیلار و باقی صیغ هر یک بر این سیاق اشتقاق می یابد و یالانغاچلاتماق و یالانغاچلاتسورماق با غین معجمه
هم مستعملست و صیغ ایشان با عین اشتقاق می یابد یالبارماق عجز کردن چنانکه کوید شعر مین کدا غم کیچه کونی ساری
بارماقدور ایش طمع سالماق ایت کاودور بالغز یالبارماق و دایش یالباردوق عجز کردیم یالبارور و یالبارادور
عجز میکند و یالبارور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یالبارغان و یالبارورغان و یالبارادورغان عجز کننده و عجز کرده و بمعنی مصدر
هم می آید یالبار و یالبارور و یالبارغیل و یالبارکای عجز کن الشاهد فی الثانیه شعر ایتغیل کیم
سین خود اتیتینک جاه داغی چیقار قدادور نه یاشیها تیکور و کر خود کیلماس اولسا یالبار یالبارما و یالبارماغیل
عجز مکن یالبارسانک و یالبارغاسین و یالبارغای سین عجز کنی یالباریب و یالباریبان و یالبارمیش عجز کرده یالبارمیشان عجز کرده
یالبارماس عجز نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر و منفی هم می آید یالبارو یالباره عجز کنان چنانکه کوید شعر اوتارسین اونیای
اونیای مین کدای خسته یخلادوزده قالور مین پر قیا باقماق اوچون یالبارو یالبارو و بدون تکرار هم باین معنی مستعملست
یالبارغایمو ایا عجز کند یالبارغاچ چون عجز کرد و کند و بحیض کردن یالبارغوچی عجز کننده یالبارغوچه و یالبارغونچه و
یالبارغانچه تا عجز کردن و لقب دان عجز کردن یالبارغوم عجز خواهم کرد یالبارغونک عجز خواهی کرد یالبارغوسی عجز
خواهد کرد یالبارغای و یالبارسا و یالبارسون و یالباردیک عجز کند یالبارماغودیک تور و
یالبارمادیک مین عجز کرده نیم الشاهد فی الاول شعر سیاستکاه عشق ابجرا قاجلادی چیکماکاچ بیتیغ: ایاغیغه توشوب
تعجیل اوچون یالبارماغودیک تور مین یالانکاتماق و یالانکاچلاتماق مع النون برهنه شدن و صیغ ایشان بانون موافق
شق اول اشتقاق می یابد یالچماق بسکون لام و کسر جیم عجمی بمعنی یافتن و فیض مند شدن یالچید و ق

یافتیم یالچیدوق یالچیدوم بجویی یابد و یالچیدوم بمعنی فاعل و مصدر هم مرادف یالچیغان و یالچیمان و یالچیدوغان هم یابنده و هم
یافته و بمعنی مصدر هم مرادف یالچی و یالچیغیل و یالچی کور مفرد مخاطب از فعل امر یالچیما و یالچیماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یالچیسانك
یالچیغاسین یالچیغای سین هم بیابی یالچیب و یالچیبان و یالچیش هم یافته یالچیمیشانك هم یافته یالچیماس هم نمی یابد
چنانکه بتمثیل گویند کراشو تغان قزایی کا بارسا یا چیلماس و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرادف یالچیغامس ایا بود بیابد یالچیغاچ
چون بجوید بیافت و بیابد و بمعنی یافتن یالچیغوچی هم یابنده یالچیغوسی و یالچیغو بجه و یالچیغا بجه تا بجوید یافتن و ایقاندان یالچیغوم
هم خواهم یافت یالچیغونك هم خواهی یافت یالچیغوسی هم خواهد یافت یالچیغای و یالچیسا و یالچیسان و یالچیدیك
هم بیابد یالچیماغودیك تو و یالچیماسدیك هم نیافتی است یالدیراتاغ درخشیدن یالدیراددوق درخشیدیم یالدیراددی
میدود میدرخشد و یالدیرار بمعنی فاعل و مصدر هم مرادف یالدیراغان و یالدیراداغان و یالدیرادوچی درخشنده
و درخشیده و بمعنی مصدر هم مرادف یالدیرا و یالدیراغیل و یالدیرایکور مفرد مخاطب از فعل امر یالدیرماو یالدیرماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی یالدیرماسانك و یالدیراغاسین و یالدیراغای سین بدرخشی یالدیراب و یالدیراباث یالدیرامیشب درخشیده
یالدیرامیشانك درخشیده یالدیرماس نمی درخشد و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرادف یالدیراغای ایا بدرخشد یالدیراساق یالدیراغای
یالدیراغای یالدیرای و یالدیرالیك بدرخشیم یالدیراغایه برای درخشیدن و تا درخشیدن یالدیراغاچ چون
درخشید و بدرخشد و بمعنی درخشیدن یالدیراغوچی درخشنده یالدیراغوچه و یالدیراغو بجه و یالدیراغا بجه تا درخشیدن
و ایقاندان درخشیدن یالدیراغوم خواهم درخشید یالدیراغونك خواهی درخشید یالدیراغوسی خواهد درخشید یالدیراغای و
یالدیراسا و یالدیراسون و یالدیرادیك بدرخشد یالدیراماغودیك تو و یالدیرماسدیك تو بدرخشید خواست
یالدیراتاغ مع التاصد متعدی است بمعنی درخشانیدن و صیغ او بدستور با انضمام تای قرشت اشتقاق می یابد یالدی
ترلماق مطلق و ناندو دکردن و بالهجای بمعنی زرق و تلبیس هم استعمال میشود یالقاماق بسکون لام و فتح قاف بالف
کشیده محبت و یاری کردن یالقادوق محبت کردیم یالقادی و یالقایدور محبت میکند و یالقار بمعنی فاعل و مصدر هم مرادف
یالقاغان و یالقادوغان و یالقایدوچی محبت کننده و محبت کرده و بمعنی مصدر هم مرادف یالقا و یالقاغیل
و یالقایکور مفرد مخاطب از فعل امر یالقاما و یالقاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یالقاسانك و یالقاغاسین
و یالقاغای سین محبت کنی یالقاب و یالقاباث و یالقامیش محبت کرده یالقامیشانك محبت کرده یالقاماس

محبت نمی کند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم مرادف یالقاغای ایا محبت کند یالقاغاچ چون محبت کرد و کند و بمعنی کردن یالقا
غوچی محبت کننده یالقاغوچه و یالقاغو بجه و یالقاغا بجه محبت کردن و ایقاندان یالقاغوم محبت خواهم کرد
یالقاغونك محبت خواهی کرد یالقاغوسی محبت خواهد کرد یالقاغای و یالقاسا و یالقاسون و یالقادیك
محبت کند یالقاماغودیك تو و یالقاماسدیك تو محبت نکرده است یالقیماق رنجیده شدن و زحمت کشیدن و کوفته
و خسته شدن یالقیدوق رنجیده شدیم یالقیدی و یالقیدور میرنجد و یالقیر بمعنی فاعل و مصدر هم مرادف یا
لقیغان و یالقیدوغان و یالقیدوچی رنجیده و رنجیده شده و بمعنی مصدر هم مرادف یالقی و یالقیغیل و یالقیکور
مفرد مخاطب از فعل امر یالقیما و یالقیماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یالقیسانك و یالقیغاسین و یالقیغای سین
رنجیده شوی یالقیب و یالقیبان و یالقیمیش رنجیده الشاهد علی الاول شعر کی نوایی فالدسیدین یادیالقیب
تورولیك ؛ عشقی یوق دیب طعن ایتان کیم کیم نا تقود نالدسی الشاهد علی الثانی خسرو و شیرین شعر بولار ایلکا
منینك عشقیم ایشی دین قولاغین یالقیبان ایل تا دعیشی دین حرف سبعه سیاره شعر کاد وان یالقیبان اورا
مردین کام تاپمیش ایردی هر ول زمان ادام یالقیمیشانك رنجیده یالقیماس نمی رنجد و بمعنی فاعل و مصدر منفی
هم مرادف یالقیغای ایا بر نجد یالقیغاچ چون بر نجید و بر نجد و بمعنی رنجیدن یالقیغوچی رنجنده یالقیغوچه و
یالقیغو بجه و یالقیغا بجه تا رنجیدن و ایقاندان رنجیدن یالقیغوم خواهم رنجید یالقیغونك خواهی رنجید یا
لقیغوسی خواهد رنجید یالقیغای و یالقیسا و یالقیسون و یالقیدیك بر نجد یالقیماغودیك تو یالقیماسدیك تو
رنجیده نیست یالقیتماق مع التاصد متعدی است بمعنی رنجانیدن و زحمت دادن یالقیتا و یالقیتماغیل مرنجان
و زحمت مده الشاهد علی الاول شعر و نکی بوقتو دچون قیز یل کلدین سنکا ای عندلیب ؛ ایل قولاغین اسروکوب
یالقیتما فریاد نینك بیله ؛ و باقی صیغ بواین نهج با تای قرشت اشتقاق می یابد یالیغاق بکسر لام و سکون نون سك زبان
دراوردن و صاحب و اشنا را لیسیدن و کنایه از لابه کردن باشد یالینددوق لابه کردیم یالینور و یالینادور
لابه میکند و یالینور بمعنی فاعل و مصدر هم مرادف یالیغان و یالینوردغان و یالینادورغان لابه کننده و لابه
کرده و بمعنی مصدر هم مرادف چنانکه شاهد بر اول را باین معنی گوید شعر نوایی ایتسا سانك کونین ایتی کا اشنا
بولغیل ؛ یالینغان بتکلیغ اولا ایتا شاغر سین انکا یالین یالین و یالینغیل و یالیناکورا مفرد مخاطب از فعل امر

چنانکه شاهد جاقل در ذیل یالینغان رقم شد و یالین شعلهٔ آتش را هم گویند چنانکه در ذیل جاامد مذکور خواهد شد
یالینما و یالینماغیل امر مخاطب از فعل نهی یالینسانک و یالینغاسین و یالینغای سین لابه کن چنانکه شاهد
بر ثالث آن را در قطع الجواهر گوید شعر کام الیسا یوا ایلکا بخه یالینغای سین ؛ تفسینک فر خلاف ایلکیم تین غای سین یالینسا
یالینغامین و یالینغای مین لابه کنم الشاهد علی الاول شعر یالینسام اولتور ور قیلسام نیانا فاق نا زایلا ور ؛ کیشی کوزکا
موایکین یبله خوب بوا العجب هوکن یالینب و یالینبان و یالینیش لابه کرده الشاهد علی الاول از لطفی شعر سنکا بخه
یالینب یالبادایین ؛ نی کیم کیلسا با شمغه خوش کی دایین یالیناس لابه نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم رایل یالینغاچ
ایلا بر کند یالینغاج چون لابه کرده و کند و بمحض کردن یالینغوچی لابه کننده یالینغوجه و یالینغونجه و یالینغابخه تا
لابه کردن و لقید لابه کردن یالینغوم لابه خواه کرد یالینغونک لابه خواهی کرد یالینغوسی لابه خواهد کرد یالینغای و
یالینا و یالینسا و یالینسون و یالیندیک لابه کند چنانکه ابا بکر میرزا را شاهد بر ثانی ادر مصرع رابع
این مخمس گوید شعر ای کیراک او دنا انسه یا انسه یالینه یاده یعب یاستا انسلات ییدک یالینه ؛ ایتا اولوچ بیرله
اولسه بخشیواق ؛ ایر تیر ایلیت شمنی غر یالینبر یالیناغو بین تعکی یالیناسلیک لابه نکردنی است یالایماغ بفتح لام و سکون بای
ابجد بترکی رومی بمعنی درخشیدن بود یالتاقلاماغ بسکون لام و قاف و نون و فتح تای قرشت بترکی رومی چاپلوسی
و تملق کردن یالینلاناماغ بکسر لام اول و فتح لام ثانی و سکون نون بترکی رومی بمعنی مشتعل شدن و افروختن
شدن باشد یالینلاندورماغ مصدر متعدیست یعنی مشتعل ساختن از الجواهر یالاغ و یالاق ظرف شکسته را گویند
که درمیان آن سبک چیزی دهند وانرا بعربی میلغة الکلب خوانند الشاهد علیه شعر نوایی سین
کیم وعشرت موینی بیلماس مو سین کیم ایت ؛ اکرچه ان المساهم باشی کیبا کتو داوذ یلا غنیدا ؛ و مؤلف بها ن
قاطع این لغت را فارسی شمرده و در تالیف خود با یمعنی داخل کرده یالانغاج مع الغین و یالانکاج
مع الکاف العجمی بمعنی برهنه و عریان باشد چنانکه شاهد بر اول را در مقالات بیحم از حیوة الابوار در وصف کرم
گوید شعر یا را نکا سفرم کیم اولاج ایماس ؛ بیر حد ا نکا تون کیم یالانغاج ایماس ؛ و نیز در لیلی مجنون گوید شعر
صرص سالیبان چمن غنچه تاج لبستان ایلین ایلادی یالانغاج الشاهد علی الثانی شعر تا شلا بون حاغلادیم
مهجی بیرله ماموعنی تیلبدو و دمین کرچاها منی سالیبا ولغای یالانکاج وانرا یالانک هم گویند یالانک

بسکون

بسکون نون و کاف عجمی و معنی دارد اول بمعنی برهنه و عریان بود چنانکه گوید شعر عشق سرگشته سی بیرنغر نی خاش
مرکب ؛ یو بیر قیلماس موقی یون نینک ایاغی بولسا یالانک دویم قماش و متاع را دختر را گویند چنانکه در سکندری
در گرفتن سکندر دختر پادشاه کشمیر را فرماید شعر ایکی یوز کام دیکلایی و توره بر بیب ؛ یالانک تون
الا دجانیان بربیب یالاو بسکون واو بمعنی آمده اول جبه سرخیست که بر کلاه خود بچیند و شقه نیزه و علم را
گویند الشاهد علیه شعر نی بیلکای اول که قیلور خودی او زره حلوه یالاو ؛ منینک او تو منی که باشیم اوزه یاناد
لاولاو ؛ و نیز در سد سکندری گوید شعر تا و و لغا داچینی یالاو دلیذیر ؛ کبیب جوشن او سیدا چینی جوب
ومؤلف رومی یالاو را در این شعر یالاوذ با نای هوز خوانده و یالاوذ را بمعنی درخشان ذکر کرده سهو کرده
چنانکه در باب تای مفتوحه در ذیل لغت تاقامق گردد شد دویم بمعنی شعله باشد چنانکه در خسرو شیرین گوید
شعر هیچ ایش بیرله تسلی تا لغوسی یوق ؛ ماموغ بیرله یالاو نینک یالغوسی یوق والاو نیز با این معنی مستعمل است
یالپاق بسکون لام و قاف و فتح بای عجمی بمعنی پهن بود وانرا یاپانک هم نامند یالتاقلیغ بترکی رومی بمعنی چاپلوسی
و لابه است که انرا بعربی تبصبص خوانند یالچو بسکون لام و ضم جیم عجمی بترکی رومی ساده رو بود وان اهلان است
که کوبیده در عادات و بناها بکار برند یالدوز بترکی رومی بمعنی مذهب و زر داده بود یالدوز قورتی
یالدیواق خلق بکسر دال و فتح رای مهمله و ضم واو کرم شب تاب را نامند یالدیواق بکسر دال و فتح رای مهمله نام
ستاره سهیل باشد یالدیرایش بکسر دال و یای ثانی و فتح رای مهمله و سکون شین معجمه بترکی رومی بمعنی درخش
و تابش یالغان دروغ را گویند چنانکه گوید شعر قد نیکی سرو دیب جان بولسا خود سند ؛ عجب یالغان
دورا ما راسا مانند یالغانچی کذاب و دروغ گو یالغانچیلیغ و یالغانلیق دروغ گویی
الشاهد علی الثانی شعر هر نه او تکان سوز لادیم چین دور دلیسام یالغان ایور چین بور دور کیم
دیکا مین عمرا وتتی یالغایلیغ ا حیف یالغوز تنها یالغوزوه یعنی بتنهایی چنانکه در سبعه سیاره بود و نوع
گوید شعر شوکتی دین فی بارانکانی رفیق ؛ یالغوزون ایلا دا بودی قطع طریق ؛ کاد وانی اکاوان و کو یون
بار جاسیغه حویلا ایدی یالغوز یالقین شوره زاری را گویند که در بیابانها مثل آب نمودار باشد یالقین
هم باین معنی شنیده شده یلمان بر وزن سلمان بمعنی تند و تیز باشد و مجازا تندی کوه را هم گویند

چنانکه در سد سکندری در وصف کوه یاجوج کوید شعر ایکی یوز انکا صاف و یالمان قیا ؛ سنیه بو تمای اندین بنچون کیم ایا و له شعر بولوب اشکارا ارا سیدا ایول ؛ وی ایکی یالمان انکا ایکی قول یلن بفتح لام وسکون نون رفرف خیمه را ؛ کویند وان پارچهٔ الوان باشد که بر میده بر دوره چادر دوزند یالي بر وزن غالی بمعنی رومی بد و معنی امده اول موی کردن و یال اسب واستوار کویند دویم کنار رود خانه و ساحل دریا را مانند کرد را انجا عمارت و سرا ساخته باشند یالین بکسر لام وسکون نون دو معنی دارد اول شعلهٔ آتش باشد الشاهد علیه شعر عشق دین کویسا ثیم سود ماسبب ؛ کویسا خاشاک یالین دین نی عجب ؛ ونیز در سد سکندری در وصف یاجوج کوید شعر بادی اغزیدا ایتلبه ایتدیک یالین ؛ عدد داوی ایت توکیدین قالین ؛ ومؤلف رومی یالین را در این شعر یکجا تالین با تای قرشت خوانده و در حرف تای مفتوحه ذکر کرده و یکجا یالین در حرف یای حطی نوشته و در هر دو جا بمعنی خسته شدن و زیان دراوردن سک تصور کرده و شعر مذبور را شاهد اورده دویم امراست از زبان در اوردن سک واشنا را لیسیدن و لابه کردن چنانکه شاهدان در ذیل مصدر یالیتماق کذشت یالین لیغ یعنی افروخته و مشتعل چنانکه در خسرو و شیرین کوید شعر قیلیب قادوره افکن نی نشانه ؛ آتینک دیک اتتی فرهاد یکانه ؛ کدا ورد نفطلیغ قادوره نی اوق ؛ او شاشتی

اول

اول یالین لیغ کوره نه اوق ؛ یالین زاق او و حره وشعر یالینک بکسر کاف مرادف بالانکه بمعنی زره و غیره ، چنانکه در خاتمه حیرت الابرار کوید شعر ، بالک اما عیم تهی دا خار لار ؛ سیلدا قویه سار لار ؛ به نسخه مستعد در جوع شد در بعضی مالک دور ری ده کرده ؛ رویم بو یالینک لیغ بر نسخ چنانکه در قطعات کوید شعر بو یقین دور کیم حال اهل ملک ؛ بعدین بس بحتراق دور بول کاش نقش لیغ الکیدا بولسه یالینکجق بکسر لام وسکون نون و کاف و فتح جیم ترکاروی بمعنی غربال بود یالینکلکات بکسر لام وسکون نون و کاف عجمی و فتح قاف ترکاروی شخص وجه یعنی وجود را مانند مع الیم من المشتقات یاماماق بفتح هر دو میم بمعنی پینه زدن و وصله کردن ، چنانچه در عنوان خاتمه حیرت الابرار کوید که بو فنا خرقه سینی ضعف وانقلاب یاماغلاین کیر بیک ایکنه سیکا اشک اوزون تارین تاقیب یاماماق نینک اختتامی یاماروق پینه کرده یاماغینک پینه کرده الشاهد علیه شعر ای زاهد دین اینه دیراپچرا توتوب تکیه ؛ زنار سی تار نیب خرقه نک یاماغینک یاری یامار و یامایدور پینه میکند و یامار بمعنی فاعل و مصدر هم میاید یاماغان و یامارغان و یامایدیغان پینه کننده و پینه کرده و بمعنی مصدر هم میاید یاماو یاماغیل و یاماغول پینه کن یاماو یاماغیل پینه کن یامانک و یامانکیز و یامامیز پینه کنید الشاهد علی الثانی شعر او بولوب توشتی بولای نی پینک ذاغلاری کو بیدا اولکان ایت اولسا اینه سیدین یاماکیز یامانک و یامانکیز و یامانکیز پینه مکنید یاماسانک و یاماغلین پینه مکنی یاماب و یامابان و یامامیش پینه کرده یامامیشان پینه کرده یاماماس پینه نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میاید یاماغایمی اپا پینه کند یاماغاج چون پینه کرد و کند و بمحض کردن یاماغوجی پینه کننده یاماغوچ و یاماغوچه و یاماغالی تا پینه کردن و بقدر آن یاماغوم پینه خواهم کرد یاماغونک پینه خواهی کرد یاماغوسی پینه خواهد کرد یاماغلی و یاماسا و یاماسه و یاماداپ پینه کند یاماغودیک تور و یاماسه یک تور پینه نکو طاست یامانماق مصدر متعدی است یعنی پینه فرمودن یامانغوچ و یامانغوچه و یامانغانچه تا پینه فرمودن و بقدر پینه فرمودن الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر صلاح تو نینی چاک ایتسا یحتیراق تیخ رها یوروب بیله خرقه نی یامانغوچه و باقی صیغ بدستور یاماتای قرشت اشتقاق می یابد یامانماق یامانلاماق بفتح میم و لام وسکون نون بد و معنی مستعمل است اول بدکمان شدن دویم بدکویی و سعایت کردن یامانلادوق بدکمان شدیم و بدکویی کردیم یامانلادی و یامانلایدور بدکمان میشود و بدکویی میکند و بمعنی فاعل و مصدر هم میاید یامانلاغان و یامانلایدیغان بدکمان شونده و بدکویی کننده و کرده و بمعنی مصدر هم میاید یامانلاو یامانلاغیل و یامانلایغیل مفرد مخاطب از فعل امر یامانلانک و یامانلانکیز و یامانلایغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یامانلاماغیل و یامانلاماسین بدکمان شوی و بدکویی مکنی یامانلاب و یامانلامیش بدکمان شده و بدکویی کرده چنانکه شاه بیراوتل بمعنی اولدر تاریخ الملوک در ذکر لهراسب کوید که کشتاسب بغایت رشید و بهادر کیشی ایردی تحمل قیلا آلمای آتدین یامانلاب روم غه باردی و سلطان حسین میرزا ... بمعنی اول فرماید شعر ایت یامانلادی تورایکاسیکا خبر یوق ای کونکول بو مثل دیک هر زمان اول شوخ دین کوسیمک بیلدوک یامانلامیشانک بدکمان شده

بدگویی کرده یامانلاماس بدگمان نمیشود و بدگویی نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میاید یامانلاغایمو ای بدگمان شوم ایا بدگویی کنم یامانلاغاج
چون بدگمان شده شود و بحض شده و چون بدگویی کرده کنند و بحض کردن یامانلاغوچی بدگمان شونده و بدگویی کننده یامانلاغوجه و یامانلاغونجه
تا بدگمان شدن و تا بدگویی کردن و بعد از آنها و یامانلاغوم بدگمان خواهم شد و بدگویی خواهم کرد و یامانلاغونک بدگمان خواهی شد و بدگویی خواهی
کرد یامانلاغوسی بدگمان خواهد شد و بدگویی خواهد کرد یامانلاغای و یامانلاغسا و یامانلاغوسی بدگمان شود و بدگویی کند یامانلاغونک تور و یامانلاماغدی
بدگمان نشده است و بدگویی نکرده است منالچی ایا یاماج بترکی روی تل و کمر کوه را گویند یاماغ و یاماق بمعنی پینه و وصله باشد چنانکه
در مقاله چهاردهم از حیرة الابرار در شعبده بازی فلک گوید شعر چرخ او یوبان دیو ایلیدین ینک سان ایلیکه کوک خرقه ایلیه اسباب
خرقه سیه ابجیه دین انجم نشان بویی دایره و یاماغ که کهکشان و نیز در وصف اهل فقر فرماید شعر آغ یاماغ ایکیندا او کوک خرقه حق
خوشراق انکا صبح و فلک دین بشی و بترکی روی سر معنی ناردا و لمشهد را گویند که از پوست و قلاطین دوزند دوم خرقه انیکچی را
نامند که مستحفظ قلاع میباشند سیم خدمتکاران جزو را خوانند که در کارخانجات خدمت میکنند یاماغلیغ و یاماقلیغ پینه دار چنانکه
گوید شعر دیبا نکا بند سیه وربوینی باغلیغ کدایی دور توتی هر یانی یاماغلیغ یامان بمعنی بد و زبون باشد الشاهد علیه شعر
دیب ایدبینک التغوم نوایی کونکلین الغاچ اورنار بینک بحث الار آلماقی یمانلار کونکلیغ یونتاق بو دور و بلغت مغولی زبون که انرا
بعربی معز گویند یامانلیغ بدی و زبونی یمدو بسکون یم و ضم دال بلغت جغتای و یمدو بکسر دال و سکون کاف بترکی روی
زها باشد یامغور باران را نامند چنانکه گوید شعر تیرباران غمینک جیمیم تی شلدی یه کا پیت شوه کم یامغور کتر تین یسقی عینک
یانچی لفظی است مرکب از فارسی و ترکی ضابطه اسبی را گویند که در مضارزنان از برای چهارپایان بسته شود مع النون من المشتقات یاتماق
دو معنی دارد اول سوختن دوم برگشتن یاندوق سوختیم و برگشتیم یانار و یانادور میسوزد و بر میگردد الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول
شعر اول ملاحت شمعی دین مونداق که جیمیم یانر دور هر بیر اوچقون غم شبستانیدا بیر پروانه دور و نیز در سکندری در مقابله دارا
با اسکندر بمعنی برگشتن گوید شعر بوییرین یانار نینک خود امکانی یوق بیز جایلاسام عیر نقصانی یوق یانار بمعنی فاعل و مصدر هم میاید
یانغای یانارغای و یاناردورغای سوزنده و سوخته و برگردنده و برگشته چنانکه شاهد بر ثانی را بمعنی اول در دیباچه المجبه در ذکر ابو نصر شاه گوید که
پیر قیش کیچه سی و تیغی جوشی بولدی یانار و رغار اوت ایچیده ایتنکری تعالی غه سجده قیلدی و یوزینکا اوت دین آسیب یتمادی و بمعنی مصدر
هم میاینده یان و یانغیل و یانکور مفرد مخاطب از فعل امر بهر دو معنی و یانه بمعنی سمت دارد در مصرع اول و دو معنی اول را در مصرع ثانی بطریق ایهام
فرماید شعر ای نوایی بحشی ایر ماس ایردی اولا یان یار غینک چون بار بیب اوزینک قیلدینک تماشا ایدی یان و شاهد بر ثانی را نیز بهر دو
معنی

معنی بر سبیل ایهام گوید شعر اثرها الار عشق دشتی دا کیرا ردین دوردزون اوت نا توشیب تور بوادی ایحرا یانغیل ای کونکول یانما و یانماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی بهر دو معنی یانمینک و یانمینکه و یانمینکلار جمع مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر نوایی عشق وادی سیغه کیردی خطر لیغ
بولدو ای احباب یانمینک یانماندو یانمانکه و یانماچ جمع مخاطب از فعل نهی یانسانک و یانغایسن بسوزی و بر گردی یانیب و یانیبان و یانمیش سوخته و برگشته
الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر اوی دیب که چیقتی کیر یا کی مکن ایماس یانیب یاش دیک که کوز کا کیرماس کوچقسا اناشقاری یانمیشانک
سوخته و برگشته یانماس نمیسوزد و بر نمیگردد چنانکه بمعنی ثانی گوید شعر انینک ریک تیلبه کونکلوم اول پری کو بیکا یوزلانمیش که کوزین قیب
لا دیر له حیکا ترلا زطق کیم یانماس و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میاید یانا الماس نمیتوانند سوخت و نمیتوانند برگشت چنانکه در خمسه شیرین در وصف
پیره گوید بالمعنی الثانی شعر غرض کیم مکر و حیلت بیرله قاری یانا آلماس بیکیت لیک کوبی ساری یانه یانه بمعنی باز و رجوع کنان و بدون تکرار
هم مستعمل است چنانکه شاهد بر اول ناظر دو معنی بطریق ایهام گوید شعر عشق او تیدین کیچتی پیر قانلاکو یوب بولسا خلاص چون قانیب اول
شعله ساری یانه کو یوب و یانه و یانا بمعنی ایضا و غیر دیگر هم مستعمل است چنانکه بمعنی سوزان و بمعنی دیگر بطریق ایهام در نامه فرستادن
فرهاد بجانب شیرین گوید شعر پر پیچ شاپوری قیلدی روانه اوزی درد اوتی ایحرا قالدی یانه یانغایمو ایا بسوزد و ایا برگردد یانغاچ
چون سوخت و بسوزد و چون برگشت و برگردد و بعض آن یانغوچی سوزنده و برگرنده یانغوجه و یانغونچه و یانغانچه تا سوختن و تا برگشتن چنانکه
بهر دو معنی بطریق ایهام فرماید الشاهد علی الثانی شعر دوستلار وصل اوتین ایستار کا نوایی یار بیش فاش قیلمانک بو حدیثنی آنینک
یانغوچه و نیز بمعنی بقدر سوختن و برگشتن یانغوم دور خواهم سوخت و خواهم برگشت یانغونکدور خواهی برگشت و خواهی سوخت یانغوسیدور
خواهد سوخت و خواهد برگشت بالمعنی الثانی شعر ای نوایی اولماهی دم اول مسافر یار اوچون غم بیماشه یانغوسیدور تا نکلا اوردور
کیلکوسی یانغای یانار و یانسا و یانسون و یانسانک بسوزد و برگردد چنانکه شاهد بر اول را بمعنی ثانی در عذر خواهی شیرین از فرهاد گوید شعر
ایشیناک عذر بیله یوز پیر دیک اوتانغای نی پیر دین تینکوی دین آلینکغه یانغای یانماغوسیدور و یانماسیکیدور سوختنی است و برگشتنی است
یاندورماق مصدر متعدی است دو معنی دارد اول سوزانیدن دوم برگردانیدن یاندوردی سوزانیدی و برگردانیدی چنانکه بمعنی ثانی
گوید شعر یاریمنی ایستای نوایی یار دیش ایوری ای رفیق بیلمایم ایحین افسون بیرله یاندوردونک یاردیب یاندور یانغیل بسوزان و برگردان
چنانکه شاهد بر اول را بهر دو معنی بر سبیل ایهام گوید شعر شوق اوتیغه یا تا قنما اوزین اوردی نوایی قاورینک کیل و لطف ایلیبان
اول تیلبه نی یاندور الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی شعر یار غیل ای همدم هر یانی کو نکلوم ایستیش یانغیل ای اسنی عاییلدیب یا
ندور غیل کیلماس بولسا ری نهانی یاندور غوچی و یاندورغوچی سوزاننده و برگرداننده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر عیش و قینین بیل

غنیمت کیم ایرورم اوشبودم چرخ ابرطاس فوت بولغاك وقت نی یاندورغودیك ونیز بمعنی هیچنانکه بسوزاند وبرکرداند وباقی صیغ برین سیاق
بالفظ دور اشتقاق میبابد یانجاق بسکون نون وجیم یعنی نرم کردن یانجورت نرم کردیم یانجار ویانجادور نرم میکند ویانجار بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم می آید یانجماق ویانجارغا ویانجارغان نرم کننده ونرم کرده وبمعنی مصدر هم می آید یانجغو یانجمان ویانجی نرم کن یانجا ویانجایل نرم مکن یانجماسان ویانجماس
نرم کن یانجب ویانجیب ویانجیش نرم کرده چنانکه شاهد براولوادر حسن وشیرین در وصف کشتی کوید شعر اوچی کوك ثوری دوشتی ساچیب یانجیشالك
نرم کرده یانجغایمو ایا نرم کند یانجغاج چون نرم کرد وکند وبعض کردن یانجغوچی نرم کننده یانجغوسی ویانجغونجه ویا تا نرم کردن وبقدر آن یانجغوم
نرم خواهم کرد یانجغونك نرم خواهی کرد یانجغوسی نرم خواهد کرد یانجقای یانجا ویانجا ویانجو ویانجو نرم کنی ویانجغای آن نرم کردن را هم کویند
یانجاغودیك توق ویانجاشلیك نرم نکردنی است یانجاورجاق مصدر متعدی است یعنی نرم فرمودن وصیغ آن بالفظ دور اشتقاق می یابد یانجلماق
نرم شدن وصیغ آن بکسر جیم بالام اشتقاق می یابد یانداشماق بسکون نون وشین معجمه وفتح دال مهمله ودوش وهم پهلو شدن یانداشوق
هم پهلو شدیم یانداشور ویاندا هم پهلو میشود ویانداشور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید یانداشقا ویانداشغان ویاندا هم پهلو شونده وهم پهلو شده
الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر صنعف لیغ حسیمدا ایلکو رکان یوغ بلار هیاتین انکلا یانداشغان توکانلار زینیك
وبمعنی مصدر هم می آید یانداش ویانداشغیل هم پهلو شو یانداشاو ویانداشا هم پهلو شو یانداشماك ویانداشا هم پهلو شوی ویانداشیب ویانداشیبان
هم پهلو شده الشاهد علی الاول شعر مکر قانلیغ کونکول لار قوشالار دور یانداشیب اوچکان توتونکلار انکه کیم یاقوتا حمر دین قطار
بیتینك یانداشمیشانك هم پهلو شده یانداشغایمو ایا هم پهلو شود یانداشغاج چون هم پهلو شد وشود وبعض شدن یانداشغوچی هم پهلو
یانداشغو ویانداشغوچه تا هم پهلو شدن وبقدر آن یانداشغوم هم پهلو خواهم شد یانداشغونك هم پهلو خواهی شد یانداشغوسی هم پهلو
خواهد شد یانداشقای ویانداشا ویانداشا ویا هم پهلو شود چنانکه شاهد براولوادر حسن وشیرین در احوال فرهاد کوید شعر ولی تا یماس ایدی
بوایشکا چاره کیم یانداشغای بلور وسنك چاره ومؤلف رومی یانداشغای را درین شعر یانداشتای با تای قرشت خوانده ونوشته که
بمعنی نزد او رفتن باشد وشعر بور را شاهد آورده لفظ ومعنی هردو اختراعیست یانداشاغودیك توق ویانداشا هم پهلو نشدنی است یانداشور
مصدر متعدی است یعنی پهلو هم کذاشتن یانداشتورغالی ویانداشتوریالی پهلوی هم بکذارند چنانکه شاهد ثالث را در قطعات کوید شعر
طاعتیم نی کبر دور فسق غه یانداشتورسالار نی بواندین بخشیراق بولغای تی اولفدین یامان وباقی صیغ برین سیاق بالفظ دور
اشتقاق می یابد یانکلاماق بسکون نون وکاف عجمی بسهو وغلط انداختن ومبهوت کردن یانکلدوق بغلط انداختیم یانکلار ویانکلادور بغلط میاندازد
ویانکلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید یانکلاغان ویانکلارغا ویانکلادورغان بغلط اندازنده وبغلط انداخته وبمعنی مصدر هم می آید یانکلا ویانکلیل ویانکلاکور

مفرد

مفرد مخاطب از فعل امر یانکلاو یانکلاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یانکلاماسانك ویانکلاما ویانکلامای سین بغلط بینداز یانکلیب ویانکلابان ویانکلیش بغلط انداخته یانکلیشانك
بغلط انداخته یانکلاغایمو ایا بغلط بیندازد یانکلاغاج چون بغلط انداخت واندازد وبعض انداختن یانکلاغوچی بغلط اندازنده یانکلاغوجه ویانکلاغونجه ویانکلاغا
تا بغلط انداختن وبقدر آن یانکلاغوم بغلط خواهم انداخت یانکلاغونك بغلط خواهی انداخت یانکلاغوسی بغلط خواهد انداخت یانکلاغای ویانکلا ویانکلاسا و
یانکلاسون ویانکلادیك بغلط بیندازد الشاهد علی الثالث شعر یانکلادیلار ایمیدی جهد بیننك ای مهجه کیم تور روربو کاتکه وضعیدا کیم
حیران ایماس یانکلاغودیك توق ویانکلاماسلیك غلط نکردنی است یانکیلماق بسکون نون ویای قرشت وکسر کاف عجمی مع الامالة چیزی را غلط کردن یانکیلماس
ویانکیلماس غلط غیکند الشاهد علی الاول شعر فراق تنادی یانکیلماس اوقونك کونکول بولینی که یادور اول ساری بیکان درین چاغی
وباقی صیغ برین نهج بکسر کاف عجمی بابای قرشت موافق اول اشتقاق می یابد یانکیلماق مع الامالة خود غلط کردن یانکیلادی غلط کرد
چنانکه کوید شعر توحید نکته سیدا خوشی اولدی پیر دیر جمع که شرح قیلدی یلار آنی یانکیلدی یلار یانکیلیپ ویانکیلیبان ویانکیلیش غلط کرده
الشاهد علی الاول شعر هر کیشینی قتل کیم ایلار اولار مین رشک دین که پیرهم یانکیلیب سورماس مینی حیرانقدا آنی یانکیلماس
غلط غیکند چنانکه کوید شعر کوبی ساری هر کیچه که عزم ایتسا نوایی ای شمعین اوچو چرخ که اول بولینی یانکیلماس یانکیلماسانك
ویانکیلماسین ویانکیلماغای غلط نکنی الشاهد علی الثالث شعر دیبالار لیلی بو آتوق حسن ارا ایا اول پری کوچه مجنون سین کیراك یانکیلماغای
ای کونکول وباقی صیغ برین سیاق بالام اشتقاق می یابد یانکشاماق بسکون نون وکاف عجمی وفتح شین معجمه بمعنی بسیار حرف زدن چنا
در تحفة الحبیب بالقلوب در وصف حلم کوید که حق کوی قوش ینك تمکین بیلا زکی آینوری تاشیدا قار لوغاج ینك یکلابانکشا
ماغی ملالت کیلتورور یانکشاروق بسیار حرف زدیم یانکشار ویانکشادور بسیار حرف میزند ویانکشار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید یانکشاغان
یانکشارغا ویانکشادورغان بسیار حرف زننده وبسیار حرف زده وبمعنی مصدر هم می آید یانکشا ویانکشاغیل ویانکشا مفرد مخاطب از فعل امر یانکشاما ویانکشاما
مفرد مخاطب از فعل نهی یانکشاماسانك ویانکشاماغای سین بسیار حرف نزن یانکشاب ویانکشابان ویانکشایش بسیار حرف زده یانکشامیشانك بسیار حرف
زده یانکشاغایمو ایا بسیار حرف زند یانکشاغاج چون بسیار حرف زد وبعض زدن یانکشاغوچی بسیار حرف زننده یانکشاغوجه ویانکشاغو
ویانکشاغانجه تا بسیار حرف زدن وبقدر آن یانکشاغوم بسیار حرف خواهم زد یانکشاغونك بسیار حرف خواهی زد یانکشاغای ویانکشاسا و
یانکشاسون ویانکشادیك بسیار حرف زند یانکشاغودیك توق ویانکشاماسلیك بسیار حرف نزدنی یانقولاماق برتری روی بمعنی صلا کردن باشد یانکیلاماق
بسکون نون وکاف عجمی وکسر سین مهمله بتری دوی کسی را باعضا تقلید کردن ومعنی اول است وجانب را کویند چنا
کوید شعر ضعف دین قدیم الف بولدی ابکی لام ابکی زلف هر یانیم دین جلوه کر دور تی عجب کو لالی یین دوییم مجاز ابمعنی پهلو وجنب استعمال

چنانکه بهر دو معنی بطریق ایهام فرماید شعر چیک نوائی جانیغه مرهم یوق بیکانلار بینک کاشکی یاقسام هجری اوقینک یانیغه اولنور و بث و نیز امراستان سوختن و برکشتن

در دیل یانماق مذکور شد و بفارسی سه معنی دارد اول آنکه یانکوینه دویم مرکب ورا طلا کنانند و اینجا است که اسب نور انیان ولوه را مار یان خوانند سیم صوفیه نجی

در عالم غیب مشاهده میشود یاکه بیکوینند یانا به سه معنی باشد اول بمعنی بنه باشد که در فارسی در مقام تکرار مستعمل است و از عربی ایضا گویند دویم بمعنی پکر بود

سیم بمعنی بنه باشد چنانکه در سد سکندری در وصیت اسکندر بمادرش گوید شعر خواش ایتماسانک بو نیتالار کیمی [illegible] آنالار کبی و انوایانه

وینه و یناهم خوانند چنانکه بهر سه طریق بهر سه معنی گوید شعر ای نوائی یانه اول [illegible] عهد قیلدیم کیم نیز بولمای بیناغ مبتلا

و یانا بمعنی سوزان و جوع کنان هم باشد چنانکه مذکور شد یانتاق بسکون نون و فتح تای قرشت بر وزن چارطاق خارشتر را گویند یانجاق بسکون نون

و فتح جیم بالف کشیده پوششی است که بر مخمل و اطلس دوخته در روز جنگ بر روی پهلوی اسب بندند و کیجیم انست که بر اسب افکنند چنانکه در مجالس النفایس

در وصف ملا اسحاق گوید که ترکیچه مشق بیا کیجیم لیک آتلیغ تعریفیدا ریب تور شعر ترزوی ایردی رعنا لیغدا آتی ایکی یانجاق بولوب ایکی قناتی یانجاقی

بسکون نون و جیم و فتح نیز بالف کشیده الق که بدان چرمها را نرم کنند و نیز بمعنی نرم کند یانجوق بسکون نون و قاف و ضم جیم کیسه و جیبی را گویند که در پهلوی قبا

ارزیده رخنه شود یانقو بسکون نون و ضم قاف انست که چون در کوه و کنبد با واز بلند چیزی گویند همان از در جواب بشنیدو و از عربی صدا و بفارسی پژواک [illegible]

و باصطلاح روضه احراق و سوختن سرا و عمارت باشد و بهر دو معنی ماخوذ از یانماق بمعنی برکشتن و سوختن باشد یانغی بسکون نون و کسر غین معجمه بمعنی

هر طرف چنانکه گوید شعر اول سمنبر قدی بینک سرو دیغه کونکلوم بولدی باغ النشین کاللار آنکاهر یانغی قالیلیغ تازه داغ یانک بر وزن مانک بمعنی نو و تازه

باشد چنانکه در خاتمه سبعه سیاره گوید شعر آینما او چیش ایردی آواز الی یانک باشدین ایلاکدینک تازه و از این یانکی هم گویند و مغز دیگ الصبا از فعل امر صیغه

یانکاق هم باشد یعنی غلط بیفکن چنانکه گذشت یانکا بسکون نون و فتح کاف عجمی بترکی روی جانب و سمت بود یانکاجیغ بکسر جیم دو طرف درگاه باشد یانکالاق

یعنی انطرفتر یانکاغ و یانکاق بسکون نون و فتح کاف عجمی مع الاماله دو معنی دارد اول بمعنی جهوم و رخسار بود چنانکه در بحر نا مطبوع گوید شعر لبینک نار یانکاغ

اوزره ناپار پرورش تانکیوق اگر چه جوهری آبنو آبی لعل ناب دویم جوز را گویند چنانکه در سد سکندری در وصف لشام گوید شعر بیغلچ اوزره کر بولسا

بورنینک یانکاغ کو مادر کاهر چاو غوز ملاری ناغ و نیز در تاریخ بایسی در وصف نارکیل مذکور است که بجو کلیم یانکاغ بینک تاشیدا کو دیوتی بولور نار کیبی

بینک تاشیدا هم کولی پوستی بار نیاکان بفتح نون اول و کاف عجمی بالف کشیده و سکون نون آخر گردکان را گویند یانکلا بسکون نون و کاف عجمی و کسر لام بمعنی

مثل و مانند بود چنانکه گوید شعر یانکلا کونکلوم وصل تاپتی رحم قیل ای آه کیم تند سیلدین یانکی بوتکان یار غدا آن آه یروه و نیز در لیلی مجنون گوید شعر شاخ

طوبیم بودم قیلیب کل باشیم اوزره یانکلا اچلیب کل ینکلیغ بسکون نون و کاف عجمی و کسر لام بمعنی مثل و مانند بود چنانکه گوید شعر عارضینک خورشید

و آغزینک ذره دین تقشالابرو دزه دزه نقطه ینکلیغ آغزینک اوزره خالا برو یانکی بسکون نون و کسر کاف عجمی بمعنی نو و تازه باشد الشاهد علیه شعر

جان

جان بره سیدا هر یانکی کیم یانکی تو کانلار دور قیلم غه فلک توزکان محض مو الیکین آیا و از یانکی هم گویند چنانکه باشاهد در یوق نکارش یافت و نام قلعه ایست

در عالک روضه که از ایلانکی قلعه نامند یانکیش بسکون نون و شین معجمه و کسر کاف عجمی بترکی روی بمعنی سهو و غلط بود یانکیلماج بسکون نون و لام قرشت و قبلی

و جیم و کسر کاف عجمی و فتح میم بالف کشیده لغز را گویند و نیز سخنی باشد که معنی آن مفهوم نباشد و غلط انداز باشد یانلی قورت بترکی روی نام جانوریست که

بعربی ضبع و بفارسی کفتار نامند ینه و یانه همان ینا و یانا باشد که در فوق مذکور شد و آن به سه معنی بود اول کیر و ایضا دویم سیم و الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی

شعر لب لعلینک غه او خشاماس یاقوت بینه دور تاش و لعل ناب بینه الشاهد علی الاول بالمعنی الاول فی المصرع الاول و علی الثانی بالمعنی الثانی فی المصرع الثانی

شعر دیا دین دین اوروب کونکلونک بینه بیر یاپارتو تیمیش سین کان قبلیک کم عالم ایچرا سین دیک یانه بولغای الشاهد علی الثانی بالمعنی الثانی شعر زاهدا هنکین

نوائی هر نیچوک کیم سان انیاد به یوا بیرله مغنی یانه بولدین از غور وش و یانه بمعنی سوزان و رجوع کنان هم باشد و بفارسی بدو معنی آمده اول تختی بود که از آن

روغن کشند و از او بزرگ گویند دویم هاون را نامند مع الواو من المشتقات یاواشماق بفتح واو و بالف کشیده یعنی حلیم و بردبار شدن یاواشوق

بردبار شیم یاواشور و یاواشالور بهره بارمیشور و یاواشور یعنی فاعل و مصدر هم میاید یاواشغان و یاواشورغان و یاواشادورغان بردبار شونده

و بره بارشدن و بمعنی مصدر هم میاید یاواش و یاواشغیل و یاواشاکور مفرد مخاطب از فعل امر یاواشما و یاواشماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یاواشانک

یاواشغالسین و یاواشغای سین بردبار شوی یاواشیب و یاواشیبان و یاواشیمش بردبار شده الشاهد علی الاول شعر کونکول کیم اسر و قوس ابردی نهد

اینغی دا کوزکیل که عشقینک دایغی دین بی زبونلار دیک یاواشیب تور یاواشغایمو ایا بردبار شود یاواشغاج چون بردبار شد و شود و بعض شدن یاواشغوچی

بردبار شونده یاواشغوچی و یاواشغوچی و یاواشغانچه تا بردبار شدن و بقدر آن یاواشغوم بردبار خواهم شد یاواشغونک بردبار خواهی شد یاواشغوسی

بردبار خواهد شد یاواشغای و یاواشا و یاواشا و یاواشسون و یاواشدیب بردبار شود یاواشماغودیک تور و یاواشماسدیک تور بردبار نشدنی است

یاووماقغ و یاووشماقغ مع الشین یعنی نزدیک شدن چنانکه شاهد بر او لراد رخسرو شیرین بیدر رو نه خرهادو هجوم زدو دام گوید شعر بولوب اول نوع الطوایف

که بولمای ایلابیاوو ملماق آندا ممکن یاوودیلار و یاووشتیلار نزدیک شدند چنانکه شاهد ثانی در ادر حیرت الابرار گوید شعر شیخ غه او لیل چو یاووشتیلار نادر جاسی

مرکیا ادب عدین توشتی لار یاوور و یاوویدور و یاووشور یاووخادور نزدیک میشود الشاهد علی الاول لا الاخری شعر کیم که شرلار غه یاوو مقلا چها آرالی دین دوست قریبین

کو راماس دشمن آغزین الخفدین و شاهد بر ثالث از در خسرو شیرین گوید شعر چو یوقنوسیر تلو قیلما قنو تا بی چقار غه یاووشور جان خرابی و یاووشو و یاووشو بمعنی فاعل و مصدر کا

هم میاید یاووغان و یاوورغان و یاوویدرغان و یاووشغان و یاووشورغان و یاووشادورغان نزدیک شونده و نزدیک شده و بمعنی مصدر هم میاید یاوونک و یاوونکوز

و یاوونکلار و یاووشونک و یاووشونکوز و یاووشونکلار نزدیک شوید یاووماتک و یاووماتکیز و یاماتکلار و یاووشماتک و یاووشماتکیز و یاووشماتکلار نزدیک شوید

الشاهد علی الاول شعر نازنین نظر بغیر کیلما اسانکیزدن خوش یاوومانک بیر کبی بزی غمزه و خنابه یوتونک یاووسانک و یاووغاسین و یاووغای سین و یاووشسانک

یاووشغاسین ویاووشغای سین نزدیک شوی یاووب ویاووباه ویاوومیش ویاووشوب ویاووشوباه ویاووشمیش نزدیک شدم چنانکه شاهد بر این آمد را
در مناجات گوید که گوچه تاموغ اوتیغه توشکالی یاووشوب مین اما حمتنینک دین امیدوار مین یاووماس ویاووشماس نزدیک نمیشود الشاهد علی الاول شعر چو یار کو [نکلید]
ابولسلام بلاهنکا یاووماس بو وجهدین که تیموردین بولوبتور وطنیم یاووغایمو ویاووشغایمو آیا نزدیک شود یاووغوجی ویاووشغوجی نزدیک شونده یاووغوجه
ویاووغوبجه ویاووغابجه ویاووشغوجه ویاووشغوبجه ویاووشغابجه تا نزدیک شدن وبقدر آن یاووغوم ویاووشغوم نزدیک خواهم شد یاووغونک ویاووشغونک
نزدیک خواهی شد یاووغوسی ویاووشغوسی نزدیک خواهد شد یاووغای ویاووسا ویاووسون ویاوودیک ویاووشغای ویاووشا ویاووشا ویاووشون و
یاووشدیک نزدیک شود یاووساغودیک تور ویاووساسدیک تور یاووشماغودیک تور ویاووشماسدیک تور نزدیک نشده است یاووی آلماغودیک تور
ویاووی آلماسدیک تور یاووشالماغودیک تور ویاووآلماسدیک تور همچنان است که نزدیک نتواند شد الشاهد علی الثانی شعر توقیا شغه یاووی آلماسدیک تور اول
کیم ساری ینه بیت شخص غربت ییرانکی کام ایلاماس یاووتماق ویاووشتورماق مصدر متعدی است یعنی نزدیک کردن یاووتونک ویاووتونکوز ویاووتونکلار
نزدیک کنید الشاهد علی الاول شعر عشق ار اخوار وز بولوق کیم الکای اهل جنون اراغه غافل وبهناق دیمانک کیم یاووتونک یاووتوب بولماس ویاووتقا بولماس
نزدیک نمیتوان کرد چنانکه در خسرو شیرین در جواب ایلچی خسرو که بخواستگاری شیرین آمده بود گوید شعر که جفت آیینتا شیدا اونقا بولماس بوسونی بکر گوکا
یاووتقا بولماس یاووتیشلار ویاووتشورمیشلار نزدیک کرده‌اند الشاهد علی الاول شعر چین پیراهین ایتکان کونکولدین دیمانکیز کیم … اول تیلبه
رسوایی بو جانب یاووتمیشلار وباقی صیغ از یاووتماق بانضمام تای قرشت واز یاووشتورماق بانضمام الفاظ توره موافق شتق اول اشتقاق میباید یاووتاک
بضم واو وسکون تا وفتح کاف تغییر دادن ومحرف ساختن وبر گرداینده زیاده سخن والفاظ آن ویبوتکاماک بکسر ها نیز مستعمل است یاووتکاردی بر گردانید هم
یاووتکار ویاووتکایدور برنخیز چیده‌ها در بکرداند الشاهد علی الاول شعر فراقینک بی تب غم شامی یوق ییر پیردا آیا بیم کیم پیرکوپ یاووتکار کیم که با قصد [بلا]
پیر دشمن ویاووتکار بمعنی فاعل ومصدر هم میباید یاووتکاک ویاووتکار کان ویاووتکایدور کان بر گرداننده وبر گرداینده چنانکه در تاریخ بابری در وصف
سلطان احمد میرزا بمعنی اول مذکور است که هرگز خواجه عبید الله نینک تیز بیکا یاووتکا کان ایماس تورور وبمعنی مصدر هم می‌آید یاووتکا ویاووتکا ایکیل ویاووتکای کور مفرد [مخاطب]
از فعل نهی یاووتماسانک ویاووتکا کاسین ویاووتکا کای سین بر گرداند یاووتکاب یاووتکابان ویاووتکابیش بر گرداینده چنانکه شاهد بر اول در خمسه [بن]
گوید که سوزنی یاووتکاسادی یاووتکاب تو نا کون اوتکان حالات دین هیچ بنه اظهار قیلمادیلار وبتر در تاریخ بابری در وصف سلطان احمد میرزا نکوید که بیر …
خواجه صحبتی بخلاف عادت ایا عیبی یاووتکاب اولتورور تو یاووتکا بو ایا بر کردانی یاووتکاج چون بر کرداند وبعض بر کرداند یاووتکاکوچی بر گرداننده یاووتکاکوچه [تکاکوچه]
ویاووتکاکوبجه ویاووتکا کابجه بر کرداند وبقدر بر کرداندن یاووتکاکوم خواهم بر گردانید یاووتکاکونک خواهی بر گردانید یاووتکاکوسی خواهد بر گرداند یاووتکا کای
ویاووتکاسا ویاووتکاسون ویاووتکادیک بر گرداند یاووتکاماکودیک تور ویاووتکاماسدیک تور بر نگردانده است یاوولاماق بسکون واو وفتح لام دشمن …
تابع

تابع ومطیع ساختن یاوولادوق مطیع ساختیم یاوولار ویاوولایدور مطیع میسازد یاوولار بمعنی فاعل ومصدر هم میآید یاوولاغان ویاوولارغان ویاوولایدورغان مطیع
سازنده وساخته وبمعنی مصدر هم میآیند یاوولا ویاوولاغیل ویاوولای کور مفرد مخاطب از فعل امر یاوولانک ویاوولاینک مفرد مخاطب از فعل نهی یاوولاسانک ویاوولاغاسین و
یاوولاغای سین مطیع سازی یاوولاب ویاوولایان ویاوولایش مطیع ساخته یاوولامیشانک مطیع ساخته یاوولاغایمو آیا مطیع سازد یاوولاغاچ چون مطیع سازد [بعض]
ساختن یاوولاغوچی مطیع سازنده یاوولاغوجه ویاوولاغوبجه ویاوولاغابجه مطیع ساختن وبقدر آن یاوولاغوم مطیع خواهم ساخت یاوولاغونک مطیع خواهی ساخت [یاوولاغای]
مطیع خواهد ساخت یاوولاغای ویاوولاسا ویاوولاسون ویاوولادیک مطیع سازد یاوولاغودیک تور ویاوولاماسدیک تور مطیع نساخته است من الجوامع یاووه دشمن را گویند
یاوواش بمعنی بردبار وحلیم باشد چنانکه گوید شعر بیبنی سو نهال عظیم جنونغه بولدی بدل کی ایحسانیغا اوبوله ساغدا ایل یاوواش کوروبور یوواشه بروزن نواشه نرگ
روی بمعنی یواشه باشد وان حلقه بود از ریسمان که بر سر چوب نصب کرده سر اسب اجلاف کذا نشنه بنابند تا نزد جا آهن کنند یاووچی بسکون واو وکسر جیم عجمی کسی را
گویند که از برای مهمانی وعروسی مردم را اخبار میکرده باشد یاووری بسکون واو وکسر رای مهمله بچه وحشی وطیور را نامند یاووشان بسکون واو ونون وفتح شین معجمه
بالف کشیده درمنه ترکی باشد که ان را ابوجهل شیخ گویند چنانکه در خمسه وشیرین گوید شعر بتهکیز یوق کیم غلبه وحشت انکیز تا بوادون اولکه یاووشاندین بولوبر تر
وان اقسام دارد وخشک از امیسون النده کاشی خوشبو وتلخ باشد ومفتح سدها ومدر فضلات ومحلل ریاح وجهت گزیدن عقرب ورتیلا وسموم بارده نافع است
یاووغان بسکون واو ونون وفتح غین معجمه بالف کشیده ماکولی خالص جا دام را گویند چنانکه در سکندرنامه در وصف اربابه همت گوید شعر با آنها قیلماس
یاکدین کولاج … یاووغان اوماج یاوولاق بسکون واو وقاف وفتح لام مکانی را نامند که دشمن در انجا بسیار باشد یعنی دشمنستان وفراخ [بن]
بمعنی عجب وبغایت نوشته یاوو بضم واو بروزن جادو بترکی روی بمعنی مفقود ونایدید باشد یاوونر بضم واو وسکون نون … بروز پونر را گویند چنانکه در
لیلی مجنون در مناجات گوید شعر چو آیماقو یمادینک یاووزیو … سیر ابحر اضیغیم ایله توز یولوم … الشاهد … فرماید شعر … [سوزی]
یاوی که بالغان ویاووزیو … سوزی یاووغ ویاووف بضم واو بمعنی نزدیک باشد یاووه بفتح واو … ناقی بود که در روغن پخته شود … گویند
مع الیاء المشقلة یایماق بسکون یا … یایلوق … یایار ویایادور
… الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر بایار دام … یایاد بمعنی فاعل ومصدر هم میآید یایغان
ویایارغان ویایادورغان … یای ویایغیل ویایکور مفرد مخاطب از فعل امر ویای بمعنی کمان
وتابستان … یایمایایماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یایسانک ویایغاسین ویایغای سین …
یایب ویایغان ویایمیش … یایمیشانک … یایغایمو … یایغاچ چون … وبعضی
کردن … یایغوچی … یایغوچه ویایغوبجه ویایغابجه … [وبقدر آن]

بایغوم یعنی خواهم کرد و ماست بر هم خواهم زد بایغونک یعنی خواهی کرد و ماست بر هم خواهی زد بایغوسی یعنی خواهد کرد و ماست بر هم خواهد زد بایغای و بایاو و بایپسا و بایپسون و بای دیک یعنی کند و ماست بر هم زند بایماغو دیک قور و بایماسدیک توره یعنی نکردنی است و ماست بر هم زدنی است بایمالاقیغ بکسر یا و مع اللام روغن و بار

اول که پس شدن روی چوبی است بایماسدور یعنی غیشو رنتنی است و مجرد و بر جمیعات چنانکه بمعنی پس ستنی است کوید شعر ایرو بهلک لرا دامتقیم سوزی توتونه معون

که یوسانه معنی بایل و ایا بایمالایدور بایسلغان و بایسلورغان بایسلادورغان یعنی شونده و پس شده و چیده و چیده و بمعنی مصدر هم میاید چنانکه شاه بایلولار بمعنی

شده کوید شعر بی صیاقیغاج بونه کانوتیتی نادیا شیم آقافتی شعر او بایقتلدالفی سازی بایلغادیک شفق بایملاس یعنی غیشو دو مجرد چنانکه بمعنی اول کوید شعر انقاس مسیحا کبی

اول لطف نیچی ایساس یری کیم جان ایسی عالمنه بایملاس و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم میاید بایملغاج چون پس شد شود و بعضی شد چون چیده بجد و بعضی چیده چنانکه

در سکندرنامه در وصیت سکندر بادرش کوید بالمعنی الاول شعر بایملغاج اولوس آلیب عالمغه که فونغای بارچه جش ایچین بر بنیه و باقی صیغ برین سیاق بالالام اشتقاق میابد

بایقالماقیغ بسکون یا و لام و فتح قاف بالف کشیده یعنی پس راه رفتن و مبانه خوامینک بایقالدی یعنی پس راه رفت بایقالور و بایقالادور یعنی پس راه میرود و بایقالو بمعنی

فاعل و مصدر هم میاید بایقالغان و بایقالورغان و بایقالادورغان یعنی پس راه رونده و راه رفته و بمعنی مصدر هم میاید بایقالسانک و بایقالغاسین و بایقالقای

یعنی پس راه روی بایقالیب و بایقالبان و بایقالبیش یعنی پس راه رفته الشاهد علی الاول شعر که هجر سیدا جهانی بولدی کوزم کا ظلمت کیم بار و ربایقالیب قایماس

اول آب حیات بایقالمیشانک یعنی پس راه رفته بایقالغاج چون پس راه رود و بعضی راه رفتن بایقالغوجی یعنی پس راه رونده بایقالغوچه و بایقالغوچی و بایقالغا

تا پس راه رفتن و بعضی آن بایقالغوم یعنی پس راه خواهم رفت بایقالغونک یعنی پس راه خواهی رفت بایقالغوسی یعنی پس راه خواهد رفت بایقالغای بایقالا بایقالسا

و بایقالسون و بایقالدیک یعنی پس راه رود بایقالماغو دیک توره و بایقالماسدیک توره یعنی پس راه رفتنی است بایقاماقیغ بسکون یا و نون بترکی بر روی بمعنی شیق

و اغتسال باشد بایاقالاماقیغ پیاده شدن چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که آبدان آبدان کیشلار بایاقالادیلار و باقی صیغ بر این سیاق موافق شق ثانی اشتقاق

بایلاماقیغ به بیلاق رفتن یعنی فصل تابستان را در مواضع سردسیر گذرانیدن و صیغ آن موافق شق ثانی اشتقاق می یابد من بعد بایلی به معنی بود اول کانی کویند تا

کوید شعر بسیه دوراولتحاش اوزه باخوظ افندین کوزونک الذی بوقربان کونکول قصد دغه بیناز نک بای وانزالها م خواننه چنانکه باشاهد در حرف یا مع الالف کذشت

دویم فصل تابستان را مانند سیم علم بیع و که عبارتنانا استعمال اجرالحط باشد علم بای نامند بجهت اینکه بیشتر احتیاج باب عمل در تابستان اتفاق میافتد و بنز امر است ان

پس کردن و ماست از برای روغن بر هم زدن چنانکه در ذیل مصدر بایاماق کذشت بایاق بمعنی پیاده باشد الشاهد علیه شعر و تعم قیلماق عشق وادی سیتا برو دین طرفه ایشی

خاصه مجرو ج که هم چاه بولغای هم بایاق بایان مع النون بترکی روی بمعنی پیاده باشد بایپانک بسکون یا و نون و کاف عجمی و فتح بای عجمی یعنی پهن و عریض چنانکه در سد

سکندر در وصف آینه که خاقان چین با سکندر پیشکش کرده کوید شعر کودرونی یوزی کونکا ایجرا بوزوغ اوزونی بوقسا بایپانک کیچیک یا اولوغ توبولاف دوی

بایپانک ان در این شعر بایپانک باسین مهمله خواند و بایسانک را بایی معنی نوشته و شعر را پور را شاهد آورده و ضیع هم متابعت کرده سهو کرده اند بایچی بسکون با

وکسر جیم

وکسر جیم بمعنی کالنکو باشد و چاه و کور راهم کویند و نیز نام شهریست مابین چادجو و بلخ که در کنار آمویه واقع شده بایداق بسکون یا و قاف و فتح دال بی و زنجیر الهاق اسب بهنده از اندونخ

چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که بالعوض بایداق آن بیله کومک سینه سنی سوییدیک دریادین اوردو روب کیچب بایغرا بسکون یا و فتح کاف بترکی روی تصدیق بود که قادر

بوان بناشد بایقین بسکون یا و نون و کسر قاف شور زار است که در بیابانها مثل آب غور زار باشد و از عرب سراب کویند و بالعین هم باین معنی با لام استعمال شده بایلدرغم میشم

تا بستان از درمکان کن زالیکی بیلیم بسکون با و میم و کسر لام ترکی روی سرپنم بود که آن را بعربی غزی کویند و نیز توپ و تفنک بسیار و لکر چه هم در مبک خالی نشود بیلیم خوانند بایمه

بسکون یا و فتح میم بالجیم زنبور را مانند بایبق بسکون یا و کسر نون بترکی روی بمعنی سبک و خفیف ضد سنکین و ثقیل باشد بایپیق بکسر یا و سکون قاف ظرفی است که در ان جامات ریخته

برهم بزنند تا روغن بدر آید و از ایقار سی غره و بعربی مخضه کویند و نیز نام رودخانه است که مابین قزاق و ملک اوروس واقع است باب الضم مع الفاء الباء مع الیاء یوغیز

بسکون یای عجمی و فتح غین معجمه بمعنی نازک و دقیق باشد الشاهد علیه شعر وه که باغر یعنی یی هجر بدا یتیغ فرقتی یوغیز یوغیز کیستی و تونه سیمتی آنداننه تیه یوغالیق بمعنی نازکی

و کنایه از سستی و نهاون بهم باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که دایم مونداق فاینیغ ایشلار توشکاندا مونداق یوغالیق لار و ناهجک لیغ لار آندین صادر بولغاندور

مع الناس المشفقان یوتماقیغ بمعنی فرو خوردن و بلع کردن باشد چنانکه کوید شعر کوروبک عمرتر سیدا خونابه لاری یوتماق کر جا میغه یا نمزدین کیلکان کوزدین تولکان

قان ابرو مزوج یوتنوق فرو خوردیم یوتار و یوتادور فرو میخورد یوتار بمعنی فاعل و مصدر هم میاید یوتغان و یوتارغان و یوتادورغان فرو خورنده و فرو خورده الشاهد علی الاول

بالمعنی الثانی شعر لبی شوقی ایجماد ابونه دافاقین یا شیم عجب ایرماس یو بنید العل یوتغان بینکک بو یورید لار اش پیدا و بمعنی مصدر هم میلیند یوث و یوتقیل و یوتاکور امر است

از فرو خوردن الشاهد علی الاول شعر منکا کر دوست کیر الثانی خضر یوتاریخان شکا کر عمر تور سر کام اجیحیانی یوت و یوت بمعنی و باهم یوبکه در کلمه وره افند و برف شدید را کفنه کویند

چنانکه در ذیل بلیل اد مذکور خواهد شد یوتقا یوتاغیل مفرینخانیان تغل نهی یوتسانک و یوتغاسین و یوتقای سین فرو بخوری یوتیب و یوتوبان و یوتمیش فرو خورده

یوتیشانک فرو خورده یوتای و یوتایین فرو خوردم و فرو خوردی چنانکه شاهد بر اول را بمعنی اول کوید شعر ساقیا اول نوع غرقاینکیل ایمینی یحاحکیم کی دم او رسامی یوتای کی کوز جامی

صهبا کورای یوتغاج چون فرو بخورد و بعضی خوردن یوتغوچ فرو خورنده یوتغوچه و یوتغوجی و یوتغاجه تا فرو خوردن و بقدر آن یوتغوم فرو خواهم خورد یوتغونک فرو خواهی خورد یوتغوسی

فرو خواهد خورد یوتغای و یوتا و یوتسا و یوتسون و یوتدیک فرو بخورد یوتغوریک و یوتاردیک فرو خوردنی چنانکه در لسان الطیر در داستان شیخ صنعان در وصف زلف ترسا کوید

الشاهد علی الاول شعر حسن و لطف جان ارایه یوتغوردیک بیر باغ سوسیر لرلیکیم یوتغوردیک یوتماغو دیک توره و یوتماسدیک توره فرو بخوردنی است یوتورماقیغ بسکون تای اول و راء مهمله

و ضم ثانی و مصدر متعدی است یعنی فرو خورانیدن یوتورادی فرو بخورانید الشاهد علیه شعر لعلیا دی دین کیم یوتوم حبیبی حسرتی سویین الله الله قایسی قانلار کیم بوغم یوتقه مانند و باقی

صیغ بر این سیاق با انضمام لفظ تور اشتقاق می یابد یوتقداقیغ فرو خورده شدن و صیغ آن بر همین منوال با لام اشتقاق می یابد یوتقوماقیغ اب کلوی را در نصیبا از جنالکر خورد و صیغ آن بایونز

اشتقاق می یابد بمعنی یوتالماقیغ بفتح تا و سکون لام سر فرو کردن یوتالدوق سر فرو کردیم یوتالور و یوتالادور سر فرو میکند و یوتالور بمعنی فاعل و مصدر هم میاید یوتالغان و یوتالورغان و یوتالادورغان

سر فرو کننده و سر فرو کرده و بمعنی مصدر هم میاید چنانکه شاهد بر اول در تاریخ بابری بمعنی مصدر مذکور است که آخشام ریزه نیلیغ یولوب ایتسیم ور رسانه کیغ یوتالکان اند تی عرق یوتالکان قان

توکوندو ایردیم یوتال و یوتالیکل و یوتالاکور سرفه کن و یوتال بمعنی سرفه هم باشد یوتالدی و یوتالدی کیل مفرد خطاب انغلنی یوتالسانی و یوتالکاسین و یوتالکاویس سرفه کن یوتاب

کوه باشد و صیغه ان باشین ترشتا اشتقاق می یابد یورغالاماق بفتح یا رفتن اسب را گویند چنانکه در چرخ در وصف اسب پادشاه گوید شعر یورغالاماقتین چو ... ایب ایاغ

کیک آلیب ... صیغه ان برین سیاق موافق شق ثان اشتقاق می یابد یورغالاتماق مع التاء مصدر متعدی است یعنی اسب را بنجیل راندن و صیغه ان موافق شق اول

با نضمام تای قرشتا اشتقاق می یابد من الیای مع الواو یورلک دل را گویند الشاهد علیه شعر غم کلبه سیدا جانا اول خسته غریم ایتکیم تیرانسا با غریم آغریب دم او ... ساجور الالسا نکار

یورت سکون واو را گویند چنانکه در لیلی مجنون در وصف جراحت ... گوید شعر ... هم ... یورت ... یورتاق

یعنی هر دو کتف و تفصیل کتف یورتاول بضم واو جوکه تنجیل وایلغار اسب رانند یورتچی بسکون را و تا و کسر جیم عجمی کلانتر ... چنانکه در محبوب القلوب در وصف ... گوید

که ... شاهبازی دور بلند پرواز و جهت ... صیادی یورتچی تان شنقار ... شاه نینک ... یورتچی ... ساغ ... کینی

کوینه که بری ترو ... کاروان پیشتر رفته جا تعیین میکرده باشد یورتقه بسکون را و تای قرشت و فتح ... قبرستان را خوانند یورتقه رفتاری که بر رسم تعجیل باشد یوردو

یوزتار رو و ... سوراخ سوزن و سوراخ ... باشد که نخ در ... آن را یورض بسکون را و فتح عین معجمه را ... گویند یوروغون

بمعنی خسته ... باشد یورغانلوق و ماندگی یوروش بمعنی رفتار بود چنانکه در ... سکندری گوید شعر ... یوروش ... عکوچ

یوروشلوک صاحب رفتار چنانکه ... گوید شعر ... یورون بضم را و سکون

نون بمعنی ... چنانکه ... الشاهد علیه شعر ... شعر ... اشتقاق

او چون ساقیا ... یوروغجه بضم را و سکون ... فتح غین معجمه ... چنانکه در قطعات

در ... خط محبوب گوید شعر ... یوروغجه ... بیت

خوانند یوروغلوق یعنی ... چنانکه گوید شعر ... مع الزای المعجمه من الشقا یوزلانماق

مع النون ... یوزلاندوک ... یوزلانور و یوزلانادور ... الشاهد علی الاول شعر ... یوزلاندوکیم

یوزلانغان ... یوزلانور و یوزلانور بمعنی فاعل ... یوزلانکان و یوزلانورکان و یوزلانادورکان روکنند ... الشاهد علی الاول

بالمعنی ... سلطان حسین میرزا شعر عشق ... یوزلانکان ... یوزلانکای

یوزلان و یوزلانکیل و یوزلانکور ... الشاهد علی الاول شعر ... یوزلانغاو

یوزلانغایل ... یوزلانای و یوزلانکای سیز ... یوزلانیب و یوزلانیبان و یوزلانیش ... یوزلانای و یوزلانایت

... الشاهد علی الاول شعر ... یوزلانکالی

برای ... شعر ... یوزلانکاچ چون

روکرد

روکرد ... یوزلانکوچی روکنند و یوزلانکوچ و یوزلانکوچه و یوزلانکابجه ... یوزلانکوم ... یوزلانکو

روخواهی ... یوزلانکوسی ... یوزلانکای و یوزلان و یوزلانسا و یوزلانسون و یوزلاریت ... الشاهد علی الاول شعر یوزلانیک

... یوزلانماکو ... یوزلاناسعیک ... یوزلانماک مع الیای

الشین ... یوزلاشکان و یوزلاشورکان و یوزلاشادورکان ... چنانکه در ... ابتغان

... یوزلاشکان ... اشتقاق می یابد من العین

یوزر ... شعرای ... یوز ... کیکی

... یوز ... قولات

که ... یوزدار ... چنانکه در تاریخ الانبیاء ... یوزدار

... یوزماشلیغ ... آچوق

گوینه چنانکه در سد سکندری در وصف ... شعر ... یوزمشلیغ ... یوزمهیزیک ... الشاهد علیه

شعر ... یوزقاریلیغ ... الشاهد علیه شعر ...

... یوزکینه یعنی ... چنانکه ... شعر ...

... یوزلوک ... یوزقوقابان بمعنی

... شعر یوزقوقابان ... مع السین المهمله یوسک بفتح سین ... توشک

... یوسون ... چنانکه گوید شعر ...

... چنانکه در تاریخ الانبیاء ... صالح علیه السلام ...

... یوسونلوق یعنی صاحب طرز و اسلوب ... شعر ...

یوسونلوق ... یوسونلوق ... یوسیومری ...

... مع الشین المعجمه یوش ... مع الغین المعجمه من الشقاق

یوغورماق بضم غین بمعنی ... یوغوروق ... یوغورور و یوغورادور ... یوغورغان

و یوغورورغان و یوغورادورغان ... یوغور ... یوغورغیل و یوغوراکور ... یوغورما و یوغورماغیل

مغز بخاطب از نفی نهی یوغارسانك و یوغورغاسین و یوغورغالی سین خمیر کنی یوغوروب و یوغوروبان و یوغوریش خمیر کرده یوغوریشاك خمیر کرده

یوغورغایمو یا خمیر کنند یوغورغاچ چون خمیر کرد و کند و بعض کردن یوغورغنچی خمیر کنند یوغورغوچه و یوغورغونچه و یوغورغالچه تا خمیر کردن و نقد بران

یوغورغوم خمیر خواهم کرد یوغورکونك خمیر خواهی کرد یوغورغوسی خمیر خواهد کرد یوغورغالی و یوغورار و یوغورسا و یوغورسون و یوغورریك خمیر کنند یوغورار یوغورغالی

و یوغورماسدیك یوغور خمیر نکردنات یوغورلماق بسکون غین و ضم رای مهمله مع اللام سرشته شدن و خمیر شدن یوغرولوب و یوغرولماسان و یوغرولمیش

سرشته شده الشاهد علی الاول شعر کیناه هوشوم تاشان ایسلامهین اولبت قصری دیوارین مکر کیم یوغرولوب توپراغی لای دین دیرینینك دائی و باقی صیغ برایت سیاق

بالام اشتقاق یابد من الجوامد یوغان و یوغون ضخیم و سطبر چنانکه شاهد به اول را بیان تیلبه در مخزن کوید شعر کیم اموغی ست یوغان یوز... یوغان آشتو... قوب

نی کبه التوتوغان یوغروش بمعنی سرشت و تخمیر بود یوغرماق نام بیابانی است مابین بیش بالیغ و خانبالیغ مع القاف من المشتقات یوقماق بسکون قاف یعنی سرایت کردن

چنانکه در خسرو شیرین در وکالت فرهاد بازال تکارم کوید شعر نکارمند امره بولاری ... که یوقتی کونکلونکا آنینك غباری یوقار و یوقادور سرایت میکند الشاهد

علی الاول شعر یوقان بالیغ آنکا کیم کیرا ... ایلیبان ارغان تیلو اهلینی قراو که شعر کوه ساهوش اهلی یوقادین بنوه حالیمغ باغ کیم خورد اهلی

اولوس نینك ماعش سوداسی یین یوقغان و یوقلرغان و یوقادورغان سرایت کنندو کرده و بعضی مصدر هم میاید یوق و یوقتل و یوقاکو دامر است از سرایت کردن

و یوق بمعنی نفی هم باشد یوقا و یوقاغیل نهی است از سرایت کردن یوقسانك و یوقغاسین و یوقغالی سین سرایت کنی یوقوب و یوقابان و یوقمیش سرایت کرده

الشاهد علی الثالث شعر نوایی نینك جراحت ... یوقتیش که اقمیش ... یوقیشانك سرایت کرده یوقغایمو ...

یوقغاچ چون سرایت کند و بعض کردن یوقغونچی سرایت کنند یوقغوچه و یوقغونچه و یوقغالچه تا سرایت کردن و نقد بران یوقغوم سرایت خواهم کرد یوقغونك

سرایت خواهی کرد یوقغوسی سرایت خواهد کرد یوقغای و یوقار یوقسا و یوقسون و یوقریك سرایت کنند و یوقماسه بمعنی جامه دار که ... هم

یوقغوریك و یوقارریك سرایت کردن و همچنانکه کند الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر یاشیم چایغاندا ... اسرار ... کوز کیم اول سویدی یوغانسین

... یوقاریك بولسا ... سیاق شعر ... یوقاغوریك تو و یوقماسدیك تو سرایت نکردن

یوقولماق بضم قاف مع اللام سرایت کرده شدن و صیغ ان بران سیاق بالام اشتقاق ی یابد یوقلماق روبعنی ... تفحص کردن چنانکه کوید شعر شکل ...

... یوقلاماق ... یوقلاغان ... یوقلادوق تفحص کردیم و کم کردیم یوقلاک

و یوقلادور تفحص میکند و کم و ... بمعنی فاعل و مصدر هم بیاید چنانکه بمعنی تفحص کنند کوید شعر ... یوقلوقه هر دم ... کونکول

کیم یوق اولسام ... یوقلاغیشیم هر ای کونکولی یوقلاغان و یوقلاغان و یوقلادورغان تفحص کننده و کرده و کم کننده و کرده و بعضی مصدر هم می ابند

یوقلا و یوقلاغیل و یوقلامیکو معرد بخاطب از فعل امر یوقلاما یوقلاماغیل معرد بخاطب از فعل نهی یوقلاسانك و یوقلاغاسین و یوقلاغالی سین تفحص کنی و کم کنی

دکم کنی یوقلاب و یوقلابان و یوقلامیش تفحص کرده و کم کرده الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی شعر ... تو کالانك آتغوچه بین ... یوقلامیش اولهم تا

بکو یرمیم ... یوقلامیشانك تفحص کرده و کم کرده یوقلاغایمو یا تفحص کند و یا کم کند یوقلاغاچ چون تفحص کند و بعض کردن یوقلاغونچی تفحص کنند و کم کنند

یوقلاغوچه و یوقلاغونچه و یوقلاغالچه تا تفحص کردن و تا کم کردن و نقد بران یوقلاغوم تفحص خواهم کرد و کم خواهم کرد یوقلاغونك تفحص خواهی کرد و کم

خواهی کرد یوقلاغوسی تفحص خواهد کرد و کم خواهد کرد یوقلاغای و یوقلاسا و یوقلاسون و یوقلاریك تفحص کنند و کم کنند الشاهد علی الاول بالمعنی الاول

شعر خاطریم ویرانالیغین ... یوقلاغای ویرانینی یوقلاماغوریك تور و یوقلاماسدیك تور تفحص نکردن ذات

یوقلاتماق مع التاء مصدر متعدی است یعنی تفحص فرمودن و صیغ ان بدستور ... اشتقاق ی یابد یوقالماق نیست و معدوم شدن یوقالتماق

بسکون لام و تا مصدر متعدی است یعنی نیست و معدوم کردن من الجوامد یوق بمعنی نه باشد که ... چنانکه کوید شعر یاد دین ... کونکول ... ملك

تورور سلطانی یوق ملك کیم سلطانی یوق جسمی ... کیم جانی یوق یوقا مخفف یوپقا بمعنی نازک بود و ... است که ... کرده

پرنده یوقاری یوقاری بالا و فوق ... الشاهد علی الاول شعر ... یوقاری

یوق ایسا و یوق ایرسا و یوقسا بسر معنی بود اول بمعنی ... استعمال شود دویم یعنی نباشد سیم بمعنی ... چنانکه شاهد ... یارب

بمعنی اول کوید شعر ... الشاهد علی الثالث بالمعنی الاول شعر ... یا رب عشق

یامنینك ... الشاهد علی الثالث بالمعنی الثانی من خسرو شیرین شعر ... یوقسا ... خالص

قیلسا ... الشاهد علی الثالث بالمعنی الثالث شعر غزه ... یوقسا ... یوقسا بمعنی

سرایت کند هم باشد چنانکه در ذیل یوقماق کذشت یوقسول و یوقسین مفلس و بیچیز ... یوقسوللوغ و یوقسوزلوغ و یوقسیزلیغ افلاس و بیچیزی چنانکه شاهد

ثانی ... حسب حال

وقفیه ... کوید که ... شاهد ثالث ... کوید که

باریغ لطف ... یوقلوق یعنی نیستی چنانکه در آغاز خسرو شیرین کوید شعر ... سوم ایردی

یوقلوق ... شعر عدم ... یوقلوق ... ایردی ... ایردی

آنداتوتم یوقوش بسکون شین معجمه جانب بلندی و فراز کوه ... مع الکاف من المشتقات یوکلاماك بار کردن یوکلادوك بار کردیم یوکلادور و یوکلایدور

بار میکند و بمعنی فاعل و مصدر هم میاید یوکلاکان و یوکلاغان و یوکلایدورکان بار کننده و بار کرده و بعضی مصدر هم میاید یوکلا و یوکلایکیل و یوکلایکوی مفرد

مخاطب از فعل امر یوکلاما و یوکلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی یوکلاسانك و یوکلاکاسین و یوکلاکالی سین بار کنی یوکلاب و یوکلابان و یوکلامیش بار کرده الشاهد علی الاول

شعر فراقنك ایچره الف دیک قدیم‌غه غم تاقینی یوکلاب احلا آستیدا اوغ دالایتین جسم تاتواتینی یوکلابشانک یادکرده یوکلاماپو ایا یادکنند یوکلاماج چون یادکورده کنند و عجز کوردن یوکلای
یادکنند یوکلاکوچه و یوکلاکوچه و یوکلامانجه تا یادکوردن و بقدران یوکلاکوم یادخواهم کرد یوکلاکونک یادخواهی کرد یوکلاکوسی یادخواهد کرد یوکلاکای و یوکلاسا و یوکلاسون
یوکلادیک یادکنید چنانکه شاهد برا اولدا در محبوب القلوب کوید که خضر سبز غنی یالینیب سیز سحاب و علی سیز عالم دایهٔ کره یوکلا کابیلارا انکاکناب یوکلاماکودیک تور و یوکلاماسدیک
یادنکو صفات یوکلاشانک مع النا مصدر متعدی است یعنی یاد فرمودن و صیغ ان بدستور یاباتاو قرشت اشتقاق می‌یابد یوکلاشماک یا هم یادکردن و صیغ ان باشین اشتقاق می‌یابد
یوکلانماک مع النون یاد شدن یوکلانکان و یوکلانورکان و یوکلاناد ورکان یاد شونده و یاد شده و بمعنی مصدر هم می‌آید چنانکه شاهد برا اول را در فصل سی و ششم از محبوب القلوب
در وصف فوکی‌های حرام نمک کوید که آتلاردین مرادش کناه و چه دغه کیلسا بو یینی غه یوکلانکان دین سونکرا او یینین اورلار و باقی صیغ ان با نون اشتقاق می‌یابد یوکورماک
بضم کاف عجمی یعنی دویدن یوکوردی دوید یوکورور و یوکورادور میدود و یوکورور بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید یوکورکان و یوکورکان و یوکورادورکان دونده و دویده و بمعنی مصدر
هم می‌آیند یوکور و یوکورکیل و یوکورماکور صغ مخاطب از فعل امر یوکورما و یوکورماکیل صغ مخاطب از فعل نهی یوکورسانک و یوکورکاسین و یوکورکاسین بدوی یوکورور
یوکورماو یوکورمیش دویده یوکورمیشانک دویده یوکورکایمو ایا بدود یوکورکاج چون دوید و بدود و عجز دویدن یوکورکوچه دونده یوکورکوچه و یوکورکونجه و یوکورکا
تا دویدن و بقدران یوکورکوم خواهم دوید یوکورکونک خواهی دوید چنانکه در حضر و شیرین در مکالمهٔ سیلای حکیم با فرهاد کوید شعر چون کوزکو سری انکلاب یوکورکونک
کوروب کوزی کوزکونک هرنی کورکونک یوکورکوسی خواهد دوید یوکورکای و یوکورا و یوکورسا و یوکورسون و یوکوردیک بدود الشاهد الاول شعر کوزناشیم بولدی
اول تزکیه‌جادو کوروب طفل یکلیغ کیم یودکای هر طرف آهو کوروب یوکوراکودیک تور و یوکوراسدیک تور دوید است یوکورتماک بضم کاف عجمی و سکون دال مهمله و تای
قرشت مصدر متعدی است یعنی دوانیدن یوکورتامین و یوکورتای‌مین و یوکورتادورمین و یوکورتورام میدوانم الشاهد الثالث شعر عشق دشتیدا یوکورتورمین
قویونلار اهدین کوکالی بو طرفی مجنون حیران تاپیدا اوریوکورنوب و یوکورتوبان و یوکورتمیش دوانیده چنانکه شاهد برا اولدا بمعنی ثانی در خضر و شیرین در
معراج کوید شعر جکیب دم ازرهای گنج مقصود یوکورتوب ایلیان بودینی تا بود و بهزر و وصف سنکنر اشتی فرهاد کوید شعر سیاپی چون سایب بتیبنی کاری یوکورتوب قلم
قلم‌رشت ساری یوکورتکایلام و یوکورتالام و یوکورتسالار و یوکورتوشلار و یوکورتدیکلام بدوانند چنانکه شاهد برا اولدا بمعنی ثانی در فصل بیست و نهم
از محبوب القلوب در زکواهل صنعت کوید که تانک دیت اقشامغه چرایش الصنعت سازوهز الموارید افسون پرداز شعر ایلایاب بو طریقنی و نزش کر بهاکابو یوکورتکایلار
و باقی صیغ برین سیاق با تای قرشت اشتقاق می‌یابد یوکورتشماک بایکدیکر دویدن و صیغ ان باشین اشتقاق می‌یابد یوکونماک بضم کاف و سکون نون زانو بر زمین
زدن از برای تعظیم و معمول اتراک این است که چون بخدمت سلاطین روند در مقام سلام زانو بر زمین زده تسلیمات کنند و نیز ارباب حوائج بدو زانو نشسته عرض مطالب نمایند
واین فعل را اتراک یوکونماک کویند و در ایران پابوس نامند چنانکه در تاریخ بابری در ذکر احوال دولت خان بحضور مذکور است که یوکونکدا تاخیر قیلادور بو یوندوم کیم ایاغینی
تا رتعب یوکوندور دیلار و بالمجاز بمعنی عرض کردن هم می‌آید یوکوندی زانو بر زمین زد و عرض کرد چنانکه در لیلی مجنون در عرو سی مجنون در تهنیت نوفل کوید بالمعنی الاول شعر چون

مهر کیلین کبی یوشوندی بوزیرکا کورکینی یوکوندی و بنده بر سکندری دریپیشکش کذرانیدن
خاقان چنین کوید شعر حسابین اینیب شهرساری کیتی لار هول دولت
اوکانی عرض ایق لار چه عرض اولدی خاقان بوکوندی دران یوکوندی تحفه و نو جوان
یوکونور و یوکونادور زانو بر زمین میزند و یوکور بمعنی فاعل و مصدر هم میاید یوکونکان
و یوکونورکان و یوکونادورکان زانو بر زمین زننده و زده و بمعنی مصدر هم میایند یوکون و
یوکونکیل و یوکونادور صغ مخاطب از فعل امر یوکونما و یوکوناکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی یوکونسام و یوکونکای سین زانو بر زمین زنم و عرض کنم چنانکه
شاهد بر ثالث بمعنی اول در تاریخ بابری مذکور است که مقرر انداق ایدی کیم
اوی دین کیرکاج یونکای مین یوکونوب و یوکوناب و یوکونمیش زانو بر زمین
زده چنانکه شاهد بر اول را در خاتمهٔ حیرت الابرار کوید شعر ساقی ادب شرطینی اماده
توت آیمه توقتوز یوکونوب باده توت یوکونمیشانک زانو بر زمین زده
یوکونکایمو ایا بر زمین زند یوکونکاج چون زانو بر زمین زند و چون عرض کورکند چنانکه در سد

٩٥

سکندری کوید شعر بوکونکاج یتلاب شاه فیروزنی اونزانیب کلام دلفروزنی

یوکونکوجی زانو برزمین زننده یوکونکوجه و یوکونکونجه و یوکونکاجه تا زانو برزمین

زدن و بقالبران یوکونکوم زانو برزمین خواهم زد یوکونک زانو برزمین خواهی زد

یوکونکوسی زانو برزمین خواهد زد یوکونکاری و یوکوناو یوکونساو یوکونسون

یوکونلیک زانو برزمین زدند یوکونماکودیک تور و یوکوناسدیک تور

زانو برزمین زدنی است یوکوندورماک مصدر متعدی است بزانو نشانیدن از برای

تعظیم و تسلیم و بالمجاز بمعنی عرض کنانیدن یوکوندورلار بزانو نشانیدن و عرض

کنانیدند چنانکه در سد سکندری بمعنی ثانی در عرض پیشکش خاقان چین کوید شعر

آلادرنی چوپونداق سیوینددورییلار شرآلیب اتوقتوز یوکوندوردیلار و باقی

صیغ بر این سیاق بادور اشتقاق می یابد یوکوندورماق بزانو نشانیدن شکل

یوکوندورلوبایدی بزانو نشانده بود چنانکه در تاریخ

بابری مذکور است کم اکثر ایچکی بیکلارنی کیم و بوبونت کا ایلا ایلیک لیک کا یوکوندورلوب

بوقاچغانلارنینک کینی جدقاوغونجی ایردوق و باقی صیغ برین سیاق بالام اشتقاق می یابد من الجواهد یولت

باشباع ضمه بادرا کویند و بغدادی آهنی باشد بالای تنور زنند و کوشت بر بایرا از آن آویزند یوکوجی برادر کوچک

زن باشد چنانکه قاین برادر بزرک زن را کویند یوکوروش یعنی دویدن یوکورک صاحب دو یوکساک بسکون

هر دو کاف و فتح سین مهمله یعنی بلند و مرتفع و آنرا اوکساک هم نامند چنانکه مذکور شد یوکوک بضم سین

مهمله بترکی رومی نکشتوانهٔ خیاطی باشد یوکوش بمعنی بسیار باشد چنانکه فضولی بغدادی کوید بامیلا والروم بیر

توکوب میجام می دو تموق تمناسین چیقر باشدن یوکوش قالمو توکوب عالمده چوق خونابه یوتدونک دورت

و در محاورات جغتای اوکوس مستعملست چنانکه در محلش مذکور شد مع اللام من المثقات یولماق بسکون لام بمعنی

کندن مو و پر بود که آنرا بعربی نتف کویند چنانکه در خسرو شیرین در وصف سفیدی محاسن کوید شعر

آتی اوزمالک بیکیت یولماق عمیدا ساقال یولماق تورور اوزما تمیدا و کندن لباس را سویماق و کندن

زمین را قازماق و کندن میخ و درخت و اشباه آنرا از جای قوپارماق و قونغارماق خوانند یولدوق موکندیم

یولار و یولاردور میکند و یولار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید و بترکی رومی بمعنی افسار بود که بر سر ستور زنند

یولغان و یولارغان و یولادورغان موکننده و موکنده و بمعنی مصدر هم می آید یول یولغیل و یولاکور امر است

از کندن و یول بمعنی راه هم باشد و آن معروفست یولما یولماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یولمانک

یولغاسین و یولغاسین موبکنی یولوب و یولوبان و یولمیش کنده الشاهد علی الاول شعر بولوب پرجان

قوشیدین آه بیکانین سیغیب کونکلومه اوقونک سینغانلارین کویا یا سادافغان اوچون ناولک

یولمیشانک موکنده یولغایمو ایا موبکند یولغاج چون موبکند و بمحض کندن یولغوجی موکننده یولغو

و یولغونجه و یولغانجه تا موکندن و بقدر آن یولغوم موخواهم کند یولغونک موخواهی کند یولغوسی مو

خواهد کند یولغای و یولاو یولسا و یولسون و یولدیک موبکند یولماغودیک تور و یولماسدیک تور موبکند

نی است یولدورماق مصدر متعدیست و صیغ آن بالفظ دور اشتقاق می یابد یولونماق مع النون یعنی کنده

کنده شدن و صیغ آن بانون اشتقاق می یابد یولاتماق بفتح لام مع التا یعنی راه دادن یولاتتوق راه دادیم

یولاتور و یولاتادور راه میدهد و یولاتور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یولاتغان و یولاتورغان و یولاتادورغان

راه دهنده و راه داده و بمعنی مصدر هم می‌آیند یولات، یولاتغیل و یولاتاکور مفرد مخاطب از فعل امر یولاتما یولا
تماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یولاتنانک و یولاتغاسین و یولاتغای سین راه بدهی یولاتیب و یولا
تیبان و یولاتمیش راه داده یولاتمیشانک راه داده یولاتغایمو آیا راه بدهی یولاتغاج چون راه داد و
بدهد و بمحض دادن یولاتغوچی راه دهنده یولاتغوچر یولاتغونجر یولاتغانجه تا راه دادن و بقدر آن
یولاتغونک راه خواهی داد یولاتغوسی راه خواهد داد یولاتماغای یولاتماسا یولاتماسون یولاتادیک
راه ندهد چنانکه در باب هشتم از محبوب القلوب در توحید ذکر گوید کردینا واخوت سعادتین عرض قیلسالا
فصدیقلار مرآتین جلوه بیرسالا الاسالک اول یان نظر اوقین آتماغای وکونکلیکا الار نینک بیردو
قبولین مطلقا یولاتماغای یولاتماغودیک تور و یولاتماسدیک تور راه ندادنی است یولداماق راهنما
کردن و براه انداختن یولدادوق راهنمائی کردیم یولدار و یولدایدور راهنمائی میکند و یولدار بمعنی
فاعل و مصدر هم می‌آید یولداغان و یولدارغان و یولدایدورغان راهنمائی کننده و کرده و بمعنی
مصدر هم می‌آیند یولدا و یولداغیل و یولدای کور مفرد مخاطب از فعل امر الشاهد علی الاول من حیرت
الابرار فی النعت شعر اول زمان لطف بیرله قولدا قولوم دانچی اوز جانبیکغه یولدا یولوم
یولداما یولداماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یولداسانک و یولداغاسین و یولداغای سین راهنمائی کنی
یولداب و یولدابان و یولدامیش راهنمائی کرده الشاهد علی الاول من حیرت الابرار فی المعراج شعر قاصد
آنلان دوروب آنی قولداب یاندی کیلکان ساری آنی یولداب یولدامیشانک راهنمائی کرده یولداغایمو
آیا راهنمائی کند یولداغاج چون راهنمائی کرد و کند و بمحض کردن یولداغوچی راهنمائی کننده یولداغوچر
و یولداغونچر و یولداغانچه تا راهنمائی کردن و بقدر آن یولداغوم راهنمائی خواهم کرد یولداغونک
راهنمائی خواهی کرد یولداغوسی راهنمائی خواهد کرد یولداغای و یولداسا و یولداسون و یولدادیک
راهنمائی کند یولداماغودیک تور و یولداماسدیک تور راهنمائی نکردنی است یولوقماق بمعنی دچار
شدن باشد الشاهد علیه شعر هجران کونی هر خسترکه جانانغه یولوقتی قیلا ایله تصور که اولولکیچا
تغه یولوقتی یولوقور و یولوقادور دچار میشود و یولوقور بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید یولوقغان و یولوقوغان

یولوقادورغان دچار شونده و دچار شده و بمعنی مصدر هم می‌آیند یولوق یولوقغیل یولوقاکور امر است از
کندن و یولوق بمعنی موی کنده هم باشد چنانکه مذکور خواهد شد یولوقا، یولوقاغیل مفرد مخاطب از فعل
نهی یولوقانک و یولوقغاسین و یولوقغای سین دچار شوی یولوقوب و یولوقوبان و یولوقیش
دچار شده یولوقغایمو آیا دچار شود یولوقغاج چون دچار شد و شود و بمحض شد یولوقغوچی
دچار شونده یولوقغوچر و یولوقغونچر و یولوقغانچه تا دچار شدن و بقدر دچار شدن چنانکه در
رسیدن فرهاد و شاپور بار مینر گوید الشاهد علی الثانی با المعنی الاول شعر تماشا ایلایو بولون
خوامینک یولوقغونچر طلب قیلغان مقامینک یولوقغوم دچار خواهم شد یولوقغونک دچار خواهی
شد یولوقغوسی دچار خواهد شد یولوقغای و یولوقا و یولوقسا و یولوقسون و یولوقدیک دچار شود
یولوقاغودیک تور و یولوقاسدیک تور دچار نشدنی است یولوقوشماق بضم لام و قاف مع الشین
بیکدیکی دچار شدن یولوقوشتی لار هم دچار شدند چنانکه در فصل ششم از محبوب القلوب در حکایت
کم شدن گوهر تاج خسرو گوید کرچون در طلب ایلکا یاووشتی لار اول خلق نی باشلاب چیقغان کیتیکا
یولوقوشتی لار و باقی صیغ بر این سیاق باشین اشتقاق می‌یابد من الجوامد یول بمعنی راه و طریق بود و بالمجاز
راه سلوک را گویند و نیز امر است از کندن مو چنانکه گذشت یولار بفتح لام و سکون راء مهمله ترکی دوم نما
شتر و افسار دواب را گویند و نیز یعنی مو می‌کند و بمعنی مو کنده و مو کندن هم می‌آید چنانکه مذکور شد یولا
دوج بفتح لام بالف کشیده و ضم واو و سکون جیم پیغمبر و راهنما و مرشد را نامند یولبارس جانوریست درنده
از شیر و پلنگ بزرگتر اما بونک شیر و مخطط است و سبیلها دراز دارد و در سمت خوارزم و دار الجبال می
باشد و نصیری از نسخه سقیمی یولبارس با بای ابجد خوانده و بمعنی ببر ذکر کرده سهو کرده یولچی بمعنی راه
دو و مسافر باشد چنانکه در مقاله دهم از حیرت الابرار در وصف راستی گوید شعر یول بیجر توز یولچی عنه
مقصد قریب خم لیغی دین توشسا براق نی عجیب و نیز حیدر بتلیبه در مخزن در مهمانی حاتم اهل قافله را گوید
شعر حاتم طی کور که بو حالی بیله یولچی آغیرلار کیشی مالی بیله و مؤلف رومی لفظ یولچی را در این شعر از نسخه
غلط یکجا چون خوانده و در جیم مضموم ذکر کرده و یکجا قاوچین خوانده و در بای حطی نوشته و هر سه را

بمعنی سا فرا افاده کرده و در هر سه جا همین مخزن را شاهد آورده و مندرج علی جو چینی و قاو چین مذکور ساخته و فراغی یوچیز
بضم یا نوشته او هم بثر مذکور امثیها د جسته و مضیر و هم متابعت کرده و بمعنی مهماندار و مهمان بزرك نیز
نوشته هر پنج لغت اختراعی و بیمعنی است و وجه اشتباه ایشان اینست که هر یك بعد از دیگری تالیف کرده اند
و نسخه مؤلف اول را بدون تحقیق اعتبار نموده بتالیف خود ملحق ساخته اند و بعضی این لفظ را از نسخه سقیم
غلط خوانده و بمحض قیاس معنی نوشته اند یولداش یعنی رفیق و همراه چنانکه کوید شعر قالدی اول تاغ ادا فرهاد
و مجنون دشتا راه عشق یولیدا منکا ایکی عجب یولداش ایور یولدوز ستاره را کویند و نیز نام پسر ای خان
بن اوغوز خانست که بعد از پدر مالك سریر وافر شد و او سادس خوانین طبقه مغولیه است یولدوز قورتی
بترکی روحی کرم شب تاب را کویند یولسیز بیراه و ناقص در راه طریقت و سلوك چنانکه در لسان الطیر در مخالفت
در رفاقت دو نفر کامل و ناقص کوید شعر توشتی لار ایر یولدا ایکی رفیق ‌ بیر ایدی یولسیز بیری صاحب طریق
یولغون نام درختی است که آنرا ابغار سی کز و بعربی طرفا کویند شکوفه اش سفید مایل بسرخی است و ثمرش مثلث
است یولغون قوزاغی بترکی روحی ثمر چوب کز است که از ابغار سی کز ماذج و بعربی ثمرة الطرفا خوانند یول کوپری
نام پلی است که ما بین ولایت خوار و سمنان واقعست و آن راس الحد ممالك عراق و خراسانست یولوق موی
کنده را کویند چنانکه در بیقراری بی جرا از فراق معشوق کوید شعر یانا پیکلادی کیم کیجیك وا اولوق ‌ یادی باشی
یالانك سقالی یولوق ‌ یادی باشی یالانك سقالی یولوق ‌ و نیز امر است از دچار شدن چنانکه نکارش یافت
یولوم معبر او انا مند یولی بکسر لام یعنی براهش چنانکه در سد سکندری در وصف فیلقوس کوید شعر
کورندی یولی اوزره دیوانه ‌ یوموز کان فلك ظلی کاشانه ‌ و کویند که پیر یولی یعنی یکپاره الشاهد
علیه شعر کونکلی دین بولماس محبت جوهرین قیلماق طمع ‌ هر بخیر کیم یومشا سا پیر یولی فولاد اولمادی ‌ و
بالاشباع یعنی بثوبیم چنانکه در حروف یا مع الواو مذکور شود مع المیم من المثقلات یوماق بر هم نهادن
چشم و دهن را کویند و این لفظ مخصوص پوشیدن چشم و دهن استعمال میشود و باید چشم یا دهن در اینجا
مذکور شود یومدی بر هم نهاد چنانکه کوید شعر قدو زلفونك بیله آغزینك تیلاب کوز یومدی عالم دین ‌ تو آیینغم
ترحم ایلا کیم باردی الم بیر له ‌ یومار و یومادور بر هم می‌نهند و یومار بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید یومغان و یومارغان

یومادورغان

و یومادورغان بر هم نهنده و بر هم نهاده و بمعنی مصدر هم می‌آید یوم یومغیل یوماکور امر است از بر هم نهادن
چشم و دهن الشاهد علی الاول شعر ای نوائی مخلص ایست ار بولسانك ایل تیل آغزیدین ‌ نظم دین هم
تیلنی یغیل نثر دین هم یوم آغیز ‌ یوما و یوماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یوماسانك و یومغاسین و یومغایی
بر هم نهی یوموب و یوموبان و یومیش بر هم نهاده یومیشانك بر هم نهادهٔ یومای و یومای مین بر هم نهم
و نهند و نهی الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر کیچه فی نوع یومای کیم پیکینك خیالیدا کوز ‌ منکا
که ایکیسی بوتار تانکغر تیکو و بستر ارا یومنایمو ایا بر هم نهد یومغاچ چون بر هم نهد و بمحض بر هم نهادن یومغوچی
بر هم نهنده یومغوچی و یومغوبجر و یومغابجر تا چشم بر هم نهادن و بقدر آن چنانکه شاهد بر ثانی بمعنی
اول در حسن و شیرین در معراج کوید شعر یا نیب کاشن اکا چیر عنچه بادیب ‌ کوز اچنو نیچه کیلیب یومغونچه
بادیب یومغوم بر خواهم نهاد یومغونك بر خواهی نهاد یومغای و یوما و یوماسا و یومسون یومدیك بر هم
نهند یوماغودیك تور و یوماسدیك تور بر هم نهادنی است یومولماق بضم میم مع اللام بر هم نهاده
شدن چشم و دهن یومولماس بر هم نهاده نمیشود چنانکه کوید شعر دیمانا لنك دین یومولماس کوز لاریم
کیم تانك اتماس ‌ کیلما سا بیمار لار غرا و نیقوا اینا افغان دین ‌ و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم می‌آید و باقی صیغ
بر این سیاق با لام اشتقاق می‌یابد یومالاتماق بفتح میم و لام با الف کشیده و سکون تای قرشت مصدر متعدیست
یعنی غلطانیدن یومالاتوق غلطانیدیم یومالاتور و یومالاتادور میغلطاند و یومالاتور بمعنی فاعل
و مصدر هم می‌آید یومالاتنان و یومالاتورغان و یومالاتادورغان غلطاننده و غلطانیده و بمعنی مصدر
هم می‌آیند یومالات و یومالاتغیل و یومالاتاکور مفرد مخاطب از فعل امر یومالاتما و یوما و یومالاتماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی یومالاتانك و یومالاتغاسین و یومالاتغای سین نغلطانی یومالاتیب و یوما
لاتیبان و یومالاتمیش غلطانیده چنانکه در مجالس النفایس در ذکر مولانا ریاضی ذکر کرده که دیلارکیم ثنا
کودلاری بیله باغ کشتیکا باریب تاش یومالاتیب ایر فقیر غیر ترکیب اولوب ایومیش یومالاتمیشانك غلطانیدهٔ
یومالاتغایمو ایا نغلطاند یومالاتغاچ چون بغلطاند و بمحض غلطاندن یومالاتغوچی غلطاننده یومالاتغوچر
یومالاتغوبجر و یومالاتغابجر تا غلطانیدن و بقدر آن یومالاتغوم خواهم غلطانید یومالاتغونك خواهی غلطانید

یوما لاتوبو خواهد غلطانید یوما لاتما غودیك تور غلطانیدنی است یوما لاتماق مع النون غلطیدن یوما لانا
و یوما لانا غلطان غلطان چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که معلق آشیب قورغان نینک خاکریزی نینک تو بیکا بیر
یوما لانا یوما لانا کیلدی و بدون تکرار هم مستعملست و باقی صیغ بر این نهج بانون اشتقاق می یابد یوشاماق یعنی نرم شدن
و یوشالماق مع اللام هم باین معنی می آید و در صیغ آن نیز همین ضابطه مرعیست یوشادوق نرم شدیم یوشاد
یوشایدور نرم میشود و یوشار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یوشاغان و یوشارغان و یوشایدورغان نرم
شوند و نرم شده و بمعنی مصدر هم می آید یوشا و یوشاغیل و یوشاگور مفرد مخاطب از فعل امر یوشاما و یوشا
ماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یوشانك و یوشاغاسین و یوشاغای سین نرم شوی یوشاب و یوشابان
یوشایش نرم شده یوشامیشانك نرم شده یوشاغایمو آیا نرم شود یوشاغاچ چون نرم شد و شود و بعض
شد یوشاغوچی نرم شوند یوشاغوجی و یوشاغوچی و یوشاغانچه تا نرم شدن و بعد از آن یوشاغوم نرم
خواهم شد یوشاغونك نرم خواهی شد یوشاغوسی نرم خواهد شد یوشاغای و یوشاسا و یوشاسون
و یوشادیك نرم شود الشاهد علی الاول شعر بر کون آهیم دین اوشول بدمهر کونکولی یوشاغای نیچه کیم فولاد
ایور رقایتغ تابادا اوت تین کدان الشاهد علی الثانی شعر کونکلی نوبلماس محبت جوهرین قیلماق طمع هر نیچه کیم
یوشاسا پر بولی پولاد او لمادی یوشاماغودیك تور و یوشاماسدیك تور نرم نشدنی است یوشاتماق
مصدر متعدیست یعنی نرم کردن یوشاتمیش نرم کرده چنانکه در خسرو و شیرین کوید شعر ولی بانو تو توب
کونزاو بجه دین پاش کدخدار اکن نیچوك یوشاتمیش الماس و باقی صیغ آن با انضمام تای قرشت اشتقاق می یابد
یومورماك بضم میم و سکون رای مهمله یعنی خواب کردن و یمورماك بکسر یا نیز مستعمل و در صیغ همین قاعده مرعی
است یوموردی خواب کرد الشاهد علیه شعر هجری دین تو فراغ بولدوم کو بیا اشکیم سوبی باشیماچرخ کهن
طاقین یوموردی بو کیچه یوموردور و یومورادور خواب میکند و یومودور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یومورکان
و یومودورکان یومورادورکان خواب کننده و خواب کرده چنانکه شاهد بر اول ابیاتی که در سد سکندری در وصف
فیلقوس کوید شعر کورونده ی یولی اوزره ویرانه یومورکان فلك ظلی کاشانه و بمعنی مصدر هم می آید یومور
و یومورکیل و یومورا کور مفرد مخاطب از فعل امر یومورما و یومورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی یومورسانك و یومورکا

یومورکاشین

یومورکاشین خواب کنی یومورب و یومورویان و یومورمیش خواب کرده یومورمیشانك خواب کرده یومورکایمو آیا خواب
کند یومورکاچ چون خواب کرد و کند و بعض کردن یومورکوچی خواب کننده یومورکوجه و یومورغنجه و یومورکانچه
تا خواب کردن و بعد از آن یومورکوم خواب خواهم کرد یومورکونك خواب خواهی کرد یومورکوسی خواب خواهد کرد
یومورکای و یمورا و یمورسا و یمورسون و یموردیك تور و یمورماسدیك تور و خواب نکردنی است یومرولماك
بسکون میم و لام و ضم رای مهمله یومروشماك مع الشین یعنی خواب شدن و بکسر یا نیز مستعملست یومرولدی
یومروشتی خواب شد چنانکه شاهد بر اول را در سبعه سیاره در وصف شکارگاه بهرام کوید شعر
ایله یومرولدی بیرکه یوزمینك خیل قیلدیلار بیر یولی سوقریغه میل و باقی صیغ بدستور از یومرولماك
بالام و از یومروشماك باشین اشتقاق می یابد و بکسر یا نیز استعمال می شوند من الجوامد یوماق کلافه نخ را کویند
و بمعنی شستن هم باشد چنانکه در حروف یا مع الواو مذکور خواهد شد یوما لاق غلطك باشد و آن چوبی باشد
کرد و میان سوراخ بزرك که آن را بآب عراده کنند و هر چیز مدور را کویند که بشکل کوی غلطان باشد یوران
موش را کویند چنانکه در سد سکندری در خطاب پادشاه کشمیر با سکندر در تعداد افسونکران کوید
شعر که کوهنه تبعا افلاکدین قیلور هر پری رای پیباکدین فسون بیرله یوم انی شیر ثیبان کونزفی صلا
بتدادیر بیان یورانچی مرغ موش کیر را مانند یوران فاریق نام نوعی از موش بزرکست یومرو مدور یومروق
مشت یوموق غنچه یعنی مشت و غنچه لفظیست که در مقام تصغیر استعمال می شود چنانکه کوید شعر
یوزاو بار کافو بیمادی ایلکین دیدیم باری اوپای تاشلابان یوموق غنچه قیلدی کوزومنی کوك کینه یومرو
لکو یعنی خواب و ویران یوشاق نرم یوشاقلیغ نرمی الشاهد علیه شعر کورد یسانك عاینغ بلا غرقاملغای
سین چرخ دین عالم اهلی بیرله یوشاقلیغ بیله قیلغیل معاش یوموتغه بضم میم و سکون را و تای قرشت
و فتح غین معجمه بیضه را مانند چنانکه در تاریخ الملوك در وصف تاج خسرو پرویز کوید که مینك کوهر سیله مکلل
قیلیب ایردی کیم هر بیری بیر چوبچوق یومورتغه سیچه یوموق چشم و دهن بر هم نهاده را کویند مع النون المثقلات
یونماغ مع النون تراشیدن چوب و امثال آن را کویند و تراشیدن مو و پشم و امثال از آن قیرقماق مانند یوندوق متراشم
یونار و یونادور میتراشد و یونار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید یونغان و یونارغان و یونادورغان تراشنده و تراشیده

وبمعنی مصدر هم می‌آیند یون و یونغیل یوناکور امر است از تراشیدن و یون بمعنی دو وسامان واراستکی هم
باشد چنانکه مذکور خواهد شد یونما یونماغیل نهی است از تراشیدن یونام و یونغامین و یونغای مین بتراشیم
الشاهد علی الاول شعر عشق داغی دین نشان قالغاندین ابل جانیم آلورش یوقساکیم ماتیغ ایله یونام نشان کوریان
قالور یونوب و یونوبان و یونمیش تراشیده یونمیشانک تراشیدهٔ یونغایمو ایا بتراشد یونغاج چون تراشید و تراشد
و بمحض تراشیدن یونغوچی تراشندهٔ یونغوجر و یونغوجر و یونغابجر فاتراشیدن و بقدر آن یونغوم خواهم تراشید
یونغونک خواهی تراشید یونغوسی خواهد تراشید یونغالی و یونالار و یونشالار و یونشونلار و ویوید نکلار بتراشند
الشاهد علی الاول شعر قانوش کیم قونادبوسیکی مجنون مثال اوزرهٔ ایورتی ضعیفدین قوشدیک
که یولغایلار خلال اوزرهٔ یونماغودیک تور یونماسدیک تور نتراشیدنی است یندورماغ مصدر متعدیست
یعنی تراشانیدن وصیغ آن ما بانضمام لفظ دور اشتقاق می‌یابد یونولماغ بضم نون مع اللام یعنی تراشیدهٔ
شدن وصیغ آن بالام اشتقاق می‌یابد من الجوامد یون دو معنی دارد اول دو اکویند دویم بمعنی سامان
واراستکی بود ونیز امر است از تراشیدن چنانکه کذشت و بفارسی بمعنی نمد و نمدزین و فلس و فلوس ونیز
ولونرا کویند ونیز نام دود خانه ایست یونت مادیانرا کویند ونیز نام سالیست از سالهای ترکی یونتقوش
بترکی رومی نام پرنده ایست کوچک که آنرا بعربی صعوه نامند یونجر علفی است سبز وتازه که باسب دهند
وانرا یوره ونیجغه هم کویند چنانکه مذکور شد یونقه بترکی رومی تراشهٔ بود که از دم تیشه و رندهٔ بخاران
دیزد یونک بسکون نون و کاف عجمی پر طیور و پشم حیوانات را کویند چنانکه در لیلی مجنون در وصف بدیع الفان
میرزا کوید شعر اوقی یونکی شهپر ملک دین آتغاج اوتوبان توقوز فلک دین ونیز صیغهٔ مفرد مخاطب است از فعل
امر یعنی بشوید چنانکه باشاهده حرف یا مع الواو در ذیل مصدر یوماق مذکور خواهد شد یونکول
بسکون نون مع الاماله وضم کاف عجمی بمعنی سبک باشد وآنرا ینکیل هم کویند یونه بفتح نون تنکلتوی نر بود
وآنرا توقوم هم خوانند مع الواو یوماغ بالاشباع یعنی شستن چنانکه کوید شعر مجایچ که خلق کناهین یوما
قنه ایرکوزی یاغار مجلدا ایماس دنه و یاپرسا ملحوظ و کلاه نخ راهم کویند چنانکه در ذیل جوامد حرف یا مع المیم
کذشت یودوق شتیم یوم و یوید و رمیشوید الشاهد علی الاول شعر دهجر بمینه فی بیلکای چون یور اشکیم

صفحرنی اول ساقر ساری کاهی کیم دفتم قیلسام بیتک ویور بمعنی غاسل و مصدر هم می‌آید چنانکه شاهد آن اوند
سکندری بمعنی مصدری در باب لام مفتوح در ذیل معنی لامد کور شد یورایدی و یویدورایدی میشست چنانکه
شاهد او لر اد رخسرو شیرین در سوکواری شیرین کوید در سوکواری شیرین کوید شعر سرشکی قانی یوز قانی دین
اقغان همانا کیم یورایدی قان بیله قان یوغان و یورغان و یویدورغان شوینده و شستن چنانکه شاهد براول
بمعنی اول کوید شعر یوق شفق مظلوم قانیغه قالیب یردی سپهر آنی یوغان بحر اشکیم موجی دین کولاک امیشتر
یور یوغیل و یوی کور امر است از شستن الشاهد علی الثانی شعر مکور ایتیاکو نکول شیشه سینی زهد بی غم
نوابیاکیل و یوغیل قدح زلالی بیله یوما و یوماغیل نهی است از شستن یونک و یونکور و یونکلار جمع مخاطب از فعل امر
الشاهد علی الاول شعر باده بیرله یونک نوایینی خماوایتسه هلاک باغلانکیز تابوتی اوزره نخل برک تاکنی
الشاهد علی الثانی شعر چوست اولدوم ایامی بیله یونکوز بدنیم تانکیننک اوشالغان نغشیم پلیکار شته
تاک ویونک بمعنی پو و پشم هم باشد چنانکه در ذیل جوامد حرف الیا مع النون مذکور شد یومانک و یومانکیز
یومانکلار جمع مخاطب از فعل نهی یوی سین و یور سین و یویدور سین میشوی چنانکه شاهد بر ثانی از پنجم از حیرة
الابرار در ذم امساک کوید بوی سین ایلیک قانینکا یعنی که فی قصد ایتاسین جانینکا یعنی که فی یوسانک
یوغاسین و یوغاسیفی و یوغای سین بشوئی یوب و یوبان و یومیش شسته چنانکه کوید الشاهد علی الاول شعر
تولسا بیماننک نوائی دیرارامی بیرله یوب باشی نینک خم کیی بیجین خشت ارنیک ایلامین یومیشانک
شستهٔ یوی و یویین بشویم و بشوید و بشوئی و شسته و یوی امر از نیت و نابود کردن هم باشد چنانکه در ذیل
مصدر یویماق کذشت یوما و یومایین نشویم و نشوید و نشوئی و شسته چنانکه شاهد بر اول بر معنی
اول کوید شعر دحم ایتیب حالیمغه یاقساکوز یاشیمغه بیر نظر وه یومای نینتکای مین اول دم عقل
وایمان دین ایلیک یوغایمو ایا بشوید یوساق و یوغاپتر و یوغای بتر و یولی و یولینک شعر ای نوائی ایتا
سانک بولماق ضمیرینک لوحی پاک می سوبین کیلتور کیم آنی غیر نقشدین یولی یوغالی برای شستن
وتاشستر یوغاج چون شست و بشوید و بمحض شستن یوغوچی شوینده یوغوجر و یوغوجر و یوغابجر فاشستن
وبقدر آن یوقوم خواهم شست یوغونک خواهی شست یوغوسی خواهد شست یوغای و یوا و یوسا و یوسون

یودیك بشویدالشاهد علی الاول شعر نوابیا مکادبار کردینی یونردین ، یوغای ندامت وحسرت بیله قوکولنا
باشیم ، وشاهد بر خامس یادر یوحر کوی فرهاد درشستن مانی نقاش نقوش واکوید شعر چیکیب نوبر سو ایتیب
بیار بیبار ، یودیك باشین ایاغ زنهار زنهار یوماغودیك تور و یوماسدیك تور نشتی است یودورماغ
مصدر متعدیست یعنی شویانیدن وصیغ آن بدستور با نضمام لفظ دور اشتقاق می یابد یوولماغ بضم واو
مع اللام یعنی شسته شدن وصیغ آن برین سیاق بضم واو مع اللام موافق شق اول اشتقاق می یابد یوولاماق
یوو الاشماق بمعنی غلطاندن باشد وآنرا یومالاماق هم گویند چنانکه باصیغ در حرف یا مع المیم مذکور شد
وصیغ اینها هم برهمان سیاق اشتقاق یافته بدل میم آن واو داخل میشود من الجوامد یورا بروزن شما اشیا
لجیور بود که آنرا بعربی کن وعش ومعخص گویند چنانکه فضولی گوید باملاء الرومیه شعر دیمانك مجنونه
عاشق کیم باشنده قوش یوادوتمیش ، بنم عاشق که سیل اشیکی یا شیمدا اشور دوم ونیز اسم طایفه ایست
از اتراك یوولاق بفتح واو ولام با لف کشیده بترکی رومی بمعنی کلوله وکوی مدور باشد یوووسغه بضم
واو وسکون سین مهمله قلم بود که آنرا بفارسی کلك وخامه نامند یووندور بضم واو ودال مهمله وسکون
نون بترکی رومی آب غسالد را خواند مع الیا من المثقات یوماغ بسکون یا بمعنی محو ومعدوم کردن باشد
یویدوق محو کردیم یویادور یوبادور محو میکند ویویار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید یویغان دیویارغان و یویا
دورغان محو کننده ومحو کرده وبمعنی مصدر هم می آیند یوی یوغیل ویویاکور مفرد مخاطب از فعل امر یومیا
و یومیاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی یویانك ویویغاسین محو کنی یویوب ویویوبان ویومیش محو کرده
یومیشانك محو کرده یویغامو ایا محو کند یویغاج چون محو کرد وکند وبمحض کردن یویغوجی محو کننده یویغوجی
ویویغوبخد ویویغابخد تا محو کردن وبقدر آن یویغوم محو خواهم کرد یویغونك محو خواهی کرد یویغوسی
محو خواهد کرد یویغای یویار یویا ، یوسون ویویدیك محو کنند یویماغودیك تور ویومیاسدیك تور
محونکردنی است یویلماغ محو ومعدوم شدن یویولدی محو شد چنانکه در خسرو وشیرین در پیاله دادن شیرین
بفرهاد گوید شعر وجودی نقشی کونکلی دین یویولدی ، کونکولنینك هم وجودی دین قوتولدی یویولغای ویویولا
یویولسا ویویولون ویویولدیك محو ومعدوم شود چنانکه شاهد بر اول را در خاتمه حیرت الابرار گوید شعر

خامه تسلیم دین هم اولوب چهره داق ، نامه یوز ومدین هم اولوب تیره داق ، توشمار الارجه رحمت ادا
قایدا یویولغای بو ایکی دین قرا ، وباقی صیغ برین سیاق بالام اشتقاق می یابد باب المکسورات حرف الیا مع البا
من المثقات ییبارماك بمعنی فرستادن باشد ییباردوك فرستادیم ییبارور ویبارادور میفرستد
وییبارور بمعنی فاعل ومصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدری گوید شعر جور وجنت نی کوپ اوکدونك
مکی اول یان ایلنی ، ییبارور کاقیدلاسین قطع حیات ای واعظ ، ییبارکان وییبادورکان وییبارادورکان
فرستنده وفرستادهٔ الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر اوقوسام نامنکنی هیچ ونابلیغ نیجود تنیم
کوییاکیم نامه نی چرماب ییبارکان نارایورش ، وبمعنی مصدر هم می آیند ییبار ویبارکیل وییباراکور
بفرست ییبارمه وییبارماکیل مفرست ییبارنانك وییبارکاسین وییبارکایی وییبارییب وییبارییبان
ییبارمیش فرستاده ییبارمیشانك فرستادهٔ ییبارکامو ایا بفرستد ییبارکاج چون فرستاد وبفرستد
وبمحض فرستادن ییبارکوچی فرستادنده ییبارکوجیر ییبارکوبجر وییبارکابجر تا فرستادن وبقدر فرستادن
ییبارکوم خواهم فرستاد ییبارکونك خواهی فرستاد ییبارکوسی خواهد فرستاد ییبارکای وییبارای ییبارسا
وییبارسون وییباردیك بفرستد ییبارماکودیك تور وییبارماسدیك تور نفرستادنی است من الجوامد ییب
بسکون یای عجمی ریسمان را گویند ییبار مثل نامه را گویند پسلیك بسکون بای عجمی نخ بود که از پنبه رشته
باشند مع التا من المثقات تیماك بسکون تا دو معنی دارد اول رسیدن دویم بیك کشیدن ورومیه
معنی ثانی را بپرماك با دال استعمال نمایند تیتوك رسیدیم وبیك کشیدیم تیتار وتیتادور میرسد
وبیك میکشد وتیتار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید ونیز یعنی برابر است وکفایت میکند تیتاالور والادی
میتواند رسید وبیك می تواند کشید الشاهد علی الاول بالمعنی الاول شعر نی کبوتر تیتاالور اول قوماشغه
نی نسیم ، ای کونکول حالینکی اعلام ایله افغان دین آنکا ، تیتکان وتیتارکان وتیتادورکان رسنده ورسیده
وبیك کشنده وبیك کشیده ومعنی مصدر هم می آیند تیت وتیتکیل وتیتاکور امراست از رسیدن وبیك
کشیدن چنانکه در سبعهٔ سیاره در آغاز داستان گوید الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر پیر ملازم
غه حکم قیلدی که بار ، میندیب اتینکغه تیت نیابرات ، اول مسافرنی انغه میندوروکیل ، چاپتوروب

خدمتیمغه بیتکورکیل بیتماو بیتماکیل مفرد مخاطب از فعل امر بجرد و معنی بیتانك بیتکاسین بوسی
ویدك بکشتی بیتیب و بیتیبان و بیتمیش رسیده و بیدك کشیده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی ثانی در سد
سکندری در جنك مغربی با بارق بربری کوید شعر قونغار دی واونك ایلکیدا قیلدی درست سول
ایلکی بیلا مرکبین توتتی چست دوآن بولدی مغرب ساری عزم ایتیب غنیمین الیب هنود دین بیتیب
بیتیمیشانك رسیده و بیدك کشیده بیتکامو آیا برسد و آیا بیدك بکشد بیتاك و بیتکابز و بیتکای بز بیتالی
بیتالینك برسیم و بیدك بکشیم الشاهد علی الرابع بالمعنی الاول من سبعه سیاره شعر بیچه بو نوع اولتا
سعی ایتالی چاده نینك تار و پود بیغه بیتالی بیتکاج چون برسد و بمحض رسیدن و چون بیدك بکشد
و بمحض کشیدن بیتکوچی رسنده و بیدك کشنده بیتکوچه و بیتکوچه و بیتکابچه تا رسیدن و بقدر آن و تا
بیدك کشیدن و بقدر آن بیتکوم خواهم رسید و خواهم بیدك کشید بیتکونك خواهی رسید و بیدك خواهی
کشید بیتکوسی خواهد رسید و بیدك خواهد کشید بیتکای و بیتار بیتا ربیتسون بیتمدیك برسد
و بیدك بکشد بیتکودیك و بیتاردیك رسیدنی و همچنانکه برسد و بیدك کشیدنی و همچنانکه بکشد
الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر ای کونکول قویما نوابینی که هشیار او لغای کوپ بیتاردیك ایه
دور آن ایلی دین محنت انکا بیتماکودیك قوتو بیتماسدیك قور نو رسیدنی است و بیدك نکشیدنی است
بیتشماك بکسر تا و سکون شین معجمه رسیدن بیتشکان و بیتشورکان و بیتشادورکان رسنده و رسیده الشاهد
علی الاول بالمعنی الثانی شعر دوران ایلیدین کینه بیتشکانکا بی غم کیم هم کوردی و آن برآنینك
کینه کزاری بیتیش و بیتشکیل و بیتشاکور امر است از رسیدن چنانکه در مقاله هفتم از حیرة الابرار کوید
الشاهد علی الثانی شعر نور ماوزها ر بیتشکیل منکا خضر حیاتی بو خبر بیل منکا بیتشکاج چون رسید
و برسد و بمحض رسیدن چنانکه در خسرو شیرین در معراج کوید شعر بیتشکاج بیك شوح حال قیلدی حق
استدعاسینی رسال قیلدی بیتشکونك خواهی رسید الشاهد علیه شعر و صلیغه بیتشکونك نیچه صعب
ایرسا نوائی کر قیلسا کرم تینکری تبارك و تعالی و باقی صیغ برین سیاق بانضمام شین اشتقاق می یابد بیتیلماك
بکسر تا مع اللام رسیده شدن بیتیلدی رسیده شد چنانکه در تاریخ الملوك در ذکر انوشیروان کوید که عدل

بچیلدی

جویبادی دین ملك باغیدا فراغت کل لاری اچیلدی و اسادیشو میوه لاری بیتیلدی و مؤلف بیتیلدی را
درین فقره بابای ابجد خوانده و معنی روییده شده ذکر کرده سهو کرده بیتیلکان و بیتیلورکان و بیتیلادورکان
کان رسیده شونده و رسیده شده چنانکه شاهد بر اول را بمعنی ثانی در نسایم المحبه در ذکر یوسف
دازی کوید که پیر بودو قد اما سنی تا یمیش کیم پریشان ظاهر سیله ساچی تیرناغی بیتیلکان چناکیب و بمعنی
مصدر هم می آیند بیتیلیب و بیتیلیبان و بیتیلیمیش رسیده شده الشاهد علی الاول شعر حوری که
مینینك جانیمه آفت بیتیلیب تور الشاهد علی الثالث شعر بیتیلمیش الله الله فی قامت اول قامت که عالم
اهلیغه سالدی قیامت اول قامت و باقی صیغ برین سیاق بالام اشتقاق می یابد بیتورماك و بیتکورماك
و بیتکورتماك و بیتشتورماك مصادر متعدی اند یعنی رسانیدن بیتورکان و بیتورورکان و بیتورادورکان
بیتکورکان و بیتکورورکان و بیتکورادورکان و بیتکورتکان و بیتکورتورکان و بیتکورتادورکان بیتشتورکان و
کان و بیتشتورورکان و بیتشتورادورکان رساننده و رسانیده و بمعنی مصدر هم می آیند چنانکه شاهد
بر رابع را بمعنی مصدری کوید شعر جانیما بیتکوردی اول لعل روان آسا فرح ایلکا بیتکورکان مثل لیك
لعلکون صهبا فرح بیتور و بیتورکیل و بیتوراکور و بیتکور و بیتکورکیل و بیتکوراکور و بیتکورت و
بیتکورتکیل و بیتکورتاکور و بیتشتور و بیتشتورکیل و بیتشتوراکور امر است از رسانیدن چنانکه
در خسرو شیرین در وصف نظامی و خسرو کوید الشاهد علی الثانی شعر نوای غمزدا غی شوکت بیتورکیل
بو ابکی بیلا دین قوت بیتکورکیل الشاهد علی السادس شعر جانی جانانا نغمه نوائی تا پتور یا نه بیتکورا
کور یار سازی بیتورای و بیتورایین و بیتکورای و بیتکورایین و بیتکورتایین بیتشتورای و بیتشتورایین
برسانم و برساند و برسانی و برسانیده چنانکه شاهد بر سادس را بمعنی اول در اغاز سد سکندری کوید
شعر معانی سپاهینی جان ملکی دین نی جان ملکی دین لامکان ملکی دین یاساق بیرله بیتکورتایین فوج فوج
کر توتتون چریك نی حضیض و نی اوج بیتورکوچی و بیتکورکوچی و بیتکورتکوچی و بیتشتورکوچی رساننده
چنانکه شاهد بر ثانی را در فصل هفتم از محبوب القلوب در ذکر فساق کوید که دولت خبر بیتکورکوچی تینکری
هم الغوچی هم پیر کوچی تینکری بیتورکودیك و بیتورورکودیك و بیتورور دنیکلیغ و بیتکورکودیك بیتکورورديك

تیکور ودنیکلیغ وتیکور وتکودیك وتیکور تورودیك وتیکور تورنیکلیغ وتیتشور کودیك وتیتشور
ودیك وتیتشور ودتیکلیغ رسانید نی وهمچنانکه برساند الشاهد علی الرابع بالمعنی الثانی شعر
قویوم ایو ساکیلتو دورمونکلوغ باشیمغه یوز بلا قویماسام جانغه ضرر تیکور کودیك اوزدین
بادور الشاهد علی السادس بالمعنی الاول شعر کونکلوم ایستار ایودی اول آینی بیر ای یوز کیم ترده
تیکور دور تیکلیغ دور ودکودون مینی دلخواهیمه وباقی صیغ بوین نهج موافق شق اول اشتقاق می یابد
من الجوامد تیاد بمعنی بو وکافی چنانکه کوید شعر کونکول دا الظلم بیله قیلمایوز با احداث چو قیلدینك
اوشبو بیتاد قیلماغیل نیا احداث ونیز بمعنی میرسد چنانکه فضولی هرد و معنی کوید باملاء التومیه شعر دیدیم
تیرایت جور چو خاك رهنك اولدوم دیدی که جور سنك تا اثرنك واد ونیز بمعنی بیك می کشند وبمعنی فاعل
ومصدر ایند ومعنی هم استعمال میشود چنانکه در ذیل تیماك کذشت یتاك بفتح تا اسب جنیبت را کویند
که حالدر السنه بیك مشهور است ومستعملست یتی عدد هفت را کویند وبتخفیف تا نیز مستعملست یتی آتا
کنایه است از آباء علوی چنانکه در نعت کوید شعر جنو تقریبوق اکهینك خورشید خاك در کهینك
کوك مهد ارا طفل دهنیك یتی آتاد تورت انا یتی او یعنی هفتا چنانکه کوید شعر خلافشیع اکر یتی کوکتا
چقغونکدور یقینکه یتی تا موغدین تبر دور اول یتی آوا یتیك بکسر تا بمعنی واقف وخبیر باشد یتیکان
بکسر تا وفتح کاف عجمی وسکون نون نام ستاره بنات نعش بوده آزادوسیه یدی لو یدی قرداش خوانند
مع الدال المهمله من المشتقات یید ماك بسکون دال بترکی رومی بمعنی جنیبت کشیدن وجنازه کشیدن بود
چنانکه نعمة الله رومی در لغت خود در بیان معنی جنیبت کوید که بیدك باشاهلو اوکنده ییدلور ونیز
اتالك دوم در مقام نفرین کویند که یید انینك اولسون یعنی جنازه کشت بمیرد پیید بترکی رومی میکشد
چنانکه در باب چهارم از کلیله دمنه بترکی رومی کوید که اختیادم قبضه تصرفنده دهر طوقه کر ایستاد
زنجیر تسخیر ایله یید من الجوامد یدك اسب جنیبت بود یدی قرداش یدیلو بترکی رومی نام ستاره بنات
النعش باشد مع الراء المهمله من المشتقات یرماق همان یارماق بمعنی شکافتن باشد که صیغ در حرف یا مع الواو
مذکور شد چنانکه در فصل سیوم از محبوب القلوب در ذکر دهاقین کوید که دهقان کرد اندرساچادیر بیر

ماق بیلدوزی یولین آچادیرار ریب ویرایدور ریب معنی شکافیم چنانکه شاهد بر اول لرادر خسرو شیرین از زبان
یتیین خطاب بفرهاد کوید شعر که کر تاغ ووکو یردور بیرار ریب قرا توفراقغه کیر سانك هم کیرادیب ییریب
ییریبان ویرمیش شکافته چنانکه شاهد بر اول لرادر سبعه سیاره در داستان پنجم در قصه سهیل وجابر کوید
شعر خصم نینك کیم سحی توپکا کیریب تیغ ایلدکیمه نینك تومنی ییریب یرغای ویرم ویرسا ویرسوف
یردلك شکافد الشاهد علی الخامس شعر قویونك تیغی کوکسوم شکافتی یر دلیت فراقیدا جانیم ادا سیغه کیرمك
وباقی صیغ بدستور صیغ یارماق که در فوق مرقوم است اشتقاق یافته بهمین سیاق یای مفتوحه بکسره
تبدیل می یابد یرتماغ بسکون را وتای قرشت یعنی دریدن یرتتوق دریدیم یرتار یرتادور میدرد
ویرتار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید یرتغان یرتارغان یرتادورغان پاره کننده وپاره کرده وبمعنی
مصدر هم می آیند یرت ویرتغیل ویرتاکور امراست از پاره کردن چنانکه شاهد بر ثانی زاد راغاز نظم
سبعه سیاره کوید شعر مشرق تیر تغیل عما مدار اوجین مینغ آریتا قفرآندا خامر اوجین یرقا ویرتماغیل
مفرد مخاطب از فعل امر یرتسانك ویرتغاسین ویرتغای سین بدل یرتیب یرتیبان یرتیش
دریده یرتیشانك دریده یرتغایمو ایا بدرد یرتغاج چون دردید وبدرد وبجض دریدن یرتغوچی
درنده یرتغوچه ویرتغوبجه ویرتغابجه تا دریدن وبعد درآن یرتغوم خواهم درید یرتغونك خواهی
درید یرتغوسی خواهد درید یرتغای یرتا ویرتسا ویرتسون ویرتدمیك بعد دیر تماغودیك تودوم یرتماسید تور
ندید نیست یرتیشماق بکسر تا مع الشین بمعنی مفاعله است یکدیکر را دریدن وباهم دریدن یرتیشتی
یکدیکر را دریدند وباهم دریدند چنانکه کوید شعر بو عشق پاك بیرله خرقنی جود و رضوان
یر تیشتی لا رقیاو رغه حله لادین یو رونلوق وباقی صیغ برین سیاق باشین اشتقاق می یابد یرتیماق
بکسر تا مع اللام دریده شدن وصیغ آن بالام اشتقاق می یابد یرلاماغ بالاشباع بسکون را وفتح
لام بالف کشیده خوانند کی کردن یرلاماك بلا اشباع جا کردن یرلادی خواندی کی کرد وجا کرد
یرلار ویرلادور خواند کی می کند وجا می کند ویرلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید یرلاغان یرلاغان
یرلایدورغان خواند کی کننده وکرده وبمعنی مصدر هم می آیند یرلاکان یرلارکان یرلایدورکان جا کننده

وجاکرده ومعنی مصدر هم می‌آید یرلا یرلای کور مفرد مخاطب از فعل امر مصدر یرلاماق و یرلامک یرلاغیل بخوان
یرلاکیل جاکن یرلاما مفرد مخاطب از فعل نهی هر دو مصدر یرلاماغیل مخوان یرلاماکیل جا مکن یرلاسانک بخوانی
وجاکنی یرلاغاسین و یرلاغای سین بخوانی یرلاکاسین و یرلاکای سین جاکنی یرلاب و یرلابان و یرلامیش خوانده وجاکرده
یرلامیشانک خوانده وجاکرده یرلاغامیوا ایا بخواند یرلاکامیو ایا جاکند یرلاغاج چون بخواند وبمحض خواندن
یرلاکاج چون جاکند وبمحض جاکردن یرلاغوجی خواننده چنانکه در فصل بیست و چهارم از محبوب القلوب در ذکر
واعظ گوید که نظایر خوان بیله سوز کوچی مقال ؛ دستیار بیرله یرلاغوچی قوال یرلاکوجی جاکننده یرلاغوجیر یرلا
غونجه یرلاغابجر تا خواندن وبقدر آن یرلاکوجیر یرلاکوبجه یرلاکابجه تا جاکردن وبقدر آن ~~یرلاکوجیر یرلاکوبجه~~
~~یرلاکابجر تا جاکردن وبقدر آن~~ یرلاغوم خواهم خواند یرلاکوم جا خواهم کرد یرلاغونک خواهی خواند یرلاکوسی
جا خواهد کرد یرلاغای بخواند یرلاکای جاکند یرلاسا و یرلاسون و یرلادیک بخواند وجاکند یرلاماغودیک تور
نخواندنی است یرلاماکودیک تور جانکردنی است یرلاماسدیک تور نخواندنی است وجانکردنی است
یرلاشماقوغ مع الشین بایکدیگر خواندن کی کردن یرلاشماک یعنی جاکردن وصیغ یرلاشماق باغین واز یرلاشماک
باکاف موافق شو اول لا اشتقاق می‌یابد یرامقاق دور شکلی من الجوامد یر دو معنی دارد اول زمین را گویند
وبالمجاز بمعنی جا و بستر هم استعمال شود چنانکه در مرض موت سکندر گوید شعر توشالکونجه یر قوتی قالمادی
بولوب ضعف غالب قورا آلمادی دویم خوانندگی وصوت با آهنگ را خوانند چنانکه در ساقی نامه گوید شعر
ای یراوسین هم ایشینکنی کوز کوز ؛ یا توغان بیرله اولوغ یر بیچی توز ؛ ونیز امر است از شکافتن وبمعنی میخورد و
خورنده وخوردن هم می‌آید چنانکه در حروف الیاء مع الیاء در ذیل یماک مذکور خواهد شد یرآزوق یعنی ازوق
خوراکی چنانکه در مثنوی در وصف سید حسن فرماید شعر اوّل ناتوان کونکلی تیکلیغ بوزوق ؛ بوا وی
ایجرا اندوه وغم یرآزوق ؛ یراق دور یراق راق غینه ویراق راق قینه دو در ترک چنانکه در سد سکندری
در نزول اسکندر در شهر دهلی گوید شعر یراق راق قینه بولسا هم بالک امیاس ؛ که ایل شهر حیف اسروغمناک ایماس
یراو بفتح را وسکون واو خواننده را خوانند چنانکه در ذیل ساقی نامه گوید شعر یا توغانچی و یراو تون غاج اوک
سین فتح ال وتوقوز قاتلا یوکون ؛ یرتلاس بسکون را وتای قرشت وسین مهمله بمعنی شکافته وچاک چاک

باشد

باشد چنانکه شخصی را که در روز خم بسیار داشته باشد یرتلاس یوزلوک گویند ومجازا بیشرم ودریده چشم وبیحجاب را هم
نامند یرتماج بسکون را وتای قرشت وجیم وفتح میم بزرگی روی بمعنی چاک وشکاف بود ~~یرتوق بسکون را وفاو ضم~~
~~تای قرشت وجیم وفتح میم بزرگی روی بمعنی چاک وشکاف بود~~ یرتوق بسکون را وقاف وضم تای قرشت یعنی
پاره یرتنجی بکسر تا وجیم بمعنی درنده باشد یرقانی بحسب لغت دو معنی دارد اول خونی که میخورد دویم خون
زمین اما باصطلاح کنایه است از چیزی که بر زمین ریخته ضایع شود چنانکه در حیرت الابرار در مقاله نود و هفتم از
در وصف میخواران و رسیدن محتسب اجل گوید شعر جسمینکا داغ او رتماسا هر داغ اوزره ؛ توکسا
مینیکنی قراتو فراغ اوزره ؛ ظرف سفالینکنی اوشتغاندیک ؛ لعل مینیک ایلاسا یرقانی دیک ؛ وهمچنین
در سر سخن قطعه که در باب محتسب وریختن شراب میخوارگان فرموده گوید که محتسب نینک توککان
می کیم یرقانی بولو بتور وخونخواره رندلارا عجیب مست لیغ قیلغانلاری یرقوبه بمعنی زمین باشد شعر
دیام کدای بدمهر اوغول یوزونک کوروب آی توتتی یولی دیو یرقوبی کوباردی اول بیر شبر وعیار کم
یرکوکی خور بود که از ابفارسی نرودک گویند یرلیک یرین یعنی جا بجا هر صاحب جای جای خود را چنانکه
در سد سکندری در مهمانی خاقان چین گوید شعر باری اولتور و ر ایلکا حکم ایتی شاه ؛ که بیر لیک یرین
قیلغای ایل امکاه ؛ ونوائی علیه الرحمه فرموده که شعر طالعیم نینک قوتین کور کیم بلیت تاشلاری ؛
کیمکا کوکدین اتیا ایلار یرپله یکسان مینی ؛ ومؤلف روحی قوتین را درین شعر از نسخه سقیمی یرلیغین
خوانده و یرلیغ و یرلیک را بمعنی خاکسار نوشته سهو کرده یرنیمه بکسر نون وفتح میم یعنی چیز خوردنی
چنانکه در سد سکندری گوید شعر بایلغاج اولوس الیدا اطعمه ؛ که توتغای ایری جشن اچون یرنیمه
یریق بکسر را وسکون قاف لب شکافته را گویند مع الزاء المعجمه یرزنه بسکون زا وفتح نون شوهر خواهر
وشوهر دختر را نامند مع الشین المعجمه یشماک بمعنی گشودن بند و گره باشد یشتوک گشودیم یشتی گشود
چنانکه در خسرو وشیرین در رسیدن زال مکاره بفرهاد گوید شعر هم آخر یشتی اول تاغ اوزره محمل ؛ که فرهاد
آندا اوق تمیشو ایردی منزل ؛ یشار و یشادور میگشاید ویشار بمعنی فاعل ومصدر هم می‌آید یشش یشیکیل
یشاکور امر است از گشودن الشاهد علی الاوّل شعر کونکول لارنی جلائی وطن ایستار بولسانک ؛ یش

توکونکلاربی و زلفونکنی تارلای قراکوز بیثا و بیثاکیل و بیثانك و بیثیکاسین و بیثکاسین
بکثائی بیثیب و بیثبان و بیثمیش کثوده الشاهد علی الثانی شعر کافرستی دور اول کوز کیم کمند
زلف آنکا و بیثپانی یاندا قوبغان دشته زنار ایرور بیثمیثانك کثوده بیثکایو آیا بکثاید
بیثانك و بیثکابیز و بیثکای بیز و بیثالی بیثالینك بکثایم بیثکالی برای کثودن و تاکثوده چنانکه
در داستان هفتم از سبعه سیاره بمعنی اول کوید شعر باغلانیب ساچی نینك کندی بیله بانیبان
دشت اوزه بوبندی بیله ❊ رحم ایتیب بیثکالی اوزا تمیش ایلیك ❊ که اولوك مو ایکین بو یوقتا
تیربك ❊ و مؤلف دومی بیثکالی را در ین شعر تیثکالی با تای قرشت خوانده و در حرف تای مکسوره با بیمینی
ذکر کرده و شعر مذکور را شاهد آورده و نصیری هم متابعت نموده سهو کرده اند بیثکاج چون بکثاید و
ومحض کثودن بیثکوچی کشاینده بیثکوچیر و بیثکوبجر و بیثکابجر تاکثودن و بعد از آن بیثکوم خواهم
کثود بیثکونك خواهی کثود بیثکوسی خواهد کثود بیثکای بیثا و بیثار بیثیون و بیثیدیك
بکثاید بیثماکودیك تور و بیثماسدیك تور نکثودنی است بیثلیانك بکسر الثین مع اللام کثوده
شدن بند و گره بیثلکان و بیثلورکان و بیثیلادورکان کثوده شونده و کثوده شده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی
شعر قصدیما اول ناوك ایلا بیز مین سودر اب عصا ❊ کوییدا هریان بیثلکان ایله کیم غنچی لیتوایت سیاق
شعر چنین است که کوییدا هریان عصاسودر اب ایله کیم بیثیلکان غنچی لیقوایت بیثیلیب بیثیلیبان بیثیلمیش
کثوده شده الشاهد علی الاول شعر دلیل اولور کر کونکول لارنی قیلمیش ول قاسین ازاد ❊ بو کیم لاسل
زلفونك توکانلاری بیثلیب تور ❊ و باقی صیغ برین نهج با لام اشتقاق می یابد بیثیماك بکسر شین مع النون دو معنی
دارد اول کثوده شدن دوم بالمجاز لباس از برای استراحت در آوردن و صیغ آن هم برین سیاق با نون اشتقاق می یابد
مع الغین المعجمه من المشتقات بیغماق جمع کردن بیغدوق جمع کردیم بیغاد بیغادور جمع میکند و بیغاد
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بیغیغان بیغارغان بیغادورغان جمع کننده و جمع کرده و بمعنی مصدر هم می آیند بیغ
و بیغغیل و بیغاکور مفرد مخاطب از فعل امر بیغانك و بیغغاسین و بیغغای سین جمع کنی بیغیب بیغیبان
بیغمیش جمع کرده بیغمیثانك جمع کرده بیغغایو آیا جمع کند بیغاج چون جمع کرد و کند و محض کردن
بیغوچی

بیغوچی جمع کننده بیغوچیر بیغوبجر بیغغابجر جمع خواهم کرد بیغغونك جمع خواهد کرد بیغغای
بیغا و بیغسا و بیغسون و بیغدیك جمع کند الشاهد علی الاول شعر قیلور غمزه ظلم عشق اهلینی
ایلار جمع اول ظالم ❊ بیغولك کیم شاه احسان قیلغالی بیغغای کدالارنی ❊ بیغماغودیك تور و بیغماسدیك تور
جمع نکردنی است بیغدورماق مصدر متعدیست یعنی جمع کردن بیغدورغان بیغدورورغان
بیغدورادورغان جمع فرماینده و جمع فرموده الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر یار قتل ایتکالی
عشاقنی بیغدورغان ایمیش ❊ بر بو بزم ایچرا نوا بیغه تقدم یارب ❊ و بمعنی مصدر هم می آیند و باقی
صیغ برین سیاق با لفظ دور اشتقاق می یابد بیغیلماق و بیغیلیشماق جمع شدن بیغیلغاسین و
بیغیلغای سین و بیغیلیشغاسین و بیغیلیشغای سین جمع شوید چنانکه شاهد بر رابع بیرابع را در نسایم
المحبه در ذکر ابوهاشم صوفی کوید ❊ کیددی من سیز نیلا دچون ❊ بیر بیرسا کیم آندا بیغیلیشغای سین ❊
و باقی صیغ برین سیاق از بیغیلماق با لام و از بیغیدیشماق بکسر لام مع الشین اشتقاق می یابد بیغلاماق یعنی
کریه کردن بیغلادوق کریه کردیم بیغلار و بیغلایدور کریه میکند و بیغلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
بیغلاغان و بیغلارغان و بیغلایدورغان کریه کننده و کریه کرده چنانکه شاهد بر ثالث را بمعنی اول کوید
شعر قاتیق احوالیمغه بیغلایدورغان ایلنی دیماد وست ❊ دوستلار اولمیش اولوم حالیغه بیتمیش
دشمنیم ❊ و بمعنی مصدر هم می آید چنانکه شاهد باول را با معنی فرماید شعر بیغلاغان سائی سایغ راق
دوریو زوم طالع کورونك ❊ کیم ساچار مینی دانه واندین سامان دور حاصلیم ❊ بیغلا و بیغلاغیل و بیغلاکور
مفرد مخاطب از فعل امر بیغلانا و بیغلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بیغلاسانك و بیغلاغاسین و بیغلاغای
سین کریه کنی بیغلاب و بیغلابان و بیغلامیش کریه کرده بیغلامیشانك کریه کرده بیغلای سین و بیغلای
بیغلایدور سین کریه میکنی چنانکه شاهد باول را در نسایم المحبه در ذکر ابو نصر هروی کوید که بر قاری
قاری کیشی انکا یولوقتی دیدی ای بیکیت نیکا بیغلای سین بیغلار و بیغلای بیغلای کریه کنان الشاهد علی
الاول شعر چو مین کورکاچ سینی بیهوش اولوب شفقت بیله بیغلاب ❊ که ریب ایچی قولومغه بیغلایو فرهاد
ایله مجنون ❊ و شاهد بر ثانی را در لیلی مجنون کوید شعر بیغلای بیغلای ایزین ایرلشتی ❊ اول بیر دایتیشتی کیم

يتيشتي بيغلاى بيغلايين كريه كنم وكند وكني وكرده الشاهد على الاول بالمعنى الاول شعر توتونك بيغلايى
كدكونكلوم نينك غبارى بيته راقا ولسون كه منع كى دايتارناكه هوادا بولسا نم پيدا بيغلاغاصو
اياكريه كند بيغلاغاج چون كريه كرد وكند وبمحض كردن بيغلاغوجى كريه كننده چنانكه در نسايم المحبه
در ذكر شيخ ابو الحسن خرقانى كويد كتنكرى بيغلاغوچيلارنى سيوار بيغلاغوجير بيغلاغوچير بيغلا
غانجه تا كريه كردن وبعد از آن بيغلاغوم كريه خواهم كرد ونيز بمعنى كريه ام مى آيد چنانكه در ذيل حجا
مذكور خواهد شد بيغلاغونك كريه خواهى كرد بيغلاغوسى كريه خواهد كرد بيغلاغاى بيغلاسا
بيغلاسون بيغلاديك كريه كند الشاهد على الاول شعر خام كونكلوم كيم دود اغينكى تيلاب افغان
قيلورى بار تو دور انصلد ديك كيم بيغلاغاى حلوا اوچون بيغلاماغوديك تور بيغلاماسديك تو كويه نكردنى
است بيغلاتماق مع التاء مصدر متعدّيست يعنى كريانيدن وصيغ آن باتاى قرشت اشتقاق مى يابد بيغلاشماق
مع الشين بمعنى مفاعله است يعنى بايكديكر كريه كردن وصيغ آن باشين اشتقاق مى يابد بيغلامسيماق
بسكون غين وميم ونون وكسر سين مهمله كريه ناك شدن بيغلامسيندوق كريه ناك شديم بيغلامسينو
بيغلامسيناد ور كريه ناك ميشود وبيغلامسينور بمعنى فاعل ومصدر هم مى آيد بيغلامسينغان بيغلا
مسينورغان بيغلامسينادورغان كريه ناك شونده وشده وبمعنى مصدر هم مى آيد بيغلامسين بيغلا
مسينغيل بيغلامسيناكور مفرد مخاطب از فعل امر بيغلامسينار بيغلامسيناغيل مفرد مخاطب از فعل نهى
بيغلامسينانك بيغلامسينغاسين بيغلامسينغاى سين كريه ناك شوى بيغلامسينيب بيغلامسينيبان
بيغلامسينيمش كريه ناك شده الشاهد على الاول شعر شام هجريم تانك سيزاولمشيدى عجب كيم هجردين
شام ديك بيغلامسينيب تانك ديك تبسم ايلادام بيغلامسينيشانك كريه ناك شده بيغلامسينغاى
اياكريه ناك شود بيغلامسيغاج چون كريه ناك شد وشود وبمحض شدن بيغلامسينغوچى كريه ناك
شونده بيغلامسينغوچى وبيغلامسينغوچير وبيغلامسينغاجر تا كريه ناك شدن وبعد از آن بيغلامسينغوم
كريه ناك خواهم شد بيغلامسينغونك كريه ناك خواهى شد بيغلامسينغوسى كريه ناك خواهد شد بيغلا
مسينغاى بيغلامسينا بيغلامسينا بيغلامسينون بيغلامسينديك كريه ناك شود بيغلامسيما

سديك تور

سديد تور كريه ناك نشدنى است من الجوامد يغاج دو معنى دارد اول چوب را كويند الشاهد عليه شعر
قدينك چمندا كوروب باغبان اكسه روين كوز يكا ايليا هما ناكيم اكيتور انكا يغاج دويم فرسنك را مانند
چنانكه هر دو معنى در مقالات نور زدهم از حيرت الابرار در وصف هرات كويد شعر معنى دا يوز كل چيقاريب
هر يغاج هر كلى نينك عطورى يار سيپر يغاج يغلاغو بدو معنى بود اول بمعنى كريه است چنانكه
كويد شعر خسته كونكلوم اوروتا نوركويا سيوار جانيم باد ود بيغلاغوم كيلور مكر كلبرك خندانيم بورور
دويم بمعنى كريان بود الشاهد عليه شعر تيره شامين شدتين كوركيل كه چرخ وصبح دين حاليم كه بيغلا
غو دوركاه كولكو كيچه لار يغناق يعنى جمعيت چنانكه در تاريخ بابرى مذكور است كه سلطان حسين
ميرزاديك تيمور بيك اورنيغرا ولتورغان اولوغ پادشاه ييغناق قيليب يغى معنى كريه باشد
چنانكه كويد شعر تاديقتى چرخ بيغيم دين مكر كه يلماس ايدى كه دردد هجر زمانيم تمام بيغلاريغوله
شعر كولوب چولعلينك وايل ايلكى دين بيالراكيب يعنى دا ايشرا ماكيم دين سونكا كلايم اوتيباب
يغين بكسر غين وسكون نون فوج وكروه انبوه را كويند يغينت بكسر غين وسكون نون وتاى
قرشت جانوريست بزرك وخرطوم دارد قوى جثه كه از افيل كويند وفراغى يا غاز ابا يغمى نوشته
مع القاف من المشتقات يقماق دو معنى دارد اول بر زمين افكندن دويم مجازا بمعنى خواب كردن
بود يقتوق بر زمين افكنديم وخواب كرديم يقار ويقادور بر زمين مى افكند وخواب ميكند
ويقار بمعنى فاعل ومصدر هم مى آيد يقغان ويقارغان ويقادورغان بر زمين افكنده و
افكنده وخواب كننده وخواب كرده وبمعنى مصدر هم مى آيد يق يقغيل يقاكور مفرد مخاطب
از فعل نهى يقانك يقغاسين يقغاى سين بيفكنى وخواب كنى يقيب يقيبان يقميش
افكنده وخواب كرده يقيشانك افكنده وخواب كرده يقغاى ايا بيفكند وخواب كند يقغاج چون
بيفكند وبمحض افكندن وچون خواب كند وبمحض كردن يقغوچى افكننده وخواب كننده يقغوچير
يقغوجير يقغانجر تا افكندن وبعد از آن يقغوم خواهم افكند خواب خواهم كرد يقغونك خواهى
افكند خواب خواهى كرد يقغوسى خواهد افكند خواب خواهد كرد يقغاى يقا يقنا يقسون يقديك

بیفکند و خواب کند الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر نیچه اشکیم یقغای ایل صبری بناسین کویدا
کیم اویولغای کاشکی بو چشم خونبادیم منینک یقغودیك تور و یقاردیك تور افکندنی است و خواب کردنی
است الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر ای نهال نازنا هیم دین حذر قیل کیم بو کون کوپ کهن بیکو بیجه شنی
یقغودیك تور صرصر هیم یقغاتغودیك تور و یقغماسدیك تور نیفکند نخاست و خواب نکردنی است یقتورماغ
مصدر متعدیست یعنی انداز انیدن و خواب فرنودن و صیغ آن با لفظ تور اشتقاق می یابد یقیلماغ یعنی
افتادن و خواب شدن یقیلدی افتاد و خواب شد چنانکه در لیلی مجنون ضعف مجنون بمعنی اول کوید شعر نیچه که یقیلدی
قوپتی یاینیز یراو ییماك ایدی انکا بهانه یقیل و یقیلغیل و یقیلاکور امر است بهر دو معنی الشاهد علی الاول
بالمعنی الاول شعر ای نوای فقر تو فراقیغه کوپ توکتونك سر شك کوتیلار بولسانك فنا هم انداوق
ابدی یقیل یقیلا یقیلا افتان افتان و بدون تکرار هم بایمعنی مستعملست چنانکه در وصف مجنون
کوید شعر چون حی غه یقیلا قوپا یتی هوشی کیتی و باقی صیغ برین بیاق با انضمام لام اشتقاق می یابد من
الجوامد یقوق بضم قاف اول و سکون ثانی بمعنی ویران باشد یقیلغور یعنی افتاده و ویران شده الشاهد
علیه شعر کلبم ایوانین فلك یقغانی سور اول نزار دین کیم اینسی یوق یقیلغور کلبه سی ایوانیدا
اولر شعر هجر او ییرا منع اشکیمکا ملامت تاشلاری فرش ایرور کویا یقیلغور کلبه اخوان ارا یقیلماغو
نیفتاده و ویران نشده مع الکاف من المثقات بیکرماك بکسر کاف و سکون رای مهمله بمعنی ناخوش
آمدن و آنرا بیکرا ماك هم کویند بیکردی ناخوش آمدیم بیکرور و بیکرادور ناخوش می آید و بیکرور
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید بیکرکان و بیکرادورکان ناخوش آینده و ناخوش آمده بمعنی مصدر هم می
آیند بیکر و بیکرکیل و بیکراکور مفرد مخاطب از فعل امر بیکرماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی بیکرسانك و
بیکرکاسین و بیکرکای سین ناخوش بیایی بیکریب بیکرپان بیکرمیش ناخوش آمده بیکرکای ایانا
خوش بیاید بیکرکاچ چون ناخوش بیاید و بمحض آمدن بیکرکوچی ناخوش اینده بیکرکودیر بیکرکونچه
بیکرکاینچه تا ناخوش آمدن و بقدر آن بیکرکوم ناخوش هم آمد بیکرکونك ناخوش خواهم آمد بیکرکوسی
بیکرا و بیکرسا و بیکرسون و بیکردیك ناخوش بیاید الشاهد علی الخامس شعر قوانور مینی اول اینی نیچه

کورسام

کورسام مینی کورچا اول نیچه کورسا بیکردیك بیکرماکودیك تور و بیکرماسدیك تور ناخوش نیامدنی است
بیکرانماك بسکون کاف و نون و فتح رای مهمله همان بیکرماك بمعنی ناخوش آمدن باشد و صیغ آن
برین هج بفتح رای مهمله مع النون اشتقاق می یابد من الجوامد بیك یعنی بد زبون و ناخوش باشد چنانکه
کوید شعر بو بلا غه زنی دوا دوکه نوا یعنی اوشول آی نیچه بیك کورسا منی عشق انکا ایمراغ ایتا دور
بیکن بفتح کاف عجمی و سکون نون همشیره زاده را کویند بیکولوك یعنی ماکول و خوردنی چنانکه در سد
سکندری کوید شعر بیکولوك فزون حداوصافدین دیمای حد اوصاف کیم لاف دین و در حرف الیا
مع الیا نیز مذکور خواهد شد بیکیت بکسر کاف عجمی جوان را کویند الشاهد علیه شعر کونکلوم الدی
پری پیکر ملك سیما بیکیت کیم بنی آدم فاموندا ق بولمامیش پیدا بیکیت بیکیت لیك جوانی بیکرمه
بسکون رای مهمله و فتح میم عدد بیست باشد بیکین بکسر کاف عجمی و سکون نون بترکی دومی بمعنی خوب
و مرغوب بود بیکینلیك یعنی خوبی مع اللام من المثقات یلماك بسکون لام پویه کردن و راه رفتن
بتعجیل و دویدن بطریق هروله باشد چنانکه کوید شعر حرم وصلینی تیلار سین پویه او مردانه ای
سالك قدم اهسته چیکما باغرینك اول یلماکدا تا الغای دیب یلماق بترکی دومی یعنی رسیدن یلیدی
پویه زد چنانکه فضولی بغدادی کوید بالملاء الرومیه شعر عشق اطوارین سلم ایلدی کوددون بنکا موبجر
کیم بیلدی بو کوردی یتمدی مجنون بنکا و بترکی دومی یعنی رسیده یلدوك پویه زدیم لا ادری
موبجر کیم یلدوك بو کوردوك نا یمادوق قرب وصاله ذانوی بو مید لیغده اولتوردوب ناچار یتر و بترکی
دومی یعنی رسیدیم یلار و یلادور پویه میزند و یلار بمعنی فاعل و مصدر هم می آید و بترکی دومی
یعنی میرسد یلکان یلارکان یلادورکان پویه زننده و پویه زده و بمعنی مصدر هم می آیند
یل یلکیل یلاکور امر است از پویه زدن و یل بترکی دومی امر از رسیدن هم باشد و معانی
جامده آن در ذیل جوامد مذکور خواهد شد یلما یلماکیل نهی است از پویه زدن و یلما بترکی
دومی نهی است از رسیدن هم باشد یلسانك یلکاسین یلکای سین پویه زدنی یلیب یلیبان
یلمیش پویه زده الشاهد علی الاول شعر فراق دشتیدا ایتکان کونکلوم یلیب چیقا الماس اینینك

بو وادی اراغول دهمونی موایرکان و بترکی رومی بمعنی ترسیده سیلیشانك پوییرزده سیلکایمو ایاپوییر
بزند سیلکاج چون پوییرزد وبزند وبمحض زدن سیلکوچی پوییرزننده سیلکوجر وسیلکابجر سیلکوبجر
تاپوییرزدن وبقدر آن سیلکوم پوییرخواهم زد ~~سیلکاج چون پوییرزد وبزند وبمحض زدن~~ سیلکوچی خواهم
زد سیلکونك پوییرخواهی زد سیلکوسی پوییرخواهد زد سیلکای سیلا سیلیا سیلسون سیلیك
پوییرزند چنانکه شاعر رومی در وصف اسب گفته الشاهد علی الثالث باملاء الرومیه شعر
سیله آتی نیجه تشبیه ایدله توزینی کوز میرکو بیلسه مینك ایله وسیله وسیلسه وسیلسون بترکی
رومی یعنی بترسد سیلماکودیك تور وسلماسدیك تور پوییرتوزدنی است سیلدورماك مصدر متعد
یست یعنی دوانیدن وبتعجیل دواون ساختن سیلدوروب سیلدوربان سیلدورمیش دوانیده
ودوانده چنانکه حیدر تیلبه در مخزن در مهمانی حاتم کوید الشاهد علی الاول شعر سیل کیبی جمازه
سینی سیلدوروب بر سره برك تیوه یانداشتوروب وبترکی رومی بمعنی ترسانیده وباقی صیغ آن
بدستور با لفظ دور اشتقاق می یابد سیلدورماق بترکی رومی بمعنی ترسانیدن باشد سیلاماك بفتح لام یعنی
درخشانیدن چنانکه در تشبیهات محبوب القلوب در فرق سلاطین کوید که الار غر تغرسیتیلاماك اوز
قلیغ یلاتیغین سیلاماکدور سیلادوك درخشانیدیم سیلار وسیلایدور میدرخشاند وسیلار بمعنی
فاعل ومصدر هم می آیند وسیلاکان بمعنی مسرع وپوییرزن هم باشد سیلاه وسیلاکیل وسیلاکور مفرد مخاطب
از فعل امر سیلاماو سیلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی سیلامیشانك وسیلاکاسین وسیلاکای سین
درخشانی سیلاب وسیلابان وسیلامیش درخشانیده چنانکه شاهد براول راد رحیرت الابرار
درتغرای عبدالله مبارك کوید شعر دین چریکی قتلیغه یتغین سیلاب نغره او دارایدی مبادز تیلاو
ومؤلف رومی سیلاب را درین شعر بابای ابجد خوانده ودر حروف بای مکسوره نوشته وبمعنی همراه بود آ
ذکر کرده وشعر مزبور را شاهد آورده ونصیری هم متابعت کرده هردو سهو کرده اند سیلامیشانك
درخشانیده سیلاکایمو ایابدرخشانی سیلاکاج چون بدرخشاند وبمحض درخشانیدن سیلاکوچی
درخشانده سیلاکوجر وسیلاکوبجر وسیلاکابجر تادرخشانیدن وبقدر آن سیلاکوم خواهم درخشانید

سیلاکونك

سیلاکونك خواهی درخشانید سیلاکوسی خواهد درخشانید سیلاکای وسیلاسا وسیلاسون وسیلادیك
بدرخشاند سیلاماکودیك تور وسیلاماسدیك تور نه درخشاندنی است وسیلپماك بسکون لام وکسر بای عجمی
باد زدن وم وحرجنبانیدن باشد سیلپدوك باد زدیم سیلپی وسیلپیدور باد میزند وسیلپر بمعنی
فاعل ومصدر هم می آید سیلپکان وسیلپرکان وسیلپدورکان باد زننده وباد زده وبمعنی مصدر هم می آیند
سیلپی وسیلپی کیل وسیلپکور امر است از باد زدن الشاهد علی الاول شعر سرو ناز یم کل جانغی کلشنغه کیردی
ای نسیم هم آنی سیلپی وهم کل یاپراغین باشیغه ساچ سیلپما وسیلپماکیل نهی است از باد زدن سیلپیشانك
سیلپکاسین سیلپکای سین وباد بزنی سیلپیب سیلپیبان وسیلپیمیش باد زده باد زند وبزنی
سیلپکایمو ایاباد بزند سیلپیشانك سیلپکاین سیلپکای بز سیلپلی سیلپلبانك باد زنیم سیلپکا
برای باد زدن وتاباد زدن سیلپکاج چون باد بزند وبمحض زدن سیلپکوچی باد زننده سیلپکوجر و
سیلپکوجر سیلپکابجر تاباد زدن وبقدر آن سیلپکوم باد خواهم زد سیلپکونك باد خواهی زد
سیلپکوسی باد خواهد زد سیلپکای وسیلپسا وسیلپسون وسیلپدیك باد بزند سیلپماکودیك تور
سیلپماسدیك تور باد نزدنی است سیلانماك بسکون لام اول ونون وفتح لام ثانی یعنی باد کردن و
متورم شدن چنانکه کوید شعر فی سیلانماك دورای شه مور خیلی دیك چریکدین کیم سلیمان دیك
بو وادی ایچرا براباد اولدی چندین لاد سیلاندوك باد کردیم سیلانور وسیلانادور باد میکند وسیلانور
بمعنی فاعل ومصدر هم می آید سیلانکان وسیلانورکان وسیلانادورکان باد کننده وباد کرده وبمعنی
مصدر هم می آیند سیلان وسیلانکیل وسیلانکور مفرد مخاطب از فعل امر سیلانما وسیلانماکیل
مفرد مخاطب از فعل نهی سیلانشانك وسیلانکاسین وسیلانکای مین باد کنی سیلانیب وسیلانیبان
سیلانمیش باد کرده سیلانمیشانك باد کرده سیلانکایمو ایاباد کند سیلانکاج چون باد کرد وکند
وبمحض کردن سیلانکوچی باد کننده سیلانکوجر وسیلانکوبجر وسیلانکابجر تاباد کردن وبقدر آن سیلانکوم
باد خواهم کرد سیلانکونك باد خواهی کرد سیلانکوسی باد خواهد کرد سیلانکای وسیلانا وسیلانسا وسیلا
نسون وسیلاندیك باد کند سیلانماکودیك تور وسیلانماسدیك تور باد نکردنی است وسیلاماك

مصدر متعدیست یعنی چیزی را باد کردن و صیغ آن بر ین نهج بحذف نون اشتقاق می یابد من الجوامد ییل بمعنی باد باشد و سال را نیز گویند و نیز آن است
از هم پریدن و دویدن و بترکی رومی اورات ازدن رسیدن چنانکه در ذیل ییلماك و ییلماق مذکور شد ییلاك بفتح لام دو معنی دارد
اول بالاپوش یکلائی نازك بشوار اشتین کوتاه را گویند چنانکه گوید شعر کونکلاك اوریبغه ییلاك کیه نیك هما نا ای قوی یاشی کیم
ییعه بیضا غه بانع بولماغای هر ساری بیعنیك دوم آنکه قاجا کی دین هجر تثو یقینی کو دونک کیم ییلاك بولدی کونکلاك منکا دوم پوپری را خوانند
و بترکی رومی پر بال و دم طیور را نامند ییلاك لیك بالاپوش دار چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که سنه پیکا ییلاکلیك قلش
قاش تون بیله الیکیشیکا قاش تون کید روب ییلان مار را نامند و نیز نام سالیست از سالهای ترکی ییلاناوتی نام نباتیست
که در کنار آبها و زمین نمناك میروید و بر زمین پهن میشود و شاخهای دراز و بندهای بسیار دارد و آب گیاه آن در دفع سم اقسام مارها و سگ
دیوانه نافع هست و از ابوری شیل گویند ییلان بالیغی بترکی رومی یکنوع ماهی است که از اما ر ماهی خوانند ییلانناج بترکی رومی دستنبو بود
که از ابور بی شمامه گویند ییلانك بسکون نون و کاف چست و چابوك را گویند چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که بدیع الزمان میرزانیك
دین سونك ما لا ینتب الدی روب بیکیت ییلانك و بایاق یالانکی ییلدر صنفر غر تارتتی ییلاننه آغو دیرن جوانیست شبیه بمار و دست و پا دارد
گرد
امادستها تر و سطح الحرکه و ابلق از زردی و سیاهی و دنبالش کوتاهست و آتش در او تاثیر نمیکند و از ابورنانی سالامندرا نامند ییلان یاشرغی
بترکی رومی دوامیست رستنی قورت قولاغی هم گویند که از آن و بفارسی بیلکوش و لوف و بعربی خبز القرود نامند و آن دو نوعست صغیر و کبیر و کبیر
از انجرة التنین گویند بیخ آن بهق و کلف را نافع است و انها اصل اللوف خوانند ییلبازه بفتح یا و زای معجمه بترکی رومی سلپیکوچ بکسر یای
عجمی و ضم کاف عجمی بلغت جغتای مروحه و باد زن باشد چنانکه شاهد بر ثانی داد در لسان الطیر در داستان انجمن و سلیمان گوید شعر
اول کم تیکوردی قولاغیغه اوج دیدی تحریك ایجره ایکی سلپیکوچ ییلجیلاوی یعنی مانند باد یا مانند سال چنانکه بطریق ایهام گوید
شعر ای ویل دیوانه وش او لماغینکدین تو یادینك ییلجیلاوی اول آی باد و دیر لحظ آسیلای کونکول ییلچی لیق گویند که یوز ییلچی
لیق یعنی صد سال چنانکه گوید شعر ای نوایی سرو و کل دین کیچ که قد و یوزیدین باد ایمیشونوز ییلچی لیق یول اسر و ایله کل آره سی
و ییل لیق و ییلتی هم باین معنی استعمال شود ییلتی مرادف ییل لیق و ییلچی لیق باشد چنانکه گویند اون ییلتی یعنی ده ساله الشاهد علیه
شعر بولمیش اون ییلتی اولوکدین منکا ضعف افزون راق وه که جانلیغ کیشی کیم کوردی بومقدار ضعیف ویلیتی بالف نیز مستعملست
چنانکه در باب الف مکسوره مع اللام باشاهد مذکور شد ییلکا بفتح کاف ترك دوطرف عقب کردن باشد ییلکان بادبان کشتی بود
که از ابور بی شراع نامند لادری شعر کشتی بحر عنا یا تینی تیر اغماك اوچون بودعا کیم هر کوشه سیداد و ر ییلکان ورد عنوان ناشنا

دوبانوردی

دوبانوردی اسکندر گوید که اسکندرنینك قوباشدیك جهانگیرلیکیدین سوانکادریا باریغی ایچون آدز وکیم سیکا کیم پیوس
ییلکا بینی تار تغانی ییلکو بضم کاف عجمی تیغ دلاك بود که از ابور بفارسی استره گویند ییلکین بکسر کاف عجمی هوای فصل اسب گویند
که در وقت لکد پراندن بجا آید رسد ییل لیق ییل لیك مرادف ییلتی و ییلچی لیق باشد چنانکه گویند یوز لیق یعنی صد ساله چنانکه شاهد
براول داد در لسان الطیر در وصف فاروق گوید شعر بیجه یوز ییل لیق سلاطین کیجبتی جمع ایلار چاغدا کی رکانی کجبتی و باصطلاح ارو
مواجب و رسوم سالیانه بود ییل یاپاراك بفتح یای حطی و بای عجمی و رای مهمله بترکی رومی رفتار سریع و عبور شدالطلاق میشود مع المیم
من المشتقات ییمورماك بضم میم و سکون رای مهمله یعنی خراب کردن و ییمورماك بضم یا نیز مستعملست چنانکه در باب یای مضموم
مع المیم مذکور شد ییموردی خراب کرد الشاهد علیه شعر بوزوغ کونکلونی کوزیم یاشیم ییموردی ییکوردی سیل ویرانیم آفت
و صیغ این نیز از انقراض اشتقاق و ضمه بکسر تبدیل می یابد ییمورشماك مع الشین و ییمرولماك مع اللام بضم رای مهمله بمعنی خراب شدن باشد
ییمروشتی و ییمرولدی خراب شد چنانکه در کشودن طلسم کشمیر گوید الشاهد علی الثانی شعر ایکی لوحدین تبتی اول نوع رشك ییمرولدی
و تا شقادین چیقتی چست ییمروشکان و ییمروشو رکان و ییمروشادورکان و ییمرولکان و ییمرولوبرکان و ییمرولادورکان خراب شونده
و خراب شده الشاهد علی الرابع شعر چونکالاو یانی سوکولکان جم زار یمنی کوروب ییغلاغایمو مانه ییمرولکان غرار یمنی کوروب و بمعنی
مصدر هم می آیند ییمرشکای ییمرولکای خراب شود الشاهد علی الثانی من سلطان حسین میرزا شعر نیچه اول آی هجریدا کونکلوم بوزغاغای
غم بیله نیچه جسمیم اوی ییمرولکای غم و ماتم بیله ییمروشکالی و ییمرولکالی برای خراب شدن و تا خراب شده الشاهد علی الثانی
بالمعنی الاول شعر کلیم غم تبکه کودون غم تاشی یاغدوروب قور صبریم اوی دیك اول هم ییمرولکالی تور دوب ییمروشکودیك تور ییمروشودیك
ییمرولکودیك تور و ییمرولوبدیك تور خراب شده است و همچنین است که خراب شده الشاهد علی الثالث شعر کوز ساویرایم قایان دین ایل ییقیلغوچی
ساغینور ایچکاری ییمرولکودیك تور که چه دیواری آنینك و بقیه صیغ بر نهج سابق از ییمروشماك باشین و از ییمرولماك بالام اشتقاق می
یابد من الجوامد ییم غذا و خوراك دواب و طیور ییماك عموم اطعمه را گویند و بمعنی خوردن هم باشد ییموك پروبالی که از صید نیم خورده بازمانده باشد ییمداش
هم خوراك و کنایه است از هم کاسه ییمرولکو بمعنی خراب و ویران بود ییملیك اسم نباتیست که از ابور آن را اشنك دبوی لحیة التیس گویند ییمش عموم
فواکه را گویند ییمشان میوه ایست سرخ رنگ شبیه آلوبالو که از ابور آن را کوکچ و بوی زعرور نامند و آن از جنس کندم طرب است که بسیار صفرا خورده باشند جهت
اسهال نافع است مع النون من المشتقات ینکماك بسکون نون و کاف عجمی بمعنی مغلوب کردن و مبهوت کردن ینکدوك مغلوب کردیم ینکار ینکادور
ییلوب میکند الشاهد علی الاول شعر زمانه اهلیغه کرچه اویوجی لیغعد ولیك ینکار دیم اخر الا زمانه ینکیلك اوی بی وینکیار بمعنی فاعل مصدر هم آید

ییکیکان ییکارکان ییکادورکان مغلوب کنندها مغلوب کرده و بمعنی مصدر رسم می آید ییک و ییکیل و ییکاکور یعنی مغلوب کن و ییکیک بمعنی آستان هم باشد
چنانکه ظهوردمعنی زاهد شعر حسن دعوی سیدا قول ییکیک دین چیقا یوز بیدیضا چیقارغاندیک ییکیک و همچنین در خسرو شیرین گوید شعر کیتوراشمی و غم خیلین ییکیک
که این میش عشق را شاه ولدتیهنگ و نیز جمع مخاطب است از فعل امر مصدر یماک یعنی بخورید چنانکه در ذیل یماک نگارش خواهد یافت ییکا ییکاکیل
یعنی مغلوب مکن ییکیمانک ییکیکایین ییکیکایبان مغلوب کن ییکیکیب ییکیپان ییکیمیش مغلوب کرده چنانکه شاهد برا اول را در ترکیب گذر
گوید شعر بوحالنی احیرت ییکیب شهنش بیناول سورو که دلشوا کا هنرو نیز در لیلی مجنون در حال مجنون گوید شعر ای لطف ییکیب آنی تفکر اوز حالیغ
اینیب تحیره و مولف روی ییکیب الله در این شعر ییکیب یاتار ترشت خوانند و بعضی قیاسی بمعنی نکوزار اخیر تر نوشته و شور بور را شاهد آورده و بعضی هم
متابعت کرده لیکو که اند لفظ بمعنی در دو اخر است ییکیشانک مغلوب کرده ییکایمو اما مغلوب کرده ییکیکاچ چون مغلوب کرده و کنند و بمعنی کردن
ییکیکوچی مغلوب کنند ییکیکوجه ییکیکونجه ییکیکاجغر تا مغلوب کرده و بقدر آن ییکیکوم مغلوب خواهم کرد ییکیکونک مغلوب خواهی کرد ییکیکلوس
مغلوب خواهد کرد ییکیکای ییکا ییکا ییکون ییکیکبلک مغلوب کرده شاهد علی الثالث شور ییکا دیرا کجرامینی چیری ییتانک ای معنیچه کیم
دور و رو بوکار کرد ضعیدا کیم حیران ایمانی ییکاولیک تور ییکا دیک تور مغلوب کرده است ییکیلماک بکون نون و کسر کاف عجمی مع اللام بمعنی مغلوب شدن باشد
و صیغ آن درین سیاق بالام اتفاق می یابد نی کواهد ییک بکون نون و کاف عجمی اتیس بود و نیز امر است از مغلوب کردن چنانکه شاهد او در ذیل مصدر ییکماک گذشت
و بمعنی بخور بید هم باشد چنانکه در ذیل مصدر یماک مذکور خواهد شد ییکه بکون نون و فتح کاف عجمی نیست که عروس را الی که بحجله برده بدو ایشان باشد ییکلا
بکون نون و کاف عجمی و فتح لام بالف کشیده یعنی سبزه دنوی چنانکه فقرا گوید شعر کوکولاکر الدیبار ایلاکاچ تن بولور جان ییکلادین اول الفطر تکرار ایلاکاچ
و بفتح یا نیز مستعملست ییکی بکون نون و کسر کاف عجمی نو و تازه ییکیچری بترکی مردم عسکر کیچری آن لشکر جدید باشد و گروهی اند که در روم در عداد غلامان پادشاهی
شمرده شوند و صاحب اوجاق و رسم و طریقه و مشهور بعددی و کثرت و قوت اند ییکیکیل بکون نون مع الاماله و لام و کسر کاف عجمی بمعنی سبک و خفیف باشد شاهد علیه
شعر نوابی ییکا افلاک برتفع بولمش اگر غیمیم دین ایمایس وزن کیفه سید ایشکیل و نیز امر است از مغلوب شدن یموتماک بضم واو و سکون تای قرشت تغیر دادن و
برگردانیدن و یا و تماک بفتح یا نیز مستعملست و صیغ آن بدستور صیغ گرا دروف یای مفتوحه مع الواو مذکور شد اتفاق می یابد و یای مفتوحه بکسره تبدیل می یابد مع الیا مع
المثقات یماک بمعنی خوردن باشد و نیز عموم اطعمه را گویند ییدوک خوردیم ییدیکدوق توانستیم خورد ییر و ییدور میخورد شاهد علی الاول شعر نوابی لا فید امرا کیا زنی
دی کیر بیز نوع حلوا کراداول انتدو بیرله تاددوق و شاهد بر ثانیه در تاریخ بابری مذکور است که فوادیق یونش وقراق کوشتی تار آنیه ییده و رلار
و نیز بمعنی فاعل و مصدر هم می آید چنانکه بمعنی مصدر گوید شعر می تولا ایلاب نوالیه غم توتوندا ای هلا برم الجماسا غم بیرکا از جایی بورادر دون ییکیکر و نیز امر از الکافتی بیع
و با بمعنی ماخوذ از مصدر بر باقیست ییب بولور و ییبیا بولادور خورده میتواند شد چنانکه شاهد بر ثانیه در تاریخ بابر است و معنی اینه مذکور است که بخشی بکیر

مصدر هم

مصدر رسم می آید و ییدورکان بمعنی خورانند و خوراینده و خورانیدن هم استعمال میشود و بامعنی ماخوذ از مصدر
ییدورماک است یی و ییکیل و ییکور امر است از خوردن شاهد علی الثانی شعر ییکیلیب ایرحالینک باغی دین ای میخ
کیم می لیکلینک دین والدی یر کار خوردن لیع یما و ییمایل نهی است از خوردن ییک و ییکیز و ییقلار یعنی بخورید
الث شاهد علی الثالث شعر عشق تکی ییکنک بری هجران ایش ای دستلار و بصحیت دین ییکیر بر عاش اولماین بوروان
ییالک و ییماکیز و ییماکلار مخورید ییمانک و ییکاییین و ییکاییین بخوری ییب و ییبان و ییمیش خورده شاهد علی الاول
شعر وانرعیب حاصل ایتب فضله نجس الاما کای و نوع صحنی نه رعایت قلیبان برک اوب ییماک خورده
یی و ییلین بخورم و بخورد و بخوری و خورده چنانکه شاهد بر ثانیه را بعینه اول درو گر ابو بکر قصری گوید که دیدی
که بجا غلار ییکیزنا منکی بیرنک کیم ییاین ییکاییو آیا بخورد ییاک و ییکاسن و ییکای یز و ییلی و ییلیینک بخوریم
چنانکه شاهد بر ثانیه را در سکندری در عزلت اسکندر نسعر دریا گوید شعر نیچه کیم فراق ایسکلد اغم ییکانز و نایاراکه
تحشی یا ان دیکایز و شاهد بر رابع را در منایم الحجه در دیگر بجا آنا گوید که روزی بیچسله تیکولوکی یاراردی دیدی
کیم کشینک کیم طعام یلیجا ییکاج چون خورد و بخورد و بمعنی خوردن ییکوجی خورنده چنانکه در فضایل حیم از محبوب القلوب گوید

که بشت هنعه ونیا واچین سوزوکوچی وانینک اخرتا عین یکوجی یکوجه و یکونجه و یکانجه تا خوردن و تقدر آن یکوم خواهم خورد
یکونک خواهی خورد یکویی خواهد خورد یکای و یمیای و میون و ییدیک بخورد اشاه علا الرابع سفه نوایا اول
ییدیک کرید اینکاری سونکاکین و رقیب قلیماکمان کیم دیایک که بار بار ور بیاکای و بیایسا و بیاران و بیادیک نخورد اشاه
علا الرابع شعر اول که نور اندا اریدورشه تاکیم رحمتی کوب برای نرلا جوادتار نخشی باباین غم بیادیک بیکو دیک و
بیردیک خوردنی و بهچنانکه خورده شود و شاید در اول در تاریخ بابری مذکور است که غذا مکانی کورماکا خیلی ماتیت
بیرادورک ماسف بیکو دیک بیرا ایس بیاکودیک تور و بیا بیدیک تور نخوردنی است بیدورما مصدر متعدی یعنی خورانیدن بیدورکان
بیدورگان و بیدورادورکان خوراننده و خورانیده چنانکه شاه بر ابو الغازی ثانا در لسان الطیر خطاب بباز کوید شعر شاه ایلکی سکینک بولغای
مدام طمعنک اول تاریب بیدورکان بردوام یعنی مقصد رسم می کند و بیدورکان یعنی خورنده و خورنده و خورندها هم مستعمل چنانکه در ذیل مصدر یماک
نکارش یافت بیدورکوجی خوراننده چنانکه در باب سیم از محبوب القلوب در وکالت کوید که روزی بیکورکوچی حق نا پیلیب تورلار و بیدورکوچی
هم دیا بتوضیح بریک سیاق بانضمام نقط دور مرافق شق اول اشتقاق می یابد بیلماک بکسر الیا مع اللام خورده شدن بیلدی خورده شد
چنانکه در مقاله هفتم از حیرت الابرار در باب قناعت کوید شعر چونکه بیلدی و تکلف توق اش اش و دیا بلکه تخته پاره باشش و با توضیح بریک
سیاق باللام اشتقاق می یابد بیرمجوام بیرازوق یعنی آذوقه خوردنی برغانه کنایه است از چیزها که برزمین ریخته شود و یا مثل چیز برزمین ریخته
در بیهوده تلف شود بیرینمه یعنی چیز خوردنی و شواهد هر لغت مشروحا در ذیل حرفهای مکسوره مع الیاء المهمله نکارش یافت

باب

تنبیه در بیان لغات عربیه و فارسی و کنایات که در کتب منظومه و محبوب القلوب حضرت نوائی استعمال شده اگرچه بعضی از آنها در کتب لغت
و فرهنگی متروک است اما چون در اشعار نوائی وارد و اثبات معنی آنها محتاج بشاهد است لهذا اشاره بهر یک را مذکور ساخته تتمه را خوفا عن
الاطناب بدون قید شواهد بیان می نماید حرف الالف آب آتش رنگ کنایه است از شراب آباد چهار معنی دارد اول معمور دوم خوش و نیکو
سیم نام خانه کعبه چهارم آفرین آبادان معمور و خوب و خوش و معنی اخیر در میان اتراک هم مصطلح است آبگل خوب و خوش و شانه آدمی و
ایستادنگاه آب آبکش رگهای برگ درختان آبگون آب رنگ آبگینه شیشه آبنوس درختی باشد سیاه که چون بر آتش گذارند
بوی خوش دهد آبنوسی کنایه است از رنگ سیاه آبی بعربی ابا کننده و بفارسی کبود نیم رنگ آذر بفتح ذال آتش و بضم هم گفته اند
آرنج بمد الف و فتح رای مهمله مفصل و بندگاه بازو آزاد راست و درست و نوعی از سرو و نوعی از سوسن و نام شهری است از جرجان
و مطلق بی عیب و بی قید و مجرد و رها شده آزاده مجرد و بی علاقه آزر نام عم حضرت ابراهیم علیه السلام است که بت تراش
بوده و نام بتی هم هست آزرم حیا و شرم و بزرگی و عزت و تاب و طاقت و مهر و محبت و غم و اندوه و عدل و انصاف و ظاهر و آشکار
و سلامتی و راحت و قهر و غضب و تقصیر و گناه و بخواری و زاری گذاشتن و پاس خاطر نگاهداشتن و نام دختر خسرو پرویز هم
هست آستان درگاه آشکم چهار معنی دارد اول تجرع داشتن میدان دویم خوراک بقدر حاجت سیم نام ولایتی است مابین
مشرق و شمال نگاه چهارم آب برنج پخته و بترکی طبقه فوقانی و سقف خانه بود چنانکه مذکور شد آغاز ابتدا آگین با کاف عجمی بر وزن
آئین محشو و انباشته آلفته رند و خوش طور آماج خاک نرم که بر آن نشانه گذاشته تیر اندازند و نشانه تیر را هم گویند و آلتی که برزیگران
بدان زمین را شیار کنند آمو مخفف آمویه است و آن رودیست که از حوالی بلخ و بخارا میگذرد آن بعربی به معنی ماضی و مستقبل
و بفارسی حالتیست که در حسن پسندیده و تقریری نیست و نیز اسم اشاره است آواز صدا آوازه شهرت آهار بمد الف نشاسته ایست
که آنرا آنچه بر کاغذ و قماش زنند آهنگ قصد و عزم و نوا و نغمه آهن آئینه فولادی که در روز جنگ بر پیشانی اسب بندند چون در هیچیک
از فرهنگی مذکور نبود و احتمال اشتراک داشت در تحت لغات ترکی هم مذکور شد آیان ظاهر و عیان چنانکه در سبعه سیاره در داستان
مسافر اقلیم ششم گوید شعر سوقراغیته بولدیلار آیان کیمه ایردی تینکسیز دا پیدا یان آیین زینت و آراستگی و رسم و کیش و عادت
ابابیل پرنده ایست که آنرا پرستوک نامند اپانی با بای عجمی مشدده بر وزن عقابی مشتی که بر قفا و پهلوی گردن کسی زنند چنانکه در لسان الطیر گوید
شعر [illegible] و سیلی برله اپانی بیان ایل دین الیب لقمه نانی بیان ابتر دم بریده و بی چیز ابرا بالکسر پاک کردن ابرش اسبی که بر اندام
او دانه های سفید باشد ابرص مبروص ابریق بالکسر کوزه لوله دار ابطحی منسوب بارض بطحا ابلق سیاه و سفید بهم آمیخته [illegible] بفارسی

استادی که راست و دروغ برافند و عمل کی بدست شعر عشق ابوایی یا زارعه نجشی جسم خامه سی خاصه کیمی شمع فراقش ایا دی با شیمنی شق و بعرجمع باب یعنی در شفیت بالکسر دو نی اثیر برگزین وکره نار و عالم بالا اجرام جسام اجنبی بیگانه احتشام بالکسر حمیت احد بضم الف و حا نام کوهیست معروف در حجاز احادیث بالکسر حدود و بکسر الف جاری کنند حدود الهی چنانکه در مقاله پانزدهم از حسرت الابرار در وصف میخوارگان گوید شعر اوغری ترین سوبغان ایاس ارو بیس قالغانی احداد الیب هم عسس ونظر امیت لفظ احداث که حال اصطلاح فقه احدی الرجیین بالکسر اشارتست بمضمون الیاس احدی الراحتین احساس بالکسر ادراک و دریافت احفاد اولاد و فرزندان احول انکه یکی را دو چند بیند اخلاص بالکسر سوخ توحید و خالص شدن ادوی جمع ادویه یعنی دواها ادمان بالکسر بکاری مداومت کردن ادوار جمع دور علم موسیقی را هم گویند ادهم سیاه و اسب سیاه ادیب معلم ادیم پوست و روی زمین ادلال بکرخوار کردن ارجمند قدرمند اردستان نام ولایتیست در حوالی یزد که انار آنجا خوب و مشهورست اراذل جمع رذل یعنی دون و ناکس ارس نام رودخانه ایست معروف در آذربایجان که از حوالی تفلیس میگذرد ارغنون نام سازیست معروف که واضع آن افلاطون بوده ارقام کرجام عبارتست از خطوط سبعه که در جام مقررست چنانکه در حرف حا مذکور خواهد شد ارم بالکسر باغ شداد و نام شخصی که واضع ساز چنگست و نشانه تیر را هم گویند ارمن نام ولایتیست از آذربایجان که مسکن شیرین بوده ازاره بالکسر چوب پایین دیوار و عمارت و آنرا بتحریف ایزاره هم گفته اند اژدر اژدرها اژدها بالکسر ثعبان اژدرش بالکسر کنایه است از آب و علم اسب معروفست و نام آلتیست از آلات شطرنج اسباق جمع سبق یعنی درس استغراق بالکسر باصطلاحات صوفیه مستغرق ذکر و فکر الهی شدن اسفار بفتح کتبها و سفرها و بقایای روشنایی روز و بالکسر روشن شدن صبح اسفل فروتر اسکندرانی بالکسر کرسی و صندلی چنانکه در سد سکندری گوید شعر سکندر داغی اوزکا آیین تابیب پر اسکندرانید اسکین تابیب اسماع بالکسر شنوانیدن اشرک بالضم موجه آب اشتلم بالضم عربده و پرخاش اشک آب چشم و قطره و نام بکی از ملوک عجم است که اشکانیان منسوب باوینده اشکانیان طبقه سیم از ملوک عجم اشهب رنگ سفید مایل بتیرگی و اسب گبود و نوعی از عنبر را هم گویند اصبع بالکسر انگشت اضم بکسر الف و فتح ضاد معجمه نام کوهی بود و وادیست که مدینه طیبه در آنجا واقعست اطلاق بالکسر راندن اطلال نشانهای خانه و سراها و اشخاص اشیا بفتح الف عرب بادیه نشین اعجوبه بالضم آنچه بتعجب و تحیر آورد و بکسر الف حرکات کلمه که ناشی از عامل باشد اعراب عرب بادیه نشین اعراض جمع عرض که قایم بجوهرست و بمعنی ریها و چیزهای نو پیدا شده و شهرهای حجاز و دهات آنجا و بکسر الف رو گردانیدن اعزخلق حضرت خیر البشر علیه السلام اعلال بالکسر تغییر حرف علت از برای تخفیف اعمی کور

اغلال جمع غلست یعنی بند و آبی که از میان درختان جاری باشد افراط بالکسر زیاده از اندازه کاری کردن افرنج معرب فرنگست افزار اسباب کار افسانه حکایت و داستان افسون مکر و حیله و دعایی که چون بر مار دژدم خوانند نتوانند گزند و دعای عزایم خوانان و ساحران را هم خوانند افگار بکاف عجمی مجروح افیون تریاک اقاله بالکسر بیع را بر گردانیدن اقامت بالکسر مکث کردن و اقامت نماز معروفست اقصی دورتر و عبارتست از مسجد اقصی اقطاب جمع قطب یعنی ستاره جدی و سید قوم و مدار هر شئی و میلی که آسیا بدان میگردد و باصطلاح صوفیه کنایه است از اولیا اقطار جمع قطر و جمع قطر یعنی اطراف دایره عالم اقطاع بکسر الف چیزی را تمام از چیزی بریدن و بکسی دادن و بفتح الف ولایت و گوشهای زمین اکتحال بالکسر سرمه کشیدن اکسون نوعی از جامه قیمتی اکسیر بالکسر کیمیا الکن نا گویای ممسوح العین الا یعنی آگاه باش و بکسر الف مخفف الا ماست یعنی خدایا چنانکه در خسرو و شیرین در وصف نظامی خسرو گوید شعر الا تا ابر نیسان زنده پیلا گیار گستران چرخ نیلا بوایکی پهل زعفران پرتیاتی میرحمت دین ایکی پیاست ایت البرز نام کوهیست بسیار بلند در حوالی دربند الحاد بالکسر از حق کناره گرفتن الفتح الفتح اندوزنده و جمع کننده ام الکتاب بالضم سورة البقره و لوح محفوظ امتلا بالکسر پری امساک بالکسر نگهداشتن و بالمجاز بمعنی خست استعمال شود املا بالکسر نوشتن و مهلت دادن امهانی بالضم نام خواهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امی بالضم بی سواد و مادرزاد انا بالکسر ظرف انابت بالکسر بازگشت انیت خودی انبار بعربی غلات و ارتفاعات که یکجا جمع کرده باشند و نام شهری و بمعنی پر و مملو هم باشد و بفارسی فضله انسان و سرگین حیوانات دیگر که توده کرده باشند و بزمین زراعت ریزند انبه نام میوه ایست که در هندوستان بشکل شمامه انجام بالکسر انتها انجمن مجمع انخراط بالکسر در میان چیزی در آمدن انداز بالکسر کنایه است از شیوه و حالت چنانکه گوید شعر ناوک اندازاو لغاله کافر کوز ونگ ایقاشی یا کیمسه کاجان قالماغای فهم ایلادین اندازدین اندام شکل و شمایل و زیبا و زیبائی و ادب و قاعده و کار بنظام اندام بالکسر نظام و صورت دادن انس بفتح نون نام یکی از رواة حدیثست انکاره بالکسر تهیه امر انکاف جمع ناکف بمعنی نفرت کننده و منع کردن و اعراض نمودن انها بالکسر بمعنی اخبار و اعلام بود و اصل آن انهاء باشد بنا بر ضرورت شعری استعمال بکسر ها میشود اوباش طایفه پسرو پای و پیاک اوتاد میخها و باصطلاح صوفیه کنایه است از اولیاء الله اوار زنهای کمان و رشته اوج بلندی اوبه بالضم الف و تشدید بجیم نام ولایتیست حسن خیز اورنگ تخت و عقل و دانش و شادی و خوشحالی و عمر و زندگانی و مکر و حیله و نام شخصی که عاشق گلچهره نامی بوده و نام جانوری که آنرا اعربان ارضه گویند اهلیجه بالضم

سور ابیس بالضم نام یکی از عبا د معروف ابزار بالکسر جنبیدن اهرمن اهرین دیو و شیطان ایاز نام غلامیست که معشوق محمود غزنوی بوده ایزاره بالکسر محرف ازار بود که مذکور شد ایضاح بالکسر ظاهر کردن ایمن بکسر الف ومیم محفوظ و مامون ایماض بالکسر درخشیدن برق این بعربی یعنی کجا اینک بکسر الف وفتح نون مصغر این باشد حرف الباء مع الباء بابل بروزن قابل نام شهریست مشهور که در کنار فرات بغداد بر جانب غربی واقع شده اکنون خرابست و بر سر تا که قلعه آن شهر بوده چاهیست عمیق که هاروت و ماروت در آنجا محبوس بوده اند باختر مغرب زمین بادغیس نام ولایتیست معروف از توابع هرات که پسته آنجا مشهورست بار چند معنی دارد اول بسته و خروار و آنچه بر دوش توان برداشت دویم اذن و رخصت سیم کرت و نوبت چهارم پنج و بن پنجم ثمر اثمار و طاعت چنانکه گویند کار و بار ششم جای انبوهی و بسیاری چیزی مثل دربار و رودبار هفتم بار زنه مثل سنگبار و گهربار هشتم غشی که در زعفران و مشک و غیر آن کنند نهم دیگران و جای کنده و هم پرده و سراپرده و بارگاه یازدهم بار رحمت و ازدهم حمل زنان و حیوانات دیگر سیزدهم غم و اندوه و گناه بسیار چهاردهم انباری که بجهت قوت و زراعت در زمین ریزند پانزدهم سازی که مطربان نوازند شانزدهم آرد برنج و ارزن که بجهت بوزه مهیا کرده باشند هفدهم نام دهیست از ولایت طوس هجدهم آنچه بازر و نقره در گداز نهند نوزدهم آنچه نویسندگان نوشته پستم هر چیز که آنرا خورند چست و یکم شاخ را گویند چست و دویم تکلیف مالایطاق باشد باربد بضم بای ثانی و فتح آن نام مطرب خسرو پرویزست بارقه فروغ و درخشش باره بروزن خاره اسب مرکب و نوبت و حصار و دیوار قلعه و شهر و بمعنی دست هم چنانکه گویند غلامباره و بمعنی حق و شان نیز بود چنانکه گویند درباره فلان بارگون بارگونه وارون باسط پهن کننده و گستراننده باغ جهان آرا باغ زاغان باغ سفید باغ قلندران باغ نام باغهائیست معروف که در هرات میباشد ببر بیان جبه جامه ایست که رستم روز جنگ میپوشیده و بعضی گویند که از پوست اکوان دیو بوده و بعضی گفته اند که جانوریست که دشمن شیرست وادر از رستم در کوههای یمن گشته پوست او را جبه ساخت و دوپای منقش رومی را هم گفته اند بت آزری آزر نام عم حضرت ابراهیم علیه السلام است که بت تراشی بوده باعتبار رفعت او بر سایر بت تراشان محبوبرا چون خواهند که بخوبی و اعتیاز وصف کنند باو نسبت دهند بحر پنج شاخ کنایه است از کف دست سخی بجل بکسر با و حا حلال کردن بحیرات دریاهای کوچک بختی بضم با شتر ز بخت النصر بسکون صاد و بخت النصر بفتح صاد و بخت نصّر باشد چنانکه شاه برادول را در لسان الطیر گوید شعر یا که بخت النصر قلدی ظلم و کین * یا که نوشیروانهء عدل اولدی قرین * و شاه بدر شاه ثانی در سد سکندری در ذکر طبقه دویم ملوک فرماید شعر یقین بی انکیز کویا ...

که لشکرگه بولدی بخت النصر بجرد خردمند بخش بروزن رخش حصه و رسد بخورات آنچه بآتش دود کنند بدرود وداع بدعنف کنایه است از چارروائی که جو را بد بخورد و بد عادت باشد بدیع عجب بدیل نظیر و مانند بربط ساز چنگ برات نوشته حواله و شب نیمه شعبان را گویند چنانکه در لیلی و مجنون در وصف زلف لیلی گوید شعر بوق ایکا ساجی توتکا غایت یعنی ایکی لیل بی نهایت آندین بولوب آنکه جلوه آرای آنداق که برات و قدرآرای برجیس بروزن ادریس ستاره مشتری برتری تفوق و برتری و فایق و برتر و علاوه برغندان جشن و عیشی را گویند که بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخرهای شعبان کنند و آنرا کلوخ اندازان هم گویند برطاس نام ولایتیست از ترکستان برگ برگ درخت و ساز و نوا و سامان و اسباب برگستوان جبه جامه ایست که در جنگ پوشند و بر اسب پوشانند برگ نی عبارتست از رنگ سبز منسوب ببرگ نی برکه بکسر اول جای ایستادن آب برنا بمعنی جوان باشد و صاحب برهان قاطع بمعنی جوان هم نوشته که بر دو تشدید خوانند و زعم مولف آنست که برنا را که در عربی بمعنی جوانست برنا خوانند و دار فرهنگ داخل کرده از پیش برده اند جغرافیا عت چار مغیت برنجینه آلات و زیوری که از برنج سازند برهمن بت پرست و پیر و مرشد بت پرستان برید قاصد بره بروزن مژه کناه و خطا و جور و حیف و مسکین و نامراد بس کافی و بسیار و گویند که بس کن یعنی موقوف کن بس چه بسیار بسط آنچه بگسترانند و از اصطلاحات بازی شطرنج هم هست بستان افروز نام گلیست سرخ رنگ که آنرا تاج خروس نیز گویند بسط پهن کردن و گستردن و مجازا بمعنی فرخناکی هم مستعملست بسمل بکسر با و میم مذبوح و وجه تسمیه آنست که در وقت ذبح بسم الله میگویند بسی بسیار بسیط پهن و خالص و ضد مرکب و نام بحریست از شعر بشر بکسر با نام زاهدیست مشهور که آنرا بشر حافی گویند بط اردک و صراحی شراب بطحا زمین هموار که در آن سنگریزها باشد و ارض معروف در حجاز بطی کند ضد سریع بقل حمقا خرفه بقم بفتح قاف مخفف بقّم باشد و آن درختیست که بدان سرخ رنگ میکنند بقیع نام قبرستانیست معروف در مدینه طیبه بارک تیر و شمشیر بلال نام غلام حضرت رسول علیه السلام است که موذن آنحضرت بوده مبله کوزه که دار وصدا و آواز صراحی بلقیس نام ملکه سبا که بعقد حضرت سلیمان علیه السلام درآمده بم فوق ضد تحت و نام قصبه ایست از توابع کرمان و زیر و بم اوج و حضیض نغمه را گویند بنان انگشتان بنگاه بروزن کلاه منزل و مکان و جائی که اشیا را در آنجا نهند بوذر نام یکی از صحابه معروف بوقبیس بضم قاف نام کوهیست معروف در حجاز بوقلمون نوعی از دیبای رومیست که هر لحظه برنگی نماید و آنرا نسبت شخص متلون المزاج و امور متغیر الاوضاع را هم بالمجاز بوقلمون توصیف کنند و نیز نام مرغیست بوالعلی نام یکی از صحابه معروف بولهب یعنی ملازم النار و نام عم حضرت رسول علیه السلام که کافر بوده بوالهوس

یعنی ملازم الهوس چنانکه گویند بولهب یعنی ملازم النار و فرهنگ جهانگیری این لفظ را بلهوس بحذف واو و الف ذکر کرده و نوشته که
بل لغت اهل هند بمعنی بسیار باشد و معنی ترکیبی آن بسیار هوس باشد و مؤلف برهان قاطع نیز متابعت نموده اگرچه
بول ترکی رومی بمعنی بسیار باشد اما هوس لفظیست عربی و ترکیب بالفاظ عربی انسب از آنست که با هندی و ترکی ترکیب
یابد **برم** جغد و زمین **بهر** حصه و نصیب **بهرام** نام پادشاه بیست معروف که آنرا بهرام گور گویند و ستاره مریخ **بهرام چوبین** نام
مبارزیست که سردار لشکر هرمز بن نوشیروان بود بسبب آنکه لاغر اندام بود او را چوبینه و چوبین میگفتند **بهمن** بروزن
مخزن نام اردشیر پسر اسفندیار است و ماه دهم از زمستان و تختهای برف و نام پرده ایست از موسیقی و نام
گیاهی است و نام کوهی است بسیار بلند و نام قلعه ایست در حوالی اردبیل و نام چشمه ایست در جرجان و نام قلعه ایست در
هندوستان **بهیم** چرند **بیاتی** نام نغمه و مقامی از موسیقی **بی برگ** بی بهره و بی سامان **بیت الحزن** بفتح حا و زای معجمه غمخانه
بیت اللطف بفتح لام و طا خوش خانه **بیجاده** گهر با **بیچواث** ؟ طلب و ناخواسته **بیچال** ناتوان و گسسته حال و مجاز ابمعنی نیم رنگ هم
استعمال میشود چنانکه بهوری گویند **شعر** کونکلاکی گلگون بیچال اولدی چون چیمن قوجار **ش** بیلاسون بیچال بولبل ایکی گل
دختر دیگیل **بیداد** ظلم و جور و نام شهریست در ترکستان **بیدر** بکسر اول نام شهریست از ممالک هندوستان و بفتح اول در عربی بمعنی خرمن باشد
بیدق پیاده شطرنج **بیرنگ** نقشی است که نقاشان برای امتحان بدون رنگ بر کاغذ کشند **بیرنگی** باصطلاح صوفیه تجرد و
بی تعلقی **بیضا** آفتاب **بیکران** بی منتها **بین بین** متوسط **البا المعجمه پاداش** جزا و مزد **پاده** گله گاو و خر و چوب دستی و چراگاه
پارسا زاهد و پرهیزکار **پازند** نام کتابیست در آیین آتش پرستی که منسوب بزردشت است و بعضی گفته اند که ترجمه و تفسیر **زند**
زندست **پازه** چوب درازی بود که برزیگران آهن بدان بسته زمین را شیار کنند **پاس** حراست و کشیک و پاسی از شب
پاسخ بضم سین جواب **پاکدامن** کنایه است از صاحب عفت و پرهیزکار **پاکی** تمامی و طهارت و شیع دلاکی
پالا صاف کننده **پامرد** بروزن آورد کوشش و سعی **پایه** زینه که از آن بالا روند و قدر و منزلت **پخته** بروزن تخته
پنبه پاک کرده و بای ابجد بفارسی هم معنی دارد و اول کو شکفته سه سال را گویند و هم چیزی که پوست آن از آن کنده باشند
و مؤلف برهان قاطع تخته بمعنی پنبه را با بای ابجد نوشته **پخش** بروزن رخش کوفته شده و پهن **پذرفتار** و گونه
با ذال معجمه قبول کننده **پرتاب** بدور انداختن **پرچم** هم معنی دارد و اول دم نوعی از گاو کوهی باشد که آنرا غژغاو
و ترکی قطاس نامند و بعضی گاو بحری هم گفته اند و هم کاکل بود و بالمجاز دسته موی را گویند که از علم آویزند و مؤلف

۱۴۱ق.

برهان قاطع نوشته که چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن علم و نیزه بندند **پرداز** قلم نازکی که نقاشان در چهره بازی و غیر آن بر روی
رنگ زنند و اسم مصدر زدن و جلا دادن و رفع کردن و آراستن و ساختن و برانگیختن و فارغ گشتن باشد **پرستار** غمخوار
پرغازه پر نرم حیوان **پرگاله** لخت و پاره **پرگار** بر بنع شاخهای زیاده است از درخت و بطریق تجرید بمعنی بر بنع استعمال شده
چنانکه در سکندرنامه فرماید گوید **شعر** همول گون اوقالیر فان پرکاره میقیلری فارا اچره بیرنا و **پرکند** قطعه و پاره **پرگس** جنسی
از جامه ابریشمی است در کمال نازکی و جوهر شمشیر و فولاد جوهردار را نیز پرکسی گویند **پرند** بافته ایست ابریشمی بسیار نازک
و **پرنیان** منقش و زرین پوشش و ستاره پروین و شمع و شیشه و سبزه ایست تازه که آنرا بترکی یونجه گویند **پرنیان** بافته ایست ابریشمی
منقش **پروانه** حکم و منشور پادشاهان و جانوریست معروف که شبها خود را بر چراغ زند **پرویز** مظفر و منصور و گرامی و لقب خسرو و نام
ستاره پروین و مخفف پرویزن باشد یعنی آرد بیز **پرویزن** پروزن آلتی است که بدان آرد بیزند و شکر و امثال آن صاف کنند **پروین** ستاره
کوچک است که یکجا جمع است و آنرا بعربی ثریا گویند و نام منزلیست از منازل چهارده گانه قمر **پرنگان** افسونگر و کسی که
تسخیر جن کرده باشد **پرر** پریروز **پژده** جستجو و تفحص **پژمان** غمناک **پشیز** بروزن ستیز فلس کوچک رایج که آنرا منقور
گویند **پشیزه** فلس رایج کوچک و فلس های ماهی و چیزی را هم گویند که از برنج و امثال آن در نهایت تنگی ساخته ماهی دسته تیغ
کارد وصل کنند و پولکی که از طلا و نقره درست کرده بر سینه بند اسب و امثال آن دوزند و چرمی که بر دامن خیمه و خرگه ریسمانی بدان گذرانند
پف پرز کسی که لاف بیمایه زند و خودنمایی و خودستایی کند و کاری از او بر نیاید **پلپوش** یکنوع پوششی بود در عمارت و آن سقف هموار
که بطریق پل چوبی پوشند **شعر** یا غدور بنا وک بوز دوغ کونکلوم عمارت یلادیک **ش** کویا پلپوشی ایتیب قویدو تنگ الکاه یان ترن
پلکینه نوعی از پوششی است که از پوست ببر و پلنگ ساخته در روز جنگ پوشند و بر اسب اندازند **پندار** غرور و غفلت
و فکر و تصور **پوده** رکوی پوسیده و چوب پوسیده که بدان چخماق زده آتش افروزند و آنرا بعربی حراقه گویند **پوزش** عذر
پول فلس **پویه** تکاپو و تردد **پهلوی** بروزن مثنوی بمعنی پهلوانی و شهری و زبان شهری باشد **پیازی** نام یکنوع پکانست
پیام پیغام **پیرایه** زیور **پی سپر** رونده و چیزی را گویند که در زیر پای کوفته و لگدکوب شده باشد **پیسه** بروزن کیسه ابلق
سیاه و سفید بهم آمیخته **پیشانی** پیش بیک قاصد **پیل** فیل و نام آلتیست از آلات شطرنج **پیل پالا** یعنی فیل و
پیل پایه پیلپایه ستونی که سقف بر آن قرار گیرد **حرف التاء تاب** طاقت و توانائی و تابش و پیچ و خشم **تاپاک** با بای عجمی
اضطراب و بیقراری **تابدان** بروزن بادبان خانه که پنجره دار و سرگرده جام و شیشه و کاغذ بچسبانند باشند و گلخن حمام و کوزه آهنگری

پرنگان اند

تاج خروس گیونوع گلی است سرخ رنگ که آن را بستان افروز هم گویند تارنت بیکدیگر بسته بافته چنانکه در وصف طبقه چهارم ملوک
عجم گوید شعر نواساز دهقان آذر پرست * بنوعی آیتی سوز زرشته بسی تار بست تارک بفتح را فرق سر تازی بفارسی یعنی عرب و نوعی
از سگ تیز دو بود که بدان شکار کنند تال مس و طبق مس و برنج و مثال آن دو دو پیاله کوچک باشد از برنج که سازندگان هند و پیاتان
آنها را بر هم زده بصدای آن اصول نگهدارند و رقص کنند و نام درختی است در هند و پیاتان که آن را درخت ابوجهل گویند تاویل گردانیدن معنی
ظاهر بباطن تپانچه سیلی تبع بفتح اول و ثانی اتباع و پیروان تجدد نوشدن تجرد آزاده شدن تجرید قطع علایق کردن
تجزیه جزو جزو کردن تجلی ظاهر شدن و جلوه کردن تجمیل آرایش و نیکو ساختن تجویف میان تهی تحاشی کناره کردن تحرم
حرامزادگی کردن تحریر نوشتن و آزاد کردن و حاشیه‌ای که بر دور کتاب طلا و نقشها کشند تحریم حرام کردن تحلیل حل کردن
و حلال کردن تحمیق اسناد حمق بکسی دادن تخلخل از هم وا شدن و خلخال در پا کردن تخلص خلاص کردن و خالص کردن تخمیه بذر و درباب
آنچه تخم شمرده شود چنانکه در لیلی مجنون گوید شعر کز بر ساطیف تخمیانه * بیخ ز بر کنه تو بار کا دانه تخویف ترسانیدن تدوین کتاب
تالیف کردن و دیوان شعر ترتیب دادن تذرو قرغاول تراضی از هم خشنود شدن ترانه باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که کوتاه
داشته باشند و امرد صاحب جمال تربیع چارگوشه قرار دادن و ربع ساختن چنانکه در وصف چار قصر فرهاد در انداختن خشت از زر بالا
گوید شعر تا پی بن زر سنگ قصر سرا آنچه تو تربیع * زحل بر آید ولی بار نیه تربیع ترداد من فاسق و می خواره تردید مخیر ساختن میان دو امر
ترسا نصرانی و ترسناک ترصیع مرصع گوهر نشان کردن ترک بفارسی کلاه خود و مغفر و بعربی معروف است ترکیب آمیختن ترکتازی
یغماگری ترنم نغمه سرایی تریاق دافع زهر تزوید توشه دادن تزویر فریب دادن تسلسل مثل حلقه زنجیر بیکدیگر پیوستن تسخید
بر کردن تشریف خلعت و شرف ساختن تشعیر نوعی است که نقاشان با طلا ساخته پرداز زنند تشویر بعربی خجالت دادن و اشارت
و بفارسی یعنی شورش و شور انگیزی بود و این از اشتقاقات جعلی است چنانکه در سبعه سیاره در داستان ششم گوید شعر هم دعای
آن یک قبلیت تاثیر * تا پی تشکیک نگیرد ااول تشویر تشهیر شهرت دادن تضعیف دو برابر گردانیدن تطبیق مطابق ساختن
تعادل با هم برابری جستن تعبیه چیزی را در چیزی نهان کردن تعریض سربسته سخن گفتن تعزیر تنبیه تعظیم بزرگی کردن
تعفین بدبو کردن تعمق گود کردن تعمیم امری را شایع کردن تعوید مع الدال محرف تعوذ است چنانکه با تقلید و تشدید قافیه کرده
فرموده شعر اول پری عقیده ابلاب قبلها مین رگ جنون * کم بوابسته بو بنوبا تو نگاه جنون تعویدی دور تعین تشخص
انجار و حرارت و التهاب و بمعنی پرتو و روشنی هم آمده تعرش تنگ در باغش تغرعن فرعونیت و تکبر ورزیدن تفریط

تقصیر

تقصیر و ضایع کردن تفسان محرومی و سوزان تقریب نزدیک کردن و شمشیر در نیام کردن تقیه تعلل تک و تنک و تو پیگاه تردد و رفتار چیل
تکاور اسب تکسیر شکستن و باصطلاح علمای حروف نوعی است از استخراج و باصطلاح نقاشان پردازی بود که در سایه سازی
و نازک کاری بر روی نقشها زنند تلالا صوتی است که مطربان در تصنیفات میخوانند تلالو درخشندگی تلخ بفتح لام تلخ باشد و چون
احتمال میرفت که مرکب باشد با شاهد و در زیر لغات ترکی هم مذکور شد تلخیص مختصر کردن و نام کتابی است در علم بیان تلمیذ
شاگرد تله دام صیادی و نوادا تشدید لام ذکر فرموده‌اند و مولف برهان قاطع بتخفیف لام نوشته تلقین تفهیم تمثال نقش
اول بسیار مثل زدن و دیگر آن نقش و صورت و شبیه تمساح نهنگ تماسانی راحت طلبی و آسودگی تنبک بفتح اول بازی است
ثلک نقاره کوچک که آن را همراه کرنا نوازند تنبل کاهل تنبول بروزن مقبول نام برگی است که آن را در هندوستان پان
گویند و با آهک و فوفل خورند و کباده را هم گویند و نام قلعه ایست در هندوستان تنصف در نیم کردن تنقل نقل خوردن و هر چیز
شبیه بنقل را مثل نقل خوردن از قبیل عناب و اشباه آن تنقیر کاویدن تنقیص کم کردن تنگ ضد فراخ و یک لنگ بار خر وار
شکر را نیز گویند و عدیم المثال و نام ولایتی از بدخشان و نام مقامی از ترکستان و نیز دکان عصاری و نواری که بر کمر چاروا بندند
تنومند بروزن لوند تنومند کاهل تنوره سلاحی است مانند جوشن و پوستی که قلندران مانند لنگ بر میان بندند
و دولابی که در پهلوی آسیا سازند تا آب از سوراخ آن بر پرهای چرخ آسیا ریزد و تنوری که در آن نان پزند تنومند قوی هیکل
تنه تنا تنه درنا صوت و نقشی است که مطربان میخوانند توام توامان در زاینده از یک شکم توانی کاهلی توبیخ
سرزنش کردن توده تل توزیع تقسیم و پراکنده کردن توقیع منشور پادشاهان و تیز کردن پیکان تون گلخن حمام و نام ولایتی است
در خراسان ته پایین ضد بالا بود و نیز مخفف تاه باشد که در ورق کاغذ و لای قماش و عدد فرد استعمال شود و نیز زنگی را
گویند که بر روی شمشیر نشیند ته بته ورق بورق و لا بلا تهتک پرده دریدن تهور دلیری و لغراه کردن تیر بفارسی
معروف و نام ستاره عطارد و بعربی بمعنی تیه باشد و نام برجی است شبیه بفاخته تیمار غمخواری و پرستاری حرف
الثا ثریا نام ستاره پروین ثمین قیمتی حرف الجیم الجیم العربیه جادو سحر و ساحر جافی جفاکار جال جلا دهنده وزداینده
و نام درختی اراک است که از آن مسواک سازند جام پیاله آبگینه و نام ولایت معروف در خراسان و نام حاکم شهر تنه از
ولایت سند جام جم جام جمشید جام شراب جام جهان بین جام کیخسرو است که از آنجا استخراج مجهولات کرد جام هلالی چون
هلال بشکل کاسه معکوس است او بالعکس لهذا هلالی گفته اند جانا جان کنایه است از یگانه بودن جان خود با جان جانان چنانکه گوید شعر

برلینک اولکانی تیرکوز ماکن جانا جان ایرور بو جهتدین پر پریی پرله جانا جان ایرور جاده پیشه جبهت پیشانی و نام منزلی از منازل قمر
جبین پیشانی و ترسناک جحر بضم اول سوراخ جحیم دوزخ جد بالفتح بخت و ابو الاب و ابو الام و خط و رزق و عظمت و کنار نهر و بالکسر
کوشش جدول نهر کوچک و خطی که برای زینت بر حواشی اوراق کشند جرار بر وزن طرار لشکر بسیار و بوی خوش شنده جرده اسب
جرس زنگوله جرجه دلها حقه و قوت جرم بالضم گناه و بالکسر جسم جرمانه ترجانه که از مجرمان گیرند جره بر وزن درع نرینه هر جانور
باشد از چرنده و پرنده عموما و نرینه باز را گویند خصوصا و بعضی باز سفید را گویند اعم از آنکه نر باشد یا ماده و بعضی کوچک
هر چیز را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و جلد و چابک هم هست و نام سازیست مانند سه تار و اما از ان کوچک تر است
و نام قریه ایست از توابع شیراز جریده دفتر و فرد و تنها و نیزه کوچک قلندران جزایر بیشه ها سواحل دریای عموما و نام ولایتی
که در ساحل دریا واقع است خصوصا جزء لایتجزی باصطلاح حکما جوهریست که قابل قسمت نباشد جزع بالفتح والکسر نام مهره سنگی
است مخطط سیاه و سفید شبیه بحدقه چشم و نیز کنایه است از چشم چنانکه گوید شعر اول درج عقیق و لعل سیراب * جزعیدین اقرذیلار
دُرناب جعبه تیردان که آنرا بفارسی کیش گویند جعفری نوعی از مار باشد چنانکه در عزیمت اسکندر بسمت یاجوج ماجوج گوید
شعر بنه قالغاج اوج کوبجی لیک یول که بار * بیلان دور همول دشت ارا اول که بار * ایرور کچه واقعی جعفری * بولوب هر برا اول
کجی یلنگ اژدری جغرات ماست جف القلم اشارتست بحدیث جف القلم بما هو کاین یعنی خشکید قلم بآنچه شدنی بود جل
بالضم والفتح پوشش چهارپا جلا بالفتح ترک وطن کردن و بالکسر زدودن و روشنی جلاب بر وزن زنار معرب ست یعنی گلاب
که عبارت از ما الورد باشد و بمعنی شربت هم استعمال شود چنانکه گوید شعر لذت یار اول شوخ جوجوک جانیم آلوردین *
اطفال دیک اولغان کیبی جلاب ایله قند جلاجل سنجهای کوچک است که بر اطراف دایره نصب کنند جلالیت ظهور آثار
قهر جمالیت ظهور آثار لطف جمال بالفتح شکل نیکو و بالکسر شتران نرینه جمیل نیکو و صاحب جمال جناب بکسر اول بعربی
آستان و در لیسانی که بر گردن چارپا بندند و بفتح اول و ضم آن بفارسی دامن زین و تسمه رکاب و شرط و گروی که کسی هم
بندند جناحین دو بال و دو بازو جنابت کنایه کردن جنبره بر وزن لنبره بعربی قسم تار که بر وی خط کهنه کشیدن و
بفارسی چوب گیرنده و ناتراشیده عموما و چوبی که بجهة گوفتن رخوت پوشیدنی تراشند خصوصا و آنچه بدان صوف و شال
و جامه های دیگر شکنجه کنند جنیبت اسب یدک جوامع الکلم قرآن مجید و کلام کثیر المعانی و قلیل اللفظ جوانه بچه گاو نر بسیار
طیور و سب هم چنانکه در لیلی و مجنون در خواب دیدن مجنون بعضی کبوتر بچه گوید شعر کیم ایکی کبوتر نکانه پر او یدا چقاردیلار جوانه

چون

چون حقیقی جو آغه پر و بال * چرخ ایلادی آنی مضطرب حال * و از انسان را جوان گویند جوزهر عقده راس و ذنب
ویکی از افلاک اربعه قمر جوف وسط را گویند که تهی باشد جوق فوج و گروه جوگی طایفه ریاضت کش و مرتاض
و پرستنده وان را گویند و نیز نام پسر شاهرخ میرزای بن امیر تیمور گورکانست جولهه مخفف جولاهه است یعنی شعرباف
جوهر سیال کنایه است از شراب جه بکسر اول زن غیر مستور چنانکه در حیرت الابرار در وصف سخن گوید شعر
گر صفت غنچه بولوب پرده جه * رشته بخت دین اچیلمای گره * جهان آرا نام باغیست در هرات جهیر بلند آواز
جیب بفتح اول گریبان جیحون نام رودخانه ایست که از حوالی بلخ گذرد و آنرا آمویه هم گویند جیق فریاد جیفه
جسم مرده و مردار الجیم العجمیه چارپاش متکایی بود که بر اطراف گذارند چارتار نوعی از آلجه درشت و بد قماش بود
که آنرا چارپود هم گویند چارگاه نام مقامیست از موسیقی چنانکه گوید شعر بدن عناصری نینک چار کار بین ایت حاج
نوائی دیسانک ایلای فلک ساری آهنگ * چاشتگاه سلطان هنگام چاشت سلاطین یا هنگامی که آفتاب بلند شده
بر آفاق عالم مسلط شده باشد چنانکه در حیرت الابرار گوید شعر آنچه که سلطانی اولوب چاشتگاه * اویقو دا سلطان ملکه
خیل و سپاه * چرخ اطلس فلک اعظم چرخ مشعله سر مشعلیست که از آهن آنرا مشبک ساخته کهنه در آن نهاده
بیفروزند چرکس نام طایفه ایست معروف که در سمت شمالی داغستان می نشینند چست زود و چالاک چغانه نام سازیست
که مطربان نوازند و نام پرده و نغمه ایست از موسیقی و قصیده شعر و مردم ساعی را هم گویند چغول بضم اول
و ثانی کسی که برای ایذای مردم فاش ای امور راست و دروغ کند چک حجه و منشور و قباله و برات و صک معرب
آنست و سخن و آواز شمع و صدای شکستن چیزی و شته حلاجان و چوبی که بدان غله کوبند و فک اسفل و بمعنی معدوم
و نابود هم باشد چکاوک نام پرنده ایست بزرگی گنجشک که آنرا بعربی قبره گویند و نام نواییست از موسیقی
چگل بکسر اول و ثانی نام شهریست از ترکستان حسن خیز و گل چسبنده را هم گویند چله زه کمان و
اربعین گوشه گیران و ریاضت کشان و چهل روز ایام زمستان و تابستان چلیپا صلیب نصاری باشد و آن
شکل داریست که باعتقاد ایشان حضرت عیسی علیه السلام را بدان کشیده صلیب کردند و آن بدین شکل است ✗
و نصاری آنرا از طلا و نقره و امثال آن ساخته برای تیمن بر گردن آویزند و کنایه از زلف معشوق هم هست چنبر دایره و حلقه
بیوه چنگ نام سازیست معروف و سر پنجه انگشتان چهر چهره و رخساره چیره قوی و غالب حرف الحاء المهمله حاجب

ابرو و دربان و پرده دار **حارث** زارع **حاشا** لفظیست که در مقام تحاشی و انکار گفته میشود **حاش لله** معاذ الله **حافظ** حفظ کننده
و قاری قرآن **حال** حالت و این دم و واحد احوال و کنایه است از دم مرگ چنانکه در بعیات بطریق تجانس گوید
شعر حال او ستیده ایرکانیم سوزین او تکار یشنک ؛ حالیمی سورارغه کیلماس یا لب اریشنک ؛ چون دیدیم خالینک پیچه
کوز مردمی تنک حالی بار ؛ دیدی او لکیم خال دیرسین نقطه سین هم حالی بار ؛ **حالی** آراسته و فی الفور **حامل** باربردار و فلک
خارج مرکزی که تدویر در اویست **حایل** پرده **حبل متین** ریسمان محکم و کنایه است از آنچه بدان توسل جویند و در
انجا کنایه است از ارتباط ملکوتی چنانکه در سد سکندری در نعت نبی علیه السلام گوید **شعر** چو حبل متینینک عیان قیلدی نوز
مو نونک ایلادی آژدها سینی مور ؛ آژدها درین شعر اشارتست بعصای حضرت موسی علیه السلام **حبیب** دوست و نام
یکی از رواة حدیث است **حجار** جمع حجر یعنی سنگ **حجاز** عربستان و نام مقامی از موسیقی **حدی** بالضم مقامیست
از موسیقی که ساربانان برای راندن شتر خوانند **حرج** باک و کرفت و کیر **حرز یمانی** دعای مشهور سیفی **حرش** بفتح اول
و کسر ثانی ضایع و مصرف چنانکه در مقاله شانزدهم از حیرت الابرار در وصف میخواران گوید **شعر** یراسچاری بارچا حرام و حرش
بو بیچاک اچکادین الکا پرورش ؛ و این از اتباع است حرام شهابه استعمال میشود اما حرش نمیشود **حرفه** بالکسر پیشه
و صنعت **حرقت** بالضم سوزش **حرون** اسب کیکر **حریف** هم صحبت و هم معامله و هم بازی **حزب** بتقدیم الزاء
المعجمه تخمین و برآورد کردن حاصل کشت و زرع و ارتفاعات **حزم** احتیاط **حسام** شمشیر **حسان** نام شاعری
مشهور در عرب **حسب** صفات **حسبة لله** محض از برای خدا **حسینی** تخلص سلطان حسین میرزا و نام مقامیست
از موسیقی **حشر** بر وزن نشر جمعیت و گروه **حشو** پشم و پنبه که در میان پشتی و متکا و امثال آن گذارند و مجازاً بمعنی
لغو و بیهوده استعمال شود **حصیر** بوریا و چیز تنگ و زندان و انبار **حصیری لباس** جامه ایست ابریشمی که آنرا بطرح حصیر
بافند **حضیض** پستی **حظیره** محوطه و خانه **حفره** گودال **حقکوی** نام مرغیست که آنرا شبا و نیز هم گویند
حقه عقیق کنایه است از دهان محبوب **حکاک** نگین تراش و خارنع و نام مرضی است از امراض **حلقه**
معروفست و بالمیز حلقه را گویند که زنان از طلا ساخته بر بینی کنند چنانکه گوید **شعر** عارض حلقینک پیچه خطینک خیالی این ابیات
کوز لاریم نمک آلیدا ارزان قیزیل ساریغ یاشیل ؛ **حلال** کشنده و حل کننده **حلول** در چیزی درآمدن **حله** بالضم
بردیمانی و جامه نفیس و بالکسر نام شهریست معروف از توابع بغداد **حما** تب **حمامه** کبوتر **حمل** بره و نام برج

معروف **حمول** بارکش **حنا** بتشدید نون حنا که بر دست و پا بندند **حنظل** نام نباتیست تلخ که آنرا هندوانه ابوجهل
گویند **حوض ماهیان** نام موضعیست در هرات **حولان** گذشتن سال و آن کنایه است از نوروزی و باج و خراج سالیانه چنانکه گوید
در حیرت الابرار در ذکر تجار گوید **شعر** تماچی ایتیب باشینه حولان ؛ هر دم تیلاکای زکوة حولان ؛ چون در لغت اتراک توران
و روم مصطلح بود در ذیل لغات ترکی نیز رقم یافت **حویلی** تصغیر حول بمعنی گرداگرد سرا باشد یعنی محوطه که **حی** زنده
و قبیله **حیز** بفتح اول و تشدید ثانی مکان **حیز** بکسر اول پسر بدکار **حرف الخاء المعجمه** **خاتم** انگشتر و حضرت
خاتم الانبیا علیه السلام را نیز گویند **خاد** بر وزن باد غلیواج **خاده** چوب دراز را گویند عموماً و چوب علم و چوبی را
که بدان کشتی رانند خصوصاً **خارا** سنگ و بافته ایست ابریشمی موجدار مانند صوف **خاراسم** کنایه است
از اسب سخت رفتار **خارخار** خلجان خاطر **خارخسک** نام گیاهیست سه پهلو و نیز پارچهای آهن را گویند که بدان شکل
ساخته بر سر راه خصم اندازند و آنرا بعربی حسک گویند **خاره کاو** و **خاره پرکاو** سنگ بر و سنگ تراش **خاشه**
مخفف خاشاک باشد **خاطر** ضمیر و آنچه در ضمیر خطور کند **خاطف** رباینده بصر **خاکی** یکنوع تریست که آنرا در اماج خانه
برنشانه اندازند و نیز هر چیز منسوب بخاک را گویند **خال** معروفست و نیز دانه ایست که در چشم پیدا شود و علم و رایت
و برادر مادر و شتر بزرگ و شتر نر سیاه و بردیمانی و ابر بی باران و برق بی شراب و کمند و ریسمان و بعربی ترب
و چرم و دباغت نکرده و کرباس ناشسته **خامه** قلم و توده هر چیز **خاور** مشرق **خاوران** نام ولایتیست از خراسان که
چیچه و مهنه داخل آن ولایت و مولد حکیم انوریست **خانقاه** معبد زهاد و درویشان **خانقاه قدس** کنایه است از ملکوت
اعلا **خاوند** مخفف خداوند است بمعنی صاحب و مولی **خبط** آشفته دماغ **ختا و ختن** دو ولایت است معروف
از بلاد ترک **خجسته** مبارک و مسعود **خجنک** اسب چنانکه در لیلی و مجنون گوید **شعر** یرنع خجنک جوزهر دم ؛ سیر مریدا
رجعت ایچره انجم ؛ این لغت هم در هیچیک از فرهنگهای فرس نظر نرسید **خدنگ** نام درختیست صلب
که از چوب آن خانهای زین و تیر و نیزه سازند و باین سبب تیر را هم خدنگ گویند **خدیو** پادشاه و وزیر و یگانه عصر
و بزرگ **خراب** مست لایعقل و ضد معمور **خرابات** شرابخانه و قمارخانه و امثال آن **خراز** مهره فروش **خراس**
آسیائی که با الاغ بگردد **خراس** بتشدید راخم ساز **خرافت** فساد عقل **خرپشته** خیمه و خرگاه **خرده** نکته و ریزه و ریزه زر
که آنرا براده و قراضه گویند **خرده دان** نکته دان **خرزهره** درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید دراز است و حیوانات

چون برگ آن انجور زند بپرند خوف بفتح اول وکسر ثانی پر مهبوت خریطه ظرفیست از پوست وغیر آن که چیزی در آن نهند
خز نام جانوریست که از پوست آن پوستین دوزند خوف سفال خسته بیمار و دانه خرما و شفتالو و امثال آن خرو
چین کنایه است از آفتاب خرو زنك کنایه است از ماه خس خانه خانه ایست که در تابستان خس و خار شتر بر
اطراف آن چیده آب بر آن پاشند تا هوا را خنک کند ومولف برهان قاطع آنرا خش خانه بر وزن خرکخانه خوانده
و باین معنی نوشته سهو کرده خشت آجر خام و پخته و بارزن خشتخانه و نام نوعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزه کوچکی است
که در میان آن حلقه از ابریشم یا ریسمان با قبه بسته باشند و انگشت سبابه را در آن حلقه کرده بجانب خصم اندازند و نام
موضعیست در کلات و ابیورد و فارس و نوعی از حلوا بود که در مشکها و جای زرند تا یک پارچه قرص شود خشت خانه
بود که در تابستان با وزن بزرگی در میان آن قرار داده و آنرا با ریسمان میکشیده باشند تا تلطیف و تبرید هوا کند
قطعه بر نوع مفرح اولری حرارت هوا ده کیم ❊ تیر انسه سیل تا موج اوتی دین ضرر زبانه ❊ کرخشتی نه خشت ایده وفلوق
انیمه کب ❊ بس واشخانه داغی ایردر خشتی نه ❊ وآن با وزن از خشت باد هم گوینه خشخاش لشکر مکمل با سلاح
چنانکه در لیلی ومجنون در وصف سگ لیلی گوید شعر طبعینک تا چان مزاج خفاش ❊ خرمینک بر چان بزرگ کا خشخاش ❊
ونیز نام دانه ایست معروف خضرا سبز و آسمان خط استوا خط مفروضی است در زمین محاذی دایره معدل النهار
خطبه بالضم بعربی وسمه باشد چنانکه در لیلی ومجنون گوید شعر باشش کیم قویوب ایکا ایکه قاشی ❊ حسن ایچرا ایکی
نیک قاشی ❊ چون واقف اولوب بو ماجراغه ❊ مسکین خطبه کیریب اراغه ❊ چون وسمه بیریب الارغه تزیین ❊ بیلانی
اولوب هلال مسکین ❊ وحمد ونعت را نیز گوینه که خطیبان در منبر بخوانند ومولفان در ابتدای تالیفات
کنند و بالکسر خواستگاری ونامزد کردن بود خط جام برای جام هفت خط مقرر است اول خط جور دوم خط بغداد سیم خط
بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک ششم خط کاسه هفتم خط فرودینه خطه بالکسر زمین ومکان عمارت وبالضم حال وحاجت
ومقصد خفاش خفاش شبپرک خفقان جنبیدن علم ورایت و آزار ضیق النفس خلاف درخت بید ومخالف
وبمعنی عقب هم آمده خلف بروزن علف فرزند صالح خلاب گل و آب بهم آمیخته خلخ بفتح اول وضم لام مشدده نام
ولایتیست حسن خیز که مشک خوب از آنجا آرند خلول من لیلی ومجنون شعر کیم کو نکلوم ایردی خلول اسرو ❊ غوغا دین
ایرور ملول اسرو ❊ خله خلیدن وخلنده ، وخلیدن خما د میفروش ومیخوار خماد بالضم درد سر شراب وبالکسر

مقنعه زنان خمس الباد عمد و پنج خمول بالفتح گوشه نشین وبالضم گوشه نشینی خنج بر وزن رنج بانگ وضیع وزنفع و سود
وعیش وطرب وناز وکرشمه خنك بکسر اول هر چیز سفید را گویند عموما واسب سفید را گویند خصوصا خنك پی
عبارتست از پی سفید که هنوز آنرا رنگ نزده باشند چنانکه ابروی تراشیده محبوب را بدان تشبیه کرده وگفته شعر
قرقا ندین ایکی اوج گون او توبان بولیش ایدی ❊ ایکیم خنک پی ایکا یار ایکی دلکش یای ❊ خیناکر بضم اول معرب
ومولف برهان قاطع بتقدیم یا بر نون هم باین معنی نوشته غلط خوانده خواب خرگوش کنایه است از غفلت خواجه
رئیس وکدخدا وشیخ وپیر وحاکم ومالدار وصاحب حشام ونیز شخصی را گویند که آلت تناسل او را بریده باشند خوازه
بر وزن علاوه چوب بندی که برای عمارت و آئین بندی وامثال آن کنند وآفرین وخواهش خوانق جمع خانقاه
خودکام وخودکامه آنکه بخواهش خود کار کند خورنق بفتح اول نام عمارتیست که نعمان بن امرء القیس بانی وسنمار معمار آن بوده
خیرباد کنایه است از وداع خوی عرق وباشباع ضمه عادت وخصلت خیال خام فکر بیهوده خیزران بفتح اول
وضم زای معجمه چوبست هندی و نی زرد رنگ که از آن حقه وحصیر بافند خیل سواران وگروه خیلخانه بر وزن
عشقخانه سیاه خیمه بود که مخصوص خیل وحشم صحرانشین است چنانکه در لیلی ومجنون گوید شعر تون الیلیغه که یوق کرانه ❊
خیلیدا ایر ایکی خیلخانه ❊ وبالمجاز بمعنی خیل وحشم هم استعمال شود چنانکه گوید شعر کوچمش ایدی بار جا خیلخانه ❊
یرد قالیپ اوریندین نشانه ❊ ومولف برهان قاطع بمعنی خاندان وخانمان نوشته خیل روحانی فرشتگان حرف
الدال داج تاریک ومظلم وبتشدید جیم تجار ومکاریان دار بعربی خانه وباصطلاح فارسیه مطلق چوب و چوبی
بود که برای سیاست مجرمان نصب کنند دارا نام پادشاهیست معروف که معاصر اسکندر بود و بالمجاز پادشا
هان را نیز دارا خوانند ولای در دراهم گویند که در ته خم نشیند دادو حرامهای نرم که بر چشم و بن دندان جراحات
ریزند و مجازا زرنیخ و باروط و اشباه آنرا هم گویند داس آلتیست درودگری و خسهای سر تیز که بر سر دانهای
گندم وجو بود که در خوشه باشد ونوعی از دام ونام گیاهیست داویست که آنرا اسناب گویند داشخانه سفال نیز گویند
داغ معروفست و شرابه که بر جامه ریخته شود وآنرا هم داغ گویند داغل بضم غین مخفف داغول است بمعنی مکار وعیار وحرامزاده باشد چنانکه در فصل
ششم المحبوب القلوب در ذکر بازیان گوید شعر بولار دین کیم کردی اوزنی دلی دوره ❊ اگر قیلیا یک نظر پر داغل دوره ❊ دال نام پرنده ایست معروف که
آنرا عقاب گویند ودرخت را نیز نامند وحرفیست از حروف تهجی و زلف محبوب را ته حینه دراهم بدان تشبیه کنند دام معروفست

و جانوران غیر درنده را هم گوینه داو نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره و زیاد کردن خصم فحش و دشنام را هم گوینه
داود پادشاه داى چینه دیوار دایو درزننده دایکانه بطرو و بهاد دبابه بروزن سبابه نوعی از آلات قلعه گیریست نام یکی
از آلات شطرنج چنانکه شاهد آن در ذیل کتابه مذکور خواهد شد دبستان مکتب دبور بادی که از جانب مغرب بوزد دبیر نویسنده دثار
بکسر اول جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند دجله نام رود بغداد دخان دود دد جانوران درنده درج بالضم صندوقچه جایی که
جواهر در آنجا نهند و بالفتح در نوردیدن و پیچیدن نرد بهاد درج عقیق کنایه است از دهان محبوب درخش درخشیدن و برق درددن
و دردیدن لای خم دردی اشام کنایه است از میخواره درفش کاف درست ضد شکسته باشد و طلا و زر اشرفی را هم گویند چنانکه گوید شعر
درست مهر طرفیه انوار حیران سوبی ایچاک ✽ ایماس ایچکانجه دُر دای منجه سنعان سعیکین ✽ و مولف برهان قاطع بمعنی نقره و درهم
نیز گفته شعر مروارید منسوب بمعدن که بالا دمین است درفش علم و رایت را گوینه عمرما و عمو فریدون را که منسوب بکاوه است حضر صبا
و برق و چیز درخشنده و فوطه که بر کلاه خود پیچند نام آلت معروف درنا تانا لا صورت نقشی است که مطربان میخوانند درود
مدح و ثنا دره بعربی بضم اول گوهر فرد و بکسر آن تازیانه و بفارسی بفتح اول تنگنای میان دو کوه دری زبان فرس قدیم و کبک را هم دری گویند
یعنی منسوب بدره دریغ حیف و افسوس دریونه گدا دز قلعه دژم بازای عجمی بروزن درم اندوهگین و بیمار و افسرده دساتین
جمع دستان یعنی فسانه و حکایت دستان قصه بزان و افسانه گو دستاویز وسیله و بهانه دستپیچ بهانه دستور بالضم وزیر و قاعده
و رسم و کتابی که در باب قوانین امری نوشته باشند در صنعت و عبارت و چوبی که بر روی کشتی و پشت در اندازند و نام کتابی
است معروف در لغت دعد بروزن رعد نام زنیست در عرب دغاباز حیله گر دغل حیله و رونا راست و بیشه پر
درخت دفك مصغر دف بمعنی دایره لب دقیق آرد و باریک دلال ناز و عشوه دلاله زن عشوه گر دلق
بروزن حلق پلاس دله و دلة المحتاله زن فریبنده مکار چنانکه گوید شعر دهر رعناسی فن و مکری چپله تا پیا تک و فرپث
تا نه مکر ایتکا ی عیان بر و له پر فن چپله دلیل راهنما و حجت دمار هلاک دمان بروزن زمان بمعنی حمله کنان و
فریاد کنان از شادی و غضب هم باشد دم گیر نفس گیر دمن بکسر اول و فتح ثانی مزبله و سرگین زار دموع قطرات
اشک چشم دندانه کنگره دیوار و آنچه بمقراض باشد دنگ مبهوت و آشفته دماغ دنگانه زری را گوینه
که جمع در میان خود برای سرانجام مایحتاج جشن و عیش تقسیم کنند دواج روپوش تخت دوده خانواده و سیاهی
که از دود بعمل آید دوران طاس کنایه است از گردش فلک دوستکانی شراب و پیاله بزرگ و دوستکامی دوشیزه

دختر دوکانه مغز توام چنانکه در وفات لیلی و مجنون گوید شعر بیر نعش ایلداول ایکی دلارام ✽ انداق ایدی کیم دوکانه بادام ✽
دوکانه غرکیم ایکی بدن دور ✽ هر بیریکا باشغه بیر کفن دور ✽ و نماز دو رکعتی را نیز گویند دهقان رئیس زارع و رئیس اقلیم و
دانشمند استاد دهلیز دالان خانه دی بالفتح ماه دویم زمستان و بالکسر دی روز دیبا جامه ایست ابریشمی دیجور
سخت تاریک دیر بروزن غیر معبد نصاری و رهبان دینار طلای مسکوک دیوسار دیو اطوار دیوانه سار
دیوانه اطوار دیو باد گردباد مختلف باشد که از اطراف وزد دیو زاد کنایه است از اسب تنومند قوی هیکل دیو لاخ
دیوستان حرف الذال ذباب مکس و دم شمشیر و سر دندان شتر و نام کوهی در مدینه و ذباب العین مردم چشم را گویند
ذوایب جمع ذوابه است یعنی انچه پاشیده شود چنانکه در لیلی مجنون در معراج گوید شعر شبنم لادی کیم ساچیب ذوایب ✽
عالمنی تو توب نجوم ثاقب ✽ ذقن زنخدان ذُل بالضم خواری ذنب عقده ایست منحوس در جوزهر قمر ذوذوابه ذوات
که بشکل ستاره گیسو دار در هوا متکون شود ذوفنون جامع و دانای فنون ذوالنون نام یکی از عباد است که بمصر
معروفست ذهاب رفتن ذیل دامن حرف الراء رابعه نام زاهده مشهوره راح ریحانی شراب خوشبوی راد
گوی و جوانمرد و شجاع و سخنور رازه جمع راز بمعنی رئیس بنایان باشد چنانکه گوید شعر فراقینک ایچره راضی مین
فلك جمیم ادمین یقا ✽ خلاف عادت اوی ویران قیلور غه رازه ایستار مین ✽ راسو جانوریست که انرا موش خرما
میگویند راقم قدسیه نویسنده آنچه در عالم قدس است راقی بالا رونده و افسونگر رامشگر مطرب رامش طرب
رای بعربی تدبیر و بفارسی پادشاه هند رایگان مفت رباب بربط ربع بالفتح منزل و سرا و محله و بالضم چهار یك
و باران بهاری باریدن ربقه بالکسر ریسمان رجلیت بالضم مردی رجه ریسمانیست که بنایان و زارعان بدان
کجی و راستی دیوار و زمین را معلوم کنند رحبه فضای خانه و جای وسیع رحل پالان و پالان کردن شتر و نیز
چوبیست که بطریق چلیپا ساخته مصحف بر بالای ان گذارند رحیق شراب رحیل کوچ رخ چهره و رخسار
و نام پرنده ایست عظیم الجثه که کرگدن را میربایند و نام آلتی است از آلات شطرنج رخص بضم اول و فتح ثانی
باصطلاح فقها مباحات شرعیه ردا فوطه و شالیست که بر دوش افکنند ردیف عقب یکدیگر برنشسته و در
علم عروض حرف ماقبل اخر باشد رذل دون و ناکس رز درخت انگور رزین محکم رس بفارسی کشته فلزاتر انامند چنانکه
در لسان الطیر در توبه حضرت آدم علیه السلم گوید شعر جانی او رتانکان زمان انداق که رس ✽ توبه اول خالیغه بولدی

دست رس دست بضم اول مستحکم دستاخیز و رستخیز بالفتح قیامت رشاشه رشحه اندک رشته مریم عبارت از رشته
خرقه حضرت عیسی علیه السلم است که حضرت مریم علیها السلم از آن تابیده بود رصد زیج منجمان رطل وزنیست معین
و رطل گران کنایت است از شراب بزرگ پیمانه یا سنکین وزن رفرف مخلوقیست که جائی که براق ماند او حضرت رسالت
بمقام قاب قوسین رسانید و نیز پارچهای الوان را کویند که بر دور خیمه دوزند رقم زده مرقوم و نوشته شده رقیه
بالشکر افسون رکاب بعربی او زنکو و بفارسی پیاله هشت پهلو و اسب سواری و بالمجاز پیش جلو راهم کویند چنانکه
کسی پیاده در پیش یا پهلوی اسب میرود میکویند که در رکاب او میرود رکیب رخوت و ما یحتاج و پوشیدنی رمیم پوسیده
رنک بزکوهی و کاو دشتی و لون و حصه و قسمت و عیب عار و محنت و آزار و زور و قوت و روح و جان و نفع و فایده
و طرز و روش و ژنده و پاره و مثل و مانند و مکر و حیله و خوبی و نظافت و خوشحالی و تندرستی و آب و رونق و زر و سیم و قمار
و حاصل قمار و بد و زبون و والی و صاحب شرم و حیا و خشم خجلت آمیز و آراستی و شیرین کاری و شتر قوی و مال و نقطه
سیاهی و خال و شخص احول و جلاجل دایره و خون رواق پیشگاه خانه و ایوانی که در مرتبه دویم خانه ساخته باشند
و بمعنی خانه و سرا هم استعمال میشود روان جان و جاری روح جان روح القدس جبرئیل علیه السلام روح الله عیسی
علیه السلم روح نامیه قوة نامیه روح روان جان و قوا رود نام سازیست که آنرا بربط و چنک کویند و رودخانه
آب روضة دار السلام باغ بهشت روسی منسوب بولایت روس و نام پهلوان تورانی و پیاله شراب روی معروف
و نوعی از فلزات هم هست روی تن مخفف روئین تن باشد و آن لقب اسفندیار است روی ریا کنایه است از کاری
که در روی مردمان برپا کرده شود رهبان جمع راهب است یعنی ترسنده و خداپرست قوم نصاری رهنورد
کنایت است از مرکب و قاصد رهی چاکر و بنده و غلام ریاح بادها ریاض باغها ریاضت زحمت ریاش بعربی پر مرغ
و مال و اسباب و بفارسی لحیه و زخم ریو بر وزن دیو مکر و حیله و نیرنک حرف الزاء المعجمة الزاء العربیة زابلستان سیستان
و توابع که آنرا ملک نیمروز هم کویند زاخ عمیق و مملو زاد توشه زادسرو مخففا زاده سروست یعنی سرو راست
زاغ کلاغ و نیز پولک سیاهی را که در کوشه کمان در زیر چله کذارند زاغ کمان کویند و قولیست از موسیقی زاک
جوهریست کانی شبیه بنمک و زاج معرب آنست زال موی سفید و زن پیر موی سفید و نام پدر رستم است زاویه
کوشه زبانه شعله زجاج و زجاجه شیشه زحامت تشویش دادن و انبوهی کردن زخار بسیار عمیق مملو زغفه بالضم

جانور

جانوریست که آنرا شترکاو پلنک میکویند و نام الفیست از آلات شطرنج چنانکه شاهدان در ذیل کنایه مذکور خواهد شد
زردشت نام حکیمی است از نسل منوچهر که واضع دین آتش پرستی است و دعوای پیغمبری کرد و بعضی کفته اند که حضرت
ابرهیم علیه السلم است زرریشته زربافت زرق مکر و شید زرمغزینه زر خالص و کنایه است از آفتاب زرورق نام جوهریست
کانی که آنرا طلق کویند زره حلقه و بالمجاز جوشن را کویند اما مجازیت غالب بر حقیقت و حلقه راهم کویند که در کوش کنند چنانکه هردو معنی
کوید شعر ناقولا غینکغه زره سالدنیک و قاشینکغه کوه * خسته کونکلومداد و درد و یوز کره انداق که زره * و نیز نام یکی از خویشان
افراسیابست که سیاوش را کشته و نام ولایتی است از سیستان زریر بروزن حریر کیاهی است زرد رنک که بدان جامه رنک کنند و
آنرا اسپرک کویند و نام برادر کشتاسب نیز باشد زرین غزال کنایه است از آفتاب زرینه زیوری که از طلا ساخته شود زعفران نبات
معروف که بسیار خوردن آن بالخاصیه مورث خنده است زغن غلیواج زقوم نام درختیست در دوزخ زلال بالضم آب صاف
زلفین بضم اول و بکسر فا حلقه که بر چارچوب صندوق و در خانه نصب کنند و بفتح فا و زلف را کویند زمان وقت زمانه روزکار
زمخت عفص زمرد رنک کنایه است از بنک سایید و آن کیاهیست سبز معروف چنانکه کوید شعر بیله موسعد اکر کیرا کتور عیش
بو مین قو زعالی * هم زمرد رنک بیرهم باده یاقوت رنک * زنخ زنخدان و سخن بیهوده و بیمعنی و لاف زنخ زدن کنایه است از تراشیدن
موی زنخ الشاهد علیه شعر خطینک سپاهی چو چیقتی ینکو لکه مور و ملخ * دیماکه قاجماسون ارباب عشق واو رمازنخ * و بمعنی
لاف زدن هم باشد زنک زنکار و چرکی که بر روی آینه و فولاد نشیند و پرتو آفتاب و ماه و زنکله بزرک و تند و تیز و نام ولایتی است
معروف که زنج معرب آنست زنکی شب زنک کنایه است از ستاره زحل زنهار بالکسر عهد و پیمان و لفظیست که در مقام تحذیر کفته میشود
زور بعربی کذب و دروغ و نام شهریست در نواحی همدان و بفارسی قوة و توانایی زورق کشتی زولانه بالضم زنجیر که بر پای مجرمان
نهند زه چله کمان و آفرین زهر چشم کنایه است از نکاه خشم آمیز زیبق سیماب زیج رصدیست که منجمان بندند زیر بعربی خم و بفارسی
ضد فوق و زیر و بم اوج و حضیض نغمه را کویند زیلوچه قالیچه الزاء العجمیة ژاله تکرک و قطره شبنم ژرف عمیق ژنده پاره ژولیده
موی درهم و پریشان و بهم رفته حرف السین ساب نام پرنده ایست سیاه رنک که خالهای سفید دارد سارا خالص و این لفظ جز در خالص
مشک و عنبر و ذر استعمال نشود ساری نافذ و نام شهریست در مازندران ساعی شتابنده و بالمجاز پیک و قاصد پیاده راهم کویند
سالک باصطلاح صوفیه راهرو راه طریقت سالخورده کهن سال سایر سیر کننده و باقی و همه سایر علوی مقام کنایه است از حضرت جبرئیل
سایل کدا و جاری سپا حمد و شکر سپاهان جمع سپاه و شهر اصفهان و مقامیست از موسیقی سبحه بالضم تسبیح سبحه تمام

بلغ

ولخو شکل مدور جنابی را هم کویند و انرا بعربی ترسی نامند سبز تلخ رنك سبز تیره و سبز سبزخنك اسب کبود سبع بضم با درنده
سبع مثانی سوره حمد سبعه سیاره هفت کوکب معروف که انرا سیارات کویند و نیز نام مثنویست که نوائی علیه الرحمة بر داستان بهرام کور
منظوم نموده سبلت بفتح اول و ثانی بروت سپنج عاریت سپندان اسپند باشد که انرا بعربی حرمل کویند سبوچی فرشتکان
سپهبد بضم بای ثانی امیر لشکر سپیدار درخت سفیدار سپیده سفیدی دم صبح و سفیدابی که زنان برو مالند سبیل
راه و اشاره است بانفاق فی سبیل الله ستر پرده سترون زن عقیم نازاینده ستوه عاجز و ملول و باز مانده و رنج
دیده سجاده جای نماز سخت کوش مجد و کوشنده بشدت سخره بالضم شخصی که باو استهزا کرده شود سخط غضب و خشم
سدره نام درختیست در بهشت سراب شوره زاری که در بیابانها بطریق آب نمایان باشد سراج چراغ سراج زین
ساز و لقب ابو نصر سراج است که از کبار مشایخ صوفیه است و ملقب بطاوس الفقرا شده بود الشاهد علیه شعر
ایکردی رشته نعتینک نوائی کوزاوچی بیرله * اکو باقانك مطیع اولغای آنکا نساج ایله سراج * سراغوج حمایلیست
بطریق عصابه اما از آن درازتر که زنان انرا در کال زینت دوخته یکطرف انرا بر سر و سر دیکر انرا بر کمر بند میکنند سرخ
بید نوعی از درخت بید است سرخوش سرمست سرباش هم از سرسری بی تامل و بی اعتنا یانه سرکنده سربریده سرو آزاد
و سرو رعنا سرو راست موزون سرود سخن و خوانندکی و رقص و سماع سروش فرشته سر و علن پنهان و اشکار
سروناز سرو نو رسته و سروی را هم کویند که شاخهای ان بهر طرف مایل باشد و نام نوائی از موسیقی سره بی عیب
و نیکو و بر کزیده و زر رایج تمام عیار و شقه و حریر علم سره زر رایج و اب عمیق و چیز نیکو و شقه علم و اصل هر چیز سطح
لامکان کنایتست از ماورای فلك اعظم سفال بالفتح بعربی پست ضد بلند و بالکسر بعربی جمع سفله بمعنی دون و
ناکس و بفارسی کوزه و سبو و امثال آنکه از کل پخته باشند و بضم هم امده و مؤلف برهان قاطع بمعنی ریزه و شکسته
کوزه و امثال آن نوشته سفت بر وزن مفت سوراخ سوزن و ثقبه که در جواهر کنند سفله بالکسر رذل و دون
سفینه کشتی و مجموعه نظم و نثر و نام یکی از صور متوهمه فلکی سقرلات یکنوع پشمینه ایست مانند بکوس اما از ان ضخیم تراست
سقسین نام ولایتیست از ممالك شمال سقط بر وزن غلط بعربی چیز بی خیر و متاع زبون و درشت و بفارسی خطا و
کناه و فضله حیوان سقلاب نام ولایتیست از ممالك شمالی سقیفه صفه و از اینجاست سقیفه بنی ساعده سکال اندیشه
و اندیشنده سکاکی کارد کوی و نام فاضلیست معروف که تسخیر کواکب کرده بود سکر مستی و باصطلاح صوفیه عبارت

از غلبه شوق باشد سکلابی سلابی که جند بید ستر خصیه انست سلاحشور ملحشور سپاهی و مستعد قتال و مرد مصلح و مقدمة
الجیش سلاسل زنجیرها و نام قلعه ایست در حوالی کوماشاهان که بانی ان دیوی بوده سلاسل نام قلعه ایست که خسرو فرهاد را
در انجا محبوس کرده بود و قلعه شوشتر را هم کویند نفی و اعدام سلسبیل نام نهریست در بهشت سلطانه همان معنی که باشاهد در ذیل
لغت چاشتکاه مرقوم شد سلم بفتحتین نام درختی است در بادیه و بفتح و کسر اول و سکون ثانی صلح سلمی محبوبه و نام قبیله ایست
از عرب سلماکی یعنی سلمای تو چنانکه در نعت کوید شعر نی بولدی یثرب و بطحا ارا و قوسام کیم * ایا منازل سلمی فاین سلماکی *
کاف آن کاف خطاب بمنازل و یای آن حرف اطلاقست که شعرای عرب در مقام کسر اطلاق مینمایند سلیم سالم و مار کزیده
سماع خوانندکی سمر بر وزن قمر افسانه سمع بالفتح قوة سامعه و بالکسر اواز نیك و بچه کرك که از کفتار باشد سمندر
جانوریست که در اتش مسکن کند سنباده سنکیست که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و نکین را بان تراشند و معدن ان در جزایر
دریای چین است سنجنده سنجنده و وزن کننده سندروس صمغی باشد زرد شبیه بکاهربا که روغن کمانرا از ان بپزند
سنمار بسکون نون مخفف و محرف سنمار ستوان نام بناییست رومی که برای نعمان بن امرء القیس قصری ساخته بعد از اتمام
عمارت نعمان اورا از بام قصر بزیر انداخته هلاك کرد و از انوقت جزای سنمار در عرب ضرب المثل شد سنین بالضم اهن
سر و بن نیزه سوا جدا سواد شهر و سیاهی و نوعی از صنعت زرکری است که انرا سوادکاری کویند سودای خام خیال باطل و
کار بیهوده سور بعربی حصار شهر و بفارسی جشن سورت بالفتح بعربی شدت و بالضم بفارسی نام شهریست که بندر
سورت منسوب است باو سوسن آزاد سوسن سفید را کویند سوسن رعنا کنایه است از محبوب سوك ماتم سوکوار ماتم زده سومنات
نام بتخانه ایست که در ملك کجرات بوده سها نام ستاره ایست سرپیچ دستارچه کوچك الشاهد علیه شعر حله
زربفت دین قیلدی اول ای مو سرپیچ * یوقسا شاعی خطین باشعه قویاش چرماش * سهم بعربی تیر و بهره و
نام یکی از صور متوهمه فلکی و بفارسی رعب و ترس و بیم سهی بر وزن صفی راست و درست را کویند عموما و راست
رسته را کویند خصوصا و بمعنی تازه و نوچه هم باشد سهیل نام ستاره ایست یمانی و مشهور است که تا بسبب نتابد رنك بر نیارد سیاح
بسیار سفر کننده و جهانکرد سیاره کاروان و ضد ثابته سیال روان و جاری سیبکی سرخ نیم رنك شبیه برنك سیب سیحان
صاحب برهان قاطع نوشته که رودخانه ایست نزدیك بخجند در ماوراء النهر و صاحب کنز اللغة کفته که نام رودخانه ایست در هندوستان
و در قاموس مذکور است که نهریست در هند و نهریست در ماوراء النهر مؤلف کوید که نهریست از هندوستان بماوراء النهر کذرد سیه هلیك

باصطلاح صوفیه طی مقامات و مراحل تصوف سیفور بر وزن طیفور بافتهٔ ابریشمی بسیار لطیف سیم ناب نقرهٔ خالص سیم تاب آلت
فولادی را گویند که بدون جوهر ساخته باشند سیمیا علم نیرنگ سازی و چشم بندی سیه کار کنایه است از بد عمل و ضایع روزگار سیه گلیم
کنایه است از بدبخت و سیه روز سیه نامه کنایه از فاجر و عاصی باشد حرف الشین شادروان سایبان و پردهٔ بزرگ که در پیش ایوان
ملوک کشند و نام لحنی از سی لحن باربد که بشادروان مروارید مشهور است شارع راه و واضع احکام شرع شارک پرنده‌ایست سیاه رنگ
که مانند طوطی سخن گوید شاغل صاحب شغل شاف دوایی که در چشم بکار برند شافعی لقب محمد بن ادریس است که از ائمهٔ مذاهب اربعه است
شامت نحوست شاه جوکی جوکی پیر و مرشد و ریاضت کش قوم هند و انرا گویند که صاحب علم نیرنجات باشد و نیز نام پسر شاه رخ میرزای
بن امیر تیمور گورکان است که انرا شاه جوکی گویند و قصر شاه جوکی هرات منسوب باوست و نیز نام شخصی از جوکیان بوده چنانکه این شعر مشعر است بران
شعر دهر جوکی لیکلاردین طرفه ایش ؛ چهره کورد کوزدی بیر نیک شه گدا ؛ کیم فسون و لعب بر که توتی بیر ؛ شاه جوکی شاه جوکی قصر بنا
شاهد بعربی گواه و بفارسی معشوق شاهد و مشهود حاضر و حاضر شده و کنایه است از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و روز قیامت شاه راه راه بزرگ
شاهکار کار بزرگ و بیهوده شایبه غش ضد خالص شباب جوانی شبان چوپان و جمع شب شب اندربند نام یک نوع جامه ایست شبر مخفف
شب‌پره باشد شبدیز نام اسب خسرو پرویز شبرنگ نام اسب سیاوخش و نام گلی باشد سیاه رنگ مایل بزردی و نام سنگی است سیاه
که انرا شبه گویند شبلی نام زاهدی معروف شبنم یکنوع بافته است بسیار نازک و لطیف و نیز ترشح است که شبها بر روی سبزه نشیند چنانکه
بهر دو معنی گوید شعر زلفیدا شبنم بود و بخت ای کونکول ایرماس عجب ؛ سنبل او زره کر تو شار شبنم تعجب قیلماغیل ؛ شتا زمستان شتل
بر وزن دغل انچه حضار مجمع قمار از برد و باخت حریفان رسد ستانند شحنه امیر بلد و شحنه و داروغه شحنهٔ النجف عبارتست از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام شخ سخت و زمین سخت و کوه شد بالفتح باصطلاح مطربان ابتدا نغمه و آهنگ باشد شده انچه از دستهٔ لالی و دستهٔ مو و دستهٔ
ابریشم تابیده از علم و غیر ان او تو بزند شراک بند نعلین شرب نوشیدن و کنایه است از شراب انگوری شربتی بافتهٔ ریسمانی باشد بسیار نازک و لطیف
چنانکه در فصل سوم ششم از محبوب القلوب در ذکر ملازمان کافر نعمت گوید که شربتی دستارین باشیغه بود و بخت قیاغا یلار و کنایه از رنگ شکری
هم باشد شرزه خشمناک و صاحب قوه شرطه باد مراد شرق مشرق آفتاب و درخشیدن آن شره حرص شست دام صیادی و نشتر فصادی و انگشت
ابهام و مضراب ساز و تاری که بر سازها کشند و عدد معروف که بشصت معروف است ششمان بضم اول بردا زسایه که نقاشان با قلم مو بر روی
نقشها زنند چنانکه در سد سکندری گوید شعر صراحی کیلیب لاجوردی نشان ؛ قیلیب لعل نی زر حل پلپه ششمان ؛ و نیز در اغاز داستان پنجم از سبعهٔ
سیاره در وصف طلوع صبح گوید شعر مهر اوزره ذرطین غبار قیلدی ؛ شمطا و سیدا ششمان قیلدی ؛ ششتر یکنوع الیست اهنین بشکل حلق

کرشش

کرشش پرات ششدر نقشیست در بازی نرد که حریف با نجا رسد بماند شعار بالکسر جامهٔ زیرین و علامت که یقال هو شعار القوم فی الحرب ای
علامتهم شعبده نیرنگ و بازی را گویند که نمودی باشد بی وجود شغب شور و شر شغبناک شورانگیز شق قیامت اشاره است بکریمهٔ اقتربت
الساعة وانشق القمر شقه بالکسر انچه از جامه بدرازی بریده شود و پارچهٔ شکافته شده و نصف هر چیزی هر گاه شکافته شود و بالمجاز
پارچهٔ درازی را گویند که بر علم و نیزه بندند و بضم اول بمعنی ناحیه و دوری سفر و دور و مشقت باشد شکال بند و ریسمانی که بر پای ستور بندند
شکایا جمع شکایت بود شکر خواب عبارتست از خواب سحری و خواب خوش شکرف بزرگ و قوی و محتشم شکیب صبر و طاقت شکیل [illegible]
و جمال شلایین ابرام کننده شم بو و بوییدن شمال دست چپ و نسیم شمایل شمایم و شکل و اندام شمر بر وزن قمر حوض کوچک
و ابگیر و ایستاده شمر دامن برکردن و مهیا شدن از برای امر و باصطلاح خطاطین خنجریست که در خط ثلث و نسخ در سر حرفهای الف
و نون و غیران نویسند باین طریق ... و شاهد این داد حیرت الابرار در وصف بسم الله گوید شعر بلا ریغی دورکه افادجان سوقی بوی
دیباجان سوقی که حیوان سوقی ؛ اول سوبقا سیدا الغدیر شجر ؛ شمر سیدین ولا الفا و زره ثمر ؛ شمع خاوری کنایه است از افتاب و
محبوب شمسه بشکل افتاب بود که بر درگاه عمارات باب زر نقش کنند شمط بر وزن غلط امیختن سیاهی و سفیدی است بیکدیگر شموس
بالفتح چموش و سرکش و لجوج و بالضم جمع شمس بمعنی افتاب نوعی از قلاده شمیانا مخفف شامیانه باشد و آن نوعی از خیمه است شمیم بو و رایحه
شنعت رسوایی شنگ شوخ و ظریف و شیرین حرکات و زیبا و عیار و خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و درخت سرو و خرطوم
فیل را نیز گفته اند شنیع رسوا شوب امیختن شوخ ظریف و چرک جامه و ریمی که در گوشها و گوشهٔ چشم جمع شود شوراب اب چشم شوشه
سبیکهٔ طلا و نقره و آن جرم گداخته باشد که در ناوچهٔ آهنین ریزند و انچه بقدر انگشت یا بیشتر بسته شود مثل یخ و اشباه آن شهپر
بال بزرگ شهره مشهور شهریار پادشاه و بزرگ ولایت شهکار کار بزرگ و بیهوده شهناز نام مقامیست در موسیقی شیاد فریبنده شی الله
و شی لله دو معنی دارد اول لفظیست که گدایان در حین سوال بدان تلفظ کنند و آن عبارتست از مسئلهٔ مال خدا و چیزی که از برای
خدا انفاق شود دویم در مقام تحسین و افرین و مرحبا استعمال می شود الشاهد علی الاول بالمعنی الثانی شعر نیره شامیم دفع قیلدی مظالم
ایلایان ؛ بخشی یارعی مهر با یلیغ لا رداشی الله صبح ؛ و نیز در خسرو شیرین در گفتگوی زال فرهاد کش گوید شعر ایشی قیلدی که اول کیلماس
کیشی دین ؛ که بوز شی الله اینک اول ایشی دین ؛ الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر ایو و بیر منیجه ایلیکه دین ایجاد ادار نوسید ری
فنا دیر بدا هر دم بیرایشیلک دین شی الله هیم ؛ شیب بالفتح پیری و بالکسر پستی و نشیب شیخوخیت پیری شید بالفتح مکر و زرق و بالکسر
افتاب و چیز بسیار روشن و نام یکی از شاگردان سنمار شیدا شیفته مفتون و حریص شیمه خوی و عادت شین بعربی عیب و بفارسی [illegible]

حرف الصاد صاد عقصا برقا تشنالک صبا بادی که از جانب مشرق بوزد صبا پیر کنایه است از مرکب شدید رفتار صباغ رنکرز صبح الست کنایه است از
زمان الست بربکم قالوا بلی صبوح شراب خوردن در صبح صبیح وجیه صدف کار کنایه است از نقاش چنانکه در دیباچه خسرو شیرین در توحید کوید شعر
قدر شاپوری انجم دین صدف کاری انکا چرخ و شفق شنکرف و زنکار صراط راه صراف خالص محض الشاهد علیه شعر لعلیک میغر چشم حوانق
قیلیبضم اوسروک رالناولور مونجه صرافت بولور ایرمیش صرصر باد تند شدید الصوت یا شدید البرد صرصر حرف کنایه است از اسب باد رفتار
بالکسر محض و خالص صریر اواز قلم و صدای در صفر بضم و فتح و کسر اول خالی و مس و طلا و بکسر اول نقطه یا دایره صغیره را کویند که در
حساب هندسه در مراتب احاد و عشرات و مات که خالی از عدد باشد نویسند چنانکه کوید شعر ثنیمدا یوز الف و یوز توکان دین اول الغان صفر
مکر کونکول الم و دیجی ینک حسابی ایرور صفرت زردی صفیر صوت و اواز مرغان صلا اوازی که برای دعوت باشد صلایه نو مسایدن صلیب
چلیپا یست که ترسایان برکردن اویزند صوامع جمع صومعه یعنی نصاری و عموم معبد راهم کویند صوت منکر صدای ناخوش صورت نوعی شکل ظاهری
که افراد اصناف در ان مشترک باشد صولجان چوکان صندل بعربی نام چوب خوش بوی معروف و شتر بزرک سر و بفارسی زورق کوچک چنانکه
در داستان ششم از سبعه سیاره کوید شعر ببردی ملاح الارغریر صندل که بادایودی هول ایکا و کاعل صندل با یک نوع بافتنی ا
که از ان اسحاق لباس کنند صنوبر نام درختی است معروف و چون قلب انسانی شبیه ثمر است لهذا قلب صنوبری میکویند صهبا شراب صهیب
بالضم بر وزن شعیب نام یکی از صحابی است صیرفی صراف و شناسنده عیار زر و لقب یکی از خوش نویسان خط نسخ است که او را عبدالله صیرفی
کویند حرف الضاد ضحاک سطیح و نوایی علیه الرحمة با ذای هوز مذکور ساخته چنانکه در سبعه سیاره در اخر کار بهرام کوید شعر بیر قادیغه یاقش
نحامت انکا ریشه بندی دین استقامت انکا بچندین نسخه رجوع شد بهمین نحو مرقوم بود شاید ناشی از تحریف نساخ او باشد ضرب دست راست
کنایه است از ضرب دست راست چنانکه کریمه فراغ علیهم ضربا بالیمین مویدان معنی است حرف الطاء طابق النعل مثلا است از برای دوام که از عقب
یکدیکر باشند طارم بر وزن ادم خانه و بام خانه و خرکاه و کنبد و مجری که از چوب سازند و نام ولایتی است معروف در حوالی خلخال طارم اعلی و طارم مینو
کنایه است از اسمان طارم عارض طاق فرد و یکانه و طاق عمارت طاق خم کنایه است از اسمان طاق و طرب جوش و خروشی که با ساز و عشرت
باشد چنانکه کوید شعر میکده اهلیغه بوز طاق و طرب ای ساقی خانقه ابولا الغا یمونولوغه در رنک و مولف برهان قاطع بمعنی طمطراق
وکوو فر نوشته طاقیه یکنوع کلاهیست و اتراک عرقچین را کویند طالح فاجر بدکار طامات اقوال پراکنده و سخنان درشت طایر علوی خوا مر
کنایه است از براق حضرت رسول صلی الله علیه و سلم طایر قدس فرشته طایف طواف کننده و نام شهریست در حجاز طبر خون عناب طراد دزد و کیسه بر و عیار
طرز رسم و قانون و هیات طراز نام شهریست در حدود چین که حسن خیز می باشد و مثل خوبان از انجا می ارند و نام یکی از ولایات بدخشان

طار

و کارکاه بافتن جامهای فاخر و نیشکر و کارخانه شکر ریزی و مقسم اب و ارایش و نقش و نکار و زیب و زینت و بکسر اول در عربی علم جامه را کویند و ان معرب است
طرایف عجایب و تحفها طرسوس نام ولایتیست از ممالک مغرب زمین طرف بر وزن ظرف بعربی نام دو ستاره است و منزلی از منازل قمر و چشم و جستن چشم
و چشم بهم زدن و کردیدن شراب اطراف بحضرت چریدن و بفارسی بمعنی کوشه و کنار باشد و بفتح ثانی بعربی کناره و ناحیه و بکسر اول و سکون ثانی اسب نیک
و جوان نژاد کوا د طرفه بالضم عجیب طرفة العین بالفتح یک چشم بهم زدن طری تازه طرید جنک و نبرد طغرا ایکه در عنوان فرمان پادشاهان نویسند طفیل
نام شخصی در عرب که ناخوانده بعروسیها و مهمانیها میرفته و منسوبان و صاحب این شیوه را طفیلی کویند طلایه پاس و حراست لشکر طناز هزل
کننده طنز هزل طوبی نام درختی است در بهشت و بمعنی خوشا و مرحبا باشد طور طریقه و شیوه و نوبت و کرت طویله کمندی که اسبها را بدان بندند
چنانکه کوید شعر اشهب لادینک که رشته غه بادیلدی دهارا سالما قغه رسنیچ عجایب طویله دوز و بالمجاز بجای بست ستور هم استعمال کنند
طهورا کنایه است از کریمه شرابا طهورا طیار بعربی پرنده و بفارسی بمعنی مهیا و ساخته و اماده باشد چنانکه در لیلی مجنون بهرد و معنی کوید شعر
طیار قیلیب سپاه جوارد جوار لیغ ایچره بار طیار د طیار کاه کارکاه و مکان ساختن طیب بالکسر عطر و خوش بوی طیبه نام مدینه طیبه و مزاح
و خوش طبعی طیبات پرواز طیلسان فوطه و ردایی که بر دوش کیرند و جامه که بر سر پوشند که ناکه و بکرد حرف الظاء ظاظاف خوش طبعی ظلم بضم اول و فتح
ثانی تاریکیها ظلوم و جهول اشاره است بکریمه و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا حرف العین عابر کذرنده عاج استخوان پاره فیل عاطل
بیکار و صاحب عطلت عالم صغری بدن انسانی عالم کبری جهان عامه ضد خاصه و بتخفیف میم ابجر بدان از جوی و از اب کذرند و دسته غله درو
عبهر نرکس عجم معروف و نام مقامی از موسیقی عجوبه مخفف اعجوبه است یعنی سبب تعجب شود عجوز مرد پیر و زن پیر و زنه جوان و قبله و زمین و اسمان
و افتاب و خلافت و پادشاهی و ولایت و دست راست و اسب و شیر و شتر و روباه و کرک و کفتار و کاو نر و ماده و سک و عدد هزار و چاه و دریا و کشتی
و تاج و مسافر و توبه و کرسنه و عاجز و شجاع و تیر دان و سپر و کمان و حربه و حرب و رایت و لشکر و بلا و چشم و جهنم و تب و شراب و سراب و غاله
افتاب و خیمه و دنیا و زره زن و ریک و دیک و دلو و فرهی و شال و باد سموم و اتش و صومعه و نوعی از عطر و مشک و طریق و عافیت و نهاد و حوض
و نقره و میخ قبضه شمشیر و درخت خرما عدن بر وزن بدن نام ولایتی است در ساحل بحر یمن که مروارید بجا بجوبی مشهور است عدیل شبیه و نظیر عراق
بالفتح بعربی بلاد معروف و بفارسی نام مقامیست از موسیقی و بالکسر بعربی کنار دریا و کنار اب عربده اشتلم و بدخویی و فریاد کردن عرین بیشه
عزازیل شیطان عزیمت اهنک و باصطلاح فقها یعنی ما فرض الله و نیز دعایی باشد که بر پری و جن افسون خوانند عسس شبکرد و میر شب عشر
بالفتح ده ایه از سوره قرانی و بالضم ده یک عشر عشیر صد یک عشق پیچان عشقه باشد و ان کیاهیست باریک که بر درخت پیچد الشاهد علیه
شعر چیقتی تو نهر نخل اوزه پیر عشق پیچان یار ماشیب ده کیم پیر قد عشقی دین جسمدا پیچ و خم هنوز عشیات شامها عفاف پرهیزکاری عفریت دیو

عفن بکسر فا بدبو و بفتح فا جمع عفونت عفیف پرهیزکار عقبه راه تنگ عقدهٔ راس جوزهر عقل اول و عقل کل اول ما خلق الله و نور پاك محمدی
صلی الله علیه و آله و عرش اعظم و روح اعظم عقل کوز کنایه است از فلك حمیں عقیله گرامی و برگزیدهٔ هر چیز و بمعنی پیچیده و پابسته هم باشد
چنانکه گوید شعر کیر شانك فناطر یقیغه دیوانه وار کیر * اول وجه دین که عقل بو بولدا عقیله * و تر علالا شور و غوغا علا بیر بیشدی کلام
حال چنانکه در داستان چهارم از سبعهٔ سیاره گوید شعر نجر کون بولدی خردی اپچره درنك * بولدی علالا اسرو کوب دلنك * علم لدنی علمی که بدون
تعلیم معلم از مبدا فیاض فایض شده باشد علوفه خوراك لشکر علوی آسمانی عماری کجاوه عمد بفتح اول و ثانی ستونها و بضم اول و ثانی هم آمده
عمل و قول نقش و صوت مطربان عمی و عمیا کوری عنارنج و زحمت عناصر خاك و باد و آب و آتش عندلیب بلبل عنکبوت مکس معروف و نام یکی
از آلات اسطرلاب است عنکل اصلان کلا باشد یعنی کسی که صحبتش و باعث کلال بود شعر مسرد ورنوایی یار وصلی خلوتی تا بسانك که یعنی بولماسا
اول خلوت ایچره اوزلوکونك عنکل و این لغت با نکل مشهور است و مولف برهان قاطع نیز انکل باین معنی نوشته عنوان ابتدا عنیف سخت
عوان متوسط و واسطه عود چوبرا گویند عموما و چوب خوش بوی معروف را که از او عود قماری گویند خصوصا و نام سازیست که از او بربط خوانند
و شتر پیر را هم نامند عور جمع نابینای یك چشم و عیب و باطل عین زر و چشم و چشمه و آفتاب و نفس و حقیقت و مال و باران دایم و برگزیده
هر چیز و حرف معروف حرف الغین غاب بیشه شیر غازه گلگونه و سرخاب که زنان بر روی مالند غبار گرد و نام علتی است که در چشم بهم رسد و نام یك
نوع خطی است غبغب گوشت زیر چانه و نام بتی است غدوات صبحها غدیر آب ایستاده و شمشیر و نام موضعی است که آنرا غدیر خم گویند غرا
روشن غرام شوق شدید و عشق غرامت تاوان غرنبش صدای عظیم غرو بفتح رای مهمله نی باریك که در کنار آبها روید چنانکه گوید شعر کو
نوایی کلکی دیك ایل کلکی شکر ریز ایماس * عیب قیلما بیردیك اولماس نیشکر بیرله غرو * و بسکون رای مهمله چون زن سرو نیز باین معنی آمده چنانکه
حکیم اسدی گفته شعر یکی گفته غنچه رنگین تذرو * همی جاست در بیشه بید غرو * و حکیم سوزنی راست شعر طوطی بپرید از قفس بلخ بمرو * چو
چون دید بجای نیشکر نیزه غرو * چون بلبل بوکل بکل و سرو بسرو * اکنون بخس اندر آورده سر چو تذرو * غرواش آلتی است که جولاهان بدان آهار بر جامه پاشند
غره غریدن رعد و سباع و این لفظیست مشترك چنانکه با شاهد در حرف غین کتاب در ذیل لغات ترکی مذکور شد و بعربی بمعنی اول ماه و اول هر چیز و بهتر
و سفیدی پیشانی اسب باشد غریزی طبیعی غریو فریاد غزال آهو غزال زر کنایه است از آفتاب غزاله آهو و آفتاب غزالی لقب امام محمد غزالی است
و نیز بمعنی ریسمان تابی باشد غزو جهاد کردن غژغاو با ژای عجمی دمکاو کوهی است که در کوهستان ما بین ملك خطا و هندوستان میباشد و از ابر کردن
اسپان و بر سر علم بندند و آن کاو را ترکی قطاس نامند و بعضی گفته اند که کاو دریایی است و حضرت نوایی بالمجاز بمعنی دستهٔ خادم مذکور ساخته که بجای علم لیکردی
فرهیدند چنانکه شاهد آن در کتاب در ذیل غجغاو نوشته شد غش بیهوشی و بیهوش شدن و درد غل بالضم بند و بالکسر کینه غلغل آواز شوریده طیور غلو

بروزن سمو بعربی از حد درگذشتن و بروزن هلو بفارسی هجوم چنانکه گوید شعر جبین لار شکو لعلینکدا یوق جان قوشلاری
دورکیم * سواپچما کلیدکا حیوان چشمه سی اوزره غلو ایتیش * غلوله گلوله غلیان جوشیدن غماز افشا کنندهٔ راز و خبر غمگسار غمخوار غنایم
جمع غنیمت و اموالی بود که از یاغی گیرند غنج بالفتح کرشمه کردن و بضم هم آمده غور بالفتح ته و عمق و بالضم نام طایفه ایست
از تاجیکیه و نام ولایتیست در حوالی هرات که منسوب بان طایفه بوده غیچك سازیست که آنرا کمانچه گویند حرف الفا فاقه عسرت
فال نخود فالیست که زنان فال گیر فال بینند و آن برین نهج است که دوازده دانه نخود را بر دست بر روی آستین پیراهن ریخته دست را
حرکت داده فراخور آن سخن گویند چنانکه گوید شعر نخود فالین کوروب انجم دین اوّلفی اوجی میزان * چو ام بیلك چرخ زالین
اپلا بان مکاره قد خم فام رنگ فانوس خیال فانوسیست که بهوای شمع میگردد فتان فتنه انگیز فتور سستی فدی فدا فر شکوه
پرواز ندکی فراز بلند و گشاده فراش بالفتح پروانه و پره که درون قفل کنند و کل آب آورده و بالکسر بستر و تختهایی که در شتاب
باقی بماند و دورك زیر زبان فراغ فراغت و تخلیه و بفارسی باد سرد و سرور خاطر فرتوت پیر سال خورده فرجه بالضم رخنه
فرخ مبارك و مسعود فرخار بروزن سرشار نام مملکتی است حسن خیز و نام بتخانه ایست و بمعنی آرایش و آراستگی هم باشد
فرد طاق و یگانه فرزانه خردمند فرسوده رنج دیده فرزه بالضم کنار دیا و سوراخ استانه در و سوراخ دوات فرقد
نام ستاره ایست فره بکسر اول و تخفیف ثانی خوشخوی و خوش منش و سبقت و پیشی و بسیار و افزونی و غلبه که دو
حریف را باهم در نرد و شطرنج و امثال آن اتفاق افتد فرهنگ عقل و هوش فریز نام گیاهی است سبز و تازه که آنرا بترکی یونج
گویند فریق گروه فش آنچه از سر دستان بطریق طره و علاقه بجانب پشت گذارند و کاکل اسب فصدا و آواز کشودن بند جامه
و شلوار و پیرامون دهان فص نگین فصل الخطاب کلام ممیز حق و باطل فصوص نگینها و نام کتابیست در حکمت الهی فصل فاصله و حائل
که در اطراف حصار کشیده شود فضیل برمکی بضم اول نام یکی از مشایخ صوفیه فضیل عیاض نام یکی از مشایخ صوفیه چنانکه
گوید شعر عملدا باقا کربی بحر فیض ابرو ریکسان * فضیل برمکی اولسون دیکو فضیل عیاض * و مدفن او در بغداد است فطیر
خمیر نورسته فغفور پادشاهان چین را گویند فقط در سیاق فارسی یعنی بس چنانکه گوید شعر زاهدا ولدوم دیب نوایی عشقینی
ترك ایتما کوم * بولماسا اول شور تور سیز لقمه دور زهد فقط * و در عربی قط بمعنی بس و کافی و مستدام باشد و قط با طای مشدده
مضمومه بمعنی هرگز بود فکار مجروح فکوك جمع فك بمعنی رهایی باشد و نام کتابیست چنانکه گوید شعر نوایی انکلا که باب فا
یا ازیلا یدور * اکر فصوص و درر کر نصوص یوقسا فکوك * فلاح رستکاری فلاخن قلماسنك و آن معروفست فلزات معدنیات

تسعه فلق صبح فلوری نام یکنوع درهمیست شعر یوزونك نونك مهر بدین پیر دزه ساتمان کی فلك جوفی ؛ تولا بولسون فلوری هر قلوری
پر قویاش اولسون ؛ فله شیریست که از حیوانات تازه زاییده بعمل آید و انرا بعربی لبا گویند فن ادوار علم موسیقی فوطه اینچه برسر
کم بپیچند فهرست تفصیل فصول و ابواب کتاب که در ابتداء تالیف و در پشت کتابها نویسند و فهرس معرب انست فیروزه خانه کنایه
از اسمان فیض قدسی افاضه اسمانی فیلسوف استاد یگانه فیلقوس بر وزن سندروس نام پادشاه روم است که پدر اسکندر بوده حرف
القاف قادر انداز کسی را گویند که در انداختن قادر و ماهر باشد و انرا قدر انداز هم گویند قارن نام سنگتراشی که در قصر فرهاد
کار میکرده و معلم فرهاد بوده و نیز نام پهلوانیست معروف قارون نام شخصی مالدار که در عهد حضرت موسی علیه السلم بوده و نام
دوائیست که انرا اوج گویند قاروره شیشه و نیز عملیست که در تسخیر قلاع بکار برند و آن چنان باشد که قاروره را نفط پر کرده و
آتش زده بمیان قلاع انداخته خانها را بسوزانند قاذورات بدبوی پلیدیها قافیه در علم عروض حرفی باشد که بنای ابیات را
بران گذارند قالب بفتح لام قالب کفش و کلوله و امثال ان و هیکل انسانی را نیز گویند قامت قد و مخفف اقامت بود که در نماز گویند
و یا اشاره بکلمه قد قامت الصلوة باشد چنانکه در لیلی مجنون در اغاز کتاب گوید شعر بیتکوردی چو مجرعه اقامت ؛ مؤذن حیکی
صلای قامت ؛ قاید پیشوا و دلیل قباد نام پادشاهی است معروف قدح بالضم پیمانه قدر انداز یعنی اندازنده از روی اندازه یا اینکه
انداختنش بمنزله حکم قدر باشد و رد نشود و انرا قادر انداز هم گویند چنانکه در فوق مذکور شد قدوسی فرشتگان قرابه صراحی
بود چنانکه نظامی گفته شعر بتاراج بردند نوشابه را ؛ شکستند بر سنگ قرابه را ؛ و چون مهره بزرك که رشته هر دو طرف تسبیح
از ان میگذرانند و انرا باصطلاح مؤذن تسبیح میگویند بشکل صراحی ساخته میشود لهذا در مقاله چهاردهم از حیرت
الابرار مؤذن سبحه زاهدان ریائی را بقرابه کفار تشبیه کرده و گفته شعر مؤذنی قرابه کفار آنکار رشته بولوب رشته زنار آنکا
قرص بمعنی گرده بود چنانکه گویند قرص افتاب و قرص نان قرص کافور یکنوع قرصی است که از برای امراض حاره ترتیب دهند
و جزو اعظم ان کافور است و در این شعر انگشتان محبوب را بسبب سفیدی بدان تشبیه کرده و هو هذا شعر عیش دین بو
اندانکس دیك اول الغای بهره گیم ؛ آیدا بیش قرص کافور ایچره آلتون جام ایرور ؛ قرن مدت سی سال و شاخ حیوانات را هم گویند
قروح جمع قرحه یعنی ریش و زخم قسام قسمت کننده قسم بالکسر روزی و قسمت و نوع قصاب معروفست یعنی قاطع قصبه
مری که بحلقوم پیوسته است قصب نی و نوعی از بافته ابریشمی قطار بالکسر جمع قطره و رفتار شتران از پی یکدیگر بر وجه نسق
و انتظام قصه جائی بود که در گوشه دکاکین از تخته ساخته بزازان و تاجران متاع خود را در انجا گذارند قفص قفس قطر بالضم

ظرفی از

خطی که از مرکز بدایره رسد و ناحیه و چوب خوشبو که انرا عود گویند قطیف نام بلده ایست از بحرین ققنس مرغیست خوش اواز خوش
رنگ که منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر کند و بعد از هزار سال هیزم بسیار جمع ساخته و بر بالای ان نشسته
اغاز خواندن کند و مست گردد و بال بر هم زند چنانکه آتش از بال او جسته در هیزم افتاده با هیزم بسوزد و از خاکسترش بیضه بدید آید و
او را جفت نباشد قلاب بالفتح قلب کننده زر و بالضم چنگال قلاش بیسر و سامان قلب بعربی دل و جائی از لشکر که محل اقامت امیر
لشکر که محل اقامت امیر لشکر باشد و بفارسی زر ناسره و ناراییج که مغشوش باشد قلتبان دیوث قلزم نام دریای مصر قلقل آواز
گلوی صراحی در وقت ریختن شراب قله کوه قمیص پیراهن قندیل شیشه که در او چراغ افروزند قوا قوتهای جسمانی و روحانی
قواس کمانکر قوس قزح شکلی است مقوس که از انطباع عکس افتاب بالوان مختلف در دایره افق بهم میرسد قهرمان ملك
الملوك قهقهه خنده بصوت شدید و نام قلعه ایست در عراق قیرچیز سیاهیست که بر کشتیها مالند قیروان سرحد مغرب
و گروه سواران و لشکر عظیم حرف الکاف الکاف العربیه کاج کاج شش معنی دارد اول سیلی و طپانچه که بر رو زنند دویم نام درخت
است معروف سیم کاش و کاشکی چهارم احول پنجم آبگینه ششم نام رباط دیر و کاج بری کاخ عمارت و قصر بلند و باران و نام
قصبه ایست در خراسان از مضافات تون کاره بداینده و نالخوش کازه خانه که زارعان و صیادان از چوب و علف در کنار زراعت
گاه و صید گاه برای خود سازند کازی نام گلی باشد که خشبوی چنانکه در وصف کشتی فرهاد گوید شعر قیلیب بخار کردون حیله
سازی ؛ قویی یر بدافر ش او رینغه کازی ؛ کاسد ناراییج و بی رونق کاش و کاشکی لفظیست که در مقام ترجی استعمال میشود کاشی
منسوب بشهر کاشان را گویند و بالمجاز مصطلح شده از برای ظروف کاشی و کاشی که در عمارات و بقاع بکار برند و چون وضع
کاشی اولا در کاشان شد لهذا بکاشی شهرت یافت بعد از انکه در ولایات دیگر هم ساخته شد همان کاشی نامیدند کالا متاع
کاله کدو باشد عموما و کدوئی که شراب در ان کنند خصوصا کام خواهش و تمنا کاو برنده و کاونده کاو کاو کاوش کاواك و کاواك
اجوف میان تهی کائنا من کان یعنی باشد هر که باشد و این لفظ بمنزله علی ای التقدیر باشد کبر بزرگی و عظمت کبریت گوگرد
و زر خالص کبوتر دم کنایتست از شراب سرخ کت تخت و کرسی را گویند که بر روی ان خواب کنند و گویند که این لفظ
هندیست و بفارسی قنات را نامند و بهمین جهت مقنی را کت کن خوانند کتابه نوشتن و نوشته و انچه بر دور طاق و
دیوار عمارات بقلم جلی نویسند کتاره تیغ هندیست پهن و راست که قداره محرف انست کتان یکنوع گیاهی است از پوست
ان جامه بافند کتم خفا کتمان خفی ساختن کتون یکنوع جامه ایست از جنس کتان که نازك را کتان و درشت انرا کتون گویند

چنانکه گوید شعر کیم کفن بی یادا ایتادا آندین اولوك آگاه راق ؛ کولباسین بیلسا کیم ایرور کتان یا خود کتون ؛ کثافت ضد لطافت
کجك قلاب و پرکجی که در دم اردك نر میباشد کجکول کشکول کحل سرمه کحل ما زاغ اشاره است بکریمه ما زاغ البصر و ما طغی و کم
بمعنی سرمه دراینجا استعاره است کدخدا پادشاه و بزرگ و رئیس قوم و رئیس ده و متاهل ضد عزب کدوامرود یکنوع امرود است
بزرگ کر بضم اول نام دو رود خانه است یکی در شروان و یکی در فارس کرام جمع کریم است کرامات خوارق عاداتی که از اولیا
صادر شود کرامند صاحب قدر و قیمت و قابل و شایسته کران و کرانه کناره کربز بر وزن هرمز خبیث بمعنی مکار و حیله ور هم
استعمال میشود چنانکه گوید شعر رقیب دین اول آی افسون بیله فن اورکانمیش ؛ پریغه دیونی تعلیم قیلدی کربزلوك ؛ و مولف برهان
قاطع بفارسی بمعنی قثاء الحمار نوشته با بمعنی محرف جربز و بفتح اول خواهد بود کرخ بفتح اول و سکون ثانی نام محله ایست معروف
در جانب غربی بغداد که معروف کرخی منسوب بانجاست و بضم اول و ثانی مخفف کوروخ است و نام محلی است در هرات چنانکه
گوید شعر فناطر بقید اپر دیك ایماس باری معروف ؛ پریکا کوخ دورو دجلوه که پریکا کوخ ؛ کروفر عبارت از شکوه و طمطراق
باشد کرك بر وزن مرك کرکدن باشد چنانکه در سد سکندری گوید شعر بسی تیز دو رخش خارا شکن ؛ باری کرك نود
و باری پیلتن ؛ و مرغ خانگی و کبك دری و غیر دری و سرطان را هم نامند کروی یعنی بشکل کره کری کرایه چنانکه گوید شعر
قدح نشاطی اوچون دورا بچندا قان یوتغان ؛ چیکار کابید که کری ایلاماس خمارین آنینك ؛ کریاس استان و دالان خانه
کریه مکروه و ناخوش کژ بازای عجمی کج و ناراست کسری لقب نوشیروان و پادشاهان عجم را هم گویند کسروی
منسوب بکسری کسوف گرفتن آفتاب کش خوب و خوش و نام شهر سبز و ستاره زحل و زیر بغل و سینه که بعربی صدر
گویند و گوشه ران خصوصا و زخم و ریشی که بر دست و پای شتر بهم رسد و بمعنی کشنده هم باشد مثل دلکش کشاف آشکارا
کننده و نام تفسیریست منسوب بزمخشری کشف بسکون شین باصطلاح صوفیه طوریست از ادراك و رای عقل
و بفتح شین لاك پشت کشورخدای پادشاه کعبتین دو مهره سیاه و سفید که بدان نرد بازی کنند کفچه نوعی از مارپیچ
و تاب لف را هم گویند کفلیز کفگیر کفه پله ترازو کفیل ضامن کلاله بالضم بفارسی موی پیچیده و مجعد و مجازا بمعنی
زلف و کاکل هم استعمال میشود و بالفتح بعربی بنی اعمام کلبه بعربی رنج و تعب و بفارسی خانه محقر و سرا کلعند بر وزن
کلقند مردم ناتراشیده و ناهموار را گویند و امرد قوی هیکل را هم نامند کلك قلم کلکل بعربی صدر و سینه و بفارسی
هرزه گوئی و بسیار سخن گفتن و نام دوائیست که از آن مقل گویند کله پوش چیزی که سر را بدان پوشند کلیچه یکنوع نان

الغز بود

روغنی بی دو قرص کرده را هم گویند چنانکه در داستان دو تیر از سبعه سیاره گوید شعر دم آنکا صبح و کوره جرم سپهر ؛ هر بیر آتون
کلیچه کوره دا مهر ؛ و چراغ و جامه آجیده را هم نامند کلیز زنبور عسل چنانکه در وصف کهسار هند گوید شعر قیش و یاز مملو ریاحین
آنکا ؛ کیلیب نحله شهد کلچین انکا ؛ نهایت دین آرتوق کیلیب بو کلیز ؛ بولوب بارچا بو تاغ را شهد ریز کم عرضی است که قبول
قسمت میکند لذاته و کم خبری بمعنی بسیار و کم استفهامی بمعنی چه مقدار باشد کمخا بافته ابریشمی منقش است که بالوان
مختلف می بافند کنافه نام یکی از آلات شطرنج است چنانکه در لسان الطیر در وصف بازی شطرنج گوید شعر صف
لارا پچره بیلا پله زرافه هم ؛ رخ بیله دبابه و کنافه هم ؛ کنب بر وزن ادب چرك دست و پای و بکسر نون گیاهی است که از آن
ریسمان تابند و بمعنی ورق الخیال هم آمده است که بنگ باشد چنانکه در سد سکندری گوید شعر کنب شاخی بوقکه
چه خاشاکچه ؛ قلندر غه دو و سر و چالاکچه ؛ کنشت بضم اول و کسر ثانی آتشکده و معبد یهودان و مولف برهان قاطع نوشته
که بمعنی گودار هم باشد چنانکه گویند بدکنشت کنکر بضم اول و ثالث کنگره باشد که در دیوارهای حصار قرار دهند
و جغد و شاخ درخت نورسته و قسمی از گدایان باشد که شاخ و شانه گوسفند بدست گرفته بدر خانه مردم رفته
آن شاخ را بدان شانه مالند و چیزی طلبند اگر اهالی در دادن واقع شود کاردی بر خود زده خود را مجروح سازند و این
قسم گدایان را شاخشانه کش خوانند و بیحیا و شطاح را هم نامند کوتوال قلعه بان چنانکه در ذیل لغات ترکی هم در کتاب
کاف مذکور شد کوز و کوژ بازای عجمی خمیده پشت کوف شانه جولاهان و پرنده ایست منحوس که از آن جغد گویند کون
هستی کوهان بلندی پشت شتر و زین اسب کوهه زره چنانکه در وفات اسکندر گوید شعر تو شوب ایردی بر کوهه آچق
آیی ؛ اوزا الدی هول کوهه اوزره تنی ؛ چو بیحد قیز یمیش ایدی اول یابان ؛ پر او قیلدی قالقان پیله سایبان ؛ و مولف برهان
قاطع بمعنی پس و پیش زین و موج آب و جن گرفته و حمله و نهیب نوشته که مخفف کاه بمعنی کاهش باشد چنانکه در ولادت
مجنون گوید شعر قویمای آنکا ضعف و خوف و که تاب ؛ اول تار کهی که کورسا مهتاب ؛ کهف پناه و غار کوه کهکوب
بالضم مخفف کوه کوبست کهن دیر و کهن میخانه کنایت است از دنیا کهولت پیری که بعد از سن شیخوخت بود کی بمعنی
ملك الملوك و در قدیم چهار پادشاه را که کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب باشد کی میگفتند و بمعنی ملك الجبال
هم گفته اند و بمعنی چه وقت نیز باشد کید بر وزن صید بعربی مکر و حیله را گویند و بفارسی نام پادشاه قنوج است که
معاصر اسکندر بوده و چیزیرا گویند که بدان طلا و نقره و امثال آنرا هم وصل کنند و آنرا لحیم خوانند کیز نمد کیف عرض است

که قبول قسمت نمیکند لذاته و بمعنی استفهام هم باشد کیل پیمانه که بدان غله پیمایند کیمخت بفتح اول وضم ثالث پوست کفل اسب
وخواست که انرا بنوعی دباغت کنند و ساغری میگویند کیوان ستاره زحل الکاف العجمیه کام قدم کاه تخت و سریر و وقت و زمان
و پوته زرکر و صبح و نام ستاره جدی کبرکی عبارتست از شال و جام شرابی که منسوب بگبران باشد و انتساب شال و جام بگبران
بسبب اختصاص ان طایفه است باین دو چیز چنانکه در ترجیعات گوید شعر دیرا رامی اوزه تا کوردوم ابی ؛ نالهٔ ناقوس کبو
تارتیب زار ؛ کبرکی شال کیبا بیکیمکا ؛ بولوبان هوش وخود دین بزار ؛ و در لسان الطیر در داستان شیخ صنعان گوید شعر
اولتوروب بیر کبرکی جام ایتی نوش ؛ کیم کوروب شیخ ایتی ترك عقل و هوش ؛ کجک پرکجی را گویند که در دم مرغابی باشد کج کروهه
کلوله ایست که از گج ساخته در کمان کروهه اندازند چنانکه گوید شعر ایوردا اول شوخ اتغان کج کروهه ؛ کونکول کنجی ادا ایدر
ثمینیم ؛ کد مخفف کدایی بود کرا و کرای غلام سیاه کرامی محترم کران ثقیل و سنکین و ضد ارزان کرانجان کاهل کرای و کراینده
میل کننده کرد بالضم پهلوان و شجاع کرد بالش و کرد بالشت متکای مدور کرد نامه دعائیست که از برای پیدا شدن کریخته و کم
شده نویسند و سکه و نقش نکین را هم گویند کرزه بر وزن هرزه ماری باشد سر بزرك و پر خط و خال که زهر ان زیاده بر
مارهای دیکر است و کفچه مار را هم گفته اند و در بعضی از ولایات داد المرز موش را گویند کرفت باصطلاح اهل نغمه
مخالف شد باشد چنانکه در وصف مغنی گوید شعر یوق که یالغوز شدی دین توشتی قلوب ایچره کشاد ؛ هر کرفتی دا غم
ارواح ایچره سالدی یوز فتوح ؛ کرد نامه دعائیست که از برای رد ضاله و آبق نویسند که متحیر شده بجایی نتواند رفت کردیزه
بالفتح یکنوع بافته ایست بسیار نازك که انرا خانه خانه میبافند و زنان انرا معجر میکنند شعر ده انه خالینك پیله کونکلوم قوشین
رام ایلادینك ؛ کردیزدی معجر بیکدین قصد بغه دام ایلادینك ؛ کرمنا اشاره است بکریمه ولقد کرمنا بنی ادم کروهه بروزن
و معنی کلوله باشد کز تیر بیت بی پر و پیکان و آلتیست که بدان ذرع پیمایند کزارش ادا کردن کزاف دروغ کزدسته
جاروب بود چنانکه در لیلی مجنون در معراج گوید شعر سایلیغی غرد زحل اوروب فال ؛ کزدسته بیله قولیدا غربال ؛
کزیر چاره کفشه پلا تراز و کلاله پراهن کلبانك آواز موذن و آواز کشیدن معرکه گیران و امثال ان کلخن کلچهره کل
رعنا گلی است خوشبو که یکطرفان سرخ و یکطرف زرد است کل سوری کل سرخ و ان معروفست کلشن فیروزه کنایه است
از اسمان کل صباح یکنوع کلی است که بالوان مختلف میروید کل کژ یکنوع کلیست که بدان سرخ رنك کنند امّا رنك
ان دوامی نباشد کلکون کلرنك و نام اسب شیرین کل معصفر کل کاجیره کل نافرمان یکنوع کلیست که رنکان بنفش نیز گفتند

چنانکه

چنانکه گوید شعر نی بنفشه دورنی نافرمان کلی نی سوسنی ؛ تونتی ایلکیم اول کیکالی لایق ایماس تور هر بنفش ؛ کلهاچه کل یکنوع
بازیست چنانکه در مقالهٔ هفدهم از حیرة الابرار گوید شعر کیلتوروب اطفال او یونی غه کونکول ؛ لیك او یون هر ساری
کلهاچه کالی ؛ کنبد جست و خیز و سقف مدور که انرا بعربی قبه گویند و مطلق پیاله کنج بادآورد نام کنج دویم خسرو پرویز
و نام لحنی از سی لحن باربد کنجور بروزن رنجور خازن کناك بالضم لال و ابکم و لوله که از سفال سازند و در راه گذار آب
گذارند کور قبر و خر وحشی و لقب پادشاهی هم بوده از ساسانیان که او را بسبب افراط در شکار گور بهرام گور میگفتند و مؤلف
برهان قاطع نوشته که دشت و صحرا و هموار را هم گویند و از این جهت است که خر دشتی را گور خر میگویند کورتك کنایه است
از اسب تیز دو کول سفیه و نادان و مکر و حیله کوهر جوهر قیمتی و سرشت و طینت کوی کره کویا ناطق و نیز لفظیست که
بمعنی پنداری استعمال می شود چنانکه در توحید گوید شعر نوایی قایسی تیل بیرله سنینك حمد نیك بیان قیلسون ؛ تیکان جنت
کلی وصفین قیلور داکنك ایرور کویا ؛ کوبیکه وقت و بیوقت کهزن شفره صحافی و آلتی که بدان پوست تراشند چنانکه در لیلی
مجنون گوید شعر تاجر غه که تاپتی دست رهزن ؛ تاجی دور آنینك یانیدا کهزن ؛ کیبر نام یکنوع پیکان شکاری بزرك است
و بالمجاز تیر را هم گویند حرف اللام لاابالی لفظیست مصطلح که بمعنی بیباك و بی پروا استعمال میشود لابه بعربی سنکستان
کوم و بفارسی سخن و بازی و تملق لات نام بتی است لاجرم بیشك و ناچار لاده سفیه و نادان و سك ماده را هم گویند
لاشه اسب و خر پیر و لاغر و مردهٔ جمیع حیوانات چارپا لاعب بازیکر لاغ هزل و بازی و ظرافت و مسخرکی و لاغ لاغ بترکی بمعنی
زبانه و شعله باشد چنانکه در ذیل لغات ترکی مذکور شد لالا بنده و خادم و نام کیاهی است که از طرف حجاز آورند و بجهة
بواسیر نافع است لاله نعمان کل شقایق لانحصی اشاره است بمضمون لااحصی ثناء علیك کما اثنیت علی نفسك لاجورد جوهریست
که نقاشان در زیور نك گذارند چنانکه گوید شعر سینك کلکون تو نونك نقش ایرور ذرشته دین هر یان ؛ بعینه
ایله دور کیم زر ورق آستیدا غی لاجورد ؛ لجه دریا لحن آواز و نغمات موضوعه و فحوی و معنای قول و خطائی که در
تقریر و خواندن واقع شود لعاب بالضم آبی که از دهن روان شود و اب غلیظی که مانند آن باشد و لعاب النحل عسل
و لعاب الشمس چیزیست سفید که در شدت گرما مثل تار عنکبوت در هوا پیدا شود لعب بالضم و بالکسر بازی لعبت
چین کنایه است از محبوب اراسته لعبت شنك کنایه است از محبوب شوخ که هر دم بصورتی جلوه کند لعبت باز و لعبتك باز
شب بازوان بازیکریست که شبها صورتها از پس پرده بر میاورد لعل نام سنکی است معروف و کنایه از لب محبوب هم باشد

لعل جان پرور و لعل سیراب و لعل گوهر بار کنایه است از لب محبوب لعل رمانی یکنوع لعلی است که بعد از هر مانی و موّرد
ان بو سایر انواع مزیت دارد لعل سیال و لعل ناب کنایه است از شراب سرخ لطف بفتح اول و ثانی ماخوذ از الطاف بمعنی
جماع باشد که بیت اللطف عبارت از انست و بالضم جمع لطیفه الفاظ سخن در و صاحب تقریر لك صد هزار لکن شمع دان
و طشت کوچکی که دران دست شویند لمعه درخش لنج خوار ازروی ناز لوث نجاست لوح بالفتح صفحه و تخته چوب یا استخوان
و تشنه شدن و درخشیدن و پیدا شدن و رنگ گردانیدن و بالضم شدت گرمای تابستان لوحش الله تبارك الله لوحه
بالفتح نام پرنده ایست بزرگی کبک دری شبیه بوقلمون که از سر تا دم چند رنگ مختلف دارد چنانکه در وصف طیور
هند گوید شعر قیلیب لوحه کیمسان بیله زیوری ٭ انینکدیك که هندوی بازیگری دیما لوحه کیم ٭ لوحه زرنگار قلیب
زر و رق پر له افرنگار ٭ و بعربی بمعنی صفحه باشد لوخ گیاهی است بلند که در کنار انهار روید و از ان حصیر بافند لولی
طایفه که در کوچها و در خانها خوانندگی و گدائی کنند و منسوب بر بیشرمی و بی عصمتی باشند و بمعنی نازك و ظریف هم باشد
و در هندوستان قحبه و فاحشه را گویند لوند سپاهی و رند و بی باك و زن فاحشه و پیر بدکاره و شاگرد و خدمتکار لیف پوست
خرما باشد و انچه را هم که از پوست خرما یا موی اسب بجهت پاك کردن چرك کفش و امثال ان سازند و صابونی را هم که در حمام
بر بدن مالند و بالمجاز لیف گویند حرف المیم مؤبد بر وزن ممهد یعنی همیشه مات عبارتست از مغلوب شدن حریف
در بازی ماثر نیکیها و اثار چنانکه در معراج گفته من لیلی مجنون شعر نی دو ریدا آلتی دین ماثر ٭ نی جمشیدا تورت دین
عناصر ٭ ماجرا انچه جاری شده و میشود و بالمجاز بمعنی دعوی و نزاع استعمال میشود مؤجل بتاخیر انداخته شده و نسیه ضد
نقد مؤدی صاحب ماده ماسوی انچه غیر خدا باشد ماشرا نوعی از آزار است که در چهره و اعضا از هیجان خون و شدت
حرارت بهم میرسد ماشوره نی کوچك را گویند که جولاهان از برای بافتن ریسمان بران پیچند و نی که یك سر انرا در آب و یك سر انرا
در دهان گذاشته بمکند و مطلق لوله را گویند و نوعی از بازی هم هست ماضی گذشته و شمشیر قاطع ماطغی اشاره است بکریمه
مازاغ البصر و ماطغی ماغ نوعی از مرغابیست سیاه که انرا ترکی قاشقالداق گویند و نوعی از کبوتر هم هست که هر دو بال
و سینه و گردن او سرخ میباشد و بمعنی میخ و نر هم بود مآل بازگشت مالك صاحب اختیار و نام فرشته ایست که موکل بر
دوزخ است ماله آلتی است که بنایان و زارعان بدان کاهگل دیوار و زمین زراعت را هموار کنند ماوی کبود الشاهد علیه
شعر ماوی یا غلیغ دین قاشینك ای جانه سیدا ایتکوچی ٭ کوك بولوتغه کیردی گویا یانکی آی نینك پیراوجی ٭ ماوی بچاکبود

نیم رنگ

نیم رنگ ماه خرگاه و ماه خرگاهی و ماه خرگهی ماه هاله دار و کنایت است از محبوب خیمه نشین ماه کنعان کنایه است از حضرت یوسف
علیه السلم ماه مقنع بتشدید نون ماهی است مزور که حکیم ابن عطا بعلم سیمیا از چاه نخشب ظاهر میکرد ماء معین
آب خوشگوار ماهور نام مقامیست از موسیقی مباح جایز و باصطلاح فقها که طرف حلال و حرام ان مساوی باشد مبارز
جنگجو مبتدع تازه بهم رسیده مبکی گریه آورنده مثابه مرجع و منزل و دامگاه صیاد مثال مانند و منشور و فرمان پادشاهان
و صدور و بهتر که انرا الهالی هم گویند مثمر میوه دهنده مثمن هشت خانه و هشت گوشه مجاز معنی حقیقت آن راه باشد
و بالمجاز ضد حقیقت بود مجال فرصت و جلوه گاه مجانین دیوانگان مجبول سرشته شده مجذوب باصطلاح صوفیه
کسی باشد که جذبه عشق حقیقی او را دریافته باشد مجرود کشیده شده و باصطلاح نحاة بمعنی مکسور باشد مجمر آتشدان
و بخور سوز مجنن دیوانه کننده مجود عالم بعلم قراءت مجوز تجویز کرده شده مجوس آتش پرست محارب حرب کننده
محاسن نیکیها و لحیه محافه محفه محاکا حکایت کردن محال بفتح اول جمع محل و بضم اول حیله کردن و امر ممتنع محبره
ظرفی که مرکب دران کنند و مجازا قلمدان بزرگ را گویند محترق سوخته شده محتشم صاحب احتشام محدب قوز پشت
محذوف ساقط شده محرر نوشته شده و ازاد شده محرق سوزاننده محروق سوخته شده محسوس دریافته شده محفل
مجمع محلول حل شده محن جمع محنت محود تیر چرخ و اسیا و چوبی که بان خمیر را پهن کنند مخ مغز مخافه بیم و ترس
مختال فریبنده مخروطی شکل دراز مدوری که سر آن باریکتر از جانب پایین باشد مخطی خطا کننده مخلص بالفتح
خلاصی مخلوط امیخته مخنث نه زن و نه مرد مد کشش مداد بالکسر مرکب مدام همیشه و شراب مدبر بد بخت و پشت
بر گرداننده از برای فرار مدخل راه دخل مدرك بالفتح دریافتن و بضم اول و کسر ثانی دریابنده مدروس مسدود و ناپدید
چنانکه گوید شعر جهاندین ایستاما آچوق فتوح ابوابین ٭ که بو زمانه ارا اولمیش اول ایشیك مدروس مدغم
در یکدیگر پنهان شده مدفون دفن شده و نام پرنده ایست در هندوستان بزرگی طوطی که پرهای الوان دارد چنانکه
در وصف طیور هند گوید شعر قیان کیم خرامنده مدفون کیلیب ٭ کیم آنی کوروب زار و مفتون کیلیب ٭ چوك
اطلس ایلاب او زیکا لباس ٭ کییب بورك او ریندا باشیغه طاس ٭ مدق دقت کننده مدمن مداومت کننده مدهوش
دهشت زده مدیح مدح و ستایش و مادح و ستایشگر مدیر دور کننده مدینه شهر را گویند عموما و مدینه
طیبه نبویه خصوصا مذاق ذایقه مذهب زر اندود مر بالفتح جمع مره و ان عقد پنجاه بود که برای شماره زد

مقرّ ست و بالضّم تلخ و نام درختی است مراغه بخاک غلطیدن ستور و نام شهریست در آذربایجان مرتاض ریاضت کش
مرتسم منتقش مرحبا لفظیست که در مقام تهنیت و تحسین گفته شود یعنی خوش آمدی مرز بعربی گزیدن باطراف انگشتان
و دندان بود باهستگی و بفارسی زمین را گویند عموماً و خاکی را که بر اطراف باغچها ریخته بلند کنند خصوصاً و بمعنی
بونه هم باشد مرزبان بضمّ زای معجمه بعربی رئیس آتش پرستان و بسکون زای معجمه بفارسی حاکم مملکت و نگهبان سرحد
مرس ریسمان و طناب را گویند عموماً و ریسمانی را که بر کردن سگ کنند خصوصاً مرطوب تر مرغزار سبزه زار مرغ شب
آویز پرنده ایست که انرا مرغ حق گوی گویند مرغنی نام موضعی است از متنزهات هرات چنانکه گوید شعر ایکه
نوائی الفتی روضه غه بوقتورور دیدینک ؛ اسرو عجب ایدا ما مرغنی هری مودود ؛ مرغول و مرغوله پیچ و تاب حلقه
مو و نشاط و خرّمی و بالمجاز تحریر و آواز مرغان و مطربان را نیز بسبب پیچ و خمی که در آنست مرغول و مرغوله
گویند مرّق رقّت آورنده مرقّع پارهای بهم دوخته و بهم پیوسته و بالمجاز خرقهٔ درویشانرا گویند مروح بادزن
مرو شاهجان نام ولایتیست معروف از خراسان مروّق صاف و پالایش شده و خانه رواق دار مزاد زیاد کردن مزج آمیزش
مزعفر طعام بزعفران آمیخته مزکّی منزه مساح پیماینده مساس لمس کردن و دست مالیدن مسالک راهها و نام
کتابیست در فقه مسامات بالفتح منافذ بدن که محلّ حلول هوا و رویدن موست و بالضّم جنگ کردن مست
خراب مست لایعقل مستدل بکسر دال استدلال کننده مستدبر مدوّر مستراح بیت الخلا مستطیل طولانی مستغل
جائی که غلّه ازان برگیرند مستقل مقتدر و کم شمارنده مستکره مکروه مسخ قلب ماهیت شدن مسخّن گرم کننده و حرارت
دهنده مسدّس شش پهلو و شش خانه مسقوط انداخته شده مسلسل مثل زنجیر بهم پیوسته شده مسلوخ کشافات مسلخ
مسلوک راه رفته شده مسمار میخ مسموم زهرناک و زهر داده شده مسوخ قلب ماهیت شده مسیر محلّ سیر مشاهد بالفتح
جمع مشهد و بالضّم نظر کننده مشتری خرنده و نام ستاره ایست معروف مشرب مشروب و محلّ آشامیدن و کسی را گویند
که ظرف و مسلک او بمسلک هر کس آشنا باشد مشرقین مشرق و مغرب مشعبد بضمّ اوّل و بکسر با شعبده باز مشعل و مشعله
بالفتح جای روشنی و بالکسر آلت روشنی مشکّل صاحب شکل مشکوة فانوس و نام کتابیست مشموم مشک و بوییدنی
مشهد محلّ حضور و شهادتگاه و نام شهر معروف از ولایت طوس مشی شجر اشاره است براه رفتن درختی که
باشارهٔ حضرت نبوی براه افتاد مصاف بالفتح محلّ صف و بالضّم صف آراستن مصباح چراغ مصحف نا عبادت طوق

ازحضرت رسول

ازحضرت رسول صلّی الله علیه و آله مصر اصرار کننده مصروع صاحب علّت صرع مصقل بالکسر آلت زدودن مضاف افزوده
شده مضحک خنده آورنده مضراب آلتی که بدان طنبور نوازند مضمحل نیست شده مضمر پنهان شده مضیّق تنگنا
مطبق طبقه دار و پهن کرده شده و نوعی از بافتهٔ ابریشمی منقّش مطبوع مقبول مطرّی تازه شده و هو من الطّری مطرّا
زلف پریشان شده چنانکه گوید شعر کون شکلی یوزونک کوز کوسیدین یولدی مشکل ؛ تون طره سی قهرینک سیلی دین
بولدی مطرا ؛ وان مفعول طرّه بمعنی زلفست و اصل ان مطرّر بوده یکی از حروف تضعیف را قلب بیا و یا را قلب بالف
کرده اند چنانکه دسّیها را دسّاها گفته اند کما فی قوله تعالی و قد خاب من دسّیها مقرنس یکنوع نقشی است مانند قرناس الجبل
یعنی بینی کوه که همان نقش برامدکی را در عمارات مقرنس گویند مطرّز معرّبست یعنی راه راه بافته شده و منقّش و مزیّن مطرّف
کنجیده شده مظلم تاریک معتکف گوشه نشین معجب صاحب نخوت معجر معنقهٔ که زنان بر سر اندازند معجّل سریع
و نقد ضدّ نسیه معدّ بالضّم اماده معدّل دایرهٔ معروضی است در فلک اعلی که چون آفتاب بمحاذات ان دایره رسد
شب و روز مساوی شود معشر گروه معطوف باز گردانیده شده معلوم معلومست و باصطلاح صوفیّه یعنی
مشخّصات مغ ترسا مغاک گودال مغیلان بروزن سلیمان درختیست خاردار مفتاح کلید و نام کتابیست در علم
معانی بیان مفتّش تفتیش کننده مفتون شیفته مفرش بساط و گستردنی مفرط زیاده از اندازه مفسقه موضع فسق
مغلوب زبون و ناتوان شده مقالت گفتگو مقامات باصطلاحات صوفیه مراحل سیر و سلوک و باصطلاح اهل نغمه نواهای
موسیقی مقامر قمار باز مقط قط زن مقنع بکسر اوّل و فتح نون مقنعهٔ که زنان بر سر اندازند و بضمّ اوّل و تشدید نون
بروزن ممهّد یعنی مبرقع و روکش شده چنانکه ماه تلبیسی نخشب را ماه مقنع گویند مقوّس بشکل کمان منحنی شده مقی
قی آورنده مکتوم پنهان شده مکحّل سرمه کشیده شده مکسب محلّ تحصیل و کسب مکلّل مرصع مکمن محلّ خفا و پنهانی
مکیّف از کیفیتی بکیفیت دیگر شده مکین مکان گرفته و استوار و کسی که صاحب منزلت باشد نزد ملوک مل شراب
ملاء بروزن صفا پر و بروزن املا اشراف ملاح کشتی ران ملاحظ نظاره کننده ملاصق چسبنده ملحوظ ملحوظ دیده
شده ملک پادشاهی ملکوت عالم غیب ملس بروزن لمس خایه بیرون کشیدن و سخت راندن چنانکه گوید شعر سرو
نازیم قاشیدا کیلدی نوائی طوبی ؛ ملر کیم صورت خطی او قودوم آیی ملش ؛ لسا نرم هموار ملمع درخشان و در علم
بلاغت نوعی از شعر ملنگ بروزن پلنگ مردم بی سر و پای برهنه و مست مساس مس کردن مراض انکه بسیار بیمار شود

منات نام بتواست منادی بکسر دال نداکننده وبفتح دال نداکرده شده منبع محل برآمدن اب منجمد افسرده وسخت شده از
شدت سرما منجنیق آلتی است که بدان سنک بمیان قلاع اندازند منحرف کج منحط پست منخسف ماه کرفته شده منصوبه
نشستن نقشی است دربازی اعم ازانکه موافق مراد باشد یامخالف مراد واسم بازیست ازهفت بازی نرد منطبق موافق
منطق آلتی است قانونیه که نکاه میدارد ذهن را ازخطای درفکر منطقه کمربند ونام دایره فلکی که انرا منطقة البروج کویند
منعقد بسته شده منفخ دم حدادی منقاش موچین ومقراضی که بدان سرشمع کیرند منقل بفارسی آتشدان چنانکه
کوید شعر آنینك دین مست بین دی صبحی کیم بومشکل ایرماس حل؛ کهی لیغ شیشه قویغان شیره دوریا شعله لیغ منقل
ومؤلف برهان قاطع منقله بروزن سنبله باینمعنی نوشته وبعربی محل نقل وحکایت باشد منکسف آفتاب کرفته شده
منکوب مخذول منوم خواب آورنده منکر بفتح کاف ناخوش وبکسر کاف انکار کننده منهج ومنهج راه موازی مساوی
وبرابر مواسا مدارا مواليد ثلث معادن ونبات وحیوان موبد بروزن مقبل دانشمند وحکیم وحاکم دیوآتش پرستان
وبفتح باهم آمده مورچل مخفف مورچال ست وان خندقی است کوچك که دراطراف اردو بجهت محارست لشکر بکشند
موری رهکذر آب موسوس وسوسه کننده موسیچه صاحب برهان قاطع کوید که پرنده ایست شبیه بفاخته وبعضی
کویند که صعوه است وشخصی نورانی تقریر کرده که پرنده ایست که آزار خاکستری رنك بزرکی دختر صوفی ودختر صوفی
پرنده ایست بزرکی جوجه بزرك زرد رنك که منقار او هم زرد است وبباغها اذیت میرساند وزعم مؤلف آنست که
موسیچه همان پرنده باشد که انرا در ماوراء النهر دختر صوفی میکویند چنانکه نوایی در توحید بان مناسبت او را بنا
نسبت میدهد وهو هذا شعر جرم وکنه لاردین اوتوب کیلیورما یوزکا قورتوب؛ لاله اکوساغر توتوب موسیچه
کوقیلیش زنا موسیقا بروزن بوتیمار سازیست معروف که انرا از نیهای بزرك وکوچك باندام مثلث بهم وصل سا
وبعضی کفته اند پرنده ایست که درمنقار او سوراخی بسیار هست وازان سوراخها آوازهای کوناکون برمیاید وموسیقی
ازان ماخوذ است موشك تیر تخش بود که انرا بباروط انباشته چون آتش دهند بهوا رود موله یعنی سرکشته وبید
مجنون را هم کویند چنانکه درین شعر از لفظ موله دو معنی را تشبیه اراده کرده واز پرچم یکجا موی ژولیده ویکجا
برکها اویخته بید مجنون قصد نموده شعر اوتکاریب توقوز فلك باشیدین اهیم دود نی؛ اول موله لار غرابی
پرچم ایتینك عاقبت؛ وموله چرخ یعنی آسمان سرکشته الشاهد علیه شعر اول موله چرخی کیم ساددوردی عقلیم خرمنین

بوقویوندین قاپسی پرخومن که برباد اولمادی موبه نوحه مهتر بزرك قوم وپرستار اسب را هم کویند مهجه بضم میم بعربی
جان وبفتح میم وجیم عجمی بفارسی شقه علم مهرخوکه ومهرخوکاه ومهرخوکا ومهرخوکه ماه هاله دار وکنایت است از محبوب خیمه نشین
مهد کهواره مهرمعجل کابینی که نقد ستانند مهرا کوشت بسیار پخته ومضمحل شده مهربادام مهریست که بشکل بادام ساخته
شود مهرکیاه کیاهی است که انرا بعربی بیروج الصنم کویند مهره دانهایی که از شیشه الوان یا از چوب یا از کل ساخته شده باشد
مهل بالفتح مهلت وبالضم شراب جهنم ماه نخشب ماه مزوریست که حکیم بن عطا از چاه نخشب ظاهر میکرد مهندس معمار
واندازه کننده میرزا انکه از طرف پدر شاهزاده باشد میرك انکه از طرف مادر شاهزاده باشد چنانکه کوید شعر عشق
اکر بولسا هوای نفس دین پاك ای کونکول؛ یوق تفاوت دلبرینك کوپله بولسون کو میرك؛ میزبان صاحب خانه که مهمان داشته
باشد میغ ابر وبخار تیره که از زمین متصاعد شود می لعل کنایت است از شراب سرخ ولب محبوب مینا آبکینه وشیشه
الوان که درمرصع کاریها بکار برند مینو زمرد وبهشت وآبکینه حرف النون ناب خالص وبیغش ناجخ تبرزین ناچو بید
ناخنه علتی است که در چشم بهم پدید آید نادر کمیاب ناربن بضم بای ابجد درخت انار نارون بفتح واو نام درختی است خوش
اندام وپربرك وسایه دار ونام بیشه هم هست در دار المرز نزدیك به بیشه تهمیشه که انرا بیشه نارون کویند ناژو بالزای
عجمی همان درخت ناجو بود یعنی بید ناسره ناراییج وناروای قلب وروی اندود ناشی سفیه وبی ادراك نافرمان کلیست بنفش
نیمرنك نافذ جاری ناقوس تخته ایست که ترسایان در وقت نماز خود نوازند ناکاسته نکاهیده ولاغر نشده ناکام مراد
نیافته نال قلم ودیشهای قلم ونای میان خالی ونالهٔ ونالنده ونام مرغکیست کوچك وخوش آواز ورودخانه کوچك نالش
ناله کردن ناموس بروزن ناقوس بعربی صاحب سری که مطلع بباطن امری باشد وجبرئیل علیه السلام وحاذق ودام و
بیشه شیر وبفارسی بانك وآوازه وصاحب وخانه ومنزل وعفت وعصمت وجنك وجدل وحکم الهی ناو ظرفیست
میان خالی وطولانی که از چوب تراشیده ودرمیان ان نشسته از آب میکذرند واکر کوچك بدان شکل باشد انرا ناوچه کویند
ازقبیل ناوچه اهنین که زر کران طلا ونقره را کداخته دران ریزند تا بسته شود وانچه کارکرها کل دران ریخته بپای کار برند
انرا ناوه کویند وانچه بر پشت بام عمارت نصب کنند انرا ناودان کویند وچوب دراز میان خالی که تیر کوچك را دران کذارند
ناوك کویند وتسمیه حال باسم محل کرده ان تیر را هم ناوك نامند ناوك همان تیر وناوچه تیر بود که درذیل ناو مذکور
شد الشاهد علیه شعر قامتیم یای بوزاوزه اشکیم دین ایقیش ناولار؛ اول که اینیك کیربیکن ناوك قاشین نایاند میش ناودن

جنگجوی ناهید نام ستاره زهره نبرد جنگ و رزم نبید شرابیست که از خرما و جو و امثال آن باشد نجاشی نام پادشاه حبش که
بحضرت نبی علیه السلام ایمان آورد نجد نام بیابانیست در حجاز که مسکن قبیله مجنون بود نحله بالفتح زنبور عسل و عطا بلا
عوض و بالکسر دعوی نحیف لاغر نخجیر شکار و شکار کردن و بهایم دشتی عموماً و بز کوهی خصوصاً ندبه نوحه ندیم مصاحب
و هم پیاله نزع کندن و کنایه است از دم مرگ نزه با نزهت و خرمی نژاد بازای عجمی اصل و نسب نژند بازای عجمی غمگین و
دردمند نساج بافنده و لقب ابوبکر نساج که از کبار مشایخ صوفیه است و شاهد آن در ذیل سراج مذکور شد و خواجه
نساج نام بخارائی هم بوده که مشایخ این طبقه است نسخت بالضم آنچه از روی آن نقل کنند نسر کرکس و نام بتی نسر طایر
و نسر واقع دو صورتست از صور متوهمه فلکی نسرین بفتح را بعربی عبارتست از نسر طایر و واقع و بکسر را بفارسی نام یکنوع
گلی است نسف نام شهر سبز باشد که آنرا کش و نخشب هم گویند نسق ستاره جوزا و سیاست و انتظام و بمعنی افشاندن تخم زراعت
هم مصطلح شده چنانکه گوید شعر ده که اشکم ژاله سیدین تاپتی افت هر بیخ * صبر تخمین مزرع جان ایچره کیم قیلدی نسق
نسناس جنسی است از خلق که بیک پا میجهند و بعضی گفته اند که قومیند از یاجوج و ماجوج و قومیند بصورت انسان اما از
اولاد آدم نیستند نسیج بافته نشو نمایش نص حکم صریح نصوح خالص نصوص احکام صریحه و نام کتابیست در حکمت
نطع پوستی است مدبوغ که آنرا بگسترانند نظایرخوان کسی که در دم کشتی خوانندگان و مطربان کند چنانکه گوید شعر اگر جام غرور
اینجا که مجلس تو تماشایش نیو چون * نظایرخوان ایله اوز لحنین ایتی زیر و بم واعظ * نعل بازگونه کنایه است از کاری که مردم بدان
پی نبرند نغار جوزان نغمه بوو اینجه نغول کواهت نفیر ناله و فریاد و گروه عام و کرنای کوچک که آنرا نوازند نقار کاوش
و خلجان نقاری کاویدن نقد حاضر و موجود و ضد نسیه نقش و عمل نقش صوت از اصطلاحات مطربان و اهل نغمه است نقش
دوشش باصطلاح نرادان نقشی است که غالباً از آن نقش بر حریف غالب شوند نگون خمیده نکهت بالضم بوو اینجه عموماً
و بوی دهان خصوصاً نمط نوع و گروه آدمی و فقیه و دانشمند و جامه پشمینه که بر روی هودج اندازند نواله بهره و عطا
نو آیین آراسته و زیبا و شخصی که رسم نو ظاهر کند نوباوه نوبر نوبت بر وزن شوکت دفعه و کرت و کوس که در اوقات معین
در نقاره خانه سلاطین و اصحاب طبل و علم نوازند و خیمه بزرگ و پاس و محافظت و مجال و فرصت نوخاسته نورسته و نومند
نورد چوب مدوریست که قماش را بدان ته کنند و ندم و نبرد و پیچ و پیچیده و طومار پیچیده چنانکه در خسرو شیرین درود سند
مکتوب شیرین بفرهاد گوید شعر کوزی پرله آیتی کودین آینک * قوپتی فی الحال آچب نودین آینک نوشم بروزن بغداد

نام گیاهیست

نام شهریست حسن خیز در ترکستان نوشادر داروییست کانی که بیشتر سفیدگران بکار برند نوشخند تبسم و خنده شیرین نوعی
تخلص شاعریست خوشانی نون تنوین باصطلاح نحویین نونیست که در آخر معرب که در تکلم ظاهر میشود اما بتحریر در نیاید
از قبیل نون زیدٌ فی الدار نوید مژده نهاد سرشت و طینت و رسم و عادت نهالی بستر نهاوند نام قصبه ایست در حوالی همدان
و نام مقامی از موسیقی نه پرگار کنایه است از نه فلک نیاز احتیاج نیچه نی کوچک نیر اعظم آفتاب نیران جمع نار یعنی آتش
نیرنگ مکر و فسون و فریب نیروه قوة و توانایی نیل نام رود خانه مصر و نام جوهریست معروف که بدان جامه کبود کنند
و زنان بدان خط و خال کنند نیلگون ایوان کنایه است از آسمان نیم ترک کلاه خود نیمروز ملک سیستان نیو دلیر و بهادر حرف
الواو وارد آنچه بخاطر رسد و باصطلاح صوفیه آنچه از عالم غیب بر اهل سلوک فایض شود وارسته خلاص وافی وفا
کننده و نام کتابیست در حدیث والا بلند و نوعی از حریر والای ملون تافته و حریر کبود واله سرگشته و حیران وام قرض وامق
نام شخصی از عرب که عذرا معشوق او بوده وایه مایحتاج وثاق بالفتح و الکسر بعربی بند و بالکسر جمع وثیقه و بالضم
بفارسی خانه و سرا چنانکه گوید شعر دیسانک قالغای آبادینک اوپ * پوپیدین سپله بولاغیل هم وثاق وجد و حال باصطلاح
صوفیه شور و شوقی است که بسبب ادراک لذات معنویه در طبع بهم رسد وجع درد وجه رخساره و جهت و سبب وجود
عارضی هستی بی بقا وجه الله ذات الله وحل گل و لای وخامت شومی ودایع امانات ورع خدا ترسی وش مانند و خوب و نغز
و منخب و نام شهریست از ترکستان و بافته ابریشمی وصله بالفتح پاره و قطعه و بالضم پیوند و خویشی وصمت عیب وعید
وعده بیم وغا بعربی صوت مکس و بفارسی جنگ و کارزار وقف بمعنی ایستادن باشد و وقف آیات قرآنی و وقف املاک
و رقبات معروف است ولایت بالفتح یاری کردن و بالکسر مملکت و بلاد و یاری و پادشاهی و حاکم شدن و ولی کسی شدن
و یار شدن حرف الهاء هاتف آواز کننده هاضم بمعنی لازم و متعدی هر دو آمده یعنی هضم کننده و گوارنده و منهضم
هامون صحرا هبا گرد و غبار هبل بضم اول و فتح ثانی بتی است در مکه معظمه بوده چنانکه در لسان الطیر در منقبت
حضرت امیرالمومنین علیه السلام گوید شعر مکه طاقیدین تو شوروما کدا هبل * ایکنی حضرت نینک ایاغیغه محل *
هبوط پستی هجا هجو کردن و تهجی کردن حروف و حروف تهجی هجنت قباحت هدف نشانه تیر هذیان سخن یاوه و بمعنی
هزاردستان بلبل هزاره نام طایفه ایست عظیم که در کوهستانات نواحی قندهار و کابل می نشینند هزل مزاح و
شوخی هفتجوش فلزات سبعه است که با یکدیگر میگدازند یا خارصینی هفتخوان رستم هفت عقبه ایست که رستم طی کرد

هفتورنگ کنایه از هفت ستاره است که انرا بنات النعش کبری گویند **هفت اورنگ** کنایه است از افلاک سبعه و نیز نام
منظومات سبعهٔ ملا جامی است **هلالی قدح** همان جام هلالی است که در حرف جیم مذکور شد **همال** شبه و نظیر **هم اورد**
هم نبرد **همایون** مبارک و خجسته **همپای** همراه **همتک** همرفتار **همدست** معین و دستیار **هنجار** هموار **هوان** ذلت و خواری
هودج محمل و کجاوه **هور** افتاب **هوی** صدائیست که قلندران و درویشان در وقت طلب میکشند **هویت** ذات
هیرمند نام رودخانه ایست عظیم که از حوالی قندهار میگذرد **هیضه** علتی است که بسبب امتلای معده بهم میرسد
هیلاج لغت یونانی است و معنی ان چشمهٔ زندگانی است و ان باصطلاح منجمین دلیل جسم مولود است چنانکه کدخدا
دلیل روح بود و انرا کدبانو هم گویند و نام کتابیست از تالیفات شیخ عطار **هیولی** جوهریست که صورت قایم باوست
هیون شتر و مولف برهان قاطع بمعنی اسب هم نوشته **حرف الیا** **یاسج** بر وزن خارج پیکان و تیر پیکاندار **یاقوت**
مذاب کنایه است از شراب احمر **یام** اسبی که در منازل از برای چاپاران و قاصدان بسته شود **یاوه** سخن هرزه
و بیهوده **یباب** خراب **یتیم** بی پدر و نام پهلوان طرار **یتیمانه** طرح دانه **یثرب** نام مدینهٔ طیبه **ید بیضا** عبارت
از دست حضرت موسی است که باعجاز از بغل انحضرت مانند پنجهٔ افتاب ظاهر میشد و نیز کنایه است از دست فایق
بارع در هنر **یرقان** نام ازار معروف که بسبب غلبهٔ صفرا عارض میشود **یغما** تاراج و نام شهریست حسن خیز
در ترکستان **یکران** اسب **یکفن** کسی را گویند که در فن خود استاد و ماهر باشد زیرا که کسیکه اوقات خود را صرف
فنون متعدده کند بمرتبهٔ کمال هر یک نمیتواند رسید اما در یک فن محتملست **یلدا** شب اول جدی که اطول لیالی
سالست **یله** رها و کج و کجی وزن فاحشه و بیهوده **یمن** برکت و سعادت **یوح** افتاب ؛ تمت الکتاب

بحول الله تعالی و قوته

